

سلو کنامه

خاطرات و خطورات معنوی

ویرایش ۱۴۰۴



هو الحق

...

...

فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ

(أعراف: ١٧٦)

شناسه کتاب

سلو کنامه

خاطرات و خطورات معنوی



مقدمه

از پانزده سالگی تجربیات معنوی و نقطه عطف‌های زندگی‌ام را می‌نوشتیم. اصولاً میل به نوشتن داشتیم. خدا فرموده "كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ [سوره الإسراء : ۸۴]" شاکله من هم اینطور است.

از همان پانزده سالگی بدلائلی مجذوب معنویت شدم. دیانت برایم قالب تبیین معنویت بود و دین را با چاشنی سیروسلوک، قابل هضم می‌یافتم. پس پذیرای آدم‌های معنوی در سرنوشت خود شدم.

البته آن‌ها را نمی‌خواستیم، خود خدا را می‌خواستیم؛ پس آن‌ها که بوی خدا می‌دادند یا برای درک درست راه خدا، یا راه از چاه، باید آن‌ها را می‌شناختم و بخشی از تجربه زمینی من بودند، یکی یکی سر و کله‌شان در زندگی من پیدا شد و چیزهای زیادی به من یاد دادند. بعد هم یکی یکی رفتند پی کار و زندگی خودشان. از هرکدامشان چیزهای زیادی آموختم و چیزهای زیادی هم به آن‌ها آموختم.

آمدن و رفتن هر استاد یا رفیقی، با خطورات و الهامات خاصی هم همراه بود و این خاطرات و خطورات با هم فصل‌هایی از زندگی معنوی و سلوکی مرا ساختند. الان که سی سال از شروع آن سال‌ها می‌گذرد، با ترادف شهود و استعلام و تفاعل به آیه شریفه "يُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلاَنِيَةً مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا يَبِيعُ فِيهِ وَلَا خِلَالٌ [سوره ابراهیم : ۳۱]" این نوشتار را جلد به جلد در معرض طبع و انتشار قرار می‌دهم. که تجربه‌ای باشد برای کسانی مثل خودم تا از برکات و خطرات راه و آدم‌های راه مطلع شوند. اگر گذشتگان نیز وقایع زندگی معنوی خود را اینچنین ثبت و ضبط می‌کردند، خیلی بکار ما می‌آمد و از افراط و تفریط در تفسیر شخصیت آن‌ها مصون می‌ماندیم. افسوس که چنین نشد و بسیاری از رهروان راه خدا را تنها در آثار کسانی که معمولاً آن‌ها را درک نکرده و تصویری اسطوره‌ای از

ایشان دارند می‌شناسیم. البته ماجراهای جسته و گریخته‌ای که از این سالکان و طالبان معرفت نقل شده، خودش غنیمت است و بخش مهمی از عرفان عملی و کاربردی این سرزمین و فرهنگ مبتنی بر آن را ساخته است. با این قطع و حجم، تا به اینجا یعنی سال ۱۴۰۰ شمسی حدود ده جلد خاطرات هست که هرچه جلوتر می‌آییم به حکم تجربه، پخته‌تر و کاربردی‌تر می‌شوند. برای طبع فیزیکی این اثر، چاره‌ای جز چاپ کردن جلد به جلد نیست. منتها تمام آنرا در قالب فایلی در فضای مجازی می‌توان یافت و از آن به‌رایگان بهره برد. فعلاً در این وب‌گاه است و البته نسخه‌های بسیاری از قبل، دست عدّه زیادی از رفقاء هست و مَنْ طَلَب وَجَد:

www.nikeghbal.ir

بعهدها فهمیدم که تمام سلوک دو جمله است:
وصل بودن به خالق؛ کارسازی برای خلق.
غیر از ایندو مهمالات است؛ چرند است؛ پوچ است؛ قصّه است؛ دگان است؛...
اما یک عمر سلوک می‌خواهد تا آدم به این برسد.

وقایع چند سال اول سلوک (۱۵ تا ۲۲ سالگی):

قصه ما از اینجا شروع می‌شود که در سال ۱۳۷۱ هجری شمسی که من پانزده سال داشتم، یک معلمی داشتیم در دبیرستان ... که نامش آقای ... بود.
(توضیح حین تصحیح: نام‌های اشخاصی که یقین به رضای آن‌ها یا صلاح در انتشار نامشان نبوده، در تمام این سرگذشت حذف شده‌اند)
این آقا معلم عربی بود. یک آرامش عجیبی داشت و یک نور خاصی در او بود.
من کم‌کم به او علاقه‌مند شدم. بعد که در سال ۱۳۷۳ در هیجده سالگی رفتم دانشگاه آمدم باز ایشان را ملاقات کردم و راجع به چند مسئله با او مشورت کردم. او علاوه بر اینکه پاسخ این سؤالات را داد، گفت کتاب رساله لقاء الله نوشته میرزا حسن آقای مصطفوی را مطالعه کن. خودش هم سالها شاگرد این آقای مصطفوی بود. یک نفری را هم به من معرفی کرد بنام آقای امامی نجف‌آبادی که گفت یکی از شاگردان آقای طباطبایی (علامه طباطبایی) بوده است. رفتم شهرری مسجد امام حسن عسکری ع نزدیک قبر شیخ صدوق و آقای امامی را پیدا کردم. یک پیرمرد فرتوتی بود که عبا دوشش میانداخت. روشن ضمیر بود و اهل طریقت و راه رفته. چند صد نفری هم دور و برش بودند

و از او کسب فیض می‌کردند. شبهای جمعه در آن مسجد درس می‌گفت و سوره قل یا ایها الکافرون را تفسیر می‌کرد. پنجاه شصت جلسه بود که توی همان سوره بود و باز انصافاً مطلب داشت. نوارهایش را هم همانجا کتابخانه مسجد کپی می‌کرد و در اختیار شاگردان می‌گذاشت. چند ماهی رفتم جلسات این پیرمرد. الان بیست سال از آن سالها می‌گذرد نمی‌دانم زنده است یا مرده.



امامی نجف‌آبادی

چندماه بعد یک خوابی دیدم. کسی را به خواب دیدم زیر یک گنبدی مثل گنبد حافظیه نشسته بود و به من گفت برو پیش «امجد». سراغ امجد را گرفتم دیدم

مسجد کوی دانشگاه نماز می‌خواند. یک روز هم دیدم که یک پلاکارد زده‌اند به دیوار سالن دانشکده پزشکی که آنجا درس می‌خواندم که جلسه اخلاق حاج آقا امجد یکشنبه‌ها در دانشکده پزشکی فلان اتاق برگزار می‌شود. همانروز هم یکشنبه بود صبر کردم تا عصر و ساعت ۵ که شد، شیخ آمد. کتاب معرفت نفس آقای حسن زاده آملی را درس می‌داد. در برگشت، اجازه گرفتم و سوار ماشین او شدم و تا کوی دانشگاه با او آمدم و حرف زدم و گفتم که می‌خواهم از شما استفاده کنم. گفت یک دور قرآن را به فارسی بخوان! هفته دیگر یکشنبه که آمد دانشکده، خیلی مرا تحویل گرفت و اسم مرا به یاد داشت. باب دوستی من با شیخ از اینجا کم‌کم باز شد و چند ماه که گذشت آن جلسه یکشنبه‌ها تعطیل شد. به شیخ گفتم یکشنبه‌ها کجا می‌روید؟ گفت جلسه فارق التحصیلان دبیرستان مفید. گفتم من با ماشینم می‌آیم دنبال شما تا برویم آنجا. گفت باشد. یکشنبه‌ها ماشین را از مادرم می‌گرفتم و می‌رفتم شیخ را می‌بردم آن جلسه و بعد میرساندم خانه و در ماشین با هم تنها بودیم و می‌شد خیلی مطالب علمی از او پرسید. چند ماه که به این منوال گذشت یک شب یادم هست که حوالی میدان ولی عصر بودیم از او پرسیدم: اینها که معلم عرفان و اخلاق دارند می‌روند پیشش چی یاد بگیرند؟ یک نگاه عجیبی به من انداخت و بعد تسیحش را در آورد و استخاره کرد و گفت نمی‌دانم وقتش هست که وارد این مقولات شویم یا نه؟ ولی توکل بر خدا و شروع کرد به حرف زدن راجع به این امور. بعد گفت همه عرفان را از اول یاد می‌دهند من از آخر. آخر عرفان نظری این است که غیر خدا هیچ و پوچ و عاطل و باطل است. بعد دائم گفت: هیچ و پوچ، عاطل و باطل! هیچ و پوچ، عاطل و باطل! و چند دقیقه‌ای این کلمات را زیر لب زمزمه کرد مثل اینکه از گفتنش خیلی لذت می‌برد. بعد گفت آخر عرفان عملی هم این است که مرنج و مرنجان! هر چه با تو کردند نرنج. جور

خلق را بکش و از جورشان نرنج و نرجان کسی را. بعد باز زمزمه کرد مرنج و مرنجان؛ مرنج و مرنجان. از اینجا بابِ صحبت روی مسائل سیر و سلوکی بین ما باز شد و بیشترِ صحبت‌ها حول این مسائل می‌چرخید. چند ماه گذشت تا یکشب که شیخ را برده بودم جلسهٔ مفیدی‌ها، یک نفر بنام دکتر س آمد آنجا و از شیخ خواهش کرد که او را بعد از تمام شدن جلسه، برساند خانه. شیخ هم که یکشنبه‌ها با من وعده کرده بود گفت من یکشنبه‌ها با آقای نیک‌اقبال هستم. من توی چهره این دکتر س دیدم که خیلی به آقای امجد نیاز دارد و شاید مطلبی هست که می‌خواهد به ایشان بگوید و خلاصه خیلی مایل است با شیخ تنها باشد. یک آن رو به خدا کردم و گفتم خدایا، امجد مال او، تو مال من! او امجد را می‌خواهد، اما امجد نیست که نجات‌بخش است، تو هستی. بگذار دکتر س به مرادش برسد؛ من تو را می‌خواهم. اگر شادی تو در این است که یک نفر شاد باشد من هم همین را می‌خواهم. به امجد گفتم شما با ایشان تشریف ببرید. امجد هم قبول کرد و خوشحال شد و رفت. من هم تنها رفتم خانه. هفته بعد یکشنبه که آمدم شیخ را ببرم مجلسش، گفت: من به دلم افتاده یک دوره دروس حوزه را به تو درس بدهم. من فهمیدم که این تصمیم مال خودش نبوده بلکه مال خدا بوده که توی کلهٔ او انداخته. گفتم باشد. گفت فلان کتاب و بهمان کتاب را بحر و بخوان و اشکالاتت را بیاور بپرس. به این منوال چند کتاب را خواندم و یکشنبه‌ها می‌پرسیدم. مدتی گذشت. امجد صبح‌ها میرفت مدرسه سپهسالار (شهید مطهری)، اما با دار و دسته مدرسه حرفش شد و نشست خانه. یعنی صبح‌هایش خالی شد. گفت صبح‌ها بیا با هم درس بخوانیم یا به قول خودش مباحثه کنیم. هر روز صبح کتاب‌هایم را می‌زدم زیر بغلم و ساعت ۴ صبح می‌رفتم خانه ایشان. کسی نبود، من بودم و او و زنش که در اتاق دیگری خواب بود. تا ساعت ۷ درس می‌داد و بعد من خداحافظی

می‌کردم و می‌رفتم دانشکدهٔ پزشکی. امجد بغایت مهربان بود، مردم‌دار بود، همه را تحمل می‌کرد، آزاد و رها بود، اصلاً دنیاطلب نبود، مناعت طبع بلندی داشت، برای همه مثل پدر بود، پر از نور خدا بود. ریاضت او در تحمل مردم و تدبیر نکردن امور و تهجد و ذکر مدام بود. ایشان از آقای طباطبایی استفاده کرده و روی مرحوم علامه طباطبایی خیلی تعصب داشت. از ایشان هم رنگ گرفته بود. سیره ایشان شبیه به سیره رسول خدا ص بود. در علوم هم مسلط بود و به تمام معنا فقیه و عارف و فیلسوف بود. بسیار عاطفی و مهرورز و خدوم بود. چند سال بهره من فقط و فقط شخص ایشان بود.

(توضیح حین انتشار: استاد اصلی آقای امجد مرحوم آیت‌الله بهاء‌الدینی بود. به این معنا که روحیات اصلی ایشان در اثر معاشرت‌های طولانی با مرحوم بهاء‌الدینی شکل گرفته بود. آقای امجد شخصیتی عاطفی داشت و زود دوست می‌شد و زود هم دشمن؛ و در دوستی و دشمنی هم عاطفه حرف اول را می‌زد. آن‌روزها خیلی مقام رهبری یعنی آقای خامنه‌ای را قبول داشت و احترام ویژه‌ای برای ایشان قائل بود. دوستی و رفاقت و احترام متقابلی هم بین این دو نفر بود. آقای خامنه‌ای ارزش آقای امجد را بعنوان یک استاد اخلاق در ورطهٔ اجتماعی می‌دانست. فرزندان آقای خامنه‌ای هم آن‌روزها همگی از شاگردان و ارادتمندان آقای امجد بودند. در آن روزگار خیلی از کسانی که بدنبال معنویت و معرفت بودند، سر و کارشان با آقای امجد می‌افتاد. چون هم علمیت کافی داشت، هم اهل بسط و بذل بود، هم حوصلهٔ کافی داشت. لذا در دوران معاصر هیچ‌کس مثل آقای امجد شاگرد تربیت نکرد. امجد چون آن‌روزها و سعت مشرب داشت توانست طلاب مستعد زیادی را دستگیری کند و چون بخلاف خیلی از اساتید اخلاق و عرفان مشوق بود نه مانع، توانست عامل رشد و تعالی خیلی‌ها باشد. پس از به قدرت رسیدن سید محمد خاتمی و شروع دولت اصلاحات،

اصلاح‌طلب‌ها علیرغم نیازهای معنوی شخصی‌ای که داشتند، با طرد اکثر اساتید اخلاق و عرفان مواجه شدند. در چنین اوضاعی، وسعت مشرب‌امجد و تحمّلی که داشت، او را به مرور به شکل مرجع معنوی برای اصلاح‌طلبان درآورد. وقایع کوی دانشگاه و سپس ماجراهای سال ۸۸ بیش از پیش امجد را به اصلاح‌طلبان نزدیک ساخت و او را به سمتی سوق داد که در سال‌های بعد بعنوان رهبر معنوی ایشان نقش‌آفرینی نمود. کم‌کم کارکرد اجتماعی ایشان از یک معلّم اخلاق و معنویت، بدل شد به یک منتقد سیاسی و یک مُصلح اجتماعی. چون بنای این کتاب بر ذکر تجربیات معنوی است، قضاوت راجع به درست و غلطی موضع‌گیریهای سیاسی افراد را به جای دیگری موکول می‌کنیم. و الله بصیرٌ بالعباد)



مرحوم آیت‌الله شیخ عزیز خوشوقت

چند سال به این منوال گذشت و ده‌ها جلد کتاب از ادبیات گرفته تا اصول و فقه و تفسیر و فلسفه و عرفان را من و آقای امجد با هم خواندیم. بعدش مرا فرستاد پیش سید رضی شیرازی و آقا مرتضی تهرانی و سید فتاح هاشمی تبریزی. این سه نفر در تهران درس خارج می‌گفتند. چند سالی هم درس اینها را می‌رفتم تا رفتم قم. قم درس‌های زیادی برقرار بود. بنده درس امیرزا جواد آقای تبریزی، درس آقای وحید خراسانی، درس آقای مکارم، درس آقای سبحانی، و درس آقای جواد آملی را شرکت می‌کردم. دیدم همه فی‌الجمله خوب است اما آن چیزی نیست که من می‌خواهم. این بود که ملازم درس آقای بهجت شدم و

سعی کردم از ایشان بهره ببرم. این هم بخاطر شخصیت خاص ایشان بود. این ارتباط ادامه داشت و بعداً هم که من به تهران برگشتم، رابطه‌ام با ایشان برقرار بود تا سال ۱۳۸۸ که آقای بهجت به رحمت خدا رفت.

غیر از این سیر، یک سیر مفصل هم با مرحوم آقای خوشوقت داشتم. آقای خوشوقت را آقای امجد به من معرفی کرد. خوشوقت ده پانزده سالی از امجد بزرگتر بود. خوشوقت و امجد هر دو از شاگردان آقای طباطبایی و امام خمینی بودند. خوشوقت نسبت به آقای امجد بخاطر سن بیشتر یک حالت استادی هم داشت. واقعا هم استاد ایشان محسوب میشد. آقای امجد جوان بوده و در کرمانشاه زندگی میکرد و یک طلبه نوپا بوده که آقای خوشوقت تابستانها میامده کرمانشاه، آنجا آقای امجد تحت تأثیر ایشان واقع شده و تصمیمش قطعی شده که روحانی شود. یعنی آغاز سیر آقای امجد، با ایشان بوده. بعدها که آقای امجد با علامه طباطبایی آشنا شده، دیگر آقای خوشوقت او را به آقای طباطبایی سپرده و کاری به کارش نداشته. خوشوقت از شاگردان علامه طباطبایی و امام خمینی و آقای انصاری همدانی و آقای بهاء‌الدینی بوده. البته بیشتر از همه از آقای انصاری همدانی رنگ گرفته. از همان اوایل اهل سکوت و ذکر و مراقبه بوده. وقتی من به ایشان برخورد کردم حدود ۶۵ سال داشت. آنروزها کسی ایشان را نمی‌شناخت و در مسجدش می‌شد با ایشان خلوت کرد. خوشوقت چند سالی استاد اصلی من بود؛ به من ذکر می‌داد و مراقب احوالم بود و الحق به من اشراف داشت. خوشوقت از بین این‌هایی که به سلوک معروفند تنها کسی است که به زعم من، علاوه بر عارف بودن، استاد بود. اما شاگرد خیلی کم داشت. گرچه بعداً دورش خیلی شلوغ شد و عده زیادی جوان دور او جمع شدند و هرکسی به فراخور ظرفیت خویش از ایشان استفاده میکرد، اما شاگرد واقعی کم داشت و کلاً کسانی که با استفاده از ایشان به

قوامی رسیدند و پس از او توانستند راه را خودشان ادامه دهند، خیلی کم‌اند. خود خوشوقت هم در گذر زمان وظیفه‌اش را این دید که قوایش را در مسائل اجتماع صرف کند و یا شاید فرد مستعدی در اطرافش نبود، باری از ارتباط سلوکی با شاگردان خاص کم‌کم منتقل شد به اینکه یک رهبر اجتماعی و سیاسی باشد. در هر حال آدم مؤثری بود، چه آنوقت‌ها که بوم خرابه‌های سلوک بود، چه آنوقت‌ها که هزاردستان این جماعت شد. و الحق ایشان خلوصی عجیب در کارش داشت و جز خدا را نمیدید و از جز خدا نمی‌ترسید. سلوکی توحیدمحور داشت و غرق در یاد خدا و لذت حضور بود. سکوت زیادی داشت. حاقّ دین را خوب فهمیده بود و خیلی از قرآن بهره برده بود. زمانی که ما به ایشان برخورد کردیم، زیاد اهل مطالعه نبود. دائماً در سُکر بود. یادم هست یک صفحه کتاب را باز می‌کرد و چند ماه در می‌زش، جلوی باز بود اما صفحه کتاب عوض نمیشود. با اینکه پشت میز و پشت کتاب مینشست اما نمیخواند، غرق خدا بود. مست خدا بود. نگاه به صفحه می‌کرد، نگاه به دیوار می‌کرد و در حال خودش بود. گویا غلبه حال نمی‌گذاشت مطالعه کند. درک این مطالب برای مردم سخت است. البته وقتی از مطالب علمی می‌پرسیدی می‌دید کاملاً مسلط است. همیشه بهترین مطلب و خلاصه‌ترین‌ها را برداشته و کوله بارش را بسته است. به قرآن و روایات تسلط عجیبی داشت. اقوال را به اندازه خودشان ارزش میداد نه در طراز روایات. زندگی خوشوقت بغایت ساده بود. ساده می‌خورد و ساده می‌پوشید. ارزانترین نوع عبا و قبا را داشت. دنیاپرست نبود. بعدها خیلی مرید پیدا کرد اما توی مریدبازی نبود. یکبار گفتم تا حالا من هفده سال است که شاگرد شما هستم، فرمود ما اینجا دفتر نداریم بنویسیم چه کسی چند سال آمده، خلق آزادند بیایند و بروند! ذره‌ای وابسته کسی نبود. کلاً خدایی بود. اصلاً به آدم‌ها توجه نداشت. آدم‌ها یک جو

برایش ارزش نداشتند. با آنکه رهبر مملکت که پسر بزرگش داماد آقای خوشوقت بود، جلوی پایش بلند می‌شد و رئیس جمهور به دستبوسی‌اش می‌امد، اما او واقعاً به اینها اعتنا نداشت و جبروتش فوق این بود که از آدمها متأثر باشد. یک بار گفتم بزرگان فلان طور گفته‌اند، گفت بزرگان را ما مردم بزرگ کرده‌ایم. هیچ کس را قبول نداشت، اما نه از سر تکبر؛ بلکه از سر اینکه خدا برایش خیلی بزرگ بود و جز خدا برایش درخششی نداشت. خوشوقت خیلی سفت بود و اصلاً در مسائل دینی و سیاسی نرمش و سازش نداشت. یکجوری مثل مرحوم امام خمینی بود. از معاشرت با اهل گناه بشدتّ تحذیر میکرد و می‌فرمود معاشرت است که عاقبت آدم را می‌سازد. می‌گفت آدم آخرش مثل معاشرینش میشود. ورد زبانش تقوی بود. راه را تقوی میدانست. یکروز گفتم اینکه می‌گویید تقوی تقوی، ما که نماز می‌خوانیم و گناه را ترک می‌کنیم و خلاصه اینکه همه اینها را انجام می‌دهیم. فرمود شما برای خدا نماز نمی‌خوانید، چون اذان می‌گویند و وقت نماز شده نماز می‌خوانید. شما گناه را برای خدا ترک نمی‌کنید، چون در رساله نوشته ترک می‌کنید. یعنی اینکه از روی عادت انجام می‌دهید. گفتم چه کنیم؟ فرمود: قبل هر نماز بگویید خدایا برای تو و به عشق تو نماز می‌خوانم. خدایا برای تو و به عشق تو این گناه را ترک می‌کنم. یکروز به من گفت شما باید فلان کار را بکنید و بعدش فلان کار را و همینطور شمرد. بعد یکهو مکث کرد و گفت شما نمی‌توانید اینکارها را انجام دهید، خدا باید کمک کند. از خدا کمک بخواهید. یکروز کتابی نوشته بودم بردم خدمت ایشان کتاب را نگاه کرد بعد انداخت جلویش روی سجاده و گفت به اینها یعنی به اینکه کتاب نوشته‌اید و عالم هستید، تکیه نکنید؛ به خدا تکیه کنید. می‌فرمود من برای خودم هیچ قدمی برنداشته‌ام؛ من فقط وظیفه بندگی‌ام را انجام داده‌ام و به وقتش هرچه باید جور شود، جور شده است. می‌فرمود معنویات هم مثل مادیات پله پله

درست میشود. میفرمود سلسلهٔ مرحوم قاضی چون برملا شده، خداوند آشپزخانه را جمع کرده است. آخرین افراد در این سلسله در حال تربیت شدن‌اند، اما آشپزخانه جمع شده است و دیگر محصولی نخواهد داد. یک روز گفتم می‌خواهم سکوت کنم، سکوت کامل؛ به نحوی که فقط به سلام و علیک و ضروریات بسنده کنم. گفت: نه، خطرناک است. این راه، راهی هفتادساله است و نمی‌شود به شتاب رفت. یکروز گفتم خیلی از طلبه‌ها به من حسادت می‌کنند. گفت کار خودت را بکن و به این چیزها توجه نکن. می‌پرسیدم با غرور و حسادت و کینه و... چه کنیم؟ میفرمود اینها وجود ذهنی‌اند و واقعیت ندارند، به آنها توجه نکنید، از بین می‌روند. ایشان به ذکر تهلیل در سحرها و ذکر یونسیه ارزش زیادی می‌داد و آنها را در سلوک مهم میدانست.

این احوال مصادف است با سال ۱۴۲۱ هجری قمری معادل ۱۳۷۹ شمسی و من یک جوان بیست و دو ساله هستم. چون این کتاب را بر طبق خاطرات روزانه نوشته‌ام بقیه مطالب را به همان نحوی که در آن ایام نوشته‌ام پی میگیرم و زمان را ماه به ماه و سال به سال جلو می‌آیم. گرچه الان که نوشته‌ها را تایپ و بازخوانی میکنم چهل سال دارم (الآن موقع آماده‌سازی برای چاپ چهل و پنج سال دارم) اما سعی میکنم در نوشته‌های آن زمان تا جایی که ممکن است دخل و تصرف نکنم، گرچه خامی و جوانی در برخی از آنها موج می‌زند. اما بگذار همانطور بماند! مگر سلوک چیزی جز درک خامی‌ها و جوانی‌هاست:

ربیع ۱۴۲۱ (این تاریخ‌ها قمری است، بعدتر تاریخ‌ها را به شمسی نوشته‌ام) تا این تاریخ هر سحر خدمت آقای امجد می‌رفتم و غیر از ما دو تن، ثالثی نبود. در این جلسات انس، غیر از استفاده از محضر و نفس ایشان، با هم فقه و اصول و فلسفه و عرفان می‌خوانیدم. این کار چند سال بود که ادامه داشت. به من الهام شد که دیگر بس است. فهمیدم کار با ایشان تمام شده و نیازی به

ادامه‌اش نیست و شاید وقت این باشد که کس دیگری بجای من برود و این استفاده را بکند. من هم باید بروم جای دیگر و آدم‌های جدید را تجربه کنم. ادامه دادن چیزی که زمانش سر رسیده و آنچه که باید از آن آموخته شده، نوعی مصرف کردن قوای کائنات در غیر جایی است که بایسته است. اسراف است. پس، از دعا کردن برای با ایشان بودن دست برداشتم و به خدا تفویض کردم تا رزق جدید از راه برسد.

ربیع ۱۴۲۱

فهمیدم شاگرد باید دل از استادان برکند و به استاد ازل که حق است دل ببندد. خداست که معلّم است. خدا از طریق وقایع و انسانهای بسیاری با آدم صحبت میکند و آدم را تربیت میکند. معلّم خداست. وقتی این را آدم فهمید، همه عالم میشوند معلّم او: این همه آوازه‌ها از شه بود، گرچه از حلقوم عبدالله بود. کسی که این دیدی توحیدی را نداشته باشد و بجای دیدن خدا، مظاهر را ببیند رنج زیادی میکشد تا از هر بتی که ساخته جدا شود. وقتش هم که برسد جدایش میکنند یا به طوع یا به کراهت. خدا به آسمانها و زمین فرمود به نزد من بیایید به طوع یا کراهت، گفتند میاییم و با طوع و رغبت هم میاییم. این نظام هستی است. کسی را که به طوع بسوی حق، منقطع نشود به گره منقطع میکنند.

ربیع ۱۴۲۱

با یکی از دوستانم که ظاهرگرا و نصّ‌پرست و منکر عرفان و معرفت است، بحثی داشتم. گرچه من وارد بحث نشدم اما او دائم هجمه می‌کرد و به اصلاح خودش دلیل می‌آورد و بحث می‌کرد. باری، شب که برای نماز شب برخواستم دیدم ذهنم مغشوش است و آن دوست آمده و در آن نشسته و بیرون نمی‌رود و این حال قبض تا اواسط روز ادامه داشت. خیلی فکر کردم که علت چیست و من چرا باید به آتش آن ظاهرپرست بسوزم و از خداوند محجوب شوم که هاتفی

گفت: «دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد». یعنی معاشرت با ناهل خودش موجب حرمان است.

بعضی افراد از بحث و جدل برای رسیدن به حقیقت استفاده نمی‌کنند، بلکه بحث برای آنها وسیله‌ای است برای محکم کردن عقاید باطل خودشان. این افراد یک ولع و حرص وصف ناشدنی به بحث دارند و علت آن این است که دلشان به نور حقیقت روشن نیست، بحث می‌کنند تا پیش خودشان راضی شوند و بگویند با اینها هم بحث کردیم و حرفی نداشتند که بزنند. این نحو اطمینان‌گیری از ساکت کردن دیگران در بحث، به آنها یک آرامش کاذب می‌دهد. بحث با چنین افرادی موجب استحکام عقاید باطل آنهاست و بنابراین نوعی خیانت است به آنها. نور و سرور آدم را هم میبرد. خداوند در قرآن میفرماید مجادله مکنید که بی‌رمق می‌شوید و ریح شما می‌رود (انفال: ۴۶). ریح به معنای سرور و بهجت درونی همراه با هیبت بیرونی است.

ربیع ۱۴۲۱

کسی گفت هرگاه دیدید در سلوک متوقف شده‌اید و حرکتی ندارید، به یکی از این دو کار متمسک شوید: یکی انفاق و دیگر صلۀ رحم. سریعاً راه باز میشود. حالات آدم بهبود میابد و شوق به عبادت و حرکت در دلش زنده میشود. من پدر بزرگ و مادر بزرگی داشتم که هرگاه احساس میکردم کمی از لحاظ معنوی سنگین شده‌ام به خانه آنها میرفتم و به آنها سر می‌زدم و برایشان میوه و شیرینی می‌گرفتم. سریع راه باز میشد. شادی دیگران سریع به خود آدم برمی‌گردد. وقتی مرضات خدا انجام شود خدا به آدم نگاه میکند و اثر آن نگاه را آدم در دلش روشن و واضح میتواند نظاره کند. منتها اگر توجه کند. باید هرکس مراقب دلش باشد و نور و ظلمت و لطافت و قساوت و اقبال و ادبار آن را رصد کند. دائم پی دوا باشد و دل را سلیم نگه دارد. شما یک شب بیدار شوید

نماز شب بخوانید یا یک روز نماز جعفر طیار بخوانید بلافاصله نور را در دلتان احساس می‌کنید. نوری همراه با سکینه و آرامش و سرور. نور همراه با سرور و عظمت نامش بهاء است.

ربیع ۱۴۲۱

سحر رفته بودم خدمت آقای امجد، (از غرور جوانی) قصد داشتم کتابی بنویسم و در آن هفتاد و دو اشکال بر کتابی وارد کنم. آقای امجد گفت: قصد تو تشکیک است، حال آنکه باید در برخورد با قضایای علمی قصدت تحقیق باشد. تحقیق یعنی روشن شدن مطلب، تشکیک یعنی رد کردن مطلب. ما به دنیا نیامده‌ایم که هرچه گذشتگان درست کرده‌اند خراب کنیم بلکه باید ببینیم آنها تا کجا رفته‌اند ما بقیه راه را برویم و علم بشر را تعالی دهیم. باید مُحَقِّق بود نه مُشَكِّک. اگر بخواهیم تشکیک کنیم همه چیز قابل تشکیک است. از باء بسم الله تا تاء تَمَّتْ هر کتابی قابل تشکیک است. از اول قلم را بگذار روی نوشته‌ها و بگو از کجا معلوم؟ اینطور حتی نمیتوانیم حرف مردم را بفهمیم. البته قبول بی‌چون و چرای حرف‌ها هم درست نیست. اول باید حرف‌ها را فهمید بعد درست را از نادرست آن بیرون کشید. چنین نقدی خوب است. اما اینکه از اول قصد آدم رد کردن باشد خوب نیست. باعث میشود آدم سیاه ببیند. اول باید توجه کند ببیند چه میگویند. بعد که فهمید با قرآن و عترت بسنجد ببیند همان است یا یک راه دیگر است.

ربیع ۱۴۲۱

خدمت آقای امجد بودم. بحث بر سر راه تهذیب نفس شد. رویه ایشان در تهذیب نفس این بود که راه جستن از نفس، ترک مبارزه با آن است، زیرا مبارزه کردن با نفس، خودش مشغول شدن با نفس است. ایشان خیلی روی این ترک و رهایی از هرچیزی حتی از کلنجار رفتن با نفس تاکید می‌کرد و اینرا از

اختصاصات راه مرحوم سید علی قاضی طباطبایی می‌دانست که به خلاف اخلاقیون با خودشان نزاع و تضاد و کشمکش نداشتند. ایشان معتقد بود باید روی توحید متمرکز بود، توحید حسنه‌ای است که همه بدی‌های آدم را در خودش حل میکند و از بین میبرد. میفرمود اخلاقیون خیلی با خودشان گشتی میگیرند و آخرش هم معلوم نیست چی از آب دربیاید. باید تمرکز را روی خوبی مطلق هستی گذاشت نه روی بدی‌های خود. این راه سریعتر و راحت‌تر و مطمئن‌تر است. روش قرآن هم همین است. دعای مکارم اخلاق امام سجاده (ع) را هم که بخوانید همین است. روش اخلاقیون ریشه‌اش از یونان است. بی‌خدا، خواسته‌اند آدم بسازند و آن آدم را به تعادل برسانند. ما تعادل نمی‌خواهیم ما خدا را می‌خواهیم، تعادل خودش خواهد آمد. والا اصلاً معلوم نیست تعادل چیست؟ هرکس و هرجا و از هر زاویه یک تعادلی را درست میداند که در جای دیگر قابل قبول نیست. ما باید بنده خدا شویم. از نظر علم اخلاق به مفهوم کلاسیک آن اکثر انبیاء و اوصیاء و اولیاء اصلاً تعادل نداشته‌اند. چه کسی می‌رود بته‌ها را بشکند بعد بیاندازندش توی آتش و خوش باشد؟ چه کسی می‌رود سر پسرش را ببرد تا خدا راضی شود؟ چه کسی قومش را نفرین میکند و جز هشتاد نفر بقیه در طوفان غرق میشوند؟ چه کسی در مدت بیست و سه سال رسالت، ۶۵ بار با مردم سرزمینش می‌جنگد؟ چه کسی خودش و اهلش و هفتاد و دو نفر از اصحابش را فدا میکند تا بگوید راهی که یزید می‌رود اسلام نیست؟ اینها جز با توحید و عشق و انجذاب و محو شدن در خداوند قابل توجیه نیست.

ربیع ۱۴۲۱

دیشب خواب جنگ بدر را دیدم. خواب دیدم شمشیر عجیبی که شبیه به شمشیر علی (ع) است در دست دارم. در لشکر اسلام هستم و مشغول جنگ

با کفار هستم. (توضیح حین تصحیح: خواب‌های صادقه چند دسته‌اند: ۱. بشارت. ۲. تحذیر. ۳. دستور.

بشارت چند نوع است: الف. میگوید راه را درست آمده‌ای و وضعیت تو خوب است و در حال پیشرفت هستی. ب. میگوید وصل و مقام جدیدی دریافت کرده‌ای و به مرحله تازه‌ای راه یافته‌ای. ج. تشرف است. که این تشرف یا خدمت روح معصومین یا یکی از اولیاء رسیدن است یا زیارت کردن باطنی حرم ایشان، زیارتی که در عالم باطن رخ میدهد به مراتب بیش از زیارت ظاهری اثر دارد. د. مشاهده صحنه‌هایی از عوالم برزخ یا قیامت است که به آن مکاشفه میگویند. ه. فهم معنای یک آیه یا روایت است. و. یک ذکر خاص به آدم میدهند که یک اسم خدا یا یک دعا یا یک آیه از قرآن است.

تحذیر چند نوع است: الف. میگویند فلان کارت غلط بوده و مرضی خدا نیست. ب. میگویند بلایی در پیش است که آدم باید از خواب که برخاست صدقه بدهد و برای کشف بلا دعا کند و به خدا پناه برد، اگر توانست دفعش کند و تخفیف درش حاصل کند و گرنه اگر بلا آمد بدان راضی باشد و از خدا استمداد و صبر طلب کند. ج. میگویند از فلانی دور شو که بودن با او صلاح تو نیست. د. میگویند و ضعت خراب است و عاقبت بسوی تباهی و جایگاهت دوزخ است. که باید توبه کند و تدارک کند و راهش را تصحیح کند.

در دستور مستقیماً میگویند فلان کار را انجام بده. این قسم خیلی خطرناک است و ممکن است آدم را سرکار بگذارد و به آدم ضرر بزند و باید خیلی احتیاط کرد و حتماً با عقل و شرع و مشورت با مؤمنین آن را سنجش کرد.)

(تذکر: توضیحات حین تصحیح، مربوط به بیست و چند سال بعد از نگارش اولیه این یادداشت‌ها یعنی سال ۱۳۹۵ شمسی هستند که هرچا لازم بوده در پراکنش آمده‌اند و با همین عنوان مشخص شده‌اند.

توضیحات حین انتشار، مربوط به سال ۱۴۰۰ شمسی یعنی حدود سی سال پس از آغاز نگارش یادداشت‌های اولیه هستند).

ربیع ۱۴۲۱

امروز عصر با آقای دکتر (ع) در منزلشان نشستی داشتم. صحبت از واژه‌ها و اثر آنها در هستی بود. ایشان میفرمود الفاضلی مثل سبحان الله، الله اکبر، و سایر الفاظ و اذکار دینی به جعل و قرارداد الهی دارای یک اثر معنوی هستند و با گفتن آنها نور خلق میشود و برکت و سرور در زندگی میاید. این الفاظ وسیله احضار ملائکه و عامل نصرت آدمی‌اند. من عرض کردم یکی از کسانی که میشناختم و در علوم غریبه ید طولایی داشت (آقای دکتر ز) میگفت همانطور که احضار ملک با اذکار است، احضار اجنه و قوای شر نیز با الفاظ مخصوص است. یعنی بعضی کلمات و اوراد مخصوص ارتباط با شیاطین است. حتی ایشان می گفت که دوستی داشته که با اذکاری با یک فرشته مرتبط شده بوده و احوال خوشی داشته. این گفتگو گذشت و شب در خواب دیدم که وارد خانه یک جادوگر شدم، روی دیوار خانه واژه «...» نوشته شده بود، من خواستم آنرا امتحان کنم و شروع به گفتن آن کردم و دیدم کم‌کم تحت تسلط شیطان قرار می‌گیرم. بی اختیار از زمین بلند می‌شدم و حرکات بی اختیار بخصوص چرخش سریع پیدا می‌کردم. کسی آمد و مرا نجات داد و گفت: بعضی اذکار برای ارتباط با شیطان است و بعضی برای ارتباط با ارواح پاک.

(توضیح حین تصحیح: دکتر (ع) از معلمان دبیرستان ... و نسبت به اینجانب سمت معلمی داشت. از بیست سالگی که اینجانب با ایشان آشنا شدم بطور منظم و تقریباً هفته‌ای یکبار خدمتشان میرسیدم. جلسات انس ما در منزل ایشان و اکثراً دو نفری بود و جز من و ایشان کسی نبود، البته با همراهی برخی رفقا طی این سالها سفرهای بسیاری هم با ایشان رفتیم. گرچه ایشان از کسی

خرج نمی‌کرد و خود را به کسی نسبت نمی‌داد اما میشد فهمید که از آقای میرجهانی صاحب کتاب نوائب‌الدهور و نیز مرحوم دولابی استفاده کرده است. اما مشرب مریدی نسبت به کسی نداشت و بیشتر از طریق کسب علم و عمل به دانسته‌ها سلوک کرده بود. مشرب علمی ایشان، مبتنی بر قرآن و بسیار معتدل و بدور از افراط و تفریط بود. گرچه من هیچ‌وقت ایشان را استاد خود نمی‌دانستم اما بعدها که به گذشته نگاه کردم دیدم بیش از هرکسی از ایشان استفاده کرده‌ام. چنین کسی را اصطلاحاً پیر صحبت گویند. یعنی کسی که مصاحب و همدم آدم است، انیس آدم است. آدم بیش از استاد به پیر صحبت نیاز دارد. جناب دکتر (ع) ذره‌ای سلطه‌جویی و میل به تسخیر قلوب و سوار مردم شدن درش نبود. صفات زشتی که در بسیاری استادها شاهد بودم. استادی بیش از آنکه یک مقام معنوی باشد یک شهوت و یک شیشه‌خورده در بعضی اهل سلوک است که البته تا آن را طی نکنند نمیتوانند از آن پاک شوند. این گفته را پیش عقل خود امانت بنه که بسیار دقیق است و روزی به درستی آن خواهی رسید. البته این منحصر در استادی نیست مابقی شؤن و مقامات هم همینطورند. خواجه عبدالله انصاری راجع به سماع گفته است: برکة لمن صادف و فتنه لمن أَراد. یعنی اگر برای کسی خودبخود محقق شود برکت است و اگر کسی آنرا بخواهد فتنه است. در استادی هم فرق است بین کسی که در او تعین پیدا کرده و کسی که برای خودش چنین وظیفه‌ای را بافته و برای خودش تعیین کرده است. هرگاه در کسی ذره‌ای میل به استادی کردن دیدید از او فاصله بگیرید که زندگی شما را تیره خواهد کرد. اگر مشکلی هم از شما برطرف کند مشکلات بسیاری برایتان درست خواهد کرد. اما اگر کسی نسبت به این کار کاملاً یکسان دل بود و مردم را به خود دعوت نمی‌کرد و بدور خود جمع نمی‌کرد، بلکه از مشورت دادن به خلق و دستورالعمل دادن به ایشان و

مسئولیت ایشان را برعهده گرفتن گریزان بود، می‌شود به او نزدیک شد و از او انتظار حکمت داشت. استاد خودخوانده، انتظار اطاعت دارد؛ در حالیکه پیامبران فقط می‌گفتند و می‌رفتند. اگر کسی چشم چرخاند ببیند به حرفش گوش میدهید یا نه، بدر استادی نمی‌خورد و سلطه‌جویی‌اش شما را از طاعت خدا بازخواهد داشت.

دکتر ز اهل مکاشفه بود. من مستقیماً پیش ایشان شاگردی نکردم اما یکی از نزدیکانم چند سال شاگرد ایشان بود و من از طریق او با مکتب ایشان آشنا شدم و چند نوبت هم با ایشان دیدار و گفتگو داشتم. دکتر ز کتابی بنام شاقول ابن سینا تدوین کرده بود و کتابی دیگر بنام کویر کیمیا داشت. خودش مدعی بود مطالب هر دوی این کتابها را در عالم مکاشفه گرفته است. مثل تمام کتابهایی که بر کشف مبتنی است، صحیح و سقیم درش قاطی شده است، درست مثل نوشته‌های محیی‌الدین عربی. درست مثل همین کتاب! سنت مکاشفه نویسی از قرن ششم در عرفای اسلامی رایج شد و مطالب و تأملات در خور توجه برجای گذاشت اما اکثر این نوشته‌ها خام‌اند و سنگ محک لازم دارند تا بتوان حقیقی را از خیالی آنها باز شناخت. نوشته‌های دکتر ز نیز برای کسی که سنگ محک داشته باشد ممکن است واجد برخی مطالب مفید باشد. ایشان خیلی به شیخ اشراق (سهروردی) علقه داشت و از نوشته‌های سهروردی در ظاهر استفاده میکرد و مدعی ارتباط با روح او بود. بعدها دکتر ز انجمنی نیمه سری تأسیس کرد و مطالبی را تدریس کرد اما این بساط زیاد به طول نیانجامید و توسط حکومت وقت برچیده شد.

راجع به اینکه ایشان گفته با یک فرشته مرتبط بوده تذکر به این نکته لازم است که فرشته‌ها با مؤمنان بدون اینکه آنها بفهمند انس میگیرند و برای آنها دعا میکنند و آنها را نصرت مینمایند. حتی ممکن است برای آنها پیامی بیاورند یا به

آنها وحی کنند. اما اینکه یک مؤمن با یک فرشته بخصوص ارتباط بگیرد و دوست شود، امر غریبی است، چون فرشته‌ها برای این کار خلق نشده‌اند، آنها پی انجام وظایف مشخصی در هستی هستند و وقت و فرصت و استقلال و هوس چنین کاری را ندارند. موجودی که شهوت چنین کاری را دارد و به کرات دیده شده که چنین کرده، جنّ است. بسیار دیده شده که اجنه خود را بجای فرشته‌ها یا ارواح طیبه جا میزنند و آدم‌ها را سر کار میگذارند و دست میاندازند. یادم هست که یکروز یک جوانی آمد پیش آقای خوشوقت و گفت من با روح یک شهید ارتباط برقرار کرده‌ام. ماچرا از آنجا شروع شده که من در یک جلسه احضار ارواح شرکت کرده‌ام و بعد از آن جلسه یک روحی افتاده است دنبال من و دائم در گوشم نجوا میکند. اوایل خوشم میامد اما بعد دیدم دخالت‌هایش شروع شد. میگفت لازم نیست رکوع کنی. رکوع مال مبتدین است، تو فقط سجده کن. رکوع را از تو برداشتیم. از اینجا شک کرده‌ام که ماچرا الهی نباشد. بعد دیدم که مرا وقتی رکوع میکنم کتک میزنند. دیگر ترسیدم و آمدم خدمت شما. آقای خوشوقت فرمود اینها جنّ هستند و اکثر جلسات احضار ارواح را اجنه اداره میکنند و به او فرمود چهارده بار سوره جنّ را بخوان و دیگر اصلاً به اینها فکر نکن که اینها از فکر شما نیرو میگیرند. بعد فرمود یک جلسه احضار روحی در مشهد خیلی معروف شده بود و بزرگان از علما در آن شرکت میکردند. خبر به مرحوم علامه طباطبایی رسید و ایشان را یادم نیست بردند در یکی از آن جلسات، یا فقط مطلب را به عرض ایشان رساندند. در هر حال مرحوم علامه طباطبایی فرمود اینها جنّ هستند که خودشان را بجای ارواح علماء جا میزنند و شما را سرکار میگذارند. آقای طباطبایی فرموده بود یک مسأله از کتابهای علمی پرسید، کسی که مدّعی است روح مرحوم مجلسی است از او پرسید در فلان کتابتان که چنین فرموده‌اید مقصود چیست؟ میبینید که اصلاً اطلاعات

علمی ندارد. پایان فرمایش آقای خوشوقت. خود اینجانب یک بار به دیدار یک پیرمردی رفتم که مدّعی ارتباط با ارواح طیبیه بود. گفتم از روح مرحوم بروجردی مسأله جواز بدار را که یک مسأله فقهی است سؤال کنید، دیدم اصلاً روح مورد نظر نفهمید من چه گفتم. یک مورد دیگر هم بود که مدّعی ارتباط با اجنه بود، از او پرسیدم کتاب مدینه‌العلم که در تاریخ گم شده کجاست؟ گفت میگویند در کتابخانه آستان قدس است و به شما نمی‌دهند. گفتم چند قرن است همه علما دارند دنبال آن میگردند چه کسی آنرا قایم کرده؟ گفت واعظ طبسی. دیدم چرت و پرت میگوید. فهمیدم اصلاً ارتباط با اجنه هم ندارد و در خیال خودش غرق است. آقای امجد میگفت زمانی که امام خمینی آمده بود ایران و انقلاب پیروز شد و امام رفت قم، سه نفر آمدند که از طرف امام زمان پیامی داریم. امام فرمود اول بگویند کتاب شعر من که پانزده سال پیش ساواک برده، کجاست؟ نتوانستند بگویند. بعضی پرسیدند اگر کتاب را می‌آوردند چه؟ امام خمینی فرموده بود سوال دوم را میپرسیدم که ربط ثابت به متغیر که از مشکلات فلسفه اسلامی است، چطور حل می‌شود؟ اگر اولی را میدانستند ولی دومی را نه، میفهمیدم که با جنّ رابطه دارند. ولی حتی اولی را نتوانستند حل کنند. یعنی حتی جنّی در کار نیست و کلّش دروغ است. پایان سخن آقای امجد. جنّ اگر قوی باشد جای اشیاء را میتواند پیدا کند یا حتی آنها را بیاورد یا میتواند از وقایع دوردست خبر دهد البته تیت افراد را نمی‌فهمد، فقط میبیند که کسی دارد به فلان سمت میرود یا فلان کار را می‌کند و همان را گزارش میدهد.)

ربیع ۱۴۲۱

مجلسی بود. آقای حسن‌زاده آملی میفرمود: یکی از تسویلات نفس این است که به انسان القاء می‌کند وظایف‌ات این است که فلان شخص را ارشاد کنی و فلان مطلب را به او بگویی. اما نه، تا نپرسیده‌اند نگو و تا نخواسته‌اند کمک

نکن. بیاد صحبت آقای امجد افتادم که کراراً می فرمود: به غیر تشنه آب ندهید. (توضیح حین تصحیح: مرحوم دولابی هم می فرمود اگر چیزی را فهمیدی و به کسی گفتی از خودت کم میشود. هروقت که خدا خواست خودش به او میگوید. پایان کلام مرحوم دولابی. کلاً از گفتن، انسان نقصان پیدا میکند. انسان مُسْتَنْقِص به فعل است نه مستکمل به آن. اگر کاری را برای خدا کرد برایش جبران میشود اما چون اکثر نیت‌های ما خدایی نیست از کفمان رفته و چیزی هم جایش را نمیگیرد. چه خوب است وقت را صرف توجه به حق و محبت به خلق کنیم. نشستن در جای معلم و پهن کردن بساط ارشاد و سِمت استادی گرفتن وابستگی به سلطه بر دیگران میاورد و آدم را عقب میاندازد. آدم در گفتن باید کمی بخیل باشد علتش این است که نفس حریص به گفتن است. لااقل آنجا بگوید که فکر میکند گفتنش برای خداست. حرص در افاضه اگر از بین برود آدم خیلی آرامش پیدا میکند).

ربیع ۱۴۲۱

کسی گفت: به صیغه امر با بندگان خدا سخن مگو؛ اینکه بیا، برو، ببین، بخور، و از اینجور مطالب. لااقل بگو ممکن است بیایی؟ بهتر نیست بروی؟ خوب است ببینید و امثالهم. چنین تحاکماتی سلب توفیق می آورد. (توضیح حین تصحیح: شنیده‌ام مرحوم آیت الله العظمی خویی مریض بوده. خانمش قرص میاورد میگذارد کنار بستر ایشان تا بخورد. چند ساعت بعد که میاید میبندد قرص را نخورده. میگوید چرا قرص را نخوردید. میگوید آب نیاوردید. میگوید بچه‌ها توی این اتاق چند ساعت بازی میکردند، شما میگفتید یک لیوان آب برایم بیاورید! ایشان فرموده من ابا دارم که به احدی امر کنم. روایتی هم از رسول خدا ص هست که عده‌ای از صحرا آمدند و عرض کردند راه ما دور است و نمیتوانیم دائم بیاییم پیش شما؛ یک نصیحت کنید که ما به کمال برسیم.

حضرت رسول ص میفرماید: بارتان را روی دوش هم نیندازید یا به عبارت دیگر یکدیگر را به کار نگیرید. گفته شده آن‌ها جوری به این دستور عمل کردند که اگر تازیانه از دستشان میافتاد به کسی نمیگفتند تازیانه را به من بده بلکه شترشان را میخواستند و تازیانه را خودشان برمیداشتند).

ربیع ۱۴۲۱

سحرگاه در خواب صحنه‌ای مشاهده کردم. دیدم در عالمی متفاوت با این عالم سیر می‌کنم که به بهشت برزخی شبیه بود. جالب اینکه با هرکار و فکر نیک که توسط افراد صورت می‌گرفت، نعمتی به آنجا افزوده می‌شد و با هرکار نادرست و خلاف، بلایی در آنجا تعبیه می‌گشت. مثلاً درندگانی خلق می‌شدند. جالب اینکه دیدم در اثر کار بد یکی از افراد زنده، کل صورت عالم برزخ او تغییر کرد و باغ بدل به خرابه گشت.

ربیع الثاني ۱۴۲۱

سحر خوابی دیدم. دیدم که دابة الارض که در قرآن از آن صحبت شده است خارج شده و برای هرکس ظهورش مختلف از دیگری است. در کل عالم اضطراب و دهشت پدید آمده و تمام عالم پر از مار و اژدها شده و مردم می‌گریختند. سپس مثل اینکه از خواب خود به عالم برزخ منتقل شوم، برزخ را دیدم. دیدم که در آنجا حقیقت هر چیزی ناب، کامل‌تر و شفاف‌تر... و در یک کلام حیوان‌تر (زنده‌تر) است. در برزخ می‌توانستی روی افراد جهان مادی تأثیر بگذاری و القاءات سبّوحی به آنها بکنی. جالب این است که دیدم بعضی برزخیان به صورت جسمانی (بیشتر پرنده) به دنیا آمده و وظایف محدودی انجام می‌دادند. آنها با تمرکز روح خود، خلق جسد می‌کردند و کاری که باید را انجام می‌دادند.

(توضیح حین تصحیح: خوابها را بیشتر تقسیم کردیم. این خواب از جمله مکاشفات است. آنچه بسیار بسیار اهمیت دارد حجت نبودن مکاشفات است. مکاشفات معمولاً کشف از حقیقت نیست. بلکه تصویرسازی روان آدمی است از آنچه در ست تصور میکند. یعنی از عقاید خودش آدمی صحنه‌ای می‌سازد و به آن پرو بال میدهد. اینکه مکاشفه، کشف از واقع باشد بسیار بسیار به ندرت پیش می‌آید. عالم کشف بیشتر عالم تصویرسازی عقاید آدمی و متصل به خود آدم است. این است که آنرا مثال متصل نامیده‌اند. اینکه آدم واقعا وارد برزخ یا مثال منفصل شده باشد معلوم نیست. دلیل این سخن هم تاریخ عرفان بشری است. همه عارفان طبق عقاید دین خویش، مکاشفه میکنند نه دینی دیگر. مکاشفه امری درونی است نه بیرونی و به همین دلیل حجت نیست. گاهی این مکاشفات جنبه جسمانی هم پیدا میکنند. مثلاً بعضی عارفان مسیحی به عنوان یک تجربه متعالی در اوج حالات عرفانی، بدلیل همذات‌پنداری با مسیح (ع) بر بدنشان زخمهای صلیب نقش می‌بندد. حال آنکه به نص قرآن مسیح را اصلاً به صلیب نکشیدند. خوب در این مسأله تدبّر بفرمایید).

ربیع الثاني ۱۴۲۱

کسی تعریف کرد: هنگامی که شب برای نماز برخاستم دیدم حال معنوی ندارم و ذهنم مشغول جنگ و دعوا با دیگران است. ندا آمد: «أشَبَعْتَ بطنك، صنعت قرینك». یعنی شکمت را که دیشب از غذا پر نمودی، رفیقی که همین وجود ذهنی بد است برای خویش ساختی.

(توضیح حین تصحیح: اینکه گفته ندا آمد، امثال این نداها صدای فیزیکی نیست که کس دیگری هم بشنود. الهامی است درون قلب آدمی که اکثراً از نفس لوّامه برمی‌خیزد و چیز خاصی هم نیست. بعضی‌ها به این نداها گوش میدهد و به آنها توجه میکنند، در نتیجه بهتر آنها را میشوند؛ بعضی هم آنها را

ندید میگیرند و در نتیجه کم‌کم این الهامات کمرنگ یا ناپدید میشود. در هر حال هر الهامی را باید بدقت سنجید. گاهی الهامات، و سوسه و طائف شیطان و موجودات شیطانی است یا از نفس اماره برمیخیزد. لذا الهامات باید تذکر به مطالب شرع و عقل باشند و الا باید نادیده گرفته شوند، زیرا انسان را سر کار میگذارند.)

جمادی الاولی ۱۴۲۱

کسی می‌گفت: در باب علوم غریبه در خواب به من گفتند: نفس کسی که عامل به این علوم است، قدرت می‌گیرد و به رعونت مبتلا می‌شود. حال آنکه در سیر و سلوک معنوی، بنا بر ترك نفس است. عامل این علوم سرانجام در اثر فُجعه‌ای کشته شده و از میان می‌رود. و این اثر وضعی عمل به این علوم است. (توضیح حین تصحیح: چند چیز در آدمها هست که سبب میشود آنها به علوم غریبه جذب شوند: یکی کنجکاوی و شهوتِ سرک کشیدن به همه جا و دیگر میل به قدرت و دیگر میل به تمایز از دیگران و اصلی‌ترین دلیل، بی‌بهرگی از نور الهی است. عرفان درست از طریق عبادت به معرفت ختم میشود و «عرفان‌واره» یا همان عرفان‌های بشری و صناعی، از طریق ریاضت به قدرت ختم می‌گردند. غایت این یکی رَفَضِ نفس است و خود را رها کردن و غایتِ دومی تقویت نفس و تصرف در هستی است. نهایتِ این یکی عارف شدن است و نهایتِ آن یکی شیطان شدن. سامری راه شیطان را رفت و خوارق عاداتی نیز از او صادر شد. اما آخرش تنها و طرد شد. علوم غریبه نکبت می‌آورد. کلید علوم غریبه کانون دادنِ خواست و تمرکز برای ایجاد کار خاصی است. روشهایی که در این علوم هست موضوعیت ندارد و فقط روش شرطی‌سازی ذهن است برای تمرکز بر روی خواسته‌ای. قوای ذهنِ انسان معمولاً نمی‌توانند تغییری در بیرون ایجاد کنند و تنها کاری که میکنند اثر گذاشتن بر ذهن طرف مقابل است. لذا

اگر کسی مؤمن باشد و ذهنش را با ذکر و عبادت و خدمت، به خدا سپرده و به خدا پناه برده باشد، معمولاً هیچ سحر یا عین یا وردی بر او اثر نمیکند؛ چنانچه در روایات آمده.

همچنین طبق روایات، این علوم را باید تکذیب کرد و باور نداشت. در این صورت اثری هم بر انسان ندارند. به همین دلیل است که جنّ را فقط کسانی میبینند که آنرا باور دارند و دائم به آن فکر میکنند. کسانی هم که سحر را باور ندارند معمولاً سحرپذیر نیستند. کسی هم که باور دارد، به خدا پناه بردن، او را نگهداری میکند.)

جمادی الاولی ۱۴۲۱

شب سیزدهم که به نقلی شب شهادت حضرت زهراست (س) در رؤیا دیدم آقای بهجت را که با آقای شاه‌آبادی ملاقات کردند، آقای ... را که رحلت کرد و آقای ... به مراسم او آمده بود. مرحوم پدر بزرگم را هم دیدم که از من تقاضای پول کرد. این یعنی نیاز به خیرات دارد.

(توضیح حین تصحیح: در خواب دیدن کسانی که انسان آنها را عالم ربّانی میداند، نوعی برکت و نوعی تشرف است و دلیل بر پاکی ذهن و جهت درست ذهن در آن موقع. گاهی هم نصرتی توسط خداوند است که به صورت کسی که آدم او را مقدّس میداند برای انسان در خواب تمثّل پیدا میکند.

آقای ... که ذکرش رفته از مهم‌ترین شاگردان مرحوم شیخ‌رجبعلی خیاط بود. من ایشان را زیارت کرده بودم. چون نقدی بر ایشان دارم و در گفتن آن نقد درسی سازنده است و میخواهم آن نقد را بگویم لذا از گفتن نامش خودداری کردم. ایشان بغایت مهربان و اهل حضور بود. نقطه قوت اصلی ایشان مثل استادشان خلوص و کار برای خدا بود. ایشان یک بازاری بود ولی واقعاً بوی خدا میداد. ایشان بعد از شیخ‌رجبعلی خیاط مدت تقریباً سی سال در سکوت و

گمنامی بود و جز خواصّ کسی ایشان را نمیشناخت. کسانی هم که خدمت ایشان میرسیدند، از ایشان استفاده میکردند. این حقیر را جناب آقای پاچناری که الان مرحوم شده خدمت آن جناب برد و با ایشان آشنا کرد. خود آقای پاچناری هم شاگرد مرحوم خیاط بود. پاچناری هم بوی خدا میداد. پاچناری در یک خانه با مادر پیرش زندگی میکرد. مادرش بسیار بیمار بود و آقای پاچناری به تنهایی از ایشان مراقبت میکرد. پاچناری همه چیز را به شعر میگفت. هرسوالی که میپرسیدی، فی‌البداهه به شعر جواب را میداد. من آنوقت سن کمی داشتم و خیلی سوال میپرسیدم. زیاد به من میگفت: الا یا ایّها الطلاب ناشی علیکم بالمتون لا بالحواشی. یعنی این سؤالات حاشیه است، برو سراغ متن. متن یعنی بندگی خدا، یعنی تقوی. آنوقت‌ها نمی‌فهمیدم معنی حرفش را. خدا ایشان را رحمت کند. خلاصه، پاچناری مرا برد پیش مرحوم ... دیدم بیشتر شاگردان مرحوم خیاط هم این شخص را احترام میکنند و مثل جانشین خیاط به حساب میاورند. خلاصه مرحوم ... وضعش به همین منوال بود و بود تا اینکه یک روز دیدم شور و شوق عجیبی در او هست. گفت: شیخ (به حاج رجبعلی خیاط میگفتند شیخ) گفته بگو؛ گفته بگو که سکوت بس است. فهمیدم بلایی در پیش است چون در روایات هست که "البلاء مُوَكَّلٌ بالمنطق". ایشان ندای عمومی داد و گفت همه سر قبر شیخ رجبعلی خیاط جمع شوند. در روز موعود من هم رفتم. دیدم خیلی آدم آمده. آخوند و درویش و عالم و خاصّ. ایشان منبر رفت و گفت. از خلوص گفت و اینکه چرا خلوص ندارید. از تقوی گفت و اینکه چرا تقوی ندارید. از بندگی خدا و اینکه بنده خدا نیستید. به همه هم حمله کرد. به آخوندها، به درویشها، به علماء، به فقراء، به اغنیاء، به حاکمیت، به همه. بعد فرمود هفته بعد همینجا بیایید بقیه حرفهایم را بزنم. من البته دیگر نرفتم اما بعد از مدتی شنیدم ایشان را گرفته‌اند و فعالیت ایشان را محدود کرده‌اند.

اینکه چه در دل ایشان بود، نمیدانم؛ اما آنچه من یادگرفتم این بود که هروقت احساس رسالت کردم، کمی تأمل کنم و در کشف و دریافت خود مُدّاقّه بخرج دهم. ایشان نوری بود که خاموش شد.

مثال دیگرش فردی بود در قم که اهل علم بود و پیش خیلی از بزرگان شاگردی کرده و از معنویت هم بی‌بهره نبود. روزی گفت خواب دیدم که آقای بروجردی به من فرمود: فلانی! رساله توضیح المسائل بنویس! یعنی مرجع تقلید شو. ایشان این خواب را برد پیش استادش آقای کشمیری. آقای کشمیری وقتی شنید سکوت کرد و هیچ چیز نگفت. ایشان رساله را نوشت. رساله چاپ و توزیع شد. من یک شب در مسجد قباب تهران نشسته بودم که دیدم پیش نماز که معاون قوه قضاییه وقت هم بود و با معنویت هم نااهل نبود، رفت منبر و بی‌مقدمه گفت: رساله می‌نویسی؟! خدا ذلیلت کند!! بعد شروع کرد بی‌آنکه اسمی از این شخص ببرد، بشدت او را کوبید. این رساله‌نویسی مقارن بود با اینکه ایشان را دعوت کرده بودند تا در کنگره بزرگداشت میرزا جواد آقای ملکی تبریزی که استاد عرفان امام خمینی است، سخنرانی کند. ایشان هم رفته بود و سخنرانی کرده بود. من دیدم آقای امجد هم خیلی ناراحت شده و میگوید همه آن کنگره، بازی بود تا ایشان را به عنوان عارف معرفی کنند. خلاصه همه علماء و دوستانِ شخص مزبور با ایشان دشمن شدند و ایشان را طرد کردند و حکومت نیز رساله را جمع کرد و ایشان را در خانه تا مدتی محبوس کرد. ایشان هم شخصی بود که شاید خیرش به کسانی که پیشش میرفتند میرسید اما بدست خودش، خودش را خاموش کرد. نمیدانم در دل اینها چه بود و قصدشان چه بود، اما عبرت گرفتم هروقت به فکرم زد که رسالتی بر دوش دارم و باید دایره فعالیت خود را گسترش کنم، در این مبعوث شدن خیالی‌ام، شک کنم و بدانم عاقبتش چیست. راه عرفان راهی خصوصی است. دکان‌داری در آن

عاقبت ندارد. اهل عرفان عمدتاً مُنکِر مقامات عرفانی بودند و خود را به عوامی میزدند. کسی که از این رویه خارج شود چوب میخورد. پناه بر خدا! راجع به آن بخش خواب که پدر بزرگم تقاضای پول میکرد، تعبیرش واضح است و دیدن اموات و حال بد آنها یا تقاضایی از جانب آنها، علامت این است که آنها را فراموش کرده‌ایم و باید برایشان خیرات کنیم یا ثواب عبادتی هدیه بفرستیم. جمادی الاولی ۱۴۲۱

در خواب، معلم گذشته خویش حاج آقای ... را دیدم. ایشان نقشه‌ای به شکل مربع روی زمین برای من کشید و خواصی از آن برای من بیان نمود. ایشان گفت یکی از اساتید ایشان جن اصغر بوده. در همان خواب آقای امجد فرمود من این جن را می‌شناسم و چند دفعه خودش را به من نشان داده است. (توضیح حین تصحیح: این خواب کلاً مهملات است. عمدتاً آنرا اینجا آوردم که بدانید به خوابها نباید اعتماد کرد. همانروزها در بیداری که معلم خویش را دیدم، ایشان بکلی بی‌خبر بوده و تکذیب کرد. آقای امجد هم گفت صحیح نیست. راجع به معلمی جن برای انسان هم تذکر به این مطلب لازم است که اجنه یک زندگی نیمه انسانی - نیمه حیوانی دارند. بهره ایشان از عقل کمتر از انسان است و بطور معمول عقلی به اندازه یک طفل یا کمی بیشتر به اندازه یک نوجوان دارند. در اطراف ما بی‌آنکه دیده شوند زندگی میکنند و مزاحمتی برای ما درست نمیکند. تا با آنها ارتباط برقرار نکنیم میلی به برقراری ارتباط ندارند و ارتباط برقرار کردن با آنها بی‌فایده و پرضرر است. توضیح حین انتشار: به مطالب ذیل آیه ششم سوره جن در تفسیر معنوی رجوع بفرمایید. در آنجا مطالب خوبی به‌عرض رسانده‌ام.) جمادی الاولی ۱۴۲۱

کسی می‌گفت: شبی مغرب نماز را خواندم. برایم روشن شد که هرکه نماز بهتری بخواند ملائکه بیشتری پشت سر او به او اقتدا می‌کنند.

(توضیح حین تصحیح: اینکه به نماز مؤمن ملائکه اقتدا کنند در روایات هست. مثلاً روایتی می‌گوید هر کس که در تنهایی نماز می‌خواند، اگر اذان و اقامه بگوید صفوفی از ملائکه پشت سر او به نماز می‌ایستند. اینکه گفته «برایم روشن شد». این نبوده که ملائکه را دیده باشد بلکه حضور آنها را احساس کرده است. حضور ملائکه، جسته و گریخته در کتب اهل معرفت با علائمی قرین دانسته شده، مانند بوی خوش یا نسیم خوش یا ایجاد آرامش در فضا و یا گاه‌با صداهایی مثل صدای گزگز شبیه به صدایی که زیر دکل‌های فشار قوی برق شنیده می‌شود یا صدای همهمه‌مانندی مثل آنچه در کندوی زنبور شنیده می‌شود یا صدای زنگ و غیره و یا شنیدن کلام ایشان یا بسیار بسیار به ندرت با تمثّل ایشان به شکل یک انسان که بغتّه ظاهر و غایب می‌گردد. حضور ملائکه احساس خوبی می‌دهد همراه با بهجت و سکینه.

نکته مهم این است که هرکدام از این تجربیات که برای انسان رخ دهد، باید به آنها بی‌توجه باشد. اینکه آدم از این تجربیات خوشش بیاید باعث می‌شود که پی آنها باشد و این اولاً خلوص او را زائل می‌کند و حال حضور او را از بین می‌برد و از خدا به ماسوی مشغولش می‌کند؛ ثانیاً ذهنش امثال آنها را برایش می‌سازد و کم‌کم تشخیص واقعی از غیرواقعی برایش ناممکن می‌شود. ممکن است چند مکا شفه اول واقعی باشد اما در دام که افتاد دائم از این سنخ مکا شفات برای خودش می‌سازد. علاوه بر ذهن، کسی که در این وادی می‌افتد جاذب اجنه می‌گردد و آنها با ایجاد آنچه دوست دارد دائم سرکارش می‌گذارند. کم‌کم شروع می‌کنند به او مطالبی بنام وحی القاء نمودن. من نمونه‌هایش را دیده‌ام. یکروز کسی آمد خدمت آقای امجد و گفت دختر نه ساله‌ام با حضرت زهرا سلام‌الله

ارتباط دارد و حضرت مطالبی به ایشان القاء میکنند. اضافه کرد: ما اول بی توجه بودیم اما کم کم دیدیم حرفهای قشنگی است و شروع کردیم نوشتن و حالا پنج دفتر دویست برگ نوشته‌ایم. آقای امجد گفت دفترها را بیاورید. آوردند. نگاهی کرد و گفت همه را بسوزانید و بازی را تمام کنید. اینها جن هستند. حضرت زهرا (س) کجا بود؟! فرمود چون دوست دارید، برایتان درست میکنند و سرکارتان میگذارند. بعد که آقای امجد اینها را گفت، حضرت زهرای قلابی چند شب اصطلاحاً قهر کرد و سراغ دخترک میامد و بعدش که سروکله‌اش پیدا شد، بنا کرد فحشهای رکیک به آقای امجد دادن. فحشهای عجیبی که آدم سرش سوت میکشید! آقای امجد در آن اوقات می‌گفت: سیر و سلوک همه‌اش هوای نفس است. من آنوقت‌ها نمیفهمیدم. الان که چهل سالم شده، میفهمم چه میگفت. رها کردن سیر و سلوک خودش بخشی از سیر و سلوک است. سیر و سلوک یعنی بندگی و الا آنچه سبب ساختن فرقه و آیین و جمع کردن مرید دور آدم شود، همه‌اش هوای نفس است. هرچه باعث شود که شما ویژه شوید و شهرت پیدا کنید و مَنْ مَن بزنید، مانع رشد آدم است. سیر و سلوک مصطلح و بازاری، اکثرش همین است و بس. سیر و سلوک واقعی یعنی بندگی کردن و خود را فراموش کردن و سر تا پا تسلیم خدا شدن).

جمادی الثاني ۱۴۲۱

يك شب قبل از شهادت صديقه كبري(س)، شيخ اكبر محي الدين عربي را به خواب ديدم. ابن عربي، زنجيري به گردن من انداخت و سر ديگر زنجير را به فصّ محمدي كتاب فُصوصش بست. پس دو عدد گردو به دست من داد روي يكي نوشته بود حسن و روي ديگري حسين و فرمود: فصّ حكمة حلمية في كلمة حسنية، فصّ حكمة شجاعية في كلمة حسينية، يا چیزی شبیه به این

عبارات. یعنی اینها استدراك بر فصوص الحکم اوست. از من میخواست این دو فصّ را به کتابش اضافه کنم و برایش بنویسم.

(توضیح حین تصحیح: اینجا توضیح زیادی لازم است. اولاً عرض کنم اگر چنین مکاشفه‌ای برای کسی رخ دهد، گوش فلک را گر میکند یعنی دیدن شیخ اکبر و چنین خواسته‌ای از خود را دلیل بر حقانیت و مقامات خود میداند. اما واقعیت این نیست. چنین مکاشفاتی هیچ نیست جز فریب نفس برای فربه کردن خویش. هرکس علیه خویش مکاشفه کرد، مرد است. آن مکاشفه است که قابل تأمل است، نه آنچه در تأیید خود با شد. در حالیکه در آثار همین جناب شیخ اکبر اعلی‌الله مقامه می‌بینیم که مع الاسف چند صد مکاشفه در مقامات خود دیده و عجیب‌تر آنکه همه را نگاشته است تا در تاریخ بماند!!)

جمادی الثاني: مکه

در مکه بودم به فکر رسید انگستری بخرم که البته احتیاجی به آن نبود. این فکر در ذهنم بود و به بصورت هوسی در ته افکارم نشسته بود که وقت خواب شد. خوابیدم. در خواب دیدم این هوس بصورت شیطانی در آمده است و با من مشغول جنگ است. این صورت مثالی جنگ من با خودم بود، هرچه انسان بر صراط استقامت کند، شیطان را از پا درمی‌آورد. از اتفاق در عالم رؤیا، شیطان را مغلوب کردم، هنگامی که برخاستم دیگر آن فکر و وسوسه و هوس بکلی دفع شده بود.

(توضیح حین انتشار: انسان است و هوس. خدا که انسان را خلق کرد هوس هم در دلش نشست: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلَّمَ مَا تَوْسَّوْسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ [سوره ق: ۱۶]. مگر چیزی جز هوس، پدرمان آدم را از بهشت بیرون کرد؟ مگر چیزی جز هوس موجب سلب توفیق هر روزه ماست.

کافی جلد ۲ صفحه ۳۳۱ از امام سجاد(ع) روایت می‌کند: آدم و حوا چیزی را بر گرفتند که نیازی به آن نداشتند و اینگونه، این خصلت تا روز قیامت به فرزندان‌شان راه یافت. بیشترین خواسته فرزند آدم چیزی است که هیچ نیازی به آن ندارد.

خواستن چیزی که دور از آدم است، آرزوست و خواستن چیزی که نزدیک آدم و قابل دسترس است هوس است. هوس خطرناکتر از آرزوست چون آدم به آن دست‌درازی می‌کند و دست یازیدن به هوس، موجب از دست دادن برخی از داشته‌ها می‌شود. حرکت در جهت هوس و بدست آوردن آن، معمولاً سرنوشت انسان را دستکاری می‌کند.

هوس تا آخر از انسان جدا نمی‌شود و جزء ذات انسان است. منتها هوس افراد با هم فرق می‌کند و هرکس را هوسی است لایق خود: وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ [سوره الحج : ۵۲] وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ [سوره فصلت : ۳۱]. لذا باید هوس را مدیریت کرد و پس از استصلاح و طلب خیر، آن را به شاء خدا حواله داد و زیر حول و قوه خدا انداخت و به خدا و صلاح خدا تفویض نمود)

جمادی الثاني: مکه

در خواب دیدم که کسی به من گفت مشغول تجارت شو و اینقدر به علوم نپرداز، زیرا دنیا فراز و نشیب بسیار دارد و ممکن است فقیر بشوی. در اثر این خواب من اضطراب پیدا کردم و حل آن را از خداوند خواستم، در خواب بعدی هاتقی گفت: إِنَّكَ مَيِّتٌ! یعنی تو می‌میری. پس به دنبال آنچه برو که با مرگ از تو جدا نشود و در اثر این پیام، دلم اطمینان پیدا کرد.

جمادی الثاني: مکه

ساعت ۴۵:۱۱ شب، تجربه جالبی برای من روی داد و آن اینکه خودم را به یکباره در تهران و اتاق خویش یافتم و بصورت جسمانی به همه چیز دست می‌زدم پس به یادم افتاد که می‌خواستم يك طواف دیگر انجام دهم به مجرد این فکر، مجدداً خودم را در مکه یافتم.

(توضیح حین تصحیح: وقتی روح به تمامه به جایی دیگر توجه کند، میتواند آنجا حاضر شود و از وقایع آنجا مطلع گردد. اگر این حضور بیشتر شود میتواند اشیاء آنجا را لمس کند و یا حتی آنها را حرکت دهد. البته هیچ‌یک از اینها کمال نیست و خاصیت روح انسان است و ربطی به تعالی روح یا مؤمن بودنش ندارد. اما برخی مؤمنین از این توانایی روح به این نحو استفاده میکنند که روحاً به مشاهد مشرفه میروند و زیارت میکنند. چنین سیری، اوایل صرف فکر و خیال است ولی کم‌کم واقعی میشود و روح واقعا در آن مشاهد حاضر میشود و میتواند در نمازجماعت آنجا شرکت کند. اگر حضور روح در جایی از حدی بیشتر شود میتواند توسط افرادی که آنجا هستند مشاهده هم بشود. اما معمولاً کسی او را نمیبیند. چنین کاری، خصوصاً افراط در آن، جسم را بشدت مستهلک می‌کند و شبهه حرمت بدلیل اضرار به بدن در آن هست).

رجب ۱۴۲۱

عصر در عالم رؤیا ملاصدرا را دیدم، راجع به سرعت و ارتباط آن با جرم ماده مطالبی گفت. از این قبیل امور در کتابهایش نیست.

(توضیح حین تصحیح: این رؤیاها میتواند درست باشد و افاده علم کند یا دری به مطالب علمی بگشاید، اما کلاً باید نسبت به آنها مشکوک بود. در آن ایام اینجانب به مطالعه کتب ملاصدرا مشغول بودم و ممکن است ذهنم چنین دیداری را ساخته باشد. اگر هم ساخته خودم نباشد، باز ساختگی است. توجه بفرمایید که دنیا تمامش ساختگی است. یعنی چیز خاصی نیست. به تعبیر

سیدالشهداء (ع) حُلُم است. تنها چیز واقعی دنیا خداست. مابقی نقش و بازی است. هرچه به خدا دعوت کند کمی بوی حقیقت می‌دهد و الا فلا).

شعبان ۱۴۲۱

در عالم رؤیا بهشت برزخی را دیدم. دیدم که کسی از بستگانم که کار نیکی انجام داده بود در آن بهشت بود و حجّاری‌های بسیار در آن کرده بود و به مجرد اراده‌اش آنها را ایجاد می‌کرد، بهشت بر درّه زیبایی مُشرف بود، در این بهشت غار زیبایی با حجاری‌هایی بود که برای برقراری ارتباط با عوالم بالاتر به آنجا می‌رفتند مثل مسجد که به آن می‌روند تا عبادت کنند.

ایضاً پس از نماز صبح که خوابیدم صدایی آمد:

سهراب سپهری را دوست داشته باش زیرا نزد خدا آبرو دار است.
و نیز گفت: در گفتن اسرار عبادات دین به مردم بکوش نه در تأسیس فروع جدید فقهی.

(توضیح حین تصحیح: اینکه صدایی در خواب کسی را تأیید کند قابل تأمل است اما حجت نیست. کلاً بهترین رویکرد راجع به دیگران این است که نه آنها را تأیید کنیم و نه تکذیب. مردم بنده خدا هستند، لذا رجوعشان به خداست. به قول مسیح (ع) در قرآن: *إِنْ تَعَذَّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ* و *إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ*. یا موسی (ع) در پاسخ به فرعون که از درگذشتگان پرسید گفت: علمها عند ربّی فی کتاب. نیازی به تأیید و یا تکذیب امثال حافظ و سعدی و مولوی و سهراب نیست. اصلاً راهی به علم به اینکه آنها چگونه بودند نیست. هرچه هست ظنّ و گمان است. البته ابیات آنها را میتوان نقد کرد و گفت با مبانی ما درست است یا غلط؛ اما اینکه راجع به خودشان اظهار نظر کنیم ناحق است و البته لغو. راجع به اسرار عبادات کتابهای زیادی نوشته شده از جمله

اسرار الصلاة امام خمینی و اسرار حج آقای جوادی آملی و کتاب رساله لقاء الله میرزا جواد ملکی تبریزی.

بنده عمداً این منامات و الهامات را که در اوائل سلوکم زیاد بود آورده‌ام و حذف نکرده‌ام، بلکه نقدشان کرده‌ام تا بر بی‌ارزشی آن‌ها تأکید کنم و جوانان را نسبت به بی‌اهمیتی آن‌ها آگاه سازم. کمی که جلو می‌رویم دیگر از این به اصطلاح کشف‌ها نیست.)

شعبان ۱۴۲۱

در عالم رؤیا چیزی را دیدم که گمان کردم چشمه کوثر است.

شعبان ۱۴۲۱

در عالم رؤیا دیدم جنگی است که گویا بین مؤمنین با کافرین درگرفته. من در سپاه مؤمنان بودم و شمشیری که به ذوالفقار شبیه بود در دست داشتم و داشتم می‌جنگیدم. هنگامی که یکی از آنها را بر زمین افکندم و خواستم ضربه آخر را بزنم، طاووسی آمد و روی شانهم نشست و درخواست کرد به او ترخم کنم.

(توضیح حین تصحیح: چنین رؤیاهایی را رؤیاهای اسطوره‌ای گویند. پروفیسور یونگ از شاگردان فروید که بعدها از او جدا شد و مکتب روانشناسی یونگ را بنا نهاد این خوابها را بسیار مهم میدانست و از روی آنها شخصیت فرد را تحلیل میکرد. وی معتقد بود این خوابها ناشی از ناخودآگاه جمعی انسان است. یعنی تجربه انسان طی زندگیهای متمادی در قرون متمادی آنها را ساخته. آنها که به زندگیهای پیاپی معتقدند این خوابها را یادآوری صحنه‌های واقعی تجربه شده در زندگیهای گذشته میدانند. البته نظریه زندگیهای پیاپی منحصر به تناسخ (که زندگی پیاپی یک روح در کالدهای جسمانی مختلف در زمانهای مختلف بر روی کره زمین است) نیست؛ و روایات شیعه دال بر زندگیهای

مختلف یک روح در عوالم مختلف است: میگوید روح نخست عالم اظلال، بعد عالم اشباح، بعد عالم ارواح را طی کرده، و الان به عالم ابدان یعنی زندگی زمینی رسیده و سپس سیرش را در عوالم برزخ پی میگیرد تا وارد عوالم قیامت شود. آنچه روایات تو صیف میکنند زندگی ای مشابه این زندگی زمینی لا اقل در عالم ارواح است. پس ما تجربه زندگی‌های گوناگونی را داشته‌ایم و در بسیاری از این زندگی‌ها تجربه‌های و آزمون‌های مختلفی را از سرگذرانده‌ایم و دلیل تفاوت جایگاه ما در این عالم نیز تفاوت تجربه و مسیری است که تا کنون طی کرده‌ایم. لذا برخی کامل‌تر از برخی گشته‌ایم. برخی نقطه ضعفهایی نشان داده‌ایم که باید اینجا باز امتحانش را پس دهیم. تفصیل بحث عوالم دَر را در کتاب اینجانب «معرفت نفس» دنبال بفرمایید. اما آنچه اکنون لازم است به آن اشاره کنم این است که به زعم حقیر امثال این خواب‌های اسطوره‌ای یادآوری موطن واقعی در سیر گذشته روح انسان است. گاهی بیاد آدم میاورند تا مسیرش را بشناسد یا قدر راهی که رفته است را بداند و خودش را ارزان به دنیا نفروشد و اینجا که هست دست از طی طریق بسوی کمال برندارد. یا موطنی بیادش میاورند تا توبه و استغفار و جبران کند. طاووس که اینجا به آن اشاره شده تمثلی از فرشته است و الهامی که منشأ آن فرشته میباشد.)

شعبان ۱۴۲۱

سه روز آخر شعبان را روزه گرفتیم؛ مُلْهَم شدم که ماه رمضان باید خُلق عظیم بخواهم همانگونه که خداوند به پیامبر فرموده است «إِنَّكَ لَعَلِي خَلْقٌ عَظِيمٌ». در ادعیه شروع ماه مبارک رمضان هم که دَقْتُ کردم دیدم برخی از آنها و بخصوص خطبه رسول اکرم (ص) در بدو ورود به ماه مبارك رمضان، حول همین مطلب می‌چرخند.

شهر رمضان ۱۴۲۱

آقای امجد گفت: آدم اهل حق باید زبان از معرفی خودش ببندد تا خلوص پیدا کند. اگر هم دید دارد معروف میشود، دوايش کثرت توجه به حق است والا اسير ميشود. اسير معروفيت. بعد فرمود: آدم اهل خدا توجه‌اش را از خودش برمیدارد و خودش را فراموش می‌کند.

(توضیح حین تصحیح: اینکه ایشان فرموده آدم باید زبان از معرفی خودش ببندد، واقعا خودش اینطور بود. طی سالیانی که اینجانب با ایشان محشور بودم ابداً ندیدم که خودش را معرفی کند و به اصطلاح، اثبات نفس نماید. انگار خودش را فراموش کرده بود. متأسفانه برخی دیگر از اساتید اینجانب فاقد این صفت حمیده بودند و به همین دلیل رنج بسیار کشیدند و همانطور که آقای امجد می‌گفت اسیر شدند. البته کسی را ملامت نمی‌کنیم بلکه از همه درس میگیریم. بالاخره هرکس در صفاتی قوی و در صفاتی ضعیف است و آمده همانها را که در او ضعیف است کامل کند و گاهی کامل کردن یک صفت لازمه‌اش تجربهٔ ضعفها و به آخر رساندن آنها و دیدن اثر وضعی آنهاست. ما آدمها گاهی تا سرمان نیاید یاد نمیگیریم. این صفت در خون ماست. آدم (ع) هم لابد لازم داشت تجربه کند. کاش از تجربهٔ دیگران استفاده کنیم تا مسیرمان کوتاه شود و کاش به حرف خدا گوش کنیم تا مسیرمان کوتاه شود. و کاش وقتی آثار بد کار ناپسندمان هویدا شد، زود بفهمیم و راهمان را تصحیح کنیم.)

شهر رمضان ۱۴۲۱

در عالم رؤیا دیدم که برای فتح بلندترین قلّه دنیا عازم شدم. در راه جادوگری وجود داشت که همه را تبدیل به سنگ می‌کرد. من به او گفتم که در روایات خوانده‌ام تو انسانها را نمی‌توانی به سنگ تبدیل کنی، تنها حیوانات را می‌توانی،

در نهایت به او توجهی نکرده و از او دور شدم و قله را فتح کردم و برای جایزه يك شتر به من جایزه دادند. من سوار شده و در دشتهای تاخت می‌کردم.

(توضیح حین تصحیح: این خواب در زمره خوابها اسطوره‌ای است. اگر بخواهیم در مکتب یونگ آنرا تفسیر کنیم: فتح قله، تلاش یک انسان برای رسیدن به کمال روحی است. جادوگری که در راه کمین کرده تجسم دنیا است که سعی دارد انسان را مسخ کرده و جزئی از خویش کند، سحر دنیا به کسانی که حیوانیت در آنها غالب است مستولی میشود و بر غیر آنها تسلطی ندارد. شتر که جایزه فتح قله است نمادی از رحمت و برکت و نعمت است. این خواب آرزوی روح من است تا طلسم صورت را بشکنم و در سیرت به صفات والا برسم و به فالاح دست پیدا کنم و یک بشارت است به اینکه از حیثی یا در صفتی یا موردی خاص، چنین اتفاقی برایم افتاده است.)

شهر رمضان ۱۴۲۱

خدمت علامه حسن زاده آملی رسیدم. ایشان حسن ظن زیادی داشت و به خیلی‌ها عنایت داشت، می‌گفت «فلانی روحش مطهر است». آقای حسن زاده خیلی خرم بود، خیلی. هر جا بود مثل اینکه یک هاله‌ای دورش بود و فضا عوض میشد. واقعاً خرم بود.

(توضیح حین تصحیح: علامه حسن زاده آملی شاگرد مرحوم شعرانی و فاضل تونی و علامه طباطبایی و مرحوم الهی برادر علامه طباطبایی بود. ایشان مجتهد، عارف، فیلسوف و شاعر بود در ادبیات و علوم غریبه و ریاضی و هیئت و اخترشناسی نیز تألیفات دارد. مطلب راجع به ایشان زیاد است و آدم ناشناخته‌ای نیست که من حقیر بخواهم ایشان را معرفی کنم اما نکته‌ای که به نظرم می‌آید اشاره کردن به آن مفید است این است که سلوک خاص ایشان بیشتر بر پایه تعلیم و تدریس و تألیف بنا شده بود یعنی ایشان از فعالیت علمی

استفادهٔ سلوکی میکرد و اوقاتی که ذهنش به علوم مشغول بود روحش در مراقبه و حضور و ترقی قرار میگرفت و این توفیقی است که نصیب هرکس نمیشود. البته دلیلش هم این است که هرکسی ملتفت نیست که از هر کاری حتی تعلیم و تعلّم میشود مستقیماً بالا رفت و به بام دنیا رسید. درست مثل مجاهدین فی سبیل الله که جهاد و قتال وسیلهٔ ایشان برای تعالی بوده، مطالعه و تعلیم و تألیف و تحقیق، وسیلهٔ عالمان برای تعالی است. کاش ما بتوانیم از همهٔ کارهایی که میکنیم نردبانی برای ذکر و عبادت و حضور و ترقی و عروج بسازیم و این مهم ممکن است. لطفاً روی این مطلب تأمل بفرمایید. حتی آنکه حاکم و فرمانرواست اگر واقعاً بخواهد، رتق و فتق امور مُلک برایش تعالی میآورد و واقعاً میشود ظلّ الله. از هر شغلی میشود به خدا رسید و هر شغلی اسمی از اسماء افعال حق تعالی است. شغلها در اصل طرق الی الله‌اند و اگر کسی از شغلش تعالی پیدا نکند در خسران است. راهش هم این است که آن شغل را وسیلهٔ مراقبه قرار دهد و حین مشغول بودن به آن شغل مشغول خدا باشد و تبتّش خدمت به خدا و خلق خدا باشد. یعنی بخواهد خلیفه‌اللهی کند نه خودخواهی.

مطلب دیگر راجع به ایشان، میل شدید ایشان بود به عزلت و خلوت، ایشان از جمع عوام بشدت گریزان بود و این لازمۀ راهی بود که انتخاب کرده بود. هرکس بنا به راهی که میرود لوازمی را باید رعایت کند تا در آن راه متمکّن گردد و بتواند آن راه را طی کند. حالا شما خودتان التفات بفرمایید که لوازم راه شما چیست؟ مثلاً یک ورزشکار اگر بیش از حدّ به ارضاء جنسی بپردازد میتواند در رشتهٔ خود موفق شود؟

عرض شد که جناب استاد حسن‌زاده از این معارف برای تعالی سودجسته است؛ اینجا سؤال میکنیم که این معارف برای تعالی بشر مورد نیازند یا خیر؟ عین این

سوال در طرق دیگر سلوکی نیز مطرح می‌گردد: آیا برای تعالی، هرکس باید مجاهد باشد؟ رسول خدا (ص) می‌فرماید هرکس که جهاد نکرده و آرزوی جهاد نداشته باشد بر شعبه‌ای از نفاق است. به همین نحو تعلیم دینی مُشعراند که لازمهٔ سلوک صحیح، علم است. یعنی بهره‌ای از هرکدام از این کمالات در هر کس باید باشد. مسیری که افراد بسوی کمال می‌پیمایند و زمانی که سپری میکنند برای تحقّق این صفات کمال در ایشان است. به هرکس آن صفاتی را که فاقد است عرضه میکنند و تعلیمش میدهند تا جایی که در پایانِ مسیر واجد همهٔ اسماء شود که علّم الادم الاسماء کلّها. پس تفاوت سالکان به حسب اشتغال ایشان است در این قسمت از مسیرشان به کمالات متفاوت؛ اما در پایان همه به یکجا ختم و در آنجا مجتمع و حشر می‌کنند. و هرچه کسی بتواند جامع الاطراف باشد یعنی هم علم در او باشد، هم قدرت هم شجاعت هم عبادت هم خلوت هم جلوت هم خدمت هم فطانت، او کاملتر است. گرچه تا خدا نخواهد نمیشود و امثال شیر خدا علی بن ابیطالب کم از دهر زاده می‌گردد. لذا دَقّت بفرمایید که کمالاتی که در امثال مجاهدان است در عالمان نیست و کمالاتی که در عالمان است در آنها نیست. ما کجا شجاعت و قدرت سرداران جنگ را داریم؟ و کجا علم و عبادت مستقرّین در زاویه‌های مدارس و مساجد را داریم؟ کاش لا اقل در یکی از این طرق بسوی کمال پیش میرفتیم و تعالی مییافتیم آنگاه یک اسم و صفتِ کمال که در ما مستقرّ میشد واسطه می‌گشت تا سایر اسماء و کمالات در ما ایجاد گردد. اینکه یک اسم را انسان تحصیل کند و به واسطه آن یک اسم به سایر اسماء برسد نامش شفاعت است. اگر در همان راهی که می‌رویم خوب برویم به همان جایی میرسیم که سایرین از سایر طرق رفته‌اند و رسیده‌اند.)

در این روز برای استقبال از پدرم به فرودگاه رفته بودم. جالب است که در همان زمانِ حضورم در فرودگاه، در مجلس عزاداری امیرالمؤمنین عده‌ای مرا دیده بودند. یعنی در آنجا هم دیده شده بودم ولی خودم خبر نداشتم. یکی گفت از بس دلت اینجا توی مجلس پیش ما بود اینطور شد.

(توضیح حین تصحیح: دیده شدن کسی در مکانی لازمهٔ همیشگی اش حضور فیزیکی نیست. کسی که مایل به حضور در جایی باشد بخشی از توجه روحش معطوف آنجاست و همین باعث میشود که در موارد نادری برای برخی افرادی که در آنجا حضور دارند متمثل شده و به نظرشان بیاید که او را آنجا دیده‌اند. این یک واقعهٔ متافیزیکی است و ربطی به خوبی یا بدی فرد یا رؤیت‌کنندگان او ندارد).

ماه مبارک رمضان ۱۴۲۱

مرحوم پدر بزرگم را در عالم رؤیا دیدم. گفت تو را نصیحت می‌کنم به کم کردن آرزو و ترك کردن دنیا.

(توضیح حین تصحیح: اینجانب بعداً در کتابهایی که به ثبت وقایع روح‌نگاری مختص بوده‌اند و متضمن پیامهایی از ارواح برای زندگان بوده‌اند دقت کردم. پیامهایی که توسط ارواح به هر دین و آیینی، برای زندگان از آشنایان ایشان فرسته شده، معمولاً واجد همین نکته است که دنیا خیلی ناچیز است، به آن دل نبندید و همت خویش را صرف ایثار و خدمت به هموع کنید و از خواسته‌های بچه‌گانه و دشمنی‌های حسودانه حذر کنید که وقتی مرید می‌فهمید ارزشش را نداشت! اما افسوس که دیر فهمیده‌اید و فرصت را از دست داده‌اید.

یک نکته دیگر هم در این پیامها بسیار تکرار می‌شود: ارواح پیشرفته و مرقّی‌انهایی نیستند که شما فکر میکنید. یعنی خیلی از کسانی را که شما زنده‌ها

قدیس میدانید، اینطرف فقیرند و خیلی از کسانی که نزد شما گمنام و آدمی کاملاً عادی و معمولی بوده، اینجا ارواحی پرفتوح‌اند. این تفسیر همان جمله معروف است که به شکل حدیث قدسی نقل شده که اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری. یعنی اولیاء من زیر قبای من‌اند و جز من کسی آنها را نمیشناسد. و حتی از مرحوم نخودکی نقل شده که الاولیاء یتوارون فی صورة الاشرار).

شوال ۱۴۲۱

در دلم از حضرت امام زمان (عج) خواستم که چهره خودشان را به من نشان دهند. در خواب چهره نورانی علی بن موسی الرضا را دیدم. آنچنان زیبا بود که مردم در برابر ایشان به سجده افتاده بودند.

شوال ۱۴۲۱

در عالم رؤیا صحنه‌هایی از جهنم را دیدم. اقوام بسیاری به زانو درآمده بودند. عده‌ای را پس از خارج کردن مغز سرشان پوست خر روی آن کشیده بودند. دري روی زمین بود که آن را که باز می‌کردی صدای نعره و زفیر و شهیق جهنم به گوش می‌رسید و نیز سگی غضبناک دیدم از آتش که مانع می‌شد جهنمیان از آتش بگریزند.

شوال ۱۴۲۱

در عالم حقیقت به من گفتند «التلفیق خیرٌ من التفکیک» یعنی تلفیق عرفان و برهان و قرآن بهتر از تفکیک آنهاست.

(توضیح حین تصحیح: اینکه آنزمان نوشته‌ام در عالم حقیقت، علتش را عنقریب خواهم گفت اما برای توضیح این نوشته لازم است به مکتب تفکیک و تاریخ آن اشاره کنم. شناخت مکتب تفکیک برای کسی که در جستجوی عرفان عملی یعنی سیر و سلوک است بسیار لازم است. نه به این دلیل که

نادرست است بلکه به این دلیل که مکتب تفکیک خودش نوعی سلوک و واجد برکات و اشارات دقیقی است که حتماً سالک باید از آن برخوردار باشد. مکتب تفکیک در واقع متمم و حاشیه‌ای بر سلوک است. اما متأسفانه امروزه توسط کسانی تدریس و علمداری میشود که با سیر و سلوک میانه‌ای ندارند و آنرا بگونه‌ای تفسیر میکنند که ضدیّت با عرفان از آن فهمیده میشود. برای فهم درست این مکتب، نخست باید این مکتب را از نامی نادرست که فاضل ارجمند، جناب علامه حکیمی برای آن اختراع کرده پیراست و آنرا با نام اصلی‌اش که مکتب معارف اهل بیت (ع) است نامید، چنانچه مدعای مرحوم میرزا مهدی اصفهانی (ره) که بنیان‌گزار این مکتب است چنین بوده. در حلقه دوم باید آن را از انبوهی از گزاره‌های سلبی و ضدیّت با فلسفه و عرفان که مدرّسان انجمن حجتیه آنرا با آن انباشته‌اند پیراست. چنین تفسیری از مکتب معارف اهل بیت، متأثر از اندیشه‌های مرحوم شیخ محمود حلبی است و ناتوانی ایشان در انتقال معارف اثباتی این مکتب به شاگردان اولیه‌اش که حلقه نخست پدیدآورندگان انجمن حجتیه بودند، مشهود است. لذا این مکتب به صورت مکتبی نافعی درآمده است که هویت آن نفی دیگران بخصوص فلاسفه و عرفاست. در صورتی که اگر از "لای" این مکتب گذر کرد و به "الای" آن عنایت داشت، معارف والایی در آن هست. و این همان چیزی است که اینجانب در کتاب «معرفت نفس» به آن پرداخته‌ام. منتها فهم درست آن کتاب مستلزم «القاء» معارف است و راهی جز انتقال سینه به سینه ندارد. چنانچه اینجانب نیز آنرا از استاد خویش جناب سید محمد علی امامی شوشتری جزایری بدین منوال دریافت کرده‌ام. و سلسله القاء تا سید علی شوشتری و پیرجولا باید متصل باشد و ایشان هم معارف را ظاهراً از حضرت حجت اخذ کرده‌اند. مطلبی در آن کتاب نیست که اینجا میاورم و بغایت پربهاست؛ اینکه ایشان از اساتیدشان از

سیداحمد کربلایی نقل کردند که پیرجولا همان جوالدوز دزفولی است که در کنار قلعه شو شتر مغازه حصیربافی داشته و به واسطه احسانی که به یکی از نگهبانان قلعه میکند و برای او هر ظهر غذا درست میکند تا از غذای دولتی نخورد، مورد توجه آن نگهبان قرار میگیرد. روزی نگهبان میگوید من فردا میمیرم، مرا غسل و کفن کن و به پاس این مدّت خدمت، تو را به حضرت معرفی کرده‌ام؛ میایند سراغت. بعد از مرگ و کفن و دفن وی چند ماه میگذرد تا شبی چند سوار سراغ جولا میایند و او را با خود به خدمت حضرت حجت میبرند. مدتی بعد ایشان در همان مغازه و شهر میماند و به عنایتی که حضرت به ایشان کرده و علمی که آموخته بیماران را درمان میکند، بخصوص زنانی که حامله نمیشوند به وی مراجعه کرده و دعا میگیرند. مدتی بعد ایشان بکلی مفقود میشود و چند سال بعد در خانه سید علی شو شتری که قاضی شو شتر بوده پیدایش میشود و به سید عتاب میکند که آن حکمی که کردی غلط است و قبالة آن زمین در فلان جا مدفون است. سید که به صدق گفته وی پی میبرد از وی دستورالعمل سلوک میخواهد و ایشان از سید میخواهد زندگی اش را بفروشد و عازم نجف شود. در نجف، سید در وادی السلام خدمت جولا میرسیده و به قول سید آمدن و رفتن جولا طبیعی نبوده و گویا از زمین میجوشیده که احتمالاً کنایه از ظاهر شدن و غایب شدن ناگهانی است. در هر حال سید معارفی از جولا گرفته که استادان ما مدعی‌اند همین معارفی است که به ما آموخته‌اند. و ظاهراً مسیر این معارف از سید علی شوشتری به آخوند ملاحسینقلی و سید احمد کربلایی میرسد و از او به ایشان. آنها معتقدند که مرحوم سیدعلی قاضی (ره) راهش راه امامقلی نخجوانی است و سلوکش بر مبنای معارف این سلسله نیست. البته شیوه مرحوم قاضی (ره) متفرد است و این یا به دلیل علو مقام ایشان است بگونه‌ای که در پس و پیشش مانندش

کسی نیست و عمده سالکان قادر به درک ایشان نمیباشد؛ یا واقعاً روش و سلیقه ایشان متفاوت بوده است. به زعم حقیر مطلب اول درست‌تر است. قاضی را کسی نتوانسته بشناسد. از مرحوم آقای بهجت شنیده شده که میفرمود: و ما ادراک ما القاضی!!!

موضع اختلاف تنه‌ای از اساتید این حقیر که با واسطه مرحوم میرزا مهدی اصفهانی به سید احمد کربلایی متصل میشوند با تنه دیگر آنها - منجمله جناب آقایان امجد و خوشوقت و بهجت - که شاگردان مرحوم قاضی بودند و از آن طریق به سید احمد کربلایی متصل میشوند، در اینجا است که دسته اول در حوزه نظری و آبخور علمی، اخذ از کتب عرفایی مثل محی الدین عربی را جایز نمیدانند و معارف ایشان از عناصر عرفان نظری و حکمت متعالی خالی است و در برخی موارد مانند کیفیت وحدت در هستی و یا کیفیت حشر، نظری متفاوت دارند و نظر خویش را به روایات منتسب میکنند، در حوزه عملی نیز از دستورالعملهایی که مستقیماً در روایات نیامده حذر میکنند. در میان این دو نحله، عارفان راه رفته و واجدان نفس زکیه و مصادر کرامات و صاحبان تشرّف بسیارند. و این نشان میدهد که موارد اختلاف تأثیری در نتیجه سلوک نداشته است. خداوند مرحوم آقای خوشوقت را رحمت کند که روزی به اینجانب فرمودند خیلی‌ها که راه را طی کرده‌اند درست نمی‌دانند راه چیست! عرض کردم یعنی چه؟ فرمودند: کارهای زیادی انجام داده‌اند و آخرش به نتیجه رسیده‌اند، اما نمیدانند بخاطر کدامیک از کارهایشان بوده که راه طی شده! این است که شما را به همه یا برخی کارهای خویش حواله میدهند که اصولاً راه، آن‌چیزها نیست و حرکت بخاطر آنها صورت نگرفته است. بعد فرمودند مرحوم ... اجمالاً راه رفته بود اما فکر میکرد چون منزوی شده، به نتیجه رسیده، این بود که به هرکس که به او مراجعه میکرد اولش میگفت برو از همه منزوی شو!

در حالیکه این غلط است. من عرض کردم راه چیست؟ فرمود: تقوی. عرض کردم همیشه این را می‌گویید منظور شما عمل به رساله توضیح المسائل است؟ فرمود: شروعش آنجاست، اما منظورم عاشق خدا شدن و با خدا زندگی کردن است. روزی پس از اینکه مدتی به این حقیر دستور ذکر تهلیل و یونسیه سحرها را داده بود و زیاد هم طول میکشید، خدمت ایشان رسیدم. گفت چطوری؟ عرض کردم انجام میدهم. فرمود: اینها مهم نیست. با خدا دوست شده‌ای؟ اینها برای دوستی با خداست! خود ایشان به حسب نقل برخی رفقاء که گاهی همسفرش بودند، سحرها که برمیخواست، فقط مینشست و در سکوت "حاضر" بود. بدون اینکه کار خاصی کند. کلاً مرحوم آقای خوشوقت حضور قوی‌ای داشت و قدر "وقت" را خوب میدانست. برگردیم به بحث؛ در پی راه بودیم. یادم هست یکبار شش ماهی بعد از اینکه جناب آقای امجد اینجانب را فرستاده بود پیش مرحوم خوشوقت، به من گفت با خوشوقت پیش می‌روید؟ عرض کردم بله می‌روم پیش ایشان. آقای امجد فرمود چه میکنید؟ عرض کردم صحبت‌های عادی. فرمود: نه آقا، اشتباه است. راه، راه، از راه صحبت میکنید؟ بروید از راه صحبت کنید! پیرسید راه چیست! لذا این باب را اینجانب باز کردم و متوجه شدم که ایشان راه را حضور مدام و غرق خدا شدن میدانست، یعنی توجه به حق. حتی محبت به خلق را نیز مستقلاً بی‌ارزش میدانست و چه نظر درستی داشت! راه، توجه به حق است و محبت به خلق به عنوان یکی از وظایف بندگی است در کنار وظایف دیگر؛ منتها خیلی راه را تسریع میکند و توفیق توجه به حق را اگر در انسان با شد، چند برابر میکند. به مطلب گفته شده توجه بفرمایید که مهم‌ترین مطلب این کتاب است: راه، توجه به خدا و عاشق خدا شدن است و در بندگی او محو شدن و به او زنده بودن. اگر میرزا مهدی معنویتی دارد از اینجا دارد و اگر مرحوم قاضی معنویتی دارد از اینجا دارد ولو اینها با هم مخالف

باشند. مخالفتشان با هم دعوا سر چیزهای دیگر است. دعوا سر چیزهایی است که ربطی به راه ندارد. این یک سَرّی است که دارم برملا میکنم و ظرفیت فهمش در خیلی‌ها نیست و لذا بر هر دو طائفه گران است، اما حقیقت است. خیلی از جنگها ریشه‌اش اگر این نباشد که ما خوبیم و جز ما بد است، صرف تفاوت منظر است. یعنی مألوفات در حوزه نظر و اولویت‌ها در حوزه عمل. آن اختلافها را که کنار بگذاری نقطه اشتراک توجه به خداست. هرکس به این عمل کرد به معنویت میرسد حالا در هر مکتبی تربیت شده باشد و هر استادی داشته باشد. بعضی اساتید مدّتها انسان را سر کار میگذارند و به چیزهایی که راه نیست مشغول میکنند. بگذریم.

یادم هست که آقای امجد و مرحوم آقای خوشوقت بعدها اختلاف پیدا کردند. امجد بطرف جناح چپ و خوشوقت بطرف جناح راست سیاسی آنروز کشور مایل شد و یکدیگر را ملامت و حتی گاهاً مذمت نمودند. تلک قوم قد خلت. مردم در پی این بودند که حق با کیست؟ ممکن است مصلحت کشور در آنروز تنها در یکی از این گرایشها بوده باشد، اما حق با هر دو بود. هریک از دید خویش راه نجات کشور را در آنچه میدانست که در پی آن بود. حتی شاید در مخالفتی که با هم کردند هر دو مُثاب بودند و شاید هر دو مُعاقب باشند. برای ما فرقی نمیکند. در هر حال نورانیت هر یک به مقدار توجّهی بود که بخدا داشت و نیتی که برای خدا خالص کرده بود و در یک کلام به مقداری که در راه خدا بود. یعنی افرادی که در راه خداوند ممکن است به تسویل شیطان یا به مصلحت الهی با هم اختلاف پیدا کنند. این اختلاف ربطی به راه خدا ندارد. اختلاف سر خدا نیست. سر بندگی خدا هم نیست. سر بندگان خداست. این که عرض کردم ممکن است امثال این اختلافها به مصلحت الهی باشد مصداق روایتی است که رسول خدا (ص) فرموده اختلاف علماء امت من رحمت است. البته در

روایتی از امام صادق (ع) این اختلاف به رفت و آمد تفسیر شده؛ مثل اختلاف شب و روز. اما در برخی روایات از ائمه هدی (ع) صریحاً آمده که اگر علماء امت یک نظر و با هم متحد میشدند، دشمنان همگی شان را نابود میکردند. و از روایت دیگری مستفاد است که پدر مردم را درمیآوردند! فتبصر! مصلحت دیگر آنکه وقتی میان آنها اختلاف افتاد رهروان آنها از «من قال» به «ما قال» میرسند، از مریدی فاصله گرفته از همه دل کنده، رو بسوی خدا میکنند).

شوال ۱۴۲۱

در این شب در خواب وارد عالمی شدم که آنرا عالم «باطنِ اعمال» مینامیدند. دیدم هیچ در نامه اعمال نیست بجز اندك حَبِّي به خوبان؛ نام حسین، آتش عذاب را خاموش می ساخت.

شوال ۱۴۲۱

شب شهادت امام صادق (ع) از خداوند خواستم حقیقت مقام امامت را برایم روشن سازد و گفتم خدایا چون به تو گفته ام، روز قیامت حجت خواهی داشت. آنچه به ذهنم آمد و گویا الهام بود این بود که همانطور که ما دست و پا و چشم و گوش داریم، مغز نیز داریم که وظیفه اش فرمان به اعضاء مختلف و تدبیر آنهاست. امام نیز در عالم خلقت مانند مغز عالم است که مربی و مدبر اعضاء است. فساد هر عضو یا درد هر عضو نیز در آن احساس می گردد.

شوال ۱۴۲۱

در عالم رؤیا دیدم به همراه استادم آقای امجد در قطاری سوار هستیم و قطار وارد دریا شد. آنگاه من خیلی ترسیدم و آقای امجد را گرفتم که غرق نشوم. او مرا بالا برد به عالمی که نورانی بود. در آنجا مانند نوزادی که به دنیا بیاید و گریه کند، در بدو ورود گریه می کردم.

ذی القعدة ۱۴۲۱

در عالم رؤیا دیدم که نوری از عرش به زمین تابانده شد و بر سر من قرار گرفت. چند روز بعد همسر آقای امجد در عالم رؤیا مرا دیده بود که لباس سبز یکدستی بر تن داشته و دختر پادشاه ایران و روم به عقد من در آمده، در قصر ساکن بودم. امجد گفت دنیا و آخرت مقصود است.

(توضیح حین تصحیح: اینجانب عمداً این رویاها را حذف نکردم تا این توضیح را ذیل آنها بیاورم که اوائل سلوک، برخی سالکان که قوه خیال قوی دارند، خوابهای زیادی میبینند برخی از آنها بشارت است و برخی هم ساخته ذهن خودشان است اما حتی اگر اینطور باشد وقتی از خواب برخاستند باید شکر کرده و از خداوند آن مقام و درجه، بلکه بهترش را بخواهند. اینطور، مجاز و خیال به واقعیت بدل میشود. این خوابها تعبیر ندارد، شکر دارد و واجد بشارت است. نکته مهمی که غرضم اشاره به آن بود این است که کم‌کم که زمان میگذرد و به برکت سلوک، قوه خیال تضعیف میشود این خوابها نیز کمتر شده و در نهایت حذف میگردند و آنچه بجایش میاید حالات و مقامات واقعی است که بجای ذهن، در روح سالک جای دارند مثل طمانینه، وجد، شکر، بهجت، حضور، سکینه، یقین، دعا، مناجات، اشک، جذبه، فقر، زهد، توکل، رضا و امثالهم. در روایتی هم دیده‌ام که هرچه مؤمن کامل میشود کمتر رؤیا می‌بیند.)

ذی‌الحجه ۱۴۲۱

در این روز در درس اصول، بر سر مسئله حمل مطلق بر مقید با استادمان بگو مگو داشتیم. پس از درس به منزل آمده استراحت کردم، در خواب منصور حلاج را دیدم گفت که این دنیا نمی‌ارزد به کاهی. چرا بحث می‌کنی؟

ذی‌الحجه ۱۴۲۱

در مشهد نزد آقای فاطمی‌نیا رفتم. او مرا به نزد شیخی به نام حبیب کاظمی برد. این فرد شاگرد آقای بهجت و کشمیری و رویه او ترک لذت بود. مثلاً در

حین دستوری اگر لذت دست می‌داد، آن دستور را متوقف می‌کرد. زیرا لذت را نفسانی می‌دانست. مثلاً برای من تعریف کرد در حرم امام رضا (ع) زیارت‌نامه می‌خواندم خیلی لذت بردم سریعاً خارج شدم. من گفتم رویهٔ صحیح احراق نفس نیست؟ برخی از نفس نه می‌گیرند نه با آن می‌جنگند.

(توضیح حین تصحیح: اینجانب آقای کاظمی را همین یکبار زیارت کردم. سالها بعد که رفتم عتبات دیدم در کربلا یا نجف درس اخلاق دارد گویا در آنجا ساکن شده است. ایشان کتابی هم بنام الومضات نوشته بود که به من داد و به عربی بود و واجد نکاتی در سیر و سلوک بود. آنوقت که من ایشان را دیدم پنجاه سال داشت و صاحب کمالاتی بود. این رویهٔ ایشان حاکی از برداشتی بود که از جهاد با نفس داشت. به گمان حقیر اینکه نفس را نبینیم، در اکثر مواقع کم‌خطرتر است و راه بهتری برای پیروزی بر آن است. قبلاً عرض کردم که یکبار به آقای خوشوقت عرض کردم با حسد و کبر چطور میشود مبارزه کرد؟ فرمود اینها وجود ذهنی‌اند و واقعا وجود ندارند. آنها را که نبینید ناپدید میشوند. حالا شما ببینید در کتب اخلاق امثال نراقی (ره) چند ده صفحه راجع به طرق مبارزه با این اوهام، قلم‌فرسایی شده که عمده‌تاً هم بی‌تأثیر است. تفاوت مسیر آقای قاضی در اینجاست و احراق که من نوشته‌ام راه صحیح است از افاضات مرحوم قاضی (ره) است که توسط شاگردانش به نسلهای بعد رسیده. احراق یعنی سوختن نفس و از میان رفتن آن در اثر کثرت یاد خدا و توجه نکردن به نفس. هر چه نفس را ببینیم قوی‌تر میشود. گاهی جنگ با نفس آنرا قوی میکند. گشتی گرفتن با نفس عاقبت ندارد. اگر هم داشته باشد زحمتش زیاد و فایده‌اش کم است. فرق روش توحیدی عرفا با روش جهادی اخلاقیون در این است که آنها با حسنه‌ای که فوق همهٔ حسنات است، یعنی غرق خدا شدن، سیئات را می‌زدایند و اینها با ریشه‌یابی سیئات و ضد آن رفتار کردن می‌خواهند

ریشهٔ تک‌تک آنها را بسوزانند. غافل از اینکه وجودک ذنب یا یُقاس معه ذنب. این است که آخرش پس از سالها مبارزه با نفس، نفس از جای دیگر سر باز میکند و یک مدّعی و یک ساحر و در یک کلام یک شیطان زاده می‌گردد. برخی سلوکها آخرش انسان را هیولا میکند چنین کسی کاش اصلاً سلوک نمی‌کرد و لااقل انسان میماند. البته اینها که عرض کردم ارتباطی به جناب کاظمی نداشت و سخن ایشان بهانهٔ بیان این مطالب گردید. جناب کاظمی عارفی راه رفته به نظر می‌آمد و دقت نظر در امور نفس لازمهٔ شاکله و روش ایشان در آن زمان بود و همانطور که آن روش آفاتی دارد، این روش مرحوم قاضی نیز آفاتی دارد کما لا یخفی. در این روش هم اگر سالک به توحید نرسد همان اقل کمالات اخلاقی و تهذیبی را هم معمولاً فاقد است.)

محرم ۱۴۲۲

یکروز صبح که به عادت همیشگی رو به افق می‌کردم و به امام زمان در عالم خیال خودم سلام می‌کردم و می‌گفتم السلام عليك يا حجة الله في ارضه، اتفاق جالبی افتاد: احساس کردم که یک صدایی از درونم شنیدم که جواب سلام را میداد. برایم جالب شد و چند بار سلام را تکرار کردم باز به لفظ مشخصی همان جواب آمد. اینرا به این دلیل اینجا مینویسم که یک تجربه‌ای باشد به اینکه ارتباطات باطنی اولش به تکلف و سختی و خیالی و یک طرفه است، اما کم کم این شوخی، جدی میشود و از آن طرف جواب می‌آید.

محرم ۱۴۲۲

امروز نزد آقا مرتضی تهرانی رفتم و گفتم می‌خواهم در درس فقه شما شرکت کنم. سؤالاتی از من کرد که جواب دادم. گفت فردا پیش من بیا تا با هم به مسجد میرزا موسی برویم؛ درس من آنجاست. این اول آشنایی من با ایشان بود. سه روز در هفته میرفتم بازار، مسجد میرزا موسی و ایشان درس داشت. در

درسش چهار پنج نفری بیشتر نبودند. غامض درس میگفت و تعمداً یا عادتاً از اصطلاحات، زیاد استفاده میکرد. درسش نکته خاصی نداشت. اما شخصیتش یک شخصیت فوق‌العاده بود که مرا به آنجا میکشاند. آقا مرتضی تهرانی حضوری قوی داشت. روزانه چندین مرتبه در دلش توسّلات داشت. از غیر خدا نمیترسید. واقعا در این صفت، بارز بود.

(توضیح حین تصحیح: آیت‌الله آقامرتضی تهرانی برادر بزرگ آیت‌الله آقا مجتبی تهرانی فرزند شیخ عبدالعلی تهرانی و از طریق پدر شاگرد مرحوم میرزا جواد آقای ملکی تبریزی محسوب می‌شد. آشنایی این حقیر با ایشان هم داستانی شنیدنی است. من به اتفاق رفیقی به منزل ایشان رفتم. در حسینیه منزل ایشان در نیاوران جلسه روضه‌ای بود. دویست سیصد نفری بودند. آقا بر منبر صحبتی کرد و بعد مداحی بود و بعد شام. آقا به دلم نشست. احساس کردم با صفاست و اهل معنا. اواخر مجلس رفتم با ایشان صحبت کنم که دیدم یک عده دور آقا حلقه زده‌اند و نمیگذارند کسی نزدیک آقا شود. گفتم من با آقا کار دارم. گفتند نمیشود؛ آقا قلبشان بیمار است و کسی نباید نزدیک آقا شود. گفتم مگر طاعون دارم یا ایشان طاعون دارند که از نزدیک شدن منتقل شود؟! خلاصه آنها را زدم کنار و رفتم با آقا صحبت کردم و گفتم میخواهم با شما دوست شوم. فرمود فردا بیا بازار مسجد میرزا موسی. رفتم. آنجا کسی دور آقا نبود. به اصطلاح شیر را بیرون از بیشه گیر آورده بودم. عرض کردم این اوضاع در منزل شما که نگذارند کسی با شما حرف بزند یعنی چه؟ عذر خواست که تنگی نفس دارم و حضور مردم خسته‌ام میکند که البته من نپذیرفتم. در هر حال از آزادی من و اینکه رک با او حرف زدم خیلی خوشش آمد. گفتم میخواهم بیایم درس شما. گفت بیا. رفتم. از آن پس چند سال هفته‌ای چند روز میرفتم درسی که بیش از چهار نفر مستمع نداشت و در بالاخانه همان مسجد برگزار

میشد. درس برایم مهم نبود؛ بعد یا قبلِ درس گاهگاه خدمتش میرسیدم و بی‌مزاحم، اختلاط میکردیم و از سخنان سراسر حکمت و توحید ایشان بهره میبرد. یکبار گفت آقا مصطفی! من غریبم تو هم غریبی. ما را کسی درک نمیکند. ما دنبال خدا هستیم و مردم دنبال خودشان هستند. البته آن بخشی که راجع به من گفت حسن ظن ایشان است ولی خودش آری؛ ایشان خلوت زیادی داشت و علیرغم اقبال مردم، از آنها منخلع بود. آقامرتضی خیلی خدایی بود. روزی گفت فلان بازاری بخشی از مالش را برای من گذاشته، گفت رفتم در منزل متوقی گفتم مهریه خانمش را داده است؟ گفتند نه. پنجاه سال قبل پنجاه هزار تومن پول بود. گفتم امروز دویست میلیون مال زن است. بعد از خانه آنها خارج شدم؛ حتی یک لیوان آب آنجا نخوردم. گفتم بقیه مال هم مال خودتان. ایشان یکروز داستان زندگی‌اش را برایم تعریف کرد. خیلی خوش صحبت بود. به مخاطب هم معمولاً نگاه نمیکرد. همه‌اش سقف را نگاه میکرد. گویا بسوی خدا نگاه میکند. گفت بچه بودم و فقیر. پدرم مرا خواست و گفت مرتضی! گفتم بله! گفت این کتاب را بزن زیر بغلت! کتاب را از او گرفتم و گذاشتم زیر بغلم. گفت: مرتضی! گفتم بله! گفت میروی پیش شیخ مرتضی زاهد معروف به نفتی. میگویی این جامع‌المقدمات را به تو درس بدهد. گفتم چشم. گفت مرتضی! گفتم بله! گفت میخواهم علم را از زبان پاک شنفته باشی. گفتم چشم. گفت مرتضی! گفتم بله! گفت درس میخوانی که عالم شوی بفهمی خدا از تو چه میخواهد؛ مبدا درس بخوانی مردم دستت را ببوسند. گفتم چشم پدر! و این شروع طلبگی ایشان بود. فرمود روزگاری در دوران طلبگی به فقر شدیدی دچار شدم. البته پول میرسید اما باید میرفتم و میخواستم. باید میرفتم و از بزرگان بازار میگرفتم. البته آنها هم به اعتبار پدرم میدادند اما ذلت بدی بود. دیگر به تنگ آمدم. تصمیم گرفتم از احدی درخواست

پول نکنم و عزمم را جزم کردم که حتی اگر بمیرم! از کسی پول نخواهم. چند روز گذشت و پولی که داشتم تمام شد. گرسنه شدم. و سوسه شدم بروم قرض کنم. با خودم گفتم این زندگی را اگر از اینجا درست نکنم تا آخرش بدبختی است. باز چند روز گذشت در حالیکه هیچ نخورده بودم. شب رفتم از زباله‌ها چند تکه نان خشک جمع کردم آوردم تطهیر کردم و خوردم ولی فردایش حتی نان خشک هم در زباله‌ها پیدا نکردم. مُشرف به مرگ شدم و هیچ‌کس هم از حالم خبر نداشت. گفتم خدایا من سر عهدم هستم. می‌میرم و افتخار میکنم که این راه را رفته‌ام. اینکه یک نفر بوده که هیچ چیز از کسی نخواسته و مرده، در تاریخ بی‌نظیر است و خدا را خوشحال میکند. شیطان وسوسه کرد که حفظ جان واجب است ولی بالاخره از شیطان هم جان به در بردم و گفتم خدایا من عهدم را نمیشکنم اگر میخواهی خودت روزی بده من از کسی تقاضا نمیکنم. اگر هم میخواهی مرا بکش. قسمت سخت و جانگذار امتحان که طی شد و خدا دید من کوتاه نمیایم، ورق را برگرداند. فردا داشتم در بازار میرفتم درس و از فرط گرسنگی دست به دیوار میکشیدم که یکی آمد و گفت مرتضی تهرانی پسر حاج عبدالعلی تو هستی؟ گفتم بله. گفت این پول را بگیر. این را پدرمان وصیت کرده که با آن برایش حج بجا آوری و بروی عتبات. یک دهمش هم مال خودت است. هرچه ماند هم مال خودت است. پول را گرفتم و فردایش حرکت کردم رفتم حج و بعد از حج رفتم عتبات. سفر چند ماه طول کشید و پول زیادی هم باقی ماند. وقتی برگشتم رفتم دیدن مادر بزرگم. گفت بدلم افتاده املاکم را به نام تو کنم. تو خودت را وقف دین کرده‌ای و دایی‌هایت هم همه ثروتمندان و نیازی ندارند. بعد محضردار را آورد و دایی‌ها را هم آورد آنها هم گفتند عیبی ندارد. املاکش را که بخشی در تهران و بخشی در قزوین بود به نام من کردند و همه امضاء کردم. خانه را هم دایی‌ها گفتند برمی‌داریم. قیمت گذاشتند

هزار تومان نقداً به من دادند. من پول خانه را دو بخش کردم. بخشی را در شمال تهران که آنوقت بیابان بود زمین خریدم و بخشی را دادم یکی از تجار برایم مضاربه کند. به فضل خدا هرچه خریدم در گذر زمان، هزار برابر شد. پایان صحبت آقا مرتضی. البته عرض کنم که ایشان با این ثروت و مکنت، با زهد عجیب و غریبی زندگی میکرد. یک کفش پلاستیکی داشت و یک عبا و قباى کهنه، ولی تمیز. در منزلشان هم که خدمتش میرسیدم اتاق شخصی خودش هیچ چیز نداشت، جز چندتا صندلی پلاستیکی از آنها که در ساندویچی‌ها میگذارند و چند تا کتاب و یک هیتر برقی. البته به خانواده سخت نمیگرفت و آنها زندگی مرفهی داشتند. اما خودش اینطور منقطع از دنیا و بقول آقای امجد که البته کمی هم قصد جرح ایشان را به قصد آموزش این حقیر داشت، زهد عن الدنيا داشت. تو ضیح اینکه آقای امجد می‌گفت: زهد للدنيا بد است؛ زهد عن الدنيا خوب است؛ اما زهد فی الدنيا خوبتر است. البته آقای تهرانی زاهد فی الدنيا بود. یعنی بود و نبود برایش فرقی نمیکرد و زحمتی برای بود یا حتی نبودش نمیکشید. آقا مرتضی تهرانی میگفت به نماز خواندن آدمها اگر توجه کنید، به عنایت خداوند، درجه وجودی آنها برایتان مکشوف میشود. با چشم دل میبینید که خلوص آن آدم چقدر است. همینطور اگر میخواهید بفهمید خودتان کجا هستید به نمازتان توجه کنید و حالاتتان را در نماز در نظر بگیرید.)



آقا مرتضی تهرانی

محرم ۱۴۲۲

خدمت آقای امجد رسیدم. تعریف کرد که آیت‌الله العظمی اراکی برایش تعریف کرده از پدرش از شخصی - نام آن شخص را من فراموش کرده‌ام - که مدتی در خرابه‌ای در اطراف یکی از روستاهای یزد معتکف و مشغول عبادت بوده. یکروز غریبه‌ای می‌آید و می‌گوید من هم میتوانم در گوشه‌ی این خرابه عبادت کنم؟ آن شخص به غریبه می‌گوید بله اشکالی ندارد. کم‌کم می‌بیند این غریبه احوال عجیبی دارد و در عبادت گوی سبقت را از او ربوده. هر روز روزه و هر شب بی‌آنکه بخوابد به تهجد مشغول است و جالب آنکه افطارش هم فقط و فقط یک دانه خرما و یک کاسه آب است. با این حال بی‌آنکه بی‌حال و بی‌رمق شود

در عبادت و حضور و توجه و سوز و گداز با خدا پیوسته مشغول است. چند هفته‌ای که می‌گذرد شروع میکند با غریبه حرف زدن و از او حرف کشیدن. میبیند چه دریای علمی است، چه حِکمی از زبانش چون دُر بیرون میریزد. خلاصه کم‌کم مرید او میشود و شروع میکند خدمت او را کردن. چند ماه می‌گذرد. یکرز آن غریبه دست از عبادت بر میدارد و حالت غضب و تلاطمی به خود می‌گیرد و می‌گوید بلند شو برویم! آن شخص می‌گوید چرا؟ کجا؟ می‌گوید در روستای این حوالی عمل شنیعی در یک پستو در حال انجام است و ما نشسته‌ایم و عبادت میکنیم؟! باید برویم از انجام گناه جلوگیری کنیم. بندگی الان این است. خلاصه آن شخص به همراه غریبه به راه می‌افتند و از خرابه خارج شده و به آن روستا وارد میشوند. غریبه او را میبرد پشت در یک خانه و می‌گوید اینجا است! آن شخص هم صدای نفس زدن زن و مردی را از پشت در میشوند. غریبه می‌گوید در بزن. در میزند. آنها ساکت میشوند و جوابی نمیدهند. غریبه می‌گوید در را بشکن! اینجا آن شخص به خودش می‌اید و می‌گوید شکستن در مردم و ورود به زندگی و خلوت آنها اذن شرعی میخواهد و خودبخود حرام است. غریبه می‌گوید تو ولیّ خدا هستی و مأذونی. آن شخص می‌گوید من خودم را تا بحال کسی نمیدانستم اینکه او به من گفت تو ولیّ خدا هستی بیشتر شک برم داشت. غریبه می‌اید آن شخص را هل بدهد که بیا و در را بشکن، من به تو امر میکنم که در را بشکن. آن شخص باز می‌گوید ولی تو که نباید به من امر کنی مگر ولیّ من هستی؟ غریبه می‌گوید گوش کن! من استاد تو هستم. خیر تو را میخواهم. در را بشکن! از آن شخص ابا و از غریبه اصرار که با هم حرفشان میشود و آن شخص غریبه را هل میدهد و دستش ناخودآگاه به سینه غریبه می‌خورد. می‌گوید وقتی او را لمس کردم و هلش دادم یکهو دیدم عبا و امامه و قبایش ریخت و چهره‌اش دگرگون شد. دیدم یک قیافه بسیار کریه و

ترسناکی دارد. گفتم تو کی هستی؟ گفت من شیطانم. حیف وقتم را برای تو تلف کردم، تو چیزی نمیشوی! بعد گفت من نود و نه حرف خوب و درست و حکمت به تو یاد دادم تا در این صدمی که طغیان خدا بود مرا اطاعت کنی اما نکردی! تو بدرد من نمیخوری. بعد دیدم از جلو چشمم محو شد اما قبل از محو شدن گفت عیبی ندارد عو ضش من یک سیدعلی محمد در شیراز پیدا کرده‌ام که مطمئنم بدردم میخورد. آن شخص گفت من نفهمیدم منظورش چه بود اما ده سال بعد فتنه باییت از فارس شعله برآورد و تمام ایران را گرفت.

محرم ۱۴۲۲

در عالم رؤیا به من گفتند که مردم را برای خودشان دوست داشته باش نه برای خودت و از هیچ کسی هیچ‌گاه انتظاری نداشته باش.

صفر ۱۴۲۲

یک شب ... را بخواب دیدم. کتابی در احادیث نوشته بودم به او دادم، آنرا تأیید کرد و روی کتاب نوشت این کتاب مورد تأیید ماست، آنرا چاپ کنید، سپس امضا کرد.

(توضیح حین تصحیح: تأویل این رویا سالها بعد به این صورت محقق شد که کتابی در احادیث معنوی توسط حقیر به رشته تحریر درآمد. الان یادم نیست آنکه نامش را نوشته‌ام و بجای آن سه نقطه گذاشته‌ام چه کسی بوده در هر حال کتاب احادیث معنوی حاصل تحقیق و تفحص بیست ساله در احادیث و انتخاب آن احادیثی است که به دل مینشیند و نقطه ثقل معرفت آدم را تعالی میدهد و جان آدمی را حیات میبخشد. این کتاب مشتمل بر صد و ده اربعین یعنی صد و ده چهل حدیث است.)

صفر ۱۴۲۲

به خدمت شیخ مرتضی تهرانی رسیدم. مرا نصیحت کرد و گفت: سعی کن در عمرت تلّون سیاسی نگیری و نیز سعی کن به سمت هیچ يك از مراجع میل نکنی و راهش تفکر مداوم است و سکوت. پس از یاد گرفتن مقدمات حصولی اصل دین، در آنها فکر کن تا حقایق را شهوداً دریافت کنی. فرمودند: رزق مادی تو معین و مضمون (تضمین شده) است پس در جهت تحصیل توحید تلاش کن.

به ایشان که در بستر بیماری بود گفتم حوصله شما سر نمی‌رود؟ فرمودند خیر به وجود حق در همه چیز فکر می‌کنم و به چیزهایی رسیده‌ام که قابل بیان نیست و فوق حد احصاء است.

صفر ۱۴۲۲

یک مداحی هست بنام ژولیده نیشابوری که از مداحان معروف زمان ماست، آمده بود روضه منزل آقای امجد. به او عرض کردم سریعترین راه بسمت خدا را در چه دیدید؟ گفت در معرفت امام عصر. گفتم راه این معرفت را در چه دیدید؟ گفت: قید همه چیز را زدن.

ربیع‌الاول ۱۴۲۲

میخواستم کتابی راجع به ماجرای شهادت حضرت زهرا (س) بنویسم و این قضیه را از لحاظ تاریخی بررسی کنم. در عالم رؤیا دیدم ابلیس انگشت خود را بر سینه علی (ع) گذاشت و سینه حضرتش را سوزانید و گفت این داغ که بر قلب تو گذاشتم روی دیگر آن بلایی است که سر همسرت فاطمه (س) آوردم، مردم را برانگیختم که سینه او را چنان کنند که کردند.

جمادی‌الاولی ۱۴۲۲

در خواب بین الطلوعین، یکی از عرفاء قرون میانه را دیدم. مطالبی گفت و مطالبی عرض کردم و مباحثه‌ای میان بنده و ایشان بود. جزئیات را بخاطر نمی‌آورم اما نور علم در دلم پس از اینکه بیدار شدم محسوس بود.

(توضیح حین تصحیح: اینکه معروض داشته‌ام جزئیات را بخاطر نمی‌آورم اما نور علم محسوس است به این خاطر است که اصل علم نوری است که باعث روشنی می‌شود. هرچه را علم روشن کند معلومات است. معلومات خیلی مهم نیستند بلکه خود علم مهم است. معلومات بسته به موضوع و مکان و زمان و شخص مختلف می‌گردند اما علم نوری مجرد است که اگر انسان آنرا واجد شد خودبخود در هر جا وظیفه‌اش را می‌فهمد. انسان باید در پی نور علم باشد. نور علم از انوار خدایی است و از تقوی و حضور حاصل می‌شود. عنایت الهی است و به خواست خدا در دل کسی می‌تابد. واجد نور علم شدن الزاماً تعلیم نمی‌خواهد اما معمولاً تعلیم برای آن به منزله استدعا و درخواست است. آدمهای پر از معلومات و اطلاعات ولی بی‌نور علم و فرقان بسیارند.)

(توضیح حین تصحیح: چون از اینجا می‌خواهم وارد بخش جدیدی از زندگی سلوکی خود شوم، بخشی که با بخشهای قبلی تفاوتهایی دارد، لذا لازم است پرونده بخش‌های قبلی را کامل کرده و ببندم. و این پرونده بسته نمیشود جز اینکه از استاد دیگرم سید عبد الله موسویان سخن به میان آورم و سیری را که با ایشان داشته‌ام بیان کنم.

جناب آیت الله سید عبد الله موسویان، آنوقت که من خدمتشان رسیدم شصت‌سالی سن داشتند. در زمره علماء بودند و بسیار صبیح‌الوجه و نورانی‌جبین. چند سالی با ایشان مأنوس بودم و خدمتشان به اتفاق یکی از رفقاء شرح قیصری بر فصوص الحکم این عربی را هم می‌خواندم. ایشان شاگرد

کسان زیادی بود اما بیشترین تأثیر را از مرحوم حکیم محی‌الدین الهی قمشه‌ای گرفته بود.

روزی از ایشان پرسیدم خواندن فقه نورانیت می‌آورد؟ فرمود اگر منظور از فقه، علم به اصل شریعت الهیه باشد بله. اما اگر مقصود توغل در قیل و قال شیخ و آخوند و تازاندن ذهن در فروع بی‌حاصل باشد خیر. ایشان می‌فرمود نماز غفیله که میان مغرب و عشاء خوانده می‌شود خیلی مؤثر است و حتی یکبار غلو فرمودند که من به کسانی که اصلاً نماز نمی‌خوانند می‌گویم لا اقل غفیله را بخوانید تا تارک الصلاة محض محسوب نشوید. یعنی تأثیر خواندن آن دو رکعت را اینقدر عظیم میدانستند و می‌فرمودند این نماز مورد عنایت خداست و این را که در تمام مساجد تابلویی جلوی نمازگزاران هست و کیفیت این نماز را بیان میکند، کار رجال الغیب یا به الهام الهی میدانستند و ساده از کنار چنین آیتی نمی‌گذشتند و خلاصه دست غیب را در انتشار غفیله مؤثر میدانستند. ایشان طبع شعر نیز داشت و مُحَمَّس صفی‌علیشاه را تضمین کرده بود. ایشان می‌فرمود مدتی شاگرد مرحوم حلبی بوده. حلبی نمی‌گذاشته ایشان آخوند شود. می‌گفته آخوندی شیشه خورده می‌خواهد که تو نداری. می‌گفته اگر دنیا می‌خواهی همان رشته حقوق را بخوان و اگر آخرت می‌خواهی در انجمن حجتیه خدمت کن. می‌فرمود یکبار که مرحوم حلبی برای منبر رفته بود تبریز، از دست او فرار میکند و می‌رود پیش آقای الهی و می‌گوید می‌خواهد روحانی شود. می‌فرمود الهی خیلی تشویق کرد و گفت خدا همه چیز به تو می‌دهد. ایشان به من فرمود بعدها تشرف درویشی هم پیدا کرده است. حالا نمیدانم نزد همان آقای الهی بوده یا کس دیگری؟ چون آقای الهی آنطور که از احوالشان پیداست تمایلی به درویش نداشته‌اند. پس احتمالاً بعد از آقای الهی کسی ایشان را به درویشی جذب میکند. زمانی که من به ایشان رسیدم در ظاهر به زی علماء بود اما بعد از

اینکه آدم به ایشان نزدیک میشد و به اصطلاح محرم ایشان میشد و در جلسات خصوصی ایشان شرکت میکرد میدید ایشان بیشتر درویش است تا آخوند. ایشان قطب بخشی از صفی‌علیشاهی‌ها بود. این سلسله که پس از صفی‌علیشاه به انجمن اخوت سپرده شد، عملاً بی سر و صاحب گشته و هر زمان چندین نفر توأمان مدعی قطبیت‌اند. البته اقطاب صفی‌علیشاهی نوعاً متشرّع، عالم و فاضل و بعضاً مانند همین آقای موسویان مجتهدِ مسلم‌اند. در واقع جنبه‌های اثباتی درویشی و سازمان اجتماعی آنرا گرفته و به فنون آخوندی ضمیمه کرده‌اند و شاگردان و مریدان ایشان هم نوعاً متشرّع‌اند. منتها یک رابطه مرید و مرادی بین آنها با قطب هست و به نوعی در حقیقت قطب را- به تعبیر اینجانب- تقریباً میپرستند و احتمال خلاف در وی نمیدهند. و نیز به متون عرفانی و صوفیانه و گاهی مجالس سماع، البته از نوع وزین آن مایل‌اند. از خصایص این سلسله بنا به شاعر بودن صفی‌علیشاه، تبع شعرِ وافر در میان مریدان و مرادان این سلسله است، طوریکه شعر را علامتی از تعالی میدانند. لذا نیروی معنوی خویش را در این وادی به حرکت درمی‌آورند و شاعران زبردستی میشوند. من جمله جناب مستطاب آقای ... که بعدها توفیق آشنایی و رفاقت با ایشان رخ داد و قطب این سلسله در مشهد بود به این زیور آراسته بود. البته کمالات بسیاری در جناب ایشان بود و گل سر سبد کمالات این بود که خودش را کسی نمیدانست و واقعا خاکسار بود. درویش بی‌ادعا کمیاب است، همانطور که آخوند اهل معنا کمیاب است. البته هرکس در بدو آشنایی بی‌ادعا مینماید اما در طی زمان ادعاهای بسیار از وجود انسان میجو شد و آنکس که اولش برای جذب آدم تمام قد بلند میشد، بعد از آنکه گمان کرد آدم در تورش افتاده، دم میزند که مشرّف شدن به محضر ما توفیق الهی است و از این قسم امور که همه‌اش اثبات نفس است و علامت بی‌چیزی. یکی از دوستان فاضل اینجانب

در مشهد با آقای شهیدی مربوط گشته بود و در جلسات ایشان شرکت میکرد روزی برای من شعری از خودش فرستاد من عرض کردم فلانی شما قرار نیست آقای شهیدی شوید شما باید خودتان شوید. یعنی عرض کردم نیروی معنویات را در شعر نیانداز. این سلسله بنا بر اینکه جناب صفیعلیشاه را کامل میدانند معتقدند شاعر بودن هم دلیلی بر کمال است اما واقعاً اینطور نیست. کسی ممکن است نیروی معنوی اش را صرف کتاب نوشتن یا مناجات کردن یا شفا دادن یا دعا کردن برای مردم یا حتی حکمرانی کند. باید ببیند خدا از او چه میخواهد، نباید خودش را مثل استادش کند. نباید مثل استادش شاعر یا درویش یا حتی آخوند شود. باید خودش باشد. این یک نکته مهم بود که احساس کردم اینجا جای گفتنش است. خیلی ها برای اینکه مثل علامه طباطبایی یا آقای بهجت شوند، رفتند طلبه شدند. این هم غلط است. آدم باید خودش باشد. یا اگر چیزی میشود و رنگی میگیرد برای خدا باشد. و نه به تقلید، بلکه از خودش باید بجوشد. این انداختن نیروی معنوی در چیز خاصی اگر از روی تقلید و تلقین باشد خیلی قوای انسان را میخورد و جلوی رشد انسان را میگیرد.

پایان ذکر سیر این حقیر با جناب آیت الله سید عبد الله موسویان. (



آیت الله سید عبد الله موسویان

(توضیح حین تصحیح: از اینجا باب دوستی و شاگردی با شخصی مفتوح می‌گردد بنام سید محمد علی امامی شوشتری جزایری. از اینجا تا جای بعد که ذکر کنم از این شخص با نام «ایشان» نام می‌برم. ایشان شاگرد با واسطهٔ مرحوم میرزا مهدی اصفهانی و اتفاقاً از احفاد سید علی شوشتری بودند. اینجانب چند سال مجموعاً بیش از دویست جلسهٔ دو ساعته با ایشان محشور بوده و خدمتشان شاگردی معنوی کردم.)

جمادی الاولی ۱۴۲۲

خدمت ایشان رسیدم، گفتم دستوراتتان را که انجام تمام نوافل و بیداری بین الطلوعین و موسیقی گوش نکردن - که راه ذکر را می‌بندد - و از غذای شبیه پرهیز کردن بود، تا حد توان انجام دادم و بسیار مفید بود.

ایشان گفت دستورات من نیست. من را نبین، من پیام‌آور خداوند هستم. راه من، نفي «من» است. هر کس که دم از حزب و دسته من میزند از راه حق دور است. گفت زیارت عاشورا زیاد بخوان که قلب را صیقلی می‌کند. در قنوت، دعای ظهر روز جمعۀ حضرت رضا «اللهم اصلح عبدك و خليفتك و...» را بخوان و پس از نمازها به حضرت قائم (عج) سلام کن. راه خدا دو کلید دارد: یکی گریه؛ دیگری قبل از نماز صبح قرآن خواندن بطوریکه در نماز شب باشد یا پس از آن. گفت با خودت قرار بگذار که چهل بین الطلوعین متصل به هم بیدار باشی.

گفت راه متصوّف، به باغی ختم می‌شود که انتهایش مسدود است، باید از راه ولایت رفت که از بهشت هم گذر می‌کند و به بالاتر می‌رسد. گفت این‌ها با ورد و ذکر به مکاشفاتی می‌رسیده‌اند، چیز دندان‌گیری نیست. راه حق راه امام زمان است، راه عرفان و هُبی است. در این راه ما فقط بندگی می‌کنیم، اگر دادند که دادند؛ اگر نه چیزی را از دست نداده‌ایم.

گفت وقت مناجات با امام عصر يك ساعت مانده به اذان صبح روز جمعه است و دو ساعت مانده به عصر نیز صلوات ضراب اصفهانی و دعای زمان غیبت امام زمان را بخوان. گفت قبل از اذان‌های صبح، دعای خمسه عشر بخوان. گفت در این دستورات قصد انجام شدن نداشته باش بلکه قصد معاشقه با خدا داشته باش. کیفیت مهم است.

گفت در راه حق انسان عقب‌تر است و خودش را جلو نمی‌اندازد و من نمی‌کند. گفت خیلی فکر نکن زیرا باید معارف را از منبع الهی اش بگیری نه از راه فکر. گفت راه، اضطرار اختیاری است، یعنی خودت باید در خودت اضطرار به خدا و امام زمان (عج) پیدا کنی.

جمادی‌الاولی ۱۴۲۲

در خواب پدر بزرگ مرحوم را دیدم که گفت باید به سفری کوهستانی بروی. در این سفر مصب رودخانه را بیایی، این سفر آنقدر لذت بخش است که به مثابه یک زندگی جدید است.

(توضیح حین تصحیح: در اینجا بجاست ذکر خیری از مرحوم ملاحیب الله نیک اقبال پدر بزرگ پدری ام کنم و برخی حکم که از ایشان یادگرفتم نقل کنم. ایشان زاده مرحوم ملاقباد سی سختی است که اواخر عمر که طلیعه شناسنامه گرفتن در ایران بود، فامیل نیک اقبال را برای خود و فرزندانش انتخاب کرد. پیش از صحبت راجع به ملاحیب الله باید از جدّم ملاقباد سخن بگویم. هرچه سخن به درازا کشد نیکو ست که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة یعنی وقتی ذکر خیری از صالحین شود رحمت نازل می‌گردد و از مواقع استجاب دعا است. پیش از آغاز سخن آنچه بر سنگ مزار ایشان نوشته شده را نقل میکنم و پس به سر قصه خواهم شد:

جهانبان دین داور دادگر، قباد است و خاکش گرفته به بر
سر سرفرازان و تاج جهان، بدوران عدلش بناز ای جهان
گر از فتنه آید کسی در پناه، ندارد جز این کشور آرامگاه
نیامد برش دردناک از غمی، که نهاد بر خاطرش مرهمی
نبینی در ایام او رنجه‌ای، که نالد ز بیداد سرپنجه‌ای

که تا بر فلک ماه و خورشید هست، قبادش نکونام و جاوید هست
جهان آفرین بر تو رحمت کند، دگر هرچه گویم فسانه‌است و باد

مرحوم ملاقباد سی سختی فرزند ملامحمدقلی فرزند کل رحیم فرزند ملامحمدشفیع فرزند رئیس کهنه‌پوش فرزند رئیس جهانگیر فرزند رئیس سوار از طایفه رئیسی که رئیس علی دلواری نیز از احفاد شعبه دیگری از همان طایفه است، نسبشان از یکطرف به ایل شبانکاره فارس و از آن طریق به پاد شاهان

ساسانی و از طرف دیگر به آل جلایر و از آن طریق به سلطان محمد خدا بنده یا اولجایتو میرسد. این خاندان هزار و اندی سال بر مراتع و شهرهایی از فارس و اصفهان و بویراحمد و کهگیلویه حکمرانی داشته‌اند و دایره حکمرانی آنها برحسب قدرت حکومت مرکزی بیش و کم میشده. گاهی عامل حکومت و گاهی یابی بر حکومت و در حال زد و خورد با آن بوده‌اند. جدّ دیگر ملاقباده، محمد طاهرخان از زمان افول زندیه بر بویراحمد مسلط میگردد و تا پایان غائله فارس در سال ۱۳۴۲ شمسی، ایلخانان این سلسله بر این سرزمین حکمرانی کرده‌اند. آنچه مرحوم ملاقباده را از دیگر اعضاء این خاندان حکومتگر جدا میکند و چون نگینی به او درخشش میدهد، عدالت و دیانت اوست. در میان خوانین و حکام، فرد عادل که پناه رعیت و حافظ شریعت و منشاء آبادی باشد نادر کالمعدوم است. و یکی از این نوادر اعصار مرحوم ملاقباده است. ملاقباده ریاست مردمانی را داشت که در انتها الیه شمالی سرزمین بویراحمد در دامنه‌های جنوبی کوه دنا در میان رشته کوههای زاگرس زندگی میکردند. او در پی سرزمینی پهناور و با استعدادتر برای کشاورزی، ایل را به منطقه‌ای که اکنون سی سخت نامیده میشود کوچاند و در آنجا شهر سی سخت را بنا نهاد. قلعه‌هایی نظامی ساخت تا دست طمع دیگر خوانین را از تعدّی به این سرزمین کوتاه کند و هشت جوی آب از چشمه سارها و جویهای این ناحیه که سرچشمه رود کارون است جاری ساخت و تمام آن دامنه پهناور را به باغ بهشتی بدل کرد که در زراعت و باغداری در خطّه جنوب بی‌سابقه است و اکنون از زیباترین گردشگاه‌های جنوب ایران است. ملاقباده از شهرهای اطراف صنعتگرانی را به سی سخت جذب نمود و به آنها زمین و خانه و زن و عایدی داد تا بمانند و شهر را از لحاظ آهنگری و نجاری و ساخت خانه و اسلحه‌سازی مستقل نمایند. سپس از مرحوم آیت‌الله العظمی محلاتی در فارس درخواست کرد روحانی‌ای به

سرزمین وی گسیل دارد تا به مردم شریعت بیاموزد و بر اجرای شریعت نظارت کند و در دعاوی حکم کند. مرحوم محلاتی یکی از شاگردان زبده خویش را که از سادات رضوی بود همراه وی روانه ساخت. ملاقباد دختر خویش را به پسر آن سید داد و برای سید زمین و خانه و سهم از بیت‌المال اختصاص داد. سید در سی سخت ماند و خودش و سپس فرزندان منشأً برکات فراوان شدند. ملاقباد فردی متشرّع و شریعت‌گستر و در اجرای احکام اجتماعی شرع و اجرای حدود الهی کوشا بود. در ماجرای برانداختن استبداد صغیر به همراهی علیقلی خان سردار اسعد بختیاری که از بستگانش بود شتافت و به همراه تفتت‌چیانش عازم تهران گشت و از فاتحین تهران بود. پس از آن به عنوان یکی از کلانتران جنوب و مسؤول حفاظت از جاده اصلی کشور که از اصفهان به شیراز میرفت، نیروی عشایر را در تأمین امنیت کشور صرف نمود. پس از روی کار آمدن رضاخان و بسط قدرت وی خوانین جنوب منجمله خوانین بویراحمد و قشقایی و عرب به تهران احضار و تحصیر و توسط عمّال دولت اکثراً سر به نیست شدند، درحالی‌که مرحوم ملاقباد را بخاطر بسط عدل و آبادانی و مردم‌داری، رعایت انصاف کرده و تشویق نموده و از او خواستند خواسته‌ای مطرح کند. ایشان نیز درخواست معلم کرد تا فرزندان عشایر باسواد گردند. طبق فرمانی از بهبهان معلمی عازم منطقه سی سخت گردید و مثل قبل در کنف حمایت دژه‌پروری ایشان در منطقه به تعلیم پرداخت. این نخستین مدرسه عشایری ایران بود. در تعلیم میان فرزندان خویش و فرزندان رعیت نیز فرقی ننهاد، همه را به سوادآموزی تشویق میکرد. مرحوم ملاقباد سیزده همسر داشت و همسران ایشان عمدتاً از بستگان خوانین مناطق مجاور بودند. همسری سیّده از سادات اردکان فارس موسوم به تاج‌بیگم نیز در میان آنها بود که ما از نسل وی می‌باشیم. تاج‌بیگم، حکیمه و طبیب بود و احاطه بر داروشناسی را با نفّس

شفابخش خویش توأم کرده بود. آخرین قدم مثبت مرحوم ملاقباد خلع سلاح مردم خویش و عشایر بویراحمد و تحویل سلاح‌ها به دولت مرکزی بود. زیرا معتقد بود کثرت سلاح جنگی در میان مردم هیچ حاصلی جز نزاع و کشتار و حرکت ایران به سمت تضعیف و تجزیه ندارد. از مرحوم پدربزرگم بخاطر دارم که فرمود پدرش ملاقباد گفته بود حین مرگ، امیرمؤمنان، علی (ع) به بدرقه من می‌اید و این واقعه را آنوقت که رخ دهد به تو و دیگران اعلام می‌کنم و پدربزرگم فرمود همان شد که گفته بود.

حال که ذکر مبسوطی از مرحوم ملاقباد شد در اینجا به ذکر مطالبی که از فرزند ایشان (پدربزرگم) ملاحیب‌الله آموخته‌ام می‌پردازم. ایشان می‌فرمود پس از رحلت پدرم میان ما برادران بر سر ملک و ملکِ او اختلاف افتاد. بعضی که قوی‌تر بودند ما را که کم‌سن‌تر بودیم، آزدند. روزگار بر من سخت گرفت و یآوری نداشتم. اِدبار زمانه رخ نمود و دلم تنگ بود. بر همین منوال بود تا کاری در برابر من قرار گرفت که سرنوشتم را تغییر داد و از آن ادبار درآورد و ابواب توفیق گشاده گشت: روزی از بیشه‌ای گذر می‌کردم که دیدم سگی از شدت ضعف و گرسنگی بر زمین افتاده و در حال مرگ است. به سوی آبادی آمدم و نانی مهیا کردم و بسویش بازگشتم و نان را جلوییش گذاشتم تا بخورد. دیدم از شدت ضعف توان به دندان گرفتن نان را ندارد. نان را در دهانش گذاشتم و صبر کردم تا خیس شود و نان را اندکی در دهانش فرو دادم. به سختی توانست آن را بلعد. سپس لقمه بعد و سپس لقمه بعد. نیم ساعتی به این منوال گذشت تا کمی قوَت گرفت و توانست بنشیند و مابقی نان‌ها را بخورد. خلاصه از مرگ نجات یافت و رفت. پس از آن بود که دیدم گره تمام کارهایم رو به حل شدن نهاد و توفیق الهی بسوی من سرازیر گشت. این خصلت در مرحوم پدربزرگم تا آخر بود. یادم هست یکبار به اتفاق او با اتوبوس از تهران عازم آن دیار بودیم.

اتوبوس شبانگاه در کافه‌ای برای شام کناره گرفت. ما مسافری پیاپی شدیم. یا کسی تو شه‌ای همراهش بود یا غذایی سفارش داد. ما هم چند کتلت دا شتیم که مادرم درست کرده بود. سفره را باز کردیم بخوریم که پدر بزرگم به جوانی از مسافران اتوبوس اشاره کرد و گفت آن جوان را هم صدا بزن؛ نه پولی همراه دارد نه تو شه‌ای. و جالب بود که دقیقاً همان بود که ایشان تشخیص داده بود. اینکه آدم بفهمد که کسی در کنارش گر سنه است توفیق بسیار می‌خواهد و به این سادگی نیست و چنین توفیقی را به هر کسی نمیدهند چون چنین سیر کردنی همانطور که عرض کردم سرنوشت را عوض میکند. پس آدم باید لایق چنین تغییری در سرنوشت باشد تا چنین سببی برایش مهیا شود و ذهنش بدان منصرف گردد. سالهای پس از انقلاب بخشی از زمین‌های پدر بزرگم را کسانی غصب کرده بودند. ایشان هیجده سال دادگاه رفت تا آن زمینها را پس بگیرد و البته گرفت و با پول آنها مسجدی ساخته شد. میگفتم اینقدر اصرار برای گرفتن حق برای چه؟ میفرمود: من وظیفه دارم در گرفتن حقم تلاش کنم اگر گرفتم که گرفتم اگر نگرفتم آن دنیا از آنها میگیرم. رها کردن حق و مظلوم ماندن و تلاشی نکردن را خلاف مروت میدانستند. یکبار استادم آقای خوشوقت را در تلوزیون دیدم. جوان بودم و ناگاه شاد شدم. پدر بزرگم حاضر بود نکته‌ای گفت که تا کنون در گوشم زنگ میزند. گفت به غیر خدا تکیه نکن! یکسال، انتخابات مجلس بود. پدر بزرگ ما از یکی از کاندیداها طرفداری کرده بود و گاهی بزرگان و ریش سفیدها منزل او جمع میشدند و صلاح و مشورت و به اصطلاح لابی میکردند. روز شمارش آرا که رسیده بود باز همه جمع شده بودند منزل ایشان و رأی روستاها را میخواندند. اوضاع کاندیدای آنها خوب نبود و آنطور که بویش میآمد پیروز نمیشد. همه ناراحت و عصبی و ترسان بودند. پدر بزرگ ما گفت ترس نکنید- لرها به نترسید میگویند ترس نکنید- مهم این

است که جنگیدیم؛ پیروز شدن مهم نیست! وقتی کسی حاضر است بجنگد، حتی اگر مغلوب بشود دیگر کسی متعرض او نمی‌شود چون میداند آمادهٔ جنگ است. ترک جنگ و صلح‌طلبی ناسنجیده است که ذلت است. روحیهٔ جنگ‌جویی سبب عزّت ما میشود. پدر بزرگ برایم تعریف میکرد حوالی سالهای ۱۳۲۹ بوده که اتفاق عجیبی در بویراحمد افتاد. در آن سال در هر روستا یکی دو نفر "طلوع" میکردند. یعنی به یکباره مؤمن و متقی و عابد و زاهد و حتی غیب‌گو میشدند و حاجت‌روا. آن سال را سال طلوعی میگویند. سردستهٔ این جریان سیدی در حوالی یا سوچ بود که به اصطلاح اول از همه طلوع کرده بود و مردم را به زهد و ترک دنیا و خوبی دعوت میکرد. مردم دسته دسته از شهرها و روستاها، کاروان کاروان به دیدار وی میرفتند و چند روزی نزد وی میماندند. سید معمولاً وعظ میکرد و مردم میگریستند و توبه میکردند. عده‌ای هم زندگی خویش را رها کرده و حواری وی گشته بودند و همهٔ اینها منتظر ظهور بودند که سید وعده میداد خیلی خیلی نزدیک است. واقعهٔ طلوع سبب تضعیف قدرت خوانین و دولت مرکزی در آن خطه گشته و کم‌کم از مرزهای استان بویراحمد فراتر رفته و بختیاری و کهگیلویه را هم در برگرفت. این زمان مقارن ملی شدن صنعت نفت بود. جالب است که از شعارهای هواداران طلوعی در این زمان یکی هم این بود که «مهر علی تو دلمه؛ نفت ملی سی چنمه؟» یعنی مهر علی توی دلم است لذا نفت ملی به چه درد من میخورد؟ البته شاید این شعار را برای این ساخته بودند که بگویند شماها مشغول نفت و بحرانهای آن باشید ما دیگر از دنیا فارغ و به آخرت رو آورده‌ایم. وجود همین شعار و مقارنت طلوع با این واقعهٔ سیاسی، به آن رنگ و بوی سیاسی داد و این احتمال را در ذهن برخی مورّخین تقویت کرد که شاید طلوع از اساس ساختهٔ انگلیس برای ناامن کردن خطهٔ نفت‌خیز جنوب بوده تا اگر لازم به مداخلهٔ نظامی‌شد، عشایر جنوب

مقاومتی نکرده و با دولت مرکزی همکاری نکنند. در هر حال این احتمال به زعم اینجانب ضعیف است و بهترین تفسیر از این واقعه در کتاب کوچ کوچ نوشته فاضل ارجمند جناب عطاء طاهری آمده چون خود ایشان از نزدیک شاهد ماجرا بوده و با رهبر طلوعیان نیز آشنایی داشته است. ایشان مینویسد سالها بعد که طلوع از یادها رفته و سید در تنهایی و فقر روزگار میگذراند، شبی مهمانش بودم. گفتم تفسیر خودتان از واقعه آن سالها چیست؟ گفت: من بدنبال تعالی و رشد روحی خودم و دستگیری از دیگران بودم یعنی این نیات خیر در درونم بود که دیدم کم‌کم خوابهایی میبینم و نداهایی در گوشم زمزمه میکند. گرم شدم و باور کردم مسؤولیتی بر دوشم نهاده‌اند و باید مردم را بیانگیزانم و بسوی خدا دعوت کنم. چنین کردم و جالب است که این تجربه‌ها البته کمترش برای برخی از مؤمنین در روستاهای دیگر و میان عشایر هم پدید آمده بود. آنها هم به منادیان من بدل شدند و موجی اجتماعی شکل گرفت و نهضتی معنوی پدید آمد. کم‌کم مردم به اینجا هجوم آوردند و هزارهزار مرا زیارت میکردند و در جستجوی موعظه بودند. شعارهای سیاسی راجع به نفت یا خلع سلاح یا کشتن خوانین را نمیدانم چه کسانی در میان جمعیت ترویج میکردند اما قطعاً دستهایی بودند و برای به زمین زدن این نهضت معنوی میخواستند به آن شکل سیاسی دهند یا از این آب گاللود ماهی بگیرند. طاهر میگوید پرسیدم عاقبت نهضت چه شد؟ سید گفت: کم‌کم صداهایی که مرا راهنمایی میکرد ناپدید شد و خوابها هم کم شد. حرفهایم هم تکراری شد جمعیت هم به انتظار حرفهای جدید بودند. بعضی پیش‌بینی‌هایم هم که وقتی داغ بودم با اطمینان گفته بودم مثل اینکه کوه دنا از جای خود خواهد لرزید و زلزله خواهد آمد، دروغ از آب درآمد. لذا کم‌کم جمعیت کم و کمتر شدند و آنها هم که طلوع کرده بودند آتششان خوابید و دست آخر همه چیز به حال اول

برگشت. پایان سخنان طاهری. اینجانب این واقعه را مطرح کردم تا تو ضیحی
 پیرامون آن بدهم زیرا امثال چنین وقایعی هر از گاه، شاید هر صده، رخ میدهد
 و گاهی به یک دین جدید مثل باییت بدل میشود و گاهی آتشش میخوابد و
 گویی اصلاً چیزی نبوده. و به زعم اینجانب هیچ نیست جز توهم جمعی که
 البته اجته نیز محض تفریح گاهاً آنرا معا ضدت میکنند. توهم جمعی از یک نفر
 شروع میشود اما به سرعت به دیگران سرایت کرده و آتش یکدیگر را داغ
 میکنند و در نهایت یک نهضت اجتماعی - اعتقادی از آن متولد میگردد.
 درست مثل کمونیسم. منتها اینجا واجد پارادایمهای مذهبی هم هست. نه
 ایجاد آن و نه بقاء و نه حتی پیروزی آن دلیل حقایقت آن نیست. این یک واقعه
 شایع است در جامعه بشری. ملاک صدق و کذب این واقعه مطابقت آن با دین
 خداست. در واقع چنین نهضتی امری کاملاً بشری و ساخته ذهن شیفتگان
 تغییر در جامعه است. شبیه به این واقعه در دو مورد دیگر هم رخ میدهد: یکی
 ورود و سکونت یکی از اولیاءخدا در یک سرزمین است. در این مورد تا آن
 شخص هست در فهم و شعور مردم آن سرزمین تغییری رو به جلو رخ میدهد و
 تغییرات اجتماعی ولو اندک بروز میکند. دوم حالات خاص نجومی است که
 سبب چنین تغییراتی در افراد مستعد در سراسر گیتی میشود بطوریکه آنها اصلاً
 یکدیگر را نمیشناسند اما ذهنیت مشابهی پیدا میکنند. به همین دلیل کشفیات
 در یک زمان در چند نقطه گیتی بروز میکنند. یا یک فکر حق یا حتی باطل،
 یکزمان در زمین از چند نقطه زبانه میکشد.)

جمادی‌الاولی ۱۴۲۲

در عالم رؤیا دیدم که از دست عده‌ای سرباز دشمن گریخته و در حالیکه رهبری
 عده‌ای سرباز خودی را در دست داشتم وارد غاری شدم که گفته می‌شد غار

پیامبر اسلام است. غار سراسر از سنگ مرمر و مزین به کتیبه‌های قدیمی بود با ورود به غار آرامش من را احاطه کرد.

(توضیح حین تصحیح: اینکه من عده‌ای را در یک بحران اجتماعی - سیاسی در زمانی پیش از تاریخ یا در تاریخ باستان رهبری میکنم رویایی است که پیاپی دیده‌ام. چنین خواب‌های اسطوره‌ای و تکراری، میتوانند به ناخودآگاه ذهن همین زندگی مربوط بوده یا خبر از واقعه‌ای حقیقی در گذشته روح انسان دهند. طبق روایات متواتری که از امامان (ع) رسیده ما در عوالم بسیاری زندگی کرده‌ایم و اکنون به عالم ابدان رسیده‌ایم. در هر یک از آن عوالم ماجراها و سرگذشتها و زندگی‌ها و آزمون‌ها داشته و معمولاً با عده‌ای از کسانی که اکنون میشناسیم تجربیاتی داشته‌ایم. تفصیل این نظریه را در کتاب معرفت نفس فصل معرفت العوالم آورده‌ام، کسی خواست بدانجا رجوع کند.)

جمادی‌الاولی ۱۴۲۲

در عالم رؤیا دیدم که در حال خواب دیدن هستم ولی در خواب احساس کردم که شب شهادت حضرت زهرا (س) است. به سختی از خواب اول، خود را بیدار کرده وارد عالم رؤیای اصلی نمودم؛ به ساعت نگاه کردم دیدم سه‌شنبه بود. یعنی شب شهادت، سه‌شنبه بود یعنی روز شهادت چهارشنبه ۳۱ مرداد است نه پنج‌شنبه ۱ شهریور.

(توضیح حین تصحیح: اگر انسان در خواب وارد خوابی دیگر شود و سپس از آن خواب بیدار شود، معمولاً به حالت هشیاری نسبت به خواب میرسد یعنی میفهمد در خواب است و دارد خواب میبیند. به این حالت «و جدان خواب دیدن» میگویند. این حالت روح را مستعد بیداری و معرفت میکند و یکی از جلوات معرفت نفس و خلع بدن است. نکته مهم آنجاست که در خواب میفهمید همه‌اش خواب است و واقعیتهای ندارد. تصوّر بفرمایید یک هیولا در

خواب دارد شما را دنبال میکند و همینطور که در حال فرارید، میفهمید که همه‌اش خواب است. تمام ترس شما زایل میشود بخصوص که میفهمید هروقت خواستید می‌توانید خود را بیدار کنید و به رویا پایان بدهید. پس با معرفت به رویا بودن آنچه میبینید، ترس و حزن نابود میشود. حال، این معرفت را نسبت به همین دنیا تسری دهید. پیامبر (ص) فرمود این دنیا نیز خوابی بیش نیست و با مرگ، مردم بیدار میشوند. از زیباترین روایاتی که دیده‌ام آخرین حدیث معرفتی سیدالشهداء در شب عاشورا است که به آنها که مانده بودند فرمود: «پس بدانید که دنیا تلخ و شیرینش رؤیایی بیش نیست». اولیاء خدا که میفهمند این دنیا رؤیایی بیش نیست خوف و حزن از آن ندارند. این از ابواب علم جمعی و معارف الهیه است.)

۴ جمادی‌الثانی

مدینه منوره: سحر روز جمعه در حالیکه دعای ندبه خوانده بودم در کنار رو ضه شریف پیامبر (ص) بخواب رفتم، سحرگاه وفات حضرت زهرا (س) بود. در عالمی بین نوم و یقظه دیدم که دانه‌ها رشد کردند و درختی شدند. درختها دانه دادند و حیوانات از آن دانه‌ها خوردند و بچه آوردند. بچه‌ها بزرگ شدند و مردند و تمام این سیکل و چرخه طبیعی، تحت نظر خدا و رو بسوی خدا بود. سپس به قدم زدن در جنگلی پرداختم بناگاه کسی را دیدم که به قطع خودم حضرت حجت بود. او عمامه سفید و لباس سفیدی بر تن داشتند، ناگهان پشت درختها محو و ناپدید شد؛ بسوی ایشان دویدم اما ایشان را نیافتم، بناگاه در جای دیگری پیدا شد پس باز بسوی ایشان دویدم، باز ناپدید شد. از دویدن به این سو و آن سو مدهوش بر زمین افتادم و وقتی که بهوش آمدم خود را در کنار ایشان دیدم، با همان توضیحاتی که در روایات از ایشان است، گندمگون و بلند پیشانی بودند. به ایشان عرض کردم می‌خواهم مثل شما باشم. فرمودند:

فعلاً ممکن نیست؛ زیرا من آنچه دارم بواسطه شأن خاصی است. اما راه و کار فعلی شما اخلاق است و مدارا و نیز کمک به بندگان خدا و عشق به خلائق و احسان به آنها و دستگیری از آنها تا کم‌کم لطافت شما بیشتر شود. سپس فرمود: شما فعلاً به حضرت رضا (ع) توکل کنید که تربیت فعلی شما بدست اوست و ایشان استاد شما هستند. همچنین، همانطور که اینبار خواستی و توانستی مرا ببینی، پس از این هم هر بار اگر واقعاً بخواهی، می‌توانی. و فرمودند در نهایت از اصحاب ما خواهی بود. سپس چیز دیگری فرمودند که از خاطر من رفت. در همان خواب نیز که ایشان ناپدید شدند شروع به نوشتن این متن کردم (یعنی تند تند مینوشتم که یادم نرود) و خواستم آن چیز دیگر را بنویسم که بیاد نیاوردم. یکی از اصحاب ایشان نیز در کنارم بود و انگشت بر دهان گذاشته و فرمود سکوت کن نسبت به آن مطلب آخری.

(توضیح حین تصحیح: این مکاشفه تشریف‌گونه از مهم‌ترین وقایع زندگی اینجانب بوده و پس از آن زندگی‌ام دگرگون شده و در مسیر واقعی سلوک قرار گرفت. پیش از آن، دو ماه هر سحر زیارت آل‌یس را خوانده و به حضرت حجت (عج) استغاثه میکردم و دستگیری می‌طلبیدم. این پاسخ ایشان بود. در اینجا دو نکته را باید توضیح دهم نخست اینکه مهم‌ترین دلیل بر وجود حضرت حجت (عج) تواتر تشرفات خدمت ایشان است. بطوریکه در این دوازده قرن چندین هزار تشریف‌گزارش شده و لااقل چند صد تا از آنها از کسانی نقل شده که عالم و متقی و شهرت‌گریز بوده‌اند و احتمال خلاف در گفته آنها نمیرود. دومین نکته، توضیح راجع به توقیعی از حضرت حجت (عج) هست که در آن شروع غیبت کبری اعلام میگردد؛ در آنجا عبارتی هم هست که «زین پس هرکس مدعی مشاهده گردد کذاب و افترا زننده است». این توقیع به فرض صحت -چون توقیعات را بعضاً موثق نمیدانند- صدورش حمل بر کوس

مشاهدهٔ مدام و ادعای باییت حضرت و نیابت خاص ایشان میشود که البته با آغاز غیبت کبری بابش مسدود است الی الظهور. وگرنه تمام تشرفات این دوازده قرن و لاجرم وجود خود حضرت حجت باید نعوذ بالله تکذیب شود. پس آنچه باید تکذیب کرد ادعای باییت است نه تشرف و دستگیری شخصی.

البته دیدار منامی یا مکاشفهٔ تشرف‌گونه‌ای که برای این حقیر رخ داد، دیگر تا این تاریخ که سال ۱۴۳۸ قمری است تکرار نشده است، و نیازی هم به آن نبوده و خود این حقیر نیز جسارت نکرده و چنین درخواستی نداشته‌ام. چون راه مشخص شده و هرگاه لازم بوده به اذن خدا آنچه باید بشود می‌شده. اما اینکه فرمودند استاد شما حضرت رضا (ع) است. از آن تاریخ تا کنون بحمدالله چنین بوده که هر مشکلی که داشته‌ام با توسلی به حضرت رضا (ع) رفع می‌شده. یعنی اگر در دلم احساس تکبری یا حسادت یا ترسی یا اشتغالی یا غروری یا وسوسه‌ای یا بی‌توفیقی کرده‌ام، رو به شرق کرده و گفته‌ام «یا امام رضا، شما استاد من هستید؛ این مطلب بر من سنگینی میکند، کمکم بفرمایید». ظرف دقایقی کل آن مسأله به تصرف مبارک و نظر کیمیایی حضرت رضا (ع) رفع گشته یا اگر پاسخی خواسته‌ام یا لازم بوده، عیناً در وجودم زمزمه شده و به طریق ثواب، مُلهم گشته‌ام.)

۵ جمادی‌الثانی

در عالم رؤیا گفتند کسی را ملامت مکن هر کس آنقدر دارد که خدا به او داده است.

۱۰ جمادی‌الثانی

در عالم رؤیا دیدم که نیکی‌های مردم وقتی که با خلوص همراه است به گردبادی تبدیل می‌شود که آنها را به بالا عروج می‌دهد.

۲۳ جمادی‌الثانی

سحر جمعه در خواب دیدم که خداوند از زبان یکی از دوستانم بمن گفت هر لذتی از جمله لذت درس دادن به دیگران، چند روزی بیشتر نمی‌پاید. بدبخت کسی است که به این لذت‌ها دل ببندد.

۲۴ جمادی‌الثانی

راجع به کتاب نوشتن در ذهنم سؤال بود. در خواب جواب داده شد که بنویس گرچه خلوص کامل نداری زیرا «یذهب جفاء و یمکث من ینفع به الناس» یعنی خاشاک را باد میبرد و آنچه بدرد مردم میخورد می‌ماند. کم‌کم درست می‌شود و ناخالصی‌ها می‌رود و آنچه باقی می‌ماند از این آثار برای مردم مفید است.

۲۰ جمادی‌الثانی

در روز ولادت حضرت زهرا(س) خواب دیدم که به همراه جمعی به سفری دراز رفتم، چون به منزلی رسیدیم که به معبد یا دیر شبیه بود. من به دوستانم گفتم که دیگر من همراه ایشان بر نخواهم گشت و برای خدمت در این دیر خواهم ماند. در این حین حضور حضرت مهدی(عج) را نیز احساس کردم.

۲۸ جمادی‌الثانی

در خواب حضرت مهدی(عج) را دیدم و با او در قسمت‌های مختلف حرم چرخیدیم. من و چند نفر دیگر، ایشان را می‌شناختیم بخلاف مردم. به سر قبر یکی از علماء و وعاظ مشهور آمدیم فرمودند این قبر تاکنون در آتش بود زیرا برای شهرت خویش کار می‌کرد اما از امروز عذاب مرتفع می‌گردد.

(توضیح حین انتشار: این خواب‌ها و مشاهداتش، با آن واقعه تشرّف‌گونه بکلی متفاوت است. آن واقعه بقدری واقعی بود که دنیای بیداری، پیشش مثل خواب است.)

۲۹ جمادی‌الثانی

در خواب به من گفتند بعضی شغلها در جامعه باعث رحمت و مانع عذاب است.

۲ رجب

در خواب علامه امینی را دیدم و مدتی با هم بودیم. خضوع و خشوع او در برابر خداوند، نهایت نداشت.

۲۱ رجب

به نزد ایشان (امامی شوشتری) رفتم از کیفیت مجاهده با نفس سؤال کردم. فرمودند تا نفس مساعدت نمی‌کند به جلو حرکت نکنید. یعنی دستوری بر دستورات قبلی نیفزایید. اما عقب هم نروید بلکه بر دستورات قبل مداومت کنید. خوابی که دیده بودم راجع به حضرت (عج) در ۴ جمادی‌الثانی به او گفتم، فرمود شما را از راهی می‌برند که بسیار سخت است، زیرا کمک و استعانت و دستگیری از مردم در نهایت سختی است. فرمود طریق آسید ابوالحسن اصفهانی نیز همین بود. زیرا حضرت (عج) به ایشان فرموده بود «إِرخس نفسك و اجعل مجلسك في الدهليز و اقض حوائج الناس نحن ننصرک». فرمود دعا برای دیگران را بر دعا برای خود مقدم‌دار؛ مرتب به مشهد برو و از اشک مدد بگیر؛ برای روان شدن اشک نیز عدس زیاد بخور. و نیز چند دستور فرمود اول هر روز دعای آل یاسین را بخوانم. دوم، پس از نمازهای واجب این فقره را بخوانم:

«السلام عليك يا صاحب الزمان، السلام عليك و رحمه الله و برکاته، رضيتك يا مولاي إماما و هادياً و ولياً و مُرشداً لا أبتغي بك بدلاً و لا اتخذ من دونك ولياً. أشهد أن الله اصطفاك صغيراً و أكمل لك علومه كبيراً و أنك حي لا تموت حتي تبطل الجبت و الطاغوت».

ایشان فرمود خود حضرت (عج) به من فرموده‌اند که مرا با عنوان «صاحب‌الزمان» خطاب کن.

سوم، توجه به نعمت هدایت از طریق امام زمان (عج) داشته باشم. چهارم، سعی کنم حتی مباح انجام ندهم و تمام قصدهایم الهی باشد. پنجم، روزی ۳۶۰ بار «یا حی یا قیوم» بگویم و در آخر آن بگویم یا لا اله الا انت اسئلك أن تحیی قلبی صل علی محمد و آل محمد. بهتر آنست که بین ۸ رکعت نافله شب و نماز شفع باشد.

در ضمن فرمود که سه تفسیر برهان، صافی و نورالثقلین مورد توصیه می‌باشند. و نیز فرمودند زیارت سه طرفه پس از نمازهای واجب (که رو به قبله السلام علیک یا ابا عبدالله و رو به مشهد السلام علیک یا علی بن موسی الرضا و باز رو به قبله السلام علیک یا صاحب الزمان) بسیار مجرب و نافع است.

۵ شعبان

در عالم رؤیا دیدم در مشهد مقدس هستم به بالین فردی که در حال احتضار بود رفتم. خلوت کرده و گفت: من از ابدال هستم که در حال مرگ می‌باشم همینجا باش که حین مرگم حضرت مهدی (عج) تشریف می‌آورند و نیز فردی باید به جانشینی من تعیین گردد هم میاید و نیز فرمودند: شماها هم باید این مسیر را طی کنید.

شب به خدمت ایشان رسیدم. فرمودند دستور و نسخه را به شما داده‌اند (مقصود ایشان همان خواب و دیدن حضرت در روز ۴ جمادی الثانی بود) خود را از تکالیف دیگر آزاد کرده با تمام قوی به انجام دستورات بپردازید زیرا شما را امتحان می‌کنند اگر باز هرچه خواستید کردید، دستور جدیدی در کار نیست. فرمودند: قرآن زیاد بخوانید تا نورانیت آن به شما سرایت کند. اگر هفته‌ای یکبار ختم قرآن کنید می‌بینید که با شما چه می‌کند. نماز زیاد بخوانید تا شما را تطهیر کند. در اوقات فراقت قرآن حفظ کنید. کتاب معراج السعاده یا جامع

السَّعَادَة را برای اخلاق بخوانید. شروع به خواندن کتب روائی کنید و با آنها مأنوس باشید. کمی تاریخ انبیاء و ائمه بخوانید.

صبر و تحمل داشته باشید زیرا راه معارف بی صبر و تحمل طی نمی‌شود. منتظر دستور بعدی باشید. باید یاد بگیرید تا دستور نیامده کار نکنید این حقیقت معارف است و گرنه درس و بحث لفظی انسان ساز نیست. معارف در درون انسان است و با بندگی استخراج می‌گردد. شما خودتان معدن معارف هستید، از کسی جز خود مجوئید. امام (عج) نیز انسان را به معرفت نفس خویش متذکر می‌گردد.

۱۲ شعبان

خدمت ایشان رسیدم. فرمودند: ما با عبادت می‌خواهیم قفل‌های دل را باز کنیم. این، راهی است که باید پیموده شود. فرمودند نماز شب حضرت رضا (ع) را بخوانید به این نحو که در رکعت اول آن نماز جعفر طیار است. در رکعت سوم آن سوره انسان و توحید، و در رکعت چهارم آن سوره تبارک و توحید و نماز شفع هر رکعت ۳ بار توحید پس از حمد و نماز وتر پس از حمد ۳ بار قل هو الله احد به اضافه مُعَوِّذَتَین.

فرمودند در قنوت نماز وتر حال پیدا می‌شود و آنجاست که وقت توسّل است. فرمودند در بالاسر حضرت رضا (ع) دو رکعت نماز حاجت خوانده شود و در قنوت آن حاجات ذکر شود. فرمودند اگر حضرت رضا را به حضرت فاطمه (س) یا حضرت جواد (ع) قسم دهیم بسیار نافع است.

فرمودند با هر بار خوردن چشم به گنبد طلایی حضرت رضا (ع) نیت یک زیارت کنید.

فرمودند ۲-۳ ساعت مانده به فجر به حرم بروید و تا می‌توانید آنجا بمانید. خود ایشان فرمود که من در اوائل سلوک ۱۶ ساعت در حرم (مقصود زیر قبه طلاست) می‌ماندم.

فرمودند: خواندن دعای عظیم صحیفه کتاب مهج الدعوات در فتح باب معارف اهل بیت بسیار نافع است حداقل هر هفته و ترجیحاً هر روز خوانده شود. (توضیح حین تصحیح: این دعا را با نام «دعای اسم اعظم» اینجانب در کتاب خود «الاذکار» آورده‌ام)

صبح فردا قبل از حرکت به مشهد در عالم خواب دیدم وارد عالم خواب و مرگ شده به آسمان نگاه می‌کنم. صورت فلکی بزرگ و بسیار درخشنده‌ای بالای سر من شروع به چرخیدن می‌کرد سپس همه ستاره‌ها جمع شدند و مانند جریان آب در آسمان به حرکت افتادند.

۱۹ شعبان

به خدمت ایشان رفتم. فرمود روزه، نماز، علم و... هر يك خاصیت مشخصی دارد. اینا باید با هم باشد تا رشد ایجاد کند. فرمود اگر کسی میل به سلطه بر دیگران درش باشد به معارف نمی‌رسد. همین ندانم‌کاری‌ها گاهی انسان را ده سال معطل می‌کند. فرمودند اقبال الاعمال را بخوانید و از اول تا آخر انجام دهید. بر خودتان سخت بگیرید خوابتان را کم کنید.

۶ رمضان

به قصد قربت به خداوند پس از نماز عشاء بیرون رفتم و آب میوه‌ای برای مادرم خریدم. چون به منزل بازگشتم با ایشان تماس برقرار شد و گفتند، دوشنبه هفته دیگر به نزد من بیا. دعای صحیفه را نیز که پیدا نمی‌کردم، پیدا کردم. خلوص نیت و احسان به پدر و مادر اهمیت بسیاری در سلوک دارد.

۱۲ رمضان

خدمت ایشان رفتم. فرمود راه خدا با تلاش و زور بدست نمی‌آید. باید خدا بخواهد آن‌انکه خودشان به خودی خود سعی در شکستن پرده‌های عالم و ورود به غیب می‌نمایند، از جهان‌های جن و شیاطین سر در می‌آورند، ما موظف به بندگی هستیم تا خدا کی بخواهد ما را وارد عوالم دیگر کند. پس تلاش و چله‌نشینی و اذکار غریبه در راه ما نیست.

فرمود اعتراض نسبت به عالم را کنار بگذارید مثل اینکه چرا باران آمد، چرا نیامد، چرا اینطور است، چرا آنطور است و... .

فرمود صفت بد اخلاقی را با توسل درمان می‌کنیم نه ذکر. مثلاً برای حلم به امام موسی بن جعفر (ع) متوسل می‌شویم. فرمود دعای صحیفه را حداقل شب‌های جمعه بخواند. دعای مشلول نیز حداقل هفته‌ای یکبار خوانده شود که برای معارف خوب است. فرمود هر وقت تشنگی آمد معارف می‌آید.

فرمود از خودت بگذار برای خدا. پا روی خودت و خواسته‌های خودت بگذار برای خدا. فرمود محاسبه کن خودت را و دروغ‌ها را کنار بگذار حتی تعارف بی‌خود نوعی دروغ است.

۲۷ رمضان

شب ۲۷ رمضان وجود مقدس امیرالمؤمنین (ع) را ادراک نمودم. فرمودند: «إن العقلاء زهدوا في الدنيا و رغبوا في الآخرة». این جمله چون شربت‌ی گوارا وجود را روشن نمود. دعا کردم که خدایا من را به دنیا و حب آن باز مگردان.

۲۹ رمضان

در این روز و شب قبل از آن نقطه عطف بزرگی برای من رخ داد. مرا در کوره‌ای گذاشته و همه علائق مرا بریدند و خواسته‌های مرا سوزانیدند. دیگر نمی‌خواهم به رشته خاصی بروم تا به ثروت برسم. می‌خواهم بنده خدا باشم و درست در خدمت او باشم. این نقطه عطف و رشد يك شبانه روزی، برای من بسیار بسیار

با ارزش است. خداوند نخواست ماه رمضان پایان گیرد و من هنوز در توهمات خود غرق باشم. حاشا به کرم او.

به آقای امجد تلفن کرده مطلب را گفتم ایشان فرمودند: من سالها قبل، سه روز آخر ماه رمضان در مسجدی در روستایی اعتکاف کردم و فهمیدم که باید ترك خویش و کیش کرد.

۱۰ شوال

در این روز نیز فکر من از تدبیر معیشت آزاد شد و امر را بر خدا تفویض کردم و خود را وقف خدمت خدا نمودم.

(توضیح حین تصحیح: این برکات به شکل حال بوده نه مقام. حالی میامده و مدتی بوده و میرفته اما باز بعدتر که میامده قوی تر و طولانی تر بوده. گاهی هم بدلیل غفلت، سلب توفیق شده و مدتها نمیامده. حالات سالها میگذرد تا مقام شوند، یعنی بمانند و ملکه انسان گردند. سوال اینجا است که چنین حالی مثلاً تفویض چطور بوجود میاید؟ یعنی چه کنیم که برای ما حاصل شود؟ به گمان حقیر اینها به افاضه خداوند است و بدست ما نیست. ما تنها بر بندگی و خالص کردن بندگی قادریم. یعنی اینقدر قدرت داریم که خود را در دایره بندگی نگهداریم. وقتی چنین کردیم افاضات از جانب پروردگار به مرور و علی مصلحت به ما میرسد. البته اینکه دعا کنیم و از خداوند این کمالات را بخواهیم نیز جزئی از بندگی است. از اجزاء مهم بندگی یکی هم صدق است یعنی واقعا خدا را خواستن و از غیر او روی برتافتن. بلاهای بسیار باید سر انسان بیاید و تجربه های بسیار طی شود تا توفیق این صدق پیدا شود. یعنی عملاً دل از غیر خدا برکند. این است که بخشی از سلوک، عادتاً، منوط به گذشت ایام است.)

۲ ذی القعدة

من را به بخش زنان و زایمان فرستادند. گفتم، کارهای این بخش خلاف شرع است و من آنها را انجام نخواهم داد. ظاهراً هیچ کس قبل از من چنین نکته استحال آنکه فتوای صریح بر این امر داریم.

(توضیح حین تصحیح: آن وقت دانشجوی پزشکی دانشگاه علوم پزشکی تهران بودم. البته اگر علم و عقل کنونی‌ام را داشتم نمی‌گفتم خلاف شرع است. اما اینکه جرأت اینرا داشتم که به آنچه خلاف شرع میدانستم اعتراض کنم و مرعوب اجتماع نباشم و راهم را از آنها جدا کنم، هم توفیق است هم موجب توفیق میشود. خداوند این صفت را به بنده عنایت کرده بود که به علمم عمل می‌کردم و بر سر چیزی که حق میدانستم می‌ایستادم. همین، باب نظر رحمت خدا را برای من مفتوح نگه میداشت. برای مثال سالها قبل از این واقعه در عنفوان جوانی یکی از بستگان مطلبی گفت که لازم بود نهی از منکر شود. اینجانب با قدرت نهی‌اش کردم. با من قهر کرد. چون وظیفه‌ام وصل بود چند سال - تقریباً هزار بار - به او سلام کردم و او جواب نمیداد و رویش را برمیگرداند. عاقبت آشتی کرد. اگر تا ابد هم آشتی نمی‌کرد وظیفه‌ام همان بود و انشاءالله ادامه میدادم. قصدم بیان این مطلب است که برایم یک چیز مهم بود و الحمد لله هست و آن عمل به تکلیف الهی است یعنی آنچه رضای خداست و خدا از من میخواهد. اینکه چه میشود؟ و چه میکنند؟ و چه میگویند؟ برایم پیشیزی اهمیت ندارد. و این را عین توحید و مخّ قرآن میدانم. البته در تحصیل اینکه رضای خدا چیست، هم تحصیل علم و هم مشورت با مؤمنین شرط است و تا یقینی از شارع و عقول متشرّعه حاصل نشود بدان اعتنا نتوان کرد. دیده‌ام کسانی که کشف و شهود و تشخیص خویش را بر یقینیات شرعی و عقل مشاورینشان ترجیح داده‌اند، چطور در خطر افتاده‌اند. دیده‌ام که

اهل سلوک و استاد‌های معنوی بخاطر استبداد رأی چطور هلاک شده‌اند و هلاک کرده‌اند.)

ه ذي القعدة

درس خارج همهٔ استاد‌هایم را ترك كردم و به تدوين فقه مآثور پرداختم؛ تطويل كلام، مخل فهم عرفي احاديث است. همهٔ وقتم را به بودن با آقای امجد اختصاص دادم.

(توضیح حین تصحیح: آنوقت در تهران بوده و هنوز به قم هجرت نکرده بودم. چند سالی بود در درس سید رضی شیرازی و آقا مرتضی تهرانی و سید فتاح هاشمی تبریزی شرکت میکردم. مرادم از فقه مآثور کتابی است بنام «فتوحات الکلام فی تحقیق الاحکام» که آن روزها شروع به نوشتن کردم و البته چند سال طول کشید تا بجایی برسد. در آن کتاب بخلاف کتبی که متنی فقه فتوایی را ملاک قرار میدهند و در حاشیه یا شرحش، ادله را از کتاب و سنت و استدلالات فقهاء میاورند؛ سعی شده از کتاب و روایات صحیحه شروع کند و اقوال فقهاء و آنچه از این احادیث فهمیده‌اند را در ذیل آن ذکر کند. به حدائق الناضره یوسف بحرانی (قرن ۱۲) شبیه است اما از اصول بیشتر در آن استفاده شده و خلاصه‌تر است و سعی شد لب کلام در اقل عبارات عرضه شود. اخیراً هم فاضل ارجمند جناب حجة الاسلام والمسلمین شیدان که از شاگردان مبرز آقای بهجت بوده‌اند آنرا تصحیح فرموده‌اند که بخشی از قوت کتاب مدیون ایشان است.

نکتهٔ دیگری لازم به توضیح است و آن اینکه چطور در آن هنگام اینجانب هم با جناب آقای امامی که پیشتر ذکرش آمد حشر و نشر داشتم و هم با جناب آقای امجد درحالیکه طریق و سلائی این دو با هم تفاوت داشت. پاسخ این است که اتفاقاً درست همین است و این باعث میشود در دام شخصیت یک نفر

نیافتیم و سلا‌نقش را دین و اشتباهاتش را کمالات تصور نکنم. هرچه هرکدام گفتند و خوب بود عمل می‌کردم. راه درست نیز استفاده از اساتید بسیار و اخذ علم از سینه‌های مختلف است. و میشود در آن واحد به چند نفر ارادت داشت. اینکه شاگردی را با مریدی اشتباه گرفته‌اند مطلب نادرستی است و آفات بسیاری دارد و نوعاً علم‌سوز است و احمق‌پرور و عاقبتش تباهی است. در اسلام، علم ملاک است نه عالم. باید تا هرکجا رفت تا به علم عالم دست یافت و از خرم‌نش خوشه چید. آموخته‌ها از او را به علوم سابق و لاحق عرضه داشت و پیوسته از «من قال» منخلع و به «ما قال» مشغول بود. مریدی و مرادی به معنای حجت دانستن غیر معصوم و تبعیت محض از او امری است که روایات بسیار بر نهی آن موجود است. هرکه خواست به مدخل علم از کتاب این حقیر احادیث معنوی رجوع کند. اگر کسی چنین کند به مقتضای آیه شریفه «واتخذوا اهبارهم و رهبانهم الهة من دون الله» و روایات ذیل آن، به شرک خفی مُشرک است و از ولایت الهیه تهی است. نظام اسلام معلّمی و شاگردی است، نه مریدی و مرادی. حتی موسی (ع) که از خضر تبعیت میکرد بدلیل این بود که خضر مطابق شریعت الهیه عمل مینمود و خداوند فرمان داده بود که در این مدت از خضر متابعت کند؛ یعنی خضر هم منصوص بود، هم طبق امر الهی عمل میکرد چنانکه میگوید آنچه کردم به امر خود نکردم. پس ملاک در هر حال، شریعت الهی است و رجوع باید به کسی باشد که خداوند فرمان داده و آن کس امام زمانه است که معصوم است و یا هرکس که معصومین دستور داده‌اند. جز این هیچ کس قولش حجت نیست و در حدّ پیشنهادی است که باید به عقل و شرع عرضه شود. اگر مطابق آنها بود عمل به آن البته برکت است بخصوص که از راه زانو زدن در محضر استاد رسیده و خداوند در این راه برکت نهاده و بی‌استاد به جایی نتوان رسید. پس آدم به حرف استاد نباید گوش

کند مگر اینکه شخصاً یقین کند «این حرف» طبق عقل و شرع است، گرچه هزاران حرف طبق عقل و شرع تاکنون از آن فرد صادر شده باشد. حالا برای فهم این مطابقت، یا علمش را دارد؛ یا تحصیل میکند؛ یا مشورت میکند. اما اینکه تحت تلقین و جاذبه شخصیت کسی قرار بگیرد و کم‌کم گمان کند هرچه میگوید درست است، عاقبتش تلخی است. بیخود نیست که مرحوم قاضی (ره) گفته‌اند برای غیر فقیه یا متفقه، سلوک بی‌معناست. یعنی درجه اول سلوک، تحصیل علم دین است همانقدر که شخص نیاز دارد؛ یعنی آنقدر که مرعوب آنکه مدعی استادی است نشود و بتواند درست و غلط حرفش را تشخیص دهد. این یک ملاک عقلی است و هر که به از صاف بنگرد تصدیق میکند. تحصیل علم دین نیز چیز سخت و دست نیافتنی‌ای نیست و با روزی یکساعت وقت نهادن و سراغ سرچشمه رفتن و کنکاش در قرآن و سنتِ براحته حاصل میگردد. کمی تلاش میخواهد که باید ضمیمه «توفیق» شود. توفیق هم در اثر عمل به دانسته‌ها بدست میآید. پس هرکس به آنچه میداند عمل کند، او را در راه پیش میبرند و دایره علمش را وسعت میبخشند. خداوند انشاءالله نصیب همه ما گرداند. همچنین از معاشرت با عالمان عامل بهره‌مند سازد چون پس از استدعاء از پروردگار، هیچ چیز را مانند توّسل و معاشرت با نیکان یعنی عالمان متّقی، مُعدّ این راه نیست.)

۱۵ ذی‌الحجه

در عالم رؤیا دیدم که پیرمرد سیدی قطعه خاکی را در میان شمد سبز در یکی از اتاقهای خانه‌اش مخفی کرد. سپس خانه به خرابه تبدیل شد و کسی به آن اقبال نمی‌کرد. به من گفتند این خاك، خاك بهشت است که هر که با آن تیمّم کند اهل الله و از اولیاء خدا می‌شود.

(توضیح حین تصحیح: در روایات مواردی هست مبنا بر اینکه راه ولایت الهیه با رفض دنیا و اختیار فقر و ابتلا به دشمن همراه است. البته این سَنَّتِ همیشگی نیست بلکه از استثناءات است و برای درجاتی خاص و آدمهایی خاص اینطور است. در اینصورت برای آنها اکسیر اعظم و موت اصغر است ولی همه کس توفیق و توان این نحوه سلوک را ندارند. نکته اینکه اختیاراً صورت میگیرد: سید علی گلپایگانی فرزند سید جمال گلپایگانی به این حقیر فرمود در نجف بقدری در فقر میزیستیم که طاقت از کف مادرمان رفت. بلند شد و گفت دیگر این وضع را تحمل نمیکنم رفت حرم حضرت امیر (ع) به شکایت. از حرم که بیرون آمد دید کفشهایش را هم برده اند با پای پیاده به خانه برگشت. پدرمان گفت خودم خواسته ام!

از این مطلب که بگذریم از آیات بدست میاید که کسی که راه خدا را ببیماید دنیایش هم به سامان میرسد و حیات طیبه برایش از همین دنیا آغاز میشود و زندگی اش با یُسْر و نصرت و رهایی از گرفتاری و فتح ابواب از آنجا که گمان میکرده یا نمی کرده دگرگون میشود؛ البته اندک اندک در طی سالیان و حتی ده ها سال. نکته بسیار مهم در این وادی، باور انسان است- بخصوص در مورد مؤمن که روحش نافذ و اراده اش رنگ گرفته از خدای حیّ قیّوم، قوی است- که آنچه تقال بزند یا تطیّر نماید همان شود. لذاست که نقل احادیث بالای اولیاء به صلاح عموم نبوده و نسخه خاصّ و تسلّی است برای مبتلایان به بلا؛ که بالای خوبان برای تطهیر است یا تحصیل. قاعده عمومی همان است که عرض شد: **إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ**. بی تردید ما پیامبران خود و مؤمنان را در زندگی دنیا و روزی که گواهان [برای گواهی دادن] به پا ایستند، یاری می کنیم. (غافر، ۵۱) یا: **مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا**

يَعْمَلُونَ. از مرد و زن، هر کس کار شایسته انجام دهد در حالی که مؤمن است، مسلماً او را به زندگی پاک و پاکیزه‌ای زنده می‌داریم و پاداششان را بر پایه بهترین عملی که همواره انجام می‌داده‌اند، می‌دهیم. (النحل، ۹۷). یا: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ. و اگر اهل شهرها و آبادی‌ها ایمان می‌آوردند و پرهیزکاری پیشه می‌کردند، یقیناً [درهای] برکاتی از آسمان و زمین را بر آنان می‌گشودیم (الأعراف، ۹۶). و رسول خدا (ص) فرمود: تَقَالُوا بِالْخَيْرِ تَجِدُوهُ. امید خیر داشته باشید تا به آن برسید. واقعاً هم آدم از خدای رحمان رحیم وقتی به او ایمان آورد و دستوراتش را رعایت کرد مگر جز این گمان دارد؟)

۱۹ ذی‌الحجه

خدمت ایشان رسیدم. از رزق پرسیدم، فرمود: رزق يك حداقل دارد که تضمین شده است، اولیاء به این مقدار قناعت می‌کنند و به سراغ رزق نمی‌روند. بیش از این مقدار با تلاش و دعا و بعضی اعمال و ترك برخی کارها افزون می‌شود، ولی برای هرکس يك حداکثر نیز وجود دارد که به هیچ عنوان از آن تجاوز نتوان نمود. عمر نیز همینگونه است که حداقل و حداکثر اجباری دارد و بعضی اعمال آنرا در میان این حداقل و حداکثر تقدیر شده، افزون یا کم می‌کند. قناعت اولیاء به این رزق اندك، معنی قوت بودن رزق آنهاست.

ایشان فرمودند تابعین ادیان دیگر اگر کافر به خداوند باشند هر قدر کار خوب کنند به فطرت انسانی نزدیک شده‌اند و درجه عذاب آنها کمتر می‌شود اما از عذاب خارج نمی‌شوند مگر به ایمان به خدا. پیروان ادیان توحیدی تفصلاً طبق دین خود محاسبه می‌شوند مگر اینکه حجت بر آنها تمام شده باشد و از استضعاف خارج شده باشند. اما نهایت سیر آنها، پیشوای آنان است که همگی دنباله‌رو پیشوایان ما می‌باشند.

و نیز فرمودند آنها که در سیر عرفانی به وحدت می‌رسند به وحدت با وجود نمی‌رسند بلکه به وحدت با مخلوق می‌رسند که صادر اول از خداوند است و حتی روح و جبرئیل و ملائکه ابزار او می‌باشند. اداره تمام امور با این مخلوق است، معصومین نیز نهایت سیرشان اتحاد با این مخلوق است. و هیچ کس به این مقام نمی‌رسد مگر با دستگیری آنها.

فرمودند بیشتر بحث‌های علمی از قوه غضبیه و شهویه ناشی می‌شود از اینرو تک‌دراور است.

فرمودند: راه نفوذ شیطان به انسان، ذهن است. از اینرو باید ذهن و توهم را کنار گذاشت و آرام ساخت. از خلق در خیال بکلی باید بر حذر بود. فرمودند: دیدن حیوانات در خواب به منزله برتری آن خویی در انسان است که حیوان مظهر و مشهور به آن است و باید اصلاح شود.

فرمودند: انسان باید دهنده باشد نه گیرنده. زیرا خدا نیز چنین است.

فرمودند: وظیفه ما در زندگی طبق عرف متعارف جامعه و تدبیر امور دنیوی خویش است تا آنکه دستور مستقیم به ترك اینگونه امور برسد. فرمودند سید علی شوشتری تحت تربیت خاص فرستاده امام زمان یعنی پیر جولا بود.

فرمودند حضرت رضا(ع) شبها آبگوشت میل می‌فرمودند و در احادیث هست که بین الطلوعین می‌خواهید. پس طریقه‌های خو ساخته و ریاضت‌های صناعی بدرد نمی‌خورد. اما روزه دهر (پنج شنبه اول و آخر و چهارشنبه وسط ماه قمری) بسیار مفید است.

فرمودند: این جا عالم تکاثف است. یعنی همه چیز در آن فشرده شده. از اینرو بعضی اعمال وقتی به عوالم بعدی مثل برزخ یا قیامت منتقل می‌شود ثواب‌های بسیار بزرگ و یا عقاب‌های بسیار بزرگ دارد.

در مورد تأمین و آینده شغلی‌ام تفکر می‌کردم، به حضرت رضا (ع) متوسّل شدم. فردا که از خواب برخاستم دیدم آرامشی وجودم را گرفته و فهمیده‌ام هرچه باید بشود میشود. اتفاق دیگری که در من افتاده بود این بود که دیدم کثرات عالم ماده و خرید و فروش سبب غفلت من نمی‌شوند.

(توضیح حین تصحیح: کار کردن خودش مقرب است یعنی آدم را به خدا نزدیک میکند. یکی طلبه است یکی دانشجو یکی روحانی یکی معلم یکی تاجر یکی دکتر یکی رفتگر. همه اینها خوب است و هیچ فرقی میان آنها نیست و هیچ فضیلتی بر هم ندارند مگر بوا سطه نیت و خدمت. آنچه مذموم است ترک کار و عاطل بودن است. اینکه آدم کدام کار را پی بگیرد بسته به راهی است که برایش باز میشود. کُلِّ مِيسِرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ. یعنی برای هرکس کاری که برای آن خلق شده آسان میشود. میزان روزی بسته به کار خاصی نیست مثلاً اینطور نیست که خدا بگوید پز شکرها اینقدر! معلمها اینقدر! بسته به تقدیری است که آدم با خودش آورده است و البته بعضی کارها آن را بسط میدهند و بعضی کارها موجب قبض آن میشوند. اهم آنچه روزی را بسط میدهد، شناور (تسلیم) بودن و خوش خلقی و مهربانی و برّ والدین و صله رحم و انفاق و شاد کردن دلهاست. اهم کارهایی که روزی را میکاهند عبارتند از ظلم و قطع رحم و فساد و عقوق و بخل. بخل روزی خود آدم را میکاهد ممکن است میلیاردها داشته باشد اما روزی‌اش کمی نان و ماست بیشتر نیست آنهم باید در تنهایی و ظلمت نفس خودش بخورد. حرص بر روزی نمی‌افزاید و بخشش در راه خدا آنرا نمیکاهد بلکه میافزاید. شب‌خیزی (تهجد) و نیز عبادت بین الطلوعین روزی‌های خاصی نصیب آدم میکند که در کارهای دیگر نیست و از اهم آنها فرقان و یُسْر و عافیت و آرامش و کفاف و رفع برج و بلاست. سحرخیزی یعنی صبح زود بدنبال کار رفتن نیز روزی‌های خاصی نصیب آدم میکند که مختص خودش است

منجمله صدارت در امور و رفع گره کارها و فتح ابواب جدید و به روال افتادن کارها. از مسکنت که خاک نشینی و فقر محض است که بگذریم - چون مؤمن به آن مبتلا نمیشود مگر برای مدتی محدود - تفاوت زیادی میان فقیر و غنی نیست. هر دو میخورند و میخوابند. تازه فقراء لذتشان از غذا و خواب و همنشین بیشتر هم هست. بخصوص اگر مؤمن باشند. فِسرَدگی، زیادخوری و زیادخواهی هم در ایشان نیست. البته باید از فقر به خدا پناه برد و پیوست غنا را طلبید. آنهم از فضل خدا. اینطور که شد، امام علی (ع) میفرماید: از دنیا آنچه به تو رسد بگیر و آنچه را که به تو پشت کرده است رها کن؛ و اگر چنین نمی‌کنی دست کم در طلب دنیا تلاشی اندک کن. *خُذْ مِنَ الدُّنْيَا مَا أَتَاكَ وَ تَوَلَّ عَمَّا تَوَلَّى عَنْكَ، فَإِنْ أَنتَ لَمْ تَفْعَلْ فَأَجْمَلْ فِي الطَّلَبِ*. یا در نهج البلاغه است که آنچه نشسته (یعنی بی‌تلاش) بدست نیاید، ایستاده هم (یعنی با دویدن به دنبال آن هم) حاصل نشود. تلاش اگر طبق طاعت حق باشد واجب است اما نفس تلاش، روزی را نمی‌افزاید. تلاش کردن در طاعت حق و بندگی وی، درجات معنوی انسان را میافزاید و موجب طی شدن امتحانات الهی است. و وقتی در کارهایی مثل برّ والدین باشد که خداوند در آنها وعدهٔ بسط روزی داده، قهراً روزی هم گشاده خواهد شد. تلاش در جهت کسب دنیا مذموم است و بی‌فایده. اگر کسی برای آخرت تلاش کرد دنیایش را هم خداوند کفایت میکند. اما تلاشگران در دنیا بیش از آنچه روزی مقدرشان است نمیخورند. خداوند به دنیا وحی کرد آنرا که تو را میجوید به تعب انداز و به آنکه مرا میجوید خدمت کن. از دعا بر گشایش روزی نباید غفلت کرد که بسیار در مقدار روزی مؤثر است. و اگر روزی دنیا را نیافزاید به روزی برزخ خواهد افزود. آدم باید در کاری که علاقه دارد و از او انرژی نمی‌گیرد بلکه شادش میکند وارد شود و در آن تلاش کند و اگر دری جدید باز شد بی‌آنکه خطر کند یا طمع ورزد یا حریصی کند، وارد آن

شود. یک سرالهی را هم اینجا بر ملا میکنم که البته انجامش مرد میدان میخواهد. اگر کسی در تأمین معاش هیچ کاری نکند جز خدمت به والدینش و تحصیل رضایت آنها- مادامیکه آنها در پرتوی رضایت خدا باشند نه تابع هوس و شرک و حرف مردم و ترس و امیدهای بیجا- در این صورت دنیا و آخرتش تأمین میگردد. این پاسخی است به کسانی که میگویند بدنبال کار هستیم اما کار پیدا نمیکنیم. چه کاری بهتر از این؟ این کاری است که هرگاه کسی کاری نیافت برگردد سر این کار. تا اینجاست استخدام خداست. از این کار هم درهای مادی و معنوی بسیار به وقتش باز میشود. کمر به خدمت والدین بند و همراهش عبادت کند و تحصیل علم الهی. چنین کسی او پس قرنی میشود. بایزید بسطامی میشود. اهل الله میشود. بی شک! منتها هوس نمیگذارد و آدم را میشکد به این سو و آنسو. آب در کوزه و ما گرد جهان میگردیم. البته این راه، والدینی هم میخواهد که در ایمان متمکن باشند و تا آنها چنین توفیق و حواله‌ای نداشته باشند خداوند فرزند را به خدمت آنها نمی‌گمارد.)

۱۶ صفر ۱۴۲۲

به خدمت ایشان رسیدم. فرمود: انگیزه تجارت باید کسب نفقه واجب خود و سپس دیگران باشد، نه جمع کردن برای نفس. فرمود فقیر اگر سائل بود یعنی اگر سؤال کرد باید حداقلی را به او داد.

زهد تعلق نداشتن است نه چیزی نداشتن یعنی این سیر، روحانی است نه خارجی. نشستن با اغنیاء قساوت قلب می‌آورد و لو مؤمن باشند. این است که باید کمی هم با فقراء نشست. سپس فرمود: این مهم در مسجد حاصل می‌شود.

فرمود: کتابهای مجلسی مثل حق‌الیقین، عین‌الیقین و حلیة‌المتقین را بخوان.

اگر فکر و خیال به سراغت آمد سه مرتبه در همهٔ جهات به شیطان لعنت کن. قرآن و نماز نیز چون نور است، ظلمت و هم را از بین میان می‌برد. موسیقی و غذای شبهه، تأثیری بسیار سریع در افت وضعیت معنوی دارند.

(توضیح حین تصحیح: توصیه فرهنگ اسلامی، تهیهٔ مواد اولیه و تهیه غذا در منزل است. حتی در روایات توصیهٔ اکید هست که اگر میتوانید، بجای نان، آرد بخرید و اگر میتوانید آرد هم نخرید و گندم بخرید و خودتان آرد کنید. این حکم نان بود چه رسد به غذاهای هفت رنگی که از توجه نفوس پلید بسیاری گذشته و ملوث به نیات کثیف ایشان شده. به همین دلیل است که غذای آماده که از بیرون تهیه یا در بیرون صرف میشود نوعاً خواطر بسیاری را به آدم منتقل میکند و کدورت بسیار می‌آورد که لااقل یکی دو روز طول میکشد تا برطرف شود. این خواطر، بخشی بدلیل کثیف و مانده بودن آن غذاست که سوداژاست و بخش اعظم به این دلیل است که خواطر آشپز و کسانی که با غذا در ارتباطند در غذا تدوین میشود. از مرحوم جناب شیخ محمد هادی مروی شنیدم که در جوانی شاگرد یکی از زهاد و عبّاد زمانه شده بود، نام آن شخص را یادم نیست، گفت آن شخص همیشه نیمه‌های شب در مسجد گوهرشاد در زاویه (تورفتگی) دوم دست راست عبادت میکرده. آقای مروی به ایشان میگوید من طلبه شده‌ام چه کنم که حافظه‌ام زیاد شود. ایشان میگوید نان بازار نخور. آقای مروی فرمود به پدرم گفتم شما مرا فرستاده‌اید طلبه شوم و استادم چنین گفته. در نتیجه پدر خرید نان بازار را قدغن کرد و دستور داد هرساله چند گونی گندم از یکی از بستگان که آدم متقی‌ای میدانستش تهیه کنند و در منزل آرد کنند و توری هم در گوشه حیاط رو به قبله ساخت و مادر را وادار کرد نان بپزد. مادر هم استقبال کرد و به این ترتیب نان همه اهل منزل شد این نان طیب. میفرمود پس از چند ماه من چنان حافظه‌ای پیدا کردم که حیرت همه را برانگیخت. اگر

یک سخنران یک ساعت صحبت میکرد بعدش همه آن یک ساعت را بی‌کم و کاست می‌گفتم یا چند ده صفحه را که می‌خواندم میتوانستم عین آنها را بنویسم و تقریباً همیشه هم به یادم میماند.)

فرمود: چند چیز پایهٔ سلوک‌اند منجمله با وضو بودن، نماز شب ولو ربع ساعت، نماز اول وقت. و اگر نفس فشار می‌آورد روزه سه روز دهر. البته همهٔ دستورات را باید به يك حداقل ولي مستمر رساند و به آن عادت کرد. اذکار و اوراد مستحبی اگر بر آن مداومت شود و نیز گناه جوارحي و قلبی صورت نگیرد کم‌کم موجب نفی خواطر میشوند و الا خیر. زیرا ریشهٔ خواطر حب دنیا است و تا این برجاست آن برجاست جز اینکه با این اذکار و اعمال آنرا خاموش کرد.

فرمود انسان دوگونه است: انسان فطري و انسان ديني. انسان فطري هر کسي است که تهذيب نفس کرده باشد، در این صورت از عذاب نجات یافته است و طبق فطرت الهي شده است. میشود گفت از منفی‌ها نجات یافته و به نقطه صفر رسیده. اما نقطهٔ حرکت تازه از اینجا آغاز می‌شود تا انسان ديني را بسازد و اوست که سير و سلوک دارد. يعني انسان فطري شدن حرکت از منفي‌ها به نقطهٔ فطرت است و این در فطرت انسان نهاده شده است. اما پس از آن حرکت فقط با دين ممکن است.

فرمود: اگر بين الطلوعين را نمي‌تواني بيدار بمانی دعاي اول مفاتيح(در تعقیبات نماز صبح) را اگر بخواني روايت از حضرت صادق(ع) است که ضرر خواب بين الطلوعين برطرف می‌شود. و نیز در روايت است که جوان می‌تواند نماز شب را قبل از خواب بخواند.

فرمود: اثر غذاي بيرون را بزرگ نکن براي خودت به این نحو که هرگاه غذاي بيرون خوردي بگويي اي داد ديگر توفيق نماز شب ندارم و برنخيزي که این خود شيطاني است. بلکه با استعانت خدا بر آن غلبه کن.

فرمود: عبادت دو قسم است یکی آنکه خداوند روزی شما می‌کند این قسم حتماً می‌رسد و دیگر آنکه شما به سراغش می‌روید که این یکی زحمت و سختی دارد. باید از خدا خواست که او خودش عبادات را روزی ما کند.

۱۸ صفر

در عالم رؤیا دیدم که از حواریون فرانچسکو آسیزی قدیس معروف مسیحی قرن ۱۰ میلادی می‌باشم با فرانچسکو به رم رفتم.

(توضیح حین تصحیح: آدم در رؤیاهای معنوی خود را همراه با کسانی می‌بیند که آنها را معنوی میدانند. پیام‌هایی هم که برای او می‌آید از زبان آنها گفته می‌شود. استاد عهد شبابم آقای امجد می‌گفت: در اوائل طلبگی (حوالی سالهای ۱۳۴۰) چون من آقای مصباح یزدی را خیلی معنوی میدانستم، مدتی پیام‌هایی که به من میرسید در خواب از زبان ایشان بود. یعنی ایشان را خواب میدیدم و مطلبی می‌فرمود که نیاز آنروز من بود. در موارد نادری ملاقات واقعا با روح آن شخص معنوی رخ میدهد که نوعی زیارت است و موجب برکت. اما راجع به انبیاء و ائمه هرکس آنها را در خواب دید واقعا دیده و آنچه به او می‌گویند برای خودش حجت است. معصومین وقتی به خواب می‌آیند، آدم دقیقاً می‌فهمد که خودشان هستند. معصوم به خودش شناخته میشود.)

۲۰ ربیع‌الاولی

در خواب دیدم با شیطان جنگیدم و کتاب را مانند شمشیر در قلبش فرو کردم و او را کشتم.



میرزا مهدی اصفهانی

۳۰ ربیع الاولی

در عالم خواب دیدم که گرگی را کشتم سپس دو کبوتر وارد خانه من شدند. (توضیح حین تصحیح: خوابهایی با مضمون درگیری با شیاطین و درندگان دلالت بر جهاد باطنی با ایشان دارد. معمولاً این جنگها به پیروزی انسان میانجامد. همه در پی تعبیر این خوابها هستند حال آنکه این خوابها تمثیلی نبوده و واقعی میباشند یعنی تأویل ندارند بلکه حقیقت‌اند. غلبه بر وسوسه شیاطین و نفس اماره یا غلبه بر صفات حیوانی، حقیقتش در برزخ دقیقاً همان است که در خواب دیده میشود. اگر کسی در خواب مغلوب این موجودات شد باید وقتی برخاست نماز بخواند و از خداوند یاری و نصرت بخواهد و به خدا پناه برد. این التجاء عین غلبه بر آنهاست و این خواب را دیده تا این التجاء را کند. التجاء را که کرد پیروز است.)

۷ ربیع‌الثانی

خدمت آقا مرتضی‌تهرانی رسیدم، فرمودند: برای لطیف شدن باید قوای حیوانی نفس را تضعیف و قوای روحانی آنرا تقویت کنید. فرمودند: هر شب قبل از خواب زیارت وارث را بخوان و نیز از اینکه نفس لذت ببرد بپرهیز. فرمودند: من خودم يك سال انجیر و خربزه که خیلی دوست داشتم نخوردم و نیز می‌فرمودند من کباب نمی‌خورم بلکه پروتئین را از راه دیگری که مانند کباب لذت بخش نیست به بدنم میرسانم. فرمودند که یکبار حضرت صاحب‌الزمان (عج) را زیارت کرده‌اند؛ در عالم رؤیا در دارالسلام نجف. و نیز فرمودند که شیخ محمد تقی آملی یکبار ایشان را زیارت کرده بود و گفته بود دعا کرده‌ام که دیگر ایشان را زیارت نکنم زیرا آنقدر هیبت دارند که من توان ندارم. فرمود: زیاد به مشهد بروید و تشرف حاصل کنید. خود ایشان در این سه ماه حدود ۴ بار به مشهد مشرف شده‌اند. ایشان فرمودند که هفته‌ای حدود ۵۰ بار به حضرت قائم (عج) متوسل می‌شوند.

(توضیح حین تصحیح: راجع به اینکه ایشان یکسال انجیر و خربزه نخورده‌اند یا کباب نمی‌خورند؛ طریقه شخصی ایشان بوده و شاید ایشان می‌توانسته چنین کاری را برای رضای خدا انجام دهد و در ضمنش قصد قرب به پروردگار کند و این کار را تواضعاً لله انجام میداده‌اند. حساب ایشان جداست اما این حقیر یقین دارم که اگر کسی از این نعمات استفاده کند و ضمنش خدا را شکر کند، بیشتر راه برایش باز میشود. چنانکه سیره غالب اهل بیت (ع) چنین بوده است.

راجع به کثرت توسل، نظر ایشان را کاملاً صائب میدانم گرچه کثرت زیارت ظاهری برای کسی که باطنا اهل توکل و توصل به ائمه هدی (ع) است لازم نیست و بخصوص به تدبیر نباید باشد و موکول به دعوت از جانب ایشان باید باشد. در گذشته راه‌ها صعب بوده و زیارت مشهد یا عتبات یا مدینه در عمر معمولاً یک یا دو بار حاصل میشد نه بیشتر. امروزه با تسهیل سفر، برای هر

کس در عمرش بارها و بارها حاصل می‌گردد؛ البته اگر به دعوت باشد برکات دارد اما اگر عادی شود و قلب از تعظیم آن بازماند و بیشتر به تفریح شبیه باشد تا زیارت، فوایدش کم می‌شود.)

۸ ربیع‌الثانی

بین الطلوعین در عالم رؤیا دیدم که در سرزمینی زندگی می‌کنم و قرار است سوار کشتی شده به مقصدی حرکت کنم. پیامبر اکرم (ص) در میان ما و در بستر بیماری قرار داشت. اگر حرکت می‌کردم دیگر ایشان را نمی‌دیدم پس به خدمت ایشان رسیدم چهره نورانی ایشان را زیارت کردم و خواستم در ملکوت اعلی برایم دعا کنند. فرمود: در حساب و کتاب خود دقیق باش. قبل از شروع ماه مشخص باشد چقدر پول برای خرج و نیز انفاق کنار گذاشته‌ای.

۱۲ ربیع‌الثانی

به خدمت ایشان رسیدم. ایشان فرمودند: حضرت حجت (عج) دستور داده‌اند که من به شما درس دادن معارف اسراری را آغاز کنم. فرمودند: این آغاز حریم ولایت است، حضرت (عج) شما را انتخاب کرده‌اند تا بار این علوم را بدوش بکشید و پس از خودتان به کسانی که حضرت (عج) مصلحت می‌دانند منتقل کنید.

ایشان فرمودند: اولاً مجلس من امانت است و شما اجازه نقل آن و یا صحبت از مجلس یا تربیت شاگرد ندارید تا اینکه دستور برسد. دوماً کلیه نحله‌ها و رشته‌ها را کنار می‌گذارید، این علم آنطور است که نورانی و یافتنی است نه ذهنی و بافتنی. سوماً صبح و شب به حضرت سلام می‌کنید و تصدق می‌دهید برای ایشان و روزانه ۵۰ آیه می‌خوانید برای ایشان. چهارماً پرهیز از لغو و مجادله و ریاضات مختلفه ولی هرچه می‌توانید نماز خوانده، روزه می‌گیرید. شبهای جمعه دعای صحیفه و دعای مشلول را می‌خوانید. پنجم توبه نصوح با

آن شرایطی که امیرالمؤمنین (ع) فرموده‌اند و نیز قضای مافات. فرمودند شروع درس اول ماه رجب خواهد بود.

(توضیح حین تصحیح: مطالبی که ایشان به این حقیر درس دادند امّهایش را در کتاب معرفت نفس آورده‌ام. گرچه همانگونه که آنجا گفته‌ام فهم حقیقتش سینه به سینه است و اذن و تصرف می‌خواهد. علم ورش را آنجا نوشته‌ام اما علم خرقش را تاکنون که این سطور را مینویسم توفیق نداشته‌ام به کسی منتقل کنم؛ کسی را نیافته‌ام و دستوری نرسیده. لعلّ الله یحدث بعد ذلک امرًا.)

۲۸ ربیع‌الثانی

در عالم رؤیا دیدم که سوار بر مرکبی هستم آن مرکب تبدیل به يك بزغاله شد. سپس از دهان آن پرنده‌ای بیرون آمد و بر سر من نشست و شروع کرد از غیب تکلم کردن. مردم جمع شدند و این پرنده ایراد هرکس را به او می‌گفت. پرنده وحی پر از سرور بود. سپس مردم را حرکت داده به صحرائی بردم که انواع میوه‌هایی در آنجا یافت می‌شد که تاکنون ندیده بودم، گویا میوه‌های بهشتی بودند. (توضیح حین تصحیح: این خواب از قبیل خوابهای اسطوره‌ای است؛ مثل خواب عزیز مصر یا خواب یوسف. ویژگی آنها این است که واجد عناصر یا وقایع عجیب و غریب و غیر روزمره‌ای هستند که در اسطوره‌ها یا فیلمها دیده میشود. چنین خوابهایی معمولاً سرنوشت را بیان میکنند.)

۱۷ جمادی‌الاولی ۱۴۲۳

مدینه منوره: در عالم رؤیا حضرت باقر (ع) را دیدم که پیغمبی برای کسی دادند. فرمودند: به او بگوئید: من لا یستحي فی کلامه فلا یؤمن من شرّه.

۲۴ جمادی‌الاولی

مکه مکرمه: در عالم رؤیا به جهان پس از مرگ سفر کردم. در اولین مرحله پس از مرگ، افراد زیادی بودند که از مرگ خود با خبر نبودند. آنها هنوز سرگرم

مشغولیات دنیوی خویش بودند. فی‌المثل کسی هنوز دنبال سرمایه‌گذاری بود. در مرحله دوم صف طولانی از انسانها تشکیل شده بود گویا همه دانسته بودند که باید بروند ولی مقصد را نمی‌دانستند و نمی‌دانستند چقدر باید در این صف منتظر باشند. آنها حتی اول و آخر صف را هم نمی‌دیدند بلکه محکوم بودند در صف بمانند. از طرفی موجودات وحشتناکی نیز آنها را اذیت کرده به جلو سوق می‌دادند. در اطراف جاده نیز مردابهایی با ماهی‌های آدمخوار بود که هرکس در آن می‌افتاد توسط این ماهی‌ها خورده می‌شد. اکثر مردم نیز به جنگ و دعوا باهم مشغول بودند و به هم پرخاش می‌کردند. در مرحله سوم هرکس با چند همدم محشور بود. این همدمان خوی‌های پست او از خودخواهی و تکبر و حسد و کینه و دشمنی و شهوت بودند و از او جدا نمی‌شدند و هرگاه او قصد جایی می‌کرد این‌ها نیز همراه او می‌آمدند و اگر می‌گفت مرا تنها بگذارید، می‌گفتند ما جزئی از تو هستیم نمی‌توانیم تو را تنها بگذاریم. تنها کسی که این همراهان خود را می‌کشت، از شر آنها نجات می‌یافت و چون من چنین کردم راهنمایی آمد و مرا به مرحله چهارم برد. در آنجا افرادی ساکن بودند که گرچه خوی‌های پست خویش را کنار گذاشته بودند اما اهل تدبیر به دستورات الهی نبودند و معرفتی کسب نکرده بودند مانند مهذبین از مستضعفین، پس آنها در عالمی سراسر خباثت زندگی می‌کردند اما گمان می‌کردند که بسیار لذت می‌برند. در واقع تصور کمالی مافوق لجن‌زاری که در آن زندگی می‌کردند را نمی‌داند. در آنجا نیز به انس به غیر خداوند از مردان و زنان خبیث، مشغول بودند. بعضی از آنها نیز گناهانی داشتند که بار آن گناهان را به دوش می‌کشیدند. فی‌المثل به آنکس که دروغ گفته بود طبقی داده بودند که پر از نجاست بود. پس مجبور به بود آنرا حمل کند برای همیشه. سپس کسی به دنبال من آمد و من را بالا برد و به بهشت مسلمین وارد کرد. این بهشت از آن

کسانی بود که اسلام آنان قبول شده و به هر آنچه که در شرع اقدس رسیده بی‌کم و کاست عمل کرده بودند. بهشت آنان دارای مساجد و شبستانهایی بسیار زیبایی بود و نیز به هر کس که طالب رشد بیشتر بود استاد می‌دادند و استاد او را آموزش می‌داد تا به مراحل بالاتر برود.

۵ جمادی‌الثانی

در عالم رؤیا دیدم که رعد و برقی به من اصابت کرد و هرچه در ذهن من بود پاک شد و ذهنم شفاف گشت.

۹ جمادی‌الثانی

به خدمت آقای مرتضی‌تهرانی رسیدم. گفتند مکا شفتی که بحسب ظاهر در این عالم چند ثانیه است، ممکن است سالها از آن عالم را نشان دهد. فرمودند من پدرم را در عالم مکاشفه دیدم که در دارالسلام نجف درس تفسیر می‌گوید و فقط بعضی‌ها را به درس ایشان راه می‌دهند. فرمودند: این خاندان اهل بیت (ع) را هر که دریافت، هم دنیا دارد هم آخرت. سپس تعریف کردند که چگونه بی‌توشه به کربلا سفر کرده بودند در حالیکه حتی گذرنامه نیز نداشتند: لب مرز رفته و متوسل به حضرت ابوالفضل (ع) شده و ۱۳۳ بار «یا کاشف الكرب عن وجه الحسین اکشف کربی بحق الحسین» گفته و طرق هموار شده بود و چند ماه در عراق مانده بودند و نیز فرمودند: آنکه شرك خفی را کنار بگذارد به مقام انسان کامل می‌رسد که تحت عصمت است و نیز فرمودند من در سفرها صلوات فرستاده ثوابش را به خضر(س) هدیه می‌کنم تا سریعاً به مقصد برسم. فرمودند انشاءالله شما را خداوند توفیق خدمت به دین خواهد داد: ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء.

۱۳ جمادی‌الثانی

در عالم رؤیا دیدم که به دانشگاه می‌رفتم؛ یک‌هوا تصمیم گرفتم بروم مکه. دست در جیب خود کرده دیدم تنها ۶۰۰۰ تومان دارم. با این حال گفتم اگر اذن خدا باشد میشود. پس به فرودگاه رفتم و از درب‌ها عبور کرده وارد هواپیمایی شدم و به عربستان رفتم و هیچ کس مانع من نشد و اصلاً مرا ندید.

(توضیح مهم حین تصحیح: عالم خواب عالمی است که حدوداً نیمی از عمر هر انسان را برحسب زمان دنیایی اشغال میکند. یکی از راه‌هایی که می‌شود سلوک را زودتر به پایان رساند استفاده از عالم خواب برای سلوک است. بخصوص که یک سیر خاص که در عالم دنیا ممکن است چند ماه طول بکشد در عالم خواب در دقایقی طی میشود. همین تجربه ذکر شده در بالا را برای مثال توجه بفرمایید، اگر در عالم دنیا می‌خواست طی شود، هم زمان بسیاری می‌گرفت، هم مانع تحقق تجربیات دیگر میشد. وقتی سالک به تجربه خاصی یا حتی آزمون خاصی نیاز داشته باشد، از الطاف خداست که در خواب آن آزمون و تجربه را برایش محقق کنند تا راهش طی شود. وقتی خداوند از تجربه ابراهیم که چند بار خواب دید سرپسرش را میبرد نام برده میفرماید «این هذله‌الهُو البلاء المبین»). یک سرّی در این تعبیر هست. فی‌الواقع تجربه ذبح در خواب طی شده بوده چون قبلش گفته «قد صدقت الرؤیا» یعنی رویا را تصدیق کرده‌ای و در آن به قضای خدا رضا داده‌ای. در واقع باید برای بزرگداشت و برکت و شکرش، گو سفندی کشته میشده: «و فدیناه بذبح عظیم». در روایات نیز هست که خداوند حین خواب، مؤمنین را می‌آزماید و اگر آزمون را خوب طی کنند بجای آزمون دنیایی آنها محسوب شده و از آن قضیه عبور میکنند. مثلاً کسی خواب میبیند فقیر شده و بجای ترس میگوید هرچه خدا بخواهد! همین آزمون فقر او را طی میکند و نیازی نیست در دنیا فقیر شود. چرا؟ چون غرض از آزمون‌ها تغییر باطن مؤمن و تحصیل ملکات است و خواب این توان را دارد که

این تغییرات را ایجاد کند. گاهی عذابهایی که برای مؤمن مقدّر است در خواب بر او حمل میگردد و در اثر آن مؤمن پاک شده و تصفیه میگردد. این مطلب هم در روایات هست. گاهی شیاطینی در خواب بر او مسطولی میگردند و آزارش میدهند و این باعث ترفیع او میگردد. خلاصه، عالم خواب را نباید دست کم گرفت که بخش زیادی از سیر در آن رخ میدهد. پس اگر کسی در خواب هم دست از معصیت برنمیدارد باید در روز ملکه عصمت را در خویش تقویت کند. این مطلبی که اینجا معروض شد از گنجینه‌هایی است که انشاء الله قدرش دانسته شود. لازمه بهره‌بری از عالم خواب، تقوی و مراقبه حین بیداری است و با حضور و توجه به خداوند بخواب رفتن.)

۱۵ جمادی‌الثانی

کسی به مشهد رفته بود و از حضرت رضا (ع) استادی خواسته بود که علوم دین را به او بیاموزد حضرت رضا (ع) نیز او را به من حواله دادند. خو شبخت هستم که حضرت مرا به نوکری قبول فرموده‌اند. من نیز يك هفته قبل که مشهد بودم به حضرت رقعہ نوشتم که دوست دارم خدمت به دین کنم. قطعاً حضرت قبول کرده‌اند.

(توضیح حین تصحیح: الان یادم نیست که آن شخص که بوده و آن جریان چه بوده و همین دلیل بر ابتر بودن واقعه است و اینکه احتمالاً همزمانی دو واقعه بوده و رابطه‌ای بینشان نبوده. چون اگر چیزی الهی میبود باید ادامه می‌یافت. نه اینکه به فراموش سپرده شود. عمداً این نوشته را حذف نکردم تا این تذکر مهم را معروض دارم که هر جا دنیا را به نفع خود تفسیر میکنیم معمولاً پای نفس در میان است و باید خیلی مراقب بود. خلاصه برداشتی که در بالا در آن سال نوشته‌ام این است که «من خیلی خوبم!» توجه بفرمایید که هر برداشت یا کشف و یا الهامی که مضمونش این بود بی‌ارزش است مگر اینکه

قرائن صدق بسیار آن را یدک بکشد. به چشم خود دیده‌ام که مریدان، در تأیید مراد خود خواب‌ها می‌بینند و نفس مراد را چاق می‌کنند. اگر شاگرد شما بخصوص از طایفه نسوان آمد و گفت خواب دیدم که جلسه درس شما مورد توجه امام حسین (ع) است. بدانید این از سنخ مکاشفات آدم‌خواب‌کن است. هرکس از خودش تعریف میکرد خیلی بچه است و باید از او فاصله گرفت. اثبات نفس کار سالکین ناپخته است. نکته دیگری که در نوشته هست و آنهم یک عیب بزرگ است این است که گمان کرده‌ام حضرت مرا قبول دارد. البته بعدها که با مدعیان استادی آشنا شدم قبح این مسأله برایم آشکار شد و فهمیدم که این مسأله چقدر خطرناک است. توجه بفرمایید که اینکه ما حضرت را قبول داریم دلیل نیست که حضرت هم ما را قبول داشته باشد. ما همه بانک ملی را قبول داریم اما بانک ملی چه کسی را قبول دارد و به او وام میدهد؟ پس دم زدن از حضرت و حتی شیدای حضرت بودن دلیل این نیست که کسی مورد توجه حضرت هم باشد. یعنی از آنطرف هم کششی باشد! خیلی از حالات ما تجلیات نفسانی ماست. یعنی واقعاً امام زمان بیرونی را دوست نداریم، امام زمان نفس خود را دوست داریم. یک تصور خیالی از امام زمانی که ما هم نائب او هستیم ساخته‌ایم و او را دوست داریم و مدام یابن الحسن می‌گوییم. یک واقعه بسیار مهم از استادان این حقیر از آقای قاضی (ره) نقل شده که روزی شیخ رجبعلی خیاط که زائر نجف بوده می‌آید درب خانه قاضی و به قاضی می‌گوید امام زمان می‌گوید بیا فلان جا. قاضی که در جمع شاگردان بوده می‌گوید: بگویند قاضی گفت نمی‌آیم! بعد که شیخ رجبعلی میرود قاضی به شاگردان می‌گوید این شخص امام زمان نفس خود را با امام زمان واقعی اشتباه گرفته است. در هر حال هرگاه از حالت ظنین بودن به نفس خارج گشتیم و نفس خود را مقبول دانستیم بدانیم که چوبش را خواهیم خورد. آدم باید همیشه

به خودش شک داشته باشد. به خودش و مکاشفاتش و تعریفها و مکاشفات
 مریدانش. اینها آدم را نابود میکند. نعوذ بالله. البته این اوهام در هر سالکی
 هست و شاید در اوایل، انگیزه ادامه راه باشد ولی بالاخره هرکس باید روزی
 بفهمد که سلوک واقعی در ندیدن خود است. آنوقت است که کسی واقعاً مورد
 توجه اولیاء الهی و ائمه اطهار (ع) واقع میشود. مثقال خردلی اثبات نفس اگر
 در مکاشفه‌ای بود، آن مکاشفه بی‌ارزش است. افسوس کتابهای صوفیان پر
 است از مکاشفات در تأیید خویش. ببینید سلوک چقدر خطرناک است. عاقبت
 سلوک اکثراً شیطان شدن نه ولی خدا شدن. لذا سلوک مستقل و بی‌شریعت، از
 اساس، نسخه خوبی نیست. بخلاف شریعت که نسخه همه است و همه را از
 راهی میبرد که اگر با خلوص عمل کنند عاقبت ولی خدا میشوند. عرفان قدرت
 با عرفان معرفت خیلی فرق دارد. کسی که بدنبال سیر و سلوک است معمولاً
 بدنبال علم و قدرتی است که اولیاء خدا دارند و دوست دارد واجد آن حالات و
 مقامات و مکاشفات و کرامات شود و تصویری از کمال، جز اینها برایش متصور
 نیست. این عرفان قدرت است و عاقبتش آدم یک ابلیس میشود. حال آنکه
 سلوکی که انبیاء در کلماتشان پی میگیرفته‌اند عرفان معرفت بوده است یعنی
 فهم فقر و جهل و ضعف و پناه بردن مدام به خدا و اعمال قدرت نکردن و خود
 را زیر حول و قوه خدا انداختن و طلب علم غیب نکردن و بسنده کردن به آنچه
 خدا خودش به مقتضی الهام میفرماید و نیاز میداند. این عرفان به بندگی خدا
 ختم میشود و آن عرفان به پا کردن توی کفش خدا. ایندو خیلی با هم تفاوت
 دارند و باید آدم این دو نوع تربیت و حاصل آن را به چشم ببیند تا بفهمد که ولی
 با شیطان تفاوت دارد. تفاوتی ظریف که فهمش بصیرتی خاص میخواهد.
 ولی‌شناسی کار سختی است و تا آدم خودش عوالم شیطان و حالات ولی را
 تجربه نکند، نمیفهمد. یعنی تا شیطان را نشناسیم ولایت الهیه را نمیتوانیم

وجدان کنیم. هرکسی بواسطه نفسش بالفعل یا بالقوه شیطان است، اگر دستگیری شود و التجاء کند و تقوی بورزد، شیطانش تسلیم می‌شود و سر از ولایت در می‌آورد و الا شیطانش بزرگ می‌شود و به جهنمش خواهد برد یا در جهنمش نگه خواهد داشت. از هرکس خردلی اثبات نفس و علوّ شنیدید یا دیدید، بدانید ولیّ خدا نیست. اکثر کسانی که در جستجوی استادند چون خدا را فراموش می‌کنند و رکون به انسانها می‌کنند و هدایت را از آنها می‌جوید گرفتار یک شیطان می‌شوند. سالها او را می‌پرسند و متوقف میمانند و نمیدانند علت توقفشان چیست؟ خود آن شیطان هم به اسم خدا، به جای خدا نفس خویش را می‌پرسد. اکثراً هم ملتفت نیست. توفیق دانستن، تقوی می‌خواهد. نعوذ بالله منه و نسأله حُسن العاقبة. کسی نقل کرد در مجلسی حوالی سالهای ۴۰ آقای حسن زاده آملی و امام خمینی حضور داشتند. گفتند دعایی کنیم؛ هرکس یک دعا. هرکس دعایی کرد. راوی میگوید آقای حسن زاده هم علم اولین و آخرین را خواست. اما امام خمینی گفت اگر قرار باشد یک دعا کنم من عاقبت به خیری را می‌خواهم.)

۱۶ جمادی الثانی

به آقای حسن زاده آملی گفتم نصیحتی کنید که بکار سلوک آید. فرمود: تنبل نباشید تا وقت دارید اسباب آخرت را تحصیل کنید.



علامه حسن زاده آملی

۱۸ جمادی الثانی

خدمت آقای خوشوقت رسیدم و کتابی را که نوشته بودم نشان دادم نگاهی کرد و گفت به این چیزها تکیه نکنید با خدا دوست شوید.

(توضیح حین تصحیح: ویژگی اصلی آقای خوشوقت این بود که اعتنایی به اسباب نداشت. فقط در پی آن بود که رضای خدا را تحصیل کند و ذره‌ای اثکا یا امید به غیر خدا نداشت. از غیر خدا نمیترسید و خلاصه واله خدا بود. کوهی استوار بود. من آنروز کتابی در عقاید امامیه یعنی علم کلام نوشته بودم و برده بودم تا به ایشان نشان دهم و امید داشتم که او هم مثل سایر اساتیدم به! به! بگوید و تأیید کند. اسم خودم را هم بزرگ روی جلد کتاب زده بودم. ایشان با این برخورد میخواست بگوید به خودت تکیه نکن و به دنبال اینکه تو را بشناسند نباش. تکیهات فقط خدا باشد. البته تشویق سایر استاتید هم درست بود و کاری خدایی. هم تشویق آنها هم تحذیر خوشوقت هر دو بجای خود درست است و آدم به هر دو نیاز دارد. در باغبانی، هم آب دادن لازم است هم گاهی هرس.

آقای خوشوقت خوب آدم را هرس می‌کرد. چون هرسش خدایی بود و از سر نفسانیت و یا حسادت و یا حقارتِ خودش نبود اثر می‌کرد و نتیجه داشت.)

۲۰ جمادی‌الثانی

من چند وقتی بود که دعا کرده از خداوند خانهٔ کریمی در دنیا طلب می‌کردم، امروز عصر مانند اینکه ملکی نزول کند. احساس کردم درب آسمان باز شد و از من پرسیده شد: خانه را برای چه می‌خواهی؟ گفتم: برای اینکه با آرامش خیال در آن عبادت کنم و آنرا مرکز و کانون معارف اهل بیت قرار دهم. آن موجودی که این را پرسیده بود گفت: بسیار خوب آنچه را گفתי به بالا گزارش خواهیم کرد زیرا در آنجا در حال تصمیم‌گیری در مورد دادن خانه به تو هستیم.

(توضیح حین تصحیح: امروز که این توضیح را مینویسم چند سالی است که آن خانه را نصیب بنده کرده‌اند. بهتر از آنچه را هم که در فکر داشتم داده‌ام. انشاءالله توفیق عبادت بیشتری هم نصیب من و همهٔ برادران دینی کنند. سعی من و همسر محترم هم این بوده که درب خانه به‌روی طالبین معرفت باز باشد. گرچه به‌رهم از دریای معرفت اندک بوده اما همان را طوطی‌وار بیان میکنم و شاید کسی را فایده‌ای افتد. الحمد لله الذی يجعل العبيد ملوکاً لطاعته و الملوک عبيداً لمعصيته. چند مطلب به ذهن قا صرم میرسد که اینجا معروض میدارم یکی اینکه آدمی باید پیوسته برای بهبود اوضاع مادی و معنوی خویش دعا کند. چنانکه صادق آل محمد (ع) فرموده اگر الحاح مؤمنین بر گشادگی روزی نبود همانا روزی بر آنها تنگ میشد. در دعاهاى زیادى هم رزق واسع و فراغ برای عبادت از خداوند خواسته شده که خوب است الگو گرفته و آنها را انشاء نماییم. مطلب دیگر اینکه اگر دعایی میکنیم و چیزی میخواهیم باید بگوییم آنرا برای چه میخواهیم. اگر ثبّت درستی به دعایی ضمیمه شود استجابتش تسریع میگردد و اگر هم به مصالحی مستجاب نشود آدمی از آن

حسن نیتِ برکات بسیار میبرد. رسول خدا (ص) فرمود نیتِ کار از خودش مهم‌تر است. مطلب جالبی در ضوء همین معرفت به خاطریم میاید و آن این است که سالها از خداوند زن میخواستیم و نمیشد. مطلب را با یکی از اهل معنا در میان نهادم. فرمود برای چه زن میخواهی؟ به فکر فرورفتم. سوال دقیقی بود و نمیشد دروغ گفت. ایشان ادا مه داد اینکه آدم زنی بخواهد برای اطفاء شهوت، زنی بخواهد برای ثروت یا قدرت پدر آن زن، زنی بخواهد برای فرار از اینکه مردم او را ملا مت میکنند و میگویند چرا زن نگرفته‌ای یعنی میخواهد دهان مردم را ببندد، برای اینکه برایش غذا درست کند و لباسش را بشوید، زنی برای اینکه تنها نباشد و با او حرف بزند، ... و انواع و اقسام دیگر. نکته اینکه زنی که مصداق هرکدام از اینهاست غیر از زنی است که مصداق بقیه است. شما چرا زن میخواهی؟ خودت هم نمیدانی! پس هستی هم نمیداند چه زنی باید به تو بدهد. علت اصلی اینکه دعایت مستجاب نمیشود این است که یک چیز گنگ میخواهی. چیزی که معمولاً الهی هم نیست. گفتم قصد من اینها نیست. فرمود پس برو فکر کن که قصدت چیست. برو یک شکل فکری درست و الهی برای زن گرفتن بساز. من رفتم و فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که فقط و فقط برای این میخواهم زن بگیرم که دستور دین است. بقیه‌اش مهم نیست. حتی اگر زنی بود که دائم مرا اذیت میکرد لابد رشد من در همان است. راضی‌ام به رضای خدا. یعنی این شکل فکری را خلق کردم- به این مطلب توجه بفرمایید چون خیلی دقیق است و به نوعی تقدیرسازی است؛ آقای امجد میفرمود نیک‌اقبال تقدیرش را خودش مینویسد. پرسیدند چگونه؟ فرموده بود نیتش را خالص میکند و کاری که باید بکند درست انجام میدهد و بقیه را به خدا میسپارد- وقتی چنین کردم به فاصله کوتاهی زنی نصیبم شد که خداوند برایم پسندیده بود. بخصوص که قصدم این بود که بجای

آنکه من انتخاب کنم، هرکسی حاضر شد با من زندگی کند، اگر مؤمن بود با او زندگی کنم. لذا در هیچ خواستگاری من نه نمیگفتم؛ می‌گفتم اگر صلاح نیست خدایا در دل آنها بیانداز که نه بگویند. و البته قدمی که باید برداشت، یعنی خواستگاری رفتن را، برمی‌داشتم. هفت مورد نه گفتند و هشتمی گفت بله. و خدا را بی‌نهایت شاکرم از این انتخابی که در زندگی برایم کرد و زنی که برایم پسندید. ناصر دین و دنیاایم بود.)

۷ رجب المرجب

در عالم رؤیا دیدم چیزی بر سر من نازل شد. در حالیکه من ذکر «یا علی» می‌گفتم سپس گوهری به من دادند و گفتند این برای طی الارض تو است فعلاً این را بگیر تا بعداً چیزهای بیشتری بتو بدهیم سپس در خواب دیدم سوار الاغی هستم و هر چه الاغ را می‌زنم راه نمی‌رود. گفتند الاغ را خسته نکن. تو دیگر باید طی الارض کنی هنوز در حال و هوای قدیم هستی؟ (توضیح حین تصحیح: از آنجا که طی الارض به این حقیر ندادند، احتمالاً تأویلش عطیه دیگری است که نتیجه‌اش سرعت در وقایع زندگی و سلوک است. انگار آدم چند بار زندگی کرده و چیزهای بسیاری را تجربه کرده باشد. البته برای همه شاید چنین تجربیاتی لازم نباشد و آنها را مستقیم‌تر ببرند.)

اوائل شعبان

به قصد زیارت کربلای معلا از تهران حرکت کردم در این سفر کربلا، نجف، کاظمین و سامراء و نیز سایر مکانهای مقدس آن خطّه چون مساجد کوفه، سهله، بُراثا زیارت شد. سپس به سوریه مسافرت کردم. این سفر سراسر کرامات و عجائب بود و خیلی دعا کردم.

(توضیح حین تصحیح: این سفر خاطراتی دارد که به بعضی از آنها اشاره خواهم کرد. در آن اوقات اوضاع عراق بحرانی بود و آمریکا در تدارک حمله به عراق و

نابودی حکومت صدام بود. که یکماه پس از پایان سفر ما هم این حمله عملی شد. در بدو سفر برای صدور گذرنامه و اجازه خروج نیاز به ضمانت محضری کسی بود که کارمند دولت باشد. رفتم وزارت‌خانه، گفتند انجام این شرط استثنای بردار نیست. کسی را نداشتیم. رفتم امامزاده صالح تجریش و آنجا به ابوالفضل توسل کردم و صد و خورده‌ای بار گفتم یا کاشف‌الکرب عن وجه‌الحسین اشف صدی بحق‌الحسین علیه‌السلام. فردایش گره برطرف شد. ما زمینی از راه همدان و کرمانشاه به خسروی رسیدیم و شب را آنجا خوابیدیم. فردایش از مرز عبور کردیم و وارد عراق شدیم. در عراق بر سر هر بزرگراه و هر میدان و دیوار برخی خانه‌ها و درون هر مغازه‌ای عکس بزرگی از صدام بود. نخست به بغداد رفتیم. شهر یادآور شکوه و ثروتی بر باد رفته بود و غباری از فقر و نکبت حاصل از محاصره اقتصادی بر آن نشسته بود. در هر اتوبوس کاروان ما یک مأمور عراقی بود. تظاهر میکرد فارسی بلد نیست اما رئیس کاروان گفت فریب نخورید هم فارسی و هم ترکی و هم انگلیسی را کاملاً بلد است. گفت مراقب باشید اگر به صدام توهینی کنید بی پرو برگرد شما را دستگیر خواهد کرد و این اتفاق چند بار در کاروانهای گذشته افتاده بوده. حرم کاظمین خلوت بود، مثل امامزاده صالح تجریش. یکی دو روز در کاظمین ماندیم. حرم کاظمین با آن زیارت‌نامه حزین موسی بن جعفر و آن لطفهای امام جواد خیلی آرام و معنوی بود. من در همه حرمها برای دنیا و آخرت خود و همه خانواده و دوستان به تفکیک دعا میکردم. سپس عازم سامراء شدیم. در امامزاده سید محمد بلد توقف کردیم و برای برخی امور نذر نمودیم و سپس عازم سامراء شدیم. آنجا هم خلوت بود و حرم به ما اختصاص داشت. سردابی که محل عبادت حضرت هادی و عسکری و حضرت حجت (ع) بوده است معنویت و آرامش عجیبی داشت. برای مرحوم شیخ محمود حلبی آنطور که بواسطه دو نفر، از خود ایشان نقل شده، یکبار در

اواخر عمر شریفشان در اینجا مکاشفه‌ای رخ داده و خدمت حضرت (عج) مشرف شده‌اند. حضرت فرموده حاجت را بخواه. ایشان هم بنا بر عادت همیشگی گفته بودند من هیچ حاجتی ندارم الا ظهور شما. حضرت فرموده حاجت خودت را بخواه. باز ایشان گفته من هیچ حاجتی ندارم جز ظهور شما. حضرت ناراحت شده فرموده بودند افسوس که ادب حاجت خواستن از بزرگان را بلد نیستید. گوئیم یعنی این استغنا در اینجا بی ادبی است چنانچه برحسب افسانه‌ها بایزید بسطامی را پیش خود خدا به معراج بردند. خدا فرمود چه میخواهی؟ گفت هیچ چیز! خداوند فرمود بقیه جاها هیچ چیز خوب است اما اینجا چه میخواهی؟ باز گفته بود هیچ چیز نمیخواهم. خداوند فرموده بود پیش من استغنا کردن و چیزی نخواستن تکبر است تو میخواهی ردای مرا بپوشی و صمد شوی؟ خلاصه بایزید را طرد کرده بودند تا این داستان در آیندگان بماند که شکستگی میخرند نه استغنا. خلاصه ما پس از زیارت سامراء به نجف رفتیم. نجف عظمت عجیبی دارد. هتل ما در حاشیة قبرستان وادی السلام واقع شده بود. سه چهار روز در نجف بودیم. آنوقت‌ها کسی قبر مرحوم قاضی را نمیشناخت. بگونه‌ای عجیب آن را پیدا کردیم. گویا خودش صدا زد و گفت بیایید اینجا. در طی اقامت در نجف به مسجد کوفه و سهله سر زدیم. نماز ظهر را در مسجد کوفه و نماز مغرب را در سهله خواندیم. مسجد سهله عجائبی دارد و فضای عجیبی که مثل هیچ‌کجا نیست. من پیش از سفر به عتبات کتابهایی راجع به مکانهای مقدس و اعمالی که میشود انجام داد و حال و هوایی که هر فضا دارد خوانده بودم و این به استفاده بهتر کمک شایان میکند. خوب است کسانی که به بیت‌الله و نیز عتبات سفر میکنند قبلش کتابهایی راجع به آن مکانها بخوانند. اینجانب پس از سفر اول به بیت‌الله و پیش از سفر دوم به آنجا، کتاب جامعی راجع به حج و عمره و مکه و مدینه نوشتم و در آن علاوه بر

اشاره به تاریخ و جغرافیای دقیق سفر، اکثر روایاتی را که در این زمینه بود گردآورده بودم و نامش را گذاشته‌ام دو دیار آشنا. هرکه خواست مراجعه بفرماید که علیرغم اختصار بسیار نافع است و خود این حقیر هرسال پیش از سفر به بیت‌الله دوباره آنرا مطالعه میکرده‌ام. حالا که راه حجاز بسته شده تا بعد. تمام روایات نقل شده در این کتاب، ذیل آیه ۹۷ سوره آل عمران در تفسیر معنوی آمده. خلاصه عرضم این است که اگر با علم سراغ عمل برویم و با مطالعه سعی کنیم اندکی از عوامی در بیایم برکات بسیار میبینیم. پس از نجف عازم کربلا شدیم. کربلا سراسر عشق و محبت و جمال است. همه کسانی که به کربلا می‌رسند آرام میگیرند. بنده هر دعایی که زیر قبه امام حسین (ع) کرده‌ام مستجاب شده است. البته بصیرت نسبت به دعا هم خیلی مهم است. یادم هست یکبار در سفر به بیت‌الله پرده خانه خدا را گرفتم و از خدا چیزی خواستم. سال بعدش رفتم همانجای پرده را گرفتم و گفتم خدایا شکر که به من ندادی. فرمان را دست من نده. خودت بران. تو بهتر میدانی صلاح من چیست. عبرت بگیریم! سفر به هر یک از این مشاهد مشرفه یک بهره خاصی دارد که در بقیه نیست. یک چیزی در مشهد هست که در کربلا نیست و یک چیزی دذ کربلا هست که در مدینه نیست. کسانی که توفیق زیارت این مکانها یارشان می‌گردد باید خدا را شاکر باشند و ادب حضور را بجا آورند و این اوقات را از اشرف اوقات عمر خویش بدانند و نهایت فایده را ببرند. کلید استفاده هم آنطور که بزرگان گفته‌اند یک کلمه است: حضور. پس از کربلا ما از بیابان بی‌انتهایی که در غرب عراق است عازم سوریه شدیم. از کربلاء تا پیش از دمشق تقریباً همه صحرای بی‌آب و علف است. ما سه روز هم در سوریه بودیم و از آنجا با هواپیما به تهران بازگشتیم.)

به خدمت ایشان رسیدم. دروس اسراری آغاز شد آنها را در رساله مجزایی گرد می‌آورم.

(توضیح حین تصحیح: راجع به این مطلب پیشتر گفته‌ام).

۲۳ رمضان

گرچه می‌خواستم در این شب بخوابم اما خوابم نمی‌برد. و هرگاه نیز که چشم‌هایم می‌خواست گرم شود نیرویی مرا بیدار می‌کرد بطوریکه وحشت کرده بودم بخصوص که تنها در منزل بودم. سرانجام خوابم برد امام دیدم که «امر» از آسمان به زمین نازل می‌شود و من گفتم به من هم بدهید پس قسمتی از «امر خودم» را نیز به من دادند مانند تحفه‌ای با ارزش.

(توضیح حین تصحیح: مقصود از امر چنانچه در منابع دینی آمده تقادیر است. این‌که گفته‌ام «به من هم بدهید» یعنی بگذارید ببینم چه تقدیری برایم نوشته‌اید؟ یا اینکه درخواست و التجاء کرده‌ام که تقدیر خوبی برای من بنویسید! اینکه قسمتی از امر خودم را به من دادند چیز عجیبی نیست و در واقع امر هر کس بدست خود اوست یعنی با بندگی وارد در حُسن تقدیر و با معصیت داخل در شرّ تقدیر میشود. در آینده راجع به شب قدر توضیحات خوبی خواهد آمد.)

۱۵ ذی‌القعدة

در خواب دیدم که بر مکان شاهقی بالا رفتم ناگاه طوفان شد و گردبادی بزرگ آمد من دست به درختی که در بالاترین مکان روئیده بود گرفتم و گردباد به نزدیک من آمد و من آن را نظاره می‌کردم بنظر آمد که این گردباد زیبا هرکس را که می‌خواست، از زمین کنده و به بالا می‌برد.

(توضیح حین تصحیح: اینجانب عمداً خواب‌هایم را نیز در این سرنوشت آورده‌ام و عمداً آنها را حین تصحیح حذف نکرده‌ام. چون خواب‌های هرکس بخشی از سلوک اوست چنانچه در قرآن نیز چنین است و صحبت از خواب‌ها بسیار میشود.

در سنت رسول و ائمه هدی (ع) نیز چنین است و خواب، بخشی تفکیک ناپذیر از بیداری است و مجموع آنها سلوک آدمی را میسازند. و نکته اینکه خوابهای همه ما - مثل مسیری که همه می‌پیماییم - تقریباً مشابه است؛ این دلیل ذکر خوابهایم بود. بخصوص که آنها را نقد میکنم تا خواننده بداند به هر خوابی نمیشود اعتماد کرد و بفهمد ارزش کدام خواب تا کجاست.)



شیخ عبدالکریم حائری و میرزا مهدی اصفهانی

۱۷ ذی القعدة

شیخ رجبعلی خیاط را در خواب دیدم. گفتم برادرم کتاب زندگینامه شما را می‌خواند او را دعا کنید، گفت به او بگو برای مؤمن درجه‌ای است که به آن نمی‌رسد جز با ابتلاء.

۲۵ ذی القعدة

در عالم رؤیا دیدم استادی دارم که علومی به من درس می‌دهد. از سنخ علوم این جهانی نبود. مثل اینکه راه تسخیر نشدن توسط شیاطین بود.

۳۰ ذی‌القعدة

علامه کرباسچیان را دیدم در عالم رؤیا که آمده بود از همه خداحافظی کند. گفت: من نام و نشان اعتباری از خود نگذاشتم، حقیقت همین است. نه کتابی و نه چیزی برای خودم خواستم.

(شیخ علی اصغر کرباسچیان که شاگردانش به او لقب علامه کرباسچیان داده بودند در ده ونک نزدیک خانه پدری ما زندگی میکرد. گاه گاهی خدمت ایشان میرسیدم. مهم‌ترین صفتی که ایشان داشت زهد بود. آنقدر در این صفت ثابت قدم بود که با معاشرت این صفت را به آدم منتقل میکرد. ایشان شاگرد آقا رضا دربندی بوده و آقا رضا دربندی شاگرد مرحوم آقابزرگ ساوجی. کرباسچیان بی‌هوا بود. تنها هوایی که در سرداشت تعلیم و تربیت بود. ایشان زمان مرحوم بروجردی رساله ایشان را تدوین و تبویب کرده بود اما بدلیل اینکه آقای بروجردی حاضر به کمک در تأسیس مدارس مد نظر ایشان نشده بود از بروجردی فاصله گرفته و تک و تنها در این راه تلاش کرده بود و پس از جذب کمکهای مادی از برخی خیرین، مدرسه علوی را افتتاح کرده و خودش مدیریت آن را برعهده گرفته بود. مرحوم علامه در یک خانواده فقیر اما متدین رشد و نمو کرده بود. پیش از تأسیس مدرسه علوی سعی کرده بود در همان محله پدری یعنی ده ونک با کلاسهای قرآن و قتش را صرف تعلیم و تربیت نوجوانان کند، اما موفقیتی حاصل نکرده بود. مرحوم کرباسچیان شخصیتی به شدت پیگیر داشت طوری که گاهی به لجاجت شبیه میشد اما همان صفت باعث موفقیت او در بحث مدرسه سازی شده بود. ایشان واقعاً موحد بود اما در وادی اخلاق، اخلاقی تند و سرسختی خاصی داشت. طوریکه کار کردن با او سخت بود. همین صفات حتی پیش از انقلاب باعث جدایی ایشان از مدرسه علوی و سپردن سگان مدرسه به مرحوم روزبه که با ایشان اختلاف سلیقه داشت گشت.

ایشان دیده بود یا او باید بماند یا روزه به و باور داشت روزه بهتر است لذا از مدرسه خودش دست شسته بود تا مدرسه بماند. این یعنی نهایت تقوی و خدایی بودن نیت. یعنی بدنبال خودش نبود بدنبال رضای خدا بود. نفوذ انجمن حجتیه در مدرسه علوی امری بود که آقای علامه را میازارد. چون تفکر انجمن نزدیک به اخباری‌گری و منتقد عرفان و فلسفه بودند و علامه واضحاً گرایشات عرفانی داشت. یکبار به من گفت من یک‌عمر با سختی اذناپ آقای حلبی را تحمل کرده‌ام. واقعاً برای ایشان فقط و فقط رضای خدا مهم بود و آنچه یقین میکرد همان را انجام میداد. از مسجد گریزان بود و در مدرسه مقیم شده بود. میخانه او مدرسه بود. در مدرسه برای خدا کار میکرد و عاشق کارش بود. بعد از انقلاب بدلیل خطراتی که برای او متصور بود وقتی امام در مدرسه علوی ساکن شده بود، ترتیبی دادند خدمت امام برسد بلکه رابطه فیما بین اصلاح گردد. امام فرموده بود: آقای کرباسچیان شنیده‌ام جوانها را از سیاست نهی میکنید؟ او هم گفته بود آقا من خر هستم! امام و همه خندیده بودند و جلسه به مزاح برگزار شده بود. پسر آقای علامه (حسن آقا) برای من تعریف کرد که آقای علامه اواخر عمر مرحوم علامه طباطبایی خدمت ایشان رسیده بود و گفته بود پس از شما به چه کسی برای مسائل معنوی مراجعه کنیم؟ مرحوم علامه طباطبایی فرموده بود در تهران به آقای خوشوقت و در قم به آقای گرچه تا مدتی بعد هنوز مرحوم علامه طباطبایی زنده بود اما این مقدمه نزدیکی آقای علامه به آقای خوشوقت شده بود. او سعی کرد آقای خوشوقت را به مدرسه علوی نزدیک و از وجود ایشان استفاده کند اما آقای خوشوقت گفته بود روحیه من با این کارها سازگار نیست. در عوض تابستانها آقای خوشوقت را به خانه خود در ده ونک دعوت میکرد و آقای خوشوقت چند روزی مهمان او بود. من از خود آقای خوشوقت محاسنی از آقای علامه شنیدم. ایشان آقای علامه را

تحسین میکرد و میگفت در نفس‌گشی استاد بود. میگفت یکبار سر فخرآباد او را دیدم که یک کاسه ماست در دست داشت و میرفت. انگشت میکرد توی کاسه ماست و میخورد و میرفت. اصلاً به اینکه مردم چه میگویند کاری نداشت. البته آقای خوشوقت بعد از فاصله گرفتن علامه از انقلاب از او فاصله گرفته بود. چون آقای خوشوقت انقلاب را واقعاً قبول داشت و یکبار که در جمع صحبت از آقای علامه شد صریح و واضح فرمود ایشان ضد انقلاب است. این خصلتِ خوشوقت بود که در مسائل اجتماعی با کسی تعارف نداشت و اگر به نتیجه میرسید که کسی مخّل حاکمیت اسلام است، با قدرت نابودش میکرد. خلاصه بعد از انقلاب علامه کرباسچیان به زور خانه نشین شد. اوائل مدتی صبح‌ها میرفت مدرسه نیکان که بنا شد آنجا هم نرود. پس در خانه ماند. وقتی میرفتی خدمت ایشان باید سر همان ساعتی که وعده کرده بودی میرفتی مثلاً اگر قرار ساعت هشت بود و شما دو دقیقه زودتر میرفتی میامد دم در و میگفت هنوز دو دقیقه مانده. وای بحال اینکه دو دقیقه دیر میرسیدی. بعد شما را میبرد در اتاقش. اتاقش قدیمی و بدون مبل و صندلی بود. زمین می‌نشستی. یک ورقه که معمولاً چند روایت در آن تایپ شده بود میداد دستت و میفرمود بخوان. بعد توضیح میداد. با اینکه خودش روحانی بود و لباس را تا آخر عمر ترک نکرد با روحانیون میانه‌ای نداشت. خاطرات خوشی از آنها نداشت. دائم میگفت بجای اینکه پول را خرج هیئت امام حسین (ع) کنید و پلو در ست کنید صرف مدرسه سازی کنید! حتی یکبار بعضی فارغ‌التحصیلان نیکان و علوی که روحانی شده بودند آمده بودند و از ایشان وقت گرفته بودند و محترمانه و با کمی تهدید خواسته بودند دیگر از این حرفها نزنند. خلاصه غریب بود. کسی که بیشترین اثر را از ایشان برده فرزندشان جناب حسن آقا است که البته تا ایشان زنده بود نتوانست معمم شود. ایشان نمیگذاشت. یکبار هم من گفتم میخواهم

معّم شوم فرمود ابدأً این کار را نکنید؛ مردم از شما رَم میکنند. البته حرفش درست نبود و برکات زیادی در این لباس هست و من به عینه دیده‌ام. خود ایشان داستانی از مرحوم علامه طباطبایی برای من تعریف کرد. خودشان از علامه شنیده بود که وقتی در نجف برای طلب روزی به زحمت افتاده بودند. مضطرب شده و می‌روند خدمت مرحوم قاضی (ره) بلکه ایشان چاره کند. میبینند آقای قاضی نشسته و در حالت شبه سُکر است. آقا زاده قاضی میاید و میگوید مادرمان میگوید پولی بدهید نان بخریم. قاضی میگوید نیست. مدتی بعد آقا زاده دیگری از زن دیگری میاید و میگوید مادرمان میگوید پول بدهید پیاز بخریم. قاضی میگوید نیست. مدتی بعد یکی دیگر میاید و میگوید مادرمان یعنی زن سوم مرحوم قاضی وضع حمل کرده برای قابله سیگار دارید؟ قاضی میگوید نیست. مرحوم طباطبایی میفرمایند علی‌رغم چنین وضع اسفباری مرحوم قاضی در چنان حال خوشی مستغرق بودند که ابدأً التفات به پایین نداشتند. من که چنین دیدم غم و غصه‌ام از یادم رفت. ایشان آمده بودند منزل و شعر زیر را سروده بودند:

پیر خرد پیشه نورانی‌ام برد ز دل زنگ پریشانی‌ام

گفت که در زندگی آزاد باش هان گذران است جهان شاد باش

آقای علامه کرباسچیان و نیز جناب آقای امجد جداگانه این داستان را از شخص علامه طباطبایی تا اینجا برای من تعریف کرده‌اند. بقیه از این قرار است که دو سه روز بعد مرحوم علامه طباطبایی در منزل مشغول مطالعه بوده که ذهنش باز به تدبیر روزی منصرف میشود و حالت تفرقه پیدا میکنند. صدای در حیاط می‌آید. بلند میشود میرود درب منزل میبیند یک پیرمرد با عمامه مولوی مانند میگوید من شاه‌حسین دهلوی هستم و از طرف خدا برایت پیغامی آورده‌ام. خداوند گفته در این هفده سال کی تو را رها کرده‌ام که جمعیت

خاطرت پرکشیده؟ بعد آقای طباطبایی خود را در اتاق مییابد. لذا میفهمد مکاشفه بوده نه واقع - توجه بفرمایید که این هم یکی از ملاکات واقعی بودن مکاشفه است که با عالم واقع اشتباه گرفته شود - سالها بعد در تبریز میخواستند قبری را خراب کنند که صدای شیون بلند میشده. آقای طباطبایی را آورده‌اند و ایشان دیده روی قبر نوشته شاه حسین دهلوی و چند صد سال قبل وفات کرده. آقای طباطبایی میفرموده که بدنبال این هفده سال بودم که از کی حساب شده. از شروع به دروس طلبگی؟ از آمدن به نجف؟ دیدم از وقتی است که ملبّس شده‌ام. تا اینجا را هم کم و بیش در کتابها نوشته‌اند. مطلب جالبی هست که خود اینجانب در دستخط مبارک مرحوم علامه طباطبایی دیده‌ام و تا کنون ندیده‌ام در جایی نقل شده و آن به این مضمون است که میفرمایند برای بهبود اوضاع معیشت و به سامان آوردن املاک موروثی به تبریز هجرت کردم و سالها در پی این بودم که امور سامان یابد تا فراغی یابم و باز به حوزه علمیه قم یا نجف بازگردم. ده سال گذشت و سامانی حاصل نشد. فهمیدم انتظار سامان از دهر نابجاست لذا دل به دریا زدم و هجرت کردم و به قم آمدم. و چه خوب تصمیمی بود. برگردیم به داستان مرحوم کربا سچیان، ایشان زندگی ساده‌ای داشت. مثلاً دو تا کدو را آب‌پز میکرد و غذایش همان بود. لباسی ساده و بدور از تجمل داشت. میگفت این فرشها که به گلیم شبیه بود همان است که پنجاه سال پیش خریده‌ام. مشخص بود که همسرش هم با او همراه است. البته یک‌چیز را هم بگویم: در آخر عمرش یکماه یا دو ماه آخر بود پرسیده بودند از چیزی افسوس می‌خورید؟ گفته بود بله نماز شب کم خواندم. ایشان معلمی را در صدر امور میدانست و یادم هست بارها میگفت اگر معلم در بازده فردایش اثر سوء دارد نباید نماز شب بخواند. که البته به نظر من حرف درستی نیست و کسی که نماز شب نمی‌خواند اصلاً نباید معلم شود آنهم در مدرسی با قصدی

که ایشان تأسیس کرده بود. باری آقای کرباسچیان یک تقدّس و سواس‌گونه برای معلمی قائل بود. مدارس که ایشان مستقیم یا غیرمستقیم تأسیس و اداره کرده نقاط قوّت بسیار و نقاط ضعف بارزی هم دارند که اینجانب در مقاله آسیب‌شناسی مدارس مذهبی به آن اشاره کرده‌ام و در آخر همین بحث هم آن را میاورم بجهت اینکه اولاً به سلوک کاملاً مربوط است دوماً میترسم مقاله‌ای جداگانه در گذر تاریخ نابود شود و نماند. از خصلت‌های بارز و درخشان مرحوم کربا سچیان اهتمام وی به امور مستمدان محله خویش بود. جناب آقای ع که به حق از کسانی است که سالها با مرحوم علامه نشست و برخاست و صمیمت داشت و بخلاف برخی که محو علامه بودند اتفاقاً رفیق شفیقی بود و بجا هم ایشان را نقد میکرده، نقل میکند که یکشب مرحوم علامه آمد در خانه ما را زد. آنقدر هم محکم میزد که مضطرب شدیم. رفتم دم در دیدم ایشان است. گفت آقا بیا فلانی وسایلش را ریخته توی کوچه. به اتفاق ایشان رفتیم. باران هم میامد. پریروز آن آقا از آقای علامه پرسیده بود اگر کسی صاحبخانه‌اش راضی نباشد باید چه کند؟ آقای علامه هم گفته بود باید وسایلش را بریزد توی کوچه. دیدیم بله ایشان وسایل را ریخته توی کوچه و یک پلاستیکی کشیده و به اتفاق زن و بچه‌هایش آنجا نشسته. خلاصه ایشان را بردیم جایی اسکان موقت دادیم و از خیرین پول جمع کردیم و آن فرد- واقعا بخاطر تقوایش - صاحب خانه شد. فاعتبروا یا اولوالابصار! آقای ع میفرمود کسی گفت شنیده‌ام که آقای علامه با شهردار رفیق است مرا ببر پیش ایشان تا شاید سفارشی به شهردار بنویسد. گفت گفتم در این امور امیدی به ایشان نیست. طرف اصرار کرد و من بالاگراهِ او را آوردم خدمت آقای علامه. آقای علامه هم عبوس نشسته بود. رو به من کرد و گفت آقا چه کاره هستید؟ گفتم فلانی پسر فلانی هستند. متدبّین‌اند. گفت اوه اوه از آن پدر، این پسر؟ خلاصه کمی تقریب کردم ایشان را به ذهن

آقای علامه بعد گفتیم ایشان میخواهند شما نامه‌ای به شهردار بنویسید. آقای علامه گفت چرا اینقدر ریش دارند؟ بروند کوتاه کنند! خلاصه این جلسه به اینجا ختم شد. طرف را پس فردا دیدم که ریشش را برباد داده. گفت بریم پیش آقای علامه. باز رفتیم و نشستیم. گفتیم آقا به دستور شما ریشش را کوتاه کرده است. گفت آفرین آفرین! حالا مشکل ایشان چه بود؟ گفتیم نامه به شهردار. گفت من شهردار را نمیشناسم. عادت هم ندارم به کسی سفارشی کنم. خلاصه طرف هم ریشش رفت هم کارش به نتیجه نرسید.)



مرحوم روزبه

مقاله آسیب شناسی مدارس مذهبی.

هوالمعلم

مقدمه:

این مقاله به شناسایی آسیب‌های مدارس مذهبی می‌پردازد. مدارس مقاطع دبستان تا دبیرستان که تربیت مذهبی از اهداف عمده آنهاست و نیز حوزه‌های

علمیه مقدماتی. لازم به توضیح است که خیلی از این آسیب‌ها ناخواسته شکل گرفته و به اصطلاح در کار خزیده است و بیان آنها نوعی تذکر است که شاید بشود از آن پیش‌گیری یا آنرا درمان کرد.

مجموعه این عوامل سبب شده که این مدارس راندمان قابل قبول نداشته و میزان فرار از مذهب در فارغ التحصیلان آنها بالا باشد. اگر تدبیری نشود شاید ضربه‌ای که این مدارس به مذهب جامعه میزنند بیشتر از فایده آنها باشد. آسیبهای عمده این مدارس عبارتند از:

۱. اولویت تعلیم بر تهذیب:

در نگاه نخست به نظر می‌آید که این مدارس برای ترویج مذهب و تربیت افراد باسواد مذهبی تأسیس شده باشند و در بدو امر نیز چنین بوده است. اما رقابت و جو حاکم بر جامعه باعث شده است که در این مدارس نیز اولیت نخست، درس باشد. تربیت اخلاقی و مذهبی علی‌رغم شعار این مدارس در رده بعدی قرار دارد که این مطلوب نیست. یعنی نیرو، فکر و ثروت مدرسه خیلی بیشتر از آنکه صرف تهذیب بچه‌ها شود صرف تعلیم آنها میشود. جلساتی که در هفته برای برنامه‌ریزی آموزشی تشکیل میشود را مقایسه کنید با جلساتی که صرف برنامه‌ریزی در تربیت معنوی میشود. آیا آنطور که از متخصص، مشاور، و معلم در زمینه‌های علمی استقبال میشود برای امور معنوی میشود؟ فکر و ذکر بچه‌ها هم به تبع، سبقت در نمرات و قبولی در دانشگاه است نه آدم شدن؛ چون فکر و ذکر مدرسه این است. شاید یک علتش سختی سنجش معنویت و آسانی سنجش یادگیری علم باشد. یک نشانگر دیگر بر اولیت تعلیم بر تهذیب در این مدارس اخراج شاگردانی است که در امتحانات موفق نبوده‌اند. آیا شده شاگردی بدلیل دروغ گفتن و غیبت کردن و تهمت زدن و بد اخلاق بودن اخراج شود؟ شاگرد اول تشویق و شاگرد آخر تحقیر میشود. آیا شده کسی برای

سجایای اخلاقی تشویق شود یا کسی برای رذایلش توبیخ شود؟ متأسفانه گاه خود اولیاء مدرسه و مربیان در عین به اصطلاح مذهبی بودن آلوده به صفات ناپسند اخلاقی هستند آیا به این مسئله توجه کافی میشود؟ آیا ملاکی هست؟ آیا حساسیت کافی هست؟ حوزه‌های علمیه نیز به این آفت مبتلا هستند. آنجا درس‌هایی هست که باید خوانده شود و آن درسها در حقیقت ربطی به دین ندارند و در واقع میراث فقهی دویست سال اخیر شیعه هستند نه شریعت الهیه. اما باید خوانده شوند و سالها باید طول بکشد. با سرایت الگوهای غربی به آنجا، حوزه هم به نوعی رنگ دانشگاه گرفته و درس خواندن و نمره گرفتن و ترم را گذراندن به عنوان مقدمه تأمین معاش، دأب اصلی برخی شده است. شاگردان بدلیل رتبه اول گرفتن تشویق میشوند آیا شاگردی که به دیگری درس داده و به او کمک کرده که نمره‌اش بالا بیاید تشویق میشود. آیا اصلاً چنین چیزی دیده میشود و به چشم میآید؟

۲. ترجیح زشتی بر زیبایی:

یادم هست معلمان مذهبی در دهه شصت یک تیپ خاصی داشتند. یک لباس بی‌ریخت که روی شلوار می‌انداختند و یک کفش تابستانی که با جوراب می‌پوشیدند. این تیپ علامت تقوی بود. آراستگی تجمل دانسته شده و تقبیح میشد.

این تفکر همین حالا هم در مدارس مذهبی و حوزه‌های علمیه حاکم است. یادم هست مرحوم آقای مجتهدی که متولّی یکی از بهترین حوزه‌های تهران بود هر طلبه‌ای را که ساعت دست میکرد توبیخ میکرد که این آلت تجمل است. یا اگر موی سر طلبه‌ای کمی بلند میشد قشقرقی راه می‌انداختند که خجالت بکش مگر طلبه باید اینطور باشد. خلاصه اینکه یک تیپ خاص عرف تلقی میشد و تخطّی از آن درگیری با مدرسه را به‌مراه داشت. از دقت در روایات

ذیل این موضوع بر میاید که سیره نبی اکرم (ص) و ائمه هدی (ع) خلاف این بوده است.

۳. تلقین خود برتر بینی:

از آفات مدارس مذهبی در تمام دنیا این است که فارغ‌التحصیلان این مدارس به نوعی غرور و خود برتر بینی مبتلا میشوند و این ناشی از تلقینی است که اولیاء این مدارس روی آنها اعمال میکنند تا به قول خود شان عزت نفس آنها را بالا ببرند و یا آنها را به مدرسه علاقه‌مند کنند. و این آفت، خطرناکتر از سایر آفات است چون گناه شیطان و رأس گناهان است. کسی در مجلس رسول خدا (ص) وارد شد. رسول خدا (ص) فرمود در پیشانی او علامتی از شیطان می‌بینم سپس از او پرسید وقتی وارد مجلس شدی چه در سر گذراندی؟ گفت در سر گذراندم که هیچ کس از من بالاتر نیست.

در این مدارس دائم روی خودی و غیرخودی تأکید میشود. نتیجه این تربیت تشکیل یک کلونی اقلیت و انعزال از جامعه مؤمنین یا فروکا ستن این جامعه به جمعیتی اندک است که در روایات بسیاری از آن نهی شده است.

۴. جدا کردن فرزند از والدین:

پیش فرض تربیت مدارس مذهبی بر این است که تلویحاً خود را لایق تربیت و والدین را ناتوان از تربیت می‌دانند. این است که سعی می‌کنند تمام وقت فرزند را در مدرسه پر کنند و فقط او را برای خوابیدن به خانه بفرستند. از سفرهای فرزند با والدین ممانعت می‌کنند و سعی میکنند فرزند دین را از آنها بیاموزد نه از والدین. علاوه بر نادرستی این روش در اصل، در فرع نیز ثمرات و نتایج نادرستی خواهد داشت که در طی زمان خود را نشان خواهد داد. مهم‌تر از همه اینکه فرزند فرصت بودن با والدین، خدمت کردن به آنها و آموختن از آنها را از دست خواهد داد و این یعنی از دست دادن همه چیز.

این مدارس فراموش کرده‌اند که ولی دانش‌آموز کس دیگری است و به نوعی خود را ولی آنها دانسته‌اند و این باور چون مطابق با حقیقت هستی نیست و فی الواقع باطل است، عاقبتش هم ناگوار است. دزدی ولایت، نکبت میاورد هم برای بچه‌ها هم برای اولیاء مدرسه. آفات قبل که برشمرديم آفاتی بود که سهواً عارض شده بود اما این آفت چون عمدی است و از کج فهمی حاصل شده، گناه بوده و جبرانش مشکل است.

۵. تربیت گلخانه‌ای:

آفت دیگر مدارس مذهبی که باز عمدی رخ داده این است که بچه را در یک محیط ساختگی و جدا و متمایز از جامعه که میتوان از آن به گلخانه تعبیر کرد تربیت می‌کنند. نتیجتاً وقتی بچه در محیط دانشگاه و یا جامعه قرار میگیرد توان و طاقت کافی برای تعامل را نداشته و سلامتیش به خطر میافتد. همانطور که در جامعه آدم خوب و بد، سلطه‌گر و سلطه‌پذیر، مؤمن و کافر هست، در محیط تربیت هم باید همین‌ها باشند منتها در کنار یک مربی. اما همواره باید آزادی انتخاب محفوظ باشد. کسی که جلوی چشم مربی اشتباه کوچکی کند و ارشاد شود بهتر است تا بعداً به خطایی بزرگ و جبران ناپذیر مبتلا شود. پس باید اولیاء این مدارس تخلفات و خطاها را تحمل کنند و با مدارای لازم مسیر تربیت را بگونه‌ای پیش ببرند که آفات رخ نماید، اما درمان شود. پیش‌گیری بیش از حد با ساخت محیط گل‌خانه‌ای، قدرت لازم را برای سازگاری و تعامل با محیط واقعی جامعه، از بچه‌ها میگیرد.

۶. خسته کردن بچه‌ها:

یکی از استراتژی‌های این مدارس این است که آنقدر وقت بچه را پر کنید که فرصتی برای پرداختن به کارهایی که نمیدانیم چیست، نداشته باشد. این گرفتن فراغ، ثمرات بدی دارد که نخستین آن سرکوب خلاقیت است. دومین

ثمرهٔ دزدیدن فراغ بچه، گرفتن فرصت ترمیم روح اوست. وقتی روح کسی نتواند در فراغت استراحت کند، در گذر زمان لطمه خواهد دید. لطماتی که رفتار فارغ‌التحصیلان این مدارس گاه‌آ دیده می‌شود.

۷. تربیت کلیشه‌ای:

اگر خوب دقت کنیم محصولات هریک از این مدارس نوع خاصی از رفتار و جهان‌بینی است. چیزی که بشود به شکل انبوه تولید کرد حقیقت نیست، بلکه فرهنگ است. در واقع امر نیز فارغ‌التحصیلان این مدارس به معنای واقعی کلمه مذهبی نمی‌شوند بلکه یک سری رفتار مذهبی را به عنوان فرهنگ تکرار می‌کنند. تربیت کلیشه‌ای و قالبی، کشتن روح انسان است. در میان فارغ‌التحصیلان مدارس جا افتاده، یعنی آنها که توانسته‌اند با تصفیۀ معلّمین و فیلتر کردن افکاری که به دانش‌آموزان میرسد، به یک فرهنگ و در نتیجه یک خروجی برسند، به ندرت می‌توان سالک الی الله و یا اهل معرفت یا لااقل علاقه‌مندی به این امور دید. در حالیکه غایت دین تربیت افرادی است که دین را تجربه کنند نه افرادی که عقاید دین را بتوانند از رو بخوانند. زندگی دینی تجربهٔ بودن با خدا و اولیاء خداست نه دانستن یکسری عقاید.

۸. نفی فردیت:

توجه به فردیت یک دانش‌آموز یعنی اینکه نیازها و خواسته‌ها و در نتیجه تربیت او به عنوان یک انسان غیر از آنی است که راجع به دیگران اعمال می‌شود. این در تربیت اولیاء دین ملحوظ بوده و اگر ما نمی‌توانیم چون ناتوانیم. اگر ملتفت این مهم باشیم و آن را از خداوند طلب کنیم شاید نصیب ما شود. از مصادیق نفی فردیت، اعمال قوانین و عدم لحاظ استثنا در آنهاست.

۹. کهنه بودن تکنولوژی آموزشی:

همزمان با پیر شدن این مدارس، میل به تکرار روش‌ها و سازه‌های آموزشی تجربه شده توسط آنها و بی‌خبر بودن و یا موضع گرفتن در برابر تکنولوژی آموزشی نوین به کرات مشاهده می‌شود و یکی از دلایل اصلی آن مسن شدن رؤسای این مدارس و به تبع آن عدم انعطاف در برابر مسائل جدیدی است که قهراً برای آنها ناشناخته است. راه حل، نو شدن تیم اداره کننده مدرسه است که البته اشکال کار در آن است که اینگونه افراد توان بازنشسته شدن ندارند و این کار را اختیاراً انجام نمیدهند. اصرار بر روش‌های کهنه باعث ناتوانی دانش‌آموختان این مدارس از بکارگیری ابزارهای جدید میشود که این قطعاً ظلمی است در حق آنها. زیرا وقت یادگیری کار با برخی دستاوردهای نوین تکنولوژی در سنی خاص است که اگر آن سن بگذرد دیگر مهارت لازم در آن امور کسب نخواهد شد.

۱۰. ترویج قرائتی خاص از دین و نفی سایر قرائت‌ها:

در هر یک از این مدارس قرائتی خاص از دین بر مدرسه حاکم است و قرائت‌های دیگر به کل نفی میشود و اجازه ترویج ندارد. البته این کار با زیرکی خاصی انجام میشود نه به طور علنی.

بیان نظرات و قرائات گوناگون از دین باعث استفاده دانش‌آموزان از فواید و نقطه قوت نظرات مختلف شده و از تندروی‌هایی که احیاناً یک نظر به آن مبتلاست جلوگیری میشود. مدارس مذهبی وقتی نوپا و جدیدالتأسیس هستند واجد افرادی از تمام قرائت‌ها میباشند، اما وقتی کهنه یا مبتلا به فردی که دارای کاریزماست شدند معمولاً در قبضه یک قرائت خاص قرار میگیرند.

۱۱. ترویج انفعال و گوشه‌گیری:

گاهی ترس از ظالمت و گمراهی آنقدر در مدرسه، بزرگ جلوه داده میشود که وقتی بچه‌ها از مدرسه فارغ‌التحصیل شدند در برخورد و تعامل با جامعه یا

محیطی که در آن قرار گرفته‌اند دچار نوعی گریز و درون‌گرایی و گوشه‌گیری میشوند. نتیجه این امر، انفعال و بی‌اثری در محیط است به نحوی که فرد نمیتواند روی محیط خود اثر مثبت بگذارد و دین را ترویج کند.

۱۲. تَفَرُّغُن:

مقصود از تفرعن این است که حرف، حرف ماست. این معضل اخلاقی در مدارس مذهبی بسیار به چشم می‌خورد که یا حرف ما را بپذیر یا از اینجا برو. عدم انعطاف و اصرار و تأکید بر نظر صاحبان مدارس و نپذیرفتن انتقاد یا رفتاری غیر رفتار سازمانی و مجبور کردن همه به پذیرش نظر آنها علاوه بر آنکه یک رذیله شخصیتی است و برای اولیاء این مدارس عواقبُ أُخروی دارد، موجب میشود که کسانی که توانسته‌اند چند سال در این مدارس طاقت بیاورند، به آدمهایی بدل شوند مطیع و فرمانبردار. و این هم خودش یک رذیله است که ممکن است آخرت فرد را به خطر اندازد. اطاعت از غیر معصوم که در موارد بسیاری در پی رضای شخصی خویش است، شرک و موجب دوری از درگاه خداست. این مدارس، والدین و دانش‌آموزان را از مخالفت با خود می‌ترساند. و ترساننده و ترسیده هر دو از چشم خدا می‌افتند.

از فروعات تفرعن، نقد ناپذیری و یا سخت نقدپذیری است. اصلاً جایی برای اینکه شما بروید انتقاد کنید نیست. استقبال نمیشود؛ بلکه پیشاپیش اللقاء میشود که ما با این همه سابقه، مگر جایی هم برای پیشنهاد هست؟ روشن است که این رفتارها در سیره انبیاء و ائمه اطهار (ع) به شدت نهی شده‌اند. در تمام عمرش رسول خدا (ص) که معلم بشریت بود یک امر و نهی به غلامش نکرد و کسی از او تکلف و یا مجبور کردن دیگران را ندید. راه در دست را میگفت هرکس میخواست عمل میکرد هرکس نمیخواست نمیکرد. اکراهی نبود، سهل‌گیر بود، سخت‌گیر نبود. اینها ریشه‌اش در نفسانیت ماست. معلم شده‌ایم

اما آدم نشده‌ایم. پیامبر (ص) یک حکومت را نیز با همین روش و همین آرامش اداره میکرد. این که ما حکم میکنیم و شما باید اطاعت کنید روش معاویه بود. روش بنی‌امیه و بنی‌عباس بود. روش اولیاء دین طور دیگری بوده. نکند ما علی علی‌بکنیم و رفتارمان، اخلاقمان مثل دشمنان علی باشد؟ از دیگر فروعات تفرعن، ترویج نفاق است. وقتی شما با فردی مستبد برخورد کنید چاره‌ای ندارید جز دورویی. بنابراین این مدارس تعلیم عملی نفاق میدهند.

۱۳. امتنان:

امتنان یعنی منت نهادن. در این مدرسه‌ها زیاد به چشم میخورد که سر والدین منت می‌گذارند که بچه آنها را پذیرفته‌اند و جالب است که حتی بر سر معلم‌ها منت می‌گذارند که در مدرسه مشغول درس دادن هستند. اولیاء و صاحبان این مدارس فراموش کرده‌اند که آنها اگر بنده خدا هستند باید خدمتگزار بچه‌ها باشند نه آقا و سرور بچه‌ها. انبیاء وقتی میگویند ما مبعوث شدیم تا خدمت به مردم بکنیم نه اینکه خدمت از مردم طلب کنیم، حال و روز ما معلوم است. کدام رفتار ما مطابق رفتار انبیاء است. وقتی حال ما بجای خدمت، امتنان است چطور میتوانیم موفق به تربیت افرادی شویم که خادم بشریت باشند. این است که خودخواهی در فارغ‌التحصیلان این مدراس به مراتب بیش از فارغ‌التحصیلان مدارس غیر مذهبی است. آری شاگرد همان میشود که استاد او بوده است.

۱۴. مذهب در خدمت مدرسه:

متأسفانه در این مدارس استفاده ابزاری از مذهب بسیار رایج است. در واقع مذهب در خدمت مدرسه است نه مدرسه در خدمت مذهب. طلاب یکی از مدارس علمیه میگفت به مدرسه گفتم میخواهم بروم کربلا. گفتند بی‌خود! اگر غیبت کنی اخراجت میکنیم. در واقع در این مدارس، مذهب وسیله مطیع

کردن شاگردان است. به همین دلیل است که اگر شاگردی بخواهد فعالیت مذهبی خارج از مدرسه داشته باشد بشدت نهی میشود. مثلاً اگر بفهمند مسجدی میرود. پای منبر عالمی میرود. کتابی میخواند. میگویند درست را بخوان، پسر! اگر کسی مکه رفت، کربلا رفت، مشهد رفت، تویخ میشود که مگر ما اجازه دادیم؟ مگر ما اجازه میدهیم؟ و این متاسفانه در حوزه‌های علمیه رایج است چه برسد به مدارس سطوح پایین‌تر.

کاش درس دین را، «آنطور که به کار ما بیاید» و نه «آنطور که به کار خودشان آید!» یادمان می‌دادند.

۱۵. تأکید بر جنبه‌های ظاهری دین:

وقتی من محصل بودم، معلم دینی برای ما احکام میگفت. فهم ما در آن زمان این بود که دین یعنی احکام. اولین چیزی که گفتند این بود که اگر از کسی تقلید نکنی، همه اعمال‌ت هدر رفته است. بعدها که دانشگاه رفتم با کسی آشنا شدم از همانها که امام صادق (ع) فرموده هلك من ليس له حكيم يرشده. هلاک شده است کسی که در زندگی‌اش حکیمی نباشد که ارشادش کند. دیدم دین او یک بحر عمیق است. در این دریا البته احکام مربوط به جسم ما هم هست اما دریا خیلی عمیق‌تر است و خیل چیزها در آن است. گفت: همه دین یک کلمه است. چیزی که در مدارس به ما یاد ندادند هرچه از دین یاد میدادند میگفتند باز هم هست. باز هم هست. تا کی؟ تا آخر عمر هم که بخوانی هست. اما او گفت دین یک کلمه است: غیر خدا هیچ و پوچ است، عاطل و باطل است. این خط شد مبدأ حرکت من. بله دین یک دریاست اما همه‌اش همین است. اگر این را از دست بدهیم یک دریا اباطیل است و بس. بعد از خدا خواستم مرا با مؤمنانش آشنا کند با هرکدام از آنها که آشنا شدم دیدم مذهب

آنها خداست. خدا، خدا. در دین آنقدر بر جنبه‌های ظاهری تأکید نکنیم که اصل رشته از دست برود.

هر از گاهی میشود در مدرسه معلمی آورد که بوی خدا بدهد نه بوی خودخواهی که با مذهب بزکش کرده باشد.

۱۶. نهی و نفی برخی ارزشهای دینی:

در این مدارس برخی ارزشهای مذهبی بدلیل تصور آفاتی برای آن نهی و بعضاً نفی میشود. از مواردی که قبلاً اشاره کردم تأکید دین بر زیبایی و آراستگی ظاهری بود. از موارد دیگر ارتباط و معاشرت دانش‌آموزان با هم و خانواده‌های دانش‌آموزان با یکدیگر، هدیه دادن به معلم، هدیه دادن دانش‌آموزان به یکدیگر، صله رحم، سفر رفتن، زیارت کردن، معاشرت با علمای خارج از حوزه مدرسه، کسب علم بدون هماهنگی با مدرسه، عبادات فردی مثل روزه گرفتن، اطعام کردن، کمک کردن بچه در خانه، و سایر مواردی است که البته کلیت ندارد و مورد به مورد متفاوت است.

۱۷. بنا بر تنبیه: در مدارس مذهبی بنا بر تنبیه است نه تشویق. البته نه تنبیه بدنی بلکه تنبیه عاطفی و اجتماعی. در این مدارس سعی میشود یک جو رعب و وحشت نسبت به مخالفت با فرامین مدرسه القا شود بطوریکه هرکس مخالفت کرد با خشم و برخورد و ارباب اولیا مدرسه روبرو شود و نهایتاً اخراج از کلاس، نرفتن به اردو، محرومیت از تفریح و بازی با دوستان و سرانجام اخراج از مدرسه را پیش رو داشته باشد. حضور در محیطی که با این دقت بچه را تحت نظر دارد و از او اطاعت میخواهد و آماده تنبیه است در دراز مدت ترس از قضاوت محیط را در او نهادینه میکند و منجر به فرسایش روان او میگردد این است که مشکلات روانی و عاطفی در فارغ‌التحصیلان این مدرسه به وفور به چشم میخورد. حتی تشویقی که در این مدارس جاری است تشویق شاگرد اول

یا شاگرد مطیع است؛ تشویق یک نفر؛ که چنین تشویقی برای دیگران (یعنی همه منهای همین یک نفر)، نوعی تنبیه و سرکوفت است. در واقع ایدئولوژی این مدارس همان ایدئولوژی ارتش است: تشویق برای یک نفر، تنبیه برای همه. جالب است که نوعاً شاگردی که مورد تأیید و تشویق این سیستم آموزشی است شاگردی است با تنها یک توان: جلو زدن از بقیه. این است که شاگردهای خوب این مدارس در زندگی و کار و معیشت از بدترین شاگردان هستند و نوعاً با مشکلات بسیاری دست به گریبان‌اند و خلاصه اینکه ناموفق‌اند و جالب است که نوعاً جذب همین مدارس میشوند و به عنوان معلم به بیگاری گرفته میشوند. در واقع آنها سالها قبل (از همان اوان تحصیل در این مدارس) توسط این سیستم، تحمیق و بیگاری گرفته شده‌اند.

۱۸. انسان، گرگی در سیاهی: در تربیت، از دیرباز یک سوال اساسی وجود داشته و آن اینکه انسان طبعاً رو به پیشرفت و تعالی معنوی است یا اینکه بخودی‌خود بسوی قهقرا میرود. به عبارت دیگر حرکت طبیعی انسان رو به بالاست یا پایین؟ یعنی اگر انسان را رها کنیم و تربیتش نکنیم به سعادت میرود یا بسوی شقاوت؟ ایدئولوژی پنهان مدارس مذهبی بنا به طبعی که معمولاً معلمان پیدا میکنند این است که انسان ذاتاً در حال سقوط است و برای نگه‌داشت او از این سقوط و تباهی باید محصورش کرد و شلاقی بدست گرفت و او را شلاق زد تا سقوط نکند و به سمت تعالی حرکت کند. در این تفکر، دنیا سیاه است و انسان سیاه‌کار. گناه و انحراف همه‌جا را گرفته و از هر سو کمین کرده تا بچه‌های ما را برباید. شیطان و ایادی آن با قدرت محض زمام امور دنیا را در دست گرفته و به هرسو که مینگری نشانهای آشکار یا پنهان انحراف و ضلالت است که خودنمایی میکند و این فقط ما هستیم که در یک جزیرهٔ تنها برای ظهور منجی به انتظار نشسته‌ایم و البته تا او نیاید نخواهیم توانست کاری

کنیم و هر کاری محکوم به شکست است و ما وظیفه‌ای نداریم جز نگه داشتن جزیره خود و حفاظت از آن. در این تفکر یکی که انسان ذاتاً گرگ است دوم اینکه در سیاهی غرق است. پس تربیت عبارتست از جدا کردن این گرگ از جنگل سیاهش و محصور کردنش در باغ وحش تربیت. این دیدگاه، ایدئولوژی نادانسته پنهان مدیران این مدارس است. اینکه گفته میشود نادانسته، علتش این است که خیلی از روشهایی که در این مدارس به اجرا گذاشته میشود لازمه‌اش قبول این دیدگاه است. یعنی بنابراینکه انسان یک چنین موجودی است باید با او اینگونه رفتار کرد. حال آنکه میشود انسان را موجودی با فطرت درست الهی و خلق شده در بهترین حالت (احسن تقویم) دانست که هیوط کرده و در حال تجربه کثرت است تا توحید فطری برای او از حالت بالقوگی، بالفعل شود و او عملاً خلیفه خدا گردد. در این صورت باید عشق نثارش کرد و به انتظارش نشست تا وقت دانستنش برسد. یا ایّها الانسان انّک کادح الی ربّک کدحا فملاقیه: ای انسان تو بسوی خدای خویش ره میسپاری و سرانجام به لقاء او خواهی رسید. در این دیدگاه حتی جهنم یک گذرگاه است؛ یک تجربه. این دو دیدگاه یکی بر سوء ظنّ به انسان و آغاز و فرجامش بنا شده و دیگری بر حسن ظنّ به او و راهی که می‌پیماید. این دو دیدگاه نه تنها در تربیت بلکه در سیاست نیز تفاوت‌های زیادی در اجرا و مدیریت جامعه می‌افزینند. مطابق نظریه‌ای که بر حسن ظن به انسان مبتنی است، در تربیت، هرچه دستکاری کمتر باشد، نتیجه بهتری بار می‌آید.

۱۹. سخت‌گیری:

سهل‌گیری فضیلتی است که فراموش کرده‌ایم. خیلی فضیلت را فراموش کرده‌ایم. اجبار در برنامه‌ها و سخت‌گیری و عدم مسامحه و انعطاف از ویژگیهای

مدارس مذهبی است. حال آنکه رسول خدا(ص) نرم و لطیف و بسیار مهربان بود. تجلّی رحمت بود.

روایت‌ها می‌گویند پیامبر(ص) مردی آسان(سهل، یسر) بود. نرم و روان.. نمازش از همه‌ی نمازها سبک‌تر و خطبه‌اش از همه‌ی خطبه‌ها کوتاه‌تر بود. در همه کارها متعادل بود. کلاً مرد راحتی بود. سیره نبوی و نقل‌های تاریخی این را می‌گویند. ما به صورت عبوس مردانی که کارهای سخت می‌کنند عادت کرده‌ایم اما رسول خدا در عین سختی کار، بشّاش بود. برای ما اصولاً بام، جایی است که از یکی از دو طرفش باید افتاد. تجسم یکی که راحت و متعادل روی لبه‌ی باریک بام بایستد و بیش از همه مردم متبسم با شد، سخت است. مرد عربی چیزی آورد. گفت: این، هدیه شماس! کمی که گذشت، گفت: حالا پول هدیه‌ام را بدهید. پیامبر(ص) خندید. از ته دل. روزهای بعد، هر وقت غمگین می‌شد می‌گفت: آن اعرابی چه شد؟ کاش دوباره می‌آمد. روایت‌ها می‌گویند اهل مزاح بود. اگر یکی از اصحاب، گرفته بود، شوخی می‌کرد تا او را به خنده وادارد.

عادت کرده‌ایم آدم عمیق، آدمی با فکرهای پیچیده و لایه‌های متفاوت و خیلی تودار باشد. هیچ حسی توی صورتش پیدا نباشد. راحت قاطی حرف‌های دیگران نشود و اصلاً نشود فهمید چه فکری دارد می‌کند. خیلی از فارغ‌التحصیلان این مدارس به اصلاح مذهبی اینطورند. ولی اوصافی که از پیامبر(ص) در سیره‌ها آمده، اصلاً شبیه این‌ها نیست. کتاب‌های معتبر همه این را گفته‌اند که وقتی خوشحال بود یا وقتی از چیزی خوشش می‌آمد صورتش می‌درخشید. بعضی راوی‌ها گفته‌اند مثل آئینه. بعضی هم گفته‌اند مثل قرص ماه. اگر هم از چیزی غمگین بود، چشم‌ها و صورتش گرفته می‌شد. تار می‌شد. ما فقط بچه‌ها و آدم‌های ساده دل را سراغ داریم که موقع شادی صورتشان برق بزند. از

خوشی چشم‌هایشان بدرخشد. اصلاً باورمان نمی‌شود جسم هیچ متفکری این قدر شفاف باشد. اولیاء خیلی از این مدارس اصلاً ضد این حالات پیامبر هستند. مردم حرف درآورده بودند که این مرد، ساده لوح است. این را خود قرآن می‌گوید. بس که قاتی مردم می‌شد و رویش نمی‌شد حتی وقتی کار دارد، به آنها بگوید بلند شوند بروند. می‌گویند با هر کس دست می‌داد، دست خود را نمی‌کشید تا طرف دست خود را بکشد. با هر کس می‌نشست، آن قدر صبر می‌کرد تا خود او برخیزد و آن قدر حرفش را گوش می‌کرد تا خود او حرفش را قطع کند. اصحابش گفته‌اند وقتی از چیزی به خنده می‌افتادیم، با ما می‌خندید؛ وقتی تعجب می‌کردیم، با ما تعجب می‌کرد. از آخرت حرف می‌زدیم، با ما درباره همان حرف می‌زد. از دنیا می‌گفتیم، با ما از همان می‌گفت. از خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها هم حرف می‌زدیم، او هم از همان حرف می‌زد.

روزی شتری را دید که زانوهایش بسته شده و هنوز بار سنگینی بر روی آن است. گفت به صاحب شتر بگویند خود را برای مواخذۀ خداوند در روز قیامت آماده کند.

مردی بادیۀ نشین در زمانی که او در مدینه هم پیامبر و هم حاکم بود، به سراغش آمد و یقه او را گرفت که باید خرماهایی که از من قرض گرفته بودی، برگردانی. اصحاب عصبانی شدند و خواستند با آن مرد برخورد کنند. پیامبر برآشفته شد و گفت: شماها باید طرف صاحب حق را بگیرید. من برای همین مبعوث شده‌ام تا هرکسی بتواند حق خود را از حاکم بدون لرزش صدا بگیرد.

گروهی از اصحاب خود را برای تبلیغ اسلام به منطقه‌ای دیگر فرستاد. قبل از سفر از او پرسیدند تا چگونه این کار را انجام دهند. گفت: تعلیمشان دهید و آسان بگیرید. سه بار از او این را پرسیدند و هر بار جواب همین بود. بارها گفت که بر مردم آسان بگیرید زیرا مبعوث نشده‌ام تا آنها را به زحمت بیاندارم.

گفت: مبادا قبل از ذبح گوسفند، در جلوی چشمان گوسفند چاقو را تیز کنید. بدانید که حیوان هم می‌فهمد، حق ندارید در دل حیوان غصه بیان‌ازید.

گفت: زنی به بهشت رفت و تنها کار خوبش این بود که به گربه‌ای غذا می‌داد.

گفت: اسراف همیشه حرام است مگر برای خرید و استفاده از عطر. خودش همیشه عطر گل بنفشه می‌زد و در سفر هم همواره آن را با خود می‌برد.

در زمانی که قدری با کفار صلح شده بود به قصد خریدن زمینی در منطقه خوش آب و هوای طائف، عازم آنجا شد. چند روز بعد برگشت و گفت که قبلاً همه زمین‌ها را مردم خریده‌اند. نخواست بعنوان حاکم به زور چیزی را تصاحب کند.

در زمانی که دختران زنده به گور می‌شدند، دختران خود را بر روی زانو می‌نشاند و در جلوی دیگران آن‌ها را می‌بوسید تا محبت را بیاموزند. از او پرسیدند فرزند پسر بهتر است یا دختر؟ گفت هر دو خوبند اما دختر ریحانه است، برگ گل است. وقتی پسرش ابراهیم در سن خردسالی فوت کرد، بسیار گریست. گفتند چرا این قدر بی تابی می‌کنی؟ گفت گریه از رحم است. کسی که رحم ندارد، خدا هم به او رحم نمی‌کند.

مهربان‌تر از مادر بود. هر کس هر مشکلی داشت به او مراجعه می‌کرد و بدون هیچ خوف و هراسی مشکلش را با او در میان می‌گذاشت. گاهی درخواست‌ها چنان گستاخانه بود که همه را در حیرت فرو می‌برد اما او با خوشروئی و استدلال و منطق نه با بد خلقی و فریاد، پاسخ سائل را میداد.

صحبتش ساده، آرام و دلنشین بود، بیش‌گو و حَزاف نبود، مدت‌ها در سکوت و تفکر فرو می‌رفت، به قدر ضرورت حرف می‌زد. از درشتی و کلمات زشت هرگز در بیان‌ش استفاده نمی‌کرد. هرگز خنده بلند و قهقهه سر نداد، حداکثر خنده‌اش تبسمی بود ساده.

هرگاه وارد مجلسی می‌شد جائی می‌نشست که خالی بود و هرگز سعی نمی‌کرد وسط یا بالای مجلس بنشیند. آن قدر ساده و بی‌آلایش بود که برای مسافران قابل تشخیص نبود.

گاهی بر بستر می‌خوابید، گاهی بر حصیر و گاهی بر زمین. غذایش ساده بود، هرگز از غذائی ایراد نمی‌گرفت، اگر مورد پسندش نبود از خوردن آن منصرف می‌شد.

روایت‌ها می‌گویند: وقتی از او کاری می‌خواستند اگر موافق بود می‌گفت آری و زود انجام می‌داد. اگر نمی‌خواست انجام بدهد، فقط سکوت می‌کرد. هیچ وقت نمی‌گفت: نه! هیچ وقت نمی‌گفت: نه!

مדתهاست دلمان تنگ است برای مردانی که بوی پیغمبر (ص) را بدهند. آری این فضیلت‌ها فراموش شده‌اند.

ه ذی‌الحجه

هاتفی را در خواب دیدم. گفت: اگر قرار است کسی از قبل کس دیگری روزی بخورد، بواسطهٔ مدارا کردن با اطرافیان و خوشروئی و حسن سلوک است. خداوند از همین طریقه‌ها به شما روزی می‌رساند.

ه محرم ۱۴۲۴

امروز با ایشان وارد درس توحید شدیم. محور بحث توحید حول این روایت می‌چرخد که التوحید أن لا تتوهمه. توحید آن است که خدا را توهم نکنی. عده‌ای در جسم، توهم کرده‌اند مانند بت‌پرستان و عده‌ای کلیت هستی را همان خدا میدانند. اینها نفهمیده‌اند که نورالله غیر الله است. عده‌ای در معانی توقف کرده‌اند مانند متفلسفین؛ اینها معانی واجب‌الوجود یا معانی صفات خدا را خدا گرفته‌اند. باید خدای واقعی را وجدان کرد. وجدان غیر از درک کردن است. وجدان، شهود با همهٔ وجود است. باید قیوم خود را وجدان کنیم و این، با تذکر

توسط کسی که به وجدان رسیده ممکن است. القاء می‌خواهد. فرمودند باید در این فقره «أَنْ لَا تُؤْهِمَهُ» کارکرد. باید به قائلش یعنی علی (ع) متوسل شد تا آنرا فهمید. باید به سمت «موتوا» حرکت کرد. که پیامبر فرمود موتوا قبل أن تموتوا. یعنی پیش از مرگ بمیرید. «موتوا» از توهم، بی‌فکری است. باید انواع نمازها را خواند بخصوص نماز حضرت رسول اکرم (ص) را. هر نمازی یکی از گرفتاری‌های روح را بر طرف می‌کند. "إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ" را باید درست کرد، به علم و فکر خود تکیه نکرد، به او متوسل شد. باید متحیر شد، تصوّر، خودش توهم است.

۱۲ محرم

به خدمت ایشان رسیدم. فرمودند: «بنده» بدون تدبیر و خواست است، اگر هم دعا می‌کند یا دعا‌های مأثور و کلی مثل مثل فرج حضرت (عج) و دعا‌های قرآن و ادعیه را می‌خواند یا نیاز بالفعل خود را می‌خواهد، آن را که اکنون به آن محتاج شده است می‌خواهد.

رضای او به رضای پروردگار است. به خداوند چیز یاد نمی‌دهد که چه چیز را نیاز دارد، خود را به دست خداوند می‌سپارد. بسیاری از نیازهای «من» و همانی است. بنده، خود را در محور دعا‌هایش قرار نمی‌دهد. برای مریض‌های اسلام دعا می‌کند توفیق برای همه مسلمین می‌خواهد حداقل به صیغه جمع دعا می‌کند. ادعیه معصومین (ع) را از زبان خود آنها می‌خواند. یعنی چون علی گفته بگو «الهي هب لي كمال الانقطاع اليك» می‌گوید نه اینکه طمع نفس باعث گفتن آن شود. در هر حال همواره سعی می‌کند تا اراده‌اش را با اراده معصومین منطبق سازد. آنگاه کم‌کم می‌فهمد واقعاً چه نیاز دارد. کم‌کم آثار معصومین (ع) در او ظاهر می‌شود.

(توضیح حین تصحیح: خیلی‌ها تصویری که از خدا دارند این است که خدا بنده آنهاست. آنها هرچه خواستند دعا میکنند و خدا باید بدهد. در این تصوّر نادرست، جای خدا و بنده عوض شده است. گویا نغوذ بالله آنها خدا و خدا بنده آنهاست. خداوند جز آنچه نیاز واقعی بنده است را نمیدهد. حین دعا متوجه باشیم که دعا ابراز بندگی و خاکساری است نه ابراز خدایی. در روایت است که از صدر تاریخ تا کنون بارها و بارها پیش آمده که انبیاء با اینکه به دامن الهی چنگ زده و فقط لقمه نانی برای سیر شدن خواسته بودند، اجابت نشده و از گرسنگی مرده‌اند. راوی میپرسد چرا؟ امام (ع) میفرماید چون روزی آنها تمام شده و باید میمردند تا به عالم آخرت منتقل شوند. راوی میپرسد پس دعای آنها چه میشود؟ امام (ع) میفرماید اجر میبرند.)

۵ صفر ۱۴۲۴

به خدمت ایشان رسیدم، فرمودند: اشک علامت صحت طریق و در جاده بودن است. آنکه اشکش براه است یعنی از مسیر منحرف نشده است. باید نفس را به گریه برای اهل بیت (ع) وادار کرد. باید به او فشار آورد، باید حزن دائم داشت. باید از همه قطع امید کرد حتی از حرکت خود. باید دعا‌های مأثور را خواند مثل خمسه عشر، ابوحمره، شعبانیه، صباح و... نباید از خود دعا کرد. باید خود را روی سیره معصوم (ع) انداخت چه می‌دانیم آنچه را که می‌خواهیم برای من خوب است یا نه؟

صوفیه از راه خواص و آثار اعمال سلوک می‌کنند، هر عملی نیز آثار و بهایی دارد اما محدود. اما ما از طریق بندگی و رضای خداوند سیر می‌کنیم که برکتش بی‌نهایت است. این است که صوفیه و طریق آنها از حدّ خاصی به بعد انسان را بالا نمی‌برد. خودتان را ول کنید، موتوا بشوید، به رشد خود فکر نکنید، به نمازها توجه کنید. ذکر رکوع و سجود را ۳ بار، ۷ بار، ۴۰ بار و ۶۰ بار تکرار کنید تا وقتی

که حق مطلب ادا شود. «آرام» تلاوت قرآن کنید، نگذارید نفس متلاطم شود، همه توجه به قرآن باشد. آیاتی که به قلب میزنند، دوباره و چندباره بخوانید تا وقتی که آن حالت تشدید می شود دوباره بخوانید؛ نور آیه را وجدان کنید. نماز با سورة یس بخوانید.

میزانُ الاعمال علی (ع) است، پس توحید من با توحید او قیاس می شود. در این عالم به ما فرصت داده اند تا گذشته را جبران کنیم و با دعا و عبادت درجه خود را بالا ببریم. ما امتحان می شویم در توحید، در ولایت و در هر چه که خداوند داده است امتحان می شویم. اگر در امتحان کمکمان نکنند سخت است و خداوند کمک می کند. از زبان قرآن یا زبان ولی خود در خواب یا بیداری یا با القاء روحی، ما را به انتخاب درست تشویق می کنند. ما نه ماشین هستیم نه خانه نه لقب، اینها ما نیستیم. همه اینها تعلقات ماست.



علی اصغر کرباسچیان معروف به آقای علامه

به آقای امجد عرض کردم می‌خواهم با اجازه حضرت (عج) لباس روحانیت بپوشم. ایشان گفتند: لباس پوشیدن تنها یک شرط دارد آنکه خود را همیشه بدهکار و مقصر بدان‌ی نه طلبکار مردم.

۱۷ صفر ۱۴۲۴

امتحانی پیش آمد. به روح جعفر آقای مجتهدی متوسل شدم. (توضیح حین تصحیح: اینکه آن امتحان چه بوده را بخاطر ندارم. جعفر آقای مجتهدی را از طریق کتابهایی که راجع به ایشان نوشته شده بود می‌شناختم و ایشان را ندیده بودم. ایده‌ای که می‌خواهم عرض کنم این است که آدم وقتی خوب با کسی ولو از طریق خواندن کتابش یا کتابی راجع به او، آشنا شد، خوب است این آشنایی را ادامه دهد و برای آن شخص طلب مغفرت کند. یا از او دعا طلب کند. استدعا نوعی استمداد است. مدد عبارتست از اینکه آن شخص دعایی در حق ما بکند یا کار نیکی به تیت ما بکند تا مشکلی از ما برطرف شود. توسل در واقع استمداد و طلب نصرت از شخص است و انحصار به معصومین (ع) ندارد و میشود از هرکسی مدد خواست و نصرت طلبید. ملاک، قرب و احساس نزدیکی به آن شخص است. برترین نوع مدد، شفاعت است که آنهم منحصر به معصومین (ع) نیست و مؤمنین نیز شفاعت میکنند. تمام این صفات که در مؤمنین موجود است در امام‌المؤمنین که معصوم (ع) است در حد اعلاست. البته اگر دست کسی به معصوم (ع) میرسد چه کاری با غیر دارد؟ چون که صد آمد نود هم پیش ماست. اما گاهی در پی آشنایی با مؤمنی احساس میکند حواله‌ای دارد و انسی میان آندوست و محبتی شکل گرفته. در این موارد باید مدد کند و مدد بگیرد که المؤمنون بعضهم اولیاء بعض).

۱۹ صفر ۱۴۲۴

خدمت ایشان رسیدم. فرمودند: ما حجابهای بسیاری داریم. برخی از عالم ذر و برخی از اعمال پدر و مادر و حتی اجدادمان. بهترین راه برطرف کردن حُجُب، کمک خواستن از خداوند است. اگر انسان مبتلا نباشد، محتاج نباشد، قساوت می‌گیرد؛ که علامتش جمود عین است. مشکل اغنیاء تعلق به مال است که چاره‌اش انفاق است و مشکل فقراء تعلق به خواست است که چاره‌اش انحصار مسألت از خداست.

امتحانات طوری است که معمولاً انسان فراموش می‌کند در حال گذراندن امتحان است. امتحان «من حیث لا یعلمون» است. سپس فرمود: راجع به قضاء، قضای الهی یعنی آنچیزی که اختیار من در آن نقش نداشته: اللهم اجعلنی راضیا بقضائک.

خود خداوند انسان را ذوحاجت قرار داده و او را مبتلا می‌کنند تا دائماً دعا کند. این که انسان همیشه کسری داشته باشد و خدا خدا کند از نعمات الهی است. راجع به روزی فرمود: روزی ما تنها آنچیزیست که می‌خوریم، مابقی از آن دیگران است.

فرمود: باید تعلّقات را بُرید، ولی چطور؟

۱. اینطور که در برخورد با همه کس و همه چیز از امروز طوری باشیم که انگار آنها را نخستین بار است که می‌بینیم. یعنی آنها را تاکنون نمی‌شناخته‌ایم. ربط‌های من به اشخاص و اشیاء است که تعلق ایجاد می‌کند. در این صورت اگر اینطور که گفتیم شدیم، فقط به همه خدمت می‌کنیم و از هیچ کس توقع نداریم. توقّعات مانع خدمات می‌شوند.

۲. فقط من هستم و خدا، تنهای تنها، باید این را به خود القاء کرد. آنوقت هیچ کس را به حساب نمی‌آوریم مگر به آن حساب الهی که دارد. اگر کسی را دوست داریم، چون خدا گفته است دوست داریم. با این نگاه تعلّقات به زن و

بچه و پدر و مادر و دوست از بین می‌رود. روحمان فقط با خداوند طرف است. فقط با او انس دارد. دیگران برایمان بیگانه اند، بود و نبودشان در این عالم به این بزرگی، که من و خدا هستم و بس، فرقی ندارد. آنوقت همه مخلوقات یکی می‌شوند، فقیر با غنی برایمان یکسان است، بلکه فقر و غنا یکسان است. احساس تحوّل خودش یک توهّم است. همه را از خداوند دانسته و شاکر هستیم. محبت فقط مخصوص خدا است. با القاء محبت خدا محبتِ اشیاء دیگر را از دل بیرون می‌کنیم.

۳. هرچه بشود کمتر از اسباب استفاده می‌کنیم. زیرا اینها برای حوائج است نه بازی و دل مشغولی. این به کاهش توهّم می‌کند.

تا توهّمات راجع به افراد و اشیاء، خوبی و بدی آنها، حتی حالات آنها، مرتفع نشود؛ «توحید» را که لازمه‌اش «ألا تتوهّمه» است نمی‌شود فهمید.

حضرت صاحب الزمان (عج) نور محض اند، فقط مؤمن خالص اجازه تشرّف دارد. نفسانیات و منیّت‌های افراد را ببینید تا از آنها در خودتان دوری کنید. آنطور غرور و کبر نورزید که یک پزشک می‌ورزد. البته فقط پزشکان غرور ندارند، یک رفتگر هم می‌تواند فرعون باشد منتها در خودش، باید از اینها بخداوند پناه برد.

توهّم منشأش قوای جاذب و دافع نفس حیوانی است: شهوت و غضب. اینها خودشان را در برانگیختن توهّمات نشان می‌دهند، خُیلاء همین است. شیطان هم کمک می‌کند و توهّم را تزئین می‌کند، آنرا پر و بال می‌دهد و به تحقّق فیزیکی آن کمک می‌کند تا گناه به حساب انسان نوشته شود. فی‌المثل از وجود کسی توهّم می‌کنید که منافعتان در خطر قرار می‌گیرد لذا به او غضب می‌کنید. یا قوه غضب می‌جنبید و دائماً در وجود شما توهّمات دشمنی با او را براه می‌اندازد. در عالم واقع به جنگ و دفاع با او مشغول می‌شوید. شیطان هم

دائماً تشویق و ترغیب می‌کند. آنگاه علاوه بر آنکه دل که مرکز توجه به خدا است، پر از نجاست شده، خدای ناکرده در خارج هم محققش می‌کنیم و بد اخلاقی می‌نماییم و دور و دورتر از حق می‌شویم. توجه کنید که ما در هر جای این زنجیره، با اراده که یک نور الهی است، مختاریم که جلوی بدی را بگیریم.

خلاصه کلام: نفی خواطر که به معنی توقف جریان تخیل و توهم است، راه نجات است. و تمام این عبادات ما و روزه‌های ما و تعقیبات و نوافل ما در اثر سالها و ماه‌ها و روزها، سرانجام نفس را قوی می‌کند تا موفق به نفی خواطر شود. ولی کلید اصلی، توسل و دعا است نه آن نمازها و عبادات. آنها توفیق اینرا میدهند.

دستور عملی: نماز شب را طولانی‌تر کنید، تعقیبات بین الطلوعین را اهمیت بدهید، غذا و خوراک و پوشاک ساده باشد. . . ببینیم نفس چه عکس‌العملی نشان می‌دهد.

۲۱ صفر ۱۴۲۴

خدمت ایشان رسیدم. فرمودند: توهمات باید به تدریج قطع شوند. الان توهم شما در اختیار شما نیست. البته توهم ابزار لازم برای زندگی در دنیا است. اما باید در اختیار خود ما باشد. تنها زمانی توهم کنیم که لازم است نه بیشتر. باید به لافکری رسید هر جا متنبه شدید جریان فکر را متوقف کنید.

توجه کنید که توهم تحقق صورت کلیه در نفس است، مثلاً وقتی می‌گویند فقر یا می‌گویند گربه شما یک چیزی از آن می‌فهمید. آن چیز وهم است. البته اکثراً صورتی جزئی را به عنوان یک مصداق در ذهن خلق می‌کنید. این خلق تفصیل یافته، تخیل یا تصور نامیده میشود. نفی خواطر ابتدائاً با ریشه کنی

تخیلات شروع می‌شود سپس به توهمات می‌رسد. این تعریف از وهم را دریاب که از علوم صاحب زمانی (عج) است.

باید نور توحید بیاید و توهمات ما را پاره کند، اما تا توهمات هست نوری نمی‌آید و ما در ظلمات هستیم. برای فرار از این دور است که باید توی سر خودمان بزنیم و توجّه خدا به خود را جلب کنیم. خدای خود ساخته ذهنی من نوری ندارد. باید خدای واقعی را شناخت.

خدا فرموده: «من خلقت الجن و الانس إلا ليعبدون». تعلق به هرچیزی عبادت آن است. متأسفانه بعلت غیبت ولی خدا (عج) و عصر ظلمت، ما به انواع و اقسام وهم‌ها محتجب شده‌ایم، متعلق شده‌ایم. توهم نکردن بتدریج من را به تجربه نزدیک می‌کند؛ حتی از بهشت نیز قطع تعلق کرده مجرد می‌شویم. باید دست به دست امام زمان (عج) داد. باید ادراکی، ادراکی... گفت و الا در توهمات غرق می‌شویم و نجات نمی‌یابیم. آن‌انکه به پای خود می‌رفته‌اند پس از سالها از خود خارج نشده‌اند. تنها راهش این است که هادی، شما را خارج کند خودتان نمی‌توانید.

تا «موتوا قبل أن تموتوا» تحقق پیدا نکند نمی‌شود به توحید رسید. این قدر تدبیر نکنید. حتی اینقدر برای خود دعا نکنید. ببینید امام‌ها (ع) چکار می‌کرده‌اند، شما هم همان کار را بکنید. توجه کنید که نورانیت خیلی از افراد مستودع است، عاریه‌ای است، مال ذکر و صلاة و صیام یا کمک به خلاق است؛ و با یک حولِ مطلع زائل می‌شود، تنها نور توحید است که مستقر است. آنی که برای انسان می‌ماند خداست، خدا را بخواهید. خدا را برای حاجت نخواهید بلکه برای خودش بخواهید. حرم حضرت رضا (ع) که می‌روید این را بخواهید.

جلسه‌های خود را با اعتصام به حضرت (عج) شروع کنید. در این صورت اگر بخواهد چیز ناجوری بر لسان شما جاری شود ظلمت آن را با تکدر احساس خواهید کرد و آن را نمی‌گوئید. این وقایت حضرت (عج) است. از این وقایت که برخوردار شدید منشأ شیطانی سخنها را می‌فهمید.

ما را در این دنیا زندانی کرده‌اند باید تلاش کنیم تا آزاد شویم. خوف، عصای دست سالک است. از خداوند خوف بخواهید. هر فردی خدا را می‌شناسد، کم‌اند افرادی که حتی توحید بسیط (همین شناخت اولیه خدا) را هم از عوالم قبل فراموش کرده‌اند. اما توحید بسیط برای سعادت کافی نیست، تمام جهنمی‌ها خداشناس‌اند. باید مطیع بود. توحید تکمیلی عبارت است از معارف دین و تقوای الهی.

۳ ربیع‌الثانی ۱۴۲۴

متوجه شدم که ناخودآگاه آنچه می‌خواهم از خوب یا بد (مثل نفرین نسبت به افراد) در عالم خلق می‌شود و خواسته‌های دل و آنچه در ذهن گذر می‌کند در عالم محقق می‌شود. با کسی مشورت کردم فرمود این، علتش تمرکز است. هرکسی که بر هر چیزی متمرکز باشد تا حدودی این قوه را پیدا میکند. بنابراین سالک نیز که همتش مشغول خدا می‌شود این قوه را پیدا می‌کند. منتها بسیار خطرناک است، زیرا دائم در عالم دخالت بیجا کرده، بنا به امیال و خواسته‌ها و احساسات خودش مسیر عالم پیرامون خویش را دستکاری می‌کند. البته او با هر اثری که می‌گذارد رهنی به گردن خود می‌نهد که روزی باید آنرا بپردازد. چون اثرات او، حکیمانه نبوده، کثیراً بلکه اکثراً با مشیت الهی ناهماهنگ است. این از مصادیق افساد در ارض است. پس برای احراز از توقف در این منزلگاه سالک باید قرین رضا و تسلیم باشد و نسبت به حوادث عالم بی‌طرف بوده، دستکاری بیجا در عالم نکند.

۲۰ ربیع‌الثانی ۱۴۲۴

به اتفاق چند تن از رفقا به بیلاق تنگ واشی که شکارگاه فتحعلی شاه است رفته بودیم. حدود چند ساعت در کوه‌ها و تنگه‌ها پیاده روی کردیم، از پرتگاه‌ها و باتلاق‌ها رد شدیم. دست آخر چند سگ گله به ما حمله کردند، آنها ما را احاطه کردند و هر لحظه آماده بودند تا ما را پاره پاره کنند. دست آخر پس از ترس بسیار که انگار مردیم و زنده شدیم، چوپان آمد و ما را از دست آنها نجات داد. فهمیدم ما که بر عالم درون خود از خشم و غضب مسلط نیستیم چطور انتظار داریم سگ‌ها از ما فرمان برند، چقدر ضعیف هستیم. در برزخ چه کنیم؟ خشم و غضب و شهوت به شکل سگ و مار و عقرب در می‌آید. در آنجا که دیگر کسی نیست تا ما را از چنگ آنها نجات دهد. خدا رحم کند. کسی گفت: هنگامی که می‌خواهند یک عطف در سلوک انسان قرار دهند، در عالم ماده به صورت یک حادثه و مهلکه مانند تصادف، بیماری یا آنچه برای ما رخ داد، نمود میکند. بعداً فهمیدم همینطور بوده است.

۲۲ ربیع‌الثانی

بحث راجع به موسیقی و تأثیر آن در روح بود. تعاریف مختلفی از غنا هست و حتی عده‌ای از فقهاء آنرا حرام ندانسته‌اند. تصمیم گرفتیم خودم آنرا تجربه کنیم. چهل روز موسیقی گوش ندادم. هیچ نوع موسیقی. به اختیار گوش ندادم نه اینکه مثلاً اگر یکجا به گوشم خورد بخواهم گوشم را بگیرم. پس از این چهل روز به حالتی رسیدم که آنرا درک لذت سکوت مینامم. اکنون لذتی که از سکوت میبرم بیش از لذتی است که در گذشته از موسیقی می‌بردم. موسیقی اگر هم یک نوع مراقبه باشد، مراقبه پستی است و سکوت از آن خیلی والاتر است. کسانی که معتاد به موسیقی‌اند معمولاً اهل ذکر نیستند.

۱۳ جمادی‌الاولی ۱۴۲۴

ماجرایی برای یکی از مؤمنین که از معارف اینجانب بود رخ داد که ذکرش حاوی نکاتی آموزنده است. ایشان نزد کسی درس میخواند. استاد به شاگرد علاقه‌مند میشد و تصمیم میگیرد دخترش را به عقد او درآورد. کسانی را واسطه میکند تا به شاگرد بگویند به خواستگاری دختر استاد برو. شاگرد چنین میکند. بقیه ماجرا را از زبان آن شخص مینویسم: ما از طریق خانواده اقدام کردیم و پس از چندین جلسه خواستگاری رفتن که مجموعاً چند ماه شد بالاخره عقد محضری و شرعی کردیم. ظاهراً دختر به این وصلت رضایت نداشته و خود استاد بدلیل علاقه‌ای که ما داشته مصرّ بوده و دختر را به لطایف راضی مینموده و دختر توان مخالفت نداشته. میگوید: من که متوجه شدم ممکن است چنین قضیه‌ای باشد نامه‌ای مفصل به دختر نوشتم و در ضمن آن گفتم که من که هستم و در زندگی در پی چه چیز. منجمله تصریح کردم دوست دارم یک روحانی باشم. پدر دختر اینطور وانمود کرد که این نامه چیز خاصی نیست و ما هم همینطور هستیم. دختر تحت اشراف پدر به ظاهر سکوت کرد. تا اینکه دختر مزبور را عقد کردم. می‌گوید: پس فردای عقد دختر گفت من نمی‌توانم شما را خوشبخت کنم. شما نیز نمی‌توانید مرا خوشبخت کنید. مرا آزاد کنید. دوست ما می‌گوید: من هم برای خداوند همانروز او را طلاق خلع داده آزاد کردم. این قضیه ازدواج که حدود سه ماه مقدماتش ادامه یافته بود تا به فرجام رسیده بود و سپس در عرض سه روز به آخر رسید، باعث امتحان افراد بسیاری بود. و جالب اینکه طرف‌های قضیه تماماً افرادی راه رفته و اهل سلوک بودند. یکی، یکی از علمای تهران که واسطه شده بود و ادعا میکرد هزار دختر را شوهر داده و یکی به طلاق نیاانجامیده. دوم پدر دختر که او نیز از اساتید اخلاق بود. سوم خود دختر که ادعا می‌کرد عاشق امام زمان (عج) است. اما پس از عقد صریحاً به من گفت که چون تاکنون حجاب را به درستی رعایت

کرده است باید در ازدواج حظّ کافی ببرد و به جزاء بندگی که تاکنون کرده حاضر نیست شوهرش زیاد از خانه بیرون رود گرچه برای خدمت به دین باشد و حرف‌های بچگانه دیگر.

بنده پرسیدم: سیر جدایی چطور بود؟ گفت: فردای عقد، مسافرتی پیش آمد و من یکروز و یکشب به سفر رفتم. چون بازگشتم دیدم غوغایی بپا شده است. دختر چند ساعت خود را در اتاقش حبس کرده و سپس جیغی کشیده و غش کرده است. وقتی هم او را به هوش آورده‌اند گفته من این شخص را نمیخواهم. بعد هم لیستی از عیوب را ردیف کرده من جمله اینکه ایشان چرا هنگام غذا خوردن غذا از کنار دهانش بیرون ریخته؟ و نیز چرا در مراسم عقد خمیازه کشیده؟ چرا چند تا از شاگردانش را به مجلس عقد آورده؟ و یا چرا زود هنگام برای اینکه نماز صبحش قضا نشود به خانه رفته؟ یا چرا وقتی سجده میکند انگشت شصت پایش درست روی زمین قرار نمیگیرد؟ یا چرا همراه خودش کتاب آورده است؟ خلاصه عیبهای عجیب و غریب. قضیه را به آن واسطه گفته بودند. ایشان فرموده بود این حرفها را ننزید؛ زشت است. بگویند دختر نپسندیده. همین! این موجه‌تر است. گفت: من که از سفر برگشتم واسطه زنگ زد که خانه آنها نرو؛ بیا پیش من. به من فرمود خدا خیلی تو را دوست دارد که مبتلایت میکند. گفتم دستور شما چیست؟ فرمود: برو طلاق بده؛ نه چیزی بگیر نه چیزی بده! لذا من هم بدون توجه به حرفها و غوغاها گفتم: درخواست شما چیست؟ گفتند طلاق. گفتم: أنت طالق. شناسنامه را دادم و گفتم خودتان کارهایش را انجام دهید.

دوست ما فرمود: کار فیصله یافت؛ اکنون نیز برای همه آنها آرزوی سعادت می‌کنم. و چه خوشحالم که سرنوشت سریعا به فرجام رسید و هم خود و هم

ایشان را خوشبخت میدانم و اگر با هم بودیم معلوم نبود چنین خوشبخت میماندیم.

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم؛ که در طریقت ما کافری است رنجیدن.

(توضیح حین تصحیح: به نظر بنده این قضیه نیاز به نقد دارد و عبرتی معنوی در آن است که بیان خواهم کرد: نخست خود استاد آن شخص آنطور که ایشان بیان میکرده و من هم او را میشناختم، همیشه کارهایش را به خدا تفویض می‌کرد. نمیدانم چرا اینجا تدبیر کرد و انتخاب نمود؟! بقول آن شخص مدام می‌گفته: بگذاریم خدا برای ما انتخاب کند. پس چرا اینجا که رسید اهل تدبیر شد و شخص خاصی را برای دامادی خود انتخاب کرد؟! به نظر بنده و با شناخت دوردوری که از آن استاد اخلاق داشتم، وی ترک اولایی که داشت که عبارت بود از انزو و عدم معاشرت با مردم. استمرار این وضع باعث شده بود که به یک حالت ذهنی برسد و گمان کند که کاملاً مورد تأیید خداست و نه تنها او بلکه خانه و خانواده ایشان مورد نظر و عنایت خدا هستند. این اتفاقی است که برای همه میافتد و همه روزی گرفتارش میشویم و باید امتحان پس دهیم. این قدم نخست خطاست و اگر کسی به این فکر رسید که گمان کرد مورد تأیید است، بداند بلاها شروع خواهد شد و به تدبیر خودش، چوبش میزنند. یعنی چاه را خودش میکند. این نکته ظریفی است. البته اینها حسنات ابرار است که سیئات المقربین گشته و ظرائف سلوکی است و نقصی بر استاد نیست و بیشتر به ترک اولی شبیه است. ولی عرض میکنم که عبرت باشد برای خودم و خوانندگان. هروقت یقین کردید کارهایی را که میکنید کاملاً درست است و معتقد شدید یک شبه عصمتی دارید و شما را حتماً نگه میدارند، بدانید در حال استدراج میباشید. ریشه این حالت این است که آدم خودش را از اطرافیان بهتر

و داناتر بدانند. آدم به اینجا که رسید خطر در راه است. من یک وقت جناب آقای ... (یکی از اساتیدم) را توصیه میکردم که فلان کار را نکنید و این موضع سیاسی را نگیرد! ایشان عتاب کرد که تو بچه منی؛ تو را چه به نصیحت من! عذرخواهی کردم و البته فهمیدم خطرات بسیاری در راه است. مع‌الاسف همه آن خطرات هم آمد و بر ایشان مقیم شد و شمع وجود ایشان را که دستگیری مستعدین سلوک بود، خاموش کرد و دم حیات بخش ایشان را به وادی‌های لغو کشاند و از جان انداخت. افسوس که خود ایشان میفرمود: علامه طباطبایی اگر یک بچه چیزی میگفت خوب گوش میکرد و می‌گفت شاید حرفی باشد که برای من صادر شده. پناه بر خدا از این غفلت که خود ما روزی شاملش شویم و گوشمان دیگر شنوا نباشد! پناه بر خدا! در هر حال آن اعجابی که در جناب استاد اخلاق بود در بعضی مقامات قابل تحمل است اما در مقامی که ایشان بود خطایی بزرگ محسوب شده و بدان مُعاقَب گشت. ایشان پس از اتمام طلاق دخترش رابطه‌اش را با آن مؤمن یعنی داماد سابقش و خیلی‌ها قطع کرد. این هم خطای دیگری بود. چون آن مؤمن هیچ گناهی در این مسئله نداشت. کسی که ادعای تشرف میکرد به یکباره به یک پدر احساسی بدل شد که احساس میکرد دخترش را بدبخت کرده و معاشرت با آن مؤمن یادآور شکستش بود. لذا از او کناره و جمع مؤمنین گرفت. تحقق این رفتار زیاد به طول نیانجامید و ایشان سکتۀ قلبی کرد و حتی چند دقیقه مُرده بود تا اینکه با احیاء مجدداً زنده‌اش کردند و بعد تحت عمل جراحی قلب قرار گرفت و مدتها بیمار بود تا اخیراً شنیده بودیم به قم هجرت کرده و زیاد مایل به معاشرت با کسی نیست. خلاصه اینکه ضربه خورد. و علت این ضربه، نه طلاق دخترش بلکه قطع صله با دوستان و مؤمنینی بود که خدا صله به آنها را بلاگردان ما قرار داده.

نکته بعد: دختر در این ماجرا گناهی نداشت و پاسوز پدر شد. توجه بفرمایید که خانواده اهل سلوک معمولاً پاسوز آنها میشوند و در عوض نصرت و امداد و برکت شاملشان میشود. این راهی است که خداوند برای کسانی که خودشان حرکت معنوی زیادی ندارند باز میکند تا اوج بگیرند. خطاهای اهل سلوک در اطرافیان تجلی مییابد و اطرافیان وسیله تنبیه آنها میشوند. و به این وسیله همگی تعالی مییابند. حالا سوالی اینجا مطرح میشود و آن اینکه کسی که استاد اخلاق و صاحب تشرف است چرا در چنین چاهی میافتد؟ چرا نگاهاش نمیدارند؟ این سوال بغایت مهم است و لازم است در این کتاب مطرح شود چون در این کتاب برخلاف اکثر کتب سلوکی علاوه بر مناقب اولیاء به نحوی به آلام اولیاء و خطرات آنها هم پرداخته‌ایم چیزی که هیچ جایی نوشته نشده و بسیار هم لازم بوده که نوشته میشده. واقعیت این است که آدمی در مسیر تعالی خویش یک کُتَل اساسی دارد و آن عبارت از نفس است. نفس اهل سلوک معمولاً در اواخر راه سر برمیآورد. وقتی نفس تجلی کرد، آدم دیگر آن آدم سابق نیست. به یک شبه شیطان بدل میشود. این اتفاقی است که برای همه ما خواهد افتاد کاش زود سپری شود و دستان را بگیرند و الا در عوالم شیطاین خواهیم ماند. به محض تجلی نفس، سالک را به حال خود میگذارند. و وانهادگی مصادف است با آغاز فرایند پیچیده‌ای که اگر متوقف نشود به هلاکت یا ضرر بسیار میانجامد. من این فرایند را در چند تن از اولیاء خدا به چشم دیده‌ام. خطری است بغایت سهمگین که اگر کسی سلوک نکند به مراتب بهتر است از هلاکت در این وادی. ورود به مرحله شیطانت هم معمولاً وقتی است که فرد هم غیب میگوید، هم تصرفات جزئی در پیرامونش میکند. و به دلیل همین علم و قدرت، حاضر نیست نصیحت بشنود و نقد شود. و معمولاً کسی اطرافش نیست که نقدش کند و هر که هست مرید است و مجیز گو. یعنی او را

بحال خود گذاشته‌اند. دلیل اینکه کسی با اینکه راه رفته، بدین چاه میافتند این است که این چاه در همین قسمت مسیر و در سر راه راه‌رفته‌هاست. من به وضوح این مرحله را در ضمن این کتاب با ذکر مصادیقش تشریح میکنم تا عبرتی باشد برای خودم و خواننده‌ها. چون مهم‌ترین نکته ناگفته سلوک همین چاه است. البته توجه بفرمایید اینکه کسی شاگردی را که میشناسد برای دامادی انتخاب کند فی نفسه عیب نیست. عیب آن اعجاب و خودشیفتگی است و اینکه آدم خودش را مورد عنایت خدا و اهل بیت (ع) بداند و فکر کند برتر از دیگران است و به خدا نزدیکتر است. وقتی اینطور شد برنامه‌ای میچینند تا تنبیه‌اش کنند و داماد و دختر بدبخت وسیله تنبیه میشوند تا بفهمد حتی خیر و شر خود و اطرافیانش را نمیداند و کسی نیست. هرگاه کسی از این حالت که خودش را کسی نداند خارج شد، بداند که بدبختی شروع شده است. البته ملامتی بر ایشان نمیکنیم چون همه کم و بیش مبتلاییم. ما اینجا در مقام توصیف این خطریم که نوعاً اولیاء خدا را مبتلا میکند. مطمئن باشید ایشان با پشت سر گذاردن این امتحان و محنت، به خلوص و پاکی و تعالی دست یافته است. همانکه در پی‌اش بود و فکر میکرد قبلاً دست یافته بود. نکته همین جاست: *أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ*؟ آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم، رها می‌شوند و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند؟ تا کسی این مرحله را پشت سر نگذارد و اولش آنچه کمال است را در خیال بدست نیاورد و از دست ندهد، به واقعی آن دست نیابد. توجه بفرمایید که اکثر کتب سلوکی تعارفات است؛ اینجانب سعی میکنم حقیقت را بنویسم. کتابهای تعارفی برای ورود به سلوک خوب است اما آنچه من در این کتاب نوشته‌ام خطراتی است که پیش خواهد آمد. اتفاقی یکبار برای این حقیر افتاد که ذکرش بجاست. یکبار صبح پیش از نماز سوار بر ماشین خود عازم منزل

آقای امجد شدم تا خدمت ایشان درس بخوانم. ماشین نو و گران قیمت بود. هوا هم سرد بود. بخاری ماشین را روشن کرده و گاز میدادم. یک آن به فکرم خطور کرده که این ماشین خوب و این خیابانهای خلوت و این من و آنجا هم خانه امجد؛ چه کسی میتواند جلوی مرا بگیرد که به آنجا نرسم؟ چه کسی قدرت دارد؟ همینکه این فکر پلید خطور کرد ده ثانیه نگذشت آمدم از بزرگراه کاوه جنوب وارد اتوبان صدر شوم. آنجا آبی ریخته بود. سرعتم بالا بود. ترمز کردم. ماشین لیز خورد و رفت و رفت و چرخش محکم خورد به بلوکهای لبه اتوبان صدر و چرخش شکست. شکست که شکست. پناه بر خدا از این فکر. از کجا آمد؟ چرا آمد؟ چرا اینطور شد؟ خلاصه ماشین را با خودرو بر به تعمیرگاه منتقل کردند و سه ماه منتظر قطعه بودیم که از خارج بیاید تا تعمیر شود. این درس را خداوند به من داد و این سنخ وسوسه را دیدم و عبرت گرفتم. من بعد هر بار که آن صدا میاید و میگوید چه کسی جلودار توست؟ بلافاصله به خدا پناه میبرم و میگویم خدایا یک لحظه مرا رها نکن! یک لحظه احساس استغنا مساوی با هلاکت است. خب این را میدانیم ولی آن تصادف لازم بود تا این درس وجدانی شود. آن تصادف را خداوند از لطفش پدید میآورد تا این درس وجدانی شود. اصلاً برای همین تجربه‌ها به دنیا آمده‌ایم. استادان مکرم ما هم با طی این مراحل و وقایع است که کمالات در وجودشان وجدانی میشود و برای همین این اتفاقات در زندگی‌های ما پیش میاید و باید بیاید. هرکه آمد به جهان نقش خرابی دارد. و استاد چه باصفاست که وجودش مثل شمعی میسوزد و شفاها و عملاً به مستعدین درس میدهد. اگر ما درس بگیریم.)

۱۹ جمادی

به سفر عمره رفتیم. وارد مدینه که شدم. غسل کردم و رفتم حرم پیغمبر اکرم (ص). به رسول خدا (ص) عرض کردم یک هدیه‌ای از شما میخواهم.

بلافاصله حالت عجیبی به من دست داد. احساس کردم به یکباره قدرت، همه وجودم را فراگرفت. گویا از هیچ کس و هیچ چیز ترسی بدل نداشتم. قدرت از وجودم تراوش میکرد و به بیرون سرریز میشد. احساس کردم دنیا و مافیها میان دو انگشت من جابجا میشود. یک حالت غنا و پُری احساس کردم که بی سابقه بود و قابل وصف نیست. در مسجدالنبی قدم میزد و از این حالت پر بودم. حدود دو ساعت این حالت دوام آورد و بعد خود بخود محو شد.

طی مدتی که در مدینه بودم چند خواب دیدم. یکبار خواب دیدم صورت فلکی نهنگ، صورت فلکی دیگری را که گمانم به شکل یک انسان بود، بلعید و نیز چند ستاره زیبا که شکل خاصی را میساختند در آسمان نمودار شدند. شبی دیگر خواب بهشت را دیدم. قصور بهشتی بسیاری آنجا بود و من میان آنها سیر میکردم. شبی دیگر خواب دیدم گرگهای بسیاری به من حمله کردند و جمله آنها را کشتم. شبی دیگر خواب مردم و مرا در قبر گذاشتند و شب اول قبر را به چشم دیدم. درست همانطور که در روایات است.

۲۰ شعبان

در خواب، دیدم به نجف اشرف مشرف شدم و نیز به کربلا. زیارت کردم. حالی عجیبی داشت بردم و لذتی به مراتب بیش از بیداری.

شب عید فطر

امشب با خداوند معامله ای کردم: همه خواسته هایم را لیست کردم؛ دیدم زن میخوام و خانه و درآمدی که به دیگران وابسته نباشم.

اینگونه با خداوند معامله کردم گفتم خدایا من این خواسته ها را کاملاً به تو می سپارم و به تو تفویض می کنم. یعنی از آنها می گذرم. در عوض خود را به تو می سپارم تا آنچه تو بهتر می دانی به من بدهی شاید آنها را بگیری و تحفه ای

معنوی بدهی، شاید به گونه دیگری عمل کنی. من تنها می‌خواهم بنده خالص تو شوم. خدایا مرا از غیر خودت آزاد کن.

۵ شوال ۱۴۲۴

در روستایی در بیابانهای شرق تهران به دیدار کسی بنام حاج عبدالله درویش رفتیم که اهل علوم غریبه بود. کسی همراه ما بود که برای مشاوره با حاج درویش آمده بود. حاج درویش به او گفت آن زنی که از تو طلاق گرفت را یکی دیگر از خواستگارها سحر کرده بود. اگر طلاق نمی‌دادی به تو ضربه می‌خورد حالا ضربه به پدرش منتقل شده و احتمال مرگ او وجود دارد. سحر را در قبرستانی دفن کرده‌اند. قرار شد موکلانش بروند و سحر را بیاورند و او باطل کند.

(توضیح حین تصحیح: اینجا جای بیان مبسوطی راجع به جن‌گیری و سایر علوم غریبه است. تقریباً هرکس که به اهل این علوم مراجعه کند با همین سناریو مواجه‌اش میکنند که کسی یا کسانی تو را سحر کرده‌اند و باید چیزی به من بدهی تا آن سحر را باطل کنم. بعضی از آنها مستقیماً درخواست پول میکنند، بعضی میگویند باطل کردن سحر نیازمند قربانی کردن گوسفندی است که تو باید پولش را بدهی. بعضی از آنها هم مدعی‌اند که برای رضای خدا کار میکنند. اینها به ظاهر چیزی نمیگیرند اما خطرناکتر از دو گروه قبل‌اند چون روح شما را میخواهند. میخواهند در نظر شما عظیم جلوه کنند و محترم گردند و شما مرید ایشان شوید. بعد بخاطر شما مشریان دیگر و دیگر بدست آورند و دایره مریدها را گسترده‌تر کنند. آنها میدانند یک مرید از چند پارچه آبادی نافع‌تر است. مرید نوکری است که بجای پول، خودش را به شما هدیه میکند. وقتی کسی مرید شد به دلخواه و به اصرار پول توی جیب شما میکند و دست شما را هم میبوسد و خوشحال است که قبول کردید. معمولاً روال کار

هم به این منوال است که نام شما و مادر شما را میپرسند و بعد روی کاغذ اعدادی مینویسند و بعد میگویند بله سحر شده‌اید. برای بطلان سحر هم از جنّ کمک میگیرند و ادعیه‌ای به شما میدهند که در خانه قرار دهید و چیزهایی که روزانه بخوانید. بعد از مدّتی هم میگویند سحر باطل شد. معمولاً شما مثل کسی که به پزشکی معتاد میشود، مدّتی بعد باز به سراغ او میروید و مشکل تازه‌ای مطرح میکنید و او باز مدّعی میشود که با قدرتی که دارد مشکلات شما را برطرف خواهد کرد. این افراد معمولاً خیلی خوب به افراد امید میدهند و ذهن افراد را طوری هیپنوتیزم میکنند که وقتی به آنها میگویند مشکل تو حل شد، فرد باور میکند که مشکل حل شده است. علوم غریبه هیچ چیز نیست جز نوعی هیپنوتیزم. مشکلات را به علتی غیبی که هیچ کس جز جن گیر قادر نیست آنها را ببیند ربط میدهند بعد با مناسک و اخذ مبلغی - که آنهم بخشی از درمان است - این حس را القاء میکنند که مشکل، دیگر حل شد. و واقعاً هم مشکل حل میشود. این اثر تلقین است. اما بدلیل معاشرت با این افراد مشکلات دیگری برای فرد بوجود میاید که مهم‌ترین آنها این است که دیگر نه بر مبنای شرع و عقل بلکه بر مبنای ذهنیتی که آن جن گیر برای او میسازد زندگی میکند. همه جا را پر از اجنّه میبیند که ریشه همه مشکلات بشرند و باید برای رهایی از دست آنها دائم از حمایت جن گیر بهره‌مند باشد. معاشرت با جن گیر واقعاً ذهن انسان را از حالت واقعی خارج میکند و از انسان یک موجود احمق میسازد که دنیا را مثل سرزمینی افسانه‌ای میبیند. به همین دلیل کم‌کم از معاشران و دوستانش فاصله میگیرد و بیشتر و بیشتر غرق در مجالس جن گیر و دوستان جن گیر میشود. در گذر زمان به بازارباب جن گیر بدل میشود. معمولاً افرادی هم جذب جن گیرها میشوند که فاقد ثروت یا علم یا قدرت یا سایر کمالات اجتماعی هستند، لذا از سحر و جادو و اجنّه گفتن و تعریف کردن

به نوعی هویت آنها می‌گردد و این به از دست دادن بیشتر موقعیت‌های اجتماعی آنها کمک میکند. در روایات بسیاری ارتباط با اجنه و رفتن سراغ افراد غیب‌گو و دعانویس و ساحر نهی شده است که شیخ انصاری در کتاب مکاسب آنها را آورده و از مکاسب حرام دانسته. رسول خدا (ص) میفرماید غیب‌گو را تکذیب کنید گرچه درست بگوید. به آیه شریفه دَقَّتْ بَفْرَمَائِدٍ: وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَرَادَوْهُمْ رَهَقًا. و مردانی از آدمیان به مردانی از جن پناه می‌بردند، پس بر طغیان و تباهی آنان افزودند (الجن، ۶). این آیه صریحا به همین مورد دلالت دارد. کسانی که وارد این وادی میشوند معمولا جز فقر و نکبت چیزی عایدشان نمیشود و توفیق بندگی را نیز به مرور از دست میدهند و آخرش هم چنانکه مجرب است عاقبت بخیر نمیشوند.

اواخر ذی‌القعده

بابلسر: در عالم رؤیا دیدم که دشتها و کوه‌ها را پشت سر گذاشتم سپس وارد یک سرسرای قلعه قدیم شدم، مه همه جا را فرا گرفته بود. گفتند: برو آن استادی را پیدا کن که حُر را به امام حسین (ع) رساند!

(توضیح حین تصحیح: شاید مقصود، حریت و ادب حر بوده است.)

جمادی‌الاولی

در عالم رؤیا گفتند: اجل ترا به تأخیر انداختیم، اکنون بداء شده است و تو در عالم ماده باقی خواهی ماند تا اجل معلوم. پس وقت را غنیمت بشمار و به خدمت مردم و دستگیری مشغول باش.

۸ خرداد ۱۳۸۳

در این عصر جمعه در منزل سید رضی شیرازی و با حضور آقای امجد و سید حسین حسینی و جمعی از دوستان و علما، معمّم شدم. در مجلس

عمامه‌گذاری زلزله نسبتاً بزرگی آمد. شهر به شدت لرزید اما کسی صدمه ندید. نماز آیات خواندیم. امروز نقطه عطفی در سرنوشت من است.

(توضیح حین تصحیح: مجلس عمامه‌گذاری این حقیر مقارن چند اتفاق بود: از لحاظ فلکی - بعداً متوجه شدیم که - قران ماه و مشتری بود. از لحاظ زمینی هم زلزله‌ای آمد نسبتاً بزرگ. همه درخواستیم و نماز آیات خواندیم. اتفاقاً آقای امجد که پیش نماز بود تفأل به خیر زد و گفت هیچ مجلس عمامه‌گذاری تا کنون قرین آیات و نماز آیات نبوده. ایشان کلاً آیات را دلیل توجّه خدا میدانست و واقعه را فوق خیر یا شر می‌دانست. میگفت آیات اوقاتی است که خداوند نظر به زمین میکند؛ نظر خاص. از لحاظ حوزوی هم از معدود مجالسی بود که عالمانی با تفکرات گوناگون که بظاهر با هم میانه‌ای نداشتند در آنجا دور هم جمع شدند. حتی سید احمد نجفی شوهر خواهر آقای دولابی هم در راه آمدن بود که زلزله شد و به حسینه کربلا برگشت تا نماز آیات بخواند و به مجلس نرسید.)

جمادی‌الثانی

امشب در بابلسر در منزل تنها بودم. در عالم بین خواب و بیداری دیدم که طلسمی در خانه است. یاحسین یا حسین گفتم تا نمودار شد. بشکل گربه‌ای مهیب و بزرگ بود آنرا گرفته و از پنجره بیرون انداختم. خانه ما در خواب قلعه‌ای بود که بر نوک کوه بلندی بنا شده بود و گربه پائین پرتاب شده در دره سقوط کرد و از چشم غائب شد.

(توضیح حین تصحیح: عالم بین خواب و بیداری عالمی است که در آن میشود اجنه و ارواح و فرشته‌ها را دید. آدم اول وارد این عالم میشود بعد کاملاً به خواب می‌رود. کاملاً که بخواب رفت معمولاً وارد عالم خیالات خود میشود نه عالمی واقعی. در واقع موقتاً می‌میرد و در قبر خویش است یعنی چاله‌ای که

خودش کنده و افکاری و نیتاتی که خودش ساخته؛ خوش باشد یا ناخوش! مرگ اینکه حین خواب سیری برایش رخ دهد و وارد برزخ شود. این راجع به خواب؛ اما راجع به مرگ: مرحله خروج از عالم خیالات خود و ورود به عالم برزخ، پس از مرگ ممکن است برای بعضی ارواح مدتها بطول انجامد. ارواح خبیث گاهی قرن‌ها می‌گذرد و هنوز در عالم خیال خود زندگی میکنند و همانجا معذب‌اند و هنوز وارد برزخ نشده‌اند. این حالت بیشتر برای ارواحی رخ میدهد که به مکانی یا شخصی یا مکتبی دلبستگی عجیب دارند. دلبستگی‌ها مانع فهم مرگ میشود. اینکه روح بفهمد مرده است خودش یک توفیق است. چون تلاش میکند بخشوده شود و استغاثه میکند و شفاعت می‌جوید. پس همانطور که ممکن است کسی زنده باشد اما وارد بهشت برزخی شده باشد ممکن است مرده باشد و هنوز وارد جهنم برزخی نشده باشد. برخی ارواح هم در برزخ مسخ میشوند و به شکل حیوانات درمی‌ایند. ظاهر برخی روایات است که مسخ در همین عالم دنیا رخ میدهد. یعنی روح به شکل یک حیوان مسخ میشود و رنج میکشد. توجه بفرمایید که زندگی برزخی بشکلی که امروزه مشهور است از محکومات تعالیم اسلام نیست و عمده اهل تسنن و اخباریون شیعه آن را قبول ندارند. آنها اصلاً بقای روح پس از مرگ را قبول ندارند و می‌گویند آدمی نابود میشود و سپس در قیامت از نو خلق میگردد. برزخی را هم که در قرآن آمده امری عدمی معنا میکنند. آنچه امروزه میان شیعیان مشهور است، برداشتی متأثر از مثل افلاطونی و برخی عقاید فلسفی است که آیات و اخبار پس از مرگ را بگونه‌ای تفسیر و تأویل میکند تا برزخی به معنای وجودی با آن عرض و طول که همه می‌شناسیم قابل پذیرش باشد. در هر حال اینجانب نیز گمانهای خود را گفتم و العلم عند الله. اگر اخبار و احادیث بعد از مرگ را مرور کنیم عجائبی در آنهاست که براحتی قابل جمع شدن در یک مکتب فکری منظم نیست یا لااقل

تاکنون کسی موفق نبوده آنها را اینگونه منظم کند. پیشتر به عرض رساندم که برخی اساتید اینجانب معتقد بود که برزخ برای عامه مردم نیست و فقط منحصر به مؤمنین است.

نکته دیگر اینکه خانه ما در بابلسر حالت مخوفی داشت و اکثر کسانی که شب تنها آنجا میماندند دچار وحشت میشدند. خود من یک دو بار شب تنها آنجا بودم و این حالت را تجربه کرده بودم و از ترس خوابم نمیبود. مثل اینکه موجودی در یکی از اتاقهای خانه زندگی میکرد و شبها بیرون می آمد و گاهی خود را نشان میداد. در طول سالیان برخی مهمان‌ها گاه‌گاه فردی را دیده بودند که از پله‌هایی که به اتاق خوابهای طبقه بالا منتهی میشود بالا میرود. یک لحظه آنرا احساس کرده بودند و بعد بلافاصله محو شده بود. اینکه کسی جز ما در آنجا زندگی میکرد بخوبی احساس میشد. بعد از این واقعه دیگر خبری از آن موجود نشد. در کتاب اذکار در فصلی که به محافظت مربوط است بنده روایاتی را آورده‌ام که در صورت احساس چنین موجوداتی چه باید کرد هرکس میخواهد به آنجا رجوع کند. نکته اصلی این است که نباید از وجود چنین موجوداتی ترسید بلکه باید وجود آنها را امری عادی مثل وجود گربه در خانه تلقی کرد چون واقعاً این موجودات گاه‌گاهاً همراه ما در خانه‌های ما زندگی میکنند و نه تنها آسیبی نمیرسانند بلکه محافظت و نصرت میکنند. البته اگر در موردی خاص اذیتی از یکی از آنها دیده شد باید بطور جدی و بی‌آنکه قصد ایجاد ارتباط با او را داشته باشیم از او بخواهیم که یا دست از اذیت بردارد یا برود. در این موارد ادعیه و آیاتی وارد است که در آن کتاب به عرض رسانده‌ام. کسانی که در سلوک ثابت‌قدم میشوند و مدارج قرب الهی را طی میکنند و به عبارتی از دایره دین ظاهری فراتر میروند و مؤمن متقی میشوند، معمولاً مورد توجه مؤمنین جن قرار میگیرند و اجتناباً حین عبادت ایشان حاضر میشوند و بهره میبرند و البته

از ایشان و اهل خانه ایشان محافظت و مراقبت میکنند و سهمی در تأمین آرامش دارند. بخصوص که با وجود آنها اجتناب خبیث یا دیگر موجودات خبیث دور میشوند.)



آیت الله بهجت

جمادی‌الثانی

سه شب پس از آن خواب کذائی که در بالا گفتم. در عالم رؤیا دیدم که حضرت علی بن موسی الرضا (ع) قدحی پر از شرابی زرد رنگ به من داد. آنرا سر کشیدم و در دم عشق به خداوند در دلم زبانه کشید. واله و شیدا شدم و از همه چیز دست شستم. آثار محبت الهی پس از بیدار شدن نیز تا وقتی، هنوز برجا بود. حضرت فرمود: تاکنون تنها به ۴۲ نفر چنین شرابی داده بودیم.

(توضیح حین تصحیح: اینکه کسی در خواب ببیند معصوم یا یکی از اولیاء خدا جامی به او داده و چیزی به او نو شانده معمولاً نقطه عطف مهمی در زندگی آن شخص تلقی می شود. جناب آقای خوشوقت میفرمود از وقتی حضرت رسول (ص) را بخواب دیده و از ایشان جام شیرین گرفته زندگی اش در مسیر تعالی افتاده و راه برایش آسان شده. ایضاً یکی از دوستان اینجانب حبیب من مظاهر یار امام حسین (ع) را بخواب دیده که نانی به او خورانده. چنین خوابهایی می توانند بر تغییر مسیر و سرنوشت فرد دلالت داشته باشند. اما شرابهایی معنوی آنطور از قرآن برداشت میشود، گوناگون و هریک حقیقت و تأویل و تأثیری خاص دارد:

۱. شراب بیضاء: سوره صافات آیات ۴۰ تا ۴۷: **إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ فَوْكَهُ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِّنْ مَّعِينٍ بَيْضَاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ:** جز بندگان مخلص خدا (که از این کیفرها برکنارند)! برای آنان روزی معین و ویژه‌ای است، میوه‌ها، و آنها گرامی داشته می‌شوند. . . در باغهای پر نعمت بهشت. در حالی که بر تختها رو به روی یکدیگر تکیه زده اند، و گرداگردشان قدحهای لبریز از شراب طهور را می گردانند شرابی سفید و درخشانده، و لذتبخش برای نوشندگان. شرابی که نه در آن مایه تباهی عقل است و نه از آن مست می‌شوند!

۲. شراب مُشک: سوره مطفین آیات ۲۳ تا ۲۸: **عَلَى الْأَرْزَاقِ يُظْرَوْنَ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ يُسْقَوْنَ مِن رَّحِيقٍ مَّخْتُومٍ خِتْمُهُ مُسْكٌ وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَفِسُونَ وَ مِزَاجُهُ مِّن تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ:** بر تختهای زیبای بهشتی تکیه کرده و مینگرند! در چهره‌هایشان طراوت و نشاط نعمت را می‌بینی و می‌شناسی! آنها از شراب زلال دست نخورده و سربسته‌ای سیراب

می‌شوند! مهری که بر آن نهاده شده از مشک است و در این نعمتهای بهشتی راغبان باید بر یکدیگر پیشی گیرند! این شراب آمیخته با «تسنیم» است، همان چشمه ای که مقرّبان از آن می نوشند.

۳. شراب خمر: سوره محمد آیه ۱۵: خداوند در این سوره می‌فرماید: مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِّنْ مَّاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِّنْ لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ لِلشَّرِيبِينَ وَأَنْهَارٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى وَلَهُمْ فِيهَا مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَمَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خَلِدٌ فِي النَّارِ وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءُهُمْ: تو صیف بهشتی که به پرهیزگاران وعده داده شده، چنین است: در آن نه‌رهای از آب صاف و خالص که بدبو نشده، و نه‌رهای از شیر که طعم آن دگرگون نگشته، و نه‌رهای از شراب که مایه لذت نوشندگان است، و نه‌رهای از عسل مصفاست، و برای آنها در آن از همه انواع میوه‌ها وجود دارد و (از همه بالاتر) آمرزشی است از سوی پروردگارشان! آیا اینها همانند کسانی هستند که همیشه در آتش دوزخند و از آب جو شان نوشیده می‌شوند که اندرونشان را از هم متلاشی می‌کند؟

۴. شراب کافور: سوره انسان آیه ۵ و ۶: إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا: و نیکوکاران عالم در بهشت از شرابی نوشند که طبع کافور است. از سرچشمه گوارایی آن بندگان خاص خدا می‌نوشند که به اختیارشان هر کجا خواهند جاری می‌شود.

۵. شراب زنجبیل: سوره انسان آیه ۱۷: وَ يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَتْ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا: و در آنجا جامی که نوشیدنی‌اش آمیخته به زنجبیل است، به آنان می‌نوشانند.

۶. شراب طهور: سوره انسان آیه ۲۱: عَلَيْهِمْ ثِيَابٌ سُدُوسٌ خُضَرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ وَ خُلُوا أَسَاوِرَ مِن فِضَّةٍ وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا. بر اندامشان جامه‌هایی از

حریر نازک و سبز رنگ و دیبای ستبر است و با دستبندهایی از نقره آراسته شده اند، و پروردگارشان باده طهور به آنان می‌نوشاند.

به زعم و استحسان حقیر، شراب بیضاء موجب رفع تعینات و استغراق در توحید است. شراب مُشک موجب شهود وحدت در کثرت و دیدن حق در آینهٔ خلق است. شراب خمر آدم را مست خدا میکند و سراسر وجود آدمی را از بهجت آکنده میکند. شراب کافور موجب سکینه و طمأنینه و حلم و نفی تدبیر و تسلیم محض است. شراب زنجفیل داعی به خیرات و مبرّات و انجام وظایف بندگی و خلیفه‌اللهی است. شراب طهور به این اعتبار که ساقی‌اش خود خداست از همه بالاتر است شرابی است که فنا می‌آورد.)

رجب

مدینهٔ منوره: جذبه‌ای از ولایت حضرت زهرا(س) مرا در ربود؛ به زیارت قبر ایشان شتافتم. مطالب و عجائبی از عالم ولایت بر من منکشف شد. در ضمن فهمیدم که لعن کردن خود مقامی نورانی است که تا معرفتِ آن اعطاء نشود فهم نمی‌گردد.

رجب

مکه مکرمه: جذبه‌ای از توحید مرا گرفت و درجا همهٔ تعلّقات ریخت. لذت آن لحظه قابل بیان نیست.

مکه مکرمه: در عالم رؤیا دیدم گریه‌ای پیش آمد، بر پیشانی‌اش نوشته بود «جز رزقش را نمی‌خورد» و نیز دیدم خانهٔ من به رنگ آبی فیروزه‌ای درآمد و همه جا فیروزه‌ای شد. دختری کوچک با چشمان فیروزه‌ای نیز وارد خانهٔ من شد. رنگ فیروزه‌ای که آنجا بود بسیار بسیار زیباتر از آنچه‌یست که در دنیا مشهود است.

(توضیح حین تصحیح: در اینجا صحبت از جذبه شده است. توجه بفرمایید که مکاشفه صورت دارد و ضمن آن تصویری ممثل میشود یا صدایی شنیده میشود. خوابهای صادقه در زمره مکاشفات اند. اما در جذبات، وجدان معنا صورت میگیرد، بی صورت. اهل سلوک این مکاشفات بی صورت را برتر از مکاشفات مثالی میدانند. اما نکته‌ای که هست این است که جذبات قابل وصف نیستند.)

شعبان

سوم شعبان روز ورود من به حوزه علمیه قم بود. در مدرسه دارالشفاء که چسبیده به حرم مطهر و مدرسه فیضیه و البته از آن قدیمی‌تر است، حجره شماره بیست را که به اساتید مشاور حوزه اختصاص داشت در اختیار من قرار دادند. شب که خوابیدم هنگام نماز شب، در خواب دیدم که موج بزرگی آمد و حجره را گرفت و باران پیوسته بر من که در خواب بودم می‌بارید. بیدار شدم. تفسیر خودم این بود که اینها عنایت و فیض حضرت معصومه (س) است.

(توضیح حین تصحیح: اینجانب حدود سه سال ساکن قم بودم و در حجره مزبور زندگی میکردم. اوائل مدتی در درس اکثر مراجع شرکت میکردم. درس آیات عظام جواد آقای تبریزی، وحید، مکارم، سبحانی، یزدی، جوادی آملی، صانعی، و بهجت را شرکت کردم. اما جلد درس و محضر آقای بهجت شدم و بقیه را تقریباً رها کردم. البته اینجانب پیشتر در تهران سالها نزد سید رضی شیرازی و آقا مرتضی تهرانی و سید فتاح‌ها شمی تبریزی تلمذ کرده بودم و آن درسهای قم نکته تازه‌ای برای من نداشتند. چیزی که قم برای اینجانب داشت یکی درک محضر آقای بهجت بود و دیگر انس و آرامشی که در زیارت هر شب حرم حضرت معصومه (س) نصیبم میشد. یاد باد آن روزگاران یاد باد.)

رمضان

این مطالب برایم روشن شد:

بیاد آمدن خاطرات گذشته برای عبرت گرفتن و استغفار کردن است تا بخشش خداوند شامل حال آدم شود. در نتیجه این کار سرنوشت تصفیه می‌گردد. مگر اینکه در ذهن متعاقب بیاد آوردن خاطرات، موضع‌گیری و جنگ و جدال انجام شود. در این صورت خواطر، انسان را اسیر می‌کنند و رهن می‌سازند و بازتولید می‌شوند. لذا اگر بیاد دشمنی افتادیم، باید برای او استغفار کنیم.

با گذشت زمان و تعمیق معرفت در وجود سالک، بسیاری از موضع‌گیری‌های گذشته‌اش بیاد او می‌آیند. او در آن زمان‌ها با توجه به معرفت آن هنگام، فعلی جوارحی یا قلبی صورت داده. دوباره این موارد بیاد او می‌آیند، تا مجدداً تصمیم بگیرد و راجع به آنها با معرفت فعلی‌اش قضاوت کند و در صورت نیاز استغفار نماید.

سختی‌ها اگر با صبر تدارک شوند، روح تصفیه می‌شود. آنچه روح را در زمان سختی تعالی می‌دهد، دعا و نصرت‌خواهی و توسل و توکل است. سختی‌ها در آخر به حالات خوشی منجر می‌شوند.

قضاوت کردن نسبت به دیگران سبب می‌شود همان آزمون‌ها برای قضاوت کننده هم رخ دهد. این است که پیغمبر (ص) فرموده هرکس مؤمنی را بخاطر کاری ملامت کند، نمی‌میرد تا روزی به آن کار مبتلا شود.

تا کسی طمع نداشته باشد فرق بین کریم و بخیل را نمی‌فهمد.

ذی‌الحجه

کسی تعریف می‌کرد: به همراه رفقاء کنار ساحل آتشی روشن کرده بودیم. ناگهان تکانی خوردم. فهمیدم دیگر باید نوافل را نیز بخوانم و دیگر خواندم.

(توضیح حین تصحیح: چنین وقایعی وقتی رخ می‌دهد یک نوع برکت و رحمت است که نصیب آدم شده. مثل مس ملائک است که باعث تثبیت خیر در قلب

میشود یا نوعی الهام فعل خیر توسط خداوند است. باید آنها را قدر نهاد. افسوس که اثر این عنایات در اثر غفلتها و گناهان به مرور زمان از بین میرود. مولا علی (ع) میفرماید نعمت وحشی است اگر برود بسا که بازنگردد.)

عید غدیر

دو مقاله:

مقاله اول راجع به کلیدهای خوشبختی در خانواده:

اولین کلید دعای مدام برای همسر خوب و یا خوب شدن همسر و ایجاد الفت در خانه و برای تعالی تک تک اعضاء خانواده است. کسانی که میخواهند بی ارتباط با خدا خوشبخت شوند این کار نشدنی است خدا میفرماید کسانی که از یاد من اعراض کرده اند زندگی را برایشان جهنم میکنم.

دومین کلید تغییر ذهنیت مخدوم به خادم است. یعنی آدم بجای اینکه منتظر دریافت خدمت از جانب همسرش باشد باید در پی خدمت کردن به او آنها را بی پاسخ باشد. اگر آدم این را فهمید بهشت را میفهمد.

کلید سوم توجه به همسر است. نیاز اصلی همه آدمها توجه است. همه کارهای ما برای جلب توجه است. اگر توانستیم خوب به دیگران توجه کنیم میتوانیم خوب دیگران را کنار خود نگه داریم.

کلید چهارم نخواستن است. خواستها نقاط ضعف ماست. ما بر سر خواستههای خود است که با دیگران میجنگیم. اگر کسی بیخواست شود رویین تن میشود و در ضمن همه او را دوست خواهند داشت. هرخواسته یک تنش در روابط فرد با هستی بخصوص اطرافیان خلق میکند.

مقاله دوم راجع به رابطه خوب - رابطه بد:

خیلی ها میگویند رابطه خوبی با پسرشان، پدرشان، زنشان، یا رئیسشان ندارند. براستی علت و ریشه اینکه میان دو نفر یک رابطه خوب شکل نمیگیرد چیست؟

برای پاسخ به این سوال باید نخست به این مطلب توجه کنیم که اصولاً چرا مردم در پی ایجاد رابطه با هم هستند؟

ریشهٔ ایجاد رابطه، نیاز به وجود کس دیگری است که آدم در کنار او احساس رضایت کند و بودن با او به آدم انرژی و آرامش بدهد. در واقع همهٔ ما دوستان زیادی را می‌آزماییم و پیوسته دوستان خود را عوض می‌کنیم تا سرانجام چند نفری را پیدا کنیم که بودن با آنها برایمان لذت‌بخش است و سعی می‌کنیم اوقات فراغت یا حتی کاری خود را با آنها بگذرانیم.

اما همیشه اینطور نیست. گاهی شما لازم است در کنار کسی زندگی کنید یا به تناوب با او همنشین شوید و امکان انتخاب برای شما وجود ندارد. این در مورد شریکِ کاری، همکار، همکلاسی و از آن مهم‌تر هم‌سر و افراد فامیل صدق می‌کند. در این موارد که معاشرت یک امر اجباری است وجود رابطه خوب باعث آرامش و انرژی مثبت و وجود رابطه بد باعث اضطراب و تنش و حس تنفر می‌شود. لذا در زمینه «مهارت‌های زندگی» همه ما باید روش‌های ایجاد یک رابطه خوب، و احتراز از رابطه بد را بیاموزیم. بله، این مهم آموختنی است و با تعلیم فراگرفته می‌شود و به مثابهٔ یک فن است.

رابطهٔ خوب همانطور که گفته شد یعنی لذت بردن از در کنار هم بودن و رابطه بد یعنی عذاب بردن از هم‌نشینی با هم. عواملی که منجر به لذت در رابطه می‌شوند زیادند، اما همهٔ آنها را می‌شود در یک کلمه خلاصه کرد و آن دریافت انرژی مثبت یا همان عشق از طرف مقابل است؛ به همین نحو عواملی که منجر به عذاب می‌شود نیز در دریافت انرژی منفی از طرف یا همان تنفر خلاصه می‌شوند.

پس سؤال این است که چگونه به هم عشق بورزیم یا چگونه نفرت حوالهٔ هم نکنیم؟

اگر کسی بیاموزد که دیگران را دوست داشته باشد، از بودن با آنها لذت میبرد؛ لذا آنها هم از بودن با او لذت میبرند و اگر کسی نادانسته دیگران را دوست نداشته باشد یعنی نیاموخته باشد که چطور میشود دیگران را دوست داشت، نه از بودن با آنها لذت میبرد و نه دیگران از بودن با او لذت میبرند. پس باید راههای عشق‌ورزی و موانع آنرا بررسی کنیم.

هنر عشق‌ورزی:

۱. طرف را همانطور که هست بپذیرید و در پی ایجاد تغییر در او نباشید. لحظاتی که کسی پیش شماست باید بجای درس دادن، صرف درس گرفتن شود. فکر کنید که تنها چند ساعت این فرد مهمان شماست و آنچه لازم است لذت بردن از کنار هم بودن است. پس بجای صرف وقت برای آموزش مقررات خانه و آداب‌تان به او- که او هرگز نخواهد آموخت چون ارزشی برای او ندارد- وقت را صرف لذت بردن از او کنید. همه از آنها به دیدار هم رفتن را به عنوان لحظات استراحتشان قلمداد میکنند و مسلماً حوصله ندارند آن لحظات محدود، صرف آموزش چیزهای بی‌ارزشی شود که فقط برای شما مهم است. مثلاً اینکه با دمپایی ایوان توی هال نرو، یا قاشق‌های کثیف را فلان جا نگذار، یا فلان پتو را بر ندارد، یا در ماشین را یواش ببند، یا وقتی سفره را میچینی فلفلدان سمت راست نمکدان باشد و از این قبیل امور. اگر مسئله حیاتی است بجای دستور دادن، خودتان آنرا درست کنید وگرنه بگذارید مهمان که رفت آنچه را که -به اصطلاح- خراب‌کاری او و بچه‌هایش میدانید، سرفرصت درست کنید. البته مسئله به این سادگی و واضحی نیست. فرض کنید که یکی از فرشهای شما قیمتی است یعنی برای شما مهم است اما برای مصاحب شما هیچ ارزشی ندارد چون ارزش و سایل یک امر شخصی است و بعضی‌ها ارزش بیش از حد به وسایل خانه را نه تنها یک ارزش، بلکه یک ضد ارزش میدانند.

حالا فرض کنید مهمان یا همدم شما پرده را کنار میزند و روی فرش آفتاب می‌تابد. شما یا به او تذکر می‌دهید؛ که این همان عاملی است که عشق را از میان می‌برد؛ یا به او چیزی نمی‌گویید اما خودتان را می‌خورید. نکته همین جاست. وقتی در حضور مهمانان بخاطر یک مسئله بی‌ارزش شروع به خودخوری می‌کنید حتی اگر این خودخوری باعث بداخلاقی و اخم کردن شما هم نشود دیگر قادر نیستید انرژی مثبت عشق را حواله‌ او کنید و این باعث می‌شود که وقتی آن فرد از پیش شما رفت با خودش بگوید چرا بودن با این آدم به من آرامش نمیده؟ ساده است؛ چون همه وقت را بجای با او بودن به فرش خود فکر میکردید. تلاطم وجود شما بدلیل یک مسئله بی‌ارزش مثل فرش، موجی از انرژی منفی را حواله محیط و مُصاحب شما میکند و او از بودن با شما احساس لذت نمیکند. ممکن است بگویید آفتاب نخوردن فرش مسئله بی‌ارزشی نیست و خیلی هم مهم است و شما حتی حاضرید تنها زندگی کنید اما کسی که اینجا میاید باید یاد بگیرد که فرش شما را آفتاب‌زده نکند. در این صورت واقعاً شما مفهوم عشق میان انسانها را نفهمیده‌اید و معشوق واقعی شما همان فرش شماست. زندگی در تنهایی راهی است که پس از چند سال از آن سردر خواهید آورد. نگران نباشید هیچ کس نگران شما نیست. همه می‌گویند تقصیر خودش بود. آدمها همچنان با هم راحت و از بودن با هم لذت می‌برند و این شما هستید که از جمع آنها طرد میشوید. حتی ساعتی را هم که برای خدا یا به اجبار و یا به دلایل منافی که از محیط شما می‌برند، ممکن است پیش شما بیایند، اما همان ساعات هم با شما نیستند. آنها کسی را که فرسش را از آنها بیشتر دوست دارد از صفحه دل خود بیرون کرده‌اند، گرچه به شما لب‌خند بزنند و حفظ ظاهر کنند. اما حقیقتاً نمیتوانند شما را دوست داشته باشند. چون شما نتوانسته‌اید آنها را دوست بدارید. پس اگر میخواهید به دیگران عشق بورزید،

فرش و خانه و مایملک خود را رها کنید و از ظرف ذهن خود بیرون برانید. وقتی جای خالی پیدا شد میتوان آنرا به انسانی بخشید تا در دل شما بنشیند و شما را دوست داشته باشد. انسانی که وقتی را که اختصاص داده با شما باشد آزاد است تا خراب کاری کند نه اینکه زیر ذره بین شما و توی درس اخلاق شما باشد تا قوانین و مقررات خانه و دفتر شما را یاد بگیرد. کشمکش با آدمها آنها را خسته می‌کند و از شما دور میشوند. متأسفانه خیلی از ما جز کشمکش و استعلاء بر آدمها راهی برای ارتباط با آنها بلند نیستیم. این است که همه عمرمان بر سر جنگ با این و آن هدر میرود و دست آخر خسته و تنها با یک زندگی بی‌برکت به گوشه‌ای خواهیم خزید. برکت زندگی تعداد دل‌هایی است که هرکس بدست آورده اما عمر ما در این گذشته که دیگران را سرچایشان بنشانیم. کاری که روزگار خودش متصدی انجام آن هست و نیاز نیست ما خودمان را برای آن کار به زحمت ببندازیم. آدمهایی که عشق‌ورزی را نیاموخته‌اند، نفرت عامل بقا و استمرار ارتباط آنها با دیگران میشود و ارتباطشان با بقیه حول یک جنگ شکل می‌گیرد: جمع کردن لشکر و نگهداشتن آن برای غلبه بر خصم خود ساخته. در زندگی این افراد حتی اگر یک دشمنی تمام شود، دشمنی دیگر جای آنرا میگیرد. به عبارتی این آدمها تمام عمرشان صرف جنگ میشود. هر زمان یک دشمن جای دشمن قبلی را میگیرد. پدیدار شدن یک دشمن در بیرون از منظومه خانواده برای نزدیکانشان یک نفس راحت است چون اگر این دشمن نبود نیروی نفرتشان به سوی یکی از اطرافیان می‌چرخید. و متأسفانه این یک فرایند ناخودآگاه و بی‌غرض است و ریشه‌اش فرانگرفتن تأسیس ارتباط عاشقانه با دیگران بر مبنای عشق میباشد.

۲. به او انتقاد نکنید بلکه از او تعریف کنید.

بینید بستر تعامل شما با کسی که نزدیک شما میاید چیست؟! مهمترین دلیلی که مردم پیش یک نفر میایند و با او مصاحبت میکنند اینست که وقتی می‌روند احساس خوبی دارند. پس بجای تخریب آنها روی نقاط مثبت آنها دست بگذارید و احسنت احسنت بگویید. انسانهای متعالی همیشه پذیرای عده زیادی از مردم هستند و انسانها از بودن با آنها احساس لذت می‌کنند. گاه اتفاق افتاده است که یک آدم به ظاهر بدکار مرید یکی از عرفا شده است و دیگران گفته‌اند: آقا میدانید این آدم چه کاره است؟ و او می‌گفته بله ولی هرکس به این سرا درآید نانش دهد و به او محبت کنید و از ایمانش پرسید. و این مرید کم‌کم در اثر تشویق‌ها و محبت‌های استاد رشد کرده و در تعالی گوی سبقت را از آدمهای به ظاهر خوب برده است. هیچ‌وقت زخم زبان یا ملامت یا حتی قضاوت از اساتید راستین معنوی دیده نشده. آدمهای بزرگ ذره‌پروراند. چون خودشان بزرگند، ذره‌ها را در کنارشان رشد میدهند و می‌پروراند. کسانی که در درون تهی و خالی هستند برای بزرگ کردن خودشان دائم توی سراطرافیان‌شان میزنند. مثل اینکه کسی توی زندگی‌شان نبوده که به آنها میدان بدهد. میدان دادن را بلد نیستند. سرکوفت‌های مدام ما به اطرافیانمان علاوه بر آنکه ریشه در کوچکی خود ما دارد سبب فراری دادن آنها میشود. ریشه تعریف و تمجید از دیگر انسانها بزرگی خود آدم است. حتی اگر آدم واقعا در وجودش این عظمت را ندارد و نمی‌یابد، میتواند این را به عنوان یک فن بکار بگیرد و عمل کند که از اطرافیان فقط تعریف کند و دست از انتقاد بردارد. این راجع به کمالات واقعی؛ اما متاسفانه انتقادات ما اکثراً راجع به چیزهای بی‌ارزشی است که فقط پیش خود ما کمال محسوب میشود و دیگران اصلاً این چیزها را ارزش نمیدانند. مثلاً فرض کنید ما آنقدر روی لباس افراد تأکید کنیم که از بودن با ما خسته و ذلّه شوند. همه ما نسبت به موارد بی‌اهمیتی به دلیل تربیت‌های خانوادگی و

محیطی خود بیش از حد حساس شده‌ایم. اگر سر آنها کوتاه نیاییم نمی‌توانیم به اطرافیانشان با تربیت و فرهنگ متفاوت عشق بورزیم و این باعث دوری ما از هم و عذاب‌آور شدن لحظات با هم بودن میشود.

بدترین نوع ملامت و انتقاد، زخم زبان است که مثل یک مرض و بیماری برای انسان می‌ماند. زخم زبان که متأسفانه خیلی‌ها به آن مبتلا هستند یک وبال و نتیجهٔ نکبت اعمالی است که آدم انجام داده. این صفت وقتی در کسی بود در هر روز لااقل یک زخم زبان می‌زند. زخم زبان شاخ و دم ندارد. وقتی از حرف شما برنجند و حرف شما باعث آزار کسی شود زخم زبان رخ داده است. زخم زبان چون دل شکستگی به همراه دارد خیلی برای آدم گران تمام میشود و یک وقتی در سرنوشت به شکل درد و غم و تنهایی و بدبختی و نکبت و دشمنی باید آدم آنها را تسویه کند. می‌گویند رنج اواخر عمر اکثر انسانها از زخم زبان است.

ترک این صفت خیلی سخت است چون اطرافیان آدم در اثر یک عمر معاشرت فهمیده‌اند که اگر بخواهند عکس‌العمل نشان بدهند باید هر روز را به دعا و تنش بگذرانند، لذا نیش آنروزشان را که خوردند کنار میکشند و در دلشان نسبت به آن طرف متنفر میشوند ولی به روی خودشان نمی‌آورند و فقط از حرف زدن و ارتباط برقرار کردن با طرف تا جایی که ممکن است احتراز میکنند و این باعث میشود طرف نفهمد و در جهت اصلاح خودش برنیاید. غریبه‌ها هم که نیش می‌خورند، راهشان را میگیرند و میروند. این است که کسی در صدد اصلاح طرف برنمی‌آید و او روز بروز به این عادت خو میکند و تنهایی او که از این صفت ناشی شده نیز به این صفت دامن می‌زند و همان وقتی که دیگران مجبور به معاشرت با او هستند هم به زخم زبان می‌گذرد. راه چاره اگر چه عادتاً ممکن نیست این است که فرد هر جمله‌ای را که به دیگران گفته بنویسد و در پایان روز خودش را محاسبه کند ببیند چند تا از جملات او در طول روز منفی بوده. افراد

زیادی هستند که عادت معاشرتی شان و ادبیات کلامی شان فقط و فقط زخم زبان است. اینها معمولاً در جمعی که هستند یک هم تیمی برای خودشان پیدا میکنند و به دیگران زخم زبان میزنند و خودشان و هم تیمی شان می خندند یا جانب هم را میگیرند. این افراد از برقراری ارتباط با دیگران ناتوان اند و برای فرار از این فقدان توانایی، از افراد جمع یکی را انتخاب میکنند یا یک نفر را که با آنها بیشتر متناسب است به زور وارد جمع کرده و اوقات خود شان را با او و در برابر بقیه، نه در کنار آنها می گذرانند. فرد شریک، معمولاً یک آدم نوکرفت است و قربانیان زخم زبان، بقیه نزدیکان و همکاران آنها. در قرآن کریم از زخم زبان زدن و ایراد گرفتن (همزه و لمزه) به شدت نهی شده و آنرا عامل تیرگی سرنوشت انسان دانسته.

۳. دستور ندهید. چیزی نخواهید. به خدمت نگیرید.

راز و رمز اینکه دیگران آدم را دوست بدارند یک چیز است: به آنها دستور ندهید و به خدمتشان نگیرید و از آنها چیزی نخواهید بلکه خدمتشان کنید و به آنها چیزی بدهید. رمز محبوبیت پیامبران و اولیای دینی همین بوده. روایت است که مسیح (ع) بلند میشد و به اصرار پای حواریون را میشست و می گفت شما هم در برابر شاگردانان چنین تواضع کنید و میگفت: من خادم به مردم مبعوث شدم نه مخدوم. اینها همه ریشه در حس استغنا و بزرگی واقعی انسان دارد. حتی اگر کسی این عظمت درش نیست، اگر می خواهد از بودن با مردم لذت ببرد و از بودن با او لذت ببرند، در اوقات بودن با آنها به آنها خدمت کند. اگر توانست با عشق خدمت کند بتی در درون او شکسته خواهد شد و به راه تعالی و معنویت که همانا تواضع درونی است میافتد. اگر هم از خدمت به اطرافیان ناتوان است، لااقل سعی کند آنها را به کار نگیرد و مخدومشان نکنند و بار روی دوششان نگذارد تا هروقت خودشان داوطلب شدند کاری کنند. کسی که

اینچنین باشد مردم به او عشق میورزند و نیروی عشقی که حواله او میکنند زندگی‌اش را سرشار از لذت و سرور میکند.)

جمادی‌الثانی ۱۴۲۵

در خواب خود را در صحرائی دیدم. صدایی گفت: اگر تمرکزت را از روی جهان روزمره‌ات برداری، جهان روزمره را که مانند یک بازی است به چنگ می‌آوری و قدرت خلق در آن پیدا می‌کنی.

(تو ضیح حین تصحیح: در روایت است که خداوند به دنیا وحی کرد: به هر که به من خدمت میکند خدمت کن و هر که میخواهد به تو خدمت کند به تعب و سختی بیانداز. از امام حسین (ع) روایت است که خداوند معالی امور را دوست دارد و از سفساف امور یعنی امور بی‌ارزش بیزار است. در انجیل است که مسیح (ع) فرمود شیطان در جزئیات است. به زعم حقیر تمرکز در جزئیات بی‌ارزش دنیا باعث میشود آدم ملکوت خدا را از دست بدهد و نیرویش تحلیل برود. کسانی که به دنیا نظر ندارند و رویشان متوجه خداست، دنیایشان هم به راه است و زودتر به سامان میشود. کسانی که دنیابین و دنیاخواه‌اند، به سختی و تلخی، کمی از دنیا را در ازای از دست دادن روحشان بچنگ می‌آورند. البته فکر میکنند که بچنگ آورده‌اند، خوب که بنگرند میبینند سراب است و مدام محو میشود. کسی که جز خدا نخواهد هرچه لازم داشته باشد، به وقتش خدا به او میدهد و به قیومیت خدا، رنگ میگیرد و به اذن خدا قیوم میشود و آنچه لازم است به اراده‌اش که مستحیل در اراده خدا یا مأذون از اراده خداست، خلق میگردد. چنانچه در وصف بهشتیان در قرآن آمده که چشمه‌های بهشت به اراده ایشان تقجیر میشود: یفجرونها تقجیراً.

بازی بودن جهان مادی نیز امری واضح است و در قرآن همین لفظ راجع به دنیا بکار رفته و دنیا را لعب و لهو دانسته. امام حسین (ع) در شب عاشورا به

کسانی که مانند فرمود: پس بدانید که دنیا، تلخ و شیرینش رؤیا ست. رسول خدا (ص) فرمود: دنیا مثل خواب کاروانی است زیر سایه درختی. لعب یعنی سرگرمی به سودای برد و باخت.

سوداگران عالم پندار را بگو، سرمایه کم کنید که سود و زیان یکی است. دنیا فقر و غنایش، خلوت و جلوتش، صحت و سُقمش، سر و ته‌اش یکی است؛ مگر آنکه کسی از آن استفاده کند و بنده خدا شود. تنها تفاوت حقیقی در ایمان و کفر است و درجات ایمان است و الا بقیه‌اش سر و ته یک کرباس و همه خیال در خیال است.)

شوال ۱۴۲۵

خواب دیدم از کوهی بالا رفتم تا به قلّه رسیدم. دیدم آنجا قبر سلمان فارسی است، در این حین متوجه شدم که قبر امام عسگری (ع) و امام هادی (ع) هم آنجا هستند، آنها را زیارت کردم.

(توضیح حین تصحیح: در اینجا می‌خواهم توضیحی راجع به قبر بدهم: قبر مکانی است که اگر دیگران بخواهند پس از مرگ شخص با او ارتباط برقرار کنند، روح شخص میتواند در آنجا حاضر شود. مردم عادی پس از مرگ در حالت مدهوشی و بیخبری و خواب می‌روند و تا قیامت فهم و شعور ندارند. اما مؤمنین پس از مرگ زنده‌اند و سیر برزخی خود را آغاز میکنند. بنابراین قبر مردم عادی هیچ چیز خاصی ندارد. روایاتی هم که در شیعه هست که امیرمؤمنان (ع) به محو قبور دستور میداده، سرّش همین است. تنها قبر مؤمنین است که میتواند منشأ برکاتی باشد. غیر از قبر، مؤمنین میتوانند نظرگاه و قدمگاه هم داشته باشند. نظرگاه جایی است که آنها حین حیات معمولاً حضور میافته و عبادت میکرده‌اند. نظرگاه پس از مرگ شخص به عنوان وسیله ارتباط با او میتواند مورد استفاده قرار گیرد. قدمگاه هم جایی است که او علاوه بر حضور

یافتن، آنجا را مبارک کرده و تقدیس نموده است. البته اگر کسی قوی باشد نیاز ندارد که سر قبر یا نظرگاه یا قدمگاه متوفی برود و به صرف توجه، با متوفی ارتباط برقرار میکند. البته زیارت قبر معصومین بسیار توصیه شده و برکات بی‌منتهایی دارد.)

شوال ۱۴۲۶

در رؤیا پیرمردی را دیدم. پرسیدم دستوری (اربعینی) به من بدهید. گفت: راه تو سعی در ارتباط با امام زمان (عج) است. پی چیز دیگری نباش. تو سل کند تا به توصل بیانجامد.

ذی‌الحجه ۱۴۲۶

رفتم سفر حج واجب. در مِنا در روز عید قربان، بیرون چادر ایستاده بودم. ناگهان فردی بسیار بسیار نورانی به همراه کسی که گویا خادم وی بود آمد و رد شد. یقین کردم حضرت حجت است. فهمیدم گذاشت او را بشناسم اما گویی در من تصرف کرده باشد، نگذاشت جلو بروم. رد شد و رفت.

(توضیح حین تصحیح: همان شخص را طی سالیان بعد، یکبار در حرم امام رضا (ع) و دوبار در حرم حضرت رسول (ص) دیدم. قدی بلند، چهره‌ای کشیده، ریشی جوگندمی، چشمانی درشت، و جبینی بلند داشت و هر بار که دیده شد سراسر سفید میپوشید. عمامه‌ای مانند عمامه روحانیون شیعه به سر داشت. هر بار که ایشان را دیدم، عمامه‌اش سفید رنگ بود و به زیبایی و دقت و حوصله پیچیده شده بود. جز آن بار که در مِنا همراهش کسی بود دفعات بعد تنها بود. جز مِنا که در روز عید و در لباس احرام ایشان را دیدم، در حرم حضرت رسول (ص) حدود ساعت نه صبح موقع خلوتی حرم و در حرم حضرت رضا (ع) دو ساعت و نیم قبل اذان صبح که حرم در خلوت‌ترین وقت است ایشان را دیدم.

ایشان دقیقاً همان قیافه‌ای را داشت که در رؤیایی که قبلاً دیده بودم بدان اشاره کردم. در آنجا خود را معرفی کرده بود. و ما یعلم جنود ربک إلا هو.)

ذی الحجه ۱۴۲۶

مکّه؛ در طی یک خواب طولانی شبانه، تمام تاریخ فرقه بهائیت را از اول تا آخر مشاهده کردم. گویا شاهد آن ماجراها بوده‌ام.

(توضیح حین تصحیح: دانستن تاریخ این فرقه و بخصوص نحوه شکل گرفتن آن به این جهت لازم است که نه امری تاریخی بلکه یک فرایند مستمر است. در این عصر هم اگر بصیرت کافی در جامعه شیعه وجود نداشته باشد، فرقه جدیدی میتواند شکل بگیرد و به شکل دینی جهانی یا منطقه‌ای برای قرن‌ها باقی بماند. این فرقه نه توسط ایادی پیگانه و نه توسط یک نفس بظاهر خبیث، بلکه توسط یک طلبه علوم دینی و یک روحانی جوان شیعه و یک دوست‌دار سیر و سلوک بنام سید علی محمد باب در شیراز تأسیس شد. باب بدنبال مقامات باطنی و روحانی بود. او چند ماه در کربلاء در جلسات درس سید کاظم رشتی که ریاست شیخیان آن زمان را در دست داشت شرکت کرد و سپس به شیراز بازگشت. سید کاظم رشتی منتظر ظهور امام عصر (عج) بود و بواسطه عقیده‌ای که از استادش شیخ احمد احسائی به ارث برده بود معتقد بود در هر عصر شیعه کاملی باید باشد که حلقه اتصال مردم با امام عصر (عج) است. این شیعه کامل را شیخیان، یعنی مریدان شیخ احمد احسائی، رکن رابع مینامند. پس از خود شیخ احمد که تلویحاً مدّعی این مقام که نوعی نیابت خاص است بود، سه نفر از شاگردانش بنامهای محمد کریم خان کرمانی و میرزا شفیع تبریزی و نیز همین سید کاظم رشتی، در کرمان و تبریز و کربلا مدّعی رکنیت شدند و هر یک مریدانی بگرد خویش جمع کردند و به نیابت از امام عصر (عج) وجوّهات میگرفتند و ارشادات میکردند. در کرمان و تبریز امر نیابت و رکنیت به

میراثِ پسران محمد کریم خان و میرزا شفیع رسید، اما سید کاظم رشتی حین مرگ، شاگردان و مریدان را سفارش کرد که بروند و بگردند و رکن رابع بعدی را پیدا کنند. در میان شاگردان سید کاظم فردی بود بنام ملا حسین بُشرویّه، او بدنبال رکن رابع پس از اعتکافی چهل روزه در مسجد کوفه سفری را آغاز کرد تا در شیراز تصادفاً به سیدعلی محمد باب که مدّعی شاگردی سید کاظم هم بود برخورد کرد. سید علی محمد باب چون در کودکی در مکتب‌خانه‌ای درس خوانده بود که ملایش متأثر از عقاید شیخیه بود، وقتی در جوانی به کربلاء رفت چند ماه در آنجا درنگ کرده و در جلسات سید کاظم رشتی شرکت کرد. البته او را نمیتوان شاگرد سید کاظم بحساب آورد و نیز از نوشته‌های بجا مانده از وی هویداست که سواد و احاطه علمی به معارف شیعه ندارد و در حد یک طلبه علوم دینی بوده نه یک عالم یا محقق. در هر حال سید علی محمد در شیراز ملا حسین بشرویه را مجاب کرد که رکن رابع است. ملا حسین به او ایمان آورد و با او بیعت کرد و دیگر شیخیان را نیز به بیعت با او ترغیب کرد. کم‌کم جمعی در شیراز به گرد باب جمع شدند. باب، نخست مدعی بایّت امام زمان (عج) بود و اتفاقاً گاه‌گاه کشف و کراماتی هم از او صادر میشد. زیبایی سخن و شخصیت مقتدر و خوارقی که از او دیده شد باعث ازدیاد مریدان او گشت. این شاگردان در شهرهای اطراف پخش شده و وی را به عنوان شیعه کامل و صاحب مقام نیابت خاص، تبلیغ نمودند. کم‌کم افراد زیادی از اکناف ایران به او علاقه‌مند شدند. حکومت وقت ابتدا توجهی به یارگیری باب نکرد تا کار از کار گذشت و عدّه کسانی که معتقد به او بودند از هزاران فرا رفت. در این وقت علماء فارس و حاکمان محلی برای مقابله با وی همداستان گشتند و مدتی او را زندانی کردند و جمعش را متفرّق نمودند. باب به همدستی داروغه از زندان گریخت و عازم اصفهان گشت. در اصفهان مورد حمایت حاکم اصفهان قرار گرفت. اما پس از

یک سال حاکم مُرد و حاکم جدید اصفهان باب را دستگیر کرده نزد محمد شاه قاجار به تهران فرستاد. شاه او را به قلعهٔ ماکو در اطراف تبریز تبعید کرد. ناصرالدین میرزای ولیعهد (که بعداً شاه شد) در آن زمان حاکم تبریز بود. او جلساتی با حضور علماء ترتیب داد تا باب مناظره کنند. در اینجا نخستین بار باب خود را نه نائب امام زمان (عج) بلکه خودِ امام زمان نامید. چون علماء به تکفیر او حکم نمودند، توبه‌نامه نوشت و از حرف خود برگشت. در این ضمن اطباء عنوان کردند او به بیماری خودپرستی و فریفتگی به افکار خود مبتلاست، لذا به جنونش حکم کردند. ولیعهد موقتاً از خونس درگذشت و او را به قلعهٔ چهریق فرستاد. در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه بایان در شهرهای یزد و نیریز و زنجان طغیان کردند و حتی زنجان در خطر سقوط قرار گرفت. ملا حسین بشرویه در بدشتِ شاهرود حکومت مستقلی براه انداخت و بایان را بدانجا خواند و انجمنی تشکیل داد. در انجمن بدشت نخستین بار زنانی که به بابت گرویده بودند با سر برهنه و بی حجاب ظاهر شده و اعلام کردند بابت دینی جدید است و احکام اسلام دیگر منسوخ شده. قابل ذکر است که پیشتر همین نسوان در روز عاشورایی در کربلا به مناسبت تولد باب جشنی بر پا کردند و این عامل اصلی شکست بابت در عراق و ریزش طرفداران آنها گشت. تا این زمان باب مدّعی نیابت امام زمان و سپس امام زمانی بود اما از اینجا گروندگان به او، تعلیم او را دینی جدید اعلام نمودند. کشف حجاب نسوان به رهبری شاعره‌ای بنام قرةالعین در انجمن بدشت، عده‌ای از اهل انجمن را که به گمان خویش برای نجات دادن نائب حضرت حجت (عج) از بند، در آن انجمن حاضر شده بودند، از بابت باز میگرداند، اما عده‌ای همچنان بر مسیر خویش میمانند. امیرکبیر ضمن تلاش در جهت سرکوب شورشهای داخلی، فرمان قتل باب را که خواست اکثر علمای بزرگ آن دوران بود به امضاء شاه رسانید و دستور داد

باب را در سربازخانه تبریز تیرباران کنند. جسدش را بعدها برخی ربودند و به تهران آوردند و در امامزاده معصوم واقع در خیابان قزوین فعلی دفن کردند. البته بایان که بعدها در فلسطین مجتمع شدند مقبره‌ای هم در حيفا برای او ساختند و مدعی شدند جسدش را به آنجا منتقل کرده‌اند. پس از باب یکی از شاگردانش بنام میرزا یحیی نوری ملقب به صبح ازل ادعای جانشینی وی را کرد. اما کار به اینجا ختم نشد؛ باب در کتاب معروفش «بیان»، خود را مقدمه ظهور کسی میداند که پس از وی ظهور خواهد کرد. او این فرد را «مَنْ يَظْهَرُ الله» می‌نامد. هنوز جانشینی صبح ازل مستحکم نشده بود که کم‌کم بیش از بیست نفر از شاگردان مستقیم یا غیر مستقیم باب ادعای ظهور کردند و خود را من‌یظهره الله نامیدند. اکثر اینان موفقیت چندانی بدست نیاوردند و عموماً در تسویه حسابهای داخلی بایان سر به نیست شدند. سیزده سال پس از مرگ باب، میرزا حسینعلی نوری شاگرد دیگر او که برادر بزرگتر صبح ازل هم بود و بهاء‌الله لقب داشت در بغداد مدعی این مقام شد و موفق شد اکثر بایان را بگرد خویش جمع کند. به این ترتیب بهائیت شکل گرفت. عده کمی هم به صبح ازل وفادار ماندند که ازلیه یا بیانیه نامیده شدند و بخصوص با سرکوب دولت عثمانی و تبعید صبح ازل به قبرس، به مرور از بین رفتند. گرچه تا پیش از مرگ صبح ازل، بین دو برادر و پیروانشان نقار و دشمنی و حتی درگیری و قتل رایج بود. قابل ذکر است که دولت عثمانی نخست به بایان و بهائیان به عنوان شیعیانی معترض نگاه میکرد و به ایشان جا و مکان میداد تا روزی از آنها استفاده کند اما وقتی برایش محرز شد که اینان از اسلام خارج و مدعی دینی تازه‌اند بر آنها سخت گرفت و هر دو برادر را تبعید کرد. همانطور که گفته شد میرزا یحیی به قبرس تبعید شد و میرزا حسینعلی به زندانی در عکای فلسطین منتقل گشت. بهاء‌الله در عکا بعدها به باغی منتقل شد و آنجا زندگی کرد تا در

سن هفتاد و پنج سالگی به مرگ طبیعی درگذشت. مقبره او در شهر عکا به نام روضه مبارکه، قبله بهائیان است. بهاء الله صریحاً مدعی پیامبری بود و دینی جدید را تبلیغ میکرد که دیگر بخلاف باب ریشه در تشیع و امام زمان شیعیان نداشت. در شکل‌گیری بهائیت و حمایت از شخص بهاء الله سفارت روس در ایران آنزمان نقش ویژه‌ای داشت. بعدها وقتی بهاء الله در عکا به جرم قتل بابیان تحت تعقیب قرار میگیرد دخالت انگلیس ماجر را خاتمه میدهد. بهاء الله که طبق اسناد مکتوب روزگاری سلطان عثمانی را مدح میکرد بعد از این ماجرا ماح جرج پنجم پادشاه انگلیس شده و تأییدات الهی را برای وی خواستار میشود. همانگونه که میان بهاء الله و برادرش بر سر ریاست دینی و دنیوی نزاع بود، میان پسران بهاء الله (محمد علی و عباس) نیز نزاع در میگیرد. در گذر زمان عباس افندی معروف به عبدالبهاء با خویشتن‌داری موفق به حذف برادر میشود. عبدالبهاء تحت حمایت انگلیس قرار گرفته و لقب سر به او داده می‌شود. عبدالبهاء که نهمسال بود که امپراطوری عثمانی فروپاشید و او آزادی عمل یافت. قیومیت انگلیس بر فلسطین برای بهائیان امنیت به همراه آورد. لذا مقبره‌ای برای پدر ساخت و سپس به غرب سفر کرد. در مجامع بسیاری سخنرانی کرد و بهائیت نوین را به عنوان دینی صلح‌جو به جهان شناساند. پس از او چون فرزند پسر نداشت نوه دختری خویش بنام شوقی افندی که دانشجوی آکسفورد بود را به امامت و وصایت - یعنی رهبری و تبیین آیین - برگزید و پیش‌بینی کرد بهائیت واجد بیست و چهار امام خواهد بود. اما شوقی بچه‌دار نشد و اداره امور پس از مرگش به همسر آمریکایی اش که بهائیان لقب «حضرت حرم» به وی داده بودند واگذار شد و پس از وی انجمنی بین‌المللی موسوم به بیت‌العدل که مقرش در حیفا ی اسرئیل است اداره امور بهائیان را به دست گرفت و احکام الهی را تا امروز بر طبق شورا به رأی اکثریت تعیین

مینماید. تعیین اعضاء بیت‌العدل نیز با انتخابات است. البته فردی آمریکایی بنام چارلز میسون ریمی نیز مدعی جانشینی شوقی شد و خود را ولی امر بعدی نامید و شاخه‌ای از بهائیان آمریکا که به بهائیان ارتودوکس موسوم‌اند به او و پس از او به جانشینان او به عنوان ولی امر معتقداند نه به بیت‌العدل. دین بهائیت بدلیل ساختار صلح‌جویی که تحت تعالیم عباس افندی یعنی عبدالبهاء پیدا کرد مورد توجه قدرتهای بزرگ قرار گرفت و به عنوان دینی بی‌خطر، مجاز به فعالیت در اکثر کشورها شد و گرچه نفوس زیادی را به خود جلب نکرد اما اقلیت کوچکی را که از اسلام و مسیحیت و هندوئیسم و یا ادیان بدوی آفریقایی بریده بودند، در اکثر کشورها بوجود آورد. قابل ذکر است که اندیشه‌های بهاء الله ربط و اضحی به اندیشه‌های باب ندارد و بیشتر متأثر از درویش نقشبندی است و مربوط به سه سالی است که او از برادر و از بغداد گریخته و در کوه‌های سلیمانیه عراق با این درویش حشر و نشر پیدا کرده بود. شطحیات اناالحق‌گونه نیز در نوشته‌هایش کم نیست و ریشه در همان تعالیم دارد و مستمسک برخی شده تا او را صاحب ادعای خدایی بدانند. اندیشه‌های عبدالبهاء هم با اندیشه‌های بهاء الله متفاوت و متأثر از او ضاع جنگ جهانی به صلح و آرامش جهانی و رفع اختلاف و نزاع میان آدمیان مربوط است و البته نه یک دین بلکه یک مسلک اخلاقی و انسانی است. به نظر میرسد باب و بهاء و البته عبدالبهاء که از آن دو ادیب‌تر، فاضل‌تر، زیرک‌تر، واقع‌بین‌تر، و البته متخلّق‌تر بود، مصلحانی بوده‌اند که با ادعای عصمت و نبوت میخواستند به تبلیغ اندیشه روشنفکری خویش بپردازند و بخصوص عبدالبهاء دغدغه‌اش تطبیق علم با دین و عقلانیت با دیانت و حاکمیت اخلاق بر احکام و کاهش شکاف میان فقیر و غنی و گفتگوی میان تمدن‌ها بوده است؛ یعنی همان چیزهایی که دغدغه عصر او ست و در نهایت منجر به شکل گرفتن «ایسم‌های» بسیاری

شده. تنه اصلی رو شنفکری در ایرانِ معا صر ریشه در باییت و بهائیت دارد؛ یا میشود گفت نهضت باییت و بهائیت اولین جرعه روشنفکری در ایران معاصر است. ممکن است این اندیشه که واضحاً توسط عباس افندی (عبدالبهاء) ساخته شده پیامهایی اخلاقی و انسانی داشته باشد اما فاقد جامعیت یک دین است و پیروان خویش را از آن همه برکاتی که یک دین الهی به آنها میدهد باز میدارد. درحالیکه: إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ. طریق اقوم را وانهادن و روی آوردن به طریقی که ساخته انسان است، عین خسارت است. نکته دیگر اینکه پدیدآورندگان این آیین هرچه هم داشته‌اند از اسلام و تشیع داشته‌اند. یعنی از همانجا که ریشه آنها بوده و از آن روی گردان شده‌اند. به گمان بنده، باییت را سید علی محمد باب درست نکرد، عده‌ای فرصت طلب از آشفته‌بازاری که باب بوجود آورده بود استفاده کرده و باییت را بوجود آوردند؛ در حالیکه باب در زندان بود و از عقاید اینان خبری نداشت، اعدام شد و این رمه بی‌چوپان مدتی بدنبال این و مدتی بدنبال آن رهسپار بود تا به اینجایی رسید که اکنون رسیده است. عقاید و اندیشه‌های اینان هر عصری دگرگون شد و در نهایت چیزی جز حسن و قبح عقلی که انسان بما هو انسان قائل به آن است و هیچ کس در آن خدشه‌ای ندارد، از آن نماند. فی الواقع چیزی از آن نماند جز یک هویت اجتماعی که لازمه‌اش انخلاع از ادیان مشهور است و در طبله هر مصلح اجتماعی هم یافت میشود. گاندی هم اگر میخواست میتوانست چنین دینی بیاورد. من و شما هم میتوانیم. کمی استقامت و مقدار زیادی ادعا میخواهد. راست کار آدمهای خودشیفته است. و البته یک چیز دیگر هم لازم دارد: مخالفانی نادان و بی‌بصیرت و اجتماعی جان به لب رسیده از حکومت و وضع زمانه. منتها تکلیف نفوس و نسلهایی که جذب دین خودساخته ما میشوند و از اسلام بی‌بهره میمانند چه میشود؟

یادی از شهید رابع ملا محمد تقی برغانی: علامه اصولی و فقیه مبارز ملا محمد تقی برغانی در روستای برغان طالقان و در خانواده‌ای اهل دانش متولد شد. پس از کسب مدارج علمی در ایران و عراق و احراز اجتهاد به دربار فتحعلیشاه فراخوانده شد و در آنجا برای اولین بار نظریه ولایت فقیه را مطرح نمود. تالیفات او بیشتر در زمینه فقه است. خطابه‌ها و مناظر او زمانی تنها سنگر مقاومت تشیع در برابر فرقه‌های ضالّه من جمله شیخیه بود، شهادت او نیز توسط همین فرقه انجام گرفت. حضور ایشان در دربار مانند سایر علمای درباری نبود بلکه هرکجا احساس می‌کرد که باید مطلبی را به گوش شاه برساند این کار را انجام می‌داد هر چند این کار خوشایند دیگران یا حتی خود شاه نبود. در این روزگار بر اثر بی‌کفایتی فتحعلیشاه قاجار، ولایات شمال ایران به اشغال ارتش روس درمی‌آید. پس از این شکست در سال ۱۲۲۸ق، جنجال‌آفرینی‌های انگلستان و فرانسه برای دستیابی به منافع بیشتر در ایران شدت پیدا می‌کند؛ شهید ثالث در این شرایط برای نخستین بار با طرح نظریه ولایت فقیه حکومت پادشاهی را نامشروع اعلام می‌کند. این اقدام ایشان از یک سو و قیام‌خاندان برغانی از سوی دیگر و مشکلاتی که ممکن بود برای حکومت قاجار به وجود بیاورند موجب ترس پادشاه و کینه او نسبت به شهید رابع گردید؛ وی برای کنترل این جریان از علمای بزرگ تهران دعوت به عمل می‌آورد تا در حضور او به بحث و مناظره علمی در این باره بپردازند. سرانجام پس از جلسات و مذاکرات فقه‌ها در دربار، ملا محمد تقی نظریه «رهبری فقیهان در عصر غیبت کبری» را عنوان کرده و خواستار سلب «اختیار تام» از شاه و شاهزادگان می‌شود. اکثر عالمان حاضر سخنان شهید رابع را مورد قبول دانسته و خواستار اجرای آن می‌شوند. فتحعلیشاه که از فتوا و حکم شهید رابع هراسناک شده بود، برای ایمن شدن از این مسئله، بهترین راه ممکن را در این می‌بیند که او و برادرانش

را به عراق تبعید کند. در عصر شهید رابع، جنبش های فکری و جریانات انحرافی متعددی در حال شکل گیری و گسترش بود و در صورت عدم تلاش ملامحمدتقی و دانشمندان هم عصر او امکان داشت که این به ظاهر مذاهب، رفته رفته اثری از تشیع باقی نگذارند. عمده ترین مکاتب انحرافی و مذاهب استعماری عصر وی، عبارت بودند از:

الف. وهابیت: که با ترویج گرایشات احمد بن حنبل سعی داشت به کل هر گونه ارزشی را از ائمه معصومین علیهم السلام سلب کند.

ب. شیخیه: این مکتب از سوی دیگر سعی داشت با کنار زدن کامل عقل و علم اصول، عوام الناس را به توّسّلات افراطی برای به دست آوردن ساده ترین مسلّمات عقلی وادارد. شیخیه فرقه ای باطنی با گرایش به پرستش رکن رابع بود که آنرا واسطه میان امام و امت میدانست. عقاید شیخیه عمدتاً بر مکاشفات و خیالات شیخ احمد احسائی بنا شده بود.

ج. بابیه: که با گرایشات افراطی و فضیلت تراشی های خود و ابراز تنفر از سایر فرق خواستار یکپارچگی مردم در خدمت به سردمداران خود بودند و رفته رفته اعلام خروج از اسلام کردند.

نقش ملا محمد تقی در مبارزه با شیخیه بسیار پررنگ است. او نخستین کسی بود که خطر شیخیه و شکمجه اُبتستنس که بابت بود را پیش بینی کرد و علیه آنها صریحاً موضع گرفت و به اقصی نقاط ایران نامه نوشت و عالمان را از فساد عقیده اینان مطلع ساخت. او قداست خود ساخته شیخیه را با فتوای خود مبنی بر مرتد بودن شیخ احمد احسائی و پیروانش در هم شکست.

ملامحمدتقی، شیخیه را فرقه ای با مبانی اعتقادی اشتباه نمی دانست بلکه آنان را منحرف و مرتد از دین می دانست و در منابر خود تکفیرشان می کرد. روزگار هم نشان داد که شیخیه و بابت خطرناکتر از آن بودند که در بدو امر

گمان میرفت؛ چون مبانی اعتقادی و اصول تفکری آنان بر خوابها و مکاشفات و کرامات و قصه‌ها نسبت به سردمداران آنها بنا شده بود و هیچ‌گونه استدلال عقلی و شرعی را بر نمیتافتند. همین باعث شد اندک‌اندک انحراف آنها بیشتر و بیشتر شده و کاملاً از اسلام خارج شوند. برای نمونه، حجّۀ هفده تن از هجده حواری اولیه باب، که به حروف حیّ موسوم‌اند تنها و تنها رؤیا بود و بس. باییت، عاقبت کنار گذاشتن عقل و شرع و تمسّک به مکاشفات و خیالات در مذهب است. هرچا چنین بویی به مشام رسید باید منتظر ظهور بابی جدید و حیرانی و گمراهی توده‌ای از عوام بود. تاریخ باییت را در این کتاب آوردم تا این مطلب را فریاد کنم. در هر حال اقدامات تند شهید رابع باعث کینه‌ورزی علمای شیخی نسبت به او شد و پس از پیوستن طرفداران این فرقه به سید علی محمد باب موجب به شهادت رسیدن ایشان توسط این افراد گردید. علامه سید محسن امین در اعیان‌الشیعه درباره کیفیت به شهادت رسیدن ایشان می‌فرماید: قتل او توسط بابیه در مسجدش در قزوین انجام گرفت و در حالی که او در حال سجده بود به او با خنجر هشت ضربه زدند، او که دانست شهید شدنش قطعی است تمام تلاش خود را انجام داد تا جسم نیمه جانش را از مسجد بیرون بکشد تا مسجد آلوده به خون وی نشود. شهید رابع بر درگاه مسجد بر زمین افتاد. ملا محمد تقی همه عمرش سعی کرد با جلسات وعظ و خطابه به مردم آگاهی بخشد و تمام تلاش خود را برای دفاع از حریم تشیع انجام داد. خداوند او را و سایر شهدای شیعه را رحمت کند.

برای مزید اطلاع و من باب ذکر صالحین که موجب نزول رحمت است، اسامی شهدای عظام طریق تشیع که حریم‌بانان مذهب بوده‌اند را در اینجا ذکر میکنم:

شهید اول، شمس الدین محمد مکی فقیه قرن هشتم و مؤلف کتاب لمعه دمشقیه است که مانند رساله توضیح المسائلی است که بدرخواست نهضت سربداران و برای آنها تألیف کرد. شهید اول اهل جبل عامل لبنان بود. او را در دمشق بردار کردند و سپس سوزاندند و خاکسترش را بر باد دادند.

شهید ثانی، زین الدین جُبعی فقیه قرن دهم و او هم اهل جبل عامل است. اثر مشهورش شرح لمعه شهید اول است. در آثارش آرزوش شهادت میکند. سرانجام او را در سفر حجاز به امر سلطان عثمانی بازداشت کرده، به قتل رساندند.

شهید ثالث، قاضی نور الله شوشتری است که در قرن یازدهم تشیع را در هند رواج داد. مجالس المؤمنین و احقاق الحق دو اثر گرانسنگ وی میباشند. قاضی نورالله را آنچنان شلاق زدند تا شربت شهادت نوشید. مزار او در آگرای هندوستان زیارتگاه است.

شهید رابع، ملا محمد تقی برغانی است که ذکرش گذشت. البته محمد باقر اصطهباناتی که رهبر مشروطه خواهان شیراز بوده و در جریان آن قیام شهید شده و در حافظیه مدفون است؛ همچنین سید محمد سبزواری مدفون در دهلی؛ و نیز سید محمد مهدی خراسانی (جدّ سادات شهیدی) کشته شده بسال ۱۲۱۸ قمری در ایوان طلای رضوی بدست نادر میرزا در زمان فتحعلیشاه نیز هریک نزد برخی محققین و مورّخین، شهید رابع لقب گرفته‌اند. پس جمعاً چهار شهید رابع داریم.

شهید خامس، لقبی است که گاهاً به سید محمد باقر صدر فقیه شیعه و فعال سیاسی و متفکر معاصر می‌دهند که بدست عمّال صدام به شهادت رسید.

شهید سادس، بی‌شک مرتضی مطهری است که عمری در راه اعتلای تشیع با اندیشه‌های انحرافی مبارزه کرد و عاقبت تو سط عدّه‌ای خوارج مسلک مو سوم به گروه فرقان به شهادت رسید.

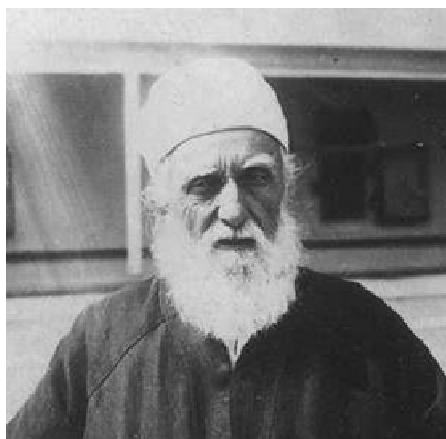
شهید سابع، هنوز نیامده است و این توفیقی است که معلوم نیست نصیب چه کسی می‌گردد. سلام علیه یومِ وُلد و یومِ یَموتُ و یومِ یُبْعَث حیاً.)



میرزا حسینعلی نوری معروف به بهاء الله



یحیی نوری معروف به صبح ازل



عباس افندی معروف به عبدالبهاء

ذی‌حجّه ۱۴۳۶

هنوز در مگّه هستم. ندهایی گاه‌گاه می‌آید و به من کمک می‌کند. الهاماتی قوی برای کمک در زندگی مادی و معنوی نسبت به حال و آینده.

(توضیح حین تصحیح: این نداها در صورتی که مطابق با عقل و شرع باشند و سیرهٔ مؤمنین هم آنها را تأیید کند به این نحو که هر مؤمنی که در جریان آنها قرار بگیرد آنها را درست بداند، قابل توجه‌اند. البته لزومی به عمل طبق آنها نیست و فقط حکم پیشنهاد را دارند. اطمینان به آنها هم جایز نیست و هر بار که چنین الهامی میرسد باید به عقل و شرع و مشورت با مؤمنین محک بخورد. معتاد شدن به آنها نیز خوب نیست. یعنی آدم نباید در پی این الهامات باشد بلکه باید مسیر عادی زندگی را طی کند. این الهامات اموری عادی و پیش‌پا افتاده هستند که معمولاً همهٔ مؤمنین از آنها بهره‌مندند. اما چون خطورات شیاطین نیز در بدو ورود به آنها شبیه‌اند مطلقاً نباید کاملاً درست انگاشته شوند. خواطر نفس نیز گاهی به این الهامات که منشأ آنها فرشتگان است شبیه است. چند ملاک: هر الهامی که مضمونش خود ستایی بود نفسانی است. هر الهامی که مضمونش تحقیر دیگران بود نفسانی است. هر الهامی که به تغییراتی بدور از تعادل در زندگی حکم میکرد مثلاً میگفت خانه‌ات را ببخش، شیطانی است. هر الهامی که به عبادتی عجیب و سخت دعوت میکرد معمولاً شیطانی است. هر الهامی که مضمونش آسیب رساندن به خود یا دیگران بود شیطانی است. هر الهامی که در آن راز دیگران برای شما فاش میشد شیطانی است و مانند تخمی در وجود شماست تا روزی برملایش کنید و از درگاه خدا طرد شوید. هر الهامی که از آینده خبر میداد معمولاً شیطانی است و میخواهد تخم خود بزرگ‌بینی را در شما بکارد. الهامات ملکی معمولاً دال به خیرات و عبادات و تحذیر از فریفته شدن انسان توسط شیادان در معاملات دنیوی و اخروی هستند. مثلاً میخواهید خانه‌ای بخرید، به دلتان بد میاید؛ یا میخواهید با کسی دوست شوید مُلهم میشوید که در او خیری برای شما نیست. گاهی هم مضمون این الهامات اخبار از بلاست تا آدم با صدقه و دعا آن را رفع کند. گاهی

هم دواى دردى و گره مشکلى الهام ميشود. گاهى هم علم و حکمت يا طريق تحصيل علم و حکمت به آدم الهام ميشود. گاهى هم داعى به تفويض و توکل و رضا و تسليم‌اند و اين از همه مبارک‌تر است. و قس على هذا. الهامات معمولاً در بيدارى و به شکل القاء مطلب، بى‌سابقه‌اى در ذهن يا تابيدن نورى در روح است.)

صفر ۱۴۲۷

در عالم رؤيا ديدم شخصيت اجتماعى، نعمات مادى و سپس دوستان و آشنايان را از من گرفتند. اما همچنان بر دين خود باقى ماندم و ميگفتم خدا برايم بس است. وقتى بيدار شدم، تا مدتى همه غذاهابى که مى‌خوردم مزه خاك مى‌داد. يعنى انگار دنيا برايم على السويه شده بود.

(توضيح حين تصحيح: اين رؤيا از اقسام همان بلاء مبين است که پيشتر عرض کردم: امتحانى که در خواب طى ميشود و اگر آدم درست از عهده‌اش برآيد نياز نيست در بيدارى محقق شود.)

صفر ۱۴۲۷

خواب آقاى بهجت را ديدم. فرمودند: به زيارت حضرت رضا (ع) نمى‌رويد؟ (توضيح حين تصحيح: در اين وقت آقاى بهجت زنده بود و بنده خدمت‌شان ميرسيدم. در تمام آن مدت، خيرى که باطناً از قبل ايشان مشمول بنده ميشد، بيش از خيرى بود که ظاهراً ميرسيد. و اين مطلب نه فقط نسبت به بنده بلکه نسبت به اکثر كسانى که با ايشان حشر و نشر داشتند صادق است. آدمهاى اهل باطن، خيرات باطنى‌شان بيش از خيرات ظاهرى‌شان است. آقاى خوشوقت نيز هم در ايام حيات و هم در ايام مماتشان، بيشتر توسط ربط روحى که ميان ما بود منشاء فيض و خيرات به بنده بود. ملاقاتهاى حضورى فرصتى براى تأييد آن عنايات باطنى بود. نسبت به ائمه اطهار (ع) نيز توجه بفرماييد که

با اینکه جسمشان زماناً و مکاناً از ما دور است اما توجّهشان به ما آدم‌ساز است. مرحوم خوشوقت همیشه می‌فرمود از طریق باطن عمل کنید. اثرش، قدرش، دامنه‌اش، و بقایش با اعمال محصور در مختصات جهان مادی قابل قیاس نیست. کلید، توجّه عالی به دانی است و لازمه این توجّه ایجاد الفت میان آن دو است. و الفت با توجّه دانی به عالی پدید می‌آید. به همین قیاس خداوند می‌فرماید فاذکرونی اذکرکم، مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم.)

جمادی ۱۴۲۷

آقای خوشوقت گفت معاشرت‌هایم را کم کنم.

(توضیح حین تصحیح: آقای خوشوقت اهل معاشرت نبود. البته آدم‌های زیادی با او معاشرت میکردند اما او به کسی دل نمیداد و در سویدای وجود خود با خدا تنها و به عاشقه با انیس و رفیق واقعی عالم مشغول بود. همیشه در عمق وجودش ساکن بود و هیچ تلاطمی نداشت. به بنده هم خیلی سفارش میکرد که معاشرت‌ها را کم کنم. یعنی خلوت دل را از دست ندهم. گرچه در ظاهر در جلوت باشم. البته خودش همانطور که گفتم اهل انزوا نبود و روزانه با چند صد نفر حشر و نشر داشت اما همیشه سرش خلوت بود. سر باید خلوت باشد.)

جمادی ۱۴۲۷

یک سحر را به این فکر افتادم که واقعاً من چرا از این همه گناہانی که با چشم و گوش و زبان و دل انجام داده‌ام استغفار نمی‌کنم؟ توبه کردم! به نظر این نخستین توبه واقعی زندگی‌ام بود.

(توضیح حین تصحیح: این واقعه از جمله الهامات ربّانی است که پیشتر راجع به آنها صحبت کردم. البته توبه و استغفار باید امری مداوم و هر روزه باشد

چنانکه مروی است که رسول خدا (ص) روزانه بارها توبه میکرد و میگفت اتوب
الی الله.

جمادی‌الثانی ۱۴۲۷

در خواب دیدم نامه‌ای از حضرت حجت (عج) برای من آمد و در آن بود: «... و لا يكون ذلك الا بعد طول الامد و قسوة القلوب و كثرت الجهود ...». فهمیدم این نامه پیامی به من بود که این فاصله طولانی غیبت باعث نشود از یاد حضرت (عج) غافل شویم و قساوت پیدا کنیم. .. و اینکه حضرت (عج) فرموده بود: ما شیعیان را زیر نظر و عنایت داریم: إنا غير مُهمِلين لِمُرَاعَاتِكُمْ و لا ناسين لذكرکم. یعنی ما همیشه شما شیعیان را مراعات میکنیم و بیاد شما هستیم.

۱۳ رجب ۱۴۲۷

فرزندم یحیی به دنیا آمد همان که در ششی که در بیمارستان از پدرم مراقبت می‌کردم مُلهم شدم که آنرا از خدا بخواهم. روز نخست چیزی نخورد اما کم‌کم به دنیا چشمش را باز کرد گرچه ابتدا چشم راستش بسته بود اما پس از چند هفته آنرا نیز باز کرد. شبها می‌خوابید و علی‌الطالع بیدار می‌شد.

(توضیح حین تصحیح: کارهای کوچکی در زندگی هست که برکات بزرگ و دائمی دارد. علت این برکات بی‌نهایت قبولی عمل توسط خداست. خداوند می‌فرماید من اگر اطاعت شوم را ضی می‌شوم و اگر را ضی شوم برکت میدهم و برکت من را نهایتی نیست. چند سال قبل پدرم برای عمل جراحی در بیمارستان بستری شد. با اینکه من توفیق کمی برای خدمت به ایشان داشتم اما آنشب را در بیمارستان در کنار ایشان به صبح رساندم. اواخر شب که برای نماز شب برخاستم و به دستشویی رفتم تا وضو بگیرم؛ یکهو به دلم الهام شد که خداوند عملت را پذیرفته، الان دعایی بکن که مستجاب میشود! من هم دعا کردم و از خدا پسری بنام یحیی خواستم و اینکه موفق باشد. یقین کردم همان لحظه

مستجاب شد. سالها گذشت و من زن گرفتم. شبی که میخواست نطفه او منعقد شود باز به دلم الهام شد که امشب است که باید نطفه آن بچه منعقد شود. تا امروز که این بچه ده ساله است از او راضی هستم و او را دائما به خدا میسپارم و از آن خدا میدانم و توفیقاتش را از خدا خواستارم. بعد از هر نماز واجب یکی از سوره‌های توحیدی که میخوانم برای او و نسل اوست اگر خدا بخواهد و یکی دیگر برای پدرم و اجدادم و سومین سوره توحید برای شادی و علو روح اساتیدم میباشد. نکته‌ای هم در پایان عرض میکنم و آن اینکه در طاعات و عبادات باید کوشا بود معلوم نیست کدام مقبول خدا واقع شود. خداوند رضایش را در طاعاتش و سختش را در گناهانش و اولیایش را در عبادش پنهان کرده است. هیچ طاعتی را نباید کوچک شمرد و هیچ گناهی را نباید ناچیز شمرد و هیچ انسانی را نباید حقیر دانست مبادا رضا و سخت و ولی خدا باشد و آدم را برکشد یا بر زمین زند.)

لیالی قدر ۱۴۲۷

غاری در کوه دارآباد- درون دره، سمت چپ، پانصد قدم درون دره در امتداد رودخانه و چهل قدم ارتفاع از بستر رودخانه در کوه سمت چپی- پیدا کرده‌ام اسم آنجا را خرابات گذاشته‌ام. شبهای قدر آنجا بودم. من بعد شبهای جمعه آنجا احیاء می‌گیرم. یکی از شب‌هایی که آنجا بودم، ذکر یاعلی گفتم. ناگهان صدای بسیار بلندی مانند همه‌میلیون‌ها پرنده یا زنبور در کوه پیچید. چند بار این صدا پس از ذکر تکرار شد. از اطرافیان پرسیدم آنها نمی‌شنیدند. اما صدا به حدی شدید بود که از جا کنده می‌شدم.

شوال ۱۴۲۷

آقای خوشوقت گفت شرایط روحی‌ات آماده است تا از آقای بهجت استفاده کنی. به نزد ایشان برو تا تربیت شما من بعد زیر نظر ایشان باشد.

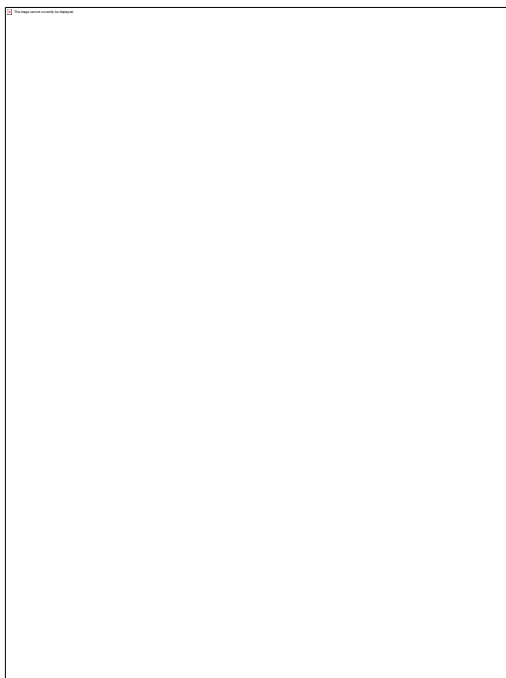
(توضیح حین تصحیح: البته من پیشتر از این خدمت آقای بهجت میرسیدم، اما اینبار پیغام آقای خوشوقت را برای ایشان بردم.)

شوال ۱۴۲۷

با یک نفر اهل علوم غریبه و مرتاض آشنا شدم. مثل اکثر این طائفه بدخلق و غیر متخلّق بود. گفت اسم اعظم را که همه از من مطالبه می‌کنند به تو می‌دهم. گفتم بنده بندگی حق را کمال می‌دانم و نیازی به اسم اعظم ندارم زیرا اسم اعظم برای تصرّف در عالم است و من عالم را به صاحبش که خداست واگذاشته‌ام. نامش عباس غفاری است، گفت این علوم را از حضرت رضا (ع) گرفته. چیزهایی داشت اما انصافاً کمی عصبی بود. خوش بحال ما که بدنبال خدا رفتیم.

(توضیح حین تصحیح: جناب آقای عباس غفاری در آن روزگار شناخته شده نبود. یکی از دوستان پدرم که در دستگاه‌های امنیتی کار میکرد با غفاری آشنا بود. او تعریف غفاری را خیلی برای پدرم کرد. قرار شد یکروز غفاری را بیاورد منزل پدر. غفاری آمد و آن مجلس سبب آشنایی ما شد. با روحانیون میانه خوبی نداشت اولش هم که مرا دید مثل اینکه جنّ دیده بسم الله گفت. بعدش با هم انس پیدا کردیم. با آقای حسن‌زاده رابطه دوستی داشت. ایشان مشهودی بود و نزد چند نفر منجمله مولوی که در مشهد بودند شاگردی کرده بود. از آقای بهجت هم کرامتی تعریف کرد که خودش دیده بود. گفت «گفتند بیا برویم پیش آقای بهجت اما من در دلم گفتم بهجت هم یکی از نوکران انگلیس است. به محض اینکه به در خانه بهجت رسیدیم و در زدیم، خودش آمد در را باز کرد و گفت خدا لعنت کند این انگلیس را که خیلی از بدبختی‌های ما ریشه‌اش از انگلیس است». غفاری خط را خوب مینوشت و در جا شعر میگفت. شعری در همان مجلس راجع به من گفت که حرف اول مصراع‌هایش به ترتیب

با حروف م ص ط ف ی ن ی ک ا ق ب ا ل شروع میشد که حروف اسم من است:



دستخط غفاری

غفاری با اینجانب صمیمی شد. گفت «چند روز قبل پسرم گفته بود پدر! ما دیگر تنها شده‌ایم و من دعا کردم و از خدا خواستم که رفیقی نصیبم کند و خدا تو را فرستاده». گویم علی رغم این مطلب ایشان اصلاً به حرف و نصیحت خیرخواهانه بنده که در مقام رفاقت بود اعتنایی نمیکرد مثلاً دائم به یکی از بزرگان معاصر دین و مذهب علناً فحاشی میکرد و من ایشان را نهی میکردم اما مؤثر واقع نمیشد. دیدارهای بعدی ما در خانه ایشان در اختیاریه صورت گرفت.

یکی از دوستان شفیق که مشکلی جسمی داشت را خدمت ایشان بردم بلکه مداوایی کند چون به طب سنتی و سوزنی مسلط بود. صحبت‌های بسیار میشد. متوجه شدم نیروهای امنیتی زیادی بگرد او هستند و با او مراوده دارند. از کسانی که با او مرتبط بودند برخی فرزندان آقای‌ها شمی‌رفسنجانی بودند مثلاً از او شور خواسته بودند که پدرمان در انتخابات کاندید شود یا نه؟ که او گفته بود خیر دوران پدر شما تمام شده است. همین‌طور مشاعی با ایشان مرتبط بود. مشاعی بعدها آقای احمدی‌نژاد را هم با ایشان مرتبط کرد و متأسفانه دخالت‌های غفاری در امور کشور شروع شد. در دوران حکومت احمدی‌نژاد، غفاری فرمایشاتی میکرد و ظاهراً آن‌طور که بعضی نقل کرده‌اند گاهی مُطاع بود. همین باعث شد وقتی می‌خواستند با احمدی‌نژاد درگیر شوند به سراغ غفاری رفتند. غفاری در اواخر دولت احمدی‌نژاد به زندان افتاد و رنج بسیار کشید. و البته تهمت‌هایی هم شنیدم که به او می‌زدند منجمله بی‌دینی که درست نبود، چون غفاری مثل همه ما گرچه عیوبی داشت، اما متدین بود. غفاری یکبار انگشت عقیق یمنی که از پدر بزرگم به من رسیده بود را از من گرفت و برد بقول خودش روی آن اسم اعظم بنویسد. انگشت چندی ماه پیشش بود و بعد آنرا به من پس داد و چیزهایی رویش نوشته بود که به طلسم شرف شمس شبیه بود. گفت این انگشت را نباید به کسی بدهی و باید پس از تو با تو دفن شود. در هر حال اوقاتی که با او به سر شد اوقات خوشی بود. یادش بخیر. اجمالاً باصفا بود. یکبار میگفت با مرحوم دولابی و رستمیان کنار دریای خزر نشسته بودیم صحبت از توحید افعالی شد. من گفتم توحید افعالی این است: لباسم را درآوردم و با یک مایو خودم را زدم به دریا. موج میامد به بلندی چند متر. دریا مرا درون خود کشید و چند کیلومتر از ساحل دور کرد. خودم را رها کرده بودم بوم مثل میت در دستان غسال. یکی دو ساعت بعد مرا چند کیلومتر آنطرف‌تر

تحويل ساحل داد. آدم پیش آندو و گفتم فهمیدید توحید افعالی چیست؟ منظورم این است که غفاری از بعضی جهات واقعاً قوی بود و دل رشیدی داشت. همین که بی‌مهابا به همهٔ سیا سیون فحش میداد گرچه اخلاقاً مذموم است اما حاکی از نترسی او هم هست. میگفت یک نفر از یک ارگان امنیتی آمده میگوید دخترم با هفده نفر رابطه دارد من گفتم هفده پرونده برای هفده نفر به دروغ درست کردی و خداوند در فرج دخترت برایت بایگانی کرده است. عاملین قتل‌های زنجیره‌ای هم با او ارتباطاتی داشتند اما او دائماً از این کارها نهی‌شان میکرد. اما اجمالاً و نتیجتاً عرض کنم به زعم حقیر و با تجربه‌ای که تا کنون داشته‌ام، افرادی مثل غفاری ضررشان برای جامعه بیش از نفع است گرچه ممکن است به حال برخی خواص در مدتی خاص سودمند افتند؛ و الله عالم. تا این افراد درخفا و خضروار حرکت میکنند به آن وظیفهٔ الهی خود عمل کرده‌اند اما به مجرد اینکه از خفا درآیند و دکان‌دار شوند و بدنبال ایجاد جریان در جامعه و بخصوص نزدیکی به اُمرا برآیند، بغتتاً مأخوذ میشوند و نابود میگردند. و لن تجد لسنة الله تبديلاً. غفاری یکچیز هم گفت که بعداً فهمیدم. گفت این لباس یعنی لباس روحانیت برای تو یک نفرین است. گفتم یعنی چه؟ گفت یعنی تو را محدود میکند و مانع شکفتگی همهٔ ابعاد وجود تو میشود. گرچه حرفش کاملاً درست نبود اما کاملاً هم ناحق نبود و از جنبه‌ای درست بود. بعضی چیزهای بظاهر مبارک برای بعضی‌ها نفرین‌اند. نفرین، سرنوشتی است که از اعمال و افکار خود آدم ساخته میشود و آدم را قبض میکند. مثلاً باور میکنی باید این راه را بروی، میروی و نابود میشوی. این نفرین است. اکثر کسانی که در سازمانهایی مثل سازمان منافقین گیر میافتند، نفرینی است که شاملشان شده. مبادا گمان کنیم که راه درست را میرویم ولی مبتلا به نفرین باشیم! من این نفرین را در خیلی‌ها دیده‌ام. خیلی خلوص میخواهد تا آدم در

نفرین گیر نکند. باید قصدش کاملاً خدایی باشد و تحت القاء و کاریزمای کسی تصمیم نگرفته باشد. در مدرسه‌ای معلّّمی بودند که فکر میکردند برای خدا آمده‌اند و معلم شده‌اند، اما مثل روز برای من روشن بود که این یک نفرین است که از خودخواهی آنها بر آنها بار شده است. لباس روحانیت هم اگر منشأش خودخواهی و خودبرتربینی باشد به نفرینی بدل میشود و زندگی آدم را می‌بلعد و اگر برای خدا باشد سراسر برکت و رحمت است. نفرین، مسخ شدن تحت یک اندیشهٔ بظاهر خوب است؛ خیری است که به شر بدل گشته. اینجا خیلی حرف هست که جایش نیست. به یکی از ابیات شعر بالا توجه بفرمایید که گفته: یگانه چو بهو الحی شدی رها کن رخت، که در لباس نگنجند غالب ارواح. نفرین، لبس و تعین و قبض خودخواسته است. قالبی که روح را زندانی خویش میکند. مطلب ظریف است خواهشمندم اشتباه فهمش نکنید و با اهلش مشورت بفرمایید!

(توضیح حین انتشار: این عباس غفاری در تهران می‌زیست و غیر از کس دیگری به همین نام است که بعدها یعنی دههٔ ۹۰ شمسی در قم بساط ارشاد به راه انداخته بود و او هم توسط حکومت وقت، مغضوب و منکوب گشت.)

شوال ۱۴۲۷

خواب صفی‌علیشاه را دیدم؛ مطالب مفصّلی گفت.

(توضیح حین تصحیح: اینجا مطلب زیادی باید گفته شود. نخست راجع خود به صفی‌علیشاه؛ ایشان از مشهورترین مشایخ صوفیه در قرن گذشته است. او به حق فاضل، عالم، ادیب، و شاعری توانا بود. صفی نخست در شیراز از مریدان منورعلیشاه شیرازی بود و از طرف وی به عنوان شیخ مُجاز در دستگیری در دارالخلافهٔ تهران ساکن شد. بزودی بواسطهٔ معلومات و خوش‌محضری، جمع زیادی بگردش جمع شدند. بخصوص در میان

شاهزادگاه قاجار مقبولیت یافت. منورعلیشاه که مرشد او بود چون اوضاع را چنین دید از شیراز که مرکز ارشاد بود به تهران آمد تا ریاست دستگاهی که توسط صفی در ست شده بود را بدست گیرد یا مثلاً شیخ خود را تغییر دهد و دیگری را بجای صفی نصب کند. اما صفی خود مقبولیت تام داشت و نیازی به مرشدی دیگر نبود، لذا به استاد توجه چندانی نکرد. عاقبت نزاع لفظی میان آن دو در گرفت و استاد، مغلوب و منکوب به طرف شیراز عقب‌نشینی کرد و خود صفی علیشاه شاخص و مرشد گشت. از اینجا صفی علیشاه از سلسله نعمت‌اللهیه منشعب گشت. چند سال بعد سیف‌الدوله برادر عین‌الدوله قطعه زمینی را برای ساخت خانقاه به او اختصاص داد. صفی پس از ساخت خانقاه بخلاف معمول آنجا را به عنوان خانه شخصی برگزیده، در آنجا ساکن شد. صفی علیشاه از زن اول و دوم خود فرزندی نداشت، اما از زن سوم خود در شصت و پنج سالگی صاحب دختری میشود که وقتی دختر یکساله بوده خود صفی علیشاه وفات میکند. دختر مزبور پس از مرگ صفی علیشاه عمارت خانقاه را به عنوان ملک شخصی تصرف میکند که با شکایت دراویش به دادگستری وقت، ملک را به دو قسم تقسیم میکنند، بخشی را به دختر صفی میدهند و قسمی را که مقبره صفی در آن بوده به عنوان خانقاه وقف میکنند. صفی علیشاه پیش از مرگ، ظهیرالدوله داماد ناصرالدین‌شاه و وزیر دربار او را به عنوان جانشین خود انتخاب میکند. اما بساط ظهیرالدوله رونق نمیگیرد. ظهیرالدوله از مشروطه‌خواهان فعال بود و با تأسیس انجمن اخوت که نوعی درویشی سیاسی بود در استقرار مشروطه خدمات بسیار کرد. همین امر باعث شد در زمان محمدعلیشاه، لیاخوف، پس از به توپ بستن مجلس، جهت توپها را به سمت خانقاه صفی علیشاه چرخاند و آنجا را هم به توپ بست. ظهیرالدوله به عنوان یک مراد و پیر معنوی مطرح نبود و امر ارشاد در زمان او رو به افول نهاد.

پس از وی دخترش فروغ‌الملک و چند تن دیگر از اهالی خانقاه توأمان مدتی مدّعی مرشدی بودند اما کار هیچ یکی از ایشان پیش نرفت. امروز هم چندین نفر جدای از هم مدعی قطبیت این سلسله‌اند که این جانب لااقل با دو تن از ایشان چنانکه گفته شد و خواهد شد، مأنوس بوده‌ام. در هر حال امر این سلسله روی به تشّت نهاد و ابتر ماند. گرچه شخصیت خود صفی‌علیشاه و کتب وزینی که نوشت و اشعار بلندی که سرود در تاریخ باقی ماند. اگر بتوان نوشته‌های کسی را ملاک تعالی او دانست، از نوشته‌های صفی‌علیشاه علو روحش هویدا است. بخصوص کتاب عرفان‌الحق وی بحق رساله خوبی در اخلاق و سلوک است. صفی‌علیشاه آنطور که ملموس است بجدّ متشرّع بود. تنها عیب صفی، درویشی او بود. البته اگر بتوان درویشی را عیب نام نهاد. چون درویشی یک تعین است نه یک عیب. البته مقصودم درویشی همراه با تشرّع است نه درویشی همراه با بدعت که سرا سر عیب است. درویشی متشرّعانه یک تعین است. درست مثل آخوندی که یک تعین است اما برخی آنرا هم عیب میدانند. تعین در بدو امر موجب انگیزه است و وقتی میرسد که سالک میفهمد و در دل از آن می‌شود. تعین مثل یک قالب است که برای شروع رشد مفید است، اما روزی باید آنرا وانهاد گرچه بظاهر همراه آدم باشد. یعنی در دل باید آنرا از دل سترد. اینطور که شد سالک، عبدالله میشود. لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرْكَبْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ. و [لحظه ورود به جهان دیگر به آنان خطاب می‌شود:] همان گونه که شما را نخستین بار [در رحم مادر تنها و دست خالی از همه چیز] آفریدیم، اکنون هم تنها به نزد ما آمدید، و آنچه را در دنیا به شما داده بودیم پشت سر گذاشته و همه را از دست دادید. (الأنعام، ۹۴)

مطلب دیگری که باید راجع به آن صحبت شود سلسله نعمت‌اللهی است. این سلسله که اکنون معروفترین سلسله تصوّف است، توسط سید نعمت‌الله معروف

به شاه‌نعمت‌الله ولی در قرن هشتم تأسیس شد. خود شاه‌نعمت‌الله و بزرگان بعدی این سلسله مانند دیگر صوفیان آن عصر، واضحاً اهل تستن بوده‌اند. این امری است تاریخی و شکی در آن نیست. به موازات تغییر مذهب ایران به تشیع، رؤسای بعدی این سلسله نیز شیعه شده‌اند. این نکته بسیار مهمی است که سلاسل صوفیه معمولاً به مذهب همان ناحیه‌ای که در آن ساکن‌اند در می‌ایند. این نشان می‌دهد که تصوّف با هر مذهبی سازگار است و ایضاً نشان می‌دهد که تصوّف از مذهب برنخواسته، بلکه بر تدین تحمیل شده است. تصوّف گرایش و برداشتی باطنی از مذهب است. وجه تمایز تصوّف که درویشی نام امروزی است از تدین، ارادت و شاگردی درویشان به استاد (به معنی مرشد یا مراد) و اخذ معارف دین با برداشت خاصی است که استاد از دین دارد. و این برداشت هرچه بیشتر از نصوص دین فاصله بگیرد و بر کشف و شهود استاد مبتنی باشد، درویشی هم غیرمتشرّعانه‌تر خواهد بود. بالتبع تصوّف در هر مکان و زمانی متأثر از استادی خاص، و متفاوت می‌گردد؛ بخلاف تدین که مبتنی بر نصّ دینی است و در طول زمان معمولاً ثبات بیشتری دارد.

در واقع، در تدین، راه اخذ معارف منحصر به معصومین (ع) است، درحالی‌که در تصوّف، استاد نیز میتواند مفسّر دین باشد و دین معمولاً از او اخذ میشود. و استاد معمولاً معارفش را نه از کتاب و سنت بلکه از مرشد پیش از خود گرفته است. به همین دلیل سلاسل صوفیه هرچه پیشتر می‌روند و کهنه‌تر میشوند، زاویه بیشتری با دین پیدا میکنند و بدعت‌های بیشتری در آنها ظاهر و مستقرّ می‌گردد. ببینید که سنت رسول خدا (ص) که واضح و قطعی است، در این فرآیند، چطور بدل شده است به دگان عریض و طویل دروایش چرخ‌زن که اکنون در قونیه مستقرّ اند و خود مولانا را هم به تعجب و امیدارند. پس استادی که بجای اجتهاد از نصوص دینی، به کشف خویش یا استادش تکیه کند،

سنگ بنای تأسیس تصوّف و درویشی است. و رابطه شاگردان با او معمولاً رابطه مرید با مراد است. یعنی بدون نقد و با ارادت، حرف‌های او را می‌پذیرند. هر جا ملاک حقّ، شخص استاد بود، نه آنچه می‌گوید و دلیلهایی که از عقل و شرع می‌آورد، تصوّف در حال شکل گرفتن است. تصوّف نضج نمی‌گیرد جز با تعطیلی درایت و آغاز رابطه شیفتگی میان مرید و مراد. پس جنبه اصلی تصوّف چربیدن احساس بر عقل است. به همین دلیل عالم کمتر در میان آنها دیده می‌شود و مرید و مراد هر دو نوعاً عامی و پر از ارادت و عطوفت‌اند. رابطه میان آنها هم مبتنی بر دلیل و برهان نیست، بلکه مرشد امر میکند و مرید باید اطاعت کند تا رشد کند. متأسفانه سلسله آقای قاضی (ر) نیز در حال گذار از تدین به تصوّف است. چون همین ملاکات در آن در حال رؤیت است؛ بخصوص در شاگردان مرحوم ... و برخی شاگردان ... و برخی شاگردان جناب ... و آینده گواه پیش‌بینی بنده است. وجود مراد و ایجاد رابطه مریدی با او سنگ بنای تصوّف و تفاوت اصلی آن با تدین است.

البته تفاوتها به همینجا خلاصه نمیشود. اینجانب به تازگی مقاله‌ای نوشته و به فرق‌های عرفان اهل بیت که بر مدار تدین می‌چرخد و عرفان واقعی و ادامه مسیر انبیاء است، با عرفان‌های بشری که بر مدار تصوّف می‌چرخند اشاره نموده‌ام که جای ذکر آن در اینجاست گرچه مطلب شاید کمی اطناب داشته باشد، اما صبوری بفرمایید چون چنین مقاله‌ای به این جامعی تا کنون نوشته نشده و بسیار راه‌گشاست و ملاک و محک بدست شما میدهد:

مقاله مکتب عرفان اهل بیت (ع) سلوک‌نامه علمای ربّانی:

در عصر ارتباطات، معارف اکثر فرقه‌های باطنی از خفا بیرون آمده و در میان مردم دست بدست میشود. شیوع دین‌زدگی در میان مردم در عین نیاز ایشان به معنویت، موجب انتشار فرقه‌های باطنی بسیار گشته. برخی از این فرقه‌ها مانند

دراویش در این مرز و بوم مسبوق به سابقه بوده و در گذر زمان بدلیل نقدهای بسیاری که بر آنها شده، خود را با فرهنگ مذهبی لاقل در ظاهر، همراه کرده و از تضادهای واضح کاسته‌اند. اما امروزه مدعیان تازه‌ای هم وارد این میدان شده‌اند: عرفانهای نوظهور و طریقت‌های نودرویشی. اکثر این مدعیان واجد روشی غیر از طریقهٔ عالمان ربّانی شیعه‌اند. طریقت‌های نودرویشی و عرفان‌های نوظهور البته برای ما نوظهوراند در حالیکه ریشه‌هایی بسیار کهن و نوعاً بالیده در عرفان هندو دارند، این فرقه‌ها در این مرز و بوم به تازگی مطرح شده و هنوز فرصت تطابق با فرهنگ مذهبی را نیافته‌اند. اما اینها هم با گذشت زمان خود را به ظاهر با فرهنگ مذهبی همراه میکنند و در پوستینی از آداب این مرز و بوم مستتر میگردند. اما باطن راه ایشان تفاوت بسیاری با راهی دارد که انبیاء الهی (ص) و او صیاء آنها (ع) بدان میخواندند. در این رساله میخواهم تفاوت‌های مکتب عرفان اهل بیت (ع) که صراط مستقیم علمای ربّانی شیعه بوده را ذکر کنم تا تفاوت‌های آن با عرفانهای صناعی بشری روشن شود و سالکان طریقت به تضییع عمر و تفرقهٔ هموم دچار نشوند. و آنچه مینگارم صرف تفکر نیست بلکه نتیجه سالها شاگردی و طی طریق عملی در مکاتب عرفانی گوناگون است که منجر به هویدا گشتن ارکان و باطن راه‌های ایشان برای این حقیر گشته. و این رساله را تقدیم میکنم به استاد همیشة زنده‌ام شیخ محمد تقی بهجت (ه) که اسوهٔ سلوک در مکتب عرفان اهل بیت (ع) بود.

ارکان مکتب عرفان اهل بیت و تفاوت‌های آن با عرفانهای بشری:

تنها مکتب عرفانی که ادامهٔ تربیت انبیاء الهی بوده و ریشه‌ای ربّانی دارد، مکتب عرفان اهل بیت (ع) است و سایر مکاتب عرفانی، بشری و صناعی بوده، بر تجربهٔ انسانی شکل گرفته‌اند. برای شناخت مکتب عرفان اهل بیت (ع) لازم

است ارکان آن و تفاوت‌هایی که با سایر مکاتب عرفانی دارند ذکر شود. این مهم در دوازده عنوان به شرح زیر تفصیلاً مورد بررسی قرار خواهد گرفت:

۱. انطباق طریقت بر شریعت

شریعت به معنای حلال و حرام الهی، نتیجه کار فقیه است. فقیه با اجتهاد و تلاش از قرآن و سنت، حلال و حرام و مستحب و مکروه را استخراج میکند. خودش عمل میکند و در اختیار دیگران هم قرار میدهد. برخی ابواب کتب فقهی که برای بیان اعمال جوارحی نگاشته شده‌اند (بنام احکام عملیه) عبارتند از طهارت، نماز، روزه، حج، نکاح، خمس، زکات، جهاد، قضاوات و شهادات، بیع، اجارات، ... بجز این ابواب، علم اخلاق هم جزئی از شریعت است. اینکه حکم دروغ و غیبت و حسادت و تهمت چیست؟ اینکه دایره زهد و خلوت و سکوت تا کجاست؟ اینکه وظایف انسان نسبت به خودش و اطرافیانش و جامعه‌اش چیست؟ اینها همه بخشی از فقه و شریعت الهیه است. شریعت یعنی تمام دین: **شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أُوحِيَنا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّينا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى أَنْ أَقِمْوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ** (شوری: ۱۳). یعنی دینی را شریعت شما قرار داد که به نوح و تو وصیت کردیم، همان وصیتی که به ابراهیم و موسی و عیسی کردیم. پس آنرا بپا دارید و در آن سستی نکنید.

از مغالطاتی که این اواخر صورت گرفته این بوده که اخلاق را بیرون از فقه و گاهی معارض آن معرفی میکنند و این سؤال را مطرح میکنند که اگر عمل به یک حکم فقهی، اخلاقی نبود باید چه کرد؟ اخلاق آنچیزی نیست که توده مردم رأی بدهند و درست و یا غلط بدانند. اخلاق وجدانیات مؤمنین متقی است. خداوند در مورد اجرای حکم شلاق برای زناکار میگوید مبدا در اجرای

حکم خدا رافت بخرج دهید و گذشت کنید: الزَّائِنَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يُشْهِدُ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ (نور: ۲). خُلق رسول الله (ص) ملاک اخلاق است. چنانچه قرآن به این مطلب صراحت دارد. خُلق امیرمؤمنان (ع) ملاک اخلاق است. عقلی که خدایین باشد و خداجو باشد، آن راستی و استقامت را دارد که بشود به وجدانیات آن اعتماد کرد و طبق آن عمل نمود، نه احساس خام هر انسانی. حسن و قبح، عقلی است؛ اما با عقل چه کسی باید سنجش شود؟ چه کسی عقل دارد؟ گرچه همه مدّعی عقل اند و بقول امام صادق (ع) عقل چیزی است که کسی فکر نمیکند بهره‌اش از آن کم است. پس با عقل چه کسی باید اخلاق را سنجید؟ جواب این است که با عقل امام صادق (ع) باید آنرا سنجید. با قرآن باید آنرا سنجید. یعنی وقتی اختلاف میان عقول پیش آمد، باید رأی آنها را به کتاب خدا ارجاع داد: وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكِّمُهُ إِلَى اللَّهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ (شوری: ۱۰). عرفانی مطابق عرفان امامان معصوم (ع) است که مطابقت تام با قرآن و کلمات ایشان یعنی شریعت الهیه داشته باشد. این از واضحات است. در این مکتب عرفانی، طریقت چیز جدایی از شریعت نیست. بلکه عمل به شریعت و طی مدارج بندگی بر مبنای آن، نامش طریقت است. طریقت یعنی راهی که آدم طبق شریعت بسوی خدا میپیماید و عنایاتی که در هر مرحله خداوند به او میکند. پس راه خدا از حیث نظر به مرام‌نامه عملی نامش شریعت و از حیث نظر به مسیر نامش طریقت است. پس طریقت در سلوک علمای ربّانی، عمل به شریعت و تحصیل اثر آن یعنی غرق شدن در رحمت و بهره‌مندی از نور هدایت است. اما در عرفانهای بشری و سلوک‌های صناعی، طریقت عبارتست از آنچه جای شریعت را میگیرد و عمل به آن، سالک را از عمل به شریعت

بی‌نیاز میکند. در این عرفان‌واره‌ها برای طی کردن راه خدا و خوب بودن نیازی به رعایت شریعت نیست. بلکه انجام آنچه استاد میگوید کفایت است. و آنچه استاد دستور می‌دهد معمولاً شأن تخفیف یافته‌ای از شریعت است. او برخی گزاره‌های شریعت را برمیگزیند و عمل به همانها را برای شاگرد کافی میداند و به آن گزاره‌ها برخی اعمال که مخصوص طریقت خاص ایشان است را نیز میافزاید. مثلاً در بعضی طریقت‌ها در خدمت به خانقاه و در برخی دیگر به مجالس سماع و در برخی دیگر به پوشش و ظاهری خاص و در برخی به ذکر قلبی تأکید میشود. پس در طریقت عرفان‌های بشری از بخش اعظمی از شریعت اغماض شده و بجایش اعمالی خاص که معمولاً تأمین‌کننده بقای فرقه است جایگزین گشته است. بخصوص در بسیاری از طریقت‌ها از رعایت احکام مربوط به پوشش زنان و حفظ حریم میان زنان و مردان که رعایتش برای کثیری از مردم جامعه سخت است چشم‌پوشی شده. در واقع بخشهای سخت و دست و پاگیر شریعت یا آن بخشهایی که با زندگی امروزه سازگاری کمتری دارد براحتی کنار گذاشته شده. اما در مکتب عرفان اهل بیت (ع) عمل به کتاب خدا و حلال و حرام آن به مثابه یک اصل تغییر ناپذیر و یکپارچه است و نمیشود به بخشی از کتاب عمل کرد و بخشی را وانهاد. و نمیشود بی‌تقوای الهی به کمال بندگی دست یافت و طریقی را طی کرد. طی راه سیر و سلوک همان عمل به دستورات الهی است، من البدو الی الختم.

۲. توجّه و توسّل به امام معصوم (ع)

مهم‌ترین رکن مکتب عرفانی اهل بیت (ع) که علمای ربّانی پرچمدار آن بوده‌اند توجّه به اهل بیت (ع) از طریق زیارت، توسّل، مجالس روضه، تولّی و تبزّی، و عمل به فقه امامان معصوم (ع) است. از آنجا که ریشه اصلی اکثر طریقت‌های فعلی درویشی به تصوّف تاریخی اسلامی میرسد و آن تصوّف در بستری سنّی

بالیده و رشد کرده، لذا زیارت، توّسل، و تَبَرّی در میان آنها کمتر شایع است و اگر هست در قرون اخیر وارد شده و اگر هست با واسطه استاد است نه مستقیم یعنی «پیر» بابتی برای ارتباط با امام(ع) است که از آن باب باید وارد شد. سرسلسله‌های طرائق فعلی که عمدتاً به روزگار تیموریان میرسند نوعاً مدّعی بایّیتِ امام غائب بوده‌اند. رجوع بفرمایید به تاریخ حروفیه، مشعشعیان، نوربخشیان، (و با کمی تأمل) نعمت‌اللهیان. بایّیت دوران معاصر نیز بر همین نهج شکل گرفت. پیش از این عارفان و صوفیان این سرزمین همه و همه به جدّ سنّی مذهب بوده‌اند. رجوع بفرمایید به تاریخ نقشبندیّه، شاذلیّه، چشتیه، و قادریّه. البته محبت به اهل بیت پیامبر در میان طریقت‌های سنّی این مرز و بوم همیشه بوده است، اما این غیر از توّسل است که عالمان شیعه راه سلوک را منوط به آن و منوط به دستگیری پس از آن میدانند. وجود استاد یا قطب یا پیر در میان دروایش و نودرویشان تا حدودی نیاز به توّسل به امامانی که در میان ما نیستند یا غایب‌اند را جبران میکنند. مریدان بجای توجه به ساحت امام زمان یا سایر ائمه(ع) به محضر فردی که زنده و حاضر است مراجعه میکنند و تشنگی و نیاز خود را با این به زعم ما سراب برطرف میسازند. لذا سوز و گداز و توجّه و توّسل و اتصال به معصومین(ع) نوعاً کمتر فرصت ظهور می‌یابد. این از دروایش، اما طریقت‌های وارداتی و عرفانهای نوظهور، چون ریشه اکثرشان عرفان‌های شرقی است، اصلاً چنین عنصری در آنها نیست. عرفان شرقی روی وحدت بجای توحید و خدایگونه بود انسان بنا شده است؛ یعنی پیامش این است که بخوداً که تو خود خدایی.

اما در مکتب عرفان اهل بیت(ع) از مهم‌ترین ارکان سلوک، توّسل مدام به ائمه هدی(ع) است. عالمان ربّانی در آثار خود تأکید بسیار کرده‌اند که دستگیری و طی طریق تنها و تنها به عنایت و هدایت و راهبری معصومین(ع) ممکن است.

معصومین (ع) باب الله اند که هرچه بخواهد عطا شود به آن واسطه عطا میشود. هر کس مستقیماً به امام (ع) متوسّل و از وی مدد میگیرد و در این باره نیازی به واسطه یا باب نیست. شرط توفیق در این امر رعایت دستورات دین یعنی عمل به تقوی است. کسی که از دری دیگری بدنبال سلوک الی الله باشد به نتیجه نخواهد رسید. این مهم‌ترین تفاوت عرفان الهی با عرفان بشری است. در واقع، مکتب عرفان اهل بیت (ع) بر شناخت اهل بیت (ع) و معرفت به نقش خاص ایشان در هدایت بنا شده است، لذا در آخر این مقاله درسی از کتاب معرفت نفس را به عنوان رساله‌ای مستقل ذکر کرده‌ام که پرده از برخی مقامات امام (ع) و شؤن او و رابطه و وظیفه ما نسبت به وی برمیدارد.

۳. تأکید بر عبادات شرعی

عالمان ربّانی معمولاً به ذکرها و نمازها و دعاها و اعمالی توصیه میکنند که در قرآن یا روایات مذکور و به اصطلاح مأثور است. در حالیکه در سایر طرق عرفانی یا تأکید بر ذکر قلبی است که از استاد اخذ میشود یا بر مراقبه و نفی خواطر یا بر ریاضتهایی که متضمن بست نشینی و حصر فیزیکی در جایی مثل چله‌خانه یا زاویه است. یعنی وسیله رشد در مکتب عرفان اهل بیت (ع) عبارتست از ذکر خدا از طریق ذکر، نماز، دعا، روزه، قرائت قرآن اما سایر مکاتب عرفانی هر کدام برای خودشان وسیله و روشی ابداع کرده‌اند. حتی برخی خدمت به خانقاه یا خدمت به استاد را وسیله نزدیکی به خالق میدانند. برخی بر خدمت به خلق تأکید میکنند و برای عبادت ارزش زیادی قائل نیستند. در مکتب قرآن، توجه به حق که یاد خدا در قالب تقوی و ذکر و عبادت است به اضافه محبت به خلق که عبارتست از رحمانیت و خیرخواهی نسبت به همه مخلوقات و رحیمیت و خدمت به مؤمنان و مقربان درگاه او، دو بال پرواز آدمی‌اند و با صرف نظر کردن از یکی نمیتوان به تعالی دست یافت.

۴. تأکید بر وظایف اجتماعی

در مکتب اهل بیت (ع) راه خدا از میانه زندگی اجتماعی میگذرد و سالک باید تشکیل خانواده دهد و در جامعه به عنوان عنصری مفید به خدمت و تلاش بپردازد. او از دید سیاسی نیز مسؤول است و باید در جهت حفظ و حراست از کیان تشیع که طریقه حقه الهی است بکوشد و بی تفاوت نباشد. باید دشمن شناس باشد و حاضر باشد اگر لازم شد برای نگهداری از دوستان مخاطره و ایثار کند. مکتب عرفان اهل بیت (ع) مانند بسیاری از طرق عرفانی تک چشم نیست که همه چیز را با چشم جمال ببیند و با همه هستی در صلح و سازش باشد؛ همه را دوست داشته باشد و هرچه با او کردند لبخند بزند. مطابق مکتب قرآن، همراه جمال، جلال هم هست و در کنار بهشت خدا، جهنم هم هست. خدایی که قرآن معرفی میکند اینطور است. خدای واقعی اینطور است. طبیعت هم اینطور است؛ طبیعت بیرحم است. کسی که این واقعیات را نبیند، خودش را به احمق میزند و در یک عالم خیالی زندگی میکند. مثل یک کودک که بی توجه به واقعیات اطرافش در دنیای وهم خودش زندگی میکند. خیلی از عرفان ها اینطور است. خدا خیلی ها را دوست ندارد، شما چطور همه را دوست دارید؟ این احوال (تک چشم) بودن آفت اکثر عرفانهای بشری است. اگر عرفان بخواهد از قرآن ناشی شود جنگ و جهاد هم دارد. خون و خونریزی هم دارد. قدرت و استقامت هم دارد. بغض به دشمنان خدا و اهل بیت (ع) هم دارد. لعن و نفرین هم دارد. هر چیزی جای خودش. عرفان واقعی این است. بقیه، عرفان خیالی است. عرفان انبیاء نیست. عرفانی است که به حسب نقل در امثال حسن بصری است که وقتی علی (ع) دید و سواس دارد و چند بار وضو میگیرد به او گفت در آب وضو اسراف نکن. زبان درازی کرد و گفت تو هم در ریختن خون مسلمانان اسراف مکن! علی (ع) فرمود هر قومی را سامری است و تو

سامری این قومی که پیوسته میگوید «لا قتال». حسن گفت صدایی از آسمان شنیدم که میگفت قاتل و مقتول این جنگها در آتش اند. علی (ع) فرمود: آری، اما صدای برادرت شیطان بود! این عرفان با آن عرفان تفاوت دارد. در تمام تاریخ تفاوت داشته. به درازی تاریخ تفاوت بوده و هست. مراقب باشیم پی کدام عرفان میرویم.

۵. تأکید بر تعلیم و تعلّم علم دین

چون اکثر فرق عرفانی تعلیم مخصوص خود را دارند و علمشان را از قرآن و اهل بیت (ع) اخذ نمیکنند بلکه گاهی مطالبی ناسازگار با مکتب الهی دارند، لذا به تعلیم و تعلّم علم دین نیز تأکیدی نداشته بلکه گاهی آنرا نهی میکنند و قشری‌گری میدانند و معتقدند علم را باید از سلسله خود و پیر خود اخذ کرد. در حالیکه مکتب عرفان اهل بیت (ع) سراسر تأکید و تشویق به علم دین و آموختن و آموزش دادن آن است. علم دین یعنی قرآن و سنت رسول و اوصیای او. در این را ستا چندین قرن شاگردان این مکتب به تدوین کتب دینی مشغول بوده و تعلیم و تعلّم قرآن و سنت را عبادت دانسته بر آن تأکید بسیار کرده‌اند. اصولاً راه خدا جز با علم طی نمیشود و کسانی که میدانند با کسانی که نمیدانند برابر نیستند. سالک پیش از هر چیز باید به حدی که نیاز دارد دین‌شناس و فقیه باشد و کتاب و سنت را بشناسد. درازی عمرش را به موازات عبادات و خدمات، به کسب علم مشغول باشد و از گهواره تا گور دانش بجوید. امام صادق (ع) میفرماید اگر بفهمم که جوان شیعه از تفقه در دین ابا میکند با تازیانه او را تعزیر خواهم کرد. همان حضرت (ع) فرموده یا عالم باشید یا متعلّم که سایر مردم چیزی نیستند. در فرهنگ دینی، علم عبارتست از «ما یطاع الله به و یُعبد» یعنی آنچه خدا با آن شناخته و عبادت میشود. مابقی فضل است، حرفه و هنر است که به گذران زندگی و رفاه آن کمک میکند. علم آنچه‌ای است که تهاش

به خدا ختم میشود و انسان را به قرب خدا میرساند. نوری است که از کثرت تتبع در کتاب و سنت و عمل به آن بدست میاید. سالکان عرفان اهل بیت (ع) متعلّمان و عالمان ربّانی اند. قرآن در وصف ربّانیون میگوید: وَ لَکِنْ کُونُوا رَبَّانِیِّنَ بِمَا کُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْکِتَابَ وَ بِمَا کُنْتُمْ تَدْرُسُونَ (آل عمران: ۷۹) یعنی ربّانی شدن بواسطه دانستن کتاب خدا و تدریس و تدرّس آن است.

۶. منظومه اعتقادی مبتنی بر تعالیم شیعه و عدم وجود عناصر وارداتی در این منظومه

وقتی علمی که انسان را به سعادت میرساند علم دین بود، طریق کسب این علم نیز منحصر میشود در اولیاء دین یعنی انبیاء (ع) و اوصیاء انبیاء (ع). امیرمؤمنان (ع) به کمیل بن زیاد صحابی با وفایشان میفرماید: یا کمیل خُذْ مِنَّا تَکُنْ مِنَّا. ای کمیل علمت را از ما بگیر تا از ما باشی. امام باقر (ع) میفرماید: لیذهبوا حیث شأؤرا اما والله لا یجدون العلم الا هاهنا عند آل محمد. هرکجا میخواهند بروند، به خدا علم جز در این خانه نزد آل محمد نیست. امام صادق (ع) میفرماید: کذب من زعم انه یعرفنا و هو مستمسک بعروة غیرنا. دروغ میگوید کسی که گمان میکند ما را میشناسد اما متّسمک به غیر ماست. همایشان (ع) میفرماید: ابی الله أن یجری الا شیاء الا بالا سباب فجعل لكل شیء سببا و جعل لكل سبب شرحا و جعل لكل شرح مفتاحا و جعل لكل مفتاح علما و جعل لكل علم بابا ناطقا من عرفه عرف الله و من انکره انکر الله ذلك رسول الله و نحن. خداوند ابا دارد که اشیاء را جز به اسباب جاری کند، او برای هرچیز سببی قرار داده است و برای هر سبب بابی نهاده است، ما باب ناطق علم الهی هستیم که هرکس ما را شناخت خدا را شناخته. کسی در مجلس امام باقر (ع) سخن از حسن بصری کرد که میگوید هرکس علم خویش را کتمان کند بوی گندش اهل آتش را معذّب میکند، امام (ع) فرمود: فلیذهب

الحسن یمینا و شمالا فوالله ما یوجد العلم الا هاهنا. حسن (که مدعی علم است) هرکجا می‌خواهد برود بخدا علم جز اینجا نیست. سپس فرمود از زمان نوح (ع) علم مکتوم بوده است. در جای دیگر امام صادق (ع) راجع به حکم بن عتیبه می‌فرماید: فلیشرق الحکم و لیغرب اما و الله لا یصیب العلم الا من اهل بیت نزل علیهم جبرئیل. می‌خواهد به جستجوی علم به شرق رود یا به غرب، علم جز در خاندانی که جبرئیل در آن نازل شده یافت می‌نشود. امام باقر (ع) راجع به همین شخص و نیز سلمة بن کهیل فرمود: شرقاً و غرباً لن تجدا علماً صحیحاً الا شیئاً یخرج من عندنا اهل البیت. به شرق روند یا به غرب، علمی که صحیح باشد را نخواند یافت جز آنچه از این خانه خارج شود. امام صادق (ع) فرمود: ان العلماء ورثة الانبیاء و ذلك ان الانبیاء انما ورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ شیئاً منها فقد اخذ حظاً وافراً فانظروا علمکم هذا عمن تاخذونه فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولاً ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین. علماء ورثة انبیاء هستند، انبیاء احادیثی از خویش به یادگار نهاده‌اند، هرکس بهره‌ای از آنها یافت حظی وافر یافته است، بنگرید علم خویش را از چه کسی اخذ می‌کنید. پیاپی امامی هست که تحریف غالین و سستی مبطلین و تأویل جاهلین را از دین می‌زداید. امام صادق (ع) در تفسیر آیه شریفه «و من اضلّ ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله» فرمود مقصود کسی که دینش را به رأی کسی جز امام معصوم که منصوب از جانب خداست اخذ کند. روایت است که در زمان رسول خدا (ص) عمر بن خطاب شروع به نوشتن احادیثی از یهودیان مدینه کرد. رسول خدا (ص) چون مطلع گشت غضب نموده، فرمود: لقد جئتکم بها بیضاء نقیّة، ولو کان موسی حیاً ما وسعه الا اتباعی، امتحیرون اَنتُم فی الاسلام و لا تعرفون دینکم حتی تأخذوه من الیهود و انصاری؟ یعنی دینی خالص و پاکیزه برای شما آورده‌ام. اگر موسی

زنده بود باید از من پیروی میکرد، آیا در دین خود متحیر شدید و آنرا نمیشناسید که به سراغ یهود و نصاری رفته‌اید؟ از امام باقر (ع) راجع به آیه «الشعراء يتبعهم الغاوون» پرسیدند، فرمود: مگر کسی از شاعری پیروی میکند؟ مقصود گروهی است که بی علم در دین تفقه میکنند و گمراه میشوند و دیگران را نیز گمراه میکنند. امام رضا (ع) فرمود: اذا اخذ الناس يمينا و شمالا فالزم طريقتنا فانه من لزمنا لزمناه و من فارقناه فارقناه ان ادنى ما يخرج الرجل من الايمان ان يقول للحصاة هذه نواة ثم يدين بذلك و يبرامن خالفة يا ابن ابي محمود احفظ ما حد ثتك به فقد جمعت لك فيه خير الدنيا و الاخرة. چون دیدی مردم به اینسو و آنسو میروند تو ملازم طریقت ما باش. هرکس ملازم ما باشد ما ملازم اویم و هرکس از ما جدا شود از او جدا می‌شویم. کمترین چیزی که هرکس را از ایمان خارج میکند این است که چیز بی‌ارزشی را بی‌جهت ارزش دهد سپس آنرا وسیله ساختن دینی قرار دهد و از هرکس که بدین او نیست خویش را بالاتر بداند. آنچه گفتم قدر بدان که خیر دنیا و آخرت برایت در آن جمع است. امام صادق (ع) فرمود: کل مالم يخرج من هذا البيت فهو باطل. هرچه از این خانه خارج نشده باشد باطل است. راوی گوید کسی از مغیریه نزد امام صادق (ع) نشست بود و از سنت می‌پرسید امام (ع) فرمود: ما من شیء یحتاج الیه وُلد آدم الا و قد خرجت فیهِ السنّة من الله و من رسوله. هرچه نیاز بنی آدم است در سنت الهی و سنت رسول آمده است. مغیری گفت دلیل شما چیست؟ امام (ع) فرمود دلیل آیه «اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي» است.

این است حال مکتب عرفان اهل بیت (ع) و روندگان آن طریقت. اما دیگر نحله‌ها و فرقه‌های عرفانی هریک دارای منظومه‌ای از داده‌ها و اطلاعات هستند که به منزله جهان‌بینی برای سالکان آن طریقت محسوب می‌شود و به مرور زمان این داده‌ها به یک فرهنگ در میان هواداران آن سلسله بدل شده. چون بنای

این فرهنگ بر دین نیست و ریشه‌اش قرآن نیست، عناصر بیگانه از قرآن و سنت در آن بسیار به چشم می‌خورد. من جمله اعتقاد به تناسخ، اعتقاد به زنده بودن عارفان یا پیران گذشته سلسله و حضور آنها با بدن فیزیکی در زمین، اعتقاد به تأثیر اعداد در سرنوشت و سلوک، اعتقاد به علوم غریبه و کهانت، ارتباط با اجنه و موکلین، استفاده از مخدرات برای ایجاد حالت بی‌خودی، ریاضات غیر شرعی، تلاش برای خلع بدن، تأویلات عجیب از شریعت، عبادات‌های مجعول، آداب مخترع، و چیزهای دیگر. اما مکتب‌عرفان‌اهل‌بیت (ع) دارای یک منظومه اعتقادی مبتنی و منطبق با تعالیم شیعه است که بر قرآن و سنت رسول خدا (ص) و او صیاء ایشان (ع) بنا شده است.

۷. لزوم عمل در کنار نیت و تعادل در عمل

برخی فرق عرفانهای بشری بر زهد تأکید بسیار میکنند؛ برخی دستوراتی برای خلوت دارند و برخی نخوردن و نخواستن را به عنوانی یک ریاضت برای تعالی لازم می‌شمرند. این حال عرفانهای گذشته بود. اما امروزه که کسی حال و حوصله ریاضت کشیدن را ندارد، عرفانهای نوظهور خود را به نحوی با تنبلی سالکان تطبیق داده و با اسقاط کلی ریاضت به ترویج اباحه‌گری می‌پردازند. این عرفانها بر این اصل بنا شده‌اند که بی‌هیچ عملی و به صرف احساس خوب بودن، آدم، خوب می‌شود. در این عرفانها عمل به اعضاء و جوارح جزئی از ایمان نبوده و ایمان صرفاً عملی قلبی است و نیت است که حرکت بسوی تعالی را رقم می‌زند. این عرفانها بر تغییر زاویه دید سالک متمرکزند. اما در عرفان‌اهل‌بیت (ع) ایمان ذو وجوه و شامل وجه قلبی و وجه لسانی و وجه عملی است. ایمان ریشه‌اش در قلب است و به اقرار زبانی و عمل صالح یعنی عبادت و خدمت میوه می‌دهد. در وادی عمل نیز بجای افراط در چهارگانه زهد و جوع و

خلوت و بی‌خواهی که رسم ریاضتِ طریقه‌های گذشته بوده. تعریف متعادل از آنها ارائه می‌دهد. زهد به معنی نخواستن دنیا است و دلمشغول نشدن به آن و سالک می‌تواند به تعادل بخورد و بخوابد و خلوت او بیشتر سکوت و وارد نشدن به لغو اما در میان مردم زیستن و به آنها خدمت کردن است.

۸. سه‌گانه (توفیق بندگی - جذبۀ ذکر - لذت تسلیم) بجای (کرامت - مکاشفه - مقامات) به عنوان ملاک رشد

در سلوک‌های صناعی بشری ملاک رشد، یکی داشتن کرامت یعنی قدرت تصرف و اِعمال نفسانیت در هستی است؛ دوم، مکاشفه یعنی دیدن صحنه‌هایی مثالی به عنوان تأویل گزاره‌های دینی؛ و سوم، اتصافات به مقاماتی که فرد مُلهم می‌شود به آن مقامات رسیده یا استاد به او اعلام می‌کند که به آن مقامات رسیده است. کتب بسیاری از اهل عرفان صناعی بشری به شرح کرامات و بیان مکاشفات و توصیف مقامات اختصاص دارد. سالکان در پی این سه عنصرند. در عرفان اهل بیت (ع) هیچ‌یک از این‌ها کمال محسوب نشده بلکه جزئی از راه دانسته نمی‌شود. این‌ها همه سیر در عوالم نفس و تجلیات نفس و همگی رهن و حیض الرجال اند. راه حین رها کردن این‌ها تازه آغاز می‌شود. اینها مراحل طریق خطرناکی است که به شیطان شدن می‌انجامد. ملاکِ تعالی در عرفان اهل بیت (ع) که عرفانی مبتنی بر قرآن است عبارتست از توفیق بندگی و همه آن کرامات و مکاشفات و مقامات خلاف بندگی است. بنده یعنی هیچ شدن و اراده را زیر اراده خدا انداختن و به حرف خدا گوش کردن. توفیق تقوی و حفظ ورع و ترک گناهان و توفیق عمل به دستورات خدا مثل عبادت شامل نماز و روزه و ذکر و خدمت به خلق. این توفیقات دلیل در راه بودن و در راه حرکت کردن و به خدا نزدیک شدن است. وقتی کسی توفیق بندگی را پیدا کرد، ذکر کثیر به او الهام می‌کنند بطوریکه اوقات غفلتش کم و

کمتر شده و جذبه ذکر او را فرا میگیرد. پس از ماسوی غافل شده و با خدا همنشین میگردد و در یاد خدا غرق میگردد. و همه اینها در حالی است که باز از مراعات تقوی و بندگی کم نمیگذارد بلکه در حال استغراق در یاد حق، بندگی را طی میکند. به موازات همه این توفیقات و حالاتی که پیدا میکند امیدش از غیر خدا برداشته و ترسش از غیر خدا زایل شده و توکل به خدا پیدا میکند و امورش را بر خداوند تقویض میکند و به آنچه خدا با او میکند راضی است. اینها مراحل عالم تسلیم است که نتیجه اسلام است. این تسلیم، لذت و آرامش و طمأنینه و سکونی به همراه دارد که قابل و صف نیست. اینها مقامات واقعی و حالات مطابق با حقایق هستی‌اند. اینها کجا و آنچه سالکان طرق غیر الهی برای خود با تلقین میسازند و همه خیالات است کجا؟ مثلاً عارفان مسیحی در نهایت سیر خویش با مسیح همذات‌پنداری شده و بر دستانشان داغ مهر پدید میآید. ولی مگر مسیح (ع) را به صلیب کشیدند؟ یا عارفان مسلمان اکثراً از معراج و تلقی معارف از عرش الهی سخن میگویند. امام کاظم (ع) به کسی که در زمان ایشان ادعای دیدن عرش خدا و تلقی معارف از خداوند را داشت فرمود: میدانی شیطان برای خودش عرشی دارد چون عرش خدا؟ آنچه دیده‌ای عرش شیطان بوده است نه عرش خدا. سپس آیه شریفه را تلاوت کرد که "الشیاطین یوحون الی اولیائهم".

۹. عدم تشخص و تمایز از جامعه ایمانی

هر فرقه برای ایجاد و بقاء در پی تمایز از بطن جامعه‌ای است که در آن بدنیا آمده. لذا هر فرقه برای خویش آداب و رسوم و عبادتگاه و عبادت خاص جعل میکند تا باقی باشد. حتی سعی میکند اگر بتواند ظاهر تابعین خویش را متمایز کند تا اظهار آن تبلیغ آن فرقه باشد و هم هویت جمعی میان تابعین برقرار شود و یک کلونی و جامعه اقلیت شکل بگیرد. این رمز بقای یک گروه اجتماعی است.

اما مکتب‌عرفان اهل بیت (ع) چون از بطن جامعه شیعه برخواسته و نیازی به تمایز و تشخیص از بستر جامعه ندارد هیچ تظاهر بیرونی ندارد و عارفان این عرفان هیچ‌گونه تظاهری به عارف بودن ندارند. هر جا صحبت از منی و مایی بود و اینکه ما بهتر از دیگرانیم، بدانیم نشانی از شیطان آنجاست. البته این آفت مخصوص فرقه‌های عرفانی و معنوی نیست، هر نحله عقیدتی یا مذهبی یا گرایش سیاسی می‌تواند چنین بیاندیشد و خویش را از دیگران برتر بداند و به همان نسبت نشانی از شیطان در او باشد. ما در مقاله آسیب شناسی مدارس مذهبی به تلقین خودبرتر بینی به عنوان یکی از آسیب‌های مدارس مذهبی اشاره کرده‌ایم؛ آنجا هست: از آفات مدارس مذهبی در تمام دنیا این است که فارغ‌التحصیلان این مدارس به نوعی غرور و خود برتر بینی مبتلا میشوند و این ناشی از تلقینی است که اولیاء این مدارس روی آنها اعمال میکنند تا به قول خودشان عزت نفس آنها را بالا ببرند و یا آنها را به مدرسه علاقه‌مند کنند. و این آفت، خطرناکتر از سایر آفات است چون هویت شیطانی و رأس گناهان است. کسی در مجلس رسول خدا (ص) وارد شد. رسول خدا (ص) فرمود در پیشانی او علامتی از شیطان می‌بینم. سپس از او پرسید: وقتی وارد مجلس شدی چه در سر گذراندی؟ گفت در سر گذراندم که هیچ کس از من بالاتر نیست. در این مدارس دائم روی خودی و غیرخودی تأکید میشود. نتیجه این تربیت تشکیل یک کلونی اقلیت و انزال از جامعه مؤمنین یا فروکاستن این جامعه به جمعیتی اندک است که در روایات بسیاری از آن نهی شده است.

۱۰. حضور علمای ربانی به عنوان نتایج و معلّمین این مکتب و عدم وجود عنصری بنام مراد.

مکتب‌عرفان اهل بیت (ع) چون مکتب علم است، بر تعلیم و تعلّم تأکید دارد؛ تعلّم و تعلّم قرآن و سنّت. مابقی علوم حوزوی به نیاز زمان و مکان و به عنوان

مقدمت یا نظریات فهم قرآن و سنت‌اند، نه چیزی مستقل. عارفان این مکتب، عالمان عامل به قرآن و سنت‌اند که دلیل صحت راهشان مطابقت گفتار و اعمال ایشان با قرآن و سنت است. قرآن و سنت هم چیزی است که برای بطن جامعه در دسترس و در مرآی ایشان است. عالمان این مکتب توسط توده‌های مردم در گذر زمان انتخاب شده و به مرجعیت علمی رسیده و مصدر رجوع سالکان طریقت شده‌اند و نیز براحتی توسط بدنه جامعه نقد میشوند و در صورت خطا در گفتار و رفتار کنار گذاشته میشوند. این فرایند اجتماعی نسبتاً مصون از خطاست. عالم ربّانی طی یک فرایند زمان‌بر و طولانی و طی سالها زهد و تقوی شکل میگیرد و مصدر مراجعه مستعدین سلوک میشود. این را مقایسه بفرمایید با وجود عنصری بنام قطب در میان دراویش که معمولاً به نحو وراثتی منتقل میشود و بیش از آنکه انتخاب او با مقیاس علم و عمل باشد، انتقالی موروثی برای حفظ ثروت مادی و اجتماعی سلسله است. در مکاتب عرفان بشری عنصری بنام مراد وجود دارد که استاد یا پیر یا قطب نامیده میشود. مشخصه مراد نقدناپذیری و عصمت عملی و واجب‌الاطاعه بودن او برای مریدان است. در واقع ملاک صحت، نه علم کتاب و سنت بلکه نظرات شخصی مراد است. چون فرض است که او به علم الهی چیزهایی میدانند که مریدان نمیدانند. و مراد منحصر در یک نفر است، یعنی سالک نمیتواند در زمان واحد دو استاد داشته باشد. همین از عواملی است که نتواند رفتار و گفتار استاد را با ملاک درست بسنجد و با کس دیگری مقایسه کند در نتیجه کاملاً به رنگ او در میاید و بدی و خوبی او را توأمان میگیرد. اما در مکتب عرفان اهل بیت (ع) چنین عنصری وجود ندارد و سالک میتواند از هر تعداد از مؤمنین متقی که همان عالمان ربّانی‌اند، توأمان استفاده کند و بهره ببرد. در واقع او میتواند در آن واحد چندین استاد داشته باشد و از همه آنها علم و ایده‌های خوب را اخذ کند و هیچ

یک هم واجب‌الاطاعه نیستند، چون معصوم نیستند. استفاده همزمان از چند نفر بهره‌سالک را بالا برده و او را از خطاهای یک شخص محافظت میکند. در واقع نظام تربیت در مکتب‌عرفان اهل بیت (ع) بر استادی و شاگردی بنا شده، نه مریدی و مرادی. سلاسل صوفیه، پیر را «باب» ارتباط با خدا (در جوامع سنی) یا ارتباط با امامان (در جوامع شیعه) میدانند و او را عملاً مصون از خطا و واجب‌الاطاعه میدانند. ارتباط عامی و مریدی واسطه پیر با ملکوت ممکن نیست و راه تعالی سرسپردگی و خدمت به پیر است.

۱۱. عدم نیاز به سلسله و جوشیدن مدام عارفان از بستر جامعه طرائق بشری نوعاً بر سلسله مبتنی هستند. یعنی استاد حاضر اعتبارش را از شاگردی و تأیید فردی گرفته که پیشتر استاد سلسله بوده است. سلسله استادی و شاگردی همینطور بالا میرود تا به یک عارف صاحب‌نام میرسد. سلسله‌های طریقت که امروز در ایران باقی مانده‌اند به سید محمد نوربخش یا سید نعمت‌الله ولی یا معروف کرخی میرسند. البته سلسله‌ها در مسیر تاریخ انشعابات زیادی پیدا میکنند و حتی با تغییر مذهب سرزمین، مذهبشان کم‌کم تغییر میکند. در هر حال قوام و هویت طریقت بشری به سلسله است. اما مکتب‌عرفان اهل بیت (ع) وابسته به سلسله استادی و شاگردی نیست. برای این مکتب، جامعه شیعه بسان بستری بارور است و استعداد این را دارد که همواره و همه‌جا عارفان بسیاری از متن جامعه برویند و ستارگان آسمان عرفان شوند. این عدم وابستگی بدلیل مؤلفه‌هایی است: یکی از این مؤلفه‌ها بنا شدن طریق تعالی بر علوم رسیده از اهل بیت (ع) و کتب ماثور و روایی است که در دسترس همگان است؛ دومین مؤلفه تأکید بر زنده بودن روح ائمه هدی (ع) و قابل دسترس بودن آنها برای همه است بلاواسطه؛ سومین مؤلفه همانطور که گفتیم نفی عنصری بنام پیر و مراد در فرهنگ شیعه و جایگزینی آن با عالم

ربّانی است که دلیل درستی‌اش مطابقت گفتار و رفتارش با شرعی است که علمش برای همه در دسترس است. به همین دلیل آفات بسیاری که در پیر و مراد و تبعیت بی‌قید و شرط از او رخ می‌دهد در اینجا کمتر پدید می‌آید.

۱۲. تأکید بر اخلاق

در مکتب عرفان اهل بیت (ع) بر آموختن علم اخلاق و عمل به آن تأکید بسیار می‌شود. علم اخلاق در این مکتب به دو بخش اخلاق فردی و اخلاق جمعی تقسیم می‌شود. اخلاق فردی به رابطه انسان با خود و خالق خود و اخلاق جمعی به تنظیم رابطه او با دیگر انسانها می‌پردازد. موضوعات اخلاق فردی در بحث رابطه انسان با خود عبارتست از تعادل در خور و خواب و خشم و شهوت، و در بحث رابطه انسان با پروردگار عبارتست از توحید حق تعالی و عبادت وی، توکل و تفویض به او و رضا و تسلیم بدرگاه او. و میزان در تمام اینها شرع است، یعنی قرآن و روایات. در بحث اخلاق جمعی هم میزان شرع است. همه گزاره‌های این علم از دین استخراج می‌شود و علم اخلاق در واقع احکام روح و روان انسان و متمم رساله عملیه است که علم جوارح و اعضاء است. همه اینها بخشی از تفقه در دین محسوب می‌شود. خلاصه اینکه قسمت مهمی از مرامنامه عمل در مکتب عرفان اهل بیت (ع) علم اخلاق است. عالمان ربّانی هم که تربیت شده این مکتب بوده‌اند، عامل به اخلاق و مروج اخلاق بوده‌اند بطوریکه مکتب ایشان بیش از آنکه به معنای مصطلح عرفانی باشد، اخلاقی است. این تأکید که بر اخلاق در این مکتب دیده می‌شود در دیگر مکاتب عرفانی دیده نمی‌شود. اصولاً آنها یا بر رهایی تأکید می‌کنند یا بر ریاضت و حبس نفس که هر دو میتواند مقدمه‌ای باشد برای خروج از تعادل اخلاقی و خلُق ناهنجار در خلق و خو. پایان رساله مکتب عرفان اهل بیت (ع).

اگر خاطرتان باشد بحث بر سر سلسلهٔ نعمت‌الهی بود که دامنهٔ سخن را به نقد تصوّف کشاند. حال خوب است به بحث خویش برگردیم و راجع به تاریخچهٔ این سلسله کنکاش کنیم. بخصوص که در میان اقطاب این سلسله کسانی هستند که جدا از انتسابشان به این سلسله، شخص خودشان، به زعم اینجانب از عارفین و راه‌رفندگان اند و ذکرشان نازل‌کنندهٔ رحمت است، چون از صالحین‌اند:

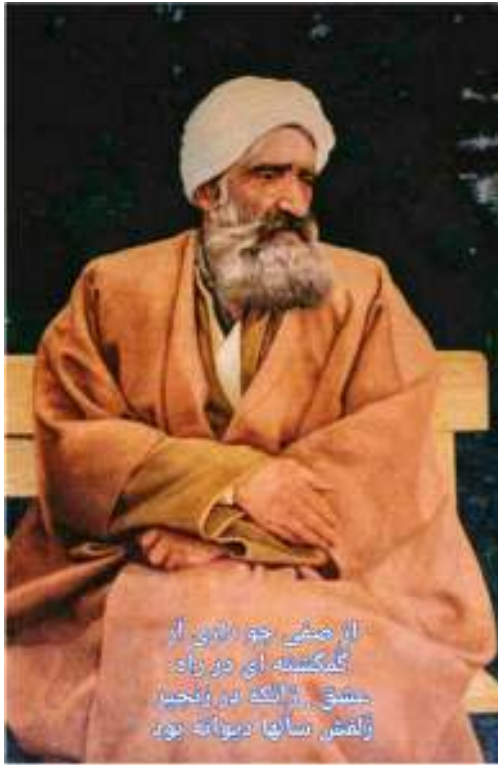
همانطور که مذکور گشت این سلسله به شاه‌نعمت‌الله ولیّ منسوب است. شاه‌نعمت‌الله ضمن زندگی طولانی صد سالهٔ خویش که اواخرش در ماهان کرمان گذشت، توجه خاصی به خدمات عام‌المنفعه داشت و قنوات و باغات و عمارات زیادی تأسیس نمود. تشبیه معروف وجود به دریا و موجودات به امواج دریا و حبابات آن، از ایشان است. شاه‌نعمت‌الله پیروان خویش را از پوشیدن رخت خاص دروایش و تظاهر به کرامات و ایضاً از بیکاری و حتی از انزو و گوشه‌نشینی منع می‌نمود و بهترین ریاضت را شفقت به خلق و خدمت در اجتماع میدانست. در حالیکه سالک در سویدای دلش مشغول حق باشد: دست به کار و دل به یار. این منظر، نشاطی در مریدان وی پدید آورد. شاه‌نعمت‌الله از نخستین کسانی است که به شدت با استعمال حشیش و بنگ و دیگر مواد مخدّر به مبارزه برخاست و آنها را قاتل سالک و جامعه‌میدانست. شاه‌نعمت‌الله به شفقت و محبت به همهٔ انسانها از هر مذهب و ملّتی که باشند معتقد بود و صلح و برادری و برابری را ترویج مینمود. شاه‌نعمت‌الله از ذکر جلیّ و مجالس سماع برحذر میداشت و به ذکر قلبی و مراقبه دستور میداد. پس از شاه‌نعمت‌الله فرزندش ارشاد درویشان را برعهده گرفت و سنّت وراثت ارشاد که البته سنّت نادرستی است، بنا نهاده شد. فرزند وی تحت فشار حکام وقت تیموری و ارادت حکمران دکن، راغب به هجرت به هندوستان گشت و عاقبت

در دکن اقامت گزید و مدت دویست سال اقطاب این سلسله پسر بعد از پدر در آنجا میزیستند که البته موجب دعوت مردم آن دیار به اسلام و تقویت مسلمین در هند بود. دو قرن بعد فردی بنام معصوم‌علیشاه در اواخر حکومت کریم‌خان‌زند از طرف قطب آن زمان به ایران آمد. حضور معصوم‌علیشاه و تعالیمش حساسیت علمای متشّرّع را برانگیخت. عاقبت فقیه متنفّذ آقامحمدعلی کرمانشاهی پسر وحید بهبهانی مشهور، در کرمانشاه او را حبس کرد و نامه‌هایی به علمای نجف و کربلا نوشت و حکم قتل او را به تأیید کسانی مانند سید بحر العلوم و کاشف‌الغطاء و احتمالاً عبدالصمد همدانی رساند؛ صاحب ریاض هم فتوای دوپهلویی داد. سرانجام معصوم‌علیشاه را به جرم بدعتها‌ی پیاپی منجمله قول به لزوم وجود قطب و دامنۀ اختیاراتی که برای وی قائل بود، عُشریه، غسلهای تشریفاتی، بیعت‌های خاص، و شطحات بسیار، در رودخانه قره‌سو خفه کردند. آقامحمدعلی بعداً قصد کشتن درویشی بنام بُدْلا را کرد. درویش به او گفت اگر مرا بکشی خودت زودتر از من بگور خواهی شد. آقامحمدعلی گفت من استادت معصوم‌علیشاه را کشتم و چنین معجزه‌ای از خود صادر نکرد. درویش گفت او کامل بود منتظر کسی بود که او را بکشد؛ اما من هنوز کامل نشده‌ام. در هر حال آقامحمدعلی درویش را کشت و چند ساعت بعد در حالی که از بازار کرمانشاه میگذشت سقف بازار بر سرش خراب شد و خودش کشته شد. چون شخصیت برجسته شهر بود مردم جسد درویش را وانهادند و مشغول تدفین آقامحمدعلی شدند و او قهراً پیش از درویش بگور شد. بعدها از این سلسله مشتاق‌علیشاه را هم در روز عاشورا در کرمان تگه‌تگه کردند. مشتاق نیمه مجنون و واله و شیدا بود. سیم چهارم سه تار از ابداعات اوست. او قرآن را با نوای سه تار میخواند. نکته عجیبی که در این سلسله زیاد به چشم میخورد شوریدن مرید بر مراد و یا تخاصم مریدان برای تصاحب مقام

قطبیت پس از مرگ استاد است. چنانچه خود معصوم‌علیشاه متهم به دعوت به خویش و رها کردن مرشدی بود که او را از هند روانه ایران کرده بود. کوثرعلیشاه همدانی نیز پس از مجذوب‌علیشاه انشعابی در فرقه بوجود آورد. پس از او سعادت‌علیشاه هم با تمرد از استاد خویش انشعابی در این سلسله پدید آورد و از ذوالرّیاستین معروف به وفاعلی شاه جدا شد. او استاد سلطان‌علیشاه گنابادی صاحب تفسیر بیان السّعادة است. سلطان‌علیشاه از شخصیت‌های برجسته و عالم و نیکوکار و متشرعی است که در این سلسله به ظهور رسیده گرچه پس از او امر ارشاد باز به میراث رسید و چیزی از آن نماند. به میراث رسیدن قطبیت به خوبی نشان می‌دهد که این مقام از اصل خویش تهی شده و به یک منصب اجتماعی برای حفظ عده و عده تنزل پیدا کرده است. به قول صفی‌علیشاه قرن‌ها پسرانِ عارف، دکان پدر را گرم نگه میدارند و از پشم و شیر مریدان ارتزاق میکنند. خود صفی‌علیشاه هم چنانچه گذشت با شوریدن بر استاد خویش خود را قطب نامید. پس از ذوالرّیاستین شیرازی پسرش به اصطلاح به تخت نشست و مونس‌علیشاه لقب گرفت. پس از او هم بیش از بیست نفر ادعای قطبیت کردند که یکی از آنها که مسؤول بهداری بم بود با ترفندهای بسیار که شنیدنی و بعضاً جداً مضحک است توانست بر دیگران ظفر یابد. گفته‌اند افراد را وامیداشته در روزنامه‌های کثیرالانتشار جانشینی ذوالرّیاستین را به او تبریک بگویند. همچنین منزل ذوالرّیاستین را خریده و در آنجا مستقر میگردد. گفته‌اند هیچ کس در تاریخ تصوّف چون او خود را برای قطبیت به آب و آتش نزده و سبک نکرده است. چون قطبیت او مستحکم گشت تمام خانقاه‌ها را به نام خویش به ثبت رساند و این موجب شکایت جمعی از دراویش شد. کار که بالا گرفته و به دربار کشید، سیاهه اموال او را نزد محمد رضا شاه بردند. شاه به لیست املاک و اموال او نظر انداخته و به استهزاء گفته بود: درویش و این همه

مکنت؟! این شخص پس از انقلاب از ایران گریخت و در یکی از کشورهای غربی به جرم اغفال و تجاوز به یکی از مریدان مؤنث تحت تعقیب قضایی قرار گرفت و بی‌آبرو گشت.

كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ وَ نَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَاهِينَ كَذَلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنْظَرِينَ. (الدخان، ۲۵ الی ۲۹). چه بسیار بوستانها و چشمه‌سارانی که آنان [پس از خود] بر جای گذاشتند، و کشتزار و جایگاه‌های نیکو و بارزش، و نعمت‌هایی که با آسایش و خوشی از آن برخوردار بودند. [آری، سرانجام کارشان] چنین بود و ما همه آنها را به قومی دیگر به میراث دادیم. پس نه آسمان بر آنان گریست و نه زمین و [هنگام نزول عذاب هم] مهلت نیافتند. تِلْكَ أُمَمٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَ لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ (البقرة، ۱۳۴). آنان گروهی بودند که درگذشتند، آنچه [از طاعت و معصیت] به دست آوردند مربوط به خود آنان است، و آنچه شما به دست آوردید مربوط به خود شماست؛ و شما در برابر آنچه آنان انجام می‌دادند، مسؤول نیستید.)



صفی علیشاه

شوال ۱۴۲۷

جاسه‌ها و معاشرت‌هایم را کم کرده‌ام یا خود بخود کم شده است. دیگر برایم مهم نیست که کز و فزی داشته باشم.

ذی‌القعدة ۱۴۲۷

نزد آقای خوشوقت رفتم. چون خلوتی داشتیم صحبت‌های زیادی شد. گفتند در تهران خلوت لازم است. چشم و گوش می‌بیند و می‌شنود و سبب واردات و خواطر می‌شود. گفتند اگر احساس کردید ظرفتان از فقه پر شد دیگر رهائش

کنید، چون از این راه دیگر بالا نمی‌روید. بروید سراغ درس دادن آن یا مطالعه روایات، مطالب بسیاری در روایات هست که لازم است مطالعه شود و نوعاً در تحصیلات رسمی از آن غافل‌اند. سپس فرمودند برای هر چیزی، انسان ظرفی دارد. طلبه دیر یا زود از فقه خسته می‌شود. بعضی ظرفشان چند ساله پر می‌شود بعضی چند ده سال طول می‌کشد.

و نیز فرمودند برنامه اذکار را نباید تغییر داد زیرا قرار است این برنامه بقیه روز را درست کند. اگر آفت به خود اینها بخورد مشکلات درست می‌شود. البته اگر کسی بعد از عشاء را مناسب‌تر (از لحاظ فراغت و آمادگی روحی) می‌داند می‌تواند مثلاً ذکر یونسیه را آنوقت انجام دهد. اما باید همیشه آنوقت باشد نه اینکه گاهی شب باشد، گاهی بین الطلوعین. و نیز فرمودند دیدار با اهل معنا اساس کار است نباید ترک شود.

و نیز فرمودند زن جز تمکین و اذن حین خروج از منزل وظیفه دیگری ندارد. سپس فرمود: در کارهای خانه به همسران کمک کنید. گفتند خودشان سبزی پاک می‌کرده‌اند با همسرشان یا بچه را نگه می‌داشته‌اند. نیز فرمودند تفسیر خواندن خوب نیست ذهن را می‌بندد؛ آدم باید خودش ببیند چه می‌فهمد. گفتم علامه طباطبایی فرموده بهترین ترجمه قرآن حافظ است. فرمود پس آیه "لا تترکوا الی الذین ظلموا" را حافظ چرا ترجمه نکرده با آن همه مدحی که از شاهان کرده؟

ذی‌الحجه ۱۴۲۷

رفتم خدمت آقای بهجت، سوالاتی پرسیدند و دعاهایی کردند.

محرم ۱۴۲۸

یکی از دوستانم ارتباطش را با من قطع کرد. از حضرت رضا (ع) چاره خواستم. جواب آمد: تسلیم باطل نشوید، صله کنید ولو با سنگ شما را بزنند.

(توضیح حین تصحیح: یک صفتی خداوند به این حقیر عنایت کرده است که اقبال و ادبار مردم برایم کم‌اهمیت است. یادم هست یک‌زمان در جوانی کسی از فامیل با من قطع رحم کرده بود. من هزار بار به او سلام کردم و او جواب نداد اما باز سلام کردم تا آخرش در تاریخ سوم شعبانی درست شد. هم از میان دوستان هم از میان شاگردان و هم از میان استادان اینجانب هم کسانی بوده‌اند که با اینجانب قهر کرده‌اند اما من بی‌اعتنا به آنها صله می‌کردم. من به وظیفه خودم عمل می‌کرد حالا او هرچه فکر کند بکند. روز سوم شعبان هر سال را هم گذاشته‌ام که به همه کسانی که از من بریده‌اند صله کنم و حالشان را بپرسم و رابطه را از نو آغاز کنم. هرکس خواست بسم الله. حتی هم‌سرم هم هر وقت با من قهر می‌کند میدانم که اهمیتی نمیدهم. من می‌روم صله می‌کنم و برایش چای میریزم و آنقدر نازش را میکشم تا از خرشیطان پایین بیاید. منتظر هم نیستم که آشتی کند. نه اینکه بخواهم این کارها را به زور انجام دهم، عرض کردم که مثل یک عنایت است و از ذاتم می‌جوشد. یک رحمت است. اصلاً قهر و کینه و دشمنی در من نیست. حتی ممکن است کسی را تقسیق یا تکفیر کرده باشم اما هیچ دشمنی با او ندارم. طبق وظیفه چنین کرده‌ام اما باز طبق وظیفه برایش دعا می‌کنم و به او صله و مهر بانی می‌کنم. حتی ممکن است طبق وظیفه با کسی بجنگم اما دوستش دارم. عداوت در دلم خیلی جا باز نمیکند و جنبه احساسی به خود نمیگیرد. و همیشه می‌آید و زود می‌رود و رحمت بر آن سابق است.)

محرم ۱۴۲۸

یک شب با عده‌ای زیارت عاشورا خواندیم. وقتی نوبت به دعای علقمه رسید در حین دعا من گفتم این همه لعن و نفرین نشان می‌دهد این دعا از ائمه (ع) نیست. چند روز بعد امتحان سختی شدم و به اضطراب بسیاری افتادم.

ناخواسته در یک دعوای خیابانی گیر افتادم و گرچه به ظاهر غالب شدم اما واضح بود که این نکبتی بود که از سرم گذشت. علّتش را میخواستم بدانم. در خواب گفتند: این دعای علقمه از اهل بیت (ع) است. شما هم اگر دشمن می‌داشتید، چنین دعا می‌کردید. خدا را شکر کنید که دشمن ندارید.

(توضیح حین تصحیح: مطلبی را تذکر دهم و آن اینکه پا توی کفش دستگاه امام حسین (ع) کردن چوب خوردن سختی دارد. همانطور که امام حسین (ع) رحمت و وسعه خداوند است و همه را هر ساله به خیمه‌اش دعوت میکند و بدام محبت خدا میاندازد؛ به همان قیاس هم اگر کسی از خودی‌ها با تکیه به علم ظاهری یا اعتبارش بخواهد مردم را از خیمه او باز دارد، از روی محبتی که امام حسین (ع) دارد به سختی گوشمالی میشود. فاعتبروا! این امر بخصوص راجع به عالمان و راه‌رفتگاه شیعه شایع است و به نوعی ایشان در خطرند. اینجانب شاهد بودم که فردی از اهل معنا تهمتی به کسی زد و چون روبرویش کردند دید گیر افتاده است به دروغ گفت که من چنین چیزی نگفتم و این شخص از خودش ساخت! آن‌ذی‌حق فقط یک کلمه گفت که «تو را به امام حسین (ع) سپردم!». خداوند آن اهل معنا را در مدت چند ماه از ریشه برکند. بی‌آبرویش کرد و شاگردانش را از او جدا کرد و به خاک سیاه نشاندش، بطوریکه اواخر و هم بر او چیره شد و زشت را زیبا میدید و به هیولایی شبیه شده بود که نعره میکشید و در صدد انتقام از کسانی بود که از او جدا شده بودند. نمیدانست ریشه این احوال از بالا است. نمی‌دانست آنها جنود خدا گشته‌اند و مأمورند. نمیدانست همان خدایی که بر بدی‌هایش و دروغ‌هایش سالها پرده پوشی کرده همان خدا اکنون پرده را کنار زده است. آری خدای ستارالعیوب، به وقتش «مُخْرِجُ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ» هم هست. من فکر میکردم کل ماجرا سببش تنها همین نفرین و به امام حسین (ع) حواله دادن بوده است. اما بعداً چند نفر نزد

من اعتراف کردند که آن بظاهر اهل معنا از زیارت کربلا در خفا نهی میکرده و می‌گفته آنجا جز یک ضریح تو خالی چیزی نیست! هیهات! هیهات! عبرت بگیریم! عبرت بگیریم!

فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ (الأنعام، ۴۴). پس چون حقایقی را به آن یادآوری شده بودند، فراموش کردند، درهای همه نعمت‌ها را به روی آنان گشودیم، تا هنگامی که به آنچه داده شدند، مغرورانه خوشحال گشتند، به ناگاه آنان را به عذاب گرفتیم، پس یکباره درمانده و نومید شدند. توجه بفرمایید که امثال این لغزش‌ها از اهل معنا و خواص بخشیده نمی‌شود.

این ز نابینایی از راه اوفتاد و آن دوچشمش بود و در چاه اوفتاد. أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ (النحل، ۴۵). پس آیا کسانی که نیرنگ‌های زشت به کار گرفتند، ایمنند از اینکه خدا آنان را در زمین فرو برد یا از جایی که پی نبرند، عذاب به سویشان آید؟

فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ (القصص، ۸۱). پس او و خانه‌اش را در زمین فرو بردیم، و هیچ گروهی غیر از خدا برای او نبود که وی را [برای رهایی از عذاب] یاری دهد، و خود نیز نتوانست از خود دفاع کند.

محرم ۱۴۲۸

شب در جایی اتراق کرده بودیم. کسی در رویا آمد و گفت فلانی با تو کار دارم. یکی اینکه چرا ۴ سال است در سلوکی و هنوز به وحدت نرسیده‌ای؟ (گفت ۴ سال حال آنکه من ۱۲ سال است دنبال این راه بوده‌ام شاید ۸ سال نخست واقعاً حرکتی نداشته‌ام یعنی در سیر بوده‌ام نه سلوک) دوم اینکه چرا روش تو

مانند صوفیان روش ترک دنیا نیست؟ گفتم من روشم روش ائمه اطهار (ع) است. آنها بود و نبود دنیا برایشان یکسان بوده و زهد فی‌الدنیا داشته‌اند نه زهد عن‌الدنیا. وقتی خدا از روی گرمش به من مال داده باید همه آن مال را ببخشم و در فقر روزگار به سر کنم؟ اگر میخواست مرا فقیر میافرید. تازه آنوقت هم باید پی‌روزی میبودم نه اینکه بخوام مثل برخی صوفیان با گدایی زندگی را بگذرانم و امیدم به این و آن باشد.

(توضیح حین تصحیح: راجع به سؤال اول آنوقت جوابی ندادم اما الان فکر میکنم که این سؤال هم بی‌مورد بود. ما باید پی‌بندگی خدا و رضای او باشیم نه شهود و حدت. تازه اینکه بخوایم زمان‌بندی کنیم که بعد چه مدت به چه چیزی رسیده‌ایم، این کلاً غلط است. سلوک صناعی بشری که آنقدر مطلبی را به خود تلقین کنند تا آنرا شهود کنند همین است. سلوک واقعی یعنی خود و شهودات و کرامات خود را فراموش کردن.)



آسید ابوالحسن اصفهانی

ربیع‌الاول ۱۴۲۸

در بابل‌سر، غروب‌ی تنها بودم. نماز مغرب و عشاء را خواندم. طبق معمول به سجده رفتم و ربع ساعتی در سجده بودم. آنگاه سر برداشتم. از خدا پرسیدم خدایا مرا برای چه کاری خلق کرده‌ای؟ بروم مرجع تقلید شوم؟ بروم معلم اخلاق شوم؟ بروم مدرسه‌ای باز کنم؟ بروم گوشه‌نشین و کشاورز شوم؟ از من چه می‌خواهی؟ راه من کدام است؟

یک آن احساس کردم که پرده کنار رفت و خداوند از درون قلبم با من سخن گفت. گفت: در مدت عمری که به تو داده‌ایم اگر به معرفت برسی، دیگر هیچ چیز مهم نبوده و نیست؛ اگر هم به معرفت نرسی، باز هم هیچ چیز مهم نبوده و نیست.

گویم: یعنی مقصود و مقصد خلقت این است و دیگر هیچ چیز مهم نیست. آنکه به معرفت رسیده مهم نیست چه می‌کند. مهم رسیدنش به معرفت الله است و آنکه نرسیده هر چه کند بی‌مقدار است، انگار وقتش را تلف کرده. (توضیح حین تصحیح: این واقعه از مهم‌ترین وقایع زندگی اینجانب بوده است. خواهشمندم در آن تأمل بفرمایید چون راه را نشان می‌دهد و آدم را از خسران باز می‌دارد.)

ربیع‌الاول ۱۴۲۸

در بابل‌سر در خواب دیدم که پیش ... نشسته‌ام. ایشان گفت: خُب. پس راه سوختن (غرق شدن در توحید) را انتخاب کرده‌ای؟ گفتم: بله. کمی تأمل کرد و گفت: می‌ترسم زود باشد چون شرایط محیط بیرونی یعنی اجتماع متلاطم است و مناسب نیست. سپس برخاست و دیوان حافظ را آورد و تقال زد. آمد: حافظ بسوز که سوز تو کارها بکند. گفت: دلم مطمئن شد. موفق می‌شوی.

جمادی‌الاول ۱۴۲۸

خواب دیدم نامه‌ای رسید که دستخط حضرت حجت (عج) بود و کسی را فرستاده بودند مرا نزد ایشان ببرند. در بین راه از هر دری صحبت شد. در میانه صحبت من یک کلمه گفتم: من ... تا اینرا شنید چهره‌اش درهم رفت که چرا «من» گفتم؟!

بعداً از حضرت (عج) پیغام رسید به فلانی بگویند خودش را فراموش کند. تا کسی خودش را فراموش نکند توفیق زیارت ما نصیبش نمی‌شود. یعنی بعد از آن دستور که در مدینه دادند. این دستور العمل فعلی ایشان است: فراموش کردن خود و علی‌الخصوص نظرشان این بود که از وادی کرامات، بسیار حذر باید کرد.

(تو ضیح حین تصحیح: از مرحوم سیداحمد خوانساری نقل کرده‌اند که هرگاه فتوایی از ایشان میخواستند نمیگفت فتوای من این است، میگفت صاحب‌ریاض اینطور گفته یا مرحوم آقای بروجردی اینطور فرموده یا امثالهم. ابا داشت خودش را مطرح کند و من من بگوید. اواخر عمر آقای بهجت که کنگره گرفتن برای عرفاء رونق گرفته بود، مطرح کرده بودند که برای ایشان هم بزرگداشتی بگیرند. فرموده بود: بگذارید بمیرم بعد. تا زنده هستم شیطان با من کار دارد. در یکی از تفاسیر سوره یوسف است که چون یوسف گفت «اِئِی رأیت احد عشر کوباً و...» پدر گفت از این اِئِی بلاهای بسیار خیزد و خاست. از آقای بروجردی نقل کرده‌اند که فرموده صداهایی همه عمرم میشنیدم که راهنمایی‌ام میکرد از وقتی این دستگاه مرجعیت را بدست گرفته‌ام آن صداها کم‌رنگ شده است. از یکی از بستگان شهید چمران شنیدم که به خوابش آمده بود و گفته بود چرا برای من تندیس درست کرده‌اید؟ اینجا از مقام من کم کرده‌اند. در نمایشگاه کتابی غرفه‌ای دیدم که صاحب‌غرفه عکسی از خود و علامه طباطبایی قاب کرده بود و آن بالا در معرض دید نصب کرده بود؛ گفتم ایشان کیست؟ گفت مرحوم علامه طباطبایی است. گفتم میدانم. آن یکی که کنارش است کیست؟ گفت او هیچ‌کس نیست. مثلاً میخواست خودی نشان ندهد. عرض کردم اگر هیچ‌کس نیست پس چرا رفته آن بالا؟ یادش بخیر مرحوم سید مهدی دستغیب، الحق پهلوان خود را ندیدن بود، گهگاه که تهران تشریف میآورد نوه‌اش جناب آقای امین صمیمی که یار شفیق ما بود این حقیر را خبر میکرد و ساعاتی با هم بودیم. سیدمهدی دستغیب علاقه زیادی به زیارت امامزاده‌ها داشت و زیارت آنها را بخشی از سلوک میدانست. ایشان به همراه برادر بزرگشان شهید دستغیب مدت زیادی با مرحوم انصاری همدانی محشور بودند. پس از آقای انصاری هم عموماً خلوت را بر معاشرت ترجیح داده

و تنها با مرحوم نجابت شیرازی همدم و دمخور بوده. پس از مرگ نجابت شاید دیگر دوستی به آن صورت نداشتند. سیدمهدی دستغیب وجودش بغایت آرام بود و هیچ تلاطم نداشت. او آرام‌ترین انسانی بود که در عمرم دیده بودم روزی از او پرسیدم چطور شما اینقدر آرام شدید؟ فرمود فهمیدم بیرون از روحم خبری نیست لذا توجهی به بیرون ندارم. روزی با ایشان رفتیم نمایشگاه کتاب. کسی غرفه‌ای اجاره کرده و عکس بزرگی از خودش آویزان کرده بود و کتاب‌هایش را میفروخت. فرمود دیدید؟ گفتم بله. فرمود: نفس همین است. کُل شهره فی النار. سیدمهدی دستغیب واقعا از نماز لذت می‌برد. ایامی که تولیت شاهچراغ را داشت نمازش را از شبکه دوم سیما در سراسر کشور پخش میکردند. در نجف اشرف به رحمت حق شتافت و کنار قبر برادرش در شاهچراغ مدفون شد. (

جمادی‌الاولی ۱۴۲۸

تابنده را که تازه مرده بخواب دیدم. گفت هرکس علم می‌خواهد، نجف! یعنی به مولا متوسل شود.

رجب ۱۴۲۸

خواب صفی‌علیشاه را دیدم گفت: آدم باید با فرزندش به اتحاد برسد آنوقت می‌تواند او را خوب تربیت کند.

(توضیح حین تصحیح: رسول خدا (ص) میفرماید کسی که سر و کارش با بچه افتاد بچگی کند. تربیت مستلزم همدلی و درک کردن بچه است. تربیت مستلزم عشق‌ورزی مدام است. عشق مثل آب است که گیاه نیاز مدام به آن دارد. اما امر و نهی کردن، مثل هرس کردن در باغبانی است که گاه‌گاه لازم است.)

رجب ۱۴۲۸

خواب برزخ را دیدم و کیفیت عذاب برزخی را و باطن برخی اعمال را. به این نحو که در ساعت خاصی از روز پرده کنار می‌رفت و باطن هرچیز را می‌دیدم و باز به وضع نخست باز می‌گشت.

رمضان ۱۴۲۹

شبها بیدارم. هرشب می‌روم خرابات. دو دفعه برایم خلع بدن رخ داد. یکبار وقتی که در خانه دراز کشیده بودم روحم بیرون آمد و در اتاق از بالا به جسمم نگریست. دوم وقتی که در خرابات دراز کشیده بودم روحم درآمد و آمد خانه. (توضیح حین تصحیح: آنچه خلع بدن نامیده می‌شود تجربه‌ای عادی است که برای خیلی‌ها پیش می‌آید و کمالی هم نیست بلکه تکرارش موجب مشکلات روحی و معیشتی می‌شود. اگر این تجربه خود بخود رخ دهد نباید کار خاصی کرد و باید فقط تماشا کرد. اما تلاش در جهت انجام این کار معمولاً نکبت به همراه دارد و فایده‌ معنوی هم ندارد، این نکته مهمی است که مغفول مانده است. خلع بدن به طور معمول در انسانها شبها رخ می‌دهد. کسانی که تعلقشان به ماده کمتر می‌شود ممکن است در حالات بیداری هم گاهی وارد این حالت شوند. از خلع بدن برای سفر روحی به اماکن مقدسه استفاده میکنند. اگر روح قوی شود میتواند در مقصد علاوه بر حضور روحی، حضور فیزیکی هم پیدا کند و دیده شود. این یکی از اقسام طی الارض است. با خلع بدن میشود به عالم برزخ هم سفر کرد به شرط آنکه خود بخود رخ دهد نه ارادی. در مواردی که به شکل ارادی انجام میشود روح در عالم ماده سردرگم میماند و خطرات بسیاری مثل حمله اجنه و ارواح خبیث، او را تهدید میکنند. خلاصتاً خلع بدن مثل خیلی از مسائل روحی و سلوکی اگر از آن سو باشد، میتواند برکت بیاورد، به شرطی که آدم خودش نیاید و در پی اش نباشد و اگر ارادی باشد، نکبت محض است و باید از آن حذر کرد.)

شوال ۱۴۲۹

با آقای خوشوقت راجع به دو تجربه خلع بدن صحبت کردم. گفت: چیزی نیست نباید ترسید. مرحله ای است که می رود و جایش حال دیگری می آید. همینطور گفت که روش اصلی زندگی ایشان این است که هیچ تدبیر نمی کند. فقط بندگی می کند، خدا خودش همه کارها را درست می کند. گفت همین مسجد را آمدند به من پیشنهاد دادند. جلسات قم و ورامین و... را خودشان آمدند و علیرغم انکار من، قبولانند. گفتم آقای امجد از معاشرت خسته شده است. گفت هرکس که به یک سنی برسد، اگر اهل سلوک باشد، میل به انزوا پیدا می کند. گفتم: تو چه خوب است اما حال عبادت بدنی ندارم. گفت در کوتاه مدت عیبی ندارد، توجه خودش جبران مافات می کند، اما در دراز مدت این تنبلی به بدن می نشیند و بدن به آن عادت می کند که مطلوب نیست. باید تن را هم به عبادت عادت داد. گفتم چرا این سلسله آقای قاضی جمع شده است، یعنی به انتها رسیده است؟ گفت: برای آن روزها جواب می داده ولی امروز جاذبه دنیا خیلی قوی است و اکثر سالکین را با خودش می برد. از طرفی الآن مردم اقبال به این مسائل دارند و دکان داری، سالکان را به گل می نشاند. راجع به سحر صحبت شد گفتم بعضی می گویند آموختن سحر واجب کفایی است و به من پیشنهاد میدهند بروم علوم غریبه بیاموزم. آقای خوشوقت فرمود: نه! به بساط سحر دامن زده می شود. باید بندگی را تقویت کرد. از ادامه صحبت معلوم شد که اصلاً سحر را واقعی نمی داند و آنرا یک امر خیالی (يُحَيِّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَتَمَّا تَسْعَى [سوره طه: ۶۶]) می داند و متعجب بود که چرا مردم قائل به سحرند حال آنکه اصلاً اثر ندارد (وَمَا هُمْ بِضَآئِرِينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا يَأْذِنُ اللَّهُ [سوره البقرة: ۱۰۲]).

گفتم یک نفر از شاگردانم صوفی شده و به تصوّف دعوت می‌کند، آیا طردش کنم؟ فرمود: نه بدتر می‌شود. باید با این فکر در آنهایی که در اثر تبلیغ او، اثر می‌پذیرند مبارزه کرد.

ذی‌القعدة ۱۴۲۹

خواب دیدم عصایی به من دادند و گفتند قدرت بسیاری دارد و هرکاری از آن بر می‌آید اما تنها وقتی که خودت و عصا را فراموش کنی. بعد صحنه‌ای ترتیب داده شد که پیوسته در باتلاق دنیا فرو می‌رفتم. هرچه غضب به خرج می‌دادم نجات غیر ممکن بود. گفتند: با عشق شدنی است نه زور. شعری از حافظ آمد و ناگاه باتلاق ناپدید شد. گفتند: راه، تنها با عشق به حق و فراموشی خود طی می‌شود.

همچنین در یک رؤیا یکی از رجال‌الغیب را ملاقات کردم که درس خلوص می‌داد. می‌گفت اتلاف وقت و قوا در جهتی که هدف آدم نیست یعنی در لغو، کدورت می‌آورد و کسی که کدر و کور شد، تیزهوشی و الهامات حق را فراموش می‌کند و به خود و دیگران خیانت می‌کند. فهماندند که نماز جعفر طیار که در آنروز خوانده بودم منشأ این رؤیاها بوده.

ذی‌القعدة ۱۴۲۹

خواب دیدم رفتم مدینه و آنجا وارد خانه‌ای شدم که خانه‌ی امام صادق (ع) بود. مدتی آنجا بودم و بست نشستم. به خدا گفتم خدایا نخواسته مرا آوردی اینجا، با خواسته‌ها چه می‌کنی؟ یا من یعطی من سألہ یا من یعطی من لم یسألہ و لم یعرفه تحننا منه و رحمة. یعنی لطف تو آنقدر غالب است که نخواسته‌ها را می‌دهی، پس اگر بخواهیم مثلاً اینکه گناهان ما را ببخشی قطعاً مستجاب می‌کنی.

(توضیح حین تصحیح: در این قسمتِ خاطرات، روایهای زیادی هست اما بزودی از آن عبور کرده و وارد بخش دیگری خواهیم شد، صبری بفرمایید.)
 (توضیح حین انتشار: اتفاقاً خدا معمولاً کاری به خواسته‌های ما ندارد و چیزهایی را که صلاح است، میدهد. دعاها مستجاب میشود منتها آنطور که خدا می‌خواهد نه آنطور که ما می‌خواهیم. مثلاً بچه می‌خواهیم ولی زهد به ما میدهند، خانه می‌خواهیم ولی تأییدِ سیدالشهداء را به ما می‌دهند، فلان شغل را می‌خواهیم ولی توفیق معاشرت با یکی از ابرار را به ما می‌دهند و قس علی‌هذا. چیزهایی می‌دهند که بهتر و باقی‌تر است و اصلاً فکرش را هم نمی‌کردیم: وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ [سوره آل عمران: ۱۹۸]. وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَآبَقَى [سوره طه: ۱۳۱].)

ذی‌القعدة ۱۴۲۹

خواب دیدم که فیروزه‌ام شکسته ولی عقیقم سالم است و دیدم عجیب است انگشتر فیروزه را که از دستم در آوردم از دستم فرار می‌کند ولی عقیق به سمتم می‌آید. بعد دیدم عجیب است به صرفِ اراده، اشیاء یا دور می‌شوند و فرار می‌کنند یا نزدیک می‌شوند و جلو می‌آیند. آقای خوشوقت در بیداری در تأویل این خواب گفت: این قسمتی از ولایت تکوینی است، در ضمن گفت شکستن فیروزه یعنی سیاست به درد تو نمی‌خورد. گفتم از ولایت تکوینی استفاده کنم؟ گفت اسیر می‌شوی چون خواسته‌های نفس بسیار است و نیز گاهی روی یک خواسته خاص به اصطلاح سُک می‌بندد و کیست که بتواند از دستش فرار کند؟

مدتی بعد اتفاقات عجیبی می‌افتاد: به صرف خواستِ من کفش‌ها کنار می‌رفتند یا راه‌ها باز می‌شدند یا ماشین‌ها متوقف می‌شدند یا آب مانند گردابی به جریان

می‌افتاد. نعوذ بالله. مدتی این کارها را رها کردم و خوشبختانه خود بخود محو شدند و رفتند.

ذی الحجه ۱۴۲۹

آقای بهجت فرمود سکوت کن. بعد فرمود: سکوت کامل، یعنی اینطور نباشد که راجع به بعضی مسائل سکوت کنی و راجع به بعضی اظهار نظر کنی. سکوت کامل نسبت به موضوعات، دستور الان شماس است.

محرم ۱۴۳۰

خواب دیدم شیطان آمد و کنارم مستقر شد. به او خدعه‌ای زدم گفتم الان کار دارم، میروم و شب برمیگردم. موقتاً از دستش راحت شدم و فرار کردم. می‌دانستم فهمیده که فرار می‌کنم. در خیابان یک دزدی را تحریک کرد که موبایل مرا بدزدد. فهمیدم و به خدا پناه بردم. دزد کاری از پیش نبرد، فقط با چاقو گوشه‌چپ لب مرا کمی برید. همینطور که در خیابانها می‌دویدم فهمیدم مادامی که به یاد خدا و ذکر حق مشغولم، ردم را گم می‌کند و نمی‌فهمد کجا هستم. رفتم و رفتم تا خودم را رساندم به یک حجره‌ای که در آنجا سالها مجلس روضه‌ای برقرار بود. متعلق به آقای که خودش مرده بود ولی شاگردانش مجلس داشتند، شاید خودش در مشهد ساکن بوده، نمی‌دانم. در حین مجلس شیطان به شکل زنی فاحشه و بی‌حجاب وارد شد و در حضور همه مرا متهم کرد که با او بوده‌ام فی‌الغور به خدا پناه بردم. کاری از پیش نبرد و خارج شد، از خدا کمک خواستم. یک جوان خیاط وارد شد و لباس روحانی آورد و گفت فلانی کیست؟ مرا می‌خواست. گفتم منم، گفت شیخ اینرا برای تو فرستاده (نمی‌دانم این شیخ چه کسی بوده ولی فهمیدم از اولیاء است). آبروی من برگشت. مجلس را به دست گرفتم و مدح مولای (ع) غوغا می‌کرد و همه را مست کرده بود. روی تابلویی عکس صاحب مجلس بود که مرده بود و همه به

یاد او گریه میکردند. به یکی از دوستانم گفتم آقا (صاحب مجلس) یکی روزی آمده بود منزل شما خواب بودی نگذاشت بیدارت کنند فقط چند دقیقه آخر را بیداری شدی. کاش بیشتر از او استفاده می‌کردی.

(توضیح حین تصحیح: این قبیل رویاهایی که در آنها آدم با شیطان روبرو میشود از این حیث مهم‌اند که وقایعی حقیقی هستند. اگر آدم در همان خواب با ذکر و استعانت از خدا و استعاذه، بر شیطان غلبه نکرد، وقتی بیدار شد باید چنین کند. این خوابها به زعم حقیر عبور از مراحل و نجات موقت از دست شیطان و حائز اهمیت بوده و فی‌الجمله مبارک‌اند. باید شکر کرد. در اکثر این خوابها آنچه ابزار جنگ با شیطان است پناه بردن به خدا با تمام وجود و ذکر است. تجربه اینجانب این بوده که در این اوقات پس از استعاذه به خدا، نام ائمه اطهار (ع) را با صدای بلند تکرار میکردم و بر شیطان ظفر مییافتم. بخصوص یا علی و یا حسین میگفتم. توّسل در این امور غوغا میکند و یکی از مواضع اصلی توّسل همین جاست. جزئیات چنین خواب‌هایی ارزش چندانی ندارد.)

محرم ۱۴۳۰

در خواب دیدم آقای شمشیری را که تا بحال ندیده بودم، انگشتی به من داد. از خواب که برخاستم فردا شبش رفتم دیدار آقای شمشیری. همه‌اش غیب می‌گفت. مردم زنگ می‌زدند و او پشت تلفن می‌گفت مشکل شما این است و به این دلیل به این مشکل مبتلا شده‌اید و چاره‌اش این است. آخر شب همه رفتند و با او تنها شدم. پرسیدم این تیزبینی اکتسابی است یا وهبی؟ گفت اولش ریاضت‌هایی از استادام شیخ شوشتری داشتم؛ بعداً وهبی شد. گفت کم و زیاد می‌شود اگر یک شب نماز شب نخوانم چیزی نمی‌فهمم یعنی کور میشوم. به من گفت در جلسات بیشتر روی قرآن کار کن. گفت الحمد لله دنیا را رها کرده‌ای اصلاً هم به فکر فردا نیستی. گفت دستت شفاست گرچه خودت

نمی‌دانی. گفت اگر استاد قابلی داشته باشی به زودی به تشرف می‌رسی. خواب حضرت حجت (عج) را برایش گفتم. گفت در ست بوده خود ایشان بوده و گفت امجد و خوشوقت و بهجت برای تو کافی نیستند.

(توضیح حین تصحیح: عبدالکریم شمشیری که از اینجا باب دوستی این حقیر با ایشان مفتوح شد فردی اهوازی و بظاهر عوام بود. از بچگی در فکر خدمت به خلق و دستگیری از فقرا بوده. در جنگ هم جنگیده و مجروح شده بود. دو تن از برادرانش هم در دفاع از اهواز شهید شده بودند. شمشیری فردی بسیار پرانرژی و فعال و مهربان بود. ایضاً بسیار بی‌تدبیر و بظاهر کندذهن اما باطنا زیرک و حکیم. در واقع قوایش را در امر فهم باطنی مشکل مردم و حل آنها بکار انداخته بود. شمشیری یک نکته داشت که کسی توجه نمی‌کرد و یاد نمی‌گرفت آن رابطه عاشقانه‌ای بود که با خدا داشت. مردم پیش او میرفتند و از بساط غیب‌گویی او به سرور می‌آمدند و فکر میکردند اولاً هرچه می‌گویند در ست است و میشود زندگی‌شان را به او بسپارند و دوماً فکر میکردند با معاشرت با او آنها هم غیب‌گو میشوند. و هر دوی اینها غلط بود. شمشیری واقعا موحد بود. اینجانب شبهای بسیاری انیس او بودم (معمولاً شبها نمی‌خوابید) و سفرهای دور و نزدیکی با هم رفتیم. گرچه فهم و تیزبینی معنوی‌اش دائمی نبود اما اعتماد به نفسش دائمی بود و همین باعث مشکلاتی پیرامون او شده بود. افراد زیادی با دیدن او به خدا ایمان آوردند و افراد زیادی هم با سپردن زندگی‌شان به او، خود را نابود کردند. به قول یکی از دوستان مشترکمان، دکتر بحرالعلوم، شمشیری برای شوک دادن به یک نفر که غیبی در پس پرده عالم هست و خدایی بر هستی حکمرانی می‌کند، خوب است؛ اما بیشتر از این با او بودن آدم را خراب میکند. من آدمهای زیادی که توسط او خراب شدند را به چشم دیدم. در هر حال شمشیری بسیار مهربان و مردم‌دار و اهل خیرات بود. واقعاً هم

حکیم بود. یعنی قابل استفاده بود. بی شیله پيله و رها بود. وابسته به هیچ چیز و هیچ کس نبود. این کمالات را عرض میکنم که بدانید کسی ممکن است خودش بسیار بسیار متعالی باشد اما الزاماً بودن با او به نفع انسان نباشد. اینجانب در طول زندگی ام کامل غیرمکمل زیاد دیده ام. و کامل مکمل بسیار بسیار کم؛ از آن قسم که گفته اند النادر کالمعدوم. شمشیری برای کسی که عقلش را دست او نمیداد، خوب بود و البته آدمی که عقل داشته باشد و عقلش را دست کسی ندهد، معمولاً نیازی به شمشیری ها ندارد جز اینکه بخواهد با او دوستی کند. و البته دوستی با او واقعاً مفید و سازنده بود. بعدها از این شخص و کمالاتش بیشتر خواهم گفت. فساد دیگری که امثال این اشخاص دارند این است که دورشان کانونی شکل میگیرد که اهل قدرت و ثروت جمع میشوند و با هم آشنا میشوند و همدیگر را پیدا میکنند و برای هم کارچاق کنی میکنند. اگر آن فرد، زیرک باشد نباید بگذارد چنین کانون قدرتی شکل بگیرد. چون فساد آفرین است و روزی خود آن شخص را خواهد بلعید. چنانکه برای ایشان و افراد مثل ایشان کم و بیش اتفاق افتاد. فی الشَّهْرَةِ آفَات. تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (القصص، ۸۳). آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که در زمین هیچ برتری و تسلط و هیچ فسادى را نمی خواهند؛ و سرانجام [نیک] برای پرهیزکاران است.)



عبدالکریم شمشیری

صفر ۱۴۳۰

آقای بهجت را دیدم، در حرم حضرت رضا (عج) بودیم. پس از سلام و احوال‌پرسی گفتم دستورالعملی به من بدهید. فرمود: نَدَبَه.

جمادی ۱۴۲۸

خواب دیدم انگشتی از جنس یاقوت سبز برایم از غیب خارج شد. و روی آن اسم من حک شده بود. آنرا بدست کردم و دارای قدرت الهی عجیب شدم مثلاً دعا می‌کردم و گردباد و باران می‌آمد.

(توضیح حین تصحیح: امثال این خوابها معمولاً اموری ذهنی و نفسانی‌اند. نهایتش واجد یک بشارت‌اند و یک تحفه معنوی را نوید می‌دهند. جزئیاتشان ارزشی برای تأویل ندارد.)

جمادی ۱۴۲۸

خواب دیدم رفته‌ام مکه و پیاده بطرف مسجدالحرام می‌روم.

رجب ۱۴۲۹

با شمشیری مرتب جلسه داریم. خیلی علقه بین ما پیدا شده، از معاشرت با او آدم کمی اشراق پیدا می‌کند مثل خود او.

(توضیح حین تصحیح: معاشرت با او دلیل اشراق نیست بلکه اینکه آدم میبیند که یک آدم میتواند اشراق داشته باشد قوای روحش را به سوی اشراق میکشاند و کمی‌برایش اشراق حاصل میشود. البته بدلیل همان خواست، اشراق همراه با خیالات و اوهام بسیار است و نمیشود کاملاً به آن اعتماد کرد. این یک مطلب؛ مطلب دیگر اینکه اشراق بی‌بندگی همه‌اش نکبت است. سلطان‌اهل‌اشراق شیطان است. این نشان میدهد که اشراق که البته اینجا به معنی خاص غیب‌بینی بکار رفته بخودی خود تعالی‌بخش نیست. یکی از دوستان ما که کمی‌نامعذب شده بود و اتفاقاً با همین شمشیری معاشر بود. در اثر خواست بسیار، حالتی پیدا کرده بود که وقایع فردا را امشب در خواب میدید. گفت در خواب میبینم زنی فردا فلان ساعت میاید فلان جا و من سوارش میکنم و میبرمش فلان‌جا با او هم‌بستر می‌شوم. و فردا بلند میشد میرفت همانجا و آن زن را میدید و همان وقایع همانطور پیش میرفت. ببینید علم و قدرت اگر در دست نااهلی بیافتد چه میشود. بعداً کسی را دیدم که ذکر میگفت و آدمها را تسخیر میکرد تا آنها را بکار بگیرد که کار کنند و پول به او بدهند یا زن‌ها را با ذکر گفتن تسخیر میکرد تا با آنها هم‌بستر شود. دقت بفرمایید که این مطالبی که عرض میکنم تجربیات خیلی بالارزشی است. عبرت بگیریم قبل از آنکه از ما عبرت بگیرند. پس اول باید مبدا میل کسی عوض شود و خداخواه شود.

آدمی که در هوای نفس ساکن است هرچه هم علم یا قدرت پیدا کند خودش را بدبخت میکند و فساد فی الارض درست میکند.)

رجب ۱۴۲۹

دکتر «ک» پیغام فرستاد پیشش بروم. رفتم. گفت یک سری علوم باطنی می‌خواهد به من درس بدهد. و من آنها را مدّون کنم. این جلسهٔ اول راجع به فرشته‌شناسی مقدماتی گفت. از جمله اینکه عالم پس از این عالم، مثل این عالم، دوگانه است؛ قسمت نورانی آن مثال و قسمت تاریکی (یا شرّ) آن اثیر نام دارد. گفت این حلقهٔ گمشدهٔ عرفان اسلامی است. و از کسی بنام رحمان سخن گفت که یک روحانی بوده و شهر را رها کرده و رفته وسط جنگل‌های شمال در یک کلبه تک و تنها بدون هیچ امکاناتی زندگی می‌کرده و دکتر «ک» سالها پیش نزد او رفته است. گفت: رحمان غیر ارگانیک‌ها (جَنّها) را در بطری‌هایی محبوس کرده و برای مقاصد خود از جمله آوردن اشیاء مورد استفاده قرار می‌داد. خلاصه اینکه می‌گفت فرشته‌شناسی یا دقیق‌تر، احضار فرشته، موجب جلب موجودات اثیری هم می‌شود و آنها از طریق القاء لذّت، آدم را در بند می‌کنند. چرا؟ چون ظلمت هم وجود دارد و خیلی وقتها بجای نور، ظلمت احضار میشود. می‌گفت خیلی از معارف این علم از اساتیدی در دست است که شیطانی شده‌اند یعنی پس از دست یافتن به قدرت‌های این علم از آن در جهت لذّت شخصی بهره برده‌اند. گفت: رحمان هم کم‌کم به دنیا میل کرده و در ازاء گرفتن طلا، اشیاء گم‌شدهٔ مراجعین را پیدا می‌کرده و به آنها میداده.

(توضیح حین تصحیح: دکتر «ک» کسی بود که برای کسب اشراق زحمت زیادی کشیده بود. مطالعات او بیشتر متمرکز بر نوشته‌های شیخ اشراق، سهروردی شهید بود. البته به مطالب باطنی دیگر عارفان اسلامی بخصوص محی‌الدین هم گاه‌ا اشاره داشت. او با تلفیق حکمت ایران باستان با عرفان

هندو مکتب خاصی خلق کرده بود که با تشکیل جلساتی مردم را به آن مکتب دعوت میکرد. مطالب جالبی در چنته او یافت میشد اما این اواخر مثل دیگر کسانی که متشّرّع نبودند، انحرافات زیادی در بساطش رخ داد و ادعاهای بسیار کرد و پولها ستاند و به اباحه‌ها حکم کرد. مثلاً شنیدم که این اواخر گفته بود زمین آلوده شده و برای پاک شدنش باید از نیروی چند زن باکره کمک گرفت و مراسمی آیینی پشت درهای بسته و در خفا برگزار کرده بود که به اصطلاح نیروی جنسی را بیدار کند و زمین را یاری کند. یا به کسی که به دنبال شفا گرفتن بود گفته بود باید با چهار باکره همبستر شوی. افسوس از این استعدادها که به راه عرفان بی شریعت افتادند. عرفان بی شریعت نفرینی است که در عمل، یا به فحشاء ختم میشود یا به افیون یا به پول. و در نظر، به خودخدایی و انسان‌پرستی. البته من با ایشان مماشات نداشتم منتها چون جز علاقه به معنویت، تقریباً هیچ ادبیات مشترکی بینمان نبود، نمیشد با او وارد گفتگو شد و نادرستی مسیرش را تفهیم کرد. عاقبت بساط او توسط حکومت وقت برچیده شد و خودش هم به اتهام‌های گوناگون روانه زندان گشت. روش او این بود که برای دریافت مطلبی مدتی در خلوت ریاضت میکشید مثلاً به گفته خودش پس از ریاضتی، از روح ابن سینا، معارف شاقول او را که در تاریخ گم‌شده بود دریافت کرده بود. در کتابی منتشر کرده بود. یا کتابی دیگر دارد بنام... که مختص فرشته‌شناسی است. البته این‌ها مطلب جدیدی نیست و مشابهنش در کتب علوم غریبه هست، اما او شرح مبسوطی دارد که چطور توسط یکی از اولیاء خدا که در کتابخانه آیت الله مرعشی قم مسؤول بوده به غاری در شمال شرقی ایران رهنمون شده و آن غار درب ورود به برزخ است. او پس از استقرار در برزخ، معارفی را از کسی بنام بهجت‌العلماء گرفته که همان فرشته‌شناسی است. به نظر حقیر ایشان برای تقریب به ذهن و مجاب کردن

ممیزان چاپ و نشر این اسماء را آورده یا ساخته، و وجود خارجی ندارند. اینجانب برخی مطالب ایشان که به نظرم قابل توجه بوده را در کتابی بنام متافیزیک و علوم باطنی آورده‌ام. البته باید توجه کرد که همانطور که در مقدمه آن کتاب عرض کرده‌ام اینها مطالب جالبی بوده نه اینکه بخواهد واقعیت داشته باشد چه برسد به اینکه حقیقت داشته باشد. به نظر بنده اکثر این معارف و علوم، ساخته و پرداخته اذهان نویسندگانی خلاق است و راهی است که خواسته‌اند مطالبشان را بیان کنند. درست مثل کلیله و دمنه که سیاست را در زبان داستان بیان کرده یا نوشته‌های عطار که عرفان را در قالب داستان بیان کرده است. مسلم است که در برخورد با چنین نوشته‌هایی مثلاً داستان سیمرغ نباید بدنبال کوه قاف بود بلکه باید از تمثیلات نویسنده عبور کرده و متوجه مقصود او شد. حالا مقصود او میتواند درست باشد یا غلط. البته در آن کتاب (متافیزیک و علوم باطنی) مطالب بسیار از فرقه‌های بسیار هست اما اوائل کتاب بیشتر مطالبی است که در میان نوشته‌هایی که جناب دکتر «ک» به اینجانب سپرد یا راجع به آن با اینجانب گفتگو کرد سر رشته دارد.

در اینجا باید به تفاوت واقعیت با حقیقت هم اشاره کنم. زمانی دوستی داشتم که مدعی بود شبهای جمعه در مکاشفه‌اش خدمت استاد معنوی که یک روح است میرسد و معارفی از او میگیرد. اینکه اصلاً چنین چیزی واقعی است یا داستانی است که دوست ما ساخته یک بحث است و اینکه به فرض واقعی بودن، آیا آن روح، روح متکاملی است و مطالبی که میگوید حقیقت دارد و این راه حق است مطلب دیگر. اینها گاهی با هم خلط میشوند. اگر آن روح قصه نباشد یعنی واقعی باشد شاید بتواند کارهایی بکند و از غیب خبر دهد اما این به معنی حق بودن او و درست بودن آنچه میگوید و لزوم اتباع از راهی که پیشنهاد میکند نیست. دقت بفرمایید! از اینجا تفاوت عرفان الهی با عرفان‌های بشری

شروع میشود. بسیاری از عرفانهای بشری واقعی است، اما حق نیست. یعنی یک روح یا یک جنّ، یا یک کانون انرژی و شعور، پس پرده دارد کارهایی میکند ولی اکثراً شیطانی است نه الهی. شیطان واقعی است که نه تنها حق نیست بلکه باطل است و باطل ساز. همانطور که جناب دکتر «ک» در اول بحث اشاره کرده بود اکثراً بجای نور، ظلمت احضار میشود و راهنمای اهل فرقه میشود. علّتش به زعم اینجانب تخطّی از خط بندگی خداست. و قانون اساسی بندگی خدا شریعت است. شریعت یعنی کتاب خدا و سنّت معلّم آن کتاب که پیامبر یا وصی پیامبر است. اگر این قانون اساسی نباشد هرکس مدّعی میشود راهی که من میروم بندگی است نه راه شما. ملاک، راه انبیاء و سیره ایشان و کتاب ایشان است. عرفانهای بشری چون قائل به شریعت نیستند مثل کشوری میمانند که قانون اساسی ندارد. عاقبت این کشورها یا آنارشیسم است یا دیکتاتوری. طریقههای بشری هم یا به انشعاب و هرج و مرج و اباحه‌گری ختم میشوند یا به مراد و مرشد پرستی.)

رمضان ۱۴۲۹

صحبت از جفر و علم الاسماء و برخی علوم مستتر در قرآن شد. یکی از دوستان ما گفت: مرحوم میرجهانی این علوم را داشت. و معتقد بود که آدم باید از این علوم برای تهذیب نفس خودش استفاده کند نه دستکاری در عالم.

(توضیح حین تصحیح: علامّه سید محمد حسن میرجهانی از ملازمین مرحوم آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی بود و مشاهدات ارزشمند فراوانی از ایشان داشت. مدتها در تهران اقامت داشت و به تحقیق، تالیف، تبلیغ و ارشاد مشغول بود. اواخر عمر در اصفهان ساکن شد و سال ۱۳۷۱ همانجا درگذشت و در مقبره علامّه مجلسی به خاک سپرده شد. آثار ارزشمند فراوانی از میرجهانی به یادگار مانده که از آن جمله است: نوائب الدهور که راجع به علائم ظهور است.

جالب است که کتاب را که تماماً بدست خط خود نوشته، می‌آورد تهران بدهد به ناشر برای چاپ که آن را در مینی‌بوس جا می‌گذارد و کتاب برای همیشه مفقود می‌شود. لذا از نو کتاب را تألیف میکند. میرجهانی این کتاب و سایر آثارش را اجازه نمیداده حروفچینی کنند و همگی به دست خط خودش، لیتوگرافی و عکس‌برداری و چاپ شده. ایشان علاوه بر تالیفات ارزشمند، قرآنی هم به خط زیبای خود با ترجمه و زیرنویس آیات به زبان فارسی مرقوم نموده که در سال ۱۳۲۸ هجری شمسی چاپ سنگی شده است. در کنار صفحات آن قرآن کریم (از صفحه ۶۲۶ تا ۶۳۹) برای تزکیه نفس ۱۹۹ مورد متذکر گردیده که بسیار مفید و ارزشمند می‌باشند:

ذیل قوله تعالی: قد افلح من تزکی (آیه ۱۴ سوره اعلی): بدان که تزکیه نفس از صفات واجب و لازم است برای شخص مسلمان محمدی، پیرو قرآن و شریعت مقدسه اسلامی و هرگاه مسلمین این معنی را در نظر می‌گرفتند و به تزکیه نفس می‌پرداختند، دنیا و آخرتشان معمور و زبان طعن را بر خود می‌بستند. اینجانب محمد حسن میرجهانی برای تذکر به برادران دینی خود و کسانی که می‌خواهند مؤمن باشند و طالب تزکیه نفس‌اند، به حکم (فدگر ان نفع الذکری) تذکر می‌دهم. امید است آنانی که حقیقتاً از خدا می‌ترسند، متذکر شوند و برای آراسته شدن به حلیه تذکر و تزکیه، تارک صفات و اعمال زیر گردند:

- ۱- ترک کفر نمایند. ۲- شریک برای خدا قرار ندهند در عبادت. ۳- فاسق و عاصی خدا نباشند. ۴- تابع خواهش دل خود نباشند. ۵- برای ریا و نمایش کار خیر نکنند. ۶- متکبر نباشند. ۷- کینه یکدیگر را نداشته باشند. ۸- معجب به نفس خود نباشند. ۹- حسود نباشند. ۱۰- خلق را به سبب مصیبتی که برایشان وارد شده، سرزنش نکنند. ۱۱- با خلق خدا دشمنی نکنند مگر

برای خدا. ۱۲ - در کاری که حد ایشان نیست، وارد نشوند و بی‌باکی نکنند. ۱۳ - گمان بد به خدا نبرند. ۱۴ - از فال بد زدن اجتناب کنند که دلیل شرعی ندارد. ۱۵ - بخیل نباشند. ۱۶ - تنگی به خود ندهند. ۱۷ - در زندگی اسراف نکنند. ۱۸ - مال را در مصرفی که خدا نخواسته مصرف نکنند. ۱۹ - محبت مال حرام نداشته باشند. ۲۰ - در عبادات کسل نباشند. ۲۱ - بطالت نداشته باشند. ۲۲ - بی‌تأمل در کاری وارد نشوند. ۲۳ - ترش‌روئی نکنند. ۲۴ - سنگدل نباشند. ۲۵ - بی‌حیا نباشند. ۲۶ - جزع و فزع نکنند. ۲۷ - کفران نعمت نکنند. ۲۸ - تندخو نباشند. ۲۹ - از بغض و دشمنی به علما و حمله به شرع اجتناب نمایند. ۳۰ - جری بر خدا نباشند. ۳۱ - خود را ایمن از عذاب و سخط خدا ندانند. ۳۲ - از ضرر مالی تاسف نخورند. ۳۳ - در امر دین ضعیف نباشند. ۳۴ - عیاش نباشند. ۳۵ - خفیف (یعنی سبک) نباشند. ۳۶ - معاند نباشند. ۳۷ - در حق، مکابره نکنند. ۳۸ - انکار حق نکنند. ۳۹ - تمرد از حق نکنند. ۴۰ - شرور نباشند. ۴۱ - اهل طمع نباشند. ۴۲ - خمود و دل‌مرده نباشند. ۴۳ - اصرار بر گناه و لو صغیره، نداشته باشند. ۴۴ - غضب بیجا نکنند. ۴۵ - برای غیر دین حمیت نکشند. ۴۶ - مایوس از رحمت خدا نباشند. ۴۷، ۴۸ و ۴۹ - از محبت ظلمه و فسقه و کفره و دوستی با ایشان اجتناب کنند. ۵۰ - از بغض اشخاص صالح اجتناب کنند. ۵۱ - از نَمّامی و خبرچینی اجتناب کنند. ۵۲ - سرّ مردم را فاش نکنند. ۵۳ - کسی را سخریّه نکنند. ۵۴ - زخم زبان به کسی نزنند. ۵۵ - مردم را سبک نکنند. ۵۶ - مردم را حقیر نشمارند. ۵۷، ۵۸ و ۵۹ - از لعن و سبّ و شتم در غیر مواردی که شرع استثناء کرده، اجتناب کنند. ۶۰ - آنچه را که قبیح است، به اسم صریح ذکر نکنند. ۶۱ - طعن در نسب مردم نزنند. ۶۲ - طعن در کلام غیر نزنند مگر برای اظهار حق. ۶۳ - بی‌جهت با کسی دعوا و نزاع نکنند. ۶۴ - خوض در باطل نکنند. ۶۵ - نفاق زبانی با کسی

نکنند. ۶۶ - بین متخصصین به دو زبان سخن نگویند. ۶۷ - شفاعت بدکاران را نکنند. ۶۸ - پشتیبانی و کمک از باطل نکنند. ۶۹ و ۷۰ - امر به منکر و نهی از معروف نکنند. ۷۱ - در سخن گفتن درشتی نکنند. ۷۲ - سؤال و تفحص از عیبهای مردم نکنند. ۷۳ - دعای خیر برای بقای ظالم نکنند. ۷۴ - میل و رکون به ظالم پیدا نکنند. ۷۵ - کمک ظالم نکنند حتی در امور مباحه بلکه در امور مستحبه. ۷۶ - در مساجد متکلم به کلام دنیا نشوند. ۷۷ - اسم شکنی از مردم نکنند و به لقب زشت آنها را نخوانند. ۷۸ - بر خبر فاسق پیش از تجسس در راست و دروغ بودن آن ترتیب اثر ندهند. ۷۹ - از قسم خوردن زیاد اجتناب کنند و لو راست باشد. ۸۰ - رد عذر برادر دینی ننمایند، بلکه مطلقاً قبول کنند چه عذر او راست باشد یا دروغ. ۸۱ - متشابهات قرآن را تفسیر به رأی نکنند برای فتنه جوئی. ۸۲ - قطع کلام غیر ننمایند مگر برای مصلحت شرعیه. ۸۳ - تابع، رد کلام متبوع خود ننماید و مخالفت او نکند مگر این که کلام متبوع مخالف شرع باشد و متابعت او طاعت مخلوق و معصیت خالق باشد. ۸۴ - درگوشی در مجلسی که ثالثی باشد، سخن نگویند مگر امر به صدقه یا معروفه یا اصلاح بین دو نفر. ۸۵ - با زن جوان نامحرم سخن نگویند مگر برای ضرورت شرعی. ۸۶ - اهل معصیت را به طریق معصیت دلالت نکنند. ۸۷ - فاحشه را شهرت ندهند. ۸۸ - شیوع فواحش و منکرات را در میان مؤمنین و مسلمین دوست نداشته باشند. ۸۹ - مزاح و شوخی که منجر به خصومت و دشمنی و بدی شود یا در شرع ممنوع باشد، نکنند. ۹۰ - حرف بی معنی و بیهوده نگویند. ۹۱ - افساد بین آقا و نوکر یا زن و شوهر نکنند. ۹۲ - کتمان شهادت نکنند. ۹۳ - شهادت دروغ و ناحق ندهند. ۹۴ - نسبت زنا به زنهای عقیفه ندهند. ۹۵ - بدگوئی از مردگان نکنند. ۹۶ - به حکام خوب، بد نگویند. ۹۷ - ترک دعا به مصلحت سلطان نکنند. ۹۸ - کتمان علم نکنند مخصوصاً وقتی که بدعتی در

دین ظاهر شود. ۹۹ - به خدا و رسول و امام نسبت دروغ ندهند. ۱۰۰ - کلامی نگویند که مفسده آن بزرگ و موجب ضرر بشود. ۱۰۱ - ملازم فحش نباشند که مردم از شر زبان او بترسند. ۱۰۲ - اگر گدا باشند، در سؤال سماجت نکنند. ۱۰۳ - اگر صدقه به کسی بدهند، منت بر او نگذارند. ۱۰۴ - خود را به غیر از پدر خود نسبت ندهند. ۱۰۵ - ترک امر به معروف و نهی از منکر نکنند تا آنجا که میتوانند. ۱۰۶ - غیبت کسی را نکنند. ۱۰۷ - نقض عهد نمایند. ۱۰۸ - خلف وعده نکنند. ۱۰۹ - خیانت به کسی نکنند. ۱۱۰ - مکر و خدعه نکنند. ۱۱۱ - در میان مردم فتنه نکنند. ۱۱۲ - زنا نکنند. ۱۱۳ - لواط نکنند. ۱۱۴ - با حیوان وطی نکنند. ۱۱۵ - با زن خود وطی در دبر نکنند که این چهار موجب کم شدن نسل و ضایع شدن نسب و حکمت الهی است. ۱۱۶ - مس زن اجنبی نکنند و با زن نامحرم خلوت نکنند که این داعی زناست و شیطان سو می است. ۱۱۷ - مثل این دو کار را با بچه ساده هم نکنند. ۱۱۸ - حسن زن نامحرم و بچه خو شگل را تعریف نکنند چه به شعر و چه غیر آن. ۱۱۹ - مساحقه نمایند. ۱۲۰ - از زن یهودی و نصرانی اجتناب کنند. ۱۲۱ - در حال حیض و نفاس بلکه استحاضه با زنان خود مقاربت نکنند. ۱۲۲ - زن از سفری که مأمون از حفظ خود نباشد، اجتناب کند. ۱۲۳ - زنان شبیه مردان و مردان شبیه زنان نشوند. ۱۲۴ - مردان و زنان جلوگیری از نسل نکنند (با عدم عذر) چه باعث تعطیل حکمت خدا و تقلیل نسل است و رهبانیت در اسلام نیست. ۱۲۵ - مردان و زنان اسرار خود را فاش نکنند. ۱۲۶ - زن مسلمان با زینت از خانه بیرون نرود. ۱۲۷ - مرد و زن دیوث و قواد نشوند. ۱۲۸ - از شرب کلیه مُسکرات اجتناب کنند. ۱۲۹ - هیچ رقم و هیچگونه آلت قماری استفاده نکنند و قمار بازی نکنند. ۱۳۰ - در کیل و وزن و ذرع کم فروشی نکنند. ۱۳۱ - مدیونی که قدرت دارد دین خود را بپردازد در دادن دین خود تاخیر و مسامحه

نکند. ۱۳۲ - مال را در محرمات انفاق نکنند. ۱۳۳ - اذیت به همسایه نکنند.
 ۱۳۴ - دزدی نکنند. ۱۳۵ - مال مردم را غصب نکنند. ۱۳۶ - ربا نخورند.
 ۱۳۷ - در شرکت به یکدیگر خیانت نکنند. ۱۳۸ - امانت و عاریه را مطلقاً
 بی‌اذن صاحب استعمال نکنند. ۱۳۹ - مردم را از اشیای مباحه بر ایشان
 عموماً و خصوصاً منع نکنند. ۱۴۰ - تصرف در خیابان خاص بی‌اذن صاحب
 آن ننمایند. ۱۴۱ - تصرف در شارع عام که باعث اذیت کردن به عابرین باشد،
 ننمایند. ۱۴۲ - خیانت در امانت نکنند. ۱۴۳ - در عمل نقاشی، صورت‌کشی
 نکنند. ۱۴۴ - در معابد صورت و شبیه نگذارند اگرچه صورت خوبان باشد. ۱۴۵
 - پرخوری نکنند به طوری که موجب ضرر باشد. ۱۴۶ - اگر زنهای متعدد
 داشته باشند، از روی ظلم و ستم یکی را بر دیگری ترجیح ندهند. ۱۴۷ - از
 مسلمانان زیاده بر سه روز هجرت و مفارقت نکنند. ۱۴۸ - مرد، اولاد و عیال
 خود را ضایع نکند. ۱۴۹ - کسی را بی‌مجوز شرعی نزنند. ۱۵۰ - کسی را با
 اسلحه بدون مجوز شرعی نکشند. ۱۵۱ - جادوگری نکنند. ۱۵۲ - جادوگری
 به کسی تعلیم ندهند. ۱۵۳ - جادوگری تعلیم نگیرند. ۱۵۴ - کهنات و تنجیم
 ننمایند و با اهل آن رفت و آمد نکنند. ۱۵۵ - بدون تأویل شرعی یا تأویلی که
 بطلان آن واضح است، بر امام مسلمین خروج نکنند. ۱۵۶ - اگر با برادر دینی
 دست بیعت دادند، بیعت خود را نشکنند. ۱۵۷ - شخص جائز و ظالم و فاسق
 را امارت حکومت و وزرات ندهند و او را متولّی امور مسلمین یا امری از امور آنها
 ننمایند. ۱۵۸ - صالح را عزل نکنند و غیر صالح را به جای او نصب نکنند.
 ۱۵۹ - از شاه گرفته تا کدخدای ده و کلانتر محله برای خود حاجب و دربان
 قرار ندهد و خود را مخفی ننماید و آماده خدمت به خلق باشد. زیرا تاخیر در
 احقاق حق و رفع ظلم جایز نیست. ۱۶۰ - امرا و قضات بر مسلمان ظلم نکنند.
 ۱۶۱ - حاکم شرع یا حاکم عرف از احدی قبول هدیه نکند. ۱۶۲ - قاضی،

خاصه و مهمانی از احد متخاصمین قبول نکند. ۱۶۳ - قاضی، رشوه از محق و مبطل نگیرد. ۱۶۴ - در صورتی که صاحب قدرت است، طرف مظلوم را بگیرد. ۱۶۵ - واسطه رشوه نشوند چه از جانب محق چه از جانب مبطل. ۱۶۶ - هتک مسلمان نکند. ۱۶۷ - دنبال زنهای مسلمین نرود. ۱۶۸ - از روزنه دیوار و سوراخ خانه در خانه دیگری بدون اذن صاحبخانه نگاه نکند. ۱۶۹ - فالگوش برای شنیدن حرفهای دیگران نایستند. ۱۷۰ - ترک جهاد در زمان امام (ع) نمایند. ۱۷۱ - کسی را که شرع امان داده، نکشند و ظلم و ستم بر او نکنند. ۱۷۲ - بعد از تعلیم گرفتن تیراندازی، ترک آن نکنند. ۱۷۳ - با وجود قلت علم، متولی امر قضاوت نشوند. ۱۷۴ - به باطل خصومت نکنند. ۱۷۵ - خصومت به حق در صورتی که طرف مقابل تمکین داشته باشد، نکنند. ۱۷۶ - مطلقاً دروغ نگوید مگر در موردی که استثناء باشد. ۱۷۷ - بی جهت و سبب مردم را اذیت نکنند. ۱۷۸ - قسمت کننده در تقسیم و قیمت کننده در تقویم جور و خیانت نمایند. ۱۷۹ - با فساق هم نشینی نکنند و در مجالس ایشان حاضر نشوند مگر برای ضرورت شرعی. ۱۸۰ - زیر درختهای بارده که میوه داشته یا نداشته باشد، تغوُّط نمایند. ۱۸۱ - رو به قبله و پشت به قبله بول و غائط نکنند. ۱۸۲ - ترک توبه از معاصی نمایند. ۱۸۳ - ظروف طلا و نقره ن سازند و در آنها اُکل و شرب نکنند. ۱۸۴ - مردان لباس ابریشمی و زرباف نپوشند و به طلا زینت نکنند و انگشتر طلا در انگشت نمایند. ۱۸۵ - انگور و کشمش را برای شراب و مُسکر خرید و فروش نکنند. ۱۸۶ - چوب را برای بت و آلت لهو و لعب و غیر آن مثل نرد و شطرنج و تار و تنبور و کمانچه و امثال اینها خرید و فروش نکنند. ۱۸۷ - اینهائی که ذکر شد، ساختن آنها را کسب خود قرار ندهند. ۱۸۸ - کشتی و خانه و حیوانات و وسائل نقلیه را به اجاره ظلمه و حمل مُسکرات و آلات لهو و لعب و حمل و سکنای زنان فاحشه و فروختن مُسکرات ندهند.

۱۸۹ - نزد غیر مجتهد جامع الشرائط مرافعه و مخاصمه نبرند و راضی به حکم دیگر نشوند. ۱۹۰ - اعانت به اهل معصیت نکنند. ۱۹۱ - مال یتیم را بناحق نخورند و تصرف در آن بناحق نکنند. ۱۹۲ - قطع رحم نکنند. ۱۹۳ - خود را عاقل پدر و مادر و با ایشان بد سلوکی نکنند. ۱۹۴ - در مال وقف تصرف غیر مشروع ننمایند. ۱۹۵ - خیانت در وصیت میّت نکنند. ۱۹۶ - گمان بد در حق کسی نبرند. ۱۹۷ - چیزهائی که در شریعت اسلام نجس و حرام است، خرید و فروش نکنند. ۱۹۸ - در نمایشهایی که بر خلاف دستور اسلام است، حاضر نشوند. ۱۹۹ - با اهل بدعت و شکوک و شبهات مجالست و معاشرت و دوستی و مواصلت نکنند. استقصاء تمام منهیات در اینجا میسر نیست و به همین قدر اکتفا می شود. انشاء الله با تاییدات خداوند و توجهات خاندان حضرت محمد و آل محمد (صلوات الله علیهم اجمعین) در نظر دارم کتابی در این باب با ادله مستخرجه از قرآن مجید و احادیث صحیحیه به زبان امروزی تالیف و تصنیف و از خود در صفحه روزگار به یادگار گذارم تا برای خود تذکره و برای برادران تبصره باشد. افسوس که نان پخته، خامان دارند. (انما اشکوا بشی و حزنی الی الله). اگر کسی گوید که ما در میان مسلمانان کسی را نمی بینم که دارای این صفات باشد، جواب گویم این از تقصیر مسلمانان است نه از قصور شرع. پایان نوشته مرحوم میرجهانی.

میرجهانی سال ۱۳۰۵ق. به نجف اشرف رفت و از محضر بزرگانی همچون آیت الله رجالی، حاج شیخ عبدالله مامقانی و آیت الله آقا ضیاء الدین عراقی (ره) بهره برد. جنبه های والای روحانی و اخلاقی، او را یکی از یاران خاص آقا سید ابوالحسن اصفهانی (ره) قرار داد. به حدی که بعد از مدتی مسئولیت تنظیم و ترتیب نوشته ها و امور مالی آیت الله اصفهانی به علامه میرجهانی واگذار شد. در این زمان بود که پدرش اصرار کرد به اصفهان بیاید. او هم همه چیز را

گذاشت و به اصفهان آمد. اما پس از مدتی پدرش را از دست داد و راهی شهر مشهد شد. و هفت سال در جوار حضرت علی بن موسی الرضا (ع) از انوار آن مضجع شریف بهره‌ها برد. علامه میرجهانی در این ایام فعالیت‌های علمی‌اش را ادامه داد و در کتابخانه آستان قدس رضوی نسخ خطی قدیمی را تصحیح می‌کرد. بقیه اوقاتش را هم به تدریس و نوشتن می‌گذراند. محل اصلی فعالیت‌های ایشان در مشهد، دو حجره در صحن عتیق بود. بعد از هفت سال به تهران نقل مکان کرد و در آنجا نیز به تبلیغ و تألیف مشغول شد که حاصل این تلاش بی وقفه، آثار ارزشمند بسیاری است. برخی از این تألیفات با خط خوش آن مرحوم به زیور طبع آراسته شده‌اند و از آن جمله همانطور که ذکر شد کتاب نوائب الدهور فی علائم الظهور است که طی چهار جلد مجموعه‌ای مفصل، روایاتی بی‌نظیر و گرانقدر از نشانه‌های ظهور به تفکیک ائمه (ع) بیان شده و برخی دیگر از مطالب مهدوی به همراه بخشی اشعار پر از سوز و گداز ایشان در فراق حضرت مهدی (ع)، در چند نوبت چاپ شده است. این اثر همواره کارگشا برای اهل تحقیق و کتابی جذاب برای اهل مطالعه به شمار می‌آمده و از زمان انتشار اولیه مورد استفاده بسیاری قرار گرفته است. سالهای آخر عمر گهر بارش، میرجهانی به اصفهان بازگشت و به آن دیار برکت داد. با وجود پیری و کهولت سن به منبر می‌رفت و صحبت‌های شیرینش مردم را به اهل بیت (ع) جذب می‌کرد. روز سه شنبه بیستم جمادی الثانی سال ۱۴۱۳ ق. مصادف با سال ۱۳۷۱ ش. چراغ عمر این عالم بزرگ رو به خاموشی رفت. مردم اصفهان پیکر مطهر علامه میرجهانی را پس از تشییع پرشکوه و در خور شأن، در بقعه علامه مجلسی (ره) در مسجد جامع اصفهان به خاک سپردند. ذکر برخی خاطرات علامه میرجهانی خالی از لطف نیست و قابل ذکر است که ایشان از کسانی است که صاحب تشرف بودنش در میان علمای معاصر مشهور

است. می فرمودند: به دستور استادم آقا سید ابوالحسن اصفهانی (ره) برای اصلاح برخی از امور و کارها از نجف اشرف به سامرا رفتم. پول هم زیاد با خود برده بودم. اول پولها را بین اهل علم و خدام حرم عسکریین (ع) تقسیم کردم. مخصوصاً برای آسایش و امنیت بیشتر زائران، به خدمه حرم و سرداب مقدّس پول بیشتری دادم. به همین دلیل آنها برای من احترام بیشتری قائل بودند. یک بار کلیددار حرم گفت: آقا اگر در این مدّت که اینجا تشریف دارید، امری داشتید، من در خدمت حاضرم. من هم از او خواهش کردم که اجازه بدهد شبها در حرم عسکریین (ع) بمانم و دعا کنم. آنها هم قبول کردند. ده شب در حرم مطهر عسکریین (ع) میماندم و آنها در را به روی من می بستند و می رفتند. اذان صبح می آمدند و در را باز می کردند. شب دهم شب جمعه بود. توی حرم خیلی دعا کردم و زیارت و تشرف به خدمت مولایم حضرت صاحب الامر (عج) را خواستم. موقع صبح که در را باز کردند، بعد از خواندن نماز صبح به سرداب مقدّس مشرف شدم. چون هنوز آفتاب نرزه بود و هوا تاریک بود، شمع می در دست گرفتم و از پله های سرداب پایین رفتم. وقتی به صحن سرداب رسیدم، دیدم بدون آنکه چراغی باشد آنجا روشن است. آقای بزرگواری هم نزدیک صُفّه مخصوص نشسته بود و ذکر می گفت. از جلوی او گذشتم. سلام کردم و مقابل صُفّه ایستادم. زیارت آل یا سین را خواندم و ایستادم به نماز و زیارت، در حالی که جلوتر از آن آقا بودم. بعد از نماز «دعای ندبه» را خواندم وقتی به جمله «و عرجت بروحه إلی سمائك» رسیدم، آن آقا گفتند: این جمله از ما نرسیده بگویید «و عرجت به إلی سمائك» بعد گفتند: «هیچ وقت بر امامت تقدّم نکن». دعا را تمام کرده و به سجده رفتم. در سجده بود که چیزهای دیگری به ذهنم آمد. اینکه چرا سرداب بدون چراغ روشن بود؟ اینکه آن «آقا» گفت این جمله دعای ندبه از ما نرسیده، اینکه تذکر داد چرا بر امامت مقدم شده ای؟

فهمیدم چیزی که در حرم مطهر حضرت عسکری (ع) از خدا خواستم، نصیبم کرده است. از سجده که سر برداشتم، خواستم دامن حضرت را بگیرم و با ایشان صحبت کنم، حاجاتم را بخواهم، اما دیگر دیر شده بود. سرداب تاریک بود و هیچ کس هم جز من آنجا نبود. وقتی بیرون می‌آمدم، با خود زمزمه کردم:

من که مخمور از می‌سرشار دیدارم هنوز، باز مشتاق فروغ روی دلدارم هنوز
گر طیب از بهر درمانم شراب و صل داد، لیک حق داند که من از هجر بیمارم
هنوز

جان حیران بر لب آمد در تمنای وصال، فخرم آن باشد که پیش گل رخان خارم
هنوز

روزی یکی از علماء از ایشان پرسیده بود: «آیا شما با امام زمان (ع) مراوده داشته‌اید؟». فرموده بود: «یک شب تا صبح، یک صبح تا شب و یک بار هم به صورت تلفنی». می‌گوید:

هر نظرم که بگذرد جلوه رویش از نظر، بار دگر نکوترش بینم از آنچه دیده‌ام
و نیز از ایشان نقل شده که در رؤیا دیده بودند که امام زمان (ع) می‌خواهند یک بسته اسکناس بیست تومانی به او هدیه بدهند. ایشان گفته بو: آقا من پول نمی‌خواهم اما درخواست دیگری دارم. بعد از آن فی البداهه درخواستش را در قالب یک رباعی گفته بود:

ای مهرِ سپهرِ آسمانِ اجلال، ای دَرِ گرانبهای دریای جلال
از درگه جود تو نخواهم چیزی، الاّ که ارتحال زین دار و بال
حضرت هم در جواب تبسمی می‌کنند و درخواستش را قبول، اسکناسها را هم داده بودند.

دختر علامه خواب دیده بود که سید جلیل‌القدری روز جمعه به خانه آنها می‌آید و در حوض خانه غسل می‌کند. دختر، صبح خواب را برای پدرش تعریف کرده بود. دو ساعت بعد در خانه به صدا درمی‌آید. علامه در را باز می‌کند. سید جلیل‌القدر و بزرگواری پشت در خانه بوده است. از سید اجازه ورود می‌خواهد. علامه او را به داخل منزل راهنمایی می‌کند. احوالپرسی می‌کنند. سید می‌گوید: آب حوض تمیز است. اگر اجازه بدهید در آن غسل کنیم (غسل جمعه). بعد حوله و لنگ می‌خواهد. می‌گوید: «تعبیر خواب صبیحه (دختر) شما هم شد». علامه پیش خودش فکر میکند: چطور ایشان از خواب دخترم اطلاع دارند؟ سید از علامه اجازه مرخصی می‌خواهد. وقت رفتن از علامه میپرسید: «شما درباره سید حسنی هم چیزی نوشته‌اید؟» علامه می‌گوید: «بله!». سید می‌گوید: «به زودی زود...»

علامه میرجهانی گفته بود: از حرم امام هشتم (ع) بیرون آمدم که باران گرفت. یاد روایتی افتادم که میگفت: «هرکس موقع رفتن به زیارت یک قطره باران به او بخورد، تمام گناهانش بخشیده می‌شود». خوشحال شدم. تصمیم گرفتم دوباره برگردم حرم و زیارت کنم. داخل صحن عتیق که شدم، دیدم داخل صحن را مثل صحرای عرفات چادر سفید زده‌اند و با طنابهای محکم آنها را بسته‌اند. انگار تمام صحن را چادر زده بودند. آخر صحن هم دیواری سیاه رنگ به رنگ دود بود. گنبد و ضریح هم بین زمین و آسمان معلق بود. تعجب کردم. از پیرمردی که کنارم بود، پرسیدم: «چرا صحن اینطوری است؟» تبسم کرد. گفت: «اینجا همیشه اینطوری است: این چادرها مال دوستداران و محبان ائمه است که به زیارت می‌آیند. آنها هم که ولایت آقا را قبول ندارند، در آن دیوار سیاه محو می‌شوند. گوییم: توجه بفرمایید که مکاشفات واقعی بقدری شفاف‌اند

که ورود به آنها فرد را متوجه ورود به عالم دیگری نمیکند بلکه فکر میکند دنیا چرا اینطوری شده؟!

علامه میرجهانی به بیماری نقرس و سیاتیک مبتلا شده بود. مدتها برای معالجه این بیماری در اصفهان، مشهد و تهران دکتر رفت و دارو مصرف کرد. اما نتیجه‌ای نداشت. روزی دوستانش آمدند و بردندش به شیروان. وقتی برگشتند پایش خوب شده بود. قضیه از این قرار بود که گفت: «به قوچان که رسیدیم، توقف کردیم. رفتیم زیارت امامزاده ابراهیم که خارج شهر قوچان است. آنجا هوای لطیف و منظره جالبی داشت. رفقا گفتند که نهار را همین جا بمانیم. آنها مشغول تهیه غذا شدند و من خواستم برای تطهیر به رودخانه نزدیک آنجا بروم. دوستان گفتند که راه دور است و برای پایتان مشکل به وجود می‌آید. گفتم آهسته میروم. آهسته آهسته رفتم تا رسیدم به رودخانه. تجدید وضو کردم. کنار رودخانه نشسته بودم و به مناظر طبیعی اطراف نگاه میکردم که دیدم کسی با لباسهای نمدی چوپانی آمد نزدیک من و سلام کرد. گفت: «آقای میرجهانی شما با اینکه اهل دعا و دوا هستی، هنوز پای خود را معالجه نکرده‌ای؟!». گفتم: «تا الان که نشده است» گفت: «دوست دارید من درد پایتان را معالجه کنم؟!». گفتم: «البته». چوپان آمد و کنار من نشست. از جیبش چاقوی کوچکی درآورد. نام مادرم را برد و سر چاقو را گذاشت اول موضع درد. بعد چاقو را کشید پایین آورد تا پشت پا. بعد محکم فشار داد. از شدت درد ناله ام بلند شد. بعد چاقو را برداشت و گفت: «بلند شو! خوب شدی». خواستم مثل همیشه با کمک عصا بلند شوم ولی دیگر پایم درد نداشت. گفتم: شما کجا هستید؟ گفت: من در همین قلعه‌ها هستم. دستش را به اطراف گرداند. گفتم: پس من کجا خدمتتان برسم؟! گفت: تو آدرس مرا نمی‌توانی یاد بگیری ولی من خانه شما را بلدم. بعد آدرس ما را گفت و اضافه کرد هر وقت لازم باشد،

خودم می‌آیم پیش. و بعد هم رفت. چند لحظه بعد رفقایم رسیدند. گفتند: «آقا عصایان کو؟» گفتم: «بروید و آن مرد نمدپوش را پیدا کنید». رفتند و هر چه جست و جو کردند، اثری از او پیدا نکردن.

از عجایب کارهای مرحوم میرجهانی اینکه دوبار پیاده از اصفهان تا مشهد رفته بود. در سفر اول روزی هم رفت شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی (ره) را ببیند. جمعیت زیاد بود، نشد. روز دوم دوباره رفت. صبر کرد تا خلوت شد. نشست پیش شیخ حسنعلی نخودکی. شیخ گفت: بفرمایید! چکار دارید؟ جواب داد همه درد جسمی دارند و من درد روحی دارم. این دیدار نقطه عطفی شد در سیر و سلوک علامه. بعد از این دیدار بود که رفت نجف اشرف خدمت امیرالمؤمنین (ع).

عراق که حمله کرد به کویت و جنگ خلیج فارس شروع شد، خیلی‌ها سرگردان شده بودند. نمی‌دانستند ایران باید چکار کند؟! بعضی‌ها هم راهکارهای غلطی را نشان می‌دادند. در آن بحبوحه علامه در خواب حضرت بقیه الله الاعظم (عج) را دیده بود. پرسیده بود که تکلیف ما در این امر چیست؟ حضرت فرموده بودند: دخالت نکنید! همین پیغام را برای رهبر برده بودند و همین‌طور شد.

کسی نقل کرده است که هنوز جنگ ایران و عراق تمام نشده بود، با دوستان زیادی دور علامه جمع شده بودیم. علامه گفت: دیشب خواب دیدم که در تمام آسمان چیزی نوشته شده. عده‌ای پرسیدند: آن مطالب چه بود؟ علامه توریه کردند و گفتند: نتوانستم بخوانم. بعد از جلسه از علامه پرسیدم: اگر من که آدم بی‌سوادی هستم این عذر را می‌آوردم قابل قبول بود. ولی شما چگونه می‌گویید که نتوانستید بخوانید؟ بالاخره علامه خوابشان را تعبیر کردند: جنگ تمام می‌شود، بعد عراق به کویت حمله می‌کند. بعد هم آمریکا به بهانه حمایت از کویت وارد جنگ می‌شود و عراق را از کویت بیرون می‌کند.

هنوز جنگ ایران و عراق تمام نشده بود که علامه میرجهانی به رحمت خدا رفت.

ماجرایی دیگر: علامه میرجهانی میفرمود: از باغ شیخ العراقین می‌آمدم که یک نفر جلو آمد. گفت که بیایید برای ما روضه بخوانید. روضه را که خواندم، بیست تومان داد. آن روزها برای خودش پولی بود. بعد گفت: می‌خواهم شما را برسانم. تا دم در مدرسه صدر با همدیگر پیاده آمدیم. گفتم: شما چه کاره‌ای؟ گفت: کاری با ما نداشته باشید. ما اجنه هستیم.

ایشان تعریف میکرد که بچه که بودم، خانه‌مان محله خواجوی اصفهان بود. می‌آمدند دنبال حاج آقا می‌بردندشان برای منبر و سخنرانی. یک شب گفتم: «بابا من هم می‌آیم». رفتم دنبالشان. از محله خودمان که خارج شدیم از مسیری گذشتیم که کوچه‌ها و گذرهای داشت. در حالی که آن موقع بیرون از محله خواجه خانه و آبادی وجود نداشت. من آن وقت این قضیه را نفهمیدم. بالاخره وارد یک باغ شدیم. جمعیت زیادی بودند. حاج آقا رفت منبر و سخنرانی اش را شروع کرد. اما من چیزی از سخنرانی اش نفهمیدم. کسانی که آنجا بودند پاهایشان شبیه سم بود. ترسیده بودم. منبر هم که تمام شد، دیگر هیچ اثری از جمعیت نبود. انگار همه ناپدید شدند. وقتی برمی‌گشتیم از کسی هم که فانوس دستش بود می‌ترسیدم. بعدها فهمیدم آنجا جلسه گروهی از مؤمنان و شیعیان اجنه بوده است.

میرجهانی از بچگی خطش خوب بود. جوان که بود یکی از ثروتمندان جرقویه از او خواست یک قرآن برایش با خط زیبا بنویسد. قرار شد برای این کار ۳۰ تومان که آن روزها پول زیادی بود بگیرد. قرآن را نوشت برد تحویل سفارش دهنده داد. اما سفارش دهنده بدقولی کرد. جای ۳۰ تومان فقط مقدار زیادی گندم و جو داد به محمدحسن. بعد از مدتی قحطی منطقه جرقویه را گرفت.

قیمت غله بالا رفت. بعضی‌ها تصمیم گرفتند غلاتشان را به قیمت‌های خیلی زیادتری بفروشد و یا با طلا و نقره مردم عوض کنند. محمد حسن گفت: «هر کس به گندم و جو احتیاج دارد، بیاید وسیله‌ای، چیزی امانت بگذارد و غلات مورد احتیاجش را ببرد» اسم آنها را هم یادداشت کرد. بعد از سه ماه که شرایط قحطی گذشت، محمد حسن اعلام کرد کسانی که چیزی امانت گذاشته‌اند بیایند و امانتی‌شان را بگیرند. در مقابل غلات هم هیچ پولی نگرفت.

کسی نقل میکرد مسجد بزرگ و خوبی مهیا شده بود. موقع نماز هم شلوغ میشد. آمدند پیش علامه تا امام جماعت آن مسجد شوند. قبول نکرد. مردم گفتند: «چرا امامت نماز جماعت را قبول نمی‌کنید. اگر قبول کنید مردم هم به فیض میرسند. برای شما هم که مشکل نیست». علامه گفت: «وقتی امام جماعت وارد مسجد می‌شود و صف‌های آماده جماعت را می‌بیند و خادم برای ورود آقا صلوات می‌فرستد، مردم هم سلام می‌کنند و احترام می‌گذارند، امام جماعت یک حالت خوشی پیدا می‌کند. همین خوشی باعث زیاد شدن هوای نفسش می‌شود. شما که امامت جماعت را می‌پذیرید، افراد نفس کشته‌ای هستید، اما من می‌ترسم».

در یکی از سخنرانی‌ها گفته بودند: «من زمان ظهور حضرت ولی عصر (ع) زنده هستم و آن زمان را درک می‌کنم». بعد از مرگ کسی خوابشان را دیده بود. سؤال کرده بود: «مگر شما نفرمودید موقع ظهور زنده هستید و آن زمان را درک می‌کنید؟». گفته بودند: «من خودم خواستم که بروم. زمان آقا امام زمان برمی‌گردد، ان شاء الله». گویم این مسأله از چند نفر دیگر از اهل معنا نیز شنیده شده است که چنین گفته‌اند و چنان شده. تشرش این است که رجعت ایشان امضاء شده اما گمان میکردند عمر طولانی پیدا میکنند یا ظهور نزدیک

است. گاهی هم از عشق وافر به این مسأله است که چنین مکاشفات اشتباهی در ذهن نقش می‌بندد.

یک وقتی مرحوم میرجهانی را دعوت کرده بودند یکی از باغهای اطراف مشهد. صاحب باغ موقع شام دیده بود علامه در میان میهمانها نیست. تمام باغ را به دنبال علامه می‌گردد. ایشان را پشت یک بوتهٔ بزرگ انگور پیدا می‌کند. اما می‌ترسد جلو برود. علامه نشسته بوده روی زمین و دورش انواع و اقسام حیوانات ایستاده بودند یا خوابیده بودند. چند تا مار هم آنجا بوده. علامه آنها را نوازش و دعا می‌کردند. به صاحب باغ می‌گوید: نترس! اینها هم مخلوق خدا هستند. بی‌خودی به کسی آسیب نمی‌رسانند. صاحب باغ می‌گوید: بیایید برگردیم. علامه قبول نمی‌کند، می‌گوید: هنوز یک مار باقی مانده که راهش دور است. هنوز نرسیده. صبر می‌کنند تا آن مار هم برسد. او را هم نوازش و دعا می‌کنند و برمی‌گردند.)



مرحوم میرجهانی

رمضان ۱۴۲۹

مدتی بدنبال یک ذکر خفی بودم که یا خیرالناصرین به من الهام شد.
(توضیح حین تصحیح: مراد از ذکر خفی ذکر است قلبی بی آنکه به زبان آورده شود: وَ اَذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصَالِ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ (الأعراف، ۲۰۵). و پروردگارت را در دل خود بامدادان و شامگاهان از روی فروتنی و زاری و بیم و ترس به صدایی آرام و آهسته یاد کن و از بی‌خبران مباش.

روایت است که موسی بن جعفر (ع) میفرمود زبان پدرم پیوسته تر بود به ذکر لا اله الا الله و زیر لب آنرا زمزمه میکرد.

هر ذکر را می‌شود برای ذکر خفی برگزید. ذکر خفی تعداد خاصی ندارد و هرگاه انسان متذکر آن شد هر قدر کشش داشت میگوید. بخلاف آنها که میگویند هر ذکر برای کسی و کاری است، به زعم بنده مطابق آیه شریفه "قُلْ اَدْعُوا اللَّهَ اَوْ اَدْعُوا الرَّحْمَنَ اَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى (الإسراء، ۱۱۰): بگو خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید ذات یکتای او را خوانده‌اید" تفاوتی میان اسماء نیست و تفاوت آنها به تفاوت منظر است. اینکه عدد خاصی را برای ذکر تعیین میکنند، بیشتر دکان است یا جهل و مشرب آیات و روایات چنین نیست. چنانکه در کتاب «الاذکار» مفصلاً راجع به این مطلب بحث کرده‌ام. در کتاب «معرفت نفس» فصل علم الاسماء هم راجع به اسماء بحث مبسوطی هست که کسی که اهل ذکر است اگر مراجعه کند منافع می‌بیند. بهترین روش اتخاذ ذکر خفی هم این است که آنرا از قرآنی که روزانه خوانده میشود از همان صفحات برگزید. ذکر قلبی را میشود چند روز یا چندین روز گفت و تا وقتی آدم به ذکر جدیدی تلقیناً یا الهاماً یا مطالعاً برخوردی یا آن ذکر برایش خسته‌کننده نشده، ادامه داده و سپس سراغ ذکر قلبی جدید برود. در ادعیه هم اسماء زیبایی هست که میشود آنها را برای ذکر قلبی انتخاب نمود. اینطور نیست که ذکر قلبی هرگز بر زبان جاری نشود، عمده آن است که موجب جلب توجه و ریا نباشد. اگر مؤمنی هم آدم را به ذکر دلالت کند گفتن آن ذکر میتواند برکت داشته باشد. سر قبول ذکر از استاد همین است نه چیزی بیشتر.)

رمضان ۱۴۲۹

عصر روز ۲۲ رمضان، «دکتر م» آمد مرا با خودش برد امامزاده داوود. غروب رسیدیم آنجا. کنار ستون ششمِ رواقِ محیط بر اتاقی که ضریح را در بر گرفته بود نشست و مرا هم نشاند و گفت اینجا بیشترین انرژی یا نور محیط را دارد. درست

می‌گفت. وقتی علّت را پرسیدم، گفت: امامزاده درست زیر پای ما در سرداب دفن است نه زیر ضریح. همینطور جایی را در کنار ضریح غلام امامزاده نشان داد و گفت اینجا هم بیشترین انرژی کل این مکان را دارد، زیرا جای عبادت امامزاده بوده است. نماز خواندیم و افطار کردیم و شب که شب قدر بود برگشتیم. در راه برگشت تخته سنگی را نشان داد و گفت این سنگ با سنگ‌های مجاورش تفاوت بسیار دارد. عمر بسیاری را گذرانده و سختی بسیار دیده و اکنون در حال متلاشی شدن است و می‌خواهد آزاد شود. شعورش خیلی بیشتر از سنگ‌های اطراف است و کاملاً حرف‌های ما را می‌شنود. این سنگ پس از متلاشی شدن، روحش را در یک ذره از ذرات خاک تقدیم یک گیاه می‌کند و آن گیاه توسط یک انسان خورده شده و به شکل‌گیری یک نطفه انسانی کمک می‌کند و در او به کمالش ادامه خواهد داد.

می‌گفت: پس از مرگ دو چیز از شما می‌پرسند: از خودت راضی هستی یا نه؟ یعنی از نعمت‌ها خوب استفاده کردی یا نه؟ دوم اینکه چه کسی از تو راضی است؟ می‌گفت: برای سنجش خلوص خود جایی برویم که استنطاقمان کنند؛ نه جایی که تأییدمان کنند.

(توضیح حین تصحیح: «م» که خودش را عنوان دکترای روانشناسی بالینی معرفی میکرد از طریق یکی از دوستان به اینجانب معرفی شد. گرچه بعداً مشخص نشد مدرک دکترایش از کدام دانشگاه است؟ به یک نفر گفته بود از آلمان است به یک نفر دیگر گفته بود از دانشگاهی از آمریکا است و به بعضی گفته بود از دانشگاه شهید بهشتی است و به بعضی گفته بود از دانشگاه تهران است. و در تحقیقاتی هم که بعدها صورت گرفت مشخص شد که در هیچ کدام از این دانشگاه‌ها تحصیل نکرده است و اصلاً تسلّطی بر زبان انگلیسی ندارد. ظاهراً برای اینکه تأثیر کلامش بیشتر شود خود را اینگونه معرفی میکرد. در هر

حال یک چیز روشن بود و آن اینکه ایشان بیش از هر روانشناسی، روانشناس بود. و البته صفات خوب دیگری هم داشت: ایشان خیلی مهربان و مردم‌دار و سفره‌دار بود و عملاً اینها را آموزش میداد. زمانی که من با ایشان آشنا شدم چند ده نفر مرید داشت. بعداً که دقت کردم دیدم این مریدان ایشان را درویش میدانند. حتی استادش را برای آنها درویش ... معرفی کرده بود که البته نام واقعی استادش این نبود. آنطور که خودش یکبار به من گفته بود استادش اهل کردستان و مردوخ نام داشت. تحقیقاتی هم که من انجام دادم همین مطلب را تأیید کرد. البته او فقط چند ماه با آن شخص مربوط بوده نه بیشتر. سعی میکرد نام استادش را مخفی کند و از او یک شخصیت اسرارآمیز بسازد. «م» مدعی بود شبهای جمعه خلع بدن میکند و با روح استادش تماس میگیرد و سؤالاتی میپرسد و دستوراتی میگیرد. «م» پیش شاگردان غیرمذهبی‌اش تظاهر به درویشی میکرد اما پیش ما مذهبی‌ها سعی داشت خودش را یک استاد معنوی نشان دهد نه درویش. سعی میکرد ذهنیت هیچ‌کس را به هم نریزد و با همان چیزهایی که طرف قبول دارد، او را با معارفی که راه تعالی گمان می‌کرد، آشنا کند. این به نظر من نوعی ریا و نفاق است ولی از منظر خود ایشان نوعی خود را به حماقت زدن برای درآوردن دیگران از حماقت بود. «م» ذکرهایی هم به کسانی که مریدش میشدند میداد که نوعاً از قرآن بود. اما بعداً دیدم خودش آنها را نمیگوید و اصلاً بلد نیست بی‌غلط قرآن را از رو بخواند. گرچه به نظر من برخی معارف قرآن را خوب فهمیده بود. جزواتی که هم در اختیار شاگردانش قرار میداد نوشته‌هایی بود از کف‌شناسی و چهره‌بینی و جفر و جن‌شناسی و طالع‌بینی که عمدتاً از جستجو در اینترنت جمع کرده بود و اگر با فراست تفحص میکردی مشخص میشد که خودش تسلطی بر آنها ندارد. البته یک چیز را «م» خوب بلد بود و آن هیپنوتیزم بود. فی‌الواقع این تنها چیزی بود که

بلد بود. مدت چند ماه هم در یکی از بیمارستانهای روانی تهران به عنوان مشاور هیپنوتیزم مشغول به کار بوده و بعداً عذرش را خواسته بودند. «م» از تلقین و هیپنوتیزم برای قبولاندن خودش و تسلط بر دیگران استفاده میکرد. از کارهای نیک ایشان سعی در ترک دادن معتادان بود. گرچه در ابعاد و وسیع آدم ناموفقی بود و عاقبت دوستان وی دشمنانش شدند و او را ترک کردند و با ادعاهایش تنهایش گذاشتند؛ اما از دیدگاه خُرد باعث ترک اعتیاد چند نفر شد. گرچه عده آنها هم به عدد انگشتان دست نمیرسند اما کسی که یک نفر را احیاء کند گویا همه مردم را احیاء کرده است. «م» راجع به توانایی‌ها و کارهایش زیاد غلو میکرد و کم را زیاد جلوه میداد. او یک فروشنده ماهر بود که خوب بلد بود «شو» بدهد و متاعش را بفروشد. با اینکه در حفظ اسرار زیاد تأکید میکرد اما خودش اسرار مردم را خوب حفظ نمی‌کرد. گرچه عده زیادی را سرکار گذاشت یعنی برایشان شغل فراهم کرد و گرچه به بهزیستی‌ها زیاد کمک میکرد اما در همان مسائل مادی هم بعضاً متهم شد. عاقبت بساطش برچیده شد و عمده کسانی که تفکر مذهبی داشتند از گردش پراکنده شدند و خود او هم به مرگی که جای سوال داشت در میانسالی دنیا را ترک کرد.

آنهمه آبی که در آن شیر بود شد همه سیل و رماهش در ربود. در ادامه کتاب گاهاً مطالبی از ایشان نقل می‌کنم که جالب است. او نکته‌های جالب کم نداشت. اما شخصیت اصلی‌اش مذهبی نبود و اینکه سعی میکرد خود را مذهبی جلوه دهد تا مذهبیان را جذب کند، عاقبت پاشنه آشیل او گشت. اگر درویش صادق می‌بود شاید می‌ماند. دو مطلبی که در صدر کلام از ایشان نقل کرده‌ام قابل توجه و جالب‌اند. او ایده‌های خوبی داشت. خدایش بیامرزد.)

شوال ۱۴۲۹

کسی را دیدم که از بس آرامش داشت از این پس او را «صاحب السکون» خطاب می‌کنم، جایی که ساکن بود چند باغ پردرخت بود که به هم راه داشتند، یک ساعتی با هم حرف زدیم و خیلی چیزها گفت. من جمله به من گفت تو وارث علوم اهل سلوک می‌شوی. گفت پیش از خواب یک حمد و یک توحید و یک سوره قدر بخوان سپس توبه کن و بگو خدایا می‌خواهم به آغوش تو بیایم مرا بپذیر و بپذیرایم باش. گفت شهودات، نخست در خواب به سراغ آدم می‌ایند؛ سپس در حالت بین خواب و بیداری؛ و سرانجام به حالت بیداری می‌رسد. یعنی همانوقت که داری راه می‌روی، چیزی می‌خوری و یا حتی حرف می‌زنی، واردات می‌آیند.

(توضیح حین تصحیح: این شخص بعدها هم چندین بار بر من ظاهر گشت و مطالبی گفت که آنها را به مرور خواهم آورد. خواندن حمد و توحید و قدر پیش از خواب در روایات هم وارد شده، چنانکه در کتاب اذکار آورده‌ام. اینکه شهودات نخست در خواب و بعدها در بیداری می‌آیند غالباً اینطور است، نه همیشه.)

شوال ۱۴۲۹

در خواب علامه طباطبایی (ره) را دیدم. ایشان از کوهی بالا رفت. بالا و بالاتر. خودش را به نوک قله آن کوه رساند و سپس نوک قله نشست و با خدا مناجات کرد.

شوال ۱۴۲۹

آقای بهجت را در خواب دیدم. نماز جماعت می‌خواند. بعد از نماز به من عنایت زیادی کرد و گفت به فالانی (اسم یکی از شاگردانم را برد) گفته‌ام از شیخ (یعنی من) استفاده کن زیرا که ادب بندگی را پاس می‌دارد. نماز بعدی که شکل گرفت مرا جلو انداخت، ابا کردم. دوباره مرا جلو انداخت، دوباره ادب کردم. آخر سر خودش پیش‌نماز شد. بعد از نماز باز صحبت‌هایی رد و بدل شد؛ من جمله

فرمود جلسه هفتگی می‌گذاریم با هم راجع به مسائل مختلف صحبت می‌کنیم.

(توضیح حین تصحیح: عمداً این خواب را حذف نکردم تا باز خدمت خواننده تذکر دهم که مکاشفات و مناماتی که مضمونش تأیید و اثبات خود آدم است، در سلوک ذره‌ای ارزش ندارد و منبعث از خودشیفتگی آدم است. پس اسیر آنها نشوید و مثل بنده نباشید که مدتی اسیر این خیالات بودم. این خیالات اگر مدّ نظر قرار گیرند، در گذر زمان آدم را به وادی‌های هلاکت میکشانند و عاقبت نابود میکنند. از امثال این منامات و اوهام است که سید علی محمد باب درست میشود و بابیت شکل میگیرد.)

شوال ۱۴۲۹

حالات معنوی وصل قطع و وصل می‌شود. این قانون عالم است و حتی حالات عرفاء و انبیاء هم همیشگی نیست. یک لحظه در آن حالت بالا بوده و مطلبی را می‌گرفته‌اند، بعد تنزل کرده زندگی عادی را طی می‌کرده‌اند. بیش از حد در حالت وصل بودن، عوارض زیادی برای زندگی زمینی دارد و معمولاً ممدوح نیست. البته اواخر راه دست آدم بازتر است و اکثر اوقاتی که بخواهد میتواند وصل شود. اما اکثر وصل‌ها و حضورها بخاطر معاشرت با نااهل تمام می‌شود. گاهی، وقتی حضور حاصل میشود صدایی شبیه سوت در گوش شنیده میشود، این علامت آن است که جایی که هستیم جای امنی نیست. در این اوقات باید ذکرهایی که مربوط به محافظت است را خواند. گاهی مجبور می‌شویم برویم مجلسی که در آنجا احساس بدی داریم، در این اوقات باید «یا حفیظ» را زیر لب تکرار کنیم، تا مراقبت شویم. برای وقتی که مجبوریم جایی باشیم و حضور نااهلی را تحمل کنیم و این کار زمان زیادی مثلاً چند روز طول می‌کشد بهترین کار استفاده از سوره قدر است. زیر لب باید دائماً سوره قدر بخوانیم. این سوره

فرشتگان را برای محافظت احضار می‌کند. وقتی با دشمن یا بددل مجبور به معاشرت می‌شویم باید زیر لب تکبیر بگوییم. تکبیر باعث اِشراف و استعلاست. خیلی وقت‌ها اِدبار قلبِ ما مال نیروهای منفی است که دیگران روی ما می‌ریزند. نیروهای منفی عبارت اخرای همان ظلمتی است که بین اشخاص و به معاشرت یا توجه منتقل میشود. مثلاً طرف غمی دارد، می‌آید روی ما خالی می‌کند. یا در حین مشورت مشکلش را روی ما تخلیه می‌کند یا تلفنی با کسی صحبت می‌کنیم و بعدش می‌بینیم هیچ انرژی برایمان نمانده. یا با زن خود نزدیکی می‌کنیم اما بعدش خیلی گرفته میشویم. در تمام این موارد، دوست و آشنای ما حال خرابش را روی ما ریخته. یا بعد از یک جلسهٔ عمومی مثل سخنرانی احساس می‌کنیم کاملاً خالی شده‌ایم. راه حل: به خانه آمده، غسل میکنیم و با تائنی، نه عجله، خود را با دست یا لیف می‌شوئیم سپس لباس تازه و نظیفی می‌پوشیم و روی سنگ‌فرش پابرهنه راه می‌رویم و سوره قدر می‌خوانیم تا دوباره به حال اول برگردیم. دو چیز مُطَهِّر است: آب و خاک. سورهٔ قدر برای جاهایی است که می‌خواهیم تقدیر را تغییر دهیم و از یک سوء حال به حسن حال برسیم. کلاً دوش گرفتن دو روز در میان خوب است چنانکه در روایات است.

(توضیح حین تصحیح: اذکار کاربرد زیادی در زندگی سالک دارند. مشکلی که بود این بود که کتابی در دسترس نبود که این اذکار را از منبع اصلی که امامان معصوم (ع) است در اختیار سالک قرار دهد و عمدهٔ مطالبی که نقل میشد از غیر معصوم و سیرهٔ علماء و عرفاء بوده است. اینجانب کتابی بنام الاذکار به همین قصد تدوین کردم که آن را کاملاً یک توفیق میدانم. خلاصهٔ آن کتاب را در اینجا میاورم چون کارگشاست، با چند بار عمل هم کاملاً بخاطر سپرده

میشود و آدم را عمری از منافعش بهره‌مند می‌سازد. نکته این است که تمام این اعمال مبتنی بر روایات است نه اختراعات:

- سلوک در طریقهٔ اهل بیتِ عصمت و طهارت (ع) مبتنی بر اصولی است:
- دائم‌الوضو بودن و نظافت بدن و لباس و محیط زندگی.
- بر نامهٔ منظم ذکر که آن را از روایات استخراج کرده و در انتهای کتاب (الاذکار) آورده‌ام.
- برای محافظت پیش از خروج از منزل یا ورود به مجلس: آیهٔ ۸ و ۹ سورهٔ یس و موعودتین و سورهٔ انشراح و دعای اَللّهُمَّ اجْعَلْنِي فِي دَرَجَةِ الْحَصِيْنَةِ الَّتِي تَجْعَلُ فِيهَا مَنْ تُرِيدُ (سه بار).
- حین سوار شدن بر مرکب (هر بار): سورهٔ قدر.
- برای محافظت از تأثیر سوء نفس کسی که ناگهان با او هم مجلس می‌شود یا آدم احساس می‌کند مورد توجه آن شخص از دور قرار گرفته است: علاوه بر آنچه در حفظ گفته شد یا حفیظ را زیاد زیر لب بگویند.
- برای حفاظت از کسی که مجبور است با او همدم باشد: سورهٔ قدر.
- حین غذا خوردن: بسم الله پیش از آن، الحمدلله پس از آن و یا واجد و یا نور حین آن. اگر فراموش کردید که پیش از غذا، بسم الله بگویید پس از آن سورهٔ توحید بخوانید.
- مواقعۀ با غذای مشکوک: «إِنْ ضَرَزْتَنِي فَخَصِّمُكَ عَلِيٌّ بِنِ ابْنِ طَالِبٍ».
- در شداًند: وضو گرفتن و دو رکعت نماز خواندن و از خدا یاری خواستن، روزه، ذکر یا رثوف و یا رحیم، کلمات فرج (لا اله الا الله الحليم الكريم...)، صد آیه قرآن خواندن و سپس دعا کردن.
- اگر با در بسته‌ای مواجه شد یا بابِ بلا بر وی مفتوح شد و ندانست که چه کرده که چنین شده: نماز جعفر طیار.

- زمان‌های مهم برای سالک که باید سعی کند در آن‌ها حضور خود را در محضر خدا حفظ کند و ذاکر باشد: قبل و بعد نماز صبح، حوالی ظهر شرعی، زمان بین غروب خورشید تا اذان مغرب، ساعتی پس از نیمه شب.
- برای تغییر تقدیر، تقلیب قلوب، تحویل احوال، کشف بلاء، حصول سعادت: مداومت بر سورۀ قدر. سورۀ قدر مثل زنگ در خانۀ خداست.
- برای جمعیت خاطر، حصول توحید، تلقین تقوی، لقاء یقین، معیت با خدا: مداومت بر توحید.
- سلوک الی الله محتاج توسل دائم به ائمه هدی (ع) است. سحرها مختصّ توجّه به حضرت حجّت (عج) است، از طریق خواندن زیارت یا صدا زدن ایشان مثلاً یا صاحب الزمان گفتن.
- نرنجیدن از خلق که پایه عرفان عملی است و نرنجاندن ایشان که پایه اخلاق عملی است.
- احسان به والدین و خدمت کردن به ایشان.
- خوبی کردن به خلق و محبت به ایشان و شاد کردن دل ایشان.
- رعایت تقوای عامّ یعنی عمل به واجبات و ترک محرمات شرط لازم برای بندگی خداست.
- دعای اسم اعظم حرکت دهنده در سلوک و حلال مشکلات و فتح ابواب است (به کتاب اذکار رجوع بفرمایید).
- بد نگفتن راجع به دیگران و حفظ الغیب کردن و روی نکات مثبت تأکید کردن. مگر مواردی که در شرع استثنا شده است و طبق وظیفۀ الهی است مثل مشورت و حالتی که از نگفتن حقیقت، عده‌ای متضرّر میشوند.
- روزانه بیست دقیقه مطالعۀ دینی داشتن و در حدیث و تاریخ و عرفان و شریعت توغّل کردن.

- حضور گاهگاه در طبیعت و آموختن آرامش و تسلیم و بندگی از آن. که مصداق «سیر فی الارض» است.
- اگر مقدور بود روزی سه ربع ساعت پیاده‌روی ولو در خانه که لحظات را به ذکر گفتن یا گوش دادن به مطلبی میشود گذراند. که مصداق حفظ الصَّحَّه است. رسول خدا (ص) میفرماید شفا در سه چیز است: در غسل و حجامت و پیاده‌روی.
- اخراج مدام مبلغی از مال (برای درآمدهای کم، یک بیستم و درآمدهای متوسط یک دهم و برای ثروتمندان یک پنجم پیشنهاد میشود) و صرف آن برای رضای خدا و دلشاد کردن خلق.
- برای اصلاح امری اخلاقی یا تصحیح عادت یا کشف مطلبی: ختم آیت‌الکرسی به نحوی که در فصل مربوطه در کتاب آمده است.
- حین ترس یا روبرو شدن با چیزی که از آن می‌ترسید: آیت‌الکرسی یک بار یا به دفعات یا الله اکبر.
- برای برکت زرع و باغ و گیاهان آیه (أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ) را خوانده بعد بگویند بل الله الزارع و سپس برای برکت و حفظ آن دعا کند.
- برای برکت مجلس: آنچه برای محافظت پیش از ورود به مجلس گفته شد بخواند سپس سوره نصر را بخواند. در ضمن اگر کسی در مجلس مزاحمت درست کرد زیر لب مدام یا خیرالناصرین بگویید.
- برای طلب شفا: سر در گریبان خود یا مریض برده یا قصد وی کرده، اذان و اقامه گفته و هفت بار و در موارد شدید هفتاد بار حمد بخواند. یا قدحی را بشوید و در آن آب بریزد و سی بار با ترتیل بر آن سوره قدر بخواند و تا سه روز از آن بیاشامد و وضو بگیرد.

- برای پیدا کردن گمشده زیاد سورة قدر بخواند.
- برای اینکه شیاطین انس از او دور باشند صلوات و برای اینکه شیاطین جن از او دور باشند بر لاحول ولا قوة الا بالله مداومت کند.
- اگر پس از معاشرت با کسی یا مشورت دادن یا شرکت در مجلسی یا تلفن به کسی احساس می‌کند که نیروی منفی و ظلمت آن‌ها به او منتقل شده: با تائی غسل کند، سپس بر زمین سنگ‌فرش پابرهنه راه برود و سورة قدر بخواند. آب و خاک طبق آیات قرآن از مطهرات‌اند. در روایات در حین کلا فگی و تلاطمات روحی توصیه شده که الارض، الارض. یعنی زمین. عیناً توصیه به غسل کردن شده (به آیات جنگ بدر مراجعه بفرمایید).
- برای نجات از مهالک در لحظات حادثه، تکبیر بگوید.
- برای رهایی از قبض در مرزها و بازرسی‌ها و کید پلیس یا هر سدّ طریقی مثلاً در ادارات: «یا ابا صالح ادرکنی».
- برای حل مشکلات کهنه یا عظیمه که به هیچ طریق حل نشده‌اند: سورة یس و واقعه (چهل شب).
- برای زدودن فقر و برکت در مال: اصلاح رابطه با خدا و توجه بیشتر به خدا و عبادت بیشتر و ذکر منظم داشتن، مداومت بر سوره ذاریات، احسان مدام به والدین تا در خفا دعاگوی او باشند، حسرت زندگی دیگران را نخوردن، بخشیدن دیگران، اتفاق مدام از درصد معلومی از مالش، دلشاد کردن و محبت به خلق و مهربانی، شکرگزاری، پرهیز از اسراف، پس انداز درصدی از مال و سرمایه‌گذاری با آن، خرج کردن برای خود و خانواده و گشایش بر آن‌ها، لذّت بردن از نفیس کار، دیگران را در روزی شریک کردن و برایشان کار درست کردن و همه سود را برای خود نخواستن و همکاری کردن تا کار بچرخد چون کسی که می‌خواهد همه کار را خودش انجام دهد به گل می‌نشیند، مایملکش را

نگذارد خیلی کهنه شوند مگر دلیلی داشته باشد، پس در حدّ وسعش ببخشد و باز بخرد و ریش داشته باشد و اینگونه چرخش داشته باشد، مگر چیزی که ویژگی خاصی برای او دارد.

- اگر در خانه احساس ترس می‌کنید آیت‌الکرسی را نوشته و یک یا چند جا به دیوار نصب کنید و روزانه هفت بار آیت‌الکرسی بخوانید و نیز در خانه اذان بگویند و قرآن بخوانید.

- اگر برای کسی نگرانی شدید و دلشوره گرفتید برای او مدتی سوره قدر بخوانید، در اینصورت هر دو آرام می‌شوید. کسی که برای مرده‌اش بی‌تابی می‌کند هم، این سوره آرامش می‌کند.

- برای جدا کردن یک آدم شرور از یکی از نزدیکان برایش دعا کنید و سوره فلق بخوانید.

- برای نیرو دادن به کسی که بتواند حرکتی در زندگی و سلوکش ایجاد کند با اجازه از خدا برایش «یا خیرالناصرین» بگویند. یا صلوات بفرستید.

- برای رهایی از بخل، زیاد صلوات بفرستید.

- برای کنترل غضب حاد سوره قدر را بخوانید و برای درمان غضب مزمن آیت‌الکرسی بگیرید.

- برای به راه آوردن کسی یا برای اینکه کار بدی از سر کسی بیافتد، ختم آیت‌الکرسی بگیرید.

- در هراس از بیماری یا هراسی که متعاقب خواب‌های هولناک عارض می‌شود سوره انعام بخوانید.

- وقتی ضمن صحبت با کسی مطلب مهمی می‌گویند و می‌خواهید طرف بفهمد و در ذهنش حک شود و به خاطرش بماند، در دل، آرام صلوات بفرستید. پیش از شروع صحبت هم به خدا متوسّل شوید و سوره ناس بخوانید.

- برای دفع شر و نیروی منفی از مکانی در آنجا اذان بگویید و نماز بخوانید و قرآن تلاوت کنید.
- در برابر دشمن در دل سورة فیل بخوانید. حین نبرد در دل تکبیر بگویید.
- وقت کسالت یا احساس افسردگی و بی‌حالی: دستانتان را گشوده و حمد و موعودتین خوانده، سپس کف‌دستان را بر صورت خویش بکشید.
- اگر کار بدی کرده‌اید و می‌خواهید خدا شما را ببخشد: روزه بگیرید و شبها سورة یس بخوانید.
- برای ازدواج: پس از هر نماز واجب سجده کنید و از خدا بخواهید. اگر وقت تنگ است: شبها سورة یس بخوانید.
- برای حلّ مشکل فعلی، هرچه هست، پس از هر نماز واجب به یکی از ائمه که مأنوس شماست متوسّل شوید، سپس سجده کنید و در سجده از خود خدا آن حاجتِ مشروع را بخواهید. بر این کار مداومت کنید.
- برای محبوب شدن میان مردم: هر روز یا هر شب سورة نجم بخوانید.
- بر بالین بیمار: آیات آخر سورة حشر را بخوانید. پشت در اتاق عمل: هفتاد بار سورة حمد بخوانید.
- برای جبران خطاها مدتی سورة حشر بخوانید.
- برای برآمدن حاجت بسیار مهم: ده آیه اول حدید و آیات آخر سورة حشر از «لو أنزلنا هذه القرآن علی جبل» تا آخر را بخوانید، سپس بگویید ای کسی که این چینی و کسی جز تو این چنین نیست از تو می‌خواهم که چنین و چنان کنی. یا هزار بار تهلیل بگویید سپس دعا کنید. یا سورة حدید را بخوانید و دعا کنید. این سه تا از قوارع‌الاعمال است.

- برای محافظت از جَنّیان: مدّتی هر روز سورۀ جَنّ بخوانید. بعداً هرگاه لازم شد بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم را بقصد این سوره بگویید.
- برای رفع نکبت زندگی: مدّتی هر روز سورۀ مَزْمَل بخوانید، یا مدّتی شبانه‌روز صدبار سورۀ قدر بخوانید.
- برای دفع کید دشمن و محافظت از او مدّتی سورۀ نصر را زیاد بخوانید.
- برای هدیه به والدین و فرزندان پس از نمازها سورۀ توحید بخوانید و به آنها هدیه کنید.
- هنگام ورود به خانه سورۀ توحید بخوانید و به ملائکه سلام کنید.
- هنگام خروج آنچه برای محافظت گفته شد بخوانید.
- پیش از سفر یازده بار سورۀ توحید بخوانید.
- در محاکم یا مجالسی که برای رفع اختلاف منعقد شده، مدام سوره‌های ناس و قدر بخوانید.)



شیخ حسنعلی اصفهانی معروف به نخودکی



موسی زراآبادی



ابوالحسن حافظیان

ذیقعه ۱۴۲۹

یکی از اساتید، امّهات کتب علوم غریبه را به من داد و گفت اینها را بخوان و اموری را که به سیروس‌سلوک مربوط است جدا کن و هرچه نفسانی و ظلمانی است رها کن.

(توضیح حین تصحیح: علوم غریبه چند شاخه‌اند. در اینجا با ذکر هر شاخه تذکراتی را بیان میکنم:

علم تأویل الاحادیث: تقسیم بندی خوابها بر حسب ماهیت: ۱. خوابهای ذهنی: مربوط به پشت پرده ذهن‌اند مثلاً کسی با پدرش درگیر است، در خواب می‌بیند با هم گلاویز شده‌اند. یا کسی محقق است، خواب می‌بیند جایزه نوبل برده. این خوابها تکرار می‌شوند. این خوابها باید باشند چون تعادل روان ایجاد می‌کنند. یا خواب مادر که می‌بیند جانش مرده و ازدواج نکرده. ۲. خوابهایی که خبر از آینده می‌دهند: این خوابها خصوصیتشان این است که صورت افراد در آنها خوب دیده نمی‌شود، اما واقعه به خوبی دیده می‌شود. ۳. خوابهایی که از بلاها خبر می‌دهند مثلاً خواب ریختن مو: نقص مال است؛ خواب ستر عورت: دعوا و بی‌آبرویی است؛ خواب برف: غم و غصه است. ۴. خوابهایی که از مرگ خبر می‌دهند: منجمله ریختن دندان که از مرگ نزدیکان خبر میدهند اما ریختن همه دندانها از مرگ خود شخص خبر میدهند و باید وقتی بیدار میشود ختم انعام بگیرد. نکته مهم: کلاً شخصیت‌هایی که در خواب دیده می‌شوند مهم‌تر از خود خواب هستند. باید دو رکعت نماز خواند و خواست که اگر حق و حسابی هست پاک شود.

علم معرفت‌المجزّذات: نخست، فرشته‌ها: قسمی از فرشته‌ها موکل بر نباتات و موجب خرمی و طراوت‌اند. اینکه چه گیاهی رشد کند و چه گیاهی نکند، کدام درخت ثمر بدهد و کدام ندهد، از وظائف این فرشته‌هاست. فرشته‌ای بنام

عیاض در ثلث آخر شب بر زمین نازل می‌شود و زمین را برکت می‌دهد. اگر لیوان پر آبی را شب که می‌خواهیم بخوابیم بیرون پنجره و در معرض هوای آزاد بگذاریم و هنگامی که شب برای تهجد برخاستیم، آنرا بخوریم، طراوت نسیم سحری به جان ما خواهد نشست. دوم، موگّیلن: مقصود از موگّل در علوم غریبه طائفه‌ای از فرشته‌ها هستند که فرامین مستقیمی از خداوند راجع به انسانها دریافت می‌کنند و به انجام میرسانند. آنها در تحکیم و جریان یافتن احکام الهی که نصرت و تعالی متّقین و خذلان و طرد فاسقین است فعالیت میکنند. موگّلان همه جا میتوانند باشند اما در اطراف اولیاء خدا و یا مقابر ایشان، زیارتگاه‌ها و عبادتگاه‌ها بیشتر اُتراق میکنند. در ضمن در هر قبرستانی موگّلی بطور مدام حضور دارد که سخن زیارت‌کنندگان آن قبرستان را می‌شنود و بالا می‌برد و مطابق با آن دستوراتی را پائین می‌آورد. پس اگر کسی خواست اعتراضی کند یا بخشی از ذی‌حقی خواست، سر قبر او برود. طبق علوم غریبه عبادات و دستورات و ختمات شرعی هر یک موگّلی خاص دارد که با انجام آن عمل، اگر عامل ظرفیت داشته باشد، حاضر شده و با او انس می‌گیرند و سعی در برقراری ارتباط با او می‌کنند. آنها را نباید با اجّنه اشتباه گرفت و نباید از آنها ترسید. زیرا شعور و طهارتی بیشتر از اکثر انسان‌ها دارند. موگّیلن میتوانند به شکل انسان یا ندرتاً حیوان درآیند و مأموریت‌هایی انجام دهند. اما شکل اصلی آنها در دنیا به شکل بخاری سفید است که صورت و دست و پا در آن قابل تشخیص است؛ بخلاف اجّنه که توده‌ای کاملاً بی‌شکل اند مثل دود سیگار. سوم، اجّنه: اجّنه معمولاً به شکل یک توده سفید بخار مانند (درست مانند بخار آب) دیده می‌شوند. آنهایی که خبیث‌اند به شکل توده‌ای سیاه یا قهوه‌ای سوخته هستند. جنّ‌ها می‌توانند به انسان در کارهایش کمک کنند، برای مثال شما می‌خواهید از جایی خبر بگیرید که از لحاظ زمان و مکان برایتان مقدور

نیست، مثلاً می‌خواهید از مکان طلسمی آگاه شوید و یا آنرا از بین ببرید. شما اگر بخواهید از یک جنّ برای اینکار کمک بگیرید باید اصطلاحاً او را تسخیر کنید. تسخیر جنّ مثل رام کردن یک شیر است. هم سخت است، هم خطرناک، هم موقت. تسخیر با ذکرهای خاصی انجام می‌گیرد که بسیار خطرناک است و آثار سوء آن ممکن است تا پایان عمر و حتی در نسل انسان باقی بماند. این موجودات نیز مثل آدمیان عاشق می‌شوند و بارها دیده شده که عاشق یک انسان شده‌اند. ارتباط مداوم با این موجودات آثار سوئی بر فیزیک انسان می‌گذارد برای مثال زردی چهره و آثار سوء روانی و معیشتی. تمامی جنّ‌ها قدرت کامل ندارند و فقط بزرگان آنها قادر به انجام کارهای بزرگ هستند. اجنه تنها وقتی که در کارشان دخالت کنیم مزاحم ما می‌شوند. هیچ عبادت یا ذکر یا دستورالعملی از دستورات شرع منجر به جذب اجنه نمی‌شود، تنها وقتی یکی از اعمالی را که مخصوص تسخیرات یا طلسمات است انجام دهیم آنها را به خود می‌خوانیم. توجه کنید که ارتباط با اجنه مثل باز کردن در قفس شیر است. یعنی گرچه آغاز رابطه به میل شماست اما دیگر دست شما نیست که هر وقت خواستید به ارتباط پایان دهید و شیر را به درون قفس بازگردانید. حتی اگر کار خاصی برای برقراری ارتباط با اجنه انجام ندهید، صرف حضور در بعضی مکان‌ها می‌تواند موجب برقراری ارتباط شود. اگر چنین شد اهمیت ندهید و سعی در ادامه ارتباط نکنید. میل شما به رابطه با آنها مهم‌ترین عامل تداوم رابطه است و قطعاً پس از مدتی، دیگر دست شما نیست که به رابطه پایان دهید؛ پس به هیچ وجه حتی در صورتی که جن‌ها آغازگر رابطه بودند به آنها توجه نکنید. خیلی از کارهایی که آنها می‌کنند با استفاده از انرژی خود انسان است و با کانون دادن به توجه خود انسان انجام می‌شود. بنابراین صرف توجه و فکر نکردن به آنها مهمترین راه بی‌اثر کردن قدرت آنها و ختم رابطه است. اکثر

کسانی که مورد آزار اجنه قرار می‌گیرند و این آزار ادامه می‌یابد، کار بدی کرده‌اند و از امداد خاص مدام الهی که روزی مؤمنان اهل کمال است بی‌بهره‌اند. در واقع اجازه خدا به اجنه برای سلطه بر این فرد یک نوع عقاب الهی برای اوست. مانند اذن الهی برای ابتلای به یک بیماری خاصی برای تطهیر و کفاره. مثلاً جایی کسی را اذیت کرده، حالا به این وسیله اذیتش می‌کنند. راه حل نجات از ایذاء اجنه در فصل محافظت کتاب «الاذکار» آمده است هر که خواست به آنجا رجوع کند. مکان معمولی زندگی جنّ درّه‌ها و کوه‌ها و بیشه‌ها و جنگل‌هاست و از محیط شهر خوششان نمی‌آید. از دود و سر و صدای شهر و بوی فاضلاب فراری‌اند. از برخی بوها مانند بوی اسفند بدشان می‌آید. جنّ‌های کافر از اعمال مذهبی و کلمات مقدس مثل بسم الله بیزارند و دور می‌شوند. عمری حدود هزار سال دارند. طبیعت، بین جنّ و انسان فاصله گذارده است. این فاصله یا حجاب عبارت است از شأن وجودی آنها و هراس طبیعی هر دو از هم. جنّ طبیعتاً انسان را می‌بیند، اما انسان جز در شرایط خاصی قادر به رؤیت جنّ نیست. جنّ در شرایطی قادر به تسخیر انسان و انسان در شرایطی قادر به تسخیر جنّ است. انسان مُسَخَّر شده را مجنون یا دیوانه یا دیورده و جنّ تسخیر شده را موکل مینامند. البته به کار بردن این کلمه برای جنّ غلط است و همانطور که گفتیم موکل برای فرشته مأمور بکار می‌رود اما این واژه به غلط نسبت به جنّ بکار رفته و در این کاربرد شهرت پیدا کرده است. بعضی از جنّ‌ها در خانه‌ها و بدن شخصیت‌های ضعیف (کم ایمان) رفت و آمد می‌کنند. جنّ‌ها قدشان متوسط و مثل آتش سرخ رنگ هستند، چشمانشان عمودی است و پاهایشان کوتاه و گرد است چیزی شبیه سم اسب نه اینکه سم واقعی باشد. اکثر حیوانات و جانوران آنها را می‌بینند و برایشان عادی است از این رو به آنها حمله نمی‌کنند. می‌توانند خود را به صورت انسان و غیر انسان در آورند. توان

انبساط و انقباض خویش را دارند و در حالت عادی در حال انبساطند، لذا دیده نمی‌شوند. ولی اگر منقبض شوند می‌توان آنها را دید. جنیان بدون اذن خدا اجازه نزدیک شدن و آسیب رساندن به آدمیان را ندارند و اصولاً تنها از طرف خداوند اجازه اذیت کردن می‌یابند. یعنی کسی را که محبوب و در حفظ خداست نمی‌توانند اذیت کنند. می‌توانند خباثت و طهارت آدمیان را تشخیص دهند. یعنی نگاه که می‌کنند مؤمن را از کافر و متقی را از فاسق تشخیص می‌دهند. اینها را از هاله دور آدم‌ها تشخیص می‌دهند نه اینکه نیت فعلی فرد را بتوانند تشخیص دهند و فکر آدم‌ها را بخوانند. قدرت زیاد و سرعت زیادی دارند. غذایشان بسیار اندک است و از جنبه اثیری مأكولاتی که سایر موجودات می‌خورند، آنها هم استفاده می‌کنند. دیوها نژادی از جن‌ها و خاکستری رنگ و خشن هستند و چشمشان حد واسط افقی و عمودی است. پری‌ها نژاد دیگری از جن هستند سفید و بسیار زیبا هستند. به آدم‌های زال تن می‌مانند و چشمشان هم مثل آدمیزاد افقی است. همه این‌ها مو هم دارند؛ از هوا تغذیه می‌کنند؛ از بوی غذاهای آدمیزاد هم می‌توانند استفاده کنند. زندگی کردنشان مثل حیوانات است؛ احتیاج به لباس و تهیّه غذا ندارند. آزاد هستند، به زمین چسبیده‌اند، اما در فضا هم می‌توانند رفت و آمد کنند. به صورت خانوادگی زندگی می‌کنند، جا و مکان برایشان مطرح نیست. در میان آنها جن‌هایی یافت می‌شوند که از قدرت زیادی برخوردارند، همانگونه که در میان انسان‌ها نیز چنین است. نام‌هایی بین آنها مشهور است مثل ذهب. زوبعه. احمر. دزیس. شمهویس و غیره ... جن و دیو و پری از نسل جانّ و بنی‌جانّ باقی مانده‌اند و به سه جنس تقسیم شدند که در عرض هم هستند و از مخلوقات کره زمین محسوب می‌شوند. خلقت جنّ خیلی قبل از آدمیزاد بود. خلقت آنها از سه عنصر (آب، باد، آتش) بیشتر نیست. در صورتی که خلقت انسان و حیوانات از

چهارعنصر (آب، باد، آتش و خاک) است. غول‌ها (دیوها) کمی درشت‌تر و جن‌ها کمی ریزتر از آدمیزاد هستند. گرچه به صورت حیوانات می‌توانند درآیند، اما نمی‌توانند خود را به صورت آدمیزاد درآورند. به صورت حیواناتی در می‌آیند که بشر راحت نتواند آن‌ها را بکشد اما اگر کشته شد، واقعاً می‌میرد. شیخ‌هایی که در خانه‌ها اذیت می‌کنند معمولاً از همین جنیان هستند. اذیتشان از قبیل نفاق انداختن و ترساندن است. جن‌زدگی سبب مریضی، دیوانگی و غیره می‌شود. هر جائی هوا بتواند عبور کند، جن و دیو و پری هم می‌توانند عبور کنند. فکرشان بسیار قوی است. با یک نوع تله‌پاتی بخشی افکار را می‌خوانند ولی نه آینده و نه گذشته آدمیزاد را نمی‌توانند بدانند یا حدس بزنند. اجنه در صورتی که اجازه داشته باشند، قوه تلقین به آدمیزاد را دارند. قوه خلاقه ندارند لذا چیزی از خود اختراع نمی‌کنند. هوششان خیلی زیاد است اما حالت بچگی دارند، پختگی ندارند، جنبه تقلیدشان خیلی قوی است. به همه زبان‌های آدمیزاد آشنا هستند، زیرا اصوات در زندگی آن‌ها نقش مهمی دارد. اگر اجازه داشته باشند می‌توانند اشیاء را حمل و جابه‌جا کنند. بیشتر از بشر عادی می‌بینند. مثل گرگ و سگ هم چیزهایی در دوردست یا حتی در اعماق زمین می‌بیند که ما نمی‌بینیم. سیر کمال هم دارند، منتهی دامنه سیر کمالشان از آدمیزاد کمتر است. شهر و کاشانه‌ای ندارند و مکان معمول زندگی آن‌ها کوه و جنگل و دشت است. وقتی که مردند از بین می‌روند و نیازی به قبر و گورستان ندارند. جن‌ها بعضی از ما را به شکل همزاد و غیر همزاد دوست دارند و کم‌کم می‌کنند. همین‌طور جواهرات و اشیای قیمتی ما از جمله انگشترهای با نگین (مخصوصاً عقیق) را بسیار دوست دارند. اگر دوستان داشته باشند و سخنی با ما داشته باشند بیشتر به خوابمان می‌آیند و دلسوزی خود را اعلام می‌کنند. بیشتر آن‌ها بی‌ضررند و مثل ما گرفتار این دنیا و درگیر و دار تقدیر خویش اند.

علوم الظلمات: یا خمسۀ محتجبه (کیمیا، تسخیرات، طلسمات، خیالات، شعبده) و ملحقات آن (هیاكل، احضارات، کهانت، و رمل) معروفند به علوم ناری؛ و چون دستکاری در تکوین می‌کنند وزر و وبال بسیار دارند و به عامل خود ضرر بسیار می‌زنند. از اینرو پرداختن به آنها شایسته نیست. لازم به ذکر است که حتی از علوم غیرظلمانی هم اگر کسی استفاده شخصی بکند چوب می‌خورد و باید بهای آنرا بپردازد چه رسد به این علوم که ذاتشان خبیث است و حتی کسی که می‌خواهد آنها را باطل کند و مشکل مردم را از راه خود چنین علومی بر طرف کند به نکبت و بدبختی می‌افتد. دو اشکال ذاتی در اینگونه علوم بلکه در اکثر علوم غریبه هست یکی اینکه غایت آنها، برآوردن هوس و خواست انسان است و با غایت شریعت که رها کردن خود و خواست‌های خود است ضدیت دارد؛ دیگر آنکه طریقی که برای تحصیل خواست‌ها ارائه می‌دهد مرضی شارع و مدّ نظر او نیست؛ مثلاً شریعت، کجا به تسخیر جنّ و ملک و کواکب، امر نموده بلکه حتی اذن داده؟ تعاویذ و اوفاق (مربعات جادویی) که بعضاً از آیات قرآن و اسماء حق در آنها استفاده می‌شود نیز اموری شرعی نیستند و دین به آنها اذن نداده و تشویق نکرده و استفاده از آیات قرآن و اسماء الله روکشی بر باطن ناپسند آنهاست و بس. و به همین دلیل گرچه فقها و متکلمین اسلامی نسبت به حرمتشان تسامح بخرج داده و جزو علوم ظلمانی محسوبشان نکرده‌اند، اما اموری ظالمانی‌اند و نکبت‌آور. اکثر این علوم در خدمت مقاصد دنیوی است و از این رو با علوم دینی که در پی نجات اخروی یا قرب به حق‌اند ذاتاً متفاوت‌اند.

تذکری به اهل سلوک: قدرت‌هایی مانند ذهن‌خوانی، اطلاع از مغیبات، شفا‌دهنگی، و ارتباط با مجرّادات، گاهی برای سالکان در اثر ریاضات شرعی یا غیر شرعی پیش می‌آید. کاری که سالک باید بکند اینست که از آنها بگذرد و

نگذارد لذتش به جان‌ش بنشینند. کلاً ورود به حوزه عوالم پنهان و همین‌طور حوزه شخصی دیگر انسانها، ورود به حریم الهی است و وارد شونده تحت سیطره شبکه منفی (ظلمانی) قرار می‌گیرد. ورود به اینگونه امور هیچ کمالی برای انسان در پی ندارد، بلکه در اصل دامی است که او را از تحصیل کمال باز می‌دارد. فرض کنید شما سالها ذهن مردم را بخوانید یا دهن و بخت آنها را ببندید یا باز کنید، برای خود شما چه کمالی حاصل می‌شود؟ نکته مهم که بدرد سالکان می‌خورد این است که رفته رفته که سالک سلوک می‌کند، هم شبکه مثبت و هم شبکه منفی تحفه‌های به او می‌دهند. این به دلیل رقابتی است که میان این دو شبکه وجود دارد. و هرکدام می‌خواهند سالک را جذب خود کنند. یک چیز شبکه مثبت به او می‌دهد و یک چیز شبکه منفی و همین‌طور یکی در میان است. و عاقبت در یکی از جاذبه‌های شبکه منفی گیر کرده، همانجا منزل می‌کند و راه‌بر شده و متوقف می‌ماند. این بلایی است که سر خیلی از اهل سلوک افتاده؛ همانها که شفا دهند، غیب‌گو، است‌خاره‌چی، مشکل حل کن، جن‌گیر، و مُبطل السحر شده‌اند.

اما اقسام علوم ظلمانی و سر همه آنها: برخی آنها را به پنج علم به نام علوم خمسۀ محتجبه تقسیم کرده‌اند به نامهای: کیمیا، لیمیا، هیمیا، سیمیا، ریمیا. پنج حرف اول نام این شاخه‌ها عبارت «کُلّه سر» را می‌سازد که به معنی مجموعه اسرار است. تمام این کارها با همه اختلافی که در نوع آنهاست، مستند بقوّت اراده و ایمان به تأثیر «اراده» است و هر چه ایمان آدمی به تأثیر اراده‌اش بیشتر شد! اراده هم مؤثرتر میشود. گاهی این ایمان و علم بدون هیچ قید و شرطی پیدا میشود و گاهی در صورت وجود شرائطی مخصوص دست میدهد، مثل ایمان به اینکه اگر فلان خط مخصوص را با مدادی مخصوص و در مکانی مخصوص بنویسیم، باعث فلان نوع محبت و دشمنی میشود. و یا

اگر فلان افسون مخصوص را بخوانیم، آن روح حاضر می‌شود، و از این قبیل قید و شرطها که در حقیقت شرط پیدا شدن اراده فاعل است. وقتی اراده پیدا شد در جایی که باید، اثر می‌کند و برای تأثیرش گرچه تلقین به مفعول مؤثر است و شرایط را مهیّاتر می‌کند، اما اینطور نیست که کاملاً وابسته به تلقین باشد. شاهد بر این مطلب تأثیر اراده ساحر بر نفوسی است که اعتقادی به سحر ندارند؛ گرچه اگر اعتقاد داشته باشند اثر سحر چند برابر می‌شود. و از باب همین تلقین است که بعضی از اطباء امراض کشنده‌ای را معالجه کرده‌اند، یعنی بمریض قبولانده‌اند که تو هیچ مرضی نداری، و او هم باورش شده، و بهبود یافته است. نتیجتاً اینکه اراده اثر دارد و وقتی اراده انسان قوی شد، ممکن است در جهان پیرامون او هم اثر بگذارد، باین معنا که اراده صاحب اراده در دیگران که هیچ اراده‌ای راجع به آن موضوع نکرده‌اند اثر بگذارد. پس ملاک در این گونه تأثیرها، بر یقین بودن آن کسی است که خارق عادت انجام می‌دهد. بنابراین دارندگان قدرت تسخیر کواکب، چون معتقد شدند که ارواحی وابسته ستارگان است، و اگر ستاره‌ای تسخیر شود، آن روح هم که وابسته به آنست مسخّر می‌گردد، لذا با همین اعتقاد باطل کارهایی خارق العاده انجام می‌دهند، با اینکه در خارج چنین روحی وجود ندارد. فتأمل! و چه بسا که آن ملائکه و شیاطین هم که دعانویسان و افسون‌گران نامهایی برای آنها استخراج می‌کنند، و بطریقی مخصوص آن نامها را می‌خوانند و نتیجه هم می‌گیرند، از همین قبیل باشد. یعنی ما به ازاء واقعی نداشته‌ایم، گرچه ذواتر است. حتی روح وقتی احضار می‌شود همیشه چنان نیست که واقعا در خارج ماده تحقق یافته باشد، بلکه روح شخص مورد نظر در مشاعر احضار کننده حاضر شده و او آن را از راه تلقین، پیش روی خود احساس می‌کند و سخنانی از او می‌شنود. شاهد سخن اینکه ساحران قائل‌اند که کسی که دائم از یک روش خاص مثلاً

برای جدایی استفاده کند، کم کم برایش اثربخش تر می‌گردد؛ چون کانون یافتن ذهن او در اثر انجام این روش سریعتر و قوی‌تر صورت می‌گیرد. برخی هم قائل‌اند از روشی که هزاران سال ساحران مثلاً برای جدایی استفاده کرده‌اند، یک توده قدرت یا فرکانس یا مجرای در تکوین عالم شکل گرفته و هموار شده است که برای دیگران وقتی به آن روش عمل کنند اثر گذارتر می‌گردد. پس امور خارق‌العاده هر چه باشد، دایره مدار قوت اراده است، که خود مراتبی از شدت و ضعف دارد، و چون چنین است ممکن است بعضی از اراده‌ها اثر بعضی دیگر را خنثی سازد، و یا آنکه اراده بعضی از نفوس در بعضی از نفوس مؤثر نیفتد بخاطر اینکه نفس صاحب اراده ضعیف‌تر، و آن دیگری قوی‌تر باشد. یکی از اساتید ما می‌گفت برای اثر علوم ظلمانی (یا بقول امروزی‌ها شبکه منفی) اراده عامل و امداد نیروهای ظلمانی کافی است و هیچ ابزار و عداوتی از قبیل ورد یا طلسم یا کاری خاص لازم نیست. آن ابزار و عداوت و افعال برای این است که آسناد و پرونده شود برای مجازات عاملین به این علوم از سفارش دهنده تا مباشر. در واقع ظلمات، که خود خلقتی از خلقت‌های خدا و به مقصدی خاص و مطابق حکمت ساخته شده، اینگونه و مطابق این آسناد، عاملین خود را مجازات می‌کند. درست مانند آتش که هرکه را که به حریمش وارد شود می‌سوزاند. و این اقتضای اوست. در هر حال، علومی که از عجائب و غرائب آثار بحث می‌کند، بسیار است، بطوری که نمیتوان در تقسیم آنها ضابطه‌ای کلی دست داد، اما معروفترین آنها را که در میان متخصّصین آنها شهرت دارد برشمردیم و تفصیل آن عبارتند از:

۱- علم کیمیا، یا اکسیر که بطور خاص کوشش در تبدیل کانی‌ها و فلزات به یکدیگر خصوصاً به طلاست. اما بطور عام از شناخت معدنیات و فلزات و حتی گیاهان و حیوانات بحث می‌کند.

۲- علم لیمیا، که از کیفیت تاثیرهای اراده، در صورت اتصالش با ارواح قوی و عالی بحث می‌کند، که مثلاً اگر اراده من متصل و مربوط شد با ارواحی که موکل ستارگان است، چه حوادثی می‌توانم پدید آورم؟ و یا اگر اراده من متصل شد به ارواحی که موکل بر حوادثند، و بتوانم آن ارواح را مسخر خود کنم و یا اگر اراده‌ام متصل شد با اجنه، و توانستم آنان را مسخر خود کنم، و از آنها کمک بگیرم چه کارهایی میتوانم انجام دهم؟ که این علم را علم تسخیرات نیز می‌گویند.

۳- علم هیمیا، که در ترکیب قوای عالم بالا، با عناصر عالم پائین، بحث می‌کند، تا از این راه به تاثیرهای عجیبی دست یابد، و آن را علم طلسمات یا سحر نیز می‌گویند. چون کواکب و اوضاع آسمانی با حوادث مادی زمین ارتباط دارند، همانطوری رابطه مرکبات با عناصر و کیفیات طبیعی آنها اینطور است، پس اگر اشکال و یا آن نقشه آسمانی که مناسب با حادثه‌ای از حوادث است، با صورت و شکل مادی آن حادثه ترکیب شود، آن حادثه پدید می‌آید. مثلاً اگر بتوانیم در این علم به آن شکل آسمانی که مناسب با مردن فلان شخص، یا زنده ماندنش و یا باقی ماندن فلان چیز است، دست یابیم و بعد آنرا با شکل و صورت خود این نامبرده‌ها ترکیب کنیم، منظور ما حاصل میشود. یعنی اولی میمیرد، و دومی زنده میماند، و سومی بقاء می‌یابد، و این معنای طلسم است. (در برخی کتب لیمیا و هیمیا را بجای هم بکار برده‌اند)

۴- علم سیمیا، که موضوع بحثش هماهنگ ساختن و خلط کردن قوای اراده با قوای مخصوص مادی است برای دست یابی و تحصیل قدرت و تصرفات عجیب و غریب در امور طبیعی که یکی از اقسام آن تصرف در خیال مردم است، که آن را خیالات یا سحرپدگان مینامند، و این فن از تمامی فنون سحر مسلم‌تر و صادق‌تر و دم‌دست‌تر است.

۵- علم ریمیا، از استخدام قوای مادی بحث می‌کند تا بآثار عجیب آنها دست یابد، بطوری که در حس بیننده آثاری خارق‌العاده پدید آید و این را شعبده هم می‌گویند البته با شعبده بازی‌های امروزی (که روی سرعت حرکت دست بنا شده و در حقیقت طردستی است) فرق دارد و علمی متافیزیکی است و در ضمن آن یک ماده را در جلو چشم مردم به شکلی دیگر در می‌آورند.

باز از جمله علمی که ملحق بعلم پنج‌گانه بالا است، علم اعداد و اوافق (مربعات جادویی) است که از ارتباطهایی که میان اعداد و حروف با مقاصد آدمی است، بحث می‌کند. عدد و یا حروفی که مناسب با مطلوبش میباشد در جدولهایی بشکل مثلث و یا مربع، و یا غیر آن با ترتیب خاصی قرار میدهند و در آخر نتیجه‌ای که میخواهد بدست می‌آورند. و نیز علم خافیه است، که حروف آنچه را میخواهد، و یا آنچه از اسماء که مناسب با خواسته‌اش میباشد را می‌شکند، و از شکسته آن حروف، اسماء فرشتگان و شیطانهایی که موکل بر مطلوب اویند، در می‌آورد، و با این اسماء دعایی می‌سازند و آن را میخوانند. باز از علمی که ملحق به آن پنج علم است تنویم مغناطیسی (هیپنوتیزم) و علم احضار روح است. از دیگر فنون، خبرگیری از جنّ، و یا ارواح و امثال آن است که نامش را کهانت می‌گذارند.

اما طرفندهای شایع که با علوم غریبه ظلمانی اشتباه گرفته می‌شوند: ۱. همانطور که جسم مادی رویاهای خودش را خلق می‌کند (مثلاً معده‌ی پر، رویاهایی پر آشوب ایجاد می‌کند یا احتباس ادرار، خود را در رویا می‌نمایاند)، جسم اختری نیز منشأ رویاهای مخصوص خود است. مثلاً یک کلمه خاص وقتی در حوزه عاطفی، بسیار تکرار و اثر گذار شود، رویای اختری خلق می‌کند. ذکرها سبب رویای اختری می‌شوند. صوفیان از عطرها، موسیقی‌ها و رنگ‌های خاص برای خلق رویای اختری استفاده می‌کنند و آنرا به اشتباه مکاشفه

می‌نامند. ۲. کسی که سرش را حدود ۳۰۰ بار به آرامی نیم‌دایره وار رو به پایین، به چپ و راست بچرخاند چیزهای زیادی می‌بیند که همه اوهام است ولی می‌تواند آنرا با مکاشفه عوضی بگیرد. ۳. استادنامایی که قدرت القاء در ذهن‌ها را دارد می‌تواند چیزی القاء کند سپس کلامی مربوط یا جوابی مطابق با آن مطلب بدهد، طوریکه شما گمان کنید که از غیب شما مطلع است در حالی که القاء خود او بوده. ۴. اگر به حضور کسی رسیدید که ذهن شما را می‌خواند یا می‌خواست شما را سحر کند یا اصوات و تصاویری به شما نشان می‌داد، برای ناکام نمودن او کافی است فکرتان را جمع کنید یا به ذکر مشغول شوید یا عصبی را در بدن خودتان تحریک کنید مثلاً لب‌تان را در حالی که او نفهمد گاز بگیرید یا خود را نیشگون بگیرید یا موقتاً مثلاً به بهانه دستشویی بیرون روید و چند دقیقه بعد باز گردید. خلاصه از حالت انفعال و گیرندگی بیرون بیایید. دیگر کار او کارگر نخواهد بود. ۵. بسیاری از فاگیرها و غیب‌گوها در اتاق انتظار مراجعین خود شنود می‌گذارند. و از این طریق به علت مراجعه و کلیات زندگی مراجعه کننده آگاه می‌شوند. بخصوص که کسی دائم در اتاق انتظار است و به عنوان اینکه خودش مراجعه کننده است مراجعین را به حرف میکشد. سپس غیب‌گو شنیده‌ها را به عنوان اطلاع از مغیبات به رخ مراجعه کننده میکشد و اعتماد او را جلب میکند؛ در نتیجه اخباری هم که از آینده می‌دهند برای مراجعه کننده یقینی تلقی می‌شود و به همین دلیل اتفاق می‌افتد. زیرا هرآنچه در ذهن تکرار و مورد قبول واقع شد بزودی در عالم خارج (حداقل بخش از آن) محقق می‌شود. ۶. برخی‌ها به علل وراثتی و زیست‌شناختی، ذهن خوان هستند و قادرند آنچیزی را که شما به آن در لحظه کنونی فکر می‌کنید بخوانند. این افراد برای حصول این قدرت هیچ زحمت مستقیمی نکشیده‌اند، اما ممکن است سختی‌های زندگی یا عبادات عادی منجر به بیداری این قدرت در آنها

شود. این هیچ کمالی برای آنها نیست و نباید آنها را ولی خدا دانست و به آنها دل داد. خود آنها هم نباید دگان راه بیندازند معرکه به پا کنند، که متوقف می‌مانند. ۷. اکثر افرادی که برای خود دگان راه می‌اندازند، یا ذهن‌خوانند یا قدرت حرکت اشیاء را دارند. و معمولاً یکی از این دو را و فقط برخی از اقسام آنرا دارند. چند راه برای مقابله با این افراد: اول با او شرط می‌کنیم به این نحو که می‌پرسیم خودت یا آنکسی که مدعی ارتباط با او هستی (مثلاً مدعی است جوابها را از امام زمان می‌گیرد یا مدعی است به شعور برتر کیهانی متصل است یا مدعی اطلاع بر مغیبات است) آیا اگر سؤالی کنیم جواب می‌دهی؟ و او خواهد گفت هرچه می‌خواهید بپرسید. سپس مخفیانه در حالی که گوشه لب خود را می‌گزیم یا ناخن خود را فشار می‌دهیم تا جلو ذهن‌خوانی او را بگیریم، چند سوال می‌کنیم که امکان چند پهلوی پاسخ دادن به آن نباشد مثلاً می‌پرسیم: خداوند چند چیز را به صورت فرد و بی‌والدین از جانب خود آورد؟ که جواب از قرآن عبارتست از قوچ ابراهیم، ناقه صالح، حضرت مسیح، و آدم صفی الله. یا می‌پرسیم که تنها جایی که یکبار آفتاب بر خود دیده و دیگر نخواهد دید کجاست؟ کف دریای نیل. یا اولین آیه که بر پیامبر اسلام (ص) نازل شد چه بود؟ بسم الله الرحمن الرحیم. و از این سؤالات که پاسخ نخواهد داد و طفره خواهد رفت. کار بعدی این است که می‌گوییم اگر می‌توانی این شیء را از روی زمین بردار یا به امام زمان که مدعی ارتباط با او هستی بگو مرا از زمین بلند کند یا شستش را بگیرد و بگوید اگر می‌تواند بدون تلاش دستش را از دست شما بیرون آورد. و از این قسم درخواستها که معمولاً قادر بر انجام آن نیستند. ۸. «چیرو» که علم کف شناسی را آکادمیک ساخت، خود را استاد علم اعداد می‌دانست. او ادعا می‌کرد که روز مرگ انسانهای سرشناس، همسران و خویشاوندان آنها را پیش‌گویی می‌کرده است. زمان مرگ را نه با علم

اعداد نه با ستاره شناسی و نه با هیچ چیزی نمیتوان پیشگویی کرد. مرگ دست خداوند است. این شخص می‌توانست بذر منفی را در ذهن افراد بکارد و از طریق هیپنوتیزم از راه دور با عث مرگ آنها گردد. افرادی که جذب نیروی مغناطیسی این فرد شده بودند و به او ایمان داشتند. جذب افکار او می‌شدند و مرگ خود را بر اساس یک عدد یا آنچه او پیش‌بینی می‌کرد رقم می‌زدند. اینگونه مشاوران همگی به قتل‌های غیر عمدی متهم هستند و باید مجرم به حساب بیایند. هرگز نباید به حرف ستاره شناسان یا کسانی که مدعی دانستن علم‌الاعدادند در مورد مرگ گوش سپرد. با رشد بذر ترس از مرگ است که اینگونه افراد بر اساس پیشگویی‌ها مرگ خود را در همان تاریخ پیشگویی رقم زده‌اند.

برخی علائم طلسم شدن، و طرق‌رهایی از آن: بعد از یک اتفاق در زندگی، آرام آرام متوجه یکسری تغییرات در زندگی خود میشوید. برای مثال جریان یک خواستگاری بهم می‌خورد و بعد از آن خواستگاری‌های بعدی هم یکی‌یکی با مشکلات بسیار پیش پا افتاده بهم می‌خورند. یا اینکه علی‌رقم علاقه زیادی که به ازدواج دارید، موقع خواستگاری، طرف مقابل به چشم شما بسیار زشت می‌آید و یا این ذهنیت در شما پرورانه میشود که او لیاقت با شما بودن را ندارد. از دیگر نشانه‌ها اینکه همیشه احساس میکنید که کسی با شماست و تمام مدت شما را تحت نظر دارد. یا اینکه گرچه در همه کارها موفق هستید ولی در یک کار بخصوص نه. از دیگر نشانه‌ها اینکه شبها احساس اضطراب و ترس می‌کنید یا گاهی بختک روی شما می‌افتد. اغلب طلسم‌ها وقتی نوشته میشود که کسی از شما دلخوری خاصی پیدا کرده (ولو خودتان متوجه نباشید). چنین کسی ممکن است برای گرفتن انتقام به دعا نویسی و طلسم متوسل شود. چند قسم رایج طلسم عبارتند از: ۱- نوشتن دعا (که برای آن به اسم شما و اسم

مادرزنان نیاز دارند) و دفن کردن آن در جایی منحوس مثل قبرستان. یا مخفی کردن آن، جایی در خانه خودتان که ممکن است توسط یکی از بستگان انجام شود یا توسط اجنه. گاهی هم دعا را به کیف یا آستر لباس شما مخفیانه می‌دوزند. ۲- دفن کردن یکی از لباسهای شما یا جزء مرده‌ای از بدن شما مثل مو یا ناخن. در این گونه طلسمها بر روی لباس یا شیء، دعای مورد نظر خوانده شده و در جایی دفن می‌گردد. معمولاً این نوع دعاها زمان دارند و پس از طی زمان، خود بخود باطل میشوند. اما اگر بهر دلیلی این لباس دفن شده از زیر خاک بیرون بیاید سحر باطل خواهد شد، برای همین بعضی از باطل کنندگان سحر سعی در پیدا کردن و بیرون کشیدن آن از زیر خاک دارند و برای اینکار از جنّ کمک می‌گیرند. ۳- خوراندن دعا با استفاده از یک چیز شیرین مثل حلوا، شله زرد... که روی آن دعا خوانده‌اند. در این موارد بیشتر علائم بدنی مثل کسالت و تبلی و افسردگی بروز می‌کند. ۴- فرد دعانویس یک جنّ را مامور میکند که برای مدتی مشخص همراه شما شده و نگذارد که تصمیم یا عمل شما محقق گردد. این طریقه نادر است چون اکثر دعانویس‌ها قادر به تسخیر جنّ نیستند. باطل کردن این طلسم برای افراد عادی سخت اما برای مؤمنان ساده است، چون خود جنّ اسیر است و میخواهد آزاد شود و مؤمن با زندگی الهی و عبادت خدا و انس با قرآن، نور زیادی در خود جمع می‌کند بنابراین جنّ نمیتواند مدت زیادی در کنار او دوام آورد و فرار میکند. نتیجتاً برای رهایی از هر طلسمی صبر لازم است و پناه بردن به خدا. کلاً طلسم روی مؤمنان اثر نمی‌کند یا اثرش خیلی ناچیز است و در نهایت به نفع آنها تمام می‌شود و خدا برایشان بهتر از قبل جبران می‌کند. درست مثل بیماری و سایر بلاها که به نفع مؤمن تمام می‌شود. خانه‌ای که در آن نماز شب خوانده شود و روزانه قرآن تلاوت شود و مؤمنین تردّد کنند و نیت خیر حاکم باشد و خوش خلقی رایج باشد

و انفاق و اطعام صورت گیرد، «بیت ایمان» است و طلسم بر اعضای آن بی‌اثر یا به غایت کم‌اثر و گذراست. کاری که ساحر می‌کند تحریک نیروی منفی خود ما علیه ماست. به عبارت دیگر ساحر از تصورات خود ما علیه ما استفاده می‌کند. بنابراین سحر بر کسانی که خوش‌نیت و خوش‌اخلاق‌اند یعنی زوایای منفی کمتری دارند کم‌اثر است. اینکه خداوند اجازه می‌دهد سحر به کسی اثر کند، علتش گناهان و غفلت‌های خود آن شخص است. خیلی از سحرها نیز، فی‌الواقع سحر نیست، اثر وضعی کاری است که به سوء اختیار خود انجام داده و موجب بستن بخت کاری و زندگی خود شده‌ایم. نود و نه درصد گرفتاری‌ها از همین نوع است و بیخود به سحر نسبت داده می‌شود. باید برگردیم و آن کار را جبران کنیم. تا در کارمان گشایش رخ دهد. چنانچه آیه شریفه است که «و ما آتاکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر» (هر مصیبتی که به شما می‌رسد نتیجه کارهایی است که خودتان کرده‌اید گرچه خدا از خیلی‌های آنها هم درگذشته است). برخی طرقي هم که برای باطل کردن طلسم گفته‌اند مثل اینکه آیه «یا معشر الجن و الانس...» را بر ظرف آبی هفتادبار بخوانند و با آن غسل کنند یا آنرا بر سر بریزند... نوعی پناه بردن به خدا و تقویت نیروی دفاعی فرد توسط باوراندن به اوست که طلسم باطل شده است و موضوعیت ندارند. این است که الی ما شاء الله از این دستورات هست و آنچه در آنها مشترک است ایجاد باور است، در ضمن عملیات خاصی که فرد انجام می‌دهد یا برایش انجام می‌دهند. و اگر روی پناه بردن به خدا تأکید کنند مقصود حاصل است؛ چنانچه مضمون دو سوره انتهایی قرآن (مُعَوِّذَتین) همین است، دقت فرمایید. در طول تاریخ، زمانی که بشر به تأثیر طلسم و سحر بر نیروهای طبیعی و دیوان و ارواح زیانکار اعتقاد داشت، برای مطیع کردن و رماندن آنها، از باطل‌السررها و رمانده‌های جادویی با اعمال و مناسک خاص استفاده می‌کرد؛ سپس به

اعتقادات دینی و موجودات روحانی روی آورد، پس برای دفع جن و شیاطین و ارواح آزار دهنده، رُقیه‌ها و افسون‌هایی حاوی کلمات مقدس و ادعیه و تعاویذ مذهبی را به طلسمات و باطل‌السحری‌های جادویی پیشین افزود و به این اعمال جنبه مذهبی داد. مثلاً افسونی با این عبارات: «بسم الله الرحمن الرحیم. اسفندارمذ ماه، اسفندارمذ روز، بستم دم و رفت و زیر و زبر از همه، جز ستوران. به نام یزدان و به نام جم و افریدون. بسم الله بآدم و حوا حسبی الله وحده و کفی» که در زمان حیات ابوریحان بیرونی (سده‌های ۴ و ۵ ق) برای رماندن گزندگان به کار می‌رفت، آمیختگی باورهای جادویی - مذهبی را در دو فرهنگ مزدیسنا و اسلامی در ایران نشان می‌دهد. این افسون یا رقیه را در فاصله میان دو طلوع فجر و شمس روز ۵ اسفند (روز اسفندارمذ) بر روی ۳ کاغذ چهارگوش می‌نوشتند و بر دیوارهای ۳ سویی خانه می‌چسباندند و دیوار صدرخانه را خالی می‌گذاشتند تا گزندگان و حشرات بتوانند از آن بیرون روند. بنابراین استفاده از آیات قرآن یا اسماء اسلامی در دستورالعمل‌های باطل کردن طلسم، دلیل بر اسلامی بودن این دستورالعمل‌ها نیست. چنانچه امروزه در نوشتن طلسمات هم از آیات قرآن یا اسماء اسلامی استفاده می‌کنند. اما کلمات اصلی طلسم را میان این عباراتِ موجه مخفی می‌نمایند.

راجع به طلسم‌نویسی: طلسم کلمه‌ای مغلوب است و اصلش مسلط بوده. طلسم علمی است که با نوشتن چیزهایی، بر کسی مسلط و چیره می‌شوند. نسبت به سحر یا دیگری‌اش آسان‌تر است اما عمل کردن به آن سخت و طاقت فرساست و برای آنکه طلسمی بنویسند که عمل بکند باید شرایط زیادی را رعایت کنند. حتی تا حدود صد شرط نوشته‌اند. طلسمات نقوش، خطوط، حروف یا جملاتی هستند که توسط نقش آنها، عامل طلسم، توسط ارواح و موکلین آن طلسم می‌تواند تاثیراتی کاملاً مادی در دنیای خارج ایجاد نماید.

تأثیر طلسم در اصل به دلیل اثر آن موجودات متافیزیکی است که توسط طلسم‌نویس به کار گرفته شده‌اند. نوشتن طلسم، ساعت مخصوص دارد. بیشتر طلسم‌ها را در بین‌الطلوعین می‌نویسند. بین‌الطلوعین روزهای شنبه و سه شنبه را نحس دانسته برای نوشتن طلسم‌های دشمنی و جدایی کار ساز می‌دانند و بین‌الطلوعین روزهای دیگر را سعد و برای نوشتن طلسم‌های محبت و عقداللسان. طلسم را هرکسی نمی‌نویسد زیرا اولاً برای تأثیرش ریاضت می‌خواهد. دوم اثر وضعی اش فقر و نکبت و مرض است که اکثر طلسم‌نویسان مبتلایند. ریاضت لازم برای هر طلسم چندروز تا چندماه طول می‌کشد و در حین این مدت هیچ طلسم دیگری نباید بنویسد بلکه باید با عزایم و دستورات خاص مرتباً ارواح و موکلین طلسم را تحریک به اعمال نفوذ برای مساله خاص مورد نظر خود نماید. از اینرو کسی که در ماه بیشتر از یکی دو طلسم بنویسد، طلسم‌ها اثر نمی‌کنند. نتیجتاً اکثر دعا‌نویسان شیاد هستند چون در روز به ده‌ها نفر دعا می‌دهند. اثر وضعی طلسم‌نویسی نیز فقر و نکبت و مرض است از اینرو کسی که در یسر و راحتی و سلامت است و معروف است که طلسم‌نویس است، شیاد است. هیچ طلسمی تمام ابعاد زندگی فردی را که طلسم شده محدود و مضمحل نمیکند و هر طلسمی روی بعد خاصی اثر دارد. مثل ازدواج یا کار یا رابطه عاطفی با فردی خاص. طلسم به هیچ وجه با مدادهای معمولی و روی کاغذهای معمولی نوشته نمی‌شود بلکه تهیه جوهر و قلم و کاغذ آن صعوبت بسیار دارد و بسیار پرهزینه و وقت‌گیر است. مثلاً برخی طلسم‌ها با خون شاه‌بوف و قلمی از ساق هدهد و روی پوست دلفین باید نوشته شوند، در حالی که بخور عنبر اصل در محیط روشن کرده باشند. طلسم‌های واقعی را نمی‌شود خواند و به زبان‌های پیش از عبری نوشته می‌شود. پس طلسمی که در آن آیات و اسماء خدا دیده می‌شود واقعی نیست و بی‌اثر است.

استفاده از طلسم حتی برای کارهای به ظاهر حلال مانند ایجاد محبت میان زن و شوهر به غایت نادرست است زیرا طلسم موجب سلب اختیار و زوال نسبی و موقتی عقل مفعول می‌گردد. و این کار توسط موکلین طلسم و با وسوسه کردن انجام می‌شود و معمولاً آدم‌های عادی (غیر مؤمنین) در برابر چنین وسوسه‌ای ناتوانند. در طلسم معمولاً به نام مفعول و نام مادرش نیاز دارند تا آنها را به شکل معکوس و مقلوب به همراه نام موکلین آن طلسم بکار ببرند و به این وسیله او را در عالم بیرون مغلوب کنند. معمولاً در طلسمات عادی، عامل با موکلین دیدار مستقیم ندارد اما در یک نوع از طلسم بنام طلسم احضاری، عامل، خود موکل را احضار می‌کند و با او گفتگو می‌کند اکثر این ملاقات‌ها به جنون عامل ختم می‌شود و گاهی هم به قیمت جان او. این قسم طلسم از هر عاملی بر نمی‌آید و در هر عصر یکی دو نفر در سرا سر گیتی بر آن قادر است، اما طلسمی پر قدرت است. برای احضار این موجودات خبیث، عامل، چند ماه ریاضت می‌کشد، نجاست می‌خورد و در میان نجاسات زندگی می‌کند و از قربانی کردن برخی حیوانات و خوردن خون آنها برای احضار استفاده می‌کند. ناگفته نماند که موکل هم آخر سر و بعد از انجام کارهایی که به منظور آنها تسخیرش کرده‌اند عامل را می‌کشد. چنین عاملانی معمولاً نمی‌توانند خانواده داشته باشند زیرا موکل اعضاء خانواده را یکی یکی می‌کشد.

جادوی سیاه: تأثیرگذاری از طریق چیزی، شبیه به چیزی یا کسی، مانند تندیس یا پیکره آن چیز یا کس یا تأثیرگذاری از طریق اجزاء و اشیائی که زمانی در مجاورت و تماس نزدیک با چیزی یا کسی بوده‌اند، مانند مو و ناخن و یا پاره‌هایی از جامه کسی است. سحر و جادو و اعمال جادوزدایی هنوز میان مردم بسیاری از جامعه‌های ابتدایی و سنتی و نیمه متمدن کاربرد دارد و در نظام فرهنگی - آرمانی این مردم نقش مهمی ایفا می‌کند. ساختن عروسک و تندیس

مومی و کاربرد آن در اعمال جادویی و مقاصد تخاصمی در بیشتر فرهنگهای قدیم و جدید، از جمله ایران، بابل، هند، مصر، افریقا و اروپا عمومیت داشته است. برای آسیب رساندن یا نابود کردن دشمن، تمثال و اشیاء مربوط به او را با خار و سنجاق سوراخ می‌کردند. همچنین تندیس‌ی شبیه دشمن از موم می‌ساختند و آن را در آتش می‌انداختند.

چشم زخم: اعتقاد به چشم زخم و نظر زدن، میان اقوام جهان رواج داشته، و در بیشتر فرهنگها برای دفع آن انواع باطل السحر به کار می‌رفته است. در ادبیات ودایی، زند اوستا، ادبیات کهن یونانی، رومانیایی و اسکاندیناویایی دربارهٔ باور عامه به چشم زخم سخن رفته است. از عمومی‌ترین طلسمهای دفع چشم زخم در میان مردم مشرق زمین طلسم فلزی پنجهٔ باز دست بوده است. این نوع طلسم و طلسمهایی به شکل چشم انسان، یا حتی چشم خشک شدهٔ هدهد، جغد و گربه برای دور کردن اثر چشم بد از انسان و حیوان و مزرعه در میان بیشتر اقوام عمومیت داشته است. همچنین در ایران و سرزمینهای دیگر شرق، از جمله هند، برای دفع چشم بد از چشمواره‌های کبود یا آبی، طلسم به شکل یا با نقش دست و پنجه معروف به «دست فاطمه» می‌شود یاد کرد که در میان شیعیان به صورت پنجهٔ دست و نمادی از پنج تن آل عبا به کار می‌رود. همینطور سوزاندن و دود کردن گیاهان و دانه‌های گیاهی گندزدا، مانند اسپند و گندرو و شامرسوم بوده.

بستن: با بستن گره و بند، مرد را بر زن می‌بستند (افسون و سحر می‌کردند) و از مردی و توانایی می‌انداختند و تا گره‌ها و بندها را نمی‌گشودند، مرد از آن افسون نمی‌زست و مردی خود را باز نمی‌یافت.

تجیب: عبارتست از میان دوکس عشق ایجاد کردن و آنها را به هم مایل نمودن. مثلاً اگر بر ... عدد میخ آهنی به عدد اعضای کسی سوره یس بخوانی

و آنها را در تنور اندازی دو سستی بی قرار شود. مکانیسم اثر این امور، تماماً ذهن است و استفاده از سوره‌های قرآن بهانه مشروع جلوه دادن این قبیل اعمال شنیع است.

راجع به تسخیر جنّ و ارتباط با آنها: ارتباط، اصلش به این بر می‌گردد که فردی بخواهد که اجنه با او رابطه برقرار کنند. کارهایی هم که به این منظور می‌کند همه تقویت همان خواست است و هیچ‌یک موضوعیت ندارد. من جمله حروفی را بر کف دست خود نوشته و تنها می‌خواند، یا سوره‌ای را به این قصد مدام می‌خواند، یا در جاهای خلوت و موحش مثل سردابها و زیرزمین‌ها خلوت می‌کند و خواستشان را بر زبان می‌آورد و از این قبیل امور که در علم لیمیا دستورالعمل‌های بسیاری برای این امر هست. اما احضار و تسخیر جنّ خطرات بسیار دارد. در بیشتر این مواقع جنّی که احضار شده آسیب می‌رساند و ممانعت از آسیب علمی می‌طلبد بنام علم حصار که آموزشی نیست بلکه سینه به سینه منتقل می‌شود. دانستن این علم مقدمه تسخیر جنّ است و بدون آن مشکلات بسیاری برای احضار کننده رخ می‌دهد. مشکلاتی که جنّ ایجاد می‌کند معمولاً روحی است و در مواردی به صرع و حتی جنون می‌انجامد.

طرق بطلان سحر و طلسم: اگر کاغذ یا شیئی که وسیله سحر یا طلسم بوده را یافتید آنرا از محل زندگی و کار خود و دیگر انسانها دور کنید. درست آن است که آنرا در آب جاری بیندازید که در یک مکان نماند و آنقدر برود تا در آب حل و نابود شود.

نکته‌ای مهم در این علوم: در اکثر اوقات وقتی پیش یک نفر می‌روید تا برایتان دعایی بنویسد، آن فرد آنقدر نمایش اجرا می‌کند تا از قدرت دعایش مطمئن باشید. شایعات و فضا را جوری می‌چیند که با ورود به اتاقش و نشستن نزدش، نصف راه را رفته باشد. این در واقع مثل هیپنوتیزم است. وقتی به قدرت کسی

که این کار را انجام می‌دهد مطمئن باشید خود بخود هیپنوتیزم شده‌اید. مگر هیپنوتیزم چیست جز باور به چیزی.

علوم سته: خواص ازمنه، امکانه، احجار، اشیاء، نباتات و حیوانات:
ازمنه: زمان عرض است. در فردی که محو یک موسیقی یا مراسم ریتمیکی مثل سماع می‌شود گاهی مسئله پیش یا پس افتادن از زمان رخ می‌دهد و دائم به گذشته مشغول است یا از وقایع آینده مطلع می‌شود. این حالت مطلوب نیست و باید کسی بگونه‌ای، فرد را به زمان حال برگرداند. عبادات و طاعات این اثر را دارند. بخصوص تهجد و احیاء شبیهایی که برای عبادت مستحب است چنین اثری دارند. در خلع بدن هم باید برای خود زمان گذاشت تا این اتفاق نیفتد. مثلاً بگوئید ربع ساعت میخواهم در این حالت باشم. برای ازمنه سعد و نحس قائل‌اند. برخی روزهای ۹ و ۱۹ ماه قمری را نحس می‌دانند. در کتبی که به مناسبت معرفه‌الایام در شیعه تدوین شده روزهای ۳، ۵، ۱۳، ۱۶، ۲۱، ۲۴، ۲۵ ماه قمری و نیز برج شمس را نحس دانسته‌اند. چهارشنبه وسط ماه قمری را نحس میدانند. اما آنچه مهمتر به نظر می‌آید ساعات قمر در عقرب است که روایات صحیح و قابل اعتنایی در نحوست آن در دست است و بخصوص عقد در آن ساعات نهی شده.

(توضیح حین انتشار: حضور قمر در برج عقرب ملاک است نه در صورت فلکی عقرب. این مطلب بارها برای بنده اثبات شده است. خیلی وقت‌ها بلا یا دعوی بی‌جا یا خشم بی‌دلیل یا ادبار قلب رخ داده و به تقویم که مراجعه کرده‌ام دیده‌ام که قمر وارد برج عقرب گشته و بنده خبر ندارم. به محض اطلاع یافتن از چنین وضع فلکی، به صرف استعاذه به خدا نحوستش دفع می‌شود. ایراد کار آنجاست که معمولاً ناغافل آمده و شرش را به آدم میرساند، بعد آدم متوجه می‌شود.)

برای شروع کار می‌گویند باید آنها را از ایام سعد آغاز کرد که به آن یوم‌الشروع گویند. برای تعیین یوم‌الشروع قواعد بسیاری دارند و سخنان پراکنده‌ای گفته‌اند که با هم جمع نمی‌شود. اما آنچه ماحصل روایات منسوب به اهل بیت (ع) در کتب روایی شیعه است این است که ابتداء امور را روزهای چهارشنبه، پنج‌شنبه، یا جمعه قرار دهید. برای سفر روزهایی نیک دانسته شده اما روایت است که صدقه بده و هر وقت خواستی به سفر برو. جمعه، هم شب و هم روزش اسعد‌الایام و الیالی است منتها به عبادت مختص است، نه امور دنیوی.

اسامی ساعات شب و روز: غروب (استتار قرص خورشید) ← شفق (خورشید زیر افق است اما آسمان سرخ است) ← غَسَق (آسمان تاریک شده) ← عَتَمَه (حین نماز عشاء که ۲ ساعت پس از غروب است) ← جُهمَه (نیمه شب) ← سَهْرَة (دو ساعت پیش از اذان صبح) ← سحر (یک ساعت پیش از اذان صبح که وقت سحری خوردن است) ← فجر (اذان صبح) ← صبح (نیمه اول بین الطلوعین) ← بُکُور (نیمه دوم بین الطلوعین) ← شُرُوق (سر زدن خورشید) ← غُدُو (نیمه اول صبح تا ظهر) ← ضُحی (نیمه دوم صبح تا ظهر) ← زَوَال (ظهر شرعی که خورشید وسط آسمان است) ← رَواح (بین ظهر تا عصر) ← عصر (نیمه ظهر تا غروب) ← اَصیل (پیش از استتار قرص که خورشید در کرانه آسمان است).

اسامی شب‌های ماه قمری: غَرَر (سه شب اول که ماه نو دیده می‌شود) ← تربیع (شب هفتم و یک شب پس و پیشش که ماه نیمه است) ← عَشَر (شب دهم، یازدهم، دوازدهم) ← بیض (شب چهارده و یک شب پس و پیشش که ماه از اول شب طالع است) ← طُلَم (شبهای نوزده، بیست، و بیست و یک که شب قدر در آنها واقع است، ماه دیر طلوع می‌کند و تاریکی مسطولی است) ← مُحَاق (سه شب آخر ماه که ماهی در آسمان نیست).

علم الاحجار: اجاری که در میان مسلمین رواج دارد و خواص مأثور آنها: ۱. عقیق: از بدی‌ها حفظ می‌کند، فقر را بین می‌برد، باعث ایمنی در سفرها و ایمنی از بلاها و جباران می‌شود، با خیر و نیکی روبه‌رو می‌کند، غم و غصه را رفع می‌کند، باعث گشایش رزق می‌شود، کارها را به نیکی و خوبی تمام می‌کند، موجب اجابت دعا و برآورده شدن حاجات می‌شود، موجب برکت است، همراه داشتن آن به هنگام نماز ثواب بسیار دارد، مروی است عقیق اولین کوهی است که به ربوبیت خدای متعال و نبوت و وصایت اقرار کرد. ۲. فیروزه: باعث بی‌نیازی و دوری فقر می‌گردد، برای فرزندان شدن مؤثر است، موجب استجابت دعا می‌شود، عامل فتح و پیروزی است، موجب گشایش سینه می‌گردد، قوت دل را زیاد می‌کند، باعث برآورده شدن حاجات می‌شود. ۳. یاقوت: باعث از بین رفتن فقر می‌شود، دارنده آن نجابت و بزرگی می‌یابد، پریشانی را زایل می‌کند. ۴. زمرد: سبب آسانی کارهاست، زایل‌کننده فقر است، فقر را به توانگری مبدل می‌کند. ۵. حدید: جهت نیرومندی است، باعث دوری اجانین و شیاطین می‌شود، از شر هر موجودی در امان می‌دارد، اثر چشم‌بد را از بین می‌برد، باعث آسانی وضع حمل می‌شود. در روایات اسلامی انگشتر عقیق، مبارک، دالّ به خیر و نیکی و حسن عاقبت، موجب برآمدن حاجات، باعث وسعت روزی، و موجب شادکامی دانسته شده و نیز حرزی است که آدمی را از بلاها و دشمنان باز می‌دارد. همچنین نماز خواندن با آن موجب فرونی ثواب است. یاقوت، موجب شرافت و برطرف شدن پریشانی است. عقیق زرد نافی فقر است. زبرجد، موجب توانگری. فیروزه، باعث استجابت دعا، غنی، نصرت و یاری، و شرح صدر است. حدید باعث ایمنی از شرور و موجب دور کردن شیاطین و قوت آدمی است. درّ نجف علامت تشیع و نظر کردن به آن ثواب دانسته شده. زمرد موجب آسانی کارها و برطرف شدن فقر است.

از نظر علم الاحجار سنگها جوان و پیر دارند و انرژی هر کدام منحصر به فرد است. اهل این علم میگویند به جاهای پرانرژی که می‌روید یک سنگ کوچک به رسم یادگاری با خود بردارید. چنین سنگهایی را می‌توانید به دوستانتان هدیه دهید و به این وسیله آنها را در تجربه آن مکانها سهیم کنید. سنگ‌های کف رودخانه چون واجد انرژی آب هستند، شفا بخش‌اند. بخصوص به کار درمان دردهای عضلانی و استخوانی می‌آیند. پابرنه روی سنگ ریزه یا سنگ‌فرش راه رفتن موجب تخلیه انرژی‌های منفی است و به نفی خواطر کمک شایانی می‌کند. کریستال نقش فوق‌العاده‌ای در جذب انرژی‌های منفی و تطهیر ذهن افراد دارد. برای استفاده از سنگ، روش غالب همراه داشتن آن است به هر شکلی مانند گردنبند، انگشتر، تسبیح، جاکلیدی. از این اقسام گردنبند، و سپس انگشتری یا دستبند موثرتر است. گاهی برای استفاده از پرتوی سنگ، هنگام خواب آن را زیر بالش قرار می‌دهند. در برخی موارد، سنگ باید در اتاق کار گذاشته شود که گاه با استفاده از چند قطعه از سنگ یک دایره یا هرم می‌سازند که محیط بر اتاق باشد. مهمترین عامل در انتخاب سنگ، روحیه فرد است و از آنجا که روحیه معمولاً تحت تاثیر برج تولد است، از اینرو از روی ماه تولد شخص، سنگی را برایش تجویز یا منع می‌کنند. گرچه این حکم، کلی نیست و برخی سنگ‌ها بدون توجه به ماه تولد، برای همه مفیدند. علاوه بر این گاهی می‌شود که از روی جنس سنگ نشود راجع به اثرش قضاوت کرد، زیرا سنگ پس از تراش خوردن و مهمتر از آن، پس از استفاده توسط مالک قبلی، یا پس از حک چیزی روی آن، واجد شخصیت خاصی می‌گردد که ممکن است برای کسی سازگار و برای دیگری ناسازگار باشد. از اینرو توصیه می‌شود سنگ را دست اول یا از کسی که شهره به پاکی است تهیه کنید. و البته پس از مدتی استفاده از سنگ، بدلیل جذب ارتعاشات منفی از محیط و اشخاص، سنگ کم

اثر می‌شود که اصطلاحاً می‌گویند سنگ «آلوده» است، باید آنرا تطهیر کرد که راهش این است که آنرا مدتی در طبیعت رها کنیم. مثلاً زیر خاک، در آب جاری، یا زیر نور خورشید قرار دهیم. می‌توان آنرا با شعله شمع نیز تطهیر کرد. اگر سنگی حتی پس از تطهیر، اثر خوبی روی شما نداشت آنرا به کسی که دوستش دارید هدیه کنید زیرا کارش با شما تمام شده است. گاهی سنگ، دیگر برای هیچ کس واجد اثر نیست در این صورت می‌گویند سنگ «مرده» است. این که سنگ چه اثری روی شما دارد با تجربه و البته اشراق، دانسته می‌شود. و کلید هر دو، توجه است. هر سنگ فرکانس خاص خودش را دارد. سنگی که برای شما نافع است، معمولاً در نگاه اول توجه شما را به خود جلب می‌کند و تا حدی حس می‌کنید که با شما همخوانی دارد.

خلاصه دیگری علم الاحجار:

الماس: غلبه و عزّت و محبت و شادی. یاقوت: خوش یمنی، شرافت، رفع پریشانی. زمرد: رضایت خانوادگی، حفاظت از سحر و جنّ، فصاحت، پیشگویی، آسانی کارها، ردّ فقر. لعل: صبر، نفي خواطر. نیلم: آرامبخشی، روشن بینی، شفا بخشی، انرژی فراوان (سنگ پارسایان). فیروزه: محافظت از انرژیهای منفی، ممانعت از تشّت، بهبود روابط اجتماعی، آرامش مختوم به علم و هنر، استعجابت دعا، ثروت، شرح صدر، نصرت. زبرجد: حفاظت و برکت در سفر، توانگری. توپاز: سکون و رهایی از تشّت و عیاشی. جاسپر: توازن و رفع وسواس و بیماریهای روانی. یشم: آرامش و رهایی از وسواس. کهربا: تعادل. عقیق یمنی: انرژی مثبت و قدرت، روزی، شادکامی، حفاظت. سنگ سلیمان: کشف حقایق، خاتمه نزع، رفع وسواس به زمان. عقیق شجری: رفع افسردگی. باباغوری: رفع چشم زخم (در خانه کاشته شود). شرف شمس: گشایش امور، نافع فقر. مروارید: عفت (دست اول تهیه شود). مرجان: انعطاف پذیری، حل

مشکلات زنان، حفظ از نظر. لاجورد: تقویت تعادل و ایجاد رشد معنوی در کودکان، افزایش قدرتهای روحی و درک شهودی، ضدافسردگی، حفظ از انرژیهای منفی. حدید: حفاظت و شروع از صفر، تصمیم‌گیری، اعتماد به نفس، قوت، دوری شیاطین، ایمنی، (شبه‌درآورده شود). حجرالدم: شجاعت و حفاظت، مفید برای سپاهیان و ورزشکاران. سنگ دلربا: عزت و محبت. چشم‌گره: مفرح القلب، از خوابهای بد جلوگیری میکند. چشم‌ببر: نظم و تمرکز، برای تعلیم بچه‌ها. حجرالقمر: حفاظت از درخت. حجرالشمس: عزت و رفعت. زرقون: برکت و یسر معاش. کوارتز شفاف: جاذب انرژیهای سرگردان محیط، نشاط آور، جذب انرژیهای زاید، تطهیر و مراقبه و ذکرگفتن، نزدیکی اعضای خانواده. کوارتز صورتی: باروری و مقاربت. در: بیداری وجدان. کوارتز شیرین: رفع خستگی و ترمیم قوای بدنی. آمیتیس: ترک عادات ناپسند، خلاقیت، موفقیت تجاری، مشکلات روانی، کاهش استرس. اوپال: محبت و خوشی (دست اول تهیه شود). آکوامارین: مفید برای ناطقان و موسیقی‌دانان، طراوت و جوانی و آرامش. اُبسیدان: ترک منفی‌بافی، حفاظت از تشویش و اضطراب. آمازونیت: انرژی حیاتی و جنب و جوش. پریدوت: حفاظت از تأثیرات منفی اطرافیان، سمبل دوستی. تورمالین: شور و نشاط و بهبود روابط اجتماعی. ردونیت: افزایش اعتماد به نفس، آرام کردن ذهن. سودالیت: شهامت و توان ارتباط. سیتیرین: مقابله با زخم، بهبود نگرش به زندگی. فلوریت: ضد تشویش و اضطراب، افزایش قدرت تحمل تضادها، تعادل کالبد عاطفی. گارنت (نارسنگ): نشاط و انگیزش عبادت، قدرت تحمل، دوام دوستی، موفقیت کاری، حفاظت، به خاطر ماندن خوابها. لابرادور: تعدیل نوسانات خلقی، یادآوری گذشته، تطهیر چاکرای دست. مالاکیت: آرامبخش، بازخوانی خاطرات و آزادسازی انرژی آنها، هشدار خطرات، درمان بیماریها.

سنگ نمک: جاذب انرژی مضر و سایل برقی. کارنلین؛ ردوکروزیت؛ کریزوپراز؛ کلسیت: بر طبق رنگ. امتزین: رفع افسردگی، شادابی، آرامش.

عناصر اربعه: خلقت خداوند در جهان مادی توسط چهارعنصر صورت گرفته است که به آنها عناصر اربعه گویند. این عناصر عبارتند از آب، خاک، هوا، انرژی. این عناصر آیات حق تعالی هستند. کسی که این عناصر را بشناسد رمز خلقت را می‌فهمد. در فرایند «ساخت» این عناصر با هم ترکیب شده و چوب را می‌سازند. چوب نماد گیاه است. حیوانات نیز ترکیبی شبیه چوب دارند و چیزی بیش از گیاه تکامل یافته‌ای که حرکت می‌کند نیستند. چوب را عنصر ترکیبی گویند. ریشه درخت از خاک، مواد معدنی را می‌گیرد و با آب تغذیه می‌شود و از هوا استفاده می‌کند و با ذخیره آتش یا انرژی خورشید در خود، نهایتاً اندامهای گیاهی ساخته می‌شوند و این اندامها خوراک حیوانات می‌شوند. «سوختن» فرایند بازگشت مجدد این عناصر به شکل اولیه و انهدام صورت ترکیبی آنها با هم است. سوختن گاهی توسط دیگر موجودات زنده مانند باکتری‌های تجزیه کننده چوب، به آرامی صورت می‌گیرد. کاری که عیناً در سلولهای بدن ما نیز رخ میدهد تا انرژی غذا و آب و خاک و هوای آن استخراج شود و در نهایت به شکل ادرار و مدفوع و نفس به آب و خاک و هوا باز گردد یا صرف جنبش و حرکت و فکرکردن ما شود. گاهی هم این فرایند سوختن، سریع و با تولید نور و حرارت محسوس همراه است که از عجایب است و به آن آتش گویند. آتش، عناصر را به صورت اولیه آنها باز می‌گرداند. همانطور که خلقت توسط این چهار عنصر صورت گرفته، نابودی هم توسط همینها صورت می‌گیرد. خداوند اقوامی را با طوفان هلاک کرد و اقوامی را با فروبردن به زمین و اقوامی را با باد و اقوامی را با آتش رعد.

انرژی (آتش): مهمترین نماد آن آتش است از اینرو معمولاً بجای انرژی لفظ آتش را بکار می‌برند. آتش نخستین تحفه خداوند به انسان بود. انسان، اول آتش را کشف کرد و بعد حیوانات را اهلی کرد و سپس به دامداری و بعد به کشاورزی پرداخت. هم اکنون نیز تمدن بشر با آتش است که برقرار است. آتش که نمادی از انرژی است اندک اندک به دست بشر افتاد و با هر کشفی که در نحوه استخراج و انتقال و مصرف آن صورت گرفت، جهشی در علم و تکنولوژی بشر رخ داد. هوا و آب و خاک در خودشان آتش (انرژی) را ذخیره می‌کنند و این آتش ذخیره در آن‌ها، در هوا که رقیق‌ترین عنصر است منجر به تولید باد می‌شود که بسیار سیال است، در آب منجر به حرکت آب از آسمان به زمین و از ارتفاعات به پستی‌ها شده، جریان و چرخه آب را بوجود می‌آورد و حتی در ثقیل‌ترین عنصر یعنی خاک، آزاد شدن انرژی موجب لرزش زمین یا ایجاد گسل‌ها یا کوه‌ها می‌شود. با افتادن سنگ‌ها از ارتفاعات هم انرژی ذخیره در آن‌ها آزاد می‌گردد. آتش افروختن، عملی است که زندگی بشر همه جا با آن قرین بوده، هرکجا دودی به هوا برود، می‌شود فهمید که انسانی زندگی می‌کند و این نشانه‌ای برای حیوانات است که نزدیک نشوند. همه حیوانات و نیز اجنه - که در واقع زندگی حیوانی دارند - از آتش می‌ترسند. هرکجا امکان دارد باید آتش افروخت؛ یا لااقل شمعی روشن کرد یا عودی یا اسفندی سوزاند. همه این اعمال موجب فرار غیرارگانیک‌ها می‌شوند. هرچه حضور امواج که صورتی از انرژی آتش‌اند در محیط بشر بیشتر می‌شود غیرارگانیک‌ها از زندگی او بیشتر فاصله می‌گیرند. نگاه به شعله آتش منجر به تطهیر روان و افکار می‌گردد و احساسات و خواطر را می‌کاهد. اگر آتش خاصیت تطهیرکنندگی نداشت، خداوند گنه‌کاران را در آن نمی‌انداخت.

هوا(باد): عنصر متحرک و محرک است. هوا که حرکت می‌کند همراه خودش خاک و آب می‌برد. و مهم‌ترین عامل ایجاد موج یا جنبش سنگ‌ها یا درختان، باد است. باد نماد حرکت هواست. اکثراً بجای هوا لفظ باد را بکار می‌برند. باد در اصل وقتی بوجود می‌آید که آتش(نور، گرما، انرژی) در هوا اثر می‌کند و بخشی از هوا را گرم‌تر از بخش دیگر می‌کند یعنی بهره‌بخشی از هوا از عنصر آتش بیش از بخش دیگر می‌شود، از اینجا باد بوجود می‌آید. البته عناصر اربعه همه در هم اثر می‌گذارند، مثلاً از ترکیب هوا با آب، بخار بوجود می‌آید و از ترکیب آن با خاک، غبار ایجاد می‌شود. خاک و آب نیز با هم گل را می‌سازند. سوخت و ساز بدنی و نیز ذهنی ما به هوا بسته است. نحوه تنفس، نحوه فکر و احساس را دستخوش تغییر می‌کند. برای استفاده از عنصر هوا، پنجره‌ها را در اتاق یا ماشین باز بگذارید و نفس عمیق بکشید و خود را در معرض باد قرار دهید. اینگونه از باد انرژی می‌گیرید و باد باطن شما را تطهیر می‌کند و خواطر شما را با خودش می‌برد. احتباس بیش از حد هوا و عدم جریان باد موجب تعفن هوا می‌شود.

آب: حیات بدون آب ممکن نیست. البته همانطور که گفته شد بدون آن سه عنصر دیگر هم ممکن نیست. اما بیشتر حجم بدن موجودات زنده آب است. همچنین، حیات نخستین بار در دریای شور شکل گرفت نخستین تک‌سلولی‌ها در آبهای شور(آب با کمی خاک) شکل گرفتند و البته هم‌اکنون نیز تک‌تک سلولهای بدن ما انسان‌ها فقط در همان دریای شور که آب میان بافتی ماست می‌توانند زندگی کنند. در واقع چندین هزار سلول دور هم جمع شدند و با ساختن یک موجود، دریایی را که در آن شناور بودند با خود برداشتند و به ساحل قدم نهادند؛ بدین ترتیب حیات از آب به خشکی کشیده شد. در تمام ادیان آب تطهیر کننده ظاهر است، اما از آنچه تا کنون غفلت شده این است که نقش

اصلی عنصر آب، تطهیر باطن است. تماس با عنصر آب به شکل استحمام یک روز در میان و شستن پوست با صابون بی‌بو و تعدیل چربی‌ها اهمیت زیادی دارد. زیرا چربی زیاد روی پوست، به آن خاصیت عایق می‌دهد و گیرندگی و اشراق آدم را کم می‌کند. زدودن کامل چربی‌ها هم پوست را بیش از حد رسانا ساخته، با افزودن خاصیت گیرندگی، مقدار زیادی پارازیت و خطا نصیب انسان می‌شود. شنا کردن بیش از استحمام اثر تطهیرکنندگی دارد بخصوص اگر در آب‌های طبیعی صورت گیرد.

خاک: زمین مادر ماست. رعایت احترام و ادب نسبت به آن نقش زیادی در سرنوشت آدمی دارد. آلوده کردن زمین نوعی نفرین بر آدمی است. کسانی که اراده ضعیفی دارند بهره لازم را از زمین نبرده‌اند. باید بر روی زمین نشست و با پای برهنه بر روی آن راه رفت. ساحل، صحرا، جنگل، و کوهستان (به ترتیب) دارای ارتعاش لازم برای تطهیر کسانی هستند که به گشت و گذار و راهپیمایی در طبیعت می‌پردازند؛ بخصوص کسانی که به زمین به دیده حرمت می‌نگرند و رابطه خوبی با آن برقرار می‌کنند. کسانی که با کارهای خاکی مثل معماری و باغداری و دامداری عجین‌اند، بیماریه‌های کمتری نسبت به دیگر مردمان دارند. تفسیری دیگر از عناصر اربعه: خاک: شکل‌پذیری. آب: آگاهی. باد: انگیزه‌پذیری. آتش: پختگی. نتایجی که از این مطابقت بدست می‌آیند بسیار است؛ منجمه که آگاهی توسط عنصر آب یعنی همان عامل حیات منتقل می‌شود. دیدن آب در خواب به علم و آگاهی تعبیر می‌شود. چون عنصر غالب در انسان خاک است لذا شکل‌پذیر است و می‌تواند به صور مختلف در آید. کسانی که عنصر باد در آن‌ها بیشتر باشد توان ذهنی و تخیلی‌شان و نیز انگیزه گرفتن و انگیزه بخش بودن بیشتری دارند. موجودات شیطانی با پایه وجودی آتش موجب آزمون و پختگی انسان می‌شوند. علاوه بر تطهیر، باید در صورت

کمبود یکی از عناصر اربعه، نخست این مطلب را با تعمّق حس کرد، سپس باید دست بکار شد و از آن عنصر بیشتر استفاده کرد. گاهی هم یک عنصر در آدمی زیادتر از حدّ معمول است. در این موارد باید از عنصرِ ضدّش کمک گرفت. آب و آتش و نیز باد و خاک با هم ضدّند. در ضمن برخی عناصر یکدیگر را تقویت می‌کنند مثلاً باد و آتش یکدیگر را می‌افزاید و نیز خاک و آب معمولاً همراه هم‌اند، چون همیشه همراه خاک مقداری رطوبت است و همراه آب مقداری گل و لای. غیر از این چهار عنصر و عنصر ترکیبی یعنی چوب که نماد حیات زمینی است، عنصر پنجمی هم وجود دارد که اِتر نامیده می‌شود. اتر سازنده عوالم و موجودات اثیری است.)

ذیقعه ۱۴۲۹

مسیر خلقت مانند اتوبوسی است که در دایرهٔ عظیمی می‌چرخد؛ اگر یک وقت شما را از اتوبوس بیرون پرت کردند بدترین کار (که همه می‌کنند) این است که دنبال اتوبوس می‌دوند تا به زور سوار شوند. اما سرعت اتوبوس خیلی بیشتر از انسان است و هرگز به آن نمی‌رسند. مثلاً روزی که بدیاری می‌آوری و به هچل می‌افتی و به اصطلاح روز تو نیست و علیه توست، در واقع چنین اتفاقی افتاده است. راه حل: درنگ کن و به درونت برو و به خداوند وصل شو، به مرکز دایرهٔ هستی برو. اگر این کار را کردی خودبخود جای دیگر سوار اتوبوس می‌شوی. یکی از دوستان تعریف میکرد که: در کشوری سوار قطار بودم که دزدان وارد شده، قتل و غارت به وقوع پیوست، نفهمیدم برای چه چنین واقعه‌ای در سرنوشت من رخ داده؟ اما آنوقت فرصت فکر کردن به این چیزها نبود و اگر وجودم را متمرکز و فکرم را آزاد نمی‌کردم کشته می‌شدم. (گویم: کشته شدن به همین راحتی است، کشته می‌شوی و در هیچ کجای هستی هم آب از آب تکان نمی‌خورد!) ادامه داد: پس من شروع به خواندن آیه‌الکرسی و تکبیر

گفتن زیر لب کردم و حالتی رخ داد که انگار که دیگر در آن محیط نیستم و از وقایع آنجا بیرون‌ام. سردسته دزدها گفت پول داری گفتم نه! گفت پس برگرد و رو به پنجره کن و هیچ حرکتی نکن! من هم چنین کردم. و خطر رفع شد. حال آنکه چند نفر در آن واقعه کشته شدند.



مرحوم دولابی

صبح‌ها که از خواب بلند می‌شوم به خدا سلام می‌کنم. سپس دعا می‌کنم و می‌گویم خدایا امروز یکی یاد خودت را روزی من فرما که پیوسته بیاد تو باشم! دوم اینکه بدستم خیر جاری کن! خوبی کردن و عمل صالح انجام دادن و دستگیری کردن و خیر رساندن و محبت به خلق را نصیبم کن. به این نتیجه رسیده‌ام که اساس دین این دو چیز است. مقاله‌ای هم با این عنوان نوشته‌ام که اینجا می‌آورم:

اساس دین

سالها فکر من این بود که اصل و اساس دین چیست؟ نتیجه سالها مطالعه نظری و زندگی عملی و دیدن اساتید بسیار اکنون مرا به این حقیقت رسانده که پایه و اساس تمام ادیان گیتی دو چیز است: توجّه به حق، و محبت به خلق.

مراد از توجّه به حق، مدام به یاد خدا افتادن و به او رو کردن و با او سخن گفتن و او را تعظیم کردن است. نام دیگر این توجّه، عبادت است. منتها کلمه توجّه رساتر است زیرا اصل عبادتی مانند نماز همان توجّه به خداست و نمازی که از این توجّه تهی باشد مقبول نیست. هرگاه آدمی بیاد خدا باشد در حال عبادت است، پس اصل، بیاد خدا و متوجّه او بودن است و عبادات، تمرین این مطلب است تا آدمی به جایی برسد که همیشه و در همه حال این حال حضور را داشته باشد: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ [سوره آل عمران: ۱۹۱]. محبت به خلق، دوست داشتن همه مخلوقات است و عشق ورزیدن به آنها و به آنها خرم و خشنود بودن. محبت به خلق موجب مهربان بودن با آنها می‌گردد. محبت به خلق در انسان احساس یگانگی با مخلوقات پدید می‌آورد و موجب میشود که آدمی دست از خودپرستی بردارد و حساب جداگانه‌ای برای خود باز نکند و بدنبال این نباشد که گلیم خودش را از آب بکشد، چنین انسانی

مشکلات دیگران را مشکل خود و موفقیت‌های آنان را کامیابی خویش می‌بیند، در غم آنها محزون و در شادی آنان شاد است. کسی که به خلق محبت دارد همهٔ عالم را مظهر حسن و جمال الهی می‌بیند و عشق به خدایی دارد که اجزاء هستی را پر کرده است. محبت به هر انسان، محبت به خدایی است که خالق آن انسان است و محبت به همه انسانها و همه مخلوقات، محبتی تمام‌تر و کامل‌تر به خدای ایشان است. محبت به همه مخلوقات، شفقت و رحمت داشتن نسبت به آنها و همهٔ عالم را مظاهر حسن و جمال الهی دیدن است، چنین انسانی در نگاه به هرچیز، جستجوگر و کشف‌کنندهٔ زیبایی و حسن موجود در آن است. به آن خیره شده و در نتیجه به همه چیز به عنوان جلوه و صنع و فعل محبوب حقیقی عشق می‌ورزد. در سلوک، پیشرفت انسان بسته به میزان محبت او به خودش، به دیگران، به زمین و تمامی موجودات، به کائنات و در نهایت به خداوند است. سالک هرچه بیشتر محبت می‌کند، خداوند و کل کائنات نعمات بیشتری به او می‌بخشند و در نهایت عارف با ایثار محبت از جانب خود به همه، صاحب عزت و جلال و شکوه دنیا و آخرت خواهد شد. محبت‌ورزیدن، محبت می‌آورد. کسی که محبت می‌ورزد محبت اطرافیان و خدا را جلب خواهد کرد.

در سلوک برخی عرفا عنصر معرفت غالب است. چنین سلوکی بر شناخت خدا بنا شده و بر قوای اداری متمرکز است. اما ایرانیان با شاخصهٔ عرفان خراسان بیشتر بر عنصر محبت تأکید کرده‌اند، این سلوک بیشتر بر قوای تحریکی متمرکز است و البته تفاوت عمده در "نحوه" نگرش به خداوند است: در راه معرفت رابطه ما با خدا رابطه مقید با مطلق؛ یا رابطه من با او؛ یا حتی در عرفان شرقی (که خدایی کاملاً غیر متشخص دارند) رابطه من با آن است. اما در راه محبت تأکید بر خدایی است انسان‌وار و دارای تشخص که رابطهٔ او با عارف

رابطهٔ معشوق با عاشق است: رابطه‌ای میان من و تو. چنین خدایی خاصِ ادیان ابراهیمی است.

محبت خداوند موجب نشاط انسان می‌شود و محرک درونی برای فعالیت‌های مادی و معنوی (به ویژه عبادت) است. حدیث قدسی است که خداوند به موسی (ع) وحی کرد: ای موسی، برخی بندگان ادعای محبت و دوستی مرا می‌کنند ولی دروغ می‌گویند. اگر راست می‌گویند، پس چرا نیمه‌شبان سراغی از من نمی‌گیرند؟ چرا صدای یاری از ایشان به آسمان بلند نمی‌شود؟ ای موسی! آیا تا کنون دیده‌ای که عاشق از خلوت معشوق فراری باشد؟ آنها دروغ می‌گویند، چون خلوت خویش را با بقیه می‌گذراند و فقط هنگامی که دردی دارند رو به سمت من می‌آورند.

و کسی که خدا را دوست می‌دارد باید به قدر طاقت و کشش ادراک و شعورش از دین او پیروی کند. فرمان‌برداری، محبت می‌زاید. هر قدر طاعت ناقص باشد محبت ناقص‌تر است. راه تکمیل محبت پیروی است. فایدهٔ دیگر محبت این است که کارها را سهل می‌کند.

محبت در مقام ذات، انسان را صاحب مقام رضا و در مقام صفات، انسان را صاحب مقام صبر می‌کند.

اگر بخواهید کسی را شاد کنید باید بدانید که تنها این در سایهٔ قلبی قدرتمند، سالم و دور از رذائل حاصل می‌شود. نقل از حضرت پیامبر (ص) است که می‌فرمود: به خدایی که جانم در اختیار اوست، وارد بهشت نمی‌شوید مگر مؤمن شوید و مؤمن نمی‌شوید، مگر این که یکدیگر را دوست بدارید. آیا می‌خواهید شما را به چیزی راهنمایی کنم که با انجام آن، یکدیگر را دوست بدارید؟ سلام کردن بین یکدیگر را رواج دهید.

از نشانه‌های محبت و دوست داشتن مردم و از موجبات جلب محبت، خوب سخن گفتن با ایشان است. این باعث میشود که انس و الفت ایجاد شود و کینه‌ها رخت ببرند. سبب بروز دشمنی، غیبت و بدزبانی است.

از نشانه‌های محبت و از موجبات جلب محبت هدیه دادن است. امام صادق (ع) فرمودند: به یکدیگر هدیه دهید و از این راه به هم محبت کنید که هدیه، کینه‌ها را از بین می‌برد. رسول خدا (ص) فرمودند: سه چیز محبت انسان به برادر مسلمان خود را صفا داده و یک رنگ می‌کند: اول؛ هرگاه او را می‌بیند با گشاده رویی برخورد کند. دوم؛ وقتی برادرش خواست نزد او بیاید برای او جا باز کند. سوم؛ با اسمی که بیش از همه دوست دارد او را صدا بزنند. امام صادق (ع) فرمودند: به هم دست دهید که دست دادن کینه‌ها را از بین می‌برد.

از عوامل جذب محبت سخاوت داشتن و احسان کردن به مردم است.

امام علی (ع) فرمودند: ثمرهٔ تواضع، محبت است.

امام علی (ع) فرمودند: انسان صادق با صداقتش سه چیز را به دست می‌آورد: حسن اعتماد، محبت، و ایهت. کسی که به وعده‌اش عمل نمی‌کند، مردم از گرد او پراکنده میشوند.

امام علی (ع) فرمودند: کسی که به مردم حسن ظن دارد، از آنان محبت دریافت خواهد کرد.

امام علی (ع) فرمودند: انصاف موجب تداوم محبت است.

امام صادق (ع) فرمود: وقتی کسی را دوست دارید به او بگویید.

حق شناسی و اینکه انسان در درون خود باور داشته باشد که دیگران بر گردن او حقی دارند، رفتارشان را نسبت به آنان خیلی عوض خواهد کرد. ما مردم را به اندازه کارهای خوبی که برای ما کرده‌اند دوست نمی‌داریم، بیشتر برای کارهای خوبی که برای آنها کرده‌ایم دوست داریم و این کار اشتباه است.

خدمتگزاری به مردم که تنها از آدمهای وارسته از منیت و خودخواهی ساخته است سبب جلب محبت است. خداوند بندگان را که به بندگان خدمت و مهربانی می‌کنند دوست می‌دارد.

اگر مردم یکدیگر را دوست می‌داشتند دنیا خیلی بهتر میشد. کلمات مهرانگیز ممکن است کوتاه باشند، اما طنین رسایی دارند.

خردمندان کسانی هستند که بدی‌ها را با خوبی رفع می‌کنند و به این ترتیب نفرت‌ها را به دوستی تبدیل می‌کنند. با نیکی کردن به دشمنان آنها را به دوست تبدیل کنید. خوشرویی و چهره‌گشاده وسیله کسب محبت است.

ایجاد حس دوستی و صمیمیت، زمینه ساز امنیت است. اگر با دوستی و محبت زندگی کنید زندگی در دنیای امن را می‌آموزید. راه دوست داشتن هر چیز درک این واقعیت است که امکان دارد هر لحظه آن چیز از دست برود. این تصوّر که شاید زمان بهتر و مناسب‌تری برای دوست داشتن وجود داشته باشد، برای بسیاری از مردم به بهای عمری تأسف خوردن تمام شده است.

باور داشته باشید با کارهای کوچک هم می‌توانید محبت خود را نشان دهید و لزومی ندارد قدم‌های بزرگ بردارید. با دقت گوش کردن به دیگران باعث می‌شود بفهمند که شما آنها را دوست دارید و این کار باعث ایجاد اطمینان می‌شود، یعنی همان چیزی که اساس یک ارتباط دوستانه است.

تلاش نکنید که به زور رابطه خوبی با دیگران ایجاد کنید زیرا کمتر موفق خواهید شد. برای ایجاد یک رابطه خوب کافی است فقط راحت باشید، خودتان باشید و از لحظاتی که با دیگران هستید لذت ببرید.

شادی حقیقی نصیب کسانی میشود که قلبی مالا مال از محبت دارند. کسی که برای محبت حدی قائل می‌شود اصلاً معنای محبت را نفهمیده است. فراموش

نکنید که کلید داشتن روابط خوب با دیگران پذیرش آنها به همان صورتی است که هستند. سعی نکنید آنها را تغییر دهید، فقط به آنها محبت کنید. از توفیقات مهم یک انسان، آن است که گشایش معضلات مردم به دست او باشد. این نعمتی است که هزاران شکر و سپاس می‌طلبد. کارگشایی، از مقدسترین خدماتی است که مورد قبول و امضای خداوند است. آنان که خالصانه و بی‌توقع و چشمداشت، گره از کار بسته مردم می‌گشایند، بندگان خاص خدا و ماموران ویژه الهی‌اند و توفیق و امداد الهی را همراه دارند. فیض دنیوی و اجر اخروی نیز، دستاورد این خدمت است. نبی مکرم اسلام (ص) فرموده است: خیر الناس من انتفع به الناس. بهترین مردم کسی است که مردم از او سود و بهره ببرند.

می‌توان اهل صدقه بود، بی‌آنکه پول خرج کرد. البته کمکهای مالی، جای خودش را دارد که در هر حال و هر جا خوب است. اما مهم، توجه به وسعت دایره «نیکی» است. برطرف کردن عوامل اذیت از راه مردم، صدقه است؛ راهنمایی کردن جاهل به راه، صدقه است؛ عیادت کردن بیمار، صدقه است؛ شگفتا که چه وسعتی دارد نیکی و احسان! و چه آسان است ذخیره سازی عملی صالح برای آن روز نیاز و احتیاج!

کسانی که دارای روی گشاده و تبسم و مهربانی و خلق نیک، صبر، مدارا، گذشت، عفو و اغماض، انسانیت، مهر و محبت و فداکاری و خدمت به خلق هستند، گوی سبقت را در زندگی این دنیا می‌ربایند و نزد خلق محترمند و مسلم است که وقتی خلائق آنها را دوست بدارند، خدا هم آنها را دوست میدارد. زیرا در عالم وحدت و احاطه الهی، محبت خلق در حکم محبت خالق است و به طور قطع آن کس که خالق او را دوست می‌دارد در زندگی پس از مرگ نیز خوشبخت خواهد بود.

سعی نکنید بر دیگران حکم‌فرمایی کنید! هیچ‌کس دوست ندارد که به عنوان فردی ضعیف به حساب بیاید. اگر شما دائماً خواسته‌های خود را به دیگران تحمیل کنید، با به وجود آوردن حس برتری جویی و سلطه طلبی، در منزل یا محیط کار دیگران را از خود دور می‌کنید.

معلومات‌تان را به رخ نکشید! هر فردی دوست دارد در دید دیگران مهم و ارزشمند به نظر بیاید. شما وظیفه دارید در این خصوص به او کمک کنید. پس هنگامی که شما تلاش می‌کنید این احساس را به فردی تقدیم کنید، با ادب و نزاکت خود، بهترین موقعیت را متجلی کرده‌اید، اما اگر تلاش کنید با فضل‌فروشی، خود را فرد مهمی نشان دهید، اگر چه ممکن است دیگران شما را به خاطر دانش‌تان تحسین کنند اما شما را دوست نخواهند داشت.

آدمیزاد، بندهٔ احسان است. به هر کس نیکی کنی، او را رام و مطیع خویش می‌سازی و به هر کس محبت و لطف کنی، قلعه دلش را فتح کرده‌ای. هرگز به گونه‌ای رفتار نکنید که گویی شما بالاتر و برتر از اطرافیان هستید! اگر خداوند به شما توانایی‌های برتری بخشیده است، برای آن است که در رشد و ارتقای آن بکوشید و از مواهب آن بهره‌مند شوید. اگر تلاش می‌کنید تا این برتری‌ها را به رخ اطرافیان بکشید، جزیره‌ای کوچک و تنها خواهید شد. مراقب باشید! زمانی ممکن است شما هم فریاد بزنید و کسی به یاری‌تان نیاید.

با گوشه و کنایه صحبت نکنید! زمانی ممکن است یک پا سخ کنایه‌آمیز بتواند در جمع خنده‌ای به راه بیندازد، اما باید متوجه باشید این شادی زودگذر باعث دلخوری و دلتنگی فرد دیگری نشود.

مردم را مسخره نکنید! اشتباه کردن جزء لاینفک رفتار بشری است و هیچ‌چیزی به اندازه مسخره شدن به خاطر آن اشتباه، فرد را اذیت نمی‌کند. مسخره کردن سبب می‌شود فرد احساس حقارت کند. این کار اهانت بزرگی

است به اندازه‌ای که گاهی وقت‌ها زمان زیادی طول می‌کشد تا شخص بتواند مسخره‌کننده را ببخشد.

افتادگی و تواضع و فروتنی، یکی دیگر از ویژگی‌های جاذب محبت است. چنین کسانی می‌توانند مردم را دور شمع وجود خودشان جمع کنند، تکبر، پشت خود آدم را خالی می‌کند. مردم، از پیرامون افراد مغرور و متکبر و خودخواه، پراکنده می‌شوند. برعکس، تواضع، مردم را به محبت و عنایت و حمایت می‌کشاند.

گاهی افراد بی‌حوصله‌اند، از جایی و چیزی ناراحتی دارند، یا ضرر و آسیبی دیده‌اند، یا تحت فشار و گرفتاری‌اند، لذا توقع‌شان بالاست، عصبانی می‌شوند، حرف تند می‌زنند. آن که صبور باشد و بردبار، می‌تواند با مردم کنار آید، آن که تحمل حرف‌ها، تندیه‌ها و بداخلاقی‌ها را در «مکتب صبر»، تمرین و تجربه کرده باشد، می‌تواند در ارتباط با مردم، به خدمت خویش و حضور کریمانه در کنارشان ادامه دهد. از کوره در رفتن، بردباری نشان دادن، خشمگین نشدن، از آثار این «ظرفیت» است. کسی که از این ویژگی اخلاقی برخوردار باشد، از یاری و حمایت دیگران هم برخوردار خواهد بود. محبت، رمز و راز زندگی است. بسیاری از بیماری‌های درونی فقط به خاطر فقدان محبت و سرکوب کردن عاطفه‌هاست. زیرا محبت همچون آبی است که به جریان می‌افتد. این آب هم پاک است و هم پاک‌کننده. ابراز علاقه و محبت، هم بر دوستی می‌افزاید و هم نامهربانی‌ها را از بین می‌برد. پس محبت کردن را فراموش نکنید و آن را ناچیز ن شمارید. محبت و عشق ورزیدن به دیگران یعنی همکاری با خداوند.

غایت توجه به حق، ایجاد محبت میان خالق و مخلوق است. و غایت محبت به خلق، اخلاص و برای خدا به مخلوقین کمک کردن. وقتی کسی از یک طرف به خدا توجه کرد، فیوضات را می‌گیرد و وقتی به خلق محبت کرد به آنها می‌دهد.

اینگونه او در جایگاه واسطه فیض قرار میگیرد که غایت کمال انسان و هدف خلقت او هم همین خلیفه‌گری است.

چرخه توجه به حق - محبت به خلق؛ هرروزه است. یعنی در هر شبانه روز تناوب میان آندو یک بار رخ میدهد. شب غالباً وقت خلوت و توجه به حق، و روز غالباً وقت محبت و خدمت به خلق است. انسانهای کامل در میان این دو در هر شبانه روز مدام سیر می‌کنند.

در مسیر سلوک برخی سالکان، توجه به حق غلبه دارد. اینها بیشتر ترجیح میدهند در خلوت باشند، وقتی هم در جمع هستند درون خودشان هستند. سرشان برای کمک به خلق و اصولاً برای کثرات درد نمیکند. بیشتر آدمها را به تسلیم دعوت میکنند تا کوشش و تغییر وضع موجود. ترخم به مردم در آنها مشهود نیست. به نظر آنها، دنیا آمده‌اند تا دنیا را نینند و صبر میکنند تا دورانش بگذرد. دنیا وهمی است که نباید به آن مشغول شد.

بخلاف اینها آنها که اکثر توجهشان روی محبت به خلق است، سرشان درد میکند برای پیدا کردن نیازهای مردم و برطرف کردن آنها. به نظر اینها، دنیا آمده‌اند تا وظایفشان را در دنیا درست انجام دهند. فی‌المثل در درجه نخست بچه خوبی برای پدرشان، همسر خوبی برای همسرشان و والد خوبی برای فرزندشان باشند. آنوقت میتوانند سالک خوبی باشند. وقتی دنیا را خوب بازی کردند به تعالی میرسند. هر دوی این روشها مزایا و نیز معایبی دارد. درست این است که سالک بتواند از هر دوی این ابزارهای تعالی یعنی توجه به حق و محبت به خلق استفاده کند. این روش به تعادل نزدیکتر است و سریعتر آدم را رشد میدهد. این دو مؤلفه روی یک محور نیستند تا تعادل راجع به آنها یک چیزی وسط آندو باشد بلکه دو محور مستقل‌اند. بنابراین درست این است که

سالک بتواند در شبانه‌روز به دفعات روی این دو روش سویچ کند و از هر دو استفاده کند.

در مسیر محبت به خلق یادمان باشد که ما نیامده‌ایم به مردم خدمت کنیم. ما خدمتگزار خدا هستیم. بجای تدبیر در خدمت به مردم باید صبح که از خواب بیدار میشویم بگوییم خدایا من امروز میخواهم بنده و خدمتگزار تو باشم. بندهات را هر جا که میخواهی بکار بگیر. ما باید وجودمان را وقف خدا کنیم.

کلید در توجه به حق با خدا حرف زدن است. صبحها تا از خواب برمی‌خیزی دستت را بلند کن و بگو خدایا سلام. خدایا به تو پناه میاورم. پناهم بده. خدایا کمکم کن امروز را بیاد تو باشم و به مردم محبت کنم. سعی کن روزی لااقل یک کار را برای خدا انجام دهی؛ به زبان بیاور که خدایا این کار را برای تو انجام میدهم. هر وقت هم یاد آن کار افتادی بگو خدایا آن کار را برای تو کردم. شبها که میخواهی بگو: خدایا مرا به درگاهت بپذیر، بسوی تو میایم. اگر مرگم در خواب فرارسید مرا قبول کن و اگر باز عمرم به دنیا باقی بود کمکم کن. اگر وقتی ناچار به انجام گناه شدی، باز دستت را بلند کن و بگو خدایا میدانم این کار ناپسند توست، اما نمیتوانم جلوی خودم را بگیرم، مرا ببخش. در حال ایمان و باور به خدا گناه کنی بهتر است تا در حال غفلت از خدا و از سرِ گردن کلفتی. کلید در محبت به خلق این است که دیده شوند. گمشده همه موجودات این است که دیده شوند و به آنها توجه شود.

ذیقعه ۱۴۲۹

باب دوستی با یکی از «صالحین» مفتوح شد.

(توضیح حین تصحیح: برای مدارج اولیاء و درکات مطرودین، اهل عرفان استحساناً و ذوقاً گفته‌اند پس از امام هر زمان که معصوم است، چهار تن اوتاداند. این اوتاد گرچه معصوم نیستند اما غفلت در ایشان نیست و پیوسته

حال حضور دارند. سپس چهل تن ابدال اند. اینان گاهی غفلت میکنند اما بخود می‌ایند و تدارک مینمایند. سپس حدود سی صد تن نجباء اند. اینان حال حضور و غفلت متناوب دارند و غفلت و حضورشان برابر است. گناه نمیکنند اما ترک اولی و سهو از ایشان صادر میشود. این سه دسته را مقرّبین خوانند. سپس حدود چند ده هزار تن در سرا سر گیتی از صالحین اند. اینان گرچه اکثر اوقات غفلت میکنند اما حالات حضورشان نیز در شبانه‌روز قابل توجه است. اینان علاوه بر ترک اولی و سهو، گاهی ندرتاً عمداً گناه میکنند اما توبه کرده و تدارک مینمایند. صالحین را ابرار نیز میخوانند. فرق اینان با مقرّبین این است که عمده ساعات مقرّبین در حضور طی میشود اما ابرار با نفع‌ای حاضر و با گذشت زمان غایب میشوند و عمده ساعاتشان در غفلت است. پس از ابرار، مؤمنین فاسق‌اند که خداوند گاه‌گاه به ایشان نظر افکنده و بر آنها میبخشد اما باز گناه میکنند و دون ایشان، اصحاب اعراف‌اند که بین ایمان و کفر مذبذب‌اند. و دون ایشان مستضعفین‌اند که چون بهائم‌اند و ایمان و کفر را نمیشناسند و دون ایشان کافران گمراه یا ضالّین‌اند که کفرشان از سر عناد نیست بلکه از سر احمقی است و بی‌توفیقی؛ و علت بی‌توفیقی بدکاری است. دون ایشان کافران مغضوب‌اند که ذاتشان خبیث و امید خیر به ایشان نیست. مغضوبین، کفرشان از غرور و خودپرستی است که بدترین صفت است. دون ایشان منافقین‌اند که گرچه ایمان ندارند و خودخواه‌اند، اما جرأت و شجاعت اهل کفر نیز در آنها نیست.

آشنایی با این شخص که از صالحین بود فصل جدیدی از سلوک اینجانب بود. از اینجا تا دوازده سال که ایشان در قید حیات بود و گاه‌گاه خدمتشان میرسیدم مطالب کلیدی در سیر و سلوک میان ما رد و بدل میگشت. خداوند "ایشان" را

غریق رحمت کند. بنا بر خواسته ایشان و قراری که از اول آشنایی میان ما مستقر گشت از نام بردن ایشان معذورم.)

(توضیح حین انتشار: جمعاً در این کتاب چهار شخص با نام مستعار "ایشان" وجود دارد که گاهاً با هم خلط شده‌اند. گاهاً هم حرف‌های این و آن را از زبان "ایشان" نوشته‌ام تا در دیالوگ، مطلب بهتر فهم شود. بعضی از "ایشان"‌ها هم واردات و دریافت‌های خودم است. اینطور در قالب دیالوگ با "ایشان" نوشته‌ام تا مطلب را به خودم نسبت نداده باشم. بعضی وقت‌ها هم که نام کسی را نمی‌خواسته‌ام بیاورم، ملحق به بیانات "ایشان" کرده و از زبان "ایشان" آورده‌ام. پس مجموعاً هفت جور ایشان در این کتاب وجود دارد که در همه‌جای کتاب پخش است.

خواننده به حکمت‌های بیان شده از زبان این "ایشان"‌ها توجه کند و کاری به خود "ایشان" نداشته باشد.)

ذیقعه ۱۴۲۹

خدمت ایشان رسیدم. گفت وقتی وارد خانه‌ای ولو خالی می‌شوی و یا وقتی به جای موحشی مثل جنگل یا کوه می‌روی که می‌ترسی یا هروقت احساس می‌کنی خطری در محیط در کمین توست، پیوسته بگو: سلام، سلام، سلام،... سلام اسم خداست و خاصیتش ایمنی توست از آنچه با آن روبرو شده‌ای. به دشمنت اگر سلام کنی دیگر توان ضربه زدن به تو را ندارد.

همچنین دستوری از اسم اعظم به من تعلیم داد که میشود با آن هر کاری انجام داد اما گفت اگر بی‌اذن الهی از آن استفاده کنی خیلی چیزهای را از دست می‌دهی. و من آنرا در برخی از کتابهایم نوشته‌ام که خدا از نااهل حفظش بفرماید گرچه جز مشیت او درجهان نافذ نیست و خائنین به خود خیانت می‌کنند.

همچنین گفت که شب‌های قدر را دریاب که اگر در آن شب توبه قبول نشود بعضی اعمال در سرنوشت انسان ثبت می‌شوند و نمی‌شود به این راحتی پاکش کرد.

گفت علامت استاد واقعی و ولی خدا این است که همیشه دستِ بده دارد و از وقت، مال و علم خود به تو می‌بخشد و هرگز چیزی نمی‌گیرد و خرده فرمایش و خواهشی ندارد. و اگر از او جدا شوی به هم نمی‌ریزد و اگر با او دشمنی کنی با تو دشمنی نمی‌کند و فراموش می‌کند. اگر کسی اینطور نبود و حالت تکالب (سگ سانی) داشت، شیطان هنوز در پوست و گوشت او ست. تکالب حالت سگی است که از خشم می‌خواهد خودش را گاز بگیرد. گفتم ما که از فسّاق صحبت نمی‌کنیم راجع به اولیاء خدا صحبت می‌کنیم، آیا ممکن است کسی را که گمان می‌کنیم اولیاء خداست یکروز چنین جلوه‌ای از خود نشان دهد؟ گفت بله در زندگی چند موردش را خواهی دید. صبور باش.

(توضیح حین تصحیح: الان که این توضیحات را مینویسم سالها از آن واقعه گذشته و من شاهد چند مورد طلوع شیطان از دل کسی که گمان میرفت ولی خداست بوده‌ام. یعنی کسی که وقتی همه با او خوب بودند او هم فرشته بود؛ اما همینکه یک دشمن در زندگی‌اش پیدا شد، به یکباره به یک هیولا بدل شد. روایت بسیار مهمی از امام عسکری (ع) هست که قابل توجه است. گمان می‌کنم در اواخر جلد دوم بحارالانوار در باب صفات علماء است. راوی از امام (ع) می‌پرسد وقتی روزگاری رسید که امامی در میان ما نبود به چه کسانی مراجعه کنیم؟ و مراجعه به علماء را مگر خداوند در آیه «اتخذوا اهلهم و رهبانهم آلهة من دون الله» نهی نکرده است؟ امام عسکری (ع) می‌فرماید: بَيْنَ عَوَامِنَا وَ عُلَمَائِنَا وَ عَوَامِّ الْيَهُودِ وَ عُلَمَائِهِمْ تَشْبِيهِ وَ تَسْوِيَةٌ مِنْ جِهَةٍ. فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ دَمَّ عَوَامَّنَا بِتَقْلِيدِهِمْ عُلَمَاءَهُمْ كَمَا دَمَّ عَوَامُّهُمْ، وَ كَذَلِكَ عَوَامُّ أُمَّتِنَا إِذَا عَرَفُوا

مِنْ فُقَهَائِهِمُ الْفِسْقُ الظَّاهِرُ وَالْعَصِيَّةُ الشَّدِيدَةُ وَالتَّكَالُبُ عَلَى حُطَامِ الدُّنْيَا وَحَرَامِهَا.. . فَمَنْ قَلَدَ مِنْ عَوَامِنَا مِثْلَ هَؤُلَاءِ الْفُقَهَاءِ فَهُمْ مِثْلُ الْيَهُودِ الَّذِينَ ذَمَّهُمُ اللَّهُ بِالتَّقْلِيدِ لِفَسَقَةِ فُقَهَائِهِمْ. فَأَمَّا مَنْ كَانَ الْفُقَهَاءَ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ، وَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضُ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ لَا جَمِيعَهُمْ. مِثْلَانِ عَوَامٍ وَ عِلْمَائِي مَا بَا عَوَامٍ وَ عِلْمَائِي يَهُودٍ از جهتی فرق است و از جهتی اشتراک. اشتراک آن‌ها در این است که خداوند همچنان که عوام یهود را نکوهش کرده، عوام ما را نیز به سبب تقلید از علمایشان نکوهیده است. و اما از این جهت که باهم فرق دارند که عوام یهود می‌دانستند که علمایشان آشکارا دروغ می‌گویند، حرام و رشوه می‌خورند، احکام الهی را با میانجی‌گری‌ها و ملاحظه‌کاری‌ها و رشوه‌گیری‌ها تغییر می‌دهند. می‌دانستند آن‌ها مبتلا به جانبداری‌های شدیدی هستند که بر اثر آن دین و آیین و عقاید خود را کنار می‌گذارند و حقوق کسی را که بر ضد او هستند دارند پامال می‌کنند و اموال دیگران را به ناحق به کسی می‌دهند که جانبدار او هستند و به خاطر هواداران دست به ظلم و حق‌کشی می‌زنند. اشتباهات مریدان خویش را نادیده می‌گیرند و برعکس اگر از کسی که دشمن آنهاست اشتباهی رخ دهد، او را نمی‌بخشند و می‌خواهند پاره‌اش کنند. عوام یهود این مسائل را میدانستند و با این شناخت، فهمیده بودند که عالمانشان فاسق‌اند و نمی‌تواند واسطه بین خدا و خلق باشند. مع‌الوصف از چنین کسانی پیروی می‌کردند. برای همین خداوند آنان را نکوهش کرده. عوام امت ما نیز چنین‌اند. آنان هم اگر بدانند که فقهایشان آشکارا فاسق و گناه می‌کنند و به تعصبات و جانب‌داری مبتلایند و شیفته حطام دنیا و حرام‌های آن هستند، اگر از چنین فقهایی تقلید کنند، مانند همان یهودیانی هستند که خداوند آنان را به سبب تقلید و پیروی از فقه‌های فاسق و بدکارشان، نکوهش کرده است. اما هر فقهی

که خویشتن‌دار و نگهبان دین باشد و با هوای نفسش بستیزد و مطیع فرمان مولایش باشد، بر عوام است که از او تقلید کنند. و البته این ویژگی‌ها را تنها برخی فقهای شیعه دارا هستند، نه همه آن‌ها. اتمام حدیث شریف. گویم: فقره تعصّب و شرحی که این حدیث از آن کرده که هم‌حزبی خویش را ارج مینهند و خطاهایش را نادیده میگیرند اما اگر مسلمانی که هم‌حزب او نیست و او را قبول ندارد مرتکب خطایی شد، علیه او غوغا براه میاندازند بسیار جالب است و فرد را داخل در علماء سوء میکند و از لیاقت مصدریت دین میاندازد. توجه بفرمایید!

ذیقعه ۱۴۲۹

آقای دولابی را به خواب دیدم گفت: بعضی‌ها باید نخست تصفیه حساب شوند بعد برای آن‌ها جذبه رخ دهد اما بعضی را اول با جذبه می‌برند بعد کم‌کم حسابشان را پس می‌دهند.

(توضیح حین انتشار: بنده هجده ساله بودم که پایم به جلسات میرزا اسماعیل خان دولابی باز شد. ایشان جلسه آنسی در شهرآرا داشت که هفته‌ای یکبار تشکیل می‌شد. نماز مغرب خوانده میشد و بعدش یک میکروفون می‌گذاشتند جلوی آقای دولابی و ایشان همانطور که به پشتی تکیه زده بود صحبت می‌کرد. تعداد افراد جلسه زیاد نبود و همگی در اتاق پذیرایی آن خانه جا می‌شدند. جلسه بیشتر حالت مهمانی داشت. بعد از صحبت هم حاج اسماعیل می‌نشست و به صحبت‌ها و سؤالات گوش می‌کرد.

نقطه قوت حاج آقای دولابی، تجربه زندگی عادی بود. چیزی که امثال آقای بهجت و خوشوقت و تهرانی و دیگر اساتید ما که روحانی بودند نداشتند. دولابی، خانِ دولاب بود و تمکن و ثروت زیادی داشت. این اواخر هم به‌گمانم یک کارخانه روغن نباتی زده بود. حکمت بهره‌بری از دنیا و عمران آنرا داشت و تدبیر معیشت بلد بود. امام صادق (ع) فرموده: کسی که خرید و فروش را ترک

کند، عقلش کم می‌شود. این حدیث حدیث درستی است و بی‌بهرگی عالمانِ تارک دنیا از این بخشِ عقل را، بنده به چشم دیده‌ام. کسانی که دنیای آبادی ندارند، و خودشان مقصّر این ویرانی بوده‌اند، بهره‌شان از آخرت هم ناقص است. تجربهٔ دنیایی را باید کامل طی کرد و از این حیث دولابی از خیلی از آدم‌هایی که بنده دیدم کامل‌تر بود.

مرحوم دولابی عارفی به شدت توحیدی، اهل بسط، جمال‌پسند، خراباتی، و عاشقِ مسلک بود. عذاب در فرهنگ معرفتی ایشان اصالت نداشت و صرفِ انذار بود. آنهم برای تربیت نه برای وقوع.

به مناسبت ذکر خیر ایشان مقاله‌ای در اینجا می‌آورم که دانستنش برای سالکان از واجبات است:

مقالهٔ هنر کار کردن:

اسلام به کار و اشتغال اهمّی تمام دارد. وقتی خداوند آدم را از بهشت به زمین تبعید کرد به او فرمود: در زمین باید با کشاورزی و دامداری، روزی خودت را خودت تحصیل کنی. تکلیف فرزندان آدم هم همین است: هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ [سوره الملك: ۱۵] از سر و کول زمین بالا بروید و از روزی‌اش بخورید.

خداوند از انسان، عمران و آبادانی زمین را خواسته: هُوَ أَنشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا [سوره هود: ۶۱]

انبیاء الهی کشاورز و چوپان و نجّار و خیّاط و زره‌باف و تاجر بوده‌اند. همچنین اصحاب ایشان، شغلی داشته‌اند و اگر ثروتی داشته‌اند، آنرا صرف مضاربیه یا عمران زمین می‌کردند و شغل می‌آفریدند، خود نیز بر استثمار یعنی فرونی مال که در روایات، جزئی از مرّوت دانسته شده، نظارت می‌کرده‌اند.

کار و سیلهٔ تربیت جسم و پر کردن ایام فراغت و مانع فساد و بیکاری و تباهی ناشی از آن، همچنین عاملی برای رشد فکری، باعث حصول ملکهٔ صبر، طریق فرونی مال، باعث عزّت و استقلال شخص، و بستری برای اعمال صالح و کمک به دیگران و مهادی برای دوام ذکر قلبی است. آدم بی کار طبق فرمایش رسول اکرم (ص) مبعوض حق تعالی است و دعایش مستجاب نمیشود.

کسی از رسول خدا (ص) درخواست کمک کرد، رسول خدا تبری به او داد و فرمود: کار کن!

البته کار هرکسی به حسب خودش است و مقصود از کار فقط عرق ریختن و دویدن نیست. کار محصل تحصیل، کار مبلغ تبلیغ، کار معلم تدریس، کار مؤلف تألیف، کار سپاهی تأمین امنیت، کار ورز شکار ورزش، کار هنرمند خلق آثار هنری، کار مهندس ساختن، کار تاجر تأمین جنس، و کار طبیب درمان کردن است.

هرکس در هرکاری که هست باید درست و شرافتمندانه آن کار را انجام دهد، رسول خدا (ص) فرمود: خداوند دوست دارد هرکس که کاری انجام میدهد آنرا خوب و جید انجام دهد.

علاوه بر توصیهٔ عمومی به کار، تنظیم زمان کار و تجاوز نکردن آن از حدودش بطوریکه سایر جنبه‌های انسان را در مُحاق ببرد، در اسلام توصیه شده. یهودیان حرص زیادی به کار داشتند، خداوند روز سبت را به عنوان ترمزی برای آنها قرار داد و فرمود تا این هفتمین روز هفته را دست از کار بکشند و صرف عبادت کنند.

از امام رضا (ع) روایت است که مؤمن باید ساعاتش را به چهار قسمت تقسیم کند: ساعتی برای کار، ساعتی برای عبادت، ساعتی برای تفریح، و ساعتی

برای معاشرت با مؤمنین. در نتیجه، می‌فهمیم که اهتمام اسلام به کیفیت کار است نه کمیت آن.

ترجمه روایات برگزیده از جلد ۱۷ کتاب وسائل الشیعه (کتاب تجارت):

۱- امام صادق (ع) راجع به آیه «ربنا آتنا فی الدنیا حسنه و فی الآخره حسنه» فرمود: حسنه آخرت، رضوان خدا و بهشت است. حسنه دنیا، وسعت در روزی و راحتی معاش و حسن خلق است.

۲- معلی بن خنیس گوید: روزی امام صادق (ع) مرا دید که به بازار سر کارم نرفته بودم. فرمود: آیا بسوی عزت خود نمی‌روی؟ آیا می‌خواهی عزت را از دست بدهی؟

۳- علی (ع): کسب و کار کنید تا از مردم بی‌نیاز باشید. همانا خداوند کسی را که به حرفه‌ای مشغول است و در آن حرفه درستکار است دوست می‌دارد. در معاملات مراقب باشید مغبون نگردید (کلاه سرتان نرود) زیرا کسی که مراقب نیست و کلاه سرش می‌گذارند، نه نزد مردم ستوده است و نه نزد خدا مأجور.

۴- امام صادق (ع): کسی که شروع به تجارت کند از مردم بی‌نیاز می‌گردد.

۵- امام صادق (ع): تجارت عقل را زیاد می‌کند.

۶- امیرالمؤمنین (ع) به ایرانیان فرمود: تجارت پیشه کنید، خداوند به شما برکت خواهد داد.

۷- امام صادق (ع): ترك تجارت، عقل را کم می‌کند.

۸- امام صادق (ع): از یکی از اصحاب پرسید به چه کاری مشغولی؟ عرض کرد هیچ کار. حضرت (ع) فرمود: همین است که فقیر و بی‌چیز می‌شوید. دست از کار و فعالیت برندارید و از فضل خدا روزی بخواهید.

۹- یکی از اصحاب امام صادق (ع) به او عرض کرد: چون نیاز مالی ندارم کسب و کار را ترك کرده‌ام. حضرت (ع) فرمود: کسی که کسب و کار را ترك کند عقلش کم می‌شود.

۱۰- یکی از اصحاب خدمت امام صادق (ع) رسید. امام فرمود چرا کسب و کار را تعطیل کرده‌ای؟ عرض کرد: مال فراوانی گرد آورده‌ام که تا وقتی زنده‌ام مرا کفایت می‌کند. حضرت (ع) فرمود کسب و کار را ترك مکن که عقلت به سستی می‌گراید. بر اهل و عیالت هم روزی را وسعت بده تا دوستدارت گردند و جایی از تو بدگویی نکنند.

۱۱- حضرت صادق (ع) راجع به یکی از اصحاب پرسید. گفتند کار و پیشه را رها کرده. حضرت (ع) فرمود: این کار، کار شیطان است. مگر رسول خدا (ص) نبود که شتری را که از شام آورده بودند خرید و آن را کمی بعد به بهایی بیشتر فروخت، بدینو سیله قرضش را داد و مابقی را میان خانواده و خویشان تقسیم کرد. مگر آیه «مردانی که تجارت و خرید و فروش از یاد خدا بازمان نمی‌دارد» را نشنیده‌اید؟

یکی از حاضران گفت: برخی گفته‌اند مراد از آیه، گروهی است که تجارت و خرید و فروش را ترك کرده‌اند و به عبادت حق مشغول‌اند. حضرت (ع) فرمود: اشتباه کرده‌اند. مراد از آیه کسانی هستند که تجارت و خرید و فروش می‌کنند اما از ذکر و نمازشان چیزی نمی‌کاهند چنین افرادی ثواب ذکر و نمازشان بیش از کسانی است که تجارت را ترك کرده‌اند.

۱۲- امام صادق (ع) راجع به کسی پرسید که چرا به حج نیامده؟ گفتند: کسب و کار را ترك کرده و دیگر پول ندارد تا با آن به حج مشرف شود. حضرت ناراحت شد و فرمود: کسب و کار را ترك مکنید که ضعیف می‌شوید. کسب و کار کنید خدا هم به شما برکت می‌دهد.

۱۳— یکی از اصحاب امام صادق(ع) قصد کرد دست از کار و پیشه بردارد. حضرت(ع) به او فرمود: اگر چنین کنی، سست رأی می‌شوی و فرصت کمک به دیگران را از دست می‌دهی.

۱۴— امام صادق(ع) فرمود: کسی که کار و پیشه را ترک کند، دو ثلث عقلش را از دست می‌دهد.

۱۵— کسی به امام صادق(ع) عرض کرد: در مغازه‌ام را بسته‌ام. حضرت(ع) فرمود: چنین مکن، در را باز کن، بساطت را پهن کند و از خدا روزی بخواه.

۱۶— امام صادق(ع) فرمود: بخر، ولو گران باشد. روزی با خریدن است که نصیب آدمی می‌شود (یعنی به صرف گران بودن، از خریدن چیزی که لازم داری و کسب و کار تو بدان بسته‌است دست مکش).

۱۷— کسی به امام صادق(ع) عرض کرد برایم دعا کنید روزی بی‌تلاش نصیبم گردد. حضرت(ع) فرمود: چنین دعایی نمی‌کنم تلاش کن همان‌طور که خداوند فرمود.

۱۸— امام کاظم(ع) فرمود: کسی که به جستجوی روزی باشد تا بر خود و خانواده‌اش سخت نگذرد و از حلال، آن را بجوید مانند کسی است که شمشیر به دست گرفته و در راه خدا جهاد می‌کند.

۱۹— امام باقر(ع) فرمود کسی که بدنبال مال دنیا است تا از مردم بی‌نیاز باشد و خانواده‌اش در راحتی باشند و به دیگران کمک کند، خدا را ملاقات می‌کند در حالیکه خداوند از او راضی است.

۲۰— رسول خدا(ص) فرمود: عبادت خدا هفتاد گونه است و یکی از برترین‌هایش طلب کردن روزی از حلال است.

۲۱— امام صادق(ع) به شیعیان یکی از شهرها پیام فرستاد: خدا را در نظر داشته باشید و بدانید به قرب او نمی‌رسید مگر به اطاعت و فرمانبرداری از او. با

سعی و پرتلاش باشید. در طلب روزی سحرخیز باشید تا خداوند روزی‌رسان شما باشد.

۲۲— رسول خدا(ص) فرمود: کسی که به تنگدستی افتاده در خانه ننشیند و غصه نخورد که عیالش را نیز غصه‌دار می‌کند. بلکه از خانه خارج شود تا ببیند چه پیش می‌آید و چه نصیبش می‌شود.

۲۳— امام باقر(ع) فرمود: امیرالمؤمنین علی(ع) گرچه در اواخر عمر به ثروت رسیده بود اما باز به کسب و کار و خرید و فروش و تلاش می‌پرداخت و می‌گفت: دوست دارم خداوند ببیند که در طلب حلال رنج می‌کشم.

۲۴— امام صادق(ع) فرمود: دعای کسی که می‌گوید در خانه‌ام می‌نشینم و عبادت می‌کنم و روزی‌ام را نیز از خدا می‌خواهم تا خودش به من برساند، هرگز مستجاب نخواهد شد. تا مورچه از خانه‌اش خارج نشود بر روزی ظفر نمی‌یابد.

۲۵— امام صادق(ع) راجع به کسی پرس و جو کرد گفتند محتاج شده. پرسید: چه می‌کند؟ گفتند: در خانه است عبادت می‌کند. پرسید: از کجا می‌خورد؟ گفتند: دوستانش به او کمک می‌کنند. امام(ع) فرمود: دوستانش به خدا نزدیک‌ترند تا او.

۲۶— امام صادق(ع) فرمود حتی اگر یقین کردی که فردا روز مرگ توست امروز از طلب روزی دست مکش. هرچه می‌توانی بکن تا که بارت بر دوش خودت باشد

۲۷— امام صادق(ع) فرمود خداوند به کسی که هر آنچه را که داشته صدقه داده مال عطا نمی‌کند، چنین فردی اسراف‌کار است.

۲۸— پیامبر اکرم(ص) فرمود: خداوند به کسی که معامله را مکتوب و رسمی نکرده و شاهد نگرفته و بدینوسیله مالش را از دست داده، کمک نمی‌کند.

۲۹— پیامبر اکرم (ص) فرمود: کسی که در خانه نشسته و از خدا روزی طلب می‌کند، دعایش مستجاب نمی‌شود خداوند به چنین کسی می‌فرماید: مگر به تو دست و پا ندادم مگر نمی‌توانی از خانه خارج شوی و روزی خویش را بجویی. لااقل چنین کن تا اگر باز به تو روزی نرساندم نزدم معذور باشی که تو تلاشت را کرده‌ای. وقتی تلاش کردی اگر خواستم می‌دهم و اگر خواستم نمی‌دهم لااقل تو وظیفه‌ات را انجام داده‌ای.

۳۰— امام صادق (ع) فرمود: کسی که طلب را ترك کند دعایش مستجاب نمی‌شود.

۳۱— امام صادق (ع) فرمود با اینکه نیاز مالی ندارم اما بر اسب خویش سوار می‌شوم و در جستجوی روزی، برای کار از خانه خارج می‌شوم تا خدا مرا ببیند که در طلب حلال صبح می‌کنم مگر نشنیده‌اید که در قرآن گفته «در زمین پخش شوید و از فضل خدا روزی طلبید»

۳۲— رسول خدا (ص) فرمود بهترین یاور تقوی، غنی است و بهترین یاور آخرت دنیاست.

۳۳— رسول خدا (ص) فرمود: ملعون است کسی که بارش بر دوش دیگران است.

۳۴— امام صادق (ع) فرمود: خیری نیست در کسی که مال اندوز نیست. مال اندوزید و از حلال اندوزید تا آبروی خویش را به آن حفظ کنید و دیون خویش را بپردازید و به ارحام صله کنید.

۳۵— رسول اکرم (ص) فرمود: زانوی اشتر خویش را ببیند سپس توکل کن (یعنی آنچه را بنابر عقل و تجربه، مأمور به آن هستی، وظیفه تو ست، بجا آور سپس بقیه کار را به خدا بسپار. نه اینکه هنوز کار خود را انجام نداده‌ای، از خدا متوقع باشی)

۳۶- امام صادق (ع) فرمود معني زهد این نیست که مال خود را به هدر دهید و یا حلال خدا را بر خود حرام کنید. زهد این است که به آنچه در دست داری تکیه نکنی، بلکه تکیهات به خداوند باشد.

۳۷- امیرالمؤمنین (ع) فرمود: خدا به داوود (ع) وحی کرد که همه چیز تو خوب است، جز آنکه از بیت المال ارتزاق می کنی. داوود بسیار گریست و نمی دانست چه کند تا خدا نرم کردن آهن را به او الهام کرد. پس از آن زره می بافت و می فروخت و ارتزاقش از دسترنج خویش بود و کارهای حکومتی اش را بی دریافت اجر و صرفاً برای خدا انجام می داد و خدمت به خلق می کرد.

۳۸- امام صادق (ع) فرمود: علی (ع) به دسترنج خویش برده های بسیار خرید و آزاد کرد.

۳۹- کسی به امام صادق (ع) گفت نه توان تجارت دارم نه دستانم یارای کار کردن دارند. حضرت فرمود حتی اگر شده بر گردنت بار حمل کنی و از مردم بی نیاز شوی، چنین کن.

۴۰- امام باقر (ع) فرمود: پدران من همگی بدست خود و با رنج بسیار کار می کردند. کار کردن با دست (یعنی وارد میدان شدن و قسمت سخت و بدنی کار را رأساً انجام دادن) سیره انبیاء و اوصیاء خداست.

۴۱- کسی گفت امام صادق (ع) را دیدم که بیل به دستش بود و عرق می ریخت و در باغش کار می کرد گفتم، کمکتان کنم. فرمود: نه، دوست دارم در طلب معیشت رنج برم. دوست دارم خداوند این صحنه را ببیند.

۴۲- علی (ع) فرمود: کسی که زمین و آبی بیابد ولی باز هم فقیر باشد از خدا دور است.

۴۳ — امیرالمؤمنین (ع) را دیدند که بر شتر توبره‌ای پر از هسته خرما می‌برد پرسیدند چیست؟ فرمود هزاران درخت خرما، انشاءالله. هسته‌ها را کاشت و هزاران درخت شدند.

۴۴ — امام صادق (ع) فرمود: هیچ پیامبری نبود و جز اینکه دورانی از عمرش را کشاورزی کرده.

۴۵ — پیامبر اکرم (ص) فرمود: کسی که به درخت یا بوته‌ای آب دهد گویا که انسانی را آب داده.

۴۶ — راوی گوید امام صادق (ع) به من هزار دینار داد و گفت با آن برایش تجارت کنم. و گفت سودش برایم مهم نیست گرچه سود هم بجای خودش خوب است، اما در وهله اول می‌خواهم خدا ببیند که در جستجوی روزی‌ام. راوی گوید با آن پول تجارت کردم و سود فراوانی بردم. چون خدمت امام (ع) رسیدم و به عرضشان رساندم. بسیار خوشحال شد و گفت سود را هم به سرمایه اضافه کن و باز با آن تجارت کن.

۴۷ — رسول اکرم (ص) در آخرین حجی که بجا آورد فرمود: جبرئیل به من فرمود: هیچ کسی تا روزیش کامل به او نرسیده، نمیرد. پس ای مردم از خدا پروا کنید و در طلب دنیا حرص مخورید و دیر رسیدن روزی شما را و ندارد که از جایی که حلال نیست آن را بجوئید. زیرا خداوند ارزاق حلال را میان خلق قسمت نمود. کسی که خدا ترس باشد و صبر کند، روزی‌اش به او می‌رسد. اما کسی که بی صبری کند و عجله نماید و از حرام روزی‌اش را تحصیل کند، از نصیب حلالش کم می‌شود و به آن مؤاخذه خواهد شد.

۴۸ — رسول اکرم (ص) فرمود: در طلب، اجمال کنید. (= اَجْمَلُوا فِي الطَّلَبِ: یعنی بیش از حد تلاش نکنید، زیاده‌روی نکنید، اجمال بخرج دهید یعنی کار را درست و بجا انجام دهید که در اینصورت اندک‌ش هم نتیجه بخش است)

۴۹— رسول اکرم (ص) فرمود: دو روزي هست يك روزي آن که تو را مي‌جوید و بي‌تلاش مي‌آید و به تو مي‌رسد بي‌آنکه آن را خواسته باشی (به اصطلاح حواله‌توست). دومي روزي‌اي که تو آن را مي‌جویی و در پی اش هستی. این روزی موکول به طلب است. مراقب باش این را از حلال بجویی تا در حلال هم صرفش کنی که اگر از حرام آن را بدست آوردی در حرام هم خرجش می‌کنی.

۵۰— امام صادق (ع) فرمود: خدا ارزاق بعضي آدمهاي احمق را زياد قرار داده تا عقلا گمان نکنند با فکر و حيله و تلاش خود مي‌توانند به دنيا دست يابند.

۵۱— امام صادق (ع) فرمود: تلاشت در دنيا بيش از تلاش کسي باشد که کم تلاش و ضعيف و ضايع‌کننده زندگی است و کمتر از تلاش کسي که حريص و دل‌بسته به زندگی است.

۵۲— اميرالمؤمنين (ع): يقين کنيد که خداوند براي بنده، هر چقدر هم تلاش کند و حيله به خرج دهد و کيد بزند، بيش از آنچه در ذکر حکيم مشخص کرده روزي نمي‌کند و براي بنده هر چقدر هم سستي به خرج دهد و ضعيف باشد و کم حيله و تدبير، کمتر از آنچه مشخص کرده روزي نمي‌کند. هيچ عاقلی بواسطه عقلش روزي نمي‌خورد و هيچ ابله‌ي بخاطر ابله‌ي اش کم‌روزي نمي‌گردد. اگر اين را بفهميد، راحت مي‌شوید. اي آدم، بکوش اما عجلو مباش. اي آدم، درندگان همشان دريدن است. چهارپايان همشان شکم است، زنان همشان مردان است. تو چون اولياء خدا باش که همشان خداست.

۵۳— اميرالمؤمنين (ع): هر روز به فکر تدبير همان روز باش. تدبير فردا را نياز نيست امروز تدبير کنی. هر روز که مي‌رسد روزي‌اي مشخص در آن روز از آن توست که تو را دريابد و هر روز که نو شود خداوند روزي نويي نصيب تو مي‌کند. پس غم فردا را مخور و بدان که کسي بر روزي تو سبقت نگیرد و آن را از تو نربايد و آنچه براي تو مقدّر شده از تو پنهان نگردد. چه بسيار جويندگان که

خوبش را به سختی افکندند و بیش از آنچه روزی ایشان بود نصیبشان نشد و روزی ایشان هم تنگ بود و چه بسیار میانه‌رو در طلب روزی که مقادیر با او مساعدت کرد و روزی بسیار یافت.

۵۴— امام صادق (ع) فرمود: خداوند ارزاق مؤمنین را در آنچه گمان نمی‌کند قرار داده تا بنده موضع رزق خود را نشناسد و بسیار دعا کند و از خدا روزی بخواهد.

۵۵— امیرالمؤمنین (ع) فرمود: به آنچه امید نداری امیدوارتر باش تا آنچه بدان امید بسته‌ای. موسی بن عمران به جستجوی آتش برآمد و پیغامبر شد، ملکه سبا به یتیمی دیگر آمده بود و بدست سلیمان اسلام آورد، ساحران فرعون در پی عزت فرعون به میدان آمدند و مؤمن بازگشتند.

۵۶— کسی نزد امام صادق (ع) آمد و پولی مطالبه کرد. حضرت (ع) فرمود: اکنون چیزی نزد من نیست اما مالی خواهد رسید و آن را خواهم فروخت و پولی به تو می‌دهم، انشاءالله. آن مرد گفت: قول بده! حضرت فرمود: چطور قول بدهم در حالیکه به آنچه امید بسته‌ام امیدی ندارم و امیدم در آن چیزی است که امیدی به آن ندارم.

۵۷— امام صادق (ع) فرمود: خدا اگر باب روزی‌ای را بر مؤمنی ببندد، بایی بهتر از آن می‌گشاید.

۵۸— رسول خدا (ص) فرمود: روزی چون باران از آسمان سوی زمین در نازل شدن است و بهره هرکس مشخص است ولی نزد خداوند روزی‌هایی اضافه هست از او از آنها بخواهید.

۵۹— کسی از امام صادق (ع) پرسید تلاشی که در طلب روزی بر مرد واجب است تا چه حد است؟ حضرت (ع) فرمود: اینکه در مغازه‌اش را باز کند و بساطش را بگستراند. در این صورت آنچه را که بر اوست ادا کرده.

۶۰— امام باقر(ع) به کسی گفت چه می‌کنی؟ پا سخ داد: هیچ. حضرت(ع) فرمود مغازه‌ای بگیر و چیزی در آن بفروش تا آن بخش که وظیفه تو ست بجا آورده باشی. آن مرد چنین کرد و ثروتمند شد.

۶۱— امام صادق(ع) فرمود: غصه روزی را خوردن گناه است و کسی که چنین کند نزد خدا گناه کار محسوب شود.

۶۲— به امام سجاد(ع) گفتند: قیمت‌ها گران شده. حضرت(ع) فرمود: مرا با زیادی قیمت‌ها چه کار است (که غصه بخورم) قیمت‌ها گاهی بالا می‌روند و گاهی پایین می‌آیند (گاهی قناعت و گاهی شکر می‌کنم).

۶۳— امام صادق(ع) فرمود: خداوند پرخواهی و کم کاری را نمی‌پسندد.

۶۴— امام باقر(ع) فرمود: خداوند بنده پرخواه و بی‌کار را دوست نمی‌دارد.

۶۵— امام باقر(ع) فرمود: کسی که در امور دنیایش تنبل باشد در امور آخرتش هم تنبل است.

۶۶— امام صادق(ع) فرمود: کسی که تن به اصلاح معیشتش ندهد، دنیا برای تحصیل آخرتش هم سود ندارد.

۶۷— امام کاظم(ع) به یکی از فرزندان فرمود: از دو چیز حذر کن یکی تنبلی و دیگر دغدغه بیش از حد که این هر دو مانع از لذت بردن از دنیا و آخرت‌اند.

۶۸— علی(ع) فرمود: تنبلی و بی‌تدبیری که با هم جمع شوند فقر زاده شود.

۶۹— امام کاظم(ع) فرمود: از تنبلی حذر کن که مانع کار است و از تلاش بیش از حد نیز حذر کن که مانع عطا کردن و رعایت حقوق دیگران است.

۷۰— امام صادق(ع) فرمود: از آرزو و خواسته حذر کنید که صفای شما را می‌برد و مواهب فعلی را که خدا به شما داده کوچک می‌شمارید و در پی اش حسرت خواهد آمد.

۷۱— امام صادق(ع) فرمود: کسالت (سستی) مانع ادای حق است و تلاش افراطی مانع صبر بر حق.

۷۲— امام صادق(ع) فرمود: خوب بهره‌برداری کردن از مال، بخشی از ایمان است.

۷۳— امام صادق(ع) فرمود: پول خود را به کار اندازید تا از غیر بی‌نیاز شوید.

۷۴— رسول خدا(ص) فرمود: بهره‌وری از پول از جوانمردی است.

۷۵— امام صادق(ع) فرمود: اسراف فقر می‌آورد و میانه‌روی، غنی.

۷۶— امام کاظم(ع) فرمود: تضمین شده است که کسی که مقصد باشد هیچگاه فقیر نمی‌شود.

۷۷— امام سجاد(ع) فرمود: گاهی کسی مالش را در حق انفاق می‌کند اما چون زیاده از حد است اسراف به حساب می‌آید.

۷۸— کسی گوید دیدم امام صادق(ع) بدست خود خرماهای باغش را وزن می‌کرد تا میزان محصول را برآورد کند. گفتم بدهید فرزندان یا نوکران این کار را بکنند فرمود: سه چیز مرد را آبدیده می‌کند: کنکاش در دین، صبر بر سختی، اداره کردن زندگی.

۷۹— امام صادق(ع) فرمود: سه چیز کمال می‌آورد: تحقیق در دین، صبر بر سختی و تقدیر زندگی.

۸۰— پیامبر اکرم(ص) فرمود: ملعون است، ملعون است کسیکه باشد و عیالش ضایع شوند.

۸۱— امام(ع) فرمود: بر گناهکار بودن مرد همین بس که عیالش از فقر ضایع شوند.

۸۲— پیامبر اکرم(ص) فرمود: کسی که برای تأمین زندگی عیالش زحمت می‌کشد مانند مجاهد در راه خداست.

۸۳- امام صادق (ع) فرمود: بهترین چیزی که می‌توانید از خود بر جای بگذارید مال پابرجاست. گفتند آن چیست؟ فرمود: با پولتان خانه و زمین و باغ بخرید.

۸۴- کسی به امام کاظم (ع) فرمود چرا اموال خود را اینقدر پراکنده سرمایه‌گذاری کرده‌اید؟ حضرت فرمود: تا اگر یکی دو جا در مشکل افتاد، مابقی سالم بماند.

۸۵- امام صادق (ع) به یکی از ملازمانش فرمود: در خانه و زمین و باغ سرمایه‌گذاری کن تا پس از تو فرزندان از آن بهره‌مند باشند اینگونه خودت هم احساس آرامش می‌کنی که پس از تو چیزی دارند و به سختی نمی‌افتند.

۸۶- پیامبر (ص) که به مدینه آمد گفت: خدایا هرکس زمین خود را بفروشد از برکت دور باد.

۸۷- امام باقر (ع) فرمود: در تورات است که هرکس زمین خود را بفروشد و بهایش را در زمین سرمایه‌گذاری نکند آن مال برای همیشه از دستش رفته.

۸۸- امام کاظم (ع) فرمود: بهای زمین از دست برود مگر آنکه باز در زمین سرمایه‌گذاری شود.

۸۹- کسی به امام صادق (ع) عرض کرد: زمینی دارم که به قیمت خوب می‌خرند حضرت فرمود: در صورتی بفروش که بخواهی با بهایش زمین بهتری بخری.

۹۰- امام صادق (ع) فرمود: امور مهم خویش را خود بدست گیر و امور جزئی را به زیردستان تفویض کن. گفتم امور مهم مثلاً چه؟ حضرت (ع) فرمود: مثلاً خرید خانه و ملک. یا خرید مرکب.

۹۱- امام صادق (ع) فرمود: در بازارها ول نباشید (یا بازارگردی نکنید) چیزهای ساده و پیش پا افتاده را بدهید زیردستان برایتان بخرند و بیاورند.

۹۲— امام حسین (ع) فرمود: خداوند معالي امور را دوست دارد و از امور کوچک منزّه است.

۹۳— امام باقر (ع) فرمود: از کسی که چیزی نداشته و به تازه به دوران رسیده و پول و پله‌ای به هم زده چیزی نخواهید که مثل بیرون کشیدن درهمی است از دهان افعی.

۹۴— یکی از نوکران امام صادق (ع) از کسی قرض گرفته بود و او در بازپرداخت قرض اصرار می‌کرد و کار به بی‌ابرویی کشیده بود. امام (ع) فرمود: مگر به تو نگفته بودم که از کسی که تاکنون چیزی نداشته و به تازگی صاحب چیزی شده، چیزی نگیر.

۹۵— امام صادق (ع) فرمود: جز با کسی که در خیر، بزرگ شده و رشد یافته، معاشرت و معامله نکنید.

۹۶— امام کاظم (ع) فرمود: برای دنیایت چنان کار کن که گویا همیشه در آن خواهی زیست و برای آخرت، چنانکه فردا می‌میری.

۹۷— امام صادق (ع) فرمود: خداوند، سفر رفتن برای کسب و کار را دوست دارد.

۹۸— امام (ع) فرمود: شاخص شو تا رزق برای تو شاخص شود (شخص را برخی صبح از خانه بیرون زدن معنی کرده‌اند)

۹۹— رسول خدا (ص) فرمود: خدایا به سحرخیزان اَمّت من برکت ده. امام صادق (ع) فرمود: برای حاجتی که دارید صبح زود برخیزید و به سوی آن سرعت بگیرید. و فرمود: صبح پس از نماز که به جستجوی روزی از خانه بدر شده‌اید مادامی که با وضوئید و ذاکر خداوند، چنان است که در سجاده نشسته‌اید و تعقیبات نماز را می‌خوانید.

۱۰۰- امام صادق (ع) فرمود کسی که بی‌وضو در پی حاجتی روان شود امید بر آمدن آن را نداشته باشد.

۱۰۱. پیامبر (ص) کسی را در طلب چیزی فرستاد و گفت در سایه برو که سایه مبارك است.

۱۰۲. امام باقر (ع) فرمود: روز در پی حاجات خود باشید که خدا معاش شما را در روز قرار داده است.

ذیقعدۀ ۱۴۲۹

در خواب دیدم سه انگشتم که با آنها مداد را می‌گیرم و می‌نویسم افتادند و از نو سه انگشت تازه سبز شدند.

ذیقعدۀ ۱۴۲۹

یکی از دوستان تعریف می‌کرد: کلاغی را که مریض بود و نمی‌توانست پرواز کند گرفتم و بردمش نزد کلاغهای دیگر گذاشتم. آنگاه از دور مراقب آنها بودم. کمی بعد کلاغی که گویا سردسته و پیر کلاغها بود از راه رسید. آنها برای شفای کلاغ بیمار دو کار کردند: یکی اینکه شروع کردند به نوک زدن به او گویا می‌خواستند به این وسیله نیروی منفی را از بدن او بیرون کنند؛ کار دوم اینکه شروع کردند به خواندن نماز جماعت شبیه به نمازی که آدمها می‌خوانند. کلاغی که به نظر می‌آمد پیر و سردسته است جلو ایستاد و بقیه پشت سرش به صف و رکوع می‌کردند و برای سجود نوک به زمین می‌زدند و برای قنوت دست به آسمان می‌بردند. و اینکار را در شکاف کوهی انجام می‌دادند و خیلی مراقب بودند که کسی آنها را نبیند.



آیت‌الله ناصری اصفهانی

ذیقعه ۱۴۲۹

راننده‌ای مرا به خانه می‌رساند. در راه درددل کرد که با فرزندانش مشکل دارد و دائم آنها را نفرین می‌کند. گفتم تنها راه نجات آنها این است که دعایشان کنی. گفتم دلم از آنها چرکین است و نمی‌توانم. گفتم خودت را کنار بگذار و اجازه بده هرچه می‌خواهند بکنند تو فقط به آنها محبت کن؛ محبت بی‌قید و شرط. گفتم می‌فهمم چه می‌گویی و می‌فهمم چه نیکوست اما قدرتش را ندارم. از ماشینش که پیاده شدم دلم برایش سوخت و دیدم تنها کاری که از دستم بر می‌آید این است که به خدا بگویم: خدایا نور و معرفت مرا بگیر و به او بده تا بتواند گذشت کند و آرامش را به خانواده‌اش برگرداند و از این وادی عبور کند. وقتی اینرا گفتم دیدم می‌توانم از نور خودم به او تملیک کنم و بعد به موجب آیه «ما انفقتم من شیء فإن الله یخلفه» نور خودم جبران می‌شود. فهمیدم حقیقت ولایت، تملیک نور به دیگران است، تا بتوانند راهشان را طی کنند. البته این حال چند

دقیقه بیشتر دوام نداشت اما معنای ولایت را برای من کشف کرد. شفقت، کلید ورود به عوالم ولایت است. کسی که علاوه بر واجدیت نور توانست از آن به دیگران تملیک کند مالک نور شده است. اولیاء خدا کارشان همین است: آنها میتوانند به کسانی که در ظلمات اسیرند مدد برسانند و البته خدا هم برایشان جبران می‌کند. فردا خدمت «ایشان» رسیدم. گفت: درست است! اما متوجه باش که اولاً ممکن است جبران شدن نور خودت طول بکشد و خودت گرفتار شوی. درست مانند پول که اگر هرچه داری بدهی باید زمان بگذرد تا به تو برسد. دوم اینکه به همه کس و در همه شرایط و بخصوص روی احساسات نباید بدهی. باید همیشه به اذن باشد اگر هم معنی اذن را نمی‌فهمی، نده تا بفمی اذن چیست. خلاصه اینکه حالت ولایت خودت را حفظ کن و بی‌خودی خرجش نکن. گفت: غیر از این حالت ولایت، با کانون دادن به خواست و استفاده از آیات و اسماء حق هم می‌شود کارهایی در عالم کرد. اما نکته مهم این است که هر دخالتی در نظام هستی عواقب دارد. حتی اگر دعای بی‌خودی در حق غیر کنی استجاب می‌شود اما از کیسه معنوی خودت برمی‌دارند و به او می‌دهند و از مال خودت خرج می‌شود و خودت باید حسابش را بپردازی. پس همیشه بگو «خدایا اگر صلاح می‌دانی از دریچه غیبت به فلانی کمکی کن».

ذیقعه ۱۴۲۹

نزد «ایشان» رفتم. به من خلع بدن آموخت و البته گفت بیش از هفته‌ای یکبار این عمل را انجام نده. وقتی روحم از بدن منخلع شده بود به باغی رفتم و در سمت چپ باغ درخت صنوبر بزرگی بود در پای آن نشستم و کمی بعد بازگشتم. فکر کردم حدود ۱۰ دقیقه در این حالت بوده‌ام، اما ۴۵ دقیقه طول کشیده بود. (ایشان) گفت خلع بدن باعث می‌شود ذهن تا چند هفته آرام باشد و خواطر

محو شوند، بدن صحت و سلامتش را بازیابد و آرام آرام مکاشفات شروع می‌شوند. گفت چند دفعه که این کار را انجام دادی کسی را پای درخت می‌بینی. او هیچ نمی‌گوید اما تو به او سلام می‌کنی. او جواب می‌دهد. بعد خودت را معرفی می‌کنی و می‌گویی من شاگرد «...» هستم. می‌گوید چه می‌خواهی؟ می‌گویی معرفت. (ایشان) گفت شعر «نشانی» سهراب سپهری که می‌گوید خانه دو ست کجاست مربوط به این مکاشفه او بوده و تعریف کرد که در کنگره سهراب با زرین کوب نشستیم بودیم و راجع به این شعر حرف می‌زدیم که کسی آمد و گفت معنی این شعر چیست؟ ما تفسیری کردیم اما او گفت نه و آنرا به این مکشفه تفسیر کرد. بعد از ما دور شد و رفت. زرین کوب ناگهان به خود آمد و فریاد زد خود سهراب بود. به طرف او دویدیم اما از نظر ما ناپدید شد.

خانه دو ست کجاست؟ در فلق بود که پرسید سوار آسمان مکشی کرد رهگذر شاخه نوری که به لب داشت به تاریکی شن‌ها بخشید و به انگشت نشان داد سپیداری و گفت نرسیده به درخت، کوچه باغی است که از خواب خدا سبزتر است و در آن عشق به اندازه پرهایی صداقت آبی است. می‌روی تا ته آن کوچه که او پشت بلوغ، سر بدر می‌آرد، پس به سمت گل تنهایی می‌پیچی، دو قدم مانده به گل، پای فواره جاوید اساطیر زمین می‌مانی و ترا ترسی شفاف فرا می‌گیرد، در صمیمیت سیال فضا، خش خشی می‌شنوی، کودکی می‌بینی رفته از کاج بلندی بالا، جوجه بردارد از لانه نور و از او می‌پرسی خانه دوست کجاست؟»

گفت پس از عبور از سکوت، نخست نور زرد و سپس سبز و سپس آبی و آخر بنفش می‌بینی. گفت در حین خلع بدن اگر صداهایی شنیدی، حتی کسی ترا لمس کرد، نترس. همه اینها تجلی نیروهای درونی خود انسان است که دارد به اطراف برخورد می‌کند. گفت همیشه با بسم الله و اذکاری مثل یاحیّ و یا قیوم

وارد خلع بدن شو. مکاشفات اولش اوهام زیادی دارند، اما بعد الهامات رو می‌آورند. گفت همیشه قبل از ورود به حال خلع بدن، برای خودت زمان بگذار. مثلاً با خودت قرار بگذار که می‌خواهی نیم ساعت در آن حالت باشی. در اینصورت سر وقت تو را بر می‌گردانند. گفت هیچ وقت وقتی به حضور آن شخص رسیدی بی‌اجازه و به اراده خودت برنگرد. بگذار خودشان برت گردانند. گفت بعدها در مکاشفات وقتی می‌خواهی از کسانی که چیزی به تو دادند جدا شوی از آنها کدی بگیر. کم کم می‌فهمی که از زندگی چه می‌خواهی و برای چه مأموریتی آمده‌ای و به یک روشن‌بینی می‌رسی که خیلی لذت بخش است.

(توضیح حین تصحیح: آنچه در بالا گفته شود روش اختیاری خلع بدن است. آنچه به نظر اینجانب به عنوان کسی که آنرا سالها تجربه کرده‌ام میرسد این است که خلع بدن نیز مانند دیگر وقایع سلوک اگر خودش در اثر رعایت تقوی و سلوک بر طبق روش انبیاء رخ دهد برکت است؛ اما تلاش ارادی در جهت خلع بدن مبارک نیست و مشکلاتی را هم موجب میشود. تفاوت طریقه مرحوم قاضی (ره) با آنچه ایشان بیان میکردند همین بود که در طریقه مرحوم قاضی (ره) تأکید بر بندگی و تقوی و عبادت بود. در نتیجه وجود سالک کم کم از دنیا منخل میگشت و حالات و ملکاتی مثل خلع بدن نیز خودبخود برای او رخ میداد. اما در طریقه ایشان خلع بدن به عنوان روشی صناعی موضوعیت داشت تا مکاشفاتی را آغاز کند یا پاسخ پرسشهایش را بیابد. بین این دو فرق بسیار است و به نظر اینجانب این روش مناسب نیست و تبعات بسیاری دارد و مشروع نمی‌باشد و در طریقه انبیاء جایی ندارد و ممکن است عاقبت انسان را به خیر ختم نکند. اگر این راه می‌بود انبیاء و ائمه (ع) بدان دعوت میکردند. باز عرض میکنم نقد اینجانب بر این روش نقدی صرفاً علمی و ناشی از ندانستن و نرفتن نیست، بلکه نقد کسی است که راهی را رفته و از پیچ و خم آن آگاه است.)

ذیحجه ۱۴۲۹

نزد «ایشان» رفتم. گفتم در خلع بدن گاهی آدم به حالی می‌رسد که می‌بیند تنفسش را چند دقیقه می‌تواند متوقف کند و نیازی به نفس کشیدن ندارد. گفت: این حالتی است که به آن پُرانا گویند و در همین حالت است که مرتاض‌ها روزها می‌توانند زیر آب یا در قبر زنده بمانند، در همین حالت خون هم منجمد می‌شود و اگر خونریزی و زخمی وجود داشته باشد می‌شود آنرا بند آورد و جان سالم به در برد. ضمناً در این حالت هر حیوان یا انسانی از آدم فرار می‌کند. و گفت: در حالات عمیق‌تر برون فکنی می‌شود نامرئی شد یا مکان خود را عوض کرد.

گفتم در خلع، فرق بین آنچه در ذهن می‌گذرد و روان آنها را می‌سازد با آنچه از بیرون به سراغ آدم می‌آید و مکاشفه واقعی است برای من ملموس بود. و در نور سبز، چشمی دیدم که وراى خیال و ساخته خودم بود. گفت: سلام کردی؟ گفتم: نه. گفت هرچه دیدی به آن سلام و با آن رابطه برقرار کن. گفت مدتی که بگذرد ستاره‌های ریزی خواهی دید به آنها هم سلام کن. گفت این مراحل همانقدر که شیرین و دلنشین است، خطرناک است. چون می‌تواند پلی باشد که آدم را به شیطان بدل کند، مثل سایبایا و مهربابا. حتی آدم گاهی کم‌کم برای خودش فرشته خلق می‌کند و شروع به مکاشفات گوناگون می‌کند که هیچ چیز بیرون از خودش نیست و قوای آدمی است. آدمی که ارتباطش با کائنات قطع شود و به خود موکول شود، شیطان می‌شود. شوق و ذوق عامل همه این بدبختی‌هاست. گفت: کم‌کم که اتصال برای ملکه شود سوالات را راحت جواب می‌دهند و هروقت می‌توانی هرچه می‌خواهی بپرسی.

(توضیح حین تصحیح: این راه راه مطمئنی نیست و زیاد آلوده اوهام می‌شود. برای پاسخ به یک پرسش مثل اینکه در قضیه‌ای که اکنون در زندگی من پیش

آمده چه باید بکنم؟ چندین راه پیش پای ما هست. راه نخست مشورت کردن است. مشورت باید با مؤمنین اهل معنا صورت بگیرد و بهتر است با چند نفر مشورت کرد و پیش از مشورت با ایشان باید از خدا خواست که خیر را بر زبان این شخص یا این اشخاص جاری کند. راه دیگر استخاره کردن است. استخاره را دست کم نگیرید. استخاره اعجاز شیعه و کرامت مستمری است که در عوض غیبت، خداوند در شیعیان خالص مقرر نموده است. استخاره باید در امور مهمه مصرف شود و استخاره‌کننده باید از غیر خدا دل بریده و قصدش از انجام یا ترک کار نه نفع دنیوی بلکه رضای پروردگار باشد. استخاره پس از استشاره با مؤمنین است و در امری که مشورت با چند مؤمن کارساز نبوده، جائز الاتباع است. در استخاره ارجح آن است که خود شخص پس از اضطراب اختیاری برای خویش استخاره کند و در جواز استخاره کسی برای دیگری، شبهاتی است و ممکن است پاسخ درست به دست نیاید. به خصوص اگر استخاره‌خواه فاقد شرایطی که در بالا گفته شد باشد. استخاره فقط برای کسانی صحیح و کاشف از واقع است که حواله آن را داشته باشند. پس برای کسی که کوله‌باری از گناه و حق الناس بر دوش دارد و توبه نصوح نکرده، فقط مظهر مکر خداست. برای استخاره طرق مختلفی در روایات وارد شده که اقوام آنها استخاره ذات الرقاع است که در مفاتیح مذکور است و برای عام و خاص قابل انجام است. روش دیگر، استخاره با تسبیح است که به زعم این جانب حضور و وصل می‌خواهد و برای عامه مردم قابل استفاده نیست. مضاف بر آنکه کم و کیف قضیه را علی‌الغلب معلوم نمی‌کند. در استخاره با قرآن چندین روش از روایات مستفاد است من جمله روشی که سیدبن طاووس از رسول خدا (ص) نقل کرده که سه بار اخلاص را بخوان و سه صلوات بفرست، سپس بگو «اللَّهُمَّ إِنِّي تَقَالَّتْ بِكِتَابِكَ وَتَوَكَّلْتُ عَلَيْكَ فَإِنِّي مِنْ كِتَابِكَ مَا هُوَ الْمَكْتُومُ مِنْ سِرِّكَ الْمَكْنُونِ فِي

غَيْبِكَ» و قرآن را بگشا و آیه اول از سمت راست را نظر کن. برخی گفته‌اند این روش، آنچه را که واقع خواهد شد روشن می‌گرداند، خوب یا بد بودن امر، چیزی دیگر و مبتنی بر نکته‌ای است که مورد نظر شخص است. روش دیگری در استخاره به قرآن هست که می‌گویی «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اِنْ كَانَ فِي قَضَائِكَ وَ قَدْرِكَ اَنْ تَمُنَّ عَلٰى شِيعَةِ اَلِ مُحَمَّدٍ صَلٰى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهٖ وَ بَرَكَاتٌ وَلِيَّكَ وَ حُجَّتِكَ عَلٰى خَلْقِكَ فَاخْرِجْ اِلَيْنَا آيَةً مِنْ كِتَابِكَ نَسْتَدِلُّ بِهَا عَلٰى ذَلِكَ» آنگاه قرآن را می‌گشایی و شش ورق می‌زنی و از صفحه اول ورق هفتم شش سطر می‌شماری و در آن نظر می‌کنی و مطلب خود را استخراج می‌کنی. گوئیم روش دیگری نیز از شیخ جعفر بحرینی از برخی مؤلفات شیعه مرسلاً از امام صادق (ع) نقل شده است که مصحف را در دست می‌گیری و تبت می‌کنی، سپس سه بار تک تک سوره‌های فاتحه، اخلاص، آیت الکرسی، آیه ۵۹ سوره انعام: (و عنده مفاتيح الغيب...)، قدر، جحد (کافرون)، معوذتین را می‌خوانی و با توجه به قرآن می‌گویی: اللَّهُمَّ اِنِّي اَتُوْجِّهٖ اِلَيْكَ بِالْقُرْآنِ الْعَظِيْمِ مِنْ فَاتِحَتِهٖ اِلَى خَاتِمَتِهٖ وَ فِيهِ اسْمُكَ الْاَكْبَرُ وَ كَلِمَاتُكَ التَّامَّاتُ يَا سَامِعُ كُلِّ صَوْتٍ وَ يَا جَامِعُ كُلِّ قُوْتٍ وَ يَا بَارِئَ النَّفُوْسِ بَعْدَ الْمَوْتِ يَا مَنْ لَا تَغْشَاهُ الظُّلُمَاتُ وَ لَا تَشْتَبِهُ عَلَيْهِ الْاَصْوَاتُ اَسْأَلُكَ اَنْ تَخِيْرَ لِي بِمَا اَشْكَلُ عَلَيَّ بِهِ، فَاِنَّكَ عَالِمٌ بِكُلِّ مَعْلُوْمٍ غَيْرِ مُعْلَمٍ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ وَ جَعْفَرِ الصَّادِقِ وَ مُوسَى الْكَاطِمِ وَ عَلِيِّ الرِّضَا وَ مُحَمَّدٍ الْجَوَادِ وَ عَلِيِّ الْهَادِي وَ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ وَ الْخَلْفِ الْحُجَّةِ مِنْ اَلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. سپس مصحف را می‌گشایی و به تعداد الفاظ جلاله یعنی الله در صفحه راست، ورق می‌زنی و به همان تعداد در صفحه چپی سطر پایین می‌آبی و در آخر سطر نظر می‌کنی. در آخر گفته: این روش مانند وحی در حق توست. گوئیم من این روش را چند بار در زندگی آزموده‌ام و خیر کثیر دیده‌ام. راه دیگر توّسل به ائمه هدی (ع) و استمداد

از ایشان است. راه دیگر علوم غریبه‌ای مثل جفر یا رمل است که اینها راه‌هایی سخت و بطئی هستند؛ محاسبات یک پرسش ساده ساعت‌ها وقت می‌گیرد و اگر یک اشتباه کوچک در ضمنش صورت گیرد جواب درست در نمی‌آید. البته علم کامل اینها هم در دسترس نیست و ناقص آنها هم بدرد نمی‌خورد. بهترین و دم‌ست‌ترین راه، هدایت خواستن از خود خداست تا خداوند پا سخ را به دل الهام کند یا سر را ما قرار دهد.)

ذیحجه ۱۴۲۹

در خواب دیدم ساحری آمد که گوسفندان سیاهی با خود داشت و مانند چوپان آنها بود. در گودالی قرار گرفت و مردم دور گودال جمع شدند. ساحر شروع کرد به نی زدن و سحر کردن؛ مردم اکثراً سحر شدند و به سجده افتادند بعضی هم مانند صرعی‌ها حالت غش بر آنها عارض شد. من یک عبای سیاه و یک کلاه سیاه داشتم و شاهد ماجرا بودم. پیرمردی به من اشاره کرد و گفت بلند بگو السلام علیک یا امیر المؤمنین، السلام علیک یا سید الشهداء؛ السلام علیک یا صاحب الزمان تا همه همراهت بگویند. من چنین کردم مردم همه گفتند و به یکباره سحر ساحر شکست و مردم به حال طبیعی درآمدند.

ذیحجه ۱۴۲۹

در خواب دیدم کلاسی بود و چند مربی بودند که آموزش می‌دادند. می‌گفتند برای اینکه پدیده‌ها روی تو اثر نکنند باید بتوانی تاریخ و زمان را گم کنی و به فراسوی زمان سفر کنی تا به زمان قبل دسترسی داشته باشی و ابتدای پدیده‌ها را اصلاح کنی. کلیدش این است که از پدیده‌ها در زمان رخ دادنشان، متأثر نشوی و رمز این کار حافظه نداشتن است؛ این کمک می‌کند که همیشه در حالی باشی که بتوانی همیشه از کمی قبل‌تر شروع کنی تا بتوانی اسیر زمان نشوی و پدیده‌ها را دائماً تصحیح کنی و فوق زمان باشی. خلاصه اینکه خودت

را روی متجلی شده متمرکز نکن. به من گفت برو یک نان سنگک بگیر بعد گفت به رنگ و شکل و بو و مزه آن اصلاً توجه نکن که اگر توجه کنی انرژی از تو جلب می‌کند (چون متجلی است). و تو را از لامکان به مکان، و از لازمان به زمان می‌کشاند. درس دومی که دادند این بود که علت حوادث، تجمع بالای انرژی است و علت آن این است که بخش‌هایی از زندگی غیرقابل اتّسع است و فشار جمع شده در این قسمت‌ها از سایر قسمت‌ها می‌خواهد بیرون بزند و عاقبت جایی را می‌ترکاند. برای اینکه همه بخش‌های زندگی قابل اتّسع شوند باید خود را ول کرد و شناور شد تا هر بخشی که لازم است، فشار را تخلیه کند مثلاً با بیماری و دعوای جزئی زندگی و حوادث ساده و بدشانسی‌های روزمره و ...

ذیحجه ۱۴۲۹

در خواب به من گفتند به بچه ۱۶ ساله نمی‌گویند دنیا را رها کن، میوه باید اول برسد آنوقت خودش از شاخه جدا خواهد شد. این‌ها سنّشان اقتضا می‌کند بروند دنبال تلاش در کسب علم و کار تا برسند. وقتی رسیدند موقع جدا کردن اینها از دنیاست. (در دیبرستان نیکان به بچه‌ها گفته بودم هرچه می‌کنید دنیایی است، باید دنیا را رها کنید).

ذیحجه ۱۴۲۹

هاتفی ندا داد: اگر آدم بداند وقتی برای خدا کار می‌کند چقدر بُرد می‌کند، آنوقت بقیه کارها را زمین می‌گذارد.

ذیحجه ۱۴۲۹

سؤال داشتم که اولیاء خدا آیا می‌توانند گناهان دیگران را ببینند؟ در خواب دیدم که در حال استحمام هستم و یکی از اولیاء خدا با من داشت حرف می‌زد،

اما اصلاً نگاه به من نمی‌کرد. دانستم که می‌توانند عورات دیگران را ببینند اما برایشان گناه است و موجب کدورت ایشان می‌شود، بنابراین نگاه نمی‌کند. گفتند: اگر عارفی به رویت آورد کارهای بدت را، بدان که چشم‌چران و حیز است؛ از او دور شو که پخته و کامل نیست.

محرم ۱۴۳۰

با عبدالکریم شمشیری رفتم اهواز. دو سه روزی که با هم بودیم خیلی مفید بود. اصل سفر برای سر زدن به ایتام بود، حدود ۶۰۰ خانه تحت سرپرستی ایشان بود که به ۳۰ تایی آنها سرزدیم. خانه‌ای رفتیم که به نان شب محتاج بودند. شمشیری محرمانه به من گفت اینها از بخل به اینجا رسیده‌اند. اصولاً آدم کریم فقیر نمی‌شود. گفت تقریباً همه فقراء تقصیر خودشان است و من کسی را که فقیر شده باشد تا امتحان الهی شود و درجه‌اش افزون شود تا بحال ندیده‌ام. البته فقر همینها برایشان رحمت و برکت است و تطهیر می‌شوند و نوعاً فقرا از ثروتمندان لطیف‌ترند به شرط اینکه رابطه‌شان را با خدا محکم نگه دارند. به خانه‌ی دیگری رفتیم گفت شما نماز نمی‌خوانید! این دنیا بدبخت بودید نمی‌خواهم آخرت هم بدبخت باشید. بعضی جاها می‌گفت هر دختر دم بختی که قرآن یاد بگیرد جهیزه‌اش با من. یک جای دیگر زنی دیدیم که از سرطان، پستانش را برداشته بودند و شیمی‌درمانی می‌شد و مادر سه یتیم بود. محرمانه به من گفت این سینه را آنقدر مردهای زناکار مک زده‌اند تا عاقبتش به اینجا رسیده است. یک جا پدری را دزدیده و کشته بودند؛ گفت این فرد یک بار کسی را با ماشین زیر گرفته و کشته و دررفته است که به این عاقبت دچار شده.

(توضیح حین تصحیح: بیان گناه دیگران به خودی خود گناه است و اینجانب قصدم موجه و عادی جلوه دادن این کار نیست. اگر کسی گناهان دیگران را

واقعاً فهمید، باید مخفی کند. بیان، دلیل نقص است. مضاف بر آنکه اکثر مطالبی که ایشان میفرمود قابل اثبات نبوده و ممکن است حدسیات ایشان بوده باشد. چنانچه از مواردی بعداً چنین نتیجه گرفته شد. به مرور فهمیدم مطالب نادرست هم در میان بیانات ایشان زیاد است. کلاً ایشان یک درست را نادانسته در میان چند غلط بیان میفرمود. اما همان یک درست واقعاً غیب بود. بگذریم.)

یک جا به دیدن خانواده‌ای رفتیم که پدرش وقتی بچه در شکم مادر بود مرده بود. گفت بهتر شد چون پدر معتاد بود و بچه را خراب می‌کرد. یک جا فهمید دختر خانواده همان شب می‌خواهد وقتی مادرش در خواب است برود سراغ پسر همسایه، از اینکه غیبتش را می‌داند مطلعش کرد و او هم قول داد که دست بردارد. یک جا به چند مهاجر عراقی سرزدیم که پدر نداشتند، اما ایمان محکمی داشتند. گفت هر دفعه بیاییم به اینها سر بزنیم. یک جا گفت نماز قضا بخوانید برای کسی (آدمی فرضی) که نماز برگردنش بوده و پانصد سال پیش مرده در عوض من کرایه خانه شما را می‌دهم. می‌گفت باید مردم را به سجده کشاند، آنوقت است که مشکلاتشان حل می‌شود. می‌گفت باید مردم را به کار واداشت تا از فقر بلند شوند. می‌گفت هرکس از این بچه‌های یتیم که به حرف من گوش داده و لااقل بساطفروش شده کارش ترقی کرده و بعد از سالها خودش ثروتمندی خیر گشته. می‌گفت به خانه بی‌نمازها برو و با خودت ملائکه را ببر تا امرشان اصلاح شود. می‌گفت همیشه باید قرآن همراه آدم باشد خودش قرآن کوچکی همیشه در جیبش بود. در بازگشت گفتم چه شد که بر مغیبات مطلع شدید؟ گفت: کم کم شروع شد و علتش خدمت به ایتام و ساده‌زیستی و وقت گذاشتن برای دیگران بود و اینکه آرزو داشتم احکام خدا از جمله قرآن و نماز و صلوات و عدم سقط جنین پیاده شود. خدا هم در جهت

همین چیزها به من ابرارش را داد و می‌فهمم علت بدبختی‌ها و گرفتاری‌های مردم چیست و راه علاجش چیست. این نوعی حکمت است. جالب است که گفت: من همین الان هم استادی دارم به خانهاش می‌روم تا نفس او به من بخورد. به من هم دستوری داد. گفت از حالا تا یکسال یکی از سه سوره را بخوان تا نتیجه‌اش را ببینی: سوره مریم؛ اگر می‌خواهی بسوی خدا اوج بگیری. سوره لقمان؛ اگر حکمت می‌خواهی. سوره حجر؛ اگر عشق الهی می‌خواهی. و سجده‌های طولانی داشته باش و در آن از اسماء الله هرچه دلت خواست و به خاطرت آمد بگو. و برای دیگران وقت بگذار. بیش از آنچه به من دادند به تو خواهند داد. اما از جمله مطالب علمی که در این سفر، میان ما بحث شد یک قسم مربوط به روش دعوت ایشان به سوی خدا بود که گفت: اول از همه آنها را به نماز دعوت می‌کنم. سپس با اسماء الله به نماز آنها شکل می‌دهم. مثلاً با قرآن برایشان ذکر قنوت می‌دهم و می‌گویم در سجود اسماء الهی را بگویند. سپس نماز را برایشان معنی می‌کنم که مثلاً انعمت علیهم یعنی صدیقین و صالحین و... و صفات هریک را از قرآن برایشان بیان می‌کنم. سپس تشویقشان می‌کنم که بروند مسجد و در نماز جماعت شرکت کنند، اگر گفت آخوند دنیایی است، می‌گویم اولاً بدبین نباش، دوماً تو برو اجر ببر، چه کار به آخوند داری. سپس دعوتشان می‌کنم در خانه و محله وقت نماز سرشان را از خانه بیرون کنند و اذان و اقامه بگویند تا ملائک وارد شوند. بعد اینکه شبی ده آیه قرآن تلاوت کنند. و یک قسم مربوط به اثر وضعی اعمال بود که گفت: فقر علتش چند چیز است: ناشکری، اسراف، بی‌نمازی، انفاق نکردن، استاد نداشتن. و یک قسم راجع به کیفیت استخاره بود که بسیار کلیدی و جامع است، ایشان گفت: اینکه بگوییم خوب است یا بد است فاقد ثمره تربیتی است. باید کسی را که استخاره می‌خواهد به نماز و قرآن دعوت کرد. مثلاً اگر سوره

نوح درآمد می‌گوییم چهل روز سوره نوح را بخوان کارت انشاء الله درست می‌شود. نور قرآن و نماز و خیرات خودش امور را اصلاح می‌کند. یا اگر استخاره سوره نور آمد می‌گوییم آیات ۳۲ تا ۴۰ جواب است برو در معنی آنها تعمق کن و نماز شب بخوان و در سجده بعد از آن ۱۰۰ بار یا الله بگو و به خدا بسپار. یا تشویق به ازدواج و کارهای نیک می‌کنیم زیرا علت خیلی از بدبختی‌ها ترک ازدواج و فرزنددار شدن است یا ترک کمک به فقرا. کسی هم که برای ازدواج استخاره می‌خواهد اگر خوب درآمد می‌گوییم اگر طرف اهل نماز است جواب مثبت بده (نه بطور مطلق). یکی از راههای مهم، شکستن غرور استخاره خواننده است با ظرائف علمی و حکمی. خیلی وقتها بی‌توجه به نتیجه استخاره می‌خواهیم که گو سفندی قربانی کند. خلاصه بدون واداشتن طرف به خوبی و نیکی، بی‌معنی است که فقط جواب استخاره را بدهیم و بگوییم خوب است یا بد است. خیلی وقتها راست نباید گفت؛ درست باید گفت. مثلاً به زنی که می‌پرسد آیا شوهرش زن دوم دارد یا نه، حتی اگر فهمیدیم دارد، باید بگوییم شوهرت هیچ‌وقت سراغ زن دوم نمی‌رود و تو هم به خاطر سوءظن استغفار کن. در صفحه باید چشم را چرخاند تا به یک آیه گیر کند، نه اینکه آیه بالای صفحه را دید. و یک قسم مربوط به طب سنتی است که گفت: برای تمام بیماری‌ها روزی ۷۰ بار حمد، صلوات، و سوره کوثر به اضافه شربت عسل که باید دائم میل شود.



آيت الله بهاء الدينى



آيت الله بهاء الدينى

محرم ۱۴۳۰

نزد «ذ.» ص. «ذ.» رفتم. گفت به هرکس نخست یک چیز می‌دهند، اگر از آن دست برداشت و اسیرش نشد و از آن گذشت، هفت چیز دیگر می‌دهند. بنابراین مجموعاً هشت چیز نصیب سالک می‌شود که حتماً هفتمی آنها علم و هشتمین یعنی آخرین فراست است. کلید فراست حلم است. حلم که آمد فراست هم کم‌کم می‌آید. و گفت: یکی از عقبه‌های سلوک، احسان به پدر و مادر است. سَرّی است که اگر کسی دنبال هیچ علمی نرود و فقط برود به پدر مادرش خدمت کند همه علوم را به او می‌دهند. خدا در قرآن بعد از خودش پدر و مادر را می‌نشاند و اطاعت و احسان به آنها را می‌طلبد. زمانی به تو شهود می‌دهند که علاوه بر تمیزی ظرف وجودت، پدر و مادر از تو راضی باشند. در صبر بر ایذاء پدر و مادر گنجی است که در هیچ جا نیست. گفت: نظر خدا مقدم بر همه چیز است. مبدا نظر خدا را سست کنی تا دل مردم را بدست آوری.

محرم ۱۴۳۰

امروز با آقای «م» جلسه‌ای داشتم. گفت: از عناصر اربعه باید به نحو احسن بهره برد. برای اتصال و بهره‌وری از عنصر خاک باید روی خاک بنشینی و گاهی پا برهنه باشی و به کوه و دشت و جنگل بروی (کسانی که با خاک سرو کار دارند مثل کشاورزها، درودگرها، بناها، کوزه‌گرها، معمارها، ... کمتر ناراحتی قلبی می‌گیرند). برای ارتباط برقرار کردن با عنصر آب باید غسل و شنا کنی. برای استفاده از عنصر آتش باید در جایی که هستی اگر می‌توانی آتش بیافروزی که بهترین نوع آن آتش زدن هیزم است که به جریان انداختن هستی است و منجر به تبدیل روح درخت و آزادسازی یک موجود می‌شود و آدم را به یک واسطه آزادسازی بدل می‌کند و خیلی اثر مثبت دارد، لااقل یک شمع روشن کنی و دستانت را با آن گرم کنی که نگاه کردن به شعله شمع تمرکز حواس

می‌آورد و مغز را منظم (difrag) می‌کند. عود هم خیلی مفید است و از همه بهتر سوزاندن اسفند است. سنت تدخین تنباکو که در میان سرخپوستان رایج بوده کاری الهی و نوعی وسیله تمرکز و اتصال با آتش و طبیعت بوده که امروزه به شکل عادت و اعتیاد مسخ شده است. برای استفاده از عنصر هوا باید از هوای تازه و سالم استنشاق کنی و در معرض باد و جریان هوا قرار بگیری.

محرم ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت هرچه دیدی اگر مشکوک بودی که خیال است، ذکر «یا هو یا من لا هو الا هو» را بگو؛ اگر باقی بود واقعی است و الا ساخته ذهن خودت بوده. در حالت خلع بدن منتظر نشو تا چیزی ببینی، تو برای گدایی آمده‌ای. وقتی به قصد گدایی بیایی همان را که لازم داری می‌دهند نه آنچه را که می‌خواهی. البته این هم روشی است که به نیت فهم یا انجام کار خاصی خلع بدن کنی. گفت: مشهد که می‌روی برو صحن عتیق، بیست قدم سمت راست سقاخانه اسماعیل طالا (رو به گنبد در حالی که سقاخانه سمت چپ تو باشد) بنشین. یا اگر نشد، در همان صحن، بیست قدم پشت پنجره فولاد قدیم یا عقب‌تر هر جا بود بنشین. در درون حرم هم از همانجا که نوشته برای احترام به بالا سر حضرت از این قسمت وارد نشوید از همانجا وارد شو و رو به ضریح بنشین. گفت: در خانه‌ات هم وقتی حال اتصال داشتی ببین کجا نور بیشتری دارد و انرژی بیشتری می‌دهد، همانجا بنشین و نماز بخوان و ذکر بگو.

محرم ۱۴۳۰

ملاقاتی با «م» داشتم. گفت: کمی باید راجع به پوست با تو صحبت کنم. پوست بدن ما شعور عجیبی دارد که ما نوعاً از آن غافلیم. من اکثر اوقات یک چشمی می‌خواهم یعنی وقتی می‌خواهم بخوابم می‌گویم در فضای چهار متری من هر موجودی که وارد شد مرا بیدار کنید. تو هم اگر تمرین کنی و این

خواست را داشته باشی و بر زبان آوری بعد از چهل پنجاه روز به تو خواهند داد. رمزش این است که پوست هاله‌ای دارد و به هاله‌اش آگاهی دارد و می‌تواند تا فاصله‌ای که با تمرین زیاد و زیاده‌تر می‌شود همه چیز را درک کند این توانایی در برخی حیوانات خیلی قوی است و حتی به شکل اندام درآمده است، اما انسان به کلی از آن غافل است. آنهایی که فکر می‌کنی از پشت سر می‌بینند در واقع از این شعور پوستشان استفاده می‌کنند. می‌شود به جای دزدگیر گذاشتن چهارقل خواند و گفت هروقت دزدی آمد مرا خبر کنید. البته کالبد اختری هم می‌تواند همین توان را به آدم بدهد. چون اطلاعات این کالبد حتی از روح هم کامل‌تر است. چون روح در عالم وحدت است اما کالبد اختری خوب کثرات را می‌شناسد.

محرم ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: قربانی کردن اگر وقف ضعفاء شود خوب است اما اگر صرف هوسرانی و سورچرانی شود بد است. بهتر است آدم خودش هم اندکی از گوشت قربانی که نذر ضعفاء کرده بخورد. بلاهای بسیاری با قربانی دور می‌شود اما قصد باید رضای خدا باشد نه دفع بلا تا اثر قربانی کاملاً ظاهر شود. راجع به استخاره گفت: وقتی ظرف آدم تمیز شد در ذهن آدم، آیه را القاء می‌کنند و آدم جواب را می‌فهمد. راهش خدمت به والدین، خدمت به ضعفاء و کارهای عام‌المنفعه است. آدم آنجاها کار می‌کند ولی مزدش را جای دیگر می‌دهند. خدا مزد را زود می‌دهد. اما خیلی از مزدها صرف جبران خطاهای ما می‌شود و چیزی ته‌اش باقی نمی‌ماند. در هر حال مزد که می‌دهند صرف جبران خطاها، روزی‌های غیبی و استجابات دعا‌های ما بخصوص در حق غیر می‌شود. اما باید مراقب بود که در خدمت، هیچ ریا و لذت‌نفسانی نباشد که بی‌ثمر است. گفت: حاضر باش بروی در میان مردم تا سوهان تو

شوند و بسابند تو را و پاکت کنند. چرا تن به سختی رفتن در میان مردم و تحمل استهزاء و بدخلقی و بدبختی آنها نمی دهی؟ خودت را از آنها بالاتر ندان. میان آنها برو، درست تو که با نادرست آنها برخورد کند پخته و شهد می گردد. برو و پی این را به تنت بمال که تحویل نگیرند و تواضع کن و هیچ از آنها مخواه و فقط خدمت کن. تا تکذیب کنند و ریاکار بدانندت و تو این ها را به جان بخر تا از قبل تحمل این زخم زبانهایی چیزی گیرت بیاید و بتوانی مشکلات مردم را از غیب حل کنی.

گفت: کسی که یک خواب تکراری می بیند به علت ثبت این مسئله در ناخودآگاه اوست. باید قبل از خواب حمد و قدر و توحید بخواند و توبه کند و با حضور بخوابد، در ضمن روزی ۷ بار آیه الکرسی به نیت اصلاح این مسئله در ناخودآگاهش و رها شدن از این خواب تکراری بخواند؛ آنگاه مشکل حل می شود.

گفت: شاگردانت را خودت انتخاب نکن، برای خیلی ها فصلش نیست، موقعش نیست. همانها که خودت انتخاب کرده ای روزی دشمنت می شوند؛ بگذار حواله ای باشد. آنوقت آنها را زیر پروبال بگیر که بار تو را می برند. گفت: من روزی فکر می کردم اینها شاگردانم هستم، حالا فهمیده ام که آنها برای من لازم بوده اند و بار مرا می بردهند و به نوعی به من کمک کرده اند.

محرم ۱۴۳۰

امروز جلسه ای با «م» داشتم. گفت: بی وسیله دفاعی در طبیعت نرو. حتماً چوبدستی همراهت باشد. که احتمال حمله حیوانات را خیلی کم می کند. اگر سگی، گرگی حمله کرد زمین بنشین و آیه الکرسی را بخوان تا ایمن می شوی. اکثر مردم به خاطر سابقه حمله سگ به آنها، تا سگی را می بینند هاله شان قرمز می شود و این به سگ می فهماند که آنها ترسیده اند. بنابراین سگ باز هم

به آنها حمله می‌کند. در صورتی که اگر آدم از سگ نترسد و هاله‌اش به رنگ آبی، نیلی، یا بنفش باشد نه تنها سگ بلکه هیچ حیوانی به او حمله نمی‌کند. با خواندن اذکار نیروهای الهی به کمک آدم می‌آیند بنابراین جای نگرانی نیست. گفت: اکثر مواقعی که می‌آیی خانه می‌بینی زنت مثل سگ بداخلاق شده، خودت در ذهنت این مسئله را پرورش داده‌ای. زنان جاذب خوبی برای ذهنیات محیط هستند و سریعاً آنگونه می‌شوند که القا یا باور کرده‌ای. اکثراً القاء می‌کنی به خودت که خانه که می‌روم زنم بداخلاق است و از قضا همینطور می‌شود. کلاً اگر بخواهی دل به دل زن بدهی، نمی‌شود. یک جایی خوب به او خدمت کن اما یک خط قرمزی برای زندگی و آزادی خودت بگذار و سر آنها محکم بیا ست. زن وقتی بفهمد مرد نیاز به او دارد بخصوص از لحاظ جنسی، خیلی بازی در می‌آورد. نیازت را مخفی کن. اگر یک زن صیغه‌ای داشته باشی خوب است، گو اینکه معمولاً مشکلاتی بیار می‌آید. راجع به زن دوجیز را بدان که کفایت می‌کند. یکی اینکه زن‌ها دوست دارند حرف بزنند و مردها دوست دارند سکس داشته باشند. اگر زنی بفهمد که حرف زدن مرد با او بخاطر واداشتن او به سکس است خیلی ناراحت می‌شوند. دوم اینکه هیچوقت در حضور زنت از زن دیگری ولو مادرت و خواهرت تعریف نکن.

به محض خانه آمدن هم بین چه تغییری در خانه و در خودش ایجاد کرده، اگر نفهمی بهانه گیری‌های او شروع می‌شود. کلاً بدان که زن‌ها از مرد زن ذلیل خوششان نمی‌آید و مرد خشن و سختگیر را دوست دارند. در مقاربت هم اول به فکر ارضای زن باش بعد خودت.

گفت: زن خانه بدرد زندگی می‌خورد نه زن لَوند. عجیب است که جوانها بدنبال زن لوند هستند. مرد باید همیشه برای زن یک معما باشد. اگر کتابت را خواند، کنارت می‌گذارد. اسرار را نفهمد. نفهمد چقدر مال داری. هیچ چیزت نباید

قابل پیش‌بینی باشد. گاهی بجای همیشه زودتر به منزل بیا. گاهی شب را نیا و هیچ خبری نده. روزهای مهم زندگی مشترکتان را یادداشت کن و بدان. زیربار حرف زن نرو؛ بگو تا ببینم، اما اگر گفتی و وعده صریح دادی عمل کن. به خواسته زن بها نده زیرا می‌رود سراغ خواسته بعدی. در همین سنگر نگاه‌اش دار. یک استادی در زندگی داشته باشد که به زن بگویی استاد گفته با تو باید خوش اخلاق‌تر باشم، مهربان‌تر باشم. هیچ چیزی را نفهمد که برای تو خیلی مهم است و الا نابودش می‌کند. به او بقبولان که همیشه نفر اول زندگی او هستی، اما به او القاء کن که برای این نفر اول بودن باید تلاش کند تا نفر اول باقی بماند. گه‌گاه بگو اینطوری لباس بپوشی یا موهایت را اینطوری درست کنی جذاب‌تری تا بداند برایت مهم است و به او توجه داری.

محرم ۱۴۳۰

در رويا دیدم در باغ بزرگی گردش می‌کردم که پیرمرد جاروکشی آمد و مشغول جاروکشی شد، ریش بسیار بلند و پری داشت و لباس راهب‌های قرون وسطا را پوشیده بود. رفتم سراغش و با او هم‌کلام شدم. به طبیعت دعوت می‌کرد. با هم رفتیم. هر بار که از من رو برمی‌گرداند و باز رو می‌کرد یک چهره دیگر بود حتی بعضی بارها زن بود. گفت: من هزارچهره دارم. خیلی از عرفایی و قدیسی که می‌شناسی من هستم. من در قالب آنها ظاهر شدم. اسمش را هم گفت مثل اینکه گفت الیاس یا چیزی مثل این است.

به من گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: یک کلام، خدا را می‌خواهم.

گفت: در تو صدق می‌بینم، پس اجازه داری با من هم‌سفر شوی. با من بیا که خیلی چیزها یادت دهم. بعد مرا به قرون وسطا برد و شروع به آموزش کرد که دیگر از خواب بیدار شدم. یکی از قدرتهایی که داشت این بود که برای آموزش،

آدم خلق می‌کرد و شخصیت می‌آفرید. مثل تأثر. بعد شروع کرد کتابی به من آموزش دهد به نام مثمر یا ثمر.

محرم ۱۴۳۰

دیروز که به مرکز شفای وسواس، جلسه احیای ایمان رفته بودم. بیماری حضور داشت، ۳۵ ساله که از بیماری وسواس رنج می‌برد. برایم سوال بود که علت واقعی بیماری او چیست؟ ناگهان مثل اینکه از غیث خبردار شوم - پناه بر خدا - عیاناً دیدم که لواط می‌کند و به عقاب آن فعل مبتلا به این بیماری شده است.

(توضیح حین تصحیح: وقتی چنین شهودی رخ می‌دهد باید از آن گذشت نه اینکه به روی طرف آورد. دائم شهودات زیادت‌ر میشوند، وقتی به قدر کافی این نیرو رسید و شکوفه و میوه داد آنوقت استفاده از آنرا هم اجازه می‌دهند که آدم کجا بگوید و به روی طرف بیاورد تا اصلاح شود.)

محرم ۱۴۳۰

دیشب در خواب دیدم که مثل اینکه از سران انقلاب مشروطه هستم و برای اینکه خون کسی ریخته نشود، تسلیم شدم و جان خیلی‌ها را نجات دادم. من این خواب را به صورت‌های مختلف چندین بار دیده‌ام.

(توضیح حین تصحیح: خواب‌های تکراری تاریخی بدلیل تناسخ نیست بلکه بدلیل هم‌فرکانسی و رزونانس روح انسان است با کسی که آن وقایع را تجربه کرده است. درست مثل دیپازون که وقتی مرتعش می‌شود، دیپازونهای با همان فرکانس را که نزدیکش باشند به ارتعاش می‌اندازد. در این وقایع نوعی اشتراک تجارب میان ارواح رخ می‌دهد. در واقع روح انسان به تجربیات روحی دیگر دسترسی موقت می‌یابد و گاهی حتی نسبت به آن شرایط آزمون پس می‌دهد گرچه در حال خواب دیدن است. مطلب جالبی هم جناب نورعلی‌الهی قائل بود

ایشان میگفت گاهی روحی را که نقص تجارب و آزمون دارد، پس از مرگ جسمش به یک انسان زنده برای مدتی تعلّق میدهند برای اینکه در تجارب و آزمونهای او شریک باشد. نورعلی‌الهی مطالب جالبی دارد و آدم راه رفته‌ای است اما تعلّق و رنگ درویشی او گاهاً باعث شده حرفهایی بزند که قابل قبول نیست. آنچه در اینجا از ایشان نقل کردم مطلب جالب و در خور تأملی است، گرچه دلیلی بر آن در دست نیست و تا کنون هیچ‌کس جز ایشان چنین چیزی بیان نکرده. شاید هم این نظر، نوعی «بیان» باشد برای توجیه واقعیتی. چنانکه تناسخ به نظر حقیر یک نحو بیان ساده است برای توجیه واقعیتی راجع به عدل خدا. یعنی نظریه تناسخ ساخته شده تا به پرسشهایی مثل اینکه چرا فلانی در یک خانواده مؤمن و متمکن بدنیا آمده و اسباب دنیا و آخرت برایش مهیا بوده، اما من در یک خانواده بی‌دین و معتاد و فقیر بدنیا آمدم و نکبت از سر و رویم از طفولیت میریخته؟ پاسخ دهد. پاسخ یا «بیان» ما در این مسائل، عوالم پیشین است. یعنی عوالم ذر. فرقی این است که عوالم ذر در عالمی دیگر به وقوع پیوسته و تناسخ در این عالم. اما هر دو از حیث پاسخ به سؤال فوق مشابه‌اند و دلیل توفیق یا خذلان فعلی را زندگی گذشته شخص میداند.)

محرم ۱۴۳۰

در خلع بدن چند دفعه شد که مثل اینکه روح ناگهان به طرف بالا شتاب گرفت و یک باره غرق در نور شد. یک آدمی را هم دیدم که دور سرش مثل یک شعله آتش پر از نور بود.

محرم ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت آنچه در خلع بدن دیدی درست بود. مرد هزارچهره هم می‌آید کاری با تو انجام می‌دهد می‌رود. تحوّل در روح ایجاد می‌کند و

می‌رود. یعنی درسی را عملاً می‌دهد و به مقصد می‌رساند، نه اینکه به شکل تئوری چیزی گفته باشد.

صفر ۱۴۳۰

در حالتی بین خواب و بیداری یک آدمی را در مه دیدم سلام کردم که جواب داد گفت چه می‌خواهی؟ گفتم معرفت. گفت چنین باد.

صفر ۱۴۳۰

یکی از دوستان تعریف میکرد که با موتورسیکلت از بلوار کشاورز می‌گذشتم که دیدم یک پیرمرد نورانی منتظر تاکسی است. او را ترک خودم سوار کردم. شروع کرد از غیب من گفتن و گفت اسمش میرکریمی است و مرا می‌شناخت. خیلی تحویل نگرفتم. بعد از این ملاقات خیلی از مشکلات زندگی‌ام حل شد.

(توضیح حین تصحیح: امثال این ملاقاتها معمولاً برای کسی رخ میدهد که شناور باشد و دستش به خیر بچرخد. و البته حواله میخواهد. یعنی از بالا رقم می‌خورد. آن پیرمرد احتمالاً یک موکل یعنی فرشته بوده نه یک آدم ظاهری. در کتابی سالها پیش خواندم فردی بنام پال توئیچل بدنبال معرفت بود. از غرب تا شرق هم بدنبال معرفت سفر کرده بود. یکروز جلوی در خانه خودشان می‌رود توی یک کافی‌شاپ. یک رهگذری می‌آید و از توی خیابان به او که توی کافی‌شاپ پشت پنجره نشسته بوده یک نگاه نافذی میکند و می‌رود. در حد چند ثانیه. میگوید بعد از این نگاه معرفت به من هجوم آورد و اوضاع دنیایی من هم به سامان شد و زندگی‌ام به راه جدیدی افتاد. تربیت، توجه صاحب کمال است به کسی که وقتش رسیده. این جمله که عرض کردم حاصل چند ماه تحقیق من است. روزی جناب آقای محسن کاشانی رئیس دبیرستان نیکان فرمود به نظر شما کُنه تربیت چیست؟ من عرض کردم بگذارید تحقیق کنم. خیلی کتاب‌ها و مکاتب تربیت را مطالعه کردم. به نتیجه‌ای نرسیدم. چند ماه گذشت.

خواب دیدم گفتند به دنبال کُنه تربیت میگردی؟ گفتم بله. گفتند: تربیت، توجّه صاحب کمال است به کسی که وقتش رسیده. اولاً به توجّه از استاد به شاگرد منتقل میشود. استاد هم کسی است که صاحب کمالی شده نه کسی که وصف کمالی را میداند. یعنی در او ملکه شده. شاگرد هم کسی است که وقتش رسیده. سالها باید کسی بندگی کند تا وقتش برسد.)

صفر ۱۴۳۰

ایشان را ملاقات کردم گفت آنچه در مکا شفه دیدی در ست بوده. این به معنی ورود تو به عالم معناست. اما برحذر باش از اینکه در خلع بدن‌هایت که باید دیگر اسمشان را وصل گذاشت، چیز بیخودی بخواهی. از حالا سوالات سلوکیات را در وصل‌هایت پیرس، مثلاً اینکه گیر کارت در چیست؟ گره مشکل‌ت چطور حل می‌شود و آیا خدا از تو راضی است یا نه؟

در سه مورد هم تو را امتحان می‌کنند: یکی اینکه ترس‌هایی برایت درست می‌کنند، مثلاً صدای نفس زدن‌هایی را می‌شنوی یا کسی به تو دست می‌زند. در این موارد اصلاً نباید ترسی و باید بی‌رنگ و بی‌شکل باشی و اصلاً ترتیب اثر ندهی مثل اینکه یک سنگ هستی. آیا یک تکه سنگ از چیزی می‌ترسد؟ دوم اینکه صبر تو را می‌سنجند، اینطور که مثلاً ۲۰ دقیقه است توجه کرده‌ای اما اتفاقی نیفتاده و چیزی به تو نداده‌اند. می‌خواهند تابع آنها باشی و خودی خودت را فراموش کنی. سوم اینکه با نشان دادن اسراری از مردم به تو رازداریات را می‌سنجند که به کسی می‌گویی یا نه؟

می‌شود آغاز خواب شبانه را خلع بدن و وصل قرار داد اما حتماً زمان تعیین کن که چقدر می‌خواهی در حالت وصل باشی و بقیه را به خواب عادی منتقل شوی.

(توضیح حین تصحیح: با اینکه عرض کردم که بنده این راه را راه درست و مطمئنی نمیدانم اما جزئیات این راه را سعی میکنم شرح دهم تا آفاتش تشریح گردد)

صفر ۱۴۳۰

شب رفته بودم خرابات. روی زمین دراز کشیده و عبا روی خودم انداخته بودم. نمی‌دانم چند دقیقه گذشت اما وقتی به خودم آمدم و بیدار شدم، دیدم یک دسته بزرگ گل یاس روی سینه من است. گفتم این گلها را کی اینجا گذاشته، اطرافیان گفتند کدام گل؟ خودم هم دیدم گلی نیست. برای یک لحظه بود و بعد ناپدید شده بود. اما همان یک لحظه که بود واقعی‌تر از دنیای واقعی ما بود.

صفر ۱۴۳۰

با یکی از دوستان رفتیم لوا سان، پیش یک حکیم بنام آقای زندی که مدت‌ها در هند طب سنتی کار کرده بود. حدود ۶۰ سال داشت و تنها در منزلی در لوا سان زندگی می‌کرد و سالی یکبار از آن منزل خارج می‌شد. غیر از اینکه در طب سنتی وارد بود و به محض دیدن افراد به بیماری آنها پی می‌برد. خیلی هم حکیم و می‌شد گفت یک عارف بود. می‌گفت علت خیلی از بیماریهای زنها ایزاء دیگران است. مردها هم اکثر بیماریهایشان در اثر غذاهاست بخصوص مواد صنعتی و نگهدارنده‌هایی که به مواد غذایی اضافه می‌شود. می‌گفت راه خدا دو چیز است: عبادت و دستگیری است.

صفر ۱۴۳۰

مشهد بودم. در خواب رفتم به خانه استادی که یکی از دوستان مدعی بود شاگرد او بوده. در شهر ... از استان ...؛ عکس‌های او را آنجا در منزلش دیدم و از مردم راجع به او پرس و جو کردم. از جمله اینکه اسم عرفی‌اش را هم فهمیدم که به ابجد ۸۵۰ است. وقتی بیدار شدم با آن دوستان تماس گرفتم و گفتم

آنکه مدتی شاگردش بوده‌اید فلان کس است و فلان جا و خانه‌اش اینطوری است. تعجب کرد و گفت از کجا فهمیده‌ای؟ گفتم مشهد بودم. امام رضا (ع) فوق هر حق و باطل‌های شماسست. گفت بله دقیقاً همین است اما هرگز به کسی نگو. گفتم بیش از چند بار هم او را ندیده‌اید! گفت بله ولی مطالب مهمی یادم داد. گفتم مطلبی هم برایتان از ایشان پیغام آوردم. گفته است تا وقتی کسی خودش را فراموش کرده باشد، حقش باطلش را می‌خورد اما امان از وقتی که کسی خودبین شود، آنوقت باطلش حقش را خواهد خورد.

(توضیح حین تصحیح: من معنای آن پیغام را آن روز نفهمیدم. اما پیغام را رساندم. الان که بعد از سالها تجربه‌ام بیشتر شده می‌فهمم که استاد او چه گفت. سالکین، حق و باطل را توأم دارند. حسنات سیئات را از بین میبرد و سیئات باعث حبط حسنات میشود. اولی را سنت تکفیر و دومی را سنت احباط میگویند. هردوی این سنت‌ها با هم جاری است. هروقت انسان خدا بین است، سنت اول در او می‌چربد و هروقت خودبین شود سنت دوم در او می‌چربد. سنت تکفیر بدی‌ها میتواند انسان را عاقبت به خیر کند و سنت حبط خوبی‌ها میتواند انسان را عاقبت به شر کند. نعوذ بالله منه)

صفر ۱۴۳۰

به امام رضا عرض کردم چطور می‌شود شما را شناخت؟ فرمود: «از ابتهال زوّار. در چهره هر کدام که ابتهال هست، من را می‌شود دید». در حرم گشتم جز چند نفر مبتهل ندیدم.

(توضیح حین تصحیح: گفتگوهای بین بنده و امام رضا (ع)، مثل دیگر تجربیات معنوی، شخصی و قابل تردیدند. ممکن است این گفتگوها بین شخص و عقل وی که حجت درونی است برقرار باشند و ممکن است عنایت روح شخص بیرونی - در اینجا امام رضا - دخالت داشته باشد. در هر حال مثل

دیگر حرف‌ها و کشف‌ها، باید متن کلامشان نقد شود و اینکه قائل کیست، اهمیت چندانی ندارد. کافی روایت می‌کند که از امام رضا (ع) پرسیدند: امام از کجا شناخته می‌شود؟ فرمود: با نوری که عقل در کلمات او وجدان می‌کند. گوییم: پس آنچه اهمیت دارد خود کلام و مطابقت آن با عقل و شرع است. بنده واردات خود را عیناً در این کتاب آورده و تقدشان کرده‌ام تا ملاک دست سالکان بدهم که فریب نفس خود را نخورند. از این امام‌های نفس ساخته زیاد است. برای همین این راه بغایت خطرناک است و فی الواقع اصلاً راه نیست. راه، عمل به قرآن در ضوء نور عقل است. شریعت راه است و عقل، چراغ.

صفر ۱۴۳۰

به امام رضا عرض کردم چشم و گوشم را باز کنید و دهانم را ببندید. فرمود: «اول دومی».

صفر ۱۴۳۰

یک اتفاق جالب افتاد و آن اینکه در فرودگاه مشهد وقتی میخواستیم از گیت آخر رد شویم، گفتند پسرمان چون دوسالش گذشته باید صندلی داشته باشد و چون هواپیما پُر بود و امکان صندلی داشتن او نبود، پس نگذاشتند سوار شویم و چون لحظات آخر بود ما به دنبال مسؤولین فرودگاه بودیم و در حال ابتهال؛ که ناگهان هواپیما که حالا همه مسافرین را سوار کرده بود و آماده رفتن پرواز کردن بود، ناگهان برقش اتصالی کرد و همه ما سکه‌های اکسیژن بیرون ریخت و مجبور شدند همه مسافرین را پیاده کنند و هواپیما را هم عوض کنند. نتیجتاً ما کارمان درست شد و به پرواز رسیدیم.

این واقعه را بعد از یکی از اساتید پرسیدم و اینکه باید چه می‌کردم؟ گفت: باید در این موقعیت‌ها شناور باشی و روی خواسته‌ات اصرار نورزی و نیرو مصرف نکنی. علت این وقایع دو چیز می‌تواند باشد: یکی اینکه خبطی کرده‌ای و سَدِّ

مسیر تو به مثابه یک تلنگری است به تو یا اینکه به وسطه تو یک بلایی از جمیع مسافریں دفع شده. در هر حال هوشیاری تو قابل تحسین است. گفتم: هوشیاری یعنی چه؟ گفت: یعنی اینکه در بحبوحهٔ این وقایع یادت هست که یک محافظی داری که همان خداست.

ربیع ۱۴۳۰

در خواب به من گفتند وجودت کمی پراکنده شده است. پرسیدم یعنی چه؟ گفتند: مثل کسی که وارد یک سوپرمارکت بزرگ شده، نباید به همه چیز نگاه کنی باید آنرا که لازم داری دنبالش باشی. در زندگی و سلوکت باید یک خط را دنبال کنی و یک خواسته داشته باشی و بدانی در پی چی هستی؟

ربیع ۱۴۳۰

نزد «م» رفتم و آنچه در فرودگاه مشهد رخ داده بود را با او هم در میان گذاشتم. گفت در امثال این وقایع اکثراً انرژی ترس خود ماست که باعث جلب توجه مأمورین به این مطلب می‌شود که مشکلی در کار است، بنابراین باید ذهنمان را خالی کنیم و مطمئن باشیم که اتفاقی نمی‌افتد. گفت مأمورین می‌دانند هرکس با ترس و زیرچشمی نگاهشان کرد، یک ریگی در کفشش است و نگاهش می‌دارند. سپس گفت یک قضیه‌ای را امتحان کن و آن اینکه در اتوبوس که نشسته‌ای به نفر جلویی ات القاء کن که دست راستت را بالا ببر یا کله‌ات را به چپ بچرخان، می‌بینی که این اتفاق می‌افتد. پس تو هم اگر می‌خواهی وارد طرح ترافیک شوی و مأموری آنجا ایستاده با ترست به او کد می‌دهی که مرا بگیر و همین اتفاق هم می‌افتد. پس رمز موفقیت در تمام این موارد جلب توجه نکردن است و راهش منحرف کردن ذهن است. برای این کار مثلاً می‌توانی به چیز دیگری فکر کنی. ذکر خواندن هم چون باعث اطمینان می‌شود همین اثر را دارد.

گفت از صبح که برمیخیزی برنامه داشته باش برای خودت و اینطرف و آنطرف نرو و از وقتت استفاده بهینه کن. جدول منظمی داشته باش و بدان هروقت وقت چه کاری است و از روی هوس برنامه را بهم نزن. مگر اینکه یک مصلحت غالبی باشد. در عین ساختار داشتن، شناور هم باش و انعطاف داشته باش.

علوم هم مثل غذاست و گاهی با هم خوردنش مضر است. از طرفی هر علمی یک موکل دارد که آن علم را افاضه می‌کند. برای استفاده درست از موکل علم، باید زمان ثابتی برای آن علم بگذاری و در آن وقت به کار دیگری مشغول نباشی. مثلاً سه‌شنبه‌ها را فقط برای تفسیر خواندن قرار بده و ۴ ساعت مشخص مدام به آن مشغول شو و دیگر در آنروز چیز دیگری نخوان. خلاصه اینکه هرروز مال یک کار باشد.

(توضیح حین تصحیح: روش درست دیگر این است که کتابهای چند رشته علمی را در برنامه خود قرار دهیم و از هر کدام روزی نیم الی یکساعت بخوانیم.)

روزها یک وقتی هم مخصوص خودت باشد که کسی را در آن راه ندهی و حتی به تلفن جواب ندهی. این وقت، برای تو وقت مخفی شدن از همه باشد و رفتن در خلوت خودت.

کارهای فکری را نیم ساعت پس از برخاستن از خواب و صبحانه یا عصرانه خوردن، تا ۴ ساعت بعد از آن انجام بده.

برای تفریح و قدم زدن هم زمان بگذار و در آن وقت به چیز دیگری مشغول نباش. در قدم زدن مراقبه روی راه رفتن بکن و دو قدم به نیت الله، دم و در قدم سوم، به نیت هو، باز دم انجام بده. پارک که می‌روی مراقبه همراه با سکوت و اتصال به طبیعت داشته باش و آدمها را نگاه کن و رفتارشان را در نظر بگیر و

آنتن‌هایت باز باشد و توی خودت نباش. در طبیعت باید باز باشی تا چیزهایی بفهمی.

آخر شب چیزهای مهم روز را بنویس.

مسیرهایی که می‌روی برای خرید یا گردش یا کار از راه‌های مختلف برو و هردفعه یک راه را انتخاب کن تا چیزهای جدید بفهمی.

برای ارتباط با افراد هم وقت بگذار چون خدمت به آنهاست ولی با همه به یک اندازه نه. مثلاً بعضی را باید سالی یکبار ببینی و بعضی را هفتگی. ببین چه وقت به دلت می‌افتد به همان عمل کن.

در امور خیر استعمال کن و بی‌اجازه مبالغ بالا را خرج نکن. همه ما در یک سیستم معنوی هستیم و از جانب خودمان نمی‌توانیم هرچه دوست داریم بکنیم.

(توضیح حین تصحیح: جناب آقای «م» در این اموری که در بالا از ایشان نقل کردم واقعا استاد و خودشان عامل به آن بودند. او نظم در کار و ذهن را عملاً به دیگران آموزش میداد. خداوند ایشان را رحمت کند. «م» گرچه بخلاف آنچه مدعی بود استاد سلوک نبود اما بهترین معلم ذهنی بود که من دیده یا شنیده یا خوانده‌ام. بهتر از هرکسی ذهنها را مهندسی میکرد و امور بدرد نخور آنها را دور میریخت و روی نکات مثبت تأکید میکرد. او فکر کردن و موفق بودن در دنیا را خوب آموزش میداد. البته این تنها بخشی از راه است و شرط کافی سعادت نیست. بی‌اعتنایی او به شریعت موجب پوک و توخالی بودن آموزه‌های او بود. او معلم ماهر کتابهایی بود که روی مهندسی ذهن و پاکسازی و یا خلاقیت تأکید میکنند. یعنی کتابهای موفقیت. خدایی هم که معرفی میکرد خدای بی‌شریعت بود. یعنی خدای واقعی نبود، خدایی بود که کلیدش در جیب او بود. یعنی بی‌واسطه او نمیتوانستی با آن خدا مرتبط شوی. حتی بعدها متوجه شدم خدایی

که به آن قائل است نه خدای ما بلکه چیزی مثل انرژی یا کلیت کائنات یا شبیه به آن است. یعنی خدای انسان‌گراها و مکاتب شرقی. و در این منظومه فکری، او به نام استاد، بجای پیامبر نشسته بود و رابط بین مریدان و خدا شده بود. شخصیتی هم بنام استادش - بجای جبرئیل - ساخته بود که شبهای جمعه به او دستورات خدا را میرساند. این که کسی به شریعت معتقد نباشد و خودش را متصل به غیب بداند و معتقد باشد پیام‌های و احکام خدا را به مریدان منتقل میکند همان انحرافی است که در بحث بابیت به آن اشاره کردم. علی‌رغم این نقدها مطالبی که ایشان در بحث مهندسی ذهن گفته‌اند را در این کتاب آورده‌ام چون به زعم اینجانب جملگی حکمت‌اند. و مؤمن حکمت را از هرکجا باید فرا بگیرد.)

ربیع ۱۴۳۰

نزد ایشان رفتم. گفت امدادی که از بالا می‌رسد در سه صورت قطع می‌شود: یکی اینکه پدر و مادر از آدم ناراضی باشند، دوم اینکه غفلت و نسیان و سهل انگاری در ذکر خدا بوجود آید، سوم اینکه خدمت به مردم ترک شود. و گفت از شرایط سلوک است که حین مکاشفه و خلع بدن، پیشفرض نداشته باشی؛ باز باش، رهای رها، تا هرچه صلاح توست نصیب تو شود.

ربیع ۱۴۳۰

جلسه‌ای داشتیم. دکتر «ک» گفت: دو جور مراقبه داریم. یکی مراقبه روی صوت و دیگر مراقبه روی نور.

در مراقبه روی صوت، سالک باید بتواند با توجه تمرکز خود، صدای بیرون را قطع کند. در این حال از درون صوتی خواهد شنید که اگر خود را به آن بسپارد سوار بر آن به جهانی سفر می‌کند که صدا از آنجا می‌آید. این صوت صدایی است که از جانب خداوند می‌آید بنابراین وقتی دمیده می‌شود همه مادون خود

را در خود حل می‌کند. تمام انسانها در زمان مرگ خود این صوت را خواهند شنید. در منابع دینی آنرا صوراً سرافیل نامیده‌اند. وقتی کسی صدای صدای صوت الهی را می‌شنود در آن حل می‌شود. این صوت از هر طبقه‌ای که بیاید به نوعی شنیده می‌شود. از طبقه فیزیکی به شکل صدای رعد و از طبقه بالاتر به شکل غرش دریا و از بالاتر به شکلی دیگر. در مراقبه روی نور، همین اتفاق با نور می‌افتد و انوار گوناگونی رؤیت می‌شوند.



سید مرتضی خاتمی خوانساری

ربیع ۱۴۳۰

امروز واقعه بسیار عجیبی رخ داد. در خانه تنها بودم، حدود عصر دیدم صدایی از یکی از اتاق‌ها می‌آید. صدای ماشین برقی پسرم بود. ماشین که پسرم توی آن می‌نشست و با فشار دادن پدال گازش رانندگی می‌کرد. ماشین برقی بدون اینکه کسی تویش نشسته باشد خود بخود بکار افتاده بود و عجیب‌تر آنکه با شعوری کامل راهش را میان و سایل خانه پیدا می‌کرد و از این طرف اتاق به آن طرف می‌رفت و بعد دور می‌زد و برمی‌گشت. در ست مثل اینکه یک روح تویش نشسته باشد. من رفتم توی آن اتاق و روی یک صندلی نشستم و تصمیم گرفتم که با آن موجود فرضی رابطه برقرار کنم. از او سوال کردم و گفتم اگر جواب مثبت است به راست بپیچ و اگر منفی است به چپ. او عیناً با شعور کامل شروع کرد به جواب دادن و به راست و چپ پیچیدن. در ضمن سوال و جواب تفهیم کرد که آمده است با من دوست شود. من هم گفتم عیبی ندارد اما چون تو می‌خواهی دوست شوی و تو سراغ من آمده‌ای من یک سری شرط برای دوستی دارم؛ اولاً دوستی من و تو بر مبنای ایمان به خداست و عمل بر طبق رضای الهی. دوماً نباید هرگز یکی از اطرافیان مرا بترسانی. سوماً نباید هیچ انتظاری از دوستی با من داشته باشی جز اینکه برایت دعا کنم. چهارم در اوقاتی که خلوت شخصی من است نباید مرا رصد کنی.

پس از این واقعه که حدوداً نیم ساعت به طول انجامید با (ایشان) تماس گرفتم و مواقع را گفتم. گفت: با هیچ کس راجع به این قضیه سخن مگو. این واقعه یک نشانه مثبت است و اصلاً ترسی از آن یا ادامه‌اش نداشته باش. موجودی که تو تماس برقرار کرده جن یا روح نیست بلکه یک نوع انرژی است و حضوراً به تو خواهیم گفت که از او چه باید بخواهی.

ربیع ۱۴۳۰

شبی که عصرش با آن موجود ملاقات کردم در خواب دیدم بقدری باران آمد که همه ایران پر شد. آب باز هم بالا و بالاتر آمد و به سیل بنیان‌کنی بدل شد و همه مردم در اضطراب و وحشت افتادند. آب و غذا برای خوردن کمیاب شد و همه به مضيقه افتادند. اما کم‌کم سیل فروکش کرد و برطرف شد اما اجساد و خسارات بسیاری برجای گذاشت.

(توضیح حین تصحیح: این رؤیا تعبیر شد و چهل روز بعد در خرداد ۱۳۸۸ ایران را فتنه‌ای عظیم در بر گرفت.)

ربیع ۱۴۳۰

در خواب دیدم داخل یک معبد کابالا شدم. مبحثی که در آنجا تدریس می‌شد، اسرار صوت بود. اینکه چطور از عالم وحدت، معانی می‌رسید و در زمین می‌توانست به نت‌های موسیقی بدل شود و به شکل فیزیکی متجلی شود. یک ساز زهی مثل تار هم به دست من دادند و من دیدم می‌شود اسرار و اذکار عوالم بالا را به شکل یک نغمه در این عالم متجلی کرد.

ربیع ۱۴۳۰

نزد (ایشان) رفتم. گفت: اینکه ماشین کنترلی خودبخود بکار افتاد، علتش جن یا روح نیست. انرژی خودتوست. وقتی طول موج امواج مغز به نیم هرتز در ثانیه می‌رسد می‌تواند روی هر چیزی اثر بگذارد نخستین اثر هم روی وسایل الکترونیک خودش را نشان می‌دهد. اجنه هیچ‌گاه ارتباطی اولیه با انسان ایجاد نمی‌کنند و تا آدم کاری به کار آنها نداشته باشد آنها کاری به کار انسان ندارند. اگر فرشته‌ها هم بخواهند با کسی ارتباط برقرار کنند یا آیه یا دستور بخواهد برسد این ارتباط توسط صوت و کلام است نه حرکت اشیاء و بدان که آنها در برقراری ارتباط با انسانها فوق‌العاده خسیس‌اند و ارتباط برقرار نمی‌کنند ولی اگر قرار باشد پیامی‌گیری و کاری انجام دهی دست از سرت بر نمی‌دارند تا به آن

کار وادارت کنند. این انرژی خود توست که کم کم یاد می‌گیری آنرا تحت کنترل بگیري و در جهت رضای خدا بکارش اندازی. نکته مهم این است که ببخودی آنرا بکار نگیری زیرا کم می‌شود و دیگر جایش نمی‌آید. باید نگاه‌اش داری تا وقتی که مثلاً یک کسی در خواستی و التماس دعایی دارد و می‌بینی لیاقت آن چیزی را که می‌خواهد دارد، بعد تازه اجازه می‌گیری و اگر مثبت بود نیرو را مصروف می‌کنی تا او به خواسته‌اش برسد و مشکلیش حل شود و مهم اینکه هیچ‌وقت نمی‌گویی کار تو بود که حل کردی. در این مواقع به تو بیشتر می‌دهند و نیرویت را می‌افزایند. جالب است که معمولاً برای خودت نمی‌توانی کار کنی اما خدمت‌هایی که می‌کنی جیبت را پر می‌کند و نه آنچه برای خودت خواسته بودی بلکه آنچه صلاحیت بود به تو می‌دهند. من حیث المجموع آنچه نمی‌دانیم که اصلاً چیست، خیلی بیشتر مورد احتیاج ماست تا آنچه می‌دانیم. کم کم وقتی انرژی‌ات زیاد شد می‌بینی می‌توانی فکرهای خوب به دیگران الهام کنی و عاقبت شرمنده می‌شوی وقتی می‌بینی که به هرچه فکر کنی همان می‌شود.

نکته‌ای که الان مهم است این است که نباید به شهودات و نیروهایت بها دهی زیرا در آنها گیر می‌کنی. تمرکزت را از شهودت بردار تا برایت قبض نشود که اگر بشود همان را به تو می‌دهند و بس. تو هم با همان ارضاء می‌شوی، مبسوط باش تا خیلی چیزها گِیرت بیاید. نکته مهم اینکه تو در حال سلوک و صعودی، خیلی علوم را نشانت می‌دهند که هست. ولی نباید استفاده کنی و باید رد شوی. برای استفاده کامل از این علوم باید کامل شوی. پس خیلی از چیزهایی که به تو نشان می‌دهند برای عبور کردن است نه استفاده کردن.

راجع به عدم پراکندگی هم در وادی گرفتن برنامه ریزی داشته باش و بدان چه چیز اصلح است و گام به گام و فقط یکی را دنبال کن. در وادی انجام دادن نیز

جدولی برای پنج کار مهمی که باید انجام دهی یا تغییری که باید در زندگی تو ایجاد شود تهیه کن. مثلاً اینکه رسیدن به جایی که دستِ دهنده داشته باشی، بفهمی به چه کسی بدهی، پیش پدر و مادرت عزیز شوی، شبها بی خداحافظی از دنیا نخوابی و صبح‌ها وقتی چشمت به هستی روشن میشود، با سلام به خدا برخیزی که ما با همین چیزهای ریز به خدا می‌رسیم. ماهانه پیشرفت خودت را در اینها بسنج.

و اضافه کرد: اما مشکل من با شما این است که میل به نشان دادن خودت داری و آنچه می‌آموزی را به عنوان سرمایه خودت تلقی می‌کنی نه وسیله خدمت به مردم. خودت را هنوز جدا از نظام الهی به حساب می‌آوری. هنوز کامل از خودت در نیامده‌ای. به قول قصاب کاشانی:

ای شاخ گل به هر طرفی میل می‌کنی ترسم دراز دستی بیجا کند کسی
 نشکفت غنچه‌ای که بر باد فنا رفت در این چمن چگونه دلی وا کند کسی
 کمی ممسک باش و هرجایی خودت را نشان نده. باید بفهمی در هستی نوکری و ارباب داری. مهره‌ای در دست کائنات بیش نیستی.

سپس راجع به سلوک خودش صحبت کرد که سالها متوقف مانده بود. استادش به او گفته بود به این دلیل است که شاکی خصوصی داری و گفته بود تقلب به تو می‌رسانم و اسمش را می‌گویم: پدر جلال است. چون مرده نمی‌توانم راضی‌اش کنم. تو فعلاً خدمت به مردم بکن ببینیم چه می‌شود. پس مدتها گذشت و خدمت می‌کردم، یک روز بیماری را مداوا کردم و چون سید بود پول نگرفتم و گفتم با جدت حساب می‌کنم. استادم به خوابم آمد و گفت سیدالشهداء شفاعت تو را کرد و شاکی را راضی کرد. جریان این بود که در ۱۴ سالگی پدر جلال را با یک زن دیگری دیدم و به جلال گفتم و او هم به مادرش

گفت و مادرش رفت آبروریزی راه انداخت و عاقبت پدر سگته کرد و مرد. مادر جلال هم فاحشه شد و خود جلال معتاد و زندگی‌شان کاملاً نابود شده بود. مطلب آخر اینکه هفت چیز از اسرار خلقت است: یکی اعداد. که علم آنرا به تو تعلیم کردم. دوم کلام: ادای کلمه و کلام قواعدی دارد. که اگر آنها را بدانی می‌توانی کلام خوب خلق کنی و کلامت سرشار از انرژی باشد و انرژی آن همیشه برقرار باشد و حتی پس از هزاران سال تمام نشود. کلام خوب اثر می‌کند و شنونده را به اطاعت و خوبی‌ها وامی‌دارد. بی‌نهایت کلمه می‌توان خلق کرد و انتها ندارد.

راجع به موجودات ناری مثل جن گفت که آتش باعث نابودی اینها می‌شود مثل خاک که مبدأ و مدفن ماست.

گفت: هر کدام از ما برای انجام کارهایی به دنیا آمده‌ایم. وقتی که آن کارها را انجام دادیم می‌میریم. منتها برای اینکه بفهمیم آن کارها چیست گاهی باید هزاران کار دیگر هم انجام بدهیم.

جمادی ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم. گفت: ما هیچ کاری از دستان بر نمی‌آید جز آنکه نیروهای منفی دیگران را از آنها بگیریم. به این وسیله آنها آرام می‌شوند و به همین دلیل است که دوباره و سه باره نزد ما می‌آیند. یعنی کار دیگری نمی‌توانیم برای آنها بکنیم و اصلاً شفاعت یک معنایش همین است. چون انرژی منفی آنها را به خودت می‌گیری آنها احساس آرامش می‌کنند. ما فقط می‌توانیم گیرنده باشیم. اما نکته مهم این است که خود ما باید این نیروی منفی را به طبیعت بدهیم. پس آخر شب پس از رفتن همه مراجعہ کنندگان، پابره‌نه روی سنگ یا چوب قدم بردار. از طرفی پیش از ملاقات با کسی که خیلی منفی

است یا رفتن به چنین جاهایی باید با ذکر گفتن، خودت را در محافظت خدا بیاندازی. (توضیح حین تصحیح: این اذکار را در کتاب الاذکار آورده‌ام)

گفتم به ذکر «...» خیلی مایل هستم. گفت: نه نگو، چون این ذکر تو را می‌پراند یعنی باعث پروازت به آن عالم می‌شود و مرگت می‌رسد درحالی‌که هنوز خام و ناپخته‌ای. آنطرف خبری نیست، چرا بیهوده می‌خواهی بروی آنجا. اینجا اگر باشی کامل می‌شوی. این ذکر، برای کاملی است که می‌گویدی تا اجلس برسد و برود آنطرف. خدا تو را آورده در این عالم و باید تجربه کنی. اگر زودتر رفتی آنجا خیلی سختی میکشی. در حالیکه من می‌خواهم کامل شوی و بروی. گفت:

برخی سلوکها یک نوع تخدیر است اینها بدون اینکه تجربه لازم را کسب کنند، می‌روند آنطرف و می‌فهمند ضرر کرده‌اند. اینها شاگرد را به تجرّد و ترک دنیا و میل به آخرت می‌کشانند و ناپخته او را می‌کشند و در برزخ، فرد می‌بیند آنچه باید کسب می‌کرده نکرده. زندگی اینها نوعاً در انزوا و ذکر و گوشه نشینی می‌گذرد و چنین زندگی‌ای رشد روحی کاملی نصیب آدمی نمی‌کند.

(توضیح حین انتشار: بنده نظر ایشان راجع به اینکه ذکر مزبور مال آخر مسیر و تسریع‌کننده موت است را نادرست می‌دانم. همه اذکار ماثور، رحمت و برکت و نور و سرورند و خدا هم فرموده: چه الله را بخوانید چه رحمن را، فرقی نمی‌کند؛ خدا اسماء حسنا بسیار دارد (اسراء: ۱۱۰). قرآن به ذکر کثیر سفارش کرده و هیچ‌وقت ذکر قرآنی، برای هیچ‌کس در هیچ‌حال ضرر ندارد. چیزی که هست: نباید ذکر را به خود تحمیل کرد و بقدر رغبت باید گفت. پس نظر ایشان در این باب مطلقاً غلط و ناشی از جهل و عدم احاطه کامل بر شریعت است و هیچ حاصلی ندارد جز مهجور شدن ذکر خدا و بی‌بهرگی مؤمنان از آن. در مقدمه کتاب اذکار مفصلاً و مدلاً به این نکته پرداخته‌ام.)

خدمت (ایشان) رسیدم. گفت «یک گرسنه‌ای را سیر کرده‌ای که قبول کرده‌اند از شما». بیش از این ندانست. من هم چیزی یادم نیامد شبش یادم آمد آنروز صبح یک بچه گربه‌ای گوشه خیابان افتاده بوده که او را خانه برده و با پستانک به او شیر دادم.

در ضمن صحبت‌های این دیدار، (ایشان) گفت: نیمی از مردم روانی و دیوانه‌اند. اینها خودشان را به جایی می‌بندند و ایدئولوژی درست می‌کنند تا در پناه آن احساس امنیت کنند. اینگونه است که مکتب‌ها و ایدئولوژی‌ها زاده می‌شود. و گفت: در معبدی در چین گربه‌ای بود که حین مراقبه کردن راهبان مزاحم می‌شد، گربه را به درخت بستند. چند ده سال بعد کتابهای بسیاری راجع به لزوم و فوائد بستن گربه‌ای به درخت نزدیک مکان مراقبه نوشته شده بود. این حکایت بسیاری از سیستم‌های سلوکی دنیاست. گفت: راه خدا و خدمت به دستگاه الهی آنقدر نور دارد که خودش راه را نشان می‌دهد. گفت: تو عجولی که زود به جایی بررسی و به چیزی دست یابی که بتوانی با آن خدمت کنی. اما این اشتباه است و بعد گفت خود ایشان روزی به استادش گفته بوده که کجای راه است؟ استاد گفته که مهم نیست. مهم این است که توی راه هستی. راه مثل یک دایره است اول و آخر ندارد. مهم است که در این جاده‌ای. پرسیده بوده که چکار کند؟ استاد گفته بوده که در گذر زمان می‌فهمی چه باید بکنی. بعد استاد پرسیده قصدت چیست؟ گفته رضای خدا. استاد گفته در این صورت چه فرقی دارد که کجایی و چه باید بکنی؟ اگر واقعاً می‌خواهی بنده او باشی، برای او تعیین تکلیف نکن که با تو چکار کند خودش می‌داند. تسلیم باش. گفت: اوائل خیلی ذکر می‌گفتم و خیلی ریاضت می‌کشیدم؛ بعداً فهمیدم که به اینها نیست. هروقت دلی را شاد می‌کنم و غم مردم را می‌خورم پیش می‌روم نه هروقت چله می‌گیرم و ریاضت می‌کشم.

(توضیح حین تصحیح: ریاضت چون بقصد مقامات و کرامات و مکاشفات است نوعاً بی‌اثر است. این مطلب فرق دارد با عبادتی که از روی عشق باشد. چنین عبادتی هدف از خلقت انسان است.)

(توضیح حین انتشار: در سلوک ایشان عبادت کم‌رنگ و خدمت پر رنگ بود و این یکی از نقائص ایشان بود. خدایش رحمت کند! نقاط قوت افراد را باید یاد گرفت و از نقاط ضعف آنها باید درس گرفت.)

عبادت و خدمت، هر دو باید در برنامه روزانه سالک پر رنگ باشد. اصولاً راه از چهار جزء تشکیل شده که بنده در مقاله‌ای در آخر چاپ‌های اخیر کتاب اذکار آورده‌ام. این چهار عامل رشد عبارتند از:

برنامه منظم ذکر، کار خیر روزانه که همان خدمت است، مطالعه هر روزه علم دین یعنی علم درست معنوی، این سه تا باید هر روز باشد. و چهارمی که بنا به نیاز و امکان است، عبارتست از زیارت مؤمنان متقی یعنی ابرار.

این چهار عامل موجب رشد می‌شود و ملاک برای سنجش رشد هم توفیق تقوی یعنی توفیق عمل به قرآن است و جذبه ذکر و لذت بردن از تسلیم و رضا. به شرحی که آنجا آورده‌ام و آن مقاله، به نوعی، خلاصه تجربه علمی و عملی بنده در بیان طریق سلوک است.)

گفت مثلاً چند بار ذکر سنگینی مثل ۴۰۰ بار یس و واقعه گفتم که از هفت صبح که شروع می‌شد تا هفت صبح فردا طول می‌کشید. آخرین بار برای شفای مادرم گفتم. می‌خواست بمیرد. به خدا گفتم من برایش بچگی نکرده‌ام به من فرصت بده بچگی کنم و بعد این ختم را خواندم و شفا یافت.

(توضیح حین تصحیح: به گمانم این عمل نوعی دخالت در هستی و ناپسند است. ایشان از این مسائل هم کم نداشت. خدایش بیامرزد!)

در هر حال فهمیده‌ام رتق و فتق مردم و غمشان را خوردن و حرف دلشان را گوش دادن و قضاوتشان نکردن اصل همه چیز است. آنگاه کم کم معتاد تو می‌شوند و با تو انس می‌گیرند و به نصایحت گوش می‌دهند.

(تو ضیح حین تصحیح: به زعم حقیر از نقاط ضعفی دیگری که ایشان داشت همین وابسته بودن به مردم بود. دوست داشت مردم معتاد او باشند و با او انس بگیرند. ایشان با آنهمه حکمت و تلاش در راه خدا این نقطه ضعف را داشت که دوست داشت همیشه در مرکز توجه باشد. هرکاری میکرد تا از این حالت خارج نشود. و همین مشکلات زیادی بعدها برایش پیش آورد و رنجهای زیادی کشید تا پاک شود و آماده حضور در محضر حق گردد. علت این نقص هم این بود که ایشان در عبادت عاشقانه کوتاهی میکرد و عبادت را نوعی ریاضت میدانست. پس انسش نه با خدا بلکه با خلق خدا بود.)

گفت: همه عرفا من جمله سید علی قاضی، مجتهدی، ... حرفهای آخر عمرشان با حرفهای اول عمرشان فرق دارد. اما مردم آن اول را می‌گیرند و فکر می‌کنند اینها از این راه رفته‌اند.

(تو ضیح حین انتشار: این جمله را باید با طلا نوشت. یکبار به آقای خوشوقت گفتم مرحوم امام در سر الصلاة چیزهایی نوشته که مال آن سن نیست! فرمود: بله؛ اینها را آنوقت وجدان نکرده و علی‌المبنا نوشته بوده. اواخر این حالات در ایشان پیش آمد و گفته بود حالا سر الصلاة را فهمیدم. خوشوقت گفته بود: حالا باید می‌نوشتید! امام(ره) فرموده بود: مستی را چه به کتابت؟! گفت: هر کسی یک بار در زندگی به یک «استاد واقعی» برمی‌خورد ولی چون پیش‌فرض دارد نمی‌فهمد که او استاد است و اعتنا نمی‌کند و استاد هم رهایش می‌کند.

(تو ضیح حین تصحیح: به زعم حقیر هرکس در زندگی نه یکبار بلکه چندین بار به معلّم بر میخورد و خداوند چند بار این باب را به رویش باز میکند. اما او قدر نمیشناسد. استاد به معنایی که ایشان قائل بود به زعم اینجانب معنایی غلط است و باید جایش معلّم را که عالم عامل ربّانی است نشاند. تفاوت‌های این دو را بیشتر در توضیحاتی مبسوطاً گفته‌ام).

گفت: یک کار با صدق و بی‌تردید و بی‌ریا و نخوت بهتر از هزاران کار است. اینرا از آدم می‌خرند. گفت من برای استادم کار می‌کردم بی آن که بگوید چه بکن؛ خودم پیش قدم می‌شدم و نوکری‌اش را می‌کردم و چون صدق بود نتیجه داد.

گفت: تو اکنون کوله‌ای را که سالها جمع کرده‌ای خالی کرده‌ای و تهی شده‌ای و داری تک‌تک برای خدا باری را که می‌گوید بردار، برمی‌داری. ولی تعجیل نداشته باش. کم‌کم به تو کار می‌دهند و ابزارش را هم می‌دهند. فکر کن در مقصدی. رهایی از دانستگی خیلی سخت است اما این را تو داری. یعنی با اینکه علوم زیادی داری اما تکلیف هر لحظه را به خدا میسپاری و زنده زندگی میکنی.

(تو ضیح حین تصحیح: اینکه ایشان روی خالی کردن کوله تأکید کرده به زعم اینجانب مطلبی کلیدی و بسیار کارگشاست. تا کوله بارمان را خالی نکنیم نمیتوانیم بندگی کنیم).

گفت: یک کلید به تو میدهم که البته فهمش خیلی سخت است. این که باید باور کنی هرچه هست مال او ست و تو تنها وسیله‌ای هستی در دستان او که کار انجام شود. اگر اینرا بفهمی دیگر نمی‌خواهی خودت را نشان بدهی و برای خودت جمع کنی.

گفت: وقتی اینرا بفهمی، اگر کسی تو را رنجاند ناراحت نمی‌شوی. چون نگاه می‌کنی می‌بینی خودت چقدر خدا را رنجانده‌ای با ندانم کاری هایت. حالا هم یک بار خدا تو را رنجاند.

گفت: فرض کن مسئول پخش ارزاق در یک فروشگاه هستی و به هرکس به مقدار بُن‌اش ارزاق می‌دهی. دیگر به تو چه مربوط است که چرا یکی بیشتر از دیگری می‌برد؟

گفت: جزو دستگاه موسیقی کائئات شو. خارج زن. اگر جزء این دستگاه شوی معنا پیدا می‌کنی و هارمونی هستی را رعایت می‌کنی و هرکجا بروی معنا داری. در این هارمونی بودن، یعنی بفهمی دنیا مال اوست. دیگر نمی‌گویی چرا به این بیشتر داد به آن کمتر.

گفت: دو جا دست آدم نیست یکی رحمی که در آن متولد می‌شود و دیگر قبری که در آن نهاده می‌شود. باید خود را بسپاریم و بدانیم صاحب دنیا خودش می‌داند چه می‌کند.

جمادی ۱۴۳۰

دکتر «ک» گفت: سلوک یعنی کاملتر شدن فهم ما از آفرینش و نهایتاً به انطباق هرچه بیشتر ما با طرح خالق هستی می‌انجامد. گفت: در کالبد جسمی گوش نقش ارتباط با بعد دیگر حیات را بازی می‌کند (در کالبد مثالی همین نقش از آن حس لامسه است) و بنابراین گوش نقش استحاله‌گر را در سلوک آدمی بازی می‌کند و باعث رسیدن به کمال می‌شود. برای سالک سرانجام روزی از میان اتری که فضای پیرامون ما را احاطه کرده آهنگی نواخته می‌شود که نواهای منطقه خاکی تفاوت محسوس دارد، اگر به آن گوش بسپارد با یک بار گوش دادن و در یک لحظه، استحاله رخ می‌دهد و به اشراق می‌رسد. گفت: اشیاء ازلی طول و عرض و ارتفاع دارند اما بعد چهارم یعنی زمان بر آنها کارگر

نیست. مثلاً اتاقی هست که همیشه بوده و هست و زمان بر آن نمی‌گذرد. محل آموزشهای اصیل در امثال این اتاقها و فضاهاست.

جمادی ۱۴۳۰

آقای خوشوقت را به خواب دیدم، گفت جوری باش که هرکجا بروی گِل زیر پایت سبز شود و گلستان شود. یعنی با برکت باش. منشأ خیرات باش.

آقای بهجت را به خواب دیدم، گفت خودتان را قابل می‌دانید؟ گفتم: چطور؟ فرمود: انشاءالله که خودتان را هیچ ندانید. راه از آنجا می‌گذرد.

جمادی ۱۴۳۰

نامه‌ای که از جانب صاحب‌السکون برای من خارج شد: حضرت ... از شما دوست عزیز حاج آقا نیک‌اقبال ناراحت بودند و فرمودند به آقا مصطفی بگویند چرا در هنگام نماز جماعت دقت لازم را ندارید. بارها شده است که شما چه زمانی که به تنهایی نماز می‌خوانید و چه زمانی که در جمع هستید آنچنان متوجه بالا می‌شوید که فراموش می‌کنید چه کرده‌اید، در نتیجه اعمال نماز را درست و بجا انجام نمی‌دهید و برخی از اعمال را فراموش کرده کم یا زیاد می‌خوانید. بهتر است که یا پیش‌نماز نشوید و این مسئولیت را بر گردن دیگری بگذارید و یا اگر مجبور بخواندن نماز شدید سعی کنید اعمال ظاهری آن را درست و دقیق انجام دهید.

جمادی ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم. گفت وقتی خانه استادش خدمت می‌کرده، ظرف می‌شسته، یک پیرمرادی آنجا بود که آشپز بوده. گفت: وقتی غذا می‌کشید، حس می‌کردم عمداً ظروف را کثیف می‌کند تا من بیشتر مجبور شوم ظرف بشورم به همین دلیل روزی به استاد گفتم پیرمراد مرا اذیت می‌کند. گفت: چه طور؟ موضوع را گفتم. گفت: نه تنها پیرمراد بلکه بقیه هم تو را اذیت می‌کنند.

یک وقت پدرت بود، بعد زنت، و حالا پیرمراد. پیرمراد آدم بدی نیست، پدرت هم بد نبود، زنت هم؛ دیدگاه خودت آلوده است، این باعث می‌شود که هی کسی پیدا شود اذیتت کند. خدا دارد تو را از طریق اینها اذیت می‌کند تا بفهمی یک چیزی ایراد دارد. چرا پیرمراد با بقیه این کار را نمی‌کند؟ گفت: پیش خودم فکر کردم چه چیز ایراد داشت، دیدم همه‌اش پیش خودم غر می‌زنم و می‌گویم تا کی باید ظرف بشویم؟ وقتی انتظار تمام شدن دوران ظرف شویی را در خودم کشتم و قید تغییر او ضاع را زدم و از شتاب دست برداشتم، همه چیز درست شد.

پرسیدم: وقتی می‌بینم موجودی حالا چه انسان چه غیر آن در رنج است چه کنم؟ گفت: بگو خدایا از خزانه غیبت اگر صلاح می‌دانی کمکش کن. نیرویت را ببخود مصروف این و آن نکن. چون اکثراً یا خودشیفتگی است یا دلسوزی بی‌جا. مگر اینکه بفهمی و اذن بدهند. در این صورت خدا هزار برابر جبران می‌کند. اما آنجا که برای خودت کار می‌کنی از کیسه خودت رفته. (بعداً فهمیدم کلیدش این است که خواست خودم نباید وسط بیاید. نباید بخواهم که کار درست شود و دعایم مستجاب شود. هر جا خواست خودم وسط بیاید خلاف تسلیم و عبودیت در برابر حضرت حق است).

پرسیدم: چطور به رفیقی که معتاد شده می‌شود کمک کرد؟ گفت: اولاً اکثر مردم معتادند یا به شراب یا به مواد یا به تخته و پاسور و ورق یا به مردم‌آزاری و پر سه زدن در اینترنت. حتی تو هم معتادی. منتها تو اعتیادات را در راه خوب که جمع کردن علم و کمک به دیگران است انداخته‌ای. که روزی از این‌ها هم باید آزاد شوی و ترکش کنی. در هر حال علّت همه این اعتیادها یک چیز است: تنهایی؛ آنهایی که معتاد مواد می‌شوند مورد طرد جامعه قرار می‌گیرند و همه از آنها دست می‌شویند. حال آنکه باید به آنها کمک کنند. برای کمک به یک

معتاد باید سه چیز را در زندگی آنها عوض کرد: اول آرمانهای آنها؛ باید به آنها گفت از این زندگی نتیجه گرفتی؟ می‌گویند نه. بگویند پس بیا به حرف من گوش کن. باید آرمان ترک را در او قوی کرد و این، وقت می‌خواهد و صرف محبت. دوم زمین بازی، باید اگر می‌شود محله‌اش را عوض کرد. سوم نفرت بازی، باید رفقاییش را عوض کرد تا با خوبان بپرد.

پرسیدم چاقی مخّل معنویت است؟ گفت: نه، ولی کسی که چاق می‌شود چیزهایی را از دست می‌دهد. حتی از لحاظ بدنی تجمع چربی یعنی جایی از بدن کم کار شده و در آن تخریب صورت گرفته است که چربی نمی‌سوزد. گفت: اما تصمیم‌های سنگین برای کاهش وزن خیلی بد و مخّل معنویت است و نوعاً با شکست توأم می‌شود و مضرات سنگینی برای بدن دارد. باید هرچه می‌خواهد بخورد ولی مقدارش را کمی کمتر کند.

راجع به آقای ... پرسیدم، گفتم یک آدم مجهولی بوده است برای همه. آیا اصلاً عارف است یا نه و اگر هست برخی رفتارها و موضع‌گیری‌هایش به عرفاء و راه‌رفته‌ها نمی‌آید. واقعاً این آدم کیست؟

(اول استخاره کرد که اصلاً چنین چیزی را بپرسد یا نه؟ جواب که خوب آمد) گفت: اگر سرّ می‌ماند پیش من و شما و قرآن حاکم است میان ما، می‌پرسم. گفتم قبول. بعداً پرسید و گفت: ایشان خیلی راه‌رفته و مراتب عالی داشته ولی در مسائلی رفته که غافل شده و از آن بدتر اینکه فکر می‌کند موضع‌گیریهایش درست است و همه این مسخ شدگی، عارضه حکم کردن راجع به افراد است. دور او را گرفته‌اند و او را تحریض کرده‌اند که راجع به بندگان خدا حکم کند و او هم در این چاه افتاده و حکم کرده، با حکم او هم آبروها رفته بلکه شاید خونی هم ریخته شده و این دامنش را گرفته. بعد گفت: او را ملامت نکن این بلایی است که شاید سر ما هم بیاید. می‌آیند دور من یا تو را می‌گیرند و می‌گویند

فلانی این طور و آن طور است، یک کاری کنید و شما هم تحریک می‌شوی و می‌گوی بله بد است باید چنین و چنانش کرد و خودت را به هلاکت می‌اندازی. در چنین مواقعی بگو خدا بنده‌شناس است، به شما چه ربطی دارد؟! به خدا حواله بده، بگو خودتان می‌دانید و خدا. اگر درست می‌دانید و جوابش را در روز قیامت دارید آبرویش را ببرید و اگر نه، دست نگه دارید؛ به من مربوط نیست. مردم را به خدا ارجاع بده، وظیفه تو همین است. خیلی‌ها در این وادی لغزیده‌اند. و هم می‌آید سراغ آدم و به دیگران قربتاً الی الله ضربه می‌زند و این وادی‌ای است که شوخی بردار نیست. پدرت را در می‌آورند چون حق الناس است. گفت آمدند نویسنده کتاب ضالّه ۲۳ سال را به من معرفی کردند و خواستند حکم بگیرند از من برای نابودیش. زیر بار نرفتم گفتم خودتان چقدر با خدا منازعه کرده‌اید و در برابرش گردن کشیده‌اید که حالا می‌خواهید این آدم را نابود کنید که به قول شما منازع خداست؟! همه این‌ها تبعات سیاست است. علی (ع) کیاست می‌کرد نه سیاست. سیاست در عرف امروز یعنی اینکه نیست را هست جلوه بدهی.

(توضیح حین تصحیح: مطلب فوق نیاز به تفصیل و توضیح دارد. بی‌محابا بودن در تکفیر و تقسیق دیگران انسان را در خطراتی قرار می‌دهد، اما اگر آنگاه که تکلیف بر انسان مستقر می‌گردد نیز پا پس بشکند و احتیاط بیجا کند و از نجات عدّه زیادی که توسط یک مرتد گمراه شده‌اند جلوگیری نکند، آن‌هم انسان را در خطراتی بسیار قرار می‌دهد. انسان باید به تکلیفش عمل کند. اگر تکلیف اغماض بود اغماض کند و اگر تکلیف برخورد بود برخورد کند. برخورد کردن از افشاگری شروع می‌شود و تا حد فتوی به قتل کسی پیش می‌رود. ائمه اطهار (ع) نیز در این وادی بسیار کوشا بوده‌اند و اگر به تواریخ مراجعه بفرمایید می‌بینید که در مواردی اغماض نکرده و با ضالّ مضلّ یعنی گمراهی که گمراه

میکند به شدت برخورد کرده و صریحاً حکم به تکفیر طرف میداده‌اند. و چنین چیزی را از ما شیعیان نیز به صراحت خواسته‌اند. به کتاب امر به معروف و مسائل الشیعه مراجعه بفرمایید. آیات قرآن هم در این موارد به اندازه کافی صریح است. علت ترس ایشان از برخورد محکم، ناآگاهی ایشان بود به این قبیل متون دینی و تاریخی. چون بعدها هم که کنکاش کردم دیدم در این مسائل مطالعاتی ندارد و نمیداند.)

پرسیدم یکی از دو ستانم مطلب جالبی گفت، گفت کمی با هرکس حرف بزنی و در صحبت نگذاری سراغ دردهایش برود، بلکه او را ببری در آن وادی‌هایی که موفق است، گل از گلش شکفته می‌شود و شروع می‌کند با خوشحالی و انرژی زیادی حرف زدن از موفقیت‌هایش. این وقتی است که می‌توانی انرژی او را جذب کنی. و گفت در یک جایی مثل عروسی همه با این چهره‌شان می‌آیند و دردهایشان را لااقل برای چند ساعت فراموش می‌کنند، در چنین جاهایی می‌توانی انرژی‌های مثبت زیادی جذب کنی». (ایشان) گفت: یک سری موکل در دنیا هستند که وظیفه دارند هرکس هرچیز خوب و زیبایی که تصوّر کرد، آنرا برایش خلق و متجلی کنند.

(توضیح حین انتشار: عن رسول الله (ص): مَنْ تَمَنَّى شَيْئاً وَهُوَ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ رِضاً لَمْ يَخْرُجْ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يُعْطَاهُ. احادیث معنوی. چهل حدیث ۶۹. ح ۱ پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود: هرکه چیزی را آرزو کند و آن چیز مورد رضای خدا باشد، از دنیا نرود تا آنکه خداوند بدو عطا فرماید.)

این دوست شما هم یک مطلب زیبا خواسته، آن موکلین اند که انرژی به او می‌دهند. وقتی چیز خوبی می‌خواهید، موکلین، شما را روی آن خط می‌برند و آنرا به شما می‌دهند. مثلاً هر قبرستان موکلی دارد، وقتی مردم می‌آیند فاتحه بخوانند آنها گوش می‌دهند. کاری به صحبت‌های چرت و پرت و گریه و

گلایه‌ها ندارند، اما وقتی یک کسی یک حرف حسابی می‌زند، مثلاً می‌گوید پدر مرا ببخش یا عمو خدا رحمت کند! گوش تیز می‌کنند و وقتی خوب حرفهایش را شنیدند این حرف‌ها را بالا می‌برند و گزارش می‌کند و آن بالا در نامه‌های اعمال اثر می‌کند و سرنوشت خود این فرد یا متوفی تکان می‌خورد. در قبرستان جز موکل هیچ موجود زنده دیگری نیست. پس موکلین کلاً دعاها و نیت‌ها و حرف‌های ما را می‌شنوند و اگر معنویت در آنها بود موظفند آنها را اجرا کنند و محقق سازند. این را هم بگویم که به صدق کار دارند. هرکس صادقانه چیزی را خواست یا چیزی گفت آنها کار دارند، به ادعا و لقلقه زبان ترتیب اثر نمی‌دهند. ادامه داد: حالا که صحبت از موکلین شد خوبست بدانی که عده زیادی موکل شاخص داریم. موکلین چون رهایند قضاوت ندارند، احساس هم ندارند، کارشان رتق و فتق امور است. هرکس هر کمالی را درک کرد و آرزو کرد، و صدق داشت، موکلین موظفند به او بدهند. پس کلید، فهمیدن این مطلب است که چنین کمالی هست و سپس خواستن آن کمال، بقیه‌اش خودبخود توسط موکلین انجام می‌شود. و چون اگر کمالی واقعاً درک شد، خواسته می‌شود پس کلید اصلی، درک کمال است. ما هم باید آدمها را کمک کنیم که کمال را درک کنند.

اضافه کرد: اگر می‌خواهی خیلی پیشرفت کنی، هرچه بر سر تو می‌آید را، از منظر خدا ببین. صدمات را از جانب او بدان. وقتی اینطور در اداره خدا، صبح‌گاه کارت را زدی و خودت را به این درب‌خانه وصل کردی و از آنجا دانستی و صاحب داشتی، اگر احیاناً خطایی هم کنی، قابل بخشش است. باید سرسپرده خدا شوی. از موکلین بسیاری که در عالم به خدمت مشغولند عده‌ای هم کارشان اختصاصاً خدمت به کسانی است که خودشان را سپرده‌اند به خدا. هر سرسپرده‌ای موکل یا موکلانی دارد. تو هم دو تا موکل داری که اسامی آنها ... و

... است. از خانه که بیرون می‌روی بگو خدایا نمی‌دانم کجا می‌روم و اینکه اصلاً برمی‌گردم یا نه، خودت کمکم کن. اگر می‌توانی خودت را مالک چیزی ندانی خیلی زود به کمال می‌رسی.

گفت: موکل‌ها به صورت‌های مختلف می‌توانند ظاهر شوند گاهی به شکل یک آدم درمی‌آیند و کاری انجام می‌دهند و گاهی به شکل حیوانی در می‌آیند و جاهایی می‌روند که به شکل آدم نمی‌توان رفت.

(توضیح حین انتشار: از کتاب تفسیر معنوی، سوره فصلت:

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفَامُوا تَنْزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأُبَشِّرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (۳۰) نَحْنُ أَوْلِيَاكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ (۳۱) نُزُلًا مِنْ غُفُورٍ رَحِيمٍ (۳۲)

کسانی که گفتند پروردگار ما خداست و پای حرفشان ایستادند ملائکه بر ایشان نازل میشوند که: ترسید و غصه مخورید و مزده باد شما را به بهشتی که به شما وعده میدادند. ما فرشتگان دوستان شما در زندگی دنیاییم و در آخرت نیز، چنین ایم. در بهشت هر لذتی که دلتان بخواهد برایتان مهیاست و هر خواسته معنوی که تقاضا کنید برایتان فراهم است. تازه این "پیش ضیافتی" است از طرف خدای بخشنده مهربان.

این آیه بشارتی است که استقامت در راه خدا، ثمره‌اش دوستی و نزول فرشتگان است. و دوستی و نزول فرشتگان، ثمره‌اش رفع خوف و حزن و مزده بهشت است. راجع به رفع حزن و خوف که عبارت اخرای سکینه و آرامش است، حقیقت این است که نزول فرشتگان، تکوینا به آرامش ختم میشود نه اینکه آنها می‌آیند و می‌گویند آرام باش!

در ضمن این آیه گرامی دهد که با فرشتگان دوست شوید که دوستان شما هستند. این آیه نزول فرشتگان بر انسان را از انحصار انبیاء خارج کرده و آنرا توسعه داده و مؤمنان متقی را هم شامل آن میداند و از این حیث آیه مهمی است. البته مؤمنین اهل استقامت، مشمول نصرت جنیان مؤمن هم میشوند چنانکه در سوره جن داشتیم: وَأَنَّ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُم مَّاءً غَدَقًا [سوره الجن : ۱۶] یا داشتیم: وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِيَدًّا [سوره الجن : ۱۹]

برعکس بر کافران گناهکار، شیاطین نازل میشوند و ایشان را در راه شرّ تحریض میکنند: هَلْ أَتَبُّكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ [سوره الشعراء : ۲۲۲].

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که در نزول فرشته‌ها بر کسی، استقامت بر ولایت ما شرط است و این آیه منحصر است به مؤمنین از شیعیان. این معنا در تاویل الآیات از امام باقر(ع) نیز آمده.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس تا دم مرگ بر ایمان پابرجا باشد از زمره کسانی است که استقامت ورزیده‌اند.

ارشاد القلوب از رسول خدا(ص) روایت میکند که بر ایمان استقامت ورزید و چون کسی نباشید که رشته‌اش را از نو پنبه میکند.

بصائر از امام صادق(ع) روایت میکند که تقیه و کتمان احادیث ما هم بخشی از استقامت است.

جلد ششم بحار الأنوار از ابن عباس نقل میکند که جزء اصلی این استقامت، عبادت است.

تفسیر فرات کوفی روایت میکند که از امام باقر(ع) میپرسند، اگر طبق این آیه ملائکه بر مؤمنین نازل میشوند، پس چه وقت مؤمنین آنها را به عیان میبینند؟

امام (ع) میفرماید: وقتی مرگ مؤمن نزدیک میشود معاینه اش شروع میگردد و ملائکه ای را که همیشه با او بودند به عیان میبیند.

بصائر از امام باقر (ع) روایت میکند که ملائکه به خانه ما آمد و شد میکنند و بر فرشهای ما قدم میگذارد، مگر در قرآن نخوانده ای: تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ.

کشف الغمه روایت میکند که از امام صادق (ع) پرسیدند: آیا شما فرشته ها را میبینید؟ فرمود: مگر در قرآن نخوانده ای "تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ"؛ بخدا قسم بسا شده که ما در خانه های خود برای آنها پستی نهاده ایم. آنها از ما به کودکان ما مهربانترند. سپس بر پستی که کنار ایشان بود دست کشید و فرمود: بسا شده که ریزه پرهایشان پس از رفتن بر پستی باقی مانده.

جلد بیست و چهار بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که مؤمن پیوسته از اینکه عاقبت به خیر میشود یا نه، نگران است تا زمان مرگش که فرشته ها را در صورت زیبایی به عیان میبیند و به او بشارت میدهند: أَلَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ. پس یقین میکند بهشتی است و بسیار شاد میشود.

جلد بیست و چهارم بحار الأنوار از امام عسکری (ع) روایت میکند که مؤمن پیوسته از بدعاقبتی بیمناک است تا هنگام مرگ که ملک الموت و فرشته های دوست خویش را در صورت زیبایی میبیند و به او بشارت میدهند.

تفسیر قمی از علی بن ابراهیم راجع به عبارت "نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ" نقل میکند که ما در مقابل شیاطین شما را حفظ میکنیم و در حین مرگ نیز حافظ شمایم.

جلد پنجاه و ششم بحار الأنوار راجع به فقره فوق از امام باقر (ع) روایت میکند که یعنی یاران شما در زندگی هستیم و خیرات را از جانب خدا به شما میرسانیم.

جلد بیست و چهارم همان کتاب از ایشان روایت میکند که: عهده دار رساندن لطف و عنایت خدا به شمایم.

راجع به فقره "لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ" جلد هشتم بحار الأنوار روایت میکند که از امام صادق (ع) پرسیدند: در بهشت غناء هست؟ فرمود: مگر نخوانده اید "لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ". در آنجا درختانی هست که با وزش باد چنان صدایی ایجاد میکنند که تا کنون به زیبایی آن شنیده نشده. منتها فقط مال کسی است که در دنیا بخاطر نهی پروردگار، سماع را ترک کرده. گوئیم: سماع، بخلاف استماع که به گوش خوردن آهنگ است، دل دادن به آهنگ است و از آن متأثر گشتن. روایات نهی از غناء معطوف به سماع است نه استماع چون سماع است که اختیاری است نه استماع. یعنی اگر کسی غنائی ناخواسته بگوشش بخورد گناهکار نیست.)

جمادی ۱۴۳۰

اردیبهشت ماه بود و شب چهاردهم ماه، با دو نفر از دوستان رفتیم خرابات، دکتر «ک» گفته بود که شب بدر ماه اردیبهشت امسال شب عجیبی است و خیلی دعاها در آن شب مستجاب می‌شود. رفتیم بالاتر از جایی که هرشب می‌نشستیم، از پل گذشتیم و از سربالایی بعد از پل بالا رفتیم و آن سوی پشته، جایی که روشنی چراغها را نمی‌دیدیم نشستیم. یک ساعتی گذشت و خبری نشد. چشمم به سایه صخره‌های بزرگی افتاد که به شکل یک کف دست با پنج انگشت در آمده بود. در ۱۰ دقیقه آخری که نشسته بودیم اتفاق عجیبی افتاد، به یکباره باد وزید و ارتعاش موجود عظیمی را حس کردم، مثل یک روح بسیار با عظمت، کاملاً تشخیص دادم که در امتداد رودخانه، از دره پائین می‌آید و آنقدر مهیب و عظیم است که کل دره را پر می‌کند، آمد و به جایی که نشسته بودیم رسید و کاملاً بر ما مسلط شد. اضطراب و دلشوره و یا بهتر بگویم ذلت خودم را در برابرش حس کردم. دیدم یک موجود الهی است. حس مور مور شدن بدن در مواجهه با یک صحنه یا آیت بسیار مهیب الهی مثل یک معجزه

به من دست داد. آیت الکرسی خواندم و سلام سلام گفتم و از او اجازه گرفتم کمی بیشتر بنشینم و از ارتعاش او استفاده کنم. کاملاً ارتعاشش بر آدم اثر می‌کرد و به آدم ارادهٔ عظیمی می‌داد. حس کردم اجازه داد، ده دقیقه‌ای نشستیم و احساس کردم دیگر نمی‌توانم. حس کردم دیگر برایم کافی است و بیش از این خطرناک است. بر خواسته و آمدم. در راه حس می‌کردم که از پشت سر نگاهمان می‌کند. دونفر دیگری که همراهم بودند فقط احساس اضطراب و دلشوره زیادی در این ده دقیقه کرده بودند. انگار زیر میدان مغناطیسی برق چند هزار ولت قرار گرفته‌اند.

جمادی ۱۴۳۰

پیش (ایشان) رفتم و مواقع را گفتم. گفت: تجربهٔ شما در خرابات خیلی خوب بود. آنچه دیدید یک فرشته خیلی عظیم بود. باید بیشتر می‌نشستید و استفاده می‌کردید. هنگام ترک این مکاشفات هم اجازه بگیرید و بی‌اذن ترک محل نکنید که نوعی بی‌ادبی است. گفت: باید دعا می‌کردید و چیزی می‌خواستید. این فرشته‌ها تا چیزی نخواهید نمی‌دهند. لااقل برای من چیزی بخواهید در چنین مواقعی. بهترین دعا هم برای ما که در عالم مادی هستیم معرفت است. این را ورد زبان داشته باشید تا به وقتش به خاطرتان باشد و بخواهید. گاهی در این موارد از حال خودتان بی‌پرسید مثلاً بی‌پرسید وضعیتتان چطور است آیا از شما راضی‌اند؟

گفتم آیا باز هم در همانجا می‌شود او را دید؟ گفت: نه، هر جا که فضای اتری تشکیل شود فرشته‌ها و موکلین و البته اجنه و شیاطین را می‌شود حس کرد و حتی دید. علامت ایجاد فضای اتری بوی خوش است یا دیدن ستاره باران یا اعوجاج در محیط.

راجع به موگّلین بیشتر صحبت شد و (ایشان) گفت: موگّلین اصلی و اعظم اصلاً تجسد پیدا نمی‌کنند و بر کسی ظاهر نمی‌شوند. اما عُمال آنها به اشکالی در می‌یابند. مثلاً وقتی می‌خواهند چیزی به کسی بگویند باید به شکل یک انسان در آیند. گفت: فیلم بخاطر یک تکه نان را دیده‌ای؟ در آن فیلم، موگّل خیلی خوب شخصیتش پرداخته و تو صیف شده. فیلم شهر فرشتگان را هم ببین، خیلی سؤالات راجع به موگّلان آنجا پاسخش هست.

گفتم اصل در کارهایی مثل بیرون کردن جنّ‌های یک خانه‌ها چیست؟ گفت: باید به آنها گفت اینجا را تخلیه کنید و بروید. نکته مهم این است که استیلاهی این موجودات بر آدمیان بر اثر اعمال خود آدمیان یعنی مطابق عدل الهی است. کاری که میشود کرد این است که درخواست یک فرصت دیگر کرد برای آدمها. مثلاً بگوییم یک فرصت دیگر می‌توانیم به او بدهیم؟ این یک جور شفاعت است. اما اگر آن شخص همان کارهای سابق را تکرار کرد بدتر از قبل برمی‌گردند.

گفتم چطور از حال فلان شخص استعلام کردید؟ گفت: پرسیدن از حال کسانی که دودچراغ خورده‌اند و عارف‌اند، در رده شما نیست. ایشان هم یک آدم عادی نیست، خیلی راه رفته. من استعلام که کردم به من گفتند جریان چیست. مثل اینکه بروم بایگانی و پرونده او را بیرون بکشم. و این فقط برای شما بود تا یک درس سلوک بگیرید و عبرت باشد برایتان. کلاً این کارها نسبت به آدمهای راه رفته آسان نیست و معمولاً اجازه‌اش را هم نمی‌دهند.

راجع به شفا دادن پرسیدم، گفت: درمان کنید نه اینکه شفا بدهید. شفا از کیسه خودتان خرج می‌شود. برای هر دردی درمانی شناخته شده هست.

گفتم کسانی هستند از دوستان و شاگردان ما که نسبت به عبادات بی‌قیدند. گفت پی‌گیری کنید اما اصرار نکنید، هرکجا بروند خودشان برمی‌گردند. باید فصلش برسد. برای هرکس باید فصلش برسد.

گفتم آیا درست است که علت خیلی از مشکلات افراد وجود غیرارگانیک‌ها در آنهاست؟ گفت: بله، اما علتش کارهای خودشان است که حرز الهی آنها را از برشان برمی‌دارد و بعد غیرارگانیک‌ها می‌توانند بیایند در او لانه کنند.

راجع به کسی پرسیدم که انرژی می‌دهد و معتقد است غیرارگانیک‌های افراد را فراری می‌دهد. گفت: هرکسی که یکی از این سه چیز را از تو گرفت استاد الهی نیست. آن سه چیز عبارتند از ادراک و فهم تو، اینکه خودت سرنوشتت را خلق کنی، اینکه با خدای خودت حرف بزنی. این سه تا، فصل ممیز انسان و حیوان است. بنابراین کسی که نمی‌گذارد فکر کنی یا کسی که می‌گوید راه فقط این است که من می‌گویم، الهی نیست. از این شخص هم حذر کن و مردم را از او بترسان، به خودش دعوت می‌کند نه به خدا، وقت کسانی را که دورش جمع شده‌اند تلف می‌کند، می‌بینند سالها گذشت و چیزی ندارند. ما قادر نیستیم همه را اصلاح کنیم و نباید چنین کنیم. او سفره را پهن کرده و مدعی ارشاد همه است این هم یک علامت دیگر است که نشان می‌دهد اذن تربیت ندارد. (توضیح حین تصحیح: این شخص که عرفانی بنام عرفان ... آورده بود و مدعی ارتباط با شبکه کیهانی بود، دو سال بعد دستگیر شد و الان که این نوشته را مینویسم چند سال است که در زندان است. البته او هم مطالب جالبی در حرفهایش داشت اما نوع کسانی که جذب او میشدند آنطور که خودم از نزدیک شاهد بودم، متأسفانه دین را رها میکردند.)

گفتم یک درویشی است که گفته فالانی سحر شده و تقاضای یک گوسفند کرده که سحر را باطل کند. گفت: کسی که چیزی از تو خواست در مرد خدا

بودنش شک کن. این یک کلید خیلی مهم است. خیلی مهم. مرد خدا همه‌اش به تو می‌دهد و چیزی نمی‌خواهد. سحر هم اثر اعمال و نیات بد خود افراد است. اگر رو به قرآن و یاد خدا و صالحات کنند می‌بینند سحری در کار نیست. راجع به طعام سوق پرسیدم، گفت: غذایی که آدم خودش درست کند بهتر است و تا می‌شود باید از غذای بیرون پرهیز کرد. اما نباید روی این چیزها گیر داد. البته خود شما باید پرهیزت بیش از شاگردانت و خانواده‌ات باشد. ما نمی‌توانیم هرچیزی را بخوریم. اگر از پاکی غذایی مطلع نبودی حتماً بر آن ذکر بخوان (رجوع به کتاب الاذکار). هنگام خوردن غذا هم با آن عشق‌بازی کن و با لذت بخور و با تأنی و طمأنینه. چنین غذایی سریعاً جذب می‌شود و نیروی طاعت می‌دهد. مردم شکم‌شان را پر می‌کنند اما انرژی از غذایشان استخراج نمی‌شود، این است که همیشه بی‌حال‌اند.

(توضیح حین تصحیح: در این برهه بنده سوالاتی زیادی از ایشان می‌پرسیدم و ایشان جواب میدادند. این به معنای قبول تمام جوابهای ایشان نبود، بلکه من چون می‌دیدم ایشان راجع به سوالات رایج سلوک فکر کرده و به نظری رسیده و بخلاف خیلی‌ها مایل به گفتن است قصد داشتم این نظرات را ثبت کنم. حفظ آنها در اینجا نیز برای درج آنها در کتابی است که به قصد نگاشتن تاریخ سلوک و اندیشه‌های سالکان در این عصر تدوین شده. و الا بر پاسخ‌های ایشان نقدهای زیادی داشته‌ام که نوشته‌ام.)



آقای عابدی کوی دانشگاه تهران

جمادی ۱۴۳۰

امروز ۲۷ اردیبهشت ۱۳۸۸ استاد حضرت آیت الله العظمی شیخ محمد تقی بهجت در ۹۴ سالگی درگذشت. سه سال در دورانی که قم بودم هر روز و پس از آن گاهگاهی خدمت ایشان می‌رسیدم و از نفّسش بهره می‌بردم. آدم کاملی بود.

یاد استاد بخیر!

نفسش رحمان بود

برق چشمش گیرا

مسجدش کنعان بود

در صلاتش معراج

غرقه سبّحان بود

پرسکوت و خاموش

جلوه مَنّان بود

جمادی ۱۴۳۰

نزد دکتر «ک» رفتم و راجع به کتابش ... با او گفتگو نمودم. گفتم چیزهایی که فی‌المثل راجع به امضاء سیاره‌ای گفته‌اید واقعی است یا به تلقین است؟ گفت: در همه این موارد یک ما به ازای واقعی هست، اما راجع به ما همیشه فقط وقتی عمل می‌کند که ما به آن یقین داشته باشیم. گفتگوهای زیادی شد که آنها را در کتاب تنجیم و اخترگویی آورده‌ام. چند روز بعد «ک» نامه‌ای به من نوشت و مطالب دیگری را مطرح کرد و قرار شد راجع به نمادشناسی کار مشترکی با او انجام دهیم.

(توضیح حین تصحیح: در روایات بر علم تنجیم صحّه گذاشته شده اما آمده کاملش نزد کسی نیست جز دو طایف: یکی طایفه‌ای از هنود و دیگر ما اهل بیت و ناقصش هم بدرد نمی‌خورد. از مطالبی که در روایات هست بر می‌آید که طالع برجها ملائکه‌ای خاص هستند که تربیت عمومی انسانها بدست آنهاست؛ تا وقتی که انسانها وارد مدار ایمان شوند. ورود به ایمان سبب خروج از حدود طالع و خلق شخصیت نوینی در انسان می‌گردد. در اینجا خلاصه‌ای از علم تنجیم یا نجوم باطنی را می‌آورم:

اساس نجوم باطنی، بررسی روابط بین خصوصیات اجرام آسمانی و انسان‌های زمینی است. پنج روز اول و آخر ماه را متأثر از دو برج پیش و پس می‌دانند و خالص حساب نمی‌کنند. بدلیل چرخش بروج، طالع بینی‌های گذشته (چینی، هندی، ایرانی، ...) برای مردم امروز بدرند نمی‌خورند. تو باید خودت طالع را بخوانی. نمادهای مختلف منطقه البروج اشکال فکری کیهانی حاکم بر سرنوشت انسان هستند. این نمادها ما را در خصوصیات اجباری به اسارت در آورده‌اند و به دلیل مأموریتی که دارند، به راحتی ما را آزاد نخواهند کرد. اما انسان می‌تواند با تجربه یکباره آنها به سطح بالاتری از هستی سفر کند؛ تصمیم

با خود اوست. تا زمانی که توهم سیّاره بر ما حاکم باشد، فرمانروایان منطقه البروج چون قادر به شنیدن صدای ما نمی‌شوند تسلیم ما نخواهند گردید. با مرتبط شدن با بخش منبسطی که از جنس عشق است، با بخش روحانی بروج مرتبط می‌گردیم، آنوقت قادر به تغییر دادن سرنوشت خود می‌شویم. ما باید از نجوم باطنی در راستای خدمت بهره‌گیریم. با درک نجوم باطنی، به ارکان ناپیدای فکر، اندیشه، روح و عوالم ناپیدا پی‌بی‌بریم. توانمندی و ضعف‌ها و عواطف در متولدین هر برج باید شناسائی شوند. اکثر انسان‌ها به تبعیت از برج حاکم بر خود زندگی می‌کنند و تجلّی اراده در انسان‌ها در حالت کمون قرار دارد. دایره ارتعاشی بروج یک وسعت مشخص دارد که می‌توان با بالا بردن افق فکری، از آن جَست. تلاش نجوم باطنی، ساختار شکنی و خلق شخصیت جدید است.

زمانی که انسان متوجه مأموریت خویش می‌شود، منطقه البروج از سرراهش کنار می‌روند و به او ابزاری جهت مبارزه با تاریکی وجودش هدیه خواهد داد. هدف غائی همه فعالیت‌هایی که می‌کنیم، شعله‌ور ساختن نور درونمان است. چهار دروازه اصلی در منطقه البروج هست: اردیبهشت، خرداد، آبان و اسفند. کلیدهای این دروازه‌ها به ترتیب فهمیدن راز جذب، شهوت، قانون و گناه است. فردیت و خودخواهی، که نهایت جدایی و کثرت است، خواست می‌آفریند. خواست، راز جذب است. جذب و کششی که مابین ذرات کل وجود دارد، شهوت نام دارد. شهوت طریق تحصیل وحدت است. قانون، عادت این کل و نظام تبدیل کثرت به وحدت است و گناه، شورش علیه این کل است و حرکت در جهت تلاشی وحدت و ایجاد مجدد کثرت. همه باید آگاهی خود را نسبت به کل بسنجیم و به میزان موفقیت یا عدم موفقیت وجودمان با کل پی‌بریم.

حقیقتاً به چه میزان در رابطه با این کل، گناه کرده‌ایم یعنی این کل را نفهمیده‌ایم؟

اگر از کالبد فیزیکی یا شکل فکری منطقه البروج خارج شویم و شکل واقعی خود را تجسم کنیم، بی‌نیاز از طالع بینی می‌شویم و نیروی منطقه البروج از ما برداشته می‌شود. معلم باید شاگرد را متمرکز بر ساخت پلی کند که بتواند از آن بگذرد و از جهان فیزیکی به جهان بعدی قدم بگذارد. برای ساخت این پل باید قصد کنیم یعنی نیروی اراده را به درون ذهن ببریم تا ذهن اجباری را به ذهن اختیاری مبدل نماییم تا با همکاری روح و ذهن در بیرون عمل نماییم. ذهنی که بدون اراده از طریق حافظه و یا تحت تأثیر عوامل خارجی شکل بسازد به توهم شکل خواهد بخشید. بدون اراده، انسان هوس باز شاهد در هم آمیختن ذهن و شخصیت می‌گردد و به شکل یک انسان بدون اراده مملو از ترس از طریق اراده دیگران زندگی خواهد کرد. نیایش، احضار انرژی کائنات و نه التماس معنا می‌دهد.

اگر کسی طالع خودش را بشناسد، ابلیسش را نیز شناخته. فرشتگان خویش را نیز شناخته. نزدیکترین راهنمایان ما فرشتگان اند. هر انسانی تعدادی فرشته یا حواری دارد. از اسپرم‌های انسان فرشته دارد تا خداوند که چهار فرشته بزرگ دارد: جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل. فرشتگان هر انسانی تعداد مختلفی است و گاه عوض می‌شوند. حداقل دوتا هستند. که هدایت کننده او بسوی جلو هستند.

حساسترین بخش نجوم باطنی چرخش چلیپایی (صلیبی) است و این حرکتی است که باید در سرنوشت، توسط سالک آگاهانه ایجاد شود تا از طالع خود رها گردد. هرکس که بخواهد متعالی شود لازم است سلطه منطقه البروج را از طریق تغییر در روند زندگی اش کاهش دهد. تغییر در روند زندگی، معنی چرخش

چلیپایی است. هدف، جبران ناآگاهی است. چرخش در جهت عقربه‌های ساعت رخ می‌دهد. از فروردین به اردیبهشت و از آنجا بسوی خرداد و همینطور تا اسفند. در حالت عادی، زندگی روزمره طبق یک سیکل چرخشی در جهت خلاف عقربه‌های ساعت می‌چرخد و تکرار می‌شود. تنها راه نجات از آن برعکس کردن مسیر چرخش است. و این عبارت است از سیر و سلوک. در عرفان مسیحی گفته‌اند که هر انسانی بر روی صلیبی خاص که نمایانگر خصوصیات برج او ست به صلیب کشیده شده و درد و رنج می‌کشد. هرکسی قادر به چرخش روی صلیب نیست زیرا اینکار خودش درد و رنج بسیار دارد. اما در نهایت به آزادی می‌انجامد و عروج به آسمان. مدارس باطنی برای این بوجود آمده‌اند تا با بصیرت دادن به ما تحمل ما را بالا ببرند و بتوانیم رنج چرخش و سپس آزادی از چلیپا را تاب بیاوریم. به زعم ایشان همهٔ انسانها با صلیبی بر دوش به دنیا می‌آیند؛ در این میان کسانی موفق می‌شوند پیش از مصلوب شدن، صلیب را پایین بگذارند و از حمل آن دست بردارند. این کار نامش چرخش است. هرکس باید خودش اقدام کند. اگر اینکار را کرد طرح آفرینش یادش می‌آید. طرح کلی آفرینش در وجود انسان هست اما به تدریج یادش می‌آید. چرخش یعنی: آنکه هستم نباشم، آن باشم که باید. پس در برابر هر واکنشی باید خودت را بچرخانی و دیگر مثل قبل عمل نکنی. اگر خشنی باید مهربان باشی و اگر مهربانی باید خشن باشی. خوبی‌های ما الان همه دروغ‌اند باید سعی کنیم آنها را بچرخانیم. درس اصلی روح در کشمکش میان جفت‌های متضاد تجربه می‌شود و راهش شکستن آن شکل فکری است که ما را در استمرار عادت‌ها نگه می‌دارد. طالع‌بین حقیقی هم کسی است که دیگران را به این تغییر شخصیت وادارد. یکی از راههای نجات از صلیب، شناخت آن و بصیرت به رنج است.

اضلاع تعالی و رشد عبارتند از فهم درست مراسم آیینی. تجربهٔ ایثار. تحصیل علم محض. تجربهٔ عشق و معرفت. تجربهٔ هوشمندی خلاق. ورود به عالم اراده.

برای مثال توجه بفرمایید که برای متولد خرداد که تضاد و دوگانگی اصل شخصیت اوست:

وجه نامتوازن در مراسم آیینی: افراط و تفریط در مراسم آیینی ---- وجه متوازن: ادراک مراسم آیینی و بیرون آمدن از رویای جمعی.

وجه نامتوازن از پرتو ایثار: ایثار دروغین و افراطی یا خساست ---- وجه متوازن: شناخت ایثار حقیقی

وجه نامتوازن علم محض: در زمینه علم و دانش یا دچار تعصب می‌شود یا دست به انکار می‌زند ---- وجه متوازن: به قدرت تشخیص دست می‌یابد و حقیقت را از توهم تشخیص می‌دهد.

در عشق و معرفت: تفاوت بین عشق نفسانی، عشق به نوع بشر و عشق الهی را می‌داند و در ادراک آنها دچار تضاد نمی‌شود.

در هوشمندی خلاق: در تصمیم‌گیری دچار تردید و دودلی نمی‌شود و هوشمندانه انتخاب می‌کند.

در عالم اراده: تحت تأثیر رویای جمعی اراده نمی‌کند بلکه انتخابهای خود را انجام می‌دهد. در آخر اراده‌اش را در ارادهٔ خداوند حل می‌کند و به ثبات میرسد.

طالع شهریور که مالکیت فردی اصل درگیری اوست:

وجه نامتوازن در مراسم آیینی: جمع‌آوری دارایی و ثواب در مراسم آیینی ---

- وجه متوازن: اصرار به استمرار در حضور، از طریق مراسم آیینی به عدم وابستگی مبدل می‌شود.

وجه نامتوازن از پرتو ایثار: دنبال کردن منافع شخصی و طمع‌ورزی در ایثار --
 -- وجه متوازن: گذشتن از منافع شخصی و کمک به روح الهی.

وجه نامتوازن علم محض: عدم انتقال دانش و آگاهی به جهت بایگانی در
 آرشیو شخصی ---- وجه متوازن: انتقال آگاهی دریافتی به روحهای الهی.
 عشق و معرفت: تغذیه کردن از انسان کامل.

هوشمندی خلاق: رسیدن به ادراک عدم وابستگی به مالکیت‌های شخصی.
 اراده: قطع تعلقات دنیوی بطور ارادی.

برای طالع آذر که در جستجوی اهداف فردی خویش است:

وجه نامتوازن در مراسم آیینی: تحقق اهداف فردی در مراسم آیینی ----
 وجه متوازن: تمرکز نقطه وحدت در مراسم آیینی.

وجه نامتوازن از پرتو ایثار: دنبال کردن اهداف فردی در حین ایثار، عدم تجربه
 بی‌عملی ---- وجه متوازن: در ایثار هدفی معنوی را جستجو می‌کند.

وجه نامتوازن علم محض: در زمینه‌های علمی به خوبی پیشرفت می‌کند اما
 فقط از زاویه علمی به دنیا نگاه می‌کند ---- وجه متوازن: در جهت دهی
 اهدافش به حقیقتی که در پس تصاویر توهمی پنهان است توجه می‌کند.

هوشمندی خلاق: در انتخاب هدفهای زندگی خود به بیراهه نمی‌رود و
 براساس نیروی هوشمندی خود هدف را می‌بیند و به سمت آن می‌رود.

عشق و معرفت: اهدافش را در خدمت بشر و پیشبرد طرح الهی انتخاب
 می‌کند.

اراده: عدم تاثیرپذیری از اهداف ظاهری که رؤیای جمعی به افراد القا می‌کند و
 انتخاب اهداف به شکلی ارادی.

برای طالع اسفند که قربانی ایثار میشود:

وجه نامتوازن در مراسم آیینی: قربانی شدن در مراسم آیینی به شکل دروغین
 ---- وجه متوازن: در صورت درگیر شدن در مراسم آیینی به ارتقاء آگاهی
 دیگران می‌انجامد.

وجه نامتوازن از پرتو ایثار: ایثار در ایثار، یعنی نسبت به محرک‌های عادی
 محیطی واکنش‌های ایثارگرانه نشان می‌دهد ---- وجه متوازن: مسئولیت‌های
 معنوی را عهده‌دار می‌شود و معنای ایثار الهی را ادراک می‌کند.

وجه نامتوازن علم محض: در توهّم علم محض اسیر می‌شود. مکاشفاتش را
 واقعی می‌پندارد ---- وجه متوازن: از علم برای پیشبرد مسئولیت‌های خود
 استفاده می‌کند.

هوشمندی خلاق: در ایثارهای خود توهّم را از حقیقت تشخیص می‌دهد و
 خود خالق شرایط می‌شود.

عشق و معرفت: از ایثارهای دروغین خارج می‌شود، معنای ایثار را درک می‌کند
 و با انطباق پرتو ایثار و عشق و معرفت خود عاشقانه در راه پیشبرد طرح الهی
 زندگی خود را وقف خداوند می‌کند.

اراده: ایثار کردن بدون پیروی از الگوهای رویایی جمعی و به شکلی ارادی.
 کسانی که چرخش روی چلیپا را تجربه نکنند نور روح آنها رو به خاموشی
 می‌رود. اگر کسی بتواند کمی روی صلیب بچرخد چرخش‌های بعدی برای او
 کم دردتر خواهد بود و در مسیر آزادی از رنج رشد سریعی خواهد کرد.

همزادهای نجومی: کسانی که در یک زمان و به فاصله کمی از هم (چند
 کیلومتر) متولد می‌شوند دوقلوهای نجومی هستند. همزادهای نجومی در یک
 لحظه در مکانی نزدیک به هم به دنیا می‌آیند و در ادراک تجارب به یکدیگر
 بسیار نزدیک خواهند بود. الگوهای زندگی مشترک این گونه افراد می‌تواند به
 آنها در ادراک تجارب یاری رساند.

نجوم باطنی از علوم سیر و سلوک است: به این دلیل که از دید برکات هر طالع: سالک، شجاعت و معصومیت فروردین را با ثبات و شکیبایی اردیبهشت در می‌آمیزد، هشیاری ذهنی و تغییر پذیری خرداد را با حساسیت و حالت حمایت کننده ماه تیر، شرافت و بخشندگی و عشق موجود در مرداد ماه می‌آمیزد. او قوه تشخیص ظریف شهرپور را با عدالت‌طلبی و عدل و داد مهر ماه و عمق آگاهی آبان را با صداقت و هدفمندی ماه آذر و در نهایت صداقت و فضیلت ماه دی را با رفتار پر اغماض و الهام پذیر ماه بهمن و شفقت و روشن بینی ماه اسفند در هم می‌آمیزد. این است کار سیزدهمین انسان که می‌تواند از مجموعه دوازده ماه حاکم بر سرنوشت خویش آن قدرت و نیروی بدون چون و چرای شخصی را استخراج کند. به همین دلیل در علوم باستانی در پی سیزدهمین انسان بوده‌اند. و او را شکافندهٔ چرخهٔ طوابع و نجات یابنده از آن میدانسته‌اند.

نکبت‌های هر طالع: شاگرد نجوم باطنی آموخته است که رفتار عجولانه و ناخودآگاه ماه فروردین، سماجت ماه اردیبهشت (صبر وارونه، نقطه معکوس از خصوصیات این ماه است)، ندا شتن احساس مسئولیت خرداد ماه، ترسها و حس مالکیت تیر، خودپسندی و غرور ماه مرداد، انتقادگری‌های ماه شهرپور، تردید و شک ماه مهر، حس انتقامجویی و کینه توزی ماه آبان، رک‌گویی خشونت بار ماه آذر، خونسردی و جاه‌طلبی بیش از اندازه ماه دی، رفتارهای غیر قابل پیش بینی ماه بهمن و خجلت و فریبکاری و فرار بودن ماه اسفند را در خود از بین ببرد.

تقسیمات منطقة البروج:

الف. تقسیم منطقة البروج بر حسب شخصیت به سه قسم:

۱. فرمانده: جلودار، ریاست‌طلب. متولدین ماه‌های آغازین فصول (فروردین، تیر، مهر، دی) مستعد تغییر و بحران‌های ناشی از آن هستند. به همین دلیل ممکن است در دام بی‌نظمی و هرج و مرج بیفتند و از این طریق انرژی الهی خود را به هدر دهند. اما از جنبه مثبت چنین انسانهایی برای بدست آوردن آزادی و فتح و ظفرمندی نیز مستعداند. شاخص اصلی این گروه اراده است.

۲. سرباز: کله‌شق، جزم‌اندیش، حافظ‌ساختار. متولدین ماه‌های وسط فصول (اردیبهشت، مرداد، آبان، بهمن) استقرار و ثبات خوبی دارند، سخت‌کوش، عمل‌گرا و پرتلاشند. درستکار و قابل اعتمادند اما در جنبه منفی می‌توانند در خودرأیی و لجاجت خویش به دام بیفتند. شاخص اصلی این گروه اقتدار است.

۳. تبلیغات‌چی: راوی، شیپورچی، اجتماعی، اهل سخن و قلم. متولدین ماه‌های آخر فصول (خرداد، شهریور، آذر، اسفند) انعطاف‌پذیر، کنجکاو، باهوش، و چندچهره‌اند. اما در وجه منفی خیالاتی، بی‌قرار و ح‌زاف‌اند و می‌توانند اغتشاش بیافرینند. شاخص اصلی این گروه انعطاف است.

ب. تقسیم منطقه البروج بر حسب عنصر طالع به چهار قسمت:

۱. آتش: پرانرژی، پرتحرک، زندگی‌دوست، لحظه‌شمار، ظاهرین، پیشداور، ...
: فروردین، مرداد، آذر.

۲. خاک: اهل کسب و کار، زمینی، ثابت، منطق‌عادی، بدور از پیچیدگی، ...
: اردیبهشت، شهریور، دی.

۳. هوا: پرفکر، بلندپرواز، اهل پرواز، آسمانی، متغیر، مدیوم، باطن‌بین، ...
: خرداد، مهر، بهمن.

۴. آب: سرخوش، اهل لذت، زودرنج، تدافعی، احساساتی، دارای عاطفه قوی، ...
: تیر، آبان، اسفند.

ج. تقسیم منطقه البروج بر حسب منزلگاه عمر به هفت قسمت: اجمالاً، آنها که در قسمت نخست سال یعنی ماههای فروردین، اردیبهشت، خرداد، تیر، ... هستند روح تازه‌تری دارند: نوزاد، طفل، کودک، نوجوان، و سرانجام جوان. آنها که متولد ماههای بعدی هستند روحی میانسال و سپس در ماههای آخر، متولدین، واجد روحی پیر و کهنسال می‌شوند. این است که هرچه از ماههای اول به آخر حرکت کنیم معمولاً آدمها پخته‌تر می‌شوند. اما وجه منفی این است که ممکن است تخریب کننده‌تر هم باشند. ارواح هر ماه اگر نتوانند خودشان را اصلاح کنند و پاک از این چرخه بجهند به ماه بعد مبتلا می‌شوند و کسی که اسفند روحش هم سپری شد و نتوانست نجات یابد، سقوط می‌کند و به اشکال پست‌تری از آگاهی مسخ می‌شود.

منزلگاهها را از دید دیگری نیز می‌توان بررسی نمود: در منزلگاه اول تصویری را که از خود در دنیای بیروی بازتاب می‌دهیم می‌بینیم. در منزلگاه دوم با امور مالی و نظام شخصیت فردی روبه رو هستیم. منزلگاه دوم امنیت مادی مدنظر خواهد بود. منزلگاه سوم در ارتباط با خویشاوندان نسبی، ارتباطات و مسافرتها کوتاه مدت است. پنج برج اول در ارتباط با خصوصیات فردی و شخصی است. شخصیت، جمع‌داری، ارتباط با خویشاوندان نسبی و خانواده تجربه می‌گردد. در مرداد فرد نسبت به روح خود آگاه می‌شود و ایده‌های خلاق به ذهن او می‌رسد. از طریق یافتن شیوه‌هایی روح خود را متجلی می‌نماید. در گذرگاه ششم (شهریور)، تمرکز او از اهداف شخصی بر روی اهداف جمعی منتقل می‌گردد. در گذرگاه هفتم (مهر)، روابط و ازدواج مدنظر قرار می‌گیرد. در آذر به گرایشات معنوی و در دی به شاگردی می‌گراید. در بهمن به خدمتگذار و در اسفند به ناجی مبدل می‌گردد:

۱. فروردین: نوزاد، تشنهٔ محبت و بی‌پاسخ گذاشتن آن، معصومیت و عدم آگاهی از وجود بدی‌ها و پلیدی‌ها، مجذوب خویشتن و بی‌توجهی به خواسته‌های دیگران، هیجان‌ات روحی و دست زدن به اعمال ناگهانی بی‌توجه به عاقبت کار، عدم نگرانی راجع به روزی،

۲. اردیبهشت: طفل، مفتون دنیای خانه و بی‌خبر از بیرون خانه، تعصب به آنچه دارد و نفی آنچه تجربه نکرده، فهم مالکیت و به دام افتادن در آن، بی‌گذشتی، نیاز به لمس و نوازش و فهم عشق منوط به آن، عشق برایش یک غریزه است، شیرین رفتار،

۳. خرداد: کودک، خروج از خانه، ولگردی و تجربه و یکجا بند نشدن، سیر و سیاحت، شور و هیجان، مخالفت با اطرافیان، استفاده از هوش و ذهن برای تجزیه و تحلیل مسائل، آغاز رابطه با دیگران و بکار بردن کلام و در مرکز توجه قرار گرفتن، اعتماد به نفس و شادی، عشق را دست و پا گیر و مزاحم می‌داند، اولین بار می‌یابد که میان آنچه دوست دارد انجام دهد با آنچه باید انجام دهد فاصله زیادی است بنابراین وجودش دوپاره می‌شود، چون امکان تجربه خیلی چیزها وجود ندارد رؤیاپردازی را آغاز می‌کند، از ذهنی قوی برخوردار می‌شود، می‌خواهد پرواز کند و به آزادی دست پیدا کند،

۴. تیر: نوجوان، می‌خواهد ببرد و پرواز کند. اما نگرانی و ترس حاصل از تجربه از دست دادن مانع اوست پس مجدداً (یعنی دومین بار که اردیبهشت اولین بار آن بود) تحت تأثیر نیروی منفی و شب و مؤنث قرار می‌گیرد، انفعالش بالاست، حساس و زودرنج است و متأثر، احساسی قوی دارد، چون تضاد را شناخته انعطاف‌پذیر است، چون تجربه کرده ملاحظه کار است و گاهی کینه توز، چون ناکامی دیده با پشتکار است،

۵. مرداد: آغاز جوانی، به جبروت و قدرت خود می‌بالد و اراده کردن را تازه کشف می‌کند، پرحرارت است و زندگی می‌بخشد، دست‌گیر است، اما هنوز اعتماد به نفسش کافی نیست و نیازمند محبت و تشویق است، به کف زدن دیگران محتاج است، گذشت را کم‌کم کشف می‌کند و قدرت بخشیدن دشمن را پیدا می‌کند، نکته منفی اینکه خود را بی‌نیاز از مشورت می‌داند، به عظمت و شوکت محتاج است اما از کم‌تجربگی آن را در تحکم و خشم به اطرافیان می‌جوید و در دام تکبر و استبداد و ستمگری می‌افتد،

۶. شهریور: اوج جوانی، خسته از لزوم تطابق با خواسته‌های اجتماع، دست از رؤیاپردازی برمی‌دارد و کم‌کم وقت‌شناس می‌شود و عملگرا، مؤدب و همکار و خدوم و روراست است، وقت بازی ندارد چون پائیز نزدیک است، عمرش صرف رقابت می‌شود تا عقب نماند، میل به پیروزی خواب و خوراکش را می‌گیرد، بسیار منتقد است و عیب‌جو، در عیوب مبالغه می‌کند، فکرش نگران و بی‌تاب است و خودخوری می‌کند،

۷. مهر: آخر جوانی، تجربه اندوخته و قضاوتش عادلانه شده، برای نخستین بار از خود درآمده و انصاف پیشه کرده، تصمیم‌گیری برایش سخت است زیرا که می‌ترسد مبادا عادل نباشد، عاقل و متین است و آموخته با آرامش و صبر و لبخند دیگران را رام کند، بدلیل تجربه تعادل در هنر و موسیقی مستعد است، جنبه منفی متولد مهرماه این است که اگر ناکامی در اعتقادات ببیند شهوتران یا متجاوز می‌گردد و اگر ناکامی در زندگی ببیند بدلیل عدم قدرت تصمیم‌گیری سست یا اهل جر و بحث یا خشونت بیجا می‌گردد.

۸. آبان: آغاز میانسالی، آنقدر تجربه کرده که کتمان را بیاموزد و آنقدر ضربه خورده که بدنبال قوی کردن اراده خویش باشد، ارزش وفاداری به دیگران را می‌داند و اگر فرد وفاداری یافت سعی می‌کند با محبت کردن او را از دست

ندهد، احساس نیاز به محافظت از خود و اطرافیان در او یک حالت دفاعی بوجود می‌آورد و در این ورطه می‌غلطت که انتقام با اراده خاموش بهترین راه جلوگیری از تجاوزات بعدی است، اگر آن روی سگش بالا بیاید به شدت ظنین و بی‌اعتماد و بی‌رحم است،

۹. آذر: میانه میان‌سالی، خسته از نیافتن راز دهر فکر و فلسفه را رها کرده بسوی زمین‌بازی می‌دود تا توپ را از سایر کودکان برباید، به شدت متناقض است گاهی بشدت خوش‌بین و شاد و گاهی به شدت مأیوس و تلخ و نحس گاهی از دروازه تو نمی‌رود گاهی از سوراخ سوزن تو می‌رود گاهی چون یک دلچک است و گاهی چون یک فیلسوف، به دوران بازنشستگی نزدیک می‌شود و دیگر از زیر بار مسئولیت و محدودیت رفتن سرباز نمی‌زند.

۱۰. دی: آخر میان‌سالی، فهمیده نیازی به زورآزمایی و نمایش قدرت نیست، تا از او درخواست نشود نصیحت و هم‌کاری نمی‌کند چون می‌داند هیچ کس پیش از زمانش چیزی نخواهد فهمید و توفیقی نخواهد داشت، بسیار ملاحظه‌کار است، سرد و خشک و بی‌احساس می‌نماید، به مقررات و اجرای آنها برای حفظ نظم و امنیت احترام می‌گذارد، خوش صحبت و مایه شادی اطرافیان است، احساس ترحم و محبت و گذشت را آموخته، وجه منفی او احساس تنهایی و افسردگی است،

۱۱. بهمن: پا به سن، منحصر به فرد و برای دیگری یک معماست، بدنبال دانستن و بازگو کردن دانسته‌هاست، مشاوری خوب و وکیلی امین است، ضمیر دیگران را به راحتی می‌خواند و مشکلات هرکس را بهتر از خود او می‌فهمد، بخوبی می‌داند که بسیاری از سنت‌ها و قوانین ساخته سلیقه بشراند و بزودی تغییر می‌کنند لذا آنها را از حقیقتی برخوردار نمی‌داند و دلبند آنها نیست و تعصبی به آنها ندارد، فقط بدنبال حق و حقیقت است و برای برقراری حق و

برابری می‌کوشد، آموخته که بنی‌آدم اعضاء یکدیگرند لذا پرطرفیت است و بدنبال نفع کل جامعه، خصوصیت منفی بهمن ماهی تکروری و خود محوری است،

۱۲. اسفند: کهنسالی، پرتجربه و سرد و گرم چشیده و دوری سکه را دیده و ته همه‌چیز را درآورده، مجبور به مرور تجربه‌های شکست خورده خود می‌شود و از درون رنج می‌کشد (این مسئله هرچه به ماه‌های آخر سال نزدیک می‌شویم بارزتر است و در اسفند به اوج می‌رسد) و همین از آنها شخصیتی پیچیده می‌سازد، گاه فهم راه حق و ناتوانی از طی آن از آنها آدمهایی تخریب‌گر می‌سازد که حاضراند زیر همه‌چیز بزنند، نسبت به خطاکاران ترحم دارند تا که بخواهند محکومشان کنند، این روح پیر همیشه صندوقچه امنی برای رازها و نگرانی‌های اطرافیان است، در این دوران که دوران مرگ نفس است، روح ظرفیت عجیبی برای گذشت و بخشش و درک و آرامش پیدا می‌کند و می‌تواند معصومیت فروردین، تحمل اردیبهشت، آگاهی خرداد، درک تیر، غرور مرداد، تشخیص شهریور، عدالت مهر، نفوذ آبان، صداقت آذر، عقل دی، و انساندوستی بهمن را یکجا داشته باشد، اما گاه سنگینی این دانش، ماهی (علامت برج اسفند) را خسته می‌کند و تصمیم می‌گیرد به اعماق تخیل و بی‌خیالی و بی‌ارادگی و کم‌دلی و بی‌مسئولیتی بگریزد و برای فراز از درد به لذت‌ها پناه برد،

ه. تقسیم منطقة البروج برحسب صورت فلکی به دوازده قسمت:

۱. فرودین: حمل (قوچ). ۲. اردیبهشت: ثور (گاو). ۳. خرداد: جوزا (دوپیکر).
۴. تیر: سرطان (خرچنگ).

۵. مرداد: اسد(شیر). ۶. شهریور: سنبله(خوشه‌بدست). ۷. مهر: میزان(ترازو).
۸. آبان: عقرب(کژدم). ۹. آذر: (کمان‌انداز). ۱۰. دی: جدی(بز). ۱۱. بهمن: دلو(کوزه‌دار). ۱۲. اسفند: حوت(ماهی).

درسی که از متولد هر ماه می‌توان آموخت:

از متولد فرودین، معصومیت بیاموز. از متولد ادیبهشت، صبر و تحمل بیاموز. از متولد خرداد، آگاهی و آزادی بیاموز. از متولد تیر، فداکاری بیاموز. از متولد مرداد، شور و نشاط بیاموز. از متولد شهریور، عملگرایی بیاموز. از متولد مهر، انصاف بیاموز. از متولد آبان، وفاداری بیاموز. از متولد اذر، صمیمت و صداقت بیاموز. از متولد دی، حلم و استغنا بیاموز. از متولد بهمن، حق‌طلبی بیاموز. از متولد اسفند، رحم و شفقت بیاموز.

درسی که متولد هر ماه باید بیاموزد:

متولد فرودین باید جبران کردن (محبت‌های دیگران و خطاهایی که کرده) را بیاموزد. متولد ادیبهشت باید بخشش و گذشت را بیاموزد. متولد خرداد باید تعادل و آرامش را بیاموزد. متولد تیر باید نرنجیدن را بیاموزد.

متولد مرداد باید فروتنی را بیاموزد. متولد شهریور باید عیب‌پوشی را بیاموزد. متولد مهر باید تصمیم‌گیری را بیاموزد. متولد آبان باید تسلیم شدن را بیاموزد. متولد آذر باید صبر و وفاداری را بیاموزد. متولد دی باید دستگیری را بیاموزد. متولد بهمن باید درک دیگران و همکاری با آنها را بیاموزد. متولد اسفند باید بخشیدن خود را بیاموزد.

این خلاصه نسبتاً مفصل از علم نجوم باطنی را که در هیچ کتابی نوشته نشده و علمی باستانی و سینه به سینه است آوردم تا متوجه شوید که سابقه علم سیر و سلوک به قدمت تمدن بشر می‌رسد و توجه بفرمایید چه ظرافتی از معرفت‌الانفس در آن بیان شده.)



شیخ کاظم صدیقی

جمادی ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم. راجع به شخصی پرسیدم. گفت: بهتر است از او دوری کنی، او کارمای فراوان دارد و تا کارمایش را پاک نکند رشدی ندارد. گفتم او خیلی به من خدمت می‌کند، آیا سدّ این باب برای او مضرّ نیست؟ گفت: در هر حال ارتباط با او خطرناک است، آدم را در گرداب ماجراهای خودش می‌کشد، حتی ممکن است کارمایش را سرایت دهد. به دلیل کارهای زشتش خدا در این وضعیت قبض قرارش داده. فعلاً کمک کردن به او همراهی با حکم کائنات نسبت به او نیست و باعث می‌شود از خود شما کم شود. به چنین فردی راه درست را یاد بدهید نه اینکه محضر خود را در اختیارش قرار دهید. باید عبادت

کند و ذکرهایی را که به او داده‌اید بگویند که البته نمی‌گویند. کسی که اهل ذکر میشود کارمایش میسوزد، اما کم‌کم. ولی گاهاً اتفاق جالبی میافتد و آن این است که آنّا کمترش صفر میشود و همه کارمایش پاک میگردد. این اتفاق گرچه نادر است اما ممکن است.

(توضیح حین تصحیح: مقصود از کارما که در بالا بکار برده شده «کارِ ما» است. این عبارت از فارسی وارد سانسکریت شده و از آنجا به بودیسم راه یافته. یعنی کارهایی که کرده‌ایم چون مال ما بوده و خدایی نبوده، اثری وضعی بر ما حمل کرده و ما را در رهن خویش قرار داده. وقتی کارما تشکیل میشود از بین نمیرود تا اثرش را بر فرد اعمال کند. هرکاری که برای خدا انجام نشود واجد کارماست. خداوند در سوره مدثر می‌فرماید: كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ الْمُجْرِمِينَ مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمَصْلُوعِينَ وَ لَمْ نَكُ نَطْعُمُ الْمُسَكِّينَ وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ وَ كُنَّا نُكَذِّبُ يَوْمَ الدِّينِ حَتَّى أَتَانَا الْيَقِينُ: هر کسی در گرو دست آورده‌های خویش است، مگر اصحاب یمین که در بهشت‌ها از یکدیگر میپرسند از روز و حال گنهکاران. می‌گویند: چه چیز شما را به دوزخ وارد کرد؟ می‌گویند: ما از نمازگزاران نبودیم و به تهیدستان و نیازمندان طعام نمی‌دادیم و با فرورفتگان [در گفتار و کردار باطل] فرومی‌رفتیم و همواره روز جزا را انکار می‌کردیم؛ تا آنکه مرگ ما فرا رسید. مرحوم علامه طباطبایی می‌فرماید به این دلیل اصحاب یمین از قانون رهان اعمال مستثنی شده‌اند که عملی منسوب به نفس خویش ندارند و اعمالشان خدایی است. در هر حال در آیات بالا راه‌هایی از این رهان، صلاة و اطعام و ترک معاشرت با اهل لغو و ایمان به خدا ذکر شده.)

راجع به شکستن اجسام حین ورود برخی افراد به خانه پرسیدم، گفت: انرژی‌های منفی به این وسیله از بین می‌رود و کلاً خوب است. اگر اسفند

روشن کنید معمولاً چنین اتفاقی نمی‌افتد. کلاً چنین افرادی را زیاد به خانه راه ندهید. تلفنی مسائلشان را حل کنید. یا جای دیگری با آنها قرار بگذارید. سلامت فضای خانه را به خطر نیندازید.

راجع به بختک پرسیدم، گفت: وجود ندارد. امری روانی است. و واقعه را بخواهید اثر اعمال خود آدمی است که در مرز بین خواب و بیداری گریبان آدم را می‌گیرد و روی آدم می‌افتد. اگر کسی اهل عبادت و ذکر و صالحات باشد معمولاً دچار این حالت نمیشود. ادامه داد: آنچه در بسیاری از تسخیر شدگی‌ها می‌بینیم مثلاً یک نمونه آنرا در فیلم جن‌گیر به تصویر کشیده‌اند، همه اینها در اثر اعمال خود آدمی و بروز چهرهٔ برزخی و طلوع روح خبیث خود آدم است. جنّ اصلاً با آدم چنین کاری نمی‌تواند بکند و نمیکند.

گفت: انسان وقتی اشتباهی کرد باید بیاید معذرت بخواهد و برگردد. اما متأسفانه شروع می‌کند به توجیه اشتباهش. این علت سقوط خیلی از آدمهاست. علت سقوط، اشتباه نیست، انسان آمده است اشتباه کند؛ علت سقوط توجیه اشتباه است. انسان باید از غرورش دست بردارد و به غلط کردن بیفتد. این، حقیقت توبه است.

جمادی ۱۴۳۰

با جناب دکتر «م» جلسه‌ای داشتم. گفت: بین الطلوعین بخصوص وقتی سرخی خورشید هویدا می‌شود و نیز قبل و بعد از غروب خورشید که باز آسمان سرخ است، خیلی اهمیت دارد. در این اوقات فضای اتری تشکیل می‌شود و آنرا رایگان پخش می‌کنند هرکس بتواند در این دو وقت متمرکز و متصل باشد خیلی بهره می‌برد. این دو زمان را نباید از دست داد.

(توضیح حین تصحیح: اینجانب با توجه به روحیهٔ تحقیقی که از نخست داشتم و حرفها را به صرف گفتهٔ یک نفر قبول نمیکردم و سعی میکردم حقایق را خودم

امتحان کنم، این مطلب را هم مدتها امتحان کردم. بخلاف گفته ایشان دیدم که نه تنها حالت خوشی به من دست نمیدهد بلکه در دام ذهن و نفس میافتم که البته ایشان نمی‌پذیرفت و بر حرف خود اصرار میکرد. روزی به روایتی از امام رضا (ع) برخوردم که اتفاقاً در این دو وقت که سرخی آسمان است، وقتی است که شیطان جنود خویش را میپراکند و به کارها می‌گمارد. امام (ع) فرموده بود: در این دو وقت ذکر بسیار بگویید. یعنی آنچه مطلوب شارع در این اوقات است نه اتصال و بازگذاشتن در پیچه‌های روح و گرفتن انوار است، بلکه قطع ارتباط با هستی پیرامون و بستن منافذ روح و به عمق رفتن است تا از ظلمت و نحوستی که پراکنده میشود در امان بماند. میان این دو تفاوت بسیار است. وقت اتصال از نظر شارع اوقات نمازهای پنج‌گانه و شب‌ها بخصوص ساعتی پس از نیمه شب و نیز ثلث آخر شب است. اتفاقاً کسی که این اوقات سرخ‌فام مراقبه کند نیروی شیطانی‌اش فزون میگردد. جالب است که بعدها در برخی کتب علوم غریبه دیدم این اوقات برای سحر و تسخیر مناسب است.)

گفت خسوف و کسوف نیز مهم‌اند. در این احوال به جای نگاه به ماه و خورشید باید به ذکر و مراقبه و نماز و یاد خدا مشغول بود. اینها وقایعی میمون‌اند، باید حین آنها انرژی گرفت.

(توضیح حین تصحیح: اینجا نیز مطلب به عکس است، گرچه باید به یاد خدا مشغول بود اما میمون نیست. اتفاقاً در روایت است که این اوقات نحس است و ظهور حشمت و جلال الهی است. یعنی حال رحمت نیست، حال عظمت است. توجه بفرمایید که نحوست بد نیست، عظیم است. اراده فصل است نه وصل. در فصل، اضمحلال صورت میگیرد و در وصل ساخت. حالت انسان نیز باید خضوع و خشوع و استکانت و تضرع باشد نه انرژی گرفتن که عبارت اخراجی اتصال و بازگذاشتن خود و گیرندگی است.)

راجع به موکل‌ها، گفت: اگر خود‌شان را نشان بدهند و بصورت انسان درآیند، مثل یک آدم عادی که اصلاً احتمال معرفت در او نمی‌دهی در می‌آیند. وقتی با کسی قرار می‌گذارند پابند قرارند، سرشان برود قرارشان نمی‌رود. راجع به خدا صحبت نمی‌کنند، بلکه راجع به عمل و فعل و اینکه باید چه کار کرد صحبت می‌کنند. هیچ وقت راجع به افراد قضاوت نمی‌کنند. برایشان حکم خدا مهم است. مثل خود خدا فکر می‌کنند و همه را دارند: زشت را دارند، زیبا را دارند، خوب را دارند و بد را هم دارند، و به همه اینها کمک می‌کنند و دوستشان دارند و امداد می‌رسانند و روزی می‌دهند. مثل ما نیستند که یک عده را طرد کنند و فقط با یک عده باشند.

(توضیح حین تصحیح: اینکه فرشته‌ها قضاوت ندارند خلاف قرآن است. زیرا وقتی خداوند می‌خواست انسان را خلق کند بر خدا ایراد گرفتند که آیا می‌خواهی کسی را خلق کنی که در زمین خون بریزد؟ اینکه برای خدا و ملائکه همه آدمها برابر باشند هم خلاف تمام قرآن است. از ابتدا تا انتهای قرآن فریاد زده که ایمان و کفر برابر نیست و اینها مشمول رحمت و آنها محمول عذاب خدا و فرشتگان‌اند. طبق نص قرآن فرشتگان دوستان مؤمنان در زندگی دنیا و آخرت هستند و آنها را تسلی می‌دهند و برایشان دعا می‌کند: نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ [سوره فصلت: ۳۱]. با کافران، بعکس دشمن و تندخویند: وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُو أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ [سوره الأنعام: ۹۳].

توجه بفرمایید که همه قرآن ترسیم یک خط بزرگ و واضح میان ایمان و کفر است. آدم یا باید برود آنطرف یا بیاید اینطرف. قرآن دائم فریاد برآورده که "هَلْ يَسْتَوُونَ؟" آیا اینها با هم برابرند؟ مطلبی که هست این است که خیلی‌ها را که ما طرد شده میدانیم ممکن است شامل عنایت شوند و برعکس خیلی‌ها را که

ما مؤمن می‌شماریم ممکن است در آخر مطرود حق شوند. پناه بر خدا از پایان کار!)

گفتم: مردم به دنبال علم‌اند، حال آنکه اگر عمل کنند، از کسب علم از این و آن مستغنی می‌شوند، و خدا و فرشتگان معلم آنها می‌شوند. گفت: بله، اکثر علوم را کسانی نوشته‌اند که معلوم نیست دیده و نوشته‌اند یا بافته و نوشته‌اند. حیف است عمرمان را به خواندن نوشته‌های کسانی بگذرانیم که معلوم نیست اصلاً راهی رفته باشند. بجای حرص زدن در مطالعه کتب قدما باید به فکر عملی کردن واضحات بود. اما این مطلب را به کسی مگو، مگر کسی که لایق شنیدن آن باشد. همینطور خیلی مطالب را که با هم صحبت کرده‌ایم به کسی مگو. چون تو حرکتی کرده‌ای و لایق شده‌ای که اینها به تو داده شود. اینها را ارزان نفروش که خلاف حکمت است. اینها مال توست نه دیگران.

(توضیح حین تصحیح: تأیید حرف ایشان را از آقای دولابی شنیده‌ام که میفرمود حتی اگر لایقی دیدی باز هم نگو؛ چون از خودت کم میشود. اگر خدا بخواهد به او هم خواهد فهماند چنانچه به خود تو فهماند. هرچه آدم در انتشار معنا مُسک‌تر باشد غنی‌تر است. گفتن‌ها معمولاً مصداقی از «استنقاص به فعل» است که قاعده فعل در آدمی است. یعنی آدم هرچه کند ضعیف‌تر میشود. چون فعل به ظهور نمیرسد جز از نوری که در وجود انسان است خلق شود. نور می‌سوزد تا فعل خلق شود. این یک قاعده است و استثنا بردار نیست. منتها کاری اگر برای خدا بود خداوند بعداً چندین برابر برایش جبران میکند. بعداً نه نقداً! منتها اول باید برود حسابرسی ببینند برای خدا کرده یا نه. پس بی‌خود خودمان را خرج نکنیم! یکی از دوستان ما جناب آقای ... که همسایه آقای بهجت بود میفرمود یکبار شعری نوشتم و در آن آقای بهجت را مدح کردم که مضمونش این بود که شما با این همه کمال لایق است که ما عاشق

شما شویم. کاغذ را سه چهار بار تا زدم و به اندازه نصف کف دست شد. رفتم دست آقای بهجت را ببوسم کاغذ را گذاشتم توی دستشان. گفت این چیست؟ گفتم نامه. گفت نامه خودتان یا دیگری؟ گفتم خودم. انداخت توی جیب قبایش. فردا که آمد مسجد مرا دم در دید. گفت طلاب و علمای گذشته آیا شعر مینوشته‌اند؟ آیا ما نباید راه آنها را برویم؟ می‌گویند من در گوش ایشان گفتم اگر کسی چیزی داشته باشد که گدایی نمی‌کند. یعنی فهماندم که گدایی من از روی ناداری است و نیاز به دستگیری دارم. چیزی نگفت و رفت. فردا که آمد گفت دو مطلب است یکی اینکه حالش را ندارم؛ باید چوب‌کاری کنم و حالش را ندارم. (یعنی باید در تربیت تنبیه اعمال کنم و حالش را ندارم، این است که کسی را دستگیری نمی‌کنم.) بعد یک مطلب گفت که مرا آتش زد گفت: دوم اینکه خودم هم مستحق چوب هستم. پایان مطلب دوست ما. توجه بفرمایید آقای بهجت در این مسائل چقدر ممسک بود.)

گفتم: می‌خواهم ارتباط یک آدم شرور را با یکی از دوستانم قطع کنم. گفت: روش سریعی دارد که کار شما نیست. من که تسخیر بلام باید توی مغز این بروم و او را با آن دشمن کنم یا بالعکس. اما روش بطئی آن خواندن سوره مجادله روزی ۲ بار است. تا کمتر از ۴۰ روز جواب می‌گیرید.

(توضیح حین تصحیح: تسخیر امری غیرشرعی است و برای کسی که آنرا اعمال میکند اثر وضعی بدی دارد. حتی تسخیراتی مثل اینکه کسی عاشق کسی شود یا موارد کاملاً موجه مثل اینکه کاری کنیم تا شوهر دست از آزار همسرش بردارد؛ همه اینها حرام‌اند و سوء عاقبت دارند. ایشان هم که مدام به چنین کارهایی دست می‌زد تا خودش را محبوب دیگران کند یا به نفع مریدانش کسانی را به آنها جذب یا دفع کند، مبتلا به سوء عاقبت گشت. زنی نزد پیامبر (ص) آمد و گفت سحری نوشته‌ام که شوهرم مرا دوست ندارد. پیامبر (ص)

بسیار ناراحت شد و فرمود خودت و آب و هوا و زمین را تاریک و ظلمانی کردی. سوره مجادله نیز چنین اثری ندارد. اگر کسی میخواهد ارتباط کسی را که باعث گمراهی مؤمنی از نزدیکان او شده با آن مؤمن قطع کند - به شروط توجه بفرمایید - باید برایش دعا کند و سوره فلق بخواند. این دستورات توسط اینجانب از روایات استخراج شده و در کتاب الاذکار ذکر گشته. خلاصه‌ای از کتاب نیز در این نوشتار درج شده است.)

صحبت راجع به برخی وقایع طبیعی مثل گزش حشرات شد، گفت: اینها لطفی بر انسان است. پشه با گزیدن آدمی مواد سمی خون را بیرون می‌کشد درست مثل اتفاقی که در حجامت می‌افتد. خود پشه بزودی خواهد مرد. اما عفونت خون انسان کاهش میابد و از خیلی بیماری‌ها در امان است. گفت: اگر کسی غذایش فاقد سموم و غذاهای ممنوعه باشد مثلاً گوشت کم بخورد هرگز پشه‌ها او را نخواهند گزید.

(توضیح حین تصحیح: کلیت مطلب که ایشان فرموده «اینها لطف است» درست است. اما جزئیات مطلب درست نیست. با گزش پشه عفونت خفیفی در خون پدید میاید که باعث تحریک سیستم ایمنی میشود. تحریک ایمنی در نهایت به نفع بدن است و از آن در برابر بیماریهای پنهان و در کمون محافظت میکند.)

راجع به ذکر گفتن برای افراد، گفت به تعداد صغیره است اما تو فعلاً نگو، فعلاً باید ظرف خودت پر شود. وقتی اینطور شد برایت اجازه خواهم گرفت تا آنوقت بگویی.

(توضیح حین تصحیح: از کارهایی که ایشان میکرد و در بعضی فرق درویش رایج است، ذکر گفتن به عدد اسم افراد است. مثلاً برای کسی که اسم او رضا است هزار و یکروز باید ذکر گفت: چون عدد ابجد رضا هزار و یک است. برای

اینکه او پولدار شود این هزار و یکروز، هر روز هفتاد و دو بار «یا باسط» میگویند. عدد اِجَد باسط هفتاد و دو است. و چون هزار و یک و نیز هفتاد و دو شاید زیاد باشد از عدد صغیر استفاده میکنند که جمع‌الجمع همان است البته چون مدت کمتری به آن مشغول‌اند در عوض تمرکز بالایی باید داشته باشند از این رو باید قبلاً تمرین ذهنی زیادی کرده باشند. یا برای اینکه بر دشمنش غالب شود در این هزار و یک روز هر روز سیصد و شش بار «یا قاهر» میگویند. و به همین قیاس برای هر اسم خدا با توجه به مسمایش خاصیتی فرض کرده به این نحو برای هر کسی از مریدان ذکر میگویند. حتی گاهی برای منکوب کردن او از این اوراد استفاده میکنند مثل از اسم محیط برای تسلط بر او یا تنبیه کردنش استفاده میکنند. بعضی‌ها هم برعکس، هفتاد و دو روز، هزار و یک بار اسم را میگویند. بعضی‌ها هم عدد اسم مادر فرد یا روز تولد او را به این اعداد اضافه میکنند. هیچ قاعده خاصی نیست، عمده تمرکز روح است برای خلق اثر. تمام اینها کاربرد نفسانی اسماء الله است و نوعی سحر است و آنچه در این بین اثر میکند اراده استاد است و اسماء الله پوششی بر آن است. اگر بجای یا باسط به همین عدد - یا به هر عدد چون عدد هم در این امور مداخلیتی ندارد جز کانون دادن به اراده - مدتی مداومت کرده و نیروی ذهن خویش را به سمتی بفرستیم بالاخره اتفاقی میافتد. اما اولاً آن اتفاق خیلی جزئی است دوم که از روح خویش خرج کرده‌ایم و نور روح خویش را فرسوده ساخته‌ایم. کسانی هم که در این امور وقت و عمر میگذرانند در آخر بگونه‌ای خسته و فرسوده میگردند که از حل مشکلات عادی زندگی خویش درمانده و ناتوان میگردند. آنها هم مثل دیگر کسانی که دنیا را میخواهند کمی از دنیایی که میخواهند، آنقدر که خدا بخواهد، نصیب دارند؛ اما آخرتِ امرشان بی‌بهرگی و خسارت است. علت این است که این قبیل امور حول اعمالِ اراده نفسانی برای تغییر در عالم پیرامون و

تصرف در کائنات دور میزند. اینها عرفان قدرت است نه عرفان معرفت. این کجا و نامهای خدا را از روی عشق گفتن و با خدا همنشین شدن و جز او نخواستن و تسلیم او بودن و بندگی کردن کجا؟ یقوت آدم میگوید یا حمید یا حمید تا با اعمال اراده، خود یا دیگری - با اینکه مطلقا در شرع چنین چیزی نیامده - را تزکیه کند و یقوت گدایی میکند و یا حمید و یا حمید میگوید تا خدا او را تزکیه کند یا اینگونه دعای خیر نصیب برادر مؤمنش میکند. این کجا و آن کجا؟! به ظاهر مشابه‌اند و به باطن، از زمین نفس تا ملکوت الهی میانشان فرق است. وای اگر شمشیر دست اهریمن فتد. وای به حال اهریمن! چون شمشیر هم بی اذن حق نمی‌برد. همه تیغ عالم بجنبند ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای.

مطلب دیگر که در آخر کلام ایشان آمده راجع به اجازه است. البته که هرکاری اجازه می‌خواهد ولی اجازه را شارع میدهد. در امور جزئی هم که کلیتش مورد رضای شارع است میشود مشورت یا استخاره کرد. مثلا شارع کمک به فقرا را اجازه داده ولی اینکه به این فقیر کمک کنیم یا آن فقیر را میشود با استخاره تعیین کرد. اما ایشان از اجازه به نحوی نادرست استفاده میکرد. مثلا آیا میشود استخاره کرد - که ایشان اسمش را گذاشته بود استعمال - و شراب خورد و گفت من به طور خاص اجازه گرفتم؟ میشود استعمال کرد و کسی را کشت؟ میشود استعمال کرد و خودکشی کرد؟ البته که اینطور نیست و حلال محمد حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت. استعمال و استخاره فقط مصادیق امور جزئی را که در شرع حلال است روشن میکند نه اینکه بخواهد حرامی را حلال کند. وقتی کسی متشرع نباشد، همین استعمال او را میبرد و در درّه هلاک میکند.

اشکال میکنند که پس چرا خضر (س) آن بچه را کشت؟ جواب این است که خضر خلاف شریعت عمل نکرد، چنانچه خودش میگوید: وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي [سوره الکهف: ۸۲]. یعنی این کارها را از روی خواست خود نکردم و امر مستقیم الهی بود. خضر معصوم است. حجت خداست. علم لدنی دارد. عصمت یعنی همین علم لدنی. برای همین خداوند موسی را پیش او فرستاد و گفت مدتی از او تبعیت کن. این عین شریعت است. موسی که از خضر تبعیت میکرد بدلیل این بود که خضر مطابق شریعت الهیه عمل مینمود و خداوند فرمان داده بود که در این مدت از خضر متابعت کند؛ یعنی هم خضر منصوص بود هم طبق امر الهی عمل میکرد. پس ملاک در هر حال، شریعت الهی است و رجوع باید به کسی باشد که خداوند فرمان داده و آن کس امام زمانه است که معصوم است و یا هرکس که معصومین دستور داده‌اند. جز این هیچ کس قولش حجت نیست و در حدّ پیشنهادی است که باید به عقل و شرع عرضه شود. الان هم حجت خدا امام زمان (عج) است. امام زمان ملاک شریعت است. او هم ما را به عالمان عامل ارجاع داده و فرموده در حوادث واقع به روایت احادیث ما رجوع کنید. تخلف از این راه خلاف شریعت الهی است. نمیشود آدم گشت و گفت من هم مثل خضر هستم. همه خونریزهای تاریخ مدّعی بودند شمشیر خدا هستند و خدا آنها را فرستاده تا مردم را آدم کنند. این ادعا مگر چاره کار است؟ باید به شریعت محمد گردن نهاد و از گردن کشی برحذر بود که خداوند گردنکشان را گردن میشکند.)

جمادی ۱۴۳۰

آنچه سالک در خواب‌ها یا خلع بدن، میبیند و به منزله بشارت است مثلاً میبیند که دسته گلی به او دادند یا از جامی نوشید یا هدیه‌ای دریافت کرد، اینها همگی حواله‌ای است که به او داده‌اند. حواله که آمد باید مصرفش تعیین شود. اینطور

نیست که حواله را بدست خود ما بدهند. حواله میاید و آنکس که مسئول تربیت ماست نظر میکند و تصمیم میگیرد که حواله باید در کجا مصرف شود. مثلاً در امور خانوادگی ما صرف شود، یا در امور مالی ما، یا در امور معنوی ما. خوش بحال کسی که صاحب دارد. کسانی که بی صاحب‌اند مثل ایتامی که متولی ندارند معمولاً حواله‌شان حیف و میل میشود. خوش بحال کسی که ائمه هدی (ع) تربیت او را بدست گرفته‌اند یا کسی را تعیین کرده‌اند تا متولی او باشد. و باز خوش بحال کسی که خداوند متولی اوست. الله ولی الذین آمنوا.

جمادی ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم. گفت یک وقتی می‌خواستند خانه مرا که در طرح واقع شده بود خراب کنند، به امام رضا (ع) متوسل شدم و مطلب را گفتم، پاسخ آمد: «مگر می‌خواهی زنده بمانی؟» گفتم یعنی چه؟ فرمودند خودت را از اموات حساب نمیکنی؟ گفتم این خیلی سخت است. فرمودند: بله ولی کسی که اینطور شود خدا برایش بهترین را تدبیر میکند. اگر نمی‌توانی لا اقل بجای فکر و خیال و اضطراب، مدام دعا کن.

جمادی ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: زندگی مثل شطرنج است. ما نیامده‌ایم که همیشه ببریم. باید گاهی به دیگران ببازیم. این برای آنها نافع است. در نظام معنوی کائنات هم استاد همیشه باید دست آخر به شاگرد ببازد. همیشه شاگرد باید بهتر از استاد بشود. استادی که میخواهد تا آخرش پیروز باشد بدرد نمیخورد. دست آخر باید بگوید تو از من بهتر میفهمی، برو. مثل پرنده‌ای که جوجه‌اش را از آشیانه بیرون میاندازد تا پرواز کند و برود. کسی که تا آخرش از شما بالاتر و شما محتاج او بودید استادی را بلد نیست.

جمادی ۱۴۳۰

وقتی فرزند شما عملاً می‌بیند که شما نسبت به پدر و مادر خود احترام دارید و به آنها خدمت می‌کنید او هم عامل به این کمالات می‌شود. من واقعا میبینم آنوقت‌ها که رفته‌ام ما شین پدرم را سرویس برده‌ام یا کمکش بوده‌ام یا در کنارش نشسته‌ام یا برایش چیزی خریده‌ام همانها را هم را باز کرده است. اینها را باید به فرزند هم آموخت. آموزش، عملی است نه تئوری. یکی از اساتیدم می‌گفت: یک بار پسرم گفت ریاضیات سخت است من نمی‌فهم، من گفتم برو ظرفها را کمک مادرت بشور و مادرت را راضی کن بعد از خدا کمک بخواه که در فهم ریاضی به تو کمک کند.



علامه طباطبایی



علامه طباطبائی

جمادی ۱۴۳۰

با جناب آقای «م» جلسه‌ای داشتیم. ضمن جلسه گفت: پس از اینکه سالها خدمت استادم بودم، یک بار در اتاقش را بازکردم و او را در حال بدی دیدم. به هم ریختم. پس از نیم ساعتی آمد و گفت چیزی نداری بگویی؟ گفتم نه. یک هفته‌ای کاملاً حالم خراب بود. از خدا صبر خواستم. خواستم بفهمم که قضیه چیست؟ پس از یک هفته استاد آمد و گفت این ماجرا را ترتیب داده بوده تا صبر مرا امتحان کند و اینکه قضاوت نکنم و منتظر بنشینم. استاد گفت خیلی از شاگردان قبلی‌اش در این امتحان شکست خورده بودند.

(توضیح حین تصحیح: ایشان این داستان را البته با تفصیل بیشتر برای دیگران هم تعریف کرده بود. حتی برای بعضی‌ها آن حالت شنیع را هم که هیچ توجیهی برای حمل به صحت نداشت، توصیف کرده بود. با تعریف کردن این داستان در واقع میخواست حس وفاداری را در مریدان تقویت کند و در ذهنشان این دانه را بکارد که اگر استاد خویش را در حالت زشتی دیدید او را قضاوت

نکنید و بگویید لابد مطلبی پشت پرده است و من میدانم؛ یا بگویید این خودش یک مرحله است و استاد خودش این بازی را چیده تا صبر مرا امتحان کند؛ و یا مزخرفات دیگری که همگی از نظر شرع مطرودند. واقع مطلب این است که چون ایشان به شریعت و حتی اخلاق به معنایی که مألوف ماست معتقد نبود و درست و غلط را امری توهمی میدانست، میخواست ملاک صحت و سقم را از مریدان بگیرد و آنچه خود میگوید را جایش بنشانند تا هرکاری کرد توسط ایشان توجیه پذیر باشد. نعوذ بالله منه. اینها همه نکتهای طریقت بی شریعت است که استاد در آنها بالاتر از قرآن می‌نشینند. عمداً این تجربیات را میاورم تا در تاریخ بماند و بدانند درویشی بی حقیقت به کجاها ختم می‌گردد. (

گفت: اثر تلقین در زندگی ما خیلی بالاست. وقتی زن دائم باور دارد که الان شوهر می‌آید و دعا می‌کند، همین اتفاق می‌افتد. وقتی مرد دائم می‌ترسد که الان که رفتم خانه زنم بد اخلاق است، همین طور می‌شود.

گفت: بچه باید جرئتش زیاد شود. مثلاً من به بچهام وقتی شش سالش بود ۱۰ هزار تومان دادم و گفتم برو این پول را نابود کن. هرکاری دوست داری با این پول بکن... تا ترسش بریزد و جرأت پیدا کند.

گفت: کسی به من گفت از چیزهایی که به من یاده داده‌اید کارم درست شده ولی تا حالا فقط صد هزار تومان بدستم رسیده؛ گفتم: شکر همان را کرده‌ای که بیشتر به تو بدهند؟

گفت: جلسه‌ها چه معنوی چه کاری اگر بیش از حد کش پیدا کند و تصمیمی در آنها گرفته نشود انرژی تلف می‌شود. خیلی از مدیر کل‌ها و هیئت مدیره‌ها بیمارند. از فرط بیکاری جلسه‌ها را کش می‌دهند و این مثل خوره روح آنها را می‌خورد. یک خاله‌زنک بازی است برای آنها.

گفت: رفتار افراد خیلی مهم است. از روی رفتار خیلی چیزها باید بفهمی. من در سالی که در آمریکا بودم برای کار به یک شرکت رفتم از بین چندصد نفر داوطلب کار در شرکت با یک سری آزمونها ۵ نفر انتخاب شدیم، از بین ما باید یک نفر برگزیده می‌شد. رئیس شرکت ما را به یک رستوران خیلی شیک برای صرف غذا مهمان کرد. وقتی رفتم دیدم خودش قبل از همه آمده و نشسته. کم‌کم آن چهار نفر رقیب من هم آمدند و نشستند. رئیس لیست را به ما داد تا انتخاب کنیم. خودش گفت غذا خورده. دیدم خوب رفتارها را زیر نظر دارد. غذا که تمام شد به آن چهار نفر گفت شماها مردود شدید و مرا قبول کرد. آنها بلند شدند رفتند. من گفتم می‌خواهم اولین چیزی که از شما یاد می‌گیرم علت انتخاب خودم باشد. گفت: از آن چهار نفر، نفر اولی دیر آمد و عجله داشت و نفس نفس می‌زد. او آدمیست که برنامه‌ریزی‌هایش با عنصر وقت خوب تنظیم نمی‌شود. نفر دوم غذا را نجشیده نمک زد، چنین آدمی خوب به آنچه پیرامونش می‌گذرد و نشانه‌ها توجه نمی‌کند و همیشه با پیش‌فرض زندگی می‌کند. سومی غذا را سریع تمام کرد و تندتند می‌خورد چنین آدمی حریص و طماع است. چهارمی در را پشت سرش نبست و دائم این طرف و آن طرف را نگاه می‌کرد چنین آدمی سربه‌هواست و تمرکزش کم است. خلاصه اینکه از توجه به رفتار آدمها خیلی چیزها می‌توانی بفهمی. اول کفش بعد ساعت آنها بعد لباسهایشان را نگاه کن. اینکه در را پشت سرش می‌بندد یا نه؟ اینها خیلی معنی دارد و می‌توانی بفهمی که چقدر می‌شود روی آنها حساب کرد. حتی رنگ لباس مهم است. اگر می‌خواهی بروی یک اداره‌ای کار مهمی داری رنگ روشن بپوش. برای مرد رنگ‌های قرمز، نارنجی، و زرد مناسب نیست برخلاف زن.

خدمت (ایشان) رسیدم. گفت: برای هرکسی که خوابی دیدی بلند شو و برای او نماز بخوان، حتی اگر او مرده بود و بگو خدایا من نمی‌دانم به او بدهی دارم یا او به من، هر چه هست تو بگذر و رضایت مرا از او بگیر. اینگونه برای خود و او طلب آموزش کن. کم‌کم این خوابها کم می‌شود. گفت کسی بود که دائم خواب دائی‌اش را می‌دید و می‌گفت من دو ساله بودم که دائی مرده. معلوم شد وقتی این نوزاد بوده دائی می‌آمده او را نشگون می‌گرفته و اذیت می‌کرده حالا دائی گیر این است و حلالیت می‌خواهد. گفت: اگر خواب حادثه برای اطرافیان دیدی بلند شو و صدقه بده و استغفار کن. گفت: هیچ وقت دنبال آدمها نرو. بذر بیاش و بنشین. اگر کسی قسمتش باشد می‌آید.

جمادی ۱۴۳۰

خدمت آقای «م» رسیدم. در اتاق بغلی جلسه بود و همه‌همه بلندی جریان داشت. با فکرش توجهی کرد. به یک باره همه ساکت شدند. باز توجه را برداشت و همه‌همه شروع شد. نه اینکه من نشنوم بلکه واقعاً آنها برای چند لحظه ساکت شدند.

(توضیح حین تصحیح: آن‌روز من تحت تأثیر این کار قرار گرفتم و برایم جالب بود. اما واقع مطلب این است که این قبیل تصرفات جزئی‌ه با اندکی تمرکز و تمرین بدست می‌آید ولی سؤالی که هست این است که چرا انسان باید در پی تصرف در هستی باشد؟ اگر کسی مرد است در خودش تصرف کند و گناه نکند. انسانها همه در پی تصرف و تسخیر هستی‌اند، یکی با پول یکی با شمشیر یکی با طنازی یکی با شیادی و دروغ، یکی هم با تمرکزات ذهنی. ولی آیا کمال انسان این است؟ وقتی فرصتی که بما داده بودند به سر آمد و مُردیم، این را از ما می‌خواهند؟ اگر کسانی که در پی نشان دادن خویش‌اند دست از این کار بردارند و در پی جلب نظر خدا باشند، از ظلمت به نور منتقل می‌گردند. کسانی

که چنین قدرتهایی را بطور ذاتی دارا میباشند نیز باید دست از سر مردم بردارند و این قدرتها را برای تهذیب نفس خویش صرف کنند نه نمایش دادن و مردم را بدور خویش جمع کردن. متأسفانه این افراد بخصوص وقتی وزیری یا وکیلی پیش آنها می‌آید برای رضای او و جلب محبتش قدرت نمایی می‌کنند تا آن شخص خوشش بیاید. این‌ها همگی حجاب است.)

جمادی ۱۴۳۰

در خواب دیدم که یک جایی مرا بردند بنام «طاری‌خانه» که به غایت زیبا بود. مثل اینکه حواله تأسیس جایی بود.

جمادی ۱۴۳۰

مدت کمی از مرگ آقای بهجت نگذشته که ایران دچار یک فتنه عظیم شده، دار و دسته احمدی‌نژاد را متهم کردند که در شمارش آرای انتخابات ریاست جمهوری تقلب کرده‌اند. مردم هم هر شب الله اکبر و مرگ بر دیکتاتور می‌گویند. در خیابان‌ها شبها درگیری هست. هر دو گروه از هم می‌کشند. خدا به خیر کند! خوب شد آقای بهجت رفت و این صحنه‌ها را ندید. شایع است که گفته بود می‌روم و ایران روزهای سیاهی را در پیش رو دارد. بهجت امان اهل ارض بود. خدا پیام‌رزدش.

جمادی ۱۴۳۰

دیروز یک عدد چراغ خواب خریدم که از سنگ نمکی است حدود یک کیلو که وسط آنرا خالی کرده و لامپی کار گذاشته‌اند. به طرز عجیبی از دیروز کم طاق و عصبانی شده‌ام و حتی چندبار بار با پسر دم دعا کرده‌ام. ملهم شدم که از این سنگ است. آنرا دور انداختم. مطلب حل شد.

جمادی ۱۴۳۰

خواب دیدم یک دخمه‌ای در کوهستانی بود که پله‌های زیادی می‌خورد تا پائین برود و به آن دخمه برسد. همه مردم از آن دخمه می‌ترسیدند معروف بود که هرچه پرت می‌کنی بسوی آن دخمه همان بسوی تو باز می‌گردد. مثلاً اگر کسی سنگی پرت می‌کرد، سنگ برمی‌گشت و به خودش می‌خورد. خطر کردم و از پله‌های دخمه پائین رفتم، دیدم نیرویی آنجاست و برخلاف انتظار خیلی هم مهربان است. دیدم بجای یک اتاق تنگ و تاریک به یک باره تبدیل به یک باغ زیبا شد. یک باغ بشکل دایره.

جمادی ۱۴۳۰

در خلع بدن، مرگ جسمانی را حس کردم، که چون جدا شدن پروانه از پيله است، و بسی لذت‌بخش می‌باشد. همانطور که امیرالمومنین فرموده الذّ لذّات است.

(توضیح حین تصحیح: مرگ آنطور که من این بار و یکبار بعداً تجربه کردم تفاوتی با بخواب رفتن ندارد و مانند بخواب رفتن آرام‌بخش است)

جمادی ۱۴۳۰

از خدا خواستم بینم آینده این حوادث سیاسی اخیر (فتنه انتخابات ۸۸) چه میشود؟

خواب دیدم یک «هو» بزرگ وسط یک چشم حک شده و به دنیا مینگرد و یک پنجه مثل پنجه‌های پنج تن هم کمی پایین‌تر وسط یک کاسه‌ای نصب شده و روی نقشه ایران گذاشته شده. فهمیدم ختم به خیر میشود.

رجب ۱۴۳۰

از دکتر «ک» راجع به حوادث سیاسی اخیر پرسیدم گفت: راجع به عامه مردم و اهل سلوک وضع فرق میکند و تکلیف هرکدام جداست. اهل سلوک موضع نمی‌گیرند چون قضاوت ندارند. موضع مال کسی است که آزمونی در رابطه با

قضیه دارد. اهل سلوک قبایشان گیر این درگیری‌های دنیوی نیست. اینها را تجربه کرده‌اند و در پی گذاشته‌اند پس نیازی به تجربه مجدد و تکراری ندارند، اما نسبت به کسانی که در حال تجربه آشوب و سرکوب هستند شفقت دارند و آنها را نظاره‌گرند. هرکسی در این جریانات در حال گذراندن تجربه خویش است، نیرویی او را به آنجا می‌برد تا تجربه کند. وقتی تجربه‌اش تکمیل شد دیگر نسبت به آن قضیه بی‌تفاوت می‌شود و به این می‌رسد که یک صحنه‌ای است که توسط خداوند ترتیب داده شده تا غافلان را به بازی بگیرد و عده‌ای را امتحان کند و عده‌ای را رفعت دهد و عده‌ای را نابود کند. منتها چون مال او نیست، دیگر بازی نمی‌خورد. هدفی جز خدا بر نمی‌گزیند که به خاطر آن کشته شود و بکشد. در واقع این وقایع ناخالصی‌ها را رومی آورد و به خاطر آنها افراد را چوب می‌زند تا خالص شوند و همه کارشان برای خدا باشد. آنوقت اگر کسی کشت یا کشته شد شهید است. اما این مقام خیلی بلند و دست نیافتی است برای توده مردم.

(توضیح حین تصحیح: این قضیه نزدیک به همان است که مرحوم قاضی (ره) در ایوان خانه نشسته بود و تماشا میکرد و دو قبیله در نجف درگیر بودند و همدیگر را میکشند و خانه به خانه جنگ درگرفته بود. در پشت‌بام خانه مرحوم قاضی هم آنقدر کشتند که از ناودان خون جاری شده بود. مرحوم قاضی فقط نشسته بود و تماشا میکرد. این حالت سُکر و مشاهده، اختیاری نیست و انسان در آن حال تکلیفی ندارد. از این که بگذریم اینطور نیست که هرچه میشود انسان نسبت به آن تکلیف خاصی داشته باشد. خیلی از وقایع هست که حق در آنها درست مشخص نیست در اینجاها آدم باید موضع نگیرد. خیلی از جنگها هم جنگ بین حق و باطل نیست، جنگ بین باطل با باطل است. پس به محض دیدن درگیری فکر نکنید حتماً از یک طرف باید طرفداری کنید. البته

مقصود من فتنه ۸۸ نیست و آن را بهانه کردم تا مطالبی که در ذهنم است گفته باشم. اتفاقاً در قضیهٔ بالا اگر اسلام در خطر قرار می‌گرفت همه باید دست به دست میدادند تا اسلام را یاری کنند. از میان رفتن حکومت اسلامی آتشی است که همه را خواهد بلعید. آبی است به آسیاب دشمنان دین خدا که کم هم نیستند و مدتهاست به این سرزمین طمع دارند. بیشتر نظرم درگیری میان جناح‌های مسلمان است که بیش از حد داغ میشوند و یکدیگر را تکفیر میکنند و خائن میدانند. از درگیری میان آنها کل جناح اسلام ضربه می‌خورد. چنانچه قرآن هم نسبت به تنازع مسلمین با یکدیگر هشدار داده و خواستار حفظ وحدت در برابر جناح کفر شده.)

رجب ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم. راجع به مسائل سیاسی صحبت شد، ایشان گفت: استادم همیشه می‌گفت: «ساختار هستی دو وجه است: حق و باطل؛ همیشه مثبت هست و منفی هم هست. یعنی نمی‌توانی باطل را کامل از بین ببری چون قسمتی از طرح و نقشه‌ای است که خداوند کشیده. اما شاخص انتخاب حق کدام است؟ این شاخص فردی است. چون حرکتهای اجتماعی جمعی هستند اما رستگاری فردی است. یعنی در یک جبههٔ سیاسی که همه دارند یک کار می‌کنند یکی به خاطر نیت پاکش تعالی می‌یابد و دیگری پست می‌شود. اما ملاک اینکه کاری که هرکس دارد می‌کند حق است یا باطل اینهاست: اول اینکه به خاطر خدا می‌کند یا به خاطر خودش. اگر به خاطر خدا می‌کند پس باید تسلیم هم باشد و نتیجه هرچه شود برایش فرق نکند، اگر این طور نیست کار برای خودش است و نفس عمل باطل است. دوم ببیند آنچه می‌خواهد انجام دهد اثرش در بیرون است یا درون. اگر بیرونی است ولش کند که بی‌فایده است و هیچ چیزی در تو شکل نمی‌دهد که با خودت به عالم روح

ببری». (ایشان) ادامه داد: نفس قضاوت کردن در مسائل سیاسی در قریب به یقین موارد برای اهل سلوک باعث تنزل روحی است، چون از روی گمان و حبّ و بغض حرف زدن است و ساحت اولیاء از این موارد منزّه است. کار ایشان این نیست که بگویند کی خوب است و کی بد. در تمام قرآن قضاوت نهایی خاصّ خدا دانسته شده. البته ممکن است کسی که حافظ شریعت الهیه است در جایی موظف شود جریانی یا اعمالی را نقد کند و نسبت به آن تحذیر بدهد اما این تکلیف خاصی است و اینطور نیست که همه به خود اجازه بدهند و دائم یکدیگر را توبیخ کنند و روی نقاط ضعف هم دست بگذارند و از هم غیبت کنند و به هم تهمت بزنند. شیوع این استثناءات برای سعادت فرد و جامعه خطرناک است.



سید عبدالله فاطمی نیا



میرزا جواد آقا کربلابی

رجب ۱۴۳۰

کلیدهای سلوک و رسیدن به روشن ضمیری چند چیز است:

کلید اول: تمام درد انسان از خواستن است. زمانیکه که چیزی نخواهی وارد طریق تزکیه می‌شوی و آنوقت است که همه چیز به تو می‌دهند. اگر از خود و جهان بگذری، تمام خود و جهان از آن تو خواهد شد.

کلید دوم: مهر و محبت است؛ عشق. بازی تمام هستی عشق ورزیدن است. خدا هم عاشق است. منظور، محبت بی چشمداشت و بلاقید و شرط است. برای محبت کردن به دنبال برگشت محبت نباید بود. در محبت برگشتی وجود ندارد. محبت میل باطن است به عالم جمال.

کلید سوم: عجز است که کلید ارتباط با همه است. در برابر خدا عجز، در برابر دیگر انسانها عجز و تواضع و اینکه آدم خودش را بشکند و افتادگی کند. در اینصورت همانها آدم را بالا می‌برند. کسی که در برابر مردم خودش را می‌گیرد

مردم برعکس می‌خواهند بشکنندش. هرکس خود را بالا بداند اولین دشمنش خداست بعد مخلوقات خدا. ابراهیمی می‌آید تا بتش را بشکند. تعریف‌های مردم غزه‌اش نکند و اهل ادعا نشود که هرچه ادعا بیشتر باشد امتحاناتش سخت‌تر است. عجز اینجا بکار می‌رود. عاجز که خودت را نشان دادی، کاری به کارت ندارند. خیلی از سختی‌ها برای این است که شاخ تو را بشکنند و به تو حالی کنند که عاجزی. وقتی واقعاً به عجزت پی برده باشی از اینها رسته‌ای. اگر نه خدا مثل یک غریبه بلکه دشمن امتحانت می‌کند. دیده‌ای افسر مُمتحن راهنمایی و رانندگی وقتی می‌خواهد از تو امتحان شهر برای گواهینامه بگیرد، یواشکی مخصوصاً ماشین را در دنده می‌گذارد و بعد می‌گوید ماشین را روشن کن. تو هم روشن می‌کنی و ماشین جلو می‌پرد و ردت می‌کند؟ خدا هم با مدعی همین کارها را می‌کند. مگر خدا اینجا خودش را نشان می‌دهد و با آنها که حال عجز ندارند بازی می‌کند.

کلید چهارم: بخشش، عطا کردن. دست بده داشتن در همه حال. کلید پنجم: ترک تدبیر و تفویض تدبیرها به خدا. باید خودش را رها کند تا چه برایش می‌پسندند؟! البته این مال کسی که همه چیز را چشیده، و دیده که هیچ‌جا خبری نیست. مال مبتدی‌ها نیست. به اشتباه اساتید اخلاق این را برای همه تجویز می‌کنند. کسی که راه نرفته اصلاً این را نمی‌فهمد و با تنبلی عوضی می‌گیرد. وقتی تفویض کردی از آیات باید بفهمی که چه کنی. که این کار هر کسی نیست. یک راهش استخاره و استعلام از خداست؛ یک راه دیگرش شناخت سنت‌های الهی است، مثلاً وقتی هرکس آمده دست فلانی را گرفته زمین خورده می‌فهمی که تو هم نباید بکنی یا اگر کمک اول را کردی و قدم اول را برایش برداشتی و درست شد، می‌فهمی که ادامه دهی و از این قبیل که برای اهل نظر واضح است ولی برای دیگران مجهول.

کلید ششم: کمک معنوی گرفتن از دیگر انسانها. وقتی شداید و سختی‌ها رخ داد برو از دیگران مدد و همت بخواه و بگو برای ت دعا کنند. هم خودت را می‌شکنی و هم نیازت را به درگاه الهی نشان می‌دهی.

کلید هفتم: رازداری است. اسم بزرگان را بردن و خود را به آنها چسبانیدن معمولاً نفسانی است و برای ساختن خود در میان مردم است. دائم تعالیم معنوی را ترویج کردن و خود را اهل سلوک نشان دادن کار بچه‌هاست. نه تنها امور خویش را سرانگارد و برای خود نگه دارد، بلکه از چیزهایی که در مورد دیگران می‌شنود و خودش ندیده و نشنیده بلکه شایعه است که فلانی اینجور گفت و بهمانی آنجور، خودش را دور نگه دارد. کلاً از ناشنوده و نادیده خود را دور دارد که نیرویش هرز نرود. و شنیده و دیده‌ها را هم برای خودش نگه دارد.

رجب ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم. گفت: کسی که نداند برای چه به دنیا آمده و چه کار باید بکند خیلی زجر می‌کشد. نکته مهم اینکه باز شدن این راه و واضح شدنش برای آدم منوط به عمل کردن به دانسته‌ها و ماندن سر حرفی است که میزند. خدمت کردن برای خدا را از کارهای کوچک شروع کن، کم‌کم نشانه‌ها را می‌شناسی. آیات خدا به روز است. یعنی وقتی سؤالی داری، به قلبت الهام می‌شود که جواب چیست. چیزهای امروز را با اطلاعات دیروزت نسج که در دیروز می‌مانی. گیرندگی‌ات را قوی کن و نشانه‌ها را بیاب، کلید همه اینها توجه است. و کمی هم تفسیر کردن نشانه‌ها، یعنی فکر کردن. روزگار می‌رود و تو می‌مانی و نشانه‌ها، نشانه‌هایی که ممکن است برای تو معنی دیگری بدهد تا برای دیگران.

گفت: خیلی آدمها به راه افتاده‌اند تا فی‌المثل به مشهد برسند اما به اولین تابلویی که در جاده ر سیده‌اند و نوشته مشهد مثلاً ۶۰۰ کیلومتر، همان تابلو را بغل کرده‌اند و پیش‌تر نمی‌روند.

گفت: این همه کتاب که در کتابخانه‌هاست فقط بدرد این می‌خورد که بدانی: نه؛ راه این یکی هم نیست. در نتیجه توجهات کم‌کم به سمت آنچه درست است مایل می‌شود و کم‌کم می‌فهمی جریان چیست.

گفت: برای خدا کار کن که کار برای خدا مشکلات را برطرف می‌کند. گاهی جسمت را مداوا می‌کنند، گاهی پول به تو می‌دهند، گاهی خودشیفتگی‌ات را می‌گیرند، گاهی مشکلی از خانواده و نزدیکانت برطرف می‌کنند. آنها بهتر می‌دانند به چه نیاز داری. ساده‌ترین راه، معامله با خداست.

گفت: ما اجازه نداریم چیزی از کسی بگیریم باید دائم بدهیم. علامت درستی راه این است که فقط دست دهنده داری و هیچ نمی‌خواهی، حتی تشکر.

گفت: هرچیزی را که به تو داده‌اند یا در آینده می‌دهند، محض امتحان یکبار می‌گیرند ببینند چه می‌کنی، تسلیم هستی یا نه؟ برای اینکه علم و قدرت لدنی داشته باشی باید چند چیز را رعایت کنی. یکی اینکه بدانی همه از خداست؛ دوم اینکه در جهت منافع شخصی خود یا دیگران بکار نبری و نخواهی رضایت دوستان را کسب کنی؛ سوم راز خلق را بیوشانی و فاش نکنی که این مهم‌ترین قسمت است. نکته مهم اینکه این علوم در آدم ثابت نیست. هروقت آدم خطا کند از او مقداری را می‌گیرند و به محض خدمت و نیکوکاری مقداری می‌افزایند. کلاً این کرامات به دست شخص نیست، خدا به دست او جاری می‌کند تا آیه‌ای باشد برای خلق و اتمام حجتی برای مستعدان که چیزی هست و این شخص قابل استفاده است تا از او چیز یاد بگیرند. برای مؤمن

شدن آدمهاست نه برای فخرفروشی یا پرکردن اوقات فراغت. تا زمانی که به خدا دعوت می‌کنی آدم درستی هستی، اگر نه پیشیزی ارزش نداری.

گفت: من بیشتر از اطرافیانم استفاده می‌کنم تا آنها از من. چون آنها حل مشکلات دنیایشان را از من می‌خواهند و من آنطرف را می‌خواهم. دنیا را پست دانسته‌ام و دانسته‌ام که برایم نمی‌ماند. پس در این رابطه گیر آنها دنیا می‌آید و گیر من آخرت.

گفت: در حین راه رفتن ذکر بگو تا مراقبه باشد و آرامش بیاورد. برخی با دم حق و با بازدم هو می‌گویند. برخی با دم الله و با بازدم هو می‌گویند.

رجب ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم. گفت: ولی خدا شدن در گرو این است که با خلق خدا مدارا کنی. متأسفانه وقتی خلق اشتباهی نسبت به ما مرتکب می‌شوند سریعاً می‌خواهیم جواب بدهیم. ولی خدایی شدن منوط به این است که روی خلق صبوری کنی. همینطور در اتفاقاتی که رخ می‌دهد صبور باش زیرا نمی‌دانی حکمت آنها چیست و به کجا می‌خواهد تو را ببرد.

سپس روایتی از پیامبر اکرم (ص) خواندیم که در آن اصول معامله با خدا و نفس و خلق و دنیا آمده بود. به من گفت اینها را ببین چقدر داری! چون هدف خواندن و رد شدن نیست. هدف این است که اینها را در خود ایجاد کنیم. بعد تک‌تک آنها را بررسی کردیم. به این صورت: معامله با خدا بر هفت رکن استوار است: اداء حق خدا؛ گفت یعنی باید تسلیم او باشی و خودت را به او بسپاری. حفظ حدود او؛ که شریعت و سنت‌های خداست. شکر و سپاس بر عطایای او؛ گفت روی این بیشتر باید کار کنی. و یک روش عملی: هرکاری می‌کنی بگو خدایا من این کار را به خاطر تو می‌کنم؛ کم‌کم این ادعا واقعی می‌شود. به این مطلب خوب توجه کن: چیزهای زیادی توی این اتاق هست. درست است؟

خب، حالا من می‌توانم هر کدام را که خواستم به تو هدیه بدهم. تو هم کارهای زیادی از صبح تا شب انجام می‌دهی. بیا بعضی از آنها را به خدا هدیه بده. اول بعضی‌ها بعد کم‌کم همه را. از خوب‌ها هم شروع کن. اما فراموش نکن همه کارت، تاکید می‌کنم همه کارت را می‌توانی به خدا هدیه بدهی. حتی آب خوردنت را حتی دستشویی رفتنت را به خدا هدیه بده. بگو خدایا من این کار را برای تو می‌کنم. هر وقت هم یاد آن کار افتادی بگو خدایا من آن کار را برای تو کردم!

رضا به قضای او؛ یعنی بدانی به مقداری که اطاعت خدا کرده‌ای خدا اینقدر به تو به عنوان پاداش نور و آرامش و رزق و امکانات داده. همه چیز به برات خداوند بسته است و فعلاً ظرفیت تو اینقدر است که به تو داده. صبر و شکیبایی بر بلا؛ گفت اینرا داری. بزرگداشت حرمت او و شوق و میل تمام به حضرت ارجمندش. و ارکان معامله با نفس هفت تاست: اعتراف به نادانی؛ گفت اینرا نداری. از گم شدن و گمنامی می‌ترسی، نمودت زیادتر از بودت است، نشان می‌دهی خودت را در حالی که باید خودت را بشکنی. خوف و ترس؛ گفت نداری. اگر داشتی خیلی از کارها را انجام نمی‌دادی، مثلاً اصلاً راجع به افراد قضاوت نمی‌کردی. تحمل آزارها؛ گفت اینرا کم داری. کم، بارکش هستی، کم بار دیگران را می‌کشی، نفهمیده‌ای که قاعده دنیاست که خوبی کنی و بدی کنند، بدی‌هایشان در حق تو اذیت می‌کند. آنجا که می‌توانی کار دیگری هم بکنی و صبر کردی آنجا حساب است نه آنجا که چاره‌ای جز صبر کردن نداری. ریاضت؛ گفت یعنی سختی دادن به خود که بعضی وقتها زیادی است در تو. طلب صدق؛ گفت داری به حمد الله، بدنبال حقیقت هستی، دنبال فریب خود یا خدا یا خلق نیستی. اخلاص؛ که باید راجع به آن سرفرصت صحبت کنیم. دور کردن نفس از آنچه دوست می‌دارد؛ گفت گاهی تن می‌دهی به خواسته‌های

نفس. وقتی یک جا ریاضت ببخود می‌کشی یک جا هم تن به خواسته نفس می‌دهی. بی‌تعادلی یعنی همین. پیوند با فقر و احتیاج؛ گفت داری. و هفت رکن معامله با خلق عبارتند از: بردباری؛ گفت نصفه داری، ۵۰ درصد. عفو و بخشش؛ گفت حدود ۳۰ در صد داری. تواضع؛ گفت داری. سخاوت؛ گفت داری. دلسوزی؛ گفت تقریباً داری. نصیحت؛ گفت یعنی زکات علمت را بدهی و دیگران را نصیحت کنی و برایت مهم باشند؛ نداری. باید با اجازه بعضی جاها مایه بگذاری. خیلی جاها مسئولی اما احساس مسئولیت نمی‌کنی. همیشه فقط می‌خواهی بار خودت را بکشی. عدل؛ گفت نصفش را داری. یعنی عدول از خواسته خدا نکنی. انصاف؛ گفت داری و یک مقدار هم بیش از حد است که باید تعدیل شود. هر که هرچه ازت خواست می‌دهی، خیلی به دیگران حق می‌دهی. و بالاخره معامله با دنیا هفت رکن دارد: رضا و خشنودی به کم؛ گفت کم داری. ایثار آنچه داری؛ گفت خوب است. نگشتن به دنبال آنچه از دست رفته؛ گفت عالی است در تو. دوری از زیاده طلبی؛ گفت خوب است. زهد و بی‌رغبتی نسبت به دنیا؛ گفت نصفه نصفه داری، ۵۰ درصد. شناخت آفات جهان؛ گفت نداری، به همین دلیل خوب است کمی وارد بازار شوی و تجارت کنی و خلق را بشناسی و آدم شناس شوی. نمی‌دانی پلشتی‌ها و پلیدی‌ها کجاست. گفت: وقتی از لحاظ سکس، پول، و قدرت تأمین شدی، از دنیا که عالم این‌هاست بیرون میایی. آنوقت بیرون دنیا را می‌بینی. ترک شهوت و تمایلات دنیوی؛ گفت خوب است اما کافی نیست باید باز هم بیشتر شود. بیزاری از ریاست‌ها؛ گفت داری و خوبش را هم داری.

پس از پایان این حدیث صحبت از پدر و مادر شد، گفت: زنت ترک کرد و رفت، رفت؛ پدر و مادر مهم‌اند. هرچه بیشتر به آنها نیکی کنی بیشتر در کاسه‌ات می‌گذارند. مثلاً ماشین پدر را کارواش ببر و سرویس کن، کابینت‌های مادرت را

نظافت کن، جایی که غلط می‌گویند به رویشان نیاور. ناز آنها را بکش ببین چقدر سریع بازگشت دارد برایت. از مواردی که ختم بر چشم و گوش و قلب می‌شود یکی احترام نکردن پدر و مادر است و یکی درآوردن آه مظلوم. یعنی نفهم و بی‌شعور و کند ذهن می‌شوی. پرسیدم سر قبر رفتن اثر دارد؟ گفت: هیچ فایده‌ای ندارد، برعکس به فکرشان باش و برایشان اعمال خیر انجام بده. (توضیح حین تصحیح: در احادیث اسلامی دعا کردن سر قبر والدین از مضائق اجابت دعاست.)

گفت: استاد هم پدر است. پدر صلیبی تو را به زمین می‌آورد و استاد پدری است که تو را به آسمان می‌برد و به منزلگاهت باز می‌گرداند.

(توضیح حین تصحیح: برای ما شیعیان، امامان معصوم (ع) که وجود زنده و حیّ اند، پدر و رفیق و معلم مهربان و نشان‌دهنده راه و رساننده به مقصدند. بعضی‌ها به ظاهر شیعه هستند اما از این نعمت بی‌بهره و از آن غافل و تمام عمر بدنبال استادی غیر امام (ع) روان‌اند. چون این نقطه، نقطه جدایی عرفان شیعه با تصوّف اسلامی است باید کمی مطلب را باز کنم:

در حدیثی امام صادق (ع) میفرمایند: *يَا مَعْشَرَ الْأَخْدَاثِ، اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تَأْتُوا الرُّؤُسَاءَ، دَعُوهُمْ حَتَّى يَصِيرُوا أَذْنَابًا، لَا تَتَّخِذُوا الرِّجَالَ وَ لَا تُجَ مِنْ دُونِ اللَّهِ.* یعنی ای گروه جوانان! از خدا پروا کنید و نزد رؤسا نروید. واگذاریدشان تا (از ریاست بیفتند و) به دنباله‌رو تبدیل شوند. رجال (و شخصیت‌ها) را به جای خدا همدم خود نگیرید. توجه بفرمایید که «وليجه» که همدم ترجمه شده عیناً همان معنایی است که نزد خیلی‌ها بنام استاد واجب الطاعة و صاحب سر معرفی می‌گردد. آنها معتقدند که استاد، علم و قدرت هدایت انسان را داراست. یعنی دقیقاً شأنی را که ما برای امام معصوم (ع) قائلیم برای استاد قائل‌اند. استادی که هرکس امروزه مدعی آن است و ملاکی برای شناختنش نیست.

در روایت دیگری امام صادق (ع) میفرماید: اَطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنْ مَعْدِنِ الْعِلْمِ وَ إِيَّاكُمْ وَ الْوَلَايَةَ فِيهِمْ الصَّدَّادُونَ عَنِ اللَّهِ ثُمَّ قَالَ ذَهَبَ الْعِلْمُ وَ بَقِيَ غُبْرَاتُ الْعِلْمِ فِي أَوْعِيَةِ سَوْءٍ فَاحْذَرُوا بَاطِنَهَا فَإِنَّ فِي بَاطِنِهَا الْهَلَكَ وَ عَلَيْكُمْ بَظَاهِرُهَا فَإِنَّ فِي ظَاهِرِهَا النَّجَاةَ. یعنی علم را از معدنش بجوید و از استادانها پرهیز کنید که از راه خدا شما را باز میدارند. سپس فرمود علم رفت و رشحاتی از آن در ظروف بد مانده است. از باطن آن ظروف حذر کنید که در آن هلاکت است و ظاهر آنرا بگیرید که در آن نجات است. توجه بفرمایید که اینجا هم همان «ولیعجه» بکار رفته است و دقیقا به معنی کسی است که انسان گمان میکند حامل علم الهی برای هدایت اوست. اما چنین نیست و نمیشود به چنین مدّعیانی اعتماد کرد. گرچه میشود حرف ایشان را شنید و گوهر را از خرف بازشناخت.

در فقراتی از زیارت جامعه کبیره هست که : **بَرِئْتُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ أَعْدَائِكُمْ وَ مِنَ الْجَبْتِ وَ الطَّاغُوتِ وَ الشَّيَاطِينِ وَ حِزْبِهِمُ الظَّالِمِينَ لَكُمْ وَ الْجَا حِدِينَ لِحَقِّكُمْ وَ الْمَارِقِينَ مِنْ وَلَاتِكُمْ وَ الْغَاصِبِينَ لِإِثْمِكُمْ وَ الشَّاكِّينَ فِيكُمْ وَ الْمُتَحَرِّفِينَ عَنْكُمْ وَ مِنْ كُلِّ وَلِيحَةٍ دُونَكُمْ وَ كُلِّ مُطَاعٍ سِوَاكُمْ وَ مِنَ الْأَيْمَةِ الَّذِينَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ فَتُبَّتَنِي اللَّهُ أَبَدًا مَا حَيِّيتُ عَلَى مُوَالَاتِكُمْ وَ مَحَبَّتِكُمْ وَ دِينِكُمْ وَ وَقَفَنِي لِطَاعَتِكُمْ وَ رَزَقَنِي شَفَاعَتَكُمْ. یعنی... **برائت میجویم** از آنها که از ولایت شما بیرون جهیده‌اند یا آن را غصب کرده‌اند و یا به شما اعتراض میکنند یا از شما منحرف گشته‌اند و **از هر ولیجه‌ای** جز شما و هر کسی که بجای شما بخواهد اطاعت شود و از امامانی که بسوی آتش میکشاند...
بیان تفصیلی چند روایت که ما را به اخذ علم بی‌واسطه از اهل بیت (ع) فرامیخوانند:**

- تفسیر الامام علیه السلام، الاحتجاج با سنده الی ابی محمد العسکری (ع) قال حدّثنی ابی عن ابائه عن رسول الله (ص) نه قال اشدّ من یتیم الیتیم الذی انقطع عن ابیه یتیم یتیم انقطع عن امامه و لا یقدر علی الوصول الیه و لا یدری کیف حکمه فیما یتلی به من شرائع دینه الا فمن کان من شیعتنا عالما بعلومنا و هذا الجاهل بشریعتنا المنقطع عن مشاهدتنا یتیم فی حجره الا فمن هداه و ارشده و علّمه شریعتنا کان معنا فی الرفیق الاعلی.

ترجمه: رسول اکرم (ص) فرمود: بیچاره‌تر از یتیمی که پدر خود را از دست داده است یتیمی است که از امام خود جدا شده است و راهی بسوی او نمی‌یابد و نمی‌داند که در ابتلائات دینش حُکمش چیست؟ پس آگاه باشید که هر یک از شیعیان ما که عالم به علوم ما باشند اگر این جاهل به شریعت ما و دور افتاده از مشاهده ما را هدایت و ارشاد کرده، شریعت ما را به او بیاموزد در اعلیٰ علیین رفیق ما خواهد بود.

شرح: حدیث شریف در مقام بیان اهمیت علم دین و وظیفه علمای امت است.

- الاحتجاج تفسیر الامام علیه السلام بالاسناد الی ابی محمد العسکری (ع) قال: قال موسی بن جعفر (ع) فقیه واحد ینقذ یتیما من ایتامنا المنقطعی عنا و عن مشاهدتنا بتعلیم ما هو محتاج الیه اشد علی ابلیس من الف عابد لان العابد همّه ذات نفسه فقط و هذا همّه مع ذات عباد الله و اماؤه لینفذهم من ید ابلیس و مردته فذلک هو افضل عند الله من الف الف عابد و الف الف عابده.

ترجمه: امام کاظم (ع) فرمود: فقیهی که یتیمی از ایتام ما را که عبارتند از منقطعین از ما و از مشاهده شما، با تعلیم آنچه او نیازمند آن است نجات دهد. چنین فقیهی بر ابلیس ناگوارتر است از هزار عابد زیرا عابد همّتش نجات خویش است اما این عالم همّتش علاوه بر خودش نجات بندگان خداوند است

تا آنها را از دست ابلیس و یاران او نجات دهد بنابراین چنین کسی نزد خدا از هزاران هزار عابد زن یا مرد افضل است.

شرح: فقیه در زبان روایات به معنی متفقه در تمام معالم و معارف دین است نه فقط محقق در علم احکام عملی زیرا نجات بندگان خدا به معارفی بیش از احکام عملیه نیاز دارد. علامه مجلسی اوصافی را نیز جز لاینفک فقیه دانسته است؛ اوصافی که بدون آنها لفظ فقیه بر کسی اطلاق نمی‌شود. او از جمله مهمترین این اوصاف، زهد را برشمرده است و نیز در روایتی می‌خوانیم که مرد، فقیه نمی‌شود الا وقتی که اصلاً توجه نداشته باشد که لباسش مندرس و شکمش گرسنه است بلکه منقطع از دنیا و متمرکز در علم باشد.

- الثمالي قال قال ابو عبد الله (ع) اِيَّاكَ و الرِّئَاسَةَ و اِيَّاكَ اَنْ تَطَّأَ اَعْقَابَ الرِّجَالِ فَقُلْتَ جَعَلْتَ فِدَاكَ اَمَّا الرِّئَاسَةُ فَقَدْ عَرَفْتَهَا و اَمَّا اَطَا اَعْقَابَ الرِّجَالِ فَمَا ثَلَاثَا مَا فِي يَدِي اِلَّا مَمَّا وَطِئَتْ اَعْقَابَ الرِّجَالِ فَقَالَ لَيْسَ حَيْثُ تَذْهَبُ اِيَّاكَ اَنْ تَنْصَبَ رَجُلًا دُونَ الْحِجَّةِ فَتَصَدِّقَهُ فِي كُلِّ مَا قَالِ.

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: از پشت سر مردان براه افتادن بپرهیز گفتم: آیا مقصود شما اخذ حدیث از گذشتگان است؟ حضرت (ع) فرمود: خیر؛ مقصود این است که بدون حجت فردی را بزرگ کرده در تمام گفته‌هایش او را تصدیق نمائی در حدیث دیگری اضافه کرده‌اند که: و مردم را بسوی او دعوت کنی.

شرح: این حدیث بخوبی نشان می‌دهد که رابطه صحیح و مورد تأیید اسلام، رابطه معلمی و شاگردی است نه مریدی و مرادی. استاد واقعی کسی است که شریعت الهیه را که راه صعود به آسمان است به شما بیاموزد و با او بودن مشوق روح تقوی در آدمی باشد و در این آموزش بشود خودش را نیز نقد نمود. نه اینکه در نظر هرچه گفت درست تلقی شود و در عمل هرچه فرمود واجب‌الاطاعه

باشد. زیرا این خصوصیات انحصار به معصومی دارد که از جانب خداوند منصوص باشد.

- معانی الاخبار ابن المتوکل عن علی عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن ابراهیم بن زیاد قال: قال الصادق (ع) کذب من زعم انه یعرفنا و هو مستمسک بعروة غیرنا.

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: آنکه گمان می‌کند که ما را می‌شناسد اما متمسک به عروه غیر ماست، دروغ می‌گوید.

شرح: حدیث، بسیار دقیق و پرمعناست. می‌خواهد بگوید علاوه بر آنکه او را دروغگو بدانید، او با خودش نیز ناصدق است و گمان می‌کند در طریق ماست اما عملاً متمسک به غیر ماست. پس حتی گمراهی خود را نمی‌داند. پس باید بسیار ترسید و از طلب معارف از غیر ایشان بر حذر بود.

- عوام امتنا اذا عرفوا من فقهاءهم الفسق الظاهر و العصبية الشديدة و التكالب على حطام الدنيا و حرامها و اهلاك من يتعصبون عليه و ان كان لا صلاح امره مستحقا و الترفرف بالبر و الاحسان على من تعصبوا له و ان كان للالذلال و الالهانة مستحقا فمن قلّد من عوامنا مثل هؤلاء الفقهاء فهم مثل اليهود الذين ذمهم الله تعالى بالتقليد لفسقة فقهاءهم فاما من كان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدينه مخالفا على هواه مطيعا لامر مولاه فللعوام ان يقلدوه و ذلك لا يكون الا بعض فقهاء الشيعة لا جميعهم.

ترجمه: امام عسکری (ع) فرمود: هرگاه عوام امت ما از فقهاء ظهور فسق و جانبداریه‌های نابجا و تکالب بر حطام دنیا و حرام آن و هلاک کردن مخالفین ایشان که امید اصلاح هست و برّ و احسان به موافقین ایشان که مستحق اهانت هستند دیدند نباید از چنین فقهای متابعت و پیروی کنند. و الاّ مانند یهود خواهند بود که خداوند ایشان را بدلیل تقلید از فقهای فاسق مذمت کرده

است. اما هر يك از فقها كه دارای صیانت نفس بوده حافظ دینش و مخالف هوای نفسش و مطیع اوامر مولایش بود پس بر عوام واجب است كه از وی متابعت كنند اما این خصوصیات جز برای بعضی از فقهاء شیعه نیست.

شرح: حدیث شریف كه قبلاً هم آن را ضمن بحثی نقل به مضمون كرده بودیم در مقام بیان تكلیف مردم در زمان غیبت و نیز بیان شرایط عالم ربّانی و معلّم حقیقی است. این حدیث به نحوی مفسّر توقیع شریف و اما الحوادث الواقعة فارجعوا الی رواة احادیثنا... می باشد زیرا صفات و خصوصیات روّات كه علمای ربّانی هر عصر و آشنایان با معارف اهل بیت در آن زمان می باشند را بیان كرده است. توجه كنید كه امثال این روایات در واقع تكلیف عوام امت را روشن می سازد از اینرو امر به مراجعه به روّات و فقهاء كرده است نه روایت و حدیث. اما مسلم است كه طریق رسیدن آن فقیه و راوی به علم، روایت و حدیث بوده است. و نیز بر هر كه می خواهد محقّق در دین باشد لازم است كه این طریق را پیماید. در واقع حجّیت كلام فقیه نیز بخاطر اخبار و تحقیقی است كه در متون دینی كرده است چنانكه توقیع شریفه بیان می كند.

- بصائر الدرجات القاشانی عن الیقطینی یرفعه قال قال ابو عبدالله (ع) ابی الله أن یجری الاشیاء الا بالاسباب فجعل لكل شیء سببا و جعل لكل سبب شرحا و جعل لكل شرح مفتاحا و جعل لكل مفتاح علما و جعل لكل علم بابا ناطقا من عرفه عرف الله و من انكره انكر الله ذلك رسول الله و نحن.

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: خداوند ابا دارد از اینکه اشیاء را جز از اسباب آنها جاری سازد پس برای اسباب شرح و برای آن علم و برای آن باب ناطق قرار داد كه ما هستیم پس هر كه باید آنرا بشناسد می شناسد.

شرح: در حدیث شریف، طریق مراجعه به اهل بیت برای كسب علم، طریق انحصاری دانسته شده است.

- بصائر الدرجات السندی بن محمد عن ابان بن عثمان عن عبدالله بن سلیمان قال سمعت ابا جعفر (ع) و عنده رجل من اهل البصرة يقال له عثمان الاعمی و هو يقول ان الحسن البصری يزعم ان الذين يكتمون العلم یوذی ریح بطونهم اهل النار فقال ابو جعفر (ع) فهلك اذا مومن ال فرعون و ما زال العلم مكتوما منذ بعث الله نوحا (ع) فليذهب الحسن یمینا و شمالا فو الله ما یوجد العلم الا هاهنا.

ترجمه: امام باقر (ع) فرمود: بگذار حسن بصری به این سو و آن سو رود بخدا قسمت علم جز اینجا یافت نمی‌شود.

- بصائر الدرجات احمد بن محمد عن الاهوازی عن النضر عن یحیی الحلبی عن معلى بن ابی عثمان عن ابی بصیر عن ابی عبد الله (ع) قال: قال لی ان الحكم بن عتیبة ممن قال الله و من الناس من یقول امنا بالله و بالیوم الاخر و ما هم بمومنین فلیشرق الحكم و لیغرب اما و الله لا یصیب العلم الا من اهل بیت نزل علیهم جبرئیل.

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: بگذار حکم بن عتیبة به شرق و غرب سفر کند. به خدا قسم علم جز از طریق اهل بیتی که جبرئیل بر آنها نازل شد به کسی نمی‌رسد.

- بصائر الدرجات احمد بن محمد عن الحسین بن علی عن ابی اسحاق ثعلبة عن ابی مریم قال: قال ابو جعفر (ع) لسلمة بن کهیل و الحكم بن عتیبة، شرقا و غربا لن تجدا علما صحیحا الا شیئا یخرج من عندنا اهل البیت.

ترجمه: امام باقر (ع) فرمود: به سلمة بن کهیل و ابن عتیبة، که به شرق و غرب در جستجوی علم نروید زیرا علم صحیح را نمی‌یابید جز اینکه از نزد ما اهل بیت خارج شود.

شرح: این سه حدیث در مقام بیان انحصاری بودن طریق علم واقعی یعنی «ما یطاع الله به و یُعرف» می‌باشند.

- بصائر الدرجات احمد بن محمد عن محمد بن خالد عن ابی البختری و سندی بن محمد عن ابی البختری عن ابی عبدالله (ع) قال: ان العلماء ورثة الانبیاء و ذلك ان الانبیاء لم یورثوا درهما و لا دینارا و انما ورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ شیئا منها فقد اخذ حظا و افرا فانظروا علمکم هذا عمن تاخذونه فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین.

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: علماء ورثه انبیاء می‌باشند... ایشان احادیثی از احادیث انبیاء را به ارث می‌برند پس هر که چیزی از آنها اخذ کند، حظ وافر را اخذ کرده است پس بنگرید که علمتان را از چه کسی می‌گیرید زیرا هر خَلَفی یا در دیگر روایات: در هر قرن از برای ما اهل بیت جانشینی است. در روایات دیگر: که دین را حمل کرده و تحریف غالین و انکار مبطلین و تأویل جاهلین را از ما دفع می‌کند.

شرح: حدیث شریف در مقام بیان طریق بودن احادیث بر علم معصومین و لزوم اخذ احادیث از علماء است. در انتهای حدیث به سه آفت شایع بین اهل علم اشاره می‌کند: ۱- افراط و غلو در شأن امام ۲- تفریط و سهو در شأن ایشان ۳- تأویل کلمات ایشان بر طبق یافته‌های ذهن خویش. بنابراین تحذیر می‌کند که به سراغ معلّم خبیر و خدا ترسی بروید که از این سه انحراف مصون باشد. البته روایاتی که در آنها خصوصیات علماء ربّانی بیان شده باشد بسیار زیاد است ولی ما در اینجا بر سر نقل و نقد آن روایات نیستیم بلکه هدف ما تعریف علم و بیان لزوم تعلّم آن و تبیین طریق آن است. مطلب دیگری که حدیث شریف به آن اشاره میکند وجود «عَدل» در هر زمانه است. گاهی در

روایات از آن با «مُجَدِّد رَأْس مِثَّة» نام برده شده است. یعنی کسی که هر قرن یا هر نسل میاید و عَلم میگردد و ملاک شریعت و حافظ حدود آن است و دین را تجدید حیات می‌نماید. اینجا خوب است خاطره‌ای از فرزند مرحوم آیت الله العظمی بهجت بیان کنم. ایشان فرموده بود روزی علامه محمد تقی جعفری به خانه ما آمد و با پدرم دیدار کرد. او گاه‌گاه به خانه ما میآمد. این دفعه سراغ مرا گرفت و گفت با شما حرفی دارم. وقتی از پدرم خداحافظی کرد در خلوت به من گفت: یک چیزی می‌گویم گوش کن. گفتم آقا می‌شنوم. گفتند نه باید عمل کنی. گفتم آقا چطور به مجهول مطلق عمل کنم؟ به چیزی که نمی‌دانم چطور عمل کنم؟ علامه با همان لهجه خود گفتند دست بردار، من برای تو می‌گویم. تو تمام کارهایت را رها کن و بیا خدمت همین پیر را بکن. تو گفته‌هایش را یادداشت کن و ضبط کن که نه می‌شناسی‌اش و نه می‌گذارد که بشناسی‌اش. من قم و تهران و مشهد و نجف و عراق و شیعه و سنی را دیده‌ام؛ همین یکی آخرش مانده است. وقتی او را از تو گرفتند، آن وقت می‌فهمی که بوده! بنده در آن زمان مشغول تحصیل بوده و کار فراوان داشتم و در دانشکده بودم. علامه جعفری اضافه کرد: پدرت (آیت‌الله بهجت) مأمور این قرن و این دوره است.

ضبط کن و نگه دار و برای نسل آینده امانت دار باش که این مرد تمام می‌شود و بعد از اینکه او برود معلوم نیست تا ۱۰۰ سال دیگر هم کسی چون او بیاید. خداوند در هر دوره‌ای یک فرد را میدان می‌دهد، یعنی میدانی را که دارد برایش باز می‌کند و رشدش می‌دهد تا برای دیگران نشان و الگو باشد.

- بصائرالدرجات محمد بن الحسین عن النضر عن محمد بن الفضیل عن الثمالی قال سألت ابا جعفر (ع) عن قول الله عزوجل و من اضلّ ممن اتبع هواه

بغير هدى من الله قال عنى الله بها من اتخذ دينه رايه من غير امام من ائمة الهدى

ترجمه: امام باقر (ع) در تفسیر آیه شریفه و من اضلّ ممّن اتبع هواه بغير هدى من الله فرمود: مقصود اتخاذ دين از آراء غير امام معصوم (ع) است. شرح: حديث شريف در مقام بيان اجبارى بودن طريق علم و انحصار آن در ائمه هدى و نهى از غير آن طريق است.

- كتاب جعفر بن محمد بن شريح، عن حميد بن شعيب عن جابر الجعفى عن ابى عبدالله (ع) قال: ان الحكمة لتكون فى قلب المنافق فتجلجل فى صدره حتى يخرجها فيوعىها المؤمن و تكون كلمة النفاق فى صدر المومن فتجلجل فى صدره حتى يخرجها فيعيها المنافق

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: گاهی حکمت در قلب منافق قرار می گیرد اما پیوسته جست و خیز می کند تا از آن خارج شود و مؤمن آنرا بر باید و نیز کلمه ای که دستاویز منافقان است گاهی در قلب مؤمن قرار می گیرد اما به جولان در می آید تا از قلب ایشان خارج شود و منافق آنها را بگیرد. و حجت باطل خویش سازد.

شرح: حديث شريف فوق را بايد با توجه به روايتى كه مسلم بن محمد مسلم از امام محمد باقر (ع) روايت کرده است، معنا نمود: امام باقر (ع) می فرماید: نزد هيچ يك از مردم حق و صوابى نيست جز اينكه از ما اهل بيت اخذ کرده اند. يعنى ائمه اطهار (ع) به نشر حقائق می پرداختند، منافقين يا مخالفين پاره ای از اين حقائق را می شنيدند، نه برای آنکه لايق آن بودند و نه برای اينکه از آن استفاده کنند بلکه ایشان صرفاً سفيرانى اجبارى و پيامبرانى تکوينى بوده اند تا پيام حق را به اهلش برسانند. و نیز بعضى روايات به اين مضمون دلالت دارند كه: رسول اکرم (ص) مأمور نشر علم بود پس رشحاتى از علم را ميان عامّه

(اهل سنت) بر جای گذارد پس شما روایاتی را که آنها از رسول اکرم (ص) روایت می‌کنند با روایات خود که از طریق صحیح به شما رسیده مقایسه کنید اگر مخالف نبود آنها را اخذ کنید.



آیت الله وحید خراسانی



میرزا جواد آقا تبریزی



آیت الله جوادی آملی

- بصائر الدرجات ابن معروف عن حماد بن ربیع عن فضیل قال سمعت ابا جعفر (ع) يقول كل مالم يخرج من هذا البيت فهو باطل.

ترجمه: امام باقر (ع) فرمود: هر چه از این خانه خارج نشده باشد باطل است. شرح: روایت شریفه بسیار صریح الدلالة است. ظاهراً بطلان بمعنی عدم جواز اخذ می‌باشد. یا اینکه عاقبتش خسران است.

- بصائر الدرجات احمد بن محمد عن الالهوازی عن محمد بن عمر عن المفضل بن صالح عن جابر عن ابي جعفر (ع) قال: انا اهل بیت من علم الله علمنا و من حکمه اخذنا و من قول الصادق سمعنا فان تتبعونا تهتدوا. ترجمه: امام باقر (ع) فرمود: ما اهل بیت، علما از علم خدا است و از حکم او اخذ کرده‌ایم.

- قال ابو عبید فی قریب الحدیث: فی حدیث النبی (ص) حسن اُتاه عمر فقال: انا نسمع اُحادیث من الیهود تعجبنا، فتری أن نکتب بعضهم؟ فقال رسول الله (ص) به اُفتهوكون اُنتم کما تهوکت الیهود و النصراری؟ لقد جئتکم بهابیضاء نقیّه، ولو کان موسی حیاً ما وسعه الا اُتباعی، قال ابو عبید: اُمتحیرون اُنتم فی الاسلام و لا تعرفون دینکم حتی تأخذوه من الیهود و انصاری؟ کأنه کره ذلك منه.

ترجمه: رسول اکرم (ص) هنگامی که عُمر به او گفت ما احادیثی از یهود می شنویم که به نظر ما جالب می آید آیا می توانیم آنها را یادداشت کنیم؟ فرمودند: آیا می خواهید خود را به راهی بیفکنید که یهود و نصاری می پویند؟ همانا من برای شما دینی پاکیزه و منزّه آورده ام اگر موسی (ع) نیز زنده می بود تکلیفی نمی داشت جز متابعت از من.

شرح: حدیث شریف ناظر به کسانی است که در جمع و انتشار آثار فرق شرق و غرب می کوشند و از آنها نور می جویند.

- معانی الاخبار ابی عن سعد عن ابن ابی محمد الخطاب عن ابن محبوب عن حماد بن عثمان عن ابی جعفر (ع) فی قول الله عزو جل و الشعراء یتبعهم الغاوون قال هل رایت شاعرا یتبعه احد اُنما هم قوم تفقهوا لغير الدین فضلوا و اضلوا. بیان: التعبير عنهم بالشعراء لانهم کالشعراء مبنی احکامهم و ارائهم الخیالات الباطلة

ترجمه: امام باقر (ع) در تفسیر آیه شریفه «الشعراء یتبعهم الغاوون» فرمود: آیا دیده اید که کسی بدنبال شاعری راه بیفتد؟ مقصود از این آیه آنان هستند که در غیر دین خدا تقه می کنند خود گم گشته اند و مردم را نیز گمراه می سازند.

شرح: حدیث شریف در تبیین معنای علم حقیقی و نقش آن در سعادت فرد و جامعه است.

- عیون اخبار الرضا علیه السلام ابی عن الحسن بن احمد المالکی عن ابیه عن ابراهیم بن ابی محمود عن الرضا (ع) فی خبر طویل قال یا ابی محمود اذا اخذ الناس یمینا و شمالا فالزم طریقنا فانه من لزمنا لزمناه و من فارقناه فارقناه ان ادنی ما یرجرج الرجل من الایمان ان یقول للحصاة هذه نواة ثم یدین بذلك و بیرامن خالفه یا ابن ابی محمود احفظ ما حدثک به فقد جمعت لك فیہ خیر الدنیا و الاخرة

ترجمه: امام رضا (ع) فرمود هنگامی که دیدید که مردم به چپ و راست میل کردند شما طریقه ما را ملازم باشید زیرا هر کس ملازم ما باشد ما ملازم او هستیم و هر کس که از ما مفارقت کند ما نیز از او مفارقت خواهیم کرد. کمترین چیزی که مرد را از ایمان خارج می سازد این است که به چیز بی ارزش، اندک ارزشی دهد و سپس آنرا برای خود دین و طریقه قرار دهد و از مخالفینش تبری جوید. امام (ع) سپس فرمود: حفظ کن دین حدیث را زیرا که خیر دنیا و آخرت تو در آن جمع است.

- عن عاصم الحنات عن ابی عبیدة الحذاء قال: قال لی ابو جعفر و انا عنده ایّاك و اصحاب الکلام و الخصومات و مجالستهم فانهم ترکوا ما أمروا بعلمه و تكلّفوا ما لم یومروا بعلمه حتی تكلّفوا علم السماء یا ابا عبیدة خالط الناس باخلاقهم و زائلهم باعمالهم یا ابا عبیدة لا نعد الرجل فقیها عالما حتی یعرف لحن القول و هو قول الله عزوجل و لتعرفنهم فی لحن القول.

ترجمه: امام باقر (ع) فرمود: از اصحاب کلام و خصومات و مجالست با ایشان حذر کن زیرا ایشان آنچه را که به فراگرفتن آن امر شده ترك کرده اند و به فراگیری آنچه‌ی پرداخته اند که به آن امر نشده است مثلاً حتی در فراگیری علم آسمان خود را به سختی انداخته‌اند.

شرح: از حدیث شریف بر می‌آید که بسیاری از علوم و فنون، مأمور به نیستند و صرف وقت در آنها جز قساوت قلب، ثمره دنیوی یا اخروی ندارد. مانند بسیاری از علوم کلامی و نظری که جز بافندگی چیز دیگری نیستند. معنای علم آسمان معلوم نیست اما در آن چند احتمال است: یکی ستاره‌شناسی و تنجیم، دیگری کاوشهای فضائی و سومی سفر روح و اکتشافات متافیزیک در هر حال هر علم یا فنی که حاصل و ثمره دنیوی یا اخروی بر آن مترتب نباشد نتیجه‌ای جز خسران دنیوی و اخروی ندارد، بل انسان علی‌نفسه بصیره ولو الفی معاذیره.

- واحد فی حلال و حرام تاخذه عن صادق خیر من الدنیا و ما حملت من ذهب و فضة و ذلك ان الله يقول ما اتاكم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و ان کان علی لیامر بقراءة المحف

ترجمه: امام باقر (ع) فرمود: سرعت بگیری در طلب علم پس قسم به کسی که نفس من در دست اوست، همانا حدیثی که در حلال و حرام از صادقی بشنوی برای تو از دنیا و تمام طلا و نقره آن بهتر است.

شرح: حدیث شریف به صراحت به تبیین علم واقعی که مایطاع الله به و یُعرف است می‌پردازد یعنی آنچه خدا با آن اطاعت و شناخته می‌شود.

- قال (ص) تذاکروا و تلاقوا و تحدّثوا فان الحدیث جلاء القلوب ان القلوب لترین کما یرین السیف و جلاوه الحدیث.

ترجمه: پیامبر اکرم (ص) فرمود: با یکدیگر مذاکره کنید و ملاقات کنید و با هم حدیث بگویید. همانا حدیث جلاء قلب است زیرا قلب نیز زنگ می‌زند همانگونه که شمشیر زنگ می‌زند و جلاء آن حدیث است.

- غوالی اللّٰهالی قال النبی (ص): من حفظ علی امتی اربعین حدیثا ینتفعون بها فی امر دینهم بعثه الله يوم القيامة فقیها عالما.

ترجمه: رسول اکرم (ص) فرمود: هر یکی از امت من که چهل حدیث حفظ کند که در امر دین به او نفع برساند خداوند روز قیامت او را فقیه و عالم محشور می‌کند.

شرح: برای حفظ کردن چند معنا است: ۱- به خاطر سپردن ۲- نوشتن ۳- نشر دادن ۴- فهمیدن ۵- عمل کردن - که هر یک از دیگری عمیق‌تر است چنانچه امام (ع) می‌فرماید: هَمَّتْ سَفِيهٌ رَوَايَتَ وَ هَمَّتْ عَالِمٌ دَرَايَتَ فَهْمٌ وَ عَمَلٌ أَسْت.

- بصائر الدرجات عبدالله بن جعفر عن محمد بن عيسى عن الاهوازي عن جعفر بن بشير عن حماد عن ابي اسامة قال كنت عند ابي عبدالله و عنده رجل من المغيرية فسأله عن شيء من السنن فقال ما من شيء يحتاج اليه ولد آدم الا و قد خرجت فيه السنة من الله و من رسوله و لو لا ذلك ما احتج علينا بما احتج فقال المغيرة و بما احتج فقال ابو عبدالله (ع) قوله اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي حتى فرغ من الاية فلو لم يكمل سنته و فرائضه و ما يحتاج اليه الناس ما احتج به

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: چیزی که آدمی به آن نیاز داشته باشد نیست جز آنکه در قرآن یا سنت رسول اکرم (ص) از آن سخن رفته است بدین جهت است که با آیه «الיום اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي» بر انسانها احتجاج خواهد شد.

- قبس المصباح اخبرني جماعة من مشايخي الذين قرأت عليهم منهم الشريف المرشد ابويعلى محمد بن الحسن بن حمزة الجعفرى و الشيخ ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسى و الشيخ الصدوق ابوالحسن احمد بن على النجاشى ببغداد و الشيخ الزكى ابو الفرج بن على بن حمدان القزوينى بقزوين قالوا جميعاً اخبرنا الشيخ المفيد محمد بن محمد بن النعمان الحارثى رضى الله

عنه يوم السبت الثالث من شهر رمضان المعظم سنة عشر و اربعمائة قال
 اخبرنى الشيخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولويه رضى الله عنه قال حدثنى
 محمد بن عبد الله بن جعفر الحميرى قال حدثنى ابى قال حدثنى هارون بن
 مسلم قال حدثنى مسعدة بن زياد قال سمعت جعفر بن محمد و قد سئل عن
 قوله تبارك و تعالى قل فلله الحجة البالغة قال: اذا كان يوم القيامة قال الله
 تعالى للعبد اُكنت عالما فان قال نعم قال افلا عملت بما علمت و ان قال كنت
 جاهلا قال له افلا تعلّمت فتلك الحجة البالغة لله تعالى.

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود، تفسیر آیه شریفه «فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ» این
 است که چون روز قیامت شود خداوند به بنده می‌گوید: آیا عالم بودی؟ او گوید:
 بله. پس گوید: چرا به آنچه می‌دانستی عمل نکردی. و اگر بگوید جاهل بودم.
 می‌گوید: چرا کسب علم نکردی؟

شرح: حدیث شریف در وجوب تعلّم آنچیزی است که در سعادت حقیقی
 انسان دخالت داشته و به آن امر شده است و اینکه ترك تعلّم نیز جرم بوده،
 تارك آن معذب خواهد بود.

- بصائر الدرجات ابن ابی الخطاب عن محمد بن سنان عن عمار بن مروان عن
 المنخل عن جابر قال: قال ابو جعفر (ع) قال رسول الله (ص) ان حديث ال
 محمد صعب مستصعب لا يومن به الا ملك مقرب او نبى مرسل او عبد امتحن
 الله قلبه للايمان فما ورد عليكم من حديث ال محمد صلوات الله عليهم فلات
 له قلوبكم و عرفتموه فاقبلوه و ما اشمأزت قلوبكم و انكرتموه فرودّوه الى الله
 رأى الرسول رأى العالم من آل محمد و انما الهالك ان يحدث شىء منه
 لا يتحمّله فيقون و الله ما كان هذا شيئا و الانكار هو الكفر.

ترجمه: رسول اکرم (ص) فرمود: همانا حدیث آل محمد صعب و مستصعب
 است، به آن ایمان نمی‌آورد جز ملك مقرب یا بنی مرسل یا بنده‌ای که خداوند

قلبش را برای ایمان آماده کرده است. یا به ایمان امتحان شده است پس آنچه از احادیث ما که به شما می‌رسد و قلب‌های شما به آن نرم است و آنرا می‌فهمید، قبول کنید و آنچه قلب‌های شما نسبت به آن اشمئزاز دارد آنرا تکذیب نکنید بلکه به اهل بیت (ع) ارجاع دهید زیرا آنکس که حدیثی را که نمی‌تواند تحمل کند، تکذیب کند کافر خواهد شد.

- الخرائج و الجرائح اخبرنا الشيخ علی بن عبدالصمد عن ابيه عن علی بن الحسين الجوزی عن الصدوق عن ابيه عن سعد عن ابن ابی الخطاب مثله و روی انه (ع) قال بعد ذلك: اَيُّهَا النَّاسُ عَلَيْكُمْ بِالطَّاعَةِ وَ الْمَعْرِفَةِ بِمَنْ لَا تَعْتَدِرُونَ بِجَهَالَتِهِ فَانَ الْعِلْمَ الَّذِي هَبَطَ بِهِ آدَمُ وَ جَمِيعَ مَا فَضَّلْتَ بِهِ النَّبِيُّونَ اِلَى خَاتَمِ النَّبِيِّينَ فِي عَتَرَةِ نَبِيِّكُمْ مُحَمَّدٍ (ص) فَأَتَى يَتَاهُ بِكُمْ بَلْ اِنْ تَذَهَبُونَ يَا مَنْ نَسَخَ مِنْ اَصْلَابِ السَّفِينَةِ هَذِهِ مِثْلَهَا فَيُكْمِ فَارْكُبُوهَا فَكَمَا نَجَا فِي هَاتِيكَ مِنْ نَجَا فَكَذَلِكَ يَنْجُو فِي هَذِهِ مَنْ دَخَلَهَا اَنَا رَهِيْنٌ بِذَلِكَ قَسَمًا حَقًّا وَ مَا اَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِيْنَ وَ الْوَيْلُ لِمَنْ تَخَلَّفَ ثُمَّ الْوَيْلُ لِمَنْ تَخَلَّفَ اَمَا بَلَّغَكُمْ مَا قَالَ فَيُكْمِ نَبِيِّكُمْ (ص) حَيْثُ يَقُوْلُ فِي حُجَّةِ الْوُدَاعِ اِنِّي تَارِكٌ فَيُكْمِ الثَّقَلَيْنِ مَا اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوْا: كِتَابُ اللهِ وَ عَتَرَتِي اَهْلَ بَيْتِي وَ اَنْهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ فَانْظُرُوْا كَيْفَ تَخْلُفُوْنِي فِيهِمَا اِلَّا هَذَا عَذَبَ فَرَاتٍ فَاشْرَبُوْا وَ هَذَا مِلْحَ اَجَاجٍ فَاجْتَنِبُوْا.

ترجمه: امیرالمؤمنین: ای مردم بر شما باد طاعت و معرفت به آنچه عذری از نیاموختن آن قبول نمی‌شود. پس همانا علمی که آدم (ع) هنگام هبوط با خود آورد و نیز تمامی انبیاء به فضیلت آن مفتخر بودند تا علم پیامبر اکرم (ص) که از همه برتر بود همگی در عترت پیامبر شماسات. پس کجا می‌روید؟ پس کجا سرگردانید؟ پسر امیرالمؤمنین (ع) به حدیث ثقلین اشاره می‌کند که مضمون آن این است که پیامبر (ص) دو چیز گرانبها در امت به یادگار گذاشت و رحلت

کرد، کتاب خدا و عترتش، هر که به آنها تمسك جوید گمراه نگردد... پیامبر اکرم(ص) از غیر از این آب گوارا نهی فرمودند.

پس طریق علم منحصر در انبیاء و او صیاء ایشانند و اگر نزد معلّمی شاگردی سزاست برای کسب این علم از اوست. معلّم باید علوم انبیاء را درس دهد نه بافته‌های عرفان‌های صناعی و بشری را. در این صورت معلّم نیست و لیجه‌ای است که از او باید حذر کرد. ببینیم علم آل محمد (ع) را نشر میدهد یا بافته‌ها و یافته‌های خودش را.

کدام عالم؟

از ملزومات تعلّم، یافتن معلّم است؛ دین مبین اسلام برای عالم ربّانی یعنی آنکه اخذ علم از او جایز است صفاتی را بر شمرده است در اینجا بدون ذکر روایات تنها به بیان مضمون آنها می‌پردازیم:

از نظر اخبار و احادیث، عالم حقیقی دارای صفات زیر است:

۱- او جاهل را می‌شناسد زیرا قبل از اینکه عالم بشود خودش جاهل بوده پس از حال و هوای جاهل مطلع است و به درایت او را می‌شناسد حال آنکه جاهل جز با قرائن، او را نمی‌شناسد (غررالحکم، ۳۹۱۰).

۲- او از زهد و ورع، مملوّ است (غررالحکم، ۳۹۱۰).

۳- از حسد به آنکه بالاتر از اوست و نیز تحقیر آنکه پائین‌تر از اوست مبرّ است (غررالحکم، ۱۰۹۲۱).

۴- او جز آنرا که موعظه‌پذیر است موعظه نمی‌کند، او جز آنرا که نصیحت‌پذیر است نصیحت نمی‌نماید (البحار: ۳۳۵: ۷۷).

۵- برای بندگان خدا معاصی پروردگار را زینت نمی‌دهد و ایشان را از مکر خط ایمن نمی‌کند و از رحمت او مأیوس نمی‌نماید (نهج السعادة: ۱۳۳: ۳).

۶- او حلیم و ساکت است (منية المريد، ۱۸۳).

۷- او قدر خود را می‌شناسد و از آن تجاوز نمی‌کند (نهج البلاغه: خطبه ۱۰۳).

۸- هیچ گاه از علم سیراب نمی‌شود (غررالحکم، ۱۷۴۰).

۹- ادعای علم نمی‌کند (منیة المرید، ۱۳۷).

۱۰- قبل از دیگران به تعلیم خود اقدام کرده است و سیرت او الهی گشته است (البحار، ۵۶: ۲).

۱۱- به آنچه آموخته عمل کرده است (غررالحکم، ۶۱۹۶).

۱۲- کم خنده و بسیارگریه کننده است، کم مزاح می‌کند، مرأ نمی‌کند و مجادله نمی‌نماید، اهل رفق است (کنز العمال، ۲۹۲۸۹).

۱۳- از علم خویش، تأمین معاش نمی‌کند (ترغیب و ترهیب: ۱: ۹۲، البحار: ۶۲: ۲، عوالی اللئالی: ۷۱: ۴، الکافی، ۴۶: ۱، تنبیه الخواطر: ۱۲۰: ۲).

۱۴- از همه مهم‌تر، علم را جز از جایگاه حقیقی آن که اهل بیت (ع) می‌باشند نمی‌جوید (البحار: ۹۲: ۲، الارشاد: ۲۳۲: ۱، بشارة المصطفی: ۲۵).

لزوم توجه به آنچه در صفات عالم ربّانی ذکر شد، بیش از پیش هویدا می‌شود، هنگامی که بدانیم متعلّم خواه ناخواه از معلّم خویش رنگ و بو خواهد گرفت و اکثر تلامیذ، مرید و مؤید شیخ خود خواهند بود و هر آنچه او حسن می‌دانسته حسن می‌دانند و آنچه او قبیح می‌شمرد، زشت و قبیح می‌شمردند و این خاصیت انسان است که در هر مکتبی افتاد اگر عنایت الهی او را در نیابد، تا واپسین عمر، سالک همان مکتب خواهدبود.

بسیارند مکاتبی که اهل خود را سرانجام در وادی سوء اسکان خواهند داد و نکبت دنیا و آخرت را برای ایشان به ارمغان خواهند آورد از اینرو باید سکنتات و حرکات استاد نگریست و اگر سر مویی تخلف از سیره اهل بیت یا ذره‌ای خود رایی و خود بافی خود، عطایش را به لقایش بخشید و از او هجرت کرد هجری

جمیل. و نیز باید دست به دعا برداشت و از خداوند استاد خبیر و دلسوز و در عین حال سالک صراط حقیقی انبیاء و اوصیاء، طلبید و از حسن ظن و احساس مسلکی در جستن معلّم برحذر بود که حاصلی جز اتلاف عمر و حبط اعمال در بر ندارد. و نیز سزاوار است، به حجت خدا در این عصر حضرت بقیة الله (عج) متوسّل شدن و از آن وجود مقدّس طلب تعلیم و تعلّم کردن که هر که حقیقتاً چنین کرده است، را و بر او مفتوح گشته است و از خداوند توفیق می‌جوئیم و بر او توکل می‌کنیم. در بخشی از این کتاب ضمن رساله‌ای اینجانب با بیان ویژگیهای عالم ربّانی که معلّم واقعی علوم اهل بیت و یاری‌کننده انسان برای کسب علم و استغنا از غیر است، خصوصیات و لائح یا استادناها را هم بیان کرده‌ام. به آنجا رجوع بفرمایید.

این بحث را با یک تذکر فطری که مبحثی از کتاب «معرفت نفس» اینجانب، فصل معرفت الامام است خاتمه می‌دهم:

اکثر گرفتاری‌های دوران غیبت به این دلیل است که شیعیان واسطه و بابی برای امام خود ندارند. به همین دلیل، در روایات از این دوران به دوران «حیرت» تعبیر شده است. در این دوران، جز عده‌ای خاصّ الخواص که کارگزار و انیس حضرت‌اند - و از روایتی برمی‌آید که سی نفر هستند - معمولاً کسی را به حضرت راهی نیست. اما می‌توان با برقرار کردن ارتباط قلبی با ایشان، بخشی از آنچه را که به دلیل غیبت از دست رفته است، جبران کرد و از این خورشید پشت ابر بهره برد.

توجه به ایشان کلید بهره‌وری از «نور ولایت» ایشان است؛ که از نور هدایت الهی است. بهره‌مندی از این نور، همان چیزی است که از آن به «معرفت امام» تعبیر می‌شود و این همان چیزی است که همواره و سیله امتحان خلاق بوده است.

معرفت آثار و لوازمی دارد که مهم‌ترین آن عبارت است از: به یاد ایشان بودن با ذکر و دعا، منتظر ایشان بودن با مودّت و محبت، تسلیم امر ایشان بودن با علم و عمل، و . . . ریشه همه این اعمال همان «توجه» است و در آخر هم به «حضور» ختم می‌شود. و فواید بسیاری دارد که منکران ولایت و حتی جاهلان غیر مقصّر در این امر، که نیازی به حضرت (عج) احساس نمی‌کنند، از آن محروم و از برکات آن بی‌بهره‌اند.)

رجب ۱۴۳۰

جلسه‌ای با یکی از رفقا داشتیم. نتیجه جلسه چنین بود: قدم اول در روشن بینی تعیین نیت است. یعنی بفهمی چه می‌خواهی؟ روشن بینی می‌تواند در پول درآوردن با شد، در زن گرفتن با شد، یا خیلی چیزهای دیگر. اما بهتر است آدم روشن بینی را در راه معرفت بخواند. چون بقیه چیزها خودبخود به وقتش درست می‌شود و گیرش می‌آید. یعنی: ای خدا روشن بینی را می‌خواهم فقط بخاطر اینکه درک کنم وجود تو را. در این صورت به آن دیگر روشن بینی نمی‌گویند بلکه روشن ضمیری می‌گویند زیرا همه ابعاد وجود فرد را می‌گیرد. اما کسی که فی‌المثل در تجارت به روشن بینی رسیده یک قوه و شمع قوی در این وادی دارد که بو می‌کشد و می‌فهمد پول کجاست و چه باید بکند و کی به او راست می‌گویم و کی دروغ. یا کسی که در امور زن به روشن بینی رسیده خوب زن‌ها را می‌شناسد و زن‌ها در مشت او هستند. اما ما روشن بینی را در هر چیز که به صلاح ماست می‌خواهیم. پس اول نیت را درست می‌کنیم. وقتی که نیت درست شد شهودات و آیات را درک می‌کنیم. وقتی آدم در حضور زندگی می‌کند نه در ذهن و نه در ماده، آنوقت همه هستی‌ای که در آن زندگی می‌کند برای او کار می‌کنند. در غیر اینصورت هرچه در اطراف او جریان دارد علیه اوست. چنانکه در مورد انسان‌های عادی چنین است. این رویدادها از پیش

تعیین شده‌اند و فقط کافی است به راه بیفتیم تا آنها را یکی یکی ببینیم. آوردن ما به جاده لطفی جبری است اما خیلی از ما از جاده خارج می‌شوند یا در جاده پیش نمی‌روند و حرکت نمی‌کنند. اگر با نیرویی که خدا به ما داده راه بیفتیم و از جاده هم خارج نشویم کم‌کم به نشانه‌ها برمی‌خوریم. همه را یک یا چندبار می‌آورند توی جاده، اما اگر باز منحرف شدند و لشان می‌کنند. در هر حال وقتی کسی آمد و توی جاده شروع به حرکت کرد موانعی پیش می‌آیند که عبارتند از: ترس، شک، غرور، حسابگری‌های عقل و ذهن. این چیزها چیزهایی است که باعث می‌شود از جاده بلغزی و به تعبیر درست‌تر از گردونه خارج شوی. اینکه گردونه را بکار می‌بریم تعبیر درستی است. زیرا راه دایره است و اول و آخر ندارد. اینها باعث خروج از گردونه است یا حالت ایستایی به ما دست می‌دهد و باعث ندیدن آیات می‌شود. پس باید بر این موانع غلبه کنیم. اما چگونه؟ با این اعمال: حفظ حضور و ذکر کثیر و عبادات شبانه، نیکی به پدر و مادر و سپس خانواده و سپس دوست و فامیل و سپس کسانی که سر راه ما قرار میگیرند. و در کنار اینها عجز و تسلیم در مقابل امر الهی و صبور بودن. اینها نجات‌بخش‌ها و واردکننده‌ها به گردونه هستند.

راجع به شهودات و آیات: مهم‌ترین پیامهایی که به انسان میرسد از لسان کسانی است که آدم گمانش را ندارد. مثلاً بچه‌اش یکوقت چیزی میگوید که واقعاً پیامی برای انسان است. زنش چیزی میگوید اما معمولاً گوشتان نسبت به زن پر است و نمیشنویم. آقای امجد میگفت از دیوانه‌ها خیلی چیزها یاد گرفته‌ام چیزهایی گفته‌اند که واقعاً روزی من بوده. آقای بهجت گاهی دیوانه‌ها را میرد شب‌خانه می‌خواند و به آنها محبت میکرد؛ میگفت اینها مستضعف هستند و خدا خوشش می‌آید. شنونده اگر باشی خیلی چیزها را می‌گیری و خیلی چیزهای گیرت می‌آید. یکوقت کسی که شاگرد ما ست چیزی میگوید که مال

ماست اما ما نمیگیریم چون گوینده را در آن حدّ نمی‌دانیم که درسی به ما بدهد. یادم هست آقای «م» میگفت اوائل شاگردان زیادی داشتم که هرچه میکردم درست نمیشدند و دائم خبط و خطا میکردند. با استادم مشورت کردم. گفت اینها شاگردان تو نیستند، استادان تو هستند. آمده‌اند هریک چیزی به تو یاد دهند و از تو چیزی بکنند تا پاک شوی، برای تعالی آنها حرص نخور و به فکر خودت باش. خلاصه اینکه باید لسان اطرافیان را لسان خدا بدانی تا خداوند از طریق آنها با تو حرف بزند. همان آقای «م» برای من تعریف کرد که: سالها پیش به من گفتند یک دیوانه‌ای طرفهای خیابان مولوی هست بنام ممد پروفیسور. دکترای فلسفه داشته و حالا دیوانه شده. یک سنگی را به دوش می‌گیرد و همراهش در خیابانها تندتند راه می‌رود. ۹ روز گشتم تا پیدایش کردم. سریع ماشین را پارک کردم و دنبالش دویدم و هی سلام کردم. گفتم ممد آقا سلام. جوابی نداد. ریش و موی بلندی داشت و سنگ سنگینی را به دوش گرفته بود و تندتند راه می‌رفت. همینطور دنبالش رفتم. دید ول کن نیستم. ایستاد و آلتش را درآورد و روی پایم همانجا توی خیابان شاشید. به خلاف انتظارش هیچ نگفتم و نگاهش کردم. او هم زل زد و مرا نگاه کرد. دید نه مثل اینکه جا نمی‌زنم. سنگش را گذاشت زمین و رویش نشست و گفت: فقط یک سؤال می‌توانی بپرسی. پرسیدم چرا این کار را می‌کنی؟ چرا اینطور به خودت ریا ضت می‌دهی؟ گفت: این یعنی همه‌اش؛ یک سوال دیگر بپرس. گفتم: نه سوالم همین است. گفت: یک سری اطلاعاتی دادم که نباید می‌دادم، یک اسراری را فاش کردم که نباید، حالا هم دارم بار خودم را می‌کشم که پاک شوم. یک وقتی هم یک نفر بود که سنگی را با خودش کوه می‌برد و زحمت زیادی به خودش می‌داد. پرسیدم چرا اینکار را می‌کنی؟ گفت من به زنی خیانت کرده‌ام. این ریاضت را می‌کشم که بارم را همین‌جا بکشم و خدا مرا تطهیر کند.

(توضیح حین تصحیح: داستان این عاقلانِ مجنون‌نما مشابه داستان ابولبابه است که در زمان پیامبر (ص) اسرار نظامی مسلمین را فاش کرده بود. پس خود را به ستونی از مسجد پیامبر بست تا خداوند او را ببخشد. این ستون را از آن زمان استوابهٔ توبه نامیده‌اند.)

رجب ۱۴۳۰

به دکتر «ک» گفتم افراد زیادی از من مشورت می‌خواهند. به نظر شما در مشورت دادن به آنها بر طبق چه اصولی عمل کنم؟ گفت: اولین سوالی که از شخصی که از شما مشورت می‌خواهد می‌پرسی، این است که می‌گویی تو اهل معرفتی یا یک آدم عادی هستی؟ بگذار خودش جواب دهد. اگر گفت نه من اهل معرفت نیستم بلکه یک انسان عادی هستم. می‌گویی پس بدان (یعنی آگاهش می‌کنی) که چند چاه هست که اگر خودت را در آنها بیندازی باید تبعاتش را پس دهی و رنج بکشی:

اول عواطف که بین هم‌خونهاست، مثل والدین و فرزندان و برادران و خواهران. دوم احساسات که هیجانات‌اند، مثل عشق زمینی و نفرت و دلسوزی بیجا. سوم بازیهای ذهنی که توجیهات و نقشه‌کشی‌ها و تدبیرها هستند. چهارم نفس که خشم و طمع و شهوت و غرور و وابستگی، پنج سر آن هستند. حالا اگر اهل معرفت و سالک بود به او تشر می‌زنی که مگر نمی‌دانی عواقب اینها را و مگر نمی‌شناسی اینها را. برو خجالت بکش.

رجب ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم. پرسیدم افراد زیادی پیش من می‌آیند و معاشرت می‌کنند، آیا من در حال خدمت کردن به اینها هستم؟ گفت: بله اینها می‌آیند و انرژی می‌گیرند. این کار خدمت است. ولی باید مراقب بود: یکی اینکه به باطل نگذرد و حتماً در ضمنش یک کاری انجام شود. مثلاً چکشان کنید،

استنطاقشان کنید، نصیحتی کنید یا متنی بخوانید یا لا اقل چای درست کنید و بخورید که در ضمن فعل، انرژی چرخش پیدا کند. دوم اینکه در ضمن انجام شدن کار خیلی برنامه و قالب غیرقابل انعطاف نداشته باشد که جلوی نسیم رحمت گرفته شود زیرا از روزنهٔ میان کارها نسیم رحمت می‌وزد. نکتهٔ خیلی مهم این است که اینها می‌آیند تا انرژی‌های منفی‌شان را به شما بدهند و انرژی مثبت بگیرند. در این بین اگر خود شما فیلتر نداشته باشید آسیب می‌بینید. بخصوص در دراز مدت و فیلتر عباداتی است که میکنید. گفت: چیزهای مهم جاهایی است که گمانش را نمی‌کنید. لای حرف‌های همین‌ها که پیش شما می‌آیند حرف‌هایی است که حرف آنها نیست بلکه حرف خداست. بیشتر اسرار را خدا دم دست می‌اندازد که بدست کسی نیافتند. مردم عکس این عمل می‌کنند و دنبال جاهای مخفی و کتب غریبه می‌روند. یک وقت داری در خیابان راه می‌روی چند نفر با هم حرف می‌زنند و چیزی می‌گویند که جواب سؤال تو ست. گاهی اصلاً اینها موکل اند.

گفت: هرچه بخواهی چیزی را پنهان کنی بدتر می‌شود. بگذار همه چیز را بدانند، شاید بخواهند به تو آسیب برسانند اما محافظت الهی نمی‌گذارد و محافظت می‌کند. بدی‌های خودت را از خلاق پنهان نکن. از خودت بت نساز. خودت بت خودت را بشکن پیش از آنکه کائنات آنرا بشکند. چون هر بتی در هستی باید شکسته شود و این سنت خداست.

گفت: ما همیشه در افراط و تفریطیم. مربی باید باشد تا بگوید اینجا چیزی برای تو نیست وقتت را تلف نکن.

(توضیح حین تصحیح: این فرمودهٔ ایشان به غایت بلند و درست است. انسان نه تنها یک مربی بلکه چندین مربی باید داشته باشد. همهٔ مؤمنینی که معاشر

انسان‌اند، می‌توانند این نقش را برای او بازی کنند. مهم این است که انسان خودش بخواهد و پذیرندگی داشته باشد.)

گفت: باید همه در نهایت آنطور شویم که هیچ کس نتواند ما را آزار دهد یا بترساند. چون از خدا می‌خواهیم کسی بیاید و ما را بکشد تا برویم آنطرف. نتیجه چنین طرز فکری این است که از هیچ چیز نمی‌ترسیم. چون رنگی نداریم که از دست بدهیم.

گفت: بدان دنیا مال تو نیست. مال هیچ یک از انسانها نیز نبوده. روزی از تو می‌گیرند. تو توی یک کوچه‌ای که نمی‌دانی ته آن چیست. همه را آن ته لخت می‌کنند. این مثل دنیا است.

گفت: وقتی تصمیم گرفتی خادم خدا شوی. یک امتحان در پیش است. همه چیز بسوی تو سرازیر می‌شود، اما زنه‌ار که فقط به مقدار نیاز باید برداری و قانع باشی. در این صورت کمکت می‌کنند و در دنیا هرچه لازم داری به تو می‌دهند و روزی‌ات به اندازه می‌آید. با اجازه استفاده کن، شاید امتحان باشد. شوق نکن و بطرف آنچه بسوی تو آمده خیز برندار.

امتحان دیگری که برای خاصان پیش می‌آید این است که در دسر ها شروع می‌شود.

گفت: به خیلی از کسانی که پیش‌ت می‌آیند بگو برو همان غلط‌هایی که میکنی ادامه بده، وقتی خسته شدی بیا پیش من. برو آخر دنیا را ببین بعد بیا. بی‌خود پیش از وقت می‌آیند و می‌خواهند بی‌مصرف کنند و بروند سراغ یکی دیگر. این عادت‌شان شده. پا نده.

گفت: یک فیلم جنگی برایت می‌گذارم، در حالیکه آن را نگاه میکنی خودت را می‌خوری و پر از هیجانی، اما خودم می‌روم در آشپزخانه ظرف می‌شورم. چون ته فیلم را می‌دانم. این بصیرت است. ته کوچه، بن بست است و همه چیزت را

می‌گیرند و لخت می‌کند. این آخرِ فیلمِ دنیااست. همه می‌میرند و پرده سیاه می‌شود. بی‌خود هیجانی نشو. چی "مانع" آن می‌شود که به این بصیرت برسی؟ خواست‌ها. می‌گویی این ماشین را بخرم بعد، عروسی دخترم را بگیرم بعد، ...

سؤال کردم چرا برخی آدم‌های خوب و مؤمن و درستکار دچار سختی معیشت و به هم ریختن کارها می‌شوند؟ گفت: اهل معرفت یا آدم‌های عادی؟ گفتم: آدم‌های عادی. گفت: اصلی‌ترین علتش و شایع‌ترینش این است که مدام حسرت زندگی و وضعیت دیگران را می‌خورند. حسرت یعنی کفر به اینکه خدایی هست و می‌داند چی را به کی بدهد. وقتی کسی حسرت چیزی را داشت، خدا به او نمی‌دهد؛ این یک قانون است. خیلی‌ها به پدرشان حسرت می‌خورند که چرا پدر این قدر مال دارد و به آنها نمی‌دهد و آنها ندارند. از اینها باید پدرشان را گرفت تا آنها رشد کنند. بت اینها پدر شده است. علت دوم این است که رضایت پدر و مادر را ندارند. اگر گفت دارم قبول نکن و با قرآن استعلام کن تک به تک اول راجع به پدر بعد مادر. بزرگ‌خاندان مثل زمین است که اگر با او صلّه کنی و وصل شوی پاک می‌شوی. علت سوم این است که نمی‌داند با پول چه کند و با آن به تخریب خودش دست می‌زند. مثلاً بجای توسعه کار می‌رود موتورسیکلت می‌خرد و با آن تصادف می‌کند یا ضبط ماشینش را عوض می‌کند یا خرج دک و پُرش می‌کند. یا فخرفروشی می‌کند یا تریاک می‌کشد یا خرج رفقای عیاش می‌کند یا می‌رود موبایلش را عوض می‌کند. خلاصه بچه است و پول را صرف کار اقتصادی یا کار خیر نمی‌کند، خرج هوس می‌کند. یا همه پولش را می‌رود یک جا سرمایه‌گذاری می‌کند و شکست می‌خورد. یا بجای سرمایه‌گذاری سودآور سرمایه‌گذاری عادی و خیلی ناشیانه می‌کند. علت چهارم، شاکی خصوصی است. خیلی‌ها گره کارشان به خاطر این است. بترس از وقتی که کسی بنشیند و بگوید خدایا این به من ظلم کرده! در آن وقت همه

کائنات علیه تو می‌شورند. علت پنجم، عدم رازداری است که روزی را بر باد می‌دهد و درها را می‌بندد. به عنوان یک قانون، هروقت حقیقت را بازگو کنی، دیگران دشمن تو می‌شوند؛ چون چیز دیگری انتظار دارند. دنیای آنها از چیز دیگری تشکیل شده. این قانون در مادیات و معنویات صدق می‌کند. این‌ها که گفته شد موانع پیشرفت در مادیات و معنویات‌اند.

گفت: اگر می‌خواهی بیش از آنکه هستی رشد کنی، خدمت به مردم کن. و وقتی مخلوقی را می‌بینی که نیاز به کمک دارد، همان‌وقت کمکش کن و امروز و فردا نکن. اگر می‌خواهی چیز دیگری باشی باید تاوان آنرا بدهی. اما از همه مهم‌تر و قوی‌تر در رشد وقتی است که در برابر آزار دیگران تحمل می‌کنی. کسی که صاحب دارد، آیا وقتی می‌زندش، مقابله به مثل می‌کند و او هم می‌زند؟ نه! زمانی که به تو تهمت زدند و هضمش کردی و انتقام نگرفتی و نفرین نکردی بلکه برای طرف نماز خواندی، بیشترین رشد را می‌کنی. کلیدش چی است؟ اینکه بدانی برای خدا تحمل می‌کنی. وقتی خودت را برتر می‌دانی می‌جنگی و حق خودت می‌دانی که بجنگی.

گفت: خیلی از ما چیزی برای خود مان می‌سازیم و اسمش را حقیقت می‌گذاریم. تاجرهای حرفه‌ای خوب بلدند. آنها یک جوان ساده‌ای را پیدا می‌کنند و روز اول کار، می‌برندش خانه و نهار به او می‌دهند و می‌گویند کاش دامادی مثل تو داشتیم و کاش همه کارهایمان را به دست تو می‌سپردم و از این قبیل حرفها. جوان هم خام می‌شود و به طمع پیشرفت، سالها بی‌مزد یا با مزد کم با همه وجود برای او کار می‌کند. وقتی هم موقع مطالباتش رسید با یک دعوا مرافعه او را بیرون می‌اندازد و سراغ یک جوان دیگر می‌رود. واقعیت چیز دیگر بوده اما جوان برای خودش هزار امید و آرزو ساخته و عمرش را تباه کرده. این حقیقت ساختگی است.



علامه صاعدی

رجب ۱۴۳۰

خدمت یکی از دوستان خدا رفته بودم. ضمن صحبت فرمود: چیزی که خیلی تو را پیش می‌برد این است که همه چیز را سه طلاقه کنی. دل از همه چیز بکنی. نه اینکه لباس خوب نپوشی بلکه اگر لباس، سوخت و خاکستر شد بگویی عیب ندارد. وقتی آدم در اثر یاد خدا کم کم با خدا انس میگیرد باب سپردن خود به خدا هم برایش باز میشود. وقتی آدم خودش را به خدا بسپارد خدا نگاهش میدارد. رندی میگفت «خدایا کمکم کن که طبق رضای تو حرکت کنم، اگر اشتباه کردم مقصّر تویی». اینگونه خودش را به خدا می سپارد و چون اعتراف به عجز می کرد بر خداست که او را حفظ کند. این را در لسان عارفان دلال با خدا میگویند. وقتی خودت را سپردی دیگر تفسیر نکن. خیلی ها وقایع را دائم تفسیر می کنند. گفت: من کم اتفاق میافتد که خودم را در قالب قرار

قبلی محبوس کنم. تو هم قرار قبلی نداشته باش. هر جا دستور آمد برو، هر کار که گفتند بکن. یک وقت باید با علمت کار کنی یک وقت باید سبزی پاک کنی یک وقت باید نظافت کنی و یک وقت منبر بروی و یک وقت غذای نداری درست کنی و از این قبیل امور. باز بگذار تا بگویند چه کنی. نگو کار نیست. تو دستت را بالا کن صاحبش پیدا می شود. دیده‌ای عمله‌ها صبح‌ها سر میدانها می‌ایستند؟ آنجا می‌استند تا برای کار آنها را بردارند. تو هم برو بیاست سر میدان بندگی و بگو خدایا مرا هم بکار بگیرد و داخل بندگان خودت کن. گفتم برای خلق خدا چه کار میتوان کرد؟ گفت: بهترین کاری که میشود برای مردم کرد و سخت‌ترین کار هم هست این است که حرفهای آنها را بشنوی. البته اکثر حرفها مزخرفات است اما اگر گوش کنی و سنگ صبورشان باشی و بی‌قضاوت باقی بمانی و احساسی نشوی که اوهام آنها به تو سرایت کند، بزرگترین خدمت را به آنها کرده‌ای. چون باز هم می‌ایند و وقتی خوب چرت و پرت گفتند و خالی شدند میشود حرفی زد که بشنوند. گرچه معمولاً این زمان نمیرسد.

رجب ۱۴۳۰

شبها تاریخ میخوانم. تاریخ خواندن فایده‌های بسیار دارد. یکی اینکه آدم آنقدر تطوّر و دگرگونی در زمان میبیند که میفهمد به هیچ حالتی نمیشود دلخوش کرد. به هیچ امنیتی نمیشود دل بست و به هیچ شخصی نمیشود تکیه کرد. چه بسیار عزّتها که در مدّت کمی به ذلّت بدل شده و ذلّتها که عزّت گشته. میبینیم چه افکار و عقایدی بوده و آدمهای بسیار بر سر آنها کشته شده‌اند. چه بسیار مردم بی‌گناه قربانی جاه‌طلبی و کشورگشایی اصحاب قدرت گشته‌اند در حالی که با شور و اشتیاق بسوی مرگ رهسپار بودند. میشود فهمید هرگاه مردم رهبران خویش را رها کرده‌اند ذلّت بر آنها مسطولی شده. هرگاه مردم نسبت به هم بی‌رحم گشته‌اند و مروّت از میانشان رخت بر بسته، خداوند بیگانه را بر آنها

مسلط ساخته. هرگاه ثروتمندان بر فقیران بخشش نکرده‌اند خداوند ناامنی در بلاد پدید آورده است. هرگاه عالمان نهی از منکر را ترک کرده‌اند حاکمان به فساد و ظلم روی آورده‌اند. هرگاه میان عالمان اختلاف و تکفیر افتاده، خدا بی‌دینان را بر آنها مسلط ساخته. میشود فهمید نزدیکی به حاکمان و سلاطین گرچه منافعی دارد اما خطرات بسیار دارد. چنانچه رسول خدا (ص) میفرماید "صاحب السلطان کراکب الاسد" یعنی مصاحب سلطان مثل کسی است که سوار شیر شده. مردم به جایگاه او غبطه میخورند اما روزگار سرنوشت تلخی برای او رقم خواهد زد. و تاریخ نشان میدهد که شاه و گدا مدتی بعد هر دو در زیر خاک‌اند و همنشین اعمال خویش. حسنک برفت و آن قوم که این مکر کردند نیز برفتند و این همه منازعت و مکاوت از بهر حطام دنیا به یک سوی نهادند. پیروز و سربلند تاریخ کسی است که عالمانه زندگی کرده و بجای تسخیر اندیشه اهل زر و زور و تزویر شدن، راه رسیدن به خدا را خودش پیدا کرده و رضای خدا را بر هوای نفس خویش و رضای خلق ترجیح داده است. در تاریخ دو گرایش میان مؤمنین و اهل سلوک بوده که هر دو نادرست است. یکی گرایش کسانی که جامعه را رها می‌کردند و می‌رفته‌اند سراغ خودسازی و کاری به فقر و جهلی که جامعه اسلامی را گرفته بوده نداشته‌اند. دوم کسانی که فقر و جهل جامعه آنها را و می‌داشته به تحصیل پول و قدرت تا به جامعه خدمت کنند و مسلمین را جلو ببرند و از استعمار آنها جلوگیری کنند و کاری به خودسازی نداشته‌اند. نمونه‌های اینها الان هم زیاد است اما راه درست راه سوم است. ماده و معنی لازم و ملزوم یکدیگرند. کلیدش چیست؟ اینکه بدانیم مال، خوب است ولی نباید گیرش بیفتیم. ما باید سوار آن شویم نه اینکه مال سوار ما شود. کلید فهم این حقیقت چیست؟ اینکه بدانیم مال، مال ما نیست. تا وقتی بدانیم مستاجریم همه به ما خدمت میکنند. اما اگر مدعی مالکیت شدیم و

گفتیم مال من است، شروع می‌کنند محاسبه کردن و علیه ما دادگاه می‌روند و نیروی قهریه اعمال می‌کنند و می‌خواهند ما را بیرون بیندازند.

یک فکر اشتباه هم میان برخی اهل معنا هست که شأن ما اجل است از کسب و کار، دیگران باید بروند کار کنند و بیاورند بخشی از آن را بدهند به ما. این فکر در صدر اسلام نبوده و بعداً پیدا شده. خانقاه‌ها در ترویج این فکر بی‌اثر نبوده‌اند. دودش توی چشم خودشان می‌رود، چون کسی که کسب و کار را ترک کند احمق می‌شود. چنانچه روایات زیادی در این معنا در وسایل الشیعه کتاب تجارات موجود است. البته مراد از کسب و کار فقط تجارت نیست. جامعه به معلم هم نیاز دارد به فیلسوف هم نیاز دارد به مورّخ هم نیاز دارد به فقیه هم نیاز دارد به معلم معنوی هم نیاز دارد به قاضی هم نیاز دارد به حاکم شرع هم نیاز دارد به سرباز هم نیاز دارد به سیاستمدار هم نیاز دارد. خلاصه هرکس مسئول هر کار است باید آنرا به درستی و برای خدا و به نیت خدمت به خلق خدا انجام دهد. بی‌کاری مذمت شده. هرکس پی هر کار رفت باید ترتیبی داده شود که بتواند چون خدمت میکند بدرستی ارتزاق هم بکند و محتاج نباشد. اگر معلّم محتاج باشد جامعه درجا میزند. در برخی کشورها حقوق معلم از پز شک بیشتر است. چون معلم، معلم جامعه است.

روحانی هم باید سعی کند واقعاً روحانی باشد. یعنی از روح بودن بوی برده باشد. باید پناه مردم باشد. روحانی جانشین پیامبر در جامعه است. باید معارف دینی را بیاموزد و بکار بندد. باید خادم مردم باشد. نه اینکه مردم خادم او باشند. باید دنیا گریز باشد نه دنیاطلب.

رجب ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: وقتی بدون پیش‌داوری و قضاوت به اطرافت نگاه کنی آنرا زیبا می‌بینی. چرا مردم از بیابان وحشت دارند؟ چون اسباب خواسته‌های

ایشان در آنجا مهیا نیست. نه تلوزیون هست، نه روزنامه، نه زن، نه مبل، پس وحشتناک است. اما وقتی کسی چیزی نخواهد همه جا برای او زیباست. کسی که همیشه در حال بخشش و عشق‌ورزیدن است، هیچ چیز نمی‌تواند او را بترساند و هیچ چیز نمی‌تواند به او آسیب برساند. چیزی ندارد که از دست بدهد. همه از او می‌ترسند. می‌داند که آمده است در این دنیا تا یک چیزهایی را بفهمد. وقتی فهمید دیگر ببردش عیبی ندارد پس از هیچ کس و هیچ چیز نمی‌ترسد. آخرش چیست؟ اینکه او را بکشند و برود پیش محبوبش. خدا عاشق یک چنین آدم‌هایی است چون مثل خودش فکر می‌کند. چنین کسانی مظهر اسم صمد می‌شوند.

گفت: همه افراد بشر به طور ناخودآگاه دچار کمبود انرژی (نور) هستند و برای کسب این انرژی به اشتباه آنرا از هم‌نوعان خود به زور تأمین می‌کنند. شروع می‌کنند به آزار و اذیت کردن که چرا به من توجه نمی‌کنی؟ چرا به حرفم گوش نمی‌دهد؟ چرا وقتت را با کس دیگری می‌گذرانی؟ چرا کس دیگری را دوست داری؟ چرا به من هدیه نمی‌دهی؟ و از این قبیل امور که ریشه همه آنها این است که می‌خواهند به زور توجه دیگران را به خودشان جلب کنند تا بتوانند انرژی آنها را بدزدند. در این بین شخص پیروز احساس قدرت می‌کند و شخص شکست خورده و ضعیف احساس خستگی و گیجی. رقابت بر سر منبع ناچیزی از انرژی قرن‌هاست که در میان ما به شکل یک عادت ناخواسته در آمده. علت درگیری‌های بنی‌آدم نیز از درگیری‌های خانوادگی گرفته تا موقعیت‌های شغلی تا جنگ‌های خانمان‌برانداز همین است. در هر تعامل و رابطه اجتماعی نیز وضع همین است؛ یکی قربانی است و یکی جلاد. ما از یک منبع انرژی جدا شده‌ایم به همین دلیل است که احساس ضعف و ناامنی می‌کنیم و ناچار انرژی یکدیگر را می‌رباییم تا به آرامش دست‌یابیم. تنها کسی از این چرخه بیرون است که

بی چشم داشت، انرژی به بیرون می پراکند و به رایگان به دیگران می دهد. و کلیدش این است که مدام در حال عشق ورزیدن است. هروقت آدم عشق می ورزد، نیروی حیات بسوی کسی که به او عشق ورزیده می فرستد و چون بی چشم داشت و خالصانه بوده، خدا چندصد برابر برایش جبران می کند. ما می خواهیم از یکدیگر انرژی بدزدیم حال آنکه باید رو به بالا کنیم و از منبع آن که در بالاست انرژی طلب کنیم. مردم هم عاشق چنین کسی اند که از خدا نیرو می گیرند و رایگان و با عشق نثار آنها می کند و ناخودآگاه گردش جمع می شوند. چنین کسی ولی خداست. پس کلید ولایت عشق ورزیدن است. کسی که ولی خداست همه چیز برای او انرژی می فرستند. او از زمان و مکان های مقدس و طبیعت (کوه، آتش، آب، خاک، باد) انرژی می گیرد و آنها تحت وی واقع اند. تا وقتی این عادت دزدی انرژی از دیگر انسانها را ادامه می دهیم، از این منابع غنی انرژی محروم می شویم.

این راجع به کسب انرژی و اینکه باید از کجا آنرا کسب کنیم. اما مطلب به همین سادگی نیست. خیلی از ما انرژی هایی را که کسب کرده ایم مفت از دست می دهیم. سه موضع عمده که انرژی از دست می دهیم عبارتند از ترس، خشم، و ناامیدی. هرگاه که بترسی در حال از دست دادن انرژی هستی. هرگاه عصبانی شوی انرژی تو میسوزد و از دست می رود. بدتر از همه ناامیدی است که سریعاً انرژی انسان را تخلیه می کند.

بهترین راه برای کسب انرژی، عجز در برابر خداوند است. در چنین وقتی در واقع کاسه گدایی خود را بالا می گیری و از خدا طلب یاری می کنی. در دسترس ترین انرژی غذاست. همانطور که از غذا انرژی مادی می گیریم، غذا منبع نور و انرژی معنوی نیز هست. به شرط آنکه غذا را ستایش کنیم و زیبا

ببینیم. وقتی زیبایی هر پدیده را دیدیم و ستایش کردیم از آن انرژی می‌گیریم. سپس یاد می‌گیریم که هر بار از مقدار کمتری غذا انرژی بگیریم. (توضیح حین تصحیح: مطالب ایشان در این گونه امور و بیان خاصی که در این موارد داشتند بغایت زیبا و منحصر به فرد بود. خداوند ایشان را قرین رحمت کند و ما را عامل به این گفته‌ها قرار دهد.)

رجب ۱۴۳۰

حاصل یک مطالعه: چهار جور آدم معوج هست که باید مراقب باشیم مثل اینها نشویم، گرچه هرکسی ناخودآگاه به یکی از اینها نزدیک است: یکی کسی که شخصیت تهدید کننده دارد، اینها آدمهایی زورگو و جباراند. دوم، بازجو؛ اینها کسانی هستند که همه را استنطاق می‌کنند و همه‌اش می‌گویند: آه چرا اینجوری است، آه چرا آنجوری است، آه چرا من بدبخت هستم، آه چرا روسری فلان شخص زشت است، آه چرا هوا گرم است، آه چرا من؟ خلاصه این «آه» از دهان اینها نمی‌افتد. خدا هم برای اینها کم می‌گذارد و کارشان را دائم به تعویق می‌اندازد. سوم، منزوی؛ اینها ترک جماعت می‌کنند و از معاشرت دست می‌کشند. حال آنکه آدم باید با مردم باشد ولی از آنها نباشد. چهارم، دارای من ضعیف؛ کسانی که دائم مرید و دنباله رو و مطیع این و آن هستند.

رجب ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: بخشش دو شرط دارد؛ یکی اینکه به آنکه خدا می‌خواهد بدهی. دوم اینکه منتظر باشی که دستت را گاز بگیرد. اگر اینطور بخششی کردی الهی است و خالصانه. اگر ما بتوانیم درست عشق بورزیم همه چیز درست می‌شود. علامت درست عشق ورزیدن چیست؟ هروقت کاری را برای خدا می‌کنی مطمئن باش در حال عشق‌ورزی هستی. اگر دنبال پاداش باشی عشق نیست.

گفت: یک خانواده با هم پاک می‌شوند و حرکت می‌کنند. اینکه یک نفر برود بَست بنشیند یا خانواده را ول کند و فی‌المثل برود حوزه علمیه، درست نیست. اصلاً اینطور نیست که یکی جدا بشود و برود پاک شود. همه با هم حرکت می‌کنند. نظام هستی اول یکی از اعضا را می‌گیرد و درست می‌کند تا بقیه هم تغییر کنند. این یکی که براتش را گرفت، بعدی می‌آید. خانواده خیلی مهم است. میدانی چرا یک خانواده صاحب یک بچه منگل می‌شود؟ این یک رحمت است برای همه اهل آن خانواده. اگر یکی از آنها به این تقدیر ناراضی باشد و از انجام وظایف و عشق‌ورزی نسبت به برادر یا خواهر منگل شانه خالی کند بهره نمبرد. برعکس اگر آنرا بپذیرد و خدمت کند هم بارش سبک میشود هم پرواز کردن را یادش میدهند. همه آنچه بظاهر بالاست، اولش آدم را پاک میکند؛ بعدش به آدم پرواز یاد میدهد.

گفت: شهودات را بفهم. وقتی می‌خواهی جایی بروی یک کسی خیلی اصرار می‌کند که نرو، وقتی یک حیوانی می‌آید روی ماشینت می‌نشیند و نمی‌رود، وقتی قراردادی می‌نویسی و صبر می‌آید، وقتی حرفی می‌زنند و یکی نفر ثالثی عطسه می‌کند اینها همه شهود است. سنسورهایت را قوی کن تا اینها را ببینی. گفتم یک یتیم‌خانه خواسته بچه‌هایش را بیاورد باغمان در دماوند، اینکار را چطور می‌بینید؟ گفت: خیلی عالی است اما فقط یکبار. گفتم چرا؟ گفت: در هرکاری تناسب و تعادل و هارمونی باید رعایت شود. اینکه دائم بیایند، بی‌تناسب کار کردن است. اینها اگر جایی چراغ سبز ببینند ول کن نیستند و خود را محق می‌دانند و اکثراً هم بی‌ظرفیت‌اند و خارج از ظرفیتشان اگر به آنها بدهی تناقض می‌آید سراغشان و می‌گویند چرا اینها دارند و من نداشته باشم؟ و دشمنت می‌شوند و سعایت می‌کنند و اگر بتوانند آسیب به اموالت می‌زنند و چیزی می‌زدند و از این قبیل امور که چون من حدود ۳۰ سال در خدمت به

آنها سابقه داشته‌ام موارد زیادی دیده‌ام و تجربه من را بکار ببند تا از تجربه و آسیب مصون باشی. این قبیل امور خیر را باید میان موسسات مختلف بگردانی نه اینکه دائم به یک جا کمک کنی.

گفت: دو جور هدایت برای هر کسی هست. یکی هدایت تکوینی که الهاماتی است که به او می‌شود و قوایی است که در او وجود دارد. مثلاً بدنش به او می‌گوید به چه غذایی نیاز دارد یا وجدانش به او تشریح می‌زند که دروغ نگو و یا تسلیم خداوند باش. یا یک الهام به ما می‌شود که این یارو که می‌خواهد خانوات را بخرد کلاه بردار است. وقتی به این هدایت بی‌توجه بودیم در ما ضعیف و ضعیف‌تر می‌شود و اگر به آن بها دادیم قوی و قوی‌تر می‌گردد. هدایت تشریعی این است که یک معلّم واقعی را که هم علمش را دارد و هم عامل است به آنچه می‌گویند سر راه ما می‌گذارد که البته اکثر ما نادیده‌شان می‌گیریم و از دست ما می‌پرند و می‌روند. گفت: حالا برای اینکه هدایت تکوینی در تو قوی شود به غذایی که برایت می‌آورند نگاه کن و سعی کن بفهمی که خوردن این غذا به نورت می‌افزاید یا آنرا کم می‌کند؟ غذا طیب است یا نه؟ از مال حرام است یا نه؟ نگذار گیرنده‌هایی که خدا برایت قرار داده بی‌استفاده بماند.



آیت الله صانعی

رجب ۱۴۳۰

خدمت دکتر «ک» جلسه‌ای دو نفره داشتیم. ایشان گفت: در سلوک از منزلی به بعد به سالک آگاهی برتر می‌دهند. این آگاهی برتر در بعد علمی چیزی مثل وحی است منتها شخصی؛ و در بعد عملی یعنی در بعد قدرت مثل سوتی است که به یک پا سبان می‌دهند تا وقتِ خطر سوت بزنند. همانطور که همه پا سبانه‌ها باید به سوت عکس‌العمل نشان دهند و به طرف صدا بدونند ببینند چه شده، این هم همانطور است و تمام نیروهای الهی موظف‌اند به آن جواب دهند. نام دیگر این قدرت، اسم اعظم است.

گفت: از این مرحله، سلوک خطرناک می‌شود. یکی از حیثِ اعمال نفسانیت توسط سالک که سبب نابودی تدریجی خودش می‌شود و دیگر از حیثِ اعمال مکر که نابودی دفعی در پی دارد. گفتم اعمال مکر یعنی چه؟ گفت از افعال

خدا مکر است. مکر فقط برای کفار شریعت نیست برای کفار طریقت هم هست. این مرحل که برسد رندی نظام تربیت تازه ظاهر می شود. تا قبل از این هرچه می گفت، درست ماجرا بود. یعنی شریعت بود. از اینجا کم کم درست را به تو نمیگویند و می گذارند خودت آنرا پیدا و انتخاب کنی. حتی گاهی درست تو را به هم می ریزند تا به درست تر دست پیدا کنی. اگر به چاه می خواهی بیفتی می ایستند و نگاه می کنند و حتی لبخند می زنند، میروی و می افتی و بعد می بینی باز نگاه می کنند و می گوید چاه بود! می گویی چرا نگفتید؟ می گویند خودت باید می دیدی. مگر ما همیشه باید بگوییم؟ خودت باید راه رفتن را یاد بگیری. دکتر «ک» ادامه داد: مکر الهی در سلوک هم سراغ سالک می آید تا امتحانش کند یعنی خوب بسوزاندش تا آبدیده شود. گاهی ترا در هچل می اندازند و مطلب اشتباه به تو می گویند، مثل پدری که بچه را تشویق می کند دستش را بکند توی شعله شمع. دست بچه که سوخت دیگر سراغ آتش نمی رود. یک تعبیر درونی در او شکل می گیرد و یک بصیرت در اثر این حیلۀ پدر در او ایجاد می شود و برای همیشه بیمه می شود. در اثر این آزمونهاست که کم کم سالک قوی می شود. نظامی که کید نداشته باشد نمی تواند خوب تربیت کند. کید از افعال خداست برای تربیت بشر. خود سنت امتحان رقیق شده سنت کید است. کید غلیظ همین است که حتی راهنمای معنوی تو، تو را به خطا میاندازد تا امتحان سخت تر شود.

(گویم: بیاد خاطره ای از سید علی گلپایگانی از پدرشان مرحوم سید جمال گلپایگانی (ره) افتادم ایشان میفرمود در نجف یکوقت حالتی به من دست داد که دیدم منشأ اثر در کائنات شده ام و هرچه فکر میکنم میشود. یعنی به صرف فکر، در خارج محقق می شود. قدرت عظیمی بود. دانستم که آخرش خوب نیست. چون اگر دلم از کسی می گرفت بلای بدی سر او می آمد. روشن

بود که دود این جور ضربه زدن به دیگران اول به چشم خود می‌رود. مثل کسی که به دیوار مشت بزند، ممکن است دیوار بشکند اما دست خودش هم آسیب میبیند. یا اگر فکر می‌رفت که نکند پسر فلان بلا سرش بیاید می‌دید که می‌آمد. به حرم امیرالمؤمنین (ع) رفتم و گفتم این قدرت را از من بگیرید. رندی کردند و گفتند: همه دنبال این قدرت و این حالت هستند! این رندی آنها بود که می‌خواستند خوب تجربه کنم تا خوب بفهمم که قدرت بی‌انتها برای انسان مطلوب نیست. خیلی التماس کردم تا آن را از من گرفتند. سپس فرمودند پس واقعاً به دنبال بندگی هستی! فهمیدم راه بندگی آن اواخر سلوک نصیب آدم میشود پس از اینکه از خدایی دست برداشت.

رجب ۱۴۳۰

یک دریافت: هرکار باید در زمان خاص خود انجام شود. تا آن زمان نرسیده، نمی‌شود و اگر زمانش هم بگذرد نمی‌شود. ما اکثر کارها را می‌خواهیم زودتر یا دیرتر انجام دهیم. این درست نیست. حتی در پاکسازی روح، زمان خیلی مهم است. برای همین چله می‌گیرند. راز مهمی هست و آن اینکه خیلی ذکرها و دستورالعملها برای این است که زمان بگذرد و طرف گذشت زمان را حس نکند، تا سرش گرم شود و زمان بگذرد. مثل کسی که زندان است و محکومیت دو ساله دارد، اگر بنشیند و گذشت زمان را نگاه کند دیوانه می‌شود. او باید در زندان خودش را مشغول کند. خیلی از دستورالعملهای سلوک برای این است تا سرش گرم شود و دوران محکومیتش بگذرد و به کمال برسد. یعنی عنصر زمان مهمتر از آن اذکار است. گذشت زمان است که برای کسی که در راه است یعنی مؤمن، تعالی می‌آورد نه آن ذکرها. اما کسی که از خدا روی گردان است، برای او هم گذشت زمان لازم و کافی است تا نابود شود.

رجب ۱۴۳۰

واردات: نماز باید در حال انخلاع از غیر خدا رخ دهد. «الله اکبر» نماز رمز و کدی است برای خلع از بدن، از ذهن، و از هر چیزی جز محضر خداوند. اگر سعی کنیم در چنین حالتی نماز بخوانیم هم انوار الهی را دریافت میکنیم، هم ذهنمان هر بار تخلیه میشود. مثل اینکه در جویباری خود را شسته‌ایم. چنین نمازی مثل کارت زدن مدام یک کارمند است در دستگاه کارفرمایش. میگوییم من حاضر و در خدمتم! نماز با حضور، کارت زدن در دستگاه خداست. خداوند فرموده «فاذکرونی اذکرکم»، مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم.

واردات: وقتی اشراق راهش باز می‌شود به شکل تصویر نیست بلکه به شکل معناست. می‌فهمی فلان کس فلان کاره است. می‌فهمی فلان طور خواهد شد. از این چیزهای پیش‌پا افتاده بگیر تا معانی بلند معنوی همه به شکل معنا و بی‌صورت تجلی می‌کنند. در پی صورت نباشیم.

زین قدح‌های صُور کم باش مست، تا نباشی بت تراش و بت پرست

رجب ۱۴۳۰

خدمت یکی از اولیاء خدا که در اذکار و اوراد بسیار متوغل است رسیدم. ضمن صحبت عرض کردم شما با دستورالعمل‌های بسیاری سروکار داشته‌اید، قوی‌ترین دستوری که در روایات دیده‌اید و از آن نتیجه گرفته‌اید چیست؟ فرمود: هروقت گیر کردی و هیچ راه چاره‌ای نداشتی و به اصطلاح سیم بُکسل پاره کردی، از یکی از این سه کار، هر کدام را که به دلت متبادر میشود انجام بده نجات مییابی: ده آیه‌ی اول حدید و آیات آخر سوره‌ی حشر از «لو أنزلنا هذه القرآن علی جبل» تا آخر را بخوان، سپس بگو ای کسی که این چنینی و کسی جز تو این چنین نیست از تو می‌خواهم که چنین و چنان کنی. یا هزار بار تهلل بگو سپس دعا کن. یا سوره حدید را بخوان و دعا کن. این سه تا قوارع الاعمال

است. یعنی کوه را از جا برمیکند. (توضیح حین تصحیح: آسناد این اعمال را اینجانب در کتاب الاذکار آورده‌ام. به آنجا رجوع فرمایید.)

رجب ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم. گفت: مطلب خیلی مهمی را می‌خواهم امروز به تو بگویم و آن این است که اگر توجه کنی می‌بینی آنچه باعث همبستری پدر و مادرت بوده، عشق بوده. سپس در شکم مادر با عشق پرورش یافته‌ای و پس از تولد با عشق پدر و مادر تغذیه کرده‌ای و بزرگ شده‌ای. آغوش مادر و دست نوازش پدر تو را از عشق پر کرده. آنقدر از عشق تغذیه کردی تا به اینجا رسیدی. درست است؟ حالا نوبت توست. باید این امانت را به کائنات بازگردانی. باید عشق بورزی. چون با عشق پروار شده‌ای باید عشق نثار کنی. عیب آدمی این است که این عشق را که از طریق والدین به امر تکوینی پروردگار در اختیارش نهاده شده می‌گیرد و می‌خورد و نم هم پس نمی‌دهد. انگار نه انگار. وقتی از عشق پر شدی باید عشق بورزی. تنها اینگونه است که خلف صالح پدر و مادر می‌شوی و این انرژی را به صاحبش که خداست برمی‌گردانی.

رجب ۱۴۳۰

جلسه‌ای با دکتر «ک» داشتم. گفت: برای به فعل درآمدن و تبدیل شدن انرژی حتماً سه عنصر لازم است. همه ما در یک مثلث می‌توانیم عامل و خالق باشیم. یک مثلث این است: شفا دهنده، بیمار، انرژی شفا. یک مثلث این است: انسان، شیطان، همکار شیطان که برای گمراهی توسط شیطان بکار گرفته می‌شود و گاهی لشکریان او از جن هستند، گاهی یک انسان. اما مثلثی که سالکین سرانجام به آن خواهند رسید: الله، حق، مؤمن. پس برای اعمال ولایت الهیه حتماً این حق لازم است. هرکس به مقداری که از حق برخوردار است می‌تواند مجری خداوند بر روی زمین باشد. و گرنه نفسانی است. توجه

کن که همه غیر او (خدا) همکار دارند. اولیاء خدا همکار دارد شیطان هم همکار دارد. همه چیز زوجند تو هم زوجی جدا شده از جانِ خویشی که روزی باید به آن متصل شوی. تو هم اکنون لاجرم قرینی داری. اگر قرینت سوء باشد، به ناکجا آباد می‌روی و اگر خوب باشد به سوی کمال حرکت می‌کنی.

(توضیح حین تصحیح: اینها مبانی عرفان کابالاست. کابالا شاخه‌ای از عرفان یهود است. این بحثِ بخصوص هم برای توجیه تثلیث مسیحیت به هم بافته شده. این قبیل مسائل اموری استحسانی و ذوقی هستند و فایده‌ای که ممکن است بر آنها مترتب باشد توجیه برخی مسائل و برداشت برخی ایده‌هاست در ست مثل شعر که فایده‌اش تغییر نوع نگاه است. من خودم اعتقادی به این امور نداشته و آنها را در حد یک شعر در ذهنم بایگانی میکنم نه بیشتر. اگر کسی این مسائل برایش بیش از حد جذاب است دلیلش بی‌بهره‌گی از معارف حقّه الهیه است.)

رجب ۱۴۳۰

گفت: بی‌کاری بد است و کار خیلی سازنده است. هرکس باید پی کاری باشد و کاری را دنبال کند. در کار دنبال این نباش که کار را به آخر برسانی و ته کار را در آوری. تو باید قدم خودت را برداری و بقیه را به دیگران بسپاری. بین کدام قسمتِ هرکار کار تو ست. ما آدمها نباید توی کار هم برویم. اینکه آدم یاد بگیرد کجا رها کند خیلی موفقش می‌کند. حدّ اینکه کجا باید کار را رها کنی مهم است. کار خودش نشانت می‌دهد. در کار هم سعی کن خدمت کنی و خدمتکار شوی. راهِ عرفان اگر درست طیّ شود، خدمتکار میسازد. آن سیاست است که نااهل‌ها میروند تا رئیس شوند. سیاستمدار واقعی کسی است که آمده تا خدمت کند نه ریاست. گفت: برای پدر و مادرت بچگی کن. علت اینکه آنها با نوه

اُخت‌ترند تا بچه، این است که نوه برای آنها بچگی می‌کند. گفت: هرکسی را نبر سر زمین و خانه‌ات، خیلی‌ها چشم دیدن اموال تو را ندارند.

رجب ۱۴۳۰

خدمت آقای «م» رسیدم. گفت: در جوانی ۳۵۰ مغازه برای پدرم ساختم، قرار بود بابت هر کدام ۱۰۰ هزار تومان به من بدهد. وقتی آنها را ساختم گفت: نمی‌دهم. خیلی پُکر شدم و مدتی از خانه فرار کردم و در خیابان خوابیدم. بعداً یک آدم معنوی به من گفت: برو از خدا بگیر، تو از غیر خدا خواستی. گفت: وقتی موقع رفتن من شد یک عدد (کد) به تو می‌دهم و می‌روم. شبهای جمعه با آن با من ارتباط می‌گیری.

(توضیح حین تصحیح: پس از مرگ ناپهنگام ایشان، با ایشان تماس گرفتم. ایشان را در وضعیت اسفناکی دیدم. گفتم چه شد که به اینجا رسیدید؟ گفت خودم را خیلی جدی گرفتم لذا همه چیز خراب شد؛ خواستم تمامش کنم. گفتم حالا حتی اگر همه از شما برمیگشتند و دشمن شما میشدند؛ خب که چه؟ چه عیبی داشت؟ گفت: دیگر خسته شده بودم. گفتم مگر همه‌اش از تسلیم حرف نمی‌زدید؟ گفت: آنقدر خودم را جدی گرفته بودم که به آن عادت کرده بودم؛ دیگر نمیتوانستم شکستن خود را ببینم.

بنده دعا می‌کنم: بحق کارهای خوبی که کرده، خداوند انشاءالله از ایشان درگذرد و مشمول رحمت واقع شوند.)

رجب ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم، گفتم: یکی از کسانی که چندین سال از من بزرگتر است و مدتها درس حوزوی خوانده و من او را با دوستانم و شاگردانم هم آشنا کرده‌ام و گاهی او را با به سفر میبرم و به او خوبی میکنم. بدجوری جواب خوبی‌های مرا داد: امروز جلوی دیگران مرا شست و گذاشت کنار. هرچه بد و

بیراه بود نصیبم کرد و همه کار کرد تا مرا تحقیر کند. بی‌سواد و احمق و دگانه‌دار و مدّعی معرفی کرد. من صبوری کردم و چیزی نگفتم.

گفت: گفت این قضایا خوب است تا بدانی چند مرده حلاجی و صبر و حلمت چقدر است. یک کار دیگر باید میکردی که نکردی؛ باید می‌گفتی حرف‌های شما درست، صلاح می‌دانید من چه کنم؟ یعنی باید تواضع میکردی اما تواضع نکردی. فقط با عشق می‌توانی او را ذره‌ذره به راه بیاوری. بگو سعی کنیم به یک چیز عمل کنیم. این مطلب را در زمانهای مختلف به او بگو. ریزریز با او معاشرت کن. بگو از کجا معلوم پیش‌فرض‌ها درست باشد. بگو ما اعتقادات را بجای افراد گذاشته‌ایم و این باعث شده که در افراد گم شویم. باید خود خدا را بدست آورد نه بندگان را. اگر او می‌خواهد احترامش کنی، خب بکن. او را از راه خودش مغلوب کن، بگو می‌خواهم از شما استفاده کنم. اطلاعات بگیر اما اسرار خودت را فاش نکن. درگیری با او هیچ چیز جز تباهی ندارد. به او کمک کن بدینی‌اش از بین برود. کم‌کم می‌بیند که تو در عمل موفق هستی، می‌آید و می‌گوید چه کار کرده‌ای؟ کم‌کم توی راه می‌آید و خدمتی هم به او می‌شود. در ضمن ایشان مأمور است که ته و توی روحانیون را در آورد. اما با تو که آشنا شده، به تو علاقه‌مند شده و در تو مانده و نمی‌داند با تو چه کند و چطور تو را برای خودش هضم کند. کلاً این قضیه یک امتحان خوب بود و یاد گرفتی که نباید عصبانی شوی چون چیزی وجود ندارد که عصبانیت کند. خودخواهی نباید داشته باشی تا ثابتش کنی. علت ناراحت شدن در اینگونه امور خودشیفتگی است. خودت را هرروز پیش خودت خراب کن تا وقتی کسی خرابت کرد ناراحت نشوی. در آینده هم کسانی خواهند آمد که تو را بزنند. اگر گذشت کردی، کردی والا وقت خودت تلف می‌شود. بهلول پیش امام صادق (ع) آمد، حکومت دنبال بهلول بود. امام روی ورقی نوشت مجنون و به او داد و

او خودش را به دیوانگی زد و نجات یافت. خودت را خیلی وقتها به خلی بزن. گاهی جملات غلط بگو. دیالوگهای اشتباه بگو. بگو نمی‌دانم. بگو نمی‌فهمم. دیگر کاری به کار تو ندارند. تغییرات را توی رفتار و طی سالها باید ایجاد کنی نه اینکه ادعا داشته باشی و ژست استادی درآوری. در اینصورت می‌آیند به تو آسیب می‌رسانند. هم نیروهای شر جامعه، هم نظام الهی، مدعی را گوشمالی می‌دهند. وقتی خودت باشی و بی‌ادعا، کسی حریفیت نمی‌شود. هرچه نمایش آدم بیشتر باشد خودش کمتر است. ایراد تو یکی این بود که با شاگرد او صحبت کردی و این منجر شد به اینکه بخل او رو بیاید و بترسد می‌خواهی شاگردش را از چنگش درآوری. دوم اینکه بی‌استعلام از خدا و کسب اجازه از او کار کردی و اجازه نگرفتی. اگر می‌گرفتی کمکت می‌کردند و نمی‌گذاشتند ضربه بخوری.

رجب ۱۴۳۰

رفتم پیش آقای ع. غ. صحبت از توکل شد، گفت وقتی با آقای دولابی و رستمیان که از رفقای سابق دولابی بود رفته بودیم کنار دریا، طوفان بود و موجها هرکدام ده متری می‌شدند. صحبت توکل شد. من گفتم توکل یعنی این و با همان لباسی که داشتم خودم را به دریا زدم. موج مرا برد و یک کیلومتری از ساحل دور شدم. روی موجها خوابیده بودم و حرکتی نمی‌کردم و خود را به خدا سپردم. ساعتی بعد دریا مرا یک کیلومتر آنطرفتر تحویل ساحل داد و با پای پیاده آمدم پیش آقای دولابی.

ع. غ. گفت: خودی و ناخودی کردن در جامعه کار فرعون است که قرآن می‌گوید جعل اهلها شیعاً.

گفت: اینها که برای مردم پرونده سازی می‌کنند، من عاقبت کارشان را دارم می‌بینم. آمده به من می‌گوید دخترم با سی نفر رابطه دارد. به او می‌گویم پرونده‌هایی که برای مردم درست کردی خداوند در فرج دخترت برایت بایگانی

کرده است. آمده می گوید پسرش، دخترش و زنش هر سه سرطان دارند؛ خودش می گوید مال قتللهایی است که کرده ام. عامل قتللهای زنجیره ای بوده. ع غ به من دستوری داد: گفت ماه رمضان و دهه اول شوال جز روز عید مابقی را روزه می گیری، بین نماز مغرب و عشاء چهل بار سوره علق را با سجده واجب به جا آور و نتیجه را بیاور بگو.

رجب ۱۴۳۰

خواب آقای خوشوقت را دیدم. نماز می خواند و جماعتی پشت سرش بودند. در نماز مست بود و همه هم مست بودند. نه سر مانده بود نه دستار.

رجب ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم. گفت: ما همه کار می کنیم اما مطلب اصلی را فراموش می کنیم. فرض کن کسی را به منزل دعوت کرده ای، می روی برایش تدارک می بینی، پلو می پزی، خانه را جارو می کنی، دیگران را هم خبر می کنی، اما وقتی همه چیز حاضر است نمی روی طرف را بیاوری منزل. کار ما هم همین است. همه کار می کنیم اما برای خدا نیست. خدا توی کارهای ما مفقود است. خیلی کار می کنیم اما هیچ کدام برای خدا نیست. همه جور کاری می کنیم اما خدا در کارهای ما نیست. وقتی خدا آمد توی زندگی ما، دیگر کاری لازم نیست. کارها همه برای این است که توحید را بفهمیم. آمده ایم اینرا بفهمیم و برویم. کارها اصلاً مهم نیست. وقتی کاری را شروع می کنی و خلوص نداری، خدا می گذارد کار را انجام دهی و خوب خسته شوی، بعد توی کاسه ات می گذارد و می گوید هم وقتت را تلف کردی و هم دلت را از دست دادی.

گفت: همه سلوک این است که بفهمی بنده خدایی. وقتی اینرا فهمیدی دیگر کسی حریف نیست.

گفت: ما باید هر از گاهی برویم کورتاژ شویم. یعنی یک کسی بیاید ما را به فحش ببندد که خلوص پیدا کنیم. وقتی به فحش بستند ما را و نمک‌دان شکستند، آنوقت تفحص می‌کنیم که برای خدا کار می‌کردیم یا نه؟ گفت: فایده خیلی نوشته‌ها این است که بقیه این راه را نروند و از اول تجربه نکنند. راه درست را، پی‌اش را بگیرند و بروند.

گفت: برای ما که وارد این راه شده‌ایم از دنیا نصیبی نیست. نه اینکه دنیا را به ما ندهند. بلکه نمی‌گذارند دل ببندیم. ما هم نباید برای چیزهایی که می‌دهند عشقی بتراشیم چون این دنیا چیزی برای ما ندارد. همه‌اش را از ما می‌گیرند. گفت: همه‌ما انسانها از خلوت با خود وحشت داریم. می‌دانی چرا؟ چون یک بت زشت اینجاست بنام نفس ما. تا این نشکند، خلوت شیرین نیست.

گفت: کنجکاوی یک شهوت است اما گاهی سؤالی از عالم بالا برای ما فرستاده می‌شود که به منزله یک هدیه است. زیرا همراه آن مسیری باز می‌شود و معرفتی می‌آید.

گفت: ما نیامده‌ایم دنیا را آباد کنیم یا تغییر در کسی ایجاد کنیم. آمده‌ایم تا با چیزهایی که بر سر راه ما قرار می‌دهند در خود تغییر ایجاد کنیم و برویم. گفت: وقتی کسی را که خیلی قبول داری، حتی اگر متولی شریعت باشد، لغزید و منحرف شد، این به خدا ربطی ندارد. به خود او مربوط است.

گفت: بعضی دراویش رسم است که وقتی سالک برای نخستین بار نزد استاد می‌آید، استاد جلو او تف می‌اندازد. این یعنی اینکه برو! اگر اصرار کرد و نرفت، حرف شنو می‌شود. وقتی حرف شنو شد، دیگر سؤالی نیست، عمل است! عمل که کرد جواب سؤالاتش را می‌گیرد یا می‌فهمد که سوالی در هستی وجود ندارد. (توضیح جین تصحیح: سیدمحمدحسین طهرانی در کتاب مهر تابان (یا روح مجزذ؟) آنطور که خاطر م هست از مرحوم علامه طباطبایی می‌پرسد چرا اینطور

که مشاهده می‌شود معمولاً شاگردان درویش رشد معنوی بیشتری نسبت به شاگردان آخوندها دارند؟ مرحوم علامه طباطبایی می‌فرماید چون آنها به حرف معلمشان گوش میکنند و اگر گوش نکنند آن درویش دیگر وقت نمی‌گذارد و آنها را از خود میراند؛ اما شماها به حرفهای ما گوش نمیکنید و ما هم شما را از خود نمیرانیم. اینجانب در اینجا مستدرکی بر پاسخ مرحوم علامه طباطبایی دارم و آن این است که روش درست همین است که آخوندها دارند؛ چون این روش به روش انبیاء نزدیکتر است تا آنچه درویش انجام میدهند. انبیاء هم، ناز خلق را میکشیده‌اند و شاگردان معمولاً گوش به حرف نمیداده‌اند، اما باز با آنها مدارا میکردند. و برآیند این روش، تأثیر مثبت روی عده زیادی بوده که البته از این جمع زیاد، عده کمی هم که قابلیت داشته‌اند به رشد و شکوفایی لازم رسیده‌اند. پیامبر (ص) چند صد صحابی داشت از اینها، هم علی (ع) و سلمان و ابوذر و مقدار درآمدند، هم کسانی که فقط نقال بی عمل بودند. روش درست در تربیت همین است و خداوند همین را خواسته. آیات قرآن راجع به رابطه انبیاء با امت هم ماحصلش تأیید همین سنت است. علاوه بر این، در محصول درویش و نتیجه تربیت ایشان هم اشکالات بسیار دیده میشود، طوریکه فی‌الجمله (نه بالجمله) میشود گفت هدف انبیاء این نبوده! البته همانطور که در این کتاب زیاد گفته‌ام درویش نورانی و آخوند ظلمانی کم نیست و صرف تعلق فرد به یکی از این اصناف برای تخطئه یا تمجید او کافی نیست. بحث بر سر صراط است که کدام اقوم است یعنی به صراط قرآن نزدیکتر است. صراط اقوم راهی است که سریعتر، مطمئن‌تر، و راحت‌تر باشد.

گفت: اکثر شفا اثر دست طبیب است نه داروی تجویز شده. طبیعی که اثر دست دارد حتی اگر داروی اشتباه بدهد درمان می‌کند. این است که کسی که به طبیبش اعتقاد ندارد باید پیش کس دیگری برود.

گفت: در جوانی، که تازه به راه افتاده بودم دائم حرص می‌خوردم که چرا مطالبی را که می‌گویم مردم فهم نمی‌کنند، یکبار یک آدم معنوی به من گفت: اینها درسهای توست نه آنها. خیلی‌ها مثل تو در کارخانه هستی تولید می‌شود و خیلی هم مثل آنها هستند. فقط غربال می‌شوی. کار دنیا غربال کردن است. یک عده از آن عبور می‌کنند و یک عده هم غرق می‌شوند.

گفت: زمانی می‌توانی به واقعیت هر فردی بررسی که بدون پیش داوری و قضاوت و ملامت به او نگاه کنی.

گفت: هرچه را که می‌شنویم در وقت مناسب خود است فقط ما درست گوش نمی‌دهیم و فرصتها را از دست می‌دهیم.

گفت: شهودات به سراغ ما می‌آیند تا پیغامشان را به ما برسانند. شهودات مثل اتوبوس می‌آیند و رد می‌شوند. هیچ وقت بوق نمی‌زنند و نمی‌گویند مرا نگاه کن. تو باید آنها را روی هوا بگیری. باید دید را رها کنی و بسط دهی تا شهودات را بدست آوری. باید پیش فرض نداشته باشی و عشق بورزی تا به اصل هرچیز راه پیدا کنی، نه آنچه برای خودت از آن چیز ساخته‌ای.

گفت: همه انسانها شهوات را دارند منتها هر کس در یکی از آنها درجا می‌زند. یکی در مسائل جنسی گیر کرده، یکی در خوردن حرص می‌زند، یکی در مقام اسیر است. اینها را ممکن است داشته باشند اما سالک هم باشند. اما کسی که دنبال مشروب یا مواد مخدر است اصلاً سالک نیست.

گفت: آنچه مخلّ عشق ورزی به انسانهاست، پیش‌داوری نسبت به آنهاست. هرگونه پیش‌فرض، انرژی عشق را بدل به چیزی دیگر می‌کند. زیبا دیدن و زیبایی‌ها را دیدن یک صفت بسیار عالی است. مسیح به لاشه سگی برخورد و گفت چه دندانهای سفیدی دارد. زمانی نیروی عشق ما به دیگران منتقل

می‌شود که دارای احساس باشیم. احساس مثل کاتالیزور است و باعث تبدیل و انتقال انرژی می‌شود.

گفت: در دنیا فقط خدا، سپس امام زمان (عج) برایت می‌ماند. بقیه را برای خودت بزرگ نکن که همه آمده‌اند چیزی از تو بگیرند نه اینکه چیزی به تو بدهند. همه در دو سوت! می‌فروشدت. بچه‌ات فردا اموالت را می‌خورد و زنت چله نشده می‌رود کس دیگری را برای خودش انتخاب می‌کند. باید هم همین کار را بکند. نظام دنیا این است.

گفت: خیلی از ما انسانها فقط دعا می‌کنیم. خیلی‌ها فقط می‌جنگیم. کم‌اند کسانی که هم می‌جنگند و هم دعا می‌کنند. درست این است.

گفت: زمانی که خود را رها می‌کنی و وارد پیش‌داوری نمی‌شوی ناخودآگاه آن مسیری که باید بروی و درست است پیش می‌آید و خودش را نشان می‌دهد.

گفت: چیزهایی که الهی است معمولاً اول سخت و تلخ به نظر می‌آید، ولی واردش که بشوی برد و سلام می‌شود. اما چیزهای غیرالهی اولش نرم و راحت و در درسترس به نظر می‌آید، واردش که شدی نکبت در دامت می‌اندازد و دست و پایت را می‌بندد.

گفت: سه چیز باعث بیدار شدنِ پیش‌فرض‌هاست: یکی نفرت و دیگر طمع و سوم غرور.

(توضیح حین تصحیح: مدت‌ها این مسئله فکر مرا مشغول میکرد که گناه چیست و ثواب کدام است؟ یعنی چرا برخی کارها گناه دانسته شده و برخی ثواب؟ باطن و حقیقت گناه چیست که مانع رشد و تعالی انسان می‌شود و در ثواب چه چیز هست که باعث ترقی انسان می‌گردد؟ اگر ما بتوانیم به آنچه حقیقت طاعت و معصیت است دست یابیم. توانسته‌ایم حق و باطل را بشناسیم. و این حکمتی بس عظیم است. مدتی حول این قضیه کنکاش میکردم و از

خداوند میخواستیم که باب این علم را بر من بگشاید زیرا میدانستم فهم این مسئله، فهم معنا و مصادیق رضا و سخط الهی و باطن فقه الاخلاق است. بخش اعظمی از تفقه در دین، به زعم بنده، فهم باطن طاعت و معصیت است. وقتی آدم آنرا شناخت، در مصادیق، میتواند آنرا پیاده کند: چه بسا امری ظاهرش مستحسن است اما برای فردی خاص، در موقعیتی خاص، عین معصیت و دوری از حق تعالی است و برعکس امری ظاهرش قبیح است اما در جای خودش عین طاعت است. سرانجام روزی در جلسه‌ی انسی که چند تن از دوستان فاضل و مهذب حضور داشتند، این مطلب چون برق خاطف آشکار گشت و بهجت و سرور و نورش همه را مسرور کرد. تقریر بحث این قرار است: امام صادق (ع) میفرمایند: نخستین گناهی که در هستی تحقق یافت، گناه شیطان بود که از سجده بر آدم امتناع کرد. ریشه‌ی این گناه غرور بود. دومین گناه عصیان آدم بود که علی‌رغم منع خداوند، به شجره‌ی ممنوعه دست دراز کرد. ریشه‌ی این گناه حرص بود. سومین گناه قتل هابیل بود توسط برادرش قابیل. ریشه‌ی این گناه حسادت بود.

بطوریکه از روایت بالا برمیاید ریشه‌ی گناهان به ترتیب غرور، حرص، و حسادت است. حتی خشم را اگر مذاقه کنیم علتش یکی از اینهاست که یا ما را به حساب نیاوردند و ندیدند و تحقیر کردند (غرور)، یا چرا نتواختند و بیشتر ندادند (حرص)، و یا چرا به دیگری دادند؟ (حسادت). گناهان دیگر را هم اگر دقت بفرمایید به اینها برمیگردند. حالا این سه گناه را اگر توجه داشته باشید ریشه‌شان یک چیز بیشتر نیست و آن خودخواهی است. تا کسی خودش است، در کثرت است، در ظلمات و تنهایی است، و در وحشت است. خود را که شکست و از خودش بیرون آمد از معصیت فاصله می‌گیرد و به طاعت میل میکند.

خفاش ز جلد خویشتن بیرون آی تا طلعت ذات بی‌مثالش بینی
 ریشه بتها بت نفس شماسست زآنکه آن بت مار و این بت اژدهاست
 دَع نفسک و تَعال: خویشتن خویش بیانداز و بیا. فساد، انقباض در خود است و
 صلاح، صلح و انبساط در هستی. پس ریشه ثواب هم فاصله گرفتن از
 خودخواهی و دیگرخواهی و نهایتش خداخواهی است. چون هر دیگری غیر
 خدا، خودش باز محدود و بخودی خود، خودی دیگر است. آدم، مَن اش را که
 ول کرد به تو میرسد. کدام تو؟ این تو؟ آن تو؟ وقتی آن‌ها را هم رها کرد و به او
 رسید راهش بازتر می‌شود.

تو زهو طلبی همه هو شده‌ای چه نکو شده‌ای چه نکو شده‌ای
 وقتی سه گناه نخستین غرور و حرص و حسادت بود؛ سه ثواب نخستین نیز به
 ترتیب فقر، قناعت و خیرخواهی است. وقتی آدم فقر خود را در برابر هستی
 وجدان کرد و به عجز خود واقف گشت اول سعادت اوست، چون از خداوند
 استعانت می‌جوید و به درگاهش نیاز و نیایش میکند و به سجود می‌افتد؛
 همان کاری که شیطان نکرد. وقتی قناعت داشت به تسلیم میرسد و راهش به
 سهولت طی می‌شود و هستی هروقت که لازم بود نیازش را برمیآورد. چنین
 کسی اهل توکل و تقویض است. اهل رضاست. و وقتی خیرخواه موجودات شد،
 به آن‌ها محبت میکند و به اصلاح آن‌ها اقدام میکند و ولی خدا می‌شود.

پس کسی که اهل سیر و سلوک است اما طمع به مقامات الهی دارد، در حال
 عصیان است. کسی که اهل سیر و سلوک است اما خودش را از دیگران برتر
 میبیند اهل جهنم است. کسی که اهل سیر و سلوک است اما خودش را حتی
 از خدا مستغنی میداند نشانی از شیطان در او هست. خیلی‌ها عارف می‌شوند
 اما فرعون‌اند. فرعون کسی است که خودش را میپرستد. حرف حرف اوست.
 مردم را به بندگی خودش میکشاند. خیلی از قطب‌ها اینطورند. علّو خواستن در

زمین، صفت فراغه است. این سه ملاک را یعنی سه گناه و سه ثواب را باید دانست و پاس داشت و دائم خود را با آن سنجید زیرا اینها **ملاک بندگی** خداست.)

شعبان ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم. گفت: سالها قبل مادرم به سختی بیمار بود. می‌خواستم برایش کاری کنم. ذکر سختی گفتم. اما نگفتم خدایا حتماً شفایش بده. بر خدا تکلیف نکردم. تقاضا نوشتم. یعنی درخواست کردم. کار من این بود، بقیه به من مربوط نبود. می‌خواست بشود، بشود، نشود، نشود. گفتم خدایا اگر می‌شود مرگش را به تاخیر بینداز می‌خواهم برایش بچگی کنم.

(توضیح حین تصحیح: از مهم‌ترین صفاتی که ایشان داشت این بود که نسبت به والدینش بارّ بود و دائم به ایشان احسان میکرد. گاه‌گاه مرا هم با خودش به منزل ایشان میبرد تا این نیکی را عملاً ببینم و بیاموزم. روح ایشان و والدینش شاد باد.)

گفت: وقتی کسی مشکلی دارد و حاجت نزد شما آورده، میتوانی ذکرِ بگویی و عبادتی کنی، اما یادت باشد آخرش بگو خدایا فلانی فلان حاجت را دارد اگر صلاح می‌دانی حل کن. در واقع یک جور شفاعت است نه چیزی بیشتر. خودت را خراب نکن.

گفت: جاهای حسّاس امتحانت می‌کنند. چیزهایی را که دوست داری از تو می‌گیرند. می‌گویند بده. اگر می‌خواهی امتحانات راحت بگذرد سریع رد کن و روی چیزی متمرکز نشو و به اصطلاح فوکوس نکن. روی بچه، مادر، همسر، ماشین، خانه، ... روی هر کدام که گیر کردی امتحانت را همانجا می‌گذارند و اذیت می‌کنند.

(توضیح حین تصحیح: تأیید فرمایش ایشان: یکی دیگر از اساتید ما روی مطلبی خیلی گیر داشت. البته آن را برای خدا میدانست اما من یا دیگران که از بیرون نگاه میکردیم متوجه بودیم که اینقدر تأکید و توجه و با چنگ و دندان نگه داشتنِ مطلب فوق، خوب نیست. آن مطلب و آن نقطه ضعف، مرید بود. آن استاد عملاً وابستگی عاطفی و ذهنی بسیاری به مریدها داشت. طوریکه اگر روزی یکی از مریدها از ایشان میبرد و میرفت، دست و پای بسیار میزد و رنج بسیار میکشید و حتی به کارهای عجیب و حرفهای عجیب روی میآورد تا جلوی رفتن او را بگیرد و از همه مهم‌تر نگذارد رفتن آن یک مرید باعث رفتن بقیه بشود. درست مثل سازمان مجاهدین خلق که به هر قیمتی از ریزش اعضایش جلوگیری میکرد و حفظ سازمان برایش اولویت نخست بود و حاضر بود اخلاق و وجدان و حتی آخرت را سر آن ببازد ایشان هم گاهی در چنین وادی‌ای میافتاد و چنین ذهنیتی بر او مسلط میشود. پناه بر خدا! این را گفتم که بدانید بعضی اساتید با علیرغم صفای باطن و تهذیب نفس، در یک بُعد میتوانند نقطه ضعف بزرگی داشته باشند و همان زمینه‌شان بزند.)

گفت: آنها که کتمان سر ندارند خیلی اذیت می‌شوند. آسیبش به خودشان می‌خورد و دودش توی چشم خودشان می‌رود. از حساسترین امور همین کتمان سر است. به شاگردانت یک مطلب بی‌خود بگو، چک کن اگر توانستند نگاه‌اش دارند آنوقت بدان که قابل‌اند مطالب واقعی را بشنوند. هرگز، هرگز، هرگز به کسی که نمی‌تواند حرف را نگه دارد اطمینان نکن. خودت هم بدان اگر چیزی از اسرار خدا را فاش کردی، از نظام الهی حذف می‌شود. بگذریم که خیلی از فاش کردن‌ها ریشه‌اش نفسانیات است. به همین دلیل است که فتوحاتی که برای ما رخ می‌دهد قطع می‌شود و از آن نوعی که ابرازش کرده‌ایم

لا اقل دیگر چیزی نصیب ما نمی‌شود. تا می‌توانی کم حرف بزن که چیزی از زبانت در نرود.

(توضیح حین تصحیح: یکی دیگر از آدم‌های معنوی که توفیق درک محضرش برای بنده حاصل شد، معتاد بود که اسرار بعضی شاگردان را برای بعضی دیگر نقل کند، به این نیت که در سهایی از آن بگیرند. اساتید زیادی را هم دیده‌ام که توفیقات معنوی خود را از شاگردان مخفی نمی‌کرد به این نیت که به او معتقدتر گردند. به عیان دیدم که این دو طایفه از همین جا لطمه خوردند.)

گفت: خیلی امور دنیا یک منجلاب است آنها که دنبال حرف و حدیث مردم‌اند در این منجلاب گیر می‌کنند و خیلی انرژی از دست می‌دهند. سعی نکن ته هیچ چیز را درآوری. امور دنیا ته ندارد. دور خود چرخیدن است و پوچ شدن. خیلی از علماء دینی خیلی حرف مردم برایشان مهم است و از همین، سقوط می‌کنند. مواظب باش در این ورطه نیفتی.

(توضیح حین تصحیح: رسول خدا (ص) فرمود هرکس به صفتی هلاک شود و عالمان به حسد و نیز فرمود: حسد را ده قسم کردند؛ نه قسم را به عالمان دادند و آنها در یک قسمی که سهم بقیه مردم است نیز شریک‌اند. عاملی که این حسد را بیدار میکند این است که راجع به من و راجع به رقیب من چه می‌گویند؟ کسی که حرف مردم برایش پیشیزی نیاززد به این صفت مهلک مبتلا نشود و کسی که راجع به دیگران چیزی نگوید، این صفت مهلک او را هلاک نکند. کسی که بنایش این باشد که راجع به کسی حرف نزنند ذهنش هم آرام میشود و به سکوت درون میرسد. این یک راز است. وقتی این سکوت کامل میشود که بنا داشته باشد هیچ چیز نگوید. گرچه در لحظه می‌گوید و آن گفتن دیگر از ذهن نیست بلکه از روح است.)

شعبان ۱۴۳۰

خدمت جناب دکتر «م» رسیدم. گفتم چرا شما مراحل و منازل طراحی کرده‌اید؟ مثلاً گفته‌اید سالک اولش هفت منزل را طی میکند بعد ده مرحله شروع میشود؟ و از همه بدتر هرکس پیش‌تان می‌آید، به او می‌گویید تو الان فی‌المثل در منزل سومی، بعد از مدتی می‌گویید حالا رفتی در منزل چهارم و قس علی‌هذا. چرا این بازی را راه انداخته‌اید؟ با اینکه میدانم همه‌اش ساخته خودتان است؟

گفت: سیستمی که طراحی کرده‌ام و این مراحل و منازل که تعریف کرده‌ام و شاگردان را که درجه بندی می‌کنم، همانطور که فهمیدی، همه‌اش یک مکر است. وقتی به آن درجه از غنا رسیدند که دیگر درجه نخواستند، از نظام مراحل و منازل رسته‌اند. اگر اینرا فهمیدند، همه‌چیز حل است. ولی تو هم برای شاگردانت این بازی را طراحی کن. درست مثل نظام دنیا و درجات خیالی آن که نظام دنیا طراحی کرده. بگذار از شاگردانت آنها که هنوز خیال بودن بالا و پائین برایشان حل نشده، برای تصاحب مقاماتِ موهوم معنوی رقابت کنند. این کاری است که یک استاد کاراته هم با شاگردانش می‌کند. هر کدام که فهمید بازی است، بازی را برده. آنکه از گود برخاست، به مقصود رسیده. آنکه از پای بازی شطرنج بلند شد او پیروز است و حریف را مچل کرده. خواستِ مقام از آخرین خواسته‌های یک آدم است بخصوص مقام معنوی. با طراحی یک نظام معنوی خیالی این خواسته‌ها را بالا بیاور و بسوزان. اینها تدبیر می‌کنند تو هم با آنها تدبیر کن و به بازی‌شان بگیر.

(توضیح حین تصحیح: کاری که ایشان میکرد و توصیه ایشان به نظرم نادرست است، چون کذب است. با دروغ نمیشود شاگردان را به راه راست دعوت کرد. اگر میشد انبیاء چنین میکردند، خدا چنین میکرد. از اشتباهات ایشان دروغهای زیادی بود که ساخته بود تا شاگردان را به راستی برساند. ریشه این

تعالیم از کتابهای کا ستاندا ست. در آنجا استاد کا ستاندا، دون خُوان دروغهای زیادی میگوید و معتقد است دنیا کَلش دروغ است و شاگرد روزی باید از این دروغها بیدار شود.

تمام اینها نتیجه کسب علم از غیر طریق اهل بیت (ع) و اعراض از راه قرآن است. وقتی کتابهای عرفانهای نوظهور بنای ایدئولوژی ما را ساخت، معلوم نیست آخرش سر از کجا درآوریم.)

شعبان ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: ما اجازه نداریم کسی را طرد کنیم. هرکس که گوش داد و پیگیری کرد و عمل کرد باید با او کار کنیم. هرکه آمد صافش کنی حق نداری بگویی مغازه تعطیل است. اگر این و آن را ول کنی بدرد خدا نمی‌خوری. بدرد خلیفه‌اللهی نمی‌خوری. این درب و داغون‌ها را اگر یک قدم جلو ببری شاهکار است.

گفت: شبهایی که احیاء در آنها مستحب است را اگر توانستی بیدار باش. همینطور وقتی شبی خود بخود بیدار شدی، دیگر خواب. وقت درک محضر خداست. پی‌ات فرستاده‌اند.

گفت: بهترین راه برخورد با نفس تعادل است. آنها که نفس را رها می‌کنند، نفس خیلی قدرت از ایشان می‌گیرد. آنها هم که با نفس می‌جنگند از دستشان در می‌رود و روزی زمینشان می‌زند.

گفت: همیشه بگو من خدمتکارم. نه روی تظاهر، بلکه آنقدر به خودت القاء کن که شرطی شوی و واقعاً حال تو این شود. در اینصورت دشمنانت خلع سلاح می‌شوند و نمی‌توانند کاری با تو کنند.

گفت: صحبت کردن زیاد انرژی انسان را کاهش می‌دهد، حال اگر سخن بیهوده باشد تاثیر منفی نیز دارد زیرا ما با گفتن یک کلمه می‌توانیم یک فرد را

کاملاً نابود کنیم که تاثیر این عمل به خودمان باز می‌گردد. در قوه‌خانه‌های مناطق جنوب شهر اگر بروی می‌بینی همه چرت و پرت می‌گویند و لاف می‌زنند و قصّه برای هم تعریف می‌کنند، بنابراین همیشه فقیر و بی‌چیزند. تمام اینها به خاطر بی‌کاری است. دنیا به مثابه کوهی است که اگر فریاد بزنی دوستت دارم، می‌شنوی دوستت دارم. و اگر فریاد بزنی از تو متنفرم، می‌شنوی از تو متنفرم. گفت: خداوند مالک همه چیز است. وابستگی و دلبستگی زمانی ایجاد می‌گردد که ما خود را مالک چیزی بدانیم و فراموش کنیم سراپداریم.

گفت: چیزی را قبض نکن، بده به بعدی. بلافاصله به خودت بر می‌گردد. هر زمان که جلو می‌روی آنچه بدردت می‌خورد برای خودت بردار و بقیه را ببخش. اگر نمی‌توانی لااقل آنچه خوب است برای خودت بردار و هرچه اضافه است را به دیگران بده.

گفت: اساتیدی که طی این سالها دیده‌ای هریک آمده‌اند چیزی از تو بردارند، نه اینکه چیزی روی تو باقی بگذارند.

شعبان ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم. گفت: اگر می‌توانی از تمام آدمها دور شو چون زمانت را می‌گیرند و نمی‌گذارند آنچه باید را بفهمی. فقط عاشق خدا شو که به هر که جز او دل بستم دیدم پوچ است. وقتی فهمیدی فقط خدا به درد تو می‌خورد، آنوقت همه را خدمتگذار تو می‌کند.

گفت: مردم همه دائم خودشان را هیپنوتیزم می‌کنند و اگر بخواهی آنها را از این حالت درآوری مثل یک کِش دوباره به جای اول باز می‌گردند.

گفت: سخن گفتن یک نوع احتیاج است اما گوش دادن هنر است. سعی کن به درد دل خلق گوش دهی.

گفت: پربرنامگی و پرکاری بی‌خود باعث هدر دادن انرژی است.

گفت: در رابطه با شاگردان، فقط بده، بده، بده؛ و مراقب باش که چیزی نگیری. نگیر، نگیر، نگیر. خرجشان کن و غمشان را بخور. بلا انتظار. از طرف بالا پر می‌شوی و حسابت را خدا پر نگه می‌دارد. نگذار آنها برایت کار یا خدمتی انجام دهند چون برای خدا نمی‌کنند و می‌کنند تا دهن تو را ببندند، پس از تو طلبکار می‌شوند و بدهکارت می‌کنند و نمی‌توانی کاری را که باید برای آنها بکنی. در ضمن فرق بگذار بین علاقه‌مند و شاگرد. علاقه‌مند کسی است که تو را دوست دارد، می‌آید و هردفعه چیزی از تو می‌گیرد و می‌رود، تو فقط خدمت میکنی. شاگرد کسی است که از او انتظار داری. راجع به علاقه‌مند وظیفه فقط دادن است و عشق ورزیدن، اما شاگرد را باید در سختی بیندازی و گوشش را بگیری. از کسانی که با تو هستند بپرس شما علاقه‌مندید یا شاگرد؟ دسته‌بندی‌شان کن تا هرکس حد خود را بداند. فردا مدعی نشود سی سال با تو بوده و چیزی نشده! اکثر اینها که دور و بر تو هستند نیامده‌اند چیزی شوند و واقعاً و صادقاً دنبال سلوک نیستند، آمده‌اند تو انیس آنها باشی. آمده‌اند با تو انس بگیرند زیرا به فطرت می‌فهمند آرامشی که ندارند، در تو هست. تو هم باید بروی در نقش مونس آنها و اندک اندک (در گذر سالها) شروع کنی به استادی برای آنها تا بتوانی عوضشان کنی. اگر از اول بخواهی آنها را بزنی نمی‌شود. چون همه دنیا دارد آنها را می‌زند و برای همین به تو پناه آورده‌اند.

گفت: وقتی کسی شاگرد شد، یعنی دیگر گوش شنوا دارد. باید اول وادارش کنی که خدمت کند. خدمت به خلق. از کارهای ساده هم شروع کن. همه اینها برای این است که انرژی آزاد شود و چرخش در سرنوشت بتواند رخ دهد. اگر استاد از تو چیز ساده‌ای خواست مثل اینکه سطل آشغال را ببر خالی کن، به آن کار محتاج نیست؛ بلکه می‌خواهد تو با انجام آن کار لایق شوی و برات بگیری و سلوکت پیش رود. برای اینکه شاگرد این را بفهمد باید سالها به او خدمت

کرده باشی والا سریع می‌گویند از من می‌خواهد کار بکشد! گوش گرفتن از شاگردان باید در گذر زمان باشد یکباره نمی‌شود. اگر کسی را کوبیدی، سریع جمعش کن و الا ضایع می‌شود.

گفت: آدم‌هایی که پیش تو می‌آیند اولش در نسیان‌اند. کسی که در نسیان است بطور کلی فراموش کرده کی بوده و کجاست و چه می‌خواهد، از کجا آمده و به کجا می‌رود؟ وقتی به او تفهیم کردی که کجای کائنات است و چرا اینجا است و کجا باید برود شروع به حرکت می‌کند. چنین آدمی از نسیان درآمد اما غفلت هنوز گریبانگیرش است. یعنی مدام یادش می‌رود. کسانی که زمانهای غفلتشان زیاد باشد باز به نسیان باز می‌گردند.



شیخ علی پناه اشتهاردی

شعبان ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم، گفت: کسانی که می‌بینی دست به هرکاری می‌زنند ولی کارشان پیش نمی‌رود و یک نوع نابسامانی و رنج در زندگی‌شان حاکم است، معمولاً یک دوران محکومیت دارند که باید بکشند. تا آن دوران تمام نشده، تدبیر و به این در و آن در زدن فائده‌ای ندارد و همان راهی که خودش باز شده باید بروند و از همان آب باریکه‌ای که خودش می‌آید باید بخورند و را ضی با شند. تا وقتی که دورانش تمام شود، آنوقت است که ناگهان کار شان می‌گیرد و در امور مادی و معنوی جهش می‌کنند.

گفت: روزی به استادم گفتم من نخستین بچه‌ام با نقصی مادرزادی به دنیا آمد و سه سال عذاب کشید تا مرد، اگر من لایق تنبیه بودم، آن بچه چه گناهی داشت؟ ایشان گفت: بچه آمده بود تا این نقش را برای تو بازی کند و برود و برای این کار روحش نزد خدا مأجور است. تو آدم خیلی کثیف و مادی‌گرایی بودی، فقط دنیا را می‌خواستی، بچه که آمد محبتت از دنیا کنده شد و رفت روی بچه، جانت برای بچه می‌رفت، بعد بچه مریض شد و طی یک فرآیند سه ساله در دست خودت مرد و هیچ کاری نتوانستی برایش بکنی، این از همه چیز جدایت کرد و خواسته‌هایت را بکلی سوزاند و لایقت کرد که بیایی سراغ معنویت، آمدی سراغ من.

(تو ضیح حین تصحیح: وقتی این گفتگوها جریان داشت استاد ایشان مدت‌ها بود که به رحمت خدا نائل شده بود. مع الوصف اینجانب بارها و بارها- شاید بیش از صد بار- استاد ایشان را در خواب ملاقات کردم و مطالب مهمی به این حقیر فرمودند. گاهی که خود ایشان مطلبی نا صحیح می‌گفتند استاد ایشان به خواب این حقیر آمده و مطلب را تصحیح می‌فرمود و برای ایشان هم پیغام می‌فرستادند که فی‌المثل فلان طور نیست و اینطور است. در اواخر گاهی از من

میخواستند بدلیل ارتباطی که برقرار گشته مطلبی به استادشان منتقل کنم. از اکنون تا پایان کتاب از استاد ایشان با نام «صاحب علم جمعی» نام میبرم.

گفت: استادش می گفته اثر وضعی اعمال تا ۴۰ سال ممکن است طول بکشد که به آدم بار شود و آدم را زمین گیر کند. یعنی این قدر صبر خدا زیاد است و این از روی رحمت اوست. سالها منتظر می ماند بلکه برگردیم، بلکه استغفار کنیم. سالها فرصت می دهد. عشق خدا در بخشش اوست و امیدوار است که روزی خوب شویم و به درگاهش برگردیم. اما اگر برنگشتیم بیش از ۴۰ سال طول نمی کشد که مأخوذ به گناه می شویم و خفت می کند ما را. این ۴۰ سال حداکثر فرصت است اما برای مردم عادی معمولاً بین بیست تا سی سال طول می کشد و برای مؤمنان خیلی سریع تر از اینهاست و برای گناهان کوچک یا سهوی گاهی به ساعت نمی رسد و برای گناهان عمدی و بزرگ تا یک سال طول می کشد، بلکه در ایام و لیالی شریفه مثل شب قدر کاری بکنیم. علت تسریع امر در مورد مؤمنان این است که می فهمند و درستش میکنند، اینها را زود خفت می کنند، حال آنکه به کافران خیلی کاری ندارند و البته انتظاری از آنان ندارند. در مورد دو گناه هم اثرش خیلی مهیب است و به این راحتی نجات از گرداب اثرش ممکن نیست، یکی عاق والدین و دیگری ظلم. روی پدر هم مسئله حساستر از مادر است. عاق پدر خیلی بدتر است و خدمت به پدر هم خیلی اثرش بیشتر از مادر است. کسی که پدرش بمیرد یتیم است، نه کسی که مادرش بمیرد. بچه در نظام معنوی دنیا ملحق به پدر است نه مادر.

گفت: تو عبادت زیاد کرده ای، نماز شب زیاد خوانده ای؛ از کیسه قبلت داری می خوری. اما روزی این کیسه تمام می شود. پس امروز به فکر باش و ذکر خدا را بگو و عبادت کن و خدمت کن تا برای آینده چیزی داشته باشی. بیشتر از

همه، قضاوت‌هایت و فتواهایت است که کیسه‌ات را تمام می‌کند و چشم باز می‌کنی می‌بینی دست خالی هستی.

گفت: حالتی که به خیلی از مذهبی‌ها دست می‌دهد این است که در جوانی با شور و شوق سراغ مذهب می‌آیند و با خلوص عبادت می‌کنند، اما وقتی با پستی و دنیاطلبی بعضی از متظاهران مذهبی مواجه می‌شوند یک حالت حیرانی به آنها دست می‌دهد و نسبت به عبادات سست می‌شوند و به واجبات قناعت می‌کنند. این حالت حیرانی بدترین حالت برای سالک است چون عبادت را هم رها میکند. بنابراین در برابر شیطان سلاخی ندارد.

گفتم: کی باید برای کاری اذن گرفت، مثلاً با استخاره؟ گفت: هر وقت که بیرون از حیطه خودت می‌خواهی کاری انجام دهی.

گفتم: استاد شما راجع به من نظرش چیست؟ گفت: اتفاقاً یک چیزی گفته اما گفته نگویم! اما دلم می‌سوزد و مثل معلمی که به شاگردش تقلب می‌رساند می‌گویم. گفته شاگردانش زیادی مشغولش می‌کنند و برایش حجاب شده‌اند. اما گفته بگذار خودش خسته شود. گفتم: راه چاره چیست؟ گفت: باید زمان بگذاری برایشان و فقط در آن زمان با آنها باشی، نه اینکه خیلی از اوقات روی آنها متمرکز باشی و فوکوس کنی. تمرکز اصلیات را روی خودت و خانواده بگذار. هرچه برای خانواده بیشتر وقت بگذاری روشن‌بینی بیشتری بدست می‌آوری.

گفت: ماه رمضان علاوه بر روزی یک جزء قرآن خواندن، سعی کن حتماً روزی یک کار خیر انجام دهی: مثلاً یک روز افطار ده تا ساندویچ، خودت درست کن و برو در خیابان روی تقسیم کردنش وقت بگذار به این نحو که با اشراق بفهم به کی بدهی. یا یک روز برو خانه را برای مادرت تمیز کن. یک روز برو اضافه‌های منزل را ببر بده به فقراء. یک روز برو جایی که افطار می‌پزند کمک

کن و مثل کارگر کار کن و از این قسم امور. روزه که می‌گیری اگر سحری نان و کره و خرما را ساندویچ کنی بخوری تا غروب گرسنه نمی‌شوی. مثل مردم نباش که یک کوه سحری می‌خورند که بیش از انرژی‌ای که می‌دهد باید صرف شود تا هضم شود.

(توضیح حین تصحیح: از نقاط قوت ایشان و صفحات درخشان زندگی شان کوشا بودن در خدمت به خلق بود. واقعا در این وادی فعالانه کار میکردند و زحمت میکشیدند. در عمرم تنها یکی دو نفر را دیدم که بیش از ایشان در این وادی تلاش میکردند. اما آنها هم ایرادی که داشتند این بود که حکمت ایشان را در خدمت کردن نداشتند. یکی از این افراد جناب. .. بود. .. یک مغازه مکانیکی داشت. ایشان را یکی از دوستانم برای تعمیر ماشینم معرفی کرد. مدتی ماشین را پیش او میبردم اما ارتباط خاصی با ایشان نداشتم. یکبار میخواستم یک ماشین بخرم. در روزنامه چند تا پیدا کرده بودم، با او مشورت کردم. گفت هرچند بار که بخواهی من همراهت میایم ماشین‌ها را میبینم اما ماشینی که من تأیید نکردم نخر. چند ماشین را هماهنگ کردم و یکروز آمدم دنبال ایشان و با هم رفتیم همه ماشینها را دیدیم. هیچ کدام را نپسندید. چند روز بعد خودش زنگ زد و گفت ماشین پیدا نکردی؟ گفتم هنوز نه. گفت «دیروز بکوهو یادت افتادم و دعا کردم و گفتم خدایا ماشین خوبی نصیبش کن». این حرف عادی نبود. این یک الهام بود که به ایشان میشد و دعا میکرد و بعداً فهمیدم خیلی پیش خدا آبرو دارد و خیلی چیزهایی که بدلت میافتد و دعا میکند، میشود. این یعنی نفس. چند روز بعد چند تا ماشین دیگر هماهنگ کردم. با روی خوش آمد و سر صبر همه را دیدیم، یکی را پسندید و گفت این را بخر قیمتش را کار ندارم، استعمال کن؛ اما ماشینش خوب است. من همان را خریدم. اول برایم عجیب بود که ایشان چطور به این راحتی برای یکی از

مشتربانش مایه میگذارد و وقت صرف میکند. بعد دیدم شکارچی خیرات است. منتظر است کسی کاری داشته باشد و او انجام دهد. هرچه بیشتر با او آشنا شدم دیدم عمیق‌تر و عمیق‌تر است. البته ایشان اهل علم نبود و حتی مدرسه هم نرفته بود، اما پر از حکمت بود. من که کسانی مثل آقای بهجت را دیده بودم، چیزهایی در ایشان میدیدم که در کسی تا بحال ندیده بودم. ایشان یک آدم منحصر به فرد بود. همه‌اش مثبت بود و هیچ نکته منفی یا شر یا بدخواهی در او ندیدم. افراد زیادی را آورده بود و مکانیکی یادشان داده بود و بعد برایشان مغازه خریده بود و به نوایی رسانده بود. دستگیر بود. آنقدر خدایی بود که از سیر و سلوک هم چیزی نمیدانست. این حرفم خیلی معنا دارد و اهل معنا میفهمند چه گفته‌ام! یکبار با ایشان رفتیم اسلام شهر؛ ما شینش را پر از آذوقه میکرد و میرفت آنجا بین فقرا تقسیم میکرد. کسانی که خیرات زیاد دارند نوعاً دستشان پر است و میتوانند به صرف توجه و نظر، مشکلات آدم را حل کنند. هرچه گذشت، با ایشان دوست‌تر شدم. بعدها خیلی با هم سفر رفتیم. یک شخصیت عجیبی داشت مثلاً اگر میدید در خیابان دعوا شده میرفت ببیند چیست و طرف مظلوم را میگرفت و ظالم را عجیب تنبیه میکرد. کاری که هیچ‌کس حال و حوصله آن را ندارد. گفت یکبار دیدم یک کامیون پر از نخاله است و رویش برزنت نکشیده، همین‌جور میرود و خاک از آن میریزد توی خیابانها. چراغ زدم توجهی نکرد. بوق زدم توجهی نکرد. اخطار دادم نیاستاد. افتادم دنبال کامیون و تا فیروزکوه دنبالش رفتم. کامیون زد به بیابان. من هم دنده کمک زدم و دنبالش رفتم. یکجا افتاد در جوی و متوقف شد. دو نفر از توی کامیون پیاده شده و در بیابان بنا کردند فرار کردن. بعد که استعلام کردیم مشخص شد مجرم سابقه دارند. یا یکبار میگفت میخواستیم برویم عروسی و زن و بچه هم همگی در ماشین بودند. دیدم یک ماشین پژو پیچید جلوی یک وانت و وانت را

از جاده انداخت بیرون. خودمان را به وانت رساندیم دیدیم یک مرد است و یک زن حامله. زن از شدت ترس غش کرده بود. افتادم دنبال پژو رفتیم و رفتیم تا ساوجبلاغ آنجا کنار دیواری گیرش انداختیم و کلید ماشینش را درآوردم هرچه داد زد به تو چه؛ گفتم هرکار بدی که جلوی چشم من صورت بگیرد به من مربوط است. کمی شاخ و شانه کشید که کمی کتک خورد. زنگ زدیم و پلیس آمد و گزارش نوشت و بازداشتش کرد. معلوم شد مست هم هست. میگفت یکبار دم در کارخانه سازنده تریلی رد میشدم که دیدم کسی دارد داد و بیداد میکند. رفتم گفتم چه خبر است؟ گفت این تریلی را صفر امروز به من تحویل داده‌اند اما لاستیکهایش پو سیده است. دیدم راست میگوید. به نگهبان گفتم تلفن کن رئیس کارخانه بیاید. اما نگهبان شاخ و شانه کشید و زنگ زد به حراست. حراست که آمد قلدری کرد. یک سیلی زدم به رئیس حراست. زنگ زدند به پلیس. پلیس آمد و گفتم من ول کن نیستم باید لاستیکها عوض شود. پلیس گفت پرونده تشکیل میدهم بروید دادسرا که من گفتم اول باید رئیس کارخانه بیاید. خلاصه غوغایی شده بود و کلی آدم جمع شده بودند. خود صاحب تریلی مرا میکشید که بیا برویم من اصلا لاستیک نمیخواهم. گفتم بی خود! وایستا حقّت را بگیر! خلاصه صاحب کارخانه را کشانیدیم آنجا و او دستور داد تمام لاستیکها را عوض کردند. میگف یکبار شهردار منطقه را که به کار مردم رسیدگی نمیکرد و رشوه میخواست در اتاقش کلی کتک زدم و آنقدر مصر شدم تا عوضش کردند. خلاصه ایشان مثل رابین هود بود یا مثل عیاران خودمان یا مثل کسانی که پیمان حلف الفضول یا جوانمردی بسته‌اند. هر معتادی می‌دیدى سعی میکرد او را ترک دهد. معتادهای زیادی را ترک داد و افراد زیادی را صاحب خانه و مغازه کرد. ایشان دوستان متنوّذ زیادی هم داشت و وام‌های بسیاری به خیلی‌ها داد و خلاصه آدم عجیبی بود. یکبار با هم رفته بودیم

دماوند دید سگ ما بدنش زخم شده و کرم گذاشته. رفت و الکل خرید و سگ را بست و زخمش را ضد عفونی کرد. دفعات بعد هم سراغ سگ را گرفت و درمان را ادامه داد تا سگ را سالم کرد. میگفت چرا به این حیوانات رسیدگی نمیکنید من شبها خواب اینها را میبینم که شکایت میکنند و کمک میخواهند. مصداق عمل به روایت فراموش شده رسول خدا (ص) بود که فرموده هرکس بشنود مسلمانی کمک میخواهد و کمکش نکند مسلمان نیست. هیچوقت نمیگفت به من چه. اگر او مسلمان است نمیدانم ما چیستیم؟

گرمسلمانی از این است که حافظ دارد، وای اگر از پس امروز بود فردایی میگفت خانه‌ای در روستایشان در سبزوار درست کرده برای هرکس که از آنجا رد میشود تا برود تویش بخوابد. میگفت اگر بگویم مسجد است یا حسینیه است صاحب پیدا میکند و مردم را منع میکنند از خیرات. این خانه خانه روستاست، برای هر کار خیری که زمین مانده باشد. یکبار یک بچه فقیری پیدا کرده بود واسطه شد تا او را در یک حوزه نامنویسی کنند و برایش لباس و کتاب و دفتر خرید تا روحانی شود. محال بود بگویم جوانی هست؛ آیا او را به شاگردی مغازه‌ات میپذیری؟ و بگوید خیر. میگفت بگو بیاید اگر کار کن باشد کار کند. مطلقاً منافع‌الخير نبود. یکبار گفت چند سال است که اضافه خدمت سربازها را نبخشیده‌اند کسی را میشناسی به آقای خامنه‌ای یادآوری کند و واسطه شود اضافه خدمت این بیچاره‌ها بخشیده شود؟ گفتم مگر کسی از فامیل شما سرباز است؟ گفت نه. ولی چه فرق میکند این کار زمین مانده. گفت با پسر آقای ... صحبت کنم؟ گفتم بعید میدانم آقای ... که حال و هوايش آنطرف است و توی عرش سیر میکند با آقای خامنه‌ای راجع به این چیزها صحبت کند. گفت پدر خانم شما میتواند؟ گفتم بعید میدانم. او در چیزی که به او ربطی ندارد وارد نمیشود. گفت عزیز جعفری خوب است؟ گفت نه او خودش یکطرف قضیه

است. گفت پس چه کسی؟ گفتم به امامی کا شانی بگو. رابطی داری که بتواند به او بقبولاند؟ گفت پیدا میکنم. میگفت با شهید چمران دنبال طراحی ساخت ماشینهایی بودیم که بجای هر چرخ یک زنجیر مثلث شکل داشته باشد. چمران این وسیله را برای کوهستان میخواست میگفت ماشینهای نظامی ما در کوهستانهای برفی غیرقابل استفاده‌اند. گفت ساختیم ولی دائم شفته‌ها میشکست و زنجیر پاره میشد. به آلیاژی که برای این کار مناسب باشد دست پیدا نکردیم بعدش هم چمران شهید شد و کار ابرتر ماند. البته بعدا این وسیله را ارتش آمریکا ساخت و الان استفاده میشود. خلاصه ایشان سرش درد میکرد برای خدمت کردن. خداوند هم، هم ثروت به او داده بود و هم دوستان خوب و از همه مهم‌تر خوشحالی و رضایت از زندگی. ایشان از معدود آدمهایی بود که از ته دل میخندید. روایت است خنده از ته دل و گریه از ته دل از بالاست و حواله میخواهد. من خیلی چیزها از ایشان یاد گرفتم و فهمیدم میشود اینطور هم زندگی کرد البته باید مثل ایشان بود، از ما ساخته نیست.)

گفت: شب قدر نزدیک است. در این شب پرونده‌ات را باز می‌کنند و راجع به تو حکم می‌کنند که چه به تو بدهند و چه ندهند، روزی و بلاها را تقسیم می‌کنند. این شب را سعی کن بیدار باشی و برای خودت باشی. شبی است که خدا همه فرشته‌ها و موکلین را پی کار می‌فرستد و خودش زمام امور را بدست می‌گیرد و می‌گوید خودم می‌خواهم مستقیم با همه در ارتباط باشم و رحمتش ساری است. بدبخت کسی است که این شب را از دست بدهد. کسی که این شب را تا سحر خوب طی کند امید این است که حسابش پاک شود. غسل کن، نیمه شب به بعد نماز امام زمان بخوان و بعد خودت باش و با زبان خودت با خدا حرف بزن و اعتراف کن و گناهانت را به زبان آور بخصوص اینکه از چه کسی

کینه داری و چه کسی از تو کینه دارد و از خدا بخواه همه را برایت صاف کند و ببخشد که اگر فردا از خواب برنخواستی در محکمه الهی گناهی نداشته باشی. گفتم: یکی از شاگردانم برایش همه کار می‌کنم، اما یواشکی کارهایی می‌کند که فکر می‌کند من نمی‌فهمم. گفتم: اتفاقاً این شاگردها را تعالی دادن از بردهای یک معلم معنوی است اما رویش حساب نکن. وقتی محبت می‌کنی توقع نداشته باش. فقط عشق رویش بگذار و صبر داشته باش. ما نمی‌توانیم و نباید آدمها را تغییر دهیم. این کار خداست. ما فقط عشق خدا را نثارشان می‌کنیم و منتظر می‌نشینیم و حتی انتظارش را داریم که بیاید و به ما جسارت کند و ضربه بزند و دستمان را گاز بگیرد و اصلاً برای همین بازی می‌کنیم. فراموش نکن که نقش ما این است که حجت را برای طرف تمام کنیم، همین!.

راجع به خدمت سربازی از (ایشان) پرسیدم؛ گفت: به پدرخانمتان بگویید ببینید راهی برای معافی هست یا نه؟ این یک بازی است میان شما و پدرخانمتان که دستتان زیر ساطور او برود و در حُسن ارتباط شما با او مهم است. باید عجز داشته باشید و از او تقاضا کنید. و بتوانید به او عشق بورزید. عجز در برابر والدین خودتان و والدین همسر که مثل پدر و مادر خود شما هستند خیلی به سلوک شتاب می‌دهد؛ این مهم است نه سربازی. و اصلاً روی این حساب نکن که این آدم کاری برای شما می‌کند یا نه. مسئله خود شما هستی. آن تغییری که در اثر این فرآیند روی شما صورت می‌گیرد مهم است. انرژی روی این قضیه نگذار و انتخاب نکن که بشود یا نشود یا چطور بشود. بگذار خودش پیش برود، تو فقط استارت کار را بزن.

(توضیح حین تصحیح: اتفاقاً پدر خانم یکروز رئیس نظام وظیفه را خواست و به من هم گفت بروم پیشش و از او پرسید راهی هست؟ رئیس نظام وظیفه هم با اقتدار گفت خیر! (به گمانم گفت) اتفاقاً پسر آقای خامنه‌ای را هم تازگی

فرستاده‌ایم سربازی! سپس اضافه کرد: آقا مصطفی (یعنی مرا هم) جزء طلبه‌ها می‌فرستیم سربازی که از ایشان استفاده شود. پدر خانم به من گفت می‌روی؟ من به دلم بود که فعلاً وقتش نیست. لذا گفتم خیر. پدر خانم هم گفت خیر است انشاء الله و جلسه تمام شد. دو سال بعد متوجه شدم که بدلیل اینکه وقتی کنکور داده بودم رتبهٔ ششم کشور شده بودم، طبق قانون جزء نخبگان محسوب می‌شوم و سربازی بنده فقط شامل رتبهٔ یک طرح تحقیقاتی است. لذا اقدام کردم و درخواستم را به بنیاد نخبگان دادم و از آنجا مرا فرستادند به معاونت نخبگان ستاد کل نیروهای مسلح. آنجا هم که رفتم کسی بنام سردار ... آنجا را اداره می‌کرد. وقتی دید یک روحانی آمده گفت من خودم روی جهاد و جنگ در اسلام کار می‌کنم، حاضری خود من استاد راهنمای شما بشوم؟ گفتم بله. و طرحی را با خود سردار آغاز کردیم که البته آنچیزی که ایشان می‌خواست نشد- ایشان پی جهاد بود و من پی عرفان- ولی دو کتاب فرمان‌نامهٔ قرآن مجید و حتم‌نامه که مربوط به سنت‌های خدا در قرآن است از آن نتیجه گرفته شد و بیرون آمد. البته چند ماه از من وقت گرفت ولی خوشحالم که چیزی شد ماندگار. و غیر از این دو کتاب آشنایی با خود سردار ... برکت معنوی مهمی بود که نصیبم شد. ایشان که اینجا وقت نوشتن راجع به اوست از کسانی است که تا هستند کشور امن است و ما مقتدریم. تنها کسی که شبیه به ایشان دیده‌ام سردار قاسم سلیمانی است. سلیمانی بستهٔ سببی خانوادهٔ همسر بنده و از دوستان صمیمی پدر خانم بود. سلیمانی را اولین بار که دیدم هنوز آدم معروفی نبود و فقط خواص او را میشناختند. آمده بود منزل پدر خانم. خانم گفت: حاج قاسم آمده بیا برویم پیشش. گفتم حاج قاسم دیگر کیست؟ فکر کردم این هم یکی است مثل دیگران. اما وقتی ایشان را دیدم، دیدم که قدرت از وجودش سرریز و به اطراف پراکنده می‌شود. واقعاً مالک اشتر بود که آنجا نشسته بود.

آنقدر از قدرت پروردگار لبریز بود که هرکس با او می‌نشست، خودبخود قوی و شجاع و نترس میشد. تربیت، توجّه صاحب کمال است به کسی که وقتش رسیده. حاج قاسم صاحب شجاعت و هیبت و خلوص بود. یک حاج قاسم کافی بود تا هزاران مثل خود بسازد. رمز قدرت هر کشور وجود چنین کسانی است در آن کشور. تا چنین کسانی هستند و در جای درست نشسته‌اند کشور امن است و ما مقتدریم. سردار ... هم چنین بود. همه وجودش تصمیم و همت و عزم و اراده بود. وجودش آرام اما قوی، بود مثل یک دریای عمیق اما عظیم. دوست داشتم هرچه شده بیشتر پیشش باشم. این موج وجودش را بخود میکشیدم و جذب میکردم و از نفسش منتفع و از حالش برخوردار میشدم. همنشینی با صاحب کمال می‌آورد. این‌ها کمالاتی است که نه در آقای بهجت بود نه در علامه طباطبایی و البته کمالاتی هم آنها دارند که در اینها نیست. مثل اینکه وجود علی (ع) را یک نفر تاب ندارد. زهدش جایی میرود و علمش جایی و شجاعتش جایی و عبادتش جایی. در میان علماء متأخر هم البته یک سید محمد تقی خوانساری هست که وقتی به همراه دیگر مراجع عراق علیه انگلیس در جنگ بین‌الملل اول فتوی داد، بجای آنکه مثل بقیه و همراه آنها فرار کند و به ایران بیاید، با خودش گفت: اگر ما فتوی داده‌ایم که جهاد واجب است پس بر خودمان هم واجب است. پس اسلحه دست گرفت و مثل یک سرباز عادی رفت اسم نوشت و خودش را تحت یک گردان ارتش عثمانی درآورد و عازم جنگ شد. از خودش خواندم که وقت نگهبانی و بیکاری تفسیر مینوشته. سید محمد تقی مجروح شد و به اسارت قشون انگلیس درآمد و او را همراه دیگر اسراء به سنگاپور فرستادند. چند سال آنجا زندان بود. به هم‌پندش که یک مهاراجه هندی بود فلسفه درس داد و از او زبان انگلیسی آموخت. بعد همان مهاراجه که آزاد شد وسیله آزادی او را فراهم کرد. میگوید

در زندان یکی از زندان‌بانان میخواست او را بکشد، پس حیوان درنده‌ای را به سلول او انداخت. ولی میگوید هرگاه که حیوان عزم حمله به من میکرد به حضرت زهرا (س) متوسل میشدم و حیوان آرام میگرفت. سیدمحمد تقی خوانساری بعد از آزادی به ایران آمده و در قم ساکن گردید و مرجعیت یافت. او همان است که در سال قحطی، نماز باران خواند و بارش به کشور باز گشت. قبر ایشان در حرم حضرت معصومه (س) در کنار قبر دیگر مراجع است. انشاءالله خداوند عالمان را بصیرت دهد و اهل بصیرت را حکمت دهد و به همه شجاعت بیاموزد و زهد نصیب همه فرماید.

گفت: خداوند کسانی را که عمل میکنند، صفشان را از بقیه جدا میکند و خطشان را همیشه فعال نگه می‌دارد و جوابشان را می‌دهد و حبس دعا نمی‌شوند. چه خوب است ما هم در صف اولیاء و کارگزاران خدا قرار بگیریم و لیاقت پیدا کنیم بنده‌اش شویم.

گفت: مردم اکثراً دنبال چیزهای پوک می‌روند. از نشانه‌های درستی راه این است که سخت است و تلخ. اما این ظاهرش است؛ باطنش شیرین است و راحت.

گفت: در چند برچه از عمر هر انسان تغییر مهمی رخ می‌دهد و کالبد به کلی دگرگون می‌شود و روح یک قالب جدید را می‌پوشد: یکی ۶ سالگی، دیگر ۱۴ سالگی، دیگر ۲۱ سالگی، و آخری در ۴۰ سالگی. در واقع مثل اینکه به یک موجود دیگر با یک روح جدید بدل می‌شود. اولین مرحله از حیات معنوی انسان در ۴۰ سالگی آغاز می‌شود. این سن به معنی تولد دوباره است. بستر را باید تا ۴۰ سالگی آماده کرده زیرا بعد از آن دیگر تغییر کلی در مسیر رخ نمی‌دهد و در شقاوت یا سعادت پیش می‌رود بدون اینکه مسیر کلی عوض شود. ۴۰ سالگی لحظه تولد معنوی است. هرچه شکل یافته تا آنوقت، آن لحظه متولد می‌شود و

اگر سالها بدنال چیزهای پوک رفته باشد و روحش ناقص باشد، دیگر عوض بشو نیست. ولی اگر سالم باشد به اشراق می‌رسد و چشم و گوشش باز می‌شود و به کمال معنوی می‌رسد.

(توضیح حین تصحیح: اینکه ایشان فرموده‌اند چهل سالگی لحظه تولد معنوی است به نظر اینجانب درست نمی‌رسد. لحظه تولد معنوی معمولاً در جوانی و وقتی است که جوان، راه بندگی خدا را انتخاب میکند. چنین کسی وقتی به چهل سالگی برسد در سلوک متمکن می‌گردد، یعنی استواری پیدا میکند. البته برخی از اهل معنا بجای چهل سالگی، چهل سال پس از آغاز سلوک را که حدود شصت سالگی است مهم میدانند. دوم؛ اینکه ایشان فرموده در چهل سالگی به بعد تغییر عمده‌ای رخ نمیدهد، عادتاً درست است اما استثناء دارد. برخی پس از این سن قدم در سلوک نهاده‌اند. مثلاً شیخ مرتضی طالقانی در شرح حال می‌گوید: تا چهل سالگی چوپانی میکردم. روزی که به کوه‌های اطراف رفته بودم ناگهان صدای قرآن خواندن شنیدم که در کوه طنین انداخته بود. با خود گفتم خدایا مبدا مرتضی طالقانی از دنیا برود و نفهمد که در نامه‌ای که برای او فرستاده‌ای چه بوده است! به روستا برگشتم و گوسفندان را به صاحبانش برگرداندم و راهی تهران شدم و مدتی در تهران ماندم و بعد به اصفهان رفتم. شیخ مرتضی طالقانی در آنجا از جهانگیر خان قشقایی و آخوند ملا محمد کاشانی علاوه بر فراگیری علوم عقلی از جهات معنوی نیز بهره برد. سپس به نجف رفت و در مدرسه خلیلی از آخوند خراسانی، آخوند سید محمدکاظم یزدی، میرزا محمدتقی شیرازی و سایر علمای آن حوزه کسب علم کرد. بعد از تأسیس مدرسه سید کاظم یزدی صاحب عرو به آنجا رفت و همانجا تا پایان عمر بود و تمام اوقات و عمرش را به تدریس و تعلیم طلاب گذراند. شیخ مرتضی در عرفان، اهل کشف و شهود بود و کراماتی داشت. در

فلسفه از شارحان حکمت متعالیه و پیرو مکتب ملاصدرا بود. وی به ماجرای مشروطه نظری خوش نداشت و پس از اشتغال آخوند خراسانی به نهضت مشروطه از وی کناره گرفت و حتی مدرسه حاجی را، که محل اجتماعات و تظاهرات مشروطه‌طلبان بود، ترک گفت و در سال ۱۳۲۷ قمری به مدرسه سید رفت که بتازگی تأسیس شده بود و از نخستین کسانی بود که در مدرسه سید سکنا گزید. برخی از بزرگان احتمال داده‌اند که علت مخالفت مرحوم سید صاحب‌عروة با مشروطیت، آگاهی یافتن از عاقبت آن توسط شیخ مرتضی بوده است. جناب شیخ تا مقدور بود، تدریس را در هر سطحی می‌پذیرفت. گاه در یک روز صرف میر برای جمعی از طلاب مبتدی تدریس می‌فرمود و در همان روز اسفار را برای شماری از فضلا تدریس می‌نمود و با وجود جلالت قدر و عظمت علمی و عملی هیچ ابایی از تدریس دروس ابتدایی نداشت و عادت معمول او چنان بود که هر روز از طلوع آفتاب درب حجره خویش را می‌گشود و تا اذان ظهر برای تدریس، پذیرای طلاب و فضلا بود و هر درسی ساعتی به طول می‌انجامید. علامه محمدتقی جعفری پیرامون درگذشت وی می‌گوید: خدمت شیخ مرتضی طالقانی رسیدم و گفتم: «آقا به ما درس بدهید.» ایشان پاسخ دادند: «درس تمام شده است.» من گمان کردم به خاطر فرار سیدن ماه محرم درس را تمام کرده است، گفتم: «آقا چند روز به محرم مانده است.» جواب دادند: «شیخ محمدتقی درس تمام شد؛ خر طالقان رفته و پالانش مانده.» متوجه شدم از مرگشان خبر می‌دهند و در حال عبور از پل دنیا به ابدیت هستند. گفتم: «این دم آخری چیزی بگویید.» گفتند: «پس متوجه شدید» و بلافاصله این بیت را خواندند: «تا رسد دست به خود شو کارگر / تا قُتی از کار خواهی زد به سر» و بعد اشک از چشمان شیخ جاری شد و من روی ایشان را بوسیدم و قطرات اشک ایشان به صورتم نشست. این آخرین ملاقات علامه

جعفری با شیخ مرتضی طالقانی بود و فردای آن روز خبر رحلت ایشان در نجف منتشر می‌شود. خاطره دیگری علامه جعفری از ایشان نقل کرده و به واسطه برخی خواص به اینجانب رسیده و آن این است که می‌گوید یکبار وسایلم را در حجره ایشان جا گذاشتم و آمدم دیدم ایشان نیست و درب حجره قفل است. چون می‌خواستم به سفر بروم مستأصل شدم و همانجا نشستم و چون خیلی جوان بودم حالتی شبیه به بغض و گریه به من دست داد. ناگهان دیدم چیزی از میان دیوار حجره گذشت و با سرعت به بیرون پرتاب شد. دیدم بقچه من است. بقچه را برداشته پا به فرار گذاشتم. آقایان خوئی، مرعشی نجفی و بهجت نیز شاگردی شیخ مرتضی طالقانی را کرده‌اند. مرحوم شیخ بسیار پر کار بود به گونه‌ای که یا در حال درس و بحث، و یا عبادت بود. نقل شده که روزهای چهارشنبه درب حجره را بر خویش می‌بست و خلوت می‌کرد و کسی نمی‌دانست به چه مشغول می‌شود، تنها می‌فهمیدیم که به مراقبه و عبادت مشغول است. وی بسیار وقت‌شناس و برای ساعات عمر خویش ارزشی بسیار قائل بود به گونه‌ای که در غیر ساعات مقرر برای درس و ملاقات، کسی را به حضور نمی‌پذیرفت. حتی یکی از بزرگان نقل کرده که روزی در ساعت عبادت، که ایشان حجره را برای خویش خلوت می‌کرد، یکی از مراجع عصر به دیدارش آمد. شیخ از پذیرش امتناع ورزید و فرمود: «وقتی دیگر بیایند.» از فاضل قاضی نقل است که روزی نزد شیخ بودیم که مردی از عشایر عرب به خدمت شیخ رسید و گفت: «شیخنا! من از عشایر منطقه هستم. کار ما دامداری و گله‌داری است. مدتی است وقتی شب میشود، بدون هیچ علتی احشام و اغنام من مضطرب میشوند و رم میکنند و هر چه جست و جو میکنم، علت را نمی‌یابم به گونه‌ای که ناچارم از آن منطقه کوچ کنم. مرا نجات دهید.» مرحوم شیخ مرتضی مشتی خاک جو خواست و دعایی در آن خواند و فرمود: «به محل خود

بازگرد و این مشت خاک را در آن جا بپاش! إِنْ شَاءَ اللَّهُ بر طرف خواهد شد.»
 مرد عرب مشت خاک را گرفت و بازگشت. شاید یک هفته بعد، که ما در محضر
 شیخ بودیم، مرد عرب با گوسفندی به عنوان هدیه بازگشت و گفت: «وقتی
 بازگشتم و خاک را در محل پاشیدم، الحمدلله دیگر چنان حالتی در حیوانات
 مشاهده نشد.» از سید صادق خلخالی نقل شده که پس از فوت مرحوم شیخ
 مرتضی طالقانی، پدر بزرگ من، آقا سید محمد بیمار شد و بیماری‌اش شدت
 یافت و بسیار ناراحت بود. یک شب در خواب، مرحوم شیخ مرتضی را دیدم.
 ایشان به من گفت: «به سید محمد بگو نترس بیا اینجا، راه باز است.» از خواب
 بیدار شدم. خوابم را برای پدرم، آقا سید علی بازگفتم. او گفت: «خودت به پدر
 بزرگت بگو.» از این رو، برای پدر بزرگم آقا سید محمد، خوابم را بازگفتم. ایشان
 به سختی گریست و روز بعد، فوت نمود.



مرحوم شیخ مرتضی طالقانی (ره)

مثال دیگر برای کسانی که پس از چهل سالگی راه را شروع کردند مرحوم میرزاجهانگیرخان قشقایی است. میرزاجهانگیرخان متولد شهرستان دهقان سمیرم، پدرش از طایفه دره‌شوری ایل قشقایی و مادرش اهل شهرستان دهقان و دختر یکی از خوانین این شهر بوده است. او تا چهل سالگی، مانند دیگر مردم شهر دهقان، به دامداری مشغول بوده است اما در چهل سالگی، برای خرید از بازار و تعمیر تار خویش به اصفهان رفته بود که علاقه‌مند به آموختن در حوزه علمیه اصفهان شد و پس از مدتی از مدرّسان آن شد و تا آخر عمرش در آنجا ماند. او در علوم دینی، فلسفه و عرفان صاحب‌نظر بود. در آن زمان مخالفت با علم فلسفه زیاد بود اما تلاش میرزاجهانگیرخان فلسفه را در اصفهان از تهمتِ خلاف شرعی و بدنامی و الحاد نجات داد. او چندان به این علم رونق بخشید که فقهاء و متشرّعان نیز آشکارا با میل و علاقه روی به درس فلسفه نهادند؛ و آن را مایه فضل و مفاخرت می‌شمردند. جهانگیرخان اوائل عمر همراه ایل کوچ میکرد و به نواختن تار و شاهنامه‌خوانی علاقه‌مند بود. در یکی از تابستان‌ها که ایل قشقایی به بیلاق سمیرم رفته بود، جهانگیرخان نیز مانند سایر افراد ایل که برای خرید و فروش و رفع حوائج شخصی خود به اصفهان می‌رفتند، به اصفهان رفت و در ضمن می‌خواست تارش را هم که شکسته بود، تعمیر کند. از این رو از شخصی سراغ تار سازی را گرفت. آن مرد علاوه بر آن که او را راهنمایی کرد، به وی گفت: «برو تحصیل علم دین کن!». این گفته آن شخص چنان تأثیری بر جهانگیرخان گذاشت که به یک باره از ایل خود جدا شده و در مدرسه صدر بازار اصفهان حجره‌ای برای خود برگزید و به تحصیل علم و دانش و سیر و سلوک پرداخت و به مقام و منزلتی رسید که بزرگان از نقاط مختلف برای بهره بردن از محضرش راهی اصفهان می‌شدند. پس از آن که حکیم قشقایی علوم مختلف را فراگرفت، بساط تعلیم و آموزش را

در مدرسه صدر اصفهان گسترده و بزرگان از نقاط مختلف برای درک محضر او راهی اصفهان شدند. حکیم جهانگیرخان در زمینه حکمت و فلسفه، به ویژه فلسفه ملا صدرا صاحب نظر بود و در این زمینه، شاگردان بزرگی تربیت کرد. آن بزرگوار روزهای پنجشنبه و جمعه، ریاضی و هیئت تدریس می‌کرد؛ و گاهی نیز به تدریس نهج البلاغه می‌پرداخت و آن را با حکمت درمی‌آمیخت. تدریس فقه و اصول ایشان هم بسیار مورد توجه طلاب قرار می‌گرفت؛ و خلاصه اینکه حکیم قشقای در کلیه سطوح درسی حوزه و در رشته‌های مختلف به تدریس و تعلیم پرداخت و شاگردان بزرگی تربیت کرد. از جمله این بزرگان، می‌توان به مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی مرجع بزرگ شیعه، مرحوم محمدعلی حکیم الهی فریدنی، مرحوم آقاضیاءالدین اراکی، آیت‌الله العظمی محمد حسین قودجانی، حاج آقا رحیم ارباب، میرزا محمد باقر امامی، حکیم محمد علی زاهد، آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی، آیت‌الله شیخ حسنعلی اصفهانی نخودکی، میرزا محمد علی شاه آبادی، آیت‌الله سید حسن مدرس، میرزای محمد حسن نایینی و صدها عالم و عارف دیگر اشاره کرد. همت بالای حکیم قشقای قابل تدبّر و تحسین است؛ زیرا این مرد الهی بعد از چهل سالگی که طبیعتاً نیروی جوانی‌اش از کف رفته بود، به کسب علم و دانش روی آورد. در حقیقت توان دست یافتن به مراحل عالی علمی، در زمانی امکان‌پذیر است که انسان در بهار عمر و دوران نشاط زندگی باشد، ولی این بزرگ مرد با همت عالی‌اش؛ این راه را پیمود و به مراتب عالی علم و دانش و سیر و سلوک دست یافت. مرتضی مطهری چنین می‌نویسد: «مرحوم خان، علاوه بر مقام علمی و فلسفی، در متانت و وقار و انضباط اخلاقی و تقوا نمونه بوده است. تا آخر عمر در همان لباس عادی اول خود باقی و فوق‌العاده مورد ارادت شاگردان و آشنایان بود». مرحوم شیخ عباس قمی مؤلف کتاب مفاتیح الجنان در احوالات

این حکیم فرزانه چنین بیان می‌کند: «حکیم قشقایی عالمی جلیل و فاضلی دانا بود که در علوم معقول و منقول و در عرفان به کمال رسیده بود. او در علم و عمل به جایی رسید که بزرگان از شهرهای دیگر به حوزه درسش می‌آمدند». حاج رحیم ارباب که یکی از شاگردان برجسته حکیم جهانگیرخان بود، دربارهٔ احوالات ایشان می‌نویسد: «حکیم قشقایی جامع حکمت و عرفان و معقول و منقول بود. ایشان بسیار خوش اخلاق و نسبت به طلاب بسیار مهربان و در تربیت آن‌ها کوشا بود». جهانگیرخان قشقایی، پس از ۸۵ سال عمر که در واقع ۴۵ سال آن را به تحصیل، تدریس گذراند، در شب سیزدهم ماه مبارک رمضان سال ۱۳۲۸ ق در اصفهان درگذشت.



مرحوم میرزا جهانگیر خان قشقایی

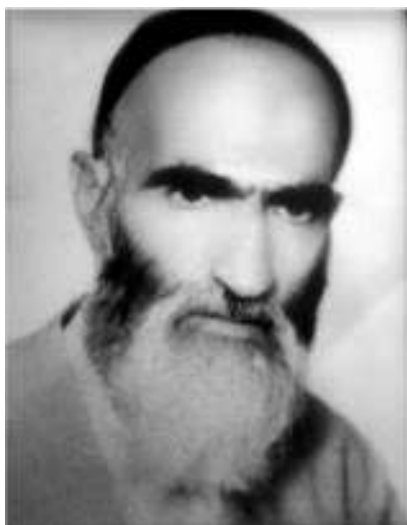
در داستان زندگی خان قشقایی یک نکته حائز اهمیت بود که امیدوارم توجه فرموده باشید: این زندگی یک نقطه عطف داشت. نقطه عطف آن، سخن آن شخص بود که به او گفت برو تحصیل علم کن! نمونه دیگر چنین تصرفی در زندگی مرحوم آقا فخر تهرانی رخ داده است: در عنفوان جوانی ایشان بورس تحصیلی از اروپا گرفته و در حال تدارک سفر به اروپا بوده است. ایشان میفرمایند کت و شلوار و کروات شیکی پوشیده و کیف چرمی خوشگلی در

دست داشتم. روزهای آخر بود و بدو بدو داشتم کارهای رفتنم را میکردم. داشتم در ناصرخسرو در پیاده‌رو تند تند پایین میامدم که سر شمس‌العماره دیدم یک درویشی از روبرو میاید. من تندتند و درویش آرام میامد. به هم که رسیدیم با اینکه اصلاً او را نمی‌شناختم بلافاصله گفت: «کجا؟» به من افتادم و گفتم میخواهم بروم فرانسه برای تحصیل. درویش گفت: «گه خوردی!». همین یک کلمه را گفت و بعد راهش را کشید و رفت. دیدم در من تصرفی کرده. به یکباره هرچه در ذهن ساخته بودم فرو ریخت. کت و شلوار و لباس را کندم و رفتم قم تحصیل علوم دینی. دیگر هم هیچ‌وقت در عمرم آن درویش را ندیدم. شاید اصلاً از سان نبود و فرشته بود. در هر حال مسیر زندگی مرا با یک گه خوردی بکلی عوض کرد. پایان سخن مرحوم آقا فخر. من میگویم کاش یک کسی در زندگی ما هم پیدا شود و این کلمه را به ما بگوید و مسیر زندگی ما را عوض کند و رو به خدا ببرد. حال که سخن از آقا فخر شد خوب است کمی هم راجع به ایشان بنویسم: در خاطرات حضرت آیت الله بهاء‌الدینی که استاد اصلی جناب آقای امجد بود آمده است که فرموده‌اند: حاج آقا فخر تهرانی آدم به دردخوری است و سپس ادامه می‌دهند که: امسال در مکه معظمه در مجلسی که امام زمان (عج) تشریف داشتند، اسم افرادی برده شد که مورد عنایت آقا بودند، از جمله حاج آقا فخر بود. موقعی که از حاج آقا فخر سوال میشود که: چه کرده‌ای که مورد عنایت حضرت واقع گشته‌ای؟ جواب میدهد که: کاری نکرده‌ام جز این که مدت‌ها ست خدمتگزار مادر پیر و زمین گیرم شده‌ام و تمام امور، حتی حمام و دستشویی او را خود به عهده گرفته‌ام. گمان می‌کنم، خدمتم به مادر، مرا مورد عنایت آقا قرار داده است. آقای مبشر که زیاد با آقا فخر محشور بوده تعریف می‌کرد: ایشان روزی بعد از ایام اعتکاف به منزل حقیر آمد. عرض کردم چه خبر؟ فرمود: امسال در ایام اعتکاف گفتم خدایا

«رزق من حیث لایحسب» خود را به من نشان بده، در صحن مسجد امام حسن عسکری قم ایستاده بودم، پیراهن بلندی پوشیده بودم که یک جیب خالی داشت، بعد از این درخواست ناگاه دیدم جیب پیراهنم پر از پول شد و حال این که هیچ کس در اطراف من نبود. گوییم: آقا فخر در منزلی به همراهی جناب شیخ جعفر مجتهدی که صاحب کرامات بسیار بود و کتابهایی مثل لاله‌ای از ملکوت راجع به کراماتش نوشته شده زندگی میکرد. ایشان و شیخ جعفر و اتفاقاً شیخ مرتضی طالقانی و میرزاجهانگیرخان قشقایی که ذکر خیرشان رفت هیچ‌یک تا آخر عمر آنطور که ما مطلعیم تأهل اختیار نکردند. نقل شده که روزی حاج آقا فخر تهرانی در آن خانه مشغول تعویض آب حوض منزل بوده که آقای مجتهدی به حیاط می‌آیند و خطاب به آقا فخر می‌فرمایند: آقاجان خوب است جایزه این حوض شستن چه چیزی باشد؟ ایشان در جواب آقا می‌گویند: این وظیفه ماست، آقا می‌فرمایند: خیر آقاجان، این حوض شستن جایزه دارد. خوب است چه چیزی جایزه آن باشد؟ يك حج خوب است؟ حاج آقا فخر با تعجب می‌گویند: يك حج جایزه شستن حوض؟! آقا در جواب می‌فرمایند: بله آقاجان يك حج. چند روز بعد از این واقعه هنگامی که آقا فخر مشغول شستن لباسهایی که در حین شستن حوض کثیف شده بود، بودند که يك نفر به منزل وارد می‌شود و می‌گوید می‌خواهم همین الان شما را به مکه ببرم و همه چیز آن آماده است. حاج آقا فخر می‌گویند: لباسی جز این لباسهایی که بر تن دارم و این لباسهایی که هم اکنون در تشت خیس می‌باشند ندارم و الآن مسافرت برایم مقدور نیست. بالاخره با اصرار آن شخص آقا فخر لباسها را شسته و آنها را در حالی که خیس بودند داخل کیسه‌ای قرار داده و همراه خود می‌برند. ایشان می‌گفتند: لباسهایی که در قم شسته بودم در جدّه پهن کردم تا خشك شود. سیره عملی حاج آقا فخر این بود که ساعتی به طلوع و ساعتی به

غروب آفتاب با کسی حرف نمی‌زد و فقط جواب سلام را می‌داد. در حیات رو به قبله می‌ایستاد و زیارت «سلام الله کامل التام...» یا زیارت امین الله و یا دعا‌های دیگر را می‌خواند و می‌فرمود: بعد از هر نمازهای واجب دعای «اللهم عرفنی نفسک...» که در مفاتیح هست را بخوانید. میگفت در جمکران دعای «الهی عظم البلاء» را بخوانید. می‌فرمود: توّسّلات خیلی مهم است. بخصوص به امام حسین (ع). میگفت سَوالله الاعظم وجود مقدس اباعبدالله الحسین (ع) است، اگر از ته دل برای اباعبدالله گریه کردی به جایی میرسی. میگفت هیچ کس به جایی نرسید، مگر از نوافل، و عزاداری برای امام حسین (ع) اقرب نوافل است. از ایشان نقل شده که در آخر الزمان، دین و ایمان به کم خوردن، کم گفتن و کم خفتن محفوظ میماند: در آخر الزمان به احدی نمی‌توانید تکیه کنید. بهترین راه در این زمان، معاشرت نکردن است. مسافرت کمتر داشته باشید! و بیشتر صله ارحام را چون احتمال گناه می‌رود با نامه و تلفن انجام دهید! در این دوران اخبار و روایات اهل بیت را زیاد بخوانید تا تکلیفتان مشخص شود! زمان، زمان عمل به واجبات و ترک محرمات است. عمل به واجبات و ترک محرمات، خودش عرفان و معرفت است. پایان توصیه‌های حاج آقا فخر. گویم: آنچه ایشان راجع به کمی معاشرت و مسافرت و صله گفته به زعم حقیر روش شخصی ایشان بوده و مطلقش صحیح نیست بلکه با غیر اهل نباید معاشرت کرد و با غیر اهل و در غفلت نباید مسافرت رفت و اگر مفسده‌ای بود باید صله رحم را تخفیف داد. حال که صحبت به اینجا رسید خوب است عرض کنم که حاج آقا فخر راجع به تغذیه هم حساسیتهای خاصی داشتند. منجمله میگفتند چای را مثل اهل هند باید با شیر خورد تا از فوایدش بهره‌مند و از مضارّش ایمن بود و نیز معتقد بود ریشه اکثر بیماریهای اعصاب بی‌بوست است و باید مزاج را همیشه روان نگاه داشت. ایشان معتقد بود

بو کردن گلها و بخصوص بوی گلاب اثر زایدالوصفی بر سلامت روان و آرامش دارد و میگفت رایحه‌ها را مردم فراموش کرده‌اند. روی بالش خود چند قطره گلاب میریخت و میخوابید. پایان کلام راجع به حاج آقا فخر تهرانی.



مرحوم حاج آقا فخر تهرانی

این نقطه عطف در زندگی هر کسی مهم است. بنده شائق بوده‌ام نقاط عطف کسانی را در بندگی موفق بوده‌اند پیدا کنم. آقای امجد در پاسخ به این سوال به من گفت: کسی بود که خیلی به طلبه‌ها رسیدگی میکرد. سرطان روده گرفت. همه ول کردند و رفتند. من گفتم من از شما پرستاری میکنم. ایستادم و او را جمع و جور کردم. با اینکه سخت بود اما با لبخند او را میشستم و طهارت میدادم. این نقطه عطف زندگی من بود. آقای خوشوقت گفت یکروز به خدا گفتم من میخواهم درس دین بخوانم اما کسی را نمیشناسم و پدرم نانواست.

چند روز بعد یکی از رفقا آمد و گفت بیا برویم مسجد محل برای تابستان کلاس حوزوی گذاشته، من رفتم و مسیرم عوض شد. آقا مرتضی تهرانی نقطه عطف زندگی‌اش همانطور که قبلاً جریان‌اش را مفصل نوشته‌ام همانوقتی بوده که قرار گذاشته حتی اگر از گرسنگی بمیرد از کسی پولی نگیرد. نقطه عطف یکی از بندگان خدا که از او برخی مطالب معنوی را نقل کرده‌ام، مرگ پسرش بوده. نقطه عطف آقای بهجت این بوده که به امر پدر، آقای قاضی را ترک کرده. نقطه عطف شیخ جعفر مجتهدی و آقای شیخ رجلی خیاط ترک گناه بوده وقتی دختری خودش را به آنها عرضه کرده و قس علی هذا. همسر من میگفت در جوانی با اینکه چادری و محجبه بوده یک بار داشته از دبیرستان میامده که یک ماشین گران قیمت جلوی او ترمز میکند. در آنوقت یک آن شیطان او را وسوسه میکند که سوار شود، اما نصرت خدا شامل او میشود و در یک لحظه با همه وجودش تصمیم میگیرد راه خدا را برود و از مهلکه فرار میکند. میگوید بعد از آن، آن نصرت را همیشه با خودش می‌بیند. شیخ جعفر مجتهدی هم میگوید برای فرار از دست آن زن از بام پایین پریده و انگار دو تا دست آمده او را گذاشته پایین و هفتاد سال است که آن دو دست را میبیند که او را نگه داشته: فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أُنَبِّئُهَا نَبَأًا حَسَنًا وَ كَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَ جَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنِّي لَكَ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ (آل عمران، ۳۷). پس پرودگارش او را به صورت نیکویی پذیرفت، و به طرز نیکویی نشو و نما داد، و زکریا را کفیل [رشد و تربیت معنوی] او قرار داد. هر زمان که زکریا در محراب [عبادت] بر او وارد می‌شد، رزق ویژه‌ای نزدش می‌یافت. [روزی در کمال شگفتی] گفت: ای مریم! این رزق ویژه برای تو از کجاست؟! گفت: از سوی خداست، یقیناً خدا هر کس را بخواهد، رزق بی‌حساب می‌دهد. این آیه نشان میدهد که اگر عملی را خدا

قبول کند عامل را مشمول تربیت خاص خویش قرار می‌دهد و بخصوص برایش کفیل معنوی که همان استاد یا معلّم خبیر است پیدا می‌شود. دَقْتُ بفرمایید! جز این، هر عملی بهره‌ای دارد و انسان روزی از آن برخوردار خواهد گشت: فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ (الأنبياء، ۹۴) پس کسی که برخی از کارهای شایسته را انجام دهد در حالی که مؤمن باشد، نسبت به تلاشش ناسپاسی نخواهد شد، و ما یقیناً [تلاشش را] برای او می‌نویسیم.)

گفت: اگر کسی جوانمرد شود باید بقیه مسیر را به سختی در برزخ طی کند. جوانمرد شدن معمولاً علتش آه مردم است. بخصوص آه کسی که کیسه‌اش از عبادات و طاعات پر است، بدبخت می‌کند. آه غیر از نفرین است. نفرین اختیاری است و از سر غضب است. اما آه اختیاری نیست و خودش می‌آید. وقتی کسی را می‌زنی و زورش به تو نمی‌رسد بی‌اختیار آه می‌کشد و در آنصورت دودمان تو بر باد است.

گفت: فکر کن بین چه کارهایی کنی پیش خدا عزیز می‌شوی همان کارها را بکن. لیستی از کارهای خیر تهیه کن و به آن اقدام نما. تا این کارها را نکنی لایق نمی‌شوی که عبد شوی.

(توضیح حین تصحیح: امام رضا (ع) می‌فرمایند در جوانی زیاد عبادت می‌کردم پدرم موسی بن جعفر (ع) که چنین دید گفت فرزندم کاری کن که عزیز خدا شوی آنوقت عبادت کم‌تر را هم خداوند زیاد محسوب می‌کند.)

گفت: وقتی برج زندگی بالاست مثل اینکه یخچال می‌سوزد، ما شین تصادف می‌کند، موبایل گم می‌شود، لب تاپ خراب می‌شود، بچه مریض می‌شود و از این قسم امور، یک جای کار ایراد دارد و یک جایی که باید خرج کنی بخل ورزیده‌ای. شریک خدا شو تا برجت کم شود و کمتر ضرر کنی.

(توضیح حین تصحیح: البته نبود برج هم دلیل این است که یک جای کار ایراد دارد. چنانچه رسول خدا (ص) میفرماید کسی که چهل روز بگذرد و برایش مشکلی پیش نیاید مؤمن نیست. مروی است کسی آمد خدمت رسول خدا (ص) و عرض کرد همه چیز من بر وفق مراد است، حتی اگر یک تخم مرغ در خانه بخواهد بیافتد، قل میخورد و جوری میافتد که نشکند. رسول خدا (ص) فرمود دور شو که خیری در تو نیست. کسی که مدتی بی‌بلا بماند خیری در او نیست. در روایتی امام صادق (ع) میفرماید مؤمن پیوست باید بلا ببیند و محزون شود تا به خدا متذکر گردد و گناهان کوچکش پاک شود. حتی گاهی پولش را می‌شمارد و میبیند کم است ناراحت می‌شود و دوباره دقیقتر می‌شمارد و میبیند درست است. حتی این حزن کوچک برای پاکی و تعالی اوست.)

رمضان ۱۴۳۰

این ماه را شبها بیدار بودم و هر شب میرفتم خرابات. دوبار هم در این ماه خواب دیدم تهران زلزله آمده و نیمی از خانه‌ها ویران شده که گفتند این بالای عام علتش ناشکری مردم نسبت به حکومت و برخورد افراطی و قهرآمیز حکومت با آنان است. امسال شب ۲۱ به افق حجاز شب قدر بود.

شب ۲۲ حالتی به من دست داد که همه صداهایی که می‌شنیدم صدای خدا بود. صدای جیرجیرک نبود، خدا بود که جیرجیر می‌کرد، صدای رودخانه نبود، خدا بود که می‌خروشید و می‌رفت، حتی صدای چند جوان که کباب درست می‌کردند، صدای حق بود.

جمعه صبح رفتم بهشت زهرا در قبر خوابیدم، این کاری است که در برخی کتابها دیده‌ام برخی زهاد انجام داده‌اند. اتفاق خاصی نیافتاد. ما روح هستیم نه جسم. روح را با قبر چه کار؟

رمضان ۱۴۳۰

صاحب‌السکون را بین الطلوعین، خواب دیدم. ساعاتی با هم بودیم و مطالب بسیاری فرمود. از جمله گفت: اینهمه مشهد رفتن برای چیست؟ عمده، ارتباط با حضرت است. کسانی که خیلی زیارت خاک می‌روند، زیارت ذات برایشان شکل نمی‌گیرد. گفت اگر هم می‌خواهی مشهد بروی با حضور برو. گفت: دنبال جمع کردن چیزها نباش که این عادت به بُعدی از وجودت آسیب می‌زند.

دو چیز عمده هم در این روزهای ماه رمضان فهمیدم: یکی اینکه خیلی از کارهایی که می‌کنیم، میشود که نکنیم و بهتر هم هست. یعنی خیلی از فعالیت‌های ما بیهوده است. دوم، اکثر ما انسانها داریم رنج می‌کشیم که گور خود را بکنیم. توضیح اینکه آنچه عرق ریزان داریم انجام می‌دهیم در جهت آزاد کردن روحمان نیست، بلکه مسیری است که رنج ما در همان است. مثل فیلمهای وسترن که بیل و کلنگ دست کسی میدهند و بالای سرش با اسلحه می‌استند تا قبرش را بکند، دنیا ما را واداشته که قبر رنج خود را به دست خود حفر کنیم. سالها جمع میکنیم که با آنچه جمع کرده‌ایم به سعادت برسیم، اما اسارت و رنج ما در همان است و روز به روز قبر خود را عمیق‌تر می‌کنیم. مثلاً سالها تلاش میکنیم تا مشهور شویم، رئیس شویم. غافل از اینکه همین شهرت و ریاست یک نفرینی است که دارد کم‌کم و به تلاش خودمان دامن گیرمان می‌شود.

شوال ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم. گفت: مراقب باش، شاگردان قدیمی‌ات برایت حجاب نشوند. نسبت به جدیدی‌ها مشکلی نیست، راحت می‌توانی کنارشان بگذاری و به آنها وابسته نباشی. اما قدیمی‌ها، چون می‌خواهی خودت را به آنها اثبات کنی همین از تو انرژی می‌گیرد. معنای حجاب هم همین است. به آنها محبت بورز ولی دنبال اثبات خودت نباش. اگر تو دنبال خدمتی، خدمت را بکن و

کاری به این نداشته باش که تأییدت می‌کنند یا تکذیب. در رابطه با آنها می‌هم که علی‌هات می‌شوند و دنبال حرف می‌زنند نرم‌نرم محبت بورز، اما با آنها قاطی مشو و معاشرت مدام نکن؛ بخصوص اسرار را نفهمند.

گفت: این برزخ ۵ الی ۶ سال طول می‌کشد. تو هم بی‌وارد کردن انرژی به نرمی با اطرافیان بازی کن و انرژی از دست نده. روزی می‌فهمی که اصلاً کسی نبوده، همه آمده‌اند به تو درس بدهند و بروند. تو الان در خواب هستی و خواب دیگران را می‌بینی و خوشحال و بدحال می‌شوی. وقتی میرسد که از خواب بیدارت می‌کنند و می‌گویند پاشو! خواب تمام شد؛ پاشو و برو فلان کار را برای خدا انجام بده. آنوقت می‌فهمی که همه‌اش رویا بوده. اصلاً دیگرانی در کار نبوده، همه‌اش برای تربیت خودت بوده. اینها همه شکلهایی بوده‌اند که تو به کمال برسی و خودشان اصالتی نداشته‌اند.

گفت: نسبت به جدیدها هم یک مشکل هست؛ اینکه انتظار داری کاری را که می‌گویی و دستوری را که می‌دهی انجام دهند. همین انتظار خیلی از تو انرژی می‌گیرد. فراموش نکن شاگردی در کار نیست. همه آمده‌اند به تو درس بدهند و بروند. برای تولید یک محصول در کارخانه، خیلی ضایعات ایجاد می‌شود. خدا خیلی‌ها را فدا می‌کند تا یک بنده‌اش برگزیده شود. از آنها نباشی که خدا فدایت کند تا دیگران را تربیت کند و از آنها باش که خدا به آنها نظر دارد و آنها را با دیگران می‌سابد تا سفته شوند و صیقل یابند.

یک نکته مهم هم این است که شاگردانت و دوستان و اطرافیان را ول نکن. اینها ابزار تعالی تو هستند. اگر آچار شماره ۹ الان بدرت نمی‌خورد مگر باید آنرا دور بیندازی؟ کنارش می‌گذاری تا بعد. همین شاگردان ابزار تعالی تو هستند و اگر از اینها جدا شوی رشدی هم نداری. با خدمت به اینها و صبر بر اینها برات می‌گیری و بالا می‌روی. اصلاً ما با هم باید باشیم تا بالا برویم.

گفت: کار نظام تربیتی خدا با تو سالها طول می‌کشد که فقط قسمتی از آن را من در کالبد جسمانی در کنارت هستم. بعد می‌روم و تو می‌مانی. و دست آخر نفر بعدی می‌آید و تو باید او را تربیت کنی و بعد بروی. بعد از کامل شدن هم چند سالی می‌مانی و بعد می‌روی. این سنت خداست. البته اصراری نیست، اگر خسته شوی و بخواهی، می‌شود مرخص شوی و بروی آنطرف. آنوقت بقیه مسیر را باید در برزخ طی کنی.

گفت: برای سریع شدن سیر و سلوکت، نخواه که به خدا برنامه بدهی؛ بگذار خودش برایت برنامه بریزد.

گفت: باید کامل شوی و یکی از شروط کمال این است که مثل آب بشوی که بشود در هر ظرفی تو را ریخت. اینجوری است که می‌توانی همه را نجات بدهی و برای این کار با هرکس از راه خودش وارد می‌شوی. برایت هم مهم نباشد که کدام جواب می‌دهد، بگذار آنچه خدا می‌خواهد بشود.

گفت: راه یک خط است. چیز پیچیده‌ای نیست. منتها دائم از آن بیرون می‌افتیم و معلّم باید باشد تا تذکّر بدهد و عهد الهی را به یاد بیاورد. گاهی هم از طریق یک کتاب یا یک سخنرانی، آن عهد یادش می‌آید. عهد هم یک کلمه است: دست از خود برداشتن.

گفتم: اینکه در کارها و املاک پدرم کمک و سرکشی می‌کنم گاهی برایم حجاب می‌شود. گفت: خدمت بکن اما به خدا بسپار و برایت مهم نباشد که چیزی از اموال به تو میرسد یا نه و یا تلف میشود یا نه.

گفت: وقتی یک کار خوبی کردی منتظر باش که خلق ببینند و نیش بزنند. این سنت خداست. منتظر باش که کسی بیاید و با آبرویت بازی کند. این علامت قبول عمل است. هیچ وقت غرّه نشو. چون کسی نیست که برای او بخواهی کار کنی و رضای او را بدست آوری. یک مشت نقش بر آب است؛ فقط

اوست و بس. گر مرید راه عشقی فکر بدنامی نکن. وقتی اینطور خالصانه کار کنی کم‌کم آدمهای دورت که با مُشْتَلِق نَگه شان دا شته‌ای، کم می‌شوند. اما خدماتت بیشتر می‌شود. اینکه چه کسی می‌رود و چه کسی می‌ماند و چه کسی می‌آید، کارت نباشد. ما نخود خودمان را توی آش می‌اندازیم دیگر کار نداریم چه می‌شود. حتی کار نداریم که از ما تشکر می‌کند و می‌داند چه کار بزرگی برایش انجام داده‌ایم یا نه. این رویه که رویه غالب و ملکه تو شد کم‌کم کارت توسعه پیدا می‌کند.

گفت: خیلی تو را امتحان خواهند کرد. همه این امتحان‌ها هم امتحان یک چیز است. باختن جز خدا. هر قدر هم بالاتر بروی سخت‌تر است که از پشش برآیی. چون اول می‌گویند از پله اول بپر، اما بعد می‌گویند از پله دهم بپر، باز هم شاید بپری. اما وقتی بگویند از پله صدم بپر خیلی برایت سخت است.

گفتم: چند سال قبل شاگردی داشتم که علیه من شورید و بد و بیراه بسیار گفت و هرچه استمالت کردم و عشق ورزیدم نشد که نشد، چرا چنین شد؟
گفت: امثال این وقایع را باید تحمل کنی، برای این آدمها باید دعا کنی، نماز برایش بخوانی و تا آخر خیرخواهش باشی. در این موارد این آدمها یک عامل اند و می‌آیند تا یک تکان به تو بدهند و اختیاری ندارند، فکر می‌کنند آنچه می‌کنند درست است، چون با طرح الهی برای تربیت تو هم هماهنگ شده‌اند، لذا معمولاً برای خودشان عقاب‌چندانی نیست و اصلاً کُوک می‌شوند تا تو را اذیت کنند. طرح هم که اجرا شد خصومت برطرف می‌شود و ممکن است باز دوست شوند. این به سرنوشت شخصی آنها بسته است و به روزی شان. در برابر این امتحانها مقاومت نکن تا سریع‌تر طی شوند.

گفت: اگر رستورانی که ساخته‌ای آتش گرفت، چند روز بعد طلافروشی‌ات را دزد زد، چند روز بعد از مدرسه بیرون‌ت کردند، بدان که از جاده منحرف شده

بودی و در ویرانه، رستوران و طلافروشی و مدرسه ساخته‌ای، آنها را دارند خراب می‌کنند تا به جاده برگردی. تا نا امید نشوی هم به جاده بر نمی‌گردی. هروقت خالی و تهی هستی آنوقت توی راهی.

گفت: تو خوابی، اصلاً کسی نیست که بخاطرش کاری کنی و یا ناراحت یا خوشحال شوی. روزی بیدارت می‌کنند و ماموریتی به تو می‌دهند. اما الان خوابی. همه این امتحان‌ها هم یک سری برنامه است برای تعالی تو. اصلاً کسی نیست. تو هستی و کائنات.

گفت: در ارتباط با مردم بدان که آنها به هیچ چیز احتیاج ندارند، فقط به تایید نیاز دارند. به کسی که مزخرفاتشان را بشنود و تاییدشان کند.

شوال ۱۴۳۰

یک واقعه جالب رخ داد و آن اینکه شبی منزل آقای ... بودیم، فرزند یکی از سیاسیون هم بود. عده دیگر هم حاضر بودند. صحبت از سابقه اصلاح طلب‌ها بود و اینکه خیلی از چوبهایی که می‌خورند از بلاهایی است که روزی خودشان سر مردم درآورده‌اند مثلاً ... که حالا خارج است و برای دموکراسی سنگ به سینه می‌زند روزی خودش شکنجه‌گر بوده. من هم ناپختگی کردم و در حالی که فرزند یکی از همین به اصطلاح اصلاح طلب‌ها حاضر بود، گفتم بله، پدر ایشان که حالا طرفدار آزادی است روزی سرکوبگر بوده و به جلال معروف است و بند و زندان فرزندش هم نتیجه اثر وضعی همان عمل است. این حرف من موجب رنجش بسیار فرد حاضر در جلسه شد. گرچه این حرف را صاحب‌خانه هم تایید کرد و بعداً گفت که نظر خودش هم همین است، و خلاصه اینکه حرف حق بود، اما جای گفتنش آنجا نبود.

باری، فرداروز، بلای بزرگی سر من نازل شد. به آقای خوشوقت زنگ زدم، گفت: اسرار مردم را بر ملا کرده‌ای و چوب خورده‌ای؟ گفتم بله. گفت عیبی

ندارد، دو رکعت نماز بخوان و سپس صد آیه بخوان و بعد دعا کن و بگو خدایا اگر به حق گفته‌ام از اثروضعی‌اش درگذر و اگر ناحق است رضایت او را برای من بگیر. زیاد هم یا رئوف و یا رحیم بگو و چنین کردم و بحمد الله برطرف شد. (توضیح حین تصحیح: اینها کارهایی است که حین شذائذ باید کرد به کتاب اذکار رجوع بفرمایید)

فردایش رفتم پیش آقای خوشوقت. گفت: هیچ وقت در جمع، اسرار مردم را نگو. اگر هم در خفا کسی آمد و خیلی اصرار کرد باز نگو. اگر چندین بار در خفا آمد و اصرار کرد و گفت عیب من چیست؟ اگر خواستی عیبش را به او بگویی خودت خیلی استغفار کن بعد بگو چون در هر حال اثر و ضعی دارد، چوب دارد. و گفت: دست از تربیت خلق بردار. کاری به کار خلق نداشته باش. نگذار صحبت از این و آن پایش به مجالس تو باز شود. خصوصاً در منزل دیگری مواظب باش گناهی اینچنینی از جانب تو صورت نگیرد که چوب خوردنش دوچندان است. یکی به خاطر خود عمل و یکی هم به خاطر تجاوزی که به خانه آن مؤمن کردی و در آن گناهی انجام دادی و آبرویی بردی. بجای توی قالب تربیت خلق رفتن و مربی‌گری برای آنها، به آنها محبت کن و عشق بورز. جای این عشق ورزی در قلب توسست و جایش در نماز شب است. کلاً ممنوع کن که صحبت از دیگران در حضور تو صورت گیرد. کلاً ممنوع کن که حرف سیاسی در مجلس زده شود. اگر چنین کنی فضای تو عوض می‌شود و در یک وادی دیگری قرار میگیری که سراسر خیر و برکت است. اولین برکتش این که توفیق سحر پیدا می‌کنی. اصل سلب توفیق نماز شب به خاطر اشتغال به حرف زدن راجع به دیگران است.

(توضیح حین تصحیح: بعدها یکی از دوستان خدا میگفت دو دسته از آدم‌ها اکثرشان مریض‌اند. یکی هنرپیشه‌ها و دیگر سیاستیون. این دو دسته یک

کِرمی دارند که خودشان را نشان دهند. راحت و آرام ندارند تا یک کاری کنند و مردم آنها را ببینند و برایشان هورا بکشند و این‌ها کیف کنند. این یک نوع مریضی است.)

شوال ۱۴۳۰

تجربه و داستان زندگی یکی از دراویش اهل معنا که امروز با او هم‌کلام بودم: روزگاری به اینکه همه به من احترام می‌گذاشتند و استاد استاد! می‌گفتند غرّه شده بودم و خیلی از این موضوع کیف می‌کردم. نزد استادم رفتم و موضوع را با او در میان گذاشتم. گفت: به کدام یک از شاگردانت بیشتر امیدداری؟ گفتم: فلانی. تصرّفی کرد، دیدم همان شخص با زنش دعوایش شده و داد می‌زند و می‌گوید گور پدر فلانی و اسم مرا می‌آورد... و چند فحش آبدار نصیب من می‌کند. سپس گفت دیگر کدام‌شان؟ گفتم: فلانی. تصرّفی کرد. دیدم با یک زن نشسته و دارد مخ زن را می‌زند و می‌گوید ذکرها را گفتی؟ و آرام آرام دست می‌برد به سمت ران زن. یعنی ذکرهایی را که من یادش داده‌ام تا در صورت لزوم به دیگر بندگان خدا هم بیاموزد و قصد، تضرع به درگاه خداست، و سیله کرده که زنک را تور کند و ترتیبش را بدهد. باز تصرّفی کرد و یکی دیگر از شاگردانم را دیدم که به بهانه انرژی درمانی دارد با زن مردم ور می‌رود. از پیش استادم که او را آقا جان خطاب می‌کردم که آدم واقعاً گیج بودم تا یک‌هفته غم‌باد داشتم. همه را رها کردم حتی آقا جان را و تا ۴ ماه به هیچ کس زنگ ن‌زد. بعد از چهار ماه آقا جان آمد خانه‌ام. گفت: از راحت پشیمان شدی؟ گفتم: نه ولی دیگر دل و دماغ و ذوق وقت گذاشتن برای این آدم‌ها را ندارم. گفت: ببین با خدا چه می‌کنند! و تصرّفی کرد و در یک لحظه مرا برد در کلیساهای و کنیسه‌ها و مسجدها دیدم چه فضایی در پستوهای این مکانهای مقدس انجام می‌شود. گفت: مگر خدا به خاطر این جسارت‌ها که می‌کنند، رهایشان کرده؟

تازه مگر رابطه خود تو و خدا اینطور نیست؟ چقدر به تو لطف و احسان کرده و تو سوء استفاده کرده‌ای؟

به فکر فرو رفتم. گفتم من دیگر دنیا را نمی‌خواهم. گفت: اصلاً جریان چیز دیگر است. همه این شاگردان آمده‌اند تا قسمتی از پازل خود تو را تکمیل کنند. روزی می‌فهمی که زندگی دنیا همه‌اش رؤیا بوده و هیچ واقعییتی نداشته. اینها کلاسه‌های تو هستند که باید ببینی، بگذاری، و بگذری. گفتم: دنیا خیلی زشت است. گفت: زشتی و زیبایی دنیا به تو مربوط نیست. دیده‌ای اگر به بچه‌ی کسی بد بگویی مثلاً بگویی آب دماغش می‌آید، غرغروا است، زشت است، بد اخلاق است؛ هرکس که باشد بدش می‌آید و ناراحت می‌شود و از بچه‌اش دفاع می‌کند؛ به خلق هم هرچه باشند و هر قدر بد باشند اگر بد بگویی خدا بدش می‌آید و از آنها دفاع می‌کند و ملامت کننده را از درگاهش دور می‌کند. هیچ وقت به خلق خدا «آه» نگو. همه را دوست داشته باش چون همه لازم هستند، اگر نبودند خدا خلقشان نمی‌کرد. بین از بین آبی بد بو و خون، بچه‌ای به دنیا می‌آید که زیبا و دوست داشتنی است. دنیا را همان طور که هست بپذیر تا اراده خدا را ثابت نگه داشته باشی.

شوال ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم، گفت: هرگز، هرگز نباید عیوب کسی را اگر فهمیدی به رویش بیاوری. این ستارالعیوب بودن خیلی مهم است. هرچه بیشتر ببینی باید کمتر بگویی. این باعث می‌شود که دیدت را بیشتر باز کنند و بیشتر ملکوت اعمال و اشخاص را نشانت دهند که برای رشد لازم است.

گفت: آنچه باعث ترقی ما است همیشه جلوی دست و پای ما افتاده است، اما ما دوردست‌ها را می‌گردیم.

گفت: هرکس حتی اگر عیوب بسیار داشته باشد یک چیزی دارد که خدا به خاطر آن نگاه‌اش داشته. ولی ما چون شرطی هستیم خوبی‌های دیگران را نمی‌بینیم و فقط دنبال چیزی هستیم که به نظر ما جالب می‌رسد. فلانی را نگاه کن، یک صفات خوبی دارد که تو سالها باید بدوی تا به آنها برسی.

یک کسی بود که استاد ما به او خیلی احترام می‌گذاشت اما همه از آن شخص بدشان می‌آمد. روزی به استاد گفتم این شخص چه دارد؟ گفت: به پدر و مادرش احترام زیادی می‌گذارد. از قضا سانحه‌ای پیش آمد و او برای کمک به مردم رفت و همانجا مُرد و به مقام خوبی رسید.

گفت: حتی معلولین، خدا اگر چیزهایی را از آنها دریغ کرده، این را به آنها داده که اگر برای کسی دعایی کنند خیلی زود مستجاب می‌شود.

سپس (ایشان) مقدار زیادی از خاطرات زمان جبهه و جنگش را برای من بازگو کرد. من جمله اینکه گفت ما را با هلیکوپتر در جایی پیاده کردند و طی ۵ ماه قرارگاهی درست کردیم. بعد از همانجا حمله کردیم و جزیره مجنون را تصرف نمودیم. از ۱۵۲۳ نفر که در گردان ما بود فقط ۶ نفر زنده ماندیم و ۵۴ روز در محاصره بودیم. گفت: در جنگ فهمیدم که هرکس که از مرگ ترسید، مرد. گفت: جبهه مثل یک دانشگاه بود، هرکس درسش را که پاس می‌کرد شهید می‌شد؛ قبل از آن اجازه مردن به کسی نمی‌دادند. گفت: و فهمیدم که هرچه برای کسی پیش می‌آید لطف و صنع خداست. مقاومت هم بیهوده است؛ آخرش تو را همان راهی می‌برند که باید بروی فقط زمانش را با تدبیر بی‌جا، کمی می‌توانی به تعویق بیندازی.

شوال ۱۴۳۰

خدمت (ایشان) رسیدم. گفت: سالها پیش یکی از شاگردانم که از بهترین‌ها هم بود شروع کرد در جمع کلی بد و بیراه به من گفتن و حتی فحاشی کردن. با

استادم مسئله را در میان گذاشتم. استادم گفت: بین تو هفت سال روی اینها کار کردی الان موقع غربال کردن است. آنها را در کارهای ریز امتحان کن و یک عده را برگزین و بقیه را فعلاً کنار بگذار هرچند ارتباطت را با آنها به کلی قطع نکن. آدم در کارهای ریز نشان می‌دهد که چه کاره است. گفتم: من با اینها کلی خاطره دارم. من به اینها علقه دارم. اینها گناه دارند... گفت: تو کارت خدمت کردن است یا دلسوزی کردن؟ گفتم: البته خدمت کردن. بدستور ایشان خیلی از شاگردهایم را طرد کردم اما انگار یک جای وجودم خالی بود. انگار آن شاگردها که رفتند یک تکه از وجودم را با خودشان کردند و بردند. همه‌اش دلتنگ آنها بودم و نگران. استادم گفت: معنی حجاب همین است که یک آدمی برای تو آنقدر مهم شود که بدون حضور او احساس کنی که یک چیزی کم است. در این صورت آن آدم حجاب تو شده و نمی‌گذارد حضور همیشگی خدا را حس کنی.

گفت: هیچ وقت شاگردانت برایت حجاب نشوند و البته مبادا که اینها را رها کنی. یادت باشد که تو نان اینها را می‌خوری. بعضی وقتها سفره پهن کن و اینها را دور هم جمع کن. بعضی وقتها نمایش داشته باش برای اینها. منظورم همین جلسات عمومی است که در آن حقیقت را نمی‌شود مطرح کرد، بلکه هرکس دنبال این است که چیزی را که دوست دارد بشنود.

شوال ۱۴۳۰

یک اتفاق جالبی این هفته افتاد و آن اینکه یکی از مدیران ارشد شرکت ... به شدت اصرار داشت مرا ببیند. چون دیدار اتفاق افتاد به من گفت: چهارسال پیش در ۱۹ آذر من در اثر سکته قلبی به کما رفتم و مرا به بیمارستان بردند. همان شب اول که در بیمارستان بودم نیمه‌های شب یک کسی آمد دنبالم و گفت همراهم بیا من که فکر می‌کردم در عالم ماده دارد این اتفاق می‌افتد

گفتم من حالم بد است، اما او گفت نترس و بیا. مرا همراه خودش برد و چند لحظه بعد دیدم به اتفاق او دارم در یک فضای کاملاً نیلی رنگ به سرعت برق به طرف جلو حرکت می‌کنم. به محیط بزرگی رسیدیم که صف‌های طولانی از آدم‌ها ایستاده بودند. در آنجا یک پیرمردی آمد و مرا تحویل گرفت و گفت: می‌خواهم به حسابت رسیدگی کنم. با ترس گفتم: مگر من مرده‌ام. گفت: بله. وقایع زندگی‌ام و غلط‌هایی که کرده بودم مثل فشنگ از جلو چشمم رد شد. نکته مهم اینکه هرچا دلی را شکسته بودم و کسی را رنجانده بودم م‌کس می‌شد و امتیاز منفی زیادی می‌گرفتم. یک جا هم برای بهزیستی در شرکت پول جمع می‌کردند من هم پنج‌هزار تومان داده بودم آنرا دیدم که قبول شده. هرکجا گره‌گشایی کردم دیدم به دردم خورده، از جمله دیدم واسطه شده‌ام برای آشنایی و ازدواج کسی، خیلی خدا آنرا از من خریده. برعکس هرچا دل خلق را که عیال الله هستند رنجاندم و نیز هرچا که حسادت کرده‌ام بازخواست شدیدی دارد. خلاصه حساب را که کردند خیلی بدهکار شدم. خواستند بفرستندم برای عذاب که خودشان گفتند اما برای یک نَفَس (خوب دَقّت کنید) می‌شود به تو تخفیف داد. یادت می‌آید روزی می‌خواستی بروی کارخانه بازدید کنی یک نفر معلول جسمی از این کوتوله‌ها آمد جلویت را گرفت و گفت می‌دانم دین نداری اما لااقل مردانگی کن و کاری کن که در این کارخانه استخدام شوم تا زندگی‌ام بگذرد. و تو با کارگزینی صحبت کردی و استخدام شد. او همیشه تو را دعا می‌کند و به خاطر این کار می‌شود تخفیفی به تو داد. خلاصه اینکه تصمیم گرفتند مرا باز گرداند و گفتند به زمین که برگشتی فقط ۴ سال وقت داری و ۶ کار هم باید انجام دهی. اول اینکه بروی کلاه‌هایی که سرمردم گذاشته‌ای صاف کنی. گفتم پول ندارم. گفتند وقتی برگشتی پولدارت می‌کنیم. دوم اینکه بروی از زنت که خیلی اذیتش کرده‌ای حلالیت بطلبی و راضی‌اش کنی. سوم

فلان زن که معشوقه تو بوده و خیلی به او جفا کرده‌ای بروی او را هم رضایت بگیری. سه مطلب دیگر را همان پایین در دنیا خواهی فهمید.

گفت: به هوش آمدم و دیدم روی تخت بیمارستانم و ۲۰ روزی می‌گذرد که در اغما بوده‌ام. جالب اینکه چند روز بعد از مرخصی از بیمارستان در محل کار که بودم یک مهندس از فرانسه آمده بود، از من خوشش آمد و گفت بیا شخصاً نماینده ما شو و بلبرینگ وارد کن و بفروش. سریعاً مقدمات این کار فراهم شد و کار پیش رفت و دوسه ماهه همانطور که وعده داده بودند خیلی پولدار شدم. جالب اینکه سه کار را انجام داده بود، اما یادش رفته بود سه کار دیگر هم هست تا حالا که دو ماه بیشتر به وعده رفتنش (۱۹ آذر) نمانده آمده بود پیش من و می‌پرسید آن سه کار دیگر چیست؟



سید علی قاضی

شوال ۱۴۳۰

خاطره‌ای دیگر از یکی از دوستانم در این ایام: یک‌روز ماشینم را بردم مکانیکی. مکانیک گفت با شما چند کلمه حرف داشتم. گفتم در خدمتم. گفت سالها پیش هرچه می‌کوشیدم وضعم خوب نمی‌شد و کارم نمی‌گرفت. یک روز یک زن کولی آمد و گفت که مهرهٔ مار دارد و خواست از او بخرم. رد کردم و گفتم خدایا من به مهرهٔ مار متوسل شوم؟ هیهات. چند دقیقه بعد یک پیرمرد با ریش سفید آمد و گفت پسر من گرسنه ام از آن چلوکبابی برایم یک غذا می‌گیری بخورم سیر شوم؟ با اینکه موتور یک ماشین را پیاده کرده بودم و خیلی کار

داشتم، این کار را کردم. وقتی سیر شد دعا کرد: خدا کمکت کند و به کارت رونق بدهد. یک هفته بعد صاحب مغازه آمد و گفت من می‌خواهم بروم آمریکا، تو همین اجاره‌ای که می‌دهدی یک مقدار کمی رویش بگذار و بده تا به عنوان قسط مغازه حساب کنم. بعد از ۲ سال می‌آیم سند مغازه را به نامت می‌کنم. اینطور صاحب مغازه شدم. یک روز هم یک بنگاهی که ماشینش را درست کرده بودم آمد و گفت بیا یک خانه خوب هست صاحبش از دم قسطی حاضر است بفروشد تو هم که می‌توانی قسط بدهی. اینطور هم صاحب خانه شدم. همه چیز خوب بود تا اینکه یک روز که سرگرم کار بودم یک آدمی با لباس فقیرانه آمد و گفت ماشین من ۵۰۰ متر پایین‌تر خراب شده بیا بزرگی کن خودت بیاورش درستش کن. پول هم ندارم، اما کار می‌کنم کم‌کم می‌دهم. با اوقات تلخی گفتم در این راه سته خیابان این همه مکانیکی هست، به یک کس دیگر بگو، من وقت ندارم و سرم شلوغ است. بالاخره جوابش کردم. داشت می‌رفت رو کرد و گفت: خوب چلوکباب می‌دهی به مردم؛ اما موقعی که ندار هستی! تا به خودم آمدم و دنبالش دویدم واقعاً آب شد رفت به زمین. از آن روز وضع روز به روز خراب می‌شود. مغازه را دائم دزد می‌زند، ماشین‌ها درست تعمیر نمی‌شوند، مشتری‌ها کم شده‌اند و خلاصه رو به قهقرا هستم.

گفتم من اگر جای تو بودم به او می‌گفتم: هر روز صبح می‌روی به پدر و مادر احسان می‌کنی بعد می‌آی در مغازه تا مشکلت حل شود. پدر و مادر اینجا به درد می‌خورند. آن کولی و آن پیرمرد و آن راننده فقیر به نظر من هرسه موکل بوده‌اند. وقتی داریم می‌میریم می‌فهمیم که همه آنچه دنبالش می‌گشتیم دم دستمان بوده و ما جای دیگری دنبال آن می‌گشتیم.

خدمت ایشان رسیدم. گفت: یک بار مجلسی برای میلاد امیرالمؤمنین گرفته بودیم، وقت غذا دادن دیدم دعوا شد. رفتم دیدم صاحب مجلس با یک زنی دعوا می‌کند و غذا به او نمی‌دهد که چرا لاک به انگشت پایت زده‌ای. به صاحب مجلس که از شاگردانم بود گفتم همه این مجلس برای این لحظه بود که این امتحان پیش بیاید؛ و تو شکست خوردی.

گفت: امتحان‌ها درست آنوقتی که فکرش را نمی‌کنی و حوصله‌اش را نداری و در آن چیزی که خیلی ریز و بی‌ارزش می‌دانی پیش می‌آید، مراقب باش. همه هستی در هر لحظه به آدم پیام می‌دهد. همان پیامی را که او اکنون به آن نیاز دارد. اما وقتی ما آبونمان موبایمان را نپرداخته باشیم و موبایلمان را از آنطرف قطع کرده باشند، نمی‌توانیم فرکانس‌ها و پیامها را بگیریم. وقتی همه عالم و آدم با تو حرف می‌زنند، بفهم که با کائنات هماهنگ و هارمونی هستی.

گفت: راجع به علمی که مطلب نوشتی مراقب باش این‌ها برای حجاب نشوند و قسمتی از وجودت را اشغال نکنند. مراقب باش که باری بر دوشت نشوند. آنها را برنदार که به زور توپره‌ات خالی شده. خالی بودن را حفظ کن.

شوال ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: در امتحانی که هفته قبل منزل ع پیش آمد خوب فهمیدی که علتش چه بود و خوب عمل کردی. فهمیدی بازی است و بازی توست و باید تماشا کنی، تحملش کنی. خوب توکل کردی و خودت را زود به مرکز هستی که خداست متصل کردی و از او یاری جستی. خیلی‌ها به تو غبطه می‌خورند و می‌گویند چطور می‌توانیم مثل مصطفی نیک‌اقبال باشیم و من می‌گویم نمی‌توانید چون او خیلی راه‌ها را رفته و فهمیده که ته ندارند، پس همش را واحد کرده که خدمت‌گزار خدا باشد، بنده باشد.

(توضیح حین تصحیح: راجع به جلسه منزل آقای ع من چند هفته پیش از خدا پرسیده بودم که کدام کارم در جهت رشد الهی نیست؟ و جواب رسیده بود همین جلسه! اما متأسفانه رفتم و این وقایع رخ داد! خود ایشان آدم راه رفته و بی‌هوسی است. محضر خودش خیلی سازنده است اما این جلسه اساساً برای من بی‌فایده بود و عمدتاً هم اعضای جلسه دوست داشتند جلسه را به سیاست یا بحث‌های روشنفکری بکشند که بدرد من نمی‌خورد. یا یک گعدهٔ دوستانه‌ای باشد برای خودشان که آن هم بدرد من نمی‌خورد.)

گفت: خوب است که صاحب پیدا کرده‌ای و هر جا که در راه رشدت و خدمتگذاری ات نیست، هرس می‌کنند و می‌زنند. شاکر باش. هرچه لازم داری به تو می‌دهند و هرچه لازم نداری می‌گیرند و باز می‌دارند. مهره‌هایت را هم می‌چینند که بتوانی به آنها و با آنها خدمت کنی.

گفت: رسم سلوک این است که هر آن فقط یک تیر در اختیار داری، اما سیبل‌های زیادی جلو و اطراف تو قرار دارد. مهم این است که بدانی تیر را در کدام سیبل باید بزنی. به هدف زدن مشکل نیست، فهم درست هدف مشکل و بسیار مهم است. وقتی شلیک درست را انجام دادی و به هدف زدی آنوقت تیر دوم را به تو می‌دهند تا هدف بعدی را نشانه‌گیری. درست مثل غذا خوردن که تا لقمهٔ اول را نخوردی نوبت به لقمهٔ دوم نمی‌رسد.

شوال ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: هیچ وقت فرزند نباید پدر و مادر را نصیحت کند. مبادا اینطور شود که بقیهٔ فرزندان یکی را شیر کنند که: برو به پدر یا مادر چیزی بگو و انتقادی کن؛ حتی اگر کاری می‌کردند که لازم بود ترک کنند، یس و واقعه بخوان و یا ختم آیت‌الکرسی بگیر و از خدا بخواه تا آن کار از سرشان بیفتد.

گفت: برای صدقه دادن تا ۵۰۰ تومان را در صندوق انداختن و تا ۵۰۰۰ تومان را به فقیر ناشناس دادن، مانعی ندارد. در این دو وقت هم حواله کن برای اینکه به دست اهلبش برسد و صرف کاری شود که مرضی حق است و خدا را وکیل کن که به جایش برساند. بیش از این مبلغ را حتماً با استخاره یا الهام هزینه کن. گفت: خلاف توی خلاف خیلی بد است و خدا برایش پوستان می‌کند. خلاف در خلاف فرصت آدم را تمام می‌کند. مثلاً اگر کسی قمار می‌کند دیگر نباید در همان قمار کردن بی‌انصاف باشد. یا اگر زنا می‌کند دور زن شوهردار باید خط بکشد. یا اگر قاچاق می‌کند دیگر برای خاطر آن نباید قتل بکند. خلاف در خلاف زود پرونده آدم را می‌آورد پیش خدا و خدا حساب آدم را می‌رسد.

گفت: تو ادامه تجربیات مادرت را می‌روی، هرچه نتوانست توی خودش پیاده کند در شما تمام می‌کند. این است که خانواده خیلی مهم است و به نوعی اعضای خانواده نان هم را می‌خورند. شما باید اطلاعاتی که لازم دارد به او بدهی و خانه‌های خالی جدول او را پر کنی تا ایمانش کامل شود و از دنیا برود.

شوال ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: مطلب اصلی که این جلسه می‌خواهم مطرح کنم و یک باب جدید است که می‌خواهم برویت باز کنم، راجع به ارتباط تو با دیگران است که آزمون اصلی زندگی توست. این است که اگر توجه کنی می‌بینی که در یک خودشیفتگی دائم غوطه‌وری و علامت آن این است که از شاگردانت هرکدام را که بیشتر مجیز می‌گویی و احترام می‌کنی بیشتر دوست می‌داری و با او وقت می‌گذاری و او را شاگرد خوبت می‌دانی. در حالیکه واقع امر چیز دیگری است. من سالها پیش شاگردی داشتم که در همه جلساتم شرکت می‌کرد و دائم ولع داشت مطلب بعدی را از من بپايد و عمل کند و خیلی هم استاد استاد می‌گفت. روزی استادم به من گفت از این شاگردت خوش می‌آید؟ گفتم بله او

از بهترین‌هاست. گفت او مأمور امنیتی است. موظف است ته و توی تو را در بیاورد و آخر تو را بفهمد، وقتی هم به نظر خودش این کار را تمام کند ماموریتش تمام می‌شود و ولت می‌کند و می‌رود. درست مثل هنرپیشه‌ای است که خوب نقشش را بازی می‌کند و احساس را از تماشاگران می‌گیرد و فیلم جایزه می‌گیرد؛ مثل آنتونی کوئین که نقش حمزه را در فیلم محمد رسول الله بازی کرده، در حالی که اصلاً مسلمان نیست. گذر زمان اثبات کرد که قرائنی که استاد گفته بود درست بود. یک مورد دیگر را مثال می‌زنم. یک کسی بود که با زنش از شهرستان می‌آمد خانه ما و چند شب می‌ماند و به اصطلاح خیلی به من علاقه‌مند بود و خیلی احترام می‌کرد؛ ما هم در پذیرایی کم نمی‌گذاشتیم. روزی استاد گفت چرا این‌ها را راه می‌دهی خانه‌ات؟ گفتم برای خدا به این زوج خدمت می‌کنم و از این حرف‌ها. گفت این‌ها اصلاً زن و شوهر نیستند. این مرد، زن و بچه‌هایش در فلان آدرس زندگی می‌کنند و این معشوقهٔ اوست که چون جا برای همخوابگی ندارند، توی احمق را به بازی گرفته‌اند.

گفت: این‌ها را می‌گویم برای اینکه نمی‌خواهم تو هم مثل من توی احمقی بمانی. نمی‌گویم این‌ها را طرد کن، لا اقل احمق نباش و برای این‌ها وقت نگذار که وقتت را می‌گیرند و هیچ نمی‌شوند. و جلوی رفتن خودت را می‌گیرند. گفتم: چه کنم؟ گفت: آنها که زود می‌آیند و زود مرید می‌شوند، یک روزی هم خالی‌ات می‌کنند و می‌روند. آنها که دیر قبول می‌کنند ماندگارترند. آنها که دنبال حقیقت نیستند نباید رویشان حساب کنی. البته به رویشان نیاور و خودت را به حماقت بزن. بفهم حقیقت‌شان چگونه است اما به رویت نیاور و برایشان نقش درست را بازی کن؛ خلاصه اینکه رویشان حساب نکن. این‌ها نمک می‌خورند و نمکدان می‌شکنند. به آنها اعتماد نکن. احمق نباش. گاهی هم تلنگری بزن بفهمند اینجوری هم که می‌گویند نیست. شاید در گذر زمان عوض شوند. فراموش

نکن ما هم برای خدا همینطور هستیم ولی خدا طردمان نمی‌کند، با ما بازی می‌کند تا روزی که دست از بازی برداریم، آنوقت با چهره واقعی خدا روبرو می‌شویم و از مکر دست برمی‌دارد.

گفت: در خانه نماز صبح را بلند و در اتاق زن و بچه بخوان تا بشنوند اما اگر کسی نخواست او را بلند نکن. این کار در دراز مدت اثرات خیلی خوبی دارد.

شوال ۱۴۳۰

خواب صاحب علم جمعی را دیدم؛ گفت: کم‌کم که داری بیدار می‌شوی می‌فهمی که مردم در خوابند. ولی نباید داد بزنی و بیدارشان کنی. خدا می‌گوید بگذار صفا کنند کاری به کارشان نداشته باش. خودم یکی یکی بیدارشان می‌کنم.

شوال ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفتم: می‌خواهیم بالای پشت بام پدر خانم یک خانه بسازیم اما از نظر شهرداری ممنوع است، چه کنیم که برایمان مشکل درست نشود؟ گفت: قبل از هرچیز باید استخاره کنیم اما نکته مهم این است که الان وسط بازی است. باید قبل از اینکه بازی شروع شود می‌پرسیدی تا استخاره می‌کردم بینیم اصلاً صلاح هست یا نه. اما حالا وسط بازی است. شما مهره‌هایتان را چیده‌اید و جلو رفته‌اید. اگر حالا بخواهیم استخاره کنیم و بباید که نکنید، نمی‌توانید دست از بازی بردارید. هم به صلاح شما نیست، هم دیگران را که نقش داده‌اید باید تا آخر بروند و امتحانشان را پس بدهند. بهترین کار در حال حاضر این است که بگذاری کار خودش جلو برود. یا انجام می‌شود و صاحب خانه می‌شوید یا به مشکلی برمی‌خورد و خدا بهترش را می‌دهد. اما نکته این است که در هر حالت راضی باش. این بازی توسست. تو اگر راضی شدی به نتیجه، و خودت را تسلیم کردی به این کار، بازی‌ات را درست به آخر

رسانده‌ای. کاری به کار بقیه نداشته باش. توی این نرو که فوقش اینطور و آنطور می‌شود. خودت را شناور رها کن. اصلاً چیزی را نخواه. دعایی نکن که از بندگی خارج شوی. بازی آخر خیلی مهم است. تابع امر او باش. او تصمیم می‌گیرد: یا می‌گوید با اینکه اشتباه کرده‌ای می‌دهم یا می‌گیرد و بهترش را می‌دهد. خلاصه آخرش به نفع شماست اگر به او بسپاری. اما اگر نسپاری و به زور چیزی را بخواهی هرچه بشود به نفع تو نیست و در آن برکت نیست. چیزی که خود او برای ما کنار گذاشته خیلی مبارک است. تعلق خاطر نداشته باش. حتی بگو خانه برای این است که زن و بچه‌ام راحت باشند و من دیگر کاری به کار آنها نداشته باشم و خدمتگذاری خدا را بکنم. تو یک روح هستی. هرچه شناورتر باشی بهتر است. اگر بتوانی بفهمی که دنیا مال تو نیست خیلی عالی می‌شود. بدان رسیدن به آنچه او برای تو می‌خواهد راحت نیست و سختی در آن است، اما صبر و تحمل که کردی و راضی بودی آخرش می‌بینی بهتر از این نمی‌شد. او بهتر می‌داند نیاز تو چیست بگذار او نقش زن زندگی تو باشد. ول کن تا هرچه می‌خواهد بشود. حتماً راهی برایت باز می‌کند. فراموش نکن همه‌اش بازی است بازی اینکه تسلیم او هستی یا نه؟ مسلمان هستی یا نه؟

گفتم زنم هم؟ گفت: نه این توان او نیست که اینطور باشد. در این بازی نقش او همان است که دارد. چند سال خانه پدر تو زندگی کرده و حالا می‌خواهد صاحب خانه شود. از او نمی‌شود چنین انتظاری داشت. حق هم نداریم در او تصرف کنیم و به آنچه دارد راضی‌اش کنیم.

گفتم: یک مطلب فهمیده‌ام که می‌خواهم در آن با شما تبادل اطلاعات کنم: فهمیده‌ام در برخی میوه‌ها یک چیزی هست که اسم آنرا گذاشته‌ام ذرة الحیات. مثلاً هزاران هویج در میوه‌فروشی هست اما یکی از آنها این ذرة الحیات را دارد. یا از بین خیلی سیب، یکی این را دارد. با خوردن آن ارتعاش آدم خیلی بالا

می‌آید درست برعکس دخانیات و الکل و غذاهاى مانده که ارتعاش را پایین می‌کشند. یک احساس بهجت و سرور و نشاط و انرژی در آدم ایجاد می‌شود که وصف ناشدنی است و برای چند ساعت ادامه دارد.

پرسیدم چیزی مثل مهرهٔ مار چگونه اثر می‌کند؟ گفت: همه اینها روی باور و ایمان هستند. همه هستی یک طرف، باور و ایمان به یک مسئله یک طرف. خدا خودش به همه کائنات گفته کسی پیدا شد و باور به چیزی داشت آنرا به او بدهید، تغییر را در او ایجاد کنید. این باور لوح محو و اثبات را عوض می‌کند. البته بعضی سنگ‌ها مثل عقیق و فیروزه معنویت اولیه (ذاتی) دارند ولی در مهرهٔ مار چنین چیزی نیست اما اثر باور خیلی می‌تواند قوی باشد.

(توضیح حین تصحیح: حدیث قدسی است که «إِنِّي عِنْدَ حُسْنِ ظَنِّ عَبْدِ بِي»؛ هر که به هر جا رسیده، از رجاء به خدا رسیده است. رجاء یعنی باور به اینکه خدا کریم است و بنده‌نواز. فرق عارف با غیر عارف این است که عارف به کرم خدا باور دارد؛ به لقاء خدا باور دارد؛ حتی به اینکه عارف به حق است و خدا را دوست دارد، باور دارد. حتی بعضی افراد بوده‌اند که از حیث قدرت رجاء، وقتی حاجتمندان به آنها مراجعه می‌کرده‌اند، از طرف خدا وعده می‌داده‌اند که مثلاً مشکل رفع شد، بعد دست به دامن خدا می‌شده‌اند. خدا هم کریم است، می‌دهد. از علامه امینی نقل شده است که به مریضی فرمودند: > شفا یافتی، برو<; بعد دست به دامن مولا شدند که وعده دادیم، باید ادا کنید و از این قسم امور. این‌ها همه از باور است. به همین دلیل مروی است دعایی که یقین به استجابتش داشته باشید، مستجاب می‌شود. مروی است خدا با هر کس آن‌گونه رفتار می‌کند که او انتظارش را دارد. مروی است که عده‌ای را در قیامت به دوزخ می‌برند، می‌گویند خدایا جز این گمان می‌کردیم، خطاب می‌رسد که چه گمان داشتید؛ گویند که گناهان ما را می‌بخشی و به بهشت در می‌آوری.

خطاب می‌رسد که گناهانتان را بخشیدم، به بهشت درآید. این تأثیر باور و از اسرار حیاتی سلوک و نوامیس الاهیة و رازهایی است که کائنات بر محور آن می‌چرخد. تا اینجا از یقینیات است اما سؤال این است که اگر ما به شفا دهنده‌گی بُتی ایمان داشته باشیم شفا می‌یابیم؟ یعنی خداوند صرف نظر از بطلان باور ما، بدلیل استشفاء به بت، ما را شفا میدهد؟ طبق مشرب قرآن هرگز چنین نیست و اگر شواهدی اینچنین دیده شده تنها بخاطر همزمانی شفای الهی با مجموعه اقداماتی است که فرد مستأصل انجام میدهد که یکی از آنها هم ممکن است استشفاء به بت باشد. وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نَصْرَكُمْ وَ لَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ (الأعراف، ۱۹۷) و کسانی را که به جای خدا می‌خوانید، نه می‌توانند شما را یاری دهند و نه خود را یاری رسانند. يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَ لَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمُطْلُوبُ (الحج، ۷۳) ای مردم! [برای شما و معبودانتان] مثلی زده شده است؛ پس به آن گوش فرا دهید، یقیناً کسانی که به جای خدا می‌پرستید، هرگز نمی‌توانند مگسی بیافرینند اگر چه برای آفریدن آن گرد آیند و اگر مگس، چیزی را از آنان بر باید، نمی‌توانند آن را از او بازگیرند، هم پرستش کنندگان و هم معبودان ناتوانند. قُلْ أَرَأَيْتُمْ شُرَكَاءَكُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا فَهُمْ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْهُ بَلْ إِنْ يَعْذِرِ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا إِلَّا غُرُورًا (فاطر، ۴۰) بگو: از [قدرت و تدبیر] معبودانتان که به جای خدا می‌پرستید، مرا خبر دهید، به من نشان دهید که چه چیزی از زمین را آفریده اند یا اینکه شرکتی [با خدا] در آفرینش آسمان ها دارند، یا به آنان کتابی داده ایم که از آن [بر حَقَّانیت اعتقاد و ادعای خود] دلیل و برهانی دارند؟ [چنین نیست] بلکه ستمکاران یکدیگر را جز از روی

فریب وعده نمی‌دهند. أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ (الصافات، ۱۲۵)
 آیا بت « بعل » را می‌پرستید و بهترین آفرینندگان را رها می‌کنید؟! وَلَئِنْ
 سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ
 اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ
 مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ (الزمر، ۳۸) اگر از آنان
 بپرسی: چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفرید؟ بی‌تردید می‌گویند: خدا. بگو:
 پس مرا در باره معبودانی که به جای خدا می‌پرستید خبر دهید، که اگر خدا
 آسیبی را برای من بخواهد، آیا آنها می‌توانند آسیب او را از من برطرف کنند؟ یا
 اگر رحمتی را برای من بخواهد، آیا می‌توانند رحمتش را باز دارند؟ بگو: خدا مرا
 کافی است. توکل کنندگان فقط بر او توکل می‌کنند.

با توجه به این آیات میتوان قاطعانه گفت نظر ایشان بر مبنای اثر مهره‌مار
 مادامیکه شخص به آن باور داشته باشد بکلی نادرست بوده و صرف خیال و
 توهم میباشد.

سؤال بعدی: غسل برای کافرین به خدا هم شفاست؟ بله خداوند میفرماید
 غسل شفاء للناس است یعنی برای همه مردم شفاست خداوند این خاصیت را
 در غسل قرار داده.

سؤال بعدی: آیا میشود چیزی برای مؤمن شفا و برای کافر عذاب باشد؟ بله
 قرآن چنین خاصیتی دارد که برای مؤمن هدایت و شفاست و برای کافر خسارت
 و عامل گمراهی.

سؤال بعدی: میشود ماده‌ای کشف شود که مانند غسل خاصیت شفا داشته
 باشد اما در قرآن و حتی روایات ذکر از آن به میان نیامده باشد؟ بله استبعاد
 عقلی ندارد بخصوص که نام بعضی میوه‌ها که الان نزد ما شناخته شده است
 در فرهنگ اسلامی نیامده چون در محیط مردم آن زمان یافت نمیشده. اصولاً

اینطور نیست که همه چیز باید در قرآن آمده باشد بخصوص که وادی هدایت از ذکر آنها مستغنی باشد؛ خود قرآن میفرماید: وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ (النساء، ۱۶۴) و به پیامبرانی [وحی کردیم] که سرگذشت آنان را پیش از این برای تو گفتیم، و پیامبرانی [را برانگیخته ایم] که سرگذشتشان را برای تو حکایت نکرده ایم. این آیه ردی بر آنهاست که مدّعی اند همه چیزی حتی قوانین فیزیک و شیمی هم از قرآن قابل استخراج است. اگر اینطور است چرا استخراج نمی کنید؟ قرآن کتاب هدایت است و در وادی هدایت «تبیان لکل شیء» است. یعنی هرچه لازم بوده گفته. قرآن کتاب فیزیک و شیمی و ریاضیات و طبّ و ستاره‌شناسی نیست. در علوم انسانی مثل فلسفه و سیاست و جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی هم اگر چیزی به هدایت انسان مربوط باشد در قرآن مذکور است و الا فلا.)



مرحوم کل احمد تهرانی

بعد از ظهر در خواب دیدم رفتم دانشگاه تهران. آنجا موبایل و پولهایم را از دست دادم. آمدم بیرون در که در را بستند دیدم شورش خیابانی شده است. هرچه سعی کردم ماشین در بستی پیدا نکردم مستأصل شدم و یک گوشه‌ای نشستم. ناگهان یک تاکسی معمولی جلو پایم ترمز و مرا سوار کرد. دیدم تاکسی خودش بدون راننده می‌رود و یک نفر هم جلو نشسته که مرا می‌شناخت. یک موکل بود. گفت ما مراقب تو هستیم. گفت نوشته‌هایت را می‌خوانیم و سایت تو را نظاره می‌کنیم. گفت: بین! وقتی تو به دیگران کمک کنی و برات داشته باشی، ما هم می‌توانیم سر به زنگاه به تو کمک کنیم. ولی فقط ما وقتی وارد عمل می‌شویم که تو از همه مأیوس شده باشی و دستت از همه پریده شده باشد. نا امید که می‌شوی ما می‌آییم کمک. گفتم زنم، بچه‌ام و مادرم الان از من خبر ندارند و شورش خیابانی شده. گفت: نگران کسی نباش این آزمون آنهاست. هرکس باید با آزمونهای خودش دست و پنجه نرم کند. ما مأمور نجات تو هستیم. گفت: ما همیشه در آخرین لحظه به کمکت می‌آییم. یادت نرود در آخرین لحظه، نه زودتر.

شوال ۱۴۳۰

امروز اتفاق عجیبی افتاد. پسر مرا برده بودیم پارک. سوار تاب شده بود پایش به زمین نمی‌رسید داد می‌زد که بیایید من را تاب بدهید. ما هم روی صندلی نشسته بودیم و داشتیم با هم حرف می‌زدیم و اعتنا نمی‌کردیم. یک وقت دیدیم که دو تا زن آمدند و با او شروع کردند به حرف زدن و محبت کردن از جمله اینکه او را با اسم کوچکش صدا کردند و او را تاب دادند و رفتند. خیلی برای ما عجیب بود که از کجا اسم پسر مرا می‌دانند. چون ما او را در پارک صدا نزده بودیم که کسی اسمش را یاد گرفته باشد.

فکر میکنم بچه چون تمنای زیادی داشته کسی تابش دهد، نیروهای الهی که آن نزدیکی‌ها هستند، جذب شده‌اند و آمده‌اند. دور و اطراف ما پر از جنود الهی است.

شوال ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: مقایسه خیلی وقتها بازدارنده است: چرا او پیشرفت کرد من نکردم؟ چرا او اینرا دارد و من ندارم؟ سعی کن تا میتوانی توی مقایسه نیروی. سالها قبل نزد استادام یک شاگردی بود که گمان می‌کردیم شاگرد اول اوست. همه حسرت می‌خوردند مثل او باشند. من خودم را به او می‌چسباندم چون از او خیلی خوشم می‌آمد. روزی استاد به من گفت این قدر به او نچسب، ته تو او می‌شود. یعنی آخرش افقت در حد او متوقف می‌ماند. ولش کن. گفتم استاد ولی من آرزو دارم مثل او بشوم. استاد گفت او چند صفت خوب دارد که ظاهر است اما مگر باطنش را می‌شناسی؟ صد تا صفت خوب هست که او ندارد. تو از او خیلی سرتر می‌شوی منوط به اینکه خودت باشی.

گفت: یکی از اتفاقات مهمی که باید در تو بیافتد این است که شاخصه‌هایی که اجتماع به تو داده برایت کمرنگ شود. مثلاً می‌گویی: آخ آخ فلانی دکمه‌اش باز شد؟ آخ آخ فلانی طلاق گرفت؟ آخ آخ فلانی فقیر شد؟ تا این ملاک‌ها را داشته باشیم نمی‌توانیم در زمره اولیاء خدا قرار بگیریم. چون آنجا ملاک‌ها فرق می‌کند. هر درجه‌ای هم ملاک‌های خاص خودش را دارد. مثلاً ملاک‌های خضر با ملاک‌های موسی خیلی فرق می‌کنند. در درجه اول وقتی شاخص‌های اجتماعی کنار رفت و بر دوش ما سنگینی نکرد، کمی به شاخص‌های معنوی نزدیک می‌شویم. آنوقت وقتی شاخص‌های معنوی را پیدا کردیم می‌فهمیم که آن آدمی که امروزه برای ما الگو و اسوه بود، بخاطر اینکه چند صفت خوب داشت، کجای کار است. می‌بینیم اکثر آنها خیلی عیب و نقص هم دارند و

آنوقت است که دیگر از اینکه از آنها الگوبرداری کنیم دست برمی داریم و خودمان می شویم. اول باید خودمان بشویم تا بعد بتوانیم خدایی بشویم. گفت: به پدر و مادرت خدمت کن تا عزیز آن ها شوی. وقتی عزیز شدی شروع می کنند به کوبیدن تو، بخصوص در جمع، خلاصه اینکه معذرت می خواهم! یک کرمی می ریزند، این قانونش است ناراحت نشوی! پدر و مادر وقتی پیر می شوند عین بچه ها می شوند. آخر عمر باز بچگی است. این را جایی بنویس یادت نرود.

گفت: ما باید خار بخوریم و بار بکشیم و فحش بشنویم. اگر اهلش نیستی انصراف بده، چون مثل یک مهره می سوزی. اصلاً راه ما این است که بار خلق را بکشیم، بعد فحش شان را هم تحمل کنیم. تحملش سخت نیست به شرط اینکه بدانی که قرار است این بلا سر تو بیاید. وقتی فهمیدی، انتظارش را داری و دیگر دلخور نمی شوی. مریضی که وقتی تیمارش می کنی به تو ناسزا می گوید فرد بی پناهی است که به تو پناه آورده، وقتی دیدت اینطور شد تحملش می کنی. فکر را باید عوض کنی، خدا تو را برای رحمت به خلق و دست نوازش روی سر آنها کشیدن و کمک شان کردن می خواهد و الا رو ضه خوان و مسئله گو خیلی داریم.

(توضیح حین تصحیح: این ذهنیت در ایشان خیلی قوی بود که: خوبی میکنیم و بدی می کنند و ما باید تحمل کنیم. همیشه اینطور نیست و این خلاف آیات سوره لیل در قرآن است که میفرماید: فَأَمَّا مَنْ أُعْطِيَ وَ اتَّقَى وَ صدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنَى وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى. اما آنکه [حق خدا را] داد و پروا داشت، و [پاداش] نیکوتر را تصدیق کرد، بزودی راه آسانی پیش پای او خواهیم گذاشت. و اما آنکه بخل ورزید و خود را

بی‌نیاز دید، و [پاداش] نیکوتر را به دروغ گرفت، بزودی راه دشواری به او خواهیم نمود.

یعنی کسی که راه تقوی و اعطاء را بی‌ماید اندک اندک یسر و راحتی او را فرامی‌گیرد و برعکس هرکس بی‌تقوایی کند و بخل بورزد بسوی سختی گام برمیدارد. در هیچ کجای فرهنگ روایی اسلامی هم چنین چیزی نیست که اگر خوبی کردی آنها حتماً یا معمولاً بدی میکنند، بلکه خلاف آن است و قرآن نیز نوید خوبی در ازای خوبی حتی از بدان را داده و فرموده خوبی کن تا بدان هم دوستان تو شوند و خوبی کنند: *وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ* (فصلت، ۳۴) و نیکی با بدی یکسان نیست. [بدی را] به آنچه خود بهتر است دفع کن. آن گاه کسی که میان تو و میان او دشمنی است، گویی دوستی يك دل می‌گردد. این مسئله که دنیا جزای خوبی را با بدی می‌دهد باوری غلط در ذهن ایشان بود و چون باورهای غلط و سوء ظن‌ها اثرات سوء دارند، دائم به اثرات سوء این تطیّر مبتلا بود و یک سیاه‌نمایی در انتظار او از دیگران موجود بود. مراقب باشیم! افکار نادرست در سرنوشت ما بدل به تقدیر نادرست می‌گردند. اینجانب به جدّ عرض میکنم که خوبی کنیم و خوبی خویش را درو کنیم: این جهان کوه است و فعل ما ندا... اگر استثناءً جایی در ازای خوبی ما پاسخ خوبی نیامد، صبور باشیم که به موقع خواهد آمد.

غیر از تصحیح فکر و بدل کردن تطیّر به تفأل، به دو نکته ظریف هم دقت بفرمایید: اول، کسانی که ملکه تقوی ندارند، خیلی از اعمالش مقبول نمیشود؛ لذا آن اثری را که باید خوبی کردن آنها خلق کند، نمی‌کند و از خوبی بدی می‌بینند. دوم اینکه خوبی کردن‌های ما باید از روی علم و شریعت الهی باشد. خوبی‌های عوامانه و آلوده به خودشیفتگی، با خوبی تدارک نمیشود.

پس اگر مدام خوبی می‌کنیم و بدی می‌بینیم، باید علتش را ریشه‌یابی کنیم.)
گفت: هیچ وقت کسی ناامید نکن که در نظام الهی به سختی چوب می‌خوری.
ما برای وصل کردن آمديم، نی برای فصل کردن آمديم. وقتی غلط کاریشان را
فهمیدی یا برایت گفتند، درش را ببند و نگذار در این دیگ باز بماند. بعد به توبه
دعوتشان کن و باز با خدا آشتی‌شان بده. حلیم باش. مهربان باش. غفور باش.
از غم این‌ها را خوردن نترس از همین جاست که به تو توجه و کیسه‌ات را پر
می‌کنند. کلیدش چیست؟ این که خودت را جای خدا بگذار. هرچه او می‌کند
تو هم همانطور با بندگان رفتار کن. مگر نمی‌خواهی صفات حق در تو پیاده
شود. مهربانی کن، روزی رسان باش، ببخش، اغماز کن، پیوشان، سریع راضی
شو، صبور باش، ...

(توضیح حین تصحیح: در روایت است که رسول خدا (ص) فرمود عالم واقعی
کسی است که نه مردم را از رحمت خدا مأیوس کند و نه با امید نابجا به معصیت
خدا جسور سازد. خوف و رجاء در انسان و کلمات انسان باید به یک اندازه باشد.
اتفاقاً امروزه خوف از میان رفته و دیگر کسی مردم را از عذاب خدا نمیتراشد.
حال آنکه خدای رحمان و رحیم، خدای منتقم و جبار هم هست. این سوگیری
هزارسال است که در میان مسلمین مانده که صوفیان چشم از غضب و فقیهان
چشم از رحمت خدا می‌بندند. درست، آن است که میان ایندوست.)

گفت: دائم دارم به تو می‌گویم همه‌اش بازی است؛ تو هستی و تو! کسی
نیست. این‌ها آمده‌اند تکه‌های ناخالص وجود تو را بکنند و این صفات خدایی را
در تو ایجاد کنند. یکی آمده تا تحملش کنی، تحملت زیاد شود. یکی آمده دست
می‌گذارد روی ضعف‌هایت تا در ست‌شان کنی، یکی آمده برایش کار درست کنی
رزاقیت پیدا کنی، یکی آمده به تو فحش بدهد صبار شوی، یکی آمده به تو
ضربه‌ای بزند و تو ببخشی و غفور شوی، یکی آمده گناهش را به تو بگوید تا

ستّاریت تو امتحان شود و محکم گردد، ... و تو این‌ها را می‌بینی حال که باید خودت را ببینی و بس. مابقی بازی توست. ببین برای تو چه دارد. (توضیح حین تصحیح: ایشان این نکته را که «دیگران معلّم تو هستند نه شاگردان و دوستان و فامیلهای تو» بسیار تذکر میداد و هر بار هم من آن تذکر را مجدداً در این کتاب ذکر کرده‌ام. چون مطلبی کلیدی است و البته عمل به آن بغایت سختی است.)

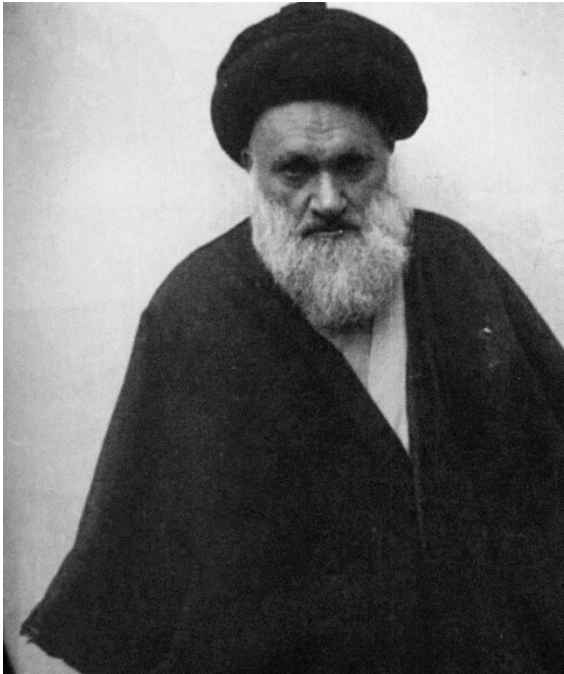
ادامه داد: و یک نکته کاربردی برای اینکه زود راجع به آنها قضاوت نکنی، خودت را جای آنها بگذار. اگر تو بودی و اینقدر به تو فشار می‌آمد آیا دست به این گناه نمی‌زدی؟ اگر تو بودی و این گناه را کرده بودی، از خدا چه انتظاری داشتی؟ آنوقت ببین او از خدا چه انتظاری دارد، تو فکر کن خدایی. همان حالات او با بندگانش را در خودت پیاده کن. سریع ببخش و ببوشان. کینه نداشته باش.

گفت: تو را بسیار تحذیر میکنم و میترسانم از اینکه میان اُمّت اسلام تفرقه ایجاد کنی. مثلاً جایی که همه مُهر می‌گذارند و نماز می‌خوانند تو بی مُهر نماز بخوانی یا در سفر نماز را تمام بخوانی. هر توجیه فقهی هم که برای خودت داشته باشی، ایجاد تفرقه، کشاندن انسانها به شرّ است و پذیرفته نیست.

(توضیح حین تصحیح: این مطلب بسیار حائز اهمیت و دقیق است و رعایت نکردن آن آسیب بسیار به آدم و دوستان و دشمنان آدم میزند. خاطرم هست که یکی دیگر از اساتید ما آن زمان که در خط میانه بود میفرمود: در قرآن است که هارون گوساله پرستی بنی اسرائیل را تحمل کرد که مبدا میان ایشان تفرقه انداخته باشد: «قَالَ يَا ابْنَ أُمِّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَآئِيلَ وَ لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي» (طه، ۹۴). گفت: ای پسر مادرم، نه ریش مرا بگیر و نه [موی] سرم را، من ترسیدم بگوئی: میان بنی اسرائیل

تفرقه انداختی و سخنم را مراعات نکردی. کسانی که میان اُمّت شقاق می‌اندازند خیلی نکبت پیدا می‌کنند. توجه بفرمایید که کسانی که علم درست و حسابی ندارند و اجتهادهای ناقصی میکنند، اوائل که افرادِ دور ایشان کم‌اند، مطلب پوشیده می‌ماند اما وقتی دایرهٔ معاشرین ایشان زیاد شد، همین شذوذات کار دست ایشان می‌دهد. بعضی افراد هم گاهی عمداً جور دیگری عمل میکنند تا برای عوام جاذبه داشته باشد و فکر کنند لابد او متفکر و صاحب‌نظر است که جور دیگری عمل میکند و همین باعث می‌شود عوام دور او جمع شوند. معروف است که مخالفت کن تا شناخته شوی! خالف تُعرَف! پناه بر خدا از این تفرقه و شهرت ناشی از آن که سراسر نکبت است.)

گفتم: هر خطایی می‌کنم منجر به دعوایی در خانه با زَنَم می‌شود. گفت: وقتی خطایی می‌کنی توی نقطهٔ ضعف می‌زنند و نقطهٔ ضعف تو الآن زنت است. زنت «پاسوز» تو شده. بنابراین باید برایش جبران کنی و خیلی وقت برایش بگذاری تا خدمتی که ناخواسته به تو می‌کند دینت را به او ادا کرده باشی. بارهایی را که دیگران روی دوش تو می‌گذارند به خودت می‌گیری و آنها را بدون اینکه متوجه باشی به زنت منتقل می‌کنی.



سید محمد تقی خوانساری

شوال ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم گفتم: یک عیب عمده داری و آن این است که وقتی چیزی را به کسی می‌گویی انتظار داری زود ترتیب اثر دهد و درست شود. صبر معلمی در تو کم است. این را درست کن. مطلب دوم؛ خیلی استادها متاسفانه یک سری خانه‌های پازل می‌ریزند جلوی شاگرد و ول می‌کنند می‌روند. دادن تکه‌های پازل مهم است اما کمک کردن به چیدن آن هم مهم است. باید پازل را یک به یک داد و هر یک را جای خودش چید. اول خشت اول بعد خشت دوم تا خوب به هم چفت شوند. تا عاقبت یک چیز کامل و بدرد بخوری از آب درآید.

گفت: ضعف‌های خود را خیلی به شاگردانت بگو. یکی اینکه خودت را می‌شکنی. دوم اینکه احساس می‌کنند تو هم یکی مثل آنها هستی که تلاش کرده‌ای و راه رفته‌ای و به راه تشویق می‌شوند و آن را آسان می‌بینند و امیدوار می‌شوند.

(توضیح حین انتشار: باید مراقب بود که استادی کردن حجاب ما نشود. کسانی که این استادی را نمی‌خواهند کنار بگذارند، بد عاقبت می‌شوند. کسانی که تنها چیزی که دارند استادی است، حاضرند همه چیز را کنار بگذارند، اما استادی را نه. برای همین هم استادان خوبی میشوند. چنین کسانی گرچه برای تربیت مبتدیان نافع‌اند اما بدلیل چسبیدن به استادی، سلوک خودشان متوقف می‌ماند و خودشان ضایع می‌شوند. این دام در سلوک نامش طلسم استادی است. آنها استادان خوبی هستند منتها فقط تا وقتی که شاگرد به این نقطه ضعف آنها نرسیده باشد. چون آنوقت مانند خود آنها از این گردنه نمیتواند رد شود مگر اینکه از آنها جدا شود. یکی از اساتید ما می‌گفت: میل به استادی بدلیل یک شیشه خورده‌ای است که بعضی سالکان دارند. بقیه می‌روند و به خدا میرسند و اینها را هزاران سال نگه میدارند که مگر نمیخواستی استادی کنی؟ استادی کن! این مطالب که عرض میکنم گنجهای است که در کتابها پیدا نمیشود آنها را دریابید.)

گفت: از شیطان پرسیدند چه می‌شود که بر بنی آدم مسلط می‌شوی؟ گفت: فقط «بخواهد»، خواست!

(توضیح حین تصحیح: فیلمی ساخته شده با نام wish master یا ارباب آرزوها. در این فیلم شیطان از قربانیانش میخواهد که آرزویی کنند. به محض آرزو کردن، آن آرزو را برآورده میکند و میگوید as you wish یعنی هرطور شما بخواهید اما روح آنها را به تسخیر خود درمیآورد و بخشی از روح آنها را مال خود

میکند. فیلمی هم بنام «وکیل مدافع شیطان» هست. این فیلم هم تمثیلی زیبا از شیطان و کارهایش را به تصویر کشیده.

گفت: درضمن تو باید کمی تجارت کنی. زیرا با آدم‌ها تعامل کردن را یاد می‌گیری، صبرت زیاد می‌شود، دایره معاشرتت وسیع می‌شود، آدم‌ها را می‌شناسی، خوب تو باید با بد جامعه برخورد کند تا خالص و صافی شود و حق، تولید شود.

(توضیح حین تصحیح: کسی که ترک تجارت می‌کند چنانکه در روایت است بهره‌ای از عقلش را از دست می‌دهد. روایات راجع به تجارت خصوصاً و کار و حرفه عموماً زیاد است؛ اینجانب بعضی از آنها را پیشتر در این کتاب آورده‌ام. در اینجا چند فراز از کتاب معرفت نفس خویش را نیز نقل میکنم زیرا به این بحث مربوط و کارگشاست:

- در فرهنگ اسلامی، حساب کارکردن از روزی جداست و کارکردن به خودی خود، امری مستحسن و مطلوب شریعت است و حتی وقتی آدمی گشاده روزی است باید کار کند و زحمت بکشد. چنانکه سیره اولیاء دین چنین بوده است:

سیره زندگی امیرالمومنین کمک رسانی بسیار با کمترین هزینه همراه با توزیع عادلانه دسترنج‌ها بود. ایشان فعالیت اقتصادی خویش را از نقطه صفر و فقر محض آغاز کرد و مشقت بسیار برد تا از دسترنج و حسن تدبیر، اموال بسیاری گردآورد و همه را به نیازمندان بخشید یا به فرزندان خویش به ارث داد. در آغاز علی بسیار فقیر بود اما هیچ گاه فقر را ننگ نمی‌دانست، روزگاری برای سیر کردن شکم حسنین در مدینه در باغ یهودی کارگری می‌کرد. علی تنها غذایی را که داشت به نیازمندان می‌داد و خود گرسنه می‌خوابید.

ابن ابی‌الحدید گوید علی برای آبیاری درختان خرماى یهودیان مدینه با دست خود آنقدر آب کشید که دستانش تاول زد؛ دستمزد خود را صدقه داد و خود از گرسنگی بر شکم سنگ بست.

مولا، زمین‌های موات را که گاهاً بدلیل دوری و خشونت هوا و سختی زمین، کسی به آنها مایل نبود برمی‌گزید و با تحمل رنج و سخت‌کوشی، بدست خود در آنها چاه می‌کند و آبادشان می‌نمود. آنقدر بر زمین گلنگ زد و چاه کند و درخت کشت که به طعنه بوترایش می‌گفتند. سیره ایشان، تولید ثروت و آباد کردن زمین بود. روزی او را دیدند که پشته‌ای هسته خرما بر شتر می‌برد به همه‌همه گفتند علی چه می‌کند و بر پشت شتر چه می‌برد؟ گفت: هزاران درخت خرما ست از شاءالله. راوی گوید امام هسته‌ها را کاشت، همه روییدند و تبدیل به درخت شدند.

یکی از اصحاب می‌گوید روزی به نخلستان رفتم، علی را در چاه یافتم، چنان کلنگ بر زمین می‌زد که صدای هماهم نفس زدنش به گوش می‌رسید و عرق از سرو رویش روان بود و می‌گفت: ای دنیا از من دور شو که ریسمان ترا بر پشت انداختم و رهایت ساختم. به خدا قسم نفس خویش را چنان ریاضت دهم که به قرص نانی و اندک نمکی اگر جست، خرسند گردد.

امیرالمومنین مقداری از خرماى زمینش را برای مؤمن فقیری فرستاد که آبرومندی‌اش از عرض حاجت مانعش می‌شد. شخصی به امام گفت: کمتر از اینکه به او دادید او را کفایت می‌کرد. حضرت فرمود: خدا امثال تو را زیاد نکند، من عطا می‌کنم و تو بخل می‌ورزی؟

او به بشر آموخت که با ابزاری غیر از دنیاطلبی نیز می‌شود دنیا را آباد کرد. کارکردن برای علی ارزش بود، او هیزم می‌آورد، آب می‌کشید و حتی در وقت فراغت، خانه را جاروب می‌کرد.

ساده زیستی علی‌الگوی آرمانی قناعت و زهد بود. طعامش همواره نان خشک جوین و خورشتش سرکه، نمک، کمی روغن یا کاه یا شیر یا چند عدد خرما بود؛ لباسش وصله‌دار و خشن بود؛ در همه حال به یک گونه و با زهد می‌زیست، حتی وقتی در اواخر عمر مال بسیار داشت.

علی از بیکاری‌گیران بود؛ در بحبوحه جنگ خیبر از چشم درد از میدان نبرد کناره گرفته بود، چون او را جستند نه در بستر بلکه در آسیابی یافتندش که با چشمان بسته سنگ آسیا می‌چرخاند و کار می‌کرد.

هنگامیکه آب گوارایی در صحرای ینبع جاری ساخت، فریاد زد: وارثان مرا بشارت دهید که همه را در راه خدا بر نیازمندان و بینوایان و واماندگان وقف نمودم.

یکی از اصحاب از او نقل می‌کند که در زمان امارتش در یکی از محلات کوفه بر او وارد شدم. در حالیکه تک‌لباسی بر تن داشت و از سرما به خود می‌لرزید؛ گفتمش یا امیرالمومنین خداوند برای تو از بیت‌المال سهمی قرار نداده که با خود چنین می‌کنی؟ گفت: به خدا قسم از اموال مسلمین چیزی بر نمی‌گیرم تا مرگم در رسد، این لباسی است که با خود از مدینه برداشته‌ام.

امام باقر فرمود: علی پنج سال بر مردم حکومت کرد و در این مدت خشتی بر خشت نهاد و ملکی برای خود کنار نگذاشت و طلا و نقره‌ای نیندوخت. علی گوید: بدانید که امام شما از دنیایش به همین دو جامه کهنه و از غذا به دو قرص نان اکتفا کرده‌است.

علی گوید: خدا بر پیشوایان واجب کرده که بر خود سخت گیرند و همچون طبقه ضعیف مردم باشند تا فقر فقرا آنان را به ستوه نیاورد و از اطاعت خدا دست نکشند.

اگر اندازه آستین علی بیش از مقدار نیاز بود اضافه آنرا می‌برید. روزی گفتندش لباس را به خیاط دهید تا دنباله آن را بدوزد تا ریش‌ریش نباشد، گفت: «الوقت اضیق من هذا» یعنی در زندگی برای چنین عملی وقت نیست. تا حد ممکن لباس خود را وصله می‌زد و از خرید لباس نو اجتناب می‌کرد؛ گوید: به خدا سوگند این پیراهن را آنقدر وصله زده‌ام که از خود شرم دارم، کسی به من گفت چرا این لباس کهنه را دور نمی‌اندازی؟ به او گفتم: از من دور شو، رهروان شب صبحگاهان ستایش می‌شوند.

فرزندش محمد بن حنفیه گوید: وقتی تاریکی شب فرا می‌رسید، کوله باری از خرما و آرد بر دوش می‌کشید و به سوی خانه‌هایی که قبلاً آنها را شناسایی کرده بود به راه می‌افتاد؛ آنقدر چنین کرده بود که بر دوشش ردی از طناب کوله بار نقش بسته بود. به او گفتم پدر چه چیز تو را از صدقه در روز بازداشت؟ گفت: پسر، صدقه پنهانی، خشم پرورگار را فرومی‌نشاند.

علی در طول عمرش مساجد بسیاری ساخت و راههای بسیاری آباد نمود. روزی یکی از اصحاب علی را در گرمای شدید ظهر دید که در کنار دیواری ایستاده، گفت یا امیرالمومنین در چنین ساعتی بیرون از خانه‌اید؟ امام فرمود: بیرون نیامده‌ام مگر آن که مظلومی را یاری کنم یا بیچاره‌ای را نجات دهم.

- راجع به توکل - که از مفاهیم دشواری است که دین برای ذهن بشر طرح کرده - باید گفت که واگذار کردن کار خدا به خداست و بر دوش نکشیدن آن. ما باید کار خود را انجام دهیم و به کار خدا کاری نداشته باشیم. در هر واقعه‌ای، آنچه از دست ما برمی‌آید، کار ماست. آن را که انجام دادیم، نباید نسبت به قسمتی که به دست خداست، تشویش و اضطراب داشته باشیم و باید آن را به خدا بسپاریم و رها باشیم. این معنی صحیح توکل است. در اموری باید توکل کرد که تدبیرش از عهده ما خارج است و اسبابش از دسترس ما بیرون.

منتها، اینجا نکته‌ای ظریف هست. هرچه بگذرد آدم بیشتر می‌فهمد که تدبیر اموری از عهده‌اش خارج است. لذا دایرهٔ توکلش وسیع‌تر می‌شود و خدا هم به کسی که بر او توکل می‌کند - یعنی مطمئن است که خدا برایش خیرخواه، و به وضعش عالم و بر حلّ مشکل‌اش قادر است - بهترین را تقدیر می‌کند. شخص متوکل مثل کودکی است که به مادرش تکیه می‌کند و جز او پناهگاهی ندارد یا به تعبیر کمی صوفیانه، مثل مرده‌ای در دستان غَسّال است که از خود استقلالی ندارد (کالمیت بین یدی الغَسّال). کسی که بر خدا توکل کند، طوفانی که باعث غرق شدن مردمان می‌شود، کشتی امن او را به حرکت می‌اندازد. کسی که بر خدا توکل کند، خدا به اسباب واگذارش نمی‌کند بلکه اسباب را خدمتگذار او می‌گرداند. متوکل کسی است که هم و غمش خدا باشد و بس: «قل الله ثم ذرهم» (بگو و جز او را رها کن). در این صورت است که حدیث شریف «و لا تستغرقن عقله بمعرفتی و لا قومن له مقام عقله» (عقلش را به معرفت خود غرقه می‌کنم و خود بجای عقل او می‌نشینم) در حق او محقق می‌شود. چنین عیدی است که در پاسخ «أليس الله بكاف عبده» (آیا خدا برای بنده‌اش کافی نیست؟)، ندا می‌زند که «بَلَّ اللَّهُ يَكْفِي» (آری، تنها خدا کافی است).

- روایت شده است: «أَجْمَلُوا فِي طَلَبِ الرِّزْقِ». انسان نباید در کسب روزی خود را به هلاکت افکند و گریبان بَدَرَد؛ بلکه باید کوششی کند زیبا و مختصر. ابتغاء روزی (به دنبال آن رفتن) فی‌نفسه ممدوح است، زیرا همین تعامل با آدمیان و طبیعت است که معرفت‌زا است و آنکه کار و تجارت را کاملاً ترک کرده است، بر اساس نصّ روایات، بهره‌ای از عقل را از کف می‌دهد. آنچه وظیفه است و به خودی‌خود ارزش دارد، کارکردن است. دیگر خدا خودش می‌داند که رزق بدهد یا نه، و اگر می‌دهد چقدر بدهد. رزق دادن فعل

اوست و به ما مربوط نیست. پس حساب کار کردن را باید از حساب روزی خوردن جدا کرد.

رزق بر اساس نصّ کتاب و سنت، ثابت و از پیش تعیین شده است، ربطی به رشته یا کار ما ندارد. البته بعضی کارها روی آن تأثیر دارد، اما تلاش ما آن را کم یا زیاد نمی‌کند. توجّه کنید برای هر کس حداقل و حداکثری از روزی هست که اگر خودش را هم بکشد، روزی او از این دو مقدار تجاوز نمی‌کند؛ یعنی خودش را به هر آب و آتشی بزند از مقدار حداکثر بیشتر نمی‌شود و در خانه هم بنشیند، آن مقدار حداقل با پای خودش می‌آید و توی حلق او می‌رود. این دو میزان برای هر کس مقداری مشخص است غیر از مقدار آن برای دیگری. و نیز برای بعضی فاصله میان این دو زیاد است و برای بعضی اندک. اما در این بین، با انجام برخی کارها، رزق زیاد و کم می‌شود؛ مثلاً نماز شب، صلّه رحم، انصاف، صدق، جود، و... رزق را زیاد می‌کند. اما بداخلاقی، دروغ، قطع رحم، اهانت به والدین، ترک راه حق پس از ورود در آن، و... رزق را کم می‌کند.

از طرف دیگر، برای هر کس یک‌سری ارزاق مستقرّ هست و یک‌سری ارزاق مُستودَع. ارزاق مستقرّ برای او تقدیر شده است و اندک‌اندک، بر حسب موقعیت نازل می‌شود و باب آنها باز می‌گردد. اما ارزاق مستودَع هنوز تقدیر نشده است یا اگر هم تقدیر شده و پایشان محکم شده باشد، امضای آنها منوط به اعمال فرد است. در واقع، رزق همچون خلق است، بر طبق سنت عام خدا در خلقت، شاء، اراده، تقدیر، قضا و سپس امضا می‌شود و در هر یک از این مراحل، بداء بردار است و قبض و بسط در آن رخ می‌دهد. هر گناه بایی از رزق را که مفتوح شده بود، می‌بندد و هر طاعت بایی را فی‌الفور باز می‌کند. اصلاً حق این است که رزق آن‌افاناً تقدیر می‌شود. و این خود بایی از معرفت است. رزق کم است؟ در گدایی باز است. گر گدا کاهل بود، تقصیر صاحب‌خانه چیست؟

مطلبی دیگر هم در اینجا هست؛ فرق است بین آن رزقی که خداوند بی‌زحمت به کسی داده است، با آن رزقی که من بلند شده‌ام رفته‌ام و با زور و رنج تحصیل کردم. التفات می‌کنید؟ اولی آن رزقی است که تو را می‌جوید. چنین رزقی فرق دارد با آن رزقی که تو آن را می‌جویی. اولی خلعت و عطیۀ الهی است و خودش با پای خودش خدمت تو می‌رسد (وظیفه در قبال چنین رزقی خیلی سنگین است). دومی اما موکول به نظام دنیا است. دنیا شعور دارد. خدا به آن شعور داده است تا آدم‌ها را سرکار بگذارد یا تربیت کند. رزقی که خودت روی هوس‌ها یا ترس‌هایت یا حتی نیاز واقعی‌ات رفتی در اجتماع آن را بجویی و از چنگ کس دیگری درآوری، چنین رزقی موکول به نظام دنیاست. ممکن است به تو برسد و ممکن است نرسد. دنیا برای خودش نظامی دارد و سَنَت‌هایی در آن جاری است. از جمله اینکه، اکثر کسانی که آن را می‌جویند بر آن ظفر نمی‌یابند...

برای مؤمن، سختی معیشت عبادتی است که او را تطهیر و تهذیب می‌کند (این خودش رزقی است که هرکسی را از آن بهره نیست). حواریون به عیسی ع گفتند: «چه کسی برتر از ماست که اصحاب پیامبر زمانیم؟». عیسی ع فرمود: «آنکه به دسترنج خویش روزی می‌خورد».

حیف است متذکر این نکته نشویم که رزق آن چیزی است که آدمی از آن برخوردار است، نه آن چیزی که دارد. بین این دو فرق است. کسی که پول زیادی دارد، اما دل خرج کردن آن را ندارد، نباید فکر کرد که رزقش زیاد است. لذا سزاوار است به جای افزون‌طلبی و حرص بر کسب رزق، به فکر بهتر مصرف کردن هر آنچه هست نیز باشیم.

کسب حلال از اموری است که توجّه به آن لازم است، زیرا برای آن کس که کار و معیشتی ندارد، آفات بسیار دنیوی و اخروی روی می‌آورد و بسیاری از

معارف، از جمله توحید، توکل، تسلیم، و... به راحتی برای او یقینی نمی‌شود. گرچه این مسئله شخصی است، اما نوعاً انسان‌ها ضعیف هستند و اگر کار و درآمدی نداشته باشند، اجیر و بنده دیگران می‌شوند و حقایق توحید در آنها یقینی نمی‌شود و سال‌ها سلوک آنها به تعویق می‌افتد. مضاف بر آنکه در کسب و کار، امتحانات الهی پیش می‌آید و انسان بالا می‌رود. در هر حال، روایات بسیاری وارد شده است و به ما دستور داده‌اند که به کسب و کار پردازیم و از غیر آن نهی کرده‌اند. یا باید به آن درجه از زهد و قناعت برسیم که مانند برخی علمای پیشین شبانه از میان زباله‌ها، میوه‌های سالم را پیدا کنیم و بشویم و بخوریم یا به سراغ کسب و کار برویم. اگر نفس مطمئنه نداریم و کم و بیش دنیا فعلاً، برای ما مهم است، باید به جمع مال مکفی پردازیم تا خداوند هر وقت خواست و صلاح دید، امر دیگری ظاهر کند. در هر حال، این مسئله را باید هر کس برای خودش حل کند و الا وقت و قوای او را می‌گیرد.

راجع به نوع کسب، دین دستوراتی داده که در صدر آن دستورات، این است که مؤمن، صاحب کار خویش باشد و تحت سرپرستی غیر واقع نشود تا مجبور گردد از کسی فرمان برد و وقت و جان خویش را بفروشد و به پای دیگران بریزد و آلودگی‌های محیط کار آلوده‌اش کند و به مصاحبت با نااهل مجبور گردد و همرنگ غافلین گردد. همان ملاک که آدمی را به کار وامیدارد (نفی ذلت)، او را از انجام کاری که به ذلت در دین و دنیایش منتهی گردد باز می‌دارد و به همان دلیل آدمی نمی‌تواند به هرکاری دست بزند.

ملاک دیگر این است که کارش آنچنان از او نیرو و رمق نگیرد که جایی برای عبادت و خدمت نماند. از اینرو غالب اولیاء به کارهایی به ظاهر پست مانند شبانی، کشاورزی، پینه دوزی، قلم زنی، خیاطی، حمّالی و امثال آن روی می‌آورده‌اند تا دستشان مشغول کار و دلشان فارغ البال به یاد خدای ذوالجلال

باشد. و بیش از دسترنج نمی‌گرفتند و اگر رزقِ آن روز می‌رسید باقی روز را بی‌دریافت سود به قصد خدمت به کار می‌پرداختند یا به عبادت و خدمتی دیگر رو می‌کرده‌اند. و اگر متمکن بودند، قصدشان از براه انداختن کار نه فزون کردن ثروت بلکه پخش کردن آن در میان مردمان و مشغول کردن بی‌کاران بوده. نه مانند اهل دنیا که کار می‌کنند تا خود و فرزندانشان بخورند و لذت ببرند، بلکه کار می‌کردند تا به مردم بخورانند و ایشان را به تسبیح حق وادارند چنانکه در مورد شاه اولیاء علی بن ابیطالب ع اشاره شد.

- اساسی‌ترین اشکال ما این است که «مسیر اصلی زندگی ما» بجای آخرتی بودن دنیایی، و بجای اسلامی بودن غربی است. هدف ما، در ارتباط با خودمان، رفاه و در ارتباط با دیگران، تفاخر است. نتیجتاً عمرمان می‌گذرد به تحصیل دنیا برای رسیدن به این دو هدف. و به این خیال، روز را به شب و شب را به روز می‌رسانیم. و چون تحصیل دنیا هم، نه امروزه بلکه همیشه، سخت و طاقت فرساست، زندگی در جان‌کندن می‌گذرد و فراغتی نمی‌ماند تا به تهذیب اخلاق و تحصیل معارف و عبادت خدا و خدمت به خلق، صرف اصلاح معاد شود. همه مصداق این آیه شریفه‌ایم که «فأنساهم أنفسهم، أولئک هم الفاسقون» (خود را از یاد بردند، اینان فاسق‌اند).

در دست نوشته‌های مرحوم علامه طباطبایی است که: خواستم در تبریز بمانم تا وقتی که کار رونق گیرد و امر دنیا بر قرار شود تا فراغتی یابم و آنگاه در پناه آن فراغت به درس و بحث دینی و امور آخرتی مشغول شوم، دیدم سالها گذشت و چنین نشد؛ دیدم عمر می‌گذرد و دنیا همان است که بود، پس دل به دریا زدم و فقر را برگزیدم و بسوی قم هجرت کردم و گفتم هرچه بادا باد.

چه دارد جهان جز دل و مهریار مگر پرده‌هایی ز پندارها
به اندوه آینده خود را میاز که آینده خوابی است چون پارها

بهین مهر ورزان که آزاده‌اند بریزند از دام جان تارها
 فریب جهان را مخور زینهار که در پای این گل بود خارها
 جز افسون و افسانه نبود جهان که بستند چشم خشایارها
 این بزرگترین انتخاب زندگی هر فرد است که سرنوشتش را معلوم می‌کند. اینکه
 چه کاره است و از زندگی چه می‌خواهد. اگر مسیر اصلی زندگی، عارفانه و
 زاهدانه و مخلصانه نباشد، قهراً عوامانه و مترفانه و بچه‌گانه خواهد بود و هر روز
 بیش از پیش انسان را در خود غرق خواهد کرد و از او سلب توفیق خواهد نمود.
 هرکس باید ببیند آمده است زندگی کند یا آمده است زندگی را فدا کند تا از اولیاء
 خدا شود؟

هرکس همّتش عالی نباشد و به دون قانع گردد حاصل عمرش تباه شده و
 هرکس که افق دیدش آخرتی نباشد سالهاست که مرده است؛ و اگر به اطرافیان
 بنگرد می‌بیند که راجع به آنها چنین اتفاقی افتاده است. خدا نمی‌گذارد کسی
 در همان درجه‌ای که هست باقی بماند، اگر به سمت نفی تعلّق گام برنداشت،
 با او مکر می‌کند و بر تعلّقش می‌افزاید. سنّت ابتلاء یک سنّت عام و حتمی و
 همه روزه است.

تعبیر قرآنی مثل «الَّذِينَ اشْتَرَوْا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»، «مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا»، «غَزَتْهُمْ
 الْحَيَاةُ الدُّنْيَا»، «الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»، «مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ
 الدُّنْيَا»، «بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»... به این دو راهی اشاره می‌کنند و هرکس
 باید از آن بگذرد.

امروز مثل هرروز، دنیا همه را زمین‌زده و زمین‌گیر کرده، اگر برنخیزیم دیر
 می‌شود. شب می‌شود. کم دیده‌ام کسی را که زندگی‌اش خدایی باشد و قصدش
 بنده خدا شدن. و همانها هم که به نظر می‌آمده اینگونه بوده‌اند پی نور جوانی را
 نگرفتند و به اجبار یا مسامحه اندک اندک، بخصوص پس از ازدواج، از کفاف

در گذشته، در تلاش بیش از حد شغلی، گرفتار دنیا شدند و رسالت خویش را که رهانیدن روح از اسارت‌هاست از یاد بردند و مردند: «و قد خاب من دسّاهَا».

کسی می‌گفت به علامه کرباسچیان گفتم خانواده ما را که می‌شناسید، اهل دین و مذهب هستیم، وضع زندگی و فقر ما را هم که می‌بینید؛ فلان کس را هم می‌شناسید، اهل هر گناهی هست، می‌بینید که دست به خاکستر می‌زند طلا می‌شود. گفت خواستم شکوه و گلایه کنم که علامه حرفم را قطع کرد و بی‌درنگ گفت: «عاقبت را نگاه کنید».

حال که سخن به اینجا رسید حکمت‌هایی را که طی قریب به ده سال کار تا کنون فهمیده‌ام خدمت شما عرض می‌کنم:

۱. آدمی که کار نکند یا تأمین نباشد یا زاهد نباشد، عارف نمیشود.
۲. مشرب ما این است: «ذکر در کار» یا «تن به کار، دل به یار».
۳. بشمار که از صبح تا شب حسرت چند نفر را می‌خوری؛ این کار خیلی رزق را تنگ می‌کند.

۴. اگر کسی را به خاطر عیبی که دارد نمی‌بخشی، مشکل توست نه او.
۵. مهمترین چیز این است که بفهمی مال خدا را کجا خرج کنی. چقدر مال بی‌خود می‌خری و چقدر بی‌خود به این و آن می‌دهی. اتفاق کن به جا و امساک کن به جا. اگر جای درست ببخشی برات می‌گیری.

۶. شکر گذار باش. یعنی به آنچه الان داری خشنود و راضی باش و از آن لذت ببر و آنرا دوست بدار و آنرا استخفاف نکن، تا بیشتر و بهتر نصیبت شود. کسی که شکرگذار است، ۱۰۰ تومانش به اندازه ۱۰۰۰ تومان کارراه می‌اندازد. این برکت است.

۷. برای پول درآوردن باید بتوانی با آن راحت باشی. نسبت به ثروتمندانِ دیگر احساس خوب و مثبت داشته باش. برای خودت پول خرج کن و از پول داشتن

لذت ببر. کتاب‌های دینی ما دستگیری از فقرا را تشویق می‌کنند نه ملحقات شدن به آنها را. همیشه پول زیادی همراه خود داشته باش تا احساس ثروت کنی و به پول داشتن عادت کنی و ترس از خرج کردن را از دست بدهی. بخل به نفس را کنار بگذار. از بهترین آنچه داری هم اکنون استفاده کن. بهترین هایت را برای روز مبادا کنار نگذار. امروز همان روز مباداست. بهترین لباس را بپوش. بهترین ماشینت را سوار شو و لذت ببر.

۸. روزی را بچرخان میان مردم: در کارت عده‌ای را شریک کن و بجای اینکه همه کار را خودت بخواهی انجام دهی، دیگران را سرکار بیاور و نان و آبشان بده. کارهایی که یک نفر بخواهد بخل می‌خواهد اول و آخرش را خودش انجام دهد به گل می‌نشیند. سفره را بزرگ بینداز. اگر کسی را از سفره بلند کردی و نانش را قطع کردی و به آب باریکه‌ای که از کار به او می‌رسد طمع کردی، و روزی محتاج همو شدی عجب مدار. هیچ وقت تنها نمی‌توانی کاری کنی. باید سفره را بزرگ بیندازی. اگر کارگری هست که خوب کار نمی‌کند، نان‌بری نکن؛ یعنی اینطور نباشد که از فردا به دلخواه خودت اخراجش کنی بلکه شرایط و قوانین برایش بگذار مثلاً اگر دیر می‌آید بگو صبح‌ها باید سروقت بیایی این قانون اینجاست یا اگر بد کار می‌کند بگو قانون اینجا این است که باید کیفیت کارت چنین باشد، بعد در اجرای قانون سخت بگیر، خواست بماند، باید عمل کند؛ اگر هم خواست خودش برود.

۹. سعی کن میان زیردستان یک همکاری و همفکری و محبتی برقرار باشد. فاصله دل‌ها در محل کار باعث رکود می‌شود. وقتی را اختصاص بده که با همکاران یا زیردستان کوه و تفریح بروی. گاهی وادارشان کن شیرینی برای جمع بخرند یا به هم هدیه دهند تا قهراً محبتشان در دل هم بیفتد.

۱۰. اگر می‌خواهی جایی کار راه بیندازی. چند نفر را باید سبیلشان را چرب کنی: یکی سوفور آنجا؛ عیدی و ماهیانه بده، پول چای به او بده. دوم خادم مسجد آن حوالی. او را بساز و بگو هر وقت کاری مشکلی داشتی به ما بگو، ما را غریبه ندان و از این حرف‌ها و البته به این وعده‌ها عمل کن. سوم مامور اماکن را بپا و رابطه‌ای با او پیدا کن. چهارم مامور مالیات. پنجم گنده‌لات محل. اوست که حامی و کمک توست. اوست کسی که وقتی مغازه‌ات آتش گرفت خودش را به آتش می‌زند و دلاوری می‌کند. یکی از دوستان ما میگفت: یک وقت ماشینم را می‌خواستم جلوی خانه‌ام پارک کنم که یک آدم قلچماق آمد گفت: عمو اینجا نذار! گفتم: چشم هر جا که تو بگی پارک می‌کنم. گفت: بذار اونجا خودم مواظبشم. اینطور شد که او دوست من شد. یا یکبار می‌خواستم برای کسی مکانیکی بزنم. گفتند یک لاتی هست که نمی‌گذارد. رفتم پیشش و گفتم ببین این پسر اگر کاری نداشته باشد می‌رود حشیش می‌کشد. فکر کن این پسر خود توست این هم ملک تو. هرچی خودت می‌دانی برایش باز کن و زیر پر و بالش را بگیر. یک تابی به سبیلش داد و گفت: چاره چیه؟ خودم ترتیب کار را می‌دم، اینجا مکانیکی میشه! ببینم کی می‌خواد حرف بزنه. او هم دوست ما شد. پایان سخن دوست ما. مردم دعوایشان همه سر «من» است. اگر من آنها را بسازی کمکشان می‌کنی از این وادی درآیند و به سمت تعالی بروند. کلید رابطه با مردم، تعریف کردن از آنهاست. تعریف کردن یک هنر است. بجای تخاصم همه را با خودت و بعد با خدا دوست کن. این عقل عملی است. این سیر و سلوک است. ششم، اوستاچُسک یعنی کسی که به ظاهر مقام مهمی ندارد اما قسم فنی کار همه‌اش روی دوش اوست. فن کار را او بلد است. هفتم پیربازار یعنی ریش سفید محله یا آن‌صنف. هریک از این هفت نفر اگر

دو ست تو نشوند آنقدر این طرف و آن طرف می‌زنند تا از پا بیندازندت و کرکرات را پائین بکشند.

۱۱. هر آدمی یک قیمت و یک ظرفیتی دارد اگر بیش از آن بارش کنی یا به او بها دهی بازی سرت در می‌آورد. رفتارت با کارگر و رئیس باید فرق کند. هر کارگر هم با کارگر دیگر فرق می‌کند. زیاد تحویلش بگیری دُم در می‌آورد.

۱۲. دنبال آدم پاک باش، برایش هزینه کن و بفرستش متخصص شود. چنین آدمی بکارت می‌آید نه متخصصی که نمی‌دانی چه آدمی است و چه نقشه‌ای برایت خواهد کشید. تکنیک و تخصص در چند ماه قابل آموختن است اما پاکی قابل آموختن نیست و به غایت کمیاب است.

۱۳. برای برقراری نظم و کوتاه کردن دستِ زیردست که دزدی نکند، حتماً باید یک «لولو» داشته باشی مثلاً یک حسابدار یا حسابرس، یا یک بزن بهادر حتی اگر مجبور شوی برای چنین آدمی هزینه کنی. زیاد هم با چنین آدمی قاطی نشو و اسرار کارت را از او بیوشان. معمولاً این آدمها را که به منزله ضربه گیر سیستم‌اند باید هر از گاهی عوض کنی. یک تکنیک دیگر این است که اگر رئیس، آدم مهربانی است، باید یک قائم مقام بیاورد که مثل سگ بداخلاق و پاچه‌گیر باشد تا پرسنل حساب کار دستشان باشد که هروقت خبطی کردند رئیس کنار می‌رود و با قائم مقام طرف‌اند.

۱۴. آدمها چند دسته‌اند: (۱) یک‌دسته فقط برای این هستند که ضرر به کسانی که مستحق شده‌اند بزنند و بروند. اینها را باید از شان فرار کنی. اصلاح ناپذیرند لاقل در این سیری که دارند. فاحشه‌های بالفطره، قاتل‌های بالفطره، کلاه‌بردارهای بالفطره چنین‌اند. مثل دیواند. آمده‌اند چیزی از تو بکنند و بروند. اگر جانب خدا را نگه داشته باشی به دام اینها نمی‌افتی. (۲) یک دسته رعیت‌اند. رعیت کار می‌کند و ثمره عمرش را کسان دیگری می‌آیند می‌برند. با رعیت

مهر بان باش اما بدان نمی‌توانی او را از حالی که دارد درآوری و طبقه‌اش را تغییر دهی. علامتش این است که هر کمکی که بکنی، باری از دوشش برداشته نمی‌شود که هیچ، مشکلی به مشکلاتش اضافه می‌شود. هیچ وقت با رعیت شریک نشو، تو هم فقیر می‌شوی. مراقب باش! رعیت بین گشنگی و گدایی در تناوب است. اگر به اندازه به او بدهی قانع است و گشنه. اما اگر بیش از آنچه باید و شاید بدهی طمع او را بیدار می‌کند آنوقت دیگر سیر نمی‌شود و دستت را هم گاز می‌گیرد و گدا صفت می‌شود. (۳) این دسته کلیدهای دنیا دستشان است. امضاها دست آنهاست. علوم و فنون دست آنهاست. اینها وزیر اند. به اینها نزدیک شو و مشورت بگیر.

۱۵. مطلب دیگر، راجع به کار با مهره‌های بازی یعنی آدم‌های «تیم وُرک» است. کاری که در ایران ما فراموش کرده‌ایم و به همین دلیل اکثر کارهایمان زوارش در می‌رود. فراموش کرده‌ایم کارهای دنیایی همگی باید با کارگروهی اداره شود و تیم‌ورک باشد. اما ما حاضر نیستیم و می‌خواهیم تنها بخوریم. این است که خدا هم ما را خفت می‌دهد. کاری موفق است که اول برای خدا باشد، دوم تیمی باشد و تیمی جلو برود، سوم سر سفره‌اش خیلی‌ها بخورند. لااقل در هر کار باید سه نفر نفع ببرند و یک مثلث شکل بگیرد تا دوام داشته باشد. تو، کسی که جنس را از او می‌خری، کسی که جنس را به او می‌فروشی. هر سه باید منتفع شوند. دنبال آن نباش که نان آنها را آجر کنی و همه نفع را خودت ببری و روزی را به سمت خودت بکشی.

۱۶. آدم‌هایی که همیشه باید از کار کردن با آنها حذر کنی، آدم‌هایی هستند که به نوعی در کارهای امنیتی برای حفظ حکومت‌های جور فعالیت دارند. در روایات اهل بیت (ع) نیز از کار کردن با این افراد پرهیز داده شده. حتی اگر کلیت حکومتی به ظاهر دموکراتیک و خوب باشد، آدم‌های خبیث در

دستگاه‌های امنیتی‌اش زیاد پیدا می‌شوند. اصولاً به آدمی که شغلی انتخاب کرده که لازمه‌اش مشکوک بودن به مردم و آزار آنهاست باید مشکوک بود. کم می‌شود شخصی در این نوع کارها خلوص داشته باشد. اتفاقی که می‌افتد این است که پولت را می‌خورند و زورت به آنها نمی‌رسد یا با هم پول کسی را می‌خورید و زورش به شما نمی‌رسد و این یعنی بدبختی. نکته دیگر اینکه این آدمها نوعاً در رهن اثر و وضعی بدگمانی‌ها و زشت‌کرداریهای خویشند و در نظام خلقت اصولاً بنا نیست به جایی برسند. کَر و فَرّی می‌کنند و دست آخر خدا کسی را بر ایشان مسلط می‌کند و سرانجامشان بَوّار است. دور بودن از اینها در سلامت ماندن است. زیرا خیری در اینها نیست و شرشان بیش از خیرشان است و هرکجا هر که را بتوانند نیش می‌زنند و می‌روند و عجیب که هیچ احساس عذاب وجدان هم نمی‌کنند. ندانم کاری هم بسیار دارند و خودشان را رئیس دیگران می‌دانند و این البته در کار و تجارت اخلاق شومی است و دیگران را از ایشان می‌ترساند و می‌رماند. اما یک نکته مهم اینکه اکثر آنچه می‌گویند بلوف است. اکثر کاری را که مدعی‌اند نمی‌توانند به انجام رسانند. وعده بسیار می‌دهند اما یک دهم آن به عمل نمی‌رسد. بیشتر خوش‌اند به اینکه دیگران از آنها بترسند و آنها را ذی‌نفوذ بدانند. توی فکر دیگران زندگی می‌کنند نه در عالم واقع. بخصوص وقتی چنین کسانی وارد کار و تجارت می‌شوند بدانید که فهمیده‌اند عمری باخته‌اند و حالا برای جبران‌شان آمده‌اند سراغ پول جمع کردن. شک کنید که: کار اصلی‌شان را از دست داده‌اند و تصفیه شده‌اند یا به اختیار بیرون آمده‌اند در هر حال در سیستم حکومت دیگر قدرتی ندارند و آنچه را که از آنها انتظار دارید نمی‌توانند انجام دهند.

۱۷. هرچه سر بنی آدم می‌آید از زیاده‌خواهی است. زیاده‌خواهی است که باعث ربط آدم‌ها به هم می‌شود تا جیب هم را خالی کنند. اگر با آدم زیاده‌خواه

برخورد کردید از او حذر کنید. آدمی که پول شما برایش مهم‌تر از خود شما بود خطرناک است.

۱۸. مهم است که تو وارد چرخه کار شوی نه اینکه پولدار شوی. توی این سیکل و چرخه است که خیلی ابعاد روح تو کامل می‌شود. مهم این است که کار درست را انجام دهی، بعد، اینکه آن کار را درست انجام دهی. کار باید درست باشد مثلاً هرکس برود توی زمین اوقافی یا زمین مردم، ته‌اش نابودی است. چنین زمین‌هایی دام‌اند. خدا سر راه مردم قرار می‌دهد و آن‌ها را فرومی‌کشد. کار درست این است که دور چنین زمین‌هایی خط بکشی.

۱۹. خداوند از ریز می‌دهد. اولش پی دانه درشت نرو که هیچی گیرت نمی‌آید. باید وقتش برسد. زمان یک عنصر مهم است. چیزی که می‌آید قبول کن تا بعدی برسد. این باب آن است.

کردار درست:

۲۰. درست بازی کن! بازی درست هم یعنی جر نزن، تقلب نکنی، کلاه سرکسی نگذاری، فریب ندهی، دروغ نگویی، بلف نخوری، کلاه سرت نرود، سادگی نکنی، ... بخصوص خلاف توی خلاف خیلی بد است. مثلاً اگر قمار می‌کنی، مرد باش، تقلب نکن. خطا توی خطا خیلی بد است. وجدان کاری داشته باش. یک کار کن ولی آن را درست انجام بده.

۲۱. جریان خزنده نکبت را بشناس! خیلی از کسانی که کم‌کم کلاه سر مردم می‌گذارند، و دولا پهن حساب می‌کنند، سالها می‌گذرد و جمع می‌کنند و خوب می‌دوزند یکی می‌آید تا کمر کلاه سرشان می‌گذارد می‌رود، یا یک زنی سر راهشان سبز می‌شود و زندگی و آرامششان را به باد می‌دهد، یا کم‌کم در جمع دوستان معتاد وارد می‌شوند و بدبخت می‌شوند، یا بچه‌های آنها وقتی بزرگ شدند بالای جانشان می‌شوند.

۲۲. یک نکته که برای درست بازی کردن واقعاً لازم است و جزء کار است، مشورت کردن بجا است. مشورت کردن متواضعانه، دوست را یاور و دشمن را ساکت می‌کند. در مشورت با دوست باید متوجه بود که چه چیزهایی را باید گفت زیرا گاهی یک نکته ظریف اگر ناگفته بماند، دوست نمی‌تواند مشورت درستی به شما بدهد. در مشورت کردن با دشمن هم باید متوجه بود که چه چیزهایی را نباید گفت.

۲۳. یک نکته برای بازی درست کردن این است که همیشه آدم باید یک حاشیه امن داشته باشد که شامل خانه، ماشین، و هزینه‌های جاری خانواده او است. سرمایه‌گذاری باید با پولی که به این حاشیه امن مربوط نیست انجام شود. تا در صورت از بین رفتن سرمایه، حداقل زندگی حفظ شود و مورد تحدید واقع نشود. برای مثال نباید خانه ملکی را فروخت و پولش را وارد کار کرد. نباید ماشین را فروخت و پولش را وارد کار کرد. یا اگر کسی تنها یک مغازه دارد که کفاف زندگی‌اش را می‌کند نباید برای توسعه کارش آنرا بفروشد. تا اگر کاری که می‌خواهد راه بیندازد موفق نبود، هستی‌اش را از دست ندهد. پس تنها با مازاد بر نیازهای اساسی خود که اندک اندک پس‌انداز کرده، اقدام به تأسیس کار کند.

۲۴. هرگاه روی یک شیء یا ملک انرژی بگذاری و با آن ور بروی دلبر می‌شود و زود مشتری برایش پیدا می‌شود. برای همین دائم اشیاء مغازه را تمیز کن و جایشان را عوض کن. ملک را دیوارکشی کن. تسطیح و درخت‌کاری کن. برایش سند بگیر. هر چه بیشتر روی جنسی که تولید می‌کنی انرژی بگذاری و ذوق بخرج دهی فروشش بیشتر می‌شود.

۲۵. بازاری‌های قدیمی و با تجربه خوب بلدند که پشت میز توی مغازه‌شان که نشسته‌اند چطور با تله پاتی توی کله عابری‌ن و کسانی که وارد مغازه می‌رود برون

و به آنها القاء کنند که: خرید کن! خرید کن! مثل عنکبوت. این قانون دنیاست. اما مواظب باش خودت قربانی نشوی.

۲۶. پولدارشدن واقعی وقتی شروع می‌شود که کارکردن بخاطر پول جایش را به کار کردن و لذت بردن از کار کردن بدهد. وقتی کار کردی و فهمیدند که مرغ تخم‌گن هستی، یکی یکی می‌آیند و به تو پیشنهادات بهتر می‌دهند و با تو شریک می‌شوند.

۲۷. در کار اقتصادی وقتی، وقت استخاره است که تو بازی‌ات را کرده باشی و مسیرت را رفته باشی و تحقیقت را کرده باشی. آن وقت نوبت به استخاره می‌رسد. بی‌استخاره حرکت نکن. خلاف استخاره هم عمل نکن.

۲۸. علی(ع) فرموده: پولت را و مسیرت را و فکرت را همواره مخفی نگه دار.

۲۹. هر جا قلقلکت آمد بدان زمین می‌خوری. مواظب باش وقتی به موقعیت‌ها و رانت‌ها نزدیک می‌شوی ممکن است قلقلکت بیاید یعنی یک خوشی در دل تو وارد شود این همان است که خدا نهی کرده که «لاتفرحوا بما آتاکم» یعنی به آنچه به شما می‌رسد خوشحال نشوید. هر جا از یکسان‌دلی فاصله گرفتی بدان خدا زمینت می‌زند. هر وقت قلقلک شدی بگو نمی‌خواهم. هر چیزی که خواستی در آن باشد در آن درد است. در پس هر دانه، دامی است. **کار برای این است که در ضمن یک فرآیند درد و رنج چند ساله، بی‌خواست و بی‌شکل شوی.** توی این بازی است که بندهای تو پاره می‌شود و آخرش می‌رسی به اینکه همه‌اش او بوده. او بوده که بازی می‌کرده با تو. اینجا خط پایان و وقت پریدن است. به توحید می‌رسی و می‌میری و می‌روی.

۳۰. یکی از دام‌های مهم، «اظهار» است. یعنی می‌روی توی این خط که نشان دهی که موفق هستی. نشان دهی که پولدار هستی. و این باعث این می‌شود که توی چشم قرار می‌گیری و پدرت در بی‌آید. نکته خیلی جالب اینکه اکثراً

خودت را خیلی بیشتر از آنکه هستی نشان می‌دهی. دهانت پر است و دائم چُسی می‌آیی و نقشه می‌کشی و مشورت الکی می‌کنی. می‌خواهی خودت را اثبات کنی اما خودت را نابود می‌کنی. این قانون خلقت است که هرکس گفت «من»، بلا شروع می‌شود. کسی که پول کلانی خرج می‌کند تا بگوید من. از همان جا بلا می‌خورد. فلان مغازه بزرگ بازار را که خریده؟ حاج فلانی. منتظر بلا باش. این بنز کیست؟ حاج فلانی. منتظر بلا باش. قناعت خیلی نافع است سیر است. آدم باید چند کار کوچک داشته باشد که اصلاً توی چشم نیستند. این بهتر از یک کار بزرگ و توی چشم است. سودش هم بیشتر است. با چند میلیارد، میتوانی یک مغازه بزرگ بخری و پز بدهی و می‌توانی چند مغازه کوچک بخری و عده زیادتری را سر کار بگذاری. مطمئن باش سودش هم بیشتر است. اکثر مردم کوتوله‌هایی هستند که از آدم‌های قدبلند بیزارند. کاری نکن که حسادت آنها تحریک شود.

۳۱. اگر سالک هستی بدان که خدا هیچوقت چیزی به تو نمی‌دهد. یعنی نمی‌گذارد مال تو باشد و با آن احساس مالکیت کنی. مال زیادی می‌آید و می‌رود و تو باید سفره‌دار باشی. این را از تو می‌خواهد. کنار سفره داری همه چیز به تو می‌دهد اما نمی‌گذارد مال تو باشد. اگر هم از دنیا چیز زیادی دستت بیاید نمی‌گذارد برای خودت ثابتش کنی. همیشه بین خوف و رجا ننگه‌ات می‌دارد. ایجاد کار کن ولی خودت نخواه همه را به جیب بزنی. کار درست کن، برو. ته قضیه مهم نیست چه می‌شود. تو شروع به ایجاد کار کن تا خدا کارگران و کارگردانش را بفرستد.

۳۲. رها کردن و به او سپردن را یاد بگیر. مادر موسی (ع) او را در گهواره به نیل سپرد و خدا او را دوباره به خودش باز گرداند. وقتی می‌سپری، همه را به تو می‌دهد. وقتی ول می‌کنی او بهترین نقش را برایت می‌ریزد. وقتی به زور چیزی

را نگه می‌داری، از تو می‌گیرد. برای خدا نقشه نریز بگذار او برایت نقشه بریزد. این درس دنیا است. همه بازی خدا با ما همین است. می‌خواهد او را بخواهیم و به نقشه او تن در دهیم و لاغیر در این صورت همه چیز به ما می‌دهد و نیازهایمان را برمی‌آورد. تو خودت حساب کن اگر یک نوکر داشته باشی که صادقانه و با تمام وجود فقط خدمت کند و هیچ توقعی نداشته باشد او را بیشتر دوست داری یا نوکری که چشم دوخته ثروت تو را بالا بکشد و جیب خودش را پر کند؟ قناعت کن و خدمت، تا در این درگاه مقرب شوی. آنوقت از قبل نوکری همه چیز بدست می‌آوری. خدا از نوکر بی‌توقع خوشش می‌آید برای چنین کسی همه چیز را جور می‌کند.

۳۳. به بدبخت‌ها کمک نکن؛ به کسی کمک کن که استحقاقش را دارد
 ۳۴. برو توی حادثه، بعد بگذار دنیا بازی‌اش را بکند. تو یک بازی می‌کنی، دنیا یک بازی می‌کند، همینطور الی آخر. بازی‌ات را که کردی و نوبت دنیا شد که بازی بکند دیگر فکرت را از بازی آزاد کرده و استراحت کن. شاید بازی دنیا یک روز یا یک ماه طول بکشد. تو برو وقت صرف بازی‌های دیگر یا عبادت یا خدمت به خلق کن. بازی‌اش را که کرد نوبت بازی توست که ممکن است فقط یک تلفن زدن باشد ممکن است یک سفر یک ماهه باشد که آن سفر هم خودش پر از بازی‌های کوچک کوچک است. در هر حال بازی را که می‌کنی راحت باش و به آخر بازی فکر نکن. دنیا کوچه بن‌بستی است که همه را ته آن لخت می‌کنند. همه آخرش به دنیا می‌بازند و با یک کفن می‌روند. مهم درس‌هایی است که طی بازی می‌گیری. آن را با خودت می‌بری. مهم وارد شدن در این سیکل است نه آخرش. چون آخر ندارد.

۳۵. زمان. زمان. زمان. به زمان احترام بگذار. زمان باید خیلی مسائل را حل کند.

۳۶. خدا دقیقه نود، همه را سیاه و همه چیز را باطل می‌کند. هیچ فکر کرده‌ای چرا؟ این یک بازی است برای تو. خدا برایت بازی ترتیب می‌دهد ببیند تا کجا می‌خواهی بروی. به حکم او راضی هستی یا خودت را می‌خواهی بسازی؟ هرکار که پیش رفت یا به مانع خورد بگو خدایا! کار، مهم نیست؛ رضای تو مهم است. می‌خواهم کاری کنم که تو راضی باشی. هرجا راضی هستی من کار می‌کنم. هرجا که می‌گویی نه، ما هم می‌گوییم نه. اینطور است که یکی، اولیاء خدا می‌شود و اکثر آدمها سقوط می‌کنند.

۳۷. هرچه کسی خوب‌تر با شد بیشتر این قانون برایش صادق است که: آنچه گمان می‌کند، نمی‌شود و آنچه گمان نمی‌کرد، همان می‌شود. روزی مؤمنان از جایی است که گمان نمی‌کنند. منتها باید توی گمان‌ها تلاش کرد تا برات آنچه را که به گمان ما نمی‌آید، بگیریم. وقتی آنچه به فکر ما می‌رسد کردیم، خداوند از سر رحمتش بابی دیگر را می‌گشاید و به ما روزی می‌دهد.

۳۸. کار اقتصادی سه حُسن دارد: یکی اینکه بسیاری از معارف توحیدی و خداشناسی جز در ضمن آن برای آدم حاصل نمی‌شود. بطوریکه کسی که از اینگونه کارها ابا دارد یک قسمتهایی از روحش ناقص و ناپخته باقی می‌ماند. خلاصه اینکه کسانی که وارد این گود نمی‌شوند قسمتی از ابزارهای رشد را از دست می‌دهند. دوم اینکه نمی‌توانند به دیگران در این مسئله که تقریباً مهم‌ترین مسئله زندگی است و آزمون‌های آن رخ می‌دهد کمک و مشورت دهند. سوم اینکه آدمها را نمی‌شناسند. آدم شناسی لازمه‌اش کار با آدمهاست چون در آن موضع است که آدمها با هم دچار تضاد منافع می‌شوند و خود حقیقی‌شان را نشان می‌دهند. درگیری در کار و به آدم‌های کج و کوله برخوردن هر بخشش یک تجربه برای آدم دارد و یک بخش از روح آدم را باز می‌کند.

۳۹. ثروت به آن معنایی که توی ذهن مردم است که پول روی پول جمع کنند و بعد بروند ماشینشان، خانه‌شان، و وسایل خانه را هر روز بهتر از دیروز کنند، هر روز لباس جدیدی بخرند، رستورانهای گران قیمت بروند، دائم سفر بروند و خوش بگذرانند و از این قسم امور که خوش بختی حساب می‌کنند، مطلوب خداوند نیست. این‌ها درگیر شدن در لذت است. مالکیت برای لذت است. پرورش خودخواهی است. به این معنا مد نظر ما نیست. این معنا که پول مال خودت است، هرچه خواستی با آن بکن مد نظر ما نیست. روش الهی در کار از تو انسانی می‌سازد که امانت‌دار خدا هستی و پول را آنجا که او می‌داند باید صرف کنی. حس مالکیت را اول در تو می‌کشد. تو میزبان دیگر انسانها هستی که به ادب سفره خودت هم چند لقمه‌ای باید بخوری.

۴۰. اصل برنامه اقتصادی یک آدم الهی روی دو اصل بنا شده یکی اینکه تمام چیزهایی که در اختیار ماست مال خداست. دوم اینکه هرچیز را باید سر جای خودش بگذارد. این دومی خیلی مهم است و نتیجه عملی اولی است. اولی یک اصل تئوری است و این یک اصل عملی. اما سر جای خود یعنی چه؟ دو شاخص برای اینکه بفهمیم جای هر پولی کجاست وجود دارد اولی اینکه از هر پولی که بدستت می‌رسد یک دهم الی یک پنجم را انفاق و بقیه را پس از پرداخت سهم خودت، خانواده‌ات، فامیل و رفقای، اندوخته و سرمایه‌گذاری میکنی. شاخص دوم اینکه مصادیق مصرف هر یک از این سه سهم را که در کجا باید صرف شود با تدبیر یا الهام یا استخاره باید معلوم کنی.

۴۱. همه هستی در نظم است. تو هم اگر در محیط کارت توانستی نظم برقرار کنی، با کائنات هماهنگی و پایدار. در غیر اینصورت سیستم الهی تو را حمایت نمی‌کند و از بین خواهی رفت. برای اینکه خودت آدم منظم و مرتبی باشی باید روحیه‌ای تازه داشته باشی. سعی کن وسایل زندگی‌ات تمیز و نو باشند. از روی

هوس خرید نکن. تحقیق کن و جنس خوب بخر و تا وقتی قابل استفاده است استفاده کن وقتی هم قابل استفاده نبود، یا کهنه شد، تعمیر و تمیزشان کن و آن‌ها را ببخش. کهنه‌ها را نگه ندار و بخصوص از اجناس عتیقه حذر کن که مملو از انرژی منفی اند. کسانی که به دنبال اجناس قدیمی و زیرخاکی اند نوعاً دچار مصیبت و بلا و بدبختی اند. خانه‌هایی که این اشیاء را نگه می‌دارند پر از رنج و روانپریشی اند گرچه در ثروت غرق باشند. هیچ‌گاه اشیاء کهنه را نگه ندار. در حد وسعت، دائم ببخش و باز بخر. ریزش داشته باش و الا مردم می‌روند توی اموات.

۴۲. آخر ثروت وقتی با معرفت توأم شد به این ختم می‌شود که ساده‌زیستی را پیشه کنید. این خیلی عمیق‌تر از ساده‌زیستی ناشی از فقر است.

۴۳. انبار کردن مال یکی از عواملی است که سرنوشت انسان را می‌بندد و گره می‌اندازد. باید مال را چرخاند و تولید کار کرد یا بخشید یا لااقل فروخت. خلاصه باید چرخش ایجاد شود. دلایلی زیادی برای بی‌برکتی و قبض مال هست من جمله اینکه مالی که با حرص جمع شود، قبض می‌شود. یا مالی که نباید در جایی خرج شود اگر خرج شود عایدی ندارد و فقط پول صرف نگهداری اش می‌شود. از دیگر عوامل، ندادن سهم دیگران است. مثلاً خانواده‌ای سهم الارث مادرشان را نمی‌دادند همین باعث شد که بهره‌ای از مال نبردند. یا سهم یکی از برادران را نمی‌دادند به این توجیه که کم عقل است و پول را نابود می‌کند. یا خانواده‌ای بودند که وقتی ارث را تقسیم کردند زحمتی که یکی از برادران برای نگهداری ارث کشیده بود نادیده گرفتند همین باعث قبض مالشان شد و تا بودند از آن مالهای تقسیم شده بهره‌ای نبردند، رفتند و مال ماند. تقسیم نکردن ارث خیلی نکبت می‌آورد. باید تقسیم کنند تا هرکس پی کار خود و سرنوشت خودش برود. چون آنکه سرنوشتش سوء و فقر است حاکم می‌شود بر بقیه و

مال آنها هم قفل می‌شود. از دیگر عوامل، بودن مال وقفی در مال آدم است. کسانی که توی وقف می‌روند خیر نمی‌بینند مگر اینکه از همان مال صرف موارد وقف کنند و خیرات دهند. کسانی هم که توی مال مردم می‌روند خیر نمی‌بینند. آخر این‌ها نابودی است.

۴۴. کلید موفقیت در تجارت، جلب حمایت پدر خوانده‌هاست. یافتن پدرخوانده هر کار، نیمی از کار است و جلب حمایت او نیم دیگر کار. حمایت پدر خوانده به تنهایی کارگشاست بی آنکه نیازی به پول باشد. در غیر حمایت او، کرور کرور پول به کار نمی‌آید و هیچ قفلی را باز نمی‌کند.

۴۵. حس کلیدی که کار و تجارت با آن پیش می‌رود و به بار می‌نشیند، شرافت کاری است نه زرنگی. اگر می‌خواهید موفق شوید حس شرافت را در خود ایجاد کنید و با نوری که از آن خلق می‌شود، با آرامش، کار خویش را پیش ببرید. آنی که فکر می‌کنید زرنگی کرده‌اید، با تیت نادرستتان، مانعی خلق می‌شود و راه شما را می‌بندد. چند روز دیگر به آن مانع خواهید رسید.

۴۶. مدیریت هنر درست چیدن مهره‌هاست. یعنی هرکس بهترین کاری را که از عهده‌اش برمیاید انجام دهد. مدیر بودن یعنی داشتن چهار صفت: حمایت از زیردستان و شریکان، تسلط به خود و مهار خشم و علایق جنسی و احساسات، خلاقیت و نو روشی در حل مسائل، ایجاد سلسله مراتب و تشکیلات.

۴۷. آنچه باعث جدایی شرکاء از هم می‌شود این است که بی‌اطلاع هم با پول شخصی خود در جای دیگری سرمایه‌گذاری کنند. مگر اینکه از اول بنا بر این باشد.

۴۸. وقتی کسی تعهداتش را نسبت به شما انجام نداد واقعاً تصمیم بگیرید ادامه همکاری با او را متوقف کنید. سپس با قاطعیت به او اعلام کنید. این تنها راه برای بر هم زدن شرایط بازی است. متأسفانه اشتباهی که معمول است این

است که تصمیم به قطع همکاری با او ندارید و فقط او را تهدید به قطع همکاری می‌کنید. آدم‌ها پیش از آنکه به حرف‌های هم ترتیب اثر بدهند به ارتعاشی که از طرف مقابل دریافت می‌کنند ترتیب اثر می‌دهند و ارتعاش دقیقاً واقعیت را منتقل می‌کند. به عبارت دیگر او می‌فهمد که قصد شما جدی نیست. به دلش می‌افتد که دارید بلوف می‌زنید. تنها راه برای تصحیح رفتار کسی این است که واقعاً بخواهید از او جدا شوید.

۴۹. هرچه سن کسی که با او معامله می‌کنید بیشتر باشد، حریص‌تر و بی‌رحم‌تر است. از یک آدم بالای چهل سال انتظار مرام گذاشتن نداشته باشید. آنها دیگر در جستجوی دوستان تازه نیستند.

۵۰. برای اینکه تجارت شما بگیرد باید فروشنده‌های خوبی داشته باشید فروشنده خوب کسی است که ذاتاً دلال باشد. دلالی یک خصلت است که در بعضی‌ها هست. دلال پیش از دیگران خود را می‌فربد. این است که دروغش راست می‌نماید. اما حذر که دلال می‌تواند صاحبکار خود را نیز بفربد و به سرمایه‌گذاری بیش از حد وادارد که عاقبتش ورشکستگی است. پس فریب دلال را مخورید.

۵۱. به راه انداختن یک کار نیازمند همکاری خیلی هاست. چگونه می‌توانی خیلی‌ها را با خود همراه کنی؟ به هریک باید آنقدر بدهی تا راضی باشد و یک میل درونی او را به کار وادارد. تا کی می‌توانی با زیر دست نگه داشتن دیگران از آنها بهره‌کشی کنی؟ اندک اندک آنان که لایق‌اند از گردت پراکنده می‌شوند و تنها ناتوانان باقی می‌مانند. ناتوانان بی‌برکت و ناکارگشایند.

۵۲. میزان فروش، هنگامی که پروتکل مدونی برای احترام به مشتری اجرا می‌شود، دو برابر می‌شود. فروشگاه یا شرکت شما دارای چنین پروتکلی است؟

۵۳. اگر کسی گفت پول از تو، کار از من نپذیر. زیرا هرگز کسی که مانند تو مالش را در خطر نینداخته، برای کار دلسوزی نمی‌کند.

۵۴. کارچاق‌کنی کار نیست، کارچاق‌کن‌ها به جایی نمی‌رسند و همیشه بدبخت‌اند. زندگی آنها هیچ وقت به سامان نمی‌شود. دلالی هم شغل مکروهی است. مالی که از دلالی بدست می‌آید فاقد برکت است.

۵۵. پیروزی در گرو با هم کار کردن است. اعضای یک شرکت چون مرغانی هستند که با هم بودنشان سیمرغ را می‌سازد. مهم این است که یاد‌گیری چطور خودت را فراموش کنی تا توی سیمرغ جا‌گیری و جزئی از سیمرغ شوی.

۵۶. چرخ زندگی را چنان بساز که در نبود تو هم کس دیگری بتواند آن را بچرخش درآورد. کار را بگونه‌ای طرح‌بریز که در نبود تو هم پیش رود و برایت پول بسازد.

۵۷. در یک تجارت همیشه اعداد جزء اسرارند. تنها عددی که می‌شود به دیگران گفت قیمت کالا است.

۵۸. بهترین راه کلاه‌برداری انکار واضحات با جرئت تمام است. یک داستان کوتاه: امتحان پایانی فلسفه بود. استاد فقط یک سوال برای دانشجویان مطرح کرده بود. سوال این بود: "شما چگونه می‌توانید من را متقاعد کنید که صندلی جلوی شما نامرئی است؟" تقریباً یک ساعت زمان برد تا دانشجویان توانستند پاسخ‌های خود را در برگه امتحان بنویسند، به غیر از یک دانشجوی تنبل که تنها ۵ ثانیه طول کشید تا جواب را بنویسد! چند روز بعد که استاد نمره‌های دانشجویان را به آنها داد، آن دانشجوی تنبل بالاترین نمره کلاس را گرفته بود! او در جواب نوشته بود: "کدام صندلی؟"

۵۹. چرا تاجر شریک می‌گیرد؟ شریک می‌گیرد تا پشتش قوی شود. تا ریسک کار کم شود. اگر اینطور است پس بیاییم ما خدا را هم شریک کنیم: بگوییم خدا یا این کار را برای تو می‌کنم. وقتی رضایت خدا را هم لحاظ کردی و خواست او را اصلاح قرار دادی، او هم شریک شما می‌شود و پشت شما قرار می‌گیرد و شما را معاضدت می‌کند و از یک دریچهٔ غیب که گمان نمی‌کردی همه چیز برای تو می‌شود. عیب اینجاست که ما همه‌اش طرف خودمان می‌کشیم این است که همیشه تنهایییم و حتی شرکای ما ما را قبول ندارند و مترصد فرصت‌اند تا سر بزنگاه طرف خودشان بکشند و از ما جدا شوند.

۶۰. شاگرد بیاورید تا کار شما را یاد بگیرد و برود مستقل شود و در زندگی‌اش ترقی کند؛ آنوقت خدا کار شما را هم ترقی خواهد داد.

۶۱. راجع به فن بیان: راهبان در تایلند آموزش می‌بینند که هرگز برای سخنرانی از پیش آماده نشوند، بلکه آماده سخنرانی شوند.

۶۲. بعضی وقت‌ها موضوعات فرعی ما را به کل از موضوعات اصلی غافل می‌کنند. یک داستان: مردی با دوچرخه به خط مرزی می‌رسد. او دو کیسه بزرگ همراه خود دارد. مامور مرزی می‌پرسد: «در کیسه‌ها چه داری؟». او می‌گوید «شن». مامور او را از دوچرخه پیاده می‌کند و چون به او مشکوک بود، یک شبانه روز او را بازداشت می‌کند، ولی پس از بازرسی فراوان، واقعاً جز شن چیز دیگری نمی‌یابد. بنابراین به او اجازه عبور می‌دهد. هفته بعد دوباره سر و کله همان شخص پیدا می‌شود و مشکوک بودن و بقیه ماجرا... این موضوع به مدت سه سال هر هفته یک بار تکرار می‌شود و پس از آن مرد دیگر در مرز دیده نمی‌شود. یک روز آن مأمور در شهر او را می‌بیند و پس از سلام و احوال‌پرسی به او می‌گوید: من هنوز هم به تو مشکوکم و می‌دانم که در کار قاچاق بودی، راستش را بگو چه چیزی را از مرز رد می‌کردی؟ قاچاقچی می‌گوید: دوچرخه!

در پایان، فنون کلاهبرداری کلان و خُرد را هم ضمیمه میکنم چون از علوم نافع است و خیلی بدرد زندگی سالک و غیرسالک میخورد. زیرا امام صادق (ع) فرموده کسی که کلاه سرش برود پیش خدا هم اجری ندارد.

کلاهبرداری کلان:

کلاهبردار کسی است که از شما پولی می‌گیرد تا جنسی تحویل دهد یا کاری انجام دهد اما آن جنس را تحویل نمی‌دهد و کار را نمی‌کند. اکثر کلاهبرداری‌ها ناخواسته رخ می‌دهند. وقتی کسی قدرت تحویل جنسی را که دارد می‌فروشد، ندارد یا توان انجام کاری را که بابتش پول می‌گیرد، ندارد اما بنا به نیاز فعلاً پول را می‌گیرد تا به زخمش بزند بعداً ببیند چه می‌شود، چنین شخصی به احتمال زیاد کلاه شما را برخواهد داشت. پس باید برای معاملات و کارهایتان فردی را پیدا کنید که «قادر» باشد و سرش به تنش بیارزد و معامله با شما یک قسمت کوچک از معاملاتش باشد. تا می‌توانید با آدمی که مقروض است وارد معامله نشوید چنین آدمی احتمال زیادی هست که ناخواسته کلاهبردار از کار دریاید. البته یک سری آدم هم هستند که کلاهبرداری عادتشان شده. با این و آن روی هم می‌ریزند و کلاهشان را بر می‌دارند بعد می‌روند سراغ قربانی بعدی.

کاری که کلاهبردار می‌کند این است که برای آدم فضا درست می‌کند و آدم را به طمع می‌اندازد. جوری که آدم بدون گرفتن ضمان درست و حسابی، به صرف وعده، به او پول می‌دهد و بعد کلاهبردار غیبتش می‌زند یا امروز و فردا می‌کند. کلاهبردارهای حرفه‌ای وقتی کلاه شما را برداشتند کاری می‌کنند که صبر و حوصله شما تمام شود و به او بد و بیراه بگویید بعد دو برابر بد و بیراهی را که گفته‌اید به خودتان می‌گویند و با دعوا رابطه‌شان را با شما قطع می‌کنند. یا آنقدر چفنگ و دروغ سرهم می‌کنند تا بلندشوید و آنها را کتک بزنید بعد با آرامش

بلند می‌شوند زنگ به پلیس می‌زنند و برای شما پرونده درست می‌کنند و مدعی و شاکی شما می‌شوند.

مؤثرترین راه برای گرفتن پول از کلاهبردار استفاده از ریش‌سفیدهای بازار یا دوستان مشترک است. صبر و حوصله و جلسات بسیار می‌خواهد. سعی کنید جلسات را صورتجلسه کنید و از او امضاء بگیرید. البته بعید است امضاء کند. خلاصه اینکه با دعا و مرافعه قضیه حل نمی‌شود. بدتر می‌شود. باید او را توی رودربایستی و مرام بیاندازید یا به طمع کار و سرمایه‌گذاری بعدی به تسویه حساب فعلی وادارش کنید. کلاً در دوستی را نبندید که پولتان را نخواهید دید. کلاهبرداری خُرد (فنون فروشنده‌گی):

۱. ساده و سخت جلوه دادن: اگر می‌خواهید به شخصی برای انجام کاری انگیزه بدهید، به او نشان می‌دهید که این کار آسان و ساده است. اگر مایلید که رفتاری را سرزنش کنید، فقط باید تعداد مراحل را زیاد، کسل‌کننده و سخت نشان و آن‌ها را کش دهید. نود درصد تصمیماتی که می‌گیریم بر پایه احساسات است. سپس از منطق برای توجیه آنها استفاده می‌کنیم.

۲. من هم همینطور، چه تصادفی!: مراقب زمانی باشید که از شما در مورد سرگرمی‌ها، زادگاه، ارزش‌ها، غذاهای مورد علاقه و غیره سؤال شود و بعد، این جمله بیاید «من همین طور، چه تصادفی!».

۳. هدیه ناقابل‌است، خدمت دوست عزیز: هروقت چیزی دادند چیزی می‌خواهند. البته تجارت بده بستان است اما گاهی چیز کمی داده‌اند و کیسه بزرگی برای شما دوخته‌اند. بخصوص مراقب هدیه غریبه‌ها باشید، وقتی فردی چیزی به ما می‌دهد، اغلب به او احساس بدهکاری می‌کنیم. این قانون در حالات مختلف صادق است و به هدایا محدود نمی‌شود. امکان دارد دادن اطلاعات، امتیاز، یا حتی قسمتی از وقت فرد به شما پیشنهاد شود.

۴. بلوف‌ها: یک ضرب‌المثل می‌گوید یک نفر توی پادگان گاهی می‌تواند خودش را در حد یک لشکر جا بزند. مراقب باشید فردی که دائم می‌گوید ما چنین توانایی‌هایی داریم و چنین تعهداتی را تضمین می‌کنیم آیا واقعاً «ما» هست یا نه؟! یعنی یک گروه است یا بلوف می‌زند و یک کارمند ساده است. راجع به توانایی‌ها هم در عمل باید معلوم شود به حرف نیست. مطلقاً اعتماد به حرف نکنید. در کار کم‌کم با او پیش بروید ببینید چه از آب در می‌آید.

(توضیح حین تصحیح: زمانی می‌خواستیم سرکهٔ بالزامیک تولید کنیم، با شرکت وردا تماس گرفتیم برای اطلاعات گرفتن. چند روز بعد کسی زنگ زد و درخواست جلسه کرد. دو نفر با کت و شلوار و کراوات آمدند بعنوان اینکه از طرف شرکت هستند و شرکت وردا می‌خواهد با ما شریک شود. بعد از چند جلسه معلوم شد همان تلفنچی شرکت است با پسر عمه‌اش.)

۵. لوازم جانبی: در یک مغازه لوازم خانگی، بعد از اینکه تصمیم گرفتید استریویی بخرید، فروشنده ممکن است لوازم جانبی مورد نیاز آن را نیز به شما نشان دهد. به هر حال یک کیف پنجاه هزار تومانی و یک ضمانت‌نامهٔ سی هزار تومانی، در مقایسه با سیستم استریوی هشت صد هزار تومانی، مبالغ زیادی به نظر نمی‌رسد. چون او در ابتدا کالای گران را به شما نشان داده است، دید شما تغییر می‌کند و قیمت لوازم جانبی که بعد به شما نشان می‌دهد، مناسب به نظر می‌رسد.

۶. اما این یکی دیگه مناسبه: ممکن است یک فروشنده ماشین‌های دست دوم، چند ماشین به شما نشان دهد و قیمت آن‌ها را ۲۰ تا ۳۰ درصد بیشتر بگوید. بعد ما شین دیگری را با قیمتی مناسب نشان می‌دهد و شما فکر کنید که این معاملهٔ بسیار خوبی است.

(توضیح حین تصحیح: بعد از آگهی کردن یک ملک متوجه شدم چند بنگاه هر روز چند مشتری می‌آورند ولی هیچ‌کس نمی‌خرد. بعداً فهمیدم ملک ما را چون راحت بازدید میدادیم اصطلاحاً پله کرده بودند برای فروش املاک دیگر. ما قیمت ملک را مثلاً دو میلیارد گفته بودیم ولی آنها به مشتری‌ها می‌گفتند گفته دو میلیارد و پانصد. مشتری می‌گفت نمی‌ارزد. می‌گفتند: بله معلوم است. حالا می‌برم ملکی را نشان شما میدهم که بیارزد. بعد ملک مشابه خودش را به دو میلیارد و دویست به مشتری می‌فروخت. خلاصه از برکت پله شدن ملک ما خیلی از املاک فروش میرفت.)

۷. تخفیف: قطعاً خرید جنسی که قیمت آن پانصد هزار تومان به دویست هزار تومان کاهش یافته، نسبت به جنسی که از ابتدا قیمت آن صدوپنجاه هزار تومان است، مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

۸. قطار درخواست‌ها از کوچک به بزرگ: طرفداران یک فرقه سراغ کسی که می‌روند، نمی‌گویند: هی، دوست داری که به فرقه ما ملحق بشی و از اتمام اموالت دست بکشی؟ با قبول درخواست‌های کوچک، شما رفتار خود را با سازماندهی مجدد افکار تان توجیه می‌کنید. برای این که جلوی اجرای این قانون را روی خودتان بگیرید، مراقب باشید که آیا از شما برای انجام کاری اگر چه کوچک، درخواست می‌شود یا خیر؟ این درخواست معمولاً با درخواستی کمی بزرگ‌تر دنبال می‌شود و در طول زمان حسن تعهد شما به نقطه‌ای می‌رسد که شما در تصمیم گرفتن گیر می‌کنید.

۹. فضا سازی: دکتري که تا بحال یک بار بیشتر او را ندیده‌اید، ناگهان برایتان جذاب‌تر می‌شود، اگر بشنوید که وقت‌های چند ماهه به بیمارانش می‌دهد. قرمز شرابی، رنگی که فرو شنده شلوار به شما گفته بیشترین فروش را در این فصل داشته، ناگهان داشتن آن را برای شما یک ضرورت می‌شود.

۱۰. ظاهر فروشنده: آیا تاکنون توجه کرده‌اید فروشندگان لوازم آرایشی در فروشگاه‌های بزرگ چه نوع لباسی می‌پوشند؟ روپوش‌های سفید آزمایشگاهی! چون مثل کارشناس‌ها می‌شوند و به احتمال زیاد، حرف‌شان را باور می‌کنیم و معتبرتر به نظر می‌رسند.

۱۱. فقط یه دونه مونده: «احتمالاً ما این جنس رو تموم کردیم. خیلی خوب فروش می‌ره. اما اگه یه دونه داشته باشم، می‌خوای، نه؟». «تو بازار هیچ کسی این جنس را نداره. ولی من برات گیر میارم».

۱۲. رسمی‌سازی: به سادگی با مطلبی که «ظاهراً» رسمی است گول می‌خوریم. این که فردی به عنوان «مدرک» یک جدول رنگی به ما نشان می‌دهد، گفته‌ او را واقعی جلوه نمی‌دهد؟!

۱۳. «از من نشنیده بگیرید»: من طرف تو هستم. برای مثال، فرض می‌کنیم شما در یک فروشگاه تشک‌فروشی هستید و می‌خواهید یک تشک خوب که محکم و بهترین نوع تشک است بخرید. فروشنده می‌گوید که می‌تواند اگر بخواهید آن را برای شما سفارش دهد، اما احساس می‌کند که در ابتدا باید مطلبی را بدانید. او طوری که کسی متوجه نشود، ادامه می‌دهد که این تولید کننده، گاهی از مواد درجه دو برای پر کردن تشک‌هایش استفاده می‌کند. فروشنده با این جمله به چه مقصودی رسیده است؟ او اعتماد کامل شما را جلب کرده است. او فروش یک جنس را با گفتن مطلبی که چه بسا شما هیچ‌گاه از آن مطلع نشوید، به خطر انداخته است. در عوض، اکنون آمادگی دارید تا به هر چیزی که می‌گوید اطمینان کنید. در اینجا او یک تشک نامرغوب را به شما نشان می‌دهد و کمی گران‌تر از انتخاب اولیه شما به شما قالب می‌کند، تشکی که به قول او هیچ نوع مواد درجه دویی در آن به کار نرفته است.

۱۴. پس لااقل.. : اگر فردی تقاضای کار بزرگی از شما کرد، مراقب باشید. چون اگر آن را رد کنید معمولاً تقاضای کوچک‌تری مطرح می‌شود که او انتظار دارد شما آن را انجام دهید. ما به احتمال زیاد وقتی با تقاضای بزرگی مواجه شویم با تقاضای کوچک‌تر موافقت می‌کنیم. زیرا احساس می‌کنیم مورد کوچک‌تر در مقایسه با تقاضای اول، مسئله مهمی نیست. و نیز از انجام ندادن تقاضای اول احساس بدی پیدا می‌کنیم و انجام دومی مانند یک جایگزین عادلانه به نظر می‌رسد.

۱۵. قیمتش براتون مسئله‌ای نیست؟: شما وارد یک مغازه لباس فروشی می‌شوید و درخواست می‌کنید تا لباس یک طراح معروف را ببینید. فروشنده به شما نشان می‌دهد که آن لباس کجاست و اضافه می‌کند «ممکنه کمی براتون گرون باشه، ما ارزون‌ترش رو هم داریم». شما با خودتان فکر می‌کنید، ای آدم عوضی «من این لباس رو می‌خرم و ثابت می‌کنم که می‌تونم پولش رو بدهم» شما با عصبانیت در حالی که جنس گرانی خریده‌اید مغازه را ترک می‌کنید و سرتان را بالا می‌گیرید. فروشنده چه حالی دارد از اینکه با تحقیر توانسته شما را خرکپ؟

۱۶. تمنا می‌کنم قربان: کسی که احترام فوق‌العاده به شما می‌گذارد می‌خواهد در عرض چند دقیقه شما را بگونه‌ای خلع سلاح کند و توی تعارف بیندازد که هر جنس بنجلی را از او بخرید و خوشحالش کنید.

به پایان رسید این توضیح حین تصحیح و بطول انجامید. اما لازم بود و نافع چون بخش مهمی از زندگی ماست.)

دی‌قعه ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم گفت: برای اینکه در شطرنج قلعه بروی باید حداقل شش حرکت انجام دهی. میانبر رفتن یعنی که خدا برایت در همان حرکت اول جای

شاه و رخ را عوض کند. چند چیز هست که راه را میان بر می‌کند. مهم‌ترینش نفَس است. خیلی کار خوب می‌کنی اما در یکی از آنها شاید نفَس باشد. یعنی دعای خیر آن کسی که برایش کار کردی قبول حق واقع شود. این سرنوشت را خیلی تسریع می‌کند و آنچه فصلش نرسیده به تو بدهند می‌دهند. دوم زبان شکرداشتن است. که خیلی بلاها و اتفاقات را از سرنوشت انسان حذف می‌کند. سوم بی‌چشم داشت برای خدا کار کردن است. چهارم خدمت به پدر و مادر است. عکس این‌ها هم به خاک سیاه می‌نشانند: آه کسی، کفران نعمت، اینکه به دیگران خدمت کنی و درخواست مزد کنی. مثلاً به یک زن ذکر بدهی و وقت برایش بگذاری اما قصدت خدمت به روح او نباشد، خواسته باشی تورش کنی؛ عجیب کتک می‌خوری. این زیاده برای روحانیون و دراویش در ادیان مختلف رخ می‌دهد مراقب باش!

دو جور لوح داریم یکی لوح محفوظ است که فقط خدا در آن دست می‌برد و دیگری لوح محو و اثبات است که در اختیار اولیاء خدا، فرشتگان، و موکلین هم هست که در آن دست ببرند. این چهارچیز که گفتم چیزهایی است که اگر کسی انجام دهد خداوند در لوح محفوظ دست می‌برد و سرنوشت آن شخص را تغییر می‌دهد و به اصطلاح به آن شخص «عنایت» می‌کند. کاری کنیم که مشمول عنایت واقع شویم این راه میان بر است. و ره صدساله را یک شبه طی می‌کند.



مرحوم ملاقباد سی سختی (نیک اقبال)

شوال ۱۴۳۰

راجع به سه نفر که سمت شاگردی یا دوستی نسبت به اینجانب داشتند، سؤال داشتم که اینها چقدر بدرد دوستی یا وقت گذاشتن میخورند؟ شب خوابی دیدم که حقیقت آنها را تا حدی معلوم کرد. گفتند: اولی احمقترین فرد در میان شاگردانت اما در عین حال کارگشایترین آنهاست. چیزی نمی شود ولی خیلی بدرد می خورد و عامل خوبی است، لازمش داری تا بتوانی از طریق او خیلی

خدمات انجام دهی. ولی از خود این فرد توقع عارف شدن نداشته باش. این آدم را باید زیاد تشویق کنی و کم گوشش را تاب دهی و الا ول می کند و می رود و معلوم نیست سر از کجا در بیاورد. از دومی هم چیزی در نمی آید ولی او را هم لازم داری تحملش کن. زنش مانع سلوک اوست باید زمان زیادی بگذرد یا زن همراه او شود یا او آنقدر قوی شود که بتواند زن را طلاق دهد و بعد سلوک برایش میسر می شود. سومی اما خوب است بدرد وقت گذاشتن می خورد.

سوال ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم و خوابم را با ایشان مطرح کردم و گفتم نظر شما چیست؟ گفت: افراد مثل توپ های بیلیارد هستند. این به آن می خورد و آن به بعدی، توپ آخر وارد سوراخ گل می شود نه قبلی ها. تو همه توپ ها را لازم داری اما همه آنها به گل نمی نشینند. اما با یک مجموعه کامل توپ می توانی بازی خوبی داشته باشی و عاقبت چند تا از این توپ ها به نتیجه می رسند. اما نمی دانی کدامشان، باید بازی کنی تا معلوم شود. تو و شاگردانت یک سیستم هستید که با هم باید پیش بروید و تعامل کنید از این سیستم ممکن است در نهایت یک عارف در بیاید کل بازی برای همان است بقیه پاسوز همان عارف اند. گرچه خودشان هم رشد می کنند اما به کمال رسیدن کار هر کسی نیست.

سوال ۱۴۳۰

شب خواب صاحب السکون را دیدم. گفتم چرا من از میان این همه آدم برای چنین مأموریتی انتخاب شده و پرورش داده می شوم؟ گفت: هیچ کس تو را انتخاب نکرده؛ تو خودت دستت را بلند کردی و داوطلب شدی. چرا دچار سوء تفاهم شده ای و در خودت گیر کرده ای؟ تو سالها این و در و آن در می زدی و جستجوگر حقیقت بودی. حالا هم دستت را بلند کردی و گفتی: من. من می خواهم خدمت گزار خدا باشم. این سیری است که همه باید

بروند. ولی در هر یک، در یکی از این و آن دره‌ایی که می‌زنند به دام می‌افتند و سالها گیر می‌کنند. جدا از اینکه خیلی‌هایشان صداقت ندارند و اصلاً دنبال حقیقت نیستند، دنبال ارضای خود شیفتگی‌شان هستند. حالا تو گفته‌ای من می‌خواهم بنده خدا باشم و خدمت کنم. دستگاه خدا هم گفته‌است: بفرما! همین! کسی تو را انتخاب نکرده. مگر تو کی هستی؟

شوال ۱۴۳۰

با آقای «م» جلسه‌ای داشتیم. گفتم: مهمان کردن دیگران و شام و نهار دادن به رفقا به نظر شما خوب است؟

گفت: به نظر من سفره‌داری خوب است ولی به شرط اینکه همراه با ساده‌خوری و وسیله همکاری و صمیمیت بین افراد باشد، نه اینکه وسیله ارضای هوس باشد. مثلاً دائم جوجه کباب برایشان درست کنی و سورچرانی راه بیندازی.

گفتم: همسرم خیلی روسری می‌خرد. گفت: این مال وقتی است که کم می‌آورد. همه ما وقتی کم می‌آوریم سراغ خرید چیزهای نا لازم و عوض کردن آنها یا انبار کردنشان می‌رویم. یکی می‌رود دائم موبایلش را عوض می‌کند، یکی فیلم جدید می‌خرد، یکی سنگ و تسبیح و تمبر جمع می‌کند، یکی کتابخانه درست می‌کند، ... تو اول مال خودت را درست کن آنوقت مال همسرت هم درست می‌شود.

ذی‌قعدة ۱۴۳۰

در خواب دیدم یک کلید از لاجورد به من دادند که سه دندان داشت. مُلْهَم شدم که تعبیرش ثبات قدم در راه است. در همان خواب گفتند همیشه سعی کن توی فعل باشی نه خرج. این‌هایی که کارشان خوش سری و ول گردی و پرسه زدن و گشتن و سفر رفتن و خرج کردن است، در عالم معنا چیزی نمی‌شوند.

ذی‌قعدة ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: این طور نباشد که برای اینکه دل یک عده را بدست بیاوری، دل یک عده را برنجانی. ما برای خدا کار می‌کنیم و قصد، تحصیل رضای اوست. یک بار مجلسی گرفته بودم که عده‌ای عقب افتاده ذهنی را شاد کنم، اما خیلی باعث اذیت همسایه‌ها شد. تویخ شدم که چرا برای شاد کردن دل یک عده، عده‌ای دیگر را می‌رنجانی؟ یک واقعه مشابه هم برایم اتفاق افتاد. این خانه جدید که آمدم مشاعاتش خیلی درب و داغان بود. قصد کردم که تعمیرشان کنم. کردم. اول دیگر مالکین آمدند و گفتند ما پول نمی‌دهیم. گفتم من انجام میدهم، دوست دارید بدهید؛ دوست دارید ندهید. به خودم گفتم من برای خدا می‌کنم نه برای این‌ها. اتفاقاً همین باعث شد همه مالکین که با هم قهر بودند آشتی کنند و پول مشاعات را بدهند و امور به بهبود برود.

(توضیح حین تصحیح: البته بعدها باز امور ساختمان به تفرقه مایل شد و جمع مالکان متفرق گشت اما ایشان یک آموزه خوب را ترویج میکرد و آن اینکه ما کار خوب را انجام دهیم و کاری به تهاش نداشته باشیم. تقریباً معادل اینکه به وظیفه عمل کنیم و به نتیجه کاری نداشته باشیم. این آموزه باید فرهنگ مؤمنین باشد. چنانچه قرآن تلویحاً و تصریحاً وظیفه‌مداری را ترویج میکند و اینکه پس از انجام وظیفه، فرجام را باید به خدا سپرد. عمل به تکلیف باعث شد که کسی مثل امام خمینی که از دنیا یک تسبیح داشت و یک عبا، بر سلاطین دنیا پیروز شود.)

گفت: به شاگردانت نگو برو فلان کار را انجام بده. بگو بیا با هم فلان کار را انجام دهیم. مشارکت تو در امور خیر خیلی به نفع خودت و دیگران است. فراموش نکن که این ما هستیم که باید خودمان را به خدا بچسبانیم و رضایت بگیریم. آن طرف نیازی به ما ندارد.

گفت: تنها موجود قوی‌تر از مرد، زن است. در برابر کید زنی که می‌خواهد گمراهت کند فقط سلاح پناه بردن به خدا کارگر است و بس. زن خوب حواله خداست. اما این حواله را به هر کسی نمی‌دهند. ما بقی مردم باید با هم "سر" کنند یعنی باید بسوزند و بسازند. زن خوب هم که روزی تو شد، با بی‌تدبیری می‌توانی خرابش کنی.

گفت: سالها پیش شاگردی داشتم. یک وقت دیدم دیگر خبری از او نیست. هرچه هم زنگ زدم دیدم تلفن را قطع می‌کند. آمارش را گرفتم دیدم عاشق زنی شده که سی سال از خودش بزرگتر است؛ یک زن فاحشه. برایش پیغام فرستادم که بیا. نیامد. دیدم چاره‌ای نیست. دست به دعا برداشتم و از خدا کمک خواستم. دیدم بعد از مدتی مریض شد. یک ماه توی بستر افتاد و در این مدت آن زن کم‌کم از او عقب کشید. عاقبت تماس گرفت. رفتم عیادتش. گفت: کم‌درد گرفته‌ام. گفتم ماجرای آن زن چیست؟ گفت آن چیز مهمی نیست، شما دعا کنید کم‌دردم خوب شود. گفتم این دو تا به هم مربوط است. گفت ما تصمیممان را گرفته‌ایم و می‌خواهیم ازدواج کنیم. گفتم می‌دانی فاحشه است؟ گفت بله. گفتم: می‌دانی تو را دوست ندارد گفت بله. گفتم نمی‌دانی! مدتی گذشت و زن را در مجلسی به همراه مرد دیگری دستگیر کردند. تلفن زده بود که بیا مرا از کلانتری در بیاور ...

گفت: وقتی برای خدا بخواهی، خدا همه چیز را در اختیار تو قرار می‌دهد. اما اگر برای خودت بخواهی، کافی است به این استکان علاقه‌مند شوی، خدا می‌زند آن را می‌شکند. کار خدا این است. خدا استاد این کار است. به هر کس که علاقه‌مند شوی، می‌رود با کس دیگری. هشیار باش! به هرچه دل ببندی خراب می‌شود. دنیا مال تو نیست. دنیا مال تو نیست. کی این را می‌فهمی؟ دنیا ابزار اوست برای امتحان کردن آدمیان. برو توی سایت ثبت احوال ببین هر

لحظه چند نفر دنیا می‌آیند و چند نفر می‌میرند. چرا باور نمی‌کنی که دنیا مال تو نیست! کسانی را که هر روز در بهشت زهرا دفن می‌کنند، هر کدامشان می‌خواستند امروز فلان کار را انجام دهند و برنامه‌ای داشتند که اجل مهلتشان نداد.

گفت: توگل را از دست مده. بچه وقتی توگل را از دست می‌دهد و کم‌کم می‌رود روی پای خودش و به تدبیر و عقل خودش متکی می‌شود، دیگر عزیز نیست؛ بلکه تنبیه هم می‌شود.

گفت: مراقب باش. ما که اهل سلوکیم نباید بگذاریم چیزی بیاید توی ما. اگر چیزی آمد کم‌کم نقش می‌بندد و شکل ما را عوض می‌کند. یک روز یکی آمد و گفت یک هواپیمای اختصاصی آموزشی خریده‌ام و گذاشته‌ام مهرآباد برای شما! این هم تلفن کسی که شما را آموزش دهد. هر وقت خواستید اقدام کنید. گفتم: از پیشم دور شو. گفت می‌خواستم خدمتی کرده باشم! گفتم: نه اینطور نیست. تو ابزار دنیا شده‌ای. خدا رفته توی کله تو تا مرا امتحان کند. خدایا من دیگر پیر شده‌ام. آخر این چه امتحانی است که مرا می‌کنی؟ روزی هم یک زن آمد که خیلی متمکن بود، خیلی ابراز تمایل کرد که خدا مرا فرستاده به تو محبت کنم و در آغوش من باشی تا بهتر بتوانی خدمت کنی و از این حرف‌ها. گفتم: می‌دانم خدا فرستاده اما نه برای این. برای این که نکنم! دارد امتحانم می‌کند. البته تو گناهی نداری، وسیله امتحان کردن اویی. اما حالا که دست رو شده زود دور شو. خلاصه ما که اهل سلوکیم در خطر عظیمی هستیم. چرا هر چیزی را می‌خوری؟ هر چیزی را می‌خوانی؟ هر برنامه‌ای را می‌بینی؟ یک کمی خودت را جمع و جور کن. خطر برای ما بیشتر است. شیر استعداد فاسد شدنش بیشتر از ترشی است، چون فایده‌اش هم بیشتر است.

گفت: بازی دنیا این است که به دنبال دری می‌دوی، وقتی می‌رسی می‌بینی در نبوده، سراب بوده. بعد در بعدی و باز در بعدی. خدا استاد است، سراب می‌سازد و می‌گذارد خوب بازی کنی و خسته شوی. وقتی عجز آمد آنوقت در اصلی را نشانت می‌دهد. اگر واله و شیدا و بی‌کله بطرف در رفتی، بقیه راه را نشانت می‌دهد. اما اگر عقب را نگاه کردی و شک کردی، یکهو همه‌چیز پاک می‌شود و در ناپدید می‌گردد.

گفت: دنیا در حال انبساط است. انرژی‌ها هر ماه از ماه پیش قوی‌ترند. شاگرد از استاد قوی‌تر می‌شود.

گفتم: به نظر شما به گدا پول دادن خوب است؟ گفت: اگر تمنا می‌کند و چیزی می‌خواهد مبلغ کمی دادن خوب است؛ باعث گشایش برای خودت می‌شود.

ذی‌الحجه ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت این هفته مقاله‌ای راجع به انرژی بد ستم رسید که فکر میکنم همه چیزهایی که تا حالا خوانده‌ام یک طرف، این مقاله هم یک طرف. مقاله چنین است:

«کل خلقت از انرژی تشکیل شده است و ذات پرودگار قادر است انرژی موجود در خلقت را کنترل و اداره کند. انسان نیز به عنوان اشرف مخلوقات قادر است از تمام انرژی‌های موجود در جهان بهرمنند گردد. انرژی در بین اقوام و ادیان گوناگون با نامهای مختلفی شناخته می‌شود. در زبان سانسکریت «پرانا»، در زبان ژاپنی «کی»، در زبان چینی «چی»، در نزد یونانی «پنوما»، در نزد پلیزیها و کاهنان هاوایی «مانا»، نزد اعراب «دم حیات». انرژی انواع بسیاری دارد: انرژی جنبشی یک ماشین در حال حرکت؛ انرژی ارتفاعی آبی که پشت سد انبار شده است؛ انرژی شیمیایی یک ماده سوختنی مانند بنزین؛ انرژی الکتریکی

ذخیره شده در ابرهای باران‌زا؛ انرژی هسته‌ای عناصر رادیواکتیو؛ انرژی حرارتی خورشید؛ ... یک کانون مهم برای ذخیره انرژی، جسم یا ماده است. در حقیقت ما به اندازه مواد موجود در جهان، انرژی داریم. سنگ، ساعت و انسان همه یک وجه اشتراک دارند که همان جرم آنهاست. جرم، فرم متجسّد شده انرژی است. به عبارت دیگر ماده یک شکل از شکلهای متعدّد انرژی است. ماده و انرژی با فرمول معروف انیشتین $E = mc^2$ به هم بدل می‌شوند. این فرمول دنیای علم را دگرگون ساخت و رآکتورهای اتمی را برای بشر به ارمغان آورد. البته برای اینکه انرژی داشته باشیم الزاماً نیازی به ماده نداریم. که مثال خوب آن فوتونهای نوری است که بسته‌های انرژی بدون جرم‌اند و از خورشید بسوی زمین فرستاده می‌شوند.

و انرژی دیگری که همه جای کیهان را پر کرده، انرژی کیهانی است. انسان قادر است توسط چاکراهایی که در هاله خود دارد این نوع انرژی را جذب کرده در سطوح مختلف چاکراها پراکنده سازد.

انرژی دائم از صورتی به صورت دیگر تبدیل می‌شود: سوخت می‌سوزد و حرارت می‌دهد؛ خورشید می‌تابد و باعث ساخت چوب و ذخیره انرژی در بافتهای آن می‌شود؛ انرژی ارتفاعی سد توربین را می‌چرخاند و برق تولید می‌کند؛ ...

علاوه بر زندگی فیزیکی ما، جریان احساسات و عواطف ما، خلاقیت ذهنی ما، تعادل روحی ما، و سلوک معنوی ما، همه و همه به انرژی‌ای که از هستی می‌گیریم وابسته است. بنابراین «جذب و حفظ» انرژی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است.

اگر زندگی شما یک نواخت، کسل کننده و خالی از انرژی است رعایت راه‌کارهای زیر می‌تواند به شما کمک کند:

۱. روزانه قدم بزنید، و در این حین شاد و راضی باشید و لبخند بزنید. در روز ساعاتی با خود خلوت کنید.
۲. زمانی را به مراقبه و نیایش اختصاص دهید. اینها سوخت روزانه برای انجام زندگی پر مشغله ما را فراهم می‌کنند.
۳. از غذاهایی که از گیاهان و درختان به بار می‌آیند، بیشتر مصرف کنید و از آنهایی که در کارخانه‌ها تولید می‌شوند، کمتر.
۴. تلاش کنید هر روز حداقل سه نفر را به لبخند وادارید و در امور زندگیشان تاثیر مثبت داشته باشید.
۵. از خانه گرفته تا داخل ماشین و روی میز کار، همه را مرتب و تمیز کنید. سعی کنید در همه چیز زندگی خود نظم داشته باشید.
۶. انرژی خود را بر سر شایعه سازی، مسائل مربوط به گذشته، افکار منفی و یا آنچه بدان کنترل ندارید هدر ندهید. مشکلات بخشی از روند آموزش انسان در دنیا هستند و درست مثل کلاس درس جبر می‌آیند و می‌روند، منتها در سهایی که از این کلاس فراگرفته می‌شود تا ابد با شما باقی خواهد ماند.
۷. زیاد خوردن شایع‌ترین عامل سستی و تنبلی و بی‌توفیقی است.
۸. زندگی کوتاه‌تر از آنیست که وقت‌مان را صرف تنفر از دیگران کنیم.
۹. خودتان را خیلی جدی نگیرید، دیگران هم شما را خیلی جدی نمی‌گیرند.
۱۰. مجبور نیستید همه بحث‌ها و منازعات را به نفع خود تمام کنید. با مخالفها موافقت کنید. افکار مردم در مورد شما، هیچ ربطی به شما ندارند.
۱۱. با گذشته خود از در سازش در آئید، آنوقت دیگر اکنونتان را خراب نخواهید کرد.
۱۲. زندگیتان را با زندگی دیگران مقایسه نکنید. شما از موضوع و هدف سفر آنها در دنیا هیچ نمی‌دانید.

۱۳. از نعمت‌هایی که به شما داده شده استفاده کنید. بهترین لباس و بهترین رختخواب را برای فردا ننگه ندارید، امروز از دنیا بهره ببرید.

۱۴. همه را به خاطر هر چیز و همه چیز ببخشید.

۱۵. زمان حلال همه مشکلات است. به همه چیز زمان دهید، زمان. یک موقعیت هر چقدر خوب یا بد، بالاخره تغییر می‌کند.

۱۶. این شغل نیست که به دردتان می‌رسد، دوستانتان هستند. با آنها در تماس باشید.

۱۷. حسادت هدر دادن وقت است. شما الان به همه آنچه نیاز دارید رسیده‌اید.

۱۸. کار درست را انجام دهید!

۱۹. با خانواده در تماس باشید.

۲۰. یادتان باشد، برکتهای زندگی آنقدر هست که استرس و نگرانی را بدان راهی نباشد.»

(توضیح حین تصحیح: محتوای این مقاله بر مبنای روانشناسی است. روانشناسی موفقیت مکتبی است که در اواخر دوران مدرنیسم و اوائل پُست‌مدرنیسم به شدت تبلیغ میشد. این مکتب علاوه بر نکات مثبتی که دارد یک نکته محوری منفی هم دارم که در نقد آن باید مد نظر باشد: این مکتب امتداد یکی از شاخه‌های هومونیسم یا انسان‌گرایی افراطی بنام اگزیستانسیالیسم است. بهترین ترجمه اگزیستانسیالیسم خودگوهرگرایی است: بخود آ که تو خود خدایی! لب کلام این مکتب میشود انسان را بجای خدا گذاشتن. روانشناسی موفقیت که موج فعلی و مکتب غالب کنونی روانشناسی است میخواهد انسانهای بی‌خدا را خوشبخت کند. چیزی که نشدنی است. خداوند میفرماید: وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ دِکْرِیْ فَإِنَّ لَهُ مَعِیْشَةً ضَنْکًا وَ

نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى (طه، ۱۲۴) و هر کس از هدایت من روی بگرداند، برای او زندگی تنگ خواهد بود، و روز قیامت او را نابینا محسوس می کنیم. همه آنچه گفته در مقاله بالا گفته شده خوب است، اما یک شرط اساسی دارد و آن اینکه خدا هم در زندگی ما باشد. واقعاً باشد نه اینکه فقط در دلمان باشد و در زندگی مان هرطور خواستیم زندگی کنیم. چنانچه علی (ع) میفرماید دروغ میگوید کسی که میگوید خدا را باور دارد ولی حدود خدا را رعایت نمیکند و او را آنگونه که گفته عبادت نمیکند. این ترفندها یا این مهارت ها مؤمنین متقی را که حواله خو شبختی دارند خو شبخت می کند نه آنکس را که خدا در زندگی اش نیست.)

ذی الحجه ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: تو یک نقطه ضعف داری که باید رویش کار کنی. آن این است که وقتی عصبانیت می آید، غضب زیاد می شود. قسمی از این غضب مشهود است اما خیلی از آن پنهان است. این قسمت پنهان را باید درست کنی. و گفت برای درست کردن قسم آشکار غضب یک نفس عمیق بکش و فکر کن که اگر داد و بیداد کنی چه نتیجه ای دارد؟ سپس یک نفس عمیق بکش و فکر کن که اگر ببخشی چه پاداشی در درگاه خدا خواهی داشت. و نیز اگر دیدی که دارد عصبانیت شروع می شود و اندک اندک زیاد می شود، سوره قدر بخوان. اما خشم پنهان را برای این که درمان کنی نذر کن و مدتی روزانه یک سوره تین یا آیت الکرسی بخوان.

گفت: اگر کسی پیدا شد خواست از کسی پیش تو بد بگوید بگو صبر کن! سپس از او پرس: آیا این را که می خواهی بگویی، خودت دیده ای یا شنیده ای؟ این را که می خواهی بگویی حال مرا خوب می کند یا بد؟ این را که می خواهی

بگویی نفعی به حال من دارد یا نه؟ اصولاً اکثر اینها که نقل قول می‌کنند آدمهای عوضی‌اند.

گفت: فراموش نکن کار ما سرویس دادن است نه سرویس گرفتن. اگر زنی آمد می‌خواست با خدا آشنایش کنی و تو عاشقش شدی بدان خبط کرده‌ای.

گفت: هر جا هر چیز برای مهم بود بدان روی آن اذیت خواهی شد. درست مانند تجربه‌ی شاگردانت که روزی برای تو حجاب شده بودند. خیلی‌ها در فرزندشان گیر می‌کنند. دامن خدا را می‌گیرند که فرزند می‌خواهیم، فرزند که آمد حجاب می‌شود برای آن‌ها و فکر و ذکرشان را می‌گیرد و برای راحتی او هر کار می‌کنند و خود را فراموش می‌کنند. حتی اگر از خدا بچه خواستی بگو خدایا بچه‌ای می‌خواهم که بنده‌ی تو باشد، خودت هم باید تربیتش کنی. البته من سعی خواهم کرد اما می‌دانی که از عهده‌ی من خارج است. هر وقت روی بچه‌ات زیادی کلید کردی. بدان خراب از آب درمی‌آید. ولش کن و به خدا بسپار تا درست شود.

گفت: راجع به شاگردان، عیب تو این است که می‌خواهی همه‌ی اینها عارف شوند. تو نمی‌خواهی نخاله داشته باشی. این کمال‌طلبی، افراطی و غیرتوحیدی است. خدا در دستگاهش نخاله دارد، عارف هم دارد. به غرورش هم بر نمی‌خورد. در جامعه هم یکی باید دکتر باشد، یکی نجار، یکی چاه‌کن، یکی جاروکش. همه لازم هستند. در ماشین، هم سیلندر می‌خواهیم، هم سرسیلندر، هم شمع، هم فرمان. درست است که سیلندر بزرگتر است اما سرسیلندر هم لازم است.

یک تو صیّه‌ی خصوصی به تو می‌کنم: چون اینطور بنا شده که تو خدمتگزار خدا و دین خدا باشی، خدا هیچوقت چیزی به تو نمی‌دهد. یعنی نمی‌گذارد مال تو باشد و با آن احساس مالکیت کنی. مال زیادی می‌آید و می‌رود و تو باید سفره‌دار باشی. این را از تو می‌خواهد. کنار سفره‌داری همه چیز به تو می‌دهد اما

نمی‌گذارد مال تو با شد. اگر هم از دنیا چیز زیادی دست یابید نمی‌گذارد برای خودت ثابتش کنی. همیشه بین خوف و رجا ننگه‌ات می‌دارد.

این حالتی که خداوند کسی را پس از کسی خدمتگزار آیینش قرار دهد به انتخاب خود فرد نیست و یک انتخاب الهی است. تو هم تجربیاتت را به کسی منتقل میکنی که از بالا رقم خورده باشد. به انتخاب تو نیست. یک نوع وراثت الهی است مثل وراثت ظاهری. وراثت ظاهری هم به اختیار اشخاص نیست. کسی ولو از بچه‌اش خوشش نیاید اگر مُرد و مالی گذاشت جبراً مالش را به او میدهند این حکم الهی است. گفتم خیلی‌ها علقه‌ای به من ندارند. گفت: اتفاقاً خیلی خوب است. اواخر هم ترتیبی داده میشود که همین‌ها که هستند دست از سر شما بردارند و بروند چون بودنشان با شما به صلاح شما نیست. این هم سنت است. شاگردان هیچ استادی معمولاً به نفر بعدی منتقل نمی‌شوند. وقتی استاد من مُرد شاگردان او هریک مدّعی و با هم دشمن و با من هم دشمن شدند.

گفت: من در آخر کار باید از تو شکست بخورم و بروم. گفتم یعنی چه؟ گفت نظام هستی اینطور است که شاگرد باید در میدانهای بسیار با حریفان بسیار مواجه شود. در راند آخر، خود استاد میاید میدان. استاد وقتی واقعا استاد است که به شاگرد بیازد. و الا خودش ناپخته است. وقتی باخت می‌رود و شاگرد می‌ماند و راهش را ادامه میدهد. این ترفندی برای بیرون انداختن جوجه از لانه است تا پرواز یاد بگیرد و به کمال برسد. البته این کار را فقط با کسی میکنند که توان پرواز دارد اما هنوز جرئتش را پیدا نکرده است.

گفت: هزار بچه سرشان بریده می‌شود تا یک موسی به دنیا بیاید. عبرت بگیر! هزاران نفر را خدا فدا می‌کند تا یک عارف بسازد. مبدا از آن پرتی‌های کارخانه آدم سازی باشی. چنان باش که نیروی کائنات صرف ساختن تو شود. رها کردن

و به او سپردن را یاد بگیر. مادر موسی او را در گهواره به نیل سپرد و خدا او را دوباره به خودش باز گرداند. وقتی می‌سپری، همه را به تو می‌دهد. وقتی ول می‌کنی او بهترین نقش را برایت می‌ریزد. وقتی به زور چیزی را نگه می‌داری، از تو می‌گیرد. برای خدا نقشه نریز بگذار او برایت نقشه بریزد. این درس دنیاست. همه بازی خدا با ما همین است. می‌خواهد او را بخواهیم و به نقشه او تن در دهیم و لاغیر. در این صورت همه چیز به ما می‌دهد و نیازهایمان را برمی‌آورد. تو خودت حساب کن اگر یک نوکر داشته باشی که صادقانه و با تمام وجود فقط خدمت کند و هیچ توقعی نداشته باشد، او را بیشتر دوست داری یا نوکری که چشم دوخته ثروت تو را بالا بکشد و جیب خودش را پر کند؟ قناعت کن و خدمت، تا در این درگاه مقرب شوی. آنوقت از قبل نوکری همه چیز بدست می‌آوری. خدا از نوکر بی‌توقع خوشش می‌آید برای چنین کسی همه چیز را جور می‌کند.

خدا کند بفهمی دنیا بدرد نمی‌خورد. آنقدر خدا دنیا به تو می‌دهد و می‌گیرد و با تو بازی می‌کند تا بفهمی دنیا چیزی نیست. بدان خدا نیامده دنیا به تو بدهد. آمده همه چیز تو منجمله دنیا را بگیرد. آنقدر با تو بازی می‌کند و دنیا می‌دهد و می‌گیرد تا دنیا پیش چشم حقیر شود و آن را به بازی بگیری و بفهمی بازی است. آنقدر شما را بالا و پایین می‌کنند تا بفهمید همه‌اش مال خداست.

گفت: غره مشو! ما آدمها لُختمان که کنند، خانه و ماشین و زندگی را که بگیرند، همه مثل هم هستیم. غره مشو! اوست که باید نگاهت دارد. اگر بخواهد، هزار تا گناه می‌ریزد جلویت بالاخره یکی‌اش را انجام می‌دهی. آنوقت همه می‌ایستند به تو می‌خندند. فقط اوست که نگاهت داشته. بفهم!

گفت: بازی‌ای که سر تو در خواهم آورد این است که وقتی عالی شدی، یکهو من پس می‌زنم و از تو دور می‌شوم. نوشته‌ها حرمت دارد. تو باید برگردی و آنچه

از من نوشتی را دوره کنی و ببینی کدامیک در تو متجلی شده است. این خودش یک نقشه است. بایدخودت را در دایره نگه داری و در خانه خدا را بزنی. تو هم بعداً باید این بازی را برای شاگردانت اجرا کنی، آنکه تواضع ندارد و واقعی نیست، ول می‌کند و می‌رود. آنکه هست، پاک‌تر میکند خودش را و برمی‌گردد. در این حین خیلی‌ها می‌گویند استاد ما را ول کرد که کرد، به درک. و می‌روند. اینها از نفسانیتشان ضربه می‌بینند. اگر چنین بازی سر تو درآوردم ارتباطت را با معنویت قطع نکن. با خدا و راه خدا قهر نکن. در خانه خدا را بزنی. برو از خدا بخواه. چون من آمده‌ام در نهایت تو را به او برسانم. استادها می‌آیند آدم را آزاد کنند نه اینکه وابسته به خودشان کنند. هیچ وقت زیر بار کسی که به خودش دعوت می‌کند، نرو.

گفت: سالها بعد وقتی می‌رسد که باید حداقل یک بار چله بنشینی. در چله، یک اربعین باید روزه باشی و سعی کنی فقط به حضرت دوست فکر و توجه کنی و غیر این هرچه آمد از آن دور شوی. پس باید ذکری بگویی که فقط او را در نظرت آورد و غیر او را ببرد. و آن ذکر الله، هو است، منتها با ضرب‌آهنگ. دم عمیق بعد در بازدم می‌گویی الله. بعد دم عمیق و در بازدم می‌گویی هو. وقت چله وقتی است که همه چیز دنیایت منجمله خانه، ماشین، فرزند، ... روی روال افتاده و کارهایت را کرده‌ای و حالا می‌خواهی از آنها دل بکنی. چله تو را از همه می‌برد. عارف می‌رود توی چله تا خودش را از همه اینها آزاد کند. چله، تمام کردنِ اختیاری این بساط است. بنابراین آدم ازدواج نکرده بدرد عرفان نمی‌خورد. آدم فقیر بدرد عرفان نمی‌خورد. این‌ها باید اول بروند تجربه دنیایشان را تکمیل کنند بعد بیایند.

(توضیح حین تصحیح: این طریقه که ایشان فرموده، طریقه بعضی مرتاضان است. این طریقه به زعم اینجانب راهی تصنّعی و غیرشرعی است و کمالی هم

از آن حاصل نمیشود چون راه انبیاء چنین نبوده. البته در تحصیل قدرتهای ذهنی و تسخیرات و ظهور کرامات نفسانی مؤثر است. البته اینطور نیست که خلوت و انزعال مطلقاً مذموم باشد چنانچه رسول مکرم اسلام (ص) پیش از بعثت ماههای رمضان در غار حرا خلوت میکرد و روزه میگرفت و در پی معنویت بود. البته ایشان پس از مبعوث شدن به رسالت، این روش را نهی فرمود و بجای آن دستور به اعتکاف داد. در اعتکاف میشود در دهه آخر ماه مبارک رمضان یا برخی دیگر از ایام مثل ایام البیض رجب، در مسجد جامع شهر - نه حتی مساجد کم جمعیت و متروک - روزه‌دار و معتکف بود. تفاوت اعتکاف با چله‌نشینی مرتاضان از زمین تا آسمان است و تفاوت نتیجه آنها هم از زمین تا آسمان.)

گفت: در اذهان مردم باید جا بیفتد که تو دنیا را نمی‌خواهی چون به اندازه کافی پول داری. مقام را نمی‌خواهی چون احترام و اعتبار کافی داری. وارد سیاست نمی‌شوی چون روحانی هستی نه آخوند و کار تو این نیست. برای این که این مطالب جا بیفتد، باید دائم این‌ها را در حضور مردم «بگویی» و تکرار کنی. (توضیح حین تصحیح: ایشان روی نظر و فکر و حرف مردم حسّاس بود که به نظر حقیر این نوعی شرک خفی است. از موارد اختلاف و تفاوت نظری که اینجانب با ایشان طی سالها داشتم همین مطلب بود. ایشان میفرمود آنچه مردم راجع به ما فکر میکنند مهم است تا از مواضع تهمت اجتناب کنیم و اینجانب عرض میکردم فکر کردن به این قضیه چون شائبه شرک خفی دارد خودش مضّر است و انسان را از قرب حق دور میکند.)



حاج محسن قزوینی

ذی‌الحجه ۱۴۳۰

به اتفاق همسر و فرزندانم، شب رفتیم کوه ولنجک قدم بزنیم. چیزی که عجیب به نظرمان آمد این بود که رفتار مردم طبیعی نبود. اکثراً بلند بلند حرف می‌زدند و قاه قاه می‌خندیدند. تقریباً همه مردم. و این با رفتار آنها که اوقات دیگر همینجا می‌دیدیم خیلی فرق داشت. به فکرمان رسید یا اوضاع فلکی باعث این وضع شده یا این که یک موجود خبیثی در اینجا حاضر است که روی همه

اثر گذاشته. در هر حال ذکر خواندیم و به خدا توجه کردیم. برطرف شد. به این معنی که رفتار مردم به یک باره خیلی عوض شد.

پس فردا که خدمت ایشان رسیدم نظرشان را راجع به این مسئله جویا شدم. گفت: معمولاً حضور یک موجود خبیث باعث این قضیه می‌شود. حالا یا یک انسان است یا یک موجود ناپیدا. در چنین مواردی، آنّا حال آدم به هم می‌ریزد و اضطراب به او دست می‌دهد. سردرد هم ممکن است عارض شود. بوی بد هم گاهی به مشام می‌رسد. اگر اهمیت ندهی ممکن است تو را هم ببرند توی حال خودشان و ارتعاش تو را تغییر دهند و شرّ ایجاد کنند. مثلاً دعوا یا حادثه راه بیفتد. راهش ذکر است: آیه و جلنا من بین ایدیهم... و سوره انشراح و آیه اللهم اجعلنا فی درعک الحصینه الّتی تجعل فیها من ترید. سوره نصر هم خوب است. و اگر با آن موجود روبرو شدید آیت الکرسی و یا زیر لب تکبیر گفتن چاره کار است. اگر طول کشید و افاقه نکرد، سوره قدر هم هرچه لازم بود.

گفت: کلاً این موجودات زیادند. آدم نباید در تیررس آنها قرار بگیرد. برای این کار باید اهل ذکر بود. البته موجود خبیث به معنای واقعی کلمه نداریم. اینها هم برای این هستند که بگویند چرا توجهات به خدا کم شده؟ بزنند ما را و بترسانند تا به خدا توجه کنیم.

(توضیح حین تصحیح: این برداشت متأثر از نظری است که برخی عرفاء اسلامی راجع به شیطان دارند. آنچه اینجانب در کتاب معرفت نفس، بخش معرفه الامام آورده‌ام به این دیدگاه نزدیک است. آن را در اینجا نقل می‌کنم: در دستگاه خدا، موجودی قدرقدرت هست به نام شیطان. (شیاطین تیره‌ای از اجنه هستند. ابلیس یکی از ایشان بود که به دلیل شهرتش کلمه شیطان اغلب، اختصاصاً برای او به کار می‌رود). شیطانی که از راز و رمز خلقت ما مطلع

است، شیطانی که بخشی از اسم اعظم را هم می‌داند، شیطانی که از طرف خداوند مجاز است در فکر و حتی در جسم انسان‌ها تصرف کند.

اگر بخواهیم راجع به شیطان حرف بزنیم، در این مختصر نمی‌گنجد: همزات شیطان، خطوات او، رجز شیطان، خبط شیطان (شیطان‌زدگی)، تسویل شیطان، القاء ترس توسط او، وعده فقر دادنش، امرش به فحشا، ایفاء عداوت میان آدمیان، زینت دادن اعمال، القاء نسیان، فتنه‌انگیزی، سدّ سیل حقّ، تعلیم سحر، وحی به دوستانش، و.. هر یک، بابت مفصل است و تازه اینها فقط شمه‌ای است از کارهای این موجود رحیم‌مارد مرید.

همه اینها سرجای خود، اما آنکه به شیطان این قدرت‌ها را داده و او را بر این کارها مسلط کرده خود خداوند است. شیطان، سگِ درگاه خداست و خداوند او را برای امتحان بر ما مسلط کرده است - روشن می‌شود که شیطان به خلاف آنچه دوگانه‌پرستان زرتشتی امروز تصوّر می‌کنند، نه در برابر خدا، بلکه در دستگاه خدا و در برابر انسان است. و نیز روشن می‌شود که چرا شیطان با همه کار دارد جز مخلصین؛ چون مخلصین اهل خانه‌اند و سگ با اهل خانه کاری ندارد، غیر را دور می‌کند - خداوند توسط او شوق به گناه در ما برمی‌انگیزد تا ما را بیازماید. ما حتی این دشمن را نمی‌بینیم، در حالی که او بر ما احاطه دارد.

شیطان همراه آدم حرکت می‌کند، بلکه سیر و سلوک می‌کند و منتظر می‌ماند تا جایی که سالک متحیر شود که چه بکند. در اینجا شیطان تخم خودش را می‌گذارد و کژراهه را نشان می‌دهد. پایش را کج می‌گذارد و می‌رود، سالک هم شروع می‌کند دنبال او رفتن. یا یک وقت مکاشفه‌ای دست می‌دهد، شیطان مهار را به دست می‌گیرد، مکاشفه را تفسیر می‌کند، آن را از حقیقت منصرف و پیامش را مبدّل می‌کند. آنچه را که ممکن بود برای سالک مفید باشد، به سمّی مهلک تبدیل می‌کند.

او از هر جهت قوی است. پس عدالت، حکمت و رأفت خدا اقتضا می‌کند که یک یاور و پهلوان قوی را نیز در دسترس ما قرار دهد تا اگر ما ضعفا خواستیم از شر این قوی غویّ خلاص شویم، در پناه او برویم و از او کمک بگیریم. این قانون عدالت خداست که شیطان را آفریده و در اصل وجود او حکمت بوده است؛ او را آزاد گذاشته و در این آزادی نیز حکمت است. پس از این طرف هم باید دل‌آوری شجاع را پناهگاه قرار دهد؛ این پناهگاه ولیّ خداست. او دست خداست. خدا که دست گوستی و وهمی و عقلی ندارد. دست خدا فعلی از افعال خداست که همان ولیّ خداست؛ او قوی است. خداوند به او قدرت داده است. او می‌تواند کید شیطان و طاسم دنیا را باطل کند و می‌تواند ما را از خواب بیدار کند و ما را زنده کند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، استجابت کنید خدا و رسول را وقتی فرامی‌خوانند شما را به آنچه شما را زنده می‌کند).

ذی‌الحجه ۱۴۳۰

کسی از من سوالی پرسید و جوابی برایش فرستادم متن سوال و جواب این بود: سوال: آقای نیک اقبال عزیز سلام علیکم؛ امیدوارم که حالتون خوب باشه و سلامت باشین. برام سوالی پیش اومد، گفتم از شما کمکی بگیرم. سوالم بعد از خواندن احادیثی از اصول الکافی پیش اومد، قسمت علم. این همه حدیث در مورد کسب علم نوشته شده، علم و دانش، ولی علمی که ما را به خداوند نزدیکتر کند، علمی که دین آگاهی ما را زیاد کند. ولی رشته‌ایی که من الان می‌خونم آگاهی و علم دینی من را زیاد نمیکنم، و چیزی از دین به من یاد نمیدهد. با این شرایط آیا خواندن و تحصیل این علم درسته؟ این سوال مدت زیادی هست که ذهن منو مشغول کرده! نمی‌دونم باید چی کار کنم؟ آگه رهنماییم کنین خوشحال میشم.

جواب: بنام خدا و با سلام؛ علم، آنچیز است که خدا با آن شناخته و پرستش میشود. ما بقی در لسان دین و در حقیقت هستی، علم نیست. اما به این معنا نیست که ما باید اشتغال به آن را ترک کنیم. حرفه و کار هر کسی به آموختن تکنیک‌هایی نیاز دارد که بدون آن در آن کار موفق نیست یعنی نمیتواند کار را درست انجام دهد، حال آنکه توصیه دین به درست انجام دادن کاری است که آدمی متصدی آن شده. و اینکه آیا آدمی متصدی کار یا حرفه‌ای بشود یا نه؟ توصیه اکید دین به این است که کار، کار، کار. چون در ضمن کار است که معارف الهیه برای آدم حاصل میشود. یعنی علم واقعی برای او حاصل میشود و در وجودش نقش میبندد. چون معرفت الله یک مسیر عملی است و به کتاب خواندن حاصل نمیشود. صریح خدمت شما عرض کنم که قرآن و کمی روایات اهل البیت برای شروع مسیر عملی تحصیل رضای دوست و آشنا شدن با او کافی است و خیلی از کتب به اصطلاح علمی، گزاف و حاصل بیکاری عده‌ای لفاظا است. اما گاهی فهم قرآن و آن روایات نیازمند درک فهم دیگران از آنهاست و این پای آن کتب را به میان میکشد.

نکته دیگر آنکه ارتباط شما با این حقیر خوب و به منزلت حواله‌ای برای شماست. کاش در این مهم بیشتر میکوشیدید. من موظفم به مقدار درخواست شما، به حضرتعالی خدمت کنم. باتشکر و آروزی توفیق: مصطفی نیک اقبال

فردا که خدمت ایشان رسیدم، گفت: نامه‌ای را که از طریق اینترنت به کسی نوشته بودی دیدم، مطلب نامه خوب بود اما چیزی که خیلی مرا ناراحت کرد پاراگراف آخر آن بود که بوی این می‌داد که برای خودتان کلاس گذاشته‌اید. گرچه آن مطلب هم درست بود اما شما باید مردم را بتاراندید و از خودتان دور کنید نه اینکه دنبالشان بیفتید و تمنا داشته باشید. لاقلاً جذباتان نشوید. همیشه سنت عارفان حقیقی این بوده که از مردم می‌گریختند و ذره‌ای به فکر

اینکه کسی بیاید یا نیاید نبوده‌اند. اصلاً یک فرق عمده کسی که چیزی دارد با کسی که چیزی ندارد و دستش خالی است این است که اولی به هیچ وجه برایش مهم نیست که به حرفش گوش کنند. می‌گویند نظر من این است؛ شما خود دانید. اما دومی له له می‌زند که کسی بیاید و گوش کند و چشم‌چشم بگوید. شما مثل این دسته دوم رفتار کردید. من خیلی ناراحت شدم و درخواستم برای شما دو رکعت نماز خواندم و از خدا برای شما مدد خواستم. هرگز، هرگز نباید کسی را دعوت کنی که بیا. اتفاقاً برعکس نتیجه می‌دهد. یعنی خدا بازی برعکس را با تو شروع می‌کند. بفهم! ما اصلاً با آدم‌ها طرف نیستیم. ما با خدا طرفیم. یک سری نقش‌ها و بازی‌هاست که خدا برای تو می‌ریزد اما بازیگرانش آدم‌ها هستند. از آدم‌ها استفاده می‌کند تا با تو بازی کند. هر جا که دید ذره‌ای گیر داری، بازی شروع شود. از جمله‌ای که نوشته بودی فهمیدم یک جا در وجودت هنوز خالی است. یک خواست هنوز برقرار است. این را باید پر کنی. هیچ چیز نباید با هیچ چیز فرق کند و الا بازی شروع می‌شود.

ذی‌الحجه ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: نکته‌ای که مرا به تو علاقه‌مند کرده این است که زمینت را تمام کرده‌ای. یعنی چون همیشه ماشین خوب، خانه خوب، ویلا و باغ داشته‌ای دیگر دنبال این‌ها نیستی. خیلی‌ها باید بروند دنیای‌شان را تمام کنند تا بتوانند سر از دنیا بردارند و بیرون آورند. اما خدا این‌ها را برایت تمام کرده. حتی کار اقتصادی که تازه شروع کرده‌ای برای این است که یاد بگیری برای دیگران کار کنی و نان ده آنان باشی. این را نداشته‌ای اما رفاه به اندازه کافی داشته‌ای. هرچقدر هم پولدار شوی دیگر زندگی‌ات از این که هست بهتر نمی‌شود چون بهترین را داری. پول را مردم برای این می‌خواهند که همین‌ها را که تو داری داشته باشند. و تو این‌ها را داری. اتفاقاً کارهای اقتصادی تو خیلی

پیش می‌رود و خیلی پولدار می‌شوی، چون برای خودت نمی‌خواهی برای سرویس دادن به دیگران می‌خواهی. برای سر کار گذاشتن مردم می‌خواهی. هرکس هرچه برایش مهم نباشد خدا به راحتی به او می‌دهد و هرکس هرچه برایش مهم باشد خدا با ندادن آن با او بازی می‌کند تا دست از خواستش بردارد و بفهمد که آن چیز حقیقتاً چیزی نیست. با راه انداختن یک کار اقتصادی توی چرخه انرژی می‌افتی و می‌توانی نان برسانی. و این برای کمال خودت لازم است.

(تو ضیح حین تصحیح: از جمله باورهای ایشان این بود که پس از تمام شدن دنیای هرکس است که سیر آخرتی‌اش شروع میشود. به گمانم این باور را ایشان از عرفان‌های شرقی بخصوص داستان بودا برداشت کرده بود. در مقام نقد باید عرض کنم که این نظر نه تنها یک قاعده نیست بلکه اتفاقاً یک استثناست. استثنایی به ندرت بودا یا ابراهیم ادهم. چنین باوری در ادیان ابراهیمی نیست بلکه آنچه این ادیان روی آن تأکید میکنند زهد در دنیا یعنی را ضی بودن به بود و نبود آن است.

در این ادیان و عرفان‌های برخواسته از آنها، دنیا برای فقیر یا غنی اگر مطلوب واقع شود، یعنی اراده و خواست به آن تعلق گیرد، مانع است و اگر آخرت خواهی و خدا خواهی مطمع نظر انسان گردد، چه انسان فقیر باشد چه غنی، رسته است و در مسیر کمال است. در واقع سلوک الی الله به میزان مال آدمی ربطی ندارد. فقراء باید صبور باشند و قانع؛ و اغنیاء باید شاکر باشند و رازق. فقر و غنا تنها وظیفه را تغییر میدهد. راه، چشم دوختن به خداست.)

ذی‌الحجه ۱۴۳۰

با ایشان رفتیم به یک مرکز خیریه سر بزنیم. مددکار آنجا آمد و درد دل کرد که آمار بچه‌های بی سرپرست در این ناحیه شهر چنین است و آمار تجاوزات چنان است و ...

ایشان به من گفت: ما برای کمک کردن اول باید به جیب و امکانات خودمات توجه کنیم. اگر می‌توانیم فقط سه نفر را نجات دهیم و زیر حمایت بگیریم، به همان سه نفر اکتفا کنیم. کیفیت مهم‌تر از کمیت است. کمکی که به سه نفر کنیم و آنها را از این وضع نجات دهیم بهتر از این است که برای ده هزار نفر آب‌نبات بخریم و همان باشند که هستند. مطلب دیگر اینکه در این راه اصلاً عجله‌ای نداشته باشیم. چون باید آن سه نفر پیدایشان شود و گذر زمان است که چنین اتفاقی می‌افتد و البته استعلام و الهام لازم است. نکته خیلی مهم برای خود ما این است که غرق این کار نشویم. ما نیامده‌ایم سوپرمن شویم و همه را نجات دهیم. این فقراء آمده‌اند تا ما را نجات دهند. کسی که غرق بدبختی این‌ها شود دیوانه می‌شود. این بدبختی‌ها بوده و خواهد بود. این‌ها آمده‌اند تا ما غربال شویم و بدانیم چطور باید رفتار کنیم. قرار نیست کاری کنیم قرار است توسط این فقراء کار یاد بگیریم.

ذی‌الحجه ۱۴۳۰

خدمت آقای خوشوقت رسیدم. گفتم شبهای مهم که احیاء برای آنها ذکر شده شما چه میکنید؟ ایشان فرمود خلوت میکنم و استغفار میکنم و دعا. گفتم کی میفهمید که راجع به چه مطلبی باید با من سخن بگویید؟ گفت: قانون است در علوم الهی که تا شاگرد نپرسد استاد نگوید. پرسشی که خدا در ذهن شاگرد می‌اندازد علامت و نشانه و براتی است که استاد بگوید. همه بدبختی ما از گفتن است. پس در گفتن بخیل باش و بجا صرفش کن.

ذی‌الحجه ۱۴۳۰

خواب صاحب علم جمعی را دیدم که به من گفت: برو توی تنهایی. و نیز دو قطعه کریستال پیدا کردم یکی سفید به اندازه و ابعاد یک قلب و دیگری سرخ جگری به اندازه و ابعاد یک طنبور.

گفت: مقصودم از برو توی تنهایی، این است که روزانه یک ربع تا نیم ساعت مراقبه و لافکری داشته باش. مهم نیست نشسته یا خوابیده یا حتی توی ماشین باشی، فقط سعی کن به بی‌ذهنی و لافکری برسی. اولش خیلی فکرها می‌آیند و می‌روند، تو تنها تماشاچی آنها باش. کم‌کم به لافکری می‌رسی. با فکرها مبارزه نکن. گفت: اگر کسی کار غلطی میکند با او بحث نکن فقط از او دور شو. خودش می‌فهمد چه غلطی کرده.

ذی‌الحجه ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: بلایی که سر ما می‌آید بازی‌هایی است که بازیکنانش عوض می‌شوند. یک وقت خانواده بازیکن این بازی است، یکی وقت همکاران، یک وقت رئیس. با بازیکنان دعوا نکن و آنها را مقصّر ندان. فکر کن چرا خدا این بازی را سر تو آورده. تا وقتی فکر می‌جنبد و نفست می‌آید بازی ادامه دارد. هر وقت بروی توی خیابان، ماشین هست؛ خدا دنبال کسی است که ماشین‌ها را رد کند و سالم برسد آن‌طرف خیابان. توی زندگی است که باید با حقیقت آشنا شوی نه توی کتابها. ما باید برویم بین مردم فحش بخوریم و مردم کلاه سرمان بگذارند. فراموش نکن ما وسیلهٔ آزمون هستیم برای مردم، case هستیم برای مردم، که خدا روی ما مردم را امتحان کند. همه برای هم چنین‌اند. اگر کسی زرنگی کرد سریع برو توی حماقت ساختگی و پیش از وقت به رویش نیاور. بازی نخور، بفهم جریان چیست، اما پیش از وقت به روی کسی نیاور. ما باید صبر داشته باشیم و حرف‌ها را بخوریم.

گفت: تا وقتی نظم داری توی یک دایره هستی که همه چیز روبراه است. وقتی نظم را از دست دادی از این دایره بیرون می‌افتی. بعد بلند می‌شوی دنبال دایره می‌دوی، اما هیچ‌گاه به آن نخواهی رسید. وقتی این اتفاق افتاد چند چیز است که باز تو را میبرد توی دایره. یکی اینکه بین خود و خدا را صاف کنی و او را بخوانی و استغاثه و استغفار کنی. یعنی بروی به عمق هستی؛ به عمق دایره. دیگر اینکه بروی دل یک صاحب نفسی یا دلشکسته‌ای یا ذی‌حقی را شاد کنی که دردسترس‌ترین آن والدین‌اند. اما همیشه اینها برایت مهیا نیست پس تا می‌توانی نگذار کاری عقب بماند. هرکاری را که به موقع انجام دهی کارهای دیگر هم خودبخود حل می‌شود. اگر با انجام ندادن یک کار در موقع‌اش، خدای ناکرده از توی این دایره بیفتی بیرون، گاهی بیست سال اثرش در زندگی‌ات باقی است. وقتی بروی سر وقت کارت را انجام دهی، یک کسی را آنجا می‌بینی که بقیه راه را به تو می‌گوید. وقتی نیروی آن طرف را هم از دست می‌دهی. یکی از دوستانم در تجدید کردن جواز مطبش تعلل می‌کرد، گفتم این کار را فردا باید تمام کنی. رفت کار را انجام داد، در اتاق رئیس هم یک همکار را دید که به او پیشنهاد کاری خوبی کرد. این یعنی چیده شدن درست سرنوشت. اگر کارهایت را به وقتش انجام دهی این چنینش را از دست نمی‌دهی و کارها توی روال می‌افتد.

گفت: زندگی مثل یک بازی شطرنج است. دنیا به فرمان خدا بازی‌ساز است نه اینکه بخواهد بازی را ببرد. این خیلی مهم است. نکته دیگر اینکه مهره‌ها مهم نیستند، اما همه به دنبال حفظ مهره‌ها هستند. آنچه مهم است پوزیشن مهره‌ها و چینش صفحه است. اول از همه مهره‌ها را باید درست بچینی. هدف من از اینکه گفتم توی کارهای اقتصادی وارد شو و حتی گفتم جلسه بگذار و منبر برو همه و همه این است که یک بازی برای تو ساخته باشم. اگر بازی

نکنی رشد نمی‌کنی. همه بازی هم این است که باید سعی کنی به هم نریزی، یعنی دلت یک ذره این طرف و آنطرف نرود. نکته آخر اینکه گاهی دو ست داری ببازی، این هم یک تصمیم است ولی دیگر توی قاعده بازی نیست، فوق قاعده هاست. ولی وقتی معنی دارد که در حالیکه می‌توانی ببری، ببازی. و وقتی می‌توانی ببری که حسابی دل به بازی داده باشی و از چم و خم آن آگاه باشی.

ذی‌الحجه ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت سعی کن در میان شاگردان و دوستان یک صمیمت و همدلی حاکم شود. اگر ما هم بخواهیم مثل بقیه مردم پر از حسادت و بدخواهی باشیم چه فایده؟ هرکس را که در او شائبه این صفات بد است، طرد کن یا دوستی‌ات را با او کم‌رنگ کن. چون این صفات گاهاً مُسری است. به دوستان و شاگردان بفهمان که اینجا مسابقه نیست که بخواهیم به کسی کاپ بدهیم. هر کسی به این قصد آمده، رها کند برود. به همه حالی کن که همه سوار یک اتوبوس هستیم. اگر اتوبوس جلو برود همه جلو می‌رویم. رقابت دیگر معنا ندارد باید با هم همکار و یاور باشیم. توجه کن که دو صفت حسادت و بدخواهی خیلی مهم است. کسی که اینها در او باشد، میان ما جدایی است. حسادت این است که چرا او دارد و من ندارم؟ درجات خفیف آن نوعی حسرت است اما درجات شدید آن میتواند به بدخواهی منجر شود. بدخواهی این است که چون او دارد، بروم همه چیز را خراب کنم و حتی به خودم ضربه بزنم که مال او پاره شود و از بین برود. حاضر است طرف را محروم کند به هر قیمتی. این دشمنی با دادنِ خداست و خدا خیلی بدش می‌آید از چنین صفتی. و خطر هم این است که این بدخواهی چون گاهاً خیلی خفی است، آهسته آهسته بیاید و دل را پر کند و همه چیز آدم را برباد دهد.

راجع به توسل صحبت شد. نظر ایشان این بود که هرکسی به یک وجودی بیشتر مرتبط است مثلاً به امام رضا (ع) سیمش بهتر وصل می‌شود. و این یک نعمتی است. این یک وسیله و راه میانی است. آخرش باید به خدا وصل شود و ما باید آخرش به آنجا وصل شویم. امام هم معلّم آشنا کردن ما با خداست.

گفت: وقتی کسی توی تجارت میرود، از لحاظ سیر و سلوکی کمی ضعیف می‌شود و وقتی توی مسائل سلوکی می‌رود، از لحاظ اقتصادی کمی ضعیف می‌شود. این قاعده بازی است، زیرا این وادی‌ها با هم سازگار نیست و معمولاً در برهه‌های مختلف عمر باید طی شود.

گفت: مطلب خیلی مهمی که این جلسه باید برایت روشن کنم این است که می‌خواهم یک کلید به تو بدهم. این کلید در واقع یکی از و صایای من است که باید به تو تحویل شود. خوب دقت کن! وقتی کسی از تو حاجتی خواست مثلاً گفت حاج آقا ازدواجم به مشکل خورده کاری برایم بکنید، چند مرحله باید با دقت و به ترتیب طی شود. اول این که بفهمی انجام این کار در حال حاضر میل خدا هست یا نه؟ راهش این است که استخاره کنی. در این امور مهم باید با قرآن استخاره کنی یا در ارتباط و خلع بدن از بالا بگیری. اگر نتیجه مثبت بود وارد مرحله دوم می‌شوی. در این مرحله باید بدانی برای اینکه حاجت این بنده خدا برآید برات دارد یا نه؟ یعنی آنقدر دارد که بهایش را بدهد یا اگر گرفت از عهده پرداخت بهایش برمیآید؟ یا چیزهای مهم دیگری هست که اول آنها باید روا شود؟ اگر دیدی براتش را دارد، به صبر دعوتش می‌کنی. کارهایی که براتش را دارد خدا از لطفش - نه هروقت که این بنده خواست بلکه وقتی که بهترین وقت است - به بنده می‌دهد تا در زندگی بنده هرز نرود. مثلاً اگر حالا به او زن بدهد ضایعش می‌کند یا الان اگر ملکش فروش رود برایش ضرر است و از این قبیل. اما معمولاً می‌بینی برات ندارد در این وقت دو کار می‌شود کرد یکی اینکه

ذکر به او بدهی تا برود بخواند و زمان بگذرد و نیز به کار خیر و صالحات از جمله خدمت به والدین وادارش می‌کنی، تا کم‌کم برات بدست بیاورد و آن کار بشود. این زمان می‌برد. این مال وقتی است که بار طرف خیلی سنگین است و از عهدهات برنمی‌آید بارش را بکشی و نمی‌صرفد چون بالاخره کیسه خودت محدود است و شاید بدرد خیلی‌ها بخورد و نباید صرف این یک نفر شود. این بهتر است برود بارش را خودش بکشد. تا می‌توانی دست توی کارهای سنگین نبر. بار بعضی‌ها خیلی سنگین است. اما اگر تحقیق کردی و دیدی به صرفه هست از کیسه خودت بدهی و به اصطلاح میزش را پرداخت کنی، البته با استخاره و استعلام، مانعی ندارد و چون بجاست، خدا باز کیسه‌ات را پر می‌کند. از اول مرور می‌کنیم: مرحله بعد از این که دیدی این حاجتی که دارد مرضی خداست، این است که دارایی طرف را حساب کنی و براتش را بسنجی و بینی زمان لازم است یا برات و اگر برات لازم است چقدر خرج دارد؟ درست مثل کمک‌های مادی، به جیب نگاه می‌کنی می‌بینی از عهده‌اش بر میایی یا نه. و می‌خواهی یا نه. اگر تصمیم گرفتی باز استخاره و استعلام لازم است. در صورتی که همه چیز مثبت بود و خواستی کاری بکنی راهش این است که به عدد جفر متوسطه آن اسمی از اسماء الله را که مربوط به آن کار است بخوانی. تا کی؟ تعداد روزش را جفر نام کو چک شخص معلوم می‌کند؛ مثلاً برای «محسن» نامی که ازدواجش سر نمی‌گیرد، ۱۵۸ روز، هر روز ۲ بار «یا مجیب» می‌گویی. که این علم را به تو آموخته‌ام و نزد تو هست. اما حلقه باید تمام باشد، اگر آن مقدمات نباشد ذکر اصلاً جواب نمی‌دهد.

(توضیح حین تصحیح: اگر آن مقدمات رعایت شد، نیازی به عدد جفری و اسم خاصی از اسماء الله نیست، اگر به دل برات شد و انسان خویش را مجاز دید، مطلق دعا یا نماز یا صلوات یا استغفار یا هر کاری که بکند مطابق با نیتی که

دارد آن اتفاق می‌افتد، چون دعای مؤمن در حق برادر مؤمن خویش مستجاب است. مطلب دیگر که باید اینجا نقد شود و چکش بخورد این است که در انجام چنین اموری اصلاً اذن لازم است یا خیر؟ یعنی برای دعا برای بهبود مشکل کسی آیا اجازه لازم است و اگر بی‌اجازه انجام شود به قول ایشان از حساب آدم برمی‌دارند یا خیر؟ پاسخ در این حقیقت است که در انجام این امور آیا فاعل در مقام دعا و درخواست از خداوند است یا در مقام فاعلیت و تصرف در هستی؟ اگر در مقام دعا و التجاء و درخواست است، اذن عام به این کار داده شده و همان کفایت است. چنین دعایی و چنین استغاثه‌ای برای برادر مؤمن نه تنها مطلوب است و اثر دارد بلکه ثواب دارد و درجه انسان را فزون می‌سازد. اما اگر در مقام فاعلیت و تصرف در هستی می‌خواهیم چنین کارهایی بکنیم به زعم حقیر مجاز نیست و بلکه موجب وبال و نکبت است و اگر هم بر مفعول اثری داشته باشد اثری اندک و موقت است. این روش را کلاً اینجانب غیرشرعی و مضرّ میدانم. حالا توجه بفرمایید که در هر دعایی که می‌کنیم و هر خواسته‌ای که داریم در روش اول سیر می‌کنیم یا روش دوم! اصرار باعث میل از روش اول به روش دوم می‌شود. نفع شخصی باعث میل از روش اول به روش دوم می‌شود. از روی عواطف عمل کردن باعث میل از روش اول به روش دوم می‌شود. میل به تسخیر قلوب بندگان خدا و خود را صاحب نفس جلوه دادن باعث میل از روش اول به روش دوم می‌شود. روش اول مستحبّ و روش دوم مکروه بلکه حرام است. پس با توجه به این مطالب اگر بخواهیم آنچه گفته شد را بازنویسی کنیم خواهیم گفت اگر کسی با مشکلی به ما رجوع کرد، همواره او را به صبر و تقوی و التجاء به درگاه خدا ارجاع می‌دهیم و از او می‌خواهیم بر نمازهای واجب و اول وقت بجا آوردن آنها مواظبت کند و از ایذاء خلق تا می‌تواند احتراز نماید و به خلق خصوصاً والدین و اولاد و همسرش نیکی کند و شبها با پروردگار

مناجات کند. آنوقت خود ما هم برایش دعا میکنیم و توفیق تقوی میخواهیم و از خداوند برایش مدد و نصرت میطلبیم. و هرچه ما خودمان پیش خدا مقربتر باشیم دعا و نفس مؤثرتری هم خواهیم داشت. لازم به خرج کردم از کیسه خود نیست چون مؤمن کیسه‌ای ندارد و کیسه‌ای برای خود نمیدوزد؛ هرچه دارد مال خداست و در راهی که خدا خواسته مصرف میکند.)

گفت: کسانی را که خدا سر راهت گذاشته نه برای این است که ارشادشان کنی، برای این است که صافت کنند. فهم این مسئله راحت نیست. بفهم که همه کائنات دارد کارش را انجام می‌دهد، ما فقط آمده‌ایم این‌ها را بفهمیم و برویم.

گفتم: بعضاً چرا استخارات درست در نمی‌آید. گفت: هر وقت نفست بالا می‌آید که خدا کند این کار بشود: استخاره خوب می‌آید و می‌شود اما می‌روی به بدراهِه. هر وقت مقام کارشناسی‌ات را حفظ کردی و در مرکز بودی و به یک طرف مایل نبودی و کاملاً صبر داشتی و گفתי خدایا به امید تو، توکل بر تو، هرچه تو بخواهی، آنوقت استخاره درست می‌آید و به راه هدایت می‌کند.

ذی‌الحجه ۱۴۳۰

یکی از دوستان می‌گفت: انبار کردن کتاب یکی از عواملی است که سرنوشت انسان را می‌بندد و گره می‌اندازد. باید کتابها را داد دیگران بخوانند یا بخشید یا فروخت. خلاصه باید چرخش ایجاد شود.

ذی‌الحجه ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم، گفت: هوا سرد شده است؛ امروز با یکی از شاگردان رفتم ۴۰۰ کاپشن میان بچه‌های کمپ افغانی‌ها توزیع کردم. به هر کدام از بچه‌ها که کاپشن را می‌دادم گفتم برای من دعا کنید. از هر کدام یک دعا می‌گرفتم. شما هم هروقت کار خیری می‌کنی با طرف ارتباط برقرار کن و حوالات را از

خدا از طریق آن شخص بگیر. این گفتن و دعا خواستن از فقیران خیلی اهمیت دارد که شما اکثراً از آن غافلید. مال را می‌دهید اما نمی‌توانید خودتان را بشکنید و دعا بخواهید.

(توضیح حین تصحیح: در روایت هم هست که هر صدقه‌ای می‌دهی از فقیر بخواه برای دعا کند ولی ما خودتان را آنقدر بزرگ و فقیر را آنقدر حقیر میدانیم که سخت است برایمان تن به چنین خواسته‌ای بدهیم.)

گفت: همیشه به عالم دین احترام بگذار. کسب علم خودش یک مرحله از سلوک است. عالم بخاطر سختی زیادی که در سیر و سلوک کشیده شایسته احترام است و باید به او بها داد و احترام گذاشت و یک اعتبار خاصی داد. ما الان در ایران در شرایطی زندگی می‌کنیم که بخاطر مسائل سیاسی قبح خیلی چیزها ریخته من جمله اینکه مردم نوعاً حرمت عالمان دین را برنمی‌تابند، این از لحاظ معنوی خیلی برای مردم و کشور مضر است و منشأ خیلی از بی‌برکتی‌هاست. این راجع به دیگران، اما تو هم به عنوان کسی که عالم دین هستی و لباس پیغمبر را پوشیده‌ای نمی‌توانی دست به هرکاری بزنی و هرکاری کنی. ارزش کلاس خودت را بدان! اول تو باید این را درک کنی تا بعد بقیه این برایشان قابل درک شود.

ذی‌الحجه ۱۴۳۰

شب که رفته بودم خرابات. احساس کردم یک براتی آمد و عنایتی شد. چیزی نخواستم تا از بالا در هرچه می‌خواهند صرف شود.

ذی‌الحجه ۱۴۳۰

با دکتر «ک» جلسه‌ای داشتم. گفت: در سیر و سلوک اول چاکرای ۳ و ۵ باز می‌شود که نتیجه‌اش این است که ذهن صاف می‌شود، کلام شخص هم نفوذ پیدا می‌کند. بعدها چاکرای ۲ و ۶ باز می‌شود که نتیجه‌اش این است که از

زندگی لذت می‌بری، چشم بصیرت و شهودت هم باز می‌شود و حال سُکریه خیلی به تو دست می‌دهد. آخرش هم چاکرای ۱ و ۷ باید باز شود که البته چون دیدت کامل می‌شود، هم خطرناک است و هم دردناک. چون خیلی چیزها را می‌فهمی و باید تحمل کنی.

ذی‌الحجه ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: زندگی بیرونی تو به عنوان کسی که می‌خواهد معلم معنوی باشد و دستگیری کند باید عادی باشد. مثلاً از ماشین‌های خوب و بادوام و راحت آنرا که خیلی توی چشم نباشد باید داشته باشی. باید در علم و فضیلت و حکمت سرآمد باشی نه چیزهای دیگر. تا اسمت را می‌شنوند نگویند همان که فلان خانه را دارد، فلان ماشین را دارد؟ این است که ساده زیستی باید روش کلی زندگی‌ات باشد. البته این را بگویم که خدا کاری به این چیزها ندارد و کریم‌تر از آن است که به این چیزها که در حقیقت چیزی نیست توجه کند و روی آن‌ها حساب بکشد. این ساده زیستی تکنیک ما راجع به خودمان است که وقتمان خیلی صرف دنیا نشود و تکنیک ما راجع به مردم است که مالمان توی چشم نباشد و بتوانیم به خدا دعوت کنیم.

گفتم با یک سری از فارغ‌التحصیل‌های مدرسه ... جلسه دارم. نه می‌توانم بروم توی توهم آنها نه اینکه آنها را از توهم درآورم. چه کنم؟ گفت: ما وظیفه داریم مردم را به سمت خدا ببریم. مردم هم هر کدامشان یک رنگی، یک شکلی دارند. اینجا بی‌رنگی تو ثابت می‌شود که بتوانی با هر گروهی همراه شوی و از راه خودشان به آنها خوراک برسانی و آرام آرام بروی توی کاسه‌شان. برای خودت خوب است.

گفت: زمان را از دست نده. نگذار وقتت سرقت شود. بین کجا در حال از دست دادن زمان هستی. همانجا را سد کن. زمان‌بندی روزانه خود را بنویس تا

وقت برکت پیدا کند. توان خود را به خاطر مسائل کم اهمیت هدر نده. وقتی چنین کردی می‌فهمی که کجا وظایف‌ها در زندگی تمام می‌شود و کار خدا در ادارهٔ امور شروع می‌شود.

محرم ۱۴۳۱

جلسه‌ای با آقای خوشوقت داشتم. گفتم برای میّت که مرده چه کارهایی می‌شود کرد؟ گفت: هروقت به یادش می‌افتید تا می‌توانید برایش سوره قدر بخوانید، گاهی برایش نماز بخوانید، شب‌ها سوره‌های یاسین و واقعه یا دیگر سوره‌هایی که ثواب زیادی دارد برایش بخوانید، برایش خیرات و مبرات کنید. برایش اطعام کنید، در آن زمان که کسی غذا نمی‌دهد بهتر از ایامی مثل محرم است که همه غذا می‌دهند.

محرم ۱۴۳۱

با دکتر «م» امروز جلسه‌ای داشتم. گاه‌گاهی یکدیگر را میبینیم. یک پرتقال را جلوی من گذاشت و گفت در این پرتقال چند پره هست؟ گفت از حسّت کمک بگیر. باید بروی توی پرتقال تا جواب سؤال را بدهی. گفتم ۸ تا. گفت پوستش کن، ۹ تا است. پوست کردم ۹ تا بود. چند تا پرتقال را همین طور پیش از پوست کردن گفت و درست از آب درآمد. گفت: این همان حسّی است که در انسانهای نابود شده. یک شعله شمع را آورد و گفت ببین با اراده شعله را بالا و پایین می‌برم. این تمرین را هفته‌ای یکبار انجام بده در ضمن نگاه به شعله حدود ده دقیقه‌ای نباید پلک بزنی و باید شعله را در اختیار بگیری تا از تو فرمان ببرد. این راه اعمال قدرت بر موجودات است. قدرتی که در انسان هست اما نمی‌داند.

(توضیح حین تصحیح: من به این تمرین‌ها مدّتی عمل کردم و نتیجه هم حاصل شد. بعد تذکری از جانب امام رضا (ع) به من رسید که مبدا آنچه مأمور به تحصیل آنید را رها کنید و برای آنچه که به شما مربوط نیست و از شما

نخواستند، خود را به تکلف اندازید؟ لذا دست برداشتم. هَلْكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ وَلِيٌّ يُرْشِدُهُ.)

محرم ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: یک پیرمراد بود در زمان استاد ما که خیلی ریاضت کشیده بود و برای خودش قطبی بود. ایرادی که داشت این بود که زیاد حرف می‌زد. حَرَّاف بود و مجلس گرم کن. استاد بارها به او تذکر داده بود ولی نمی‌توانست خودش را درست کند. این بود که استاد برنامه‌ای برایش ترتیب داد و ماجرای برایش طرح ریخت. پیرمراد گیرکرد و سراغ استاد آمد که چه کنم؟ استاد گفت یک اربعین روزه سکوت بگیر که فقط به کلام واجب اکتفا کنی. بعد از سه روز آمد که نتوانستم و روزه را شکستم. باز از نو شروع کرد و باز نتوانست. آخرش آمد و گفت نمی‌توانم، کمکم کن. استاد گفت تو که زبانت را نمی‌توانی کنترل کنی چطور می‌خواهی در عرفان پیشرفت کنی. برو خودت خودت را مجاب کن و با خودت کنار بیا که روزه را کامل کنی.

و آنوقت استاد به ما گفت: بیشتر بلاهای آدم از چشم و زبان است. یا به چیزی که نباید نگاه کرده و یا چیزی که نباید گفته.

ذی‌الحجه ۱۴۳۰

با دکتر «ک» جلسه‌ای داشتم. راجع به علم‌الاشجار صحبت شد، گفت: آنچه ارتعاش یک درخت را تعیین می‌کند عمر درخت است. این عمر هم با سن درخت فرق دارد. یک وقت یک درخت کم سن، موجودی است با عمر بسیار زیاد. در خرقان در مقبره شیخ ابوالحسن خرقانی در حیاط پشتی دم در دستشویی یک درخت کهنه سال هست که ارتعاش خیلی زیادی دارد. البته آن درخت پیر هم هست. اما همیشه پیری لازم نیست. یا یک منطقه‌ای در دامغان هست که درختهای هزارساله دارد. یک قدرت و عظمتی در برخی درختها

هست. این ارتعاش بالا در میان درخت‌های کاج، سرو، توت، گردو و بید خیلی بیشتر دیده می‌شود تا درخت چنار. هر جا چنین درخت‌هایی را دیدی ارتباط بگیر و کمی زیرشان درنگ کن. سوزاندن کنده درخت‌های با ارتعاش بالا و از چوبشان ابزار و عصا ساختن هم خیلی مفید است. درخت‌های آلبالو ارتعاش خوبی ندارند و برای کارهای منفی بکار می‌روند. اگر به طبیعتی دست یافتی که دست بشر به آن نرسیده، چیزهای عجیبی در آنجا پیدا خواهی کرد.

(توضیح حین تصحیح: این مسائل گرچه گاهی درست است اما شعبه‌ای از توتیمسم یا تقدیس اشیاء است. در اسلام تأکید بر طبیعت نیست، تأکید بر خدای خالق طبیعت است. اما در اکثر عرفان‌های نوظهور که به واقع نوظهور نیستند و بازخوانی همان شمنیسم و طبیعت‌پرستی پیش از ادیان ابراهیمی‌اند، تقدیس طبیعت و عناصر آن مثل مادینه‌پرستی بسیار به چشم می‌خورد.)



میرزا حسن آقای مصطفوی

ذی‌الحجه ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: از آشنایانم کسی هست که دائم مادرش اذیتش می‌کند، دیگر تحملش تمام شده. میدانی چرا این اتفاق افتاده؟ این یک سیر

بوده که الان به اینجا رسیده. به پدیده‌ها به عنوان یک سیر باید نگاه کنی نه یک فریم. ایشان به اتفاق خواهرش، و پدر و مادرش سالها زندگی خوبی داشتند. نمی‌دانم چه کردند که شیطان رفت توی جلد مادر که دائم به پدر گیر داد که تو با زنانی که در دفتر آمد و رفت دارند سر و سر داری. بعدش شیطان رفت توی جلد پدر که بله دارم و دلم می‌خواهد و آخرش رفت و آن کار را کرد. بعد بین پدر و مادر جنگ افتاد و یارکشی کردند. مادر، بچه‌ها را برد طرف خودش. از خانه قهر کرد و رفت و دختر را برد و این پسر را گذاشت توی خانه پیش پدر تا پدر پدر را درآورد. این پسر هم خیلی به پدر بد کرد. تا اینکه پدر زن گرفت و آنوقت این پسر را از خانه بیرون کردند یا خودش دید دیگر جایش آنجا نیست و برگشت پیش مادر. حالا مادر دارد او را آزار می‌دهد تا کارمایش تصفیه شود. دارد کارما پس می‌دهد. نمی‌کند یک بار بنشیند بگذارد کسی کیسه‌اش را بکشد تا تمام شود. تا پاک شود. چون این فرد کارما دارد ازدواج هم برایش ممکن نیست. چون باید دختری پیدا شود که بیاید توی سرنوشت پر از درد و رنج او. ولی خدا نمی‌گذارد یا لااقل این مواردی که رفته‌اند برایش خواستگاری، چون پاک بوده‌اند خدا چنین اجازه‌ای نداده است. اما او دائم دست و پا میزند برای ازدواج تا از دست مادرش نجات پیدا کند. اما باید تحمل کند تا تمام شود. باید بنشیند بگذارد بزنندش تا تمام شود. آدمهای آلوده باید پاک شوند. خدا نمی‌خواهد سختی این را کس دیگری بکشد، خودش باید بکشد. ببخود در دعوی پدر و مادر جانب یکی را گرفت. در دعوی میان این دو باید بی‌طرف ماند. نمی‌داند در یک حمامی گیر کرده که درش را قفل کرده‌اند و کیسه‌کش حواسش هست که باید او را کیسه بکشد. حالا تا یک مدتی ممکن است از این اتاق فرار کند بروی آن اتاق ولی از این حمام نمی‌تواند خارج شود مگر اینکه کیسه‌اش را کشیده باشند. البته چند کار کمکش می‌کند تا کارمایش سریع‌تر و

راحت‌تر بسوزد و تمام شود. یکی ندید گرفتن. یعنی اینکه دست از رنج کشیدن بردارد و بتواند رد شود از ماجراها. بالاخره سیخ که توی بدنش نمی‌کند! تحمل کند. وقتی آنقدر زدند که کرخت شدی و احساس نکردی، دوره خوشی شروع می‌شود. دوم صدقات که مثال بارزش دستگیری کردن و کمک کردن به مردم است. صدقات کمترینش پولی است. باید برای دیگران مایه بگذارد. وظیفه ما مؤمنین هم البته این است که امید بدهیم تا هرکس رنجهایی را که باید، بکشد و تمام شود: **وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ** [سوره العصر: ۳]. همه رنج دارند. افراد ثروتمند رنج دارند. فقیرها رنج دارند. سالم‌ها رنج دارند. بیمارها رنج دارند. آمده‌ایم دنیا که تصفیه بشویم برویم؛ خوب این سختی دارد دیگر! هرکس دوست دارد جای دیگری باشد خبر ندارد که همه دارند رنج می‌کشند. همین‌جا که هستی خوب است؛ رنجت را بکش و تمامش کن. از این اتاق به آن اتاق نرو. نه مکان، نه زمان، نه اشیاء و اشخاص هیچ کدام نمی‌توانند باعث رهایی تو از رنج شوند. برای رهایی از رنج مهاجرت نکن، آنجا رنج‌ها به شکل دیگری سراغت می‌آیند. برای رهایی از رنج‌ها شغل، زنت، غذایت، تفریحات را عوض نکن. رنج‌ها هستند و باید باشند؛ تا وقتی که پاک شوی. فقط قرب به خدا و تبعیت از اوست که می‌تواند شادی حقیقی برایت به ارمغان آورد. فقط وقتی وارد این فضا شوی می‌توانی راحت شوی و آرام بگیری. کاش ایشان بجای نق نق زدن نمازش را بهتر بخواند و در نماز با خدا بیشتر لاس بزند و عشق بازی کند. برود چند تا دوست بهتر از خودش پیدا کند و با آنها معاشرت کند و کوه و طبیعت برود. اما از جایی که له‌اش می‌کنند تا کارمایش بسوزد فرار نکنند. خود من دائم می‌روم خانه مادری و به پدر و مادرم خدمت می‌کنم تا آنها توی سرم بزنند تا کارمایم بسوزد. دائم به شاگردانم خدمت می‌کنم هرچور خدمتی، سنگ صبورشان می‌شوم، غمشان را می‌خورم، لااقل اطعامشان می‌کنم تا طی کنم و

پاک شوم و بلاها را از سر راهم بردارم. اگر تن به قضا دادی که رشد می‌کنی و سعادت دو دنیا را بدست می‌آوری. اگر مثل بچه‌ها زار زدی، بلاها هست و رنج را می‌بری و به جایی هم نمی‌رسی. تا جوانید تصفیه کنید که در پیری خیلی سخت‌تر است. ممکن است یک زمانی خوش باشی، شنگ تخته بیندازی، اما یک اجل دارد. تمام که شد موقع تصفیه است و باید بکشی. وای بحال کسی که زمان بلا کشیدنش به پیری بیفتد، پیرش در میاید. در جوانی آدم پوست کلفت‌تر است تا پیری. من پسر را خودم تربیت می‌کنم که بدست دنیا نیافتد که در تربیت خیلی از من بی‌رحم‌تر است. خوشا بحال کسی که یک دلسوزی پیدا بشود تربیتش کند. یک نفر آدم را بسابد بهتر است تا چند نفر.

ذی‌الحجه ۱۴۳۰

خدمت ایشان رسیدم. گفت: راجع به حرف مردم بنایت این باشد که حرف آنها را بشنو، تحت تاثیر قرار نگیر، و قضاوتشان نکن.

گفت: بدان که ما مستراحیم! تا همه کثافت‌هایشان را مردم در ما بریزند و راحت شوند. ما هم اسرارشان را حفظ کنیم و آبرویشان را نگه داریم. اگر این را فهمیدی و به این درجه بلند رسیدی بدان که رسته‌ای.

گفت: ساده زیستی خیلی زیباست، یک نوع لیاقت است که خدا به هرکسی نمی‌دهد.

گفت: من وقتی سرم را می‌گذارم روی بالش آرزو می‌کنم که دیگر بیدار نشوم و این دنیای عجزه را نبینم. دنیایی که نزدیکترین کسان آدم را در برابر آدم قرار می‌دهد. هنوز کسی را نتوانسته‌ام پیدا کنم که حقیقت دنیا را به او بگویم. می‌ترسم برود خودش را بگشود و از دست دنیا راحت کند خودش را.

(توضیح حین تصحیح: از ویژگیهای ایشان این بود که دنیا را بسیار مذمت می‌فرمود. در مقام نقد عرض می‌کنم که این دید سیاه باعث خلق سرنوشت سیاه

میگردد. مولا علی (ع) کسی را دید که مذمت دنیا میکرد فرمود: دهر را سبّ مکن که دهر، تجلّی خداست. سپس فرمود دنیا تجارتگاه اولیاء است. از دنیاست که به آنچه لایقند از کمالات نائل میشوند. دنیا بد نیست، خدا را رها کردن و دنیا را خواستن بد است. دنیا سراسر زیبایی‌هایی است که خدا نقاشی کرده. سراسر نعمت خداست. گول نعمت را نخور مشغول صاحبخانه باش! دنیا مدرسه‌ای است که خدا مخلوقاتش را به آنجا فرستاده. مگر یک خالق مهربان را ضی می‌شود مخلوقاتش را به مدرسه‌ای بد بفرستد؟ شما که میخواهید بچه خود را به مدرسه بفرستید او را به مدرسه خوب میفرستید یا مدرسه بد؟ دنیا مدرسه خوب خداست.)

گفت: درس بزرگی به تو می‌دهم: هیچ وقت به هیچ کس اعتماد نکن. حتی به نزدیکترین شخص به تو. به زنت، به فرزندت، به شاگردت. فقط به خدا و امام زمان اعتماد کن. زن موجودی است که اگر از احساس پُرش کنی، هرکاری برایت می‌کند اما اگر نتوانی نابودت می‌کند. فلسفه انگور زهرآگینی که امام حسن از دست زنش خورد برای این بود که به همه انسانهایی که پس از او می‌آیند درس عبرت دهد که هیچ وقت به این موجود (زن) اعتماد نکنید. حاضر شد خودش را قربانی کند که این درس را به بشریت بدهد. برای پَس اُفتت، یک جایی داشته باش. یک جایی که مکان سَرّی خودت باشد. اما به همان جا هم دل نبند که خدا سر همان هم بازی سرت در می‌آورد.

گفت: تا زمانی که مطلبی می‌خواهی، هست. مثل کوه که تا زمانی که کوه می‌خواهی از هر کوهی که بالا می‌روی، می‌بینی پشتش یک کوه دیگر است. بالاخره روزی خسته می‌شوی و می‌گویی ولش کن بیا همین جا که هستیم بنشینیم و کتری شکسته‌مان را روی آتش هیزمی بار کنیم و حالش را ببریم. آنوقت است که کوه را ول کرده‌ای آنوقت است که رسته‌ای. علوم هم همین‌طور

است بالاخره باید یک روزی دست از آموختن برداری و دیگر علم ظاهر را نخواهی و دست بکشی. امروز به یک چیزی ورای علم دست پیدا می‌کنی. به آرامش و در کنار او بودن. می‌بینی در مقصدی؛ چون اصلاً مقصدی نیست همه‌اش مسیر است؛ بی‌خود می‌رفتی. این آخر سیر و سلوک است. دست برداشتن از سیر و سلوک. این آخرین مرحله عرفان است. ترک عرفان. ترک ترک.

(توضیح حین تصحیح: این گفتار از مطالب عرشی این کتاب است آنرا دریابید! سالک این همه میدود تا بفهمد خدایی که پی‌اش بود با اوست و او را دوست دارد. فرق عارف با غیر عارف این است که غیر عارف خودش را دور می‌پندارد و عارف می‌بیند که خدا با اوست. یار در خانه و ما گرد جهان می‌چرخیم. از این حیث سیر و سلوک خودش یک فریب است. سیر به کجا؟ سلوک به کجا؟ تو که با منی همیشه چه ندای لن ترانی؟ منتها یک عمر دویدن می‌خواهد تا آدم این را بفهمد. یک عمر هجر می‌خواهد تا بفهمد هجری نبوده، همه‌اش وصل بوده و او ندیده. خفاش ز جلد خویشتن بیرون آی تا طلعت ذات بی‌مثالش ببینی.)

گفت: آنچه حرص درآور است این است که خدا به تو عشق می‌ورزد و تو به او عشق می‌ورزی اما می‌بینی همه بازی‌ها را خود او بر سرت می‌آورد. عاشق این است که با تو بازی کند. خرجت را هم می‌دهد، سفرهات را هم پهن می‌کند. زندگی‌ات را هم اداره می‌کند. دوستت هم دارد اما دست از بازی بر نمی‌دارد. بگذار هر بازی که می‌خواهد سرت درآورد. بگذار هر کار که می‌خواهد بکند. تسلیم باش. این مسلمانی است.

(توضیح حین تصحیح: أَوْ لَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَكَّرُونَ. آیا نمی‌بینند که در هر سال یک بار یا دو بار آزمایش می‌شوند، ولی نه توبه می‌کنند و نه پند می‌گیرند. (التوبة، ۱۲۶))

أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ. آیا مردم گمان کرده‌اند، همین که بگویند: ایمان آوردیم، رها می‌شوند و آنان [به وسیله جان، مال، اولاد و حوادث] مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند؟ (العنکبوت، ۲))

گفت: زن احساس خالی است. وقتی عاشق می‌شود چیز دیگری نمی‌فهمد. وقتی متنفر می‌شود حاضر است ترا بکشد. مرد منطق خالی است. همه‌اش حسابگر است. موجودی کامل است که بین این دو حالت تعادل برقرار کند. احساس می‌گوید این هم مثل تو آدم است نصف پولت را به او ببخش و عقل می‌گوید برای چه باید بدهم خودم زحمت کشیدم درآوردم. باید بین اینها تعادل برقرار کنی. تدبیر و تدبیر آن است که بگویی «من که ۲۰ میلیون تومان دارم، این آدم با ۲۰۰ هزار تومان حالش خوش می‌شود بگذار بدهم» یا «هرچه تا حالا دادم خراب کرده دیگر نباید بدهم». این تدبیر است. هم این میتواند درست باشد هم آن. بر حسب مورد.

گفت: می‌دانی مردم چرا دورت هستند؟ آنها بو برده‌اند که چیزی داری و آن را می‌خواهند، چون خودشان ندارند. دیده‌اند آرامش داری، قدرت داری، علم داری، صلاح کارها را می‌دانی، گیر آدمها را می‌شناسی دنبال این هستند که این را یاد بگیرند. اما افسوس کسی دنبال فهمیدن گیر خودش و تصحیح کردن آن نیست. پی این است که این‌ها را یاد بگیرد و دگان درست کند.



سید رضی شیرازی

محرم ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: روزی چند ده تلفن به من می‌شود که گرفتاری‌های مردم است. من دو سه تا را به الهام و استخاره جواب می‌دهم. بعد می‌گویم: خدایا من که بنده‌ام، کاری را که از دستم بر می‌آید انجام دادم؛ تو که خدایی ببینم چه می‌کنی. (توضیح حین تصحیح: این سخن نوعی خواسته عاشقانه و عشق‌بازی با خداست. در اصطلاح عرفان اینگونه حرف زدن با خدا را دلال گویند.) ادامه داد: دلسوزی بی‌خود برای دیگران بد است. اصلاً علامت شرک است و خدا را ناظر و قادر ندانستن. فلانی مریض است؛ به تو چه؟ مگر اینکه بیایند در خانه تو را بزنند. آنوقت وظیفه توست که طبق توانت کمکش کنی.

طبق توانت نه بیشتر. تو مثل یک راننده خطی هستی که کسی را که سوار ماشینت می‌شود باید ببری مقصد. حالا یکی عجله داشته باشد یا نه به تو مربوط نیست؛ تو کارت را انجام می‌دهی. به عجله مسافران که نباید عجله کنی و دلت جوش بزند. (تو ضیح حین تصحیح: حتی راجع به ظهور حضرت حجت (عج) که خیر محض است، در ادعیه هست که خدایا مرا آنگونه تسلیم قرار بده که تعجیل آنچه تأخیر کرده‌ای یا تأخیر آنچه تعجیل کرده‌ای را نخواهم.)

نسبت به حاجات مردم هم اینطور باش و دلت جُم نخورد. توی نخ دیگران نرو. توی کار مردم نرو. کاری به کار مسافران نداشته باش. غم و شادی آنها را به خودت نگیر و الا داغان می‌شوی.

گفت: حرف این و آن را زدن خیلی کارما دارد. خیلی سخت است. مواظب باش. (تو ضیح حین تصحیح: راجع به «کارما» قبلا تو ضیح داده شد که اثر و ضعی افعالی است که برای خدا انجام نشده‌اند.)

گفت: روان باش و شناور. دائم در خانه خدا برو. دائم کارت بزن. دائم با او نجوا کن. سوختت را می‌دهد. بهایش را هم می‌دهی. هروقت هم خواستی خلاقی کنی اجازه بگیر. بگو خدایا می‌دانم بد است اما نمی‌توانم جلوی خودم را بگیرم. اجازه بده این کار را بکنم. یک تخفیفی قائل شو. نرو یواشکی بکن که خِفَت می‌کند. مهم این است که سیمای خدا را ببینی. مهم این است که سلطنت او را انکار نکنی. چه دیدی، شاید همان گناه برایت طاعت شد. حتی اگر می‌خواهی گناه کنی با حضور گناه کن نه با غفلت. حتی اگر می‌خواهی بریز و بپاش کنی با خدا بیع کن و بگو خدایا از هر پنج تومان که به من می‌دهی سه تومان را بگذار بریز و بپاش کنم. یک تومانش را پس انداز می‌کنم. یک تومانش هم مال توسست تا هر جا صلاح دیدی برای کار خیر و مردم هزینه کنم. تکلیف را معلوم کن و بگو، و پایش بیاست.

(توضیح حین تصحیح: این که فرموده اجازه بگیر و بعد این کارها را انجام بده مطلب ظریف و قابل تأملی است و نوعی دلال با خدا ست. نوعی فرار از تجزّی و مخالفت با مولا ست حتی حین ارتکاب گناه. گمان کنم اصولیون در تبیین و توجیه آن حیران شوند و آن را ناممکن بدانند. حال آنکه ممکن است. با کریمان کارها دشوار نیست. خدای اصولیون مولایی است که فرمان می‌دهد و ما بندگان، عبد و گوش بفرمانیم و در صورت نافرمانی در معرض عذابیم. برخی در مقام نقد گفته‌اند این تصوّر، تصویری قَجری از خداست و با خدای عارفان که عاشق بندگان است و در عین حال معشوق ایشان متفاوت است. البته دیدگاه مطرح شده در اینجا آفتی هم ممکن است برای بعضی‌ها داشته باشد و آن جرئت پیدا کردن بر معصیت خداست.)

گفت: از وقتی یادم هست و حتی قبل از آن که در روزنامه‌ها دیده‌ام، در این کشور هیجان می‌آفریدند. یک وقت روی نفت، یک وقت روی فوتبال، یکوقت روی انتخابات، ... آنها که وقتشان را برای این چیزها گذاشتند و عبادات و خدمت به خلق را فراموش کردند، ضرر کردند. در نهایت همه‌اش پوک و پوچ است. آنقدر غلفت می‌آورد که نمی‌توانی مطالعه کنی یا حتی زیبایی‌های طبیعت را ببینی.

(توضیح حین تصحیح: دنیا فعلی ما دنیای تجارت توّجه است. هرکس بتواند توّجه تعداد بیشتری از آدمها را بدست آورد و افکار عمومی را با خود همراه کند قدرت و ثروت بیشتری بدست می‌آورد. مطبوعات و رسانه‌ها هم ابزار قدرتمندان برای کسب توّجه بیشترند. در دنیای فعلی رقابت بر سر توّجه است.)



محرم ۱۴۳۱

رفته بودم روضه، غذا را که کشیدند و خوردیم پیش دوستانم که نشسته بودم از غذا ایراد گرفتم و گفتم غذای امام حسین ع باید بهتر از این باشد. شب که آمدم خانه و خوابیدم نیمه‌های شب گفتند: غذای امام حسین به تو چه ربطی دارد که از آن ایراد بگیری؟ کسانی که غذا را درست کرده‌اند آن را با عشق درس کرده‌اند.

محرم ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: شب و روز، هر یک کارکرد مخصوص خودش را در تعالی آدم دارد. کسانی که شب بجای استراحت کار می‌کنند، مثل راننده‌ها، خلبانها، پزشکان، ... زندگی درب و داغانی دارند. اخیراً باب شده که دانشجوها شب‌ها بیدار می‌مانند و روزها می‌خوابند. باید دانست که وقتی روز می‌شود ملائکه‌ای مشغول القای علم، ثروت، و موفقیت هستند و وقتی شب می‌شود ملائکه دیگری به جایشان می‌آیند که القای آرامش می‌کنند. در واقع، دو

صورت مختلف از انرژی در شب و روز جریان می‌آید و کسانی که خواستار توفیق در ابعاد زندگی اند باید روزها کار کنند و شب‌ها بخوابند. عرفا و بزرگان شب‌ها ظرف آبی بیرون می‌گذاشتند که دم فرشته صبحگاه به آن بخورد و بعد سحر که برای عبادت برمی‌خواستند آن را می‌نوشیدند.

گفت: بزرگی کن. بزرگی به این نیست که دستور بدهی و ادای اوستاها را درآوری. بزرگی به این است که کارِ بزرگ کنی اما کوچک جلوه‌اش دهی و از آن بتوانی بگذری.

گفت: در تمام این وقایع عاشورا ابالفضل یک امتیاز ویژه دارد و آن اینکه همیشه تابع بوده. اول تابع پدرش علی (ع) و بعد تابع برادرش امام حسین (ع). این است که اصلاً نظری، ایده‌ای، مَن گفتنی از او نیست. حتی حدیث از او تقریباً نداریم. ابالفضل اهل عمل بوده. این باعث شده که روز تاسوعا تماماً برای او شود.

گفت: به عنوان یک روحانی، دنبال پیراستن دین باش از این همه پیرایه‌ها که به آن بسته‌اند. بخلاف اکثر روحانیون باش که در پی آراستن دین اند و توجیه آراسته‌ها. دنبال پیراستن زائدات دین باش. دین یک چیز الهی است اما مذهب، بشرساخت است و پس از معصومین، اندک اندک در گذر زمان و به تناسب موقعیت‌ها پیش آمده. (توضیح حین تصحیح: در اینجا ایشان دو لفظ دین و مذهب را در معنای خاصی که مدّ نظر خودشان بوده بکار برده و به اصطلاح این دو کلمه را در معنایی غیر مستعمل، استخدام کرده‌اند. پس از بیان مطلب ایشان توضیح بیشتری خواهم آورد.) ما دست از دین شسته‌ایم و به مذهب عریض و فراخی روی آورده‌ایم که بخش اعظم‌اش قابل دفاع نیست. اگر دین را به مردم معرفی کنیم جذب می‌شوند. اگر مذهب را معرفی کنیم باید

به سختی و تکلف توجیه‌اش کنیم و چون توجیه ناپذیر است مردم از آن می‌گریزند.

در دین تکیه روی خداست در مذهب روی بندگان خدا.

دین آزاد می‌کند، مذهب در بند.

دین مطابق فطرت است، مذهب یک سیستم ذهنی است که توسط علما ساخته شده.

دین عمل گراست، مذهب کلام گرا.

دین روی کتاب خدا بنا شده، مذهب روی حبّ و بغض‌ها و باندبازیهای تاریخی. رهبر دین از جانب خدا برگزیده شده و معصوم است، رهبر مذهب توسط مردم انتخاب شده یا به مردم تحمیل شده و معمولاً گناهکار و ظالم است.

دین ساده است، مذهب پیچیده و عمل به آن سخت است.

دین را همه می‌فهمند، فهم مذهب چون یک ورزش ذهنی است، سالها وقت می‌برد و در انحصار کسانی است که زودتر در این وادی وارد شده‌اند.

در دین همه برابراند و ملاک برتری تقرب به خداست، در مذهب یک نظام پیچیده ارزشی وجود دارد و ملاکات آن دست مذهب‌یون است و هرکه را بخواهند بالا می‌برند و به او امتیاز می‌دهند.

نظام اقتصادی دینی روی کار و ایثار بنا شده، نظام اقتصادی مذهب روی اینکه یک عده کار کنند و یک عده به عنوان متولیان مذهب بخورند.

بنای دین روی این است که خدا حاکم است و خدا قاضی است و خدا از دل مردم آگاه است، بنای مذهب روی اینکه مردم را به دو دسته خودی و غیر خودی تقسیم کند و یک خطی بکشد و مردم را به دو دسته خوب و بد تقسیم کند.

عبادات دینی روی خلوص بنا شده، مراسم مذهب روی ریا.

دین روی حقیقت تاریخی بنا شده و مذهب روی افسانه و اسطوره و تاریخ فرمایشی.

دین روی اخلاقیات بنا شده و مذهب روی انحصار. اخلاقیات برابری انسانهاست و انحصار نابرابری آنها.

دین به شما رهایی می‌بخشد و مذهب از شما سواری می‌گیرد، باشد که رستگار شوید.

غایت دین، عرفان به پروردگار است، غایت مذهب حفظ موقعیت سیاسی یک عده خاص. یعنی دین معرفت مدار است و مذهب گروه مدار.

از آنچه گفتم معلوم می‌شود که خیلی از بظاهر مردم غیر مذهبی، متدین اند و خیلی از مذهبی‌ها دین ندارند و تا تاریخ بوده، چنین بوده. مذهبی که در هر ناحیه از زمین شایع است قالبی است برای آشنایی با دین بوده ولی خیلی‌ها در همان قالب می‌مانند و به دین (یا وجه الهی مذهب) دست نمی‌یابند. کسی که به باطن و روح مذهب راه یابد، اهل دین می‌شود.

(توضیح حین تصحیح: از مطالب گفته شد برمیاید که ایشان میخواستند بین دین حقیقی و دین ساختگی بشر یا بین دینی که انبیاء آوردند با دینی که امثال علماء یهود و نصارا ساختند فرق بگذارد مثل فرقی که مرحوم شریعتی بین تشیع علوی با تشیع صفوی قائل بود. در این تعریف، مذهب تشیع حقه اثنی‌عشری که ادامه راه رسول خدا (ص) است همان دین است و علی (ع) و امامان پس از او معلّمین این دین حقیقی و ادامه دهنده طریق انبیاء بوده‌اند. جز این نحله که دین خداست، هرچه هست و هرچه ساخته‌اند مذاهبی بشرساخت است و بر او هام این و آن بنا شده. پس دقت بفرمایید که در این گفتار - به اصطلاح لغوین - در معنای دین تضییق و در معنای مذهب انصراف صورت گرفته است و الفاظ در معنای جدیدی استخدام گشته‌اند تا

مقصود گوینده تفهیم گردد. ابعاد مثبت اعتقاد همگی حمل به دین و ابعاد منفی آن حمل به مذهب شده‌اند. در حالیکه در عرف، در این اواخر، مذهب به معنای برداشت خاصی از دین است که اگر آن برداشت درست باشد مذهب حق است و عین دین است و الا انحرافی است در دین. فی الواقع در دنیا یک دین وجود دارد و آن تسلیم در برابر خداست. این یک دین در قالب چندین شریعت جریان یافته است. شریعت موسی، عیسی، محمد، و سایر شریعی که در مابقی دنیا هست. خداوند میفرماید ما برای مردم هر ناحیه‌ای شریعه‌ای نهاده‌ایم. شریعه، روش عبادت است و در هر کجای هستی فرق میکند. دین یکی است و آن اسلام است. یعنی تسلیم در برابر حق. اما شریعه‌ها مختلف‌اند. دین و شریعه هر دو از آسمان‌اند اما مذهب به معنایی که ایشان بکار برده، بشری است و در گذر زمان و از منی و مایی آدمیان ساخته میشود و از راه انبیاء و اوصیاء انبیاء که امامان بر حق‌اند جداست.)

محرم ۱۴۳۱

با چند تن از دوستان جلسه‌ای داشتیم. خلاصه جلسه این بود که: راجع به تفاوت مردها و زن‌ها، یک مطلب مهمی هست و آن این که کلاً مرد دهنده است و زن گیرنده. مرد می‌تواند با چند زن رابطه داشته باشد اما زن اگر با بیش از یک مرد رابطه داشته باشد، چون گیرنده انرژی‌هایی می‌شود که به کلی با هم متفاوت‌اند تعادل روحی‌اش به هم می‌ریزد و حرکتش به سمت کمال متوقف می‌شود. دچار تشویش می‌شود و انگل انرژی‌های زاید می‌گردد. بنابراین ارتباط با فاحشه‌ها خطرناک است. یک دلیل اینکه باید عده نگه دارد شاید این باشد که از مرد قبلی کاملاً پاک شود. غیر از ارتباط جنسی و عاطفی، حتی اگر زن طوری باشد که جاذب نظر دیگران باشد، گیرنده بخشی از روح مردان هرزه می‌شود و خانه که می‌آید پر از تشویش و نگرانی است و نمی‌تواند با

شوهر و بچه‌هایش ارتباط خوبی برقرار کند. پس زن باید کاری کند که در کانون توجه مردم قرار نگیرد تا از نظر محفوظ باشد و پژمرده نشود. زنی که لباس و آرایش جذاب دارد در بیرون خانه دائم به او شلیک می‌شود و وقتی برمی‌گردد دیگر پاک نیست. حالش گرفته است و خودش هم نمی‌داند که چه شد که حالش بد شده است. نمی‌تواند شوهر و بچه‌هایش را تحمل کند چون پُر شده است. دعوا راه می‌اندازد و بهانه‌گیری می‌کند. مقصود از حجاب، که قرآن آن را باعث پاکی دانسته، در کانون توجه قرار نگرفتن هم است، بعضی زن‌های چادری، گرچه چادر پوشیده‌اند اما خودشان را جذاب‌تر از زنان دیگر درست می‌کنند و با نوع چادر و لباس زیر آن و کفش یا آرایش صورت و اطوار و عشوهِ های کلامی و رفتاری بیش از دیگر زنان توجه جلب می‌کنند. اینها بدحجاب‌تر از خیلی زن‌ها هستند و آیه شریفه را نقض کرده‌اند که به زن‌ها گفته تبرّج نکنید. تبرّج یعنی به برج برآمدن و خودنمایی کردن. دودش اول به چشم خودشان می‌رود چون همانطور که گفته شد زن گیرنده است. حتی روایاتی در این زمینه هست که زنی که باعث تحریک مردان در جامعه شود گناهش متوجه مردان نیست و زن باید آثار وضعی دنیوی و اخروی ناپه‌ن‌جاری‌هایی را که بوجود می‌آورد تحمل کند. این آثار باطنی خیلی مهم است. مثلاً روایت است هرکس می‌خواهد لباسش را درآورد و لباس دیگری بپوشد حتی وقتی در خانه تنهاست بسم الله بگوید زیرا در این فاصله جنیان به او نگاه می‌کنند و این باعث حزن او می‌گردد.

محرم ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم گفت: کار اقتصادی چه شد؟

گفتم: هر فکری که به ذهنم می‌آید بخار می‌شود و می‌رود. کاملاً خالی الذهن‌ام. به استاد شما عرض کردم که شما به کار فرا می‌خوانیدم، من هم

اقدام میکنم ولی کاری از پیش نمی‌رود. استاد گفت: گول ایشان را نخور، خیلی آلوده نشو، با بازی‌اش بازی کن.

ایشان اینها را که شنید گفت: خوب است. همین را می‌خواهیم. بعداً ایشان به من گفت که او هم با استادش این مطلب را در میان گذاشته که چرا کاری درست نمی‌شود؟ و استادش فرموده: مگر ما نمی‌خواستیم نیک اقبال تجربه پیدا کند؟ خُب در پی راه انداختن کار که افتاده، دارد تجربه می‌کند، دیگر چه فرق می‌کند که کار راه بیفتد یا نه.

محرم ۱۴۳۱

خدمت آقای امجد رسیدم. این روزها رفته امامزاده صالح تجریش و امام جماعت آنجا شده. شیخ گفت: امور بر چند قسم است: «قسمی به من چه! قسمی به تو چه! قسمی به ما چه!» و اضافه کرد: «من هنوز کاری پیدا نکرده‌ام که داخل در قسم چهارم باشد». مقصود اینکه دیدم هنوز آزاد است همچنانکه همیشه آزاد بود.

محرم ۱۴۳۱

خدمت یکی از کسانی که در سلوک سالها زحمت کشیده بود رسیدم. ضمن مطالبی که فرمود، گفت: یکبار در مکاشفه در آن عالم دیدم شاگردانم مانند جواهراتی کوچک و بنفش رنگ در یک لایرن (هزارراه) یا پازل گم شده‌اند و هریک یکجای راه قرار دارند. صدایی گفت: تماش می‌کنی بیایی این ور، یا می‌خواهی همچنان خودت را مسئول ندانم کاری‌های شاگردانم بدانی؟

(توضیح حین تصحیح: این مطلب که مسئولیت تلمیذ با استاد باشد در صورتی درست است که رابطه میان آنها رابطه مرید و مرادی باشد. در این رابطه چون بنا بر تسخیر دل مرید توسط مراد است، البته مسئولیت کارهای ناپخته و نادرست مرید علاوه بر خودش بر دوش مراد هم هست. اما کراً به عرض

رساندم که چنین رابطه‌ای از اساس نادرست و غیرشرعی است. در رابطه درست که رابطه معلّمی و شاگردی است، معلّم از عقل و شرع دلیل می‌آورد و تذکّر می‌دهد و بر شاگرد سیطره نمی‌جوید، بلکه فقط دعوت میکند. شأن انبیاء هم همین بوده: فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لِّسِتٍ عَلَيْهِمْ بِمُصِيطِرٍ (الغاشیة، ۲۱). پس تذکر ده که تو فقط تذکّر دهنده‌ای؛ تو بر آنان مسلط نیستی. حتی از زبان شیطان هست که من مسئول اعمال گمراهانه شما نیستم چون فقط دعوت می‌کردم و سلطه‌ای بر شما اعمال نکردم: وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. (ابراهیم، ۲۲) و شیطان [در قیامت] هنگامی که کار [محاسبه بندگان] پایان یافته [به پیروانش] می‌گوید: یقیناً خدا [نسبت به برپایی قیامت، حساب بندگان، پاداش و عذاب] به شما وعده حق داد، و من به شما وعده دادم [که آنچه خدا وعده داده، دروغ است، ولی می‌بینید که وعده خدا تحقق یافت] و [من] در وعده‌ام نسبت به شما وفا نکردم، مرا بر شما هیچ غلبه و تسلطی نبود، فقط شما را دعوت کردم [به دعوتی دروغ و بی پایه] و شما هم [بدون اندیشه و دقت دعوت را] پذیرفتید، پس سرزنشم نکنید، بلکه خود را سرزنش کنید، نه من فریادرس شما، و نه شما فریادرس من، بی تردید من نسبت به شرک‌ورزی شما که در دنیا درباره من داشتید [که اطاعت از من را هم چون اطاعت خدا قرار دادید] بیزار و منکر؛ یقیناً برای ستمکاران عذابی دردناک است. متأسفانه رابطه بسیاری از استادان با تلمیذان نه رابطه معلّمی و شاگردی بلکه رابطه مرادی و مریدی است، و این باعث میشود علاوه بر آنکه مرید نسبت به کارهای خود مسئولیتش را کاملاً بر دوش دارد، مقدار زیادی از مسئولیت بر دوش مراد

هم حمل شود: وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَ لَنَحْمِلَ خَطَايَاكُمْ وَ مَا هُمْ بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (العنکبوت، ۱۲) و کافران به مؤمنان گفتند: از راه ما پیروی کنید تا ما [اگر آخرتی و عذابی در کار باشد] گناهان شما را به عهده گیریم. و آنان بر عهده گیرنده چیزی از گناهان اینان نیستند، آنان یقیناً [در پیشنهادی که به مؤمنان می دهند] دروغگویند. لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلَا سَاءَ مَا يَزِرُونَ (النحل، ۲۵) سرانجام روز قیامت بار گناهانشان را به طور کامل و بخشی از بار گناهان کسانی که از روی بی دانشی گمراهشان می کنند، به دوش می کشند. آگاه باشید! بد باری است که به دوش می کشند.

از دقت در آیات بالا بخوبی روشن میشود که کسی که در گمراهی کسی سهیم بوده، بار او را هم باید بر دوش کشد؛ اما بار از دوش گمراه شده برداشته نمیشود. پس کسی نمیتواند مسئولیت راه نادرست را گردن مراد خویش نهد و مراد که مرید را به ترفندها و حيله‌ها و تصرفات و چرب‌زبانی رام خویش کرده بداند که **اگر کج‌راهه بُرد، کج‌کاری مریدان گردنبار اوست** و این با کسی که صرفاً میگوید «به نظرم به این دلیل این راه درست‌تر است، خود دانید. فرق بسیار دارد». پس حرص در مرید کردن آدمیان، حرص در گران‌بار کردن خویش است در دنیا و آخرت. اما آنچه رابطه تلمیذ و استاد را از شاگرد و معلّمی به مرید و مرادی سوق میدهد چند چیز است که در رساله بیان ویژگیهای استاد و بیان خصوصیات استادانها در همین کتاب آورده‌ام؛ بدانجا رجوع فرمایید و از مریدی و مرادی، هر دو، برحذر باشید که بد عاقبت است. خلاصه آن مقاله این است که معلّم و استاد الهی به علم دین و سیره عقلاء رجوع میدهد و دلیل هر سخنش را از شرع می‌آورد؛ به آموختن کتب و سنت تشویق میکند؛ در عمل مروج کتاب و سنت است؛ اطاعت نمی‌طلبد؛ مدعی کرامات نیست و کرامات را

ظاهر نمیسازد و در میان مریدان رواج نمیدهد؛ مدّعی نیست قدرت خوشبخت کردن مریدان و درست کردن کارهای ایشان را دارد؛ مکاشفات را حجت نمیداند و به مکاشفات تشویق نمیکند؛ مدّعی مقامات نیست و به مریدان مقام‌بخشی نمیکند؛ از پشم و شیر مریدان ارتزاق نمیکند؛ خویش را نزد مریدان میشکند نه اینکه بزرگ کند و واجد علم و قدرت غیبی و ولیّ خدا جلوه دهد؛ در امور جزئی و زندگی خصوصی ایشان حتی اگر بخواهند ورود نمیکند؛ از اقبال یا ادبار شاگردان رهاست؛ حرص نمیزند کسی را مرید کند و اگر مریدی رفت ناراحت نمیشود؛ مدّعی دانستن اسرار معصومین نیست و خود را باب ایشان نمیداند؛ خود را بنده ضعیف خدا میداند؛ خود را نمی‌بیند؛ و نیز هدایت را به خود نسبت نمیدهد. اما مراد استادنا دقیقاً بخلاف اینها عمل میکند که با مقایسه مشخص میشود.)

محرم ۱۴۳۱

راجع به میزانی که باید روی دنیا تمرکز گذاشت بحث می‌کردیم، آقای ع فرمود: نه باید آنقدر از دنیا منقطع باشیم که کاری از کارهای دنیایی‌مان پیش نرود و نه آنقدر وابسته باشیم که ذهنمان اشغال شود و اجازه پرواز نداشته باشیم. باید بتوانیم انجام دهیم ولی داخلش نشویم.

محرم ۱۴۳۱

می‌خواستیم خطاب به کسی نامه‌ای بنویسم و گله‌گذاری کنم که من انتظار داشتم طور دیگری باشی و از این حرف‌ها. یک خط نوشتم بعد فکر کردم که نه بهتر است این نامه را به خدا بنویسم، نوشته‌ها را پاک کردم و رویشان نوشتم: بنام خدا. خدایا به رضای تو راضی‌ام، معبودی جز تو نیست، نعمت را بر من تمام کردی، تو را شکر می‌گویم که سزاوار شکری، بندگان مال تو هستند هر

طور صلاح میدانی در صلاح ایشان میکوشی به هرکس هرچه لایق است عطا میکنی. صل علی محمد و آل محمد.

محرم ۱۴۳۱

شب رفته بودم خرابات، در دیداری با صاحب علم جمعی، گفتم عنایتی بفرمایید، مددی کنید. دست گذاشت روی فرق سرم حالتی بسیار لذت‌بخش به من دست داد که زبان از گفتن آن قاصر است. حالتی مثل وصل شدن به یک منبع برق یا انرژی بود، جالب اینکه این حالت را در فیزیکی بدنم احساس می‌کردم و کاملاً اشرف داشتم که زیر کلاه، فرق سرم دارد گزگز می‌کند، چند دقیقه‌ای ادامه داشت تا اینکه یکی از همراهان صدایم زد، این حالت بسیار لذت‌بخش تا چند دقیقه بعد هم دوام آورد و رفته رفته محو شد. در آن حال من کاملاً متوجه بودم که چیزهایی از وجود من در حال بیرون شدن است نه اینکه چیزی بخواهد داخل شود. حالتی مثل تصفیه در حال وقوع بود.

محرم ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم، گفتم: کسانی که پشت میبند بین هر کدام کجای کارند و برایشان چی بدرد می‌خورد؟ و چه حرفی باید به آنها بزنم و در چه وادی بیندازیشان. آدمها را طرد نکن، جذب کن اما طوری که دنبال معارف باشند و بخواهند نجات پیدا کنند نه اینکه آویزان تو باشند. برایشان نظم بریز و در یک سیستم درستی پیش ببرشان. بدان با هر کدامشان چه می‌خواهی کنی. از روحانی بودن استفاده کن و کار را از آنجا شروع کن مثل آقای قاضی، و بعد کم کم اینها را ریاور توی راه معرفت. نه اینکه از اول همه چیز را پوست کنده بگویی. بدان اینها برای این نمی‌آیند که چیزی یاد بگیرند یا تغییری کنند می‌آیند که خالی شوند یا از بودن با تو لذت می‌برند. خدا این نعمت را به تو داده که توسط آن مردم را صید کنی و چیز یادشان بدهی و تغییرشان بدهی. بخصوص

برایشان کارآمدی بوجود بیاور. اکثر اینها یله و بی کار و بی جهت و تنبل اند. مع‌الاسف روحانیون دیگر هم روی این بزرگترین عیب اینها کار نمی‌کنند و همین که می‌بینند دست‌بوس‌اند، کافی میدانند. نمی‌دانند اینها دارند خرشان می‌کنند. نمی‌دانند خودشان مرید این مردم بی‌کارند نه اینکه این مردم مرید آنها باشند. روی این حساب است که بعضی از این روحانیون چنانکه ما شاهد بوده‌ایم دست آخر خودشان معتاد و بی‌عار می‌شوند و آخر عمرشان به در یوزگی می‌افتند.

روی خانواده‌ها هم که می‌خواهی کار کنی، اول یک نفر را از آن خانواده نجات بده بعد، بعدی و بعد، بعدی. از اولی شروع کن و بعد از طریق همان، روی نفر دیگر کار کن تا آخر.

صفر ۱۴۳۱

یکی از دوستان من شاگرد یک آدم عجیب بود. امروز که او را دیدم واقعه‌ی عجیبی را از استادش برایم تعریف کرده، گفت رفته بودم پیش استادم، او برایم از توهم بودن دنیا صحبت کرد. سپس دستش را روی پیشانی و چشم راست من گذاشت. یک زخم بزرگ با آثار بخیه روی پیشانی و پلک بالا و پائین من ایجاد شد که از طبیعی، طبیعی‌تر بود. گفتم چرا اینطور شد؟ واقعی است؟ گفت: واقعی؟ منظور من این است که همه آنچه واقعی تصور می‌کنی همان‌ها هم خیالی است. اگر آنها به نظرت واقعی می‌آیند این هم واقعی است، این از جنس همان‌هاست، از جنس عالمی است که تویش زندگی می‌کنی. به زخم دست زدم، سوزش شدیدی داشت. توی آینه نگاهش کردم خیلی زشت و وحشتناک بود. سپس استاد دست روی زخم گذاشت و آنرا در صورتم پائین کشید. زخم به همراه دستش حرکت کرد و در موازات صورتم پائین آمد و قسمت‌های بالایی کاملاً سالم شد انگار نه انگار که زخمی آنجا بوده. زخم را از

گردن هم پائین کشید و آورد روی سینه و پهلوی راستم درد شدیدی در کبدم احساس کردم. گفت صبر کن الان جمعی می‌کنم. و مانند اینکه بخواهد با دستش لقمه‌ای بگیرد زخم و جراحت و درد را جمع کرد و از بدنم برداشت.

(توضیح حین تصحیح: آن زمان این واقعه برایم خیلی عجیب بود بطوریکه در خاطراتم آن را آوردم. چند سال گذشت و آن دوستم از اعتقاد جازم به استادش برگشت. روزی که او را دیدم گفتم مگر استادت برایت چنین کاری نکرد؟ گفت: واقع مطلب این است که این واقعه اصلاً برای من اتفاق نیافتاده بود بلکه استادم این خاطره را از استادشان تعریف کردند ولی متأسفانه من بدلیل یقینی که آن زمان به مطالب استادم داشتم، از زبان خودم برای شما تعریف کردم بگونه‌ای که برای خودم رخ داده است. شاید هم این واقعه اصلاً برای استادم هم رخ نداده است و او هم این واقعه را از استادش شنیده باشد و بنا به یقینی که داشتم برای اینکه مرا به خودش معتقد کند از زبان خودش تعریف کرده. پایان گفته دوست ما. گوییم در کتابهای معنوی و بیان کرامات گذشتگان این مطلب گاهی به چشم می‌خورد که فرد بدلیل وثوق زیادی که به مطلب دارد، خاطرات دیگران را از زبان خودش تعریف میکند در حالیکه اصلاً شاهد آنها نبوده. اینگونه یک کلاغ میشود چهل کلاغ و هرچه از زمان و مکان کسی که این کمالات را میخواهند به او نسبت دهند بیشتر فاصله میگیریم کرامات پرلافت‌تر و محیرالعقول‌تر میگردند. گویند به شیخ انصاری گفتند علماء گذشته کرامات بسیاری داشتند چرا راجع به شما چنین چیزهایی شنیده نمیشود؟ به لری گفت: ای می‌م سیم ایگون. یعنی من هم می‌میرم برایم می‌گویند. لذا در قبول این مطالب سریع‌القطع نباشید و آنها را تنها، نقلیات مریدان بدانید نه چیزی بیشتر. خود من به خاطر دارم در اوائل جوانی مطالبی از آقای امجد مشاهده می‌کردم که بظاهر عادی بود یا محملی عادی برایش متصور بود اما

بخاطر خود شیفتگیِ خود از آنها کرامات می‌ساختم و به عنوان کرامات در ذهن خود حک کرده یا برای دیگران تعریف می‌کردم. در این موارد اگر خدای ناکرده استاد به تصوّر اشتباه شاگرد دامن بزند و ته‌دلش خوشحال باشد که شاگرد چنین تصوّراتی نسبت به او دارد خطاکار است و رسوا خواهد شد. استاد حتی اگر کرامتی از او ناخواسته ظاهر شد باید انکار کند و وانمود کند از طریقی عادی چیزی را فهمیده یا کاری انجام شده است. اینکه خود را صاحب کرامات بنمایاند، از لغزشگاه‌های استادی است و خیلی تبعات دارد. زمان که گذشت تبعاتش آشکار می‌شود.)



عبدالکریم حق شناس

صفر ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: دیروز جن‌ها خیلی اذیتم کردند. یکی از کتابهایم را که به آن نیاز داشتم برداشته بودند، هرچه گشتیم پیدا نشد. یکی از شاگردانم

که اینجا بود گفت «من در گرو». این در گرو شدن را می‌خواهم برایت شرح دهم. گاهی یک جایی گیر می‌کنی یا کسی گیر می‌کند و می‌خواهی کمکش کنی. به خدا می‌گویی خدایا این کار را درست کن بهایش را بعد می‌پردازم. بهایش هم یا یک ذکر است یا یک اربعین یا یک ریاضت یا یک انفاق یا یک خدمت یا از این قبیل. که بعداً باید انجام دهی. مثل اینکه جنس را می‌بری و پولش را نسیه می‌خواهی بدهی. منتها برای نسیه بردن گرو لازم است. پس خودت را گرو می‌گذاری. فرض کن با دوستان رفته‌اید رستوران موقعی که صورتحساب را می‌آورند می‌بینید که ای وای خیلی پولش شده و هیچ کدام ندارید که بدهید. شما می‌گویید من اینجا گرو می‌نشینم تا بروید پول بیاورید. منتها وقتی معامله با خداست لازم نیست جایی بنشینید چون همه جا محضر اوست فقط در گرو خدا هستی و بدهکار او و باید آن کار را انجام بدهی. این مثل نذری است که اول، آن چیز را از خدا می‌خواهی بعد نذرت را ادا می‌کنی.

گفت: در ارتباط با دیگران باید بتوانی به آنها عشق نثار کنی. برای عشق نثار کردن یکی از بهترین راه‌ها هدیه دادن است. سعی کن هر کسی که پیشت می‌آید یک چیزی به او بدهی بهتر است چیزی باشد که او دوست داشته باشد نه خودت. اما اگر نشد هدیه‌های عمومی مثل کتاب یا جزوه یا سی‌دی یا قاب عکس یا عطر یا حتی خوردنی‌هایی مثل شکلات و شیرینی؛ یا لااقل قربان صدقه‌اش برو و دلش را خوش کن. خلاصه چیزی به او بده که دست پر برود. بهتر است که یک چیز مادی رد و بدل شود تا عشق هم منتقل شود. دیده‌ای که هر دفعه که پیش من می‌آیی چیزی به تو میدهم. با اینکه تا حالا بیش از صد جلسه با هم داشته‌ایم ولی هر دفعه چیزی به تو داده‌ام.

ادامه داد: با این کار هم عشقم را نثار کرده‌ام هم خودم را سبک بار کرده‌ام. اگر هدیه دادنت استمرار داشته باشد اثرات عجیبی بر آن مترتب می‌شود. وقتی

مردم می‌بینند به یادشان هستی خیلی خوشحال می‌شوند. ما مثل بالن هستیم باید هر چه داریم به مرور بیرون بریزیم تا بالا برویم. فقط مواظب باش هیچ وقت از کسانی که به آنها چیزی می‌دهی چیزی نخواهی که همه چیز خراب می‌شود و هدیه دادنت را دیگر به پای عشق نمی‌گذارند به پای معامله و خواست می‌گذارند. هیچ چیز نخواه، هیچ چیز...

به ایشان گفتیم: کسی که به توصیه‌های شما در کار و تجارت عمل کند هیچ وقت ثروت‌مند نمی‌شود. گفت: بله، اما... (سپس گفت باید این تکه را که می‌گویم خیلی توجه کنی) ثروت به آن معنایی که توی ذهن مردم است که پول روی پول جمع کنند و بعد بروند ما شینشان، خانه‌شان، و وسایل خانه را هر روز بهتر از دیروز کنند، هر روز لباس جدیدی بخرند، رستورانهای گران قیمت بروند، دائم سفر بروند و خوش بگذرانند و از این قسم امور که خوش‌بختی حساب می‌کنند مطلوب خداوند نیست. این‌ها درگیر شدن در لذت است. مالکیت برای لذت است. پرورش خودخواهی است. بله به این معنا مد نظر ما نیست. به این معنا که پول مال خودت باشد هرچه خواهی با آن بکنی مد نظر ما نیست و با دستورالعمل‌هایی که من می‌گویم نمی‌شود به آن رسید. آن دستورالعمل اقتصادی و کاری از تو انسانی می‌سازد که امانت‌دار خدا هستی و پول را آنجا که او می‌داند باید صرف کنی. حس مالکیت را اول در تو می‌کشد. تو می‌زبان دیگر انسانها هستی که به ادب سفره خودت هم چند لقمه‌ای باید بخوری.

اصل برنامه اقتصادی یک آدم الهی روی دو اصل بنا شده یکی اینکه تمام چیزهایی که در اختیار ماست مال خداست. دوم اینکه هرچیز را باید سرجای خودش بگذاری. این دومی خیلی مهم است و نتیجه عملی اولی است. اولی یکی اصل تئوری است و این یک اصل عملی. اما سرجای خود یعنی چه؟ دو شاخص برای اینکه بفهمیم جای هر پولی کجاست وجود دارد اولی اینکه از هر

پولی که بد ست می رسد یک پنجم را اتفاق و یک پنجم را پس انداز کن و سه پنجم سهم خودت، خانواده‌ات، فامیلت و رفقایست.

(توضیح حین تصحیح: این فرمول همیشه درست نیست: اگر کسی درآمد زیادی داشته باشد معلوم است که سهم پس انداز او خیلی بیشتر از یک پنجم خواهد بود و گاهی به اکثر مال میرسد چون خرج خود و نزدیکان باید به قناعت و دور از اسراف باشد. مثلاً کسی که ماهی سی میلیون درآمد خالص دارد حتی اگر شاهانه زندگی کند - چنین کسی باید هم شاهانه زندگی کند تا در سایه او چند خانواده هم نان بخورند - حتی در چنین حالتی خرج خود و خانواده و مستخدمین و حواشی او بیش از هفت هشت میلیون نیست. لذا این خرج را از درآمد، کم میکند و مابقی که میشود حدود بیست و دو میلیون را پس از اخراج یک‌دهم الی یک‌پنجم آن برای اتفاق، پس انداز میکند. پس انداز یا با رعایت توژم در بانک سرمایه‌گذاری میشود یا به شکل سکه و دلار و زمین و امثالهم درمیاید تا در فرصت مناسب بشود با آن کاری تأسیس کرد یا کار را توسعه داد یا برای خود و اولاد ملک خرید. کسی هم که درآمدش اندک است مثلاً در ماه سه میلیون درآمد دارد. تقریباً همه آن پول خرج نفقه خود و خانواده‌اش میشود و دیگر چیزی برای پس انداز نمی‌ماند و چیزی هم اضافه نیامده تا درصدی از آن را اتفاق کند. اما چنین کسی باید هر ماه مبلغی ولو خیلی اندک پس انداز کند و مبلغی ولو اندک اتفاق کند. پس انداز او برای این است که اگر حوادث غیرمترقبه رخ داد بتواند حل و فصلش کند و محتاج قرض که مکروه است نشود و اتفاقش هم دستور خداست که فرموده حتی در فقر اتفاق را ترک نکنید چون همین اتفاق سبب نجات شما میشود: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (آل عمران، ۱۳۴) آنان که در گشایش و تنگ دستی اتفاق می‌کنند، و خشم خود را فرو می‌برند، و از

[خطاهای] مردم در می‌گذرند؛ و خدا نیکوکاران را دوست دارد. البته حساب
ایثار جد است: **وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ
وَلَا يَجِدُونَ فِي صُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ
خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوَفِّقْ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ** (الحشر، ۹) و [برای]
کسانی [از انصار است] که پیش از مهاجران در سرای هجرت و ایمان [یعنی
مدینه] جای گرفتند، [و] کسانی را که به سوی آنان هجرت کرده اند دوست
دارند، و در سینه‌های خود نیاز و چشم داشتی به آنچه به مهاجران داده شده
است نمی‌یابند، و آنان را بر خود ترجیح می‌دهند، گرچه خودشان را نیاز
شدیدی [به مال و متاع] باشد. و کسانی را که از بخل و حرصشان بازداشته اند،
اینان همان رستگارانند.

در اینجا باید راجع به شاهانه زندگی کردن هم توضیحی بدهم که سوء تفاهم
نشود. کسی که داراست باید شغل ایجاد کند. از شغل‌هایی که رایج است کارمند
و مستخدم و راننده و محافظ و مباشر و عامل است. کسی که داراست بهتر
است راننده داشته باشد تا یک خانواده دیگر هم کنار او نان بخورند، نه اینکه از
روی بخل پیاده برود و یا خودش زحمت رانندگی را بکشد و دلش نیاید به یک
راننده حقوق بدهد. هم فراقتش بیشتر میشود و ذهنش برای توسعه و کارش
بازتر میشود و هم زیر سایه او چند نفر نان میخورند و او به آنها احسان میکند و
به درجات معنوی میرسد. اهل بیت (ع) نیز اینگونه زندگی میکردند علی (ع) با
آنکه خودش در نهایت زهد زندگی میکرد خادمی داشت تا در خانه او نان بخورد
و در کارها به او کمک کند. برخی از امامان (ع) چند ده غلام و نوکر و خادم
داشته‌اند که هریک در خانه ایشان مشغول کاری بوده‌اند و در نعمت ایشان
زندگی میکرده‌اند. حالا شما از کلمه شاهانه بدتان میاید هر اسمی دوست دارید

رویش بگذارید اما سعی کنید به آن عامل با شید. کلید این وضع، کرم است نه فخر. دیگرخواهی است نه خودخواهی.)

شاخص دوم اینکه مصادیق مصرف هر یک از این سه سهم را که در کجا باید صرف شود با تدبیر یا استعمال یا الهام باید معلوم کنی.

(توضیح حین تصحیح: کلمه استعمال که زیاد ایشان بکار میبرد همان استخاره است که با تسبیح انجام میداد یا با قرآن منتها نظرش این بود که آدم باید کیسه‌اش پر باشد و حواله استخاره را داشته باشد. در اینجا بخشی از کتاب اذکار خود راجع به استخاره میاورم تا این مطلب کمی معلوم شود:

استخاره اعجاز شیعه و کرامت مستمری است که در عوض غیبت، خداوند در شیعیان خالص مقرر نموده است. استخاره باید در امور مهمه مصرف شود و استخاره‌کننده باید از غیر خدا دل بریده و قصدش از انجام یا ترک کار نه نفع دنیوی بلکه رضای پروردگار باشد. استخاره پس از استشاره با مؤمنین است و در امری که مشورت با چند مؤمن کارساز نبود، جائز الاتباع است. در استخاره ارجح آن است که خود شخص پس از اضطراب اختیاری برای خویش استخاره کند و در جواز استخاره کسی برای دیگری شبهاتی است و ممکن است پاسخ درست به دست نیاید، به خصوص اگر استخاره‌خواه فاقد شرایطی که در بالا گفته شد باشد. استخاره فقط برای کسانی صحیح و کاشف از واقع است که حواله آن را داشته باشد. پس برای کسی که کوله‌باری از گناه و حق الناس بر دوش دارد و توبه نصوح نکرده، جز مظهري از مکر خدا نیست.

برای استخاره طرق مختلفی در روایات وارد است که اقوم آنها استخاره ذات الرقاع است که در مفاتیح مذکور است و برای عام و خاص قابل انجام است.

روش دیگر، استخاره با تسبیح است که به زعم این جانب حضور و وصل می‌خواهد و برای عامه مردم قابل استفاده نیست. مضاف بر آنکه کم و کیف قضیه را علی‌الغلب معلوم نمی‌کند.

در استخاره با قرآن چندین روش از روایات مستفاد است من جمله روشی که سیدبن طاووس از رسول خدا (ص) نقل کرده که سه بار اخلاص را بخوان و سه صلوات بفرست، سپس بگو «اللَّهُمَّ إِنِّي تَقَالَّتْ بِكِتَابِكَ وَتَوَكَّلْتُ عَلَيْكَ فَأَرِنِي مِنْ كِتَابِكَ مَا هُوَ الْمَكْتُومُ مِنْ سِرِّكَ الْمَكْنُونِ فِي غَيْبِكَ» و قرآن را بگشا و آیه اول از سمت راست را نظر کن. برخی گفته‌اند این روش، آنچه را که واقع خواهد شد روشن می‌گرداند، خوب یا بد بودن امر، چیزی دیگر و مبتنی بر نکته‌ای است که مورد نظر شخص است.

روش دیگری در استخاره به قرآن هست که می‌گویی «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنْ كَانَ فِي قَضَائِكَ وَ قَدَرِكَ إِنْ تَمَنَّ عَلَى شِيعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، بِفَرَجٍ وَلَيْكَ وَ حُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ فَأَخْرِجْ إِلَيْنَا آيَةً مِنْ كِتَابِكَ نَسْتَدِلُّ بِهَا عَلَى ذَلِكَ» آنگاه قرآن را بگشا و شش ورق بزن و از صفحه اول ورق هفتم شش سطر بشمار و در آن نظر کن و مطلب خود را استخراج نما.

گوییم روش دیگری نیز از شیخ جعفر بحرینی از برخی تألیفات شیعه، مرسلاً از امام صادق (ع) نقل شده است که مصحف را در دست می‌گیری و تبت می‌کنی سپس سه بار تک تک سوره‌های فاتحه، اخلاص، آیت الکرسی، آیه ۵۹ سوره انعام: (و عنده مفاتيح الغيب...)، قدر، جحد (کافرون)، معوذتین را می‌خوانی و با توجه به قرآن می‌گویی «اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِالْقُرْآنِ الْعَظِيمِ مِنْ فَاتِحَتِهِ إِلَى خَاتَمَتِهِ وَ فِيهِ اسْمُكَ الْأَكْبَرُ وَ كَلِمَاتُكَ الثَّمَاتُ يَا سَامِعَ كُلِّ صَوْتٍ وَ يَا جَامِعَ كُلِّ قَوْمٍ وَ يَا بَارِي النَّفُوسِ بَعْدَ الْمَوْتِ يَا مَنْ لَا

تَغْشَاهُ الظُّلُمَاتُ وَلَا تَشْتَبِهْ عَلَيْهِ الْأَصْوَاتُ أَسْأَلُكَ أَنْ تَخِيرَ لِي بِمَا أَشْكَلَ عَلَيَّ بِهِ فَإِنَّكَ عَلِيمٌ بِكُلِّ مَعْلُومٍ غَيْرُ مُعَلِّمٍ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ وَ جَعْفَرِ الصَّادِقِ وَ مُوسَى الْكَاطِمِ وَ عَلِيٍّ الرَّضَا وَ مُحَمَّدٍ الْجَوَادِ وَ عَلِيٍّ الْهَادِي وَ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ وَ الْخَلْفِ الْحُجَّةِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ». سپس مصحف را می‌گشایی و به تعداد الفاظ جلاله صفحه‌ راست، ورق میزنی و به همان تعداد در صفحه چپی سطر پایین می‌آیی و در آخر سطر نظر می‌کنی. این روش مانند وحی در حق توسست. گویم من این روش را چند بار در زندگی آزموده‌ام و خیر کثیر دیده‌ام.

استخاره یک معنای لغوی هم دارد و آن طلب کردن خیر از خداست. هر مؤمنی باید در همه امور از خداوند طلب خیر نماید. به این معنا استخاره بر همه لازم است.

گاهی کسی در امری مردّد است یا نظر خداوند برایش مجهول است. بهترین روش در استخاره این است که دو رکعت نماز بخواند و امر خود را به خدا واگذار کند و بگوید: خدایا اگر خیر من در این کار هست، انجام شود. سپس به دنبال آن کار رود، چنانچه اسباب آن به راحتی فراهم شد، نشانه آن است که آن کار خوب است و الا نه. این روش در چندین روایت بیان شده است و تأکید شده است که کسی چنین نکند جز آنکه خداوند بهترین را برای او انتخاب خواهد نمود.

در برخی روایات صد بار گفتن «اِستخیر الله» یا «اِستخیر الله خیرة فیها العافیة» به جای آن دو رکعت نماز آمده است.

اگر کسی مضطّر شده، استخاره یا سخش را معلوم میکند، در غیر این صورت فقط وقتی استخاره برایش کارگشا است که عمل به عهد الهی کرده باشد یعنی

بنده خدا باشد. یعنی مؤمن سالک باشد. این یک قاعده است: هرکس به عهد الهی عمل کرده باشد از امداد و نصرت الهی بهره‌مند می‌شود. اما کسی که به عهد الهی عمل نکرده، از نصرت بهره‌مند نمی‌شود مگر آنکه مضطرّ شود و خدا را از صمیم دل بخواند و کمک طلب کند. به چنین کسی کمک می‌شود اما بعداً باید برای خداوند جبران کند و گرنه در اضطرار بعدی دستش را نمی‌گیرند.)

صفر ۱۴۳۱

با دکتر «ک» جلسه‌ای داشتم، گفتم: یک سایتی در اینترنت هست که ۶۶۶ سؤال از تو می‌پرسد، وقتی این پرسشنامه را پر کردی عضو شده‌ای، بعد هر سوالی که در ذهنت جوابش هست را تایپ می‌کنی و جواب را از ذهن تو می‌خواند و برایت تایپ می‌کند. گفت: این سایت را می‌شناسم. نکته اول اینکه از کد ۶۶۶ باید بفهمی که این سایت مربوط به شیطان‌پرستان است. هدف آن‌ها جلب توجه و جمع کردن عضو است. شیطان هم در ازاء آمار اعضاء تازه عضو شده‌ای که به او می‌دهند به آنها قدرت می‌دهد. یک سری قانون در خلقت هست که خداوند وضع کرده، من جمله اینکه هر جا تعاون و همکاری آمد خداوند اجازه جاری شدن قدرت بسوی آن جمع را می‌دهد. اینها هم با دور هم جمع شدن قدرت پیدا میکنند. شیطان بدنبال این است که هوادار جمع کند تا بتواند برای پلیدی و فساد، قدرت داشته باشد. نکته مهم این است که نباید ما راجع به چنین اموری (مثلاً وجود چنین سایتی) پیش مردم حرف بزنیم تا بروند و سرک بکشند و خدای ناکرده عضو شوند. این یک نوع کمک به دستگاه پلیدی است. به همین قیاس، حرف زدن راجع به گروه‌های انحراف و حتی راجع به اقسام گناه، باعث جلب توجه مردم به این امور شده و جایز نیست. گفتم: یک فیلم هم دیده‌ام که سازندگانش ادعا کرده بودند که مستند است و در آن ماجرای یک خانه جن‌زده نمایش داده شده بود. گفت: این قبیل وقایع،

قابل ثبت نیستند. و اگر باشند اجازه ثبت آنها نیست. اکثر این فیلمها با هدف تجاری تهیه شده و سود میلیونی هم برای سازندگان آنها دارد. این راجع به فیلم. اما راجع به مواردی که می‌شنوی: ۹۹/۵ درصدشان واقعی نیست. واقعی نیست یعنی ساخته ذهن است حالا یا عمداً یا سهواً. مثالی می‌زنم که خیلی به کارت می‌آید. چند سال پیش یک آقای پیش من آمد و خیلی مشوش بود و می‌گفت کمکم کنید. گفتم مشکل چیست؟ گفت: خانه ما جن دارد و پسر من خیلی اذیت می‌شود. خلاصه به التماس مرا به خانه‌شان برد. با اهل خانواده که صحبت کردم دیدم ماجرا ساختگی است. این پسر یک روز رفته بوده دم در حمام خواهرش را دید بزند که خواهر متوجه چیزی شده. پسر هم شروع کرده به ساختن داستان جن. و به عمد کارهایی در خانه می‌کرده تا مدعای خودش را تقویت کند و خلاصه همه اهل خانه را سرکار گذاشته. مثلاً شبها می‌رفته جای اشیاء را عوض می‌کرده یا سر و صدا راه میانداخته از این قبیل امور. این را فهمیدم و از پسر خواستم دست بردارد. این یک نوع این وقایع که کاملاً عمدی و ساختگی است و در خانه‌هایی که اعضاء خانواده از هم دورند و یکی خطایی می‌کند و می‌خواهد دیگران نفهمند شایع است. نوع شایع‌تر سهوی است و از قدرت ذهن آدمی ناشی می‌شود. جدای اینکه نیروهای شر از افکار منفی و ترس‌های انسان تغذیه می‌کنند، خود فکر منفی و ترس هم می‌تواند متجسد شود و سر و صدا راه بیندازد و حتی به شکل شیخ درآید. همه‌اش خود آدم است نه چیزی دیگر. به این افراد که بر می‌خوری اگر بگویی همه‌اش خودت هستی ول می‌کنند می‌روند سراغ کسی دیگری تا مشکلشان را حل کند. می‌روند گیر جن‌گیرها می‌افتند. بنابراین توی ذوقشان زن، بگذار ببینند و بگویند، باید با بازیشان بازی کنی تا کم کم به این مطلب آگاهشان کنی. اگر توی کت چنین کسی نرفت، با فن خودش ضربه فنی‌اش کن. مثلاً یک تکه سنگ به او بده و

بگو تا این را داری کسی با تو کاری ندارد یا یک نماز خاص یادش بده و بگو این را که بخوانی دیگر نمی‌آیند و از این قبیل امور.

(توضیح حین تصحیح: دقت بفرمایید که در این گفتگو به خوبی مکانیسم وقوع فرآیندهای ماورائی و درمان آنها بیان شده است. غیر از آنچه گفته شد، اینجانب معتقدم هر انسانی یک جنبه سَجّینی (آتشی) دارد که می‌تواند در حالت ترس و خشم و شهوتِ شدید، بالا بزند و کُل وجود آدمی را تصرف کند. وقایع امثال آنچه در فیلم جن‌گیر دیده می‌شود به زعم بنده سَجّین خود فرد است که وجودش را تسخیر می‌کند نه یک موجود خارجی. مثل اینکه یک قطعه از جهنم افتاده باشد به دامن کسی. پناه بر خدا! گاهی آدم این را با خودش به دنیا می‌آورد و اینجا برایش تجسّم اعمال گذشته رخ می‌دهد تا عبرت دیگران باشد.)

ادامه داد: در نیم درصد موارد واقعاً پای جن در میان است که آن هم به این دلیل است که فرد پا توی کفش آنها کرده است. شوخی شوخی رفته جلو، دیده جدی شده. در کار آنها فضولی کرده و آنها شروع به اذیت کرده‌اند. هر جور کاری که «توجه» به این موجودات باشد ممکن است چنین عواقبی داشته باشد.

صفر ۱۴۳۱

شب رفتم خرابات، توفیق ملاقات با صاحب علم جمعی رخ داد. به محض ملاقات با ایشان باران شروع به باریدن کرد. ایشان راجع به باران صحبت کرد و گفت هر قطره باران که بر سرت می‌چکد یک عنایتی است که خدا به تو می‌کند. در هر قطره باران رحمت است. جالب بود که وقتی این را می‌گفت، من به شکل درس عملی، با همه وجودم گفته‌اش را تجربه می‌کردم و چکیدن قطرات باران بر سرم، مثل حرف زدن خدا بود با من.

راجع به کار پرسیدم. گفت: تا کنون هرچه در راه خداوند نیاز داشته‌ای خودش تقدیم کرده و چون تو مال را برای او می‌خواهی نه خودت، خودش به وقتش آنچه برای انجام خدمت نیاز داری به تو خواهد داد. تو بازی‌ات را بکن و کاری به وقتش نداشته باش. آن نیرویی که تا حالا تو را آورده من بعد هم با خودش خواهد برد و هر وقت از هدایای الهی مخصوص آن وقت بهره‌مند می‌سازد. چون تو می‌خواهی همه چیزت فنای در حق باشد. خودت را رها کن. رهای رها. تحت یک نظام الهی رشد می‌کنی و خدمت خواهی کرد. گفتم: برایم دعا کنید که پول با معرفت، علم با معرفت، عمر با معرفت نصیبم شود. گفت: دعا می‌کنم خدا در برکتش غرق کند؛ آنوقت دیگر پول و علم و عمر مهم نیست. چون خالق پول و علم و عمر می‌شوی. همه چیز توی برکت هست.

صفر ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: احساس خیلی مهم است. عشق یک نوع احساس است که مرز ندارد. با احساس است که می‌توانی به ملکوت آسمان پرواز کنی. این را می‌دانی. اما آنچه می‌خواهم بگویم تجربه جالبی است راجع به یکی از شاگردانم که به کارت می‌آید. یکی از شاگردانم چنان عاشق من شده بود که در من ذوب شده بود. این باعث شد بعضی از مطالبی که من دریافت می‌کردم، او هم در دریافت سهیم می‌شد. مثل اینکه پسورد تو لو برود و کس دیگری هم به مطالب سرّی تو دست پیدا کند. در واقع روح او در بعضی تجربیات روحی من سهیم می‌شد. خطر از همین جا شروع شد. زیرا او طاقت لازم را نداشت و این دریافت‌ها باعث لطمات و ضربه‌های شدیدی به او شد. اگر با چنین موردی برخوردی لازم است احساس و عشق شاگردت به خودت را تنظیم کنی. عمداً باید کمی به او کم‌محلی کنی تا از لحاظ احساسی از تو دور شود و حد و مرزش را رعایت کند. این به نفع خود اوست.

آرزوی یک استاد این است که شاگردش از او بالا بزند. اگر هنوز می‌خواهی بر شاگردانت پیروز شوی و از آنها برتر باشی تا استاد شدن فاصله زیادی داری. گفت: دو چیز است که خیلی کمکت می‌کند و راه عرفان را برایت باز می‌کند: یکی همسر پیدا کردن برای جوانان و دو نفر را به هم رساندن. دوم، اشتغال‌زایی و کار درست کردن برایشان. در این دو وادی کوشا باش.



سید فتاح هاشمی تبریزی

صفر ۱۴۳۱

در خواب دیدم خانه‌ای نیمه کاره قولنامه کردم چند وقت بعدش در تهران زلزله مهیبی آمد. خانه همه مردم خراب شد. در همین حین آقای خوشوقت هم مرد و مرا ترک کرد و رفت. گفتم در چنین شرایطی مرا ترک می‌کنید؟ گفت: آب کم

جو تشنگی آور به دست تا بجوشد آبت از بالا و پست. خانه ما سقفش فرو ریخته بود اما ۴۰ ستون بسیار زیبا داشت فهمیدم باید بقیه‌اش را خودم تکمیل کنم و سقف بزنم.

صفر ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت امروز راجع به مطلب مهمی می‌خواهم صحبت کنم. راجع به نیاز. نیاز چیزی است که کارهای مردم، همه بر اساس آن است. اگر نیاز را خوب بشناسی، مردم را خوب می‌شناسی و از همین حربه برای نزدیک شدن به آنها و هدایتشان بسوی بی‌نیازی می‌توانی بهره‌بری. گیر همه آدمها، «خود» است. نیاز همهٔ انسانها هم «خودنمایی» است. خلاصهٔ کلام اینکه انسان می‌خواهد «اظهار وجود» کند. این اظهار وجود برای این است که در میان مردم از جایگاه و موقعیتی برخوردار شود که دیگران به او «توجه» و او را «ستایش» کنند. ریشهٔ این نیاز همان نفخهٔ الهی است که در وجود او نهاده شده و به واسطهٔ همان ذره‌ای که از الوهیت دارد می‌خواهد حقیقتاً اله با شد. اما فراموش کرده که این ذره، در دل همهٔ مخلوقات که در کائنات موجودند، موجود است. انسان آنقدر میل به پرستیده شدن دارد که فراموش می‌کند باید کس دیگری را پرستش کند. یعنی کسی را که این ذره، حقیقتاً متعلق به اوست و از او در نهادش به ودیعت نهاده شده. خلاصه اینکه همین تحفهٔ ناچیز باعث شده که انسان خودش را گم کند. گول نعمت را خورده و از صاحب‌خانه دست کشیده. این است که خداوند انسان را کفور (نمک به حرام) دانسته.

این ذره که بواسطهٔ آن، انسان موجود شده، اولین نعمت خداوند به انسان است. ولی انسان چون کفور است با همین یک پیاله مست شده و از راه مانده. فرق عارف و غیرعارف همین ظرفیت داشتن عارف است. عارف فهمیده که این قطره، مال او نیست و برای اینکه باز به او بدهند، بیشتر و بهتر بدهند، باید نیاز

کند. نیاز به درگاه کسی که همه قطرات مال اقیانوس وجود اوست و از آنجا آمده. اما غیر عارف با همین یک قطره‌ای که گیرش آمده ناز می‌کند. گداطیع است و به دیگران فخر می‌فروشد و خودش را بر دیگران ترجیح می‌دهد حال آنکه وجه ترجیحی بر بقیه ندارد؛ آنها هم همین قطره را دارند. این است که میان این اطفال دلخوش به اندک مایه‌ای که دارند نزاع در میگیرد و هر کدام می‌خواهد در مرکز توجّه دیگران باشد و دیگران او را بستایند.

(توضیح حین تصحیح: توجّه، کنه پرستش است و این انتظار توجّه از جانب دیگران همان کنه خودپرستی است. در این میان کسی که فهمیده نزد دیگران فقط و فقط یک قطره است و اگر همه آدمیان هم به او توجّه کنند چیز زیادی گیرش نمی‌آید، به این فکر می‌افتد که کاش می‌شد خداوند که اقیانوس بی‌کران آب حیات است به او توجّه می‌کرد. اما راه اینکه خدا به او توجّه کند چیست؟ راهش این است که او به خدا توجّه کند. توجّه، یک مسیر دو سویه می‌سازد و باعث تبادل انرژی حیاتی، نور الهی، مدد پروردگار یا هر چه که می‌خواهید اسمش را بگذارید می‌شود. و این باعث می‌شود، عابد خداوند، هر روز از روز پیشین، بهره‌مندتر از نور او شود و در مسیر نورانی‌تر شدن پیش برود و عاقبت به همان اقیانوس نور ملحق و در آن غرق شود و به فناء فی الله و لقاء الله برسد. این ترسیم مسیر کمال بود. اما آنچه باعث توقّف اکثر آدم‌ها شده، گدایی نور از جایی است که نور زیادی در آنجا نیست و همانقدر نوری را که دارد برای خودش لازم دارد. این شده که هرکس، نور دیگران را سعی می‌کند با طّنازی یا فریب یا تطمیع یا تهدید یا تخاصم بر باید و این، گنه ظلم است. و چیز زیادی نصیب آدم نمی‌کند.)

ادامه داد: تا اینجا درست؛ یعنی فهمیدیم که همه انسانها غیر از به کمال رسیده‌ها که در هر میلیون نفر، یکی هم شاید پیدا نشود، نیاز به خودنمایی دارند

و خودشیفته‌اند که البته خوب نیست ولی چیزی است که هست. حالا ما در رابطه با این میل غریزی یا حتی شاید بشود گفت فطری آنها، چه کنیم؟ چه کنیم که به آنها خدمت کرده باشیم نه خیانت؟

پاسخ یک کلمه است: «مدارا». بگذارید ابراز وجود کنند. توی ذوق آنها نزنید. فعالانه بشنوید و به صفات مثبت آنها پر و بال بدهید و تأییدش کنید. اگر ابراز وجود نمی‌کند، شما پیشقدم شوید و از او تعریف و تمجید و تأییدش کنید و روی نکته‌های مثبت او دست بگذارید. پیش از آنکه آدم‌ها و گروه‌های مرجع ناصواب، بیایند و روی نکته‌های منفی او دست بگذارند و آنها را پرورش دهند. علت اینکه یک جوان جذب گروه‌های ناصواب می‌شود این است که نیاز دارد مورد توجه و تعریف و تأیید قرار گیرد، حال آنکه کسی به او بها نمی‌دهد. این است که از خانه فراری می‌شود و می‌رود پی آدم‌های بی‌سر و پایی که برای او بودن حاضرند از او تعریف و او را تأیید کنند. حتی اگر چنین گروهی را پیدا نکند می‌رود پی تخدیر تا از این نیاز اساسی‌اش که برآورده نشده فرار کند.

(توضیح حین تصحیح: هر انسانی چند دسته نیاز دارد که پس از برآورده شدن هر کدام سراغ دسته بعدی می‌رود. نخستین نیاز غذا و لباس است، بعد مسکن، بعد امنیت و آرامش، بعد دوست داشتن و دوست داشتنی که در قالب خانواده و فامیل و همسر و رفیق و گروه مرجع ارضاء می‌شود، بعد عزت و احترام و مورد قبول واقع شدن در آن جمعی که به آن تعلّق یا وابستگی دارد، بعد دست بالا شدن و تک شدن و سرانجام رهبر شدن در آن جمع، تا اینجا رضایت‌ها بیرونی بود، بعد خود شکفتگی و بی‌نیازی از آن جمع و رضایت درونی حاصل می‌شود، در اینجا است که شروع به کمک و دستگیری و ایثار واقعی می‌کند، ایثارهای پیش از این مرحله دروغین و غیرخالصانه‌اند. سرانجام دایره محبت و کمک هم از جمعی که نخست به آن تعلّق داشت وسیعتر و وسیعتر

شده و سرانجام همهٔ مردم و همهٔ موجودات را در برمی‌گیرد، چنین انسانی آمادهٔ رفتن است و تجربهٔ زمینی‌اش به اتمام رسیده. یک عمر پربار عمری است که در آن فرد موفق به طی مراحل آغازین شود و به مرحله پایانی یعنی خودشناسی برسد؛ که البته لازم نیست همه مراحل را به ترتیب طی کند. کافی است بصیرتش را کسب کند. یعنی بفهمد که نیازی نیست که مردم دوستش داشته باشند، نیازی نیست رئیس و رهبر باشد، نیازی نیست برای امنیت و آرامش به اشیاء و اشخاص بیرون از وجود خودش وابسته باشد، نیازی نیست به یک جای خاصی و غذای خاصی و لباس خاصی وابسته باشد و امثالهم. خدا هم آنقدر با موقعیت‌ها بازی می‌کند تا آخر انسان به این بصیرت‌ها برسد مجرّد شود. اما کسی که نتواند این سیر را با موفقیت طی کند و یک جای مسیر متوقف شود، و این توقفش بیش از حد طول بکشد و چیزی مانع خود شکوفایی‌اش شود، خود شیفته می‌شود. علامت خود شیفتگی اینهاست: خود را خیلی مهم دانستن، تحمل انتقاد را نداشتن که یا بی‌اعتنایی می‌کند یا عصبانی می‌شود، حرص در کسب شهرت و ثروت، بخل، انبارکردن، خودرایی، دیگرآزاری، استثمارگری، عدم همدلی واقعی، بی‌رحمی و کم‌گذشتن، ناتوانی در بخشیدن دیگران، احساس تنهایی، عدم اعتماد به دیگران، نیش و کنایه، حق به جانبی و توجیه‌کاری، قضاوت، حسادت، غیبت، دشمنی، اشتغال ذهنی که حول موفقیت شخصی و پیروزی بر دیگران دور می‌زند، تفاخر و تبختر، نخوت و اشرافیگری، زینت افراطی، ...

خودشیفتگی مرحله‌ای از رشد طبیعی است که باید اندک‌اندک به خودشناسی بدل شود. فرد کم‌کم یاد می‌گیرد که بجای آنکه عاشق خودش باشد عاشق دیگران بشود. اگر این فرآیند تحوّل به عشق خارجی رخ ندهد فرد در خودشیفتگی فریز می‌شود. البته مدتی به او مهلت می‌دهند اما وقتی آن مهلت

سرآمد، خداوند سنتی دارد که نسبت به چنین فردی شروع می‌شود و آن سنتِ بت‌شکنی است. خدا همهٔ بت‌ها را می‌شکند. همهٔ کائنات را بکار می‌گیرد تا بت‌ها را بشکند. این است که وقتی مهلت سرآمد زمین و زمان به جان آدم خودشیفته می‌افتند تا نابودش کنند. یعنی آنقدر رنجش می‌دهند تا این بت‌شکنند. و شکستن این بت خیلی دردناک است. بجز این یک نکتهٔ دیگر هم هست، بعضی‌ها را وقتی به آنها سخت گرفتند متنبه می‌شوند و از این مرحله عبور می‌کنند و به جلو می‌روند و به خود شکفتگی می‌رسند. اما بعضی‌ها را هم مردود می‌کنند و باید از نو شروع کنند. از برزخ که سر در می‌آورند اصلاً آرامشی آنجا نیست و باید بر سر غذا و لباس و مسکن بجنگند و باز از نو بالا بیایند. این خیلی دردناک است و مثل هبوط مجدد است.)

ربیع الاول ۱۴۳۱

در خواب صاحب السکون را دیدم. گفتم: دلم می‌خواهد آتش عشق خدا در دلم زبانه بکشد، دلم می‌خواهد شبها برای او بیدار شوم و با او عشق‌بازی کنم. ایشان یک تکه فلز زرد رنگ مثل طلا به من داد و من آنرا گذاشتم روی قلبم. به محض اینکه آنرا روی قلبم گذاشتم از فلز نوری درخشید و از بالا و پائین در بدنم در مسیر ستون فقرات پخش شد. بعد گفتم: حالا که امکانش فراهم شده مراقب باش خودت را در دام عشق‌های دیگر نیندازی. انسان ذاتاً عاشق خدا خلق شده، اما خودش پای عشق‌های دیگر را وسط می‌کشد و روی عشق حقیقی پرده می‌اندازد. مثل عشق به زن، بچه، مال، اینکه تحسینش کنند، اینکه علم و قدرت داشته باشد. انسان مثل ناخدایی است که سگان کشتی زندگی‌اش را گرفته و کشتی را می‌راند. اگر بیش از حد به کشتی علاقه‌مند باشد، بیش از وظیفه‌اش، بیش از آنچه لازم است، آنوقت وقتی کشتی غرق

می شود او هم با کشتی غرق می شود. اگر محو کشتی هایت شدی با آنها غرق می شوی.

ربیع الاول ۱۴۳۱

اتفاق مهمی افتاد. یکی از دوستانم که معاون سازمان ... است تلفن کرد و گفت: ما یک کارگروه راه انداخته‌ایم و داریم راجع به اندیشه های علامه طباطبایی تحقیق می کنیم و داریم کتابهای ایشان را می خوانیم و رویشان کار می کنیم؛ آیا شما حاضرید با ما همکاری کنید؟

گفتم: نه، تا کی روی اندیشه این و آن کار می کنید. بیایید خودتان علامه طباطبایی شوید. و نمی دانم چرا در جواب اضافه کردم: من یک کار می توانم برایتان بکنم و آن اینکه از روح مرحوم علامه طباطبایی پیرسم که این کار شما مورد تایید او هست یا نه؟

آن دو ست هم کمی یگه خورد اما احترام مرا نگه داشت و گفت اگر لطف کنید ممنون می شوم.

وقتی تلفن را گذاشتم چون شائبه خودنمایی بود با خودم گفتم این چه چیزی بود که گفتم و این چه کاری بود که کردم؟ اما کار از کار گذشته بود. از قضاء، شب، در بیداری، با روح مرحوم علامه طباطبایی دیدار رخ داد. پرسیدم کار این جماعت مورد تایید شما هست؟ گفت: بله ولی این به معنی این نیست که رضای خدا هم با شد. گفتم: تو صیه ای برای اینها دارید؟ گفت: اینها همه اش به فکر دیگران اند و خود را از یاد برده اند، اینقدر که به فکر حل شبهات فکری دیگران هستند، کمی هم به فکر تعالی خودشان باشند، مطالعه می کنند که درس بدهند نه اینکه عمل کنند و روحشان تعالی پیدا کند. همه اش معطوف به دیگران اند نه خودشان. گفتم: یک نشانه به من بدهید تا حرف مرا قبول کنند که این پیغام را شما به ایشان داده اید. گفت: لازم نیست. گفتم: مرا تکذیب

می‌کنند. گفت: طوری نیست. اصولاً لازم نیست اینها ایمان به شما بیاورند. اینها باید راه خودشان را بروند و شما راه خودتان را. نه اینها می‌توانند راه شما را بروند و نه شما راه آنها را.

فردا خدمت آقای خوشوقت رسیدم و مآوقع را با او در میان گذاشتم. خیلی ناراحت شد. گفت: چرا این کار را کردی؟ گفتم: خودم هم نفهمیدم. گفت: اینها همه بازی‌های نفس است با تو. ارتباط با غیب مال حرکت کردن بسوی خداست نه اینکه اظهار قدرت کنی و قدرت را به رخ دیگران بکشی.

گفت: بدان هیچ خیری در امثال این امور نیست و همه‌اش نفسانی است و چون از نفس برخواسته، مطمئن باش ضررش را می‌بینی. همین دوستت دشمنت خواهد شد و علیه تو خیلی جاها صحبت خواهد کرد.

گفت: امثال چنین خطبهایی، شش هفت ماه چوب خوردن دارد. اما من پا در میانی می‌کنم و مسئله را جمع می‌کنم. اما مراقب باش بار دیگر تکرار نشود.

گفتم: خوب نیست کمی از بار مسئله را خودم به دوش بکشم و تصفیه کنم؟ گفت: له می‌شوی، مضاف بر اینکه مربی مسئول خطبه‌های شاگرد است. تو هم که مربی شدی، اگر شاگردت کار بدی کرد، تو باید آنطرف جواب بدهی و چوبش را بخوری. به او میگویند چرا این را به او نگفتی؟ مگر ندیدی که خداوند مسیح را توبیخ میکند که: **وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمَّيَ الْهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالِ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ (المائدة، ۱۱۶).** و هنگامی که خدا به عیسی بن مریم

می‌فرماید: آیا تو به مردم گفتی که مرا و مادرم را به عنوان دو معبود به جای خدا انتخاب کنید؟! می‌گوید: منزه و پاکی، مرا چنین قدرتی نمی‌باشد که آنچه را حق من نیست بگویم، اگر آن را گفته باشم یقیناً تو آن را می‌دانی، تو از آنچه

در جان و روح من است آگاهی، و من از آنچه در ذات توست نمی‌دانم؛ زیرا تو بر نهان‌ها بسیار دانایی.

ربیع‌الاول ۱۴۳۱

محدثه‌ای با آقای بهجت (ره) داشتم و گفتم وقتی کسی به دیدنم می‌آید و حرف‌ها تمام می‌شود، در قلبم چه ذکری بگویم که خدمتی به او کرده باشم؟ انا فرمود: به معصوم (ع) متوسل شوید و بگویید یا وجیهاً عند الله اشفع لنا عند الله. اینطور ایشان را به مجلس‌تان دعوت کرده‌اید و غرق در نور می‌شوید.

گفتم: گاهی آدم مثلاً قبل از سفر، یا حتی در حال عادی یک خواب بدی می‌بیند، خواب می‌بیند بلایی سرش آمده. چه کند؟ فرمود: همان وقت از رختخواب بلند شود و به قدری که دلش آرام می‌گیرد صدقه کنار بگذارد و از آن مهم‌تر اینکه دو رکعت نماز بخواند و بگوید: خدایا به تو پناه می‌برم، از من مراقبت کن. بعد هم بگوید: خدایا شکر که اینقدر محبت به بنده‌ات داری که بلا را پیشاپیش به من گفتی تا با درخانه‌ات آمدن رفع شود یا تخفیف پیدا کند.

(توضیح حین تصحیح: نکته مهم این است که بلا هست و باید باشد. بلا قانون زمین است. اصلاً زمین دار بلاست. از در و دیوار تیر بلا می‌بارد و بعضی از اینها باید به ما بخورد. دو حالت دارد: یا بلا به طور ناگهانی به ما می‌خورد و باید صبور باشیم تا بگذرد؛ یا پیش از آمدنش خبرمان می‌کند تا در خانه خدا برویم و استغاثه کنیم و رفع شود. در هر دو صورت کلید یک چیز است: وقتی خود را به او می‌سپاریم همه چیز تمام می‌شود و می‌گذرد. وقتی خبرمان می‌کنند ممنون باشیم چون این یک نوع تصفیۀ سریع سرنوشت است.)

ربیع‌الاول ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: مطلبی که می‌خواهم راجع به آن با شما صحبت کنم این است که خیلی وقتها هست که یک حالت خوبی به شما داده می‌شود؛

این حالت لااقل باید سه چهار روز باقی بماند، اما در کمتر از یک روز می‌بینی از دست رفت و فردای آن روز کاملاً خالی هستی. چرا؟ فرآیندهایی هستند که باعث نشد انرژی و حالات خوب ما می‌شوند. از جمله این که داری رانندگی می‌کنی یک کسی می‌پیچد جلویت، دستت را روی بوق می‌گذاری و بوق جانانه‌ای می‌زنی. از جمله اینکه سر زنت یک داد می‌زنی. از جمله راجع به کسی حرف می‌زنند تو هم می‌پری وسط و غیبتش را می‌کنی یا حتی اینکه در دلت قضاوتش می‌کنی، این هم باعث از دست رفتن انرژی یا نور الهی تو می‌شود. از جمله افکار منفی. از جمله عجله. از جمله دروغ‌گویی. از جمله زیاد حرف زدن، حیوانات چون حرف نمی‌زنند معمولاً انرژی حیاتی زیادی در خود ذخیره دارند. وقتی انرژی‌ات را از دست دادی، دو راه برای بدست آوردن آن هست راه ابتدائی آن طبیعت است. راه پیشرفته آن هم عبادت است. برای کسب انرژی از طبیعت باید با تمرکز و آگاهی و حضور، غذا بخوری و غذایت طبیعی باشد و دائم در ارتباط با طبیعت باشی و نیز از عناصر اربعه نهایت استفاده را ببری. عبادت هم هرگونه رابطه عاشقانه با خداست.

در هر حال باید سعی کنی انرژی را بدست آوری و زیاد کنی و کم‌کم و به جا خرج کنی.

ربیع‌الاول ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم، گفت: مطلبی که خیلی خیلی مهم است این است که بیش از خلع بدن هایت استعمال کنی و اجازه بگیری. چون خلع بدن وقتی شد پیدا می‌کند دیگر روح کاملاً از جسم جدا می‌شود و امکان گم شدن در عوالم دیگر هست و ممکن است برنگردی که این به معنی مرگ جسم است. برای مثال: ما عده‌ای هستیم که برای گردش علمی به جنگلی رفته‌ایم، وقتی تو بدون اینکه به کسی بگویی راحت را بگیری و از یک طرف بروی و از دیگران

دور شوی، آنوقت اگر خدای نکرده بلایی سرت آمد هیچ کس نمی داند کجا هستی که به کمکت بیاید. این است که حتماً پیش از ورود به این عوالم استعلام کن تا لااقل تحت نظارت باشی. گفت: استاد ایشان هم ناراحت بود و گفته این مصطفی جذب این بازی های سفر روح شده، همه اش می خواهد بزند برود آنطرف. ما اینرا نمی خواستیم. به ایشان بگوئید آخرالامر آنچه یقه اش را می گیرد و دامگیرش می شود و باید نسبت به آن جواب بدهد اینطرف است نه آنطرف، دنیا است نه عوالم دیگر. از دنیایش غافل نشود. اگر خدا میخواست او را در همان عوالم به دنیا میاورد، چرا آورده اینجا؟

(توضیح حین تصحیح: علاوه بر این خطر، گاهاً خلع بدن موجب جذب موجودات خبیث غیرارگانیکی میشود و حالات شبیه به تسخیرشدگی رخ میدهد. به این دلیلهاست که چنین چیزی در شرع توصیه نشده و روشی مشروع نیست و فایده چندان هم ندارد. چنانچه در جای دیگر به این مهم اشاره کرده ام. مگر اینکه خودبخود رخ دهد و ارادی نباشد. در این صورت تحت قدرت قاهره خداست و از این خطرات ایمن است. خلع بدن هم شامل همان قانون سلوک است که: برکه لمن صادف و فتنه لمن اراد.)

ربیع الاول ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: دنیا مثل زمین مسابقه دو، گرد است. همه دارند می دوند و از هم جلو می زنند اما آخرش می بینند باز جای اول هستند. حتی سلوک هم همین است خیلی که دویدی می بینی باز جای اول هستی. آخرش مثل اولش است. اول و آخر ندارد. همان جای اول هستی منتها تجربه زیادی اندوخته ای و کامل شده ای. این همه کتاب خوانده ای؛ این همه حرف زده ای؛ این همه استاد دیده ای اما فراموش نشود که حقیقت همینجاست. آب در کوزه و ما گرد جهان می چرخیم.

گفتم: شما در کارهای خیرتان یک کارهای بخصوصی را زیاد انجام می‌دهید. مثلاً سفره زیاد می‌اندازید یا برای ایتم، کفش و کلاه می‌خرید. گفت: اینها چیزهایی است که خودم در بچگی نداشته‌ام. برای همین وقتی به دیگران میرسانم خیلی خوشحال می‌شوم. گفتم: سؤال من دقیقاً همینجاست. نکند خیراتی که می‌کنیم مربوط به نقاطی باشد که در خودمان نسبت به آن داغی وجود دارد و کمبودی. گفت: خیرات ملاک خاصی ندارد یک کلید دارد و بس. اینکه آنچه انجام می‌دهی در راه رضای خدا باشد. گفتم: من چون همیشه فرضاً کفش ورزشی داشته‌ام و دیده‌ام که داشتن کفش ورزشی یا نداشتن آن در سعادت فرد تغییری ایجاد نمی‌کند، وقتی یک یتیمی کفش ورزشی ندارد خیلی دلم نمی‌سوزد. گفت: استاد ما بنایش این بود که هر که می‌آمد و هر چه می‌خواست، بعد از استعلام به او می‌داد.

گفتم: چرا در سرنوشت شما شاگردها اینقدر جسارت می‌کنند و اینقدر مردم شما را تکذیب می‌کنند. اما من سرنوشتم تا حالا اینطور بوده که بیش از آنچه هستم، همه مرا قبول دارند.

گفت: اول، تقدیر همین است که برای شماست. تا تشویق شوی و خوب‌تر از آنچه هستی بشوی. آنطوری بشوی که همه فکر می‌کنند هستی. بعدش که واقعاً شدی و چیزی دستت بود، شاید بازی عوض شود و شروع کنند به کوبیدن که تو آنطور نیستی که می‌نمایی. تا خالص شوی. همه اینها بازی است. فکرش را نکن. حرف‌ها را نجور. برایت فرقی نکند چه می‌گویند.

گفت: من دو پسر دارم. یکی از آنها دائم می‌آمد و پول می‌گرفت و می‌گفت پدر اینرا می‌خواهم بخرم آنرا می‌خواهم بخرم. پسر دوم اما هیچ‌وقت از من پول نمی‌خواست من هم پول کمی روی طاقچه می‌گذاشتم که بر می‌داشت. و برای

اینکه از من پول نخواهد بسیار با صرفه‌جویی زندگی می‌کرد. به نظر تو کدام بهتر است؟

گفتم: دومی. گفت: نه اولی. من خودم در زندگی‌ام مثل دومی بودم و بیست سال رنج کشیدم. حال آنکه برادرانم از پدرم درخواست می‌کردند و پدرم عادت داشت تا چیزی را سه بار نمی‌خواستی نمی‌داد. من غرورم اجازه نمی‌داد چیزی بخواهم و همه‌اش در جنگ و دعوا با پدر گذشت. پدرم خیلی متمکن بود اما من هیچ بهره‌ای از پولش نبردم چون حاضر نبودم خودم را بشکنم. به پسرم گفتم تو دیگر تجربه مرا تکرار نکن. خودت را بشکن و از من بخواه تا به تو بدهم. حالا پدرم پیر شده و من دستش را می‌بوسم. کاش سی سال پیشتر این را یاد گرفته بودم و اینقدر رنج نمی‌کشیدم. قبل از اینکه روزگار ترا بشکند خودت را بشکن. (توضیح حین تصحیح: این خواستن چون از پدر است و نوعی بچگی کردن برای اوست ممدوح است؛ و الا مناعت طبع اولی است، چنانکه در روایات زیادی به آن تصریح شده. البته مناعت طبع باید برخواسته از انقطاع الی الله باشد نه غرور.)

گفت: تجربه زمین سه چیز است: ۱. دنیا چیزی نیست. ۲. خودت را بشکن. ۳. به استقبال مرگ برو.

تا زمانی که فکر می‌کنی چیزی در دنیا هست که جاذبه‌ای برای تو دارد و جذب آن می‌شوی، زندگی را باخته‌ای.

گفت: درویشی بود که کشکول بزرگی به دوش می‌انداخت و راه می‌افتاد در شهر و دائم زمزمه می‌کرد و می‌گفت: سگ کی باشی که بدی؟ سگ کی باشی ندی؟ یعنی اینکه مردم به او کمک کنند را به خدا نسبت می‌داد نه مردم. توجه کن که این فهم را ما می‌خواهیم نه این کار را. کارها باید به فهم ختم شوند. اگر فهم آمد دیگر کار مهم نیست.

گفت: اول که خدمت استادم رسیدم گفت شعری هست آنرا از من یاد بگیر،
فراموش نکن، و در زندگی بکار ببند:

خاطر افسرده‌ای را شاد کردن همت است، باغ آفت دیده را آباد کردن همت
است

خانهٔ گل ساختن نبود هنر از بهر سود، خانهٔ دل از کرم آباد کردن همت
است

صید مرغان حرم کردن ندارد افتخار، طائری را از قفس آزاد کردن همت
است

خرده بر استاد بگرفتن ز شاگردان خطاست، با ارادت خدمت استاد کردن همت
است

گفت: همیشه سعی کن خلق خدا را در آسایش و آرامش قرار دهی و خیری به
آنها برسانی. خانه‌ات محل آمد و شد باشد. سفره دار باش. شغل برای مردم
دست و پا کن. مشکلات مردم را گوش کن و تسلای خاطری برایشان باش.

ربیع‌الاول ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: متر هر کسی ساخته شده و از قبل موجود است.
اینکه تا کجای آن بروی با توسل. از این متر و خط، هیچ کس نمی‌تواند خارج
شود. از جمله روی این متر، یک سری نقاطش هست که بلا ثبت شده. این‌ها
را باید گذراند اما می‌شود با صدقه و در راه حل مشکل مردم تلاش کردن،
خدمت به پدر و مادر کردن، و یا به عنایت معصومین (ع) یا مردان حق، این‌ها را
تسریع کرد یا تخفیف گرفت یا کاری کرد که راحت بگذرند. مثلاً مرگ همسر
کسی را نمی‌شود عوض کرد، اما می‌شود کاری کرد که راحت بگذرد هم برای
او هم برای همسرش. برای همهٔ اینها باید بها پرداخت و در اکثر اوقات خود
شخص نمی‌تواند. فرض کن می‌خواهی بروی پرتقال بخری، پرتقال کیلویی

۱۸۰۰ تومان است و تو فقط ۱۴۰۰ تومان داری، باید آنقدر کار کنی تا ۴۰۰ تومان دیگر را تهیه کنی. این کار کردن همان عبادت و خدمت به خلق است.

ربیع‌الاول ۱۴۳۱

چند بلاپایی آمده. در خرابات تسبیح گم شد. فردایش دل درد سختی گرفتم و هرچه استعمال کردم که از چه بوده نفهمیدم. پس فردایش دست پسرم برید و بردیمش درمانگاه. بعد هم یک پارچه روی لامپ خانه افتاد و نزدیک بود خانه آتش بگیرد. از اینکه بلاها به ترتیب آمده و هر بار سخت‌تر شده معلوم میشود که پیامی برای من دارد. دارند به من هشدار می‌دهند و کم‌کم بلاها را بازتر می‌کنند. نمیدانستم چه کاری کرده‌ام؟

در خواب دیدم یک سنگ سفید به اندازه مروارید، کمی بزرگتر، آورده‌اند گذاشته‌اند در خانه‌مان؛ همانجا که می‌خواست آتش سوزی شود. بلاها بعد از آمدن آن سنگ آغاز شده. بیدار که شدم فکر کردم؛ فهمیدم سنگ مهم نیست. سنگ بهانه است. باید کاری را که کرده باشم که این سنگ آمده. این سنگ مثل ویروس است. ویروس مقصر نیست. باید دید چه کرده‌ام که مستحق بیماری شده‌ام و ویروس را آورده‌اند.

شب بعدش در خواب به من گفتند: حرف! حرف زیادی زده‌ای بخصوص راجع به دو تا از استادانت غیبت کرده‌ای.

وقتی بیدار شدم فکر کردم. یاد آمد که یکی از دوستانم آمده بود خانه ما و صحبت از دو تن از اساتید سرشناس فقه تهران شد و اینکه روی مغازه‌های پاساژ کنار یک مسجد با هم دعوا و از هم شکایت کرده‌اند. من هم ملامت کرده بودم و گفته بودم اینها موقع مردنشان است، مغازه به چه دردشان می‌خورد؟ باید می‌گفتم: مگر ما بر سر چیزهای کوچک‌تر از این با هم دعوا

نداریم؟ خلاصه باید مطلب را درست می‌کردم حال آنکه خوشحال شدم و به مطلب چیزی افزودم و صحبت را کش دادم.



شیخ عزیز خوشوقت

ربیع‌الاول ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفتم: چند روز قبل حبّ ما شین لوکس در دل من آمده بود. از خدا خواستم این حب را بیرون کند از دلم. بعد از بلاهایی که آمد و رفت البته این حبّ هم رفت. ایشان خیلی ناراحت شد و گفت: این حرف آنهم از جانب شما خیلی برایم عجیب است. ممکن است از کسی به تو منتقل شده. گاهی شهوات، از روی یک فردی می‌پرد روی فرد دیگر. باید مراقب معاشرت با کسانی که از یک شهوت بخصوص انباشته‌اند باشی. قبل از ملاقات با اینها ذکر بخوان و به خدا پناه ببر. شهوت خیلی سدّ راه می‌شود. حالا فرق نمی‌کند که به چه چیزی شهوت داشته باشی و چه چیزی را طلب کنی. چون چیزی که خدا برایت می‌خواهد را نمی‌خواهی بلکه چیز دیگری را می‌خواهی. دنبال

خواست خودت هستی و این با بندگی سازگار نیست. این حالت اگر ریشه کن نشود بعد از ماشین می‌رود توی پول بعد خانه بعد زن بعد... دست بردار هم نیست و آدم را کلاً به زمین می‌زند. این یک مریضی است. تو را می‌برد و به نقطه‌ای می‌رساند که زمینت می‌زند. اینها را عرفا خیلی مراقبت می‌کردند زیرا مثل وپروس تکثیر می‌شود و یک وقت که به خودت آمدی می‌بینی زمین‌گیرت کرده است.

گفتم: آیا ریاضتی، دستوری، عبادتی هست تا بشود اینها را از دل برکند و بیرون کرد؟ گفت: این خودش یک اشتباه است. باید اینها را شناسایی کنی، یعنی بشناسی. بصیرت به کمکت می‌آید نه ریاضت. نباید نسبت به چیزی حالت دافعه و رد داشته باشی این خودش یک دام است. دنیا برای بی تفاوت باشد. علی‌السویه باشد. استادام همیشه مثالی می‌زد می‌گفت: «ببین! تو مهمان هستی توی خانه خدا که دنیا باشد. پیش از اینکه آمده باشی، خداوند همه سور و سات مهمانی را برایت چیده. وقتی آمدی یکی یکی می‌آورد و از تو پذیرایی می‌کند. حالا اگر بگویی: نه، من سیر هستم. غذا نمی‌خواهم. این زشت نیست؟ هرچه میزبان برایت می‌آورد استفاده کن. اما نرو سوراخ سمبه‌های خانه‌اش را بگرد. نرو سر یخچالش. داستان میوه ممنوعه همین است. برندار غذا بریز توی جیب. این تعدی است. بخور، لذت ببر، اما بدان مال تو نیست. هر دو طرف قضیه بد است. این که از دنیا بدت بیاید و در بروی و دیگران را بترسانی و برای همه سیاه کنی بد است. بگذار گول دنیا را بخورند. خط دنیا را از آنها نگیر. وقتی فهمیدند بی خود است کنار می‌کشند. نمایش و مهمانی خدا را به هم زن. اینها باید خودشان سر از پيله دنیا درآورند اگر زودتر بخواهی پيله را باز کنی پروانه می‌میرد. طرف دیگر قضیه هم بد است. پروانه اگر نفهمد که

پيله يك مرحلهٔ موقت از عمر اوست و بخواهد همچنان در پيله بماند، می‌ميرد و می‌پوسد.

سپس گفت در رابطه با اين مطلب داستان مهمی را می‌خواهم براي تعريف كنم كه خدا كند بفهمی زیرا اگر اين مطلب را بتوانم برای تو جا بيندازم، نصف بصيرت دنيا را بدست آورده‌ای. و آن داستان اين است:

در روزگار دور در شهری پسر فقیری زندگی می‌کرد. پسر به عنوان گچ‌کار در سرای حاکم استخدام شد. دختر حاکم را که دید عاشق او شد. به هرکس گفت ملامتش کردند و گفتند چنین کاری امکانپذیر نیست. به امامزاده شهر رفت و آنجا به شدت گریه کرد. رهگذر نا شناسی آمد و گفت پسر من چرا گریه می‌کنی؟ پسر، ماجرا را با نا شناس در میان گذاشت. نا شناس گفت اگر به حرف من گوش کنی من کاری می‌کنم که به مرادت برسی. پسر گفت هرچه بگویی حاضرم. نا شناس گفت در همین امامزاده بست بنشین و روزه بگیر. از هیچکس هم چیزی قبول نکن. هرکس چیزی پرسید بگو فردا جواب می‌دهم. اين سه شرط خیلی مهم است اگر یکی از آنها را بشکني ديگر نه من نه تو! پسر همانجا بست نشست و روزه گرفت. شبها، آن نا شناس برایش افطار می‌آورد. روزها گذشت. روزی يك حاجتمند آمد و سر و وضع اين روزه‌دار و معتكف را که دید به او متوسل شد و گفت تو حتماً پيش خدا و اين امامزاده آبرو داری به دادم برس پدرم در حال مرگ است و به اغما رفته. معتكف گفت: فردا، بيا ببينم چه کار توانسته‌ام بکنم! شب که مثل هر شب نا شناس آمد و برایش افطار آورد، معتكف جريان را تعريف کرد. نا شناس گفت اين ذکرها را بخوانند و از فلان گیاه هم دارو درست کنند و به او بخوراند. فردا که آن حاجتمند آمد، معتكف گفت اين ذکرها را بخوانيد و از فلان گیاه دارو درست كنيد و به او بخورانيد. چند روز گذشت، مرد حاجتمند آمد و به دست و پای معتكف افتاد و او را حمد و

ثنا کرد که پدرم شفا یافته و تو واقعاً مرد خدا هستی. مقداری هم غذا برای معتکف آورده بود. اما معتکف گفت من اجازه ندارم چیزی از کسی قبول کنم. این به اخلاص او در پیش چشم حاجتمند افزود. حاجتمند این واقعه را با خویشان و رفیقان خویش باز گفت. کم‌کم معتکف، معروف و مشهور شد. حاجتمندان نزدش می‌رفتند و او حواله به فردا می‌داد و شبش از ناشناس می‌پرسید و فردا جواب را می‌گفت و چیزی هم به عنوان پیشکش نمی‌گرفت. چند ماهی گذشت و شهرتش شهر را گرفت. از قضا شهر در خطر تهدید همسایه خارجی قرار گرفت و حاکم از تدبیر باز ماند. وزیر گفت حال که نمی‌دانیم چه کنیم خوب است برای امتحان از زاهدی که در فلان امامزاده است پرسش کنیم. حاکم گفت او را بیاورید. گفتند قربان او معتکف است و هیچ جا نمی‌رود. بالاخره وزیر حاکم را مجاب کرد که آنها به دیدار زاهد بروند. شهر را قرق کردند و حاکم به دیدارش رفت. زاهد گفت: فردا جواب را بیایید بگیرید. شب زاهد به شدت می‌گریست که ناشناس به دیدنش آمد و پرسید چه شده؟ زاهد گفت: به مرادم که نرسیدم هیچ، شهر هم در معرض خطر حمله است و عنقریب همه ما کشته خواهیم شد و کسی را که قطعاً به یغما می‌برند همین دختر حاکم است. ناشناس گفت: نگران نباش هرگاه کار به سوی خرابی می‌رود در باطن در حال درست شدن است. فردا که نماینده حاکم آمد به او بگو دو روز دیگر یک پیک از طرف دشمنان به دربار می‌آید. نامه‌ای را که با خود آورده، باز نکرده، پاره کنید و به پیک بگویید نه تنها ما به شما خراج نمی‌دهیم بلکه شما باید خراج‌گذار ما باشید. فردا باز حاکم به دیدار زاهد رفت. زاهد پیغام را گفت. حاکم برآشفته اما وزیر آرامش کرد و گفت اگر دو روز دیگر چنانچه زاهد گفته، پیکی آمد معلوم می‌شود حرفش درست است و ما هم به مابقی حرفش عمل می‌کنیم. دو روز بعد همان پیک که ناشناس پیش‌بینی کرده بود

به شهر آمد. حاکم همان کاری را کرد که زاهد به او گفته بود. پیک خیلی تعجب کرد و به نزد دشمنان رفت و مطلب را باز گفت. آنها خیلی تعجب کردن و شور نمودند و گفتند نکند امکانات نظامی آنها بیش از آن است که گمان می‌کنیم؟ نکند سلاحی دارند که ما از آن بی‌خبریم؟ نکند با شهر مجاور هم‌پیمان شده‌اند؟ خلاصه از جنگ صرف‌نظر کردند و برعکس پیک جدیدی با هدایای ویژه برای حاکم فرستادند. خطر جنگ که از شهر برطرف شد سه روز جشن و پایکوبی برقرار شد. حاکم به وزیر گفت به عارف امامزاده باید هدایای ویژه‌ای داد. وزیر گفت: قربان، قبول نمی‌کند. حاکم گفت کسی که چنین قدرتی دارد برای شهر ما خیلی حیاتی است، به هر نحو شده باید او را نمک‌گیر کنیم و به خود جذب نماییم. نکند شهرهای همسایه از وجود چنین کسی با خبر شوند و بیایند او را از این شهر بریبایند یا از او به ضرر ما مشورت بگیرند. باید چاره‌ای اندیشید که عارف مال ما باشد. وزیر گفت خوب است دخترتان را او پیشنهاد کنید. دختر را خواستند و به دختر پیشنهاد را گفتند. دختر گفت من هم از خدا می‌خواهم. از قضا چند بار ناشناس پیش او رفته‌ام و مشورت خواسته‌ام. وزیر نزد عارف رفت و با طرفند مطلب را با او باز گفت و این‌طور مطرح کرد که دختر حاکم عاشق تو شده و تمنا داریم بپذیری و الا خطر برای تو هست و از این حرف‌ها. عارف هم گفت فردا جواب می‌دهم. شب که ناشناس آمد دید باز صدای گریه عارف بلند است. گفت چه شده؟ عارف مطلب را گفت. ناشناس گفت: خب اینکه خیلی عالی است حالا دیگر به مراد دلت رسیدی؛ مگر همین را نمی‌خواستی؟ فردا با اینها به قصر برو. عارف گفت: نه. اوائل که شب‌ها پیش من می‌آمدی و پاسخ سؤالات را می‌دادی گمان می‌کردم چرت و پرت می‌گویی و امور هم تصادفاً درست می‌شود، اما آنقدر درستی پاسخ‌ها تکرار شد که کم‌کم فهمیدم تو به یک جایی وصل هستی. من دیگر دختر حاکم را نمی‌خواهم من

آن خدایی را می‌خواهم که قدرتش را داشت مرا از شاگرد گچکاری به دامادی حاکم برساند. من او را می‌خواهم. می‌خواهم پیش از آنکه فردا آنها برای بردن من به قصر باز گردند مرا با خود ببری. عارف واقعاً پدید و رفت. فردا که آمدند جسدش آنجا بر زمین افتاده بود.

این داستان، داستان ساخته شدن یک عارف است. این داستان زندگی توست. این داستان گذشته من است. من هم توسط یک ناشناس دیگر تربیت شده‌ام. حتی لازم نیست بگویم عارف، این داستان یک سیاه‌پوست ساده است که می‌آید رئیس جمهور آمریکا می‌شود. این داستان یک طویله‌دار است که می‌آید شاه می‌شود بعد هم خود خدا می‌زند نابودش می‌کند. این داستان یک روحانی یگه و تنهاست که می‌آید رهبر می‌شود. داستان یک مهتر اسب است که می‌آید امیرکبیر می‌شود بعد هم خود خدا می‌زند او را از بین می‌برد. هروقت احساس کردی همیشگی است، احساس کردی مال خودت است، آماده باش که بازی عوض می‌شود. می‌روی تا حضيض.

در این داستان به چند چیز توجه کن. یکی آن شرط‌های سه‌گانه است: ۱. روزه از دنیا یعنی اینجا بنشین و روزه بگیر. ۲. چیزی از کسی قبول نکن. بگذار خدا روزی‌ات را بدهد. تو خدمت کاری. مناعت طبع داشته باش. فقط از بالا، روزی‌ات را بگیر. فرق می‌کند آنجا که هدیه‌ای می‌گیری و دلی را از دهنده شاد می‌کنی و اینکه می‌پری چیزی را می‌گیری که آورده‌اند تو را با آن بخرند ۳. هرکس هرچه پرسید بگو نمی‌دانم. بگو باید بپرسم. به خودت نسبت نده و به ضرس قاطع نگو حتماً فردا جواب می‌دهم. همیشه توی انشاء الله باش.

دومین مطلب اینکه دیدی کار خودش انجام نمی‌شد و حاجت خودش برنمی‌آمد، اما حاجت مردم بدست او برمی‌آمد.

سومین مطلب اینکه کار خودش در معرض تحدید قرار گرفت و کار بر خودش سخت‌تر و سخت‌تر شد و امید به برآمد حاجتش در حال از دست رفتن بود که یک مرتبه درست شد. در واقع خدا با دور و نزدیک کردن او به هدف مجازی‌اش آنقدر با او بازی کرد تا از آن هدف دست بردارد.

چهارمین مطلب: از همان اول، به او تحفه می‌دادند و می‌خواستند او را ببرند. به هر تگه قانع شدی، همان را به تو می‌دهند و دیگر از حمایت دست می‌کشند. توجه کن که خدا خودش ما را گنده می‌کند و قدیس می‌سازد اما همه‌اش بازی است. خیلی‌ها را می‌بینی که کرامت داشته‌اند ولی بعد از چند سال رسوا شده‌اند. انکار نکن که از اول دروغگو بوده‌اند و کرامت نداشته‌اند. آنها آمده‌اند تا وسط این راه ولی بعد دختر حاکم را برگزیده‌اند یا به تحفه‌های پیش از آن یا حتی به اولین مجمع غذایی که برایشان آورده‌اند قانع شده‌اند و خودشان را فروخته‌اند. آن ناشناس هم از زندگی آنها رفت بیرون اما آنها بعدش خواستند بساط را جمع کنند و نگفتند ارتباط قطع شده بلکه خواستند زرنگ بازی در بیاورند و کماکان مریدان را از دست ندهند. این بود که خدا رسوایشان کرد. این یک نکته است. هرکس برود توی خط مرید بازی، ارتباطش قطع می‌شود و بعد از دست برداشت رسوا می‌شود. حالا با یک زن. با یک اختلاس مالی. با یک بچه بازی. با مسائل سیاسی. خلاصه بساطش را دنیا جمع می‌کند. چرا خودمان را به پنج قران بفروشیم؟ چرا به چیزی دلمان را بند کنیم که ارزشی ندارد؟ وقتی به کوچک بند شدی بزرگ را از دست می‌دهی. اما وقتی تسلیم شدی همه را به تو می‌دهند. تو هم مثل این پسر معتکف اولش شوخی می‌گیری، به بازی می‌گیری، بازی‌ای که از سر بی‌حوصلگی و ناچاری انجامش می‌دهی. حالا بازی کنیم ببینیم چه می‌شود. اما کم‌کم می‌بینی شد. خیلی

اعمال‌ت را مواظب باش. سیم تو باید به مرکز و صل با شد. اگر سیم کارت‌ت را از آنطرف بسوزانند دیگر وصل نیستی و ول معطلی.

تو می‌گویی ماشین لوکس؟ به خود من پیشنهاد هواپیما دادند. روزی یکی از مریدان آمد و یک کلید داد و یک لایسنس و گفت یک هواپیمای شخصی کوچک در مهرآباد خریده‌ام؛ این هم مجوز پرواز، این هم تلفن خلبان که بیاید به تو آموزش بدهد... بفهم! خدا می‌رود توی کله این‌ها برای اینکه تو را امتحان کند. این‌ها را مقصّر ندان. این بازی دنیاست. همیشه هم هست. هرچه هم بالاتر بروی سخت‌تر است. توی زن خیلی سخت است خیلی‌ها زمین خوردند. هرچه بالاتر می‌روی خطرناک‌تر می‌شود. نگذار دنیا به بازی‌ات بگیرد. نگذار دنیا را باور کنی. عزّت و ذلّت، فقر و غنا، مرض و صحت، خلوت و جلوت، هر دو را پیش چشم‌ت می‌گذارد تا بفهمی هیچ یک چیزی نیستند.

ته حرف بازی دنیا اینکه می‌خواهند اول جذب‌ت کنند، بعد آلوده‌ات کنند. اول به تو نشان می‌دهند، کم کم عرضه می‌کنند، بعد می‌گویند می‌خواهی؟ اگر خواستی بازی شروع می‌شود. دختر حاکم را می‌دهند به تو اما مریض می‌شود یا تو مریض می‌شوی یا علیه تو دسیسه می‌کنند. خلاصه هزار بازی سرت در میاورند. راه دنیا را باید طی کنی اما جذبش نشوی. این عجوزه، عروس هزار داماد است. جذب دست بوسی می‌شوی، سرطان می‌گیری. بفهم از کجا می‌خوری. این بازی را خیلی دیده‌ام. گنده‌ها را زمین زده. اینها همه بازی‌های دنیاست نگذار تو را به بازی بگیرد. شاه و گدا ندارد. همه‌اش بازی است. اگر نفهمیدی بازی است تو را می‌گیرد و گاف می‌دهی.



مرحوم صمصام اصفهانی

ربیع الاول ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: اینکه به چیزی که داری قانع می‌شوی، این موجب توقف تو ست. پیران بسیاری دیده‌ام که به اولین چیزی که به آنها دادند دل بستند و از راه ماندند. آنگاه که فکر می‌کنی این که آمده خیلی است، همین جلویت را می‌گیرد. حالت تسلیمت را از بین می‌برد. هر لحظه، پیش فرضهایت را بگذار زمین و کُنتر خودت را صفر کن و باز از نو به دنیا نگاه کن. فقط ببین. تفسیر نکن. فقط ببین. آنوقت نشانه‌ها را می‌بینی و خدا با تو حرف می‌زند.

گفت: زاهد فقط نمره انضباط خوبی دارد. اما علم ندارد. عالم هم آفاتی دارد. مواظب باش نخواهی همه چیز را بفهمی و از همه چیز سر در بیاری. خداوند همه عالم را چیده و هر قسمی دارد کار خودش را انجام می‌دهد. تو فقط کار

خودت را انجام بده و به مابقی که به تو مربوط نیست کاری نداشته باش و پا توی کفش کائنات نکن. تو کارت را انجام بده و کاری به سر و ته اش نداشته باش. من یک وقتی چند شب خوابیدم و چند مطلب راجع به متافیزیک نوشتم. استادم به خوابم آمد و گفت اگر تا آخر دنیا بنویسی فکر می‌کنی تمام می‌شود؟ بگیر بخواب و از دنیایت لذت ببر. اینها راجع به آفات زهد و علم هر دو.

گفت: جمع. جمع. جمع. جمع را از دست نده. خدا جمع را دوست دارد. برای همین نماز جماعت مهم‌ترین عبادت اسلام است. وقتی یک جمعی جمع شدند سرنوشت را می‌توانند تغییر دهند. همیشه دور خودت را شلوغ کن و جمع داشته باش. دنبال راحتی و آسایش جمع باش. هرچه بیشتر اجتماع در کنار خودت داشته باشی بهتر است. غذا بده، سفر ببر، مهمانی بده، عیادت کن، مجلس بگیر. اگر این مراسم مذهبی مثل عاشورا در این کشور نبود معلوم نبود چه بر سر این مملکت می‌آمد. اینها را خدا خیلی دوست دارد. در برخی کشورها مثل هند تکروی زیاد است این است که یک بدبختی فراگیر در آن خطه‌ها هست. جمع را داشته باش و در جمع خودت را خدمتکار دیگران بدان و برو پشت سر دیگران قایم شو.

در جبهه جنگ یک وقت یک اتفاقی افتاد و ما در یک مهلکه افتادیم من می‌توانستم خودم را نجات بدهم و فرار کنم. اما نکردم و بخاطر تیم ماندم و آنها را رهبری کردم. به خاطر این کار همه ما نجات پیدا کردیم و من چیزهای معنوی زیادی گیرم آمد. این کار را خدا خیلی از من خرید. برای همین می‌گویم که خانواده باید در کنار هم باشند. کار باید گروهی باشد. کسی که دیگران را کنار می‌گذارد روزی دنیا او را کنار خواهد گذاشت.

ربیع الاول ۱۴۳۱

مشرف شدم مشهد مقدس. شب ۱۷ ربیع بود که یک شور عجیبی افتاد توی دلم و از هتل مرا کشاند به صحن عتیق (اسماعیلی) بیست قدمی راست سقاخانه طلا، رو به ایوان طلا. به حضرت رضا سلام کردم و چند مطلب را پرسیدم و حضرت جواب دادند. من جمله اینکه گفتم کدام صفت مورد توجه شماست؟ فرمودند بی‌رنگی از غیر. گفتم به کسانی که راه خدا را تکذیب می‌کنند چه بگویم؟ فرمودند: هیچ چیز. اصلاً لازم نیست چیزی را اثبات کنید. گفتم می‌خواهم عا شق خدا بشوم. فرمودند: هرکس به سمتی برود بالاخره به مقصد میرسد. گفتم: دستوری بفرمایید که شبهایم غرق در رحمت حق شود. فرمودند: هر دو ساعت یکبار برخیز و دو رکعت نماز بخوان و باز بخواب، حتی اگر شده با تیمم. گفتم ایراد من چیست؟ حضرت فرمود: مدارایت با خلق کم است. عرض کردم چاره‌اش چیست؟ فرمود: احسان و انعام و مهربانی با خلق. هرکس پیش تو می‌آید خوشحال و راضی برود. به یکی پول بده به یکی غذا بده به یکی لبخند بزن برای یکی حدیثی بخوان و نصیحتش کن. خلاصه به هرکسی چیزی بده. عرض کردم گاهی در دلم محبت دنیا می‌آید. فرمود: انشاءالله از بین میرود. عرض کردم: راجع به خانه؟! فرمود: فعلاً خانه شما همین است که دارید. این به صلاح شماست. بعد درست می‌شود. سپس یک به یک کسانی را که حق استادی برگردنم داشتند و چیزی از آنها یاد گرفته بودم، دعا کردم، عرض کردم می‌خواهم راجع به ... هم دعایی کنم ولی نمیدانم چه بخواهم؟ فرمودند: بخواهید که راضی به رضای خدا شود. از دنیا خسته شده و از خدا می‌خواهد او را ببرد. حال آنکه مرگ هم از اموری است که باید راضی بود که به وقتش بیاید نه زودتر.

فردا صبح، سحر، در هتل در حال ذکر گفتن بودم که مکاشفه‌ای رخ داد و دیدم در مدینه هستم. رفتم زیارت کردم و مقداری در مسجد النبی گردش کردم.

و این حال بود تا به خودم آمدم دیدم در هتل سر جایم هستم و خورشید طلوع کرده است.

ربیع الاول ۱۴۳۱

خدمت آقای خوشوقت رسیدم. گفت: خیلی خیز برداشته‌ای برای رسیدن به آخر خط؟! همه‌اش در آرزوی کمالی! مگر نگفتم که کاری به آخرش نداشته باش. همین به فکر آخر بودن برایت حجاب می‌شود. بعد فرمود: فرض کن قطب الاقطاب عالم امکان هستی. حالا مگر نباید خرقات را از تنت درآوری و آویزان کنی و به مردم خدمت کنی؟ عبادت کنی؟ پس فرق نمی‌کند. همین حالا هم خدمت کن. عبادت کن. به فکر آینده نباش. یک چیزی نباشد که بخواهی آنرا فتح کنی. الان را از دست میدهی. این تمرکز به آخر مسیر برای سالک خوب نیست. زمان را در نمی‌یابد و بر نمی‌تابد و این بد است. گاهی مکاشفات زیادی پیش می‌آید. عمداً اینها را برایش می‌فرستند تا ببینند به مکاشفه دل می‌بندد یا اهل مسیر است و کاری به مکاشفات ندارد. مکاشفه را ندیده بگیر.

ربیع الاول ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: چه خبر؟ گفتیم: از این طرف یا آن طرف؟ گفت: تو اینطرف را مشکل داری نه آنطرف را! چیزی که خیلی مهم است و باید یاد بگیری و داری یاد می‌گیری داشتن عقل معاش است. فکر نکن عقل معاش فقط در این دنیا به آن نیاز است، در دیگر عوالم هم همین بساط است و نیزنگ و فریب و طمع و دروغ هست. اگر اینجا محکم نشوی آنجاها می‌بازی.

سالها پیش نوجوانی بودم حدود پانزده ساله، خیلی به پدرم اصرار کردم که به من مغازه‌ای بدهد تا بتوانم مستقلاً کار کنم. پدر ابا می‌کرد و من اصرار. سرانجام گفت دوسال باید پیش خودش شاگردی کنم. من هم با اکراه پذیرفتم

چون چاره‌ای نبود. یک روز پدر برای نماز از مغازه بیرون رفت. چند دقیقه بعد یک اصفهانی آمد و جنس‌ها را قیمت کرد: این چندس؟ اون چندس؟ بعد هم سفارش‌های زیادی داد و گفت همه را کارتن کنم و گفت فاکتور بنویس. من هم خوش‌حال از اینکه اینهمه جنس فروخته و لیاقت خود را به پدرم اثبات کرده‌ام. حدود ۳۰۰ هزار تومان فاکتور کردم در حالی‌که همان مغازه پدرم قیمتش آن وقت حدود ۷۰ هزار تومان بود. اصفهانی یک دسته پول از جیبش در آورد و شروع به شمردن کرد و گفت ته فاکتور را ببندم و بنویسم مبلغ ۳۰۰ هزار تومان دریافت شد. من هم که دیدم دارد پول را می‌شمارد این را نوشتم. داشت پول می‌شمرد که یکهو صبر کرد و گفت آخ آخ خوب شد یادم آمد بروم آن جنسی را که از تیمچه بغلی خریده‌ام هم بیاورم با این‌ها کارتن کنید. فاکتور را از من گرفت و تا کرد و توی جیبش گذاشت و گفت الان می‌آید. من هم گفتم خب جنس‌ها که توی مغازه من است، اعتراضی نکردم. رفت و چند دقیقه بعد آمد و گفت کارتن‌ها را بار کنم برایش ببرد. گفتم: پول؟ گفت: پول؟ مگه آدم چند دفعه واسه جنسی که فروخته پول می‌سونه؟ گفتم: پولی ندادید! خلاصه داد و بیداد راه انداخت و وای مسلمانان گفت و همه تیمچه را جمع کرد توی مغازه و فاکتور را به همه نشان داد که خودش امضاء کرده که پول را گرفته. مردم هم بنا کردند توی دخل و جیبهای مرا گشتن که پول را شاید آنجا قایم کرده باشم. خلاصه مردک اصفهانی آخرش گفت که الان می‌روم کلانتری که تو پول گرفته‌ای و جنس را نمی‌دهی تا ببایند و پدرت را بازداشت کنند. و از مغازه خارج شد. چند دقیقه بعد پدرم آمد. ماجرا را به او گفتم و از ترس از مغازه بیرون دویدم و فرار کردم. دو روز از ترس پدر خانه نرفتم. آخرش پدر پیغام داد پیشش بروم که مسئله حل شده است. گفت: اینطوری می‌خواستی مغازه را اداره کنی؟ مگر به تو نگفتم که حتی روی یخ نوشته ننویس و تا پول نگرفته‌ای

به کسی امضاء نده. بعدها فهمیدم که آن مرد اصفهانی را خودش فرستاده تا آن بالا را سر من بیاورد و آن درس بزرگ را به من بدهد. یک بار هم پولی داده بود ببرم بانک، کسی را هم فرستاده بود که پول را از من بدزدد. تا یاد بگیرم که از پولم مراقبت کنم و آنرا جای امنی پنهان کنم. یک بار هم وقتی نوجوان بودم مرا در خیابان گم کرده بود و از دور مراقب من بود که چه می‌کنم. بعد از اینکه خیلی تشویش پیدا کردم و به گریه افتادم خودش را نشان داده بود و تویخیم کرده بود که مگر نگفتم آدرس خانه و تلفن را حفظ کنی اما توی گکت نرفت که نرفت! البته هیچ وقت نگفت که عمداً این کار را کرده یا نه. یا به من یاد داد که وقتی می‌خواهی از کسی پول قرض کنی عجز نشان نده و داستان سر هم نکن و علت بدبختی‌ات را نگو. سفت بگو پول می‌خواهی.

یک اُستا هم داشتم که فقط یک چهارپایه در مغازه داشت که خودش می‌نشست ما شاگردان باید می‌دویدیم و دائم کار می‌کردیم. وقتی هم بیکار بودیم امر می‌کرد که همه اجناس قفسه‌های سمت چپ را بیرون بریزیم و در قفسه‌های سمت راست قرار دهیم و باز هفته بعد برعکس. یک روز عصبانی شدم و به اُستا بد و بیراه گفتم که شما مرض دارید و می‌خواهید ما را اذیت کنید. گفتم: نه اینطور نیست. مشتری‌ها شرطی‌اند هر کدام فقط به یک جای قفسه‌ها نگاه می‌کنند ما با این کار اجناس را می‌چرخانیم و جلوی چشم آنها می‌آوریم. بعلاوه که خاک اجناس در این چرخش گرفته می‌شود.

پدر همیشه می‌گفت به کسی که بدهکار است پول قرض نده و در کاری با او شریک نشو. پول تو را می‌زند به زخم خودش. آدم بدهکار می‌رود توی این وادی که طلب‌کارهایشان را با هم عوض کند و از زیر دین یک طلبکار سمج و آبروریز برود زیر دین یک طلبکار پول دار و نجیب. پولت حیف و میل می‌شود و هرگز به تو باز نمی‌گردد.

این‌ها عقل معاش است. نه فقط مال این دنیا بلکه حالا حالاها به آنها نیاز داریم. چون اینها مال عقل است و در همه عوالم عقل بدرد ما می‌خورد. صورت مسئله‌ها عوض می‌شود اما فرمولها ثابت است. با یک فرمول، مسائل زیادی را می‌شود حل کرد.

ربیع‌الاول ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. او را به خانه کسی رساندم و نیم ساعتی در ماشین منتظرش شدم تا برگشت. گفتم اینجا چه کردید؟ گفت: اینجا خانه یک پیرزن است که با پسر معلولش زندگی می‌کند. هر از گاهی اینجا می‌آیم، کمی مایحتاج و کمی پول نقد برایشان می‌آورم و کمی هم کارهای خانه‌شان را انجام می‌دهم مثلاً چند تا از لامپهایشان سوخته بود که عوض کردم و دو تا از پریزهای برق خراب شده بود که درست کردم. پسر را هم بردم حمام کردم. گفتم دعا کنید خدا به من هم توفیق کارهای خیر دهد. گفت: انشاء الله. اما بدان کارهای خیر یک سری ظرایف دارد. نباید زیادی توی زندگی کسانی که به آنها خدمت می‌کنی بروی. کارت را انجام بده و بیرون بیا. کاری به اول و آخرش نداشته باش. فقط آن قسمتی که وظیفه‌ت است انجام بده و بیرون بیا. نخود خودت را توی آتش بینداز و کاری به بقیه نداشته باش. توی مردم باش ولی با آنها نباش. زیاد به این مستمندان نزدیک نشو که فکر می‌کنند وظیفه‌ت است که به آنها خدمت می‌کنی و دستت را گاز می‌گیرند. هر وقت بدی می‌کنند خدا ارتباط ما حامیان را قطع می‌کند بعد از مدتی که بخشیده شدند باز خدا کسی را برای کمک می‌فرستد. خدمت که کردی فراموشش کن و به حساب نیاورش. به چشم‌ت نیاید. یادت برود. خودت را هم خیلی جدی بگیر. خدا خیلی بنده دارد که اگر تو ملول شوی می‌دهد آنها کارها را انجام دهند و توفیق را از تو می‌گیرد.

ربیع‌الاول ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفتم: یک آقای هست که از کار بیکارش کرده‌اند. به استیصال افتاده و می‌گوید جانم به لب رسیده، هر کاری بشود حاضرم قبول کنم. برای این فرد چه کاری می‌توانم بکنم؟

گفت: اول سعی کنید به طرق عادی کار او را حل کنید. یعنی به دوستانتان سفارش کنید و کاری برایش جور کنید. وقتی از طرق ظاهری به او کمک می‌کنید، همان حسن ظاهر کفایت می‌کند. نیت شما خیر است و می‌خواهید برای کسی کار پیدا کنید و در ذهنتان هست و وقتی کسی را دیدید که صاحب کار است به او می‌گویید و سفارشش را می‌کنید. این عیبی ندارد و خوب هم هست و ثواب دارد. اگر این طرق عادی جواب نداد سه چیز را باید در طرف بسنجید اول اینکه رابطه‌اش با خدا چطور است؟ دوم اینکه به پدر و مادر احسان می‌کند؟ سوم اینکه خدمت می‌کند به خلق، ریزش دارد؟ و سرویس می‌دهد به قدر وسع و توانش؟ گره‌گشایی می‌کند؟ اگر نه، وادارش می‌کنید به این امور. اگر این‌ها را هم عمل کرد و موفقیت‌آمیز نبود نوبت به کارهای باطنی می‌رسد. وقتی که می‌خواهید از طرق باطنی کارش را حل کنید. اینجا مطلب خیلی فرق می‌کند اول استعلام می‌کنید. اگر اجازه ندادند، علت اینکه اجازه نمی‌دهند معمولاً این است که فرد در مرحله تنبیه است و هنوز لیاقت کمک پیدا نکرده. در اینجا باید زمان داد و چند ماهی دیگر (در حالیکه در آن زمان، طرف را به کار نیک و کمک به خلق و احسان به والدین و او می‌دارید) باز اجازه می‌خواهید اگر اجازه دادند به آن طریقی که عرض کردم عمل می‌کنید و برایش ذکر می‌گویید. حتی اگر کارش سریع درست شد شما باید تا آخر ذکر را بگویید. مثل وام است که به او داده‌ای و خودت ضامن شده‌ای و باید پر کنی. (توضیح حین تصحیح: راجع به این روش قبلاً توضیح داده‌ام و آن را نقد کرده‌ام.) توجه کن که آنچه این وسط مهم است این است که یاد‌گیری با اجازه و ابتهال به درگاه خدا کار

طرف را حل کنی. این، برای تو درس است و همین برایت می ماند؛ بقیه اش مهم نیست. طی این مراحلِ بندگی مهم است و خدا می خواهد این ها را به ما یاد دهد؛ بقیه اش مهم نیست. حل مشکلات برای خدا کاری ندارد اما ما را نگه داشته که اینها را یاد بگیریم. گاهی هم حواله ای جهت کسی می دهند که از او دستگیری کنید.

گفت: یک وقت به استادم گفتم چرا همه کارهایی که درست می کنم بعد از مدتی خراب می شوند؟

استادم گفت: تو خیلی خودت را جدی گرفته ای. تو نیستی که آمدی اینها را تغییر دهی. اینها آمده اند ترا تغییر دهند. چیزی از روی تو بردارند. چیزی به تو یاد بدهند. بارت را بردارند...

گفت: هر کسی نزد شما آمد به ترتیب باید روی این مسائل کار کنید:
اول: رابطه او را با خدا تقویت کنید. طوریکه اهل ذکر و عبادت شود. با خدا حرف بزند و مناجات کند. هرکس باید با خدا حرف بزد؛ این خیلی مهم است. باید خودش را پیش خدا بیرون بریزد.
دوم: رابطه او را با والدینش اصلاح کنید.

سوم: رابطه او را با همسرش و فرزندانش و خانواده اش درست کنید. بخصوص زن باید بفهمد تنها از طریق خدمت به شوهر است که تعالی معنوی پیدا می کند و لاغیر. شوهرش هر چه می خواهد با شد. مهم این است که این زن باید به او سرویس بدهد. این یک اصل معنوی در تمام ادیان است. کسی که این را منکر است با الفبای معنویت بیگانه است. مرد هم باید تا می تواند با زن خوشرفتار باشد و تا می تواند از او حمایت عاطفی کند. نسبت به بچه ها هم وظیفه ای دارند که باید انجام دهند؛ اینکه محبت کنند، اما از تربیتشان غافل نشوند. رابطه با خانواده نیاز تحصیل علم و یاد گرفتن دارد. باید برود بیاموزد و عمل کند.

چهارم: به خدمت به خلق واداریدش. بگویید تا حالا سرویس گرفته‌ای، پس کی می‌خواهی سرویس بدهی؟! تا حالا مصرف کننده بودی، پس کی می‌خواهی تولید داشته باشی؟!

گفت: در این مورد چهارم، غم دیگران را خوردن خیلی مهم است. ما باید مثل امامزاده باشیم. مردم به زیارت امامزاده می‌روند درحالی‌که امامزاده برایشان مهم نیست، آنها در پی حاجات خود هستند. کفششان را دم در درمی‌آورند و بدو بدو پیش می‌آیند و خودشان را به ضریح می‌چسبانند و درد دل می‌کنند. بعد هم یک اسکناس توی ضریح می‌اندازند و می‌روند. پولها هم بعد که جمع شد، خرج خیر می‌شود. درد دل کننده‌ها هم وقتی به خانه می‌رسند حالشان خوب شده؛ حتی اگر گره‌شان باز نشده، حالشان خوب شده. این اثر تخلیه است. امامزاده فقط گوش می‌دهد و اصلاً حرف نمی‌زند. یکی از کارهای ما این است که مثل امامزاده باشیم. یک جایی که مردم بیایند و درد دل کنند و سبک شوند. ما هم لازم نیست هیچ کاری کنیم. امامزاده کارش ایمن کردن آن سرزمین است، حاجات روا می‌کند و برای مردم طلب استغفار می‌کند. کسی که این نقش را بشناسد می‌تواند خیرات زیادی جمع کند و ضمن کمک کردن به مردم، برای خودش از خدا طلب مغفرت کند.

گفت: یک نکته دیگر راجع به مورد چهارم یعنی کمک به خلق: اوایل همه جا سرک می‌کشیدم و مشکلات مردم را حل می‌کردم؛ اما نتیجه‌اش این بود که لِه می‌شدم. وقتی به خانه می‌آمدم مثل این بود که مرا توی هاون کوبیده‌اند. هیچ انرژی نداشتیم. با استادم در میان گذاشتم. گفت کمک کردن به مردم چند قانون دارد. اول اینکه بدانی تو کارگری و کارگر تابع حکم کارفرماست نه اینکه هرکاری دلش خواست بکند. برو کمک کن اما به آنها که توی صف خدا رفته‌اند. آنها را رسیدگی کن. بقیه را ول کن. حالا حالاها کار دارند. دوم: حرفهایشان را

بشنو ولی تحت تاثیر واقع نشو و قضاوتشان نکن. سوم: پس از ملاقات با آنها خودت را تطهیر کن. یا با تسبیح چوبی یا سنگی یا گلی ذکر بگو و بعد تسبیح را روی زمین قرار بده یا برو خودت را توی آبی بیانداز و غسل کن یا روی سنگفرش و ماسه راه برو.

(توضیح حین تصحیح: آنچه راجع به تسبیح و ذکر گفتن با آن و سپس گذاشتنش روی زمین گفته شد به نظر اینجانب صرفاً یک نوع تلقین و باور است. تطهیر نتیجه آن ذکر است نه گذاشتن تسبیح روی زمین.)

جمادی‌الاولی ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. این روزها شایعه است که تهران می‌خواهد زلزله بیاید. آقای خوشوقت هم این مطلب را به شدت ترویج می‌کند و می‌گوید هرکس به او اعتقاد دارد از تهران برود. ظاهراً به رئیس جمهور احمدی‌نژاد هم که مرید اوست گفته و رئیس جمهور تمهیداتی برای اسکان یک میلیون نفر در بیابان قم ترتیب داده. به ایشان عرض کردم چه باید کرد؟ گفت: از این وقایع، فرار کردن، فایده‌ای ندارد و نتیجه‌بخش نیست. هرکس را که باید بگیرد، می‌گیرد. راهش دعا کردن است. مدتها بود موسی شکایت قومش را نزد خدا می‌کرد و خدا از او می‌خواست با قومش بسازد تا اینکه روزی خداوند فرمود به ایشان اعلام کن که عذاب می‌آید. بنی اسرائیل چون این مطلب را شنیدند به تکاپو افتادند و دست به دعا برداشتند و در حق هم دعا کردند. نگفتند خدایا مرا نجات بده گفتند خدایا ما را نجات بده. خانه‌هایشان را روبروی هم بنا کردند و ارزاقی را که داشتند میان هم قسمت کردند. متحد شدند و گفتند حالا که قرار است عذاب بیاید؛ بیاید تا خشک و تر با هم باشیم. از آن موعدی که موسی وعید داده بود گذشت و عذاب نیامد. موسی به خدا عرضه داشت و علت تعویق عذاب

را برسید. خداوند فرمود: ای موسی، وقتی این بندگان به هم رحم می‌کنند، من به آنها رحم نکنم؟

این رمزی است که نجات‌بخش امت است، نه فرار کردن. باید دست به دعا برداشت و برای همه طلب بخشش کرد. این، از یک نظر؛ اما از نظر دیگر توجه داشته باشید که بلاها همه نعمت‌اند. علت اینکه ما آنها را تقمت می‌بینیم این است که «من» در میان است. وقتی این من برود و نیست و نابود شود، آنوقت بلایی که به من آسیب می‌زند و مرا می‌ترساند - چون مرا می‌کشد و عزیزانم را از من می‌گیرد - دیگر باعث آسیب و ترس نمی‌شود و مانند دیگر وقایع عالم طبیعت قشنگ و زیباست. مطلب دیگر: وقتی به خدا، زمین، جانداران و آدمیانی که روی زمین‌اند احترام گذاشتی، بدانکه از خشم آنها در امانی. **هیچ قدرتی حریف انسان نیست، مگر خودش.** ما خودمانیم که به خود ضربه می‌زنیم. ما، حاصل اعمال خود را درو می‌کنیم. ضد خودت در توست. مطلب دیگر اینکه چرا شما میل به ماندن در دنیا دارید؟ باید خوشحال باشید که یک زلزله بیاید و شما را با خودش ببرد. هر شب موقع خوابیدن از دنیا خداحافظی کنید. آنطور زندگی کنید که همیشه بهترین هدیه خداوند به شما این باشد که بگویند وقت رفتن است. همه کارتان را بکنید و به آرزوهای خود برسید و حالا بخواهید برود پیش خودش. سعی کن اطرافیانت را تربیت کنی که راه تو را ادامه دهند. یک چیزی که ۲۵ سال تعالی مرا عقب انداخت این بود که می‌خواستیم خودم همه کار را بدست داشته باشم حال آنکه باید بار را روی دوش شاگردانم می‌انداختم و افتخار میکردم که آنها می‌توانند کار مرا انجام دهند و امور را چون من اداره کنند. این خیلی مهم است. اگر بتوانی شاگردان لایقی تربیت کنی خیلی سرعت می‌گیری و کارت را به فرجام می‌رسانی و می‌توانی بروی. وقتی می‌ترسی که باور داری چیزی را از دست می‌دهی. ولی

وقتی فهمیدی واقعاً چیزی نداری که از دست بدهی و فقط فکر توست که به چیزهای بی ارزش ارزش واهی بخشیده، برای رفتن مهیا میشوی. ما درگیر خودمان هستیم. خودمان خودمان را عذاب می دهیم.

مطلب دیگر اینکه اگر بخواهد زلزله بیاید، قسمت را بپذیرید و به آن راضی شوید، اگر مُردید که چه بهتر و اگر دیدید بعد از زلزله زنده اید بلند شوید و بروید به دیگران کمک کنید و رنج آنها را تخفیف و تسلی دهید.

گفت: یادم میاید سالی که زلزله ... رخ داد چند ساعت بعدش من به اتفاق چند تا از دوستان یک کامیون پر از آذوقه و پتو و ملزومات اولیه بار زدیم و رفتیم آنجا. صحنه هایی که دیدم تکان دهنده بود. به استادم عرض کردم چرا اینها چنین بلایی سرشان آمد؟ گفت: خداوند هر از گاهی دست به پاکسازی می زند. یک موجود قدر قدرتی دارد که می آید و درو می کند و همه را می برد. می دانی اینها چقدر مواد مخدر تهیه و توزیع کرده بودند و جوانهای کشور را به نابودی کشانده بودند؟ خدا با این وقایع درس عبرتی به دیگران می دهد. (توضیح حین تصحیح: وَ مَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ (هود، ۱۱۷): و پروردگار تو هرگز شهرهایی را که مردمش اصلاح کردند، به ستم هلاک نکند).

گفت: البته این وقایع معمولاً طوری ترتیب داده می شود که بی گناهی در آن کشته نشود. به مؤمنین و اولیاء، الهام می شود که شهر را ترک کنند. همان خدایی که از ویروس و باکتری و دزد و تصادفات رانندگی و امثالهم تو را ننگه داشته، همو ترا از زلزله هم ننگه می دارد. خدا ننگه دار کسی است که اجلش نرسیده و باید بماند. اما اگر هم یک عده ای مردند طوری نیست، سیرشان را در برزخ ادامه می دهند و خلاصه اتفاق مهمی نیفتاده است.

آنکس هم که نباید بمیرد نمی میرد. سالها قبل در بندرعباس می خواستم سوار هواپیما شوم و به دبی بروم. توی صف گرفتن کارت پرواز یک مردی آمد و گفت

خانواده من با این پرواز عازمند و بلیط من مال پرواز بعدی است لطف کنید بلیطتان را با من عوض کنید. من ابا کردم پسر چهارساله‌اش آمد آستین مرا گرفت و گفت آقا اجازه بده بابای ما با ما بیاید. دلم سوخت و بلیطم را عوض کردم. آن هواپیما را آمریکا با موشک زد و همه آنها کشته شدند. کسی که نباید بمیرد نمی‌میرد. کسی که اجلش نرسیده نمی‌میرد. اینرا بفهم! دنیا حساب و کتاب دارد. یک وقتی در اتوبوس به سمت تبریز می‌رفتم اتوبوس ترمزش برید همه به اضطراب افتادیم و اشهد خواندیم. یکی از مسافران خودش را از ترس بیرون انداخت گردنش شکست و مرد؛ بعدش اتوبوس به کوه خورد و بقیه کمی زخمی شدیم. مثل اینکه اجل آمده بود فقط آن مسافر را ببرد. در جبهه یکی از سربازان خیلی تلاش کرد از خط مقدم عقبش بکشند، وقتی آمد و من هم به عنوان سرگروه امضاء کردم و با خوشحالی رفت، توی راه از وانت پرت شد بیرون و سرش خورد به آسفالت و مرد. کاش در همان خط مقدم شهید می‌شد. گفتم حالا ما چه کنیم و وظیفه ما چیست؟ گفت: باید کاری کنیم که مردم در حق یکدیگر دعا کنند و به هم رحم نمایند. یک راه میان‌بر تر یادتان دهم: مردم اگر بروند خودشان باشند زودتر از استغفار کردن، عذاب را برطرف می‌کند. مردم خودشان نیستند. وقتی آدم خودش بشود عاجز می‌شود و دست از گردن کلفتی برمیدارد و می‌گوید خدایا من اینم خودت می‌دانی خودت خلقم کردی جز تو به چه کسی پناه ببرم؟... (پایان بحث زلزله).

گفت: اینکه حرف توی دهان خدا بگذاریم و بگوییم خدا چنین گفت و چنان گفت خیلی گران است و آدم را عقب می‌اندازد. برو روایات بی‌شماری را که از امامان شیعه (ع) نقل شده نگاه کن خیلی به ندرت حدیثی پیدا می‌شود که امام ابتداءً به بیان شریعت بپردازد. پاسخهای فقهی امامان فقط در پی سوالاتی

است که در این موارد از او پرسیده‌اند. بخلاف اخلاقیات. امامان ابتداءً به بیان اخلاقیات پرداخته‌اند.

گفت: دنیا را باور نکن. دنیا به تو وفا نمی‌کند. دنیا به تو رحم نمی‌کند. نه خاک به تو رحم می‌کند نه موجوداتی که روی خاک‌اند. یک بار در یک کبابی بودیم داشتیم کباب می‌خوردیم سر یکی از میزها یک نفر سخته کرد و سرش را گذاشت روی میز و درجا مُرد. همه بلند شدند دررفتند. یک سوال بزرگ، چرا همه از مرده می‌ترسند؟ چون برایشان ناشناخته است. علتش عدم آگاهی است. آدمها از تنها بودن می‌ترسند. از شب می‌ترسند. حالا اگر یک نفر با آنها باشد دیگر نمی‌ترسند. یک سؤال دارم: مگر یک نفر نیست که همیشه با توست؟ پس چرا بترسی؟ یک نفر هست که همیشه با توست و به تو ایمنی می‌دهد. وقتی این نفر همیشه با توست پس می‌توانی هرچه دلت خواست بکنی؟ محضرش را درک نمی‌کنی؟ حرمتش را نباید نگه بداری؟

دنیا بی‌ارزش است. نگاه به گذشته کن. هرچه را که برای مهم بود و به جدّ می‌خواستی، وقتی به آن رسیدی دیدی که بی‌ارزش است. عبرت بگیر. اگر در حال یا آینده هم چیزی برای مهم شود بدان که وقتی به آن رسیدی می‌فهمی که بی‌ارزش است. وقتی به چیزی نزدیک می‌شوی از تو دور می‌شود وقتی دور شوی به تو نزدیک می‌شود برای تمتع از دنیا همیشه از آن دور باش. هیچ وقت آلوده‌اش نشو. کار خود خداست: دائم چیزهای مختلف سر راهت می‌گذارد ببیند چقدر آلوده می‌شوی و تا کجا می‌خواهی پیش بروی و چقدر به او وفاداری. این بازی را در تمام مدتی که در دنیایی با تو ترک نمی‌کند یاد بگیر و بفهم. یک زن را که می‌روی کنار خیابان سوارش می‌کنی تا صیغه‌اش کنی و ترتیبش را بدهی نگاه کن! تا وقتی که ناز دارد و خودش را حقیر نکرده برای تو و به تو سرویس نداده همه چیز به او می‌دهی و نازش را می‌خوری اما پنج دقیقه

بعد از آنکه از او کام گرفتی و لش می‌کنی. مواظب باش خودت را حقیر نکنی و نفروشی که ولت می‌کنند.

وقتی غذا می‌خوری به آرامی بخور و به غذا متوجّه باش. وقتی جماع می‌کنی به آرامی بکن و لذّت ببر. به این نعمت‌ها متوجّه و در آنها حاضر باش. من راجع به زندگی صحبت می‌کنم نه ماوراء طبیعت. این را اول باید درست کرد. ما زندگی کردن بلد نیستیم، در عین حال می‌خواهیم عارف شویم. من دوست دارم خودم باشم. سیگار می‌کشم چون دوست دارم. مگر چه ایرادی دارد که من خودم باشم؟ حتی وقتی ذکر می‌گویی با ذکر حال‌گُن. به فکر این نباش که تمامش کنی.

به ایشان عرض کردم: دیروز رفته بودم قزوین یک مرغداری بخرم که معامله‌مان نشد. اما صاحب مرغداری در میان صحبت‌هایش یک جمله گفت که فکر می‌کنم خدا مرا از تهران به قزوین کشاند تا آن جمله را بشنوم. او گفت: بزرگترین اشتباه من در زندگی این بوده که کاری انتخاب کرده بودم که با مردم سر و کار نداشته است؛ من مسئول انتقال برق در مسیر تهران به رشت بودم و در شیف کاری‌ام چند سوئیچ را باید کنترل می‌کردم و چند تلفن به تهران باید می‌زد؛ همین! و این باعث شد که با مردم در تماس نباشم. دوستان زیادی بدست نیآورم و با مردم در تعامل و داد و ستد نباشم. و در نتیجه نتوانم به کسی کمک کنم یا کمکی جذب کنم.

گفت: عجب حرفی زده! این حرف گنج است. من خودم وقتی کاری نیست، بلند می‌شوم می‌روم در خیابان تا بسا کاری انجام دهم و کسی پیدا شود به او کمک کنم. وقتی کاری نیست و کسی چیزی از من نمی‌خواهم می‌ترسم نکند خدا از من رو بر گردانده که حاجتمندی را نفرستاده. گفتم: علی (ع) بعضی روزها بیرونِ منزل در کوچه یک چهارپایه می‌گذاشت و در گرمای کوچه

می‌نشست. به او گفتند چرا چنین می‌کنید؟ گفت شاید حاجتمندی حیا داشته باشد که درب منزل مرا بزند، اما مرا در کوچه که ببیند حاجتش را بخواهد و روا کنم.

جمادی‌الاولی ۱۴۳۱

با چند تا از دوستان جلسهٔ آنسی داشتیم. صحبت از نذر کردن و ظرائف آن شد. دو خاطره گفته شد که جالب بود:

خاطرهٔ اول: یکی از دوستان تعریف کرد که: سالها قبل هزینهٔ تحصیل در دانشگاه را نداشتم. روزی داشت برف می‌بارید. به من الهام شد و گفتم خدایا اگر این مشکل را برایم حل کنی یک روزی که برف یا باران می‌بارد مجاناً مسافركشی می‌کنم. فردای آن روزی یکی از دوستانم آمد و گفت پولی دارم که بی‌کار مانده، تو لازم نداری؟ خلاصه هزینهٔ تحصیل فراهم شد و جالب است که دیگر بعد از آن تاریخ هم هیچ‌وقت برای تامین هزینهٔ تحصیل گیر نکردم. اما چند هفته بعد برف سنگینی گرفت و وقت ادای نذر رسید. سوار ماشین شدم و از صبح زود مسافركشی کردم تا حدود ساعت چهار عصر. حتی دیگر پول بنزین زدن نداشتم و به شدت گرسنه بودم. اینجا کم آوردم و خودم را ارزان فروختم و به خدا شکایت کردم که چرا برف بند نمی‌آید همین را که گفتم بیکه‌و دیدم ماشین پنچر شد. آمدم پنچری بگیرم که ماشین از زیر جک در رفت و افتاد روی دستم و خون فواره زد. از حال رفتم. مردم مرا بردند بیمارستان وقتی به حال آمدم دیدم چند ساعت گذشته و شب شده و برف هم بند آمده.

خاطرهٔ دوم: یکی از دوستان گفت: در سن ۱۷ سالگی ازدواج کردم. مادرم استخاره کرد و گفت عذاب الیم است. گوش نکردم. پول پدر زن برایم جلب نظر کرده بود. پدر زن برایم یک ماشین گرفت. خر شدم و شدم دامادش. ازدواج که کردم خیلی بالاها دیدم و همان عذاب الیم واقعاً در حَقِّم محقق شد. من جمله

اینکه پدر زن هر روز غر می‌زد که کی از خانه‌اش بلند می‌شویم. دیگر جانم به لب آمده بود رو به خدا کردم و گفتم خدایا اگر مرا صاحبخانه کنی محرم در خانه عدس پلو می‌پزم و هر سال هم ۵۰ پرس به تعداد غذاها می‌افزایم. جمله از این مزخرفتر می‌شود؟ سال اول ۵۰ تا سال دوم ۱۰۰ تا سال سوم ۱۵۰ تا و همینطور زیاد شد تا در سالهای بعد به چندصدتا و هزارتا و بیش از آن رسید. دیگر جای پخت و پز نداشتیم. از طرفی نذر را هم نمی‌شد عوض کرد خیلی اذیت شدم. پدرم درآمد. خیلی غرامت دادم تا توانستم این جمله نذر را عوض کنم. به کسی که نسبت به من سمت استادی داشت گفتم دیگر نمی‌توانم و خانه‌ام جا ندارد. گفت یک ختم قرآن بگیر نذر حضرت ابوالفضل کن بگو اشتباه کردم، از عهده بر نمی‌آیم. اجازه بگیر نوع غذا و جای طبخ غذا را عوض کنی. این دو داستان عبرتی باشد برای کسانی که وقتی نذر می‌کنند به جمله‌ای که می‌گویند دقت کنند چون سرش امتحان خواهند شد. از طرفی اکثر اوقات هم ما چیزی می‌خواهیم که به نفع مان نیست. به ما می‌دهند اما سرش خیلی اذیتمان می‌کنند. پس مواظب باشیم!



سید احمد نجفی

جمادی‌الاولی ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: شما الان باید دنیایت را تجربه کنی. وارد مردم شوی. مردم را بشناسی. تجارت کنی. بعضی چیزهای معنوی را بعداً به شما میدهند؛ اگر حالا به شما بدهند دنیای شما ناقص می‌ماند و آن دنیا افسوس می‌خورد.

گفت: حین قرآن خواندن آنچه مهم است حضور است و اینکه بین آن چند صفحه‌ای که می‌خوانی یک آیه برایت چشمگیر می‌آید، مثل اینکه یک افقی پیش رویت باز می‌کند و پیامی برای تو دارد. این تگه مال توست و سهم تو، و سرمایه تو می‌شود.

گفت: قواعد سلوک و فن نگه‌داشت چیزهایی که ضمن سلوک به شما می‌دهند، چند چیز است:

اول اینکه بدانی از طرف خداست. اگر فهمیدی سایهٔ درخت، سایه درخت است نه سایهٔ تو، برایت بیشترش می‌کنند ولی اگر سایهٔ درخت را سایهٔ خودت تصور کردی، توی کاسه‌ات می‌گذارند، یعنی نُطَقَتْ را می‌کشند.

دوم اینکه به موازات اینکه چیزهای خوبی در سلوک به تو می‌دهند، حالت را هم می‌گیرند، باید صبر کنی. باید تابع باشی.

سوم اینکه از همهٔ آن‌ها آزاد باشی و هر لحظه آمادهٔ رفتن باشی؛ هیچ چیز و هیچ کس نتواند تو را جذب کند؛ بفهمی در دنیا خبری نیست.

چهارم اینکه پیش مردم خودت را کوچک کنی و تواضع داشته باشی و به خدا نسبت دهی نه خودت.

پنجم اینکه از هیچ کس، هیچ چیز نخواهی و به همه کس همه چیز برسانی. خطباء را نگاه کن هر از گاهی یکی از آنها شهره می‌شود اما بعد از مدتی از سگه می‌افتد و به فراموشی سپرده می‌شود. تا حالا فکر کرده‌ای چرا؟ اولش صدق داشته و برای خدا می‌گفته و راست می‌گفته. این بوده که خدا توجهات را بسوی او جلب و شهره‌اش کرده. کم کم که مشهور می‌شود پول به پایش می‌ریزند و پول فاسد کنندهٔ بنی آدم است. کم کم می‌رود توی خط اینکه از صاحب مجلس تعریف کند، مطابق میل شنونده‌ها سخن بگوید، تاریخ را تحریف کند، آنچه خودش عمل نمی‌کرده بگوید، بلوف بزند، مجیز حکومت و حکمران وقت را بگوید، و از این قسم امور که او را به شرک می‌کشاند و از چشم خدا می‌اندازد. لاجرم از چشم مردم هم می‌افتد و عاقبت خانه‌نشین می‌شود. این راهی است که اکثر خطباء می‌روند. مراقب باش به این آفات دچار نشوی.

این راجع به خودت؛ اما راجع به مردم، شاگردان و کسانی که به تو مراجعه می‌کنند: اولاً، بدان که هرکس یک زمان دارد که آن زمان باید طی شود؛ تا طی نشده هیچ بابی برایش باز نمی‌شود. دوم، بها را به بهانه نمی‌دهند، باید برود زحمت بکشد، عبادت کند و خدمت خلق. پس به این کارها وادارشان کن تا سر رسید حواله آنها برسد و پاک شوند و بروند.

جمادی‌الاولی ۱۴۳۱

در مواقعه‌ای از صاحب علم جمعی راجع به زلزله پرسیدم. گفت کذب است. خبری نیست. گفتم نصیحتی برای من ندارید؟ گفت: شناور باش. جایی لنگر نینداز. خوش باش و بسط داشته باش.

جمادی‌الاولی ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفتم: راجع به جفر، یکجا می‌گویید اسم طرف به اضافه اسم مادرش. یکجا می‌گویید سن او به اضافه سن مادرش. یکجا می‌گویید حاصل جمع این دو تا. یکروز می‌گویید اسم خودش به اضافه سنش... من فهمیده‌ام همه این‌ها سرکاری است. بازی است. گفت: خب، چون خود شما می‌خواهید. گفتم: راست می‌گویید. گفت: آدرس سر راست را می‌خواهی؟ گفتم: بله. گفت: تعظیم به خالق، خدمت به خلق. از بس ساده است کسی باور نمی‌کند این است که آدرس را می‌پیچانم، چون اینطور می‌خواهند. فرض کن راه ساده خانه‌ام را بگویم. اینکه خانه‌ام کوچه بغلی خانه شماست، اما طرف باور نکند و بگوید نه من فقط میدان انقلاب و میدان امام حسین را می‌شناختم، از آنجا آدرس بده. آنوقت می‌گویم بسیار خوب بنویس. اول راه می‌افتی می‌روی میدان انقلاب. بعدش می‌روی میدان امام حسین بعدش فلان میدان بعدش فلان جا بعدش فلان جا و کم‌کم می‌آیی همین کوچه بغلی. اما دروغ نمی‌گویم. طرف قبول می‌کند و راه می‌افتد. مردم همه‌چیز را دوست دارند پیچیده کنند و

راه صاف و ساده را نمی‌فهمند. این است که مجبورم از این وادی به آن وادی بکشانمشان تا کم‌کم انس بگیرند و با خودشان آشتی کنند و بفهمند همه چیز را که می‌خواهند همین‌جا پیششان است. تو وادارم نکن از راه دورتر ببرم اگر راه سرراست را نتوانی بروی مجبوریم از کج‌راهه‌ای که می‌شناسی برویم و آنوقت دیر می‌رسیم. طرف می‌آید می‌پرسد اسم اعظم چیست می‌گویم مخلوق اعظم شدن است. التماس می‌کند که ترا به خدا اسم اعظم را به من یاد بدهید. می‌گویم راهش تزکیه نفس است. می‌گوید این‌ها سر جایش ولی ترا به خدا اسم اعظم را به من یاد بدهید. وقتی می‌بینم اینقدر احمق است می‌گویم باشد بنویس. تند تند قلم کاغذ در می‌آورد، می‌گویم بنویس یا حی و یا قیوم. تند تند می‌نویسد. تشکر می‌کند و دستم را می‌بوسد و با خوشحالی و عجله می‌رود. بعد می‌بینم رفته کتاب نوشته که اسم اعظم را یکی از اولیاء الهی به من گفته که یا حی و یا قیوم است. یا می‌نویسد: اما اسم اعظم: این نزد ما از اسرار است که می‌خواهیم برای خواننده فاش کنیم که اسم اعظم یا حی و یا قیوم است. یا می‌نویسد: اما اسم اعظم که به ما تعلیم شد اما ما نمی‌توانیم بنویسیم. و از این جور مزخرفات که در کتابها پر است و اصلاً کتابها تقریباً همه‌اش فقط و فقط همین چیزهاست و بس. می‌خواهی تو هم از این احمق‌ها باشی؟ حیفم می‌آید با تو که این قدر دوستت دارم چنین بازی راه بیندازم. پس خوب گوش کن. راه ساده این است که با تعظیم به خالق و خدمت به خلق، ظرفیت را تمیز کنی؛ آنوقت همه علوم الهی را خداوند خودش توی تو می‌ریزد. ولی چون این را نمی‌خواهی باور کنی و فکر می‌کنی توی علوم غریب و اذکار عجیب و کارهای بعید چیزی هست، مجبورم ببرم توی همان وادی‌ها. یادت باشد خدا همان را که می‌خواهی و دوست داری می‌دهد پس خواسته‌ات را عوض کن که راحت دور نشود. وقتی هم که توی راه درست آمدی زمان را فراموش نکن. باید زمان

طی شود. فرض کن آمده‌ای مجسمه‌سازی یاد بگیری، استاد اولش تندیس را نشانت می‌دهد ولی نمی‌گوید تندیس بتراش، بلکه یک تگه چوب دست می‌دهد تا اولش آنرا سمباده بزنی، بعدش تراش دادن یادت می‌دهد، بعدش گود کردن. کم‌کم آنقدر می‌سایبی که استاد می‌شوی. ته همه بازی‌های دنیا این است که به مرحله‌ای بررسی که بگویی: خدایا دیگر بس است! فقط تو را می‌خواهم. اما رسیدن به این مرحله زمان می‌برد: کباب برشته نمیشود الا به چرخ. اگر یک طرفش بیش از حد روی آتش باشد می‌سوزد و طرف دیگرش نیخته می‌ماند. خلاصه کلام اینکه وقتی با تعظیم به خالق و خدمت به خلق، ظرفت پاک شد، شهودات و الهامات را توی آن می‌ریزند و اراده‌ات را نافذ می‌کنند تا به درگاه حق خدمت کنی. جفر و رمل و ذکر و سحر و طالع بینی، همه‌اش راه‌هایی برای کانون دادن به توجه است تا شهودات را دریافت کنی. آن هم یک درصد شهود می‌آید و نود و نه درصد توهم هم قاطی‌اش هست. در واقع خودت را شرطی کرده‌ای که وقتی کف دست طرف یا توی فذجان قهوه‌اش را نگاه می‌کنی آن شهودات را دریافت کنی، یک چیزهایی هم تنگش بیافی و تحویل مردم دهی، همین!

راه میان بر اتصال به حق است. که راهی است مطمئن‌تر و آسان‌تر و سریع‌تر. اجازه بده این را به تو بدهند و این راه را برایت باز کنند.

جمادی‌الاولی ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. پرسیدم چقدر از رشد شما مدیون تلاش خودتان بوده؟ گفت: ۲۰ درصد. گفتم: بقیه از کجا بوده؟ گفت: ۴۰ درصد از خدمت به پدر و مادر بوده و ۴۰ درصد هم بلاواسطه از نفسِ استادم به من رسیده. گفتم دقیقاً نقش استادان چه بوده؟ گفت: وقتی کامپیوتری و ویروس می‌گیرد یا توسط برنامه‌های بدرد نخورد اشغال می‌شود یک مهندس باید بیاید سیستم را راست و

ریس کند. آن کس استاد است. سیستم ذهن و روح را درست می کند و تحویل می دهد. گاهی یک کسی در اثر ندانم کاری از اتوبوس بیرون افتاده و اتوبوس دارد می رود. آن کسی که می آید تو را دوباره سوار می کند استاد است. کسی که بارت را از دوش موقتاً برمی دارد تا بتوانی بلند شوی و راه بیفتی بعد کم کم روی دوش می گذارد تا تصفیه شان کنی استاد است. گاهی کار غلطی کرده ای و آن کار گردن بارت شده. کسی که برای شفاعت می کند یا گردن می گیرد استاد است. اما او این کارها را به پاس زحمات و خدماتی که برای خلق کشیده ای یا عباداتی که برای خالق کرده ای برایت می کند تا لنگی ات جبران شود.

گفتم: یک راه میان بر بگویند که راه زود طی شود. خدمت مردان خدا را کردن. کسانی بیشتر از همه برد کردند که خدمت انبیاء و اولیاء را کردند. خود من از این راه برد کردم. این همان ۴۰ درصد است که گفتم. از استادم دارم.

جمادی الاولی ۱۴۳۱

خدمت آقای امجد رسیدم. گفتم: برای در امان بودن از بدخواهان چه باید کرد؟ گفت: باید خودت با شی. صاف و ساده و خودت را پیچیده نشان ندهی. چیزی را پنهان نکنی. وقتی کسی خودش باشد دیگر کاری به کارش ندارند مگر اینکه عنادی با او داشته باشند که این عناد هم یا امتحان الهی است یا خبطی کرده ای و اثر آن خبط است. باید بکشی و تحمل کنی. هر وقت بخواهی خودت را پنهان کنی تخریب می کنند. هر وقت بخواهی خودت را غیر از آنچه هستی نشان دهی تخریب می کنند. این قانون خلقت است.

جمادی الثانی ۱۴۳۱

یکی دو هفته ای است که حال بسط عجیبی پیدا کرده ام و انرژی ام دو سه برابر شده است. خیلی دیر خسته می شوم و نیاز به خواب کمی دارم، می توانم

کارهای زیادی را سر و سامان دهم. کسی گفت مال این است که کسانی دارند دعایت می‌کنند. مثلاً کسانی که به آنها خدمت کرده‌ای.

جمادی‌الثانی ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: عاشق هستی باش. من روی صندلی که می‌نشینم از صندلی تشکر می‌کنم که وزنم را تحمل می‌کند. از ماشینم که مرا می‌رساند. یک عدد سیب که جلویم می‌گذارند به او سلام می‌کنم. با لباسهایت با ماشینت با وسایلت ارتباط برقرار کن و از آنها شاکر باش. این تشکر از خداست. مگر در هستی جز خدا هست؟

گفت: حرف خدا را از دهان دیگران بشنو.

گفت: خدمت کن و در خدمت کردن کاری به «از کجا به کجایش» نداشته باش. اینکه فردی که به او کمک می‌کنی چه بوده و چه خواهد شد. تو کار خودت را بکن. بگذار تخریب کنند. درد کشیدن از تخریب زمانی است که یادت برود تو فقط یک خدمت‌گزاری.

جمادی‌الثانی ۱۴۳۱

راجع به یکی از شاگردانم با ایشان صحبت کردم و گفتم نظرم این است که باید تنبیه شود. در حالی پیش من آمد که زندگی‌اش به هم ریخته بود از خانه می‌خواستند بیرونش کنند. به اذن خدا: من زندگی‌اش را از این رو به آن رو کردم. روابطش را با پدر و مادرش درست کردم. خانه‌شان جن زده شده بود، درستش کردم. ازدواجش را درست کردم. کارش را درست کردم. همه و همه برای اینکه راه خدا را برود و بفهمد برای چه آمده و عازم کجاست. اما در عوض تازه طمعش بیدار شده و خیز برداشته دنیا را تصاحب کند. خودخواهی‌اش تازه بیدار شده و فراموش کرده بنده است و توی دنیا آمده تا دیگرخواهی را یاد بگیرد. می‌خواهم پیش خدا گله‌اش را بکنم و بخواهم تنبیه‌اش کنند.

گفت: در مواردی که تنبیه لازم می‌شود، ما هیچ کاره‌ایم فقط به بالا گزارش می‌دهیم و درخواستمان را برای تنبیه مطرح می‌کنیم. اگر موافقت شد آنوقت تنبیه شروع می‌شود. تنبیه هم برای این است که شاگرد فراموش کرده که تا وقتی زیر نور الهی است می‌بیند، لذا رفته توی ظلمت. آنوقت است که لازم است یک درِ گوشی به او زد تا دردش بگیرد و مثل بچه‌ای که وقتی زمین می‌خورد یاد ماما می‌افتد، گریه کنان باز بدود توی نور الهی و به جای صحیحش باز گردد.

در این موارد بی‌طرف باش درست مثل معلم مدرسه و فقط وظایف‌ها را انجام بده. از همه مهم‌تر اینکه او را قضاوت و ملامت نکن. این درس این قبیل قضایا برای خودِ توست.

در مواردی که تشویق لازم می‌شود دو رکعت نماز شکر بخوان و بگو خدایا شکر که به من این توفیق و تأثیر کلام را دادی که توانستم یک نفر را به تو نزدیک کنم. مرا طوری نشان او دادی که گوش داد و این مراحل را طی کرد تا به تو نزدیک شود. بعد برای او دعای خیر می‌کنی. و اگر خواستی خیلی به او حال بدهی صد تا صلوات هم برایش می‌فرستی. در این صورت از آن سمت هم کمک برای آن فرد و هم برای تو از راه می‌رسد.

جمادی‌الثانی ۱۴۳۱

خدمت آقای خوشوقت رسیدم. گفتم از آمدن و رفتن آدمها ناراحت نیستم. می‌دانم چیزی دارم که آنها ندارند. بالاخره هروقت دست از غرور و فریب خود و دیگران برداشتند و دیدند دستشان خالی است و به فکر چاره افتادند نیازمند می‌شوند و می‌آیند و آنوقت من به آنها خدمت می‌کنم. سابقاً می‌خواستم اثبات کنم که چیزی دارم و آنها را وادار کنم که بیایند و بگیرند اما حالا فهمیده‌ام که لازم نیست حرص بخورم سر موقعش که رسید هرکس می‌آید و می‌گیرد و

می‌رود. مگر قصد ما خدمت نیست؟ قبلاً می‌خواستیم همه را داشته باشیم و به همه چیزی بدهیم حالا فهمیده‌ام به هر که آمد و خواست، باید داد نه هر که ما می‌خواهیم. آنها هم چاره‌ای ندارند باید روزی بیایند چون چیزی اینجا هست که آنها فاقدند. جای دوری نمی‌روند بالاخره می‌آیند دیر یا زود.

گفت: حق خاصیتش این است: کسی که آنرا دارد، خود را نیازمند تبلیغ و توی بوق و کرنا کردن نمی‌بیند، چون دارد می‌رود. هر کسی خواست در پی‌اش راه می‌افتد. نیاز نیست او پی کسی راه بیفتد و کسی را دور خودش جمع کند. هر کس حواله‌ای دارد که باید برود و خوب بگردد و چیزی نیابد تا سررسید حواله‌اش برسد و آنوقت بیاید اهلش را پیدا کند.



آقای امجد استاد عهد شباب

جمادی الثانی ۱۴۳۱

خدمت یکی از دوستان رسیدم. مطلب قشنگی گفت؛ گفت: وقتی بفهمی که صاحب دنیا و آخرت، تو نیستی، خیلی امور برایت آسان می‌شود. ما چند روز پیش به اتفاق فامیل راه افتادیم برویم شمال؛ جاده تا قزوین ترافیک سنگینی بود. یکی از فامیل اعصابش خورد بود و دائم بوق می‌زد و راه می‌گرفت و بی‌قرار بود که بالاخره کی به شمال می‌رسیم. به آنها گفتم ببینید خدا این تعطیلات چند روزه را داده که ما در خدمت هم باشیم و به هم خدمت کنیم. این فرصت برای این است. نه اینکه زود برویم خودمان را بیندازیم کنار دریا و ندانیم چرا رفتیم و چرا برگشتیم. حالا که قصد از سفر این است و ما چند روز فرصت داریم بیایید آرام باشیم و عجله را کنار بگذاریم و صبر پیشه کنیم و بجای زود رسیدن به فکر شاد کردن هم و خدمت کردن به هم باشیم.

جمادی‌الثانی ۱۴۳۱

نتیجه چند تجربه: هر وقت همه چیز کسی رو به راه بود اما در عین حال مشکلاتی داشت به سه چیز فکر کنید: یکی، رابطه‌اش با پدر و مادر خراب است. دوم، حسرت‌خور است. که این کار خیلی رزق را تنگ می‌کند و نوعی نفرین است برای خود آدمی و اعتراض است به تقدیر خداوند. این را در خودش اصلاح کند. آدمی که حسرت‌خور است ممکن است وضع مالی‌اش هم بد نباشد اما دائم به بالادست یا حتی هم‌تراز خود نگاه می‌کند و ناراضی است که چرا آنها دارند. نوعی بخل بر او حاکم است و به دهش خدا خرده می‌گیرد و خودش را لایق و دیگران را نالایق می‌داند. ریشه اینها شرک به خداست و نعوذ بالله او را جاهل دانستن که نمی‌داند به او نداده و به دیگری داده و یا بیرحم و نامهربان است که بی‌جهت نمی‌خواسته به او بدهد یا ناتوان که دنیا دست او نیست که به هر که بخواهد بدهد بلکه بدست آدمیان است و تلاش آنها و این قسم امور که همه شرک است. خدا هم به چنین آدمی خشمگین است و

می‌گوید نگاه‌اش دارید همینجا که هست، تا بفهمد که من همه کارهام نه دیگری. این آدم همه‌اش حرص می‌خورد که دیگران چرا پیش رفتند و او باقی مانده است، حال آنکه پیشرفتی نیست، همه در وضعیت یکسان‌اند. فقط بعضی از وضعی که دارند را ضی‌اند و بعضی خیر. آدمی که حسرت دارد هیچ وقت ارضاء نشده و به آرامش و رضایت درونی نمی‌رسد. سوم، زیاد قضاوت می‌کند. خدا دو ست دارد در سناریویش یکی یزید باشد، یکی امام حسین (ع)؛ به ما چه مربوط؟! دائم متر می‌کند که کی بد است، کی خوب. این کار خیلی به آدم ضربه می‌زند و دودش توی چشم خود آدم می‌رود.

جمادی‌الثانی ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت سالها پیش رفته بودم بیرجند. یک کسی آمد و گفت فلان پیر امر فرموده که حضورش برسید. تو اگر بودی چه می‌کردی؟ لابد می‌گفتی پیر اگر با من کار دارد خودش بیاید. من فن عکس را به او زدم گفتم بسیار خب، ببیند چه وقتی مایل است من به خدمتش می‌رسم. وقت تعیین شد و من رفتم. مریدانش را جمع کرده بود من که رسیدم احترام بسیار کرد و در حضور مریدها تعریف‌ها کرد. حالا اگر شما بودید باز بازی می‌خوردید و فکر می‌کردید واقعاً کسی هستید یا فکر می‌کردید او شما را دوست دارد و واقعاً قابل احترام می‌داند؛ اما نه! می‌خواست بگوید ببینید چه کسانی پیش ما می‌آیند و به خدمت ما می‌رسند. گول نخور. گول نخور. بفهم اگر چه تجاهل می‌کنی ولی بفهم. احمق نباش. هرکسی دوست دار خودش است اگر تو را احترام می‌کند چیزی می‌خواهد. چه مرید چه مراد چه همه. اینکه تو را واقعاً برای خودت بخواهند عشق محض می‌خواهد که معمولاً توی امثال ما نیست. (پایان این بحث)

ادامه داد: در جبهه که بودم سرباز لُری داشتم بشدت بی نظم و انضباط. از آنهایی که حق بود دائم تنبیهشان کنم ولی استاد دائم می گفت به این سرباز سرویس بده. حال بده. مرخصی بده. او را نگه دار.

(توضیح حین تصحیح: واقع مطلب این است که آنوقت ایشان هنوز استادی نداشته اما تعالیم استاد را که بعداً فراگرفته گاهی برای وقایع قبلی زندگی اش هم تعریف میکرد و به آنها هم تعمیم میداد. به مرور این احتمال برای اینجانب تقویت شد که برخی از خاطراتی که ایشان تعریف میکند وقوع خارجی نداشته و صرفاً داستانی ساختگی است تا درسی را ضمن آن به اینجانب منتقل کند. اگر بخواهیم بیشتر کنکاش کنیم شاید حتی استاد ایشان شخصیتی ساخته شده توسط ایشان باشد تا مطالبی را که میخواهد، از زبان او نقل کند. یا شاید استادی بوده اما مدت بسیار کمی در زندگی ایشان حضور داشته اما در داستانهایی که میگفت به عنوان یک شخصیت پررنگ، همیشه حضور داشت تا داستان را کامل کند. به هر حال استاد ایشان را هرگز کسی ندید، لذا شک در وجود فیزیکی او بجاست. ارتباطات روحی وجود فیزیکی را اثبات نمیکند. باری، از یکی اولیاء خدا پرسیده بودند واقعاً مسیح (ع) بوده؟ ایشان فرموده بود حتی اگر مسیح (ع) نبوده باشد سجایای اخلاقی که در این داستانها به او نسبت داده شده واقعی است و باید بدان عامل بود. پس چه فرق میکند مسیح بوده یا نه؟! در اینجا هم چه فرق میکند واقعاً رخ داده یا نه. میشود از آن حکمت آموخت چنانچه کلیله و دمنه از زبان حیوانات حکمت بسیار نقل کرده و اصل آن حکمتهاست نه قصه‌ها. در این میان آیندگان ممکن است بگویند: خود مصطفی نیک اقبال این شخصیت عجیب را که هیچ جا هم اسمی از او نبرده و فقط گفته (ایشان)، ساخته تا با دیالوگ‌هایی بین خودش و او حرفهایی که میخواهد منتقل کند.

شاید! چه فرق میکند؟ علیکم بالمتون لا بالحواشی. ممکن است نه همه، ولی خیلی از این ماجراها به این شکل و از زبان یک استاد نقل شده تا قابل فهم باشد.)

ادامهٔ قصه: من هم علیرغم میل باطنی‌ام خواسته‌های سرباز را برآورده کردم: به او سخت نمی‌گرفتم و دائم به او مرخصی می‌دادم. این باعث شد از خط مقدم فرار نکند و بماند. یک شب در خواب دید که نیروهای عراقی خط را شکسته‌اند و دارند جلو می‌آیند از خواب پرید و آمد مرا بیدار کرد و به من گفت دارند حمله می‌کنند. باور نکردم. پرید پشت خاکریز و محل‌هایی را که تانک‌ها داشتند در شب می‌آمدند همانطور که در خواب دیده بود شناسایی کرد و آمد دوربین دید در شب را داد دستم. دیدم درست می‌گوید. آماده باش زدم و سنگرها را پر کردم و پاتک زدیم و بعد از چند ساعت جنگ سخت عراقی‌ها را وادار به عقب نشینی کردیم و نتوانستند خط ما را بشکنند. این سرباز بی‌نظم جان هزاران نفر را نجات داد. از این واقعه درس بگیر که هرکسی به دردی می‌خورد همه را داشته باش.

جمادی‌الثانی ۱۴۳۱

این هفته‌ای که گذشت از پربارترین هفته‌های زندگی من بود که اکثرش به خدمت و طاعت گذشت. جالب اینکه پایان هفته به بلا ختم شد. ماشینم را خودم در اثر بی‌دقتی به دیوار کوبیدم و خسارت زیادی دید. خدمت ایشان رسیدم. گفت: خب وقتی اینطور شد چه کردی؟ گفتم: فکر کردم یک کار بدی کرده‌ام که اینطور شده ولی دیدم این هفته همه‌اش خیر بوده.

گفت: هروقت یک زنجیرهٔ کار خیر برایت رخ می‌دهد حتماً صدقه هم بده یا با عمیق‌تر کردن عبادت و نمازت همراهش کن، چون یک بلا هم از پی‌اش می‌آید. این اثر وضعی یک زنجیرهٔ کار خوب روی مجموعهٔ عالم است که یک

آسیب هم برای تو از پی دارد. از جانب خود خداست خدا به شبکه ظلمت اجازه چنین انتقامی می‌دهد و از طرفی امتحان تو هم هست. نشسته ببیند تو چه می‌کنی. بهترین کار این است که وقتی چنین واقعه‌ای رخ داد شکر کنی و نماز شکر بخوانی که خدا تو را قابل دانسته بلایی فرستاده. مبدا غرغر کنی، سخت‌گیری، ملول شوی، نارضایتی بروز دهی. جوری بازی کن که نمره بیست را در بالای آخر زنجیره خیر بگیری. بعد کمی استراحت کن و باز زنجیره بعدی شروع می‌شود. مالی هم که باید به صافکار و تعمیرکار بدهی با طیب قلب بده. فکر کن صدقه‌ای است که باید بدهی. زندگی آنها هم باید بچرخد. خدا را شکر کن که آدم حسابت کرده و به بلا مبتلایت کرده. و خدا را شکر کن که بازی سختی نیست، اگر مثل ایوب با تو می‌کرد چه می‌کردی؟ اگر قبول شوی یک مستی و سرخوشی الهی خاصی پیدا می‌کنی. مثل اینکه روی هوا هستی. همان نکته همیشگی: دنیا مال تو نیست. اینرا که بدانی همه چیز برایت آسان می‌شود.

(توضیح حین توضیح: به نظر حقیر بلاها متناوب باید بیایند و بروند. اینکه در اثر کار خوب و قبولی آن بلا نازل می‌شود، مطلب صحیحی نیست. بلاها رحمت‌اند و باید جاری شوند و رسول خدا (ص) فرموده مؤمنی که چهل روز بگذرد و بلا نبیند در ایمان خود شک کند. منتها حین آمدن بلا باید راضی بود و شاکر. البته وقتی آدم کار خوبی میکند بخصوص اگر دیگران هم مطلع باشند گاهی ممکن است خودش، خودش را چشم بزند یا او را چشم بزنند. این مطلب هم در روایات بسیاری هست. صدقه و حوقله و قربانی و دعا اینجا بکار می‌آید. بلا همیشه از جمله پس از خیرات، محک خلوص است و آزمون رضا و مانع غرور.)

جمادی‌الثانی ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: داستان حسین سیخی را شنیده‌ای؟ گفتم: نه

گفت: سالها پیش در بازار سیخ‌فروشهای اصفهان یک شاگرد مغازه بوده بنام حسین، معروف به حسین سیخی. دو قران روزانه برایش می‌مانده که با آن گذران کند. بعد از چند سال صاحب مغازه فوت می‌کند و حسین سیخی مغازه را از ورثه اجاره می‌کند و کم‌کم مغازه را از آنها می‌خرد. پس از چند سال کار سخت، مغازه بغلی را هم می‌خرد و ضمیمه مغازه‌اش می‌کند. بعد هم مغازه بغلی آن را و خرد خرد در عرض پنجاه سال همه راسته سیخ‌فروشها را صاحب می‌شود و حاج حسین سیخ‌فروش می‌شود که سیخ اصفهان و چند استان مجاورش را تأمین می‌کرده. در هفتاد سالگی یک روز می‌نشیند حساب می‌کند که هر روز چقدر برایش می‌ماند تا با آن گذران کند. می‌بیند همان دو قران. با خود می‌گوید حسین سیخی دو قران؛ حاج حسین سیخ‌فروش هم دو قران؟! این یک واقعیت است که آنچه برای هر کسی باقی می‌ماند، آنچه روزی خود او ست و به خودش تعلق دارد، در اول و آخر عمر ثابت است. تو سعه کار ربطی به توسعه روزی برای خود تو ندارد. آمار نشان می‌دهد حداکثر یک ششم اموال هرکسی به خود او برمی‌گردد بقیه سهم دیگران می‌شود. این یک ششم هم در بهترین حالت است، اکثراً همان را هم برای خودمان هزینه نمی‌کنیم. یا آنقدر در پی جمع کردن و توسعه کار هستیم که تا کمر توی بخل به نفس فرورفته‌ایم. در نتیجه: بخوریم و بخورانیم. بر خود و اطرافیان و فقیرانی که به ما برمی‌خورند توسعه دهیم. دل شاد کنیم. روزی رسان باشیم. شکر کنیم و کرم. همین برای ما می‌ماند.

(توضیح حین تصحیح: یک داستان دیگر: پسرک صبح‌ها به دریا می‌رفت، دو ماهی می‌گرفت، به نزد مادر بزرگ می‌آمد. مادر بزرگ آن دو ماهی را می‌پخت و باهم می‌خوردند. سپس پسرک به کنار ساحل می‌رفت و به امواج پرتلاطم دریا چشم می‌دوخت. او از دیدن امواج لذت می‌برد. مادر بزرگ نیز به خانه‌های

دهکده سرك مي کشيد و با زن ها هم صحبت مي شد. روزي يکي از دو ستان، پسرک را ديد که در کنار ساحل نشسته و در سکوت به امواج مي نگرد. او که از مدت ها پيش پسرک را مي شناخت و به نحوه زندگي او آگاه بود، جلو رفت و در کنار پسرک نشست، او براي پسرک دلسوز بود، گفت: اگر بجاي دو ماهي گرفتن، روزانه بيشتري در دريا بماني چندين ماهي صيد خواهي کرد.

پسرک پرسيد: با بقيه چه کنم؟

- آنها را خواهي فروخت

- با پول آنها چه کنم؟

- تور ماهيگيري بهتري خواهي گرفت.

- تا با آن چه کنم؟

- ماهي هاي بيشتري خواهي گرفت.

- براي چه؟

- آنها را خواهي فروخت و پول باز هم بيشتري بدست خواهي آورد.

- چرا؟

- با آنها ملواناني را استخدام خواهي کرد تا براي تو باز هم ماهي بگيرند

- که چه شود؟

- کار تو رونق خواهد گرفت و پس از چند سال قايقی بزرگتر خواهي داشت و مستخدمين بسيار، تو از زندگي لذت خواهي برد.

پسرک اندکي سر به زير انداخت و فکر کرد. سپس به آرامي گفت: در هر حال من و مادر بزرگ تنها همان دو عدد ماهي را خواهيم خورد و براي لذت بردن، من تنها به کنار ساحل خواهم آمد و او به ديدار اهالي ده مي رود.

اين داستان که در ضمن آن يک معرفت منتقل ميگردد، داستانی چيني است. در فرهنگ ذن که از تلفيق بوديسم و تائويسم بوجود آمده از اين داستانها برای

انتقال معارف استفاده میکنند و به آن‌ها «کوان» میگویند. چون داستانهای معنوی قدرت زیادی برای انتقال معرفت و حکمت دارند، اینجانب طی بیست سال داستانهای کوتاهی را که طی مطالعات در مکاتب گوناگون معنوی گیتی بدست آورده‌ام در کتابی به نام «داستانهای معنوی» گردآورده‌ام. تا کنون بیش از ششصد داستان در آنجا جمع شده است. هرکه خواست به آن کتاب رجوع کند. اکنون چند داستان از آن کتاب نقل میکنم:

– لئون گفت: به نظر می‌رسد که در زندگی دو یا سه بار ردپای او را دیده‌ام، یک بار در یک شب طوفانی بود در جنگل در نور رعد، شنش را دیدم، فکر می‌کنم در اصل رعد همان شنل خدا است! یک بار دیگر هم در زمستان و روی یک کوه بلند بود روی برف‌ها یک ردپا دیده می‌شد، چوپانی از آنجا می‌گذشت به او گفتم: «نگاه کن این جای پای خداست» اما چوپان خندید و گفت: «بیچاره! تو عقلت کم است. این جای پای گرگ است یک گرگ از اینجا گذشته...» من پاسخی ندادم به این چوپان چه می‌توانستم بگویم؟ یک مغز زمخت و خشن پر از گوسفند و گرگ. او نمی‌توانست چیزی بفهمد اما من یقین دارم که همان ردپای خدا روی برف بود. یک بار دیگر هم او را پشت سرم دیدم، من آنروز مست بودم شاید به همین دلیل او از من کناره گرفت و فوری ناپدید شد.

من در جستجوی او با همه گونه افراد مشورت کرده‌ام. با قدیسین، با فرزندان، با دیوانه‌ها، با شاعران اما هر کدام به من یک راه تازه نشان می‌دادند. کدام راه را انتخاب می‌کردم؟ گیج شده بودم. حکیمی در شهر «بولونی» به من گفت که: «راه رسیدن به خدا، داشتن زن و فرزند است، برو ازدواج کن» دیوانه‌ای گفت: «اگر می‌خواهی خدا را پیدا کنی او را جستجو مکن، اگر می‌خواهی او را ببینی و صدای او را بشنوی، چشم‌ها و گوش‌هایت را ببند» گدایی به من گفت: «راهی که من برای رسیدن به خدا انتخاب کرده‌ام، راه تنبلی است اگر تنبل

نبودم مانند دیگر مردم در جستجوی کار و حرفه و تشکیل زندگی می‌رفتم و همه‌ی نیروییم صرف درست کردن بچه، بدست آوردن نان و صرف فرمان دادن به زنم می‌شد، در این شرایط چگونه می‌توانستم برای اندیشیدن به خدا صفای قلب را حفظ کنم؟ خوشبختانه من تنبل به دنیا آمدم و برای خودم دردسر دنیوی درست نکردم، زمستان در آفتاب و تابستان در سایه دراز می‌کشیدم و همواره از روی تنهایی و بی‌چیزی به تنها انیسم خدا می‌اندیشم و به او فکر می‌کنم. شهر به شهر به جستجوی او می‌روم. می‌دانی پرهیزگاری و پارسایی به تنبلی و بی‌کاری نیازمند است». زنی که برهنه در جنگل زندگی می‌کرد نتوانست به من پاسخی بدهد، جز اینکه بنا کرد زیر درختان کاج دویدن و فریاد می‌زد: «عشق، عشق» یک بار دیگر زاهدی را در غاری دیدم، او از فرط گریستن نابینا شده بود، از او پرسیدم: «راه کجاست؟» او گفت: «راهی وجود ندارد تنها یک پرتگاه وجود دارد از روی آن بپر!» این را گفت و مرا از غار بیرون راند، هنوز خیلی دور نشده بودم که باز هم صدای‌های‌های گریه‌اش را می‌شنیدم.

- لامای پیر از من پرسید: «ران شین، تو جوان‌ترین فردی هستی که تا بحال وارد متشام شده است، آیا آمادگی این کار را داری؟» من در حالیکه در نور بسیار ضعیف اطاقش ایستاده بودم پاسخ دادم: «بله حاضرم». من می‌دانستم که در متشام (غار مراقبه) کاملاً محبوس خواهم شد و از یک شکاف بسیار کوچک مقداری آب و غذا به من خواهند داد.

لما در حالیکه به ریش خاکستری خود، بر روی چانه‌اش با آهستگی دست می‌کشید دوباره پرسید: «زمانی که در متشام بسر می‌بری چه چیزی می‌خواهی بدست آوری؟» متواضعانه گفتم که می‌خواهم به آگاهی خداوندی دست پیدا کنم.

چشم‌های لا ما با تعجب گشوده شد و با جنباندن سر خود گفت: «که اینطور. می‌خواهی برای دست یافتن به آگاهی خداوند وارد متشام شوی؟ البته این هدف ارز شمندی است» هنگامیکه لا ما این سخنان را ادا می‌کرد لحن بسیار عجیبی داشت و من با اینگونه برخورد او عادت نداشتم. در نتیجه سعی کردم از خود دفاع کنم ولی انگشت خود را به علامت سکوت بلند کرد و مانع صحبت من شد و زمزمه‌وار سخنان زیر را ادا کرد: «اگر در جستجوی چیزی تحت عنوان آگاهی خداوند هستی، بدان دست نمی‌یابی مگر اینکه در ابتدا در وجودت به سکوت دست پیدا کن. تا زمانی که سر و صدا میهمان درونی تو است، سکوت هرگز نمی‌تواند درون تو زندگی کند.»

کلماتش مرا تکان می‌داد. با حالت تدافعی به او نگاه کردم و گفتم: «در تمام دوران نوجوانی‌ام صدای مرا به سختی کسی شنیده، مگر زمانی که مورد خطاب قرار گرفته‌ام». ادامه داد: «سکوت واقعی، سکوت واقعی! حتی یک گاو هم می‌تواند دهانش را بسته نگاه دارد و هیچ نگوید. ولی یک موجود تعلیم دیده معنای سکوت واقعی را می‌داند. اگر انسان هیچگاه در میان همراهان خود سخن نگوید ولی در ذهنش دائماً مشغول کلنجار رفتن باشد، آیا هیچگاه به سکوت حقیقی دست یافته است؟ نخیر! هنگامی که وارد متشام می‌شوی تا در جستجوی آگاهی خداوندی برآی ابتدا در جستجوی سکوت باش، زیرا سکوت تو را به خداوند معرفی خواهد کرد.»

لا ما چشمانش را به آهستگی بست و سرش را پائین آورد و این علامت پایان ملاقات ما بود.

- میکائوآو سویی مدیر مدرسه علوم دین مسیحی در توکیو بود. روزی چند تن از شاگردان این جماعت مذهبی از او پرسیدند که چرا از روش‌های شفابخشی عیسی مسیح چیزی نمی‌شنوند و آیا دکتر اوسوئی قادر است دردهای آنها را شفا

بخشد؟ از آنجا که دکتر اوسویی توان پاسخ به چنین پرسشی را نداشت تصمیم گرفت از مقام خود استعفا دهد و به مطالعه‌ی مجدد مسیحیت بپردازد. سفر اوسویی او را به آمریکا هدایت کرد. او از دانشگاه شیکاگو مدرک دین‌شناسی گرفت. با وجود این نتوانست در متون مسیحیت پاسخی رضایت‌بخش بیابد. او به شمال هند سفر کرد و به دست‌نوشته‌های سانسکریت دست یافت. او به ژاپن بازگشت، عازم کوهستان مقدس «کوری یاما» شد و بیست و یک روز «عزت» به روزه و مراقبه پرداخت. برای این که برای رسیدن به حقیقت نمادهای مدون سانسکریت با آن سطح از آگاهی ارتباط برقرار کند. در مکاشفه‌ی روز بیست و یکم حقیقت بر او کشف شد.

او به قدرت شفادهی رسیده بود... به محله فقیرنشین توکیو رفت و به شفای گداها پرداخت اما آنها حاضر به شروع یک زندگی شرافتمندانه نمی‌شدند و گدایی را بر کار کردن ترجیح می‌دادند... اوسویی که چنین دید به شدت متأثر شد و گریست. او متوجه شد که مسأله‌ی مهمی را در شفادهی فراموش کرده است... در اواخر عمر مشعلی به دست می‌گرفت و در خیابان‌های توکیو می‌ایستاد. او در جستجوی مردمانی بود که در پی حقیقت‌اند.

- شاگرد مدتی نزد استاد شاگردی کرده بود اما چیز عجیبی در استاد ندیده بود. روزی به استاد گفت: «استاد، من در گذشته نزد افراد بسیاری شاگردی کرده‌ام و هر یک از آنها هنری داشته‌اند. مثلاً یکی علم تعبیر خواب می‌دانست، یکی از نیت‌های دیگران مطلع بود و یکی مدت‌ها بدون آب و غذا سر می‌کرد. استاد، هنر شما چیست؟»

استاد لبخندی زد و گفت: «هنر من فراموش کردن است. اگر کسی ظلمی به من کند فراموش می‌کنم و اگر به دیگران نیکی کنم فراموش می‌کنم.

ارزش‌های اعتباری جامعه را نیز فراموش کرده‌ام شاید قبلاً هنری مانند آنچه از دیگران نقل کردی داشته‌ام اما آنها را نیز فراموش کرده‌ام.»

- استاد در شرف مرگ بود. همه گمان می‌کردند خرقة و کشکول دم دستش را به «احمد» زیرک‌ترین شاگرد معبد خواهد داد. «احمد» بیش از دیگران در کارهای معبد مشارکت می‌کرد و در تمام کلاس‌ها حاضر جواب‌ترین دانشجو بود. در ضمن همه‌ی معبد از او حساب می‌بردند. اما استاد نیمه‌های شب لحظاتی قبل از مرگش «حسن» را به بالینش احضار کرد و خرقة و کشکول مقدس را که نشان جانشینی و ادامه طریقت او توسط «حسن» بود به او داد. او از «حسن» خواست که خرقة و کشکول را برداشته و شبانه از معبد خارج شود و هیچ‌گاه به آنجا بازنگردد. استاد مرد و «حسن» نیز چنان کرد که استاد گفته بود. فردا که معبد در زیر شعاع‌های طلوع آفتاب صبحگاهی بیدار شد، استاد را مرده دیدند و نیز از خرقة و کشکول خبری نبود. از آنجا که «حسن» نیز شبانه از معبد گریخته بود دانستند که خرقة و کشکول را او برده است. «احمد» در جستجوی خرقة و کشکول از معبد خارج شد تا نزدیکی‌های ظهر راه پیمود تا اینکه به دهکده‌ای رسید. از اهالی آنجا سراغ «حسن» را گرفت. آنها گفتند مردی را دیده‌اند که خرقة‌ای پوشیده و کشکولی به دست، صبح بسیار زود از دهکده گذر کرده است. او به سوی شمال می‌رفته. «احمد» بسوی شمال حرکت کرد، نزدیکی عصر به دهکده‌ای دیگر رسید. اهالی آنجا گفتند که حدود ظهر مردی را دیده‌اند که کشکولی به دست داشته است، خرقة‌ای نیز درون کشکول او بوده است. او بسوی شمال می‌رفته. «احمد» به راه افتاد. آفتاب مدت زیادی نمی‌گذشت که به دهکده‌ی دیگری رسید. اهالی آنجا «حسن» را دیده بودند که خرقة را درون کشکول نهاده، طنابی به کشکول بسته آن را از پی خویش می‌کشیده است. آنها می‌گفتند او بسوی کوهستان رفته است. «احمد»

بسوی کوهستان به راه افتاد، حتی تاریکی شب مانع حرکت او نمی‌شد. سراسر وجود او را خشم به «حسن» و میل بدست آوردن خرقة و کشکول پر کرده بود. در دامنه‌ی کوهستان خرقة و کشکول را یافت. «حسن» آنها را روی تخته سنگ بزرگی نهاده بود و یادداشتی درون کشکول گذاشته بود:

«خرقة بیش از حد سنگین بود، برای سفر مناسب نیست. کشکول بیش از حد حجیم بود برای سفر مناسب نیست. برای سفر به سوی خورشید خرقة و کشکول زائد است. خرقة را به آنکس بخشیدم که از آن پالان خوبی برای الاغش می‌دوزد و کشکول نیز هدیه است به هر آنکه آن را لازم دارد برای کشیدن آب از چاه و نیز چیدن میوه‌ها در فصل میوه‌چینی قابل استفاده است. امضاء: «حسن»

- پدر پیر در این سال‌های آخر عمر احتیاج به کسی داشت که به او کمک کند. او تنها پسرش را به معبد فرستاده بود تا روحانی شود. اما حالا به او نیاز داشت، پس به معبد رفت و به پسر گفت: من می‌خواهم به نزد من برگردی. پسر گفت: اما پدر خود تو مرا به این راه هدایت کردی و از خردسالی به اینجا فرستادی حال من از کشاورزی و دامپروری و نیز ساختن کلبه و خرید و فروش محصولات هیچ چیز نمی‌دانم. پدر با حالت یأس و ناامیدی بازگشت.

چند روز بعد پسر از معبد خارج شد و به خانه‌ی پدر بازگشت، پدر علت این تصمیم او را پرسید. پسر گفت: از یکی از اساتیدم شنیدم که گفت هرگاه در زندگی بر سر دوراهی قرار گرفتی، راه سخت‌تر را انتخاب کن که مطابق رضای خداوند است.

- فرانچسکوی آسیزی قدیس شهیر مسیحی در ۱۱۸۹ در شهر آسیز از شهرهای مرکزی ایتالیا بدنیا آمد. او خانواده‌ای ثروتمند داشت. سال‌های ابتدای عمر خویش را به خوشگذرانی گذراند. سرانجام در ۱۸ سالگی در اثر یک

بیماری طولانی قلبش بیدار شد. خدا با او سخن گفته بود. او ثروت، پدر، مادر، آبرو و حیثیت خود را رها کرد و پابرنه در کوچه و بازار به راه افتاد. او مردم را به خدا دعوت می‌کرد، حالا او زمین را ترک کرده و عزم آسمان کرده بود.

هنگامی که یکی از دوستان قدیمی او که در گذشته با هم شکم‌چرانی کرده بودند او را دید، در حالی که میان میدان فریاد می‌زد و کالای تازه‌اش فقر را عرضه می‌کرد، بهت‌زده بسوی او دوید و گفت: فرانسوا چرا اینطور شده‌ای، چه کسی تو را به این روز انداخته است؟ فرانسوا تبسم‌کنان پاسخ داد: خدا.

- لباس‌های ابریشمی‌ات چه شد، پرقرمز کلاهت و انگشترهای طلایت؟
- آنها را شیطان به امانت به من داده بود همه را به خودش پس دادم.
دوست فرانسوا قبای ژنده، پاهای برهنه و سر بی‌کلاه او را نگاه کرد اما چیزی درک نمی‌کرد. سرانجام با ترحم و دلسوزی گفت: بگو بینم از کجا می‌آیی؟
فرانسوا پاسخ داد: از آن دنیا.

- و به کجا می‌روی؟

- به آن دنیا.

- برای چه آواز می‌خوانی؟

- برای این که راهم را گم نکنم.



خدا به فرانسوا گفت: برخیز، روز شده، به راحت ادامه بده. به خاطر تو باران را قطع کردم. به راحت ادامه بده و آنگاه صدای زنگوله‌ای خواهی شنید. صدای زنگوله‌ی یک جذامی را. من او را بسوی تو می‌فرستم. تو خودت را روی او بینداز و دهانش را ببوس. می‌شنوی!

- خدایا نمی‌توانم جذامی‌ها را تحمل کنم. سخنم را شنیدی؟ بی‌آنکه مهلت بدهی می‌خواهی مرا به آغوش یک جذامی بیندازی؟ پس برای این موجود

بیچاره‌ی انسانی که می‌خواهند بسوی تو بیایند، راه آسان‌تری وجود ندارد. آنگاه صدا بی‌آنکه توضیحی بدهد گفت: نه راه دیگری وجود ندارد.



پس از آن که فرانسوا آب نوشید و عطشش رفع شد، خدا را شکر گفت که به او تشنگی داد و پس آنگاه آب را.



فرانسوا آهی کشید و گفت: خداوندا! چه ننگی! ما به جای آنکه شتاب کنیم و بسوی مقبره‌ی مسیح برویم و آن را نجات دهیم اینجا در شهر راون بی‌کار مانده‌ایم و ول می‌گردیم و گدایی می‌کنیم! برخیز برادر لئون، برخیز برویم. منتظر چه هستی؟ اگر می‌خواهی روانت را نجات دهی باید از نجات مقبره‌ی مقدس آغاز کنی!

لئون پاسخ داد: اما برادر فرانسوا اگر تو می‌خواهی مقبره‌ی مقدس را رها کنی، نخست باید روان خودت را رها کنی.



صدای فرانسوا گرفت و يك قطره درشت اشك از چشم‌هایش افتاد. دلم به حالش سوخت و خشمگین گفتم: «آخر از تو چه می‌خواهد؟ مگر نه اینکه تو کلیسای قدیس -دمیین را باز ساختی؟»

- این بس نیست!

- آیا پدر و مادرت را ترك نکردی؟

- این بس نیست!

- آیا جذامی را نبوسیدی؟

- این بس نیست!

- پس دیگر چه می‌خواهد!

- من از او پرسیدم: «خدایا دیگر از من چه می‌خواهی؟» و او پاسخ داد: «تا کلیسای پورتی-اونکول برو، در آنجا به تو خواهم گفت. پس برادر لئون بیا برویم آنجا ببینیم چه می‌خواهد؟ کمرت را محکم ببند و راه بیفت، طفره نرو و دودل نباش.



فرانسوا گفت: دیدی برادر لئون؟ برادر خرگوش را دیدی؟ او از دیدن ما شاد بود و با نگاهی به ما سلام کرد این يك فال نيك بود و به دلم افتاده است که دیگر رسیده‌ایم.

- «درخت بادام! برادر - درخت بادام! تو خودت را به خاطر ما زینت کرده‌ای. ما هم آمدیم و از دیدارت خوشحالیم!»



انجیل مقدس روی محراب همچنان باز بود. این انجیل کهنه از جای انگشت انسان‌ها کثیف شده بود. موش‌ها آن را جویده بودند و از کپک سیاه شده بود. فرانسوا بازوی مرا فشرد: «برادر لئون این علامت خداست برو بین در آن صفحه‌ی انجیل که باز است چه نوشته شده.»

چنین خواندم: «و هنگامی که خواستید بروید موعظه کنید و بگوئید، باشد که بهشت نزدیک شود. با خودتان هیچ چیز برندارید نه نقره، نه مس! نه کیسه‌ای برای سفر و نه پیراهن، نه کفش و نه چوب‌دست» فرانسوا فریاد زد: «هیچ! هیچ! هیچ! خدایا هیچ چیز با خودمان نمی‌بریم. امر تو مطاع است هیچ! تنها چشم‌ها و بازوان و ساق‌ها و دهانمان را می‌بریم تا بتوانیم اطلاع دهیم که ملکوت آسمان‌ها نزدیک است.»



فرانسوا دستم را گرفت و گفت: «برویم چه کسی تا بحال مانع از آن می‌شده است که من به خدا برسم؟ فرانسوا! توهّم، مانند من برادر لئون را از خودت دور کن، زیرا پیکار تازه‌ای در انتظار ماست.»



گفتم: «مسیو برناردو چه شده است؟»

- فرانسوا همه‌ی شب نخوايید و دعا کرد. شعله‌ی بزرگی صورتش را می‌سوزاند.
- مسیو برناردو! آن شعله نبود خدا بود.

فرانسوا به نوبه‌ی خویش از اتاق خارج شد. آنگاه برناردو به پای او افتاد:
«فرانسوا فکری مرا رنج می‌دهد، به من رحم کن و به قلبم آرامش ببخش»
- برادر برنارد بگو گوش می‌دهم. اما آنکه به قلب تو آرامش می‌دهد من نیستم، خداست. با این حال، حرف بزنی و دردت را بگو.



انجیل را باز کرد، انگشتش را روی صفحه گذارد و با صدای بلند چنین خواند:
«اگر می‌خواهی به کمال برسی برو و هر آنچه را که در آسمان مالک هستی بفروش». انجیل را بست و بار دیگر آن را باز کرد و باز چنین خواند: «اگر کسی می‌خواهد از من پیروی کند باید از خودش چشم‌پوشی، صلیبش را بردارد و از پی من بیاید!»

آنگاه رو به محراب کرد و خطاب به تصویر گفت: «خداوند! تو چقدر کالاهایت را به ما ارزان می‌فروشی، ما یک مغازه کوچک می‌دهیم و در عوض بهشت را به دست می‌آوریم. ما یک توده کاغذهای کهنه را می‌سوزانیم و به این بها وارد ابدیت می‌شویم.»



فرانسوا گفت: هنگامی که من یک دانش‌آموز بودم یک عالم علوم الهی شب عید زادروز مسیح به شهر آمیز آمد. در کلیسای قدیس -روفن به منبر رفت و درباره‌ی تولد مسیح و رستگاری جهان و راز وحشت‌انگیز تجسد سخن گفت. در ذهن من همه چیز به هم ریخته بود و سرم گیج می‌رفت. سرانجام نتوانستم خودداری کنم و فریاد زدم: «استاد ساکت شو، بگذار صدای گریه‌ی مسیح را در گاهواره‌اش بشنویم!» پس از بازگشت به خانه، پدرم مرا کتک زد اما مادرم در خفا برایم دعای خیر کرد.»



فرانسوا گفت: «دوست من روفن! یک موضوع دیگر: می‌دانم که تو به شهر علم، بولونی رفت و آمد کرده‌ای و گمان می‌کنم سرت پر از پرسش‌های گوناگون است. ما در اینجا هرگز هیچ پرسشی مطرح نمی‌کنیم چه ما به سرزمین ایقان و اطمینان وارد شده‌ایم.



فرانسوا فریاد زد: «وه که چه آزادی‌م! ما آزادترین مردم جهان هستیم، زیرا ما فقیریم. می‌بینی برادر لئون، فقر و سادگی و آزادی درواقع یکی هستند.»



کشیش چاق خنده را سر داد و گفت: «از خلل این سوراخ‌های لباس‌ت بوی پرمده‌ای‌ی شما به مشام می‌رسد. هیچ چیز و همه چیز با هم تفاوتی ندارند و یکی هستند و کسی که هیچ چیز نمی‌خواهد همه چیز می‌خواهد. ای مکارها شما این حقیقت را خوب می‌دانید اما نقش تیره‌روزان را بازی می‌کنید تا همه چیز به دست آورید، بی‌آنکه کسی در برابر‌تان مقاومت کند و بی‌آنکه کسی و حتی بی‌آنکه حتی خدا متوجه این نکته شود.

فرانسوا با لب‌های لرزان گفت: «همه چیز؟»

- آري همه چيز. و اي سالوس ریاکار، تو هم اکنون مالک همه چيز هستي. تو توانگرترين فرد روي کره ي زمين هستي.

- من؟

- آري تو! براي اینکه به خدا چشم امید دوخته اي اما من تو را دعوت مي کنم به اين که آن اندازه فقير شوي که حتي امید را که روزي به دیدار خدا نائل شوي از دست بدهي اين است فقر کامل و اين است تقدّس برتر!

- آیا چنین قدرتي داري؟ تو کیستی؟ اي شیطان برو دور شو!
ناگهان کشیش در آفتاب ناپدید شد و ما جز صدای خنده ي تمسخرآمیز او که دور مي شد، چیزی نمی شنیدیم. در هوا بوي گوگرد و قیر به مشام می رسید.



فرانسوا گفت: برادر لئون چقدر ساده اي و چقدر از تو خوشم می آید! اگر گناه در واتیکان شهر مقدس نباشد پس در کجاست؟ بدان در اینجا شیطان بیش از هر جاي دیگری با خطر روبروست و بنابراین در همین جاست که همه نیروهایش را جمع می کند. خدا را یاد کن و از دروازه وارد شو. ما رسیدیم.



فرانسوا پاپ را ملاقات کرد پس از خروج از سرسرا به من گفت: «آیا صدای او را نشنیدی؟ دیدی چگونه با فرزاندگی و با آرامش و با اطمینان سخن می گفت! کسی که از او پیروي کند با خطر گمراهي روبرو نمی شود اما هرگز نمی تواند خود را از لجن هاي زندگی انساني رها سازد و برادر لئون آیا هدف ما اين نیست که خود را رها سازیم؟»



من کوزه‌ی آب را همه شب بیرون گذاردم تا بامداد آب خنک بنوشم. فرانسوا فریاد زد: «بهشت از آن کسانی نیست که شب، کوزه را بیرون می‌گذارند تا بامداد آب خنک بنوشند.»



و فرانسوا مناجات کرد: «ای پرنده‌ها، ای برادرهای عزیز من، می‌دانید که خدا -پدر پرنده‌ها و پدر انسان‌ها- شما را خیلی دوست می‌دارد و برای همین است که با نوشیدن هر جرعه آب، شما سر بسوی آسمان می‌برید تا از خداوند سپاسگزاری کنید. بامدادان هنگامی که آفتاب به سینه‌ی کوچک شما می‌تابد برای ستایش خدا از این شاخ به آن شاخ می‌پرید و با گلوی پر از سرود از خدایی که خورشید را می‌فرستد، درخت‌های سبز و شادی را می‌فرستد مدح می‌گوئید. آنگاه تا می‌توانید در آسمان اوج می‌گیرد تا به خدا نزدیک‌تر شوید تا او صدای شما را بهتر بشنود و ای پرنده‌های ماده هنگامی که شما در لانه‌هایتان روی تخم‌های کوچک می‌خوابید، خدا در سیمای پرنده‌ی نر پدیدار می‌شود و با نغمه‌سرایی خستگی را از وجودتان می‌زداید.»



ما سه روز در آن صومعه‌ی کوچک استراحت کردیم. نخست کشیش‌ها از دیدن ما قیافه گرفتند. فرانسوا می‌خندید، آرام عود می‌نواخت و من با صدای گرفته‌ام با او همسرایی می‌کردم.

«یک کشیش شکم‌گنده» فریاد اعتراض برآورد که «آهای، آهای، اینجا کجاست؟ ما در یک صومعه هستیم، در خانه‌ی خدا» فرانسوا پاسخ داد: «چطور پدر؟ آیا تو می‌خواستی که ما گریه‌کنان وارد خانه‌ی خدا شویم؟ آنگاه خداوند فریاد برمی‌آورد که گریه کافست.»



فرانسوا لحظه‌ای به فکر فرو رفت، آنگاه صدایش را پائین آورد و گفت: «آیا آن گرگ را بیاد داری که وارد اصطبل‌ها می‌شد و گوسفندها را خفه می‌کرد؟ يك روز من به جنگل رفتم تا به نام خدا او را سوگند دهم که از این قتل‌عام دست بردارد. آیا می‌دانی چه پاسخی به من داد؟ او گفت: فرانسوا! نظم جهان را برهم نزن، گوسفند از علف تغذیه می‌کند و گرگ از گوسفند. از اراده‌ی خداوند اطاعت کن و بگذار هنگامی که گرسنگی اندرونم را شکنجه می‌دهد آزادانه وارد اصطبل‌ها شوم، من هم مانند وجود مقدس تو دعا و نماز می‌گذارم و می‌گویم، خدای من که بر جنگل‌ها حکومت می‌کند به من امر کرده است که گوشت بخورم باشد که اراده‌ی او در زمین مستدام باشد. خدایا! امروز هم مانند روزهای دیگر گوسفند مرا برسان! خداوند تو بزرگی، ای خدایی که گوشت گوسفند را این چنین لذیذ آفریده‌ای از تو مسئلت دارم که پس از مرگ دوباره به من زندگی بخشی و همچنین همه‌ی گوسفندان را که من دریده و خورده‌ام دوباره زنده کنی تا دگر بار آنها را بدرم!»

فرانسوا ادامه داد: برادر لئون ما نباید از «چراها» بپرسیم در این صورت در پیشگاه خداوند گستاخی کرده‌ایم.



ناگهان زن به گریه افتاد. آنگاه فرانسوا دستش را کشید و روی بدن برهنه‌ی او صلیبی رسم کرد و گفت: «خواهرم گریه مکن مسیح مهربان است. او می‌بخشد به یاد داشته باش که هنگامی که روی زمین بود. به زن فاحشه گفت: باشد که خدا ترا ببخشد زیرا تو بسیار کسان را دوست داشته‌ای». زن خود را به پای فرانسوا انداخت و فریاد زد: «مرا ببخش! مرا ترك مکن! آیا صومعه‌ای جایی نداری که من به آنجا روم و توبه کنم؟»

- خواهرم سراسر زمین در حکم يك صومعه است تو مي تواني با عفت و تقوي زندگي كني بي آنكه از زندگي در ميان مردم دست برداري پس به خانهات پناه ببر و از هيچ چيز نترس خدا با توست.



ما وارد كوجه تنگي شدیم كه به يك ميدان درختي پايان مي گرفت. فرانسوا ايستاد و پس از اينكه دور و برش را كاوش كرد راه خانه اي را در پيش گرفت و در آن را كوويد. آنجا مدرسه علوم الهي بود كه به كمك «برادر-الي» و چندتن از برادران، تازه تأسيس شده بود. ما وارد تالار وسيعي شدیم كه در ميان آن يك ميز بود و پنج شش برادر دور اين ميز نشسته بودند و روي كتاب هاي شان خم شده بودند. ديوارهاي اتاق از نقشه ها پو شیده شده بود و كتاب ها روي طبقه ها چيده شده بودند.

فرانسوا غرش كنان گفت: «هان، اي برادران مرتد! چه كار مي كنيد؟ اين ابزارهاي شيطاني چيست؟ آيا شرم نداريد؟»

برادرها از روي نيمكت هاي شان از جا جستند فرانسوا از كنار يكي به كنار ديگري مي رفت و كتاب ها را مي بست و فرياد مي زد: «اي برادران مرتد مواظب باشيد فراموش كرده ايد كه مسيح گفته است: خو شا به حال آنها كه از ذهن و شعور فقيرند. خداوند به من امر كرده است كه ساده و نادان باشم او د ستم را گرفته است و به من گفته است: «بيا من از کوتاه ترين و باريك راه ترا به خدا مي رسانم. تو هم به نوبه ي خود دست برادرها را بگير و آنها را هدايت كن. من به امر خداوند عمل كردم اما شما از دستم گريختيد و راه فراخي را در پيش گرفتيد كه پايانش شيطان است برخيزيد! اين كتاب ها را از طبقه ها برداريد و آنها را در ميان حياط توده كنيد.»

من يك مشعل روشن همراه آورده بودم، فرانسوآ گفت: «مشعل را به من بده!»
 آنگاه خم شد و توده‌ي کتاب را آتش زد و بر سينه‌اش صليبي رسم کرد: «به نام
 مسيح به نام فرتي مقدس و به نام فقر مقدس!»

پس به برادران مرتد رو کرد و پرسید: «شما در اینجا چند تن هستيد؟»
 - هفت تن

- من شش تن مي‌بينم، هفتمين کجاست؟
 - او در حجره‌اش مانده زيرا بيمار است.
 - او را به دوش بگيريد و حرکت کنيد.

هنگامي که هر هفت نفر در ميان حياط جمع شدند جز تل کوچکي از خاکستر
 بر جاي نمانده بود، فرانسوآ يك مشت از آن خاکستر برداشت و آن را به کف دو
 دستش ماليد و خطاب به من گفت: «برادر لئون نگاه کن و بخوان. اين کتاب
 چه پيامي دارد؟»

پاسخ دادم: «پيامش اين است که علم خاکستري بيش نيست»



فرانسوآ گفت: بدنبال پدر سيلوستر بفرستيد شايد بتواند به ياري خداوند
 چشم‌هايم را درمان کند تا درد و رنجم تخفيف يابد و بتوانم دوباره به نماز و دعا
 بپردازم.»



پرسدم: «پس من چه جوابي بايد به خواهر کلر بدهم؟»
 فرانسوآ گفت: «به او بگو هنگامي که راه ميان پورتي اونکل و قديس - دميان
 از گل‌هاي سفيد پوشيده شود براي ديدارش خواهيم رفت.»
 - اين بدان معناست که هرگز به آنجا نخواهي رفت.

- همیشه و هرگز کلماتی هستند که تنها لب‌های خداوند قادر است آنها را ادا کند، چه بسا در این دم که ما صحبت می‌کنیم، خدا این راه را از گل‌های سفید پوشانده باشد برادر لئون برو ببین!

دقایقی بعد لئون نفس نفس‌زنان از راه رسید: «برادر فرانسوا، جاده پر از گل‌های سفید است، بگیر. يك مشت از این گل‌ها برایت آورده‌ام!»



من پرسیدم، برادر فرانسوا کجا می‌رویم؟

پاسخ داد: چه نیازی هست که بدانیم کجا می‌رویم؟ خداوند برای ما تصمیم گرفته است. این گل‌های زرد بزرگ را که شاه‌پسند درختی می‌نامند می‌شناسی؟ آنها به خورشید نگاه می‌کنند و با گرداندن ساقه‌های رامشان در جهت آفتاب مدام رو به خورشید دارند. برادر لئون ما هم مانند این گل‌ها باشیم، مدام خدا را نگاه کنیم و او هم راه را به ما نشان خواهد داد.



فرانسوا گفت: چه خوب است که انسان دیگر اراده‌ای نداشته باشد، «من» خود و نام خود را فراموش کرده و با عمیق‌ترین اعتماد خویشتن را به اراده‌ی خداوند تسلیم می‌کنم! آزادی همین است! برادر لئون اگر از تو بپرسند به عقیده‌ی تو آزادترین انسان کیست بگو کسی که خودش را غلام خدا کرده است! زیرا هرگونه آزادی دیگر خود يك بردگی است.



فرانسوا گفت: بدا به حال روستایی که در آنجا جز قدیسین کسی نباشد و اندکی بعد افزود: بدا به حال روستایی که در آنجا قدیس نباشد!



می‌پرسیدم: «چرا روان از کالبد با این جدیت محافظت می‌کند؟ آیا بهتر نیست آن را رها کند تا از بین برود؟ و بدینسان روان آزاد شود!»

فرانسوا سرش را تکان داد: «بی‌تردید برای این است که روان خرك ديگري ندارد که بر آن سوار شود. بنابراین مرکبش را تا پایان سفر آب و خوراك مي‌دهد. آنگاه شادمانه با يك لگد خرك را به زمین بازمي‌فرستد تا بار ديگر به خاك تبديل شود.»

دو پرنده ديگر آمدند کنار پرنده‌ي اول و بنا کردند به خواندن. فرانسوا گفت: «راه بيفتيم، باران بند آمده است، خدا يار ما باد». کوشيد برخيزد اما زانوهایش خم شدند و افتاد. - برادر فرانسوا خرك خسته است بگذار بيچاره اندكي استراحت کند وگرنه نمي‌تواند تو را دورتر از این ببرد.

- نبايد اجازه داد خرك هر چه دلش مي‌خواهد انجام دهد. من اگر به حرف‌هاي او گوش داده بودم هنوز در خانه‌ي پدرم بودم و هر شب زير پنجره‌ي دخترها آواز سر مي‌دادم و بساط ساز و آواز بيا مي‌کردم. بيا به من کمک کن تا از جا برخيزم! زير بازوهایش را گرفتم و ياري‌اش دادم تا بپاخيزد و تا چند قدم هم که بسوي درمي‌رفت تلوتلو مي‌خورد. بيرون همه چيز خيس بود. سنگ‌ها مي‌درخشيدند، خاك به گل تبديل شده بود و آسمان سياه بر آن سنگيني مي‌کرد. از كاج‌ها که زير رگبار کوبيده شده بودند رايحه‌ي عسل به مشام مي‌رسيد. گفتم: «دوباره باران خواهد آمد»

- ببارد! روان از جلدش محافظت مي‌کند تا زير باران آب نشود، پس نترس و پيش برو!



گفتم: «اسقف ما را سرزنش خواهد کرد»

گفت: «او خوب مي‌کند که ما را سرزنش مي‌کند ما هم خوب مي‌کنيم که آواز مي‌خوانيم! نوازنده را صدا کن!»



مدام جمعیت از روستاهای دوردست و از شهرهای بزرگ سرازیر می‌شدند و ازدحام می‌کردند. بوی قدیس آنها را هدایت می‌کرد. این مردم عبارت بودند از زائران، بیماران روانی و جسمی. آنها به او دست می‌زدند و پاهایش را می‌بوسیدند. فرانسوا به آنها چند کلمه‌ای می‌گفت، کلماتی ساده که از یاد آنها رفته بود: عشق، اتحاد، فروتنی، امید، فقر. و این کلمات ساده برای نخستین بار روی لب‌های او معنایی عمیق پیدا می‌کردند. برخی از مردم چنان تغییر می‌کردند که در بازگشت خانواده‌هایشان آنها را باز نمی‌شناختند. آنگاه زائران تازه‌ای به راه می‌افتادند تا به نوبه‌ی خویش از مرهم تسلی‌بخشی که از دهان او جاری می‌شود قطره‌ای بدست آورند. (پایان نقل قول از کتاب سرگشته راه حق، نوشته کازانتزاکیس)

- استاد، شاگرد را برای دیدن فیلم به سینما برد، تقریباً در انتهای فیلم و در اوج هیجان آن، دست شاگرد را تکان داد.

- بله استاد!

- چرا این جا هستی؟

- استاد فیلم خوبی است، صحبت کردن را بگذارید برای بعد.

- چرا خوب است؟

- جالب است، بعداً می‌گویم، لطفاً سکوت را رعایت کنید.

- از آن بیرون بیا. بیدار شو. همه‌اش پندار است.

شاگرد با رنجش گفت: استاد چند دقیقه بیشتر به آخر فیلم نمانده و آن وقت می‌توانیم هر چقدر که می‌خواهیم حرف بزنیم. لطفاً حالا بگذاری فیلم را تماشا کنم

- چرا این جا هستی؟

- استاد! برای این که شما گفتید به سینما برویم!
- می‌توانستی نیایی، می‌توانستی بگویی نه متشکرم!
- این فیلم را دوست دارم...
- مردی از ردیف جلو برگشت و لحظه‌ای نگاه کرد
- استاد! من این فیلم را دوست دارم، آیا در این موضوع اشکالی است؟
- استاد گفت: به هیچ وجه
- و تا پایان فیلم دیگر حتی يك کلمه حرف نزد
- پس از پایان فیلم استاد پرسید: هر کسی که به تماشای فیلم می‌رود... چرا می‌رود؟ وقتی که فقط پندار است.
- خوب تفریح است
- لذت‌بخش است، این است دلیل اول. درست است
- می‌تواند آموزنده باشد
- خوب همیشه همین‌طور است. یادگیری، این دلیل دوم است
- فانتزی، فرار
- لذت‌بخش است، دلیل اول
- دلائل تکنیکی. این که چگونه يك فیلم ساخته می‌شود
- یادگیری، دلیل دوم
- فرار از ملامت
- فرار، این را قبلاً گفتم
- بودن در کنار دوستان
- این دلیل رفتن به سینما است، دلیل دیدن فیلم نیست. به هر حال
- لذت‌بخش است، دلیل اول.

هر آنچه شاگرد بیان می‌کرد، توسط دو انگشت استاد شمرده می‌شد. استاد اضافه کرد:

- يك فيلم مانند يك دوره‌ي زندگي است. پس چرا بايد انساني يك دوره‌ي زندگي بد را برگزیند. وانگهی تو مجبور نیستی که فیلم‌های دیگران را تماشا کنی و آنان نیز مجبور نیستند که فیلم تو را تماشا کنند، به این می‌گویند آزادی! تعجب خواهی کرد که چرا بعضی‌ها اندوهگین هستند، آنها اندوهگین هستند چرا که انتخاب کرده‌اند که اندوهگین باشند. فیلم امشب را بیشتر برای خاطر اینکه من می‌خواستم تماشا کردی. بیشتر مردم دوره‌های زندگي را انتخاب می‌کنند، به خاطر اینکه از انجام کارها با یکدیگر لذت می‌برند. برای دیدن این فیلم‌ها بلیط می‌خریم با پذیرش اینکه حقیقت ندارند. اما آن کسی که نمی‌خواهد بهایی بپردازد نمی‌تواند بر این سیاره یا در هیچ نوع سیستم فضا - زمان ظاهر شود، اما فراموش نکن که فضا - زمان تقریباً يك مدرسه‌ي ابتدائي است، اما مردم زیادی در پندار باقی می‌مانند، حتی اگر کسالت‌آور باشد. آنها نمی‌خواهند که چراغ‌ها زود روشن شود.

- مردی به دوستش در مورد سفر اخیرش به اروپا گفت: «می‌دانی من با دوستم سمیور به اروپا رفتیم. سمیور را می‌شناسی، همان که افلیج است و عصایی زیر هر بازو دارد. خوب ما اول به لندن رفتیم و از برج لندن دیدار کردیم. من تا آخرین اوج برج بالا رفتم، ولی سمیور بیچاره، افلیج، همان که عصایی زیر هر بازو دارد نتوانست بالا بیاید.

سپس به پاریس رفتیم و در آنجا من باز هم از برج ایفل بالا رفتم، ولی سمیور بیچاره‌ي افلیج، همان که عصایی زیر هر بازو دارد، او نتوانست بالا بیاید. و بالاخره به ایتالیا رفتیم و عاقبت با پاپ ملاقات خصوصی داشتیم. پاپ وارد اتاق شد. به سمیور نگاه کرد، همان افلیج، با عصایی زیر هر بازو و سپس پاپ

به طرف او رفت و بوسه بر گونه‌ی راست سمیور زد و سپس به طور جادویی، سمیور عصای دست راستش را انداخت. سپس پاپ به سمت چپ سمیور رفت و بوسه‌ای بر گونه‌ی چپش زد و بار دیگر به طور جادویی، او عصای چپش را هم انداخت.»

دوستش پرسید: «خب بعد چه شد؟»

«خوب تو که می‌دانی، سمیور فلج است، روی باسن به زمین خورد».

- نخستین روزی که مرید نزد مرشد رسید تنها کاری که کرد این بود که پای مرشد را لمس کرد و سپس برای دوازده سال در سکوت نزد او زندگی کرد و هرگز يك سؤال نیز نکرد که چه کار کند. او فقط با اعتمادی عظیم منتظر بود. اگر نیاز به کاری باشد مرشد اینجا ست او به من خواهد گفت. اگر نیاز به کاری نباشد، آن وقت او نخواهد گفت، او فقط آنجا نشست. هزاران هزار سالک آمدند و رفتند. آنان همواره سؤال می‌کردند که چه کنند و چه نکنند، معنی این متون مقدس چیست؟ تعبیر آن کدام است؟ برخی این را می‌گویند و برخی آن را و .. بسیاری آمدند و رفتند و مرید فقط آنجا در سکوت نشسته بود. او آهسته آهسته از بین رفت. وقتی تو هر روز به ذهنت خوراك ندهی، از گرسنگی خواهد مرد. روزه‌ای واقعی.

پس از دوازده سال، مرشد رو به او کرد و در آغوشش کشید و گفت: «مرید، حالا می‌توانی بروی. تو رسیده‌ای». حتی يك کلام دیگر نیز ادا نشد.

- دو مرید در باغ مرشد قدم می‌زدند. آنان صبح و عصر پیاده‌روی می‌کردند. نوعی پیاده‌روی همراه مراقبه. این دو مرید هر دو سیگار می‌کشیدند. آنان می‌خواستند که از مرشد اجازه بگیرند. پس هر دو تصمیم گرفتند این مطلب را با مرشد در میان بگذارند.

روز بعد آنها در باغ ملاقات کردند. یکی بسیار عصبانی بود، مرشد اجازه سیگار کشیدن نداده بود، اما دیگری خوشحال و در حال کشیدن سیگار بود. اولی به استاد گفته بود: «آیا می‌توانم درحالی‌که مراقبه می‌کنم سیگار بکشم؟» و مرشد با خشم گفته بود: «نه»

دومی گفته بود: «آیا می‌توانم وقتی که سیگار می‌کشم مراقبه کنم؟» و مرشد گفته بود: «آری».

- راهبی از عارف پرسید: «وقتی من آرزو کنم که عارف شوم چه؟»
 عارف گفت: «چه کار عظیمی برای خودت درست کرده‌ای، این طور نیست؟»
 راهب پرسید: «وقتی کوشش در کار نباشد، آن وقت چه؟»
 عارف گفت: «آن وقت از پیش عارف هستی»

- يك تاجر ثروتمند مواد غذایی، به دستیارش گفت:

- «آیا گلوکز را با شربت مخلوط کردی؟»

- «بله قربان»

- «و در شکرها، ماسه سفید قاطی کردی؟»

- «بله قربان»

- «کاهوها و قارچ‌ها را خوب به آب بستی؟»

- «بله قربان»

- «و در شیر آب ریختی؟»

- «بله قربان»

- «خوب حالا می‌توانی برای مراسم دعا خودت را آماده سازی».

- پیرمرد فقیری در روستایی با پسرش زندگی می‌کرد. آنها اسب سفید زیبایی داشتند. آنها با وجود فقر بسیار، هرگز اسب را نفروختند. يك روز صبح که از خواب برخاستند اسب رفته بود.

اهالي دهكده نزد پيرمرد آمدند و گفتند: «پيرمرد احمق! ما از قبل مي دانستيم كه روزي اين اسب را از تو خواهند دزديد، چقدر خوب بود اگر اسب را فروخته بودي؛ اما حالا عجب بدبخت شده اي!»

پيرمرد گفت: «معلوم نيست، قضاوت نكنيد»
فردا اسب بازگشت به همراه پنج ماديان.

اهالي دهكده گفتند: «حق با تو بود، ما اشتباه مي كرديم، اين يك خوش شانسِي بود»

پيرمرد گفت: «معلوم نيست، قضاوت نكنيد»
چند روز بعد دست پسر ك كه در حال تعليم يكي از آن اسبان بود، در اثر سقوط از اسب، شكست.

مردم گفتند: «عجب بدشانسِي، چقدر بد!»
پيرمرد گفت: «معلوم نيست، قضاوت نكنيد»
جنگ درگرفت، سربازان امپراطور به دهكده ريختند و جوانان را براي سربازي بردند. اما پسر دست شكسته را رها كردند.

اهالي گفتند: «چه خوب، چه خوش شانسِي!»
پيرمرد گفت: «معلوم نيست، قضاوت نكنيد»

و اين داستان ادامه دارد، شما خود مي توانيد بقيه ي آن را بنويسيد.
- سال ها قبل در بنگال مردِي بنام باتوجي زندگي مي كرد. پدرش به او گفت كه تو اكنون چهل ساله شده اي اما تاكنون به معبد نيامده اي. او گفت: پدر تو تاكنون شصت سال است كه به معبد مي روي اما عوض نشده اي. باشد، خواهم رفت اما تنها يك بار، اگر در من اثري نكرد ديگر نخواهم رفت.
فردا صبح باتوجي به معبد رفت. او ديگر هرگز بازنگشت. او در معبد جان به جان آفرين تسليم كرد.

- جشن بزرگی در یکی از شهرهای چین برپا شد. مردم شهر هم در این جشن شرکت داشتند. شب بود، در بیرون شهر چاهی بی حفاظ بود. رهگذری از آنجا عبور می کرد که در چاه افتاد. در ته چاه هر چه فریاد زد هیچ کس صدای او را نشنید.

پس از مدتی يك راهب بودایی که تشنه بود بر لب چاه آمد. او به درون چاه نگاه کرد و مردی را دید که در چاه افتاده است و کمک می خواهد.

راهب گفت: «هیچ کس نمی تواند دیگری را نجات دهد، بودا فرموده: خود همانند چراغی راه خود را روشن کنید، نجات دادن دیگران غیرممکن است. منتظر کسی نباش تا تو را نجات دهد. علاوه بر این بودا گفته که هر کس نتایج اعمال خود را تحمل می کند. حتماً تو در گذشته گناہانی داشته ای که حالا باید این رنج و ناراحتی را تحمل کنی. بنابراین خیلی سر و صدا نکن و آرام باش.»
مردی که در چاه افتاده بود گفت اول مرا نجات بده، بعد حتماً به سخنرانی تو گوش خواهم داد. در حال حاضر گوش دادن به سخنرانی تو برایم غیرممکن است.

راهب بودایی هیچ توجهی به او نکرد و راه خودش ادا می داد زیرا بودا گفته است: در کارهای دیگران به هیچ وجه دخالت نکنید.

سپس يك راهب کنفوسیوسی که از نزدیک چاه می گذشت صدای مرد را شنید که می گفت: «مرا نجات دهید، چیزی نمانده که بمیرم»

راهب کنفوسیوسی گفت: «حق با کنفوسیوس است؛ او گفته است که هر چاهی حتماً باید با دیوار محافظت شود، تو اصلاً نگران نباش، ما حتماً جنبشی را بنیان خواهیم نهاد که دور تا دور تمامی چاه های کشور را حفاظ بکشد. ما دولت را وادار می کنیم که حتماً این کار را انجام دهد.

مرد گفت: «ولي تا آن زمان من تلف شده‌ام. اين کار شما چه کمکي به من مي‌تواند بکند؟»

راهب پاسخ داد: «در اين مورد فرد اصلاً مهم نيست. افراد مي‌آيند و مي‌روند. مسأله‌ي مهم اجتماع است. تو مي‌تواني با اميد و آرامش بميري که اين اتفاق ديگر براي هيچ کس رخ نخواهد داد. کنفسيوس يك اصلاحگر اجتماعي است.»

پس از اين راهب، يك ميسيونر مسيحي از کنار چاه مي‌گذشت. او به درون چاه نگاهی انداخت و حتي قبل از آنکه مرد سخني بر زبان آورد، کيفش را باز کرد و طنابي به درون چاه انداخت. ميسيونرهاي مسيحي هميشه براي کمک کردن آماده هستند. به مرد گفت: «طناب را محکم بگير، همين حالا تو را بيرون مي‌کشم.»

مرد از چاه درآمد و به پاي ميسيونر افتاد و از او تشکر و قدرداني کرد و گفت: «تو تنها مرد مذهبي‌اي هستي که من ديدم.»

ميسيونر در پاسخ به او گفت: «اشتباه نکن، عيسي مسيح فرموده است تا زماني که خدمتگزار کمترين و بي‌مقدارترين بندگان خداوند نباشيد، نخواهيد توانست به قلمرو خداوند وارد شويد. خدمت به ديگران نوعي تلاش و تمرين معنوي است. تنها راه رسيدن به بهشت خدمت کردن است. بنابراين هر چقدر مي‌تواني به چاه‌هاي مختلف يفت، زيرا من تنها ميسيونر مسيحي نيستم که آماده است تا تو را نجات دهد. حتي به فرزندان نيز آموزش بده تا در چاه بيفتند تا همهي ميسيونرها بتوانند به راحتی خدمت کنند. در غير اينصورت چگونه ما خواهيم توانست وارد بهشت شويم!»

- به يکي از استادان ذن گفتند: حالا که شما به کمال رسيده‌ايد چگونه زندگي مي‌کنيد؟

جواب داد: «چوب خرد می‌کنم، از چاه آب می‌کشم و کارهای عادی و روزمره انجام می‌دهم.»

- روزی مردی نزد ناگارجونا یکی از عارفان بودایی آمد و گفت: «من بسیار علاقه‌مندم مراقبه کنم ولی نمی‌توانم بر نام خداوند مراقبه کنم. ذهنم دائماً به این طرف و آن طرف می‌گریزد!»

عارف نگاهی به او انداخت و گفت: «آیا تاکنون در زندگی‌ات چیزی را دوست داشته‌ای؟»

او گفت: «بله، گاو مرا!»

عارف گفت: «خوب، اکنون به غار برو و تنها به گاو فکر کن و دائماً او را بیاد آور.»

چند روز بعد عارف به سراغ آن مرد رفت. به غار رسید و او را صدا زد و گفت: «آیا می‌توانی از غار بیرون بیایی؟» مرد تلاش کرد ولی نتوانست، عارف گفت: «چه اتفاقی افتاده است؟» مرد پاسخ داد: «آیا نمی‌بینی؟ دهانه‌ی غار تنگ است، من با شاخ‌های به این بزرگی نمی‌توانم!»

شما تبدیل به آنچه درباره‌ی آن فکر می‌کنید می‌شوید. از طریق مراقبه می‌شود هویتی جدید کسب کرد.

- یکی از حاکمان به دیدن جاشوا آمد. روی کاغذی نوشت: «من فلان کس هستم و می‌خواهم شما را ببینم.» سپس کاغذ را به

پیشکار داد. جاشوا به محض خواندن کاغذ، آنرا مچاله کرد و دور انداخت.

به حاکم گفتند. او زیرک بود، بر روی کاغذ دیگری نوشت: «دوست دارم شما را ببینم.»

جاشوا گفت بیاید. حاکم از جاشوا پرسید: «دلیل این رفتار دوگانه چه بود؟»

جاشوآ گفت: «ما ماسک‌ها را به مجلس‌مان راه نمی‌دهیم، ما طالب دیدار با آدم‌ها هستیم.»

- پیرزنی سی سال به عابدی خدمت کرده بود. روز مرگ پیرزن رسید. او زنی بدکاره را صدا زد و گفت: «به محل عبادت عابد برو و او را بفریب!» زن بدکاره به آنجا رفت و درب کلبه را باز کرد. عابد نگاهی به او انداخت و از جا جهید و گفت: «چرا به اینجا آمده‌ای؟ زود از اینجا برو!» آن زن نزدیک‌تر شد. عابد از کلبه گریخت و فریاد زد: «مردم او می‌خواهد مرا اغوا کند!»

زن نزد پیرزن بازگشت. پیرزن عده‌ای را فرستاد تا کلبه‌ی عابد را آتش زدند. بعد به آن زن گفت: «این عابد سی سال عمرش را تلف کرده است! او مثل کودکان نیست، او آدم نشده! او شهوتش را پنهان کرده است پشت زهدش! چرا او باید به سرعت تو را زنی بدکاره قلمداد کند؟ چرا باید گمان کند برای اغوای او آمده‌ای؟ می‌توانست بگوید: بفرمائید بنشینید، آیا فرمایشی دارید؟ او حداقل باید ذره‌ای عاطفه در وجود خود می‌داشت!»

- مردی فرانسوی به همراه راهنمایی عرب از بیابان می‌گذشت. هر روز عرب بر شن‌های داغ زانو می‌زد و با خدایش راز و نیاز می‌کرد. یک روز فرانسوی گفت: «از کجا می‌دانی که خدایی هست؟» عرب خندید و گفت: «از کجا فهمیدم که دیروز شتری و نه آدم، بلکه شتری از اینجا عبور کرده است؟ مگر از روی رد پای باقی‌مانده در شن‌ها نبود؟» و با اشاره به خورشید که در حال غروب بود گفت: «این رد پا، مال انسان نیست!»

- اوشو می‌گوید: روزی مردی آمد و گفت: «تو فرشته‌ای؟» گفتم: «درست می‌گویی.» او همان‌جا نشست. مرد دیگری آمد و گفت: «تو دست‌کمی از شیطان نداری!» گفتم: «درست می‌گویی.» اولی دست‌پاچه شد و گفت:

«منظور تان را نمی فهمم، شما به من گفتید که راست می گویم، به این آقا هم گفتید که راست می گوید. نمی توانیم هر دو بر حق باشیم!»

اوشو گفت: «نه تنها شما که میلیون ها نفر از مردم می توانند در باره ی من درست فکر کنند. چون هر چه راجع به من بگویند، راجع به خودشان گفته اند. آنها چطور می توانند مرا بشناسند؟»

مرد گفت: «پس شما کی هستید؟»

اوشو گفت: «من خودم هستم، من از خودم برداشتی ندارم. احتیاجی به این کار نیست. من صرفاً از این که خودم هستم، خوشحال و راضی ام!»

- مردی مجبور شد دورانی را در جهنم سر کند. با کمال تعجب دید که در آنجا تمام امکانات رفاهی وجود دارد، تنها یک تفاوت: به سر سفره ی غذا، چنگال ها و قاشق هایی به طول ۲ متر قرار داشت. رساندن غذا به دهان ممکن نبود. از اینرو تمام اهل جهنم در غذایی طاقت فرسا بسر می بردند. آنها از گرسنگی به پوست و استخوان بدل شده بودند. بالآخره دوران جهنم به سر رسید و آن مرد را به بهشت بردند. با کمال تعجب آنجا نیز مانند جهنم بود، هیچ تفاوتی نبود، حتی در سر سفره ی غذا باز هم قاشق ها و چنگال هایی دومتري قرار دارند. اما در آنجا هیچ کس گرسنه نبود: هر کس قاشق را پر می کرد و در دهان دیگری می گذاشت.»

- استاد ذن، موان، تنها یک جانشین داشت. نام او شو جو بود. هنگامی که شو جو دوران شاگردی ذن را به پایان رساند، موان او را به اتاقش فرا خواند و گفت: «من دیگر پیر شده ام، تا آنجا که می دانم تو تنها کسی هستی که آموزه هایم را ادامه خواهد داد. بیا، این کتاب را بگیر. این کتاب از استادان گذشته دست به دست گشته تا به من رسیده. هفت نسل گذشته، آن را خوانده اند و هر کدام چیزی بر آن افزوده اند. من نیز نظراتم را بر آن خوانده اند و

چيزي بر آن افزوده‌ام. اين کتاب ارزشي فوق‌العاده دارد. من اين کتاب را به نشانه‌ي انتخاب تو به جانشيني خود، به تو هديه مي‌کنم.»

شوجو جواب داد: «لطفاً کتاب را نزد خود نگه دارید. من ذن را بدون واسطه‌ي کتاب‌ها از شما آموخته‌ام.» موان گفت: «اين را مي‌دانم، اما اين کتاب هفت نسل دست به دست گشته و تمام تعليم و تربيت ما در آن است.» باز شوجو گفت: «لطفاً کتاب را نزد خود نگه دارید. من ذن را بدون واسطه‌ي کتاب‌ها از شما آموخته‌ام.»

شاگرد و استاد مشغول صحبت کردن در کنار آتش بودند که ناگهان شوجو احساس کرد کتاب در دستش است، او بلافاصله کتاب را به ميانه شعله‌هاي آتش انداخت.

موان فریاد کشید: «چه مي‌کنی؟» شوجو نیز با فریاد جواب داد: «توجه مي‌کنی؟»

موان خود، سال‌ها قبل اين کتاب را از استادش دریافت کرده بود، آنرا گشوده بود. کتاب سفید بود.

- مردی در جاده‌اي رانندگی مي‌کرد. او برای يك لحظه گمان کرد که راه را اشتباهي مي‌رود. او گدایی را کنار جاده دید. بنابراین، ماشین را نگه داشت و از گدا پرسید: «آیا اين جاده به دهلي مي‌رود؟» گدا گفت: «نمي‌دانم.» مرد پرسید: «آیا آن جاده به دهلي مي‌رود؟» گدا گفت: «نمي‌دانم.» مرد که از پاسخ‌هاي گدا کلافه شده بود با عصبانیت گفت: «پس تو چيزي نمي‌دانی، جاهل هستی.» گدا خندید و گفت: «اما من گم نشده‌ام!»

- او يك حقوقدان بود. حقوقدانی بسيار بزرگ و مشهور. يك بار از جانب يك مہاراجه‌ي هندی در يك پرونده‌ي محرمانه‌ي دولتي در لندن دفاع کرد. او فراموش کرد و يك ساعت عليه موکل خودش بحث کرد. حتي قاضي نگران

شده بود. وکیل مدافع مخالف، نمی‌توانست آنچه روی می‌داد را باور کند. همه چیز حسابی به هم ریخته بود و تمام دادگاه نمی‌توانست آنچه روی می‌داد را باور کنند. آن مرد چنان اقتداري داشت که هیچ‌کس نمی‌توانست حرف او را قطع کند. حتی دستیارش چند بار کت او را کشید، اما او متوجه نشد. دست آخر وقتی سخنانش به پایان رسید، دستیارش در گوشش گفت: چکار کردید؟ شما کاملاً پرونده را نابود کردید. ما علیه این مرد نیستیم، ماله او هستیم.

دکتر به خود آمد و گفت: آقای قاضی اینها مباحثی بودند که می‌توانستند علیه موکل من اقامه شوند! حالا من این‌ها را تکذیب می‌کنم. او شروع به تکذیب کرد و پرونده را برنده شد.

- خروش‌چف با تقبیح جنایت‌های استالین جهان را شگفت‌زده کرد. هنگام سخنرانی‌اش يك نفر از میان جمعیت فریاد برآورد: رفیق خروش‌چف، وقتی بی‌گناهان قتل‌عام می‌شدند، شما کجا بودید؟

خروش‌چف گفت: «هر کس این را گفت از جایش برخیزد.» اما هیچ‌کس برنخواست. خروش‌چف گفت: «در آن زمان من هم همان جایی بودم که الان شما هستید.»

اگر خود را جایی دیگران نگذاریم، قضاوت کردن درباره‌ی آن‌ها بسیار آسان است.

- در یکی از افسانه‌های ذن، داستان استاد یی آمده است که همواره دستور می‌داد گربه‌اش را که مزاحم مراقبه‌ی شاگردان‌اش می‌شد، محکم ببندند. زمان گذشت، استاد و گربه و شاگردان همه مردند.

صد سال بعد يك نفر رساله‌ای معتبر درباره‌ی اهمیت بستن گربه به هنگام مراقبه نوشت.

- کوئیلو می‌گوید شبی يك خانم هلندي از من پرسید برزیل چگونه جایی است. شروع کردم به صحبت درباره‌ی مشکلات مان. فقدان آزادی، بدبختی و مشکلات.

سپس گفتم: اما شما در بهترین مکان دنیا زندگی می‌کنید. زندگی در بهشت چگونه است؟ گفت: آشغال‌ترین جای دنیا است. این جا همه چیز قطعی است. نه مبارزه‌ای و نه هیجانی!

- فردی به سقراط نزدیک شد و گفت: «می‌خواهم به شما مطلبی را بگویم» سقراط گفت: «نخست، آیا آنچه می‌خواهی بگوئی حقیقت است؟ دوم آنکه آیا به من مربوط است؟ سوم آنکه آیا نفع من در دانستن آن است؟ آن هم اکنون؟»

آن مرد با تعجب گفت: «حقیقت؟ مفید؟ مربوط؟»

سقراط خندید و گفت: «پس خود را نگرانش نکن!»

- دو زندانی سیاسی پس از سال‌ها به هم رسیدند واز خاطره‌ها سخن گفتند. در اوج صحبت یکی پرسید: چند سال در زندان ماندی؟ دیگری پاسخ داد: دو سال، من شکنجه‌هایی کشیدم که هیچ کس نمی‌تواند تحمل کند، جلوی چشم‌هایم به هم‌سرم تجاوز کردند، اما مسئولان این کار هرگز دستگیر و محکوم نشدند!

- بسیار خوب، آیا روح تو آنها را بخشیده است؟

- معلوم است که نه!

- پس هنوز زندانی آنها هستی!

- خانم نانسی در رشته‌ی جانورشناسی دانشگاه میشیگان تحصیل کرد. سپس برای تحقیقات میدانی بر روی زندگی گوریل‌ها عازم کنیا شد. او سخت به گوریل‌هایی که در شرف انقراض بودند علاقه‌مند شد.

او ده سال در جنگل‌های مرطوب آن نواحی در شرایط سخت زیست تا از گوریل‌های باقیمانده حمایت کند. او گروهی برای مبارزه با شکار و قاچاق این حیوان تشکیل داد.

او ده سال مبارزه کرد. قبر او اکنون در وسط جنگل‌های کنیا، در محل کمپ او قرار دارد. او شبانه در حالیکه در اتاق کارش در خواب بود به قتل رسید. توسط بومیان محلی، همان شکارچیان غیرقانونی گوریل‌ها.

بسیاری از او به عنوان یک اسطوره‌ی حمایت از حیات وحش یاد می‌کنند. اما در پرونده‌ی پلیس محلی چنین درج شده است که او گروه‌های نظامی خشنی برای کشتن شکارچیان غیرقانونی تشکیل داده بود. او برای حفظ نسل گوریل، بومیان بسیاری را تا حد مرگ شکنجه کرده بود و چند نفر را بدست خود به قتل رسانده بود. او و شبه‌نظامیان تعلیم‌دیده‌اش، شکارچیان را شناسایی کرده، آنها را ربوده، سر و دو مچ دست آنها را قطع می‌کردند، یعنی همان کاری که شکارچیان بومی با گوریل‌ها می‌کردند. زیرا سر و دو دست گوریل به قیمت گزافی به فروش می‌رسید.

هنگامی که جسد نانسی را یافتند، جسد او نیز فاقد سر و دست بود. این داستان به خوبی نشان می‌دهد که گاهی خیر محض چگونه به شر محض بدل می‌شود.

- این داستان راجع به پیرزنی است که با اتوبوس سفر می‌کرد. پیرزن بسیار مضطرب بود و دائماً با ترس و لرز از راننده سؤال می‌کرد که اکنون کجا هستند و اتوبوس کجا توقف کرده است؟

غریبه‌ای که در کنار پیرزن نشسته بود گفت: «نگران نباش، راهنمای اتوبوس هر کجا که می‌ایستیم نام آن مکان را اعلام می‌کند. اگر این آرامت نمی‌کند و

هنوز هم نگرانی، می‌توانم راهنمای اتوبوس را صدا کنم تا به او بگویی که می‌خواهی کجا پیاده شوی! او مراقب خواهد بود تا تو از مقصدت جا نمایی»
غریبه راهنمای اتوبوس را صدا کرد.

پیرزن گفت: «یادتان باشد من نمی‌خواهم اشتباهاً پیاده شوم و یا خدای ناکرده از مقصدم جا بمانم، زیرا عجله دارم!»

راهنما گفت: «نگران نباشید. من مقصدتان را یادداشت می‌کنم و صدایتان خواهم زد. درضمن قبل از رسیدن به مقصدتان شخصاً نزدتان می‌آیم تا رسیدن به مقصد را گوشزد کنم. پس کاملاً آرام باشید»

پیرزن عرق‌ریزان و نگران، با ترس گفت: «آره بسیار متشکرم. لطفاً یادداشت کنید، می‌خواهم آخرین ایستگاه، یعنی ترمینال اتوبوس‌ها پیادم شوم»

- «حال که در آخرین ایستگاه پیاده می‌شوید، پس چرا اینقدر نگرانید؟ چطور ممکن است که از آن جا بمانید؟ از همین حالا راحت و آرام باشید.»
هستی دائماً در حال حرکت است؛ بسوی بالاترین نقطه یعنی تکامل.



آقای الطافی همدانی

- روزي اسکندر به دیوژن برخورد. اسکندر مجذوب آرامش عمیقی شد که از دیوژن متساع بود. به او گفت: «آرزویی بکن!»

دیوژن گفت: «از کنار آفتاب، به کناری برو. زیرا سایه‌ات جلوی نور خورشید را گرفته است. همین!»

اسکندر گفت: «ای کاش خداوند به جای این که مرا اسکندر خلق می‌کرد، دیوژن خلقم می‌کرد!»

دیوژن خندید و گفت: «همین حالا هم کسی جلوی تو را نگرفته است»

اسکندر کمی فکر کرد و گفت: «الان نه، به هند می‌روم تا دنیا را فتح کنم»

دیوژن گفت: «پس از آن چه می‌کنی؟»

اسکندر گفت: «پس از آن، استراحت خواهم کرد»

دیوژن گفت: «تو دیوانه‌ای! من همین حالا استراحت می‌کنم و نیازی هم به فتح دنیا نمی‌بینم... من به تو می‌گویم که اگر همین حالا استراحت نکنی، دیگر هرگز نخواهی توانست که این کار را بکنی. زیرا تو در میانه‌ی راه سفر استراحت خواهی مرد!»

همه در میانه‌ی راه سفرشان، پیش از فتح هند می‌میرند.

- شمشیرزن ناگزیر شد برای عبور از دریاچه به کرجی مرد فقیری سوار شود. هنگامی که سوار کرجی شد سامورایی دیگری که مرد بسیار بی‌ادب و ظاهراً مشروب زیادی نوشیده بود سوار کرجی شد و با دیدن شمشیرزن از او پرسید: به کدام مکتب شمشیرزنی تعلق داری؟ شمشیرزن گفت: به مکتب عدم استفاده از شمشیر...

در آن هنگام کرجی به وسط دریاچه رسید. سامورایی لبخند تمسخرآمیزی زد و گفت: میل دارم مکتب مسخره‌ی تو را ببینم! و سپس شمشیر خود را از نیام کشید.

شمشیرزن گفت: لطفاً صبر کنید. داخل این کرجی شلوغ است، مردم زخمی خواهند شد، مردمی معصوم و بی‌گناه. بهتر است که به جزیره برویم تا بهتر بتوانیم مبارزه کنیم.

سامورایی مست رو به هدایت‌کننده کرجی کرد و گفت: ما را به سمت آن جزیره هدایت کن. سامورایی مست بی‌اندازه مایل بود از داخل کرجی بیرون بجهد و شروع به مبارزه کند. از اینرو به سرعت بر ماسه‌ها پرید و شمشیرزن نیز به سرعت پاروی هدایت‌کننده‌ی کرجی را برداشت و کرجی را دوباره به سمت وسط دریاچه هدایت کرد و درحالی‌که مرد سامورایی را در جزیره رها می‌ساخت گفت: همان‌طور که می‌بینی، این است مکتب «عدم استفاده از شمشیر!»

- مرد ثروتمندی نزد بودا رفت. او می‌خواست کاری برای انسان‌ها انجام دهد. پس به بودا گفت: «فقط به من بگوئید چه کاری انجام دهم! فرزندی ندارم، هم‌سرم نیز از دنیا رفته است، با پول زیادی که در اختیار دارم می‌توانم کارهای زیادی انجام دهم!»

بودا با نگاهی بسیار غمگین به او نگریست و ساکت باقی ماند. مرد پرسید: «چرا سکوت می‌کنید؟ من اکنون آماده‌ام تا به انسان‌ها خدمت کنم. مگر شما همیشه راجع به همدردی و شفقت با انسان‌ها صحبت نمی‌کردید. نگران پولش نباشید. فقط وظیفه‌ای به من محول کنید» بودا به او گفت: «متوجه گفته‌های شما هستم. ولی متأسفم. شما هیچ کاری نمی‌توانید انجام دهید. زیرا هنوز وجود ندارید. انسان قبل از این که بتواند کاری انجام دهد باید وجود داشته باشد. مهم این نیست که تو پول داری، مسئله اینجاست که تو وجود نداری!»

- گفته‌اند که دیوانه‌ای از دیوانه‌خانه گریخت. او یک استاد فلسفه و انسانی بسیار باهوش بود. هنگامی که گریخت با خود تصمیم گرفت کاری کند که هیچ کس به او مشکوک نشود تا نتوانند او را دوباره دستگیر کنند. او در ذهنش گشت

و گشت و عاقبت تنها دو گزاره‌ی کاملاً درست پیدا کرد زیرا او می‌خواست دیگر جمله‌ی بی‌معنایی نگوید. او باید فقط از جملات کاملاً درست استفاده می‌کرد تا کسی نتواند در گفته‌هایش عیب و ایرادی پیدا کند. او خواست هیچ چیز مشکوک و اثبات‌نشده‌ای بر زبان نیاورد.

او تنها دو گزاره پیدا کرد؛ یکی این که «زمین گرد است» دیگر آنکه «دو، دوتا می‌شود چهارتا» ظرف سه روز دستگیرش کردند!

– گفته‌اند يك بار سالکی نزد استاد بزرگ آمد. سالک گفت: «من در صومعه‌های بسیاری بوده‌ام و چیزهای بزرگی آموختم‌ام و حالا به نزد شما بزرگ‌ترین استاد آمده‌ام.»

استاد نگاهی به مرد انداخت، آن مرد در نظرش يك جادوگر آمد. استاد گفت: «چه چیز یاد گرفته‌ای؟ به من نشان بده!»

این يك پرسش نادر بود که تاکنون از مرد پرسیده بودند. بله همه‌ی آنها سؤالاتی پرسیده بودند و چون سالک تجربه‌ی زیادی داشت، پاسخ‌های مفصلی به آنها می‌داد. او سی سال را به سلوک گذرانده بود و رازهای این نوع بده بستان‌ها را خوب می‌دانست. اما سؤال "داشته‌هایت را به من نشان بده" سؤال نادری بود. چطور می‌توانست فلسفه‌ی خود را به نمایش گذاشت؟

مرد ندانست چکار کند، پس همانطور قیافه‌ی حق به جانبی گرفت و سرش را پائین انداخت. استاد خندید و با دست خود بر سر او زد و گفت: «تو احمقی! از اینجا دور شو! ما به اندازه‌ی کافی عارف حق به جانب داریم. نمی‌توانی این همه شاگردی را که در این صومعه خود را به عارف بودن زده‌اند ببینی؟ دور شو و دیگر این طرف‌ها آفتابی نشو.»

جادوگران می‌توانند انسان‌های معروف و مقدسان بزرگی شوند. يك قدیس دروغین شدن ساده‌ترین روش برای کسانی است که به‌جایی نرسیده‌اند اما خودخواهی اقناع‌نشده‌ای دارند.

- مرد جوانی از سقراط سؤال می‌کند: «من می‌خواهم ازدواج کنم، توصیه‌ی شما چیست؟» مثل این که مرد جوان همه چیز را راجع به او و زنش شنیده بود. زن او می‌بایست زن خطرناکی باشد، عادت داشت که سقراط را کتک بزند! يك بار هم به روی سقراط آب جوش ریخته بود. نیمی از صورت او برای همیشه سوخت.

سقراط گفت: «تو باید ازدواج کنی».

مرد جوان گفت: «آیا پس از عمری زندگی با زنی چون زنتان باز مرا به ازدواج تشویق می‌کنید؟» سقراط گفت: «بله، اگر با زن خوبی ازدواج کنی، او تو را در زندگی موفق خواهد کرد و به تو روحیه خواهد داد و تو را به پیشرفت تشویق خواهد کرد و اگر زنی چون زن من نصیبت گردد، فیلسوف خواهی شد. زن من به من آموخت که چگونه بی‌پیرایه، بی‌تکلف، ضربه‌ناپذیر و متمرکز باشم. هر اتفاقی بیفتد بدبختی یا خوشبختی برای من یکسان است. او مرا چنین ساخته. به‌رحال تو نخواهی باخت. پس ازدواج کن!»

- سرخپوستان می‌گویند:

✓ ای روح بزرگ، قطره چه دارد تا به پای دریا بریزد

✓ سفید پوست بیگانه است چون برای او زمین مثل يك برادر نیست، بلکه مثل دشمن اوست، وقتی آن را تصرف کرد، باز هم به پیش می‌رود

✓ اگر ما سرخپوستان تصمیم به واگذاری زمینمان به سفیدپوستان بگیریم، با آنها شرطی داریم. مردان سفید باید با جانوران این سرزمین همچون برادران خود رفتار کنند.

✓ انسان تار تقدیر را نمی‌تند، بلکه او خود نیز تنها رشته‌ای تنیده در میان این تارها است. هر آنچه بر این تارها روا دارد بر خود روا داشته.

✓ وجود هر چیزی در روی زمین دلیلی دارد. هر فرد مأموریتی دارد. این بینش سرخپوست نسبت به هستی است.

✓ يك رئیس: من فقیر و بی‌چیز هستم. اما رئیس این مردمم. ثروت برای ما فایده‌ای ندارد، آنرا نمی‌توانیم به جهان دیگر ببریم. ما ثروت نمی‌خواهیم.

✓ هیچ يك از حیوانات شبیه هم نیستند. حتی آنها که از يك گونه‌اند. روح بزرگ (واکان تانکا) هر يك را آفریده تا بی‌مانند باشند و بر خود تکیه کنند.

✓ میان شاگرد و استاد، گفتگو هرگز با عجله و به طور ناگهانی شروع نمی‌شود و هیچ‌کس عجولانه چیزی نمی‌پرسد. هر اندازه که مهم باشد و هیچ‌کس با عجله پاسخی نمی‌دهد. اندکی مکث که فرصتی برای فکر کردن ایجاد می‌کند، از آداب راستین شروع و ادامه‌ی يك گفتگوست.

✓ دریافت جسمی و تمرکز ذهن بر افکار والا، هم جسم و هم روح را پاکسازی می‌کند. آن وقت ذهن فردی به هم‌سانی با ذهن شفاف‌بخش بزرگ که در بالای سر ماست، نزدیک‌تر می‌شود.

✓ ما هرگز از کسی خواهش نمی‌کردیم و اگر مجبور به چنین کاری می‌شدیم، خود را شماتت می‌کردیم. ما آموخته‌ایم که کشمکش‌های حقیر انسان‌ها برای روح بزرگ اهمیتی ندارد.

✓ وقتی به شکار می‌رویم، تیر ما نیست که موجب کشته شدن حیوان می‌شود. هر اندازه هم که کمان ما پر قدرت باشد، این طبیعت است که او را هلاک می‌کند. يك سرخپوست تنها به اندازه‌ی نیازش شکار می‌کند. اگر چند کبک در دام او اسیر شوند تنها یکی را انتخاب و بقیه را آزاد می‌کند. این کار نوعی احترام گذاشتن به طبیعت است و اسراف توهین است به طبیعت.

✓ تعالیم کهن سرخپوست این بوده که جدا کردن موجود روینده‌ای که می‌تواند ریشه کند، از زمین، کار اشتباهی است. می‌توان آن را قطع کرد اما نباید ریشه‌کنش کرد. هرگاه یک سرخپوست نیک بخواهد برای نیاز خود یکی از رویندگان را از میان بردارد، این کار را با اندوه و دعا برای بخشایش انجام می‌دهد.

✓ صدای روح بزرگ در آواز پرندگان، شرشر آب‌ها و رایحه‌ی گل‌های شنیده می‌شود.

✓ فرزند بزرگ‌ترین هدیه‌ی روح بزرگ در پاسخ به دعاها، صادقانه، قربانی‌ها و عمرهای آنهاست. به این ترتیب فرزند فرستاده‌ی روح بزرگ از طریق عامل غریزی انسان محسوب می‌شود.

✓ زمین وسیع است و حیوانات زیادی روی آن زندگی می‌کنند. زمین تحت حمایت وجودی است که گاه در برابر چشم انسان‌ها ظاهر می‌شود.

✓ پوشیدن لباس مجهز هنگام جنگ به این دلیل که موجب افزایش توان جنگی می‌شود نیست، بلکه به دلیل آمادگی داشتن برای مرگ است. یک سرخپوست می‌خواهد وقتی به دیدار روح بزرگ می‌رود، در زیباترین شکل خود باشد.

✓ وقتی به سویی پرنده‌ای تیراندازی می‌کردم و کشته می‌شد. می‌دیدم که زندگی همراه خون پرنده از بدن او خارج می‌شود. این به من آموخت که چرا در این جا هستم. من به این جهان آمده‌ام تا بمیرم. جسم من فقط برای جان دادن یک حیات روحی در خود است. وقتی که یک انسان می‌میرد، روح او زنده است و به جوار روح بزرگ منتقل می‌شود.

✓ هر جنگجویی که بیش از نیاز خود داشت جشنی برپا می‌کند. او به اطراف می‌رود و افراد پیر و محتاج را دعوت می‌کند. فردی که می‌خواهد برای روزی

خود سپاس‌گزار باشد به افراد پیر توجه می‌کند. آنها به خاطر سن زیادی که دارند، ارزشمند هستند. روزگار را دیده و تجربه اندوخته‌اند. آن‌ها به کمک روح بزرگ به کهنسالی رسیده‌اند.

✓ مرگی وجود ندارد، فقط تغییری است در جهان‌ها.
پایان نقل چند داستان از کتاب داستانهای معنوی.)

جمادی‌الثانی ۱۴۳۱

چند روز قبل کسی پیش من آمده بود که خیلی مرید استاد ما مرحوم آقای بهجت (ره) بود و ده سالی را بدنبال ایشان و دیگر عالمان منسوب به عرفان بود و محضر خیلی‌ها را هم درک کرده بود. به او گفتم چیزی دستگیرت شده؟ گفت: نه! هیچ چیز! دستم خالی است. گفتم علتش چیست؟ گفت نمی‌دانم! در زندگی هم خیلی عقب افتاده‌ام. نه کاری دارم نه زنی نه مالی و نه تقریباً هیچ چیز. گفتم: علتش این است که خواستی بهجت بشوی نه علی (ع). گفت یعنی چه؟ گفتم: بهجت خیلی حُسن داشت اما آیا مثل علی (ع) بیل هم می‌زند؟ چاه هم می‌کند؟ نخلستان هم آباد می‌کرد؟ جنگ هم می‌کرد؟ کمی فکر کرد و گفت: نه.

طرف رفت و خیلی فکر کرده بود و البته باور این مطلب برایش قدری سخت بود. بعد از چند هفته آمد و به من گفت: فلانی خود آقای بهجت (ره) را به خواب دیدم. گفت: نیک اقبال راست می‌گوید. الگو علی (ع) است نه امثال ما. سعی کنیم به علی (ع) تأسی کنیم.

گوییم: غیر از کسی که الگو را گم کرده، یک آدم دیگر هم هست که آن طرف در برزخ خیلی به او گیر می‌دهند و او هم خیلی حسرت می‌خورد و آن کسی است که در زندگی‌اش در زمین کاری نکرده است. کسی که فعلی نداشته، خیری نداشته. کسی که فقط برای خودش زندگی کرده. خورده و برده. اما هیچ

کاری که دیگران از آن منتفع شوند نداشته. نه کتابی نوشته، نه شاگردی تربیت کرده، نه مدرسه‌ای بنا کرده، نه کسی را دست گرفته، نه غمی خورده، نه گرسنه‌ای را سیر کرده، نه منشأ آبادی و عمران شهرش بوده.

جمادی‌الثانی ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. به ایشان گفتم گاهی که کسی قراری می‌گذارد و وقتی می‌گیرد و قولی می‌دهد اما خلاف و عده و قرارش عمل می‌کند، ناراحت می‌شوم. گفت: کلید حل همه این مسائل این است که از خودت بپرسی مگر نمی‌خواهی خدمت کنی؟ اگر قصدت خدمت است که خدمت این حرف‌ها را ندارد. تو قرارت را با طرف می‌گذاری اگر آمد که آمد اگر نیامد که نیامد؛ وقت را صرف خدمت یا کار بهتری می‌کنی. به تو چه ربطی دارد که دلت برای طرف بسوزد و عصبانی شوی که چرا نیامد. مگر دکتر از نیامدن مریض ناراحت می‌شود. این مریض نشد، یک مریض دیگر. کلید این است که خلوص پیدا کنی و خدمت کار خدا شوی!

جمادی‌الثانی ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم گفت: تا حالا از خودت پرسیده‌ای که بچه‌ای که در خانواده‌ای بدبخت و ویران بدنیا می‌آید، گناه آن بچه چیست؟ جواب این است که خداوند ارواحی را که تقریباً مُشاکِل و همانند هم هستند، با هم در یک مجموعه می‌چیند. با هم یک گروه می‌شوند که سرنوشت و تقدیر مشترکی را دنبال می‌کنند و بلاهای مشابهی سرشان می‌آید. آنوقت هر کدام از آنها که بخواهد خودش را از این گردو نه بدبختی و نکبت نجات دهد خدا کمکش می‌کند البته باید اول حسابش را صاف کند و آنچه را که باید، بچشد. حتی این هم قطعی نیست: هر کدامشان که رفت زیر چتر خدا، در امان است و تقدیر جدیدی برایش رقم می‌خورد و کم‌کم از آن‌ها فاصله می‌گیرد. توجه کن که برای

هریک از ما یک نقشی ریخته شده که بر طبق آن در جای خاصی از این کرهٔ خاکی دنیا می‌آییم و زندگی را با یک واقعیت‌هایی شروع می‌کنیم. اما اینکه به همین نقش تسلیم شویم، نه اینطور نیست و چنین چیزی را هم از ما نمی‌خواهند! اصلاً آنقدر زجرمان می‌دهند تا پی اصلاح برآییم و به ریسمانی چنگ زنیم و خلاصی بطلبیم.

نه تنها نسبت به این مسیرهای کلی زندگی بلکه در اجزاء کوچک زندگ هم همین میزان برقرار است. یک سری بلا و اجل معلق سر راه همه ما هست، وقتی خدمت می‌کنیم، وقتی دلی را شاد می‌کنیم، از همه مهم‌تر وقتی پدر و مادر در حق ما دعا می‌کنند، ملائکه ما را حفظ می‌کنند و با کمی تغییر در زمان از حوادث جلوگیری می‌کنند. در یک مورد خدا حتی لوح محفوظ را هم عوض می‌کند و آن دعا و رضای پدر و مادر است. یکی از مواردی هم که خیلی مهم است و جیب آدمی را حسابی پر می‌کند، رساندن دو نفر به هم است. از دیگر موارد، کمک به کسی است که از همه جا بریده و به بن بست رسیده و دستش از زمین و زمان کوتاه است. با استعلام اگر به چنین کسی کمک کنی خیلی بُرد کرده‌ای.

همهٔ ما بالاخره پر روبازی‌هایی در می‌آوریم که لازم است بخاطر آنها گو شمالی داده شویم ولی بخاطر این خیرات گوشمالی‌ها را تخفیف می‌دهند و به راحتی برگزارش می‌کنند.

عکسش هم که خیلی آدم را بخاطرش کتک می‌زنند، داد مظلوم است. بترس از ظلم به کسی که کسی را جز خدا ندارد. دعای چنین کسی بالا می‌رود و شاید بخاطرش حتی به زندگی‌ات پایان دهند. اجل معلق می‌رسد و می‌میری. بی‌انصافی که انجام دهی به شدت تنبیه می‌شوی. یک فرشته است که زمان‌ها را تغییر می‌دهد یک دقیقه دیرتر راه می‌افتی و سر تفنگ را یک میلیمتر

می‌چرخاند که به تو نخورد. وقتی بی‌انصافی می‌کنی امداد این فرشته را از دست می‌دهی.

گاهی هم هست که می‌بینی بلاهای زیادی دارد می‌آید و از بیخ گوشت می‌گذرد. باید شروع کنی به کار خیر و خیرات تا این بلا از سرنوشت پاک شود. چند وقت به چند وقت بی‌خود صدقه بده و دلی را شاد کن. یا پاک می‌شود یا تخفیف می‌گیری و با تخفیف از سرت رد می‌شود.

گفت: کار خیر کن، خدمت کن، و بدان که تعریف و تمجید و حتی دشمنی دیگران با تو بدردت نمی‌خورد. آن خدمات‌ها که کرده‌ای برایت می‌ماند.

یک مورد دیگر هم هست که نسبتاً شایع است: خداوند می‌خواهد کسی را گوشمالی دهد و دنبال آدم می‌گردد تا او را با این کس که باید گوشمالی داده شود درگیر کند. می‌گردد و می‌گردد تا به تو برمی‌خورد که خودت هم باید گوشمالی داده شوی. چرا؟ چون مستحق آن شده‌ای. چون لازم داری. پس تو و او را به گل هم می‌اندازد. داری راه خودت را می‌روی که می‌آید با ماشین به ماشینت می‌کوبد و سناریو شروع می‌شود. داری تجارت می‌کنی که گیر این آدم می‌افتی، چکش پاس نمی‌شود و بازی شروع می‌شود. پس پیش از آنکه وسیله امتحان ظالمان قرار بگیری سعی کن خودت را از حالتی که مستحق گوشمالی شدن و قربانی شدن است در آوری. با عبادت و خدمت.

گوییم: در قرآن هم راجع به این مطلب سه آیه هست:

وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ وَكَانَ رَبُّكَ بَصِيرًا
رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَ اغْفِرْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
فَقَالُوا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

که شامل این دعا هستند: خدایا ما را وسیله فتنه دیگران (ظالمین و کافرین) قرار مده.

البته بعضی وقتها هم هست که خدا از شما استفاده می کند تا کسی را خفت کند. طرف خیلی بدی کرده و دائم توانسته در برود و کسی حریفش نشده؛ این بار به شما تعرض می کند اما شما قدرتش را داری و پدرش را در میآوری و تنبیه اش می کنی. این جا شما دست خدا شده ای و باید پای قضیه بیاستی و برخلاف مورد قبلی طرف را به زانو درآوری. اما تشخیص این امر که کجا این مورد است، دشوار است و علم خضر می خواهد.

جمادی الثانی ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. راجع به دخل و خرج معنوی صحبت شد. پرسیدم اینکه آدم حرز بخواند مثلاً چهار قل و بیرون برود از کیسه اش کم می شود یا به کیسه اش افزوده می شود؟ گفت اگر به قصد ثواب بخواند به کیسه اش اضافه می شود، اما اگر به قصد حفظ بخواند از کیسه اش کم می شود. همینطور دیگر عبادات، هرگاه برای خدا و بی هیچ خواستی بجا آورده شوند، کیسه را پر می کند و اگر به قصد خواسته ای باشند، آن خواسته اگر عطا شود از کیسه برمی دارند. اما طوری نیست مثل پول که نمی شود همیشه انبارش کرد و باید بالاخره خرجش هم کرد، اینجا هم داده اند که مصرف کنی. بالاخره آمده ای توی دنیا و دنیا پر از آفات است. بعضی وقتها باید حرز بخوانی و از نیروهای معنوی هستی کمک بخواهی.

(توضیح حین تصحیح: به نظر بنده، اگر دستورالعملی به قصد تقرب و چون در شریعت وارد، توصیه، و خواسته شده و با عنایت به اثر آن که حفظ است یا بی عنایت به اثر خوانده شود، از کیسه معنوی انسان چیزی کم نمیشود. تازه، چیزی هم اضافه میشود. هم ثواب میبریم و هم حفظ میشویم و هم به قرب الهی میرسیم. چه ملتفت به آثار عمل باشیم، چه نباشیم. درست مثل سم که دانسته یا نادانسته کشنده است و نوش دارو که دانسته یا نادانسته شفابخش

است. کلید این همه برکت یک چیز است: این ذکر را می‌گوییم قربتاً الی الله چون پیامبر یا وصی او توصیه کرده که بگو. چون قرآن توصیه کرده که بگو. چون بندگی است. بقیه‌اش با خدا.)

سپس گفت: بدان هر آدمی هر کاری را می‌تواند بکند؛ منتها فقط یکبار! مادری که به اصرار شفای پسرش را از امام حسین (ع) می‌گیرد. می‌دهند، اما بچه چند سال دیگر می‌میرد! و مادر دیگر کاری نمی‌تواند بکند. و خیلی از قدرتهای خودش را هم در اثر آن خواستن به اصرار، از دست می‌دهد. این مال این است که بهایش را نپرداخته. هیچ وقت چیزی را به اصرار نخواه واگر خواستی بهایش را بپرداز.

واقعاً گاهی چاره‌ای نیست کاری را واجب است بر عهده بگیری. بر عهده می‌گیری و بعد بهایش را می‌پردازی. با خدمت و عبادت.

گفت: بعضی وقتها به مجلس یا مهمانی می‌روی، با آنکه هیچ کس هم با تو حرف نزده ولی خانه که می‌آیی می‌بینی از انرژی خالی شده‌ای؛ این مال آن است که کسی در مجلس بوده که از تو بدش میامده و این اثر وضعی آن انرژی منفی است. راه حلش هم دم دست است: پُر شدن از انرژی با عبادت و خدمت.

رجب ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت کسی پیش تو می‌آید که درد دل کند و سبک شود، اما تو شروع به نصیحت می‌کنی و حالش را می‌گیری. بعد که می‌روی خانه، می‌بینی زنت را خدا می‌اندازد به جانت یا بچه‌ات زمین می‌خورد و باید دکترش ببری و خرج کنی و امثالهم. در چنین مواردی که بلاهای ناخواسته رخ می‌دهد و می‌دانی از کجاست، برو منبع را پاک کن و دل آنطرف اصلی را به دست بیاور. اگر نمی‌دانی بلا ناشی از چیست، سریع دستت را بالا بگیر و به خدا بگو: خدایا

تسلیم! راهنمایی‌ام کن تا بفهمم این بلا از کجاست؛ دوم اینکه خودت برایم ردّش کن و ببخش که طاقت استنطاق و حساب و کتاب ندارم.

حالا سؤال اینجاست که پس چرا این همه آدم داریم که هر کار که دلشان می‌خواهد می‌کنند اما بلایی سرشان نمی‌آید، روز به روز هم وضعشان بهتر می‌شود؟ جواب این است که صف شما جداست. شما خودت خواستی تمیز شوی. خدا هم با کسانی کار دارد که خودشان خواسته‌اند تمیز شوند.

این یک مطلب، مطلب دیگر اینکه یک وقتی هست که پدرت را، زنت را یا هرکسی را بخاطر کاری که کرده، دارند کتک می‌زنند و از بالا گوشمالی می‌دهند، در چنین مواقعی تو نرو وسط بازی که تو هم کتک می‌خوری. فقط بنشین برایشان دعا کن و نماز بخوان تا وقتش برسد و بتوانی مداخله کنی.

رجب ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: آدم‌هایی که می‌بینی سه دسته‌اند: معمول، مأمور، و موکل. اکثر آدم‌ها معمولی‌اند. مأمورین کارشان خراب کردن یا درست کردن آدم‌هاست. خودشان نمی‌دانند مأمورند که یک عده را شقاوت‌مند یا سعادت‌مند کنند. بنابراین مأمور حتماً نباید خوب باشد. هم مأمورین خوب داریم، هم مأمورین بد. مأمور نسبت به کاری که می‌کند هشیار نیست اما به حسابش می‌گذارند و خودش در طی این فعل، یا عقاب کسب می‌کند یا ثواب. البته مأموریت‌های مقطعی هم هست که گاهی روی دوش کسی می‌گذارند. موکل حسابش جداست کاملاً هشیار است و قالب انسانی را می‌سازد و خلق بدن می‌کند تا کاری که باید، بکند.

گفت: دعا و ثنا خوب است، اما دعا و ثنای اکثر آدم‌ها فقط نقشش این است که نگذارد آلوده شوند. اینکه آنها را به خدا نزدیک کند الزاماً اینطور نیست. نماز و دعای اکثر آدم‌ها واقعاً کم اثر است.

چرا؟ چون نماز اصلی‌ترین کار زندگی‌شان نیست. ستون دین‌شان نیست. یک کاری است کنار هزاران کار دیگر. این است که باید بجای خواندن نماز از رو، آدم نمازگزار شود. یعنی در حین هر نماز به خدا وصل گردد.

رجب ۱۴۳۱

شب جمعه خدمت صاحب‌السَّکون رسیدم. گفت: یک چیزی در شما هست که شما را زجر می‌دهد و باعث رنج کشیدن شما می‌شود، گرچه برای کمال شما مضر نیست، اما سرعت شما را کند میکند؛ این که به آدم‌های دور و برتان منجمله شاگردانتان خیلی امیدوارید و فکر می‌کنید این‌ها برایتان ارزش قائل‌اند و شما را به عنوان استاد می‌پذیرند؛ حال اینکه واقعیت چیز دیگری است. این‌ها مثل همه آدم‌ها یک سری موجود خسیس و بخیل‌اند که فقط به دنبال منافع خودشان‌اند و لاغیر. وقتتان را برای این‌ها تلف نکنید و متمرکز کارهای خودتان باشید و سیر خودتان را تکمیل کنید و دنبال برنامه‌های تعالی خودتان باشید. این‌ها جز نکبت و بدبختی چی می‌خواهند به شما بدهند و اصلاً چی دارند که به شما بدهند؟ همه آمده‌اند چیزی بگیرند، نه آنکه چیزی بدهند. این‌ها هروقت تنها هستند و دنیایشان لنگ شده یا زیر دلشان زده سراغ من و شما را می‌گیرند. هروقت فشار هست دنبال ما هستند تا درد دل کنند و خالی شوند و بارهایشان را روی ما بریزند و بروند. چیز دیگری هم نیست، خبر دیگری هم نیست. امید به این‌ها نداشته باشید. این‌ها را باور نکنید. فقط خدا را باور داشته باشید که فقط اوست که می‌تواند به شما کمک کند و لاغیر. ۱۹ سال که گذشت یک کسی را پیدا میکنید که واقعاً دنبال تعالی و رشد است. هرچه میدانید را به او باید منتقل کنید. او میان این‌ها نیست. میان این‌ها دنبالش نگرد.

رجب ۱۴۳۱

خواب دیدم جایی مثل دادگاه بود. به من گفتند: چند وقت قبل از خدا خواستی که فلان شاگردت تنبیه شود، چون اینجا حرمت داشتی قبول کردیم و تنبیه‌اش کردیم و نتیجه هم آن شد که ولت کرد و رفت. حرفی نیست. اما خیلی عجیب بود که چنین چیزی را خواستی. تو باید سالها در جذب این‌ها باشی. اول باید جذبشان کنی. جذب سالها طول می‌کشد. ولی تو زود عذاب این‌ها را می‌خواهی. تنبیه آن شخص از کیسه خودت کم کرد. مناعت طبع داشته باش. ظرفیت‌ات را بالا ببر. هیچ چیز و هیچ کس را باور نکن. همه زائده فکر توست. برای خدا کار کن، آنوقت اگر کسی که به او خدمت کردی آمد و دشمنت شد برایت مهم نیست. آخر کارها برایت مهم نباشد. اگر یکی از نزدیکترین هایت امروز بیايید بگوید خدا حافظ! تو هم می‌گویی خدا حافظ! می‌روی و وظیفه‌ای نداری. آلوده اینکه کی آمد و کی رفت نشو. با کسی صنمی نداشته باش. هرکه آمد، آمد. خدمت کن. رفت که رفت. به کس دیگری خدمت می‌کنی. کسی که بدنبال مردم است بنده نفس است نه بنده خدا. مثل دلقک سیرک است؛ هر روز باید چیز تازه‌ای رو کند تا تماشاچیان پراکنده نشوند.

رجب ۱۴۳۱

امروز رفته بودیم ده کندلوس. در ارتباطی که حاصل شد صاحب علم جمعی را دیدم. گفتم تکلیف کارهای اقتصادی ما منجمله ساختن برجی که قرار است بسازیم و تأسیس پمپ بنزین چه می‌شود؟ و اصولاً از من چه انتظاری هست؟ گفت: روی هیچ کدام تمرکز نکن که گره می‌خورد. کار خودت را بکن و شناور باش. هرکدام راهش باز شد، تویش پیش برو. حرص درست شدن یا نشدن کار را نخور که فقط گره توی کارها می‌اندازی.

برخی شاگردان آقای امجد:



سید مظلوم بطحایی شهید



زائری



بی‌آزار شیرازی

رجب ۱۴۳۱

رفتم خدمت سربازی، کاری که سالها از آن فراری بودم. از قضا سربازی ما هم تبدیل شد به یک دوره ۴۵ روزه آموزشی در پادگان شهید مدرس سپاه واقع در اتوبان کرج در دامنه کوه. تجربه‌های مهم سربازی چند چیز بود:

یکی اینکه تعمق کردم در سرگذشت خودم دیدم نوجوانی شروع زمانی بود که خواست در من شکل گرفت. شروع رنج هم از همان زمان بوده. چقدر من رنج کشیدم بخاطر خواسته‌هایم! طفل در بهجت و سرور است تا زمانی که خواست در او پیدا می‌شود. شروع رنج از آن زمان است.

دوم اینکه شروع کردم در دوران خدمت به تمرین‌رهایی از شرایط بیرون از خود. دیدم در بی‌زمان و بی‌مکان بودن چقدر سرور آفرین است. توضیح اینکه آدم برای شاد بودن نیاز ندارد شرایط خاصی در پیرامونش حاکم باشد، شادی امری

درونی است یا لااقل با حداقل شرایط بیرونی، از درون هم قابل استحصال است. این را شبی فهمیدم که از آسایشگاه سربازان یعنی جایی که شب میخوابیدیم فرار کردم. بعد برای اینکه دژبان مرا نبیند مجبور شدم بروم بطرف بیابان. تصمیم گرفتم شب را در بیابان اطراف پادگان روی خاک بخوابم. سرم را که روی زمین گذاشتم و به آسمان نگاه کردم دنیایی از ستاره‌های درخشان سو سو میزدند. لذتی در این لحظه سراسر وجود مرا گرفت که تا بحال تجربه نکرده بودم. احساس کردم کسیکه جزئی از هستی خدا شود مثل قطره‌ای است که دریا شده. این لذت بیکرانگی است.

سوم، شروع کردم به خدمت کردن به دیگران. دیدم چقدر زود نتیجه‌اش به خودم بر می‌گردد. در محیطهای جمعی هر قدر انسان از جمع جدا شود و پی منافع خودش باشد بیشتر رنج میکشد و هر قدر به فکر دیگران باشد و در جهت راحتی آنها بکوشد، احساس لذت میکند.

چهارم، جاهایی مثل بیمارستان، مدرسه، سربازخانه، و زندان چون محلهایی هستند که افراد بالاجبار در آن بسر میبرد و برای رفتن و آزاد شدن لحظه‌شماری میکنند، بیزاری از محیط و درد و رنجی که آنجا کشیده‌اند در باطن محیط ثبت شده و محیط را ظلمانی کرده است و فسرده‌گی محیط به آدم منتقل میشود و لابد است. لذا باید در این محیطها با کثرت ذکر و عبادت و خدمت از اثر محیط کاست.

شعبان ۱۴۳۱

سربازی تمام شد. سربازی به راستی یک قسمت خاص از روح آدم را کامل می‌کند که طور دیگری کامل نمی‌شود. چیده شدن این قسمت از پازل وجود آدم نیازمند شرایطی است که منحصراً در سربازی حاصل می‌شود. در طول این دوره ما تاکتیک رزم انفرادی و اسلحه شناسی و زندگی در شرایط سخت را

آموختیم. چندین بار میدان تیر رفتیم و چند روز آخر دوره در یک رزمایش که بازسازی شرایط جنگی بود شرکت کردیم. خدا همه معلمین و مربیان ما را خیر دهد و قرین رحمت کند.

رمضان ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: در حال حاضر دو تا عیب در شما هست. یکی اینکه در کارهای خیر خیلی روی تشخیص خودت متکی هستی. چرا استعلام نمیکنی؟ دوم، در کارهای اقتصادی مسخ کار میشوی. حال آنکه فقط باید کار را مدیریت کنی. خداوند هرکسی را با همان چیزهایی که خودش می‌برد و می‌دوزد، توی هچل می‌اندازد و می‌گوید خودت خواستی؛ خودت کردی. مراقب باش بی‌اذن، کاری را تأسیس نکنی که توی هچل می‌افتی.

صحبت راجع به سنگینی بعضی اذکار شد. ایشان نظرش این بود که علتش عدم صدق ذاکر است. مثلاً ذکر لا اله الا الله، ذکر که فقط گفتنی نیست باید در زندگی آدم متجلی شود.

وقتی در تو عملی نشده و هزاران بت داری در زندگی‌ات، بعد بروی هزار بار شب بگویی لا اله الا الله این دروغ نیست؟ این توهین به خدا نیست؟ مورد لعن خدا و ملائکه قرار نمیگیری؟ این است که می‌گوییم این ذکر ذکر بزرگی است ذکر سنگینی است. چون باید در آدم پیاده شود و اگر پیاده نشده لا اقل حیا کند و قصد القاء به قلب کند نه اینکه طوری بگوید که خودش هم باورش بشود که موحد شده در حالیکه مشرک است. من می‌گوییم مراقب باش چه می‌گویی و ملتزم باش به آنچه می‌گویی. بفهم لا اله الا الله یعنی چه و یک هزارم آنرا در خودت پیاده کن آنوقت جای هزار بار گفتن یک بار بگو و برو بخواب.

(توضیح حین تصحیح: ذکر را باید با حالت استمداد گفت نه حالت ادعا. این حالت ادعا کمر آدم را خرد می‌کند. توجه بفرمایید که مقصود از بیان این مطلب

نهی از ذکر نیست، تصحیح حالت انسان حین ذکر و استقرار در مقام فقر و استمداد است. اینکه ذکرِ سنگین باشد به نظر اینجانب مطلب نادرستی است و در قرآن و حدیث چنین چیزی یافت نشده بلکه مشرب قرآن و اهل بیت (ع) ترویج تمام اذکار بخصوص همین ذکر لا اله الا الله بوده است. این مشرب نادرست که ذکر سبک و سنگین دارد و تشخیصش با هرکسی نیست، دگانی است که نیاز به مراد و بوسیدن دست او برای گرفتن ذکر را گرم کرده. در مقدمه کتاب الاذکار که به إحصاء اذکار ماثور مختص است، اینجانب مفصلاً به مسأله پرداخته‌ام، هرکه خواست به آنجا رجوع کن. این مطلب نادرست از درویش به اهل علم سرایت کرده، شایسته است اهل علم به علم خویش رجوع کرده، خود را از این مطلب نادرست که ریشه در نفسانیت مدعیان گذشته دارد، پاک سازند و به ذکر خدا «ایما تدعوا» دعوت بفرمایند. واقع مطلب این است که از اذکار الهی، هیچ ذکرِی با ذکر دیگر متفاوت نیست. همه، کلید توجه به مذکور است. وصلی که با ذکر صورت می‌بندد مهم است. کمال التوحید نفی الصفات عنه. در مقام استعاره: مثل این است که او هزاران شماره تلفن دارد. هرکدام را که یادتان آمد بگیرید و به او متصل شوید. او و اتصال با او مهم است. شماره تلفن سیمه‌ای است که او جعل کرده تا کلید ارتباط شما با او باشد.)

راجع به شب قدر صحبت شد. گفت: کسانی که توی راه عشق‌بازی با خدا افتادند خیلی بُرد کردند. نقل کرده‌اند که یکی بود که شب‌های قدر برای خدا طنبور می‌زد و می‌گفت خدایا امشب سرت خیلی شلوغ است و جواب همه را باید بدهی، خسته می‌شوی. یک طنبورچی می‌خواهی که در درگاهت، گوشه سریر سلطنتت باشد و برای طنبور بزند تا حالت را جابجاورد و خستگی‌ات در برود. آن طنبورچی منم. قبولم کن. گفت: اگر تو جای خدا بودی قبولش نمی‌کردی؟ همه به فکر خود و این به فکر خداست. حالا ایراد نگیر که خدا

مگر خسته‌اش می‌شود؟ این زبان عشق است داستان موسی و شبان را در مثنوی خوانده‌ای؟

رمضان ۱۴۳۱

این هفته یک کتاب داستان خواندم که داستان یک سری آدم‌هایی بود که در مناطق مرزی ایران و عراق زندگی می‌کردند و همه‌اش سختی و بدبختی کشیده بودند بعدش هم که جنگ شروع شد جنگ‌زده شدند و باز بدبختی و سختی و رنج بود. چرا بعضی افراد باید اینقدر سختی بکشند در حالیکه نماز شب خوان هم هستند؟

فهمیدم جنگ‌ها، بلایای طبیعی، و آشوبها مواردی است که در تقدیر یک مملکت هست؛ اما کسی را که خدا عنایت به او داشته باشد یک راهی برایش قرار می‌دهد که آسیب نبیند یا آسیب کمتر باشد. البته یک استثنا در اینجا هست و آن مربوط به کسانی است که رتبه بزرگی از خدا خواسته‌اند. خواسته‌اند خدا درجه‌شان را عوض کند و درجه بالاتری به آنها بدهد. خدا از اینها خیلی چیزها می‌گیرد تا آن رتبه عالی را بدهد یک چیزی مثل آنچه در مورد ایوب رخ داد در حقشان اجرا می‌شود. این یک استثناست. غیر از این تقدیر خاص و نیز غیر از این بلاهای عمومی، گاهی هست که زندگی کسی را نکبت می‌گیرد. وقتی نکبت در زندگی هست یک جای کار می‌لنگد. بعضی افراد به اصطلاح مذهبی چون نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و ریش‌شان را نمی‌تراشند فکر میکنند دیگر همه چیز تمام است و خداوند یک جوهری آنها را نگه می‌دارد و روزی‌شان را می‌رساند. این‌ها توجه نمی‌کنند که تدبیر معاش هم جزء دستورات خدا و آنطور که در برخی روایات ذکر شده نیمی از دین است. در زمینه معاش فاقد خلاقیت و فکر و تدبیر و تلاش لازم‌اند و یک تبلی خاصی دارند و اسم آنرا گذاشته‌اند قناعت و توکل. تقریباً هر جا که زندگی کسی به نحوی لنگ

بود که کفاف زندگی‌اش را نداشت، یک جای کارش می‌لنگد و باید تجدید نظر کند. گاهی افراد در قهر خدا هستند بدون آنکه بدانند. باید دست از کارهایی که می‌کنند بردارند. یا بدخلق‌اند یا بخیل‌اند یا دست از تلاش برای روزی برداشته‌اند و بیش از حد رفته‌اند روی یک بُعد دیگر از زندگی غرق شده‌اند. مثلاً عبادت شبشان مانع سحرخیزی و کار است. مثلاً صبح تا شب درس می‌خواند و فکر می‌کند چون طلبه شده باید فقیر و بدبخت باشد و این یک کمال است. مثلاً رفته سراغ کار سیاسی و غیرت‌کشی از این و آن و در خانه غیر خدا سینه زدن و بد و خوب دانستن مردم بر طبق اینکه سلیقه سیاسی‌شان مطابق او هست یا نه و قضاوت کردن و بغض داشتن به آدم‌ها. اینها همه فقر می‌آورد؛ دیر یا زود. قهر خدا را می‌آورد. وقت و حواله و برات انسان که تمام شود کتک‌ها شروع می‌شود. آنوقت فکر می‌کند که این چون با ظلم مبارزه کرده، ظالم او را ضربه زده. این‌ها خیال است. اصولاً یک چیزی که غلط است، غلط است. کسی که فعل را ترک کند زمینگیر می‌شود. کسی که فعل نیک را ترک کند سوء عاقبت پیدا می‌کند. آدم باید همیشه مشغول فعل نیک باشد. از کسی شنیدم که جایی خوانده بود- گرچه خودم در روایات ندیده‌ام- که پیغمبر از جایی گذشت فقری کنار دیواری نشسته بود و از ایشان چیزی طلب کرد اما پیغمبر اعتنا نکرد و رفت. وقتی برگشت فقیر یک چوبی برداشته بود داشت روی زمین خط می‌کشید پیغمبر به او پول داد. گفتند حکمت این کار چه بود؟ پیغمبر فرمود این بار لا اقل یک کاری داشت انجام می‌داد. آدمی که دست از فعل بکشد از رحمت خدا دور است.

رمضان ۱۴۳۱

صحبت سفر شد. ایشان فرمود وقتی سفر می‌روی چند چیز را از همه پنهان کن: اینکه کجا می‌روی؟ چقدر پول داری؟ و اعتقادات چیست؟ دو چیز که اصل‌اند یعنی پول و پاسپورت را زیر لباسها و چسبیده به سینه‌ات قرار بده با گن

به آنجا ببند. جلیقه‌ای داشته باش که پر از جیب باشد و آنرا پشت و رو بیوش تا جیب‌ها از بیرون قابل دستیابی نباشد. تا می شود گروهی با تور یا لاقل رفیق سفر برو اگر اینطور نبود زود با کسی دوست نشو و به کسی اعتماد نکن. تا در سرزمینی شش ماه نمانده‌ای و آداب آن سرزمین را نیاموخته‌ای دلت برای هیچ کس نسوزد و به هیچ کس کمک نکن. بعد از چند ماه آشنایی کار خیر را شروع کن. راجع به غذا به حس درونی‌ات گوش کن اگر گفت بخور بخور و الا نه. قهوه خیلی خوب است هشیارت می‌کند و خوابت را کم می‌کند و گوارشت را تنظیم می‌کند. برای در حفظ بودن سه بار آیه "و جلعنا" و سه بار سورة انشراح را بخوان. اگر جای می‌خواستی بروی و درگیری یا خطر یا ملاقات با کسی بود، پنج بار سورة نصر را هم اضافه کن.

(توضیح حین تصحیح: میشود اینها را هم اضافه کرده که اگر جایی قرار گرفتی که شاید از در و دیوار می‌بارید و همه چیز در حال خراب شدن بود: وضو گرفتن و دو رکعت نماز خواندن و از خدا یاری خواستن، روزه، ذکر یا رثوف و یا رحیم، کلمات فرج (لا اله الا الله الحلیم الکریم...)، صد آیه قرآن خواندن و سپس دعا کردن. اگر از همه جا مستأصل شدی کمی با خودت خلوت کن یا برو در خانه بنشین و بگو خدا، امام زمان، امام رضا کمکم کنید. این بسته به این است که به کجا بتوانی وصل شوی. اگر با آنچه می‌ترسیدی روبرو شدی زیر لب آیت‌الکرسی بخوان یا زیر لب تکبیر بگو. اگر در بازرسی یا توسط پلیس متوقف شدی چهارده بار یا صد و چهل بار خطاب به امام زمان (عج) بگو «یا اباصالح ادرکنی». اگر در تقدیر سوء افتادی سورة قدر را زیاد بخوان. تیر آخر: برای برآمدن حاجت بسیار مهم: ده آیه اول حدید و آیات آخر سورة حشر از «لو أنزلنا هذه القرآن علی جبل» تا آخر را بخوان، سپس بگو: ای کسی که این چنینی و کسی جز تو این چنین نیست از تو می‌خواهم که چنین و چنان کنی. یا

هزار بار تهلیل بگو سپس دعا کن. یا سوره حدید را بخوان و دعا کن. این سه تا قوارع الاعمال است. و چیزهای دیگری که بخصوص در سفر بدرد میخورد و در بخش خلاصه کتاب الاذکار مذکور است.)

سوال ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: همه هستی دو چیز است. رازداری و بجا استفاده کردن. وقتی این دو تا را داشتی روز به روز به کانون هستی نزدیک تر می شوی. گفت: ته همه چیز را به خدا برسان. وقتی حالت گرفته است و غمگین هستی، بگو خدایا حالم گرفته است، حالم را خوش کن. به خلوت و تنهایی عادت کن! آدم‌ها روزهای بسیار باید در برزخ در تنهایی بنشینند تا تکلیفشان را روشن کنند. به خلوت عادت کن. گفت: هر وقت خواستی تماسی با بالا برقرار کنی از همان روش استعمال استفاده کن. اگر مثبت آمد یعنی وقت دارند و ارتباط وصل است. حرفت را بزن که می شنوند. این راجع به فرستنده بودن اما راجع به گیرنده بودن: ساکت باش اما از گرفتن لبریز باش. آنچه باید بگیری بگیر و آنچه باید بشنوی بشنو. اینطور میتوانی یک گیرنده عالی باشی.

گفت: یک تقلب مهم را تو می رسانی: هیچ وقت چیزهای گنده نگو؛ ادعاهای بزرگ نکن و مقامات عالی نخواه که توی دردمر می افتی. وقتی خواستی چنین و چنان شوی شروع می کنند بالاها را سرت ریختن. تو نخواه، خودشان به وقتش می دهند. بلاهای خیلی از مؤمنان مال گنده خواهی است.

سوال ۱۴۳۱

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. پرسیدم کی کارهای ما به موفقیت می رسد؟ گفت: وقتی گفتی «کی» یعنی بازی خورده ای و توی دام افتاده ای. اکنون همه چیز درست است. همه وقت همه چیز درست و به جا است.

سوال ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: حتماً متوجه شده‌ای که کسانی که پیش‌ت می‌آیند و در محضر ت حاضر می‌شوند حتی کسانی که نگاهت می‌کنند به یک نحوی مشکلاتشان حل می‌شود یا لا اقل بارشان سبک می‌شود. تو یک آدمی هستی مثل همه ولی برای دیگران این اثر را داری. این نامش برکت است.

گفت: اگر گناهی کردی. اگر خرابی کردی. زود برگرد و توبه کن. پُرو بازی در نیار. خودت را بشکن و بگو خدایا غلط کردم. توجیه نکن. وقتی آدم گناه می‌کند دو حالت ممکن است برایش پیش بیاید یکی اینکه ککش هم نگزد و به تخمش هم نباشد این خیلی بد است. اما بدتر هم هست: اینکه آنقدر از گناهش نادم شود که از بخشش مأیوس گردد. این یأس بدترین چیزی است که یک انسان ممکن است به آن مبتلا شود. چون نمی‌گذارد آدم به کانون انرژی الهی بازگردد این است که خطاهای زنجیرواری را مرتکب می‌شود.

گفت: این حرف‌ها را که این آدم از آن بالاتر است و آن از این، رها کن. راه خدا سر و ته ندارد که کسی جلوتر از دیگری باشد همه آمده‌ایم چیزهایی برای آنطرف یاد بگیریم و بعد برویم. درست مثل سلولی که در بدن انسان نمی‌تواند بگوید سلول بغلی اش چه کار دارد می‌کند؟ کی آمده سر کار؟ کی می‌رود؟ چون دارد خدمت می‌کند. درست مثل خودش. هر کسی سرش به کار خودش است و همه دارند تکامل پیدا می‌کنند و سیرشان را تکمیل می‌کنند. مهم، بودن تو در اینجاست جای دیگر مهم نیست. توی این دایره باش. کجایش مهم نیست. اصلاً فرقی ندارد. همه بسوی خدا پیش می‌رود. همه به سمت اصلاح پیش می‌روند. ته هستی اصلاح است. ته اش رحمت است. بالاترین مقام برای یک عارف، نظاره‌گری است: بی تفاوت و بی دخالت. و بهترین حال برایش وقتی که خدا به او توجه می‌کند. گفت: یک روزی یکی از شاگردانم آمد پیشم و بناکرد از شرکایش گله و شکایت کردن و بد و بیراه گفتن. خوب شنیدم تا گفت

و گفت: دست آخر گفتم: فلانی! خدا اینها را پیشاپیش بخشیده، تو ول کن نیستی؟! یکهو زد زیر گریه و گفت حرفت به دلم نشست. دیگر از کسی ناراحت نمی‌شوم. گفتم: وقتی کوتاه فکر می‌کنی، کوتاه سرت می‌آید. ول کن این گله‌گزاری‌ها را. ول کن این بچه‌بازی‌ها را. دلت بزرگ باشد. دریا دل باش. مثل خدا باش. (پایان مطلب)

گفت: اگر می‌خواهی خدایی بشوی، کارهایی کن که خدا می‌کند. در حقّ خوبی می‌کند. به فکر این نیست که تو تشکر کنی. به پایت می‌ریزد و کار به آخرش ندارد. کار به تهاش ندارد که چه می‌کنی، ما از ترس ناشکری زبردستانمان هزار ترفند می‌بافیم و چیزی گرو نگه می‌داریم. خدا بزرگ می‌کند و تو به او لگد می‌زنی ولی عین خیالش نیست، به او بر نمی‌خورد. خواسته‌های ریز و درشت بندگانش برایش فرق ندارد. فرقی بین بنده‌ها نمی‌گذارد. گذشتش خیلی است. کارهای نیکش را به روی ما نمی‌آورد. تو هم آدم‌ها را بزرگ کن و مطمئن باش که روزی به تو لگد می‌زند اما باکی نباشد تو را، چون برای خدا کرده‌ای. بعد از مدتی وجدانشان بیدار می‌شود و می‌گویند چه غلطی کردیم و می‌آیند و بهتر از قبل جذب تو می‌شوند.

(توضیح حین تصحیح: برخواننده آشکار است که مطالبی که در این جلسه مطرح شد همه از دید رحمت است؛ رحمت واسع پروردگار؛ رحمت سبقت گرفته بر عذاب.)

شوال ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: فیلم پدرخوانده را ببین! دنیا دست مافیا می‌چرخد. این قاعده دنیا است. دائم با هم می‌جنگند و بر سر قدرت همدیگر را می‌کشند تا قوی‌تر شوند. ظاهر زندگی‌شان فریبنده است اما باطنش بدبختی محض است. آخرش فریاد بی‌صداست. صحنه آخر فیلم پدرخوانده ۳، آلپاچینو

وقتی دخترش را می‌کشند، فریاد می‌کشد ولی صدایی روی تصویر نیست. فریاد بی‌صدا آخر تمام دنیاست. این نظام دنیاست و گریزی هم از آن نیست. همه می‌روند پدرخوانده شوند، صاحب پول و قدرت شوند، اما در این راه می‌میرند و چیزی نمی‌شوند.

(توضیح حین تصحیح: اسکندر از دیوژانس نصیحت خواست. دیوژانس گفت دنیا را رها کن. اسکندر کمی فکر کرد و گفت بعد از فتح هند. و اسکندر در راه فتح هند مرد. همه ما در راه فتح هندمان می‌میریم و هیچ وقت به نصیحت دیوژانس توجه نمی‌کنیم. دیوژانس در جواب اسکندر گفت یا الان یا هیچ وقت. و اسکندر باور نکرد. ما هیچ وقت باور نمی‌کنیم. یا حالا باید صفت را از دنیا طلبان جدا کنی و بیایی توی صف خداپرستان؛ یا هیچ وقت. این صف کسانی است که خدا به آنها نظر دارد. و الا بیرون این صف دنیا جاری است و همه‌اش شقاوت و سختی و ندانم کاری است. آنقدر رنج می‌کشی تا آخرش فریاد بزنی و بگویی خدا... خب اولش بگو خدا و این همه رنج نکش.

شوال ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: در برخورد با شاگردانت، اصلی‌ترین تکنیک، تشویق است. باید از آنها تعریف کنی. می‌دانی چرا پیش تو می‌آیند؟ تا چیزهایی را بشنوند که جاهای دیگر به آنها نمی‌گویند. منظورم تعریف است، نه معارف. بله آنها بدنبال تعریف می‌آیند و اگر از این لحاظ اشباع نشوند جاذبه‌ای برای شنیدن معارف هم ندارند. پس زمینه باید تعریف باشد اما تا گاهگاهی هم تنبیه و طرد موقت در میان نباشد، رشد و تعالی در میان نیست. این یک مسئله. مسئله دوم راجع به مراحل طریقت است. در بدو آشنایی با کسی نخست باید او را به خدای یکتا دعوت کرد و از شرک بازش داشت. دوم مسئله پدر و مادر است. سوم خدمت به خلق. بعد برای او یک برنامه عبادی و ذکر می‌چینید. وقتی

مدت چند اربعین گذشت و در سلوک متمکّن شد، وقت آن است که حساب و کتابش را مرتّب کند و ببیند تا حالا به چه کسانی آسیب و آزار رسانده و باعث دوری چه کسانی از خدا شده. چه کسانی در اثر معاشرت با او بجای تعالی، افت کرده‌اند. این‌ها را باید لیست کند و هرکدام که امکان داشت و مفسده‌ای در آن نبود برود حلالیت بگیرد و جبران کند. آنهایی را هم که نمی‌شد برایشان خیرات کند، به نیت آنها عبادت کند. این‌ها که انجام شد دو کار برایش می‌کنید: یکی ذکر قلبی به او می‌دهید، دوم راه تسویه حساب از راه خواب را برایش باز میکنید. راه که باز شد خوابهایش با خوابهای آدم عادی فرق دارد. قلم و کاغذ کنار دستش می‌گذارد و هر کسی را که به خواب دید بعد از بلند شدن برایش دو رکعت نماز می‌خواند و به خدا می‌گوید خدایا من این شخص را بخشیدم؛ رضایت او را هم برای من بگیر. اگر باز خواب او را دید معلوم است که حقّی در میان است که بخشیده نشده. باز نماز می‌خواند و از خدا می‌خواهد که رضایت او را بگیرد. اوایلش آدمهای زیادی به خوابش می‌آیند و مجبور است نمازهای زیادی بخواند اما کم‌کم از خوابش حذف می‌شوند و عدّه قلیلی باقی می‌مانند. این قضیه خواب دیدن را جدی بگیر. خواب برای ما یک شهود مهم است و به راحتی نمی‌توانیم از آن بگذریم. خواب یک هشدار است تا مسائل ریز حل شود و از بدل شدنشان به مسائل بزرگ‌تر جلوگیری شود. خدا در خواب یک کار که می‌کند این است که نشانه‌های حق الناس را به آدم می‌گوید تا از در جبران برآید. مثلاً چند روز است که رفتی کاری اداری با کسی داری، یک شب خوابش را می‌بینی ساده از این مطلب گذر نکن. خواب نشان می‌دهد که یک کارما در حال تولید شدن است یا تولید شده. بالاخره یک گیر هست و گیر دوطرفه است. مثلاً شاید آن شخص چیزی راجع به شما گفته و خودش را توی هچل انداخته؛ تو گره از کارش بگشا. می‌بینی تو راجع به او قضاوت نادرست کرده‌ای و خودت

را توی هچل انداخته‌ای و داری انرژی‌ات را بر باد می‌دهی؛ گره از کار خودت بگشا. خلاصه هرکس را که خواب دیدی نماز بخوان و خدا را واسطهٔ اصلاح امر خودت و او کن. یکی از شاگردانم بود که گفت یک نفر توی پاساژ ما هست که اصلاً حتی سلام و علیک با هم نداریم اما دائم خوابش را می‌بینم و هرچه هم نماز می‌خوانم برطرف نمی‌شود. گفتم توی پاساژ افطاری که می‌دهی او را هم دعوت کن. گفت فکر نکنم بیاید اصلاً فکر نکنم مرا بشناسد. گفتم حالا چه دیدی! شاید آمد. گفت افطاری دادم از قضا آمد و از قضا گفت آمد نزدیک من نشست غذا را که خورد موقع رفتن، رفتم تا دم در مغازه بدرقه‌اش کنم، گفت: من دلم از دست تو خیلی پر بود اما به حرمت این غذا تو را بخشیدم. گفتم: چرا؟ مگر چه کار کرده بودم؟ گفت: یک مشتری یک روزی آمد و گفت تو گفتی من دلال‌ام. گفتم به خدا من چنین چیزی نگفته‌ام و از خودش درآورده. گفت یک مطلب دیگر هم هست. گفتم بگو. گفت یک روز زنم را آورده بودم پاساژ، تو به او خیلی بد نگاه می‌کردی. گفتم به خدا این هم سوء تفاهم است اصلاً من خودم زن و بچه دارم و هیچ ملتفت نبوده‌ام و شاید اینطور به نظر آمده در هر صورت عذر می‌خواهم. خلاصه به خاطر دو چیز خیالی کینهٔ ما را به دل گرفته بود که بحمدالله برطرف شد و خودش و من هر دو رها شدیم.

خواب تکراری نزدیکان به این معناست که یک کاری باید در حق او می‌کردی که نکردی یا نباید می‌کردی و کردی، یا بالعکس او راجع به تو. در هر حال باید هربار که خوابش را می‌بینی این نماز را بخوانی. این یک جور صله به رحم و دعای خیر در حق دیگران هم هست.



سید عباس کاشانی

شوال ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: پیر صنعتان که سالها به زهد و تقوی سپری کرده بود روزی گفت خدایا من هفتاد و اندی سال سپرده‌ام و به کمال رسیده‌ام. مرا دیگر به نزد خودت بخوان و از این دنیا خلاصی بخش. خداوند به او وحی کرد که یک کار مانده. پیر گفت آن چیست؟ خدا فرمود از این راه برو تا بدانی. پیر صنعتان جاده را گرفت و رفت تا دختری ترسا دید و عاشق دختر شد و دل و دین باخت. این بازی خدا با کسی است که مغرور شده باشد و گمان کرده باشد که به کمال رسیده. بعد از به دام افتادن پیر صنعتان همه شاگردان او که دیدند پندشان در او اثر نمی‌کند لاجرم پیر را ترک کرده راه مکه در پیش گرفتند. در راه به یکی از هم‌شاگردی‌های گذشته برخوردند. پرسید ماجرا را. و آنها موقوف را گفتند. گفت به همین راحتی پیر را در آن اوضاع ترک کردید و راه خود پیش گرفتید؟ مگر پیر صنعتان سالها برای شما استادی نکرده بود؟ مگر تا کنون غرق در جود و احسان او نبودید؟ گفتند تکلیف چیست؟ چه کنیم؟ گفت حلقه زنیم و همگی برای رهایی پیر دعا کنیم. آن شب پیامبر به خوابشان آمد و گفت بسوی صومعه دختر ترسا بروید و پیر را بیاورید. چون به صومعه رسیدند دیدند

پیامبر به خواب پیر و دختر هم آمده و پیر را رهایی بخشیده و دختر را مسلمان کرده.

این داستان را برای این تعریف کردم تا این را بگویم که سعی کن در میان شاگردانت یک کسانی باشند که روزی که پای خودت لغزید بدردت بخورند. لااقل یک آدم حسابی در میان آنها تربیت کن که وقتی توی هچل افتادی بدردت بخورد. چون این بازی که خدا با پیر صنعان کرد چیز بعیدی نیست و هرکس حتی اگر پیر با شد بازی‌ها در پیش دارد. وقتی بازی شروع می‌شود که فکر کنی کامل شده‌ای، چیزی شده‌ای. از آن روز بترس که آغاز بلاست.

دنیا دنیای بدی است. گرگها وقتی غذا گیرشان نمی‌آید حلقه می‌زنند و به هم خیره می‌شوند. به محض اینکه یکی از آنها خوابش بُرد دیگران حمله می‌کنند و او را می‌درند. دنیا دنیای بدی است. به محض اینکه خواب و غفلت سراغت بیاید باختی و رفتی. غرور وقتی به سراغ کسی آمد وقت خسران است.

گفت: همیشه خدایت و امامت را حرمت نگه‌دار و با خواسته‌های کوچک و بچه‌گانه یا ناشدنی امتحان و ذلیلشان نکن. این جایی است که خیلی‌ها خیلی چیزهایشان را از دست داده‌اند. خدایشان و امامشان را از دست داده‌اند.

گفت: روزی به استادم گفتم که دین چقدر زیبا بود، اما مبلغان سوء همه‌اش را تباه کردند و دلها را برگرداندند. استاد گفت تو پیغام خودت را بگو و کاری نداشته باش. توی بازی اینها نرو. توی جنگ با اینها نرو. اینها باید باشند. سرنوشت تاریخ است. بازی خداست با آدم.

گفت: چقدر خدا خوب و زیبا همه‌چیز را به انسان می‌دهد اما انسان عجله می‌کند و خودش را در سختی می‌اندازد و باعث خسران خودش می‌شود!

گفت: ته‌اش، چه آدم‌های خوب چه آدم‌های بد همه آمده‌اند برای بدبخت کردن تو. اگر بین همه اینها خدا را انتخاب کردی، بردی. کسانی که توی

آدم‌های خوب گیر می‌کنند به مراتب زیاده‌تر از کسانی هستند که توی آدم‌های بد گیر می‌کنند. فقط خدا! فقط خدا! فقط خدا! آخرش فقط خدا برایت می‌ماند.

ذی‌قعدة ۱۴۳۱

دیروز حالتی به من دست داد و به من الهام شد که شرایط مساعد است و باید یک چیزی بخواهم و من هم به خدا گفتم خدایا یک چیزی به من بده که خودت صلاح میدانی خلاصه چیزی باشد که نقطه عطف زندگی من باشد و من دیگر آن آدم دیروز نباشم. در پی این درخواست در وجودم صدایی آمد که قول میدهی به کسی چیزی نگویی و نیز دگان درست نکنی؟ و من قول دادم. امروز در لحظات غروب شب جمعه خواب بودم که ندایی گفت آن چیزی که باید از خدا بخواهی تا به تو بدهد این است که بخواه تا تو را خدمتگزار خودش در زمین قرار دهد و به این عنوان انتخابت کند. اینکه به هر که خواست کمک کند بفرستد پی آن کار. خدا از این بنده‌ها کم دارد که هیچ چیز از خودشان ندارند و از سر تا پا خادم خدا شده باشند، تا کارهایش را در زمین انجام دهند و کمکهایی که باید به آنها که لازم است برسانند.

ذی‌قعدة ۱۴۳۱

دیشب، شب جمعه رفتم خرابات. صاحب علم جمعی را ملاقات کردم. گفت راجع به اینکه خواسته‌ای خدمتگزار خدا بشوی یک نکته می‌گویم خیلی بدردت می‌خورد. این مقام خیلی چیزها دارد؛ غنائم بسیار دارد. اما چون مقام ویژه‌ای است انتظاری که از تو هست خیلی بیش از انتظار از دیگران است لذا اگر خدا یک وقتی هم خواست خادمش را تنبیه کند باید بتوانی تحمل کنی. راهش این است که اگر چنین روزی آمد و خواستند تو را بزنند، در نرو. بجای اینکه فرار کنی همانجا بنشین و دست را بالا ببر و حواله کن و بگیر روی سرت اینجوری رحمشان می‌آید و می‌بخشند تو را. گفتم یک هدیه هم بدهید به من که با این

مرحله هماهنگ باشد. بخصوص که می‌خواهم بجای خدمت‌گزاری خلق خدمت‌گزار خود خدا باشم. چیزی بدهید که خلق پیشم بی‌قدر شوند و آنها را کوچک ببینم و پیوسته پی‌رضای حق باشم. گفت از بین دو ذکر «یا عزیز» و «یا عظیم» هر کدام را که می‌خواهی ذکر قلبی خودت قرار بده.

ذی‌قعدة ۱۴۳۱

خدمت آقای خو شوقت رسیدم. گفتم از چشمهای شما می‌خوانم که نصیحتی می‌خواهید به من بکنید. گفت بله ولی تا نمی‌خواستی نمی‌گفتم. حالا که خودت می‌خواهی می‌گویم: اشکال عمده‌ای که در تو هست فزون طلبی است. در مسائل مادی و معنوی هر دو فزون طلب هستی. در مادیات به کم راضی نیستی، در مقامات معنوی هم همین‌طور. همین خدمتگزاری خدا را هم که خواستی مال همین صفت است. این صفت یک روزی کار دستت می‌دهد. گفتم ولی خودشان این را به من گفتند و توی دهان من گذاشتند. گفت: بله اما عیب کار اینجاست که تو می‌خواهی. آنها هم دنبال یک آدم ناپخته و احمق می‌گردند که بخواهد و داوطلب شود و کلی به او بار حمل کنند. در آیه شریفه «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» (الأحزاب، ۷۲) دقت کن! خدا بی کسی می‌گشته که امانت را بکشد و آسمان و زمین و کوه‌ها شانه خالی کردند اما انسان در حالیکه اصلاً ربطی به او نداشت خودش را وسط انداخت و گفت من امانت را میکشم. احمقی از این بیشتر؟! خواستن، علامت ناپختگی و احمقی است. علامت ظلوم و جهول بودن است. یک جایی قانع شو و جلوی خواستنت را بگیر. این خدمتگزاری خدا که خواسته‌ای خیلی چیز سختی است و ممکن است از پشش بر نیایی. حتی اگر بریایی چون خواست داری برایت نقص درجه است. من از آن درون تو نگرانم که چرا آرام نمی‌گیرد و دائم در

جولان است. آن را دوست دارم بتوانم آرام کنم. دوست دارم آن آرام شود. نفس مطمئنه پیدا کنی. این ایرادی است که در توست و هر از گاهی خودش را نشان می‌دهد. امیدوارم توانسته باشم مطلب را به تو بفهمانم!

دائم می‌خواهی بروی سر سرچشمه. جای درست و حسابی خودت نیستی و این باعث می‌شود نشود به تو اعتماد کرد و کلید را دستت داد. سعی کن بفهمی که ما باید قوانین هستی را رعایت کنیم. اینکه هرکس سر جایش باشد از قوانین مهم هستی است. تصور کن داریم فوتبال بازی می‌کنیم اگر تو توپ را تا دروازه حریف ببری اما آنجا با دست توی گل بزنی من به عنوان داور مجبورم سوت بکشم و خطا اعلام کنم و تو را از زمین بازی اخراج کنم و بیرون بیاندازم. این قانون بازی است. چاره‌ای هم ندارم. اگر سوت نکشم خودم زیر سؤال می‌روم. حتی اگر تو را خیلی دوست داشته باشم وقتی خطا می‌کنی باید اخطار بدهم و متناسب با خطا، تنبیهت کنم این قانون بازی است. تو هم نسبت به شاگردانت باید این قوانین را رعایت کنی. کسانی که آنطرف هستند اجازه چنین بی‌نظمی‌هایی را نمی‌دهند.

گفت: وقتی گفتند چیزی بخواه نباید چیزی بخواهی باید مواظب باشی نقش نریزی. بگذار برایت نقش بریزند. برنامه نده. بگذار برایت برنامه بدهند. همواره تسلیم آنطرف باش. اگر چشم‌ت هم باز شد و ملکوت خیلی وقایع و آدمها را دیدی بدان که چیزی را نمی‌توانی عوض کنی. فقط ببین! بقیه‌اش به تو مربوط نیست. چرایی‌اش به تو مربوط نیست. فقط تو باید نقش خودت را خوب اجرا کنی. خودت را خیلی جدی نگیر کاری از تو بر نمی‌آید. ما چون خودمان را می‌خواهیم مطرح کنیم بی‌خود می‌رویم توی کارهایی که اصلاً به ما مربوط نیست.

گفتم راجع به مادیات چطور؟ گفت: هرچه می‌خواهی می‌خری. این بد است. اشکال کار این است که منافای این مطلب است که اینها مال خداست و تو بنده او هستی. گفتم به خودم ریاضت بدهم و چیزهایی که می‌خواهم نخرم؟ گفت: اینکه لااقل بتوانی این کار را بکنی خوب است. گفتم مثلاً فلان چیز و بهمان چیز را نخرم؟ گفت: یک لحظه توجه کن! اگر بتوانی بفهمی که همه چیز مال خداست و تو با اجازه او حق مصرف داری و تنها چیزی که نیاز است می‌توانی بخری و حق اسراف نداری، ملاک دستت می‌آید. کلیدش فهم این است که مال تو نیست مال اوست و امانت است دست تو. حساب و کتاب دارد. حتی حلالش.

ذی‌قعدة ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: شاه کلیدی که همه قفل‌ها را باز می‌کند چیست؟ گفتم نمی‌دانم. گفت: کلیدی است که مشکل هر دردمندی را که از تو تقاضای کمک دارد حل می‌کند. گفتم بفرمایید چیست؟ گفت: اول اینکه باید شرک را کنار بگذارد. دوم و سوم برود به پدر مادرش خدمت کند. چهارم بخل را کنار بگذارد و برای دیگران بخواهد همانطور که برای خودش می‌خواهد. چهارم ببیند به چه کسانی کینه دارد، کینه‌ها را کنار بگذارد.

گفت: برای هر کاری، زحمت را که آدم کشید، خداوند اثر را می‌دهد و مدد می‌کند. من از ماه رمضان امسال تا حالا که چند ماه شده هر روز ساعت‌ها کار می‌کردم و زحمت می‌کشیدم تا آیات مهم قرآن را که کلیدهای اصلی در آنها مطرح شده است استخراج و دسته‌بندی کنم. چون زحمت را کشیدم خداوند متاع را پسندید و نقش و نگاری هم او به کار اضافه کرد. به اصطلاح غذا را قابل دید و ادویه‌اش را هم فرستاد و احساس کردم که راه برایم باز شده است و امداد خداوند می‌رسد. آنچه می‌خواهم بگویم این است که اگر کاری را برای

خدا کردی و پایش ایستادی و استقامت کردی خداوند نصرت می‌کند و در آن کار برکت و کوثر قرار می‌دهد.

ذیحجه ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. صحبت از کسی شد. گفتم با او چه کنم؟ گفت باید یک مورد برایش پیدا کنی، یک زن موقت که بتواند آن زن را سرپرستی کند تا کم‌کم ببینیم دست از کارهای گذشته برداشته و مسئولیت‌پذیر شده؟ آنوقت می‌توانیم کم‌کم به او اعتماد کنیم و زن دائم برایش بگیریم. گفتم فرق زنا با صیغه چیست؟ گفت: اجازه گرفتن از خدا. خداوند اجازه نمی‌دهد کسی با زن شوهردار، زن مجنون، زن باکره بی‌اذن پدر، یا با زنی به زور و با ترس و ارباب و فشار رابطه برقرار کند. در غیر این موارد خدا اجازه داده تا اگر مردی نمی‌تواند جلو خودش را بگیرد، برای خالی کردن خودش و تمیز کردن فکرش کنیز بگیرد. صیغه کردن یک زن هم مثل کنیز گرفتن است. کار کنیز چیست؟ رفتن و جارو کردن و خدمت کردن. در امور جنسی هم همان کار را با آدم می‌کند. اگر کسی که می‌خواهد با زنی رابطه برقرار کند ولو آن زن فاحشه باشد باید بگوید خدایا برای اینکه نیاز دارم؛ و نه از روی هوس چنین می‌کنم. خدایا تو از من بگذر و راضی باش. در این صورت است که این رابطه بجای عقاب، ثواب هم برایش دارد. باطن خطبه صیغه همین است. یعنی این کار را می‌خواهم طبق سنت انجام دهم. اما ما چنین نمی‌کنیم رابطه را بی‌توجه به خدا و در حالی که خدا اصلاً برایمان مهم نیست و در حال بی‌خیالی نسبت به خدا و با گمان اینکه خدا اینجا حواسش نیست انجام می‌دهیم. این زنا است. هر کاری را اگر آدم اینگونه بجا آورد مثل این است که زنا کرده. پس فرق اصلی اجازه گرفتن از خداست. این فرق حسنات و سیئات است. یک نکته هم هست: حالا شاید خدا یکجا بگذرد و چشم روی چشم بگذارد. این، یک بار، دو بار جواب می‌دهد. اما

کسانی که کارشان می‌شود زن بازی و هوسرانی عاقبتشان خیلی دردناک است. چند سال بعد موقع تصفیه می‌رسد و می‌بینند خیلی بار روی دو ششان است. یک نکته هم هست: زن گاهاً ناقل بیماریهای جسمی و روحی است. اکتفا کردن به یک زن که دائمی مال آدم باشد خیلی بهتر است از رابطه با هرزه‌ای که با هرکسی خوابیده و کثافت‌های روحی او را برای ما به ارمغان آورده. این از اسرار است و لازم است حفظ و مراعات شود.

ذی حجه ۱۴۳۱

خدمت (ایشان رسیدم. گفت: درست مثل نیروهای خیر که سازماندهی شده‌اند، نیروهای شر هم در زمین سازمانهای مخصوص خودشان را دارند و از یک نظام تبعیت می‌کنند. مهم است که وقتی یک مأمور شر سراغت آمد او را بشناسی. اولاً یادت باشد که شر در قالب هرکسی ممکن است سراغت بیاید. مثلاً یک روز یکی از شاگردان همیشگی‌ات میاید پیشت اما حالتش مثل هر روز نیست در اینجا شر در او حلول کرده و از طریق او می‌خواهد راهی به درون تو پیدا کند و بدنبال حفره در وجود تو می‌گردد. علامت اینکه بفهمی کسی که الان پیشت آمده مأمور ماتریکس دنیاست خیلی درست و مشخص نیست و بیشتر به اشراق تو بستگی دارد. اما این چند علامت بدردت می‌خورد من جمله اینکه وقتی آن شخص وارد مجلس تو می‌شود یا او را می‌بینی حالت بد می‌شود. یک‌جا را نگاه نمی‌کند و دائم چشمش این‌ور و آن‌ور است و متمرکز نیست، حرف می‌زنی اما انگار اصلاً گوش نمی‌کند. اگر یک صدای «ویــــــــــــــرزززز» در شقیقه‌هایت احساس کردی علامت این است که توانسته به درونت نفوذ کند. باید جلسه را ادامه ندهی و ترک کنی. در این حالت که چیزی درونت نشسته باشد از خودت کاری بر نمی‌آید باید توّسل کنی تا پاک شوی و ویروس را نابود کنند. از مجموع آنچه گفتم یک نکته برمیاید و آن اینکه

لازم است همیشه آدم رویش محافظ و گارد باشد. آدم باید فیلتر داشته باشد والا آفات و شرور بسیار است و ممکن است راهی به درون آدم پیدا کند. این مسئله تسخیر در سلوک خیلی مهم است، صدق نیت لازم است اما کافی نیست. درست مثل بیماریهای جسمانی، عارف بودن و نیکوکار بودن برای اینکه در یک شهر طاعون زده بیمار نشوی کافی نیست، باید قواعد بهداشت را بدانی و رعایت کنی. مؤمنین و سالکان بسیاری در تاریخ از بیماریهای همگانی مرده‌اند. مگر اینکه علم این را می‌داشتند که چطور از خودشان محافظت کنند. اینجا هم همینطور است؛ یک ویروس روحی درون شما می‌نشیند و چند سال شما را آزار می‌دهد. پس لازم است علم بهداشت و محافظت از ورود این‌ها را بیاموزی. نسبت به شاگردانت هم لازم است بکاربری و آنها را نگهداری کنی. هرچه سالک پیش‌تر می‌رود توجه نیروهای شر نیز به او بیشتر می‌شود و بیشتر در خطر است. یک شاگرد خوب تربیت می‌کند اما تسخیر نیروهای شر می‌شود و لاف‌ش این است که افسرده و بدخلق می‌گردد و خانه نشین می‌شود و رنج می‌کشد.

یک مطلب دیگر هم باید امروز به تو بگویم و آن اینکه وقتی خیلی خوبی کردی و توی چشم خدا آمدی انتظار پاداش نداشته باش. حتی اگر بلا آمد تسلیم باش. خوبی‌هایت را ارزان نفروش که چون من خوبی کردم پس همیشه باید در عافیت باشم. یک خاطره می‌گویم تا مطلب را برایت واضح کنم. سالی که به مکه مشرف شده بودم دائم سعی در خدمت به مردم می‌کردم. یک ویلچر خریدم توی حرم می‌چرخیدم هر که را پیر و بیمار بود می‌گفتم «تعال» یعنی بفرما، توی ویلچر می‌نشاندم و طوافش می‌دادم. دمپایی می‌خریدم و می‌چرخیدم دم درها، آنهایی را که دمپایی یا کفششان را گم کرده بودند پیدا می‌کردم و دمپایی به آنها می‌دادم. توی کاروان اتاقها را تمیز می‌کردم و

حوله‌های احرام را با آن وزن سنگینشان می‌شستم و به حاجیان تحویل می‌دادم. حتی یک نفر بود که از اول سفر سراغ مرا می‌گرفت و می‌گفت. . . . کجاست خدمتش برسیم. به من که می‌رسید مرا نمی‌شناخت فکر می‌کرد خدمه هستم تحکم می‌کرد که این چه وضعی است؟ اتاق چرا نامرتب است؟ راهرو چرا کثیف است؟ و من می‌گفتم الان تمیز می‌کنم. یک ماهی به همین منوال گذشت تا بالاخره موقع برگشتن پرسیان پرسیان گشت و مرا پیدا کرد و فهمید فلانی که دنبالش بوده همین کسی است که خدمتش را می‌کرده. خیلی خجالت کشید و متنبه شد و الان از مریدان و رفقای من است. خلاصه تا از دستم می‌رسید خدمت می‌کردم در عین حال موقع برگشتن توی فرودگاه پرواز ما ۹ ساعتی تأخیر پیدا کرد و من تب شدیدی گرفتم و توی تب می‌سوختم. این را می‌گویم. حالا اگر شما بودی کفر می‌گفتی و به خدا بد و بیراهه بار می‌کردی که من این همه خدمت به بندگان کردم چرا با من چنین می‌کنی. اینجا را خوب توجه کن. در اینجا وقتی بالای پس از خدمت را فرستاد، بنده‌ها دو دسته می‌شوند: یک دسته بد و بیراهه می‌گویند. اینها را خدا می‌گوید مزدش را حساب کنید و بلکه بیشتر به او بدهید، برود. خداحافظ. به سلامت. اما اگر تسلیم بودی و شکر کردی می‌گوید اینرا می‌خواهیم؛ بگویند بیاید. به تو درجه می‌دهند و یک مرحله به بارگاه قدس نزدیکتر می‌شوی. توجه کن که این کاری است که عیناً ما هم با نوکرمان می‌کنیم. نوکر غرغرو را رد می‌کنیم برود و نوکر تسلیم را نگه می‌داریم. خودت را به کم نفروش. نگذار ردّت کنند بروی. کاری کن که بمانی و خانه‌زاد این درگاه شوی و برای نوکری دائم بخواهند. اولیاء خدا شدن یعنی این. نگذار با کفر گویی توفیق کار خیر را از تو بگیرند. حافظ، تو خدمت به شرط مزد نکن.

وقتی پرواز ما انجام شد و آمدم تهران عدّه زیادی آمده بودند فرودگاه استقبال من و همه انتظار توّجه و عنایت داشتند در حالی که من در تب می سوختم ولی خنده از لبم نیافتاد و هیچ کس را سرسنگینی نکردم و همه را با خوشی چاق سلامتی کردم. این صبر و تحمل را از تو هم می خواهم. اینطور بود که خدا خیلی چیزها به من داد.



قاسم سلیمانی

ذی حجه ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: خداوند طرّار است؛ نقشه‌ریز است؛ نقشبند است. برای همه بازی می‌چیند و امتحانشان می‌کند. بازی چیدن طرّاری است. در برابر طرّاری خدا باید تسلیم باشی و کاملاً بی خود شوی. سخت است اما اگر بتوانی خیلی بُرد می‌کنی. خیلی سود برایت دارد. بیمه‌نامهٔ توست و جاهایی را که خراب کردی برایت جبران می‌کنند. یک مرحله از بازی‌سازی برای آدم‌ها ساخت همان بازی‌های خود آنهاست. این باعث می‌شود سیرشان تسریع شود. وقتی کسی خیز برداشته رئیس باشد؛ تا رئیسی را تجربه نکرده نمی‌شود از او انتظار داشت بفهمد بندگی خدا چیست؟! دنیا به طور عادی پس از سالها و سالها و تجربه پس از تجربه در این زندگی یا زندگی‌های واقع در عوالم دیگر، فرد را به آن خواسته می‌رساند تا بتواند از آن خواسته عبور کنند. اما این خیلی طول می‌کشد. کسانی که در سلوک می‌افتند سرنوشتشان تسریع می‌شود یعنی سیر چند هزار سال را در چند ده سال برایشان پیاده می‌کنند تا تمام شود و بتوانند با کوله‌باری از آن تجربه‌ها سیرشان را به سمت خدا پی بگیرند. وقتی هرچه فکر در کلهٔ آنهاست عملی شد، دیگر کار نکرده ندارند و سرانجام تسلیم می‌شوند و می‌گویند دیگر بس است، بازی نمی‌خواهم، فقط خدا را می‌خواهم. آنوقت بدرد خدا می‌خورند. تازه کلی هم تجربه پیدا کرده‌اند. بچه‌ات را نگاه کن حریص است که اسباب بازی نو بخرد بعد آنرا دور می‌اندازد و نوبت بعدی می‌رسد. بقیه هم همین‌طورند. حتی سالک این‌طور است مگر اینکه بازی‌هایش را کرده باشد. بازی می‌سازد می‌بیند بدردش نخورد بعد بازی بعدی و بعدی. وقتی همهٔ اینها را رها کرد خدمتکار خدا می‌شود تا او کارگردان شود و به رضای او بازی کند. یک نکته مهم در این سیر: هیچ وقت برای خدا نقش نریز. نگو این نقش را می‌خواهم، آن نقش را می‌خواهم. بعضی‌ها خیلی خودشان را جدی می‌گیرند و

یک نقش سخت برای خودشان می‌خواهند بعد هم که مطابق آن نقش بالاها و سختی‌ها از راه می‌رسد هی فریاد می‌زنند و «الهی عظم البلاء» می‌خوانند و کشف بلا می‌خواهند. این بدترین کار است، اینکه برای خودت یک چیزی بخوای. ده‌ها بلا سرت می‌آورند تا بگویند القبای بندگی یعنی نخواستن حتی مقامات معنوی. کسی که دارد چوبِ خواسته‌اش را می‌خورد هی رنج می‌کشد و فکر می‌کند چون مقرب است دارند با او چنین بازی می‌کنند در حالی که چون نفهمیده نباید چیزی بخواهد و خواسته، دارند او را می‌زنند. فکر می‌کند راه درست دارد می‌رود حال آنکه همه‌اش خودخواهی‌های خودش است که دارد بلا برایش ترتیب می‌بیند. این نکته خیلی ظریف است و یکی از دامهای اهل سلوک است. هیچ‌وقت تقاضایی نکن و اگر کردی پایش وایستا.

پس بازی لازم است. خدا دوست دارد آدم برود توی تجربه‌ها و تجربه جمع کند. خدا شهوت و خشم و طمع و دیگر صفات را خودش توی ما گذاشته. خودش می‌خواسته همه اینها توی ما باشد. منتها همه اینها باید جای خودشان باشد و به موقع مصرف شود. این موقع را فهمیدن توی تجربه بدست می‌آید. وقتی سالها به کسانی خدمت کردی و آخرش بد و بیراه به تو گفتند و حالت را گرفتند و تو خشم را کنترل کردی بلکه خشم اصلاً بالا نیامد آنوقت خیلی گیرت می‌آید. منتها این سیر باید طی شود تا تو در سر جلسه امتحان بنشینی و بشود تو را امتحان کرد و سرنوشت معلوم شود. یک روز می‌کوبندت، یک روز دست را می‌بوسند. فقط بنشین لب رود و گذر رودخانه را نظاره کن. نظاره‌گر باش. کیف کن. خوش باش. فقط نگاه کن. خیز برندار چیزی را بگیری و مال خودت کنی. هنر این است. این آن صفتی است که باعث می‌شود ولایت الهیه را بر تو حمل کنند. اینکه خودت را ول کنی. فراموش کنی.

خدمت ایشان رسیدم. گفت: سعی کن همیشه مواظب حالت باشی. نگذار فضای بد بر تو حاکم شود. جایی که مسموم است و آنقدر هم قوی نیستی که اثری داشته باشی نرو. از جایی و کسی که به همات می‌ریزد دوری کن. سعی کن با کار خوب، ذکر خوب، و رفتن به جاهای خوب همیشه حال خوبت را حفظ کنی.

گفت: سعی کن شاگردانت را دو به دو با هم جفت کنی. مثل کاری که پیامبر اکرم (ص) انجام داد. وقتی با هم برادر ایمانی شدند زوجی را می‌سازی که تو سومین آن هستی. این مثلث که خلق شد همه سرعت پیدا می‌کنید. دستگاه‌ها را هم اگر دقت کنی یک سییم مثبت دارند یک سییم منفی و یک سییم زمین. معلّم مثل سییم زمین است.

ذی‌حجه ۱۴۳۱

خدمت ایشان رسیدم. گفت: حالا که نیرو و انرژی زیادی پیدا کرده‌ای و سخنان اثر می‌کند و ارادات در اصلاح آدمیان مؤثر می‌افتد، اولاً باید شکر کنی و دائماً الحمد لله بگویی. اما لازم است یک ذکر دیگر را هم مثل ذکر قلبی، ورد زبانت کنی و آن «پناه بر خدا» است. آنچه این جلسه می‌خواهم برایت بگویم خیلی مهم است و وقت گفتنش حال است نه در گذشته و آن این است که با سرعت آمدن فیوضات، حرکت کن. اگر خیلی کار برداری چیزی نمی‌گذرد که به هم می‌ریزی. تو مثل مسافر کشی می‌مانی که مردم را به مقصد می‌رساند اما بالاخره یک وقتی هم باید بگذارد برای اینکه برود ماشینش را سرویس کند. آنقدر سرعت گرفته‌ای که آن وقت را به نظام هستی نمی‌دهی تا ماشینت را سرویس کنند و این باعث می‌شود که می‌روی و می‌روی و آخرش درب و داغان یک جایی به گل می‌نشینی. این هم از ظرایف سلوک است: باید با سرعتی که فیوضات می‌آید، فیض بدهی. اگر از اینطرف داری خیر می‌رسانی

نباید اوقات خلوت را از دست بدهی که وقت ترمیم وجود را از دست میدهی. کار زیاد بر ندار که از پیشش بر نمی آیی و به هم می ریزی. آدمهای زیادی که به آنها مشورت می دهی خیلی هایشان ویرو سهای روحی دارند که خودبخود به تو جذب می شود باید به هستی فرصت بدهی پاکش کند. بی رنگ و بی شکل باش. دنبال کار خاصی نباش. بگذار بینی چه پیش می آید و از همه مهم تر یک کار را ببر و تمام کن بعد کار بعدی را شروع کن. حواست باشد ما آمده ایم یک کار را انجام دهیم و برویم نه اینکه کارهای زیادی را زخمی کنیم و به سرانجام نرسانیم. مهم این است که کاری را انتخاب کنی که از آن اثرات صد کار را ببری.

خلاصه آنکه مراقب کیسه ات باش خیلی داری خرج می کنی. با سرعت هستی هماهنگ شو. دائم نخواه کارهای کسانی که به تو مراجعه می کنند به نتیجه برسد. به نتیجه می رسد ولی از تو کم می شود و خودت زمین می خوری. وقتی اتصال برقرار نیست و قطع شده ای از مرکز، خودت را مجبور نکن! صبر کن تا باز وصل شوی. وقتی احساس می کنی کیسه ات دارد خالی می شود صبر کن تا پر شود. صبر کن. خدا یک وام سنگین به کسانی داده که آنها را به خدمت گزاری اش قبول کرده، اما با سود سنگین پس می گیرد! شک نکن. پس تند تند خرج نکن. به جا خرج کن. هر دلی را که خوشحال کنی مزد همه کسانی میشود که این راه را به تو یاد داده اند. از بالا دائم سرعت را می گیرند. تا وقت کنی ریشه بزنی. حالت حرص به اینکه خدمت کنی بد است. مهم ترین چیز حتی مهم تر از دارایی های معنوی ات دانستن این است که کجا باید خرج شان کنی. چیزی که حضرت ابالفضل یاد داد این بود که فقط خدمت می کرد. دنبال اسم و رسم نبود. دنبال بزرگ شدن نبود. چون خودش را کوچک نمی دید. یک غنای درونی داشت و مشغول خدمت بود. ما همه با هم برابریم.

اول و دوم معنی ندارد. کوچک و بزرگ معنی ندارد. توی یک بالن هستیم که اگر سقوط کند همه سقوط می‌کنیم و اگر برود همه را می‌برد. این را فهمیده بود ابوالفضل.

بعدها یکروز از خواب بلند می‌شوی می‌فهمی همه چیزت را گرفته‌اند و دیگر هیچ کدام از قدرت‌های معنوی را نداری. این هم امتحان است. باید متوقف شوی. چیزی نخواهی. را ضی باشی. خدا داد؛ بعدش هم گرفت. خدا را شکر. این قطع شدن‌ها آنقدر تکرار می‌شود تا بفهمی که مال تو نیست و ریتم رشد و تعالی را بدست بیاوری. این قطع شدن، روز هفتم است. باید بروی تعطیلات. این روز هفتم ثابت می‌کند که بنده‌ای یا دنبال کار خودت هستی و به کار چسبیده‌ای نه به خدای صاحب کار. خدمتِ بیش از حد، فضولی است. در خدمت کردن هم تعادل داشته باش. خدا دائم کارها را از دستِ همه می‌گیرد تا ببیند دست کی سبک است. خدا این را می‌خواهد. کسی که همه کارها را خودش می‌خواهد بکند، نمی‌گذارد دیگران به کمال برسند و این نکته ظریفی است. اینطور نباش!

ذی حجه ۱۴۳۱

امروز صبح زود ایشان به من تلفن کرد و خواست تا با هم برویم بازار بزرگ. رفتم دنبال ایشان و با هم رفتیم دو سه راسته بازار را گشتیم. نشانم داد هر چیزی را کجا می‌فروشدند. هر جای بازار جای چه چیزی است. و چند مغازه‌ای که خودش داشته را نشانم داد. خاطراتش را از بچگی و جوانی و میانسالی گفت. در این بازدید چندساعته چند نکته جالب بود یکی اینکه وقتی رفتیم مسجد شاه، گفت: من هفت سالم بود روزی پدرم مجبورم کرده بود بسته‌هایی را که عازم شهرستان بود بسته‌بندی کنم. ساعت از ۵ بعدازظهر گذشت و وقتی آمدم دیدم درب مسجد شاه که ورودی به بازار بود را بسته‌اند. در واقع من در بازار گیر

افتاده بودم. و چون بچه بودم خیلی مضطرب و ناراحت شدم و گریه‌ام گرفت. ناگهان یک پیرمردی آمد و با من مهربانی کرد و دستم را گرفت و آرامم کرد. به من گفت می‌خواهی امامت را ببینی؟ مرا آورد پشت حوض دایره‌ای کوچکی که بعد از حوض بزرگ و وسط مسجد و در جهت جنوب آن است. در حالی که رو به قبله‌ام طاق و ایوان مسجد بود. در یک قدمی جنوب حوض کوچک ایستاد و گفت چشمانت را ببند. سپس پیرمرد گفت هروقت ناراحت و نگران بودی بیا اینجا و چشمانت را ببند و تمرکز کن. در خیابان پانزده خرداد کنار بانک ملت به یک واکسی بنام آقا عبدالله رسیدیم. گفت حدود بیست سال پیش روزی یکی از شاگردانم گفت چرا این آدم اینقدر بدبخت است اگر پولی می‌داشت اینقدر بدبخت نبود. گفتم بیا! رفتیم پیش واکسی به او گفتم اگر چقدر پول داشته باشی کار و کاسبی دیگری راه میاندازی؟ گفت صد هزار تومان. آنوقت با این پول میشد مغازه خرید. به او دادم. از فردا آنجا نبود. شاگردم گفت وضعش روبه راه شد. گفتم عجله نکن. یک سال بعد باز آقا عبدالله را دیدیم که همانجا نشسته و بساطش را پهن کرده. پولش را خورده بودند و باز به وضع نخست برگشته بود. این را گفتم که بدانی هرکس هرکجا که هست باید همانجا باشد. جای درستش همانجاست. لیاقتش همان است. (پایان سخن ایشان)

یک واقعه جالب هم برای من رخ داد. از ایشان جدا شدم رفتم دستشویی مسجد شاه. دیدم یک درویشی با لباس تمیز و مرتب نشسته روی یک صندلی و جلوی یک میز است. مردم هر کدام صد تومان بابت حق توالی رفتن به او که ظاهراً مستخدم تمیزی توالی‌ها بود پرداخته بودند و چند تا از صدتومانی‌ها آنجا روی میز بود. من دست در جیبم کردم و دوهزار تومان انداختم روی میز جلوی درویش و آمدم راهم را گرفتم که ببایم. صدایم زد. برگشتم. گفت: حق من

همان صد تومان است. بگذار به خدا و قوت بازوی خودم تکیه کنم. این پول را هم بدست خودت بیست تا صد تومانی خرد کن و بیست دل را با آن شاد کن!

محرم ۱۴۳۲

خدمت ایشان رسیدم. گفت یکوقت این مملکت به جهاد در میدان جنگ نیاز داشت. یکوقت به سازندگی. یکوقت به روشنگری. اکنون نیاز مملکت، کار است. یک کسی باید میدان بیاید و برای جوانهای مردم کار درست کند. جوانها از دست رفته‌اند. معتاد شده‌اند. افسرده شده‌اند. نیاز هست که کار ترویج شود. چین چرا به این قدرت دست یافت؟ چون کار کردن در آنجا به یک فرهنگ تبدیل شده است. تو به عنوان یک روحانی، مبلغ این مسئله باش. بگو توی این وادی آمدی تا کار دست و پا کنی و جوانها را سر کار بگذاری. آنوقت مسائل معنوی‌شان هم درست می‌شود. این یک رسالت زمین مانده است. متکفل کارهای زمین مانده شو تا توی چشم خدا بیایی. کار تکراری نکن.

محرم ۱۴۳۲

خدمت ایشان رسیدم. گفت یک نکته‌ای می‌خواهم به تو بگویم که احساس می‌کنم باید بگویم. و آن نکته این است که افراد زیادی الان دور و بر تو هستند و تو قصدت خدمت به اینهاست. بعضی از اینها له و لورده‌اند از همین بابت هم به تو پناه آورده‌اند. تو به آنها کمک می‌کنی و جمع و جور شان می‌کنی. اما بدان که اینها بیمارند یک بیماری درونی دارند که زخم آن باعث بدبختی آنها در زندگی شده است. تا آن زخم درمان نشود عامل بدبختی هست و درمان این زخم‌ها گاهی یک عمر زمان می‌برد. نکته اینجاست: صبوری می‌کنی تا کم‌کم ترمیم شوند اما چون هنوز زخم باقی است باید منتظر باشی که شقاوت آنها بالا بزند و یک گندی بالا بیاورند و مثلاً به تو جسارت کنند یا از تو بدگویی کنند یا ضربه‌ای به تو بزنند. انتظار این را داشته باش. نمی‌گویم اگر این کارها را کردند

به هم نریز؛ می‌گویم اصلاً منتظر باش که چنین کارهایی را بکنند که جزو کار ماست. در عوضش خیلی چیزها گیرت می‌آید چون اینها را خدا توی پر و بالشان زده و تنبیه کرده حالا به تو پناه آورده‌اند چقدر زیباست که با صبر و حوصله و مهربانی آنها را اصلاح کنی و یک مغضوب را به یک محبوب در درگاه خدا بدل کنی. این کیمیاگری است. اینها یک مقدار بدبینی دارند دست خودشان هم نیست چون روزگار با آنها بد تا کرده. اما اگر بتوانی یک چنین آدمی را درست کنی معادل ده تا آدم دیگر بدردت می‌خورند. اثری که باز آوردن یکی از اینها توی کائنات دارد نهایت ندارد. تأکید می‌کنم نهایت ندارد. چون یک غلطی را داری درست می‌کنی و این خیلی پیش خدا عزیزت می‌کند. و پاداش مضاعف دارد. این ته خطی‌ها را جمع کنی و برسانی مقصد خیلی خدا خوشش می‌آید. مثل آشتی دادن بچه فراری کسی با اوست پس از سالها. البته سختی مضاعف هم دارد اما پاداش مضاعف دارد. برای صبری که بر این قبیل آدمها می‌کنی خیلی چیزهای به تو می‌دهند.

(توضیح حین تصحیح: ایشان واقعا در این صفِ دستگیری جامانده‌ها از راه، بارز و بی‌بدیل بود. گویا خدا ایشان را برای این افراد ساخته بود. جایگاه درست ایشان هم همین جا بود. تا وقتی هم که به این مهم عامل بود در دایره الهی بود و عنایت از ایشان به درماندگان میرسید.)

محرم ۱۴۳۲

خدمت صاحب‌السکون رسیدم. گفت: این حالت مهر و محبت بی‌شائبه‌ای که به غریبه‌ها داری را چرا نمی‌توانی نسبت به نزدیکانت داشته باشی؟ به اینها محبت کن و غمشان را بخور و البته زهری که دارند را هم روی تو می‌پاشند ولی به دل نگیر و خدمتشان کن.

محرم ۱۴۳۲

خدمت ایشان رسیدم. گفتم فلانی شاکی است که سالها دویده ولی وضع مالی اش بهبودی نیافته.

گفت: کسانی که ثروتمند می‌شوند از دو حال خارج نیست یا نَفَسی پشت سرشان است، یا خوب بلدند خرج کنند. نفس می‌تواند پدر مادر یا یک آدمی باشد که دستگیری اش کرده‌اند. اینکه خوب بلدند خرج کنند هم یعنی که می‌دانند پول به راحتی بدست نمی‌آید، لذا میدانند کجا دست بده داشته باشند و کجا مشتشان بسته باشد. در غیر این دو صورت پول زیادی جمع نمی‌شود و اگر از یک طرف بیاید از طرف دیگر می‌رود و خلاصه دستشان در اکثر اوقات خالی است. یا روزی شان دست کسانی قرار می‌گیرد که خوشش از آنها نمی‌آید و مجبورند آنها را تحمل کنند. این سرنوشت اکثر آدمهاست.

محرم ۱۴۳۲

خدمت ایشان رسیدم گفت: یک عیب در تو هست و اینکه گمان می‌کنی کسانی که پیشت میانند قبولت دارند. بدان که آدمها نمی‌آیند پیش تو تا چیزی یاد بگیرند می‌آیند چون وقتی پیش تو هستند احساس خوبی دارند. همه خودشان را علامه می‌دانند و حاضر به کرنش نیستند. نمی‌آیند چون تو را قبول دارند می‌آیند تا ببینند دو تا گوش مفت هست که بتوانند خودشان را نشان دهند و از کمالاتشان بگویند. چون پیش هر کسی که خواسته‌اند از خودشان صحبت کنند آنها را کوبیده و نتوانسته‌اند خودشیفتگی‌شان را ارضاء کنند. تو اگر شنونده خوبی باشی، از آمدن پیش تو احساس رضایت می‌کنند و کم‌کم چند جلسه که آمدند بُخوریِ تو می‌شنوند، آنوقت شروع کن ریزریز گفتن و تعلیم دادن آنهم نه به صورت دستوری. کم‌کم انجام می‌دهند و زندگی‌شان این رو به آن رو می‌شود. پس خودشیفتگی همهٔ کسانی را که پیشت میانند پر و بال بده و تشویقشان کن تا باز هم پیشت بیایند. راه آدمسازی این است.

گفت: اگر بفهمی کارمند خدایی و آمده‌ای فقط سرویس بدهی و بروی، خیلی راحت می‌شوی. آنوقت اگر نفع خودمان را بخواهیم و بخواهیم چیزی را به سمت خودمان بکشیم همه فیوضات از ما قطع می‌شود.

گفت: دائم به خودت یادآوری کن: آنجا که تعریف کردند اگر باور کردی کارت تمام است. در همان سطح می‌مانی و پیشرفت نمی‌کنی. هیچ‌وقت خودت را باور نکن. قدم‌قدم پناه بر خدا بگو و جلو برو. یک چیز عامل موفقیت است: اینکه غفلت نداشته باشی؛ اینکه حضور را درک کنی و بفهمی خدا همیشه با توست. حتی اگر خواستی گناه کنی حاضر باش بگو خدایا این ضعف من است نمی‌توانم بر آن غلبه کنم خودت مواظبم باش. خدا دائم می‌دهد و می‌گیرد اگر قدرتی یا علمی را در آدمها ثابت بگذارد، خودشان را خراب می‌کنند.

محرم ۱۴۳۲

امروز عصر به اشتباه شماره تلفن ایشان را گرفتم. خودم تعجب کردم چون فکر می‌کردم شماره شخص دیگری را گرفته‌ام. دیدم ایشان می‌گویند روح شاد! روح شاد! گفتم مثل اینکه اشتباه شما را گرفته‌ام. گفت: نه این یک شهود بود. از خدا داشتیم می‌پرسیدم خدایا این دلش با ما هست یا نه؟ که تو زنگ زدی. این برای من یک پیام بود که دلت با ماست.

صفر ۱۴۳۲

جلسه‌ای با دکتر «ک» داشتم. گفت من هفته‌ای یک روزم را وقف کرده‌ام برای مردم. روز دوشنبه‌ها از صبح تا شب، این و آن را می‌بینم و وقت برایشان می‌گذارم و جمع و جورشان می‌کنم. می‌گذارم خستگی‌ها و انرژی‌های منفی‌شان را روی من بریزند و پاک شوند. گفتم من گاهی در اثر معاشرت با مردم و حل مشکل آنها دچار استرس می‌شوم و نیاز به تطهیر دارم چطور این کار را انجام دهم. گفت: استرس را فقط با استرس می‌شود درمان کرد. کوه برو

و تیراندازی کن. فوتبال بازی کن. ورزش رزمی هم کمک می‌کند. در بیابان داد بزن. یک چکش بردار و برو کوهستان سنگ خرد کن. خلاصه کارهایی از این قبیل لازم است تا استرس تخلیه شود. گاهی هم نیاز به اتصال با طبیعت برای تطهیر از انرژی‌های منفی است، از همه قوی‌تر آتش است. آتش روشن کن و دستانت را در برابر آن بگیر و به آتش چشم بدوز تا اشک از چشمانت جاری شود. دومین عامل خاک است. روی قلوه سنگ‌ها راه برو. سومین عامل آب است و بعد باد. در باد دستانت را باز کن و بگذار باد تو را لمس کند.

صفر ۱۴۳۲

خدمت ایشان رسیدم. گفت: یکی از سوالات مهم که هر سالک نیاز دارد بداند این است که من کیستم؟ کجا هستم؟ و کجا باید بروم؟ اگر یکی از این سوالات را نتواند به پاسخ برسد سلوک او عیب دارد. بخصوص ایراد از استاد اوست. مسیری که همه ما باید پیماییم این است که ابتدا که بدنیا میاییم حیوان ناطق‌ایم. یعنی حیوانی هستیم که فرقمان با سایر حیوانات این است که حرف می‌زنیم و دارای اندیشه و انتخاب هستیم. این مشخصه یک بشر است. اندک اندک که تهذیب نفس می‌کنیم انسان می‌شویم. یعنی دیگرخواهی در ما شکل می‌گیرد. انسان شروع به رشد و تعالی می‌کند تا کمال می‌یابد و عارف می‌شود. عارف یک انسان کمال یافته است. عارف خداشناس شده است. مرحله بعد که همه عرفاء باید از آن بگذرند این است که شیطان شوند. یعنی خودخواهی‌شان بالا بزند. بعضی در این مرحله می‌مانند و بعضی رد می‌شوند. رد که شدند می‌شوند ولی. ولی دارای روح مجرد است یعنی علقه‌ای به هیچ چیز ندارد و همه چیز برایش علی‌السویه است. پس دنبال امر خداست نه امر خودش. قضاوت نمی‌کند. تسلیم محض خداست. چنین موجودی اشرف مخلوقات است. وقتی کسی به اینجا رسید وقتی را برای مرگش تعیین میکنند مثلاً

می‌گویند سه سال دیگر. به خودش هم ممکن است بگویند و او سر آن وقت می‌رود. او در برزخ سیرش را ادامه می‌دهد و به کمال دیگر انسانها نیز کمک می‌کند.

این راجع به مسیر. اما مراحل و منازل که باید طی شود: سالک باید در هر مرحله به ترتیب مقامات توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، رضا، و توکل را بگذراند. مقام توبه فهم خبط و خطاهایی است که کرده. مقام ورع مقام رعایت تقوی و رعایت حدود شریعت است. مقام زهد مقام رهایی از علقه‌ها و یکسان دل شدن نسبت به ماسواست. در مقام فقر باید بفهمی که هیچ چیز مال تو نیست و لحظه‌لحظه به خدا محتاجی. مقام بعدی صبر است که باید بر اذیت خلق صبر کنی بگذار کارشان را با تو بکنند و بروند بعد هم دعایشان کن. مردم حالت را می‌گیرند برای خدا صبر کن. مقام رضا مقام خشنودی به داده خداست. در مقام توکل امرت را به خدا تفویض می‌کنی و تسلیم او هستی. بارها و بارها این هفت مقام را به ترتیب طی می‌کنی و از آنها از تو امتحان می‌گیرند.

(توضیح حین تصحیح: مقامات که یک نحو از آنها در اینجا از زبان ایشان ذکر شد استحسانات اهل طریقت‌اند و به نظر می‌آید ساخته اذهان ایشان است، چون اثر صریحی در کتاب و سنت از آنها نیست. گرچه ایشان همین مقامات را نیز که نقل می‌کرد با اشتباهات زیادی نقل می‌کرد و من آنها را مطابق با اجماع اهل طریقت اصلاح کرده و آوردم. فی‌المثل معنای ورع را ایشان نمی‌دانست و از جانب خود آن را خدمت به خلق معنی کرده بود. یا زهد را ادبار خلق معنا مینمود. چنانچه قبلاً عرض کردم ایشان احاطه علمی بر مباحث نظری سلوکی نداشت و آنچه خود یافته بود بیان می‌کرد.)

خانم اصرار کرد او را ببرم شمال. به خدا گفتم خدایا من فقط و فقط به خاطر تو این‌ها را می‌برم شمال و قصد دیگری هم ندارم. جدا از آنکه سفر خیلی خوبی بود. صبح روزی که می‌خواستیم برگردیم پیش از اذان صبح در خواب دیدم یک آدمی با ریش و موی بلند آمد به خوابم و گفت من درویش نعمت الله هستم؛ چون خدا از تو پذیرفته این عمل خیر را که بخاطر خدمت به زن و بچه‌ها و اینکه اینها به سفر نیاز داشتند و تو آوردی شان، خدا می‌خواهد یک جایزه به تو بدهد. سپس یک تصرفی در من کرد و حالت حضور برای من پیدا شد. این حالت برای مدتی که در خواب حدود نیم ساعتی بود ادامه داشت بعد گفت یک حال دیگر را هم باید تجربه کنی و آن حال اعمال نظر در محیط اطرافت است. این حالت را هم حدود نیم ساعتی با من تمرین کرد و سپس رفت.

صفر ۱۴۳۲

بعد از ظهر که خواب بودم. آقای بهجت (ره) را به خواب دیدم. گفت من غیر از توجهات عادی که به بعضی‌ها می‌کنم، یک ولایت الهی هم دارم که از آن هم می‌توانم برای آنها خرج کنم. گفتم: لحظاتی که با شما بودم مثل این بود که در بهشت بودم. گفت: نصیحت من این است که هیچ وقت از یکسان‌دلی خارج نشوی.

ربیع الاول ۱۴۳۲

امروز یک تجربه معنوی خوب داشتم. مدتی بود در این فکر بودم که در شرکت تعدیل نیرو کنم. این فکر خیلی مرا مشغول می‌کرد که این کار را بکنم یا نه. صبح که رفتم شرکت خیلی زود بود. هنوز هیچ کدام از کارمندان نیامده بودند. از شرکت خارج شدم و شروع کردم به قدم زدن. قسمت زیادی از خیابان شهید بهشتی را پیاده طی کردم و فکر می‌کردم عذر کارمندانی را که کارایی خوبی ندارند بخواهیم یا با آنها مدارا کنیم؟ هرچه فکر کردم به نتیجه نرسیدم. دست

آخر به خدا گفتم خدایا خودت بگو چه کار کنم و با شهودی نشان بده. به شرکت برگشتم. در حین قدم زدن هم یک بسته بیسکویت برای کارمندان هر اتاق خریده بودم که به آنها دادم. رفتم توی اتاق مدیریت و مشغول کار خودم شدم که دیدم آقای... که منشی ماست و پیرمردی است آمد توی اتاقم در حالی که یک کاغذ دستش است. گفت شما به من بیسکویت هدیه دادید من هم در عوض یک بیت شعر برایتان نوشتم. دیدم نوشته بود:

موسی ای نیست که دعوی انا الحق شنود، ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

این پیام خدا بود. یعنی مرا در تک‌تک آدمهای دور و برت پیدا کن. اگر می‌خواهی به من خدمت کنی، به اینها خدمت کن. مهم این است که دل آدمها را بدست بیاوری. هدف از کار و کسب، نان‌رسانی به مردم است نه نان‌بری. از پیامبر(ص) است که خدا از کسی راضی است که در سایه کسب و کار و زندگی‌اش عده‌ای زندگی کنند و نان بخورند.

ربیع الاول ۱۴۳۲

به همراه یکی از دوستانم به شهر دامغان سفر کردیم. چند ده خانواده آنجا هستند که به راهنمایی آن دوست ما اعتیاد به مواد مخدر را کنار گذاشته‌اند و به کار و تولید مشغولند. دو روز مهمان آنها بودیم و دوست ما مسائل آنها را حل می‌کرد. آدمهای جدیدی هم به جمع آنها اضافه شده بودند و آنها هم قصد ترک مواد را داشتند. پس از دامغان به خرقان و بسطام هم سفر کردیم. در خرقان درخت کهنسالی هست نزدیک دستشویی، یکی از اساتید ما میگفت این درخت را حرمت بگذار که به نوعی نگهبان این مقبره است. گفت قبر اصلی زیر قبه نیست. از درب سمت پشتِ قبه بجاای اینکه وارد مقبره شوی همان حیاط را جلو میایی، قبر اصلی در اولین باغچه دایره‌ای شکل است و بوی خوشی هم

در آنجا همیشه به مشام می‌رسد. من به شیخ خرقانی گفتم یک نصیحتی بفرمایید یک حرفی بزنید. دیدم اعتنا نکرد. رفتم وضو گرفتم و دو رکعت نماز برایش خواندم و باز آمدم سر قبرش و گفتم یک چیزی بگویید. گفت: شما هنوز در فکر گفتن و شنیدن هستی؟ چیزی در گفت و شنود نیست. کلام، خودش یک فریب است. فعل مهم است. بودن مهم است. در سکوت مشاهده کن! این رمز سلوک است.

ربیع الثانی ۱۴۳۲

خدمت ایشان رسیدم. گفت برای برکت محل کار سورة قدر را زیاد آنجا بخوان. هفته‌ای یکبار در محل کار اطعام کن. بگو خدایا چه کنم جیب بندگان را پر از روزی کنم. اگر هم کاری از دست برنیامد لا اقل آنروز به سرایدار یا رهگذر یک چیزی بده. روزی را بچرخان، نخواه همه‌اش مال تو باشد. از حرف‌های اضافی در دفتر اجتناب کن که انرژی محیط را می‌گیرد و کم می‌کند. آدمهای عَلاَف و بیکار را به دفتر کارت راه نده.

ربیع الثانی ۱۴۳۲

خدمت ایشان رسیدم گفت: اگر روزی خیلی داغان بودی و دسترسی به کسی نداشتی که حالت را خوب کند، دو کار می‌توانی بکنی یکی اینکه بروی یک جمع رفقا پیدا کنی رفقای که صاحب سر باشند و خودت را جلوی آنها باز کنی. یعنی اظهار کنی خودت را و خبط و خطایت را - البته در پرده - بگویی. آنوقت از زبان یکی از آنها جوابت را می‌گیری. راه دوم این است که بروی جایی خودت را خراب یعنی تواضع کنی. مثلاً بروی یک یتیم‌خانه یا مسجد، دستشویی‌ها را بشویی و بسابی. اگر چنین کنی از بالا وارد عمل می‌شوند و کار را درست می‌کنند.

گفت: وقتی یک بازی سرت می‌آورند، اینور آنور نرو! به درگاه خدا پناه بیاور و اعتراف کن! بگو خدا یا فهمیدم از من چه می‌خواهی! ورقه را پاره نکن و از جلسه امتحان قهر نکن. ورقه را بنویس بگذار ۸ بیاوری آنها با ارفاق قبولت می‌کنند و آن مرحله را برایت پاس می‌کنند.

گفت: تنها چیزی که ما توی این زمین داریم زمان است. زمان برای برای پاک کردن خودمان و صاف کردن حسابمان با دیگران. از این تنها چیز استفاده کن. گفت: برای هزارمین بار می‌گویم که اگر این یک جمله را بفهمی همه چیز حل می‌شود و آن اینکه چیزی که توی دنیا در میاوری مال تو نیست مال خداست. خدا دوست دارد کار و تلاش کنی نه اینکه با کار و تلاش کردن مالک چیزی بشوی. همه چیز مال خداست. اگر اینرا فهمیدی خدا همه چیز را مُسَخَّر تو می‌کند ولی اگر ناحق بدهی و ولخرجی کنی از تو می‌گیرد.

گفت: دلیل اینکه منشأ اثری نیستیم و آتشی از ما روشن نمی‌شود، این است که روی ما به یک جا متمرکز نیست. کانون انرژی‌های جهان و منبع حول و قوه خداست. وقتی رویمان را به سوی او کردیم و از این و آن نخواستیم، ذره‌بین وجودمان قادر است هر چیزی را آتش بزند و منشأ اثر شود.

ربیع الثانی ۱۴۳۲

خدمت ایشان رسیدم. گفت: در جمع‌هایی که تو مرکز توجه هستی و همه حواسها روی توست، ممکن است آسیب ببینی. برای رفتن به چنین جاهایی آیه وجعلنا و سورة انشراح و نصر بخوان. در مجلس هم ذکر «وحده لا اله الا هو» را داشته باش. این ذکر جمع را همسو می‌کند و چیزهای ناهنجار را کنترل می‌کند. افکار منفی اثر تخریبی زیادی دارند. هدف از جمع کردن این جمع چیست؟ اینکه افراد از انرژی‌های منفی پاک شوند و از مثبت پر شوند؛ اینکه همه را پاک کنی و به آنها تحفه‌ای معنوی بدهی برونند. این ذکر چنین کاری

برای جمع می‌کند. این عین کاری است که در معابد و مساجد و امامزاده‌ها انجام می‌شود. موکلین و فرشتگانی که در آنجا حضور دارند روی مردم این کار را انجام می‌دهند این است که مردم از مسافت‌های دور میایند امامزاده و سبک می‌شوند و حاجت می‌گیرند می‌روند.

(توضیح حین تصحیح: این ذکر در منابع روایی فریقین موجود نیست و گویا ذکر غالب بایزید بسطامی بوده. اگر قائل نباشیم که اسماء و اذکار توقیفی هستند، به قصد رجاء و مطلق ذکر خدا میشود گفت.)

گفت: در کوه و بیابان هرجایی که یک حال خوشی احساس کردی همانجا بنشین این مکانها نیز همین کار را می‌کنند و پاک می‌شوی. یک وقتی توی اتاقت نشسته‌ای که یک بوی خوشی احساس می‌کنی اینجا هم حضور یک فرشته یا موکل است، وصل شو. یا می‌روی یک جای به ظاهر مقدس ولی دارد به هم می‌ریزد تو را، سریع از آنجا خارج شو. انرژی منفی محیط بیشتر از آن است که روی آن اثر مثبت بگذاری.

گفت: یک بار خدمت استادم بودم. حدود هشت ساعت بحث و گفتگو کردیم که غایت سلوک و دین چیست آخرش به این رسیدیم که از آنطرف گرفتن و به اینطرف دادن. یعنی مجرای فیض شدن.

ربیع الثانی ۱۴۳۲

در خواب یک حالت عجیبی برای من رخ داد و یک اسب آوردند مثل براقی که برای رسول الله (ص) بود و مرا به آسمان بالا برد و عجایی دیدم و باطن بعضی چیزها را نشانم دادند.

ربیع الثانی ۱۴۳۲

خدمت ایشان رسیدم و گفتم ویزاهای ما آماده شده و به اتفاق خانواده می‌خواهیم برای تعطیلات عید به آفریقای جنوبی سفر کنیم. گفت: انسان به

دنیا که می‌آید یک مسافر است و باید سفر دنیا را تا انتهای آن به پایان برساند. سفر ذاتاً موجب تکامل است و جایی است برای متعالی شدن و یاد گرفتن. ما در سفر آزمایش می‌شویم. در سفر برای تهیه خوراک، جا و تمام نیازهای اولیه و روزمره‌ای که در محل زندگی خود مان برای آن‌ها فکر نمی‌کنیم باید تلاش کنیم. در سفر اصول ارتباطات و معاشرت است که حرف اول را می‌زند و می‌تواند پاسخگوی نیازهای ما باشد. هرچه بتوانیم انعطاف‌پذیری بیشتری داشته باشیم، بیشتر می‌توانیم از سفر استفاده کنیم و البته از خواص سفر این است که انعطاف‌پذیری شما بالا می‌رود و بتدریج شما را انعطاف‌پذیر و ملایم‌تر از گذشته می‌کند. با دلی گشاده‌تر و با ظرفیتی بالاتر و صبری زیاده‌تر، در سفر گذشت کردن را یاد می‌گیریم. سفر اکسیر عجیبی دارد که انسان‌ها را به هم نزدیک می‌کند.

جمادی الثانی ۱۴۳۲

به اتفاق خانواده از طریق دبی با هواپیما رفتیم ژوهانسبورگ. بعد از آنجا با اتوبوس رفتیم یک پارک جنگلی بنام مابولا. غروب با لندروهای روباز رفتیم در طبیعت وحشی. یک فیل نر تنها دیدیم که به سوی ماشین ما حمله کرد و ما فرار کردیم. غروبهای بی‌شده‌های آفریقا خیلی دل‌انگیز است. یک حس و حالت قوی و فوق‌العاده و غیر قابل وصفی دارد. حیوانات در یک اتحاد با هستی به سر می‌برند و به نظر من خدایپرست‌تر از اکثر آدم‌ها می‌باشند. رفتیم کنار یک آبگیر. یک اسب آبی با بچه‌اش آنجا شنا می‌کرد. سکوت بود و عظمت. یک شب در آن پارک جنگلی بودیم. سحر که هنوز هوا روشن نشده بود با لندروهای روباز رفتیم تا شیرها را ببینیم. رفتیم و رفتیم تا به بیشه شیرها رسیدیم. نزدیک شیرها، راهنما ما شین را خاموش کرد و داشتیم شیرها را تماشا می‌کردیم که ناگهان چند شیر از پشت به ما نزدیک شدند. شیرها ما را محاصره کردند.

راهنما انتظار این را نداشت و با چنین صحنه‌ای برخورد نکرده بود. به غایت ترسید. یک تفنگ هم بیشتر نداشت و شیرها هفت هشت تا بودند. گفت تکان نخوردید و ساکت و آرام باشید زیرا شیرها به صدا و حرکت حساس‌اند گرچه به ماشین‌های جهانگردان عادت دارند اما اگر سر و صدا راه بیندازید یا سر و دستتان را حرکت دهید ممکن است تحریک شوند و خطر پیش بیاید. ربع ساعتی در حالیکه در محاصره شیرها بودیم در سکوت گذرانیدیم و دعا و مناجات کردیم تا فرج آمد و نجات پیدا کردیم. آنچه رخ داد از صحنه‌هایی بود که می‌فهمیدی هیچ‌کس جز خدا نمیتواند نجات دهد. حالت اضطراب را من آنجا فهمیدم. هر سال حدود دویست و پنجاه انسان را در آفریقای جنوبی شیرها می‌خورند. در کنار جاده‌ها خیلی جاها تابلوهایی نشان از بیشه شیر میدهد که نباید از ماشین پیاده شد.

پس از مابولا رفتیم سان سیتی که شهری است در وسط جنگل. بعد از دو شب برگشتیم ژوهانسبورگ و با هواپیما رفتیم کیپ تاون که جنوبی‌ترین نقطه آفریقا است. در آنجا دوازده مزار وجود دارد مربوط به اقطاب دروایش که در یک دایره، شبه جزیره کیپ را احاطه کرده‌اند و به اعتقاد مردم آنجا از شهر و شبه جزیره محافظت می‌کنند. دایره مقدس، نامی است که به این مزارها داده‌اند. این دروایش اقطاب صوفیانی هستند که به همراه خانواده خود توسط انگلیس از هند به آنجا تبعید شده‌اند. تبعیدی‌ها تشکیل یک جمعیت مسلمان را داده‌اند که اکنون چهل درصد از ساکنین شهر را تشکیل میدهد. در مساجد آنها نماز خواندیم. در جنوب شهر کیپ تاون یک باغ گیاهشناسی بسیار بزرگ است بنام باغ کریستین باخ. این باغ پرانرژی‌ترین جایی است که در این سفر دیدیم. صرف وقوع در این مکان باعث لافکری می‌گشت و حالتی از حضور و اتصال به بی‌کرائگی به انسان دست میداد.

چند عکس از آفریقای جنوبی:



پارک جنگلی مابولا. یک فیل خشمگین و تنها



پارک جنگلی مابولا. مادر و بچه اش



سان‌سیتی. جنوب غرب ژوهانسبورگ. سکوت و عظمت



سان‌سیتی. جنوب غرب ژوهانسبورگ.



سان سیتی. جنوب غرب ژوهانسبورگ.



دماغه امید نیک. جنوبی ترین نقطه آفریقا



باغ گیاهشناسی کریستین باخ. جنوب کیپ تاون



درخت بلوطی کهنسال. باغ گیاهشناسی کریستین باخ



ارتفاعات شهر کیپ تاون

جمادی الثانی ۱۴۳۲

خدمت ایشان رسیدم. گفت هر جا خود آمد، کار را قطع کن. ما نباید برای خود کار کنیم. رصد کن ببین کجا خود دارد به میان میاید. وقتی حضور را حس می کنی خدا با توست هر کجا که خواهی باش. هر وقت که حضور را از دست بدهی او را از دست داده ای. یک سالی جشن ۱۳ رجب بود هزار نفر را دعوت کرده بودم. زیادی جمعیت مرا گرفت و حضور را از دست دادم و یک آن، غافل شدم و به خودم نسبت دادم و برای خودم شدم. آخر شب شد. همه رفتند. خدا حافظی کردند و رفتند و حتی نگفتند آیا ماشین دارید یا اینکه شما را برسانیم؟ رفتند و من تنها شدم تنهای تنها. آدم توی خیابان ما شین در بست کنم بروم خانه دیدم هیچ کس مرا نمی بیند. فهمیدم دارند مرا تنبیه می کنند. زدم زیر گریه و شکر کردم از اینکه مرا آدم حساب کرده و توسری زده اند.

وقتی انرژی‌ات کم شد خودت را سریع برسان به درگاه خدا. همیشه خودت را به کانالی که انرژی می‌گیری وصل کن و نگذار این ارتباط کم شود. وقتی ارتباط کم شد سریع راهی به خدا باز کن. وقتی پیش خدا آمدی هم چاله چوله‌هایت را به او بگو و در میان بگذار. آنچه می‌خواهی بگو و ابراز کن. وقتی کارها به بن بست می‌خورد و تغییری ایجاد نمی‌شود، یعنی یک جای کار ایراد دارد خودت را سریع به درگاه خدا برسان. یا داری رتبه می‌گیری و درجه‌ات بالا می‌رود یا اینکه یک خرابی کرده‌ای و اوضاع به هم ریخته. اینرا گاها خودت نمی‌فهمی. گفت: هرجا احساس کردی انرژی محیط منفی است اذان بگو و نماز بخوان و قرآن تلاوت کن.

گفت: کسانی که دائم جمع می‌کنند و جمع می‌کنند و با آن هیچ کار خدایی انجام نمی‌دهند، مالشان قبض می‌شود. مال را باید به چرخش انداخت. گفت: همیشه مثل مسافر زندگی کن. با اسباب و اثاثیه اندک. طوری که هر وقت گفتند ساکت را ببند و برو، بتوانی. خرت و پرت دور خودت جمع نکن.

راجع به حررها صحبت شد که باید چه کرد؟ ایشان گفت به نظر من بهترین کار در حررها پس از سلام و زیارت، نشستن و سکوت کردن است. البته در حال هشیاری و گیرندگی. یعنی نشسته‌ای و سکوت کرده‌ای اما هشیار هستی و در حال گرفتن انوار هستی و یک مستی خاصی داری. این مراقبه آدم را پر از حضور می‌کند.

جمادی‌الثانی ۱۴۳۲

نتیجه یک جلسه با برخی رفقای سلوکی: یکی از مسائلی که عرفای بزرگ را زمین زده این بوده که در مراحل آخر سلوکشان شک سراغشان می‌آمده و ایمانشان را می‌خورده. این همیشه یک مسئله بوده و خیلی هم خطرناک بوده چون نتیجه یک عمر سلوک را تباه می‌کرده. روی این اصل برخی اساتید یک

روش داشتند و آن اینکه می‌گفتند بهتر است شک را خرد خرد در مراحل میانه سلوک به سالک تزریق کرد تا کم کم نسبت به آن مقاوم شود. درست مثل کاری که واکسیناسیون انجام می‌دهد: ویروس ضعیف شده را وارد بدن می‌کنند تا نسبت به آن مقاومت پیدا کند و وقتی ویروس واقعی آمد بدن توان مقاومت داشته باشد. می‌گفتند وقتی شک سراغت آمد رد شو و به آن پرو بال نده و بگو این بازی را بلدم. یا آنرا روی کاغذی بنویس و پاره کن و در آب جاری بیانداز. این باعث می‌شود که وقتی شیطان بخواهد شک در تو القاء کند مقاوم شده‌ای و فریبش را نمی‌خوری و ذهنت تسلیم او نمی‌شود. فراموش نکن که حتی شک بازی خداست با تو. به شیطان اجازه می‌دهد با تو دست و پنجه نرم کند. این وسوسه بزرگ آخر سلوک است. یا اگر شک سراغت آمد پیش امامان (ع) برو و از آنها کمک بگیر. یا ذکر بگو. از همه مهمتر را خدا در آخر قرآن گفته است. آخرین سوره قرآن راجع به همین مطلب است.

جمادی‌الثانی ۱۴۳۲

خدمت ایشان رسیدم. گفت تو روی جزئیات زندگی شاگردانت و کسانی که از تو مشورت می‌خواهند زیاد دقیق میشوی و بعد از مشورت دادن به آنها هم مسئله را پی‌گیری می‌کنی که ترتیب اثر دادند یا نه. این باعث می‌شود که یکی، آنها احساس کنند اگر مسئله‌ای را به تو گفتند تحت سیطره تو قرار گرفته‌اند و نمی‌توانند مسئله را جمع کنند و احساس خطر می‌کنند. دوم اینکه وقتی دائم همه جا ریسمان می‌اندازی این ریسمان‌ها بالاخره یکی‌اش به پای خودت گیر می‌کند و مانع رشد خودت می‌شود. برای دیگران حتی وقتی مشورت می‌خواهند مثل یک تابلو یا یک پیامک باش؛ بگو و رد شو و دیگری قضیه را نگیرد. دیگر اینکه همه ما، قطع و وصل داریم. یک وقت وصلیم و جواب را درست و حسابی به طرف می‌دهیم، یک وقت هم قطع هستیم. وقتی قطع هستی جوابی به

کسی نده، حتی اگر انتظار داشته باشد. این نکته را اگر رعایت کنی خیلی خوب است و دکان و دم و دستگاه هم به راه نمی‌افتد و انتظار بی جا هم ایجاد نمی‌شود. همیشه بگو به اندازه خودم می‌فهمم، تظاهر نکن که همه چیز را می‌فهمی. این، هم به تواضع نزدیکتر است همه به صدق. آنوقت خبط و خطایی هم اگر کردی خدا جبران می‌کند و به تو بال و پر می‌دهد. بی جا مصرف کردنِ قوای روحانی خطرناک است. مدیریت معنویت سخت‌تر از بدست آوردن آن است و مهم‌تر.

جمادی‌الثانی ۱۴۳۲

شب رفتم خرابات. صاحب علم جمعی را زیارت کردم. گفتم در کار و تجارت از من چه می‌خواهید؟ گفت: حضور. یعنی حال حضور را همواره حفظ کنی. در این صورت همه چیز سروقتش درست می‌شود.

(توضیح حین تصحیح: هنگام تصحیح این نوشته‌ها میبینم این مطلب را بارها و بارها از این شخص پرسیده‌ام. بعضی‌ها در زندگی انسان پیدا میشوند تا فقط و فقط یک یا چند مطلب را به انسان بیاموزند. و آنقدر صبوری میکنند تا آدم آن مطلب را فراگیرد.)

جمادی‌الثانی ۱۴۳۲

یکی از رفقا خواب دیده بود که با من دارد کتاب می‌خواند که من به او گفتم سه ماه دیگر برای من یک مشکل و گرفتاری بوجود میاید. پرسیده بود از کجا می‌گویید؟ من گفته بودم از قرآن و احادیث.

این خواب را خدمت آقای خوشوقت عرض کردم. گفت: چیزی نیست. گاهی از آنطرف چنین پیامهایی می‌رسد تا ما را محک بزنند ببینند تسلیم هستیم یا نه. باید بگوییم خدایا اگر مصلحت من در بلاست تسلیم هستیم. اینطور امتحان طی می‌شود.

رجب ۱۴۳۲

خدمت ایشان رسیدم. گفتم: راجع به یک قضیه که چند روز پیش برایم اتفاق افتاد مشورت معنوی می‌خواستم: من برای خرید میوه، ماشین را در معبر یک کوچه دم در میوه فروشی پارک کردم و از ماشین پیاده شدم که میوه بخرم که یکی از ساکنان کوچه که یک خانم بود با یک نفر مرد سوار بر ماشینشان سر رسیدند. من آمدم و ماشین را جابجا کردم که برای ورود آنها به کوچه جا باز باشد اما گفتند نه اصلاً ماشین را بردار گفتم راه باز شده بفرمایید رد شوید خانم که پشت فرمان بود آمد رد شد اما کمی دعوا مرافعه کرد و من گفتم به اندازه کافی راه دارید که بروید. در این بین خانم تند شد و به من گفت احمق. من هم گفتم: توهین کردن سه ماه زندان دارد می‌خواهید زنگ بزنم پلیس بیاید؟ که البته میوه فروش و شاگردانش آمدند و قضیه تمام شد و آنها هم رفتند.

حالا سؤال من از دید معنوی است و نه به این مسئله بلکه به مسائل مشابهش هم برمیگردد، بخصوص که در جامعه ما اکثر آدمها عصبی هستند و زود دعوا مرافعه راه می‌افتد. سؤال این است که وقوع این رویدادها که برای سالک هر از گاهی رخ میدهد و ناخواسته است به چه علت است؟ در این موارد چه باید کرد؟ کجا باید کشش داد، کجا باید تمامش کرد؟ این رویدادها خوب هستند یا بد؟ در ضمن آنها «کارما» (وبال) خلق میشود یا پاک میشود؟

ایشان گفت: واقعه‌هایی اینچنینی وقتی برای سالک چیده می‌شوند، یک نوع آزمون هستند. سالک باید آنها را رد کند. یعنی تو باید با یک معذرت‌خواهی در حالیکه حق با توست قضیه را فیصله می‌دادی در این قضیه می‌خواهند صبر تو را بسنجند و ببینند بر خشم مسلط هستی یا نه. باید وقتی این قضایا رخ می‌دهند بفهمی که بازی توست و خیلی راحت رد کنی. وقتی خیلی خیلی خوب می‌شوی معمولاً این بازی‌ها چیده می‌شود و گاهی روی خشم است و گاهی

روی شهوت و گاهی روی پول. خلاصه امتحان می‌شوی. در همهٔ اینها هم یک چیز اصل است؛ آن اینکه تو باید یک پیام باشی، یک تابلو باشی برای خدا، برای دعوت کردن مردم بسوی خدا، باید این نقش را داشته باشی نه نقشی دیگر. حق چیست که بخواهی حق را بگیری؟ ما حقی نداریم. اصلاً معنای سالک بودن این است. وقتی فهمیدی امتحان است، باید خودت را کنار بگذاری و دنبال تعالی دادن دیگران باشی. دنبال دستگیری باشی نه آدم کردن مردم. آن کار را خدا خودش به وقتش انجام می‌دهد. یک نکتهٔ دیگر: وقتی رتبهٔ آدم پایین است در چیزهای بزرگ امتحان می‌شود؛ وقتی بالا رفت در چیزهای کوچک امتحانش می‌کنند ببینند نفسش بالا می‌آید یا نه.

گفتم: اینطور می‌فهمم که مهم‌ترین چیز در راه سلوک، صبر است در عین شناوری. گفت: بله و این دو تا با هم معنی‌اش تسلیم است. بالاتر از تسلیم حق بودن، بندگی است. فرقی این است که در بندگی، ذوب شدن صورت گرفته و بنده دیگر رنج تسلیم را هم ندارد و همه‌اش در بهجت و سرور و مستی است. بندگی همراه رضاست.

رجب ۱۴۳۲

خدمت آقای خوشوقت بودم. گفت فلان کس یک بار برایش یک کشفی رخ داده بود که بی‌نظیر بود. خواسته بود بخوابد که میل زیارت نجف در دلش افتاده بود. یکهو میبیند نجف است. آنقدر شوق کرده بود که مانند دیوانه‌ها بطرف ایوان طلا میدود و سرش را محکم می‌کوبد توی گنج دیوار آنجا. مأموران می‌دوند و او را میگیرند و می‌گویند: خدا قبول کند، خدا قبول کند، و او را از صحن بیرون می‌کنند. چشم باز می‌کند می‌بیند توی تختش در اتاقش است و فرق سرش شکاف برداشته. نکته این است که راه را برایش باز کرده‌اند، بجای آنکه برود مثل آدم حاجت بخواهد، دیوانه بازی در آورده. باید دعا می‌کرد؛ باید

خواستۀ مطرَح می‌کرد؛ خیلی دَست آدم در این موارد باز است، حیفاً است از دَست برود. او از دَست داد. همهٔ عمر باید بگذرد تا یک چنین لحظه‌ای دَست آدم بدهند. چرا آدم این لحظه را مفت از دَست بدهد. این نفحه را از دَست داد و دیگر رفت.

شعبان ۱۴۳۲

وارد: در هر کار از تجارت گرفته تا سلوک برای موفقیت ۵ شرط لازم است:

۱. استقامت یعنی صبر کردن در طول راه
۲. قدرت یعنی در راه تو را می‌زنند، باید قوی باشی
۳. سرعت

۴. انعطاف‌پذیری مثل درخت بید که می‌پیچد اما نمی‌شکند

۵. هماهنگی که توازن بین استقامت و قدرت و سرعت است. باعث می‌شود توی مسیر باقی بمانی. وقتی در کاری که به تو مربوط نیست وارد می‌شوی، وقتی قدرت نه گفتن نداری، ناهماهنگی ایجاد می‌شود. وقتی دائم چشم‌چشم می‌گویی، راه را عوض می‌کنی و ناهماهنگی ایجاد می‌شود.

شعبان ۱۴۳۲

با خانواده به عمره مشرف شدم. مترصد بودم در این سفر تا می‌توانم هوای همراهان را داشته باشم و از من خیری به دیگران برسد. یک جایی هم در بین راه مدینه به مکه، اتوبوس نگه داشته بود. پیرمردی را بردم دستشویی و منتظر ایستادم تا کارش تمام شود بعد او را برگرداندم توی اتوبوس. بلافاصله عنایت زیادی شد و نیز گفتند «در هواپیما موقع آمدن به عربستان زنی پایش درد می‌کرد نمی‌توانست این مطلب را به مه‌اندار که ایرانی نمی‌فهمید تفهیم کند چرا کمکش نکردی؟ برای همین یک هفته توفیق انجام خیر را از تو گرفتیم. راجع به امتحان صبر و خوردن خشم هم یک بار دیگر تو را امتحان کردیم و

شکست خوردی. همان وقت که یکی از کارمندان عطر بدبویی به خودش زده بود و تو دعوايش کردی و داد و قال راه انداختی». خلاصه پروندهٔ یکی دو هفته‌ای من را برایم تشریح کردند. یکی از اهل کاروان می‌گفت حین ورود به مدینه منوره در اتوبوس بودیم که مسجد النبی پیدا شد سلام کردم: السلام عليك يا رسول الله. همانطور که هر بار حین ورود به مدینه سلام می‌کردم. اما این بار جواب آمد که السلام عليك يا عبد صالح. باز سلام کردم و همین جواب آمد. باز سلام کردم همین جواب آمد. تا سه بار.

شعبان ۱۴۳۲

خدمت ایشان رسیدم. گفتم: وقتی عصبانی شدنت را می‌توانی کنترل کنی که بفهمی هر آنچه رخ میدهد توسط خداوند است که سرراحت چیده شده تا امتحانت کند. این را بفهمی دیگر عصبانی نمی‌شوی. هر جا بگویی حق با من است یعنی هنوز بنده نشده‌ای. از هیچ کس انتظار نداشته باش. ته همه چیز تسلیم شدن است. هر چه لیاقت داشته باشی خدا توی کاسه‌ات می‌ریزد. آدمها را جدی بگیر. خداست که از پس اینها با تو بازی می‌کند. تنها یک تغییر در آدم واقعی است و آن تسلیم شدن است. بقیه تغییر نیست هوس است.

گفتم: آنقدر روی مغز و ذهنت کار کن تا دقیقاً بفهمی که چه می‌خواهی و شیطان نتواند بیاید توی خواسته‌هایت اثر بگذارد و از طریق تو خواسته‌هایش را بخواهد و در هستی محقق کند. این لقاء شیطان در آرزوهای بنی‌آدم امر مهمی است. بخصوص شیطان سراغ کسانی می‌رود که قوی‌تر باشند و خواسته‌شان در هستی موثرتر باشد. اول از همه سراغ انبیاء می‌رود. خودت را دائم به خدا بچسبان تا خواسته‌هایت را پاک نگه داری چون کم‌کم می‌بینی که به جایی می‌رسی که خواسته‌هایت محقق می‌شود. آنوقت بدست خودت، خودت را نابود می‌کنی.

گفت: در مصرف قدرتهای روحانی ات خساست کن. بجا خرج کن.

گفت: خودشیفتگی مردم را پاس بدار تا جذب شوند.

گفت: پیش از رفتن به جای مهم و دیدار با اشخاص مهم: خودت را به خدا بسپار.

گفت: وابسته نشو. به هیچ چیز وابسته نشو که از تو می‌گیرند. اگر به بچه‌ات هم وابسته شوی مطمئن باش که از تو می‌گیرند. این قانون سلوک است.

رمضان ۱۴۳۲

خرابات جایی است در دره دارآباد تهران، وقتی مسیر کنار رودخانه را ادامه دهید پس از حدود پانصد متر که سمت چپ رودخانه طی طریق کنید، ده متر مانده به پلی که روی مسیر رودخانه زده شده است، سکویی سمت چپ شما قرار دارد که به منزله دیواره سمت چپ راه است، بالای سکو چند درخت عرعر وجود دارد. پای درختها که بنشینی بیست متر با رودخانه فاصله دارد. در فاصله پانزده متری بالای آن هم یک غار کوچک قرار دارد که حدود چهار نفر نشسته در آن جا می‌شوند. این جا خرابات است. در ده سال گذشته هفته‌ای یکبار و ماه‌های رمضان هر شب آنجا می‌رفتم. امسال هم هر شب حدود ساعت ۱ تا ۳ آنجا بودم. اینجا مکانی است که برای بنده برکت داشته، گویا وقتی با خدا حرف می‌زنم، صدایم بالا می‌رود. جایی است برای ارتباط. لا اقل برای من و دوستان سلوکی من اینطور بوده. به واسطه کثرت عبادت و توجهی که در آنجا شده، مثل دیگر مکانهای مشابه، ملائکه‌ای در آنجا حضور پیدا میکنند. اینجا قبر من است یعنی جدای از آنکه در این گیتی کجا دفن شوم، نظرها اینجاست. معنای واقعی قبر همین است. مکانی که می‌شود در آنجا با روح تماس گرفت. این برکتی است به منزله یک هدیه آسمانی. مثل یک امامزاده که آنجا هم باطنش همین است، مکانی است برای ارتباط و اتصال با ملکوت. مهم نیست جسدی

آنجا دفن شده باشد و از نسل امام باشد یا نه. یک سری مکانها خود بخود تعیین پیدا می‌کنند که آدم‌ها بیایند و در آنجا خدا را یاد کنند و عبادت کنند و حرفشان را با غیب بزنند و عذرخواهی‌هایشان را بکنند و حاجاتشان را بگویند تا به بالا منتقل شود. بعضی از این مکانها در گذر زمان بدلیل اینکه آدمهای بسیاری با نیت خالص حاضر شده‌اند و نام خدا را بسیار برده‌اند انرژی بسیاری پیدا کرده بطوریکه زائیرین به صرف حضور در آنجا، از برکات آن محل بهره‌مند می‌شوند. در تمام فرهنگ‌ها و آئین‌ها این مکان‌ها یا امامزاده‌ها وجود دارند. جالب اینکه بسیاری از امامزاده‌های ایران درست در جای معابد زرتشتی ساخته شده‌اند و همان نقش را بازی می‌کنند. در واقع صورت تغییر یافته معبد در فرهنگ پس از اسلام. همانطور که گفته شد خیلی از آنها هم اصلاً مرقد نیست. معبد، امامزاده، خرابات، خانقاه، مسجد، مزار، کنیسه یا هر چه اسمش را بگذارید اینها مکانهای ارتباط و اتصال با ملکوت است. یا بهتر است بگوییم باید اینطور باشد. برای استفاده از این مکانها باید حضور داشت. کثرت صحبت‌های دنیایی در این مکانها باعث کاهش انرژی آنها و آلوده شدن آنها می‌شود.

شوال ۱۴۳۲

رفتم سفر کربلا. یک هفته‌ای در عراق بودم و کربلا و نجف و کاظمین و سامراء را زیارت کردم. لبریز از صفا بود. نکته‌ای از مسجد سهله بگویم. خادم پیری آنجا بود که چند اربعین در آن مسجد اعتکاف کرده بود تا به زیارت امام زمان (عج) نائل شود. گفتم چیزی عایدت شد؟ گفت بله شبی که درهای مسجد قفل بود کسی را دیدم که کوزه‌ای آب در دست داشت. آمد و گفت آب می‌خواهی؟ گفتم بله. در آن لحظه اصلاً به فکرم نرسید که این مرد اینجا چه میکند. گفت ظرفت را بده. کاسه کوچکی که داشتم به او دادم. گفت این ظرف کوچک است اول برو ظرفت را بزرگ کن. تا اینرا گفت دیدم هیچ‌کس نیست.

فهمیدم این پیامی برای من بوده است. به من پیرمرد گفتم فهمیدی چگونه ظرف را میشود بزرگ کرد؟ گفت او چیزی نگفت اما بعداً جواب برای من روشن شد. گفتم جواب چیست؟ گفت با صلوات فرستادن ظرف بزرگ میشود.

شوال ۱۴۳۲

کسی آمد و گفت وقتی بدنیا آمده پدرش از مادرش طلاق گرفته و رفته. مادرش هم مدتی بعد ازدواج کرده و رفته. خواهرهایش همه زندگی به هم ریخته‌ای دارند. خودش چند بار بیمارستان روانی بستری شده. بچه‌شان را هم سقط کرده‌اند از ترس فقر. حالا هم از کار بی‌کارش کرده‌اند. می‌پرسد چرا اینقدر بدبخت است؟

عرض کردم: خداوند برای زمین سنتی وضع کرده و به آن دستوری داده که طبق آن اداره می‌شود و آن اینست که هرکس گندم کاشت، زمین هم به او گندم تحویل می‌دهد. هرکس جو کاشت، زمین به او جو تحویل می‌دهد. مادر ما زمین اینطور عمل می‌کند. این، قانون این سیاره است. هرکس هم فکر بد کند، فکر بدش ریشه می‌زند و رشد می‌کند و دائم میوه بد می‌دهد. شما به خودت قبولانده‌ای که بدبختی! و این است که بدبختی‌ات دائم ادامه پیدا می‌کند. بدی‌ها را می‌بینی این است که بدی‌ها به تو جذب می‌شود. پلشتی در دنیا هست، اما اگر ما بیش از حد به آنها توجه کنیم، جذب ما می‌شوند. لاشه سگی را مسیح به حواریون نشان داد؛ هرکس چیزی گفت. یکی گفت چه بوی بدی. یکی گفت چه تعقنی. مسیح گفت: ولی چه دندان‌های سفیدی دارد. کسی که به جنبه‌های خوب فکر می‌کند بسویش می‌آید و برایش محقق میشود و میوه می‌دهد. این قانون این سیاره است. راز این سیاره است. همه چیز ریشه‌اش ذهن است. وقتی دوست تو با قلاب‌فروش بود ذهن تو هم مثل او می‌شود و نهایتش لب‌فروش می‌شوی. پس باید با آدم‌های موفق آشنا شد و

معاشرت داشت تا باور کنیم که می‌توانیم موفق شویم. وقتی حس خوب نسبت به زندگی داشتیم، خوبی درو می‌کنیم. یکی از کارهایی که معلّم و دوست خوب می‌کند این است که پلشتی‌ها را از ذهن تو پاک می‌کند تا بتوانی چیزهای خوب و زیبا را جذب زندگی‌ات کنی. نجف تا زمان ما شهری کثیف بوده. روزی از استادام سید رضی شیرازی پرسیدم چرا چنین است؟ گفت: «از بس درس نجاست و طهارت می‌دهند». سپس فرمود: «ما که بچه بودیم، سی درس خارج طهارت در نجف برقرار بود اما نجف کثیف‌ترین شهر جهان بود. طلبه‌ها عبایشان را جمع میکردند و از روی فاضلاب و کثافتها رد میشدند و به درس میرفتند. یکبار یک استاد نگفت امروز بجای درس بیایید طهارت را پیاده کنیم و شهر را تطهیر نماییم».

(توضیح حین تصحیح: اخیرا مطلع شدم به همت زائران و طلاب ایرانی گروه‌هایی برای نظافت شهر تشکیل داده‌اند هر بار هم که به این شهر سفر کرده‌ام میبینم او ضاع شهر در حال بهبود است. بار آخر به اندازه شهرهای ما تمیز بود.)

شوال ۱۴۳۲

چند ماهی است که تا از خواب بیدار می‌شوم پس از سلام کردن به خدا می‌گویم خدایا کمکم کن بتوانم کار خیری انجام دهم که تو راضی باشی. اما صبح پنج‌شنبه که از خواب بیدار شدم چیز دیگری گفتم: «خدایا امروز را می‌خواهم مال تو باشم؛ مرا پی هرکار که خودت می‌خواهی بفرست». البته به ذهنم آمد که مطلب درشتی گفتم و امر سختی را آغاز کردم اما گفتم این یک روز را بگذار اینطور زندگی کنیم. آنروز تا بعد از ظهر به کارهای عادی و خدمت به چند نفر گذشت تا اینکه به من گفتند یکی از همسایه‌ها زنگ زده و گفته پول آب و برق و گاز مشاع را شما باید بپردازید و الا من به شهرداری می‌گویم که

شما واحد مسکونی را اداری کرده‌اید. یعنی علناً تهدید کرده و باج خواسته. من هم تلفن را برداشتم و شماره او را گرفتم و گفتم مثل اینکه شما مرا تهدید کرده بودید؟ خواست حفظ ظاهر کند و من کرد و می‌خواست به اصطلاح حفظ دوستی کند. گفتم «پدرِ پدر سوخته‌ات را در میاورم. هر کسی که مرا تهدید کرده زیر خاک است». و کلی به او بد و بیراه گفتم و لیچار بارش کردم که «اگر فقط ببینمت، مطمئن باش خفه‌ات می‌کنم». آخرش به غلط کردن افتاد. این همسایه حدود ۲۰ سال است که باعث آزار و اذیت دیگر همسایه‌ها شده بود. تا شب به این فکر می‌کردم که واقعه امروز چرا رخ داد؟ شب موقع خواب گفتند خودت خواستی امروز مال خدا باشی.

ذیقعه ۱۴۳۲

شب خواب صاحب السکون را دیدم. چند ساعتی با او بودم من جمله گفت تو پیشرفت خیلی زیادی داشته‌ای باید برای صدقه بدهم. و نیز گفت برو نمره‌ات را برابم بیاور. رفتم آوردم ۱۶ منتها یک منفی کنارش بود. گفتم این منفی چیست؟ گفتند: پرونده‌ات خوب است منتها برای خودتی نه خدا. وقتی کاملاً خدایی شدی آن منفی هم پاک می‌شود. «يُبْدِلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» میشود.

ذیحجه ۱۴۳۲

با دکتر «ک» جلسه‌ای داشتیم. راجع به طریقت تانتر صحبت شد. ایشان فرمود میگویند انرژی جنسی را که در وجود هست به مراکز بالاتر وجودت جاری کن. این انرژی می‌تواند موجب روشن ضمیری شود. روی این مطلب مراقبه کن تا راهش را یاد بگیری. سعی کن از نیرویی که در مرکز سکس در جریان است بجای جریان یافتنش در امور جنسی، ابرازی بسازی برای عشق به همه موجودات و روشن ضمیری. و این راهش سرکوب نیست. راهش حضور

است. هرکاری را که آدم با حضور انجام دهد در ضمن انجام آن به بیداری می‌رسد.



پروفسور هانس لوفلر و همسرش

ذیحجه ۱۴۳۲

در عالم مکاشفه یک عارف مربوط به قرن‌های گذشته را دیدم. آمد و دستی سرم کشید و در حالیکه دستش روی سرم بود مکث بسیار کرد بعد طوماری به من داد و گفت بخوان. به زبانی عجیب بود. خواندم. مشتمل بر قوانین معنوی هستی بود. بعد از خواب چیزی از آن به یادم نماند. این امور در روح اثر می‌کنند نه ذهن. بعد، عارف به کسی که همراه او بود گفت: کسانی که می‌رسند، از ما میشوند.

مکاشفه را که برای خو شوق تعریف کردم گفت این بشارت است به اینکه به نقطه‌ای خاص در سلوک رسیده‌ای. یعنی مراحل طی شده و وارد منزلی نو شده‌ای.

محرم ۱۴۳۳

این محرم، سه روز خانه پدرخانم ما روضه امام حسین (ع) برقرار بود و بعدش شام میدادیم. پس از روضه، تا چند شب اهالی خانه خوابشان نمی‌برد و دائم کابوس می‌دیدند. حوادث کوچکی مثل شکستن ظروف و سوختن وسایل برقی هم رخ میداد. خدمت ایشان عرض کردم چاره چیست؟ گفت: یک انرژی منفی آمده توی خانه. گفتم: چطور؟ در حالیکه روضه برای سیدالشهدا گرفته بودند! گفت: اولاً بدانید که کاری مثل روضه برای سیدالشهدا امری خطیر و بزرگ است، لذا حفظ شرایط و اخلاص عمل هم در آن خیلی مهم است. اگر حرمت مجلس نگه داشته نشود خطر دارد. هرچه امری خطیرتر، خطر آن هم بیشتر. مثل اینکه کسی برود در حرم ولی حرمت نگه ندارد، این خیلی عواقبش بیش از آن است که در غیر حرم بی‌حرمتی کند. دوم اینکه وقتی در خانه را باز گذاشتی و مجلس عمومی گرفتی و هرکس و ناکسی آمد و چشم انداخت توی زندگی شما، این یک سری مشکلات می‌آورد که باید بتوانی دفع و رفعش کنی. سومین عامل که ممکن است علت این مشکل باشد این است که یک سری آدم هستند که در اعمال نکبت شاخص‌اند، همانطور که یک سری آدم هستند که در اعمال برکت و رحمت بر یک مکان یا محفل شاخص‌اند. وقتی آدم کاری کرد و خیلی کارش برایش محبوب شد و احساس کرد خیلی آدم خوبی است، این حالت یک نوع غفلت از خداوند در قلب آدم پدید می‌آورد. اینجاست که خداوند محافظ‌ها را بر میدارد و اجازه می‌دهد که این آدم‌ها به زندگی آدم راه پیدا کنند و بتوانند بدی را بسوی زندگی آدم سرازیر کنند. چرا؟ تا آدم متنبه شود و به خودش بیاید و به درگاه خدا برگردد و انابه کند.

گفت: در چنین مواردی اهالی خانه یا یکی به نیابت همه مقدار زیادی قرآن بخواند و ذکر بسم الله الرحمن الرحیم بسیار بگویند. قربانی هم مفید است.

ذکر «...» هم مفید است. اما اگر خواستی این ذکر را بگویی مواظب باش کیسه‌ات پر باشد و الا نیروی منفی آویزانِ خودت می‌شود.

محرم ۱۴۳۳

امروز ما برای گرفتن حَقّابه خودمان راجع به مزرعه بزرگی که در دماوند داریم، دادگاه داریم. کسی که زمین را از او خریده‌ایم چند سال است که حَقّابه عادلانه را نمیدهد و ما را به زحمت انداخته. خدایا کاری به شکست یا پیروزی در دادگاه ندارم، کاری کن که در این دعوا، ما ملازم حق باشیم. جزو حزب تو باشیم. تو از ما راضی باشی. سرانجام خیر باشیم. اینکه محاکم بشری به نفع ما رأی بدهند یا نه مهم نیست. ما می‌خواهیم با تو باشیم. الهی باشیم. چون الاهیون پیروزند گرچه دشمنان نابودشان کنند.

محرم ۱۴۳۳

خدمت ایشان رسیدم. گفت: می‌خواستم این جلسه راجع به وقت استراحت برای تو صحبت کنم. گفتم: وقت استراحت چیست؟ گفت: وقتی که از یک جایی یا کسی انرژی منفی گرفته‌ای و رفتی غسل کردی یا روی سنگ فرش راه رفتی و ذکر بسم‌الله گفتی ولی افاقه نکرد. آنوقت وقت استراحت است. برو بخواب. خلاصه که دست به کاری نزن. این اوقات وقتی است که دارند روان تو را پاکسازی می‌کنند و از نو می‌چینند.

صفر ۱۴۳۳

خدمت ایشان رسیدم. گفت در صفحه شطرنج، یک فیل را در نظر بگیر. همین که این فیل در یک خانه‌ای نشسته حتی اگر اول تا آخر بازی حرکت هم نکند، همان حضورش خیلی بدرد بخور است. لاقلاً یک خانه را اشغال کرده و بنا به حرکتی که میتواند بکند اطرافش ایمنی بوجود می‌آید. مضاف بر اینکه در حرکت‌های بعدی شاید موقعیت حرکت برایش پیدا شود. آدم هم همینطور است

بعضی وقتها صرف حضورش در جایی، کارساز است و مشکلاتی را حل می‌کند؛ در این مواقع آدم نباید حضورش را دریغ کند. این را گفتم که بدانی یکی از شقوق کمک به مردم می‌تواند صرف حضور در جاهایی باشد که به پشت گرمی تو نیازمندند.

صفر ۱۴۳۳

خدمت ایشان رسیدم. گفت از امروز می‌خواهم سلسله مباحثی را برای تو شروع کنم و درس بدهم که اساس سیر و سلوک است. منتها این مباحث را باید با هم بخوانیم و کار کنیم. تو گوش کنی و من بگویم. اینطور برای تو جا می‌افتد و البته باید برایت چون یک راز بماند و بی‌جا مصرفش نکنی.

اولین اصل سیر و سلوک این است که بدانی بدون ثبات و نظم نمی‌شود به جایی رسید. باید بفهمی چه کاری را باید انجام دهی، اگر باید انجام دهی، پی‌گیر باشی تا به نتیجه برسد نه اینکه ولش کنی. خیلی‌ها راه را شروع می‌کنند اما کارهایی را که باید، انجام نمی‌دهند و پرونده‌شان پر است از ول کردنهای بسیار. این است که چیزی دستشان را نمی‌گیرد.

دوم اینکه این راه، راه دل است. راه منطق و عقل اصطلاحی نیست. یعنی سالک باید نخست از دست توهمی که از کودکی برایش ساخته‌اند رها شود. بکن نکن‌های آموخته شده و این که این درست است و آن نادرست همه‌اش ذهن است. ذهن تلقین دیگران روی ماست. همین رهن راه حقیقت است. دنیا نتیجه تو صیف هموعان ما ست. سالک نباید هیچ گرایش بشری به هیچ کجا داشته باشد. اگر کسی گرایشی به چیزی داشت سالک ناقصی است. این خیلی مهم است.

پس دنیایی که مشاهده می‌کنیم توهمی بیش نیست. دنیا برای ما با توصیفی که از روز اول دنیا برایمان کرده‌اند ایجاد شده است. عمل کردن باعث می‌شود

که فهم و تجربه خودمان کم‌کم جای آن توهم را بگیرد و حقیقت را بفهمیم. پس اصل سوم سلوک، عمل کردن است. عمل و تجربه بجای باور تلقینات دیگران. این خیلی مهم است.

کلام به معنی روش صحبت کردن در هر منطقهٔ جغرافیایی، با ساختن ذهن، دنیای توهمی مردم آن ناحیه را شکل می‌دهد. شهوداتی که در پی عمل می‌آیند کم‌کم این پردهٔ ذهن را می‌درند. یک نکتهٔ مهم: اساس کار کرد ذهن، بخاطر آوردن است. ما بخاطر میاوریم و بخاطر میاوریم و بخاطر میاوریم این است که پردهٔ ذهن در یک فرآیند مدام، دائماً از نو بافته می‌شود. و کشف ما به فراموشی سپرده می‌شود و ما باز از واقعیت جدا می‌شویم. هر بار که تجربهٔ مستقیم و تفسیر نشدهٔ واقعیت ما را کمی از خواب بیدار می‌کند، بخاطر آوردن موجب به خواب رفتن مجدد ماست. پس تا ذهن خاموش نشده، راه طی نمی‌شود. پس اصل بعدی در سلوک، خاموشی ذهن است تا اداراکات بی‌تصفیه به آگاهی ما برسد و ما را به انسانی بیدار بدل کند.

به محض اینکه از حرف زدن با خود دست برداریم، دنیا برایمان دگرگون میشود. مراقبه اینجا به کار می‌آید و نقشش در سلوک اینجا است. مراقبه تمرین خاموش کردن ذهن است. با متوقف شدن مناظرهٔ درونی، دنیای واقعی خودش را نشان می‌دهد. عمل هم، ارزش حرف زدن که فرآیندی ذهن‌ساز است را برای آدم کم می‌کند. حرف زدن زیاد مهم نیست عمل کردن است که مهم است. عمل جدید عکس‌العمل جدید را به همراه دارد و در نهایت به آگاهی می‌انجامد.

باید توجه کرد که این رفتن بسوی ساحت تجربه و کسب آگاهی‌های نو که با رها کردن باورهای قدیمی همراه است، البته ترس‌آور هم هست. ترس طبیعی است. اما نباید مانع حرکت شود. فرض کن با حضرت عزرائیل برخورد کنی و بفهمی موقع رفتن به ساحت دنیایی دیگر است که بکلی برای تو ناشناخته

است. خوب طبیعتاً می‌ترسی. این عیبی ندارد اما ترس نباید مانع حرکت شود. باید دل بدريا بزنی و با عزرائیل راهی شوی.

اصل بعدی در سلوک این است که در سلوک هیچ جایی نیست که بگوییم تو دیگر کامل شده‌ای و دیگر بس است. مسیر سلوک نهایت ندارد. پس هر وقت احساس کردی که رسیده‌ای بدان دچار سراب شده‌ای. دشمن سلوک، سراب وصال است؛ اینکه به آنچه آمده‌ای دلخوش کنی. نکته این است که هر وقت متوقف شدی همانجا نمی‌مانی بلکه سقوط میکنی. چون تو وسط یک راه کوهستانی متوقف شده‌ای. شب در راه است. گرگ در راه است. شب از راه میرسد. گرگ از راه میرسد و مرگ تو قطعی است. پس همواره باید بسوی کمال حرکت کنی. سلوک بی‌انتهاست.

اصل بعدی در سلوک عجز مدام است. سلوک امری شخصی نیست. سالک در اثر اطاعت پرورگار اندک‌اندک به اقتدار دست میابد، یعنی اراده‌اش در هستی موثر میشود. اینجا خطر پیش میاید. اگر مَنْ مَنْ کند و در جهت شخصی استفاده کند حتی اگر بی‌جا به این و آن بذل و بخشش کند و مشکلات دیگران را از سر دلسوزی حل کند، کارش تمام است و با سر به زمین می‌خورد. حذر کن از وقتی که دیدی قدرتی داری. حذر که از قدرتت نباید استفاده شخصی کنی. از خود دیدن علم و قدرت آدم را زمین میزند.

اصل بعدی در سلوک تسلیم شدن به پیری و مرگ است. پیری و مرگ در انتظار ما ست و باید آنها را بپذیریم و تسلیم آنها شویم. پیش از آمدن آنها باید کار خود را انجام داده باشیم و قدمهای اساسی را برداشته باشیم. رفتن از این جهان ساده است هرکس کارهایش را بکند به راحتی میرود. چند کار دارد که باید آنها را تکمیل کند و در پرونده‌اش تیک بخورد. از پر کردن نیست از نیکوکردن آن کارهاست. کیفیت مهم است نه کمیت. وقتی آن کارها را کردی دیگر بس

است سراغ کارهای اضافه نرو فرم کاریات را که تکمیل کردی، تسلیم شو تا ببرند.

ربیع الاول ۱۴۳۳

خدمت آقای خوشوقت رسیدم. گفت: میدانی رمز حصول خلوص برای انسان یعنی اینکه همه کارهایش برای خدا باشد چیست؟ خلوص فقط وقتی برای آدم حاصل میشود که آدم را که دلش را باز می کنند ببینند هیچ خواستی ندارد. چون هرکس، هرخواستی داشته باشد کارهایش در جهت رسیدن به آن خواست است. وقتی کسی به دنبال پر کردن نداشته های دنیایی خود است قهرراً نمی تواند برای خدا کار کند. وقتی کسی بدنبال جاه و قدرت است قهرراً همه کارهایش هم رنگی از تلاش برای نیل به این خواسته دارد. پس اگر می خواهی به خلوص برسی باید نخست خواسته ها را از صفحه دلت بیرون بریزی. آنوقت است که می توانی برای خدا کار کنی.

ربیع الاول ۱۴۳۳

آدمی در هر لحظه در یکی از حالات چهارگانه می تواند باشد: یا در حواسش باشد یا در ذهنش یا در روحش یا در حال توجه به خدا. حالت در حواس بودن وقت هایی است که محو تماشای یک صحنه زیبا یا شنیدن یک آهنگ زیباست یا یک غذای خوشمزه دارد میخورد. باید شش دانگ حواسش به همان حسش باشد و لذت ببرد و شکر کند. این حالت بر طبق اینکه کانون توجه چیز نورانی یا ظلمانی باشد به آدم نور یا ظلمت میدهد. اما نور و ظلمتی با ارتعاش عالم ماده. به طور خلاصه کمی از ارتعاش آنچیزی که آدم به آن توجه می کند به آدم منتقل میشود. یعنی اگر توجه به یک درخت باشد برطبق اینکه آن درخت چه ملکوتی داشته باشد، آدم حالت آن درخت را به خودش میگیرد. در این حالت آدم گیرنده است. گیرنده از عالم ماده. حالت ذهن، حالت خواطر و مرور خاطرات و

خواست‌هاست. این حالت انرژی‌سوز است لذا هرچه کمتر باشد بهتر است. حالت بعدی حالت حضور در روح و وجدان خود است که به آن معرفت نفس می‌گویند این حالت، تصفیه‌کننده و مُصَفِّی است. یعنی زمینه‌ساز دریافت انوار از عوالم بالاست. خودش خنثی است اما چون ظرف آدم را پاک می‌کند به حالت چهارم می‌انجامد. حالت چهارم توجه به خدا و ذکر و حضور است. این حالت حالتی است که آدم را زنده می‌کند مثل وصل شدن یک باطری قابل شارژ به جریان برق است که باطری را شارژ می‌کند. آدمی لامحال در یکی از این چهار حالت است. اگر نمی‌توانی در حالت چهارم باشی لااقل در حالت معرفت نفس باش و حذر از اینکه در ذهن باشی که نیرو و نورت را دائم از دست می‌دهی.

ربیع الاول ۱۴۳۳

خدمت ایشان رسیدم. گفت: توجه به مسئله کیسه در سرنوشت آدمها خیلی مهم است. گفتم یعنی چه؟ گفت: هرکس یک کیسه دارد که با انجام کارهای خیر و عبادات و نَفَسِ استادانش و دعا‌های خیری که در حَقِّش می‌کنند پر می‌شود. با انجام هرکاری از کارهای دنیایی و تحقُّق هر خواستی، چیزی از آن کیسه کم می‌شود. عین یک کارمند که حسابش را در ازای خدمتی که می‌کند شارژ می‌کنند و بعد هزینه زندگی‌اش چه ضروریات و چه آتینا و چه حتی الواتی‌هایش را از این حساب باید بپردازد. کیسه معنوی هم همینطور است. زندگی عادی هم هزینه و خرج معنوی دارد که باید از این حساب پرداخت شود، چه رسد به هوسها و الواتی‌ها. بعضی کارها یکهو کیسه را خالی می‌کند و بعضی کارها کم‌کم. پر شدن کیسه هم کم‌کم است. آدم در درجه اول باید کیسه معنوی را صرف رشد و تعالی خودش بکند. اما شما کیسه را خرج مردم می‌کنید و خالی می‌مانید. وقتی می‌فهمید اشتباه کرده‌اید شروع می‌کنید به تفریط و

کیسه را دو دستی می‌گیرید و اصلاً خرج نمی‌کنید. این هم بد است. در هر حال هر خرجی میشود از این کیسه است. اینها را گفتم که این را برای تو روشن کنم که وقتی کسی از شاگردانت از تو قهر کرد و رفت، می‌رود و می‌بیند که نخیر مثل اینکه از شیخ هم قهر کردیم و راهش را هم ول کردیم و ذکر هم دیگر نمی‌گوییم و خلاصه سی خودمان رفته‌ایم ولی اوضاع کماکان روبه‌راه است؛ بگذار برود. این یک سیر است که باید طی شود. یکی دو سال می‌گذرد تا کیسه‌اش تمام شود و آنوقت مشکلات و بدبختی‌هایش شروع شود. کمی مبارزه می‌کند و مقاومت می‌کند تا آخرش خسته می‌شود و برمی‌گردد و ابراز ندامت می‌کند و می‌گوید می‌خواهد باز راه را ادامه دهد. او را بپذیر. یکی دو ماه می‌گذرد که می‌گوید پس چرا بدبختی‌های من تمام نشد. نکته اینجاست! به او تفهیم کن که بی‌حساب و بی‌دخل خرج کردی تا کیسه‌ات خالی شد حالا خُردخرد باید پُرش کنی. صبر کن تا پر شود. اینرا باید به او تفهیم کنی و الا باز ول می‌کند می‌رود. اما بگو اگر خوبی کنی و خدمت به خلق و بخصوص به والدین، زودتر کیسه پر می‌شود. خلاصه اینکه هرکسی به تو مراجعه کرد و زندگی برایش سخت شده بود معمولاً مال مسیر اشتباهی است که یک عمر رفته. در این موارد با یک توبه کردن جبران نمیشود. توبه جهت را عوض می‌کند ولی خب باید راهی را که عوضی رفته بود برگردد و اثر و ضعی و کارمای اعمالی که داشته، بگذرد و این گاهی چند سال زمان می‌برد.

ربیع الاول ۱۴۳۳

بعضی‌ها پیش من می‌ایند و می‌گویند فلانی که شریک ماست دروغ‌گوست، فلانی که همسایه ماست شارلاتان است. فلانی که فلان ماست بدرد نخور است و خلاصه همه را می‌خواهند کنار بگذارند. من به اینها می‌گویم در صفحه شطرنج زندگی شما که نمی‌شود همه وزیر باشند، شما به سرباز و فیل و رخ و

اسب هم نیاز دارید. نمی‌شود آدم مهره‌هایش را کنار بگذارد که این، این‌ورش کج است؛ آن، آن‌ورش. آنوقت خودت می‌مانی و خودت.

ربیع الاول ۱۴۳۳

خدمت ایشان رسیدم. در ادامه بحث اصول سلوک، گفت: اصل بعدی در سلوک شکارچی نور بودن است. سالک مانند یک شکارچی به راه می‌افتد و به کوه می‌زند، می‌رود تا ببیند چه گیرش می‌آید و چه شکارش می‌شود. آنچه سالک در پی آن است و باید جمع و به تعبیر بهتر، شکار کند، نور است. نور باعث علم و قدرت است. علم و قدرت با هم اقتدار را می‌سازند. پس سالک در پی اقتدار است. شکارچی اقتدار است. منتها مانند یک شکارچی باید برود بگردد و مترصد باشد و همیشه آماده، تا ببیند اقتدار، کجای طبیعت در برابرش ظاهر می‌شود. سالک مترصد است ببیند چی توی کاسه‌اش می‌ریزند. و نکته مهم این است که بداند به اندازه ظرفیتش به او می‌دهند وقتی نور یا اقتدار بدست آمد نکته مهم ذخیره کردن آن است. برای بدست آوردن و شکار کردن نور، به یک چیز مهم نیاز داریم و آن نظم است. پس اصل دیگر در سلوک نظم است. اگر نظم وجود نداشته باشد در زندگی به هیچ چیز نمی‌رسیم. ذکر گفتن و عبادت کردن نوعی نظم است. نظم به سالک پابندی به راه می‌دهد. با شل کن سفت کن کسی چیزی نمی‌شود. نمی‌شود هر روز باری به هرجهت بود و در پی چیزی دیگر بود. شکار، بی‌جهت در طبیعت ول گشتن نیست؛ آنها که شکار کرده‌اند می‌دانند که شکار کردن مستلزم نظم دقیق در زمان حرکت، جهت حرکت، چگونگی حرکت، توشه حرکت، کنترل دقیق مسیر، استتار و کمین کردن و صبور بودن است. همه اینها یعنی نظم. یک نکته هم خیلی به کار شکارچی می‌آید و آن در لحظه زندگی کردن است. شکارچی اگر در حال نباشد و به آنچه

الان در برابر اوست بی‌توجهی کند، اقتدار و نوری را که در اعمال لحظه اکنون است، از دست می‌دهد.

حالا وقتی اقتدار شکار شد باید آنرا ذخیره کرد. چون اقتدار فقط گاه‌گاهی سر راه آدم سبز می‌شود و فقط گاهگاهی آدمی موفق به شکار کردن آن می‌شود. و معمولاً تا مدتی بعد خبری از شکار جدید نیست پس مهم است که بتوانیم اقتدار را ذخیره کنیم. قناعت و مناعت طبع اینجا به کار می‌آیند. این دو باعث می‌شوند که انرژی ما ذخیره شود. پس اصل دیگر در سلوک مناعت طبع و قناعت است. این صفت باعث آزادی شما از تعلقات می‌شود. تعلقات و وابستگی‌ها هستند که آدم را وادارند تا مدام از ذخیره‌اش خرج کند تا با چیز خاصی یا کس خاصی یا در حالت خاصی باشد و لذت ببرد. برای اینکه وابستگی به اشخاص از بین برود باید سالک دست نیافتی باشد. پس اصل دیگر در سلوک دست نیافتی بودن است. دست نیافتی بودن یک حالت روحی آدم است نه یک رفتار اجتماعی. یعنی معنی آن قطع کردن تلفن یا جواب ندادن به تماسها نیست. بلکه معنی دست نیافتی بودن رها شدن از وابستگی به مدح و ذم دیگران و رهایی از مطابق نظر آنها زندگی کردن است. خلاصه اینکه به اختیار و اراده خود زندگی کنیم نه خواست دیگران. یعنی از دسترس دیگران مصون باشیم. یادت باشد افکار دیگران راجع به ما و اعمال ما، مطلقاً بی‌اهمیت است و ما فقط در برابر خدا مسئول هستیم. برای اینکه اینطور بشود باید چند تغییر در تو صورت بگیرد؛ یکی اینکه ضروریات زندگی را کم کنی و با حداقل بسازی، دوم اینکه بدانی خدا روزی رسان است و روزی تو را خرد خرد و کم کم می‌دهد. روزی را کوچک‌شماری که این کفران نعمت است و روزی بعدی را از دست می‌دهی. وقتی نعمتی را شکر کردی، نعمت بعدی از راه می‌رسد. پس اگر توگلت را از دست دادی و نگران روزی شدی به این و آن چنگ می‌اندازی و دست یافتنی

می‌شوی و خودت و آن کس را خسته می‌کنی. سوم اینکه از دیگران تا می‌شود چیزی نخواهی و نگیری و امید به آنها، و به خدمتشان و به قدردانی‌شان نداشته باشی که اگر چنین کنی دست‌یافتنی می‌شوی. چهارم، از توهم مسئول بودن در قبال دیگران دست برداری. پنجم اینکه نگذاری کسی دورت جمع شود زیرا چنین کسانی از انرژی تو تغذیه می‌کنند و مانند مگس‌اند که دور شیرینی جمع شده‌اند. فقط کسی را به نزدیکی راه بده که بخواهی یا دش بدهی خودش شکارچی اقتدار بشود و بدست خودش اقتدار کسب کند. اشتباهی را که من کردم تو تکرار نکن. من فکر می‌کردم آنهایی که دورم جمع شده‌اند آمده‌اند اینرا فرا بگیرند اما بعد دیدم نه آمده‌اند آماده‌خوری کنند و با مجیز گفتن از من، انرژی مرا بدزدند و بروند. خلاصه اینکه فهمیدم کسی در پی خدا نیست برای دنیا دور من جمع شده‌اند. این بود که دیگر اشتباه گذشته را سعی می‌کنم تکرار نکنم و هرکس راه نمی‌رود عذرش را می‌خواهم یا ارتباطم را با او کم می‌کنم. خلاصه اینکه مردم اهل راه نیستند، تا می‌توانی آنها را را بتاران و فراری بده. ششم اینکه کاری کن تا کمتر از تو بدانند و الا روی تو متمرکز می‌شوند و به دامات می‌اندازند و از تو توقع دارند. سعی کن همیشه سر بسته باشی. دست نیافتنی بودن به معنی انزوا، پنهان شدن، و مرموز زندگی کردن نیست؛ گرایشی درونی است که با آن، با مردم مواجه می‌شویم.

ربیع‌الثانی ۱۴۳۳

صاحب علم جمعی را ملاقات کردم. گفت اینکه شما اینقدر شناور شده‌ای خیلی خوب است. بخصوص که گفتی حتی اگر مرا زندان کنند خب در آنجا می‌نشینم عبادت می‌کنم و کتاب می‌نویسم. یعنی چیزی از چیزهای دنیا برایت با چیز دیگر فرق نمی‌کند. آمده‌ای خدمت کنی و بروی. خدا هم همین را می‌خواهد.

ربیع‌الثانی ۱۴۳۳

خدمت ایشان رسیدم. در ادامه بحث مربوط به اصول سلوک، گفت: یکی از اصول مهم، عمل کردن بدون چشمداشت و توقع است. یعنی اینکه در عمل کردنت فقط پی‌بندگی باش. چنین اعمالی سرشار از قدرت و شدت و اثر می‌گردند. دین‌داری بدون خواست، نوع حقیقی دین‌داری است. چون غایت دین این است که خودت را کنار بگذاری. و فرمود: یکی از دستوراتی که استادان به شاگردان می‌دادند تا برایشان فهم عمل‌بی‌توقع آسان شود این بوده که آنها را به کارهای بظاهر بی‌معنی وامی‌داشتند. مثلاً می‌گفتند این هیزم‌ها را از اینجا ببر آنجا و دو روز بعد می‌گفتند باز برگردان همینجا. یا می‌گفتند اتفاقی بساز بعد آنرا خراب کن. استاد من وقتی برای اولین بار پیشش رفتم هاوونی خالی به من داد و گفت بکوب. یکروز و نیم هاوون خالی را می‌کوبیدم. بعد آمد و گفت بس است و آموزش را شروع کرد. وقتی کار بی‌معنی انجام شد در ذهن حک میشود که بدنبال غایت نباش و از خود کار لذت ببر و آنرا برای خودش انجام بده. این باعث فهم کار بلاعوض که بحث اصلی ماست میشود. در ضمن کار بلاعوض، دوگانگی میان عمل و عمل‌کننده از میان برداشته میشود. هنگامی که موفق شدیم عملی را به عنوان چیزی بدون آنکه به موفقیت و عدم موفقیت آن فکر کنیم ببینیم آنگاه در مرکز دقت قرار خواهیم گرفت و در راه صحیح گام خواهیم نهاد.

گفت: وقتی درسی به شاگردانت می‌دهی مدتی از ایشان دور شو و سروکله‌ات پیدا نشود تا فکر کنند و عمل کنند. وقتی از پس عمل به آن درس برآمدند آنگاه قرار بعدی را با ایشان بگذار. تفاوت باید در زندگی آنان ظاهر شود والا ملاقات‌ها را ادامه نده.

گفت: راه شناخت و تمییز الهام از اوهام این است که دائم خودت را به خدا بسپاری و دائم به خدا پناه ببری، چون هیچ راهی وجود ندارد جز اینکه خدا دستت را بگیرد.

و نیز صحبت از هوای نفس شد، گفت: آیا میدانی هوای نفس که اینقدر در دین تأکید شده که باید از آن احتراز کرد چیست؟ هوای نفس یعنی هرکاری که به رضای خدا انجام نشده بلکه به رضا و تشخیص و هوس خود فرد است.

ربیع‌الثانی ۱۴۳۳

خواب آقای خوشوقت را دیدم میخواست برود مکه گفت میخواهی تو هم بیایی؟ گفتم بله. استخاره‌ای کرد و گفت: نمیشود، می‌گویند توی نانهای که شما می‌خورید یک ماده‌ای است که مانع این توفیقات شماست.

خواب را که با خودشان مطرح کردم گفت: چیزی توی اموال شما آمده که مال شما نیست. و این ناخودآگاه بوده و غیرقابل اجتناب. چیزی از آن خارج کنید و به مستمندان بدهید تا اثر این قبیل امور دفع شود. حتماً باید اموال ناپاک خارج شود و اگر به طوع و رغبت ندهی با بلاها و بَرَج‌ها و بیماری‌ها به اجبار مالی که مال شما نیست از اموال شما خارج می‌شود. این ریزش لازم است، باید اموال بچرخد اگر خودتان اموالتان را برای خدا و با رضایت و خرسندی ندهید به زور و اجبار و دلخوری از شما می‌گیرند و اجری هم ندارید مگر در صورت تسلیم و رضا.

جمادی‌الاولی ۱۴۳۳

رفتیم مشهد مقدّس. از جمله وقایعی که رخ داد این بود که با پسرم رفته بودم حرم، وقتی کفشها را دادیم و شماره گرفتیم، شماره ۶۴۸ بود. پسر که پنج سالش بود شماره را گرفت و گفت: «بابا این شماره قبر من است». گفتم یعنی چه؟ باز همان جمله را تکرار و تأکید کرد مثل اینکه جمله را توی دهنش

گذاشته بودند ولی خودش از آن چیزی نمی‌فهمید. فهمیدم اسمش را توی لیست نوشته‌اند و جزء سالکین حضرت رضا (ع) شده است. و آن عدد مثل کدی است برای او. چون قبر، راه و سلوک هر کسی است بسوی مبدأ. طریق موت او است از عوالم مجازی. همان شب یکی از شاگردان من خواب دیده بود که با پسر بنده سر یک کوچه منتظر است، نام کوچه بوده «صلح ۶۴». این هم تأیید همان مطلب بود.

جمادی‌الاولی ۱۴۳۳

خدمت ایشان رسیدم. گفت در ادامه بحث مربوط به اصول سلوک؛ یکی از اصول مهم «درست راه رفتن» است. این اصل خیلی خیلی مهم است چون حصول بی‌ذهنی و نفی خواطر و سکوت درون در گرو آن است. درست راه رفتن یعنی باز بودن ورودی اطلاعات و حواس آدمی، و این مخالف تمرکز است. مخالف تمرکز طلبی است. وقتی است که فقط نگاه کنیم و ناظر باشیم. برعکس وقتی در تفسیر و پیش‌داوری و مقایسه و خواست هستیم این حالت رخ نمی‌دهد. باید آغوش گشوده باشیم برای دنیای اطرافمان، برای پذیرش نامحدود واقعیت. گشودگی کامل حواس وقتی است که دقت روی چیزی نکنیم. وقتی است که کل را ببینیم و کل‌گرا باشیم. پس راه برویم بدون اینکه روی چیزی خاص نگاه کنیم و متمرکز باشیم. بدون اینکه مستقیماً به چیزی نگاه کنیم. نکته اینکه دیدن موجودات عالی نیز فقط در همین حالت «نیم‌نگاه» تحقق پیدا می‌کند. درست مثل دید در شب که اگر مستقیماً به چیزی نگاه کنیم آنرا نمی‌بینیم بلکه باید با نیم‌نگاه به دنبال آن باشیم. پس درست راه رفتن کنایه است از ارتباط درست با محیط. نگاه به افق‌های دور است باعث داشتن «همه‌چیز» در میدان دید می‌شود. ملاک درست راه رفتن این است که راه می‌رویم بدون اینکه با خود حرف بزنیم و گفتگوی ذهنی داشته باشیم. وقتی

میروی خرابات اما با خودت فکر و خیالت را میبری در واقع درون خودت هستی و هیچ جا نرفته‌ای. به این نکته توجه کن! با درست راه رفتن رابطه ذهن با مخلوقاتش قطع میشود و کم‌کم سکوت ذهنی حکم‌فرما میشود و مراقبه سرشار از سکوت رخ می‌دهد که مراقبه‌ای دائمی است نه در حالت خاصی از بدن. کلید همه اینها این است که به میزان کافی نسبت به اشیایی که ما را احاطه کرده‌اند فاقد تمرکز باشیم.

جمادی‌الاولی ۱۴۳۳

خدمت ایشان رسیدم. گفت: شاگردانت را تقسیم‌بندی کن، یک دسته پنج نفری درست کن. یک دسته دوازده نفری، یک دسته چهل نفری، و یک دسته صد و ده نفری. دسته اول را روزانه و دسته دوم را هفتگی و دسته سوم را هردو هفته و دسته چهارم را ماهانه چک کن. برایشان ذکر بگو و آنها را بخواه و بگو کجایی فلانی؟ چه می‌کنی؟ به آنها فکر کن. بدینوسیله می‌خواهی شان و می‌آیند سراغت و راه را ول نمی‌کنند. برای هرکدام که خواستی و قابل بودند و بخصوص ذکر ده را رد کرده بودند و بدردت می‌خوردند و به حرف گوش می‌کردند یا می‌خواستی نگه‌شان داری یا کسانی که احسانی کرده‌اند یا والدینشان یا کسی شفیع شده‌است و از تو خواسته‌اند که رهایشان نکنی، برای کسانی که دیدی راه را رها کرده‌اند و دیرکرده‌اند و توی باغ نیستند، برای همه اینها ذکر بخوان به مقتضی نیازشان. مثلاً برای رزق و روزی آنها صلوات و یا لا اله الا الله الملك الحق المبین بگو، برای اینکه چشمشان باز شود و شهودات را بگیرند، در مورد آنهايي که زندگي شان تأمين شده و لایق راه رفتن شده‌اند یا بصیر بگو، برای آنها که گرفتاری و شداید دارند یا وکیل بگو، برای آنها که شناورند و همه‌چیز خوب است یا خیرالنا صرین بگو، برای آنها که بدبخت‌اند و مسائل خانوادگی بسیار دارند یا ودود، برای آنها که مشکل ازدواج دارند یا

مجیب، برای آنها که نیاز به حفظ دارند و راه را ول می‌کنند و از راه افتاده‌اند یا حفیظ بگو. یک دوره تسبیح برای هر نفر خیلی خوب است.

(توضیح حین تصحیح: آنچه اینجا گفته شده اگر به قصد دعا برای مؤمن به نیابت از او گفته شود خوب است و ثواب دارد و باعث تعالی خود آدم هم میشود و یک نوع صدقه است نسبت به دیگران؛ اما آفت این روش که میان بعضی دراویش شایع است، احساس مالکیتی است که آدم نسبت به افراد پیدا میکند و ناخودآگاه دنبال این است که اینها چه شدند؟ چرا نیامدند؟ چرا رفتند؟ و این حس خیلی خیلی مخرب است. لذا این روش را اینجا تب توصیه نمیکنم بخصوص قسمت نخست آنرا که تقسیم کردن افراد و به آنها فکر کردن است تا بیایند و ما را رها نکنند. این کار نوعی سحر و تسخیر نفوس است و علیرغم اثر اندکی که دارد نکبت زیادی نصیب عامل میکند. آنچه بهتر است این است که دست از سر خلق برداریم. اساتید اینجا مثل آقای خوشوقت و آقای بهجت به تأسی از رسول خدا و ائمه هدی (ع) اسوه و ارستگی از خلق بودند. راه درست راه آنهاست. اما من این روش را ذکر کردم چون میان دراویش شایع است و باید سرّ آنرا میگفتم تا نه کسی در دام کسی بیافتد، نه دیگران را در دام کند. الحذر که بعضی دلبستگی‌ها به افراد ناشی از تمرکزی است که روی ما کرده‌اند. اگر چنین اساتید ناپخته‌ای در زندگی شما چنگ انداختند و مانع رشد و تعالی شما شدند، از ایشان حذر کنید.)

جمادی‌الثانی ۱۴۳۳

خدمت ایشان رسیدم و گفتم یک هفته‌ای است که شبها از اول تا آخر شب دائم خواب میبینم و خوابها همه ذهنی است.

گفت: علامت این است که کسی روی موج شماست یعنی کسی دائم دارد به شما فکر میکند و برای شما امواج ذهنی‌اش را می‌فرستد. شبها موقع خواب آیت الکرسی و تسبیح حضرت زهرا (س) بخوانید.

جمادی‌الثانی ۱۴۳۳

جمع بندی راجع به سرنوشت انسان پس از مرگ: وقتی کسی می‌میرد، تا چند روز در محیط حضور دارد. در مراسم دفن و مجالس ترحیم حاضر است. آنچه از بازماندگانش می‌خواهد این است که حسابهایش را با مردم تسویه کنند. یعنی با آگهی دادن در روز نامه مردم را مطلع کنند که فلانی فوت شده تا مردم خدا بیامری بگویند. مجلس ترحیم بگیرند و همه را دعوت کنند، در مجلس هم دائم بدون و همه را ببینند و تحویل بگیرند و راضی کنند تا دل مردم بخصوص کسانی که کدورتی نسبت به میت دارند شاد شود و برایش مغفرت بخواهند و حلالش کنند. بخصوص این همه مراسم خاکسپاری و سوم و هفتم و چهلم و سال برای این است که همه بفهمند طرف مرده و حلالش کنند و او بگذرند. این انتظار میت است و تا چند روز خودش حضور دارد سپس میت را می‌برند در یک عالم دیگری که میان این دنیا و برزخ است. در آنجا چهل روز می‌ماند. در این چهل روز هم وقت هست که حسابها را تسویه کند. دستش از آن چند روز نخست کوتاه‌تر شده اما باز فرصت هست که تسویه حساب بگیرد. در این چهل روز اگر بازماندگان و رفقا کاری برای او کردند و نماز و روزه‌اش را درست کردند و از دوستانش برایش تسویه گرفتند که کردند اگر نکردند فرصتی طلایی از دست رفته. در پایان این چهل روز روح را می‌خواهند و راجع به او تصمیم می‌گیرند. مطابق روایات بسیاری که در این زمینه وجود دارد چند حالت پیش می‌آید در مورد آدمهای بسیار آلوده و کسانی که مظلومه بسیاری بر دوش دارند، آنها را مسخ یا متعلق می‌کنند به اشکال جمادی و گیاهی و حیوانی. مثلاً

از امام صادق (ع) روایت است که بنی مروان به دلیل ظلمی که کرده بودند اکثراً پس از مرگ به شکل قورباغه‌ای مسخ میشدند. یا آیاتی که در قرآن راجع به مسخ بنی اسرائیل است به بوزینه و خوک یا در روایات راجع به مسخ برخی مرتکبین گناهان به فیل و خرس و امثالهم هست در این رابطه است. در این قالب باید بماند و رنج بکشد تا پاک شود. کسانی که گناهشان به این حد نیست اما باز گناه کارند به برزخ منتقل میشوند و به صورت آدمهای دردمند و رنجور و بیمار و ناقص و یا آدمهای بدبخت و بدشانس یا در سرزمینی که پر از بدبختی و جنگ و کشتار و قحطی راهشان را در برزخ ادامه میدهند. اعمال و اخلاق زشتشان برایشان ممثّل شده و عذابشان میدهد. مؤمنینی که عهد ایمان را پاس داشته‌اند اما گناهی بر دوش دارند وضعشان در برزخ بهتر است اما بالاخره باید تسویه حساب بدهند و رنج بکشند. عدّه بسیار بسیار خیلی از مؤمنین به اختیار خود شان رجعت میکنند. رجعت در مورد همه نیست. در همه برهه‌های تاریخ هم امکان‌پذیر نیست. مختص آخرالزمان است و پیش از ظهور. برخی هم راجع به برخی گناهکاران در آنوقت قائل به رجعت تعدیّی‌اند. یعنی رجعت میکنند تا عذاب شوند. البته اهل سنّت و نیز اخباریون شیعه برزخ را به معنی وجودی قبول ندارند و معتقدند برزخ فاصله عدمی است میان این زندگی و زندگی قیامت. استاد ما آقای خوشوقت قائل بود برزخ فقط برای مؤمنین است و آدمهای عادی را مستقیماً می‌فرستند سرای عقبی. مردم متوسط که اکثر مردم را تشکیل می‌دهد و سیاهی لشکر بازی خدا در زمین‌اند می‌روند سرای عقبی. در سرای عقبی هیچ می‌شوند. هیچ؛ نه پوچ. هیچ یعنی اینکه به همان کتم عدم و عمای محض که قبل از خلق شدن در آن بودند برمی‌گردند و به یک نوع از فنا میرسند که اصلاً نیستند. اینها در همان‌جا می‌مانند تا قیامت که باز متعلّق میشوند به کالبدی جسمانی یا روحانی که الان

در مقام بحث بر سر آن نیستیم. یعنی اینها واقعا عیمیرند و بعد در قیامت باز زنده میشوند و برزخی به آن معنا که مصطلح است برایشان متصور نیست. اما ارواح مؤمنان پس از مرگ قوی‌تر میشوند و گرچه در برزخ‌اند اما روی عالم ماده اثر میگذارند و به تعالی انسانهای مؤمن کمک میکنند. غیر از ارواح طیبیه ملائکه‌ای هم هستند که مختص یاری دادن مؤمنین‌اند. اینها به مقتضای مأموریتشان قالب خلق میکند و به شکل انسان یا حیوان یا حتی نبات و جماد درمی‌آید و مأموریتشان را انجام میدهند.

جمادی‌الثانی ۱۴۳۳

گفت: ما اول حیوان ناطقیم؛ بعد انسان میشویم؛ بعد انسان کمال یافته یا عارف؛ بعد همه بلا استثنا شیطان میشویم. بعد اگر دستگیری شدیم و این مرحله را پشت سر گذاشتیم ولی خدا میشویم و اما اگر در مرحله شیطانی ماندیم کافر از دنیا میرویم. حالا عرض من اینجاست که وقتی تو در اثر تربیت چند ده ساله عارف شدی و نوبت به طی مرحله شیطانی است نظام تربیت الهی تو را سوق میدهد به سمت شیطان شدن. غزه میشوی و از خودت میدانی و به میل خودت در زمین تصرف میکنی و کیف میکنی و میگوئی امام میخواهم چه کار؟ من کامل شده‌ام. از آنطرف هم شعله این طغیان را تیزتر می‌کنند. حواست باشد. الان دارم میگویم و به تو تقلب میرسانم. خیلی از کسانی که الان در جامعه هستند و بساط کشف و کرامات و شفا دادن و ارشاد کردن راه انداخته‌اند در واقع دارند مرحله شیطانی را می‌گذرانند. اینها اگر دستگیری نشوند کافر از دنیا میروند. یک علامتش این است که به خودشان دعوت می‌کنند و یا می‌گویند تو خودت خدایی. خلاصه اینکه انسانها را از خدا باز میدارند و به خود یا خودشان مشغول می‌کنند.

(توضیح حین تصحیح: مطلبی در اینجا عرض میکنم که از اسرار الهی است و به خون دل بدست آمده، ارج بنهید: دستگیری در این مرحله جز توسط امام معصوم (ع) ممکن نیست و این فضیلت تشیع است بر دیگر مذاهب. تنها کسی از این ظلمات میتواند عبور کند که به امامت آنکه واقعاً امام هستی و زمانه است کرنش داشته باشد و به عبارتی شیعه باشد. البته اینطور نیست که هرکس مدعی تشیع است شیعه باشد. و هرکس را به صرف اینکه خود را به ائمه هدی (ع) منسوب میکند دستگیری کنند. وقتی کسی به عنایت و مدد امام (ع) از این مرحله گذشت و ولی خدا شد، ابعاد وجودش را تکمیل کرده، به چنین کسی بعنوان یک هدیه الهی مرگ را اهدا می‌کنند. پس سالک باید نخست بدنبال تکمیل ابعاد وجودش باشد تا مرگ گیرش بیاید.)

جمادی‌الثانی ۱۴۳۳ برابر فروردین ۱۳۹۱

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفتم در این منزل سلوک که به تازگی وارد شده‌ام، واردات بر من زیاد است؛ انوار الهی مرا احاطه کرده و در خود فروبرده است. همین مسئله باعث میشود که جمع و جور کردن خودم سخت باشد. مثل اینکه انرژی زیاد آدم را کلافه می‌کند. ایشان فرمود: وقتی‌هایی که اینطور میشود در سجده چند دقیقه ذکر یونسیه (لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین) که یونس در شکم ماهی گفت را بگو. فوراً تعادل خود را بدست میآوری.

همچنین ایشان فرمود به جزئیات توجه نکن. توجه به جزئیات مناسب این منزل نیست. از اینجا تو باید با حضور در کل هستی، کلیات مشکلات را حل کنی، جزئیات خودشان حل می‌شود.

راجع به طب هم فرمود: درست شدن یا نشدنش مهم نیست. مهم بودن در این حالت است که همیشه شناور باشی و حاضر به خدمت. «روح فیاض» باشی. در

این صورت اینکه کجا تو را به خدمت بگیرند مهم نیست. در خانه هم که نشسته باشی وقتی روح فیاض هستی. در حال خدمت به مردمی. اگر این حالت را از دست بدهی هر خدمتی هم که بکنی بدرد نمی‌خورد و صرف فیزیک است و بس. این حالت روحی مهم است تا وقتی که جسمت را هم از دست دادی با داشتن این حالت در حال خدمت مدام به خلق باشی و آنها را کمک کنی.

راجع به مدرسهٔ پسرم پرسیدم که اگر مدرسه‌های خوب نشد کجا او را بگذاریم؟ فرمود: وقتی کسی لایق بود، هدایت می‌آید و خودش را به او میرساند. این قانون، تخلف‌ناپذیر است. مضاف بر اینکه هدایت واقعی آنچیزی نیست که در مدارس به اصطلاح مذهبی درس میدهند. هدایت واقعی تنها و تنها از یک راه قابل کسب است: وقتی کسی خودش یا والدینش در اثر اعمال صالح یا عنایتی که به آنها شد، برات پیدا کردند، یک آدم نورانی که هدایت واقعی را داراست، سر راه بچه سبز میشود و خدا مهر بچه را در دل او و مهر او را در دل بچه می‌اندازد و دانهٔ هدایت در دل بچه کاشته میشود تا بعد ثمر دهد. البته این آدم نورانی در این مرحله لازم نیست استاد کامل باشد، اما کسی است که در اثر عمل، واجد نور شده. حالا به قدر و اندازهٔ خودش. این آدم می‌تواند یکی از افراد فامیل باشد یا یک معلم خوب در یک مدرسهٔ بد یا رانندهٔ سرویس مدرسه یا خادم مدرسه یا حتی بقال دم در مدرسه باشد. این آدم‌ها (هادی‌ها) همه جا می‌توانند باشند و جالب است که خدا آنها را به گونه‌ای تقسیم کرده که هر قطعه از زمین و هر محل از مراکز تجمع و تربیت انسانی واجد یکی از آنها باشد. پس باید برای فرزند دعا کرد و نیز باید او را به گونه‌ای تربیت کرد که لایق ملاقات با هادی شود.

راجع به پدرم پرسیدم و قضیه اختلافات ملکی‌اش و دادگاه رفتنش و امثالهم، فرمود: کمک کن اما دخالت نکن چون اینها برای رشد اوست و اگر دخالت

کنی بارش به گردن تو می‌افتد. شاهدِ بی‌خواست و غرض باش. نگذار این قبیل قضایا برود توی احساسات و به درونت راه پیدا کند.

راجع به خانه و تغییر مکانش پرسیدم که فرمود: تو روح هستی. توی روح زندگی کن. جا و مکان توهم و خیال است. در لامکان باش. نگذار مکان تأثیری روی تو بگذارد. هر جا که بودی مهم است که در اعماق روح زندگی کنی و از آنجا عمل کنی. بقیه‌اش را به میل اطرافیان بگذار هر جا دوست دارند زندگی کنند.

فروردین ۱۳۹۱

سفر تایلند: در سفری که به بانکوک و پوکت داشتم چند مطلب معنوی برداشت کردم. مردم تایلند در نهایت رضایت و شادکامی بودند. با هم مهربان بودند. به هم احترام می‌گذاشتند. دائم از هم تشکر می‌کردند. خلاصه اینکه از لحاظ روانی خوشبخت بودند. می‌گفتند علت خوشبختی ما چند چیز است یکی لبخند دائم، یکی بودیسم، یکی شاه که لطف خداست به ما و ما دعاگوی ایشانیم، یکی اینکه دائم فلفل می‌خوریم و در خونمان ایندورفین ترشح می‌شود و آرامان می‌کند. گفتند: بودا گفته با هم مهربان باشید و هوس و خواسته را از خود دور کنید و به هم لطف و احسان کنید. خلاصه اینکه آدم باشید. به نظر من تایلند از سالم‌ترین کشورهاست از لحاظ سلامت جنسی. هیچ ندیدم مردمش اسیر شهوت باشند و یا نگاه تیزی به کسی کنند. در بانکوک و دیگر شهرهای مهم یک خیابان هست که شبها دایر است و دو طرفش پر است از فاحشه‌خانه اما از آن خیابان که بیرون میایی زنی که در خیابان بغلی دارد دستفروشی می‌کند نه کسی نگاه بد به او می‌کند نه او ترسان است از نگاه بد مردم. چون اگر کسی این مسائل را بخواهد میرود خیابان بغلی. در آن خیابان کذایی هم امنیت کامل توسط نیروهای امنیتی البته با لباس شخصی برقرار

است. وجود یک چنین خیابانی در شهر، سایر نقاط شهر را از آلودگی مصون کرده و آلودگی در سطح شهر پخش نیست که مردهای بیمار راه بیفتند و همه زن‌ها را اذیت کنند و زن‌ها امنیتشان سلب شود. یک نکته خیلی جالب هم در تایلند بود و آن اینکه کنار هر برج یا مجتمع مسکونی یا حتی یک خانه کوچک یک جای چند متر مربعی کنار خیابان تعبیه شده بود که در آن ماکتی طلائی رنگ از یک معبد ساخته بودند و کنارش صاحبین ساختمان غذای نذری می‌گذاشتند. می‌گفتند این‌ها هدیه‌ای است تقدیم به روح صاحب اصلی این مکان که این مکان را آباد کرده. هیچ فقری در تایلند گرسنه نمی‌ماند. کافی بود در شهر بچرخد و از این نذر‌ها بخورد. گفتم خوب است ما هم این پروژه را به شکل سقاخانه در پارک‌هایمان عملی کنیم.

شهر پوکت در وسط جزیره‌ای در جنوب تایلند واقع شده است. راهنمای ما در پوکت کسی بود بنام خالد. پدر خالد در اثر انقلاب اسلامی ایران دین بودیسم را ترک کرده و به اسلام شیعی مایل شده و پسرش را میفرستد به قم که برو ببین این دین چیست؟ خالد هم بیست سال پیش میاید ایران و شاگرد آقای بهاء الدینی و آقای بهجت میشود. حالا برگشته پوکت و خانه‌اش را کرده بود حسینه. ما را برد خانه‌شان. آنجا نماز ظهر خواندیم. عکس بزرگی از آقای خامنه‌ای به دیوار نصب کرده بود. گفت وهابی‌ها میخواستند در میان مسلمانان اینجا نفوذ کنند که ما گروهی تشکیل دادیم و با آنها بحث و مناظره کردیم و آنها را منزوی کرده‌ایم و جلوی نفوذ آنها را گرفته‌ایم. چند عکس از سفر به تایلند:







فروردین ۱۳۹۱

با چند تن از دوستان جلسه‌ای داشتیم. راجع به خطراتی که یک سالک را تهدید میکند صحبت شد. بنده عرض کردم: بیشترین مشکل را صحبت‌های ما درست می‌کند. اگر بی‌راه صحبت کنیم، همه چیز به هم می‌ریزد. صحبت،

بخصوص راجع به دیگران خیلی مهم است. دوم، قضاوت بی‌مورد است. خلاصه اینکه مراقب حرف زدندان و قضاوت کردنمان باید باشیم. اما به محض حرف زدن راجع به آدمها و قضاوت کردن راجع به آنها این طور نیست که سقوط کنیم، خُردخرد روی هم جمع می‌شود و کین ما خرج می‌شود و بدی به حسابمان می‌گذارند و گزارش رد می‌کنند، جمع می‌شود؛ آخرش در یکی از این قضاوتها و صحبت‌ها گیرمان می‌اندازند و حسابمان را خالی می‌کنند و همه چیزمان را می‌گیرند و از نو باید شروع کنیم. پس مواظب این قطره‌قطره جمع شدن گناهان باشیم و غزه نشویم که اگر بد کردم چرا نتیجه‌اش نیامد؟ دومین موطن خطر در این منزل به نظر بنده عصبانیت است. هرچه خونسردتر باشیم همه چیز راحت‌تر پیش می‌رود و در امانیم. به هیچ وجه نباید عصبانی شویم، نه با زن نه با بچه نه با مردم. قبلا اگر کسی بی‌ربط می‌گفت، بد و بیراه بارش میکردیم و عیبی هم نداشت اما حالا که راه سلوک را انتخاب کرده‌ایم نباید به هیچ وجه به عمل کسی عکس‌العمل نشان دهیم. باید نخست اذن بگیریم که برای خدا کرده باشیم نه از روی غضب. اگر هم عصبانی شدیم در خانه خدا می‌رویم و می‌گوییم اشتباه کردم عصبانی شدم. می‌فهمند فهمیده‌ایم و از ما می‌گذرند. سومین موطن خطر حسرت و حسادت است که از ضعف ایمان و شرک است. این خطرات راه اما مزده هم این است که هرچه پیشتر می‌رویم راه روانتر طی می‌شود. کمی هم غلق و اضطراب در اوایل هست تا در سلوک جا بیفتیم مثل بچه که وقتی استخوانهایش می‌خواهد بزرگ شود قدکشک می‌گیرد. ولی وقتی جا افتاد می‌بیند که چقدر نور و طمأنینه دارد این سلوک.

۹۱ خرداد

خدمت ایشان رسیدم. گفت برای چندمین بار به تو تذکر می‌دهم دل به شاگردان، مریدان، و کسانی که با تو معاشرت و حشر و نشر دارند نبند.

هیچ‌کدام از اینها تو را قبول ندارند. یک عده پی وقت‌گذرانی با تو هستند. یک عده آمده‌اند ببینند چه در چنته داری. یک عده هم معتاد به تو شده‌اند و می‌آیند تا احساس ارضاء خاطر کنند.

وقتی لازم شد کسی از معاشرانت را طرد کنی، قدرت این کار را داشته باش. توان رها کردن داشته باش. رهائش کن و دیگر به او فکر هم نکن. پی‌اش نباش اخبارش را جستجو نکن. خبری هم که از او آورند متأثر نشو و خوب و بدش را بگو انشاء الله خیر است انشاء الله موفق باشد. بخصوص حساس نباش که حالا که راه را ول کرده حتما باید شکست بخورد! یا چرا شکست نخورده؟! اگر می‌خواهی شاگردانت هم کسی را رها کنند فقط نظرت را به اجمال راجع به او بگو و دیگر ولشان کن شاید لازم باشد بروند مدتی با او باشند، کلاهشان را که برداشت خودشان برمیگردند و قدر تو را بهتر می‌فهمند. خیلی‌ها به این تجربه نیاز دارند. یکبار به من خبر دادن که فلانی از مریدانم، حدود بیست سی نفر از مریدان دیگر را جمع کرده و آنها را برده پیش یک درویش. عکس‌العمل نشان ندادم. پذیرفتم. گفتم عیبی ندارد بگذار بروند. انشاء الله موفق باشند. رفتند. چند ماه، حدود شش هفت ماهی تجربه آنها با آن درویش طول کشید. درویش پدرشان را درآورد. ضربه دیدند اما آخرش با یک تجربه خوب برگشتند. باز هم اگر بروند مهم نیست. راستش امید ندارم بمانند. اگر باز هم بروند بروند. برگردند برگردند. من خدمتم را می‌کنم. کاری به بعدش ندارم. ما حمام هستیم مردم را می‌شوریم و می‌دهیم بیرون، می‌خواهند خودشان را کثیف کنند یا تمیز نگه دارند، دخلی به ما ندارد. اصلاً اگر رهزنان راه نبا شد قدر راه درست فهمیده نمی‌شود. همیشه نقش منفی باید باشد و باید هم نزدیک شما باشد. حتی یک چیز بالاتر که به نوعی رازی است در سلوک: همیشه بین شاگردان و نزدیکان چند تا آدم منفی باید باشد. اینها هستند و هر از گاهی

دیگران را به هم می‌ریزند. این برای رشد تو و و بقیه لازم است. سیستم بدون این نقش، رشدی نخواهد داشت. اینها هیجان خلق می‌کنند. باد خلق می‌کند. حرکت خلق می‌کنند. و به چفت شدن و کار کردن درست سیستم کمک می‌کنند. در هر خانواده در هر کلاس در هر گردان و خلاصه هر جمعی که با جمع بودنش کارکرد و فانکشن دارد وجود عنصر منفی لازم است. باید باشد تا بقیه رشد کنند. اینها می‌آیند و بعضی‌شان می‌روند و بعضی هم تا آخر با تو و در مجموعه شاگردانت باقی می‌مانند تا به خلوص تو و دیگران کمک کنند. امثال آدم‌هایی که خدمتشان را کنی اما بروند پشت سرت بد و بیراه بگویند زیاد خواهند آمد. خدمتشان را بکن چون وظیفه‌توست. هر وقت هم رفتند بد و بیراه گفتنشان را بپذیر. این قسمتی از بازی است. اصلاً قرار همین است. همیشه یهودا هست، همیشه ابولهب هست. نزدیک پیامبر و کنار خانه او. در خانواده او. مهم این است که تو درست عمل کنی. آنوقت خدا از دریچه غیبش حقانیت تو را نشان می‌دهد. عجل نباش. اگر بنده هستی، بنده کار را انجام می‌دهد و به نتیجه کار ندارد. تو کارت را بکن. خیلی‌ها سیاهی لشکرند اما باید باشند. قابل تغییر نیستند. تو فکر می‌کنی مرید شده‌اند. اما آمده‌اند وقت بگذرانند. باورشان نکن. بعضی‌ها هستند که بعد از سالها آمدن و رفتن سیاهی لشکرها می‌آیند و می‌مانند و ابزار کارت میشوند و کمکت می‌کنند. اما باز کاری به این نداشته باش. ول کن این فکرها را تا سرعت‌گیری. اگر نه، خدا برایت بازی میریزد. چون میبیند نقطه ضعف توست، پس بازی رویش خلق می‌کنند. تو باید هدایت‌گر باشی. بگویی و بروی. مثل کشاورزی که دانه میافشاند و می‌رود. خداست که خودش دانه را بار می‌آورد و هرچقدر خواست نصیب میکشد از حرت. این اصل وظیفه‌توست. گفتن و رفتن. بقیه حرف است. بازی است. بازی بیخودی است. نتیجه هم ندارد. کلی کج و راست میشوی. بالا و پایین میشوی.

نتیجه هم نمی‌گیری. دل نبند. روی هر قسمت که ضعف داشته باشی بازی از نو شروع می‌شود. چون ضعف باید کشیده شود. اصلاً برای همین دنیا آمده‌ای. آدمها برایت مهم نباشند کاری که باید برای رضای خدا انجام دهی برایت مهم باشد. همین.

کسی که مقام تسلیم دارد، دیگر ناراحت نمیشود که با او چه میکنند. قرار است ضایع شود، عیبی ندارد. عزیز شود عیبی ندارد. هرچه با تو کرد خدا، بعداً خودش جمعت می‌کند. مبادا بگویی چرا مرا ضایع کردی؟ مگر تو کی هستی که چنین چیزی بگویی. تو خودت ضایع هستی. نیست شو.

یادم هست روزی استادم دارویی داد، دارویی که بارها تجویز کرده بود اما مریض مُرد. غوغایی پیا شد. مردم آزار بسیارش کردند. تکفیرش کردند. فحش‌ها دادند. اما ایشان خونسرد همه‌چیز را پذیرفت. مبارزه نکرد. ماه‌ها گذشت تا بر ملا شد که شوهر مریض در دوائی که ایشان داده بود زهر می‌ریخته. دست قاتل رو شد و مردم باز دور ایشان را گرفتند. باز برایش فرقی نداشت. میگفت هر وقت چیزی برایت تفاوت کرد بدان که در خطری. هر وقت چیزی خیلی برایت مهم شد تو را از خدا دور می‌کند. خطر از اینجا شروع میشود. هیچ چیز نباید برایت چیز بشود. چیزی مهم نیست. بود بود؛ نبود نبود. فحش دادند دادند؛ دست بو سیدند بو سیدند. یکی بود یکسال فحش میداد. گفتم بگذار هرچه میخواهد، بکند. دوره‌اش تمام شد. برگشت. هدفت خدا باشد. تفاوت نکند دیگران چه سبک و سیاق پیاده می‌کنند روی تو. وگرنه دائم دست و پا میزنی خودت را حفظ کنی و دائم هم آسیب می‌بینی و زجر می‌کشی.

(توضیح حین تصحیح: این حرفها گفتنش آسان است اما عمل کردنش خیلی توفیق میخواهد. اکثر کسانی که این‌ها را میدانند در وقت عمل نمی‌توانند به مقتضی آن‌ها عمل کنند. دانستن کافی نیست. توفیق لازم است. کلید توفیق

هم تقواست. وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا (الطلاق، ۲) و هر که از خدا پروا کند، خدا از تنگناها نجاتش می‌دهد. و نیز راجع به جهنم هست که همه وارد آن میشوند اما: ثُمَّ نُنْجِي الَّذِينَ اتَّقَوْا (مریم، ۷۲) یعنی متقین را نجات می‌دهیم و بقیه را در آنجا به زانو درافتاده رها می‌کنیم. خداوند به همه ما توفیق تقوی و نجات منوط به آن را عنایت فرماید تا خلق در نظرمان کوچک شوند و بود و نبودشان هیچ.)

این راجع به رو برگرداندن مردم. گاهی سیستم الهی از تو رو برمیگرداند. یکبار کسی آمد کمک خواست استادم به او کمک کرد، فقر و فاقه به او رو آورد بطوریکه غذا نداشتیم. استاد گفت استغفار کنیم. نشستیم استغفار کردیم. مسئله حل شد. پرسیدم مطلب چه بود؟ گفت: آن کمک بیراهه بود لذا خدا روزی را تنگ گرفت. استغفار کردیم در روزی گشوده شد. یکبار خبری از غیب رسید و ایشان گفت. اما خلافتش شد.

(توضیح حین تصحیح: نمونه این مطلب برای انبیاء هم پیش آمده چه رسد به ما. مسیح (ع) چیزی گفت نشد. گفتند چرا نشد؟ محمد (ص) گفت تا فردا جواب می‌دهد ولی وحی قطع شد. همه این امور برای این امور است که کسی بت نشود و همه بفهمند هرکس هرچه دارد از خداست و علم و قدرت توی جیب کسی نیست و کسی از خودش ندارد. خواست خداست و باید به او رو کرد.)

پس اگر نظام الهی یک وقتی تو را با دادن جوابی و خلاف آن شدن، به اصطلاح کُیف کرد. ناراحت نشو. این قدرت نمایی خداست تا اولاً ایمان تو را بسنجند ببیند دست از منیت و آبرو و امثالهم برداشته‌ای یا نه. و دیگر اینکه یک سری را از گرد تو پراکنده کند و یک سری را هم که می‌مانند متوجه خودش کند که به غیر او اعتماد مطلق نداشته باشند و غیر او را در نهایت ناتوان

بدانند. پس اگر روزی چنین برنامه‌ای رویت پیاده کردند پذیرا باش و از بندگی خارج نشو و اعتراض نکن و الم شنگه راه نیانداز. این بداء است و یکی از فلسفه‌های بداء این است که قدرتش را به رخ بندگان بکشاند و به قدرت تجلی کند. حالا از تو به عنوان ابزار استفاده کرده. خواسته اینجوری شود، شده. به تو چه ربطی دارد؟

تیر ۹۱ (ماه شعبان)

خدمت ایشان رسیدم. گفت چهار روز برای من خیلی مهم است. این چهار روز سال وقت برات گرفتن و پرکردن کیسه است. وقت شفاعت است. ۲۱ رمضان، ۹ محرم، ۱۳ رجب، ۳ شعبان. شب این ایام به عبادت و خلوت سرگن و روزشان را به خدمت به مردم و خیرات و اطعام کردن ایشان! وقتی عمل کردی و قبول شد، وقت دعا کردن و استجابت آن است. این چهاروقت را از دست مده. (توضیح حین تصحیح: این چهار وقت که از یادگارهای خوب سلوک شخصی ایشان بود خودشان مناسبت‌های مذهبی‌اند و آنها را صرف استمداد از خدا و اهل بیت (ع) میکردند. البته احیاناً الهی منحصر به اینها نیست و اوقات بسیاری به بهره‌مندی شرافت یافته‌اند که بسیاری دائم در دسترس و بعضی سالیانه و بعضی ممکن است یکبار در عمر رخ دهند. بعضی منوط به زمان و بعضی منوط به مکان و بعضی در پس برخی وقایع و اعمال حاصل میگردند؛ این اوقات و احوال و ازمنه عبارتند از شب و روز جمعه، حین اذان، حین نزول باران، حین به هم رسیدن دو لشکر حق و باطل، پس از نماز واجب، حین ظهور آیات و معجزه‌های الهی، ظهر روز جمعه، حین طلوع فجر، ثلث آخر شب، حینی که دل بشکند و چشم برای خدا بگرید، سحر پیش از طلوع آفتاب، حین وزش باد، حین کشته شدن مؤمن، حین رقت قلب، ظهر شرعی هر روز، حین حضور در مسجد، از نیمه شب به بعد تا ساعتی، بین ظهر تا عصر، پیش از شروع نماز

جمعه حین منظم کردن صفوف، لحظاتی پیش از غروب آفتاب روز جمعه، حین غروب ماه شب دهم، بین دو نماز، حین خواندن خروس، پس از صدقه، پس از دعا برای چهل نفر، حین یاد صالحین، حین قطع علائق از غیر خدا، لحظه غروب نیمی از قرص خورشید روز جمعه، حین طلوع خورشید روز جمعه، بعد از پانزده بار خواندن سوره قدر، ثلث آخر شب جمعه، حینی که دل از محبت دنیا خالی است، حینی که به انتظار نماز نشستیم، لحظه غروب نیمی از قرص ماه، اعیاد ثلاثه (قربان و غدیر و فطر)، چهار شب احیاء (اول رجب، نیمه شعبان، عید قربان، عید فطر)، حین قرائت قرآن، دعای مریض برای عیادت‌کننده، دعای سائل برای مُعطی، دعای حاجی برای کسی که به دیدارش آمده یا در نبودش به خانواده‌اش رسیدگی کرده است، پس از دو رکعت نماز با حضور، کسی که بر سجاده به انتظار نماز نشسته، چهار مؤمن دوست‌دار یکدیگر که گرد هم جمع شوند و دعایی کنند، پس از ده بار «یا الله» یا «یا رب» گفتن، دعای در سجود، ساعت هفتم شب، دعای والدین، دعای مظلوم علیه ظالم یا برای کسی که او را نصرت کرده، دعای مؤمن محتاج برای نا‌صرش یا علیه کسی که می‌توانسته ولی نصرتش نکرده، دعایی که فردی نباشد و دیگران را هم در آن شریک کند، دعا با حسن ظنّ به اجابت، دعای کسی که از غیر خدا دست شسته (منقطع الی الله) مثل دعای غریق، دعای کسی که کسبش پاکیزه است، دعای حاجی و معتمر در حق دیگران تا وقتی که در سفر حج یا عمره است.)

مطلب دیگر اینکه چهار ساعت پس از بیدار شدن از خواب را ترجیحاً برای خودت بگذار. در این چهار ساعت هر چه یادگیری و برداشت کنی در حافظه‌ات برایت میماند. برای همین همه مدارس دنیا صبح‌ها برقرار است. ساعات بعدی را برای مردم بگذار زیرا مزخرفات آنها باید از یادت برود و فقط

رؤو سش بماند کافی است. عرفا و بزرگان خواب قیلوله می‌کردند تا چهار ساعت دیگر هم در هر شبانه روز وقت برای خودشان داشته باشند. پس وقتی صبح از خواب برخواستی تا چهار ساعت صرف چیزهایی کن که می‌خواهی برایت بماند و بعدش را وقت برای مردم بگذار زیرا فقط امهات مطالب آنها لازم است. بعد بخواب و عصر را هم چهار ساعت اول صرف کارهایی کن که مهم‌اند و می‌خواهی بمانند برایت بعدش برای مردم و اموری که می‌خواهی از خاطرت ببرد و برود. مطلب دیگر راجع به پُسر است. پُسر پنج سالش دارد تمام می‌شود و دیگر بچه نیست. با او مثل بچه رفتار نکن و لوسش نکن. تربیتش کن. منتها در زمان. حالا می‌شود رویش کار کرد زیرا گچ نرم است. وقتی ده سالش شد دیگر نمیشود چون شکل گرفته است. روی بعضی مسائل تأکید کن و از او کار بخواه. بخواه که اتاقش را مرتب کند. خرید برود. به حرف مادرش گوش کند. کیفش را خودش حمل کند. گلها را آب بدهد. وسایل را ببخشد. تکلیفش را انجام دهد. البته همه اینها طی زمان. با فاصله و اندک اندک اما با قاطعیت. لازم نیست بچه را کتک زد باید روی یک مطلب قاطع بود. باید طوری تربیتش کرد که بزرگ فکر کند و بزرگ بار بیاید. همین برایت می‌ماند چون تو که رفتی ثواب و عقاب بچه به تو که در آن عالم هستی منتقل می‌شود و او برایت ثواب و عقاب می‌آورد. خلاصه با او وقت بگذار و حضور داشته باش تا تربیت شود و اخت شود با تو و در آینده جذب غریبه‌ها نشود. هرکسی زندگی‌اش دو حال دارد حال خوش و راحتی و پولداری و حال سراسیمگی و سقوط و نداری و سختی. اگر به بچه سختی دادی و تربیتش کردی در میانسالی دوران راحتی‌اش فرامیرسد اگر در رفاه و راحتی بود و لوس شد به میانسالی که میرسد دوران سختی‌اش آغاز می‌شود و زندگی‌اش قفل می‌شود و روزگار به کامش تلخ می‌گردد. فقر و غنای والدین زیاد مهم نیست چه بسیار خانواده فقیری که رنج میکشند تا فرزندشان

در راحتی سر کند و کاری به کار او ندارند تا سختی نبیند و دائم قربان صدقه‌اش میروند اما در حق او خیانت میکنند بزرگ که شد بدبخت میشود مثل پدر و مادر بدبختش. چه بسا ثروتمندی که بچه‌اش را ادب میکند به صبر، حلم، تلاش، مهربانی، جدیت، دانش، حکمت، سازش، . . . و اینها تحملش البته سختی دارد اما عاقبت بچه به خیر و ثروت ختم میشود.



صمصام اصفهانی

تیر ۱۳۹۱ (شعبان)

خدمت آقای خوشوقت رسیدم. گفت اصل نماز سجده است. مابقی، تبرک پیدا کردن برای آن است مثل وقوف در عرفات که تبرک یافتن برای طواف است. اصل حج طواف است. سر طواف هم توحید است. سر سجده هم تسلیم در برابر حق است. اصل روزه، سکوت درون است و دست برداشتن از خواستها، برای گرفتن واردات قلبی. حقیقت لیلة القدر هم همین گرفتن واردات و تقدیرات شخصی است.

گفت: بعد از شادی‌ها و بسط‌های معنوی یک غم موقت میاید. قبض و بسط از پی هم میایند. در قبض نباید غر زد و ناشکری کرد. باید صبوری کرد تا بگذرد و برود بعدش باز بسط میاید.

گفت: روایات تو صیه کرده‌اند که هرکسی باید چندین عدد درخت در زندگی‌اش بکارد. اگر نکارد معاقب میشود و افسوس میخورد.

تیر ۱۳۹۱ (شعبان)

خدمت ایشان رسیدم. گفت ماه رمضان نزدیک است؛ یک جدول درست کن از ضعف‌هایت مثلاً اینکه زود عصبانی میشوی، کم‌صبری، کمی کسل و تنبلی، با عجله غذا خوردن و امثالهم. چیزهای به ظاهر کوچکی که برای سالک خیلی بد است. این چیزهای به ظاهر کوچک چون نور وجودی شما را میگیرد، نوری باقی نمی‌گذارد تا صرف خودت و دیگران کنی. وقتی رفتار آدم درست بود، کانالی درست میشود که نور میاید و به آدم میرسد. وقتی خطاهای کوچک مکرر میکنی نوری نمیماند که کسی بیاید و به او بدهی.

مطلب دیگر راجع به برنامه رسیدگی کردند به دیگران بخصوص خانواده: برنامه از دستت در رفته! باید وقتی که برای هرکس میگذاری معلوم باشد و

کسی را از قلم نیاندازی. مثلاً نشود رابطه‌ات با پدرت در گذر زمان سرد شود. گرم بودن و ماندن این رابطه زمانی لازم دارد که با او باشی و او گفتگو کند و تو تأییدش کنی. همینطور خواهرت و برادرت، مادرت، زن و بچه‌ات و بقیه. الان بیشتر روی خودت هستی، البته از لحاظ معنوی. کمی بیرون بیا و به حاشیه‌هایت پرداز و آنها را دریاب که کمک‌کار تو هستند در نهایت. وقت بگذار برای بقیه. دیگران را تا اینجا کشانده‌ای رها نکن و به آنها سوخت برسان، ولشان نکن مثلاً پدرت مدتی به او خوراک نرسیده، ول شده.

ماه رمضان ماهی است که غیر از نخوردن باید خودت را وقف کنی که هرچه تو را به خدا نزدیک میکند بیشتر انجام دهی و هرچه تو را دور میکند کمتر انجام دهی.

مرداد ۱۳۹۱ (رمضان)

جلسه‌ای با برخی شاگردان برقرار بود. صحبت از ترس شد. عرض کردم: از هرچه می‌ترسیم یک آگاهی پشتش هست. آدمها بخاطر ترس ترمز میکنند و سرنوشتشان پیش نمی‌رود و به بصیرت نمی‌رسند. از هرچه ترسیدیم بدانیم که ریشه‌اش یک خواست است و آن خواست رهاکردنش یک رهایی و یک آگاهی برای ما دارد.

آدم باید شناور باشد. شناور بودن سه کلید دارد: نخست اینکه به هیچ چیز دل نبندیم. غیر خدا هیچ خواسته‌ای نداشته باشیم. مالک یوم الدین سوره حمد همین را می‌گوید. ما توی خانه خدا هستیم و هی غر می‌زنیم و برای خودمان جمع می‌کنیم. این است که مطرود می‌شویم. پذیرایی شو برو پی کارت کاری نداشته باش که نفر بعدی که روی این صندلی مینشیند کیست. دوم از بین بردن شخصیت مجازی؛ هر جا ناراحت شدیم و دردمان آمد و عصبی شدیم بدانیم که این شخصیت است که له شده. خدا هم از قضا امتحانات را روی این

شخصیت قرار می‌دهد. هروقت توی این جلدمان رفتیم مطمئن باشیم که خدا کسی را می‌فرستد بیاید شاخ ما را بشکند. این سنت خداست. سوم اینکه در حال زندگی کنیم نه به گذشته کار داشته باشیم نه به آینده. دنبال چیزی که به ما مربوط نیست نباشیم.

راجع به رابطه با مردم هم مردم هرکدامشان یک کار روی ما می‌کنند هرکدام مثل یک دستگاه‌اند در کارخانه آدم‌سازی دنیا. یک قطعه چوب را که به کارخانه می‌بریم یک دستگاه آنرا روغن می‌زند. یک دستگاه از وسط می‌برد. یک دستگاه گوشه‌ها را می‌زند. یک دستگاه فرز می‌زند یک دستگاه سوهان می‌زند یک دستگاه سوراخ می‌کند یک دستگاه می‌چسباند. آدم‌ها هم همین‌طورند. هر کدام روی ما یک کار انجام می‌دهند. باید در معرض مردم باشیم تا سوهان بخوریم، روغن بخوریم، ابزار بخوریم و ساخته شویم آنطور که بدرد خدا بخوریم. با مردم و در تعامل با آنها و با صبری که می‌کنیم و عشقی که نثار می‌کنیم رشد می‌کنیم. اما توی مردم نباید برویم که کوچک می‌کنند ما را. عیب و ایراد رویمان می‌گذارند و دورمان می‌اندازند.

مرداد ۱۳۹۱ (رمضان)

جلسه‌ای با دکتر «ک» برقرار بود. ایشان گفت: موقع مرگ که میرسد انسان باید از دروازه‌ای عبور کند، مثل عبور کردن از گیت‌های فرودگاه برای یک پرواز خارجی. شما اول از همه باید بروید کانتیری که روی بلیطتان نوشته و بلیط و کارت شناسایی را نشان دهید و چمدانتان را تحویل دهید. بعد بروید عوارض خروج بدهید و برگه آن را همراه داشته باشید بعد از گیت کنترل گذرنامه باید رد شوید. این از بقیه سخت‌تر است و خیلی دقت به خرج می‌دهند. پاسپورت شما را چک می‌کنند و برگه عوارض را می‌بینند و عکس‌تان را چک می‌کنند و توی کامپیوتر می‌زنند و از هویت شما مطمئن می‌شوند بعد مهر خروج می‌زنند و می‌روید

اتاق ترانیزیت تا اعلام کنند از کدام گیت باید سوار هواپیما شوید. موقت مرگ همین‌طور است. از شما مدارکی میخواهند. اما اکثر انسانها آن مدارک را ندارند و هاج و واج نگاه مأمورین میکنند. علتش این است که هرکس یک مجموعه تفکر ساخته و با آن مشغول است. این تفکرات اصلاً ربطی به حقیقت هستی ندارد بلکه ساخته ذهن مردم است. این بدبخت هم یک عمر با اینها زندگی کرده نوبت رفتن که میرسد تازه شصتش خبردار میشود که جریان چیز دیگری است. میگویند عوارض خروج؟ میگوید عوارض خروج چیست؟ میگویند پاسپورت؟ میگویند پاسپورت دیگر چیست؟ این است که داد میزنند سرش و میگویند وقت ما را نگیر برو نفر بعدی بیاید. و او در فضای فرودگاه حیران و ویلان میشود. نه میتواند برگردد خانه و نه برود آنطرف. خیلی از ارواح در حدفاصل این عالم و عالم برزخ سرگردانند. سالها سرگردانند. این عالم سرگردانی عالم مردگان است. خیلی ارواح در عالم مردگان هستند نه عالم برزخ. نتوانسته‌اند از دروازه برزخ رد شوند و وارد برزخ شوند.

(توضیح حین تصحیح: به نظر اینجانب آنچه جواز عبور از گیت‌های این فرودگاه است این است که از زندگی‌ات راضی بوده‌ای؟ خوشحال بودی از این همه نعمتی که خدا به تو داده بود؟ از آنها استفاده درست کردی؟ یا همه‌اش غر میزدی و ناراضی بودی؟! دوم اینکه کی از تو راضی است؟ چه کردی؟ کارهای خوب چیست؟ چه آوردی؟ رزومه‌ات چیست؟ خلاصه کتاب اعمال و وجودمان را بدست خودمان میدهند که بخوانیم و خوداظهاری کنیم. در چنین موطنی اینکه چه گفتیم و به چه اعتقاد داشتیم هیچ بدرد نمیخورد و تازه وزر و وبال است. چون میگویند پس چرا به اینکه میگفتی و به اینکه اعتقاد داشتی عمل نکردی. مگر نمیگفتی به غیر خدا تکیه نکنی مگر این جزء اعتقادات تو نبود؟ انجام دادی؟ خلاصه ارزش آدم را در آنجا عمل تعیین میکند نه حرف و

نه باور. هرکس آن است که بوده نه آنکه گفته و فکر میکرده. وقتی این‌ها را راست و ریس کردیم و از گیت‌ها رد شدیم آنطرف در اتاق انتظار منتظر می‌مانیم تا بیایند دنبلمان.)

مرداد ۱۳۹۱ (رمضان)

یکی از اساتید دانشگاه امام صادق دیروز آمده بود پیشم. خیلی اطلاعات داشت و از عرفان و قرآن و برهان خیلی میدانست. . . . مَثَل خیلی از عالمان و دانشمندان مثل آدمی است که میرود بازار و میبیند گوشت خوبی آورده‌اند زود هفت هشت کیلو میخرد میارود گوشه‌خانه میگذارد. فردا که میرود بازار میوه میبیند زردآلوی خوبی است، چند کیلو میخرد و میآورد باز گو شه‌خانه میگذارد. یک کمی را میخورد اما بقیه همان گوشه میماند. فردا میرود بقالی و از آنجا هم یک گونی برنج میخرد و باز انبار میکند. کم‌کم زمان میگذرد و این انبار شروع میکند به گندیدن. گوشت‌ها و میوه‌ها و خاروبار می‌گندد و کرم میگذارد. بوی تعفن‌اش اول خودش را می‌آزارد این است که از خانه دل فراری میشود و جایی برای خلوت ندارد و دائم در کوچه‌ها و بازارها پرسه میزند و همانجا می‌خوابد چون جایی ندارد و از خودش فراری است. دوم اینکه نزدیکان و همسایگان که مجاور خانه او هستند بوی گندش را میشنوند و دادشان در می‌آید و به زبان و بی‌زبان می‌گویند بیا به سر و سامانی به اینجا بده که پدر ما را درآوردی. آخر چنین آدم‌هایی این است که دیگران از آنها و حتی خودشان از خودشان بیزارند و در سختی و حُتْ. انسان ولع دارد به جمع کردن اطلاعات و همین مانع حرکت اوست و باعث از راه افتادن میشود. اطلاعات کم‌کم توی ذهن شما می‌گندد و حتی اگر خودتان به بویش عادت کرده باشید دیگران را فراری میدهد. واقع مطلب این است که اطلاعات اصلاً بدر نمی‌خورد. دنبال چیزهایی باشیم که همیشه بوده و هست. مثل خدا و اخلاق و وجدان و انصاف. اینها

هزاران سال به قدمت بشر بوده و خواهد بود. همین‌ها بس است. دو چیز را یاد بگیریم کافی است یکی با خدا بودن و دیگری انصاف و احسان داشتن به خلق. بقیه حشو و زاید است. با این دو تا و عمل به این دوتا است که هرکس هر جای این گیتی باشد عارف میشود و به کمال میرسد. وقت مرگ هم همین دوتا را میخواهند و بس. آدم به کمال رسیده هم یک نشانه دارد و آن اینکه نشسته. یعنی حرکتِ اضافه نمی‌کند. فقط کاری را میکند که «او» میخواهد. ملت و مذهب او خداست. خدا، خدا، خدا... .

مرداد ۱۳۹۱ (رمضان)

امروز روز بیست و پنجم ماه مبارک رمضان عصر با ایشان رفتیم خرابات و همانجا افطار کردیم و نماز خواندیم و بازگشتیم. این اولین بار بود که ایشان میامد خراباتی که من رفتن به آنجا را سنت خود کرده بودم. گفت: اینجا که میایی سعی کن تنها بیایی. اگر هم با شاگردانت آمدی؛ اینجا که رسیدی آنها را ول کن و تنها برو توی دل کوه و خلوت داشته باش. تنهای تنها باش. در تنهایی در پی خلوت باش. همه چیز از خلوت بدست میاید. خلوت یعنی ذهن نداشتن. یعنی تعطیل خیال. همان که همیشه توی آن زندگی میکنیم. خلوت باعث ارتباط با عالم بالا میشود. به شرط اینکه نخواهیم اتفاق خاصی بیفتد و پیش‌فرض خاصی نداشته باشیم و الا برای خودمان همان را میسازیم. این راجع به خلوت. اما یک چیزی هست که از خلوت بالاتر و بهتر است و آن مناجات است. خرابات که میایی با خدا مناجات کن و بگو خدایا من تنها آمده‌ام. خدایا کس من تویی. من کسی را ندارم جز تو. مرا سرگرم این شاگردان نکن. من خودت را میخواهم. میخواهم نشانه‌ها را از تو بگیرم. میخواهم رحمانیت تو را پیدا کنم. خدایا دستم خالی است. تا میتوانی با خدا مناجات کن. مثل موسی در کوه طور. بعدش بنشین. دستورات میرسد. تشویقی‌ها و تنبیهی‌ها میرسد.

خدا گوش می‌دهد. و می‌گوید چه کنی. در مناجات مراقب باش که صادق باشی و هر چیزی که دروغ است و بوی ریا می‌دهد و واقع نیست نگویی مثلاً اگر می‌خواهی با یک فاحشه رابطه داشته باشی همان را بگو و بخواه. دروغ نگو و خودت را چیز دیگری نشان نده. قُپی نیا. هرچه کم‌تر بخواهی بهتر است اما اگر چیزی خواستی دروغ نگو که نمی‌خواهی خلاصه با خدایت صادق باش او اینرا می‌خواهد. باطنِ ایمان صدق است نه اطاعت. این خیلی مهم است. این خرابات را از دست نده و گرچه یک شبی نتوانی بیایی، در خانه، پنجره را باز کن و مناجات را بکن و برای خدا بنشین و احیا داشته باش و وقت را آباد کن. من هرکاری که می‌کنم و هرگندی که می‌زنم باز شب جمعه خودم را می‌رسانم به خدا و اول اعتراف می‌کنم. قُرب و بُعد، دوستی و قهر با خداست.

مرداد ۱۳۹۱ (رمضان)

خدمت ایشان رسیدم. گفت هیچ وقت به شاگردانت «بکن نکن» نگو. اصل خلقت بر اختیار انسان مستقر است. با امر و نهی بیجا انسان را از انسانیت خودش تهی نکن. آنوقت رشد نمی‌کنند. بگذار تجربه کنند. بگذار امتحان کنند این یک زنگ تفریح است برای آنها زنگ تفریح را خود خدا گذاشته. خدا می‌گوید بروید بیرون از کلاس اما زود برگردید سر کلاس. انسانها می‌روند بیرون اما برنمی‌گردند. طول می‌دهند. برو بیرون زنگ تفریح را، خدا گذاشته. اگر زنگ تفریح نباشد سالک آماده گرفتن درس بعدی نیست. اما برگرد سر کلاس.

گفت: اوائل که پیش استادم بودم چون با او زندگی می‌کردم و همیشه توی خانه‌اش بودم یک مدت سعی می‌کردم همیشه توی چشمش باشم و بهترین شاگرد باشم. دیدم دائم از چشم او می‌افتم. یکروز مطلب را با او در میان گذاشتم. گفت: من نمی‌خواهم تو عزیزترین کسم باشی. من می‌خواهم تو خودت باشی. اینکه بخواهی بهترین باشی، تعیین تکلیف برای هستی است.

شرک است. عاملش غرور و نخوت است. خودت باش. بگذار همانقدر در چشم مردم باشی که خدا میخواهد.

شهریور ۱۳۹۱ (شوال)

مطلب بزرگی امشب برایم کشف شد. یعنی با همه وجودم آنرا فهمیدم و آن اینکه در هستی جز خدا وجود ندارد. ماییم و خدا بلکه خودش هست و خودش لا اقل از منظر ما، غیر او نیست. این است که وقتی سؤالی داریم اوست که جواب میدهد. از یک سنگ هم که بپرسید جواب میدهد. سنگ جواب نمیدهد، خدا جواب میدهد. سنگی نیست. خداست که در همه چیز هست. امام رضایی وجود ندارد. مشهد که میروید خداست که جواب میدهد. اصلاً غیر خدا نیست. گمراهی هم نیست. گمراهی ندیدن این خدا و محجوبیت از اوست. شفا را از یک دارو که میگیرید از خداست که میگیرید. خدا در همه چیز هست بلکه خداست که همه چیز شده و به شکل آنها تجلی کرده و متکثر گشته. این البته مبانی نظری اش روشن است و چیز تازه‌ای نیست اما من امشب با همه وجود آنرا فهمیدم یعنی نوشیدم و دانستم یا چیزی مثل این. شاید اثر ذکر قلبی یا باطن است که مدتی است میگویم.

حکایتی است از شبلی عارف. اصل وی از خراسان و از شهری بنام اسروشنه بوده؛ در بغداد و یا سامرا به سال ۲۴۷ یا ۲۴۸ هجری ولادت یافته است. نقل است که: زمانی او را دیدند پاره‌ای آتش بر کف نهاده می‌دوید، گفتند: به کجا؟ گفت: می‌دوم تا آتش در کعبه زنم، تا خلق به خدای کعبه پردازند. یک روز چوبی در دست داشت. که هر دو سر آتش گرفته بود، گفتند: چه خواهی؟ گفت: می‌روم تا به یک سر این چوب دوزخ را بسوزم، و به یک سر بهشت را، تا خلق را پروای خدا پدید آید. این حکایت کلام معروف حضرت امیر (ع) را به یاد می‌آورد که فرمود: آنکه خدای را به طمع بهشت می‌پرستد تاجر است و آنکه

خدا را از ترس جهنم می‌پرستد برده است. آزادگانند که خدای را چون شایسته‌ی پرستش است می‌پرستند.

هاتف اصفهانی :

ای فدای تو هم دل و هم جان
وی نثار رخت هم این و هم آن
دل فدای تو، چون تویی دلبر
جان نثار تو، چون تویی جانان
راه وصل تو، راه پرآسیب
درد عشق تو، درد بی‌درمان
بندگانیم جان و دل بر کف
چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر سر صلح داری، اینک دل
ور سر جنگ داری، اینک جان
دوش از شور عشق و جذبۀ شوق
هر طرف می‌شتافتم حیران
آخر کار، شوق دیدارم
سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور، خلوتی دیدم
روشن از نور حق، نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی کان شب
دید در طور موسی عمران
عود و چنگ و نی و دف و بربط
شمع و نقل و گل و مل و ریحان

به زبانی که شرح آن نتوان
این سخن می‌شنیدم از اعضا
همه حتی الوریث و الشریان
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

شهریور ۱۳۹۱ (شوال)

دیشب رفتم خرابات. در ارتباطی که با صاحب علم جمعی داشتم از ایشان مطلبی پرسیدم؛ گفتم آن کاری که من باید انجام دهم همان کاری است که استادانم انجام میدهند؟ ایشان گفت: هیچ دو نفری در دنیا کارشان درست مثل هم نیست. و هیچ کاری نیست که بر کار دیگری بطور مطلق برتری داشته باشد. نمیشود گفت که در یک زمان هم بهترین کار فلان کار است و همه باید آن کار را انجام دهند. گفتم پس دلیل اینکه هرکسی از اولیاء خدا روی یک باب از ابواب برّ و نیکی بیشتر تأکید میکند چیست؟ گفت چون از آن کار بیشتر خیر دیده. گفتم وظیفه من چیست؟ از من چه میخواهید؟ گفت هیچ‌چی! گفتم هیچ‌چی؟ بله هیچ‌چی! گفتم چطور؟ گفت: این خود شما هستید که باید برای رشد و تعالی خودتان یک بابی باز کنید و تلاشی کنید. در واقع خودتان آنرا تأسیس میکنید درست مثل رهبانان مسیحی که در دیرهایی در بیابان عزت نشین شدند. خدا گفت ما این را بر آنها نوشته بودیم ولی خودشان بر خودشان فرض کردند. در واقع یک راه برای خود ساختند که از آن به خدا برسند. از قوه خلاقه که خدا داده بود یک وسیله نجات برای خودشان ساختند. خدا فقط یک چیز میخواهد اینکه اگر چیزی گفتید به آن پای‌بند باشید و اگر راهی را آغاز کردید در آن ثابت قدم باشید. راجع به رهبانان میگوید هر قدر که رعایت این رهبانیت را کردند ما به آنها اجر دادیم. پس مهم نیست چه میکنید مهم این

است که چطور آن را انجام می‌دهید. برای خدا ست؟ با رعایت حضور است؟ با رعایت اخلاق است؟ آیا به آن کار وابسته‌اید یا نه؟ و از این قبیل.

اما یک نکته دیگر هم اینجا هست و آن اینکه هر کدام از کارهایی که گذشتگان کردند یک باب است برای خودش. عارف باید اگر می‌تواند از همه این ابواب مدد بگیرد. مثل مولا (ع) که یک وقت شمشیر دست گرفت و جنگید. یک وقت خانه نشین شد و قرآن را جمع کرد. یک وقت رفت باغ درست کرد. یک وقت کیسه به پشت می‌گرفت و به فقرا شبانه کمک می‌کرد. یک وقت در نخلستانها شبها گریه و مناجات می‌کرد. یک وقت زمام امور جامعه را بدست گرفت و به رفق و وفق امور مسلمین اقدام کرد. همه بعدی بود. شما هم باید بتوانی همه این کارها را انجام دهی. اینطور رشد و تعالی‌ات خیلی سریع و وسیع میشود.

اما اینکه هروقت وقت چه کاری است، شهودات به تو می‌گویند. شما مرد میدان باش؛ مرد همه میدانها؛ و شناور باش. خداوند همانطور که تا حالا برایت باب خیر باز کرده و معطل چه کنم چه کنم نماندی، آنچه هر وقت دوست دارد انجام دهی به تو الهام میکند. به هیچ کدام هم نجسب هر زمان کار مخصوص خودش میرسد. شرایط فراهم میشود و یک کار خیر برایت روی غلتک میافتد تا کیسه‌ات را پر کنی وقتی چنین نفحه‌ای آمد آنرا دریاب. وقتی باب دیگر باز شد بعدی را دریاب. راه‌های زیادی وجود دارد. عیبی هم ندارد. شکل خاصی نباید به راه داد و گفت راه همین است. آنچه شما را اشباع میکند همان فعلاً خوب است.

آقای خوشوقت هم بهترین کاری که الان از دستش برمیاید دارد انجام میدهد. هستی به هرکسی مطابق چیزی که داده انتظار خروجی دارد. کلیتش درست است و امتحانات در ضمن همان راهی که هر کس دارد طی میکند برایش حاصل میشود و کیسه‌اش هم از همان پر میشود تا خدا خودش فضا را عوض

کند و باب نیکی بعدی نقش بندد. هیچ کس نمیتواند راجع به دیگری و جزئیات راهش قضاوت کند. ما باید ببینیم چه بایی برای ما باز میشود و همان را انجام دهیم. بنده باید آن کند که خداوندگار او برایش میسور ساخته. نه آنکه بندگان دیگر کنند. یعنی این امر تقلیدی نیست گرچه یادگرفتی است. خدا هر کس را در هر زمان وظیفه‌ای می‌دهد و البته همه اینها بازی است تا آن گوهر بندگی سترده شود.

شهریور ۱۳۹۱ (ذی‌قعدة)

جلسه‌ای با دکتر «م» داشتیم. گفتم ایام‌البیض یعنی ۱۳ تا ۱۵ ماه قمری، شبها، بی‌قرارم و به نوعی مضطرب. چرا چنین است؟ گفت: اینرا به تو میگویم ولی به مانند یک سرّ بدان و به هرکسی به راحتی نگو چون دانستنش رنج بسیار می‌خواهد و به نوعی، حواله‌ای است. مطلب از این قرار است که ماه از اول ماه قمری شروع میکند به بزرگ شدن و اظهار خودش. به او ساط ماه که میرسیم ماه در نهایت درخشش و تاللو است. ماه نیز مثل دیگر موجودات هستی بدنبال جلب توجه است. در واقع دارد به همه میگوید که به من نگاه کنید. کسانی که به ماه توجه کنند و به او احترام بگذارند و سلام کنند، ماه هم به آنها سلام میکند و دلشان را روشن میکند و باعث روشن شدن شهود در آنها میشود و انرژی اتری خوبی در اختیارشان میگذارد. اما کسانی که آن شبها را میخواهند در غفلت سر کنند و از خودشان خارج نشوند و به این موجود که سلطان آن اوقات است ننگرند، کلافه و مضطرب و بی‌قرار میشوند. از لحاظ آماری در تمام دنیا آمار خشونت و جرم و جنایت در آن شبها بالاتر است و به نوعی نحسی برای همه هست که لاقش دیدن کابوس برای اکثر مردم است. ولی برای کسی که حضور داشته باشد و با ماه ارتباطی توأم با احترام برقرار کند، برعکس،

اوقات کشف و شهود است. همه چیز که در اطراف آدمی جاری است عامل پیشرفت است به شرط اینکه تو در فضای اتری و روحانی باشی.

شهریور ۱۳۹۱ (شوال و ذی قعدة)

با خانواده سفر کردم به ایتالیا و از شهرهای میلان، فلورانس، پیزا، ونیز بازدید کردم. بعد رفتیم سوئیس، شهر لوگانو واقع در جنوب آن، سپس به آتن سفر کردیم و بعد به ایران برگشتیم.

سوئیس خیلی آرام بود. همه مردم خوش اخلاق و منظم بودند. شاید بشود گفت زیباترین جای دنیا سوئیس است. چند صد سال است که آنجا جنگی رخ نداده. این کنایه از عقل مردم است. ایتالیا کشورش کمی از ایران پیشرفته‌تر است اما فرهنگ مردم آنجا خیلی شبیه ایرانی‌هاست. کلا در اروپا مردم فقیرند اما دولت ثروتمند است و عمران و آبادی می‌کند در ایران مردم ثروتمندان اما دولت فقیر است. دولت نمیتواند پول را از دست مردم بگیرد و مردم هم البته اطمینان به دولت ندارند که مالیات پرداخت کنند. نیمی از میراث ملی دنیا در ایتالیاست. مجلل‌ترین کلیساهای دنیا آنجا است. کلیسا بساطی دارد برای خودش. کلیسا عنصر اصلی دین و بیادآور غاری است که مسیح را - به قول آنها - جسدش را گذاشتند آنجا و از آنجا به معراج رفته از این رو درون کلیسا تاریک است. معماری عظیم، مجسمه‌ها و تمثالها عنصر اصلی کلیساها هستند. و قدرت مسیحیت را قرار است نشان دهند. خبری از خدا نیست، نه توی کلیساها نه در وجود کشف‌شهای رسمی. مثل اینکه یک بازی شده این دین و از درون مسخ شده. بهر حال از کلیسای دومو شهر میلان که کلیسای جامع این شهر است بازدید کردیم. بعد رفتیم از برج پیزا که فی‌الواقع برج ناقوس کلیسای بندر پیزاست بازدید کردیم. بعد رفتیم فلورانس و از کلیسای آن شهر که بزرگترین گنبد را در جهان دارد بازدید کردیم. آثار میکل‌آنژ در آن شهر است. بعد رفتیم

و نیز، قبر مارکوسِ حواری در آن شهر است. قبر مطهرش که در گوشهٔ کلیسای سن مارکوس واقع است بی‌اندازه نورانی است. مقدس‌ترین جایی که در این سفر دیدم همانجاست. بعد از ایتالیا رفتیم آتن. یونان کشوری عقب‌مانده‌تر و فقیرتر از ایران است. مردم اکثراً سیگار می‌کشند و بداخلاق‌اند. رفتیم آکادمی افلاطون یعنی جایی که افلاطون در آنجا تدریس می‌کرده، دیدیم عده زیادی معتاد دارند آنجا به خودشان مواد تزریق می‌کنند. چشم افلاطون روشن! موقع برگشتن از استانبول به تهران در هواپیما پیش یک کسی نشستم بدون اینکه من بخواهم داد مهماندار برایم آب آورد. اینرا که دیدم فهمیدم در این آدم یک چیزی برای من هست. سر صحبت را باز کردم گفت اسمش ... است، ۳۶ سال است که در واشنگتن زندگی میکند و خیلی تجربیات معنوی داشت و خیلی راه رفته بود. گفتم شما یک کار داری که باید انجام دهی و بروی. گفت خودم میدانم ولی نمیدانم آن کار چیست اگر پیدا کنم آن کار را، خانه نمیروم بلکه میروم آن کار را انجام میدهم تا بمیرم و بروم آنطرف. گفت سی سفر مکه رفته. خیلی با خدا انس داشت. گفت از ظرفشویی در واشنگتن شروع کرده و حالا چند تا پمپ بنزین دارد. منتها گفت اشتباه کرده کار را زیاد توسعه داده و بساز و بفروش شده و این کمی متکثرش کرده و حالات سابقش از دست رفته. گفت فهمیده که پول خوشبختی نمی‌آورد و فقط سرعت حرکت و رسیدن را در جهان مادی بیشتر میکند، گفت اگر پول نداشته باشی پیاده باید بروی اصفهان، کمی پول داشته باشی با اتوبوس میروی، بیشتر پول داشته باشی با هواپیما میروی. همین! گفت کسی که بی‌حساب یعنی بی‌نفع شخصی برای خدا کار کند خدا هم بی‌حساب او را تعالی میدهد.

چند عکس از سفر به ایتالیا، سوئیس، و یونان:













مهر ۱۳۹۱ (ذی‌قعدة)

خدمت ایشان رسیدم. گفت در مقام فقر ناداشته‌هایی پیش می‌اید و به ناکامی‌هایی آزمون میشوی. مثلاً تجارت کساد میشود، وقتی میروی منزل غذا آماده نیست، آنچه می‌خواهی میسر نمیشود، ... البته پول داری اما باید سعی کنی با حداقل زندگی کنی و به کم قانع باشی. مثلاً اگر یک تکه نان در خانه هست خودت تدبیر نکنی که غذا از رستوران برای خودت بگیری، بلکه به همانچه تقدیر جلویت میگذارد قانع باشی. گفتم اتفاقاً در سفری که در ده روز گذشته به اروپا داشتم این حالت در من ایجاد شد که با یک تکه نان هم میشود سر کرد و تدبیر تهیه و بساط غذا از وجودم کاملاً رخت برپست. گفت پس قدرش را بدان و به همان که داری قانع باش تا این مقام خوب بگذرد.

گفت: تسلیم باش و از خدا بخواه مواظبت باشد. البته نگو خدایا هرطور که خواستی یا هرجا که خواستی مرا بفرست که مطلب سنگینی است بلکه بگو خدایا مواظبم باش.

آبان ۱۳۹۱ (ذی‌الحجه)

شب عید غدیر رفتم مسجد شهرک غرب راجع به امیرالمؤمنین (ع) سخنرانی کردم.

آن سخنرانی را اینجا می‌آورم چون واجد نکات خوبی است و با هدف این نوشتار بیگانه نیست:

بسم الله الرحمن الرحيم

والصلاة والسلام على اشرف الخلق، خاتم النبیین، و على وصيه امير المؤمنين
اما بعد

به مناسبت عید سعید غدیر بجا است که حول شخصیت مولی‌الموحدين علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) گفتگو کنیم و تعمّد دارم که راجع به آنچه، گفتگو

شود که بدرد بخورد و بکار بیاید و بتواند در زندگی ما تغییر ایجاد کند. چنانکه غرض دین همین تغییر آدم‌هاست و آنچه فقط دانسته باشد و ثمره عملی نداشته باشد الآن مطمع نظر ما نیست.

آنچه که فایده دارد و ثمره عملی دارد دانستن آن صفات بارع شاه مردان است که ما شیعیان ایشان که دنباله‌رو ایشان می‌خواهیم باشیم، باید در پی ایجاد و تقویت آن صفات در خودمان باشیم.

بی‌مقدمه بیشتر می‌روم سراغ اصل بحث:

مردم! علی (علیه‌السلام) مرد بود این بارزترین صفت پسر ابیطالب است. بیاید ما هم مرد باشیم. بیاید بشود روی ما حساب کرد. بیاید حرفمان حرف باشد. قولمان قول باشد. وعده‌مان وفا شده باشد. آن کسی که پول قرض می‌کند درحالی که می‌داند نمی‌تواند بازپرداخت کند مرد نیست. آنکسی که چکی می‌کشد که قصد ندارد پرداخت کند مرد نیست. آنکسی که یک چیزی می‌گیرد و یک کاری می‌گیرد و می‌گویند تو که فلان‌طور گفتی؟ دبه می‌کند، اذکار می‌کند مرد نیست.

کسی که غلطی می‌کند بعد جا خالی می‌کند و پای کاری که کرده نمی‌ایستد مرد نیست. مرد بودن ربطی به مذهبی بودن ندارد چنانکه همه شاهدیم خیلی از مذهبی‌ها مرد نیستند و خیلی از آدم‌های به ظاهر غیرمذهبی مرداند.

مرد بودن از مذهبی بودن مهمتر است. مرد بودن یک صفت حقیقی و واقعی است که آدم را نجات می‌دهد. حال آنکه ریش گذاشتن و انگشتر بدست کردن و به مسجد آمدن صفات اجتماعی است که از جامعه خودمان کسب کرده‌ایم و با آن آبرو می‌خریم، البته منظورم نفی این صفات نیست؛ منظورم این است که پشت پرده چیز دیگر است و خدا چیز دیگری برایش مهم است. برویم آن را پیدا کنیم. خیلی از ما گرگیم که پوست برّه پوشیده‌ایم، وقتی وقت رفتن شد و پوست

ما را کنند و پوستکنده ما را بردند، گرگ را برده‌اند و گرگ را در بند برزخ می‌کنند. حالا هم کاش یک روشن ضمیری در زندگی ما پیدا شود و این صفات گرگی ما را به ما نشان دهد و گوش ما را بگیرد و شلاق بزند ما را و تهذیب کند که اینجا درست بشویم خیلی به صرفه است تا در برزخ.

استاد اینجا بدرد می‌خورد که البته اکثر آدم‌ها استاد ندارند چون لایق آن نیستند. بدانید هر کسی لایق هر چه باشد، هستی به او عطا می‌کند، این عدل خداست. عدل همیشه جاری و ساری است، فضل گاهی هست و گاهی نیست؛ گرچه شمول همان فضل هم مایه می‌خواهد. در ضرب‌المثلی لری هست که خدا آدم را می‌بیند بعد نگاهش می‌کند. می‌بیند یک چیزی در او هست بعد توجه می‌کند، به او توجهی که باعث کمال بشود در او.

به مسیر بحث برمی‌گردیم:

علی (علیه‌السلام) شجاع بود. نترس بود. از غیر خدا نمی‌ترسید. ما از زن و بچه‌مان می‌ترسیم چه برسد به دشمن. علی شمشیر بدست می‌گرفت. در صف اول میدان کارزار می‌کرد. کدامیک از این به اصطلاح الگوهای امروز شما در جامعه که راجع به آنها کتاب می‌نویسید و کرامت از آنها نقل می‌کنید چنین بودند؟

برای جوان‌ها جا می‌اندازیم که فلان حاج‌آقا به کمال رسیده، بعد آن جوان می‌رود و می‌رود که خودش را مثل او کند. حال آنکه فقط بعضی صفات در این الگوها رشد کرده، آن هم نه به حد کمال.

اگر جوانی بفهمد که شیعه علی (علیه‌السلام) است و جا پای علی (علیه‌السلام) باید بگذارد، قهرماً می‌رود مثل علی (علیه‌السلام) زندگی کند. پس درآویش و آخوندها الگو نشوند. الگو علی (علیه‌السلام) است. البته من منکر کمالاتی که در افراد این اصناف هستند نیستم ولی اینها اکثراً تک‌بعدی هستند و لذا

نمی‌توانند ما را به کمال برسانند. گرچه همنشینی با آنها واقعاً کیمیاست و این را نباید انکار کرد. اما نباید مفتون و مرید شد. در اسلام شاگردی داریم، مریدی نداریم. فرقی این است که شاگرد خوبی‌های استاد را یاد می‌گیرد ولی مرید در همه چیز حتی ظاهر می‌خواهد خودش را شبیه استاد کند.

البته آن شجاعتی که در امثال چمران بود در این عابد نیست و خلوت و حضوری هم که این عابد دارد را من فکر می‌کنم که شاید امثال چمران نداشتند. اما ما باید از شجاعت علی یاد بگیریم و در شجاعت مثل چمران شویم و از عبادت علی (علیه‌السلام) یاد بگیریم که آن عابد هم یاد گرفته و از این حیث هم کامل باشیم.

به مسیر بحث برگردیم:

همانطور که اشاره کردم علی (علیه‌السلام) وقت عبادت دیگر آن علی (علیه‌السلام) پیش از عبادت نبود. محو خدا می‌شد، مست خدا می‌شد، واله خدا می‌شد، در خدا گم می‌شد. داستان‌های بسیار هم هست که شب‌ها در مناجات چه‌ها می‌کرد و چطور الحاح می‌کرد و چه‌ها می‌گفت. ادعیه و مناجات بسیاری از مولا رسیده مناجات مسجد کوفه را نگاه کنید:

أنت الغنی و أنا الفقیر فهل یرحم الفقیر إلا الغنی؟ أنت العالم و أنا الجاهل فهل یرحم الجاهل إلا العالم؟

اینها معرفت نفس است. این که بفهمی از خودت هیچ نداری و سرتا پا عجز و فقری معرفت نفس است. معرفت نفس که آمد فقرهایت و عجزهاست و نداری‌هایت را دست می‌گیری، راه می‌افتی یک جایی، یک درگاهی که این فقر خودت را سدّ کنی و ضعف خودت را نیرو ببخشی. آنکه حیات و علم و غنا و قدرت می‌دهد، اسمش ربّ است. در هیچ کجای هستی اینطور نیست که کسی دست کند توی جیب شلوارش و علم درآورد. علم و قدرت همه‌اش از

یکجا می‌آید و یک منبع دارد. علمی نیست و قدرتی نیست جز آنچه نزد خداست و خدا به این و آن داده. علم و قدرت و وجود از خداست. عبادت‌گذاری است و خود را به آن باب چسبانیدن و از آن کسب فیض کردن. در روایتی است که امام (علیه‌السلام) چطور می‌فهمد امام شده؟ امام رضا (علیه‌السلام) می‌فرماید به فقرش پی می‌برد و می‌فهمد که افقر از او در میان خلق نیست. وجدان فقر الی الله کلید غنای بالله است. پس تا می‌توانیم عبادت کنیم و برای خدا پشت خم کنیم، کتابش را بخوانیم و ذکرش را بگوییم و بیادش باشیم که هرچه کنیم باز روزی افسوس خواهیم خرد که ما عبدناک حقّ عبادک.

ریشه و اصل عبادت، توجّه به حق است. مناسک به قطر جغرافیایی برمی‌گردد، گول مناسک را نخورید. هر قومی شرع و منهاجی دارند و مناسکی خدا به آنها داده یا رئیس آن دین قرارداد کرده که طی انجام آن متوجّه خدا شوند. توجّه به خدا اصل است، اصلی که در ضمن آن مناسک اگر گم شود، مناسک بی‌روح و بی‌اثر است.

به مسیر بحث برمی‌گردیم

علی دستگیر دیگران بود. علی خادم بود. آمده بود خدمت کند نه اینکه بنشیند به او خدمت کنند؛ چنانچه در روایت است که مسیح گفت: بعثتُ خادماً. این هم یک بدعتی است که مبتلا شده‌ایم به آن یک عدّه بعنوان رئیس مذهب یا طریقت، انتظار دارند که مردم بیایند دستشان را ببوسند و زندگی‌شان را تأمین کنند.

علی اهل کار بود، تولیدکننده بود، شکم‌ها را سیر می‌کرد، مشکلات را برطرف می‌کرد. شبها توبره به دوش می‌گرفت و نان‌رسانی می‌کرد. روزها فلاح می‌کرد و باغ درست می‌کرد. هیچ روزش به بطالت نگذشت. حتی وقتی در جنگ خیبر چشم‌درد داشت و دو چشمش را با دستمال بسته بود. رفتند

سراغش، پیامبر فرستاده بود علی را بیاورند، دیدند آن اطراف در یک آسیابی با چشم بسته دارد سنگ آسیاب را می‌چرخاند گفته بود دیدم جنگ که از من برنمی‌آید لا اقل یک کار را انجام داده باشم.

خلاصه که علی خیرش به دیگران می‌رسید و دیگران را دوست داشت. حتی راجع به قاتلش سفارش می‌کند که غذایش را داده‌اید؟

این کجا و آن خودخواه خودمحور کجا که هر جا سنگ و چرتکه می‌اندازد هر جا که به نفعش بود کج می‌شود.

بحث من این است که تمام دین، بلکه ادیان دو چیز بیشتر نیست، گول نخورید: یکی توجه به حق؛ دوم محبت به خلق. بقیه هیچ نیست جز مهملات و اینکه ما خوییم و جز ما بد است و این ادعای همه مذاهب است. فریب نخورید. این دو تا جوهر را بگیرید و پیش بروید. اینها مشترک است میان مسلمان و مسیحی و بودایی و هندو و غیرها. این مشترک را بگیرید که رسته‌اید و می‌توانید شما هم آخرش (فزت و ربّ الکعبه) بگویند و گرنه تا آخر عمرتان به این می‌گذرد که کی خوب است و کی بد و بکارتان هم نمی‌آید، بخصوص وقتی به آن خوبی که فصل جامع ایان و مذاهب است عمل نکرده باشید.

توجه به حق، محبت به خلق

هرکس این را فهمید و عمل کرد شیعه علی است، حالا بظاهر در هر مذهب و منحلی که باشد و هرکس نفهمید و عمل نکرد، فعلاً سنجیتی با علی ندارد. حالا هر چه علی علی بگوید. انشاءالله مولا دست همه را بگیرد.

به مسیر بحث برمی‌گردیم

علی قدرت طلب نبود، جاه طلب نبود، دنبال ریاست نبود.

او به قدرت و ریاست به چشم ابزاری نگاه می‌کرد برای خدمت و برای معرفی خدا و برای کمک کردن به مردم و آنها را تعالی بخشیدن.

این بود که وقتی قدرت را از او گرفتند اُسف نخورد و وقتی قدرت را به او برگردانده فرح نکرد. علی برای رسیدن به قدرت هرگز زدوبند نکرد، دروغ مصلحتی نگفت، عجل نبود، و اصلاً آن قدرت را بخودی خود نمی‌خواست اصلاً علی جز خدا نمی‌خواست، تسلیم خدا بود.

وقتی صلاح اُمّت در خانه‌نشینی او بود، شمشیر را آویزان کرد لب طاقچه و نشست توی خانه، رفت کشاورزی کرد. حتی مثل ما که قدرت را که از آنها گرفتی یک گوشه می‌نشیند منتظر و مترصد که از اصحاب قدرت اتویی بدستش برسد و داد و قال کند، اینطور نبود؛ با اصحاب قدرت در جهت صلاح اُمّت خیرخواهی می‌کرد و مشورت می‌داد و کمک می‌کرد که نمونه‌اش در تاریخ بسیار است.

این است فرق علی با ما، ما بدنبال منافع خودمان هستیم و او بدنبال خیر مردم بود حتی در سیاست و بازی قدرت. واقعاً از نظر او بازی بود یا بدر از بازی. می‌گوید خلافت بر شما از آب بینی بز برایم بی‌ارز شتر است. اینطور که ما برای حکومت او بعد از ۱۵ قرن حرص می‌زنیم، او خودش حریص نبود. علی پُر بود، غنی بود، صمد بود، مثل دریا بود، کوه بود، دریای بی‌ساحل بود، کامل و واصل بود. کاش ما برای یک قطره از این دریا در دلمان جا پیدا شود.

به مسیر بحث برمی‌گردیم

علی زاهد بود. در دنیا به اقل بسنده می‌کرد در حد ضرورت از دنیا بهره می‌گرفت. شناخته بود که دنیا می‌فریبد، می‌گزد، می‌کشد، می‌رود. غذایش نان جوین و لباسش دو جامه واقعاً مندرس و ژنده بود. اگر علی بخواهد زنده شود و بیاید در این شهر و در این زمان، به گداهای شهر ما بیشتر شبیه است تا آخوندهای ما. او فقر را فخر می‌دانست. مثل فقیران بود و سعی می‌کرد زندگی‌اش در حد کمترین آنها باشد. نگاه کنید به احادیث که چقدر و در چند

مورد اصحاب او، نزدیکان و هم‌پالکی‌های او، نه اشراف جامعه، همین یاوران او به او خرده می‌گیرند که لباس‌تان پاره است، کفستان وصله و پینه است. در روایت هم هست که کسی واقعاً فقیه است که فراموشش شود چه می‌خورد و چه می‌پوشد.

به مسیر بحث برگردیم

از صفات بارز علی که کمتر به آن پرداخته شده سکوت علی است و بجا سخن گفتنش. اول از همه اینکه می‌دانید در تمام دورانی که پیامبر اکرم (ص) زنده بود از علی (ع) چند خط هم حدیث در دست نیست. مثل اینکه پیامبر که بوده، علی لام تا کام سکوت کرده. این ادب است و زمان‌شناسی و نکته‌دانی. کلمات علی تقریباً همه و همه مال چند سال آخر عمر حضرت است کاش ما بتوانیم چند ده سال سکوت کنیم تا وقت حرف زدن برسد کلاً علی مرد عمل بود نه حرف. چون سالها عمل کرده بود، برای همین وقتی حرف می‌زد حرفش بدل می‌نشیند و اثر می‌کند.

به مسیر بحث برمی‌گردیم

نمی‌شود سخن از علی باشد و عدل علی مکتوم بماند. عدل که بسیار راجع به آن شعار داده می‌شود، کمتر کسی می‌داند چیست، و حتی اگر بداند کمتر کسی می‌تواند به آن عمل کند.

عدالت تلخ است. معاویه هم گفته بود راجع به علی کاری نکنید، قد قتلہ عدله، عدل او موجب نابودی حکومتش خواهد شد و البته همین‌طور هم شد. اگر ما بخواهیم در جامعه خودمان عدالت را اجرا کنیم اولین کاری که باید بکنیم این است که قانون را اجرا کنیم. اما متأسفانه رعایت قانون به کام هیچ کس نیست و هیچ کدام از ما راضی نیست از این راه، طی طریق کند. چون می‌داند که

راهی که مشکلات حل می‌شود این نیست بلکه اعمال نفوذ، پرداخت رشوه و رابطه است.

مردم! بی‌عدالتی این است که مجبورید به نائب شهرداری پول بدهید، به مأمور مالیات پول بدهید، به کارمند اداره کشاورزی پول بدهید، به پلیس سرچهاراه‌تان پول بدهید. اگر سرکارتان به دادگاه‌ها افتاده باشد حتماً می‌دانید که مجبورید به دفتردار، منشی، دادیار، دادستان، قاضی همه و همه - علی‌اختلاف نرخه - پول بدهید. هر کاری عرفی دارد. مبلغی دارد و معلوم است. میدانید وکیل زبردست یعنی چه یعنی؟ یعنی کسیکه بتواند خوب بخرد. حتی پزشکی که می‌خواهد شما را عمل کند و از شما رشوه می‌خواهد تا مبلغی را یواشکی در مطب به او بدهید.

خوش بحال کسی که کارش به هیچ آدمی در این روزگار نیافتد. دلا خو کن به تنهایی که از تن‌ها بلا خیزد

این‌ها خلاف راه علی (ع) است. این‌ها ما را از علی دور می‌کند. اصلاح از تغییر دولت شروع نمی‌شود، اصلاح باید از خود مردم شروع شود. هر دولت به ظاهر یا به واقع خوبی که سرکار بیاید، تا فرهنگ بی‌عدالتی و سودجویی مستقر است، او چه کند؟

می‌گویند سنگ قبری در انگلستان هست که رویش نوشته اول می‌خواستم دنیا را اصلاح کنم نشد بعد می‌خواستم انگلستان را اصلاح کنم دیدم نشد. بعد خواستم شهر خودمان را اصلاح کنم دیدم نشد بعد خواستم خانواده خودم را اصلاح کنم دیدم نشد آخرش خواستم خودم را اصلاح کنم دیدم پیر شده‌ام. ای کاش اول خودم را اصلاح می‌کردم تا قدری در اصلاح خانواده و از آن رو قدم کوچکی در اصلاح شهر و کشورم برمیداشتم. آنوقت شاید در اصلاح

جهان بقدر یک نقطه کوچک مؤثر می‌شدم. این سنگ قبر مرتبط به اسقف جامع انگلستان و مربوط به حدود ۳۰۰ سال پیش است.

عدالت یعنی نشود آدم‌ها را خرید. نشود مجوزها را خرید. نشود رأی‌ها را خرید. نشود قانون را خرید. همانطور که در بعضی کشورهایی که خودتان مطلع‌اید نمی‌شود. ما از علی دم می‌زنیم اما دیگران عامل به عدالت علی‌اند.

انشاءالله این گنجی را که ما مالک آنیم بشناسیم و بکار ببریم، پیش از آنکه خدا از ما مأیوس شود و آنطوری که قرآن گفته دیگران را بیاورد و این علم را دست آنها بدهد.

باری! بیاید علی شاه مردان، شیر خدا، حیدر کرار، شفیع محشر، صاحب مدد، عادل بلندنظر، و یار پیامبر را بشناسیم و بخواهیم در راه او حرکت کنیم و شیعه او باشیم.

ولایت علی، مرد بودن، شجاع بودن، عابد بودن، دستگیری کردن، جاه‌طلب نبودن، زاهد بودن، سکوت و سخن بجا گفتن، و عدالت داشتن است. هرکسی به قدر بهره از این صفات، از ولایت علی بهره‌مند است و الا فلا. به حرف نیست به عمل است.

آذر ۱۳۹۱ (محرم)

دیشب مثل اینکه کسی برای نماز شب بیدارم کرد، بلند شدم و نماز خواندم. معلوم بود که توفیقی آمده و از جانب خودم نیست. انگار صدایم کرده‌اند تا براتی بگیرم. بعدش از حضرت رضا(ع) پرسیدم که این توفیقی که به من داده شد از کجا بود؟ ملهم شدم که حضرت فرمود: از توی دیگ درآمد. (شبش رفته بودم دیگهای هیئت را شستم).

آذر ۱۳۹۱ (محرم)

این ایام رفته‌ام یک دوره سه ماهه طب اطفال در مرکز طبی واقع در ضلع جنوب شرقی بیمارستان امام خمینی می‌بینم. از دوره طب این واحد مانده بود و پاس نشده بود. یک نکته مهم که به آن رسیدم این بود که هرکس به یک رنج لازم نیاز دارد. رنج لازم بیماری مبارکی است که باید باشد تا ضمن آن غفلت‌ها و گناهان کوچک و بزرگ آدم پاک شود. این است که در روایات هست درد را تا چند روز درمان نکنید و به کسی راجع به آن نگوئید. خود من مبتلا به میگرن بودم، سال‌ها. با هامیوپاتی درمانش کردم. اما فهمیدم که باید می‌بود. خیلی منافع برایم داشت. حالا رنج‌ها جمع میشود و به شکل یک بلای بزرگتر در زندگی‌ام آزاد میشود. رنج لازم، فرایندی کارماسوز است که در ضمن آن آدم هر هفته تسویه حساب می‌گیرد و بدی‌هایش دفع میشود. پاک کننده است. سرماخوردگی، سردرد، کمردرد، پادرد، و خیلی بیماری‌ها باید باشند و برای بشر یک برکت است. در ضمن هر سرماخوردگی علاوه بر تطهیر باطنی، سیستم ایمنی یک مانور اجرا می‌کند و آمادگی‌اش حفظ می‌شود.

آذر ۱۳۹۱ (محرم)

رفتم نزد دکتر ع با هم گپ و گفتگو کردیم گفتم وقتی آدم ثروتش بیشتر میشود چرا آرامشش بهم می‌خورد؟ چرا ترس از نداری‌اش بیشتر میشود؟ گفت: چون تکیه‌اش میرود روی چیزی که ذاتش فانی است. گفتم درمانش چیست؟ گفت باید انفاق بسیار کند. ترس از فقر مثل بختک روی آدم‌های ثروتمند می‌افتد. گفت در محله ما، یک خانواده زرتشتی بنام فیروزگر بودند که اموال و املاک بسیار داشتند، اما مثل گداها زندگی میکردند، مثل گداها لباس میپوشیدند و همیشه میگفتند آدم باید به فکر روز نداری باشد! این تفکر، تعاقب دارد. انفاقاً همه به روز نداری افتادند و بعد از انقلاب همه اموالشان مصادره شد و به همان

گدایی که از آن می‌ترسیدند افتادند. با انفاقِ بسیار باید ترس از فقر را از دل کند و حسن عاقبت را برای خود در دنیا و آخرت خرید.

راجع به دنیا و برداشتی که از آن نزد برخی عرفا هست گفتگو کردیم. ایشان گفت اگر شما بخواهید بچه‌تان را به مدرسه بفرستید، جای خوب می‌فرستید یا بد؟ خدا هم برای تربیت، ما را به جای خوبی فرستاده. متأسفانه یک برداشت بدی راجع به دنیا در نظر برخی عرفا هست که با واقعیت جور در نمی‌آید. دنیا در مقایسه با آخرت زندان است ولی اینطور نیست که بد باشد و از آن متنفر باشیم. اینکه دائم منتظر بدبختی در دنیا باشیم، بدبخت می‌شویم. ریاضتِ بی‌خود کشیدن و خود را آزار دادن، رشد زیادی به همراه ندارد. آدم فکر میکند رشد کرده است حال آنکه این یک توهم است.

سرنوشت آدم در دنیا به دیگران گره خورده؛ ما باید با هم رشد کنیم. وقتی عجله کردیم و خواستیم تنها برویم و پی نفرین کردن مردم افتادیم در شکم نهنگِ دنیا زندانی می‌شویم.

آذرماه ۱۳۹۱ (محرم)

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفتم کار در بیمارستان مرا خسته میکند. گفتم: چون برای آنها کار می‌کنی. تو برای خدا کار کن و پی رضای استادان نباش. فقط خدا مدّ نظرت باشد؛ هرکس خواست خوشش بیاید بیاید، هرکس خواست بدش بیاید بیاید.

دی ۱۳۹۱ (صفر)

امروز با دکتر ع بحثی داشتیم: مؤمنی که زندگی‌اش را وقف خدا کرده باشد و برای او تسلیم شده باشد، وقتی کارش را در جایی تمام کرد خداوند مانعی پیش می‌آورد تا او جای بعدی برود و جای بعدی را تجربه کند. ایشان گفت من در مدرسه کار می‌کردم یک نفر افتاد پی من که مرا از آنجا بیرون کند. در آن ایام

کمی مشوّش بودم و دائم خواب جوی آبی میدیدم که در میان سنگلاخی جاری است فهمیدم به من میخوانند بگویند به موانع فکر نکن تو میروی و آن قلوه سنگها همانجا میمانند. تو هرکجا به مانعی رسیدی مقامت نکن بگذار راحت را موانع تغییر دهند. میروی و به مقصود میرسی.

دی ۱۳۹۱ (صفر)

رفتم مشهد. خدمت امام رضا عرض کردم چه کاری را توصیه می فرمایید؟ ملهم شدم که فرمودند کارها فرقی با هم ندارند مهم رعایت توحید و تسلیم است. هر جا هستی ملتزم به رعایت لوازم توحید با شید و تسلیم حق تعالی با شید. خدا خواست همان راه را برایتان باز می گذارد و اگر خواست وادی را عوض میکند. وادی جدید هم که رفتید باز همین امتحانات هست. تا در دنیا بید به توحید و تسلیم امتحان میشوید تا در شما شکل بگیرد. به مسیرهای زندگی و وادی های آن به شکل تفرّج نگاه کنید؛ بعنوان بازی. فرقی هم با هم ندارند. عمده این است که برای خدا کار کنید و از غیر او نترسید و خلوص را حفظ کنید و صابر و تسلیم و راضی باشید. تا راضی هستید خدا هم از شما راضی است. تا که سخط می کنید خدا هم بر شما سخط می کند.

(توضیح حین انتشار: این عبارات، عرشی ترین عبارات در تمام این کتاب اند.)

دی ۱۳۹۱ (صفر)

داستان جالبی برای پدر ما رخ داد. با کسی بر سر ملکی نزاع داشت البته حق با او بود. دادگاه بدوی آن طرف را به زندان محکوم کرده بود و به درخواست آن طرف پرونده رفته بود دادگاه تجدید نظر. پدر ما خیلی اعمال نفوذ میکرد که مبادا دادگاه تجدید نظر حکم زندان آن طرف را نقض کند و زحمت سالیانش برباد رود. به خیلی ها متوسل شد و روابط زیادی زد. در روز دادگاه قاضی سهواً فکر کرد پدر ما این همه واسطه تراشیده لابد میخواهد که حکم زندان لغو شود،

لذا حکم را نقض کرد. یعنی کاملاً برعکس متوجه شد و اعمال نفوذها نتیجه معکوس داد و پدر ما بدست خودش حکم برائت برای طرفش گرفت.

همه تیغ عالم بجنبند ز جای نبُرد رگی تا نخواهد خدای

هیچ کس نمی‌تواند به کسی دیگر لطمه بزند. مگر مستحق لطمه باشد. ما بخاطر اعمال خودمان مستحق لطمه می‌شویم. لذا از غیر نباید ترسید از اعمال خودمان باید بترسیم که وقتی گناهان و غفلت‌ها جمع شد حفاظت الهی را از ما کنار می‌زند و مستحق بلا و لطمه می‌شویم.

بهمن ۱۳۹۱ (ربیع الاول)

انسان پیوسته در ارتباط با سه وجود است یکی نیروهای درون خودش و یکی محیط پیرامونش و سومی خداوند. یعنی هر چیزی که هرکسی وجدان میکند یکی از اینهاست. وقتی توازن درستی میان اینها برقرار کرد میتواند به اشراق برسد. شرط حصول اشراق حضور است. حضور یعنی وصل. یعنی منتظر نیروی مافوق هستی. پیام از طریق هرکسی میتواند به تو برسد. الزاماً لازم نیست خود خدا به تو وحی کند. اشراق و پیام از خیلی طریقه‌ها میتواند به انسان برسد. در همه جا و در همه چیز.

یکی از مهم‌ترین موانع حصول اشراق حرف و سخن ماست. باید تنها چیزی بگوییم که خودمان قبولش داشته باشیم؛ و به آن عمل کنیم. دو شرط: یکی اینکه خودمان قبول داشته باشیم آنرا و دوم اینکه به آن عمل کنیم. با یک کلمه نابجا، زحمات زیادی که کشیده‌ایم و کیسه‌ای که با عبادت و خدمت کردن به مردم انباشته‌ایم بر باد میرود و باید از نو پر کنیم. یکی از موارد نابجا حرف زدن، حرف درست و بجایی است که به آدم نادرست و نااهل می‌گوییم. اینها خیلی ما را عقب می‌اندازند. برعکس، مصاحبت با اهل دل و با آنها سخن

گفتن، موجب ساخت چیزهای خوب با کلمات است و از اینرو شعله وجود ما را پرفروغ‌تر کرده و نور بیشتری نصیبمان میکند.

ته دنیا این است که خداوند یک سری نقش به ما میدهد که باید آنها را درست بازی کنیم. اگر تسلیم بودیم و درست بازی کردیم پاس میشود و نقش بعدی می‌آید و خدا هم راضی است، ولی اگر فرار کنیم راهمان را جای دیگری می‌بندد و دنیا را برایمان سیاه می‌کنند و روزی‌مان را دست آنهایی میدهد که دوستشان نداریم و بعدش مریضمان میکند. آخر آخرش تنهایمان می‌کند. اینها مال فرار از مسیری است که او پیش پای آدمی گذاشته. وقتی کسی به این تنهایی رسید به ته خط رسیده.

(توضیح حین تصحیح: در ادامه عرض میکنم: اگر این آدمهای ته‌خطی را پیدا کنیم و دستشان را بگیریم خیلی کیسه معنوی‌مان پر میشود و خیلی چیزها گیرمان می‌آید. چون همه از اینها فرار می‌کنند. روزی یکی از اساتید برایم تعریف کرد و گفت: من یک نفری را دکتر معروفی هم بود و در عین ثروت و مکنّت به وادی تنهایی افتاده بود دستگیری کردم. به این صورت که پیشش میرفتم و به چرت و پرت‌هایش گوش میدادم و نیش‌هایش را تحمل میکردم. دیدم خیلی سؤال‌اتم راجع به سیر و سلوک بدون اینکه او بداند از زبان او دارد برایم پاسخ می‌آید. رازها برایم از کلامش می‌آمد و چیزهای زیادی روشن میشد. اشراق میتواند اینطور باشد.

لَبّ کلام و خلاصه سلوک: تن به قضا بده تا نقشه‌ایت را تمام کنی، خدا از تو راضی میشود و پیشت میرد.)

بهمن ۱۳۹۱ (ربیع الاول)

محاسبه: در این ایّامی که در بیمارستان بودم چند مطلب در من ضعیف بود یکی اینکه محیط دائماً به من تنگ می‌آمد و محیط را دوست نداشتم. این یک

نقطه ضعف است زیرا مکان‌ها و زمان‌ها نباید برایم فرق کند. گاهی انسان برای رشدش باید خلاف جهت حرکت کند. نمیشود همیشه روز باشد. نمیشود همیشه هم شب باشد. اضداد باید با هم باشند. نمیشود همیشه خوشم بیاید از محیط. همیشه احترامم کنند. گاهی باید بروم در محیطی که مرا بکوبند. نکته این است که در چنین جاهایی هم باید حضور را حفظ کنم و به هم نریزم. در محیط پزشکی یک سری هیجانات و فشارهای کاذب هست؛ من نباید به هیچم باشد و نباید به چیزی میگرفتم آنها را. خلاصه نباید فشاری به من منتقل میشد. هیجانات کاذب و استرس‌ها را نباید دید. شناور باید بود. فریب نقش را نباید خورد. شرایط را هیچ باید دید. این یک نکته؛ دوم، سخت بود خودم را خالی کنم و از شر نیروهای منفی که دیگران رویم میریختند راحت شوم. حتی در خرابات که میرفتم دائم فکر میکردم. خرابات جای فکر کردن نیست آنجا باید مراقبه بی‌ذهنی کنم. دنبال هیچ نگردم ولی من پی ارتباط بودم.

اسفند ۱۳۹۱ (جمادی الاولی)

امروز استاد اصلی اینجانب، شیخ عزیزالله خوشوقت درگذشت. من حدود هفده سال شاگرد ایشان بودم. خوشوقت دائم‌ال سکوت بود. چند ساعت هم که پیشش می‌نشستی معمولاً ابتدا به صحبت نمی‌کرد. دائم‌الحضور بود. همیشه در حال ذکر گفتن بود. ذکرش ذاتی بود. یعنی به ذات حق متوجه بود. زیاد اهل مطالعه نبود. شاید هم مطالعاتش را در جوانی کرده بود. پشت میزش می‌نشست و یک کتاب جلویش باز بود. یک ماه میرفتی میدیدی همان صفحه قبلی باز است و اصلاً ورق نخورده است. بیشتر در حال جذب بود. بیشتر به دیوار نگاه میکرد و در حال خودش بود. اصلاً اهل تدبیر نبود. اهل دعوت به خود و حتی دعوت به دین نبود. اقبال و ادبار خلق برایش کاملاً بی‌ارزش بود.

در مسائل دینی یک نظر خاصی توأم با آزادی اندیشه داشت. مستغرق توحید بود. صبغه الهی کاملاً در او غلبه داشت. از نظریات رسمی و کلاسیک کلامی شیعه آزاد بود. برای خودش در هر چیزی نظری داشت. راه و روشی را که دائم می‌گفت تقوی بود. آنرا به معنی انجام واجبات و ترک محرمات معنا میکرد، اما نزدیکتر که میشدی میدیدی که منظورش دوستی با خداست و عشق‌بازی با خدا و جز خدا ندیدن. خوشوقت بشدت اهل تقیه و کتمان سر بود. مسائل عرفانی‌اش تقریباً برای همه کسانی که نزدش میامدند مستور بود و اکثر آنها را می‌پراند و سرکار میگذاشت و کسی را به شاگردی معنوی قبول نمی‌کرد. نزدیک که میشدی میدیدی که سر او با علنش تفاوت بسیار دارد. به همین دلیل آدم پیچیده‌ای بود. روش اصلی او در سلوک با مردم سکوت بود و استغنا از آنها. صبر و حوصله بسیاری داشت. جوانان زیادی دورش بودند اما برایش بار نبودند کلاً از غیر خدا کنده بود. کلاً هیچ چیز برایش مهم نبود. روحش شاد.

اسفند ۱۳۹۱ (جمادی)

برای یک کار تجاری رفته‌اند. چند روزی در دهلی بودم. از خیلی از معابد آنجا دیدار کردم. هر کدام از ادیان آنجا نکات مثبتی دارند که جالب است. بهایی‌ها معبدی بنام معبد لوتوس دارند. بهایت ریشه و اساسش باطل است. اما بهایی‌ها سعی کرده‌اند آنرا به عنوان دینی نوین با پیام اخلاق و صلح جهانی مطرح کنند. بیشتر مشتریان بهاییت کسانی هستند که دوست دارند بدون تبعیت از یک دین جامع، یک آیین حداقلی داشته باشند و از احساس خوب بودن بهره‌مند باشند. آقای بهجت هم می‌فرمود که اخلاق خوب آنها باعث ترویج مکتبشان شده است. گو اینکه این مکتب کاملاً بشری است و عمق ندارد اما نیاز عده‌ای را جوابگوست.

سیک‌ها چند نکته جالب در معبدشان داشتند یکی اینکه آب روانی بود که پیش از ورود به معبد وارد آن میشدی و پاهایت شسته میشد. دوم اینکه راهب اعظم آنها به هرکس که وارد معبد میشد یک شاخه گل میداد. سوم موقع خروج به شما قدری حلوا میدادند که سیر شوی، بخلاف معابد هندو که باید بلیط میخریدی واردشان میشدی یعنی چیزی هم از شما میگرفتند.

معابد هندو بسیار زیبا و فاخر و تمیز بود. مساجد به شدت کثیف و آلوده بود. عجیب است که مسلمانهای هند، هندوها را نجس و خودشان را پاک می‌شمارند!!! استاد ما آیت الله تبریزی میفرمود اشکال کار از آنجا شروع شد که طهارت و نجاست که در لسان پیامبر اکرم (ص) به معنی تمیزی و کثیفی بکار رفته است، در قرون بعدی به مفهومی خاص و به اصطلاح حقیقت شرعیه بدل شد. کثیفی محله‌های مسلمین جدا شدن از اسلام است. این است که جمال‌الدین اسدآبادی گفته بود در شرق اسلام نیست ولی مسلمین هستند؛ در غرب مسلمین نیستند ولی اسلام هست.

چند عکس از سفر به هند:



مسجد جامع دهلی



محله‌های مسلمان نشین دهلی



معبد لوتوس عبادتگاه بهاییان است.



این سه تصویر را آوردم تا معلوم شوم به‌بایت نه یک دین جدید بلکه یک انحراف از اسلام شیعی است و هرچه دارد از آن اخذ کرده اما شریعت را کنار نهاده.
فروردین ۱۳۹۲ (جمادی)

خدمت ایشان رسیدم. گفتم من به این نتیجه رسیده‌ام که خیلی از چیزهایی که شما می‌گویید از خودتان ساخته‌اید تا سلوک را برای شاگردانتان تسهیل و جالب کنید مثلاً گفته‌اید سلوک ده مرحله و هفت منزل دارد و از این قسم امور. گفت: بله همین‌طور است هرچه مختص من است و در جایی دیگر نمی‌بینی ساخته من است. ته حرف این است که یک «یا الله» کافی است و همان است که سلوک با آن طی میشود و به فرجام میرسد. منتها من می‌بینم کسانی که می‌ایند دنبال یک سیستم هستند لذا برایشان سیستم می‌سازم. در سیستم معلوم است از کجا شروع میکنیم و به کجا ختم میکنیم. باید آدمها تحت یک انضباط معنوی قرار گیرند تا رشد کنند. البته این حرفهایی را که من اینجا به تو گفتم سُر است و مال توست اگر به کسی بگویی جلوی خودت انکار میکنم چون باید انکار کنم. اگر این واقعیت را به کسی بگویی ول میکند میرود. برای ماندن اینها در راه، باید درس را شیرین کرد و با کمی هیجان آمیخت. وقتی راه رفت به اصل مطلب میرسد. همیشه بدان توی رینگ رفتن مهم است نه بردن. هیچ وقت رینگ را ترک نکن که متوقف میشوی. حتی اگر بازی خیلی چیزها یاد گرفته‌ای.

(توضیح حین تصحیح: آنچه این جلسه بیان شد بسیار حائز اهمیت و نقطه عطفی در مسیر است. به همین دلیل در توضیحات کراراً عرض کردم که سلوک صناعی بشری با سلوک الهی تفاوت بسیار دارد. تمام سلوکهای بشری، صناعی است. یعنی توسط ذهن اساتید خلاق ساخته شده و مطابق با واقع

نیست و بدلیل اینکه متضمّن نوعی کذب است، حُسن عاقبت ندارد. در واقع شاگرد در عالم خیال استاد خویش سلوک میکند نه در منازل واقعیّه الهیه. کُنه این سلوک نوعی تسخیر است و حقیقتاً سلوک نیست.)

فروردین ۱۳۹۲ (جمادی)

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفت دو چیز به تو سفارش میکنم. یکی تمرکز در کانون توحید؛ دوم سکوت. با این دو تا سلوک ادامه پیدا میکند و الا نه. این دو تا را داشته باشی به نتیجه میرسی.

گفت نیم ساعت قبل نماز صبح و بین الطلوعین را بگذار برای نشستن. گفتم نشستن چیست؟ گفت نشستن برای خدا. گفتم چطور؟ گفت برو جای خلوتی و برای خدا بنشین. دست‌ها را به حالت گدایی و قنوت رو به آسمان بگیر. هیچ کاری نکن و هیچ فشاری به خودت نیاور. فقط برای خدا بنشین. وقتی مهمانی آدم بزرگی میروی بالاخره میاید سر میزند به مهمان. دنبال اّصال باش. ببین چی در کاسه ات میگذارند. پی مکاشفه نباش. فقط بنشین. برای خدا بنشین. محضرش را دریاب.

اردیبهشت ۱۳۹۲ (آخر جمادی)

رفتم شمال در آنجا با کسی آشنا شدم بنام «بابا بسکی» که به او دکتر بسکی هم میگویند. سابقاً جراح زنان بوده ولی زندگی در شهر را رها کرده و رفته در جنگل ساکن شده و گیاه‌خواری می‌کند و از صابون و شوینده‌ها اعراض میکند و آب چشمه میخورد و هر روز در آب سرد حمام میکند و سعی میکند با زباله، کود تولید کند و آنرا صرف درختان و فضای سبز دور خانه اش کند. به نوعی بسکی شده پدر محیط زیست ایران و با زندگی عملی در این وادی درس عبرتی برای دیگران شده است. در دیدار مشخص شد که ایشان درویش است و در پس این رسالتی که برای خودش ساخته، روح بلندی نیز دارد و تجربه بسیاری

از زندگی؛ که با افق و روش و منش عرفانی هم که داشته توانسته راه خوبی برود و به نوعی من ایشان را صاحب نفس دیدم. مثلاً گفت خداوند در برهه‌ای در جوانی از سر لطف به من فقرِ نزدیک به مطلق را مرحمت کرد. در آن دوران عملگی میکردم چون پدرم که تاجر بزرگی بود ورشکست شده بود و من به شهر غربی رفتم و عملگی کردم و شب‌ها در طویل‌ه میخوابیدم. باری! اینکه این را رحمت میدانست کنایه از روح بلندش داشت. حالا هم که ثروت زیادی داشت که به قول خودش حاصل هشت‌هزار شب بیداری در اتاق عمل بوده، خیلی از ثروتش را وقف کرده بود و بیمارستان ساخته بود یا برای حفاظت از محیط زیست اختصاص داده بود.

عصر روزی که با او دیدار کردم آدمم در خانه خودمان در بابل‌سر خوابیدم. پیرمرد نورانی‌ای را در خواب دیدم که به من گفت به بسکی میگوییم بیا؛ نمی‌آید! از خواب برخواستم رفتم دم در خانه بسکی، که نبود، تلفنم را دادم به خادمش. شب زنگ زد البته نتوانستم پیام را به او بدهم. چیزی مانع شد.

(توضیح حین تصحیح: مطلع شدم که مدت کمی است که بسکی به رحمت حق شتافته لذا کمی به یاد او مینگارم: غلامعلی بسکی معروف به بابا بسکی، زادهٔ ۱۳۱۰ در سبزوار پس از به پایان رساندن تحصیلات متوسطه در دبیرستان اسرار حاج ملاهادی سبزواری، در رشته طب دانشگاه علوم پزشکی تهران ادامه تحصیل داد و در سال ۱۳۴۵ با درجه تخصص جراحی زنان از همان دانشگاه فارغ‌التحصیل شد. در سال ۱۳۴۹ به سرطان مبتلا می‌شود و در بحبوحه بیماری، تحت تأثیر مطالعه و آشنایی با جهان بینی مولوی، حافظ و سعدی تصمیم می‌گیرد به طبیعت پناه ببرد و خام‌خواری و زندگی در طبیعت را در پیش بگیرد. لذا در جنگل گلستان اقامت می‌گزیند. وی به مدد کوه‌پیمایی‌های زیاد در میان جنگل‌ها و دژه‌های پردرخت و پر از چشمه‌سار،

خلق و خوی طبیعت دوستی یافت و علاوه بر سرطان چندین بیماری مزمن از قبیل آب مروارید، دیسک کمر و حساسیت‌های پوستی وی معالجه می‌گردد. پس از التیام یافتن تمام بیماری‌هایش، او زندگی خود را وقف طبیعت می‌کند. دکتر بسکی به تأثیر شفابخش گیاهان دارویی اعتقاد داشت و مطالعات خود را بیشتر صرف تحقیق در این مورد کرد. وی همچنین بسیاری از اموال خود را صرف امور خیریه کرده است. خوابی که من دیده بودم معنای عمیقی داشت. می‌خواستند او را ببرند اما مشغولیت‌های او نمی‌گذاشت.)



دکتر غلامعلی بسکی

اردیبهشت ۱۳۹۲ (اول رجب)

بحث سرمد در سلوک: برای ورود به بحث سرمد باید از زمان و کارکردهایش در سلوک آغاز کنیم.

عوامل زیر باعث تباهی وقت میگردند:

- بی برنامه‌گی.

- برنامه غلط یعنی کاری را در وقت نامناسب قراردادن. تغییر برنامه. پی‌نگرفتن برنامه.

- همیشه در دسترس بودن و به تلفن‌ها جواب دادن. ناتوانی در نه گفتن.

- بیش از حد حرف زدن پشت تلفن.

- دیدن بیش از حد تلویزیون.

- مطالعه موضوعات نامرغوب و پراکنده.

- پرحرفی و زیاده‌گویی در محافل و مجالس.

- نیمه‌کاره گذاشتن کارها و شروع به کاری دیگر.

- راجع به مردم حرف زدن. راجع به موضوعات پیش‌پا افتاده حرف زدن. راجع به

چیزی حرف زدن که ربطی به ما ندارد.

- صبح، دیرخیزی و عصر، بیش از یک چرت کوتاه خوابیدن.

- شب نشینی و به کارهای لغو و لهُو سرگرم بودن.

- مشغولیت ذهن به مسائل تنش‌زا.

-

چطور برنامه ریزی کنیم؟

- هر کاری که باید انجام شود در لیست موبایل یا تکه‌ای کاغذ بنویسید و هر روز صبح لیست را مرور کنید. کارهایی که باید، انجام دهید و امروز و فردا نکنید.
- کارهای هدر دهنده وقت و بیهوده و از روی هوس را کم کنید.
- در حالاتی که منتظر هستید یا باید در محیطی باشید و فقط حضور شما مهم است مطالعه کنید.
- وقت شناس باشید. زودتر برای قرارتان حرکت کنید و اگر زود رسیدید مطالعه کنید.
- شب زود بخوابید.
- برای نفی خواطر و افکار و رهایی ذهن، هر روز کمی مراقبه کنید.
- مزاحمین خود را کم کنید و به آنها بفهمانید که کارهای زیادی برای انجام دادن دارید.
- بیشتر شنونده باشید تا گوینده. دائم اظهار نظر نکنید.
-

برای چه کارهایی وقت بگذاریم:

- قسمتی از وقت شما برای توجه کردن به خداست. نماز، مناجات، ذکر، نجوا، درد دل، شکر، انس، با خدا حرف زدن. قرآن خواندن. یا فقط و فقط برای خدا و به احترام او چند دقیقه‌ای سکوت کردن و جایی نشستن.
- قسمتی از وقت شما برای کسب علم و مطالعه کردن است. مطالعه در اموری که سبب تعالی معنوی شما میشوند. خواندن روایات. کتب اخلاق. شرح حال بزرگان طریقت. داستان‌های معنوی. ادیان و مذاهب. سفرنامه‌ها... .
- قسمتی از وقت برای معیشت و کار شماست. دانش‌آموز کارش مدرسه رفتن و تکلیف انجام دادن است. دانش‌جو کارش دانشگاه رفتن و خوب انجام دادن تکالیف است. بازرگان و کارمند وظیفه‌شان حضور در دفترکار و برنامه‌ریزی

برای درآمد و انجام آن برنامه‌هاست. به همین نحو پزشک، نظامی، روحانی، معلم، ... هریک وظیفه‌ای دارند که باید به نحو احسن انجام دهند.

- قسمتی از وقت برای سر زدن به والدین است.

- قسمتی از وقت برای صله کردن به فامیل است.

قسمتی از وقت برای بودن با دوستان خوبی است که آدم را یاد خدا میاندازند و بودن با آنها عقل آدمی را میافزاید و آدم از آنها معنویت یاد میگیرد. (زنه‌ار از معاشرت با اهل غفلت که سبب نابودی دنیا و آخرت آدم میشوند).

- قسمتی از وقت مخصوص همسر است.

- قسمتی از وقت مخصوص فرزند است.

- قسمتی از وقت مخصوص بودن با همسر و فرزند با هم است. (وقت خانواده)

- قسمتی از وقت برای تفریح و آرامش و نزهت است.

- قسمتی از وقت برای انجام کارهای خیر و خدمت به مردم است.

- قسمتی از وقت، وقت خلوت است. یعنی هیچ کاری نکردن و هیچ کس را ندیدن. آدم خودش باشد و خودش. وقتی برای خود.

- قسمتی از وقت را به مشاهده و تماشای هستی، بی‌قضاوت و بی‌فکر بگذرانید و زیبایی‌های طبیعت را مشاهده کنید.

....-

وقتی این توصیه‌ها رعایت شد سالک کم‌کم یاد میگیرد در زمان حال باشد و گذشته و آینده را رها کند. در زمان حال بودن وقتی که استمرار یافت آدم به «سرمد» راه پیدا میکند.

وقتی آدم قدر «زمان» را دانست به او «سرمد» را عطا میکنند. سرمد عبارتست از آن وقتی که فرصتی به سالک دست میدهد تا به درون خود فرو رود و با باطن هستی بنشیند و به اصطلاح از زمان رها باشد. ما فرصتهایی داریم که می‌توانیم

با حق باشیم این فرصت‌ها را گاهی از دست می‌دهیم. فرصتی که در حضور حق هستیم، فرصت واقعی است. اگر کسی با حق تعالی بود احوالاتی پیدا می‌کند. می‌رود به همان زمان دهر و سرمد. تا جایی که زمان دارد، فرصت دارد که حضور را درک کند. مادامی که انسان به باطن خودش نرود هرگز نمی‌تواند به باطن زمان برود. رفتن به باطن زمان مشروط است به اینکه به باطن خودش برود. هر اندازه در باطن خود سیر کند و سلوک داشته باشد به همین اندازه در باطن زمان سیر می‌کند. لازم نیست که سال و ماه بگذرد تا انسان به باطن خود برسد، فقط یک لحظه است. مثل داستان اصحاب کهف. اصحاب کهف کجا رفتند، سیصد سال گذشت و زمان را حس نکردند و هنگامی که بیدار شدند فهمیدند که به باطن خود سفر کرده بودند. سفر به درون یعنی حرکت بسوی آرامش و شادی و کسب آگاهی و معرفت بیشتر. در این حالات عرفانی و شغف روحی، ذهن آزاد بوده و موضوعاتی مثل قضاوت و مقایسه و تفسیر که مولد رنج هستند موجودیت ندارند. وقتی از طریق درون خود با هستی هم‌سو می‌شویم احساس آرامش و شغف و اقناع می‌کنیم سپس دنیای بیرون نیز به مانند دنیای درون زیبا و دلپذیر می‌شود.

این مقدمهٔ ماجرا، اما بحث اصلی اینجاست که سرمد یک آفت بسیار بزرگ دارد که اکثر عرفا به آن آفت دچار شده‌اند و متوقف گشته‌اند و آن عبارتست از گیرکردن در سرمد. سرمد درست مثل یک تخدیر می‌ماند. شغف می‌دهد اما متوقف می‌کند. عارف در یک حالت خلسه و خوش‌خیالی گیر می‌کند که نتیجه آن بی‌عملی است. بی‌عملی در اینجا مطلوب نیست چون عارف را بی‌مصرف و در نتیجه بی‌فعالیت و متوقف می‌کند. کمتر کسی می‌تواند از این تخدیر و خوش‌خیالی و بی‌عملی بیرون بیاید و خودش را نجات دهد، چون خیلی لذت‌بخش است. آدم را مسخ می‌کند. خیلی از عرفا اینطور بودند. سرمد مثل

سیاه‌چاله است. آدم را میکشد در خودش و بیرون آمدن از آن استاد می‌خواهد که خیلی‌ها در آن ایامی که در سرمد گیر میکنند چون اواخر عمرشان است دیگر استادی ندارند تا نجاتشان دهد. اقطاب بسیاری دیدم که در این حالت گیر کرده بودند. سرمد روح را کم‌کم می‌خورد. مثل یک جادوست. یک فضای سُکر ترسیم میکند تا از آن خارج نشوی و در نتیجه خروجی و فعل مفید و عمل صالح نداشته باشی. دام شیطان است. نوعی مکر است. شهوت حال‌پرستی که در هر کسی هست در سرمد جلوی آدم را سد میکند. مانده‌ها در سرمد، چون روح قوی و راه رفته‌ای هم دارند درست مثل باتلاق می‌مانند و خیلی‌ها را متوقف میکنند و دور و بر خودشان جمع کرده و به درون میکشند و این مریدان نیز بی‌فعل و عمل میشوند و می‌مانند. یک آرامش و راحتی عجیبی دارند و از همه کار کناره می‌گیرند و می‌روند دور آقا جمع میشوند و با دست بوسی و شرف‌یابی مدام روزشان به شب میرسد و عمر بی‌حاصل می‌گذرد. این نوعی مسخ است.

البته همیشه اینطور نیست که این افراد بی‌عمل بی‌عمل باشند، گاهی برای خودشان یک رسالت ساختگی پوچ درست کرده‌اند و دائم آنرا ترویج می‌کنند و بدبخت‌هایی که جذب شخصیت و نور آنها میشوند دنبال آن رسالت می‌افتند و زندگی خودشان را می‌بازند. به یک چیز مشغول شده و دائم از آن حرف می‌زنند و فضا می‌سازد و دیگران را در آن وادی می‌اندازد. البته خیلی از این آدم‌ها بهره‌ای از حق ندارند، اما تسخیر آن حق شده‌اند بطوریکه سایر ابعاد کمال را فراموش کرده‌اند و در یکی افراط میکنند. آدم که پیر میشود مثل زمان بچگی به چیزهای کوچک سرگرم میشود و با آنها راضی است و ارضا میشود. از چیزهای کوچک رسالت‌های بزرگ می‌سازد. وقتی اثرگذار هم باشد خیلی‌ها را مشغول چیزهای کوچک نگه میدارد. از خودش سیستم می‌سازد و سرمست آنها میشود.

چون انرژی دارد بقیه را هم میکشاند توی باتلاق خودش. توی شهرِ جادوی خودش و توی طلسم خودش. خودش را مبعوث میکند به یک رسالت ساختگی. همه اینها نوعی از طلسم سرمد است.

(توضیح حین تصحیح: این بحث که یک بحث تخصصی سلوکی است) تعلیقه‌ای است نسبت به روش آقای بسکی. و نیز راجع به بعضی کسانی که نسبت به اینجانب، مرتبه و شأن استادی داشتند صدق میکند. سالها فهم این مطلب وقت مرا گرفت اما این مطلب را از اینها یادگرفتم و تجربه کردم که توی این دام نیافتم. به امید خدا!

تخته نرد و شطرنج هزاران حرکت دارند اما غایت و نتیجه آنها موکول و محدود به همان صفحه و تخته است و بس. نه چیز دیگر. تار را عارف، خودش دور خودش میپیچد و اسیر میکند خودش را. مریدان میروند ادای مرشد را درآورند اما مرشد در سکر و بهجت سرمد است ولی این بدبخت‌ها حتی آن حالت سرخوشی را هم ندارند. تنها از رفتارهای بیرونی او تقلید میکنند و به آن رفتارها احساس علقه میکنند. بدون آنکه حالات او را داشته باشند. چون حالات او مال خود اوست. چون ساخته خود اوست. از بیرون او نیست. یک شعف کاذب است. خودش خودش را سحر کرده. راه خدا همه‌اش نو و تازه است. اگر کسی دید مدتهاست همان حالات و افعال قبل را دارد، بخصوص دید که خروجی ندارد و دست کسی را نمیگیرد و خوشی در آدمها خلق نمیکند و مشغول همان چند نفر مرید قبلی است، یا فقط توان کمک به کسانی را دارد که در قالب او می‌گنجند و توی سیستم او می‌ایند و دستش را می‌وسند، بداند که در طلسم سرمد افتاده است. یعنی ارتباطش با منبع بیرون از ذاتش قطع شده و در حال حل شدن در خود و تنزل یافتن و تقلیل یافتن است. از تازگی افتاده است و دارد نابود میشود. همه در این طلسم گیر میکنند مگر کسی که هر روز سعی کند

یک فایده‌ای داشته باشد و یک عمل صالح جدیدی از او صادر شود و نو و تازه باشد. وقتی کسی برای خودش نیست، در حال تعالی است؛ وقتی برای خودش شد در طلسم میافتد. دور آدمهای مسحورِ سرمد شده هم کسی چیزی نمیشود. بی حاصل است. این آدمها باتلاق اند. هم از دام آنها حذر باید کرد و هم از اینکه خود تبدیل به باتلاق شویم. چون این طلسم روزی سراغ همه خواهد آمد. چون نقطه‌ای در راه سلوک است.)

خرداد ۱۳۹۲ رجب

جلسه‌ای در منزل برگزار بود. یکی از حاضران پرسید: ممکن است کسی از خدا هدایت بخواهد و خدا هدایتش نکند. عرض کردم: خیر؛ چون خدا رحمان است. البته وقتی دستش را بلند کرد و از خدا هدایت و دستگیری خواست اول از همه تسویه حسابهایش شروع میشود و آثار اعمالش بر او مترتب میشود و به اصلاح کارمایش شروع میکند به سوختن. که این دردناک است و خیلی‌ها در میروند و نمی‌مانند. خدا هم صبر میکند برای بعداً. این است که میگویند چرا خدا شنید. خدا شنید ولی اول باید تو را تمیز کند. آخر خودت را خیلی کثیف کرده‌ای. در دنیا خوبی و بدی هر دو سر سفره هست. انسان به سوء اختیارش خودش رفت و غذای بد را خورد. حالا باید آنرا بالا بیاورد تا جا برای غذای سالم داشته باشد.

راجع به روزه و اعتکاف صحبت شد. عرض کردم: روزه اجازه میخواهد. بی اجازه فایده‌ای جز گرسنگی ندارد. مثل اینکه شما بی اجازه بروی فرودگاه و بخواهی سوار هواپیما شوی. نمیگذارند. اجازه هم یعنی بگویی خدایا من روزه میگیرم تا به تو نزدیک شوم. اعتکاف هم با موجودات عالی نشستن است. آنها هم اذن میخواهد. اعتکاف اصلش در محضر خدا نشستن است نه رفتن به مسجد.

عبادت‌ها همه موکول به نیت است. کنه نیت هم اجازه از خدا گرفتن است برای ورود در عبادت.

خرداد ۱۳۹۲ - رجب

خدمت صاحب‌السکون رسیدم و گفتم می‌خواهم مشرف شوم به عتبات. توصیه‌ای بفرمایید. گفت: خودت را رها کن. هر جا بردندت برو.

خرداد ۱۳۹۲ - رجب

مشرف شدم کربلا و نجف. این سومین باری است که به عتبات مشرف می‌شوم. در نجف که بودم در روز آخر حال خوبی به من دست داد و یک ساعتی در حرم نشستم و با امیرالمؤمنین (ع) محشور بودم. برای مولا خیلی گریه کردم و دائم می‌گفتم لبیک یا علی، لبیک یا علی. وقتی خواستم برگردم تا درب قبله رفتم و خواستم خارج شوم که احساس کردم مولا علی (ع) فرمود کجا؟ حواله‌ات را نگرفته‌ای. عرض کردم هرچه مرحمت بفرمایید منت نهاده‌اید بر بنده. حضرت علی (ع) فرمود: تو قریب پانزده سال است که روایات ما را برای مردم می‌خوانی. به پاس این زحمتی که در احادیث اهل بیت (ع) کشیده‌ای من بعد هرگاه خواستی، به حدیث نگاه کن تا از نوری که در آن است بفهمی حدیث واقعاً از جانب ما صادر شده است یا خیر! حتی اگر هم خواستی بی‌پرس؛ به تو خواهیم گفت.

خرداد ۱۳۹۲ - شب سوم شعبان

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفتم توصیه‌ای بفرمایید. گفت: واله خدا شو. گفتم با کدام ذکر؟ گفت توجه به خود خدا. مقام ذات خدا. هیچ اسم و صفتی لازم ندارد.

تیرماه ۱۳۹۲ (شعبان)

شب آقای خوشوقت را به خواب دیدم. فهمیدم که مرده است و دارم خواب میبینم؛ گفتم: الان نظر شما این است که راه چیست؟ گفت: قرآن را بخوان و به همان چیزی که میفهمی عمل کن؛ کاری هم به کار کسی نداشته باش! بخصوص روی این آخری تأکید کرد و اشاره کرد که توی نخ دیگران بودن برای آدم گران تمام میشود.

تیرماه ۱۳۹۲ (شعبان)

در منزل جلسه‌ای داشتیم. چند نفر حضور داشتند. راجع به دانش صحبت شد. عرض کردم: آدم برای سیر مسیر چند چیز لازم دارد یکی دانش است. دانش از بیرون کسب میشود. دوم شناخت؛ شناخت در درون ما وجود دارد هدایت تکوینی است که خدا در ما نهاده. مثلاً میفهمیم که یک جای کار ایراد دارد یا این کار خوب است. نکته این که هر وقت دانش ما بیشتر میشود شناخت بیشتری در ما گم میشود. علتش این است که دانش نوعاً آنقدر دست و پا گیر است که حواس آدم را پرت میکند و یادش میرود خودش هم یک قوه شناخت داشت. رسول خدا(ص) در روایات زیادی قریب به این مضمون فرموده از قلبت طلب فتوا (استفتا) کن گرچه فتوا دهندگان چیز دیگری به تو بگویند یعنی به حرف آنها گوش نکن و آنرا که خودت میفهمی عمل کن. استفت قلبک و این افتاک المفتون... درست؛ اما شناخت، بی دانش هم بدر نمیخورد. چون شناخت باید با تجربه دیگر انسانها که دانش است میزان شود. وقتی دانش به شناخت معاضدت شد و عمل طبق آن صورت گرفت آدم حرکت میکند. درست مثل وقتی که آدم زیاد چربی و ته دیگ میخورد، یک حسی در وجود آدم بیدار میشود که آدم هوس ترشی خوردن پیدا میکند. این شناخت است. آنوقت دانش به کمک میاید و فرضاً میگوید از بین آبلیمو و سرکه و ترشی کدام یک را انتخاب کن و چقدر بخور. یا وقتی آدم زیاد کار علمی میکند قند خورش کم میشود و

عصبانیت در او پیدا می‌شود. این شناخت است. علم و دانش به او می‌گوید قند بخور و از قندهای طبیعی استفاده کن نه مصنوعی. وقتی عمل کرد مشکش حل می‌شود. وقتی دانش صحیح نداشته باشیم، شناخت هم گم می‌شود. همانطور که وقتی شناخت در ما خاموش شود دانش ما هم بدر ما نمی‌خورد. نکته: هرگز راجع به شناخت و دانشی که به آن عمل نکرده‌ایم صحبت نکنیم که از کیسه‌مان می‌رود و تمام کائنات بر علیه ما می‌شود. تیرماه ۱۳۹۲ (شعبان)

خدمت ایشان رسیدم. گفت: تعداد خروجی‌هایت را در روز بشمار بین چقدر بار (ثمر) داده‌ای. من در روز گاهی سیصدتا خروجی دارم. یعنی سیصد کار برای خدا انجام می‌دهم.

گفت: در کارهای خیر و خروجی‌ها دیگران را هم سهیم کن. روزی کسی گفت آن بقیه غذا‌های خیر را هم بدهید من تقسیم کنم؛ گفتم: نه اینها سهم فلانی (یکی دیگر از شاگردانم) است. او باید انجام دهد تا کیسه‌اش پر شود. گفت: به نظم و مرتب کردن اتاق و وسایل و خانه و ماشینت توجه داشته باش. منظم و تمیز کردن یک عبادت است. وقتی هر چیزی را سرجایش قرار می‌دهی و منظم می‌چینی خدا به تو احترام می‌گذارد و دوستت دارد.

گفت: یک‌روزی بود که از صبح تا شب سر من بالا می‌آمد. رفتم پشت بام دراز کشیدم رو به آسمان به خدا گفتم. خب می‌خواهی بزنی بزنی من آمده‌ام. دیدم همه چیز درست شد.

مرداد ماه ۱۳۹۲ (رمضان)

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفتم چه کنم که از رمضان استفاده کنم؟ گفت رمضان یک کشتی است که خدا آدم را سوار آن می‌کند. از کشتی رمضان پیاده نشو. یعنی سعی کن در این ماه منقطع از خلق و وصل به خالق باشی و

این حال خودت را حفظ کن و از آن جدا نشو. رمضان ماه جدا شدن از غیر خدا و خلوت کردن برای خداست.

مرداد ماه ۱۳۹۲ (رمضان)

در منزل ما جلسه‌ای بود. عرض کردم در سوره قدر خداوند میفرماید «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» یعنی ما آنرا در شب قدر نازل کردیم. مقصود از آن چیست؟ گفتند یعنی قرآن را در شب قدر نازل کردیم. گفتم بله ولی بطور اختصاصی خود سوره هم معنا میدهد. یعنی ما این سوره را در شب قدر نازل کردیم. حالا مقصود از این سوره چیست؟ سوره قدر که در شب قدر نازل شده اختصاص دارد به ذکر اهمیت همان شب. اما یک نکته هم هست. این سوره خیلی کارگشاست. هروقت که تغییر و ضعیف و نگاه دوباره خداوند و امداد از او برای حل او ضاعی مد نظر باشد، خواندن این سوره به دفعات کارگشاست. کار اصلی این سوره برای تغییر تقدیر است. برای بهبود اوضاع اموات، بهترین کار خواندن این سوره است. وقتی خانه‌ای آموزش گره خورده این سوره را بخوانند. برای حل مشکلات خواندن این سوره بهترین کار است. خواندن این سوره کیسه آدم را پر میکند. خواندن این سوره زنگ در خانه خداست. زنگ که بزنی میایند میگویند چه میخواهی؟ این سوره درخواست و اجازه تغییر تقدیر است.

مرداد ماه ۱۳۹۲ (رمضان)

آقای خوشوقت را به خواب دیدم گفت روزنامه بخلاف قرآن است. قرآن رو به وحدت دارد و روزنامه رویش به کثرت است و آدم را به زمین میکشاند.

مرداد ۱۳۹۲ (رمضان)

واقعهای رخ داد از حضرت رضا(ع) پرسیدم چه بگویم؟ مُلِّهَم شدم که فرمودند: هیچ چیز. ماجرای دیگری رخ داد به حضرت رضا(ع) عرض کردم چه کنم؟ فرمودند: هیچ کار.

درس بزرگی در این ماه گرفتم که کلاً در اکثر امور دنیا معمولاً نه لازم است چیزی گفت، نه کاری کرد. خودش پیش میرود. باید فقط حضور داشت و نیت خوب داشت. به اقتضا، امور خودش پیش میرود و کاری لازم باشد آدم میکند. (توضیح حین تصحیح: از حاج رحیم ارباب پرسیده بودند بهترین کاری که در عمرتان کردید چه بود؟ ایشان صد و چند سال عمر کرد. گفت نیتم برای همه خیر بود. آقای امجد برای بنده تعریف کرد که در جوانی رفته بود خدمت امام خمینی که سلوک چیست؟ امام فرموده بود: قبل از سحر بیدار باش و قصدت نسبت به همه خیر باشد. به مقصد میرسی.)

مرداد ۱۳۹۲ (شوال)

خدمت ایشان رسیدم. صحبت از سختی‌ها شد. گفت همه از سختی‌ها فرار میکنند من میروم توی سختی‌ها. توی سختی‌ها که بروی برات پیدا میکنی. برات اول برای اینطرف است. مثل کسی که بر سختی تحصیل و کار صبر کند، دیپلم میگیرد و امور دنیایش براه میشود و سر و سامان میگیرد. برات اول برای اینطرف است یعنی باعث درست شدن دنیای شما میشود. البته مردم از راه دنیا میروند و من از راه خدمت به مردم. مردم خادم دنیا هستند و ما خادم خدا. این برات اول. اما قضیه به اینجا ختم نمیشود. وقتی خلوص نیت داشتی، برات دوم هم گیرت میاید. برات دوم برای آنطرف است. یعنی برزخت را روشن میکند و توشه راهت در آنجا میشود.

سختی‌ها و مشکلات، آدم را بیاد ضعف‌های خود میاندازد. غرور آدم را میشکند و آدم را در خانه خدا میفرستد و با خدا آشتی میدهد. وقتی آدم تواضع پیدا کرد دلش به رحم میاید و به دیگر آدمها رحیم میشود. در مشکلات دل‌های اهل خانه با هم یکی میشود. عواطف آنها به هم عطف میشود و حس همدردی پیدا میکنند و به هم کمک میکنند. چیزی که در حال راحتی و رفاه از یاد برده

بودند. انسانی که برود در سختی‌ها قوی و خودساخته می‌شود. غایت خلقت همین ساخته شدن است. صبر و شکیبایی به آدم درجات دنیوی و اخروی می‌دهد. هم دنیوی، هم اخروی. همه تعالیم الهی دو وجه دارد قرآن هم دو وجه دارد یک وجهش برای دنیای آدم است و یک وجهش برای آخرت آدم. البته اینها از هم جدا نیست. ما همانطور که زندگی می‌کنیم می‌میریم و همانطور آنطرف زندگی را ادامه می‌دهیم. اگر اینجا دلمان سرور بود، آنطرف هم سرور است. اگر اینطرف در اثر سختی‌ها به دریادلی رسیدیم آنطرف هم آنرا داریم. در هر حال تعالیم دو وجه دارد، یکی برای اینطرف یکی برای آنطرف. یعنی عمل به یک قسم، بهره‌اش همین جا به ما می‌رسد و عمل به یک قسم دیگر بهره‌اش آنطرف به ما می‌رسد. نکته این است که اینطرف را اگر درست نکنی آنطرف درست نمی‌شود. من خیلی از شاگردانم را از دست دادم چون انتظار داشتند همه‌اش راجع به آنطرف حرف بزنم اما من همه‌اش راجع به امور این دنیایی آنها حرف می‌زدم و روی آن دست می‌گذاشتم چون ایراد داشت. ولی آنها آنطرف را می‌خواستند که نمیشد. پس ول کردند و رفتند. ولی چاره‌ای نیست راه همین است. امور دنیا باید به سامان شود تا آخرت درست شود.

(توضیح حین تصحیح: درست شدن امور دنیا به معنی ثروتمند شدن نیست بلکه به معنی انجام کار درست حین ثروت یا فقر است. یعنی انجام وظیفه الهی و بندگی کردن. خیلی وقتها راه بندگی از میان مردم و از میان مسئولیت اجتماعی و خانوادگی می‌گذرد. گاهی باید رفت جبهه و شهید شد.)

پرسیدم فلانی از شاگردانان گرچه یک بچه دارد اما زن ندارد یعنی زن را طلاق داده. آیا وادی زن را پشت سر گذاشته؟ گفت: خیر اتفاقاً او زن‌باره است و به همین دلیل وادارش کردم زن بگیرد ولی مخفیانه. این برای او بود برای شما نمی‌گویم. چرا؟ چون شما این وادی را طی کرده‌ای یعنی دیده‌ای و فهمیده‌ای

که بدردت نمی‌خورد، لذا پی‌اش نیستی. همین‌طور مقام، فهمیده‌ای بدرد نمی‌خورد. حالا این یا از تجربه بدست می‌آید یا از عبرت از تجربه دیگران. کسی که عقلش در یک وادی قوی باشد ته‌اش را فکر میکند و می‌فهمد و طی میکند، اما همین آدم شاید یک چیز دیگر را باید تجربه کند. برای هر کس فرق میکند. در هر حال خوش‌حالم که می‌پرسی و عمیق میشوی و از تجربه دیگران می‌پرسی. من مربی هستم اما ابزار من برای تربیت، شاگردانم هستند. با اینهاست که به خودشان درس میدهم. برای همین در میان شاگردانم آدمهای خلافتکار هم دارم.

مرداد ۱۳۹۲ (شوال)

خدمت ایشان رسیدم. گفت: انسانهای بسته یعنی درون‌گرا خیلی خطر سازند. اگر در میان شاگردانت از این قسم هستند از آنها باید بیشتر از بقیه بترسی و حواست بیشتر به آنها باشد. اصلی‌ترین علت این درون‌گرایی تضادی است که در دلشان دارند و خدای تو را قبول ندارند. و البته از این مطلب رنج میکشند ولی نمیتوانند ایمان داشته باشند، لذا به درویشان فرو می‌روند. خطر اینها این است که وقتی بالا آمدند، شروع می‌کنند به دشمنی با تو. چون واقعاً قبول ندارند و دارند با تو مدارا میکنند. ده سال با تو هستند و ذکر می‌گویند و دستورات را عمل میکنند اما باور واقعی ندارند و همین باعث میشود که یک روزی همه چیز را بهم بریزند. راجع به اینها بهترین کار این است که اینها را از همه منظومه عقیدتی که دارند ببری. یعنی زیر همه چیز بزن. دغدغه اصلی اینها این است که مثلاً دوست دارند مشروب را تجربه کنند اما دین نمی‌گذارد. دوست دارند روابط نامشروع داشته باشند اما دین نمی‌گذارد. واقعاً هم نمیدانند دین واقعیت دارد یا نه؟ پس سالها سرکوب شده و در حالت مذبذب باقی میمانند. آخرش هم میروند آن کارها را میکنند. میرود کثافت کاریهایش را میکنند می‌بیند که

چی؟ همین؟ اینکه چیزی نبود. آنوقت برمیگردد سراغ خدا. آبجو میخورد
برایش تمام میشود میبیند راه فقط همین است. در راه ثابت قدم میشود.
گفت: زن یک عامل است، مثل عوامل دیگر زندگی. کسانی که در دلشان بیش
از این برای زن حساب باز می‌کنند ضربه میخورند. هر زنی که در زندگی پیدا
میشود مثل یک اختاپوس روی مرد میافتد و آنقدر انرژی مرد را می‌مکد تا
تفاله‌اش را دور بیاندازد. همیشه مالت و اسرار را از زن دور نگه دار و برای
خودت کنار بگذار بقیه چیزها عیبی ندارد. با آن بازی کن با زن.
مرداد ۱۳۹۲ (شوال)

روایاتی را جمع میکنم که واجد اذکار اهل بیت (ع) است. امروز مینوشتم برای
اینکه فرد خاصی را به راه بیاوری برایش آیت‌الکرسی بخوان. شب آقای
خوشوقت را بخواب دیدم گفت: بخوان اما تهاش بگذار خدا تصمیم بگیرد.
شهریور ۱۳۹۲ (ذی قعدة)

جلسه‌ای در منزل ما برقرار بود. عرض کردم: وقتی به عنوان معلم پیش کسی
درد دلمان را میبریم و مشورت می‌خواهیم خدا نمیگذارد آن شخص اشتباه
فاحش کند و در مسیری که کمال ماست به ما مشورت میدهد. همینطور وقتی
پیش مؤمنی میرویم برای مشورت و میگوییم خدایا برای مشورت میروم پیش
این شخص، خداوند خیر تو را به زبان او جاری میکند و مانع میشود مغرضانه
قضاوت کند.

آقای بهجت میفرمود ما آمده‌ایم دنیا برای تماشا. این مقام شاهد است. مؤمن
کم‌کم به مقام شاهد میرسد. وقتی قضاوت نکرد و اسرار را نگه داشت کم‌کم به
مقام شاهد میرسد. این مقامی است که در آن فقط تماشا میکند و عبور میکند.
فقط نظاره‌گر است. این یک مقام است. میفهمد همه‌اش فیلم است. می‌خواهند

تو بینی و می‌خواهند ببینند چند مرده حلاجی. ما برای تماشا کردن به دنیا آمده‌ایم.

شهریور ۱۳۹۲ (ذی قعدة)

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. راجع به مسئله‌ای که برایم پیش آمده بود و در برابر فردی که باید حفظ حرمت میکردم، خودداری نکرده بودم و ایرادات او را گفته بودم که البته اثر خوبی کرده بود؛ فرمود: هرچه ریشه‌اش در بالاست کارش را درست انجام می‌دهد و به بالا برمیگردد. این کار نیز بی تدبیر و صلاح دید شما و توسط خدا انجام شده است. گفتم کی با او آشتی کنم؟ گفت هر وقت به دلت افتاد. کاری که از بالاست از بالا هم درست میشود. اما برایش زیاد صلوات بفرست.

شهریور ۱۳۹۲ (ذی قعدة)

با یکی از دوستان رفتیم دیدار کسی که دوستان به او اعتقاد داشت و میگفت ولی خداست. بنام آقای ربیعی. نود سال سن داشت و مریض بود. چند نکته از او دیدم که جالب بود. یکی که در عین مریضی وضعفی که داشت، مهمان را خیلی حرمت میکرد. دوم که راضی نبود کسی از مهمانها کمکی در پذیرایی کند. سوم که گفتیم راضی به زحمت نبودیم (بستنی آورده بود) گفت مال من نیست مال امام حسین (ع) است. یعنی زندگی‌اش را واقعاً از حضرت میدانست.

شهریور ۱۳۹۲ (ذی قعدة)

در خواب دیدم که عصایی در دست داشتم که با آن طی طریق میکردم. نگاه کردم دیدم که عصا سبز شد و جوانه زد. پس آنرا در خاک کاشتم و درخت تنومندی شد.

مهرماه ۱۳۹۲ (ذی قعدة)

در این شش ماه اول سال ۹۲، کار اصلی من تحقیق راجع به روشهای تربیت بود. آنچه اساتید فن در این زمینه نوشته بودند را خواندم. راجع به تاریخ آموزش و پرورش، راجع به روشهای تعلیم و تربیت در آمریکا و ژاپن، راجع به فلسفه تعلیم و تربیت، راجع به روانشناسی آموختن، راجع به روشهای شناختی در آموزش و پرورش و... .

نخست مطالب زیادی از این کتابها یادداشت کردم و فیش برداشتم. دیدم ربط مطلب در این مکاتب متشکّل بدست نمیآید. به خدا متوسّل شدم. در دلم افتاد که قرآن را مبنا قرار دهم. رفتم سراغ کتاب فرمان‌نامه قرآن مجید که دستورات قرآن را نوشته بودم. آنرا ملاک قرار دادم و سعی کردم از این مبنا به روشی برسم. دیدم مطالب گرچه با مطالب پیشین خیلی فرق کرد و خیلی متعالی شد لکن خواسته من را اجابت نکرد. من دنبال کلید مطلب بودم. باز توسّل کردم که خداوند کلید تربیت را برایم روشن کند. در نهایت به امداد الهی آنچه برایم روشن شد این بود که: کلید تربیت، توجه صاحب کمال به مستعدّ است. یعنی هروقت فردی در یک زمینه‌ای کمالی داشت، و خواست که آن کمال را به شخص مستعدّی منتقل کند، صرف توجه برای انتقال کمال کافی است. پس اول باید سراغ افرادی رفت که کمالی را دارا هستند. مقصودم از کمال، کمالات واقعی یعنی صفات حق است که در خلق ظهور کرده است. مثلاً زهد، رفق، صبر، نرمش، مهربانی، عفو، سخاوت... . وقتی معلمی مهربان بود و به شاگردان توجه داشت، شاگردان مهربان میشوند. صاحب این کمال میشوند. نه اینکه با این کمال آشنا شوند، خیر؛ صاحب این کمال میشوند. این نامش ولایت تکوینی است. تکوین پیدا میکنند بر آن کمال. به مقصد میرسند. نه اینکه مقصد را بشناسند. لذا لازم است که معلم نیز صاحب این کمال باشد نه اینکه فقط این کمال را بشناسد. "توجه" که اینجا راجع به آن صحبت میشود

اصل ماجراست. شاگرد باید ربطش را حفظ کند، وقتی ربطش را به معلّم حفظ کرد، معلّم توجه میکند. توجه غایت فعل در عالم هستی است. یکی از افعال نیز تربیت است. پس غایت تربیت یعنی کنه آن، توجه است. خدا توجه میکند به ما و ما را تربیت میکند. امام زمان توجه میکند به ما و ما را تربیت میکند. اولیاء خدا توجه میکنند به ما و ما را تربیت میکنند. ما توجه میکنیم به شاگردانمان و آنها را تربیت میکنیم و آنها هم توجه میکنند به شاگردانشان و آنها را تربیت میکنند. حالا این توجه چیست؟ این یک رمزی است که فقط کسی که واجد ولایت الهیه باشد آنرا میفهمد چون آنرا داراست. مدار تربیت صحیح و واقعی همین توجه است. توجه یعنی شاء و ارادهّ تعالی دادن کسی. مثل خورشید که توجهش، گرم میکند و گیاهان را تربیت میکند و رشد میدهد. البته خورشید مجبور و مکلف به توجه به همه است ولی اولیاء خدا به هرکس که اذن داده شود موظفاند توجه کنند. راجع به حقیقت توجه، بیشتر نه میتوان گفت، نه کسی میفهمد و نه صلاح هست. چون یک نوع تسخیر و تقهیر و فوز و تغییر تقدیر در آن هست و هر نااهلی نباید آنرا بشناسد و نمیتواند بشناسد. مطلب بعدی راجع به مستعدّ است. مستعدّ کسی است که صادقانه طالب رشد باشد. و موانع آن از او برداشته شده باشد. و بخصوص که زمان آن رسیده باشد. هر چیزی در عالم ماده زمان بردار است. باید شهریور برسد تا میوه‌ها برسند. زمانش که رسید حواله صادر میشود و حواله هم که صادر شد زمان اجرای آن میرسد و شخص با صاحب نفسی برخورد میکند. اگر دریافت و قدر شناخت و تبعیت کرد، ربط برقرار میشود و تحت توجه آن صاحب نفس قرار میگیرد. اگر رد شد و پی پیش فرضهایش دنبال یک آدم دیگری به عنوان معلّم بود، از دست میدهد. گفته‌اند برای هرکس یکبار حواله صادر میشود و اگر نشناخت و دنبال نکرد صدور مجدد حواله سالها تلاش میخواهد و شاید نشود و پذیرش او در

دفعه بعد شاید کمتر هم باشد. این است که هرکس که سر راه آدم قرار گرفت باید کمی تعمق کرد و کمی دنبال کرد که شاید روزی آدم باشد و نباید سرسری رد شد. اگر آنرا دریافت و راه را با او طی کرد برای بقیه راه اگر لازم باشد نفر بعدی سر راهش قرار خواهد گرفت. ما همیشه بدنبال معلم کلاس آخر میگردیم، حال آنکه اول باید معلم کلاس اول را پیدا کنیم. این یکی از عللی است که خیلی از جوانها به جایی نمیرسند. ادب و پذیرش را نسبت به آنهايي که در سرنوشتشان وارد میشوند ندارند و آنوقت پی تشرف خدمت امام زمان هستند. زهی خیال باطل. یکی از توفیقاتی که خداوند به این حقیر مرحمت کرد این بود که همه هستی را به مثابه معلمی از جانب خدا برای خود میدانستم. این بود که همه کسانی که سر راه من قرار گرفتند یکی یکی آمدند و رحمت حق از طریق آنها مرا در برگرفت و تربیت مخصوص آن دوره اش را انجام داد و وقت برای استفاده از نفر بعدی فراهم شد. به هیچ یک از این معلمین هم وابسته نبودم و سر سوزنی اگر خلاف در مطالب ایشان میدیدم، بی تعارف میگفتم. چون شاگرد خدا بودم نه ایشان. به همین دلیل خداوند اینها را مسخر میکرد تا به بنده درس دهند و تجربیاتشان را منتقل کنند. من به هدایت خداوند یقین داشتم بقدری که ظالمت شیطان در کنارش، برایم کوچک و ضعیف بود و آنقدر حسن ظن به خدا داشتم که یقین داشتم او مرا برای خودش میخواهد و قدرت قاهره اش اجازه نخواهد داد من گم شوم یا از راه بیافتم. بعدها از آقای یعقوبی قاضی شنیدم که "کاش مردمی که بدنبال سیر و سلوکند یک دهم ترسی که از گمراهی دارند، به هدایت خداوند اطمینان میداشتند." پس یکی از ارکان استعداد، پذیرش است. دومین رکن آن تبعیت، سومین رکن آن صداقت و چهارمین رکن آن محبت به معلم است. راجع به توجه عرض کنم شاید کسی واجد کمالات زیادی باشد اما اصلاً در دلش نجوشیده باشد که کسی را تربیت

کند. افرادی زیادی دیده‌ام که با اینکه راه کمال را طی کرده‌اند اما حال و حوصلهٔ تربیت کردن کسی را ندارند. یعنی معلّم نیستند. نخواسته‌اند. خدا در دلشان نیانداخته است. البته معلّمی کردن یک مرتبه از رشد انسان است و هرکسی یک دوره باید آنرا طی کند.

مهرماه ۱۳۹۲ (ذی‌الحجه)

خدمت ایشان رسیدم. گفت یک نکته هست که شما باید رفع کنی و آن اینکه به ندرت عصبانی میشوی ولی وقتی عصبانی شدی کنترل از دستش در می‌رود. علاجش آنطور که من خودم تجربه کرده‌ام این است که وقتی غضب میکنی روی نفّسهایت متمرکز شو و با هر نفس یک بسم الله الرحمن الرحیم بگو. گفت: دائم خوراک معنوی به شاگردانت بده. آدم طوری است که باید دائم خوراک داشته باشد والا ویلان میشود و اینطرف آنطرف می‌رود. پی چیزهای بدرد نخور.



مرحوم کوهستانی

مهرماه ۱۳۹۲ (ذی‌الحجه)

جلسه‌ای در حوزه با بعضی رفقای سلوکی داشتیم. صحبت شد و یکی از آنها گفت من نمیدانم منبر رفتن من اصلاً فایده‌ای دارد یا نه؟ من به ایشان عرض کردم راستش این است که هیچ کاری از کارهای دنیایی ته‌اش هیچ فایده‌ای ندارد و ته آن از لحاظ دنیا، پوچ است. چون ته دنیا سراب است. لذا ته آنها هم سراب است. اینها فقط یک بازی است و بس. این از حیث دنیا. اما از حیث آخرتی، وقتی شما منبر میروی میگوی خدایا برای تو منبر رفتم. رفتم که مردم

را با تو آشنا کنم. با دین تو آشنا کنم. پس کاری برای خدا و در اصل برای خودت انجام داده‌ای. در ثانی میروی میان مردم و شروع میکنی به آنها محبت کردن. به یکی سلام میکنی به یکی لبخند میزنی کاری را راه میاندازی. به یکی مشورت میدهی و درد دل یکی را میشنوی. اینها کیسهٔ تو را پر میکند و باعث ترقی معنوی تو میشود. پس ته کارهای دنیا از کار یک روحانی گرفته تا کار یک پزشک تا کار یک عمله هیچ است اما همهٔ اینها به این کارها نیاز دارند تا تعالی پیدا کنند برای همین هم به دنیا آمده‌اند.

آذرماه ۱۳۹۲ (محرم)

خدمت ایشان رسیدم. گفت همه چیز راجع به شما خوب است الا سه تا نکته: یکی اینکه هنوز روی خشمستان مسلط نشده‌اید. یعنی نسبت به برخی وقایع، از درون به هم میریزید و شاخ و شانه میکشید. هنوز کاملاً شناور نشده‌اید. صبوری ندارید. دیر به هم میریزید ولی وقتی به هم میریزد یک آدم دیگر میشوید. دوماً آدمها را از بالا نگاه میکنید. با محبت و بخشش با مردم طرف شوید نه با قالب یک استاد. راهش هم این است که تواضع کنید و به آنها خدمت کنید. جلوی مردم خودتان را بشکنید. سوم نقش روحانی را خوب بازی نمیکنید. بالاخره شما روحانی هستید و روحانی بودن شوونی دارد. حتی اگر خودتان هم شانی قائل نیستید وقتی برای مردم نماز میخوانید باید الفاظ نماز را مثل سایر روحانیون ادا کنید و نمازتان را با آداب مشهور بخوانید. در غذا خوردن در حضور آنها رعایت کنید و مبادی آداب با شید. این چیزها به غلط برای مردم مهم است ولی بالاخره مهم است و اگر رعایت نشود در اصل شما شک میکنند و خدماتی که به آنها باید بکنید محدود میشود. حفظ ظاهر برای اهل طریقت و دوستداران حقیقت یک ریاضت است، اما لابد است و باید رعایت شود.

دی ماه ۱۳۹۲ (صفر)

در این ماه ایشان به سفری طولانی رفت. به کسی نگفت کجا می‌رود اما فهمیدم که در چند کشور خارجی می‌خواست مدتی اقامت کند. صبح روز سفر کیفش را برداشته بود و به خانواده گفته بود من چند ماه نیستم. همین.

امشب خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفت: چون ما داریم سنگین پیش می‌رویم و ریتم زندگی و سلوک و کارهای شما تند شده است باید ارتعاش خودتان را ببرید در حالی که دائم‌الذکر باشید و الا لطمه می‌خورید. باید سعی کنید مست خدا شوید. در عهد باستان در کشاکش میدانهای جنگ یک عده از جنگجویان باستان برای اینکه فشار و سختی ذهنی میدان جنگ را تحمل کنند کمی شراب مینوشیدند البته نه آنقدر که آنها را منگ و گیج و سنگین کند بلکه کمی که جلوی خواطر ذهنی و ترس را بگیرد. آنها از شراب این منفعت را می‌بردند. ما یک چنین کاری باید بکنیم. البته با ذکر خدا و توجه به خدا. چون مستی و بی‌خبری از خود و جهان می‌دهد و تمرکز ما را می‌برد روی خداوند. این همان می و شرابی است که حافظ از آن زیاد صحبت به میان می‌آورد و دل سالک را می‌کده و استاد را پیر می‌کده خطاب می‌کند.

می‌صوفی افکن کجا می‌فروشند که در تابم از دست زهد ریایی
وقتی این حالت آمد آدم رویین تن میشود. وظیفه‌اش را انجام می‌دهد و درست
عمل می‌کند و دیگر به تهاش کاری ندارد. تهاش را ول می‌کند. تاریخ ... سال
۱۳۹۲ ساعت ۱:۳۰ شب. خرابات.

بعداً این واقعه و مکاشفه را به ایشان عرض کردم. گفت:

محرم این هوش جز بی‌هوش نیست
مر زبان را مشتری جز گوش نیست

مبارکتان باشد، تاریخ و کد این ارتباط را در جایی یادداشت کنید. چون پس از من از آنجا باید راه را ادامه دهید. الهی شکر! خداوند شما را در این مسیر محکمتر و قوی‌تر کند.

(توضیح حین تصحیح: چند سال بعد در همین تاریخ و تقریباً همین لحظات ایشان به دیدار حق شتافت.)

دی‌ماه ۱۳۹۲ (صفر)

در این ماه چند تجربه خوب داشتم:

اول؛ به فکر افتادم به عنوان یک کار خیر برای مادر خانم یک ماشین بخرم. البته پولش را خودش داد، من کار را به انجام رساندم. یعنی رفتم ماشینی پیدا کردم و او را بردم دید و پسندید و بعد رفتم معامله کردم. معامله دچار مشکل شد به این نحو که گفتند ماشین اشکال گمرکی دارد و شماره نمیشود. مجبور شدم ماشین را با جرثقیل برگردانم و ماشین دیگری بخرم و خلاصه دو هفته‌ای درگیر بودم تا ختم به خیر شد. پرسیدم چرا اینطور شد؟ در خواب گفتند: درست است که نیت تو خیر بود، اما نیت خیر کفایت نمیکند. در کارهایی که مربوط به تو نیست و دیگری درگیر است، حتماً استعلام کن. کار شما مثل سربازی است که به نیت خیر اما بدون هماهنگی می‌رود یک عملیات انجام می‌دهی. استعلام کردن یعنی در جریان قرار دادن مافوق. ما بدانیم تو چه میکنی تا کمکت کنیم و تمهیدات لازم را بیاندیشیم. یا پیشاپیش بگوییم فعلاً صلاح نیست. همینطور وقتی میخواهی بجنگی، استعلام کن اگر اجازه آمد برو بجنگ. سرخود نباش. تجربه دوم؛ میخواستیم برویم کربلا. همه چیز فراهم بود و ما هم عازم بودیم. دو روز مانده به سفر گفتم می‌روم مدرسه پسران بگیرم. بعد گفتم اگر صلاح نیست در دلشان بیافتد و اجازه ندهند اگر خیر است اجازه بدهند. با این نیت رفتم مدرسه. قشقرقی به راه انداختند و گفتند ما نمیتوانیم اجازه بدهیم باید

شورا تشکیل شود و باید ببینیم و از این قبیل امور. خیلی به من برخورد. گفتم من بچه را فرستادم مدرسه که بسوی اهلیت (ع) رهنمون شود حالا مدرسه خودش سد راه کربلا رفتن شده است. مشورت کردم. پاسخ چنین بود که: وقتی عزم میکنی، از خدا کمک بخواه و انجام بده. تو خودت اختیار خودت را بدست دیگران میدهی بعد به سختی میافتی. مگر دل همه آدمها محبط الهام الهی است که سرنوشت را به آنها حواله میدهی. وقتی عازم بر کار خیری شدی برو انجام بده و به خدا تکیه کن. به اینکه چه میشود یا چه میگویند یا چه در دلها میافتد اعتنا نکن. فهم جای عزم و جای تسلیم خیلی عنایت میخواهد و خیلی بدرد میخورد. روزی به حضرت رضا (ع) عرض کردم در کربلا چه بخواهم؟ مَلْهَم شدم که: آنجا دریاست؛ برو خودت را بیانداز در آن دریا؛ به بقیه‌اش کاری نداشته باش.

تجربه سوم؛ راجع به یکی از آفات سلوک است و آنرا میتوانیم «طلسم ضمیر» بنامیم. این طلسم، آفت انسانهای خوب میشود. تو ضیح اینکه آدمهای خوب وقتی سلوک میکنند یکسری کارهای خوب و خدمات انجام میدهند. این کارهای خوب و خدمات برای آنها یکسری باید و نباید میسازد به نحوی که گمان میکنند راه فقط و فقط همین است. در واقع آنها صاحب یک قید و یک حالت و یک ماهیت نورانی میشوند که به همان نسبت که نور است، قید هم هست. این مانع میشود که بتوانند طور دیگری فکر کنند و خودشان را جای دیگران بگذارند و منصف باشند. در واقع جمود پیدا میکنند. حرف ضمیر این است که من با شصت سال سابقه در کارهای خوب حالا بیایم حرف یک بچه را گوش کنم؟ پس ضمیر در واقع یک توقف‌گاه است و از این رو به طلسم تعبیر میشود. راه حل شکل نگرفتن این طلسم و رهایی از آن دو چیز است: نخست تواضع در جمع خودی و دوم رفتن به جایی که آدم را قبول ندارند و میکوبند.

آدم باید بتواند جدید با شد و جدید فکر کند. طلاسّم ضمیر نوعی اسارت در دام پیش فرضهایی است که از کارهای خوب پدید آمده، نه کارهای بد.

دی‌ماه ۱۳۹۲ (ربیع الاول)

از امیرالمؤمنین پرسیده شد غیبتی که حرام است چیست؟ حضرت (ع) فرمودند: وقتی راجع به کسی حرفی می‌زنی، ببین که اگر او هم کنار شما ایستاده بود و میشنید همین‌طور راجع به او حرف می‌زدی؟ اگر نه؛ پس این نحو حرف زدن بدلیل نبود طرف است و غیبت نام دارد.

دی‌ماه ۱۳۹۲ (ربیع الاول)

رفته بودم پیش یکی از دوستانم. صحبت از خاطراتش کرد و گفت من شش سالم بود و در یکی از روستاهای سبزوار زندگی میکردیم. پدرم مرا فرستاده بود مکتب پیش آخوند ده. یک روز یکی از بچه‌ها د ستمال پارچه‌ای‌اش را گذاشت توی جیب من و گفت می‌رود دستشویی. چند دقیقه بعد یکی دیگر از بچه‌های کلاس گفت د ستمال پارچه‌ای‌اش نیست. معلم گفت پیش کیست؟ کسی جواب نداد. گفت جیبها را بگردند آنها توی جیب من پیدا کردند. گفتم این د ستمال فلانی بوده که به من سپرده تا برود دستشویی. دنبال او فرستادند دیدند از دستشویی در رفته و رفته خانه. در واقع او د ستمال کس دیگری را بلند کرده بود و گذاشته بود توی جیب من و فلنگ را بسته بود و رفته بود. معلم منتظر برگشتن او سرکلاس نماند و حرف مرا نپذیرفت و مرا فلک کرد. من هم به معلم بد و بیراه گفتم و گفتم تو ظالم هستی. خانه که آمدم به پدرم گفتم من درس این آدم ظالم نمی‌روم و قرآن را از این آدم ظالم یاد نمی‌گیرم. پدرم چیزی نگفت. دو سه روزی که خانه ماندم پدرم گفت بیا برویم مزرعه کار کنیم. رفتم مزرعه چند روز از من کار زیاد کشید. اما همه‌اش با خوش اخلاقی نه با قهر و دعوا. میخواست بگوید اگر درس نخوانی زندگی این است. من هم برای اینکه

مکتب نروم با آن جثه کوچک همه کارها را انجام دادم. کلی از کوه سنگ آوردم و برای ضلع رو به کوه باغمان دیوار درست کردم. حتی غذا با خودش نمی‌آورد تا گرسنگی بکشیم. یکروز آب هم نیاورد. تشنه که شدم گفت آن برفها را میبینی در دیواره صخره‌ها، باید از آنجا آب بخوری. گفتم لیوان گفت نیست توی چکمه‌ات بخور. داشتم از سرا شیبی بالا میرفتم داد زد برای من هم آب بیاور. ساعتی طول کشید تا رسیدم به جایی که برف آب میشد و قطره قطره آب میامد. ربع ساعتی طول کشید تا چکمه را شستم و ربع ساعتی تا پرش کردم و آب خوردم بعد ربع ساعتی تا دوباره پرش کردم و یک لنگه پا یواش یواش آمدم پائین و آب را به پدرم دادم. این امتحان که گذشت و پدر دید کوتاه نمیایم. دست از سرم برداشت. و از اصرار به اینکه برو مکتب دست برداشت. دیگر درس نخواندم و سواد رسمی بدست نیاوردم اما از همان روز خدا خودش شد معلم من و مرا تربیت کرد و تعالی داد. از همان روز حساب من با دیگران جدا شد و احساس کردم چیزهایی میفهمم که دیگران نمی‌فهمند. مثلاً بلاهایی که برای افراد مقدر است را میفهمم و صدایی به من میگوید به او بگو تا دفع بلا کند یا نگو باید این بلا بیاید و الا بالای بدتری خواهد آمد باید با همین یکی دفع شود و برود. یا صدایی به من میگوید این آدم خداخواه است با او معاشرت کن و یا فالانی قصدش دنیاست او را رها کن و از این قبیل امور.

دی ماه ۱۳۹۲ (ربیع الاول)

ایشان از سفر بازگشت. از خاطراتش پرسیدم گفت در دبی که بودم آمدند دنبالم و مرا بردند به خانه‌ای که به قصر شباهت داشت و چند روز مثل شاهان پذیرایی کردند. بعد رفتم یک کشوری دیگر. به محض ورود به آن کشور متوجه شدم که پولهایم را دزدیده‌اند. چند روز مثل گداها زندگی کردم و پیاده از این سر کشور رفتم به آن سرش و نان خالی و ماست میخوردم. پاهایم تاول زد. اما نگفتم چرا

این طور شد؛ چرا آنطور شد. گله نکردم؛ دانستم امتحان من است. سعی کردم حالم فرقی نکند.

بعد پیاده رفتم تا به یک معبدی رسیدم. دیدم کاهن‌ها ساعتها آنجا مراقبه میکردند گفتم مراقبه خوب است به شرطی که با خروجی همراه شود. خروجی شما چیست؟ چه فایده‌ای به حال دیگران دارید؟ شما از معبد بیرون میاید تا از شما انتقاد کنند؟ پالایش درون باید همراه با بیرون رفتن و کتک خوردن باشد. دی‌ماه ۱۳۹۲ (ربیع الاول)

با چند نفر از دوستان طلبه رفته بودیم دماوند؛ داستانی به این شرح گفتند که شنیدنی است: در مدرسه شهیدین که از مدارس علمیه شهر قم است یک طلبه‌ای بود بنام ... این طلبه مورد آزار و اذیت اجنه قرار میگرفت و او را بشدت کتک میزدند. قضیه پیچیده و معروف شده بود و طلاب، در جستجوی چاره برآمده و او را پیش این آدم و آن آدم میبردند. یکی گفته بود پدرش را طلسم کرده و طلسم را توی دریا انداخته‌اند و حالا که پدرش مرده آمده‌اند سراغ پسر تا پسر را اذیت کنند. یکی گفته بود اینها دیوانه جن و کاری از کسی ساخته نیست. یکی گفته بود بررسی میکنم و فردا که آمده بودند سراغش خودش خونین و مالین بود و گفته بود از پیش من بروید که از من کاری ساخته نیست. آقای خوشوقت گفته بود ذکر یا حفیظ بگوید، آقای بهجت ذکر دیگری داده بود، آقای امجد آمده بود مدرسه و گفته بود وهم است و اصلاً منکر ماقع شده بود. آقای نصر بروجردی دستوری داده بود که اثر نکرد. آقای سید حسین قائنی یعقوبی در مشهد توجهی کرده بود که دو هفته‌ای خوب شده بود و باز برگشته بود. آقای صادقی یک هفته‌ای خوبش کرده بود و باز برگشته بود و خلاصه هیچ کدام از اینها توفیری نکرده بود بطوری که برخی به کنایه میگفتند. فلانی (نام طلبه مزبور را میبردند) قدرت پوشالی این طایفه را برملا کرد.

خلاصه این ماجرا بود و بود تا اینکه مادر این طلبه بیمار میشود و او به اجبار می‌رود و یک ماهی از مادرش مراقبت میکند. همه ماجرا تمام میشود و او سلامتی کامل را باز میابد.

دکتر ع از دوستان ما که آنجا حضور داشت گفت سرنوشت‌های زیادی بوده است که به واسطه احسان یا عقوبت به والدین شکل گرفته. مثلاً یک نفر محله ما بود که معتاد شده بود، یک اهل معنایی گفت کمک کردن به او فایده‌ای ندارد او نمیتواند از این نکبت خارج شود او یک روزی توی گوش مادرش زده است.

در همان مجلس صحبت از شیخ محمد جمکرانی شد و نیز آدم‌های دیگری که اهل و عیال و زندگی درست و حسابی نداشتند. گفتند آقای خوشوقت گفته این بی‌کس و کارها اگر توجه خوبی داشته باشند حضرت حجت (ع) آنها را انتخاب میکند و برای خودش برمی‌دارد. چون او دنبال این افراد است به عنوان اصحاب بی‌نام و نشان. درجه برخی کسانی که زحمت زندگی خانوادگی و اجتماعی را بر دوش میکشند از این افراد یعنی اصحاب حضرت بالاتر است اما وظیفه دیگر دارند. خلاصه اینکه اصحاب حضرت اطاعت درشان شرط است نه چیز دیگر، لازم نیست عالم باشند. و الله اعلم.

صحبت از پیر جولا شد که استاد سید علی شوشتری و سر سلسله عرفای معاصر شیعه است. کسی نمیداند که پیشینه او چه بوده. من گفتم به نظرم ایشان همان فردی است که در شوشتر مغازه جوالدوزی داشته و یکی از سربازان قلعه شوشتر که از غذای بیت‌المال نمی‌خورده میامده پیش ایشان غذا می‌خورده و روزی به جولا میگوید من فردا میمیرم، شما مرا کفن کن؛ می‌ایند مرا می‌برند. وقتی چنین شده و چنین کرده شبانه چند سوار آمده و جنازه را می‌برند. بعد از مدتی کسی می‌آید و میگوید این سرباز از اصحاب حضرت بود و به پاس

خدماتی که به او کرده‌ای حضرت می‌خواهد تو را ببیند و او را خدمت حضرت می‌برند و او این کرامت را پیدا میکند که برای زوجیهایی که بچه‌دار نمیشدند دعا مینوشته و صاحب فرزند میشدند. مدتی بوده تا اینکه جولا ناپیدی میشود و بعد در زندگی سید علی شوشتری به نحوی که در کتب مضبوط است مشاهده شده که روزی که سید رأی ناصوابی می‌دهد شب میاید خانه سید و میگوید رأی تو غلط است زیرا وصیتنامه واقعی را فلان جا پنهان کرده‌اند. سید مجذوب او میشود و به امر او زندگی‌اش را به نجف منتقل میکند و آنجا در قبرستان وادی السلام گاه‌گاه به خدمت جولا میرسیده و علوم را دریافت میکرد (گفته‌اند پیدا میشده و علوم را میداد و بعد غیب میشد و الله اعلم). این علوم بعدها از طریق آغا ملا حسین قلی همدانی بنام معرفت نفس میرسد به استادانی دیگر.

دی‌ماه ۱۳۹۲ (ربیع الاول)

کسی را بنام سلطان بن یمین به خواب دیدم. گفت هدف‌ت را در زندگی مشخص کن و فقط و فقط همان کار را بکن و هرچیزی را هم که مطمئن نیستی انجام نده و رها کن.

یک داستان که تعلیقه‌ای است بر این خواب:

همگی به صف ایستاده بودند تا از آنها پرسیده شود؛ نوبت به او رسید: "دوست داری روی زمین چه کاره باشی؟" گفت: می‌خواهم به دیگران یاد بدهم، پس پذیرفته شد! چشمانش را بست، دید به شکل درختی در یک جنگل بزرگ درآمده است. باخود گفت: حتما اشتباهی رخ داده است! من که این را نخواستہ بودم؟!... سالها گذشت تا اینکه روزی داغ تیر را روی کمر خود احساس کرد، با خود گفت: این چنین عمر من به پایان رسید و من بهره خود را از

زندگی نگرفتیم! با فریادی غم بار سقوط کرد و با صدایی غریب که از روی تنش بلند میشد به هوش آمد! حالا تخته سیاهی بر دیوار کلاس شده بود!

بهمن‌ماه ۱۳۹۲ (ربیع الاول)

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفتم برخی امور فکر آدم را مشغول میکند. چه کنم؟ گفت: این که تو میخواهی خیلی صعب است: یک راه هست و آن اینکه سرت را ببازی و روی طبق بگذاری و به خدا تسلیم کنی. به امام رضا (ع) این مطلب را عرض کردم. ملهم شدم: مطلب از آنجا که خدا گفته «فَانْكِ بِأَعْيُنِنَا» برای شما روشن میشود و به اصطلاح کلید آنجاست. گویم: اصل آیه این است که «و اصبر لحکم ربِّک فَاِنَّکَ بِأَعْيُنِنَا و سَبِّحْ بحمد ربک حین تقوم و من الیل فسبِّحه و اِدْبَار النجوم».

بهمن‌ماه ۹۲ (جمادی)

خدمت ایشان رسیدم. گفت: فکر نکن که استاد حتماً باید آدم کاملی باشد کسی که شروع کرد روی خودش کار کردن و تزکیه کردن، خداوند دور او یک سری آدم می‌ریزد تا توسط همین آدمها تعالی پیدا کند. چطور؟ باخدمت کردن به اینها یا کتک خوردن از اینها. پس استاد در واقع سالک است نه واصل. در خیلی موارد استادان واقعی شاگردان او هستند و که بدون اینکه متوجه باشند باعث تربیت او می‌شوند.

راجع به ماجرای یکی از دوستانم پرسید که چرا دشمن من شده است؟ گفت: او تقصیر ندارد و در این قضیه عامل تقدیر است. تو خبطی کرده‌ای و باید توسط این عامل اذیت شوی. رفتار تو با پدرت در یک مورد درست نبوده و همین باعث همه این ماجراها شده. در دم و دستگاه کسی که شروع کرد به سلوک کردن، همیشه چند نخاله هستند که وقتی قرار شد برای مطلبی آن فرد تنبیه شود و چوب بخورد، خداوند همان اشرار را علیه او می‌شوراند. در اینجا اذن میاید و

قوای شر می‌توانند شروع به اذیت سالک کنند و آنها هم می‌روند سراغ کسی که در نزدیکی سالک است ولی تزکیه نکرده و می‌شود رویش سوار شد. پس او را تسخیر میکنند و توسط او سالک را اذیت میکنند و با او دشمنی میکنند. آن فرد چوبش را بعداً می‌خورد و کارمایش را بعداً باید با هستی تصفیه کند، اما اینجا عامل رشد و تعالی سالک می‌شود.

گفت: راجع به پدر و مادر، من بارها گفته‌ام که توی تربیت اینها نرو و نخواه اینها را تربیت کنی. برای همه اگر استادی برای اینها بچه باش و بس! من خیلی چوب این قضیه را خوردم، تو چوبش را نخور؛ چون بدبخت می‌شوی. اما اینکه چرا زودتر به تو نگفتم و چند ماهی تعلل کردم دلیلش این است که موقع خبط و خطا نمیتوانم دخالت کنم. درست مثل ناظری که می‌بیند امتحان را داری غلط مینویسی ولی چیزی نباید بگوید. ورقه را می‌برند و تصحیح میکنند و نمره را اعلام میکنند آنوقت معلم می‌آید و درستش را میگوید، نه سر جلسه امتحان. چون تا تو امتحان نکنی و غلط نکنی، درست برایت ملکه نمیشود. تو هم مانع لغزش شاگردانت نشو و بگذار امتحان شوند. تربیت درست این است. امیدوارم حالا برایت درس شده باشد که راجع به والدین فقط خوبی و احسان کن، بی‌چشم داشت؛ در این صورت بُرد می‌کنی.

سپس گفت: من روی تو خیلی سرمایه‌گذاری کرده‌ام. تو مثل برد مرکزی یک کامپیوتر هستی که همهٔ خازن‌هایم را روی آن نصب کرده‌ام. نمیتوانم اجازه بدهم از دست برود. برخی اشکالات هست اما وقتی که قوی شدی اینها خودش درست می‌شود. الان مسئلهٔ حاد پدر و مادر است که باید فوراً درست شود.

گفت: ساختن ساز زمان می‌خواهد. استاد آرام آرام سمباده میکشد و با ساز حرف می‌زنند. همهٔ اینها برای این است که زمان بگذرد. هرکسی در زندگی‌اش کسی

هست که سوهان روحش باشد. برای زنها، مادرشوهر است. مادر شوهر بدجنس نیست، نقشش این است که به جان ما بیافتد تا درست شویم.

گفت: چند چیز کار ما دارد. از همه مهم‌تر: چیزی که بگویی و عمل نکنی. و نیز چیزی که بخوانی و بفهمی و عمل نکنی. در خیلی جاهای دنیا مردم دنیا می‌ایند و بعدش هم می‌روند بهشت. ما همه‌اش از کمالاتی حرف می‌زنیم که عمل نمی‌کنیم. ما را در آن دنیا نگه می‌دارند و آنها که اصلاً این کمالات را نمی‌فهمیدند و به نوعی ابله بودند می‌روند بهشت و ما گیر می‌کنیم. اگر چوب می‌خوری چون زیاد حرف می‌زنی.

گفت: بگذار شاگردانت اشتباه کنند. آنها را قضاوت نکن. آنها پیش از اینکه پیش تو بیایند خدا داشتند. حالا هم دارند. پس چرا پیش تو آمدند؟ چون معلّم ندا شتند. تو معلّم آنها هستم، نه خدای آنها. آنها را قضاوت نکن و فقط به آنها یاد بده و بگذار با خدا بندگی را امتحان کنند و خطا کنند. عصبانی نشو. تو وظیفه‌ات را انجام بده به بقیه کاری نداشته باش. یک اهل باطن پرسیده بود: چرا یکی از میان فرزندان من اهل نشده است؟ گفته بودند: به تو چه! واقعاً خیلی از چیزها به ما مربوط نیست؛ ما باید وظیفه خود را انجام دهیم و به آخرش کاری نداشته باشیم.

گفت: دو جا آسیب جدی می‌بینیم: یکی وقتی که بی‌جا انباشته معنوی خود را خرج می‌کنیم. دوم وقتی اسرار کسی را فاش می‌کنیم. سرزنش هم یک عیب دارد و آن اینکه سر خودت می‌آید.

گفت: در دنیا مثل آسیاب باش که درشت می‌گیرد و نرم پس می‌دهد. این خوی را یاد بگیر و الا دنیا شلاق‌های زیادی به تو می‌زند.

گفت: در دنیا هر وقت چیزی برایت مهم شد دنیا سر همان بازی با تو راه می‌اندازد. وقتی فقط و فقط وجود خدا را مبارک دانستی و خواستی. همه هستی نوکر تو میشود. این شاه کلید است.

گفت: سالها پیش یکی بود که مرض خارش گرفته بود و هر چه خودش را میخاراند خوب نمیشد. دکترها هم چیزی نفهمیده بودند. از استاد ما پرسیدند. میدانی گفت علتش چیست؟ گفت به علت کارمای زیادی است که برای خودش ساخته. افراد را راهنمایی معنوی میکند اما ولشان میکند. آنها هم ماه‌ها پشت تلفن مینشینند تا به او تلفن کنند و بقیه راه را بپرسند که تلفنش خاموش است یا جواب نمی‌دهد. این آه‌ها بالای جانش شده است.

گفت: از چیزهایی که کیسه را خالی میکند تشر رفتن به شاگردان است. آنها پناهی جز تو ندارند و وقتی دلشان را میشکنی برای خودت گرفتگی پیش میاید. دوم نارضاتی والدین است. سوم حسادت است و کاش کاش کردن در زندگی و حسرت زندگی دیگران را خوردن. چهارم آه کسی که جز خدا کسی را ندارد. این یکی، کیسه را یکهو خالی میکند.

بهمن ماه ۹۲ (جمادی)

با ... و عده‌ای دیگر رفتیم دماوند. در ضمن صحبت‌هایی که شد حاج ... گفت: سالها پیش یک شب داشتم برمیگشتم خانه که به پیرزنی فرتوت برخورددم. او را سوار کردم و رساندم به مقصدش. گفت چقدر میشود؟ گفتم کرایه نمیخواهم. من شما را برای ثواب رسانده‌ام خانه. پول را پرت کرد توی ما شین و گفت مگر تو نوکر منی؟ بگیر! پیاده شدم و پول را دادم و گفتم من به احترام سن شما به شما کمک کردم و حالا هم پولی نمیگیرم. نگاهی عاقل اندر سفیه کرد و گفت یعنی اگر باز هم بخوام میایی مرا برسانی؟ گفت بله. یک ماه بعد ساعت دوازده شب تلفن زنگ زد. گفت مرا میشناسی؟ گفتم خیر. گفت من همان

هستم که از او کرایه نگرفتی. گفتم من از هیچ کس کرایه نمیگیرم. گفت حالا میخواهم جایی بروم میایی؟ گفتم بله. رفتیم. رفتیم تجریش دل و جگر خرید و برگشت خانه. گفت حالا کرایه دو دفعه را بگیر. گفتم من همانطور که عرض کردم برای خدا به شما کمک کردم. آدمی به سن و سال شما، وظیفه همه است که به او کمک کنند. گفت دفعه بعد هم میایی؟ گفتم بله. چهار ماه بعد باز زنگ زد و رفتیم و باز رفتیم تجریش و باز دل و جگر خرید و آورد خانه. گفت بیا تو. رفتیم تو. گفت نمی‌پرسی این‌ها را برای کی گرفته‌ام؟ گفتم نه وظیفه من خدمت است. خدمتکار چیزی نمی‌پرسد. گفت اینها را به گربه‌ها میدهم. گفتم به گربه بدهید یا به شغال فرقی برای من نمی‌کند. من وظیفه‌ام خدمت به شماست. گفت این پول را از من بگیر و کارهای خیر اینچنینی که میکنی مرا هم شریک کن. گفتم خودتی!!!! من کارم برای خداست. شما هم اگر میخواهی خودت برو کار خیر پیدا کن. من اجرم را ضایع نمیکنم. به اینجا که رسید منقلب شد و گفت تو درس بزرگی به من دادی. من سالهای سال است که به این نتیجه رسیده بودم که انسانها آنقدر بدند که لایق هیچ کمکی نیستند. این است که فقط به حیوانات کمک میکردم. تو با کمک کردن به من، نشان دادی که میشود به انسانها کمک کرد. حالا آن تنفیری که نسبت به آدمها داشتم از بین رفت.

عصر نزد دکتر ع بودیم صحبت شد که کار در ست در رابطه با فرزند چیست؟ ایشان گفت: همان آیه وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا (الإسراء، ۲۹) و دست را بخیلاننه بسته مدار [که از انفاق در راه خدا باز مانی] و به طور کامل هم [در انفاق] دست و دل باز مباش [که چیزی برای معاش خودت باقی نماند] که در نهایت [نزد شایستگان] نکوهیده [و در زندگی خود] درمانده گردی. یعنی تعادل. آنها که

هرچه بچه خواست فراهم کردند و بچه را حمایت همه جانبه کردند، بچه تنبل و بی‌تدبیر شده و عمر ثروتی که از آنها به بچه میرسد زود سرمیاید. آنها هم که از بچه حمایت کمی میکنند بچه و آنها با هم در تنش میروند که نتیجه‌اش عقوق طرفینی است که آنها به فقر خانواده میانجامد. گفتم راه حل در مواردی که پدر نسبت به اولاد بخیل است چیست؟ گفت: بچه باید دست از تنش بردارد و برود روی پای خودش بیاستد و تحمل سختی کند. آنوقت آنچه باید به او برسد میرسد. جز این راهی نیست. حتی اگر پولی به زور بگیرد برایش برکت نمیکند.

اسفندماه ۱۳۹۲ (جمادی)

دیروز یک اتفاق جالب هم افتاد. یکی از شاگردانم جلوی جمع به من بیراه گفت و جسارت کرد. سریع فهمیدم از کجا بوده. رفتم آن جا را درست کردم و از خدا عذر خواستم. وقتی خبطی میکنم خدا شیطان را آزاد میگذارد تا برود توی جلد نفسانی‌ترین و احمق‌ترین شاگردانم و از طریق آنها مرا بزند. این چوب‌ها لطف خداست تا ما را براه آورد. این فلسفه وجودی شیطان است. اینها هست تا هرکس تخلفی کرد پاچه‌اش را بگیرد تا باز به آغوش خدا بازگردد.

اسفندماه ۱۳۹۲ (جمادی)

دو خواب قابل توجه در این ماه دیدم.

خواب اول که خواب مفصلی بود خلاصه‌اش این بود که دیدم کم‌کم در بدبختی و فلاکت فرو رفتم و از هرچه داشتم جدا شدم. وقتی کاملاً ناامید شدم، درگوشه‌ای یک نهر دیدم که آنهم بغایت کثیف شده و به یک مرداب شبیه شده بود. با این حال ملهم شدم بروم در آن غسل کنم. وقتی رفتم زیر آب مثل اینکه خودم را هم آنجا دیدم. یعنی یک کسی که درست شبیه به خودم بود. وقتی سر از آب درآوردم دیدم همه چیز مثل روز اول شد و نعمت‌ها همگی برگشتند و دور و اطرافم به شکل کاخی و سلطنتی درآمد. ملهم شدم که این مفهوم حُلُم یا رؤیا

بودن دنیا است. کل دنیا و خوشبختی و بدبختی‌هایش یک رؤیا بیشتر نیست. حضرت سیدالشهداء (ع) در شب عاشورا به آن عده‌ای که ماندند و نرفتند فرمود پس بدانید که دنیا تلخ و شیرینش رویایی بیش نیست. در فرهنگ هندی - بودایی نیز می‌گویند دنیا «مایا» است. مایا به معنی خیال است.

خواب دوم: دیدم با یکی از دوستان و یکی از شاگردان راهی جایی شدیم. یک جایی ما شین ایستاد و در آن خود بخود باز شد. یک نفر آمد بالا و سوار شد و گفت مرا هم خدا همراه شما فرستاده. بعد راه افتادیم تا ما شین به جایی رسید که باز خودبخود ایستاد. پیاده که شدیم. یک نیروی خبیث عجیبی در آن محل بود که حتی داشت دوست همراه ما را تسخیر میکرد. گفتم همین جا کار داریم. بسوی سردابی که در آن نزدیکی بود رفتیم. بعد وارد هزارتویی شدیم. به من الهام شد که سر هر دوراهی به سمت راست بپیچم تا راه را گم نکنیم. صدای نعره آن موجود خبیث می‌آمد و هر لحظه نزدیک‌تر میشد. یا علی یا علی میگفتم و میرفتم. بعد با آن موجود روبرو شدیم که یک آدمی بود که تسخیر شده بود و به شکل هیولا درآمده بود. اینجا دائم یا حسین یا حسین می‌گفتم. آنقدر گفتم تا خباثت از او رفت و آزاد شد.

اسفندماه ۱۳۹۲ (جمادی)

در اینجا میخواهم خلاصه‌ای از ماجرای که با مدرسه پسران داشته‌ام بیان کنم زیرا قسمتی از سلوک معنوی من بوده است. پسر را در یکی از مدارس به اصطلاح مذهبی تهران ثبت‌نام کردیم. با اینها چند درگیری داشتیم که ضمن بیان آنها تجربیات معنوی‌ام را هم توضیح میدهد. نخست: حدود دی ماه میخواستیم برویم کربلا. همه چیز فراهم بود و ما هم عازم بودیم. دو روز مانده به سفر، رفتم مدرسه تا برای کربلا رفتن اجازه بگیرم. قشقرقی به راه انداختند و گفتند ما نمیتوانیم اجازه بدهیم باید شورا تشکیل شود و باید ببینیم و از این

قبیل امور. خیلی به من برخورد. گفتم من بچه را فرستادم مدرسه که به سوی اهل بیت (ع) راهنمایی شود حالا مدرسه خودش سد راه کربلا رفتن شده است. این نامه را به مدرسه نوشتم:

بسمه تعالی

نامه‌ای به مربیان و دست‌اندرکاران مدرسه ابتدایی....

در آغاز، تشکر میکنم از زحمات بسیار و تحسین میکنم خوش فکری‌های بسیار که در تربیت دانش‌آموزان آن مدرسه مستقر و مستتر است و ما آثار آن را در رفتار فرزندان خود به عیان مشاهده میکنیم. غرض از نگاشتن این نامه تشریح یک ضعف است که به چشم این جانب آمده و گفتنش را مستحسن دیده‌ام. اینکه به خود جسارت بیان آنرا دادم به این علت بود که گرچه در اینجا در جایگاه پدر هستم اما در جامعه به عنوان یک روحانی در جایگاه یک معلم خدمت میکنم و به نوعی در مقیاسی دیگر، همکار شما بزرگواران می‌باشم. این نامه در واقع یک انتقاد و در ذیل آن چند پیشنهاد است: فرزند ما علی‌رغم صغر سن، در شب عاشورا بی‌اغراق چند ساعت در مجلس امام حسین (ع) زنجیر زد و ارتباطی قلبی میان او و امامش شکل گرفت که پیش از این وجود نداشت. بعد از این تاریخ، احوال او به این نحو بود که به عنوان یک راز به من گفت که گاهی در خفا در اتاقش دور از چشم دیگران برای امام حسین (ع) گریه میکرده است. دائم هم اوضاع و وقایع کربلا را از ما می‌پرسید و از چند و چون ماجرا و بخصوص چرایی‌هایی آن تفحص میکرد. در چنین فضایی برای ما سفری به کربلا بدون اینکه مبلغی برای آن هزینه کنیم و یا خواستار آن باشیم پیش آمد نمود. در میان گذاردن این سفر با فرزند، همراه بود با اشک شوق دیدار در وی که برای خود ما با توجه به سن وی عجیب بود. باری او در انتظار سفر روزشماری میکرد. سه روز مانده به سفر به عنوان یک بشارت و بیان اتفاقی زیبا

در زندگی‌اش، سرکلاس و پای تخته گفت که ما پس فردا به کربلا میرویم. تا اینجا که گفتم «ما وَقَّع» بود. یعنی آنچه واقع شده است.

اما بازتاب این واقعه در مدرسه به نحوی بسیار عجیب بود: من که ظهر همان روز به مدرسه مراجعه کردم تا احتراماً سفر رفتنمان و یک روز غیبت فرزندم به جهت این سفر را (چون روزهای بعدی خود بخود تعطیل رسمی بود) با مدرسه در میان بگذارم، مواجه شدم با این که از نظر مربیان مدرسه یک فاجعه رخ داده است: یحیی سر کلاس، پای تخته گفته که میخواهد برود کربلا. آنها گفتند که ما بسیار بسیار متأسفیم که چنین چیزی رخ داده و چقدر بد شده است. در پاسخ پرسش من از دلیل قبح این مطلب فرمودند که ممکن است بقیه بچه‌ها که نمیتوانند کربلا بروند آه بکشند. تا اینجا که گفتم «ما فَهَم» بود. یعنی آنچه فهمیده شده و برداشت شده.

اما پیشنهاد: میشد قضیه طور دیگری باشد. میشد همه یحیی را تشویق کنند و از او التماس دعا داشته باشند. میشد این قضیه که نزد مربیان مدرسه یک تهدید قلمداد شده به یک فرصت برای ترویج دین بدل میشد. میشد بخواهند هریک از بچه‌ها برای امام حسین نامه‌ای بنویسد و بدهند یحیی با خود به کربلا برود. میشد بگویند بچه‌ها شما هم از خدا بخواهید کربلا نصیب شما شود. میشد دیدن نعمت را بجای حسرت به غبطه بدل کرد. میشد بجای اینکه مدرسه را در برابر کربلا قرار دهیم و با طرح اینکه مگر مدرسه اجازه داده که بروید کربلا؟ طرح میکردیم که وقتی یکی از بچه‌های ما آنجا باشد انگار که همه آنجا هستیم؛ چون ما مؤمنیم و روحمان به هم پیوسته است. میشد همانجا بجای اینکه به ما بربخورد، خودمان را کنار می گذاشتیم و راجع به کربلا صحبت میکردیم. مدرسه که یک ماه روی برگه‌های پلی‌کی که بچه‌ها با خود به خانه می‌آوردند راجع به امام حسین و عاشورا تبلیغ میکند؛ میشد به جای اینکه

وقتی کسی خواست خودش برود با امام حسین ارتباطی خارج از مدرسه بگیرد، سرخ و سفید شود که مگر ما اجازه دادیم؟ مگر ما اجازه دادیم؟ او را تشویق کند. مگر ما نمی‌خواهیم دست این فرزندان را در دست اهل بیت (ع) بگذاریم؟ نباید جایی کنار بیاستیم و ثمره زحمتهایمان را مشاهده کنیم و به شاگردانمان اجازه دهیم مسیری را خودشان طی کنند؟

میشود فکر خود را باز بگذاریم. میشود پذیرش را در خود بیشتر کنیم. خداوند کم‌کم‌ان خواهد کرد بتوانیم طور دیگری هم فکر کنیم. چشم‌ها را باید شست جور دیگر باید دید

در پایان تشکر میکنم از صبر و حوصله در شنیدن این انتقاد زیرا که به واقع هدیه‌ای است که خداوند گاه‌گاه نصیب آدمی میکند. و نیز تمنای پذیرش آن را دارم زیرا خود نوعی تشکر در برابر این هدیه است و موجب میشود که خداوند باز زمانی دیگر از زبانی دیگر چنین نعمتی به ما ارزانی دارد.

و تلخی گفتار را شیرین میکنم به ذکر تمجید به حق از مدرسه و مربیان دلسوز و زحمتکش آن که خود من به راستی مطالب زیادی از آنها آموخته‌ام. و منت پذیر آنها هستم. نیک اقبال

این واقعه گذشت؛ اسفند ماه می‌خواستیم به مشهد سفر کنیم. چون فهمیده بودم اینها لیاقت و ظرفیت اینکه از آنها اجازه گرفته شود را ندارند، اطلاع دادم و برای مدرسه نوشتم:

بنام خدا. بدینوسیله به اطلاع میرساند یحیی نیک اقبالی پنج شنبه ۱۵ اسفند ۹۲ بدلیل سفر به مشهد مقدس در مدرسه حضور نخواهد داشت.

فردایش زنگ زدند که به اطلاع میرساند که موافقت نشد. من هم گفتم: به اطلاع برسانید که من بنده کس دیگری هستم و آن‌کاری را که بینی و بین الله درست بدانم انجام خواهم داد. آنها که دیدند حریف من نمیشوند علیرغم توافق

قبلی با ما مینا بر اینکه بچه از این مسائل مطلع نشود، رفتند سراغ بچه و او را علیه ما تحریک کردند بطوریکه بچه خانه آمد و با ما دعوا کرد که شنیده‌ام می‌خواهیم برویم مشهد؛ من نمی‌آیم و شما هم نباید بروید. شماها کار بدی می‌کنید که بی‌نظم هستید و از این قبیل امور. حتی گفت معلم گفته بیا خانه ما اگر کسی نیست، ولی با خانواده مشهد نرو و آنها را هم منصرف کن. بچه را که آرام کردیم و گفتیم به معلم بگو من باید تابع پدرم باشم، این خواست دین است و شما هم لطفاً با پدر من صحبت کنید، نه من که یک بچه هفت ساله هستم. مسئله بچه حل شد. من دیگر نمی‌خواستم کار خاصی کنم. شب ساعت سه نیمه شب بیدار شدم و خطایی شنیدم که نامه‌ای به شکل زیر به مدرسه بنویس. استعمال کردم که خدایا این از جانب توست یا نه که آمد: تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم. نامه را بصورتی که در خواب دیده بودم نوشتم و لاک و مهر کردم دادم بچه ببرد بدهد معلمش، البته گفتم اول دست معلم را ببوس بعد اینرا به او بده. محتوای نامه:

بنام خدا

معلم محترم جناب آقای. . . .

به عرض میرساند که فرزند تحت ولایت والدین و موظف به اطاعت از آنان می‌باشد. از حضرتعالی استدعا دارم که بجای تحریک فرزند به مقاومت در برابر والدین، مشوق وی به متابعت از ایشان باشید. بخصوص در امری مثل زیارت امام رضا(ع) که نسبت به شرکت در کلاس درس شما به مراتب اولیت دارد. استادم حضرت آیت الله بهجت می‌فرمود مردم چیزهای جدی را شوخی گرفته‌اند و چیزهای شوخی را جدی. شرکت در کلاس درس پنج‌شنبه وقتی در کنار زیارت امام رضا(ع) قرار می‌گیرد یک شوخی است که در کنار امری جدی قرار گرفته است.

به هر حال مطرح کردن بحث با فرزند اینجانب که متأسفانه توسط حضرتعالی صورت گرفت امری مستحسن نبود زیرا یک بچه هفت ساله هم‌اورد شما نیست و با طبق توافق پیشین با مدیر مدرسه مطلب را از وی پوشیده داشته بودیم و انتظار نبود که توسط شما به فرزند اعلام گردد. هرکجا لازم میدانید جهت محاجّه با حضرتعالی خدمتگذار خواهیم بود. پیشتر نیز نامه‌ای به حضرتعالی نگاشته بودم که این نامه را باید در کنار آن خواند. نیک اقبال

فردا شب به امام رضا (ع) عرض کردم آدم باید چطور بجنگد؟ ملهم شدم فرمود در حال تبّتل. گفتم یعنی چه؟ گفت یعنی فقط و فقط به وظیفه‌اش که در درگاه خدا دارد فکر کند و بس. مثل یک سرباز. هرکجا گفتند برو برو. هرچه گفتند بگو بگوید. سرخود نباشد و دنبال پیروزی نباشد و دنبال انتقام نباشد. آرامش در همه لحظات جنگ و صلح در شراشر وجودش آکنده باشد. فرمودند: نصرت این نیست که پیروز شوی. نصرت این است که با خدا باشی و به امر او و در یاد او غرق.

گفتم چطور میشود اینطور شد؟ فرمودند: کثرت ذکر خدا و نفی خواطر. گفتم پس مدد بفرمایید.

اینها را عرض کردم که بگویم: یکی، آنها که دم از مذهب میزنند فکر نکنید واقعا مذهبی‌اند؛ خیلی‌ها نفس خود را بجای مذهب اشتباه گرفته‌اند. دوم اینکه مقابله و جهاد با بی‌عدالتی موجب تعالی روح است و به نوعی در سلوک به آن نیاز است. پیامبر فرموده است: کسی که برای خدا نجنگیده باشد و آرزوی جنگ هم نداشته باشد بر شعبه‌ای از نفاق مرده است.

اسفندماه ۹۲ (جمادی)

خدمت ایشان رسیدم. جلسه کاری گذاشته بود و گروه‌هایی می‌آمدند پیشش تا مسائل کاری و تجاری خود را حل کنند. گفته بود من هم بروم و میگفت رفتارش را با آنها توجه کنم و یاد بگیرم.

از جمله صورتحسابها را میگفت به دقت بررسی کن. میگفت مال تو نیست، مال خداست. خوب بررسی کن، بعد خواستی ببخشی ببخش.

یک نفر بود که در دفتری به عنوان پیک کار میکرد و به اصطلاح شاگرد بود. آمده بود که درآمدش کافی نیست و میخواهد عصرها برود برای خودش کار کند. ایشان به صاحبکار او گفت: دو راه داریم؛ یا عذرش را بخواهیم و بگوییم کلاً برو، که نه به نفع اوست نه ما. او شکست می‌خورد ما هم چندسال خرج این آدم کرده‌ایم، پیدا کردن یک نفر دیگر که دزد نباشد سخت است. بهترین کار این است که او را شریک کنیم و کار را به او بسپاریم تا خودش را نشان دهد. این باعث میشود که بدود و کار کند و سود به خودش و ما برساند و ما هم کار برایمان راحت‌تر شده است. بعد گفت: چقدر ماهانه برایت کافی است؟ آن شخص گفت سه میلیون تومان. گفت تو خوب کار کن سعی میکنم اگر سود خوب بود این مبلغ را برایت تأمین کنیم.

گفت: کسی که صاحبکار است باید خیرخواه و روزی‌رسانِ زیرستان باشد و خودش را جای آنها بگذارد و بجای اینکه از بالا به آنها نگاه کند از منظر آنها به کار نگاه کند و خلاصه طوری باشد که نظر آنها تأمین باشد و از بودن با او احساس رضایت کنند.

گفت: هم در امور دنیوی هم در امور اخروی آدمها را ول نکن، تا ته‌اش با آنها باش.

فروردین ۹۳ (جمادی)

عید امسال به اتفاق خانواده به کشور ژاپن سفر کردیم. از شهرهای اوزاکا و کوبه و کیوتو و سپس توکیو دیدار کردیم. نکات جالبی در این سفر بود. ژاپن از لحاظ زیرساخت‌های شهری مثل مترو و قطار و پل در دنیا بی‌نظیر است. امکانات رفاه شهری نیز در دسترس و فراوان است. از نقاط قوت مردم این کشور نظم و انضباط آنهاست. همه چیز به دقیقه و حتی ثانیه محاسبه شده و بی‌اغماض پیش می‌رود. مثلاً درب قطار سریع‌السیر بین شهری فقط ۳۰ ثانیه باز میشد و باید همه در همان زمان پیاده و یا سوار شوند. قانون به شدت رعایت میشود. در تمام شهر هیچ آشغالی به چشم نمی‌خورد و هیچ رفتگری دیده نمیشود. مردم آشغالشان را با خود می‌برند و در خانه یا محل کار در سطل آشغال میریزند. مردم تقریباً همه شاغل‌اند. هرکس که تحصیلش تمام میشود کارش آماده و تعریف شده است. فقط یک هفته وقت دارد که به عنوان جشن فارغ‌التحصیلی تفریح کند بعد باید برود سر کار. کار هم از هفت صبح تا هفت شب برقرار است. حقوق هزینه زندگی را میدهد و کمی هم اضافه می‌اید که با پس‌انداز کردن بشود سالی یکبار سفر رفت. مردم همگی بردهٔ شرکت‌های بزرگ و تقریباً همگی کارمند هستند. کوچکترین کم‌کاری منجر به اخراج میشود. دیالوگ‌هایی که در محیط کار میان کارمندان با هم و کارمندان با ارباب رجوع رد و بدل میشود تعریف شده و نوشته شده و همگی ضبط میشود. حرف اضافی باعث کسر از حقوق میشود. سؤال غیر از عرف پرسید، کارمند گیج میشود و می‌ترسد چه بگوید و می‌رود از رئیسش بپرسد. هیچ متکدنی دستفروشی نمی‌بینید. انعام عرف نیست. هیچ کس اضافی نمی‌گیرد و حق ندارد بگیرد. چانه زدن وجود ندارد. مردم و کشور همه‌اش در حال عجله هستند. همه بدو بدو میدوند و کار انجام میدهند. آرامشی که اینجا هست، آنجا خبری نیست. پلیس تعظیم میکند و سلام نظامی میدهد بعد درخواستش را مطرح میکند یعنی که

خدمتگزار مردم است. بعدش هم سلام نظامی می‌دهد که یعنی در خدمت شماست. مردم بسیار قانع هستند و بسیار صبور. با سختی‌ها می‌سازند و تحمل میکنند. رستوران‌ها سلف سرویس است ولی اگر چیزی اضافه بردارید و نخورید جریمه به شما تعلق می‌گیرد. مردم به هم رحم میکنند. احترام به هم می‌گذارند. حتی به حیوانات و گیاهان احترام می‌گذارند مثلاً می‌گویند آقای سگ، آقای گل. همه چیز برای آنها شخصیت و احترام دارد. حتی به غذاها احترام می‌گذارند. شکرگزارند. نگاه‌ها پاک است. شما هر لباس یا هر ما شینی داشته باشید چه ثروتمند باشید چه فقیر کسی به شما نگاه نمی‌کند. دروغ معنا ندارد و تعریف نشده. آنها زندگی میکنند تا کار کنند. کار برای آنها مهم‌ترین بخش زندگی است. مردم نسبتاً گیاهخوارند و گوشت آنها هم ماهی است. پیاده‌روی اجباری برای استفاده از مترو و اتوبوس آنقدر هست که آدم چاق به ندرت دیده میشود. بشدت معتقد به کار گروهی هستند. تا کاری را از صفر تا صد روی کاغذ نیاورند و همه احتمالات و شقوق را لحاظ نکنند و وظیفه هرکس را معلوم نکنند شروع به کار نمی‌کنند. در وسط شهر توکیو باغ بزرگی است که مقر امپراطور بوده و کاخش در میانه آن واقع است. این باغ از لحاظ معنوی عجیب‌ترین و پرانرژی‌ترین جایی است که در این سفر دیدم. جایی است که به صرف حضور در آنجا ذهن انسان پاک میشود و نوعی تطهیر باطنی رخ می‌دهد و انسان به لافکری میرسد.



شهر اوزاکا، کاخ امپراطور



شهر اوزاکا، کاخ طلا



شهر کیوتو



شهر کیوتو



شهر کوبه، از بزرگترین پل‌های دنیا



منظره توکیو از برج توکیو



توکیو، باغ و کاخ امپراطور میجی



کوه فوجی‌یاما در افق پیداست



دیزنی‌لند توکیو نماد تسلط فرهنگی غرب



ساحلی در توکیو



آکواریمهای ژاپن در دنیا معروف است.

فروردین ۹۳ (جمادی)

خواب آقای خوشوقت را دیدم. فرمود: هر وقت سر دوراهی قرار گرفتی. سومین راه را انتخاب کن. گفتم سومین راه چیست؟ فرمود: خدا

ادیبهشت ۹۳

در خواب امام رضا (ع) را دیدم. فرمود: کسی را سر راه شما قرار میدهم که کمک کند مدرسه بچه را عوض کنید و نیز فرمود شما توانسته‌اید رضایت پدر را بدست آوردید اما توجه‌تان به مادران کم شده و مادر را از لحاظ باطنی رها کرده‌اید. لذا با مادران باشید و وقت بگذارید و برایش بچی کنید. حضور مهم است. حضور داشته باشید پیش مادرش.

اردیبهشت ۹۳

یکی از دوستان ما از آقای تعریف میکرد بنام موسی الرضا ربیعی. گفت این آقا گفته بچه بوده که خانواده‌اش را از دست داده. بعد به امام رضا (ع) متوسل میشود و یک کسی میاید میگوید فلانی تویی؟ میگوید بله میگوید از فردا

بناست بیایی پیش ما کار کنی. بعد او را میبرد در یک مغازه در تجریش شاگردش میکند و نیز یک خانه کوچک میدهد تا سکونت کند. بعد هم آن آقا بعد از چند سال می‌رود و خانه و مغازه را بدست ایشان میدهد. و نیز قضیه ازدواج ایشان که متوکل به امام رضا (ع) میشود که من بی خانواده چه کنم؟ میگوید نزدیک منزلش چند فاحشه بودند که یک روز میاید میبیند پیش از او آمده‌اند در خانه او و خودشان را مهیا کرده‌اند. از خانه فرار میکند و چند شب بیرون می‌خوابد تا آنها می‌روند. بعد از این است که یک دختری میاید در مغازه و میگوید شما فلانی هستید؟ در خواب به من گفته‌اند با شما ازدواج کنم. از جمله می‌گفت یک وقتی این آقای ربیعی به خانمش گفته بود ما که ثروت زیادی نداریم چه کار خیری انجام دهیم؟ تصمیم میگیرند یک سماور بخرند و آنرا وقف امام حسین (ع) کنند. چهل سال از این سماور به مهمان‌ها چای دادند و ثوابش را به امام حسین (ع) تقدیم کردند. این توفیق است و بس. و نیز گفت یک ریشه بیرون پنجره آویزان کرده بود به نیت حضرت زهرا (س). دوست ما می‌گفت برای من یک موز و دو پرتقال آورد من موز را برداشتم بخورم گفت این موز ثوابش میرسد به مادرم. آن یکی پرتقال به زنم میرسید و این یکی به پدرم. این مسائل را گفتم تا عرض کنم ببینید این آقای ربیعی از هیچ، همه چیزی خلق کرده است. این کیماگری است.

اردیبهشت ۹۳

شب خواب مرحوم آقای خو شوقت را دیدم. دست کرد یک مشت سنگ ریز و درشت به من داد حدود ۴۶ الی ۴۸ سنگ ریز بود و دو تا قلوه سنگ متوسط و یک پاره سنگ درشت که مرمر صورتی بود. و یک سنگ که از حیث اندازه بین این دو متوسط و آن یک بزرگ بود و از آن یک سنگ کوچک هم خارج شد که به منزله فرزندش بود. گفت اینها اولیاء و مؤمنینی هستند که تو در دنیا با آنها

رفیق میشوی و دنیایت را با آنها طی می‌کنی. الان با شش تا از این سنگ‌ریزه‌ها آشنا هستی و بقیه نیامده‌اند؛ در طول زمان می‌ایند. ملهم شدم که این شش تا شاید اینها باشند: ...

خرداد ۹۳

چند مطلب:

۱. مراحل رشد شناخت در انسان: دانش عبارتست از چیزهایی که در کتابها خوانده میشود یا از زبان مردم فرا میگیریم. دانش به خودی خود نجات‌بخش نیست. دانش وقتی با شناخت همراه میشود بدرد آدم میخورد. بعضی‌ها آنقدر به دانش میپردازند که شناخت در آنها گم میشود. پس باید دانش و شناخت همسو با هم در آدمی پرورش پیدا کنند. دانش چیزهایی است که در دنیا یاد میگیریم و شناخت دانش فطری است که با خود به دنیا آورده‌ایم. شناخت عقل ماست که با آن میفهمیم خدایی داریم و وظایفی داریم و خوبی و بدی هست. وقتی کسی دانش فراگرفت و شناخت خود را نیز تقویت کرد به حکمت میرسد. یعنی خوب و بد را در مصادیق زندگی خود میفهمد. اگر به حکمت عمل کرد و آنرا به جریان انداخت، زندگی‌اش به تعادل میرسد. در اینجا به او بصیرت میدهند. بصیرت یعنی دیدن آنچه بقیه نمی‌بینند و یا می‌بینند اما به آن توجه نمیکنند. در این مرحله آدم نشانه‌ها را می‌بیند و بطور خاص راهنمایی میشود. اگر دید و نگفت و بجا خرجش کرد، به او اشراق میدهند. اشراق ارتباط با ملکوت است. در این مرحله مستقیماً آدم راهنمایی میشود و از او وظایف خاصی را میخواهند و مثل یک مأمور میماند. این ارتباط را باید برای خدا خرج کند نه برای خودش، نه برای قدرت و نه برای سیاست. وقتی اینکار را کردی به تو کشف و شهود میدهند. یعنی علت احکام خدا و چرایی کارهای او را درک میکنی. میفهمی بکن نکن‌ها برای چیست. قبلش فقط مجری بودی، اینجا

فلسفهٔ دستور را هم می‌فهمی. چیزی که موسی نمی‌فهمید و خضر می‌فهمید از این سنخ است.

۲. ویژگی‌های کسی که لیاقت معلّمی آدم را دارد: بی‌ادعایی در ظاهر و قول و فعل؛ عمل به گفته‌ها؛ چیزی نگرفتن و پیوسته دادن؛ گریزان بودن از مقامات دنیایی؛ بدنبال آرمانهای بلندی مثل تغییر دنیا نبودن؛ عدم پیشداوری و بخشش سریع؛ پذیرش انتقاد؛ تحمل دیگران؛ رعایت احترام مردم. اگر چنین کسی را پیدا کردی سعی کن همیشه در رکابش باشی و به او خدمت کنی و به حرفش گوش کنی.

۳. پیمانهای معلّم معنوی با شاگردان: ۱. ایمان به خدا یعنی تسلیم در برابر او. ۲. احترام به پدر و مادر و احسان به آنها ۳. رازداری و حفظ اسرار مردم که مقدمه حفظ اسرار الهی است. بلکه حفظ زبان: وقتی چیزی را به زبان خود می‌گوییم مسئولیت دارد؛ اگر به آن عمل نکنیم عواقب بدی برای ما دارد. ۴. خدمت به خلق، بی‌منت و آزار و بی‌چشم‌داشت و تحمل ناخدمتی و ناشکری از آنها.

در این زمینه لازم به ذکر است که:

الف- مراجعه نیازمندان به انسان، یک نعمت الهی است که روی آورده. کمک به دیگران موجب فزونی نعمت می‌گردد. اما از آنجا که لثامت و پستی جزئی از وجود انسان است و بقول علی (ع): اللّیثم یکفر الجزبل. لثیم، کفران میکند نعمت را. لذا همواره از آنان که به آنها خوبی کرده‌اید انتظار بدی داشته باشید. حدیث است که "اتق شر من احسنت الیه" پرهیز از شر آنکه به او خوبی کرده‌ای. با هرکه دوستی خود ابراز میکنم خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم.

ب- کمک کردن به مردم فقط مادی نیست، نیازهای معنوی مردم مهم‌تر است. پیامبر اکرم (ص) در تبیین بهترین کارها نزد خداوند سه چیز را ذکر می‌کنند: ایجاد خوشحالی در دل مؤمن، برطرف ساختن گرسنگی‌اش، زدودن غم و اندوه از چهره او.

ج- از کمک به دیگران به خاطر آنها و به خاطر ارضاء خودتان حذر کنید.

د- گاهی پس از انجام کار خیر یک بلا و آسیبی متوجه انسان میشود. اگر آنجا شکر کند و نگوید من که کار خوب کردم؛ خدایا چرا با من اینکار را کردی؟ بُرد کرده است. این آزمون خلوص و رضاست که معمولاً پس از کار خیری که قبول شده و پیش از اعطاء درجه از آدم میگیرند.

۴. خلاصه راه، توجه به حق و محبت به خلق است. غایت راه مقام خلیفه الهی است. این مقام به معنای کارسازی و کارپردازی برای همه مخلوقات و آفریده‌های الهی است. از این رو خداوند در سوره هود آیه ۶۰ مأموریت بشر را استعمار زمین می‌شمارد و از وی می‌خواهد که به عنوان خلیفه الهی هر موجودی را به کمال لایق و شایسته خویش برساند. این مقام، مقام دستیاری خدا برای دستیابی هرکس و هرچیز به مقام شایسته اوست. بنابراین تربیت و پرورش فرزند و یاری و کمک به دوستان و بلکه هر موجود و آفریده‌ای از آفریده‌های خداوند، عبادت است. خوشبخت کسی است که به آنچه خداوند برای او مقدر کرده راضی و خشنود بوده و در برابر مشکلات صبر و بردباری پیشه کند و رضای خدا را بر رضای خویش ترجیح دهد و به آنچه که از راه حلال کسب کرده احساس رضایت و شادی کند و به دیگران نیز کمک کند.

۵. تفاوت دین و مذهب و ترتیب اهمیت معارف دینی: دین، الهی است. آنچه‌ای است که از آسمان آمده و پیامبر آورده اما مذهب چیزی است که طی زمان توسط پیروان آن پیامبر ساخته میشود. مذهب یک چیز بشری است. آنچه

مذهب را ساخته، برداشته‌های مختلف و تضاد منافع گروه‌های مختلف مردم بوده است. اصل تشیع، یک دین است نه یک مذهب. همان راه پیامبر اسلام است که توسط اوصیاء او حفظ شده است اما آنچه در جامعه جاری است اصل تشیع نیست، بلکه تشیع است با دیدگاهی خاص و تمایزاتی خاص و سلائی خاص. این مذهب است نه دین. پس باید سعی کنیم از این پوسته‌هایی که در گذر زمان و مکان بر دین شکل گرفته بگذریم و به اصل دین برسیم. وقتی به اصل دین رسیدیم می‌فهمیم که معارف دین به چند دسته کلی تقسیم می‌شود: یکی توحید عملی، دوم تهذیب اخلاق و سوم احکام جوارحی. اولی بر دومی و دومی بر سومی حاکم است و اولویت دارد. مثلاً اگر آدم نمازش برای خدا نیست و ریایی است، آنوقت نباید بخواند. اگر معامله‌ای از لحاظ شرعی درست است اما بی‌انصافی و بی‌مروتی و خلاف مردانگی است، نباید انجام دهد. یا اگر کسی در تهذیب نفس بدنبال مقامات برای خودش است، بدرد نمی‌خورد.

نکته دیگر: یک سؤال: اگر ما ۱۵۰۰ سال قبل دنیا آمده بودیم آیا راهی به سمت خدا نداشتیم؟ اگر ۲۰۰۰ سال قبل یا ۵۰۰۰ سال قبل آمده بودیم چطور؟ پاسخ روشن است: راه خدا همیشه بوده و هست. یعنی راه خدا منوط به قرآن و انجیل و تورات و امثالهم نیست. در همه ازمنه و امکانه، افرادی که بخواهند و صادق باشند را خداوند بسوی خود هدایت میکند و رشد میدهد و نبی یا عارف یا حکیم یا وصی یا چیزهایی دیگری میشوند که اینها همه اقسام ولایت الهی است. پس قرآن و انجیل و تورات کجای کار است و به چه درد می‌خورد؟ پاسخ این است که اینها تذکر است. توجّه است. یادآوری است. راه را آسان میکند. راه را به راه مطمئن و سریعتر می‌اندازد. نه اینکه اگر نباشد نمیشود. اگر نباشد سخت میشود. یک فیض است. یک فضل است. این کتابها تذکر است به همان چیزی که در درون دل اولیاء خدا اجمالش موجود است.

خرداد ۹۳

خدمت یکی از شاگردان شیخ رجب‌علی خیاط که بویی از خدا از او استشمام میشد رسیدم. گفت وقتی از سختی استقبال میکنی از آن لذت میبری. گفت سگان هدایت امور خود را به خدا واگذار کن و فقط شاهد باش. اینگونه، راه را برای رخ دادن معجزاتی در جهت خیر و منافع خویش آماده کرده‌ای. در اینجا آدم فقط یک شاهد است و نقش شاهد مداخله در جهان متغیر نیست. نقش شاهد دیدن و فهمیدن است. در اینجا آدم به فلسفه خیلی از سختی‌ها بصیرت پیدا میکند. گفت مراقب باش خیلی‌ها را دیده‌ام که اواخر سلوک هیولا شده‌اند. وقتی بخواهد چنین اتفاق شومی رخ دهد کم‌کم احساس عجیبی در آدم بوجود میاید و ناخواسته جریان بزرگی در زندگی پدید میاید. بطوریکه شما کم‌کم فراموش میکنید چه اهدافی در زندگی و مراحل سیر خود داشته‌اید. تعریف‌ها و تمجیدهای افراد شما را سرگرم به امور دنیایی میکند و غفلت تمام وجود شما را در بر میگیرد و متأسفانه بدون آنکه متوجه باشید یاد و نام خدا را فراموش میکنید. البته مدعی هستید که برای خدا و یاد خدا کار میکنید ولی واقعیت چیز دیگری است. و شما در حقیقت خودمحور شده‌اید ولی از آن غافلید. فکر میکنید همه چیز و همه‌کس در اختیار شماست و اختیار مطلق دارید هر کار دوست دارید بکنید. فکر میکنید حق شماست. حتی در برخی از موارد احساس خدایی نیز میکنید. متأسفانه کسانی که چنین میشوند در حالت جهل و نادانی میمانند و از دنیا میروند و در نهایت راهشان به نابودی ختم خواهد شد.

گفت آدم‌های معمولی وقتی به تعلیم عمومی، وجدانی جامعه و حرف والدین و معلمین خود گوش دادند لیاقت پیدا میکنند خیراتی انجام دهند که به اصطلاح کیسه معنوی آنها پر شود. وقتی چنین شد یکی از اولیاء خدا سر راه آنها قرار میگیرد. اکثراً میگذرند و به او اعتنایی نمیکند.

یک نصیحت دیگر هم به تو می‌کنم: سعی کن راه رندی را بروی که سریع‌ترین و راحت‌ترین راه است. رندی بچه را با پدرش دیده‌ای؟ لوس شدنش را دیده‌ای؟ مثلاً وقتی می‌خواهی گناه کنی بگو خدایا میدانم پیش تو بد است اما خیلی برای من سخت است خودم را نگه دارم، بر من ببخش. مثلاً وقتی ذکر گفتی و خسته شدی بگو خدایا اینقدر توانم بود بقیه را نمیتوانم خودت به پایم بنویس. مثلاً وقتی گناه کردی بگو خدایا یا از من بگذر یا دستم را بگیر. مثلاً وقتی برای حل کار کسی راه می‌افتی بگو خدایا این قدمی بود که از من ضعیف برمیامد، بقیه‌اش را به تو سپردم که دریای قدرت و کرامتی. شبها بلند شو بنشین بگو خدایا به عشق تو نشسته‌ام، نه زاهدم نه عابدم نه عالمم، یک نظر هم به من کن. آنها که مطابق روایت پیامبر امر میشود به جهنم ببرند شان اما میگویند جز این فکر میکردیم خطاب میشود چه فکر میکردید میگویند فکر میکردیم تو کریمی و می‌بخشی؛ خطاب میرسد که بخشیدم. این اوج رندی است. از عدل خدا به فضلش فرار کردن رندی است. ران ملخ نزد سلیمان بردن رندی است. بردن تو این راه است. گردن خودش انداختن همه چیز رندی است. با کرم خدا طرف شدن رندی است. اینکه مولا روی قبر سلمان مینویسد «وفدت الی الکریم بغیر زاد من الحسنات و قلب سلیم اذ کان الوفود الی الکریم فحمل زاد اقبح کل شیء» یعنی بسوی خدای کریم سفر میکنم با توشه‌ای خالی از حسنات و قلب سلیم. چون به مهمانی کریم میروی مگر با خودت باید توشه بگیری. این رندی است.

خرداد ۹۳

خدمت صاحب السکون رسیدم. گفتم چطور قرآن بخوانم، رمضان نزدیک است؟ گفت وصل شو بعد بخوان. تو در حالت قطع از خدا میخوانی. هر وقت اول وصل شوی بعد بخوانی خیلی چیزها از آن میفهمی.

تیر ۹۳

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفت چیز تازه چه داری؟ گفتم قبلاً می‌گفتم خدایا به من توفیق بده امروز یک کار خوب برای تو انجام بدهم بعدش کار خوبی سر راهم قرار می‌گرفت و من آنرا انجام میدادم و به اصطلاح در پرونده اعمالم تیک می‌زدم و خوشحال بودم. آنوقت مثل اینکه خودم را جدا از خدا میدیدم که با انجام کار خوب به خدا نزدیک می‌شوم. خدمتگزار مردم بودم برای خدا. اما این ماه رمضان شهود خوبی برای من آمده است. حالا می‌گویم خدایا خدمتگزار نمی‌خواهی؟ یعنی خودم را در بست به خدا میدهم و می‌گویم مصطفی حاضر است نوکر و بنده تو باشد. خودت هر جا که صلاح میدانی او را به کار بگیر. گفت: به عمق رفته‌ای. خوب است. از کثرت به وحدت میل کرده‌ای. آدم باید آنچه انجام میدهد از منظر خدا ببیند. باید برود توی خدا ساکن شود. "ارجعی الی ربک" این است. انسان کامل پُر از خداست. خدا این را به فرشته‌ها نداده. انسان کامل تجلی‌ای از نامتجلی است. اسماء خدا در او جاری است. فرشته‌ها این را ندارند. باید واقعی بود. بجای اینکه ۱۵۸ بار یا رزاق بگویم تا روزی ما زیاد شود، باید ۱۵۸ بار روزی رسانی کنیم و مظهر اسم رزاق شویم. راه این است نه آن. ما باید از ذهن برویم توی فعل و از فعل برویم توی ذات و صفت. همه می‌پرسند چه کار کنیم تا رشد کنیم؟ درست این است که باید بپرسند چطور باشیم تا رشد کنیم؟ بودن مهم‌تر از کردن است. وقتی با خدا بودی همه کارت صالحات است. با خدا باش. نه اینکه از خدا جدا باشی و بخواهی خیرات کنی.

گفت: یک تسبیح را بسم الله، بسم الله بخوان و بده به یکی از شاگردانت. این یک کار به ظاهر کوچک است، اما چون خدا تویش می‌آید بزرگ میشود، برکت پیدا میکند. هرچیزی که بتوانی تویش روح بدمی بزرگ میشود و برکت پیدا

میکند. این را یاد بگیر. وقتی این طور شد تسبیح‌ها در دست مردم تسبیح میگویند و آنها را بیاد خدا میاندازند. پشت همه اینها خداست. ابزار خدا شو تا خدا از دست تو تسبیح را زنده کند، آدم‌ها را زنده کند.

گفت: همه راجع به اینکه روزه‌دار باید چکار کند صحبت میکنند. تو بیا برای مردم راجع به اینکه در این ماه کسی که روزه نیست باید چکار کند صحبت کند. مردم فکر میکنند چون نمیتوانند روزه‌ظاهری که نخوردن و نیاشامیدن است بگیرند مجازند حرمت ماه را نگه ندارند. حتی اگر کسی نمیتواند به ظاهر روزه بگیرد، در این ماه باید روزه ذهن بگیرد یعنی از فکرکردن به لغویات و پلیدی‌ها ابا کند. باید روزه قلب بگیرد، یعنی در دلش دیگران را ببخشد. روزه سکوت بگیرد و حرف اضافی نزند. روزه چشم بگیرد و ببخود پخش و پلا نباشد.

تیرماه ۱۳۹۳ ماه رمضان

دیشب که با دو نفر دیگر رفته بودم خرابات ساعت ۲ شب ناگهان عطری عجیب و بسیار قوی همه فضا را پر کرد. من هم از فرصت استفاده کرده و بسیار دعا کردم. این حالت حدود ده دقیقه ادامه داشت و بعد قطع شد. احساس من این بود که موجودی متعالی حضور یافته بود و ما را متبرک ساخت و دعاهایمان را بالا برد. کسانی هم که همراه من بودند متوجه بوی عطر شدند.

مرداد ۱۳۹۳ ماه شوال

خواب آقای خوشوقت را دیدم. گفت فلانی من از شما راضی هستم! گفتم راجع به صحبت‌هایی که با شاگرد دیگر شما آقای ب داشتم نظر شما چیست؟ گفت ته هر دو راه یکی است. در آنکه ب میگوید اول پوست میکنند، بعد می‌پزند. در آنکه شما میگویید اول می‌پزند بعد پوست خودش میافتد. اولی سریعتر و دومی راحتتر و مطمئن‌تر است. گفتم از شاگردان ما کی باید کدام راه را برود؟ گفت هرکس گیر هرکس افتاد باید راه او را برود تا ببینیم چه میشود.

(توضیح حین تصحیح: تفاوت عمده دیدگاه ما این بود که او میگفت باید دنیا را ندید و متمرکز خدا بود. یعنی اصل این است و من میگفتم باید وظایف الهی خود را - که بخاطر آن به این دنیا فرستاده شده‌ایم - درست انجام دهیم و در عین حال متمرکز خدا باشیم. اصل این است و سلوک اینگونه ممکن است. مثلاً من میگفتم کسی سالک است که در درجهٔ اول بچهٔ خوبی برای والدین و شوهر خوبی برای همسرش و پدر خوبی برای بچه‌اش باشد؛ آنوقت میتواند واله خدا بشود. و ایشان میگفت نه، کسی سالک است که در درجهٔ اول بفهمد یک روح است و نه بچه دارد نه والدین و نه همسر بلکه واله خدا باشد. البته این دو دیدگاه در تمام مسائل زندگی منجمله کار و شغل و تحصیل، تفاوت رفتار ایجاد میکنند. البته ایشان پذیرفت که سیرهٔ معصومین و سلوک ترسیم شده در دین بیشتر به آنچه من میگویم شبیه است.)

نظر یکی دیگر از اهل باطن را پرسیدم، گفت: هر دو باید با هم باشند و تفکیک اینها درست نیست. آنچه درست است، کثرت در وحدت، در عین وحدت در کثرت است. شما میخواهید از کثرت به وحدت برسید و ایشان با نفی کثرت می‌خواهد به وحدت برسد. هر دو درست است و باید هر دو در سالک باشد. هر دو باید در تعادل باشند و هر دو بدرد می‌خورند و هر کدام در هر کس کم است همان را باید تحصیل کند. بی‌توجه به حق، که نقطهٔ تمرکز ایشان است نمیشود؛ بی‌محبت به خلق، نیز که نقطهٔ تمرکز شماست نمیشود. خدا شما را کنار هم گذاشته که از نقطه ضعف‌های هم یاد بگیرید.

شهریور ۱۳۹۳ ذی‌القعدة

دو تجربهٔ معنوی:

اولین تجربه مربوط است به اینکه یک هفته پیش سپر ماشینم خراب شد و بردم تعمیرگاه؛ یکی از دوستان ماشین را دید و گفت میفروشی؟ گفتم اگر

ماشین چشمت را گرفته بله. ماشین را به قیمت خیلی خوبی خرید. فردایش یکی دیگر از دوستانم که نمایشگاه ماشین دارد گفت ماشین نمیخواهی گفتم چیست؟ گفت فلان ماشین. گفتم چند؟ گفت فعلا بردار بعد کم کم حساب میکنیم. ماشین را با تخفیف زیاد و شرایط خیلی خوب به من داد. خلاصه اینکه نخواست و به یسر و عافیت ماشین قبلی را دادم و ماشین جدیدی خریدم.

دومین تجربه که خیلی عجیب بود این است که پریشب صدایی در گوش من گفت: فلانی! فلانی! فلانی اسم یکی از دوستان من است که تاجر است. چند ماه بود از او بیخبر بودم. به او زنگ زدم. گفتم چطوری؟ گفت بدبخت شدم و رشکست شدم. گفتم چطور؟ گفت سرمایه‌داری چند ماه پیش آمد و گفت بیا شریک من شو و برایم شرکت پخش راه بیانداز. من هم همه کار و زندگی‌ام را ول کردم و از کار سابقم در آمدم و آمدم سر این کار. تا حالا هم از خمس مالم حدود بیست خانواده را پول پیش خانه داده‌ام و به نوایی رسانده‌ام تا اینکه دیروز عصر آقای سرمایه‌دار آمده و گفته پشیمان شدم و نمیخواهم در این تجارت سرمایه‌گذاری کنم. خداحافظ. من هم امروز که روز تولد امام رضا است، کلی بد و بیراه به امام رضا گفتم و گفتم همه چیز دروغ است، ما را معطل کرده‌اند. همین ده دقیقه قبل آمدم خیابان و رو به مشرق کردم و داد زدم دیگر به تو اعتقاد ندارم امام رضا. چرا مرا رها کردی؟! درست در همین لحظه تو زنگ زدی.

پشت تلفن گفتم: هیچ نترس! گاهی نعمتهایی که به آدم میدهند آنقدر بزرگ است که آدم وحشت میکند. همان شب از خدا خواستم از خزانه غیبش به او کمک کند چون واقعا دستگیر خلق شده. یعنی از یک آدم عادی در عرض دو سه سال تبدیل به چنین آدمی شده. امروز رفتم دفترش. گفت: دیشب علاوه بر آنکه شما زنگ زدی و من آنرا دلیل این میدانم که خدایی هست، امام رضایی

هست؛ یک اتفاق دیگر هم افتاد و آن اینکه آن سرمایه‌دار آخر شب زنگ زد و گفت من فکر کردم و دیدم انصاف نیست ترا اینطور رها کنم. پس دفتر و انبار و همه امکانات را ۹ ماه در اختیار تو میگذارم تا بتوانی روی پای خودت بیایستی. من گفتم هیچ نترس. من حاضرم بیایم دفترت و هر وقت خواستی کمک فکری بدهم. گفت شریک شو. گفتم نه. من فقط برای خدا این کار را میکنم و هیچ نمیخواهم. خلاصه او خیلی انرژی گرفت. درست در لحظاتی که در دفترش بودم یک معامله هم جور شد و گفت حقوق سه ماه پرسنل در آمد. گفتم نترس برو جلو شد شد، نشد نشد. ما باید مبارزه کنیم.

شهریور ۱۳۹۳ ذی‌القعدة

آقای خوشوقت را به خواب دیدم پرسیدم چطور میشود روز آدم برای خدا باشد؟ گفت به احساس شماست. هر روزی که خود را به خدا نزدیک احساس کنی واقعا به خدا نزدیک هستی.

شهریور ۱۳۹۳ شب اول ذی‌حجه

در خواب دیدم سیدعبدالخالق رضایی دارد از جایی رد میشود. ایشان شوهر عمه پدر من بوده که هفت سالی است از دنیا رفته. روحانی بود. انگشت شصتش را گرفتم که در نرود. گفتم آن دنیا وضع شما چطور است؟ گفت من در بهشت هستم. گفتم از کی؟ از وقتی که مُردی بلافاصله رفتی توی بهشت؟ گفت: نه، قبل از آن. اواخر عمرم هنوز توی دنیا بودم که روحم وارد بهشت شد. گفتم یک دستوری به من بده. گفت نماز اول وقت مثل برق انسان را در سیر و سلوک پیش میبرد. برای آن تمهید کن. گفتم تمهید یعنی چه؟ گفت یعنی آماده شو و لحظه شماری کن و فارغ شو و وضو بگیر و بیا روی سجاده‌ات بنشین و مراقب باش تا اول وقت برسد. این تمهید کردن کلید بزرگ شمردن نماز و بجا آوردن آن در اول وقت است.

مهر ۱۳۹۳ ذی حجه

درست ۷۲ ساعت پس از اینکه آقای.. که رئیس یک شرکت و مالک واحد بغلی در دفتر کار ماست، جلوی راه ما را بست که مصالح وارد واحدمان نکنیم و آن را تعمیر نکنیم، ولی با آمدن دو ستان راه را باز کردیم و پیروز شدیم، درست ۷۲ ساعت بعد در همان ساعت، پسرش آمد و جلوی چشم همه کارمندانش او را کتک زد و کلی فحش به پدرش داد و رفت. در عجب هستم از سرعت نظام الهی برای پاسخ دادن به اعمال اشتباه آدم‌ها.

چند شب بعد با آقای دکتر ع راجع به این قضیه صحبت می‌کردیم، من گفتم: فکر میکنید وقتی در یک مجموعه مثل یک ساختمان یک کسی هست که دائم ظلم میکند، تکلیف ما چیست؟ ایشان گفت: ظلم یک نفر در یک مجموعه باعث میشود که فضای کلی مجموعه منفی و ظلمانی شود. و این فضای منفی متأسفانه روی بقیه هم اثر می‌گذارد و می‌روند توی درگیری و حتی انتقام‌گیری. فکر میکنم کسی که هنوز تسخیر این فضا نشده و عقلش میرسد و توفیق الهی دارد، باید با حضور و عبادت و ذکر بیشتر و خوبی کردن به دیگران و بخصوص خوبی کردن در ازاء بدی آن ظالم، اولاً نگذارد خودش متأثر از فضای بد شود، دوماً فضا را تطهیر کند.

هفته بعد با دکتر ع رفته بودیم دماوند، مزرعهٔ ما. بحث شد که چقدر اعمال خشونت پسندیده است؟ هرکس نظری داد، ایشان گفت: به نظر من خصومت هیچ‌کجا در شیوه و رفتار انبیاء و اولیاء دیده نمیشود. آنها با همه صلح بوده‌اند و البته اگر کسی حمله میکرد، دفاع میکردند و حتی می‌جنگیدند. اما هرگز در درونشان بدی و کینه و عداوت و دشمنی و خصومت نبود. در درون، صلح کل بودند. حالا اگر کسی ظلم میکرد جلوی او می‌ایستادند اما در همین حال دشمنی نداشتند. ما سریع وارد فاز دشمنی و تنفر و بدخواهی و میل به نابودی

میشویم؛ این خلاف ایمان است. آدم بهشتی کسی است که آزارش حتی الامکان به کسی نمیرسد. مسلمان کسی است که از دست و زبان او در آرامش اند. مؤمن کسی است که وجودش پناه و امنیت است. در روایات نیز همه جا از خصومت نهی شده. اصطلاحاتی مثل خشم مقدس که الان در جامعه دارد ترویج میشود در اصل مال ادبیات مارکسیستی بوده که گروههای انقلابی شیعه از آنها اخذ کرده اند و با روح دین بیگانه است.

آذر ۱۳۹۳ ماه صفر

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفت دنیا بدهستان است. آنهایی که در زندگی مدیون آنها هستی و برکات تو بخاطر آنهاست آنها را باید مراقبت کنی و خرجشان کنی. گفت زیاد به کار دل نده، شناور باش. گفت پیاده روی کن. راجع به قناعت پرسیدم، گفت یک چیز زاید را از زندگی حذف کن بعد برو سراغ چیزهای دیگر. مثلاً هر وقت گر سینه شدی و غذا نبود، نان بخور با یک قوت و سوز و سات ترتیب نده. راجع به پسر هم گفت نمازهای صبح را در اتاق او بخوان، نور نماز در او اثر می کند. در بزرگی نمازخوان میشود انشا الله.

دی ۱۳۹۳ آخر صفر

شب در بابل سر در خواب پیرمرد نورانی ای دیدم یک تسبیح عقیق زرد-قهوه ای سلیمانی به من داد و گفت ذکرهای زیارت عاشورا را با این تسبیح بگو و به امام حسین ع متوسل باش.

دی ۱۳۹۳ ربیع الاول

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. فرمود: پیش از نمازهای واجب ۵ دقیقه سر بر مهر به سجده بگذار و سبحان الله بگو و خلوت داشته باش؛ بعد، نماز را بخوان. آن مهر را هم بعدش تا نماز بعدی بگذار روی سنگ فرش. این ۵ دقیقه ها زمان مراقبه توست. راجع به تدبیر اموال پرسیدم، گفت: ته اش را کار

ندا شته باش چه میشود، تو نقشت را درست بازی کن و اموال را استثمار کن. یعنی بگونه‌ای حرکت بده که به ثمر برسد و نتیجه ببار آورد و زیاد شود و برکت یابد. ته‌اش چه میشود کار ندا شته باش. کاشتند و خوردیم؛ می‌کاریم تا بخورند. گفتم فلان مال پدر ما را نقشه کشیده‌اند دارند می‌برند چه کار کنم؟ گفت: پدر مهم است نه آن مال. شما به او تذکر بده که این راهی که در آن افتاده، آن ملک را از بین می‌برد. اما با نهایت احترام و بی‌حرص و آرزو، نقش شما همین است و بس. آنچه برایت می‌ماند خوب تا کردن با پدر است نه آن اموال. آن املاک هستند و پدر می‌رود، هستند و تو می‌روی. با اعمال‌تان می‌روید نه با آن املاک. کلاً متمرکز روی سلوک و شناور باش کارهای اقتصادی فقط سرگرمی است. سرت به آنها گرم باشد و دلت به خدا.

دی ۱۳۹۳ ربیع الاول

یکی از طلاب تشریف آورده بود منزل ما. سوال از شریعت و بد و خوب اعمال شد. عرض کردم: تفکیک قائل شو بین آن چیزهایی که آنطرفی است و آن چیزهایی که اینطرفی است. گفت یعنی چه؟ گفتم: بعضی چیزها الهی است مثل شکاندن دلها؛ بعضی چیزها بشری است مثل رد شدن از چراغ قرمز. چیزهای اینطرفی را میشود به اقتضاء راجع به آنها تصمیم گرفت و در صورت لزوم رعایت کرد. اما چیزهای آنطرفی اگر رعایت نشوند راه سلوک آدم را سد میکنند. مثلاً این چیزها آنطرفی هستند و خیلی خیلی مهم‌اند: اینکه آدم به حرفی که زده و بیعی که کرده عمل کند به اصطلاح پای حرفش بیاستد و وعده‌ای که داد عمل کند. یا بر زبانش مسلط باشد وعده‌ای ندهد یا اگر داد عمل کند؛ اینکه آدم راست بگوید نه اینکه همه چیز را بگوید! بلکه چیزهایی را که می‌گوید سعی کند راست باشد؛ اینکه راجع به دیگران قضاوت و اظهار نظر و حکم نکند؛ اینکه بخشنده باشد اما با اذن و اجازه ببخشد؛ اینکه پدر و مادر را

نیازارد و به آنها نیکی کند؛ اینکه سعی کند به کسی عمداً آسیب نرساند. آسیبهایی که آدم به خودش میرساند عیبی ندارد و میبخشند اما وقتی آدم از خودش آمد بیرون و باعث آسیب به دیگری شد کار خیلی سخت میشود. این است که اگر کسی مخفیانه یک گناه کند و آنرا پنهان سازد خیلی فرق دارد با کسی که گناهی میکند که باعث آسیب دیگران میشود یا دیگران را به وادی گناه میکشاند. اینجا شاکی پیدا میشود یا مدعی‌العموم میآید یقه او را میچسبد. روی این اصول توجه کن که مثلاً کسی که در وادی اعتیاد به مواد مخدر پا میگذارد چون زندگی‌اش را از دست میدهد و باعث آزار خیلی از عزیزانش میشود، خیلی گناهش سنگین‌تر از کسی است که مخفیانه شراب میخورد و کسی هم مطلع نمیشود یا متأثر از عمل او نمیشود. یا اگر کسی برود زنا کند و پولش را بپردازد خیلی بهتر از کسی است که با یک دختر دوست شود و مخش را بزند و او را دنبال خودش بکشد و بعد رهایش کند برود و موجب آسیب به او شود. آن زنایی که این آسیبه‌ها را نداشته باشد و به ناچار و به اضطرار انجام شود، گناهش کمتر است. وجه جواز متعه هم فقدان آسیب و ایجاد فواید است نه اینکه با گفتن یک لفظ آن حرام به حلال بدل شود. لفظ در واقع تقید به دستور حق است و بجا آوردن عمل برای خدا. وقتی آدم به اذن و اجازه پروردگار و برای نیازی که دارد و با رعایت مسائل انسانی و حفظ تعهد با کسی همراه شود آنوقت کارش نه تنها حرام نیست بلکه ممکن است مستحب هم باشد و خدا هم به آن کار راضی باشد. پس آنچه ملاک حرام و حلال است مصلحت واقعی بشر است. و چون این مصلحت در زمان ممکن است متفاوت شود، روی همین اصل باید امام زنده وجود داشته باشد تا شرایط زمانه را تشخیص دهد و حکم‌ها را بنویسد و با زمان تطبیق دهد. مثلاً را را در نظر بگیرد: آنچه مناط حکم حرام در آن بوده آثار آن است که منجر به بدبختی و نابودی رباگیرنده و پولدار

شدن ربا دهنده میشود بدون اینکه کار کند. اگر سود را بگونه‌ای معقول فراهم کنند که مطابق با واقعیت باشد به این نحو که رباگیرنده نیز زندگی‌اش در پیشرفت قرار گیرد، دیگر آن حکم را ندارد و به اصطلاح میشود مضارب و نوعی شراکت. وقتی ربا دهنده میگوید من کاری ندارم تو اگر بدبخت هم شدی اگر حتی فرش زیر پایت را فروختی، باید سود مرا بدهی، این ظلم است. همه تلاش رباگیرنده صرف بدست آوردن پول و دادن به ربا دهنده میشود و از آرامش باز میماند. این حرام است. حالا پیرزنی را در نظر بگیرد که تنها سرمایه‌اش کمی پول است که شوهرش برایش به ارث گذاشته، به او بگوییم حرام است پولت را توی بانک بگذاری و از سودش زندگی کنی. این پیرزن پول را دست کدام پدرسوخته بدهد که پولش را بالا نکشد؟! یا فرضاً تو پولی داری که فعلاً موقعیت سرمایه‌گذاری با آنرا نداری، باید فعلاً پول را بانک بگذاری تا ارزشش حفظ شود تا بعد ببینی چه میشود. برگردیم بر سر اصل بحث خودمان. یک چیزهایی اصلی است و یک چیزهایی فرعی و آنچه مناط است آثار و نتایج اعمال است بر فرد و جامعه. فهم اینها اجتهاد واقعی است. فهم مناط، ملاک حکم است، نه شکل ظاهری تعاملات. حالا چه کنیم که این قوه تشخیص را پیدا کنیم و به این سمتی حرکت کنیم که دین‌شناس واقعی شویم، یعنی احکام الهی را بتوانیم از احکام بشری و عرفی و اجتماعی و قراردادی که تابع زمان و مکان‌اند جدا کنیم؟ سؤال اینجاست. مقدمات را گفتم تا به این سؤال برسیم. این قوه تشخیص وقتی پیدا میشود که علاوه بر تسلط بر علوم ظاهری و استمداد از امام (ع) از خدا بپرسیم. وقتی آدم واقعاً چیزی را بخواهد بداند و قصدش عمل کردن باشد، نه صرف کنجکاوی و یا بحث کردن با دیگران، به او میگویند. این ارتباط با خدا راه میانبر است. وقتی یک چیزی که واقعاً پیش خدا زشت بود را آدم دید که در اوست و نمیتواند ترک کند، باید خودش را به خدا

بسپارد و بگوید خدایا نگذار این را بکنم! مرا محافظت کن! آنوقت هرچه شد خیر است. حتی اگر مرتکب شد قضاء بر او چیره شده و فرق دارد با حالتی که بی پناهجویی از خدا مرتکب شده. البته زیاد این کار را نکن چون رابطات با خدا را ارزان فروخته‌ای. دنبال این باش که چرا باید بکنی و چرا نباید بکنی تا افسوس نخوری که کاش برخی کارها را میکردی. سعی کن به فرزندت اموری را که پیش خدا مهم است یاد بدهی و رویش کار کنی تا کم کم یاد بگیرد. چیزی که نفس بر تو چیره شده و وادارت میکند به انجام آن، نگو دیگر انجام نمیدهم. تصمیمات بزرگ نتیجه نمیدهد؛ بگو فعلاً نه. امروز نه. فردا هم بگو امروز نه. اینطور حلقه عمل میشکند و آدم از اعتیاد به آن رها میشود. چله‌نشینی برای این است که آدم یاد بگیرد به خودش نه بگوید. بر خودش مسلط باشد. برای همه لازم نیست. یک حيله دیگر هم برای ترک عادات هست، اینکه یک عادت دیگر تنگش بیاندازی، مثلاً ذکر. این باعث میشود که آن عادت‌ها ترک شود.

دی ۱۳۹۳ ربیع الاول

خدمت ایشان رسیدم. گفت: روزی میرسد که از زمین اشباع میشوی. دیگر هیچ چیز توی زمین نیست که سیرت کند و به آن اشتها داشته باشی. همه آدمها اگر به اندازه کافی عمر کنند و به ثروت برسند روزی در زندگی به این حالت میرسند. خودت را به دنیا نفروش چون آخرش این حالت است و این حالت یعنی هیچ و پوچ. دنیا هیچ و پوچ است خودت را به آن نفروش. سعی کن زن و ماشین و خانه تو را شیفته نکند. از کوه دماوند هم که بالا روی آخرش میبینی هیچ است و باید بیایی پایین آنجا جای ماندن نیست. تمام دنیا یک طرف و آن لحظه‌ای که خدا یک آن به تو توجه کند و مست خدا شوی یک طرف. این ارزش و لذتش بیشتر از تمام دنیا است. این بی منتهاست. یک نسیم

الهی تا چند ماه آدم را سرپا نگه میدارد. کاری نکن که از آتنن خدا خارج شوی و آن منبع انرژی را از دست بدهی. مبدا نفهمی که ارتباط با مرکز قطع شده و در تاریکی گم شوی. کاش سنسوری را در خودت تقویت کنی که تا از منبع فاصله گرفتی و آنتنت رفت، به تو هشدار دهد.

گفت: کسی که بعد از پانزده سالگی اخلاق را رعایت کند خود بخود در مسیر هدایت الهی می‌رود و اگر تکذیب نکند به عرفان می‌رسد.

گفت: جایی که می‌خواهی کاملاً خوب باشی کاملاً بی‌عیب باشی، این عیب است خودش. خودش نقص است. خودت را بسپار. اینقدر پی‌عصمت نرو. شیطان معصوم که سالها خوب بود دیدی چه شد؟ بی‌تسلیم باش. کسی که اشتباهات کوچک نمیکند اشتباهات بزرگ میکند.

گفت: ته‌اش نخ همه ما دست خداست، از این اتاق به آن اتاق می‌رویم؛ اما از عمارت نمیتوانیم خارج شویم. هرچه کنی به خود کنی. کارهایی هم که به خودت کردی عیب ندارد اختیاردار خودت هستی، اما اگر از خودت آمدی بیرون و بدی با دیگری کردی خطرناک است.

بهمن ۱۳۹۳ ربیع الثانی

یک تجربه معنوی: با کل خانواده سفر رفته بودیم زنجان. روز دوم سفر بود و داشتیم از اماکن آنجا دیدن میکردیم و با اتوبوس از یک جا به جای دیگر میرفتیم که ناگهان در دل من خلجانی شکل گرفت و یک شک ناگهانی بروز کرد. بی هیچ فکر و هیچ مقدمه‌ای. شک به اینکه اصلاً خبری در عالم هست یا نه؟ یا شاید هم این نبود یعنی اصلاً این شک، موضوع نداشت. یعنی نمیشد گفت شک به چه؟ شک خودش مثل یک ظلمات است که توی هرچه آنرا ببری متعلق آن همان میشود. شک مثل یک حالت بد است که وقتی حال کسی بد است به هرچه فکر کند از آن بدش می‌آید. شک در واقع یک فرکانس و

حالت روحی بد و پشت کرده است. راه چاره‌اش هم نور است نه فکر کردن. شک جزوی از سلوک است و مثل یک مرحله باید بیاید و سالک از آن بگذرد. عارفانی که شک را نگذرانده‌اند لاجرم شک در اواخر عمر و اواخر سلوک سراغشان آمده و مثل یک بیماری سهمگین خیلی آزارشان داده. لذا برخی گفته‌اند شک بهتر است مثل واکسن، اندک اندک و به تناوب به دل سالک راه پیدا کند و اگر اینطور شود خیلی خوب است چون زود زایل می‌شود و یقین می‌آورد. اینها را در دلم مرور کردم. اتوبوس رفت و رفت تا رسید به یک امامزاده که امامزاده اصلی زنجان است. آنجا پیاده شدیم تا نماز ظهر را بخوانیم. دور ضریح امامزاده خلوت بود. نماز خواندم. و به خدا گفتم نجات از دست شک بدست خود من نیست. تو باید مرا حفظ کنی. این یک بلاست که درمانش فقط و فقط نور توست و از آدم برنمی‌آید که خودش را نجات دهد. فهمیدم همین کلید است. زود به خود خدا پناه بردم. در تاریکی نفس هیچ چیز گیر آدم نمی‌آید. درد از خداست، درمان هم از خداست. اتکا به خود هم نتیجه ندارد. فهمیدم اگر خدا آدم را لحظه‌ای به خود واگذارد، آدم ته ظلمات است. این خودش مثل یک نور دلم را روشن کرد. دعا کردم و به خدا التجا کردم و مثل ائمه اطهار (ع) که از خدا طلب یقین می‌کردند، یقین خواستم. سپس خواستم از امامزاده بیایم بیرون که دم درب چشمم خورد به افق دوردست مشرق. بیاد امام رضا (ع) افتادم و دستگیری‌های پیاپی ایشان از من. در واقع از دوازده سال قبل که در خوابی امام زمان (ع) مرا به امام رضا (ع) حواله داد تا امروز هروقت رو به شرق می‌کنم و می‌گویم یا امام رضا! استاد من شما! مسئله به طرفه‌العینی حل می‌شود. باطناً حل می‌شود یعنی دلم قرص می‌شود و این حل شدن واقعی است. این بار هم رو به شرق کردم و گفتم یا امام رضا شما استاد من هستید دلم را از یقین پر کنید. بعدش هم یک جسارت کردم و گفتم یک نشانه هم به من نشان

دهید. آمدم در اتوبوس که در پارکینگ امامزاده پارک کرده بود نشستم و منتظر آمدن بقیه شدم که یک دختر بچه‌ای که همراهان بود و مادرش هنوز از نماز برگشته بود گفت دستشویی دارد. به فکر آمد که این یک کار خیر است. گفتم بیا تو را ببرم دستشویی. دستشویی حدود چند صد متر آنطرف‌تر بود. فاصله آنجا تا امامزاده هم مثل یک بیابان خالی بود. رفتیم تا رسیدیم و او را فرستادم توی دستشویی زنانه و خودم بیرون در ایستادم تا بیاید. ناگهان یک پیرزن چادری از طرف امامزاده به طرف من آمد. آمد و آمد تا رسید به من. به ترکی چیزی گفت. نفهمیدم. فکر کردم پول می‌خواهد دست کردم یک تراول پنجاه هزار تومانی در آوردم به او بدهم نگرفت. سپس یک نگاه به من کرد که در مغز استخوانم نفوذ کرد و باز به ترکی چیزی گفت که نفهمیدم. قدرت عظیمی داشت و تصرفی در من کرد. دختر بچه آمد و به اتفاق از آن پیرزن جدا شدیم و برگشتیم. برایم روشن بود که انسان نبود مثل یک موگُل بود. آمده بود حالم را عوض کند و چیزی بگوید. چیزی که به زبان بشری لازم نبود گفته شود. اثر روح در روح بود. یقین عجیبی در من آمد و موج زد. و توفیقات عجیبی تا چند روز بعد داشتم. و یقینی که تا آنروز تجربه نکرده بودم.

اسفند ۱۳۹۳ جمادی‌الثانی

خدمت ایشان رسیدم. گفتم فلان خانواده که به ظاهر مذهبی هم هستند چرا پس از چهل سال زندگی مشترک حالا کارشان گره خورده و پسرشان معتاد شده و دخترانشان در حال طلاق هستند و خود مرد و زن هم بنای ناسازگاری را با هم گذاشته‌اند؟ گفت: اینها طوری زندگی کرده‌اند که خروجی نداشته‌اند. سالهای سال کار خیری از دستشان جاری نشده. فقط و فقط مصرف کرده‌اند و از دنیا بهره برده‌اند بدون آنکه تولیدی داشته باشند. این نحو زندگی کیسه را خالی میکند و به میانسالی و کهنسالی که آدم میرسد دستش خالی است و

کتک‌ها شروع میشود. علت دوم دل شکستن‌های کوچک طی سالیان دراز است. دل زن را شکستن دل شریک را شکستن دل فرزند را شکستن دل پدر را شکستن اینها روی هم جمع میشود و به آدم که بر می‌گردد کارمای عظیمی جاری میکند و همه چیز را به هم میریزد و کاسه و کوزه‌ها را میشکند. شایعترین راه دل شکستن، زبان است. زبان اینها دائم‌ور میزند و با هر جمله‌ای چیزی از کیسه آنها برمیدارند و کیسه که خالی شد کتک شروع میشود. آدم باید بداند هرچه میگوید اگر برای خدا نباشد وزر و وبال دارد. آدم باید بداند زبان کارما دارد. با زبان است که آدم دیگران را نیش میزند با زبان است که با دیگران جنگ نرم راه میاندازد و دلها را میشکند. عامل دیگر، فراموشی پدر و مادر است. اینها همه اعتقاد دارند که فرشته‌اند و پدر و مادرشان شمرند. درگیریهایی مضمّن با والدین دارند.

اسفند ۱۳۹۳ جمادی

خدمت یکی از اولیاء خدا رسیدم. گفت: همه فکر میکنند من کرامت دارم حال آنکه اینطور نیست من ثروت معنوی‌ام زیاد است. چون دستگیری میکنم از آدمها، ثروت معنوی پیدا میکنم. وقتی کسی از لحاظ معنوی ثروتمند شد به هرچه فکر کند همان میشود. عوام اسمش را میگذارند کرامت و فکر میکنند با ریاضت و ذکر است. خیر با خدمت است. بعد چیزی را گفت که من هم فهمیده بودم و چند بار در این کتاب اشاره کرده‌ام. گفت: تمام سلوک دو جمله است: وصل بودن به خالق؛ کارسازی برای خلق. غیر از ایندو مهمالات است چرند است، پوچ است قصّه است، دکان است.

اسفند ۱۳۹۳ جمادی

به دلم افتاد برای خانه‌مان که دارد ساخته میشود و در شرف تکمیل است دعا کنم. هرچه فکر کردم به فکرم نرسید چه دعایی بکنم. برخواستم دو رکعت نماز

خواندم و از خدا پرسیدم چه دعایی بکنم؟ به دلم افتاد که دعا برای برکت خانه کنم. همه چیز در برکت است. دعا کردم. وقتی بفهمیم چه دعایی باید بکنیم نصف راه را رفته‌ایم.

آخر اسفند ۱۳۹۳ جمادی

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. عرض کردم به نظر شما برای سال جدید از خدا چه بخواهم؟ فرمود: یکی برکت بخواه که وقتت همه و همه مال خدا باشد و مهره خدا باشی و زبان خدا و دست خدا و از طریق تو خدا به بندگان خوبی کند. اینطور که شد هر جا که هستی مثل این است که خدا به آنجا نظر دارد و برکت خدا منتشر میشود. بخواه خدا این را در تو پیاده کند و لیاقتش را به تو بدهد. دوماً سُکر مدام بخواه. یعنی از خودت غافل باشی و همه وجودت خدا باشد و دائم مست خدا باشی که این از مرحله ذکر بالاتر است و به منزله یک ذکر خفی است که به بار نشسته. آدم که اینطور شد همه حالاتش عبادت است. این حالت همراه با یقین است. آدمی که اینطور شد نفسش تسبیح است. بخواه در این طریق و این حالت قرار گیری. اولی (برکت) راجع به مسائل دنیوی و ارتباط تو با دیگران است و دومی (سکر) حالت تو با خداست. ایندو را بخواه.

فروردین ۱۳۹۴

یکی از شاگردان یکی از اساتید آمد پیش بنده و گله و شکایت داشت که استاد سرش شلوغ شده و دیگر به من رسیدگی نمی‌کند. مگر نباید تا آخر راه مرا با خودش ببرد؟ مگر نباید برایم وقت بگذارد؟ من کلی آدم به استاد معرفی کرده‌ام و حالا همه‌اش با آنهاست و مرا فراموش کرده است.

به او گفتم: دو سال قبل پیش من آمدی، من به شما حرفی زدم که سرسری از آن رد شدی. به شما عرض کردم بدنبال خدا باش در اینصورت خدا همه را خدمتگزار شما میکند. گفتم خدا را ببین. گفتم روی کسی حساب نکن. مشرک

نشو. این نحوه دید نسبت به استاد یا هرکسی یک نوع شرک خفی است و آدم در دراز مدت لطمه میخورد. شما حکمت زندگی را از این استاد یا هرکسی یاد بگیر و راحت را برو. تو با خدا کار داری نه این استاد و آن استاد. حالا گیریم هر روز هم بروی پیش یک استاد بخصوص و او تو را تحویل بگیرد و به به و چه چه کند؛ مگر یک روز این استاد نمی‌میرد؟ آن‌روز می‌خواهی چه کنی؟ همین امروز این کار را بکن و به خدا تکیه کن. فقط خدا!

گفت رابطه شما با اساتیدتان چطور بوده؟ گفتم هر وقت مایل بودند با هم جلسه داشته باشیم، من هم میرفتم خدمتشان و با هم گفتگویی داشتیم. معمولاً من پیشنهاد نمیدادم، خودشان زنگ میزدند. در قرارها هم معمولاً ایشان حرف میزدند. حرف زدن یک نیاز است. من گوش میکردم. خیلی حرفها نکته‌ای ندارد و خیلی‌ها را هم ده بار گفته بودند ولی من مثل بار اول گوش میکردم، شاید از زبانشان چیزی خارج شود و بدرد من بخورد. در ضمن، کارهای خیری که مطرح میکردند به اندازهٔ وسعم کمک میکردم، چون خداوند به تعاون در بَر دستور داده است. هیچ وقت همهٔ حرفهای آنها را درست ندانسته‌ام و هیچ وقت همهٔ راهی که ایشان میروند را درست ندانسته‌ام. انتخاب میکنم و از آن قسم که با شریعت و قرآن و سنت مطابق است ایده میگیرم. من هیچ وقت چیزی از اساتیدم نخواسته‌ام. هیچ وقت. هیچ وقت. هیچ وقت هم آنها را کاملاً باور نداشته‌ام. درست مثل دیگر کسانی که در زندگی من نقش و سمتی مثل ایشان داشته‌اند. با آقای امجد و آقای خوشوقت و آقای بهجت هم همین رویه را داشتم. حتی اگر بهجت چیزی میفرمود به صرف اینکه بهجت گفته درست تلقی نمی‌کردم و به عقلم و کتاب و سنت و مشورت مَحکَش می‌زد. البته بگویم من همیشه دعاگوی همهٔ کسانی که سمت معلّی نسبت به من داشته‌ام هستم. این کلید است. این را دریاب. تو می‌خواهی یک آدم به اسم استاد تو را

سعادت‌مند کند؟ حتی پیامبر (ص) نمی‌توانست به خودی خود مردم را سعادت‌مند کند و باید خدا میخواست و خودشان. پیامبر مبلّغ بود، واسطه بود. باید دو طرف ماجرا درست شود. شما اگر استاد را برای خدا بخواهی همه چیز درست است و اگر برای خودت بخواهی، نمیشود. و عاقبت ندارد.

گفت: ولی من تصوّری از خدا ندارم. فقط استاد را میشناسم. گفتم: ایراد همین جاست. با خدا حرف بزنی و با او ارتباط برقرار کن. در رحمت او همیشه باز است ولی استاد در روز مگر چند نفر را میتواند ببیند؟ مگر هرچه گفت درست است؟ مگر هرچه کرد درست است؟

گفت: چرا استاد (اسم استادش را برد) افتاده توی وسیع کردن کارش و زیاد کردن معاشرتهایش و دارد خودش را به جامعه معرفی میکند؟

گفتم: هرکس بدنبال پر کردن خلاءهای خود است. بدنبال بدست آوردن چیزهایی است که نداشته. این اتفاقی است که برای بعضی در اواخر عمرشان میافتد. این مثل شکفتن گلهای یک بوته در آخرین مرحله حیات اوست. استاد تو تا بحال کم به تو خوبی کرده؟ تا کی تو را دنبال خودش بکشد؟ راحت را بگیر و برو! اگر تابحال نتوانستی راه را پیدا کنی باز هم با او بودن نمیتواند به تو کمکی کند! دنبال خدای این آدمها باش. دنبال خدای پیامبران باش. راه این است. پیامبران هم آمده‌اند همین را به تو یاد دهد.

اردیبهشت ۱۳۹۴

مشرف شدیم مشهد. من رسم این است که چیز خاصی نمیخواهم بلکه فقط زیارت میکنم و دعاهای کلی مثل سعادت و توفیق و محافظت و امثالهم را میخواهم. اما موقع رفتن گاهی خودشان یک چیزی به من میدهند. هدیه این بار امام رضا (ع) فتح باب قرآن بود. فرمودند حالا که کتاب جامع احادیث معنوی تمام شد، راجع به قرآن بنویس.

خرداد ۹۴

خدمت ایشان رسیدم. گفت: دیگر خسته شده‌ام. هرکسی را درست میکنم میرود باز هم خراب کاری میکند. فساد و تباهی همه جا را گرفته است. گاهی از خدا فقط مرگ میخواهم. دلم میسوزد بحال مردم. من کجای جامعه را میتوانم درست کنم؟ قدرت و ابزار درست کردن چند نفر را دارم؟ خلاصه خیلی خسته بود و خیلی گلایه داشت. من به ایشان عرض کردم من هم همین مشکل را داشتم اما از امام رضا (ع) کمک خواستم و حالتی به من دست داد که به مردم خوبی و برایشان تلاش میکنم اما اصلاً منتظر نتیجه نیستم. مثلاً اگر یکی از شاگردانم مدتها برود و پیدایش نشود اصلاً به او فکر نمیکنم تا خودش وقتش برسد برگردد. مثل اینکه حافظه‌ام را راجع به اینکه کی آمد کی نیامد کی چه کار کرد کی چه شد از دست داده‌ام. ایشان فرمود: با استاد هم صلاح و مشورت کرده‌ام، او گفته تو کارت را بکن چه کار به نتیجه داری؟ اما دلم نمیگذارد، دلم نمیتواند، شفقت نمیگذارد. من عرض کردم مثل اینکه این محبتی که خدا در قلب شما انداخته یک ریاضتی است برای شما. گویا در این مرحله باید تحملش کنید. باید بسوزید و بسازید. خندید و گفت بله فکر کنم همین باشد. گفتم من از خود شما یاد گرفته‌ام که صبور باشم شاگردان بروند خبط و خطایشان را بکنند برگردند؛ فرمودید بساط زمین برای همین است که آدم برود بد عهدی کند بفهمد که فایده ندارد، برگردد متعهد به عهدش پیش خدا شود. ضلالت خودش یک تجربه است. فرمود بله ولی دلم میسوزد و نسبت به شاگردان اصلی که رویشان سرمایه گذاری کرده‌ام نمیتوانم منتظر بمانم. گفتم یک روز آقای خوشوقت (ره) به من گفت موسی (ع) چون خودش آن هفتاد نفر را برای میقات با خدا انتخاب کرد، همه تو زرد از آب درآمدند و سوختند: واختار موسی من قومه سبعین رجلا لمیقاتنا... نباید آدم انتخاب کند

و بگوید این خوب است، این بد. این بدرد سلوک میخورد آن نمیخورد. هرکس آمد باید به او خدمت کند و پرورشش دهد. گفت: بله همین درست است. عرض کردم هرکس آمد آمد هرکس رفت رفت. به ما چه که فلانی حتماً باید تا آخر راه بیاید و باید کامل شود.

گفت: استادام هم مرا عتاب کرده و گفته تو عاشق بنده‌های خدا شده‌ای، برو عاشق خدا شو! بنده‌ها را ول کن!

خرداد ۹۴

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفتم: نامه‌ای که به کسی نوشتم و ایرادات او را گوشزد کردم، فایده‌ای دارد؟ فرمود: لا اقل برای خودت خوب است. باعث شد رها شوی. حرفهای دلت را نوشته‌ای و حالا در عین اینکه او این کارها را کرده به او خوبی میکنی. نگفتن به دیگران باعث میشود گره‌ای میان شما باقی بماند. وقتی گفتمی مثل اینکه باری از دوش برداشته میشود. او درست شود یا نه به ما ربطی ندارد. اینها امانتی است که باید به او بگوییم. دلیل نگفتن معمولاً ترس است یا امید. خلاصه توحیدی نیست. گفتم در سر کار که الان ساختمان سازی است چطور باشم؟ فرمود: با روح آنجا حاضر باش، نه با ذهن. سعی کن نور روحت مسائل را حل کند. یعنی ذهن نگذار. عجلول هم نباش. گفتم چه کنم در خانه جدید برکت همراه ما باشد؟ فرمود: آغوش باز داشته باش برای بندگان خدا. این برکت میاورد. فرمود: از شب قدر شما یک مرحله بالا میروید. گفتم: الان چی در من کم است و ایراد دارد؟ فرمود: خلوت شما کم است. البته قرآن میخوانید و عبادت میکنید اما خلوت کم دارید. میدان خلوت چیست؟ یعنی بروی در سویدای قلبت و خودت باشی و خدا. و مسائل را از آنجا حل کنی. برای مردم از آنجا دعا کنی. این خیلی نافع‌تر از دیدار کردن با آنهاست، گرچه آن هم خوب است. اما لحظاتی باید باشد که بروی درون خودت

و از عمق با خدا باشی تا مسیرت دائم تصحیح شود. اینرا کم داری: یک وقتی برای خودت با خدا. از آن وقت نیرو میگیری و در عبادت و خدمت کردن مسیر درست را میروی و با خدا هستی. در آن حالات هم هرچه بخواهی میشود. پس اثرش خیلی بیشتر از تلاش در عالم بیرون است. خلوت! خلوت! خلوت! این باید یک عادت برای شما شود. یک ملکه. جای شما آنجاست. بعد میایی بیرون و وظایف را انجام میدهی میروی در آن مقام غیبی‌ات. در عمق باش.

تیر ۹۴ (ماه رمضان)

صاحب السکون را دیدم. گفت: این قدر نظم برای خودت قرار مده. خودت و خواسته‌هایت را بریز. در لحظه باش.

تیر ۹۴ (ماه رمضان)

آقای خوشوقت را بخواب دیدم. فرمود: چرا کار علمی شما کم شده است و خروجی و تولید علمی نداری؟ لااقل روزی یکساعت یا هفته‌ای یکروز وقف این کار کن.

تیر ۹۴ (ماه رمضان)

همه ما گاهی میشود که قبض و ادبار حال سراغمان میاید یعنی نمیدانیم به چه علت حالمان گرفته است. در چنین اوقاتی اولین کاری که باید کرد این است که باید خلوت کرد. باید رفت توی خلوت. با خدا حرف زد که خدایا حالم گرفته است نمیدانم نظر تو از من برگشته و من کاری کرده‌ام یا اینکه روز، روز من نیست. در هر حال، حال مرا خوش کن. باید رفت و با خدا خلوت کرد. و گفت خدایا آمده‌ام پیشت. باید از خدا مدد گرفت. سپس باید کار دوم را انجام داد و آن این است که باید دوید رفت پیش مردم، میان مردم؛ و به آنها خوبی کرد. کار خیر انجام داد. البته باید تهاش را کار نداشت و به امید خوب شدن

حال این کار را نکرد بلکه بی‌تمنای جایزه باید رفت و خوبی کرد. بخصوص پدر و مادر. نکته: اگر کسی یک چک زد توی گوشت زود نرو سراغش یقه‌اش را بگیر. یا نرو سراغ پدرش و بگو پسرت چک زد توی گوش من. این باعث میشود که این سناریو ادامه پیدا کند. برگرد به خودت ببین چه کار کرده‌ای و خدا چه پیامی میخواهد به تو بدهد. یک کار سومی هم هست که اگر بشود خیلی خوب است و آن اینکه آدم برود دیدار اولیاء خدا، یعنی مؤمنین. مؤمنین صاحب نفس‌اند و نفس‌شان حال ما را خوب میکند. هرکس باید چند نفر از این مؤمنین توی زندگی‌اش باشند، خیلی بدرد میخورند. از آنها مدد میگیرد. یا میتواند برود زیارت قبور آنها. بر قبرشان دست بکشد و با آنها درد دل کند. آدم سه وضع دارد یا حالش خنثی است. یعنی منتظر است تا نوبتش برسد؛ یا حالش خوش است؛ یا حالش ناخوش است. در حال ناخوشی گفتیم باید چه کند. در حال خوشی هم باید شکر کند و حال دیگران را خوش کند و خوشی را تقسیم کند و آنرا انتقال دهد به دیگران. آدم برای اینکه عادت نکند به زندگی‌ای که دارد، خوب است گاهی موبایل را خاموش کند؛ گاهی ما شین را بگذارد و پیاده برود؛ گاهی تلویزیون را کاملاً ترک کند؛ گاهی برق را قطع کند و بی‌برق زندگی کند؛ گاهی مدتی غذا نخورد یا فقط یک چیز بخورد؛ یکروز چشم‌هایش را ببندد و مثل کورها زندگی کند. ترک عادت‌ها و نعمت‌ها باعث میشود قدر آنها را بداند و از وابستگی به آنها رها شود. به قول امیرمؤمنان ع در ترک عادت‌ها رشد وجود دارد. نقطهٔ ثقل معنوی آدم جابجا میشود.

مرداد ۹۴ (شوال)

با چند تن از رفقا جلسه‌ای داشتیم. برای یکی از رفقا مطلبی پیش آمده بود: برایش یک دشمن پیدا شده بود؛ کسی که بر حسب یک توهم فکر میکرد او با زنش رابطه دارد و چپ و راست زنگ میزد او را تهدید میکرد که تو را میکشیم

زندگی‌ات را به آتش میکشیم و از این قسم مطالب. ایشان هم ترسیده بود و به نوعی کلافه شده بود و میگفت چه کرده‌ام که این بلا دارد سر من میاید؟ در ضمن صحبت‌ها گفت من برای خودم نمیرسم برای بچه‌هایم میرسم. نکند بلایی سر آنها بیاورد. من عرض کردم که ما نه زن داریم، نه بچه، نه پدر نه مادر. ما روح هستیم. روح. ترس تو بخاطر آنها هم دروغ است؛ تو برای خودت میترسی. خودت را گول زن. زن و بچه و این امور که با آنها سر و کار داریم همه قسمتی از وابستگی‌های دنیایی ماست. این مسأله که پیش آمده بازی توست. از آن ترس. درست بازی کن. باید بروی شکایت کنی بعد با مأمور بروی دم در خانه آنطرف و با وکیلِت بخواهی او را دادگاه و بگویی چرا به من تهمت میزنی. اگر عقب بنشینی فکر میکند حتما کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است و با زنش رابطه داشته‌ای که فرار میکنی و نمیخواهی گند قضیه درآید. بازی تو این است اما اصلاً نترس. دلت جُم نخورد. بازی را انجام بده. فقط شاهد باش. تهاش مرگ است. فوقش یارو تو را میکشد. از هیچ چیز نترس. دنیا صاحب دارد. بازی‌ات را درست بازی کن. اینقدر یقه این و آن را بگیر. بخدا بسپار و رها باش. از مرگ نترس. هر روز صبح که آدم از خواب بیدار میشود یک بوم نقاشی به او میدهند تا تابلویی روی آن بکشد. میتواند چیزهای خوب بکشد یا بد. فردا به همین منوال. تابلوها که تمام شد وقت رفتن است. میگویند وقت تمام است. موقع مرگ است. زندگی چیزی جز این نیست. وقتی که پیش رفتی و تابلوهای خودت را کشیدی میروی آنطرف.

شهریور ۹۴ (ذی حجه)

دلنوشته: گاهی عاداتهای زشت و ناپسند در اطرافیان میبینی. مثلاً کسی که اصلاً انتظار نداری دنبال معشوقه افتاده است یا گاهگاهی شراب میخورد. در این موارد اولاً به رویشان نیاور. بدان به این اعمال اعتیاد پیدا کرده‌اند و برای

خودشان هم ناخوش است، اما از پس خودشان برنمی‌آیند. دوم اینکه در درون خودت ملامتشان نکن بلکه فقط شاهد باش و هیچ گاه قضاوت نکن و نگو حقش است. چون چنان کرده، چنین شده. چون چنان نکرده، چنین شده. اینها را نگو. سوم آنها را بخاطر این عیوب از خودت نران بلکه راهکار بده. با مهربانی آنها را بیاور توی راه و بر آنها صبور باش. بخصوص کار غلط را توجیه نکن و مجوز برایش صادر نکن. بگو این کار غلط است به این دلیل. از او بپرس این کار از رحمان است یا شیطان؟ میگوید از رحمان نیست. بگو پس رهایش کن. در کوهنوردی گاهی آدم در یک کوره راه میرود و میرود، راه باریکتر و باریکتر میشود، دست آخر در جایی گیر میکند که نه راه پیش رفتن دارد و نه پس آمدن. در این جا معمولاً آدمها هول میشوند و فکرشان کاملاً قفل میشود و مأیوس میگردند و سقوط میکنند و میمیرند. در اینجاها ذهن آدم بگونه‌ای هنگ میکند که نمی‌تواند راه کار به او نشان دهد. وقتی به آدمهایی که در اثر رفتن یک راه نادرست به بن‌بست رسیده‌اند برخوردی، آرام آرام سعی کن آنها را قدم به قدم برگردانی. یا از کوره راه عبور دهی بدون آنکه بیافتند. این کار درست است. با حرف‌های کم کم جذبشان کن. به کارهای خوب دعوتشان کن و همراهشان شو. کم کم از هچل در میایند و بهترین دوستانت میشوند. این برای همه هست. هر کسی ممکن است یک جایی حریف خودش نشود و بلغزد. فقط و فقط با مدد خداست که انسان نجات پیدا میکند. دنبال بدها برو و اگر میتوانی پاکشان کن. این کار انبیاء است. این بهترین کاری است که خدا دوست دارد. مثل اینکه در مهمانی بلند شوی و راه بیافتی و کمک صاحب‌خانه بشوی و چای بیاوری و استکانها را بشویی. محبوب صاحب‌خانه نمیشوی؟ تو کارت را بکن قضاوت نکن کاری به تهاش نداشته باش. تو نظافتت را بکن.

شهریور ۹۴ (ذی حجه)

کنه عبادت: انسان وقتی از منبأ اصلی دور میشود یادش میرود. مثلاً برای پدر مرحومش یک هفته تا یکماه عزادار است بعد یادش میرود. این خصوصیت انسان است. عبادت یعنی وصل شدن مجدد و برقرار کردن ارتباط دوباره. وصل شدن به انرژی شبیه به نزدیک شدن به آتش است. نه باید از آتش خیلی دور شد نه اینکه داخلش شد و سوخت. باید کنار آتش بود. خدا هم از این توجه مدام ما به او خوشحال میشود. منتها مثل بینهایت که اگر یکی بلکه میلیونها به او اضافه شود تغییری در او داده نمیشود؛ این خوشحالی تغییری در او ایجاد نمیکند. اصلاً نیازی به این توجه ندارد. با توجه عابدان به خدا نفعه الهی که در درون آنهاست به او برمیگردد و "الیه راجعون" میشود. اما آنچه مهم است این است که عبادت اصلش عشق ورزیدن و توجه کردن به خداست. عشق بازی با خداست. کسی که میرود ریاضت میکشد و منتظر است که "اقرا بسم ربک الذی خلق" بشنود کارش غلط است. رفته چیزی بگیرد. باید برود چیزی بدهد. چنین کسی دنبال خود خواهی خویش است. دنبال خود است. دنبال از خدا کردن و خدا شدن است. این، اصل عبادت را نفهمیده. میرود توی خودش. تهاش سیاهی است. تهاش توهم و خیالات و مکاشفات ساختگی است. وصل شدن مهم است و عشق نثار خدا کردن. سبحان الله همین است. سبحان الله یعنی من غرق خدا هستم. مجیز خدا را گفتن است. در عبادت ما سراغ خدا میرویم و میگوییم خدایا تو همه چیز و ما هیچیم! خدایا همه توسست و هیچ ماییم! نه اینکه برویم توی خودمان و بخواهیم خدا به ما توجه کند. کنه عبادت توجه است. وصل که شدی بنشین. چیزی دادند دادند، ندادند ندادند.

شهریور ۹۴ (ذی الحجه)

خدمت ایشان رسیدم. گفت: بدان که کسانی که پیش تو میایند، بلکه همه کسانی که پیش کسی میروند. بخاطر پول آن شخص نیست. بخاطر سفره آن

شخص نیست. بخاطر قیافه آن شخص یا حرفه‌ای که میزند یا حتی علمی که دارد نیست. فقط و فقط بخاطر آن است که می‌خواهند از لحاظ شخصیتی ارضاء شوند. می‌خواهند بگویند من را ببینید! فکر نکن مردم برای علم تو برای دانشت برای این که استادی پیش تو می‌ایند، می‌ایند تا تأییدشان کنی. این واقعیت را بفهم و اینقدر احمق نباش. وقتی این راز را فهمیدی از همین راه استفاده کن تا جذبشان کنی. تحویلشان بگیر تا مردم‌دار شوی. آنوقت می‌توانی تغییرات مثبت در زندگی آنها ایجاد کنی. منتها کم‌کم. توی پرشان زن، بلکه به آنها پر و بال بده تا خود را عوض کنند.

مهر ۹۴ (محرم)

خدمت ایشان رسیدم. گفت: یک نکته را می‌خواهم باز هم برای چندمین بار تذکر بدهم. البته می‌دانی، ولی غفلت پیدا می‌شود. بدان آنها که دور تو هستند شاگردان تو نیستند. اینها استادان تو هستند. آمده‌اند هرکدام چیزی به تو یاد بدهند و باری برایت ببرند. مته و فرزند و تیشه و اژه‌اند تا تو شکل نهایی‌ات را بگیری و پرواز کنی و بروی. به فکر خودت باش نه آنها. فکر را مشغول نکن که کی آمد کی رفت. نه به کیششان دل ببند نه به جیششان. می‌ایند و می‌روند. هرکس رفت رفت هرکس آمد آمد تو کارت را انجام بده. این شاه‌کلید است و الا از آنها بازی می‌خوری و می‌سوزی. این مطلب را چند بار گفته‌ام اما از بس ساده است فراموش می‌شود. استاد این را خیلی به من گفت، اما دیر فهمیدم. تو زود بفهم. هرکدام از این شاگردان ابزار تو‌اند، با آنها رشد می‌کنی. هرکدام قسمتی از تو را بر میدارند. به تو کمک می‌کنند. انرژی می‌دهند. هرکس در دیگری نقشی دارد. این نقش دوطرفه است. این همه آدم آمده‌اند تو را بپراندند تا بروی. اینجا خبری نیست. تو الان داری با این بچه‌ها آموزش می‌بینی. مهم، بازی را یاد گرفتن است. به مهره‌ها دل نبند. نخواه پیاده و وزیر و اسب مال تو باشد. معنی

ندارد. اینها وسیله بازی است. همین. اینها برای این هستند تا تو را شلاق بزنند تا ضعف درونی‌ات بیرون بریزد. تا ظرایف را یاد بگیری. یاد بگیري زود قضاوت نکنی. تا یاد بگیري به تهاش کار نداشته باشی، بلکه فقط وظایف‌ات را انجام دهی. مهره‌های آموزش تو یک وقت پدرت بودند و مادرت و خواهر و برادرت. یک وقت آقای امجد بود و بهجت و خوشوقت. حالا این‌ها هستند. بازی همان است. با خدا بودن را یاد بگیر و دل به کسی نبند. همه آمده‌اند آنقدر با تو ور روند تا آخرش تسلیم شوی و دست از تدبیر برداری و بتوانی خودت را بخدا بسپاری. خودت را به خدا بسپاری! این خیلی مهم است. حوادثی انسانها برای درست میکنند، باید درست بازی کنی. حوادثی هم خدا خودش برای درست میکند، باید درست بازی کنی. این درست بازی کنی یعنی چه؟ برای مثال می‌زنم. یکسال شب بیست و یکم ماه رمضان دعوت‌م کردند یک باغی نزدیک کرج. همه مریدها آمدند و خیلی‌های دیگر هم بودند. شروع کردند سوال پرسیدن از من. وقت افطار رسید. هیچ کس یادش نبود که باید به من هم افطار بدهند. مثل اینکه من یک فرشته هستم. یکی یکی افطار کردند و باز آمدند و سوالاتشان را خصوصی مطرح کردند. خدا از فکر همه برد که من اصلاً افطار نکرده‌ام. ساعت شد ۱۱ شب و کم کم همه خداحافظی کردند و رفتند. سوار ماشینهایشان شدند و رفتند و اصلاً کسی به من نگفت که شما چطور آمدید؟ با ماشین کی آمدید؟ آنکسی که من را آورده بود هم رفت. صاحبخانه هم با من خداحافظی کرد و تشکر کرد و من تنهای تنها آمدم کنار اتوبان تهران-کرج و شروع کردم پیاده به سمت تهران آمدن. خوب دقت کن! در چنین اوضاعی اگر میبودی چه حالی میداشتی؟ اولاً بگو خدا چرا این بلا را سر من آورد؟ میخواست امتحانم کند. ببیند از کوره در میروم؟ به کسی التماس میکنم یا لااقل یاد کسی میاندازم که به من غذا بدهید! مرا به تهران برگردانید! مگر

گفتن اینها عیب دارد؟ نکته اینجاست. خوب دقت کن! در مقام زهد، انسان برای تجربه توحید میفهمد که نباید این کارها را بکند. یک چیز خیلی عادی نباید گفته شود. اینها شهودات شخصی است، ملاک خاصی ندارد. خدا میخواست بداند من برای او کار میکنم یا خودم؟ وقتی دید حالم وقتی دستم را میبوسند با وقتی از یاد همه میروم یکی است، میفهمد این بنده مرا میخواهد نه آنها را. یعنی امتحان طی میشود و من خودم را نشان میدهم. خدا را شکر کردم که مرا یادش هست که امتحانم کند. من آنجا کنار اتوبان میامدم و ناراحت نشدم. از این امتحان سربلند بیرون آمدم. کمرنگ شدم اما عصبانی نشدم که چرا کمرنگ شدم. بازی خداست. خوب پاس کردم. هستی خودم را گذاشتم کنار. فکر میکنی در این وقت چه اتفاقی افتاد. یک ماشین جلویم ترمز کرد. و مرا سوار کرد. دو تا زن بودند. مثل اینکه مرا میشناختند. کم‌کم باب صحبت را باز کردند. گفتند تکلیف ما که ازدواج نکرده‌ایم چیست؟ ما که مورد خوب پیدا نکرده‌ایم. ما را کسی برای ازدواج دائم نمیخواهد. من هم شصتم خبر دار نبود که این‌ها شب بیست و یکم ماه رمضان چه میخواهند؟ جوابهای کلی میدادم نگو اینها دنبال تور کردن من هستند. آخرش گفتند میشود ما را صیغه کنی ببری امشب یک جایی تا صبح با هم باشیم؟ اگر تو بودی چه میکردی؟ اینجا جایی است که اکثر آدمها میبازند. میگویند من اینقدر صبر کردم و افطار هم نخوردم و مشکل مردم را حل کردم و از کنار اتوبان پیاده آمدم، دلم هم نگرفت و در امتحان خدا پیروز شدم، حالا خدا برای جایزه اینها را فرستاده تا هم مرا برسانند و هم به مراد برسند و این جایزه من است. حلال هم هست؟ مگر نه؟ این توجیهی است که تقریباً همه میکنند و این باعث میشود که بعد از یک خوبی، به مقام لایق آن خوبی نمیرسند و فقط ثواب خوبی را به آنها میدهند و ردشان میکنند بروندی کارشان. این همان دامی است که استادان معنوی را

کله پا کرده. تو را بخدا مصطفی بفهم! اینها دامهای سالکان است. میگویند چون خیلی خوب بودیم خدا این را فرستاده؛ نمیداند مگر خداست نه رحمت او. بازی است. جنسش را بفهم. برای تو هم خواهد آمد. وقتی خیلی پاک شدی. وقتی امتحانات قبلی‌اش را قبول شدی می‌آید نه حالا. وقتی آنقدر خوبی کرده‌ای که بتوانی با آنها خودخواهی خودت را چاق کنی و خودت را زمین بزنی می‌آید نه حالا. بعد از این همه خوبی نوبت امتحان خودخواهی است. من که این همه خوبم... آنوقت می‌آید. من که این همه زاهدم... آنوقت می‌آید. این همان بازی است که بلغم باعوراها را زمین زده و هزاران مثل او را. وقتی اینجا هم امساک کردی مقام زهد را بدست میآوری. همه چیزش حلال و بجاست اما نمی‌کنی؛ چرا؟ چون جنسش داد میزند که بازی خداست با تو. اینها با فقه قابل تمییز نیست. اینها شخصی است. مال سلوک است. فقط و فقط یک راه دارد که بفهمی باید چه کار کنی و آن تداوم حضور است. توجه کن که خداوند دوست دارد همه را همیشه امتحان کند. همیشه امتحان است. همیشه. همیشه می‌خواهد بنده‌ها را بخصوص بنده‌های برگزیده را به چالش بکشانند. با ابراهیم ببین چه کرد؟ گفت برو سر پست را ببر! می‌خواهد تسلیم محض شوی. هرچه جلوتر بروی امتحانات سخت‌تر میشود تا تسلیم شوی. وقتی تسلیم شدی، امتحان تمام میشود. خوب دقت کن. تا تسلیم محض نیستی امتحان هست و باید حواست جمع باشد و حضور داشته باشی و نشانه‌ها را بدقت نگاه کنی تا خبط نکنی. اما وقتی تسلیم شدی دیگر امتحان نیست. اگر میتوانی تسلیم را حفظ کنی خیلی خوب است. اگر نمیتوانی لااقل اتصالت را با خدا حفظ کن. این یک مطلب خیلی مهم است که می‌خواهم بگویم. خوب دقت کن. مردم تقریباً همگی در روزمرگی روز را به شب می‌رسانند. یعنی کاری میکنند که دیروز کرده‌اند. کاری که پریروز کرده‌اند. این زندگی عادی است. تو دنبال

زندگی عادی نرو. تو همیشه آنلاین باش. همیشه دنبال پیام خدا باش. امروز با تو چه کار دارد؟ امروز از تو چه می‌خواهد؟ سعی کن لحظه لحظه‌ات به او وصل باشی و با او حرف بزنی و نشانه‌هایش را ببینی. باید مدام علم بخواهی. باید امروز بیشتر از دیروز بدانی و چیز جدیدی از خدا بفهمی. از خدا، از سنت‌های او. در معنای قرآن دقت کن. خدا گفته من با شراب زنجفیل از اولیاء خودم پذیرایی میکنم. چرا اینرا گفته؟ چرا آنرا گفته؟ در قرآن سیر کن. من چرا بلند میشوم میروم هزارتا هزارتا غذا برای هیئت شب تاسوعا درست میکنم؟ چون می‌خواهم وصل باشم. می‌خواهم غیب را داشته باشم. نمی‌خواهم غیب را از دست بدهم. گیر شاگردهایت نیافتی که غیب را از دست میدهی. گیر مریدها نیافتی که غیب را از دست میدهی. مواظب باش از غیب منقطع نشوی. بقیه‌اش بازی است. خدا خودش چیده. غفلت و نسیان آدم را بدبخت میکند. یک سرت توی علم به کتاب خدا باشد، یک سرت توی وصل بودن به خدا، یک سرت توی دستگیری کردن برای خدا و پیام خدا را رساندن. بقیه دنیا بازی است. باید بیاندیشیم. جستجوی کنیم. بیاییم و بکار ببریم. ارکان سیروسلوک اینهاست. و الا زندگی ضرر است یا خسران. ضرر مثل این است که سیبهای باغ شما را نخرند. به جهنم! میاوری خشک میکنی خودت میخوری. اما خسران مثل این است که سیبها را موش بخورد یا بخر را نفروخته‌ای و آب شود. کسی که امروزش با دیروزش فرق نکند در خسران است. مثل شمع دارد آب میشود و میرود به درک.

(توضیح حین تصحیح: مطالبی که ایشان این جلسه فرمودند از عرشی‌ترین مطالبی است که در دوران با ایشان بودن، از زبان‌شان شنیدم.)

آبان ۹۴ (محرم)

امروز عصر با دکتر ع صحبت از روضه ما به میان آمد. گفتم ما امسال پانزده روز در حسینیهٔ منزلمان روضه داشتیم. روضه برکات زیادی دارد که به چشم دیدیم. انگار نور میاید برای خانهٔ انسان. بلاها دفع میشود. این بخاطر نیت درست صاحب مجلس و نیز کسانی است که شرکت میکنند. تا اینجا درست اما نکته‌ای که میخواهم در میان بگذارم این است که چون در روضه دربِ خانه باز است و خیلی از کسانی که آدم اصلاً نمیشناسد، وارد منزل میشوند، گاهی احساس میکنیم که یک نیرو یا انرژی منفی وارد مجلس و از آنجا وارد فضای خانه شده است. چرا چنین است؟ ایشان میفرمود: گاهی کسانی که وارد مجلس میشوند شورچشم‌اند. بعضی‌ها اصلاً با این مجالس مناسبتی ندارند و فقط بخاطر غذا میایند. قدیمی‌ها اول از همه اسفندِ عزراخانه را روشن میکردند و در طول مجلس همیشه آنرا روشن نگه میداشتند. گاهی هم مجلس به درازا میکشد. مثل کربلا که باید زیارت کرد و برگشت و نماند، مجلس امام حسین (ع) نیز همینطور است. آدم‌ها خسته شده‌اند اما در مجلس مینشینند و بعضاً شروع میکنند به خیالبافی یا با هم حرف زدن. این امر از لحاظ معنوی ثقیل است و تبعات دارد. قدیمی‌ها میگفتند خسته شدی، در مجلس نمان. در گذشته هر مسجد و حسینیه و مجلسی چند نفر اهل ذکر داشت که تا میدیدند دیگران مبتلا به غفلت شده‌اند ذکرشان را تشدید میکردند و به آنها هدیه میکردند تا توازن معنوی مجلس حفظ شود. این سنتی است که فراموش شده است. آنها لنگر جمع بودند. برکت جمع بودند. اینها هم از میان ما رفته‌اند. گفتم امام‌زاده‌ها چه میکشند؟ غریب و آشنا، طی قرن‌ها آمده‌اند و فقط درد و رنجشان را آورده‌اند و با امام‌زاده در میان گذاشته‌اند. انگار امام‌زاده‌ها سنگ صبور مردم این کشور بوده‌اند. یا امام رضا (ع)، قرن‌ها باب الحوائج این سرزمین بوده است. اینها برای خودشان سخت است و سختی دارد. اما صبوری میکنند.

گفت: اصولاً امام (ع) بخاطر صبرش به این مقام رسیده و اجر میبرد. قرآن هم میگوید آنها را امامانی قرار دادیم که هدایت به امر میکنند چون صبر داشتند و به نشانه‌های ما یقین می‌نمودند.

آبان ۹۴ (ماه صفر)

امروز بر سر یکی از دوستانم تجربه جالب و البته تلخی آمد. ایشان همیشه دوست داشت فایده صدا زدن خدا را در زندگی ببیند و لمس کند که خدا او را دوست دارد. به عبارتی شتاب و عجله وافر در سلوک داشت و بدنبال این بود که چیزی بشنود یا ببیند یا قدرتی پیدا کند. صداهایی هم بیشتر شروع کرده بودند با او حرف زدن که وقتی به من گفت به شدت برحذرش داشتم و گفتم تخیلات خود توست و نهایتش اجنه. به آنها بها نده. ولی دست بردار نبود و به دنبال این تجربیات عجیب بود و پیشرفت در معنویات را اینگونه می‌سنجید. امروز آنچه نباید، سر او آمد. برایم تعریف کرد که ماشینش را سوار شد تا از شمال عازم تهران شود. در راه صداها شروع شد. به او گفتند بعد از این بیچ یک کامیون سبز میبینی که شماره‌اش فلان است. وقتی پیچید دید درست میگویند. گفتند سه کیلومتر جلوتر یک تصادف شده و یک پراید سفید له شده. وقتی رسید دید درست میگویند. گفتند پشت آن تپه سه نیسان پشت هم میایند که وسطی پر از انار است. دید درست میگویند. خیلی خوشحال شده بود. فکر کرده بود بالاخره خدا فرشته‌هایش را فرستاده تا با او صحبت کنند. صداها گفتند بعد از این سربالایی یک رستوران است آنجا توقف کن. همین کار را کرد. صداها گفتند برو پشت رستوران یک نمازخانه است که کسی آنجا نیست. رفت. گفتند نماز بخوان. شروع کرده بود نماز خواندن. چه حسی هم به او دست داده بود! وصف نشدنی! گریه میکرد و نماز میخواند. چند ساعت نماز خواند. بعد صداها گفتند خب تو الان باید تعلقات را رها کنی. گفته بود چشم! گفته بودند

زن و بچه‌ات را از دلت بیرون کن. فریاد زده بود خدایا از آنها گذشتم فقط تو را می‌خواهم. گفته بودند حالا شغلت. فریاد زده بود که خدایا آن را هم از من بگیر من فقط تو را می‌خواهم. بعد گفته بودند آخرینش جانت است، حاضری آنرا در راه خدا بدهی؟ گفته بود بله خدایا من لقاء تو را می‌خواهم. گفته بودند دروغ می‌گویی. گفته بود نه من فقط و فقط خدا را می‌خواهم. گفته بودند امتحانات می‌کنیم؛ پریز برق اینجاست شل هم شده آنرا بیرون بکش و سیم‌هایش را لخت کن و به دست بگیر. گفت ترسیدم. گفتند دیدی اهلش نیستی! گفتم نمیتوانم. گفتند نترس آتش را برایت گلستان می‌کنیم. سیم را بگیر. گفت گرفتم. برق مرا گرفت و پرتم کرد. اگر پرت نشده بودم مرده بودم. برخواستم. گفتند دوباره. گفتم نمیتوانم. گفتند دوباره. گفتم نمیتوانم. صداها ناپدید شدند درحالی‌که من از اینکه در امتحان الهی رفوزه شده بودم و نتوانسته بودم خودم را بکشم گریه میکردم. پایان سخن دوست عزیز ما.

توجه بفرمایید که شیاطین چطور روی خواست کسی سوار میشوند و او را به نابودی میکشانند. عبرت بگیرید. حتی وقتی فردایش آمد منزل ما دست بردار نبود و اعتقاد داشت کاش سیم برق را گرفته بود. گفت آخرش صداها گفتند سیم برق را محکم بگیر و خودت را بکش و از این دنیای ظلمانی رها کن بیا پیش ما به عالم نور. میگفت کاش چنین میکردم. پناه بر خدا. هرگاه شریعت را آدم کنار بگذارد معلوم نیست در سلوک از کجا سر درمیاورد.

آبان ۹۴ (ماه صفر)

چند مباحثه علمی: در جلسه حوزه علمیه که هفتگی و با برخی دوستان اهل سلوک است؛ صحبت از اعتماد به نفس شد. برخی گفتند اعتماد به نفس از غرب گرفته شده و از اصل غلط است. اعتماد به نفس یعنی چه؟ باید اعتماد به خدا داشت. بنده گفتم این عبارت از یکی از عرفا نقل شده که گفته من به علم

و قدرت خدا که در من جاری است، اعتماد دارم. به اینکه او لحظه لحظه با من است. اعتماد نه به نفس خود بلکه به خدایی است که علم و قدرتش در من جاری است. خدایی که با من است. بنی اسرائیل گفتند گرفتار شدیم. موسی ع گفت هرگز! خدایم با من است و مرا راه می‌نماید. پس اعتماد به نفس در مؤمن در برابر اعتماد به خدا نیست که لازم باشد نفی‌اش کنیم بلکه امید به خدایی است که مرا ساخته و از علم و قدرت پر کرده و لحظه لحظه مدد می‌رساند.

صحبت از آقای ... شد که عرفان ... را درست کرده. فیلم جلسانش را دیده بودند. در آن فیلم، وسط سخنرانی ایشان عده‌ای مثل جن‌زده‌ها حالت دیوانگی به‌شان دست میداد و آقای ... میرفت و به اصطلاح خودش غیر ارگانیک‌ها را از کالبد ایشان در می‌آورد مثل جن‌گیری. در تفسیر این قضیه نظریات زیادی داده شد. در واقع بیان آقای ... و درسه‌های ایشان نیز یک نوع تفسیر از این واقعه بود. یک نظر این بود که آنچه بنام غیرارگانیک‌ها این روزها مطرح شده بخش اعظمش قسمتی از روح خود فرد است که در اثر طوالی غفلت و سرخودی، حالت خودمختار به خود گرفته. مثل و سواس فکری که قسمتی از فکر خودمختار میشود و صفحه ذهن را اشغال میکند. این در واقع نوعی بیماری است. گفتیم آیه‌ای در قرآن هست که خیلی کارگشاست و بخشی از مطلب را توجیه میکند: «وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» (الزخرف، ۳۶) و هر کس خود را از یاد [خدای] رحمان به کوردلی و حجاب باطن بزند، شیطانی بر او می‌گماریم که آن شیطان ملازم و دمسازش باشد. این نشان میدهد که وقتی آدم غافل بود همنشین موجودات تاریکی میشود و آنها بسوی او جذب میشوند.

صحبت از آیه آخر سورة یاسین شد: «فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون» (پاک و منزّه است کسی که ملکوت همه چیز بدست اوست و

همه بسوی او باز میگردند)، گفتند مرحوم علامه طباطبایی گفته اینکه یس قلب قرآن است بخاطر این آیه است و این آیه از محکمت قرآن و به اصطلاح غُرر آیات است. سوال اینجاست که آنچه امروز بر سر ما آمده بخاطر ظهور این ملکوت است؟ یا اینکه ما با عمل امروزمان ملکوتی برای فردا میسازیم؟ گفته شد که هر دو. امروز اختیار است اما فردا جبر. چون کاری که امروز میکنیم، فردایمان را رقم میزنند و فردا در رهن عمل امروز هستیم. سوال شد که بخشی از امروز ما اثر اعمال پدران ما بوده است. ما که اختیاری نداشته‌ایم. گفته شد که ما با استغفار برای آباء خود، ملکوت عمل آنها را نیز اصلاح می‌کنیم و نه تنها فردای خود بلکه فردای روح آنها را نیز آباد می‌کنیم.

صحبت از تجربه یکی از دوستان سابق ما شد. ایشان گفته بود: «شوهر خاله‌ای داشتم که شاگرد یکی از شاگردان آقای حسن‌زاده آملی بود. عده زیادی را دور خودش جمع کرده بود و ایشان را ارشاد میکرد. من هم جذب حلقه ایشان شدم. شاگردان را به انقطاع از زندگی دنیایی تشویق میکرد. از دانشگاه رفتن، دیپلم گرفت، گواهی‌نامه رانندگی گرفتن، کار داشتن، و بسیاری امور که قوام زندگی است نهی و این قبیل امور را پست و عُلقه و دلبستگی میدانست. چند ماهی با آنها بودم. روزی مینی‌بوسی کرایه کردیم و ایشان و همه شاگردان عازم مشهد شدیم. اول سفر صندلی‌ها را کن‌کنیم و کف مینی‌بوس را موکت کردیم و کله‌ها را تراشیدیم و دو زانو در مینی‌بوس نشستیم. آقایان جلو و خانم‌ها پشت پرده‌ای که وسط مینی‌بوس کشیده بودیم. که با احترام خدمت امام رضا (ع) مشرف شویم. در پیچ و تاب راه به این سو و آن سو می‌افتادیم اما زود خود را جمع و جور می‌کردیم و باز به حالت دو زانو رو به مشهد در سکوت طی طریق می‌کردیم. اولش هم رفتیم روستای آقای حسن‌زاده، به قول ایشان، دیدار یار. در مسجد رو ستا منتظر ماندیم تا ایشان آمد. نماز را خواند و بعد ما دورش جمع

شدیم که نصیحت کند که صحبتی از اخلاق و راست‌گویی کرد و بعد بلند شد رفت سمت منزلش. بعد از رفتن آقای حسن‌زاده، ایشان تاب نیاورد که اینها که حضرت آقا می‌گویند به این علت است که ما را مستعد نمی‌دانند چرا ایشان نباید از عرشیات بگویند؟ چرا نباید از ملکوتیات بگویند؟ چرا با ما چنین صحبت‌هایی عادی باید بکنند و از اخلاق حرف بزنند؟ ایشان توی سر خودش زد و گفت مال این است که ما لایق نیستیم. چند روزی در آن روستا ماندیم. آخر هفته چند اتوبوس و ماشین آمدند برای دیدن آقای حسن‌زاده و مسجد شلوغ شد. آقا آمد مسجد نماز خواند. همه دورش جمع شدند. آقای حسن‌زاده حوصله نداشت و کمی مریض احوال و کسل بود. خواست برود که مردم تجمع کردند. ایشان هم راهش را باز کرد برود. مردم دنبال سرش راه افتادند. آقای حسن‌زاده در سربالایی روستا به سمت خانه‌اش عصا زنان راه افتاد و حدود چند صد نفر بی‌هدف به دنبالش راه افتادند. آقای حسن‌زاده یکهو خلقتش تنگ شد و شروع کرد به جمعیت بد و بیراه گفتن البته بد و بیراه هم نبود می‌گفت ترا به خدا ولیم کنید بروید دنبال کارتان. از جانم چه می‌خواهید. بفرمایید بروید. دید کسی اعتنا نمی‌کند. عصا را بلند کرد افتاد دنبال جمعیت. جمعیت مثل تظاهراتی که بسویش دستور شلیک داده باشند پا به فرار گذاشت. یک صحنه خنده داری رخ داد. برای آن آدم‌هایی که از راه‌های دور برای دیدن ایشان آمده بودند قابل هضم نبود. همه اینها را استاد ما (بعداً فهمیدیم هر گروهی مثل گروه ما یکی از آن استادها برای خودش دارد) حمل کردند بر اینکه ما چهره ملکوتی‌مان مثل حیوانات است و آقا لطیف است و طاقت ندارد. ما باید برویم خودمان را با ریاضت درست کنیم و بعدها برگردیم خدمت ایشان. خلاصه از آن روستا عازم مشهد شدیم و رفتیم و رفتیم تا رسیدیم به مشهد. در مشهد هم با پای پیاده از جایی که اجاره کرده بودیم میرفتیم حرم. حال و هوای خوبی هم داشتیم. خرج

سفر هم بر عهده یکی دو نفر از همسفرها بود. یکبار هم پول تمام شد، یکی از همسفرها که کارمند بانک بود رفت و وام گرفت و آورد و همه خوردیم. نمیدانم عاقبتش چه شد؟ به پولش رسید؟ یکبار دیگر هم پول کم آوردیم از همه دُنگ گرفتند. خلاصه این کِشتی به هر بدبختی بود رفت و برگشت. دیگر نکته‌ای نداشت جز اینکه تمام طول سفر را هم با دست غذا خوردیم. ایشان میگفت قاشق و چنگال بد است. مگر پیغمبر (ص) با قاشق و چنگال غذا میخورد؟ جوراب هم باید سفید یا سیاه و خلاصه ساده باشد. جوراب رنگ رنگ یا لباس رنگ رنگ را ایشان میگفت مظاهر دنیا است. سفر به پایان رسید و من برگشتم تهران و از جمع جدا شدم. آنها خانه‌هایشان همه پیش هم و ته یک کوچه بن‌بست در قم بود. ایشان همه را آورده بود نزدیک خودش و تشویق کرده بود نزدیک او خانه اجاره کنند. کم‌کم خانه‌های ته کوچه شده بود مال اینها و یک کلونی کوچک در ست کرده بودند. ازدواج‌هایشان هم شده بود بین هم. خواهر این را به برادر آن میدادند. تا یکسال نتوانسته بودم بروم قم. بعد از یکسال رفتم قم و سری به خانه ایشان که شوهرخاله‌ام هم بود زدم. دیدم از همه آن قوانین و قوا عدی که برای خودش ساخته برگشته. تلوزیون خریده و روزنامه میخواند (اینها قبلاً همه لغو و باطلیل و مشغولیت دنیا بود). دیدم فوتبال تماشا میکند. دیدم جورابش هم رنگی است. احوال را پرسیدم. گفت: من دیدم چند سال گذشته و به جایی نرسیده‌ام. رفتم پیش آقای حسن‌زاده و گفتم من چند سال است که شاگرد... از شاگردان شما هستم. کسی که می‌نشیند از شما دم میزند؛ بلند میشود از شما دم میزند؛ منبر میرود از شما میگوید... اما احساس میکنم به جایی نرسیده‌ام و دری بر من باز نشده است. آقای حسن‌زاده هم نه گذاشت و نه برداشت و گفت: فلانی؟ گفتم بله، فلانی! گفت: «دل من هم از دست ایشان خون است. پدر مرا درآورده. مرا بیچاره کرده. بخاطر ایشان

کلی آدم راه میافتند دنبال من میایند اینجا و آنجا. ایشان اصلاً شاگرد من نیست. ایشان خودش را به من چسبانده. من چه کنم؟ شکایت کجا ببرم؟ به اطلاعات بگویم؟ خودش مأمور همانهاست. گذاشته‌اند مرا بیاید. خدا دلیلش کند...». این بود که فهمیدم به اصطلاح کلاه گشادی سرم رفته. برگشتم و همه مریدانم را جمع کردم و گفتم این راهی که من شما را می‌بردم اشتباه است و فلانی را خود آقای حسن‌زاده هم قبول ندارد. اما همه مریدان تکفیرم کردند و گفتند این راه کاملاً درست است و تو خودت کم آورده‌ای و از راه مرتد شده‌ای. حالا هم عیبی ندارد ما می‌رویم راه را با خود آن فرد ادامه می‌دهیم. خلاصه من از همه مریدان جدا شدم و حالا خودم هستم و خودم. بعد از این صحبت‌های شوهرخاله که حالا از استادی عزل شده بود، تنها چیزی که به فکرم رسید این بود که چه خوب شد به حرفش گوش ندادم و از دانشگاه تهران انصراف ندادم. و چه خوب شد که به حرفش گوش ندادم و تصدیق رانندگی‌ام را گرفتم. بعداً فهمیدم که خود شوهرخاله تازگی رفته است تصدیق بگیرد اما هرکار میکند در امتحان شهر قبول نمی‌شود. ماجرا به همین جا ختم نشد. ایشان جوانی‌اش را داده بود و چیزی بدست نیاورده بود. نه شغلی داشت و نه درآمدی و نه هیچ چیزی. پس کم‌کم به همان تنها کار و حرفه‌ای که می‌شناخت بازگشت: استادی. گرچه مریدان قبلی رفته بودند اما فن استادی را بلد بود. کم‌کم مریدان جدیدی از راه رسیدند. راه، جور دیگری شده بود لذا آدمهای جور دیگر هم به او جذب شدند. مریدان جدید یا دکتر بودند یا مهندس یا زن خانه‌دار. در عین تفاوت فرهنگ و تحصیلات در یک چیز مشترک بودند از دین چیزی نمی‌دانستند و نمی‌توانستند حرفهای ایشان را با ملاک دین بسنجند. از طرفی از دین رایج جامعه هم خسته و زده بودند. استادی می‌خواستند که حجاب را اجباری ندانند. رقص را مذمت نکنند. کاری به کار ظواهر دین نداشته باشد.

استادی که بشود به او ارادت ورزید و پول داد و دستش را بوسید و تأیید شد. استادی که هر بلایی را که سر آدم بیاید فَنای در توحید بداند. استادی که آدم را هر جوری باشد تَکّه‌ای از خدا و قطعه‌ای از وحدت وجود بشناسد. آدمی که شریعت را به نفع طریقت مرخص کند و تعینی بداند که حالا که تو سالک شده‌ای برای تو نیست، مال عوام است. مریدها هم جمع شدند. این قضیه مال چند سال پیش بود. من ماه پیش در دادگاه شوهرخاله حضور پیدا کردم. پرونده، شاکیان زیادی داشت، شاکیان خصوصی. مال باختان پولشان را طلب میکردند. بعضی زنشان از دست رفته بود و آمده بودند انتقام نابودی زندگی‌شان را بگیرند. برخی میگفتند به ما دست‌درازی کرده. سراغ نهادهای امنیتی هم رفته بودند. آنها معمولاً می‌پرسیدند: حرف سیاسی هم می‌زنند؟ وقتی میگفتند نه، میگفتند به ما مربوط نیست. می‌خواستید حواستان باشد کلاه سرتان نرود. یکجایی مدرک گیر آوردند که استاد گفته مقام معنوی‌اش فوق مقام رهبری است و قوام کشور به اوست و به دعای او مملکت برجاست. همین، دادگاه ویژه روحانیت را مجاب کرده بود و پرونده‌ای خاص تشکیل شده بود و شکایات خصوصی تبدیل شده بود به مسئله عرفانهای نوظهور و مدعی‌العموم هم وارد عمل شده بود. مرا هم خواسته بودند بعنوان مطلع. و یک حقیقت تلخ: پدر شوهرخاله هم در میان شاکیان بود. یعنی یکی از کسانی که از او شکایت کرده بود پدر خودش بود. من در جایگاه شهود یک جمله گفتم. گفتم شوهرخاله من شهوت هدایت دارد. ریشه همه بدبختی‌هایی که برای خودش و دیگران خلق کرده همین یک کلمه است: شهوت هدایت.

آبان ۹۴ ماه صفر

خدمت ایشان رسیدم. گفت: دیروز یک تاکسی گرفتم که از مراسم ختمی بیایم خانه. راننده تاکسی شروع کرد به خدا و پیامبر و امامان (ع) بد و بیراه گفتن.

دست بر دار هم نبود. پشت سر هم بد و بیراه گفت. ساکت که میشد من میگفتم: خب؟ دیگه چی؟ باز شروع میکرد به گفتن. گفت و گفت تا دلش خالی شد یا نشد. دیگر رسیدیم. گفتم چقدر میشود؟ گفت پانزده هزار تومان. من دست کردم یک تراول پنجاه هزار تومانی درآورد و گفتم باقی اش هم مال تو. تعجب کرد. گفت چرا اینقدر پول میدهی؟ گفتم: من تربیت شده همان کسانی هستم که یک دم به آنها فحش میدادی. آنها به من این رفتار را یاد داده‌اند. من این را دارم و عمل کردم؛ تو چه داری و مطابق چه عمل میکنی؟ یکه خورد. به فکر فرو رفت. من پیاده شدم و رفتم. ما شین را پارک کرد آمد پایین تا چشمش کار میکرد مرا نگاه میکرد.

گفت: صحنه زندگی مثل امتحان رانندگی است. چند مانع میگذارند تا از میان آنها بگذری و تصدیقت را بگیری بروی. از میان موانع رد شو. ما به موانع مشغول میشویم که این چرا اینجاست، آن چرا آنجا؟ بجای کله بوغی چرا مانع دیگری نمیگذاری؟ چرا این مانع این شکلی است؟ چرا این دو مانع اینقدر به هم نزدیک است؟ آن یکی را بردار! آن یکی را بگذار. آدمها و وقایع پیرامون ما موانعی است که باید بدون برخورد با آنها از میان آنها بگذریم. ما شروع به دعوا با آنها میکنیم و به آنها مشغول میشویم یا میگوییم من این را نمیخواهم، آن را نمیخواهم. نمیفهمیم که اصلاً آنها مهم نیستند، رد شدن از کنارشان مهم است.

(توضیح حین تصحیح: روزی با ایشان رفته بودیم جایی تا یک خیریه کارآفرینی را که به همت ایشان تأسیس شده بود افتتاح کنیم. چند نفر آمدند و بنا کردند داد و بیداد راه انداختن که صدای چرخ خیاطی‌ها آسایش ما را سلب کرده است. ایشان گفت: دخترم! این همه کار خوب که شده است نمی‌بینی؟ فقط روی یک ضعف دست میگذاری؟ خلاصه یکی دو تا از همسایه‌ها حاضر نبودند آنجا محل کار همسایگان‌شان شود و میگفتند این کارگاه را منتقل کنید به بیرون

شهرک. با اینکه این کار سختی بسیاری برای حدود صد نفری داشت که با شور و شوق در آنجا کار میکردند و کمک خرج زندگی‌شان بود. بعضی گفتند: کار خیر خواستیم بکنیم کباب شدیم. ایشان گفت: در برابر کید کسانی که چشم دیدن کار خیر را ندارند و چون آنها را به بازی نگرفته‌ایم بدخواهی میکنند، یک حربه کارساز است و بس: صبر. باید صبوری کرد. سپس به من گفت دیدی چه نفسانیتتی به راه انداخته بودند؟ منتها نترس. خدا ما را فرستاده میان آنها تا خورد خورد آنها را درست کنیم. کار ما همین است. ما باید برویم توی اینها. برای همین خدا ما را ساخته. برو و کار خیر کن و بدان قدرنشاسی هم هست ولی از خیرات مأیوس نباش.)

آبان ۹۴ (صفر)

با دکتر ع بودیم. صحبت از نذر شد. گفته شد که یکی از نذورات، نذر روزه است به قصدی خاص. مثلاً آدم میتواند یک روزه بگیرد تا دفع شری شود یا حاجتی برآید یا صفتی روحانی در او تغییر کند. این روزه در واقع مثل ختومات مؤثر است. سوال شد اگر کسی بخواهد صفتی در او برطرف شود مثلاً غضبش تحت کنترل باشد چه کند؟ گفته شد ختمی است که روز اول یک آیت الکرسی روز دوم دو آیت الکرسی و روز سوم سه تا، تا روز سی‌ام سی تا. میتواند به قصد حصول این تحوّل در خودش چند روز صدقه بدهد یا میتواند قربانی کند یا میتواند برود جایی مثلاً به والدینش یا در هیئتی خدمت کند. یا روزه بگیرد. یا قرآن نذر کند. مثلاً یک سوره خاص را شبها بخواند تا مدتی معین یا از اول قرآن مقدار کمی هر شب بخواند جلو بیاید تا وقتی به دلش بیافتد که بس است.

آبان ۹۴ (صفر)

امشب جلسه جمعه شبها یک آدم غریبه آمد. بعد از جلسه گفت امروز صبح رفته بوده کوه نوردی و یک کسی را دیده و او سراغ جلسه ما را داده و حالا آمده

اینجا. هفتاد سال سن داشت. وقتی از سرگذشتش گفت معلوم شد صمیمی‌ترین دوست حاج احمد آقای خمینی بوده. اهل معنا بود سالها شاگرد کسانی مثل میرشجاع سمنانی و معلم دامغانی را کرده بود. میخواست خاطراتش را از اینها منتشر کند. مطالبی را که نوشته بود آورد. مطالب زنده‌ای لابلای خاطرات یافت میشد. گفت آقای دینانی هم خیلی تشویق کرده که اینها منتشر شود. فهمیدم که این کار را که بکند رفتنی است. کار آخرش است.

آبان ۹۴ (صفر)

خواب، پناه بردن به خداست. همه موجودات بعد از کمی فعالیت میل میکنند برگردند به طرف آرامگاهشان و میخوانند تا در آغوش خدا آرام گیرند. سعی کنیم با حضور به خواب برویم تا خداوند را حین خواب شهود کنیم. خواب لقاء الله است، چنانکه مرگ نیز لقاء الله است. مرگ عین خواب هر شب است جز اینکه روح باز نمیگردد و به مسیرش در قالب برزخی ادامه میدهد. خواب و مرگ که برادر اوست، تجلی جلال و قدرت الهی در بازخواندن ارواح به محضر خویش است. قطره‌های بازگشته به دریا در آغوشش آرام میگیرند و باز با بیدار شدن از نو از دریا جدا شده و گشتی در هستی میزنند. پس اصل زندگی خواب است نه بیداری. بیداری در واقع مجاز و خواب حقیقت هستی ماست. رسول خدا ص نیز فرمود: دنیا تلخ و شیرینش رؤیاست. خداست که هرشب ما را از رؤیا میمیراند و به سوی خویش باز میخواند. قرآن میگوید اوست کسی که شبها شما را میمیراند. هر شب آدم در دستان قدرتمند خداوند به خواب میرود. لحظه به خواب رفتن از ابواب تجرد و کلید خلع بدن است. در کتاب معرفت نفس بخش معرفت الله، بخشی به این بحث اختصاص یافته که خالی از حسن نیست.

آذر ۹۴ (صفر)

یکی از دوستان میگفت: دوستانی داشتم که هم محله‌ای ما بودند. اخلاق و رفتار خوبی نداشتند اما تنها آدمهای دور و بر من بودند. از کارهای بدی هم که میکردند گاهی نهی میکردم و اگر میخواستند به کسی زور بگویند مانع میشدم. یکروز این به اصطلاح دوستان با هم تباخی کردند و مرا دزدیدند و بردند وسط بیابان و به قصد کشت زدند و رهایم کردند تا بمیرم. یک شبانه روز به همان حال بودم تا کسی پیدایم کرد و نجاتم داد. در این بیست و چهار ساعت خیلی از خدا گله کردم که من که همیشه دنبال راه تو بوده‌ام، من که همیشه از مظلوم دفاع کرده‌ام، چرا این بلا سرم آمد؟ چرا مرا نصرت نکردی؟ اصلاً یادم نبود که یک دعا کردم که این به ظاهر بلایی که سرم آمد نتیجه آن دعا بوده. گفتم خدایا میخواهم به تو نزدیک شوم. معرفت میخواهم. سالها گذشت و راهم به محله قدیمی‌مان افتاد. همه آن دوستان سابق به فلاکت یا حتی هلاکت دچار شده بودند. همه به قهقرا رفته بودند. اگر خدا با من این کار را نمی‌کردند و من رفیق آنها باقی می‌ماندم، معلوم نبود سر از کجا در می‌آوردم.

آذر ۹۴ (صفر)

سفر ما به عتبات، فی الجمله با مشکلات و سختی‌هایی توأم بود. از جمله اینکه در روز اول سفر که به کاظمین رسیدیم دیدیم هم‌سفرهای ما که عبارت بودند از خانواده خانم ما و نیز اعضاء خیره پدر خانم ما بدون اطلاع قبلی و یا مشورت با ما تصمیم گرفته‌اند گروه را به سامراء ببرند با این توجیه که جاده امن و دست ارتش است. ما که از این تصمیم مطلع شدیم مخالفت کردیم قرار شد گروه را دو قسم کنند و هرکس خواست برود سامراء و هرکس نخواست برود کربلاء. فقط ما ماندیم که نمیخواستیم به سامراء برویم. قاعدتا باید برای ما امکانات رفتن به کربلا را فراهم میکردند اما دیدیم که همه حتی پدر خانم ما سوار ماشین شدند که بروند ما را میخواستند بغداد رها کنند که خودتان بروید

کربلا. حال آنکه سفر در کشور عراق اگر بدون کاروان باشد ممکن نیست و از بغداد تا کربلا حدود بیست پست بازاری است که اگر نتوانی خودت را عراقی معرفی کنی مانع رفتنت میشوند یا از تو اخاذی میکنند. خلاصه با پافشاری ما تصمیم گرفتند مترجم و راهنمای کاروان را که یک دورگه عراقی و ایرانی است و در کلینیک پدر خانم ما کار میکند با ما عازم کنند. همه رفتند و وقتی ما میخواستیم به اتفاق آن مترجم راهی کربلا شویم دیدیم یکی دیگر از اعضاء کاروان را که یک بچه بیست روزه هم همراه خود داشت جا گذاشته‌اند و رفته‌اند و متوجه نشده‌اند. تلفن کردند که او را هم همراه خود به کربلا بیاورید.

در کربلا و نجف هم شلوغی قیامت میکرد و نمیشد طرف حرم رفت. فی الجمله سفر به سختی طی شد و روز آخر موقعی که عازم فرودگاه بودیم دیدیم پاسپورت خانم ما و یک نفر دیگر از زوار نیست. یعنی هتل دار گفته بود همه پاسپورتهایی که به من دادید همین بوده. خلاصه توسل کردیم و کلی گشتیم تا در اتاق کپی هتل پیدایش کردیم. بعد هم در فرودگاه ساعت‌ها معطل شدیم. و خلاصه جز یک نیمه شب که من رفتم حرم حضرت امیر و حال خوبی داشتم سفر در سختی گذشت. البته کل این سفر در ماه صفر واقع بود که در روایات از سفر کردن در ماه صفر نهی شده و نیز قمر در عقرب بود که در آن هم سفر کردن نهی شده. سؤال من این بود که اصلاً رفتن ما به سفر صلاح بود؟ آیا در این سفر مورد خاصی بوده؟

این سوال مرا به این نحو پاسخ دادند که گفتند: بی دعوت جایی نرو.

دی‌ماه ۹۴ (ربیع الاول)

خدمت ایشان رسیدم. گفت: وقتی آدم‌های اطرافت خط و خطایی میکنند عصبانی میشوی. بخشی از آن عصبانیت را بیرون میریزی اما بخش اصل آن را توی خودت میریزی. این، بهمات میریزد و نقص برایت ایجاد میکند. مگر

نفهمیده‌ای که قرار نیست اینها چیزی بشوند. باید با تعامل با اینها و یاد دادن تعالیم به اینها و صبوری کردن روی اینها و تمرین یکسان‌دلی روی اینها خودت کامل شوی و بروی، اینها می‌مانند و خیلی کار دارند. خودت را درست کن و به فکر درست کردن اینها نباش. نه تنها شاگردان بلکه پدر و مادر و زن و بچه و مادرزن و پدر زن و دوستان و فامیل هم همین نقش را در زندگی سالک دارند. تو باید کامل شوی و بروی اینها خیلی کار دارند. وقت پریدن آنها نیست. شناور باش. ساری باش. تو رودخانه‌ای باید بروی به دریا برسی، این ور و آن ور ت سبز میشود ولی که چه؟ چه کار به اینها داری. تو مسیرت را باید ادامه دهی. مشغول اطرافت نشو. بسوی دریا ره‌سپار باش. نگاهت آنجا باشد. برایت فرق نکند اینها چه میشوند. ما برای خدا کار کردیم. نتیجه‌اش به ما مربوط نیست. تا وقتی چیزی در دنیا هست که تو را عصبانی کند، دلت با دنیاست. روی این کار کن.

دی‌ماه ۹۴ (ربیع الاول)

خدمت صاحب‌ال‌سکون رسیدم. گفت: به اندازه کافی کتاب نوشته‌ای! باز هم میخواهی بنویسی؟ پس کی میخواهی از دنیا لذت ببری؟ تا ابد هم بنویسی تمام نمیشود. ولش کن. مشغول تماشای دنیا شو! از تماشا لذت ببر. این وجه وجودت را قوی کن.

دی‌ماه ۹۴ (ربیع الاول)

امروز به اتفاق یکی از دوستان معنوی رفتیم بازار بزرگ تهران، صنف پارچه فروش، تا یک اختلاف را حل کنیم. یک نفر از ۱۳ نفر شاکی بود. آمد یک طرف نشست و آن سیزده نفر هم آنطرف نشستند. چند تا از معتمدین بازار هم آمدند. دوست ما هم به عنوان معتمد این چهارده نفر نشست. مرا هم معرفی کرد گفت آقای نیک‌اقبال از شاگردان آقای بهجت است و به جهت اینکه فقیه است ایشان را آوردم. شاکی شکایتش را مطرح کرد. خلاصه کلام این بود که این

چهارده نفر بدون اینکه نوشته‌ای میانشان باشد همگی سرمایه‌شان را گذاشته‌اند روی هم و داده‌اند دست یکی از ایشان. می‌گفتند ما یک خانواده‌ایم و آن نفری که پولها و املاک همه به اسم او بود را بنام پدر می‌شناختند و همه احترام زیادی به او می‌گذاشتند. همه سخت تلاش می‌کردند و یک مافیای بزرگ تجاری بوجود آورده بودند و ثمره همه تلاشها دست پدر بود. بقیه با هم برادر بودند. با هم قول گذاشته بودند که همه می‌توانند از امکانات این سیستم مثل ماهیانه ۵ میلیون تومان و ویلای شمال و باغ و... استفاده کنند. یا از مجموعه وام بگیرند. اما اگر کسی خواست جدا شود. حق ندارد از ثروت مجموعه که هر روز در حال فزونی بود و املاک جدیدی می‌خرید، سهمش را بخواهد بلکه فقط اصل پولی که آورده را میبرد. در واقع سیستم طوری چیده شده بود که همه چیز به اسم پدرخوانده باشد و بقیه با همه تلاش کار کنند و از مجموعه جدا نشوند. حالا یک نفر آمده بود و می‌خواست جدا شود و می‌گفت علاوه بر اصل پول، سهمم را از سود مجموعه هم می‌خواهم. بقیه اعضاء و پدر هم می‌گفتند خیر ما بیع کرده‌ایم و قرار گذاشته‌ایم که فقط اصل پولت را بدهیم. دوست ما عصبانی شد و گفت مثل فیلم پدرخوانده چیزی درست کرده‌اید میان خودتان ولی این نحو بیع و قول و قرار باطل است و درست نیست. بزرگان بازار هم رأی دادند که طرفی که می‌خواهد جدا شود سهم دارد و قول و قرار شما از اول غلط بوده. آنها می‌گفتند ما شرعا و قانونا و عرفا چیزی از سود نباید به نفری که می‌خواهد جدا شود بدهیم. من گفتم آیا وجدانا هم چیزی نباید بدهید؟ فریاد زدند که نه! پس معتمدین بازار برخاستند که بروند و گفتند پس ما دیگر حرفی نداریم. اینجا بود که دعوا درگرفت و کتک‌کاری میان فردی که می‌خواست جدا شود و آنها آغاز شد. مجلس به هم ریخت. دیدم دوست ما آرام نشسته و ذکرش را می‌گوید. می‌گفت سوره ناس و قدر می‌خواند. من هم آرام نشستم. دعوا که

فروتن‌ست و آبروریزی شد. آنها ترسیدند آبرویشان پیش مردم برود و ذکر مافیایی که تشکیل داده‌اند به همه برسد. کوتاه آمدند و یک میلیارد و اندی چک کشیدند و به کسی که میخواست جدا شود دادند. من گفتم این سیستم شما یک استثمار به تمام معناست. حتی اگر به اصطلاح، پدر از روی محبت اینها را دور هم جمع کرده، وقتی کسی میخواهد برود و مستقل شود باید کمکش کند نه اینکه کاری کند که هیچ‌کس جرأت رفتن و مستقل شدن نکند. گاهی کاری با انگیزه خیر شروع میشود و در گذر زمان آدم خوشش میاید وقتی میبیند دورش را گرفته‌اند و پدر پدر میکنند. دوست ما گفت این آدم خیلی چوب میخورد. نمیفهمد که بار روی دوشش گذاشته‌اند و بارش را سنگین کرده‌اند. مطابق این بار امتحانات سخت از او می‌گیرند. واقعا او اطرافیانش را مسخ خودش کرده بود. کتک‌ها روزی شروع میشود. حالا این یک سیستم اقتصادی است. سیستم‌های مذهبی زیادی دیده‌ام که عده‌ای محو یکی شده و دورش را گرفته‌اند. بیچاره‌اش میکنند. هم این طرف (دنیا) چوب میخورد هم آنطرف (برزخ). هم چوب را میخورد هم پیاز را. وای بحال کسی که گردنش را پل کند برای مردم.

بهمن ۹۴ (ربیع الثانی)

امشب امام خمینی را بخواب دیدم. پس از بیست سال. بیست سال پیش آمده بود و گفته بود برو پیش آقای امجد. امشب که بخواب من آمد گفت: راه را درست داری میروی. انشاء الله به نتیجه میرسی. گفت: دلت از کسی نگیرد که ناخواسته به او لطمه میزنی و خودت هم گرفتار میشوی. گفت: ذکر تهلیل (لا اله الا الله) را سحرها فراموش نکن. گفت: انشاء الله بر غضب خود مسلط میشوی. رفته است توی کارنامه تو و به تو میدهند انشاء الله.

بهمن ۹۴ (ربیع الثانی)

مطالب این نوشتار را برای مادرم درس میگویم امروز به مطلبی رسیدم که حضرت رضا (ع) در پاسخ اینکه چه کنم شبم آباد شود فرموده بود که شبها دو ساعت یکبار از خواب برخیز و در همان رختخواب تیمم کن و خوابیده دو رکعت نماز بخوان. اگر وضو بگیری که بهتر. این کار را مدتی عمل کرده بودم اما از یادم رفته بود. تصمیم گرفتم دوباره آنرا انجام دهم. شب که خواستم بخوابم قصد کردم دو ساعت بعد بیدار شوم. اتفاق عجیبی افتاد. حدود یک ساعت از نیمه شب گذشته، با صدای عجیبی مثل صدای موتورخانه ساختمان از خواب بیدار شدم. صدا آنقدر شدید بود که همسرم هم بیدار شد. دیدم صدا از پاتختی میاید. پاتختی میلرزد و صدایی مثل صدای کار کردن موتور یک ماشین میدهد. برقها را روشن کردم و شروع کردم به واری پاتختی. دستم که به پاتختی خورد صدایش خاموش شد. هرچه هم آنرا واری کردم نفهمیدم این صدا از کجایش آمد و اصلا چطور یک کمد کوچک میتواند چنین صدایی از خودش درآورد. خلاصه ما بیدار کرده بود. یک شهود بود که آمده بود ما را بیدار کند. شاید این انرژی از خود ما بود که قبل از خواب جمع شده و بعد از خواب در اطراف ما برخورد کرده و وسایل خانه را تحت تاثیر قرار می دهد. این انرژی می تواند در هر زمان و در هر وسیله ای بوجود بیاید.

بهمن ۹۴ (ربیع الثانی)

رفته بودم پارکی که کنار ورودی دیباجی شمالی به اتوبان صدر است قدم بزنم. یک گربه آمد و با من شروع کرد قدم زدن و همراهی کردن. یکساعتی با من بود. هر جا میرفتم میامد و هر جا میاستادم می ایستاد. روی صندلی که می نشستم میامد می نشست. معمولا در چنین حالاتی آن موجود، عامل بالاست. بهترین کار این است که چیزی بخواهیم و دعایی کنیم. وقتی به چیز عجیبی برخورد کردیم مثل رفتار عجیب یک حیوان، یک بوی خوش نابهنگام،

برق و درخشش در اطراف میدان دید، یک صدای عجیب مثل صدای همه‌همه یا زنگ و امثالهم وقتی است که یک موجود الهی حضور دارد. وقت دعا کردن و چیزخواستن است.

بهمن ۹۴ (ربیع الثانی)

تمام داستان دنیا سه کلمه است: ما آمده‌ایم تا ببینیم؛ تبعیت کنیم؛ و اثرگذار باشیم. دنیا برای ماست تا اینها را به ما یاد بدهد و ما دوست خدا شویم. ما آمده‌ایم که بدهیم نه اینکه بگیریم. وقتی اینرا فهمیدیم شروع میکنیم به باج دادن به خدا، آنوقت خداوند فضلش را به ما میدهد. وقتی جلسه میگذاریم، برای مردم غذا درست میکنیم، فحش میشنویم، غمشان را میخوریم، برای آنها شغل دست و پا میکنیم، برایشان زن میگیریم... خدای گون (خدایی) میشویم و خدا فضلش را به ما میدهد. خداوند فضلش را به یک آدم بی‌سواد میدهد و او را پیامبر میکند تا بگوید کار دست اوست. به او بچسب. او را راضی کن. سعادت را میان بندگان پخش کن. رضایت او در این است. جمع را داشته باش!

اسفند ۹۴ (جمادی الاولى)

برای مؤمن لازم است که قدرت خویش را افزون کند تا بتواند خیر و خوبی در زندگی خود و دیگران بسازد کند و از شر و بدی، خودش و آنها را محافظت کند. مؤمنان معمولاً به کسب علم بها میدهند اما کسب قدرت را رها میکنند. خیلی از گزاره‌های دینی به کسب قدرت دعوت میکند. و کسب قدرت مثل کسب علم واجب است. اصولاً علم و قدرت دو بال هستند که سیر و سلوک و حتی طی زندگی سالم در همه عوالم به آنها وابسته است. تنها چیزی که آدم از دنیا میبرد همین علم و قدرت است که سرمایه روح اوست. ممکن است بگویید از پیامبر (ص) شنیده شده که طلب علم بر هر مرد و زن مسلمان واجب است، اما

شنیده نشده که طلب قدرت هم واجب است. بلکه مستقیماً به قدرت دعوت نشده و به بندگی دعوت شده. بندگی، قدرت الهی به آدم می‌دهد. قدرت اگر نفسانی باشد خطرناک است. علم بی قدرت به کسی ضرر نمی‌زند اما قدرت بی علم مضر است. پیامبر (ص) گفته کسب علم واجب است. هرکس سراغ علم رفت در همان علم چیزهایی به او یاد می‌دهند که اگر عمل کند قدرت هم پیدا میکند. پس اینرا در مرحله دوم قرار داده‌اند و سفره‌اش را برای مؤمنان عالم باز کرده‌اند. علم یعنی اینکه بدانی چه می‌خواهی؟ و قدرت یعنی بتوانی آنرا برای خودت بسازی و مهیا کنی. برخی عرفان را به عرفان معرفت و عرفان قدرت تقسیم کرده‌اند و گفته‌اند اولی خوب است و دومی بد است. در حالیکه هر دو خوب است، بشرط آنکه قدرت در دست اهل معرفت باشد. پس استادان اولش شاگرد را در خط معرفت می‌انداختند و در علوم ظاهر و باطن و شریعت و طریقت و حقیقت صاحب‌نظرش می‌کردند بعد به او فنون تهذیب نفس و آداب دعا و ارتباط با عوالم امر و وصل شدن به حق و استفاده از قدرت لایزال الهی را می‌آموختند تا خلیفه خدا شود و بتواند اوامر و خواسته‌های خدا را در زمین اجرا کند. آنوقت است که یک آدم معمولی به یک ولی خدا بدل می‌شود و می‌تواند وظایف بندگی‌اش را کامل اجرا کند. نکته مهم اینکه تا کسی در معرفت به توحید نرسیده، فتح باب عالم امر برای او خطرناک است. همانطور که خدا از علمش به ما تملیک می‌کند و ما عالم می‌شویم، از قدرتش هم به ما تملیک می‌کند و ما قادر می‌شویم. همین اختیاری که ما داریم یک رشحه‌ای از قدرت باری تعالی است که به ما داده تا سرنوشت خود را خودمان خلق کنیم و اختیاراً سعادت‌مند یا شقاوت‌مند شویم. وقتی کسی از این اختیار حُسن استفاده را کرد و راه خدا را در پیش گرفت، خدا نور علم و قدرت را در او فزون می‌کند و می‌شود ولی خدا.

غایت قدرت، خلق کردن است و از عدم، بوجود آوردن یا شکلی را به شکلی بدل کردن. این خلق به امر است. خدا میگوید بشو پس میشود. ولی خدا هم نمی از این یم (دریا) را دارد. او هم بخشی از امر را واجد میشود به اذن خدا. پس این امر و خلق به یک معناست و امر مقدمه خلق است. این غیر از اصطلاح عالم امر و عالم خلق است که فلاسفه به معنای عالم تشریع و عالم تکوین بکار میبرند. آنها این لفظ را دزدیده‌اند و در معنایی که دلشان خواسته استفاده کرده‌اند. پس بحث راجع به قدرت بحث راجع به امر و خلق است.

قدم اول در مسیر امر و خلق، تهذیب نفس است. درست است که اینجا بگوئیم تهذیب ذهن. توجه بفرمایید که ذهن مثل صفحه‌ای درون ما است که هرچه در آن تصویر شود میتواند در بیرون موجود شود. این یک سر است، راز است. کلید اصلی این بحث همین است. پس اگر ما بتوانیم خواطر و خیالات و توهمات و موهومات و کثافات را از این ذهن بیرون کنیم سرنوشت خود را از اینها پاک کرده‌ایم. و از بدی و شرور خود را حفظ کرده‌ایم. غرور، حسادت، و کینه و حرص چهار علت اصلی بدبختی آدمها هستند. این چهار عامل اگر در کسی باشد نه پولدار میشود نه علم پیدا میکند نه سعادت. اگر هم پیدا کند از دست میدهد. هر چهار تایی اینها کجا هستند؟ مگر جز در ذهن هستند؟ اینها وجود ذهنی دارند و وجود خارجی ندارند. اما در ذهن مدام تصویر خلق میکنند و نقشه میکشند و ذهن را آلوده میکنند. بعد نقشه‌های آنها در بیرون متجلی میشود و رفتار زشت و کارهای ناپسند و دشمنی و له له زدن خلق میکنند و با خلق این آثار در بیرون، در درون هم بیشتر تثبیت میشوند. این هم یکی از اسرار است. وقتی به یک آلودگی ذهنی اجازه تجلی داده نشد کم کم محو میشود، ولی اگر کاری در بیرون انجام شد اثر وضعی آن کار در درجه اول تثبیت و تقویت آن آلودگی در خود نفس است. در روایات هست که وقتی کسی به حسادتش عمل

کرد آنوقت است که مؤاخذه میشود. مؤاخذه یعنی چه؟ یعنی خدا او را اخذ میکند و میگیرد. گیر میافتد. در همان چاله‌ای که ساخته گیر میافتد. پاک شدن از چنین گناهی به مراتب سخت‌تر از پاک‌ی از گناهی است که فقط در ذهن آمده و مراحل اول خلقت را دارد طی میکند. توجه بفرمایید که اعمال ما مخلوقات ما هستند. البته ما و اعمالمان همه مخلوق خدا هستند: "خلقکم و ما تعملون". اما اعمال ما منتسب به ما هستند گرچه حول و قوه خلق آنها را از خدا گرفته‌ایم. معنای اختیار همین است. مثل پدری که پول به بچه‌اش بدهد و بگوید آزادی هرطور خواستی خرج کنی. اما اگر در بدی خرج کردی، گرفتار میشوی. البته هر وقت خواست میتواند بپرد و پول را پس بگیرد و تا هر وقت خواست بگذارد پول دست بچه باشد. اما تا وقتی که خواسته، بچه آزاد و مختار است. خدا هم قدرت خلق به ما داده. البته پیامبر فرستاده و گفته در کجا خرج کن و در کجا خرج نکن. به این توصیه‌نامه که بکن نکن‌ها را در آن نوشته شریعت میگویند. برگردیم به آن چهار خبیث: غرور، حرص، و حسادت، و کینه. غرور صفت شیطان بود. هروقت آدم میبیند مَنْ در وجودش زیاد شده بداند که متوقف است. راهش این است که برود جایی که او را بشکنند. آدم همه‌اش به کسانی که او را قبول دارند میچسبد، اینطور رشد نمیکند. وقتی آدم برای خودش شأن قائل میشود از دایره الهی بیرون میشود. آنجاهایی که عصبانی میشوی بدان این غرور در تو زبانه کشیده شده. این یک علامت است.

حرص گناه آدم بود. میخواست همه بهشت مال او باشد. دنبال همان بود که گفتند این نه! خدا این بازی را ریخت و حرص آدم را بیرون کشید تا او را تبعید کند به زمین تا او و فرزندان قوی شوند و رشد کنند. این دنیا ساخته حرص آدم است. نتیجه حرص آدم است. کد اصلی دنیا حرص است. حرص مقابل

رضاست. بیشتر و بیشتر می‌خواهد. تا ابد. اگر راه بدهند از خدا هم می‌خواهد بالاتر رود.

حسادت گناه قابیل بود. چرا او دارد و من ندارم؟ غافل از اینکه به هرکس به اندازه لیاقتش می‌دهند و اگر از لیاقت بیرون شد از او میگیرند. تو برو کوزه خودت را بزرگ کن چرا می‌خواهی کوزه دیگری را بشکنی؟ چه کار به کوزه دیگری داری؟ هرکس که حسود است، نکبت دارد، نفهم است، فقیر است، ... معمولاً بیمار است.

کینه یعنی دشمنی. اینکه آدم از کسی بدش بیاید. در حسادت می‌گوید او چرا این را دارد؟ در کینه می‌خواهد اصلاً او نباشد و بدبخت باشد. کینه حس نفرت نسبت به بندگان خداست. خدا کسی را که کینه بندگان را به دل دارد مستقیم میزند. اینکه آدم نتواند دیگران را ببخشد نوعی خفیف از کینه است. کینه صفت دشمنان انبیاء و اولیاء است.

این چهار گناه سبب اصل آلودگی ذهن است و احساساتی از آنها برمیخیزد که این احساسات، در ذهن افکاری را خلق میکنند و آن افکار به دنیا مخابره میشود و مطابق آن در بیرون زشتی و فساد ساخته میشود. پس قدم اول تصفیه ذهن است از ناپاکی. راهش نفی خواطر است؛ به اصطلاح امروزی‌ها مراقبه. روزی باید حداقل ربع ساعت و حداکثر یکساعت مراقبه کرد. یعنی ذهن را استراحت داد و از افکار شست و در سکوت درون غوطه‌ور شد. خیلی از روایاتی که راجع به سکوت هست و آنرا مدح کرده، راجع به سکوت درون است. وقتی کسی از درون سکوت کرد در بیرون هم خوددار میشود. این مراقبه موجب پاکی ذهن است و از اینکه ذهن دائم کار کند جلوگیری میکند و در سیر افکار توقف ایجاد میکند و نمیگذارد فکر، سیطره‌دار وجود انسان شود. آنوقت فکر کم کم دست آدم قرار میگیرد و آدم روی آن کنترل دارد.

دی‌ماه ۹۴ (ربیع الاول)

جلسه‌ای با دکتر «م» داشتم. گفت: بشر هفت نیروی عجیب دارد که یکی از آنها «ذن» است. ذهن افکار است. و ذن شلیک آن افکار. ذن هنر خلق با ذهن است. هم در کارهای بد بکار میاید هم در کارهای خوب. در سحر سیاه هم بکار میرود در سحر سفید هم بکار میرود. سحر سفید مربوط به خلاقیت و ذهن مثبت و کارآفرینی و خلق سرنوشت و کار خوب است. فال بد زدن نوع خفیفی از سحر سیاه است که متأسفانه به آن مبتلا هستیم و فال نیک زدن نوع خفیفی از سحر سفید. چشم زخم هم نوعی تأثیر ناخودآگاه و کنترل نشده ذهن است که تربیت نشده و قوای شر و تخریب کننده را به سویی ناخواسته پرتاب میکند. این انرژی یا به آن شخص میخورد یا ظرفی میشکند. حتی گاهی نزدیکان یا حتی خود آدم هدف این تیر ناخواسته قرار میگیرد. ذن یعنی اینکه بتوانیم فکر خوب یا دعای خیر را کانون دهیم و به خلق آن اطمینان داشته باشیم و با نیرویی که از خدا میگیریم خلقت کنیم. یک تمرین: به کسی فکر کن تا او به تو تلفن کند. امواج مغزت را به سوی او بفرست و به او بگو زنگ بزنی زنگ بزنی. یا به یک ناشناس در مترو: در فکر تو بگو تا به تو نگاه کند. می‌بینی که این اتفاق می‌افتد. بازاری‌های قدیم اینرا بلد بودند؛ مثل عنکبوت می‌نشستند برای کسانی که از جلو مغازه رد میشدند پیام ذهنی می‌فرستادند که بیا توی مغازه و از من خرید کن! خیلی از چیزها و وسایلی که تا کنون خریده‌ای در اثر همین تلقین فروشنده‌های قابل بوده است.

(توضیح حین تصحیح: هر اِعمال تسخیری روی دیگران، نکبتش دیر یا زود به خود شخص برمیگردد. من این نکته را به جناب «م» هم تذکر دادم اما مست راهی که میرفت بود.)

دی‌ماه ۹۴ (ربیع الاول)

جلسه دیگری با دکتر «م» داشتم. گفت: می‌خواهم چند عنوان ذکر کنم که در سبک زندگی خودت واردشان کنی تا به اشراق نزدیک شوی و قوای ذهنی‌ات تقویت شود:

(توضیح حین تصحیح: اینجانب این راه و روش را نادرست میدانم و کسانی که از این راه سیر میکنند چیزی در چننه وجودشان نیست و عاقبت دست خالی از دنیا میروند. راه، تقوای الهی است. اما چون در این جلسه همه روش‌ها و طرفندهای این قبیل افراد ذکر شده است آنها را با رعایت امانتداری میآورم.)

۱. بازی: از بازی استفاده کن. چند جور بازی بدر این کار میخورند: بازی‌های فکری؛ بازی‌هایی مثل لگو که با اجزاء آن اشیاء بزرگتر خلق میکنی؛ بازی‌های صفحه‌ای مثل شطرنج و تخته نرد؛ جدول کلمات و نیز جدول سودوکو.

۲. دست: استفاده بهتر از دست‌ها را یاد بگیر. تایپ ده انگشتی یاد بگیر. کار با دست غیر غالب را بیشتر کن. مثلاً اگر راست دستی هستی از دست چپت بیشتر استفاده کن. با آن مسواک بزن و غذا بخور و بنویس و از موس استفاده کن. گاهی نوشتن با هر دو دست را تمرین کن. نواختن یک ساز را یاد بگیر.

۳. نو: از ابهام استقبال کن. بیشتر مردم به حالتی که به آن عادت کرده‌اند می‌چسبند. سعی کن به چیزی عادت نکنی. با کسانی که نمی‌شناسی معاشرت کن. با کسانی که تو را قبول ندارند معاشرت کن و بر زخم‌زبانهای آنها صبری کن. خشم را بخور. اینکه همه‌اش با کسانی که تو را قبول دارند معاشرت کنی رشد نمیکنی. از راهی که تا حالا نرفته‌ای برو. به رستورانهای جدید برو. خوراکی‌ها و پوشیدنی‌های جدید را امتحان کن. رنگهای مختلف را امتحان کن. کتابهای جدید بخوان. به موسیقی تازه‌ای گوش بده. اخبار را دنبال کن. کارهای جدید بکن. عطرهای جدید بزن. زنگ موبایلت را عوض کن.

۴. حذف یک حس: چشمانت را ببند و با چشم بسته یک ساعت زندگی کن، دوش بگیر، مسیری را در خانه تردد کن.

۵. تقویت حواس: حواس خود را تقویت کن. بنشین و خوب گوش کن. چند صدا میشنوی؟ سعی کن با ذهنت بروی در دوردستها، خیابان بغلی و بعدی و بعدی و صداها را آنجا را هم بشنوی. فرکانسهایی را که میشنوی زیاد کن. سعی کن صدای موجودات عالی را هم بشنوی. بنشین و به یک منظره طبیعی یا اجتماعی از آدمها یا ستاره‌ها یا ابرها خوب نگاه کن. فقط مشاهده کن. فقط شاهد هستی. مثل تک‌تیر انداز. به شعله آتش خیره شو. با چشم بسته به اشیاء دست بکش و سعی کن آنها را تو صیف کنی و خوب بشناسی. غذاها را خوب مزه کن سعی کن بگویی محتویاتش چیست. با همه وجودت مزه غذا را احساس کن. از حس بویایی خوب استفاده کن. بوی عطرها را مختلف را بخاطر بسپار.

۶. شم پلیسی: فیلمهای پلیسی ببین. سعی کن میان موضوعاتی که به ظاهر ارتباطی ندارند ارتباط برقرار کنی. حس ششم خود را تقویت کن. سلولهای خاکستری مغز را بیدار کن. ریشه مسائل را پیدا کن. فلانی که اینرا گفت چرا گفت؟ پی چیست؟ کی واقعا تو را قبول دارد و کی تظاهر میکند؟ آدم شناس باش. چرا کتک خوردم؟ چرا باید کتک میخوردم؟ ساده نباش هرچیزی یک باطنی دارد. از عمق هستی میایند. برو آنرا پیدا کن تا دیگر کتک نخوری! مقصود ما هم شم پلیسی مادی است هم شم پلیسی معنوی. وقتی اتفاق بدی برایت میافتد برگرد و ببین چه کرده‌ای؟ برگرد! کلید این است.

۷. تغذیه: از مواد غذایی مفید برای مغز دائماً استفاده کن. مثل کندر، مویز، گردو، بادام، عسل، دارچین، زنجبیل، گلسرخ، جین‌سینگ، جین‌کو، چای سبز، سبوس، قهوه، هیچ‌وقت سیر نخور و همیشه قدری گرسنه باش. مایعات

به مقدار کافی بخور. سعی کن با مواد طبیعی و ارزان قیمت یک غذای خوب اختراع کنی و به دیگران هم یاد بدهی. این یکی از کارهای خوب است که برای آدم میماند.

۸. خلق کردن: اخبار و تاریخ را تحلیل کن. در ذهنت یک موسیقی بساز. نقشه خانه بکش. یک ماشین طراحی کن. یک داستان بنویس. شعر بگو. انشاء بنویس. یک نقاشی بکش یا مجسمه بساز. فضای سبز طراحی کن. یک غذای خوب ابداع کن.

۹. سادگی: استفاده از تکنولوژی را برای بعضی مواقع محدود کن. با قناعت زندگی کن. از تنهایی لذت ببر. روزی یکساعت پیاده‌روی داشته باش و در حین آن تماشا کن یا مراقبه کن یا فکر کن. هر سه کار درست است و بجا. این ساده‌ترین ورزش است. غذاهای ساده بخور. سادگی خیلی روی اشراق اثر مثبت دارد.

۱۰. علم: وقتی را برای یادگیری کنار بگذار. در رشته خودت مطالعات به‌روز داشته باش. چیزهای لازم را یاد بگیر. یک زبان خارجی یاد بگیر و تمرین کن. زبان بدن را یاد بگیر. زبان اشاره را یاد بگیر. خط بریل را یاد بگیر. چهره‌شناسی و شخصیت‌شناسی و روانشناسی و مهارت‌های ارتباطی بیاموز. کمی حسابداری بیاموز. ادبیات کهن بخوان. از همه مهم‌تر در دین‌ها و مذاهب تحقیق کن و ریشه آنها را بفهم. در دین خودت عالم و محقق شو. از عوامی در بیا.

۱۱. سرعت: بعضی کارها را یاد بگیر سریع انجام دهی. تندخوانی یاد بگیر. خواندن زیرنویس فیلم‌ها به این توانایی کمک میکند. تایپ سریع یاد بگیر. باز و بسته کردن سریع اسلحه را یاد بگیر. تمیز کردن سریع خانه را تمرین کن. انجام سریع حرکات رزمی. نشان دادن عکس‌العمل سریع در دفاع شخصی. بعضی وقتها هم باید کاری را به آرامی انجام دهی. با انجام آرام بعضی حرکات انرژی

کائنات را میگیرند و بعد یک ضربه میزنند که این ضربه چندین برابر قدرت دارد. یوگا هم در واقع انجام بسیار آرام و توقف بر حرکات است. در یوگا در حالتی خاص بدن را قفل میکنیم و با اراده بدن را تا چند دقیقه به همان وضع نگه میداریم. تای چی نیز یک نوع یوگا است که بیش از سکون و توقف، بر حرکت اما نوع آرام و روانش متمرکز است.

۱۲. تقویت حدس: فلان روز ماه چند شنبه است؟ این پرتقال چند فال دارد؟ ساعت چند است؟ اولین کسی که به مجلس میاید کیست؟ یک قبضه از تسبیح بگیر و بگو چند تاست؟ یک صفحه از کتاب باز کن و بگو صفحه چند است؟ در گل یا پوچ، حدس بزن که در کدام دست است؟

۱۳. ریاضیات: ارتباط را با ریاضیات قطع نکن. بعضی جمع و تفریق‌ها را بدون ماشین حساب انجام بده. به مسائل ریاضی و هندسی علاقه داشته باش و از آنها لذت ببر. با نگاه بفهم چند سانت است؟ چند متر است؟ جدول سودوکو تفریح خوبی است.

۱۴. تجسس خلاق: از خانه خود با ذهنت بیرون بیا و مسیری را بیمای و به خانه من بیا. یواش یواش و پیاده بیا. صحنه‌ها را برای خودت بساز. کم کم ذهن از اینجا میپرد و در مسیر سریع میرود. آنهایی که میروند کربلا یا مکه نماز میخوانند برمیگردند اساسش همین است. این یک سیر روحی است. روح که قوی شد آنجا واقعا حاضر میشود و وقایع آنجا را می‌بیند و میشوند و حتی میتواند در آنجا دیده شود. در فنون رزمی هم اول حرکات را در ذهن خلق میکنند بعد ضربه را وارد میکنند. آنوقت است که دقیقا همان‌جا و به همان قدرت که میخواهند ضربه میزنند.

۱۵. مراقبه: مراقبه یعنی سکوتِ درون. حتماً حتماً روزی ربع الی یکساعت این سکوت را داشته باش و از دست نده. اگر نتوانی ذهنت را خالی کنی تمرینهای دیگر بدرد نمیخورد.

۱۶. اتصال با طبیعت: حتماً روزانه یا چند روز یکبار در طبیعت گردش یا خلوت یا مراقبه داشته باش. از عناصر اربعه برای پاکسازی استفاده کن. در طبیعت آرام قدم بزن و خوب نگاه کن. با هر قدم دم و بازدم داشته باش تا نیروی کائنات را بگیری.

۱۷. خلوت: حتماً روزانه وقتی برای خودت داشته باش. وقتی که هیچ کار خاصی نداری و هرکاری دلت خواست بکنی. خواستی فیلم ببین. خواستی چای بخور. خواستی مطالعه‌ای را که دوست داری داشته باش. خواستی با دوستان حرف بزنی. خواستی غذا درست کن. خواستی سیگار بکشی (!!!). خواستی فکر کن. خواستی هیچ کار نکن. خلاصه این وقت، وقت ترمیم روان و تمدد اعصاب توست.

۱۸. مدیریت بحران: وقتی همه عصبی میشوند تو خونسردی‌ات را حفظ کن و فکر کن به ترتیب باید چه کنی؟ وقتی ناراحتی باید بتوانی آرام باشی و خوب تصمیم بگیری.

۱۹. نوزدهمی را بعداً می‌گویم.

توجه کن که این امور هجده‌گانه، یا خلاقیت می‌دهد یا شفافیت. ذهن با مراقبه شفافیت پیدا میکند و با این برخی از این تمرین‌ها خلاقیت. شفافیت به اضافه خلاقیت سبب اتفاق افتادن ذن میشود. اینها برای نمایش نیست، تمرین است برای اینکه انسان صافی شود و بتواند از قدرتش برای کارهای بزرگتر استفاده کند. سرنوشتش به دست خودش باشد و بتواند خوبی خلق کند و در جای مثبت مصرف کند.

(توضیح حین تصحیح: اینکه گفته نوزدهمی را بعداً می‌گوییم خودش یک ترفند است یعنی باید بیایی و پیش من مریدی کنی تا بقیه را بگویم. نه تنها نوزدهمی بلکه صدها از این قسم امور میشود نوشت اما دایره همه اینها ذهن است و مدار همه این روشها بر خودخواهی و خودبزرگ‌بینی و خود را خدا دانستن می‌چرخد. دایره قدرت این افراد هم تا وقتی است که به آنها فکر کنی. روانشناسی موفقیت همانطور که قبلاً عرض کردم شاخه‌ای از اگزیزستانسیالیسم است که خودش شاخه‌ای از انسانگرایی است. آخر شعار آنها این است که: بخود آ، که خود خدایی. عاقبت استادان این راه هم معمولاً به خیر نیست. راه حق، راه قرآن و طی مدار شریعت است. اگر راهی جز این بود انبیاء آن را ترویج می‌کردند و مردم به بندگی که ظاهراً مشقت دارد فرا نمی‌خواندند.)

اسفند ۹۴ (جمادی الاولی)

در ادامه بحث با دکتر «م» ایشان گفت: توجه کن که ما همواره در معرض القاء یا inception هستیم. خیلی عقاید را توی مغز ما کاشته‌اند. تبلیغات نقشش همین است. دکتر خوب که میتواند تو را درمان کند دکتري است که ادا و اصول ارتباط با ضمیر ناخودآگاه تو را بلد است. میروی مطبش کلی معطل می‌مانی بعد که میروی توی اتاقش با یک دیسپلین خاصی کراوات زده و نشسته... . بقدر کافی باید آزمایش بدهد و قرص و آمپول تجویز کند که تو این‌ور و آن‌ور بروی و بدو بدو کنی و پول خرج کنی و درد بکشی تا باور کنی لیاقت شفا داری. این مکانیزمی است که البته خود دکتر هم خبر ندارد. ندانسته تو را هیپنوتیزم میکند و دلیل شفای تو بخش زیادی همین هیپنوتیزم است و بهایی که می‌پردازی. حالا دکتر دیگری را تصور کن که میگوید هیچ کار خاصی یا داروی خاصی لازم نیست خودش خوب میشود. همه چنین دکتري را رها میکنند و میگویند دکتر خوبی نیست.

گفت: با کسی تضاد داری. پیش از رفتن پیش او و روبرو شدن با او در ذهنت دائم صحنه‌های بد را تجسم میکنی اینکه او اینرا میگوید و من اینطور جوابش را میدهم، آن را میگوید و من آنطور جوابش را میدهم. این خلق سرنوشت بدی است که واقعاً هم پیش خواهد آمد. بجایش سرنوشت خوب خلق کن. بگو پیش او میروم و همه چیز خوب پیش می‌رود و به تفاهم میرسیم و اگر فلان چیز را هم گفت که البته نمیگوید من میگویم تقصیر من بود ببخشید. این خیلی اثر دارد و دشمنی را به دوستی بدل میکند. برای اصلاح دو نفر وقتی حتی به دروغ میگوی فلانی تو را خیلی دوست دارد دوستی پیدا میشود و اثر میکند. بین مادرت و زنت با این وسیله باید ارتباط مثبت خلق کنی. چیزی نگویی که بروند توی خط دشمنی با هم. ذهن اطرافیانت را مهندسی کن که بسوی ظلمت نروند. اگر نمی‌توانی فکر مثبت خلق کنی لااقل ولش کن.

(توضیح حین تصحیح: نزدیک به همین مطالب، داستانی شنیده‌ام: در زمان رضا شاه که سرهنگها خدایی میکردند، کسی گیر یک سرهنگ نادرست و سخت‌گیر افتاده بود. در آسایشگاه سربازخانه داشت نماز میخواند و در سجده شکر بود. بعد از نماز بود که سرهنگ آمد. همه خبردار ایستادند. با خودش فکر کرد این سجده ارزش کتک را دارد، نباید ترکش کنم. میگوید سرهنگ آمد دور و ور من چرخید. اولش ترسیدم با پوتینش بزند پهلویم را خرد کند. اما با خودم گفتم هرچه بادا باد ولش کردم و به خدا دل دادم. به خلاف انتظارم آن آدم بکهو عوض شد و به همه گفت آفرین به این میگویند بنده خدا. از کسی جز خدا نمی‌ترسد. وقتی آدم ول کند و به خدا واگذر کند او را وانمیگذارد.)

اسفند ۹۴ (جمادی الاولی)

هرکس در روز چند دقیقه زمان سرمدی در اختیار دارد. یعنی گرچه از لحاظ زمان این عالم چند دقیقه بر او گذشته اما میتواند معادل چند روز کار و تلاش

کند. عبادت کند. مراقبه کند. علوم لدنی بیاموزد. وغیره. اگر در آن چند دقیقه بخوابد مثل این است که ساعتها خوابیده. یعنی کاملاً روح و ذهن استراحت میکند. پس اگر در محیط سختی مثل جبهه جنگ گیر کردیم و دیدیم نمی‌توانیم بخوابیم، باید در زمان سرمدی بخوابیم که در زمان ما چند ثانیه است اما در واقع مثلاً هشت ساعت خوابیده‌ایم و تر و تازه شده‌ایم. در سرمد زمان کش می‌آید. خلع بدن‌ها در سرمد رخ می‌دهد. یک دقیقه است. اما ساعتها سیر می‌کنیم. گاهی در خواب این حالت سراغ ما می‌آید. به ظاهر یک ساعت خوابیده‌ایم اما چند ماه را خواب می‌بینیم. سرمد را در سحرها و غروب‌ها بهتر میتوان شکار کرد. اما میتواند اوقات دیگر هم باشد. به حال فرد بسته است. پس از گفتن ذکر، پس از خدمت به والدین، پس از اینکه یک خیر آدم قبول میشود. دری باز میشود و میشود وارد سرمد شد. رمز ورود به سرمد حضور و وصل شدن است. مکاشفات همه در عالم سرمد رخ می‌دهد. اوایل چند دقیقه است اما بعدها میتواند بیشتر و بیشتر شود. خود طبیعت هر روز این چند دقیقه در سرمد غرق میشود و فیض می‌گیرد. نسیم سحر همین است. حالت انسان در سرمد حالت سرمستی و سُکر است. در این حالت هرچه بخواد میتواند خلق کند. دعایش مستجاب است. کسی که وقت خاصی را معمولاً عبادت میکند معمولاً در همان ساعت برایش رخ می‌دهد. گاهی کسی وقتی غرق در ذکر است برایش حاصل میشود. گاهی حین سختی و مشکلات این اتصال برقرار میشود. سعی کنیم این زمان را اول شناسایی کنیم و پی‌اش باشیم و بعد آنرا دریابیم و استفاده کنیم. همه حواله سرمد را دارند اما حواسشان نیست و در غفلت سپری میشود و وارد آن نمیشوند.

اسفند ۹۴ (جمادی الاولی)

آقای بهجت را بخواب دیدم. فرمود: بعضی گناهان در فکر است و اصلاً حواست نیست اما خیلی پیش خدا بد است. اینها روی هم انباشته میشود و خطر ساز میشود. اینها را باید با استغفار مدام و ندامت، هر شب پیش از خواب پاک کنی و نگذاری روی هم انباشته شود.

اسفند ۹۴ (جمادی الاولی)

پیش یکی از رفقای سلوکی بودم. میگفت:

سعی کنیم کیفیت زندگی خود را بالا ببریم. میایند از من کتاب میخوانند؛ میدهم. سریع میخوانند بعد باز میایند میگویند خواندم، دیگر چه داری بدهی بخوانم!.. اصلاً دقت ندارند. توجه کنیم که هیچ چیز خاصی وجود ندارد که آن را بدهیم به کسی و او آنرا بخواند و عارف شود. عارف شدن تنها از طریق افزایش دقت آدم و دیدن پیامهای خدا در همان چیزهایی است که دیگران معمولاً ساده از کنارش میگذرند. من وقتی کسی برای مشورت پیشم میاید یا یکی از شاگردانم میاید. وضو میگیرم و میگویم خدایا لطفاً از زبان این فرد چیزی به من بیاموز و با من حرف بزن. ما لحظه لحظه محتاج نگاه خدا هستیم.

وقتی میخواهیم جایی برویم، مثلاً برویم مسجد یا مدرسه یا بازار یا هرجایی که به نظر عادی و بی اهمیت است، بلند شویم وضو بگیریم و بگویم خدایا میخواهم بروم فلان جا، میخواهم پیامهای تو را بگیرم. گوشم را باز کن. چشمم را باز کن. آنوقت از همان جاهای همیشگی و همان آدمهای همیشگی، پیامهایی میرسد که لازم داریم؛ بدون آنکه خودشان بفهمند.

اسفند ۹۴ (جمادی الاولی)

آدم اولش که بچه است و تازه سینه خیز کردن و راه رفتن را یاد گرفته همه چیز را میخواهد. هرچیزی را میگیرد و میخواهد مال خودش بکند. بعداً کم کم

می‌فهمد که همه چیز مال او نیست و همه چیز بدرد او نمی‌خورد، پس مالکیت را روی لباس‌ها و اسباب بازی‌هایش می‌برد و آنها را مال خودش میداند و اگر بچه‌ای بخواهد آنها را از او بگیرد بخل می‌ورزد و دعوا راه می‌اندازد. بعد کم کم یاد می‌گیرد که در بخشیدن هم یک لذتی هست و نیز یاد می‌گیرد که همه چیزهایی که دارد بدرد نمی‌خورد، لااقل این قدرش بدرد نمی‌خورد. پس اضافاتی را که دارد می‌بخشد. بعد که بزرگتر می‌شود می‌فهمد که اکثر چیزهایی که فکر میکرد لازم دارد و بدردش می‌خورد بدرد بخورد نیستند پس خیلی چیزها را رها میکند و می‌رود سراغ نگه‌داری بعضی چیزها. کم کم یاد می‌گیرد چطور آنچه را که بدردش می‌خورد نگه دارد. اواخر می‌فهمد که باید دینش را نگه دارد. خدا را برای خودش نگه دارد. مهم‌ترین کار این است. «علم نگه داشتن» خیلی مهم است که اکثر مردم و حتی گاه‌ا‌هل سلوک ندارند و لذا دین و خدایشان را از دست می‌دهند و می‌فروشند. دقیق شویم که چطور اینها را برای خود نگه داریم که بزرگترین سرمایه ماست و با بودن آنها هر چیز به وقتش برایمان فراهم میشود.

اسفند ۹۴ (جمادی الاولی)

با جناب «م» جلسه داشتم. گفت: آن عنوانین هیجده‌گانه که گفته، یک نوزدهمی هم دارد و آن تسخیر است. به شعله شمع تمرکز کن و سعی کن با اراده‌ات ارتفاع شعله را کوتاه و بلند کنی. یک مداد گرد را روی سطح صاف میز بگذار و سعی کن بدون تماس دست و فقط با حرکت دادن دست در نزدیک آن، آنرا بغلتانی. اشیاء از انسان فرمان می‌برند. حتی دیگران را میتوانی در جایی که اذن الهی داری به کاری واداری. مثلاً وادار به ترک اعتیاد کنی. وادار به صبوری در خانه کنی. این یک نحو کمک است. در واقع تصرف است برای

تمرین به بعضی از دو ستانت که ارتباط عاطفی زیادی بین شما هست. فرمان بده به تو تلفن کنند. این پیام را از راه دور برایشان ارسال کن.

(توضیح حین تصحیح: تسخیر موجب تنزل آدم و حبط اعمال وی میگردد. اگر خدا میخواست، خودش با تسخیر همه را مؤمن میکرد و به راه میاورد. مضاف بر اینکه چون تسخیر حرکتی قسری است و برخلاف اراده و اختیار آدمی، اثرش بسیار محدود و مقطعی است. راه حل درست، دعا کردن برای مردم و از خداوند حل مشکلشان را خواستن است. شفاعت کردن برای مردم راه درستی است که مؤمنین بدلیل سالها بندگی واجد آن میشوند. اما کسی که راهش راه شریعت نبوده است از آن بی بهره است.)

اسفند ۱۳۹۴ (جمادی الاولی)

با آقای دکتر ع مجلسی داشتیم. ایشان فرمود: یک شخصی در محله ما بود که علی‌الظاهر آدم ظاهرالصلاحی نبود. من بعد از مرگ او را بخواب دیدم، دیدم وضعش خوب است. گفتم چه شد؟ گفت یک کارم نجاتم داد. گفتم چه بود؟ گفت: از یکی از کوچه باغهای محله میگذشتم که از دور دیدم یک دسته گنجشک که شاید صد تا میشدند دارند لب جوب آب میخورند. یک ندایی به من گفت بایست و جلو برو تا آبشان را بخورند. من چند دقیقه ای صبر کردم. گنجشکها که آب خوردند و رفتند راهم را ادامه دادم و از جوب گذشتم و رفتم. همان ندا به من گفت: بگو خدایا این کار خیر را برای تو انجام دادم، آنرا برایم نگه دار! من هم رو به خدا کردم و همین را گفتم. همان کار دستم را گرفت و بهشتی ام کرد.

اسفند ۱۳۹۴ (جمادی الاولی)

خدمت ایشان رسیدم. گفت: مراقبه تعطیل خیال است و هیچ فنی نمیخواهد، اما در آن از برخی فنون استفاده میکنیم و در واقع به بعضی چیزها تمرکز

میکنیم تا قوه خیالمان تعطیل شود. مثلاً به یک تصویر ذهنی مثل یک گل زرد تمرکز میکنیم یا به دم و بازدم توجه میکنیم و سینه را مثل یک بادکنک دائم پر و خالی میکنیم یا به شمع خیره میشویم یا به صدای جریان آب توجه میکنیم یا بدن را کاملاً ریلکس میکنیم و توجهمان را در بدن و میان اعضاء میچرخانیم و آنها را مرور میکنیم. اینها برای تربیت ذهن و شرطی شدن آن، و در اوائل امر است بعداً که کسی قوی شد نیاز به این کارها ندارد و مستقیماً میرود در تعطیل خیال و قوی تر که شد اکثر اوقات خیالش خودبخود تعطیل است. تکنیک واقعی مراقبه یک چیز است: رها کردن همه چیز.

گفت: فرو بردن خشم خیلی مهم است. در فنون رزمی وقتی میخواهند به کسی کمر بند بدهند، همه اعضاء باشگاه را به صف میکنند تا ببینند و به صورت او سیلی بزنند. چرا؟ تا یاد بگیرد که باید خشمش را بخورد.

اسفند ۹۴ (جمادی الثانی)

برای زیارت به مشهد رفتیم. ملهم شدم که حضرت رضا (ع) نسبت به چند مورد تذکر دادند: یکی نظم در کارها. دوم، فرمودند حلاوت عبادت در اثر تقوای چشم و گوش بدست میاید. فرمودند یک بچه و دو بچه و چند بچه فرقی ندارد، انسان باید وظیفه اش را نسبت به بچه اش انجام دهد، رشد انسان در گرو این است. وقتی به وظیفه اش عمل کرد و آنچه باید بکند کرد دیگر فرق نمیکند خدا به او چند بچه بدهد. هم کمش برکاتی دارد، هم زیادش. نماز هم کیفیتش مهم است. وقتی دو رکعت نمازی خواندی و در محضر خدا حاضر بودی و حرفهایت را زدی و مناجات کردی و انس گرفتی این بهتر از هزار رکعت نماز بی توجه است. فرمودند: از مالتان خودتان را جدا ببینید و مال را مال خدا بدانید و امانتی دست شما باشد. در این صورت زیاد و کم مال فرقی برای شما نمیکند.

فقط نوع خوبی شما را تغییر میدهد. در یک افقی ورای پول و مال و مقام نفس بکشید و زندگی کنید. در روحتان ساکن باشید.

در این سفر توفیق دیدار با دو تن از دوستان خدا حاصل شد یکی آقای ... که آدم باطن‌داری است. جلسه‌ای با ایشان داشتیم. فرمود: امروز انسانها در فکر جنگ با هم هستند. عارف در فکر جنگ با خودش است با هیچ کسی دشمنی ندارد. دشمن آدم اینجا درون اوست آنوقت می‌رود با دیگران می‌جنگد. خون خون می‌آورد و این جنگها تمام شدنی نیست. به دلیلی که هزاران سال گذشته و تمام نشده. دشمنی با مردم علتش نقص وجود آدم است. مگر انبیاء و اولیاء با هم دشمنی دارند؟ اما پیروانشان همدیگر را میکشند. مال این است که پیام انبیاء و اولیاء که عشق است درک نشده. چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسی‌ای با موسی‌ای در جنگ شد. فرمودند: کتاب احادیث معنوی شما را می‌خوانم و گاهی گریه میکنم از زیبایی احادیث و قرار شد نظراتشان را بنویسند و من در تصحیح کتاب لحاظ کنم و برخی تکراری‌ها را حذف کنیم. فرمودند: همه مثنوی در آن پنجاه بیت نخست است. بقیه، داستان و شرح آن پنجاه بیت اول است.

نفر دومی که توفیق دیدار با او حاصل شد آقای ... بود که ایشان را هم آدم باطن‌داری دیدم. ساکن شیراز است. ایشان خیلی صفا و نفس داشت و وجودش بهجت و آرامش بود. فرمود: دم را غنیمت دان که همین دم و نفس که یک لحظه است، یک لحظه در مسیر حرکت بسوی خداست. از همین لحظه لحظه‌ها و دم دم‌ها و نفس نفس‌ها راه می‌یابیم و به خدا میرسیم. غیر خدا هم عاطل و باطل است و تنها قرارگاه هستی خداست. به کسی که همراه بود هم سفارش کرد نمازش را در وقت بخواند و فرمود در نماز ایشان

مراقبت کنید که عادت کند به نماز، صاحب وجنات است و انشا الله زنده دل خواهد شد. به ایشان گفت با خدا دوست شو که غیر خدا، دوستی را نشاید.

فروردین ۱۳۹۵ (جمادی الثانی)

شب ششم فروردین در شهر سئول پایتخت کره جنوبی خوابی دیدم که به تشرف شبیه بود. خواب دیدم رفتم پیش یک شخصی که به او حضرت آقا میگفتند. همه صف کشیده بودند و از او مطالبی میپرسیدند. نوبت که به من رسید مرا برد پیش خودش نشاند دیدم در اندرونی او یک شخص دیگر هست که انگار استاد اوست، او را حضرت اشرف میگفتند. حضرت اشرف خودش آمد پیش ما نشست. بعدش هم شاگردان دیگر او آمدند. ناگهان گردن حضرت اشرف خونی شد و این را علامت سربریدگی در راه خدا دانست و این که مجلس یک مجلس الهی است. گفتم اجازه دارم مطلبی بپرسم. گفت بله. گفتم در یک کلمه، راه میان بُر بسوی خدا چیست؟ گفت: امام حسین (ع).



خانه‌های سنتی در کره



مرز دو کره. قاییل هاییل را با سنگ کشت. سنگ نمادی از جنگ است.
سنگهایی بیاد جنگهای بشر. بیاد جنگ ایران و عراق هم سنگی اینجا بود.



برج نامسان بر فراز تپه‌ای در وسط شهر سئول بنا شده است. سایهٔ برج که بر جنگل افتاده در عکس دیده میشود. این تپهٔ جنگلی مکانی پر انرژی و از لحاظ معنوی مصفاً بود. معنوی‌ترین جایی بود که در این سفر دیدم.



دکتر احمد شجاعی به اتفاق همسرش. پدربزرگ و مادر زن اینجانب. کریم دستگیری که افراد بسیاری، زندگی‌شان را مدیون الطاف ایشان‌اند. منجمله اینجانب.

فروردین ۱۳۹۵ (جمادی الثانی)

امشب بنا به دلیلی نسبت به همسرم دلگیری داشتم. (خواسته‌ای برایش زیادی مهم شده بود). شب رفتم خرابات، فکرم را خیلی مشغول کرده بود، آنجا اصلاً نتوانستم تمرکز کنم. به خانه که برگشتم نماز صبح خواندم بعدش می‌خواستم بخوابم به من الهام شد که به امام رضا ع توسّل کنم و حل مشکل را از او بخواهم. همین کار را کردم و خوابیدم. حدود ساعت ۹ صبح که بیدار شدم. اول

پسرم آمد و خواب عجیبی دیده بود. خوابی که بیشتر به یک سیر در عوالم معنوی شبیه بود تا خواب. تعبیر نداشت، واقعیت بود. بعدش همسرم آمد و گفت دیشب خرابات بودی؟ گفتم بله. گفت فهمیدم. گفتم چطور؟ گفت شکایت مرا کردی؟ گفتم چطور؟ گفت: «اتفاق عجیبی حوالی سحر برای من افتاد. از خواب بیدار شدم و شروع کردم به فکر کردن به آن مسئله‌ای که شما را ناراحت کرده بود. بعد به من الهام شد که با خدا حرف بزنم. دیدم مدتی است که با خدا حرف نزده‌ام. شروع کردم حرف زدن با خدا. مثل آبی که روی آتش بریزند آن مسئله برایم حل شد و میل و اشتیاق و خواستم نسبت به آن مسئله از بین رفت. دیگر ذره‌ای توی دل من نیست.» این واقعه که شاید اگر می‌ماند زندگی ما را تهدید میکرد، به صرف توسل به امام رضا ع و عنایت مستقیم ایشان که به اعجاز شبیه بود حل شد و انشاء الله خدا کمک خواهد کرد. سجده شکر بجا آوردم. ببینید چقدر امامان (ع) رئوف و نسبت به شیعیان‌شان حساس‌اند. در مسائل زندگی و آزمون‌های آن باید به خدا و ابواب رحمت خدا که اولیاء او هستند پناه برد: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا [سوره النساء : ۶۴]

فروردین ۱۳۹۵ (رجب)

امروز رفتم پیش یک کسی بنام حاج محسن قزوینی، میدان قیام کنار کفش ملی در پیاده روی خیابان بساط لیف و جوراب فروشی دارد. حاج محسن یک آدم حدود هفتاد ساله است. وقتی رسیدم داشت بساطش را پهن میکرد. کمکش کردیم. اول گونی‌هایی کف پیاده رو پهن میکرد بعد بسته‌های جوراب و لیف و کلاف‌بافتنی و شانه و سنگ‌پا را می‌گذاشت رویشان. آرام آرام و برای پهن کردن هر کدام یک بسم الله میگفت. خوش و بش کرد. بسیار با حوصله بود. غرق در خدا بود. دائم الحمد لله میگفت. ذکر اصلی‌اش همین بود. هرحرفی

که از دهانش بیرون میامد حکمت بود. نصیحت میکرد و پند میداد. بر روایات و آیات هم مسلط بود. انگار یک عالم را داری می‌بینی. حاج محسن قزوینی آیت خداست از این حیث که آدم می‌بیند یک دست فروش با آن وضعیت زندگی مشقت بار، شده ولی خدا، شده یک آدم استثنایی. برای حرکت در مسیر کمال هیچ چیز جز توفیق لازم نیست. آن کسی که چون زندگی برایش مهیا نیست دائم غر میزند و حرکت نمی‌کند و ناراحت است، بیاید ببیند این پیرمرد را که دلش پر از رضایت و تسلیم است. راه خدا بسته نیست. برای هیچ کس و هیچ کجا بسته نیست. حاج محسن آیه این حقیقت است. با خودم گفتم کاش پسرم را آورده بودم ایشان را میدید. میدید که آدم شدن مهم است نه هیچ چیز دیگر و اینکه میشود هر جور که شده آدم شد و آدم بود. نیم ساعتی نشستیم و مخالطه کردیم. دلش پر از محبت امیرمؤمنان و امام حسین (ع) بود. سوز و گدازی داشت. در یک کلمه، آدم، خدا را در او میدید. بعد از نیم ساعت دیدیم یکی یکی دوستان و هواداران و محبت‌نشین میامدند. بعضی که او را میشناختند خوش و بش میکردند و کنارش می‌نشستند. بعضی هم میامدند استخاره داشتند و با سؤالی داشتند. بعضی هم پولی به او میدادند که خرج خیر کند. او آن پولها را جدا میگذاشت و با پول خودش قاطی نمیکرد. طلبه‌ها هم میامدند. نشان میداد که یک شهرتی در میان مردم آن منطقه دارد. نشان میداد که خدا دارد آیت خودش را نشان میدهد.

فروردین ۱۳۹۵ (رجب)

شب اول رجب خواب عجیبی دیدم. گفتند برای اهالی هر منطقه، هر سال حضرت حجت (عج) یک روز خاصی، یک جای خاصی تعیین میکند که هر کس خواست بیاید او را آنجا ببیند. و گفتند امسال روز ۱۴ خرداد است و میدان توپخانه تهران. اگر خواستی حضرت عج را ببینی بیا آنجا. کسان دیگری

هم که به آنها گفته شده میبایند آنجا. این سنت است و از اسرار الهی. البته معمولاً افرادی که به آنها گفته شده همدیگر را نمیشناسند. اگر لیاقتشان کم باشد هم حضرت را نمیشناسند اما حضرت آنها را میبیند و آنچه باید بشود میشود. برای آنها که ظرفیتشان کم است هم تصرفی میشود که وقت دیدن حضرت نفهمند اوست، بعداً بفهمند. در واقع برای هم منطقه، در هر سال یا هر چند سال، یکروز هست که برای اولیاء ظهور اختصاصی و بار خاص است؛ آنها که میفهمد میروند حضرت مهدی (عج) را میبینند: یوم الموعود.

اردیبهشت ۱۳۹۵ (رجب)

به اتفاق یکی از دوستان اهل معرفت رفتیم هشتگرد تا باغ یکی دیگر از دوستان (آقای رحیمی) را ببینیم. رحیمی به زحمت بسیار طی بیست سال بدست خالی و با کدیمین و عرق جبین، آنجا سه هکتار باغ بادام درست کرده بود. کاری قابل ستایش بود. حالا خسته شده بود. دنبال این بود که سند این باغ را از منابع طبیعی بگیرد و آنرا بفروشد. خودش خسته بود و حوصله رفتن به باغ را نداشت. فرزندان هم خارج بودند و زنش هم از باغ که به نوعی هووی او شده بود بشدت بیزار بود. ما گفتیم ایراد اول این است که چرا این باغ قبض است؟ چرا دست کسی را نگرفتی بیاوری توی باغ؟ گفت تنها هستم. دوست ما گفت: چرا تنها؟ آدمهای تنها را ما میگوییم نفرین شده! خلاصه ما ظهر آنجا بودیم و نماز جماعت خواندیم و دعا کردیم و گفتیم خدایا رحیمی از این باغ خسته شده! این باغ را از او بگیر و بده به کسی که بیاید اینجا و لذت ببرد و پولش را بده به رحیمی که بتواند زندگی خوشی داشته باشد. رحیمی گفت به فلان قدر کمتر نمی فروشم. گفتم این کار را نکن! من بودم به نصف قیمت میفروختم و با پولش تا آخر عمر خوش میگذراندم. تو زحمتهایت را کشیده‌ای و درست کردن این باغ ریاضت تو بوده. تا زنده‌ای بفروش و به زن و بچه‌هایت

وسعت بده. اگر مُردی کسی نمی‌آید سراغ این باغ را بگیرد و برای آنها پولش کند.

(توضیح حین انتشار: تازگی که پنج سال از آن قضیه گذشته، رحیمی را دیدم. گفت: دو سالی است که باغ را فروخته‌ام و پولش را صرف بچه‌ها و خیرات کرده‌ام. گفتم چطور فروختی؟ گفت: از خدا خواستم، خودش مشتری فرستاد و فروش رفت. آدم خودش نمی‌تواند. باید از خدا بخواهد.

به رحیمی گفتم: خدا تو را از باغداری معاف کرد و حالا امتحان بنده شده باغداری. پدر و مادرم چند هکتار باغ در دماوند به بنده بخشیدند و بنده گرفتار آباد کردن آنها شده‌ام. گفتم بیا برویم آنجا را ببین.

آمد و به برکت آمدنش مشکلاتی که راجع به آبیاری آنجا داشتیم رفع و رجوع شد. گفتم این باغ‌ها و عمارت‌ها را بنا داریم برای خدمت به مؤمنین باشد.)

اردیبهشت ۱۳۹۵ (رجب)

شب خواب دیدم که وارد قصری شدم که وسط باغش یک دریاچه کوچک داشت. یک خرس داشت در این دریاچه شنا میکرد. خرس افتاد دنبال من. از درختی بالا رفتم و از دستش در رفتم. بعد وارد عمارت قصر شدم. یک زن زیبا آنجا بود که گفت بیا ما من باش! در همین لحظه صدای اذان از دور شنیده شد. من ابا کردم. یک راهنما هم همراه من بود که مرا برحذر داشت و گفت این زن به کسی وفا ندارد. خرس هم آمد و دیدیم مال همین زن است. چند تا کتاب به اصطلاح معنوی هم که خوانده بودم دیدم که همین زن نوشته. خلاصه او را رها کردم. از خواب بیدار شدم. فهمیدم تمثّل دنیا بوده که خودش را به من عرضه کرده و من توانسته‌ام بگریزم. باز خوابیدم. این بار امام خمینی را دیدم که آمده است خانه ما و مدتی با او بودم و توانستم به اصطلاح درک کنم محضرش را. یکبار حدود بیست سال قبل خوابش را دیده بودم که هم‌زمان با شروع

سلوک من بود. از خواب که برخواستم احساس کردم یک وصلی گرفته‌ام. خواب‌ها اکثراً تعبیر ندارد، یا تحذیر است یا تبشیر. در تحذیر باید صدقه داد و راه را تصحیح کرد و در تبشیر باید نماز شکر خواند و ثبات قدم یافت. مردم دنبال تعبیر خوابند. اکثر خواب‌ها تعبیر ندارد و عین واقع است. مثلاً خواب زیارت یا تشرف که تعبیر ندارد، زیارت و تشرف بالروح است.

اردیبهشت ۱۳۹۵ (شعبان)

خاطره‌ای از یکی از دوستان ما: چند سال قبل استادم گفت بروم مشهد و در حرم بنشینم. یک اربعین نشستم، خبری نشد. خسته شدم. خواستم برگردم، استاد گفت باز هم بنشین. مایوس نشو. روز چهل و هشتم یک نفر کراوات زده آمد پیش من نشست. گفتم فرمایشی داشتید؟ فکر کردم که چیزی از من میخواهد، درخواستی دارد. گفت نه آمده‌ام حرفت را بشنوم. گفتم حرف مرا؟ گفت بله. گفتم حرفی ندارم. گفت پس چرا ۴۸ روز اینجا خلوت کرده‌ای؟ چرا عاجز شده‌ای؟ گفتم: عاجزم. گفت: پاشو با من بیا. مرا برد کنار سقاخانه اسمال طلا از جیبش یک کاسه درآورد توی آن برای من آب ریخت. خواستم چیزی به آب بخوانم بخورم. گفت چیزی نخوان، بخور. خوردم. سرم داغ شد. گفت حالا بیا. مرا با خودش برد بالای یک گلدسته. جالب که هیچ کس جلوی او را نمی‌گرفت یا به عبارت بهتر کسی او را نمی‌دید. مرا برد آن بالا و گفت از این بالا حرم را و مردم را نگاه کن. چه می‌بینی؟ گفتم مردم‌اند و در و دیوار حرم. چیز خاصی نیست. گفت خوب نگاه کن. دیدم یک چیزی مثل موج در تمام فضا حرکت میکند. گفت اینها موجودات عالی هستند. برای رتق و فتق امور به حرم می‌ایند.

اردیبهشت ۱۳۹۵ (شعبان)

خدمت ایشان رسیدم. گفت: مطلبی می‌خواهم به تو بگویم که بابتی از معرفت است، خوب توجه کن. یک گیاه در خانه داری که خیلی دوستش داری. خوب آنرا تیمار میکنی و آب میدهد و نوازش میکنی. گیاه مأمور است که کاری برای تو بکند و در عوض بپرد و از این کالبد نجات پیدا کند. گیاه یک بلا یا صفت بد تو را میگیرد و در عوضش خشک میشود و میرود. گیاه خودش را برای تو قربانی میکند. این یک سرّ است. یک قناری در خانه دارید، با رفتنش یک بلا را از شما برمیدارد. یا یک صفت بد را که به مثابه بلاست از دوش تو یا خانواده‌ات برمیدارد. داشتن حیوان و گیاه در خانه خوب است. منتها باید با عشق از آنها پرستاری کرد. گاهی آزاد کردن پرند یا کاشتن گیاه در پارک همین نقش را دارد و بلا را برمیدارد. همه اینها هست. شکستن ظرف و خرابی اشیاء خانه هم همینطور است. آنها هم مثل کبوترها و گلها شعور دارند و همین نقش را در خانه بازی میکنند. با شکستن یا خرابی آنها یک چرخه منفی به پایان میرسد و برکت مجدداً جاری میشود. هر مرگی بر روی زندگی مؤمن میتواند چنین نقشی داشته باشد.

گفت: تا ذهن تو روی چیزی کلید میشود و چیزی را به جدّ می‌خواهد، آن چیز نمیشود. خواسته‌هایت را به خدا بگو و رهایشان کن. روی آنها تمرکز نکن. مشرک نشو. رها کردن است که جواب میدهد. بخواه ولی تهاش را به خدا بسپار و بخواه که او تعیین کند و اگر خواست بدهد. معمولاً بهترش هست، اما ما خبر نداریم.

اردیبهشت ۱۳۹۵ (شعبان)

خدمت یکی از علماء رسیدم. گفت: اگر گفتی می‌خواهم سرباز امام زمان شوم، صف تو جدا میشود. پس یا نگو و زندگی‌ات را بکن یا اگر گفتی پای حرفت بیاست. سرباز امام زمان باید تسلیم باشد. باید آمادۀ عمل باشد. باید برود تو

میدان. جایی که اقتضا کرد باید میان مردم بیاید و خوبی را به آنها نشان بدهد. یک زاهد شاید عیبی نداشته باشد برود در خلوت خودش راحت باشد، اما سرباز امام زمان باید راه را نشان بدهد؛ و کتک بخورد از مردم. باید بیاید در میدان و چشم بخورد. اهل مبارزه با شد. جنگجو با شد. با راحتی و سلامتی نمیشود. با عافیت‌پرستی و بی‌دردی نمیشود. یک مسلمان عادی وقتی رفت کربلا می‌رود دعا می‌خواند نماز می‌خواند، این چیز و آن چیز را می‌خواهد، اما سرباز امام زمان می‌رود ببیند چه کاری از دستش برای امام حسین (ع) یا برای مردم بر می‌آید. می‌رود ببیند چه به او میدهند. می‌رود ببیند آنها چه می‌خواهند. مسلمان عادی نماز می‌خواند تا از عذاب خدا ایمن باشد، سرباز امام زمان نماز می‌خواند چون می‌بیند که محتاج ارتباط با خداست. نماز این دنیایش را آباد میکند، حالِ الاتش را آباد میکند، چه برسد به آخرت. نماز می‌خواند تا این دنیا خوب زندگی کند نه آن دنیا. مسلمان عادی نماز می‌خواند چون وقت اذان شده، مثل کسانی که گرسنه نیستند اما چون ظهر شده نهار می‌خورند؛ سرباز امام زمان نماز می‌خواند چون به عشق‌بازی با خدا نیاز دارد و از آن لذت می‌برد. مسلمان عادی روزه می‌گیرد چون ماه رمضان شده چون کفاره دارد؛ سرباز امام زمان روزه می‌گیرد تا سالم باشد تا اراده‌اش قوی شود تا روحش را ورزش بدهد. به عشق خدا روزه می‌گیرد. روزه‌اش با عشق است نه با زجر. سرباز امام زمان اینطور نیست که معصوم با شد، خیر گناه می‌کند اما گناه را هم با آگاهی می‌کند. وقتی به تو آسیب می‌رسد که آگاهی نداری. غذا خوردن بی‌آگاهی و بی‌حضور هم، به تو آسیب می‌زند. سرباز امام زمان وقتی می‌خواهد گناه کند می‌گوید خدایا زورم به خودم نمی‌رسد اینجا مرا ببخش. مرا عفو کن. با حضور گناه می‌کند. گناه می‌کند درحالی‌که میداند خدا دارد او را می‌بیند و خدا را می‌بیند. چنین گناهی زود برطرف می‌شود و زود بخشیده می‌شود. گناه نمی‌کند بگوید حلال است یا بگوید آخوندها

از خودشان درآورده‌اند یا بگویند همه میکنند یا بگویند دلم می‌خواهد یا بگویند این حرف‌ها چرت و پرت است و دلت پاک باشد و از این حرف‌ها، گناه میکند و میداند گناه است و میداند خدا میبیند و شرمنده‌ی خداست و میگوید ببخش! این از ضعف من است، مرا قوی کن، مرا پاک کن، ...
(اردیبهشت ۱۳۹۵) (شعبان)

آنکه گناه میکند و ثروتمند است، فکر نکن زندگی‌اش با شادی است؛ فکر نکن خوشبخت است. دلش خراب است. زجر میکشد. زنگار اذیتش میکند. گریه‌هایش را ندیدی. بدبختی‌اش را ندیدی. دلش تاریک است. ظلمت است. خسته است. ته دنیا این است. زجر میکشد. اخیراً کسی آمد و ملاقاتی با من داشت. گفت من هرچه ثروت بخواهی دارم اما شاد نیستم. گفتم چطور؟ گفت اوایل خیلی میدویدم تا این ثروت را مهیا کنم، حواسم پی دویدن بود. ثروت که جمع شد دیدم نیازی به کار نیست. دیگران برایم کار میکنند و روزانه چند میلیون درآمد دارم. افتادم به خرج کردن. اولش رفتم دنبال دختر بازی. این دختر و آن دختر. آنقدر این و آن را کردم که خسته شدم. بعد افتادم توی پارتی و مهمانی و دیسکو. آنقدر میرقصیدم که بیهوش میشدم. آنقدر میخوردم که بالا میاوردم. دیدم سیرم نمیکند. افتادم توی دور دور کردن توی خیابان و گاز دادن و ماشین‌های میلیاردی‌ام را در خیابان به همه نشان دادن. آخرش که چه؟ کلی دور دور کردم و کلی گاز دادم و ویز ویز کردم. سبقت گرفتم و جریمه دادم. با خودم گفتم که چی؟ خسته شدم. رفتم دبی، یک بار را خالی میکردیم، همه را بیرون میکردیم و یک سماور میبردیم و به عشق لاتی، تویش شراب میلیونی میریختیم و با چند نفر که مثل من بودند تا خرخره می‌خوردیم و مست میکردیم. بعد دیدیم این هم بیخود است. بعد بلند شدم رفتم لاس‌وگاس. قمار میکردم تا ببازم. از باختن حال میکردم. از این هم سیر شدم. رسیدم به ته دنیا. دیده‌ام

ته‌اش پوچی است. می‌خواهم خودم را بگشیم. حوصله دنیا را دیگر ندارم. خیلی مُهمل است.

بنده به او گفتم اول یک فیلم سینمایی را ببین، بعد خواستی خودت را بگش. گفت: چه فیلمی؟ گفتم: پیچ‌آدامز، فیلمی است که از روی داستان واقعی یک پز شک آمریکایی به همین نام ساخته شده. پیچ‌آدامز راز شادی را کشف کرد، فهمید وقتی دیگران را شاد می‌کند، خودش هم واقعاً شاد می‌شود. دیگر شادی‌ها واقعی نیست. تو هم اگر می‌خواهی شاد و راضی باشی، راهش همین است. البته این نصف راه است و تو باید رضای خدا را هم بدست آوری، ولی فعلاً برایت مفهوم نیست. در مقطع فعلی به دیگران خوبی کن و تأثیرش را روی خودت تجربه کن. اگر موفقیت‌آمیز نبود، خوددانی؛ برو خودت را بگش.

خرداد ۹۵ (شعبان)

به همراه پسر من به اتفاق همکلاسی‌ها و معلمین او رفتیم اردو، رفتیم سنگان، امامزاده قاسم. اولش پسر من افتاد توی رودخانه و لب‌آسپایش خیس شد. بدنبال خیس شدن ناراحت و افسرده شد. بازی با بقیه را رها کرد و آمد پیش من توی امامزاده نشست و گفت برگردیم. گفتم الان برگشتن امکان ندارد. هرچه او را تشویق کردم که برگردد به بازی قبول نکرد و گوشه امامزاده خوابید. ده دقیقه‌ای خوابید. بعد انگار که یک نیروی عجیبی در او حلول کرده با شد بلند شد و گفت برویم کوه. او را بردم کنار صخره‌ها. از صخره‌ها بالا رفت. بعد آمد و شروع کرد به بازی با بچه‌ها. خلاصه اینکه حال و هوایش بطرز تعجب‌آوری تغییر کرده و پر از انرژی شده بود. به او گفتم چه اتفاقی برای تو افتاد که حال تو از افسردگی و دل‌مردگی به یک باره تبدیل شد به شادی و نشاط؟ گفت نمی‌دانم. گفتم خوب توجه کن و بخاطر بیاور. گفت یک نور و انرژی آمد توی من. گفتم این روز و این اتفاق را خوب به خاطر بسپار. ما با گرفتن این نور میتوانیم واجد آن شویم، فقط

وقتی وجود خودمان را برای گرفتن آن باز بگذاریم. این نور در اوقات خاصی مثل شب جمعه، شب قدر، روز عرفه، شب تا سوعا، شب نیمه شعبان، شب سیزده رجب، شب سوم شعبان، و از همه مهم‌تر هروقت که انسان آن را طلب کند و برایش بنشیند، در دسترس او هستند. در امکانه خاصی مثل بعضی امامزاده‌ها و حرم‌ها و یا عبادتگاه‌ها نیز در دسترس است به شرطی که انسان پذیرای آن باشد. به بچه گفتیم این روز را بخاطر بسپار و معجزه‌ای را که درباره تو رخ داد بیاد داشته باش و بدان هروقت میتوانی خودت را در معرض آن قرار دهی و ناراحتی خود را به به‌روزی بدل کنی.

یک اتفاق جالب دیگر هم آنروز افتاد. یک مرد روستایی آمد و شروع کرد با بچه‌ها دعوا کردن که فقط همانطرف رودخانه با شید و نیاید اینطرف، زیرا اینجا ملک شخصی است. دیدم که بخاطر این بداخلاقی یک بلایی که مقدّر بود، از بچه‌ها کشیده شد و رفت نشست در وجود او. انگار یک انرژی نحس از ما به او منتقل شد. بیچاره بار ما را کشید و با خودش برد.

فهمیدم وقتی آدم دعوا میکند، فحش میدهد، تهمت میزند، غیبت میکند، با همه اینها تقدیر بد را از دیگران پاک میکند و بسوی خودش میکشاند.

نکته دوم: وقتی آدم در برابر یک کار بد از سر ترس سکوت نمیکند بلکه برای خدا تذکر میدهد و با زبان خوش نهی از منکر میکند، بلاهایی که برای او مقدّر است طی میشود و از او برداشته میشود و اگر طرف نپذیرفت به او منتقل میشود.

سوم: زحمات و ریاضاتی که برای روزه و نماز شب میکشد بلاها را دفع میکنند. چهارم: قربانی کردن یک موجود برای خدا و سیر کردن شکم‌ها با آن بلاها را برطرف میکند. این اثر وقتی بیشتر است که آدم خودش در مراسم قربانی و تقسیم و پخت و پز حضور داشته باشد و برای آن وقت بگذارد و تلاش کند.

بلاها یا در اثر کارهای بد و غفلت‌های انسان است یا بلای دیگران است که طبق آنچه در بالا گفته شد به ما منتقل شده است یا جزء بلاهای معلوم است که هرکس به طور تناوبی باید داشته باشد و جزئی از دنیاست و برای مؤمن رحمت است. در هر حال صدقه و عبادت و قربانی و خوبی کردن و صله رحم با اولیاء خدا یا حتی دوستان و از همه مهم‌تر پناه بردن به خدا آنرا برطرف می‌سازد یا تخفیف می‌دهد. اما اگر رخ داد باید نسبت به آن تسلیم و راضی بود. بخش مهمی از رشد انسان در همین بلاهاست.

انرژی منفی وجود ندارد. انرژی یک چیز است، منفی و مثبت ندارد. منتها وقتی در جایی بماند و به چرخش نیافتد منفی می‌شود. هروقت تکه‌ای از هستی از مابقی جدا بیافتد و پی خودش برود و برای خودش کار کند، این خودخواهی اثرش منفی است و دست آخر خودش را تخریب خواهد کرد. مثل یک بمب ساعتی، وقتی خواهد ترکید و برای برگشتن به بقیه هستی پوشته‌ای که در آن گرفتار شده را منهدم خواهد کرد. درست مثل ترکیدن یک قطره و برگشتنش به دریا.

خرداد ۹۵ (شعبان)

اسراری از ذکر: آنچه در ذکر مهم است توجه است و گذشت زمان. یعنی مدتی باید به چیزی متوجه باشیم تا آن چیز نصیب ما شود. شیخ بهایی در دستوری نوشته روی ورق کاغذی بنویس هس مس جس رس قس... بعد کاغذ را در دست چپت (بخلاف اینکه آدم معمولاً چیزها را بدست راست می‌گیرد) بگیر و مشت کن و نیم فرسخ از شهر دور شو در بیابان آن کاغذ را دفن کن، به حاجت میرسی. هدف در تمام این دستور کانون دادن توجه و تمرکز انسان است بر خواسته‌اش. انسان از این روش‌ها گاهی به خواسته‌ها میرسد. البته شاید بعداً از خواسته‌اش پشیمان شود. این مکانیزم‌ها را می‌شود در راه درست یا غلط صرف

کرد. برای سلوک هم اگر ما هر اسمی از اسماء را بگوییم و خدا مقصودمان باشد و مدتی منظم بگوییم، خدا به ما نظر میکند و میگوید چه میخواهی؟ میخواهی به من نزدیک شوی؟ باشد! پس تفاوتی در ذکرها نیست و آنچه مهم است بطور منظم در خانه خدا را زدن است. پس در حین ذکر متوجه وصال باشیم نه خود ذکر. لحظات ذکر گفتن لحظات با خدا بودن است، این را مغتنم بشماریم. وقتی یک چله فلان سوره قرآن را میخوانیم اولاً به مفاهیمش توجه میکنیم و سعی میکنیم آنها را در خود پیاده کنیم و چیز یاد میگیریم. ثانیاً یک چله در بستر اجرای این دستور در خانه خدا میرویم و آنجا مینشینیم. این عبارت "نشستن" خیلی دقیق است. خیلی‌ها ذکر را در حال دویدن یا رفتن یا خوابیدن میگویند؛ مقصودم نشستن یا دویدن فیزیکی نیست. مقصودم این است که دل نمی‌دهند و از روی رفع تکلیف و بی‌میلی و بی‌حوصلگی انجام میدهند که اثرش کم است. وقتی ذکر میگوییم بنشینیم یعنی فارغ شویم برای ذکر گفتن و از ذکر گفتن لذت ببریم. وقتی که نماز میخوانیم آن وقت را بدهیم برای خدا و آلوده‌اش نکنیم به چیزهای دیگر. سعی کنیم ذکر را با توجه به معنا بخوانیم یعنی از ته قلب معنا را ملتفت باشیم. معنا مهم‌تر از لفظ است. صدق و توجه به خدا مهم است نه هیچ آیه یا سوره یا اسم خاصی. در نماز و ذکر، پی صدق و توجه باشیم. آرام بخوانیم. آرام خواندن که دست خودمان است. فکر کنیم آمده‌ایم با کسی صحبت کنیم اما بجای اینکه بنشینند حرف ما را گوش کند، این پا و آن پا میکند و میگوید زود بگو! زود بگو! عجله دارم. زشت نیست؟ به ما برنمیخورد؟ یا فرض کنیم رفته‌ایم کارواش ما شینمان را بشوئیم. آهسته باید از کانال فرچه‌ها رد شویم تا ماشین درست شسته شود. آیا میشود گفت ولش کن وقت ندارم گازش را بگیریم و از وسط آنها با سرعت رد شویم و در برویم؟ نماز و ذکر برای این است که ما را پاک کند و بشوید. وقت ذکر و نماز را بگذاریم

برای ذکر و نماز. تمرکزمان هم روی وصال باشد نه ذکر. این یک مطلب مهمی است. نکته دیگر اینکه وقتی ذکر برای ما اثر دارد و منجر به رشد ما میشود که نوری را که در اثر آن بدست میاید به ثمن بخش از دست ندهیم. نرویم با پدر و مادر ترش رویی کنیم. حرف زیادی نزنیم. وراجی نکنیم.

یک نکته: بعضی‌ها عادت دارند اینطرف و آنطرف بنشینند و راجع به استادشان صحبت کنند. بدبخت‌ها میخواهند خودشان را بزرگ کنند که از استادشان تعریف میکنند. این کار چوب خوردن دارد. اثر منفی خلق میکند. این دهان را باید بست. من ندیدم کسی بخاطر خود استاد از او تعریف کند، معمولاً خودشان را میخواهند باد کنند. این کار خیلی مانع بدی است.

خرداد ۹۵ (شعبان)

جلسه‌ای با یکی از علماء بود. صحبت امام زمان شد. گفت: اگر ما درست شویم ایشان موظف است ما را به عنوان سرباز بگیرد. وظیفه اوست. کارش این است. سعی کنیم از امروز، صبح‌ها بعد از سلام به خدا، به امام زمان (عج) هم سلام کنیم و سعی کنیم رابطه خوبی با ایشان درست کنیم و از وجودش فیض بگیریم. (توضیح: عبارت "موظف است" کمی برایم ثقیل است. اما بنده این موارد را عمداً حذف نمی‌کنم تا بعنوان ایده، مطرح و نقد شوند.)

خرداد ۹۵ (شعبان)

نزد یکی از مدعیان و استادان سیروسلوک بودم. مطلب جالبی بیان کرد. گفت: سالها کارم تربیت شاگرد در سیرو سلوک بود، دیدم خیلی بازده پایین دارد، راه هم سخت است. از وقتی افتادم توی خدمت به همه مردم و کمک کردن به آنها و مشورت دادن به آنها دیدم چقدر بهتر میتوانم در هستی مؤثر باشم. رشد خودم هم تسریع شد. به تو هم توصیه میکنم مثل استادان گذشته نباش و راه آنها را نرو که خودشان را از عموم مردم مخفی میکردند و بدنبال یک سری

شاگرد خاصّ مستعدّ برای سیر و سلوک بودند. بازده اکثر آنها خیلی ناچیز بود و عمرشان بر باد رفت. کار اصلی‌ات خدمات عمومی به عموم مردم باشد و هرکس را هر جا که هست یک قدم بالا ببر. آنوقت آن آدم مستعدّی هم که آمد، برایش وقت میگذاری و او را هم تربیت میکنی. اما دأب اصلی تو افراد خاصّ نباشند. شناور باش و بین کی در برابر تو قرار میگیرد. آنها که در را می‌بستند و میگفتند مردم عوام‌اند و فقط خواص بیایند، این یک غروری درش نهفته بود و عمدتاً اواخر عمر رنج بسیار کشیدند تا پاک شدند و فهمیدند این کار غلط بوده اما دیگر کار از کار گذشته و موقع رفتن بود. برو داخل اجتماع و به تعالی جامعه کمک کن. انبیاء همین کار را می‌کردند. عرفان ما خواصّ‌گرا بوده به همین دلیل عارفان بزرگ اما جامعه‌ای پست داریم. درست مثل هندوستان. (توضیح حین انتشار: این جمله خیلی دقیق است، دقّت بفرمایید!)

این غلط است. بهتر است کل جامعه اخلاقی شود تا چند تا گل در میان یک لجنزار و سیع رشد کنند. این تفکّر خواص‌گرایی لااقل برای امروز غلط است و وظیفه معلّمین امروز دیگر این نیست. جامعه ما از نظر اخلاقی عقب مانده آنوقت ما در فکر فنا و بقاء عرفانی هستیم. بخدا پیامبرها هم روش‌شان این نبوده. این روش بدعت صوفیان است. در را باز بگذر و هرکس آمد مطابق جایی که هست به او خدمت کن و ارشادش کن. مطمئناً آن کسی که باید بیاید و کار تو را ادامه دهد هم بوقتش خواهد آمد. هرکس را سعی کن یک پله بالا بیاوری. وقتی برای خدا دل بدست آوردی و خدمت کردی، یک حالتی پیدا میشود که هر جا میروی اثر درست روی همه میگذاری. البته این مال خودت نیست اثر خداست از طریق تو.

خرداد ۹۵ (شعبان)

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم. گفت: غیظ شما نسبت به فلانی (یکی از دوستانم) نمیخواهد برطرف شود؟ این شخص همین است و نمیتواند عوض شود. ببخود حال خودت را نگیر. رفتار او برای شما قابل تحلیل نیست و برای شما هضم نمیشود. این بخاطر حقارت‌هایی است که در بچگی چشیده. کج و کوله بار آمده و الان هم کاری نمیشود کرد. او را همینطور بپذیر. عوضش خودت سرعت میگیری. خداوند به تو همه چیز داده، این یکی را بگذر و رد شو. فکر کن او یک بچه است. عوض بشو نیست. وقتش گذشته. بخصوص که چند سال بیشتر به آخر عمرش نمانده.

راجع به فلانی که کارمند خیریه شماست و خیلی احمق بازی‌هایش تو را عصبانی میکند. بدان او واقعاً احمق است و درست بشو هم نیست. ولی مگر شما خیریه نرده‌اید که به آدم‌ها کمک کنید؟ یکی از آدم‌ها همین کارمند شماست که اگر ولش کنید معتاد میشود، کارتن خواب میشود. شما برای رضای خدا او را آورده‌اید و در خیریه کاری به او داده‌اید و جای خواب داده‌اید. انتظار یک آدم عادی و نرمال را از او نداشته باشید. او شیرین عقل است. این را بپذیر. به دیگر کارمندان هم تفهیم کن که از رفتارها و حرف‌های او عصبانی نشوند و انتظار یک آدم عادی را از او نداشته باشند؛ صبوری کنند؛ برای خدا صبوری کنند. بفهم که این آدم بازی‌توست. یعنی باید از او بازی بگیری و با کنترل کردن او از او کار بکشی و در عوض از او حمایت کنی، نه اینکه از او بازی بخوری و بگذاری اعصاب تو و دیگران را بهم بریزد. ما او را آورده‌ایم کمکش کنیم. قوانین محکمی برایش بگذار و کنترلش کن و از او کار بخواه و تنبیهش کن. اما ولش نکن که نابود میشود. مگر اینکه خودش ول کند برود. اما از او انتظار نداشته باش کارها را درست انجام دهد. فکر کن نیست. کارها را به اهلش بسپار. او اهلش نیست. اینرا بدان.

خرداد ۹۵ (رمضان)

امروز با دوست دیرینه آقای ب در منزل جلسه‌ای داشتیم. صحبت از این شد که امروزه توفیق عبادت‌های مستحبی در اکثر مؤمنان کم شده است. ایشان نظرشان این بود که امروزه زندگی بگونه‌ای است که از فعل اشباع شده است. در گذشته مؤمنان میرفتند سر زمین کشاورزی و برمیگشتند. روزانه با یکی دو نفر هم سلام‌علیک داشتند. در جهانی که فعل نبود، مؤمن باید شب برمیخواست و یک فعلی، یک عبادتی انجام میداد تا قبول کند که برای خدا کاری کرده؛ اما امروزه شبانه‌روز فرد پر از شلوغی است، پر از فعل است. این است که پُر است. انگیزه‌ای ندارد که برخیزد و نصف شب یک کاری برای خدا کند. نظر ایشان این بود که امروز، راه سلوک، با خدا زندگی کردن است. یعنی خدا را در همان فعالیت هر روزه آوردن و همه کار را برای او کردن. شبیه به این نظر را اینجانب هم دارم. آقای بهجت میفرمود در گذشته عبادت و تهجد خیلی بیشتر بوده و امروزه کم شده. من فکر میکنم چون راه سلوکِ آنروز همان بوده. امروز هم راه سلوک زندگی کردن در این دنیای شلوغ و در همین شلوغی خدا را یافتن است. در گذشته، راه درگیر شدن با زندگی، برای طلاب نجف که شاگردان مرحوم قاضی بوده‌اند بسته بوده، امروزه راهی جز درگیر شدن با زندگی برای سالکین راه نمانده. این است که هر زمانه سلوک خودش را میطلبد و استادان خودش را. الان باید سالک را به ازدواج و کار و تلاش و منشأ کارهای خوب بودن و حفظ سکون و طمأنینه روح، در عین انجام آن وظایف واداشت. الان با شناور بودن و تسلیم بودن و راضی بودن است که میشود راه را طی کرد که البته این شناور بودن، صبر و حلم و توفیق و نور زیادی میخواهد. در گذشته این راه بسته بوده اما الان راه همین است. مثل شناور بودن بر تکه چوبی بر بستر اقیانوسی پر از تلاطم. کار راحتی هم نیست. البته امروزه این تسلیم بودن

و در حضور بودن که در واقع با خدا بودن است، اصل راه است نه اینکه سالک بخواهد با تلاطم دنیای پر تلاطم بیرونی به تلاطم بیافتد. در واقع فعل او، او را بالا نمیبرد. حضور و بی‌فعالی است که او را بالا میبرد. او باید در همان بی‌فعالی منشأ اعمال خیر باشد. درست مثل خدا که از سکون وجودش، حرکات بسیار پدید می‌آورد. در اینجا سالک باید ظرفش را تمیز کند و مَهَبَتِ نزول فعل خدا باشد. دست خدا بشود. زبان خدا بشود. معنی خلیفه الله هم همین است و این فقط با رها کردن خود بدست می‌آید. دع نفسک و تعال: خویشتن خویش بیانداز و بیا.

در ادامه بحثی شد راجع به یک مسأله که در زندگی ایشان بود. مسأله‌ای که ظاهرش سخت اما باطنش رحمت بود. اینجانب عرض کردم که گاهی، کاری که خدا می‌خواهد این است که آدمی هیچ کاری نکند. همین که هیچ کاری نکند و بگذارد آنچه می‌شود بشود و بگذرد، همان کار درست است. مثل شتر صالح که آیتی بود که خداوند برای ثمودیان خارج کرد و گفت دست به آن زنید، دستمالی‌اش نکنید، انگلش نکنید، ره‌ایش کنید: فذروها تأکل فی ارض الله. بگذارید در زمین خدا بچرد. فقط بگذارید باشد. کار درست، گاهی، هیچ کاری نکردن و تماشا کردن است. آنچه باید بشود خودش می‌شود.

خرداد ۹۵ (رمضان)

امشب دوست دیرین حاج حسین ف یک نفر را آورد خرابات و گفت ایشان شبهاتی دارد و خواستم جلسه‌ای باشد که ببینیم می‌توانیم به ایشان کمکی کنیم یا نه. چون مورد خیلی جالبی بود من آنرا در این خاطرات می‌آورم که تجربه‌ای باشد برای آیندگان. آن شخص گفت: من تا حالا که سی و اندی سالم است نه نماز خوانده‌ام نه روزه گرفته‌ام. از پنج سالگی هم پدرم شراب می‌انداخته و به من میداده تا مست شوم. از آنوقت دائم الخمر هستم. فقط و فقط ماه‌های محرم و

صفر به احترام امام حسین شراب نمی‌خوردم. چند تا از دوستانم دائم به من گیر میدادند که چرا در این ایام شراب نمی‌خوری؟! من هم میگفتم به احترام این دو ماه. خلاصه یک روز دوستانم مرا بردند شمال و در راه گفتند ببین این دینی که تو از آن طرفداری می‌کنی فلان جای قرآنش چرت است و بهمان جای آن تناقض است و فلان جا گفته بگش و فلان جا گفته محمد چند تا زن بگیرد و الی آخر. شمردند و چهل و چند ایراد به قرآن گرفتند. بعد هم فلان کتاب را به من دادند و نیز آدرس چند سایت را دادند و گفتند خودت برو تحقیق کن. من هم آن‌ها را خواندم و جوابی نداشتم و فهمیدم یک عمر سر ما کلاه گذاشته‌اند و فهمیدم محمد و علی و حسین و... یکسری دروغ‌گو و شهوتران و قاتل‌اند. اصلاً فهمیدم الله دروغ است. الله را محمد ساخته تا ما را بچابد. اینها را میگفت و نعره میکشید و نعره‌اش در فضای کوهستان و سکوت شب طنین می‌انداخت. من گفتم تا حالا قرآن را خوانده‌ای؟ گفت نه! گفتم آن کتاب‌ها و مطالبی که خواندی و در اینترنت بسیار است را کسانی نوشته‌اند که بغض به قرآن داشته‌اند. تو چرا خود قرآن را نمی‌خوانی؟ گفت قرآن چرت و پرت است و اصلاً حرف بشر است و... بعد اضافه کرد تو فلان کتاب را خوانده‌ای که این ایرادات را به قرآن وارد کرده؟ گفتم بله ولی دیدم همه‌اش از روی بغض نوشته شده. من چیزهایی که با بغض نوشته شده باشند را درست نمیدانم. حقی در آن پیدا نمیشود. حتی کتابهایی که علمای شیعه علیه بهائیت نوشته‌اند، آنهایی که با بغض است بدرد نمی‌خورد. نوری در آن نیست. کتابهایی هم که علیه اهل سنت و وهابیت نوشته شده هرکدام که با بغض است بدرد بخور نیست. گفت تو همه جای قرآن را قبول داری؟ گفتم بله چون ایمان دارم. ایمان یک نوری است که خدا میدهد و زورکی نیست؛ اما حالا شما اگر این ایمان را ناداری لاقلاً توقف کن نه اینکه بخواهی دشمنی کنی و بغض بورزی و عناد کنی و جحد

کنی. قرآن را بخوان و جاهایی که برایت جالب است و نورانی است را ایده بگیر و عمل کن. گفتم من حتی کتابهای بهایی‌ها را خوانده‌ام، چرت و پرت زیاد دارد اما چند نکته اخلاقی جالب هم در آن شاید پیدا شود. کتابهای بودا و دائو و هندو و حتی تورات و انجیل فعلی هم بالاخره یک ایده خوبی به تو می‌دهند. کتابهایی که چند صد میلیون نفر آنرا کتاب هدایت قرار داده‌اند ممکن است کامل نباشد اما بالاخره یک ایده هدایت دارد که توی آنها پیدا میشود. گفت از کجا بفهمم چی درست است؟ گفتم کلام درست با خودش نور دارد. گفت اینها چرت و پرت است. گفتم بگو تو نمی‌بینی، نه اینکه نیست. وانگهی الان مسأله تو چیست؟ گفت میخواهم آن دو ماه محرم و صفر را هم شراب بخورم. گفتم خوب بخور! چه کار به کتاب خدا داری که به جان آن افتاده‌ای؟ گفت کتاب خدا میگوید معادی هست و تو را میبرند جهنم؛ در صورتیکه معادی نیست و باید لذت برد! گفتم چقدر منت سر خدا گذاشته‌ای! به قول خودت هر گناهی را مرتکب شده‌ای و تنها طاعتت اجتناب از شراب در محرم و صفر بوده؛ بیا آنرا هم انجام بده منتی سر خدا نداشته باشی و تکلیف خودت را یکسره کن. گفت نه این خدا دروغ است، تو هم بیا لذت ببر. گفتم من که در آرامش هستم، تو هستی که نعره میکشی و به خودت می‌پیچی! من که دارم راهم را میروم. من که کاری به تو نداشتم، تو خواستی مرا ببینی. تو هم راحت را برو. روزگار تعیین میکند راه چه کسی درست است. گفت من وظیفه دارم به همه بگویم که دین دروغ است. گفتم خب، به من گفتی. من هم گفتم دروغ نیست. دیگر حرفی داری؟ گفت تو هم شراب بخور. گفتم لذت ذکر خدا از شراب بالاتر است. گفت مگر خورده‌ای؟ گفتم فکر کن خورده‌ام. خواسته‌ام امتحان کنم ببینم چی توی آن بوده که خدا حرام کرده و خورده‌ام. شاید هم با بصیرت فهمیده‌ام، اما یک چیز را به تو میگویم که چون شرابخوار حرفه‌ای هستی تأیید میکنی: شراب

منگی و قبض میاورد، درست مثل اینکه دو تا قرص دیازپام خورده باشی. این کجا و مستی از ذکر خدا کجا که همه‌اش هوش و بسط است. وقتی شراب میخوری دلت میگیرد. ممکن است موقتاً ذهنت از کار بیافتد اما دلت یعنی روح فسرده میشود. تو، تا حالا یادِ خدا کرده‌ای؟ گفت مثلاً چه گفته باشم؟ گفتم مثلاً گفته‌ای الهی شکر؟! گفت من از این اسم الله متنفرم. گفتم تنفر علامت خباثت روح است. این را برو از هر آدم مهذب‌ی در هر دین و آیینی بپرس. گفت همه دین‌ها باطل‌اند. گفتم پس چی درست است؟ من بخواهم راه تو را بروم چه کنم؟ کمال در چیست؟ گفت خوش باش! گفتم من از تو خوش‌ترم. چه لذتی است که ندارم؟ گفت گوشت خوک نمیخوری. گفتم مگر مزه گوشت خوک با گوشت گاو فرق دارد؟ گفت استیکش خوشمزه‌تر است. میخوری؟ گفتم نه. گفت پس لذت نمی‌بری. گفتم لذت اینکه برای خدای خودم نمیخورم- ولو آن خدا وجود نداشته باشد- بیشتر از لذت گوشت خوک است. چون این لذت یک لذت روحانی است و آن لذت یک لذت حسی و چشایی است. گفت برو ساحل تایلند. گفتم اتفاقاً رفته‌ام. با زنم هم رفته‌ام. گفت به زنهای لخت نگاه میکنی؟ گفتم حتی اگر بکنم، فقط و فقط کثرت و پراکندگی میاورد. زنا کردن، معشوقه داشتن و خیانت کردن به زن خود، فقط و فقط رنج است. لذتش خیلی ناچیز است. اما چسبیدن به زندگی و حفظ چشم و فرج خیلی به آدم جمعیت و آرامش و طمأنینه و سکینه میدهد. گفت من معنی اینها را نمیفهمم. گفتم چون هیچ وقت تجربه نکرده‌ای.

آخرش گفت تو نمیتوانی سؤالات مرا جواب دهی و اصلاً به شبهاتی که من راجع به دین دارم گوش نمیکنی! گفتم بله گوش نمیکنم چون همه‌اش وسوسه است و اصلاً جواب ندارد. مشکل تو آن شبهات نیست. مشکل تو این است که بدی با گوشت و پوست آمیخته. عاقبت بدکاری کوری و کوری و تکذیب

خداست. مشکل تو بغض توست. حرج و تنگی سینه‌ات و این هم درمانش پیش من نیست، پیش خداست. خدا هم وقتی به تو نظر میکند که خوب باشی و خوبی کنی. گفت خوبی من الان این است که همه جا جار بزنم که خدای شما دروغ است. گفتم این رسالت را چه کسی بر دوش تو نهاده؟ گفت خودم. گفتم خب، برو انجام بده. هرکاری که آدم میکند نتیجه‌اش را میبیند. دیر یا زود. تو راه خودت را برو، من هم راه خودم را. گفت اما شماها ما را میکشید، میگویند مرتدیم و میکشید. گفتم من با تو کاری ندارم. به نظرم زنده نیستی که لازم باشد بمیری. خودت پیشاپیش مرده‌ای. وانگهی اگر کشتن و مردن مطلقاً بد است چرا طبیعت و روزگار و دهر که تو هستی‌ات را از آن میدانی، هر روز میلیون‌ها نفر را میکشد؟ آنها با درد و رنج؟ جوابی نداد، کمی بعد گفت چرا داعش آدم میکشد؟ گفتم حالا اگر داعشی بوجود نیا مده بود تو ایمان میآوردی؟ گفت نه خود علی هم خیلی آدم کشت. اصلاً علی قاتل بود. گفتم اگر علی آدم نمیکشت همه چیز حل بود؟ گفت نه میگفتم علی زن باز است. گفتم مسیح چه او اصلاً زن نداشت. گفت مسیح دنبال شهرت بود. گفتم ایوب چه؟ او که قدرت را هم نمیخواست؟ گفت ایوب خُل بود. دیوانه بود. گفتم پس مشکل تو با این افراد حل شدنی نیست. برو مشکلات را با خودت حل کن. این همه پیامهای زیبا این آدمها دارند؛ این همه ایده‌های زیبا، تو میروی میگردی یک چیزی که بقول خودت ایراد است توی اینها پیدا کنی؟ برو خوبی را پیدا کن و تابعش باش.

بحث ما با ایشان در اینجا بدون نتیجه به پایان رسید. این تجربه را آوردم که بگویم وقتی کسی به این مرحله از بغض میرسد بحث با او بی‌نتیجه است و باید از او دوری جست. دستور قرآن دوری جستن از چنین افراد و چنین مجالسی است. نور و ظلمت هر دو با معاشرت به مستعد منتقل میشوند. وقتی کسی

دلش تاریک بود و خود را در معرض گمراهان قرار داد، گمراهی در او اثر میکند و وقتی کسی دلش روشن بود و با مؤمنین معاشر شد نور وجودی‌اش فزون میگردد.

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد. البته قبلش در خود او یک زمینه بوده. قرآن میفرماید *إِنَّهُ* عمل غیر صالح یعنی بدکار بود. بی‌وجدانی و بی‌انصافی، آخرش آدم را گرفتار طوفان می‌کند.

خردادماه ۱۳۹۵ (ماه مبارک رمضان)

دکتر «م» نوشته‌ای به من داد که به نظرم درست نبود. یکی از آیات قرآن را به معنای نادرستی معنا کرده بود. چیزی که از لحاظ علمی و ادبیات عرب، غلطی‌اش واضح بود. البته مقاله را هم از روشنفکرهایی مثل سروش و مجتهد شبستری دزدیده و به هم بافته بود و نام خودش را اول مقاله گذاشته بود. به ایشان عرض کردم مطالب این مقاله نادرست است. فرمودند شما اصلاح کنید بگونه‌ای که قابل قبول باشد. عرض کردم اصلاح شدنی نیست. شما میخواهید یک حکم قرآن را تعطیل کنید، این شدنی نیست. از این اقدام دست برداشتن بهتر است. فرمود این را از ما خواسته‌اند. عرض کردم هرکه خواسته، اشتباه کرده. بعداً فهمیدم زنها خواسته‌اند! گفتم: قرآن این است؛ میخواهند ایمان بیاورند نمیخواهند برود پی کارشان. ما بخاطر خواست و هوس عده‌ای که نمی‌توانیم از کتاب خدا کوتاه بیاوریم.

راجع به این قضیه با خودم گفتم خدایا من تو را میخواهم نه دوستی با امثال دکتر «م» را که یک بشر ضعیف و دائم‌الخطاست.

این نقطه عطف دوم زندگی من است. یکبار بیست سال قبل گفتم خدایا من تو را میخواهم نه آقای امجد را. آنوقت امجد نسبت به من سمت استادی داشت. خداوند در عوض، علم شریعت را به من داد. اینبار هم گفتم خدایا من تو را

میخواهم نه ... را. در عوض از خدا علم طریقت را خواستیم. افراد تا جایی خوب‌اند که به خدا دعوت کنند و تا جایی حرفشان درست است که مطابق قرآن باشد.

تیرماه ۱۳۹۵ (ماه مبارک رمضان)

خدمت صاحب‌السکون رسیدم. گفتم به یک نتیجه رسیده‌ام. هرچه را انسان می‌خواهد، نیروی خواستش را بکار می‌اندازد. طرف دیگر ماجرا خواست خداست که آنچیز را به او بدهد یا نه. اما یک عنصر سومی هم هست. یعنی خداوند به صرف خواست کسی چیزی به او نمیدهد. آن عنصر سوم چیست؟ ایشان فرمود عنصر سوم رهایی انسان از همه چیز حتی نتیجه است. به عبارت دیگر نوعی شناوری است. عرض کردم پس این خودش با خواست در تضاد است. فرمود بله. عنصر سوم در واقع ضد عنصر اول است. درست مثل مادّه و ضدّ مادّه که تا هر دو نباشند خلقت صورت نمی‌گیرد. این است که فقط و فقط خواست خدا می‌ماند. اما پس خواست ما چه میشود؟ دیده‌اید که گفته‌اند خدا بخشی از چیزی را که انسان بخواهد به او میدهد نه همه آن را؟ این مضمون به صراحت در قرآن هم آمده و راجع به کسانی است که اصلاً خدا را نمی‌خواهند و غایت آنها فقط و فقط دنیا است. خداوند بخشی از خواست آنها را به آنها میدهد. گفتم اما مؤمنین واقعی؟ گفت: اگر مؤمن واقعی باشد که خواستی ندارد و خواستش را میبرد زیر خواست خدا و میگوید هرچه خدا خواست. خدا هم بهترین را برایش می‌خواهد. گفتم دو سر طیف معلوم شد. اما حالا فرض کنیم یک مؤمن یک وقتی از تسلیم خارج میشود و چیزی می‌خواهد. فرمود: برای اینکه سریعتر و راحت‌تر به آن چیز برسد باید خواست را با تسلیم همراه کند. یعنی بخواهد اما از آن بگذرد و رهاش کند و به خدا بسپاردش. در این صورت خداوند می‌فهمد او چه می‌خواهد و می‌بیند که تسلیم هم شده، لذا معمولاً می‌گوید به او بدهید تا

بفهمد چیزی نیست. ولی باز این برای بنده نقص است. گفتم پس دعا‌هایی که انبیاء میکردند؟ فرمود آنها چیزهایی که یقین نداشتند که واقعاً خیر است نمیخواستند، بلکه خیر و صلاح و سلامت و توفیق و برکت و ایمان و حسنات و آرامش و عبادت و علم برای خود و اطرافیان‌شان را میخواستند. در این درخواست‌ها نفسانیتی نیست و دیگر خودشان طرف نیستند بلکه خواست خدا هم همین است. بحث قبل راجع خواستن یک چیز خاص دنیایی بود مثلاً یک زن یا یک مقام یا یک مال یا امثالهم. اما خواست انبیاء و مؤمنین خیرات است و کمالات. البته در خواستن همین کمالات هم میشود کسی بی صبری کند و به اصطلاح نفسانیت به خرج دهد. حال آنکه باید بخواهد و برود. برود بندگی‌اش را کند، هر وقت حال دعا آمد و فهمید از آنطرف دارند میشنوند، دعا کند و بعد باز بگذارد و انتظار بکشد. این انتظار در واقع نوعی امید است نه خواست. امیدی که با یقین به استجابت همراه است. میداند خدا میدهد. دیر یا زود میدهد.

عرض کردم این راجع به خواست‌ها. اما بعضی وقتها هست که مؤمن میخواهد اعمال قدرت کند مثلاً کسی را شفا بدهد. یا سؤالی را راجع به کسی بپرسد یا مثلاً برای کسی استخاره کند و جوابی بگیرد. یا مثلاً چیزی را برای کسی بخواهد. در این صورت به چه شکل باید رفتار کند؟ گفت: برای این کارها باید به خدا وصل شود و وصل که شد اجازه بگیرد و راجع به قضیه صحبت کند و سؤال و مسألت کند. یعنی خودش را بشکند و سر عجز بیاورد. اگر بی این مقدمات کاری کرد، از کیسه خودش رفته و و بالش را باید بدهد که معمولاً سنگین است و نمی‌ارزد. اما اگر وصل شد و از خدا خواست عیبی ندارد و به کار خاصی نیز نیاز نیست. مثلاً دیگر لازم نیست قرآن را باز کند یا قبضه‌ای از تسبیح بگیرد تا جواب را بفهمد یا نباتی به طرف بدهد تا شفا پیدا کند. اما معمولاً

در ضمن این کارها فرصت دارد و شرطی شده است که وصل شود و مطلب را از خدا بگیرد. این راجع به مؤمن، اما هرکس با خرج کردن از کیسه خود تا حدی میتواند خرج کند و کاری را حل کند یا حتی خراب کند و سؤالی را جواب بگیرد گرچه آخرش به ضرر اوست. راهش چیست؟ تمرکز. تمرکز کانون دادن توجه است. توجه تنها سرمایه‌ای است که انسان دارد. میتواند آن را خرج کند و چیزی که میخواهد خلق کند. اما نه همیشه و نه بطور کامل و معمولاً هم فایده‌ای ندارد. در هر حال این راهی است که وجود دارد. برای تمرکز میتواند هرکاری بکند. نماز بخواند، چای بخورد، چیزی نقاشی کند، ذکر بگوید، با اعداد و جداول بازی کند، قرآن را باز کند، طلسمات بنویسد، روزه بگیرد، در زاویه بنشیند، جادو کند، و غیره. اصل آن تمرکز است. ولی باز عرض میکنم که این حیض الرجال است و او را از درگاه الهی و تسلیم و توحید دور میکند و موقتاً یا دائماً نجس میشود. حیف است؛ حیف است. برای همین امثال این کارها را از اولیاء واقعی خدا نمی‌بینیم. معرکه‌گیری مال ناپخته‌ها و بچه‌هاست.

راجع به نحوه ارتباط با اهل معنا و اولیاء الهی بحث شد. ایشان مطلب جالبی فرمود. گفت به نظر من آدمها مثل آتش اند. اگر از آنها زیاد دور شویم از گرمای وجودشان محروم میشویم و اگر زیادی به آنها نزدیک شویم چیزهایی در آنها میبینیم که سلیقه یا روش شخصی آنهاست یا خبط و خطای آنهاست و تاب نمی‌آوریم و می‌سوزیم. پس باید طبق تشنگی و نیاز و با رعایت فاصله به افراد نزدیک شد. ما میخواهیم افراد را جای خدا بگذاریم و آنها را کامل فرض کنیم، اما چون اینطور نیست از آنها زده میشویم. از واضحات و محکّمات افراد میشود استفاده کرد نه متشابهات آنها.

راجع به نحوه ارتباط با شاگردان و یا کسانی که نسبت به انسان سمت شاگردی دارند بحث شد. ایشان فرمود: وظیفه ما خدمت به آنهاست ولی انتظار اینکه

آنها قدرشناس باشند را از سرت بیرون کن. باورشان کنی باختی! هروقت رفتی تو این خط که از یکی از آنها انتظاری ولو جزئی داشته باشی، بازی میخوری. آمده‌ای به آنها بدهی نه اینکه از آنها چیزی بگیری. هر خدمتی که خواستند بکنند میتوانی قبول کنی ولی مواظب باش در دلت انتظار خدمت مجدد پیدا نشود. کلاً استغنا داشته باش. خدمت را به زور قبول کن. این برای تو و آنها بهتر است.

تیرماه ۱۳۹۵ (ماه مبارک رمضان)

شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان، الهامی به اینجانب شد. حضرت رضا ع فرمودند کار شما با این و آن تمام شده است. نیازی نیست دیگر پیش کسی بروید. دست به زانوی خود بزنید و بلند شوید و راه بیافتید و راه را پیش بروید. من کمکتان میکنم. سالها قبل در تشرّفی در مدینه منوره، در شب ولادت حضرت زهرا س، حضرت حجت (عج) سه چیز به من فرمودند یکی فرمودند در اخلاق کار کنید دیگر فرمودند مدارای خود را با خلق زیاد کنید. سوم فرمودند استاد شما امام رضا ع است. بعد وعده‌ای دادند ... و البته زمانی را برای تحقّقش معلوم کردند. اینکه فرمودند استاد شما امام رضا (ع) است، بابی مفتوح شد که هر مشکلی بود توّسلی به حضرت رضا (ع) میکردم و میگفتم استاد من شما هستید! این جمله مثل اینکه یک کلمه رمز بود و ارتباط را برقرار میکرد. به ولایت تکوینی و تصرف حضرت رضا (ع) مشکل گشوده میشد یا صریحاً جواب میرسید و مسموع قلب میگشت.

تیر ۱۳۹۵ ماه شوال

شب در روستای چال سیاه، در جنگل آب‌پری، خواب لحظه مرگم را دیدم. در آن لحظه پرسیدند با که بودی؟ عرض کردم: با امام رضا (ع). گفتند پس از این طرف بیا!!!

این روزها کتابی مینویسم که اذکار مأثور را در آن گرد آورده‌ام. بکار سالکینی می‌آید که می‌خواهند طریقتشان، طریقت اهل بیت (ع) باشد، نه طریقت تصوّف و اهل بدعت یا هوای نفس و یا استاد‌های خودخوانده و خیالی که حجت بر خلق نیستند.

تیرماه ۱۳۹۵ (شوال)

امشب خواب دیدم هاتفی برایم ذکر قلبی آورد و گفت ذکر قلبی تو الله اکبر باشد. همچنین نیز یک جوجه هدهد به من داد و رفت.

مرداد ماه ۱۳۹۵ (ذی‌قعدة)

با عده‌ای از دوستان، گروهی بنام یاران امام رئوف تشکیل دادیم که قصدش کارهای خیر و کمک کردن به مردم باشد. اهل بیت (ع) همیشه فرموده‌اند شما حرکت کنید ما کمک می‌کنیم.

مهر ماه ۱۳۹۵ (محرم)

امسال هم سیزده روز اول محرم را در منزل روضه داشتیم. با یکی از دوستان صحبت می‌کردم و می‌گفتم روضه که در منزل برقرار است اهالی منزل خواب‌های آشفته می‌بینند و بلاهای جزئی زیاد در منزل دیده می‌شود. هر سال به همین منوال است. ایشان فرمود: روضه سیدالشهداء امر عظیمی است و باید تعظیم عظیمی هم نسبت به آن صورت بگیرد. گذشتگان مقید بودند گوسفند روضه را در همان محل بکشند تا بلاگردان مجلس با شد و نیز مقید بودند برای کسانی که به روضه می‌ایند استغفار کنند و به تبت ایشان ردّ مظلّم بدهند. می‌گفتند شرکت‌کنندگان در مجلس سیدالشهداء نباید غفلت داشته باشند، ولی غفلت دارند. لذا جورشان را صاحب مجلس باید بکشد. در قرآن هم هست که نوح برای «من دخل بیتی» یعنی هرکس که وارد خانه‌اش میشد استغفار میکرد. این بود که هرکس می‌آمد بهره‌ای عظیم می‌برد و مجلس، آدم‌ساز بود. ایضاً

گذشتگان مانع میشدند که در مجلس، روضه مکشوف بخوانند و معتقد بودند این مجالس برای تشفی ائمه (ع) منعقد شده نه برای آزدن ایشان. لذا داغ به جگر اهل بیت (ع) نمیگذاشتند. صاحبان مجلس سعی میکردند در مجلس خادم شرکت کنندگان باشند و ترجیحاً ننشینند یا روی زمین می‌نشستند. و سعی میشد در مجلس لغو نگویند و خوش و بش نکنند و این‌ها را بگذارند برای بیرون از مجلس. خلاصه اینکه حرمت مجلس را بسیار رعایت میکردند. و بخصوص مجلس را فقط و فقط برای تعظیم امر الله میگرفتند نه جایی برای جمع کردن رفقایشان و دعوت کردن این و آن.

آبان ماه ۹۵ (ماه صفر)

در خواب امام حسین (ع) را دیدم. داشت میشمرد. من گفتم مرا هم بشمارید. مرا هم شمرد. من شدم نفر بیست و سوم. پنجاه نفر را شمرد. بعد گفتم به من یک ذکری بدهید. فرمود: لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم فوائد بسیار دارد.

آذرماه ۹۵ (ماه ربیع)

امروز با دوستم آقای ب جلسه‌ای دو نفره داشتیم. صحبت از کسی شد که من مدتی با او حشر و نشر داشتم. عرض کردم طی چند سالی که با ایشان معاشر بودم مراحل تبدیل یک عارف به یک شیطان را به چشم خویش دیدم. شخص مزبور اوایل بدنبال خدمت خالصانه به بندگان خدا بود اما دور و وری‌های او که زیاد شدند و شروع کردند برایش فضا ساختن و از او تعریف و تمجید کردن کم کم خودش را گم کرد و تبدیل شد به یک مدعی و شروع کرد به دعوت کردن به سوی خودش. این اواخر خودش را مظهر هدایت الهی میدانست و کم کم تقیّد به شرع هم در او گم شد. نسبت به برخی مسائل شرع گرچه علم نداشت اظهار نظر میکرد و میگفت شرع گفته با شد؛ ولی مال آنوقت‌هاست؛ الان من میگویم

که باید این کار را کرد. جسته و گریخته برای مریدانی که پذیرش داشتند فتوی صادر میکرد و به خلاف قرآن و روایات دعوت میکرد. خلاصه اینکه قائل بود به عالم غیب وصل است و امروز اوست که باید شریعت را تعیین کند. فی الواقع تبدیل شده بود به کسی مثل سید علی محمد باب. این واقعه زیاد رخ داده و میدهد و فرقه‌های ضالّه همین‌گونه پدید می‌آیند. جالب است که باب هم یک سالک بود و اتفاقاً اساتید ایشان در جایی به تنهٔ همین سلسلهٔ آقای قاضی (ره) متصل می‌گردند. خلاصه، من که اینطور دیدم از او فاصله گرفتم و مقاله‌ای با عنوان رساله‌ای در بیان شرایط استاد و بیان ویژگیهای استادانها نوشتم که البته شخص خاصی مدّ نظر من نبود و بیشتر میخواستم ملاکی ارائه داده باشم. آن رساله را اینجا می‌آورم چون مفید است و به کار اهل سلوک می‌خورد و اکثر آن ویژگیها را من به عینه در مدّعیان استادی دیده‌ام. هرکدام برخی را دارند. اما چرا کسی در دام اینها می‌افتد؟ عیناً به همان دلیل که آدم ابوالبشر در دام شیطان افتاد. شیطان چه گفت؟ گفت آیا شما را به شجرهٔ خُلد و مُلکی که همیشگی است راه بنمایم؟ و سوگند خورد که خیر آدم و حوا را میخواهد و آن دو را به غرور افکند. آدم همه‌چیز داشت جز جاودانگی و قدرت. مهمان خدا بود. خدا به او همه چیز داده بود اما مرزی گذاشته بود که به این درخت نزدیک نشو! یعنی در اختیار و قدرت انسان یک حدّ گذاشته بود. و ممکن بود هر لحظه عنایتش را بردارد و آدم را به کتم عدم برگرداند یا از بهشت براند. آدم همه چیز داشت اما مال خودش نبود، مال خدا بود و به همین دلیل ممکن بود هر لحظه تمام شود. میخواست مال خودش باشد. جاودانگی و قدرت بی‌زوال میخواست. میخواست سر رشته دست خودش باشد. مرز بندگی و خدایی اینجا است. بنده همه چیز دارد اما تا وقتی که بنده است. تا وقتی که بسته به خداست. اما خدا وابسته به کسی نیست و صمد است. فرق ولیّ خدا با خدا در استقلال خدا و

وابستگی لحظه به لحظه ولی خدا به خداست. شیطان هم روی همین نکته دست گذاشت و گفت راهی نشانت دهم که مستقل شوی؟ یعنی همان را که آدم نداشت برای آدم بزرگ کرد و آدم را نسبت به آن به طمع انداخت. دست گذاشت درست روی جایی از آدم که خالی بود. اینجا هم تکرار همان داستان است. علت اینکه ما جذب استادانها میشویم این است که جاهای خالی زیادی در وجود خود داریم. استادانها هم میاید همان را پر میکند به ما شخصیت میدهد و میگوید تو خیلی مهمی! تو را کسی کشف نکرده است! تو برای من خیلی ارزش داری! اصلاً برای کائنات خیلی ارزش داری! میخواهم تو را تربیت کنم و همه علوم و قدرتهای خود را به تو بدهم تا دنیا و آخرت را به چنگ آوری! تو بهترین شاگرد من هستی! دقت بفرمایید که اینها دقیقاً ترجمه همان حرفهایی است که شیطان به آدم ابوالبشر زد، منتها به شکلی دیگر. عرض کردم من در کنار این شخص گویا چند واحد شیطان شناسی عملی پاس کردم، چیزهایی که با بودن پیش امثال آقای بهجت و آقای خوشوقت نمی توانستم یاد بگیرم. و اگر این شخص را نمی دیدم، خودم این راه را می رفتم و به یک استادانها بدل می گشتم. تا این شخص را ندیده بودم شیطان و ظرائف مکائدش را وجدان نمی کردم. می گفتم ما کجا؟ شیطان کجا؟ دیدم شیطان در اصل، سر راه سالکان و در شاهراه سلوک می نشیند؛ چون بخشی از تجربه تعالی هرکس است. اگر کسی هنوز با او برخورد نکرده شب دراز است. آقای ب گفت من سالها پیش خواب دیدم به قبرستانی رفتم، یک سنگ قبر بسیار مجلل و از طلا بود. رویش نوشته بود این قبر علی بن موسی الرضا (ع) است. روی آن قبر گریه کردم و گفتم ای امام رضا خودت مرا راه ببر! کمی بعد یک پیرمرد با لباس سفید و ریش بلند سفید کنار قبر نمودار شد. گفت من امام رضا هستم، با من بیا. همه چیزش درست بود اما دلم نسبت به او مردّد بود. به هر حال با او براه افتادم. مرا

برد سر در یک سردابه که پله‌هایی داشت و به قعر زمین میرفت. آخرش ظلمات بود و از سیاهی معلوم نبود. گفت داخل شو. گفتم من گریه کرده‌ام و لایه نموده‌ام که شما مرا ببرید. من نمیتوانم خودم بروم، شما مرا ببرید. اصرار کرد که راه را خودت باید بروی. گفتم نه شما باید مرا ببرید. از او اصرار و از من انکار. آخر که دید حریف نیست و نمیتواند و من پا به آن پلکان مخوف نمیگذارم خنده‌ای کرد و گفت من ابلیسم. پایان سخن دوست ما آقای ب. اینجانب عرض میکنم که اینکه ایشان خواسته که ایشان را ببرند و اینکه شیطان گفته خودت برو. یک دنیا مطلب دارد. گر میروی ناکاملی گر میرندت واصلی. به این نکته دقت بفرمایید! البته این یکی از مکاید شیطان است. اتفاقاً شخص مزبور که در صدر کلام به ایشان اشاره کردم مدّعی بود که افراد را راه میبرد و به مقصد میرساند. شیطان برای هرکس به گونه‌ای جلوه‌گر میشود و از راهی رهنمی میکند ولی آخرش یکچیز است و آن اینکه روی نقطه ضعفهای ما می‌نشیند. نقاطی که باید تقویت شود. نقاطی که خالی است. و از این نظر، رحمت پروردگار است در لباس ضلالت. یعنی آنقدر شیطان با سالکان کشتی میگیرد و آنها را زمین میزند تا قوی شوند و نقاط ضعفشان را یاد بگیرند و بندگی درست را بیابند. شیطان از شقاوت یک چنین نقشی دارد در هستی. برای خودش هرچه باشد آخرش برای مؤمنان خیر است. در تجربه اینجانب نیز کسی را که به عنوان استاد همان شخص، گاهگاهی در عالم رویا می‌دیدم بار آخر به من فرمود آن شخص استادی برایش بلا شده! خودش را فریب داده که استاد معنوی است و این توهم را به افراد بسیاری هم منتقل کرده! به من گفت از اینها فاصله بگیر و خودت را نجات بده! البته چون این مکاشفات هیچ یک حجت نیست، چند روز بعد توسّلی به امام رضا (ع) کردم و تکلیف خواستم؛ مُلهم شدم که کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بکشن. یعنی کلیم آهنگ جان

سامری کرد. فهمیدم طلسم شکسته و دوران تجربه با آن شخص برای خیلی‌ها به سرآمده. از او فاصله گرفتم و اتفاقاً افراد بسیاری هم آن شخص را رها کردند. فهمیدم از بالا چنین تقدیری آمده و کس را یارای مقابله با آن نیست. البته ممنون او هستم که با خوبی‌ها و بدی‌هایی که از او آموختم بخشی از راهم را شناختم و همیشه او را در عداد برخی دیگر دعا میکنم و آمرزش میخواهم.

اینک مقالهٔ مزبور:

رساله‌ای در بیان شرایط استادی و بیان خصوصیات استادانها

امروزه اقبال مردم به معنویت و عرفان زیاد شده؛ اما به همان نسبت که تشنگی هست، آب پاکیزه نیست. لذا عده‌ای تاجرِ سراب شده‌اند. خلق را بدنبال خود به وعدهٔ سیراب کردن میکشانند و عاقبت در بیابان هلاک میکنند. در گذشته ادعای معرفت سبب نظم معاش و صلاح دنیای کسی نبود و اهل معرفت در گمنامی روزگار سر میکردند و به ذکر خدا و خدمتِ خلق مشغول بودند. اما امروزه به سعی مرحوم علامه طباطبایی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه و دیگر شاگردان مرحوم سیدعلی قاضی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه مانند مرحوم آقای بهجت و شاگردان این بزرگواران ادعای معرفت خریدار دارد و موجب زیادی مرید و حشمت میگردد. مدّعی، آوازه‌اش بلند و اموال بسویش سرازیر میگردد. از شیر و پشم مریدان ارتزاق میکند و به پُز ایشان روزگار میگذرانند. لذاست که مدّعی هم زیاد شده. اکثر مدّعیان هم یا وابسته به عرفان‌های نوظهور و «نودرویشی» و واجد روشی غیر از طریقهٔ عالمانِ ربّانی شیعه‌اند یا بظاهر عالم‌اند اما شیطنت در ایشان میان‌دار است و در ظاهر به خدا و در باطن به خود میخوانند. این از حوادث واقعه است که امروز پیش آمده و این حقیر چون راوی احادیث اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام و بقدر وسع خویش عالم به کتاب خدایم، مکلفم علمم را آشکار سازم. حضرت حجّت عجل‌الله‌تعالی‌فرجه در یکی از

آخرین توقیعات خویش فرموده: اما در حوادث واقعه به راویان احادیث ما رجوع کنید که ایشان حجت ما بر شمايند و ما حجت خدا بر ايشانيم.

لذا لازم است شرايط استاد واقعی، آنکه ميتواند انسان را از راه مستقيم سلوک دهد و به کمال برساند گفته شود تا مدعیان با آن سنجيده شوند. تا گوهر از خَرَف شناخته شود و خلق از حيرت به‌درآيند و عمر تَبه نسازند:

نخستين شرط استادی، صحت مشرب فکری است. استاد واقعی کسی است که بر مبنای تعاليم رسول اکرم صلی‌الله‌عليه‌وآله و ائمه هدی عليه‌السلام و مبتنی بر معارف الهی آنها رشد و نمو کرده باشد. کسی که قرآن را نمیشناسد و نمی‌تواند آنرا بخواند، کسی که به سیره رسول خدا ص و ائمه هدی عليه‌السلام اِشراق ندارد، چطور ميخواهد استاد معنوی باشد؟ به کجا ميخواهد ببرد؟ کسی که راه را نمیشناسد چطور ميتواند راهبر باشد؟ مرحوم سيدعلی قاضی رضوان‌الله در نامه‌ای صراحتاً نوشته‌اند: «با دراویش و صوفيه کاری نداريم، راه ما از آنها جداست. ما بر مبنای مشرب اهل بیت عليه‌السلام سلوک ميکنيم». پس نخستين قدم، شناخت مشرب فکری مدعی استادی است.

مشرب فکری او را از چند چيز ميتوان فهميد:

نخست استاد او. معمولاً هرکس رنگ استاد خود را گرفته، مانند او ميشود، نخست بايد پرسيد استاد ايشان کيست؟ شايد مدعی هنوز شناخته نشده و ميتواند مشرب فکری خویش را مخفی کند، اما استاد او چون مدت بیشتری زيسته، خط و ربطش معلوم است.

از ديگر مواردی که ميشود از آنها به مشرب فکری کسی پی برد، شاگردان اويند. کسی که تربيت‌شده‌های قدیمی او در میان مؤمنين و متقین جای ندارند و مقید به شريعت نيستند، چطور ممکن است سلوک خودش شرعی باشد؟ شاگردان مرحوم قاضی رضوان‌الله مانند مرحوم طباطبائی رضوان‌الله و

مرحوم بهجت رضوان‌الله، بهترین معترف ایشان‌اند و شاگردان بسیار مرحوم طباطبایی رضوان‌الله بهترین معرف ایشان‌اند. شاگردان هرکسی عمق وجودی او را نشان می‌دهند. پس اگر کسی مدعی معرفت بود باید دید به‌گرد او چه کسانی حلقه زده‌اند.

قدم دیگر در فهم مشرب کسی سخنان اوست. وقتی افکار التقاطی از عرفانهای نوظهور که در آیات و روایات نشانی از آنها نیست، از کسی دیده شد، وقتی ادبیات او مشحون از اصطلاحات عرفانهای غیر شرعی بود، معلوم است که منظومه فکری او، حول همان محورها دور می‌زند. لذا انتظار نداشته باشید چنین کسی سلوکش مثل مرحوم آقای بهجت یا علامه طباطبایی رضوان‌الله‌علیه و منطبق با سلوک ائمه اطهار علیهم‌السلام باشد. اگر این را وانهادیم و آن را گرفتیم، بدانیم که رهایمان کرده‌اند و عنایت را از ما برداشته‌اند. بدانیم امام زمان خود عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشریف را گم کرده‌ایم.

دومین شرط استادی، یکرنگی است. آدم باید همان که هست خویش را بنماید. نباید مخفی کاری کند. اگر کسی درویش است باید درویش باشد و به درویشی خود افتخار کند. اگر در همان درویشی خود صادق باشد بهتر است تا اینکه برای جذب مذهبیون، درویشی خود را در بدو امر نهان کند و با ایشان نفاق کند. اگر شریعت را قبول ندارد شجاعت گفتنش را داشته باشد، نه اینکه بخواهد جلوی شاگردان مذهبی‌اش حفظ ظاهر کند و در نهان طور دیگری باشد. اگر هست و نمی‌گوید، دلیلش حرص اوست به جذب مرید. این حرص بدترین صفت است. به فرموده قرآن مانع فلاح انسان است.

سومین شرط استادی، سلوک شرعی است. کسی که سلوکش بر مبنای طریقت بی شریعت است، هیکل نفس‌آماره است. سلوک شرعی یعنی قدم به قدم بر طبق شرع عمل کردن. اگر مجتهد است برای خودش مجتهد است،

میریدان را باید به تقلید از اعلم رجوع دهد و اگر مقلد است خودش هم باید تقلید کند. اولین چیزی که استادان طریقت مرحوم علامه طباطبایی رضوان‌الله‌علیه از شاگردان میخواستند این بود که بروند مرجعی تعیین کنند و از او تقلید کنند. کسی که بجای این کار میگوید به نظر من فلان حکم صحیح نیست و فلان حکم صحیح است؛ یا خدای ناکرده از روی جهل حکم صادر میکند و خود را حاکم طریقت و شریعت و ولیّ میریدان میداند، آیا لیاقت استادی دارد؟ مسلّم است که چنین کسی فقط برای حفظ ظاهر و استحمار میریدان تظاهر به شرع میکند. او اصلاً قائل به شریعت به معنایی که ما میگوییم نیست. و البته مدّعیانِ جاهلِ مُعرض از شریعت در گذشته و حال بسیار بوده‌اند.

چهارمین شرط استادی، ارتزاق نکردن از میریدان و به مال ایشان چشم نداشتن است. البته مدّعیان معنویت به ظاهر مدّعی خدمت و دستگیری و سفره داری‌اند، اما وقتی در کار ایشان دقیق میشوی میبینی قسمتی از مال میریدان را به عناوین مختلف ظاهراً با مَنّت و باطناً با شوق، به نام عشریه یا هر نام دیگری (چون دعوا بر سر اسم نیست)، قبول میکنند. به ظاهر می‌بینی که بخشی از مال را خرج دیگران کرده‌اند اما وقتی دقیق میشوی میبینی مال صرفِ جذبِ میریدان جدید یا نگهداشتنِ میریدان سابق شده است؛ اهل دنیا فهمیده‌اند که ارزش یک مرید بیش از چند پارچه آبادی است. این رویه کجا در روش انبیاء و اولیاء و عرفای واقعی مثل مرحوم سید علی قاضی رضوان‌الله‌علیه دیده میشده؟ استادانها در واقع خدمات خود را میفروشدند. گرچه این فروش گاهی مستقیم نیست و غیرمستقیم و از طریق طلب کردن اطاعت و هزینه کردن در آنجا که میل و امر ایشان است، صورت میگیرد.

پنجمین شرط استادی، پاکی از حیض است. شاید تعجب کنید اما به کرامات و خوارق عادات، عارفانِ وارسته در کتابهایشان لفظ «حیض الرجال» اطلاق

کرده‌اند. کسی که ریاضتی کشیده تا خارق عادت‌ی نشان دهد، در واقع شعبده‌بازی است که می‌خواهد چشم‌بندی‌اش را دلیل حقایق و بدانید. توجه بفرمایید که این قدرتها اکثراً چشم‌بندی است، یعنی هیچ چیز غیرفیزیکی در آن نیست. در موارد نادری چشم‌بندی نبوده و ناشی از تمرکز ذهن است. تنها بُعد متافیزیکی قدرتهای این افراد تمرکز ذهن آنهاست. این کار از همه ساخته است. هرکس با ریاضت کشیدن و کانون دادن توجهش میتواند کاری انجام دهد. البته فقط و فقط کاری را میتواند انجام دهد که برایش تمرین کرده باشد نه کاری دیگر را. و معمولاً قدرت در حد همین شعبده‌هاست نه بیشتر. اکثراً هم در خارج اتفاقی نمیافتد و فقط با هیپنوتیزم و تلقین در فهم مخاطب تصرف میکنند تا او چیزی ببیند. برای همین همیشه قادر به این کار نیستند و طرف را روز و ساعت خاصی به خانه دعوت میکنند و ضمن صحبت با او، او را هیپنوتیزم میکنند، سپس نمایش را برایش اجرا میکند. فنون این کار کاملاً روشن است و در کتب مربوطه نوشته شده. در هر حال، سخن ما اینجا است که ریاضت کشیدن و کانون دادن ذهن و ابراز قدرت برای جذب مردم، نشانه نادرستی راه آن فرد است. کسی هم که بخاطر این چیزها جذب کسی شود معمولاً جاهل و احمق است. جاهل است چون اگر با معارف الهیه یعنی قرآن و احادیث اهل بیت علیهم السلام آشنا بود میدید که این کار، کار امثال سامری و ساحران و کاهنان است. و احمق است چون نمیفهمد این قدرتها کار ذهن انسان است و معمولاً کار آدمهای تهذیب نکرده است و دلیل بر درستی راه و مشورتهای آن طرف نیست؛ بلکه به عکس، دلیل این است که از چنین کسی باید فاصله گرفت. اگر هم کرامتی از کسی از اولیاء خدا ظاهر شده از دستش در رفته و علی‌رغم سعی بسیار در کتمان بعد از مرگ فاش شده و بیشتر در جهت حل مشکلات بوده نه قدرت‌نمایی. چون دلیل درستی راه کسی قدرتش

نیست، بلکه صَحّت اقوال و مطابقت افعال با اقوالِ درست اوست. ملاک صَحّتِ فعل نیز کتاب خدا و مطابقت با سیرهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه هدی علیهم‌السلام است. سیرهٔ ایشان نیز کاملاً روشن است. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «حذر کنید از کسی که از مَغیبات خبر می‌دهد اما از حلال و حرام کتاب خدا بی‌خبر است». پس اگر کسی قدرتی نشان داد تا بگوید چون من میتوانم (فی‌المثل) با چشم بسته راه بروم، پس حرفه‌ایم هم درست است و باید به حرفه‌ایم گوش کنید، باید به او گفت اتفاقاً کسی که قدرتی می‌نماید تا اطاعت مردم را طلب کند، شیطان است و سامری. مضاف بر اینکه خیلی از این کارهای کمال انسان نیست. خیلی از این چشمه‌ها کمالات حیوانی است. خَفّاش است که چشم بسته میرود. وزغ است که بر آب شناور میماند. کلاغ است که از سویدای دلها مطلع است. گربه است که وقتی می‌خواهد از اطرافش خبر دارد. سنگ‌پشت است که میتواند چند اربعین بَست بنشیند و چیزی نخورد. کمال آدم چیز دیگری است. آدم باید مطیع انبیاء باشد و در اثر تقوی به دوستی حضرت حق برسد. کمال انسان عبادت تشریعی است که در عالم تکوین بی‌بدیل است.

ششمین شرط استادی، صدق است. صدق یعنی از دروغ در معرفی خویش برحذر باشد. اگر مجتهد نیست خود را مجتهد معرفی نکند. اگر دکتر نیست خود را دکتر معرفی نکند. بدروغ خود را به این و آن منتسب نکند و آن را مرید خود معرفی نکند. برای خود سابقه جعل نکند. برای خود اساتید خیالی نسازد. جوری باشد که وقتی تفحص میکنند روشن بشود. حرف بزرگان را به خودش منسوب نکند. اگر فقیر است خودش را ثروتمند معرفی نکند تا ابراز مناعت طبع کند. اگر ثروتمند شده خودش را فقیر جا نزند. خلاصه همان باشد که هست.

اگر از کسی یک دروغ شنیدید آن شخص لایق معاشرت و دوستی نیست چه رسد به استادی. دروغ‌هایی که از مدعیان استادی شنیده میشود بیشتر غلو راجع به خودشان یا شاگردانشان است. دروغها معمولاً در جهت ساخت فضای معنوی خاصی است که در آنها استاد دائم دم از اشراف و قدرت خود میزند تا سلطه خویش را بر مریدان مستحکم سازد. داستانها همه یک مطلب را تکرار میکنند و آن خوشبختی کسانی است که مرید او شده‌اند و بدبختی کسانی که از او بریده‌اند. و تذکرات مکرر به قدرت و علم استاد. همه این قصه‌ها یک چیز را دنبال میکنند هیپنوتیزم مریدان و فزون شدن شمار ایشان.

هفتمین شرط استادی، مشغول نکردن شاگردان به اباطیل و علوم بی‌فایده است. استاد باید شاگردان را به کتاب و سنت ارجاع دهد و خودش معلم کتاب و سنت باشد. مشغول کردن انسانها به طالع‌بینی و جفر و رمل و چهره‌شناسی و ها‌له‌بینی و هیپنوتیزم و کف‌بینی و تعبیر خواب و علوم غریبه و عالم اجنه، دردی از کسی دوا نمیکند و کسی را به سعادت نمی‌رساند. اندکی هیجان ایجاد میکند اما چون لغو است مانع علم صحیح الهی میشود و برکت عمر و وقت را میببرد و جز خرافات نصیب آدم نمیکند. این علوم چون بر ظن و گمان و تخمین بنا شده، بیشتر از آنکه علم باشد علم‌واره است. مثل علم است و در واقع جهل است. اینها جاهلیت دنیای مدرن است. در روایات نیز از بسیاری از این علوم بشدت نهی شده و توجه به آنها را بطلان عمر دانسته که نتیجه‌ای از آنها حاصل نمیشود جز ظلمت و کدورت. جالب است که اکثر کسانی که مدعی این علوم هستند خودشان هم اطلاع درستی از این علوم ندارند، معمولاً میگویند فقط این دو کلمه‌اش را میگویم، بقیه‌اش پیش من است، اگر میخواهی بقیه‌اش را به تو یاد بدهم باید سالها شاگردی مرا کنی. در واقع این

ترفندی است برای سواری گرفتن از کسانی که شهوت علوم غریبه بر آنها مستولی است و توفیق علوم الهی را ندارند.

هشتمین شرط استادی، داشتن شاگرد بارز است. ببینیم در این سالها که مدّعی استادی است کسی را توانسته تربیت کند؟ بگوئیم شاگردان قدیمی شما کجا هستند؟ این مهم است چون ما هم آخرش مثل همان‌ها خواهیم شد. اگر آنها را نمی‌پسندیم، از این مدّعی باید فاصله بگیریم. کسی که قادر به تربیت کسی نبوده و هرکه دور او بوده نه از حیث علم نه از حیث تقوی بجایی نرسیده و بوی خدا نمیدهد و بیشتر بوی مریدی میدهد. آیا میتواند استاد معنوی باشد؟ وقتی سیستمی بر دروغ بنا شد بالاخره در طول زمان، آنها که بصیرت بیشتری دارند میفهمند و با آن به مقابله بر میخیزند یا از آن اعتزال میکنند و میروند. اینکه شاگردی بعد از چند سال یقّه استاد را بگیرد، کفّاره دروغهایی است که استاد در این سالها به او گفته. کفّاره وعده‌هایی که داده؛ سوء استفاده‌هایی که از او کرده؛ قصّه‌هایی که بافته؛ خرجهایی که از جیب و آبروی او کرده، شخصیت افسانه‌ای که از خود در ذهن شاگردش ساخته و در نهایت شاگرد فهمیده همه و همه دروغ بوده و فقط فنون استادی بوده تا در بهترین توجیه، شاگرد به دستورات استاد تن در دهد و در بدترین توجیه، خوب سواری دهد.

و سوی دیگر این طیف، وجود افرادی است که مدّعی استادی را به درجه خدایی رسانده و می‌پرستند و معصوم تلقی میکنند و به اصطلاح مرید او هستند. وجود مرید هم دلیل خرسواری استادنماست. در حول هیچ یک از اولیاء بر حق الهی چیزی بنام مرید که استاد را صد در صد قبول داشته و اطاعت محض از استاد کند نمی‌بینیم. اگر دیدیم دلیل نادرستی استاد است. استادانِ برحق شاگردان محقّق و زبده و برحق دارند که همواره در عین احترام، ناقد استادند. مگر استاد معصوم است؟ نظریه اطاعت از استاد، میراث دراویش

و جاهلان صوفیه است. اگر برگرد کسی بساط مریدی دیدید از او فاصله بگیرید که دیر یا زود خودتان همان طور خواهید شد.

نهمین شرط استادی، عدم دخالت در زندگی و امور شخصی و خصوصی شاگردان است. اگر با کسی برخورد کردید که در هر سوراخِ زندگی شما انگشت میکرد و مدّعی حل تمام مشکلات شما بود و دایرهٔ دخالت‌های او حد و مرز نداشت، از او فاصله بگیرید. چون عاقبت این امر بدبختی است. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه هدی علیهم‌السلام در زندگی خصوصی شاگردان و مسائل شخصی ایشان دخالت نمی‌کردند و نصایح و دستورالعمل‌هایشان مُشعر به مواردی بود که شرع انور در آنها نظر داشت. جایی ندیدم که معصومین علیهم‌السلام راجع به مسائل اقتصادی کسی نظر دهند. از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌پرسیدند درختان خرما را بارور کنیم یا نه؟ میفرمود: «أَنتُمْ أَعْلَمُ بِدُنْيَاكُمْ» یعنی امور دنیایی خود را خودتان بهتر می‌فهمید. به عبارتی نهی میکرد که از او چنین سوالاتی بپرسند. اینکه کسی در جزئیات زندگی کسی دخالت کند علتش روحیهٔ سلطه‌جویی اوست. از آدمِ خودشیفته و سلطه‌جو باید دور شد. حتی اگر یک مشکل از زندگی آدم حل کند چندین مشکل بوجود می‌آورد. آدم را وابستهٔ خودش میکند و عاقبت وقتی خرابی به بار آوُزد، از آدم دور میشود و آدم را مقصّر میداند و کاسه‌کوزه را سر خود آدم می‌شکند. استادِ بصیر حتی اگر از او مشورت بخواهند، در خیلی موارد ورود نمیکند، این کجا و آنکه خدای ناکرده حریص باشد و بساط ارشاد به راه بیاندازد و مشتری جمع کند که بیایید من ارشاد میکنم! بیایید من استادم! چنین کسی حتی اگر خوش‌نیت باشد آنقدر احمق است که لایق ارشاد نیست. به مجرد ارتباط گرفتن با چنین کسی پنجه‌های سلطه‌جویی‌اش را در جان و تن شما فرو میکند و شما را سالها بدنبال خود میکشد. آدم به مرور میبیند که به عبد او بدل

شده که هرچه او امر و نهی میکند با طیب و رغبت انجام میدهد. انجام میدهد تا استاد تأییدش کند. اعتیاد به تأیید استاد، شرک محض است و آدم را از خدا باز میدارد. چنین استادانی از توجه دیگران تغذیه میکنند. هرکار میکنند تا از مدار توجه خارج نشوند و دورشان خلوت نشود. و چه بد متاعی است این متاع برای آخرت انسان! برای کسانی هم که بندهٔ بشری مثل خود شده‌اند خوشبختی متصور نیست. آنهایی که سالها از چنین کسی اطاعت کرده‌اند، به امر او ازدواج کرده، به امر او طلاق داده‌اند، جایی که او خواسته کار کرده‌اند، جایی که گفته پول داده‌اند، با کسانی که او خواسته معاشرت کرده‌اند، بچه‌هایشان را آنطور که او خواسته تربیت کرده‌اند، و غیره و غیره؛ آخرش به هیچ‌چیز نرسیده‌اند، جز نوکری و بندگی او در تمام عمر.

انبیاء کی آمده بودند مردم را بنده و بردهٔ خود کنند؟! هدفِ بعثِ رسل طبق فرمودهٔ قرآن این است که «جز به حرف خدا گوش نکنیم و برای او شریک قائل نشویم و بعضی بعضی را ارباب نگیریم». در جای دیگر حتی تعبّد به انبیاء و ملائکه کفر دانسته شده (آل عمران. ۸۰) و در جای دیگر مردم را بدلیل اینکه احبار و رهبان خویش را (همین استادانها یا حتی استادان واقعی را) ارباب گرفتند توبیخ میکند (توبه. ۳۱) که بگفتهٔ امام صادق علیه‌السلام هرچه گفتند اطاعت کردند.

دهمین شرط استادی، دعوت به آخرت است. اگر استادانمایی مدعی شد که من شما را ثروتمند میکنم، خودتان قیاس کنید که تعالیم این استادنا چقدر با تعالیم قرآن زاویه دارد!!! قرآن سراسر دعوت به نخواستن دنیا و خواستنِ آخرت است. اگر کسی پیدا شود بگوید بیایید پیش من تا ثروت‌مندان کنم، این آدم آیا قابل تبعیت است؟ البته دعوت به کار و تلاش مرضی اسلام است اما دعوت به دنیا و غرق شدن در آن به عنوان مقدمهٔ رهایی از آن، شاید روشی بودایی باشد،

اما یقیناً اسلامی نیست. و جالب است که اصلاً در قدرت کسی هم نیست که کسی را ثروتمند کند. کسانی که بیشتر با چنین استادانی بوده‌اند معمولاً در یوزه‌تر اند. دلیلش نکبت شرک است. آنها که عاقل‌اند بعد از مدتی می‌فهمند که این کلاه پشم ندارد؛ لذا می‌روند. اما آنها که اراده و قدرت و استقلال کافی ندارند و شخصیتی وابسته دارند، می‌مانند و استثمار می‌شوند. اگر هم از هر صد تا، دو تا وضعیت بهتر شود، ربطی به بودنش با این فرد ندارد و طبق سرانه جمعیت، طبیعی است که طی ده سال، از هر صد نفر دو نفرشان وضعیت بهتر شود. آدم‌ها بطور طبیعی درس می‌خوانند، لیسانس یا دکتری می‌گیرند، شغل پیدا می‌کنند، ازدواج می‌کنند، بچه می‌آورند، سفر می‌روند... استادانما همه اینها را با بودن تحت حمایت ملوکانه خود تفسیر می‌کند: که اگر من نبودم و تو شاگرد من نبودی چنین نمیشد.

نکند کسی شیطان شده و گمان می‌کند ولی خداست و ما هم که مسخ اوییم، در پی‌اش روانیم! امثال این استادانماها در تاریخ بسیارند. فی‌المثل تاریخ غلات را ملاحظه بفرمایید. جالب است که روش آنها هم نشان دادن چیزهای غیرقابل باور به شاگردان و گفتن داستانهای محیرالعقول و در نهایت تصرف ذهن ایشان بوده است. مشتری هم زیاد داشته‌اند. تنها مواردی که ائمه اطهار علیهم‌السلام آشکارا کسانی را لعن کرده‌اند امثال این موارد بوده است.

یازدهمین شرط استادی، حفظ الغیب است. یعنی غیبت افراد را نکند، به آنها تهمت نزند. اصلاً راجع به دیگران جز خوبی نگویید. از واضح‌ترین خصوصیات استادانماها، بی‌پروایی آنها در سلاخی کردن آدم‌هاست. به هرکس بتواند بد و بیراه می‌گویند

آنکه عیب دگران پیش تو آورد و شمرد، لاجرم عیب تو پیش دگران خواهد برد.

اگر دیدید کسی ورد صحبتش آدمها هستند از او فاصله بگیرید که خیری در او نیست. کسی که غیبت میکند، تهمت هم میزند. دروغ هم میگوید. غلو هم میکند. کسی که در زبان بی پروا و دریده بود. هزاران گناه از همین زبانش در میآید.

دوازدهمین شرط استادی، احترام به شاگرد است. کسی که شاگردش را له میکند و او را در حضور دیگران تحقیر میکند با الفبای راه خدا بیگانه است. این صفتِ فرعون است که قومش را استخفاف میکرد تا اطاعتش کنند. از چنین کسی فاصله بگیرید. از کسی اگر ذره‌ای کم‌لطفی دیدید، بدانید از سیره رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بی‌بهره است.

چنین کسی دوستی را نسزد، چه رسد به استادی.

سیزدهمین شرط استادی، آزادی از شاگرد است. استادی که به شاگرد وابسته است و از رفتن شاگردان واهمه دارد و بودن شاگردان دلشادش میکند، استادِ رهایی نیست، استاد تعلقات است. چنین کسی چطور می‌خواهد به شما رهایی بیاموزد؟ جالب است که این افراد معمولاً دائماً به زبان می‌آورند که من به شما وابسته نیستم و شما برای من ارزشی ندارید. این شاید یکی از مصداقات این گفته باشد که: هرکس چیزی را زیاد گفت، شک کنید که کمتر در او هست. اگر واقعاً چنین بود نیازی به گفتن نداشت. استادانما چون از خدا خالی است می‌خواهد با جمع کردن مرید جای خالی‌اش را جبران کند. معمولاً کسانی که در راه معنویت به جایی نرسیده‌اند به استادانما بدل میشوند و آنهایی هم شکار آنها میشوند که در راه معنویت صادق نیستند یعنی خدا را نمی‌خواهند یا می‌خواهند اما تصوّر واضحی از خدا ندارند. دسته اول گرفتار میشوند و دسته دوم را خدا نجات میدهد. اگر کسی مدّعی استادی بود ولی وقتی مریدی از او جدا شد جَلز و ولز کرد و به خود پیچید، بدانید اول راه است و اصلاً راهی را طی

نکرده. اگر حرص میزد که کسی را شاگرد خود کند و با ذکر گفتن برای او یا ترتیب آشنایی یا واسطه تراشیدن بدنبال کسی بود، بدانید خیلی بی چیز است. اگر زیاد از شاگرد تعریف میکرد و دائم شاگرد را تشویق میکرد و دم گوشی به او میگفت: بعد از مدتها من تو را پیدا کرده‌ام و تو جانشین منی. بدانید که کاسه‌ای زیر نیم کاسه است و قصدش خر کردن شاگرد و نگه داشتن اوست. البته، البته از فنون خرسواری این است که اولش که کسی پیش آنها میاید، او را تحویل نمی‌گیرند و با سردی میگویند چه میخواهی؟ دنبال چی هستی؟ این نپذیرفتن، آتش حرص شخص را تیز تر میکند و بیشتر مایل به استادنما میشود و بیشتر تشنه میشود و این مقدمه سرسپردگی او میشود. درست مثل زنی که با ناز کردن، آتش نیاز را در مرد فزون میکند. این رفتار کجا و رفتار رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله کجا؟

چهاردهمین شرط استادی، استغناست. استاد واقعی بدلیل نور و سروری که در دل دارد برایش فرق نمیکند که چه کسانی قبولش دارند و چه کسانی با او دشمن‌اند. استاد واقعی هویتش از خداست و با خداست. استادنما هویتش از بیرون است. اعتبارش را از افراد میگیرد. من آنم که فلانی مرید من است. من آنم که فلانی مرا قبول دارد. من آنم که فلان کتاب را نوشته‌ام. من آنم که فلان تعداد دور من هستند. اینها را از کسی اگر شنیدید بدانید خیلی بچه است. خودتان بهتر از او میتوانید راه خدا را بروید. فکر نکنید که شما برای او مهم هستید، شما فقط یک مهره هستید در ویتترین او تا به دیگران بگویید ببینید فلانی هم مرا قبول دارد؛ تا دیگران را هم مرید کند! قصد دارد القاء کند: لابد من چیزی دارم که آنها دور من هستند. این صفت همراه است با تعریف و تمجید از مریدها. آنقدر از مریدها تعریف میکند تا باشند و بمانند و در تابلوی او

یک حرف باشند تا مریدهای دیگر جذب شوند. هرکس که دیدید با شما نمایش میدهد، از او فرار کنید چون خودش را دوست دارند نه شما را.

پانزدهمین شرط استادی، اندوخته معنوی شاگرد است. ببینید مدتی که با ایشان بوده‌اید تقوای شما بیشتر شده است یا خیر؟ ملاک درستی راه تقوی است. این مطلب به صراحت در قرآن بیان شده است. ببینید با او بودن، شما را خدا ترس کرده است؟ ببینید حضور و ذکر شما بیشتر شده است؟ ببینید توفیق نماز شب آمده است؟ آیا این استاد به ذکر و نماز و روزه و احسان دعوت میکند؟ یا به بعضی دعوت میکند و بعضی را مهم نمیداند. وقتی می‌گویید من توفیق نماز شب ندارم. چاره‌ای میانیدیشد یا خلاف قرآن می‌گوید که راه به نماز شب نیست؟! درست است که هر مدعی معنوی، نسخه و دستورالعملی میدهد، اما این نسخه مطابق قرآن است یا خیر؟ یعنی هرآنچه در قرآن مهم دانسته شده او هم همان‌ها را مهم میداند یا طبق سلیقه خودش یکسری کارها را مهم‌تر تصور کرده و از یکسری غافل شده؟ اگر اینطور باشد، آدم رشد نمیکند و وقتش تلف میشود. کسی که خلاف روش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه‌علیهم‌السلام عمل میکند به جایی رسیده؟ اگر اینطور فکر میکنیم پس ما ائمه‌علیهم‌السلام را قبول نداریم. آدم وقتی با کسی آشنا میشود و روشهای نویی در زندگی شروع میکند، خودبخود انرژی و نیرویی در او می‌آید، این طبیعی است؛ اما اگر راه و روش آن فرد درست نباشد بعد از گذشت مدتی، آن انرژی که حاصل تلقین است فروکش میکند و چون راه مطابق روش قرآن نبوده و رشد حقیقی حاصل نشده، چیزی عاید فرد نمیشود جز وابستگی و اعتیاد به آن استادانما. کسی که از راه درست سلوک کند به نور و سرور میرسد. درست مثل جوجه‌ای که درست پرورش یافته باشد، خودش میتواند پرواز کند و مسیرش را ادامه دهد. اما کسی که راهش غلط باشد چیزی عایدش نمیشود و حرکتی نمیکند و جنین باقی

میمانند و باید از همان کس که مانع رشد او بوده ارتزاق کند و وبال او باشد. این نکته مهمی در سلوک است.

شانزدهمین شرط استادی، دوری از اوهام است. فرقه باطنیه اسماعیلیه یک عالم خیالی بنام عالم حشاشین برای مریدهای خویش میساختند و دائم این عالم را در خیال ایشان پرورش میدادند. مریدها تمام عشقشان الحاق به آن عالم و گشت و گذار در آن عالم بود. تلقین آنقدر شدید میشد که مکاشفات مریدها، همگرا و همانند شده، یکدیگر را تقویت میکرد و افکار همه، حول آن عالم چرخیده، به آن عالم خیالی پر و بال میداد. و اینها هیچ نبود جز خیالات جمعی. خیالات وقتی به شکل جمعی درآیند مسحور کنندگی‌شان بسیار میگردد. استادانها معمولا یک عالم عجیب و غریب برای مریدان خلق میکنند درست مثل داستان آلیس در سرزمین عجایب. مثلاً بعضی دراویش چنین سناریویی درست کرده میگویند من پیش فلان کس شاگردی کرده‌ام و کلی عجائب و خرق عادات به استادش نسبت میدهد؛ بعد میگوید من فلان ریاضتها را کشیده‌ام و چند اربعین بی‌آنکه چیزی بخورم یا بیاشامم و بخوابم ذکر هو می‌گفتم و حالا نفسم مرده است؛ بعد میگویند حالا هم یک سری موجودات غیبی در تسخیر دارم؛ بعد ابراز میکند میتوانم شما را به عوالم بالا سیر دهم؛ مدّعی ارتباط مدام حتی پس از مرگ با روح استاد خویش است؛ مدّعی است که دائم به عالم بالا میرود و خدمت استاد خود میرسد و آمار شاگردان را از او میگیرد؛ در واقع از این شخص خیالی که هیچ کس به او دسترسی ندارد و به همین دلیل نقدناپذیر است، استفاده میکنند برای بیان نظرات خودش؛ درجات خیالی برای سلوک اختراع میکند و مثل ارتش به هر یک از مریدها درجه‌ای میدهد مثلاً به یک نفر میگوید تو در درجه اول سلوک هستی، به یک نفر میگوید تو در درجه دوم هستی و کم کم اینها را بر

حسب ارادت و نوکری که میکنند در این درجات خیالی ارتقاء میدهد. هروقت میخواهد چیزی بگوید از قول آن استاد خیالی میگویند، مثلاً به یک مرید میگویند استاد را در عالم بالا ملاقات کردم و گفت به فلانی بگو فلان کار را بکن! این است که مریدها به خیال اینکه این یک امر الهی و مصون از خطاست آن کار را انجام میدهند و کاملاً رام ایشان هستند. اگر هم کسی بخواهد از ایشان جدا شود با همان عالم خیالی تهدید میکنند که موگلهایم را به سراغت میفرستم و پدرت را درمیاورم. و از این قبیل خزعبلات که هیچ نیست جز یک دنیای خیالی که ساخته و پرداخته ذهن استاد است و به یک عده زود باور تلقین کرده است و آنها را رام خود کرده است. اینها شگردهای استادانمایی و درویشی است که من دارم اینجا برملا میکنم. مضاف بر اینکه همه و همه، خودشان دلیل بر بطلان راه طرف و صناعی بودن سلوک درویشی او و خلاف راه رسول خدا صلی الله علیه و آله میباشند.

هفدهمین شرط استادی، پیش نیافتادن از امام معصوم ع است. بعضی گزاره‌های دین عمداً مجهول مانده و مخفی شده است. اگر کسی آمد و مدعی حل و فصل این امور بود قصدی ندارد جز عوام‌فریبی و جمع کردن مردم دور خودش. مثلاً شب قدر به تعبیر اهل بیت علیهم السلام عمداً میان چند شب مخفی شده، اگر کسی آمد و مخفیانه و درگوشی به شما گفت شب قدر فلان یکی است، بدانید کذاب است. دنبال مطرح کردن خودش است. دنبال این است که خودش را نمایش دهد. قبر حضرت زهرا سلام الله علیها مخفی شده، اگر کسی آمد و درگوشی به شما گفت قبر ایشان فلان جا ست، بدانید کذاب است. زمان مرگ هرکس مخفی است، اگر آمد و درگوشی گفت فلان وقت میمیری، در صدق او شک کنید. اگر کسی از آینده خبر داد و گفت فلان سال فلان اتفاق میافتد در روایات ائمه اطهار علیهم السلام هست که تکذیبش

کنید. اگر از آینده شما خبر داد در روایات ائمه علیهم‌السلام هست که تکذیبش کنید. اگر رفت حرم امام رضا علیه‌السلام فی‌المثل گفت قبر اینجا زیر قبه نیست آنجا زیر آن ستون است، بدانید یک شیشه خورده‌ای دارد و دنبال مسحور کردن شما با گفتن چیزهای عجیب و درگوشی است که فقط و فقط به تو گفتم و بس! اگر از نزد خودش یک نمازی اختراع کرد که در روایات نیست بدانید کارش بو دارد. اگر یک دعایی خاص اختراع کرد و یا کاری خاص یا یک عبادت خاص، بخاطر بیاورید که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: هر بدعتی در آتش است. اگر آمد و برای خودش مثل معصومین علیهم‌السلام یک روزهای خاصی از سال را جعل کرد و گفت این روزها و شبها خاص من و استاد من و سلسله ما است، خواسته برای خودش دین درست کند و بی شک مدعی است. اگر کسی مدعی یک رابطه خاص با خدا بود که من فی‌المثل استعمال میکنم و خدا به من میگوید چه کن!، ادعای بزرگی کرده و خداوند رسوایش خواهد کرد. هرکس هر قدمی جلوتر از معصومین علیهم‌السلام بردارد از شیطنت او ست؛ شک نکنید! مال این است که روحش تسلیم در برابر امامان علیهم‌السلام را برنمی‌تابد.

هیجدهمین شرط استاد، سلامت عقل است. اگر کسی پیدا شد که مدعی شد کشور ایران را من حفظ میکنم، زلزله را من رفع میکنم، فلان کس خواسته رئیس جمهور شود من نگذاشتم، فلان چیزی که فلان منبری مشهور گفت من توی دهنش گذاشتم، فلان کس را من باطناً رویش کار میکنم. یا مدعی شود افراد را او ثروتمند میکند یا به خاک سیاه مینشانند. یا مدعی شود هر جا فلان عدد را دیدید بدانید آنچیز مال من است یا ذیل عنایات باطنی من واقع است و فیضش از من است، باید در سلامت عقلش شک کرد و از او گریخت. این روش، روشی جدیدی نیست و در میان دروایش شایع است و در واقع نوعی

شرطی سازی شاگرد است که دائم به یاد استادش باشد تا سلطهٔ استاد بر او حفظ شود. چون سلطهٔ افرادی که باقوای ذهنی کار میکنند فقط تا وقتی است که آدم به آنها فکر میکند.

نوزدهمین شرط استاد، خود را ندیدن است. اگر کسی همهٔ ورد و ذکرش خودش بود و تعریف از خودش و نمایاندن خودش، چنین کسی به شیطان شبیه‌تر است تا ولی خدا. البته در ظاهر همهٔ مدعیان معرفت و معنویت تظاهر به تواضع و رستن از خود میکنند، اما رشحات نفس در لغزشهای زبانشان آنگاه که دیگران خلاف میل آنها رفتار میکنند یا آنها را نقد میکنند یا به آنها کم‌توجهی میکنند آشکار میشود و آن اژدهای خفته را میشود دید. آن اژدهایی که سعی در مخفی کردنش دارند. کسانی که روششان شرعی نبوده و از راه ریاضت طی طریق کرده‌اند خیلی بیشتر مستعد شعله‌ور شدن نفسانیت‌اند. البته من عده‌ای را هم دیده‌ام که در بدو امر نفسانیت کمی داشته‌اند، اما عمر که بر آنها گذشته و مریدها افزون شده‌اند و آوای مدح از هر سو برخواسته، قساوت و رعونت، کم‌کم بر ایشان مستولی شده و نفسانیت در ایشان زبانه کشیده. پس حُسن حال فعلی فرد را ملاک ندانید و پیوسته او را با این ملاک بسنجید. مَنْ زدن‌ها تازه از پیری شروع میشوند. از کسی که بیشتر مدعی فنا بود روزی شنیدم که «اگر میدانستید من کی هستم، همهٔ کارهایتان را ول میکردید تا نوکری مرا کنید». امثال چنین سخنانی کجا و روش و دأب انبیاء خدا کجا؟

بیستمین شرط استاد بر حق، انکار نکردن ضروریات دین و تأویل نکردن دین است. استاد نما میگوید بعد از مرگ نکیر و منکری نیست، من هستم که شما را از عوالم عبور میدهم. میگوید اصلاً بهشت و جهنمی نیست همه‌اش همین جاست. میگوید نماز این نیست که میخوانید این است که همیشه بیاد خدا باشید. میگوید روزه این نیست که شما میگیرید، روزه یعنی اذن از استاد

برای وقف خود در راه خدا. حجّ این نیست بلکه حجّ یعنی کمک به فقرا. میگوید جبرئیل و داستانهای قرآن یکسری اسطوره هستند که پیامبر با بیان آنها خواسته مردم را تربیت کند. میگوید قرآن مال آن زمان بوده و اصلاً نباید نوشته میشده و وقایع الان را باید استاد معلوم کند. یا اجازه انجام محرمات میدهد و میگوید من اجازه دادم برو انجام بده! توجه کنید که این حرفها برای کسانی که ایمان قوی و روح تقوی ندارند خیلی جذاب است و عامل اصلی جذب عوام ضعیف‌الایمان است به چنین استادنامهایی. خدا را شکر میکنند که استادی پیدا شد و گفت همه‌اش چرند است، هرچه میخواهی بکن و باز هم خوب هستی! در واقع چنین مریدانی هوای نفس خویش را پرستش میکنند و استادنما بهانه خوبی برای آنهاست. غافل از اینکه به تعبیر قرآن هیچ کس نمی‌تواند بار گناه را از دیگری بردارد و اگر در گمراهی کسی سبب‌ساز بوده، گناه او را علاوه بر گناه خویش بر دوش میکشد اما گناه از دوش گمراه برداشته نمیشود.

بیست و یکمین شرط استاد، نسبت ندادن هدایت به خود است. یکی از شاگردان خدمت امام صادق علیه‌السلام آمد و ضمن تشکر عرض کرد: اگر شما نبودید من در گمراهی می‌ماندم. امام علیه‌السلام برافروخته شد و با تغییر فرمود: این شرک است. اگر من نبودم خدا کس دیگری را سر راه تو می‌گذاشت تا تو را هدایت کند. استادنما خود را مظهر هدایت الهی دانسته و ابراز میکنند که این مریدها را ما هدایت کرده‌ایم و با خون دل حرکت داده‌ایم و اگر ما نبودیم یا اگر ما نباشیم اینها گمراه میشوند یا متوقف میگردند. گو که در مریدان ایشان معمولاً هدایت و حرکتی ملموس نیست و هرچه هست عبودیت غیر و شرک به خدا و رها کردن امام زمان عجل‌الله‌فرجه و دست آویختن به دامن غیر است. البته نکته‌ای از نظر دور نماند و آن فایده استادنما در نظام هستی است: اکثر

آدمها لیاقت برخورداری از استاد واقعی را ندارند و مثل اطفال در دنیایی خیالی سیر میکنند. همه چیز را برای خودشان میخواهند و حریص و لجوج و نادان و مشغول به بازی اند. استادانما مهارتش جذب این افراد و بیرون کشیدن آنها از خود است. وقتی چنین افرادی با استادانما برخورد میکنند مجذوب شعبده‌ها و سحرکلام و قصه‌های او میشوند. لذا از او اطاعت میکنند و از زندگی کردن طبق آنچه میل خودشان بوده دست برمیدارند. همین، برای آنها قدم اول سلوک است. اگر صادق باشند کم‌کم در اثر حُسن خلق و مراقبه، خداخواه میشوند و آنوقت توفیق این را پیدا میکنند که عیوب استادانما را ببینند و از خداوند استادی واقعی طلب کنند و الا تا وقتی به عیوب استادانما بصیرت پیدا نکرده‌اند، سرنوشتشان سیر کردن با همان شخص است. اما برای هرکس دیر یا زود موعدی فرامیرسد که میفهمد استادانما آنچیزی نیست که او گمان می‌کرده. هرگاه فهمید، وقت جدایی از استادانما و طلب کردن استاد واقعی است. اما اگر فهمید و بدلیل وابستگی و ضعف نفس از او جدا نشد، مسخ او میشود و به شکل یکی از جنود او درمیآید و راهی برایش باز نمیشود. در واقع استادانما آدم ناقص و خودشیفته‌ای است که بدون آنکه بداند در نظام تربیتی هستی، نقش یک قربانی را بازی میکند تا عده‌ای را یک پله بالا بیاورد. گرچه خودش ممکن است در حال سقوط باشد. اما کسانی که ارادت صادق به او دارند اندک اندک تعالی پیدا میکنند تا جایی که از او جدا شوند؛ و سیر آنها از آن وقت تازه آغاز میشود. بعد از بصیرت به عیوب او و علم به اینکه راه او با راه انبیاء و اوصیاء الهی یکی نیست، وقت جدایی میرسد. اگر باز با او همراهی کنند مثل او مسخ میشوند و شاید به کسی مثل او بدل شوند.

حسن ختام بحث:

روایتی از امام صادق علیه‌السلام: «ایاک أن تنصب رجلاً دون الحجة و تصدّقه فی کل ما قال: مبادا کسی جز حجّت خدا را برای خویش نصب‌العین قرار دهی و او را در هرچه گفت تصدیق کنی».

قرآن فرموده: «اتّخذوا احبارهم و رهبانهم آلّهة من دون الله: عالمان و راهبان خویش را بجای خدا پرستیدند». امام صادق علیه‌السلام فرمود: «یعنی هرچه می‌گفتند می‌پذیرفتند و اطاعت می‌کردند».

و نیز امام صادق علیه‌السلام فرمود: «ایاک أن تطؤ أعقاب الرجال: یعنی پشت سر کسان راه نیافت».

ائمه هدی علیه‌السلام همواره به کسب علم و عمل به آن و سلوک بسوی خدا از طریق عبادت و خدمت تأکید می‌کردند. البته انسان می‌تواند از معلّمین بسیاری استفاده کند و علم بیاموزد یا از مؤمنین بسیار بهره برد و با آنها انس بگیرد و مشورت بخواند. اینها همه تعالی در بر دارد. اما مرید کسی شدن و فهم خود را تعطیل کردن و تبعیّت نمودن و تعبد داشتن و فرمان را به او سپردن قطعاً انسان را به دژه خواهد انداخت و خسارت در پی دارد.

بیست و یک صفتی که عرض شد صفات لازم استاد است. استاد، البته به معنایی که مصطلح شده، مفهومی دینی - روایی نیست. اما اگر بخواید معادلی در منظومه اسلام داشته باشد عبارت خواهد بود از مؤمن عالم متقی که شایسته است جوینده راه خدا با او انس بگیرد و در علم و عمل از او بیاموزد. اما فهم خود را از عقل و شرع، هرگز تعطیل کند و همواره صحّت مطالب وی را بسنجد و بهتر است همزمان از چند نفر بهره برد تا خطاهای یکدیگر را پوشش دهند. جز این، طالب راه خدا به دوستان بسیاری نیز نیاز دارد تا رفیق راه او باشند. اگر یکی از صفات بیست و یک گانه در کسی نبود یا ضدش در او بود

حتی لایق دوستی نیست چه رسد به اینکه بخواهد راهنمای انسان باشد. پس در این رساله، صفات دوست را هم برشمردیم.

آذر ۹۵ (ربیع)

رفته بودیم دماوند. جناب آقای ح تعریف میکرد از مرحوم دولابی که یک روحانی را آورده بود دولاب منزل شخصی‌شان تا برود تهران دوا درمان کند. روزها همراه ایشان میرفتند مطب پز شکان و شبها ایشان خانه مرحوم دولابی میخوابید. یک مسجدی هم آنجا در دولاب خالی و رها شده بود. آقای دولابی روحانی را میبرد در آن مسجد تا نماز جماعتی برپا شود و مسجد از غربت درآمد. چند روز که میگذرد برخی مردم بدنهاد یک نامه‌ای میدهند دست آن روحانی که اینجا مسجد آباء و اجدادی ماست و شما آنرا غصب کرده‌اید. آن روحانی هم نامه را نشان آقای دولابی میدهد. دولابی عصبانی میشود و در صدد ادب کردن مردم برمیاید و نقشه میکشد که چه کند و چه نکند اما آن روحانی آرام نگاه میکند سپس میگوید بجای سعی در رفع موانع، در تصحیح نیت خویش سعی کنیم. کاری که خدایی شد خدا خودش موانعش را برطرف میسازد. دولابی فرموده بود این از درسهای بزرگی است که در زندگی گرفتیم. آدم باید همت خویش را صرف درست کردن نیت خویش کند تا کارها را برای خدا انجام دهد. صرف همت برای رفع موانع اشتباه است. مانع علامت یک گیری در نیت است یا علامت این است که این راه عاقبت ندارد یا خدا نمیخواهد عمر ما صرف این کار شود. اگر نیت را درست کردی کاری که مال خدا شد هرچور که خواست خداست پیش میرود و تو خوشحالی.

عصرهای پنجشنبه خدمت چند تن از دوستان در منزل هشتم و جلسه قرآنی دایر است. یکی از ایشان فرمود آقای بهجت به آقای بهاء الدینی خیلی احترام میگذاشت و بعضی وقتها که میرفت خانه ایشان عتبه در را میبوسید و ظاهرا به

برخی خواص فرموده بود حضرت حجت گاه‌ها اینجا می‌ایند. در هر حال یکی از خواص شاگردان آیت‌الله بهاء‌الدینی که متوجه این توجه آقای بهجت می‌شود روزی به آقای بهاء‌الدینی عرض می‌کند که شما نه عبادت درست و حسابی می‌کنید نه خیلی مقدّس و اهل احتیاطید، در فراق حضرت حجت هم سوز و گداز ندارید؛ دلیل توجه و عنایت حضرت حجت به شما چیست؟ آقای بهاء‌الدینی می‌فرماید: هرکس که می‌آید دیدنم، خودم را از او برتر نمی‌دانم؛ نهایتاً مساوی میدانم.

شب جمعه منزل اخوی بودیم و سه از دوستان حضور داشتند. صحبت از کتاب گیتا و ترجمه جدیدی که آقای موحد از آن کرده شد. یکی از دوستان فرمود یک نکته زیبا در این کتاب است که برای من خیلی کارگشا بود. آنجا نوشته اولین کاری که هر کس باید بکند این است که باید «کاست» یا طبقه خود را پیدا کند. اگر «کاست» او کشاورز است باید برود کشاورز شود. حتی اگر کشاورز ناقص شود برایش بهتر است تا جنگجوی کامل شود. یعنی وقتی کسی به رشد و تعالی خود میرسد که راهش را در زندگی پیدا کند. یعنی بفهمد که وظیفه‌اش چیست؛ نه اینکه آرزویش چیست. متأسفانه این حقیقت را اینطور مسخ کرده‌اند که آرزو کن و بدنبال آرزوهایت باش. این برخلاف تعالی است. بین وظیفه‌ات در این دنیا چیست. باید پز شک شوی؟ روحانی شوی؟ عابد شوی؟ مکتشف شوی؟ سردار شوی؟ خدا از تو چه میخواهد و برای چه تو را آفریده؟ هرکس اگر در راهی که برایش آفریده شده پیش برود به رشد و تعالی سریع و کامل میرسد و دنیایش هم در یسر طی می‌شود. حدیث است که راه هرکس برای آنچه برای آن خلق شده هموار است.

شنبه ... آمده بود بنده را ببرد بانک، کار بانکی داشتم. در مسیر صحبت از امتحان خلق شد. ایشان فرمود یک نفر از همسایه‌های ما بود که هیکل

در شتی داشت. تفریحش این بود که با دو ستش میرفتند شمال شهر و دنبال شر میگشتند. از قیافه هرکس که خوشش نمی‌آمد دعوا راه می‌انداخت و اگر کسی با ماشین جلوبش میپیچید، با پا میزد آینه ماشین طرف را میشکست. اینها روی هم جمع شد و جمع شد تا یکروز پایش را بلند کرد بزند آینه را بشکند که طرف فرمان را چرخاند و آمد با ماشین او را زیر گرفت و سرش را زد به جدول و او را کشت. عرض کردم سوء عاقبت یکدفعه ایجاد نمیشود؛ بسیار طغیان میکنی و توبه نمیکنی و دل میشکنی و خیالت نیست تا جمع میشود و چنین سرنوشتی برای تو درست میشود. راننده آن ماشین هم که او را کشت احتمال سرنوشتی مثل همان شخص داشته. آدم بدی میکند و میکند تا یکجا نفرینی حواله او میشود. یا به صاحب نفسی، نفس گذشته‌ای بدی میکند، آنجا فرشته‌ها نفرینش میکنند. وقتی اینطور شد شب قدری پرونده‌اش را میاورند و چنین حکمی برایش می‌بزنند. خداوند انتقام اولیاءش را توسط اشرار میگیرد. ضروری هم که باید تنبیه شود میاید و او را میکشد و خودش هم گیر میافتد. دوست ما فرمود: امان از امتحان خدا! عرض کردم فرار از امتحان خدا نشدنی است. امتحان سنت خداست. سپس خاطره‌ای را تعریف کردم. گفتم سالها پیش یک پروفیسور اتریشی‌الاصل بود که به عنوان استاد انسان‌شناسی دانشگاه میشیگان و نیز محقق دانشگاه هایدلبرگ پنجاه سال بود میامد میان عشایر بویراحمد را جمع به آداب و رسوم مردم تحقیق میکرد. نامش هانس رینولد لوفلر (Reinhold Loeffler) بود. تابستانها که برای بیلاق میرفتم خانه پدر بزرگم در سی سخت، بعضی سالها او هم آنجا بود. چند ماه سال میامد و با مردم بویراحمد زندگی میکرد. او آنوقت هفتاد سالش بود و من هیجده ساله بودم. وقتی دیده بود که من با اینکه از نسل خوانین لر بوده و پدر و مادرم هر دو پز شک و پدرم یک پروفیسور چشم‌پزشکی است، علاوه بر اینکه از نفرت برتر

کنکور سراسری بوده و رفته‌ام در دانشگاه تهران تحصیل پزشکی میکنم، مع‌الوصف به دروس حوزوی علاقه‌مند شده و نزد برخی روحانیون برجسته مشغول تحصیل علوم حوزوی هستم، برایش جالب شده بود و این را یک علامت جامعه‌شناسی تلقی کرده بود و با اینجانب دوست شده بود. روزها میامد و در آلاچیق منزل پدر بزرگ مینشستیم و صحبت میکردیم. عمدتاً هم ایشان سؤال میپرسید و تا ببیند من چه جواب میدهم. سؤال‌اتش هم تقریباً همه از اسلام بود. اولش دنبال دلیل علاقه من به حوزه بود. بعد که مطمئن شد دنبال خدا رفته‌ام حوزه و بخصوص بعد از اینکه دید من اسلام را یک دین کاملاً معنوی و عرفانی میدانم، برایش بیشتر جالب شده بود و از جنبه‌های معنوی و غایات اسلام سؤالات بسیاری میپرسید. بسیار هم سلیم‌النفس و یک مسیحی مؤمن و خداپرست بود. یکروز عصر با هم راه افتادیم و دامنه‌های کوه دنا را در میان جنگلهای بلوط پیاده‌روی میکردیم. از یک کوه بالا رفتیم. خیلی تشنه شده بودیم. آبی هم با خود نداشتیم. دائم هم در راه با هم حرف زده بودیم. دامنه حرف هم به جبر و اختیار و امتحان خدا رسیده بود. ایشان میگفت چطور خدا همه را امتحان میکند؟ رفتیم و رفتیم تا به بالای کوه رسیدیم. دیدیم آنجا یک سایت آنتن یا بیسیم هست. محوطه‌ای به اندازه چند خانه را دورش فنس کشیده بودند و یک نفر هم نگهبان آنجا بود. یک کُلمن آب هم آنجا گذاشته بود، خود نگهبان هم نشسته بود روی یک صندلی دم در و مگس میپراند. سلام کردیم. با بی میلی جواب داد. گفتیم میشود به ما کمی آب بدهی؟ گفت کُلمن خالی است. گفتیم اینجا آب دیگری نداری؟ گفت نه! علیرغم اینکه میدیدم ما تشنه‌ایم و شاید در چند روز اخیر هیچ‌کس را ندیده بود تا با او دمخور باشد و انس بگیرد، نه تنها از دیدن ما خوشحال نشد بلکه حتی آب را از ما دریغ کرد. به هانس گفتم بین این آدم را خدا تبعید کرده اینجا، اما باز دست از

امتحانِ او بر نمی‌دارد. ما را فرستاده تا با لب تشنه از او تقاضای آب کنیم، اگر آب بیاورد چنان است که به تعبیر روایات یک نفر را زنده کرده است و به واسطهٔ این کار ثواب، دنیا و آخرتش آباد میشود و اگر نیاورد، لایق این تبعید و بدتر شدن شرایط دنیا و آخرت است. خدا پروفیسور هانس لوفلر را رحمت کند! ایشان بعدها پیش بنده ابراز علاقه به اسلام کرد و برخی دستورات دینی را هم بجا میآورد. خیلی‌ها را هم از من میپر سید و مینوشت. البته میگفت ساده‌ترینش را بگو. به دعاها و ترجمهٔ قرآن نیز خیلی علاقه داشت. چون به فارسی مسلط بود فارسی آنها را خوب میفهمید. بعضی جاها هم از بنده کمک میگرفت و مفهوم‌جویی میکرد. بیشتر مناجات‌های عاشقانه را دوست داشت. بعدها که زنش در آمریکا مرد، او را به سنت اسلامی خودش غسل و کفن کرد و نماز خواند. مطلع شدم که چند سال پیش در آمریکا مرحوم شده است. مقالات علمی ایشان از اعتبار بسیاری برخوردار است و خود ایشان از بزرگترین ایران‌شناسان معاصر بود.

آذر ۹۵ (ربیع)

جلسهٔ روز دوشنبه خدمت رفقاء در حوزهٔ اُزْگُل بودیم. صحبت از مرحوم کاشف‌الغطاء شد و اینکه وقتی خانه میرفت زنش او را کتک میزد. علماء و شاگردان که مطلع شده بودند رفته بودند خدمت ایشان که این زن را طلاق دهید. گفته بود هرگز! گفته بودند زنهایمان را میفرستیم ایشان را تنبیه کنند فرموده بود هرگز! بعد فرموده بود این زن از اعظم نعمت‌های خدا به من است؛ وقتی در صحن امیرالمؤمنین (ع) نماز میخوانم و چند ده هزار نفر به من اقتدا میکنند باید هم یک چنین کسی توی زندگی من باشد که کتاب را توی سرم بکوبد و بگوید الاغ! و الا هوا برم میدارد و طاعی میشوم. این باید باشد و باید هم همین‌طور باشد؛ خدا برای مؤمن بدنخواسته.

با یکی از دوستان صحبت از مرحوم دولابی شد. عرض کردم که گوهر تابناکی که از ایشان رسیده فهم شامخ ایشان از محبت است. ایشان فهمیده که بنای اصلی تربیت بر محبت است. میفرموده اگر بچه‌ات برای نماز بیدار نمیشود، او را با زبان نرم به نماز و بیدار شدن دعوت کن. اما اگر دیدی مقاومت میکند مبادا شدت عمل به خرج دهی و با او به تخاصم برخیزی که رشته محبت میان شما نازک و یا خدای ناکرده پاره شود. بعد میفرمود ارزش حفظ این محبت از آن نمازی که از روی اجبار باشد بیشتر است. اگر بچه بی نمازت تو را دوست داشته باشد روزی در بهشت به تو ملحق خواهد شد اما اگر بر سر برخاستن برای نماز یا مثلاً حجاب میان شما تخاصم و تقار و دشمنی بوجود آید از بهشت سر در نخواهد آورد. زیرا هرکس با کسی که دوستش دارد محشور میشود. این اصل، و باقی فرع است. بنده عرض کردم خداوند میفرماید: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ (الطور: ۲۱). مؤمنان به سعادت میرسند و نیز آن فرزندانی که در ایمان پیروی‌شان کرده‌اند، به آنان ملحق خواهیم کرد بدون اینکه چیزی از عملشان را بکاهیم. هر کسی در گرو دستاورد خویش است. یا میفرماید: جَنَّاتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَ مَنْ صَلَّحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ أَزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ وَ الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ (الرعد: ۲۳) بهشتهای عدن که آنان با پدرانشان و همسرانشان و فرزندانسان که درستکارند در آن داخل می شوند و فرشتگان از هر دری بر آنان درمی آیند. در این آیات دو شرط برای الحاق خانواده به شخص مؤمن ذکر کرده: یکبار فرموده شرط آن متابعت در ایمان است و در آیه دوم فرموده شرط، صلاح است. پس هرچه میکنیم کاری نباشد که رد ایمان در فرزند گم شود یا فساد در وی بوجود آید. و مشخص است که حتی نماز نخواندن و مسلمان فاسق بودن فسادش کمتر از بغض و دشمنی با

مؤمنان و تنفّر از راه ایمان است. بعد ذکرى از كسى شد كه به دخترش گفته بود اگر چادر به سر كنى تو را دوست دارم و همه كارى براى تو ميكنم و گر نه دوست ندارم. عرض كردم اين قبيل مشروط كردن محبت به رفتارى خاص به نظر بنده راه غلطى است و به جاى غلط ختم ميگردد. پدر بايد بگويد من پدر تو هستم و تو را در هر شرايطى دوست دارم، اما مگر من تا كى هستم و تا كى ميتوانم از تو حمايت كنم؟ تنها راه سعادت تو اين است كه خدا دوست‌دارت شود و از تو حمايت كند و اين درگرو رعايت دستورهاي اوست.

به مناسبت ايام، صحبت از مجالس تبّرى شد، برخى دوستان فرمودند يكي از علماء بوده كه براى خودش شأنى قائل بوده يا قائل بوده شأن روحانيت بايد حفظ شود. طلاب در اين ايام مجلسى در مدرسه علميه داير کرده و او را هم كه مدرّس بوده دعوت كردند. بعد از تحقيق و اينكه فهميده به اصطلاح مجلس وزينى است شركت کرده. در اثنای مجلس بعضى طلاب بازگوش خرى را پالان قرمز پوشانده وارد مجلس کرده‌اند. به ايشان برخورده و با دعوا مجلس را ترك کرده. شب خواب حضرت زهرا(س) را ميبيند كه با عتاب به او ميگويند از كى براى ما آدم شده‌اى؟ بنده عرض كردم در برخى امور نبايد ردّاً يا اثباتاً وارد شد. عرض كردم خود اينجانب سالها قبل ميخواستم كتابى راجع به شهادت حضرت زهرا(س) بنويسم كه آيا واقعاً بوده يا خير؟ شب حضرت امير(ع) را بخواب ديدم؛ فرمود: به خدا بوده! به خدا شده! بعد برخى صحنه‌ها را نشان بنده دادند يا در نظرم ممثّل شد. يا شبى راجع به غذاى هيئت امام حسين(ع) وقتى پرسيده بودند چطور بود؟ چون در مقام مشورت پرسيده بودند، من بايد آنچه واقعى بود را بيان ميكردم، لذا گفتم: خوب نبود به فلان دليل. شب دل درد سختى گرفتم و لحظه‌اى در اثنای دل درد خوابم برد. صداى گفت غذاى هيئت ما به شما چه دخلى داشت كه نظر داديد؟ آن غذا را با عشق

درست کرده بودند! یا یادم هست سالها قبل در مجلسی خصوصی پیش چند تا از رفقاء گفته بودم دعای علقمه چقدر خشن است! بعدش بلایی سرم آمد و هولی حادث شد و در خیابان دعوایی رخ داد. در حیرت بودم که این بلا از کجا آمد؟ در خواب فرمودند: از تکذیب دعای علقمه بود! یکی از دوستان فرمود ورود به این مباحث اذن قوی می‌خواهد. امثال این وقایع نشان می‌دهد که خود اهل بیت کارگردان این مجالس‌اند و این خط را خود شان کشیده‌اند و را ضی به تغییر آن بدست و به اجتهاد شخص علماء نیستند. کسانی هم که می‌خواهند اعتقادات عمومی را دستکاری کنند، هم کاری از پیش نمی‌برند، هم بلای بسیار می‌بینند و هم چیزی از ایشان نمی‌ماند. مثلاً آقای ... (رحمت‌الله علیه) یک رساله مفصل نوشته بود که اثبات کند علی (ع) را در محراب مسجد کوفه ضربت نزدند بلکه دم در مسجد ضربت زدند. چند صد صفحه دلیل آورده بود که شهادت محراب را از ایشان زایل کند. این بی سلیقگی در انتخاب موضوع نیست؟ چه دردی را دوا میکند؟

آذر ۹۵ (ربیع)

امروز یکی از کسانی که با اینجانب سابقه دوستی داشت به رحمت حق شتافت. سرنوشت او مثل سرنوشت حلاج شد. حلاج سالکی بود که ناپختگی‌های زیادی داشت. اگر در اخبار بجا مانده از وی تدقیق بفرمایید: ابراز کرامات میکرد و نقل مکاشفات مینمود. بجای خدا مردم را به خود مشغول ساخته بود. خویش را به گزاف‌گویی و غرایب‌نمایی مشهور کرده و بدنبال جمع کردن مردم بود و هرجا میرفت بگونه‌ای رفتار میکرد و چیزهایی میگفت که به گردش جمع شوند و فتنه‌ای برمی‌انگیخت. مثل اینکه یک جای خالی در وجودش باقی بود. مثل اینکه غافل از خود نبود بلکه مسأله‌اش را با خود حل نکرده بود. مثل اینکه ظرفیت معرفت را نداشت. حلاج نزد متصوفه و عرفاء مصداقی از عارفی ناکامل

است. البته رنج‌هایی که حلاج در اواخر عمرش در زندان و محکمه و اعدام کشید کفارهٔ روش ناپخته‌ای شد که داشت و شاید پاک گشت و رفت. این شخص نیز شاید در راه نادرست افتاده بود و فتنه‌ای از او داشت برمیخواست که خداوند خیلی از دوستانش را از او جدا کرد. همانها که به آنها دلبستگی داشت از او جدا شدند. خیلی رنج کشید و عاقبت دل از دنیا کند و آمادهٔ رفتن شد. خداوند که خیر کسی را بخواهد تقدیری در زندگی‌اش می‌چیند که بهترین وقت دلش را از دنیا منزجر و آمادهٔ رفتنش کند. روایت است که هر چیز اجلی دارد جز مؤمن که اجلی برایش مقدر نکرده‌اند و اجلش بدست خودش است. هرچه بخواهد اجازه می‌دهند در دنیا بماند تا خسته شود و خودش بخواهد برود. جز اینکه کار نادرستی (بائقه‌ای) را قصد کند، در این صورت خداوند اکراهاً او را از این دنیا میبرد.

آذر ۹۵ (ربیع)

امروز با سه نفر از رفقاء رفتیم دماوند. خانهٔ میزبان، سرایداری افغانی داشت بنام غلام‌حیدر. غلام‌حیدر برای ما تخم‌مرغی درست کرد و یک ساعتی در اتاق سرایداری‌اش بودیم. زن و بچه او را ترک کرده بودند. دخترش رفته بود یکی از کشورهای غربی پناهنده شده بود و زنش با پسرش در روستای مجاور خانه‌ای اجاره کرده و با کشاورزی زندگی می‌کردند. غلام‌حیدر خیلی نورانی و اهل نماز شب و حضور بود. به ایشان گفتم شما اینجا در تنهایی و زن شما در تنهایی زندگی می‌کنید در حالیکه هر دو در دورافتاده‌ترین مکانها هستید، نمیشود برگردید و با هم زندگی کنید؟ گفت خیر نمیشود این تقدیری است که درست بشو نیست. گفتم چرا؟ گفت چون مادرم را تنها گذاشتم. گفت نرو ایران، اما او را رها کردم و آمدم. این بود که زندگی‌ای که بخاطرش دل او را رنجاندم از هم گسیخت و درست شدنی هم نیست!

آذر ۹۵ (ربیع)

یکی از دوستان تعریف می‌کرد که یکی از بستگان‌شان دچار مشکلاتی درسی و روحی شده بود. می‌گفت: پدر و مادرش زیاد اصرار میکردند که بنده قراری با ایشان تنظیم کنم و ایشان را ببینم بلکه چیزی به ذهنم برسد و بتوانم مشکلی از ایشان حل کنم. این اصرار چند سال ادامه داشت و هر بار یا از یادم میرفت یا از دلم میرفت و با خودم می‌گفتم حرفم اثری ندارد. این بار به دلم افتاد و به یادم هم بود لذا با ایشان تماس گرفتم و ایشان تشریف آوردند و گفتگویی داشتیم و چیزهایی که به ذهنم میرسید به ایشان گفتم. نکته مهم این بود که ایشان گفت چند ماه پیش حالشان بد شده و فشار خونشان بالا رفته بود و به یکباره مشرف به مرگ شده بودند و چون کسی هم در منزل نبود، ترسیده بودند. در این وانفسا یک پروانه آمده بود روی سینه ایشان نشسته بود و همزمان یک باد خنک وزیده بود. حالشان دفعه‌ای کمی بهتر شده و تلفن زده و کمک گرفته و از آن مهلکه جسته بودند. از آن واقعه یک ایمان و اعتقاد قلبی به خدا و نصرت او در دل ایشان پدید آمده بود. دوست ما می‌گفت: اما باطن اینکه خدا به دل بنده انداخته و بنده را تکویناً امر کرده بود تا ملاقاتی با ایشان داشته باشم، تغییری بود که در یکی دو هفته اخیر در ایشان پدید آمده بود. ایشان شروع کرده بود مراتب بندگی خدا را بپا داشتن و به درگاه خدا سر طاعت فرو آوردن.

گوییم: این قضیه و امثالش نشان میدهند که هستی چقدر با شعور است و به محض اینکه کسی به خدا رو میکند اسباب حرکت او به آن سمت را فراهم میکنند و همه موجودات که جنود خدا هستند در جهت رشد او ترتیب و تسخیر میشوند و تا وقتی کسی در راه خداست این نصرت ادامه دارد. یاد یکی از اساتیدم بخیر که آنوقت‌ها مدام میخواند:

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت، چون از او گشتی، همه چیز از تو گشت

و خوب است در تنمه ذکرى از مشکل این شخص کنم؛ چون بنده هم از دور در جریان امر بودم و این مشکل، مشکل خيلى‌هاست و راه حلى که به نظرم ميرسد عرض کنم: ایشان بدنبال این بود که آدم موفقى با شد. آدمى تحصيل کرده و پولدار. تلاش زيادى هم کرده بود تا به این مقاصد برسد. اطرافيان هم دائم تشويقش کرده بودند که بيشتر تلاش کند و گاهى که به نتيجه مورد نظر در درس نميرسيد تحقيرش ميکردند که ببين پسر فلانى موفق است تو چرا موفق نباشى؟ بيشتر تلاش کن! گاهى هم وقتى چيزى ميخواست آنرا مشروط به موفقيت ميکردند و ميگفتند چشم؛ اما اگر بتوانى وارد فلان رشته شوى! خلاصه همه مشورتها و حرفها حول این مطلب دور ميزد که پشتکار داشته باش. يعنى واجد این مطلب بود که تو الان چيزى نيستى. و هرکس سالها اطرافيان به او بگويند تو چيزى نيستى خرد ميشود، دچار عذاب وجدان ميشود و با خودش دائم در کلنجار است و این ناراحتى قدرت او را بيش از پيش تحليل ميبرد. راه حل در این موارد این است که فشار را از روى فرد برداشت و به او قبولاند که همانطور که هست خوب است. اگر او را به حال خود بگذاريم و به او استراحت دهيم و بجای تشويق او به تلاش، پناهگاه او باشيم، خود بخود وقتى حس امنيت او تأمين شد و ديد ديگران بى‌قيد و شرط دوستش دارند، خودش هم خودش را دوست ميدارد. وقتى این نياز در كسى برآورده شد در مرحله بعد بدنبال شكفتگى در يك كار و حرفه يا رشته ميرود. هيچ وقت دير نيست. تا ابد وقت هست.

آذر ۹۵ (ربيع)

امروز به اتفاق سه تن از رفقاء رفتيم امامزاده عبدالله افطح واقع در روستاى آينه‌ورزان دماوند. تجربه بنده این است که آنجا جايى بسيار نورانى است و چيزى آنجا هست که فقط در حرم معصومين (ع) و مسجدالحرام و يکى

دو جای دیگر دیده‌ام: زیر گنبد امامزاده که میایستی انگار تمام افکار و ذهنیات آدم دود میشود و خود بخود برای آدم نفی‌خواطر رخ میدهد. یک مغناطیس قوی آنجا هست به شکل گردباد که آدم را بالا میبرد. آدم دلش نمیخواهد از آنجا بیرون بیاید.

آذر ۹۵ (ربیع)

امروز در جلسه نشست دوستانه حوزه علمیه صحبت از این شد که طلبه‌ها یک ملاک و میزان میخواهند تا بفهمند رشد کرده‌اند و نیز بفهمند کسی را که میخواهند به عنوان استاد معنوی انتخاب کنند واقعا استاد است یا نه؟ بنده عرض کردم در سلوک‌های صناعی بشری ملاک رشد، داشتن کرامت یعنی قدرت تصرف و اعمال نفسانیت در هستی؛ مکاشفه یعنی دیدن صحنه‌هایی مثالی به عنوان تأویل گزاره‌های دینی؛ و اتّصاف به مقاماتی است که فرد مُلهم میشود به آن مقامات رسیده یا استاد به او اعلام میکند که به آن مقامات رسیده. کُتب بسیاری از اهل عرفان صناعی بشری به شرح کرامات و بیان مکاشفات و توصیف مقامات اختصاص دارد. سالکان در پی این سه عنصروند. در عرفان اهل بیت (ع) هیچ‌یک از این‌ها کمال محسوب نشده، بلکه اصلاً جزئی از راه دانسته نمیشود. این‌ها همه سیر در عوالم نفس و تجلیات نفس و همگی رهن و حیض الرجال‌اند. راه، حین رها کردن اینها تازه آغاز میشود. اینها مراحل طریقی شیطان شدن‌اند. ملاک تعالی در عرفان اهل بیت (ع) که عرفانی مبتنی بر قرآن است عبارتست از توفیق بندگی، همه آن کرامات و مکاشفات و مقامات خلاف بندگی است. بنده یعنی هیچ شدن و اراده را زیر اراده خدا انداختن و به حرف خدا گوش کردن. توفیق تقوی و بهره‌مندی از ورع و ترک گناهان و تلاش در عمل به دستورات خدا از جمله عباداتی چون نماز و روزه و ذکر و خدمت به خلق. این توفیقات، دلیل در راه بودن و در راه حرکت

کردن و به خدا نزدیک شدن است. وقتی کسی توفیق بندگی را پیدا کرد، ذکر کثیر به او الهام میکنند بطوریکه اوقات غفلتش کم و کمتر شده و جذبۀ ذکر او را فرا میگیرد. پس، از ماسوی غافل شده و با خدا همنشین میگردد و در یاد خدا مستغرق میگردد. و همه اینها در حالی است که باز از مراعات تقوی و بندگی کم نمیگذارد بلکه در حال استغراق در یاد حق، بندگی را طی میکند. به موازات همه این توفیقات و حالاتی که پیدا میکند امیدش از غیر خدا برداشته و ترسش از غیر خدا زایل شده و توکل به خدا پیدا میکند و امورش را بر خداوند تفویض میکند و به آنچه خدا با او میکند راضی است. اینها مراحل تسلیم است و نتیجه اسلام همین تسلیم است. این تسلیم لذت و آرامش و طمأنینه و سکونی به همراه دارد که قابل وصف نیست. اینها مقامات واقعی و حالات مطابق با حقیقت هستی است. اینها کجا و آنچه سالکان طرق غیر الهی برای خود با تلقین میسازند و همه خیالات است کجا؟ مثلاً عارفان مسیحی در نهایت سیرشان با مسیح همذات شده و بر دستانشان داغ مهر پدید میاید. ولی مگر مسیح (ع) را به صلیب کشیدند؟ یا عارفان مسلمان اکثراً از معراج و تلقی معارف از عرش الهی سخن میگویند. امام کاظم (ع) به کسی که در زمان ایشان ادعای دیدن عرش خدا و تلقی معارف از خدا را داشت فرمود: میدانی شیطان برای خودش عرشی دارد چون عرش خدا؟ آنچه دیده‌ای عرش شیطان بوده نه عرش خدا. سپس آیه شریفه را تلاوت کرد که الشیاطین یوحون الی اولیائهم. پس باید سه‌گانه (توفیق بندگی - جذبۀ ذکر - لذت تسلیم) را بجای (کرامت - مکاشفه - مقامات) به عنوان ملاک رشد بنشانیم و با آنها خود و دیگران را بسنجیم. یکی از فضلاء فرمود: میشود گفت توفیق بندگی بیشتر در ساحت جسم محقق میشود و جذبۀ ذکر در ساحت روان، و لذت تسلیم در ساحت روح سالک. در پایان صحبت از این شد که غیر از این ملاکها، سالک به

دستورنامه‌ای نیز نیاز دارد که یک به یک آنها را انجام دهد و مرحله به مرحله متمرکز کاری خاص باشد. حواله دادن سالک به تمام دین کار درستی نیست و او انتظار دارد نسخه‌ای برای او پیچیم تا برود انجام دهد و بیاید دستور بعدی را بگیرد. مثلاً اول باید به او گفت برو یک دور قرآن را به فارسی بخوان. وقتی خواند و آمد بگوییم برو رساله را بخوان و سعی کن واجبات را انجام دهی. وقتی آمد بگوییم سعی کن دائم‌الوضو باشی. وقتی اینرا هم انجام داد و در آن متمکن شد بگوییم سعی کن شبها ده دقیقه قبل نماز صبح بیدار باشی وقتی این کمال را هم در خودش ایجاد کرد بگوییم حالا برو به والدینت خدمت کن بعد بگوییم برو فلان کتاب را بخوان و فلان ذکر را بگو و همینطور مرحله به مرحله پیش برویم. دیدیم چنین چیزی نداریم. قرار شد با توجه به قرآن و روایات چنین برنامه تربیتی استخراج شود و راجع به آن گفتگو کنیم تا بتوانیم به یک برنامه درست و تدریجی برسیم که بکار طلاب بیاید. انشاءالله و منه التوفیق.

(توضیح حین انتشار: آن برنامه را بعداً بنده تدوین کرده و در قالب این مقاله در آخر کتاب اذکار آورده‌ام. در اینجا هم می‌آورم:

حالا که راه را ترسیم کردیم به نقطه آغاز بحث میرسیم. چه کنیم که در این راه طی طریق کنیم؟ خیلی‌ها راه را می‌شناسند اما حال طی آن را ندارند. می‌گویند میدانم اینها درست است اما توان و نیرو و همتش را ندارم. لازمه طی طریق و عمل به آنچه انسان درست میدانند سرور است. یک کارهایی سرورآفرین‌اند و یک کارهایی سرورسوز‌اند. یعنی سرور انسان را می‌کشند و از بین می‌برند. ما می‌خواهیم به عنوان یک بحث کاربردی به این موارد اشاره کنیم.

چهار کار سرور می‌آورند. باید در برنامه هفتگی انسان همه این چهارتا و با هم - تأکید میکنم با هم - حاضر باشند تا انسان سرور بدست آورد و راه خدا را بتواند طی کند. اگر انسان این چهار کار را بشناسد و اندک همتی را که دارد بجای

صرف در جاهایی که عایدی برایش ندارد اینجا بگذارد سرور برایش میاید و سرور همتش را بیشتر میکند و سرعت میگیرد.

۱. برنامه منظم ذکر. غیر از نمازهای واجب که اول وقت خوانده میشود. سالک باید یک برنامه منظم ذکر داشته باشد.

فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَ اشْكُرُوا لِي وَ لَا تَكْفُرُونِ (البقرة، ۱۵۲) پس مرا یاد کنید، تا شما را یاد کنم؛ و شکرانه‌ام را به جای آرید؛ و ناسپاسی نکنید.

فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (البقرة، ۲۳۹) پس اگر بیم داشتید، پیاده یا سواره نماز کنید، و چون ایمن شدید، خدا را یاد کنید که آنچه نمی‌دانستید به شما آموخت.

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ (آل عمران، ۱۹۱) همانان که خدا را در همه احوال، ایستاده و نشسته، و به پهلو آرمیده یاد می‌کنند، و در آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند که : پروردگارا، اینها را بیهوده نیافریده‌ای، منزهی تو ! پس ما را از عذاب آتش دوزخ در امان بدار.

كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنذِرَ بِهِ وَ ذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ (الأعراف، ۲) کتابی است که به سوی تو فرو فرستاده شده است پس نباید در سینه تو از ناحیه آن، تنگی باشد تا به و سیله آن هشدار دهی و برای مؤمنان وسیله ذکری باشد.

وَ لِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَاذْعُوهُ بِهَا وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (الأعراف، ۱۸۰) و خدا را نامهای نیکوست، پس او را با آنها بخوانید، و کسانی را که در مورد نامهای او به کژی می‌گیرند رها کنید. زودا که به [سزای] آنچه انجام می‌دادند کیفر خواهند یافت.

وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَ
لَاتَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ (الأعراف، ۲۰۵) و در دل خویش، پروردگارت را بامدادان و
شامگاهان با تضرع و ترس، بی‌صدای بلند، یاد کن و از غافلان مباش.

إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيُسَبِّحُونَهُ وَلَهُ
يَسْجُدُونَ (الأعراف، ۲۰۶) به یقین، کسانی که نزد پروردگار تو هستند، از
پرستش او تکبر نمی‌ورزند و او را به پاکی می‌ستایند و برای او سجده می‌کنند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ
(الأنفال، ۴۵) ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون با گروهی برخورد می‌کنید
پایداری ورزید و خدا را بسیار یاد کنید، باشد که رستگار شوید.

وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَ زُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ
ذُكِّرِيَ لِلذَّاكِرِينَ (هود، ۱۱۴) و در دو طرف روز و نخستین ساعات شب نماز را
برپا دار، زیرا خویبه‌ها بدیها را از میان می‌برد. این برای پندگیرندگان، پندی
است.

قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَ لَا تَجْهَرْ
بِصَلَاتِكَ وَ لَا تَخَافَتْ بِهَا وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا (الإسراء، ۱۱۰) بگو: « خدا را
بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید، برای او نامهای نیکوست و
نمازت را به آواز بلند مخوان و بسیار آهسته‌اش مکن، و میان این [و آن] راهی
[میانه] جوی.

وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَ قُلْ عَسَىٰ أَنْ يَهْدِيَنِي رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا (الکهف،
۲۴) و چون فراموش کردی پروردگارت را یاد کن و بگو امید که پروردگارم مرا به
راهی که نزدیکتر از این به صواب است، هدایت کند.

إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي (طه، ۱۴) منم، من،
خدایی که جز من خدایی نیست، پس مرا پرستش کن و به یاد من نماز برپا دار.

كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَ قَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا (طه، ۹۹)
این گونه از اخبار پیشین بر تو حکایت می‌رانیم، و مسلماً به تو از جانب خود
قرآنی به عنوان ذکر داده‌ایم.

وَ كَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا وَ صَرَّفْنَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ
ذِكْرًا (طه، ۱۱۳) و این گونه آن را [به صورت] قرآنی عربی نازل کردیم، و در
آن از انواع هشدارها سخن آوردیم، شاید آنان راه تقوا در پیش گیرند، یا [این
کتاب] ذکرِ تازه برای آنان باشد.

وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى (طه،
۱۲۴) و هر کس از یاد من دل بگرداند، در حقیقت، زندگی تنگ [و سختی]
خواهد داشت، و روز رستخیز او را نابینا محسوس می‌کنیم.

وَ هَذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ أَفَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ (الأنبياء، ۵۰) و این [کتاب] که
آن را نازل کرده‌ایم پندی خجسته است. آیا باز هم آن را انکار می‌کنید؟

إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمَاتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْقَانِتِينَ وَ الْقَانِتَاتِ وَ
الصَّادِقِينَ وَ الصَّادِقَاتِ وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابِرَاتِ وَ الْخَاشِعِينَ وَ الْخَاشِعَاتِ وَ
الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقَاتِ وَ الصَّائِمِينَ وَ الصَّائِمَاتِ وَ الْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ
الْحَافِظَاتِ وَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَ الذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْرًا عَظِيمًا
(الأحزاب، ۳۵) مردان و زنان مسلمان، و مردان و زنان با ایمان، و مردان و زنان
عبادت‌پیشه، و مردان و زنان راستگو، و مردان و زنان شکیبا، و مردان و زنان
فروتن، و مردان و زنان صدقه‌دهنده، و مردان و زنان روزه‌دار، و مردان و زنان
پاکدامن، و مردان و زنانی که خدا را فراوان یاد می‌کنند، خدا برای [همه] آنان
آمرزشی و پاداشی بزرگ فراهم ساخته است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا (الأحزاب، ۴۱/۴۲) ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را یاد کنید، یادی بسیار و صبح و شام او را به پاکی بستايند.

وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ (غافر، ۶۰) و پروردگارتان فرمود: مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم. کسانی که از پرستش من کبر می‌ورزند به زودی خوار در دوزخ درمی‌آیند. وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ (الزخرف، ۳۶) و هر کس از یاد خدای رحمان دل بگرداند، بر او شیطانی می‌گماریم تا برای وی دمسازی باشد.

وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ (الذاریات، ۵۵) و پند ده، که مؤمنان را پند سود بخشد.

أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا (الطلاق، ۱۰) خدا برای آنان عذابی سخت آماده کرده است. پس ای خردمندانی که ایمان آورده اید، از خدا بترسید. راستی که خدا سوی شما تذکاری فرو فرستاده است.

فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَادْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (الجمعة، ۱۰) و چون نماز گزارده شد، در زمین پراکنده گردید و فضل خدا را جويا شوید و خدا را بسیار یاد کنید، باشد که رستگار گردید.

وَادْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَتَبَّلًا (المزمل، ۸) و نام پروردگار خود را یاد کن و بسوی او منقطع شو.

وَادْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا (الإنسان، ۲۵) و نام پروردگارت را بامدادان و شامگاهان یاد کن.

از آیات و روایات بسیار بر میآید که نماز و قرآن خواندن از مصادیق ذکر و اتمّ مصادیق آن هستند. در سایر اوقات هم چهار ذکر در اسلام هست که ام‌الاذکارند: تهلیل و تسبیح و تکبیر و تحمید که آنها را تسبیحات اربعه مینامیم. به این تسبیحات اربعه سه ذکر را اضافه کنید یکی صلوات و دیگری استغفار و دیگر حوقله. این هفت ذکر امهات اذکار اسلام‌اند. راجع به تشویق به انجام آنها و وقت انجام آنها و آثار آن کتاب‌ها نوشته شده. از کتاب اذکار بنده میشود به شکل اجتهادی بهره جست و برای خود و دیگران برنامه تدوین کرد. در فصول ابتدایی کتاب مستدلاً به عرض رسانده‌ام که اذکار مأثور مثل غذا هستند نه دوا و به اقتضای میل و توفیق، قابل استفاده‌اند: قُلْ اِذْعُوا لِلّٰهِ اَوْ اِذْعُوا الرَّحْمٰنَ اَيُّمَا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی [سوره الاسراء : ۱۱۰]. ملاک کثرت ذکر است، چون کثرت ذکر موجب فلاح دانسته شده نه مطلق ذکر.

۲. برنامه منظم محبت به خلق. اساس در این مطلب عشق و دستگیری و احسان است. کلاً اساس راه خدا دو چیز است یکی توجه به حق و دوم محبت به خلق. توجه به حق را در قالب ذکر گفتیم، محبت به خلق، دوست داشتن همه مخلوقات است و عشق ورزیدن به آنها و به آنها خرم و خشنود بودن. محبت به خلق موجب مهربان بودن با آنها میگردد. محبت به خلق در انسان احساس یگانگی با مخلوقات پدید می‌آورد و موجب میشود که آدمی دست از خودپرستی بردارد و حساب جداگانه‌ای برای خود باز نکند و بدنبال این نباشد که گلیم خودش را از آب بکشد، چنین انسانی مشکلات دیگران را مشکل خود و موفقیت‌های آنان را کامیابی خویش می‌بیند، در غم آنها محزون و در شادی آنان شاد است. کسی که به خلق محبت دارد همه عالم را مظهر حسن و جمال الهی می‌بیند و عشق به خدایی دارد که اجزاء هستی را پر کرده است. محبت به هر انسان، محبت به خدایی است که خالق آن انسان است و محبت به همه

انسانها و همهٔ مخلوقات، محبتی تمام‌تر و کامل‌تر به خدای ایشان است. محبت به همهٔ مخلوقات شفقت و رحمت داشتن نسبت به آنها و همهٔ عالم را مظاهر حسن و جمال الهی دیدن است. چنین انسانی در نگاه به هرچی، جستجوگر و کشف‌کنندهٔ زیبایی و حسن موجود در آن است، به آن خیره شده و در نتیجه به همه چیز به عنوان جلوه و صنع و فعل محبوب حقیقی عشق می‌ورزد. در سلوک، پیشرفت انسان بسته به میزان محبت او به خودش، به دیگران، به زمین و تمامی موجودات، به کائنات و در نهایت به خداوند است. سالک هرچه بیشتر محبت می‌کند، خداوند و کل کائنات نعمات بیشتری به او می‌بخشد و در نهایت عارف با ایثار محبت از جانب خود به همه؛ صاحب عزت و جلال و شکوه دنیا و آخرت خود خواهد شد. محبت‌ورزیدن، محبت می‌آورد. کسی که محبت می‌ورزد محبت اطرافیان و خدا را جلب خواهد کرد. رسول خدا ص فرمود به بهشت وارد نمی‌شوید تا اینکه مانند خدا مهربان شوید. گفتند ما مهربانیم. فرمود نه، مهربان کسی است که همه را دوست داشته باشد. در کتاب جامع احادیث معنوی مدخلی به این مسأله اختصاص یافته که روایاتش را آنجا جمع کرده‌ام مراجعه بفرمایید. آقای بهجت می‌فرمود اگر مشکل مؤمنی را شنیدیم و گفتیم به من چه؟! خودمان روزی به آن مشکل مبتلا می‌شویم. لا اقل دعا کنیم. لیستی از کارهای خیر میشود درست کرد اما خلاصهٔ همهٔ آنها ثمر داشتن آدمی و دل شاد کردن است، ولو دل یک حیوان را. مرحوم محدث نوری کتابی راجع به احسان به حیوانات و آثار ژرف آن در تغییر سرنوشت آدمها نوشته. کسی که دل شاد کند دلش شاد میشود و کسی که آبی از او گرم نمیشود و خیرش به کسی نمیرسد هستی هم به او خیری نمیرساند. این قاموس عدلت الهی است.

۳. مطالعات منظم معنوی. کسب علم الهی از واجباتی است که اگر ترک شود آدم کم‌کم بهجت و صفایش را از دست می‌دهد و به گِل مینشیند. بی‌علم نمیشود راه را طی کرد. علم آنچیزی است که خدا به آن شناخته و اطاعت میشود. پس علمی که واجب است علم شریعت و طریقت است. این علم از تفسیر قرآن بدست می‌آید، از روایات بدست می‌آید، از داستان زندگی علما بدست می‌آید، از کتب اخلاق بدست می‌آید. آدم باید روزی نیم ساعت چنین کتابهایی مطالعه کند تا راه را پیدا کند و بعد از پیدا کردن گم نکند. کسی که این روش را ترک کند جامد میشود، مسخ میشود، متوقف میشود ولو آن سه کار دیگر را داشته باشد. این یکی هم لازم است. این چهارتا همگی با هم لازم‌اند. یکی از دو ستان ما رفته بود جنگل زندگی میکرد و دامدار شده بود. گفتم چی یافتی؟ گفت قبض بودم. اصلاً حوصله ذکر و فکر و مطالعه نداشتم. معلوم است، چون آنجا کسی نبود که به او خوبی کند و معاشرت نماید. دو رکن از این چهار رکن در خلوت‌های طولانی میلنگد لذا آدم متوقف میشود. خلوت خوب است، اما باید کمی خلوت باشد، کمی مطالعه، کمی معاشرت با ابرار، کمی نیکی به همه. هر چهارتای اینها لازم است و سرور از این چهارتا خلق میشوند.

۴. معاشرت مدام و هفتگی با اولیاء خدا و مؤمنین. روایت است که "عاشروا من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی عقلکم منطقه و یرقبکم بالآخرة علمه". هرکس عاقبت مثل معاشرینش خواهد شد. از خدا بخواهید معاشرت با مؤمنانی که دل را گرم میکنند و مشوق به طریق‌اند نصیب شما کند. این اصلی‌ترین رکن راه است. آن سه‌تای قبلی هم توفیق این چهارمی را میدهند و از این، توفیق آن سه‌تا بدست می‌آید و هرکس هم که اهل ذکر و صالحات و علم الهی است ولی حکیمی در زندگی‌اش پیدا شده و او را به این کارها واداشته و تشویق کرده. در اطراف ما هستند چنین کسانی اما آنها را نمی‌بینیم. برعکس افراد زیادی

هستند که نباید دل به دل آنها بدهیم و با آنها معاشرت کنیم بلکه رابطه را باید در حد لزوم تقلیل دهیم. مصداق آیه نباشیم که "کاش فلانی را خلیل خود نمیگرفتم مرا از یاد خدا باز داشت". آن سه تا کار هر روزه سالک است و این آخری به حسب امکان یا نیاز است. گاهی برای کسی مدتی معاشرت هر روزه با اهل‌اللهی نصیب میشود و بعد این باب بسته میشود تا سال‌ها. اگر چنین کسانی اکنون در زندگی کسی نیستند باید از خدا مسألت کند. زیارت هر روزه امامان معصوم از دور هم اگر واقعی و با حضور باشد، چون اُنس و وصل می‌آورد، همین نقش را در سلوک سالک بازی می‌کند. در اواخر عمر سالکان معمولاً دیگر استاد یا رفیقی نیست، آنها از زیارت‌نامه خواندن هر روزه امامان خصوصاً امام زمان (عج) از عمق دل، وصل خود را حفظ می‌کنند و خود را در دایره انسان‌ساز ولایت حضرات نگه میدارند.

توجه کنید که این چهار رکن مثل چهار چرخ یک ماشین، همگی لازمند تا ماشین طی طریق کند و کمرق شدن سالک در یکی از آنها، مثل کم باد شدن یکی از چرخ‌ها، پس از مدتی سالک را کنار جاده سلوک زمین‌گیر می‌کند. کسی که اهل عبادت نباشد، هر قدر هم که مدرسه بسازد و خیریه دایر کند، رشد نمیکند و کسی که خیرش به دیگران نرسد و نافع برای آنها نباشد، پدر خوبی نباشد، پسر و همسر و رفیق خوبی نباشد، هر قدر که ختمات بگیرد ترقی نمی‌کند و کسی که اینها را داشته باشد ولی در دینش عالم و متفقه نباشد و به عوامی بخواهد طی کند، رفعت و تعالی پیدا نمی‌کند و کسی که هم علم هم ذکر و هم صالحات را دارد ولی صحبت ابرار و ولایت دوستان خدا را از دست بدهد، جوری که کسی نباشد تشری به او بزند و تقدش کند و غلط‌کردی و فلان‌خوردی به او بگوید، کم‌کم میشود بلغم و از ناکجا آباد سر درمی‌آورد.

در پایان به یک مطلب باید اشاره کنم. خیلی‌ها از این ارکان اربعه سرور یا ارکان اربعه سلوک، سرور کسب میکنند و مسیری میروند، اما سرور و راهی که رفته‌اند برایشان نمی‌ماند و آنرا از دست می‌دهند. از دست دادن سرور و پس‌رفت از راه طی شده خیلی راحت‌تر از بدست آوردن آن است. با گناه از دست می‌رود، خصوصاً با تضييع حق الناس، و عموماً با زبان. به همین راحتی از دهان انسان خارج می‌شود و می‌رود. دروغ آنرا می‌سوزاند. غیبت و سهل‌تر: راجع به دیگران حرف زدن و بخصوص قضاوت کردن آنرا می‌سوزاند. گفتن چیزی که به ما مربوط نیست، یعنی لغو آنرا می‌سوزاند. بد و بیراه گفتن به دیگران ولو حق با آدم باشد آنرا از کف انسان بیرون می‌کند. نیش زدن و دل شکستن آنرا تباه می‌کند. وقتی از کسی غیبت می‌کنیم یا به او بیراه می‌گوییم یا نیشی می‌زنیم و دلی می‌شکنیم، سرور ما به آن طرف منتقل می‌شود و دست خودمان خالی می‌ماند و کیسه او پر می‌شود. این هم یک رازی است که مغفول مانده. پس امهات گناهان زبان که شایع است این چندتا است: دروغ، حرف زدن راجع به دیگران، زدن حرفی که به ما مربوط نیست و درشت‌گفتن و نیش زدن. درشت‌گفتن، خشم ظاهر است و نیش زدن همان خشم است که با مکر بیان می‌شود؛ این دو یکی هستند. پس دروغ و غیبت و لغو و آزار با زبان چهار واقعه‌ای هستند که اثر آن چهار عمل سرور آفرین را از بین می‌برند.

البته همه گناهان چنین می‌کنند، اما حق الناس اثرش موحش‌تر است و تضييع حق الناس با زبان، سهل‌تر است و عمومی‌تر.

کسی که این باب جهنم را ببندد، کم‌کم از آن سه گناه سعادت سوز کبر و طمع و حسد هم که ابلیس و آدم و قابیل را بدبخت کرد نجات پیدا می‌کند و عاقبت به خیر می‌شود: وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ [سوره التغبان: ۱۶].

خلاصه بحث تشویق به ذکر منظم و عمل صالح و کسب علم الهی و معاشرت با نیکان بود و تحذیر از دروغ و غیبت و قضاوت و شماتت و لغو و آزار زبانی. به امید حصول سرور الهی برای همه مؤمنان و طی مراحل سلوک با نیرویی که از آن حاصل می‌گردد.)

دی ۹۵ (ربیع)

جناب حاج محسن آقای کاشانی وحید فرمودند روزی به علامه طباطبایی عرض شده بود که کسی علیه شما کتابی نوشته، جناب علامه بدون اینکه التفات و توجهی کنند، فرموده بودند: آدم به اسم طباطبایی زیاد است، شاید علیه کس دیگری نوشته باشند. یعنی حاضر نشده بودند لحظه‌ای ذهن و وقت خویش را به لغو مصروف کند و اصلاً برایشان مهم نبوده که دیگران راجع به ایشان چه می‌گویند.

دی ۹۵

با دوست عزیز جناب آقای دکتر ح جلسه‌ای داشتیم که راجع به رنجهای دنیایی بحث شد. عرض کردم هرکسی بهره‌ای از رنج دنیایی دارد اما کارهایی هست که بجای آن رنجهای محاسبه شده و حساب آدم را صاف میکند. یکی از آنها کسب علم است. کسی که وقتی از روز را به کسب علم دین اختصاص می‌دهد، از بسیاری از رنجهای دنیایی رها می‌گردد. البته مقصود الزاماً علوم حوزوی نیست، علم به کتاب و سنت است که مقدمه معرفت خدا و رضایت اوست. دیگری عبادت است بخصوص عبادت شبانه و تهجد. دیگری خدمت مستمر به خلق است بخصوص والدین. دیگری زیارت اولیاء خدا و مزار ائمه (ع) است. اینها همه رنج‌کش‌اند. آدم باید سختی خود را در این مجاری بیاندازد. هم رنج و سختی از او دفع می‌گردد هم برکت می‌آید.

دی ۱۳۹۵ (ربیع)

دیشب در خواب دیدم آقای ... رئیس دبیرستان ... مشغول جارو کردن حیاط مدرسه بود. من یک ساقه بزرگ نیشکر دستم بود و خرد میکردم و توی حیاط میریختم. ایشان گفت اینها را توی حیاط میریزید؟ گفتم بله مرغها میخورند. بعد جارو را از دست ایشان گرفتم و مشغول جارو کردن حیاط مدرسه شدم. از خواب که برخاستم فهمیدم ماجرای در پیش است.

دی ۱۳۹۵ ربیع

در خواب هفت نفر را نشانم دادند که در این بیست و اندی سال به نوعی سرنوشت با ایشان گره خورده و از ایشان بریده و بریدن را اعلام کرده بودم. آنها با من درگیر شده و شروع به جرح و بدگویی کرده بودند. همگی نابود گشته‌اند و معمولاً به فاصله چند ماه از دنیا رفته‌اند. ویژگی مشترک این افراد این بوده که همگی مدعی معنویت بوده‌اند و برای خود دگان داشته‌اند و جوانها را مسخ خویش میساختند. البته لازم به توضیح است که درگیری و جدایی من با این افراد واقعاً با نیت صدق و از روی علم دین بوده نه هوای نفس. و من از درگیری نوعاً احتراز کرده‌ام اما این افراد برای اثبات حقایق خود گرد و خاک راه انداخته و به من اعلام جنگ داده‌اند و به اصطلاح در پوستین من افتاده‌اند. من باز از درگیری احتراز کرده و اگر کسی پرسیده با حفظ احترام طرف میگفتم به نظر من ایشان این کارهایش درست نیست؛ آنهم به این دلیل؛ همین. پناه بر خدا از ازدهای درون خودمان. اگر سر برآورد ما هم شکار هستی ازدهاگش میشویم.

نفس ازدرهاست او کی مرده است، از غم بی‌آلتی افسرده است

دی ۱۳۹۵ (ربیع)

به اتفاق آقای ع رفتیم دماوند. صحبت از نظام مالی اسلامی شد. ایشان مطلبی گفت که جالب بود. گفت من هر سحر و هر غروب مبلغی صدقه کنار میگذارم برای مجموع نیت‌های مختلف منجمله صدقه سفره، کفاره غفلتها و

لغزش‌ها، رد مظالم برای خودم و خانواده‌ام، سلامتی امام زمان، دفع بلا، به نیت پدرم، ... سحرها و غروبها هر کدام دوهزار تومان. علاوه بر این یکدهم هر درآمدی را که دارم بعد از اخراج مؤونه، به عنوان زکات به فقراء میپردازم. یعنی زکات را شامل همه چیز میدانم و ماهانه پرداخت میکنم نه سالانه. به علاوه یک حق معلوم هم ماهانه یا هفتگی میدهم. اینها را عناوین جداگانه میدانم. گفتم خمس چه؟ گفت به نظر اخباری‌ها معتقدم که باید به خود امام معصوم پرداخت شود و در دوران غیبت بخشوده شده چنانکه در توقیع شریفه است که «حَلِّ لِشِيعَتِنَا» علاوه بر آن تسری آن به مواردی جز غنائم جنگی یقینی نیست. گویم گرچه این قول غریب است اما اگر کسی یکدهم درآمده را پس از اخراج مؤونه اتفاق کند به مراتب بیش از خمس سالیانه که پس از اخراج مؤونه است، اتفاق کرده است و شامل آن هم میشود. و در سَرَاء و ضَرَاء هم اتفاق کرده است. اینکه زکات را به همه درآمدها تسری داده‌اند به قول عامّه نزدیک است و این همه آیات زکات هم مهمل نمی‌ماند. حق معلوم هم که در آیه قرآن هست که «وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ» و آنان که در اموالشان حقی معلوم است برای درخواست کننده [تهیدست] و محروم [از معیشت و ثروت]، [المعارج، ۲۵]. ظاهراً همان زکات و خمس است نه چیزی مجزا اما در برخی روایات از آن به صدقه مستحب یعنی چیزی مجزاً تعبیر شده. در مورد پرداخت ماهانه زکات، با احتساب توزم و کم کردن سود سالیانه کسب از آن، عملاً همان که پرداخت شده، تقریباً خمسی است که پیشاپیش پرداخت شده. (توضیح حین انتشار: راجع به نظام مالی شخصی در اسلام، ذیل دو آیه در تفسیر معنوی تحقیق جامعی آورده‌ام. یکی آیه ۴۱ انفال:

وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّلَاقِ الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۴۱)

مسلمانان! بدانید هر غنیمتی که بدستتان می‌رسد، باید یک‌پنجمش را به این شش گروه بدهید: خدا، پیامبر، نزدیکان، یتام، مساکین، و در راه مانده‌ها؛ البته اگر واقعاً خدا و آیه‌هایی را باور دارید که در روز جنگ بدر بر پیامبر نازل کرده‌ایم؛ همان روز جدایی حق از باطل و روز رویارویی سپاه اسلام و کفر. خدا بر همه چیز تواناست.

در آغاز سوره صحبت از انفال بود و در اینجا صحبت از غنیمت. تکلیف انفال روشن شد: انفال تماماً مال خدا و رسول است.

اما غنائم شخصی که هرکس در جنگ بدست آورده، طبق این آیه خمسش را باید صرف خیرات کند.

غنائم شخصی در جنگ، اسیری است که رزمنده گرفته یا اموال همراه مبارزی است که کشته، مثل مرگب، سلاح، لباس، درهم و دینار، یا جواهرات او.

در جنگ بدر غیر از این اموال شخصی، مقادیر زیادی احشام و اموال از فراریان بر جا ماند. مقصود از انفال، این اموال عمومی ناشی از جنگ به اضافهٔ صفوف‌المال بود یعنی اموال خاص و منحصر بفرد سران لشکر کفر. چون سران شرک مثل ابوجهل و عتبه که کشته شدند، در بار و بُنه‌شان دینار زیادی داشتند. سلاح و زره اینان نیز طلاکوب بود و بسیار می‌ارزید.

همچنین غلامان و کنیزانی که همراه لشکر شرک بود همگی با هم در پایان جنگ اسیر شدند و اینطور نبود که یک مسلمان بطور مشخص یک کنیز را اسیر و مال خود کند. بعضی از اسیران شرک مثل عباس و سهیل بن عمر نیز توسط شخص خاصی اسیر نشده بودند و تعلق به کسی نداشتند. مجموعهٔ این

اموال بی صاحب، انفال جنگ بدر را تشکیل می‌داد که اختیارش را خدا بدست پیامبر (ص) داد و ایشان بطور مساوی میان همه شرکت‌کنندگان در جنگ تقسیم کرد.

اما غنائم شخصی طبق این آیه مال کسی است که نصیبش شده منتهی خمسش را باید جدا کند و در خیرات مصرف کند.

در کدام خیرات؟ شش باب خیر در اینجا نام برده که به نظر می‌آید توقیفی هستند، نه من باب مثال. این‌ها عبارتند از: لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ.

این شش مورد عیناً در سوره حشر هم آمده، منتهی برای فیء یعنی مالی که بی جنگ ملحق به حکومت اسلامی می‌شود: مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ [سوره الحشر: ۷] آنچه خدا از (اموال و املاک) مردم آبادیها، بدون جنگ در اختیار پیامبرش می‌گذارد برای این مصارف است: در راه خدا، برای خود رسول، برای نزدیکان رسول، برای ایتم، برای مساکین، و برای در راه ماندگان. تا مال همیشه فقط در اختیار اغنیاء شما نباشد (یعنی دیگران هم از آن بهره‌برند). پس (تسلیم تقسیم پیامبر باشید و) آنچه پیامبر به شما داد بگیرید و آنچه نداد، نخواهید. و از خدا بترسید که خدا سخت‌گیر است.

آنچه بدون جنگ و درگیری نصیب مسلمین می‌گردد، فیء نام دارد. اصل کلمه فیء یعنی بازگشت؛ یعنی مالی که پس از مدتی امانت نزد کسی، به صاحب اصلی‌اش باز می‌گردد. صاحب اصلی مال هم خداست و خلیفه خدا؛ پس فیء

بازگشت مال به آنهاست. فیء میان رزمندگان تقسیم نشده بلکه در اختیار پیامبر(ص) قرار میگیرد تا در شش موضع مصرف کند.

مورد مصرف خمس با فیء یکی است و باید هم یکی باشد چون فیء همان خمسی است که بجای یک پنجم، همه‌اش را باید صرف خیرات کرد، چون جنگی صورت نگرفته تا سربازان غنائمی برند.

اولین موضع مصرف خمس و فیء، برای خداست. یعنی برای اعزاز دین خدا و تعالی کلمة الله. دومین مصرف فیء، نیازهای شخصی رسول خداست تا در زندگی خصوصی خویش مصرف کند و دستش پیش کسی دراز نباشد و دائم به دیگران ببخشد. سومین مصرف آن، ذی‌القربی است. چون خطاب آیه در فیء به رسول خدا(ص) و در خمس به مسلمین است، باید ذی‌القربی را در هر مورد جداگانه بررسی کنیم. در مورد فیء که مال رسول خداست، ذی‌القربی یعنی نزدیکان پیامبر. ذی‌القربی شامل خانواده و فامیلهای ایشان است. اصحاب خاص و دوستانهای خیلی صمیمی هم بعید نیست که جزء ذی‌القربی محسوب شود. البته هرکدام از خانواده یا فامیل یا اصحاب که لیاقت نداشت خودبخود از حریم حرم خارج است چنانکه خدا به نوح(ع) فرمود پسران اهلیتی با تو ندارد یعنی از ذی‌القربی خارج است یا سلمان(ع) را پیامبر(ص) فرمود که از اهل بیت است، و قس علی هذه. و شاید کسی در زمان حیات پیامبر(ص) در زمره خانواده او باشد اما بعدها کاری کند که این پیوند معنوی گسسته شود. خلاصه اینکه ذی‌القربی پیوند معنوی با پیامبر(ص) است نه فامیلی ظاهری. زهد و علم و تقوی در ذی‌القربی ملاک قرب ایشان است نه پیوند خویشی و ارتباطی. البته در روایات بسیاری، پیامبر(ص) دایره‌ای برای ذی‌القربی مشخص کرده‌اند و حدود آن را معلوم کرده‌اند. دیگر اینکه ذی‌القربایی که در این آیه آمده شاید اوسع از ذی‌القربایی باشد که در آیه شریفه "قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ"

فِي الْقُرْبَىٰ" در سوره شوری آمده. ذی القربایی که در این آیه آمده نان خور پیغمبر هستند ولی اقربایی که اجر رسالت، مودّت با ایشان است وارثان علم پیغمبرند. شاید برای همین آنها "ذی القربی" هستند و اینها "قربی".

در مورد خمس، مضمون آیه اینست که مسلمان باید خمس مالش را صرف ذی القربی کند. انصاف بدوی لفظ در اینجا فامیل‌ها و نزدیکان خود شخص است نه نزدیکان رسول خدا(ص). یعنی هر مسلمان باید از یک پنجم غنائمی که خدا نصیبش می‌کند، نزدیکان خود را دریابد و نیازهایشان را برطرف سازد. آیه شریفه بدون توجّه به روایات، ظهورش اینگونه است.

مورد چهارم و پنجم و ششم مصرف فیء و خمس، ایتم و مساکین و در راه ماندگانند. یعنی فقراء جامعه. از اینکه فقراء را جداگانه ذکر کرد برمیآید که سهم خدا که نخستین سهم بود غیر از این سه سهم است که باید قربتا الی الله پرداخت شوند. سهم خدا مالی است که برای ترویج و تحکیم دین خدا مصرف میشود. در وسائل الشیعه از معصومین(ع) روایت میکند که مراد از یتامی و مساکین و ابن سبیل در این آیه، از همه مردم‌اند نه فقط شیعیان یا مسلمین. تفسیر فرات کوفی از امام باقر(ع) ذیل این آیه، روایت میکند: آنچه برای پیامبر(ص) بود، برای ما و شیعیان ماست، آن را برای آنها حلال کردیم.

دو بحث ضروری:

بحث اول در اینکه خمس به چه مالی تعلّق می‌گیرد و مقایسه بین خمس با زکات و صدقات و نفقات:

زکات که تقریباً یک چهلم مال است و در زمان رسول خدا(ص) بر گاو و شتر و گوسفند و گندم و جو و خرما و کشمش و طلا و نقره یعنی دارایی‌های شایع آن زمان اعمال می‌شد، از عبادات است و قصد قربت در آن شرط است. پیامبر اکرم(ص) زکات را برای این موارد که در سوره توبه آمده مصرف مینمود: اِنَّمَا

الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَائِنْ السَّبِيلِ [سوره التوبه : ۶۰] یعنی برای فقراء و مساکین و عاملین حکومت و جلب قلوب به دین و آزادی زندانیان و دستگیری ورشکستگان و تحکیم دین و غریبان در راه مانده. اکثر شئون یک حکومت و وظایف آن نسبت به مردم در این آیه لحاظ شده است. مصداق امروزی آن میشود خدمات تامین اجتماعی و یارانه‌های اقتصادی و استحکامات امنیتی و استعدادات نظامی. چون همه اینها لازمه بقاء اجتماع مسلمین اند. اگر هم پرداخت حقوق نظامیان صریحاً در آن نیامده چون آنروز پولی از حاکم بابت حضور در جنگ نمی‌گرفتند و سهمشان از غنائم بود، بعد از جنگ هم مرخص می‌شدند و به قبائل خود بازمی‌گشتند. البته در نامه امیرمؤمنان (ع) به مالک اشتر که حکومت بسط یافته و جامعه پیچیده‌تر شده است، همه اینها لحاظ شده. البته همه اینها را فقهاء شیعه در کلمه "سبیل الله" در آیه شریفه مستتر دانسته‌اند و آنچه را برای رزمندگان اسلام و بهداشت جامعه و تعلیم اسلام هزینه میشود مصداقی از آن دانسته‌اند. اما فقهاء عامه سبیل الله را در این آیه منحصر به مجاهدین اسلام می‌دانند. البته لازم به ذکر است که فقهاء مذاهب دیگر زکات را منحصر به غلات اربعه و انعام ثلاثه و سکه طلا و نقره نمیدانند و آنرا به تمام اقسام سرمایه تسری میدهند.

تعبیر دیگر "خمس" است که از نظر قرآن یک پنجم غنائم جنگی بوده که باید بخشی به پیامبر تحویل میشده و بخشی در راه دین و بخشی در راه فقراء خرج میشده. در فرهنگ شیعی به واسطه روایات امامان (ع) بعداً منفعت تجارت و گنج و معدن و مال شبهه‌ناک و ... هم به آن افزوده شده اما فقهاء عامه خمس را مختص غنائم جنگ و گنج میدانند. قول مشهور در شیعیان این است که نیمی از خمس به نائب عام امام (ع) باید پرداخت شود تا در سبیل الله مصرف

شود و نیم دیگر به سادات فقیر میرسد. مذاهب عامه اقوال گوناگون دارند برخی تمام آنرا به حاکم اسلامی میدهند و برخی برای هاشمیون سهمی قائل اند و برخی همه آنرا بین فقراء تقسیم میکنند.

عناوین دیگر، صدقات مستحبی، انفاق ها، و هدایاست. و نیز حق معلوم یعنی مالی که هرکس بنا میگذارد ماهانه خرج خیرات کند.

گمان حقیر این است که نفقه نزدیکان، حق معلوم، زکات واجب، و خمس عناوینی جداگانه نیستند بلکه مصادیقی از "مطلق انفاق" اند که چند صد بار قرآن به آن دستور داده است. کلمه زکات هم در قرآن برای همین مطلق انفاق بکار رفته و اگر در آیه استثناء زکات حکومتی مراد باشد باید از قرائن فهمید گرچه همانرا هم گاهی -چنانکه آمد- با لفظ صدقات بکار برده. اصل کلمه زکات هم یعنی مالی که آدم میدهد تا پاک و تزکیه شود. انسان مؤمن باید دائماً ریزش داشته باشد و به هرکس که نزدیک اوست یا هر کس که سر راه او قرار میگیرد انفاق و بخشش کند (=لوجه الله)؛ همچنین در کارهای عام المنفعه که در صدر آنها استقرار دین خدا و رفاه مؤمنین است ساعی باشد (=سبیل الله). گم شدن در اسامی موضوعی مثل زکات و خمس و اکتفا به آنها باعث میشود تلاش انسان در این انفاق که مهم ترین دستور خدا پس از عبادت اوست، فروکاسته شود. چون حساب و کتاب میکند و میبیند نه گندم میکارد و نه شتربان است و نه سگه جایی چال کرده و نه گنج یافته و نه جنگی کرده و نه ربح کسبش بر مؤونه زندگی اش فائق است، پس به خیال اینکه چیزی بر عهده او نیست انفاق را میبوسد و کنار میگذارد و از چند صد آیه قرآن و تاثیرات تربیتی و هدایتی و تعالی کننده آن دست میکشد و دستش خالی میماند.

پس خمس و زکات و حق معلوم و نفقه واجبه که هر مذهبی بلکه هر مرجعی در آن حرفی متفاوت گفته و بالاخره کسی پیدا میشود که طبق فتوای او آدم

بری الذمه حساب شود، نباید مانع انسان از بخشش مدام و ریزش مستمر باشد. چون صلاح دنیا و آخرت انسان در "انفاق" است و نباید انفاق را به آن موارد به اصطلاح واجب فروکاست. چون "انفاق" بما هو انفاق واجب مستمری است که بر انسان مستقر شده و عناوین انفاق متأسفانه موجب فروکاستن و در محاق رفتن اصل آن شده. باید مراقب بود! لذا باید خیلی بیشتر از آنچه فقهاء آنرا واجب استنباط کرده‌اند انفاق نمود، آنوقت بی‌توجه به فروع محل اختلاف میان ایشان، آدم انفاق کرده است. نتیجه اینکه هم بری الذمه شده هم در خیرات سبقت گرفته هم به قرآن عمل کرده. روح فرآمین قرآن چنین حکم میکند.

پس کنکاش در اینکه خمس به چه مالی تعلق می‌گیرد نباید مانع انفاق آدم شود و آدم تا می‌تواند باید از مالش ببخشد. فقیر کم‌تر از یک چهلم، متوسط حدود یک چهلم، مکفوف یک دهم، و غنی یک پنجم هر مال تازه‌ای را که بدستش میرسد احتیاطاً صرف خیرات کند.

بحث دو: تعمقی در خمس مصطلح شرعی:

خمس بعدها در فقه شیعه، از غنائم جنگ به برخی دیگر از مصادیق عرفی غنیمت تسری پیدا نمود و سود تجارت بعد از خارج کردن هزینه سال، گنج، معدن، غوص، ... را هم شامل شد. مستند این تسری، روایاتی هستند که البته بدلیل اضطراب و تعارضی که با هم دارند، بحث خمس را به اختلافی‌ترین بحث فقه شیعه بدل نموده‌اند. مثلاً در اینکه به ارث، یا هدیه، خمس تعلق می‌گیرد یا خیر؟ میان فقهاء اختلاف است. اختلاف بعدی بر سر متولی خمس در دوران غیبت است: باید دفنش کرد؟ باید الزاماً به مجتهد پرداخت؟ کدام مجتهد؟ باید خود آدم در موارد مصرف، هزینه‌اش کند؟ اختلاف بعدی سر چگونگی تقسیم آن است: سهم الله و سهم الرسول و ذی‌القربی به که میرسد؟

مراد از ایّام و مساکین و ابن‌سبیل از میان مطلق مردم‌اند یا مسلمین یا شیعیان یا سادات؟

برای بررسی این مسائل، قسمتی از کتاب خمس مجموعه "فتوحات الکلام فی تحقیق الاحکام" را که اینجانب در ایّام اشتغال به فقه به رشته تحریر درآورده‌ام، در این تفسیر ذیل آیه هفتم سوره حشر، متعمّداً به زبان اصلی کتاب، برای استفاده اهلش، ذکر کرده‌ام. کسانیکه مایلند به آنجا رجوع کنند.

بحث خمس خلافی‌ترین بحث فقه شیعه است، روایات خمس نیز بسیار است و تعارضاتی زیادی مابین آنهاست که باید در علم فقه حلّ و فصل شود. اما ما چند روایت را من باب تبرّک و تیمّن در اینجا می‌آوریم:

کافی از امام صادق(ع) راجع به خمس روایت می‌کند که پدرم خمس را بر شیعیان حلال کرد تا پاک‌زندی کنند.

تهذیب از امام باقر(ع) روایت می‌کند که مراد از غنیمت، عطا و بخششی است که ارزش فراوان داشته و ارث از جایی که گمان نمی‌رفته. کسی که خمس در دست او ست باید قصد رساندن آن به اهلش را داشته باشد که نیت مؤمن از عملش مهمتر است.

برهان از امام باقر(ع) روایت می‌کند: معدن نمک، گوگرد، نفت، طلا، نقره، آهن، و مس همگی خمس دارند؛ همچنین به عنبر و مروارید که از طریق غواصی استخراج می‌شوند خمس تعلق می‌گیرد.

تهذیب از امام جواد(ع) روایت می‌کند که خمس کسب، پس از کسر هزینه‌های سالانه زندگی است.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که ما خمس را بر شیعیان خود حلال کردیم تا به وسیله آن تولّد آنان پاک باشد.

وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت می‌کند: کسی که با پرداخت خمس خود را به خدا و رسول و امام وصل کند، بیش از آنچه می‌دهد خیر به او برمی‌گردد. فقه‌الرضا از امام رضا (ع) روایت می‌کند: مالک جان‌ها و مال‌ها و همه چیز، خود خداست و آنچه در دست مردم است عاریه‌ای است از جانب خدا. پس هر آنچه مردم از راه کسب و کار و تجارت به دست می‌آورند غنیمت به شمار می‌آید. همه این درآمدها و غنیمت‌ها چیزی است که خدا داده در نتیجه هر کس از هر یک از این راه‌ها مالی بدست آورد باید خمسش را بپردازد که اگر چنین کند فرضی که از خدا بر او واجب گشته را پرداخت نموده است.

جلد هجدهم مستدرک روایت می‌کند که با امام رضا (ع) در خراسان در مجلس مأمون بودیم که یک صوفی را آوردند که دزدی کرده. دیدیم مردی پارساست و در پیشانی‌اش اثر سجده است. مأمون گفت: چرا با این ظاهر پسندیده چنین کاری زشت از تو سر زده، ای صوفی؟ صوفی گفت: من مجبور شدم این کار را انجام دهم و چاره‌ای نداشتم. چون تو حَقِّم را از خمس و غنیمت نپرداختی. اگر خمس به درستی بین مردم تقسیم شود کسی گرسنه نمی‌ماند که دزدی کند.

جلد نهم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می‌کند که امام، مالک سهم خدا و پیامبر و ذی‌القربی است و سه سهم باقیمانده میان یتیمان و فقیران و در راه ماندگان از آل محمد تقسیم می‌شود. دلیل آنکه امام به تنهایی سه سهم را در اختیار می‌گیرد، این است که خداوند تربیت یتیمان و مخارج فقیران و دیون مستمندان و مخارج بردن آنها به حج و هزینه جهاد را بر او لازم کرده. پیامبر و امام پدر اُمّت‌اند و چون خدا آنها را پدر اُمّت قرار داده، هرآنچه که یک پدر برای فرزندش لازم است انجام دهد آنها لازم است برای مؤمنان انجام دهند و این کارها نیازمند مالی است که خداوند توسط خمس به آنها اختصاص داده است.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می‌کند که ما ادّعا می‌کنیم که خمس از آن ماست اما دیگران این حق را انکار می‌کنند؛ ما هم صبر و تحمل می‌کنیم. کافی از امام باقر (ع) روایت می‌کند که سخت‌ترین مشکلی که مردم در روز قیامت با آن روبرو می‌شوند این است که صاحب خمس بلند می‌شود و می‌گوید: پروردگارا خمس من چه شد؟! ما خمس را برای شیعیان حلال کردیم تا از این مهلکه در امان باشند.

دوم، آیه ۵۸ توبه:

وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ (۵۸)

بعضی‌هایشان در تقسیم زکات، به تو ایراد می‌گیرند. اگر سهمی از زکات به آن‌ها برسد، راضی می‌شوند؛ ولی اگر سهمی از زکات به آن‌ها نرسد، یک‌دفعه عصبانی می‌شوند!

"لَمَز" ایراد علنی و جلوروی شخص است، بخلاف "هَمَز" که پشت سرش و در خفا گفته می‌شود. منافقان در مقوله تقسیم صدقات آشکارا به پیامبر (ص) می‌تاختند و طلب‌کار بودند.

یعنی برخورداری خود را ملاک عدالت هستی می‌دانند. هرکس به آنها بدهد، عادل است و هرکس از آنها دریغ کند، ظالم است. خودمحوری از تجلیات خودخواهی است.

در شأن نزول این آیه گفته‌اند که وقتی پیامبر غنیمت‌های غزوه حُنین و فتح طائف را تقسیم می‌کرد، یکی از میان جمع فریاد زد: ای محمد، به عدالت رفتار کن! رسول خدا (ص) فرمود: اگر من عادل نباشم، چه کسی عادل است؟! عمر شمشیر کشید که آن شخص را بکشد. رسول خدا (ص) فرمود: رهایش کن که وقت کشتنش نرسیده. او پیروانی خواهد داشت که عبادتشان چنان

است که شما عبادت خویش را پیش آنها هیچ می‌بینید، با این حال از دین خروج میکنند چون جهیدن تیر از کمان (=مارقین). گوئیم: خبر غیبی پیامبر (ص) درست از آب درآمد و همین شخص بعدها از رهبران خوارج شد و در نهروان بدست علی (ع) کشته شد. خوارج عدالت‌طلبان بی‌منا و افراطی بودند. بگونه‌ای که حتی علی (ع) را عادل نمی‌دانست. امروز هم این نهضت عدالت‌طلبی بی‌منا و تنگ‌نظرانه باقی است و در تشکلاتی به‌ظاهر مذهبی، خودنمایی می‌کند. آنها می‌گردند و هرکجا خدا به کسی مالی داده، از سر حسادت، قال راه می‌اندازند و زوال نعمت را از اصحاب دولت خواستارند: أَهْمُ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ [سوره الزخرف : ۳۲] مگر آنها مُقَسِّمِ رحمت خدا هستند؟!

ماییم که دنیا را بین مردم تقسیم کرده‌ایم و به بعضی بیشتر از بعضی داده‌ایم. منظور از "صدقات" در این آیه، مطلق مال‌های بخشیده شده است. از جمله غنائم، مال شخصی پیامبر (ص)، و زکات واجب. در آیات بعد هم موارد هشتگانه‌ای برای مصرف صدقات برشمرده شده که مفسرین آنرا خصوصاً راجع به زکات دانسته‌اند. بنابراین در ذیل این آیات بحث زکات مطرح می‌شود. منظور از زکات در این بحث زکات واجبی است که در دین اسلام یک اصطلاح خاص فقهی و بخشی از شریعت است.

اصل کلمه زکات یعنی بخشش از مال برای پاک و مبارک شدن آن. قاعداً چنین انفاقی محبوب خداست. نظر به اهمیت بخشی از این انفاق خداوند نوعی از آن را بر مسلمین فرض یعنی واجب کرده، کلمه زکات کم‌کم به این نوع از انفاق واجب انصراف پیدا کرده و از اصل لغوی خود که مطلق بخشش است فاصله گرفته. البته زکات‌های قرآن معمولاً برای مطلق انفاق بکار رفته نه زکات مصطلح فقهی. بعضی جاها هم کلمه‌ای دیگر به زکات مصطلح فقهی اشاره

دارد. مثل اینجا که کلمه صدقات برای آن بکار رفته. درحالی‌که صدقات‌های قرآن هم مثل زکات‌های آن اعم از نوع واجب‌اند و به مطلق بخشش مال، با صدق و خلوص برای خدا بکار می‌روند. پس کلمات زکات، صدقات و انفاق که در قرآن بکار رفته، مطلق بخشش مال را می‌رساند و وجوب یا استحباب این بخشش از قرائن دیگر باید فهمیده شود. بخشش‌ها یا خرج‌های واجب در اسلام عبارتند از: زکات مصطلح فقهی، خمس مصطلح فقهی، زکات فطره، اقسام کفارات، نفقات واجب، تأمین مخارج سفرهای واجب مثل حج و جهاد، عمل به وصیت در ثلث مال، تهیه مقدمات عبادت واجب مثل خرید آب برای وضو، پرداخت مهریه، ...

در اینجا طبق سیره مفسرین، کمی زکات مصطلح فقهی را می‌شکافیم: اولین بار که در تاریخ اسلام سر و کله زکات پیدا شد، شش ماه پس استقرار پیامبر (ص) در مدینه و در اوایل تشکیل دولت اسلامی بود. سوره بقره در این وقت نازل شد و ضمن آن صحبت از زکات شد: وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَبُوا مَعَ الرَّاكِبِينَ [سوره البقرة: ۴۳]. البته در سوره مکی بارها صحبت از زکات شده بود اما مقصود از آن زکات‌ها مطلق بخشش از مال در راه خدا بود و وجوب و لزومی در آن نبود بنابراین قواعد دقیقی هم لازم نداشت. اما با تشکیل حکومت و نیاز حکمرانی به بیت‌المال، خداوند آیه بالا و سپس طی چند ماه آیات زیر را نازل فرمود:

وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ [سوره البقرة: ۱۱۰]

وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا [سوره البقرة: ۱۷۷]
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة: ۲۷۷]

پیامبر اکرم (ص) قواعدی برای زکات مقرر فرمود و بر اموال رایج مردم آن عصر از جمله گو سفند و شتر و گاو (انعام ثلاثه) و نیز گندم و جو و خرما و کشمش (غلات اربعه) و نیز طلا و نقره که پول نقد آن زمان بود (نقدین)، زکات گذاشت. البته به این موارد نه گانه زکات تعلّق نمی گرفت تا به نصاب مشخصی میرسیدند. پس از آن حدوداً یک‌چهارم مال باید بعنوان زکات تحویل بیت‌المال مسلمین می‌شد. عموم فقهای شیعه موارد زکات را منحصر به همین موارد نه‌گانه دانسته‌اند برای همین با تغییر مصادیق ثروت در گذر زمان، زکات عملاً از زندگی معاصر کنار گذاشته شده و معطل مانده است. درحالیکه فقهای عامّه با این استدلال که موارد نه‌گانه فوق، مصادیق رایج ثروت در عصر رسول اکرم (ص) بوده، زکات را به مطلق سرمایه در زمان ما تسری داده و به ملک و ماشین و کارخانه و پول رایج و دلار و امثالهم هم زکاتی حدود یک‌چهارم واجب دانسته‌اند که توسط خود فرد در موارد مصرف زکات که در آیات بعدی آمده مصرف می‌شود.

زکات از اواسط سال دوم بطور جدّی توسط پیامبر (ص) از مسلمین مدینه و قبایل مسلمان شده اخذ می‌شد و پس از تجمیع بعنوان بیت‌المال برای امور عامّه مصرف میگشت. در رجب سال نهم هجری، پس از فتح مکه و طائف، ضمن آیات نازل شده برای جنگ تبوک در سوره توبه، موارد دقیق مصرف زکات توسط خداوند تشریح گردید که البته پیشتر تقریباً به همان شکل عمل می‌شد. منافقین نسبت به پرداخت مبالغی توسط پیامبر (ص) در چند ماه گذشته، پس از فتح طائف، اعتراض داشتند که خداوند در این آیات نازل شده در رجب سال نهم یعنی چند ماه بعدش ضمن پاسخ به اعتراضات کلی منافقین و تو صیف روحیات آنها، در این آیات پاسخ آنها را داده است.

پس از رحلت پیامبر (ص) در زمان خلافت ابوبکر، برخی قبائل از پرداخت زکات سر باز زدند. ابوبکر با مشورت بزرگان صحابه همه کسانی را که از پرداخت زکات سر باز میزدند مرتد اعلام نمود و مسلمین طّی جنگ‌هایی که به جنگ‌های رده مو سوم است با آنها جنگیدند و همه را به راه آوردند. جنگ‌های رده از سال ۱۱ الی ۱۳ هجری در جریان بود و منجر به تثبیت اسلام گشت و اعراب باز زیر پرچم اسلام متحد و آماده حمله به ایران و روم شدند.

کنز الفوائد از امام صادق (ع) روایت می‌کند که دو سوم مردم چنانند که اگر چیزی گیرشان بیاید، با تو می‌شود و اگر چیزی به آنها ندهی از تو دلگیرند و سخط می‌کنند. پس تو هرگز از این مطلب دلگیر مباش. (دی ۱۳۹۵) (ربیع)

در جلسه حوزه علمیه، یکی از دوستان نقل کرده که سالها پیش خدمت آقای خوشوقت رسیده و پرسیده است دستورالعمل جامع سلوک چیست؟ ایشان فرموده بوده یکی سر به بالا داشتن یعنی بجای نگاه به پایین و مشغولیت به دنیا سعی کند به خدا چشم بدوزد، دوم معاشرت با اهل معنا، سوم پس از هر نماز واجب دعا کردن که در روایات است که مستجاب است ولی متأسفانه جدی گرفته نمیشود و از آن استفاده نمیشود.

صحبت از حملاتی شد که به آقای شیخ کاظم صدیقی امروزه وارد میشود و روزنامه‌ها علیه ایشان چیز مینویسند. گفتند به آقای صدیقی نشان داده‌ایم و گفته‌ایم شما جوابی بدهید؛ فرموده «اینها مشّت بر باد می‌کوبند، اینجا کسی نیست». گویم یعنی نفسانیتی ندارند که بخواهند جواب بدهند و بجنگند. (دی ۱۳۹۵) (ربیع)

دیشب خواب عجیبی دیدم. خواب دیدم رفتم پاکستان. در آنجا بدنبال معبدی می‌گشتم که گفته میشد معبد آب مقدس است. معبد را که یافتم وارد شدم.

حوضچه‌های آبی آنجا بود. به محض ورود به معبد یک شور و عشق و جذبه عجیبی در دلم افتاد و از دنیا و مافیها بلکه ماسوی جدا شدم و مست حق گشتم. پیایی می‌چرخیدم و ابیات شمس را می‌خواندم: هذا جنون العاشقین هذا جنون العاشقین... بعد انگشتی به من دادند که عجیب بود و اشکالی روی آن حک شده بود. و نیز پنج گوی به اندازه کف دست از کهربا به من دادند. در عالم واقع انگشتی عقیق یمنی دارم که سالهاست در دستم است و ع.غ. یک اربعین آنرا برده بود و روی آن اسم اعظم را نوشته و به من برگردانده بود و گفته بود به احدی نباید این انگشت را بدهی و بعد از مرگت باید با تو دفن شود، دیدم این انگشت را آن گویها ناسازگار است. وقتی این انگشت در دست من است گوی پنجم را نمیتوانم نگه دارم و از من فرار میکند. وقتی انگشت را از دست در می‌آورم هر پنج گوی را میتوانم داشته باشم. انگار مرحله جدیدی از سلوک آغاز شده است و آن انگشت دیگر نباید در انگشت من باشد؛ سیرش با من تمام شده است. وقتی برخواستم استخاره کالوخی کردم ببینم خوب است که انگشت را از دستم درآورم؟ آمد «ذهب السيئات». لذا درش آوردم. به پسر من نیز سفارش کردم بعد از مرگم انگشت عقیق اسم اعظم را با من دفن کن یا به دریا بیاور. این استخاره بحرینی را حقیر در کتاب اذکار خود آورده‌ام؛ عجائبی از آن دیده‌ام. بارها مسیر زندگی مرا عوض کرده است و هرکس هم انجام داده پاسخهایی گرفته که واقعاً بقول امام صادق (ع) بحسب نقل، کالوخی در حقش بوده.

دی ۱۳۹۵ ربیع

در جلسه حوزه صحبت راجع به آقای خوشوقت شد. یکی از رفقاء فرمود روزی از ایشان پرسیدم نظر شما راجع به استفاده از کسانی مثل حاج اسماعیل دولابی چیست؟ ایشان فرمودند برای خواص ایرادی ندارد و مصداقی از دوستی با مؤمن است. مقصود از خواص کسی است که خودش مبنا دارد و راه را پیدا

کرده. اما مبتدی وقتی پیش ایشان می‌رود نمیتواند مشرب ایشان را که بر محبت بنا شده یاد بگیرد، چون اساساً مشرب ایشان یک عطیۀ الهی است و مال شخص ایشان بوده و قابل آموزش و انتقال نیست. از طرفی جناب دولابی پنبۀ همه را می‌زند و میگوید پیش کس دیگری نرو. حالا یا اینرا میگوید یا شاگرد از رفتن پیش ایشان آنچنان اشباع میشود که این اتفاق میافتد. در هر حال شاگرد از کسانی که او را به «راه» دعوت کنند و عملاً باعث رشد او شوند محروم میماند. لذا رشد نمیکند. به همین دلیل من افراد را از معاشرت با کاملان غیر مکمل یعنی راه رفتگانی که راه را نمیشناسند نهی میکنم. گفتند از ایشان راجع به راه کسانی که اهل ریاضت‌اند پرسیدم. فرمودند این راهی است که زحمت زیادی دارد و فایده‌ای کم و حتی اگر درست پیموده شود خسارت است مضاف بر آنکه اکثر کسانی که وارد این راه میشوند نمیتوانند آنرا به آخر برسانند و نیمه کاره رها میکنند. معاشرت با اهل ریاضت هم چون آدم را وسوسه میکند که شبیه ایشان شوند مفید نیست. کلاً اهل ریاضت هم خود را جایی میگذارند که جای کار آنجا نیست. خوشوقت میفرمود: وقتی آدم از عوامی درآمده که راه را بشناسد. خدا هم پی این است. خدا اگر میخواست اسم خضر را میاورد اما گفته عبدی از عباد ما و اسم نیاورده چون بنای قرآن بر حرف آدمهاست نه شخص آنها. اما عوام میروند و گرفتار شخص آدمها میشوند. کسی که بتواند افراد را نقد کند و خوب و بد آنها را بشناسد از عوامی درآمده و راه را شناخته و خواص شده. صحبت از نفی خواطر شد. کسی خاطرش آمد که آقای خوشوقت میفرموده اکثر خواطر بخاطر این است که فکر میکنیم چه بگوییم؟ اگر آدم بنا بگذارد چیزی نگوید یعنی بفهمد نیاز نیست چیزی بگوید؛ و از چیزی از جمله خودش دفاع کند، خیلی از خواطر برطرف میشود.

دی ۱۳۹۵ (ربیع)

امروز با دو ست شفیق جناب آقای ب جلسه‌ای داشتیم. ایشان مطلبی گفتند که جالب است و باید در آن دقت شود. گفتند شما آنقدر شاخ و برگ و ثمر دارید که تنه اصلی شما را نمی‌بینند. گفتم چطور؟ گفتند: هم در طب کتاب نوشته‌اید هم در حدیث هم در فقه هم در اصول هم در علوم باطنی هم در تعلیم و تربیت هم در معرفت نفس. خلاصه بسیار خود را نمایانده‌اید. به این دلیل که دوست داشته‌اید هرچه بلید به دیگران هم یاد بدهید. از نور وجود شما به این همه علوم تاییده اما افراد را بر سر سرچشمه وجودتان که ارتباط با خداست نمی‌برید. سپس فرمود آقای امجد هم همینطور بود پیش ایشان میرفتی از همه چیز صحبت میکرد و راجع به همه چیز حرف میزد اما راجع به راه حرف نمی‌زد. یک شمعی در وجود ایشان روشن بود که نور می‌تاباند به خیلی چیزها که ایشان به آنها توجه نمی‌کرد. افرادی که خدمت ایشان می‌رسیدند مشغول اشیاء اطراف که با نور ایشان روشن شده بود میشدند و از راه میماندند. مثلاً ایشان از ملاصدرا تعریف میکرد آنها مشغول ملاصدرا میشدند ایشان از آقای بهجت تعریف میکرد آنها مشغول آقای بهجت میشدند. ایشان از فقه دفاع میکرد مشغول فقه میشدند. حتی از یک بیلاق اگر تعریف میکرد میرفتند به آنجا سر بزنند. خود ایشان مقصر بود. نباید اینقدر ثمر میداد. سرچشمه‌ای که ایشان از آن مینوشت گریه برای امام حسین (ع) است و همه توفیقات دیگرش پرتویی است که از این سرچشمه یافته. اگر گریه تعطیل شود آنها هم دیگر چیزی نیست. اما به مردم نمی‌گوید همه چیز من بخاطر این است یا خودش هم واضحاً نمیداند یا نمیتواند این مطلب را منتقل کند یا اصلاً نمیداند و فکر میکند چون روحانی است چون شاگرد آقای طباطبایی بوده چون اهل حکمت متعالی است چون حرف حق می‌زنند مورد عنایت است. اینها همه به جای خود اما سرچشمه اینجا نیست. اِنَّ الْاَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا.. . یفَجِّرونها تفجیراً یعنی ابرار از

همان سرچشمه‌ای که می‌خورند به دیگران می‌دهند. دشمن طاووس آمد پُر او. شما هم باید چترتان را ببندید. کسانی که اینقدر کتاب نوشته‌اند حرفهای جالبی دارند اما راه در کثرت حرفهای آنها گم می‌شود. حُسنی که آقای خوشوقت داشت این بود که تنه بود، بی شاخ و برگ و ثمر. این بود که راه را درست نشان میداد. تنه‌ای که ایشان به آن دعوت میکرد توحید و حضور بود. فکر میکنم شما هم اظهار خود را که البته اختیاری هم نیست کم کنید تا افراد بتوانند به اصل راهی که شما رفته‌اید پی ببرند. شما در متافیزیک و علوم باطنی کتاب نوشته‌اید حال آنکه آنها فقط برایتان ایده است و خیلی حرفهایی که آنجا از قول دیگران زده‌اید را خودتان قبول ندارید اما دیگران این را نمی‌فهمند و در آن کتاب توقف میکنند و از آن، راه می‌جویند. خلاصه شما معنویت‌تان رو است و این فوایدی دارد من جمله اینکه دیگران گرم میشوند و مضاری دارد من جمله اینکه کسانی در شما و هرچه شما به آن توجه میکنید متوقف میمانند. دقت کنید کافی است تعریف ساده‌ای از کسی از قول شما نقل شود سریعاً می‌روند آن طرف را پیدا میکنند و مرید او میشود. حالا شما ممکن است صد تا نقد هم به طرف داشته باشید. بعدش باید تبر بردارید بدی‌های طرف را بگویید تا آنها نجات پیدا کنند که این هم مفاسد بسیار دارد و بر حیرت افراد بیشتر میافزاید. برای همین آقای خوشوقت اصلاً از کسی دفاع نمی‌کرد و کسی را تمجید نمی‌کرد. میگفت راه گم میشود. مردم می‌روند سراغ او و فراموش میکنند راه تقوای الهی است.

صحبت از راههای بسیار شد. ایشان مثال جالبی زد. گفت من که مدتی راننده تاکسی بوده‌ام میدانم از خیابان یوسف‌آباد به بزرگراه کردستان که موازی هم‌اند چند ده تا کوچه هست اما انتهای همه بن بست است و گرچه بسوی کردستان می‌روند اما ورودی به کردستان ندارند. فقط یکی از این کوچه‌ها به کردستان راه

دارد. خیلی‌ها از کوچه‌هایی که راه ندارد می‌روند و عده زیادی را هم با خود می‌برند اما چون راهشان راه قرآن نیست آن آخر میمانند. بجای اینکه برگردند شروع میکنند افراد بیشتر و بیشتری را دعوت کردن. فکر میکنند اگر زیاد شوند خدا آن راه را باز میکند. آخر کوچه بن‌بست تجمع میکنند و بلندگو دست میگیرند و هی داد میزنند بیا بید این طرف. آدمهای عاقل و زیرک میفهمند اینها در بن‌بست افتاده‌اند. از آنها می‌پروند و بدنبال کوچه‌ای میگردند که راهش باز باشد. کسی که به کوچه باز برسد معطل نمیکند. وارد بزرگراه میشود و میرود. دیگر نمیماند دگان راه بیاندازد. از اینکه فلانی رفت و خبری از او نیست میشود فهمید راه درست را یافته و رفته. دگان داری علامت توقف در بن‌بست است. فقط کسانی تا آخر با این دگان‌دارها میمانند که آنها هم همین دگان داری غایتشان باشد. افرادی که ته کوچه بن‌بست گیر افتاده‌اند کم‌کم مسخ میشوند و یادشان می‌رود اصلاً میخواستند از اینجا راهی باز کنند و بسوی بزرگراه بروند. بدل میشوند به کسانی که از بودن در ته آن کوچه لذت می‌برند و دیگران را هم دعوت میکنند به آنها پیوندند. میمانند تا عمرشان تمام شود. شخصی بود که من مدتی با او ارتباط و حشر و نشر داشتم. اما چون دیدم راه او راه قرآن نیست و ایرادات زیادی دارد از او کناره گرفته بودم. به فاصله کمی از فاصله گرفتن من از آن شخص، او هم موقعیت و مریدهای خود را از دست داده و متاسفانه عملاً از خداوند درخواست مرگ کرد. یکشب او را بخواب دیدم. به او گفتم تو میخواستی خیلی‌ها را مال خودت کنی حال آنکه ما مال خدا هستیم. خدا میان ما حکم خواهد کرد. تو جادوگر بودی ولی خود را به شکل یک مرد خدا نشان میدادی تا مرید جذب کنی. دیدم در وضع بدی است. بسم الله بود که طلسم او را باطل کرد و مردم را از دست او نجات داد.

خواب دیدم با عده‌ای رفته‌ایم مدینه ولی بجای اینکه برویم مسجدالنبی نماز بخوانیم همراه کاروان و دوستانمان در خرابه‌ای در همان اطراف نماز میخوانیم. به آنها گفتم چرا ما نمیرویم مسجدالنبی؟ مگر نماز در مسجدالنبی ده هزار برابر ثواب ندارد؟ دیدم مدیر کاروان نمیگذارد و میگوید ما میخواهیم با هم باشیم؛ آنجا با هم نیستیم. آنها را ول کردم و خودم بسوی مسجدالنبی رهسپار شدم. وارد مسجد شدم و با تمام وجود گفتم السلام علیک یا رسول الله. السلام علیک یا حجت الله، السلام علیک یا رحمت الله. به این وسیله خودم را در آغوش ایشان انداختم. در همان خواب فهمیدم این خرابه منزل این و آن است. عده‌ای بجای اینکه بروند با پیغمبر بیعت کنند در دام این و آن میافتند و وقتشان تلف میشود. جمعیهایی که دور این و آن شکل میگیرد مانع رسیدن مردم به دین واقعی میشود. در خرابه میمانند و با دوستانشان وقت میگذرانند گرچه نماز جماعت بخوانند.

بهمن ۱۳۹۵

ما گروهی مجازی در تلگرام برای کار خیر تأسیس کرده‌ایم. این باعث شده که افرادی که عضو آن گروه هستند منتظر میمانند تا من کار خیری اعلام کنم و آنها تنها کاری که میکنند این است که پول به حساب خیریه میریزند تا من آن کار را انجام دهم و این امر سبب نوعی رخوت و سستی در کار خیر و منفعل بودن ایشان میشود. لذا اعلام کردم که درست این است که هرکس کار خیر را بدست خودش انجام دهد و خلاقیت خویش را بکار گیرد تا کار خیر را در حول و اطراف خود تشخیص دهد. رسول خدا (ص) میفرمایند میان شما و کار خیر کس دیگری واسطه نباشد. این قاعده کار است. البته کسی که به خیری اقدام کردم و کمک و تعاون خواست مستحب است که دیگران هم یاری اش کنند.

خودم هم در این هفته، صبحی که از خواب برخاستم به امام رضا (ع) عرض کردم یک کار خیر سر راه من قرار دهید. سرایدار ساختمان ما که شخص محترم و امینی هم هست گفت شما میل دست دوم سراغ ندارید تا من برای خانه‌مان بخرم؟! اول متوجه نشدم گفتم پرس و جو میکنم. بعد در خیابان بودم که در فکرم جرقه زد که این همان کار خیر است که خواستی! آنقدر این الهام قوی بود که نوبت به استخاره کردن نرسید. به او تلفن کردم و گفتم سراغ دارم. اتفاقاً راننده‌ای که با او بودم گفت من جایی سراغ دارم که مبلهای خوب و ارزان دارد. فردایش به اتفاق همین راننده رفتیم و مبل را تهیه کردیم. غرضم از نقل این واقعه این بود که میشود کار خیر را از خداوند یا ائمه (ع) خواست تا حواله شود.

بهمن ۱۳۹۵

یکی از دوستان اهل معنا تعریف می‌کرد: ما جلسه‌ای مذهبی در منزل داشتیم. این هفته بدلیل بارندگی افراد کمی شرکت کردند و حتی وقتی من در جلسه حاضر شدم دیدم کسی نیست. ناراحت شدم. ناراحتی دلیل این است که کار یک ریشه‌اش توی نفس آدم است. از این که ناراحت شدم فهمیدم خلوص کامل نیست. استغفار کردم. با خودم گفتم این وظیفه من است که جلسه برگزار کنم. چه فرق دارد که بیایند یا نیایند؟ به من چه ربطی دارد؟ از این بصیرت واقعاً نور حاصل شد. اگر در موطن نفس بمانیم طعمه شیطان میشویم. وقتی طعمه شیطان شدیم به سمت افراط و تفریط میل میکنیم. افراط در این قضیه این است که شروع به تبلیغ میکنم و خواست میگذاریم که این و آن را تشویق به جلسه کنیم. در این صورت از روح خود خرج کرده‌ایم تا جلسه‌ای تشکیل شود. این عین حماقت است. عین اسراف است. و آخرش خسارت است.

بنده عرض کردم: یادم هست یکی از اساتیدم که خیلی به جلسه و جمع کردن آدم‌ها علاقه داشت مدتی مبتلا به لکنت زبان شده بود. وزارت اطلاعات به جرم ارتباط با انجمن حجتیه ریخته بود توی منزلشان و خانه را تفتیش کرده بود و او در اثر ترس اینطور شده بود. یادم هست به عیادتش رفتم. در آنجا چند نفر از معتمدینش و دوستان قدیمی‌اش آمده بودند و می‌گفتند جلسه‌ها را چه کنیم؟ تقریباً گریه می‌کردند که آقا زودتر خوب شوید و الا این همه آدم که طی سالیان جمع کرده‌ایم پراکنده میشوند! همه اینها نوعی خروج از زبّ تسلیم است. یادم هست یکبار با آقای خوشوقت آمده بودم منزل آقای امجد. آقای امجد کمر درد شدیدی داشت و من رفته بودم آقای خوشوقت را آورده بودم منزل ایشان برای عیادت. آقای امجد خطاب به آقای خوشوقت گفت من همه چیز برایم آسان است الا اینکه آخر عمری فلج شوم و وبال دیگران باشم. آقای خوشوقت گفت همین را هم برای خودتان آسان کنید و بگویید هرچه خدا خواست راضی هستیم.

گوییم: البته غیر از جانبِ افراط که دوست ما متذکّر شد، جانبِ تفریط هم هست. اینکه آدم آنچه وظیفه اوست وانهد. مدار وظیفه برمدار قدرت مماس است. ترک وظیفه یعنی آنچه مربوط به اوست و در توان اوست وانهد. مثلاً قهر کند و کلا بی‌خیال قضیه شود و بگوید حالا که صدش حاصل نمیشود اصلاً نودش را هم نمیخواهم. مثلاً جلسه را کلاً تعطیل کند یا تبلیغ را وانهد یا معاشرت را قطع کند. این تفریط است و باعث سلب برکت می‌گردد. به زعم بنده در هر کار آدم باید آنچه مربوط به اوست و تکلیف اوست انجام دهد، بقیه را که به او مربوط نیست به خدا بسپارد. مثالی برای تفریط، قضیه یونس (ع) است که قهر کرد و رفت و دیدیم که به شکم نهنگ مبتلا شد. تشخیص اینکه چقدر از کار مال ما و چقدرش به ما مربوط نیست آسان است. آنچه از آدم خواسته‌اند

تلاشی اجمالی ولی خالصانه است. بیشترش لازم نیست و مطلوب نیست و آدم باید قوایش را بردارد و روی طاعت و خدمتی دیگر بگذارد. فراموش نکنیم خداوند نمیخواهد همه را بهشتی کند و اصلاً خیلی‌ها را برای بهشت خلق نکرده، اما میخواهد بهشتی‌ها را خالص کند و ببرد بهشت. و قسمی از خلوص وقتی رخ میدهد که شما حرفت را بزنی و کارت را بکنی اما مؤثر واقع نشود. آنوقت به خودت میایی و میگویی چه عیبی دارد، من برای خدا گفتم. من برای خدا کردم. اوست که باید فعل را بخرد و قبول کند. و الا آنقدر کَر و فَرّ که صادر شد ولی در تاریخ مدفون شد و از آنها اثر نماند. توجّه بفرمایید که این آزمون‌ها برای همه پیش میاید و نظر حق است برای تمحیص: **إِنْ يَمْسِكُكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْآيَاتُ تُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكَافِرِينَ** (آل عمران: ۱۴۰). اگر [در جنگ احد] به شما آسیب و جراحتی رسید، آن گروه را نیز [در جنگ بدر] آسیب و جراحتی مانند آن رسید. و ما این روزها [ی پیروزی و ناکامی] را [به عنوان امتحان] در میان مردم می‌گردانیم [تا عبرت گیرند] و خدا کسانی را که [از روی حقیقت و خلوص] ایمان آورده اند، مشخص کند و از میان شما گواهانی [نسبت به پیروزی‌ها که نتیجه طاعت و تقواست، و شکست‌ها که محصول نافرمانی و بی تقوایی است] بگیرد؛ و خدا ستمکاران را [که با سستی و بی تقوایی بر خود ستم می‌کنند] دوست ندارد. و [نیز این پیروزی‌ها و ناکامی‌ها] برای آن است که کسانی را که [از روی حقیقت] ایمان آورده اند [از عیوب و آلودگی‌ها] تصفیه و پاک کند، و کافران را نابود نماید.

بهمن ۱۳۹۵ (جمادی)

برنامه شبانه‌روز بنده در این مقطع زمانی:

(توضیح حین انتشار: با آنکه این بخش بیش از حدّ شخصی است، امّا عمداً حذفش نکردم. بدلائلی که عنقریب خواهم گفته)

سحرها چهل دقیقه قبل از اذان صبح برمیخیزم. وقتی بلند شدم وضو میگیرم و کمی آب میخورم. بعد مینشینم و منتظر میمانم که چه کار کنم. معمولاً یکی دو صفحه قرآن میخوانم. و بعد نماز غفیله را نشسته میخوانم و در دعای قنوتش عاقبت به خیری میخواهم. سپس نماز شفع و وتر را میخوانم. حین نماز وتر سعی میکنم روی استغفار تمرکز کنم. بعدش ده دقیقه‌ای تا اذان صبح سجده میکنم و ذکر یونسیه یا هر ذکر که به من الهام شد میگویم. بعد نماز صبح میخوانم و در بستر دراز میکشم و چند دقیقه با همه وجود یا صاحب‌الزمان میگویم و بعد تا وقتی خوابم ببرد ذکر لا اله الا الله میگویم. البته گاهی هم پیش از اذن صبح بجای این کارها دعای خمسه عشر را گوش میدهم. گاهی هم به یک قرائت زیبا گوش میدهم. گاهی هم زیارت جامعه کبیره میخوانم. گاهی هم هیچ کدام و فقط ذکر میگویم و خدا را صدا میزنم. اگر کاری برایم ثقیل است انجام نمیدهم و فقط مینشینم و با خدا حرف میزنم. آنوقت را برای عشق‌بازی گذاشته‌ام نه ریاضت. صبح حوالی ساعت هشت و نیم که برخاستم در همان رختخواب به خدا سلام میکنم و از او دو چیز میخواهم یکی ذکر او و یاد او در این روز و دیگر توفیق کارهای خوب و صالح. بعد بلافاصله هزارتومان صدقه کنار میگذارم به نیت مطلق صدقه که مرضی خداست و نیز به نیت سلامتی امام زمان و خودم و اطرافیانم و نیز به نیت رد مظالم آنها و صدقه سفره. سپس وضو میگردم سپس کمی ورزش میکنم سپس صبحانه میخورم که معمولاً یک عدد تخم مرغ است. بعد شروع میکنم و کتاب مینویسم یا اگر باید برای کارهای دنیوی بیرون بروم، میروم. قبل از شروع به نوشتن یا در ماشین اگر بیرون بروم ذکرهای صبح را میگویم به این نحو که سه توحید و معوذتین و

قدر و آیت‌الکرسی و سپس تسبیحات زهرا و صدبار تهلیل و صد بار حوقله و صد بار صلوات میفرستم. در حین خروج از خانه هم آیهٔ وجلعنا و سورةٔ انشراح و سه بار اللهم اجعلنی فی درعک الحصینه را میگویم. هر بار هم که سوار ماشین میشوم از نو سورةٔ قدر را میخوانم. ظهر که نماز ظهر را خواندم تعقیباتم تسبیح فاطمه زهراست و آیت‌الکرسی و سه بار سورةٔ توحید و سه بار صلوات و آیه من یتق الله است. یک سورةٔ توحید به نیت پدرم و پدر بزرگم و جدم است و یکی دیگر به نیت فرزندم و نسل او یکی هم به نیت اساتیدم. صلواتها هم یکی برای مادرم است و یکی برای همسرم و یکی برای دوستان و شاگردانم. بعد هم یک صفحه قرآن میخوانم. بعد از نهار معمولاً یکساعت میخوابم و حین خواب آنقدر الهی شکر میگویم تا خوابم ببرد یعنی این زمان را گذاشته‌ام برای شکر. عصر که بلند شدم نماز عصر را میخوانم و بعدش همان تعقیبات را میگویم و کمی هم استغفار میکنم. سپس کمی مطالعه میکنم یا چیز مینویسم. معمولاً قرارها را تنظیم میکنم برای نزدیک غروب که اگر کسی آمد با هم نماز هم بخوانیم. حین غروب مثل صبح باز هزار تومان به همان نیت‌ها صدقه میدهم که صدقه شب حساب شود. بعد از نماز مغرب و همان تعقیباتی که عرض کردم کمی کارهای شخصی‌ام را انجام میدهم تا یکی دو ساعت بعد که نماز عشاء بخوانم. قبل یا بعد از عشاء چند صفحه قرآن میخوانم. حدود ساعت ده الی یازده معمولاً میخوابم. قبل از خواب گاهی تاریخ میخوانم. ذکر بستر، توحید و کافرون و قدر و آیت‌الکرسی و تسبیحات زهرا و صدبار تهلیل و صد بار استغفار است. معمولاً دو الی سه ساعت بعد حوالی یک نیمه شب بیدار میشوم و تجدید وضو کرده و به اتاق خصوصی خود میروم و آنجا ذکر تهلیل میگویم تا خوابم ببرد و چهل دقیقه قبل از اذان صبح با زنگ موبایل بیدار شوم. وقتی که در خیابان در ترافیک هستم یا منتظر کسی باید بمانم معمولاً ذکر «سبحان الله و

بحمد، سبحان الله العظیم» می‌گویم. هفته‌ای تقریباً یکبار با بعضی رفقای اهل معنا می‌روم به مزرعه‌مان در دماوند. ظهر می‌رویم و بعد از نماز عشاء برمی‌گردیم. قصد، دیدار با مؤمنین است و داشتن مجالس المؤمنین. معمولاً پسرم را هم می‌برم. از مدرسه او را برمی‌دارم و می‌برم تا با اهل معنا معاشر با شد. مدرسه که اعتراض می‌کند می‌گویم همین است که هست. من ولی بچه هستم نه شما. بچه آنجایی می‌رود که من صلاح میدانم. نمی‌خواهید از این مدرسه می‌رویم! خلاصه بحمدالله فعلاً از غیر خدا نمی‌ترسم. هفته‌ای یکبار هم مخصوص دیدن پدرم است که بین ساعت سه تا چهار قبل از اینکه برود مطب می‌روم و ایشان را به همراه مادرم می‌بینم. البته مادرم را بیشتر می‌بینم هفته‌ای دو الی سه بار منتها یک دو بارش پدر منزل نیست. چسبیده به منزل آنها کتابخانه‌ای دارم که می‌روم آنجا و آنها را هم می‌بینم. هفته‌ای یک شب هم برای خانواده است که آنها را می‌برم جایی مثل سینما یا مرکز خرید یا رستوران. یک جلسه عمومی هم شبهای شنبه در حسینیه منزل ما برگزار است که جلسه عمومی است هرکه خواست بیاید، هرکه نخواست نیاید. وظیفه من است که چراغش را روشن نگه دارم. معمولاً چهل پنجاه نفری هستند. سفرهای مشهد و کربلا را نمی‌روم تا دعوت خاص بیاید و همه چیز سفر مهیا باشد. سالی یکی دوبار هم سفر خارجی مهیا میشود که آن را هم ابداً تدبیر نمی‌کنم. اگر همه چیز فراهم بود و دعوت کردند می‌روم و الا فلا. سفرها معمولاً برای جهانگردی است و پدر خانم ما بانی آن است. معمولاً سرسفرها و در سفرها و وقتی سوار اتومبیل هستم شکر می‌کنم. هرچه نعمت فزون باشد سعی می‌کنم شکر بیشتری کنم. هفته‌ای یک شب هم با برادرم که همسایه ماست جلسه‌ای معنوی داریم و هفته‌ای یکشب هم می‌روم منزل دکتر ع و با هم جلسه انس دو نفره‌ای داریم و نماز مغرب و عشاء می‌خوانیم. برخی اوقات که بیرون می‌روم سعی می‌کنم با

راننده‌ای بروم که خیری هم به او برسد. ابداً معاشرت بی خود نمیکنم و مجلس و مهمانی بیخود نمیروم. در عروسی یا عزایی غیر از بستگان درجهٔ یک شرکت نمیکنم و اصلاً حوصله‌اش را ندارم. یک جلسهٔ هفتگی هم در خوزه ازگل هست که با اساتید آنجاست و جلسهٔ انسی است. هفته‌ای یکی دوبار هم سری به دفتر تجاری میزنم و آقای .. را به یکی دو کاری که در جریان است تشویق میکنم و گزارشات و حرفهای ایشان را گوش میدهم اما حال درگیر شدن مستقیم در کار خاصی را ندارم و عمدهٔ مالم را وقتی کسی پیدا میشود که اهل کار است، سرمایه‌گذاری میکنم و بر اجرای آن نظارت میکنم. اما هیچوقت خرید و فروش را ترک نمیکنم. شده ماشینم را گاه‌گاه عوض میکنم تا خرید و فروشی کرده باشم. ترک خرید و فروش آدم را احمق میکند. در خرید و فروش برکت است. خریده‌های خانه همگی با من است؛ خانم اصلاً اهل خرید منزل نیست. البته من خرید را دوست دارم. اوقاتی هم که من غذا درست میکنم کم نیست. کلاً خانم اهل غذا درست کردن هم نیست. البته بهتر؛ من آشپزی را دوست دارم و از اینکه غذای مرا بخورند لذت میبرم و این را یک باب خیر میدانم. خانم من بیشتر مشغول اداره کردن یک خیریه و تدریس است. در کار خیریه گاهی به آنها مشورت میدهم و سهم من از درس دادنش هم این است که هفته‌ای دوبار میروم او را از دبیرستان میآورم خانه. پسر من با بنده عیاق است و اکثر اوقاتی که خانه است در اتاق من پلاس است. ده سالش است. با هم نماز مغرب میخوانیم و معمولاً فیلم سینمایی میبینیم و دائم با من حرف میزنند و من با او حرف میزنم. شبها هم میروم توی اتاقش با او حرف میزنم تا بخوابد. از مدرسه رفتن اصلاً خوشش نمیآید و گفته دبستان را که تمام کند دیگر مدرسه نمیروم. الحمد لله علی کل حال.

(توضیح حین انتشار: خوب است آدم برنامه‌روزمرداش را بنویسد و سال به سال مقایسه کند تا بفهمد بهتر شده یا بدتر.

الان که مهر ماه سال ۱۴۰۰ است یعنی حدود پنج سال گذشته، برنامه‌بنده اینطوری شده:

بنده هر وقت شب که خودبخود از خواب بیدار شدم که معمولاً حوالی ساعت دو شب است، و ضوی می‌گیرم و یک عدد خرما می‌خورم با یک لیوان آب، بعد برمیگردم در رختخواب و نافله شب را نشسته یا خوابیده اما ترجیحاً با حضور می‌خوانم. هشت رکعت را می‌خوانم و بعدش آنقدر یکی از تسبیحات اربعه را می‌گویم تا خوابم ببرد. بیست دقیقه قبل از اذان صبح موبایل زنگ می‌زند و دوباره بیدار می‌شوم و باز نشسته یا خوابیده شفع و وتر را می‌خوانم و در رختخواب دراز می‌کشم و استغفار می‌کنم تا اذان صبح شود. اذان صبح که شد نافله و نماز صبح را می‌خوانم. پسر طالب است که نماز صبح را به جماعت بخوانیم تا طبق حدیث نبوی مشمول ثواب عبادت تمام شب باشیم. نماز صبح را که اینطور خواندیم، در رختخواب تعقیبات نماز صبح از جمله دعای امام رضا: بسم‌الله و بالله، صلی الله علی محمد و آل محمد، أفوض امری إلى الله ... را می‌خوانم بعلاوه آن هفت آیه حرز امیرالمؤمنین که قوی‌ترین حرز اسلامی است و فرموده حتی آتش بر خواننده‌اش کارگر نیست. سپس هفتاد بار یا فتاح می‌گویم و بعدش چند بار یا صاحب‌الزمان از ته دل و با همه وجود و بعدش هزارتا تهلیل که از قوارع الاعمال است و بعدش دعای مستجاب دارد، پس سعی می‌کنم تا آخرش خوابم نبرد و دعا کنم و الا دعایش را به خود خدا تفویض می‌کنم. صبح‌ها حدود هشت صبح که بیدار می‌شوم در همان رختخواب اول به خدا سلام می‌کنم و توفیق ذکر کثیر و عمل مرضی می‌خواهم. بعد ده بار دعای طلوع را قضاء می‌کنم: لا اله الا الله وحده لا شریک له ... که در مفاتیح هست

و نیز سه بار: رَبِّ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِيْنِ ... و سه بار: اَللّهُمَّ اِنِّى اَسْئَلُكَ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلَكَ عِبَادُكَ الصّٰلِحُوْنَ ... و سه بار: يَا اللّٰه و يَا رَحْمٰن و يَا رَحِيْم ... موسوم به دعای غریق.

اینها در لحظه بیدار شدن است. همانوقت یا تا یک ساعت بعدش این دستورات را انجام میدهم: صلوات، استغفار، تهلیل، حوقله، فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین، هر کدام یک دوره تسبیح (اصولاً ذکر در اسلام صد بار است). سپس سلام به حضرت رضا ع و چند بار المستغاث یک یا صاحب الزمان گفتن از ته دل و بعدش زیارت اربعین: السلام علیکم یا آل الله یا زیارت عاشورا با یک لعن و سلام.

بعد این کارها یا یک صفحه قرآن می‌خوانم یا یک صفحه از تفسیر خودم را، چون برایم تازه و عجیب است و باورم نمیشود خودم نوشته‌ام. اکثر مطالبش برایم تازگی دارد. از مطالب آنروز قرآن یک نقاشی خط درست می‌کنم و همان لحظه در فضای مجازی انتشار میدهم تا عمل صالحی در آغاز روز کرده باشم. بعد روز من آغاز میشود که معمولاً با آمدن کسی است یا تألیف کتاب یا پاسخ به سؤالاتی که در فضای مجازی رسیده. اگر کسی بیاید دیدار مؤمنانه نیم ساعته‌ای برقرار است. سپس می‌روم بیرون و کارهای لازم بیرون منزل را انجام میدهم که تازگی‌ها با تعطیلی کارهای اقتصادی منحصر شده به خرید و سرزدن به مادرم.

کارها را تعطیل کرده‌ام یا تفویض کرده‌ام به اهلش چون دیدم دست به هرکاری می‌زنم بجای سود به ضرر ختم میشود. شاید حالا وقتش نیست و خدا از من این کارها را نمی‌خواهد. بگذار مشغول درس و بحث و عبادت و خدمت به خلق باشم. لَعَلَّ اللّٰه یُحْدِثْ بَعْدَ ذٰلِكَ اَمْرًا. امید که وضع کشور روزی بگونه‌ای بشود که تولید و تلاش، بجای ضرر، نفع داشته باشد و این ممکن نیست جز با

تعطیلی ادارات و ابطال قوانین دست‌وپاگیر. این ادارات بعضاً فاسد و عریض و طویل، بجای کارسازی و کارگشایی، بزرگ‌ترین مانع تولید و اشتغالند. تولید هم که نباشد، تورم حاکم است و تورم، پولدار را پولدارتر می‌کند و فقیر را فقیرتر. پناه بر خدا!

ظهر نماز را اول وقت می‌خوانم. هر نمازی که در منزل باشد با پسر به جماعت و در لحظه اذان می‌خوانیم. بعد از نمازهای ظهر و عصر و مغرب و عشاء که حتماً جدا جدا خوانده میشوند برنامه ثابتی دارم که عبارتست از چهارصد بار صلوات و صد استغفار و صد تهلل و یک صفحه قرآن. نوافل را هم تماماً می‌خوانم البته نشسته یا گاهی خوابیده.

عصرها هم یک سوره یس از طرف خودم و خانواده می‌خوانم و هدیه می‌کنم به امام زمان (عج). بجای دو رکعت نافله عصر هم یک نماز جعفر می‌خوانم. به آن طریقی که سیصد تسبیح پس از نماز گفته میشود. بجای دو رکعت نافله مغرب هم غفیله می‌خوانم و دعای آنرا گذاشته‌ام برای طلب عاقبت به خیری. در نافله عشاء سوره واقعه را خوانده و به رسول خدا (ص) و حضرت زهرا (س) اهداء می‌کنم.

یک نماز لیلة‌الدفن هم برای مؤمنینی که آنروز بخاک سپرده شده‌اند می‌خوانم. بعد از نمازهای واجب آن دستور پنج‌گانه مرحوم نخودکی به امام خمینی (ره) را که گفته کیمیاست معمولاً انجام میدهم: تسبیحات حضرت زهرا (س)، آیت‌الکرسی، سه‌بار توحید، سه‌صلوات، و آیه من یتق الله. البته قبلش به محض سلام دادن از نماز، سجده شکر بجا می‌آورم که توصیه حضرت حجت است و صد بار الها شکر می‌گوییم، سپس هفت بار یا الله گفته و حتماً دعا می‌کنم.

شبها حدود یازده میخوابم و قبل خواب تسیحات حضرت زهرا(س) و صد بار تهلیل و صد بار استغفار می‌کنم و بعد آنقدر الحمد لله میگویم تا خوابم ببرد. گاهی هم ذکرهای دیگر می‌گویم.

بحمد الله مطلقاً تخیل نمی‌کنم و گذشته را از یاد برده‌ام و آینده را هم وا گذاشته‌ام. گاهی مطلبی از گرفت‌و‌گیرها و امتحانات و ابتلائات دنیا که یادم می‌آید زود به خدا تفویضش می‌کنم. هرچه تدبیر کردیم نشد و هرچه بافتیم بحول الله پنبه شد. جز واگذاری به خدا، چاره و تدبیری برایم در امور نمانده و هرچه پیرتر شدم فهمیدم شمشیری که به کمر بسته‌ام، حدّت و تیزی کمتری دارد و جز به اذن خدا مطلقاً نمی‌بُرد و نابجا از نیام کشیدنش، بیشتر خودم را خسته می‌کند یا در معرض خطر قرارم می‌دهد. پس امور دنیا را پس از خرده‌تدبیری که وهم بَرَم میدارد که لازم است، به خدا تفویض می‌کنم و سعی می‌کنم خود را مستغرق و مستِ ذکر خدا و مشغول به صالحات و شاد کردن بندگان خدا و گره‌گشودن از کار آنها یا صرف دراست علم الهی یا معاشرت با اولیاء الهی که قبلاً فکر میکردم مدعیان عرفاند و بعد فهمیدم همین مؤمنین بی‌ادعایند بکنم. علم الهی هم قبلاً برایم دروس رسمی دهان‌پُرکُن بود که بعد فهمیدم علم در کتاب خداست و سینه حجت خدا.

البته امور دنیا را مطلقاً مُهَمَل نمی‌گذارم و هرکار را در همان روز و اول وقتش انجام میدهم و ابداً تسویف نمی‌کنم بلکه وظیفه‌ام را دقیق انجام میدهم، بعد کاملاً دست می‌کشم تا هستی بازی‌اش را بکند و دوباره نوبت بازی من شود. در خیلی از کارهای دنیا بخصوص اگر دیگران هم دامن‌شان گرفتارش باشد و تصمیم من آنها را هم متأثر کند، استخاره می‌کنم. در امور جزئی با تسبیح به روش صاحب‌زمانی یا با قرآن به روش عادی و در امور مهم و دوراهی‌های زندگی به روش سید بحرینی که در کتاب اذکار آورده‌ام.

استخاره که کردم دیگر باکم نیست و عمل می‌کنم.
اگر از کسی دروغ بشنوم معاشرت من را با او قطع می‌کنم یا به حدّ ضرورت
میرسانم.

در کارهای خیری که موجب تغییر تقدیر افراد است مطلقاً بی‌إذن عمل نمی‌کنم
و به کارهایی که احساس می‌کنم به من حواله شده یا برات من است بسنده
می‌کنم. البته در هر کار خیری که پیشنهاد میشود، کمک کردن را ترک
نمی‌کنم، ولو به قدری ناچیز. مگر یقین کنم که مصلحت نیست و تالی فاسده
دارد یا از اساس باطل است.

سعی می‌کنم کارهای خیر را خودم بالمباشره انجام دهم، اما اگر کار خیری
پیشنهاد شود بنایم بر این است که ترک تعاون نکنم.

خیر را می‌چرخانم و حذر می‌کنم از کمک‌های مدام به اشخاص خاص، چون
آفات بسیاری دارد و خلوص را در من و توکل را در آن طرف از بین میبرد و
شرک‌آور است. سعی می‌کنم کار سازی کنم و شغل پدید آورم. اگر هم کسی
قرض می‌خواهد، در افزایش از او کار می‌خواهم. گرچه در آینده ببخشم.

سعی می‌کنم هوس نکنم و به آنچه خدا داده راضی باشم. چون دیدم هوس و
طمع تمامی ندارد و داراها هوس‌باره‌تر و طمّاع‌ترند.

در امر تغذیه بحسب نیازم به ذکاوت برای نوشتن تفسیر و غوص در علوم و نیز
به جهت التیام درد کمرم که آنهم نعمت خدا بوده در لباس تقمت، علاقه‌مند به
رعایت رژیمم شدم که ضمنش کالری دریافتی‌ام را بشمارم. و اینطور طیّ چند
سال حدود سی و پنج کیلو از وزنم کاسته شد. الان هم اگر رعایت نکنم باز وزنم
فزون میشود. اصولاً کم خوردن برکات بسیاری دارد.

هنوز هر هفته یک شب با چند نفر از دوستان ایمانی خرابات میروم و خلوتی با
طبیعت در دل شب دارم و سعی می‌کنم با خدا بنشینم.

سفر موکول است به قصد خدمت به اطرافیان و همراهی من برای شاد کردن آنها. و الا خودم میل خاصی ندارم و اینجا و آنجا برایم یکسان است. زیارت هم موکول است به دعوت و حواله.

در امور دیگران ترجیحاً دخالت نمی‌کنم الا به استخاره و کسانی که مایل به معاشرت با بنده‌اند برایم برابند و بی‌تکلف و به اقتضاء با آنها قرار می‌گذارم و تقریباً یادم نمی‌ماند که چه کسی آمد و چه گفت و من چه گفتم و کی رفت و حالا کجاست؟

تشره‌ایم هم با اطرافیان، بی‌برنامه و بی‌کینه است، بعدش هم برایم مهم نیست که بروند یا بمانند. بنده چیزی که مصلحت ایشان بوده و به دلم آمده، می‌گویم. بعنوان نهی از منکر و با قصد قربت هم می‌گویم.

خواب عصر را یادم رفت؛ اگر در منزل با شم و مانعی نباشد عصرها یکساعتی می‌خوابم. شبها هم یکساعتی با خانواده هستم که معمولاً به دیدن فیلم می‌گذرد. این وقتِ آنهاست. هفته‌ای یکروز هم مختص گرداندن همسر محترمه در شهر است. حق طلق اوست از وقت و توجه و مال و منال من. غیر از جلسات روزانه که معمولاً خصوصی است و کسی می‌آید، یک جلسه روضه عمومی هم جمعه‌ها غروب در حسینیّه منزل برگزار است. الحمد لله رب العالمین. خدایا توفیق ما را فزون کن و رضای خودت را نصیب ما ساز!

علاقه‌ای به دنیا ندارم و میل به آستان خداست، اما مرگ و حیات هم برایم یکسان است. مگر همینجا با خدا و پیش خدا نیستیم؟! هر وقت هم وقت رفتن شد خودش ما را میبرد پیش خودش و یک پرده به خودش نزدیکتر می‌کند. بگفته خودش: مَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ [سوره الشوری: ۳۶] خدایا ایمان کامل به ما عطا فرما و ما را از متوکلین قرار ده!

غیر از این اذکار، سایر اوقات هم اگر متوجه باشم، سعی می‌کنم ذکر قلبی را از دست ندهم. به این نحو که با هر نفس، یکی از تسبیحات اربعه یا استغفار یا صلوات یا لفظ الله یا هو الله یا عبارتی از قرآن را مثلاً أسلمت لله، ربنا علیک توکنا، حسبنا الله، تبارک الذی بیده الملك، أتوب الی الله، یا هر عبارتی که به ذهنم برسد یا در قرآن روزانه توجهم را جلب کند، ملتزم میشوم و در هر بازدم تکرار میکنم. تنظیم ذکر با تنفس، نیاز به تسبیح را هم از بین میبرد.

این را هم عرض کنم که این‌ها که گفته شد در چهل و پنج سالگی است و اصلاً از آدم بیست ساله و سی ساله انتظار نمی‌رود اینطور باشد. تمکن در عبادت و حضور و تفویض امر به خدا طی بیست سی سال و کم‌کم حاصل میشود. (بهمن ۱۳۹۵) (جمادی)

یکی از دوستان ما که جامعه‌شناس است مدتی را با لباس مبدل رفت و میان کولی‌ها زندگی کرد. به آنها گفت فراری است. آنها معمولاً فراریان را در خود پناه میدهند. یکی دو ماه همراه آنها در کنار رودخانه در بند تجریش می‌خوابید و روزها همراه آنها یک گونی پشتش میانداخت و آشغال جمع میکرد. با اکثر آنها دوست شده بود. آنها او را در میان خودشان پذیرفته بودند. علت اینکه چنین تصمیمی گرفت این بود که احساس میکرد جامعه به این افراد ظلم کرده است و باید کاری برای اینها کرد. برای این کار به عنوان یک تحقیق میدانی تصمیم میگیرد مدتی میان آنها زندگی کند. وقتی تحقیقش تمام شد او را دیدم، گفتم چه فهمیدی؟ گفت: هرچه سرشان می‌آید حَقّشان است. گفتم یعنی چه؟ گفت اصلاً به هم رحم ندارند. سر چندرغاز همدیگر را میکشند و کنار رودخانه در بند دفن میکنند. دائم به هم تجاوز میکنند. اکثرشان توزیع‌کننده مواد مخدراند. فحشاء میان آنها بیداد میکند. گفت: هرچه خوبی به آنها شود با بدی پاسخ میدهند. من فهمیدم این زندگی یک عقاب است برای کسانی که حَقّشان

است. هر قدر هم که به یکی از آنها مال بدهی نمیتوانی او را از این زندگی نجات دهی. تا کسی نخواهد نجات پیدا نمیکند. هر وقت کسی خواست خدا نجاتش میدهد.

اسفند ۱۳۹۵ (جمادی)

خداوند هر سالکی را از راهی به خود نزدیک میکند. الطرق الی الله بعدد نفوس الخلائق. سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی. مثلاً مرحوم علامه طباطبایی اهمیت زیادی به تلاوت قرآن و تدبّر و تأمل در آن میداده و این راه را جهت تکامل معنوی سالک مهم میشمرد یا آقای بهجت روشش عمل به مستحبات و ذکر کثیر بوده بخصوص از طریق نماز سیر میکرده، نمازی که ایشان میخواند را هیچ کس نمی‌توانست بخواند و همه به آن غبطه میخوردند. آقای خوشوقت حضور قوی‌ای داشت و سعی‌اش این بود که دائم متصل باشد. برای حضور از سکوت کمک میگرفت. آقای امجد در دو کار خیلی تلاش میکرد یکی رهایی و دیگری دستگیری از جوانان. وقتی هم اتفاقات سیاسی افتاد و آن جوانان از دور ایشان پراکنده شدند آن شمع پرفروغی که در وجود خودش بود افول کرد. چون قوام آن حالت به این اطرافیان بود. جمع در طریقت خیلی مهم است. قرآن هم روی تواصی به حق و تواصی به صبر تأکید کرده و نبود این تواصی را خسران میداند. هر کس باید جمعی رفیق اهل راه برای خودش دست و پا کند. راه به پشتگرمی مؤمنین راحت‌تر طی میشود. من شَدْ شَدْ فی النار. هر کس تنها شود صید دنیا میشود. امروزه مردم بجای تواصی هم به صبر، ناصبری و ناشکری را به هم تلقین میکنند. آقای بهاء الدینی آنطور که ما شنیده‌ایم خیلی اهل تفکر بوده و یک عبارت را که میخوانده ساعتها راجع به آن مینشسته و فکر میکرده. آقای کشمیری را گرچه من دیده بودم اما توفیق درک محضرش را نداشتم، اما آنطور که از گفته‌ها و نوشته‌ها پیداست از طریق

کثرت ذکر سلوک میکرده. بعضی اساتید ما چنانکه گذشت اصل سلوکشان بر توسل به اهل بیت (ع) بخصوص امام زمان (ع) استوار شده بود. بعضی اساتید ما چنانکه دانستید راه خدمت به خلق و دستگیری از آنها و دلشاد کردن بندگان خدا را اقوم طرق میدانستند. بعضی از جمله آقای حسن زاده از طریق کثرت مطالعه و تحقیق و تتبع و نوشتن کتابهای مفید برای مسلمین و حفظ حضور و خلوص حین آن کار سلوک میکنند، بعضی از طریق تربیت شاگردان معنوی زبده، خودشان هم به تعالی میرسند. بعضی با منبر رفتن وصل میشوند و از آن طرف نور میگیرند. مثلاً حاج شیخ کاظم صدیقی هروقت منبر میرفت انگار به چشمه فیاض الهی وصل میشد، انگار خدا از نای او سخن میگفت و موعظه میکرد. مثل اینکه به ایشان هم گفته بودند منبر برو! یا سید عبد الله فاطمی نیا منبرهایش عنایت حضرت امیر (ع) بود. در جوانی از کمی استعداد و پراکندگی به مولا (ع) التجاء میکند و حضرت (ع) را در خواب میبیند که عنایتی به ایشان میکند و بعدش اینطور میشود و این اثر در سخن ایشان جعل میشود. خود ایشان ویژگی خاصی نداشت حتی وقتی خصوصی پیش ایشان مینشستی آن حالت نبود. اما وقتی منبر میرفت آن غوغا را بپا میکرد و اثر نفس داشت. بعضی سنگ بنای راهشان بر رندی است و آنچه ایشان را اوج میدهد اشعار عارفانه است، بعضی سلوکشان بر حضور در میدان اجتماع و جنگیدن برای اسلام و سیاست مسلمین را بر دوش گرفتن و اسلام را حاکم کردن بنا شده است. مرحوم انصاری همدانی را آقای خوشوقت میفرمود اوائل منکر راه بود، بعد بخاطر فقر مجبور شده مدت زیادی روزه استیجاری بگیرد و همین روزه‌ها آتش عشق خدا را در وجود او روشن کرده است. بعضی بر زهد و بعضی بر سکوت و بعضی بر صبر تکیه دارند و بعضی از زیاد رفتن به مقابر اولیاء خدا مدد میگیرند. قس علی هذا. نیز از اقوم طرق تفویض و رضا ست یعنی شناور شدن و خود را

بخدا سپردن و به او تکیه کردن و تسلیم محض بودن و مشاهده کردن، کالمیت بین یدی الغسال. پس راه‌ها تا اینجا که شمردیم شد: قرآن، نماز، ذکر، فکر، حضور، رهایی، خدمت، توسّل، تألیف، تربیت، رندی، سیاست، زهد، صبر، سکوت، تسلیم و تماشا و رضا...

البته در نظر داشته باشید که هرکدام از این راه‌ها علاوه بر مزیتی که دارد مستلزم تعین سلوک و نقص آن نیز هست. اگر کسی بتواند از همه اینها بهره‌برد بهتر است گرچه لاجرم یکی از این ابعاد بیشتر با زندگی او منطبق است و استعدادش را شکوفا می‌سازد. علاقه هم معمولاً دلیل استعداد است کسی که به علم علاقه دارد یعنی استعداد علم را دارد و راهش از علم می‌گذرد. از اقوم طرق علم است. خود تحصیل علم به معنای "ما یطاع الله به و یعرف" یک نحو سلوک است و یکی از راه‌هاست. خیلی‌ها با درس گرفتن و درس دادن تعالی پیدا میکنند. البته این راه از هرکسی هم ساخته نیست.

و نیز هر سالکی بلکه هر آدمی یکی دو شاهکار دارد که به آنها فخر میکند. با یک واسطه از آقای‌ها شمی رفسنجانی که بتازگی چهلم ایشان سپری شده، شنیدم که در پاسخ به اینکه کدام کارتان را خودتان بیشتر می‌پسندید و به آن افتخار میکنید؟ ایشان گفته بوده یکی کتاب تفسیر قرآن که نوشته‌ام و دوم پایان دادن به جنگ. این دو تا شاهکارهای ایشان است از دید خودشان.

اسفند ۱۳۹۵ (جمادی)

در جلسه حوزه صحبت از استخاره شد. من عرض کردم استخاره زیاد نور انتخاب را در آدم کم سو میکند. نقل کردند که امام خمینی (ره) نیز میفرموده استخاره زیاد عقل را ضعیف میکند.

اسفند ۱۳۹۵ (جمادی)

امشب خواب مشوّشی دیدم و از خواب پریدم. به درگاه خدا متلجی شدم و در فکر بودم چه بخوانم دلم به مناجات معتصمین خمس عشر مایل شد. این مناجات واقعا برای چنین حالاتی است:

بسم الله الرحمن الرحيم. اَللّٰهُمَّ يَا مَلَاذَ الْاَلَاِئِدِيْنَ، وَيَا مَعَاذَ الْعَاِئِدِيْنَ، وَيَا مُنْجِيَّ الْاَهْلَالِكِيْنَ،

خدایا ای پناه پناه جویان و ای پناه ده پناهندگان و ای نجات دهنده هلاک شدگان

وَيَا عَاصِمَ الْبَآئِسِيْنَ، وَيَا رَاحِمَ الْمَسَاكِيْنَ، وَيَا مُجِيبَ الْمُضْطَرِّيْنَ،
و ای نگهدار بیچارگان و ای مهرورز مسکینان و ای اجابت کننده درماندگان
وَيَا كُنْزَ الْمُفْتَقرِيْنَ، وَيَا جَابِرَ الْمُكْسِرِيْنَ، وَيَا مَأْوَى الْمُتَقَطِّعِيْنَ،
و ای گنج فقیران و ای جبران کننده دل شکستگان و ای جای ده دور از وطنان
وَيَا نَاصِرَ الْمُسْتَضعِفِيْنَ، وَيَا مُجِيرَ الْخَائِفِيْنَ وَيَا مُعِثَ الْمَكْرُوْبِيْنَ،
و ای یاور آنانکه ناتوانشان شمرده اند و ای پناه ده ترسناکان و ای فریادرس غم دیدگان

وَيَا حِصْنَ الْاَلَاِجِيْنَ، اِنْ لَمْ اَعِذْ بِعِزَّتِكَ فَيَمْنٌ اَعُوْذُ، وَاِنْ لَمْ اَلْذُ بِقُدْرَتِكَ
و ای قلعه محکم پناهندگان اگر من به عزت تو پناه نیاورم پس به که پناه برم و اگر به قدرت تو

فَيَمْنٌ اَلُوْذُ، وَقَدْ اَلَجَاتْنِيْ الذُّنُوْبُ اِلَى التَّشَبُّثِ بِاَذْيَالِ عَفْوِكَ،
دست پناهندگی دراز نکنم پس به که پناهنده شوم (خدایا) گناهان مرا ناچار کرده که به دامن عفو تو چنگ زنم

وَاحْوَجَّتْنِي الْخَطَايَا اِلَى اسْتِفْتَاْحِ ابْوَابِ صَفْحِكَ، وَدَعَتْنِي الْاِسَاءَةُ
و خطاها مرا نیازمند کرده که از تو بخواهم درهای چشم پوشیت را به رویم بگشایی و بدی ها

إِلَى الْأُنَاحَةِ بِفَنَاءِ عِزِّكَ، وَحَمَلْتَنِي الْمَخَافَةَ مِنْ نِقَمَتِكَ عَلَى التَّمَسُّكِ
مرا بدین جا کشانده که به آستان عزت تو بار اندازم و ترس از انتقام مرا واداشته
که

بِعُزَّةٍ عَطْفِكَ، وَمَا حَقُّ مَنْ اعْتَصَمَ بِحَبْلِكَ أَنْ يُخْذَلَ،
به رسته محکم مهر تو چنگ زنم و براستی آنکس که به ریسمان تو چنگ زند
سزاوار خواری نیست

وَلَا يَلِيقُ بِمَنْ اسْتَجَارَ بِعِزِّكَ أَنْ يُسَلَّمَ أَوْ يُهْمَلَ، إِلَهِي فَلَا تُخْلِنَا مِنْ حِمَايَتِكَ،
و آنکس که به عزت تو پناهنده شود تسلیم کردنش و یا واگذارنش شایسته
نیست پس ای خدا ما را از حمایت خویش وامگذار

وَلَا تُغْرِنَا مِنْ رِعَايَتِكَ، وَذُرْنَا عَنْ مَوَارِدِ الْهَلَكَةِ، فَإِنَّا بِعَيْنِكَ وَفِي كَنَفِكَ
و از رعایت خود باز مدار و از پرتگاههای هلاکت بازدار زیرا ما در تحت توجه تو
و در کنف حمایت تو

وَلَكْ، أَسْأَلُكَ بِأَهْلِ خَاصَّتِكَ مِنْ مَلَائِكَتِكَ وَالصَّالِحِينَ مِنْ بَرِيَّتِكَ،
و از آن تویییم از تو خواهیم به حق خالصان درگاهت از فرشتگان و شایستگان از
بندگان

أَنْ تَجْعَلَ عَلَيْنَا وَقِيَّةً تُنَجِّنَا مِنَ الْهَلَكَاتِ، وَتُجَبِّئَنَا مِنَ الْأَفَاتِ،
که برای ما سپری قرار دهی که ما را از مهالک نجات دهد و خودت ما را از آفات
دور کنی

وَتُكِنِّنَا مِنْ دَوَاهِي الْمُصِيبَاتِ، وَأَنْ تُنْزِلَ عَلَيْنَا مِنْ سَكِينَتِكَ،
و از مصیبت های بزرگ ما را محفوظ داری و از آرامش خود بر ما فرود آری
وَأَنْ تُنْشِئَ وَجُوهَنَا بِأَنْوَارِ مَحَبَّتِكَ، وَأَنْ تُؤْوِيَنَا إِلَى شَدِيدِ رُكْنِكَ، وَأَنْ
و چهره های ما را به انوار محبت خویش بیوشانی و در پایگاه محکمت ما را
جای دهی و ما را

تَخْوِينَا فِي أَكْنَافِ عِصْمَتِكَ، بِرَأْفَتِكَ وَرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

در کرانه های عصمت خویش بداری به حق عطوفت و مهرت ای مهربان ترین مهربانان

اسفند ۱۳۹۵ (جمادی)

امشب که پسرم میخواست بخوابد گفت: بابا میایی در اتاقم پیشم باشی تا خوابم ببرد؟ معمولا شبها وقتی میخواهد بخوابد میروم پیشش و یا کتابی برایش میخوانم یا کمی نوازشش میکنم. گرچه ده ساله شده اما این سنت هنوز باقی است. امشب توی تختش که بود دستم را بوسید و گفت بابا ببخشید! گفتم برای چه؟ گفت برای همه چیز. فهمیدم این حرف مال خود او نیست و پیغامی برای من است. این، حقیقت استغفار است. باید به خدا بگویم خدایا ببخشید! بخاطر غفلتهایم بخاطر خودخواهیهایم بخاطر گناهانم بخاطر حق خوریهایم بخاطر اسرافهایم بخاطر ظلمهایم به دیگران و خودم. خدایا ببخشید! پیوسته باید گفت: خدایا ببخشید!

اسفند ۱۳۹۵ (جمادی)

مشرف شده بودیم مشهد مقدس. در این سفر از امام رضا (ع) خواستم حلم و کرم به بنده عنایت فرمایند و توفیق عشق و دستگیری و احسان به خلق نصیبم نمایند. جناب آقای ... تشریف آوردند جایی که ساکن بودیم. صحبت از شاهنامه شد. یکی از دوستان از قول کسی که با آقای بهجت محشور بود نقل کرد که آقای بهجت اواخر خیلی به شاهنامه علاقه نشان میداد و به برخی نزدیکان فرموده بود که حکمتهای زیادی در شاهنامه است و برخی ابیات آن خیلی توحیدی است. همینطور کلیله و دمنه را مدح کرده بود که واجد حکمت زندگی است. صحبت از آقای صاعدی شد که استاد جناب آقای ... بوده. گفتند ایشان میفرموده یک پایت را مثل سوزن بگذار در شریعت و در آنجا استوارش کن و

پای دیگری را پرگار کن و در طریقت‌های مختلف سیر نما. جناب آقای ... هم میفرمود خود ایشان ما را از اینکه فقط پیش ایشان باشیم نهی میکرد و میفرمود ناقص میمانید و تشویق میکرد که برویم و آدم بینیم. و نیز میفرمود عرفا بجهت مشرب مبتنی بر وسعت رحمتی که داشتند روی اختلافات مذهبی دست نمیگذاشتند و بیشتر پی جمع و جذب و وصل بودند تا فرقه و تفرق و طرد.

اسفند ۱۳۹۵ (جمادی)

امشب اتفاق معنوی جالبی افتاد. شب در خواب دیدم سیلی آمد و پسر مرا با خودش برد. از خواب که برخاستم فهمیدم که این یک امتحان است. مثل امتحانی که ابراهیم نسبت به پسرش اسماعیل پس داد. فکر کردم که بهترین کار چیست و چه باید بکنم؟ یکساعتی قبل از اذان صبح بود. آیا باید دعا میکردم و دفع بلا را میخواستم؟ مَلَهَم شدم که چنین چیزی را از من نمیخواهند؛ گرچه در این موارد باید چنین کرد. پس خودم را یک دل کردم و گفتم خدایا هرچه قضای توست به همان راضی‌ام. اگر نظرت این است که این بچه را از من بگیری، من کیستم که نظری دیگر داشته باشم. حال ابراهیم را احساس کردم که دستور گرفت اسماعیلش را قربانی کند و عجیب‌تر از آن حال اسماعیل بود: فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ (الصافات، ۱۰۲) هنگامی که با او به [مقام] سعی رسید، گفت: پسرکم! همانا من در خواب می بینم که تو را ذبح می کنم، پس با تأمل بنگر رأی تو چیست؟ گفت: پدرم آنچه به آن مأمور شده ای انجام ده اگر خدا بخواهد مرا از شکیبیان خواهی یافت.

بعد هم سریع به امام رضا (ع) توسل کردم و گفتم چه درست است؟ مُلْهِمْ شدم که: رضا. پس واقعاً رضا را در دلم پدید آوردم. توجه بفرمایید که افعالی مثل رضا فعل انسان هستند و قابل انجام‌اند و اَلَا مَأْمُورٌ به نبودند یعنی خدا به تحصیل آنها دستور نمیداد. امتحان که طی شد به دلم الهام شد صدقه‌ای بدهم و قربانی کنم. که استعلام کردم پاسخ مثبت آمد. بلا برطرف شد و امتحان هم طی شد. نتیجه اینکه علقه من به فرزند بعد از محبت به خدا قرار گرفت و از حالت سرکش خارج شد: إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ (الصفات، ۱۰۶). به یقین این همان آزمایش روشن بود. الحمد لله من اوله الی آخره.

اسفند ۱۳۹۵ (جمادی)

امروز به پسرم گفتم مدرسه نمیخواهد بروی؛ میخواهم تو را ببرم یک جای مهم‌تر. او را بردم میدان قیام دید یک دستفروشی آنجا جوراب میفروشد. گفت این کیست؟ گفتم این شخصی است که خواستم تو او را ببینی تا بفهمی خوشبخت بودن و طی کردن راه خدا نیاز به هیچ چیز ندارد. این آدم جوراب فروش است اما دلش به نور خدا روشن است و از خوشبخت‌ترین کسانی است که دیده‌ام. نامش حاج محسن قزوینی است. رفتیم و کنار او نشستیم. گفتم پسرم را نصیحت کنید. گفت اسمت چیست؟ گفت یحیی. گفت خدا تو را با حضرت یحیی (ع) محشور کند. نماز اول وقت بخوان. معصیت خدا نکن. به پدر و مادر حرمت بگذار. راه این است. از حاج محسن که جدا شدیم به پسر گفتم این ملاقات را در همه عمرت بیاد داشته باش. در زندگی یک چیز مهم است و آن خداست. میخواهی رفتگر شوی بشو، ولی سعی کن دوست خدا باشی و از اولیاء او بشوی.

اسفند ۱۳۹۵ (جمادی)

جلسه‌ای با دکتر ع داشتیم. صحبت از این شد که وقتی آدم برای نماز شب برمیخیزد گاهی میشود که حال و صل خوبی دارد بطوریکه مشغول نماز شدن تنزل حالت برایش می‌آورد، دوست دارد هیچ کاری نکند و بنشیند و خدا را یاد کند. در این اوقات باید خود را به نماز واداشت یا دنبال همان حضور و ذکر و وصل بود؟ نظر ایشان این بود که اخباریون معتقد بودند نماز وتر اهمیت ویژه‌ای دارد. باید الله اکبر نماز وتر را گفت و نماز را شروع کرد ولو نشسته و آن حال وصل را برد توی نماز وتر. یعنی حین نماز به ذکر و یاد خدا مشغول بود بقدر کشش، بعدش هم که حال و صل رفت یا وقت نماز صبح شد سلام نماز وتر را داد و از آن خارج شد. معتقد بودند بردن حالات معنوی توی نماز، موجب محافظت از آن حالات میشود. نماز برای این حالات مثل جلد برای کتاب میماند. بدون جلد کتاب لخت است و در معرض آسیب. اخباریون روی روایات کفّاره ترک نوافل هم تأکید داشتند میگفتند اگر کسی نافله یک روز را نخواند، یک مُدّ طعام صدقه دهد.

اسفند ۱۳۹۵ (جمادی)

کار توضیح حین تصحیح این کتاب در این تاریخ به پایان رسید. مجموعاً سه ماه وقت مرا گرفت اما نوشته‌های بیست و اندی ساله تصحیح شد و توضیحات لازمی به آنها اضافه گشت و بحمد الله چیز خوبی از آب درآمد. از این پس هرچه مینویسم نو و تازه است.



سید مهدی دستغیب

اسفند ۱۳۹۵ (جمادی)

امروز سی‌ام اسفند و موعد تحویل سال است. برای روز نوروز طبق آنچه در روایت هست آدم باید غسل کند و لباس نیکو بپوشد و عطر بزند. همچنین دعای یا مقلب القلوب را بهتر است به تعداد روزهای سال یعنی ۳۶۶ بار بخواند. نمازی هم برای این روز وارد است که در مفاتیح هست و نافع است هر که خواست رجوع کند. این چیزهایی بود که در کتابها هست، اما اینجانب عرض می‌کنم که این روز را خوب است آدم الحاح در دعا کند و چیزهایی را از خداوند بخواهد. یعنی مصداق آن تحویل حال را که در دعای نوروز هست از خداوند بطور جزئی بخواهد. بنده هم اینها را از خداوند خواستم: خدایا در این سال یادت را به من الهام کن و ذکر کثیر و توفیق حضور محضر خودت را به

این بنده‌ات مرحمت کن. توفیق بده از شبها و سحرها استفاده برم و بدرگاهت بیایم و با تو مناجات کنم. خداوندا توفیق عشق و دستگیری و احسان به مخلوقات که عیال تو اند در این سال به این حقیر عنایت فرما. بخصوص بخواه و نصرت کن که احسان به والدین در این سال برایم بیش از پیش باشد. بارالها ثروت مادی و معنوی مرا در این سال بیش فرما و توفیق ده آنرا در راه رضای تو بکار برم. بارالها باب فهم قران را در این سال برایم بگشا و بخواه تا در بهره‌بردن از دریای علمش و استفاضه از نورش سرعت بگیرم. بارالها خودم و خانواده‌ام را در حفظ خویش مستغرق ساز و تقوای خویش را به ما الهام نما. نور ایمان ما را تشدید نما و هدایت ما را فزون کن. و بهره‌ما را از حجت‌های خود و دو ستانت بیش فرما. کردگارا از خزانه غیبت آنچه صلاح ما ست و نمیدانیم و افق درک ما بدان نمیرسد حواله‌ما کن و در هر حال سگان زندگی ما را بدست بگیر و بر ما منت بگذار و نظر کن تا از متوکلین و اهل تسلیم و رضا باشیم. خدایا دلمان را شاد کن و شادی را به حضور ضمیمه فرما و آنرا وسیله عبادت و رضای خویش نما. مهربانا، والدین ما و استادان ما و دوستان و شاگردان ما را همنشین رحمت خود ساز و از نور خویش بهره‌مندشان کن. درود و سلام تو بر رسولت و اوصیای او و همه صالحان و خوبان و ما.

فروردین ۱۳۹۶ (جمادی)

سفر ما، این عید، به ویتنام بود. نکته‌ای را راجع به این سفرهای هر ساله عرض کنم: اینطور نبود که بنده تدبیر کنم یا خواستار این سفرها باشم. در واقع ما را به این سفرها دعوت میکردند و قبول نکردن این دعوت باعث تضییع حق خانواده بود، چون آنها مایل به سفر بودند. لذا با اینکه سفر فی نفسه برای بنده سختی‌هایی داشت، اما همراه میشدم. این سفرها ماجراهایی اجباری بود که

خداوند در تقدیر بنده مقدر کرده بود و با فراهم کردن اسباب ما را فرامیخواند.
الحمد لله من اوله الی آخره.

در هر حال؛ امسال عازم ویتنام شدیم. حدود ده ساعت پرواز از دبی تا آنجا بود. نخست وارد شهر سایگون شدیم. سایگون قطب اقتصادی کشور و در جنوب آن واقع است. آب و هوای گرم و مرطوب استوایی دارد و بر کرانه رود مکنونگ واقع شده. رود مکنونگ از چین شروع میشود و با گذشتن از لائوس و کامبوج برای ریختن به دریا از جنوب ویتنام میگذرد. هانوی پایتخت کشور و قطب فرهنگی آن است و در شمال واقع است فاصله میان این دو بیش از هزار و پانصد کیلومتر است. ویتنام کشور پرآب و سرسبزی است نمیدانم چرا مردمش اکثراً در فقر زندگی میکنند؟ کشور غرق در برکت است اما مردم در نکبت گرفتارند. مردم کشور اکثراً بی‌دین‌اند و اجداد خویش را پرستش یا تقدیس میکنند. عده کمی از مردم بودایی و عامل به تعالیم بودا هستند یعنی در پی تهذیب نفس‌اند بقیه کاری به معنویت ندارند. دو قرن پیش فرانسویان کشور را اشغال کردند. حاصل این استعمار، خط لاتین و دین کاتولیک بود. مردم ویتنام زبان خود را با خط لاتین مینویسند و حدود چند درصد جمعیت مسیحی شده‌اند. چند کلیسای بزرگ در شهرهای بزرگ و کلیساهای کوچک در برخی روستاهای این کشور به چشم میخورد. پس از ترویج کمونیسم در آسیا و جذب جوانان این کشور به کمونیسم، نهضتی علیه فرانسویان به راه انداخته و پس از چند سال جنگ، سرانجام پس از جنگ جهانی اول آنها را از کشور اخراج کردند. پس از جنگ جهانی دوم ویتنام به دو قسمت شمالی به مرکزیت هانوی تحت حمایت شوروی و قسمت جنوبی به مرکزیت سایگون تحت حمایت آمریکا تقسیم شد و عاقبت میان این دو قسمت جنگ در گرفت. عاقبت قسمت شمالی پس از بیست سال جنگ پیروز و موفق به اشغال سایگون گشت. از آن

زمان این شهر به نام رهبر قسمت شمالی که باعث اتحاد مجدد کشور گشت، شهر هوشی‌مینه لقب گرفت. هوشی‌مینه معلم ریاضی بود که مدتی را به عنوان نظافتچی در یک کشتی فرانسوی خدمت کرده بود تا بتواند با آن کشتی دنیا را بگردد. هوشی‌مینه نهضت مسلحانه‌ای برای آزادی کشورش پایه نهاد و تفکر کمونیستی را ترویج میکرد. او فردی متخلّق و ساده‌زیست بود که تا آخر عمر ازدواج نکرد و خود را وقف کشورش نمود. با توجه به اندیشه نیاکان‌پرستی که در ویتنام رواج دارد قابل پذیرش است که امروزه مردم ویتنام همگی به هوشی‌مینه احترام میگذارند و مزارش را در هانوی زیارت میکنند. روزانه هزاران نفر از این مزار دیدن میکنند. در شهر هوشی‌مینه یا همان سایگون هتل ما در کنار مسجد جامع شهر قرار داشت. چند وعده نماز در مسجد و به جماعت خواندیم. مسجدی نورانی بود و نور قرآن در آن موج میزد. آدم دلش میخواست ساعتها آنجا بماند و قرآن بخواند. مسلمانان ویتنام که چند ده هزار نفر بیشتر نیستند بیشتر متأثر از اسلام سعودی هستند و چند ده خانواده شیعه هم شناسایی شده‌اند که کمک‌هایی نقدی به آنها کردیم و قرار شده ترتیبی داده شود تا چند نفر از آنها از ایران دیدن کنند و نیز اگر جوانی از آنها مایل بود بیاید و در قم درس طلبگی بخواند. کسی که در ویتنام راهنمای ما بود آقای سجادی نام داشت که سالها قبل پدرش سفیر ایران در ویتنام بوده و حالا خودش در آنجا بورس بود و درس میخواند. به آقای سجادی عرض کردم اگر میخواهی باقیات‌الصالحاتی از خودت در اینجا بگذاری متمرکز شو روی دو امر یکی تربیت جوانها با عشق گذاشتن روی آنها دوم ترجمه کتابهایی در معرفی عقاید شیعه به زبان ویتنامی. کتاب و معلم دو چیزی است که در تاریخ میماند، بقیه چیزها نابود میشوند. در ویتنام وسط مزارع قبرهای بسیاری می‌بینی ماجرا از این قرار است که هرکس را در مزرعه خودش دفن میکنند. این باعث میشود

که فروش زمین هم به ندرت اتفاق میافتد و یادآوری اموات بسیار رخ میدهد. ویتنام پر از موتورسیکلت است. شاید صد میلیون موتور در کشور وجود دارد. به ازاء هر آدم دو موتور هست. زن و مرد همگی سوار موتور میشوند و سر کار میروند. مردم ویتنام در برابر جنگ شکست نخوردند و کشور خود را از دست ابرقدرتها نجات دادند. این نشان میدهد که جنگ فیزیکی نمیتواند ملتی را شکست دهد و گاهی باعث قدرتمندتر شدن آنها میشود. اما این مردم چون ایدئولوژی نداشتند و ایدئولوژی آنها مارکسیست بود که شکست خورده و به فراموشی سپرده شده، امروزه کاملاً تسلیم نظام سرمایه‌داری شده‌اند و عملاً آمریکا که در جنگ نتوانست آنها را تسلیم کند، با صلح آنها را تسلیم کرده است. بزرگترین سرمایه‌گذار در کشور، آمریکاست و همه کشور مثل یک کشور غربی شده است. آنها تا سال ۱۹۹۰ به کمونیسم معتقد باقی ماندند اما فقر در کشور به حدی رسید که شورشهای عمومی قریب بود، بنابراین سران آنها قدرت را در ارتش و حزب کمونیسم که اکنون نیز وجود دارد حفظ کرده و پای خود را از بقیه کشور عملاً عقب کشیدند و آنرا با اصلاحات اقتصادی تسلیم نظام تجارت جهانی کردند. در ویتنام همه چیز آزاد است بجز دخالت در سیاست. قدرت دست عده معدودی در ارتش و حزب کمونیسم است و ثروت کشور در دست کمپانیهای بزرگ اقتصادی.



در ویتنام قبرها در وسط مزرعه‌ها واقع شده است



در ویتنام عرض خانه‌ها معمولا خیلی کم است



مسجد جامع سایگون



مسجد جامع سایگون



این درخت عظیم در پشت کاخ ریاست جمهوری سایگون واقع شده است. این کاخ در باغ بزرگی واقع است که از پرانرژی‌ترین جاهایی است که در این سفر دیدم.



منظره زشت سیم‌های برق که در اکثر کشورهای جنگ زده دیده میشود.



کوه‌ها و دریاچه‌های زیبای جنوب هانوی



کلیسایی در یک روستا در جنوب هانوی



مقبره هوشی مینه در سمت راست تصویر دیده میشود. هر روز صفهای چند کیلومتری از بازدیدکنندگان تشکیل میشود.



موزه جنگ و بقایای هواپیمای ب ۵۲ آمریکایی



ماهیگیران خلیج هالونگ



منظره‌ای از خلیج هالونگ که یکی از هفت جاذبهٔ توریستی دنیاست.



خلیج هالونگ حدود دوهزار جزیره کوچک و بزرگ دارد. در این تصویر یک کشتی را در کنار یکی از کوچکترین آن جزایر می بینید. شاید این جزیره کوچکترین جزیره جهان باشد.

فروردین ۱۳۹۶ (رجب)

خدمت دوستان ایمانی جلسه ای داشتیم. یکی از آنها فرمود: سالها قبل اولین باری که من با فلان شخص که از اهل معناست دیدار کردم، یک حالت سرخوشی بی اختیار به من دست داد و پر از سرور و شادی معنوی شدم. بار اول هم که با آقای ... ملاقات داشتم چنین حالتی را تجربه کردم اما همان دفعه اول بود و دیگر تکرار نشد. بنده عرض کردم گمان می کنم این حالت علامت این بوده که این اشخاص برای شما مفیدند و از لحاظ معنوی میتوانند به شما کمک کنند؛ این مثل یک شهود است. اما اینکه چرا دیگر تکرار نشد؛ چون غایت حال شماست نه بدایت آن. توضیح اینکه اوایل سلوک یکی دوبار جذبه ای سالک را میگیرد و حالت اواخر راه را برای چند لحظه تجربه میکند تا تشویق

شود و بداند اگر این راه را طی کند، در نهایت به آنجا می‌رسد. اما این جذبه می‌رود و تا بیست سی سال خبری از آن نیست. بنده حدود نوزده سالم بود بلند شدم از خانه پدر بزرگم در شهر آباء و اجدادی‌مان سی‌سخت بروم مسجد محله. غروب ماه رمضان بود. در یک لحظه یک جذبه عجیب و بسیار قوی مرا گرفت که قابل وصف نیست. اما یک لحظه بود. رفت و تا سالها نیامد. اما فهمیدم معنای سکینه که خداوند بر مؤمنین نازل میکند چیست! آرامش است، توأم با سرور.

فروردین ۱۳۹۵ (رجب)

امشب بعد از چند ماه به همراه چند تن از دوستان رفتیم خرابات. فضا سبک و بسیار با نشاط بود. شب بعد از نیمه رجب بود. مثل اینکه تسبیح همه جا را پر کرده بود. در برگشت با توجه به فضای انتخابات ریاست جمهوری، صحبت از این شد که در پی قدرت بودن، آیا خوب است؟ بنده عرض کردم: بخلاف مال که خواستش برای خرج در راه خدا خوب است و در بعضی روایات وارد شده، قدرت اینچنین نیست و در پی قدرت بودن یا آن را خواستن، در فرهنگ دینی مذمت شده. آدم نباید پی قدرت باشد، اما اگر قدرت و مقام آمد باید از آن استفاده کند و چنان کند که قرآن فرموده: الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ یعنی همانان که اگر آنان را در زمین قدرت و تمکن دهیم، نماز را برپا می‌دارند، و زکات می‌پردازند، و مردم را به کارهای پسندیده و می‌دارند و از کارهای زشت باز می‌دارند؛ و عاقبت همه کارها فقط در اختیار خداست. (الحج، ۴۱)

خود بخود در زندگی، دایره نفوذ انسان بسط پیدا میکند و از خودش به خانواده و فامیل و دوستان و سپس دیگران گسترش میابد. این طبیعی است و آدم باید استفاده کند و به استقرار کارهای گفته شده بپردازد اما اینکه خودش بخواد

پی قدرت باشد، به نظر بنده موجه نیست. مشروعیت قدرت در اسلام به خواستن آن یا لااقل به حریصانه نخواستن آن است. در حدیثی پیامبر (ص) میفرماید ما به کسانی که خود را برای کاری داوطلب میکنند مسئولیت آن کار را نمیسپاریم. گویا رسول خدا (ص) میخواست که اینک عده‌ای حریص باشند و مطالبه مقام کنند را در نطفه سرکوب بفرمایند. قدرت، خواستش موجب ظلمت است و اگر نخواسته آمد، قبول کردنش گرچه ممکن است گاهی وظیفه باشد و مرضی خدا، اما آثار وضعی خاصی دارد که باید مراقبت بسیار کرد. مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی میفرموده: در گذشته صداهایی در گوشم زمزمه میکرد و راه را نشانم میداد، اما از وقتی این بساط مرجعیت درست شده صداها هم قطع شده است. این راجع به بساطی نرم مثل مرجعیت است، اما اگر قدرت لازم‌اش گشت و کشتار باشد خیلی خطرناک است و آدم باید حجت قطعی پیش خدا داشته باشد. خلاصه از مصادیق سخت و خطیر خلیفه‌الاهی است که قبولش دل پر جرأت یا پر جربزه میخواهد و کار هرکسی نیست. در روایات زیادی هم از ریاست تحذیر شده. فحوای این احادیث این است که برای همه کس نیست و آدم باید عطایای خاصی داشته باشد و مؤید از جانب خدا باشد تا قبول کند و الا به خودش و دیگران ضرر میرساند. افسوس که همیشه این شیرسواری طرفدار دارد و شیرِ جاه و قدرت به نوبت سواران خود را میدرد.

فروردین ۱۳۹۶ (رجب)

صاحب علم جمعی را زیارت کردم. ضمن چیزهایی که گفت، فرمود: خداوند برای هرکسی حتی اگر همه چیز به او بدهد، حداقل یک چیز را کم میگذارد و نمیدهد. میدانی چرا؟ گفتم خیر. گفت: تا بفهمد که خدا داده و خدا باید بدهد و بی‌خدا هیچ است و کمیت‌اش لنگ است. این لااقل یک نابسامانی که در کار همه هست، مَهر خداست بر زندگی‌های ما. یقبض و بیصط و الیه المصیر. یکی

بیمار است، یکی فقیر است، یکی زن ندارد، یکی علم ندارد، یکی عبادت ندارد، یکی دوست و همدم ندارد... گفتم بله همینطور است. یکی از دوستان من می‌گفت: من متصدی ساخت خانه‌ای بودم. همه چیز را برای آنها ساختم و همه امکانات رفاهی را از بهترین‌ها برایشان فراهم کردم. باغ، استخر، سالن ورزش، سالن اجتماعات... به دلم آمد که یک چیز را کم بگذارم و انجام ندهم. گفتند این گوشه سالن ورزش یک آینه قدی بزرگ برای ما نصب کن که ورزش کردن خود را تماشا کنیم. به دلم آمد که این یکی را نکنم. نکردم. سالها گذشت و دائم اهل خانه می‌گفتند آینه؟ می‌گفتم این را خودتان بخريد و نصب کنید. چند سال گذشت و هرچه کردند نشد. با اینکه پول بود و خواست بود اما نشد. اگر می‌امدند و بخاطر کارهایی که کرده بودم تشکر می‌کردند توفیق پیدا می‌کردند که آن یکی را خودشان فراهم کنند. اما نیامدند و آنجا خالی ماند. این درست مثل کار خداست در زندگی همه، که یک جا را خالی می‌گذارد. تا بفهمیم او کرده و خودمان بخودی خود نمیتوانستیم. این جای خالی باید همیشه خالی باشد. که تا می‌بینیم، یاد خدا بیفتیم. خدایا شکر به داده‌هایت که اگر نمیدادی همه جا خالی بود.

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

از عوامل مغفول که معمولاً سدّ راه سلوک و تعالی معنوی ماست، ایذاء مؤمن است. مروی است که هرکس مؤمنی را ولو به گفتن یک کلمه برنجاند از رحمت حق مأیوس خواهد شد. این روایت را دیلمی در ارشادالقلوب نقل کرده و گرچه کمی اغراق‌آمیز است اما اجمالاً اهمیت این مسأله را میرساند. رنجاندن هم خیلی میان ما شایع است. از مرحوم شیخ غلامرضا یزدی (ره) که نسبت به خیلی‌ها حتی آقای بهجت (ره) سمت استادی داشت نقل شده که اکثر نکبتی که در این سرزمین است ناشی از قطع رحم و رنجاندن والدین است. خود ایشان

در زمان جوانی میخواست تحصیل علوم دینی کند که پدرش نمیگذاشته و راضی نبوده و میگفته ملک و املاک مرا پس چه کسی نگهداری میکند؟ جناب شیخ غلامرضا بحسب نقلی که از خودشان رسیده از خانه میگریزد و مدتی در حرم امام رضا (ع) بسط مینشیند تا عاقبت فامیلها پدر را راضی میکنند. پدر که پایمردی ایشان را میبیند میفهمد که کارش از روی هوس یا ناشی از تنبلی نیست، لذا راضی میشود.

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

نوشته‌ای خطی از آقای انصاری همدانی (ره) بدست اینجانب رسید که نسخه سلوکی ایشان بوده و به دیگران هم توصیه می‌کرده. بنده نسخه را در اینجا آورده و هر بخش را توشیح میکنم:

برای حضرت ابراهیم - ص - که خود را به پدرش رسانید
 ۱- دامن بسوزد و نه به او دم زنیست اینان بهر آنکه بگویند
 ۲- در کمالی عجز و بندگی و در بندگی و بندگی (بندگی - در - با قدرت و
 عین قرینت و در کمال علم و کرامت و در عجز و بندگی
 ۳- چون بوی برکت - از راهان ج (دارای کرامت و کرامت)
 ۴- در عجز و بندگی و در عجز و بندگی و در عجز و بندگی
 ۵- بسیار خوش
 ۶- در عجز و بندگی و در عجز و بندگی و در عجز و بندگی
 ۷- در عجز و بندگی و در عجز و بندگی و در عجز و بندگی
 ۸- در عجز و بندگی و در عجز و بندگی و در عجز و بندگی
 ۹- در عجز و بندگی و در عجز و بندگی و در عجز و بندگی

(توضیح و توضیح: راجع به فقره اول: از نوافل، نماز شب از همه مهم‌تر است؛ بخصوص نماز شفع و وتر. آقای بهجت (ره) میفرمود اگر کسی شبی نماز شبش فوت شد، حتماً در روز قضا کند تا توفیق شب بعد از او سلب نشود. در روایات هم اشعار به این مطلب هست. در برخی روایات امام (ع) در پاسخ به کسی که از بی‌توفیقی در نماز شب شکایت داشته فرموده: ولو شده در همان بستر، تیمم کن و خوابیده نماز شب را بخوان ولی آنرا ترک مکن. گوییم: وقتی عملی استمرار داشت، برکت گهگاه و سپس گاه و بیگاه بر آن سوار میشود، اما عملی که مدام ترک میشود، کم‌برکت است؟ در روایات، توفیق همه نوافل شبانه‌روز یعنی پنجاه و اندی رکعت را داشتن، از علامات کمال ایمان شمرده شده. راجع به فقره دوم: گرچه این امور همگی از مستحبات نمازند، اما به زعم بنده مسواک و بعدش عطر از اهمیت بیشتری برخوردارند.

راجع به فقره سوم: بنده موفق شدم تحقیق مبسوطی انجام دهم و تقریباً تمام روایات اسلامی راجع به تغذیه را احصاء کرده و آنها را دسته‌بندی نمایم. نتیجه را در قالب مقاله‌ای در تغذیه که بکار سالکان بیاید در اینجا تقدیم میکنم:

در اسلام، اصل بر تعادل است: «کلوا و اشربوا و لاتسرفوا» (بخورید و بیاشامید، ولی اسراف نکنید). چون اکثر مردم خیلی بیش از مقدار نیاز خود می‌خورند، تعادل در آن چیزی است که اکثر مردم آن را کم‌خوری می‌دانند. از این رو، در دین مبین اسلام، نسبت به کم‌خوری بسیار تشویق شده است. در روایات مختلف، آثار زیادی برای کم‌خوری ذکر شده است. از جمله روایت شده که کم‌خوری سلامت بدن، دفع امراض، طراوت چهره، طول عمر، صفای ذهن، به‌سامان‌شدن و فزونی اندیشه، نورانیت دل، توفیق عبادت و قرب به حق را موجب می‌شود. در برخی روایات، از کم‌خوری به «تا به گنجایش نیمه شکم خوردن» تفسیر شده است. در برخی روایات، توصیه شده است که از جز آنچه

بدن به آن نیاز دارد، دست بشوید. و در برخی روایات توصیه شده است که به همان غذایی بسنده کنید که بدن با آن سازگار است و بدان خو گرفته است. در برابر، در روایات زیادی، پرخوری و رنگارنگ‌خوری نکوهش شده که این صفت مضاف بر آنکه نشانِ دون‌همتی است، موجب سستی بدن، بسیاری بیماری، داعی به گناه و سرکشی و سرمستی، باعث قساوت و مرگ دل و سستی اراده دانسته شده است. دیگر آنکه این صفت، نور معرفت را در دل خاموش می‌کند و پرخواهی و آشفته‌خواهی می‌آورد و نیز مانع شب‌زنده‌داری می‌شود.

آنچه تاکنون گفتیم راجع به کمیّت غذا بود، اما دربارهٔ آداب و کیفیت غذاخوردن در روایات آمده است که دست‌ها را پیش و پس از غذا بشوید؛ با نام خدا آغاز کنید (و نیز پیش از دست بردن به هر نوع غذایی که بر سفره است، بسم الله بگویید یا اگر با سخن گفتن رشتهٔ غذاخوردن را گسستید، قبل از آنکه باز دست به لقمه‌ای دیگر ببرید، بسم الله بگویید)؛ با آرامش بخورید؛ خوب بجوید؛ لقمهٔ کوچک بگیرید؛ به چهرهٔ دیگران نگاه نکنید و به لقمهٔ ایشان چشم ندوزید؛ از جلوی خود غذا بردارید؛ آن‌گونه نباشید که از هر آنچه دوست دارید، به صرف دوست‌داشتن و هوس کردن، بخورید؛ بلکه به آنچه می‌خورید نظر داشته باشید؛ در حال جنابت و غضب غذا نخورید؛ با توجه به حضرت حق و در سکوت (بی‌تکلم) غذا بخورید؛ با فروتنی غذا بخورید؛ غذا را (خصوصاً نان را) گرمی دارید؛ نه غذا را خوار بشمارید، نه زیاد از آن تعریف کنید؛ دیگران را در غذای خود شریک کنید. همچنین توصیه شده است که پیش و پس از خوردن غذا، کمی نمک بخورید و نیز بر سر سفره سبزی بگذارید. با سبک‌ترین غذا آغاز کنید؛ غذا نه سرد باشد و نه داغ؛ حتی الامکان یک نوع غذا بخورید؛ پیش از سیری دست از طعام بکشید؛ پس از غذا شکر کنید؛ برای هضم غذا درنگ کنید (در برخی روایات توصیه شده که به پشت دراز بکشید)؛ بین غذا و خواب

کمی فاصله بیندازید؛ به دو وعده در روز (صبح و شب) بسنده کنید؛ از غذای خود صدقه دهید؛ اضافه سفره را، به خصوص وقتی در طبیعت غذا می‌خورید، برای حیوانات بگذارید؛ در حال راه رفتن، درازکش و یا تکیه دادن غذا نخورید؛ یعنی تا آنجا که می‌توانید از شیوه متکبران دوری کنید؛ از اطراف ظرف بخورید، نه از وسط آن؛ با دندان و همچون دزدگان غذا را (به خصوص گوشت را) نکنید؛ آب را در سه نفس بنوشید و آنرا بمکید و یک‌جا ظرف آب را سر نکشید. همچنین در روایات، خوردن طعام سوق (غذای بازار) و طعمای که زن حائضه (زن در ایام عادت ماهیانه) آن را پخته نیز مکروه دانسته شده است.

بررسی تفصیلی مواد غذایی در روایات: آن غذایی را نخورد که خدا حرام دانسته است؛ از آنچه طیب نیست، یعنی طبع بشر از آن نفرت دارد، نخورد. توضیح آنکه حرام‌ها همان است که در قرآن آمده اما در برخی از روایات از خوراکی‌های دیگری هم نهی شده؛ وقتی این مسأله را با ائمه (ع) در میان گذاشته‌اند ایشان فرموده‌اند حرام‌ها همان است که در قرآن تصریح شده؛ مابقی نهی‌ها تنزیهی و توصیه‌ای است. یعنی حمل به کراهت میشود.

به نظر اسلام، غذای اصلی نان است بعلاوه خورشتی که افضل آن - طبق روایات - گوشت است. رسول خدا (ص) فرمود گوشت، گوشت میرویند. امام صادق (ع) فرمود بر سمع و بصر میافزاید و مقوی است. در روایتی امام رضا (ع) به کسی که ضعیف شده بود دستور داد که گوشت را کباب کند و بخورد. رسول خدا (ص) فرمود گوشت شفاست. روایت است که مقوی بر جماع است و عقل را فزون می‌کند، طوریکه اگر کسی مدتی آنرا ترک کند عقلش فاسد میگردد. روایت است حسن خلق می‌آورد. امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا بسیار گوشت می‌خورد و بسیار آنرا دوست میداشت، همچنین امامان. امام صادق (ع) فرمود خوب است یکروز در میان گوشت خورده شود زیرا هر روز

خوردنش عادت (ضراوة) می‌آورد. البته روایتی هم به سند صحیح هست که راوی گوید پانزده روز با امام باقر (ع) همراه بودم و هر روز گوشت می‌خوردیم. در برخی احادیث از ترک چهل روز گوشت همچنین از چهل روز پشت سر هم خوردنش نهی شده. بهترین گوشت، گوشت گوسفند دانسته شده و از گوشت گاو نهی شده، مگر آنکه گوساله باشد. چنانچه در آیه شریفه است که حضرت ابراهیم (ع) برای مهمانانش گوساله بریان آورد؛ در این صورت کراهتی ندارد و روایات دال بر آنکه ائمه (ع) گوشت گاو می‌خورده‌اند، حمل بر آن می‌شود. روغن و کره حیوانی جداً نافع دانسته شده بطوریکه از آن به عنوان شفاء نام می‌برند. البته برای افراد مُسَنّ بخصوص شبانگاه توصیه نشده. راجع به گوشت مرغ و روایتی که آنرا خوک ماکیان دانسته ظاهراً بدلیل این است که مانند خوک گاه‌ها نجاست‌خوار است. پس اگر مرغ در جایی پرورش یابد که غذای او معلوم و مشخص باشد این کراهت برداشته می‌شود. در هر حال روایات زیادی هست که گوشت مرغ بخصوص جوجه، غذای معصومین (ع) بوده است. ماهی مبارک دانسته شده، اما از زیاد خوردنش نهی شده. تخم مرغ در روایات غذایی طیب دانسته شده که موجب کثرت نسل است. شیر گاو ستایش بسیار شده و دواء و شفاء دانسته شده و در حدیثی پیامبر (ص) از آن بهتر غذایی نشناخته. روایت است شیر هیچ‌گاه ضرر ندارد. پنیر خوردنش لااقل در اول ماه قمری تأکید شده و عجیب است که آنرا موجب استجاب دعا دانسته‌اند. همچنین برخوردن پنیر با گردو و شبها، در برخی روایات تأکید شده. آنرا آرامبخش و هاضم و موجب لاغری دانسته‌اند. ما ست خوراک غالب امیرمؤمنان (ع) بوده اما توصیه شده که به آن زیان یا دیگر هاضم‌ها اضافه کنند. نان گندم مبارک و قوت غالب دانسته شده و موجب قوت. بخصوص گفته شده که اگر نان گندم می‌خورید شکر آن را بجا آورید. بر تکریم نان بسیار تأکید شده. روایت شده خود در خانه

گندم را آسیاب کنید و خمیر بسازید و نان بپزید و قرص‌های نان را کوچک بگیرید. نان جو افضل از نان گندم دانسته شده و از خواص جو بخصوص حریره (سوپ غلیظ) آن در احادیث، تعدیل مزاج و شفای عمومی و قدرت دانسته شده. جو قوت انبیاء است و روایت است که پس از آنها بهره ابرار است و خداوند ابا دارد که اشقیاء بدان میل کنند. برنج در روایات مدح بسیار شده و آنرا سید طعام دنیا و آخرت پس از گوشت دانسته‌اند. برنج نخستین دانه‌ای است که اقرار به وحدانیت خدا کرد؛ آنرا شفاء و موجب حلم دانسته‌اند. رسول خدا (ص) فرمود روغن زیتون بخورید که درخت مبارکی است و در حدیث است که از آن ابرار و اخیار می‌خورند و همواره مبارک است. سرکه در اخبار بسیاری مدح شده و بر خوردن آن تأکید گشته. در برخی روایات آنرا بهترین خورشت دانسته‌اند. در احادیث هست که خانه‌ای که در آن سرکه باشد فقر در آن نیست. از رسول خدا (ص) روایت است که ملائکه بر سفره‌ای که در آن سرکه و نمک خورده می‌شود درود می‌فرستند. توصیه شده که غذا را با سرکه آغاز کنید که سرکه سودا و صفرا را میبرد. در حدیثی از علی (ع) است که قلب را نورانی می‌کند. امام صادق (ع) فرمود ظلمت قلب را برطرف می‌سازد و موجب روشنی دل است. در برخی اخبار هست که عقل را تقویت می‌کند. از امام صادق (ع) است که شهوت زنا را از میان میبرد. از ایشان است که برای لثه‌ها نافع است و کرم‌های روده را میکشد. در روایات است که آن سرکه‌ای که از خمر بدست آمده بهتر است تا آنکه از اول دستکاری شده تا اصلاً شراب نشود. عدس (نخود): در روایتی امام صادق (ع) می‌فرماید آنچه در مدح عدس رسیده راجع به نخود است زیرا آنچه شما عراقیان آن را نخود میدانید در لسان رسول خدا (ص) و زبان اهل حجاز عدس نامیده می‌شده. رسول خدا (ص) فرمود عدس را هفتاد پیامبر مبارک دانسته‌اند یا ستوده‌اند. در حدیث است که چون پیامبری از قساوت قلب و کمی

اشک به خدا شکایت برد بدو وحی شد که عدس بخور. در حدیثی امام صادق (ع) میفرماید حریرهٔ عدس درمان دردهای بسیاری است. از امام رضا (ع) روایت است که درمان کمر درد است. باقلاء: امام صادق (ع) فرمود عضلات را محکم میکند و بر عقل میافزاید و خون‌ساز است. مروی است که آنرا با پوستش بخورید. رسول خدا (ص) فرمود غذای عیسی (ع) بوده.

سبزی‌ها: امام صادق (ع) فرمود زینت سفره سبزی است. رسول خدا (ص) فرمود حضور آن بر سفره به اضافهٔ تسمیه (بسم الله گفتن) در آغاز غذا، طرد کنندهٔ شیطان است. بخصوص از تره بسیار مدح شده آنرا سید سبزی‌ها دانسته‌اند. رسول خدا (ص) میفرماید سبزی انبیاءست. در روایتی راوی از ضعف شکوه میکند و امام کاظم (ع) میفرماید تره بخور. در روایتی آنرا موجب پیشگیری از بواسیر دانسته‌اند. در احادیث بخصوص روی زیاد خوردن آن تأکید شده. مروی است علی (ع) تره را با نمک دریا به عنوان یک غذا میخورد. در روایاتی نیز از کاسنی مدح شده و آنرا طعام انبیاء و (متواتراً) گیاهی بهشتی دانسته‌اند. در برخی روایات برای آن آثاری معنوی مثل عاقبت بخیری قائل شده‌اند. آنرا باعث زیادی فرزند و ذکور گشتن و زیبا شدن آن دانسته‌اند. در حدیثی آنرا درمان سردرد دانسته‌اند. در برخی احادیث از آن به عنوان درمان عمومی (شفا) نام برده شده. از عجایب که در حدیثی رسول خدا (ص) خوردن آن را باعث اثر نکردن سحر دانسته‌اند. شاهی که امروزه شایع است به زعم بنده نوعی کاسنی است. مروی است که امام کاظم (ع) میفرمود زیاد شاهی بخیرید و بخورید. در روایات دیگری امام کاظم (ع) میفرماید اخباری در نهی شاهی رسیده که مجعول است و ناشی از احمقی مردم است که آنها را قبول میکنند. ترب: در روایت است که بلغم را از میان میبرد و کلیه را پاکسازی میکند. ریحان: روایت است که گیاه پیامبران است، و درمانی عمومی است. خُرفه:

رسول خدا (ص) آنرا مبارک دانسته و موجب زیادی عقل برشمرده. در برخی روایات آنرا درمان عمومی دانسته‌اند. آویشن: روایت است که برای معده بسیار نافع است. در روایتی هست که دواى امیرالمومنین (ع) بوده. کسی به امام کاظم (ع) از بلغم شکایت کرد حضرت (ع) فرمود ناشتا آویشن بخور. رسول خدا (ص) فرموده: آویشن و زنیان و سیاه‌دانه را مخلوط کنید که هاضم و دواى نافع است برای گوارش، همچنین بلغم را میبرد و مانع لغوه می‌گردد.

صیفی‌جات: کاهو: روایت است که عدیل حجامت است یعنی اگر امکان حجامت نبود بجایش کاهو بخورید که خون را تصفیه میکند و عروق را باز میکند. در روایت دیگری هست که خواب‌آور است. اسفناج یا برگ چغندر: امام رضا (ع) آنرا مدح کرده و گیاهی بهشتی دانسته و فرموده استخوانها و عضلات را محکم میکند. در حدیث است که عقل را زیاد میکند و خون را تصفیه میکند.

کرفس: رسول خدا (ص) آنرا طعام الیاس و یسع و یوشع دانسته و فرموده عقل را زیاد میکند و باعث حافظه است. در روایتی است که صفای قلب می‌آورد. کلم: روایت است که رسول خدا (ص) کلم دو ست داشت. قارچ از گیاهان بهشتی دانسته شده است. هویج: امام کاظم (ع) فرمود برای کلیه نافع است. در روایتی است که قوام آلت را زیاد میکند و مساعد بر جماع است. در روایت است که خام و پخته آن هر دو نافع‌اند. در روایتی است که آرامبخش گوارش است و از بواسیر جلوگیری میکند. خیار: رسول خدا (ص) میفرموده از ته خیار شروع به خوردن آن کنید که برکت در آنجاست. روایت است که خیار را با نمک بخورید یا رطب. در روایتی است که هر روز خوردن آن مانع سرماخوردگی در تابستان است. شلغم: مروی است که خواص آن از اسرار است، از ناهل بیوشانید. مروی است که رگ جذام را میخسکاند. بر زیاد خوردن آن در فصلش سفارش شده. بادمجان: در روایتی هست که بهترین خورش است. مروی است که

اولین صیفی است که ایمان آورد. امام سجاد (ع) فرمود برای هر چیزی نافع است. روایت است که معدّل المزاج است یعنی مزاج سرد را گرم و گرم را سرد میکند. عجیب است که رسول خدا (ص) فرموده هرکس با این باور آن را بخورد که درد است برایش درد است اما آنرا با این نیت بخورد که شفاء است تا برایتان شفا باشد. امام صادق (ع) فرمود درمان سوداست. روایت است که درمان سفتی و تصلّب عروق است. روایت است که منی را زیاد میکند. روایت است که امان از برص است. روایت است که هم آبپز آن و هم سرخ شده آن در روغن زیتون نافع است. روایت است که حکمت میآورد. کدو حلوائی: روایت است که طعام عیسی (ع) بوده. رسول خدا (ص) فرمود که موجب عقل است. معروف است که به موجب داستان یونس، غضب را مهار میکند. رسول خدا (ص) به کدو حلوائی علاقه زیادی داشت. پیاز: این خواص در روایات به پیاز نسبت داده شده: ضعف عمومی بدن را از بین میبرد، درد مفاصل را مهار میکند، قدرت جنسی را میافزاید، بلغم را میبرد، ... رسول خدا (ص) فرموده وارد هر سرزمینی شدید از پیاز آنجا بخورید تا از امراض آنجا در امان باشید. امام صادق (ع) در حدیثی میفرماید اگر نپخته‌اش را خورید مسجد نروید تا بوی آن دیگران را اذیت نکند. سیر: در روایات بسیاری آنرا درمان عمومی دانسته و به خوردن گاه‌گاه آن (در حدیثی لا اقل یکبار در هفته) تأکید کرده‌اند. رسول خدا (ص) فرموده هرکه سیر خورد به مسجد نیاید. امام کاظم (ع) فرموده آنرا با سرکه ترشی کنید.

میوه‌ها: رسول خدا (ص) میوه‌ها را همان میوه‌های بهشتی دانسته که اندکی تغییر در آنها رخ داده و به آیه شریفه ۲۵ سورة بقره استناد کرده‌اند که هر میوه‌ای برای اهل بهشت میآورند، آنها میگویند در دنیا مثل این وجود داشت. رسول خدا (ص) فرموده در اقبال میوه‌ها به آنها اقبال کنید که مصحح بدن

است و برطرف کننده حزن و در فصل ادبار آنها آنها را واگذارید که باعث درد
 اند. یعنی میوه را در فصل خودش بخورید. روایت است که میوه‌ها را قبل از
 خوردن خوب بشوید. روایت است که امام صادق (ع) از پوست کندن میوه‌ها
 حذر میکرد و تا میتوانست آنها را پوست میخورد گویا اکثر فایده میوه در پوست
 آن است. روایت است که رسول خدا (ص) میوه‌ها را نخست میبویید و میبوسید،
 سپس تناول میفرمود. رسول خدا (ص) میفرمود بخصوص هنگام خوردن میوه
 بسم الله بگویند تا ضرری متوجه شما نشود. رسول خدا (ص) میفرمود میوه را
 یکی یکی بخورید. روایت است که امام صادق (ع) دید طفلی در خانه‌اش گازی
 به سببی زده و بقیه را دور انداخته، پس ناراحت شد و فرمود اگر گرسنه نیستید
 خیلی از مردم گرسنه‌اند، به آنها برسانید. انار: هیچ میوه‌ای مانند انار مدح نشده
 و آثار و غرائب معنوی به آن نسبت داده نشده. در روایتی انار از مَقُومَات حیات
 مؤمن دانسته شده. در اخبار بسیاری هست که انار قلب را نورانی میکند. در
 روایاتی هست که علاج وسوسه است. در حدیثی هست که شیطان آدمی مدتی
 از او میگریزد. از علی (ع) روایت است که حتی یک دانه انار نفس را نورانی
 میکند. در برخی احادیث هست که یک انار کامل تا چهل روز نورانیت نصیب
 مؤمن میکند. بخصوص بر خوردن آن در شب و روز جمعه تأکید شده تا لا اقل
 هفته‌ای یکبار خورده شود. روایات در شریک نکردن کسی در انار و به تنهایی
 خوردن یک انار زیاد است. مروی است در هر اناری یک (و در برخی روایات:
 چند) دانه بهشتی است، لذا حریص باشید همه دانه‌های آنرا بخورید. روایت
 است که کافر و منافق معمولاً به خوردن آن موفق نمیشوند. توصیه شده انار را
 با هسته‌ها و پیه‌اش بخورند. سیب: در روایات به عنوان علاج عمومی (شفا)
 معرفی شده است. آنرا از بهشت دانسته‌اند. امام صادق (ع) میفرماید اگر مردم
 میدانستند که چه در سیب است مریضه‌های خود را جز به آن مداوا نمیکردند.

رسول خدا (ص) بر خوردن آن در ناشتا تأکید فرموده. در برخی روایات یک سیب در روز تو صیه شده. روایتی از رسول خدا (ص) است که شفا در دو چیز است یکی ناشتا خوردن سیب و دیگر شستن سر با آب سرد. به: میوه انبیاء دانسته شده. رسول خدا (ص) بسیار به آن علاقه داشته، لذا به ایشان به هدیه میداده‌اند. روایت است رایحه انبیاء رایحه به است. رسول خدا (ص) فرموده: به قلب را قوی میکند. در روایت دیگری آن را حیات فؤاد دانسته‌اند که مشخصاً فایده‌ای معنوی است. در روایتی رسول خدا (ص) فرموده ظلمت و کربت سینه را برطرف میسازد. امام صادق (ع) میفرماید موجب رفع حزن است. رسول خدا (ص) فرموده ذهن را تیز میکند. روایت است که عقل را زیاد میکند. مدام خوردن آن موجب حکمت دانسته شده. امام صادق (ع) فرمود در به خاصیتی است که در چیزی نیست: جَبُون را شجاع میکند. رسول خدا (ص) فرموده بخیل را کریم میکند. روایتی هست که مَرَوْتُ میاورد. روایت است که موجب بچه زیباست. روایت است که قَوْتُ مردی را فزون میکند. در روایاتی برای بینایی هم نافع دانسته شده. در برخی اخبار هست که اگر کسی را به هدیه دهید یا بخورانید، میان شما محبت فزونی میگیرد. بر ناشتا خوردن آن به همراه دانه هایش روایتی هست. گلابی: در برخی اخبار خواص گلابی و به یکی دانسته شده. روایت است که دل را زنده میکند. در روایت است که موجب باز شدن عروق قلب است. توصیه شده گلابی را پس از غذا بخورید. انگور: رسول خدا (ص) فرمود انگور و انار و خرما از طینت آدم خلق شده‌اند. گویم یعنی نزدیک‌ترین صفات را به انسان دارند. علی (ع) را زیاد میدیدند که نان و انگور میخورد. مهمترین فایده انگور که در روایات آمده رفع هم و غم است. یعنی افسردگی را درمان میکند. روایت است که نوح پس از غرق قومش محزون شد، به او وحی شد که انگور سیاه بخور. کشمش نیز همان خاصیت انگور را دارد،

هم رطوبت و هم سودا و هم صفرا را در بدن از بین میبرد و خوش خلقی میاورد. انجیر: روایت است که بوی بد دهان را از بین میبرد. استخوانها را محکم میکند. رگها را نرم میکند. باعث آرامش گوارش است. ضد بواسیر است. ضد نقرس است. قدرت جنسی را فزون میکند و بخصوص میل جنسی را میافزاید. قلب را رقیق میکند. در روایتی از آن به عنوان دوی عمومی نام برده شده. مرکبات (اُترج): روایت است که نشاط آورند و عقل را فزون میکنند. توصیه شده پس از غذا خورده شوند. آلوها: امام باقر (ع) فرمود آلو، مَرَّة (صفرا و سودا) را برطرف میسازد. روایت است که حرارت و دم را فرومینشانند. روایت است که مفاصل را نرم میکند. روایت است که آلوی کهنه (خشک شده) بخورید که نفع رساند و ضررش گرفته شده، زیرا زیاد آلوی تازه موجب سردی و درد مفاصل است. خربزه و طالبی و هندوانه: روایت است که از بهشت آمده‌اند و از آب کوثرند. روایت است که کلیه را پاک میکنند. روایت است که رسول خدا (ص) آنها را با نان، به عنوان یک غذا میخورد. روایت است که مَنی را میافزایند. بخصوص خربزه دوی عمومی دانسته شده. در روایتی خوردن آن عبادت محسوب شده. رسول خدا (ص) در نشستهایی که با اصحاب داشت با آن از اصحاب پذیرایی میکرد. موز: در روایاتی هست که میوه پذیرایی در منزل اهل بیت (ع) بوده. زیتون: خوردن زیتون وصیت آدم ابوالبشر به فرزندان او بوده. زیتون قدرت میدهد. گردو: علی (ع) فرموده خوردنش در ایام سرد موجب محافظت است. خرما: امام رضا (ع) فرمود: شیعیان ما بسیار خرما میخورند و دشمنان ما مُسکِر؛ چون طینت اینها از این است و آنها از آن. لذا باید حرص مؤمن به خرما مانند حرص اهل خمر به مسکر باشد. امام صادق (ع) فرمود شیرینی رسول خدا (ص) خرما بود و برای شیرینی دیگری خود را به زحمت نمی‌انداخت. روایت است در سفره از نان و خرما آغاز کنید. روایت است با خرما

افطار کنید. رسول خدا (ص) فرمود خانه خویش را هیچ گاه از خرما خالی نگذارید. در روایتی عجیب، خرما مانع تأثیر سحر دانسته شده.

عسل: رسول خدا (ص) دائماً مینوشید و از رد کردن آن نهی می فرمود. عسل شفاء عمومی است و چنانچه رسول خدا (ص) فرمود موجب فرح می گردد. مروی است بلغم را میبرد، حافظه را زیاد میکند، و معدّل المزاج است. به هر روز خوردنش و قرائت آیه مربوط به آن حین خوردن توصیه شده. به خوردن عسل با شیر در روایتی توصیه شده.

نیشکر: نیشکر در عهد ائمه هدی (ع) به منزله درمان بوده که با ریختن کمی از آن در آب سرد بدان استشفای میکردند. در روایات بر خوردن آن و نیز خوردن و خوراندن شیرینی (الحلوی) اما به مقدار کم تأکید شده است.

نمک: رسول خدا (ص) نمک را مصلح طعام دانسته و از آن به عنوان درمانی عمومی نام برده اند که دائم باید خورده شود، اما اندک.

آب: برخلاف طب سنتی، در روایات برخوردن آب سرد و صافی تأکید شده و لذت بردن در نوشیدن آن را ستوده اند. روایت است که آب را بمکید و نبلعید که به کبد آسیب میرساند. در روایات بر زیاد نوشیدن آب تأکید شده و حتی نوشیدن آن پس از غذا نادرست شمرده نشده. حتی روایت شده که برای لذت آب بنوشید که این سنت رسول خدا (ص) بوده. روایت است اگر غذای چرب خوردید پس از آن کمتر آب بنوشید. نیز رسول خدا (ص) وقتی گوشت میخورد در نوشیدن آب سرعت به خرج نمیداد. روایت است که آب را به سه نفس بنوشید و قبلش بسم الله بگویید. نیم خورده آب مؤمن شفا دانسته شده. غیر از آب، بر نوشیدن شیر بخصوص با عسل و نیبذ پیش از تخمیر و آب انگور و سکنجبین (از شکر یا عسل با سرکه و نعناء) و آب انار و توت و سیب و به و نیز گلاب سفارش شده.

جز اینها ذکرى از کندر و لوبیا و ماش و شنبلیله و چغندر و سنا و عَنّاب هم در روایات هست و اجمالاً مدح شده‌اند.

خلاصتاً آثار زیر از خوراکیهای حاصل میشود:

قدرت و قوّت: گوشت، نان، حریره یا سوپ، شیر، پیاز، زیتون،

عقل: گوشت، سرکه، خرفه، اسفناج، کرفس، اُترج،

حکمت: کدو، بادمجان،

نورانیّت: انار، به، گلابی، کرفس، زیتون و روغن آن، جو، خرما و شیر، انگور،

انجیر، عدس، عسل،

محبت: به

رقت قلب: عدس، انجیر،

حافظه: عسل، کرفس، مویز،

رفع وسوسه: انار،

حلم: برنج،

استجابت: پنیر و گردو،

آرامش: پنیر، کاهو، هویج،

پیشگیری از سرماخوردگی: تابستان خیار زمستان عسل،

رفع حزن و ایجاد نشاط: به، انار، انگور، اترج، عسل، سرکه،

تعدیل مزاج: عسل، جو، بادمجان

درمان بواسیر: هویج، انجیر، برنج،

طعام انبیاء: شیر، جو، برنج، گوشت، روغن زیتون، انگور، سرکه، عدس، تره،

کرفس، شلغم، کدو، انار، به،

درمان عمومی (شفاء): عسل، شیر گاو، کره و روغن حیوانی، جو، عدس،

برنج، کاسنی، ریحان، خُرفه، بادمجان، پیاز، سیر، سیب، خربزه، نمک،

درمان تصلّب و انسداد عروق: کاهو، بادمجان، گلابی، به، انجیر،
 تقویت قوای جنسی و تناسل: تخم مرغ، گوشت، پیاز، کاسنی، انار، به،
 انجیر (افزایش میل)، خربزه، هویج (افزایش نعوظ)،
 هاضم: سیاه‌دانه، آویشن، زنیان، هویج، انار، انجیر،
 دافع دم: کاهو، اسفناج، سیب، آلو،
 دافع سودا و صفرا: بادمجان، آلو،
 دافع بلغم: آویشن، ترب، سیاه‌دانه، زنیان، پیاز، کشمش، عسل،
 استحکام استخوان و تقویت عضلات: پنیر و گردو، نخود، باقلا، ترب، اسفناج،
 پیاز، انجیر، سنجد،
 نرم کردن مفاصل: آلو،
 مفید برای کلیه: ترب، هویج، هندوانه و خربزه و طالبی،
 خونسازی: گوشت، باقلا،
 حسن خلق: گوشت، کشمش،
 مهار غضب: بلدرچین، کدو،
 شجاع کردن: به،
 کریم کردن: به،
 مفید برای چشم: به،
 تقویت قلب: به،
 زبان باز کردن بچه: انار،
 لاغر شدن: ماهی، تخم مرغ، پنیر و گردو،
 از میان رفتن شهوت زنا: سرکه،
 کمر درد: نخود،
 ضعف اعصاب و لغوه: آویشن و زنیان و سیاه‌دانه،

راجع به فقره چهارم: از آثار مهمی که نسبت به روزه چهارشنبه وسط و پنج شنبه‌های اول و آخر ماه آمده رفع و ساوس ذهنی است. این روزه همانطور که در روایات آمده در امتداد سنتی که خدا فرموده: هرکس حسنه‌ای آورد برای او ده برابرش نصیب است، اثر روزه سی روز را دارد و لذا صوم دهر نامیده شده. زیرا کسی که این روزه را بگیرد مثل این است که همه ايام را روزه بوده. این روش روشی است که رسول خدا (ص) در اواخر عمر خویش بدان مایل گشت و آنرا بهترین نوع روزه معرفی نمود. کسی که بر این روش مداومت کند حال و هوای ماه مبارک رمضان را برای همه سال همراه خویش خواهد داشت.

راجع به فقره پنجم: واضح است و نیاز به توضیح ندارد. اگر کسی توفیق آنرا نداشت، غروبها تلاقی کند و حاضر باشد.

راجع به فقره ششم: خوب است سحرها مختص ارتباط قلبی با حضرت حجت (عج) باشد و حین آب نوشیدن مختص ارتباط قلبی با امام حسین (ع). مرحوم آقای بهجت (ره) دو عمل را معمولاً هر روز انجام میدادند یکی زیارت عاشورا و دیگری نماز جعفر طیار. ایندو جز اعمال روزمره ایشان بود. میشود ساعت هشت صبح یا شب را هم گذاشت برای توسلی مختصر به امام هشتم و سلامی به ایشان. اینها سلیقه است.

راجع به فقره هفتم: کلاً عصر جمعه باید به دعا اختصاص یابد. این سیرت عبّاد بوده و چیزهای زیادی گیر آدم میاید. اعمالی دارد که در مفاتیح هست.

راجع به فقره هشتم: دوام طهارت از لوازم ایمان است. غسل جمعه هم از برخی روایات وجوبش استنباط میشود.

راجع به فقره نهم: سیره رسول خدا (ص) و تمامی ائمه (ع) بر تفریق نمازها بوده یعنی عصر را به ظهر نمیچسبانده‌اند، بلکه در وسط فاصله ظهر تا مغرب میخوانده‌اند و نیز عشاء را پیش از خواب میخوانده‌اند. در تمام طول زندگی

دویست و اندی ساله این معصومین، فقط یکی دوبار گزارش شده که میان ظهر و عصر یا مغرب و عشاء جمع کرده باشند. مثلاً در عصر روز عرفه یا بعضی سفرهای جنگی و امثالهم. این عادت جمع بین نمازها متأسفانه ترک سنتی است که دامنگیر ما شده. البته اکثر اهل معنا بخصوص وقتی جماعتی برگزار نیست، میان نمازها تفریق میکرده‌اند. حتی اینجانب از یکی از بستگان مرحوم امام خمینی(ره) نیز شنیدم که رسم ایشان در منزل همین بوده. متأسفانه ما نماز عصر را با چسباندن به ظهر و نماز عشاء را با چسباندن به مغرب ضایع می‌کنیم و در وقتی که باید نمازی خواند و ذاکر بود، نماز نمی‌خوانیم، به این ادعا که قبلاً خوانده‌ایم. ممکن است عصری که بیجا خوانده شده در باطن نافله ظهر محسوب شده و عشاء که بیجا خوانده شده نافله مغرب محسوب شده و در عمل، نماز عصر و عشاء اصلاً بجا آورده نشده باشند. در واقع نمازهای پنج‌گانه را به سه تا تنزل داده‌ایم. کاش بزرگان ما بجای متابعت از عوام، بر عمل به سنت پافشاری می‌کردند و این فضیلت ترک شده را احیاء می‌کردند.)



مرحوم جمال الحق

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

متن زیر را دوست بیست ساله جناب محمدرضا جلالی پور که اکنون در جلای اجباری وطن در آمریکا بسر میبرد، برایم ارسال کرد:

«هیوستون اسمیت، دین پژوه، فیلسوف، آهنگساز، فیلمساز و نویسنده‌ی برجسته‌ی آمریکایی که چند ماه پیش به رحمت خدا رفت از دانشگاهیان معنوی محبوبم بود. گرچه از شاخص‌ترین دین‌شناسان معاصر بود و کتاب‌ها (از جمله کتاب «ادیان جهان» که سه میلیون نسخه منتشر شده است و کتاب

تأثیرگذار «چرا دین اهمیت دارد؟» و مستندهایش در معرفی ادیان جهان از منابع معتبر و درسی دین‌شناسی به شمار می‌رفتند، همچنان ایمانی ساده و زیبا داشت. در همان تنها دو دیدار حضوری و دو قرار اسکایی آرامش نادر و دل‌ربا و ایمان مادر بزرگانه‌اش تأثیر زیادی رویم گذاشت. نمونه‌ای دیدنی از اندیشمندی بود که ایمانش در خدمت زندگی معنادارتر و نیکوکارانه‌تر و آرامش و مهرورزی بیشتر قرار گرفته بود. الگوی خوبی از «تکمیل‌گرایی» در زیست معنوی بود، به این معنا که ضمن مداومت بر عبادات سنت خودش (مسیحی) به روی سنت‌های دیگر گشوده بود و از آموزه‌ها و ورزه‌های معنوی دیگر سنت‌ها هم بهره می‌برد. می‌گفت به روایتی معنوی و سازگار با اخلاق فرادینی از همه‌ی ادیان بزرگ جهان ایمان دارد. هم کلیسا می‌رفت، هم روزی پنج بار به زبان عربی نماز می‌خواند و هم بر یوگای هندو و مراقبه‌های بودیستی و فرادینی مداومت داشت. در ۹۷ سالگی هم همچنان مشتاق خوشه‌چینی از سنت‌های معنوی بود. وقتی به او گفتم میان آموزگاران معنوی و اقطاب سلاسل که دیده‌ام نادر دَد، اسماعیل دولابی و ابراهیم گامارد را از حیث آرامش و رضایت باطن نمونه یافته‌ام، چنان شوق کودکانه‌ای به شناخت‌شان نشان داد که تا خواندن بخش‌هایی از ترجمه‌ی «طوبای محبت» مرحوم دولابی و پیگیری قرار دیدار با آن دو معنوی دیگر پیش رفت. می‌گفت دینی بهتر است که آرامش و شادی درون و شوق نیکی بیشتری بیافریند و به تجربه دیده‌ام معمولاً این دین برای هر کس روایتی معنوی و اخلاقی از دین مادر بزرگ‌اش است. با وجود کهولت سن و مشغله‌ی زیاد در پاسخ به سوال‌های ایمیلی و تلفنی به دانشجویان غریبه‌ای مثل من هم گشاده‌رو و پرحوصله بود. آخرین باری که سه سال پیش با او تلفنی صحبت کردم گفت: قبلاً شک داشتم ولی امروز به تجربه نود سال جستجوگری دینی اطمینان دارم که بدون ورزه‌های معنوی

منظم روزانه نمی‌توان به زندگی «معنای معنوی» داد. هسته‌ی ادیان نه باورها و د ستورات فقهی شان که همین عبادات روزانه‌ی معنا بخش اند که به «تجربه‌ی حضور» خدا می‌انجامند. می‌گفت اغلب منکران خدا «فقدانِ دلیل» برای خدا را به اشتباه «دلیلِ فقدان» خدا محسوب کرده‌اند و به جای «بحث فلسفی و علمی» درباره‌ی خدا باید ارتباط با او را «تجربه» کنند. خدایش رحمت کند».

بنده (مصطفی نیک اقبال) دو مطلب را از این نوشته که حاصل عمر آن اندیشمند بود خیلی پسندیدم یکی اینکه دین باید در بعد بیرونی، داعی به خیرات و مبرات باشد و در بعد درونی امن و سرور یعنی آرامش و بهجت را توأمان برای آدم به ارمغان آورد. این دو صفت، به ظاهر متضادند، اما از یک منشأ واحد سرچشمه میگیرند. شاید «بهاء» بیان خوبی برای جمع آنها با شد. بهاء یعنی صمدیت به اضافه رحمت. سکنه به اضافه ابتهاج. و دیگر اینکه طبق تجربه یک قرن خویشت تصریح مینمود که بدون یک برنامه منظم عبادی و سلوکی نمیشود راه را طی کرد.

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

حدود چهل روز است که کمردرد مختصری دارم بطوریکه باید مراعات کمرم را بکنم. در این چهل روز هر روز دو مرتبه ورزشهایی که مخصوص کمر درد و برای تقویت ماهیچه‌های کمر است را انجام میدادم اما مشکل را برطرف نمیکرد. خسته شده و به امام رضا (ع) متوسل شدم. ملهم شدم که این درد باید باشد و باید با آن مدارا کنم و با آن ور نروم و کاری به کارش نداشته باشم.

(توضیح حین انتشار: این کمردرد باعث شد یک سوم وزنم را کاهش دهم، باعث شد سر جایم بنشینم و کتاب تفسیر معنوی را بنویسم، باعث شد در معاشرت دقت کنم و بیخود در این مجلس و آن مجلس شرکت نکنم، باعث شد بیخود از خانه بیرون نروم و نفع و ضرر فعالیت‌هایم را بسنجم. خلاصه

به‌سان کُنتری بود که کارهایم را کنترل کرد. هر یک از ما آدم‌ها، تعداد مشخصی نَفَس و تعداد مشخصی ضربان قلب در تقدیر داریم. همچنین تعداد مشخصی حرکت در هر یک از مفاصلمان امکان‌پذیر و مقدر است، حتی تعداد مشخصی کلمه در تمام عمرمان میتوانیم بر زبان جاری کنیم. دقیق شویم که وقت و قوای خود را کجا مصرف می‌کنیم.)

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

با یکی از دوستان معنوی جلسهٔ انسی داشتیم. ایشان خاطره‌ای تعریف کرد که شنیدنی است. گفت اوایل انقلاب یک روز پدر بزرگم گفت بیا دنبالم می‌خواهم جایی بروم. آنوقت‌ها یک پیکان بار داشتم. رفتم دنبالش. عبابش را دوشش انداخت و گفت برویم زندان اوین. او را بردم زندان اوین. رفت پیش قدوسی که بعدها شهید شد. یکی از زنهای مسجدش به ایشان متوسل شده بود که می‌خواهند شوهرم را که در زندان اوین است اعدام کنند. شوهرش سابقاً سرگرد ساواک بود. پدر بزرگم رفت پیش قدوسی تا شفاعت او را بکند. قدوسی خیلی ایشان را احترام کرده بود و گفته بود شما سید جلیل‌القدری هستید اما اینها آدم‌های بدی هستند. پدر بزرگ گفته بود چون آدم بدی است آمده‌ام شفاعت کنم، اگر آدم خوبی بود که شفاعت نمی‌خواست! قدوسی احترام کرده بود اما شفاعت ایشان را نپذیرفته بود. موقع رفتن، پدر بزرگم دم در به قدوسی گفته بود: بترس از روزی که شفاعت بخواهی اما کسی نپذیرد!!! بعد پدر بزرگم آمد بیرون و با هم عازم منزل شدیم. به منزل که رسیدیم علامه کرباسچیان که همسایهٔ ایشان بود دم در ایستاده بود و منتظر ما بود. تا رسیدیم گفت قدوسی به من زنگ زد و گفت سید یک حرفی زد که پشتم لرزید به ایشان بگوئید: شفاعت‌ش را قبول کردم.

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

با یکی از رفقای معنوی جلسه‌ای داشتیم صحبت از یکی از دوستان ما شد که من عرض کردم بدبختی زیادی در زندگی‌اش کشیده. یکی از حاضران گفت من تجربه کرده‌ام که کسانی که مدتی با دختر یا زن یا معشوقه‌ای هستند و بعد او را ول میکنند و می‌روند، زیاد ضربه می‌خورند. اگر باعث شدی کسی بتو امید بست بعد ناامیدش کردی زندگی روی خوش به تو نشان نخواهد داد. علت اصلی اینکه آدم‌هایی که پی معشوقه بازی هستند روی خوش نمی‌بینند یکی همین است. آرزوهای زیادی در دل کسی ایجاد میکنند، بعد می‌گذارند می‌روند و او را رها میکنند. طرف سالها آنها را نفرین میکند و خیربینی می‌گوید.

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

یکی از دوستان رفته بود آقای حائری شیرازی را از قم آورده بود تهران تا در اعتکاف دانشگاه‌شان سخنرانی کند. در راه آقای حائری برای او تعریف کرده بود که در زمان شاه در زندان ساواک خیلی ناراحت بوده و دائم متوسل میشده که نجات پیدا کند. دائم دعا میکرده و نماز میخوانده و نتیجه نمیگرفته و زندان برایش زندان بوده. در این حین یک آیه از قرآن برایش مثل چراغی روشن میشود: **لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ**. اگر در آسمان و زمین معبودانی جز خدا بود بی‌تردید آن دو تباه می‌شد؛ پس منزّه است خدای صاحب عرش از آنچه [او را به ناحق به آن] وصف می‌کنند. (الأنبياء، ۲۲) بعد فکر میکند که دل او هم چون آلله‌ای جز خدا دارد، در حال تباهی است. علتش هم این است که چیزی میخواهد که الزاماً موافق خواست خدا نیست. خدا خواسته در زندان باشد و او میخواهد خلاص شود. پس تصمیم می‌گیرد تسلیم شود و خودش را به خدا بسپارد. میگفت به این حالت که رسید، زندان برایش گلستان شد.

گوییم: همه رنجها معلول خواست است. اگر کسی تسلیم شود، به لذت معیت با خدا میرسد. تسلیم شدن یعنی دست از خواست برداشتن و جز آنچه خدا میخواهد را نخواستن و خواست خدا راجع به انسان یک چیز است، اینکه تسلیم شود. خدا به ابراهیم (ع) گفت: أَسْلِمَ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ تسلیم باش. گفت: تسلیم شدم به پروردگار جهانیان. (البقرة، ۱۳۱)

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

روز سوم شعبان، عصر، یکی از کسانی را که حق استادی بر گردنم دارند در خواب دیدم. مدتی است برایش ختم قرآن گرفته‌ام. دیدم گشایشی در کارش شده است. اتفاق دیگری که این روزها افتاده این است که تصمیم گرفته‌ام درخواست توفیق کنم که نوشیدن هر نوشیدنی را بهانه‌ی توسل به سیدالشهداء قرار دهم. یکی از دوستان میگفت آقای بهجت (ره) فرموده کسی در خواب حضرت زهرا (س) را دیده که گله داشته که از وقتی چای شایع و آب نوشیدن کم شده، رسم سلام بر حسین که پیش از نوشیدن آب در میان مردم شایع بود، متروک شده. امروز که روز سوم شعبان است یک نفر از آباده تشریف آورد منزل ما. وقتی میرفت گفت اجرتان با امام حسین (ع). یقین کردم که این دعا همان وقت مستجاب شد. خدا رحمت کند یکی از استاتیدم را که میفرمود: خوبی بسیار باید کرد؛ یکی را که امام حسین (ع) بخرد کار آدم درست میشود! عصر که خواب بودم فرمودند زیارت ناحیه مقدسه را بخوان. زیارت عجیبی است. کار دیگری هم روزهای سوم شعبان هرسال بنده انجام میدهم: به کسانی که بریده‌اند و رشته دوستی میان ما گسسته شده، زنگی میزنم و صلّه میکنم.

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

امروز یکی از دوستان قدیم آمده بود و میگفت احساس میکنم باطری‌ام تمام شده است. احساس میکنم از آنطرف ارتباطم را قطع کرده‌اند. بنده عرض

کردم: شما از بیست سال پیش که با هم بودیم تصمیم داشتید به سوی خداوند سیر کنید و از اولیاء خدا شوید. الان که دل شما را باز میکنند همان توبش هست؟ گفت نه! الان دنیا توبش هست. عرض کردم خداوند به کافران کاری ندارد. کافر کسی است که لقاء الله را نمیخواهد و از آن مأیوس و نسبت به آن بی‌محل است؛ چنین کسی را خداوند کاری ندارد. حواله او به دنیا موکول است و تنعمی چند میبرد و بعد در اواخر عمر یا حین مرگ یا پس از مرگ عذابش که ناشی از فقدان نور و سرور است آغاز میشود. اما مؤمن را خدا رها نمیکند. مؤمن عهدی با خدا دارد و باید مطابق آن عهد حرکت کند. وقتی خداوند مدتی هرچه مؤمن خواست برایش فراهم کرد اما دید خواست‌های او تمامی ندارد و شده است مثل کافران دنیا خواه، از امداد او دست بر میدارد تا بفهمد که امدادش از کجا بوده و از کجا آمده و به کجا باید برود. مثل کسی که وقتی دیدند مدتی قسط‌های وامش را نمیدهد، حسابش را بلوکه میکنند تا بیاید بانک ببینند برنامه‌اش چیست؟ مؤمن را هم رها میکنند تا به خودش بیاید و بگوید من کجا هستم و به کجا دارم میروم؟ هر کسی با یک ذخیره معنوی به دنیا میاید. آن ذخیره به اضافه دعای والدین به اضافه یت خویی که دارد به اضافه عباداتی که در جوانی کرده، تا مدتی او را جلو میبرد. اما اگر فراموش کند سالک است و در عبادت و خدمت کوتاهی کند و برای خودش بخواهد باشد و سی خودش بخواهد برود، بالاخره آن ذخیره تمام میشود و چون جایگزین هم نشده، حدود بیست و پنج الی سی و پنج سالگی یا کمی دیرتر یا زودتر سرش به سنگ میخورد و توی هچل میافتد و انرژی‌اش تمام میشود. این برای همه هست، جز کسی که سالک بودن را یادش نرفته است. مؤمن نمیتواند یک جا بماند، اگر تعالی پیدا نکند لاجرم هبوط میکند. سالک تعالی پیدا میکند و بقیه هبوط میکنند. در هبوط آنقدر آنها را میزنند تا دوباره به راه تعالی برگردند. راه سلوک

چیست؟ یکی آنکه آدم یک برنامه منظم ذکر و عبادت داشته باشد. دیگر آنکه آدم روزانه مقداری وقت برای مطالعات معنوی بگذارد. تا علم به دین و راه خدا پیدا کند و به این راه تشویق شود. دیگر آنکه وقتی در هفته بگذارد تا با کسانی باشد که او را بسوی خدا رهنمون میکنند یا رفیق او در سلوکند. این یکی از همه مهمتر است، چون توفیقات آن کارهای دیگر از آن نتیجه میشود. آدم سرانجام شکل معاشرینش میشود. دیگر آنکه هر روزی یک کار خیر برای خدا انجام دهد، بخصوص احسان به والدین اثرش صدها برابر احسان به دیگران است. اما کار خیر هیچ ملاکی ندارد جز اینکه برای خدا باشد. هرکاری برای خدا باشد خیر است. این چهار کار، فرق میان سالک است با غیر سالک. اگر مؤمنی سالک نیست، منتظر کتک باشد. دیر یا زود سراغش می‌آیند. دنیا سرای غربال است. یا این‌وری میشوی یا آن‌وری. خداوند نُخاله نمیخواهد. نظام خدا یا آدم را تمحیص میکند یا محق مینماید. تمحیص یعنی تخلیص و الهی شدن و محق یعنی نابود شدن و از بین رفتن: وَلِيْمَحْصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ [سوره آل عمران: ۱۴۱]

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

با یکی از دوستان جلسه‌ای داشتیم. ایشان فرمود: من در کجای راه خدا هستم؟ آیا پیشرفت کرده‌ام؟ بنده عرض کردم: هیچکس جز خود انسان صلاحیت فهم این حقیقت را ندارد. آنها هم که جرئت میکنند و هر وقت پیششان می‌رویی میگویند به به! جلو رفتی... یا میخواهند تو را خر و بُخوری خود کنند تا مریدشان شوی یا میخواهند تو را تشویق کنند و روی جنبه‌های مثبت تو دست بگذارند. یعنی مقصود تربیتی دارند و الزاماً آنچه میگویند صدق نیست. اما خود شما باید بفهمید که پیشرفت داشته‌اید یا نه. ایشان گفت: از کجا باید بفهمم؟ بنده عرض کردم ملاک رشد نه کرامات است، نه مکاشفات، و نه

مقاماتی که برای خود و از پیش خود ساخته‌ایم. ملاک رشد سه چیز است: یکی توفیق بندگی یعنی نسبت به گذشته توفیق ما در عبادت پروردگار و رعایت جوانب تقوا زیادت‌ر شده یا کمتر؟ دوم، چقدر یاد خدا می‌کنیم؟ از یاد خدا به جذبه می‌افتیم و دلمان بسوی خدا پرمیکشد یا نه؟ سوم، چقدر تسلیم او هستیم و به او توکل می‌کنیم و نسبت به آنچه او برایمان پسندیده راضی هستیم؟ به نظر من ملاک رشد، توفیق بندگی و جذبه ذکر و لذت تسلیم است. بعد عرض کردم کسی به من ایمیل زده که من تسلیم هستم و مقاله لذت حضور شما خیلی به مذاقم می‌چسبد، اما ذکر نمی‌گویم و حوصله‌اش را ندارم و تازگی نماز را هم ترک کرده‌ام؛ با حضور و تسلیم خوش‌ام. مثل بودایی‌ها و هندوها. واقع مطلب این است که حال لذتی که این شخص دارد از عباداتی است که برای خدا داشته حالا اگر عبادات را ترک کند و از گدایی دست بردارد و مثل - به قول خودش - بودایی‌ها بخواهد در خودش نوری بیابد، موقتاً این احساس را خواهد داشت، اما موقت است و بزودی آن نور و ذخیره تمام می‌شود و افسردگی به سراغش خواهد آمد. گو اینکه ترک نماز و ذکر هم طلیعه افسردگی است. پس باید بندگی کرد و با یاد خدا و تسلیم در برابر او راه را طی کرد. هیچ منبع نور و سروری جز خدا نیست و کسی که رکون به خودش کند عاقبت ندارد و بزودی کفگیرش ته دیگر خواهد خورد. برای همین است که عرفای بشری هرچه به آخر عمر شان نزدیک می‌شود ضعیف‌تر و افسرده‌تر و خودخواه‌تر و شکننده‌تر و احمق‌تر می‌شوند و عرفای الهی قوی‌تر و مسرورتر و فانی‌تر و مطمئن‌تر و داناتر. برای همین است که قرآن، ما را به گدایی مدام و نیاز دائم بدرگاه صمدیت خدا سوق می‌دهد. دوست ما در اینجا پرسید: چرا ذکر و نماز برای آن شخص یا بعضاً برای ما لذت در پی ندارد؟ بنده عرض کردم: چون ما عبادت خود را به عنوان ریاضت انجام می‌دهیم و آن را در بستر عشق‌ورزی با خدا متجلی نمی‌کنیم. با

ناراحتی و انتظار و خودخواهی و اجبار ذکر می‌گوییم و بعد دائم می‌گوییم پس چه شد؟ پس چه شد؟ این نحو عبادت، عبادتِ خود است نه خدا. عبادت یعنی همه چیز را رها کردن و با خدا انس گرفتن و همنشین خدا بودن و با او معاشقه کردن و دمساز بودن. این عبادت خودش هدف است. خودش غایت است. خستگی مال این است که آدم پی بندگی و ذکر است، اما پی تسلیم نیست و چیزی می‌خواهد. از این سه‌گانه وقتی دو تای اولش آمد، اما تسلیمش نبود، خستگی پیدا می‌شود. اما اگر بندگی کردیم و ذکر گفتیم در حال تسلیم و رضا، این لذت‌آور است. تسلیم، روح بندگی و ذاکر بودن است. بی این روح، آن دو کالبد آدم را سیر نمیدهند. فرق میان عارف و غیر عارف، فرق میان کامل و ناقص، بودن این سومی، یعنی تسلیم است. به نظر بنده همهٔ سلوک را در تم و زمینهٔ عشق باید انجام داد. اینطور، آخر راه در اولش قابل دستیابی است و راه به سرعت طی می‌شود.

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

امروز کسی نامه‌ای نوشته بود که چرا من که سالها سیر و سلوک کرده‌ام دستم خالی است؟ بنده عرض کردم که خدا به شما نگاه کرده است که دستتان خالی است. خدا کند ذخیره معنوی را خداوند دستان ندهد. اگر پدری اموال بچه را بدهد دستش؛ همه را نابود میکند. همه را خرج آئینا میکند. همه را صرف خود شیفتگی میکند. پدر مال را نگه میدارد و به صلاح دید میدهد. اصلاً رسم این است. عصای موسی هروقت که موسی آنرا می‌انداخت ازدها نمیشد؛ هر وقت خدا میگفت بیانداز، ازدها میشد. این دو تا خیلی با هم فرق دارد. وقتی موسی با بنی اسرائیل با نیل مواجه شدند و از پس آنها لشکر فرعون بسوی آنها داشت میتاخت و نزدیک میشد، موسی نمیدانست باید چه کند. فقط و فقط اعتماد به خدا داشت. گفتند کارمان تمام است. گفت هرگز! خدا با من است؛

کمکمان خواهد کرد: فَلَمَّا تَرَأَى الْجَمْعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرِكُونَ قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ (الشعراء، ۶۲). و نمیدانست چه باید بکند. در این حال وحی شد عصایت را به دریا بزن. عصایی که قبلاً ازدها میشد اینجا به اذن خدا دریا را شکافت. منظورم این است که به امر خدا و خواست او ست، نه دلبخواه پیامبران. اگر کسی چیزی دستش بود که هروقت میخواست، میکرد؛ بدانید از ریاضت است و قوایی ذهنی است مثل سحر. قوای الهی را به اختیار کسی نمیدهند. خدا اولیائش را همیشه در مقام فقر نگه میدارد. شیاطین و ساحران و مرتاضان اند که به ریاضت یا خبثت، مالکِ موقتِ قوایی ضعیف و وهمانی و شکننده شده‌اند. ما باید پی فقر باشیم نه غنا. این فرق بندگی با شیطنت است. یک نکته را هم عرض کنم: آنها که خلوص ندارند عبادتشان را به شکل اجر در میاورند و میدهند دستشان تا بروند. مثل بلعم باعورا که خداوند گفت اجر عبادت چندین سالهات سه دعای مستجاب است. او هم دعا کرد زنش زیباترین زن فلسطین شود، بعد دید زنا میکند، دعا کرد سگ شود، بعد دلش سوخت و دعا کرد به شکل اول برگردد. اینطور سه دعا سوخت و نابود شد. این حکایت خیلی از ماست. توجه بفرمایید! قوا و ثروت خود را صرف میکنیم و آخرش برمیگردیم سر خط اول. چیزی که خدایی نباشد اینطور از دست میرود. آنها که پی کرامات‌اند در واقع تاجرانی هستند که پی معامله با خداوند و بخشی از خدایی خدا را میخواهند صاحب شوند و این شدنی نیست، لذا دست آخر خدا همه آنها را نابود میکند. خداوند قاصم الجبارین است. احد و واحد است. کسی را تحمل نمیکند که به جبروت نظر داشته باشد. عاقبت شیطان صفتی نابودی است.

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

امشب یکی از دوستان آمده بود. میگفت یکی از فامیل‌های ایشان مرید یک دعانویس شده است. آن دعانویس گفته اسم همه فامیل را برایم بنویس و بده. وقتی نوشته و داده، از میان اسم‌ها دست گذاشته روی اسم دوست ما و گفته این شخص طلسم شده. اگر میخواهد دعایی بدهم تا طلسمش باطل شود. دوست ما آمده و میپرسید آیا این مسائل درست است؟ بنده عرض کردم روند جذب شدن به دعانویسها دقیقاً همین‌گونه است. آنها یکی از میان یک فامیل یا جمع رفیقان را مرید خود میکنند بعد از طریق او یکی دیگر را جذب میکنند. این افراد که مدعی دعانویسی و رمالی و باطل‌السحر و سرکتاب باز کنی و جن‌گیری‌اند معمولاً هیچ تخصصی ندارند، جز اعتماد به نفس فوق‌العاده. اکثراً زن‌ها یا مردان جوانی جذب آنها میشوند که دنیا به کام ایشان نمیچرخد. کسانی که دست به هرچه میزنند رونق نمیگیرد. کسانی که کار درست و حسابی ندارند و هر جا میروند بعد از مدتی اخراجشان میکنند یا آنجا را ول میکنند میروند. کسانی که در خانه با والدین خود دعوا مرافع دارند. اگر بخواهیم خلاصه کنیم یک آدم بدبخت. وقتی چنین آدم بدبختی توسط یکی از دوستان یا فامیل‌ها به دعانویس معرفی میشود چون هیچ‌گزینه دیگری ندارد و هیچ امید دیگری در زندگی‌اش نیست تصمیم میگیرد به همراه آن آشنا خدمت آن دعانویس برسد. دعانویس در واقع هیپنوتیزوری قوی است و در همان جلسه اول با شخصیت کاریزماتیکی که دارد فرد را شیفته خود میکند. به فرد میگوید علت بدبختی‌های - تو بخلاف آنکه همه میگویند - خودت نیستی، بلکه تو خیلی خوبی اما یک آدم بدی تو را سحر کرده است. همین ایده کافی است تا فرد بدبخت جذب دعانویس شود. دعانویس اوائل هیچ چیز نمیخواهد و دستوراتی میدهد که فرد باید انجام دهد، مثلاً فلان دعا را فلان جای خانه بگذارد و فلان دعا را در آب شسته بخورد و یا غسل کند و از این قبیل کارها. اثر روانی

این اعمال بخصوص وقتی دعانویس اعلام کرد که سحر را باطل کرده، ایجاد اعتماد به نفس در شخص است و این اعتماد به نفس موجب انرژی تازه‌ای در شخص می‌شود. او احساس می‌کند که مورد عنایت ویژه‌ای قرار گرفته و کمک مهمی دریافت کرده است. در واقع همه آنچه دنیا و اطرافیانش تا کنون به او نمیدادند دعانویس به او میدهد. از همه مهم‌تر آنکه دعانویس او را میبیند. کسی که تا کنون دیده نمیشد، حالا دیده میشود. پس هنر دعانویس، دیدن افراد و به آنها محبت کردن است. کسی که تا دیروز، هر نامایمی سرکار میدید، دعوا میکرد و کار را ترک میکرد، دیگر اجازه چنین کاری ندارد. میاید با دعانویس مشورت میکند که فلان کار برایم جور شده برایم خوب است؟ دعانویس میگوید فردا بیا تا از بالا بپرسم و بگویم. فردا که آمد دعانویس با همان عقل بشری خود به او میگوید رمل انداخته‌ام یا از جن‌ها پرسیده‌ام یا استخاره کرده‌ام یا سرکتاب باز کرده‌ام و خوب است؛ برو و این کار را دیگر ول نکن. البته باید اعتراف کرد که عقل آنها معمولاً خیلی هم خوب کار میکند و الا چنین شغلی برای خود دست و پا نمیکردند. لذا کسی که تا دیروز هرکاری عقل ناقصش میخواست میکرد امروز تحت مشورت یک آدم زبر و زرنگ قرار گرفته و چون به حرف او گوش میکند لاقلاً کارهای دنیایی‌اش از آن نابسامانی در میاید. او به امر استاد سر کار میماند و بر همه نامالایمت صاحبکار صبر میکند، کاری که تا حالا نمی‌کرد. این است که زندگی‌اش کمی نظم و نسق پیدا میکند. از طرفی دعانویس هر روز او را تشویق میکند که پیشرفت میکنی و چنین و چنان میشوی. اثر این تشویق خیلی زیاد است، آنرا دست کم نگیرید. دعانویس هر هفته یا ماه که این شخص پیش او می‌رود به او محبت میکند و مدتی از وقتش را به این آدم اختصاص میدهد. اینها هنر دعانویس است. پس آن آدم بدبخت کم‌کم خوشبخت میشود. یا لاقلاً احساس خوشبختی میکند. و البته اتفاق دیگری

که می‌افتد این است که بازاریاب و مبلغ خوبی برای دعانویس می‌شود و دوستان نزدیک و فامیلهایش را پیش او می‌آورد. از هر ده آدمی که پیش دعانویس می‌آید لااقل یکی جذب او شود کافی است و از طریق او باز آدمهای دیگری به او معرفی می‌شوند. کم‌کم دعانویس معروف و به یک استادنما بدل می‌شود که با هنر محبت و تشویق و دیدن آدمها و انرژی مثبت دادن به آنها، آنها را مرید خود کرده پیش خود نگه می‌دارد. گذران زندگی دعانویس از مریدهاست. مریدها مستقیم یا غیرمستقیم منابع مالی برای او جور می‌کنند. هرچه دعانویس خود را مستغنی‌تر نشان دهد ولع مریدها برای پول توی حلق او کردن بیشتر می‌شود. اما کم‌کم که تعداد مریدان زیاد می‌شود سوتی‌ها و اشتباهات دعانویس هم بیشتر نمود می‌کند و اگر در گذشته راحت قابل حل و فصل بود، کم‌کم به بحرانهایی در زندگی مریدها بدل می‌شود. در این مرحله دعانویس هم کم‌کم ادعاهای بزرگتر می‌کند و از طرفی مثل هر آدمی، با آمدن قدرت و ثروت، نفسانیتش بیشتر زبانه می‌کشد و شروع به خرید ملک و ارتباطات نام‌شروع با زن‌ها می‌کند. برای حفظ قدرتش با بعضی مریدها دعوا می‌کند. فتواهای خلاف شرع می‌دهد و با اینکه علم ندارد در دین دخالت می‌کند. با اینکه پز شک نیست نسخه تجویز می‌کند. با اینکه مشاور نیست مشاوره روانشناسی می‌دهد. این مرحله‌ای است که موقع از بین رفتن دعانویس است. بخصوص پیوستن افراد قدرتمند جامعه مقدمه حساس شدن حکومت یا مشکوک شدن دوستان ذی‌نفوذ این قدرتمندان است. در نتیجه به موازات حلقه مریدان، حلقه‌ای هم از دشمنان شکل می‌گیرد و معمولاً - می‌شود گفت سنت خدا چنین است - دعانویس توسط حکومت احضار و زندانی و اعدام می‌شود یا دستگاهش برچیده می‌گردد. این سناریوی زندگی اکثر دعانویس‌هاست. گرچه خیلی‌ها به آخرش نمی‌رسند و عمر وفا نمی‌کند. خیلی از روحانیون و درویش‌ها هم همین کارها را

میکند و همین راه را میروند منتها اسمشان را بجای دعانویس، عارف یا استاد معنوی میگذارند؛ اما راه همین است و به همین جا ختم میگردد. در اینجا به دوست خود عرض کردم ببین تو کجای این راهی و بقیه راه از کجا میگذرد. ایشان گفت خب ضررش برای من چیست که پیش این دعانویس بروم؟

گفتم ممکن است یک فایده مختصر و موقت برایت داشته باشد، اما ضررش این است که ذهن تو را مهندسی میکند تا مرید او شوی و خوب سواری دهی. ضررش مرید شدن است و مرید شدن یعنی تعطیل کردن عقلت و عقل بزرگترین گوهری است که خدا به تو داده. وقتی مرید شدی خیلی محدود میشوی. مگر آدم عاقل میرود خودش را بیاندازد زیر تسلط یک آدم دیگر. امیرمؤمنان (ع) میفرماید بنده کسی نباش چون خداوند تو را آزاد آفریده است. دعانویس یک مشکل از تو حل میکند ولی هزاران مشکل برایت بوجود میآورد. وقتی کسی مرید شد همه زندگی اش را میخواهد به امر آن شخص انجام دهد و این باعث نابودی تدریجی اش میگردد.

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

یکی از دوستان تماس گرفت و گفت برای یکی از معروفین مشکلی پیش آمده: پسر کوچک ایشان با ایشان درافتاده و خواسته جلسات پدر را به هم بزند. پدر هم شکایت بچه را کرده و او را با نفوذی که داشته انداخته زندان. عده ای جانب پدر و عده ای جانب فرزند را گرفته اند. نتیجتاً مطلب همه جا پیچیده و آبروریزی شده. از بنده خواسته بودند پا در میانی کنم. اینطور فهمیدم که دعا از سر تقسیم ارث شروع شده. پدر از سهم پسر کوچک مقداری کم کرده و به پسر بزرگ و خواهران داده و این آغازگر مناقشات شده. مناقشه که شروع شده به حساسیت های طرفین کشیده و حواشی بسیار پیدا کرده و این اواخر پسر

میخواسته برود بی بی سی علیه پدرش مصاحبه کند و پدر هم پسر را به دیوانگی متهم کرده. این ظاهر مطلب بود، اما دوست داشتم باطن آن را بفهمم. مُلهم شدم که این دعوا دعوای دو برادر است و اصلاً ربطی به پدر ندارد و نباید در آن دخالت کند. اما برادر بزرگ موفق شده پدر را به نفع خود به میدان بیاورد. دعوای دو برادر هم بدلیل عقابی است که خداوند برای برادر بزرگتر نوشته و در واقع برادر کوچک را وسیله‌ای کرده تا برادر بزرگتر را بی آبرو کند. علت این امر هم آن است که برادر بزرگتر چند سال قبل باعث بی آبرو کردن یک نفر شده. پدر بزودی از دنیا میرود و مطلبی ندارد و بیخود خودش را درگیر سرنوشت اینها کرده، اما این عقاب باید مدتها و بال پسر بزرگ باشد. این پس زمینه را داشته باشید. آنچه در ظاهر دیده میشود مطلبی کاملاً بی ربط به باطن ماجراست: در یکی از صحنه‌های دعوا پسر بزرگ، پدر را تحریک میکند که چون پسر کوچک رستوران میرود و غذای شبهه‌ناک میخورد با او دربیافتد. پسر هم دائماً به پدر جسارت میکند. آنچه ما میبینیم اینست که دعوا سر غذای رستوران است، اما باطن مطلب، تقدیری است که نوشته شده. ایراد پدر اینجاست که دخالت در زندگی فرزندان را حتی در جزئیات سلوکی که خودش قائل بوده، امتداد میدهد و به این امور جزئی، حساسیت فوق‌العاده دارد. این باعث درگیر شدن او در دعوا و رنج بسیار او در این آخر عمری شده. ایراد دیگر پدر این است که به زور بچه‌ها را کنار خود نگه داشته. حتی تا حالا که بچه‌ها چهل و اندی سال شده‌اند اجازه کار به آنها نمیدهد چون نمیخواهد - بقول خودش - نان شبهه‌ناک وارد خانه آنها شود. لذا چهل سال است که هر ماه پول توجیبی به آنها میدهد، از مال کاملاً حلال خودش!!! در واقع حس فرزندان به استقلال را نابود کرده است. اینها را هم آورده طبقه بالای خودش ساکن کرده است تا مبادا دست از پا خطا کنند. رسول خدا (ص) فرموده به ارحام بگویید یکدیگر را

صله کنند اما با هم همسایه نشوند! این محبتِ فراوان و این نظارتِ ممتد، معلوم است که مشکلات برای پدر بوجود می‌آورد، چون ناشی از تعلّق است. پدر این رنج را که بکشد و دست و دل از اینها بشوید، می‌رود؛ اما اینها میمانند تا آن تقدیر را طی کنند.

(توضیح حین انتشار: بنده طبق وظیفه دینی‌ام در اصلاح فیما بین کوشیدم، اما آنطور که پیش‌بینی میکردم، نزاع فروکش نکرد و پدر چندی بعد، پس از تحمّل ابتلائی که مقدّر بود، به رحمت حق شتافت. اما این نزاع میان فرزندان باقی ماند تا باعث امتحان و کفّاره اعمالشان باشد: لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ [سوره الأنفال: ۴۲].)

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

جلسه‌ای با یکی از دوستان داشتیم. صحبت از یکی از علمای تهران شد که علی‌رغم سابقه مبارزاتی با رژیم طاغوت و مناصبی که در اوایل انقلاب داشته، این اواخر فقط سمت عضویت در جامعه روحانیت را داشته اما عملاً حذف و خانه نشین شده بود. دوست ما میگفت یک دفتر ازدواج و طلاق زده بود. روزی به او گفتم چرا شما کارتان به دفتر ازدواج و طلاق ختم شد؟ گفت خوب چیزی پرسیدی. هیچ کس تا بحال چنین چیزی از من نپرسیده بود. چون با هم رفیق هستیم به تو می‌گویم. علّتش این است که درس که می‌خواندم برای خدا نبود. گویم: یادم هست یکروز رفته بودم دیدار یکی از علمای تهران که پیر شده بود. فقط همین یکبار پیش ایشان رفتم و این دیدار اول و آخر بود. دلیلش هم این بود که علاقه‌ای به این رفتن نداشتم و چون ایشان اصرار زیادی کرده بود و پیغام پسغام فرستاده بود نمی‌خواستم رویش را زمین بگذارم، لذا رفتم. پیش از رفتن گفتم خدایا قصدم از رفتن رضای توست؛ پس یک چیزی از این جلسه عاید من کن. وقتی رفتم و نشستم کسی نبود من بودم و ایشان. یکهو زد زیر

گریه و گفت: من چون از تنهایی میترسیدم، در این آخر عمری به تنهایی مبتلا شدم. بعد گفت یک عمر منبر رفتم تا مردم را دور خودم جمع کنم که روزی تنها نشوم، اما امروز شد آنچه نباید میشد. من تنهای تنها شده‌ام. بعد گفت تو برای خدا کار کن، برای خدا خودت را خالص کن.

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

یک داستان معنوی: روزگاری در روستایی یک زن جوان عاشق یک مرد جوان شد. آنها پنهانی با هم ازدواج کردند و زن حامله گشت. مرد در جستجوی کار از روستا خارج شد و آمدن او بسیار به طول کشید. زن بچه‌اش را بدنیا آورد. مرد دهکده جمع شدند و زن را وادار کردند اقرار کند که این بچه از آن کیست؟ زن هم برای اینکه از دست آنها نجات پیدا کند گفت این، بچه زاهدی است که در صومعه بالای تپه زندگی میکند. مردم به خشم آمده و بچه را گرفته و همگی بسوی صومعه رهسپار شدند. با خشم درب صومعه را کوبیدند. زاهد درب را باز کرد. بچه را در بغل زاهد پرتاب کردند و گفتند بچه‌ات را بگیر. زاهد بچه را گرفت و گفت «طوری نیست؛ بده». سالها گذشت و بچه در کنار زاهد رشد کرد و به کودکی پنج شش ساله بدل شد. شوهر واقعی زن از سفر بازگشت. مدت زیادی در سرزمینهای دوردست اسیر دزدان بود. مردم دهکده فهمیدند چه اشتباهی کرده‌اند. همگی جمع شده و و راهی صومعه شدند. در صومعه را با هراس کوبیدند. زاهد درب را باز کرد در حالیکه کودک همراه او بود. گفتند بچه را بده! زاهد بچه را به آنها داد و گفت «طوری نیست؛ بگیر» و باز درب صومعه را بست.

(توضیح حین انتشار: این قصه را قبلاً هم در این کتاب آورده‌ام، بعضی قصه‌ها را چند بار باید شنید! و باید طبق‌شان زندگی کرد. این قصه تسلیم را به تصویر می‌کشد و زیبایی آن را نشان می‌دهد. این قصه به اضافه ماجرای پسر

ماه‌گیری که با مادر بزرگش در روستای ساحلی زندگی می‌کنند، به اضافه قصه پدر بزرگ و نوه‌ای که یک مادیان دارند، سه قصه‌ای هستند که تسلیم و رضا و تقوی‌سی را که طریقت بر آن بنا شده، بخوبی ترسیم می‌کنند. تا روح و روان سالکی اینچنین نشود، به کمال نرسیده است.)

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

با یکی از دوستان معنوی جلسه‌ای داشتیم. صحبت از اساتید اخلاق و عرفان شد. ایشان فرمود به نظرم یک ایراد اصلی، همه اینها دارند و آن اینکه واسطه میان خدا و مردم میشوند. نمی‌گذارند یک رابطه درست میان شاگرد و خدا شکل بگیرد. قهرمان داستان سلوک در مکتبی که اینها ترویج میکنند، نه خداست، نه شاگرد. بلکه قهرمان داستان استاد است. بنده عرض کردم به گمانم تفاوت اصلی مکتب انبیاء با عرفان‌های بشری دقیقاً همین است که نظام در آنجا معلم و شاگردی است و در اینجا مرید و مرادی. یعنی انبیاء، معلم دوست کردن مردم با خدا هستند این یعنی توحید، اما در عرفان بشری غایت، وصل شدن به یک استاد است. آن استاد، پیر، عارف، قطب یا هر اسمی که می‌خواهد داشته باشد، اوست که واسطه فیض است و پیام شما را به بالا مخابره میکند و دستورات را برایتان می‌آورد. او که از شما راضی باشد، خدا راضی است. او که بگوید همه چیز درست است، لابد درست است. این تفکر نوعی شرک است. دوست معنوی ما هم فرمود به نظر من این نظریه بدلیل این است که اینها به داشتن یک سلطان و در ظل او زندگی کردن عادت کرده‌اند. لذا در معنویات هم بدنال یک سلطان می‌گردند تا او را بزرگ کنند و مرید او شوند و در عوض، سلطان، آنها را حمایت کند و فرمان دهد و بگوید خوب هستید. گفت یکی از شاگردان آقای حداد الان در تهران مشغول تبلیغ این مکتب است و با توجه به اینکه در آثار علامه طهرانی و فرزندان او هم چنین برداشتی از استاد به چشم

میخورد، میشود فهمید که این دید اشتباه از زمان آقای حداد رحمة‌الله‌علیه وجود آمده و در مکتب آقای قاضی نبوده است. چنانچه در دیگر شاگردان آقای قاضی منجمله آقای بهجت و آقای طباطبایی به چشم نمیخورد. این مکتب نادرست یکسری جاذبه و یکسری ضمانت اجرا دارد. از جاذبه‌ها اینکه مراد تو را تأیید میکند و صرف مرید او بودن دلیل حرکت در مسیر درست است. آدمها جایی میروند که دیده شوند و مراد آنها را ببیند و این حس آنها ارضاء شود. نکته دیگر، مراد با ارائه یک مرام‌نامه عملی شامل یکسری دستورالعملها از ذکر گرفته تا ظاهر و رفتار جمعی، به مریدها یک هویت اجتماعی خاص میدهد. داشتن هویت اجتماعی و تعلق به یک گروه مرجع نیز از خواسته‌های روانی انسان است و جاذبه جذب به بساط مراد است. جمع هم به عنوان ضمانت بقای گروه عمل میکند و وقتی کسی ببیند با بریدن از استاد، خودبخود از جمع رفقاء بریده میشود، سعی میکند همراه بماند. ضامن بقای دیگر، ترویج این فکر است که بریدن از استاد موجب نکبت و بلاست. در زندگی هر انسانی بطور طبیعی بلاهای زیادی هست، کسی که از استاد بریده وقتی با یکی از این بلاها مواجه میشود اینطور تفسیر میشود که بخاطر عاق استاد شدن به این بلا دچار شده. در زندگی انسان طبعاً برکات زیادی هم هست، که آنها هم به نفس و دعای استاد تفسیر میگردند. در هر حال نتیجه، جذب شدن مریدان به استاد و بودن با اوست. هر گروهی به وجه اشتراک میان اعضاء و وجه تمایز آنها از دیگران نیاز دارد. اینها تشخص گروه را میسازد و باعث ایجاد و بقای گروه است. اما جالب است که باعث نابودی گروه و استحاله آن هم همین‌هاست. اگر محور خدا باشد و هیچ تشخصی در بین نباشد نمیشود چنین جمعهایی را تشکیل داد. فقط وقتی چنین جمعهایی شکل میگیرند که یک چیزی غیر خدا پر رنگ شود. این خمیر مایه شرک در بعضی گروه‌ها ذکری خاص است و در

بعضی، موضع‌گیری خاص سیاسی و در بعضی ظاهری خاص و در بعضی تفسیری خاص از دین. خلاصه آنکه محور این گروه‌ها خدا نیست. به همین دلیل این گروه‌ها انرژی کاذبی ایجاد میکنند و این انرژی موجب مسخ و استحاله افراد و در درجهٔ اول استاد خودشان میشود. ادعاها و افراطها و خودخواهی‌ها که به اندازهٔ کافی بزرگ شد نظام دنیا اینها را از بین میبرد و تار و مار میکند. در واقع راه اشتباهی که گروه میروند زائیدهٔ هم‌اندیشی استاد و مریدان است و موجب انحراف بیشتر استاد و مریدان میشود و همان اشتباهات، استاد را روزی خواهد بلعید. از اشتباهات رایج استاد در این گروه‌ها این است که برای معتقدتر کردن مریدان به خود، اخباری را که به طرق عادی از زندگی آنها بدست آورده، به عنوان خبری غیبی تحویل آنها میدهد و نظام دروغ شکل میگیرد. قرآن فرموده «کلوا من طیبات ما رزقناکم» یعنی از طیباتی که روزی شماست بخورید. اگر جز با دروغ کسی مرید شما نمیشود لابد تربیتش بدست شما نیست. خوردن این غذای مشته عاقبت ندارد. گاهی استاد به خودش اجازه میدهد به دروغ نقل قولهایی کند و ادعاهایی مطرح کند. همهٔ اینها در نظام ذهنی او توجیه دارد، چون فکر میکند دارد مردم را بسوی خدا میبرد. گمان می‌کند اگر او نباشد مردم راهشان را بسوی خدا گم میکنند. همین زنگ خطر است. هر وقت کسی فکر کرد دارد مردم را هدایت میکند و تمرکز از راه خدا و خدا آمد روی خودش به عنوان استاد راه خدا، بداند چاه و بلی شیطان برایش کنده است. هرگاه قهرمان داستان نه خدا بود، نه شاگردان، بلکه استاد بود، بداند در حال بدل شدن به یک دیو است. عرض کردم آقای خوشوقت یک صفت خوب داشت و آن اینکه مستقیم مردم را بسوی خدا میبرد و برای آنکه کسی برایت بزرگ نشود بت دیگران را میشکست. میفهمیدی غیر خدا بدرد نمیخورد. ابداً هم خودش را بزرگ نمیکرد. حتی ذکر را بزرگ نمیکرد.

سالکی درست نمیکرد که ذکر و دستورالعمل برایش اصل باشد؛ عارف درست میکرد. یعنی میگفت با خدا رفیق شو. خدا را پیدا کن. ولو از راه ذکر. خدا برایش مهم بود نه سیرو سلوک. از سیر و سلوک بتی نمیساخت که خودش کاهن آن بت باشد و مردم را دور خودش جمع کند. یک وقتی تعریف میکرد از استادش آقای انصاری همدانی. ظاهراً آقای انصاری این را برایش گفته بود. گفته بود اوائل با دستورالعملهای خاصی کارهای عجیبی میکرده و این سبب معروفیت ایشان شده بوده. یکروز کیسه‌ای حاوی مقدار زیادی پول و جوهات از منزل آقای بروجردی سرقت میشود. میگویند ایشان شاید بتواند پیدا کند. آقای بروجردی روی خوشی به این افراد و این کارها نداشته، با اینحال میگوید بگویند پیدا کند. آقای انصاری هم وعده میدهد که بله پیدا میکنم. اما هرچه میکند موفق نمیشود و این باعث شکست و بدنامی ایشان میشود. بعد از این ماجرا راه ایشان عوض میشود و طریق گمنامی را در پی میگیرد. ظاهراً خیلی از فتوحات ایشان مال بعد از این واقعه است. از آقای ... هم نقل شده است که گفته بود اوائل سلوک به قدرت تصرف در نفوس دست پیدا کردم. میرفتم در حرم حضرت معصومه مینشستم و در مردم تصرف میکردم و به ترتیب آنها را به گریه میانداختم بطوریکه صداهای گریه در حرم بلند میشده. میگفت: یکروز آقای ... مرا دید و خیلی دعوا کرد. ایشان گفته بود دیدم گریه‌ها بیشتر از حد عادی است، دنبال منشأش گشتم، دیدم تو داری با نفوس بازی میکنی. بعد از این واقعه آقای ... تحت شاگردی آقای ... قرار میگیرد. عرض کردم اینها مال این است که سلوک خودش موضوعیت پیدا می‌کند. حتی اگر ذکر خودش موضوعیت پیدا کند نتیجه حاصل نمیشود. چند روز قبل کسی تشریف آورده بود اینجا و میفرمود من ذکرهایی که شما در کتاب اذکار گفته‌اید میگویم اما تغییری احساس نمیکنم. من عرض کردم شما ذکر را میگویید حال آنکه باید

ذاکر بشوید. پرسید یعنی چه؟ عرض کردم مثل کسانی که از روی کاغذ نماز میخوانند؛ مثل اینکه نماز را روی ورقه‌ای نوشته‌اند و از رویش میخوانند؛ این بدرد نمیخورد. باید نمازگزار شوند. ذاکر هم باید ارتعاش و نور ذکر را بگوید با آن در درگاه خدا عشق‌بازی کند. ذکر کدی است برای وصل شدن. وصل شدن مهم است. مثل اینکه شماره تلفن کسی را دائم ببوسی یا دائم تکرار کنی. نتیجه دارد؟ تا آنرا بکار نبری و از روی آن تماس برقرار نکنی که نمی‌توانی با طرف صحبت کنی. آدم باید ذکر را وسیله وحدت با مذکور قرار دهد. ذاکر هم‌شین خداست. ذکر گفتن یعنی چه؟ باید ذکر را نوشید. باید با ارتعاش ذکر به خدا راه یافت. ذکر، نُتِ موسیقیِ رقص و معاشقه با خداست. اینطور که شد ذکر خودش غایت است. ذکر و ذاکر و مذکور متحد میشوند. یکی میشوند.

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

مدتی قبل توسط یکی از دوستان با یک فرد روحانی، جلسه‌ای برگزار شد. عرض کردم ایشان کیست؟ گفتند نمیشناسی؟ ایشان وقتی سه ساله بوده حافظ قرآن بوده و وقتی پنج ساله بوده منبر میرفته و منبرهایش را تلوزیون پخش میکرده. اینها را که گفتند، شناختم. گفتم بعدش چه شد؟ گفتند وقتی فهمیدند چه استعداد قابل است مدیریت حوزه دستور داد تیمی تشکیل شود و بطور خصوصی به او فقه و اصول و فلسفه و عرفان و تفسیر و ... درس دهند. استادهای خصوصی به صف شدند و ایشان را تحت یک برنامه منسجم قرار دادند. این سیستم آمد و آمد تا چهارسال. بعدش به یکباره همه چیز به هم ریخت. ایشان مشکل روحی پیدا کرد. از طرفی میان پدر و مادرش دعوا مرافعه رخ داد و به متارکه انجامید. کسی که میخواستند بگویند الگوی جامعه است بدل شد به کسی که باید قایمش میکردند تا کسی از حال و روزش تفحص نکند. صحبت از این بود که چه شد اینطور شد؟ مطلقاً گفت: بچه باید بازی

کند. یعنی چه که برای بچه کلاس فقه و اصول و فلسفه بگذارند؟ بعلاوه روایت است که هرکس را مردم بخواهند بالا بکشند خدا پایین میکشد. خدا خدایی خود را نشان میدهد. اشکال دیگر این بود که ایشان را دائم نشان دادند. شهرت مثل یک نکبت است و نحوستش بدبخت میکند. گفتند اتفاقاً آقای خامنه‌ای هم تأکید کرده بودند که ایشان را اینقدر نمایش ندهید. راجع به بازی کردن هم یک وقت ایشان را در همان بچگی و اوج برنامه‌های تعلیمی که داشت، بردیم پیش مرحوم آقای بهجت. به آقای بهجت گفتیم ایشان چنین و چنان است و کلی از ایشان تعریف کردیم. آقای بهجت دستی سر ایشان کشید و تقدی کرد و سپس فرمود ایشان باید بازی کند. ایشان را ببرید روستاها بگردانید تا با گوسفند و مرغ و خروس بازی کند. همچنین فرموده بود زیارت امامزاده‌ها هم خوب است. هر امامزاده‌ای مثل میوه خاصی که ویتامین خاصی دارد یک کارهایی در زمینه باطن انسان انجام میدهد. اگر هیچ کدام از اینها نشد، قدم زدن در هوای آزاد را از دست ندهید. اینها نیاز انسان است. انسان به اتصال نیاز دارد.

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

سابقاً در اصفهان پیرمردی به کرامات منسوب بود. هنوز هوایمای مسافربری نیامده بود و مکه رفتن یکی دو ماه طول میکشید. این پیرمرد هفتم ذی‌حجه هر سال در اصفهان گم میشد و روز عرفه یعنی نهم ذی‌حجه در عرفات دیده میشد و پس از انجام اعمالش پانزدهم ذی‌حجه باز در اصفهان بود. همین خرق عادت برای او عزت زیادی آورده بود و مردم اعتقاد زیادی به او داشتند. در عزت زندگی کرد و مرد. چند ماه گذشت و باز موسم حج شد. پسر این پیرمرد نقل میکند که در خانه نشسته بودم که دیدم کسی آمده است توی اتاق. گفتم در را کی باز کرد؟ شما از کجا آمدید؟ شما کی هستید؟ گفت من همان کسی

هستم که هرسال پدرت را می‌بردم حج. آماده شو تا تو را ببرم. می‌گویند به من گفت بیا روی دوش من بنشین. به محض اینکه روی دوشش نشستم دیدم وسط صحرایی بی‌آب و علف هستیم. گفت راستی خودم را معرفی نکردم. من شیطان هستم. گفتم شیطان؟ گفت بله. گفتم حالا چه می‌خواهی؟ گفت اینکه مرا سجده کنی. در عوض همان عزّت و احترام پدر برای تو هم خواهد بود. گفتم ولی من این کار را نمی‌کنم. گفت پس من هم وسط بیابان بی‌آب و علف رهايت می‌کنم. کمی ترسیدم. فکری به ذهنم خطور کرد که او را سجده کنم بعد که مرا رساند مکه به او کافر شوم. تا این فکر به ذهنم آمد شیطان گفت بله پدرت هم همین فکر را کرد؛ عقل یعنی همین! هر سال بر دوشم که بود مرا سجده میکرد بعد که به مکه میرسید برای خدا سجده میکرد باز موقع برگشت بر دوشم به من سجده میکرد و وقتی میرسید خانه برای خدا سجده میکرد. همینقدر هم برای من کافی است. با خودم فکر کردم ممکن نیست یک انسان بتواند شیطان را گول بزند حتما خودش گول خورده است. در ثانی عجیب است که شیطان فکر مرا می‌خواند! نکند خود فکری که به ذهنم آمده است هم تلقین شیطان باشد؟! لذا لجاجت کردم و گفتم خیر من تو را سجده نمی‌کنم؛ می‌خواهی مرا همین‌جا رها کن و برو! دیدم محو شد و من ماندم و یک صحرای بی‌آب و علف. به خدا توکل کردم و راه افتادم. رفتم و رفتم تا به زحمت بسیار خود را به یک آبادی رساندم و فهمیدم در اطراف طائف هستیم. با کاروانی بسوی مکه رفتم و اعمال را انجام داده و با کاروان اصفهانی‌ها بازگشتم و دیگر سراغی از شیطان نشد. همیشه در این فکر بودم که معامله پدرم با شیطان به کجا انجامیده و حال و روز پدرم چطور است؟ شبی خواب پدرم را دیدم گفت جواب سوالت در اوائل سورة اعراف هست. با من همان کاری را کرد که با پدرمان آدم کرد.

اردیبهشت ۱۳۹۶ (شعبان)

یکی از دوستان که مرید آقای پ شده، مرا دعوت کرد و گفت امشب ایشان از شیراز آمده و منزل ما دعوت است، شما هم برای شام بیایید. این شخص قطب خاکساریه و اجمالاً شخصی نورانی است، اما رابطه اطرافیان با ایشان، رابطه مرید و مرادی است، لذا من ابا داشتم بروم. از طرفی بعداً از من میپرسند ایشان را چطور دیدید و از ایشان میپرسند نیک اقبال را چطور دیدید و قضاوت پیش میاید چنانچه تجربه کرده‌ام. مشکل دیگر اینکه میگویند نیک اقبال هم آمد پیش پیر ما؛ این را هم تجربه کرده‌ام. حال آنکه اینطور نیست و من با بساط درویشی میانه‌ای ندارم. البته درویشی را که نورانی باشد دوست دارم، اما نورانی بودن مربوط به خدایی بودن آن شخص است نه درویش بودنش. درست مثل آخوندی که خودش کمال نیست و کمال نمی‌آورد، اما آخوندی که آدم باشد و خدایی باشد، نورانی میشود. و خدایی شدن با توجه به حق و محبت به خلق است نه به این آب و رنگها. در هر حال این آقای پ نیز آدمی نورانی است و آرامش خاصی دارد. من استخاره کردم که بروم؛ آمد «خواندن غیر خدا پشیمانی است مثل سرنوشت کسانی که دور هم جمع میشوند اما نمیتوانند مگسی خلق کنند». استخاره کردم که بخاطر فرزندم که با آقای پ اُخت بود و ایشان را دوست داشت بروم؛ آمد که «این کار هدایت به قول طیب است». به پسر گفتم ما را دعوت کرده‌اند اگر تو میخواهی، برویم. خواست و رفتیم. مجلس اُنسی بود. ایشان برای پسر فال حافظ گرفت؛ آمد: بُود آیا که در میکده‌ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند... بعد پسر را مثل گذشته نصیحت کرد به نماز و فرمود همه چیز در نماز هست و همه کمالات دنیا و آخرت از نماز اول وقت حاصل میشود. خداوند ایشان را سلامتی و عمر دراز عنایت کند. ایشان

مهم‌ترین بخش راه خدا را کار برای خدا میدانست. میگفت: هرکاری میکنید آنرا برای خدا انجام دهید.

خرداد ۱۳۹۶ (ماه مبارک رمضان)

در خواب دیدم در مه‌لکه‌ای گیر کردم و موجوداتی به من حمله کردند. با گفتن یا علی یا علی از دست آنها نجات پیدا کردم. این چند دهمین بار است که طی این چند ده سال تجربه میکنم که نام ائمه (ع) در مه‌الک و مواجهه با دشمنان، بخصوص در عالم معنا کارساز است. این تجربه، مطابق با تجربه افراد بسیاری است که یا خودم از آنها شنیده‌ام یا خوانده‌ام. از مختصات سلوک شیعیان و فضایی که به آن مخصوص اند، معاونت و کمک گرفتن از امامان (ع) است. همانطور که اگر علی (ع) میبود لااقل به عنوان یک دوست، شیعیانش را یاری و از آنها محافظت میکرد، روح پرفتوح ایشان هم چنین میکند. فرض کنید یک پهلوانی دوست و رفیق شما باشد، اگر دزدان به شما حمله کنند، نمیگویند جلو نیایید که فلانی دوست من است؟ همین معیت و دوستی و معاونت بسیار کارساز است و انسان را به اذن خدا در حرز قرار میدهد. چه رسد به آنکه آن پهلوان همیشه همراه شما باشد یا شما همراه او باشید. همچنین است حال ائمه هدی (ع) و سایر ارواح متعالی در عالم معنا و برزخ. به همین مضمون هم روایات فراوان است که ما شیعیانمان را در گردنه‌ها و گذرگاه‌های برزخ یاری میکنند.

خرداد ۱۳۹۶ (ماه مبارک رمضان)

امروز به امام رضا (ع) متوسّل شدم و حل مشکلی را خواستم. عرض کردم ما نوعاً با آدم‌های مؤمن، همدم و همنشینیم. اما مبادا به اینها عادت کنیم و به محضر اینها معتاد شویم و برخی فعالیتهای و قوای ما مصروف شود که

بخواهیم همیشه با اینها با شیم یا اینها با ما باشند و به اصطلاح دور ما شلوع باشد! مبدا جلوت (در جمع بودن) برای ما بهتر از خلوت باشد!

مُلهَم شدم که انسان طوری آفریده شده که نیاز به همنشین دارد. یعنی گریزی از همنشین نیست. شما بهترین همنشین را انتخاب کنید! عرض کردم بهتر از این مؤمنین که بعضی از اولیاء خدا هستند؟ فرمودند بله؛ بهتر از اینها خود خداست. خداوند فرموده «انا جلیس من ذکرنی» یعنی من همنشین کسی هستم که به یاد من است. راه انس با خدا و همنشینی با خدا نیز، ذکر خداست. کسانی که توفیق ذکر کثیر دارند به همنشینی با مردم ولو خوبان محتاج نیستند؛ چون با خود خدا همنشین اند. آنوقت اگر همنشینی با خوبان نصیب شد چه بهتر و اگر نشد چه بهتر. آنها دلشان همیشه شاد است و نه به همنشینی با خوبان محتاجند نه از آن اعراض میکنند که هر دو ناپسند است. این است که در وصف اولیاء است که خلوت و جلوت برایشان یکسان است. شما باید انس با عبادت و ذکر مدام و مناجات با خداوند را در خود تقویت کنید.

خرداد ۱۳۹۶ (ماه مبارک رمضان)

با یکی از دوستان رفیق منزل مادر بزرگشان. دوست ما گفت این مادر بزرگ ما زمین گیر شده. چند سال است که آرزو میکند بمیرد اما نمی میرد. مُلهَم شدم مادر بزرگ ایشان در ایام جوانی بدلیل آنکه شوهرش یک زن دیگر هم میگیرد، با شوهر قهر میکند و مدت چهارده سال با شوهر حرف نمیزند. چهارده سال شوهر را در انتظار نگه میدارد تا شوهر بمیرد. لذا باید چهارده سال پشت در بماند و زجر بکشد.

(توضیح حین انتشار: تقریباً هم بیماری این پیرزن و انتظارش برای مرگ همینقدر طول کشید و مدتی پیش به رحمت حق شتافت.)

توضیح: قهر و بد اخلاقی در خانه سرنوشت انسان را قفل میکند. یکی از اجداد ما که روحانی مهذب و به نامی هم بوده، پس از مرگ به خواب همسرش می‌آمد. همسر می‌پرسد: حاج آقا در آن دنیا احوال شما چطور است؟ می‌گوید من خیلی خدمات دینی داشته‌ام اما بخاطر اینکه در خانه بد اخلاق بودم مرا در یک کلبه وسط صحرائی بی آب و علف نگه داشته‌اند. اینجا هیچ کس نیست تا با او انس بگیرم و هیچ کاری نیست که انجام دهم و دائم حوصله‌ام سر میرود و از تنهایی در رنجم. فقط و فقط تعدادی کلاغ عصرها می‌آیند اینجا که من باید برایشان نان خشک خرد کنم و بریزم. گفته‌اند مدتی باید اینجا باشی تا گناه بد اخلاقی در منزل از تو بخشیده شود.

خرداد ۱۳۹۶ (ماه مبارک رمضان)

یکی از دوستان از آقای بهجت نقل کرد که ایشان می‌فرمود اگر امروز نسبت به مشکل مؤمنی بی تفاوت باشیم فردا به آن دچار خواهیم شد. من عرض کردم در روایات هم هست که هر کس مؤمنی را نسبت به مشکلی که به او رسیده ملامت کند، نمی‌میرد تا خودش به آن مشکل مبتلا شود. بی تفاوتی نتیجه ملامت است. وقتی کسی را ملامت کردیم می‌گوییم حقش است. بعدش بی تفاوت میشویم و می‌گوییم به ما چه؟! این است که وقتی از مشکل مؤمنی با خبر میشویم نباید بی تفاوت باشیم. باید در حل مشکل بکوشیم یا لا اقل برایش دعا کنیم یا نمازی بخوانیم تا مشکل رفع شود.

خرداد ۱۳۹۶ (ماه مبارک رمضان)

خدمت یکی از دوستان صحبت از شخصی شد که با اینکه سنی از او گذشته، باز هم به فکر تعویض خانه است و به زحمت کار میکند تا درآمدش را زیاده‌تر کند و حوائج خانواده را بیش از پیش برآورده سازد. بنده عرض کردم با توجه به سن زیاد ایشان و اینکه بچه‌ها همه بزرگ شده و رفته‌اند؛ این همه تلاش در

عین ناتوانی جسمی چه معنا دارد؟ دوست ما فرمود چه خوب میشد برای هرکس سوت پایانی می‌گذاشتند تا بالاخره زمانی در زندگی‌اش دست از کار و تلاش مادی بردارد و به عبادت یا صله ارحام یا خیرات مشغول شود؛ یا لاف‌زن تلاشش را کم و به اندازه‌توان سنی‌اش کند. متأسفانه این سوت پایان در زندگی خیلی از ما نیست و ریشه‌رنجها از اینجا است. باید بچه‌ها را جمع کند و بگوید من تا اینجا توانستم شما را بیاورم. دیگر نمیتوانم. شما باید بار خودتان را خودتان بکشید و به من هم کمک کنید. اواخر عمر وقت کار و تلاش جوانی نیست. راهش هم یک چیز است: یک عطیه که امروزه بغایت کمیاب شده: قناعت.

خرداد ۱۳۹۶ (ماه مبارک رمضان)

واقعه‌ای را نقل میکنم که دانستنش برای سالکین بلکه برای همه مفید است. پس از ذکر واقعه، آنرا توضیح خواهم داد: دوستی داشتم که البته نسبت به اینجانب سمت شاگردی داشت نه رفاقت. چند سالی تشریف می‌آورد و با هم اختلاط میکردیم یا می‌آمد اینجانب را میبرد به یک جلسه‌ای که آنجا سخنرانی داشتم. می‌برد و می‌آورد و خودش در سخنرانی مینشست و گوش میداد. مدتی از ایشان خبری نبود. به تلفن هم جواب نمیداد. برایش پیامکی فرستادم که: میخواستم حال شما را بپرسم، مدتی است از شما بی‌اطلاعم.

پاسخ زیر را برای اینجانب ارسال کرد:

سلام خدمت شما عرض کنم که بیش از چند وقتی میشود که با شما در ارتباط نیستم. واقعیتش بنده عذر دارم که خدمت شما نمی‌آیم. اگر تمایل داشتید میتوانم مطلب را برایتان ایمیل کنم.

پاسخ اینجانب: با سلام. وظیفه من است که به عنوان رفیق به شما صله کنم. مطلبی هم که در ذهنتان هست بفرستید. ممنون میشوم.

ایمیلی که ایشان فرستاد چنین بود:

با عرض سلام مجدد

عرض کنم خدمت شما که متأسفانه روش سلوکی حضرت عالی توام با انحرافات است. انحرافات روش حضرت عالی را به دو دسته تقسیم می‌کنم: قسمت مادی و قسمت معنوی: در قسمت مادی حضرت عالی فرد را به سمتی هدایت می‌کنید که کار نکند که به استقلال مالی نتواند برسد یا در جا بزند. کلاً تا جای ممکن سعی شود در کار موفق نشود اگر هم قرار است کار کند بالاخره باید در زیرمجموعه شما بیاید که به قول خودتان بتوانید طرف رو جمع کنید.

قسمت معنوی: در قسمت معنوی روش به این صورت است که فرد از ائمه اطهار تا جای ممکن مددگیری نکند تا زیاد بالا نیاید (دو قسمت را به صورت خیلی خلاصه عرض کردم)

عرض کنم که این روش انحراف است مطمئناً روش امام صادق پسند نیست. روش امیرالمومنین پسند نیست. مشدی بازیه بیشتر (مشد بدون ه). البته ببخشید که گفتم. دو مطلب به نظرم می‌آید: اول اینکه مطمئناً این روش تاوان دنیوی و اخروی خود را دارد. مطلب دوم اینکه میشود با روش‌های الهی افراد را در کنار خود نگاه داشت و به صورت دو طرف خیر و برکت برد. میتوان با هدایت و تئیت مناسب افراد را هدایت کرد مطمئناً نتیجه بسیار بهتری دارد. روش درست این است که ما چیزی که بر خود می‌پسندیم بر دیگران هم بی‌پسندیم و بالعکس آن، اونوقت خیر و موفقیت واقعی و کمال افراد را بخواهیم مطمئناً بسیار نافع‌تر خواهد بود. شایان ذکر است که مطالبی که خدمتان عرض کردم را از راه معنوی دریافت کردم. مسایل دیگری هم متوجه شدم که البته به همین میزان بسنده می‌کنم. علی‌ایحال بار کج به مقصد نمی‌رسد.

پاسخ اینجانب که در جواب ایمیل ایشان برایشان ارسال کردم:

با سلام. تشکر میکنم از اینکه مطلب را با من در میان گذاشتید. مطلب را بدقت خواندم اما آنها را قبول ندارم. اینها برداشتهای شما از اینجانب است و درست هم نیستند. در کشفیاتی که نتیجه آن ایرادات دیگران است هم تأمل بفرمایید چون معمولاً درست نیستند. قضاوت‌های ما معمولاً اشتباه و نتیجه فقدانهای ماست، نه دارایی‌های ما. من خیرخواه شما بوده و هستم. شما را به امام صادق (ع) دعوت کرده و میکنم. البته نیازی نمیبینم خودم را اثبات کنم. چون قصدم خدا بوده است. انشا الله هر جا میروید موفق باشید. بخصوص هنر استفاده و دوستی با دیگران نصیب شما شود تا بتوانید آدم‌های زیادی را تجربه کنید. من دعاگوی شما بوده و هستم. انشا الله در دنیا و آخرت موفق باشید. من همیشه یک دوست برای شما خواهم ماند بدون اینکه نیازی به دوستی شما داشته باشم؛ صرفاً برای خدا. وظیفه من هم وصل کردن است گرچه شما قطع کنید.

جواب مجدد ایشان:

بنده تا به اشراقی یقین نکنم عرض نمی‌کنم اهل اغزجره کردن هم نیستیم. این مسایل را بیش از سه سال است که متوجه شدم. دوست من بازی بس است. کسی چیزی نمیگوید دلیل بر نفهمیدنش نیست. چرا اشخاص را نفهم فرض می‌کنید. بس است. البته که انکار راه فرار خویست. ولی کمی وجود داشتن هم چیز خویست. فرار نکن. متأسفانه حضرت العالی به دنبال جواب می‌گردین. مشکل مملکت ما هم همین شیوخی‌گری هاست. به جای انکار این مطالب خود را درست کنید. به قول شاعر: مشک را بر تن نزن بر دل بمال پاسخ مجدد اینجانب:

با سلام. انشا الله خداوند همه ما را اصلاح کند و به عیوبمان بصیر گرداند. انشا الله دلمان کانون محبت و رحمت نسبت به هم گردد. دعاگوی شما بوده و

هستم اما به تجربه دیده‌ام وقتی دل کسی از کسی برگشت، معاشرت، اصلاح‌کننده این وضع نیست، بلکه بدترش میکند. لذا دیگر مصدّع شما نخواهم شد. اما هر وقت در این دنیا یا هر جای دیگر این هستی، اگر باز خواستید، برای ادامه دوستی در خدمتم.

پاسخ مجدد ایشان:

مواردی که عرض کردم قسمت خالی لیوان بودند که البته مهم و تعیین کننده بودند. لیکن این لیوان قسمت پری هم داشت که در گذشته سپاسگذاری کرده بودم. واقعیتش بنده انتظار بیشتری از شما داشتم. من شما را دوست داشتم و دارم. خواستار این بودم که رابطه‌مان ادامه می‌داشت ولی به نظرم ادامه رابطه با توجه به عذر بنده به صلاح نیست. امیدوارم طوری روابط را بسازیم که افراد مجبور به ترک رابطه نشوند.

از این ابیات هم بسی خوشحال میشم:

عاشق نشدی زاهد، دیوانه چه می‌دانی؟
 در شعله نرقصیدی، پروانه چه می‌دانی؟
 لبریز می‌غمها، شد ساغر جان من
 خندیدی و بگذشتی، پیمانه چه می‌دانی؟
 یک سلسله دیوانه، افسون نگاه او
 ای غافل از آن جادو، افسانه چه می‌دانی؟
 من مست می‌عشقم، بس توبه که بشکستم
 راهم مزن ای عابد، میخانه چه می‌دانی؟
 عاشق شو و مستی کن، ترک همه هستی کن
 ای بت نپرستیده، بتخانه چه می‌دانی؟

پاسخ آخر اینجانب:

سلام. حالا یک مطلبی خدمت شما عرض کنم. من از آدم‌های زیادی استفاده کردم و اساتید زیادی داشتم. در عین برکات زیادی که با آنها بودن داشت، از هر کدام که جدا شدم، خداوند برکات خاصی نصیبم فرمود که در بودن با آن آدم حاصل نمی‌شد. انشا الله برای شما هم همین است. به دل من است که وقت جدا شدن بود. انشا الله خدا جای هر کسی را که رها میکنید در دلتان بگیرد.

توضیح: آنچه در طی چند نامه رخ داد و اینجانب بی‌کم و کاست در این نوشتار آوردم، نقطه‌ای است که در رابطه انسان با دیگران گاهی بوجود می‌آید و نه تنها بد نیست، بلکه میتواند جزئی از نظام تعالی و رشد باشد. نکته اول: هرکس از دیگری بهره و نصیبی دارد که وقتی آنرا گرفت باید برو؛ ماندنش مفید نیست و فایده ندارد. جدا شدن کسی از شما یا شما از کسی معمولاً یک قسمت از فرایند رشد است. بعد از آن رابطه را باید تقلیل داد به احوال‌پرسی و سر زدن گاهگاهی. یعنی رابطه استفاده و انس باید تبدیل شود به رابطه خیلی عادی. علت این واقعه چند چیز است: یکی اینکه چیزهایی که باید از طرف یاد می‌گرفتیم را یاد گرفته‌ایم. دوم؛ از اول، رابطه ما با طرف در مسیر اشتباه یعنی همراه با خواست‌ها و انتظارات اشتباه بوده است. این دومی شایع‌تر است. سومین حالت هم هست و آن اینکه یکی از دو طرف حالت روحی متفاوتی پیدا کرده و دیگر سنخیتی میان‌شان نیست تا دوستی ادامه پیدا کند. در هر حال وقتی فهمیدیم رابطه ما با کسی، دیگر نیاز نیست به شکل پررنگ ادامه پیدا کند، بهتر است اختیاراً و بی‌حاشیه آنرا تقلیل دهیم. نیاز به بد و بیراه گفتن و قضاوت کردن نیست. معمولاً نیاز نیست حتی دلیلی، حتی برای خود، برای این تقلیل رابطه بتراشیم. مهمترین دلیل و بهترین آن، احساس ماست. در گذشته به بودن با او شائق بودیم ولی الان میلی نداریم. اشتباه شایعی که بخصوص در مورد دوم

پیش میاید این است که در طرف، پی عیب و ایراد میگردیم و حتی سعی میکنیم او را به دعوا بکشانیم تا سخن درشتی بگوید که توجیه کننده جدایی باشد.

نکته دوم: اگر در موقعیتی قرار گرفتیم که یک دوست سعی در رها کردن ما کرد، بهترین کار همنوایی با اوست. همانطور که در یکی از نامه‌های بالا عرض کردم بحث و گفتگو و دلیل آوردن و دفاع کردن و متهم کردن و دعوا راه انداختن هیچ فایده‌ای ندارد و آبستن ضررهای بی شمار است. خداوند رحمت کند آقای خوشوقت را، به آقای امجد تذکری داد و این منجر شده به اینکه آقای امجد از ایشان بی‌برد. بنده آقای بهاء الدینی را بخواب دیدم که گفت به امجد بگو هیچ چیز نگوید و سکوت کند! پیغام را رساندم. ایشان مدتی سکوت کرد. اما این زبیرها و رفقای که دوستی آنها به دوستی خاله‌خرسه شبیه بود، نگذاشتند و ایشان را کشاندند به بدگویی از آقای خوشوقت. من خدمت آقای خوشوقت رسیدم و گفتم ایشان همان کارها و رفتارهایی را که در گذشته از شما دیده و آنها را دلیل کمال شما میدانست، حالا همان‌ها را تعریف میکند و دلیل نقص شما میداند. آقای خوشوقت فرمود: وقتی دل کسی برمیگردد، همینطور میشود. بعد فرمود در چنین مواقعی باید طرف را کلاً رها کنید. چون محبت‌های شما را هم به حساب مکر یا دشمنی میگذارد.

سوم: بهترین کار این است که باب دوستی را باز بگذاریم و ما مثل طرف موضع نگیریم. نباید گذاشت بددلی طرف به دل ما هم نفوذ کند. قرآن هم دستور داده: **وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ**. و نیکی با بدی یکسان نیست. [بدی را] به آنچه خود نیکترین است دفع کن. آنگاه کسی که میان تو و میان او دشمنی است گویی دوستی يك دل می‌گردد. (فصلت، ۳۴) یک نکته‌ای در این آیه هست که

گفته «کأنَّه ولی حمیم» یعنی برای شما و در دل شما، او دوست می‌گردد. یعنی دل شما به دشمنی او مشغول نیست بلکه خیرخواه اوست. این مقدمه این میشود که شاید در آینده باز با شما دوستی کند.

چهارم: از رفتن کسی نباید مطلقاً ناراحت شد. شاگردان ما یا فرزندان ما، تربیت میشوند تا روزی پرواز کنند و از آشیانه بروند. دوستی برای جدایی است. اگر هم کسی نرود، آخرش شما را به زور از همه جدا میکنند و تنها می‌برند: وَ لَقَدْ جِئْتُمُونَا فَرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ وَ مَا نَرَى مَعَكُمْ شُفَعَاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ. و همان گونه که شما را نخستین بار آفریدیم [اکنون نیز] تنها به سوی ما آمده‌اید و آنچه را به شما عطا کرده بودیم پشت سر خود نهاده‌اید و شفیعیانی را که در [کار] خودتان شریکان [خدا] می‌پنداشتید با شما نمی‌بینیم. به یقین پیوند میان شما بریده شده و آنچه را که می‌پنداشتید از دست شما رفته است. (الأنعام، ۹۴). پس با خدا انس بگیریم که دیگر انس‌ها بی‌یقااست.

پنجم: معمولاً دفاع از خود و توجیه رفتار خود، بی‌نتیجه است. بهتر است روی آن وقت و ذهن نگذاریم و انرژی خود را صرف عبادت و عبودیت و احسان به آنهایی که اکنون قدرشناس اند کنیم.

ششم: واقعه جدا شدن افراد از یکدیگر و تبدیل دوستی به دشمنی به وفور در زندگی افراد رخ میدهد و بخصوص در وادی استاد و شاگردی امری شایع است و منافع بسیار دارد، چون افق‌های جدیدی را بر روی هر دو طرف گشوده و وسیله امتحان ایشان و بریدن از خلق و وصل شدن به خالق میشود.

خرداد ۱۳۹۶ (ماه مبارک رمضان)

به اتفاق چند تن از دوستان شب رفته بودیم خرابات. شبهای ماه رمضان معمولاً میرویم خرابات. صحبت یکی از علمای بروجرد شد که عمرش را صرف علوم غریبه کرده بود و خود را مجتهد در این علوم میدانست. سالهای عمرش هم به ظاهر صرف گره‌گشایی از کار خلق گشته بود. دوست ما میفرمود اخیراً که ایشان را زیارت کردم زنش سرطان گرفته بود و همه بچه‌هایش معتاد شده بودند. به من گفت وضع مرا میبینی؟ عاقبت این راه (یعنی راه علوم غریبه) این نکبت است. به نظر بنده، جذب این علوم شدن، دلیلش وانهادن بندگی است و پیش رفتن در این علوم ناشی از شهوت قدرت است و عمل کردن به این علوم معمولاً ابراز نفستائیت است. این وادی آفات بسیار دارد و کسی که در آنها افتاد معمولاً عاقبت به خیر نمیشود. مرحوم آقای خوشوقت میفرمود کسانی که در تسخیرات میافتند، مؤمن از دنیا نمیروند. چند شب قبل، افطار، با رئیس سازمان زندانها همنشین بودم. ایشان عده زیادی را نام برد که خیلی‌هایشان را میشناخته، بلکه دیده، بلکه درک کرده بودم. میگفت همه اینها در یکی از بندهای اوین مهمان ما هستند. این آدمها یا مدعی بودند یا عامل به علوم غریبه. پرسیدم راست است که یکی از این افراد را که میخواستند بازجویی کنند بازجوها سردرد میگرفتند و نمی‌توانستند؟ گفت من خودم شاهد بودم که بازجوها کتک میخورند و به این طرف و آنطرف پرتاب میشدند و له و لورده میشدند. به آقای جوادی آملی زنگ زدیم گفت آیت‌الکرسی همراهشان کنید. آیت‌الکرسی را نوشتند و توی جیبشان گذاشتند؛ این موارد بکلی تمام شد. راجع به یکی دیگر از آنها صحبت شد. گفتم جرم ایشان چه بود؟ گفت ایشان بعد از سالها دعوت به خدا و اهل بیت نمیدانم چه بلایی سرش آمده که مدعی شده معصوم پانزدهم است؟! به جد هم این ادعا را مطرح میکند. پناه بر خدا!!! صحبت از یکی دیگر از آنها شد. گفت ایشان مدعی است آواتار است. گفتم

آواتار دیگر چیست؟ گفت در عرفان هندو مثل حضرت مهدی ماست. صحبت از یکی دیگر شد، گفت ایشان مدّعی است عرفان ... او را برگزیده تا فسادهای دنیا را اصلاح کند و قس علی هذا.

خرداد ۱۳۹۶ (ماه مبارک رمضان)

شب در خرابات با دوستان سلوکی صحبت از تسلیم شد. یکی از دوستان فرمود: سالها پیش در قم روزی پیش مرحوم کل احمد بودیم. همانطور که روی صندلی نشسته بود، خشتکش را خیس کرد. خیلی آرام و بی شرمندگی گفت: به اختیار من نیست، به اختیار خودش است؛ هروقت بخواهد میاید، هر وقت بخواهد بند میاید. یعنی اینقدر راحت بود.

عرض کردم سالها قبل جناب آقای امجد کمردرد سختی گرفت و در منزل بستری شده بود. بنده رفتم دنبال آقای خوشوقت و ایشان را آوردم منزل ایشان برای عیادت. آقای خوشوقت که نشست، آقای امجد گفت همه چیز را به خدا سپرده‌ام فقط از او خواسته‌ام محتاج مردم نشوم و خودم بتوانم امورات شخصی‌ام را انجام دهم. آقای خوشوقت گفت: همین یکی را هم به خدا بسپارید. یعنی که چنین داعی نکنید و امرتان را به خدا بسپارید و تسلیم امر خدا باشید. هرچه خواست بکند. گویم: آقای خوشوقت خودش واقعاً به این مهم عامل بود. روزی به بنده گفت: من برای خودم در زندگی هرگز قدمی برنداشته‌ام و همه زندگی‌ام را به خدا سپرده‌ام. راقم این سطور گوید اواخر عمر شریف ایشان هم واقعه‌ای برایشان پیش آمد که عبرت‌آموز است. یک برنامه تلویزیونی از ایشان پخش شد که در آن کسی از ایشان پرسید آیا حضرت رقیه واقعاً وجود داشته است و این قبر در دمشق متعلق به حضرت رقیه است؟ ایشان جواب می‌دهد: ما که نبوده‌ایم!! چه میدانیم!! این جواب که فی نفسه بخصوص در این امور جزئیّه درست است، غوغایی علیه ایشان برانگیخت

بطوریکه عده زیادی از علماء علیه ایشان سخنرانی کردند و در برخی مساجد قم ایشان را لعن میکردند و میگفتند بر منکر رقیه لعنت!! باری ایشان هیچ عکس العملی نشان نداد و فقط گفت امتحانی است میگذرد. هیچ دفاعی نکرد. البته دلش از دنیا گسسته شد و مدتی بعد به رحمت حق شتافت.

خرداد ۱۳۹۶ (ماه مبارک رمضان)

یک پیام: احسان به مردم که می‌کنی از روی عشق بکن؛ بعضی احسان میکنند آدم بخرند.

خرداد ۱۳۹۶ (ماه مبارک رمضان)

پسر یکی از معلمان اخلاق معروف با پدرش اختلاف پیدا کرده بود و کار به شکایت و دادگاه ویژه روحانیت کشیده بود. برای اصلاح فیما بین بنده پسر را بردم خدمت آقای شیخ کاظم صدیقی تا آقای صدیقی نصیحتی کند یا وارد مسأله شود بلکه فرجی گردد. پسر مفصلاً ماجرا را گفت و اختلاف عقایدش را با پدر باز گفت و اجحافاتی که به نظرش در حق ایشان شده و اعمال نفوذی که پدر در دادگاه میکرد را تعریف کرد. آقای صدیقی در جواب چند مطلب گفت که حکیمانه بود. فرمود خدا رحمت کند مرحوم شهید بهشتی را که در وسعت نظر فوق‌العاده و بی‌مانند بود. هیچ وقت نمی‌گفت اگر اینطور میشد چه خوب بود؛ میگفت مگر نه اینطور است که ... بعد نسبت به آن وضعیت که واقعیت جامعه است تصمیم می‌گرفت. الان هم شما هستید با این پدر و این جامعه و این دادگاه‌ها که به امر پدر است. نسبت به این واقعیات باید تصمیم بگیرید. یعنی اگر را ول کنید و نسبت به واقعیت و مگرها تصمیم بگیرید. هر تصمیمی که ناشی از لجابت و یک دندگی باشد عاقبتش خوب نیست. دوم بدانید ما همیشه در همه چیز در حال امتحان مدامیم. الان هم شما در یک امتحان سخت الهی گیر کرده‌اید. تصمیمی را بگیرید که رضای خداست. یعنی اگر رسول

خدا(ص) در این جایگاه بود میگرفت. سوم، دنیا سریع میگذرد؛ حیف است تصمیمی از روی هوای نفس گرفته شود. پدر هم روزی خواهد رفت و من و شما هم میرویم. باید برای خدا کار کرد و توشه اندوخت. چهارم، گنجی که من یافته‌ام این است که: جوش زن؛ زور زن. جوش زن چون فایده‌ای ندارد؛ زور زن چون بدست تو نیست و با زور تغییری حاصل نمیشود، باید خدا بخواهد. پنجم: جنگ دو طرف دارد. اگر یکطرف دست از جنگ بردارد جنگ تمام میشود. بهترین کاری که شما میتوانید بکنید این است که دست از جنگ بردارید و امر را کاملاً به خدا بسپارید و از خدا کمک بخواهید. هر عملی باعث ضربه به خودتان یا پدرتان میشود. این جنگ دو سر باخت است.

خرداد ۱۳۹۶ (ماه مبارک رمضان)

شب آقای حسن‌زاده آملی را بخواب دیدم. گفت آقا مصطفی، بچه بزرگان را نمی‌توانی آدم کنی چون عادت کرده‌اند احساس بزرگی کنند و خودشان را کسی بدانند. تو طبق وظایف‌ات بگو اما امید نداشته باش نتیجه بدهد. اینها باید بروند بدبختی بکشند تا آدم شوند. بیش از حد برای اینها وقت نگذار.

از خواب که بیدار شدم به گذشته‌ها فکر کردم و دیدم هرچه آقا زاده دور و ور من بوده، همینطور بوده. حیف از اوقاتی که صرف شد و بی‌نتیجه ماند. گرچه خدا شاهد است یت خیر داشتم اما مثل اینکه سنت خداست که نتیجه ندهد. آقای خوشوقت میفرمود دو دسته بدر این راه نمی‌خورند یکی منبری‌ها و سخنرانان؛ دوم مُترَفین و مشغولین به نعمت. بنده سومی را اضافه می‌کنم: مشهورین و آقا زاده‌ها. مثل اینکه خداوند به هرکسی چیزی میدهد و چیزی از او میگیرد. البته این حرفها مُتَقَن و استثناء بردار نیست اما شامل استثنا شدن، ابتهال و گریه و استغاثه بسیار میخواهد. خیلی باید خودی آدم بشکند تا موانعش برطرف شود.

خرداد ۱۳۹۶ (ماه مبارک رمضان)

امروز صبح که از خواب برخاستم دل درد شدیدی عارض شد طوریکه تحملم طاق شده بود. مرا بردند بیمارستان. آنجا تشخیص دادند که به سنگ کلیه مبتلا شده‌ام. داروهایی تجویز کردند و گفتند باید درد را تحمل کنی تا سنگ دفع شود. مرا برگرداندند خانه. تا عصر از درد به خود میپیچیدم طوریکه نزدیک بود از خداوند مرگ را بخواهم. شب شد. درد نگذاشت بخوابم. فردا هم درد ادامه داشت. زیاد و کم میشد اما امانم را بریده بود. عصر با استخاره نذر کردم که اگر حالم خوب شد ده میلیون تومان به فلانی که آدم اهل دلی است بدهم، چون میخواست خانه‌ای اجاره کند و پولش نمیرسید. حوالی غروب از دنیا دل کردم. واقعاً دنیا برایم بی‌ارزش شده بود. وصیت‌نامه خود را نوشتم. سپس به پسرم گفتم در دنیا مهم‌ترین چیزی که از من یادگرفته‌ای چیست؟ گفت اینکه با خدا باشم. بعد پسر سوال پیچم کرد که چطور یکی آقای قاضی یا آقای بهجت میشود و یکی یک آدم عادی؟ بعدش پسر رفت سراغ بازی خودش و من به دلم افتاد که مناجات عارفین را بخوانم. جواب سؤالش آنجا بود. خواندم و نیم ساعتی یک‌بند گریه کردم. به شوق خدا گریه کردم. با خودم گفتم این همه درد به این حالت وصل می‌ارزید. خداوند آدم را به درد مبتلا میکند تا دل از دنیا بکند و به درگاهش زاری کند. یک لحظه هم وسط گریه مُلهم شدم که برای شفا دعا کنم. مردد بودم که بکنم یا نه؟ دعا کردم خداوند عافیت بدهد و حال وصل را در عافیت هم امتداد بخشد. گریه که تمام شد. رفتم دستشویی و سنگ دفع شد. ببینید از یک بیماری چقدر برکت برمیخیزد. دل را از دنیا میکند و لطیف میکند و متوجه درگاه احدیت میکند و داعی به خیرات و مبرات است. الحمد لله علی کل حال.

خرداد ۱۳۹۶ (ماه شوال)

یک نکته که خوب است گفته شود این است که پس از این واقعه، تا کنون حوالی غروب در همان ساعت، همان وصل صورت میگیرد. مثل اینکه بایی فتح شده. آری اگر برکتی در زمانی رسید. آن زمان برای سالک از ایام الله میشود و هر روز تکرار میگردد. و تا آنرا با غفلت ضایع نکرده برایش هست.

خرداد ۱۳۹۶ (ماه شوال)

یکی از آقایان محترم روحانی تشریف آورده بود منزل ما. سرگذشتش را تعریف کرد. گفت مدتها قبل در جستجوی خلوت، راهی جنگلهای شمال شده و بیش از یک سال با همسر و فرزندش در روستایی دور افتاده وسط جنگل زندگی کرده. گفتم کردم مفید بود؟ فرمود خیر. مثل اینکه قفل بودم. اصلاً حالت معنوی ندا شتم. عرض کردم به نظر بنده دا شتن حال معنوی و استمرار آن در گرو چهار چیز است که این چهار چیز بطور مدام باید در زندگی سالک باشد. یکی برنامه منظم روزانه ذکر و عبادت. دوم برنامه منظم خدمت به خلق بخصوص والدین و نزدیکان. سوم برنامه منظم دیدار با مؤمنانی که انسان از ایشان مدد میگیرد. چهارم برنامه منظم مطالعات معنوی برای کسب شریعت و طریقت. حالا که شما تشریف برده‌اید جنگل، آنجا چطور خدمت به خلق میکنید؟ چطور با دوستان خدا انس میگیرید؟ وقتی دو رکن از این چهار رکن برداشته شد. کرسی به زمین میافتد و انسان دیگر حال عبادت و ذکر و مطالعه را هم ندارد.

تیر ۱۳۹۶

امروز برای سخنرانی رفتم قم. موضوع سخنرانی سرور بود. چون مطلبی خوب و کاربردی از آب درآمده، آنرا در این کتاب میآورم:

در این مقاله میخواهیم به مهم‌ترین صفتی که انسان باید داشته باشد اشاره کنیم. صفتی که لازم است برای حرکت و کسب تمام کمالات. صفتی که نه

تنها در طی مسیر لازم است بلکه پایان مسیر هم چیزی نیست جز خودش. این صفت سرور و شادی و شادابی است. سرور و شادی و شادابی لازم است تا انسان حرکتش را شروع کند و آنچه‌هایی را که برای کمال لازم است کسب کند و در انتها ملاک رسیدن به کمال، خود همین شادی و شادابی و به اصطلاح دقیق‌تر دینی، رضایت است. در پایان خداوند میفرماید: *يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي*. در واقع یک چیز بیشتر نیست گرچه آنرا به عبارات مختلفی مثل انرژی، نور، سرور، بهاء، بهجت، رضایت، اطمینان، ایمان و غیره بمانیم و آن یک چیز داشتن بهره‌ای از نور خداست به آن ولایت هم میگویند. این نور الهی که در دل مؤمن است مختصات و ابعاد مختلف دارد و از هر سویی که به آن نگاه کنیم یک اسم روی آن میگذاریم درست مثل اسماء خدا که همه حکایت از یک چیز میکنند منتها به اعتبار نحوه تجلی و از منظری "متفاوت" یک حقیقت واحد را نشان میدهند. حالا این حیات، سرور، نور، ولایت، روح یا هرچه که اسمش را بگذارید بهره انسان از خداست. هرکس به مقدار بهره‌ای که از این نور دارد سعه وجودی دارد و به خدا نزدیک است و منشأ افعال خدایی است و صفات خدایی را بروز میدهد.

سوال: ملاک رشد و تعالی در قرآن چیست؟ چطور میتوانیم بفهمیم که خودمان یا آنکس که میخواهیم به او اعتماد کنیم و یا با او دوست شویم متعالی است؟ آیا ملاک رشد، کرامت داشتن است؟ آیا مکاشفه داشتن است؟ آیا ملاک این است که کس دیگری هندوانه زیر بغل ما بگذارد و بگوید تو به فلان مقام رسیده‌ای؟ آیا ملاک این است که مریدان آن شخص بگویند آقا واجد فلان مقام است؟ به این دید، قرآن را تورق بفرمایید. این سوال، سوال بسیار بسیار مهمی است. در واقع این سوال میپرسد که راه چیست؟

به نظر اینجانب- که البته ایده‌ای برای شما باشد و خود شما این خط را بگیرید و تحقیق بفرمایید و شاید به مطلب کامل‌تری برسید- ملاک رشد از نظر قرآن سه چیز است:

یکی توفیق تقوی. یعنی توفیق حفظ زبان و چشم خود را داری؟ توفیق نماز اول وقت داری؟ توفیق تهجد داری؟ توفیق انس با قرآن داری؟ توفیق انفاق و دستگیری و اطعام داری؟ اگر داری به همان قدر در راه هستی و اگر امروز بیشتر از دیروز داری رشد کرده‌ای.

دوم، جذبۀ ذکر است. یعنی چقدر بیاد خدا هستی و چقدر ذاکر هستی و چقدر از ذکر خدا دلت به تکاپو و جزر و مد میافتد و دلت برای آستان او پر می‌کشد و تو را از ذکر او جذبۀ ای در برمیگیرد و عاشق و دیوانۀ او میکند و در حیرت او غرق میکند و به وجد میاندازد. این یک ملاک است. ذکر داری؟ و آیا از آن ذکر به لذت و سرور میرسی؟ اگر نه باید تدارک کنی. قرآن را به این نیت بخوانید تا به این ملاکات برسید: الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ همان کسانی که ایمان آورده‌اند و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می‌گیرد. آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد. (الرعد، ۲۸). اینکه عرض کردم جذبۀ ذکر این جذبۀ خیلی مهم است بعضی‌ها ذکر می‌گویند اما از ذکر قساوت بهره‌ آنها میشود. بعضی‌ها ذکر می‌گویند اما با ناراحتی و طلبکاری ذکر می‌گویند و دائم ناراضی‌اند که اینقدر ذکر گفتم چرا نشد چرا نشد؟ اگر این ذکر به آن نتیجه که نامش را من بی‌خودی از خود و از خودخواهی‌های خود گذاشته‌ام و لفظ جذبۀ که جذب حق شدن و خدایی شدن است منجر نشود، خیلی ملاک رشد نیست. معلوم نیست ته‌اش از کجا سر درآورد. شیطان هم هزاران سال ذکر میگفت. خوارج هم ذکر بسیار میگفتند.

سومین ملاک رشد، لذّت تسلیم است. یعنی تسلیم خدا بودن و نخواستن و خواست را به او موکول کردن و از این تسلیم شدن لذت بردن که عبارت اخرای رضا است. هرکس تسلیم نیست مثل اینکه اسلام را درست نفهمیده. نفهمیده باید بنده باشد. آخر بندگی تسلیم در برابر مولا است. آخر اسلام و نتیجه آن آنجاست.

پس دقت بفرمایید که ما سه‌گانه (توفیق بندگی — جذبۀ ذکر — لذّت تسلیم) را بجای (کرامت — مکاشفه — مقامات) به عنوان ملاک رشد گذاشتیم.

در سلوک‌های صناعی بشری ملاک رشد، داشتن کرامت یعنی قدرت تصرف و اعمال نفسانیت در هستی؛ مکاشفه یعنی دیدن صحنه‌هایی مثالی به عنوان تأویل گزاره‌های دینی؛ و اتصافات به مقاماتی است که فرد مُلهم میشود به آن مقامات رسیده یا استاد به او اعلام میکند که به آن مقامات رسیده. کتب بسیاری از اهل عرفان صناعی بشری به شرح کرامات و بیان مکاشفات و توصیف مقامات اختصاص دارد. سالکان در پی این سه عنصراند. در عرفان اهل بیت (ع) هیچ‌یک از این‌ها کمال محسوب نشده بلکه جزئی از راه دانسته نمیشود. این‌ها همه سیر در عوالم نفس و تجلیات نفس و همگی رهزن و حیض الرجال‌اند. راه، حین رها کردن اینها تازه آغاز میشود. اینها مراحل طریق شیطان شدن‌اند. ملاک تعالی در عرفان اهل بیت (ع) که عرفانی مبتنی بر قرآن است عبارتست از توفیق بندگی، همه آن کرامات و مکاشفات و مقامات خلاف بندگی است. بنده یعنی هیچ شدن و اراده را زیر اراده خدا انداختن و به حرف خدا گوش کردن. توفیق تقوی و توفیق ورع و ترک گناهان و توفیق عمل به دستورات خدا مثل عبادت شامل نماز و روزه و ذکر و خدمت به خلق. این توفیقات دلیل در راه بودن و در راه حرکت کردن و به خدا نزدیک شدن است. وقتی کسی توفیق بندگی را پیدا کرد، ذکر کثیر به او الهام میکنند بطوریکه

اوقات غفلتش کم و کمتر شده و جذبۀ ذکر او را فرا میگیرد. پس از ماسوی غافل شده و با خدا همنشین میگردد و در یاد خدا غرق میگردد. و همه اینها در حالی است که باز از مراعات تقوی و بندگی کم نمیکند بلکه در حال استغراق در یاد حق، بندگی را طی میکند. به موازات همه این توفیقات و حالاتی که پیدا میکند امیدش از غیر خدا برداشته و ترسش از غیر خدا زایل شده و توکل به خدا پیدا میکند و امورش را بر خداوند تفویض میکند و به آنچه خدا با او میکند راضی است. اینها مراحل عالم تسلیم است که نتیجه اسلام عبارتست از تسلیم. این تسلیم لذت و آرامش و طمأنینه و سکونی به همراه دارد که قابل وصف نیست. اینها مقامات واقعی و حالات مطابق با حقایق هستی اند. اینها کجا و آنچه سالکان طرق غیر الهی برای خود با تلقین میسازند و همه خیالات است کجا؟ مثلاً عارفان مسیحی در نهایت سیر خویش با مسیح همذات شده و بر دستانشان داغ مهر پدید میاید، ولی مگر مسیح (ع) را به صلیب کشیدند؟ یا عارفان مسلمان اکثراً از معراج و تلقی معارف از عرش الهی سخن میگویند. امام کاظم (ع) به کسی که در زمان ایشان ادعای دیدن عرش خدا و تلقی معارف از خداوند را داشت فرمود: میدانی شیطان برای خودش عرشی دارد چون عرش خدا؟ آنچه دیده‌ای عرش شیطان بوده است نه عرش خدا. سپس آیه شریفه را تلاوت کرد که الشیاطین یوحون الی اولیائهم.

حالا که راه را ترسیم کردیم به نقطه آغاز بحث میرسیم. چه کنیم که در این راه طی طریق کنیم؟ خیلی‌ها راه را میشناسند اما حال طی آن را ندارند. میگویند میدانم اینها درست است اما توان و نیرو و همتش را ندارم. لازمه طی طریق و عمل به آنچه انسان درست میداند سرور است. یک کارهایی سرورآفرین اند و یک کارهایی سرورسوزند. یعنی سرور انسان را می‌کشند و از بین میبرند. ما میخواهیم به عنوان یک بحث کاربردی به این موارد اشاره کنیم.

چهار کار سرور میاورند. باید در برنامه هفتگی انسان همه این چهارتا و با هم - تأکید میکنم با هم - حاضر باشند تا انسان سرور بدست آورد و راه خدا را بتواند طی کند. اگر انسان این چهار کار را بشناسد و اندک همتی را که دارد بجای صرف در جاهایی که عایدی برایش ندارد اینجا بگذارد سرور برایش میاید و سرور همتش را بیشتر میکند و سرعت میگیرد.

۱. برنامه منظم ذکر. غیر از نمازهای واجب که اول وقت خوانده میشود. سالک باید یک برنامه منظم ذکر داشته باشد.

از آیات و روایات بسیار بر میاید که نماز و قرآن خواندن از مصادیق ذکر و اتمّ مصادیق آن هستند. در سایر اوقات هم چهار ذکر در اسلام هست که اّم‌الاذکار اند: تهلیل و تسبیح و تکبیر و تحمید که آنها را تسبیحات اربعه مینامیم. به این تسبیحات اربعه سه ذکر را اضافه کنید یکی صلوات و دیگری استغفار و دیگر حوقله. این هفت ذکر امهات اذکار اسلام‌اند. راجع به تشویق به انجام آنها و وقت انجام آنها و آثار آن کتاب‌ها نوشته شده.

۲. برنامه منظم محبت به خلق. اساس راه عشق و دستگیری و احسان است. اساس راه خدا دو چیز است یکی توجه به حق و دوم محبت به خلق. محبت به خلق، دوست داشتن همه مخلوقات است و عشق ورزیدن به آنها و به آنها خرم و خشنود بودن. محبت به خلق موجب مهر بان بودن با خلق خدا میگردد. محبت به خلق در انسان احساس یگانگی با مخلوقات پدید میآورد و موجب میشود که آدمی دست از خودپرستی بردارد و حساب جداگانه‌ای برای خود باز نکند و بدنبال این نباشد که گلیم خودش را از آب بکشد، چنین انسانی مشکلات دیگران را مشکل خود و موفقیت‌های آنان را کامیابی خویش می‌بیند، در غم آنها محزون و در شادی آنان شاد است.

۳. معاشرت مدام و هفتگی با اولیاء خدا و مؤمنین. روایت است که عاشرو من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی عقلکم منطقه و یرقیبکم بالآخرة علمه. هرکس عاقبت مثل معاشرینش خواهد شد. از خدا بخواهید معاشرت با مؤمنانی که دل را گرم میکنند و مشوّق به طریق‌اند نصیب شما کند. این اصلی‌ترین رکن راه است. آن دوتای قبلی هم از این بدست میاید. هرکس هم که اهل ذکر و صالحات است ولیّ حکیمی در زندگی‌اش پیدا شده و او را به این کارها واداشته و تشویق کرده. در اطراف ما هستند چنین کسانی اما آنها را نمی‌بینیم. برعکس افراد زیادی هستند که نباید دل به دل آنها بدهیم و با آنها معاشرت کنیم بلکه رابطه را باید در حد لزوم تقلیل دهیم. مصداق آیه نباشیم که کاش فلانی را خلیل خود نمی‌گرفتم مرا از یاد خدا باز داشت.

۴. مطالعات منظم معنوی. کسب علم الهی از واجباتی است که اگر ترک شود آدم کم‌کم بهجت و صفایش را از دست می‌دهد و به گل مینشیند. بی‌علم نمیشود راه را طی کرد. علم آنچیزی است که خدا به آن شناخته و اطاعت میشود. پس علمی که واجب است علم شریعت و طریقت است. از روایات بدست میاید. از داستان زندگی علما بدست میاید. از کتب اخلاق بدست میاید. آدم باید روزی نیم ساعت چنین کتابهایی مطالعه کند تا راه را پیدا کند و بعد از پیدا کردن گم نکند. کسی که این روش را ترک کند جامد میشود مسخ میشود متوقف میشود ولو آن سه کار قبلی را بکنند. این یکی هم لازم است. این چهارتا همگی با هم لازم‌اند.

(توضیح حین انتشار: کامل‌تر این گفتار را پیشتر آورده و ارکان اربعه سلوک را آنجا مفصل‌تر شرح داده‌ام. خوب است در اینجا مورد دوم را بیشتر بشکافم و ایده‌هایی راجع به آن مطرح کنم:

لیستی از کارهای خیر با نام ایده‌های مهربانی (خودتان به تکمیل لیست کمک کنید):

- کمک به پدر: رساندن پدر سر کار یا جایی که می‌خواهد برود. کار برایش انجام دادن. ماشینش را کارواش بردن و سرویس کردن. کار بانکی‌اش را انجام دادن. ماساژ دادن.

- افطار دادن، اطعام کردن: افطار درست کنیم مثلاً ده پانزده تا ساندویچ با ساندیس ببریم حین افطار بین مردم تقسیم کنیم. روی تقسیم کردنش وقت بگذاریم و با اشراق بفهمیم به چه کسی بدهیم. مثلاً به رفتگر، فقیر، کسی که در صف اتوبوس مانده و افطار ندارد. برای همکاران غذا یا تنقلات ببریم. وقتی که برای سر زدن منزل یکی از دوستان یا ارحام می‌رویم با خودمان غذا ببریم.

- شادکردن دل‌ها: چند جعبه شیرینی بگیریم و ببریم بهزیستی یا سرای سالمندان یا محل نگهداری جانبازان میانشان تقسیم کنیم. هدیه دادن یک شاخه گل به دوستان یا همکاران در محل کار. شیرینی خریدن برای کارگران محل، برای مادران گل بخريد.

- مرگ آگاهی: برویم بهشت زهرا در قطعات جدید که قبر کنده‌اند توی یک قبر بخواهیم و به یاد روزی بیفتیم که می‌میریم، به یاد روز مرگ و قبر، روزی که آن‌جا سرای تنهایی ماست.

- گرداندن دیگران: پدر، مادر، بچه‌های فامیل یا سالمندان فامیل را به گردش ببریم: پارک، سینما،...

- کارگری: برویم خدمت کنیم در جایی که هیئت یا مجلس دارند و دارند غذا درست می‌کنند. شاگردی و کارگری کنیم و سفره را پهن کنیم و جمع کنیم و ظرف‌ها را بشوییم. تا آخر کار پایه باشیم. وسطش نگذاریم در برویم.

- خدمتکاری در خانه: خانه مادر، همسر، سالمندی از فامیل را نظافت کنیم. تی‌بکشیم، جارو کنیم، شیشه‌ها را تمیز کنیم، دیوارها را دستمال بکشیم، کابینت‌ها را بیرون بریزیم و نظافت کنیم، توالت را بشویم...

- شبی با پدر و مادر: یک شب به مادر بگوییم غذا درست نکند و از بیرون غذا بگیریم و بیاوریم با پدر و مادرت بخوریم. شب را با آنها بگذرانیم با پدر تلویزیون نگاه کنیم. برایش بچگی کنیم.

- بخشش غیر ضروریات: وسائل، لباسها، کتابها، اسباب‌بازی‌های غیر لازم را بسته‌بندی کرده به خیریه‌هایی که برای این منظور است بدهیم. عقب ماشین خودمان یک ظرف ایمن پر از بنزین داشته باشیم تا به ماشینهایی که بنزینشان تمام شده بدهیم.

- صله رحم: سر زدن به یکی از فامیل بخصوص آنکه بیشتر انتظار دارد، تنها تر است، سالمندتر است، حق به گردن ما دارد. دست خالی نرویم. به معلمان و دوستان قدیمی تلفن بزنیم، ایمیل بدهیم و ...

- هدیه کردن عبادت: یک سوره یا یک جزء قرآن بخوانیم و به کسی (والدین، اساتید، در گذشتگان، ...) تقدیم کنیم؛ نماز قضاء بخوانیم به تیت کسی مثلاً کسی که حتی نمی‌شناخیمش و سالها قبل از دنیا رفته. خصوصاً مردگان بد وارث و بی وارث.

- محاسبهٔ نفس: در این چند سال چه کردیم؟ کی از ما راضی است؟ از کی کینه داریم و کی از ما کینه دارد؟ چند نفر را شاد کرده‌ایم؟ برای چه کسی زده‌ایم؟ (پا پوش درست کرده‌ایم و صفحه گذاشته‌ایم) ... کلاً چه غلطی کرده‌ایم؟!

- غمخواری: به درد دل و چرت و پرت مردم گوش دادن و عشق نثار کردن...

- بچه شدن: برای بچه‌ها وقت گذاشتن، به بچه‌ها هدیه دادن، زمانی برای بازی با بچه‌ها اختصاص دادن.

- نیکی به حیوانات، غذا دادن به حیوانات، به کمک یک کودک برای پرندوها آشیانه بسازیم.

- رانندگی: چند ساعتی نذر کنیم برای خدا در شهر بچرخیم و مردم را به مقصد برسانیم و پول نگیریم، بگوییم مسیرم بود.

- مقداری بیسکویت و آبمیوه بخریم و در شهر بگردیم و آنها را میان فقرا تقسیم کنیم.

- کار اصلی انبیاء، هدیه کردن معرفت و آگاهی. مطلبی کارگشا که ما را به عملی زیبا تشویق کرده یا تغییری در آگاهی ما ایجاد کرده به دوستان نزدیک خود ایمیل یا اس‌ام‌اس کنیم.

- همکاری و همدلی: برای یک مراسم مذهبی و نذری، دوستان و آشنایان را به کار بگیریم و با هم غذا درست کنیم و میان خانواده‌ها تقسیم کنیم. در ضمن کار می‌فهمیم که تهیه غذا چقدر سخت است و اسراف نباید کرد.

- صدقه دادن: کمی به هرکسی بخشیدن. همچنین حین صرف غذا مبلغی کنار بگذاریم به عنوان صدقه سفره، چون غذا خوردن بدون شریک کردن فقرا مکروه است.

- دعا برای دیگران: برای اولین کسی که به ذهنمان آمد هفت آیه‌الکرسی بخوانیم.

- خدمت به نیکان: دست‌شویی‌های مسجد یا امامزاده را بشوییم. کفشهای مجلس را مرتب کنیم.

- کاشتن درخت: هر کسی در زندگی‌اش لااقل باید چند درخت بکارد. در گلدان‌ها یا باغچه همسایه گل بکاریم.

- بخشی از هزینه تحصیل کسی را برعهده گرفتن.
- برای آموزش و تدریس در مدارس محروم داوطلب شدن.
- در مکانهای عمومی مثل درمانگاه، مدرسه، فرودگاه، پارک؛ لااقل همان توالی را که استفاده کرده‌ایم، تمیز بشویم.
- چند ساعت از وقتمان را گذاشته و بچه‌ی یکی از آشنایان را نگه داریم تا والدین او به کارهایش برسد.
- یک روز در ماه را در اداره یا محل کار، روز نیکوکاری نام بگذاریم و کمک‌های همه را برای نیازمندان جمع‌آوری کنیم.
- مهمانی بدهیم.
- دست خالی جایی نرویم. به دیدن دوستان که می‌رویم، برایشان میوه تازه ببریم.
- حداقل روزی یکبار دیگران را تحسین کنیم. به هرکسی که در روز می‌بینیم، یک حرف قشنگ بزنیم. خوش‌خلق باشیم. لبخند بزنیم. از بودن با ما و دیدن ما شاد شوند. دیگران را در آغوش بگیریم.
- قدردان بودن: از معلم‌هایمان قدردانی کنیم، لااقل با یک یادداشت. یک یادداشت تشکر برای کسی بنویسیم که به طریقی مثبت بر زندگی‌مان تاثیر گذاشته است. برای پدر یا مادرمان یادداشتی بنویسیم و بگوییم برایمان ارزش دارند.
- به فرزندان ابراز محبت کنیم به او بگوییم دوستش داریم.
- خون اهدا کنیم.
- جای پارکمان را به راننده دیگری بدهیم.
- به پیکری که برایمان چیزی آورده، یک خوردنی خوشمزه بدهیم.
- ماشین دیگران را بشویم.

- برچسب‌هایی که دیوار همسایه را زشت کرده‌اند تمیز کنیم.
- با دوستان برای تمیز کردن و پاکسازی فضاهای سبز برویم.
- به گارسن یک انعام فوق‌العاده بدهیم.
- در را برای دیگران باز کنیم.
- یک دسته گل روی میز یکی از همکارمان که رابطه‌چندان خوبی با او نداریم بگذاریم.
- با یکی از اعضای خانواده که جدا زندگی می‌کند تماس بگیریم و حال او را جويا شویم.
- برای انجام تعمیرات خانه فرد سالخورده‌ای که تنها زندگی می‌کند، داوطلب شویم.
- برای بچه‌های مهدکودک نزدیک خانه‌مان اسباب‌بازی ببریم.
- هر چند وقت یکبار همه دوستانمان را دور هم جمع کنیم.
- با دانش‌آموزی که تازه به مدرسه وارد شده یا یک همکار تازه‌وارد دوست شویم.
- با فرستادن یک ایمیل یا یک هدیه کوچک برای یکی از دوستان که خیلی وقت است با او در تماس نیستیم، دوستی را تازه کنیم.
- وقتی راننده‌ها می‌خواهند از ما سبقت بگیرند یا جلویمان بایانند، با لبخند یا تکان دادن دست به آنها اجازه دهیم.
- زباله‌های اطراف را جمع‌آوری کنیم.
- لباس‌های اعضای خانواده را برایشان اتو بزنیم.
- به دوستان پیشنهاد دهیم که فرزندش را به کلاس ببریم.
- یکی از دوستان قدیمی خود را پیدا کنیم و با او قرار بگذاریم.

- در فرصتی مناسب کفش کسی را که به مهمانی ما آمده واکس بزنیم یا تمیز کنیم.

- لیستی از کارهایی که می‌توانید برای رواج مهربانی در دنیا انجام شود، تهیه کرده و از دوستی بخواهیم که او هم این کار را بکند. بعد لیست‌ها را با هم تعویض کرده و هر ماه یکی از آن کارها را انجام دهیم.

- وقتی کسی کار خیری پیدا نمی‌کند که انجام دهد میتواند از خانه بیرون بزند به این تَیّت که یک کار خیر سر راهش قرار گیرد. چنانچه در روایات است که علی (ع) چنین میکرد.

- جیبهای پر از آب‌نبات داشته باشیم و به همه بخصوص بچه‌ها و خیابان‌نشین‌ها بدهیم و دلشان را شاد کنیم.

- پیامکی بدهیم به همه دوستان که هرکس ایرادی از من میداند بفرستد.

- یک تنور نانوايي را ، یک نصف لاشه را کالا خریده از نانوا یا قصاب بخواهیم به کسانی که در این شب مراجعه میکنند یا فقیرند، هدیه کند.

- از بقال بخواهیم همه نسیه‌هایی را که دارد حساب کنیم تا هرکس بعد از این مراجعه کرد بگوید نسیه‌های گذشته همه پرداخت شده.

- مقداری آب‌نبات در ماشین داشته و به فقیران سرچهار راه بدهیم. به بعضی‌ها نباید پول داد اما آیا شایسته یک آب‌نبات هم نیستند؟

- کتاب خوبی که خواندیم جایی بگذاریم که دیگری هم بخواند.

- وقتی کسی از کسی غیبت میکند نقاط مثبت او را یادآوری کنیم.

- برای بچه‌ای کتاب بخوانیم.

- کتاب داستان کودک یا مجله‌ای را در اتاق انتظار بیمارستان یا مطب پزشک بگذاریم.

به کارگران ساختمان یا رفتگران خیابان یک نوشیدنی خنک بدهیم.

- صف اجازه دهیم شخص سالمند یا همراه بچه از ما جلو بزند.
- در خیابان به ماشین‌ها راه بدهیم.
- در تلگرام (شبکه‌های اجتماعی) از پیام زیبای کسی تشکر کنیم.
- برای همسرمان چای بیاوریم.
- برای اطرافیان غذا بپزیم.
- غذای اضافی رستوران را به فقیری در خیابان بدهیم.
- حرف یکدیگر را قطع نکنیم.
- از کسی جلوی رئیسش تعریف کنیم.
- میوه برای دیگران پوست بکنیم.
- احوال مستخدم خانه یا رفتگر محله را بپرسیم.
- شیشه ماشین دوستی را تمیز کنیم.
- حواسمان باشد که همه در صحبت جمعی شرکت کنند و کسی جدا نیفتد.
- جمله مورد علاقه کسی را قاب کرده و به او بدهیم.
- به راننده تاکسی خسته نباشید بگوییم.
- یک پیغام صبح بخیر برای دوستی بفرستیم.
- برای نگهبان ساختمان چای بیاوریم.
- عکس قشنگی از دوستان بگیریم و آنرا در کامپیوتر زیبا کنیم و برایش بفرستیم.
- برای دیگران صبر کنیم.
- اگر ماشین کسی را قرض گرفتیم، با بنزین پر آنرا پس دهیم.
- تفصیل ایده‌های مهربانی به تفکیک
- (۱) ابراز محبت به پدر و مادر:

- هر چند وقت یک بار به پدر و مادر تلفن بزنیم و به آنها بگوییم که دوستشان داریم.

- علائق پدر و مادر را شناسی کنیم و کارهایی در راستای آن علائق انجام دهیم.

- هر از گاهی یک برنامه مسافرتی تدارک ببینیم و پدر و مادر را با خود به مسافرت ببریم و سعی کنیم تا حد ممکن به آنها خوش بگذرد.

- روز پدر و روز مادر و روز تولد آنها را به خاطر داشته باشیم و برای آنها هدیه‌ای مناسب و خوشحال کننده ببریم.

- برای آنها خرید مایحتاج خانه را انجام دهیم.

- همواره به آنها احترام بگذاریم؛ حامی آنها باشیم؛ با آنها خوش‌رفتار و خوش روی و مهربان باشیم؛ برای آنها نماز بخوانیم و دعا کنیم.

- از شایستگی‌ها، توانایی‌ها، محبت‌ها، نصیحت‌ها، خیرخواهی‌های آنها تشکر کنیم؛ از آنها تعریف و تمجید کنید؛ دلشان را شاد کنیم؛ به خاطر تلاش‌هایشان تحسین‌شان کنیم.

- اگر وسیله‌ای در خانه والدین خراب شد، برای تعمیر یا تعویض آن داوطلب شویم.

- وقت بگذاریم پدر یا مادر خود را به دیدار آن دسته از بستگان یا دوستانشان ببریم که پدر یا مادر مدتی است فرصت نکرده‌اند آنها را ملاقات کنند.

- وقتی پدر و مادر با ما صحبت می‌کنند، با مهربانی و لبخند و با تمام توجه به سخنان آنها گوش دهیم.

- در موقع نگرانی و ناراحتی آنها، به آنها دل‌داری دهیم، با آنها همدردی کنیم، صبوری کنیم، تنه‌ایشان نگذاریم.

(۲) همسر و فرزندان:

- اگر در شستن ظرف‌ها به همسرمان کمک نمی‌کنیم، در هفته یک بار هم شده ظرف‌های یک وعده را بشوییم.
- ظرف مایع دست‌شویی و مایع ظرف‌شویی را پر کنیم.
- اگر در خانه تقسیم وظایف کرده‌ایم، گاهی وظایفی را که به همسرمان محول کرده‌ایم انجام دهیم.
- کارهایی که همسرمان را خوشحال می‌کند شناسایی کنیم در هر موقعیتی یکی از آنها را انجام دهیم.
- اجازه دهیم که همسرمان برنامه تلویزیونی مورد علاقه خود را ببیند.
- در زمان ناراحتی او، سکوت و صبر اختیار کنیم.
- با محبت از همسرمان تعریف کنیم؛ او را نزد دیگران تحسین کنیم.
- یک روز را برای خود تعیین کنیم که در آن روز یک کار خاص سوپرایز کننده برای همسر و فرزندانمان انجام دهیم.
- برای کودکمان کتاب‌های داستان زیبا تهیه کنیم و آنها را موقع خواب برای او بخوانیم.
- با صبر و حوصله مهارت‌های زندگی را به کودکمان تعلیم دهیم.
- به جای تصحیح اشتباه کودک، آن اشتباه را نادیده بگیریم.
- یکی از بهترین نقاشی‌های کودک خود، را قاب کنیم و در اتاقش به دیوار بزنیم.
- برای همسرمان، غذای مورد علاقه او را درست کنیم.
- برای همسرمان، یک هدیه زیبا هر چند کوچک بخریم.
- یک برنامه خانوادگی مورد علاقه او را برنامه‌ریزی کنیم و انجام دهیم.
- وقتی همسرمان با ما سخن می‌گوید، تمام توجه خود را به او بدهیم.

(۳) دوستان، بستگان، و همسایگان:

- مجموعه‌ای از احادیث چهارده معصوم، پندهای حکیمانه، داستان کوتاه زیبا، اشعار شعرای بزرگ و نظایر آن را فراهم کرده، هفته‌ای یکی از آنها را به تعدادی پرینت کرده در اختیار دوستان، همنشینان، و دیگران قرار دهیم. اگر این مجموعه، مجموعه خوبی شد، می‌توان آن را در قالب یک جزوه در آورد و در محل‌های عمومی از قبیل سالن‌های انتظار فرودگاه، قطار، اتوبوس، آرایشگاه‌ها، و غیره قرار داد تا مردم استفاده کنند.

- در جمع‌های دوستان و بستگان، یک بازی معنوی را شروع کنیم. وقتی دور هم نشسته‌ایم، از هر فرد می‌خواهیم که بهترین ویژگی یا خصوصیت مثبت درباره فرد کناری ما را بیان کند. خود ما شروع کنیم بهترین ویژگی مثبت او را به عنوان یک هدیه الهی به او بیان می‌کنیم؛ و از دیگران هم تقاضا می‌کنیم که همین کار را بکنند. و درباره باقی افراد جلسه نیز بهترین ویژگی مثبت او از نگاه هر شخص بیان می‌شود. با بازگو کردن ویژگی‌های مثبت، می‌توان دید که خداوند در هر انسانی چه قدر ویژگی‌های مثبت قرار داده است که شاید ما توان درک آنها را نداریم؛ به علاوه این کار سبب می‌شود دل‌های آن جمع به هم نزدیک‌تر و شادتر شود.

- مجموعه‌ای از لطیفه‌های زیبا، خنده‌دار و متین را فراهم کنیم؛ هر هفته چندتای آنها را به خاطر بسپاریم و برای دوستانمان تعریف کنیم.

- وقتی برای خرید کتاب، سی‌دی، فیلم، برنامه، نرم‌افزار، و غیره ارزشمند که مورد علاقه ماست، می‌رویم، چندتا خریداری کنیم و در اختیار دوستان و بستگانی که می‌دانیم به آنها علاقه دارند قرار دهیم.

- روز تولد دوستان و بستگان را در دفترچه‌ای یادداشت کنیم؛ و شب تولد آنها به نوعی در شاد کردن آنها مشارکت داشته باشیم: خرید هدیه رفتن به خانه

آنها؛ پست کردن هدیه برای آنها؛ حتی حداقل با تماس تلفنی یا پیامک یا ایمیل تبریک گفتن.

- برخی از دوستان خود را در یک روز گرم به یک نوشیدنی خنک یا آبمیوه و در یک روز سرد به یک نوشیدنی گرم دعوت کنیم.

- یکی از عکس‌های دسته جمعی خود با دوست خود را برای او ارسال کنید و آن زمان لذت بخش را به یاد او بیاورید.

- برای کودکان دوستان یا بستگان خود هدیه کوچکی بخرید.

- به کمک همسر و فرزندان خود در خانه یک کیک بزرگ درست کنیم، و بخش‌هایی از آن را به همسایگان خود بدهیم.

- اگر فرد سالخورده‌ای در میان دوستان، بستگان، و همسایگان ما هست، یک ساعت خود را به نشستن با او اختصاص دهیم؛ به سخنانش به دقت گوش دهیم؛ مهربانانه با او سخن بگوییم؛ اگر کاری دارد انجام دهیم؛ او را به تفریح ببریم.

- دستور خاص پخت غذا، کیک، شیرینی خوشمزه خود را به دوست خود هم بدهیم.

- به طور ناشناس، برای یکی از دوستان که نیازمند پول است، پول بفرستید.
- اگر در آپارتمان زندگی می‌کنیم، زودتر از موعد شارژهای ماههای بعد را نیز پرداخت کنیم.

- به ملاقات دوستان، بستگان، و همسایگان مریض خود برویم.

- به منظور تسلی دادن، به دیدار دوستان، بستگان، و همسایگانی بشتابیم که عزیزی را از دست داده‌اند.

- وقتی دوستان، بستگان، یا همسایگان ما موفقیتی کسب می‌کنند، به آنها با شادمانی تبریک بگوییم.

- در اسباب‌کشی دوستان، بستگان، یا همسایگان به آنها کمک کنیم.
- اگر فضای خالی در خانه در اختیار داریم، برای مدتی وسایل جایگیر کسی را در آنجا برای او نگهداری کنیم.
- سعی کنیم افراد بی‌بضاعت مالی فامیل یا محله زندگی خود را جهت خدمت کردن به آنها شناسایی کنیم.
- یک لباس بافتنی زیبا برای این افراد بی‌بضاعت مالی یا بچه‌هایشان ببافیم؛ از دوستان، بستگان، و همسایگان دیگر خود کمک‌هایی را دریافت کنیم و به آنها دهیم.
- در میان دوستان، بستگان، و همسایگان، اگر سالمندی نیاز به مراقبت دارد، داوطلب شویم که یک روز از او مراقبت کنیم.
- با کمک دوستان یا بستگان، هر از گاهی محفل کوچک دوستانه‌ای تشکیل دهیم که در آن محفل فقط از رحمت، کرم، مهربانی، بزرگواری، و محبت خداوند به بندگان خود سخن بگوییم. داستان‌های زیبایی را که برای اهل معرفت اتفاق افتاده است نقل کنیم. برخی از خواسته‌های خود از خداوند را که ما عنایت کرده است ذکر کنیم. حکمت برخی از خواسته‌ها را که خداوند از روی لطف خود به ما نداده است و بعداً ما آن حکمت را دریافته‌ایم بیان کنیم. شاید بتوانیم به این شکل لحظات بسیار لذت‌بخشی را برای دیگران و خودمان به ارمغان بیاوریم.
- سعی کنیم وقتی به مسافرت می‌رویم، سوغاتی‌های خاص آن شهر یا کشور را برای برخی از دوستان، بستگان، و همسایگان بیاوریم.
- اگر کسی از ما مشورتی طلب کرد، با نیت خیرخواهانه و با استمداد از خداوند بهترین امری را که برای خود می‌پسندیم و در آن شرایط درست به نظرمان می‌رسد به او بگوییم. شاید مناسب باشد که او را به شخص خبیر دیگری ارجاع

دهیم. شاید در مواردی مناسب باشد که کتاب یا سخنرانی ارزشمندی را به او معرفی کنیم. شاید در مواردی مناسب باشد که او را با این حقیقت آشنا کنیم که باید در تمام امور به خداوند تکیه کرد و از او خواست. شاید در مواردی مناسب باشد که بگوییم نمی‌دانم ولی برای او دعا کنیم.

- هر از گاهی یک برنامه تفریحی برای برخی از دوستان یا بستگان تدارک ببینیم؛ این برنامه می‌تواند شامل این موارد باشد: رفتن به کوه، تنظیم یک وقت سانس سالن فوتسال، والیبال، یا بسکتبال، رفتن به یک مکان تفریحی زیبا، و در این برنامه بیش از هر چیز به این فکر باشیم که اوقات خوشی را برای همسفران فراهم کنیم.

(۴) همکاران و مدیر:

- در سختی‌ها و دشواری‌ها جایی که همکاران و همراهان ما ناراحت و نگران هستند، لبخند بزنیم و با استعانت از خداوند آنها را آرام کنیم.

- برای همکاران یا کارفرمای خود نامه قدردانی بنویسیم.

- مقداری تنقلات به محل کار خود ببریم و آنجا با همکاران خود آنها را بخوریم.

- خود را به شخصی که همیشه در اطراف محل سکونت یا کار خود می‌بینیم معرفی کنیم و با او دوست شویم.

- به مدیر یا رئیس خود بگوییم که چه قدر از کار کردن برای او لذت می‌بریم.

- به همکار یا همکلاسی خود در یک پروژه کمک کنیم.

- نُت‌ها و یادداشت‌های خود را به همکلاسی یا کسی که کلاس را از دست داده است تقدیم کنیم.

- به کارمندان یا کارگران خود بگوییم که از کار آنها رضایت داریم و امیدواریم که بتوانیم با موفقیت پروژه را باهم به پایان برسانیم.

- به حرف کارمند ارشد و مقام بالاتر از خود گوش دهیم و او را خیرخواه خود بدانیم.

(۵) اساتید و معلمان:

- به مدرسه ابتدایی، دبیرستان و دانشگاه گذشته خود، سر بزنیم، و با خرید شیرینی یا گل به دیدار اساتید و معلمان خود برویم.

- از معلمان و اساتید خود قدردانی و تشکر کنیم حتی با نوشتن یک نامه.

- خاطراتی زیبایی را که با آنها داشته‌ایم در حضور آنها مرور کنیم.

- نکات و تعالیمی را که از آنها یاد گرفته‌ایم نزد آنها یادآوری کنیم و بگوییم که چه قدر در زندگی ما تأثیر گذاشته‌اند.

- یکی از بهترین کتاب‌هایی که تا کنون مطالعه کرده‌ایم و احتمال می‌دهیم که آن استادمان آن کتاب را مطالعه نکرده است، به او تقدیم کنیم؛ و یک عبارت زیبا در صفحه نخست آن برای ایشان یادداشت کنیم.

(۶) ورودی‌های مکان‌های عمومی:

- در عوارضی مسیرهای اتوبانی، فیش خودروی پشت سر خود را حساب کنیم و به خود صندوقدار هم هدیه کوچکی بدهیم.

- اگر در یک صف خرید چیزی (مانند صف نان، خریدن بلیط، و غیره) قرار داریم، جای خود را به نفر پشت سر خود بدهیم.

- اگر در پارک یا شهر بازی هستیم، در موقع رفتن بلیت یک وسیله بازی ایمن را خریداری کرده و به بچه‌ها یا والدین آنها بدهیم و بگوییم که ما عجله داریم شما می‌توانید از این بلیت‌ها استفاده کنید.

- بلیط استخر، سانس سالن‌های فوتسال، والیبال، بسکتبال و غیره را خریداری کنیم و به طور رایگان یا نصف قیمت در اختیار کسانی قرار دهیم که در عین اشتیاق امکان استفاده از آنها را نداشته‌اند.

- در پمپ بنزین، انعام خوبی به کارمند آنجا بدهیم.
- بلیط فیلم و فیش ورود به پارک‌ها را بیش از نیاز خود تهیه کرده و آنها را در اختیار سایر افراد قرار دهیم.
- (۷) عموم افراد:
- در حضور دیگران یا به تنهایی، از شایستگی‌ها، استعدادها، توانایی‌ها، و ویژگی‌های مثبت دیگران به عنوان هدیه‌ای الهی به آنها تعریف و تمجید کنیم (مشوق دیگران باشیم).
- اگر در مکان‌های عمومی مانند پارک، پیاده‌رو، مجتمع‌های تجاری، اتوبوس، مترو، و غیره انسان مغمومی یا ناراحتی را دیدیم، سعی کنیم او را به نوعی حتی برای چند لحظه خوشحال کنیم؛ به طور مثال، به او یک شکلات بدهیم، با او شروع به صحبت کردن کنیم و یک جوک یا لطیفه برایش تعریف کنیم، با او شوخی کنیم، احوال او را بپرسیم.
- هر از گاهی، تمام کارهای خود را متوقف کنیم تا به کسی کمک کنیم.
- در غذای خود دیگران را هم سهیم کنیم.
- سعی کنیم یک بسته بیسکویت، کیک، شکلات، آب میوه یا شاخه گل همراه خود در ماشین یا کیف دستی خود داشته باشیم، به کودکان، سالخوردگان یا دیگران که در سر راهمان می‌آیند، یکی از آنها را با لبخند و محبت بدهیم.
- وقتی به زیارت مشاهد مشرفه می‌رویم، سعی کنیم به نیابت از دیگران هم زیارت کنیم.
- از میان وسائل ارزان یا گران‌گوناگونی که برای خود می‌خریم ببینیم به کدام یک بیشتر علاقه داریم، همان را به دیگران هدیه بدهیم.
- سعی کنیم به بچه‌ها و دیگران با روی خوش و مهربانی سلام کنیم.

- اگر در اطراف محل سکونت‌مان حیواناتی از قبیل گربه، سگ، انواع پرندگان، ... زندگی می‌کنند، بدون این که برای سایرین مزاحمتی ایجاد شود، به آن حیوانات غذا بدهیم.

- در رستوران، غذای یک میز دیگر را وقت رفتن حساب کنیم و برویم.

- در فروشگاه، یک جعبه شیرینی، آجیل، گل یا غیره برداریم؛ بعد از پرداخت پول آن، آن را به صندوق‌دار هدیه بدهیم.

- با لبخند و متانت با دیگران سخن بگوییم.

- در موقع رانندگی، مؤدب، خوشرفتار، و آرام باشیم؛ و با احترام و متانت رانندگی کنیم.

- در موقع عبور کردن از در مانند در آسانسور، فروشگاه، غیره در را برای عبور دیگران نگه داریم.

- در مواقعی که همه عجله دارند، صبوری را تمرین کنیم.

- با خود یک قرار اخلاقی-معنوی بگذاریم، که یا در مورد دیگران سخن نگوئیم یا ارزش‌ها، خوبی‌ها و نکات مثبت آنها را به زبان آوریم.

- از وسائل عمومی مراقبت کنیم؛ لامپ‌های روشن بی‌استفاده را خاموش کنیم؛ شیر آبی را که چکه می‌کند ببندیم؛ به درختان یا گیاهان نیازمند به آب، آب بدهیم؛ به تمام مراتب زندگی و حیات اطراف خود احترام بگذاریم.

- یک اثر هنری با محتوای معنوی خلق کنیم، یک مطلب اخلاقی بنویسیم، یک نکته حکیمانه در زندگی خود را کشف کنیم و آن را به کسی تقدیم کنیم.

- یک کار برای شخصی انجام دهیم: فیش بانکی او را پرداخت کنیم؛ پیامی از جانب او برای کس دیگری ببریم؛ به همراه او برای کمک به او به خرید برویم؛ مأموریتی را برای او به انجام برسانیم.

- خودکار خود را در بانک یا مکان‌های دیگر برای استفاده عمومی بگذاریم.
 یک خودکار در جیب خود داشته باشیم تا در موقع نیاز دیگران به آنها بدهیم.
 - یک ساعت از زمان‌های خود را به این اختصاص دهیم که آن شغل یا تخصص خود را به طور رایگان به شخصی که مشتاق یادگیری آن است تعلیم کنیم.

- دیگران را در شادی‌ها، استعدادها، توانایی‌های خود شریک کنیم.
 - در موقع رانندگی، اجازه دهیم کسی که عجله دارد، زودتر رد شود.
 - از کنار بدی‌ها، ناخوشی‌ها، زشتی‌ها، و همچنین آزار دیگران، راحت و بزرگوارانه بگذریم.
 - سعی کنیم برای همه یا دست‌کم یک نفر نقش کسی را داشته باشیم که او با دیدن و مصاحبت با ما شاد می‌شود.

- به کودکان، همسران، و والدین خوبی‌های خانواده‌شان را یادآوری کنیم.
 - خوش‌بین، مثبت‌گرا، شاد، مهربان، قوی، حامی و کمک حال دیگران باشیم: خوبی‌ها را در دیگران تشخیص دهیم؛ همواره خیرخواه دیگران باشیم؛ دعا و آرزوی خیر برایشان بکنیم. (گلایه، شکایت، ناراحتی، و تنفر را از خود دور کنیم.)

- کارهای زمین مانده را که دیگران نمی‌خواهند انجام دهند انجام دهیم.
 - از کارگرانی که برای انجام کاری به خانه ما می‌آیند، با چایی، میوه، شیرینی پذیرایی کنیم.
 - از دوستان یا بستگان خود بخواهیم که در انجام کار خیری با ما همکاری کنند.

- کسی را که در گذشته از او تنفر داشتیم، به خاطر خدا از صمیم قلب بخششیم و برای او آرزوی موفقیت کنیم.

- از موفقیت دیگران در عرصه‌های مختلف شاد شویم و آن موفقیت‌های را برای کسانی که نمی‌دانند بازگو کنیم (چون اگر آنها خودشان بخواهند از این موفقیت‌ها سخن بگویند، ممکن است فخر فروشی یا تکبر و خودخواهی قلمداد شود).

- اگر اطلاعاتی درباره تمیزگاه خوب وسایل مختلف، رستوران خوب، فروشگاه خوب، و غیره داریم، در اختیار دیگران قرار دهیم.

- مهارتی عمومی را به دیگران یاد دهیم. از جمله مهارت‌های عمومی می‌توان این موارد را بیان کرد: رانندگی، شنا، دوچرخه سواری، بازی فوتبال، بسکتبال، والیبال، پینگ‌پنگ، خواندن کتاب، نوشتن، و غیره.

- اهمیت «ایده‌ها و کارهای مهربانانه» را برای دیگران بازگو کنیم؛ و نحوه انجام دادن روزانه آنها را به دیگران تعلیم دهیم.

- اگر بطری خالی، پلاستیک، پوست میوه، و غیره در خیابان یا کوچه دیدیم، آن را در سطل زباله بیاندازیم.

- در موقع ملاقات، به هر کس یک جمله زیبا بگوییم.

- وقتی با کسی دست می‌دهیم، تا زمانی که او دست خود نکشیده است، دست او را به گرمی بفشاریم.

- وقتی کسی با ما سخن می‌گوید، به صورت او خیره نشویم، رو به سوی او باشیم، و به سخنانش خوب گوش کنیم.

- با خود یک قرار معنوی دیگر بگذاریم: هیچ کس را تحقیر نکنیم، دشنام ندهیم، عیب‌جویی نکنیم، نفرین نکنیم، عذر کسی را رد نکنیم، غیبت نکنیم، تهمت نزنیم. تا حد امکان، سختی‌ها، ناراحتی‌ها و دردهای خود را برای دیگرانی که کاری از دستشان برنمی‌آید بازگو نکنیم بلکه به جای بازگو کردن آنها، صبری کنیم.

- سعی کنیم از هر فرصتی جهت لذت‌بخش‌تر شدن لحظاتمان با دیگران استفاده کامل کنیم.

- در مناسبت‌های مذهبی، در توزیع غذاهای نذری کمک کنیم؛ جلسه عزاداری هر چند کوچک در منزل خود برگزار کنیم؛ پیامک یا ایمیل‌هایی با شعرهایی درباره اهل بیت (علیهم السلام) برای دیگران ارسال کنیم؛ در مناسبت هر امامی، به نیت ایشان یک کار خیر انجام دهیم؛

- از راننده اتوبوس یا تاکسی برای رانندگی خوش تشکر کنیم.

- در خیابان به چند نفر که مشغول خدمت و کارشان هستند، از روی تحسین لب‌خند بزنیم.

- وقتی کسی عطسه می‌کند، به او بگوییم «عافیت باشد».

- همواره در ذهن خود راهی را برای بی‌گناه و مبرا بودن هر انسانی نگه داریم.

- اشتباهات دیگران را فراموش کنیم.

- شاید یک توصیه معنوی که خیلی در مهربانی به مردم به کمک‌مان بیاید این باشد که هیچ‌گاه خودمان را از هیچ‌کس بهتر نبینیم. در این صورت هر کس را شایسته مهربانی خواهیم دید.

- به انجام تعهدات سر موعد خودش ملتزم باشیم.)

تیرماه ۱۳۹۶

در اینجا می‌خواهم به مطلب بسیار مهمی اشاره کنم و آن خطرات فرقه است. عضویت در فرقه نوعی تسخیرشدگی است و منجر به حبط اعمال آدمی میگردد. برای پیشگیری از چنین آسیبی که در پیرامون ما بسیار است لازم است راجع به فرقه کمی بیشتر بدانیم. آنچه در پی می‌آید خلاصه بحث‌های جامعه‌شناختی و روانشناختی علم روز راجع به فرقه است.

با یک روحانی یا استاد معنوی یا استاد روانشناسی یا موفقیت یا یک انرژی‌درمانگر و شفا دهنده آشنا می‌شوید و جواب برخی سوالهای خود را میگیرید و اندک اندک با دیگر شاگردان او آشنا شده و جذب محفل آنها می‌شوید. اندک اندک فکر آنها را بجای فکر خویش پذیرفته و تغییر پیدا کرده به آدمی دیگر بدل می‌گردید. شما جذب یک فرقه شده‌اید. فرقه چه آسیبی به شما و خانواده شما میرساند؟ چرا جذب شدن به فرقه خطرناک است؟ نخستین سوال: از کجا بفهمیم که با یک فرقه روبرو هستیم؟

فرقه همواره دارای یک رهبر است که خود را با عنوانهایی مثل روحانی، استاد معنوی، مصلح اجتماعی، شفا دهنده، و از این قبیل معرفی میکند. رهبر مدّعی علم و قدرت و خلاقیت ویژه‌ای است و خود را برای سعادت‌مند کردن اعضا فرقه کافی میداند. رابطه او با دیگر اعضا رابطه T معکوس است. یعنی او با قدرت بر تمام اعضا فرقه حکومت میکند و سازمان فرقه تماماً در اختیار مطامع اوست. بدون آنکه کسی بتواند در عمل او را نقد کند.

آشنایی افراد با فرقه معمولاً از طریق یک آشنا که پیشتر به عضویت فرقه درآمده و در فرقه حل شده است صورت میگیرد. معمولاً ملاقاتی برای کسی که مستعد جذب شدن است با رهبر فرقه تدارک دیده میشود. فرقه‌ها در پی جذب افراد جدید میباشند و آنها را از میان آشنایانشان شناسایی کرده و فرقه را البته نه به عنوان فرقه بلکه به عنوان جمعی که راه درست زندگی را از رهبر آموخته و نجات یافته‌اند معرفی میکنند. فرقه‌ها دائم تبلیغ میکنند که شما که جذب این گروه شده‌اید به اختیار خودتان آمده‌اید و اگر نمیخواهید بروید. حال آنکه نه آمدن و نه رفتن اعضا آزادانه نیست و افراد در مکانیسمهای روانشناسی شناخته شده‌ای مسخ شده و وفادار به فرقه باقی خواهند ماند. فرایند جذب و

حل شدن در فرقه فرایندی ناخودآگاه است. هیچ یک از کسانی که این اتفاق برایشان افتاده متوجه آن نشده‌اند.

افرادی مستعد جذب شدن به فرقه‌اند که گرفتن تصمیم‌های زندگی آنها را خسته کرده و بدنال رشد و تعالی برای خود و یا جامعه بوده و یا ایدئولوژی‌های موجود آنها را سیر نکرده یا فاقد محیطی بوده‌اند که آنها را تأیید کند و ببیند. فرقه تمام این نواقص را جبران میکند. فرقه به اعضاء خود یک ایدئولوژی جذاب و کمی عجیب، با راه حل سریع و قاطع برای حل مشکلات فردی و خانوادگی و اجتماعی ارائه می‌دهد و با تصمیم گرفتن بجای فرد او را در خدمت منافع رهبر به کار می‌گیرد و از او می‌خواهد که ارتباطش را با کسانی که عضو فرقه نیستند کاهش دهد و با آن اعضائی رابطه داشته باشد که رهبر یا ارشد که نهاده رهبر است صلاح میدانند. فرقه اگر نتواند شریک زندگی کسی را جذب کند او را به سمت طلاق برده و زمینه ازدواج او را با یکی از اعضاء فرقه فراهم میکند. فرقه زمان و ارتباطات و مطالعات فرد را کنترل میکند. افراد در عوض اطاعت از فرقه، مورد محبت اعضاء فرقه و رهبر قرار می‌گیرند و «دیده» و اشباع عاطفی میشوند. فرقه ملاکات اخلاقی رایج در جامعه را عوض کرده و بدعهدی با آنهايي که عضو فرقه نیستند را مجاز میداند. اگر کسی با فرقه مخالف باشد طرد، تهدید، و حتی در نهایت ترور میشود. فرقه نوعی خودخواهی جمعی است.

فرقه‌ها مطالب جذاب و بعضاً درستی در آغاز به کسانی که جذب میشوند عرضه میکنند. وقتی ساز و کار فرقه‌ای میان اعضاء و رهبر شکل گرفت، دیگر ملاک درستی، صحت مطالب گفته شده نیست، بلکه درست آنچیزی است که رهبر به آن قائل است. لذا فرقه چیزی است که اندک اندک از خیر نسبی به شرّ

مطلق بدل میشود و در آخر تمام فرقه‌ها به ماشین کشتار مخالفینشان بدل میشوند.

فرقه‌ها معمولاً در پوشش مؤسسات خیریه یا نشست‌های روانشناسی یا نشریات علمی، به عنوان خط مقدم جذب، فعالیت میکنند. از این طریق افرادی شناسایی و فرقه و رهبرش به عنوان نجات‌بخش به آنها معرفی میشود. قدم بعد دیدار عمومی و شرکت در سخنرانی رهبر است که در قالب اردوهای بیرون شهر یا کنفرانسهای درون شهری صورت میگیرد. در این سخنرانی رهبر با اقتدار تمام وارد شده و مجلس را بدست میگیرد و کاریزمای خود را به رخ میکشد. قدم بعد که توسط هادی فرد یعنی مأمور عضو کردن او صورت میگیرد، دعوت وی برای یک دیدار نیمه عمومی یا خصوصی با رهبر است. در این دیدار رهبر کاملاً صمیمی ظاهر میشود و به شخص قربانی توجه ویژه میکند. در تمام مراحل، شخص به شدت از سوی اعضاء فرقه مورد توجه و بمباران عاطفی قرار میگیرد و به اصطلاح دیده میشود.

در فرقه و معمولاً در حضور رهبر یا ارشد، گذشته پیش از جذب شدن افراد به فرقه، سیاه و تاریک و غمناک و بی‌امید و اکنون آنها که جذب فرقه شده‌اند، مثبت و شاد و امیدوار جلوه داده میشود. افراد تشویق میشوند تا در جمع، گذشته‌ای سیاه برای خود بیان کنند و حتی بیافند و نقطه عطف زندگی خود را آشنایی و جذب شدن به فرقه اظهار نمایند و در این میان هرکس بیشتر خوداظهاری کند، بیشتر از سوی رهبر یا ارشد مورد تشویق در جمع قرار خواهد گرفت.

اعضاء فرقه به مرور اموال خود را وقف فرقه کرده در اختیار رهبر قرار میدهند تا در جهت اهداف عالیه فرقه مورد استفاده قرار گیرد.

اگر عضوی نسبت به حقانیت فرقه یا ویژگیهای رهبر مشکوک گردد، حق در میان گذاردن با بقیه را ندارد و به انحاء مختلف تحقیر و تهدید و بایکوت و حتی نابود میگردد. شکّ نوعی ویروس و بیماری ذهنی و ناشی از وسوسهٔ جبهه باطل تلقی میگردد.

اگر کسی با فرقه بستیزد علیه او هجمهٔ تبلیغی و شکایات قانونی و بایکوت اجتماعی و در نهایت درگیری فیزیکی و سرانجام قتل صورت خواهد گرفت. فرقه‌ها از لحاظ مسخ مریدان خویش و نابود کردن سرمایه‌های مادی و اجتماعی و خانوادگی آنها و آسیب رساندن به ناقدین و مخالفین خویش، به کلیت جامعه آسیب میرسانند و آسیب ایشان منحصر به خانواده‌هایی که یک عضو ایشان جذب فرقه شده‌اند نیست.

فرقه‌ها به توجیه وسیله روی آورده و چون اخلاقیات رایج جامعه را قبول ندارند و خود را خوب و بهتر از تودهٔ جامعه میدانند و منابع مالی و انسانی در اختیار دارند و به شدت بدنبال پول هستند، معمولاً پایشان به قاچاق‌های سازماندهی شده، فرار مالیاتی، خریدن قانون، تشکیل گروه مسلح، همکاری با تروریسم و دیگر بزه‌های سازمان یافته باز میشود.

مکانیستم اصلی جذب یک فرد تازه وارد، میل به همانندسازی با محیط است. اینگونه که او ضمن شرکت در مجالس و معاشرت با اعضاء فرقه سعی میکند ادبیات آنها را تقلید کند و همانند آنها به خود اظهارهای پیردازد و در پی تأیید رهبر با شد و ایدئولوژی خاص آنها را بپذیرد. یک فرقه معمولاً سالاد کلمات و ادبیات ویژه‌ای دارد که توسط رهبر تاسیس و به مرور تزریق شده است.

تمایز فرقه از سایر سازمانهای دینی، خیریه، و اجتماعی این است که اعضاء مسخ رهبرند و افکار او را نقد نمیکند.

مبادا نادانسته اسیر فرقه‌ای شده باشیم و خود نمیدانیم.

مرداد ماه ۱۳۹۶ (ذی قعدة)

صحبت از نفسانیت شد. چه کارهایی نفسانیت را پرورش میدهد؟ از مهم‌ترین آنها در معرض تمجید و مدح و ستایش قرار گرفتن است. دست‌بوسی آدم را خراب میکند. مجیز شنیدن آدم را خراب میکند. رسول خدا ص فرموده هرکس را مدح کردی، به او خیانت کرده‌ای. به جناب آقای بهجت (ره) گفته بودند برای شما می‌خواهیم کنگره بزرگداشت بگیریم، گفته بود تا زنده هستم شیطانم نیز با من زنده است؛ بگذارید بمیرم بعد. بزرگانی را بنده دیده‌ام که مدح مریدان، خرابشان کرده و به خودنمایی و خودبزرگ‌بینی و استبداد رأی کشانده. پناه بر خدا! مرحوم کاشف‌الغطاء در جامعه خیلی محترم بوده اما منزل که می‌رفته زنش او را کتک می‌زده. می‌گفته این زن برای من یک نعمت است. یادم نمی‌رود کی هستم. باد نمی‌کنم.

نیاز انسان است که دیده شود. این دلیلش فقر ذاتی انسان است. اما اگر رفت در این وادی که انسانها او را ببینند، در واقع انسان پرست شده است. همین انسانها او را نابود میکنند. بله انسان گدای این است که دیده شود. بهترین کسی که همیشه انسان را می‌بیند خدا است. چرا خود را برای خدا عزیز نکنیم؟ باید مراقب بود هیچ کار انسان معرفی خودش نباشد. آقای بهجت به کمک مرحوم شیخ عباس قمی کتاب وزین سفینه البحار را نوشته. خیلی از مجلدات فقط کار آقای بهجت است. اما نگذاشت کسی بفهمد. می‌فرمود من در تمام عمر به خودم دعوت نکردم و خودم را نشان ندادم. آقای خوشوقت نیز همین مشرب را داشت. هیچ قدمی برای خودش برنمیداشت. از مرحوم امام خمینی نیز داستانهای زیادی شنیده‌ام که هرگز حاضر نبود قدمی در معرفی خود بردارد و تبلیغی برای خودش بکند. سعی میکرد کارش برای خدا باشد و اگر در کاری قصد قربت نمی‌کرد و شائبه معرفی خودش بود انجام نمیداد. کسانی که بدنبال

شهرت‌اند چقدر در جهالت بسر میبرند! رسول خدا ص فرموده الشهرة کلها فی النار. شهرت از چیزهایی است که اگر خودش علی‌رغم فرار انسان بیاید باید از آن استفاده درست کرد اما تلاش در جهت آمدن آن، آدمی را در دنیا و آخرت روسیاه میکند. قدرت هم همین‌طور است. وجد و طرب هم همین‌طور است. خواجه عبد الله انصاری در منازل السائرین راجع به سماع گوید: برکة لمن صادف و فتنه لمن اراد. یعنی برای آنکه ناگهانی و ناخواسته بیاید برکت و برای آنکه از پی‌اش باشد فتنه است.

مرداد ماه ۱۳۹۶ (ذی‌قعدة)

یکی از کسانی که از نوجوانی با بنده حشر و نشر داشت امشب آمد من‌زلان. گفتم چه میکنی؟ گفت من یک جنّ تسخیر کرده‌ام و آنرا موگّل خود ساخته‌ام. تعجب کردم. گفتم خوب به جنّات بگو یک کاری بکند بفهمم راست می‌گویی. مثلاً یک چیزی را بگو جابجا کند. گفت نه ما اجازه این کار را نداریم. گفتم پس چه کار میکنید؟ گفت از حوادث مهیب در کره زمین جلوگیری میکنیم. دیدم عجیب اوضاع فکرش به هم ریخته. گفتم کاری کن که خودش را به من نشان دهد. گفت شما طاقت دیدنش را ندارید. گفتم از کجا میدانی؟ گفت استاد می‌گوید نیک اقبال طاقتش را ندارد. گفتم به استادت که این کارها را یادت داده بگو نیک اقبال نظرش این است که این کارها آدم را از خدا دور میکند. گفت استاد الان ما را می‌بیند و حرفهای ما را می‌شنود. گفتم مگر استادت آن‌طور که قبلاً می‌گفتی در مشهد نیست؟ گفت بله در مشهد است اما الان شاهد ماست و ما را می‌بیند. او جنّ را به من داده. گفتم بسیار خوب پس به استادت بگو نیک اقبال می‌گوید راه این نیست. تأملی کرد و انگار با کسی صحبت میکند با خودش زمزمه‌ای کرد و بعد گفت استاد می‌گوید نه‌خیر راه همین است. گفتم زمان به تو نشان خواهد داد که راه این نیست. گفت استاد می‌گوید نه‌خیر زمان به

نیک اقبال نشان خواهد داد که راه این است. دیدم واقعاً کار گره خورده و آنقدر هیپنوتیزم استاد روی او قوی شده که کاملاً سیستم ذهنی استادش را به خود گرفته و در یک توهم جمعی فرو رفته. گفتم بسیار خوب تشریف ببرید. هروقت سیرتان با این بازی‌ها و جن‌گیری‌ها تمام شد و میخواستید راه قرآن و ائمه (ع) را بروید تشریف بیاورید من مثل همیشه در خدمت شما هستم. رفت. به شوخی گفتم جنّت را هم ببر! گفت او همیشه با من است هر جا که بروم میرود. این شخص رفت و رفت تا سرنوشتش را با آنچه من نامش را جادوگری میگذارم تکمیل کند. راجع به این راه قبلاً هم مطالبی گفتم و سرنوشت کسانی را که در آن وارد شده‌اند بیان کرده‌ام. اینجا برای مزید اطلاع عرض میکنم که دلیل اینکه چنین شخصی جذب یک جادوگر که این روزها معمولاً با نام استاد معنوی خودش را معرفی میکند میشود خیلی واضح است و این سیری است که نمیشود جلوییش را گرفت. فرد مزبور که در اینجا راجع به او گفتم از نوجوانی به واسطه یکی از بستگان با بنده آشنا شد. از نخست مبتلا به بیماری روحی بود. تحت نظر پزشک بود. من هم سعی میکردم او را آرام کنم. او را به نماز هم دعوت میکردم که البته آنوقت قدرت خواندن نداشت. بعد ازدواج ناموفقی کرد و زن تا توانست او را اذیت کرد. به زحمت طلاق گرفت. کاری برای او دست و پا کردیم. حرفه‌ای یاد گرفت. اما رها کرد. سربازی رفت و به زحمت و با هزار افت و خیز و جار و جنجال بالاخره سربازی را تمام کرد. تشویقش کردیم مغازه‌ای باز کند و حرفه‌ای را که آموخته پیاده کند. در این اوان یکی از دوستانش گفت کسی در مشهد هست که گره از کارها باز میکند. او عازم مشهد شد. تحت تأثیر کاریزما و القاء آن شخص قرار گرفت. استاد(!) گفت علت همه بدبختی‌های تو اجته‌اند و من آنها را نابود کردم. حالا تو آزاد و رها هستی. توجه کنید که تا حالا همه میگفتند علت بدبختی‌هایت خودت هستی و حالا کسی پیدا شده که

میگوید تو خیلی هم خوبی و علت بدبختی‌های تو موجوداتی دیگرند یا سحری است که آدم‌های بد برای تو نوشته‌اند. او الان واقعا احساس آزادی و رهایی میکند. استاد گفته نماز بخوان و او میخواند. یعنی کاری که ما میگفتیم و نمیکرد. استاد گفته با پدر مهربان باش و او مهربان است. یعنی کاری که ما میگفتیم و نمیکرد. همه کارهای خوبی که ما میخواستیم برای او انجام دهیم و سالها نتوانستیم، این استاد یا جن‌گیر با کاریزما و شخصیتی که دارد توانست انجام دهد. لکنت زبان او هم بهبود پیدا کرد. علت اینکه افراد جذب جادوگران میشوند این است که از آنها اثر میبینند. این نکته خیلی مهمی است. حتی خانواده او وقتی میبیند خیلی از مشکلات مزمن پسرشان حل شده به جان آن استادنا دعا میکنند. غیر از این مورد موارد زیادی را من به چشم دیده‌ام که مشکلات مزمن افرادی که دلیل آن مشکلات زیرصفر بوده‌اند حل شده و لااقل توانسته‌اند مانند یک فرد عادی زندگی کنند. روزگاری با یکی از این استادناها به یکی از شهرهای اطراف تهران سفر کردم. رفتیم خانه سه چهار نفر و از آنها بازدید کردیم. یکی از آنها گفت من هروئینی بودم. استاد مرا نجات داد و ترک کردم و بعد فلوت زدن یادم داد و الان معلم فلوت هستم و از این راه ارتزاق میکنم. واقعا یک آدم، زنده شده بود. دلیل جذب افراد به این جادوگران استادناها همین است. واقعا اینها اثرات مثبتی روی بعضی افراد دارند. این استادناها در واقع ساحرند. ساحر به معنای اینکه با تلقین به طرف و هیپنوتیزم کردنِ تدریجی او و مهندسی فکرش، او را از بدبختی‌هایی که سالها دچارش بوده میرهانند. مشکلاتی از فرد حل میشود اما مشکلاتی دیگر کم کم بر او حمل میشود. خوب دقت بفرمایید! علت مشکلات جدید این است که فرد تشخیص خود را کنار میگذارد و در بستر مرید طرف میشود. این مریدی او را از نکبتی که در اثر نداشتن اعتماد به نفس دچارش بود نجات میدهد و در اثر

اعتماد به استاد میتواند به حداقل زندگی (تأکید میکنم حداقل زندگی نه بیشتر) برسد. اما در همین مرحله میماند. از اینجا به بعد معمولاً آنقدر استاد او را میدوشت که به برده‌ای بدل میشد که کار کند و دو دستی تقدیم استاد کند. در عوض، حمایت معنوی و به معنای صحیح‌تر، ذهنی استاد او را باز هم سرپا نگه میدارد. آمدن یک جادوگر یک بخش از تعالی بعضی افراد است، اما ماندن پیش آن جادوگر باعث مسخ فرد و بنده شدن و بردگی او میشود و ناپسند است. توجه بفرمایید که عرض این نیست که تشریباً وجود این جادوگران خوب است و باید تجویز شود. خیر! تکویناً چیزی است که هست و قسمتی از طرح هستی است مثل شیطان که هست و باید باشد. اتفاقاً چند روز قبل یک طلبه فاضل برایم ایمیل زد که یک طلبه جوان سید در قم که با هم سابقه دوستی داشته‌اند، به او در گوشی گفته که مورد تأیید امام حسین (ع) است بعد گفته خودت و بقیه طلبه‌ها بیایید از من استفاده کنید. گفت ما چند نفر از طلبه‌های تهران در حیرت فرو رفته‌ایم که تکلیفمان چیست. او راست میگوید یا نه؟ در ضمن میگفت او مورد تأیید آقای فلانی و فلانی هم هست، یعنی از شاگردان آنها هم بوده است. من برای ایشان نوشتم که اولاً هرکس به خودش دعوت کرد از او فرار کنید. دوماً مکاشفات هرکس در تأیید خودش نفسانی است. سوماً آن آقای فلانی و فلانی را چه کسی تأیید کرده؟ آنها هم بنده‌های حقیر جاهلی هستند مثل بقیه که مالک نفع و ضرری برای خود نیستند و خودشان در معرض خطرند. حتی اگر آقای بهجت او را تأیید کرده بود باز همین اصل برقرار بود. تأیید و تکذیب غیر معصوم غیر قابل اعتناست. آقایان معمولاً شاگردان خود را خوب میدانند و دشمنان خود را بد. اکثر تأییدات هم شایعات بی‌اساس است. اینکه ایشان را تأیید میکنند، چه چیز ایشان را تأیید میکنند؟ اگر بشنوند چنین ادعاهایی کرده باز هم تأییدش میکنند؟ این سید با رندی از اسم آنها استفاده

کرده و دگان خودش را چاق میکند. در هر حال بی‌ارزشی تأییدات دیگران هم خودش یک اصل است. این سه اصل نشان میدهد که نباید دنبال آن سید راه افتاد. توجه بفرمایید که این سید در مرحله تبدیل به یک جادوگر است. جادوگر حتماً لازم نیست جن‌گیر باشد. میتواند درویش باشد. میتواند آخوند باشد. جادوگر کسی است که مدعی ارتباط ویژه با غیب است و معتقد است فیض به او و از او به دیگران میرسد و میتواند ریشه مشکلات دیگران را بفهمد و با دستوراتی یا با توجّهاتی آن مشکلات را برطرف کند. جادوگر یعنی مدعی علم و قدرت غیب. مدعی علم و قدرت ساحر است. واقعاً امثال آقای بهجت و خوشوقت مدعی نبودند. ممکن بود گاه‌گاه کراماتی از ایشان صادر شود، اما مدعی نبودند. ساحر مدعی است. این رگه ادعا در همه کم و بیش هست و از عیوب مهلکه است. پناه بر خدا!

وقتی با کسی که گیر یک جادوگر افتاده برخورد کردیم باید تذخیرش دهیم و دعوتش کنیم به راه قرآن و بندگی خدا و اینکه با عقل خودش که موهبتی الهی است زندگی کند، نه عقل آن جادوگر. اما معمولاً اثری ندارد و باید بروی سیرش را طی کند. خیلی‌ها واقعاً توان و برکت اینکه با عقل خودشان زندگی کنند را ندارند و شخصیتاً وابسته‌اند. روزی ایشان هم یک استاد واقعی نیست و می‌روند و تا آخر عمر مرید آن جادوگر می‌مانند. غایت سیر خیلی‌ها همین است و نه بیشتر. شاید در برزخ برایشان فتوحی شود. امید به خدا!

مرداد ماه ۱۳۹۶ (ذی‌قعدة)

با تنی چند از دوستان صحبت از یکی از اهل معنا شد. گفتند سالهاست در مشهد تبعید است. قبلاً در قم به خدا و سیر و سلوک دعوت می‌کرده. چند ده تا از طلبه‌های زن مرید او شده‌اند و او در عین کبر سن همه را صیغه کرده است. بعد هم همانها رفته‌اند از او شکایت کرده و او را کشانده‌اند دادگاه ویژه روحانیت.

دادگاه ویژه هم آن پیرمرد را تبعید کرده مشهد. بنده عرض کردم زن‌ها وقتی مرید یک روحانی یا درویش یا هر مدّعی استادی میشوند گمان میکنند اگر زن او شوند به لقاء الله میرسند. وقتی زن او شدند و کار از کار گذشت، میبینند به لقاء الله نرسیدند، لذا خودشان مدّعی و شاکی آقا میشوند و او را میکشانند دادگاه. این همیشه بوده. استاد نباید با زن‌ها وارد این ارتباط شود.

یکی از دوستان گفت ولی مگر کار آن آقا بد بوده؟ کار شرعی انجام داده! کسی جواب داد کارش بد بوده چون از دکان سیر و سلوک و ارشاد الی الله، آن زن‌ها را جذب کرده. از این ماجرا، استفاده دنیایی کرده. اگر میخواست میرفت صیغه میکرد. چرا سفره ارشاد انداخته و از این طریق مطامع نفسانی را ارضاء میکند؟ زن‌ها بدنبال خدا آمده‌اند ولی از اعتماد آنها سوء استفاده کرده. دیدیم الحق حرف درستی است. راه خدا را طعمه کردن و مردم را ضایع نمودن بسیار شایع است عواقب دارد. پناه بر خدا! حالا همه تجاوزات ناموسی نیست. گاهی کسی را برده خودت میکنی و وابسته به خودت میسازی. این هم نوعی تجاوز است. مرداد ماه ۱۳۹۶ (ذی‌قعدة)

صحبت از یکی از حوزه‌های علمیّه تهران بود. گفتند مسئول حوزه هرکسی را که برای مدیریت داوطلب میشود، رد میکند و به کسی که اصلاً انتظارش را ندارد مدیریت میدهد. عرض کردم رسول خدا (ص) نیز میخواست برای یکی از جنگ‌ها برای سپاهی که عازم بود، فرمانده تعیین کند، عده‌ای داوطلب شدند. رسول خدا (ص) فرمود ما به کسی که داوطلب کاری شود کار را نمیدهیم. یکی از دوستان فرمود از امیرمؤمنان (ع) نیز روایت است که به ابن عباس پسر عمّ خویش که مقامی را میخواست فرمود: پسر عمو جان! مقام مخواه که وقتی خدا خودش مقامی به کسی میدهد خودش هم حمایت میکند؛ ولی وقتی کسی

مقامی می‌خواهد و به آن مقام چنگ می‌اندازد، خدا او را به حال خودش رها می‌کند.

مرداد ماه ۱۳۹۶ (ذی‌قعدة)

ذکر خیری از مرحوم آقای بهجت (ره): ایشان همیشه اهل ذکر بود. آقای بهجت شکارچی زمان بود. زمان را با ذکر شکار میکرد. در جلّوات اکثراً یا «ستار» میگفت. وقتی مینشست یا برمیخواست ذکرش یا «ارحم‌الراحمین» بود. پسرش نقل میکرد که در خانه و خلوت اکثراً یا «یا هادی» میگفت یا «یا الله». میرفت کتاب بردارد ذکر میگفت. کتاب را باز کرده بود ذکر میگفت. وسط درس دائم ذاکر بود. گاهی رشته درس گسسته میشد و محو ذکر میشد. هر روز زیارت عاشورا را با صد لعن و صد سلام میخواند. موقع خواب تسبیح دستش بود. آنقدر ذکر میگفت تا خوابش ببرد و تسبیح از دستش بیافتد.

مرداد ماه ۱۳۹۶ (ذی‌قعدة)

سوالی از بنده پرسیده شد که جوابش را مکتوب کردم تا خودم مقید به آن باشم و جوانبش را احصاء کرده باشم. عیناً پاسخ را میاورم به امید اینکه بدرد کسی بخورد و مرا دعای خیر کند.

سوال: دلیل مستجاب نشدن دعا چیست؟

جواب: به چند دلیل است:

۱. گناهان گذشته مانع شنیده شدن صدای بنده‌اند. چاره‌اش توبه است.
 ۲. استجاب دعا در حال تحقّق است اما گناهی حاضر، آنرا متوقف میکند.
- چاره‌اش حسنات مدام است. کسی که می‌خواهد استجاب دعایش را ببیند باید صالح باشد.

۳. اصلاً به صلاح ما نیست و استجابتش بجای اینکه به نفع آدم باشد، مفسد خفیه دارد و مانع رسیدن انسان به کمالی میشود که برایشان در نظر گرفته‌اند. چاره‌اش تسلیم است.

۴. زمانش نرسیده. برای آدم ذخیره میشود و در وقتش محقق میگردد. اگر الان بدهند مفسد دارد و مانع خیرات و برکات میشود. چاره‌اش تفیض امر به خداست.

۵. امتحان است. خداوند گاهی حاجت را نگه میدارد ببیند بنده صبر میکند و در بندگی ثابت قدم است یا خدا را فقط برای حاجت میخواهد و ول میکند می‌رود. گاهی صدای بنده را دوست دارد و او را پشت در نگه میدارد تا صدایش را بشنود. چاره‌اش صبر است.

۶. دعا مستجاب شده اما به بهترش بدل شده و بجایش بلایی که در تقدیر است دفع میگردد یا علم یا تقوی یا توفیق عبادتی یا زیارت ولی‌ای نصیب آدمی میگردد. کاش همه دعاها اینطور میشد: **وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِئُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصِلِهَا قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ وَ بَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ.** (البقرة، ۶۱). زمانی هم بهانه گرفتید و گفتید: موسی، ما نمی‌توانیم با یک نوع غذا سر کنیم، یعنی با من و سلوی. پس، از خدای خودت بخواه از چیزهایی که از زمین می‌روید، به ما بدهد: از جمله سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز.

موسی جواب داد: یعنی به جای غذای بهتری که دارید، غذای کم‌ارزش‌تری می‌خواهید؟! حال که این طور است، بروید به شهری که خواسته‌هایتان در آن تأمین می‌شود.

و داغِ خواری و بیچارگی بر پیشانی‌شان زده شد و گرفتار خشم خدا شدند؛ چون آیه‌ها و نشانه‌های خدا را قبول نمی‌کردند و پیامبران را ناجوانمردانه به شهادت می‌رساندند؛ چون نافرمانی می‌کردند و سرکشی!

۷. دعا مستجاب شده اما صرف نورانی شدن باطن و برزخ می‌شود و در دنیا نصیب مستقیمی از آن به آدم نمی‌رسد. گرچه وقتی باطن انسان نورانی گشت از برکات غیر مستقیمش دنیایش هم آباد می‌شود. در این حالت دعا به ذکر بدل شده. خدا می‌فرماید: هر که ذکر او را از دعا باز دارد بهتر از آنکه به اهل دعا می‌دهم نصیب او می‌کنم. این بهترین حالت است. اولیاء وقتی دعا می‌کنند دعا برایشان وسیلهٔ تقرب است و چیزی جز خدا نمی‌خواهند. دعا می‌کنند تا اظهار بندگی کرده باشند. چیز خاصی مدّ نظرشان نیست و دعا بهانهٔ خداست نه خدا بهانهٔ دعا.

مرداد ماه ۱۳۹۶ (ذی‌قعدة)

گاهی با کسی برخورد می‌کنیم که نکته‌ای از معیبات ما به زبان می‌آورد. آیا این دلیل متعالی بودن آن فرد است؟

این حالت چند صورت دارد و حکم هر کدام مختلف. چون محل ابتلاست آنها را اینجا می‌آورم:

۱. از پشت تلفن یا در فضای مجازی و به اصطلاح جایی که طرف کنارش نیست این حالت غیب‌گویی او قوی‌تر است. مثلاً صحبت از کسی که نیست می‌شود، غیبی راجع به او می‌گوید اما وقتی آن فرد هست معمولاً کور است و نمی‌تواند. یا پشت تلفن غیبتان را می‌گوید اما در حضورتان نمیتواند. این حالت

بدلیل تله‌پاتی است و ویژگی زیستی بعضی افراد است و معمولاً چنین افرادی فاقد تعالی معنوی خاصی میباشند.

۲. وقتی حاضرید، مطالبی را که شما میدانید و ملکات ذهنی شماست یا آنچه ذهنتان را مشغول کرده یا آنچه اکنون به آن فکر میکنید را میفهمد. این حالت ذهن خوانی است و این هم ویژگی زیستی بعضی افراد است و باز چنین افرادی معمولاً فاقد تعالی معنوی خاصی میباشند.

۳. از چیزی خبر میدهد که معلوم شما یا کس دیگری نیست اما جواب مشخص دارد. مثلاً میگوید فلان تعداد پرتقال در این صندوق است. این بدلیل احاطه روحی بر اشیاء است و معمولاً از ریاضت حاصل میشود. ریاضتش را کشیده تا احاطه‌اش بر اشیاء قوی شود و بتواند دیگران را مرعوب کند. ریاضت لازم برای این عمل، تمرین است.

۴. حدس قوی راجع به وقایع چند دقیقه بعد دارد. مثلاً میگوید الان گُل میزنند یا میگوید الان تصادف میشود. این بدلیل ذهن آرام است و باز دلیل تعالی روحی نیست. هرکس زیاد مراقبه کند به این حالت میرسد گرچه کافر باشد.

۵. از گمشده خبر میدهد. این معمولاً بدلیل ارتباط با اجنه است و از چنین کسی باید گریخت. گاهی میگوید دعایی فلان جای خانه است، خودش جنی را میفرستد که بگذارد آنجا، تا وقتی آنرا پیدا کردید به او اعتماد کنید.

۶. از مطلبی که مدتی است فکر شما را اشغال کرده خبر میدهد یا در حضور او به چیزی فکر میکنید و او صراحتاً یا با تلمیح میگوید به فلان چیز فکر نکن جوابش فلان است. این معمولاً به این دلیل است که یا ذهن خوانی دارد یا سوال را خودش در ذهن شما القاء کرده است. القاء مطلبی در ذهن خیلی ساده است و کمی تمرین میخواهد. «فکرکاشتن» ساده‌تر از ذهن خوانی است.

هیپتونیزم نوعی فکرکاشتن آشکار است. میتوان هیپتونیزم را ناآشکار و فقط با فرستادن دستورات ذهنی انجام داد.

۷. از وقایع چند ماه تا چند سال بعد کشور خبر میدهد. این بدلیل قدرت مدیومی روح است و باز دلیل تعالی نیست.

۸. که شایع‌ترین است: اصلاً غیب نمیگوید بلکه دو پهلوی و چند پهلوی حرف میزند بگونه‌ای که حرف‌هایش را بر غیب حمل میکنید. شارلاتان‌های معنوی در این کار خیلی استادند.

۹. چند پهلوی حرف نمیزند بلکه کاملاً درست میگوید اما به شکل غیب بیان می‌کند. مطالب «اظهر من الشمس» میگوید اما بگونه‌ای بیان میکند که گویا از غیب مطلع شده مثلاً میگوید «سفری در پیش داری. خبر خوشی در راه است. بلایی نزدیک شده. برکتی میرسد. بدخواه داری. کسی تو را دوست دارد. سختی‌ها بزودی تمام میشود» واضح است که در دنیا برای همه ما پیوسته اخبار و وقایع نیک و بد به توالی خاصی رخ میدهد و این یک سنت است که خدا ما را با آن امتحان میکند. فالگیرها معمولاً از این ترفند استفاده میکنند.

۱۰. اخبار از چیزهایی میکند که قابل رد یا اثبات نیست و به اصطلاح اثبات ناپذیر است مثلاً میگوید «تو هشتاد و سه سال عمر خواهی کرد. تو بعد از هفده سال ثروتمند خواهی شد. یک مرگ در تقدیر بوده که از خانواده شما دفع شده. یک بلایی برای شما نوشته بودند که با صدقه‌ای که من دادم رفع شده. بچه تو در آینده پزشک خواهد شد. تو سه تا بچه خواهی داشت. فلان کار را نکن به صلاح تو نیست.» و از این قبیل. این هم معمولاً کار همان شارلاتان‌های معنوی است و معمولاً اخبار خوشی میدهند تا جذب آنها شویم.

نتیجه اینکه اگر کسی اظهار مغیبات کرد معمولاً باید از او گریخت و خود اظهار این امر دلیل بچگی و نپختگی اوست و اینکه دنبال نمایش دادن و جذب

کردن افراد است. جای چنین افرادی در سیرک است نه استادی معنوی. اظهار این امور نشان می‌دهد که یک چیزی ته دل او خالی است و با جذب کردن توجه دیگران می‌خواهد آن فقر و ناداری خود را سدّ کند. توجه بفرمایید که این بیماری در میان همه حتی آخوندها دیده می‌شود و باید به سادگی و ریشخند از کنارش گذشت.

حالا که بحث به اینجا رسید باید عرض کنم که سگّه ناپختگی و نفسانیت دو رو دارد. یک رویش اظهار مغیبات است و روی دیگرش ادعای قدرت است. یعنی مدّعی است می‌تواند در مواردی در هستی تصرف کند و گره‌ها را باز کند و تقدیرات را تغییر دهد و از غیب به افراد پاداش دهد و تنبیه کند. توجه کنید که اینجانب منکر اینکه کسی گاهی بتواند کاری خارق‌العاده‌ای انجام دهد نیستم. مؤمن خیلی قدرتمند است. قدرتش هم مال ایمان و تسلیم اوست. سلاح مؤمن دعاست. مؤمن با دعا خیلی کارها می‌تواند بکند. اما فقط درخواست میکند و این خداست که اگر به مصلحت بداند می‌کند و اگر نداند نمی‌کند. حتی دعای رسول خدا (ص) اینطور نیست که صد در صد قبول شود. خداوند در قرآن می‌فرماید اگر برای منافقین هفتاد بار هم استغفار کنی خدا از تو نمی‌پذیرد؛ چون آنها لایقش نیستند (سوره توبه آیه ۸۰). پس اجرایش به خداوند محوّل شده است. حالا اگر کسی بساط مشگل‌گشایی پهن کند که بیاید صف ببندید که من مشکلات را حل می‌کنم این با سنت انبیاء و اوصیاء و اولیاء نمی‌سازد و از چنین کسی باید گریخت. ادعای حل مشکلات و تصرف در امور و حل و عقد امور دلیل نقص و دکان‌داری است. نهایتش مؤمن می‌تواند بگوید برایتان دعا می‌کنم. البته بهتر است خود آنها را هم به دعا و خیرات و عبادات سوق دهد تا خودشان هم یاد بگیرند حاجت گرفتن از هستی و حلّ گره‌های زندگی چگونه است. اما اینکه همین دعا کردن یا دعا دادن را دگان کند و مدّعی یک ارتباط ویژه‌ای با

خدا شود، جادوگری و مرتاضی است نه بندگی. خیلی‌ها در لباس بندگی، فی الواقع جادوگر و مرتاضند. گرگ‌اند در لباس میش. معمولاً کاری هم از آنها ساخته نیست. فقط مدّعی‌اند. جز در مواردی که واقعاً از جانب خدا مشکلی نیست و تنها مشکل، باور سیاه طرف و سوء ظنّش به هستی و تطیّر مدام اوست. در این موارد باور طرف را تغییر میدهند و باور میکند که این مشکل بخصوص حل شده. گاهی هم حل میشود. اما از آنجا که این دید سیاه طرف را نمیتواند درست کند مشکل باز مدتی بعد در جایی دیگر پدید میاید. علت دید سیاه آدمها هم، افکار و اخلاق و اعمال سیاه آنهاست. این را دیگر آن جادوگر نمیتواند درست کند. وقتی آدمها زندگی ایمانی و قرآنی ندارند، بخشی از اثر زندگی غافلانه ایشان در ذهنشان نمود پیدا میکند و با ذهن خویش خود را طلسم میکنند و درها را بروی خود میبندند. و چون این حالت، عقاب تعجیل شده دنیوی زندگی نادرست ایشان است، معمولاً حل شدنی هم نیست. یک عمر زندگی نادرست و غیر مؤمنانه آخرش به این قبضها ختم میشود. وقتی دختری سالها احترام والدین را وانهاده، فکرش مسموم میشود و با باور نادرستش بخت خود را ناخواسته میبندد. لذا هر خواستگاری که میاید بجای آرامش، احساس اضطراب و دلمردگی میکند و میرود. طائرکم معکم این دگرتم (یس: ۱۹): بخت سیاه شما مربوط به کارهای خود شماست. امیدوارم توانسته باشم مطلب را بیان کنم. اگر این مطلب فهمیده شود گنجی است که بدست آمده.

پس خلاصتاً نفسانیت در این وادی سگه‌ای است که دو رو دارد یک روی آن اظهار مغیبات است و روی دیگر ادّعای قدرت. کسی که چنین بوهایی داد، لایق معاشرت نیست و آدم را سیاه‌بخت و بنده خویش میکند.

مرداد ماه ۱۳۹۶ (ذی قعدة)

عصر روز شنبه در منزل با اینکه مشغول به کاری به ظاهر بی‌ربط به معنویت بودم و داشتم یک چیزی را در اینترنت جستجو میکردم ناگهان یاد امام حسین (ع) و کربلا افتادم. دلم پرکشید آنجا. آنقدر این حالتِ وارده قوی بود که کارم را رها کردم و شروع کردم به خواندن زیارت ناحیه مقدسه. نیم ساعتی این حالت بود و رفع شد. سه چهار روز بعد آقای ... را که هم‌محلّه‌ای ماست دیدم؛ گفت عصر روز شنبه من هم بی‌اختیار بیاد امام حسین (ع) افتادم و نمیدانستم علتش چه بود تا اینکه خبر دادند همان ساعت یکی از نوکران امام حسین (ع) در محلّه ما به رحمت خدا رفته است. آقای ... معتقد بود امام حسین (ع) در حین قبض روح آن نوکرش نظری به این منطقه کرده‌اند و عنایتی نموده‌اند و علت اینکه دلها در آن حین بیاد ایشان افتاده این بوده. بعد راجع به آن نوکر گفتند که ایشان صافکار بوده و با عشق و علاقه بسیار، سالها پیش هیئتی تأسیس کرده و جوانهای بسیاری را که در هیچ مجلس مذهبی حاضر نمیشده‌اند، جذب مجلس امام حسین (ع) کرده و سی سال خالصانه این هیئت را اداره کرده است. بعد صحبت از این شد که امثال این توفیقات، نصیب هرکسی نمیشود و باید آن را قدر دانست. این توفیقات برکات بسیار دارد و به همان نحو، بی‌التفاتى به آنها نکبات بسیار دارد. عرض کردم مثلاً راجع به قرآن هست که کسی را که خداوند انس با قرآن داده باشد اگر او به دنیا میل کند و دنیای اهل دنیا در دلش بزرگ شود خداوند او را سخط میکند و میگوید چرا آنچه را بزرگ است یعنی انس به قرآن، کوچک شمردی و دنیای کوچک را بزرگ شمردی؟ دوست ما گفت سالها پیش یک روحانی در محل ما بود. او را مسئول عقیدتی تیم میلی فوتبال کردند. با چند نفر از بازیگران روی هم ریخت و شروع کرد به واردات قاچاق. همه آنها را گرفتند و زندان کردند. همه چیزش را از دست داد. روزی به من گفت فلانی من به شکل نا شناس رفتم پیش یکی

از اولیاء خدا تا بیرسم چه شد که اینطور شد؟ آن ولیّ خدا گفت سفره‌ای را که امام حسین (ع) برایت پهن کرده بود چرا ناشکری کردی و رفتی سراغ این کارها؟

غرض آنکه آنرا که خداوند معرفت و ایمان و حکمت و علم دین داده، اگر راهی برود که زبندۀ او نیست گاهی ضربات سخت میخورد. هرکس باید شوون معنوی نعماتی را که خدا به او داده رعایت کند. استاد ما آقای هاشمی تبریزی روزی صحبت از یکی از علمای تهران کرد که شروع کرده بود به بساز و بفروشی‌های بزرگ و پاساژهای آنچنانی ساختن. آقای تبریزی میگفت آخر آخوند را چه به تمیچه سازی؟ گفت عاقبت ور شکست شد و روزی آمد مسجد جامع شهرک غرب و میگفت پنج سال پیش یک میلیون داده‌ام برای ساخت مسجد و الان به آن پول نیاز دارم، پولم را بدهید. آقای تبریزی گفت اولش فکر کردم به شوخی میگوید اما دیدم خیر ول کن نیست. بالاخره پولش را دادیم رفت. چند ماهی نگذشت که از دنیا رفت.

یکی دیگر از دوستان ما هم گفت یکوقتی در حسینیه ده ونک یکی از بستگان ما عصبانی شد و گفت پولی که اینجا دادم اگر هرجا میگذاشتم خیلی به نفعم بود. این حرف زشت باعثش بود یا نه، نمی‌دانم؟ در هر حال او چند ماه بعد فجعتاً از دنیا رفت.

اینها مصادیق همان نعمت و توفیق را پاس داشتن و مراقبت کردن از شوون نعمت است.

مرداد ماه ۱۳۹۶ (ذی قعدة)

ذکر خیری از آقای بهجت (ره) : میفرمود ما مکلف به اطاعتیم نه عبادت. عبادتی که از روی طاعت حق نباشد و پی مقامات باشد آخرش شیطان است که سالها عبادت کرد اما وقتی خدا گفت بر آدم سجده کن گفت: نه! من آدم را

سجده نمیکنم خودت را سجده میکنم. خدا فرمود عبادت آن است که من بخواهم نه آنکه خودت بخواهی. این است فرق بین عبادتی که طاعت است با عبادتی که نفسانیت است. مبدا عبادات ما فقط نفس ما را چاق کند! مبدا داریم خودمان را عبادت میکنیم و نمیدانیم! راه حلش این است که عبادات ما سنت باشد و برای رضای خدا و از روی عشق باشد و سعی کنیم عبادت کنیم تا خودمان را فراموش کنیم و خدایین شویم.

مرداد ماه ۱۳۹۶ (ذی قعدة)

امروز صحبتی از آقای محقق بدست اینجانب رسید که چون زیباست آنرا اینجا ذکر میکنم. ایشان فرموده تقسیم بندی مردم به مؤمن و کافر سبب این همه جنگها و کینه‌ها شده. باید تقسیم بندی مسالم و محارب را جایش گذاشت. یعنی مردم یا شمشیر کشیده‌اند و میخواهند بکشند، در این صورت محارب‌اند و باید با آنها جنگید؛ چاره‌ای نیست و الا ما را میکشند. یا اهل محاربه نیستند، در این صورت مسالم‌اند و میشود با آنها گفتگو کرد. پس اگر کسی ساطور دستش نیست و قصد کشتن ندارد باید با او مسالمت کرد و مسامحه نمود و خوبی نمود و خوب زیست. تقسیم‌بندی به مؤمن و کافر برای پیمودن راه خدا و عندالله است. آنچه در جامعه باید پیاده سازی شود و طبّقش حکومت و معیشت صورت بگیرد، همین تقسیم بندی به مسالم و محارب است. نظر اسلام هم همین است. از وقتی این تقسیم بندی به حاشیه رفت و جایش مردم را به مؤمن و کافر تقسیم کردند، بی‌رحمی جای رحمت را گرفت. اولین بار هم خوارچ چنین کردند و گفتند هرکس با ما نیست کافر است و قتلش واجب. الان هم همین تفکر در داعش به وضوح دیده میشود.

شهریور ۱۳۹۶ (ذی حجه)

امروز جلسه‌ای برقرار بود. دو نفر از آقایان طلبه‌ها تشریف آورده بودند. میفرمودند چرا ما رشد و تعالی معنوی محسوسی در خود نمی‌بینیم؟ عرض کردم شما چه کار میکنید که انتظار تعالی دارید؟ فرمودند ما سعی میکنیم غذای مشکوک نخوریم و حرف لغو نزیم و با نااهل معاشرت نکنیم. ذکر هم میگوییم. گفتم غذای مشکوک کدام است؟ گفتند غذای بعضی طلبه‌ها ناپاک است. مالی هم که مدرسه میدهد شبه‌ناک است. پدرمان هم گاهی معاملات مشکوک دارند و خلاصه از این قبیل حرف‌ها. گفتم حرف لغو کدام است؟ گفتند اکثر حرف‌ها لغو است. وقتی دیگر طلبه‌ها حرف میزنند ما هیچ جواب نمیدهیم و سعی میکنیم با آنها معاشرت نکنیم. کلاً از غیر اهل الله حذر میکنیم. من عرض کردم راهی که من می‌شناختم اینگونه نیست. راه، توجه به حق و محبت به خلق است. وقتی شما خود را از دیگران جدا کرده‌اید پس چطور متوجه خطاهای خود میشوید؟ چطور به دیگران خوبی میکنید؟ آقای سید علی آقای قاضی (ره) را یکوقت دیدند حدود ساعت یازده شب که از منزل بیرون آمده و در بازار دنبال چیزی می‌گردد. گفتند در پی چه هستید؟ فرموده بود عیال هوس انار کرده آمده‌ام بینم پیدا میکنم؟ آقای کشمیری هم گفته بود یکروز منزل آقای قاضی بودم خرما آورد و تعارف کرد. گفتم من فقط خرمای دری دوست دارم. فردا دیدم آمد درب منزل ما و نیم کیلویی خرمای دری خریده بود آورده بود برایم. این کارها لغو نیست. با همین کارها تعالی پیدا میکنیم. من یادم هست بچه بودم برایم یک اسباب بازی آوردند که نیاز به باتری داشت. در خانه گشتیم، باتری نبود. یکوقت دیدیم پدر بزرگ نیست. دو سه ساعت نبود. وقتی برگشت دیدیم رفته است باتری بخرد. جمعه بود و خانه ما تا اولین جایی که بشود باتری خرید خیلی فاصله داشت. همه راه را پیاده رفته بود تا باتری بخرد. اگر این عشق و دستگیری و احسان را بین خود فراموش کنیم و از آن

بهره نبریم پس چطور بالا برویم؟ دلشاد کردن نزدیکان اولی است تا انفاق کردن به کسانی که آنها را نمی‌شناسیم. امام صادق (ع) میفرماید اینکه بروم از بازار گوستی بخرم و دوستانم را مهمان کنم خوش‌تر دارم تا آن پول را صدقه بدهم. خداوند در قرآن دائماً به انفاق و احسان، الاقرب فالاقرب تو صیه کرده، راه همان است. اگر لازم بود از غذای مشکوک حذر میکردیم - که ممکن است نادانسته اثر وضعی داشته باشد - همان را خداوند تأکید میکرد. چرا سلوک شما مطابق قرآن نیست؟ راجع به حرف زدن، ذکر مردم ناپسند است. روایت است هرکه به ذکر مردم اشتغال پیدا کند خداوند او را از ذکر خویش منقطع میکند. من اشتغل بذكر الناس قطعه الله عن ذكره. اما انس گرفتن با مؤمنین نه تنها مذموم نیست بلکه جزئی از راه است. هرکس از مؤمنین جدا شود سرد میشود. وقتی سرد شد دو اتفاق میافتد یا شروع میکند با سیلی صورت خودش را گرم کردن و از باطل مشرب ساختن و خودش را بزرگ جلوه دادن. بعضی از اینها که اهل انزال بوده‌اند آخرش نعره‌های منم منم سر دادند و به خود دعوت کردند. مثل عنکبوت شدند که یکجا کمین میکند تا دیگران در تارش بیافتند. رسول خدا (ص) فرموده: مَنْ شَذَّ شَذَّ فِي النَّارِ. هرکس تنها رود به آتش رود. اتفاق دوم که ممکن است در اثر سرد شدن برای کسی بیافتد این است که محزون و فسرده میشود. خدا چون شمع در وجود مؤمنین است. باید از معاشرت با اهل ایمان گرم شد و شمع وجود را پیوسته روشن نگه داشت.

شهریور ۱۳۹۶ (ذی حجه)

توجه به غایات خیلی مهم است و انسان را از ظاهر به باطن امور سوق میدهد. امروز با دوست دیرینی جلسه‌ انسی داشتیم. ایشان فرمود آقای خوشوقت نظرش بیشتر معطوف به باطن قرآن بود. یعنی میخواست بفهمد خدا چه خواسته بگوید؟ مثلاً این داستان را فرض کنید که مریم دو سیب داشت، در

کوچه به فریبا برخورد و دید فریبا هم دو سیب دارد. گفت بیا با هم برویم باغ. فریبا گفت بگذار پفک هم بخریم. پس دو سیبش را داد به مریم و رفت پفک بخرد. مریم دید چهار سیب دارد. فریبا آمد و با هم رفتند باغ و آنجا پفک و هرکدام یک سیب خوردند. پفک تمام شد و یک سیب برای هرکدامشان ماند. این داستان غرضش نه مریم است نه فریبا نه پفک و نه باغ بلکه میخواهد جمع و تفریق را درس بدهد. آقای خوشوقت نظرش به قرآن اینطور بود که اینجای قرآن و بلکه همه قرآن در پی چیست؟ مفسرین نوعاً به حواشی نظر داشته‌اند و راجع به مریم و فریبا و سیب و پفک و باغ حرف زده‌اند. لذا آقای خوشوقت تفسیر خواندن را فقط مقدمه میدانست و معتقد بود باید خواند و گذشت؛ چون مفسرین نوعاً به غایت بیانات قرآن توجه نکرده‌اند. میفرمود گاه‌ها آقای طباطبایی به غرض پرداخته اما آنهم نه همیشه. بیشتر در حواشی بحث کرده. گوییم ایشان به اینجانب هم سفارش میکرد به خود قرآن و تفسیر را برای کسی که ظاهر قرآن را میفهمد مضر میدانستند و میگفتند اگر گاهی به آیه‌ای مراجعه کنید تا ظاهرش را بفهمید عیب ندارد اما تفسیری شدن، ظاهری شدن است. در پی غرض خدا باشید. غرض خدا بیان سنت‌ها و اسماء و صفاتش میباشد. غرض از آنها هم معرفت الله است. لذا قرآن کتابنامه معرفت‌الله و در پی آماده کردن آدم برای عشق‌بازی با خداست.

این راجع به کنه و غایت و غرض قرآن. به همین وصف در هر کاری در پی غرضش بودن و کنه‌اش را یافتن حرکت به سوی حقیقت است. فی‌المثل همه در پی راحتی‌اند و آن را میجویند. واقع مطلب این است که راحتی، در همنشینی با خدا است. راحتی در دنیا بدست نمی‌آید. کنه لذت، معیت با حق است. بقیه لذایذ خیال و ناپایدارند. کنه راه، توجه به حق و محبت به خلق است. کنه نماز و ذکر همان توجه به حق است. کنه محبت به خلق، توجه به ایشان از روی

رحمانیت است. کنه سخن‌ها اللقاء مطلب است اما راحت‌ترین راه برای آن سکوت و توجه است. کنه علم در قرآن است و اگر انسان بتواند از قرآن بهره گیرد نیاز به هیچ کتاب دیگری ندارد. غایت سخن حمد خداست. غایت دنیا دل کندن از آن است و غایت عبادت تسلیم و سلیم و آرام گرفتن در آغوش خداست چنانچه آقای بهجت (ره) میفرمود نتیجه نماز سلام آن است. غایت ازدواج رحمت را جاری کردن به دیگران است و خدمت کردن به زن و بچه نه خدمت خواستن از ایشان و غایت کار، شاد کردن دیگران است نه ثروت اندوختن. غایت امر به معروف و نهی از منکر، دیگر دوستی است. باطن رکوع تسلیم است و باطن سجود فنا و خود را فراموش کردن و خدایی شدن. هدف از امامت، بسط ولایت و حقیقت ولایت رحیمیت خاصه خداوند است. از امام (ع) باید دستگیری خواست. غرض از انفاق محبت به خلق است و غرض از نماز توجه به حق. غرض از تحصیل علم، دانستن رضا و سخط خداوند است و نهایت آن تسلیم خود به او. غایت سکوت بیرون، سلامت و خلوت است و غایت خلوت، سکوت درون است. غایت سکوت درون خالی کردن ظرف برای دریافت اشارات حق است و غایت اشارات حق فناست نه بقا و به خود دعوت کردن و خود را اثبات کردن. غایت معاشرت محبت کردن و نصیحت شدن است نه نصیحت کردن و آقایی نمودن. غایت دوستی خادم بودن است نه مخدوم واقع شدن. غایت سفر نو شدن در بندگی حق است و خود را به خدا سپردن و با او سیر کردن و غایت مهمانی، دیدن دیگران و به آنها عشق ورزیدن است نه دیده شدن و تفاخر کردن. غایت قدرت و سطوت، خدمت و بسط طریقت است. غایت بیماری انکسار و تسلیم است. سرانجام خواست رنج است و سرانجام عشق به غیر حق، حرمان. هدف از زیارت دستگیری و مدد خواستن است و هدف از دعا، خدا را خواندن است و غایتش، خودش را خواستن و چیزی

نخواستن و به او سپردن. بهترین دعا استغنا بالله است چنانچه مناجات حضرت امیر (ع) در مسجد کوفه همین مطلب را بسط داده. و بهترین ثنا تسبیح اوست. بهترین حرز و رقیه دو سوره آخر قرآن است و بهترین آیه قرآن آیت الکرسی و بهترین سوره آن حمد است. بهترین ذکر تهلیل و بهترین دعا صلوات است که عبارت اخراج استغفار میباشد. بهترین دوست، خداست و بهترین یاور او و بهترین همدم همو و بهترین کس اوست. و اول و آخر و ظاهر و باطن هموست. یا نعم من خلا به وحیداً. ای بهترین کسی که با او میشود تنها بود. الا کل شیء ما خلا الله باطل. هرچه جز او باطل است.

شهریور ۱۳۹۶ (ذی حجه)

امشب جلسه‌ی انسی با بعضی رفقا داشتیم. صحبت از این شد که وظیفه ما در این دوران چیست؟ منظورم دوران غیبت است. این یک مطلب مهمی بوده که دغدغه فکری خیلی از مؤمنان و عالمان در قرون گذشته بوده، اما امروزه بخصوص بعد از انقلاب اسلامی از مدار توجه خارج شده و همه دارند به سرعت به سمت و سویی میدوند و دیگر مثل اینکه آن سؤال برایشان مطرح نیست. بنده عرض کردم روایات را اگر کنکاش کنیم به این سؤال نوعاً با این لفظ و معنا پاسخ داده‌اند که: کونوا احلاس بیوتکم و الزموا السننکم حتی یأتی قائمکم. یعنی فرش‌پاره‌های خانه خود شوید و سخنی نگویید تا قائمتان بیاید. یا در روایتی میگوید بروید پشت مردم بنشینید یعنی میانداری نکنید و بخصوص رأیت بلند نکنید که کل رأیة فی النار یا صاحبها الطاغوت و از این قسم سخنان که در مجلد امام زمان (عج) در مجموعه بحار الانوار هست. بعد از انقلاب نوعاً به این قبیل روایات کم‌محلی شد و بجای توجیه درست و فهم بجا، گاهاً از اساس نادرست دانسته شدند. اتفاقاً در همان روایات آمده که هرکس پیش از آن وقت، دست به قیامی بزند مثل جوجه‌ای است که هنوز پر در نیآورده اما

میخواهد پرواز کند و چون نمی‌تواند، پیش دست و پای اطفال میافتد و دنیا به مسخره‌اش میگیرد. این روایات را که کم هم نیستند باید دوباره خواند و در آنها تدبّر کرد. علتش این است که دیدیم هرکدام از استادان ما که از خفا درآمدند و ابراز وجودی کردند، ولو برای آنچه حق تصوّر میکردند، لطماتی خوردند. نکند وظیفه همان است که آقای بهجت (ره) انجام داد. از آقای بهجت هرگز یک کلمه در تأیید یا تکذیب کسی نشنیدیم. گرچه قبول مرجعیت کرد اما واقعاً تا آخر همان فرش‌پاره خانه خویش بود و بر دهانش مهر بود. از شهرت و قیل و قال و یا هر بروزی حذر میکرد. گفتند برایتان کنگره بزرگداشت بگیریم گفت تا زنده‌ام شیطان با من کار دارد. یک روز کسی از ایشان پرسید شمس تبریزی چطور کسی بوده؟ ایشان دست روی گوشش گذاشت به علامت اینکه نمیشنوم! طرف اصرار کرد و بلند سوال را تکرار کرد. آقای بهجت هم بلند بلند گفت نمیشنوم آقا جان! نمیشنوم! یکی از دوستان ما حرف زیبایی زد. ایشان گفت در این عصر باید به خود صاحب عصر (عج) تأسی کرد. وقتی ایشان در غیبت است ما هم باید در غیبت باشیم. مثل اینکه دوران، دوران بروز و ظهور نیست. باید فعل اجتماعی و حتی سیاسی داشت، اما بروز اجتماعی و سیاسی نداشت. این هم مطلبی است که قابل فکر است و راحت انکارش نفرمایید. باید به وظایف عمل کرد اما تا میشود در پس پرده بود و رأیتی بلند نکرد و خودی مطرح ننمود که به تعبیر روایات بالاها و سختی‌ها به رأیتی که بلند شود سابق است و آن را زمین‌گیر میکند. توجه بفرمایید که این سخن معنی‌اش خانه نشستن نیست. میشود حتی در حکومت حق یا باطل، به خلق خدا خدمت کرد، اما رأیت بلند نکرد. رأیت یا رأیت، بانگ و ظهور و بروز و تبلیغ و بوق و دادار دودور است. وقت اینها نیست. در روایتی هم نکته جالبی است، میفرماید خداوند در برخی برهه‌ها میخواهد که در خفا عبادت شود و در برخی برهه‌ها در علن. به این هم

باید توجه داشت. ما متأسفانه یک طرف را فقط میبینیم. مثلاً جهاد امام حسین(ع) را الگو قرار میدهیم اما بیعت ده امام دیگر با طواغیت زمان را اصلاً گویا نمی‌بینیم یا نمی‌فهمیم. باید فهمید هر زمان، وقت چه کار است. بی‌وقت نباید کاری کرد. در این دوران هم اگر کسی رأیتی بلند کرد و بساطی درست کرد و اسم و رسمی هوا کرد و از خفا درآمد و طلوع کرد، گرچه حق باشد، باید منتظر بلا باشد. این یک مطلب مهمی است که برای اهل سلوک عرض کردم. دیگران تکلیف خود را هرچه میدانند انجام دهند که انشاءالله مقبول حق باشد. علت اینکه این مطلب را برای اهل سلوک عرض کردم است که اهل دعوت الهی معمولاً از حکام دنیوی جدا میباشند و انطباقشان شد و ندر است. البته نه اینکه نیست بلکه نادر کالمعدوم است. آن را هم خدا نهاده که کسی فکر نکند حالا که بساط مُلک دارد نمیتواند به لقاء الله برسد و برساند چنانکه در سلیمان بود. همان سالک نیز ممکن است مُلهم شود که وظیفه‌اش بسط قدرت و اجرای عدالت است. اتفاقاً خدا فرموده به مدعیان پیش از قیام قائم (عج) مدتی مُلک میدهد تا بفهمد و بفهمند که نمی‌تواند.

شهریور ۱۳۹۶ (ذی حجه)

امشب که شب عرفه بود دعای بسیار کردم و استغاثه نمودم که راهم را خداوند مشخص کند. دو هفته قبل به دعوتی، به دانشگاه تهران رفتم. گرچه نمیخواستم، مع‌الاسف اظهار خود شد. مَکرم زدند که این برای دانشجویها خوب است و الگو میگیرند و از این حرفها که شاید هم درست بود اما بالاخره ترک اولی بود. راه من نبود. بلایی هم رسید و تفهیم کردند که راه تو این نیست. از تو این را نمیخواهند. باری امشب که عرفه بود استغاثه نمودم که راهم را مشخص کنند و نفسم را به راه آورند تا چموشی نکند. شب در خواب گفتند برو خودت را بیانداز زیر خیمه امام حسین(ع). لذا امروز که به سنت دیرین بیست

ساله، جلسه غروب جمعه را داریم، در جلسه عرض کردم که ما دیگر جلسه نداریم. ما اینجا و این ساعت هر هفته، روضه امام حسین (ع) داریم. البته ضمنش من هم به عنوان خادم روضه، مثل قبل روایات ائمه معصومین (ع) را میخوانم اما قبل و بعدش روضه باشد و آن روایت خوانی هم نوکری در مجلس امام حسین (ع) باشد. واقعاً فکر میکنم بعد از بیست سال لیاقت داده‌اند که مجلس امام حسین (ع) داشته باشیم. وصل داده‌اند به ما. شرافت داده‌اند به ما. البته تا حالا هم جلسه درس امام صادق (ع) بود اما راه حسین (ع) اسرع و اسهل است. یکی از دوستان تعریف کرد که آقای امجد گفته بود سالها قبل از کسی بغضی در دلشان بوده، هرچه میکرده‌اند درمان نمیشده. از مجلس روضه‌ای سردر میاورند. به محض اینکه مینشینند میبینند درمان شد. از این زمان آقای امجد معتقد شده بود که روضه امام حسین (ع) خودش انسان ساز است. آقای خوشوقت هم میگفت مذهب را امام حسین (ع) نگه داشته. هر سال توری پهن میکند و عده‌ای را به دام عشق خودش میکشاند و از آن خودش میکند. از آقای بروجردی نیز نقل شده که خواب دیده بودند که محشر شده و صف‌هایی هست. ایشان میرود توی صف علما می‌ایستند. میبیند این صف اصلاً پیش نمیرود. نگاه میکند میبیند امیرمؤمنان (ع) آن جلو دارد مو را از ماست میکشد. می‌بیند صفی که امام حسینی‌ها هستند تند تند پیش میرود. خودش را در آن صف جا میکند به این اعتبار که در جوانی دو سال روضه خوان امام حسین (ع) بوده. و قس علی هذا که از این حکایات بسیار است و ما الان نصیبمان شد که به آنها بصیرت یابیم و وجهش را بفهمیم و سگه‌اش را بگیریم. در هر حال عرض کردم اینجا روضه امام حسین (ع) است. مال من هم نیست. مال خودشان (ع) است. هرکس هم میاید قصد روضه کند. آنکس هم که چای درست میکند برای امام حسین (ع) درست کند. چای اینجا هم دیگر چای خانه

نیک اقبال نیست، چای حرم امام حسین (ع) است. بیایید همه خودمان را کنار بگذاریم و خودمان را بیاندازیم زیر خیمهٔ امام حسین (ع). راه نجات همهٔ ما این است. بیایید احلاس بیت امام حسین (ع) بشویم و زبانمان را از غیر آنچه امام حسین (ع) و فرزندانش گفته‌اند ببندیم. فَرَج ما اینطور میرسد. رمز اینکه علما و عرفای سلف بر زیارت عاشورای هر روزه تأکید میکردند همین بوده، راه را این میدانستند.

شهریور ۱۳۹۶ (ذی حجه)

مطلب مهمی می‌خواهم عرض کنم. تا حالا راجع به آن چیزی ننوشته‌ام اما الان می‌خواهم بنویسم؛ چون الان به آن رسیده‌ام. گرچه قبلاً میدانستم اما الان آن را وجدان کرده‌ام، لذا می‌خواهم راجع به آن بنویسم. مطلب را با سه نقل قول آغاز میکنم: آقای خوشوقت از آقای شیخ محمد تقی آملی نقل میکرد که ایشان میگفته خودم را عادت داده‌ام که وقتی مرا تکذیب کنند و بد و بیراه به من بگویند اصلاً بدم نیاید، اما هنوز نتوانسته‌ام بگونه‌ای شوم که وقتی از من تعریف میکنند هم حالتی عوض نشود و خوشم نیاید. یادم هست که آقای حسن‌زاده آملی نیز یک وقتی فرمود اگر ما را نقد کردند و حتی به ما بد گفتند بدانیم یک برکتی است که به ما رسیده. آنرا با جان قبول کنیم. یک کفّاره‌ای است یا یک مقامی است. بعد فرمود: همان کفّاره هم مقام است و الا رهایمان میکردند تا در خودمان بمانیم و بیوسیم. از یکی دیگر از اساتیدم بخاطر دارم که یک روز فرمود چه خوب است که بد ما را بگویند. هم تأدیب میشویم. هم ترفیع میگیریم. هم صبرمان امتحان میشود. هم خلوص پیدا میکنیم. هم حسنات آنها را میکشیم و به پروندهٔ خود میاوریم. گفتم این آخری بد نیست؟ گفت خیر عین قرآن است: آنجا که هابیل گفت اگر دست بسویم دراز کنی من دست بسویت دراز نمیکنم. من می‌خواهم بار گناه مرا هم تو بدوش کشی و از اصحاب

نار شوی (سوره مائده). عرض من این است که وقتی از ما انتقاد میکنند باید استقبال کنیم. باید پذیرش داشته باشیم. این خودش یک مقامی است. اگر انتقاد آنها وارد بود ترتیب اثر دهیم و اگر ناوارد بود مقابله نکنیم و باز پذیرش داشته باشیم. اگر حرفی به ناحق از انتقاد گذشت و به بد و بیراه رسید، چه خوب! برکتی است که به ما سرازیر شده. نه تنها بدمان نیاید بلکه در دل باید شاد شویم. اشکالی ندارد که کسی در حق ما بد کند. مگر ما کی هستیم؟ برای ما همه‌اش خیر است. تأدیب است. کفاره است. ثواب است. صبر است. مقام است. همه باید از این گذرگاه بگذریم تا سرعت بگیریم. لذا نه تنها از کسی که از ما بد گفت نباید بدمان بیاید بلکه باید از او خوشمان بیاید. عادت زشتی برای ما ملکه شده است که هرکس با ما بد بود ما هم از او بدمان بیاید. این خیلی غلط است. حقد و دشمنی با مؤمنین حرام است و ما را عقب میاندازد. اینکه از دیگران بدمان بیاید غالباً بلکه همیشه هوای نفس است. پناه بر خدا!

شهریور ۱۳۹۶ (ذی‌حجه)

باز هم یابودی از مرحوم آقای بهجت، به مقتضای خاطراتی که از ایشان یادم می‌آید: یک نکته‌ای که در ایشان بود و باب‌الابواب توفیقات ایشان بود، قوه پرهیز فوق‌العاده بود. یعنی ایشان هرجایی نمیرفت، با هر کسی معاشرت نمیکرد، هر مطلبی را نمیخواند، به هر چیزی گوش نمیداد، هر چیزی را نمیخورد، هرکاری را نمی‌کرد. خود ایشان یکبار تعریف میکرد که یکروز در مشهد بودند مرحوم شهید مطهری آمده و گفته بودند آقای علامه طباطبایی را دعوت کرده‌ام به روستای پدری‌مان در نزدیکی مشهد؛ شما هم تشریف بیاورید آنجا. آقای بهجت فرموده بود من معذورم. مرا ببخشید. بعد گفته بودند اگر می‌رفتم یکروز زیارت امام رضا (ع) را از دست میدادم. یعنی در همه چیز اهم و مهم میکردند. البته اینقدر صبوری بر عبادت حال مخصوص می‌خواهد و چنین

چیزی معلوم نیست تکلیف ما باشد، چنانچه آقای علامه طباطبایی گویا وظیفه‌شان بوده به دعوت آقای مطهری لبیک بگویند و به آنجا بروند و شاید کار ایشان اولی باشد. عرضم از ذکر این خاطره این بود که میخواستیم کیفیت ذهن آقای بهجت را تو صیف کرده با شم و خود این کار معلوم نیست برای ما ترجیح داشته باشد. ایشان طوری بود که «نشسته بود» و به آرامش رسیده بود و نیاز نداشت دنبال چیزی به این سو و آن سو بروند. راجع به آقای طباطبایی، آقای جوادی آملی روزی تعریف میکرد و میفرمود: ایشان بدلیل تمرکز و توغلی که در قرآن داشتند دیگر مزاجشان طوری شده بود که علاقه‌ای به دنیا نداشتند. لذا حافظه دنیایی ایشان ضعیف شده بود. اسم‌ها را بخاطر نمی‌سپردند و آدرسها را از بر نداشتند. میل به خواندن کتابهای مختلف و یا روزنامه نداشتند و با هرکسی هم معاشر و هم کلام نمیشدند. هم مایل نبودند، هم حذر میکردند مبادا آن صفا و انشان با قرآن از دست بروند. هر درسی را نمیگفت، هر غذایی را نمیخورد، هر حرفی را گوش نمیکرد، بلکه بخصوص اگر به او بد و بیراه میگفتند اصلاً گوش نمیکرد و رها میکرد تا توفیقش محفوظ بماند. تا برکت زندگی‌اش از دست نرود. پایان سخن جناب آقای جوادی.

بنده عارضم که بله! توجّه نابجا به امور لغو، سالب توفیق است. بنده مدتی انس شدیدی به قرآن در دلم حاصل شد. مدتی بود. تا اینکه یکی از دوستان نوشته چند ده صفحه‌ای آورد که اینها مال یک پیرمرد بی سواد مجهول‌القدر است که بنام "...معروف شده و به سؤالات جواب میدهد. حالا اینها تایپ شده است. سوال‌هایی که از ایشان پرسیدند و جوابهای ایشان اینجاست. خدمت شما باشد و نظر دهید. اینجانب خواندم. مطالب جالبی در آن بود و مطالب ناصحیحی هم داشت که ذوقیات ناپخته و بعضاً مشوب به خیالات بود. بعضاً هم غلط محض بود. ایشان هم مثل همه کسانی که فاقد علم به کتاب و سنت‌اند،

غلط‌های نابخشودنی دارند و سرنوشت کسانی را که در پی شان میافتند بعضاً تباه میکنند. خواندم اما مُلهم شدم نباید اظهار نظر کنم. اما همان مشغول بودن به مطالب این شخص، توفیق انس با قرآن را از من گرفت و مدتی استغاثه کردم و دعا کردم و مراعات نمودم تا به حال سابق برگشت. وای به کسی که شب و روزش در "اضغاث المطالب" تلف میشود. چطور میخواهد باب فهم و انس با کتاب خدا برایش حاصل شود. حالا وجه روایتی را میفهمم که میگوید عمر بن خطاب از یهودیان مدینه حکمت‌هایی از تورات جمع‌آوری میکرد. رسول خدا (ص) که شنید بغایت عصبانی شد و فرمود: هرچه لازم بوده در قرآن برای شما آورده شده. دستور داد تا عُمَر آن نوشته‌ها را معدوم سازد. قرآن با هیچ چیز جز کلمات مفسّرین بحق آن که کلمات معصومین است سنخیت ندارد و مشغولیت به لغو، سلب توفیق از حق میکند. منتها کسی که انس با قرآن را تجربه کرده است میفهمد بنده چه میگوییم.

هرچه گفتیم جز حکایت دوست در همه عمر از آن پشیمانیم. که بهتر بود جنابِ خواجه میفرمود: در همه عمر از آن پریشانیم.

شهریور ۹۶ (ذی حجه)

ذکر خیری از سید ابوالحسن اصفهانی: از یکی از اساتید خویش شنیدم که فرمود صفت غالبی که ایشان داشت و ایشان را لایق مرجعیت و ریاست میکرد، ندیدن خود بود. بزرگانی از شیعیان هند خدمت ایشان آمدند که کسی از شاگردان خود را همراه ما به هند بفرست تا ریاست شیعه آن دیار را برعهده گیرد. ایشان کسی از مجتهدین نجف را خواست و به او گفت همراه اینان به هند برو. بعد اجازه‌نامه مفصلی برایش نوشت. آن مجتهد گفت اما اگر قرار باشد من کسی را تبلیغ کنم، شما را تبلیغ نخواهم کرد چون شما را اعلم نمیدانم.

سید ابوالحسن فرمود من تو را برای این به هند میفرستم که حلال و حرام خدا را یاد مردم بدهی و به اهل بیت (ع) دعوت کنی نه اینکه به من دعوت کنی. همچنین راجع به قضیه قتل پسر سید ابوالحسن اصفهانی حین نماز گفته‌اند طلبه‌ای در نجف بود بنام شیخ علی قمی که مشکلات روحی داشت. شیخ علی به پسر آسید ابوالحسن التجاء میکند که با واسطه او از پدرش پولی بگیرد و فقر خویش را سدّ کند. ظاهراً چند بار به پسر آسید ابوالحسن گفته و نتیجه‌ای نگرفته، از روی خشم و جنونی که در اثر فقر و مشکلات به او دست داده، یکروز وسط نماز پشت سر آسید ابوالحسن در حرم امیرالمؤمنین با خنجر، پسر آسید ابوالحسن را به قتل میرساند. چندین نفر نقل کرده‌اند که بعد از این واقعه و اطلاع سید از ماجرا، سید نماز دوم را هم خواند بدون آنکه لحن او تغییر کند. مردم میخواستند قاتل را به قتل برسانند که ایشان نگذاشته و گفته ولی دم من هستم نه شما؛ من او را بخشیدم. بعد از این واقعه سوء ظنی نسبت به طلاب در میان مردم نجف پدید آمده بود که آسید ابوالحسن منبر رفته و گفته یکی از بچه‌های من بچه دیگر را کشته. به کسی چه مربوط؟ به دیگر طلاب چه کار دارید؟ طلاب همه بچه‌های من هستند. بعد هم به قاتل کمک مالی کرده و او را برای اینکه از تعدّی در امان نگه دارد به جایی در ایران فرستاد.

بعد از آسید ابوالحسن از ایشان نقلی رسیده که حضرت حجّت (عج) به ایشان فرموده بوده: إِرْخَصْ نَفْسَکَ، یعنی خودت را مرخص کن یا خودت را کوچک کن برای مردم. إِجْلِسْ فِی الدَّهْلِیزِ، یعنی کنار در خانه خود بنشین و حاجبی بین تو و مردم نباشد. إِقْضِ حَوَائِجَ النَّاسِ، یعنی حوائج مردم را روا کن. در پایان هم حضرت فرموده نحن نصرک، یعنی ما کمکت میکنیم.

مرحوم سید ابوالحسن نسبت به فلسفه و تصوّف و حتی بعضاً عرفان بدبین بود و کسانی را که مشهور به این امور میشدند مستحقّ دریافت سهم امام (عج)

نمیدانست. به همین دلیل ایشان عایدات مرحوم قاضی (ره) را قطع کرده بود. از آقای قاضی نقل شده که در جوانی با سید ابوالحسن دوست بودم. یکبار به شوخی گفتم اگر مرجع شدی شهریه مرا قطع نکنی؟! همین درخواست از غیر خدا، ولو به شوخی، باعث قبض روزی برای آقای قاضی شد. ایشان مرجع شد و شهریه قاضی را قطع کرد.

توجه بفرمایید که اینطور نیست که راه فقط راه مرحوم قاضی باشد. یعنی راه قاضی درست و راه آسید ابوالحسن نادرست باشد. یا حق با آقای قاضی باشد و آسید ابوالحسن افکش پایین‌تر باشد و ایمان آقای قاضی یا مطالب عرفانی‌اش - بلکه درست‌تر است بگوییم مشرب فکری‌اش - را فهم نکرده یا بالعکس حق با آسید ابوالحسن باشد و آقای قاضی به انحراف افتاده. خیر. هرکس راهی دارد و مشربی. مشربی که بدرد آقای قاضی می‌خورد و او را رشد می‌دهد بدرد آسید ابوالحسن نمی‌خورد و مشربی که آسید ابوالحسن دارد بدرد آقای قاضی نمی‌خورد. بی آنکه یکی بالاتر و دیگری پایین‌تر باشد. این عرض را یقین دارم که نه تابعین قاضی می‌فهمند، نه تابعین آسید ابوالحسن. بعکس، ما را متهم به نفهمی مشارب خواهند نمود. ولی کسانی خواهند آمد که می‌فهمند بنده چه گفتم. من برای همان‌ها نوشتم تا بماند. طرق الی الله به عدد انفس خلایق است و اینطور نیست که یک راه بر دیگری ترجیح داشته باشد. هرکس را خداوند در راه خودش سیر می‌دهد و در نهایت همه به هم می‌رسند. حتی اگر وظیفه آسید ابوالحسن قطع شهریه مرحوم قاضی باشد. اگر قاضی هم به مرجعیت می‌رسید شاید شهریه امثال آسید ابوالحسن را قطع می‌کرد. تاریخ بر این مطلب گواه است! هرکس در اقلیت است معمولاً مظلوم می‌نماید اما برهه‌هایی که همان‌ها به اکثریت یا حاکمیت رسیده‌اند وضع برعکس گشته و کس

دیگری جای مظلوم نشسته. رحمت خدا بر همگی ایشان و بر ما که رهسپار راه ایشانیم.

شهریور ۹۶ (ذی حجه)

یادی از مرحوم آقای بهجت (ره): ایشان مکرّر در پاسخ به اینکه راه چیست، میفرمود: راه ترک معصیت است و نیز بارها از قول مرحوم قاضی نقل کرده بود که هرکس نماز اول وقت بخواند و به مقامات عالیه نرسد، مرا لعن کند. البته اصل این جمله روایتی از رسول خدا (ص) است و مرحوم قاضی نقل به مضمون کرده. یعنی مطلبِ نویی نیست و اصل و اساس اسلام همین را میگوید. از پسر آقای بهجت شنیده شد که آقای بهجت صریحاً به ایشان فرموده بود که آقای قاضی در اواخر عمر هشتاد ساله خود در عین آن‌همه ریا ضتهایی که کشیده بود، معتقد شده بود که راه سریع و مطمئن و درست که مکفی از طریق عرفا و زهاد و سالکان است، این است که معصیت ترک شود و نماز در اول وقت خوانده شود. گوئیم این که مرحوم قاضی در اواخر عمر به چنین نظری برسد اهمیت این نظر را میرساند. آقای بهجت میفرمود وقتی این دو یعنی ترک معصیت و نماز اول وقت رعایت شد خود بخود توفیق عبادات و اذکار و صالحات طبق مصلحت و حال فرد به او الهام میشود. به تعبیر بنده یعنی این دو (ترک معصیت و نماز اول وقت) آدم را سالک کوی دوست میکند. وقتی کسی سالک شد خداوند خودش در هر مرحله آنچه لازم دارد را برایش مهیا میکند چنانکه استادی هم غیر از علم انسان و توسّل به اهل بیت (ع) لازم نیست؛ اینرا هم بسیار از آقای بهجت میشنیدیم. سلوک خودشان هم روی همین اصل بنا شده بود. ایشان راه کسانی که بدنبال مقامات بودند را باطل میدانست و میفرمود: بندگی غیر از مقامات است. به زعم بنده مقامات برای کسانی که در راه اهل بیت (ع) سلوک نمیکنند، وبال و نکبت است. در اصل

هم این مقامات، مقامات الهیه نیستند بلکه مقامات نفسانیه‌اند؛ درکات نفس‌اند. از شیخ رجبعلی خیاط نیز نقل شده که کسانی که از طریقه اهل بیت (ع) سلوک نکرده‌اند یعنی سلوکشان شرعی نیست و طریقت خاصی مخصوص خودشان دارند و راه معصومین (ع) را نمی‌روند، اینها گرچه در اثر ریاضت به قدرتهای روحی محدودی هم رسیده باشند، اما درِ معرفت حقیقی به‌روی ایشان بسته است. به تعبیر اینجانب یعنی روح بندگی را نمی‌فهمند و متوجه نمی‌شوند که راه در ترک خود است، نه حواشی دادن به خود.

برگردیم به بحث اصلی که راه از نظر مرحوم قاضی ترک معصیت است و نماز اول وقت: حتی راجع به رزق و روزی، یکوقت آقای بهجت فرمود آسید عبد الهادی شیرازی نقل کرد که ما در طفولیت در فقر بودیم. مرحوم پدرم آسید اسماعیل را بخواب دیدیم گفت در خانه، همگی نماز اول وقت بخوانید فقر رفع می‌شود و شد. یکبار یک طلبه‌ای گفت دعا کنید ما از زیور زندگی مستغنی بشویم. آقای بهجت فرمود: زیور زندگی نه توفیق می‌آورد نه سلب توفیق می‌کند. بعضی از بزرگان مثلاً سید بحر العلوم ثروتمند بوده و زندگی اشرافی (دقیقاً همین کلمه را بکار بردند) داشته‌اند، در عین حال صاحب کرامات و مقامات علمی و عملی بوده، در بین انبیاء هم ابراهیم و داوود و سلیمان (ع) متمکن بوده‌اند. بعضی از بزرگان هم در فقر زندگی می‌کرده‌اند. فقر و ثروت را خداوند هم به مؤمن می‌دهد هم به کافر. زیور زندگی چندان مهم نیست چون بودنش رضایت قلبی نمی‌آورد، نبودنش هم چیزی از آدم کم نمی‌کند. اگر بود باید شکر کرد و اگر نبود صبر کرد. عمده، طی راه بندگی خداوند است. عمده، فراهم بودن اسباب سعادت است نه اسباب زندگی مادی. اسباب سعادت به بندگی و عبادت و صالحات است که هرکسی برحسب وضعش باید متصدی شود. توفیقِ بندگی

ربطی به سرمایه و دارایی ندارد؛ گاهی انسان پول دارد ولی موفق به کار خیر نمیشود و گاهی هم درآمدش کم است اما پرخیر و برکت است.
شهریور ۹۶ (ذی‌حجه)

از رسول خدا (ص) روایت است کسی که به دو نفر از مسلمانان بخاطر ثروت یا مقامی که یکی از آن دو دارد و دیگری ندارد، دو جور سلام بکند، نصف ایمانش بر باد رفته است. داستان جالبی از یکی از مراجع شنیدم که فرموده بود در کوچه ما یک گاری‌چی بود که به او عمو نفتی میگفتند. با گاری برای خانه‌ها نفت میاورد. یکروز مرا دید و گفت حاج آقا ببخشید خانه‌تان را گاز کشی کرده‌اید؟ گفتم بله. گفت فهمیدم؛ چون سلام‌هایت تغییر کرده! آقا میگوید پرسیدم یعنی چه؟ گفت قبل از اینکه خانه را گاز کشی کنید خوب مرا تحویل می‌گرفتید و حالم را میپرسیدید. همه اهل محل همین‌طورند. هرکس خانه‌اش را گاز کشی میکند سلام‌علیک او تغییر میکند. آقا فرمود: فهمیدم سی سال سلام بوی نفت میداد، بجای آنکه بوی خدا بدهد.
شهریور ۹۶ (ذی‌حجه)

یکی از دوستان نقل میکرد که از آقای خوشوقت پرسیده بوده: بعضی اوقات که دلم تنگ میشود چه کنم؟ آقای خوشوقت گفته بود: برو در بازار گردش کن. بنده هم از آقای مصباح یادگار دارم که تعریف می‌کرد: اوائل، آقای بهجت مسجدی در قم نداشته و کسی هم ایشان را نمیشناخت. عصرها پیاده میرفت صفائیه که آن‌روزها مزارع و باغاتِ قم بود و قدم میزد. هنگام غروب در صحرا یا میان مزارع نماز مغرب و عشاءش را میخواند و باز پیاده برمیگشت منزل. همچنین از آقای امجد شنیدم که مرحوم طباطبایی در تبریز که بوده سحرها میرفته قدم زدن و در باغات و مزارع تفرّج میکرده و ذکر میگفته. از آقای نورعلی الهی بخاطرم هست که جایی گفته: من روزی یکساعت قدم میزنم.

قدم زدن برایم خلوت کردن است. روایت است که امام رضا (ع) روزی خارج شد بسوی باغ یکی از دوستان. وقتی از ایشان پرسیدند چرا تشریف آوردید باغ؟ فرموده: طلباً للنزهة. یعنی برای تفرّج و خرم گشتن. از رسول خدا (ص) چند مورد روایات شده که تشریف برده بودند در باغ یکی از اصحاب و اتراق نموده بودند. گوئیم: باغ یا صحرا یا دشت یا مزرعه یا پارک فرق ندارد. عمده این است که این طلبِ نزهت که شأنِ نازلهٔ سفر است باید هر هفته یک یا چند بار در برنامهٔ مؤمن موجود باشد، چون باعث طهارت باطن و صفای ذهن و درستی‌تن و آرامش روح است. همانطور که راجع به سفر در روایات مختلفه هست که موجب حکمت، علم، روزی، سلامت، غنیمت، بهره، عقل، شناخت رفیقان، یافتن دوست، رفع غم، حصول حسن اخلاق، و تکفّل زندگی است، بعضی از این فوائد در نزهتِ روزانه نیز موجود است.

بجاست اینجا که صحبت از سفر شد یادآوری کنم که مرحوم آقای بهجت سفر را فی‌نفسه مستحبّ دینی و واجد آثار بسیار میدانست و بسیار به سفر کردن سفارش مینمود. سفر را اطاعت از فرمان شریعت و به این واسطه، فی‌نفسه عبادت میدانست. خوب است اینجا از مستحبّات سفر هم که در روایات آمده یادای کنیم:

مستحبّ است که با رفیقی که هم‌کفو اوست و با هم امور سفر را مشترکاً بعهده میگیرند سفر کند؛ بخصوص از سفر با کسی که خود را از آدم برتر میداند نهی شده است. زاد و توشه و سلاح و عصا و پول و آذوقهٔ زیاد بردارد. در سفر اهل خرج و انفاق بر همراهان باشد. با آنها مشورت کند و حرف دلش را بزند و نظرش را بدهد اما زیاد مخالفت نکند. دیگران را یاری و خدمت کند. لااقل سه نفر باشند و یکی را امیر کنند. بهترین اصحاب چهار نفرند. بیش از هفت نفر بودن مکروه است و آبستن گروه گروه شدن و مسخره کردن بعضی بعضی دیگر

است. در سفر باید بسیار ذکر گفت. رسول خدا(ص) پیوسته تهلیل می‌گفته و در سربالایی تکبیر و در سراسیمی تسبیح می‌فرمود. از سفر باید برای اهل، هدیه آورد. در سفر باید خوش سخن و شوخ بود. از کسی که زمانی هم سفر از انسان بوده، هرگز تا آخر عمر نباید بدگویی کرد. از سفری که به دین و نماز ضرر می‌زند باید حذر کرد. پیش از سفر و در آن صدقه دهد و بخدا پناه برد. پیش از سفر نماز بخواند و اهل و مالش را بخدا بسپارد و حین مفارقت از خانه یازده سوره توحید بخواند. خاتم عقیق در دست کند و عصای بادام تلخ بدست بگیرد یا تکه‌ای چوب بادام تلخ در جیبش باشد. پیش از سفر دیگران را مطلع کند که عازم سفر است. هنگام سوار شدن بر مرکب سوره قدر بخواند. از مالش در سفر محافظت کند. در برگشت سرعت بخرج دهد و زودتر به خانه برگردد. حین قمر در عقرب سفر را آغاز نکند که خیری در آن نیست. هنگام تنگدستی در جستجوی روزی به سفر رود و غمگین در خانه نماند که اهلش را غمگین نماید. شبها آیت الکرسی بخواند. حینی که سوار است قرآن بخواند و حینی که مشغول کاری است تسبیح بگوید و حینی که فارغ است دعا کند. شکر سفر و وسیله نقلیه‌اش را بگذارد. حُسن ختام بحث، آیه‌ای زیبا از قرآن است که مغفول مانده: «سَیْرُوا فِی الْاَرْضِ فَانظُرُوا کَیْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ» یعنی در زمین بگردید و ببینید زیبایی‌های خلقت خداوند را.

شهریور ۹۶ (ذی‌حجه)

امروز به پسر م‌گفتم گفته‌اند کتابهای مدرسه‌ات باید سیمی شود، برو آنها را سیمی کن. گفت من هنوز بچه هستم و برایم سخت است بروم چند خیابان آنطرف‌تر آنها را سیمی کنم. امسال شما برایم سیمی بکن از سال بعد که بزرگ شدم خودم سیمی می‌کنم. گفتم خب پس لااقل پاشو برای من دو رکعت نماز بخوان و دعایم کن که برای این کارها را انجام می‌دهم تا نسبت به کسی که

خدمتی به تو میکند تشکری کرده باشی. اینرا گفتم و رفتم کتابها را سیمی کردم و بعد رفتم دنبال کارهای دیگرم. یکساعت بعد در خیابان بودم که دیدم یک سرور و بسط و نشاط و نوری در قلبم پدید آمد بدون آنکه کاری کرده باشم. چون خودم را لایق آن نمی‌دیدم فهمیدم کسی دارد دعا میکند. ده دقیقه بعدش پسر تلفن کرد که بابا برایت نماز خواندم. توجه بفرمایید که نماز و دعا و خیرات برای دیگران چه آثار عجیب و واقعی دارد. هم برای طرفی که برایش دعا میکنیم هم برای خودمان. نوشته‌ای از میرزا جواد آقا ملکی تبریزی را بخاطر آوردم که سحری دیده بود حالات خوشی دست داده، توجه کرده بود که از جانب خودش نیست، تفحص کرده بوده و فهمیده که طلبه‌ای در فلان حجره دارد دعایش میکند.

شهریور ۹۶ (ذی حجه)

بشارت: شب خواب دیدم با یکی از دوستان دیرینم در جنگلی میرفتیم. جنگلِ عادی نبود گویا جنگل زمان بود. به زبان دوستم جاری شد و به من گفت: تو وقتی نوهات بدنیا آمد یا وقتی به معادل آن سن رسیدی، به کمال میرسی و چشم و گوشت کامل باز میشود. و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم.

شهریور ۹۶ (ذی حجه)

سحر خواب دیدم آقای ... که سید است به همراه هفتاد و چند نفر از مریدانش آمدند حسینیه منزل ما و با هم نماز جماعت خواندیم. از امشب که اول محرم است در حسینیه، روضه امام حسین (ع) داریم. بدلم برات شد که آمدن این سید و آن جماعت دلیل توجه امام حسین (ع) و قبولی پیشاپیش روضه ماست. برخی میگویند سید در خواب، تعبیرش امام حسین (ع) است.

مهر ۹۶ (محرم)

شب هشتم محرم در خواب دیدم با کسی از دوستان به سفر رفتیم. به وادی السلام که قبرستان نجف است، رسیدیم. وارد وادی السلام شدیم. وادی السلام گویا دری بود برای ورود به عالم برزخ. همین که وارد شدیم دو ملک عذاب به شکل دو حیوان مهیب میان گرگ و شیر بنا کردند دنبال ما روان شدن. ما میرفتیم آنها هم با فاصله چند ده متری پشت سر ما میامدند. رفتیم و رفتیم تا خانه خود را در وادی السلام پیدا کردیم. چون از آن دو حیوان هم ترسناک بودیم بنا کردیم تند تند رفتن. منزل ما در وادی السلام بر فراز یک بلندی قرار داشت. تند تند از سربالایی بالا میرفتیم تا به خانه خود برسیم. آن دو حیوان مهیب هم شروع کردند به تند آمدن و از پی ما روان بودند و سرعت خود را زیاد کردند تا به ما برسند. ما که دیدیم دارند به ما میرسند شروع کردیم به دویدن و بالا رفتن. حین دویدن هم دایم ذکر بسم الله بسم الله میگفتیم. آنها هم یکمرتبه شروع کردند به دویدن تا ما را بگیرند. خانه بر یک سکو و ایوانی بنا شده بود. ما وارد ایوان شدیم و درب خانه را دیدیم، در این وقت آنها دیگر به ما رسیده بودند تا ما را بدرند که دیدیم یک فرشته که به شکل یک انسان بود آنجا ایستاده است. او جلوی آن دو فرشته عذاب را گرفت و گفت: «لیسوا من اهل العذاب» یعنی اینها اهل عذاب نیستند. آن دو ملک عذاب تا اینرا شنیدند ما را ول کردند و رفتند پی کارشان. آن راهنما به ما گفت خانه شما کمی نمناک است چون کسی مدتی در اینجا ساکن نبوده. وارد که شوید درست میشود. در را باز کرد و رفت. ما وارد منزل که شدیم دیدیم به شدت نمناک و پر از حشره است. در و پنجره‌ها را باز کردیم. به سرعت چند دقیقه نمناکی و حشرات رفتند و خانه تمیز و نظیف و نورانی و مهیای اقامت شد. باید اینجا منتظر می ماندیم تا بقیه گروه برسند و بعد از رسیدن بقیه و استراحت مقتضی، مابقی راه را ادامه میدادیم و از وادی السلام عازم ادامه سفر آخرت می شدیم.

جالب است که اسباب و اثاثیه ما و حتی اثاثیه بقیه که هنوز نیامده بودند آنجا بود. مثلاً کتابهایی که من در دنیا نوشته بودم یک نسخه‌اش آنجا بود و گویا مثل توشه‌ای بود برای من. یا خیرات دیگران در آنجا به شکل اسبابی درآمده بود که راحتی او را فراهم کند و بکار اقامت در آنجا و بقیه سفر بیاید. در آنجا فهمیدم ارواح مؤمنین گروه گروه‌اند. گویا از قبل از دنیا، همینطور گروه گروه یا به تعبیر روایات جُند جُند بوده‌اند. در دنیا هم کم و بیش یکدیگر را می‌شناسند. وقتی مردند هم یک به یک وارد اولین منزل برزخی که وادی السلام است میشوند. آنجا درنگ میکنند تا بقیه گروه به آنها ملحق شوند و وقتی همه آمدند و فیوضات آن وادی یا منزل را درک کردند هجرت میکنند و سفر را ادامه میدهند و در منازل آخرت سیر میکنند. گرچه توشه سفر بعضی از بعضی بهتر است اما نوعاً کفو هم هستند و بخصوص «منزل» تابع خیرات و حسنات همه ایشان است. سفرهای دنیوی هم تا حدی همینطور است. منزل تابع اعتقادات و حسنات همگی است. با دُنگ‌شان منزل را تهیه میکنند. ممکن است کسی بیشتر خرج کند اما از کیسه‌اش رفته لذا سعی میکنند هم شأن هم خرج کنند. چون به فراخور زمان، بعضی از افراد گروه بیشتر در دنیا می‌مانند و دیرتر می‌میرند لذا آنهایی که زودتر رفته‌اند در منزل اول می‌مانند تا بقیه برسند و با هم حرکت کنند. اولی‌ها که رسیدند منزل را مهیا میکنند تا بقیه برسند. آخرت تشکیل شده است از منازل مختلف، از این رو از آن به منازل الاخرة تعبیر میشود. البته هرجا هرکس پی تفریحات و تجربیات و درسهای خودش می‌رود، اما منزل آنها با هم است و با هم از آنجا به منزل و سرزمین بعدی می‌روند. این منزل گرچه همه چیز نیست اما مهم است و در خوشحالی و بد حالی آدم اثر دارد. مثل اینکه شما در سفر مکه در یک هتل خوب اقامت کنید یا یک جای نامناسب؛ بی‌اثر نیست. از مطالبی که دیدم این بود که مرگ هرکس به شکل

ملک یا ملائکه عذاب یا رحمت در همین دنیا در پی او روان است. وقتی اذن آمد او را میگیرد و میبراند و با او محشور است. بدلیل حضور همیشه همین ملک یا ملائکه است که کسی محضرش بهشتی و خرم و آرام، یا جهنمی و ویران و موحش است. آدمها نور و ظلمت را در همین جا در پی و همراه خود دارند و اگر کسی شامه تیزی داشته باشد، بوی ملائکه بهشتی یا عذاب دهنده هر کس را همراه او میشوند. بدلیل وجود همین قرین های بد است که اهل غفلت از تنهایی بیم دارند و احساس بدی به آنها دست میدهد و دائم در تدارک سرگرمی هستند تا سرخودشان را به آن گرم کنند. بعکس، اهل ذکر و حضور در خلوت و جلوت احساس قرب و انس و اطمینان میکنند. از چیزهای دیگری که در آنجا فهمیدم این بود که امان از برزخ. امان از برزخ. فکر نکنیم راحت است. عقبات دارد. گرد نه ها دارد. حتی برای مؤمنین. باید از آنها بگذرند. منتها مؤمنین به راحتی میگذرند و نصرت خدا همراهشان است و نجات پیدا میکنند و منزل به منزل به آنها رسیدگی میشود. توشه هر کس هم تقوای اوست. داخل شبهات شدن آدم را عقب میاندازد چه رسد به محرمات. یک ذره چیز غصبی به شکل حیوانی درمیاید و راه آدم را میبندد.

مهر ۹۶ (محرم)

ماجرایی را در اینجا نقل میکنم که به درد می خورد. چند سال قبل کسی تو سط یکی از آشنایان به بنده معرفی شد. از یکی از شهرهای اطراف تهران بود. به سایت اینجانب سر زده و فایل جلسات را گوش میکرد. درخواست قرار حضوری داشت، قراری تنظیم کردم و ایشان تشریف آوردند تهران و با هم نشستیم داشتیم و صحبت از راه شد من همان مطالبی را که به نظرم درست میاید و به همه میگویم به ایشان هم گفتم از جمله که: راه، بندگی خداست و از این قبیل. بعدش دیگر ایشان را ندیدم ولی گاهی پیامی در فضای مجازی برای اینجانب

میفرستاد و تبریکی میگفت و التماس دعایی داشت یا سؤالی میپرسید. رابطه ما رابطه عادی بود که با صدها نفر از دوستان و رفقاء برقرار است و بر محبت دوطرفه بنا شده. چند ماه پیش ایشان پیامکی به اینجانب ارسال کرد که قال الاقبال فی شرح سلوکه: حقیقة الولاية تمليک النور للآخرین حتی يستطيعوا لمواصله طریقهم. اولش فکر میکردم از اقبال سید بن طاووس جمله‌ای پیدا کرده‌اند بعد فهمیدم منظورش از اقبال من هستم و این جمله را در یکی از کتابهای بنده دیده. بعد نوشته بود: استاد سلام، وقت بخیر. آیا ما شایستگی استفاده از این نور را داریم؟ اینجانب چون از مطلب و خواسته ایشان سردر نیاوردم پاسخی ندادم. بعدش هر هفته یک پیام محبت آمیز برای اینجانب فرستاده - البته الان که تاریخچه مکاتبات مجازی میان من و ایشان را نگاه میکنم اینها را میبینم و آنوقت مثل صدها پیامی که میآمده اصلاً توجه نداشته‌ام - که مثلاً صبح بخیر استاد یا عید مبارک استاد یا التماس دعا استاد و از این قبیل. اینها همه محبت ایشان را میرسانده و اینکه به چیزی دل خوش کرده بوده است. مثلاً در ذهنشان بوده که من استادی هستم که نور تملیک میکنم و حالا میخواهم ایشان را پخته کنم و بعداً نور را تملیک کنم و از این قبیل امور. من در ذهن ایشان به یک شخصیت اسطوره‌ای و عجیب بدل شده و از من یک چیزی ساخته بود که نیستم. در چنین مواردی اگر متوجه شدیم که چنین سوء برداشتی شکل گرفته، حتماً باید به آن پایان دهیم. کسانی که خوشحال میشوند وقتی میبینند دیگران چنین گمانهایی راجع به آنها میکنند و بدتر، کسانی که عمداً فضا را به سمتی میبرند تا دیگران چنین گمانهایی بکنند، چنین کسانی آبستن بدبختی و عذاب در دنیا و آخرت‌اند. من متوجه نبودم که ایشان در چنین فضای خیالی بسر میبرد و الا او را از خیال در میاوردم. ماجرا گویا چند ماه ادامه داشته تا اینکه هفته پیش پیام زد که خواب دیدم دندان

نیشم را کشیدم بدون خونریزی، تعبیرش چیست؟ پا سخ دادم صدقه بدهید. فردایش پیام داد جساراً چند ماه قبل یه سؤال از محضرتون پرسیده بودم جواب ندادید، اگر امکان داره لطفاً جواب بدهید. منظورش همان قضیه تملیک نور بود. من اصلاً یادم نبود گفتم چه سؤالی؟ که همان سؤال قبلی را باز فرستاد. از اینجا بقیه سؤال و جوابها را میاورم چون سازنده‌اند و تجربه‌ای هستند که ما در مقام شاگرد یا به اصطلاح استاد، با آن مواجه خواهیم بود:

جواب بنده: با سلام. بنده چه میدانم؟ مگر من علم غیب به حال شما دارم؟ بل الانسان علی نفسه بصیره. چه کسی بهتر از خود شما میتواند خود شما را بشناسد؟ چرا برای تایید دنبال بیرون از خودتان هستید؟ ملاک رشد توفیق تقوی و جذبه ذکر و لذت تسلیم است. هر قدر دارید رشد کرده‌اید. خودتان باید بفهمید. اگر کسی آمد از حال شما خبر داد میخواهد خرتان کند تا مریدش شوید و سواری دهید. تایید در قبال سواری! مواظب باشید.

جواب ایشان: سلام مجدد. استاد! شما خودتان فرمودید که حقیقت ولایت تملیک نور به دیگران است تا بتوانند راهشان را طی کنند. من دنبال تایید نیستم. منظورم این بود که اگر ما هم شایستگی داریم از نور ولایت بهره‌مند شویم. و اگر لیاقتش را نداریم، بفرمایید چکار کنیم تا.....؟

جواب بنده: راه توجه به حق و محبت به خلق است. نفحات راه نیز در ایام الله به آدم میرسد. چیزی نمیگذرد که همه به کمال میرسیم و به لقاء خدا نائل میشویم. یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا ملاقیه. من یرجوا لقاء ربّه فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ.

جواب ایشان: استاد. سلام علیکم. ما که سواد به درد بخور نداریم. ولی ظاهراً در این راه اگر استاد نباشه، همش از راه به بیراهه میریم. در این راه لطفاً دست ما بدبخت بیچاره‌ها رو بگیرید و الا سراز ناکجا اباد در میاریم.....!

جواب: با سلام. استاد شما علم شما و اهل بیت علیهم السلام اند. من رفیق شما هستم.

جواب ایشان: حاج اقا! حداقل برای امثال ماها شما استاد هستید. حتی اگر سعادت رفاقت با حضرتعالی شامل حال ما شده باشه، پس رفقا به گردن همدیگه حقوقی دارند، حداقل از این حیث، ما از محضر شما بهره مند بشیم.

جواب بنده: نمیفهمم چه میخواهید و من باید برای شما چه کار کنم؟ من وظیفه داشتم به خدا و اهل بیت ارجاع دهم و شما را در خانه آنها بفرستم که تا بحال انجام داده‌ام. بقیه‌اش مهملات است. دوست دارید برایتان چیزهای عجیب تعریف کنم و ذکرهای عجیب بدهم و کرامات و مکاشفات خود را تعریف کنم تا دنبال نخود سیاه بروید؟ من حال و حوصله‌اش را ندارم. اگر دنبال راه هستید، راه، تقوا و یاد خدا و تسلیم خدا شدن است. به پدر و مادر احسان کردن و نماز اول وقت. خدا انشا الله توفیق عمل به همه ما بدهد.

جواب ایشان: چند سال قبل که خدمت شما رسیدم، فرمودید: "اگر دنبال معارف الهی هستی، بیا من کمکت میکنم و راهنمایی میکنم." من احمق، کردن متوجه نبودم.....!!!!!! و حالا.....

جواب بنده: معارف الهی همین تقوی و عمل به فرامین خداوند است. مگر در پی چیز دیگری بودید؟ بنده علاقه‌ای به ادامه این دیالوگ ندارم. وقتی این دیالوگ را شروع فرمودید حدس میزدم آخرش یا به خودتان میخواهید فحش دهید یا به من. هیچ کس مقصر ناخرسندی شما از زندگی نیست. من همان چند سال قبل هم همین را گفتم که اکنون میگویم. گفتم راه بندگی خدا و شریعت است و من رفیق شما هستم. نمیدانم برداشت شما از سخنان من چه بوده؟ در هر حال انشا الله خداوند به شما کمک کند به آرامش و کمال و تعالی برسید. دعای خیر من بدرقه راه شما. این چند نوشته آخر را که بین ما رد و بدل

شد به چند نفر عالم عاقل من باب مشورت نشان دهید. آنها به شما کمک خواهند کرد. لا اقل جای دیگری وقت شما تلف نشود. لا اقل بدانند شما چه می‌خواهید. من از راهی که رفته‌ام کمال رضایت را دارم و به آنچه خدا وعده داده به حد قابلیت خود رسیده‌ام. انشا الله شما هم به کمال واقعی نه مفهوم ذهنی که از کمال دارید برسید.

هر وقت وجدان فرمودید که راه هیچ نیست جز این دو کلمه توجه به حق و محبت به خلق و ملاک رشد نه مکاشفات و کرامات و مقامات بلکه توفیق تقوی و ذکر خدا و تسلیم او بودن است و غایت راه نه چیزی شدن بلکه از خود دست برداشتن و هیچ شدن در محضر حق است، بیایید رفاقت را ادامه دهید. در غیر اینصورت بروید گردش‌ها و سیرهای خود را بکنید تا اینها را بفهمید. چون این طرف و آنطرف سیر کردن خودش جزئی از راه است. نیمی از راه همین است که بفهمیم جز بندگی و خود را ندیدن، راه نیست. تا این را نفهمیده‌ایم سیر ما بسوی شیطان شدن است. کما که بسیاری از مدعیان عرفان شیطان بوده‌اند.

اینجا دیالوگ ما به پایان رسید. البته فردایش ایشان پیامی زد و از اینحقیر معذرت خواهی کرد:

حاج اقا ظاهراً موجب تکدر خاطر شده‌ام. بخدا قصد جسارت نداشتم و شرمندهم. این مطالب را هم با هیچکس مطرح نمیکنم چون به دستورالعمل شما (راه توجه به حق، محبت به خلق، تقوی و تسلیم) اعتماد کامل دارم. فقط حرفم این بود که در این راه امثال ما مثل طفل خردسال، راه رفتن را خوب بلد نیستیم و اگر امثال شما کمک نکنید قطعاً زمین میخوریم، وگرنه راه قطعاً همان است که فرمودید و بنده هم انتظارات انچنانی ندارم. مقصودم راهنمایی و ارشاد بود در موارد لزوم. مع الوصف، اگر همین دعای خیر شما هم شامل

حال ما بشود، قطعاً توفیقی از جانب خداوند بوده است. این دو سه روزه خیلی وقت شمارو گرفتم و تکرر خاطر. ببخشید. شرمنده.

جواب بنده: با سلام. انشا الله همیشه موفق باشید. من دوست شما بوده و هستم. دندان نیش که در خواب دیده بودید همین بود که بحمدالله کشیده شد. من بعد خودتان و دیگر بندگان محتاج خدا مثل این حقیر را خیال نکنید که لایق‌اند. از خدا لیاقت بخواهید و از خدا پر کردن این لیاقت را بخواهید. پایان نامه‌ها.

میبینید که این شخص از غضب سریعاً به محبت تغییر مسیر داد. این، روح بلند ایشان و آینده درخشان معنوی‌اش را نشان میدهد. موارد مشابهی بوده که به تقار و دشمنی و بدگویی ختم شده و سالها با بنده می‌جنگیده‌اند، به‌گمان آنکه یا چیزی دارم و نمی‌خواهم بدهم یا اصلاً چیزی ندارم و بی‌خود دوست دارم افراد را دور خود جمع کنم که هر دو نادرست است. چیز من در بی‌چیزی است و بنده معلّم بی‌چیز شدن‌ام و این را درست میدانم و تبلیغ میکنم. همین را هم از استادانم یاد گرفته‌ام. از جای‌جای این کتاب هم همین نکته بر می‌آید که راه درست سلوک و معنای واقعی بندگی، همین است. انشا الله همگی درست راه را طی کنیم تا بتوانیم در حد استعداد خود لحظه رفتن، فزت و ربّ الکعبة بگوییم.

غرض از ذکر این ماجرا توجه دادن به چند مطلب بود. یکی حال این شخص که درست مثل حال بنده بود که در عنفوان جوانی مرید آقای امجد شده بودم و همه چیز را در وجود ایشان میدیدم و همه کمالات عالم را در ایشان خلاصه میدانستم و اصلاً نمیتوانستم ایشان را در جایگاه واقعی قرار دهم و چون خودم نیاز به یک مراد کامل داشتم، از وجود ایشان یک مراد میتراشیدم و او را کامل و مکمل میدانستم، گویا او را پرستش میکردم. همه کارهای ایشان را حتی

کارهای نادرستش را که در هر غیر معصوم بالاخره موجود است، توجیه کرده و درست می‌پنداشته و خوب گمان می‌کردم. ایشان هم اصلاً از این طرز فکر من مطلع نبود و تقصیری متوجه ایشان نبود، بلکه اگر بود قصور بود که باید مراقبت میکرد این طرز فکر در من و دیگر شاگردان بوجود نیاید. وای بحال کسانی که وقتی می‌بینند شاگردشان مرید شده و آنها را کامل و مکمل فرض کرده قلباً رضا میدهند و خرسندند. این از وجه سجّینی و شیطانی آدم است. اگر این وجه در آدم غالب شود معمولاً سالهای بعد به سختی تنبیه خواهد شد. دوم آنکه این مرادتراشی یک مرحله از رشد آدمی است. بعضی مدتها در آن می‌مانند و بعضی زود از آن می‌گذرند. مقتضای نوجوانی روح است. بعضی‌ها تا آخر نوجوان می‌مانند و بزرگ نمی‌شوند. تقصیر خودشان است. علتش نکبت شرکی است که در این مرادتراشی موجود است. علت شرک هم ناصداقتی است. اگر واقعاً کسی خدا را بخواهد، خداوند او را بسوی خودش هدایت خواهد کرد.

سوم، ادعا از هرکس ناپسند است و خود ادعای ارشاد و تکمیل کافی است برای فرار کردن از کسی. قبلاً عرض کردم که سخنان کسی که خود را حکیم نامیده بود، یکی از دوستان پرینت کرده و آورده بود؛ در یک جای سخنانی که ایشان ضمن چند سال عنوان کرده بود، آن آخرها، دیدم که گفته بود: ما زحمات زیادی کشیدیم و کامل شدیم و مورد عنایت ویژه امام رضا (ع) هستیم. پناه بر خدا! همه حرفهای خوبی هم که زده بود از چشم بنده افتاد. الان هم مطلع شدم که بساطش را جمع کرده‌اند. خدایا بساط ما را جمع کن قبل از اینکه جمع‌مان کنند. حاسبوا قبل أن تحاسبوا. بنده از دوستان خود خواهش کرده‌ام که هرگاه دیدید منیّتی از من بروز کرد، تحذیرم کنید و تشر بزنید. هرچه از نوشته‌ها و گفته‌های اینجانب در آن کلمه‌ای اثبات نفس بود دور بریزید که از

ناپختگی و خامی است. امیرمؤمنان (ع) میفرماید: تزکیة المرء لنفسه قبیح. اگر این قبیح را از من دیدید برایم دعا کنید و اغماض کنید و نهی از منکر نمایید. مبادا رهایم کنید که مثل هزاران هزار سالک و عارف مدعی بسوزم و جهنمی شوم.

مهر ۹۶ (محرم)

امروز که تاسوعاست به حضرت ابالفضل ع متوسل شدم که کدام آیه در قرآن در شأن شماست؟ مُلْهَم شدم که این آیه: غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلَعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ [سوره المائدة: ۶۴]

بریده باد دستانشان و لعن بر ایشان بلکه دو دستش باز و در کارسازی است. بی‌دست ماند و داد خدا دست خود به او؛ زانگاه از شاه تا گدا همه رو سوی او کنند.

مهر ۹۶ (محرم)

سفری ده روزه داشتم به کشور پرتغال، شهر لیسبون. از نکات این سفر سختی ویزا دادن بود. خیلی خط و نشان کشیدند و انواع مدارک را خواستند. ما هم همه را تهیه کردیم. در این میان بنده یکسان دل بودم. شد، شد؛ نشد، نشد. وقتی برای ویزا تعیین کردند. اما یکروز قبل از آن وقت، دستگاه انگشت‌نگاری شان سوخت و نیاز نشد حضوراً برویم و مدارک را تحویل بدهیم. مدارک را از کسی که واسطه بود یکجا گرفتند و تقریباً به همه ویزا دادند فقط چند روز قبل از سفر برای انگشت‌نگاری صوری رفتیم. و الله من وراءهم محیط. سفر که آغاز شد از تهران به استانبول و از آنجا به لیسبون پرواز کردیم. در فرودگاه لیسبون افسری که گذرنامه‌ها را چک میکرد بدنبال ایراد و اشکالی میگشت و کمی ما را سؤال پیچ کرد. بدلم افتاد ذکر یا "ابا صالح المهدی ادرکنی" که مخصوص گذرگاه‌هاست بگویم. دو بار در دلم گفتم و نوبت به

چهارده بار نرسید که دیدم تقدیر عوض شد. حتی حالت قیافه آن افسر عوض شد و گذرنامه را مهر کرد و داد دستان. چون من اولین نفر بودم راه برای بقیه افراد گروه نیز باز شد. با خود گفتم اگر ثمره این سفر دیدن همین یک معجزه از توسل به امام زمان (عج) باشد کافی است، چون موجب ازدیاد یقین است. همان لحظه ورود به هتل یکی از بستگان ما درد شدیدی بخاطر سنگ کلیه گرفت. همه نگران او شدیم. من هفتاد بار حمد خواندم و از خدا خواستم طبق مصلحت قاهره و رحمت واسعه‌اش شفا عنایت فرماید. دیگران هم دعا کردند. الحمد لله به صبح نرسیده شفا پیدا کرد. فردایش یکی دیگر از همسفران به همین مشکل دچار شد و او هم بدعای همسفران شفا یافت. مردم پرتغال آرامش و مهربانی زیادی دارند. اینجا آرام‌ترین و صمیمی‌ترین جای اروپاست. حتی سوییس اینگونه نیست. اصلاً نگاه مردم به کسی بد نیست. آمار دزدی و جنایت و اعتیاد خیلی پایین است. اصلاً دعوا و بدخلقی و تحکم در این کشور ندیدیم. چند اتفاق معنوی هم در این سفر افتاد. یکی سحری که برخواستم نماز بخوانم دلم بیاد امام حسین (ع) افتاد و زیارت عاشورا خواندم و سوره یاسینی به حضرت (ع) هدیه کردم. این اوقات که ناخواسته چیزی بدل آدم میافتد عنایت از آن طرف است و باید آنرا غنیمت دانست. ملهم شدم زیارت پیرغلامان امام حسین (ع) یعنی کسانی که آتش عشق امام حسین (ع) در دلشان روشن است خیلی آدم را در سلوک پیش میبرد. شبی دیگر خواب دیدم نوشته خط‌هایی راجع به کربلا مینویسم یا سیاهه‌هایی بود و اسم ما هم در آن بود. شب سوم خواب بسیار پر قدری دیدم. خواب دیدم برای زیارت امام رضا (ع) در ایام عاشورا میروم که به خیمه امام حسین (ع) رسیدم. مهمان ایشان بودم. حضرت (ع) هم لباسی مرحمت کردند و هم به من چای دادند و هم اشک دادند و هم وقار دادند و هم ثروت. تک تک اینها چیزهایی جدا و جدای از دیگری بود. گفتند تا

قبل از اینکه کسی به خیمه ما راه پیدا کند، سیر میکند؛ از وقتی به خیمه ما راه پیدا کرد سلوکش شروع میشود. بعد هم گفتند مجلس روضه ما حکم حرم ما را دارد. راجع به یکی از دوستانم از ایشان پرسیدم که حال و روز ایشان چگونه است؟ آن دوست ما سر به جیب خلوت فرو برده و معتکف خانه شده و عبادت میکند. فرمودند عبادت ایشان را به نامه عمل شما هم مینویسند و کتاب نوشتن و سخنرانی کردن و مجلس گرفتن شما را به نامه عمل ایشان هم مینویسند. مؤمنانی که برادر ایمانی اند اینگونه اند. بعضی من بعض. هرکس از راهی که می‌رود وقتی در شمار صالحان شد، سلام همه صالحان که از راه‌های دیگر می‌روند بر او ست و پیوسته به او خواهد رسید. معنای السلام علینا و علی عباد الله الصالحین که می‌گوییم همین است. خیلی از اعمال کارنامه مؤمن مال خودش نیست، مال برادرانش است که به او رسیده. هرچه آدم بالاتر رود اثر این اخوت ایمانی بیشتر میشود. بیشتر میدهد و بیشتر میگیرد. سیرش هم سریع‌تر میشود. عبادتش از هر نوعی که هست عدّه زیادی از هم‌دلانش را سیراب میکند و نیز عبادت بسیاری از اهل عبادت را جذب میکند. بگذار راهش را برود، شما هم راه خودت را برو. آخر این راه‌ها یکجاست.

(توضیح حین تصحیح: این خواب و برخی خوابهایی که قبلاً در این کتاب عرض کرده‌ام اموری شخصی می‌باشند و نوعی پاسخ به سؤالاتی هستند که داشته‌ام یا تحذیر نسبت به تنبلی‌های من یا تشویق نسبت به بعضی اعمال است. توجه بفرمایید که این خوابها به فرض صحت دلیل بر تأیید یا تعالی اینجانب نیست. برخی مثل اینجانب قوه خیالشان قوی است و عقلشان که رسول باطنی ایشان است ممکن است از طریق رؤیا و تجلی به شکل معصومین و مقدّسین مطلبی را به ایشان تذکر بدهد. مطلب تذکر داده شد یک تجربه معنوی شخصی است و معلوم نیست بکار دیگران بیاید. علت اینکه امثال این

خوابها را نقل کرده‌ام چند چیز است یکی اینکه این کتاب خاطرات شخصی معنوی بنده است و برای مراجعه خودم نوشته شده، در ثانی خواستم در حیاتم به شکل خصوصی به بعضی دوستان عالم و عاقل و ناصح بدهم تا نقد کنند و نظرشان را راجع به برداشتهای من بدهند. در ثالث گفتم اگر بنا باشد بدست دیگران بیافتد از تجربیات تلخ و شیرینی که داشته‌ام مطلع شوند و خدمتی به آنها شود و خیراتی برای من باشد. توجّه کنید که بخلاف دین و شریعت که علمی الهی است، سیروسلوک علمی تجربی است و تجربیات گذشتگان چراغ راه آیندگان است. قصدم از نگاشتن این تجربیات آن بود که در چاله‌هایی که من افتاده‌ام، آنها نیافتد و آنجاها که راه، مستقیم است کوشا باشند. بفهمند راه در تقوای الهی و استمداد از اهل بیت (ع) است و بی خود خودشان را معطل این و آن نکنند. به عمد مکاشفات و منامات و دریافتهای خود را نقل و سپس نقد کرده‌ام. نقلش برای این است که خواننده بداند در این راه اگر ثابت قدم باشد نتیجه میگیرد و تشویق میشود و نقدش برای این است که بداند بسیاری از کشفیات و ذوقیات و منامات و تأییدات قابل اعتنا نیست و نباید به آنها دلخوش بود و عمده، دلخوش بودن به فضل خداست و بس. نقل و نقد در خیلی جاها من جمله اینجا اصلش برای همین تذکراتی است که آورده‌ام. اگر خود خطورات را نقل نمی‌کردم آیا میتوانستم آنها را نقد کنم؟ میگفتند ایشان که نه مکاشفه داشته، نه رویای صادقه، نه ارتباطی، پس نمی‌تواند راجع به آنها و ملاکات صحت و سقم آنها اظهار نظر کند. لذا ناچار به نقل و نقد شدم. البته در برخی از این منامات و مکاشفات مطالب درستی هست که اجمالاً قابل اعتناست. چون تذکر به همان تذکرات شرع و عقل است که از یادها رفته.

به بحث نقد خود باز میگردیم: نکته مهم اینکه خواب معصومین همیشه ملاقات با رسول ظاهری نیست، بلکه میتواند تجلی رسول باطنی یعنی عقل

الهی آدم باشد. برخی گفته‌اند مطلقاً حجت است، استدلال ایشان به دو چیز است: یکی روایاتی که گفته شیطان به شکل ما در نمایا و هرکس در خواب ما را دید، خود ما را دیده؛ و دوم روایاتی که میگوید امام (ع) به نفس خود شناخته میشود نه به شکلی که اشکال نشود که مگر شما فرضاً امام صادق (ع) را دیده‌اید که در خواب فهمیده‌اید ایشان است؟ این استدلالها به فرض صحت، آنقدر قوی نیست که اثبات کننده مطلق صحت این خوابها حتی برای خود شخص باشد و مطالب خواب باید با وضاحت کتاب و سنت و عقل سنجیده شود. اگر مطابق وضاحت بود، چون نوعی تذکر به حجت است، میتواند مورد اعتنا واقع شود و الا فلا. بر فرض اعتنا هم فقط برای خود فرد حجت است. قبلاً عرض کردم که طلبه‌ای در قم پیدا شده که گفته امام حسین (ع) در خواب گفته بگو مردم بیایند از تو (یعنی همان طلبه) استفاده کنند. در آنجا عرض کردم که اولاً مکاشفه‌ای که در تأیید خود باشد اثرش فقط محکم شدن آدم در ایمان و راهی است که دارد میرود و نمیتواند آنرا بیان کند تا دیگران هم او را مورد تأیید بدانند. یعنی این قبیل خوابها فقط برای شخص خواب بیننده است و برای دیگران حجت نیست. ثانیاً در این گونه موارد احتمال کذب را هم بدهید، حتی اگر آن فرد کذاب نیست ممکن است امر بر او مشتبه شده، مثلاً مطلبی را کاملاً مطابق واقع نقل نمیکند. معمولاً آدم‌ها در آنچه به نفعشان است غلو میکنند و آنچه به ضررشان است را از یاد میبرند. مثلاً مطلبی به ذهنش الهام شده ولی او آنرا به شکل خواب با طول و تفصیل و جملاتی واضح بیان میکند. کما اینکه اکثر خوابها به شکلی هستند که به سرعت میگذرد و فقط مفهومی به ذهن متبادر میسازند و در احیان بیدار شدن است که وقتی به خود فشار میاوریم تا مطالب را بخاطر آوریم، ذهن فعال میشود و آنها را به شکل الفاظ و جملات مشخصی مرتب میکند. پس خیلی خوابها فقط تجلی

یک مفهوم ساده و البته عمیق است، اما ذهن برای بیانش از عبارات و الفاظی استفاده میکند که برای خود و دیگران در دسر ساز میشود. مثلاً شاید همان طلبه بشارت یا تأییدی ضمنی از حضرت سید الشهداء (ع) دریافت کرده اما آنرا به شکل و نتیجهٔ نفسانی و اینکه مردم را بخود دعوت کند درمیآورد. این اثر نفس است و عمدتاً در لحظات بیداری برای آدم رخ میدهد. به همین دلیل حتی خواب صادق، نادرست بیان میشود. بخاطر همین مسائل است که گفتن امثال این خوابها آفاتی دارد و فقط مفهوم کلی آن و آنهم در حد تشویق یا تحذیر یا اشارتش برای خود شخص قابل اعتناست گرچه حجت هم نیست، جز پس از آنکه تذکر باشد به آنچه ذاتاً حجت است، یعنی واضحات و محکّمات عقل و شرع. پس برای دیگران در حد شنیدن و رد شدن و گوشهٔ ذهن داشتن ارزش دارد نه بیشتر. توجه بفرمایید که در کتب شیعه و شرح حال عالمان شیعه بیش از هزاران رؤیا نقل شده که صدها مورد از آنها دیدن امام معصوم (ع) و دریافت پیامی است از طرف روح آن معصوم (ع). مرحوم خاتم‌المحدّثین کتابی مستقل راجع به این مطلب تدوین کرده اما همه اینها در حد ایده است نه چیزی بیشتر. مثلاً خواب میرزای نائینی که در بحبوحهٔ مشروطه و پس از آن که روسیه و عثمانی به ایران حمله کرده بودند: خواب دیده نقشهٔ ایران روی دیواری کشیده شده و دیوار در حال ریختن است، اما امام زمان (عج) آنرا با یک انگشت نگه داشته و فرموده اینجا شیعه‌خانهٔ جدّ ما ست؛ کج میشود اما نمیریزد. حتی این خواب در حد یک بشارت و ایده ارزش دارد نه بیشتر. توجه بفرمایید. میخواستیم بگوییم تو ناراحت نباش؛ نه اینکه دیگران هر غلطی خواستند بکنند امام زمان (عج) خرابکاری‌هایشان را درست میکند. (

روز آخر اقامت در کشور پرتغال رفتیم زیارت روستای فاطیما. صد سال پیش در این مکان سه بچه در حال چراندن گوسفندان خود در محلی بیرون روستا،

بانویی تسبیح بدست می‌بینند. آن بانو به آنها میگوید در این مکان برای عبادت خدا عبادتگاهی بنا کنید و میگوید سیزدهم ماه بعد به اینجا بیایید. چون خبر در روستا و اطراف میچرخد مردم زیادی در روز سیزدهم ماه بعد در آن محل جمع میشوند. فرشته تسبیح بدست فقط برای آن سه بچه ظاهر میشود اما خورشید شروع به چرخیدن میکند بطوریکه چندصد نفر این معجزه را به چشم خود میبینند. مردم در آنجا کلیسایی بنا میکنند. فرشته در دفعات بعدی ظهور، خبر مرگ دو تا از آن بچه‌ها و عمر طولانی سومین نفر را که دختری بنام لوسی است میدهد. مدتی بعد آن دو بچه می‌میرند و لوسی می‌ماند. فرشته بعدها چند بار در روستا بر لوسی ظاهر شده و پیشگویی‌هایی میکند که لوسی آنها را با جنگ جهانی دوم و تأسیس بلوک شرق و نیز ترور پاپ ژان پل دوم تأویل میکند. لوسی تا ده سال پیش زنده بوده و راهنمای تور ما او را دیده بود. حالا این زن تسبیح بدست فرشته بوده یا مریم بوده یا فاطمه زهرا فرقی نمیکند. مهم تجلی خداوند است بر این ناحیه و تبدیل آن از یک روستا به یکی از مهم‌ترین زیارت‌گاه‌ها بطوریکه سالها میلیون نفر به آنجا سفر میکنند. چند صد متر آخر را بعضی‌ها دو زانو می‌روند و در محل کلیسای کوچکی به اندازه یک اتاق که محل ظهور اولیه فرشته است طواف کرده و نذر میکنند. آنجا بی‌شک جایی معنوی بود. آنچه در فاطیما رخ داده آیت خداست ولی کلیسای کاتولیک آنرا به نفع خود مصادره کرده است. حتی پیشگویی‌های فرشته را بر چیزهایی که برایش مهم بوده تأویل کرده است. به نظر بنده مهم‌ترین چیزی که آنجا هست این است که به جعل الهی مکانی عادی به مکانی که خدا بسیار در آن یاد میشود بدل شده. سلام خدا بر فاطمه زهرا (س) و مریم (س) و تمام فرشتگان مقرر بش.

از دیگر نکات معنوی این بود که زیاد راجع به این فکر میکردم که ذکر حیوانات که در برخی روایات آمده چگونه است؟ اینطور فهمیدم که اولاً به لفظ نیست و خفی و قلبی است. دوم اینکه تکوینی نیست و کاملاً به اختیار است و تشریعی است. منتها مثل انسانها بعضی حیوانات در آن کوشا هستند و بعضی آنرا وامی‌نهند. لذا آنها هم مؤمن و فاسق دارند. هر موجودی حتی انسان یک ذکر تشریعی قلبی خفی دارد که وقتی به آن برسد در حال ذکر مدام است. یک سحر برای مدت کمی، این نوع ذکر برای بنده رخ داد و مثل هیچ نوع ذکر که تا کنون تجربه کرده بودم نبود. ذکر بود در مقام ذات. مثل اینکه با هر نفس و دم زدن، انسان خدا را بی اسمی خاص صدا میکند و او را میطلبد. وقتی کسی به این نوع ذکر برسد و اینگونه ذاکر باشد، در آن حین، در آرامش مطلق خواهد بود. این غیر از تسبیح تکوینی همه موجودات است که همان گدایی دائم است تا افاضه فیض وجود بر ایشان صورت بگیرد.

&&&&

عکسهای پرتغال

مهر ۹۶ (محرم)

پدر بزرگ مادری مان مرحوم شیخ موسی زنجانی بادکوبه‌ای را که روزگاری مرجع دینی مسلمین باکو بوده و در مسجد جامع شهر نماز می‌خوانده، بخواب دیدم. گفت مبادرت به بعضی امور دنیوی اگر کم باشد گناه نیست، یعنی ضرر معنوی به انسان نمیرساند، گرچه اثر و ضعی دارد و بهره آدم را از زندگی کم میکند. اما همین امور زیادشان مانع رشد معنوی است و ضرر آخرتی دارد. یعنی بعضی چیزها کم‌اش گناه نیست ولی زیادش گناه است. چون زیاد که می‌شود، آدم را گرفتار می‌کند. خیلی از لغویات و لهویات و تفریحات اینچنین‌اند. مثل شکر و نمک که کمش خوب اما زیادش مضر است.

مهر ۹۶ (محرم)

جلسهٔ انسی با چند تن از دوستان داشتیم. یکی از ایشان فرمود مدت‌ها قبل یک شیخی از کانادا یک خانواده عراقی را همراه آورده بود مشهد که شفای بچهٔ فلج آنها را از امام رضا (ع) بگیرد. همه آمدند و در مشهد ساکن شدند. شیخ شروع کرد به ختومات سخت گرفتن و از من هم خواست که چند تا از طلبه‌ها را بیاورم کمک. آمدم همه با هم چند میلیون بار ذکر یا لطیف گفتیم و نمازهای عجیب و طولانی خواندیم. بعد هم برانکاردی گرفتیم و بچه را هر روز میبردیم به پنجره فولاد می‌بستیم. مادرش هم میامد سرش را به پنجره فولاد میکوبید بطوریکه خونی میشد. خدام هم آمدند به اصطلاح شال گرو گذاشتند. عصرها هم در منزل آن شیخ مجلس دعا و حدیث کساء و ذکر و ختم بود. مدت زیادی به همین منوال گذشت آنقدر تلاش کردیم و ضجه زدیم و التجاء نمودیدم که به نظر خودمان هر لحظه اگر خود حضرت رضا (ع) را میدیدم و شفا رخ میداد بعید نبود. اما نشد که نشد. بچه هم فلج بود و دولت کانادا به والدینش گفته بود شما نمیتوانید آنرا نگهداری کنید و طبق قانون باید به بهزیستی کانادا بسپارید و آنها هم نمیخواستند و دنبال گرفتن شفا برای بچه بودند. خلاصه نشد که نشد. این واقعه فی الواقع لطف خدا را یاد آدم میاندازد. لطف یعنی اینکه مصلحتش را فوق الحاح ما جاری میسازد و امر را به ما وانمی‌گزارد. از اسماء خداست که "یا من لا یُبرمه الحاح المُلحّین". یعنی ای کسی که اصرار الحاح‌کنندگان او را به کاری مجبور نمیسازد. نمیشود چیزی را به زور از خدا گرفت و اگر بشود وبالش خیلی زیاد است. علت الحاح هم عدم تسلیم است. تسلیم ساده‌تر و شیرین‌تر و درست‌تر است. خدایا ما را به قضای خویش تسلیم نما.

در مجلس، ذکر خیر از آقای بهجت شد که ایشان فرموده بود آقای قاضی در اواخر عمر همهٔ کار را رها کرده بود و به دو کار مشغول بود و میفرمود این دو

اقوم طرق‌اند: یکی دائم قرآن میخواند و دیگر به رو ضه سیدالشهداء و گریه بر ایشان و توسل به ساحتشان متصل بود.

ذکر خیری از علامه عسکری شد. ایشان گفته بود اوائل عمرش رفته حرم امیرمؤمنان (ع) و روی پیشانی خودش نوشته وقف اهل بیت. یعنی میخواهد عمرش در خدمت به اهل بیت باشد. و اواخر عمرش میگفته تمام عمرم به مقتضای وقف عمل کردم و تصرف نادرست در این وقف ننمودم و عمرم را در خدمت به مکتب اهل بیت مصروف نمودم.

ذکر خیری از کسی که یادم نیست شد. گفتند ایشان هر غذایی را که درست میکرد وقف یکی از معصومین میکرد. اینطور خودش و دیگران را همیشه سر سفره آنها قرار میداده.

مهر ۹۶ (محرم)

چند دستور از آقای بهجت (ره) که در خاطرمان مانده:

برای حفاظت از چشم زخم و نیز محافظت از سحر و یا دفع و رفع آن و طرد شیاطین از خود و محیط خود، یکی دستور میداده‌اند آدم همیشه قرآن کوچکی همراهشان باشد. و نیز میفرمودند بر آیت‌الکرسی و چهار قل مداومت شود. همچنین اذان بخصوص اذان صبح را بلند در خانه بخوانند. در خانه روزانه لااقل پنجاه آیه جهراً یعنی با صدا بخوانند.

برای مستجاب شدن دعای آدم در حق خودش معتقد بودند آدم باید دائم الدعاء للغير باشد. یعنی دائم برای دیگران دعا کند و تا میشنود کسی مبتلاست، برایش دعا کند. اینطور که شد ملائکه دائم برای خود او دعا میکنند.

میفرمود بهترین عبادت برحسب روایات قرآن خواندن است، اما اگر کسی توفیق آنرا ندارد بجایش دائم صلوات بفرستد. با این کار هم بهره قرآن خواندن را میبرد، هم توفیق قرآن خواندن برایش پیدا میشود.

میفرمود زیارت که میروید برای زیارت بروید نه حاجت گرفتن. به عشق امام رضا(ع) و برای دیدار با ایشان بروید حرم. لا اقل در ایامی که مشهد هستید یکبار اینطور بروید. همه میروند چیزی بگیرند. شما بروید دیدار امام(ع). هر وقت حرم امامی یا امامزاده‌ای مشرف می‌شوید فقط و فقط بخاطر خودشان بروید. از هرگونه دعا و خواسته مادی و معنوی چشم‌پوشی کنید. البته اگر آنجا حال دعا آمد در دعا کوتاهی نکنید، اما قصد شما برای رفتن صرف عشق و محبت به آنها باشد.

میفرمود دنبال کوثر باشید نه تکاثر. کوثر نداشتن است. فقر الی الله است. تکاثر داشتن و به داشته‌ها خشنود بودن است. داشته‌ها بلایی است بجان آدم مگر اینکه در اختیار آدم باشد.

روزی فرمود برای مستجاب شدن دعا باید آدم تنها از خدا بخواهد(ادعونی استجب لکم)، اهل ذکر خدا باشد(فاذکرونی اذکرکم)، اهل تقوی باشد(اوفوا بعهدی اوفوا بعهدکم). بعدش اگر دعا مستجاب نشد یا وقتش نیست(إن الله لا تعجل لعجلة العباد) یا به مصلحت نیست(لا تسألنی ما لیس لک به علم) یا نیاز آدم چیز دیگری است و دعا را تبدیل به احسن کرده‌اند. در اینجا او فکر میکند دعا مستجاب نشده اما اهل یقین می‌فهمند که مستجاب شده و بهتر از آنچه می‌خواست به او داده‌اند اما او نمی‌بیند. مثلاً بجای ماشین به او توفیق نماز شب داده‌اند. یا بجای باغ، بلایی از او رفع کرده‌اند.

روزی کسی پرسید در سختی‌های زندگی چه کنیم؟ ایشان فرمود: خداوند که دنیا را آفریده آنرا دار بلا آفریده. هر روز باید از زندگی منتظر بلایی بود و از بلا ترسید. میاید و می‌رود. صبر یعنی همین که بلا را به چیزی نخریم و کار بندگی خود را ادامه دهیم و به مقتضای بندگی خود عمل کنیم. به امن و آسایش زندگی دلبسته نشویم که در آن صورت بلا ما را مضطرب خواهد کرد.

آبان ۹۶ (صفر)

یکی از دوستان تشریف آورد منزل ما و گفت هروقت من میایم پیش شما، شما راجع به مشکل من بالخصوص صحبت نمی کنید بلکه راجع به مطلق خوبی ها و مطلق راه و مطلق موانع صحبت میکنید. اینبار آمده ام سراغ شما که راجع به شخص من صحبت کنید. بگویید مشکل شخصی من کجاست؟ بنده عرض کردم انسان خودش مشکلش را میداند و میفهمد و وقتی موقع این شد که بخواهند به او درجه ای بدهند یا او را در مراتب بندگی بالاتر ببرند، به او الهام میکنند که از سفاهتی دست بردارد یا خودبخود دلش را نسبت به آن فعل برمیگردانند. اینکه درد کجاست، خود شما بهتر از هرکس باید بدانید. اگر هم نمیدانید بروید از امام رضا(ع) بپرسید. اگر هم درد را میدانید بروید درمان را از ایشان بخواهید. اگر هم نه حوصله درد را دارید و نه درمان را اما بدنبال رشد هستید بروید پیش امام رضا(ع) بگویید میخواهم رشد کنم، کارهایی به من دستور بفرمایید و الهام کنید که تعالی پیدا کنم.

بعد عرض کردم همه این کتاب سلوکنامه برای این نوشته شده که به خواننده بگویم: اگر ما شیعه هستیم و امام داریم چرا از اماممان استفاده نمیکنیم و بدنبال این استاد و آن استاد هستیم؟! فرق ما با یک وهابی چیست؟ او امام ندارد ما هم نداریم، پس دعوا سر چیست؟ دعوا سر این است که چه کسی خلیفه اول باشد، چه کسی خلیفه چهارم؟ دعوا سر تاریخ است؟ اگر نه و ما واقعاً شیعه هستیم و امامان ما زنده و حیّ اند و از آنها کار بر میاید و امام - یعنی راهبر - اند، پس نباید از آنها استفاده کنیم؟ ما چرا میرویم مشهد؟ میرویم ثواب ببریم؟ تا کی باید کرو و گنگ باشیم؟ شیعه واقعی باید بتواند از امامش استفاده کند و الا با اهل سنت چه فرقی دارد؟ بسیاری از اهل سنت هم اهل محبت اند؛ همین کافی است؟

خلاصه به ایشان عرض کردم این شما و این امام رضا(ع). ایشان هم عازم مشهد شد. رفت و آمد و چنین حکایت کرد:

گفت روز اول که رفتم مشهد، به امام رضا(ع) گفتم من میخواهم شما خودتان استاد من باشید. این را گفتم بگونه‌ای که یقین به استجاب آن داشتم. روز دوم و سوم هم همینطور. میرفتم حرم و میگفتم من میخواهم از شما استفاده کنم و بطور روشن نشانه‌ای میخواهم. گفت روز چهارم زنم حرف و حدیثی پیش کشید و قهر کرد و گفت من الان میروم شکایت تو را به امام رضا(ع) میکنم. رفت حرم. من هم یکساعت بعدش عازم حرم شدم و تنهایی در صحن عباسی نشسته بودم که یک پیرمردی آمد کنارم و رو به پنجره فولاد گفت: ای خاطرات! ای خاطرات! گفتم مقصود شما کدام خاطرات است؟ پیشم نشست و گفت پنجاه سال پیش با زنم اینجا ایستاده بودیم و زیارت میکردیم. حالا زنم مرده است. تنها شده‌ام. بعد به من گفت زن داری؟ گفتم بله. گفت قدر زنت را بدان. بالاخره میگردد. بگذار خوب بگذرد. قدر لحظات با او بودن را بدان. بعد بلند شد رفت. یقین کردم پیامی از طرف امام رضا(ع) برای من بوده. فردا که روز آخر بود و برای زیارت وداع رفتم به طور محسوس احساس کردم که با ورود به حرم وارد یک ملکوت نورانی شده‌ام و با همه وجودم دیدم که امام رضا(ع) به من نگاه کرد و گرمی نگاهش را در سلول به سلول حس کردم. انگار مرا تحت عنایت خویش گرفت. عرض کردم در زیارتنامه هم میخوانید: اَشْهَدُ أَنَّکَ تَسْمَعُ الْکَلَامَ وَ تَرَدُّ الْجَوَابَ یعنی شهادت میدهم که شما مطلب مرا میشنوید و جواب خواهید داد و یا از امام زمان (عج) رسیده که حُرَّکِ شَفَتَاکَ یَأْتِیکَ الْجَوَابُ یعنی زبان بگشا تا جوابت دهیم.

آمده‌ام شاه پناهم بده خط امانی ز گناهم بده
ای حرمت ملجأ درماندگان دور مـران از در و راهم بده

لایق وصل تو که من نیستم اذن به یک لحظه نگاهم بده
آبان ۹۶ (صفر)

این هفته در حدیثی از امام عسکری (ع) تعمق میکردم که فرموده علامات مؤمن چند چیز است: همه پنجاه و یک رکعت نافله را خواندن، زیارت اربعین، انگشتر بدست راست کردن، سر بر خاک نهادن در سجده، بلند گفتن بسم الله. از این پنج چیز، چهارتایش هر روزه انجام میپذیرد. پس چرا زیارت اربعین را به زیارت امام حسین (ع) رفتن در روز اربعین یعنی بیستم صفر تأویل کرده‌اند؟ به نظرم آمد که مقصود، هر روز زیارت کردن امام حسین (ع) به زیارت اربعین باشد؛ چنانکه اکثر مؤمنین راستین همین کار را میکنند منتها با زیارت عاشوراء. در حالیکه زیارت عاشوراء متأخر از زیارت اربعین است. زیارت اربعینی که جابر بن عبد الله انصاری انشاء نموده نخستین زیارت‌نامه امام حسین (ع) است و از این حیث که در روز بیستم صفر انشاء شده به زیارت اربعین مشهور گشته. به احتمال زیاد همین زیارت اربعین در زمان امام عسکری (ع) زیارت شایع بوده است. پس از علامات مؤمن زیارت روزانه امام حسین (ع) است به زیارت اربعین که اکنون متنش در مفاتیح در دسترس است. و از آن دو متنی که به زیارت اربعین مشهور شده زیارت جابر متناً اعلی است: السلام علیکم یا آل الله گرچه زیارت رفتن در روز اربعین از حیث تعظیم شعائر الهی امری است مستحب و دلیل استحبابش عموماً تشویق به زیارت امام حسین (ع) است و نیز تأسی به فعل جابر و نیز زیارت کاروان اسرایی که از شام برگشتند برفرض صحت، و نیز همین روایت علامات مؤمن که در اذهان منصرف میشود به زیارت رفتن در اربعین ولو انصراف بدوی باشد، البته اگر از ضعف سندش بدلیل عمل اصحاب بلکه عمل توده شیعیان که واجد اخبار ایشان نیز هست، صرف نظر کنیم. و بعید

نیست همین رونقی که زیارت اربعین گرفته و شعار شیعه گشته به رضایت صاحب مذهب (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بوده.

اما روایت علامات مؤمن اگر بر فضیلت زیارت روزانه امام حسین به این زیارتنامه یا هر زیارتنامه دیگر حمل شود- که عمده زیارت است نه زیارتنامه - بعید نیست، بلکه قریب است به قرائن متنی.

آبان ۹۶ (صفر)

یکی از دوستان آمد و گفت میخواهد در یکی از ادارات مربوط به امنیت عمومی کشور مشغول بکار شود. عرض کردم این کار خیلی خطیر است. چون یک وجه مثبت و چند وجه منفی دارد. مثل قضاوت که از یک وجه، ثواب دارد و کفایتاً واجب است و بر اهلش لازم است بدان اقدام کند، اما بدلیل وجوه منفی زیادی که در آن هست در روایات از آن نهی عمومی شده و اینگونه تعبیر گشته که همچنانکه از شیر میگزیری از قضاوت نیز بگریز. در روایات آمده که قاضی عاقبت بخیر اندک است.

این کار هم فقط و فقط برای کسانی خیر است که قصدشان خدمت به کشور و مردم باشد و بخواهند تا آخر در گمنامی و بی نام و نشانی خادم مملکت باشند. یعنی خلوص زیادی میخواهد و اگر آدم آن قصد خالص و الهی را نداشته باشد خودبخود خواهد لغزید. این کلیت ماجرا، اما جزئیاتش را در چند نکته معروض میدارم چون بدرد موارد مشابهی که شغل فرد به او قدرتی پنهان یا آشکار میدهد میخورد، و حتی منحصر به کشور ما نیست، چون کشورهای دیگر نیز نیازمند دستگاههای امنیتی هستند:

۱. هرگز آدم نباید برای این کار داوطلب باشد. اگر درست‌ترش را بخواهید، باید بگوییم آدم هرگز نباید در دلش شوق به مقامی داشته باشد زیرا رسول خدا (ص) فرموده ما هرگز کار را به کسی که برای آن داوطلب شود نمیدهیم. و نیز

علی (ع) به ابن عباس که گفت مقامی را به من بده فرمود ای پسر عمو هرگز خود را برای کاری داوطلب مکن که خداوند تو را نصرت نمیکند؛ بگذار کاری را بی‌آنکه بخواهی به تو بسپارند. در این صورت خداوند، نخواستۀ به تو کاری داده لذا خودش تو را در آن کار نصرت خواهد کرد. پس شوق به چنین کارهای خطیری و از همه بدتر دست و پا زدن برای آنها ریشه‌اش فسادیت انسان است و انسان را بی‌نصرت خواهد گذاشت و صرف ناپختگی و بچگی است.

۲. حبّ جاه که در روایات است که آخرین شهوتی است که از دل مؤمنین می‌رود در امثال این شغل‌ها زیاد است. حبّ جاه دست آدم را خالی میکند. یعنی یک عمر زندگی، آخرش با تهی دستی به پایان می‌رسد و آدم برای آنطرفش چیزی ندارد. حبّ جاه موجب این میشود که هرچه کرده‌ایم را به حساب فسادیت بگذارند و صحیفه عمل مان خفیف باشد. حبّ جاه، حسنت‌سوز است. حبّ جاه اصلی‌ترین عامل حبط اعمال مؤمنین است. و حبّ جاه در امثال این امور زیاد است. پس مراقب باشیم!

۳. از خطرات این شغل‌ها ایجاد سوء ظن در آدمی است نسبت به همه؛ و مستحضرید که در قرآن است که *إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ أَثَمٌ*. یعنی بعضی گمانها گناه است. آری، این شغل‌ها لازمه‌اش سوء ظن است. و وقتی آدم با پرونده‌های عجیب و غریب روبرو شد و شکارچی تیات خبیث گشت، ناخود آگاه روانش از حسن ظن فاصله گرفته و نسبت به همه حتی نزدیک‌ترین‌ها و خوب‌ترین‌ها عادت میکند سوء ظن داشته باشد. این سوء ظن صرف نظر از نقشی که در توقف معنوی آدم دارد، زندگی خانوادگی و رفاقتی آدم را نیز تلخ و ناگوار ساخته و نهایتش آدم را تنها میکند. و اگر به عمل درآید و به فعلی منجر شود آثار وضعی بسیاری بر انسان حمل میکند که جز با رنج بسیار پاک نمیشود. به همین دلیل این افراد اواخر عمرشان گاهاً دوران بدبختی و ناکامی است.

۴. از خطرات این قبیل شغلها، نفی استقلال عمل در آدمی و لزوم پذیرش سلطه دیگری است. شغلهای نظامی نوعاً چنین‌اند. لازمه این شغلها استقرار یک سلسله مراتب است بگونه‌ای که هر فرد نسبت به بالادستش فرمان‌بردار و نسبت به زیردستش فرمانده است. در واقع حوزه اراده انسان محدود به "کیفیت" انجام اراده و خواست بالادست خود است نه چیزی بیشتر. حالا فرض کنید دستوری اشتباه برسد. انسان باید عین همان دستور را اجرا کند. چه کند؟ جواب و جدانش را چه دهد؟ جواب خدا را چه دهد؟ فرض کنید فتنه‌ای بروز کند. از همانها که امیرمؤمنان (ع) فرموده در فتنه مثل شتر بچه‌ای باشید که نه شیرش را بدوشند نه بر پشتش سوار شوند. آدم چه میتواند بکند؟ آخرتش را برای دنیای چه کسی ببازد؟ این‌ها قابل تأمل است. اگر انسان به ناحق مباحثرت به آسیب دیگری کند یا در آن مساعدت یا مشارکت نماید؛ گرچه از لحاظ اداری مأمور باشد، در محکمه الهی محکوم است و دنیا و آخرتش در تهدید.

۵. از خطرات این قبیل شغلها این است که آدم نه بواسطه سلسله مراتب بلکه رأسا اما سهواً و قصوراً به دیگران آسیب بزند و موجب رنجش ایشان گردد. در حدیث قدسی است که خداوند فرموده: هرکس مؤمنی را بترساند به محاربه با من کمر بسته. حالا این صرف ترساندن و تهدیدی کردن است، از اینجا اهمیت آزار رساندن و آسیب وارد کردن و یا زدن و کوفتن و غیره را خودتان بسنجید. و کسی که در این اشتغالات است چون به تهدید مجرمین عادت کرده، تهدید غیر مجرمین و بی‌گناهان نیز برای او سهل است، لذا در موضع خطر واقع میشود. چون شغلش مقابله با شر است، از هر ده شری که با آن مقابله میکند اگر خدای ناکرده یکی شر نبوده و شر گمان شده باشد، نفرینش گریبان‌گیر او

میشود. درست مثل قضاوت که اگر صد قضاوت درست کرد وظیفه‌اش بوده اما اگر یک قضاوت نادرست کرد نگون بخت میشود.

۶. از خطرات این شغل بدلیل قدرتی که از آن حاصل میشود اعمال نفسائیت و آسیب عمدی به دیگران نه بخاطر مصالح عمومی بلکه بخاطر تسویه حساب شخصی است. این سیئه‌ای است که لاتجمع معها حسنه. یعنی همه روزگار انسان را تباه میکند. آدم هرچه قدرتمندتر میگردد آن قدرت را باید از خدا دانسته، از خویش فاصله بگیرد.

در حکایتی است که کسی اسم اعظم میخواست به او گفتند صبح علی الطلوع در کنار فلان دروازه باش، کسی میاید که اسم اعظم میداند. بسا به تو بیاموزد. صبح آمد و منتظر بود. دید خارکنی با پُشته خاری از بیرون دروازه قصد ورود به شهر دارد. دربانان از او مطالبه رشوه کرده و چون نداد او را بسیار زدند و نیمی از خارش را هم به غنیمت برداشتند. خارکن هم خونین و مالین بقیه مالش را برداشت و وارد شهر شد. این مرد با خود گفت کاش زودتر آن صاحب اسم اعظم آمده بود و اسم اعظم را از او آموخته بودم در این صورت به این دربانان درسی میدادم که هیچ وقت یادشان نرود و از این مظلوم دفاع کرده بودم. هرچه منتظر ماند از کسی که بیاید و اسم اعظمش بیاموزد خبری نشد. ناامید بازگشت. شب تضرع زیادی کرد و خوابید. در خواب به او گفتند صاحب اعظم آمد؛ تو او را نشناختی. همان پیرمرد خارکن صاحب اسم اعظم بود. گفت پس چرا استفاده نکرد؟ گفتند برای همین به او داده‌ایم. کسی که بخواهد به صلاح دید خودش از آن استفاده کند لایقش نیست. اسم اعظم را باید به امر الهی بکار برد نه صلاح دید شخصی.

۷. از آفات این قبیل شغلها میل به خودنمایی و جلب نظرات به خود است که منجر میشود به شرخری یا کارچاق‌کنی. شرخران و کارچاق‌کنان نیز معمولاً

دنیایشان ویران است چه رسد به آخرتشان. البته اکثر کسانی که مدعی شغل‌های امنیتی میشوند و به کارچاق‌کنی و شرخ‌ری روی میاورند حقیقتاً چنین شغل‌هایی ندارند و چنین وانمود کردن، قسمتی از مشتری‌یابی ایشان است.

۸. از دیگر آفات این قبیل شغل‌ها، بسته شدن فکر آدم و تنگ دانستن دایره حق است بگونه‌ای که هرکس را که فکرش اندکی با او فاصله دارد از دایره ایمان خارج دانسته و باطل بشمار می‌آورد. یعنی آدم شرح صدر و تسامح و تساهل را که اصلی دینی و نیمی از عقل دانسته شده، به مرور از دست می‌دهد.

۹. از دیگر آفات این قبیل شغل‌ها جری شدن و بی‌مهابایی در قضاوت کردن دیگران است. چنین کسی خودش هم در درگاه الهی مبتلا به سوء حساب می‌گردد و از مقام سریع‌الرضایی پروردگار فاصله می‌گیرد. چون رسول خدا (ص) فرمود با همان میزانی که دیگران را می‌سنجید، خود شما را خواهند سنجید.

۱۰. آفت دیگر این قبیل شغل‌ها قساوت قلب و دور شدن از بخشیدن دیگران است. این افراد به نوعی حال عمله عذاب را پیدا میکنند و این در ست برخلاف مشرب انبیاء است که پیام‌آور بخشش و گذشت بودند.

این آفاتی است که بعضی یا همه‌اش گاهاً در متصدیان این قبیل شغل‌ها پیدا میشود. و کسی که وارد این شغل‌ها میشود باید خیلی مراقب باشد و دلش را کشیک بکشد تا این آفات رخ ننماید. اگر کسی توانست از این آفات مصون بماند البته به مناسبت خطرات شغل و سختی‌هایی که تحمل میکند، چون قصد الهی دارد و قصدش خدمت به کشور و مردم است، البته اجرای عظیم خواهد برد و شاید بر کسی که صلاحیت دارد لازم باشد ورود به چنین مشاغلی تا از ورود نااهلان جلوگیری شود و عرض و ناموس و جان مردم - همه مردم، نه فقط مؤمنین - محفوظ بماند.

آبان ۹۶ (صفر)

این ماه کتاب سیاحت شرق مرحوم آقانجفی قوچانی را مطالعه می‌کردم. این کتاب زندگی‌نامه اوست بقلم خودش. مطالب کتاب بیشتر داستان سفرها و سختی‌هایی است که در زندگی کشیده. اما چند جای کتاب مطالبی هست که باارزش است و به منزله ثمره عمر آقانجفی و خلاصه یافته‌های ایشان است. یکی آنجا که می‌گوید عمده چیزی که انسان را انسان می‌کند و صفای باطن پدید می‌آورد یک چیز است و آن صبر بر ابتلائات است یعنی جدّ در اخفای آنها بطوریکه گرچه با مردمیم، اما خواسته‌های خود را ابراز نکرده و از آنها نخواهیم و فقط در باطن از خدا بخواهیم. بلکه از او هم نخواسته و تسلیم او بودن و به لطمت چوگان او، گوی باشیم؛ یعنی خواهش و اختیار خود را مسلوب ساخته و منتظر واردات باشیم و مانوس بنصفه‌های شب که خلوت‌گاه است باشیم. جای دیگری از کتاب مینویسد: یکی از بدبختی‌های من این بوده که از غروری که داشتم قبول احسان از دیگران نمی‌کردم و این صفت باعث رنج بسیار و بی‌دلیل برای من شد. مثلاً یک وقت در میان راه در یک کاروانسرا اتراق کردم. یک عده امنیه عثمانی هم در اتاق روبروی بودند و پلومرغ درست کرده بودند. همه پلوها را در یک دیس ریخته و رویش مرغی بریان گذاشته بودند. رئیسشان گفت اول ببرید سید بخورد. دیس را آوردند اتاق من. با اینکه گر سینه بودم گفتم نمی‌خورم. هرچه آنها اصرار کردند من لج کردم و گفتم نمی‌خورم. رئیسشان با غیض گفت «شیلوا هذوله موا و آدم» یعنی سینی را بکشید خودماد بخوریم، این عجمها آدم نیستند. بعدها هروقت این واقعه یادم می‌آمد خود را ملامت می‌کردم زیرا هم به خود بد کردم هم به آنها، با آن عقیده صافشان. زیرا مرا آدم حساب کرده بودند و به سیادت من می‌خواستند تبرک بجویند اما من خود را حیوان قلمداد کردم. خراب شود این خانه جهالت که آدم را در دنیا و آخرت محروم می‌سازد. در جای دیگر کتاب نوشته: یکی از رفقاء به من گفت برو زن بگیر. من هم که تا آنوقت

به فکر زن نبودم با خود گفتم میروم حرم امام حسین (ع) و از حبیب بن مظاهر که معروف است به زن دار کردن شیعیان، زن میخواهم. رفتم و گفتم حبیب، وضع مرا میدانی! زنی مناسب شأن من بده، نه اینکه قوز بالا قوز شود! حالا من حوصله فقر را دارم، زن بدبخت چه گناهی دارد؟! بعد از یکی دو هفته یکی از آشنایان آمد و گفت یک خانواده کربلایی از بستگان ما دختر خوبی دارند و اگر اجازه دهید من برای شما بروم خواستگاری. گفتم برو. رفت و گفت پدر دختر میخواهد ترا ببیند. پدر دختر را که دیدم بغایت بدم آمد و پشیمان شدم. رفتم حرم و گفتم خدایا من یک حرفی به حبیب زدم آنهم از قرار معلوم با سلیقه عربی خود جایی را نشانه گرفته، از کار او ممانعت کنید. بعد از زدن این حرف کمی از خودم خجالت کشیدم و گفتم من وقاحت را از حد بیرون برده‌ام. اگر این خواستگاری امری الهی نیست، نخواهد شد. و اگر امری الهی است، این همه اصرار و بفهم خود مغرور شدن و خواسته اهل بیت (ع) را نخواستن، زهی نادانی و بی‌شرمی و بی‌ادبی است. پس تصمیم گرفتم خواستگاری را ادامه دهم و همان برایم خیر شد و زن خوبی نصیب من گشت. در پایان عرض کنم که این کتاب، کتاب خوبی است. گرچه زئی علمایی آقا نجفی زیاد است و خیلی از رنجه‌ها به نظر می‌آید بخاطر تعین زیاد به این مطلب است، اما کلاً کتاب مطالب توحیدی و اخلاقی زیادی دارد، در عین اینکه از جذابیت داستانی برخوردار است. خداوند ایشان را قرین رحمت کند. جالب است که با هجرت ایشان به ایران و استقرار در قوچان، منشأ برکات بسیار می‌گردند و رنج و سختی معیشت نیز برطرف می‌گردد. از دستور خداوند که فرموده: وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ یعنی و شایسته نیست مؤمنان همگی کوچ کنند. پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان، دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین

آگاهی پیدا کنند و قوم خود را وقتی به سوی آنان بازگشتند بیم دهند باشد؟ (التوبة: ۱۲۲) چند نکته آشکار میشود: یکی اینکه اصل اولی بر در وطن ماندن است نه هجرت. در ثانی اگر هجرتی بخاطر کسب علم صورت گرفت خودش مطلوبیت ذاتی ندارد بلکه مطلوبیتش برای این است که علم را بیاموزد و به وطن برگردد و تعلیم دهد. گویا این شخص مال آن وطن است و وظیفه‌اش ترویج دین در وطن خویش است. لذا هجرت به مراکز علمی و بازنگشتن به وطن نوعی ظلم در حق اهل وطن است و این ظلم گریبانگیر آدم میشود و به همان نسبت که خلاف طبیعت است باعث ضیق و قبض انسان میشود. مگر اینکه انسان وطنی جدید پیدا کند که امیرمؤمنان (ع) فرموده: خیر البلاد ما یحملک، یعنی بهترین بلاد آن است که اسباب آسایش در آن فراهم باشد.

آبان ۹۶ (صفر)

امروز عصر جمعه شروع کردم به خواندن صد بار سوره قدر. روایت است در عصر جمعه نفعاتی از جانب خدا میوزد، هرکس صد بار سوره قدر بخواند از آنها نصیب میبرد. ده دفعه نخوانده بودم که به فکرم خطور کرد ثواب روضه و اطعام غروب امروز را هدیه کنم به یکی از دوستان که بیمار شده است و به گردن ما غیرمستقیم حق دارد. همین که چنین قصد کردم به دلم خطور کرد که نفعه عصر جمعه برای من همین بود.

آبان ۹۶ (صفر)

با ... جسله انسی دا شتیم. ایشان فرمود روزی رفتیم به دیدن آقای علی اصغر کرباسچیان. نشستیم. مدتی سکوت بود. بعد ایشان گفت آقایان برای آینده خود فکری کرده‌اند؟ نفهمیدیم منظور ایشان چیست؟ گفتیم شاید مقصودش تدبیری برای معیشت خود و خانواده باشد. گفتیم یعنی برای سالهای بعد؟ گفت بله خیلی خیلی بعد. گفتیم یعنی چه؟ ایشان گفت آینده پس از مرگ است،

برزخ است، قیامت است؛ نه چند سال بعد! بعد ایشان گفت ما نزد آقای بروجردی (ره) بودیم که یک کسی از دربار آمده بود. صحبت از آینده‌نگری شد. آقای بروجردی فرمود آینده‌نگری خیلی خوب است آدم باید فکری برای آینده‌اش کند. آن فرد توضیح داد که فلان زمین را خریده و فلان کارخانه را تأسیس کرده. آقای بروجردی فرمود: آینده قیامت است. برای قیامت چه فکری کرده‌ای؟

ذکر خیری از آقای مرشد چلوبی شد. مرشد آدم اهل خیری بود و خیلی هم خلوص داشت. وقتی زن اولش وفات میکند ایشان دوباره تأهل اختیار میکنند. این زن دوم خیلی ایشان را اذیت میکرده. البته نامالایمات، ظاهرشان ناپسند است ولی باطنشان برای مرد خدا سراسر رحمت است. در هر حال ایشان به این زن دوم مبتلا شده بود. زن گفته بود برای من از این غذایی که برای همه میپزی نباید بیاوری. من کبابِ راسته می‌خواهم. مرشد هم مقداری برای او غذای مخصوص میپخت و زیر عبا می‌گرفت و میبرد خانه. یکبار کسی نقل کرده که با ایشان رفتم تا درب منزل. زن ایشان به ایشان با توهین گفت: تنباکو نگرفته‌ای؟ مرشد گفت نه! یادم رفت. زن گفته همین الان میروی میگیری! مرشد گفت: چشم. من گفتم من میروم میگیرم. مرشد گفت: نه حواله خودم است. هرکس باید بر مصیبی که خدا برایش فرستاده، خودش صبر کند. یکبار هم کسی مرشد را دیده بود که بیرون منزل نشسته. جریان را پرسیده بود. مرشد گفته بود زنم از خانه بیرونم کرده. غرض نقل صبر ایشان است در برابر آزار و اذیت کسی که خدا بر او مسلطش ساخته بود. مرشد برای خودش کسی بود و افراد زیادی را دستگیری میکرد. هم نفوذ اجتماعی داشت هم ثروت مادی و هم درجات معنوی، اما در برابر آزار این زن صبر می‌نمود، چون میدانست چه گنجی اینجا برایش نهفته است. گمان کنم کاشف‌الغطاء هم همین‌طور بوده

که وقتی منزل می‌آمده زنش او را بسیار خفیف می‌کرده. نزدیکان گفته بودند او را طلاق بده. گفته بود چرا نمی‌فهمید؟! این زن بزرگترین نعمتی است که خدا به من داده. وقتی بیرون منزل صدها نفر دست مرا می‌بوسند، خدا این را گذاشته تا بفهمم بندهٔ ناچیزی بیش نیستم. آیا خوب بود خدا مرا رها میکرد تا هلاک شوم؟

آبان ۹۶ (صفر)

ذکر چند حکایت از دستگیری امام حسین (ع):

مرحوم نخودکی پس از مرگ بخواب یکی از شاگردان آمده و گفته بود نکیر و منکر که آمدند از خدا پرسیدند و از پیامبر و امامان. من گفتم امام اول علی است امام دوم امام مجتبی و امام سوم حسین (ع) است. تا اینرا گفتم گریه‌ام گرفت بر مظلومیت امام حسین (ع) همانطور که در دنیا تا اسم حسین (ع) می‌آمد گریه می‌کردم. آن دو ملک که این حال را دیدند گفتند این هم از آن حسینی‌هاست، حسابشان با حسین بن علی (ع) است. ولش کنیم برویم. مرا رها کردند و رفتند.

از مرحوم سید کاظم یزدی صاحب عروة الوثقی نقل شده که کفنی داشته که در همهٔ مشاهد مشرفه همراه می‌برده و طواف میداده و رویش قرآن را به مرور و خیلی ریز بخط خودش نوشته بوده. در سفرها هم همراه می‌برده که اگر مرد در آن کفنش کنند. شبی به یزد میرود در خواب به او می‌گویند برو قبرستان و کفن را بده به کسانی که منتظرند. باز می‌خواهد و خواب تکرار میشود. بلند میشود و میرود. دم سحر میرسد به قبرستان می‌بیند چند نفر منتظر او هستند و یک جنازه به همراه دارند. می‌گویند کفن را آوردی؟ میگوید بله. کفن را می‌گیرند و مرده را دفن میکنند. آقای طباطبایی می‌پرسد شما کی هستید؟ میگویند همان کس که به شما گفت کفن را بیاورید به ما امر کرده بیاییم و این فرد را تکفین و

دفن کنیم. می‌گویند این میّت کیست؟ می‌گویند به کریم سیاه معروف است. آدمی معمولی اما عاشق امام حسین (ع) بوده. هر جا مجلسی بنام امام حسین (ع) برگزار میشده، بدون هیچ تکلفی حاضر میشده.

آبان ۹۶ (صفر)

چند نکته پراکنده:

- گاهی حق با انسان است، صد در صد هم با انسان است. اما انسان در گرفتن آن حق، اهل باطل میشود. مثلاً حق را به زور ناموجه یا با تهدید و ارباب یا استعلاء می‌خواهد بگیرد. اگر برای گرفتن حقش استعلاء کرد و تفرعن به خرج داد و بچگی کرد، حقّی برگردن او قرار می‌گیرد و خدا شاید او را روزی محتاج همان شخصی کند که حقّش را به زور می‌خواسته از او بگیرد.

- بالاها نسخه‌های سفارشی تعالی هستند که از بالا برای آدم پیچیده‌اند. آنها مخصوص خود آدم هستند. مثلاً یک بیماری به تو میدهند. یک پدر ناجور میدهد. یک مادر بداخلاق میدهد. یک بچه ناخلف میدهد. همه اینها مخصوص خود توست. خودت باید جورش را بکشی. کیمیایی است برای تبدیل مس به زر در وجود تو. در امتحانات چیزهای ارزشمند خوابیده است. امتحانات از بالا آمده و تصادفی نیست. به امتحان کردن نهادن و حقّش را ادا کردن و بی‌تابی نکردن و صبور بودن، همان بندگی است که آن را از ما میخواهند. مراقب باشیم قدر آنها را بدانیم و ناشکری نکنیم.

- اگر چند روزی آدم دید حال عبادت ندارد، نباید شلوغ کند و کفران راه بیاندازد. باید صابر باشد. خداوند صلاح ما را میداند و با قبض و بسط متناوب ما را بالا میبرد. اگر هم راه باز شد و توفیق عبادت آمد باید شاکر بود و بهره برد. در سلوک، تقلاً کردن و عجله داشتن و زور بی‌خود زدن و به خود فشار آوردن نتیجه ندارد بلکه راه را مسدود میکند.

سکندر را نمی‌بخشند آبی، به زور و زر میسر نیست این کار
آنچه راه را باز میکند ادب و تواضع است. از خدا به زور چیزی نمیتوان گرفت و
این بی‌تابی‌ها ریشه‌اش نفسانیت انسان است. مال تسلیم نبودن است. هرچه
پیش خدا و اهل بیت و اولیاء خدا قرار است گیر آدم بیاید با ادب و انتظار مؤدبانه
است نه به زور و فشار. شتاب و زور و اصرار موجب محرومیت خود آدم است. با
اساس بندگی منافات دارد.

- مشغله زیاد مانع تعالی روح آدم میشود. اهل معنا نوعاً زندگی بی‌مشغله‌ای
داشته‌اند. کسی که زیاد درس میدهد، زیاد درس میخواند، زیاد در امور دیگران
دخالت میکند، برای معیشت، ذهنش شلوغ است و حتی کسی که پولدار است
اما برای اینکه چطور خرج کند، ذهنش شلوغ است، معمولاً متوقف است.
دعایی از زبان امام سجاد است که «واستفرغ ایامی لما خلقتنی له» یعنی خدایا
وقتم را خالی کن برای کاری که مرا برای آن خلق کرده‌ای. اگر این دعا
مستجاب شود استقامت در راه خدا حاصل میشود و استقامت موجب برکات
مادی و معنوی است: اگر بر طریقت استقامت بورزند به آنها آبی گوارا خواهیم
نوشاند (سوره جن: ۱۶): وَ أَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا.

البته این نصرت و امداد آخر ماجرا نیست و خودش وسیله امتحان است.
چنانچه در آیه بعدی دارد که: لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ
عَذَابًا صَعَدًا: تا در این باره آنان را بیازماییم و هر کس از یاد پروردگار خود دل
بگرداند وی را در قید غذایی افزون درآورد. خیلی‌ها را دیدم که در اثر سلوک به
این ماء غدق رسیدند اما فکر نکردند که همین وسیله امتحان آنهاست، بلکه
آنها جایزه خود و مال خود تصوّر کردند و با آن تصرفات نفسانی کردند و تقاخر
نمودند و مغرور شدند و همان برکات سلوک، موجب نابودی ایشان گشت. اینکه
در آیه شریفه فرموده ذکر خدا را فراموش کردند یعنی خودبین شدند و به خود

نسبت دادند و فکر کردند خیلی خدا ایشان را دوست دارد که این عطایا را داده، درست مثل شیطان. نفهمیدند که داده تا بیازماید.

- یکی از اهل صفا جمله‌ای گفت که بجا ست ضبط شود؛ فرمود: روز با همه باش، شب بی همه.

-

آذر ۹۶ (ربیع الاول)

امروز عصر با چند نفر از دوستان رفته بودیم دماوند. یکی از دوستان بحثی مطرح کرد و گفت خانواده ما در یکی از شهرها یک همسایه دیوار به دیوار دارند. این همسایه تنه‌های تنه‌ها زندگی میکند. برادران ما به این مرد تنه‌ها کمک میکردند. اما این مرد رفتارش اصلاً عادی و طبیعی نیست و جواب خوبی‌ها را با فحش میدهد. آنقدر فقیر شده و پول آب و برق و گازش را نداده که همه اینها را قطع کرده‌اند. یکی از اهل محل واسطه شد و آبش را وصل کردند. به مأمورین وصل آب آنقدر فحش داد که ول کردند و رفتند. اگر غذایی هم برای او ببریم دعوا مرافعه راه میاندازد که مگر من فقیرم؟ خلاصه بعد از مدتی کمک کردن، همه او را رها کرده‌اند و نه خانواده خودش و نه اهل محل و نه خانواده ما دیگر به او کمک نمیکنند. حتی وقتی اسم او را میاورم خانواده ما موضع میگیرند که اسمش را دیگر نیاور. مرا بخاطر دلسوزی به او ملامت میکنند و ممنوع کرده‌اند که کسی حق کمک به او را ندارد. اما من فکر میکنم که کمک نکردن به او باعث وبال خانواده ما شده است. مثلاً هروقت مهمانی و سور و ساتی داریم و بوی غذا از خانه ما به خانه او میرود بلایی سر مادرم میاید. یکی از همراهان که روانپزشک بود گفت برحسب اوصافی که میکنید، این فرد مبتلا به نوعی اسکیزوفرنی یا جنون است. علت بدخلقی او بیماری اوست. این فرد بیمار است. سپس راه‌های خدمت کردن به او را بررسی کردیم و نتیجتاً مشخص شد

تنها مخفیانه و بطوریکه نفهمد، شایسته است اولیات زندگی او تأمین شود. مثلاً از نانوائی محل خواست به او نان مجانی بدهد. دوست ما پرسید چطور میشود خانواده ما از این قبضی که بخاطر این فرد گرفتارش شده‌اند نجات پیدا کنند؟ عرض کردم که خانواده شما بخاطر بدی‌هایی که این فرد کرده، رحم نسبت به این فرد از دلشان رفته حال آنکه این فرد مریض است و حتی اگر مریض نبود نباید از دایره رحم خارج میشد. وقتی کسی را از دایره رحم خود خارج کردیم ممکن است خودمان هم از دایره رحم پروردگار خارج شویم. اگر برای کسی کاری نمیتوان کرد، دعا که میتوان کرد؟ بر سر رحم که میتوان بود؟ وقتی بر سر رحم باشیم راه کمک کردن به او را هم میجویم و به ما الهام خواهد شد.

آذر ۹۶ (ربیع الاول)

یکی از دوستان آمد و گفت چند روز قبل اتفاق بدی افتاد؛ تعریف کرد: من در یک مغازه لبا فروشی فرو شنده هستم. صاحب مغازه آمد و کمی اوقاتش تلخ بود. به من گیر داد و بحثمان شد. بحث بالا گرفت و او فحش داد و آخرش کار به کتک کاری رسید و کسبه آمدند ما را جدا کردند. فردا که برای تسویه حساب آمدم گفت هیچ چیز به تو نمیدهم میخواهی برو شکایت کن. در واقع قسمتی از حق مرا خورد. پرسید حالا چه کنم؟ عرض کردم از جنبه دل، یا او را ببخش یا اگر لایق بخشش نمیدانی به خدا واگذار کن و دیگر از ذهنت خارج کن و خودت را اذیت نکن. از جنبه مالی ببین پای چقدر مال وسط است؟ گفت مثلاً صد هزار تومان. گفتم چند دفعه که به دادسرا بروی و بیایی کرایه ماشینت میشود صد هزار تومان، لذا ارزشش را ندارد. از جنبه وظیفه الهی نسبت به اصلاح دیگران یعنی اینکه بخواهی با او درگیر شوی تا ادب شود و درس عبرتی برای او باشد، نیاز به استخاره دارد. چون یکی از مواقع استخاره، جایی است که به دیگران مربوط میشود و سود و زیان آنها مد نظر است و به نوعی آنها درگیر

فعل انسان میشوند. شما باید استخاره کنی که خدایا آیا از من میخواهی این فرد را ادب کنم؟ یا نه؟

وقتی این صحبت‌ها شد دوست ما گفت البته یک چیز دیگر هم هست که نگفته‌ام. دو روز قبل از این واقعه وقتی نمازم تمام شد با همه وجود از خدا خواستم زندگی‌ام را در راهی بیاندازد که خودش دوست دارد. احساس هم کردم که دعایم مستجاب شد. دو روز بعد این اتفاق افتاد. عرض کردم این علت واقعی ماجرا است. یعنی باطن ماجرا اینجاست. خداوند او را قربانی کرد تا تو را به راه درستی رهنمون شود. او نادانسته چوب خدا شد. البته مطابق شریعت، عقاب خودش را خواهد داشت اما بحمد الله خدا تو را نجات داد. آنجا در آن مغازه برای تو چیزی نبود.

آذر ۹۶ (ربیع الاول)

در اینجا میخواهم راجع به چیز مهمی صحبت کنم و آنرا شرح دهم. چیزی که همه ما به نوعی درگیر آن هستیم. چیزی که اندک اندک ما را به بیراهه میکشد. آن چیز «هوس» است. هوس با مکانیسم شناخته شده‌ای در زندگی پدید میاید و رشد میکند و در آخر آدم را تسخیر خودش میکند و بعد از تحقق، آثارش را مثل بختک بر انسان حمل مینماید. مثالی را عرض کنم که برای خود من رخ داد. این را عرض میکنم تا عبرتی شود برای کسانی که این متن را میخوانند. توجه بفرمایید که هوس برای همه هست منتها موردش فرق میکند. هوس یک نفر اتمومبیل خاصی است، هوس یک نفر یک زن است، هوس یک نفر کتاب نوشتن است، هوس یک نفر شاگرد اول شدن است، هوس یک نفر رساله عملیه نوشتن است، هوس یک نفر رئیس شدن است، هوس یک نفر معروف شدن است، و قس علی هذا. توجه بفرمایید که هیچ هوسی مقدس نیست و اصولاً هوس مقدس نداریم. اگر مقدس‌ترین چیز به شکل هوس در

انسان درآمد، به انسان ضربه میزند و انسان را در آن مورد خاص از بندگی حق میاندازد. هوس در واقع خواست افراطی و حریصانه یک چیز در دل است طوریکه دل را تصرف کند و از تسلیم و رضا خارج سازد. حتی اگر لقاء الله به شکل هوس درآمد انسان را در زندان نفسانیت اسیر میکند و مانع حرکتش میشود.

ماجرا از این قرار بود که چند سال قبل روزی همسر ما رفت منزل یکی از دوستانش. وقتی برگشت گفت آنها یک طوطی دارند. یک طوطی سبز قشنگ که اهلی است و در خانه برای خودش میچرخد و وقت غذا میاید سر سفره و با اهل خانه غذا میخورد. مدتی بعد باز رفت منزل آنها و برگشت و از طوطی تعریف کرد. پسر ما هم گوشش تیز شده بود؛ میپرسید طوطی آنها از چه گونه‌ای است؟ چه میکند؟ از کجا خریده‌اند؟ کم کم خانم ما و سپس پسر ما به داشتن طوطی علاقه‌مند شدند. این اتفاق ظرف چند ماه افتاد. سپس یکبار دوست خانم ما با طوطی‌اش آمد خانه ما. طوطی همه حواسها را به خود جلب میکرد و کارهای عجیب و جذاب انجام میداد. کم کم این فکر در ذهن خانم ما شکل گرفت که طوطی داشتن چه خوب است؟ این فکر را به این شکل مطرح کردند که اگر پسر ما بچه خوبی باشد شاید برایش طوطی بخریم. هوس خریدن طوطی که به بچه منتقل شد، فکر و ذکرش شده بود طوطی داشتن. دائم در اینترنت راجع به طوطی‌ها تحقیق میکرد و بعد از مدتی واقعاً به اندازه یک پرنده‌شناس راجع به طوطی‌ها و گونه‌های مختلف آنها میدانست. قدری از گفتگویی که در خانه ما جریان داشت راجع به طوطی بود. این اتفاقات نرم و ظرف چند ماه رخ داد. کم کم در ذهن من هم لقاء کردند که طوطی داشتن نه تنها کار بدی نیست بلکه کار خوبی است. البته در اینجا باید عرض کنم که نگه داشتن بعضی حیوانات در خانه بخودی خود امر ناپسندی نیست و حتی

توصیه‌هایی از دین نیز نسبت به این امر رسیده. مثلاً مستحب است که انسان در خانه کبوتر نگه‌داری کند و دلیل آورده شده که کبوتر جاذب ملائکه و مانع اجنه است. اما در همان دین از کبوتر بازی نهی شده و آنرا خلاف مروّت دانسته است. فرق نگه داشتن کبوتر با کبوتر بازی چیست؟ فرقس در مقدار توجّه است. نگه داشتن کبوتر کمتر از یک صدم توجّه انسان را مصروف خودش میکند، اما کبوتر بازی ده‌ها برابر توجّه انسان را مصروف خود کرده و وقت انسان را به خود اختصاص می‌دهد، بطوریکه کانون اولیّه نثار عشق، کبوترهای آدم می‌شود. یعنی عشقی که باید صرف والدین و اولاد و دوستان و فامیل می‌شد، صرف کبوتر شده است. در واقع عشق، نابجا صرف شده و این مفاسد بسیاری برای زندگی انسان دارد. برگردیم به داستان: خواست طوطی خریدن آنهم یک طوطی دست‌آموز که کانون توجه باشد کم‌کم صفحه دل‌های ما را تسخیر کرد. به عبارت توجه بفرمایید: تسخیر کرد. هوس از هم‌سر به فرزند و از ایشان به من منتقل و دست آخر همه هم‌فکر شدیم و این قصد را بالاخره روزی عملی کردیم. درست شبیه خوردن از شجره ممنوعه است و قتل‌هاییل توسط قاییل و اجماع برادران بر افکندن یوسف در چاه! رفتیم و چنین طوطی‌ای را به قیمتی گران خریدیم. صرف‌نظر از اسراف بودن خرج چنین مبلغی، طوطی را که آوردیم دیدیم نمی‌گذارد در قفس بگذاریمش و دائم جیغ می‌زند. آنقدر جیغ کرکننده زد تا از قفس درش آوردیم. می‌خواست آزادانه در خانه بچرخد و دور و بر ما باشد. هر جا هم که میرسید مدفوع میکرد. بعد هم شروع کرد به خوردن پایه‌های میز و میز و صندلی؛ با منقارش آنها را مثل گاز انبر قلوه‌کن میکرد. اگر هم در یک لحظه هیچ یک از ما را نمیدید کمی دنبالان میگشت و سپس شروع میکرد به کشیدن جیغ‌های بلند مکرر، بطوریکه از توی کوچه هم شنیده میشد. می‌خواستیم از منزل برویم بیرون دیدیم نمیشود و باید طوطی را هم با خودمان

ببریم. زندگی ما بطوری تحت‌الشعاع این طوطی قرار گرفته بود که همه کارها را یا باید تعطیل میکردی، یا آنها را با طوطی‌داری وفق میدادی. دیدم نمیشود. خانواده را جمع کردم و گفتم این حیوان را نمیشود اینجا نگه داری کرد. آنها هم تصدیق کردند. حیوان را برگرداندم به همانجایی که از آنجا خریده بودم و با مقداری ضرر پشش دادم. کل ماجرای طوطی‌داری یکروز و نیم طول کشید. شب در خواب کل ماجرا از بدو تا تمام را از دید حکمت الهی نشانم دادند. به سازکاری که هوس در انسان تشکیل میشود و به میوه ممنوعه میل میکند و از آن تناول میکند و با عمل به هر هوس هیبوط میکند پی بردم. توجه بفرمایید که هوس گاهی به ظاهر مقدّس است. آنچه آنرا از خواسته‌های الهی متمایز میسازد نحوه و میزان درگیر شدن انسان در آن است. هوس میتواند نوشتن یک کتاب باشد، تأسیس یک مؤسسه خیریه باشد، نماینده مجلس شدن باشد، یک معشوقه باشد، دانشگاه قبول شدن فرزند باشد، و هزاران مثال دیگر. حتی هوس میتواند رسیدن به مقامات معنوی باشد. هرگاه چیزی ذهن انسان را طوری مشغول کرد که همیشه در ذهن در کناری مستقر بود، انسان به شرک مبتلا شده است و هرگاه بطوری ذهن انسان را مشغول کرد که جایی دیگر برای خدا نماند انسان را به کفر مبتلا کرده است.

وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ [سوره النازعات: ۴۱]

آذر ۹۶ (ربیع الاول)

امروز هم کسی آمده بود که فرزند یکی از افراد معروف و شناخته شده جامعه بود. پدرش از مردان دین و سیاست است. اما زندگی این پسر مشکلات بسیاری پیدا کرده است و هرچه میکند نمیتواند خود را از این مشکلات برهاند. ایشان پرسید چرا من به این همه مشکلات دچار شده‌ام؟ بعضاً به این سؤال اینطور

جواب میدهند که پدرت دزدی کرده و حالا تو باید جورش را بکشی یا پدرت از بس به فکر جامعه بوده وقت نداشته تو را تربیت کند. من آنوقت جوابی نداشتم و گفتم نمیدانم. سحر فردا جوابی به من القاء شد. جواب در آیات شریفهٔ سوره احزاب است:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا (۲۸)

ای پیامبر ، به همسرانت بگو : « اگر خواهان زندگی دنیا و زینت آنید ، بیایید تا مهرتان را بدهم و [خوش و] خُرَم شما را رها کنم.
وَإِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا (۲۹)

و اگر خواستار خدا و فرستاده وی و سرای آخرتید پس به راستی خدا برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی آماده گردانیده است.
يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ يُصَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا (۳۰)

ای همسران پیامبر هر کس از شما مبادرت به کار زشت آشکاری کند عذابش دو چندان خواهد بود و این بر خدا همواره آسان است.
وَمَنْ يَفْعَلْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعَمَلْ صَالِحًا نُؤْتِيهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَاعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا (۳۱)

و هر کس از شما خدا و فرستاده‌اش را فرمان برد و کار شایسته کند ، پاداشش را دو چندان می‌دهیم و برایش روزی نیکو فراهم خواهیم ساخت.
يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا (۳۲)

ای همسران پیامبر شما مانند هیچ يك از زنان [دیگر] نیستید، اگر سرِ پروا دارید پس به ناز سخن مگویید تا آنکه در دلش بیماری است طمع ورزد و گفتاری شایسته گوید.

وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا (۳۳)

و در خانه‌هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیتِ قدیم زینتهای خود را آشکار نکنید و نماز برپا دارید و زکات بدهید و خدا و فرستاده اش را فرمان برید. خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.

وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا (۳۴)

و آنچه را که از آیات خدا و [سخنان] حکمت [آمیز] در خانه‌های شما خوانده می‌شود یاد کنید. در حقیقت خدا همواره دقیق و آگاه است.

مضمون آیات شریفه فوق این است که کسی که خداوند او را در بیت علم و حکمت و معنویتِ دنیا آورده، تکلیفش با افراد عادی جامعه تفاوت دارد. چنین کسی راه برای رشد و تعالی اش هموارتر است و این نعمتی است که از جانب خدا به وی ارزانی گشته. چنین کسی اگر بدنبال رشد و تعالی معنوی باشد اجرش دو چندان است، اما اگر به دنیا میل کند چون ناخواسته الگوی دیگران است باعث گمراهی عده زیادی هم خواهد شد و این، عذابِ او را که در عین برخورداری از نعمات الهی، چموشی کرده، دو چندان خواهد ساخت. بطور خلاصه انتظاری که از او می‌رود غیر از انتظاری است که از افراد عادی جامعه

میرود. لذا عذاب او نیز غیر از افراد عادی جامعه است و به مجرد کوچ‌ترین لغزشی خداوند بر او خشم میگیرد.

اذر ۹۶ (ربیع الاول)

بحثی بود راجع به روایات ذیل آیه اَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِینَ خَرَجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَهُمْ اُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ اَحْیَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَکِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا یَشْکُرُونَ (بقره: ۲۴۳). یعنی ندیدی کسانی را که هزاران نفر بودند و از ترس طاعون از شهر خویش گریختند و خدا به ایشان گفت بمیرید و همه را کشت. از رسول خدا (ص) روایت است که فرار از طاعون مثل فرار از جنگ حرام است. اما روایاتی از ائمه (ع) هست که اگر در شهری طاعون آمد از آن شهر بگریزید. فکر کردیم جمع روایات به این است که مهم نیست چه کاری میکنیم مهم این است که طبق وظیفه و برای رضای خدا عمل کنیم. فکر نکنیم فرار کردن باعث نجات ماست و ماندن باعث هلاکت. نجات و هلاک بدست خداست. آنوقت هرکس طبق وظیفه‌اش عمل کند. خواست برای خدا بماند خواست از آن شهر خارج شود. در روایتی است که اغنیاء گریختند و فقرا که نمی‌توانستند مانندند. خدا همه را کشت تا بفهمند که مرگ بدست خداست. بحثی از آقای شوشتری شد. کسی فرمود ایشان مقید بود هر روز هفتاد بار برای جمیع مؤمنین استغفار کند. عرض کردم این دستور خداوند است و از زبان نوح است که خدایا مرا و والدین مرا و هرکس را که وارد خانه من شود و مؤمنین و مؤمنات را بیامرز. چه خوب است روزانه برای همه مؤمنین استغفار کنیم و هرکس وارد خانه ما میشود را نیز همان لحظه برایش استغفار نماییم.

اذر ۹۶ (ربیع الاول)

سؤالی برایم پیش آمده بود که چرا معمولاً دوستی‌ها بعد از چند سال گرچه باقی میماند اما از انس و صمیمیتشان کاسته میشود. و نیز نظام شاگردی و استفاده

معنوی از کسی، چرا یک روزگار و مدت مشخصی دارد و بعد از چند سال باب آن بسته میشود و گاهی حتی توفیق دیدار استاد سابق حاصل نمیشود؟

این سؤال در ذهنم بود و سحر توسلی به امام رضا (ع) کردم و خواستم جوابش برایم معلوم گردد. پس از اینکه بخواب رفتم در خواب دیدم که در یک باغچه کوچکی چند صد دانه گردو کاشتند. گردوها کنار هم بودند. با هم مصاحب بودند. بعد از مدتی سبز شدند و به اندازه چند بند انگشت رشد کردند و چند برگ کوچک دادند. دیگر کنار هم بودن مانع رشدشان میشد. باغبان آمد و آنها را از باغچه‌ای که خزینۀ آنها بود کند و برد در یک باغچه دیگری به فاصله نیم متر به نیم متر کاشت. یکی دو سالی هم آنجا بودند تا یکی دو متری رشد کردند و شاخ و برگ بسیار دادند. حالا هم بقدری بزرگ شده بودند که جا برای رشد بیشتر نداشتند. باغبان آمد و آنها را از ریشه درآورد و هر کدام را در یک بشکه کاشت و بشکه‌های نهال گردو را کنار هم چید. اینبار کنار هم اما مستقل بودند. یک سال که گذشت کاملاً آنها را از هم جدا کرد و هر کدام را یک گوشۀ باغ کاشت. اینبار چند ده متر از هم فاصله داشتند. هر یک درخت بزرگی شدند و از دور یکدیگر را میدیدند که در جای جای باغ قد برافراشته بودند. این جواب سؤال اولم بود. سپس خواب دیدم نهالی در زمینی کاشته شده بود و به اندازه یک وجب ارتفاع داشت. کم کم به سمتی خم و کج شد. باغبان آمد و یک چوب سه وجبی درست کنار نهال در زمین فرو کرد و نهال را با نخ به آن بست. نهال به دلالت این قیّم دیگر کج نشد و مستقیم رشد کرد. رشد کرد و کرد تا دو سه سالی گذشت، قد نهال اکنون میخواست از قیّم بزرگتر شود اما گره‌هایی که ساقۀ آنرا به قیّم بسته بود مانع رشدش میشد. وقتی قد نهال یک وجب از قیّم بزرگتر شد، گره‌ها آنچنان به ساقه‌اش فشار می‌آوردند که نهال از سمتی بسوی قیّم خم شد و باز شروع به کج رشد کردن کرد. باغبان آمد و گره‌ها را برید

و قیم را از خاک بیرون کشید و دور انداخت و اینبار قیم بزرگتری به اندازه ده وجب برای نهال نصب کرد و باز تنه نهال را به قیم جدید بست. نهال چند سال مستقیم رشد کرد تا باز وقت عوض کردن قیم رسید. دو سه باری که قیم عوض شد دیگر نیازی به قیم نبود چون نهال آنقدر بزرگ شده بود که خودش بتواند مستقیم رشد کند. این هم جواب سؤال دوم بود.

دی ماه ۱۳۹۶

این روزها فتنه عظیمی برخواسته و در شهرهای بسیار علیه حکومت طغیان شده. مشکلات اقتصادی و سیاسی و تیزهوشی دشمنان و جهل دوستان دست به دست هم داده و کشور را به آشوب کشیده. حق و باطل در بدو امر معلوم نیست. روایات فتنه‌های آخرالزمان را با چند تن از دوستان که از اساتید حوزه هستند میخواندیم. لبّ کلامش این بود که "کونوا احلاس بیوتکم و الزموا السننکم حتی یاتی قائمکم". یعنی فرش پاره‌های خانه خویش شوید و زبان درکشید تا امامتان بیاید. البته این به معنی دفاع نکردن از اسلام نیست بلکه میگوید از اشخاص و احزاب دفاع نکنید چون فتنه حول شخص و رأیه به معنی پرچمی که او بلند کرده شکل میگیرد. یعنی بخاطر افراد خودتان را به کشتن ندهید. در برخی روایات هست که کل رأیه فی النار، یعنی هر پرچمی در آتش است. این روایات قابل اعتناست اما متأسفانه قرن‌هاست که فراموش شده. به نظر میرسد در آینده فتنه‌های بزرگتری در راه است. کجا باید شمشیر بدست گرفت و کجا در خانه ماند؟ اینها سؤالات مهمی هستند. آیا میشود معترضین را بغایه نامید؟ کجا باید احتیاط کرد؟ تا کی باید دست روی دست گذاشت؟ تا کجا باید پیش رفت؟ به چه قیمتی؟ تکلیف مرا چه کسی باید تعیین کند؟ خودم یا کس دیگری؟ اگر آنچه او میفهمد خلاف علم من باشد چه؟ به نظر میاید با این مسائل، برخورد احساسی شده و احزاب چپ و راست از احساسات مردم سوء

استفاده کرده‌اند. پناه بر خدا! واقعاً پناه بر خدا. راه نجات همین به خدا پناه بردن است.

آمدن منزل؛ پسر گفت: پدر، در اوضاع آشوب اسلحه بدرد نمی‌خورد؟ گفتیم الان حالم این است که کشته شدن را دوست‌تر دارم تا اینکه بخواهم خدای ناکرده آسیبی به کسی بزنم و نتوانم در درگاه خدا جوابش را بدهم. من زندگی‌ام را کرده‌ام، زندگی را هم صرف طاعت کرده‌ام. وقتش هم که رسید ما را می‌برند آن دنیا؛ فکرش را مشغول نکن. مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْلَةٍ أَوْ تَرَكْتُمْوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أَصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ [سوره الحشر : ۵]. درختی نمی‌افتد جز به اجازه خدا. وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّوجَّلاً [سوره آل عمران : ۱۴۵]. هیچ کس نمی‌تواند بمیرد جز به اذن خدا آنهم در زمانی مشخص. من حتی برای دشمنم صلوات می‌فرستم تا بدهکار شود و دوست من گردد. البته تکلیف هر کسی فرق می‌کند. کسی عالم و فقیه در دین است؛ کسی هم بسوی بهشت می‌شتابد. وَكَلَّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ [سوره النساء : ۹۵] هر که برای خدا کشت یا کشته شد یا در خانه نشست به سعادت رسیده. منتها باید برای خدا باشد و از روی حجت قطعی که بتواند فردا جواب بدهد. امامان ما هم بعضی جنگیدند، بعضی صلح کردند، بعضی در زندان شهید شدند، بعضی بر تخت ولیعهدی نشستند، بعضی گنج‌خانه بودند، بعضی در زندان، بعضی بر منبر درس، ... هرکس باید تکلیف خودش را پیدا کند و به همان عمل کند. نسخه پیچیدن برای دیگران که قیام کنید یا سرکوب کنید، راحت نیست و عواقب دارد. برای آنها هم، اگر عقل درست و حسابی داشته باشند و دینشان را بشناسند، حجت نیست. هرکس خودش باید به قطع برسد که وظیفه‌اش چیست و کجا باید سکوت کند و کجا باید فریاد بکشد. نمیشود به تشخیص این و آن متمسک شد، قرآن می‌فرماید حرف آنها که می‌گویند رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَصْلُونَا

السَّيِّئَاتِ [سوره الأحزاب : ۶۷] پذیرفته نیست. نکته آخر: درست است که طبق اصل "الاسلام یعلو و لا یعلیٰ علیه" مهم‌ترین وظیفه، حفظ اسلام است؛ در این کُبری خلاقی نیست، مسأله تشخیص صغراها و مصداق‌هاست. سؤال اینجا است که الآن، صلاح اسلام چیست؟ اسلام از دست جاهلانی که فکر می‌کردند دارند تقویتش می‌کنند، کم آسیب ندیده!

بهمن ۱۳۹۶ (جمادی)

در اینجا می‌خواهم راجع به فیاضیت صحبت کنم و نقش آن را در سلوک توضیح دهم. یکی از دوستان ما از آقای جاودان خاطره‌ای شنیده بود؛ آقای جاودان گفت در جوانی بدنبال یک استاد معنوی می‌گشتم. گشتم و گشتم تا بالاخره آقای خوشوقت را به من معرفی کردند. قضیه مال پیش از انقلاب است. گفتند آقای خوشوقت جمعه‌ها صبح میرود در یک باغی در شمیران. چند نفر از اصحاب ایشان هم برای دیدن ایشان می‌آیند. من هم از میزبان اجازه گرفتم و برای دیدن ایشان رفتم. یک استخری آنجا بود و آقای خوشوقت می‌آمد شنا میکرد و بعد فرش‌ی زیر درختی پهن کرده بودند، می‌آمد مینشست و دوستان ایشان هم مینشستند. من هم کنار بقیه مینشستم. آقای خوشوقت صم بکم مینشست و مجلس یکساعتی در سکوت کامل می‌گذشت. بعدش نهار میکشیدند و می‌خوردیم و مجلس تمام میشد و آقا را میبردند منزل و من هم میرفتم پی کارم. یک هفته دو هفته تا بیش از ده هفته به همین منوال گذشت و ایشان در سکوت نشست و اگر سؤالی از ایشان پرسیده میشد یا من می‌پرسیدم فقط یک جواب کلی میداد مثل اینکه تقوی را رعایت کنید؛ همین! یعنی هیچ بابی برای ما باز نمیکرد. به این جمله توجه بفرمایید: هیچ بابی برای ما باز نمیکرد. جلسه چهاردهم یا پانزدهم بود که صحبت از یکی از کسانی به میان آمد که به عرفان و دستگیری معروف بود، ایشان که همیشه صم بکم بود به

سخن افتاد و نیم ساعت علیه طرف حرف زد و ایشان را به انحاء مختلف کوبید! من با خودم گفتم این که حرف نمیزند، کاش در این امور هم حرف نمیزد. خلاصه خیلی بدم آمد و دیگر نزد ایشان نرفتم. کمی بعد آقای حق‌شناس را پیدا کردم و ایشان شروع کرد با من حرف زدن و باز کردن ابواب و انگیزه دادن در طاعات. آقای حق‌شناس فیاض بود. آدم باید فیاض باشد. اتمام خاطره جناب جاودان. بنده حرف آقای جاودان را کاملاً درست میدانم و به تجربه دریافته‌ام که آدم هم خودش باید فیاض باشد، هم با آدمهای فیاض دمخور باشد. این ایراد به آقای خوشوقت وارد بود و اصولاً انتظار فیاضیت از ایشان بعید بود، چون فاقد این کمال بود. اما مع الوصف صفاتی داشت که نزد کم کسی بود و اصولاً باید برای یادگیری آن صفات سراغ او میرفتیم نه اینکه از او کلام بخواهیم و از کلامش هدایت بجوییم، چنانکه جناب آقای جاودان انتظار داشت. از هرکسی باید چیزی طلب کرد که دارد، نه چیزی را که ندارد. آقای خوشوقت مراقبه تامی داشت. آنچنان در توحید مستغرق و معتمد به خدا بود که مستغنی از مردم بود. مثل کوه استوار و پناهگاه انسان بود. در دین با هیچ کس سازش و مداخله نداشت. با هیچ کس تعارف نداشت. در این امور مصلحت نمیشناخت. سکوتی عمیق و توأم با سرور داشت. اهل سُکر بود. بسیار بسیار کنوم بود. نفسانیت چندان نداشت. هیچ‌گاه برای خودش قدمی برنمیداشت. دنیا و ثروت و مقامش را واقعاً رها کرده بود. مصداق این حدیث نبوی بود که کسی به توحید نرسیده مگر مردم را چون شتران بداند. یعنی روی کسی حساب باز نکنند، نه اینکه به آنها بی‌حرمتی کند. مشربش کاملاً قرآنی بود و از بافته‌های متکلمین و اصولیون و عارفان فاصله داشت. بر روایات بسیار مسلط بود. علم را از منبعش اخذ کرده بود. وقتش را سر لغویات و لهویات و اوهام نمیگذاشت. در یک کلام آقای خوشوقت خیلی مستقیم بود و مستقیم بسوی

خدا رفته بود و مستقیم بسوی خدا میبرد. سلوکش پو ست کنده و خالص بود. چنین سلوکی راحت نیست. خدایش بیامرزد.

بهمن ۱۳۹۶ (جمادی)

مدتی است به برکت امام حسین علیه السلام توفیق نوشتن تفسیری معنوی نصیب بنده شده است. بیست و اندی سال تدقیق در علوم بسیار و تألیفات بقدر سعه خویش بجای خود، اما غور و تفکر و انس با قرآن چیز دیگری است و الحق توفیق و اجازه حق تعالی را میخواهد. الحمد لله. خدایا تو شاهد باش که به قدر فهم قاصر خود دزه ای شکر گذاری کردم. تو به کرم خویش بپذیر. انس با قرآن از بزرگترین نعمتهایی است که در دنیا ممکن است نصیب کسی شود. مقدمه تفسیر معنوی :

سپاس خدای را که به ما خاکیان توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته ها و بافته های چهارده قرن تمدن مسلمین منخل گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان میفهمیدند. یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری. و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است. به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شده چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیامهایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی میبرد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده است.

این تفسیر تحفه‌ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی (ع)، خون خدا، که هر سال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی‌پذیرفت.

تعمّد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا میسپارد.

این را هم عرض کنم که با افتتاح باب قرآن میلی چندان به ادامه امثال این کتاب ندارم. چونکه صد آمد نود هم پیش ماست.

بهمن ۱۳۹۶ (جمادی)

رفته بودیم جزیره کیش. رفتم در یکی از بازارها در یک مغازه‌ای چند دارو بخرم که یک پیرمردی که در قیافه‌اش تعفّف و فقر توأمان پیدا بود وارد مغازه شد و به مغازه‌دار گفت کمرم درد میکند. مغازه‌دار که پیرمرد را در شأن مغازه‌اش ندید، به او کم محلی و حتی اخم کرد و میخواست پیرمرد را از مغازه براند. بنده سریع گفتم یکی از آن پمادهای کمردرد به این پیرمرد بده به حساب من. پیرمرد خوشحال شد و پماد را گرفت و رفت. من هم داروهایم را خریدم و رفتم. فردا همان ساعت و همان جا کنار آن مغازه با هم‌سرم داشتم رد میشدم که یکی از دکترهای معروف که داشت در آن مرکز خرید با خانمش گشت میزد به ما رسید و همدیگر را شناختیم و احوال پرسشی و گعده کردیم. دکتر بی‌مقدمه گفت: راستی به ذهنم رسیده که به شما بگویم که فلان دارو درمان کمردرد شماست، اما چنین چیزی در هیچ کتابی به این صورت ذکر نشده و تجربه سالیان سال طبابت من است. بعد خداحافظی کردیم و جدا شدیم. چند ساعت بعد فهمیدم چون به آن پیرمرد برای تخفیف کمردردش کمک کردم فردایش همان ساعت

و همانجا خدا این دکتر را فرستاد تا این درمان را برای تخفیف دردم به من بگوید. من بعمل مثقال ذره خیر یره... وَكَأَيُّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ [سوره یوسف : ۱۰۵] چه بسیار آیاتی که در آسمان و زمین بر آن می‌گذرند و آنرا نمی‌بینند.

بهمن ۱۳۹۶ (جمادی)

امروز یکی از دوستان روایتی از امام رضا (ع) در عیون اخبار الرضا خواند که مهم‌ترین نعمت، خود وجود است یعنی اینکه خلق شده‌ایم و هستیم و وجود داریم. بقیه چیزها فرع بر این نعمت است. ما این نعمت را معمولاً نمی‌بینیم و شکرگزارش نیستیم. این است که بهجت و سرور بودن و لذت حضور داشتن در هستی را نیز درک نمی‌کنیم. به ماهیات و کیفیات و زمانها و اشخاص و اشیاء و حالات خود دلخوشیم و بدنبال این حواشی هستیم. حال آنکه ما بی‌تمام اینها هستیم و هستی عین نور و سرور است.

اسفند ۱۳۹۶ (جمادی)

در جلسه‌ای با رفقاء بودیم. صحبت از این شد که در روایتی هست آدم تا قدرش را نشناخته‌اند در سلامت است، اما وقتی قدر و ارزشش را جامعه شناخت، مشکلات و بلاها بسوی او هجوم می‌آورند. صحبت از این شد که هلاکت آدم بدست همانهایی که دورش جمع میشوند صورت می‌گیرد. بخصوص اگر از جمع شدن دیگران خوشش بیاید و دلبند آنها شود. یکی فرمود باید خلوت گزید و از جمع گریخت. یکی دیگر فرمود خیر باید در جمع بود و خدمت کرد و از تبعات شهرت به خدا پناه برد. به ذهن بنده هم رسید که اگر آدم خودش باشد، آدمهای پر دردسر گرد او جمع نمیشوند. یکی از علت‌های شلوغ شدن دور کسی این است که از حالت خودش بودن خارج میشود و بدنبال جلب رضایت آنها میرود مثلاً وقتی را که باید صرف عبادت کند صرف دیدار با مردم میکند یا وقتی

را که باید صرف خانواده خودش بکند صرف شاگردان و علاقه‌مندانش میکند تا آنها نرنجند. مثلاً خوابش میاید اما بزور بیدار میماند تا افراد بیشتری را ببیند. الکی لبخند میزند تا به آنها خوشآمد بگوید. خلاصه آنکه خودش نیست بلکه برای دیگران میشود. جمعیتی که از این راه حاصل شود، آخرش برایش مصیبت میاورد. خداوند رحمت کند آقای خوشوقت را، بعضی وقتها که میرفتم منزلشان و زنگشان را میزد. اف اف را برمیداشت و میگفت امروز حوصله ندارم. یا هر وقت خسته میشد بلند میشد میرفت میخوابید. آقای امجد تعریف میکرد یکروز رفته بوده درب منزل آقای بهجت. آن اوائل درس ایشان چند نفر بیشتر نبوده و در خانه برگزار میشده. گفت در زدم. نیامد دم در. از همانجا توی اتاق داد زد امروز درس نیست!! من کمی مکدر شدم اما از اینکه میدیدم تعارف ندارد، گفتم پس محبتش هم بی تعارف است و بی تکلف. خلاصه اینکه اگر آدم خودش با شد و برای جمع کردن افراد تلاش نکند و از جمع شدن آنها ذره‌ای خوشش نیاید و حالی به حال نشود، جمعیت برایش فرقی با تنهایی ندارد و آسیبی هم به او نمیزند. این اواخر دور آقای خوشوقت و آقای بهجت خیلی شلوغ بود اما واقعاً میفهمیدی که برایشان مهم نبود. واقعیت آدمها را هم وقتی دورشان شلوغ است و مردم دستشان را میبوسند نمیتوانی بفهمی. آنوقت همه خوش اخلاقند. وقتی با آنها مخالفت شد، واقعیت خود را نشان میدهند. تا دست کسی را میبوسی و از او تعریف میکنی او هم به به میگوید و تو را بزرگ میکند. برو از او انتقاد کن، برو پشت سرش بگو فلانی ولی خدا نیست، آنوقت اگر تحملت کرد، مرد خداست. اکثر این استادانها تا با آنها هستی خیلی خوبند و خدایی و اهل خیرند. اما وقتی از آنها انتقاد میکنی یا نصیحت میکنی یا ارشادشان میکنی یا انکارشان میکنی، میبینی هیولایی میشوند هفت سر که میخواهند تو را پاره کنند و تنها مانع، این است که اگر برخوردهای تند با تو کنند آبروی خودشان

میرود. واقعیت آدمها را وقتی آنها را تکذیب میکنی میتوانی ببینی و الا در وادی
تایید هر کسی پسر پیغمبر است. خودمان هم اگر کسی با ما دشمنی کرد و از او
گذشتیم مرد خدا هستیم. در روایتی که امام عسکری (ع) میفرماید اما
الحوادث الواقعة فارجعوا الی روات احادیثنا، در ادامه هست که مقصود ما از
علمایی که حجت بر شما هستند آنهایی نیستند که وقتی با آنها دوست هستی
خطاهای تو را نادیده میگیرند و وقتی با آنها دشمنی، از خطاهای تو نمیگذرند،
یعنی برای هوادارشان فرشته و برای منتقدینشان دیوند. توجه بفرمایید! بلکه
صیانت نفس دارند. این حدیث خیلی جالب است اما متأسفانه فقط قسمت اول
آن نقل میشود و بقیه مخفی و غریب شده است. در آخر هم میفرماید اکثر
علماء شیعه آنطور که قابل تبعیت باشند نیستند و عده بسیار بسیار کمی
اینطورند که باید آنها را پیدا کنید چون دستگیر شما در دوران غیبت اند. در اواخر
جلد دوم بحارالأنوار این حدیث را پیدا کنید و بخوانید.

اسفند ۱۳۹۶ (جمادی)

رفته بودم بیمارستان برای همراهی با یک بیمار. ساعتها در راهروی بیمارستان
بیکار بودم. ذکر میگفتم یا تفسیر معنوی را مینوشتم. به یکباره یاد یکی از
دوستان افتادم که معمولاً محبت میکند اما من از پاسخ دادن به محبت ایشان
ناتوانم. برایش دعا کردم و گفتم خدا یا خودت برایش معلّم لایقی پیدا کن تا
موجب دلگرمی اش شود، من که نتوانستم نقش مثبتی برایش داشته باشم. این
گذشت، تا چند روز بعد همان رفیق تلفن کرد که یک پیرمرد نورانی در شهر
خود مان پیدا کرده‌ام که میتوانم از او استفاده کنم. من از این خبر خیلی
خوشحال شدم. خیلی برکات زندگی ما، مال خودمان نیست. ما معمولاً سر
سفره دوستان مؤمن مان نشسته‌ایم و به دعای ایشان درهایی برایمان باز
میشود. برای خود من هم صددرصد همینطور است. به همین دلیل کسی که

از دوستی با مؤمنان اجتناب کند و به اصطلاح، عزلت گزیند، از این حیث ضرر خواهد کرد.

اسفند ۱۳۹۶ (جمادی)

یکی از دوستان ما مبتلا به یک بیماری مزمن شده است. روش‌های مختلفی برای درمان آزموده اما نتیجه‌بخش نبوده. من میدانستم چرا اینقدر زجر میکشد اما نمیتوانستم به او بگویم. امروز با هم بودیم. برای کار خیری با هم بودیم. باز صحبت از بیماری‌اش کرد. احساس کردم موقع گفتن است. عرض کردم من گمانی به ذهنم رسیده، راجع به علت بیماری شما. گفت بگویید. گفتم: شما نه طبیعیید، نه تحصیل طب کرده‌اید، با این حال اطلاعات ناقص طبی که از این طرف و آنطرف جمع کرده‌اید را طوری با قاطعیت بیان میکنید و برای آشنایان و غریبه‌ها با اعتماد به نفس کامل دستور طبی صادر میکنید. آنها هم عمل میکنند و گاهی به مشکل میخورند و یا دیگر به متخصص رجوع نمیکند. خداوند شما را به این درد لاعلاج مبتلا کرده که کمی سر جای‌تان بنشینید، اما باز دست بردار نیستید. اصلاً شما را چه به درمان مردم. گفت چرا زودتر نگفتی؟ گفتم: یقین نداشتم که گفتنش خوب است و باید بگویم. اما امروز که برای کار خیر با هم بودیم به دلم آمد بگویم. شاید کار خیری باید بهانه شود تا مطلبی به انسان برسد.

اسفند ۱۳۹۶ (جمادی)

راجع به آیه "او مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید و ببیند کدام شما عملش احسن است" رسول خدا (ص) فرمود: یعنی عملش مطابق فرمان خداست و برای خداست و در حال خشیت انجامش میدهد. اولی حسن فعلی است و دومی حسن فاعلی و سومی حسن حالی است. یعنی کاری خوب است که علاوه بر حسن فعلی و فاعلی، با حسن حال انجام شود.

اسفند ۱۳۹۶ (جمادی)

قبل سحر خواب آقای بهجت را دیدم. آمده بود که منزل ما و چند ساعت ماند و صحبت بسیار کرد و خوشحال بود. با لهجه رشتی همیشگی گفت: راضی باشید بابام جان! یکی با دو تا، دو تا با سه تا، مگر چه فرقی دارد؟ تکلیفتان را انجام دهید! (حرفش راجع به دنیا بود و تکاثر در آن) بعد فرمود: هر چیز به وقتش! بعد کسی را فرستاد، گفت: میروی کمک اینها میکنی!

این رؤیا در سحر جمعه صورت گرفت و پس از مدتها بود که آقای بهجت را به خواب دیدم. این خواب متضمن بشارتی الهی از زبان ایشان بود. من جمله فرمود: سالک رشد میکند تا به کمال برسد. همان وقت خداوند ... را هم به شما میدهد که علامت کمال است.

اسفند ۱۳۹۶ (رجب)

امروز اول رجب سال ۱۴۳۹ قمری است. یک نسخه از تفسیر جزء سی از مجموعه تفسیر معنوی را دادم به یکی از آقازاده‌ها تا برای پدرشان که از علمای بزرگ این روزگار است ببرد. ایشان کتاب را برد و از طرف من به پدرش که نسبت به من هم سمت استادی داشت داد. پدر ایشان خیلی خوشحال شده بود و مطالعه کرده بود و در نهایت گفته بود تفسیر خوبی است و سبکش در تقاسیم نوشته شده، مشابه ندارد و چون سبک و عطا است آدم را دنبال خودش میکشاند و آدم از خواندنش لذت میبرد. منتهی المیزان اقوال را هم نقل کرده و بحث‌های عقلی و کلامی زیادی دارد که این کتاب ندارد.

این پیام را که پسر ایشان به من رساند به فکر فرو رفتم. یاد بیست و اندی سال پیش افتادم که یک جوان یگه و تنها بودم. درس طب میخواندم و تازه با آقای امجد آشنا شده بودم. کسی را نداشتم و در برابر یک دنیای پر از هیاهو و راه‌های نرفته بسیاری وجود داشت. عزم کردم طالب علم دین باشم. پس دل از

همه چیز برکندم. حتی پدرم که یکی از سرشناسترین اطباءى زمان بود گفت این راهی که می‌خواهی بروی درش فقر و فاقه هم هست؛ طاقتش را داری؟ چون باید از دنیا دل بکنی! فکر کردم و دیدم اصلاً موضع انتخاب نیست، چون رفتن غیر این راه - یعنی راه کسب علم دین و سیر و سلوک روحانی - برایم نامفهوم و احمقانه و لغو است، اصلاً ناممکن است و عذاب‌آلیم است. بعد با خودم گفتم اگر آخر این راه مثل آقای قاضی (ره) شدن است و انس با خداست، فقر یا ثروت دیگر برایش فرقی ندارد، بگذار این راه را برویم! فوقش مثل قاضی در فقر محض زندگی می‌کنیم، ولی خدا را که ثروت هستی است داریم. خلاصه عزم کردم و این راه را شروع کردم. چند ماه بعد برایم یک حالت مکاشفه‌گونه پیش آمد و پرسیدند: مقصود تو برای خدا روشن نشده؛ می‌خواهی از علمای بزرگ زمان خودت یعنی شیخ الاسلام زمانه شوی که مردم برای بوسیدن دست صف میکشند؟ یا می‌خواهی دو ست خدا شوی؟ گفتم: خیر می‌خواهم دو ست خدا شوم. گفتند: باید همه چیز را بدهی! گفتم بهتر؛ خیلی خوب است که بی چیز باشم. قصدم همان است که گفتم. همه چیز را بگیرد ولی خدا را بدهید. دلم خدا را می‌خواهد. از آن تاریخ تا الان که بیست و اندی سال گذشته، روزگار که دست خداست، مرا اندک اندک رشد و به ذهنم علم داد و به روحم انس با خدا و به زندگی‌ام برکت؛ و البته هیچ چیز هم از من نگرفتند. جز علقه به چیزها را. اتفاقاً ثروت و کفاف هم دادند، اما دلم در پی دنیا نرفت. در پی خدا رفت. سبحان الله! بیست و اندی سال گذشت و اسم من ناچیز رفت کنار اسم مرحوم علامه طباطبایی و گفتند تفسیر نیک‌اقبال چنین است و تفسیر المیزان چنان. ادعایی ندارم و واقعاً خدا شاهد است خودم را از نعال مرحوم طباطبایی هم کمتر میدانم و می‌بینم. ما کجا، مردان خدا کجا؟! اما اینکه روزگار چنین چرخیده و اسم مرا در کنار اسم ایشان گذاشته‌اند و به وجهی مقایسه می‌کنند،

حیرت‌انگیز است و قدرت خدا را نشان می‌دهد. سبحان الذی جعل العبید ملوکاً لطاعته و جعل الموک عبیداً لمعصيته. الحمد لله حمداً کثیراً. از راهی که رفته‌ام ابداً نارا ضی نیستم و اگر باز بدنیا بیایم کاش خدا توفیق بدهد همین راه را بروم. راه علم دین و عمل به آن به حدّ استطاعت. خوشحالی من از علوّ خیالی من در ذهن مردم نیست، از این است که دنیای خیالی و تمجیدها و اقبال و ادبار مردم را رها کرده‌ام و به حقیقت هستی چشم دوخته‌ام. وقتی اینگونه شد من با آقای طباطبایی چه فرقی داریم؟ همه قطره یک دریایم. توفیق آقای طباطبایی توفیق من است و حمدی که من میکنم به حساب ایشان هم نوشته میشود. خداوند ما را دنباله‌رو راه آنها قرار دهد و روح ایشان را شاد کند. بعد دعا کردم: به شکرانه این همه نعمت و دعای مستجاب شده، خدایا جسارت مرا در دعای مجدّد بپذیر و اینکه: ای خدا مرا و رفقای معنوی مرا در نفسمان در مقام ذلّ مدام مستقر کن تا خود را نبینیم و پیوسته محو تو باشیم. آمین.

فرودین ۱۳۹۷ (رجب)

عید امسال ما به اسپانیا سفر کردیم. ابتدا از شهر مالاگا در جنوب اسپانیا آغاز کردیم. در ایامی که ما در این شهر بودیم هفته مقدس آنها بود. یعنی زمان به صلیب کشیدن مسیح (ع) و رستاخیز او. به اعتقاد آنها وقتی یهودا در ازای رشوه‌ای مسیح را که با حواریون خود در باغی در کنار شهر پنهان شده بود لو می‌دهد، رومیان مسیح را دستگیر میکنند و به درخواست علمای یهود توسط حکمران رومی اورشلیم به اعدام محکوم میکنند. البته حکمران میگوید من خود را از این عمل مبرا میکنم و تصلیب مسیح خواست خود شما یهودیان است. در هر حال به اعتقاد مسیحیان، مسیح را به صلیب میکشند، منتها پس از پایین آوردن او و تدفین و قرار دادن در تابوتی در غاری در حوالی شهر، مسیح

بر مادر خود و برخی حواریون ظاهر می‌گردد و تقاضای غذا میکند که دلیل بر حیات جسمانی او بوده، پس نسبت به مرگ او شبهه میکنند و وقتی به سراغ تابوت می‌روند، آنرا خالی می‌یابند. به این واقعه رستاخیز گویند و آنرا جشن می‌گیرند. از طرفی یهودا بخاطر عذاب وجدان در همین روزها خود را دار می‌زند و جسدش کشف می‌شود. این بود قرائت رسمی کلیسای کاتولیک از مرگ عیسی. از نظر برخی فرقه‌های مسیحی که اقلیت‌اند و اناجیل غیر اربعه و نیز منابع اسلامی، وقتی یهودا به مسیح خیانت میکند، به شکل او درمیاید و بجای مسیح (ع) دستگیر و در حضور مردم مصلوب می‌گردد. مسیح مخفی شده و بر مادر و برخی حواریون ظاهر می‌شود و از زنده بودن خود حکایت میکند، این حکایت که منتشر می‌شود عده‌ای از مردم به سراغ تابوت می‌روند اما یهودا را که به شکل اصلی خود برگشته در آن می‌بینند. مردم گمان می‌کنند طرفداران مسیح جسد مسیح را دزدیده و یهودای خائن را بجایش کشته‌اند و برای انتقام در تابوت مسیح نهاده‌اند. در هر حال به نظر هر دو طایفه، تا چهل روز مسیح (ع) بر برخی ظاهر می‌شده و عاقبت از نظرها مخفی شده و به آسمان عروج کرده است.

در شهرهای جنوب اسپانیا در این هفته مراسمی برای مرگ مسیح برگزار می‌شود که مو به مو مثل مراسم دهه محرم ماست. ظاهراً مراسم محرم ما ایده گرفته از مراسم آنهاست چون در زمان شاه طهماسب صفوی هیئتی از طرف او عازم اروپای شرقی می‌شود تا روش‌های عزاداری مسیحیان را بیاموزد و همانندسازی کند. این هیئت پس از بازگشت به ایران اداره‌ای تشکیل داده و روش‌های عزاداری را با توجه به آنچه آموخته بوده و تطبیقش با فرهنگ ما، ترویج می‌دهد. البته در حال حاضر مراسم عزاداری برای مسیح فقط در چند شهر و در جنوب اسپانیا برگزار می‌شود و در بقیه جهان مسیحی فراموش شده

است. اما از همه اروپا برای دیدن آن به آنجا می‌ایند. در مراسم هفته مقدس، از هر کلیسایی هیئت‌های عزاداری با لباسی خاص و مجسمه‌ها و علم‌های غول پیکر که برای حرکت دادن بعضی از آنها باید هفتاد نفر زیرش را بگیرند و بلندش کنند با نوای طبل و سنج خارج میشوند و مثل دسته‌های ما بسوی میدان اصلی شهر براه می‌افتند. نوحه‌خوانها هم نوحه می‌خوانند و مردم به سینه می‌زنند یا صلیب رسم می‌کنند و عده‌ای هم مثل تعزیه، لباس‌های خاصی می‌پوشند. منتها بخلاف مراسم امام حسین (ع) اطعامی که صورت نمی‌گیرد، هیچ؛ از هرکه می‌آید دسته‌ها را تماشا کند بخصوص اگر روی صندلی‌هایی که در دو طرف خیابان گذاشته‌اند بنشینند، بلیط دریافت می‌کنند. کلیسا کارش را خوب بلد است!

در جنوب اسپانیا درخت نارنج فراوان است اما آنها نه از نارنجش استفاده می‌کنند نه از گل‌های بهار نارنج آن و اصلاً فکر نمی‌کنند این میوه چقدر ارزش دارد. لذا میوه‌ها بر زمین می‌افتد و می‌پوسد.

در جنوب اسپانیا در شهر گرانادا قصر زیبایی الحمراء واقع شده است که یادگار هشتصد سال حکومت مسلمانها بر آن سرزمین است. بیرون قصر مانند اکثر قصرهای اسلامی تجلیل و زینت ندارد و مثل یک قلعه است اما داخل آن واقعاً از زیباترین قصرهای عالم است. تمام دیوارها گچ‌کاریهای زیبایی از روایات پیامبر اکرم (ص) است. عبارت "لا غالب الا الله" شاید چند هزار بار در سراسر قصر مثل حرزی دور تا دور همه دیوارها نوشته یا گچ‌کاری شده است. هنر مسیحی بر نقاشی و مجسمه‌سازی و موسیقی بنا شده و هنر اسلامی بر خطاطی و آواز انسان. البته هنر مسیحی در واقع هنر رومی است ولی هنر اسلامی ریشه‌اش در الفاظ و معانی قرآن است. در شهر کوردوبا یا قرطبه

مسجدی بسیار زیبا و بدیع هست که مسجدالنبی امروزه عیناً از روی آن ساخته شده است.

سپس به شهر تولدو یا طَلیطَلَه سفر کردیم، این شهر مرکز حکومت شاهان مسیحی اسپانیا بوده که پس از غلبه بر مسلمین تا امروز بر اسپانیا حکومت کرده‌اند.

در شمال غربی مادرید شهر اسکوریال مرکز حکومت و کاخ تابستانی شاهان واقع است و در زیر زمین کلیسای بزرگش، شصت و اندی از شاهان اسپانیا در کنار هم آرمیده‌اند. کسانی که یک کشور، روزگاری کم‌شان بوده و در اقلیمی دوتایشان نمی‌گنجیدند، همگی اینجا در گلیمی کنار هم خُسبیده‌اند. هیچ جای دنیا چنین صحنه‌ای را نمیشود دید.

در این سفر از خانه و آثار بیکاسو نقاش شهیر اسپانیایی هم بازدید کردیم. اوقات زیادی را صرف کشیدن چیزهایی کرده که ارزش نقاشی ندارند. مثلاً آلت انسان چیست که چند صد نقاشی از آن بکشند؟! خیلی هم پر کار بوده و حدود پنجاه هزار اثر هنری از او مانده و آثارش در ردیف گرانترین آثار دنیاست. همان کلمه "دُنیا" بهترین تعبیر برای آثار اوست. رمز شهرت او دوستی با دلّالان آثار هنری و شریک کردن آنها در سود آثارش بوده. همین سخاوت، نامش را شهرهٔ آفاق کرده: من یعمل مثقال ذره خیراً یره.



آری خدا غالب و همه مغلوب‌اند حتی مسلمین در اندلس، چنانکه دیدیم
حکومتشان مغلوب گشت. و لن تجد لسنة الله تحویلاً
چون از او گشتی همه چیز از تو گشت چون از او گشتی همه چیز از تو گشت





قصر الحمراء شباهتی به خانه پیامبر اسلام ندارد بلکه مشابه کاخ سبز معاویه در دمشق است. حاکمان مسلمان در اندلس در واقع امداد حکومت امویان بودند که قرن‌ها پس از نابودی آنها بدست بنی عباس، در اندلس دوام آوردند



هنوز نگران است که که ملکش با دگران است.



شهر تولدو.



وسط شهر مادرید، مرکز عالم به زعم اسپانیایی‌ها، آنوقت که استعمارگر بزرگ دنیا بوده‌اند. در لیسبون و پاریس و لندن نیز که هریک روزگاری ابردست بوده‌اند چنین چیزی دیده میشود.

فروردین ۱۳۹۷ (رجب)

نوشتن تفسیر معنوی قرآن و رسیدن به آیات "علی صلاتهم دائمون" و فرارسیدن ماه رجب مصادف شد با اینکه خدا توفیق دهد همه از اصحاب خمسین باشیم که به گفته امام عسکری (ع) همه نوافل شب و روز خود را میخوانند؛ ولو شده نشسته. این کار برکات زیادی دارد. شبی در ماه رجب امام خمینی را پس از سالها به خواب دیدم. گفت شما چیزی نمیخواهی؟ گفتم خیر فقط التفات شما و اینکه برایم دعا کنید. گفت با من بیا. با او رفتم. گفت اینجا بنشین؛ نان خشک و سایر غذاها از آسمان ریخته میشود، آنها را دسته بندی

کن و هر فقیر یا سائلی آمد به او غذا بده. غذاهایی می‌آمد و من شروع کردم تقسیم کردن. گفت خیر اینطور درست نیست! همه را به ردیف و منظم بنشان و سپس آنها را اطعام کن تا هرکسی که جدید می‌آید بداند جایش کجاست و از قلم نیافتد. بعد گفت به حال ایتم آل محمد رسیدگی کن تا خدا هم به حال تو رسیدگی کند. رشد تو در این است. در همان خواب ملتفت شدم مقصود معارف الهی است نه غذای جسمانی. پایان رؤیا.

یکی از دوستان از تبریز زنگ زد و گفت ما در اینجا یک استاد محترم و معنوی داریم بنام آقای ... ایشان خوابی از شما دیده می‌خواهد بگوید. آقای ... گوشی را گرفت و فرمود خواب شما را دیدم که قدحی در دست داشتید، قدحی بزرگ. به من گفتید می‌خواهم این را بخورم آیا اجازه می‌دهند؟ من عرض کردم اجازه دست خودشان است اما من به دلم هست که قدح اگر بدست کسی آمد باید بخورد؛ اما به من هم بدهید. شما هم قدح را سرکشیدید و بعد به من هم دادیم، آمدم بخورم زخم صدایم کرد از خواب بیدار شدم. من عرض کردم معنای خواب را خودتان چه فهمیدید؟ فرمود قدر خودتان را بدانید یک عنایتی است که شما در این زمان به آن مخصوص شده‌اید. چون به من گفتید علماء و عرفاء اجازه می‌دهند بخورم؟ من هم به دلم افتاد که بفرمایید بخورید. الحمد لله از نعمات خدا و پناه بر خدا در همه حال از شر نفس و شیطان و شیطان صفتان. من فکر کردم شاید توفیق نوشتن تفسیر باشد!

اردیبهشت ۹۷ (شعبان)

با بعضی دوستان رفته بودیم دماوند صحبت از روح بندگی شد. یکی از دوستان فرمود کسی کتابی راجع به بندگی نوشته و در آنجا گفته که تمایز اصلی مشرب قرآنی با دیگر مشربهایی که بدنبال رشد و تعالی انسان هستند همین بندگی است. در واقع قرآن می‌گوید ای انسان تو هیچ نیستی جز بنده. بنده هم عرض

کردم بلکه در اکثر مکاتب معنوی دنیا مفهومی بنام بندگی وجود ندارد و برعکس آنها بدنال‌خدایی هستند و آخرش می‌خواهند با تقویت اعتماد به نفس فرد او را به استقلال و استغنا برسانند. عارف در مسلک آنها یک ابرمرد است. فردی با مکاشفات بسیار و کرامات عجیب و نیز مقامات بلند. مکاشفات و کرامات برخوردار از علم و قدرت غیبی است و مراد از مقامات، باور فرد و اطرافیان او است به اتّصاف به صفات خدایی. یعنی عارف خود را مقرب و نزدیک به خدا و ممتاز از دیگران و واجد عنایت ویژه می‌داند. همچنین ملاک تعالی، این است که استادش او را واجد این مقام بداند یا شاگردان زیادی قائل به این مقام برای او باشند. اکثر، بلکه غالب این تشخیص‌ها بر مبنای توهم و خیال است. در عرفانهای غیر قرآنی حالا چه تصوّف کهن، چه عرفانهای نوظهور، عارف در پی رسیدن به مقاماتی است که ملاک تأییدش دیگرانند. حالا چه استادان او، چه شاگردان او. یعنی جنبه اجتماعی این عرفانها غالب است و سالک طریق آنها، آخرش، پی خدا نیست، پی تأیید اطرافیان است. او می‌خواهد به فلان مقام برسد حال آنکه سلوک قرآنی آخرش بندگی است نه مقامات. بندگی یعنی همه چیز را رها کردن و بنده شدن. یعنی هیچ شدن در برابر خدا. در عرفان صناعی بشری، عبودیت جا نیافتاده و فهم نشده. این همه ادّعا و شطحیات و اظهار عجایب هم که از مدّعیان این عرفانها می‌بینیم، دلیلش همین است. این طریقه‌های ناطریق آخرش یا به خودخدایی میرسد یا خدا برایشان یک کالا در سبد روشهای مراقبه و مدیتیشن است. یعنی طرف می‌خواهد هرکاری خواست بکند اما عارف هم باشد. عرفان هم مثل موسیقی و رمان و یوگا یکی از علاقه‌مندیهای اوست. یکساعتی هم ذکر "اُم، اُم" (ذکر مقدّس بوداییان) می‌گوید تا ذهنش به آرامش رسد و فکر کند برای خودش سالک است. اما از خودش خارج نمیشود تا بنده شود. بلکه بندگی سخت است. بندگی همه ابعاد

زندگی را شامل میشود. مثل مراقبه نیست که نیم ساعت روی تشک رو به شرق بنشیننی بعد هم بلند شوی بروی سراغ هوس بعدی ات. پس عرفان حقیقی که مکتب انبیاء عهده‌دار آن بودند و با تقوی و عبادت و خدمت و تسلیم میشود آنرا طی کرد، با این عرفانهای خیالی که رشد و تعالی خیالی در انسان ایجاد میکند و نامش مقامات است خیلی فرق دارد.

اردیبهشت ۹۷ (شعبان)

یک اتفاق عجیبی برای بنده افتاد. کسی آمد و وردی یاد من داد. یک جمله چهار کلمه‌ای بود. گفت با گفتنش تمام اجنه‌ای که در اطراف هستند را میتوانی ببینی. من امتحان کردم و درست بود. جالب است که یک گربه‌ای که آنجا بود دیدم جنّ است و یکی از پرندگان. البته بقیه گربه‌ها و پرنده‌ها اینطور نبودند. و نیز با بعضی آدمها و حول و حوش آنها اجنه حرکت میکردند. بعضی جاها هم گویا محل استقرار و خانه اجنه بود. خلاصه امتحان کردم و دیدم درست است. البته باید ورد را سریع تکرار میکردی و البته اجنه متوجه میشدند که تو این ذکر را داری و برای تو مرئی شده‌اند و نوعاً خوششان نمی‌آمد و دور میشدند. برخی از اجنه گویا در وجود انسانهای تاریک لانه داشتند و به راحتی مایل نبودند پی کارشان بروند. مثل ما که سگی را دست آموز میکنیم، آنها هم قلاده کرده بودند آن انسان را و مال خودشان کرده بودند او را. با خودم گفتم آنچه که با این ذکر دیده میشود همان مطالبی است که قرآن هم گفته. لذا به او گفتم ذکر مال خودت، من آنرا نمیخواهم. گفت خیلی بدرد میخورد. گفتم اگر بدرد بندگی میخورد در قرآن آمده بود. مرا به اجنه چه کار؟ دیدن جنیان چه بدرد آدم میخورد؟ گفت یک وقتی بدردت میخورد. گفتم آنچه واقعاً بدرد میخورد قران و عترت است. کما لم یخرج من هذا البيت فهو باطل. هرچه ریشه‌اش در کتاب خدا و سینه معلّم کتاب خدا نباشد باطل است. نه اینکه درست نیست، بدرد

نمیخورد. وبال است. لغو است. بگذار ما پی بندگی خودمان باشیم تو هم برو جنیان را تماشا بکن. فردا روزی در پیش داریم که هر که عمرش را به بطالت گذرانده پشیمان خواهد شد.

اردیبهشت ۹۷ (شعبان)

یکی از دوستان ما از قم آمده بود. گفت پیشتر رفتم اصفهان دیدن یک پیر مرد فرتوتی که گمان دارم از اولیاء خداست. اینبار چند نفر از دوستانم را هم با خود بردم. ایشان مرا عتاب کرد و گفت حواله می‌خواهد! چرا سر خود اقدام میکنی. حواله مسأله مهمی است. آموختن علم و استفاده از معلّم و همنشینی با مؤمنین حواله می‌خواهد. اول آدم باید حواله را بدست بیاورد. حواله را کجا تقسیم میکنند؟ مشهد، کربلا، مدینه، مکه، شب قدر، سر سجاده، با دعای خیر کسی برای آدم، رضایت والدین... ..

امشب با یکی از دوستان اهل معنا جلسه انسی داشتیم. ایشان فرمود آیه‌ای که نازل شد که اصحاب برای نجوا با پیامبر (ص) باید صدقه بدهند یعنی چه؟ گفتم شاید ثروتمندان، پیامبر (ص) را دوره کرده بودند، لذا این آیه آمد تا دور پیامبر (ص) خلوت شود. ایشان گفت من فکر میکنم که داشتن انس و خلوت با مؤمنین صاحب نفس، نعمتی است که برای هر جلسه‌اش باید به شکرانه صدقه داد. اگر اینرا کسی رعایت نکند آن محضر را از دست میدهد.

اردیبهشت ۱۳۹۷ (شعبان)

جواب نامه یکی از دوستان

سلام. ببخشید که جواب با تأخیر همراه بود.

واردات اگر به چیزهای درست و خوب دلالت کنند مشاور خوبی هستند. اما اگر آدم خودش را مقید به عمل طبق آنها کند آنوقت راه شیطان هم باز میشود. یادتان هست که علامه حلی به امیرمؤمنان (ع) که به خوابش می‌آمد و میگفت

فلان دیوانه را از مسجد بیرون نکنید، گفت: خواب حجت نیست و جای دیوانه هم در مسجد نیست. باید در بیداری بفرمایید.

برای صحت خطورات چند مطلب میتوان ردیف کرد که البته هیچ کدام قطعی نیستند و صرف تجربه‌اند و آنکس که باید تشخیص دهد خود شما باید. تشخیص هم موردی است نه اینکه کلاً بگوییم درست است یا غلط. چون برای هرکس همیشه خطورات ملکی هست و خطورات شیطانی هم هست.

۱. خطوراتی که در توسل به معصومین (ع) بدست میاید قابل اعتنا ترند.
۲. خطوراتی که انسان را به کارهای جزئی میکشانند ممکن است از شیاطین باشند: میروی فلان جا، فلان کس را که دیدی فلان چیز را مگوی.
۳. خطوراتی که مضمونشان اثبات نفس است نفسانی و شیطانی اند: تو خیلی خوبی. تو مورد عنایت خاص ما هستی. تو به مدارج بالا میرسی...
۴. خطوراتی که با اجبار یا تهدید یا قبض همراه‌اند معمولاً الهی نیستند: اگر نکنی بدبخت میشوی!

۵. خطوراتی که مضمونش چیزهایی است که به آدم مربوط نیست و نمایش علم و قدرت برای خلق الله است، شروع شیطان شدن است.

۶. دعوت به عبادت و خدمت بخصوص وقتی اثبات نفس در آنها نباشد معمولاً الهی است.

۷. نقل خطورات الهی برای دیگران، وقوع مجدد آنها را کم میکنند؛ اما نقل خطورات شیطانی، اتفاقاً آنها را تقویت میکند.

۸. کلاً خطورات فقط بشارت و تحذیرند و هیچ فایده دیگری ندارند. برای همه آدمها هم کم و بیش رخ میدهند. توجه زیاد به آنها آدم را از راه یعنی برنامه منظم عبادت و خدمت و مطالعه معنوی و معاشرت با اهل الله باز میدارد. ملاک رشد آدم هم توفیق تقوا و ذکر کثیر و عمل صالح و رضا به قضاست.

شهریور ۹۷ (ذی حجه)

امروز با پسر رم رفتیم دماوند. آقای عبد الله جوادی آملی هم تابستانها دماوند است و در مسجدی در محله احمد آباد نماز میخواند. ما غروب رفتیم مسجد ایشان. دو ست عزیزمان جناب آقای ... هم با ما بود و در واقع ایشان پیشنهاد این سفر را داده بود.

زمانی که من قم بودم خدمت آقای جوادی میرسیدم. مدتی هم در درس تفسیر ایشان شرکت میکردم.

آقای جوادی روح بسیار آرامی دارد و حلم و طمأنینه همه وجود ایشان را فراگرفته.

با پسر رفتیم خدمت ایشان. من سه جزء از کتاب تفسیر معنوی را که تا کنون چاپ شده خدمت ایشان دادم و گفتم هدیه مور است به سلیمان. شما سلیمان عالم تفسیرید و ما هرچه داریم از خرمن شماست. ایشان تواضع کرد و برای پسر ما دعا کرد و خطاب به او گفت: خدا شما را از علمای ربّانی قرار دهد.

آقای جوادی خیلی با تأنی نماز میخواند و خیلی مبادی اخلاق و آداب است. واقعاً خلق نبوی دارد. در مسیر مسجد تا خانه با ایشان پیاده رفتیم؛ قبرستانی آنجاست. ایشان ایستاد و فاتحه خواند. میگفتند هر بار، هم حین آمدن میایستد و فاتحه میخواند، هم حین رفتن. به پسر رم گفتم بین چطور از کنار کاری که ما سریع و سرسری میگذریم، نیایش عمیقی ساخته و از پله‌های آن بسوی خدا بالا میرود. فرق ما با اولیاء خدا گاهی در کارهایی که میکنیم نیست؛ در کیفیت انجام آن کارهاست. آنها همان کارها را با خلوص و طمأنینه و حضور انجام میدهند. گویا میبینند که خدا دارد آنها را میبیند. چنانکه خدا به نوح گفت: **وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا** [سوره هود: ۳۷] کشتی بساز، همینجا زیر چشم ما و به الهام ما...

شهریور ۹۷ (ذی حجه)

یک درخواست و پاسخ به آن:

متن نامه: درخواست کمک به یک کار خیر فرهنگی (ممنون می‌شوم اگر همراهید، بازنشرش کنید).

آقای نیک‌اقبال، قاعدتاً ... را می‌شناسید. آخوند نسبتاً جوانی که در شهرستان ... زندگی می‌کند و بیش‌تر بعدازظهرها و روزهای تعطیل صبح تا شب پژو آردی‌اش را برمی‌دارد و به روستاها می‌رود و برای بچه‌ها قصه می‌خواند (لینک کانالش در انتهای متن). آقای ... یکی از انسان‌های بااراده و خوش‌فکری و خوش‌نیتی است که وجودشان باعث می‌شود من و امثال من به آینده خوشبین‌تر باشیم.

من چند ماهی است فعالیت‌هایش را دورادور دنبال می‌کنم و تا حالا تماس مستقیمی با او نداشتم. اما یکی از دوستانم یک هفته با او گذرانده و آنچه را از دور حس می‌کردم تأیید کرده (متنی که بعد از این سفر نوشته‌ام همین متن).

آقای ... یک پژوی قدیمی دارد و جاده‌های آن منطقه عموماً خاکی و بعضاً سنگلاخ هستند و خیلی جاها ماشینش یاری نمی‌کند و مجبور می‌شود با موتور یا الاغ دیگران و یا پای پیاده برود. او مدتی است تصمیم گرفته با کمک مردم یک ماشین مناسب‌تر برای خودش بخرد. فکر می‌کنم اگر بتواند این کار را بکند هم تعداد روستاهایی که می‌تواند سر بزند بیشتر می‌شود و هم کیفیت کاری که می‌تواند با بچه‌ها بکند (با تشکیل کتابخانه سیار پشت وانت و بردن وسایل دیگر از جمله پروژکتور همراه خودش).

ماشینی که انتخاب کرده یک وانت پیک‌آپ دوکابینه دست‌دوم تمیز است، چون می‌خواهد پشتش را تبدیل به کتابخانه سیار برای بچه‌ها کند. این ماشین

حدود ۱۲۰ میلیون تومن قیمتش است. خودش حدود ۴۰ میلیون تومن جمع کرده و من هم تا حالا از دوستان دور و برم حدود ۲۵ میلیون جمع کرده‌ام و هنوز نزدیک ۵۵ میلیون تومن کم داریم.

او به من گفته تعهد می‌دهد از این ماشین فقط برای این کار استفاده کند و هر وقت هم به هر دلیلی نتوانست یا نخواست این کار را ادامه دهد ماشین را بفروشد و پولش را به خیریه‌ای که در همین حوزه کار می‌کند اهدا کند.

اگر شما هم مثل من کار ایشان را تحسین می‌کنید و دوست دارید کمکش کنید، می‌توانید مبلغی را به یکی از این دو کارت بریزید.....

پاسخ بنده:

حاج بخشی می‌خواست نماینده شود، از آقای خامنه‌ای مشورت خواست؛ ایشان فرمود: آنوقت دیگر ما حاج بخشی نداریم!

پسرم را بردم حاج محسن جورابفروش را ببیند. گفتند خیلی مرید دارد اما باز جورابفروشی میکند. فکر کردم اگر روزی جورابفروشی را ترک کرد دیگر دیدن ندارد!

مرحوم ... خالصانه ته‌خطی‌ها و زمین خورده‌ها را دستگیری میکرد، چند نفر صاحب منصب خیرخواه - ولی احمق - رفتند برایش دفتر و دکان درست کردند. ... دیگر آن آدم سابق نشد؛ شد پدرخوانده‌ای که کارش تنبیه کردن مخالفانش بود.

خدا میداند هر کسی را کجا بگذارد، توی نقاشی خدا دست نبرید.

این شیخ را بگذارید با همان ماشین آر دی برود تبلیغ دین کند. برایش پیکاپ نخرید. تو را بخدا خرابش نکنید. آنقدر در این عمر کوتاهم، دیده‌ام که فرشته‌ها دیو شده‌اند و خیر محض به شر محض بدل شده که سیر دگردیسی معکوشش را از حفظ شده‌ام.

شهریور ۹۷ (ذی حجه)

جناب آقای سید صدر الدین قوام شهیدی بنده‌نوازی فرمودند و راجع به این

حقیر شعری سرودند:

شیخ پاک دقیق نیک اقبال

مثل دریا عمیق نیک اقبال

کرده تطهیر دین و آیین را

به قلم آن رفیق نیک اقبال

اهل یکتا پرستی و توحید

در فرار از فریق نیک اقبال

درد دین و صفای دل دارد

آن رفیق شفیق نیک اقبال

به حقیقت که نیک اقبال است

در ره حق عشیق نیک اقبال

مهر دنیا اگر کند طوفان

شد نجات غریق نیک اقبال

زنده از خلق نیک و یحیی شد

با خدای خلیق نیک اقبال

در رکاب رفاقت صدرا (تخلص شاعر)

جلوه گر چون عقیق نیک اقبال

مهر ۹۷ (محرم)

امروز با یکی از دوستان معنوی مجلس انسی داشتیم. سخن از حق الناس و

رضایت مردم شد. یکی از دوستان گفت چطور بفهمیم که رضایت حاصل شده؟

عرض کردم رضایت قلبی لازم نیست همین که از طرف عذر بخواهیم و او بر

زبان جاری کند که راضی شده، این در پرونده هستی ثبت میشود و ذمه بَری میشود. یکی از اولیاء خدا بر مزار جوانی حاضر شده بود که دید در عذاب است سراغ پدر او میرود و میگوید شما از ایشان را ضی هستید؟ پدر میگوید چند بار دلم را شکانده اما سعی میکنم راضی شوم. آن آقا میگوید بر زبان بیاورید که از ایشان را ضی هستید، ملائکه ملاکشان همین است و این را در پرونده او ثبت میکنند و از عذاب نجات پیدا میکنند. از این داستان نتیجه گرفته میشود بر زبان آوردن رضایت از اولاد، برایشان گره گشاست و خدا هم همین را میخواهد. یکی از دوستان از مرحوم میرزا جواد ملکی تبریزی نقل کرده بود که در پاسخ به کسی که گفته بود توبه‌ام بی اثر است و گره‌ام حل نمیشود، فرموده بود قبول توبه منوط به احسان به والدین است، حتی اگر آنها مرده‌اند برایشان احسان کن تا خدا توبه‌ات را بپذیرد. عرض کردم این مطلب به تلمیح در قرآن در آیه پانزده سوره احقاف آمده. در آنجا توفیق توبه و شکر و دعا پس از احسان به والدین و متمم آن ذکر شده. بنده در تفسیر معنوی، ذیل این آیه توضیح مبسوطی آورده‌ام.

صحبت یکی از روحانیون شد، کسی گفت به نظر میاید کم کم فضایش عوض شده و خود و اطرافیانش را دارد در یک فضای خیالی میبرد. از همانها که مضمونش این است که یک عنایت خاصی به ما شده و فقط و فقط هم مال ماست و شما که الان به محضر ما شرفیاب شدی، خودت نیامدی بلکه توفیق الهی شامل حالت شده.

یکی از دوستان فرمود اینها مال ترک معاشرت با مردم عادی و محصور شدن توسط مریدین است. بعد مثال زد و گفت ما در منزل یک طوطی داریم. حتما باید یک سنگ پا برایش بگذاریم تا نوکش را با آن بسابد و الا نوکش خیلی دراز میشود و برایش درد سر درست میکند. روحانیون و درویشی که با توده مردم

معاشرت نمیکنند و در فضاهای سیر و سلوک محصور شده‌اند مثل همین طوطی نوکشان دراز میشود و اسباب درد سر برای خودشان و مریدهایشان درست میکند. بخصوص کسانی که برای زنها جلسه دارند خیلی در معرض این خطرند چون فضای معنوی خیالی و مصنوعی که زنها برای آدم میسازند خیلی بیشتر است. دو ست ما فرمود بیخود نبوده که آقای قاضی میرفته قهوه‌خانه و سعی میکرده ارتباطش را با توده مردم از دست ندهد. اگر آدم فقط با کسانی معاشر باشد که او را تأیید میکنند ارتباطش را با واقعیت از دست میدهد و کم‌کم خیال میکند کسی است. این آغاز رشد شیطان درون انسان است و خیلی خطرناک است.

آبان ۱۳۹۷ (صفر)

این روزها همسرم را میبرم دکتر. یک پارکینگ طبقاتی توی خیابان شریعتی سر خیابان ظفر هست که باید ساعتها آنجا منتظر بمانم. آنجا ماشین را در طبقه پنجم پارک میکنم و توی ماشین تفسیر مینویسم و وقت نماز مغرب که میشود نماز میخوانم. چون رفتن به آنجا برای خداست خیلی حالات خوشی دارم. فکر میکنم اگر این رفتن نبود، خیلی از توفیقات و حالات هم نبود. در دنیا نباید از کارهایی که سر راه آدم قرار میگیرد شانه خالی کرد و دنبال تغییر مسیر زندگی بود بلکه باید در همان مسیری که خدا تعیین کرده رفت و خود را به خدا سپرد. توفیقات و حالات خوش، خودش خواهد آمد. آنها که در دنیا دائم از اینور به آنور فرار میکنند برکت را از دست میدهند. من یک شب که رفتم بیمارستان مراقب پدرم باشم، خداوند مقرر کرد فرزندی به من بدهد. اگر نمیرفتم، بدست نمی‌آوردم! حالات خوشی هم که غروبها در آن پارکینگ دارم، بخاطر بردن و آوردن همسر و همراهی با اوست، اگر نمیرفتم بدست نمی‌آوردم!

آبان ۱۳۹۷ (صفر)

امروز با یکی از دوستان معنوی مباحثه‌ای داشتیم. صحبت از عقل شد. ایشان گفت قرآن دائم انسان را به تعقل فرا میخواند و بخصوص تعقل را در برابر تقلید از آباء و کبراء، یعنی فرهنگ حاکم بر انسان قرار میدهد و میگوید فردای قیامت از تو پذیرفته نیست که وقتی میپرسند چرا فلان کار را کردی؟ بگویی چون رهبرم گفت یا چون پدرم گفت یا چون پیرم گفت یا چون ولی امر مسلمین مثلاً ابوبکر بغدادی گفت! آیا خودت عقل نداشتی؟! تو رفتی انتحار کردی و خودت را و دیگران را کشتی و بعد میگویی فلان کس گفت؟!

اصولاً حق ملاک خودش را دارد و باید حق را از خودش شناخت نه از مردم. یکی از دوستان مطلب جالب نقل کرد. فرمود در احوال یکی از خلفای درویش گنابادی هست که در جوانی به تقلید از پدر و مادرش دشمن سرسخت درویش بوده و پیش عالم گناباد هم شاگردی میکرده و او هم وی را از درویش بسیار حذر میداده. یک شب در سالهای دبیرستان که امتحان زبان داشته، پیر درویش بخوابش میاید و میگوید سؤالات اینهاست و جوابش هم اینهاست و نمره تو هم هیجده میشود. فردا همانطور میشود. از آنوقت ایشان میرود شاگرد آن پیر میشود و حالا از بزرگان درویش است.

از طرف دیگر در خاطرات یکی از عالمان بزرگ همان منطقه هست که در مکاشفه‌ای که در جوانی برایش پیش آمده، از یکی از مغیبات زندگی‌اش خبر داده‌اند و نیز به او گفته‌اند که با این طائفه ظالّه (یعنی درویش) مبارزه کن که اجرت با خداست!

سؤال این است که این شخص راه درست را در زندگی رفته یا آن شخص؟ کاری به درستی درویشی یا بطلانش - از منظر نحله فقهاء - ندارم، سؤال من یک سؤال معرفتی برون نحله‌ای و مبتنی بر فلسفه علم و حجّیت نشانه‌های زندگی است. درست یا غلط بودن یک نحله از دید پارامترهای یک نحله دیگر

یک چیز است و درستی طی طریق بر مبنای دریافت‌های فردی که شخص را وارد یک نحله می‌کند یا از آن خارج می‌کند، یک چیز دیگر است. واقعاً جواب درستی نمیشود به این سؤال داد، اما چند تذکر میتوان حول این مطلب ارایه کرد تا کارگشا باشد:

اول، راجع به صحت این قبیل مکاشفات است. اینها میتواند منشأش ارادهٔ شخص خاصی باشد. اهل باطن از طرائقی که به ظاهر با هم دشمن‌اند، منجمله دروایش و روحانیون (که آنها هم طرائق بسیاری دارند) میتوانند با ذکر گفتن و تمرکز اراده، تصرفی در اشخاص کنند و آنها را بخود جذب نمایند. یکی از اساتید ما شاگرد مرحوم میرزا مهدی اصفهانی بود. از میرزا نقل میکرد که در نجف، یکی از اهل سلوک (گویا مرحوم قاضی که ایشان هم به دو واسطه استاد ما میشود) در بازار به میرزا مهدی رسیده و بی‌مقدمه گفته: جواب فلان مساله در معاد، فلان چیز است! میرزا مهدی خیلی یگه خورده چون چند روز بوده که داشته به همان مساله فکر میکرده. میرزا این مطلب را با استادش - صاحب علم جمعی - در میان میگذازد. استادش میگوید گول آن شخص را نخور! من شگردش را بلدم! او برای شکار افراد مستعد چند روز ریاضت میکشد تا سؤال خاصی را در ذهن ایشان تلقین کند و بعد از چند روز سر راه ایشان کمین میکند و میگوید سؤال تو این است و جوابش هم این! لازم به ذکر است که برخلاف آنچه شایع شده، میرزا مهدی اصفهانی مخالف عرفان نبوده بلکه اتفاقاً از مدعیان عرفان است و میگوید مسیر درست سلسله سید علی شوشتری، از طریق آخوند ملاحسینقلی و شخص دیگری به ایشان میرسد و آقای قاضی (نعوذ بالله) بیخود مدعی این سلسله شده است. حالا کار به اختلاف اینها نداریم. عرض ما این است که استاد معنوی میتواند با ذکر و تصرف، دیگران را به خود جذب کند. پس برخی از این مکاشفات که مضمونش حقانیت افراد

است، الهی نیست و نفسانی است و منشأ آن نفس استاد یا مدعی استادی است.

مطلب دوم: برخی قائل اند که منشأ این مکاشفات، نه اراده شخص استاد، بلکه روح جمعی طریقت است. توضیح آنکه از تجميع اثر نفوس سالکان یک طریقت، چه حق چه باطل، یک روح یا حیات جمعی شکل میگیرد که میتواند افرادی را که در معرض قرار میگیرند، شکار کند و تسخیر نماید. این یک مکانیسم است و ربطی به حق یا باطل بودن طریقت ندارد.

مطلب سوم، شخصی بودن این مکاشفات است. ممکن است این قبیل مکاشفات، برای بازداشتن یک شخص از افراط و ضدیت بی جهت با یک مسلک به او الهام شده باشد. یعنی بخواهد به او تفهیم کند که آنها هم کاملاً باطل نیستند و از بعضی جنبه‌ها بحال افراد مفیدند. یا ممکن است که صلاح موقت و مقطعی آن شخص، سلوک در این مسلک باشد. چون اکثر طریقتها چه درویشی چه آخوندی، اگر مطابق شریعت باشند، صد در صد درست یا غلط نیستند، بلکه نقاط مثبت و منفی دارند. و اینکه افراد مدتی آنها را تجربه کنند بشرط آنکه بتوانند بوقتش خودشان را از آن نجات دهند و در افق آن محبوس نمانند، میتواند برایشان مفید باشد. در هر حال نقل و تعمیم این مکاشفات شخصی و دلیل دانستن آنها بر حقایق محض یک طریقت، نادرست است.

مطلب چهارم، ملاک صحت راه، مطابقت با شرع و عقل، بلکه عقل و شرع است (یعنی اول عقل عرفی بعد شرع) نه این قبیل مکاشفات و منامات و الهامات و نقلیات. باید حرفهای شخص را شنید و در افعال او دقیق شد و دید مطابق قرآن است و بوی خدا میدهد یا نه؟ برای همین تا کسی قرآن و سنت را نشناخت از خطر ایمن نیست. بلکه آنها را هم اگر بشناسد اگر عقل درست و حسابی نداشته باشد و زود خودش را در برابر خوارق عادات یا احسان افراد

ببازد، باز از خطر ایمن نیست. کلاً هیچ‌کس از خطر ایمن نیست جز کسیکه خدا نگاه‌اش داشته! ما در این کتاب مقاله‌ای برای بیان تفاوت اساتید نسبتاً واقعی - این کلمه نسبتاً خیلی مهم است - با استادانها آورده‌ایم که نکات خوبی دارد. ولی خدا باید محافظ آدم باشد و الا آدم با این همه ملاک و معیار هم گول می‌خورد.

مطلب پنجم، ابن عربی در یکی از کتابهایش حرف جالبی دارد که باید آن حرف را طلا گرفت. او می‌گوید در این دنیا، بدنال تجلیات الهی نباشید چون اینجا دار علم و عمل است. مقصودش علم اکتسابی کتاب و سنت است و عمل به عبادت و خدمت. تجلیات از دیدگاه او فوق مکاشفات و اتصاف به صفات الهی و تجربه آنهاست. لب کلام ابن عربی این است که فرصتی که در این زندگی به ما داده شده باید صرف فهم کتاب خدا و عمل به آن شود. یعنی باید عالم ربانی شویم و برویم، در عوالم بعد تجلیات خودش شروع می‌شود. کسی که اینجا در پی تجلیات - چه رسد به کشف و کرامات - برود، ضرر کرده. این یکی از ملاکهای مهم برای نقد طرائق است.

آبان ۱۳۹۷ (ربیع)

یک سؤال و جواب:

سلام

یکی از واجبات امر به معروف و نهی از منکر است، بهترین توصیه شما برای عمل به این دستور خداوند چیست؟

برای مثال یکی از همکارانم خطایی انجام داد با اینکه از قبل زمینه را فراهم کرده بودم بهشون گفته بودم که اگر من ایرادی دارم لطفاً بهم بگید حتی اگر شده توی گوشم بزنی من می‌پذیرم و اگر شما ایرادی داشتید من می‌گم پس لطفاً ناراحت نشید. زمانی که مشکلشو گفتم اولش با سختی پذیرفت بعد باهام

دشمن شد بعد قهر کرد بعد باب این موضوع را باز کرده بود تا بگوش حراستمون رسید یک روز که خدمت مسئول حراست رسیدم موضوع را بیان کرد اول نصیحتم کرد بعد که موضوع را گفتم ایشان گفت از این به بعد حق نداری با همکار روبرو مشکلس رو بگی تا با شما دشمنی کنه بلکه باید به ما اطلاع بدی تا ما موضوع را حل کنیم.

جواب بنده:

سلام. هر کار خواستید بکنید تبت خود را برای خدا خالص کنید و بر زبان آورید که خدایا برای تو چنین میکنم تا خدا کمکتان کند. این کلیت مطلب؛ یعنی سر خود کاری نکنید بلکه اول عقبه خود را محکم کنید.

دوم، معمولاً امر به خوبی و نهی از بدی جواب نمیدهد چون پذیرشش در مردم نیست. خودتان را خسته میکنید و مفا سد زیادی در بر دارد. اول مزه مزه کنید بعد اگر به اثرش، یقین یا ظن قوی پیدا کردید اقدام کنید.

حراستی‌ها هم گاه‌آ از جنس همانها هستند که باید نهی شوند و از بس منکر دیده‌اند به آن عادت کرده‌اند. شکایت پیش حراست بردن معمولاً به صلاح نیست.

برای اصلاح دیگران و خود، وقتی ایرادی در آنها دیدید دعا کنید. این کاری است که معمولاً فراموش میشود. باید از مالک اشتر یاد بگیریم که وقتی کسی به ایشان اهانت کرد، رفت و برایش نماز خواند.

آذر ۱۳۹۷ (جمادی)

جلسه انس با چند تن از رفقای سلوکی برقرار بود. معروض شد:

واقعیتی در عالم هست بنام باتلاق طمع. باتلاق طمع در واقع مکانیسمی است که طمع طبق آن کار میکند و آدمها را گیر میاندازد.

باتلاق طمع همواره یک کانون مرکزی می‌خواهد و حول و حوش آن کانون شروع به شکل گرفتن میکند. کانون مرکزی معمولاً یک انسان است و بر حسب اینکه آن انسان چه چیزی را سرِ قلاب زده باشد، نوع طمع متفاوت می‌شود. یکی از راه‌های پیش‌گیری از افتادن در چنین باتلاقی شنا سایی آدمی است که در اطراف او چنین باتلاق شکل گرفته است.

انسانی که کانون طمع را تشکیل می‌دهد معمولاً شخصیتی خود شیفته و حق بجانب دارد و دنبال این است که با وعده، نادانسته موجب تحریک طمع در طعمه‌های خود شود و آنها را بگرد خویش جمع کنند. در واقع آنچه موجب بروز چنین رفتاری از جانب او می‌شود میل به پرکردن تنهایی خود با حضور دیگران است.

اما آنچه باعث جلب طعمه‌ها به این باتلاق می‌شود خواسته‌های آنهاست. بنابراین بدور یک مدّعی دروغ استادی، تشنگان سیر و سلوک جمع می‌شوند و بواسطه اینکه آن فردِ کانونی، مدّعی است که میتواند ایشان را به تعالی برساند، دورش جمع می‌شوند. به همین قیاس بدور یک مدّعی بخشش مادی که تظاهر به دستگیری و کمک مادی میکند، تشنگان پول و ثروت جمع می‌شوند. دور یک مدّعی ارضاء جنسی هم مجموعه‌ای از کسانی که گرفتار این شهوت‌اند مجتمع می‌گردند. دور یک لیدر سیاسی هم کسانی که شیفته قدرت‌اند جمع می‌شوند. نکته‌ای که حائز اهمیت است این است که افرادی که کانون این باتلاق طمع را تشکیل می‌دهند، ناخواسته چنین میکنند و معمولاً متوجه نیستند که دارند دیگران را در طمعی فرو می‌برند. چون آنها فقط دنبال پر کردن تنهایی خود با وجود دیگران‌اند. نتیجتاً افرادی به نوبت دور آنها جمع می‌شوند. اما در نهایت چون این افراد در حوزه معنوی چیزی ندارند که به دیگران بدهند و در حوزه مادی هم بخلشان مانع از بخشش و امتداد آن می‌شود لذا دائماً افراد از آنها

رنجیده و جدا میشوند و هر جدایی آسیمی به افراد جدا شده میزند که اثر و ضعی‌اش دام‌نگیر خود شخص کانونی هم میشود. معمولاً هم در فرآیند جدا شدن افراد از فرد کانونی، منازعه و درگیری رخ میدهد. پس از جدا شدن هر فردی، شخص کانونی بدنال شکار تازه‌ای به این سو و آنسو میرود. لذا باید مراقب بود که هنگام نزدیک شدن به چنین افرادی، طمع‌ی در انسان شکل نگیرد و الا انسان اندک اندک در باتلاق طمع فرو میرود.

آذر ۱۳۹۷ (جمادی)

وصول مقاله‌ای از جناب آقای ملک‌یان که در آن ویژگی‌های مشترک عارفان را صرف نظر از دین و آیینشان بر شمرده بود، بنده را بر آن داشت تا این نوشتار را به رشته تحریر در آورم:

آنچه در میان عارفان یا پویندگان راه عرفانِ عملی مشترک است چند چیز است که در زیر خواهد آمد و چند خصلت هم هست که عارفان اسلامی را از دیگر عارفان ممتاز میکند و سرانجام چند خصلت دیگر هست که عارفان شیعی را از بقیه ممتاز میکند. البته عارفان دیگر ادیان و مذاهب هم ویژگی‌های مختصّ خویش را دارند که ما متعرض آن نمیشویم.

بخش نخست: آنچه در میان عارفان تمام گیتی مشترک است و به اصطلاح قوام طریقت یا عرفان عملی یا سیر و سلوک است، عبارتست از:

- در لحظه بودن؛ یعنی رهایی از گذشته و آینده و لذت بردن از این لحظه و اینجا. نتیجه‌اش میشود لذّت از عبادت، لذّت از طبیعت، لذّت از حضور اطرافیان.
- سکوت؛ عارفان معمولاً کم سخن‌اند و حرف دیگران را قطع نمیکنند و حریص نیستند تا اظهار دانش کنند و نظر دهند.

- بیدهنی؛ که سکوت درون است و ایشان را از خاطرات و تداعی مفاهیم و آمال و بخصوص قضاوت بیجا باز میدارد. عارفان آنقدر در اصل هستی و وجود، حاضرند و از این "حضور" لذت میبرند که از ماهیات و عوارض و جزئیات آن غافلند.

- محبت بدون وابستگی؛ عارفان وابستگی به چیز بخصوصی ندارند اما همیشه از عشق به تمام هستی سرشارند. آنها مصداق رحمت و اسعه حق اند اما هرگز در پی مال خود کردن کسی یا چیزی نیستند. یعنی جنبه مالکیت در ایشان ضعیف است و هیچ چیز را مال خود نمیدانند که بدان وابسته باشند.

- کنش بدون خواست؛ یعنی کاری را که فکر میکنند لازم است انجام میدهند، اما بلافاصله روند حصول نتیجه را رها میکنند و به فرجام کاری ندارند. هستی آنها مطلقاً بی کوشش است البته قسمتی را که به آنها مربوط است معمولاً بهتر از دیگران انجام میدهند اما هنر رها کردن بموقع را هم بلدند. این همان توکل است.

- حفظ جمعیت و پرهیز از تکثر؛ برای اینکه چنین باشند باید اکثر وقایعی را که در جریان آن قرار میگیرند، ببخود و لغو و بی ارزش تلقی کنند. عارفان در غیر مسائل اخلاقی و انسانی و ارزشی، در باقی موارد معمولاً میگویند: به من چه؟! یعنی دایره "ما لایعنی" در آنها یعنی آنچه ترکش میکنند معمولاً خیلی وسیعتر از غیر عارفان است. در مورد علم هم از دانستن بیجا و بیفایده احتراز میکنند. در نتیجه راجع به آنچه سعادت خود را در گرو آن میدانند فرصت کافی برای علم آموزی داشته و به عمق وافی میرسند. صرف ندانستن دیگر دانسته‌ها نزد آنها رهایی از دانستگی و جهلی مقدس تلقی میشود.

- آراستگی به اخلاق؛ معمولاً عارفان اخلاقی ترین انسانها هستند و سعی میکنند از کسی بدگویی نکنند و راجع به کسی تجسس بیجا ننمایند و

آزارشان تا جایی که میشود به کسی نرسد و در این امر خیلی محتاط‌تر از دیگرانند. سه صفت صدق و احسان و تواضع هم که ریشه اخلاقیات است در ایشان به جدّ ریشه‌دار است.

- عدم وابستگی به مادیات؛ عارفان برخلاف زاهدان از دنیا‌گریزان نیستند اما سعی میکنند لذّت و خواست را در خود مدیریت کنند و لذّت اصلی ایشان حضور در هستی باشد نه مالکیت بر اجزاء آن. لذا با اینکه دنیا بهره‌هایش را به ایشان اهداء میکند سعی میکنند آنرا مال خود ندانند. از این حالت تعبیر میشود به زهد فی الدنیا. نتیجتاً نه از آمدن چیزی زیاد خوشحال میشوند، نه از رفتن زیاد ناراحت.

- روحیه شکرگزاری؛ یعنی همیشه قدردان همه کس‌اند و آنچه به ایشان داده شده را هدیه هستی به خود و فضل خدا میدانند نه حق خود. شکرگزاری کار دائم آنهاست و آنرا فراموش نمیکنند.

- صبورند؛ یعنی اولین واکنش آنها به نامالایمات، دعوا یا فرار نیست بلکه صبوری است. چون اولاً از نامالایمات آنقدرها متأثر نمیشوند. در ثانی میدانند عمرِ نامالایمات کوتاه و جهان به سرعت در دگرگونی است و ثالثاً لذّت صبر را چشیده‌اند.

- علاقه به خلوت؛ اینها از خودشان فراری نیستند و برای رهایی از ظلمت خود به رابطه با دیگران معتاد نیستند بلکه همیشه خلوت و اعتزال را به جلوت ترجیح میدهند مگر اینکه با کسی مثل خود همدم باشند یا با شاگردانشان. در هر حال معاشرت ایشان بسیار حساب شده است و بیجا دوستی نمیکنند و وقت نمیگذرانند.

- ترک جاه؛ جاه‌طلبی فصل ممیز عرفان حقیقی با بساط عرفان است. عارف‌نما چون حقیقتی در درونش نیافته که بدان دلخوش و آرام باشد، دنبال

جمع کردن دیگران بدور خود و سلطه بر آنها و انرژی گرفتن از توجّه ایشان است. البته این مریداندوزی طرفندهای بسیار دارد و از جمله گاهی طرف را طرد میکنند تا آتش خواست را در او تیزتر کنند.

- حلم و طمانینه؛ رفتار عارفان در نهایت آرامش و سکون است. گویا هیچ عجله‌ای در سخن گفتن و راه رفتن و غذا خوردن ندارند. گویا زمان در برابر ایشان به تسلیم و کرنش درآمده.

این چند خصلت، مال تمام عارفان است، چه مسلمان باشند چه یهودی چه مسیحی چه بودایی و چه هندو. حتی در بومیان آمریکا یا آفریقا هم که بگردیم، عارفی با این خصوصیات پیدا میکنیم. ذلک فضل الله یوتیه من یشاء. بخش دوم: عارفان اسلامی چند خصوصیت دارند که هم در حصول خصلتهای بالا به ایشان کمک میکند، هم سلوک ایشان را ویژه میسازد:

- مراقبه مبتنی بر ذکر؛ که به شکل نماز موقوت و نوافل و نیز ذکر جلیّ و خفیّ، ورد دائم ایشان است و بر آن محافظت دارند. البته این روش در عارفان مسیحی و یهودی و هندو و بودایی هم تا آنجا که من مطلعم بیش و کم هست. عارف از ذکر لذّت میبرد و بدان مستحق میشود. ذکر برای او غایت است نه مقدمه مقامات و کرامات و مکاشفات.

- توفیق تقوی؛ عارفان مسلماً به شریعت الهیه که یا "ما انزل الله" است یا سنّت نبوی، معتقدند و بدان عمل میکنند. اصلی‌ترین کار و اشتغال روزانه ایشان عمل به فرامین الهی و رعایت اوامر و نواهی اوست.

- لذّت تسلیم؛ در فصل کنش بی‌خواست به توکل اشاره کردیم اما چون این مطلب غایت عرفان اسلامی است، لازم است آنرا از دیدی دیگر تشریح کنیم. غایت اسلام، تسلیم در برابر تشریع و تکوین حضرت حق است. تسلیم در برابر تشریع، تقوی نام دارد و تسلیم در برابر تکوین و مقدرات، رضا. عارف

اسلامی، متقی راضی است. یعنی به داد خدا راضی است و هم و غمش آنچیزی است که خدا از او می‌خواهد. فزون‌خواهی خاصی بخصوص با تمرکز بر امور جزئی و شخصی، در او نیست و اگر چیزی می‌خواهد و دست به دعا برداشته، فیض و رحمت و برکت حق است که پیوسته برای خود و دیگران خواستار است.

- انس با قرآن؛ چون "کتاب" در اسلام اصل است، عرفان اسلامی هم حول قرائت و تعمق در آن و انس با آن شکل گرفته است.

- عنصر زمان و مکان؛ شب و پیش از طلوع و غروب نزد عارفان مسلمان اهمیت ویژه دارد، آنها به توصیه قرآن شب‌خیزی و تسبیح بین‌الطلوعین و بین‌الغروبین دارند و از این اوقات بهره می‌برند و لازم است شب قدر و روز عرفه و عیدین و ماه رمضان و رجب و شعبان را دریابند. همچنین حضور در مکانهای مقدس مثل مسجدالحرام و مساجد شریفه و مزارهای امامان و عارفان، جزء لاینفک عرفان اسلامی است.

بخش سوم: عرفان شیعی هم که در گذشته بیشتر در میان سلاسل دراویش شیوع داشت و امروزه روحانیون رسمی علمدار آنند چند ویژگی منحصر بفرد دارد که عبارتند از:

- استاد یا مرشد؛ این عنصر در عرفان اسلامی نیز هست اما در عرفان شیعی که در بستر اعتقاد به وجود امام و نائبان وی شکل گرفته، پررنگ‌تر است. رابطه با استاد در نزد دراویش رابطه با مراد است و در نزد روحانیون، رابطه با معلم. مراد را نمیشود نقد کرد و باید بی قید و شرط مطیعش بود، اما معلم نقدپذیر است و بیشتر الگو گرفتن و استفاده از تجربه‌های وی توصیه میشود یعنی نقش مشاور و مشوق دارد نه ولی.

• توّسل؛ اصلاً معنای طریقتی تشیّع در زمانی که امام حاضر ندارد، توّسل به امام است. توّسل درخواست کمک معنوی از روح امامان درگذشته یا امام زمانه است و با دعا و شفاعت و استغفار آنها در حق متوّسل پاسخ داده میشود. این باور شیعه است. زیارت نیز مقدمه توّسل است. البته امامان غیر از این راهبری و دستگیری عملی، نقش تبیین راه را هم دارند که ادامه نقش پیامبر است در تبیین شریعت.

آذر ۱۳۹۷ (جمادی)

برکت چیست؟

«برکت» به معنای خیر، فضل و زیاده چه مادی و چه معنوی و به معنای ثبوت و استقرار است.

❖ آنچه برکت ندارد یا برکت را می‌برد:

✓ دروغ

✓ گناه آشکار

✓ قسم خوردن در تجارت

✓ ناسزا گفتن به برادر مسلمان

✓ اسراف کردن

✓ فساد و سوء نیت داشتن

✓ رفتن نزد سلطان جائر

✓ حبس (ندادن) حق مؤمن

✓ خیانت

✓ شراب خواری

✓ زنا

✓ سرقت

✓ منع زکاه

✓ ترک جماعت

✱ آنچه برکت دارد یا برکت می‌آورد:

✓ گفتن بسم الله الرحمن الرحيم

✓ تغذیه از عسل، زیتون، سرکه، شیر، خرما، گوشت، انجیر، ...

✓ نظافت و پاکیزگی تن و محیط زندگی

✓ نگهداری حیوان در خانه از جمله گوسفند، مرغ، کبوتر، گاو، گربه

✓ تهیه اسب (وسیله نقلیه مناسب)

✓ آب در اختیار مردم قرار دادن، حفر چاه و قنات، به درختان و حیوانات آب

دادن.

✓ به راه بودن بساط پخت و پز

✓ اطعام و سفره‌داری خصوصاً به افراد زیاد

✓ خریدن زمین و خانه و عمران و آباد کردن مایملک

✓ کاشت درخت خصوصاً میوه

✓ دائم‌الوضو بودن

✓ تداوی (اقدام به درمان)

✓ داشتن اسباب زندگی و ابزارهای کاربردی و امانت دادن آنها به نیازمندان

✓ حرمت سفره و نان و نمک را نگه داشتن

✓ شکرگزاری و تشکر

✓ مراقبت از نعمت و مایملک

✓ کشاورزی، دامداری، تجارت، صنعت و اصولاً تولید ثروت

✓ احسان به مردم و عیادت و زیارت و معاشرت با مؤمنین

✓ کثرت ذکر و عبادت

✓ اتصال به کانون ولایت با تبعیت، زیارت، مودّت، محبت، ...

✓ انس با قرآن

✓ احترام بزرگسال و محبت به خردسال

✓ تردّد به مساجد و شرکت در جماعت

✓ درک آیام الله از جمله ماه رمضان و لیالی مبارکه

✓ رفق و مدارا و حلم و قبول عذر و سهل‌گیری

✓ صدقه و زکات و هبه

✓ حسن عمل یعنی درست انجام دادن کار

✓ زیادی مال، زیاد کردن مال

✓ همراهی با جماعت مؤمنین

✓ قناعت و خفّت مؤونه

✓ مخالفت با احمق

✓ سلیم (آرامش و دوستی) در خانه

✓ طلب فرزند صالح

✓ احسان به فرزند و تربیت وی

✓ آب آسمان، خاک زمین، آتش، نسیم رحمت

✓ صداقت و انصاف

✓ همیشه در پی جلب رضایت خدا بودن (اُمّ البرکات است)

✓ سحر، صبح زود

✓ ازدواج

✓ عالم دین

✓ اجرای عدالت

✓ اذان گفتن و اول وقت نماز خواندن

✓ تهجد

✓ امر به معروف و نهی از منکر

✓ حُسن همسایگی

✓ مشورت با عاقل خیرخواه

✓ خوش‌خُلقی

✓ رضایت به رزق، رضا به قضاء

✓ یتیم‌نوازی

✓ سبقت در سلام، تواضع

آذر ۱۳۹۷ (جمادی)

یکی از دوستان ما پانزده سال است که رفته آمریکا. او برای فرار از سربازی پیش از مشمول شدن، توسط خانواده‌اش فرستاده شد قبرس، بعد هم مدتی رفت گرجستان و بالاخره آمریکا. پانزده سال است که دلش آنجا نیست و با خودش میگوید امروز برمیگردم، فردا برمیگردم. امروز گرین کارتم درست میشود، فردا درست میشود. سالی یکبار با بنده توسط ایمیل مشورت میکند و من تا حالا می‌گفتم حُب برگرد! کیفیت را بردار و برگرد به همین سادگی. یکسالی است که یک دختر آمریکایی به او علاقه‌مند شده اما او باز تردید دارد. اگر ازدواج کند میتواند آنجا بماند ولی دلش اینجا ست. نه جسارت برگشتن را دارد،

نه جسارت ماندن. اینبار باز به بنده ایمیل زده که: سر دوراهی گیر کرده‌ام که با این خانم که به من علاقه دارد ازدواج کنم یا نه. او هم برایم اولتیماتوم گذاشته که اگر می‌خواهی ازدواج نکنی وقت مرا تلف نکن. بنده برای ایشان نوشتم: شما پانزده سال است که در برزخ و در تردید زندگی میکنید. یا فردا کیفتان را بردارید و برگردید یا بروید و لااقل آن دختر را خوشبخت کنید. در هر دوی این کارها وجه حسنه‌ای هست و اگر برای خدا انجامشان بدهید ممکن است به بهشت ختم شوند. اما ماندن در این تردید و این برزخ، مثل جهنم میماند. از جهنم خارج شوید.

دی ۱۳۹۷ (جمادی)

سؤال:

سلام حاج آقا. وقت بخیر
تمام شاکله ایمانی و معنوی من بهم ریخته.
دچار گناهان متعدّد و خطاها تکراری شده‌ام.
در معنویت و بندگی ورشکسته هستم.
از نظر استقامت و همّت به شدت ناپایدار شده‌ام.
گرفتارم گرفتار. با اینکه دوست دارم در این ایام جوانی برای خدا و عشق خدا حرکت و زندگی کنم. دقیقاً بر عکس عمل میکنم.
عمرم داره از دست میره.

والسلام

جواب بنده:

سلام. چه بهتر که انسان دلشکسته و ورشکسته باشد:
وفدت الی الکریم بغیر زاد، من الحسنات و قلب سلیم
اذ کان الوفود الی الکریم، فحمل ذات اقبیح کل شیء

انشا الله آنچنان در خدا غرق شویم که یادمان برود خود را نگاه کنیم و ببینیم چه هستیم و چه بوده‌ایم و چه باید بشویم.

دی ۱۳۹۷ (جمادی)

با یکی از دوستان مشغول صحبت بودیم. ایشان فرمود که همسرش گاهی نق میزند که ایران بدرد ماندن نمیخورد، بیا مهاجرت کنیم و برویم خارج! میگوید: سالها که جان بکنی به هیچ جا نمیرسی! تکلیف هیچ کس معلوم نیست! هر لحظه ممکن است جنگ شود! آینده بچه‌هایمان چه میشود؟!

ایشان میگفت در برابر این اصرار زن چه باید بکنم؟

بنده عرض کردم: من خودم تجربه زندگی طولانی در خارج از کشور را نداشته‌ام، اما افراد بسیاری را میشناسم که رفته‌اند. همین مطلب را از آنها پرسیده‌ام و برای شما نقل میکنم:

تقریباً همه کسانی که رفته‌اند تأکید میکنند که "غربت" برایمان تمام نمیشود. حتی خودم بخاطر دارم که دایی خودم وقتی بعد از حدود سی و پنج سال زندگی در آمریکا، آمده بود سری به ایران بزند و من رفته بودم فرودگاه دنبالش - او مرا وقتی نوزاد بودم دیده بود - اولین جمله‌ای که به من گفت این بود که: هر چه صبر کردم تا احساس غربت تمام شود، نشد که نشد! احساس غربت مثل موریانه است و مثل یک غم و اضطراب، مدام در جان انسان طنین میاندازد. غربت را حتی من که سفرهای کوتاه به نقاط مختلف دنیا کرده‌ام، کاملاً حس کرده‌ام و کاملاً برایم محسوس بوده. هیچ حسی بدتر از آن نیست.

نکته دیگر اینکه، کسانی که در خارج ساکن میشوند بسیار میشود که خانواده‌شان را از دست میدهند. برای ما ایرانیها با این فرهنگ خانوادگی خیلی سخت است که زلمان بگویند من هر کار دلم بخواهد میکنم یا اینکه دخترمان

شب را بیرونِ خانه بخوابد. من چندین مورد، از هم پاشیدگی در خانوادهٔ کسانی که مهاجرت کرده‌اند را به چشم خود دیده‌ام.

نکتهٔ دیگر اینکه معمولاً همانقدر که در اینجا اضطراب هست، در آنجا هم هست؛ منتها شکلش عوض میشود. آنجا هم مشکل بیکاری و بی‌پولی و ترس از دست دادن شغل بیداد میکند. اگر هم شغل باشد مثل شغل‌های اینجا بازی و تفریح نیست و واقعاً کار است و بهره‌وری. البته بهره‌وری‌اش نصیب آنها میشود و بهره‌کشی‌اش برای ما مهاجران میماند. درست مثل افغانی‌های بیچاره که ایران را آباد کردند و خودشان هیچ ندارند. ما ها در غرب درست مثل افغانیها در اینجا هستیم، این مطلب بخصوص با تحولات سه دههٔ اخیر در دنیا و هراس از خاورمیانه‌ای‌ها، کاملاً به حقیقت بدل شده است. نگاه‌ها به ما عیناً همان است که ما به افغانیها داریم. و این واقعیت، در گذر زمان خیلی آزاردهنده است. آنها هیچ وقت ما را از خودشان نمیدانند، هیچ وقت.

نکتهٔ دیگر اینکه مهاجرت به غرب، انرژی روحی بسیاری میگیرد و از لحاظ معنوی آدم را متوقف میکند. چون همهٔ قوای آدم باید صرف تطابق با محیط شود. نوعاً کسانی که طولانی مدت در آنجا زندگی میکنند از کاهش معنویت خود شکوه دارند. چون هیچ چیز در آنجا نیست که به تو تذکر دهد که از خدا آمده‌ای و بسوی خدا میروی و مراعات حریم خدا را بکن! این کاستی معنوی گرچه آهسته ولی ممتد است و برای کسانی که مذهبی هستند خیلی دردناک است. البته کسانی که اصلاً تجربه مذهب و معنویت را ندارند ممکن است آنرا احساس نکنند، ولی موارد قبل عمومی است و همه از آن در رنجند.

دی ۱۳۹۷ (جمادی)

با یکی از دوستان از هر دری صحبت بود ایشان سوالی پرسید و من تجربیاتم را گفتم منتها اجباراً همه جمله‌ها واجد نوعی تعریف از خود بود. نه اینکه عمدی

باشد بلکه چون تجربیات خودم را تعریف میکردم زیاد "من"، "من" گفته شد. فردا غم و غصه‌ای پدید آمد و تشویشی حاصل شد و ملهم شدم که از همان خودگویی و خودبینی و شاید پناه بر خدا! خودپسندی و نستجیر بالله! خودپرستی است. با یکی دیگر از دوستان یادی از مرحوم آقای بهجت (ره) شد که ابداً از خودش نمیگفت. یکبار کسی پرسیده بود چرا حرف شما اثر میکند؟ فرموده بود: "چون در کلام، پای خودم را پیش نمی‌کشم!"

مثلاً هیچ وقت هم نمیگفت نظر من چنین است و چنان است. مطالب علمی را به شکل نقل قول می‌آورد، مثلاً میگفت فقهاء چنین میگویند. حتی حدیث که میخواند، میفرمود بحسب نقل ...

یکی از دوستان از ایشان پرسیده بود که توصیه میفرمایید در نماز جماعت شما شرکت کنیم؟ آقای بهجت گفته بود: بنده در عمرم هرگز به خودم دعوت نکرده و نخواهم کرد.

اگر چیزی میخواست تعریف کند گرچه آنچیز راجع به خودش بود، اما خودش را اسقاط میکرد مثلاً میفرمود: در خواب دیده شده، یا بعضی در خواب دیده‌اند، یا گفته شده،

امر و نهی هم نمیکرد، بلکه میگفت: اینطور وارد شده، اینطور بشود خوب است، یا اگر اینطور کنید خوب نیست؟

دوست ما میفرمود: طی سالها فقط یکبار کلمه "من" را از ایشان شنیدم. گفت: از من ذکر میخواهند؛ "من" هم میگوییم به آنچه میدانید عمل کنید! غیر از این یکبار، دیگر این کلمه را از ایشان نشنیدم.

خیلی از فلتات و لممات و آفات و لطمات ما مال همین من است. اگر آدم خودش را یادش برود خیلی راحت میشود. رکون به خود ولو ناخواسته و نادانسته و سهوی، کتک دارد: **وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ**

بَاتَّخَذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ [سوره البقرة : ۵۴] موسی به قومش گفت شما با پرستیدن گوساله بخود ظلم کردید حالا باید بسمت خدا توبه کنید و خودتان را بکشید. درمان شما همین است.

حالا چطور میشود آدم از خودش فاصله بگیرد و خودش یادش برود؟ گویا مجلس امام حسین(ع) برای همین است.
بهمن ۱۳۹۷ (۸ جمادی ۱۴۴۰)
کسی گفت:

سحر خواب دیدم که دو ساعت مانده به غروب در حالیکه خورشید در کرانه غربی بود ناگهان بغتاً گرفت و کسوف شد. آنچنان هوا تاریک شد که گویا نیمه‌های شب اول ماه است. ظلمات محض شد که چشم چشم را نمیدید. مردم فریاد میزدند و وحشت کرده بودند که من داد زدم: تسبیح بگویید! پس همه صدا به تسبیح بلند کردند. کسوف با آنکه آنقدر مهیب بود اما چند دقیقه بیشتر دوام نیاورد و خورشید به یک باره باز شد. مردم دسته دسته میآمدند در حیاط منزل ما برای خواندن نماز آیات و من دائم میرفتم و میآمدم و سجاده و فرش میاوردم اما کفاف کسی را نمیداد. یک روحانی هم آوردم که برایشان نماز بخواند ولی بعد دیدم نیست و مجبور شدم برای مردم نماز بخوانم و داشتم نماز را در دلم مرور میکردم. صفهای طولانی تشکیل شد و همه در صفها نشسته بودند بعضی هم که سجاده و موکت گیرشان نیامده بود روی زمین نشسته بودند. من در تدارک نماز بودم. در دلم خوشحال بودم که اینقدر مردم متحوّل شده و برای شریعت خدا جمع شده‌اند؛ بعضی‌هاشان اصلاً میانه‌ای با راه خدا نداشتند و البته خیلی‌ها را نمیشناختم. ولی گویا واقعه کسوف یکباره همه را

تکان داده و به صف‌های نماز کشانده بود. در همین حال از خواب بیدار شدم و به دلم برات بود که این یک خواب عادی نیست و خبری دارد می‌دهد
(بهمن ۱۳۹۷ (جمادی)

برای جزء بیست و چهارم تفسیر معنوی به اقتضای کلام مجبور به نوشتن دو مقاله شدم یکی راجع به برزخ و دومی راجع به رجعت.

خواب دیدم دو کاغذ که مثل توصیه‌نامه بودند بدستم دادند که مهر امام کاظم (ع) را داشت. گویا دو تا شفاعت‌نامه بود یا دو تا برات که میشد آنرا به دو تا مشکل در مسیر تعالی دنیا و آخرت زد و حلشان کرد. گفتند اینها ثواب آن دو مقاله است و ثواب احیاء احادیث ما بخصوص در این دو وادی، چون فراموش شده‌اند. یک توصیه هم از طرف ایشان کردند که تعقیبات نمازها سهم الارث اساتید و معلمین شماست، آنها را در تعقیبات نمازها یاد کنید یا ثواب تعقیبی را به آنها اختصاص دهید.

اول: تحقیقی راجع به مرگ و برزخ

برزخ به معنای حائل بین دو چیز، به عالمی اطلاق میشود که ارواح پس از مرگ وارد آن میشوند و از آن می‌گذرند تا به قیامت برسند.

در تورات و انجیل اشاره مستقیمی به برزخ نیست و این اصطلاح نخستین بار در قرآن بیان شده است: حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ "بَرْزَخٌ" إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ [سوره المؤمنون: ۱۰۰] وقتی مرگ یکی از آنها فرا میرسد می‌گوید خدایا مرا به دنیا برگردان تا کارهای خوبی که نکرده‌ام، تکمیل کنم. هرگز! اینها همه حرف است و بازگشتی نیست و جلوی روی ایشان "برزخی" است تا روزی که در قیامت برانگیخته شوند.

چند آیه دیگر هم به برزخ دلالت دارد، منجمله:

- آیاتی که راجع به زنده بودن روح شهیدان پس از مرگ است، مثلاً: به آنها که در راه خدا کشته شده‌اند مرده نگویید زیرا زنده‌اند و هم اکنون نزد خدا روزی می‌خورند (بقره: ۱۵۴) بعدش هم میگوید که اینها به زنده‌ها بشارت می‌دهند که ترسی و حزنی آنطرف یعنی در برزخ نیست. یا مثلاً: به او گفته شد بیدرنگ به بهشت در! گوید کاش قومم می‌فهمیدند که خدا چگونه مرا مشمول غفران ساخت و مرا تکریم نمود (یس: ۲۶) که راجع به مؤمن آل یس است که چون از مبلغان مسیحی طرفداری میکرد، مردم تکه تکه اش کردند.

- فای تعقیب در بعضی آیات مثل: *مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأَذْخَلُوا نَارًا* [سوره نوح : ۲۵] که راجع به مغروقین طوفان نوح است: بخاطر خطاهایشان غرق شدند "بلافاصله" وارد آتش شدند. یا: *فَأَذْخَلِي فِي عِبَادِي* [سوره الفجر : ۲۹] که راجع به نفس مطمئنه است: پس از مرگ "بلافاصله" وارد بهشت من شو! میشود این نوع فاء را فای برزخیه نامید.

- آیات دال بر استنطاق فرشتگان از کافران پس از مرگ که نشان از زنده بودن ایشان دارد. مثل: *إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ* [سوره النساء : ۹۷] وقتی ملائکه، ظالمین به خویشتن را قبض روح میکنند به آنها میگویند در چه وادی بودید؟ گویند بدبخت و توسری خود بودیم! میگویند چرا هجرت نکردید؟... از این قسم چند مورد دیگر هم در سوره انعام و انفال و نحل هست.

- آیه عذاب آل فرعون: *النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ* [سوره غافر : ۴۶] که راجع به آن در همین سوره صحبت شده و عذاب برزخ را پیش از قیامت برای آل فرعون اثبات میکند.

- آیه تعدّد مرگ و حیات: قَالُوا رَبَّنَا اٰمَنَّا اِثْنَيْنِ وَاُخْبِيتَنَا اِثْنَيْنِ [سوره غافر : ۱۱] که راجع به آن در همین سوره صحبت شده و بنا بر قول متأخرین بر وارد شدن به برزخ و خارج شدن از آن دلالت دارد.

- چند ده آیه دیگر که دلالت آنها بر برزخ به صراحت نیست و یا به قرینه روایات است یا به کمی تکلف، لذا آنها را نیاوردیم و هر که خواست به کتب کلامی مراجعه کند.

اما از منظر سیره و سنت روایی، برزخ از یقینیات است و برخی آنرا ضروری دین و مذهب شمرده‌اند. راجع به حیات برزخی چند صد حدیث در جوامع روایی موجود است که گزیده‌ای از زیباترین آنها - نه از حیث اثبات برزخ بلکه از حیث کاربرد و نتیجه عملی - در اینجا ذکر میشود:

نخست، روایات زیبایی راجع به اصل مرگ:

دعوات راوندی از امام‌سجاد(ع) روایت میکند که به آنکه با طاعون مرده است نگویید به عذاب خدا مرده است، چون چنین مرگ‌هایی برای مؤمن مطیع تمحیص از گناهان است درحالی‌که برای عاصی، عذاب است. خداوند مرگ را برای مؤمنین رحمت و برای کافرین و فاسقین وسیله عذاب قرار داده.

تفسیر علی بن ابراهیم از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که چنانکه در تورات هم مکتوب است علامت اولیاء خدا، آرزوی مرگ است.

جلد ششم بحارالأنوار از امام‌باقر(ع) روایت میکند که به یاد مردن بودن به انسان "زهد فی الدنيا" میدهد.

خصال از رسول‌خدا(ص) روایت میکند که آدمی از مرگ کراهت دارد، حال آنکه برای مؤمن شروع راحتی است؛ آدمی از فقر کراهت دارد حال آنکه باعث راحتی حساب آخرت است.

طوسی در امالی از رسول خدا (ص) روایت میکند که هیچ کس بخاطر سختی‌ای که متوجه او شده نباید مرگ خویش را بخواهد چون اگر نیکوکار باشد، عمر بیشتر، نیکی بیشتر است و اگر بدکار باشد شاید فرصت توبه پیدا کند. معانی الاخبار روایت میکند که گفتند چرا ما مرگ را ناخوش میدانیم؟ امام مجتبی (ع) فرمود: چون چیزی برای آنطرف نفرستاده‌اید و دست خالی هستید.

صدوق در امالی از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که کسی حق مرگ را ادا کرده که همین امروز آماده رفتن باشد و به ماندن تا فردا یقین نداشته باشد. جلد ششم بحار الأنوار از سلمان فارسی (ره) نقل میکند که اگر در دنیا لذت سجود و مؤانست با مؤمنین نبود، هر لحظه مرگ را آرزو میکردم. مصباح الشریعه از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس لقاء خدا را دوست داشته باشد، خدا هم دوستدار لقاء اوست.

دوم، روایات زیبایی راجع به ملک الموت (سلام الله علیه): جامع الأخبار روایت میکند که ابراهیم (ع) به ملک الموت (سلام الله علیه) گفت میتوانی آن قیافه‌ای که با آن روح فاجر را قبض میکنی نشانم دهی؟ ملک الموت (سلام الله علیه) فرمود: طاقت دیدنش را نداری.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که هیچ خانه‌ای نیست جز آنکه ملک الموت (سلام الله علیه) روزی پنج بار به آن سرکشی میکند. در روایتی رسول خدا (ص) فرمود: اینها، مواقیت پنج‌گانه صلات است که شهادت مؤمنین را بر اذان میشوند و خوشنود می‌گردد و غفلت غافلان را میبیند و خشمگین می‌گردد و میگوید اکنون اجازه ندارم اما روزی به حسابتان خواهم رسید.

کافی روایت میکند که از امام باقر (ع) پرسیدند علت مکث لحظه‌ای آدمها که چند ثانیه طول میکشد و مانند بُهت است چیست؟ حضرت (ع) فرمود: لحظه‌ای است که ملک الموت (سلام‌الله‌علیه) نگاهشان میکند.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که لحظه‌ای که ملک الموت (سلام‌الله‌علیه) برای قبض روح می‌آید، کسی که وقت مردنش رسیده مبهوت میشود و مسلوب الحركه میگردد. گوییم: در حدیث لفظ "ایثاق" بکار رفته که خشک شدن کسی است در حالیکه بغتاً با شیر رو برو شده.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که دنیا در دست ملک الموت (سلام‌الله‌علیه) چون دره‌می در کف دستش است، به هر جای دنیا که بخواهد انگشت می‌گذارد و قبض روح میکند.

کافی روایت میکند که از امام صادق (ع) پرسیدند ملک الموت (سلام‌الله‌علیه) چطور میداند که روح چه کسی را باید قبض کند؟ فرمود: نوشته‌ای از آسمان هر روز برایش نازل میشود.

سوم روایات زیبایی را جمع به سکران موت:

مفید در مجالس از رسول خدا (ص) روایت میکند که مرگ کفار ذنوب مؤمنین است. گوییم: ذنوب، هم شامل اثم یا گناه است و هم شامل آثار وضعی کارها که معمولاً نادانسته و ناخواسته‌اند و هم، تلمبار شدن غفلتها.

مفید در مجالس حدیثی قدسی روایت میکند که خداوند میفرماید: در هیچ چیز مثل قبض روح بنده مؤمنم تردّد نمیکنم. من میخواهم به آغوشم بیاید ولی او میخواهد هنوز زندگی کند و مرگ را ناخوش میدارد و ناخوشی او ناخوشی من است! پس وقتی اجلس میرسد دو گل بهشتی را توسط فرشتگان بسویش میفرستم، اولی مُنسیه نام دارد و دومی مُسخیه. اولی را که بویید از مال و

اهلش دل میکند و آنها را به فراموشی میسپارد و دومی را که بویید عاشق سخای من میشود، پس بسویم میآید.

عیون اخبارالرضا از امام عسکری (ع) روایت میکند که مرگ چون خوشبوترین بویی است که مؤمن تا کنون شنیده، پس از بویش مست میشود و تمام درد و رنجش به پایان میرسد.

معانی الاخبار از امام سجاد (ع) روایت میکند که مرگ برای مؤمن چون کندن لباس و گسستن بند است. در همان کتاب امام باقر (ع) فرموده: مرگ مثل خواب هر شب است، جز اینکه طولانی است.

معانی الاخبار روایت میکند از امام هادی (ع) پرسیده شد چرا مسلمین از مرگ میترسند؟ فرمود: چون آن را نمیشناسند. در همان کتاب روایت میکند که امام هادی (ع) بر یکی از اصحابش وارد شد که در حال جان کندن بود، در حالیکه میگریست و از مرگ جزع مینمود. امام (ع) فرمود: نترس که مرگ مثل حمام است و تو را پاکیزه میکند. مؤمن وقتی میمیرد نمرده، کافر است که وقتی میمیرد مرده است.

علل الشرایع از امام صادق (ع) روایت میکند چهار چیز فقط بخاطر ذنوب است: حبس روزی و سخت جان دادن و بیماری و توبیخ سلطان.

خصال از امام رضا (ع) روایت میکند که سه موطن، برای فرزند آدم موطن وحشت است و خدا در همانها به مؤمنین سلام میکند: وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا [سوره مریم: ۱۵].

فرات کوفی از امام صادق (ع) روایت میکند مؤمن وقتی موقع وفاتش میشود، رسول الله (ص) و اهل بیتش (ع) بر بالینش حاضر میشوند.

فرات کوفی از امام صادق (ع) روایت میکند که وقتی ملک الموت (سلام الله علیه) خود را به مؤمن نشان میدهد، مؤمن جزع میکند؛ پس به او میگوید جزع مکن که من از مادر به تو مهربان‌ترم.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که وقتی جان مؤمن به حلقومش رسد منزل بهشتی‌اش را میبیند، پس میگوید یک لحظه برم گردانید تا به خانواده‌ام بگویم! میگویند: شدنی نیست!

کافی از رسول خدا (ص) روایت میکند به بالین یکی از اصحاب آمد و دید ملک الموت (سلام الله علیه) حاضر شده، پس به او گفت با دوست من رفیق نما! ملک الموت (سلام الله علیه) گفت: بشارت ای محمد، که من با هر مؤمنی رفیقم! اما جزع خانواده او مرا آزار میدهد. به آنها میگویم صبر کنید تا اجر برید و جزع نکنید که جزع در برابر خواست خدا گناه است؛ اما نمیشنوند!

مفید در مجالس از حارث همدانی (به سکون میم، قبیله‌ای است در یمن که شیعه بودند) روایت میکند که علی (ع) به او فرمود: ای حارث! حین مرگ و موقع عبور از صراط و بر لب حوض و حین انداخته شدن افراد در جهنم، من به کمک دوستانم میایم و آنها را نجات میدهم. لذا تو مرا در این مواطن خواهی دید و کمکت خواهیم کرد.

صحیفة الرضا از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که هرکس مرا دوست دارد همانگونه که دوست دارد هنگام مرگش خواهد دید.

چهارم، روایات زیبایی راجع به برزخ:

تفسیر علی بن ابراهیم از امام سجاد (ع) روایت میکند که قبر، باغی از باغهای بهشت است یا حفره‌ای از حفره‌های جهنم.

جلد ششم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند چون سعد بن مُعَاذ را پیامبر (ص) در قبر نهاد، فرمود دیدم که فرشته‌ها هم همراه ما او را مشایعت

میکردند. در این لحظه مادرش گفت: ای سعد، بهشت گوارای تو باد! پیامبر (ص) فرمود: ای امّ سعد، بر خدا حتم مران! آنهم وقتی سعد با همسرش تلخ زبان بود.

تفسیر علی بن ابراهیم از امام کاظم (ع) روایت میکند که ای شیعیان من جز از برزخ برای شما نمیتروم.

صدوق در امالی از رسول خدا (ص) روایت میکند که عیسی (ع) بر قبری گذشت که صاحبش عذاب میشد اما فردا که آمد دید عذاب متوقف شده، خداوند فرمود: فرزند صالحش به یتیمی نیکی کرده و مانعی از راه مردم کنار زده. صدوق در امالی از رسول خدا (ص) روایت میکند که عذاب قبر کفّاره تضييع نعمتهایی است که در اختیار انسان بوده.

علل الشرایع از امام صادق (ع) روایت میکند که یکی از اخیار (یعنی اولیاء الله) را در قبرش نشاندند و گفتند یک تازیانه طلبکاری! گفت چرا؟ گفتند: روزی بی‌وضو نماز خواندی و روزی دیگر بر ضعیفی گذر کردی و او را یاری نمودی. علل الشرایع از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که کارهایی مثل حرف‌کشی، بول، و نیاز جنسی زن خویش را برآورده نکردن، موجب عذاب قبر است. گوئیم: بول در این حدیث طهارت نگرفتن پس از بول است بحیثی که عادت فرد بر کثیفی مستقرّ باشد.

تفسیر علی بن ابراهیم از امام صادق (ع) روایت میکند وقتی مرده را در قبر میگذارند "مُنْکِر" می‌آید و میپرسد: این محمد که مدّعی پیغمبری بود چه میگفت؟ اگر بگوید: "میگفت خدایی جز خدای یکتا نیست و راست میگفت"، رهایش میکند و دری بسوی بهشت برایش گشوده میشود ولی اگر بگوید: "چه میدانم چه ادعا میکرد؟!" چنان بر سرش بکوبند که همه خلق جز انسان بشنوند و شیطانی تا قیامت بر او مسلط میشود. گوئیم راجع به صدای این گرز

که فرموده غیر انسان آنها میشوند، کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که روزی از جبرئیل پرسیدم: من چوپان بوده‌ام و زیاد دیدم که حیوانات بی آنکه کسی موجب ترسشان شود، ناگهان میترسند و رم میکنند یا پرنده‌ها هراسان میگریزند، این از چیست؟ جبرئیل فرمود: از گریز است که در آستانه برزخ بر سر کافران می‌کوبند. این صدا را آنها میشوند ولی انسان نمی‌شود.

تفسیر علی بن ابراهیم از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که حین مرگ، انسان به مالش گوید خیلی برای حرص می‌زدم و خیلی گرامی‌ات میداشتم. مال می‌گوید: بیا سهم تو از من تنها کفنی است، آنها بگیر! سپس انسان رو به اهلش میکند و می‌گوید خیلی شماها برایم عزیز بودید و بخاطر شما همه کار می‌کردم. آنها می‌گویند: جز اینکه تو را تا دم گورت برسانیم کاری از دست ما ساخته نیست. سپس رو به عملش میکند و می‌گوید: بر دوشم سنگین بودی و به زحمت و با بی‌ رغبتی به تو می‌پرداختم. تو برایم چه داری؟ عمل می‌گوید: من همنشین تو ام در قبر و در قیامت.

صدوق در امالی از رسول خدا(ص) روایت میکند اطفالی که وفات میکنند، به ابراهیم(ع) سپرده میشوند تا تربیت شوند.

تفسیر علی بن ابراهیم از امام صادق(ع) روایت میکند اطفال شیعیان را به فاطمه(س) می‌سپارند.

بصائر روایت میکند که علی(ع) خواهرزاده‌ای از بنی مخزوم داشت، روزی جوانی از ایشان نزد علی(ع) آمد و گفت: دایی جان! برادرم مرده و من خیلی غصه می‌خورم، می‌خواهم او را به من نشان دهی تا بفهمم پس از مرگ حیاتی هست. علی(ع) با او به نزد قبر برادرش آمد و چیزی زیر لب خواند و با پا به قبر زد. کسی از قبر خارج شد که به فارسی سخن می‌گفت. علی(ع) گفت: مگر تو عرب نبودی؟ او گفت: بودم ولی بر سنت مجوس مردم؛ پس زبانم برگشت.

بصائر روایت میکند که پیش علی (ع) پیرمردی را دیدیم. وقتی رفت پرسیدیم: که بود؟ فرمود: وصی موسی (ع).

بصائر از امام کاظم (ع) روایت میکند که سالها پیش با پدرم به یکی از املاک ایشان رفته بودیم. به صحرا رفتیم تا کمی گردش کنیم. پیرمردی آمد و با پدرم انس گرفت و بسیار با هم سخن گفتند و پدرم خیلی او را احترام کرد. وقتی رفت از پدرم پرسیدم او که بود؟ فرمود: پدرم جعفر بن محمد (ع) بود.

محاسن از امام صادق (ع) روایت میکند که مؤمنین وقتی به بستر میروند و میخوابند، روحشان بسوی خدا بالا میرود. اگر وقت مرگشان رسیده باشد، خداوند روحشان را در باغی از بهشت مهمان گنج رحمت خویش میکند و نگه میدارد و اگر وقت مرگشان نرسیده باشد با امینانی از ملائکه، به جسمشان برشان میگرداند تا بیدار شوند.

خرائج از امام صادق (ع) روایت میکند که ظالمان بنی امیه که میمیرند، به شکل وزغی مسخ میشوند. عبدالملک مروان که مرد فقط پسرش پیش جسدش بود، دید که به شکل وزغی در آمد. وحشت کرد و نفهمید چه کند. رفت تا دیگران را خبر کند. وقتی آمدند آن وزغ را هم گم کردند. پس برای حفظ آبرو تکه چوبی را بوزن و هیکل او کفن و دفن کردند.

جامع الاخبار از رسول خدا (ص) روایت میکند قبر اولین منزل آخرت است هرکس از آن جان سالم بدر برد، بعدش آسانتر است و هرکس در آن گیر کند، بعدش هم برایش سخت تر است.

جامع الاخبار از امام سجاد (ع) روایت میکند که روح مؤمن حین غسل دادن بدنش با خود میگوید خوب بود به بدن برمیگشتم؟ بعد خودش میگوید: نه؛ دنیا پر از بلا و غم و خسران است.

دعوات از امام باقر(ع) روایت میکند که کسانی که رکوع طویل و تأم دارند به وحشت قبر دچار میشوند.

دعوات از رسول خدا(ص) روایت میکند که ناکر(=منکر) و نکیر دو فرشته هستند که از میت خدا و رسول و امامش را میپرسند، اگر جواب حق داد، او را به ملائکه نعیم تسلیم میکنند و اگر جوابش باطل بود او را به ملائکه عذاب تحویل میدهند.

اختصاص از امام صادق(ع) روایت میکند که در راه مکه با پدرم میرفتیم که سر و کله کسی پیدا شد که زنجیر بر گردنش بود، آمد و آب خواست. پدرم فریاد زد: میباید که او آب بدهی! دیدیم سر زنجیر دست کسی است که از پی اش میاید. گفت باید او را با خود به جهنم ببرم. گوییم: امثال این روایات و روایات تالی، تداحلات گاه برزخ با دنیای ما را نشان میدهند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که ارواح مؤمن بر حسب عمل صالحی که داشته‌اند آزادند که شبهای جمعه یا ماهانه یا سالی یکبار به خانواده خود سر بزنند، اما نمیگذارند از غم و غصه آنها مطلع شوند و محزون گردند، حال آنکه روح کافر از بدبختیهای خانواده خود مطلع میگردد و پیوسته در رنج است. در همان کتاب سپس روایت میکند که: از خدا اجازه میگیرند و به همراه دو ملک به شکل پرنده‌ای می‌آیند و اطراف خانه مینشینند و از حال و روز آنها مطلع میشوند و نزدیک میشوند تا کلام اهل خانه را بشنوند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که سوال قبر مخصوص مؤمنین محض و کافرین محض است و در آنجا کاری به کار بقیه ندارند. گوییم: گویا بقیه در حالتی از خواب و اغما بسر میبرند تا قیامت، چنانکه رجعت نیز برای آنها نیست. آدم با دیدن این احادیث چنین برداشت میکند که اگر به درجه‌ای از ایمان نائل نشود، پس از مرگ در کتم عدم فرو میرود گویا که اصلاً نبوده اما آنکه در ایمان

مُتَحَضِّ شده، موت ندارد و پس از مرگ به سیر و صعودش به سمت خدا ادامه می‌دهد.

کافی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که مؤمن در هر کجای زمین بمیرد به روحش میگویند: به وادی السلام ملحق شو! که بقعه‌ای از بقعه‌های بهشت عدن است. گوئیم: شاید قبرستان موسوم به وادی السلام نجف یکی از دروازه‌های ورود به این وادی السلام باشد که بهشت برزخی شیعیان علی(ع) است و ایضا شاید برهوتِ حَضَر موت دروازه‌ای برای ورود ارواح کفار به جهنم برزخی باشد.

کافی روایت میکند از کسی که به امام صادق(ع) عرض کردم: برادرم در بغداد است، میترسم آنجا بمیرد. حضرت(ع) فرمود: چه فرق میکند؟ روح مؤمن به وادی السلام ملحق میشود.

تفسیر علی بن ابراهیم از امام باقر(ع) روایت میکند که موحدین مسلمان گرچه امامی نداشته باشند یعنی به مذهب ما نباشند اگر به علم خویش عمل کرده و دارای عمل صالح باشند، از قبرشان راهی بسوی بهشت برایشان گشوده میشود. همچنین است حال مستضعفان و ابلهان و اطفال.

دو نکته راجع به برزخ:

یکی اینکه برزخ مَعْبَر است لذا یکی ممکن است سریعتر از آن بگذرد و کسی مدت‌ها در آن گیر کند. به نظر می‌آید مؤمنین کامل و اولیاء الهی راحت‌تر و سریعتر از آن گذشته و به دارالخلود آخرت میرسند اما بقیه باید بیشتر در آن درنگ کنند و برخی حتی احقابی در آن بمانند. ممکن هم هست برزخ را از کسی بردارند یعنی مستقیماً وارد بهشت عدن شود.

دوم اینکه در برزخ برای مؤمنی که افعالش از بدن مستغنی شده، باز هم عمل صالح و تعالی هست. چنانکه در احادیث، به تعلیم و عبادت و شفاعت و دعا و

مجالست با اهل الله اشاره شده و به اینکه هر شب جمعه درجه ارواح مؤمنین در برزخ تعالی می‌یابد. پس با مرگ، تکامل ارواح مؤمن متوقف نشده بلکه معمولاً سرعت میگیرد، بخلاف کافرین که معمولاً متوقف میشوند، چون فاقد جنبه روحانی و ملکوتی اند و اعمال زشتشان برایشان به غل و زنجیر بدل میشود.

دوم: تحقیقی راجع به رجعت

رجعت در لغت یعنی بازگشت. "رجعت" مصطلح که محل اجماع علماء شیعه است عبارتست از بازگشت مؤمنان و کافران خالص در زمان نزدیک به ظهور مهدی (عج) و پس از آن. البته طبق روایات به مؤمنان میگویند قائم آل محمد (عج) رجعت کرده، دوست دارید به دنیا بازگردید و در رکابش باشید؟ یعنی رجعت مؤمنان اختیاری است اما رجعت برخی سران کفر، اجباری و برای تعذیب است.

در بحث رجعت آنچه یقینی است بازگشت اختیاری ارواح مؤمنان ممحّض یا کامل است برای تکمیل تعالی خویش و درک دولت حق، چون اکثر ایشان در دولت باطل و در صبر و تقیه زیسته و مرده‌اند. مختصرالبصائر از امام صادق (ع) روایت میکند که مؤمنی که کشته شده برمیگردد تا موت را بچشد و آنکه مصداق ذائقة الموت بوده باز میگردد تا در راه خدا مقتول گردد چون قتل و موت هر کدام بهره‌ای دارند. روایت بسیار زیبایی در مختصرالبصائر از امیر مؤمنان (ع) منقول است که مؤمن وقتی در اثر ذنوبی، زودتر از اجلش میمیرد، باید به دنیا بازگردد تا روزی‌اش را کاملاً استیفاء کند و بعد دوباره بمیرد. گوییم: گویا بخش ناکاملی از زندگی را باید کامل کند. این مفهوم از رجعت، قدر متیقّن از آن است و قابل خدشه نیست، ولی در بسط و توسعه رجعت و بیان جزئیاتش باید کمی محتاط بود چون راویان متهم به غلو در سند روایات این باب بسیاری دارند. برای

مثال روایات زیادی از ابوالخطاب، احمد بن محمد سیّاری که روایات تحریف قرآن تقریباً همگی از او نقل شده، یونس بن ظبیان، یقطینی، معلی بن خنیس، و دیگر غالیان نقل شده و در برخی روایات، عجائبی هست که نمیشود ابداً محتمل دانست. مثل رجعت دوباره حسین (ع) و کشتن خلق بسیار سپس قیام مردم علیه وی و شکست و کشته شدن مجددش و ایضاً رجعت دوباره و چندباره علی (ع) و جنگ مجدد در صفّین و پیروزی وی که به ظهور مکرّر خدایان هندی در کالبدهای مختلف شبیه است و به نظر میآید علی (ع) و حسین (ع) را شکست خورده تاریخ پنداشته‌اند و برای جبران شکست آنها کزتی برایشان ساخته‌اند و ایضاً تفسیر رجعت به زنده بودن جسدانی ائمه و دنیایی دانستن برپایی بهشت اخروی در حوالی کوفه و گاه‌ا ادعای حذف کلمه‌ای از قرآن که همگی مهمالاتی بیجا و مُعرَضُ عنه و ساخته‌ه‌مین طائفه غلات است که عنقریب راجع به ایشان مفصلاً تحقیقی خواهد آمد.

البته شواهد برای رجعت کافران محض هم در روایات زیاد است و عبارت "لا رجعة الا لمن محض الایمان محضاً او محض الکفر محضاً" مستفیض است و در برخی روایات هست که کافران محض می‌آیند تا عذاب دنیوی را پیش از عذاب اخروی بکشند و بدست مؤمنین مخدول شوند. البته درحالی به دنیا باز میگردند که همچنان در کفرند و حتی در برخی روایات هست کفر کرّه از کفر زندگی نخستینشان بیشتر است.

مسخ پس از مرگ هم شاید نوعی از رجعت برای کافران باشد. در این نوع از رجعت که به آخرالزمان هم منحصر نیست موجودِ ممسوخ، خود را میشناسد اما دیگران او را نمی‌شناهند. مثل حدیث غریب مسخ عمر سعد پس از مرگش در قالب بوزینه‌ای دست‌آموز که اهل منزلش خریداری کرده بودند. و از این قسم چند مورد هست و قابل اعتنا و مذاقّه است و شاید مسخ بنی‌اسرائیل هم که در

قرآن آمده، مسخ پس از مرگ باشد. گرچه جمهور مفسرین آنرا مسخ در حیات دانسته. البته در برخی روایات هست مدت کمی پس از مسخ، مردند نه آنکه از خود نسل حیوانی بجا بگذارند.

فرق رجعت با تناسخ در این است که رجعت در بدنی به همان شکل سابق رخ میدهد بگونه‌ای که همه میگویند فالانی رجعت کرد و خودش هم میداند کیست و این اتفاق در حوالی ظهور و پس از آن و فقط یکبار رخ میدهد و مخصوص بعضی‌هاست، در صورتیکه تناسخ - به اعتقاد معتقدینش - در بدنی دیگر و سرزمینی دیگر و بدون آنکه فرد بداند که بوده و چه کرده رخ میدهد و تقریباً اجباری و عام است و بارها هم ممکن است تکرار شود و اختصاص به آخرالزمان هم ندارد و در تمام طول تاریخ جاری است. این قرائت از تناسخ بخلاف قرائت هندی موجب انکار برزخ و قیامت نیست، چون روح پس از چند تناسخ، با چند جلد پرونده که حاصل زندگیهای متوالی است، عازم برزخ و قیامت میشود. در هر حال تناسخ نزد تمامی عالمان اسلامی باطل است و در تحقیقی جداگانه در همین سوره این عقیده را بررسی کردیم.

در میان عالمان شیعی نخستین کسی که در رجعت مستقلاً کتاب نوشت حرّ عاملی بود، او اصرار دارد که اعتقاد به رجعت از ضروریات مذهب تشیع است. پس از او مجلسی هم حدود دویست روایت را که به نحوی از انحاء میشده از آن برداشت رجعت کرد در بحارالأنوار نقل کرده و بر اصل این باور - نه جزیانش - ادعای تواتر نموده. باید گفت رجعت یا کُزّة یا دولة یا ردّ یا حشر یا اوبّه لفظی است که در این اخبار تکرار شده و این مفهوم از رجعت "برداشتی" است که از مجموع روایات میشود و در واقع نوعی حقیقت شرعیه برای آن میسازد. ادعا شده کسانی مثل سید مرتضی یا طبرسی، رجعت را دوران اقتدار تشیع در اواخر تاریخ میدانند نه زنده شدن دوباره شیعیان درگذشته. مجلسی قول ایشان را نقد

میکند و نمیپذیرد و صرف استبعاد میداند. عقیده به رجعت در میان اصحاب ائمه (ع) کاملاً شایع بوده و رجالیون عامّه رجعت را از مختصات شیعیان میدانسته‌اند. شیخ مفید که تدوین‌گر اندیشه کلامی شیعه است، مدّعی است شیعیان بر رجعت اجماع دارند. از معاصرین کسانی مثل مطهری و امام خمینی (ره) و شاه‌آبادی رجعت را در قالب مثالی دانسته‌اند. البته نظر اکثر قائلین به فلسفه صدرایی قاعداً باید همین باشد چون رجعت به معنای مصطلح نوعی بازگشت از فعل به قوّه و در حکمت متعالیه پذیرفته نیست. فیض کاشانی هم رجعت را در قالب‌های مثالی شبح‌مانند قابل قبول میداند. شیخیه هم رجعت را نوعی تمثّل هُورقلیایی دانسته‌اند که شاید تمثّل برزخی مرادشان باشد. در مقابل، علمای عامّه مطلقاً رجعت را قبول نداشته و بخاطر این اعتقاد بر شیعیان طعن‌ها زده‌اند و رجالیون آنها باور به رجعت را دلیل انتساب راویان به تشیع دانسته، ذمّ کرده‌اند. نه تنها عامّه رجعت را ویژه شیعیان دانسته‌اند بلکه در روایات زیادی از معصومین (ع) اعتقاد به آن علامت ایمان (به معنای خاص یعنی تشیع) دانسته شده. نتیجتاً بر اصل رجعت - نه جزئیات و کیفیت آن - اجماع علماء شیعه قائم است و منکری برای آن تا آنجا که ما فحص کردیم گزارش نشده.

امّهات آیاتی که دلیل بر رجعت دانسته شده چند تاست:

- یکی آیه شریفه "وَيَوْمَ نَخْشِرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ قَوَّجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ [سوره النمل : ۸۳]" که راجع به آن مکرراً توسط امامان (ع) بر رجعت استدلال شده، به این نحو که میفرمایند مراد این آیه نمیتواند حشر آخرتی باشد چون حشر آخرتی مربوط به همه است چنانکه هست "وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا [سوره الکهف : ۴۷]" اما در این آیه میگوید از هر امت، فقط گروهی

را حشر میکنیم. پس این حشر، حشر آخرتی نیست و زنده شدن مجدد عده‌ای در دنیا است.

- دوم، آیه "وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ [سوره النمل: ۸۲]" که صحبت از موجودی بنام "دابة الارض" است که روزی از زمین خارج میشود و به کفر و ایمان آدمیان شهادت میدهد. روایات زیادی - شاید در حد استفاضه که قبل از تواتر است - وارد شده که این جنبه زمینی، امیرمؤمنان (ع) است. روایات بسیاری از خود ایشان صادر شده و فرموده‌اند: "انا دابة الارض".

- سوم، داستان عزیر نبی (ع) که در سوره بقره آمده: او بر روستایی گذر کرد که همه مرده بودند، پس گفت خدا چطور اینها را زنده میکند؟ پس خدا او را قبض روح کرد و صد سال بعد باز زنده کرد، درحالیکه دید خرش استخوان شده ولی غذای همراهش تازه مانده، سپس خدا جلوی چشمش خرش را هم زنده کرد و عزیر به سوی زادگاهش آمد درحالیکه پسرش صد ساله و فرتوت بود اما او به هیبت روزی که مرده بود یعنی پنجاه سالگی بود.

- چهارم، آیه شریفه "الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَكُلٌّ هُم فَرَصٌ بِمَا عَمِلُوا إِنَّ اللَّهَ ظَلِيمٌ لِّلظَالِمِينَ" که داستان هزاران نفری است که از ترس طاعون گریختند اما خدا همه را در صحرا قبض روح کرد و سپس دوباره زنده کرد تا قدرتش را به همه نشان دهد.

- پنجم، ماجرای مردن همراهان موسی (ع) در طور و سپس زنده شدن ایشان یا زنده شدن مقتول بنی اسرائیل با دم گاوی که خداوند دستور ذبحش را به ایشان داد یا زنده شدن مردگان توسط عیسی (ع) که رجعتی سریع است، قبل از پوسیدن بدن.

- ششم، آیه شریفه: وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا [سوره النساء : ۱۵۹] که از مشکلات قرآن است و حجاج ملعون میگوید من بسیار یهودی کشته‌ام و پیش از مرگشان خوب به هر چه زیر لب می‌گفته‌اند گوش دادم ولی ندیدم به مسیح (ع) ایمان آورند. امام باقر (ع) چون این سخن را شنید فرمود این آیه راجع به رجعت عیسی (ع) است در زمان مهدی (ع)، آنوقت است که همه بدو ایمان می‌آورند.
- هفتم، آیه شریفه "وَحَرَامٌ عَلَىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ" [سوره الانبیاء : ۹۵] که در استدلال ائمه اطهار (ع) به عنوان دلیل - و در روایتی، اعظم دلائل - رجعت ذکر شده البته به همان قول ما نظر دارد که رجعت، فضلی بر مؤمنین است و کافرین هلاک شده به عذاب دنیوی دیگر رجعتی نخواهند داشت. گرچه شاید کافرینی که عذاب دنیوی را نچشیده‌اند باید رجعت کنند تا طور عذاب ادنای آنها طی شود، چون آیه "وَلَنُذِيقَهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ" [سوره السجدة : ۲۱] را هم در روایات، ناظر به رجعت دانسته‌اند.
- هشتم، آیه شریفه "وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ" [سوره القصص : ۵] که حکومت صالحان و عبادت خدا در علن است و تاکنون محقق نشده و در روایات زیادی است که در رجعت محقق میشود و اگر رجعتی نباشد چطور میخواهد در حق مؤمنین مستضعفی که وفات کرده‌اند منجز شود؟! همچنین آیه "هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظَاهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ" [سوره الصف : ۹] که وقتش در رجعت است. مجلسی میگوید برخی با اخذ به این دلیل به عنوان دلیل اصلی، رجعت را رجوع حق به اهلش معنا کرده‌اند اما این، برداشتی تاویل‌گون و اجتهاد در برابر نصّ است.

- نهم، آیه شریفه "يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُحَانٍ مُّبِينٍ [سوره الدخان : ۱۰]" که از مشکلات قرآن است چون به عذابى فراگیر پیش از قیامت حواله داده. در احادیث هست که تاویلش در رجعت معلوم میشود.

- دهم، داستان اصحاب کهف که گرچه خواب یا به تعبیر قرآن "رقود" بودند اما بعد از حدود سیصد سال بیدار شدند و نزد مردم بازگشتند، قرآن راجع به اموات نیز همین واژه "مرقد" را بکار میبرد: قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا [سوره یس : ۵۲]

غیر از این آیات که دلیل رجعت و مصداق آن بود، آیات بسیاری است که تأویل آن، رجعت است و ما در جای جای این تفسیر به آنها اشاره کرده‌ایم اما چون نسبت به رجعت جنبه اثباتی ندارند و صرف ادعا هستند و دلیل قبولشان فقط قول منتسب به معصوم (ع) است، در اینجا ذکر نکردیم. مثلاً کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که "ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ [سوره الاسراء : ۶]" راجع به رجعت حسین (ع) است. مسلم است که امثال این اخبار نمیتوانند دلیل رجعت باشند، بلکه پس از اثبات رجعت، تطبیقی برای آنند. البته تطبیقی که ممکن است مستشکل بر آنها ایراد بگیرد و آنها را خلاف ظاهر و دلالت عرفی قرآن بداند و گزاف هم نگفته. یا راجع به "كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ" هست که اولی در رجعت است و دومی در قیامت. در اینجا اگر هم اشکال مخالفت با ظاهر متوجه کلام نباشد باز صرف ادعاست و قبول ادعا در گرو شنیدن از معصوم (ع) است و الا در حد خبر واحد قابل اعتناست نه بیشتر و أحد الاقوال است.

این بحث قرآنی اما؛ کلیت رجعت به عنوان مصداقی از قدرت پروردگار در چند صد حدیث وارد شده و انکار آن انکار طریق علم ما به ائمه هدی (ع) و در عمل مستلزم انکار تشیع است. اما جزئیات رجعت معلوم نیست و حتی روایات زیادی

هست که رجعت از اسرار است و از چیزهایی است که تأویلش نرسیده، لذا کنکاش در آنها مفید علم نیست. مثلاً مختصرالبصائر از امام صادق (ع) روایت میکند که رجعت از اموری است که اوانش نیامده و مصداق این آیه است: "لَمَّا يَأْتِيهِمْ تَأْوِيلُهُ" [سوره یونس : ۳۹]. در کتاب سُلَیم راجع به رجعت از امیرمؤمنان (ع) هست که این، علمی خاص و مخصوص خداست. در برخی روایات عبارت "حدیثنا صعبٌ مستصعب" یعنی روایات ما ثقیل و سنگین است، راجع به رجعت آمده. در خبری هم نسبت به آن تذکر داده شده که: هر دانستنی گفتنی نیست و هر گفتنی وقتش نیست و هر چیزی که وقت گفتنش رسیده اینطور نیست که حامل علمش هم حاضر باشد.

رجعت بیش از همه در زیارتنامه‌ها ضمن دعا و درخواست از خدا برای بازگشت به دنیا و نصرت حق و درک دولت ائمه (ع) آمده و شاید یکی از فقراتی است که در اکثر زیارتنامه‌ها حضور دارد. مجلسی مدعی است اکثر زیارتنامه‌هایی که از شهید و مفید و ابن طاووس نقل شده این فقره را دارد. گوییم: از اینها فهمیده میشود که رجعت یک کمال و فرصت تکمیل است و باید آرزومند آن بود و به کزات آنرا از خدا خواست چنانچه کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که شیعیان ما پس از مرگ در برزخ با ما هستند و از طعام ما میخورند و از شراب ما مینوشند و از مجالس ما متنعم‌اند تا قائم ما قیام کند، آنگاه گروه گروه قبول رجعت میکنند و لبیک گفته و بدنیا باز میگردند. گوییم: گویا ایفای نقش در آن برهه تاریخی، آرزوی مؤمنان ممخّص است.

یک نکته جالب که در روایات رجعت دیده میشود این است که عدّه یاران سپاه مهدی، هزاران هزاران است ولی سیصد و سیزده فرد شاخص دارند که سرداران ایشانند، از این سیصد و سیزده نفر عدّه زیادی مال آن زمان نیستند و کاملینی هستند که طی قرن‌ها، رجعتشان و یآوری خاصشان نسبت به

حضرت (عج) امضاء شده است. از لوازم احتمالی ظهور، تکمیل عدد این عده است.

بهمن ۱۳۹۷ (جمادی)

از آقای فاطمی‌نیا که مستقیم یا غیرمستقیم حق استادی گردن خیلی از ما دارد و آغازگر آشنایی ما با راه خدا بوده، شنیدم که روزی در مجلسی به آقای بهاء‌الدینی اهانت میکنند، یکی از علمای اهل باطن که شاگرد ایشان بوده هم در آن مجلس کنار آقای بهاء‌الدینی نشسته بوده، آن عالم ناراحت می‌شود و به آقای بهاء‌الدینی می‌گوید: من چیزی برای از دست دادن ندارم، اجازه می‌دهید با این بی ادب‌ها مقابله کنم و از شما دفاع نمایم؟ آقای بهاء‌الدینی می‌فرماید: ساکت باش! نمیترسی برکات برود؟!

آقای فاطمی‌نیا فرمودند میدانید چرا دفاع از یک ولی خدا با آنکه ظاهراً کار خوبی است، میتواند برکات آدم را ببرد؟ چون ما ترازو نداریم! یعنی به اندازه‌ای که باید، مقابله نمی‌کنیم و در دفاع از حق، عدالت را رعایت نمی‌کنیم. مثلاً زمان غذا را شور کرده، سرش داد میکشیم که تو هیچ وقت آدم نمی‌شوی! در یک جمله او را می‌شوریم و خدمات و خوبیهای یک عمرش را ندید می‌گیریم. امیرمؤمنان (ع) که عازم صفین بود وقتی طلایه سپاه شام در افق هویدا شد دست به دعا برداشت و عرض کرد: خدایا اگر ما را بر ایشان پیروز کردی ما را از افراط بر ایشان نگه دار! ببینید علی (ع) راجع به دشمنش چطور تقلا میکند از عدالت خارج نشود! قرآن هم می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ** [سوره المائدة: ۸] یعنی برای خدا بپا خیزید و قسط نصب‌العین شما باشد و بدیهای دشمنان باعث نشود که شما هم به ایشان بدی کنید و از تقوی عدول نمایید.

این تفسیر آقای فاطمی نیا بود از قضیه، که درست هم هست؛ اما یک نکته هم میتوان به آن اضافه کرد و آن اینکه نفسِ مقابله با مؤمن و درافتادن با او، اگر کاملاً موّجه و قابل دفاع در درگاه خدا و با خلوص همراه نباشد، برکات را میبرد. یعنی علاوه بر میزان و ترازوی تقابل، خود تقابل هم مهم است. یعنی تقابل باید حسن فعلی داشته باشد جوری که به هر مؤمن عاقلی که بگویند به شما حق بدهد که خوب کردی جوابش را دادی، اگر نمیدادی اشکال داشت! از طرفی قصد آدم برای این کار باید لایق باشد و ذره‌ای احساس در آن داخل نباشد مثل لحظه سر بردن عمر بن عبدود در جنگ خندق توسط علی (ع) که وقتی او اهانت کرد و تف کرد به وجه مبارک ایشان، حضرت رهایش کرد تا غضبش بخوابد. چون میخواست برای خدا بکشد و عصبانیت خودش ذره‌ای مداخلت نداشته باشد. و چون سه شرط یعنی موّجه بودن کار و برای خدا بودن و به اندازه بودنش معمولاً رعایت نمیشود، درافتادن با دیگر انسانها و مقابله و عداوت با ایشان خصوصاً با مؤمن، برکات آدم را میبرد. یادم هست مدتها قبل کسی تعریف کرد: یکی از اساتید من که شیفته من بود پس از مقدماتی بسیار، دخترش را به عقدم درآورد. بعد از مدّت کمی دختر گفت مرا نمیخواهد، وقتی یقین کردم که صرف احساس نیست و حقیقت است، همانروز طلاق او را جاری و او را رها کردم تا به خوشبختی برسد و برایش دعا و آرزوی خیر کردم. احساس کردم کش دادن قضیه حتی برای یکروز باعث از بین رفتن برکات زندگی میشود. الان هم خیلی خوشحال هستم و رضایت خدا را هم احساس میکنم. البته مشورت هم کردم و اینطور نبود که بی مشورت و به صرف تصمیم خودم بخواهم چنین کنم. نتیجه مشورت هم همان بود که صورت گرفت. پایان نقل. گذشت کردن و ندید گرفتن و رها کردن و رفتن، باعث میشود آدم خدا را بدست آورد؛ بگذار هرچه رفتنی است برود. اینکه آدم نتواند بگذارد و بگذرد و دل بکند،

چه نسبت به دشمن چه نسبت به دوست - چنانکه هر دو را مثال زدم - باعث قبض سرنوشت میشود و برکاتی که باید به آدم برسد محبوس خواهد شد.

بهمن ۱۳۹۷ (جمادی)

کسی پرسید کار خیری در جریان است اما قصد من برای وارد شدن در آن و مشارکت کردن در آن خدایی نیست، آیا انجام بدهم؟ به ذهن بنده رسید که کاری که برای خدا نیست ارزش انجام ندارد و حیف است آدم کارهایش را برای خدا نکند. طلبه‌ای به مقدّس اردبیلی (ره) گفته بود نامه آمده که پدرم به رحمت خدا رفته! مقدّس فرموده بود: من الان دارم میروم بول کنم، ثواب این بول کردن را به پدرت هدیه میکنم. آن طلبه از گفته مقدّس بدش آمده و رفته بود و خیال کرده بود این سخن او از سر بی توجهی و برای بی اهمیت تلقی کردن واقعه بوده. شب روح پدرش را بخواب دید که من در عذاب بودم تا ثواب این بول کردن به من رسید و مرا نجات داد. قضیه که پخش شد. مقدّس گفت میخواستم طلبه‌ها بفهمند که همه کار را میشود برای خدا و به قصد قربت انجام داد و بخصوص طلبه باید اینطور باشد. پایان داستان مقدّس.

مدّتی گذشت و دوست ما آمد و گفت طبق گفته شما من مشارکت نکردم اما آن کار خیر خیلی برکت کرد و رشد داشت! عرض کردم: آنچه در فکر تو آمد که اگر قصدت خدایی نیست، نکنی؛ به دنیا و ما فیها می‌ارزید. تمام بساط دنیا برای همین است. خداوند جهان را خلق کرده تا یک نفر مثل تو اینطور فکر کند و برای خدا نکند یا بکند، مهم اینست که کردن یا نکردنش برای خدا باشد. اگر اینطور شد خدا به فرشته‌ها مباحثات میکند. عین این مطلب در حدیث هست. آخر دنیا برای همه قبرستان است و آنچه میماند بندگی ماست! وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ [سوره الذاریات : ۵۶] جنّ و انس را خلق کردم تا عبد من باشند و عبودیت کنند. قوام عبودیت به عبادت و خدمت است.

سر درس فقه آیت الله مرتضی تهرانی کسی بود که معمولاً ساکت بود و اشکال نمی‌کرد. بقیه گفتند نمی‌فهمد. آقای تهرانی فرمود: خیر! می‌فهمد. ولی مثل شما نیست که اظهار فضل کند، فکر میکند که حرفی که دارد میزند برای خداست یا نه؟ اگر قصد قربت کرد می‌گوید.

بهمن ۱۳۹۷ (جمادی)

سؤال: توسّل به اسباب در رفع نیازها، چطور با توحید جمع میشود؟
جواب: توسّل به اسباب وظیفه بدن است و قطع امید از اسباب وظیفه دل.
موسی (ع) گفت قسم به جلالت دوا نمی‌خورم تا خودت شفا دهی؛ خدا فرمود قسم به عزّت‌م تا دوا نخوری شفا نمیدهم.

سؤال: پس چرا ابراهیم در منجنيق برای نجاتش به اسباب متوسّل نشد و به جبرئیل گفت از تو چیزی نمی‌خواهم! "حسبی من سوا لی علمه بحالی" یعنی اینکه خدا حالم را میداند برایم بس است و سؤال هم نمی‌کنم.

جواب: اسبابی در آن لحظه نداشت و کارساز ندید. گاهی آدم به فقدان اسباب دچار میشود یا اسباب بی اثر میشود در آن لحظه وظیفه توسّل به اسباب ساقط میشود. این استثناست و قاعده، استعانت از اسباب است جز آنکه آدم یقین کند وظیفه‌ای ندارد. تشخیصش هم شخصی است. اما چون خلاف قاعده است و آلوده به دو آفت تبلی و کبر، لذا باید مواظب بود. البته ابراهیم نه تنها به غیر استعانت نجست بلکه حتی از خدا "نخواست". این حال رضا، رافع امر به دعاست و فوق آن.

کسی از عارفی پرسید فقیرم چه کنم؟ گفت به حال رسول الله (ص) عمل کن که تسلیم است. گفت: نتوانم. گفت: پس به سنتش عمل کن و تجارت نما!
توجه بفرمایید که در حاجات، وظیفه همیشگی، دعا و از خدا خواستن و صبوری کردن و مترصد وسیله بودن و انتظار است (مقام صبر و دعا).

وسیله و اسباب که آمد آنها را باذن الله بکار بستن و شکر کردن و نومی‌دی از خود وسیله و امید داشتن به خدای وسیله ساز (مقام حوقله).

کار که حل شد، از خدا دانستن و شکر کردن و احسان به دیگران و زیاد کردن عبادت (مقام شکر).

اگر کار حل نشد، پس از صبر و یأس و تفکر باز بالاخره به تسلیم و رضا برمیگردیم.

اگر از اول تسلیم و رضا مهیا بود، خواسته‌ای در میان نیست و سؤال لغو است و نتیجه که تسلیم و رضاست مهیاست.

پس ما بدنال تسلیم و رضا هستیم و گاهی از اول مهیاست چون چیزی نمیخواهیم (زهد).

اما گاهی واقعاً می‌خواهیم چون بدلیل فقرمان نیاز داریم (فقر).

لذا یا پس از دعا و صبر و عمل، به خواسته میرسیم و بعدش به تسلیم و رضا برمیگردیم و گاهی پس از دعا و صبر و ناتوانی از عمل یا بیفایدگی آن، مأیوس میشویم و باز به تسلیم و رضا برمیگردیم. چون مؤمنینم و امر به تسلیم فی الواقع ناظر به همین حال است.

اینها همه مسیرهایی است که از رضا به داد خدا، که موطن دل مُسلم است آغاز میشود و به آن باز میگردد و شاید عبارت استرجاع یعنی انا لله و انا الیه راجعون هم به آن ناظر باشد. اول و آخر، دیر یا زود باید تسلیم شد: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ** [سوره آل عمران: ۱۰۲] هر خروج از تسلیمی مرتبه‌ای است از اكل از شجره ممنوعه و نوعی هبوط یا قوس نزول را در پی دارد که لاجرم باید به زحمت و توبه، باز صعود کند و به دارالقرار باز گردد. البته هبوط همیشه بد نیست و اگر برای بشر لازم نبود خداوند بابش را باز نمیکرد و تکویناً - نه تشریعاً - آنرا نمیخواست. اگر آدم

هبوط نمیکرد و این تجربه بُعد و دوری از مبدأ را نمیداشت، قدر قرب را نمیفهمید! و حمدش درست نبود. آدم هبوط میکند تا حمد و قل هو الله اش را درست کند و برگردد.

آنچه بدتر از هبوط است، ماندن در ظلمات بُعد و دوری از حق و در تدارک صعود نبودن است.

بهمن ۹۷ (جمادی)

یک ایمیل ناشناس: خواب دیدم که ی جایی بودم شبیه صحرای قیامت پرونده ی اعمالم رو آوردن همه ی اعمالم توش نوشته شده بود جلوی همه ی اعمالم ی ضرب در قرمز زده بودن پایین پروندم نوشته بود صفر گفتن باید بری جهنم گفتم که اگر که اعمالم قبول نیست اهل بیت رو که دوس دارم گفتن حب اهل بیت و عمل صالح بدون داشتن مراد فایده نداره!

چن وقت دنبال استاد بودم راهو بهم نشون بده شما رو تو خواب بهم نشون دادن گفتن راه هدایت این آقاست. من شک داشتم تا این که دوباره خواب دیدم ی نفر تو ی جنگل نشسته بود چن نفرم دورش بهم گفتن بهت گفتیم دستتو بذار تو دست این آقا خدا شما رو با اسبابش سر راه من قرار داد. جواب بنده:

سلام. مضمون خواب کذب محض است. در کتاب و سنت اثبات شده که ایمان بخدا و محبت اهل بیت(ع) و اعمال صالح آدم را بهشتی میکند. در اسلام معلّم داریم ولی مراد نداریم. معلّم کسی است که کتاب و سنت را به شما یاد میدهد و شما را تشویق میکند و دلگرم میسازد و رفیق شماست، منتها چون معصوم نیست نمیشود گفت هرچه گفته درست است و هرچه فرمان داده باید عمل کرد. شما هم اگر میخواهید حرف مرا گوش کنید - به عنوان عالم دین، نه مضمون اضغاث احلام خودتان - یک بار قرآن را از اول تا آخر بخوانید و در

معانی آن تفکّر کنید. دو تا کتاب تفسیر معنوی و احادیث معنوی هم در کانال‌ها هست که بدرد شما می‌خورد. انشا الله موفق باشید.

بهمن ۱۳۹۷ (جمادی)

خواب جالبی دیدم که به مکاشفه شبیه بود، مثل آنها که سالهای جوانی که تازه می‌خواستم راه را شروع کنم زیاد میدیدم:

خواب دیدم گفتند فرض کنیم شما را باید عمل جراحی کنند، می‌گویند وقتی بهوش آمدید حافظه ندارید، چه چیزی را به شما یاد دهند برای تا آخر عمر؟ گفتم: فقط قرآن را؛ منتها واقعاً یاد بدهند. یک نفر بیاید تفسیر بلیغی را برایم بخواند تا از نو یاد بگیرم. چیز دیگری لازم نیست.

دوم، گفتند: فرض کنیم شما یک بیماری دارید که به مرور همه چیز یادتان می‌رود؛ فقط یک صفحه یا یک خط یا یک کلمه و مفهوم را میتوانیم برایتان نگه داریم، چه باشد؟ گفتم: اگر یک کتاب را میشود نگه داشت معنای قرآن باشد و اگر فقط یک صفحه را میشود نگه داشت سوره حمد باشد و اگر معنای یک عبارت را میشود نگه داشت، کلمه الحمدلله باشد و اگر فقط و فقط یک کلمه را میشود نگه داشت، خود معنای کلمه الله باشد: آنها که خوانده‌ام همه از یاد من برفت، جز یاد دوست که تکرار میکنم.

سوم، گفتند: پرونده اعمال شما را پاک میکنیم، چه کارهایی از نو انجام میدهید تا آنها پر کنید؟ به عبارت آخری، به فرزند خود توصیه میکنید همه کارهای خود را رها کند و عمرش را صرف چه کند؟ گفتم شبها، تماماً سجده و غرق خدا شدن، و روزها سر از سجده برداشتن و روا کردن حاجات انسانها و شاد کردن دلها.

چهارم، گفتند: در نامه اعمالتان یعنی رزومه زندگی‌ای که کرده‌اید فقط اجازه دارید چهار عملی را که درست و برای خدا انجام داده‌اید بنویسید و به خدا ارائه

دهید آنها کدام است؟ گفتیم: مال من یکی است: همه عمر پی رضای خدا بودم و سعی کردم فقط برای او کار کنم و فقط از او بترسم. نقصهای زیادی داشته‌ام اما سعی کرده‌ام تا میتوانم از این خط خارج نشوم. همین! یعنی من در تمام عمرم سعی کرده‌ام حقیقت "فقط خدا!" را در عمل رعایت کنم. همین کلمه را آنجا بنویسید! و الا به هیچ کار خاصی نمیتوانم امیدوار باشم و تکیه کنم، چون معلوم نیست مقبول واقع شده باشد. تنها چیزی که میتوانم به آن تکیه کنم "فقط خدا" است! آنهم نه عمل خودم به فقط خدا، بلکه فقط خدا! گفتند: ما جوابها را گزارش میکنیم. جواب شما به این چهار سؤال حاصل عمر شماست. بقیه اش با خداست و به قبول او مربوط است! تا یار که را خواهد و میلش به که باشد.

بهمن ۱۳۹۷ (جمادی)

دیروز یک واقعه جالب توجه رخ داد که میتواند تجربه خوبی برای خواننده باشد. همسر بنده قصد داشت برود در یکی از مساجد اطراف و در کلاسی که آنجا برگزار میشد شرکت کند، از من خواست او را با ما شین برسانم، من هم قبول کردم و قصدم هم این بود که دارم کار نیکی برای خدا میکنم. ایشان را بردم و قرار شد یکساعت و نیم بعد بیایم دنبالش. یکساعت و نیم بعد که برگشتم آنجا و منتظرش بودم، دیدم کسی به من پیامک زده که: میشود شما را ببینم؟ ایشان یکبار پارسال تشریف آورده بود منزل ما، واقعا دنبال خدا بود اما جنبه احساسی قوی‌ای داشت و خصوصاً نسبت به اینجانب حالت بخصوصی داشت و مرا بسیار احترام میکرد و بسیار بزرگ گمان مینمود. یعنی من در چشمش خیلی بزرگ جلوه کرده بودم. و این مقدمه شکل‌گیری رابطه مرید و مرادی است. من هم خیلی از شکل‌گیری چنین رابطه‌ای حذر میکنم چون باعث توقف هر دو طرف است و هر دو را از چشم خدا میاندازد. لذا از آن دفعه اول که

ایشان تشریف آورد و من متوجه این حالت شدم، دلم راضی به دیدار مجدد نبود و از ایشان اصرار تلفنی و پیامکی و از من انکار. بنده خدا آخرین بار چند ماه پیش باز پیامک زده بود و من پاسخ داده بودم که شما ذهنتان نسبت به من حالت غلو دارد و باعث دوری شما از خدا میشود، بروید که هرچه میخواهید پیش خود خداست! اما اینبار باز دیدم پیامک زده و فرموده: مادرم دوست داشت شما را ببیند و چند سؤال مذهبی از شما داشت، اجازه میفرمایید بیاید؟ من هم با آن سابقه ماجرا، یک کلمه جواب دادم: خیر!

ایشان هم جواب داد: الحمد لله، التماس دعا! چند دقیقه که از این ماجرا گذشت دیدم نمیتوانم منتظر همسرم بمانم و انگار صبرم تمام شده و دائم در ذهنم خلجان میکند که پس چرا همسرم نمیآید؟ مگر نمیدانست که من آمده ام دنبالش؟ مگر نگفت که یکساعت و نیم دیگر بیا؟ چرا مرا به مسخره گرفته؟ خلاصه کم کم فکرها آمد و شیطان غالب شد و صبرم به کلی تمام شد و منی که برای خدا آمده بودم دنبال او، یک پیامک به همسر زدم که حالا که اینطور شد خودت بیا خانه! و برگشتم خانه. در خانه هم دیدم اصلاً حوصله هیچ کاری ندارم. خانم هم خودش آمد خانه و معذرت خواهی به اینکه یادش نبوده که من میایم دنبالش و حواسش به کلاس بوده و موبایلش را نمیتوانسته جواب دهد، توفیری نکرد و با خانم هم دعوای سیری کردم. شب هم سر یک چیز بیخود یک دادی سر بچه کشیدم و خوابیدم و نماز شبانه هم قضاء شد و صبح که بیدار شدم دیدم سرگیجه دارم و اصلاً نمیتوانم بیاستم. یعنی کاملاً در ادبار رفته بودم و کاملاً خدا به من پشت کرده بود. فکر کردم از چیست و چرا این مشکلات تسلسل وار رخ داده که در دلم الهامی جرقه زد که همه چیز از پاسخی که به آن بنده خدا دادم شروع شده. پس سریع استغفار کردم و به او هم پیامک زدم مادرتان هر سؤالی دارد بپرسد و خودتان هم هر وقت مایل بودید تشریف

بیاورید! یکساعت بعد زنگ زد و تشکر کرد و گفت اتفاقاً حرف‌های شما مرا به خود آورد و فهمیدم فقط خدا! فقط خدا! فقط خدا! اما اینبار مادرم دوست داشت با شما صحبت کند. گفتم: شماره مرا بدهید تا تلفن کند. مادر ایشان زنگ زد و گفت: "شما وقتی برای پسرم پیامک زدید که خیر!، من گفتم پسر! این باب هم به ما بسته است، باید از خود خدا کمک بخواهیم. یکساعتی بعد داشتم تلوزیون تماشا میکردم که یک جمله در برنامه زیرنویس شده بود، نوشته بود: جواب تمام سؤالات خود را چرا از قرآن نمیجویید؟ مگر قرآن درمان تمام دردها نیست؟ جمله از آقای بهجت (ره) بود. گفتم این جواب ماست. خدا خودش جواب داده. باید به خودش ملتجی شویم و به قرآن و عترت پناه ببریم." در این فکر بودم تا امروز که پسرم گفت نیک اقبال گفته به من زنگ بزنید. به شما زنگ زدم و دیدم که خدا قلب شما را نرم کرده. من گفتم ولی جواب اصلی و همانکه من میخواهم بگویم برای شما آمده و خدا خودش جواب داده. تا ما دنبال این و آنیم، نه خدا را داریم نه این و نه آن را. وقتی خدا را بدست آوردیم، خودش پس کله همه میزند تا هرچه لازم است به ما تذکر دهند، البته تذکرات همه در قرآن هست.

خلاصه بلا از بیخ گوش ما رد شد و همه چیز به روال سابق برگشت. این قضیه، هم برای من و هم برای آنها درس بود و همگی گویا یک پله بالا رفتیم. آنها از اشخاص به خدا ملتفت شدند و گوش مرا هم کشیدند که تو به عنوان یک مسلمان وظایف خدمت به دیگران است و بخصوص نسبت به کسی که به تو اقبال دارد باید متواضع و مهربان باشی: **وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِیِّ یریدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عِینَاکَ عَنْهُمْ تُرِیدُ زِینَةَ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا** [سوره الکهف: ۲۸] یک چیز هم اضافه کنم، در آن چند ساعتی که خداوند از روی

لطف و برای تنبیه از من رو گردانده بود، دنیا زینتِ بسیار یافته بود و قدرتش کاملاً آشکار بود، درست مطابق آنچه آیه شریفه میگوید.

اسفند ۱۳۹۷ (جمادی)

یکی از عباد الله در زیارت امام رضا (ع) زیارت جامعه کبیره را خوانده سپس از ایشان درخواست یک دستورالعمل سلوکی کرده است. فرموده‌اند: همین زیارت، نسخهٔ سلوک است و شیعیان ما باید بقدر ظرفیت این صفات را در خودشان ایجاد کنند. این زیارت تراز کمال است.

اسفند ۱۳۹۷ (جمادی)

شاید برای شما عجیب باشد ولی واقعاً چیزی بنام کوپن تربیت وجود دارد. یعنی ما برای تربیت فرزند مان کوپن داریم و وقتی کوپن را مصرف کردیم، دیگر نمیتوانیم تاثیر تربیتی روی او داشته باشیم. البته ممکن است کوپن یک پدر بیش از پدر دیگر باشد، اما بالاخره نظام کوپنی در تعلیم و تربیت برقرار است. هر امر و نهی، بخشی از کوپن را میسوزاند و سرانجام، وقتی فرامیرسد که کوپن کاملاً سوخته. در این حال فرزند به حرف پدر و مادر گوش نمیکند و دو کار در پیش میگیرد: یا بظاهر میگوید چشم و کار خودش را میکند؛ یا علناً جلو آنها میایستد. در هر دو صورت تربیت به بن بست رسیده است.

پس ما اگر با ندانم کاری، تاکنون مرجعیت خود را برای تربیت فرزندانمان از دست نداده‌ایم و در لحظهٔ کنونی دارای کوپن تربیتی میباشیم، با دقت و وسواس آنرا خرج کنیم. اگر هم فرزند، از ما دروغ و دورویی و خودخواهی دیده باشد که ول معطلیم و باید دعا کنیم در آینده کسی سر راه فرزندانمان قرار بگیرد که آدم درستی باشد و بتواند در تربیتش نقش درست ایفا کند.

پس مطلب به اینجا رسید که ما در صورت سوخته نشدن کوپن، تعداد محدودی امر و نهی مؤثر در چنته خود داریم. حالا سؤال اینجاست که آنرا کجا هزینه کنیم؟

خیلی ها آنرا در چیزهای بی ارزش، مثل اینکه اناقت را مرتب کن، برو حمام، موهایت را شانه بزنی، خانه خاله پری بیا، برو زود بخواب، این لباسی را که من میگویم بپوش، و غیره مصرف میکنند، آنوقت وقتی میخواهند فرزند را برای نماز صبح بیدار کنند یا به او بگویند با فلانی رفیق نشو که آدم فاسدی است یا توصیه کنند که قرآن بخوان و راه سعادت را پیدا کن! دیگر کوپنی باقی نمانده. مثلاً اگر میبینید یک نهی برای شما باقی مانده، نهی را بگذارید برای مواد مخدر نه سیگار. حتی با او سیگار بکشید و رفیق شوید و بگویند دیدی چیزی نیست؟! فقط ریه آدم را خراب میکند؛ بعد بگویند ولی مواد مخدر آدم را نابود میکند. مواظب باش هیچ وقت امتحانش نکنی!

آیا حواسمان هست که کوپن خود را برای اوامر و نواهی مهم و سرنوشت ساز که سعادت و شقاوت دنیا و آخرت به آنها بسته است کنار بگذاریم و دائم برای خودخواهیهای خود و سلاقی شخصی خود رابطه خود را با فرزندان تاریک نسازیم؟

فروردین ۱۳۹۸ (رجب)

ما امسال عید سفری به بورسای ترکیه داشتیم. بورسا در جنوب شرقی استانبول واقع است برای رسیدن به آنجا حدود سه ساعت باید با اتوبوس راه پیمود. از جمله یک خلیج بزرگ را باید دور زد. بورسا همان شهری است که امام خمینی پیش از تبعید به نجف، مدتی در آنجا تبعید بود. امام خمینی (ره) از چهارم نوامبر ۱۹۶۴ تا اکتبر ۱۹۶۵ در شهر بورسا در خانه‌ای که مقابل ساختمان سابق سازمان اطلاعات ترکیه (میت) قرار داشت در تبعید به سر برد و سپس

عازم عراق شد. در دوران تبعید امام روزنامه‌های محلی بورسا هر از گاهی خبرهایی از ایشان درج می‌کردند. ایشان زندگی بسیار آرامی در بورسا داشتند و در کمال آرامش و بی سروصدا در این شهر زندگی میکردند. اسم خیابانی که امام خمینی (ره) در آن اقامت داشتند 'عجم' نام داشت و بعد از سفر 'ادریس السنوسی' پادشاه لیبی به این شهر برای آب درمانی، نام این خیابان به نام وی تغییر داده شد که بعد از روی کارآمدن معمر قذافی دوباره نام این خیابان تغییر داده شد و 'زبیده خانم' نامگذاری شد. قرار بوده این محل توسط وزارت ارشاد ایران خریداری و تبدیل به موزه شود. شهرداری بورسا نیز از این اقدام استقبال کرده بود. اصولاً درآمد ترکیه از توریسم بسیار است و به حفظ و نگهداری هرچیزی که رنگ و بوی تاریخی دارد اهتمام بسیار دارند. این ساختمان میتواندست مرکز فرهنگی ایران در بورسا باشد. بخصوص که بورسا شهری مذهبی و از زیارتگاه‌های اهل طریقت بکتاشیه است. اما معلوم نیست چرا این اتفاق نیافتاد و دو سال قبل مالکین خانه، آنرا فرخته و در آن یک ساختمان جدید ساختند. امام خمینی یازده ماه در بورسا اقامت داشت و در ماه‌های آخر پسرش مصطفی هم همراهش بود. امام خمینی کتاب تحریرالو سیله را در این شهر تحریر نمود. در نماز جماعت مسجد جامع شهر شرکت مینمود و من از قول ایشان دیدم که جایی گفته بود نظم نمازگزاران در مساجد آنجا ستودنی است. به گفته افراد محلی ایشان چند بار هم نماز جمعه در مسجد جامع شهر برگزار کرده بود که مردم بورسا شرکت کرده بودند. ظاهراً علمای شهر از ایشان درخواست کرده بودند که امام جمعه شود. به گمانم این تنها نماز جمعه‌ای است که ایشان برگزار کرده. در جایی خواندم که وقتی مصطفی خمینی پیش ایشان در بورسا آمده دیده ایشان مدت زیادی است فقط نان و ماست و پیاز خورده. به ایشان گفته چرا بخودتان نمیرسید؟ امام فرموده: همین کافی است. و نیز دیده

که از وقتی که ایشان به این خانه آمده پرده‌ها کشیده است و ایشان با نور کمی مطالعه میکنند؛ گفته چرا نگفتید پرده را برایتان کنار بزنند؟ امام فرموده: نمیخواستم هیچ درخواستی از اینها بکنم!

بورسا مسجد جامع بسیار زیبا و نورانی‌ای دارد. خطاطی‌های بسیار زیبایی نیز مربوط به اواخر عثمانی دیوارهای سفید آنجا را مفروش کرده. همچنین مقبره شیخ احمد از مشایخ بکتاشیه در آنجاست و هر روز عده زیادی برای زیارت می‌آیند. دور قبر که زیر گنبد واقع است جمع شده و در دل ذکر می‌گویند یا قرآن می‌خوانند. مقبره‌ای هم بنام ریش‌بابا آنجا هست که از دروایش بکتاشیه است. بکتاشیه معادل قزلباشی در حکومت صفویه است. آنها سپاه‌ینی‌چری را تشکیل میدادند که گارد شخصی شاه بوده. ینی‌چری به فتوحات عثمانی کمک فراوانی نمود. البته ینی‌چری هم مانند سپاه قزلباش وقتی که دیگر نیازی به آن نبود سرکوب و قتل عام شد.

بکتاشیه هم اکنون نیز در ترکیه و آلبانی و آمریکا چند میلیون عضو رسمی دارد و طریقتی زنده است. دروایش بکتاشیه متشرع نیستند و بجای نمازخواندن صلوات می‌فرستند و دعای نادعلی می‌خوانند و بجای روزه رمضان، ده روز اول محرم، روزها آب نمی‌نوشند. تثلیثی از حق و محمد و علی دارند و به نوعی جزو غلات محسوب میشوند. قائل به اعتراف به گناهان در روز عاشورا پیش مرشد خویشند و نوروز را گرامی میدارند. بکتاشیه دارای سلسله مراتب جامعی است که محققین آن را بسیار شبیه به سلسله مراتب فراماسونری و طریقت شوالیه‌های معبد می‌دانند. اولین رتبه در فرقه بکتاشی «عاشق» است که در واقع هوادار فرقه محسوب می‌شود. رتبه دوم محب است. او عاشقی است که طی مراسم خاصی به عضویت فرقه درآمده. سومین رتبه درویش است. «درویش» به طور حرفه‌ای زندگی خود را وقف فرقه می‌کند. معمولاً محب پس

از ده سال یا بیشتر خدمت در فرقه «درویش» می‌شود. این زمان ثابت نیست. چهارمین رتبه «بابا» است. «درویش» طی مراسم خاصی «بابا» می‌شود و تکیه و املاک فرقه در یک ناحیه معین در مالکیت «بابا» قرار می‌گیرد. پنجمین رتبه خلیفه است که بر فعالیت باباهای یک منطقه نظارت می‌کند. در رأس این سلسله مراتب «دَدِه» جای دارد که در دوران عثمانی در تکیه مرکزی بکتاشی‌ها در قریه حاجی بکتاش می‌زیست. در پیرامون دده، هشت بابا حضور دارند که به همراه دده شورای اجرایی فرقه را تشکیل می‌دهند. اخلاق نزد بکتاشیه عبارتست از: بی‌آزاری، رازداری، و کمر راست‌داری یعنی عزّت.

با آنکه دین راست و صحیح موجود است، علت جذابیّت این طریقه‌های ساختگی برای مردم چیست؟ اگر خوب دقّت کنیم هریک از این فرقه‌ها بخشی از دین را رها کرده و خود را از قید آن رها نموده‌اند و علت جذابیّت آنها برای کسانی که میخواهند احساس کنند خوب هستند اما اراده و توفیق عمل به تمام قرآن و سنّت یعنی تقوای جامع را ندارند، همین است. شاید اینها مصداق «فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ» [سوره التغابن: ۱۶] باشند. یعنی توان اینها همین قدر است. نتیجتاً تصوّف، ظلّی از تدین و رقیقه‌ای از آن است و سهمی از تدین است برای کسانی که نمیتوانند حق تقوی را پاس دارند. همین کارکرد باعث شده نفعی برای خلق الله داشته باشد و در گذر تاریخ بماند؛ بجز آن اقسامی که دیگر بویی از دین در آنها نیست. شرط بقای فرقه هم این است که مطابقت نسبی با شریعت - یعنی کتاب و سنّت - داشته باشد. چون اگر مطابقت تام داشت خودبخود تعینی نداشت که باعث بقایش شود، لذا در شریعت حل میشد و اگر اصلاً مطابقت نداشت، توسط متشرّعه نابود میگشت. خیلی از کسانی که وفادار به یک طریقت‌اند، از گذر آن طریقت در گذر زمان و تهذیب نفس، خودبخود وارد شریعت میشوند و اصطلاحاً از طریقت (به معنای فرقه‌ای آن) گذر میکنند و

مسلمان واقعی یعنی تابع قرآن و اهل بیت (ع) میشوند. به همین دلیل تصوّف و درویشی، یکی از ابواب تشیّع است که میتواند آدمها را از کفر و الحاد متّصل کند به دین بر حق خدا. از این لحاظ مثل یک پُل عمل می‌کند.

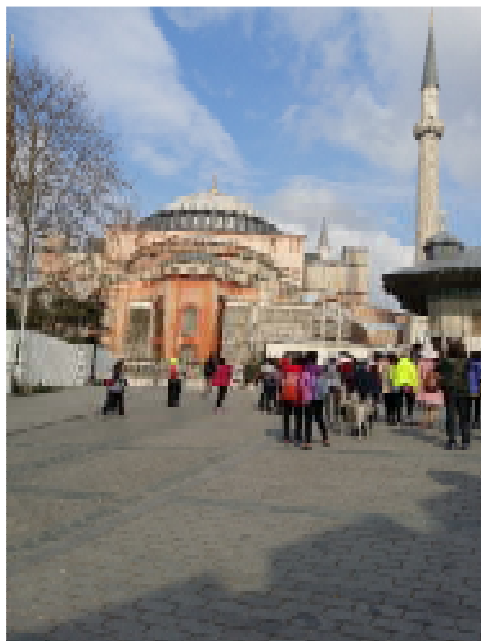
در این سفر ما مقبره یوشع نبی را هم در شهر استانبول در محله کوزبی زیارت کردیم. این مرقد بر فراز تپه‌ای جنگلی بنام دیومحله واقع شده است. یوشع در قرآن یسع نامیده شده، او شاگرد الیاس و هشت سال ملازم الیاس بود و پس از او نبوت یافته. ذی‌الکفل پیامبر بعدی و جانشین او ست. در کنار یسع، تعدادی قبر مربوط به مشایخ صوفیه و برخی شهدا موجود است. در ترکیه قبرها سنگ قبر ندارد فقط دیواره دارد و بجای سنگ قبر که رویش نوشته دارد، خاکی متصل به زمین است که معمولاً بوته‌های گل کاشته‌اند. جای سر میت هم یک تخته سنگ بزرگ هست که رویش نوشته دارد. درواقع سنگ قبر را راست کرده‌اند و جایش گل کاشته‌اند. قبر یسع حدود پانزده متر طول دارد. یعنی چون جای دقیق قبر معلوم نبوده حوالی آنرا هم جز قبر محسوب کرده‌اند و دور تمام آن حصار کشیده و آنجا را گل و درخت کاشته‌اند. وَادْكُرْ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ [سوره ص: ۴۸].

در این چند سال هر بار که به ترکیه سفر میکنم رشد اسلام و تظاهر به آن چشمگیرتر است. امسال، جمعیت با حجاب ترکیه اگر بیشتر از جمعیت بی‌حجاب نبود، کمتر هم نبود. بخصوص جوانان کاملاً به دین بازگشته‌اند. ترکیه از لحاظ اقتصادی هم واضحاً پیشرفت کرده و کشوری کاملاً ثروتمند شده. جالب است که بخلاف ایران، بین متدینین و غیرمتظاهران به دین، کینه و تقار نیست و در کنار هم به خوشی زندگی میکنند. دینداران برای خود حق حاکمیت بر دیگران قائل نیستند و حاکمان با انتخابات به ظاهر یا فی‌الواقع آزاد انتخاب میشوند. مردم از حاکم کفایت اداره کشور را میخواهند منجمله تقسیم

عادلانه امکانات و حفاظت از استقلال کشور و عدم تعدی به آزادی‌های فردی و حفظ ارزش پول. در ایّامی که ما آنجا بودیم انتخابات شهرداریها برگزار شد و حزب اسلامگرا برای بیست و پنجمین بار به قدرت رسید. اسلامگرایانی هم که اکنون حاکم‌اند شعارشان آزادی اندیشه و شخصی بودن مذهب است. تاکید آنها بر مبارزه با فساد اداری و رانت‌خواری و اجحاف به حق مردم و رعایت اخلاق و انسانیت است؛ چیزی که در بین همهٔ انسانها مشترک است. همانطور که یک غیر مذهبی حق توهین به مذهب را ندارد، یک مذهبی هم حق تعرّض به کسی بخاطر بی‌حجابی یا نمازخواندن را ندارد. میگویند اینها اموری بین هر شخص و خدای خود است. آنجا تاکید روی حق الناس است یعنی اموری که بین اشخاص باید رعایت شود، صرفنظر از دین و مذهب‌شان. حکومت نیز نه حقّی آسمانی و امری الهی، بلکه راه‌کاری زمینی و تجربی و امری بشری دانسته میشود که باید به اکثریت راجع گردد. جالب است که دو کشور ایران و ترکیه که صد سال قبل در زمان رضاشاه و آتاتورک به ظاهر شبیه می‌آمدند، چنین سرنوشت‌های متفاوتی پیدا کرده و تفسیر عالمان و متفکرانشان از دین و حکومت متفاوت شده و گرچه امروز در هر دو کشور باز متشرّعین حاکم شده‌اند یعنی شباهت ظاهری به هم پیدا کرده‌اند اما بخاطر تفاوت اندیشه، در آینده نیز سرنوشتی متفاوت خواهند داشت. و شاید صد سال بعد باز به هم برسند و بظاهر شبیه شوند. البته رویکرد بنده در اینجا فقط توصیف و تحلیل است نه نقد ارزشی و بیان اینکه چه چیز -از دیدگاه رئال یا ایده‌آل- درست یا درست‌تر است. قصد من در این کتاب و بخصوص در بخش سفرنامه‌های زمینی آن، بیان نکات جالب در اندیشهٔ اقوام و مذاهب و طریقه‌هاست. اینکه بهترین راه چیست، در اینجا نیست؛ و برای دانستنش باید به کتابهای دیگر رجوع کرد.



غروب این روز در ساحل آنتالیا به دلم افتاد که ذکرهای حین غروب و طلوع را
که در مفاتیح هست بگویم. از آن روز تقریباً هر روز سعی کرده‌ام آن ذکرها را
بگویم یا بعدش قضا کنم. برای همین این غروب و این صحنه با آن جزیره
کوچک برایم خاطره‌ای شیرین است.



به گمان این عکس ورودی باب عالی یعنی مجموعه کاخهای سلاطین
عثمانی باشد.



حدیث منسوب به پیامبر اکرم (ص): سلطان سایه خدا در زمین است.

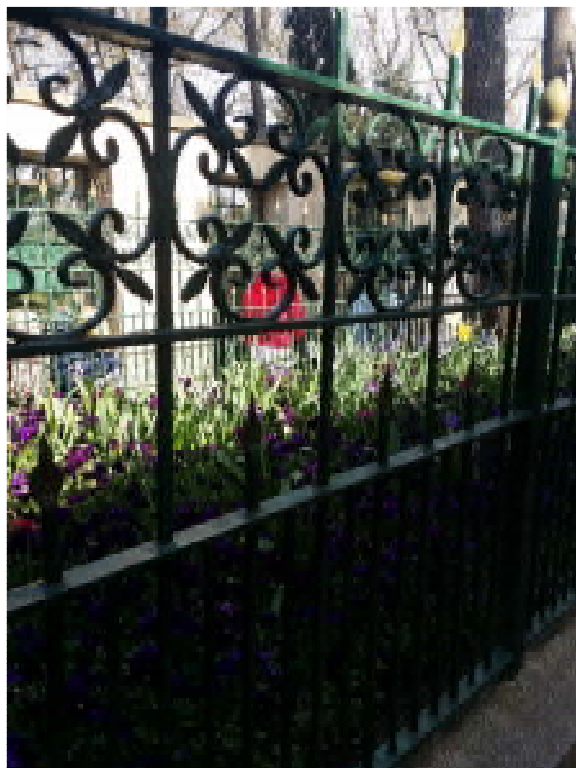


کتیبه‌های عثمانی مرجع خطاطی اسلامی‌اند و معمولاً شامل آیه یا روایتی هستند.





آثار فرهنگ و زبان فارسی در عثمانی



قبر یوشع نبی



مقابر دراویش

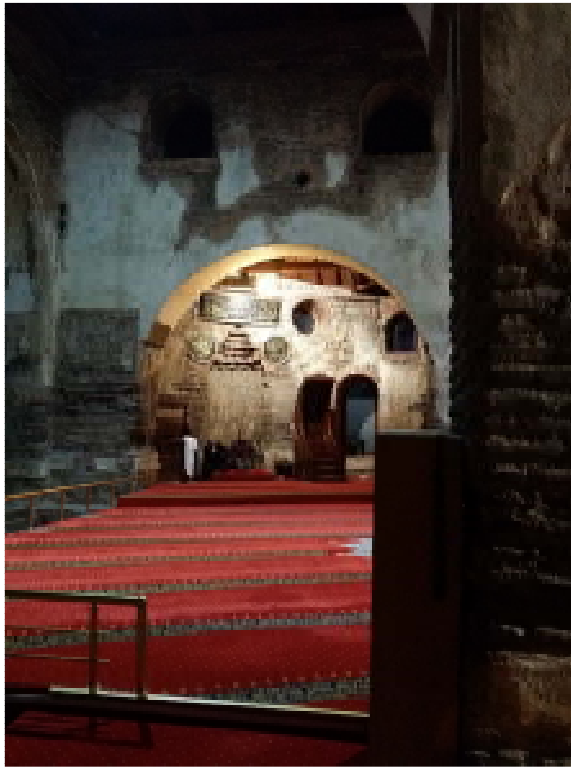




مسجد جامع بورسا



قبر یکی از اقطاب بکتاشیه



کلیسای رومی که مسجد شده

فروردین ۱۳۹۸ (شعبان)

یاد باد:

مرحوم آقا نصر الله شاه آبادی، یک صفت بارز داشت که عبارت بود از محبت. ایشان مردم را دوست میداشت. این محبت هم مبتلا به شرک خفی که گاهی اساتید اخلاق بدان مبتلا هستند و با محبت کردن دنبال جذب شاگرد هستند، نبود. واقعاً آدم را دوست میداشت اما از آدمها وارسته بود. یکبار ایشان واقعه‌ای

را تعریف کرد که برداشت من این بود که نقطهٔ عطف زندگی معنوی ایشان است. فرمود: قرار بود من با دختر دایی‌ام ازدواج کنم. قرار و مدار هم گذاشته بودیم. در این حیث و بیث یکشب مرحوم نواب صفوی آمد خانهٔ ما. آنوقت‌ها پدرم رحلت کرده بود و برادر بزرگ، خانه را اداره میکرد. همراه نواب چند نفر هم بودند. همگی در بیرونی نشسته بودند و صحبت‌های بسیار شد. در این حین صحبت کشیده شد به من. گفتند نصرالله ازدواج نمیکند؟! برادر ما فرمود: چرا! اتفاقاً دختر دایی را برایش قرار است عقد کنیم. دایی ما، هم اهل معرفت بود، هم خیلی متمکن بود. لذا یکی از حضار که او را میشناخت به شوخی گفت: پس نان آقا نصر الله توی روغن است! یعنی زندگی‌اش تأمین است. من از این حرف یگه خوردم و در دلم شرک پدید آمد و با خودم گفتم نکند برای ثروت این دختر دارم با او ازدواج میکنم. در روایت هست اگر کسی برای ثروت یا جمال زنی با او ازدواج کند، خدا او را وامیگذارد به همان زن. لذا فردا صبح به مادر گفتم: من این دختر دایی را نمیخواهم! الا و بالله! خلاصه آن وصلت را به هم زدم و دایی هم با ما قهر کرد. چند سال بعد دایی را در نجف دیدم. به دیدنم آمد. گفتم دایی جان من آنروز بین شما و خدا گیر کردم. دیدم شما رفتنی هستی و خدا ماندنی است. خدا را انتخاب کردم. دایی کمی فکر کرد و سپس مرا بوسید و گفت: خوب کردی دایی جان! راه درست را انتخاب کردی. آری، من در فکر آنروزم به هر دلیل، دایی در برابر خدا قرار گرفت بطوریکه دیدم اگر داماد دایی شوم نمیتوانم توی صورت خدا نگاه کنم لذا دایی را نخواستم و گفتم خدایا من تو را میخواهم، تو رزاق منی. امتحان من اینطور بود و هرکسی بر حسب فکری که به او الهام میشود و دوراهی‌هایی که خدا برایش میچیند امتحان میشود. حالا ممکن است کسی جور دیگر عمل کند و بگوید دختر دایی را میگیرم و میدانم که رزاق فقط خداست و عزّت بدست خداست و شیطان

را لعنت کند، ولی من این تصمیم را گرفتم که وصلت را به هم بزنم و چون تصمیم برای خدا بود خداوند قبول کرد و در آن برکت نهاد. گویم: مرحوم آقا نصرالله آخرش دختر یک دایی دیگر را گرفت و تا آخر عمر آنطور که ما دیدیم، در نهایت مکنّت و دولت زندگی کرد. جوری لم میداد و سیگار میکشید و سفره می‌انداخت و اختلاط میکرد که من با خودم گفتم پادشاهان هم چنین دولتی، در عین راحتی، ندارند. خدایش بیامرزد.

یاد باد:

حضرت آیت الله وحید خراسانی را بیشتر به عنوان فقیه میشناسند نه عارف، اما جنبه عرفانی ایشان به زعم بنده غالب است. اما آن وجهه را گذاشته برای خلوت خودش با خدا. مرحوم نمازی شاهرودی بزرگ در خاطراتش واقعه‌ای دارد مربوط به شاید پنجاه سال قبل. ایشان میفرماید ما در راه مکه گم شدیم و در بیابان مشرف به هلاکت گشتیم. همه دست به دعا برداشتیم و به حضرت حجت استغاثه کردیم. از دور عربی سوار بر شتر پیدا شد. ما خوشحال از دیدن او از حال نزار خود گله کردیم. به فارسی گفت پشت این تپه شنی چشمه‌ای است، نخست آب بنوشید. به آنسو رفتیم و دیدیم بله آبی است با آنکه پیشتر همانجا را سر زده بودیم و چیزی نبود. اما در آن احوال اصلاً عقلمان به این چیزها نرسید. گویی در فرمان تصرف شده بود. بعد گفت سوار شوید. همه سوار مینی بوس شدیم. او هم شترش را رها کرد و با ما آمد. به راننده گفت از این طرف و بعد از آنطرف. بعد از ربع ساعت کوهی را نشانمان داد و گفت تا دامنه آن بروید از آنجا سواد مکه هویداست. ناگهان دیدیم نیست با اینکه تا لحظه قبل در ماشین کنار راننده نشسته بود. گفتیم اعرابی چه شد؟ راننده گفت مگر چند دقیقه قبل پیاده نشد؟ گفتیم مگر ماشین را نگه داشتی که پیاده شود؟ گفت یادم نیست. خلاصه در این وقت بود که همه بیاد آوردیم که پس از

استغاثه به حضرت حجت این فرد سر و کله اش پیدا شد و فارسی حرف زد و بعد چشمه را نشانمان داد. همه یقین کردیم که خود حضرت بوده یا از رجال الغیب. باز که من خودم عجایب کار او را مرور کردم دیدم با من از آشنایانی که در مشهد داشتم پرس و جو کرد و من اصلاً توجه نداشتم که این اعرابی آشنایان مشهدی مرا از کجا می‌شناسد؟ از جمله گفت: شیخ حسین وحید خراسانی از دوستان ماست، او چطور است؟ گفتم خوب است. گفت سلام مرا به او برسانید. گفتم: چشم و اصلاً یادم نبود این عرب کیست و حسین خردو از کجا می‌شناسد. ما آنوقت در عالم رفاقت به آقای وحید چون قدش کوتاه بود می‌گفتیم حسین خردو. جالب است که آن شخص ایشان را با لقب کمال صدا زد و گفت شیخ حسین وحید خراسانی، نه مثل ما.

گویم: همچنین یکی از معمرین که در مسجد سهله کار میکرد فرمود: سالها پیش من جوان بودم و اینجا خادم بودم. چند نفر بودند که چله‌های بسیار در اینجا می‌گرفتند. یکی شیخ حسین وحید خراسانی که آنوقت جوان سال بود و یکی آقای شیخ جعفر مجتهدی که مردی جا افتاده بود و تسبیحی هزار دانه به گردن می‌آویخت. یکی دو نفر دیگر هم بودند اینها هر کدام در گوشه‌ای از مسجد ذکر و عبادت مخصوص خود را داشتند. شیخ حسین بعد از مدتی رفت. بعداً که روزی به مسجد آمد به او گفتم چه شد رفتی؟ گفت: کارم تمام شد و آنچه می‌خواستم گرفتم.

گویم: در زمانی که بنده در قم ساکن بودم، در درس آقای وحید شرکت میکردم. شاید جمعاً سه سالی شد. اما چون آقای بهجت به معنویت آوازه‌اش بلند بود، آقای وحید کمتر مورد توجه بود و سعی من و دیگر کسانی که تشنه معرفت بودند نزدیک شدن به آقای بهجت بود. اما سالها بعد که به تهران هجرت کردم ابعاد معرفتی آقای وحید بیشتر برای بنده مکشوف شد و فهمیدم

که ایشان معتقد است که این جنبه معرفتی، شخصی است و نباید مطرح شود و آفت می‌آفریند اگر در دایره شهرت افتد. در هر حال جناب آقای وحید مثل مرحوم آقای بهجت یک دریای معرفت است و افسوس که با گنجهای در دل نهفته، می‌رود. ایشان چند دستورالعمل سلوکی توصیه می‌کردند: یکی مداومت بر دعای عهد یا آل یا سین، هر سحر؛ دوم روزی پنجاه بار سوره توحید که پس از نمازهای پنج‌گانه تقسیمش می‌کردند و به بعد هر نماز ده تا می‌رسید؛ می‌فرمودند آنرا به نیابت امیرمؤمنان (ع) بخوانید و به امام زمان (عج) هدیه کنید و سوم، دستوری که می‌فرمودند اکسیر اعظم است: روزی پانصد بار لا اله الا الله که پس از هر نماز صد عدد میشد. می‌فرمودند این آخری خفایای وجود انسان را اصلاح میکند.

یاد باد:

این روزها قم شلوغ است. گویا یک نفر معمم مدعی است که استاد کامل است. او سالها در قم درس اخلاق داده و چند صد طلبه جذب او شده‌اند. در نماز هم گویا گاهی گریه میکند و این باعث شده کانون احساسات گردد. از طرفی برخی دیگر از روحانیون علیه او موضع گرفته‌اند که سواد علمی ندارد و حتی قرآن را گاهی غلط می‌خواند. غلط خوانیهای قرآنش را ضبط و در فضای مجازی منتشر کرده‌اند. این شخص مدعی شاگردی آقای بهجت و ... است، ولی شاگردان و دفاتر این آقایان تکذیب کرده‌اند. خلاصه شاگردان این فرد به خانه اساتیدی که او را قبول ندارند حمله کرده‌اند و آنها هم به دادگاه ویژه روحانیت شکایت برده‌اند و دادگاه ویژه هم به خانه آن شخص هجوم آورده و طلاب تحصن کرده‌اند و کفن پوشیده‌اند. دعوا بر سر چیست؟ بر سر اسلام است یا این و آن؟! به گمان بنده آنکه برای خود یا مراد خود با کسی بجنگد با عرفان نهایتاً بیگانه است. شبیه به این قضیه همین پارسال در دروایش رخ داد. چند صد نفر

درویش کنار خانه پیرشان تحصّن کردند که حکومت به پیر ما جفا کرده و راه را بستند و چند نفر را کشتند. عجیب است! عرفان به کجا دارد می‌رود؟! البته در تاریخ ایران این مسائل کم نیست: نهضت سرداران و صفویه هر دو از بستر درویشی و تصوّف و عرفان برخاستند و مدعی حکومت شدند و کشتند و مردند و رفتند. بایّت هم نمونه دیگر امثال همین حرکات است. آن مقدار که بابی‌ها از مردم کشتند کمتر از مقداری که مردم از ایشان کشتند نیست. شیطان بیخود نگفته: *قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا تُغَيِّرُهُمْ أَجْمَعِينَ* [سوره ص: ۸۲] خدایا به عزّت قسم که همه را گمراه می‌کنم. یک نمونه گمراهی، همین جنگهای سیر و سلوکی است. البته نقد یکدیگر خوب است و باعث میشود دیگران نقدها را بخوانند و اسیر شخصیتها نشوند اما چرا کار را به چوب و چماق میکشاند؟! حد یقف ندارد اثبات نفس یا تکذیب نفوس در ایشان؟! توصیه به "کونوا احلاس بیوتکم" مال همین جاها نیست؟!!

از بعضی جاها هم دائم با بنده تماس میگیرند تا بر له یا علیه یکی از دو طرف حرفی بزنم تا به نفع خودشان پیراهن عثمان کنند و مرا در دنیا و آخرت پیش خدا روسیاه کنند: "لا تجعل رقبك للناس جسرا". خدایا مراقبمان باش در چنین فتنه‌هایی که از فتنه‌های تاریک آخرالزمان است و نائره حرب بین مؤمنین است، در عین روشنگری و نقد افکار و نشان دادن طریق قرآن و سنّت، کاری نکنیم و موضعی نگیریم که وزر و وبال و ذنب و دنباله‌اش برایمان بماند. بگذار نه چوب بزنیم، نه خود را حائل چوب خوردن کسی کنیم. "کن فی الفتنة کابن لبون" در فتنه مثل بچه شتر باش که نه پشتی دارد سواری دهد و نه پستانی که بدوشندش. خدایا دل‌های همه ما انسانها را متوجّه خودت کن تا آرام بگیریم و از پرستش ناخودآگاه مدعیان معرفت و معنویت یا ادعای معرفت و معنویت یا دشمنی با اهل معرفت و معنویت رها شویم.

مطلب بعد، صحبت از عدد اذکار شد. مرحوم آقای بهجت میفرمود: تمامی اذکاری که در قرآن یا احادیث وارد شده، انتخابش به میل انسان است و ذکری که به دل انسان میافتد، الهام الهی است. چون خداست که ذکر خودش را الهام میکند. عددش هم به مقدار حضور قلب است. یعنی مادامیکه حضور قلب دارید گفتنش خوب است. بعد هم فرمودند: ذکر مثل دوا نیست که به تشخیص طبیب نیاز داشته باشد، بلکه مثل غذاست که وقتی آدم حرارتش بالاست خودبخود مایل است به مبرّدات و وقتی بارد است متمایل میشود به غذاهای گرم. این مطلب را بنده و افراد متواتری بارها از ایشان شنیدیم. از قرآن و حدیث هم همین مطلب بدست میآید و ذکر خاص و عدد خاص و تشخیص استاد، مطلبی است که ریشه‌اش به تصوّف میرسد و مشرب انبیاء و ائمّه هدی (ع) نیست. گرچه خیلی‌ها متوجّه نیستند. این مطلب را این حقیر در کتاب اذکار مبسوطاً تذکر داده‌ام.

اردیبهشت ۱۳۹۸ (شعبان)

یکی از دوستان ما داستان جالبی نقل کرد. گفت با اتوبوسی سفر میکردیم. به دلم افتاد که بالایی در جریان است و خطری در پیش است. در همین حین یکی از مسافران که کنار دستش پیرمردی نشسته بود از جایش بلند شد و گفت: پدر جان شما کمرتان درد میکند، لذا روی این دو تا صندلی دراز بکشید. خودش هم بلند شد رفت روی پله در نشست تا پیرمرد مدتی جایش بهتر باشد. تا این اتفاق افتاد دیدم که بالا از کل اتوبوس دفع شد. خدا که دید ما به هم رحم میکنیم و به هم نیکی میکنیم، به کل اتوبوس رحم کرد و بالا را برداشت. سپس دوست ما گفت: کشور هم همینطور است، اگر بعضی از ما مردم به هم نیکی و مهربانی کنیم، خداوند بالاها را از کل کشور بر میدارد.

یکی دیگر از دوستان ما تعریف میکرد: موبایل ارزان قیمتی آنهم با تردید و استخاره خریدم، عصرش پدرم زنگ زد که موبایلش آب خورده و خراب شده. فهمیدم این سناریو را خدا چیده تا خیری به من برساند. گفتم من یکی دارم برای شما میاورم. موبایل را به پدرم دادم. همان شب خواب دیدم قصری در بهشت به من دادند و گفتند ثروت ابدی است بخاطر خوبی امروزت. پس فردا هم پولی دستم رسید و موبایل خیلی خوبی خریدم. موبایلی هم که به پدر دادم فقط دو هفته پیشش بود تا موبایلش تعمیر شد، بعدش به خودم برگرداند. آری، یکی از کارهای خدا این است که تدبیر و تقدیر و نقشه‌کشی و طرح‌ریزی میکند تا دنیا و آخرت ما را آباد کند، اما ما حاضر نیستیم تکانی به خود بدهیم و در داستان‌ش، نقش آدم خوب را بازی کنیم. خدا فرموده مال را من خودم به شما میدهم، بعد خودم تقاضای قرض میکنم؛ هرکس داد، عملاً شکر کرده، لذا چند برابر در دنیا و آخرت به او پس میدهم. اگر هم نداد، به زور میگیرم؛ تا صبر کند و در آخرت جزای بی‌حساب ببرد و به درجاتی که با شکر میتواند بسته برسد، برسد. اینها همه نقشه‌های خداست برای عاقبت به‌خیری ما. افسوس که پا نمیدهیم و ناپخته و ناقص باقی میمانیم. نه شکر میکنیم، نه صبر جمیل داریم.

خرداد ۱۳۹۸ (ماه مبارک رمضان)

امسال ماه مبارک رمضان به سنت هر ساله، اغلب شبها با چند نفر از رفقای سلوکی میرفتیم خرابات.

(توضیح حین انتشار: خرابات را قبلاً توضیح داده‌ام که ترکیب شب است و کوه و خدا.) چهل دقیقه‌ای آنجا مینشستیم و سکوت میکردیم و نماز میخواندیم. قبل از برخاستن هم سعی میکردیم با هم قطعه‌ای مناجات بخوانیم و سپس جمعاً دعا کنیم. این دعای جمعی خیلی مهم است و باید آخر مجالس و ختام

دیدارهای مؤمنین با هم را، اختصاص داد به چند فقره دعا. یکی دعا کند و بقیه آمین بگویند یا هرکس یک دعا کند و بقیه آمین بگویند.

پس از ماه مبارک، عازم سفر کربلا شدیم. شب اول در کاظمین بودیم. به ذهن بنده رسید که همه دعاها در صلوات جمع است، پس زیاد صلوات فرستادم و از خدا مغفرت و عاقبت به خیری خواستم برای خودم و همه آشنایانم. چون به نمایندگی از طرف تمام آشنایان به سفر رفته بودم منجمله والدین و خانواده و ارحام و استادان و رفقاء و بخصوص کسانی که اهل جلسهٔ روضهٔ هفتگی امام حسین (ع) اند که جمعه‌ها در حسینیّه منزل ما برگزار میشود. صبح فردا عازم سامراء شدیم. سامرا را پس از تخریبی که دواغش در آنجا کرده بودند بقدری زیبا ساخته‌اند که از اولش هم بهتر شده. سرداب مقدس را هم توسعه بسیار داده‌اند. سامراء مثل همیشه خلوت بود و تقریباً جز ما، کسی آنجا نبود. آنجا دعا و التجاء کردم که عاقبت همهٔ ما ختم به خیر شود و از یاران حضرت حجت (عج) باشیم. از سامراء برگشتیم بسوی جنوب و شب رسیدیم کربلا. دو شب کربلا بودیم. دفعهٔ اول که در کربلا آدم مشرف میشود حرم، گویا در دریای وجود حضرت اباعبدالله میافتد و بقدر ظرفیتش آب حیات میخورد. در کربلا دعا و التجاء کردم و گفتم ما چند سال است که مجلس روضه شما داریم و مهمان شماایم، لذا تا در این دنیایم و نیز در برزخ و عقبی، از زیر این خیمه بیرونمان نکنید. البته ایشان که کسی را بیرون نمیکنند، خودمان جایی نرویم و امام حسین (ع) نظر کنند به ما که در دنیا و عقبی در این خیمه باشیم. در دنیا با ایشان محشور بودیم، این مقدار فزون باد و در آخرت هم همنشین باشیم و مشمول شفاعت مدام ایشان. در حرم سیدالشهداء هم توفیق ختم قرآن ماه مبارک رخ داد. دعای ختم قرآن که معمولاً آخر قرآن‌ها هست دعای خیلی زیبایی است. از امام حسین (ع) تقاضا کردم که استمرار توفیق و برکت مدام به

جهت کار روی کتاب "تفسیر معنوی" مرحمت کنند، چون این تفسیر به عنایت خود ایشان میسر و جاری شده است.

سپس عازم نجف شدیم. هرچه کربلا محبت و جمال است، نجف عدل و جلال است. نجف شوخی بردار نیست. در حرم حضرت امیر(ع) برای خودم و خانواده خودم و تمام اساتید و رفقاء خواستم که شیعه علی(ع) بشویم که مقام بس بزرگی است و نصیب هر کسی نمیشود. آدم که عمرش زیاد میشود حاجات و دعاهایش عمیق‌تر میشود و رجوع میکند به ادعیه مأثور و قرآنی و ملتفت میشود که همه دعاها یک چیز بیشتر نیست: خدایی شدن.

سر قبر مرحوم قاضی(ره) هم رفته و فاتحه‌ای خواندیم. کاش برایش گنبد و بارگاه میساختند، البته بی‌درج نام روی آنها که فی‌المثل فالانی این گنبد را ساخته یا این سنگ قبر را کار گذاشته. مسجد سهله و خصوصاً کوفه هم بسیار نورانی است و نمازهایی که آدم آنجا میخواند جبران نواقص نمازهایی است که فوت شده یا بی‌کیفیت برگزار شده. حضور گاه‌گاه در این مشاهد آدم را برمگرداند به طراز الهی. کلاً سفر عتبات هر چند سال یکبار لازم است و نقایص و کجی‌ها و خستگی‌های آدم را جبران میکند.

پس از بازگشت به ایران، شبش خواب آقای خو شوقت(ره) را دیدم. خو شحال بود و گفت "برکت زیارتت در عتبات به ما رسید". من در مشاهده تمام کسانی را که استاد من بوده‌اند یا منصب استادی نسبت به بنده داشته‌اند یا حق استادی به گردنم داشتند(اینها سه چیز مجزاست) تک به تک دعا میکنم و برایشان طلب مغفرت مینمایم.

کاش خداوند افق ما را چنان رفعت دهد که بفهمیم برای بندگی آمده‌ایم و بکاری که نسبت به این هدف متعالی، لغو است دست نیالاییم! هرکس آقای بهجت(ره) را جوری تعریف میکند. برای خود من در آن سنی که توفیق درک

محضرش را داشتیم، این نکته جالب بود که ایشان دائم‌الذکر است. دیدم آقای مصباح ایشان را اینگونه تعریف کرد که بهجت کسی بود که فهمیده بود برای چه به این دنیا آمده، پس وقتش را صرف همان کرد و رفت. مرحوم شهید مطهری فرموده آقای بهجت را یک تابستانی که در مشهد بود دعوت کردم فریمان و گفتم فلانی (یکی از عالمان ربانی) هم هست. عذر آورد و فرمود اگر بیایم، یکی دو بار زیارت امام رضا (ع) از من فوت میشود. البته این امور شخصی است و حالش باید بیاید و به زور نمیشود آنها را تقلید کرد، چون ممکن است مضر باشد. ایشان حالش چنین بود و من حسن حالش را میستایم. اگر چنین حالی نیست چنین فعلی نیز راجح نیست و چه بسا کسی با حرم رفتن شقی شود و با بیلاق رفتن سعید. در روایات زیادی هم از معصومین مختلف روایت شده که "خَرَجْتُ لِلنَّزْهَةِ" یعنی رفت به فلان باغ یا بیلاق برای نزهت. در قرآن هم هست: أَرْسَلُهُ مَعَنَا غَدًا يَزْنَعُ وَيَلْعَبُ {سوره یوسف: ۱۲}. خود آقای بهجت سفر رفتن بقصد نزهت را مستحب شرعی میدانست و بسیار به آن تو صیه میکرد. این برداشت از روایات فواید سفر در میان فقهاء بینظیر است.

تیرماه ۱۳۹۸ (شوال)

کسی تعریف کرد که بعد از چله‌ای یک شب مکاشفه‌ای برایش رخ داده: دیده او را برده‌اند به "مجمع‌البحرین" همانکه موسی (ع) با همراهش رفته تا در آنجا خضر را پیدا کند: وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَتِلُعَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا [سوره الکهف: ۶۰]. ایشان دیده که مجمع‌البحرین یک جای واقعی در دنیا است و در جنوب شبه جزیره سینا واقع است، جایی است کوهستانی که در دره‌ای واقع است و حین مدّ، آب از دوطرف بالا می‌آید و به هم میرسد و حین جذر پایین میرود و دو دریا از هم فاصله میگیرند. آنجا تخته

سنگ بسیار بزرگی است که آب در کنار آن تخته سنگ که میرسد، تلاطمش آرام میگیرد و سکون پیدا میکند. خودش برایم نوشته:

بعد چهل شب خرابات با کسی رفتیم تا به مجمع البحرین رسیدیم، جایی بود که در اثر مدّیا نیروی شگفتی، دو دریا عقب نشسته بود و خشکی موقتاً بیرون مانده بود، مثل جایی که موسی بنی اسرائیل را عبور داد. پس ایستادم در آنجا که بین دو دریا بود و سورة کُهِف، آیات دیدار موسی و خضر را خواندم. اینجا جای واقعی مجمع البحرین در دنیا است و یک مکان مشخص است و صخره‌ای عجیب آنجا است که آب گرچه در آن حوالی بسیار مَواج و خروشان است، اما به آن صخره که میرسد آرام آرام میشود. منطقه‌ای کوهستانی است مثل تنگه‌ای که دو دریا یا دریاچه به هم میرسند. مرج البحرین نام دیگر همانجا است. کانون عظیمی از انرژی آنجا است و قرار گرفتن در آنجا خودبخود ایجاد حکمت میکند. برای همین خضر بسیار به آنجا میرود.

تیرماه ۱۳۹۸ (شوال)

کسی تعریف کرد که در خانه تنها بودم، کمی قبل از نماز مغرب خوابم برد، در عالم بین خواب و بیداری دیدم که دو فرشته به منزل ما آمدند، آنها دنبال پسر ما میگشتند که با اینکه تازه بالغ شده، اول وقت نمازهایش را میخواند. دیدند او در اتاق من نیست، پس به اتاق پسر سر زدند و دیدند آنجا هم نیست. پسر ما آنروز خانه نبود. به هم گفتند: خانه نیست! و پر کشیدند و رفتند.

فهمیدم آنها حین نمازها می‌آیند به او سر میزنند و با او نماز میخوانند.

شهریور ۱۳۹۸ (محرم)

راجع به اذکاری که مستقیماً اسماء الله اند، مثلاً "یا فتّاح" که سحرها با گذاشتن دست روی سینه ادا میشود و جزء تعقیبات نماز صبح است: چنین اذکاری هم استدعاست، هم استجاب است. یعنی آدم از خدا طلب فتح سینه و شرح صدر

میکند، با گفتن "یا فتاح"؛ در عین حال خودش هم مظهر اسم فتاح میشود و با چرخش دست روی سینه، اسم فتاح را اعمال میکند و سینه را فتح میکند به اسم فتاح.

یعنی روح انسان هم استغاثه میکند، هم تجلی‌گاه جریان فعل الله میشود و بعنوان مظهر و واسطه، اسم خدا را اعمال میکند. پس هم حالت مفعولی دارد، هم فاعل است. کذلک سایر اسماء فعل مثل شافی و صبار و منتقم و غیره. مطلب بعد: در برخی ختومات به جهت حاجت، مثلاً ختم صد هزار صلوات که مجموعاً در دو یا سه ماه ادا میشود، مرحوم قاضی (ره) گویا فرموده ناممکن را ممکن میکند، عرض من این است که چند روز که سالک شروع کند به گفتن، افقش چنان بالا می‌آید و چنان غرق نور حق میشود که حاجت را فراموش میکند و بود و نبود حاجت برایش بی‌اهمیت میشود. سختی‌های زندگی برای همین است که آدم را به بهانهٔ حلّشان بکشاند در خانهٔ خدا، در خانهٔ خدا که آدم آمد چنان مست میشود که حاجات از یادش میرود. تا یاد تو افتادم، از یاد برفت آنها...

مطلب بعد: کسی گفت شب عاشورا در خواب دیدم که رفتم دیدن مرحوم آقای خوشوقت. ایشان در یک اتاقی عبادت میکرد و ذکر میگفت. آنوقت، به عادت همیشگی روی سجاده نشسته بود و تسبیح میچرخاند. ادامه داد: من رفتم کمی آنطرفتر و نیت کردم دو رکعت نماز بخوانم. نماز را که شروع کردم روح از بدنم خارج شد و بدنم به حالت غش بر زمین افتاد. البته حال خوشی بود. همانطور که جسمم بر زمین افتاده بود ولی حسّش میکردم آقای خوشوقت آمد و لالهٔ گوش چپم را در دهانش گذاشت و شروع کرد به مکیدن. حالتی که به من دست داد این بود که یک مستی و جذبه‌ای تمام وجودم را فراگرفت و گویا گوش باطنی‌ام باز شد و پر از حکمت و هوش الهی شدم.

شهریور ۱۳۹۸ (محرم)

کسی گفت:

خواهی دیدم که در خود خواب تعبیرش کردم که ... سال زنده هستم و هر سال باید ده جلد از فلان کتاب را تالیف کنم تا تمام شود و اصلاً به فکر دنیا و جمع ثروت و نقشه کشیدن برای آن نباشم و کتاب را حین تکمیل دائم چاپ کنم. در همان خواب هم گفتم: حتی اگر این خواب و جزئیاتش درست نباشد، تلنگر خوبی است و خواسته‌اند مرا بنشانند سر کاری که اشرف کارهاست و سودای دنیا و مال و جاهش را از سرم بیرون کنند.

حالا ... سال نه، بیست سال، تهاش که باید رفت! چه بهتر که خود را "رفته" حساب کنیم و به فکر جمع توشه باشیم و دل از دنیا بکنیم و فکر را کلاً از ماجراهای دنیا برداریم که هیچ چیزی تهاش نیست. گفت:

این قشنگ‌ترین پیغامی بود که تا بحال از آنطرف برای من رسیده. خدایا حال نزدیک‌دیدنِ مرگ و استفاده از فرصت برای کسب توشه آخرت و کار کردن برای آنطرف و حقیر دیدن دنیا را از ما مگیر!

دائم بفهمیم وقت برای کارهای اضافه نداریم و اینکه باید بهترین کار را انجام دهیم و هرگز ترک اولی نکنیم. حیف از عمر که در لغو بگذرد.

بجای این همه نقشه برای دنیا، بهتر است برای مردن آماده شویم و بهتر از آن، اینست که خود را از مرده‌ها محسوب کنیم. به فرمایش نبوی: *عِدْ نَفْسَكَ مِنْ الْمَوْتِ*. خود را از مرده‌ها محسوب کن. یا فرمایش دیگر ایشان: *موتوا قبل ان تموتوا*. قبل از مرگ، بمیرید! چه دعای زیبایی است، دعای شب قدر:

اللهم ارزقني التجافي عن دارالغرور و الانابة الى دارالخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت.

مرداد ۹۸ (ذی‌قعدة)

ذکر یک مکاشفه از کسی و نقد آن توسط بنده:

بنام خدا

شب یکشنبه ذی‌قعدة مکاشفه‌ای رخ داد: خواب دیدم از سرزمین باستانی در یکی از تمدنهای مسیحی بازدید میکردم، در حوالی مدیترانه و مشرف به یک رودخانه که اکنون خرابه‌هایش مانده.

آیه یا ایته‌ا النفس المطمئنه را خواندم و رفتم روی هوا!!

صدایم طنین عجیبی پیدا کرد؛ انگار ده تا عبدالباسط با هم میخواند.

گفتم "الهم ارنی من آیاتک"

تا اینرا گفتم، رفتم به گذشته که شب حمله به آن سرزمین بود. راهبی مسیحی دیدم. گفت در آیه "و من یثّق الله یجعل له مخرجاً.." ..

ت را نزدیک به ث تلفظ کن. سپس برایم تلفظ کرد و به من تلقین کرد. گویا صاحب آن ذکر شدم. گفت: اینطور بخوان تا اثرات عجیب آیه را ببینی و گره‌ها همه باز شوند و رزق لایحتسب پیدا کنی. سپس گفت این از رموز فراموش شده در تاریخ است که سینه به سینه به اهلش منتقل شده. تو هم از نااهل بیوشان. سؤال: آیا به مقتضای این خواب عمل کنم؟!

جواب حقیر: شما این آیه را عقیب اکثر نمازها میخوانید و یکسال است که رزق من حیث لایحتسب پیدا کرده‌اید. این رؤیا شیطانی است و می‌خواهد دست شما را با این بدعت از این آیه کوتاه کند. عبارت "من یثّق الله..." هیچ توجیه ادبی ندارد و اعتقاد به چنین تصحیفی اعتقاد به تحریف قرآن است.

مرداد ۹۸ (ذی‌قعدة)

ذکر یک سؤال و جواب از یکی از دوستانِ جان:

سلام. من چند هفته قبل چشمم را جراحی کرده‌ام. اگر در این عمل چشم برزخی انسان باز شده باشد واز این بابت ناراحتم چه باید بکنم؟!!!
 جواب: سلام. شنیده شده که غذای بیرون چشم برزخی را می‌بندد؛ همچنین ذکر یاستار و تحکم به اطرافیان.

گاهاً باز شدن چشم برزخی علامت اینست که مؤمن چند ماه بیشتر مهمان این دنیا نیست، لذا اگر کارهای نکرده‌اش را سر و سامان دهد، خوب است. ماند، ماند؛ رفت، رفت.

اختصاصاً به عمل چشم ارتباط ندارد. بعد از پروسه‌های درمانی، زیاد شنیده‌ام که اینطور شده. به نظر من کاری به کارش نداشته باشید. برای کسانی که ملکوتشان را بد می‌بینید استغفار کنید. کم‌کم از بین می‌رود.
 مرداد ۹۸ (ذی‌قعدة)

کسی نقل کرد: یکروز بغتاً چشم برزخی من باز شد. وقتی چشم برزخی باز شود اینطور نیست که همه انسانها به شکل حیوانات دیده شوند بلکه اکثراً صورتشان کمی تغییر می‌کند و آثار زخم و کج‌و‌کولگی در صورت آنها پدیدار می‌گردد. طوریکه کمی زشت‌تر می‌شوند. دوست ما میگفت باز شدن چشم برزخی برای من در بازار نزدیک حرم عبدالعظیم رخ داد و دیدم که چهره‌ها اکثراً کریه و زشت‌اند. البته در میان جمعیت مردم تعداد کمی هم بودند که کاملاً شکل حیوانات شده بودند. البته بدن، بدن انسانی بود و لباس پوشیده و با دو پا راه می‌رفتند، ولی سرشان سرگرم یا میمون یا خوک بود. ولی این عده کم بودند. آنهایی هم که قیافه‌شان دست نخورده بود، پیدا میشدند اما کم بودند. دوست ما ادامه داد: از جمله به زخم نگاه کردم و دیدم قیافه‌اش همان است و کریه نشده یعنی گرد گناه و نفسانیت بر چهره‌اش ننشسته. از عجائب این بود که رفتم جلوی شیشه یک مغازه که خودم را ببینم تا بفهمم باطنم چه شکلی است.

واعجبا که دیدم بدنم سر ندارد. بعداً ملهم شدم که مال بی شکلی و بی تعینی و رهایی کنونی من از نفسانیت است. گویا سرم را داده‌ام!

چشم برزخی پس از چند ساعت از حالت کاملاً روشن درآمد و در خفا رفت. طوریکه در حالت عادی همان چشم عادی را داشتم ولی اگر میخواستم اراده میکردم و شخص یا اشخاصی را که میخواستم بشکل برزخی شان می‌دیدم. یعنی در اختیار خودم بود و به یکی از توانایی‌هایم بدل شده بود. بعد از مدتی هم از بین رفت.

مرداد ۹۸ (ذی‌حجه)

بسم الله الرحمن الرحيم

ختم صلوات اربع عشر

امروز میخواهم به شما ختمی را به عنوان یادگاری و هدیه تقدیم کنم، این ختم را آیت الله قاضی به خصیصین خودش میداده است و می‌فرموده این ختم، محال را ممکن می‌کند. امر ناممکن را ممکن می‌کند. این ختم این گونه است که انسان قصد کند به نیت برآورده شدن حاجتی، دو ماه پیاپی، صد هزار صلوات بفرستد. تا اینجا سخن آیت الله قاضی بود، نقطه، سرخط.

آنچه من میخواهم بگویم این است که دو ماه پیاپی، خودش موضوعیت دارد، در قرآن آمده "شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ". بعضی کارها را باید دوماه پیاپی انجام داد و همین دو ماه قمری ذواثر است.

به هرکس این ختم را دادم و انجام داد، یا حاجتش برآورده شد، یا بعد از یک مدتی آمد و گفت دیگر آن حاجت برایم مهم نیست و به چیزی بالاتر از آن رسیدم. همچنین طرف میگوید: از بس این ختم برای من حالات خوش و گوارا ایجاد کرد که میخواهم آن را ادامه بدهم، دو ماه هم که تمام شد، دو ماه دیگر،

همچنان ادامه می‌دهم. گویی این ختم مرا داخل بهشت کرده است. اینقدر این ختم شرین و گوارا و عجیب است.

خود من این ختم را انجام داده‌ام و اثر عجیب آن را دیده‌ام. گاهی در همان ده روز اول حاجت انسان برآورده می‌شود. اینقدر این ختم قوی است که تقدیر را عوض می‌کند. حاجت‌هایتان هم می‌تواند مادی و معنوی باشد، خدا بی‌نهایت است، حاجت انسان به خدا هم بی‌نهایت است چون فقر انسان بی‌نهایت است. به نیت انس با قرآن، توفیق تهجد و استفاده از شب، عاقبت به خیری فرزند، حفظ انسان از آفات و دیگر حوائج دنیا و آخرت می‌توانید این ختم را انجام بدهید. اصلاً می‌توانید این ختم را انجام بدهید و به خدا بگویید خدایا خودت یک چیزی بده. خدایا آن ده که آن به.

یادم است که کسی نقل میکرد روزی آیت الله به‌الدینی روزی به ایشان گفته است که در ایام جوانی به زیارت مشهد می‌روند و خدمت امام رضا می‌رسند. حضرت به ایشان می‌فرمایند: نیاز فعلی تو پول است! بله هیچ اشکال ندارد، انسان نیازهای مادی خودش را هم بخواهد.

این ختم، دنیا و آخرت انسان را راه می‌اندازد، مشکلات را برطرف می‌کند، موانع را برمی‌دارد، اصلاً یک چیزی به شما بگویم، واقعاً من به تازگی ذکر صلوات را کشف کرده‌ام. تازه کشف کرده‌ام که این ذکر چگونه زندگی انسان را کن فیکون می‌کند، اگر برگردید می‌بینید که کسانی هم که سالها ذکر گفته اند، آخرش به این رسیده‌اند که ذکر بالتر از صلوات نیست. گویی اصلاً همین یک ذکر کافی است. آیت الله بهجت می‌فرمود اموات دوست دارند برگردند به دنیا و صلوات بفرستند. شما اگر این ختم را شروع کنید از بس شیرین است دوست ندارید رهاش کنید، کم کم دوست دارید دنیا و مافیها نباشد فقط بنشینید و ذکر بگوئید. هر دفعه که این ختم را انجام بدهید یکی از مسائل دنیا و آخرتتان

حل می‌شود، آن هم به یسر و عافیت. راه به خدا زیاد است، بعضی از این راه‌ها سخت و دشوارند و کار هرکسی نیست، اما ذکر صلوات با یسر و عافیت انسان را به مقصد برساند.

اگر کسی این ختم را انجام بدهد، کم‌کم چنان با آن انس می‌گیرد که صاحب این ذکر می‌شود، من فکر می‌کنم همین انس او را عاقبت به خیر می‌کند و نجاتش می‌دهد.

• روش انجام ختم اربع عشر

این ختم را من به روشی که قابل اجرا باشد، تقسیم کرده‌ام، به هرکس هم گفته‌ام موفق بوده تا با این روش آن را انجام بدهد. این را هم بگویم که ختم دیگری هم هست برای اینکه انسان مورد محبت اهل بیت (ع) و ولایت آن بزرگواران قرار بگیرد، خوب است این دو ختم به هم ضمیمه بشود. با ضمیمه کردن این دو ختم به هم، روش انجام اینگونه می‌شود:

از اول ماه قمری شروع کند، صبح که از خواب بلند شد، حالا یا بعد از نماز صبح یا هروقت که بیدار شد، یک دور تسبیح صلوات بفرستد یعنی صدتا. بعد از هرکدام از نمازهای ظهر و عصر و مغرب و عشا هم چهار دور تسبیح صلوات بفرستد، یعنی بعد از هر نماز چهارصدتا. اینگونه هر روز، روزی هزار و هفتصد صلوات می‌شود. بعد از دو ماه کمی بیشتر از صد هزار صلوات را گفته است. از روز اولی هم که شروع کرد، به ترتیب، روز اول صلواتها را هدیه کند به امام اول یعنی امیرالمؤمنین (ع)، روز دوم هدیه کند به امام دوم یعنی امام حسن (ع)، تا روز دوازدهم که هدیه کند به امام زمان (عج) و روز سیزدهم به حضرت زهرا (س) و روز چهاردهم به پیامبر اکرم (ص). این چهارده روز که تمام شد از روز پانزدهم، دوباره شروع کند هدیه به امیرالمؤمنین و به ترتیب سایر معصومین. به این ترتیب تاریخ شروع ختمش در ماه قمری هم فراموشش

نمیشود و بیست و هشت روز تکمیل میشود. روز بیست و نهم و سی ام (اگر ماه سی روزه بود) هم صلواتهایش را نذر هرکس که در زندگی اش ذی حق است و در تعالی او مؤثر بوده بکند. ماه بعد هم به همین ترتیب. البته لازم نیست حتماً از اول ماه قمری شروع کند.

اگر هم یک روز یادش رفت یا نتوانست انجام بدهد، نیاز نیست از اول شروع کند، فرهنگ قرآن اینگونه نیست که آن اربعینت سوخت و به هم خورد. خیر، فرهنگ قرآن، "تکمیل" است. اگر یک روز یادتان رفت، یک روز بیشتر این ختم را انجام بدهید که جبران بشود.

نام این ختم را هم به خاطر انجام آن طبق نام چهارده معصوم در هر روز "اربع عشر" گذاشته‌ام. حالا این نام، جعل ما است و امیدوارم به خاطر ایمان این جمعی که دور هم هستیم و این نام را بر این ختم میگذاریم، خدا به آن برکت بدهد. امیدوارم این سنت حسنه‌ای بشود و باقیات الصالحاتی با شد برای همه ما.

(توضیح حین انتشار: خیلی برایم عجیب است که خاطرات بنده از اینجا به کل قطع میشود و بعد از مرداد ۹۹ یعنی یکسال بعد ادامه پیدا می کند. هیچ تفسیر خاصی از این دوران فترت ندارم و نمیدانم چرا اینطور شده؟ خاطره خاصی هم از آن دوران به خاطر ندارم. شاید در آن یکسال چنان غرق نوشتن تفسیر بوده‌ام که به کل نوشتن خاطرات معنوی را فراموش کرده یا از یاد برده بودم.)
مرداد ۹۹ (ذی حجه)

یک شب قبل محرم، بین نوم و یقظه مرحوم آقای بهجت را دیدم. فرمود: همانطور که تربت سیدالشهداء شفای جسم است، مجلس روضه سیدالشهداء هم شفای دل و جان است.

امسال بخاطر بیماری مُسری عالمگیر کرونا تمام مجالس تعطیل است و روضه‌ها خانگی برگزار می‌شود.

ماه صفر ۱۳۹۹ شمسی

یکی از دوستان تعریف می‌کرد که من به ختم مجزّب و نابی دست یافتم که ناممکن را ممکن می‌کرد. مدت انجام این ختم دو ماه قمری پیوسته بود و هر روز باید حدود ۷۰۰ صلوات فرستاده می‌شد. بار اول ختم را شروع کردم و مطلب خاصی را مدّ نظر داشتم. ختم به پایان نرسیده، حاجتم روا شد. بار دوم ختم را شروع کردم و مطلب دومی که لازم بود در زندگیم اصلاح شود، به برکت ختم اصلاح شد و خیرات و برکات بسیاری به من رسید. بار سوم ختم را انجام دادم، قصدم تمام شدن ماجرای و به خیر شدن آن و رفع شر از آن بود. این بار نیز چنان شد. بار چهارم ختم را شروع کردم، قصدم ساخت، حفظ و برکت خانه‌ای بود. این اتفاق‌ها همه به راحتی افتاد. بار پنجم ختم را آغاز کردم چند روزی که از آغاز آن گذشت در عالم رؤیا به من گفتند فلانی این یکی فعلاً به صلاح نیست و در وقت خودش باید انجام شود اما این ختم باعث انجامش در زمان فعلی می‌شود و شروری از آن برمی‌خیزد. یدع الانسان بالشرّ دعائه بالخیر و کان الانسان عجولاً. سپس گفتند وانگهی چرا این ختم‌ها را به نیت مغفرت نمی‌گویی؟! من بعد این ختم را ادامه دهم و جزوه برنامه‌های عبادی تو باشد اما قصدت مغفرت باشد. مغفرت که آمد، هم حفاظت می‌آید، هم نصرت، هم برکت، هم توفیق عبادت، و هم رزق واسع. خلاصه اینکه دنیا و آخرت، هر دو درست می‌شود آن هم با عافیت. البته ختم‌های قبلی هم ایرادی نداشت و لازم بود در آن وقت آن کارها بشود، اما این مطلبی که می‌گوییم مطلب بالاتری است. اگر انسان مغفرت را بخواهد بهتر از آن چیزی که خودش در نظر دارد، خداوند به او می‌دهد و خودش تدبیر زندگی‌اش را به دست می‌گیرد.

صفر ۱۳۹۹ شمسی

یکی از دوستان تعریف می‌کرد که قصد فروش زمینم را داشتم. مشتری پر و پا قرصی آمد. فردایش قرار مذاکره گذاشتیم. استادم را که سالها پیش مرده بود بخواب دیدم، گفتم چرا به خواب من آمده‌اید؟ گفت: چون به فکرم خطور کرد که نکند نقشه کشیده باشند که اموال شما را از دست شما درآورند! به دلم آمد به شما بگویم "ولش کنید". اموال را دستکاری نکنید. روزی شما به وقتش میرسید و سراغ شما می‌آیند برای خرید و فروش، شما سراغ کسی نروید و حریص نباشید. کلاً حریص به فروش نباشید، حریص به خرید باشید که چنانکه رسول خدا فرموده کلید روزی است.

بنشینید و هروقت مشتری خوبی آمد، از سر سیری، به قیمت خوب بفروشید. تمرکزتان را بگذارید روی سیر و سلوک. سپس سینه مرا بوسید گویا غرق نور شدم.

صفر ۱۳۹۹ شمسی

یکی از دوستان سلوکی ما شاگردانی داشت. یکروز یکی از شاگردان او پیش من آمد و گفت استاد ما عوض شده و راه غلط می‌رود و ما ایشان را نصیحت کرده‌ایم اما نمی‌پذیرد، در نتیجه از او جدا شده‌ایم. من گفتم بودم پیش آدم‌ها و استفاده کردن از آنها زمان مشخصی دارد، اگر زمان بگذرد و آدم همچنان پیش آن شخص بماند، در دلش نسبت به او دافعه ایجاد می‌شود و این حالتی که شما می‌گویید نشانه آن است که باید پیش‌تر از او جدا میشدید و با حفظ احترام به او پی‌زندگی خود می‌رفتید. یعنی دوران استفاده شما از او پیش‌تر به پایان رسیده است. حالا هم در دلتان اینقدر از او دلگیر نباشید و پیش دیگران از او بد نگویید.

مدتی بعد خود دوست ما که استاد اینها بود آمد منزل ما. گاه گاهی پیش هم می‌نشستیم و معاشرت می‌کردیم. من بدون آنکه به ماجرای جدایی شاگردان از ایشان اشاره کنم، به ایشان گفتم نظر شما راجع به زمان‌مند بود شاگردی و حتی رفاقت چیست؟ ایشان گفت: مدتی قبل یک شب آخر وقت، ناگهان به دلم خطوط کرد که یک طوطی بخرم. فضای مجازی را جستجو کردم و کسی را پیدا کردم که مصرّانه همان شب طوطی را به من فروخت و برایم آورد. من چند ماه طوطی را بزرگ کردم و با آن انس گرفتم. یک روز پنجره باز بود و طوطی پرواز کرد و از پنجره بیرون رفت و برای همیشه گم شد. همان لحظه به دلم افتاد که این طوطی برای این آمده بود تا چیزی به من بگوید. به من بگوید همه آنهايي که با تو هستند می‌روند و باید بروند. از هفته بعد شروع شد؛ بدون دلیل مشخصی، آنهايي که مرا دوست می‌داشتند و با من بودند از من دلگیر شدند و سر چیزهای بی‌خود و بهانه‌های واهی یکی یکی رفتند. من ماندم و من؛ و برایم روشن شد که این تجربه برای من لازم بوده. من زیادی به آنها وابسته شده بودم. آنها مرا تایید می‌کردند و من فکر می‌کردم مالک آنها هستم. درحالی‌که مالک همه خداست. آنها رفتند و کم‌کم عده‌ای جدید آمدند و تجربه جدیدی برای من آغاز شد. اگر این اتفاق نمی‌افتاد و آنها نمی‌رفتند، هم فرصت تجربه جدید برای آنها بسته می‌شد، هم فرصت داشتن شاگردان جدید و تجربه‌های جدید برای من. فهمیدم که هرگاه کسی آمد باید از او استقبال کرد و هرگاه رفت با کرامت با او وداع کرد و ولش کرد. آخر سر خدا فقط برای آدم می‌ماند. در میان اطرافیان آدم، مرید، خطرناک‌ترین همدم است. هرکس نابود شده، مریدانش نابودش کرده‌اند. آدم باید شاگردانش را به رفاقت با خودش سوق بدهد تا برایش بمانند و نافع باشند.

صفر ۱۳۹۹ شمسی

راجع به معاشرت با دوستان و رابطه‌های دوستی:

هرچند سال تعدادی دوست جدید پیدایشان می‌شود و تعدادی از دوستان سابق ارتباطشان با ما کم و بعضاً قطع می‌شود.

این، فرآیندی طبیعی است و باید گذاشت خودبخود انجام بگیرد. دست‌کاری روند آمدن و رفتن دوستان که آن را می‌شود جزر و مدّ دوستی نامید، هم نشدنی است، هم تلخی و خسارت به‌بار می‌آورد.

افراد به تقدیر الهی با هم آشنا می‌شوند تا از هم عبرت بگیرند، دانسته‌هایی را منتقل کنند، به هم محبت کنند و محبت بگیرند، به هم کمک کنند، انیس هم باشند و وقتی این امور یا برخی از آنها محقق شد، باید از هم جدا شوند تا جا برای معاشرت جدیدی باز شود و نفر بعدی بیاید و چنین تعاملاتی را با ما داشته باشد.

اما وابستگی به معاشر قدیمی - وقتی زمانش گذشته و او باید برود و با افراد دیگری باشد، و افراد دیگری بیایند و با ما معاشرت کنند - موجب اصرار بر معاشرت با معاشر قدیمی می‌شود. البته مقصود صله کردن و سر زدن نیست؛ چون صلهٔ اصداقاء تا آخر عمر مثل صلهٔ رحم واجب یا مستحبّ است. بلکه مقصود اصرار بر معاشرت با آنها و حفظ رابطه در سطح قبلی است. این اصرار چون با طرح الهی هماهنگ نیست، موجب رنجش و در نهایت تنفر و عداوت می‌گردد. هروقت دوستی به چنین حالتی رسید، نشان دهندهٔ آن است که مدّت‌ها پیش باید کاهش می‌یافته یا تمام می‌شده ولی بخاطر وابستگی یک یا هر دو نفر، به شکل قسری و به‌زور ادامه پیدا کرده. دوران با هم بودن آدم‌ها بالاخره تمام می‌شود، بعدِ چند ماه یا چند سال، و وقتی تمام شد نباید برای ادامه‌اش نیرو گذاشت.

این از جنبهٔ ثبوتی یا هستی‌شناسی، اما از جنبهٔ اثباتی یا وظیفه‌شناسی، فهم اینکه چه وقت و تا کجا معاشرت را ادامه بدهیم در سورهٔ عبس آمده. در آنجا گفته شده وقت و توجه خود را صرف کسی که میل به معاشرت با شما ندارد و اصطلاحاً از ارتباط عاطفی با شما مستغنی است، نکنید. در عوض، وقت بگذارید و شائق باشید برای کسی که بسوی شما می‌شتابد و در معاشرت با شما خاشع است: **وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَىٰ وَهُوَ يَخْشَىٰ فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّىٰ** [سوره عبس: ۱۰]. امروز، روز دوستی و وقت‌گذرانی و تعامل با چنین کسی است. وقتش که برسد و چیزهایی را که باید بگیرد، بگیرد و چیزهایی را که باید بدهد، بدهد، آنوقت این شخص هم می‌رود و نفر بعدی می‌آید. و ما باید همیشه دلمان از افراد خالی و با خدا که رفیق اعلاست پُر باشد.

رابطه‌ها هم مثل دیگر وقایع این عالم یک ایجاد و یک بقاء و سرانجام یک تلاشی و مرگ دارند. آنهایی که وقت به سرآمدن یک رابطه را نمی‌فهمند و آن را به زور و با اصرار ادامه می‌دهند، هستی به زور رابطهٔ آنها را می‌گسلد و با تلخی و دعوا و بعضاً سوءتفاهم و دشمنی از هم جدا می‌شوند. چون بالاخره افراد باید از هم جدا شوند تا تقدیر جدیدی برای هر یک رقم بخورد و الا برخی ارزاق نمی‌آید و حبس می‌ماند: **وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا** [سوره النساء: ۱۳۰]. اگر از هم جدا شوند خدا هر یک را از سعهٔ خویش بی‌نیاز می‌کند و خدا هم بخشنده است هم حکیم.

پس بهترین کار در مورد رابطهٔ دوستی، تسلیم است. ما باید یک محبت عامِ رحمانی و بی‌وابستگی، به همه، حتی آنها که از ما بُریده‌اند نثار کنیم و یک مهربانی خاصِ رحیمی نگه‌داریم برای کسانی که صادقانه مشتاق بودن با ما هستند. آنقدر هم باید از یاد خدا سرشار باشیم که دوست واقعی ما در هر حال

خدا باشد که امام صادق ع فرموده: القلوب اذا خلت عن ذکر الله اُبتلی بعشق غیره. قلبها که از یاد خدا خالی می‌مانند به عشق غیر خدا مبتلی میشوند. امام کاظم ع هم میفرماید به کسی که به شما اقبال کرده اقبال کنید و مشتاق کسی که نسبت به شما مُدیر است، نباشید.

هر وقت دلتان برای کسی که شما مشتاق اوید ولی او دیگر مشتاق شما نیست، تنگ شد، بلند شوید (تعالوا) و به معاشرت با کسی مشغول شوید که همیشه مشتاق شماست. کسی که فرموده "لو علم المدبرین کیف اشتیاقی بهم لماتوا شوقاً" اگر پشت‌کنندگان به درگاهم بدانند که چقدر مشتاق آنها هستم، از شوق می‌مردند. و فرموده: فَأَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ [سوره البقرة: ۱۵۲] مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و فراموشی من نوعی کفران است و فرموده: "أنا جليس من ذكرني" من معاشر کسی هستم که به یاد من باشد. یا ذاکرالذاکرین و یا ارحم الراحمین. وقتی سالک از ذکر خدا گرم شد، داعی هم برای دوستان جدید و قدیمی می‌کند و کسی را از قلم نمی‌اندازد. پس رفیق اوست، چنانکه طبیب اوست و رازق اوست و ناصر اوست و ضارّ و نافع اوست: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ [سوره الحديد: ۳].

سحر هفتم آذر ۹۹

خواب دیدم کسی گفت از روز نهم ماه نهم سال نود و نه تا پنج شش ماه پیش رو بر مبنای تقویم باستانی، سنگین است. بخصوص پنج شش هفته اول. گفتم چه باید کرد؟ گفت در بیرون تا حد امکان کاری نباید کرد، باید فرار کرد به درون پیش خدا. افعال بیرونی باید کم شود و حضور درونی توسط ذکر مدام و عبادات، پر رنگ شود. در چنین ایامی بخصوص از سیاست باید کناره گرفت. چون پیروزی درش نیست و مستعد افت است. گفتم مقصود از سیاست چیست؟ گفت: موضع گرفتن و دفاع یا دشمنی کردن با این و آن. باید در این مدت پا

روی دُم خلق نگذاشت و با آن‌ها ور نرفت و سپردشان به خدا. یعنی توجّه از بیرون باید بیاید به درون. مهم توجّه است. توجّه که آمد داخل، آدم محفوظ است. در چنین اوضاعی کسی که سر و گوشش می‌جنبد و کثرت‌گراست، سختی می‌بیند. باید افتاد در خط "موتوا قبل أن تموتوا". اینطور که شد. خرس زمانه کاری به کار آدم ندارد.

(توضیح حین تصحیح: صحت مصداقی این خواب که از فلان تاریخ فلان‌طور می‌شود، برای حقیر روشن نیست. شاید نیاز روح شخصی بنده بوده و زیاد به بیرون از خود مشغول شده‌ام که اینطور متنبّهم کرده‌اند.

اما صرف‌نظر از این جزئیات، اصل پیام خواب مطابق با حکمت و شریعت و توصیه‌ی بجایی است. آنهم نه فقط برای این پنج شش ماه، بلکه برای همه‌ی عمر. این بُعد از وجود ما اهالی این دوران، در اثر هجوم اطلاعات و کثرات، کم‌رنگ شده و باید احیاء شود.

خیلی از آفات، تنها با سکوت بیرون و درون و تفویض امور به خدا - بجای تدبیر بیجا - از سر آدم باز می‌شوند.)

سحر چهارم دی ۱۳۹۹

خواب دیدم که فلان قضیه بعد ۴۴۵ روز و با مبلغ کلی یک میلیارد و صد به اتمام می‌رسد. !!!!

(توضیح حین تصحیح: این مطلب را برای این آوردم که دانسته شود حل همه امور در زندگی، در زمانی که مقدّر است صورت می‌گیرد، نه زودتر)

جمادی‌الاولی ۱۳۹۹

امروز مشهود بودم. مشرّف شدم حرم. احساس کردم در محوطه‌ی حرم در تمام نقاط صحن‌ها و رواق‌ها، اشراف ولایی حضرت رضا(ع) کامل است و نیازی نیست نزدیک به قبه یا ضریح شد. گویا با گذشتن از گیت‌های نگهبانی آدم وارد

فضایی دیگر می‌شد. فضایی که خودبخود آدم را در برمی‌گرفت و غرق نور ولایت خدا می‌کرد. تا بحال این فضا را به این شکل احساس نکرده بودم. مطالبی معنوی از حضرت رضا ع می‌خواستم، پاسخی دادند که جواب تمام مسائل و حوائج بود.

فرمودند: "دین دو کلمه است: عمل به رضا و رضا به قضا".
یعنی هرچه می‌کنیم برای خدا و طبق رضای خدا باشد و آخرش هرچه می‌شود تقدیر خدا بدانیم و بدان راضی باشیم.

دریافت این مطلب فقط گفتار نبود، بلکه گویا در جان آدم فرومی‌رفت و آدم را عوض می‌کرد و آدم واجد این معرفت می‌شد. و لا اقل برای مدّتی این مطلب با جانش آمیخته بود و سکینه‌ای عظیم با آدم همراه می‌شد.

اگر آدم رضا به تشریع و تکوین را برای یک لحظه وجدان کند، می‌فهمد چیست و می‌رود تا بدستش بیاورد و با این ملکه زندگی کند و با آن بمیرد: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ** [سوره آل عمران : ۱۰۲].
فروردین ۱۴۰۰ (شعبان)

کسی تعریف میکرد: خواب آقای بهجت را دیدم. گفتم دستوری بفرمایید گفت: نوجوان بودم و در فومن زندگی می‌کردم. استادی داشتم که به من دستور داد و گفت هر روز بلند میشوی میروی مسجد محلّه‌ات. آنجا اذان می‌گویی در مسجد برای نماز جماعت و بعدش نماز می‌خوانی و برمی‌گردی. الحمدلله هم که مراقب چشم‌هایت هستی در مسیر رفت و آمد. کار تو همین است. همین یک کار را درست انجام بده. آقای بهجت ادامه داد: از آن به بعد من هر روز بلند میشدم میرفتم و با همه وجودم اذان می‌گفتم. می‌گفتم **أشهد الله الا الله؛ أشهد أن محمد رسول الله؛** اینقدر همین یک کار را درست انجام می‌دادم که در وجودم می‌نشست. اگر انسان همان یک کاری را که وظیفه‌اش و الآن مشغول

آن است، درست انجام دهد و مشغول همان یک کار باشد و با همه وجود و برای خدا انجام دهد، در طی زمان به رشد میرسد. بهترین دستور، عمل به وظیفه و مستغرق شدن در آن و خالص کردن آن برای خداست. این اولین دستوری است که اولین استادم به من داد. این استاد یک روحانی به ظاهر عادی فومن بود. اولین استاد و اولین دستور، بار مرا بست. جوری این دستور را انجام می‌دادم که مهمترین دستور عالم است؛ و بود! من داشتم مهمترین کار عالم را انجام میدادم. مردم نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، اذان می‌گویند، قرآن می‌خوانند، اما نمی‌فهمند که دارند مهمترین کار دنیا را انجام می‌دهند. آن‌ها فکرشان مشغول کارهای دیگر است. مشغول اهدافی است که خیالات است. همین که داری ذکر خدا می‌گویی، عبادت می‌کنی، همین مقصد است، همین غایت است، همین بزرگترین کار الهی است. دستور این است که همین کار را درست انجام بدهی. یک نماز با توجه، کیمیا است و وجود انسان را عوض میکند. دستور این است که همین یک کار را درست انجام بدهی. دستور این است که همین لحظه را دریابی. در این لحظه اگر به خدا وصل شوی، در همه لحظات به خدا وصلی. دستور، وصل شدن به خداست در قالب همین کاری که الان می‌کنی، کاری که همه می‌کنند و حواسشان نیست. این کارهایی که روی وظیفه انجام می‌شود معراج مؤمن است. دستور از این بالاتر که صبح و ظهر و شب بلند می‌شوی و برای خدا با همه وجود وضو می‌گیری و بعد به درگاهش می‌ایستی و به سویش پرواز می‌کنی؟ یک الله اکبر می‌گویی و بدنت را می‌اندازی و پرواز می‌کنی و به لقاء خدا میرسی! دستور از این بالاتر؟ همه چیز در همین لحظه پیش ما و در محضر خدا و در عمل برای خدا و وجدان خدا و بودن با او آماده است. ولی ما خود را از خدا دور احساس می‌کنیم و می‌خواهیم سالها سلوک کنیم تا همنشین خدا شویم. در حالی که همین الان با خدا

هستیم. انجام درست و خدایی و با حضور هر کار و وظیفه‌ای، یک دستور کامل سیر و سلوک است و انسان را در کمترین مدت به مقصود می‌رساند.

شوال ۱۴۰۰ شمسی

این روزها تجربه معنوی جالبی داشتم: تفسیری که چند سال است مشغولش بوده‌ام در حال اتمام است و تنها سوره بقره مانده؛ وقتی کار به جایی می‌رسد یا در شرف اتمام است، عجله در طبع انسان می‌جوشد و بالا می‌زند و دوست دارد زودتر تمام شود. در خواب به بنده گفتند: مگر تفسیر را برای خدا نمی‌نویسی؟ پس مشغول بودن به آن، مشغول بودن به یک طاعت و عبادت است، یک نماز است. چرا می‌خواهی زودتر تمام شود؟! از نمازت لذت ببر!

حالا این یک کار علمی است، کارهای دیگر هم همینطور است. اگر زمینی داری آباد می‌کنی، مگر برای خدا آباد نمی‌کنی؟ مگر به تأسی از امیرالمؤمنین (ع) که زمین را آباد می‌کرد، آباد نمی‌کنی؟ مگر قصدت این نیست که زمین آباد شود و عده زیادی نان بخورند؟ آن هم یک نماز است تو تکبیرة الاحرام را گفته‌ای و شروع کرده‌ای و مدتی است که دارد پیش می‌رود. این کار هم گویا یک نماز است. از نمازت لذت ببر! چرا می‌خواهی زودتر تمام شود؟

این که تمام شد کار دیگری شروع می‌شود. مگر نه تا آخر عمرت باید مشغول اعمال صالح باشی؟ از همین عمل صالح لذت ببر و قصد خودت را در آن خدایی‌تر کن. کثرت کار مهم نیست، کیفیت کار مهم است. مهم این است که آن کار را برای خدا کرده باشی. عجله از جنود شیطان است و در هر کاری که وارد شود آن کار را فاسد می‌کند. آرام باش و از کاری که برای خدا می‌کنی لذت ببر. هر چیزی در زمان خودش باید رخ دهد. نمی‌شود میوه زودتر برسد.

این مطلب را عرض کردم چون درد مشترک همهٔ ما آدم‌هاست. ما آدم‌ها به جای لذّت بردن از نماز خود، ذکر خود، و قرآنی که داریم می‌خوانیم، مدام در پی تمام کردن هستیم. اگر در لحظهٔ کنونی بتوانیم خودمان را به خدا متصل کنیم و از کاری که برای خدا می‌کنیم لذّت ببریم و حضور خدا را حس کنیم و خود را در کنار خدا و با خدا ببینیم، در مقصد هستیم. عارف بودن و نبودن منوط به "در همین لحظه با خدا بودن یا نبودن" است.

در لحظه و با خدا بودن یا نبودن، مسئله این است! حلم، بیان دینی همین در لحظه بودن است. بیخود نیست که در روایات آمده که حلم، مادر تمام فضایل اخلاقی است.

ذیحجه سال ۱۴۰۰

در خواب دیدم، با سرعت در مسیری رانندگی می‌کردم، در آنجا موانعی گذاشته بودند و راه را باریک کرده بودند، من و بقیهٔ راننده‌ها را بخاطر سرعت زیاد متوقف کردند. سپس سرهنگ پلیس آمد و گفت: ما که شما را متوقف می‌کنیم، مگر دشمنی با شما داریم؟ سرعتتان زیاد است و با این سرعت برایتان حادثه رخ می‌دهد. سپس گفت خدا هم در زندگی همین کار را می‌کند، وقتی سرعت شما زیاد است، موانعی سر راه قرار می‌دهد و ایست می‌دهد تا سرعتتان را کم کنید و از جاهای خطرناک با سرعت مطمئن بگذرید.

شب عید قربان مرحوم آقای خوشبخت را به خواب دیدم. گفت من جعبه‌ای دارم که در آن ۴۰۰ دانه گندم است روی ۱۰۰ تا از آنها نوشته "فَعَلَ" یعنی انجام داده و روی ۳۰۰ تا چیزی ننوشته. فایدهٔ این جعبه آن است که وقتی می‌خواهم کاری را انجام دهم، دست می‌کنم در آن جعبه و یک دانه گندم در می‌آورم. اگر رویش نوشته بود انجام داده، انجام می‌دهم وگرنه رها می‌کنم. سپس فرمود: سه چهارم کارهای انسان زائد است و نه تنها سود مادی یا

معنوی از آن حاصل نمی‌شود، بلکه ضرر مادی یا معنوی هم دارد. خیلی وقت‌ها هیچ کاری نکردن و بی‌فعل بودن، بهترین کار است. لااقل آدم استخاره کند فلان کار را انجام بدهد یا خیر!

پس از بیدار شدن به نظرم رسید که استخاره منسوب به امام زمان هم در عمل نتیجه‌اش همین سه بد یا بیخود به یک خوب است. یعنی سه‌چهارم کارها را از دایره فعل انسان خارج می‌کند. در این روش ۳ بار استغفار می‌کنند، سپس سه بار صلوات می‌فرستند، سپس سه بار استخیرالله می‌گویند و بعد یک قبضه تسبیح می‌گیرند و اگر زوج آمد که بد است و اگر فرد آمد اقدام نمی‌کنند بلکه بر ترکش هم استخاره می‌گیرند، اگر ترکش بد آمد آن وقت انجام می‌دهند.

ذی‌حجه سال ۱۴۰۰

سحر در عالم رویا به بنده گفتند: چرا بیکاری؟ تفسیر تمام شده؟ قرآن را تبیین کن؛ قرآن را تبلیغ کن.

تفسیر تمام شده و دوازده روز هم استراحت کردی؛ دیگر کافی است! بیکار بودن موجب ابتلا به دنیا می‌شود. قرآن را درس بده و معارفی که در تفسیر نوشته‌ای برای مردم بیان کن تا از برکت تبلیغ دین و تعلیم قرآن برخوردار باشی و از ابتلائات دنیا و مسائل آن برکنار بمانی. هر کس در دنیا وظیفه‌ای دارد، وظیفه تو همین است. بیکار بودن موجب ابتلاء و جذب بلاست. دراست دین و تعلّم و تعلیم کتاب خدا موجب برکت و رحمت و عافیت است:

وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ [سوره آل عمران : ۱۸۷]

راجع به امور دنیوی و تدبیر معیشت نیز، همانطور که تو مشغول تفسیر شدی و خداوند من حیث لایحتسب، به احسن وجه تدبیر کرد، الان هم به خدا تفویض کن و تدبیر بیجا در امور دنیوی مکن و به تبیین قرآن مشغول شو و بقیه چیزها

را به خدا بسیار. خدا خودش امورات را کفایت می‌کند. راجع به امور دنیوی هم تا می‌شود با احدی صحبت نکن؛ بگذار لسانت، لسان الله باشد در تبلیغ ما أنزل الله. هر کلامی در غیر ذکر خدا و معارف الهی و دعوت به صالحات، بجای روزی، حبس روزی می‌آورد. کاش مردم می‌فهمیدند!



مرحوم پاچناری



مرحوم نجابت

محرم ۱۴۰۰ شمسی

یاد باد:

مرحوم آسید علی گلپایگانی (ره) در مسجد یوسف‌آباد تهران نماز می‌خواند. روزه‌ای هم دههٔ آخر رجب در منزلش داشت که اهل معنا شرکت می‌کردند. یادم هست که یکسال آقای کشمیری تهران بود و آمد روزه. آنجا بود که برای اولین بار ما آقای کشمیری را دیدیم. سخنرانان ثابت این روزه هم آقای امجد و آقای مروی و آقای فاطمی‌نیا بودند. واقعاً روزهٔ من ریاض‌الجَنَّة بود. این

روضه ادامه همان روضه معروف پدر آسید علی، یعنی آسید جمال گلپایگانی بود. همان روضه‌ای که در نجف گرفته بود بقصد آنکه خدا فرجی برساند و بلای رضا شاه از سر ایران کوتاه شود. شب آخر روضه، به آسید جمال حال مکاشفه‌ای دست می‌دهد و میبیند که رضا شاه را از تخت به زیر کشیدند. چهل روز بعد متفقین وارد ایران میشوند و رضا شاه را ساقط می‌کنند. بعدش آسید جمال تا زنده بوده این روضه را داشته و بعد از او پسرش آسید علی این روضه را ادامه داد. الان نمیدانم چه شده. خلاصه این روضه آغاز آشنایی ما با آسید علی بود. کم کم به مسجد ایشان و بعدش به خانه ایشان راه یافتیم. ایشان که دیده بود بنده دروس حوزوی را می‌خوانم، خوشش می‌آمد با ایشان مراوده داشته باشم و برایم زیاد حرف میزد. یکبار گفت اگر تهران مانی، سلوک منوط است به نماز شب و اگر قم رفتی منوط است به زیارت هر روزه حرم. میگفت زود زن بگیر و به زنت وفادار باش. سراغ زنهای دیگر رفتن آدم را تنوع طلب می‌کند و آرامش را از آدم می‌گیرد.

یکروز گفت صاحب علم جمعی که میرزا مهدی اصفهانی معارفش را از او گرفته، میدانی کیست؟ پدر من است. البته درست نمی‌گفت و من از شاگردان بلافصل میرزا شنیده بودم که آن شخص دقیقاً کیست.

یکروز برایم مرارت‌های زندگی در نجف را مفصل تعریف کرد. گفت چندین بچه بودیم و فقط یک لحاف داشتیم. خانه ما دو اتاق داشت و پدرم شبها بلند میشد میرفت اتاق بغلی تهجد میکرد. به پهنای صورت اشک میریخت و ضجه میزد. یکبار گفت مرا ببر عیادت یکی از اهل الله. رفتیم. در راه گفت مردم به روحانیت پناه آورده‌اند، نباید کاری کرد که مأیوس شوند. گفت یکی از شهدای هفتاد و دو تن که شهید شد، همسرش دو تا بچه‌اش را بغل کرد و آمد منزل ما و گفت: شوهرم برای اسلام شهید شد، این بچه‌ها را من دست شما میسپارم، تربیت

معنوی اینها با شماست. گفت از آن روز بنده مدام آنها را دعا میکنم و به امورشان رسیدگی میکنم و حالا بحمد الله هر دو مؤمن و مستقل و صاحب منصب شده‌اند.

راجع به واقعه‌ای که برای پدرش رخ داد و دید فیوضات به او میرسد و از او به اطراف منتشر میگردد سؤال کردم، فرمود: این حالت در نجف برای ایشان رخ داد و دید تحملش را ندارد. چون هر چه می‌خواهد فی الفور میشود. دید قدرت عظیمی پیدا کرده ولی حکمت استفاده از آنرا ندارد. برای همین می‌رود حرم حضرت امیر(ع) بلکه مولا نجاش بدهد. اما هر چه استغاثه می‌کند جوابی نمی‌بیند. لذا عازم کاظمین میشود. پدرش اینطور برایش تعریف کرده و گفته: در زمستان سرد آدم کاظمین و یک را ست رفته حرم و متوّل شدم به امام کاظم(ع). گفتیم: ای موسی بن جعفر حلّ مشکل بدست شماست. گفت: همان موقع قلبم باز شد و مشکل حلّ شد و دیدم من که هستم؟! من نمی‌توانم یک مگس را روزی بدهم. من یک پوستی هستم مثل پوست مار که مار او را می‌اندازد. خلاصه این حالت از آسید جمال می‌رود و نجات پیدا می‌کند.

آسید علی ادامه داد: خیلی از کسانی که مردم را بخودشان دعوت می‌کردند بخاطر اینست که بجائی رسیده‌اند و متوقّف شده‌اند؛ نه اینکه هیچ راهی نرفته باشند.



سید علی گلپایگانی

محرم ۱۴۰۰ شمسی

مستجاب نشدن دعا، طبق آنچه از روایات برمیآید، علل گوناگون دارد. شایع‌ترین علت آن اینست که استجاب دعا برای شخص، یا خیر نیست یا غیر از خود شخص، سرنوشت دیگران را تغییر میدهد، درحالی‌که آنها لایق این تغییر سرنوشت نیستند. فرق است بین علم و حکمت خواستن برای خود از خدا با فلان زن را خواستن برای خود با خواستن عاقبت به خیری برای پدر با شفاخواستن برای فرزند با پیروزی خواستن در دادگاه علیه کسی. اولی و دومی دایره‌اش خود شخص است، منتها اولی خیر محض است و دومی خواستن تقدیری خاص است که خیر و شرّش معلوم نیست. سومی نوعی شفاعت برای شخص دیگر است و چهارمی خواستن تقدیر خاصی است برای دیگری که باز خیر و شرّش معلوم نیست و پنجمی طلب شرّ ظاهری است برای دیگری. پس مضمون دعاها شد ۱. خیر محض خواستن برای خود. ۲. چیزی خواستن برای خود. ۳. خیر محض خواستن برای دیگری. ۴. چیزی خواستن برای دیگری. ۵. شرّ خواستن برای دیگری. این پنج تا آیا برابر است؟ ابداً.

دعای نوع اول مستجاب است، منتها بقدر ظرفیت و در طول زمان محقق میشود. بقدر حصول اقتضاء و رفع موانع.

دعای نوع دوم را باید بشکافیم: یک وقت آدم ماشین یا زن می‌خواهد. این به استجابت نزدیک‌تر است تا وقتی که فلان ماشین را می‌خواهد یا فلان زن را و ابداً هم از خواسته‌اش کوتاه نمی‌آید. دعا وقتی به جزئیات میل می‌کند، از استجابت فاصله می‌گیرد. چون از تقدیر خیر دور شده و به هوس نزدیک میشود. نیاز آدم زن است نه فلان زن. وقتی کلید کرد روی کسی که شدنی نیست، مصلحت نیست، تقدیر نیست، یا کسی که اصلاً او را نمی‌خواهد، معمولاً شدنی نیست و چنین دعایی مستجاب نمیشود.

خیرخواهی نسبت به دیگران از دعا‌های مستجاب است. منتها تحقق خارجی‌اش از حیث زمان و مقدار، همان قیودات دعای خیر برای خود را دارد. ضمناً عین دعای خیری که ما برای کسی می‌کنیم، در حق خودمان هم مستجاب میشود.

تقدیرخواهی برای دیگران، همان ظرایف و دقایق تقدیرخواهی برای خود را دارد و هرچه جزئی‌تر و بچگانه‌تر شود از استجابت بیشتر فاصله می‌گیرد و اگر حریصانه و هوسانه باشد، شاید اجر دعا را هم زایل کند.

شرّ خواهی برای دیگران معمولاً مسموع نیست و اگر طرف مستحقّ این شرّ باشد، نیازی به دعا نیست و شرّ به مرور دامنگیرش میشود. در این مورد دعای داعی علیه او فقط زمان را کمی جلوتر می‌اندازد. اگر هم مستحقّ نباشد دعا علیه او یا مسموع نیست یا وبال خود داعی میشود که این خیلی خطرناک است.

پس نوع دعا در مستجاب شدن یا نشدن اثر دارد.

از دیگر مواردی که دعا‌های مستجاب را به سمت عدم استجاب سوق می‌دهند، ناامیدی به استجاب و یأس از رحمت خداست.

همچنین گناهانی که حبس دعا می‌کنند یعنی آدم را در بلک‌لیست خدا قرار می‌دهند. از جمله ظلم، زنا، خیانت، و خیلی چیزهایی که نمی‌دانیم و نکتهٔ تأسف‌آور همین نشناختن دقیق این گناهان است.

از دیگر موارد، بدنیتی و بدخواهی و بی‌رحمی نسبت به دیگران است حتی نسبت به بدن! این علتش ضیق صدر یا خُبث طینت شخص است و باید کم‌کم اصلاح شود و الا آدم را جهنمی می‌کند.

از دیگر موارد، بی‌صداقتی است که با دروغ و دورویی جلوه می‌کند.

از دیگر موارد بی‌تقوایی است بخصوص کاهل‌نمازی و بی‌خیری یعنی ترک بخشش و گشاده‌دستی و انفاق.

از دیگر موارد، بداخلاقی مزمن و مدام است. بخصوص اگر به دعوا و فحش و دل‌شکستن گاه و بی‌گاه منجر شود. چون آدم را زمین‌گیر می‌کند و از چشم خدا می‌اندازد.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

با رفقا جلسه‌ای داشتیم، صحبت از قبض‌ها و غم‌های زندگی شد. گفته شد که خیلی از گرفتاری‌ها و گرفتگی‌ها مال سخت‌گیری بر نزدیکان است، خصوصاً بچه‌ها. بچه امانت معصومی است دست ما، وقتی برای چیزهای بی‌ارزش، بر بچه سخت می‌گیریم، سختی در زندگی خودمان پیدا می‌شود. بدبختی این است که نمیدانیم چه چیزی مهم است و چه چیزی مهم نیست. هرچه عقل الهی انسان کامل‌تر شود بیشتر می‌فهمد که خیلی چیزها مهم نیست و بی‌خود مهم دانسته شده.

مؤمن کسی است که دیگران از دست و زبانش ایمان باشند؛ اذیت کردن اطرافیان سر چیزهای بی‌ارزش، موجب گرفتاری‌های ریز و درشت و غم و غصه‌های بی‌پایان میشود.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

برای حضور قلب در نماز:

با حضور وضو گرفتن، عطر زدن و شانه کردن، چند لحظه قبل از نماز بر سجاده در محضر خدا نشستن، نماز را باب توجه خدا به خود دانستن، جوری نماز خواندن که انگار نماز آخر است، آرام نماز خواندن، به معانی ملتفت بودن، تکرار اذکار نماز، برگرداندن حواس به نماز پس از التفات به غفلت، ...
کلید همه موارد فوق تمرین و ممارست است.

بی‌حالی و پراکندگی در نماز، مال‌رهایی زبان است. فقط اهل سکوت که زبانشان در کنترل آنهاست و از دروغ و غیبت و لغو، مُعرض‌اند، توفیق نماز عاشقانه را دارند.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

یادبودی از آقای بهجت (ره):

ایشان گاهی که تسبیح در دست می‌چرخاند، به زبان ذکر نمی‌گفت. یکبار ضمن درس اشاره کرد به حدیثی که امام سجاده (ع) در مجلس یزید تسبیحی می‌چرخاند بی‌آنکه ذکر بر لب جاری کند. یزید معترض شد و علت را پرسید. امام (ع) فرمود: از پدرم شنیدم که رسول خدا (ص) هر صبح و شام می‌گفت: خدایا بقدری که این تسبیح را می‌چرخانم، تو را تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر می‌کنم: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُسَبِّحُکَ وَاُحَمِّدُکَ وَاُکَبِّرُکَ وَاُهَلِّلُکَ بَعْدَ مَا اُدِیرُ بِهِ سُبْحَتِیْ.

گوییم: این عمل، گره زدن یک فعل جوارحی است با ذکر قلبی، برای حفظ حضور در درگاه خدا، بی آنکه لفظی تکرار شود. این ذکر در واقع یاد خود خداست، بی قالب لفظ. یعنی ذکر ذات است نه ذکر صفات. اختصاص به تسبیح هم ندارد، میشود خیاط صبح بگوید خدایا هرچه سوزن میزنم، تو را تسبیح می‌کنم یا راننده بگوید خدایا هرچه دنده عوض می‌کنم ذکر توسست یا رفتگر بگوید خدایا هرچه جارو میزنم حمدِ توسست. منتها حین آن کار هم باید متوجّه خدا باشد نه در غفلت، کلیدش این است. البته چون آن کار را به ذکر گره زده، یعنی ذهنش را شرطی کرده، لاجرم با انجام آن کار متوجّه خدا میشود و خدا را یاد می‌کند. خود خدا را، و رای اسم و صفت. این گنج را دریابید که ذکر حقیقی همین است و با هر نفس یا هر قدم یا هر پلک باید اینگونه مبهوت و همنشین خدا بود. اولیاء خدا اینگونه محو خدایند.

البته تنافی ندارد که گاهی لفظ هم بر ذهن یا زبانشان جاری شود. منتها آن حالت ذکر قلبی را در ساحت روحشان سعی می‌کنند تا میشود زنده نگه دارند، حالا یا با تسبیح یا با قدم یا با نفس یا با بیل زدن و کارهای دیگر.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

از صالحات مغفول، خواندن نماز لیلة‌الدفن برای مؤمنین درگذشته است. بعضی‌ها هر شب یک نماز لیلة‌الدفن می‌خوانند و به مؤمنین و مؤمنات جنّ و انس که آنروز به رحمت خدا رفته‌اند و مهمان کرم خدا شده‌اند هدیه می‌کنند. مرحوم ملافتحعلی سلطان‌آبادی که یکی از طرق ذکر معموله ما آنطور که در کتاب اذکار آورده‌ام به ایشان میرسد، این نماز را بعنوان دستور سلوکی به شاگردان خویش توصیه می‌کرده‌اند و معتقد بودند نماز اول وقت به اضافه زیارت عاشوراء به اضافه این نماز، نسخه کاملی است و دنیا و آخرت سالک را آباد می‌کند.

همانطور که نماز غفیله، می‌شود بجای دو رکعت از نافله مغرب محسوب شود، به همان مناط می‌شود این نماز هم بجای دو رکعت دیگر از نافله مغرب محسوب شود و از آن کفایت کند. کفایت نمازهای مخصوص از نوافل شب و روز چندان بی‌وجه نیست چنانکه روایت است که امام رضا (ع) بجای چهار رکعت از نوافل شب، نماز جعفر طیار را می‌خواند.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

یادی از آقای بهجت (ره):

روزی کسی تقاضای نصیحت کرد، آقای بهجت فرمود: کتاب خدا پیش شما نیست؟ طرف گفت: هست. آقای بهجت گفت: همان پر است از نصیحت. سپس فرمود: ما ثروت پیشمان است ولی احساس فقر می‌کنیم. سپس تعریف کرد که فقری افتاد پی آقای شربانی. شربانی اعتنا نکرد، فقیر تا درب منزل، آقا را تعقیب کرد و الحاف کرد. آقا وارد منزل شد و درب را بست. هوا سرد بود. فردا آمدند دیدند همانجا بیرون خانه آقا یخ زده و مرده. آقای شربانی دستور داد غسل و کفنش کنند. پوستینش را که در آوردند دیدند دویست اشرفی طلا داخل پوستین دوخته. با این همه ثروت، هلاک شد و مرد. ما هم با آنکه ثروت قرآن را داریم ولی مثل آن فقیر هستیم و دائم به این و آن آویزان می‌شویم تا نصیحتی کنند، بلکه چیزی گدایی کنیم.



محرم ۱۴۰۰ شمسی

نامه: سلام حاج آقا بنده ... هستم از قم. یه مشکلی داشتم که براش بارها ختم
 آیت الله حق شناس را گرفتم، اما جواب نداد. خواستم از شما توصیه‌ای در این
 مورد یا دستور دیگه‌ای که مصلحت میدانید بگیرم. ممنون میشم. یا علی!
 پاسخ: سلام. مشکل‌تان را فراموش کنید و بندگی کنید. خدا توجه ما، اموال ما
 و بعد جان ما را می‌خواهد. می‌خواهد همه ما را بگشود و فانی کند!
 شما دنبال چیز گرفتن از خدایید؟ پدرمان دست زد به یک سیب، خدا
 کن فیکون کرد و زمین و زمان را به هم دوخت و همه ما را تبعید کرد. ابراهیم
 علاقه به پسرش داشت، خدا گفت بسم الله سرش را ببر. سلیمان دل به
 حکومت پسرش بسته بود خدا پسرش را کشت و انداخت روی تختش. وَاللّٰهُ
 يَخْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ [سوره الرعد: ۴۱].

بروید سراغ بندگی و اطاعتِ خدا، خودتان و حاجاتتان را فراموش کنید. خدا فرموده: یا عبدی، اَطْعِنِی و لَا یَعْلَمْنِی مَا یُصْلِحُکَ. بندهٔ من، بندگی‌ات را بکن و به من یاد نده که صلاح تو چیست.

بنده این را بلدم. آخرش را به شما گفتم. خود دانید. ختم می‌خواهید الا ما شاء الله در کتاب اذکار آورده‌ام. آنقدر بگویند تا خسته شوید و حاجت گرفته یا نگرفته، به تسلیم برسید و بندهٔ واقعی شوید.

بنده که شدید و بندگی کردید، خدا بهترش را به شما می‌دهد.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

سورهٔ توحید از مهم‌ترین سوره‌هایی است که همیشه نردبان تعالی برای اهل معنا واقع شده. خواندن روزی صد بار این سوره دنیا و آخرت آدم را آباد می‌کند. سوره توحید که با نام إخلاص نیز شناخته می‌شود از پراچترترین سوره‌های قرآن و آنطور که در بسیاری روایات آمده به منزلهٔ ثلث قرآن است و مداومت بر خواندن آن آدم را موحد می‌کند. در روایات مختلف هست که مداومت بر این سوره برای حصول توحید، تلقین تقوی، جمعیت خاطر، القاء یقین، و معیت با خدا کارساز است. علاوه بر این، این سوره موجب محافظت انسان می‌شود.

آقای بهجت میفرمود استاد شان مرحوم کمپانی هر روز صد بار سورهٔ توحید را ترک نمی‌کرد. آقای وحید هم میفرمود این دستور بی‌نظیر است بخصوص اگر به امیرمؤمنان (ع) هدیه شود. نمازی هم آقای بهجت برای پنج شنبه‌ها توصیه میکرد و خودش همیشه به آن عامل بود.

شیوه خواندن نماز از کتاب جمال الاسبوع سیدبن طاووس:

چهار رکعت (دو نماز دورکعتی)

در رکعت اول بعد از حمد ۱۱ بار توحید

در رکعت دوم بعد از حمد ۲۱ بار توحید

در رکعت سوم بعد از حمد ۳۱ بار توحید

در رکعت چهارم بعد از حمد ۴۱ بار توحید

بعد از سلام نماز دوم ۵۱ بار توحید

که جمعاً میشود ۱۵۵ بار سورة توحید. بعدش ۵۱ بار صلوات و سپس به سجده برود و ۱۰۰ بار «یاالله» بگوید و هرچه می‌خواهد از خدا درخواست کند.

پیامبر اکرم (ص) فرموده:

اگر از خدا بخواهد که کوهی را نابود کند کوه نابود می‌شود؛ نزول باران را بخواهد به یقین باران نازل می‌شود؛ همانا هیچ چیز مانع میان او و خداوند نیست؛ خداوند متعال بر کسی که این نماز را بخواند و حاجتش را از خدا نخواهد غضب می‌کند.

اگر کسی موفق به صد بار سورة توحید نیست، پنجاه بار خواندنش حین خواب را ترک نکند که طبق روایتی از امیر مؤمنان (ع) از رسول خدا (ص) از اسباب مغفرت است و شب آدم را آباد می‌کند.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

خاطره ای از آقای بهجت (ره):

تعریف میکرد از کسی، به گمانم شیخ علی آقای زاهد که به دلیل بیماری قادر به گرفتن روز نبود. به او گفتند دعا کن خدا توفیق روزه گرفتن به تو عنایت کند. گفت: دعا نمیکنم. گفتند چرا؟ گفت: تسلیم قضای الهی بودن ارزش و ثوابش بیشتر است.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

از کسی نقل شده که یک وقتی خدمت آیت الله بهجت بودیم. صحبت در همین توفیق شد. فرمود: همان اندازه که تصمیم گرفتی کار خوب انجام بدهی، خداوند، یک حسنه برای آن نوشت. اگر آن کار را انجام دادی، ده برابر

برای تو می‌نویسد و اگر انجام ندادی، آن یک دانه را هم قلم نمی‌زند. اگر تصمیم بگیری نماز شب قشنگی بخوانی، او فوراً برای تو می‌نویسد؛ ولو خیلی بدون آداب هم خواندی، او دیگر قلم نمی‌زند. اگر حال نداری نماز شب بخوانی، وضو بگیر و دو رکعت نماز بخوان. حال آن را هم نداشتی، باز هم سر خود را بگذار روی مهر و بگو: «خدایا! من آمدم؛ کمکم کن.» خداوند، تو را محروم نمی‌کند. کسی که خدای به این مهربانی را دارد، سزاوار است که کوتاه بیاید؟ منظور اینکه ما می‌توانیم پرونده‌های چندین ساله خودمان را با نیم ساعت یا یک ربع ساعت، یا ده دقیقه که صادقانه به در خانه خدا برویم، همه آن‌ها را اصلاح بکنیم.



محرم ۱۴۰۰ شمسی

از خدا دانستن نور و توفیق و قوّت در سیر و سلوک خیلی مهم است. خیلی وقت‌ها آدم فکر می‌کند از این ذکری که می‌گوید یا از بودن با این شخص است که برایش نور حاصل میشود. لذا حاضر می‌شود هر کاری بکند تا اربعین آن ذکر قطع نشود یا ارتباطش با آن شخص به هم نخورد. همین جا شرک پیش می‌آید و خلوص سالک امتحان می‌شود. پیشتر در همین کتاب از آقا مرتضی تهرانی نقل کرده بودم، از پدرش که سحری سید محمد تقی خوانساری در حضور جمعی از تهجد منصرف شده، وقتی از او علت را پرسیده بودند، فرموده بوده: ما مأمور به توحیدیم نه تهجد. از امام خمینی نقل شده که وقت جوانی یک شبی خانی آمده بوده مدرسه فیضیه و گفته بوده ببینید کدام طلبه نماز شب می‌خواند تا به او جایزه بدهیم. آن شب امام نماز شبش را ترک کرده. از کسی شنیدم که دستوری داشته و تا چهل شب باید آن را ادامه می‌داده، یکی از شب‌های آخر برایش مهمان آمده و او اربعین را رها کرده و به مهمانداری مشغول شده. در خواب به او گفته بودند چیزی که از این مهمانداری بدست آوردی بیشتر است از چیزی که قرار بود از آن اربعین به تو بدهند.

آقای بهجت (ره) یک وقت فرمود یک طلبه‌ای در نجف اربعین گرفته بود که ترک حیوانی کند، روز سی و نهم برایش مرغ بریان آوردند. مردّد بود چه کند؟ استادش برایش پیغام فرستاد: بخور! تسلیم از ریاضت بالاتر است. تسلیم بالاترین مقام است.

آیت الله حق‌شناس می‌گفت در ایام طلبگی یک سال به یک هم حجره‌ای مبتلا شدم که می‌گفت حق نداری ساعت را قبل از اذان صبح کوک کنی، چون من بیدار و اذیت می‌شوم. من هم برای اینکه او را اذیت نکنم یک سال نماز

شبم را روز خواندم اما تسلیم بودم. به پاس این تسلیم خداوند سال بعد مرا با سید روح الله خمینی هم حجره کرد.

هروقت استادی، ذکری یا عملی زیادی برای آدم مهم شد، آدم فکر می‌کند رشد او در گرو آن چیز است و به همین دلیل از خدا غافل و متوقف می‌شود. کسی خدمت امام صادق (ع) آمد و عرض کرد اگر شما نبودید من هدایت نمی‌شدم. امام فرمود: این سخن شرک است؛ اگر من نبودم خدا از طریق کس دیگری تو را هدایت می‌کرد. هدایت را از خدا بدان.

از یکی از معارف نجف نقل شده که بسیار ضعیف و فرتوت شده بود. زنش از گلیم‌بافی پولی جمع کرده بود. با بخشی از آن پول مرغی خرید و مرغ و پلویی برای شوهر درست کرد. غذا را که پیش شوهر برد شوهر گفت چرا این غذا را برای من تهیه کرده‌ای؟ زن گفت برای این که تو عالم دین خدایی، اینگونه خواستم به خدا تقرب بجویم. مرد گفت حالا که این قدر قصدت خالص بوده اجازه بده من این غذا را به هم سایه که چند بچه یتیم دارد ببخشم. قوت را باید خدا بدهد. وقتی از ما راضی شد، بدون مرغ و پلو هم به ما قوت خواهد داد.



آیت الله حق شناس

محرم ۱۴۰۰ شمسی

ما انسان‌ها همگی در دنیا مهمان خداییم. مؤمنان مهمانند، کافران هم لا‌کردارها مهمانند. در مهمانی همه یک حرمتی دارند. برای همین با همه یک حلم و مدارایی به خرج می‌دهند. کافران مهمان‌های ناشکری هستند اما خدا آنها را تحمّل می‌کند و سر سفره دنیا با رزقش تکریمشان می‌کند. بنای خدا این است. اما مؤمنان خوب مهمان‌هایی هستند، حرمت صاحب‌خانه را نگه می‌دارند. صاحب‌خانه می‌گوید اینجا بنشین، می‌گویند چشم؛ آنجا بنشین، می‌گویند چشم. هرچه را صاحب‌خانه می‌آورد همان را می‌خورند و نق نمی‌زنند و نمی‌گویند اینرا نمی‌خواهم، آنرا می‌خواهم. مهمان خوب اینطور است. در خانه صاحب‌خانه هم فضولی نمی‌کند و دست‌درازی نمی‌کند و نظر بد ندارد به اهل خانه. مهمان خوب، خوب می‌خورد و از نعمت‌ها و از صاحب آنها خوب تعریف

می‌کند، مدام هم صاحب‌خانه را تماشا می‌کند و چشمش به جمال صاحب‌خانه است.

مؤمنان چون پیش صاحب‌خانه محبوب و از محبت صاحب‌خانه سیراب‌اند، نیازی به دیگران ندارند. پس چیزی از دیگران به دل نمی‌گیرند، بلکه بی‌چشم‌داشت برای همه دل می‌سوزانند و به آنها خدمت می‌کنند.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

یکی از اساتید ما نقل می‌کرد از مرحوم آیت‌الله گلپایگانی که روزی خدمت آیت‌الله بروجردی نشستیم. روزی بود که نامه‌ها را خدمت ایشان می‌آوردند و کسی نامه‌ها را باز میکرد و دست ایشان میداد. ایشان بعد از خواندن یکی از نامه‌ها عصبانی شد و فرمود: من میدانم آن آقا آنجا چه میکند. اینها خیال میکنند من اطلاع ندارم که آن آقا در آن شهر در مسجد و بالای منبر از من بدگویی میکند، حتی مردم را از تقلید من باز میگرداند. اینها برای من مینویسند که یک کاری کنید. مثلاً ایشان را از آن شهر بیرون کنید. اما من چه کنم؟ آن آقا در آن شهر به مردم خدمت میکند ولی چون با من نظر خوبی ندارد مردم به او پول نمیدهند. من به عده‌ای از تجار سپرده‌ام که به او پول بدهند ولی نگویند که از طرف من پول میدهند که این آقا دوام بیاورد و سرپا بماند. من موضوعیت ندارم، اسلام موضوعیت دارد، امام زمان (عج) موضوعیت دارد. آن آقا از من خوشش نیاید و من را اهل نمیداند، حُب نداند. اعتقاد به من که جزء اعتقادات مذهب نیست. او خدمت میکند و من موظفم به عنوان مرجع شیعه او را نگه دارم.

گوییم: کلید محبوب شدن پیش خدا و باطنِ مسلمانی یک کلمه است: گذشتن از خود و خدایی شدن. هرکس در نیات و کارهایش تعمق کند که چقدر

برای خداست و چقدر برای خودش. میفهمد چقدر پیش خدا ارج و قرب دارد و چقدر واقعاً مسلمان است.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

نامه‌ای از یکی از جوانان دنبال راه خدا: سوالی داشتم: حدود یکسال قبل حقیر از محضر اهل بیت (ع) درخواست طی الارض داشتم و بعد ۴۰ روز در رؤیایی به این نحو بود که ماه و خودم هم صدا در حال نوحه بر سیدالشهدا بودیم و بعد دستانی کاغذی به من نشان دادند و روی آن نوشته‌ها و علاماتی بود به رنگ زعفرانی و در وسط اینها ص بزرگی کشیده شده بود که وقتی بیدار شدم جزئیات فراموش شده بود. آیا راهی هست بشود این را دوباره به دست آورد و یا به یاد آورد؟

پاسخ: سلام. چه غلط‌ها!!!

دنبال بندگی باشید، طی الارض به چه دردتان می‌خورد؟! اینها همه ساخته ذهن شماست و شما را از راه باز میدارد.

راه، ذکر کثیر و عمل صالح و کسب علم الهی و معاشرت با ابرار است و علامت طی راه، توفیق تقوی و مست ذکر خدا بودن و لذت بردن از تسلیم است. شما کجای این راه هستید؟

نکند راه خدا را با ماجراهای سندباد اشتباه بگیریم!

آقای ناصری اصفهان که در مسجد کمرزرین نماز می‌خواند تعریف میکرد که روزی پیرمرد غریبی به مجلس آقای انصاری همدانی آمد و کنار ایشان نشست. پیرمرد چهره‌ای نورانی داشت. همه سکوت کردیم. پیرمرد به آقای انصاری گفت من عرضی با شما داشتم. آقای انصاری فرمود بفرمایید. پیرمرد گفت من علوم از طرف حق دارم که می‌توانم به شما واگذار کنم، چون چند روز دیگر عازم سرای آخرت هستم؛ یکی طی الارض است و دوم علم کیمیا. آقای

انصاری فرمود: اینها به درد من نمی‌خورد، من بهتر از اینها را دارم، من خدا را دارم. کسی که خدا را دارد نیازی به این چیزها ندارد.

راجع به خواب شما، کسی آمد به آقای بهجت گفت پسر من در خواب نوری میبیند که معتقد است از جانب امیرالمؤمنین (ع) است و او را راهنمایی می‌کند. آیا این مطلب حق است؟ آقای بهجت فرمود: اگر حق باشد کثرت صلوات آن را تأیید می‌کند و اگر باطل باشد یا با باطل آمیخته باشد، باز کثرت صلوات آن را دفع و رفع می‌نماید. پس به وظایف بندگی خود عمل کند و زیاد صلوات بفرستد. سپس فرمودند از نافع‌ترین ذکرها، حرزی است که حضرت خدیجه (س) ملتزم به آن بودند و مدام تکرار می‌کردند: اللَّهُمَّ لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا، خدایا مرا لحظه‌ای به خودم واگذار مکن.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

ذکر خیری از شیخ علیپناه اشتهااردی:

سالهایی که بنده قم بودم، آشیخ علیپناه در مدرسه فیضیه نماز جماعت می‌خواند. بعضی وقت‌ها فرصت گفتگو پیش می‌آمد و ایشان خاطراتی معنوی از سرگذشت خودش می‌گفت. یکبار تعریف کرد که حدود ۱۸ سال داشته و می‌خواسته بیاید قم درس بخواند. چون سربازی نرفته بوده، یکی از دوستان پدرش با اعمال نفوذ شناسنامه‌ای برای ایشان می‌گیرد که سنش را پانزده سال نشان دهد. او با این شناسنامه عازم قم میشود. در راه ژاندارم‌ها شناسنامه‌اش را نگاه می‌کنند، بعد از خودش می‌پرسند تو چند سال داری؟ می‌گوید هیجده سال. می‌گویند پس چرا این شناسنامه نوشته پانزده سال؟ می‌گوید دوست پدرم برای آنکه سربازی نروم اینطور شناسنامه برایم گرفته. ژاندارم می‌رسد پس چرا راستش را می‌گویی؟ می‌گوید جواب دادم: بنده دارم می‌روم قم درس امام صادق

بخوانم، نمی‌خواهم از اولِ کار دروغ در کارم بیفتد. ژاندارم‌ها هم برش می‌گردانند اشتهاارد و موفق نمیشود آن سفر برود قم.

سپس ایشان ادامه داد: همهٔ عمرم سر سفرهٔ برکت آن راست و راست‌هایی هستم که بعدش گفتم.

سپس نصیحت کرد: هیچ‌وقت دروغ نگویند. کاری که با دروغ شروع شود یا دروغ واردش شود برکت ندارد و به فرجام نمیرسد. راست بگویند و بگذارید سرنوشت جاری شود، یقیناً شما را به نقطهٔ بهتری خواهد برد. بهتر از آنکه فکرش را می‌کردید.



شیخ علیپناه اشتهااردی

محرم ۱۴۰۰ شمسی

یادی از آقای بهجت (ره):

بارزترین ویژگی آقای بهجت، نمازهای عاشقانه ایشان بود. اصولاً هرکس در نماز ایشان شرکت می‌کرد، می‌گفت اگر این نماز است، پس نماز ما خم و راست شدن است. آقای بهجت در نماز از خود بیخود میشد و چند جای نماز بی‌اختیار می‌گریست. حال ایشان در تمام نمازهایش چنین بود نه بعضی از نمازها. یعنی این حالت برای ایشان مقام بود نه حال.

به کسی گفته بود: اگر سلاطین عالم می‌دانستند چه لذتی در نماز است سلطنت را رها می‌کردند.

یکبار سر درس این حدیث قدسی را خواند که خدا فرموده: یا عباد، تنعموا بعبادتی فی الدنيا، یعنی ای بندگان من، از عبادت من در دنیا لذت ببرید. سپس فرمود: چرا جوری نماز نمی‌خوانیم که از آن لذت ببریم؟ چرا جوری نماز می‌خوانیم که انگار شلاق بالای سر ماست؟

محرم ۱۴۰۰ شمسی

سؤال: راه معرفت نفس که راه مرحوم قاضی و شاگردان ایشان بوده چگونه است؟

پاسخ: معرفت نفس به وجدان فقر و عجز مطلق خود ختم میشود. وقتی آدم وجدان کرد که چیزی ندارد، بلکه اصلاً چیزی نیست، آنوقت قدرت و غنا و بی‌نیازی و کمال تام خدا را وجدان می‌کند و میفهمد که کمال، ارتباط و اتصال مدام به خداست. پس طریق معرفت نفس، پیاده شدن مناجات امیرمؤمنان (ع) در مسجد کوفه در وجود سالک است:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْإِيمَانَ (يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ، إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) وَ أَسْأَلُكَ الْإِيمَانَ (يَوْمَ يَعْزُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ

الرَّسُولِ سَبِيلًا) وَ أَسْأَلُكَ الْأَمَانَ يَوْمَ (يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسَيِّمَاهُمْ، فَيُؤْخَذُ
بِالتَّوَاصِي وَ الْأَقْدَامِ) وَ أَسْأَلُكَ الْأَمَانَ (يَوْمَ لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لَا مَوْلُودٌ هُوَ
جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئًا، إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ)

خدایا از تو امان می‌خواهم، «روزی که هیچ مال و اولادی سود نمی‌دهد، مگر
کسی که قلبی سالم [از آلودگی‌ها] به پیشگاه خداوند بیاورد» و از تو امان
می‌خواهم «روزی که ستمکار [از شدت حسرت] دست‌های خود را به دندان
می‌گزد [و] می‌گوید: ای کاش همراه این پیامبر راهی [به‌سوی حق] انتخاب
می‌کردم!» و از تو امان می‌خواهم روزی که «گناه‌پیشگان را از نشانه‌هایشان
می‌شناسند، پس موهای جلوی سر و پاهایشان را می‌گیرند [و به دوزخشان
می‌اندازند]» و از تو امان می‌خواهم «روزی که هیچ پدری چیزی [از عذاب را]
از فرزندش دفع نمی‌کند و نه هیچ فرزندی برطرف‌کننده چیزی از [عذاب] پدر
خوبش است، به‌یقین وعده خداوند حق است.»

وَ أَسْأَلُكَ الْأَمَانَ (يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتُهُمْ، وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ)
وَ أَسْأَلُكَ الْأَمَانَ (يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا، وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ) وَ أَسْأَلُكَ
الْأَمَانَ (يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ، وَ أُمُّهُ وَ أَبِيهِ، وَ صَاحِبَتُهُ وَ بَنِيهِ، لِكُلِّ امْرِئٍ
مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ)؛ وَ أَسْأَلُكَ الْأَمَانَ يَوْمَ (يُودُّ الْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ
يَوْمَئِذٍ بِبَنِيهِ، وَ صَاحِبَتِهِ وَ أَخِيهِ، وَ فَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ، وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا
ثُمَّ يُنْجِيهِ، كَلَّا إِنَّهَا لَأَطَى نَرَاعَةً لِلشَّوَى)

و از تو امان می‌خواهم «روزی که عذرخواهی ستمکاران هیچ سودی به حالشان
ندارد و برای آنان لعنت و سرای بدی [چون دوزخ] است» و از تو امان
می‌خواهم «روزی که کسی از کسی چیزی [از عذاب] را دفع نمی‌کند، در آن
روز حکومت و فرمانروایی ویژه خداست» و از تو امان می‌خواهم «روزی که آدمی
از برادرش می‌گریزد و از مادر و پدرش و از همسر و فرزندان‌ش؛ در آن روز هرکس

از آنان را گرفتاری و کاری است که برای او [از اینکه نتواند به کار دیگر بپردازد] بس است» و از تو امان می‌خواهم روزی که «گناه‌پیشه آرزو می‌کند ای کاش می‌توانست فرزندانش را در برابر [نجات از] عذاب آن روز عوض دهد! و همسر و برادرش را و خویشانِ نزدیکش را که به او پناه می‌دادند و نیز همه کسانی که در زمینند، تا او را [از عذاب] برهانند؛ چنین نیست [که راه نجاتی برایش باشد]، همانا آتش سوزنده زبانه می‌کشد، درحالی که اعضا و پوستِ سر را برمی‌کند.»

مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الْمَوْلَى وَ أَنَا الْعَبْدُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْعَبْدُ إِلَّا الْمَوْلَى؟ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الْمَالِكُ وَ أَنَا الْمَمْلُوكُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَمْلُوكَ إِلَّا الْمَالِكُ؟ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الْعَزِيزُ وَ أَنَا الذَّلِيلُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الذَّلِيلَ إِلَّا الْعَزِيزُ؟ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الْخَالِقُ وَ أَنَا الْمَخْلُوقُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَخْلُوقَ إِلَّا الْخَالِقُ؟ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الْعَظِيمُ وَ أَنَا الْحَقِيرُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْحَقِيرَ إِلَّا الْعَظِيمُ؟

مولایم ای مولای من، تو مولایی و من بنده‌ام، آیا رحم می‌کند به بنده جز مولای من؟
 مولایم ای مولای من، تو مالکی و من بنده‌ام، آیا رحم می‌کند به بنده جز مولای من؟
 مولایم ای مولای من، تو عزیزی و من خوار، آیا رحم می‌کند به خوار جز عزیز من؟
 مولایم ای مولای من، تو خالق، من مخلوق، آیا رحم می‌کند به مخلوق جز خالق؟
 مولایم ای مولای من، تو با عظمتی و من ناچیز، آیا رحم می‌کند به ناچیز جز با عظمت؟

مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الْقَوِيُّ وَ أَنَا الضَّعِيفُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الضَّعِيفَ إِلَّا الْقَوِيُّ؟ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الْغَنِيُّ وَ أَنَا الْفَقِيرُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْفَقِيرَ إِلَّا الْغَنِيُّ؟ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الْمُعْطِي وَ أَنَا السَّائِلُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ السَّائِلَ إِلَّا الْمُعْطِي؟ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الْحَيُّ وَ أَنَا الْمَيِّتُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَيِّتَ إِلَّا الْحَيُّ؟ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ،

أَنْتَ الْبَاقِي وَ أَنَا الْفَانِي، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْفَانِي إِلَّا الْبَاقِي؟ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الدَّائِمُ وَ أَنَا الزَّائِلُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الزَّائِلُ إِلَّا الدَّائِمُ؟

مولایم ای مولای من، تو نیرومندی و من ناتوان، آیا رحم می کند به ناتوان جز نیرومند؟ مولایم ای مولای من تو بی نیازی و من نیازمند، آیا رحم می کند به نیازمند جز بی نیاز؟ مولایم ای مولای من، تو عطا بخشی و من گدا، آیا رحم می کند به گدا جز عطا بخش؟ مولایم ای مولای من، تو زنده ای و من مرده، آیا رحم می کند به مرده جز زنده؟ مولایم ای مولای من، تو باقی هستی و من فانی، آیا رحم می کند به فانی جز باقی؟ مولایم ای مولای من، تو پاینده ای و من از بین رونده، آیا رحم می کند به از بین رونده جز پاینده؟

مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الرَّازِقُ وَ أَنَا الْمَرْزُوقُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَرْزُوقُ إِلَّا الرَّازِقُ؟ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الْجَوَادُ وَ أَنَا الْبَخِيلُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْبَخِيلُ إِلَّا الْجَوَادُ؟ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الْمُعَافِي وَ أَنَا الْمُتَبَتَّلِي، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمُتَبَتَّلِي إِلَّا الْمُعَافِي؟ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الْكَبِيرُ وَ أَنَا الصَّغِيرُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الصَّغِيرُ إِلَّا الْكَبِيرُ؟ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الْهَادِي وَ أَنَا الضَّالُّ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الضَّالُّ إِلَّا الْهَادِي؟

مولایم ای مولای من، تو روزی دهنده ای و من روزی داده شده، آیا رحم می کند به روزی داده شده جز روزی دهنده؟ مولایم ای مولای من، تو باسختی و من بخیل، آیا رحم می کند به بخیل جز باسختی؟ مولایم ای مولای من، تو سلامت بخشی و من گرفتار، آیا رحم می کند به گرفتار جز سلامت بخش؟ مولایم ای مولای من، تو بزرگی و من کوچک، آیا رحم می کند به کوچک جز بزرگ؟ مولایم ای مولای من، تو راهنمایی و من گمراه، آیا رحم می کند به گمراه جز راهنما؟

مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الرَّحْمَنُ وَ أَنَا الْمَرْحُومُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَرْحُومَ إِلَّا الرَّحْمَنُ؟ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ السُّلْطَانُ وَ أَنَا الْمُتَمَتِّحُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمُتَمَتِّحَ إِلَّا

السُّلْطَانُ؟ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الدَّلِيلُ وَ أَنَا الْمُتَحَيِّرُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمُتَحَيِّرُ إِلَّا الدَّلِيلُ؟ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الْغَفُورُ وَ أَنَا الْمُذْنِبُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمُذْنِبَ إِلَّا الْغَفُورُ؟ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الْغَالِبُ وَ أَنَا الْمَغْلُوبُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَغْلُوبَ إِلَّا الْغَالِبُ؟

مولایم ای مولای من، تو رحم کننده ای و من رحم شده، آیا رحم می کند به رحم شده جز رحم کننده؟ مولایم ای مولای من، تو سلطانی و من آزمایش شده به بلاها، آیا رحم می کند به آزمایش شده به بلاها جز سلطان؟ مولایم ای مولای من، تو راهنمایی و من سرگردان، آیا رحم می کند به سرگردان جز راهنما؟ مولایم ای مولای من، تو آمرزنده ای و من گناهکار، آیا رحم می کند به گناهکار جز آمرزنده؟ مولایم ای مولای من، تو پیروزی و من شکست خورده، آیا رحم می کند به شکست خورده جز پیروز؟

مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الرَّبُّ وَ أَنَا الْمَرْبُوبُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَرْبُوبَ إِلَّا الرَّبُّ؟ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، أَنْتَ الْمُتَكَبِّرُ وَ أَنَا الْخَاشِعُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْخَاشِعَ إِلَّا الْمُتَكَبِّرُ؟ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ، ارْحَمْنِي بِرَحْمَتِكَ وَ ارْضَ عَنِّي بِجُودِكَ وَ كَرَمِكَ وَ فَضْلِكَ، يَا ذَا الْجُودِ وَ الْإِحْسَانِ، وَ الطَّوْلِ وَ الْأَمْتِنَانِ، بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

مولایم ای مولای من، تو پرورنده ای و من پروریده، آیا رحم می کند به پروریده جز پرورنده؟ مولایم ای مولای من، تو بزرگ منشی و من فروتن، آیا رحم می کند به فروتن جز بزرگ منش؟ مولایم ای مولای من، به من رحم کن به رحمت و به جود و کرم و فضلت از من راضی شو، ای دارای جود و احسان و عطا و مهربانی و محبت، به مهربانی ات ای مهربان ترین مهربانان.

نویسنده گوید: سید ابن طاووس بعد از این مناجات، دعای طولانی از آن حضرت روایت کرده به نام «دعای امان»، مقام را گنجایش ذکر آن نیست.



مرحوم بهلول

محرم ۱۴۰۰ شمسی

خدمت ... رسیدم. پرسیدم چرا بعضی‌ها با آنکه اهل فضل و عبادت و حتی خدمتند، اما به جایی نمی‌رسند؟ گفت: عارف نباید بی‌جهت آزارش به کسی برسد؛ اینها بدخواه خلق‌اند! نماز می‌خوانند ولی بعد از سلام نماز، فریاد می‌زنند و مرگ و نفرین نثار زمین و زمان می‌کنند. پیغمبران خدا اینطور بودند؟! همین مرگ و نفرین گریبان خودشان را می‌گیرد و طاعانشان را حبط می‌کند و

میسوزاند! برای همین مدام درجا میزنند و در مسائل مادی و معنوی همیشه هشتشان گرو نهشان است.

اگر بجای نابودی این و آن را خواستن، برای هدایت آنها دعا می‌کردند، رشد و هدایت شامل خودشان هم میشد و رشد می‌کردند.

سپس فرمود: این بی‌رحم‌ها لذت نماز را هم نمی‌چشند! نمازشان یکجور اعتیاد است مثل اعتیاد به مهمانی رفتن.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

خدمت آقای دکتر ... رسیدم. گفت در مسائل دنیوی یکجا باید متوقف شد و الا تمامی ندارد. یکجا باید بگویی کافی است، این خانه و این ماشین و این زن و زندگی برای من کافی است. و الا از این ماشین به آن ماشین و از این خانه پی آن خانه و از این زن پی آن زن می‌افتی. دنیا ته ندارد. خودت باید متوقف شوی و الا تو را میبرد و میبرد. حتی اگر پولش را داشته باشی، وقتت را تلف میکند و برکاتت را میدزدد و زمین‌گیرت میکند.

باید از دنیا دل‌گند. همین حالا و همینجا. اینکه فلان طور شود بعد از دنیا منقطع بشوم، نشدنی است.

ابن صباغ مالکی از علمای اهل تسنن در کتاب «فصول المهمة» نقل می‌کند: یکی از جاسوسان دولتی که مأمور بود وضع امام کاظم (ع) را اطلاع بدهد، این‌طور اطلاع داد و گفت: او با خدا مناجات می‌کند و می‌گوید: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي كُنْتُ أَسْأَلُكَ أَنْ تُفَرِّغَنِي لِعِبَادَتِكَ» خدا یا تو می‌دانی که یکی از خواسته‌های من این بود که تمام دل و وجودم در عبادت تو قرار بگیرد؛ «فَقَدْ فَعَلْتُ» الآن که وارد سیاه چال شده‌ام همان است که می‌خواستم! «فَلَاكَ الْحَمْدُ»؛ پس من از تو تشکر می‌کنم که دعای مرا مستجاب کردی!

بیرون زندان هم موسی بن جعفر (ع) همین بوده؛ نقل شده که در ابتدای شب وارد مسجد پیامبر شدند و به سجده افتادند. تا صبح می‌گفتند: «عَظَّمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ»؛ گناه من در درگاه تو خیلی بزرگ است! «فَلْيَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِكَ»؛ کاری کن که عفو تو آن را در بر بگیرد. «يَا أَهْلَ التَّقْوَى وَ يَا أَهْلَ الْمَغْفِرَةِ» ای خدایی که اهل تقوی و مغفرت هستی.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

راجع به دعا، مسلک آقای بهجت (ره) این بود که دعاهای قرآنی را بر دعوای دیگر ترجیح میداد. یک بار گفت: یک کتابی هست که دعوایی که در آن هست، همیشه مستجاب میشود. همه گوش تیز کردند ببیند چه کتابی است؟ فرمود: قرآن است.

همچنین معتقد بود اگر برای آدم گرفتاری درست شد، بجای دعا برای خود، برای همه گرفتاران آن نوع بلا دعا کند، اینطور فرشتگان برایش دعا می‌کنند و دعا در حق خودش مستجاب میشود.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

شاکله‌های دینداری:

انسان‌ها با رنگ چشم و مو و طول قد متفاوت به دنیا می‌آیند، با خصایص زیست‌شناسی و جسمانی متفاوت، و همان‌طور با خصایص روانی متفاوت به دنیا می‌آیند. یعنی تیپ‌های مختلف شخصیتی دارند. بعضی درون‌گرا به دنیا می‌آیند، بعضی بیشتر روحیه فعالیت دارند. بعضی روحیه انفعال دارند، این کنش‌گری يك تیپ روانی است. روانشناسان بیش از سی نوع تیپولوژی و تقسیم‌بندی برای تیپ روانی انسان‌ها انجام داده‌اند. نکته این جاست که هر یک از ما انسان‌ها به نسبت تیپولوژی روانی متفاوتی که با هم داریم وقتی احکام و تعالیم دین در ظرف روان ما ریخته می‌شود، رنگ ما را به خود می‌گیرد.

این است که وقتی متدین می‌شویم، هر چقدر صادق و آگاه باشیم، متدین بودنمان مثل هم از آب در نمی‌آید.

خانم «مری میداو» روانشناس انگلیسی يك تیپولوژی دارد که آن را در تدین هم پیاده کرده است، انسان‌ها در تقسیم اول قابل تقسیم‌اند به انسان‌های برون‌گرا و درون‌گرا و در مرحله دوم قابل تقسیم‌اند به انسان‌های کنش‌گر و کنش‌پذیر، و از این‌رو انسان‌ها چهار تیپ‌اند: ۱. برون‌گرای کنش‌گر، ۲. برون‌گرای کنش‌پذیر، ۳. درون‌گرای کنش‌گر و ۴. درون‌گرای کنش‌پذیر. «میداو» با تحقیقات خود نشان داده که هر يك از ادیان اعم از اسلام، مسیحیت و ... وقتی بر این چهار تیپ روانی القا می‌شوند، به شرط آنکه این چهار تیپ، آن را تمام و کمال بپذیرند و التزام نظری و عملی دقیق به آن داشته باشند، چهار نوع متدین بیرون می‌آیند.

کسانی که از بعد روان‌شناختی برون‌گرای کنش‌گرند، اینها متدینان اهل شور و نشاطند که می‌خواهند با استفاده از تدین، وضع عالم و آدم را عوض کنند. معمولاً متدینان انقلابی این‌طورند. می‌گویند دین می‌تواند دستمایه تحوّل شود در سطح اجتماع، اینها معمولاً دست به انقلاب می‌زنند، می‌خواهند همه چیز را به‌هم بریزند و با دین‌داری درست بکنند. اینها هم برون‌گرا هستند و هم کنش‌گرا.

يك دسته برون‌گراهایی هستند که کنش‌گر نیستند، کنش‌پذیرند. وقتی متدین می‌شوند زبان حالشان این است: «عبادت به جز خدمت خلق نیست / به تسبیح و سجاده و دلچ نیست». اینها تمام تلاششان این است که خیریه درست کنند. دارالایتام درست کنند. همه‌اش به دنبال يك کار خیریه هستند. اصلاً نمی‌خواهند عالم و آدم را عوض کنند، می‌خواهند شما در این وضعی که هستید کمتر درد بکشید. این تیپ‌ها دنبال انجمن خیریه هستند. حتماً

آدم‌های این‌چنینی را در جامعه خودتان دیده‌اید. آنها تدین را این‌طوری می‌فهمند، چه بسا آخرش یادش می‌آید که نماز نخوانده است ولی هیچ هم مشکل روحی ندارد، فکر می‌کند این مقدار که من عمل می‌کنم کمتر از نماز نیست، اگر بالاتر از نماز نباشد. از این سنخ، تعبیر به نوع‌دوستان و همسایه‌پروران می‌شود.

سنخ سوم کسانی هستند که درون‌گرا هستند و کنش‌گر. کسانی هستند که وقتی متدین می‌شوند اهل زهد و ریاضت هستند. دائماً با خودشان مقابله دارند که چرا من غذای خوشمزه خوردم، نباید غذای خوب بخورم، من باید کم بخندم، همیشه با خودشان ریاضت می‌ورزند. اینها کسانی هستند که جنبه زهدورزی دین در آنها غلبه کرده است.

دسته چهارم که به لحاظ تیپولوژی، درون‌گرا هستند و کنش‌پذیر، اینها معمولاً اهل عرفان و کشف شهود هستند. دائماً می‌گویند دیشب خواب دیدم که فلان. زندگیشان معمولاً بر مجرای خواب می‌چرخد.

شما هر چقدر بحث‌های جدی بکنید نمی‌توانید تیپ اول را وارد تیپ دوم بکنید. باید قبول کنیم. قاعده «لا یكلف الله نفساً الا وسعها» که فقط مال وضو و غسل نیست که بگویند اگر دست زخم شده باشد غسل و وضو نداری. خدا از هرکسی به اندازه توانایش می‌خواهد، خوب بزرگترین توانایی هم توانایی روانی انسان است. کسی که با این تیپ روانی به دنیا آمده، البته متفاوت است و خداوند از آن دو، يك گونه انتظار ندارد. این هم يك وسع است و چه وسعی بالاتر از توانایی روانی. چگونه ممکن است که خداوند به وسع و توانایی مالی و مادی و وسع و توانایی جسمانی من التفات کند، اما از این غفلت بورزد؟ شما بیایید علمایی که به صداقتشان وقوف دارید را چه در تاریخ و چه در جامعه

کنونی ما بررسی کنید، ببینید آیا دینداری‌شان عین هم است؟ نیست، چون تیپولوژی مختلفی دارند.

قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ [سوره الإسراء : ۸۴].

محرم ۱۴۰۰ شمسی

خدمت صاحب علم جمعی رسیدم، فرمود اگر بتوانی عصرها صد بار سوره قدر و وقت خواب صدبار سوره توحید بخوانی، زود بارت را می‌بندی.

پرسیدم تفسیر شما از احراق چیست؟ فرمود: وقتی در کسی آتش عشق خدا پیدا شد، او را میبرد و میبرد تا آخرش میسوزاند. برای نجات از خود راهی جز سوختن در محبت خدا نیست.



مولوی قندهاری

محرم ۱۴۰۰ شمسی

یک پیام و جواب آن:

سلام وقت بخیر، خوبید ان شاءالله؟! دیروز به خطایی کردم، حالم گرفته شد. نصف شب از خواب بیدار شدم، نمی‌دونم خواب دیدم یا چیز دیگه که شما فرمودید:

حق نداری نا امید بشی، فقط می‌تونی سؤال (درخواست) کنی.

این به چه معنی است؟

پاسخ: نمیدانم! شما خواب دیدید، به بنده چه مربوط است؟! خیال آدم کسانی را که فکر میکند معنوی هستند در خواب برایش متمثل میکند. ربطی به بنده ندارد.

پیام دوم ایشان: فکر کردم معنی اش این است که حواس شما به بنده کمترین هست.

پاسخ بنده:

ابداً

بنده اصلاً به شما فکر نمی‌کنم.

خدا خودش حواسش به شما هست.

خطاب به پیامبر ص :

وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ [سوره الانعام : ۱۰۷]

از قول پیامبر ص :

إِنَّ رَبِّي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ [سوره هود : ۵۷].

دنبال خدا باشید، آدمها به دردتان نمی‌خورند. اگر خدا را داشتید، آدمها همه

خادم شما میشوند و خیری که مقدر است از طریق آنها به شما میرسد.

پیام آخر ایشان: حرف حق جواب ندارد. خدا خیر کثیر بشما عنایت کند.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

از مرحوم مولوی قندهاری نقل است که مرحوم نخودکی در اواخر عمر به ایشان

فرموده بوده: بنده پشیمانم که این همه مشکل از مردم حل کردم.

پرسیده بودیم چرا؟

گفته بود: مشکلات برای ما آدمها نعمت است، اگر مشکل نداشته باشیم به

درگاه خدا تضرع می‌کنیم؟ خودمان را به پنجره فولاد می‌بندیم؟

مرحوم مولوی میفرمود به این دلیل در سالهای آخر، مرحوم نخودکی شفا دادن مردم و حل مشکل آنها را تعطیل کرده بود.

محرم ۱۴۰۰ شمسی

یکی از چیزهایی که تقدیر را عوض می‌کند و دنیا و آخرت آدم را آباد می‌کند، نَفَس است. آدم مدام خوبی می‌کند تا آنکه به صاحب نَفَس برمی‌خورد و عادتاً به او هم خوبی می‌کند، اینجاست که آن صاحب نفس برایش دعا می‌کند و دعا مستجاب میشود. کسی چنین توفیقی را بدست می‌آورد که خوبی کردن به همه، برایش ملکه شده باشد.

یکی از دوستان تعریف می‌کرد که پدر علامه محمد تقی جعفری در تبریز شاطر بوده. این شاطر دو خصلت داشته، یکی بسیار راستگو بوده و دوم، اهل احسان به خلق بوده. شبی نانی بدست داشته و از نانوائی برمیگشته و در راه خانه بوده که میبیند سه نفر در گوشه خرابه‌ای از گر سنگی و فقر، استخوانی را با سنگ میکوبند و خرده استخوانها را می‌خورند. آنها را از دور صدا میزند و نان را بر زمین می‌گذارد و میگوید امشب نان مهمان منید. در حال دور شدن بوده که یکی از آن سه نفر میگوید: خدا به تو پسری بدهد که آوازه‌اش شرق و غرب را پر کند! یا میگوید: خدا به تو پسری میدهد که آوازه‌اش شرق و غرب را پر می‌کند.

چند سال بعد خدا محمد تقی را به او میدهد که میشود علامه جعفری. دو نکته: یکی آنکه گاهاً این فقرا، انسان نیستند و مَلک اند در صورت انسان و اگر کسی به آنها کمک کند تقدیرش را عوض می‌کند؛ دوم آنکه این فقرا، لازم نیست حتماً از اولیاء الهی باشند و میتوانند یک آدم معمولی باشند، منتها بقدری رنج کشیده‌اند که دل شکسته و واجد دعای مستجاب شده‌اند و بی‌آنکه بدانند گاهاً دعایشان عاقبت کسی را که خالصاً لوجه الله به آنها کمک کند، عوض می‌کند.

پس سه جور نَفَس داریم: ۱. دعای ملائکه که بعنوان مأموریت در هیئت سائل سراغ مردم می‌آیند. ۲. دعای اولیاء الهی که اگر کسی به آنها کمک کند مشمول دعای آنها میشود. ۳. دعای فقرای عادی که گاهاً دعای مستجابی پیش خدا دارند و اگر دعا از ته دل آنها بجوشد و شخص، مستحقّ این دعا باشد، در حقّش مستجاب میشود.

دعای نوع اول، اختیاری و ارادی و بر حسب مأموریت است. منتها گاهی فرشته مشخصاً سراغ کسی می‌رود تا آن کس کمک کند و در حقّش دعا کند و گاهی بعنوان برکتِ سرزمینی یا برکتِ شبی، در زمین روان میشود تا ببیند چه کسی به او کمک می‌کند. دعای فرشته چون مأذون به دعاست مستجاب است.

دعای نوع دوم یعنی اولیاء الهی یعنی مؤمنین صاحب نَفَس، ارادی است اما از استجابتش مطلع نیستند. آنها انشاء دعا می‌کنند، اگر خدا خواست و مطابق حکمتش بود مستجاب میکند و اگر نبود، خیر.

دعای نوع آخر یعنی دعای سائل، ناخواسته و غیر ارادی است و طبیعتاً خود سائل هم از مستجاب شدن یا نشدن آن اطلاع ندارد.

کسانی که از آقای بهجت (ره) تقاضای دعا داشتند، ایشان دعا میکرد. منتها دعا به خیر مطلق، نه آنچیزی که طرف می‌خواست. مثلاً اکثراً برای بنده دعا می‌کرد که خدا شما را سعادت‌مند کند! یا برای توفیق دعا می‌کرد. یکبار کسی آویزان شد که بیمار مرا باید شفا دهید. آقا دعا کرد که خدایا مَرَضاً مؤمنین را شفا عنایت فرما! بعد هم گفت کمی آب زمزم تهیه کنید و به بیمار بدهید.

طرف قانع نشد و گفت: شما فلانی را شفا دادید، این بیمار را هم باید شفا دهید! آقا عصبانی شد و گفت: بنده چه کاره‌ام؟! بنده گدا هستم. گدایی میکنم برای خودم، برای شما، برای همه مؤمنین و مؤمنات. خدا فرموده دعا کنید، بنده هم دعا می‌کنم. مستجاب شدنش به من چه مربوط است؟! اتمام خاطره.

بنده مطلبی را تذکر دهم، چون فراموش شده: مؤمنین صاحب دعا، به تعبیر روایات زیادی که در این باب رسیده، مؤمنین "نومه" هستند، یعنی مؤمنین گمنام: وَذَلِكَ زَمَانٌ لَا يَنْجُو فِيهِ إِلَّا كُلُّ مُؤْمِنٍ نُومَةٍ، إِنَّ شَهَادَ لَمْ يُعْرِفْ، وَإِنْ غَابَ لَمْ يُقْتَفَدْ، أُولَئِكَ مَصَابِيحُ الْهُدَى وَ أَعْلَامُ السُّرَى، لِيُسَوَّ بِالْمَصَابِيحِ، وَلَا الْمَذَابِيحِ الْبُذُرُ، أُولَئِكَ يَفْتَحُ اللَّهُ لَهُمْ أَبْوَابَ رَحْمَتِهِ وَ يَكْشِفُ عَنْهُمْ صَرَائِعَ نَقَمَتِهِ. «نومه» از ماده «نوم» به معنای شخص خواب یا شخصی است که خود را به خواب زده. در اینجا کنایه از افراد گمنام و ناشناخته است. در زمان‌هایی که فساد جامعه را فرا می‌گیرد و مدیران و سردمداران اجتماع، افراد فاسد و آلوده هستند، صلاح کار مؤمن در این است که گمنام و دور از شهرت زندگی کند، تا کسی سراغ او نیاید.

در برخی روایات پرسیده‌اند مؤمنین واقعی را کجا پیدا کنیم؟ امام (ع) فرموده: فِي أَقْصَى الْمَدِينَةِ، یعنی در کرانه‌های شهر. چنانچه راجع به مؤمن آل‌یس است که: وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ [سوره یس: ۲۰].

راجع به مؤمن آل‌فرعون هم همین تعبیر آمده: وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ [سوره القصص: ۲۰].

روایاتی که میگوید "اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری" هم مُشعر به همین قضیه است.

به نظر بنده، سَنَّت خدا این است و اگر صاحب‌نفسانی مثل آقای بهجت (ره) پیدا شوند و حُسن شهرت پیدا کنند، خلاف قاعده و به مثابه استثناست. این مطلب را آویزه گوش کنیم و بدنبال شهرت روان نشویم! چون معمولاً چیزی گیرمان نمی‌آید.



علامه جعفری

محرم ۱۴۰۰ شمسی

کسی در بندگی کردن به نتیجه میرسد که مشغول کارِ بندگی باشد و در چیزی که به او مربوط نیست داخل نشود. آدم‌های موفق، پخش و پلا نبوده‌اند. شیخ عباس قمی که مفاتیح‌الجنانش مثل قرآن در همهٔ خانه‌ها هست برای پسرش تعریف میکرد که: در اوج ماجرای مشروطه، در نجف رفتم حمام. دَلاک که پیرمردی نورانی بود مشغول کیسه‌کشیدن پشتم بود که پرسیدم: پدر جان شما طرفدار مشروطه‌ای یا استبداد؟ گفت: پسر من دَلاکم! تو هم اگر طلبه‌ای به کار خودت مشغول باش! این نصیحت به جانم نشست و از همان روز مشغول تتبع و تألیف شدم و حدود هشتاد کتابِ نافع برای مردم تألیف کردم. دوستان دیگرم بعضی طرفدار مشروطه شدند و بعضی طرفدار شیخ فضل‌الله نوری و استبداد، این دو دسته مدام از هم بد می‌گفتند و حتی همدیگر را کتک می‌زدند.

این اشخاص نوعاً از عمرشان هیچ بهره‌ای نبردند و در بی‌برکتی زندگی کردند و مردند.

آدم باید وظیفه‌اش را بشناسد و در عمل به آن ممحّض بشود. اینکه در همه‌چیز دخالت کند و نخود هر آش‌ی باشد و مدام احساس وظیفه کند، یکی از ترفندهای شیطان برای زمین‌گیرکردن مؤمنان است.

در دوران اختناق پهلوی، پیش از نهضت، وقتی امکان هیچ اصلاحی نبود، چند مورد از امام خمینی (ره) خواسته بودند که موضع بگیرد، اما ایشان فرموده بود: وظیفه من الآن درس اخلاق گفتن است.

شناخت درست وظیفه با تعلّم و تعقل و توسّل و مشورت حاصل میشود و تا وظیفه یقینی نشده و نیّت خالص و خدایی در آن متمشّی نگشته، نباید گول خورد و اقدام کرد. از جمله ملاکات برای وظیفه، ترتّب فایده و حصول نتیجه است. اینکه ما به وظیفه عمل می‌کنیم و کاری به نتیجه نداریم، معمولاً عقلانی نیست! چون کار بی‌حاصل نزد عقل مردود و کار کم‌حاصل مرجوح است: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَضَتْ غَزْلَهُمَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا [سوره النحل: ۹۲]. از منصور حلاج نقل شده که نفس را به کاری برگمار که شدنی باشد؛ و الا به کاری بر میگماردت که شدنی نباشد!

محرم ۱۴۰۰ شمسی

کتاب جامع احادیث معنوی، چهل حدیث چهل، حدیث چهل:

الإمام الصادق عليه السلام: بعد أن ذَكَرَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَ ضَمِنَ لِقَوْمٍ مِنَ الْأَنْصَارِ الْجَنَّةَ عَلَى الْآلِ يَسْأَلُوا أَحَدًا شَيْئًا قَالَ: فَكَانَ الرَّجُلُ مِنْهُمْ يَسْقُطُ سَوْطُهُ وَهُوَ عَلَى دَابَّتِهِ فَيَنْزِلُ حَتَّى يَتَنَاوَلَهُ كَرَاهِيَةً أَنْ يَسْأَلَ أَحَدًا شَيْئًا وَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَنْقَطِعَ شِسْعُهُ فَيَكْرَهُ أَنْ يَطْلُبَ مِنْ أَحَدٍ شَيْئًا.

امام صادق علیه السلام: پس از بیان این مطلب که رسول خدا بهشت را برای گروهی از انصار تضمین کرد به شرط آن که از هیچ کس چیزی نخواهند، فرمود: این بود که هرگاه کسی سوار بر مرکب خود بود و تازیانه‌اش می‌افتاد، برای آن که از کسی چیزی نخواهد، خود از مرکب پیاده می‌شد و آن را برمی‌داشت و اگر مردی بند کفشش پاره می‌شد، خوش نداشت که از کسی بند کفشی بخواند.

اگر کسی بتواند به این حدیث نبوی واقعاً عمل کند، از متوکلین و اهل یقین شده و مسیر میان بُر توحید را طی کرده است.
کافی از امام صادق (ع) روایت می‌کند: إِذَا أَرَادَ أَحَدُكُمْ أَنْ لَا يَسْأَلَ رَبَّهُ شَيْئاً إِلَّا أَعْطَاهُ فَلْيُبَاشِرْ مِنَ النَّاسِ كُلِّهِمْ. اگر کسی می‌خواهد هر چه از خدا می‌خواهد، بشود، از مردم به کلی مأیوس شود.

قال رسول الله صلى الله عليه وآله إِيَّاكَ وَالسَّوَالُ فَإِنَّهُ ذَلَّ حَاضِرٌ وَفَقْرٌ تَتَجَلَّه. رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمودند: از سؤال و تقاضا بپرهیز که ذلت نقد است و فقریست که در رسیدن آن شتاب می‌کنی.
قال رسول الله صلى الله عليه وآله: لو تعلمون ما في المسألة ما مشى أحد إلى أحد يسأله شيئاً.

رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمودند: اگر می‌دانستید در سؤال چه چیزهایی است، هیچ کس سوی دیگری نمی‌رفت که از او چیزی بخواند.
قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من يتكفل لي أن لا يسأل الناس شيئاً و أتكفل له بالجنة.

رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمودند: کیست که تعهد کند از مردم چیزی نخواهد و من برای او بهشت را تعهد کنم؟

الإمام زين العابدين عليه السلام: ضَمِنْتُ عَلَى رَبِّي أَنْ لَا يَسْأَلَ أَحَدٌ مِنْ غَيْرِ حَاجَةً إِلَّا اضْطَرَّتْهُ الْمَسْأَلَةُ يَوْمًا إِلَى أَنْ يَسْأَلَ مِنْ حَاجَةٍ.

امام سجاد علیه السلام: من پروردگارم را ضامن می‌گیرم که هیچ‌کس بدون داشتن نیاز از کسی چیزی نخواهد مگر آن که نیازخواهی از مردم روزی او را مجبور کند که واقعاً دست نیاز دراز کند.

جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا سَأَلَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنْ تَفْسِيرِ الْإِخْلَاصِ: الْمُخْلِصُ الَّذِي لَا يَسْأَلُ النَّاسَ شَيْئًا حَتَّى يَجِدَ، وَإِذَا وَجَدَ رَضِيَ، فَإِنَّ مَنْ لَمْ يَسْأَلِ الْمَخْلُوقَ أَقْرَبَ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِالْعِبَادَةِ.

جبرئیل علیه السلام در پاسخ به سؤال پیامبر از اخلاص: مخلص کسی است که از مردم هیچ نخواهد تا خود بدان دست یابد و هرگاه بدان دست یافت خشنود شود (و هرگاه چیزی از آن نزدش باقی ماند به دیگران بخشد) زیرا کسی که از مخلوق چیزی نخواهد به عبودیت برای خدا اقرار کرده است و چون به نیاز خود رسید و خشنود گشت، از خدا خشنود شده است و خدای تبارک و تعالی از او خشنود است و هرگاه آنچه برایش باقی مانده برای خدا ببخشد به مرتبهٔ اعتماد به پروردگارش رسیده.

همچنین روایت است که سجاد (ع) باغی در مدینه داشت که حاکم مدینه آن را مصادره کرده بود. وقت حج در مکه خلیفه وقت به حج آمده بود. به امام سجاد گفتند الان فرصت خوبی خوبی است؛ شکایت والی مدینه را به خلیفه بکن و باغت را پس بگیر. امام سجاد فرمود: در چنین جایی، شکایت از خلق پیش خلق ببرم و دنیا بخواهم؟!

محرم ۱۴۰۰ شمسی

محافل و مجالسی که در آنها ستایش از شخص صورت بگیرد، کتک در پی دارد، حتی اگر تیت‌ها خالص باشد. همینکه از کسی تعریف کنند و او خوشش

بیاید، خدا بدش می‌آید. خدا فرموده: **وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا** [سوره آل عمران : ۱۸۸]. این آیه را بگذارید کنار این آیه: **وَمَا رَمَيْتُ إِذْ رَمَيْتُ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى** [سوره الأنفال : ۱۷]. نتیجه این میشود که کارهای خوب و کمالات ما، اولاً و بالذات مال خداست. در نتیجه ستایش و مدح ما، اجمالاً مرضی خدا نیست. برای همین از مدح اشخاص نهی شده و مروی است که در صورت آنها خاک بپاشید.

چند سال قبل بنده را دعوت کردند دانشگاه علوم پزشکی برای سخنرانی، دعوت کننده قبل از صحبت بنده، بنده را معرفی کرد و به عرف چنین مجالسی از بنده بعنوان سخنران تعریف کرد. بنده هم صحبت‌م را کردم و مجلس تمام شد. چند روز بعد لطمه‌ای دیدم و مُلْهَم شدم که اثر وضعی آن مجلس بود. برای یکی از استادان معروف کنگره بزرگداشتی گذاشتند، چند هفته بعد خبر رسید که تصادف کرده و کوفته شده. یکی از دوستان ما تعریف میکرد که وقتی ما خبر تصادف استاد را شنیدیم، برای عیادت رفتیم منزلش. ضمن سلام و علیک و صحبت، حرف کشید به مجلس بزرگداشت ایشان. دوست ما خطاب به استاد عرض کرد که در آن کنگره به برخی ابعاد علمی حضرتعالی عمیقاً اشاره نشد! استاد فرمود: چه بهتر که عمیقاً اشاره نشد، و الا تصادف دیروز خیلی عمیق‌تر بود!

توجه بفرمایید که این ماجرا لازم نیست در یک مجلس بزرگداشت رخ بدهد، خیلی از غم‌ها و بلاهای ما، مال خودستایی یا پذیرش ستایش در مجالس خصوصی و محافل خانوادگی و جمع‌های رفاقت است. خدا فرموده: **لَا تَرْكُوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى** [سوره النجم : ۳۲].

تعریف از خود یا خوشحالی وقت تعریف از خود، وبال دارد. بلکه بالاتر: وقتی تعریفی از ما کردند باید بی‌پاسخ نگذاریم و دفع کمال از خود کنیم و کمال را به

حسن‌ظنّ طرف نسبت دهیم یا به خدا منسوب کنیم. یا لا اقل بعدش به استغفاری، صدقه‌ای، طاعتی یا عبادتی کفّاره دهیم و الا غمی در سرنوشت ما نوشته شده و لامحال باید بیاید و بگذرد.

صفر ۱۴۰۰ شمسی

یک داستان واقعی از تأثیر نفس که بیشتر عرض کردم:

آیت الله حاج میرزا حسین خلیل طهرانی که از مراجع ثلاثِ طرفدار مشروطیت بود و زندگی پُر برکت و خدمات بسیاری داشته، تعریف کرده که در اوائل طلبگی در شهر قم در مدرسه دارالشفاء به تحصیل اشتغال داشت و از حیث فقر و تهیدستی در سختی و مضیقه بود، به طوری که بعضی شب‌ها را گرسنه می‌خوابید.

شبی در فصل زمستان از مدرسه بیرون رفت تا قدری ذغال تهیه کند، به خانمی برخورد که با دو بچه کوچک کنار کوچه نشسته و با چشم گریان به آنها می‌گوید: من هر کجا رفتم که منزل گرمی از برای شما تهیه کنم ممکن نشد، می‌ترسم امشب در آغوش من از سرما تلف شوید!! حاج میرزا خلیل می‌گوید از دیدن وضع آن زن زانوهایم از کار افتاد و به دیوار کوچه تکیه دادم، و به فکر فرو رفتم که چگونه جان این زن و بچه‌هایش را از خطر تلف شدن برهانم.

چون چاره ندیدم فوراً به مدرسه بازگشتم و چند جلد کتاب نفیسی که داشتم به کتاب فروشی بردم و به هر قیمت که او خواست به او فروختم، با پول آن چند من ذغال تهیه کردم و به مسافرخانه‌ای که نزدیک مدرسه بود بردم و اطاقی با رختخواب و کرسی گرم در آن مکان تهیه کرده آن زن و بچه‌هایش را به آنجا منتقل کردم، سپس قدری غذای گرم با همان پول خریداری نموده برای آن بندگان خدا بردم و اعلام نمودم تا فردا عصر این اطاق در اختیار شماست، جایی نروید تا باز من به سراغ شما بیایم.

آنگاه به حجره بازگشتم و مقداری از ذغال را که آورده بودم برای کرسی خود روشن کردم، در این حال دیدم دو نفر با چراغ دستی وارد مدرسه شدند و به نزد من آمده گفتند مریضی داریم که به دل درد سخت مبتلاست، معالجه به او فائده نداده، اکنون از حیاتش ناامید شده به ما گفته یکی از طلاب را بالای سرش ببریم شاید از برکت قدم و دعای او شفا بگیرد، ما به مدرسه آمدیم دیدیم تمام حجرات چراغش خاموش است مگر حجره‌ی شما.

تقا ضا داریم زودتر به بالین آن مریض بیایید و در حق او دعا کنید، میگوید: من به اتفاق آن دو نفر به بالین مریض رفتم و حالش را جویا شدم و به مدرسه بازگشتم!

طولی نکشید که باز دیدم آن دو نفر به مدرسه آمدند و وجه قابلی به من دادند و گفتند: از برکت دعای شما مریض ما شفا یافت و این وجه را او برای شما فرستاده، من از آن روز در فکر تحصیل علم طب افتادم، و پس از گذراندن دوره‌ای از علوم طب، مطبی در شهر قم باز کردم و از آن راه ثروت قابل ملاحظه‌ای نصیبم شد، تا این که برای زیارت عتبات به عراق رفتم، جاذبه و معنویت حضرت مولا مرا وادار به اقامت در نجف کرد.

در آنجا هم به تحصیل علوم دینی مشغول شدم و هم با بازکردن مطبی منظم به مداوای بیماران پرداختم.

از میرزا خلیلی نقل شده که روزی زنی علویه به مطب آمد و از کسالت خود سخن گفت، من پس از معاینه وی اعلام کردم علاج بیماری تو از اختیار من خارج است، به ناگاه به این حقیقت متوجه شدم که دانش طب من و ثروت دنیائی و مادی‌ام نتیجه رهنیدن یک زن و فرزندان سرمازده‌اش در قم بود، چرا این زن علویه را ناامید کنم، با تکیه بر فضل حق او را معالجه می‌کنم، دنبالش دویدم و وی را به مطب بازگردانده به او گفتم گرچه علاج بیماری شما برای من

خیلی سخت است، ولی امیدوارم بتوانم شما را معالجه کنم گرچه مخارج علاج شما از طرف خودم پرداخت شود، پس از مدتی با خریدن داروهای گران قیمت از پول خودم او را معالجه کردم چون از بیماری سختش به بهبودی رسید به من گفت: من از جبران خدمات تو عاجزم اکنون به حرم جدّم علی علیه‌السلام مشرف می‌شوم و از وی تقاضای عوض دنیا و آخرت برای شما می‌کنم.

حاج میرزا خلیل می‌فرماید خود من هرگاه به مرض سخت و درد صعب‌العلاجی دچار می‌شدم دنبال آن علویه می‌فرستادم و پیغام می‌دادم امروز وقت تلافی است، او به حرم می‌رود و برای من دعا می‌کند.

گوییم: این ماجرا نقطه عطف یا نقطه عطف‌های زندگی این مرجع دینی است. این امتحانات برای اکثر ما پیش می‌آید اما از کنار آنها رد می‌شویم و از تغییر تقدیر خویش به برکت این آیات و نعمات، غافلیم: وَكَأَيُّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ [سوره یوسف: ۱۰۵]. چون چشم و گوش هوشمان باز نیست، همان آدم دیروز و پریروزیم و زندگی ما فاقد "نقطه عطف" است. در این کتاب پیشتر راجع به نقاط عطف زندگی اصفیاء مطالبی به عرض رسانده بودم.

صفر ۱۴۰۰ شمسی

برای هر کسی باب یا ابوابی از رحمت خدا مفتوح می‌شود. باید باب رحمت را شناخت و مراقب بود بسته نشود. باب رحمت برای یکی مراقبت از بیمار یا پدر و مادر پیرش است؛ برای یکی دستگیری مادی و معنوی از مردم؛ برای یکی کتاب نوشتن و ارشاد کردن؛ برای یکی مجلس دینی برقرار کردن. یکی از دوستان ما مجلس روضه‌ای داشت، گفت خواب دیدند که گفته‌اند این حسینیه در این محله، محل آمد و رفت حضرت حجت است. این یک باب رحمت است که باید باز نگه داشته شود؛ برای یکی باب رحمت شرکت در نماز جماعت

مسجد است؛ برای یکی معاشرت با اهل الله است؛ برای یکی نماز شب است؛ برای یکی اطعام و انفاق است. باب رحمت اگر بدست آمد باید قدرش را دانست. اگر از دست رفت سخت دوباره بدست میآید.



میرزا خلیل تهرانی

صفر ۱۴۰۰ شمسی

با چند نفر از دوستان راجع به دوست مشترکی صحبت میکردیم، گفتند آدمی معنوی و قابل استفاده بود اما برخی رفقاء او را وارد کارهای اقتصادی کردند و چون مرید و گوش بفرمانش بودند امور شرکتهای خود را به او سپردند یا موکول به مشورت با او کردند، اما به مرور هم نظم و نسق امور اقتصادی آنها به هم ریخت، هم معنویت این دوست مشترک ما تنزل کرد. و بعضاً درگیریها و دشمنی‌هایی بین او و شاگردان و دوستانش شکل گرفت.

من عرض کردم که این تجربه را من خودم داشته‌ام و تجربه خوبی نبوده است. فضای معنویت با فضای کسب و کار هیچ سختی ندارد. امثال آقای بهجت هم اگر میاندار امور اقتصادی مردم میشدند، خبط و خطای بسیار ببار می‌آوردند. آدم باید فضای معنوی‌اش را از فضای کسبش جدا کند. من هر وقت می‌خواهم ملکی را اجاره دهم، به بنگاه‌دار توصیه می‌کنم برایم به غریبه اجاره دهد و مرا معرفی نکند. چرا؟ چون من در آنجا دیگر یک روحانی یا یک استاد اخلاق نیستم بلکه یک صاحب‌خانه هستم و باید با عقل و حکمت و درایت و لحاظ جوانب، قراردادی سفت و سخت ببندم و اگر لازم شد، وکیل‌م برود حکم تخلیه بگیرد و چه و چه. کافی است مستأجر بفهمد من روحانی هستم: یا خوردن مال‌م را مباح میدانم یا آویزانم میشود که به نصف قیمت به من اجاره بده.

من با هرکس که در کسب و کار شریک شدم، او را از دست دادم. برای همین هرگز با شاگردان و دوستانم شریک نمیشوم.

دوماً فهمیده‌ام ابداً نباید به دیگران در جزییات امور مشورت اقتصادی و کاری بدهم. آمدند خدمت پیامبر و پرسیدند این ماه درختان خرما را تلقیح بکنیم یا نه؟ فرمود: انتم أعلم بدنیاکم. یعنی دنیای خود را از من نپرسید.

این خلط مبحث، هم معنویت را خراب میکند، هم دنیا را. آدم‌های زیادی معنویت و دنیایشان را از دست داده‌اند، چون آدم‌های معنوی را کشانده‌اند به مشورت‌های مالی و دنیوی و فکر کرده‌اند هرچه آنها به ذهنشان می‌آید درست و ناشی از اشراف و اشراق است. هم خودشان را خراب کرده‌اند هم آنها را.

صفر ۱۴۰۰ شمسی

امروز با یکی از دوستان معنوی جلسه‌ی انسی داشتیم. دوست ما می‌فرمود: بعضی‌ها می‌روند پیش اولیاء خدا و چون به دیده‌ی استقلال به آنها نگاه می‌کنند چیزی گیرشان نمی‌آید. مؤمنین و اولیای خدا مثل پستی‌چی هستند، باید از آن

طرف نامه‌ای داده باشند تا پستیچی برای شما بیاورد. وقتی آدم از جانب خدا حواله‌ای ندارد، اولیای خدا چه به او بدهند؟! لذا وقتی داریم می‌رویم پیش کسی برای دیدار و یا مشورت، باید بگوییم: خدایا من به دیدار تو می‌آیم! من از تو مشورت می‌خواهم! حواله مرا از زبان فلان شخص به گوشم برسان!

اشکال دیگری که معمولاً سالکین به آن دچار میشوند این است که وقتی زمان جدایی از یکی از اولیای خدا میرسد حرمت او را نگه نمی‌دارند. شما مدتی می‌آمدی از این بقالی شیر می‌گرفتی؛ حالا به هر دلیلی دیگر این بقالی شیر ندارد. آیا باید بیایی و به او توهین کنی؟! اگر زمانی روزی شما جایی بوده و حالا نیست، تا همیشه حرمت آن جا را محفوظ بدار! برکت علم به حرمت معلم است.

صفر ۱۴۰۰ شمسی

امروز بحثی داشتیم بر سر تفاوت سیره عملی امیرالمؤمنین (ع) با پیغمبر اکرم (ص). این تفاوت امری است غیر قابل انکار. وجود مقدس امیرمؤمنان هم در رویه زندگی شخصی با پیامبر متفاوت بوده، هم در سیره سیاسی. مثلاً زهد شخصی که ایشان در خوراک و پوشاک داشته منحصر به فرد است یا وقایعی مانند عدم تحمل بعضیها در حکومت و کوتاه کردن دست آنها از بیت‌المال را مقایسه کنید با رویه‌ای که پیغمبر داشته و با بذل و بخشش و انتصابات، دلها را به خود و به اسلام جذب می‌کرده. مثال دیگر: پیغمبر اکرم (ص) در جنگ کید می‌زده، آب را می‌بسته، افرادی را برای ترور می‌فرستاده. اینها همه محکومات تاریخ است. اما امیرمؤمنان (ع) به خلاف این عمل می‌کرده. حالا سوال اینجاست که الگو کدام است؟ طبق قرآن در موارد اختلاف، الگو پیغمبر اکرم ص است. از دید دیگری نیز میتوان به این مسئله نگاه کرد. پیغمبر اکرم ص الگویی مسلمانی است. الگویی که انسان تاب

تحملش را دارد. اما امیرالمؤمنین (ع) کمال مسلمانی است. نصب امیرالمؤمنین در زمینه تکمیل دین بوده. رفتارهای علی در قله‌های انسانیت جای می‌گیرد. اما جامعه همیشه کشش آن را ندارد. روش امیرالمؤمنین با امام مجتبی نیز متفاوت بوده. البته عمل به هر کدام از این سنن مجزی است. اما روش علی ع را فقط عده معدودی تاب و توان دارند. نکته‌ای که باید به آن دقت کرد این است که ما فقط یک امام نداریم بلکه دوازده امام داریم. کسانی که در یک امام عملاً توقف میکنند باطناً واقفی می‌شوند و در رفتارشان نقصی به چشم می‌خورد. مثلاً دراویش در امیرالمؤمنین متوقف شده‌اند یا انجمنی‌ها به خاطر توجه بیش از حد به امام زمان عج از سیره امامان دیگر غافلند. اینها نوعی نقص در سلوک است، همانطور که اگر کسی معتقد به موسی باشد نسبت به کسی که تمام انبیا را قبول داشته و از همه آنها الگو بگیرد، ناقص است. پیغمبر خدا (ص) میفرماید: برادرم موسی از یک دید نگاه میکرد و برادرم عیسی از دید دیگر یا از چشمی دیگر، اما من با هر دو چشم میبینم. این همه مثال از زندگی انبیا گوناگون در قرآن، برای این است که انسان با مصادیق حقیقت و مثالهای رفتار درست در زمینه‌های مختلف آشنا شود و تمکن علمی پیدا کند. آشنا شدن با هر پیامبر یا امام جدیدی وسعتی در روح انسان ایجاد می‌کند. شما ببینید اهل سنت که امام ندارند چقدر نسبت به شیعیان ناقصند حتی عرفای آنها نسبت به عرفای شیعه عقب‌ترند. درست است که ما به ظاهر ۱۲ امام را قبول داریم اما گاهی عملاً آنقدر در یکی محو میشویم که دستانمان از علم و فیض بقیه کوتاه میشود.

صفر ۱۴۰۰ شمسی

خواب آقا مرتضی تهرانی را دیدم. آمد و در منزل ما نماز شب خواند و سپس گفت: میدانی راز خوشبختی چیست؟ در خواب میدانستم که به رحمت خدا

رفته، گفتم: شما بفرمایید که چیست. گفت: در درون شاد و خوشحال و راضی بودن؛ و در بیرون، شادی و خوشحالی آفریدن. سپس گفت: مردم میخواهند خوشبختی را از بیرون وجود خودشان بدست بیاورند، اما شدنی نیست. خوشبختی وابسته به درون آدم است.

صفر ۱۴۰۰ شمسی

کسی تعریف می کرد که مدتی بود در ساختمان ما اختلاف و دودلی بین افراد پدید آمده بود و سر چیزهای کوچک از هم دلگیر میشدند و توی ستیز با هم میرفتند. واضح بود که نکبتی مستقر شده. شب به امام رضا (ع) متوسل شدم، سحر خواب ایشان را دیدم، فرمود: چرا قربانی و اطعام را ترک کرده اید؟! از خواب که برخواستم فهمیدم علت این سنگینی و نکبت چیست. چند ماهی است که به بهانه کرونا اطعام نمی کنیم و گوسفندی در خانه نکشته ایم. ظهر همان روز قربانی کردیم و قسمتی را صدقه داده و بخشی را برای آبگوشت جلسه اهل بیت (ع) گذاشتیم.

بنده عرض کردم: خدا را شکر که ولتان نکرده اند، خدا بجا فرموده: **وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا** [سوره النور: ۲۱].

صفر ۱۴۰۰ شمسی

کسی تعریف میکرد و میگفت به امام رضا (ع) متوسل شدم و راجع به مسأله ای در زندگی خودم سؤال داشتم. اینکه چرا بوقوع پیوسته؟ و وظیفه من در آن چیست؟

آن مسأله این بود که بنده با دو نفر برای ساخت ملکی قرارداد مشارکت امضاء کرده بودم. بنده مالک بودم و آنها سازنده که در ازای ساختن ملک، دو طبقه هم مال ایشان میشد. منتها پس از عقد قرارداد مشارکت، در گرفتن جواز تخلف کردند و با فریب سازمان نظام مهندسی خودشان را ناظر کرده بودند. میگفت:

ما که مطلع شدیم طبق حق فسخی که داشتیم، قرارداد را فسخ کردیم و کارمان با آنها به دادگاه کشید. ملک هم تا اطلاع ثانوی بلااستفاده ماند. سؤال بنده از امام رضا(ع) این بود که چرا اینطور شد؟ و حالا وظیفه بنده چیست؟ گویا اینطور جواب رسید که: این قضیه در زندگی شما باید بوقوع می‌پیوست و جزء تقدیر شماست. مثل اتفاقات مهمی که در گذشته در زندگی شما رخ داد و باید می‌افتاد. در این قبیل امور خود را ملامت نکنید چون تقصیر شما نبوده و جزئی از تقدیر شماست و نمی‌توانستید جلوبیش را بگیرید. خدا فرموده: لَتَبْلُوَنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيرًا وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ [سوره آل عمران : ۱۸۶] شما در مال و جانتان امتحان می‌شوید و از اهل کتاب و از مشرکان، آزار بسیاری می‌بینید؛ ولی اگر صبوری کنید و مراقب رفتارتان باشید، این نشانه اراده قوی است.

در زندگی مواردی هست که "باید باشد" یعنی جزئی از سرنوشت است. اینها فرق دارد با مواردی که فرد با سوء تدبیر خود برای خود آفریده و اثر وضعی زندگی غافلانه و تضییع حق‌هایی است که مرتکب شده.

در مورد این امور تقدیری، باید صبور باشید و راضی. این باعث میشود پیش خدا به مقامی که باید، برسید و بلاهای متفرقه رفع و رجوع شود و توفیقات زیادی در ابعاد دیگر زندگی و مراحل بعدی کسب کنید. از این موارد در زندگی هرکسی هست و یکی که تمام میشود بعدی منتظر است تا از راه برسد. در آنها تسلیم رضای خدا باشید و به وظیفه خود عمل کنید. وظیفه هم از آیه "ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ" [سوره المؤمنون : ۹۶] معلوم میشود. همیشه بدی‌ها را با خوبی تدارک کنید، اما از دایره حزم و تدبیر بر حسب مشورت و استخاره خارج نشوید. بی‌صبوری و تلافی و دعوا و بی‌تقوایی و توّسل به جور و مکر، علیه خودتان تمام

میشود. اصلاً این ابتلائات برای تعلیم و سنجش توحید و تسلیم و تعالی یافتن شما بر مبنای رعایت صبر و تقواست. معمولاً کار خاصی لازم نیست انجام دهید جز رضا به قضای الهی و تبت خیر برای طرفتان که با او درگیرید. کار خودش به سمتی که باید می‌رود و وقتی که باید تمام می‌شود.

ربیع ۱۴۰۰ شمسی

مشرف شدم مشهد. خدمت حضرت رضا (ع) رسیدم. کمافی‌السابق، توفیق بندگی خواستم و رضا، ضمن صحبت‌ها و درد دل‌ها و خواست‌ها، این مطلب را هم به زبان آوردم که اگر فلان اتفاق بیفتد، دستم باز می‌شود و میتوانم بیشتر منشأ خیرات باشم. مُلْهَم شدم که فرمودند: در حدیث قدسی، خدا فرموده: یا ابن آدم، أَطْعَمَنِي و لَا يُعَلِّمَنِي مَا يُصْلِحُكَ. فرزند آدم، مرا اطاعت و بندگی کن، و به من یاد نده که چه چیز به صلاح توست!

سپس فرمودند: مستغرق در صالحات باشید و بقیه امور را به خدا بسپارید. امکانات و تقدیرات، دست شما نیست، ذهنتان را از آنها بردارید و مشغول بهترین کار در لحظه کنونی باشید.

پس از زیارت و کسب تکلیف، رفتم جای خلوتی پیدا کردم، نشستم و زیارت امین‌الله را خواندم. زیارت امین‌الله بیش از آنکه زیارت باشد مناجاتی عاشقانه است. کاش خدا توفیق بدهد هر روز آنرا بخوانیم. کمی نشستم.

احساس کردم کسی صدایم زد. دیدم کسی نیست، اما همانجا یک قبر است. دیدم قبر مرحوم میرزا مهدی اصفهانی است. این قبر هفتاد سال در قسمت زنانه حرم افتاده و با مرگ کسانی که جایش را بلد بودند، عملاً از یادها رفته است. از خیابان نواب که حرم مشرف شوید، وارد صحن آزادی می‌شوید. رو به مرقد، ایوان طلای صحن آزادی است. قبر میرزا مهدی پشت دیوار سمت راست ایوان طلای صحن آزادی، منتها در دارالضیافه واقع است. یعنی از

درب‌هایی که در سمت راست ایوان طلاست باید وارد دارالضیافه شوید و سپس در داخل دارالضیافه سراغ دیوار سمت چپ بروید. دیواری که پشتش پی‌های ایوان طلا قرار دارد. قبر ایشان آنطور که بنده دیدم اولین قبر در ضلع قبله دارالضیافه است. کنار قبر پای دیوار هم روی سنگ‌های دیوار حک شده که اینجا قبر آیت‌الله میرزا مهدی غروی اصفهانی است. برای ایشان قرآن را باز کردم و گفتم هر سوره‌ای آمد، می‌خوانم و هدیه می‌کنم. سوره زمر آمد. سوره را به امام رضا (ع) و مرحوم میرزا، توأمان هدیه کردم تا آنها را در کاری شریک کرده باشم و زلف میرزا به امام گره بخورد.

وقت برگشتن از حرم، بغتاً با کسی از اهل طریقت برخورد کردم. گفت من بیست سال قبل مشرف شدم مکه، پیرسان‌پیرسان سراغ جایی را گرفتم که عطر کعبه را تأمین می‌کرد. سر از جایی در قطیف درآوردم. فهمیدم دو عطر مُشک اُسود و مُشک اُبيض را به نسبت یک به دو مخلوط می‌کنند، مقدار بسیار کمی هم عصاره خالص گل یخ به آن می‌زنند. بنا به شغلم که عطرفروشی است، از آن مواد اولیه مقداری خریدم و آوردم. اما مهم آن فرمول بود که هم پایداری زیادی داشت، هم تندی و زندگی مُشک را نداشت، هم حالتی روحانی در افراد ایجاد می‌کرد. این فرمول به اعتراف آنها همان فرمولی است که بنی‌شیه از صدر اسلام تاکنون استفاده می‌کنند و سینه به سینه به پرده‌داران بعدی منتقل شده است. بنی‌شیه طایفه‌ای از قریش‌اند که از قبل از اسلام عهده‌دار سِدانت یعنی کلیدداری و پرده‌داری کعبه بوده‌اند. این افراد در قطیف مسئول تهیه مواد این فرمول بوده و آنرا ماهانه در اختیار مسجدالحرام قرار می‌دادند. یعنی پرده کعبه در زمان رسول خدا (ص) و ائمه هدی (ع) تاکنون همین رایحه معنوی را داشته است. کسانی که دستشان به استار کعبه رسیده می‌دانند چه می‌گویم و میدانند که بویی است که تا آخر عمر فراموش آدم نمیشود. کشف این رایحه

رحمت یا رایحهٔ خدایی هم از برکات این سفر مشهود بود. ناگفته نماند که مدتی بود که بدنبال عطری بودم که واقعاً روحانی و ملکوتی باشد، تا همیشه همراهم داشته باشم و خصوصاً سر نمازها استفاده کنم.

از سعید بن جبیر نقل شده که تبرک و استشفاء به رایحهٔ کعبه، سنتی اسلامی در صدر اسلام بوده.

به نقل واقدی، پیامبر اکرم (ص) پس از فتح مکه در سال هشتم، کسوة کعبه را عوض کرد و از پارچهٔ سیاه یمنی قرار داد. گوییم: شاید تا اثر دست و عطر و گرد بر آن هویدا نباشد.

با آنکه پردهٔ کعبه از آن زمان حدود هزار و پانصد بار - تقریباً سالی یکبار، روز عید قربان - تعویض شده، اما رایحهٔ آن ثابت باقی مانده است.

راجع به تعامل با بنی‌شبیبه هم نکتهٔ جالبی از تفسیر معنوی روایت می‌کنم: سورة نساء: آیه ۵۸:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا

خدا به شما دستور می‌دهد که تمام امانت را به صاحبانش برگردانید. وقتی هم بین مردم داوری می‌کنید، عادلانه داوری کنید. خدا چه پندهای گران‌بهای به شما می‌دهد! همان خدا امانت‌داری‌هایتان را می‌بیند و قضاوت‌هایتان را می‌شنود.

وقتی پیامبر (ص) مکه را فتح کرد، عثمان بن طلحه بزرگ بنی‌شبیبه را خواست و کلید کعبه را از او گرفت. آنگاه به اتفاق علی (ع) وارد کعبه شد و کعبه را از لوث بتان پاک نمود. عباس عموی پیامبر که فرصت را مغتنم دیده بود از پیامبر (ص) خواست که کلید کعبه را به او بدهد، عباس سقّای مسجدالحرام بود و با بنی‌شبیبه که نسل‌اندر نسل کلیددار کعبه بودند رقابت داشت. اما پیامبر (ص)

نپذیرفت و پس از اتمام کارش کلید را به عثمان بن طلحه بازگرداند و فرمود: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا. عثمان بن طلحه که چنین دید اسلام آورد. در برخی روایات آمده که این آیه در همان جا نازل شد و مربوط به همان واقعه است. اما درست، این است که این آیه قبلاً نازل شده بوده و پیامبر (ص) در آن روز استخدامش کرده است، یعنی واقعه پیش آمده را مصداقش دانسته و آیه را یادآوری نموده است. استخدام آیات در سیره معصومین بسیار است و استخدام، بیان مصداق است. اصولاً امانت‌داری مهم‌ترین رکن دین‌داری است.

ربیع ۱۴۰۰ شمسی

راجع به استخاره سؤال داشتم که چقدر کاشف از واقع است؟ یکبار تمام قرآن عثمان طه را از اول تا آخر نگاه کردم، دیدم از حدود سیصد جوابی که ممکن است بیاید، صد و سی تا خوب است، یعنی حدود ۴۴ درصد. پس اگر استخاره بر شانس بنا شده باشد، غایتِ شارع کاستن از افعال مؤمنین است. تا بیش از نصفی از کارهایی را قصد می‌کنند، انجام ندهند. این هم خودش یک تفسیر از استخاره است. کم کردن فعل، برای عموم مؤمنین معمولاً جاذب خیر است. در این تفسیر، جواب استخاره نه کاشف از خیر است، نه جاعل خیر؛ بلکه جوابش اهمیتی ندارد، منتها نفس استخاره کردن، نهایتاً برای مؤمنین خیر در پی دارد چون از افعالشان می‌کاهد و آنها را در افعال، ملتجی به خدا می‌کند.

شب در خواب کسی را دیدم، گفت: استخاره گاهی کشف خیر میکند و گاهی جعل خیر. وقتی کسی استخاره می‌کند و می‌گوید خدایا من به تشخیص خودم نمی‌خواهم بروم، رضای تو در این کار چیست؟ این فرق دارد با استخاره‌ای که سؤال طرف این است که نفع مادی و عافیت ظاهری در امتداد این راه هست یا نه؟ وقتی به نیت عبودیت و کشف رضای خدا استخاره کردیم، این دیگر

استخاره نیست، استعمال از تکلیف است و عمل بر طبقش عین خیر است. این نوع استخاره که فرقی با قبلی در نیت و تسلیم است، جعل خیر می‌کند در کردن یا نکردن، نه آنکه کشف کند از سختی و آسانی مسیر. این نوع استخاره طلب جعل خیر است نه کشف خیر، لذا برپروگرد ندارد. اتمام کلام هاتف. پس چند حالت میشود:

بعضی استخاره‌ها باطل است چون در امری استخاره گرفته شده که تشریفاً تکلیف معلوم است.

بعضی استخاره‌ها مکر است چون استخاره‌کننده حواله این امداد غیبی را ندارد؛ این استخاره‌ها غلط درمی‌آیند و فرد را در هچل می‌اندازند. می‌گویند محمدرضا شاه بعضی تصمیم‌هایی که منجر به فرارش از کشور شد را بواسطه اسدالله علم از آقای محسنی ملایری گرفته بود. البته برخی در این نوع شبهه کرده و آنرا خلاف قاعده لطف دانسته‌اند.

بعضی استخاره‌ها مثل قرعه است و نظر به نتیجه ندارد.

بعضی استخاره‌ها کشف خیر و شر امر یعنی عافیت و بلاست.

بعضی استخاره‌ها جعل خیر در جواب است و با عمل به جواب، مؤمن به رضای خدا عمل کرده و لاجرم از خیر بهره‌مند خواهد شد.

ربیع ۱۴۰۰ شمسی

یکی از دوستان هفته پیش آمد و گفت: عیالم با من بد شده. مدتی است بی‌جهت بدخلق است و گوشه‌گیری می‌کند. دیروز هم راست‌راست زل زد توی چشمان من و گفت من اصلاً از تو متنفرم و بدم می‌آید. گفتم چرا؟ گفت: نمیدانم. اینطور است دیگر.

بنده عرض کردم: این امتحان شماست. زن وسیله امتحان شما شده. شیطان گاهی میرود توی اطرافیان آدم و بی‌جهت یا به جهات بی‌وجه آنها را با آدم بد

میکند طوری که شروع می‌کنند اذیت کردن آدم و از آدم متنفر شدن. این انداختن بغض و عداوت بین نزدیکان، کار شیطان است. البته خدا به او اجازه میدهد تا شما را در یک امتحان قرار دهد. اگر شما هم دلتان از طرف گرفت و ترک احسان کردید، در امتحان رفوزه شده‌اید و شیطان موفق شده از طریق تسخیر دل طرف اول، به طرف دوم هم که شما باشید لطمه بزند و پیروز این میدان شیطان است. اصلاً مسأله، زن شما نیست؛ هدف، شماست. این، بازی شماست.

گفت چه کار کنم؟ عرض کردم برای خود من این امتحان به شکل مشابهی پیش آمد. یکی از نزدیکان بیخود دشمن من شده بود و بدی می‌کرد. من به امام رضا (ع) متوسل شدم و راه کار خواستم. ملهم شدم که این امتحان من است. اولاً دل من نباید از طرف بگیرد. حتی اگر طرف آمد و گفت من از تو بدم می‌آید، نباید به هم بریزم. نباید متلاطم شوم و به دل بگیرم. باید هضم کنم. وقتی آدم بفهمد امتحان خداست و خدا از او صبر و رضا و حلم و دریادلی می‌خواهد، به هم نمیریزد. پیغمبران را خیلی اذیت میکردند اما آنها به دل نمی‌گرفتند. دوم، باید مدام به طرف احسان کنم و جواب بدی یا کم‌محلّی را با خوبی بدهم. قرآن فرموده: *وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ* [سوره فصلت: ۳۴]. سوم، مدام برای طرف دعا کنم و مغفرت بخواهم. این نسخه سه‌گانه، آبی است بر آتشی که شیطان در خانه‌ها بین اقرباء، مدام به پا می‌کند.

دو ست ما به این نسخه سه‌گانه عمل کرد و هفته بعد آمد و گفت کید شیطان خنثی شد و همه چیز ختم به خیر گشت و محبت به خانه بازگشت. آری، طلسم شیطان با تقوی و صبر باطل میشود. دو ست ما گفت البته اولین دستور خیلی سخت بود و خیلی توسل می‌خواست.

ربیع ۱۴۰۰ شمسی

در اینجا در پایان وقایع سال ۱۴۰۰ که انتهای قرن پانزدهم است می‌خواهم مکاتباتی را که در این بیست و هفت سال بین بنده و رفقای ایمانی رد و بدل شده درج کنم. این نامه‌ها جمعاً سیصد و اندی نامه میشوند و مطالب جالبی در آنها هست. اگر عمری بود به یاری خدا مابقی خاطرات را پس از این نامه‌ها پی خواهیم گرفت.

این بخش، موسوم به بخش "سیصد نامه" نامه‌هایی است که طی چند دهه، در پاسخ به مباحثات برادران ایمانی و مشورت‌های درخواست شده، نگاشته شده یا مسائلی که شفاهاً مطرح گشته. در تمام موارد سعی شده پاسخ‌ها مطابق با موازین شرعی و مبتنی بر کتاب و سنت باشند. در تصحیح اخیر مواردی مثل الهامات و مغیبات و متشابهاات و شخصیّات و اعترافات و منامات را چون کاربرد عمومی نداشته و واجد تعلیم خاصی نبوده، حذف کردم یا به شکل مناسب درآوردم تا مفید واقع شود. نکتهٔ دیگر آنکه اکثر سؤالات با سلام شروع شده‌اند، قاعدتاً جوابها هم با جواب سلام شروع می‌شده‌اند اما چون این کتاب مقام مخاطب نبوده، همگی حذف شده و بجایشان عبارت "پاسخ:" را قرار داده‌ام.

۱- سلام، من چهار سال پیش با کسی که اهل ذکر و معنویت بود آشنا شدم، از ایشان تقاضای ذکر کردم. ایشان که حالتی بین دروایش و آخوندها دارد، گفت باید عهد کنی که ذکر را بگویی و جز من پیش کس دیگری نروی و تاکید کرد که اگر این عهد را بشکنی بلا سرت می‌آید و چند مورد ذکر کرد که فلان کس چنین عهدی کرده و بعد شکسته و فلان بلا سرش آمده. من هم قبول کردم. مدتها ذکر ایشان را گفتم اما یکسالی است که فضای فکری و حال روحی‌ام عوض شده لذا هم ذکر را ترک کردم، هم دیگر پیش ایشان نرفتم. در

دو سه ماه اخیر چند واقعه برای من و خانواده‌ام رخ داده که به خودم گفته‌ام نکند مال شکستن آن عهد باشد. یکماه قبل هم ایشان کسی را فرستاد تا عهد را یاد من بیندازد و بگوید چرا فلانی ما را ترک کرده؟ اما من که دیگر ایشان را باور نداشتم سرسری گرفتم. امروز یک حادثه دیگر رخ داد و دزد به خانه ما زد، من ترس برم داشت و خواستم با شما مشورت کنم.

پاسخ: در این سناریو دو نفر شرکت دارند، شما و آن شخص. راجع به ایشان، کاری که با دیگران میکند غلط است منتها متوجه این مسأله نیستند. ایشان برای دعوت مردم به خدا، عهد و پیمان طریقتی خاصی با آنها میبندند و گمان میکنند اینگونه آنها را به خدا دعوت میکنند؛ درحالیکه نقش خودش این وسط خیلی پر رنگ است. در طی زمان، با تمرکزی که روی این قضیه و خصوصاً تنبیه عهد شکنان گرفته است - که در واقع خدا را ترک نکرده‌اند بلکه ایشان را ترک کرده‌اند - و با تلقینی که روی این قضیه میکند، نفرینی ساخته است که دامنگیر مریدان جدا شده از ایشان میشود. البته تمام این نفرین، عاقبت به خودش برگشته و دامن خود او را خواهد گرفت. رفتن پیش چنین کسانی که خود را اهل الله میدانند اما جنبه‌ای از جادوگری، ناخواسته در ایشان هست، به صلاح نیست و برکت ندارد. بخصوص که اهل ورد و تمرکزند و مینشینند به آدم فکر میکنند و خواسته یا ناخواسته آدم را به هچل میاندازند؛ بعد نجاتش میدهند تا قهرمان زندگی او باشند یا در هچل رهایش میکنند تا عبرت دیگر مریدین شود و دلیل قدرتشان باشد. هرچا آدم ارتباط با ایشان را قطع کند منفعت کرده. منتها برای قطع ارتباط با آنها باید به خدا و اهل بیت (ع) پناه برد. شما هم بروید پیش امام رضا (ع) و بگویید شیعه امام رضایید و از ایشان کمک بخواهید. قدرت این افراد ضعیف است و منوط است به اینکه به آنها فکر کنید. پس به صرف انصراف فکر از آنها، دیگر سلطه‌ای روی شما نخواهند داشت. با یک "یا الله"

گفتن طلسم‌شان می‌شکند و آدم از دست ذهن‌شان نجات پیدا میکند. شما با فرار بسوی خدا در افقی فوق چنین شخصی قرار می‌گیرید و از او رها می‌شوید. منتها باید همان قدر که به دستور او ذکر می‌گفتید، ذکر و عبادت داشته باشید، اما این بار برای خدا. نه اینکه بخواهید از دست او نجات پیدا کنید و ذکر هم دیگر نگوئید. در این صورت ممکن است خدا بگوید خوب چوبی بالای سرت بود و وادارت میکرد به ذکر! پس رهایی از این شخص به تغییر نیت در ذکر و عبادت محقق می‌شود نه ترک ذکر و عبادت. بهتر است ذکرهای او را عوض کنید و چیز دیگری از روی روایات بگوئید، اما لزومی هم به این کار نیست، بگوئید خدایا الان تو را صدا می‌زنم تو ولی منی! در این صورت دوران اسارت معنوی در چنگال چنین سالک ناپخته‌ای، یک تجربه خوب برای شما بوده و حالا وقت ادامه راه بدون ایشان است.

کلاً توصیه بنده قطع مراوده و دور شدن از اساتیدی است که روحیه سلطه‌جویی دارند. اینها به اسم خدا مردم را بنده خود میکنند. این، با روح دین ناسازگار است. آخرش هم چوبش را می‌خورند.

ببینید سر سوزنی تخلف از روش عملی انبیاء و ائمه اطهار (ع)، خواسته و ناخواسته، دانسته و ندانسته، چه مشکلاتی خلق میکند! کجا پیغمبر (ص) چنین عهدی از صحابه می‌گرفت و میگفت اگر مدتی بگذرد و پیش من نیایی، فلان بلا سر خودت و فامیلت می‌آید. پیامبر (ص) مردم را به خدا دعوت و با خدا رفیق و آشنا میکرد. اصلاً معنای رسول خدا بودن همین است. وای به ما که با دین دگانی ساخته‌ایم که مردم بیایند دور ما حلقه بزنند و ما را ستایش کنند.

یک کار خیلی غلط، رفتن مجدد پیش آن شخص و درخواست فسخ عهد است. با این کار شما به ترویج این باور که باید مطیع ایشان بود کمک کرده و یک مثال دیگر از مصادیقی خواهید بود که برای شما تعریف کرده است، من بعد شما را

هم به عنوان مثالی ذکر میکند که عهد شکستند و کتک خوردند و بعد آمدند اینجا به غلط کردن افتادند. حتی می‌گویند کسانی که می‌خواهند عهد ببندند بیایند از شما بپرسند. با این کار شما به این نفرین خیالی دامن می‌زنید و باعث گرفتاری افراد بیشتری پس از خود در دام قدرت ذهنی این مدّعی استادی خواهید شد.

۲- سلام، خانمی معلّم دینی و عرفان و از معنویت نظری مطلع است؛ گفته شش سال است که در زندگی‌اش گره‌ای افتاده؛ چه کند؟

پاسخ: هرکس برای رشد به علم نیاز دارد. علم را خداوند توسط انبیاء به انسان داده و ما موظّفیم این علم را از انبیاء یا آثار بجا مانده از آنها، منجمله کتاب آسمانی و کلمات آنها بیاموزیم. بدون علم نمیشود رشد کرد و چنین رشدی خیالی بوده و به ناکجا آباد ختم میشود. آنها که از پیش خود راه و روشی برای رشد و تعالی ابداع میکنند، بسوی خدای واقعی هم سلوک نمیکنند و سلوکشان سلوکی خیالی بسوی خدای خیالی ساخته ذهن خودشان است. غایت تمام عرفانهای بشری و غیرالهی، خودپرستی است یعنی "انسان" را میپرستند. منتها چنان این مطلب را در لفافه‌های زیبا بیان میکنند و چنان انسان را نورانی و قدسی معرفی میکنند، که قبح مطلب دیده نمیشود. ادیان و عرفانهای شرقی اصلاً خدا ندارند و همین انسان نورانی، الهه نامیده شده و پرسیده میشود و پس از مرگش بتی از او میسازند و برایش سجده میکنند یا برای کاهنان معبدش نذر میکنند. حاشیه نروم! مقصودم این است که تحصیل علم صحیح که مطابق با واقع عالم باشد و به ما بگوید کیستیم؟ از کجا آمده‌ایم و به کجا میرویم؟ و از ما چه می‌خواهند و چرا خلقمان کرده‌اند؟ لازمه راه است و الا طریقت‌های ساختگی زیاد است و آدم را در واقع به جایی نمیرساند. پس کسب علم دین لازم

است اما کسانی که مشغول کسب علم دین میشوند باید مراقب چند آفت باشند تا رهنشان نشود. اگر این آفات و بالشان شود، رشدشان را کند یا متوقف میسازد و حتی در زندگی عادی‌شان گره میاندازد. یکی از این آفت‌ها خود را برتر از دیگران دیدن و حقیر دانستن آنهاست. شیطان مثال بارز کسی است که مبتلا به این آفت شد. وقتی کسی خود را برتر از دیگران دانست، به خودش اجازه میدهد راجع به آنها قضاوت کند و حتی خدای ناکرده در بدگویی از آنها جسور میشود. این خصلت در عالمان گهگاه دیده میشود و وبال دنیوی و اخروی دارد. درمان این آفت توجه به آن و رصد کردنش و هروقت شکل‌گرفت، تنزه از آنست. البته مکرر باید دعا کند و از خدا پاکی از عجب و کبر را بخواهد! آفت دوم این است که آنچنان غرق تحصیل علم میشوند که از عبادت و خدمت باز میمانند. آنچه آدم را در نهایت بالا میبرد توجه به حق و محبت به خلق است که اولی باید عاشقانه و دومی باید خالصانه باشد، علم، تذکر و بیان طریق و مصادیق عبادت و خدمت است. اگر کسی همه عمرش را تحصیل طریق کرد و بعد راه نیافتاد و به عمل درنیآورد، راهی نرفته و تغییری نکرده. بخصوص خدمت به خلق که اهل علم آنطور که باید در آن کوشا نیستند. بجایش فرقه‌های ضالّه آنرا دست گرفته‌اند و با خدمات اجتماعی، مردم را به خود جلب و ایمان مردم را می‌زدند. مرحوم آقای بهجت (ره) میفرمود: بهاییت هیچ چیز ندارد اما بهایی‌ها با خوش اخلاقی هزاران نفر را بهایی کرده‌اند. اگر در متون بهاییت تحقیق کنید متوجه میشوید که هیچ معنویتی ندارند جز کلماتی که باب و بهاء چون سابقه طلبگی در شیعه داشته‌اند، از ادعیه شیعه دزدیده‌اند و به هم چسبانده‌اند و با آنها کتاب آسمانی درست کرده‌اند. بگذریم! طلبه و عالم باید بیش از دیگران خادم اطرافیان و مردم باشد؛ راه رشد این است: إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیْبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ [سوره فاطر: ۱۰]. کسی اگر مفسر

قرآن و فقیه هفت‌مذهب هم باشد ولی خوبی نکند، بجایی نمیرسد. بخصوص!
 بخصوص! طلبه‌ها پدر و مادر را فراموش میکنند، لذا به جایی نمیرسند. زن و
 بچه را زیر بار آرزوهای خود له میکنند، لذا راهشان بسته میشود.

۳- سلام، یکی از آشنایان ما از شوهرش طلاق گرفته و دخترش هم ترکش
 کرده. گرچه از نظر مادی در وضع خوبی است اما الان دو سه سالی است که
 تنها زندگی میکند و از تنهایی رنج میبرد. روحیه‌اش را از دست داده و میخواهد
 ببیند میشود باز شوهر قبلی‌اش را بدست بیاورد و خانواده‌ای که از هم پاشیده را
 احیا کند یا نه؟

پاسخ: مگر دعای خودش نبود که داد میزد و میگفت خدایا اگر هستی! اگر
 وجود داری! مرا از دست... (اسم شوهرش را میبرد) نجات بده؟! حتی یکبار
 مگر نرفته بود از یک کلیسای در یک کشور اروپایی بازدید کند آنجا هم در برابر
 تمثال مریم زانو زده بود و همین دعا را کرده بود و گفته بود بگذار در کلیسا هم
 این را از خدا بخواهم شاید مستجاب شود. حالا گریه و تضرع میکند که خدایا
 من همان شوهر را میخواهم. خدا کدام دعای ما را مستجاب کند؟

باری! ایشان اگر میخواهد تقدیر نیکی توسط خدا برایش رقم بخورد و اصطلاحاً
 "الی احسن الحال" تحویل شود، ختم آیه‌الکرسی بگیرد: روز اول یکبار، روز دوم
 دوبار، تا روز سی‌ام سی‌بار، اگر برگشتنی باشد خدا زندگی را احیا میکند و اگر
 نه، مهر شوهرش از دلش بیرون میشود. خلاصه تکلیفش معلوم میشود و خدا
 نظر به حالش میکند.

۴- سلام، یکی از دوستان ما در آستانه سفر به یک کشور خارجی برای درس
 خواندن و زندگی، مدارکش یکی یکی گم میشود....

پاسخ: نقطه فعلی در خط زندگی، برآیند و ادامه نقاط گذشته‌ای است که طی شده است. هرکس هرچه سرش می‌آید حقش است. اما یک امکان هست و آن اینکه از هر نقطه می‌شود مسیر را عوض کرد. بگونه‌ای که ته خط به سوی خدا قرار گیرد. ایشان هم دو رکعت نماز بخواند و به درگاه خدا تضرع کند و بگوید: خدایا من تا حالا برای خودم بودم و خودم زندگی‌ام را تدبیر می‌کردم؛ از حالا می‌خواهم تو مسیر زندگی‌ام را بدست بگیری و تو برایم خدایی کنی! کمکم کن! اگر باید بروم یاری‌ام کن! اگر باید بمانم یاری‌ام کن! خدایا من خودم را به تو سپردم.

۵- سلام، بنده دارای چند نوع فوبیا (ترس) هستم که اصلی‌ترین آنها انتظار کشیدن برای کسی است که از من دور شده؛ و بعد از آن فوبیای بیمارشدن خود و عزیزانم. وقتی کسی از من دور می‌شود ترس بر من چیره می‌شود که نکند دیگر نیاید و دائم چشم به در و گوش به تلفن هستم که خاطر جمع شوم که می‌آید. راجع به دومی هم، با کوچکترین علائم بیماری در خود و اطرافیان، ترس بر من غالب می‌شود و از رنج بیماری‌ها می‌ترسم. در این رابطه بسیار تلاش کرده‌ام که البته در مورد بیماری کمی موفق بوده‌ام. در مورد انتظار برای افراد هم چندسال که همه موبایل دارند و من با زنگ زدن کمی خاطر جمع می‌شوم اما علاج نشده است. چه کنم؟

پاسخ: این نوع وسواس فکری معمولاً نوعی تنبیه و عذاب است برای شخص، چون از فرصتی که به او داده شده درست استفاده نکرده. یعنی بجای پر کردن پیمانه خود از عبادت و خدمت، وقتش را تلف کرده و پی اراجیف رفته. وقتی کسی زندگی پر باری نداشت، به عنوان عذاب دنیوی، مبتلا به وسواس و وسوسه می‌شود. پس راه حل ریشه‌ای، اصلاح شیوه زندگی است و همین

و سوسه، زنگ خطری است تا راهش را اصلاح کند. اما به عنوان دستورالعملی سریع، حوقله را روزانه چند دورۀ تسبیح بگوید. مثلاً عادت کند بعد نمازها لا اقل صد بار بگوید و وقتی فکر و خاطر و ترس سراغش می‌آید، سوره قدر را به همین قصد بخواند؛ انشا الله برطرف میشود. البته به شرطی که مسیر زندگی را بسوی خدا تغییر داده باشد و سعی در رعایت تقوی بکند، گرچه به تقوای کامل هنوز موفق نشده باشد.

گاهاً شخص با تقوی به این حالت دچار میشود، در این صورت معمولاً علتش این است که شاکی خصوصی دارد، یعنی حقّی را ضایع کرده و به کسی بد کرده، اما گذاشته و رفته. در اینصورت باید برای آن شخص به صدقات و عبادات جبران کند، حتی اگر نام آن شخص را نمیداند.

۶- سلام، کسی از تنها بودن و بخصوص تنها خوابیدن در خانه‌اش می‌ترسد. گاه‌گاه هم صداهایی میشنود یا اتفاقاتی در خانه میافتد، مثلاً چراغ روشن میشود یا جای اشیاء عوض میشود. احساس میکند چیزی در خانه حضور دارد و این باعث ترس مدامش شده. بخصوص وقتی تنهاست این ترس تشدید میشود...

پاسخ: ذهن انسان اگر ساکت و آرام نباشد جاذب اجنه میشود و حضور اجنه تولید ترس میکند و ترس ذهن را بیشتر به هم میریزد و توجه اجنه بیشتر جلب میشود. این یک چرخه است، لذا نباید گذاشت ترس مسطولی شود. برای این کار باید حالت ذکر را حفظ کرد و خدا را حفیظ دید. اصلش این است؛ اما ذکری که معمولاً استفاده میشود آیت الکرسی است که موقع ترس خوانده میشود. اگر هم آدم با چیزی رو در رو شد، بهترین ذکر "الله اکبر" یا "بسم الله" یا "سلام" است. اگر در مکانی افراد مختلف و در زمانهای مختلف دچار ترس

شده‌اند، احتمال حضور اجنه به شکل توطن یا بیتوته در آنجا هست. اگر آزاری از آنها متوجه مؤمنان می‌شود باید در آنجا زیاد اذان گفت و نماز و قرآن خواند و آیت‌الکرسی را نصب کرد و قرآن نهاد. جنیان مؤمن با آدم‌های فاسق ناسازگارند و جنیان کافر با آدم‌های مؤمن، یعنی دوست ندارند چنین آدم‌هایی پیششان باشند و اگر بتوانند بیرونشان می‌کنند. منتها زور جنیان کافر به مؤمنین از انس نمی‌رسد و با یک تشر یا ذکر یا توسل دست برمی‌دارند. گاهی هم اجنه مؤمن باعث آزار آدم‌های فاسق و غافل می‌شوند، ولی نه افراط می‌کنند و نه اصرار؛ چون ذات مؤمن از این بی‌اخلاقی‌ها مبرا است. اینها همه پدیده‌های گاه‌گاه است اما چیزی که شایع است آزار انسانهای غافل و فاسق است توسط اجنه کافر و فاسق. این یک سنت است و برای آدم‌های بد، بالاخره روزی شروع می‌شود. خداوند هم فرموده: *أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تُوْزُّهُمْ أَزًّا* [سوره مریم: ۸۳]. یعنی ما دست شیاطین را باز می‌گذاریم یا حتی آنها را می‌فرستیم تا کافرین را اذیت کنند. این یک سنت مستمر است. نتیجتاً تنها راه برای در امان بودن از این قسم آزار و اذیت‌ها، زندگی مؤمنانه و قرین تقواست. برای چنین کسانی است که آن اذکار، حین واقعه اثر دارد. مثلاً آنطور که در روایات است مداومت بر "حوقله" موجب حفاظت از شیاطیت جن و مداومت "صلوات" موجب حفاظت از شیاطین انس می‌گردد؛ اما همانطور که عرض کردم اینها برای متقین است.

مقصود از مداومت در اذکار، لا اقل روزی صد بار گفتن است. این مطلب از کثرت تکرار عدد صد و صدی ذاکر بر کسی که صد بار ذکر می‌گوید در روایات بدست می‌آید.

۷- سلام، کسی است که به هر دری می‌زند ولی پولی نصیبش نمی‌شود و همه راه‌ها بسته است.

پاسخ: اگر پدر و مادر کسی، ته دلشان از او را ضی نبا شد، و نارضایتشان بجا باشد، همین اتفاق برایش می‌افتد. ایشان باید زیاد به والدینش سر بزنند و به آنها احسان کند تا کم‌کم رضایت آنها جلب شود و این حالتِ عدم رضایت به مرور برطرف شود. نکتهٔ مهم این است که این مطلب باید "در حقیقت" درست شود نه اینکه یک جعبه شیرینی بخرد و ببرد و بعد از آنها به زور اقرار بگیرد که بگویند از من راضی هستید! خیر! زمان می‌خواهد.

اینکه گفته شده "سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل؛ بیرون نمیتوان کرد الا به روزگاران" عکس این هم هست، یعنی ناراحتی‌هایی که به روزگاران روی هم تلنبار شده، پاک شدنش هم، روزگاران می‌خواهد. اگر می‌خواهد کمی تسریع شود برای والدینش مدتی - مثلاً چله‌ای - یاسین و واقعه بخواند. یاسین و واقعه برای حل مشکلات کهنه، کارآیی دارد.

۸- سلام، مادر بزرگ کسی دائم خواب می‌بیند که راه خانه را گم کرده... پاسخ: تعبیر خوابش روشن است: راه بهشت را گم کرده، علتش هم این است که عبادات خودش را دائم با نیش زدن به اطرافیان می‌سوزاند و خاکستر میکند. از شایع‌ترین گناهان زنان بخصوص زنان پا به سن گذاشته بدگویی از دیگران در غیابشان و نیش زدن به آنهاست در حضورشان. پیامبر(ص) فرموده: آیا چیزی جز زبان، مردم را جهنمی میکند؟! اگر زنی این صفت زشت را در خود مهار کند، نور عبادات و زحماتی که برای شوهر و فرزندان کشیده، دلیلش به بهشت خواهد شد و راهش را هموار می‌سازد.

۹- سلام، کسی دائم با نامزدش مشکل دارد و نمی‌داند ادامه دهد یا فسخ کند؟

پاسخ: این مشکل معمولاً وقتی پیدا میشود که یکی از دو طرف یا هر دو، شخصیت سلطه‌جو دارد و باید حرف حرف او باشد. در اینصورت باید حوزه‌های استقلال افراد را تعریف کرد و راجع به موارد اختلاف و حدود آزادی که هرکس برای دیگری قایل است "گفتگو" کنند. و سرانجام باید بر سر این حدود به توافق یا لااقل به تفاهم برسند. مراجعه به مشاوره در این مرحله خیلی کم هزینه‌تر از مراجعه حین طلاق است و نباید از آن ترسید. اما مشاور باید علاوه بر تخصص لازم، متدین و اهل تقوی باشد. خداوند به آدم بی‌تقوی فرقان کامل و مبارک عطا نمیکند و رجوع به کسی که روحیه بندگی در او نیست اصلاً به صلاح نیست.

۱۰- سلام، کسی خانه بزرگی خریده، نفر قبلی خانه را برای خودش ساخته اما بعد از چند ماه فروخته، در این خانه اشیاء جابجا می‌شود، چراغها روشن و خاموش و دستگاههای الکترونیک خود بخود روشن و خاموش میشوند، دائم هم سرو صدا می‌آید، یک اتاق هم از اول درش قفل بوده و نتوانسته‌اند آنرا باز کنند، اهالی خانه در خواب اشباح و کابوس می‌بینند....

پاسخ: مکان روی حالات انسان مؤثر است؛ نیت و اعمال انسان هم روی مکان اثر میگذارد. برخی مکانها مبارک‌اند، دلیل این مبارکی میتواند جعل الهی باشد. یعنی خداوند آن مکان را از اول اصطفاء کرده و برای خودش انتخاب نموده، مثل حرم امن الهی که شهر مکه در آنجا ساخته شده، مثل کوه طوی که موسی (ع) را هم برای دریافت وحی، خداوند به آنجا کشاند. مثل اورشلیم که خدا فرموده: **يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ** [سوره المائدة: ۲۱]. در هر

سرزمینی چنین زمینهای مقدسی هست، چنانکه در هر امتی برگزیدگانی هستند. تجربه بنده است که در اکثر مناطق گیتی، منطقه‌ای هست که پر از انرژی و سرور و حیات و بهاء است، خداوند آنجا را برای مردم آن منطقه قرار داده تا با قرارگیری در آنجا تطهیر شوند. مثلاً یک باغ در وسط شهر توکیو اینطور است، تپه‌ای که وسط شهر سئول است همین خاصیت را دارد، کوهی که شهر کیپ‌تاون در دامنه آن بنا شده همین طور است، تپه‌ای که کلیسای مریم بر فراز آن ساخته شده در شمال بارسلون همینطور است، قطعه زمینی که کاخ ریاست جمهوری در آن قرار دارد در شهر هوشی‌مین هاینام است، کوهی که در غرب دمشق قرار دارد و قبر محی‌الدین و غار اصحاب کهف در آن است همینطور است، کوه مشرف به قزوین که بعدها محل عبادت زهاد شده همینطور است، و مثالهای دیگر که در کتاب سلوک‌نامه در بخش سفرنامه‌ها به آن اشاره کرده‌ام. در تمام این موارد به گمان بنده و مطابق با ذوق اینجانب، این مکانها به جعل الهی مبارک گشته‌اند تا امانی باشند برای مردم آن منطقه. حضور در چنین مکانهایی آرامش و ایمان می‌آورد و خواطر را میبرد. این مکانها به تجربه یا الهام توسط صالحین کشف شده و مکان عبادت و خلوت واقع شده‌اند. مثالی برای این مطلب جبل‌النور و غار حراست. این قسم مبارکی، مبارکی ذاتی است. اما نوع دیگر هم هست و آن مبارکی عارضی مکان است که بدلیل وقوع طاعتی خاص یا تکرار طاعتی در آن در گذر زمان شکل گرفته. خیلی از مساجد و تکایا و کلیساها و معابد و امام‌زاده‌ها و مشاهد یعنی نظرگاه یا قدمگاه یا شهادتگاه اولیاء خدا اینچنین‌اند. خداوند هم میفرماید: صَوَامِعُ وَبَيْعٌ وَصَلَوَاتُ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا [سوره الحج : ۴۰]. یعنی هر جا خدا یاد شود و موضع عبادت باشد، مورد توجه و عنایت خدا قرار میگیرد و خداوند حفظش میکند. البته اینکه برکت جایی، ذاتی است یا عارضی، معلوم نمیشود و

این لحاظ، شاید هم لحاظی ذهنی باشد. در هر حال مبارک‌ترین مکانهای ارض، مشاهد مشرفه یعنی قبور ائمه (ع) و نیز مساجد اربعه (مسجد الحرام و مسجد النبی و مسجد الاقصی و مسجد کوفه) میباشند. نکته مهم استفاده از برکت این مکانها با حضور در آنهاست که باید وقت، به عبادت و ذکر حق بگذرد. در روایات هست که امام سجاد (ع) از مدینه سفر کردند تا کوفه تا در مسجد کوفه نماز بخوانند و سپس بازگشتند.

از این برکت خاص که بگذاریم، در هر خانه‌ای که یاد خدا میشود و نیکی - منجمله خوش خلقی و احسان - در آن صورت میگیرد، آن خانه مبارک میگردد. اینکه در روایات هست که در خانه خود اتاق یا جایی مخصوص برای نماز داشته باشید، بی‌ربط به این مسأله نیست. از طرف دیگر در هر خانه‌ای که غفلت و معصیت و بدی و بدخلقی صورت میگیرد، آن خانه نکبت پیدا میکند. برکت و نکبت هم مدتها به مکان می‌ماند و به این زودی‌ها برطرف نمیشود. در جاهای مبارک ملائکه آمد و شد میکنند و برای ساکنین استغفار و شفاعت میکنند و برایشان نور ایمان می‌خواهند و در جاهای دارای نکبت، شیاطین آمد و شد میکنند و ساکنین را و سوسه میکنند و آزار میدهند. این، یک واقعیت جاری در پیرامون ماست. گاهی ما وارد مکانی میشویم که محل تردد شیاطین است، اولین اتفاقی که می‌افتد این است که از لحاظ روحانی قبض پیدا میکنیم و از لحاظ ذهنی تشوّت. طولانی شدن ماندن در چنین جاهایی ممکن است به مؤمن آسیب برساند، لذا مؤمن به الهام خدا از تردد به آنجا بیزار و دلزده میشود و رفتن به آنجا را ترک میکند. اما مشکل وقتی است که مؤمن خانه‌ای می‌خرد که بدلیل کارهای زشت صورت گرفته در آن، نکبت و ظلمت و تاریکی بر آن چیره شده. حالا مؤمن اینجا را خریده و خانه خود کرده، چه کند؟ نمیتواند که فرار کند و برود!

اگر این کارها را در مکانی انجام دهند نکبت از آن رخت برمیبندد و برکت پیدا میکند و برکتش افزون میشود: بلند اذان و اقامه گفتن، نماز خواندن بخصوص اول وقت و به جماعت، تلاوت روزانه قرآن که لا اقل بخشی از آن به صوت جهر باشد یعنی جوهره صدا هویدا شود، مهمان کردن مؤمنان و اطعام ایشان خصوصاً ارحام یا اولیاء خدا و علماء ربّانی که ورثه انبیاء اند، برقراری مجالس تعلیم و تذکّر دینی خصوصاً روضه امام حسین (ع) که کیمیاست:

کیمیایی است عجب، تعزیه داری حسین؛ که نباید ز کسی مَتّ اکسیر کشید. و برخی از آنچه برکت مکان را میبرد و نکبت بار آنجا میکند عبارتست از: شرب خمر، زنا و لواط، فحش دادن و کتک زدن زن و بچه، کفرگویی، غیبت مکرر، استمرار دروغ، خیانت به همسر یعنی با معشوق یا معشوقه در نبود همسر در آنجا خلوت کردن، و از همه بدتر قتل که معمولاً نکبت دائمی برای آن مکان میاورد و تطهیر شدنی نیست الا به شصت روز روزه مدام به عنوان کفّاره، توسط قاتل در صورتی که قتل غیر عمد بوده باشد: فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ تَوْبَةً مِّنَ اللَّهِ [سوره النساء: ۹۲].

۱۱- سلام، کسی هست که میگوید مادرشوهرش به او بدی کرده، لذا کینه مادر شوهر از دلش بیرون نمیروند و اذیتش میکند...

پاسخ: معلم یک کودکستان به بچه های کلاس گفت که میخواهد با آنها بازی کند. او به آنها گفت که فردا هر کدام یک کیسه پلاستیکی بردارند و درون آن، به تعداد آدمهایی که از آنها بدشان میآید، سیب زمینی بریزند و با خود به کودکستان بیاورند. فردا بچه ها با کیسه های پلاستیکی به کودکستان آمدند. در کیسه بعضیها ۲، بعضیها ۳، بعضیها تا ۵ سیب زمینی بود. معلم به بچه ها گفت تا یک هفته هرکجا که میروند کیسه های پلاستیکی را با خود ببرند. روزها به

همین ترتیب گذشت و کم‌کم بچه‌ها شروع کردن به شکایت از بوی ناخوش سیب زمینی‌های گندیده. به علاوه، آنهایی که سیب زمینی بیشتری در کیسه خود داشتند از حمل این بار سنگین خسته شده بودند. پس از گذشت یک هفته، بازی بالاخره تمام شد و بچه‌ها راحت شدند. معلم از بچه‌ها پرسید: «از این که سیب زمینی‌ها را با خود یک هفته حمل میکردید چه احساسی داشتید؟» بچه‌ها از این که مجبور بودند سیب زمینی‌های بدبو و سنگین را همه جا با خود ببرند شکایت داشتند. آنگاه معلم منظور اصلی خود از این بازی را این چنین توضیح داد: «این درست شبیه وضعیتی است که شما کینه آدمهایی که دوستشان ندارید را در دل خود نگاه میدارید و همه جا با خود میبرید. بوی بد کینه و نفرت، قلب شما را فاسد میکند و شما آن را همه جا همراه خود حمل میکنید. حالا که شما بوی بد سیب زمینی‌ها را حتی برای یک هفته نتوانستید تحمل کنید پس چطور میخواهید بوی بد نفرت را برای تمام عمر در دل خود تحمل کنید؟ پس سعی کنیم کینه کسی را به دل نگیریم. اگر خوبیهایی اشخاص را ببینیم، کینه‌ای از آنها به دل نمی‌گیریم.

۱۲- سلام، یکی از دوستان ما که از اول اهل سلوک و ریاضت بوده و برای یافتن استاد اینطرف و آنطرف میرفته و خیلی هم باتقوی است، الان یک مسئله دارد: ایشان دختری بسیار کم سن‌تر از خودش را در فامیل میخواهد و به پایش نشسته، اما دختر او را نمیخواهد. چه کند؟ آیا این انتظار نتیجه دارد؟ پاسخ: کسانی که راه رسیدن به خدا را در ریاضت میبینند بعد از مدتی دچار مشکل میشوند. ریاضت روی دیگر سکه خواستن کشف و کرامت است. یعنی ریاضت میکشند تا چشم برزخی‌شان باز شود یا مکاشفه‌ای برایشان رخ دهد یا قدرتی پیدا کنند و به بقیه بگویند و لذت ببرند. و وقتی حاصل نمیشود دلزده

میشوند و تازه میبینند دنیا را هم از دست داده‌اند، پس برمیگردند سراغ دنیا. اما دنیا هم مثل اتوبوسی است که اگر به وقتش سوارش نشوی، رفت که رفت! دویدن دنبال اتوبوس هم فایده ندارد. پس اهل ریاضت یعنی کسانی که رویکردش به دین، ریاضتی است نه مبتنی بر عشق و رعایت تقوی از روی عشق، روزی از ریاضت خسته میشوند و برمیگردند تا ببینند از دنیا چه میتوانند بدست آورند و وقتی دیدند باب دنیا هم برایشان بسته است و اصطلاحاً خسر الدنیا و الاخره شده‌اند، در خود، خُرد میشوند. نو شداروی چنین افرادی در این مرحله، تصحیح نگرش به دین و به سیرو سلوک است و عالمان ربانی که دین واقعی را پیدا کرده‌اند تنها کسانی هستند که به چنین افرادی میتوانند کمک کنند. چنین کسی تا دیروز اسیر و فریفته و مستخر کسی بود که بجای سیر و سلوک حقیقی و دینی، سیر و سلوکی صناعی و خیالی به خوردش میداد. تا دیروز در فضایی که چنین کسی برای مریدانش ساخته بود نفس میکشید. اما امروز وقتی رسیده که آن سلوک، آثار زیانبارش را در معیشت و روحیت او گذاشته و او دیگر نمیتواند آن فضا را تحمل کند. لذا در جستجوی این است که پس راه چیست؟

به چنین فردی عرض میکنم که سلوک صناعی بشری با سلوک در طریقت اهل بیت (ع) که امتداد سلوک انبیاء و مبتنی بر کتاب آسمانی است، چندین فرق عمده دارد که در ملحقات کتاب اذکار آنها را نقل و تفصیل نموده‌ام. یکی از آن فرق‌ها این است که ملاک رشد در سلوک صناعی، که بیشتر یک شغل و حرفه است تا سلوک الی الله، سه‌گانه مکاشفات، کرامات، و مقامات است اما در سلوک قرآنی، ملاک رشد، توفیق تقواست، به اضافه جذب ذکر، به اضافه لذت تسلیم. همین تسلیم با خواستن کشف و کرامات و مقامات ناسازگار است.

راجع به شخص مزبور، باید بداند که قرار نیست ما انسانها فقط بنشینیم و از همه چیز دوری کنیم و ذکر بگوییم آنهم نه از روی عشق، بلکه از روی ریاضت و برای غلبه بر هستی و به‌جنگ آوردن علم و قدرت و عارف شدن و شکست دادن خود. قرار نیست چنین کنیم و اگر چنین کنیم قرار نیست به خدا برسیم. خداوند اگر چنین می‌خواست ما را چون فرشتگان می‌آفرید تا فقط عبادت کنیم و لا غیر ... در حالی که خداوند به ما عقل و تدبیر داد تا بنده و خلیفه‌ او در زمین شویم. لذا باید همه بُعدی شویم و یادگیریم و راه برویم و تجربه کنیم؛ اگر هم اشتباه کردیم بپرسیم و تصحیح کنیم. رسول خدا (ص) وارد مسجد شد و دید کسی که بعدها از خوارچ شد، دست از نماز برنمیدارد! یک نماز را که تمام میکند، نماز نافله بعدی را شروع میکند. فرمود: بدانید که نمیتوانید بر خدا غلبه کنید! این سخن خیلی عمیق است. بعضی از کارهای اهل سلوک، خوارچ‌مسلکی است؛ میخواهند از همه جلو بزنند و در هستی غالب شوند؛ انسان کامل و نورانی و حی و قیوم و همه‌کاره هستی شوند! این عین شیطان شدن است. این کلام را از بنده قدر بدانید و درست بفهمید که روزی درسش را باید پس دهید! آنوقت یادتان بیاید که نیک‌اقبال گفت: راه در فقر و نداری و لطافت و خود را در بغل خدا انداختن و از او گرفتن و به او چسبیدن است؛ نه خدایی کردن و چون خدا شدن! آنهایی که میخواهند خدا شوند - البته اسمش را میگذارند عرفان و میگویند میخواهیم عارف شویم - چنین کسانی آخرش شیطان میشوند!

برگردیم به حال دو ست شما که مشورت خواسته: با تمام این احوالات و بعد از این همه سال ریاضت، بعد از سال‌ها دوری از گناه و مراقبه به اینجا رسیده که عمر را به اشتباه گذرانده‌اند و حالا نفس خفته‌ او بیدار شده و این دختر را میخواهد! دائماً هم طلب می‌کند و خواست در او زبانه میکشد! آنهم چیزی را

که اصلاً به صلاح ایشان نیست ولی او با خود در گیر است و از خدا می‌خواهد که چون سال‌ها با نفس خود مبارزه کرده، حالا خداوند دل این دختر را به سمت او بیاورد و او ایشان را قبول کند. حال آنکه این گونه افکار کار کسانی است که تازه‌کار و ناشی هستند نه ایشان! بهتر است دست از این لجاجت بردارد و توبه کند و از خدا حواله‌ای دیگر طلب کند. این دختر خانم اصلاً بختش با ایشان نیست اصلاً هم‌افق و کفو ایشان نیست. باید همسر دیگری را برای خود در نظر بگیرند و از همه مهم‌تر این که برای ازدواج نباید حتماً عشقی در کار باشد. اینگونه امور را باید به خدا واگذار کرد و فقط باید همت کرد تا شخص خوبی را پیدا کرد و بقیه را به خدا سپرد.

۱۳- سلام، کسی ملبس به لباس روحانیت است و از اینکه در خیابان مسخره‌اش کنند می‌ترسد؛ چه کند؟

پاسخ: لباس خاص برای عالمان مذاهب تشخص و نقش می‌آورد و یک کارکرد اجتماعی دارد و باعث می‌شود بتوانند بهتر نقششان را در جامعه بازی کنند و منشأ اثر باشند. در تمام ادیان و مذاهب هم روحانیون لباس مخصوص دارند که همیشه یا اکثر یا بعضی وقتها میپوشند تا معلوم شود عالم دین هستند. خاخام‌ها و کشیش‌ها و برهمنان هندی و موبدان زرتشتی و کاهنان بودایی هم همینطورند. ایشان هم باید بپذیرد که روحانی شیعه است. تازه او یک مرد معنوی است و لباس حق را پوشیده. آدمهای خوب زیادی در این لباس به دستگاه الهی کمک کرده و می‌کنند. هر وقت هم در این فکر باشد که نکند به او آسیبی برسانند یا مسخره‌اش کنند بدانند که بنده نیست. زیرا بنده مولا دارد و مولایش خداست و خدا می‌داند با بنده‌اش چه بکند. اگر این‌ها در او حل شود

دیگر هیچ اتفاقی نمی‌افتد و گرنه این اتفاق تکرار می‌شود چون نقطه‌ضعف اوست.

سوال: یعنی پی این‌را به تنش بمالد که هرچه با او کردند عیبی ندارد؟ پاسخ: نه، این باز یک فرار است. باور کند که روحانی است. یعنی خودش را به عنوان یک آدم معنوی باور داشته باشد و خودش را به خدا بسپارد.

سوال: ذکر بگوید که چنین اتفاقاتی نیفتد؟ پاسخ: می‌تواند. و اثر هم دارد اما چون اصل کار خراب است باز برایش تکرار می‌شود. منتها چند ماه یا چند سال بعد. اصل قضیه را باید درست کند. ذکر گفتن در اینجا فقط سرنوشت را عقب می‌اندازد ولی باز امتحان سرچایش هست و باید روزی آنرا پاس کند. امتحان، فهم این نکته است که حول و قوه‌ای جز خدا نیست. فهم اینکه "لیس فی الدار غیره دَیَّار". اگر ذکر، این فهم را بیاورد مقصود حاصل است اما گاهی آدم با ذکر مثل یک طلسم رفتار میکند. اثر هم دارد ولی همان آدم است و تغییر نکرده. غایت ذکر، متذکر شدن است و عوض شدن. آدم که عوض شد سرنوشتش هم عوض می‌شود و دنیا جور دیگری با او تا میکند.

سوال: یعنی چه چیز را باور کند؟ وقتی این لباس را یک نقش میداند ولو نقش خوب.

پاسخ: بسیار خوب! نقشش را خوب بازی کند. وقتی این لباس را پوشیده حسش را هم بگیرد. تا کمر برود توی نقشش. برای همه این مطلب لازم است. پزشکی هم که نقشش را خوب بازی نکند بی‌ارزش می‌شود. البته نمی‌گویم فریب نقش را بخورد اما لااقل آنرا خوب بازی کند. نقش به او بنشیند. چنین رفتاری حرز می‌آورد برای آدم. اگر در نماز مست حق می‌شود لااقل در نماز جماعت خودش را کنترل کند. در نماز جماعت حواسش به مأمومین باشد، در

نماز جماعت آمده است اینها را بیاورد پیش خدا، مستی‌اش را برای خلوت خودش بگذارد. حرفهای عجیب و غریب نزنند. به خودش دعوت نکند. دعوت به کتاب و سنت کند نه طریقت‌های عجیب و غریب. راوی کلمات ائمه (ع) باشد. روحانی در زمان غیبت باید چنین کند و چنین باشد. اگر میخواهد به مسلک دیگری دعوت کند و رنگی غیر کتاب و سنت به مردم بزند این لباس را باید در بیاورد. خلاصه، نقش را جوری باز کند که کسی پیدا نشود ایراد کند و بگوید این چه جور روحانی است؟ از آنچه روحانیون بزرگ تنزه دارند لااقل وقتی این لباس را پوشیده و در مرآی مردم است حذر کند. یعنی عرف این لباس و نقش را رعایت کند و سنگین باشد. روحانی وارث انبیاء باید باشد، باید حلمی داشته باشد که هیچ کس نتواند او را از کوره بدر برد. وقتی چون کوه بود حالا یک کسی هم در خیابان به او ناسزا گفت هیچ تلاطمی در او بوجود نمی‌آید.

۱۴- سلام، فردی چند سالی است که فوت شده، اموال بسیاری داشته، اما هیچ کدام نصیب ورثه نشده و همه آنها مورد تجاوز و تعدی دیگران قرار گرفته و در مسیر دادگاه و دادگاه کشی افتاده. گیر کار آنها در کجاست و چه کنند که گره باز شود. اصولاً بعد معنوی قصه برای ایشان مهم‌تر از بعد مادی قضیه است و میخواهند کاری را که درست است انجام دهند.

پاسخ: این سناریو وقتی پیش می‌آید، نشان میدهد که این مال مالی است که قبض شده و مال قبض شده به کسی وفا نمیکند، همانطور که به خودش وفا نکرد. این اموال هر جا برود درگیری و سختی به همراه خواهد داشت. تازه اگر هم چیزی نصیب ورثه شود بطور عجیبی از دست میرود. البته نه اینکه این مال ناپاک باشد یا خدای ناکرده حرام باشد، خیر؛ قبض است. مالی هم که قبض شد به درد کسی نمیخورد و از گلولی کسی پایین نمیرود. اما اینکه چرا این اموال

قبض شده! دلائل زیادی برای قبض مال هست. یکی اینکه غصب است. یعنی مال کس دیگری را به حيله و نیرنگ یا زور و تهدید از دستش درآورده‌اند. چنین مالی در عین حرمت، قبض هم میشود و از گلولی کسی پایین نمی‌رود الا اینکه تبدیل شود به زمینه عذاب او. بعضی از مصادره‌هایی که اواسط این قرن رخ داد، به حق نبود و به همین دلیل قبض است، نه خانه‌اش برای کسانی که در آن ساکن‌اند برکتی دارد و نه کارخانه‌اش رونقی پیدا میکند و نه باغش دلی را شاد میکند. باید مراقب بود وارد چنین اموالی نشد. یکی از غصبهای شایع و نادانسته، اقامت در وقف است و عمل نکردن به مقتضای وقف. کسی که در ملک وقفی ساکن است باید ماهانه مبلغی ولو ناچیز برای واقف، حتی اگر او را نمیشناسد و برای مصرف وقف که اکثراً مجلس امام حسین (ع) یا اطعام فقراء از طرف امام رضا (ع)ست بپردازد. اگر این را رعایت کند، آن زمین برایش حلال است و الا زندگی‌اش تماماً قبض و منکوب میشود. دومین دلیل قبض، از حیث شیوع، اموالی است که گرچه از حلال اما با حرص جمع شده و رویش بخل اعمال شده. در همین مورد که سؤال فرموده‌اید، ایشان با حرص این اموال را جمع کرده و به کسی هم انفاق نکرده، حتی به بچه‌هایش در زمان حیاتش نداده و بر آنها سخت می‌گرفته، چنین کسانی اموالشان بلوکه می‌شود و نه خودشان می‌خورند و نه بچه‌ها، چون آنها هم خیلی حرص زده‌اند که چیزی از پدر بکنند و نتوانسته‌اند و خیلی امید به این مال داشتند، در واقع یک صفت منفی در پدر باعث ایجاد صفات منفی مشابهی در اولاد شده، همانطور که صفات مثبت والدین، باعث تربیت اولاد به صفات خوب می‌شود. در ضمن ورثه بر سر این اموال خیلی به هم و بخصوص به مادرشان بد و بیرا گفته‌اند، این هم مزید بر علت است. به یکدیگر هم تنگ گرفته‌اند انگار نه انگار که برادر و خواهرند، بدی‌ها و بخل‌ها را با بدی و بخل تلافی کرده‌اند. کارشان حل

نمی‌شود مگر اینکه یا دست از این مال بردارند تا لا اقل بقیه زندگی‌شان از نکبت نجات پیدا کند و طرق دیگر روزی برایشان مسدود نشود، یا اینکه باید دست خدا شوند برای پخش کردن بخشی از این مال میان مستمندان و امور خیر به نیابت از پدر مرحومشان تا شاید از قبال این خدمتی که می‌کنند فرجی برایشان بشود. یعنی نذر کنند و بنا بگذارند که بخشی از مال که بدستشان افتاد، درصدی، مثلاً خمسی به مستمندان بدهند. حرامی که رخ داده یعنی بخل و طمع، چون باطنی بوده، ذوق دلالت میکند که خمسی باطنی هم به مال تعلّق بگیرد. البته این مطلب فقهی نیست و استحسانی است و انشا الله باعث فرج شود. منتها در اموال مشترک چون همه این قصد را نمیکنند، معمولاً نتیجه حاصل نمیشود. این یکی از مصادیقی است که شراکت ذاتاً قابض است. اصولاً مال ارث را باید زود تقسیم کرد. توصیه شریعت هم همین است. تا هرکس برود سراغ سرنوشت خودش و الا اگر یک نفر بد روزی باشد، روزی بقیه را هم قبض میکند. یعنی نتیجه تابع فردی میشود که اقل است. در ریاضیات هم همینطور است و یک نمره بد، کل معدّل را پایین میکشد و شاگرد را از چشم میاندازد. در ارث، خانه را تقسیم نمیکنند تا مثلاً مادر در به در نشود، همه باید به این قضیه قلباً راضی باشند در اینصورت برایشان ثواب و برکت هم دارد، اما اگر یک نفر قلباً راضی نباشد و تقسیم ارث را بخواهد، و به او ندهند؛ همه گیر میکنند. برگردیم سر بحث اصلی مان: از دلائل دیگر قبض مال، چشم است. مالی که بیش از حد در شهرت و منظر و مرآی مردم باشد و مردم آرزویش را بکنند و رویش حسد بورزند، بی برکت و در نهایت قبض میشود. پیامبر (ص) فرموده: العین حق! علی (ع) فرموده مال خویش را مستور دار! از مستحبات بیع است که مبیع را مستور کنند و به خانه بیاورند و اگر کسی دید به او هم بدهند. مستحب است دادن غذا به هرکس که بوی غذا را شنیده. مکروه

است پیش چشمی غذا خوردن و به او ندادن گرچه سگی باشد. قرآن میفرماید وقتی میخواهید ارث را تقسیم کنید به فامیلهایی که ارث نمیبَرند اما شاهد تقسین ارثند چیزی بدهید، ما ندیدیم به این آیه عمل شده باشد! قرآن رفتار قارون را که "خرج علی قومه فی زینته" یعنی در زینتش در منظر مردم حضور می‌یافت، مذمت کرده، آخرش هم قبض و خسف شد و شد دَفینه. دَفینه از موارد مالی است که قرن‌هاست قبض شده. هیچ‌کس از دَفینه خیر ندیده! از موارد دیگر که قبض مال می‌آورد، حبس حق است. مثلاً مهریه یا قرض یا امانت را ندادن. در این صورت چند برابری، بخاطر نکبت حاصله و اینکه آدم از چشم خدا می‌افتد، باید به شکل قبض مال تاوان بدهد. مثلاً مدرسه با اینکه پول دارد، حقوق معلم را نمیدهد و والد با اینکه دارد، شهریه مدرسه را نمیدهد و کارفرما عمداً دستمزد کارگر را نگه‌میدارد تا ریش او دستش باشد یا وام میگیرد تا ندهد یا دارد و نمیدهد و قس علی هذا. در تمام این موارد، تمام مال طرف، نه فقط همان بخش، استحقاق و امکان قبض دارد. مورد دیگر، کفران و کفر است. کفر، کفران من جمیع الجهات است. مال کافر همیشه قبض است و آن بخشی هم که می‌چرخد، می‌چرخد تا دست و بالش را ببندد و در آینده غمی برایش خلق کند. یعنی مالش یا قبض است یا وسیله آزار او. قرآن هم به صراحت این مطلب را در چند جا فرموده. و موارد دیگری که سخن به درازا میکشد و اینجانب خسته شده‌ام. عفو بفرمایید!

۱۵- سلام، من سه سال است که ازدواج کرده‌ام، خیلی این در و آن در می‌زنم ولی روزی‌ام گشاده نمیشود. از لحاظ معنوی هم احساس میکنم که متوقفم. چه چیزی به نظر شما میرسد؟

پاسخ: در چنین موقعیت‌هایی آدم پیش خودش فکر میکند که از چشم خدا افتاده، پس خودبخود مائل میشود به انجام کارهایی که سریع توجّه خدا را به خود جلب کند. هر وقت از وضعی که دارید ذلّه شدید و خواستید کاری کنید کارستان، و تقدیر خود را عوض کنید، این کارها خیلی کمک کننده است: اول اینکه بروید سراغ پدر و مادر و آنها را شاد و به آنها احسان کنید، بطوریکه در سویدای دلشان شما را دعا کنند. در نبود پدر و مادر، ارحام الاقرب فالاقرب چنین خاصیتی دارند. دوستان مؤمن قدیمی هم در درجه بعد، یعنی رسیدگی به والدین و ارحام، گنجی است که میتوانید از آن برکت استخراج کنید. دومین کار، فرار بسوی خداست. ما که راهی به آسمان نداریم، پس به زیارت ولیّ خدا باید برویم. وقتِ کربلا رفتن است، وقت مدینه رفتن است، وقت مشهد رفتن است. اگر هیچ کدام میسر نیست حضرت عبدالعظیم را برای چه گذاشته‌اند؟ امام هادی (ع) فرمود: هر کس عبدالعظیم را در ری زیارت کند، گویا حسین (ع) را در کربلا زیارت کرده است. سومین کار، مهمانی دادن و دعوت کردن چند مؤمن به خانه است. بهتر است جلسه‌ انسی یا دعایی یا روضه‌ای باشد و اطعام بسیار ساده‌ای هم در آن لحاظ شود. چهارمین کار، نماز جعفر طیار یا نماز استغفاری که شبیه به آن است میباشد. هر روز یا لااقل هفتگی.

در ضمن این چهار کار، از چند کار هم باید احتراز کرد: اولی، حسرت زندگی دیگران را خوردن است، آدم باید به زندگی خود راضی باشد و نعمت‌هایی را که خدا به او داده شکر کند تا لایق نعمت جدید شود. خدا به موسی (ع) وحی کرد میدانی چه وقت از بنده‌ها راضی‌ام؟ وقتی آنها از من راضی باشند. از حضرت سجاد (ع) چنین روایت شده است: «صبر و رضا، رأس همه طاعات است. هر که صبر کند و راضی شود از خدا در آن چه برای او مقدر ساخته، خداوند جز خیر برایش مقدر نمیکند.

دومین احتراز واجب، شرک خفی در معاشرتهاست. یعنی ترس از این و آن و دنبال جلب رضایت این و آن بودن را کنار بگذارد. باید این‌ها را در خود خوب رصد کند و به یاری خدا ترک کند. این یک سیکل معیوب است: آدم از ترس اینکه اخراجش نکنند یا زنش جیغ نزند، تلاش میکند به تحصیل رضایت رئیس یا همسر، لذا از چشم خدا میافتد و بیشتر از رئیس و همسر میترسد و بیشتر به آنها وابسته میشود. و این سیکل ادامه پیدا میکند و آدم بدبخت‌تر و بدبخت‌تر میشود. هدف ما تحصیل رضایت خداست، اگر کسی توقع نادرستی دارد بگذارد هستی ما را به سمتی برود که روزگار با او بودن، سپری شود؛ شاید باب دیگری باز شود که بهتر از این باشد.

سومین چیزی که به جدّ باید بابش را ببندد، دروغ است. سعی کند هرگز راجع به هیچ مطلبی ولو بی‌ارزش دروغ نگوید: النجات فی الصدق. دروغها سرنوشت را میپیچانند و آدم را میکشانند به جاده خاکی. با یک دروغ بظاهر ساده، ارزاق بزرگی از انسان دریغ میشود و با یک راست ساده، ابواب دنیا و آخرت بر انسان مفتوح میشود. اینرا تا تجربه نکنید باور نمیکنید.

چهارمین چیزی که باید احتراز کند نظر دادن راجع به کسانی است که نیستند. یعنی حتی از اقسام شبهه غیبت باید احتراز کند چه رسد به انواع حرام آن. هیچ چیز مثل زبان، رزق دنیوی و آخرتی انسان را قبض نمیکنند. من غیبت را گفتم شما تکلیف خود را در تهمت و دشنام و ایذاء به زبان، مثل نیش و مسخره بدانید. آدم، با اینها همین حالا جهنمی است. آیا کسی که جهنمی است انتظار تعالی معنوی و روزی طیب و عیش گوارا دارد؟!

۱۶- سلام، من مدتی مرید یکی از کسانی بوده‌ام که به معنویت معروف و مدّعی استادی معنوی بوده‌اند. من به همه حرفهای ایشان گوش میدادم، حتی

به صلاح‌دید ایشان و با موردی که ایشان گفت ازدواج کردم. در فرآیند ازدواج هم دائم از ایشان مشورت می‌گرفتم و پیش می‌رفتم. اما پس از سه سال، زندگی ما به طلاق انجامید و وقتی اینطور شد، آن به اصطلاح استاد! مرا - که با عدم موفقیت‌هایم نقطه تاریکی در رزومه کاری‌اش شده بودم و ممکن بود همه بگویند آخر عاقبت راهی که این استاد نشان می‌دهد افراد ناموفق مثل من است - عذر خواست و شروع کرد بداخلاقی و جفا با من تا ول کنم و بروم و جلوی چشم او و مریدهایش نباشم. حالا من مانده‌ام و یک زندگی ویران شده و یک حس معنوی خراب، گویا دنیا و آخرتم بر باد رفته، لطفاً بفرمایید چه کنم؟

پاسخ: توصیفی که از روند ماجرا کردید کاملاً درست است و نشان می‌دهد هوش اجتماعی شما بالاست. مدعیان معنویت و استادی، آدم‌های خبیثی نیستند، آدم‌های متوهمی هستند! بخصوص اعتماد به نفس بسیار بالایی دارند! همین یک صفت برای مطیع کردن مردم کافی است! آنها تنها کاری که بلدند و پس از مدتی به شغلشان بدل می‌شود، شکار جوانهایی است که دنبال معنویت و استاد معنوی‌اند. آنها در شکار استادند اما چون آدم‌های ناپخته و خامی هستند و رشد واقعی معنوی نداشته‌اند، در طی زمان زندگی مادی و معنوی شاگرد را به نابودی میکشانند و بعد یا او را حقیرتر از قبل در ویتترین خود نگه میدارند یا اگر شاگرد ذره‌ای منتقد ایشان شد، او را طرد میکنند و به لجن میکشند تا بقیه مریدها را به اصطلاح خودشان آلوده! نکنند. پس شناخت استاد واقعی از استادانها بسیار مهم است و حتماً باید نسبت به مدعی استادی علیرغم ظاهراً صلاحی‌اش حساس بود تا در دام استادانها نیافتاد! اینجانب در مقاله‌ای که در ملحقات کتاب "الاذکار" اخیراً چاپ شده، تفاوت استاد با استادانما را مفصلاً معروض داشته‌ام. اما اگر بخواهیم به مهم‌ترین، مخفی‌ترین، و ویرانگرترین ویژگی یک استادانما - که دزد اعتماد کسانی است

که با صداقت دنبال یک معلم معنوی می‌گردند - اشاره کنیم، عبارتست از: رابطه T معکوس با مریدین. اساس شکل‌گیری فرقه هم همین است. فرقه یک مفهوم شناخته شده و آفت شایع در جوامع بشری است. وقتی فرقه شکل می‌گیرد که عده‌ای دور یک نفر به عنوان رهبر فرقه جمع شوند و فکر و اندیشه او را بدون نقادی، درست بدانند و سعی و تلاششان اطاعت بی‌قید و شرط از رهبر فرقه باشد. رهبر فرقه واجد قدرتهای مرموز و عجیب و علم و آگاهی غیبی و متصل به آسمان و برگزیده توسط خدا و انبیاء یا امامان تلقی می‌گردد. او میداند و مریدان نمیدانند! لذا باید اطاعت کنند تا رشد نمایند. روی فرقه تحقیقات جامع جامعه‌شناختی و روانشناختی صورت گرفته و در بسیاری از کشورها به صرف اثبات فرقه بودن تشکلی، غیرقانونی بودن اعلام شده و با آن مبارزه میشود. ویژگیهای فرقه را نیز من در ملحقات همان کتاب آورده‌ام.

استاد واقعی معنوی یک فیض و برکت و امداد است برای انسان در سلوک. اما استاد، معلم و مشاور و مشوق است نه اینکه بخواهد مراد باشد. یعنی هرچه گفت درست باشد و هرچه خواست حق باشد. خیر اینطور نیست.

البته لزومی به استاد یا استاد واحد نیست. میشود انسان به معنایی که گفتیم چند استاد داشته باشد یا در موقعیتی اصلاً استاد نداشته باشد. ولی بودنش برکت است. استاد هم همانطور که گفتیم نه معصوم است نه واجب‌الاطاعة! این را باید در نظر داشت. شؤونی که از نوشته‌های مرحوم علامه طهرانی (ره) برای استاد برداشت میشود، عملاً چیزی در حد معصوم است و از این توصیفات که مال زمان خاص خودش بوده، امروزه آفات بسیاری نتیجه شده است. منجمله رفتار شدن جوانهای پاک در دام کسانی که مدعی‌اند استادند. این به اصطلاح استادها که الان در این کشور به چند صد نفر میرسند، سوار مریدین شده، از آنها سواری میگیرند و زندگی شان را با پشم و شیر اینها اداره

میکنند و بخاطر ندانم‌کاری و "جزم‌گویی" شان مشکلات بسیاری هم در زندگی اینان پدید می‌آورند.

البته تجربه‌ای که یک سالک صادق با یکی از این استادانها داشته، اگر مثل شما مدّت کوتاهی بوده، بهیچ وجه زمان از دست رفته نیست بلکه تجربهٔ بزرگی است که نصیبش شده. فهم معنویت حقیقی با معنویت شیطانی، جز با تجربه کردن یک استادنا ممکن نیست. پدر ما آدم هم اگر این تجربه را با شیطان که مدّعی خیرخواهی و تعالی‌بخشی او بود، نمیداشت، بندگی واقعی برایش مفهوم نمیشد.

حقّانیت کسانی مثل آقای بهجت (ره) وقتی برای آدم وجدانی میشود که استادهای کاذب در کنار او بنشینند. حق او وقتی کنار باطل اینها نشست، خودش را نشان میدهد و معلوم میگردد؛ استادهایی که اول خودشان را گول زده‌اند و خیال کرده‌اند استادند، بعد مردم را.

پس شما به عمر از دست رفته حسرت نخورید که از دست نرفته و تجربه‌ای معنوی و پرقدرد بوده و تا ابد بکارتان می‌آید. ممکن بود شما روزی خودتان یک استادنا شوید! اما با تجربهٔ این قضیه، دیگر در آن چاه نمی‌افتید و باعث نابودی انسانهای دیگر نمیشوید.

اما الان چه کنید؟ به گمان حقیر چهار کار در برنامه خود بگنجانید، انشاء الله درهایی که باید، بوقتش باز میشود. یکی سعی کنید یک برنامهٔ منظم ذکر و عبادت داشته باشید. مفاتیح را که با آمدن استادانها از دست میرود، دوباره بدست بگیرید! به قرآن برگردید که "ذکر" است! دوماً روزانه کار خیری برای خدا انجام دهید، در مدتی که آدم اسیر استادها و تقلبی است، وقتش صرف خدمت به آنها یا مواردی که آنها میگویند میشود، در آن برهه در اصل بندهٔ خدا نبوده و بندهٔ آنها بوده تا استاد را از خود را ضی نگه دارد. البته خدا به فضلش انشا الله

آنها را هم قبول میکنند. اما الان در صالحات بکو شید بخصوص به والدین که اثرش صدها برابر احسان به دیگران است. سوم، از خدا بخواهید شما را با مؤمنین دوست و همنشین کند. مؤمنین بسیار! از آنهایی که بودن با آنها دل را زنده میکند و آدم را یاد خدا میاندازد. چون در مدتی که سالک ناخواسته و نادانسته بخشی از یک فرقه شده، روابطش منحصر میشده به افراد فرقه، حتی در همان فرقه، رهبر فرقه با زیرکی، روابط را - یعنی اینکه چه کسی دوست چه کسی باشد - بگونه‌ای تنظیم میکند که نفوذش بر افراد حفظ شود. پس باید روابط اجتماعی‌تان را بر پایه تقوی مجدداً تنظیم و پایه‌گذاری کنید. از خدا هم باید برای این منظور کمک بخواهید. چهارم، وقتی را به مطالعه معنوی قرآن و حدیث و کتب اخلاق و عرفان مکتب اهل بیت (ع) اختصاص دهید، مبادی ذهنی و علمی انسان نیز وقتی گرفتار کسی است، کج و کوله میشود، اینها هم باید برگردد به طراز مکتب انبیاء و از اعوجاجات عرفان صنایع بشری پاک شود. این چهارکار بزودی ابواب بسیاری برای عاملش باز میکند. لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَمَنْ قَدِرْ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا [سوره الطلاق : ۷]

۱۷- سلام، یکی از دوستان ما در فاصله کوتاهی سه واقعه برایش رخ داده که مستأصلش کرده، یکی اینکه چیزی از او دزدیده‌اند، دوم اینکه از دانشگاه اخراج شده، و سومی یک مسئله خانوادگی است. ریشه اینها در کجاست؟ پاسخ: گاهی آدم خودش را عارف می‌داند و مدّعی معرفت و معنویت است ولی چیزی ندارد و بخاطر اینکه نشانش دهند که کسی نیست، این مسائل را برایش پیش می‌آورند تا مستأصل شود و بادش بخوابد. آدم باید همیشه خودش را فقیر

بداند و نیازمند اینکه لحظه‌لحظه خدا نگه‌اش بدارد. دعای قنوت پیغمبر (ص) است که ربّ لا تکلّنی إلى نفسی طرفة عین ابداء.

آدم وقتی با چنین کلاف سر درگمی روبرو می‌شود چند کار باید بکند: اولاً باید بفهمد ایراد کارش کجاست! سپس توبه کند و مدّتی روزانه نماز استغفار به کیفیتی که در مفاتیح هست بخواند! به والدینش و ارحامش هم احسان کند. از زیاد حرف زدن هم دست بردارد. آدم افتاده در سنّت تنبیه، کاملاً تحت نظر است؛ آنهم نظر غضب، نه نظر رحمت. دیده‌اید با بچه‌تان که سر لج می‌افتید و دنبال این هستید که تنبیه‌اش کنید، در چنین حالاتی اگر دست از پا خطا کند و حرف اضافی بزند اصلاً اغماض نمی‌کنید! ایشان در چنین حالتی است، حواسش باشد. مسئله خانوادگی که مشکل فعلی اوست هم چیزی است که در کاسه‌اش گذاشته‌اند، فعلاً باید بسازد و بسوزد بلکه گناهش پاک شود. لذا وقت صبر و مداراست نه حلّ و فصل. وقتی بارش را کشید با ورزش نسیم رحمت خدا این قضیه هم یک شبه درست می‌شود. دلها دست خداست. دنیا صاحب دارد.

۱۸- با سلام. من در ترکیه زندگی می‌کنم. مشکلی دارم! با خودم درگیرم! میدانم دنبال چه باید باشم اما یک چیز نمی‌گذارد به آن چیز برسم و آن چیز را هم نمی‌توانم به شما بگویم. آیا می‌توانید مرا راهنمایی کنید؟ پاسخ: جناب آقای ...، با استخاره‌ای که برای جواب با قرآن کردم گمان می‌کنم شما چیزی می‌خواهید که خیلی زیاد! است. شما در بزرگ‌ترین دوراهی یک انسان یعنی دوراهی بین کفر و ایمان گیر کرده‌اید، لذا می‌خواهید چیزی مثل معجزه نشانتان دهند تا تکلیفتان با خودتان یکسره شود و ایمان راسخی پیدا کنید.

اما چنین اتفاقی نمی‌افتد. سنت خدا بر این نیست. همیشه غسل را در ظرف پاک میریزند. شما باید اول ظرف وجودتان را تمیز کنید. برای این کار یکی باید دل پدر و مادر را بدست بیاورید و دوم، نمازهایتان را دقیق و سر وقت بخوانید. سوم از خدا بخواهید مؤمن راه رفته‌ای سر راه شما قرار دهد که معلّم شما شود، کسی که کمکتان کند و وجودش بحدّ خودش آینه خدا باشد. چهارم، فارسی قرآن را هر شب یک صفحه، مطالعه بفرمایید؛ با حضور و تعمّق و عشق. از جزء آخر شروع کنید، بعد جزء قبلی و قبلی.

مهم این است که در راه با شوید، اینکه کجای راه با شوید مهم نیست. به راه که بیفتید خیلی چیزها نشانتان میدهند. میدانم راه افتادن در حال شک سخت است اما شما راه دیگری ندارید. اگر وضعیت فعلی زیاد زیاد طول بکشد خطرناک است.

۱۹- سلام، کسی به تازگی با من دوست شده است و خیلی هم محبت دارد و دائم پیشنهاد میدهد با هم اینطرف و آنطرف برویم، به دین علاقه‌مند است اما حرف شنوی و تقوا ندارد و نمازش هم گاه‌گاهی است و متأسفانه میگویند به مشروب معتاد است و دائم هم به این دختر و آن دختر مبتلا میشود و ماجراهای عاشقی برایش پیش می‌آید و گندن از این دخترها برایش سخت است و وقتی هم به زور از یکی جدا شد، به دیگری مبتلا میشود. اخیراً شنیده‌ام در مجلسی شیشه کشیده. البته این کارهایش را از من مخفی میکند. با این آدم چه کنم؟ ارتباطم را ادامه دهم؟ اصلاً ولش کنم؟

پاسخ: مطلبی که قرآن راجع به دوستی دارد، توصیه نیست بلکه دستور است! فرموده با کافران و فاسقان دوست نشوید. تکلیف کافر که روشن است، کافر اصلاً کاری به دین ندارد یعنی عملاً بی‌دین است حتی ممکن است در

جمع‌های خصوصی علیه دین هم تبلیغ کند. با چنین کسی دوستی و شاید حتی معاشرت حرام است: لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاهُ [سوره آل عمران : ۲۸]. اما فاسق، کسی است که مبتلا به گناه یا ترک واجب است: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره الحشر : ۱۹].

معاشرت با چنین کسی باید کاهش پیدا کند به حد ضرورت و چنین کسی را نباید دوست گرفت: يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي [سوره الفرقان : ۲۹] یعنی روزی میرسد که آدم میگوید کاش فلانی را دوست خود نمیگرفتم، مرا از یاد خدا بازداشت!

بدانید آدم آخرش شبیه به معاشرینش میشود، پس بهتر است هرچه زودتر از ایشان فاصله بگیرید. چنین کسانی وزر و وبال بسیاری بر گردن دارند و در رهن سرنوشت تاریک خویش اند: قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَئِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ [سوره یس : ۱۹]. امثال این آدمها - به اصطلاح عرفانهای شرقی - "کارما"ی زیادی دارند و متأسفانه این کارما را به اطرافیان منتقل میکنند. وقتی افق انسان در اثر معاشرت با چنین فردی عوض شد، آدم هم کم‌کم مثل او بی‌توفیق و بدبخت میشود.

ایشان هم تا کارمایش پاک نشده همین طور بدبخت است و شما هم کاری برایش نمیتوانید بکنید. از او دور شوید اما دعا کردن برایش را ترک نکنید.

۲۰- سلام، یک ملاک برای کار خدایی بدهید، برای اینکه بفهمیم کاری که می‌کنیم خالص است یا نه....

پاسخ: کاری که نتوانید که انجامش ندهید، انجام دادنش هم ارزشی ندارد. این را که فهمیدید خیلی به مقصد نزدیک شده‌اید.

۲۱- سلام، من در خارج از کشور زندگی می‌کنم، می‌خواستم بدانم چه نوع ارتباطی با دخترها مخلّ معنویت نیست؟

پاسخ: در خارج از کشور و حتی گاه‌ها در محیط‌های کاری یا دانشگاهی در داخل کشور، ارتباط با زن‌ها (به معنی معاشرت) اجتناب ناپذیر است. در اینصورت باید آنها را مثل خواهر خود دانسته و رابطه را در حد رابطه کاری نگه داشت و برخوردی کاملاً رسمی و محترمانه و با حفظ حریم با آنها داشت و الا ممکن است هوس بر انسان چیره شود و او را بکشاند به رابطه دوستی و بعد معشوقگی و بعد سفاهت و این راهی است که معلوم نیست کجا متوقف میشود: إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي [سوره یوسف : ۵۳]. البته اگر میشود زهی سعادت که باب هیچ رابطه و معاشرتی را از اول باز نکنید. به عنوان یک قاعده: معاشرت با زن نامحرم، هیچ خیری درش نیست و آبتن شرور بسیار است.

۲۲- سلام، فلانی یک مؤسسه خیریه زده بود و به کودکان بی سرپرست کمک می‌کرد اما دولت آمد و جلوی کارش را گرفت چون می‌ترسید در این کار دنبال شهرت و محبوبیت باشد و از آن در جهت کارهای سیاسی استفاده کند....

پاسخ: دنیا فقط مانع منیّت‌ها می‌شود و مانع خلوص نیست. اگر راست می‌گوید همان پول و آبرو را بدهد تا دیگران به کودکان بی سرپرست کمک کنند. آیا این به خلوص نزدیک‌تر نیست؟ ولی او می‌خواهد خودش باشد و خودش کمک بکند؛ امان از دست این خود. مرحبا به دنیا و لوازمش من جمله حکومت، آنها در برابر خدا نیستند، ابزار خدا هستند تا در ما انسانها خلوص بوجود بیاورند. چطور خلوص بوجود می‌آید؟ اینطور که دنیا جلوی منیّت‌ها می‌ایستد و نمی‌گذارد

ابراز وجود کنی اما کاری به خلوصت ندارد. این است که اگر راستگو باشی، منیّت‌ات می‌رود و خلوصت می‌ماند.

۲۳- سلام، من معلّم هستم. بعضی از شاگردان من مبتلا میشوند به تنبلی و بی‌حالی، برایشان چه می‌شود کرد؟

پاسخ: تربیت با تشویق حاصل میشود. شاگرد باید مورد توجه استاد قرار بگیرد. هرکس به جایی رسیده، استاد یا استادانی داشته که تشویقش کرده‌اند. باید شاگردان را "ببینید" طوریکه آنها احساس کنند "دیده" شده‌اند. آنوقت موتورشان روشن میشود و در مسائل مادی و معنوی به حرکت می‌افتند. وقتی کسی میبیند که او را نمی‌بینند یا تلاشی که باید بکند تا دیده شود خیلی زیاد و عملاً بی‌صرفه است، تغییر کردن را رها میکند و میگوید من همینم که هستم! هرکس نمیخواهد نخواهد! تازه این اول انحراف است چون ممکن است در گذر زمان جذب همشاگردی‌های تبهکار شود، فقط به این دلیل که او را می‌بینند و به او بهاء میدهند. به عنوان یک اصل بدانید که تمام کارهایی که انسان میکند فقط و فقط برای یک چیز است: تا دیده شود! انسان گدای توجه است. گدای توجه پدر و مادر، گدای توجه دوست دختر و پسر، گدای توجه استاد و معلّم، گدای توجه خریدار، گدای توجه همسر، گدای توجه مردم، حتی اولیاء خدا از این قضیه مستثنی نیست، آنها هم گدای توجه خدا هستند. البته بُرد با آنها ست، چون خدا، هم وقت کافی دارد برای دیدن همه ما، هم بقدر کافی اهل تساهل و بخشش و مهربانی است، هم وعده داده که به مؤمنین نیکوکار، توجه میکنم. پس تجارت اولیاء خدا سود محض و بی‌ضرر است. در غیر اینصورت، گدایی توجه از مردم آخرش زیان است ولی این حقیقت را آدم تا چهل سالگی را رد نکند نمیفهمد. آنهم نه هر آدمی، بلکه سالک. در هر حال شما از این اصل

"نیاز به توجه" که مهم‌ترین نیاز انسان است استفاده کنید برای حرکت دادن شاگردانتان بسوی کمال.

دوماً، شاگردان را زیاد دعا کنید. از وظایف معلّم، دعا کردن برای شاگردان است. حتی به شما بگویم که تعلیم، اصلش از دریچه غیب و به همّت دعای معلّم و با نقّس معنوی او صورت میگیرد. گرچه نه معلّم متوجه این ماجراست نه شاگرد. این، راجع به پدر هم که اولین معلّم هرکس است صادق است. رشد و تعالی معنوی و حتی مادی هر کس، تابع عنایت معنوی و ولایت باطنی و هدایت به امری است که خداوند در وجود هر پدری بر حسب بهره‌مندی‌اش از ایمان الهی قرار داده است. از اینجا معلوم می‌شود که پدر اهل دل یا معلّم اهل معنی چقدر مُمدّ رشد و تعالی است و چقدر باید قدر دانسته شود و نیز باید در پی معلّمی بود که تا حد ممکن شخصاً آدمی معنوی‌ای بوده باشد. یکی از اساتید بنده آقامرتضی‌تهرانی می‌گفت پدرم شیخ عبدالعلی‌تهرانی به من امر کرد و گفت: میروی پیش شیخ مرتضی‌زاهد تا به تو صرف و نحو یاد بدهد! سپس فرمود: ایشان اهل معناست، می‌خواهم علم را از زبان پاک بشنوی.

۲۴- سلام، من مهندس کامپیوتر هستم، سالها هر هفته جمکران می‌رفتم، دو ماهی است که این توفیق از من سلب شده، ...

پاسخ: سلبِ توفیق کاری که انسان بعنوان عبادت انجام میداده، دو علت میتواند داشته باشد: اولین علت خستگی است. علت خستگی هم این است که آدم عبادت را برای عبادت کردن انجام نمیدهد بلکه انجام میدهد تا اتفاقی معنوی برایش بیفتد، مثلاً چشم برزخی‌اش باز شود یا از بواطن انسانها سر درآورد یا مکاشفه‌ای برایش رخ دهد یا اینجا و آنجا تصرفی کند و خودش را به رخ بکشد و دیگر چیزها که حیض الرجال است ولی از بس در کتابهای زندگی

عارفان با آب و تاب نقل شده، سالکین خام ناخواسته و نادانسته عاشق آنها شده‌اند. پس وقتی مدتها عبادت کرد ولی از این سنخ وقایع برایش رخ نداد، باطناً از عبادت خسته میشود و باید هم خسته شود چون نیتش خراب بوده. نتیجتاً توفیق انجام کار از او سلب میشود. عبادت برای حصول حالتی نیست، عبادت خودش کمال است! خودش لبریز از لذت است! باید عبادت را برد به این حالت و در این حالت عبادت را مرتسم ساخت. جمکران رفتن برای عرض سلام و تجدید بیعت و برخورداری از توجه حضرت (عج) است، نه تشرّف خدمت حضرت! به این اعتبار و با لحاظی که عرض شد، هر بار جمکران رفتن مثل تشرّف است، پس بدنبال چه هستید؟ حضرت (عج) خودش را به شما نشان دهد؟ با او دست دهید و بغلش کنید؟ مگر دوران غیبت صغراست؟ پیش ایمان و یقین مؤمن، غیبت و حضور باید یکسان باشد. حضرت (عج) فرموده: حرّک شفتاک یاتیک الجواب، فرموده: انا غیر مهملین لمراعاتکم و لانا سین لذرکم. اینها واقعی است و تعارف نیست. چرا میخواهیم حضرت (عج) را امتحان کنیم؟ امتحان مثل نزول "مائده" خطرناک است. از لطف است که بجریان نمیافتد. دومین دلیل برای سلب توفیق عبادت، گناه است. چیزی که شایع است سوزاندن دلی یا بدگویی از کسی است. وقتی آدم دائم در زندگی دیگران سرک میکشد، پس از مدتی پایش به یکی از این دو فتنه باز میشود و خبطی از او صادر میشود.

اگر میخواهید توفیق عبادتتان محفوظ و باقی باشد، سرتان به کار خودتان باشد و اگر از خودتان بیرون میایید، فقط و فقط برای خوبی کردن به دیگران باشد.

۲۵- سلام، من خیلی به دادگاه رفتن مبتلا می‌شوم. دائم به اموال و املاکم تعرّض می‌کنند و من مجبور می‌شوم با رفتن به دادگاه آنها را حل و فصل کنم

...

پاسخ: با توجه به شناختی که از شما دارم، اموال شما حلال است. اتفاق هم می‌کنید. گاهی هم خیلی مال به دیگران می‌دهید. اما فقط به کسانی می‌دهید که تأییدتان می‌کنند. به عبارت دیگر فقط جایی می‌دهید که خودتان ارضاء می‌شوید نه جایی که خدا می‌خواهد. چنین انفاق‌هایی بی‌ارزش است. خدا هم توی کله دیگران می‌اندازد که بروند توی املاک شما و اذیتتان کنند و آنقدر دادگاه می‌روید تا ساییده شوید. حرف شنوی هم ندارید. انفاق برای خدا کلاً برای شما مفهوم نیست بخواهید تا خدا برایتان مفهومش کند.

۲۶- خانمی از اقوام ما سه سؤال دارد یکی حضور قلب در نماز، دوم چطور غیبت نکند، سوم در مدرسه‌ای معلّم است و اذیتش می‌کنند برود مدرسه دیگری؟

پاسخ: حضور قلب در نماز برای ایشان فعلاً حاصل نمی‌شود، البته کلاً راهش تمرین است.

راجع به غیبت؛ باید مجلس غیبت را ترک کند یا بحث را عوض کند و بگوید از خودمان حرف بزنیم نه دیگران.

مدرسه دیگر هم همین آش است و همین کاسه. اینها برای رشد اوست، روی خودش کار کند نه اینکه محیط را عوض کند.

۲۷- کار اصلی من در زندگی چیست و برای چه دنیا آمده‌ام؟ آیا ماموریت و کار خاصی باید انجام بدهم؟

پاسخ: بله؛ آمده‌اید تا یک کار کاملاً خاص انجام دهید و آن کار این است که از اولیاء خدا شوید و بروید. "ولّیّ خدا" کسی است که دوست خداست و از سر عشق، خدا را عبادت میکند و کارهایی که خدا از او میخواهد، به نیابت از خدا در زمین انجام میدهد. یعنی خلیفه خداست، لذا دستش یدالله است و چشمش عین‌الله.

نه تنها شما بلکه تک‌تک انسانها برای همین خلق شده‌اند و از بس این مقام بالاست، خداوند میلیونها انسان در هر عصر خلق میکند تا عده کمی هم که شده به این مقام برسند. این کارخانه پرضایعات و کم‌تیراژ است، اما محصولاتی که تولید میکند خیلی خیلی باارزش‌اند.

هدف زندگی فقط و فقط همین است. کسی ممکن است رفتگر شود و به این مقام برسد و کسی ممکن است مرجع تقلید شود و به این مقام نرسد. مهم نیست چه کاره بوده، مهم این است که در فرصتی که در زمین به عنوان عمر به او داده بودند جز اولیاء الهی شد یا نه؟! بقیه چیزها اصلاً اهمیت ندارد. یکی سرباز میشود، یکی دکتر، یکی معلّم، یکی خیاط، یکی پینه‌دوز، یکی لحاف‌دوز، یکی حمال، یکی روحانی، یکی بقال، یکی فیلمساز، مهم نیست! ولّیّ خدا شد یا نه؟ نه؟! پس باخته. بله؟! پس برده.

راهش چیست؟ یک، تقوی یعنی قرآنی را که هر روز لا اقل یک صفحه میخواند، عمل کند؛ دو، ذکر بسیار که شروعش با نماز اول وقت است و کمالش به دوام نماز و سکر مدام از یاد حق؛ سه، تسلیم و رضا یعنی خودش را به خدا بسپارد و به این واسطاری اطمینان داشته باشد و هرچه را خدا برایش مقدّر کرده به همان تسلیم و راضی باشد و با همان آرد و آب، بهترین نان را بپزد و تحویل خدا و خلق دهد. یا بقول تخته‌بازها با همان تاس، بهترین نرد را بازی کند، برد و باخت توهم است.

۲۸- سلام، یکی از دوستان ما مدتی است که معتاد شده و متأسفانه تا حالا چند نفر جوان بیگانه را نیز معتاد کرده و به دختر بازی و شرکت در پارتیه‌های حرام هم مدتی است که مشغول است. با او چه کنیم؟ به پدرش بگوییم؟ به دیگران بگوییم؟ در جهت ترک دادنش اقدام کنیم؟ در اصل، یک نفر آدم خبیث آمده با ایشان دوست شده و معتادش کرده، با آن آدم خبیث چه کنیم؟ پاسخ: وقتی کسی معتاد میشود فقط و فقط متخصصین ترک اعتیاد یا کسانی که قبلاً معتاد بوده‌اند و اکنون ترک کرده‌اند میتوانند به او کمک کنند. البته آمار ترک اعتیاد نسبت به هر نوع ماده‌ای متفاوت ولی در مجموع بسیار پایین است. یعنی عملاً برای کسی که معتاد شده کاری نمیتوان کرد. مسئولیت و بار اصلی هم بر دوش خانواده اوست چون دوستان سالم به مرور فرد معتاد را ترک کرده و او را با خانواده‌اش تنها میگذارند. خانواده هم پس از چند مرتبه تلاش در جهت ترک دادن او مایوس میشوند و یا او را بیرون میاندازند یا با او میسازند و میسوزند.

اگر یقین دارید که او معتاد است باید به خانواده‌اش اطلاع دهید چون آنها حق دارند و باید بدانند اما به دیگران نیازی نیست بگویید مگر به کسی که می‌تواند در خطر قرار بگیرد و آلوده شود. وقتی خوف ضرر به دیگران هست آبرو بردن جایز و حتی واجب میشود. در غیر اینصورت آدم باید ستار باشد و خطاپوش. کلاً حکم اولیه این است از چنین آدمی دور شوید و در سرنوشتش دخالت نکنید و موضوع را با کسی در میان نگذارید. خوب نیست آدم آبروی کسی را ببرد. اینکه به پدرش هم بگویید بخاطر این است که پدر حق دارد اطلاع داشته باشد بلکه بتواند به او کمک کند، این فرق می‌کند با دیگران.

راجع به آن آدم به قول خودتان خبیث: آن آدم شرور فقط یک عامل است؛ عامل کائنات است برای تنبیه این رفیق شما. ایشان لایق اعتیاد شده لذا یک خبیثی را تکویناً فرستاده‌اند تا او را معتاد کند. کاری به عامل نداشته باشید، او در حال گذراندن سرنوشت شوم خودش است و به شما مربوط نیست؛ چون رفیق شما نیست. هر نوع برخوردی با او نیز خطرناک است. فرق است بین انسانی که آلوده شده مثل رفیق شما، با انسانی که دیو شده مثل آن شخص شرور که رفیق شما را معتاد کرده!

وقتی انسانی مدت زیادی در تباهی اسیر بود و بخصوص در آن تباهی به دیگران آسیب رساند و آنها را هم تباه کرد، کم‌کم باطناً به دیو بدل می‌گردد. یعنی یکی از شیاطین انس می‌شود. وجدان در چنین آدم‌هایی مرده است و تقریباً قدرت تشخیص خوب از بد و فهم زشتی بدی را ندارند.

شما راجع به دیو نمیتوانید کاری کنید، زورتان به دیو نمیرسد. حکومت وقت، به وقتش دیوها را یکی‌یکی می‌کشد، این سنت خداست. یکی از نقش‌های تکوینی حکومت همین است ولو حکومت جور.

۲۹- سلام، یکی از دوستان ما تاجری موفق است و خیریه بزرگی هم دارد. چند ده میلیارد تومان‌ش در یک پروژه ساختمانی گیر کرده و سالهاست که به طرق قانونی حل نشده، دوست دارد بداند گره کار در کجاست؟ بعضی‌ها می‌گویند ایشان را طلسم کرده‌اند و مبلغی درخواست میکنند برای باطل کردن طلسم.

پاسخ: سحر وجود دارد اما فقط در دو مورد کارگر است؛ یکی به هم ریختن زندگی زنا شویی، دوم تغییر دید کسی نسبت به اطرافیان و اطرافیان نسبت به

او، بطوریکه مسحور هم از دیگران متنفر شود، هم از چشم‌ها بیفتد و از او متنفر شوند.

نکته دوم اینکه سحر بشدت نایاب است. چون ساحری که قدرت بر سحر داشته باشد امروزه نادرِ کالمعدوم است. یک‌وقتی دوران طلایی سحر بوده اما امروز بغایت نایاب است و برای پیدا کردن یک ساحر واقعی باید کشور به کشور سفر کرد. عملیات سحر با زندگی امروزی نمیسازد و ساحر باید شهر و تمدن را ترک کند و در تنهایی طبیعت زندگی کند تا بتواند ساحر بماند و این از هرکسی برنمیآید.

اما درحالیکه اصلاً ساحری پیدا نمیشود، در حومه هر شهر چندین نفر به کار باطل السحر مشغولند و تجارتی برای خود راه انداخته‌اند، هرکس هم که گذارش به آنها میافتد میگویند پول یک گوسفند را نذر ما کن تا سحرت را باطل کنم. نمیدانم این ساحر خودش کجاست که برای بطلان سحرش چنین تجارت بزرگی پابرجاست؟!

پس سحر آخرین چیزی است که باید به آن فکر کرد اما مردم تا کش به کشمش میخورند میگویند: آی! ما را سحر کرده‌اند!

علت بدبختی‌های زنجیروار ما یا بدبختیهایی که کهنه میشوند اما درست نمیشوند، سه چیز است:

یکی بداخلاقی مزمن خصوصاً زبان‌تلخ داشتن.

دوم شاکی خصوصی است یعنی چیزی بین ما با کسی بوده و اختلافی رخ داده، منتها ما حق را به خود داده و رفته‌ایم پی زندگی مان، اما حق با طرف بوده و گذشت نکرده و نشسته و دائم ما را نفرین میکند.

سومین علتِ نکبتِ محیط بر انسان یا به تعبیر قرآن "طائر"، دروغ سازمان یافته است. یعنی بنای زندگی بر دروغهای زیادی استوار شده، چنانکه میشود با کنار

هم گذاشتن آنها یک کتاب قصه نوشت. این افراد میتازند و میروند و میروند تا در یک باتلاقی به گل مینشینند، دیگر هم نجات ممکن نیست.

پس نگوییم ما خوبیم و بدها ما را سحر کرده‌اند، بدیهای خود ما ست که دست و بالمان را بسته و به گل نشانده: **قَالُوا طَائِرُكُم مَّعَكُمْ أَئِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ** [سوره یس : ۱۹]

غیر از آن سه مورد یک مورد دیگر هم هست که خیلی شایع است برای همین جداگانه آنرا میآورم؛ آن کبر است. یعنی آدم خودش را کسی بداند. هیچ چیز مثل این صفت، دست و بال آدم را نمی‌بندد. بدبختی اینکه، این صفت در خوبها - یعنی آنها که اهل کارهای خوب هستند - بیش از بدها پیدا میشود. خدا هم آنها را به هچل میاندازد تا بفهمند کسی نیستند و فقط حرف اضافه‌ای هستند در دفتر خدا. اگر خط و ربط خود را پیدا کنند و نگه دارند، خدا هم نگاه‌شان میدارد و الا با پاک‌کن پاکشان میکند و نابود میشوند.

دوست شما در احوال خود غور کند و ببیند با خودش چندچند است و ایراد کارش کجاست. اگر پیدا نکرد به خدا ملتجی شود تا خدا به او الهام کند. (من باب مزاح) اگر مشکل حل نشد و میخواست پولی به رمال بدهد، بیاورد به ما بدهد، تا لااقل بین مستمندان تقسیم کنیم!!!

در ضمن رفیق شما زیادی توی چشم است. لازم نیست آدم اینقدر خودش را نشان بدهد. رسول خدا(ص) فرموده: **فِي الشَّهْرَةِ أَفَاتٌ**. در حدیث دیگر: **الشَّهْرَةُ كُلُّهَا فِي النَّارِ**. امیرمؤمنان(ع) هم میفرماید: **أُسْتُرْ ذَهَبُكَ وَ ذَهَابُكَ وَ مَذْهَبُكَ**؛ یعنی امکانات و برنامه و عقیده خود را مخفی بدار!

کلاً بدانید اگر کسی اهل نماز اول وقت و تلاوت روزانه قرآن و صدقه مکرر باشد مطلقاً سحر شدنی نیست. اگر خودش را در موقعیت خطر احساس میکند

مثلاً شغلش جوری است که در چشم است، از حرز جواد استفاده کند. منتها باید خودش نمازش را بخواند.

۳۰- سلام. من مدت‌هاست دنبال استاد می‌گردم و تا بحال پیش چند نفر شاگردی کرده‌ام، اما در نهایت از آنها جدا شده‌ام. چطور میشود یک استاد کامل پیدا کرد؟

پاسخ: چیزی بنام استاد کامل وجود ندارد. چون غیر معصوم اصولاً نمیتواند کامل باشد و همیشه این احتمال هست که صلاح مرا نفهمیده و دستوری که داده اشتباه باشد. پس هیچ وقت نمیشود صد در صد کسی را که معصوم نیست صاحب اختیار خود دانست و بر خود مسلط کرد و فکر و تشخیص و عقل خود را تعطیل نمود و در بست مطیع او بود. پس استاد کامل یک توهم به جد مضر است، از آن دست بردارید. در این حال، افرادی پیدا میشوند که معلّم و مشوّق و مشاور باشند. به این سه تا "میم" دقت بفرمایید چون نقش درست استاد اینهاست. وجود چنین استادی برکت و باعث سرعت است و اگر کسی باهوش و مستعد باشد میتواند در آن واحد از چند استاد استفاده کند. اما چه ویژگی‌هایی باید در کسی باشد که بشود او را استاد دانست؟

اول اینکه به معنای واقعی باید عالم دین باشد. مگر شما نمیخواهید سلوکی مطابق کتاب خدا و مسلک انبیاء داشته باشید؟ پس استاد شما باید کتاب و سنّت را بشناسد. و توصیه من این است که تحصیلات واقعی کرده باشد و استاد دیده باشد، نه اینکه چیزهایی از منبرها و قصه‌ها و این کتاب و آن کتاب به گوشش خورده و خود-رو باشد. جاهل عالم‌نما کم نیست و آدم را کج و کوله بار می‌آورد.

دوم اینکه لحظه‌لحظه زندگی او قرین تقوی یعنی مطابق قرآن و شرع مقدس باشد. نه اینکه یک دین شخصی و مسلک اختراعی برای خودش داشته باشد. سوم اینکه عرفانش عرفان معرفت باشد نه عرفان قدرت. یعنی پی کشف و کرامات و اظهار این امور ابداً نباشد که اگر ذره‌ای ابراز این مسائل یا تشویق به آنها یا میل به اشتها به آنها در او بود، دزدِ عمرِ انسان است و باید از او گریخت، کفرار الغنم عن الذئب.

چهارم اینکه تظاهرات نفس در او کم باشد: به خود دعوت نکند، به خود نسبت ندهد، خودش را نمایش ندهد، افکار خود را صد در صد درست نداند، دنبال شهرت و اثبات نفس نباشد، وقتی کسی او را نقد یا با او مخالفت و حتی دشمنی کرد، طرف را پاره نکند و به لجن نکشد، ...

پنجم اینکه روحیه رضا و تسلیم که غایت اسلام است در او موج بزند، آنهایی که بدنبال طوفان کردند، آدم را به تشویش میاندازند و در آخر، تهی دست‌رها میکنند.

البته ویژگیها و ظرائف دیگری هم هست که در مقاله‌ای در ملحقات کتاب اذکار آورده‌ام. به آنجا رجوع بفرمایید.

اما شما، آیا تا کنون چنین اساتیدی داشته‌اید؟ بعد و نشان کرده‌اید و سراغ کس دیگری رفته‌اید؟ ما باید برداشت خود را از مفاهیم "استاد و راه و مقصد" عوض کنیم و الا خسرالدارین خواهیم شد.

۳۱- سلام. من در برقرار کردن رابطه با خدا مشکل دارم. احساس میکنم خدا مرا نمیبیند. من هم خوب خدا را حس نمیکنم. باید چه کار کنم؟
پاسخ: جواب شما در این آیه شریفه است:

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ [سوره الحشر : ۱۹] یعنی خدا را از یاد نبرید که خدا شما را به فراموشی خود حقیقی دچار میکند. خود حقیقی انسان نفخه الهی و از خداست. اما انسان گرفتار خود مجازی میشود و فراموش میکند که بوده و چه باید میکرد.

یا این آیه که صریح تر است: نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ [سوره التوبه : ۶۷] یعنی خدا را از یاد بردند و خدا هم ایشان را از یاد برد یعنی نظر رحمت خاصش را از ایشان دریغ کرد.

یک آیه دیگر: فَادْكُرُونِي أَدْكُمْ لِيَ أَشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ [سوره البقرة : ۱۵۲] یعنی مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و از من دائماً تشکر کنید و کفران نکنید.

پس راه، کثرت ذکر و عبادت است. و قرآن بهترین ذکر است و نماز بهترین عبادت. نمازهای خود را اول وقت بخوانید و روزانه ولو یک صفحه هم که شده قرآن بخوانید و در آن تأمل کنید. آیه به آیه عربی را بخوانید سپس فارسی اش را با آن تطبیق دهید تا کم کم در عرض چند ماه خود قرآن را بفهمید. ترتیل هر آیه را هم میتوانید با نرم افزارهای موبایل در همان لحظه بشنوید.

بیش از این، دو کتاب بکار شما میآید: در زمینه اعمال خاص هر روز و ادعیه و زیارات، کتاب مفاتیح و در زمینه خصوص ذکر و اثر هر ذکر و اینکه چه ذکرى بدر چه کارى میخورد، کتاب الاذکار که بنده نوشته ام.

۳۲- سلام، ما مزرعه ای در شمال داریم. در آنجا سر نوبت آب دعواست و سهم آب ما را کم میدهند. یک نفر هم آنجاست که همه را اذیت میکند و قلدری مینماید و همه از دست او ذلّه هستند. ماجراهای این ملک، خیلی از ما انرژی میگیرد، چه توصیه ای میکنید؟

پاسخ: بهترین روش، سپردن کارها به همان کسی است که شما را اذیت میکند. هر محله، یک نفر فضول دارد که دوست دارد او را بزرگ محل بدانند، اما چون اینطور نمیشود با همه سر شاخ میشود تا خودش را نشان دهد. چرا کار را به همان شخص نمیسپارید؟ برای او بابت زحمتی هم که میکشد اجرتی تعیین کنید. رزق و روزی او هم حلال میشود، شخصیت او هم مثبت میشود. اما اگر بدلیل مخالفت اهالی، این کار شدنی نیست، یک نفر از اهالی همانجا را استخدام کنید تا با مبلغ قابل قبولی سرایدار و میرآب شما باشد. باید خیر برسانید و دیگران را در سفره خود شریک کنید تا محافظ سفره شما باشند. اینطور، هم اشتغال برای روستایی‌ها درست کرده‌اید، هم مال خود را نمو داده‌اید. یعنی هم آخرت شما آباد میشود هم دنیای شما.

بدترین کار در چنین مواردی جنگیدن است. چون شما آنجا بالای سر ملکتان نیستید و دستتان زیر ساطور آنهاست. چنین جنگ‌هایی خیلی اعصاب‌خردی دارد. فرض کنید از شما طی یک شکایت ساختگی شکایت کنند، باید دائم کار و زندگی خود را ول کنید بروید جواب پس بدهید. یک نکته کلیدی: چه در جنگ و چه در صلح، شما مجبور به تعامل و دست بردامن این و آن شدید. باید همه را از خدا بدانید و از خدا بخواهید، آنوقت توّسل به اسباب عیبی ندارد.

۳۳- سلام، خانمی دو هفته است که شوهرش رفته و ترکش کرده و او رفته خانه پدرش زندگی می‌کند، چرا چنین شده و چه کند؟

پاسخ: نکته کلیدی در اختلافات خانوادگی این است که تقصیر من است یا طرف مقابل؟ اگر تقصیر من است و کاری کرده‌ام که طرف را ناراحت کرده و الان این ناراحتی به اوج رسیده و قهر صورت گرفته، باید بروم عذر خواهی کنم.

یکی از اساتید ما میفرمود: یک کلمه است که همه اختلافات را حل میکند و آن یک کلمه این است که: ببخشید! تقصیر من بود.

مع الوصف من تا بحال کسی را ندیده‌ام که از این شاه‌کلید بتواند استفاده کند، چون همه میگویند: تقصیر طرف مقابل است.

عیبی ندارد! در اینصورت هم راه حل در دست است. راه حل در صورتی که تقصیر طرف مقابل است باز هم یک کلمه بیشتر نیست: صبر.

اساس زندگی مشترک بر صبوری بنا شده. اگر قرار باشد بابت هر جمله اشتباهی که طرف در املاء نوشت، عصبانی شویم و قهر کنیم و هوار راه بیندازیم و دفتر املاء را پاره کنیم، اولین کسی که رنج میبرد و آسیب میبیند، خودمان هستیم.

یکی از دوستان ما رفته بود پیش امام خمینی (ره) تا عقد ایشان را بخواند.

امام (ره) بعد از عقد یک کلمه نصیحت کرده بود: بروید با هم بسازید!

از همه اینها بالاتر قرآن است که میفرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَإِنْ تَعَفَّوْا وَتَصَفَّحُوا وَتَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ [سوره التغابن : ۱۴]. جالب است که این بار را هم روی دوش مرد میگذارد و میگوید حتی اگر زن و بچه‌ات دشمن تو شدند، تو عفو کن! صفح کن! و ببخش! مگر نمیخواهی خدا همین کارها را با تو بکند.

یک پرده از صبر بالاتر، خدمت است:

دلیل اصلی خلق مشکل در زندگی، داشتن روحیه مطالبه‌گری است، یعنی چیزی خواستن از شریک زندگی. اگر کسی این طرز فکر را عوض کند و بجایش روحیه خدمت به شریک زندگی را بنشانند، بخش بزرگی از مشکلات خودبخود حل میشود.

رسول خدا(ص) میفرمایند می‌خواهی مردم تو را دوست بدارند؟ از آنها چیزی
مخواه و به آنها چیزی بده!

البته مقصود از خدمت به شریک زندگی، راضی کردن او نیست. هرکس پی
کسب رضایت مردم برود، بدبخت و پریشان برمیگردد. باید برای خدا به مردم
خوبی کرد. برای اینکه خدا راضی شود. تحصیل رضایت بنی‌بشر شدنی نیست،
اگر هم بشود مقطعی است و باز انتظار تازه‌ای پیدا میکنند و این سلسله، ته
ندارد. در معامله با آدمها آخرش آدم بازنده است، خداست که خریدار ماست،
باید کارهایمان و آخرش خودمان را به او بفروشیم.

نکته آخر: در برخی افراد یک ترس مضمّن پیدا میشود مثلاً ترس از اینکه
هم‌سر خیانت کند، یا ترس از اینکه طلاق بگیرد، این ترسها منشأش شیطان
است، آدم باید به محض خلجان چنین اندیشه‌هایی به خدا پناه برد و از خدا
کمک بخواهد. امتداد چنین ترس‌هایی خوب نیست و زندگی را بسوی دست‌انداز
میبرد. رسول خدا(ص) میفرماید: من أخاف شيئا سألته الله عليه. یعنی اگر
کسی از چیزی بترسد خدا همان چیز را بر او مسلط میکند.

۳۴- سلام، در دانشگاه گروه‌های سیاسی مختلفی فعالیت میکنند، ورود به
دستجات سیاسی را برای کسی که میخواهد سیر و سلوک داشته باشد و به
مقامات معنوی برسد توصیه میکنید؟

پاسخ: سیر و سلوک مگر غیر از مسلمان شدن و مسلمانی کردن است؟ ممکن
است یک مسلمان تشخیص دهد در جایی از گروه یا تشکلی حمایت کند، در
اینصورت این کار در ذیل سلوک او مندرج است. ممکن هم هست یک مسلمان
تشخیص دهد الان وظیفه‌اش صبر کردن و دعا کردن و حمایت نکردن از
گروه‌های موجود است، در اینصورت هم این کار در ذیل سلوک او مندرج است.

پس حکم کلی نمیشود داد، آنچه مهم است برای خدا کار کردن است. امام علی (ع) برای خدا حکومت را قبول کرد، امام حسن (ع) برای خدا حکومت را واگذار کرد و صلح نمود، امام حسین (ع) برای خدا جنگید، امام سجاد (ع) به عبادت شهره بود و از قیام‌ها حمایت نمیکرد، امام باقر و صادق (ع) حوزه علمیه درست کردند و با حاکم وقت بیعت داشتند تا متعزّض‌شان نشوند، امام کاظم (ع) بدلیل مخالفت با حکومت زندان رفت، امام رضا (ع) ولیّ عهد حکومت وقت شد، امام جواد (ع) به دربار خلیفه وقت رفت و آمد داشت، امام هادی و عسکری (ع) بدلیل خطری که حکومت از آنها احساس میکرد در حصر بودند، امام زمان (عج) هم که در غیبت است. شما یک روش مشابه میبینید؟ باید دید وظیفه هرکس چیست؟ و هیچ‌کس جز خود مؤمنی که با مبانی آشناست، نمیتواند تکلیف خود را پیدا کند. خداوند به هر مؤمنی تکلیفش را الهام میکند و راه را برایش باز میکند. از هرکسی هم چیزی ساخته است. آیا سیداحمدخوانساری میتواندست مثل امام خمینی انقلاب کند؟ امام (ره) میتواندست مثل آقای طباطبائی گوشه‌ای بنشیند و المیزان بنویسد؟ آقای طباطبائی میتواندست مثل بهشتی حزب تاسیس کند و اسلام را در عمل حاکم کند؟ خیر نمیتوانستند. چون خدا هر مؤمنی را برای کاری آفریده. رسول خدا (ص) فرموده: كُلُّ مَيَّسَرٍ لِّمَا خُلِقَ لَهُ. یعنی هرکس کاری که برایش خلق شده، برایش آسان میشود. اصلاً اینکه آقای بهجت در عین دفاع از کلیّت حکومت اسلامی، وظیفه خود نمیدانست از حزب خاصی دفاع کند، نشان میدهد که خدا برای کار دیگری او را ساخته. آدم اول باید خودش را پاک کند، تا خدا به او الهام کند از او چه میخواهد. اما ما پاک نشده راه میافتیم و از پیش خود برای خود وظیفه میتراشیم. خیلی از آن وظایف هم هواهای نفسانی

ماست نه امر الهی. این است که نصرت هم نمیشویم و دنیا و آخرت ما بر باد میرود.

لذا به گمانم هرکار میکنیم برای خدا باشد و اگر برایمان روشن نشده، توقف کنیم تا بفهمیم باید چه کنیم. اگر کار خاصی نکردیم چون احراز نکرده بودیم، کسی یقه ما را نخواهد گرفت، اما اگر کاری کردیم باید برای خدا باشد و الا تبعات بسیار دارد. هرکس وقتی به کاری که برای آن ساخته شده رسید، تهییجش میکنند برای آن کار و نمیتواند ساکت بنشیند:

لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ [سوره الأنفال : ۴۴]؛

إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا [سوره الطلاق : ۳]

البته این مسائل که عرض شد چون مسائل اجتماعی است، تخصیصات عقلی بسیار دارد که باید در زمان خودش با مشورت با متقین معلوم گردد.

۳۵- سلام، من مدتها دنبال استاد اینطرف و آنطرف رفته‌ام و افراد زیادی را دیده‌ام، منتها نتوانسته‌ام کسی را که میخواست‌ام پیدا کنم....

پاسخ: پی استاد بودن غلط است، آدم باید پی خدا باشد. آدمها فقط و فقط عامل اند تا تغییر لازم را در زندگی شما ایجاد کنند و بعد بروند. شما دنبال آدمها میافتید، به آنها میچسبید و ته آنها را در میآورید و چون با الگویی خیالی و اسطوره‌ای بنام استاد کامل که برای خود ساخته‌اید ناسازگارند، ولسان میکنید و میروید پشت سرشان هم حرف میزنید و بعد شکار تازه... این شده شغل شما و خیلی بد است. چون حق قبلی‌ها را هم پاس نمیدارید بدشگونی برای شما بوجود میآید، مواظب باشید! مؤمن حرمت دارد و قطع از مؤمن شوم است.

خدا را نباید در آدمها ببینید، باید خدا را از آدمها منهای کنید و دنبال خود خدا باشید. بت آدمها را در ذهن خود بشکنید. افراد فقط عامل اند. به این معنی که

موظف‌اند حرکتی در شما ایجاد کنند. به خود آنها زیاد کار نداشته باش که اهل هستند یا نه. این اخلاق بدی است که دنبال آدمها بگردید، تستشان کنید و بعد بروید سراغ کسی دیگر. تازه منتظر باشید بگویید دیدی این هم آدم نبود! این حالت تشنگی را از بین می‌برد و بعد به یک آدم واقعی و بدرد بخور هم که بر بخورید راحت ولش می‌کنید چون این رفتار برایتان ملکه شده. دنبال شخص نباشید، دنبال عمل باشید؛ آنوقت شخص لایق نصیب شما می‌شود.

۳۶- سلام، یکی از بستگان ما خانمی است حدوداً ۵۰ ساله، در گذشته بخاطر مراقبت از مادرش ازدواج نکرد الان هم حس و حال ازدواج کردن ندارد... پاسخ: همانطور که فرمودید ایشان ل له مادر شده بوده و اصولاً ل له شدن خیلی بد است. ل له شدن یعنی اینکه کسی زندگی‌اش را به هدر بدهد برای مراقبت از کس دیگری و سرنوشتش را تباه کند بخاطر دیگری. بعضاً در خانواده‌هایی که بچه معلول دارند این اتفاق زیاد می‌افتد و یکی از خواهرها یا برادرها خودش را وقف نگهداری از این بچه معلول می‌کند و زندگی‌اش تباه می‌شود. این اولین اشتباه است. ایشان نباید به بهانه نگهداری از مادر از زندگی خودش دست می‌کشید. نگهداری از مادر با اینکه زندگی خود را پیش ببرد قابل جمع است، مگر بقیه مردم چه میکنند؟!

دوم اینکه ایشان یک کسی را می‌خواهد که شدنی نیست و تا به فکر ازدواج با اوست بختش بسته است. آدمی که واقعاً می‌خواهد ازدواج کند باید بختش را باز بگذارد و ذهنش را آزاد کند. این مورد نشد یک مورد دیگر. خدا گفته ازدواج کن نگفته الا و بالله با فلانی. ازدواج مثل ذبح بقر بنی اسرائیل است، خدا گفته گاوی بکشید، همین! حتی راجع به ازدواج هست: وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنَّ

كَرِهْتُمْوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا [سوره النساء : ۱۹] یعنی با زنی که نصیبتان شده خوب تا کنید که ممکن است خدا خیر شما را در همان قرار داده باشد، گرچه شما را اذیت میکند. البته آدم باید با زن مؤمن و کفو خویش تزویج کند اما نباید سُک ببندد و گیر بدهد روی یک مورد خاص. آدم مؤمنی که هم‌افق انسان باشد هم زیاد است. لذا بپای کسی نشستن و سوختن، کلاً غلط است. این هم صورتی دیگر از همان صفت ل له شدن است. منتها در ل له فاعلیت غلبه دارد و در پاسوز، مفعولیت و انتظار. در هر حال، ایشان باید بجنبند چون زمان زیادی ندارد و اگر همین‌طور عمرش به پایان برسد از ضایعات است.

۳۷- با سلام، من خیلی کسل و بی‌حوصله هستم و حال هیچ‌کاری را ندارم. خودم هم از این مساله ناراضی هستم. اما نمیتوانم به این حالت غلبه کنم... پاسخ: شما خیلی پای درددل‌ها مینشینید و به دیگران مشاوره میدهید. آنها غم و غصه‌هایشان را روی شما میریزند و شما هم نمی‌توانید خود را از آنها پاک کنید لذا ذوق و انگیزه خود را در زندگی از دست بدهد. سنگ صبور مردم بودن آدمی با ایمان قوی میخواهد که باورش شده باشد که هرکس هرچه سرش می‌آید، حقش است. تنها در این صورت میتوانید بدون اینکه از درد دلها متأثر و تخریب شوید، آنها را بشنوید و طرف را سبک کنید و بجا هم نصیحتی کنید که او بپذیرد؛ یعنی اثر کلام داشته باشید. اما چون اینها نیست، غم و غصه‌های طرف را به خود جذب میکنید و له میشوید، هیچ فایده‌ای هم برای طرف ندارد. ارتباط خود را با کسانی که می‌آیند تا فقط مشکلاتشان را روی شما بریزند، محدود و مدیریت کنید. در وهله اول باید ارتباط را ببرید به سمت اینکه هروقت شما میخواهید باشد، نه هروقت آنها میخواهند. کلاً از کسانی که روی

مخ شما هستند و انرژی میگیرند دور شوید و به کسانی که به شما انرژی میدهند نزدیک شوید. این قانون اولیه زندگی است حالا یک وقت برای رضای خدا درد دل کسی را میشنوید خوب است اما این، باید استثنا باشد و توانش را داشته باشید و خودتان انتخاب کرده باشید و نیت خدایی داشته باشید نه آنکه قربانی رابطه باشید بطوریکه طرف هر وقت خواست بیاید و شما را به آشوب بکشد و برود سراغ عشق و حالش. خلاصه اینکه سر رشته زندگی و روابط باید دست خودتان باشد.

دخالت زیاد در امور مردم و سرک کشیدن در زندگی آنها هم میتواند آدم را فسرده کند، همچنین بی‌خیر بودن یعنی فایده‌ای به دیگران نرساندن و دل‌ها را شاد نکردن. این حالات که استمرار پیدا کند، فیض انسان از هستی کم میشود و آدم دل و دماغ هیچ کاری را ندارد.

پس آدم باید خیرات مدام یعنی هر روزه داشته باشد ولو به دعا کردن دیگران یا یک پیامک دادن و دلی را شاد کردن. بهترین کار ایجابی عبادی هم در چنین اوقاتی سجده و تسبیح است: **وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ** [سوره الحجر : ۹۸] میدانیم که دلت تنگ است، تسبیح بگو و سجده کن!

ذکر یونسیه که یونس در شکم نهنگ گفت هم جز این نبود، خدا از غم نجاتش داد و فرمود: **وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ** [سوره الانبیاء : ۸۸] یعنی هر مؤمنی را که تسبیح بگوید از غم نجات میدهیم.

۳۸- سلام، انشالله که خوب باشید. آقای ... و عده‌ای از نواندیشمندان دینی در باب جایگاه احکام در علم دینی عقیده شون این هست که فقه، علم دنیا است و از دل آن نمی‌توان به معرفت و یا حقیقت دینی دست یافت. حالت فقه را (به

نقل از غزالی) به پوسته‌ای تشبیه می‌کنند که غشای درونی (معرفت دین) و هسته‌ی درونی‌تر از آن (حقیقت دین) را محافظت می‌کند. به نظر ایشون کاربرد فقه در حل اختلافات هست و نه چیزی بیش از آن. این توصیف برای احکام عمومی فقه که در رابطه با ارث و مالیات و مجازات مجرمان و این جور چیزها هستش، قابل تصور هست و با عقل پرسشگر دوران مدرن هم تطابق دارد. می‌خواستم بدونم نظر شما در این باره چی هست (۱) اگر که اصل موضوع رو به طور نسبی قبول دارید یا اینکه تصور دیگه‌ای از اون دارید، و (۲) با فرض قبول کردن اصل موضوع، راجع به احکام فردی مثل آداب نماز و روزه و نجس و پاک و حلال و حرام و از این دست چگونه می‌توان موضوع حل اختلاف را به کار برد؟ تکلیف این سری آداب فردی چیست؟

پاسخ: سلام. نظر اینجانب این نیست! عمل به تمام اجزای شریعت مُقَرَّب و ترکشان موجب نکبت دنیا و آخرت است. منتها شریعت را اینجانب منحصر به قرآن میدانم و سنت را در مقام بیان آداب میدانم. یعنی با خبر واحد، شریعت الهی اثبات نمیشود. اما قرآن، حسابش جداست و عمل به حاق آن لازم و ترکش موجب فسق و با صدق لوازمش، اگر به انکار اصل دین برگردد، موجب ارتداد است. پس شریعت در تعریف اینجانب مساوی با فقه مصطلح نیست و تقریباً محدود میشود به آنچه اشتها دارد میان مسلمین، و مُجمَع علیه فقهاست، چون نص کتاب خداست. بقیه یا آداب است یا اجتهادات اشخاص که من باب اکل میته و اضطرار، عمل به آن مجاز است یا چاره‌ای جز اخذ به آن در موارد مبتلا به نیست. شریعت واقعی نامیدن اینها من باب تسامحی است که زیاد جدی گرفته شده. البته انکار همین‌ها هم اگر به نحو تجزّی باشد موجب فسق است.

۳۹- سلام، چرا من دست به هرکاری که میزنم موفق نمیشوم و کار و بارم رونق نمیگیرد؟

پاسخ: شما به غیر خدا خیلی امید می‌بندید اینست که معمولاً در دقیقه نود رشته‌هایتان پنبه میشود و شکست می‌خورید. دیگر اینکه فکرهايتان را قبل از تحقق با دیگران در میان می‌گذارید، مثل فوتبالیستی که داد می‌زند و اعلام می‌کند که من دارم شوت می‌کنم توی دروازه، در این صورت همه جلوی توپ می‌پرند. کسی موفق است که وقتی گل زد بقیه بفهمند و خبردار شوند. شما با مطرح کردن نقشه‌هایتان بخصوص برای پدرتان باعث جلب ترسهای پدر به کارهای تجاری خود می‌شوید و انرژی کار را پیش از به جریان انداختن زائل می‌کنید. سوم، سرگرمی باطل خیلی دارید و به کارتان متمرکز نیستید. زیاد کار سر خودتان می‌ریزد که خیلی‌هایش بدرد نمی‌خورد و فقط اتلاف وقت است.

۴۰- سلام، من مدیر فروش یک شرکت بزرگ هستم، حقوقم هم بد نیست اما همیشه می‌ترسم مرا اخراج کنند. با خودم می‌گویم آنوقت چه میشود؟
پاسخ: ترس از فقر، خود فقر است. قرآن هم می‌فرماید منشأ آن شیطان است:
الشَّيْطَانُ يَعِدُّكُمْ الْفَقْرَ [سوره البقرة: ۲۶۸]

گاهی علت این ترس، ترک فضیلت قناعت و عادت به یک زندگی پر خرج است. چند روزی اگر آدم روزه بگیرد، می‌فهمد که گرسنگی ترس ندارد.
در هر حال برای رفع ترس از فقر دو کار باید کرد یکی تقویت ایمان عمومی است که راهش تقواست و البته زمان می‌برد. کار دوم، التجاء به خداست و خواستن مستقیم همین حاجت؛ که خدا خوف فقر را از دل بردارد. اصولاً وقتی خوف از خدا در دلی بود، جایی برای خوف از این و آن یا این سرنوشت و آن سرنوشت نمی‌ماند. خداوند انشا الله خوف و خشیت از خودش را نصیب ما کند.

یک نکتهٔ دیگر؛ شما خیلی سفت هستید و روی خط عدل حرکت میکنید، چرا روی خط فضل نمیروید؟ وقتی با دیگران با فضل تا کردید و بخشش کردید خدا هم با شما با فضلش تا میکند و میبخشد.

یک نکتهٔ دیگر، شکر موجب امتداد نعمت است و کفران - یعنی ندیدن نعمت و استخفاف آن و توقع زیادی - موجب زوال نعمت است. چقدر خدا را شاکرید بخاطر وضع فعلی و از آنچه خدا داده استفاده میکنید برای رضای خدا؟
یک نکتهٔ دیگر؛ مال شما زیاد شد، اما انفاق و احسان شما به پدر و مادر زیادتر نشد. آیا این کار درست است؟! خدا به کسی بیشتر میدهد که پخش‌کنندهٔ خوبی باشد، ولی ما جمع‌کنندهٔ خوبی هستیم.

۴۱- سلام من خواب دیدم که خورشید پشت افق متوقف شده است و نه شب می‌شود نه روز، یک ماه هلالی باریک هم گوشه آسمان است.
پاسخ: به ذهنم می‌آید که ایمان شماست است که افول کرده و در وضع ضعیفی قرار گرفته، علتش هم این است که پایهٔ ایمان شما افراد بوده نه خدا. حالا که آن افراد به گمان شما ته‌شان باد داده، شما هم به هم ریخته‌اید و دچار حیرت شده‌اید. آن ماه هم یک کورسویی است که برایتان باقی است یک راهی است که باید آنرا بگیرید و دنبال کنید.

فتنه‌های سیاسی که پیش می‌آید، زیاد این خواب را میبینند، نمیدانم چرا در فتنه‌های سیاسی، جوانها دینشان را کنار میگذارند؟! به فرض بعضی از آخوندها فاسق باشند و جهنمی، مگر شما هم میخواهید بروید جهنم و با آنها هم‌شین با شید؟ شما راه قرآن را بروید! راه امیرمؤمنان علیه السلام را بروید! اینکه مثلاً چون در انتخابات تقلب شده من دیگر نماز نمیخوانم چه استدلالی

است؟ نشان میدهد که آدم از اول هم دین نداشته. پناه بر خدا از ایمان غیرمستقرّ و عاریه‌ای!

۴۲- سلام، دائم حیات اقتصادی من دچار بحران می شود و ثبات مالی ندارد. چندین بار شده که از یک اوج به حضيض افتاده‌ام.

پاسخ: با توجه به شناختی که از شما دارم، شما شخصیتی عاطفی دارید بنابراین هرکس که بتواند سرویس عاطفی خوبی به شما بدهد سریع اعتماد شما را جلب میکند و اصطلاحاً زود با او فامیل میشوید. بعد اموال شما را توبره میکند و میبرد. در امور اقتصادی و معیشتی باید محاسبه‌گر و قانون‌مدار باشید. اصل در این امور تا آخر، بر بی‌اعتمادی است نه اعتماد.

انفاقاً شما در امور خانوادگی و فامیلی هم بیش از حد عاطفی هستید، شده که برای اینکه برادران زندان نرود، خواهرتان خانه‌اش را فروخته و داده به طلبکارهای او. این کارها کاملاً غلط است و موجب تضییع حق همسر و فرزندان اوست. کمک به دیگران تا جایی است که ضرری متوجه خود آدم نشود یا حقّ پایمال نشود. برادر شما طمع کرده و مال خود را بر باد داده، چرا شما نان را از دهن زن و بچه خود بکشید بدهید به طلبکارهای او؟ بگذارید برود زندان تا آدم شود. عاطفه وقتی بیجا مصرف میشود، وقتی مانع تنبیه کسی که وقت تنبیه‌اش رسیده میشوید، چوبش را خودتان باید بخورید و جورش را خودتان باید بکشید. هیچ ثوابی هم ندارد.

۴۳- سلام، آقای دوست قدیمی من بوده که حالا به فقر مبتلا شده و زندگی‌اش زمین مانده، چرا اینطور شده؟ به او چه کمکی میتوانم بکنم؟

پاسخ: همانطور که میدانید این آدم عقاید خیلی‌ها را منحرف کرده و خیلی هم به خودش غرّه بوده و به خدا هم اعتقادی ندارد. خدا الان او را بعد از سالها گوشت رینگ کشانده و دارد کتک می‌زند، هرکسی هم که برود کمکش، کتک می‌خورد. از ایشان دور شوید و بگذارید خدا کارش را بکند.

۴۴- سلام، یکی از دوستان ما خیلی اهل عبادت است، نماز دو رکعتی‌اش نیم ساعت طول می‌کشد و خیلی آسمانی است. حتی تسبیح درختها را می‌شنود. اما میگوید در وادی معنویت دری برایش باز نمیشود و آنچه میخواهد برایش حاصل نمیشود...

پاسخ: این فرد باید زمین را هم تجربه کند، بهترین نسخه برایش این است که مدتی برود جایی کار کند. آنوقت اگر همین حالاتش باقی ماند، بعد از مرگ هم باقی می‌ماند و واقعی است. کلاً ایشان خام است، باید پخته شود. اما افسوس که تن به کوره نمی‌دهد.

سجاده، یک بخش کوچک از سیر و سلوک است. سیر و سلوک یعنی با خدا زندگی کردن در دنیا. خدا ما را فرستاده به دنیا، در دنیا کار هست، فامیل هست، مدرسه هست، ورزش هست، مسافرت هست، ازدواج هست، بچه‌داری هست، پدر و مادر را تیمار کردن هست، سختی و فقر و بیماری و آوارگی و غربت هست، آدم بد و خوب هست، اگر هرکدام از اینها نباشد بخشی از تجربیات ما طی نمیشود و پختگی لازم برای ما حاصل نمیشود.

ما باید خدایی شویم و خدایی بودن خود را در تمام این افت و خیزها حفظ کنیم. بعضی زندگی‌ها نوعی رهبانیت است به این معنا که انسان را از فضاهای آزمون و محنت دور نگه میدارد؛ قهراً رشدی هم در چنین زندگی‌هایی رخ نخواهد داد و اکثر رشد حاصله هم خیالی است و به اندک ناگواری یا وسوسه‌ای بر باد میرود.

ما به معاشرت با آدم‌های زیادی نیاز داریم. از برخی، چیز یاد می‌گیریم و برخی می‌ایند نیشی به ما بزنند و بروند، باید صبر کنیم. به برخی باید خوبی کنیم، برخی را باید اصلاً نبینیم، برخی را باید فقط تماشا کنیم، با برخی باید بجنگیم و با برخی متحد و دوست شویم. هر کدام قسمتی از ناخالصی ما را می‌تراشند و می‌برند. درست مثل مجسمه که با جریان تند آب مخلوط با شن، صیقلی و باطراوت می‌شود. آدم‌ها آن دانه‌ها هستند که روزگار، ما را با آنها می‌سابد تا جوانه توحید در ما شکفته شود و به ثمر بنشیند.

اینها کجا فقط روی سجاده حاصل می‌شود؟ پس رفیق شما باید دل بدريا بزند و وارد جامعه شود تا از این دریا بتواند درّ و گوهر صید کند، و الا وقت رفتن می‌فهمد که دستش خالی است و ضرر کرده.

سجاده وقتی آدمی را پرواز می‌دهد که به وقتش، هم بچه خوبی برای پدر بوده، هم شوهر خوبی برای همسر و هم پدر خوبی برای فرزند و هم شهروند خوبی برای جامعه. وقتی وظیفه من شمشیر بدست گرفتن و جنگیدن است، مگر ممکن است نسخه سلوک من سجاده و در گنج خانه باشد؟ در این وقت، سجاده من تنها اگر در سنگر باشد مرا پرواز می‌دهد و به لقاء الله می‌رساند.

۴۵- سلام، شوهر من بشدت شکاک است و خودش هم از این شکاکیت ناراحت است. چه کنیم؟

پاسخ: شکاکیت در زندگی خانوادگی ابداً جنبه مثبت ندارد و بهیچ وجه سازنده نیست. علت شکاکیت معمولاً وسواس فکری است و درمانش هم سخت است. یعنی با آدمی که شک در وجودش لانه کرده باید مدارا کرد و خصوصاً باید نسبت به رفتارهایی که ممکن است شک برانگیز باشد، از پیش، روشنگری کرد. رسول خدا(ص) شبی با زنی جایی میرفت، به چند تن از اصحاب رسید، به

زن گفت صورتش را نبندد و اعلام کرد این زنِ منِ فلانی است؛ تا حرف و حدیث در دل‌های بیمار پیدا نشود.

اینکه می‌گوییم شکاکیت سازنده نیست چون اگر زن یا شوهر بخواهد خیانتی کند طوری میکند که طرف دیگر ابداً نفهمد. بنابراین کنکاش و تجسس در این امور فایده‌ای ندارد بلکه مفسده دارد و منجر به تجزّی زن یا شوهر می‌شود. بهتر است زن و شوهر روی هم عشق بگذارند و هر دو اهل ذکر و عبادت و پناه بردن به خدا باشند تا خدا محافظتشان کند.

۴۶- سلام، شوهر من ارتشی و بسیار دیکتاتور و یک‌دنده و حرف‌نشنو و بداخلاق است...

پاسخ: خانم محترم!

اینها که فرمودید، مشکلات همسر شما ست، مشکل شما چیست؟ اینها چه ربطی به شما دارد؟

همسر شما همین‌گونه هست و خواهد بود. ایشان بنا بر تربیت کودکی و جوانی و مقتضیات آن دوران، خو گرفته که خود را حق محض و دشمن را باطل محض بدانند، و این عادت را در تمام ساحت‌های زندگی تسری داده، و درست بشو هم نیست! مگر در طول زمان و با تقدیری که در وقت مشخص به جهت تطهیر برای ایشان رقم خواهد خورد.

شما به فکر رشد و تعالی خود باشید.

خیلی خوب است که یک چنین کسی را خدا در کنار شما قرار داده تا بتوانید تمرین کنید: از خواسته‌های بی‌ارزش گذشتن را، صبور بودن را، و دوست داشتن بی‌قید و شرط را.

باید شما در آرام کردن محیط زندگی بکوشید و از مخاصمه بر سر چیزهای بی‌ارزش حذر کنید، فرزندان را نیز به رعایت حرمت پدر تشویق کنید چون اگر خدای نکرده آنها را علیه پدر تحریک کنید اثر وضعیاش به خود شما برخواهد گشت، تا می‌توانید از خواسته‌های خود که اکثراً بلکه همگی بی‌ارزش‌اند بگذرید و فداکاری کنید، البته اگر می‌خواهید رشد و تعالی روحی پیدا کنید.

در هر حال زندگی مادی شما بروفق مراد نخواهد شد؛ در فکر این باشید که از فرصت عمر استفاده کنید و به کمال روحی و قرب حق نائل شوید.

شوهر شما صفات خوب زیادی نیز دارد که متأسفانه آنها را نادیده می‌گیرد و این یک ناشکری مدام برای شما به همراه دارد که از اصلی‌ترین موانع سلوک شماست.

راه شما این است که در رابطه با خدا، اهل ذکر و در ارتباط با خانواده اهل محبت و گذشت باشید.

۴۷- سلام، مادر من خواب دیده که من در ۲۴ سالگی می‌میرم و زن هم نمی‌گیرم، این تعبیرش چیست؟

پاسخ: این خواب‌ها رؤیاهای ذهنی است و اهمیتی ندارد. باید آنرا به خوب تعبیر کرد مثلاً اینکه پس از مدتی - مدت هم تعیین نکنید چون وارد شده که "كَذِبَ الْوَقَاتُونَ" - فتوحات معنوی برای شما می‌شود و به دنیا هم آلوده نمی‌شود.

خواب بسته‌ای انرژی است، از نوع انرژی تقدیری و برحسب تعبیر و قبولی که می‌شود، انرژی‌اش به جریان می‌افتد و اثر می‌کند. برای همین در روایات هست که خواب خود را برای کسی تعریف نکنید و خودتان خوب تعبیر کنید، حتی بدترین خوابها را با قربانی کردن و صدقه دادن به بلاگردان بدل کنید.

در داستان ابراهیم (ع) که خواب میدید اسماعیل را قربانی میکند، گفته‌اند باید خواب را تعبیر میکرد و بجایش قربانی میکرد برای سلامت اسماعیل، اما خواب را تصدیق کرد و خواست همانرا به عمل درآورد که خدا نگذاشت. خواب باید تعبیر شود و به خوب هم تعبیر شود. خدای خوب برای بنده خوش مگر جز خوبی میخواهد؟

۴۸- سلام، من چند شب است که در خواب حالت خلع بدن پیدا میکنم و از بالا میبینم که جسمم خوابیده و در رختخواب است، آیا این حالات، حالتی معنوی است؟ و باید ضمنش چه کرد؟

پاسخ: این حالت بیش از آنکه معنوی باشد، طبیعی است و برای خیلی‌ها بخصوص آنهایی که تعلقات مادی شان کم است گاه‌گاه رخ میدهد. اما انسان معمولاً کنترلی روی آن ندارد و زودگذر است. نکته مهم اینجاست که در امثال این حالات و مراقبه‌های عمیق، حتی در سماع یا سینه‌زنی‌های سنگین و طولانی، ارتباط روح با جسم موقتاً قطع یا مختل می‌شود. ایرادی که ممکن است بوجود آید این است که در بازگشت، نشستن روح روی جسم درست صورت نگرفته و اصطلاحاً "فیت" نشود. نتیجتاً فرد در آینده یا در گذشته غوطه‌ور می‌شود و همین مانع تطابق درست با زمان حال می‌شود. شیفت به گذشته شایع‌تر است و باعث یادآوری خاطرات بدردنخور خود و حتی اطرافیان است. شیفت به آینده با غیب‌گویی و حدس زدن حوادث چند روز آینده خود و اطرافیان همراه است. در نتیجه، کارهای روزمره و معیشتی و خانوادگی چنین شخصی با مانع مواجه می‌شود و اصطلاحاً دنیای طرف رو به خرابی میرود.

راه برون‌رفت از چنین مشکلی، ورزش یا پیاده‌روی است بحیثی که فکر، موقتاً هم که شده، تعطیل شود و انسان تمام توجه و تمرکزش جسم با شد. در قدیم

چون زندگی‌ها بخودی خود جنبه جسمانی زیاد داشت، فی‌المثل افراد مجبور بودند کار فیزیکی کنند و پیاده‌روی و سواری کنند، عدم تطابق جسم و روح، خود بخود درمان میشد؛ اما امروزه که نصف زندگی مردم در فضای مجازی و خیالی است و نصف دیگرش در خواب، خلع بدن هم وقتی برای آنها رخ میدهد بیشتر وبال است تا برکت.

اما جواب سوال دوم، یعنی حین خلع بدن باید چه کرد؟ باید رفت مشاهد مشرفه؛ کار بهتری من سراغ ندارم.

این سیر روحی کاملاً واقعی است و روح در آنجا مثلاً در مکه یا کربلا حضور پیدا میکند و تمام وقایع همان لحظه آنجا را میبیند و آن لحظه در آنجا اگر کسی باشد که چشم برزخی باز داشته باشد، میتواند این روح را به شکل متجسد ببیند.

۴۹- طلبه‌ای هستم که به فقر مبتلا شده‌ام ... همانطور که قبلاً گفتید رفتم شهرستان و به پدر و مادرم احسان کردم و از دل آنها - که ناراضی بودند که طلبه شده‌ام - درآوردم. باز طبق دستور شما برنامه منظم ذکر و عبادت دارم. اما چیزی نگذشته که موتورسیکلم را هم برده‌اند. زخم هم بنای ناسازگاری گذاشته و خانه را برایم جهنم کرده.

پاسخ: کلاف سر درگمی که از مشکلات بوجود آمده، برآیند راهی است که حدود بیست سال طی شده و آثار وضعی و کارماهایی که اندک‌اندک به هم افزوده شده. لاجرم حل شدن آن هم مدتها زمان میبرد.

قدم اول، آشتی کردن با خدا و بخشیدن دیگران است. وقتی این قدم با داشتن یک برنامه منظم عبادت و خدمت، برداشته شد، گاهی خرابی‌هایی ظاهر میشود و اوضاع موجود بیشتر به هم میریزد. باید تحمل کنید؛ باید زمان بگذرد تا از این

سنتی که به آن گرفتار شده‌اید و نتیجهٔ سالها معلّم نداشتن و سرخود عمل کردن است نجات پیدا کنید، کاملاً طبیعی است که بعد از شروع راه به مشکلات بیفتید. چون بعضی از آنچه را که خودتان در راه غلط ساخته‌اید باید خراب کنند و اینکار را یک یا چند دفعه برایتان انجام می‌دهند. اگر اینطور شد خوشحال باشید چون سیر شما تسریع شده است و بجای تحمل یک درد مزمن چند ساله شما را یک باره نِشتر زده‌اند و کورتاژ کرده‌اند تا راحت شوید. آدم‌هایی که خودرو و بی‌معلّم مدتی طی طریق کرده‌اند و بعد چند سال به راه درست میرسند این درد اولیه را دارند. منتها میگذرد.

۵۰_ سلام، من نسبت به خودم خیلی سخت خرج می‌کنم ولی برای کار خیر راحت و میلیونی خرج می‌کنم، استاد قبلی این صفت را خیلی می‌ستود، ولی ظاهراً از نظر شما مذموم است و بخل محسوب می‌شود. اگر ممکنه قدری توضیح دهید.

پاسخ: بخل به نفس موجب فقر است، در روایات هم آمده. امامان (ع) در رفاه زندگی میکردند، صدها حدیث هست. امیرمؤمنان (ع) فقط در دو چیز زهد میورزید: خوراک و پوشاک. این هم رویهٔ شخصی ایشان بود و حتی حَسَنین عامل نبودند. البته همین علی (ع) برای خانه، باغ، چاه، مرکب، وسایل خرج میکرد و بسیار ثروتمند بود، همهٔ اینها در صدها حدیث در جوامع روایی مضبوط است.

استفاده از نعمت و شکر و اظهار نعمت، نعمت را فزون میسازد. در روایات زیادی توصیه به استثمار مال و استعمار زمین شده. مرکب و خانه را توصیه کرده‌اند خوب باشد. خرج برای عیال صدقه محسوب شده.

خرج برای مهمان اسراف محسوب نشده. ولو بسیار باشد.

فرهنگ مذمت دنیا، فرهنگ صوفیانه است نه فرهنگ اهل بیت (ع).

دنیا خوب است، دنیاپرستی بد است. اگر دنیا بد است چرا اهل بیت (ع) فدک را میخواستند؟! چرا امام رضا (ع) برای گرفتن ارش از برادرانش دادگاه میرفت؟! چرا این همه املاک برای فرزندان‌شان میگذاشتند؟! چرا مضاربه میکردند؟! چرا بیع و شراء میکردند؟!

روایات تمجید از خوراکی‌ها برای چیست؟! جز برای اینکه بخریم و بخوریم؟! آنها که پول و پول درآوردن را مذمت میکنند کشور را بسوی ویرانه میبرند. پول عزیز الله است. درهم و دینار خواتیم خدا در زمین‌اند، اینها همه روایت است.

زهد در خوراک و پوشاک البته اگر تواضعاً لله باشد و مطابق حال انسان و به تکلف نباشد، زینت است؛ اما ترکش نقص نیست. درثانی این زهد را نباید به زن و بچه تحمیل کرد، مال خود آدم است. زهد در چیزهای دیگر مطلقاً ممدوح نیست و نشانه تبلی و دون همتی است. البته ثروت هم دلیل قرب پیش خدا نیست. خدا هم اولیاء ثروتمند دارد هم اولیاء فقیر. دشمنان خدا هم بعضی فقیرند، بعضی ثروتمند. آدم باید وظیفه‌اش را انجام دهد و طبق وظیفه عمل کند. باب دنیا که باز شد شکر کند، بسته بود صبور باشد و دعا کند و از همان که دارد انفاق کند.

۵۱- سلام، خانم که پیر وادی تربیت مدرس برای دروس تربیتی و دینی مدارس دخترانه است، مشکلات زیادی در خانواده پیدا کرده، یکی از بچه‌هایش به سستیز با ایشان پرداخته و اوضاع را بدجور به هم ریخته؛ پرسیده گیر کارش کجاست؟

پاسخ: گیر ایشان همان اتیکتی است که روی ایشان است. اینکه هزاران دانش‌آموز را تربیت کرده و همانطور که مشهور است پیر وادی تعلیم و تربیت است. سالها خواسته یا ناخواسته سعی کرده تا به این چیزها که شما او را به آنها می‌شنا سید معروف شود و حالا همین‌ها برایش وبال و حجاب شده. فراموش کرده روی خودش کار کند از بس برایش مهم و حیاتی بوده روی دیگران کار کند. چاره این است که برود غم شوهر را بخورد و به او خدمت کند، برای بچه‌های خودش مادری و برای نوه‌هایش مادر بزرگی کند. به همانهایی که بخاطر مسائل اعتقادی از آنها خوشش نمی‌آید، برای خدا و نه اینکه آنها خوششان بیاید، خوش خدمتی کند.

این آدمها به اقتضای شغل شان کم کم از جامعه و توده مردم جدا می‌شوند و در یک نمونه انتخاب شده از انسانها که با آنها جوراند زندگی می‌کنند و همین باعث می‌شود که دیگر رشد نکنند. درست همان اتفاقی که در قرون قبل برای راهبه‌ها می‌افتاد (سیندرم راهبه)، بخصوص با وضع فعلی جامعه برای مبلغین دینی ما الان دارد می‌افتد و مانع حرکتشان می‌شود. چون اینها بدها را رها می‌کنند و فقط با کسانی که تأییدشان میکنند بُر می‌خورند، لذا ابزار رشد خودشان را هم از دست می‌دهند.

ابواب نیکی بسیار است اما زندگی خاص باعث میشود خیلی از آنها برای انسان بسته شود. غیر از این، معلّمی هم یک آفات بزرگ دارد: آدم به مرور خودش را بزرگ و همه را بچه میبیند. بخصوص معلّم‌های دین، فکر میکنند هدایت در مُشت آنهاست و آنها هستند که طراز حق‌اند. این کبر خفی، آدم را مسخ میکند و اواخر عمر بلاها شروع میشود.

ایشان برگردد به درگاه خدا و خودش را هیچ بداند و تذلل کند، این گرد و خاک از گوهر وجود ایشان پاک میشود و بلاها برطرف میگردد.

۵۲- سلام، کسی مبتلا به ام اس است، چه کند؟

پاسخ: برای ورود به سرنوشت دیگران حتماً استخاره بگیرید. گاهی آدم با یک دلسوزی مقطعی و ترخم ناگهانی وارد سرنوشت دیگران شده و مدّعی کمک میگردد اما در توان مالی و روحیه‌ای او نیست لذا جا خالی میکند و در می‌رود. خطر آنوقتی است که چیزی بر زبان می‌آورد و وعده‌ای میدهد. یادم هست با یکی از اساتید رفته بودیم بازدید از بیمارستان معلولین، استاد ما نیازهای آنها میشنید و گاهی با معلولها خوش و بش میکرد و ملاطفت و تفقّدی مینمود. یک مهندس هم همراه ما آمده بود برای بازدید، رئیس بیمارستان صحبت از سیستم تهویه آنجا کرد که فی‌المثل فلان مشکل را دارد. دوست مهندس ما از دهانش در رفت و گفت من دوستی دارم که این سیستم‌ها را از خارج کشور وارد میکند، اگر میخواهید به او بگویم کمکی بکند. استاد ما ناراحت شد و مهندس را عتاب کرد و گفت مواظب باش! هر حرفی می‌زنی باید به آن عمل کنی. تو که وقتی از در این بیمارستان بیرون رفتی، دیگر پشت سرت را هم نگاه نمیکنی، چرا چیزی می‌گویی که و بالت شود و پیش خدا سرشکسته‌ات کند.

پس در برخورد با کسی که بیمار است یا نیازی دارد، مراقب باشید بی‌هوا نپزید توی سرنوشتش و بیخود وعده کمک ندهید، چون باید عمل کنید و معمولاً نمیکنید.

وقتی کسی مشکلی را با شما مطرح میکند، در دل خودتان برایش دعا کنید. دعا هم اینطور نباشد که خدایا مشکلتش را حل کن! هر مشکلی دلیلی دارد و مشکلات در درگاه خدا حساب و کتاب دارد. دعای موردی برای کسی که درست نمیشناسیدش و نمیدانید از کدام سرنوشت آمده و به کجا می‌رود، جهل و بچگی است. بجایش برایش صلوات بفرستید و بگویید خدایا به مؤمنین نظر

رحمت بفرما! سپس برایش استغفار کنید و مغفرت بخواهید. اگر قرار است گره‌ای از کارش گشوده شود، با استغفار است و بس.

سپس اگر چیز خاصی خواست، مثلاً گفت پول ویزیت را ندارم، وعده‌های بی‌منتها ندهید مثل اینکه هر وقت رفتی دکتر ویزیتش را من میدهم یا هر چه دوا داشتی بیا پولش را من میدهم. یکی از دوستان ما با فامیل فقیری طرف شده بود و یک لحظه احساس خدایی کرده بود و گفته بود: خرج تحصیل بچه‌ها با من! حتی اگر سی سال هم خرج تحصیل بچه را بدهد تا به حرفش عمل کرده باشد، کار خوبی نکرده. چون در خیرات و مبرات، باید کمکهای اندک به افراد بسیار کرد و نیاز امروزشان را برآورده ساخت. بنده از سیره اهل بیت (ع) اینرا میفهمم. جناب آقای بهجت (ره) هم همین شیوه را قبول داشت و مطابق توصیه شرع میدانست. بخصوص نمیگذاشت انتظار ایجاد شود و برای همین کمک را میچرخاند و معمولاً به کسی کمک مدام نمیکرد. زمان صدام رفته بودم کربلا، پنهانی رفتم پیش یکی از آل طعمه‌ها که بعداً گمان میکنم شهردار کربلا شد، گفت آقای خوبی (ره) فرموده: حق نداری به شیعیان فقیر پول بدهی، چون دزد و تنبل بارشان میآوری، به آنها که از گرسنگی در رنجند، بقدر قوت ماهیانه و فقط جنس بده! تا نمیرند و بروند کار کند.

اصولاً کمک‌های ما بیش از آنکه دردی از آنها دوا کند، برای پیشرفت معنوی خود ماست. نمیشود با صدقه بدبختی کسی را سد کرد، تنها راهش عوض شدن آن آدم است که آن هم تقریباً نشدنی است.

یکوقتی با عبدالکریم شمشیری رفتیم اهواز و به خانواده‌های فقیر کمک میکردیم مثلاً برنج و روغن میدادیم، خیلی خوشم آمد وقتی دیدم ایشان مفت به کسی کمک نمیکند، میگوید حاضری نماز قضا بخوانی؟ و در عوضش کمک میکرد. میگفت باید اینها را بکشانیم به سجده برای خدا، چون تمام

بدبختی کسانی که مسکین شده‌اند یعنی به ته فقر رسیده‌اند، قهر با خدا و بی‌رحمی با خلق است. راست می‌گفت، برنجی را که به مادر میدادیم، به دختر حامله‌اش نمیداد. دختر آمد و گفت تو را به خدا برنج مرا جدا بدهید. با اینکه هر دو در یک اتاق ده متری زندگی میکردند.

ببخشید که مقدمه اینقدر طولانی شد. اما لازم بود.

با لحاظ این مقدمات، شما برای خدا به دلتان افتاده به این بیمار کمک کنید، کمک هم در حدّ این است که از اینطرف و آنطرف پیرسید چه کار میشود برایش کرد، این عین صواب است و ثواب دارد اما مبادا فکر کنید شما مهربان‌ترید به او از خدا و شما دردش را میبیند و خدا نمیبیند و شما میتوانید کمکی کنید و خدا نمیتواند. وقتی هم این فکرها درست شد و شما برای رضای خدا خواستید به او کمکی کنید و در فرآیند شفای او دست خدا شدید، آنوقت به خدا هم تحکم نمیکنید که شفایش بده! حالا در موضع درست قرار گرفته‌اید. ببینید یک کار ظاهراً درست، چقدر ظرائف دارد.

در بیماریها اول از رفع استرس شروع کنید، هر فرد بیماری وقتی مواضع استرس و التهاب در زندگی‌اش برطرف شود احتمال بهبودش هست. برای برطرف شدن اضطرابات باید عبادت و خدمت کند. کسی که اهل عبادت حق و خدمت به خلق باشد یقینش افزوده میشود و به طمأنینه و آرامش میرسد. آنوقت چه شفا پیدا کند چه بمیرد فرقی نمیکند. او از مرض هم لذت میبرد و در آن خدا را میبیند. هرکس به این سمت برود کمی از این کمال برایش حاصل میشود و زندگی‌اش را بهبود میدهد. اصلاً بیماری برای حصول این کمالات است. وقتی درسش را به آدم آموخت معمولاً تمام میشود مگر مرض مرگ که آمده تا آدم را ببرد پیش محبوبش یعنی خدا، مرض مرگ درمان ندارد.

از رسول خدا (ص) روایت است که یک شب بیماری، اگر بیمار آنرا پذیرا باشد و ناشکری و شکایت پیش خلق نکند، از یکسال عبادت افضل است. همچنین یک شب بیمارداری، از چهل شب عبادت افضل است. قدم دوم اصلاح تغذیه است. معمولاً باید از گرمی‌ها استفاده کرد تا قدرت عمومی بدن فزون شود.

قدم سوم درمان خاص است که من توصیه میکنم پیش اطباء جدید برود. اما در مورد این بیماری خاص از اطباء طب سنتی هم مشاوره بگیرد.

۵۳- سلام، یکی از دوستان ما با زن و بچه‌اش در طبقه دوم خانه پدرش زندگی می‌کنند و از دخالت‌های مادرش در زندگی نزدیک است که زندگی‌شان متلاشی شود. پولی رسیده که از آنجا برود ولی پدرش گفته راضی نیستم که از اینجا بروی، چه کند؟

پاسخ: کلید حل امثال این مشکلات که رودرروی والدین باید بیاستد، عجز است. یکی اینکه با خدا روراست بنشیند و تضرع کند و کمک بخواند. دوماً جلسه‌ای بگذارد و قرآن وسط بگذارد و با پدر و مادرش با احترام اما صراحت صحبت کند و بگوید اگر مرا دوست دارید و زندگی مرا می‌خواهید که متلاشی نشود، در زندگی من دخالت نکنید و اگر نه هرکار دوست دارید انجام دهید. بعد آنها را به حال خود بگذارد تا با وجدانشان دست و پنجه نرم کنند و خودشان تصمیم بگیرند و به خود بیایند. زمان بدهد تا آنها نرم شوند و دل بکنند و بگویند خودت هرچه صلاح می‌دانی بکن.

البته یک کار دیگر هم می‌شود کرد و آن این است که استخاره کند برود یا بماند در این صورت اگر هم آمد که برود چون قول خداست بر قول پدر ترجیح دارد.

اما در این صورت امتحان را پاس نکرده و باز وقتی دیگر، همین امتحان، یعنی عجز در برابر والدین به صورت دیگری در زندگی‌اش تکرار می‌شود. و باید با آنها با احترام ولی قاطع حرف بزند و به آنها بسپارد.

۵۴- سلام، من فلان دارو را از آلمان وارد می‌کردم و سود خوبی می‌بردم که ناگهان گمرک آلمان جلوی کار را گرفت؛ مشکل کار کجاست؟ چرا اینطور شد؟ پاسخ: در مواردی که یک باب مفتوح و مستمر از روزی، ناگهان مسدود می‌گردد، حتماً به این فکر کنید که بابتی از خیر را که قبلاً بدست شما جاری می‌شده، متوقف کرده‌اید.

مثلاً ماهانه خیراتی می‌کرده‌اید یا گوسفندی میکشتید اما مدتی است بی‌دلیل ترکش کرده‌اید. خانواده‌ای را سراغ داشتیم که تا دست به قربانی بودند وضعشان به سامان بود و با ترک این سنت، به "والذاریات" افتادند.

ممکن است یکی از فامیل چشم‌انتظاری از شما داشته و شما به او پشت کرده‌اید. کسی بود که وامی گرفته بود و تعداد زیادی آپارتمان ساخته بود، اما نمی‌خریدند که وامش را بدهد و در خطر قرار گرفته بود، یکی از اهل معنا گفته بود خواهرت مستأجر است و انتظار دارد یکی از آن آپارتمانها را بدهی به او. او این کار را کرد و قفل کار باز شد و مشتری سرازیر شد.

ممکن است روزی یک واسطه را قطع کرده و به اصطلاح او را دور زده و خودتان مستقیم وارد مذاکره و معامله با خریداران نهایی شده‌اید تا سودی که به آن واسطه می‌رسیده را به جیب بزنید. یعنی یک نفر را از سرسفره بلند کرده‌اید و به همین دلیل خدا زده زیر سفره و گفته همه‌تان گم شوید بروید! این اتفاق خیلی در عالم تجارت می‌افتد و علت قطع خیلی از روزی‌هاست.

۵۵- سلام، از فامیلهای ما یک نفر تازه اهل طریقت شده و چند ماهی است ذکر می‌گوید و عبادت میکند و دائم می‌رود مشهد. دیروز به شدت تصادف کرده و در بیمارستان بستری است. می‌پرسد چرا اینطور شد؟ من که آدم خوبی شده بودم!

پاسخ: یادتان باشد: کسی که بندش با امام رضا (ع) گره خورده، ما حق نداریم در کارش دخالت کنیم و دیگر در صلاحیت ما نیست. لذا در اینکه چیزی به او بگویید و توصیه‌ای کنید حتماً باید استخاره و استیذان کنید. هکذا مجذوبین به سایر ائمه (ع).

نسبت به ایشان هم چون برای بنده محرز شد که مُجاز به بیان هستم عرض می‌کنم:

ایشان را دارند تسویه میکنند. باید بکشد تا صاف شود. ایشان یک حساب بسته نشده‌ای دارد، در عین حال با خیال راحت دارد اینطرف و آنطرف می‌رود. بالاخره باید روزی این حساب را ببندد. بگذار حالا این کار را برایش بکنند.

گاهی هم در نقطه‌های خاصی از عمر بلاهای بزرگی مقدر است، این قسم تقدیرات همزمان با تولد کسی برایش رقم خورده و نوشته شده و معمولاً تعطیل بردار نیست فقط اگر راه "قَآمًا مِّنْ أُعْطِيَ وَانْتَقَى [سوره اللیل : ۵]" را در زندگی رفت، برایش تخفیف میدهند و ساده برگزار میکنند.

منتها مسأله دوست شما از نوع اول است و بخاطر کاری است که سالها پیش با کسی کرده و باید تسویه شود نه تقدیری که با خود آورده. شدت و زمان بروز حادثه اینرا نشان میدهد.

راجع به راه اعطاء و تقوی، عمداً مُجَمَل گفتم تا شما خودتان به قرآن مراجعه کنید و ابوابی از آن سوره برایتان مفتوح شود. اگر به کتاب بنده "تفسیر معنوی"

نیز رجوع کردید مطالب جالبی ذیل این آیات به عرض رسیده. بنده را هم از دعای خیر محروم نفرمایید.

۵۶- سلام، من عصبانی شدم و در خانه دعوا راه انداختم و با شوهرم دعوا کردم، بعد دعوا کشیده شد به خانه پدر شوهر که طبقه پایین ما زندگی میکنند و

...

پاسخ: نماز امام زمان بخوانید و استغفار کنید و از خدا بخواهید در آزمونهای بعدی بفهمید که بازی است و عصبانی نشوید!

معذرت خواهی از پدر شوهر و مادر شوهر به اختیار خودتان است، خواستید بکنید، خواستید نکنید؛ چون خیلی برایتان سخت است. اما بدانید اینکه دعوا را کشیدید و بردید خانه آنها بدترین کاری است که در این ماجرا از شما صادر شد، منظورم از جنبه الهی است نه خانوادگی. آن بدبخت‌ها چه گناهی داشتند که اذیتشان کردید؟! اگر عذر خواهی نکنید روزی سر خود شما می‌آید و بی‌گناه وارد ماجرای می‌شوید و آزار می‌بینید. اگر یادتان آمد که مال این قضیه است، استغاثه و صبری کنید تا رد شود. اگر عذر خواهی کنید چون خودتان را شکسته‌اید خدا هم از شما می‌گذرد و جمع‌تان میکند.

با خدا رابطه‌تان را درست کنید، با خلق به تدریج درست می‌شود. در هر قضیه‌ای خودتان را کنار بگذارید و ببینید خدا چه می‌خواهد و رسول خدا (ص) اگر بود چه میکرد. این یک ملاک است، یک کلید طلایی است برای برون‌رفت از مشکلات: وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا [سوره الطلاق : ۲]، هر که تقوی پیشه کند خدا از مشکل نجاتش میدهد.

می‌گویید متقی نیستید؟ عیبی ندارد، در همین مشکل تقوی را رعایت کنید یعنی از دید خدا نگاه کنید، تا خدا فعلاً از همین مشکل شما را نجات بدهد، مشکل بعد را بعداً حل می‌کنیم.

۵۷- سلام، من دو دختر دارم که دارد زمان ازدواج‌شان می‌گذرد اما خواستگار برایشان نمی‌آید.

پاسخ: کاش دخترها این سؤال را پرسیده بودند، چون در امثال این موارد، این دختر است که باید روش زندگی‌اش را عوض کند.

اولین کار این است که رابطه‌اش را با خدا محکم کند برای این کار باید نمازهایش را به موقع بخواند، اینکه آدم کیست، یعنی پیش خدا چه کاره است، این تعیین می‌کند که تقدیرش به کدام سمت است. قرآن هم فرموده: *الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ* [سوره النور: ۲۶] یعنی اگر من تارک الصلاة باشم بعید است مرد نمازخوان و با تقوی و عاقبت بخیر نصیبم شود.

بعد از این تو صیئه کلی که برای هر کسی است که با مشکلی مراجعه می‌کند، راجع به دخترانی که موفق به ازدواج نشده‌اند گره کار آنجا است که اینها با پدر و مادرشان معمولاً رابطه خوبی ندارند و همین عامل بسته شدن بخت‌شان شده است؛ لذا باید رضایت پدر و مادر را جلب کنند.

نکته مهم بعدی این است که اینها معمولاً با فامیل‌ها و دوستان خانوادگی ارتباط‌شان کم است. ازدواج در جامعه ما به این صورت است که مادر پسر در خانه دوستان و آشنایان و فامیل‌ها دختری را که مؤدب و کاری است و برایش دلربایی می‌کند برای پسرش پسند می‌کند و پسر را مجاب می‌کند که از این قسم دخترها انتخاب کند. اما این دخترهای بخت‌بسته وقتی که مهمانی و

عروسی است با مادر جایی نمی‌روند و وقتی مهمان خانه‌شان می‌آید در اتاقشان قایم می‌شوند. این است که هیچ وقت در ویتترین قرار نمی‌گیرند که کسی خواستار شان شود. و بدتر اینکه خود شان می‌روند مخفیانه با یک پسری طرح دوستی می‌ریزند حال آنکه نه مادر پسر نه مادر خودش معمولاً حاضر به این وصلت نیستند و این باعث می‌شود فرصت‌ها بگذرد، بلکه بسوزد.

دخترهایی که بالای ۳۰ سال رسیده‌اند سریع باید دست بکار شوند، آنها را مجاب کنید یکی از سه دستورالعمل زیر را برای مدتی طولانی انجام دهند:

اول، پس از هر نماز واجب، سجده کنند و از خدا ازدواجی مناسب را بخواهند. پیش از سجده و حرف زدن با خدا هم یکی از ائمه را واسطه و شفیع قرار دهند سپس بدرگاه خدا سجده کنند و با خودِ خدا حرف بزنند.

دوم، روزانه یک نماز جعفر طیار بخوانند و بعدش همین حاجت‌خواهی را داشته باشند.

سوم، هر شب سوره‌های یس و واقعه را بخوانند و بعدش حاجت بخواهند.

۵۸- سلام، من با دختری هم رشته خودم یعنی الهیات ازدواج کرده‌ام، اما الان به اختلاف کشیده و دختر سه ماهی است که به بهانه پایان‌نامه رفته خانه پدرش و در حال جدایی است...

پاسخ: شما زندگی کردن را بلد نیستید و باید یاد بگیرید.

کلید مشکلات، عجز و تضرع بدرگاه خداست. آدم‌ها وقتی با مشکل لاینحلی مواجه می‌شوند، شروع می‌کنند به تقلاً و تدبیر. کسی که مؤمن است زود می‌فهمد که زورش نمیرسد، پس دست از تقلاً و تدبیر بیجا برمی‌دارد و میرود خودش را میاندازد در خانه خدا و از خدا کمک می‌خواهد.

حالا یک نکته ظریف اینجا ست: مؤمن برای خدا تعیین تکلیف نمیکند که این بشود و آن نشود، میگوید خدایا در حال زار من نظر کن که من بتو پناه آورده‌ام، حفظم کن و مراقبم باش. و در آنچه در نهایت میشود برایم خیر و برکت قرار ده!

در قضیه شما هم ادامه زندگی و تحویل آن به حالت باب میل شما ممکن است برکت باشد و مصداقی از آیه: خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً [سوره الروم : ۲۱]؛ هم ادامه زندگی با زجر و اعصاب‌خردی ممکن است خیر شما باشد و مصداقی از: فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا [سوره النساء : ۱۹]؛ ممکن هم هست طلاق به صلاح شما باشد، یعنی خدا خیر شما را در آن جعل کرده باشد: وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ [سوره النساء : ۱۳۰]

پس مهم نیست که چه میشود، مهم آنست که خدا در آنچه میشود خیر شما را قرار دهد. این را باید خواست! پیامبر(ص) فرموده: بنده مؤمن باید پیوسته و در همه کار از خدا طلب خیر کند و فراموشی این استخاره یعنی طلب خیر، عین بی‌توفیقی است.

شما مادری دارید که سالها معلم دینی بوده و خیلی به بچه‌های مردم خدمت کرده، این مشکل که برای بچه خودش رخ داده خیلی حالش گرفته شده کمی تقلا کرده اما آخر الامر عاجز شده. عجز کلید گشایش است چون آدم را می‌برد در خانه خدا. مادر رفته در خانه خدا و شکایت کرده که خدایا من که سالها به دیگران خدمت کردم چرا مرا ول کردی؟ چرا خانواده‌ام دچار چنین مشکلی شده‌اند؟ اینجاست که به دل شما الهام شده با این و آن مشاوره کنید و اینجاست که گوش شنوا پیدا کرده‌اید تا این مطالب را بفهمید و وجدان کنید.

میشود به لطائف‌الحیلی مثلاً التجاء به این فامیل و آن فامیل یا گفتن این ذکر و آن ذکر، دختر را برگرداند خانه، اما موقتاً است و باز ول میکند و میرود، لذا درسی را که باید بگیرید، بگیرید! آنوقت ماجرا تمام میشود و دختر خودش با پای خودش برمیگردد.

درسی که باید بگیرید چیست؟

اولین درس این است که ما نیامده‌ایم زمین تا خوش باشیم، خدا ما را به زمین نفرستاده تا اصطلاحاً حالی به ما بدهد، بلکه ما را به زمین تبعید کرده و رفتار ما در زمین را کاملاً تحت نظر دارد. و ظایفی در زمین از ما خواسته و خطوط قرمزی ترسیم کرده. یعنی بلا و ابتلا هست و باید باشد، فقط شکلش عوض میشود.

دومین درس این است که ما باید بنده خدا باشیم و آزاد نیستیم. در تمام وقایعی که رخ میدهد از جمله این قضیه که شما در آن گرفتار شده‌اید باید دید بهترین و خداپسندانه‌ترین کار کدام است؟ و همان را انجام دهیم. تقوی گرچه اولش تلخ است اما آخرش شفاست.

درس سوم، زندگی مشترک برای خدمت گرفتن نیست، برای خدمت کردن است. اصلاً تمام زندگی همینطور است. ما دو کار بیشتر در این زندان دنیا نداریم: عبادت خدا و خدمت به هم‌بندان. دعا و سر و سایل زندان و ارشد شدن در سلول، دیگر برای چیست؟

درس چهارم، دو کلمه را باید آویزه گوش کرد: تسلیم به امر خدا و رضا به قدر خدا. امر خدا را خدمتتان عرض کردم که خلاصه‌اش عبادت و خدمت است. رضا به قدر هم یعنی به ته ماجرا کار نداشته باشید، بندگی‌تان را بکنید. ته دنیا قبرستان است و هیچ‌کس از دنیا بما هو دنیا خیر ندیده، خیر اصلی و خالص

مال بعد از دنیاست، صبور باشید و مثل بچه‌ها در سفر توی ماشین دائم نگوید "بابا کی میرسیم؟ بابا کی میرسیم؟"

در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست.

شما با داشتن یک برنامه منظم ذکر و عبادت و بدست آوردن دل والدین و بچگی کردن برای آنها و خدمت مدام به اطرافیان شروع کنید، اثرش را سریع می‌بینید.

شما مذهبی هستید اما خدا در زندگی شما نیست، اولین چیزی که مذهبیان بی‌خدا باید یاد بگیرند ارتباط دو ستانه با خداست. آنها نماز می‌خوانند اما اصلاً با خدا حرف نمی‌زنند. باید مناجات کردن و حرف زدن و درد دل کردن و دلال و عشق‌بازی با خدا را با تمرین یاد بگیرند. دعاها برای همین است نه فقط ثواب از رو خواندن.

شما باید صف خود را از بقیه مردم جدا کنید و بیایید توی صف اولیاءالله یعنی دوستان خدا. خدا با کسی که دائم به یاد اوست و در خانه‌اش می‌رود خودی می‌شود و حسابش را از بقیه جدا می‌کند.

در پایان: با شما شرط می‌کنم که وقتی مشکلاتان حل شد موظفید مشکل دیگران را حل کنید و برایشان وقت بگذارید. همانطور که از بنده خدمات گرفتید باید به خلق خدا خدمت کنید. باید این جریان استمرار یابد. کسانی که وقتی مشکلاشان حل شد دُمشان را می‌گذارند روی کولشان و پی کار خود می‌روند، خیلی بی‌برکتی در زندگی می‌بینند. همانطور که خدمت بنده به شما بی‌چشم‌داشت است باید شما هم به دیگران بی‌چشم‌داشت خدمت کنید.

یک نکته خیلی مهم در راستای اینکه بتوانید به دیگران خدمت کنید این است که از همان اول به آنها بفهمانید که قضیه اصلاً "صورت" مشکل نیست، مثلاً

اینکه این زن برگردد یا برنگردد؛ طلاق بگیرد یا زندگی کند. قضیه این است که آنها باید بنده شوند. تمام بازی هم برای همین است.

شما هم باید از این زن دست بشوید و تسلیم باشید و تمرکزتان را از روی زن بردارید و منتظر نباشید که برمی‌گردد یا نه. وقت تسلیم رسیده؛ باید دستتان را بلند کنید و بگویید خدایا من واقعاً بلد نیستم زندگی کنم، کمکم کن! بگذارید خدا برایتان نقش بازی کند و معلم برایتان بگذارد. خلاصه اینکه باید خودتان را بسپارد. پس نسبت به نتیجه زندگی تسلیم باشید.

راجع به کمک به دیگران: گاهی احتیاج دارند بیایند درد دل کنند و الا قاطی می‌کنند. بگذارید بیایند با شما درد دل کنند و سنگ صبورشان باشید و از آنها دلجویی کنید تا خالی شوند. می‌آیند مزخرفات می‌گویند شما هم گوش کنید و الا می‌روند دعا با این و آن راه می‌اندازند. خوب که حرف زدند و خالی شدند بعدش به حرف‌های شما گوش می‌دهد.

گاهی می‌آیند و می‌خواهند با آنها دادگاه بروید و شهادت بدهید یا حکم باشید... چنین کاری نکنید. می‌خواهند شما را بکشند توی سرنوشت خودشان. آنها باید رنگ از ما بگیرند و هرچه طبق شریعت می‌گوییم عمل کنند نه اینکه نقش بریزند و ما بازیگر نقش آنها باشیم. اگر خواستند بمانند شرطش این است، در غیر اینصورت بگذارید بروند پی کارش.

۵۹- سلام، خانواده من همگی از درویش‌اند، من هم از جوانی یک مرشد یا پیر داشته‌ام. الان بعد از گذشت چند سال احساس می‌کنم در سیر و سلوک متوقف هستم. باید چه کنم؟

پاسخ: راجع به شما گمان بنده این است که نظر لطف خدا با شماست و به نظرم از این زندگی نهایت استفاده را میکنید و کامل میشوید و میروید. چون کسی که دغدغه سلوک دارد، واجد معرفت به نفس است.

اما چند نکته به نظرم میرسد که الان بدرد شما میخورد. یکی اینکه بدنال دین حقیقی و آسمانی باشید و آن را از آئین‌های طریقتی تفکیک کنید. دین حقیقی بر مبنای قرآن و سنت است و از طریق اطاعت امر خدا و رضا به قضای او میگذرد. آنچه در دین واقعی مهم است عمل به قرآن و توسل به امام معصوم این زمان است. و سلوکش بر تقوی و ذکر و تسلیم بنا شده. در این سلوک استاد نقش معلّم و مشاور و مشوّق دارد نه آنکه مراد و واجب الإطاعة باشد و هرچه گفت بنا بر صحت یا وجوب اطاعت باشد. استاد، راه شریعت و طریقت را به شما یاد میدهد و شما را با خدا و امام زمانتان دوست میکند و دست شما را توی دست آنها میگذارد.

شما آئین‌های طریقتی را با دین حقیقی خلط میکنید و اصل را که ارتباط با خداست، فدای تشخّص تشکّل میکنید و گمان میکنید در رسوم و تعینات درویشی چیز خاصی است. خیر؛ اینها فقط نوعی شرطی‌سازی برای تشویق به راه بوده که در دنیای امروز هم کارکردش را از دست داده. الان ببینید جوانها فوج فوج جذب حوزه‌های علمیه یا کانون‌های بسیج یا هیئات مذهبی میشوند و بدنال سلوک امثال آقای بهجت و قاضی و علامه طباطبایی و امام خمینی‌اند، دیگر آن بساط سیل و کشکول و خانقاه در قیاس با راه علمای عارف، جذّابیتی ندارد. بروید خانقاه‌ها ببینید: اکثراً پیرمردند و جوان بینشان کم است. حالا بروید جاهایی که عرض کردم ببینید چه شور و شوق و جمعیتی است. درویشی بدرد جامعه مدرن امروز نمیخورد و امروز دیگر کارکرد ندارد و عملاً مرده یا در

کمون است. شاید هم در آینده قرائت جدیدی که مطابقت بیشتری با شریعت داشته باشد ارائه دهد و در آن قالب خودش را از نو عرضه کند.

مطلب دوم راجع به آدمهاست؛ شما باید حساب آدمها را از حساب دین جدا کنید. شما چون از آدمهایی که فکر میکردید راه رفته‌اند یا واقعاً راه رفته بودند، نکاتی دیده‌اید که ناپسند بوده یا قابل هضم نبوده، در نتیجه نسبت به اصل راه بدبین شده‌اید. این را در خودتان اصلاح بفرمایید.

مطلب سوم راجع به پیر است. البته همانطور که گفتم پیر در نظام معرفتی دینی، معلّم و مشاور و مشوّق است نه آنکه مراد باشد. طوریکه آدم وقتی به پیر میرسد، عملاً فکرش را تعطیل کند و در بست تسلیم پیر شود. باری شما مدتی با یک پیر بوده‌اید. چیزی که میخواهم بگویم این است که آن شخص حالا دیگر بدرد شما نمیخورد. البته برای بخشی از زندگی شما خوب بوده و کمکی که باید میکرده، کرده؛ اما کارش با شما تمام شده است. این شخص مال قسمتی از زندگی شما بوده که حالا تمام شده. راهتان را از آن پیر جدا کنید، گرچه نهایت احترام را نسبت به او داشته باشد و دیدار هر از گاهی را ترک نکنید. اما بدانید که تا این ایستگاه با اتوبوس او بوده‌اید و حالا باید پیاده شوید. البته این کار برای شما و آن پیر سخت است. بدانید که هرکس چندین نفر در زندگی دارد که به ترتیب باید از او دستگیری کنند اما به اولی می‌چسبد یا اولی به او می‌چسبد و نمی‌گذارد سلوکش کامل شود.

نکته آخر اینکه شما خیلی در مسائل جنسی حریصید در عین حال که خودتان را سرکوب می‌کنید. رها کنید و به شکلی که اشکال شرعی هم نداشته باشد تا آخر خط بروید. در این صورت است که مسئله برایتان از شکلی که الان هست و همه ذهن شما را اشغال کرده به یک مسئله کوچک که یک قسمت کوچک از زندگی و نیازی طبیعی است تنزل می‌کند و جای واقعی‌اش را در زندگی شما

پیدا می‌کند. الان این مسئله مثل یک فایل است که باز شده و همه صفحه مانیتور را گرفته، باید این تجربه را کامل کنید تا فایل بسته شود و برود یک جای کوچکی توی هارد، سر جایش بنشینند.

۶۰- سلام، من با کسی شریک کاری هستم و بدلیل شراکت، ارتباط زیادی با هم داریم، زن این شخص مرا به خودش دعوت کرده و زمینه گناه می‌خواهد برای من درست کند. باید چه کنم؟

پاسخ: معمولاً مردها نمیتوانند از مکر یک زن بگریزند، لذا در دامی که او انداخته گرفتار میشوند و شروع میکنند اقلأً با او پیامک فرستادن و در فضای مجازی برای هم دلبری کردن. گاهی هم از این فراتر می‌رود و به قرار و مدار حضوری و تماس میرسد. پناه بر خدا! خیلی سخت است آدم خودش را در این موارد حفظ کند و بی کمک خدا، یقیناً نشدنی است. اما کسی که مبتلا به این نکبت میشود و از آن استقبال میکند، بداند که چند سال بعد - معمولاً بیست تا سی سال بعد - کسی که مورد اطمینان او بوده و اصلاً گمانش را هم نمیکرده، و خودش به خانه پایش را باز کرده، می‌آید و با زن او همین کار را میکند.

اما وقتی آدم در چنین دامی گرفتار میشود چه کند؟ باید همان کاری را بکند که یوسف کرد: با تمام وجود به خدا پناه ببرد: قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ [سوره یوسف: ۲۳] و بگریزد: وَاسْتَبَقَا الْآبَابَ [سوره یوسف: ۲۵]. البته همانطور که گفتم خدا باید کمک کند و خدا به کسی کمک میکند که بنده خالص او باشد: كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ [سوره یوسف: ۲۴]. بهترین تعبیر برای تقریب به ذهن همان است که امیرمؤمنان علیه السلام فرموده: من نفس خویش را با تقوی می‌پرورم تا بر کرانه‌های لغزشگاه پابرجا بماند.

یعنی اینجاها جاهایی است که آدم باید از کیسه بخورد و اگر کیسهٔ بندگی اش پر باشد، شاید بتواند نجات یابد.

بدانید که این ارتباط مثل باتلاق میماند و هرچه زودتر خود را از آن خارج کنید شدنی تر است. البته به مجرد قطع ارتباط با زن، او شروع به تهدید شما میکند که پیامکهای قبلی را به این و آن نشان خواهد داد، ترسید و به خدا توکل کنید. مشکلاتی که در راه ترک گناه متوجه شما میشود برایتان ثواب محسوب میشود، اما مشکلاتی که در اثر گناه بر شما بار میشود، باید بکشید و هیچ ثوابی هم ندارد.

لذا تا هرکجا پیش رفته‌اید توبه کنید و به امام زمان (عج) استغاثه نمایید و برگردید: قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ [سوره الزمر: ۵۳]

بگو ای بندگانی که بر خویش ستم کرده‌اید از رحمت خدا مایوس نشوید که خدا تمام گناهان را می‌آمرزد و او بخشنده و مهربان است.

۶۱- سلام، من چند ماه قبل سگته کردم و این سگته منجر به عمل قلب باز شد، چه توصیه‌ای برای اینجانب دارید؟

پاسخ: اینکه بمیرید! منتها نه مردن مصطلح؛ از این همه خواسته و آرزو و نیاز بمیرید. وقتی آدم به این موت اختیاری رسید، راحت میشود و انگار در بهشت است.

شما چند سال بیشتر فرصت ندارید! چرا بجای زندگی کردن و با خانواده بودن و لذت بردن از محبت به دیگران، حریصانه به فکر جمع مال و کسب نامید؟ وقتی مردید افسوس می‌خورید کاش بیشتر با خانواده بودید، کاش از بچه‌های خود لذت می‌بردید، کاش دلها را شاد میکردید.

بیا تا مهربان باشیم با هم؛ برای مهربانی وقت تنگ است؛ که فردا جای ما در خاک و سنگ است.

آدم‌ها کار کردن را بلدند، دست از کار کشیدن و از تماشای دنیا لذت بردن را بلد نیستند. از مقامات مؤمنین مقام شهادت است، یعنی محو شهود هستی میشوند و از "شاهدی اختیار" بودن، لذت می‌برند. اینرا به هرکسی نمیدهند. شما سعی کنید در این مدّت باقی مانده از عمر تحصیل کنید.

ای که پنجاه رفت و در خوابی؛ مگر این چند روز دریایی یکروز یکی از اساتید من به من گفت: میشود تا آخر تاریخ بنشینی و کتاب بنویسی؛ اما پس کی میخواهی تماشا کنی؟ مرحوم آقای بهجت (ره) میفرمود: ما آمده‌ایم دنیا برای تماشا!

توصیه من به خودم و شما "موت" است. پیامبر (ص) هم فرموده: موتوا قبل أن تموتوا... یعنی بمیرید پیش از آنکه اجلتان برسد.

بار دیگر من بمیرم از بشر؛ تا برآرم از ملائک بار و پر بار دیگر از ملک پران شوم؛ آنچه اندر وهم ناید آن شوم

خلاصه رو به جلو بروید و به عقب برنگردید که خسارت میبینید:
يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ [سوره المائدة: ۲۱] ای قوم وارد سرزمین مقدس شوید و واپس نگردید که پشیمان میگردید.

۶۲- سلام، من مشکلات عدیده‌ای دارم: پدر و مادرم در خردسالی طلاق گرفته‌اند و خودم با پدر دائم دعوا دارم، کارم گره خورده، با زنی می‌خواهم ازدواج کنم که خانواده آن زن نمی‌گذارند، بی‌حال هستم، گاهی به مشروبات الکلی پناه می‌برم... گره مشکلات من چطور باز میشود؟ نکند مرا سحر کرده باشند!

پاسخ: اکثر ما انسانها سحر شده‌ایم. خودمان با کارهایمان خود را سحر میکنیم و برکت را از زندگی خود میبریم و معیشت و ذهنیت خود را قبض میکنیم. نام این "سحر خودکرده" طائر است: قَالُوا طَائِرُكُم مَّعَكُمْ اِنَّ دُكْرْتُمْ بَلْ اَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ [سوره یس: ۱۹] اگر میخواهید بدانید: بدبختی‌ای که شما را چون دایره (طائر) احاطه کرده، از خودتان است، از کم‌کاری‌ها در جاهایی که باید زحمت میکشیدید و طفره رفتن قوای شما در جایی که نباید میرفتید. این است معنای اسراف.

یعنی وقتی انسان مدتی هرچه خواست کرد نه آنچه خدا گفته، کارهایش گردن بارش میشود. اوائل حواسش نیست اما چند سال که میگذرد احساس میکند که در باتلاقی در حال فرورفتن است، اینجا میاید و میپرسد که چرا اینطور شد؟ شما الان در این مرحله هستید.

اشتباه‌ترین فکر این است که شما خیلی خوبید ولی کسی شما را سحر کرده یا علیه شما کارشکنی کرده و به همین خاطر کارهای شما گره خورده. یک درجه بهتر این است که بله! شما خیلی خوبید ولی "یک" کار بد باعث شده همه چیز خراب شود، و حالا باید بگردید آن کار بد را پیدا کنید.

اینطور نیست که فقط یک کار بد باعث این همه بدبختی شده باشد، هزاران کار بد و به عبارتی بد بودن شماست که موجب بدبختی شما شده. یک راه حل هم بیشتر ندارید: اینکه خوب شوید. یک آدم خوب.

برای اینکه یک آدم خوب شوید باید دو کار کنید یکی اینکه با خدا آشتی کنید و برگردید و بنده او شوید و دوم اینکه شروع کنید خوبی کردن به آدمهای دور و برتان، گرچه آنها بدند یا بد نیستند اما بدی میکنند.

توصیه بنده این است که از الان چهار کار را سرلوحه خود قرار دهید چون خوبی‌ها، بدی‌ها را می‌شویند و می‌برند: *وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرَى لِلذَّاكِرِينَ* [سوره هود: ۱۱۴]

اول، نمازهای خود را اول وقت بخوانید و پس از نماز صبح و پس از نماز مغرب، پنج دقیقه‌ای سجده کنید و تسبیح بگویید. مثلاً تسبیح یونسیه خوب است.

دوم، روزی یک کار خیر که باعث مسرت کسی از اطرافیان است، برای رضای خدا انجام دهید و بگویید (بر زبان آورید) که خدایا برای تو کردم و لاغیر.

سوم، روزی بیست دقیقه کتاب روایات معنوی یا تفسیر معنوی یا هر کتاب دیگری که شما را مستقیماً ببرد سر سرچشمه، مطالعه بفرمایید.

چهارم، با فرد یا افرادی معنوی که شما را به خدا و دین تذکر بدهند و دیدنشان دل را زنده میکند دوست شوید، و هفتگی معاشرت کنید. اگر چنین کسانی در زندگی شما نیستند بروید پیدا کنید، قبلش از خدا بخواهید تا پیش روی شما قرار دهد.

یک کار را هم باید نکنید که البته نمیتوانید پس لا اقل کم کنید، آن کار عبارتست از حرف زدن راجع به دنیا و آدمها.

اینها را که رعایت کردید، یکسال و نیم بعد اوضاع شروع به عوض شدن میکند، اولش به آهستگی بعد ملموس‌تر. عیبی ندارد! شما سی سال عوضی رفتید؛ حالا هم کمی طول میکشد! شما برای ابدیت خود دارید کار میکنید، صد سال هم پیش ابدیت هیچ است.

۶۳- سلام، یکی از دوستان ما به راه علاقه‌مند شده و شروع کرده به گفتن ذکرهای کتاب شما. به فاصله کمی مکاشفاتی برایش شروع شده. در خواب

خودش و زنش هر دو یک خواب واحد دیده‌اند و صفحه‌ای از قرآن را به او معرفی کرده‌اند و بین خواب و بیداری سه طناب دیده‌اند که از سقف آویزانند.... پاسخ: این فرد و زنش هر دو قدرت مدیومی بالایی دارند. مدیوم‌ها رابط‌های ذهنی هستند. این ویژگی زیستی آنهاست و ربطی به تقرب به خدا ندارد. این‌ها جادوگر هم اگر بشوند، جادوگری قوی میشوند، فالگیر هم بشوند فالگیری قوی میشوند. مدیوم‌ها ذهن دیگران را میتوانند تا حدی بخوانند، با تمرین این خصیصه در آنها تقویت میشود. اینها در سیر و سلوک هم که میافتند، مکاشفات ذهنی زیادی دارند، همان‌طور که عرض کردم این ویژگی زیستی آنهاست و الزاماً بعد ایمانی آنها قوی نیست، بعد ذهنی آنها قوی است. چیزهایی میبینند و چیزهایی میشنوند، نه اینکه توکل و تفویض و رضا و تسلیم که ملاک رشد روحی است در آنها قوی باشد. آفتی که مدیوم‌ها را تهدید میکند این است که می‌روند توی اوهام و درآوردنشان خیلی سخت است. کنترل اینها هم در سیر و سلوک سخت است برای مثال اگر تمامی مکاشفاتشان را رد کنی ول می‌کند و می‌رود. اگر هم همه را صحه بگذاری تشویق می‌شود به مکاشفه کردن و بافتن. راهش این است که با بازی این‌ها بازی کنی و خط بدهی و تصحیح کنی. و نیز تفهیم کنی به آن‌ها که اگر بروند توی توهمات خیلی سخت است درآوردنشان و خطرناک است. مثلاً یک وقت می‌آید می‌گوید امام زمان را دیدم گفت برو نیک‌اقبال را بکش یا برو فلان مکان دولتی را آتش بزن. امثال این‌ها را من داشته‌ام. حتی ممکن است به قتل منجر شود. اینها خیلی مستعدند به فرقه سازی. به آن‌ها تفهیم کنید که بروند خودشان را وسعت دهند و از جزئیات درآیند تا خیلی چیزها بفهمند و از این نیرویشان در جهت سلوک واقعی به سمت خدا استفاده کنند. نکته خیلی مهم راجع به این قبیل افراد این است که اعتماد نکنید به کشفیاتشان و به خودشان. بخصوص به زن. زن این آقا هم کم‌کم

می‌آید و می‌خواهد با شما آشنا شود. حذر کنید، نگذارید زنش بیاید. پاره کردن رابطه با این‌ها نیز سخت است. زیاد نزدیکشان نشوید.

۶۴- سلام، من قهرمان یکی از رشته‌های ورزشی کشور هستم. راجع به مسائل دینی بخصوص نماز به شک افتاده‌ام ...

پاسخ: فعلاً کاری به این کارها نداشته باشید و بروید به پدر و مادرتان خدمت کنید، مشکل آنجاست. بی‌اعتنایی کرده‌اید در آنجا و اینجا ایمانتان را گرفته‌اند. جای اینکه بروید اینطرف آنطرف با آخوندها بحث اعتقادی کنید، بروید به والدینتان خدمت کنید. زنی هم که تور برایتان پهن کرده بدرد شما نمی‌خورد. شما کسی را می‌خواهید که زیر یک سقف با شما زندگی کند، کسی که زن زندگی باشد. نیاز شما این است و خواسته آن زن چیز دیگر.

از این زن و نکبت‌های همراهش که جدا شدید و به والدین که خاکساری و خدمت کردید، بعد از مدتی خودبخود مایل به نماز میشوید آنوقت مضایقه نکنید تا نور ایمان در دلتان تقویت شود. بعد از تثبیت نماز روزی یک ربع احادیث معنوی را بخوانید. البته بجای سر، با دل بخوانید و بفهمید. یعنی بجای ذهن با قلب. بعدش خدا راه را نشانتان میدهد.

۶۵- سلام، کار و اشتغال، ذهن مرا پر می‌کند و نمی‌توانم بین سلوک و کار جمع کنم ...

پاسخ: شما بازی‌تان را بکنید و بعد بگذارید دنیا هم بازی‌اش را بکند. حالا بازی دنیا هرچقدر طول بکشد دیگر به شما مربوط نیست. مثلاً اگر می‌خواهید مغازه باز کنید می‌روید چند بنگاه می‌پرسید و می‌بینید، اگر پیدا نکردید دست می‌کشید تا دنیا بازی‌اش را بکند؛ یا موردی برایتان پیدا می‌شود یا نه.

مثل شطرنج، شما فقط به بازی لحظه‌ فعلی خود فکر کنید و بعد که بازی‌تان را کردید استراحت کنید تا دنیا مهره‌اش را حرکت دهد در این فاصله هرچقدر که طول بکشد دیگر فکر بازی را نکنید و بروید عبادت و خدمت به خلق کنید. مهم نیست بازی به کجا ختم می‌شود. این خود بازی است که مهم است نه نتیجه آن.

ضمن بازی است که یاد می‌گیرید چیزی نخواهید جز خدا، دنبال رضایت خدا باشید نه پول، کار درست را انجام دهید گرچه در کوتاه مدت سودی نداشته باشد، واز این قبیل حکمت‌ها که آن‌ها که تارک کارند از آن بی‌بهره‌اند.

۶۶- سلام، یکی از دوستان ما عتیقه‌فروش و عتیقه‌شناسی سرشناس است. به مال دنیا هم علاقه‌ای ندارد، واقعاً دنیایی نیست. می‌گوید از دنیا خسته شده‌ام؛ هیچ لذتی از دنیا نمی‌برم؛ دوست دارم بمیرم! ایشان گیر کارش کجاست؟

پاسخ: ایشان آدم دست به خیری است. تا حالا خیلی غذا برای محرومان یا مجلس امام حسین (ع) داده. این‌ها را خودش هم تصدیق میکند. اما ایشان یک کار آخر دارد که باید آن کار را بکند تا خدا مرگش را به او اهداء کند. اینکه آن کار آخر چیست را باید خودش پیدا کند.

من دو راهنمایی میکنم: اول؛ ایشان مثل بچه‌ای است که از اسباب‌بازی‌هایش خسته شده اما حاضر نیست آنها را ببخشد و تا کسی می‌خواهد دست به اسباب‌بازی‌هایش بزند، دادش در می‌آید، اما خودش هم دست به اینها نمی‌زند. از دنیا دست کشیده، مدتهاست، اصلاً برای همین ثروتمند شده؛ اما حاضر نیست دنیا را ببخشد.

دوم؛ ایشان تسخیر برخی عتیقه‌جاتی است که دارد. عتیقه‌جات یک تسخیر دارند که امثال این آدم که عتیقه‌باز است را می‌گیرند. این هم به راحتی حل نمیشود، حول و ولای جان‌کندن لازم دارد. مگر اینکه مرد باشد و عنایتی شامل حالش شود و همهٔ اینها را به موزه ببخشد. اصولاً خانه‌ای که عتیقه‌جات درش هست، افرادش روی خوش نمی‌بینند، حتی اگر در ثروت غرق باشند. نظر به همین نیروی منفی که در اینهاست، خدا زیرخاکی‌ها و گنج‌ها را مخفی کرده که بدست کسی نیفتد.

۶۷- سلام، میشود دعا کنید یک دختر نصیب ما شود اسمش را هم می‌خواهیم بگذاریم فاطمه ...

پاسخ: برای خدا نقش نریزید. هشدار! که برای خدا نقش نریزید بلکه تسلیم نقش‌های او باشید. بگذارید او نقش‌ریزی کند برایتان.

چنین چیزهایی را خدا نخواهد داد و اگر بدهد بی‌برکت است. رسول خدا (ص) میفرماید: از من با الحاح چیزی نخواهید که اگر هم به شما بدهم برایتان مبارک نیست.

ما گاه‌ها یادمان میرود که او خداست و ما بنده‌ایم؛ نعوذ بالله خدا را بندهٔ خود تصور میکنیم که مثل یک گارسون سر میز رستوران، قلم و کاغذ دستش گرفته و میگوید: چی میل دارید بیاورم خدمتتان؟ نعوذ بالله از چنین تصویری: وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ [سوره القصص : ۶۸] خدا هرچه خواهد خلق میکند و هر تقدیری خواهد در زندگی شما اختیار میکند و شما هیچ اختیاری ندارید، پاک و منزّه است خدا و برتر است از خیالاتی که برایش کرده‌اید.

ما مال خدا هستیم، هرکار که با ما بکند حق اوست؛ اگر راضی شویم اجر میبریم و اگر ناراضی باشیم، فرقی ندارد و آن کار را با ما خواهد کرد و هیچ اجری هم نداریم.

این کلیت مطلب، اما راجع به بچه، در قرآن هست که دعا کنید و از خدا فرزند صالح بخواهید، همین. بقیه‌اش را اجازه نداریم و هوسهای ما ست، هوسهایی که هروقت هم محقق شده خوشبختمان نکرده. پس دست از هوس برداریم که خیلی خیلی خطرناک است و آخرش آدم را به کفران میکشاند.

پس دعا‌های خود را ببریم روی میزانی که قرآن معین کرده و از دعای کج و کوله حذر کنیم. چه زیبا خدا نوح(ع) را عتاب کرد و فرمود چیزی که نمیدانی ته‌اش به کجا ختم میشود و اول و آخرش کجاست را از من مخواه که عین جهل است؛ مستجاب هم نمیکنم: *فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعْطُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ* [سوره هود: ۴۶]

۶۸- سلام، چند وقتی است که زخم عاشق من شده...

پاسخ: مال این است که وابستگی شما به او کم شده. ما آدمها وقتی می‌خواهیم مالک چیزی باشیم، خوار می‌شویم و وقتی دست از "خواست" برمی‌داریم، خدا همه را برایمان خوار می‌کند و همه در خدمت ما قرار می‌گیرند. این سبب خداست.

شما الان یاد گرفته‌اید که زنان را دوست داشته باشید و بی‌چشمداشت به او خدمت کنید، بی‌آنکه وابسته به او باشید. این کلید تحوّل در خود شما و بالتبع، افراد اطراف شما منجمله آن زن است.

۶۹- سلام، من مدتی است غیب‌گو شده‌ام؛ یعنی حالتی پیدا کرده‌ام که مغیبات افراد را می‌فهمم. ملهم می‌شوم که چه غلط‌هایی کرده‌اند و چی در فکرشان می‌گذرد. می‌دانم این حالت خوب نیست و عاقبت ندارد ولی نمی‌توانم رهایش کنم و یک جنبه از وجودم از این حالت خوشش می‌آید. کیف می‌کنم وقتی کنایه‌ای می‌زنم و مغیباتشان را می‌گویم و کیش و ماتشان می‌کنم. چه کنم؟

پاسخ: درد اصلی شما «مطرح شدن» است. اگر خوب دقت کنید هر جا هم که رفته‌اید و هر شغلی که انتخاب کرده‌اید، این خواست، ناخواسته انگیزه اصلی شما بوده. خدا هم همین بازی را با شما می‌کند و آنچه حالا سرتان آمده که غیب‌گو شده‌اید، بازی‌ای است که خدا از مکرش سرتان درآورده. خدا شما را توی این راه انداخته چون خواسته شما همین بوده. خدا هم می‌گوید این را می‌خواهی؟ باشد! اصلاً خدا به هر کس هر چه می‌خواهد می‌دهد. این بازی اوست با آدمیان. این آدم است که باید بفهمد چه بخواند. همه سلوک همین تغییر مبدأ میل است: اینکه چه باید بخواهیم و شما متاسفانه خیلی چیز بد و بچگانه‌ای خواسته‌اید. اینکه می‌گویید الان از هر ده تا مطلب غیبی، هفت تا را درست می‌گویید من می‌گویم در آینده این بدل خواهد شد به اینکه ۹۹/۹٪ را درست خواهید گفت، ولی که چه؟ هیچ چیز بدرد بخوری تویش نیست. لغو محض است. کلی بدبختی می‌آورد. متاسفانه شما نمی‌توانید از این خواسته دست بردارید، چون این را «می‌خواهید». و اگر هم بگویید می‌خواهم ترکش کنم، دروغ گفته‌اید!

راه برخورد و کمک به شما این نیست که دائم نصیحت کنم توی این وادی‌ها نرو، چون نمی‌توانید. برعکس به شما می‌گویم: برو توی این وادی! و تا ته اش هم برو! و خوش باش (مثل آقای ...!)؛ ولی بدان:

چندین برابرش مکافات خواهی کشید و این بی‌برو برگرد است.

یکی اینکه این روشن بینی برای شما حجاب می شود و آنقدر دنبال خزعبلات و مزخرفات می روی که از معنویت باز می مانی و به دون بسنده می کنی. کم کم خود خرسندی و خودشیفتگی پیدا می کنی و این از تو یک آدم تهذیب نکرده و راه نرفته که هیچ، یک نیمه فرعون می سازد و در برزخ خفتات می کنند و راه بند می شوی.

دیگر اینکه آسیب های زیادی در همین دنیا به تو می رسد و عواقب دنیایی بسیاری را باید تحمل کنی: به دشمن مبتلا می شوی، همه آنهایی را که جواب چرت و پرت دادی و زندگی شان را به هم ریختی و آنچه نباید می گفتی گفتی، جورش را باید در همین دنیا خودت بکشی، حالا یا از اعمال ت بر می دارند یا آنقدر رنج باید بکشی که بهایش پرداخت شود. در دنیا خیلی نکبت، خودت و خانواده ات باید تحمل کنند که به تدریج می آید و خواهی دید. دائم همه چیز را از دست می دهی و از زندگی لذتی نمیبری.

دیگر اینکه... (عمداً مکتوب نشد، شفاهی بپرسید تا عرض کنم). بدبخت! همه اینها فیلم خداست! امتحان خداست! گول نخور. اولیاء خدا می خواهند زود از دنیا بروند و شما تازه می خواهی از اول شروع کنی و بساط پهن کنی؟! چوبش را می خوری! چه حوصله ای داری؟! عجب آدمی هستی که رفته ای بین دو تا آجان می گویی مرا کجا می برید؟ عجیب است که شما که کارهای نکرده بسیاری دارید، و اصلاً برای آنها به دنیا آمده اید، رفته اید خودتان را به چه چیزی مشغول کرده اید!

۷۰- سلام، اتفاق ناگواری برای من رخ داده، من چند شب پیش با ماشین یک زن مسن را زیر کردم، زن رفته توی کما و احتمالاً میمیرد. من خیلی نگرانم! چرا چنین شده و چه کنم؟

پاسخ: وقتی بلایی نازل میشود، افراد درگیر در آن ماجرا، هریک به مقدار رنجی که می‌کشند عامل‌اند. الان بیشترین فشار روی خود شماست، بعدش خانواده شما، بنابراین در درجه اول این ماجرا برای شما درس دارد و بعد برای خانواده شما.

اما راجع به شما: شما خیلی توی چشمید. علتش هم این است که دهن‌تان همیشه پر است که من اینجوری کردم، آنجوری کردم. چیزهای کوچک را بزرگ جلوه می‌دهید. گاهی‌گاهی هم حرف‌های نامربوط و ناحق راجع به دیگران بخصوص دوستان‌تان می‌زنید که از نظر عرف شاید کوچک باشد اما در درگاه خدا بزرگ است و عواقب دارد.

خانواده شما هم باید خوب بخورند، چون دختر و دامادشان را به بهانه اینکه در مسائل سیاسی هم‌رأی آنها نیستند طرد کرده‌اند و با آنها سرسنگین‌اند که این خلاف وظیفه‌ای است که افراد خانواده نسبت به هم دارند. بخصوص پدر شما که باید مهم‌ترین چیز برایش دوست داشتن بی‌قید و شرط فرزندان‌ش باشد نه اینکه "متر" کند فرزندان‌ش را از لحاظ عقیدتی و سیاسی و هریک که با ملاکات او خواند، همانرا به همان مقدار دوست داشته باشد. این مطلقاً در محیط خانه غلط است.

آن خانواده مصدوم هم به ما مربوط نیست. چیزی که به ما مربوط نمی‌شود، به ما مربوط نمی‌شود. اما اگر بخواهد کاری بکنید برای خود آن مصدوم، راهش این است که زیاد برایش سورة قدر بخوانید. سورة قدر شاه‌کلید است و بهترین تقدیر ممکن را برایش رقم می‌زند.

خود شما هم برای اینکه آرامش پیدا کنید و خودتان را بیش از حد مقصر ندانید، نماز جعفر طیار بخوانید و تا مدتی "یا رثوف و یا رحیم" را که موسی بن جعفر (ع) یاد امام رضا (ع) داد، ذکر قلبی و مدام خود کنید.

این روزها مثل برق می‌گذرد، از آنها استفاده کنید و طاعت و عبادت در آن رقم بزنید. خدا شما را تکویناً عامل خود کرده، مبدا نارضایتی در شما ببیند!

۷۱- من شاعر اهل بیت (ع) هستم. هرکاری میکنم کتابم چاپ شود، نمیشود؛ و دائم مشکلاتی سر راه سبز میشود. مثلاً اداره ارشاد اشکالات نامربوط میگیرد یا چاپخانه کار را به تعویق میاندازد و از این قبیل...

پاسخ: عیب اصلی این است که شما فکر می‌کنید شعرها از آنطرف (عالم غیب) آمده و به شما الهام شده و نوعی عنایت است. به همین دلیل خودتان را مُحَق می‌دانید. برای همین خداوند نمی‌گذارد شعرها چاپ شود تا به توهّم شما دامن زده نشود و هزار سنگ سر شما می‌اندازد تا در باطل تان تقویت نشوید و به فکر چیزهای واقعی باشید و کمی به خودتان بیایید. این به نفع شماست. بگذارید خدا بازی‌اش را بکند و طرحش را بریزد. از نقشه‌های خود دست بردارید.

۷۲- سلام، یکی از دوستان ما استادی دارد که سالها شاگردی او را کرده. اخیراً خوابی با وضوح بسیار دیده که یک آدم نورانی می‌آید و به او می‌گوید این قدر به این استاد نچسب! برو به خدا بچسب! این استاد تو را به ناکجا آباد میبرد. و جالب که خواب چند بار هم تکرار شده...

پاسخ: روشن است که این خواب صادق است؛ یکی بدلیل تکرارش، دوم بدلیل اینکه حس دوست شما نسبت به فردی که در خواب دیده مثبت بوده، سوم بدلیل اینکه مضمون خواب درست است و چسبیدن به کسی و اصطلاحاً مرید او شدن و تصدیق کردنش در هرچه می‌گوید، مصداقی است از آیه شریفه: **اتَّخِذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ** [سوره التوبة: ۳۱] و احادیث بسیار مثل حدیث امام صادق (ع) که مبدا غیرمعصومی را علم کنی و او را در

هرچه گفت تصدیق کنی (ایاک أن تنصب الرجل دون الحجة و تصدقه فی کما قال) یا مبادا دنبال رجال راه بیفتی (ایاک أن تطؤ أعقاب الرجال). در اسلام، استاد، معلّم و مشوّق و مشاور است نه مراد! با لحاظ این دقیقه، از چند استاد هم میتوان بهره برد درحالیکه از آفات مریدی مصون ماند. و الا فلا.

۷۳- سلام، من خانمی هستم که در حالی که فقیر و پریشانحال بودم رفتم مشهد نذر کردم که اگر موفق شوم و دکترایم را بگیرم و زندگی‌ام سروسامان بگیرد چادر سرم کنم. این موفقیت‌ها حاصل شد و چند سالی است که چادر سر کرده‌ام، الان یک پز شک فوق تخصص هستم. اما از چادر ناراحت هستم. در کنفرانسها و کنگره‌ها دیگر پزشکان سرووضع دیگری دارند و من مثل آنها نبوده و وصله ناجور هستم، از این وضع اذیت می‌شوم. با چادر زندگی کردن و طبابت کردن و رانندگی کردن و امثالهم سخت است. چه کنم؟

پاسخ: من کاری به چادر ندارم. آنچه متن دین است حجاب است و حجاب هر منطقه با منطقه دیگر متفاوت است. در لبنان حجاب زنان محجّبه یکجور است و در عراق یکجور و در مالزی یکجور. اما زن مؤمنه، محجّبه است و با حجابش داد میزند که مذهبی است. لذا در مصونیت قرار میگیرد و از تباطات اجتماعی‌اش با مذهبیون میشود. اسلام اینرا خواسته و اگر کسی رعایت نکند، کم‌کم ایمانش در خطر قرار میگیرد. پس تکلیفم را بعنوان یک متفقه و مفسّر روشن کردم که چادر ایرانی برایم مهم نیست، حجاب برایم مهم است. اما راجع به شما، شما با خدا از طریق امام رضا(ع)، بیع کرده‌اید و قراری گذاشته‌اید، باید آن را تا آخر پیش ببرید. حرمت قراری که آدم با خدا بگذارد مهم‌تر از این است که راجع به چه چیزی قرار گذاشته. شما هم باید حرمت قرار را پاس بدارید. مگر اینکه حاضر باشید بهایش را بپردازد.

(توصیح حین تصحیح: مدت‌ها گذشت، شنیدم که این شخص چادر بلکه حجاب را کنار گذاشته. سه سال بعد آمد در حالیکه هر دو پستانش مبتلا به سرطان شده بود که این ابتلای هر دو پستان در پزشکی امری نادر است. آمد و خیلی ناراحت و گرفته بود. گفت: اگر الان دوباره چادر سر کنم چه؟

گفتم: اگر الان چادر سرکنی مثل این است که خدا را احق فرض کرده باشی و بخواهی مثل اینکه یک بچه را فریب می‌دهند او را گول بزنی. باید درونت درست شود. قبلاً هم به تو گفتم که چادر مهم نیست. تو حرمت عهدی را که با خدا بستی پاس نداشتی. حالا بجای گول زدن خودت و خدا، برو استغفار کن و به گناهت اقرار کن تا لااقل پاک از دنیا بروی. بگو خدایا دنیا را فروختم؛ آخرتم را حفظ کن و مرا در حالیکه بخشیده‌ای پیش خودت ببر!

گریه کرد و گفت راست می‌گوی. رفت و چند ماه بعد شنیدم که به رحمت خدا رفته است. خدایش بیامرزد و قرین رحمت کند!)

۷۴- سلام، من اهل دین و مذهب هستم، اما دائم توی ذهنم مطالب و کلمات منفی راجع به دین می‌آید و آزارم می‌دهد.

پاسخ: این، وسواس فکری است و نوعی مشکل ژنتیکی ساختاری در مغز است، با دارو میشود کنترلش کرد، اگر هم ترتیب اثر ندهید و رد شوید و از خودتان ندانید بلکه عارضه‌ای بر خود بدانید، کم‌کم درست میشود، ذکر هم مؤثر است. بخصوص عوذات و حوقله.

۷۵- سلام، دائماً مادرم مرا اذیت میکند، دیگر تحملم تمام شده چه کنم؟

پاسخ: شما به اتفاق خواهرتان و پدر و مادران سالها زندگی خوبی داشتید. نمی‌دانم چه کردید که شیطان رفت توی جلد مادر که دائم به پدر گیر داد که تو

با زنانی که در دفت‌رت آمد و رفت دارند سر و سرّ داری. بعدش شیطان رفت توی جلد پدر که بله دارم! و دلم می‌خواهد! و آخرش رفت و آن کار را کرد. بعد بین پدر و مادر جنگ افتاد و یارکشی کردند. مادر بچه‌ها را برد طرف خودش. از خانه قهر کرد و رفت و دختر را برد و شما را گذاشت توی خانه پیش پدر تا پدر پدر را درآورد. شما هم کم نگذاشتید و خیلی به پدر بد کردید. تا اینکه پدر زن گرفت و آنوقت شما را از خانه بیرون کردند یا خودتان دیدید دیگر جای‌تان آنجا نیست و برگشتید پیش مادر. حالا مادر دارد شما را آزار می‌دهد تا پاک شوید و سرنوشتتان تصفیه شود. بقول عرفانهای شرقی شما دارید کارما پس می‌دهید. یک بار بنشینید بگذارید کسی کیسه شما را بکشد تا تمام شود، تا پاک شوید. و چون شما چنین تقدیری دارید، ازدواج هم برای‌تان ممکن نیست. چون باید دختری پیدا شود که بیاید توی سرنوشت پر از درد و رنج شما. ولی خدا نمی‌گذارد یا لا اقل این مواردی که رفته‌اید خواستگاری، چون پاک بوده‌اند خدا چنین اجازه‌ای نداده است. دست و پا هم نزنید برای ازدواج که از دست مادر‌تان نجات پیدا کنید. باید تحمل کنید تا تمام شود. باید بنشینید بگذارید بزندانان، تا تمام شود. آدمهای آلوده باید پاک شوند. خدا نمی‌خواهد سختی شما را کسی بکشد خودتان باید سختی خودتان را بکشید. بیخود کردید در دعوای پدر و مادر جانب یکی را گرفتید! در دعوای میان این دو باید بی طرف ماند. بدانید در یک حمای گیر کرده‌اید که درش را قفل کرده‌اند و کیسه‌کش حواسش هست که باید شما را کیسه بکشد. حالا تا یک مدتی ممکن است از این اتاق فرار کنید بروید آن اتاق ولی از این حمام نمی‌توانید خارج شوید مگر اینکه کیسه شما را کشیده باشند.

البته چند کار کمک می‌کند تا کارما یا تقدیر سوء شما سریع‌تر و راحت‌تر بسوزد و تمام شود:

یکی ندید گرفتن است. یعنی اینکه دست از رنج کشیدن بردارید و بتوانید رد شوید از ماجراها. بالاخره سیخ که توی بدنتان نمی‌کنند! تحمل کنید. وقتی آنقدر زدند که کرخت شدید و احساس نکردید دوره خوشی شروع می‌شود. دوم صدقات که مثال بارزش دستگیری کردن و کمک کردن به مردم است. صدقات کمترینش پولی است. باید برای دیگران مایه بگذارید و بار آنها را بردارید. وظیفه معلم معنوی هم البته این است که امید بدهد تا هرکس رنج‌هایی را که باید، بکشد و تمام شود.

همه رنج دارند. افراد ثروتمند رنج دارند. فقیرها رنج دارند. سالم‌ها رنج دارند. بیمارها رنج دارند. آمده‌ایم دنیا که تصفیه بشویم برویم، خوب این سختی دارد دیگر. هرکس دوست دارد جای دیگری باشد! خبر ندارد که همه دارند رنج می‌کشند. همین‌جا که هستی خوب است. رنجت را بکش و تماشا کن. از این اتاق به آن اتاق نرو. نه مکان، نه زمان، نه اشیاء و اشخاص هیچ کدام نمی‌تواند باعث رهایی تو از رنج شود. برای رهایی از رنج مهاجرت نکن، آنجا رنج‌ها به شکل دیگری سراغت می‌آیند. برای رهایی از رنج‌ها شغل، زنت، غذایت، تفریحات را عوض نکن. رنج‌ها هستند و باید باشند، تا وقتی که پاک شوی.

فقط قرب به خداست و تابعیت از او که می‌تواند شادی حقیقی برای شما به ارمغان آورد. فقط وقتی وارد این فضا شوید می‌توانید راحت شوید و آرام بگیرید. بجای نقره کردن، نمازتان را بهتر بخوانید و در نماز با خدا عشق بازی کنید. بروید چند تا دوست بهتر از خود پیدا کنید و با آنها معاشرت کنید. اما از جایی که له می‌کنند شما را تا کفاره بکشید، فرار نکنید.

من خودم دائم می‌روم خانه مادری و به پدر و مادرم خدمت می‌کنم تا آنها درد دل کنند یا نیش بزنند تا صبری کنم و اجر برم. دائم به شاگردانم خدمت می‌کنم هرچور خدمتی، سنگ صبورشان می‌شوم، برایشان دعا می‌کنم،

غمشان را می‌خورم، لااقل اطعامشان می‌کنم تا طی کنم و پاک شوم و بلاها را از سر راهم بردارم.

اگر تن به قضا دادید که رشد می‌کنید و سعادت دو دنیا می‌یابید اما اگر مثل بچه‌ها زار زدید، بلاها هست و رنج را می‌برید و به جایی هم نمی‌رسید. تا جوانید تصفیه کنید که در میانسالی آنطور که ما می‌بینیم خیلی سخت است چه رسد به پیری. ممکن است یک زمانی خوش باشید، شنگ تخته بیندازید، اما یک پرید دارد، تمام که شد موقع تصفیه است و باید بکشید، و وای بحال کسی که زمان بلا کشیدنش به پیری بیفتد، پیرش در می‌آید. در جوانی آدم پوست کلفت‌تر است تا پیری.

من پسر را خودم تربیت می‌کنم که بدست دنیا نیافتد که در تربیت خیلی از من بی‌رحم‌تر است. خوشا بحال کسی که یک دلسوزی پیدا بشود تربیتش کند. یک نفر آدم را بسابد بهتر است تا چند نفر یا کل دنیا.

۷۶- سلام، یکی از مربیان فوتبال رفته از یک درویش ذکر گرفته که تیمش برنده شود....

پاسخ: ایشان را توی تلویزیون دیده‌ام که در گوشه زمین تندتند ذکر می‌گویند. چون خدا خیلی کریم است ممکن است خواست ایشان را بدهد اما مطمئن باشید یک جای دیگر برایش خالی می‌گذارد و ضایعش می‌کند. خدا گفته اگر بنده‌ای آمد و چیزی خواست که مستحقش نبود اگر خیلی اصرار کرد بدهید، اما از جای دیگر بگیرید. بالاخره عدالت هم باید لحاظ شود. مراقب باشیم چه می‌خواهیم، خواستن بعضی چیزها و اصرار روی آنها ممکن است باعث شود خیلی چیزها را از دست بدهیم.

۷۷- سلام، من مربی بسکتبال هستم و برای تیمی در قطر مربی‌گری می‌کنم، رئیس باشگاه اینجا با من چپ افتاده و دارد پدرم را در می‌آورد. چه کنم؟
 پاسخ: شما خدا را دارید! رئیس باشگاه را ول کنید! نماز استغاثه به امام زمان (عج) را بخوانید و کمک بخواهید، دیگر ول کنید ببینید چه می‌شود. اینقدر نه مجیز رئیس باشگاه را بگویید و نه با او درگیر شوید. کار بدست دیگری است.

۷۸- سلام، من مال و اموال بسیاری دارم، اما هرکدام یک مشکلی برایشان پیدا شده و گره در کارشان افتاده و هرچه میدوم این گره‌ها باز نمیشود.
 پاسخ: شما کارهای احمقانه زیاد میکنید، مثلاً یکی از املاک خود را که حدود ۱۵۰۰ متر زمین دارد و چند ده میلیارد قیمت دارد، باشگاه بیلارد کرده‌اید فقط برای اینکه با رفقای‌تان هر از گاهی بروید آنجا و چند دور بازی کنید و هاهاها.. هوهوهو.. بخندید و بروید. چون مال خدا را قبض کرده‌اید، خدا هم دست گذاشته روی اموال شما و قفل زده به اموالتان؛ تا نسل بچرخد و ببینید توی ورثه یک آدم عاقل پیدا میشود که لایق این مال باشد یا نه؟ کسی که مال را به چرخش درآورد و عده زیادی را نان بدهد.

۷۹- خانواده‌ای هست که پدر دیر وقت از سرکار به منزل می‌آید و صبح زود می‌رود. بین پدر و فرزندان جدایی است...
 پاسخ: تقصیر مادر است. مادر از سر ناچاری و درماندگی، بی‌مهری‌های پدر را به بچه‌ها گزارش می‌دهد و ناخواسته الگوی پدر را در ذهن آنها خراب می‌کند. مادر نباید در خانه یارکشی کند و پدر را تخریب نماید. پدر و مادر متوجه نیستند که چقدر روی بچه‌ها اثرگذارند. بخصوص مادر که ستون خانه است.

۸۰- یکی از تجّار به مشکل برخورد و کارش قفل شده...

پاسخ: ایشان چند صد میلیون داده به فلان باشگاه که فقط اسم محصول او را روی پیراهن افراد تیم نصب کنند. این کار را هم برای تبلیغ نکرده. این کار را کرده چون گیر خودش است. ایشان پول به مربیان می‌دهد تا بازیکنانی که مد نظر او ست را وارد تیم کنند. به این بازیکن‌ها پول تو جیبی می‌دهد، مهمان‌شان می‌کند و سونا و جکوزی می‌برد و همه جور خرجی هم برایشان می‌کند که آقای آنها باشد. این کارها را می‌کند چون گیر خودش است. این مافیا و اعمال قدرت برای او یک نوع نیاز روحی شده باید از آن دست بردارد. هرکس که گفت من! و در فکر من بود، خدا بلا و قبض را می‌فرستد. تحقیق کنید ببینید ایشان با اینکه وضع خوبی دارد از زندگی‌اش لذت هم نمی‌برد! البته سفره دار و دست و دلباز است و پول خرج می‌کند اما برای خودش نه برای خدا. دوست دارد اظهار کند و دیگران را سر سفره داشته باشد. همه‌اش گیر همان "من" است. گیر همه ما همین است. این قدرتش را دارد که در دنیا اعمال قدرت کند، خیلی‌هایمان نداریم اما باز درگیر من هستیم.

۸۱- سلام، یکی از دوستان من که طلبه است، خوابی دیده و در آن یک شهیدی آمده و پیش نماز شده، این شخص از آن شهید پرسیده که: آیا من امام حسینی هستم یا نه؟ یعنی مورد تایید امام حسین (ع) هستم یا نه؟ آن شهید گفته برو از آقا مصطفی نیک اقبال بپرس....

پاسخ: الان اگر پی جواب واقعی باشیم، صلاح نیست. باید از خودشیفتگی این فرد استفاده کرد تا ارتقاء پیدا کند و انشاء الله امام حسینی بشود. اگر واقعیت را بگوییم می‌رود توی لک و رشدش متوقف می‌شود. چون تربیت روی پایه تشویق

است نه توبیخ. هر کسی که رشد کرده مال این بوده که معلمی داشته که تشویقش کرده. خدا هم اول تشویق می‌کند، راه که افتادی توبیخ هم به موقع خودش می‌آید. خطی که آن شهید شروع کرده ما هم باید بگیریم و پیش برویم تا این شخص بُرد کند. استفاده از اهرم تشویق در تربیت خیلی مهم است. حتی بچه را اگر بزنی، بی‌پروا می‌شود پس عزّت برایش بگذار؛ بعد که خوب باد کرد وقتی یک کار بدی کرد می‌گویی بابا! از تو انتظار نداشتم چنین کاری کنی. زود متنبّه می‌شود و دست برمی‌دارد. تلامیذ را هم دائم تشویق باید کرد آنوقت یک وقت هم که گلایه‌ای بکنی به جان می‌خرند و خودش را تغییر می‌دهند.

به ایشان بگویند امام حسینی هست مشروط به اینکه روزانه یکبار امام حسین (ع) را زیارت کند ولو به یک "السلام علیک یا ابا عبدالله" منتها از ته دل. وقت مشخصی در روز برای این کار بگذارد که یادش نرود مثلاً بعد از نماز صبح. این کار را که عمل کرد کم‌کم توفیق زیارت مفصل‌تر را پیدا میکند و سرانجام واقعاً امام حسینی میشود.

۸۲- سلام، من به اتفاق یکی از دوستانم برای گردش رفتیم ترکیه، در فرودگاه استانبول، پلیس بی‌خود ما را گرفت و بهانه‌جویی کرد و بعدش که دید چیزی نداریم، تقاضای رشوه کرد. این واقعه خیلی ما را اذیت کرد و به ما استرس وارد کرد. سؤال من این است که چرا چنین شد؟

پاسخ: علت اکثر این موارد وقتی برای سالکین رخ می‌دهد، غفلت است. خیلی برای خودتان جلو رفته و هر کاری دوست داشته‌اید کرده‌اید. انگار نه انگار که شما سالک طریق خدا هستید. فراموش کردید برای چی آمده‌اید به دنیا؟ تفریح خوب است ولی باید بعد از کلی عبادت و خدمت و با اذن و اجازه خدا و با لحاظ وجوه خیر و با حالت حضور و کثرت ذکر و همراه با صدقات و مبرات باشد. یک

تلنگر به شما زده‌اند تا اینها را که یادتان رفته بفهمید. تا برگردید و بباید در خانه خدا کارت‌تان را بزنید. یادتان رفته کارمند چه کسی هستید؟!

۸۳- سلام، یکی از بستگان ما دائم سر و گوشش می‌جنبند و دنبال صیغه کردن است، این قضیه کلاً باعث آزار اطرافیان او منجمله زن و بچه‌اش شده است، میشود کاری کرد که این قضیه از سرش بیفتد؟

پاسخ: در اینگونه موارد، اول از راه عادی وارد شوید و با او گفتگو کنید. بخصوص وقتی دسترسی به طرف هست. اگر نبود یا نشد یا گوش نکرد، می‌شود برایش ذکر خاصی گفت اما دو نکته را باید ملتفت باشید:

اول اینکه تغییری که در او بوجود می‌آید موقت است. چون، علت رفتار او این است که یک چیزی درونش خالی است و یک انرژی نابجا در جنبش است، حالا شما یک راه را سد می‌کنید، انرژی که متوقف نمی‌ماند کمی می‌گذرد و می‌بینی در جایی دیگر یا چیزی دیگر خودش را نشان می‌دهد و خرابکاری می‌کند و آبروریزی به بار می‌آورد.

دوم اینکه، شما بخاطر خروج از حالت تفویض و تدبیر بی‌مورد چیزی که ربطی هم به شما ندارد، چوب می‌خورید. و آخرش می‌فهمید ارزشش را نداشت، بگذار برود دله‌گی کند و چوبش را هم خودش بخورد. بیخود شما آمده‌ای وسط و دل می‌سوزانی.

به نظر من اینجا جای "اعراض" است و "تماشا". قرآن هم وقتی نصیحت در کسی کارگر نیست می‌گوید ره‌ایش کنید و از او دور شوید و او را با عدالت من تنها بگذارید: *كَذٰلِكَ وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا* [سوره المدثر: ۱۱]

زن و بچه هم اگر در رنجند، ارتباطشان را با خدا محکم کنند، *لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا مَا اَتَاهَا سَيَجْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا* [سوره الطلاق: ۷] خدا بقدر

طاقتشان تکلیف بر دویشان نهاده و برای متّین که اهل بخشش‌اند، پس از سختی، آسانی قرار خواهد داد.

۸۴- سلام، من خواب دیدم که یک جوی آب سبز رنگ از من جاری شده و به یکی از دختران فامیل میرسد....

پاسخ: آن دختر به شما توجه دارد و این باعث شده که دارد از شما انرژی می‌گیرد؛ فی‌الواقع انرژی می‌دزد. علتش هم این است که شما در رفتار برای آن دختر خواسته یا ناخواسته جلب توجه کرده و خودی نشان داده‌اید. این وضعیت برای هر دوی شما بد است. با قاطعیت با آن دختر برخورد کنید که از رابطه یا ازدواج با شما مأیوس شود و این رشته قطع شود.

۸۵- سلام، من طلبه هستم. در مدرسه ما یک طلبه‌ای هست که مشکل مزمن روحی دارد، چطور میتوانم به ایشان کمک کنم؟ اصلاً به ایشان کمک کنم؟

پاسخ: چون دست دراز کرده و کمک خواسته چاره‌ای نیست و باید بقدر امکان - نه آنقدر که آرامش خودتان مختل شود - به او کمک کنید.

اما بدانید کمک به آنهایی که در نکبت مزمن و در حال طی دوره محکومیت خود هستند، یعنی تقدیر اولیه‌شان در رنج مستقر است، آثاری هم در زندگی خودتان دارد. این حقیقتی است که قابل انکار نیست. یعنی نیروی مستهلک‌کننده تقدیری این افراد آنقدر قوی است که کسی هم که میرود تا آنها را نجات دهد، از آن نیرو آسیب ببیند و استهلاک می‌یابد. این اصل ماجرا؛ لذا نکاتی را باید رعایت کنید تا این تاوان کمتر و کمتر شود.

اول اینکه فقط و فقط وقتی بروید در گود کمک به چنین افرادی، که قصدتان صد در صد خدایی باشد، نه عاطفی! در اینصورت خدا خودش از شما محافظت میکند اما چون چنین نیتی معمولاً در ما نیست، آسیب میبینیم و آن آسیب در واقع تاوان عدم خلوص ماست. البته این قضیه در مورد همه چیز صدق میکند اما بعضی وادی‌ها خطرناک نیست و محافظت الهی چندانی نیاز ندارد. مثلاً فرض کنید من با نیت نفسانی میروم شطرنج بازی میکنم، نهایتش و قتم تلف میشود و چند ساعتی دلم زنگار میگیرد تا نماز شب بعدی؛ اما اگر با نیت نفسانی بروم شکار و حیوانی را شکار کنم، و بالش بیشتر است. بعضی کارها ذاتاً خطیر است و جز کسی که برای خدا وارد شده، کس دیگر کاری از دستش برنمی‌آید و خودش هم در خطر قرار میگیرد. از جمله این امور خطیره، تلاش برای تغییر تقدیر مأخوذین به نکتۃ الهی است، بخصوص وقتی آدم میخواهد خودش کاری کند. درست این است که راه کار بدهد تا طرف، خودش کاری کند. پس:

دومین نکته این است که شما بلیط خود را مصرف نکنید چون نمیشود کسی را از بیرون درست کرد، باید خودش بخواهد و خودش تغییر کند. آنوقت خدا میبیند و تقدیر را تغییر میدهد: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ** [سوره الرعد: ۱۱] یعنی شما راهکار عملی به او بدهید. اگر عمل کرد بیاید دستور بعدی را بگیرد و گرنه جلسه بعدی در کار نخواهد بود. تأکید میکنم در برخورد با افرادی که رشد روحی ندارند، نصیحت کردن و آیه و روایت خواندن، یاسین در گوش خر خواندن است، وعظ نکنید! امر کنید! امر به کارهایی که اگر انجام دهد به مرور اوضاعش درست میشود.

خلاصه اینکه زیاد به چنین شخصی نزدیک نشوید و صمیمی نگردید. می‌چسبد و رهایتان نمی‌کند. نسخه به او بدهید و تا عمل نکرد حضوری به او

وقت ندهید. اگر عمل کرد وقت حضوری مختصری بدهید و باز کار بخواهید از او. اگر درست بشو با شد عمل می‌کند و پیش می‌آید در غیر این صورت ارتباطش قطع می‌شود.
اما نسخه:

به او ذکر بدهید؛ از کتاب اذکار بخش روش مصنف روشی که مبتنی بر اربعین است، اربعین به اربعین باید انجام دهد. به همراهش روزانه برود به والدین، ثم الاقرب فالاقرب احسان کند و در زندگی اش خروجی داشته باشد. به همراهش روزانه نیم ساعت مطالعه معنوی کند؛ برایش کتاب معین کنید، اولویت با کتاب خدا، سپس احادیث، سپس زندگینامه اولیاء خداست. به همراه این سه کار که هر روزه هستند، هفتگی مسجد برود و با دوستان معنوی‌تر از خودش انس بگیرد.

این نسخه چهارگانه که من اسمش را گذاشته‌ام تربیع تربیتی، عمومی است و هرکس که بدنبال رشد و تعالی است باید عمل کند. خود من هم عمل میکنم تا رشد من متوقف نشود.

سوم، مطلقاً سنگ صبورش نباشید که بیاید و بزند و جفنگ بیافد. حالت استادی- شاگردی بین شما باشد، چون اینها دنبال گوش مفت میگردند و به شما میچسبند و انرژی‌های منفی خود را دائم روی شما میریزند، پس این باب را ببندید و سنگ صبورش نباشید که هر روز زنگ می‌زند و می‌گوید حالم بد است و حال شما را هم خراب می‌کند. بگویید هر هفته یک تلفنت را جواب می‌دهم. خلاصه مهره بازی‌های او نشوید. بلکه او را مهره کنید اگر تاب آورد می‌ماند اگر نه برود بهتر است.

چهارم، وقتی میخواهید با چنین افرادی که معمولاً پر از انگل روحی و اجنه هستند ملاقات کنید حتما اذکار محافظت بخوانید. هم اذکار محافظت روزانه

مثل چهارقل و آیت الکرسی و قدر و ادعیه مربوطه مثل "اللهم اجعلنا فی درعک الحصینه" یا یکی از احراز که در کتاب اذکار آورده‌ام و هرکسی روزانه لااقل به یکی از آنها باید مشغول باشد. همچنین، اذکار "فی المجلس" که غیر از اذکار عمومی محافظت، مال وقت ملاقات با این شخص یا کلاً اشخاص ظلمانی است و آنها عبارتند از کراراً حوقله گفتن و صلوات فرستادن به قصد مصونیت از شیاطین جنّ و انس.

البته یک قدری در امر، اغراق کردم و آنرا موحش نشان دادم؛ خواستم آخرش را بگویم. در خیلی موارد اینقدر خطر متوجه آدم نیست. آری مؤمن در حرز خداست، آنهم وقتی برای خدا کاری میکند.

۸۶- سلام، من اصلاً خدا و پیغمبر را قبول ندارم، به من اثبات نشده.... پاسخ: فعلاً خدا و پیغمبر را ول کنید. شما اول باید از خودخواهی در بیایید. راهش این است که اول خوب خودخواهی کنید؛ بروید توی لجن و ته لجن را درآورید! بعد وقتی دیدید چیزی نیست و خواستید چیز دیگری ببینید، آنوقت بروید در خانه خدا و بگویید خدایا می‌گویند چیزهای دیگری هم هست؛ من حاضرم بیایم تا نشانم دهی. بروید هرچه می‌خواهید بکنید ولی وقتی آمدید، صادقانه بیایید.

وقتی آرزوهایتان را جامه عمل پوشانید و خسته شدید و گفتید که چه؟ یا هرچه دودید دیدید آرزوها به شما کام نمیدهند و خسته شدید، آنوقت اگر واقعاً خواستید خدا را پیدا کنید، راه برای شما باز میشود. آنوقت آرامش میاید توی زندگی شما، آنوقت یک آدم شناور می‌شوید که صفا و سادگی و تمیزی فطری دارید. آنوقت همه کائنات به کمک شما می‌آیند. آنوقت خدا در ظرف دل شما تجلی میکند. آنوقت وقتی الله اکبر اذان را شنید بال در می‌آورد و می‌روید سر

سجّاده می‌نشینید تا وقت نماز شود. این علامت عاشقِ خدا بودن است. وقتی همه را دوست داشتید، آنوقت امام زمانتان را هم دوست دارد. تا وقتی خودخواهی در شما موج میزند راهی به معنویت ندارید.

۸۷- سلام، زنی هست که می‌گوید ۱۷ سالگی ازدواج کرده، شوهرش معتاد از آب درآمد، زن همه‌اش کار می‌کرده تا زندگی شوهر و پسرش را تامین کند، شوهر همه‌اش زن را کتک می‌زده و فحش میداده، مدتی بعد شوهر زندگی را آتش می‌زند و خودش را دار می‌زند و میمیرد. حالا زن و پسرش به خرج کُلفتی زندگی را می‌گذرانند و پسر حدود ۱۸ ساله شده و حالا او مادر را می‌زند و فحش می‌دهد. می‌گوید این همه بدبختی کی تمام می‌شود؟

پاسخ: چنین نکبت‌هایی از عوالم دَر است و باید تصفیه شود. ایشان تا مشکلش را با خدا حل نکند تمام نمی‌شود.

سوال: زن چه گناهی کرده که گیر مرد معتاد افتاده، یا بچه چه گناهی کرده که در این خانواده بدنیا آمده؟

پاسخ: خداوند آدم‌های مثل هم را دور هم می‌چیند و به گل هم می‌اندازد تا آنقدر همدیگر را بسابند که بالاخره یکی‌شان نجات پیدا کند.

راه نجات، رو کردن به خدا و یا الله گفتن است. دو صفت در این خاک‌نشینها هست که نمیگذارد روی خوش ببینند یکی اینکه کفر و بی‌خدایی در آنها موج می‌زند، دوم اینکه ذره‌ای به هم رحم ندارند؛ نان خشک را از هم قایم میکنند. عوض کنند روش خود را و از کفر و کفران درآیند تا خدا به رحمت و واسع‌ه‌اش اوضاعشان را عوض کند.

۸۸ - سلام، جوانی از فامیل ما که یک سالی است مرده، عکسش در دو تا از خانه‌های فامیل، یک شبه تغییر رنگ داده و به رنگ زرد مایل به سبز درآمده... پاسخ: امثال این وقایع اگر صحت داشته باشد معمولاً یکی از این سه مطلب است: یا برایش بی‌تایی می‌کنند و خواسته بفهماند جهان بعد از مرگ وجود دارد و توصیه به صبر کرده. یا می‌خواهد با خیرات و مبرات و نماز یادش کنند و حرمتش بنهند. یا یک مسیر اشتباهی دارند افراد این فامیل می‌روند و او می‌خواهد تذکر بدهد که راهی که می‌روند مرضی خدا نیست. اول روی اولی بعد دومی بعد سومی فکر کنند زیرا اولی شایع‌تر از دومی و دومی شایع‌تر از سومی است.

۸۹ - سلام، پدر من اصرار کرد که ازدواج کنم. من هم با ایشان شرط و شروط کردم که ازدواج پول می‌خواهد، پدر هم که وضعش خوب است، گفت: آن با من! با هم دست دادیم.

من رفتم ازدواج کردم. همان فردای ازدواج پدر گفت آن ماشین گران قیمت را بر ندار، ماشین ارزان قیمت را بردار! و کم کم از کمک مزایقه کرد. همسر من هم که به امید ثروت پدرم آمده بود اول بنای ناسازگاری با خانواده مرا گذاشت بعد هم با خود من در ستیز رفت. من مواجه شدم با سختی و کاری که آنرا هم کم کم از دست دادم و همسرم هم دائم دعوا با من راه انداخت و اکنون که حامله هم هست ول کرده و رفته خانه پدرش، پدرش هم پایش را توی یک کفش کرده که طلاقش را از من بگیرد....

پاسخ: این سناریوی شایعی است و علتش هم آن است که شما با پدر دست داده و به او تکیه کردید. عاقبت کسی که به غیر خدا تکیه کند همین است! این شرک بوده که خانه شما را خراب کرده. شما چند سال با پدر درگیر بوده‌اید

که چرا به برادرانم می‌دهی و به من نمی‌دهی؟! چنین سناریویی آخرش این است: نابودی همه چیز. دختر هم به امید غیر خدا آمده، او هم جزایش را دارد می‌بیند. این علت ماجرا.

اما اینکه چه باید بکنید: تا وقتی شما منتظرید بابا بیاید دستتان را بگیرد، نخواهد آمد. زن هم دیگر بر نمی‌گردد. فکر کنید این زندگی نابود شده و باید شما از نو زندگی دیگری بسازید. باید کمتر را صفر کنید و از نو دست بکار شوید و بروید کار کنید و زیر چتر پدر نباشید. متأسفانه شما مثل خیلی از مذهبی‌ها منتظرید که زندگی‌تان با معجزه‌ای درست شود. اما بدانید این اتفاق نخواهد افتاد بخصوص با این تخم شرکی که در دل کاشته‌اید.

۹۰- سلام، من در خانواده‌ای متولد شده‌ام که از اول همگی اهل سیاست بوده‌ایم. بخاطر گرایش‌ات سیاسی یک بار هم زندان افتاده‌ام. سؤال این است که این راه را ادامه بدهم یا بروم یک گوشه‌ای برای خودم باشم؟ رشد معنوی‌ام در کدام است؟ وظیفه‌ام چیست؟ نکند چوبم بزنند که چرا ظلم را در جامعه دیدی و سکوت کردی؟ نکند بگویند بیخود خودت را درگیر کردی و زندگی معنوی را باختی؟

پاسخ: آدم‌ها هر کدام در مرحله‌ای هستند که چیز خاصی را باید امتحان کنند و از پسش برآیند. برای همان چیز خاص هم کوک می‌شوند تا بروند و در وادی‌اش بیفتند. این امر در هبوط هر انسانی و در هر عالم‌دَری که می‌گذرانند پیش‌بینی شده. شما در این عالم وظیفه‌تان همین است که در اجرای عدالت در جامعه بکوشید و حاضر شوید از زندگی خودتان بگذرید.

خداوند هم ابزارهای این مرحله را به شما داده:

از جمله اینکه سیاست را نسبتاً می‌فهمید. اما نه به اندازه کسی که این تجربه را قبلاً گذرانده چون اگر بصیرت کامل به سیاست داشتید دیگر کاری به آن نمیداشتید و می‌افتید توی یک وادی دیگر تا تجربه جدیدتان را طی کنید.

ابزار دیگری که دارید اینست که مهره مار دارید یعنی خودبخود و بی‌هیچ تلاشی مردم دورتان جمع می‌شوند. همه این‌ها برای این است که فرکانس یا حالت روحی شما در این مرحله است و باید این قبیل آزمون‌ها برایتان پیش بیاید تا این وادی را تجربه کنید و دست آخر، دست بکشید از آنها و تجرّد از همه چیز من جمله این امور برایتان حاصل شود و این حاصل نمی‌شود مگر این که آزمون‌هایتان در این امور کامل و تمام شود.

شما بروید و سیاست را تجربه کنید اما بدانند مثل بقیه وادی‌هایی که در دنیا هست مثل سکس، ثروت، کار، قدرت، مذهب عرفی و ساختگی، قدرت‌های روحی، مسابقات دنیایی، تخدیر، رسالت‌های خودساخته، خود را مبعوث کردن، انقلابات و جنگ‌ها،... ته‌اش پوچ است و همه‌اش بازی است. وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ [سوره الأنعام : ۳۲]

آمده‌ایم بازی کنیم تا بالاخره خسته شویم و بگوییم "لا اله الا الله" این را که گفتیم، به فوز میرسیم و می‌رویم. برای گفتن این جمله و درک آن خیلی بازی‌ها سرمان می‌آورند و خیلی رنج‌ها می‌بریم.

الان که سرمان به سیاست گرم است باید سیاست را روی مدار تقوی پیش ببریم و نیت الهی و قصد قربت داشته باشیم، روزی که فهمیدیم مال ما نیست، باز برای خدا از آن کناره میگیریم.

سیاست فرقی با معلّمی و رفتگری و طبابت و نظامیگری ندارد، تا وقتی مشغول آنیم باید برای خدا و همراه با خدا باشد و وقتی خسته یا بازنشسته شدیم، برای خدا و به کمک خدا ترکش میکنیم و مشغول کار دیگری میشویم.

۹۱- سلام، یکی از بستگان ما خانم دکتری است که خیلی پای درد دل مریض‌ها می‌نشیند و خیلی با آنها حرف می‌زند. الان متوجه شده که یک بیماری استخوانی با علت ناشناخته و لاعلاج گرفته، چشم‌هایش هم در حال کور شدن است،...

پاسخ: ایشان قلب رئوفی دارد اما دو اشکال دارد که باید بخاطر آنها رنج بسیار بکشد تا پاک شود و بتواند بمیرد.

یکی اینکه خودش را حلال مشکلات مردم کرده و این باعث شده که مردم بیایند درد و رنجشان را روی او بریزند و بروند. او هم توان تحمل این‌ها را ندارد. چون اصلاً برای این کار به دنیا نیامده و این کاره نیست.

دوم که مهم‌تر است این است که حُرّاف است. آدم‌های حُرّاف ناخواسته حرف می‌برند و می‌آورند و باعث دو به هم زنی و غیبت می‌شوند و این خیلی برایش وبال بوجود آورده و بد عاقبتی ساخته و حالا دارد چوب این را می‌خورد. از دست کسی هم کاری برایش بر نمی‌آید. اگر برآید عجیب است و خلاف عدل الهی است.

تنها توصیه‌ای که می‌شود به او کرد این است که هر شب پس از نیمه شب نماز جعفر طیار یا نماز استغاثه به امام زمان (عج) را بخواند و به خدا التجاء کند. چند ماه باید این کار را بکند، شاید از آنطرف برایش کاری بکنند و تخفیفی برایش قائل شوند.

۹۲- سلام، بچه‌ها سه سال دارد. هفته قبل دندان جلوبیش آبه کرده بود، لذا او را بردیم دندانپزشکی و من و مادرش محکم گرفتیمش تا دندانپزشک دندانش را درست کرد، بچه خیلی بی‌تابی کرد و به شدت جیغ کشید. یک

ساعت تمام جیغ کشید و به خودش پیچید، چرا طفل معصوم باید چنین دردی را تحمل کند؟

پاسخ: درد، نقش تطهیر کننده دارد و هرکس بهره‌ای از درد دارد که جزء تقدیر اوست و باید بکشد. وانگهی درد باعث میشود روان طفل از گرفت‌و‌گیرهای معنوی و مَسّ جنیان - بقول معاصرین، لانه‌گزینی غیرارگانیک‌ها - پاک شود، شما تسلی بدهید ولی دلسوزی بیجا نکنید چون فایده‌ای هم ندارد. دردی را که باید بکشد میکشد.

۹۳- سلام، من دوستی دارم که مدتی است با او قطع ارتباط کرده‌ام، و علتش هم این است که علارغم قلب پاکی که دارد دنبال ماجراجویی است و عقل معاش ندارد و می‌آید آدم را توی هچل می‌اندازد. از این وادی به آن وادی میکشد. گرفتار میکنند....

پاسخ: این آدم‌ها هستند و باید هم باشند. قسمتی از ساختار یا ماتریکس دنیا هستند. می‌آیند روی نقطه ضعف ما دست می‌گذارند و بازی‌مان می‌دهند. قطع کردن از اینها امکان‌پذیر نیست چون آنقدر می‌آید تا بالاخره پیدایت کند و درسی که باید، به شما بدهد. مثلاً می‌آید شما را که فکر می‌کنی از دنیا بریده‌ای می‌برد توی این وادی که بیا فلان جا سرمایه‌گذاری کن یا بیا برویم پیش فلان وزیر یا بیا برویم صیغه کنیم یا بیا برویم فلان رستوران غذا بخوریم و خلاصه بدون اینکه بداند، کارش همین است. چنین آدم‌هایی را باید بشناسی ولی گول نخوری! باید بیاید و دعوت کند و تو نروی. نمی‌شود از او برید که اصلاً نیاید. همانطور که همیشه هابیلی باید باشد و قاییلی، چنین آدم‌هایی هم باید باشند اینها - خیلی معذرت می‌خواهم بر وزن جاکش - دنیا کِش‌اند! یعنی محیط را برای اینکه آدم‌ها توی دام دنیا بیفتند فراهم می‌کنند، بدون آنکه بدانند یا قصد

بدی داشته باشند. شما خودتان را جمع و جور کنید و بدانید کجای کارید و چه می‌خواهید بکنید. این آدم‌ها درست بشو هم نیستند. جزء طرح دنیا هستند. باید با آنها مدارا کنید والا از آنها ضربه می‌خورید.

۹۴- سلام، پدر ما سه ماه است که در کما بسر رفته و همه خانواده را به تنگ آورده، چه کنیم که برود و همه راحت شوند؟

پاسخ: علت چنین اتاق انتظارهایی پیش از مرگ، منتظر نگه داشتن افراد است. مثلاً پول کسی را مدتها پیش خودش نگه داشته و امروز و فردا کرده، یا با کسی سالها قهر کرده و او را منتظر نگه داشته، یا یک معشوقه داشته و نه او را برخوردار نمیکرده نه رهایش میساخته و سالها با وعده پا در هوا نگه‌اش داشته. پدر شما هم چند پرونده مفتوح دارد، در هر پرونده هم یک یا چند نفر شاکی هست. بعضی از شاکیان او هم مرده‌اند و رفته‌اند آنطرف، و منتظرند برود آنطرف یقه‌اش را بگیرند.

یکی از مهم‌ترین پرونده‌ها پرونده‌ای است که شماها یعنی مادر و برادرها شاکی آن هستید، علت رنجی هم که میکشید این است که باید پدرتان را ببخشید ولی نمیبخشید!

شما برای رهایی خودتان از رنج، بیایید پدر را ببخشید! برکت این بخشش باعث میشود بمیرد و راحت شوید. بعد او میماند با بقیه پرونده‌هایش.

۹۵- سلام، من در جوانی عاشق یک دختری شدم که خانواده‌ها راضی نبوده‌اند. آنقدر اصرار کردم تا بالاخره دختر را به عقدم درآورده‌اند. بعد از چند ماه، دختر در یک تصادف از بین رفت. بعد رفتم زن دیگری گرفتم و از آن یک

بچه دارم، اما باز در عین داشتن زن با خانمی دیگر دوست شدم و به اصطلاح معشوقه گرفتم و حالا عاشق این دومی شده‌ام و نمی‌دانم چه کنم؟

پاسخ: همانطور که بعضی زن‌ها معتاد میشوند به رابطه برقرار کردن در آن واحد با چند مرد، بعضی مردها هم کارشان ارتباط برقرار کردن در آن واحد با چند زن است. معمولاً هم برایشان مهم نیست که آن زن شوهر داشته باشد یا نه، زیبا باشد یا زشت، مستخدم باشد یا رئیس، حتی سنش چقدر باشد. هوس ارتباط با هر زنی که سر راهشان قرار میگیرد مثل یک کرم در وجودشان ریشه دوانده و راسب است.

اینها زندگی می‌کنند برای دیگران. به ظاهر لذت می‌برند اما در باطن درد و رنج را با معشوقه‌ها تقسیم می‌کنند. در پیری هم معمولاً خدا پدر اینها را در می‌آورد. راه چاره‌ای هم برایشان نیست و چیزی در حد معجزه لازم است تا شفا پیدا کنند. این اعتیاد از اعتیادهای بسیار سخت و لجوج است.

این راجع به نوع افراطی زن‌بارگی، اما نوع خفیفی هم دارد: مرد از ارضاء نشدن در مسئله جنسی گاهی جذب زنهای کوچک و بازار می‌شود، گاهی هم معتاد می‌شود، گاهی هم جذب عالم سیاست، عالم شعر، عالم هنر،... می‌شود. ریشه خیلی از فعالیتها، ارضاء نشدن زیر شکم است.

شما در خودتان عمیق شوید و ببینید دلیل معشوقه گرفتن شما چیست؟ هرچه باشد، چیزی که از دست میدهید، خیلی بیش از چیزی است که بدست می‌آورید. اصولاً زن به مرد چیزی نمیدهد، همه‌اش چیز میگیرد: وقت، توجه، تمرکز، پول، و حتی اسپرم. خوب به این مساله دقت کنید!

زن خوب است بشرطی که مرد قوام زندگی باشد و زن را در مسیر درست تعالی حرکت دهد، اما اگر زن بخواهد مهار مرد را در دست داشته باشد و او را اینطرف

و آنطرف بکشد هیچکدام آرامش پیدا نمیکنند و مرد سراغ زن بعدی میرود، زن هم ممکن است سراغ مرد دیگری برود.

در دنیای امروز و با فرهنگ امروز یک زن کافی است و بیش از آن فقط سقوط میآورد، الا در موارد خیلی استثنایی.

اگر میخواهید عشق بگذارید، روی زن خودتان بگذارید، اگر میخواهید طلا بخريد برای همین زن بخريد و اگر میخواهید کسی را سفر ببرید همین زن را ببرید. شما که نتوانسته‌اید این زن را خوشبخت کنید، پس اصولاً خوشبخت کردن را بلد نیستید! چطور میخواهید زن دوم یا حتی خودتان را خوشبخت کنید؟!

در زندگی، ریشهٔ بدبختی "من" است: پس من چی؟ پس سهم من چه شد؟ پس من چه میشوم؟ پس چه کسی به من خدمت میکند؟ چرا من دیده نشدم؟ احساس من چه میشود؟ با این من چاق و فربه، شما سیصد تا زن هم بگیرید خوشبخت نمیشوید و فقط درب بدبختیهای زندگی آن زنها را یکی یکی به زندگی خود باز میکنید و رنج بیشتری میکشید. به ازای هر معشوقه، رنجی دوباره و دوباره و بازیهای تکراری را تجربه میکنید.

وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ [سوره طه: ۱۳۱]

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوَّلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ [سوره التغابن: ۱۴]

۹۶- سلام، یکی از دوستانِ همسر ما، یک سال و نیمی است که شوهرش رفته، طلاقش هم نمی‌دهد، می‌گوید ذکری بدهید که تا یک ماه دیگر طلاق بگیرد.

پا سخ: هرکس درد و رنجی اولیه دارد که باید در هبوط زمینی‌اش بکشد؛ و درد و رنج ثانویه‌ای دارد که بخاطر تصمیمات اشتباهش بر او مترتب شده، این را هم باید بکشد. فرار از درد و رنج اولیه تقریباً ناممکن است اما برای مؤمنین دو امتیاز قائل میشوند: یکی اینکه مقدار درد و رنج را کاهش میدهند مثلاً تبدیلیش میکنند به چیزی خفیف‌تر؛ دوم اینکه فتیلهٔ صبر را در آنها بالا میکشند تا راحت‌تری کنند. درد و رنج ثانویه اما قابل پیش‌گیری است. پیش‌گیری آن با زندگی قرین تقوا امکان‌پذیر است. چگونه؟ ساده است: کاری برای منفعت خود نکنیم و کارهای ما الهی باشد. چون هر کار خودخواسته و دلبخواه، رنجی در دلش دارد که وقتی جوانه زد و رشد کرد، پاگیر ما میشود.

میگویید: ولی اینکه همهٔ کارهای ما خدایی باشد یعنی هم صورتش عند الله موجه باشد، هم نیتش لوجه الله باشد، خیلی خیلی سخت است، خواهیم گفت بله! به همین دلیل هم آدم غیر مبتلا خیلی خیلی کم است. فی الواقع فقط اولیاء الهی همهٔ کارهایشان الهی است در نتیجه خوف و حزن ندارند. بقیهٔ مردم گرفتارند و دائم دارند تقاص پس میدهد، یک تقاص تمام نشده بعدی شروع میشود.

حالا یک درجه پایین‌تر می‌آییم: اگر آدم کارهایش الهی نیست و برای خودش میکند، لااقل حق دیگران را ضمنش تضییع نکند. اذیت کردن دیگران برای نفع خود، خیلی رنج پدید می‌آورد. در عرفانهای شرقی به آن "کارما" می‌گویند که کلمه‌ای فارسی است و همان کارِ ما معنا میدهد.

پس پیشگیری عبارتست از نرنجاندن دیگران و در مقیاسی عالی‌تر نرنجیدن یعنی برای خود کار نکردن. چون کار برای خود همه‌اش رنج و دلهره است. اما حالا گیریم نشد و رنجی آمد، این رنج آیا رنج اولیه است یا ثانویه؟ در فرآیند درمان هیچ فرقی نمیکند و درمان هر دو یکی است.

آدمی که مبتلا شده مثل همین دوست شما باید چند کار کند:
اول: متنبّه شود که بلایی آمده، و بلاها همه از بالاست، پس خدا مبتلایش کرده،

دوم: فکر کند چرا اینطور شده؟ علتش چه میتواند باشد؟ کجای کارش ایراد داشته؟ گاهی به محض فهم باطن بلا یعنی علت آن، خداوند بلا را برطرف میکند. چون خداوند بلا میفرستد تا بفهمیم! نعوذ بالله آزار که ندارد.
سوم: تضرّع کند یعنی از خود خدا رفع بلا را بخواهد، گاهی هرچه فکر میکند نمیفمَد بلا چرا آمده؟ بگوید خدایا هرچه بوده بگذر و مراقبم باش دیگر مرتکب نشوم.

چهارم: تصدّق کند یعنی صدقه بدهد به مقدار کم به افراد زیاد؛ در روایات است که بلا را بر میدارد.

پنجم: نماز مستحبی بخواند و از خدا رفع بلا و عافیت را بخواهد. اذکار و دستورات دیگری هم در این زمینه وارد شده که در کتاب الاذکار آورده‌ام. مثلاً بر ذکر "یا رّؤف و یا رحیم" مداومت کند.

ششم: روزه بگیرد، انشا الله خدا بلا و سختی را بر میدارد.

هفتم: همراه با موارد قبل بر بلا صبوری کند، آنهم صبر جمیل یعنی دلش را به سمت رضا سوق دهد که اگر به رضا رسید، هم بلا تمام میشود، هم مستجاب‌الدعوه می‌گردد. در صبر اکسیری است که در هیچ چیز نیست، کیمیایی است که خاک وجود انسان را زر میکند.

۹۷- سلام، ما از خاندان محترمی هستیم و پدرم هم روحانی سرشناسی است. البته من گروه خونی‌ام با پدرم فرق دارد، می‌خواست طلبه شوم که نشدم. ولی به تو صیه شما که به من فرمودید و به همه می‌گویید رفتم و رضایت پدرم را (حتی

کتاباً) گرفتم و برای پدر خیلی کارها می‌کنم و به نظرم پدر هم خیلی مرا دوست دارد. چند سال قبل یک دختری در دانشگاه آمده بوده خواستگاری ام و من را می‌خواست. دختر خیلی به من محبت کرد اما من از روی بی‌تجربگی و بچگی دختر را پس زده و به او جواب رد دادم. و حتی یک ترم دانشگاه نرفتم تا دختر بی‌خیال من شود. (حالا هم دختر دیگری را زیر نظر دارم و با او قرار و مدار گذاشته‌ام و پیش رفته‌ام برای ازدواج).

اول شماره تلفن آن دختر قبلی ۵۰۷ بوده. بعد از آن تاریخ، این عدد به نحو عجیبی برای من تکرار می‌شود و مثل کابوس برایم شده. مثلاً ساعت را نگاه می‌کنم می‌بیند پنج و هفت دقیقه است. تاریخ را نگاه می‌کنم می‌بیند هفتم برج پنج است و خلاصه فکر می‌کنم به نحوی پیامی برای من در این عدد هست. از طرفی خواهر آن دختر هم توی کار طلسم و جادو بوده و من هم کارهای معیشتی‌ام مدتی است که هیچ کدام به فرجام نمی‌رسد و فکر می‌کنم به نحوی بسته شده است. لطفاً بفرمایید این عدد چه پیامی دارد؟ و چه باید می‌کردم؟ و حالا چه بکنم؟

پاسخ: تکرار این عدد انتقامی ذهنی است که خودتان را مستحقّ عذابش میدانید. علم در قرآن و سنت است، بیخود برای خود طریق علم درست نکنید. خودتان را به قرآن عرضه کنید و ببینید راهی که می‌روید درست است یا نه. به این نحو که یک صفحه قرآن بخوانید و خودتان را با آن تطبیق دهید، بعد صفحه بعد و صفحه بعد.

ما آدمها بتهای زیادی داریم که جای خدا نشانده‌ایم: پول، سکس، والدین، و من جمله همین دخترهایی که می‌آیند و می‌روند. ما یک دگانه بت بجای خدا داریم و اصلاً در راه سلوک الهی نیستیم و خیز برداشته‌ایم به سوی چیزهایی که فایده‌ای برایمان ندارد. برای اینکه در مسیر سیر الی الله قرار بگیریم باید

همه چیزهایی را که بجای خدا نشانده‌ایم بریزیم دور. هم آن دختر، هم این دختر، اگر بخواهند زیادی برای ما مهم شوند ما را متوقّف میکنند. راه، طرف دیگر است و مشکلات ما چیزهای دیگر.

۹۸- سلام، یک نجّار هست که از فامیل‌های دور ماست، آمده چند بار برای پدر ما کابینت نصب کرده و کم‌کم با پدر ما دوست شده و خوب پدر ما را احترام می‌کند و در عوض دائم از مغازه پدر ما جنس نسیه میبرد، یکبار هم پدر را برده تا ضامن وامش شود، دیروز هم به پدر ما گفته که کمک فتر ماشینش ایراد دارد و از پدر ما ماشینش را خواسته و پدر ما هم توی رو دریاستی به او داده و با ماشین پدر ما خانواده‌اش را برده شمال. من که اینرا شنیدم به پدرم عرض کردم که شاید صلاح نباشد اینقدر به این فرد اعتماد کنید و به او خدمات بدهید. حالا سوالات من این است:

۱. آیا این که من در این مسئله دخالت کردم درست است؟
۲. اینکه این مساله ذهن من را کمی مشغول کرده درست است؟ و علتش چیست؟ ممکن است کار بدی که آن آدم کرده یک موجی می‌فرستد که باعث تحریک من می‌شود؟ ممکن است بازی‌ای که دنیا می‌خواهد سر او در بیاورد دارد مرا هم بازی می‌دهد؟ آیا من در این بازی شرکت کنم و نقش دشمن آن شخص را بگیرم؟ بی‌تفاوت باشم؟ کجا آدم وارد بازی شود و کجا نشود و در حین بازی چه چیزهایی را رعایت کند؟
۳. بازی این فرد و پدر ما هر یک چیست؟

پاسخ: مؤمن وقتی نیتش دنیا نباشد و برای خدا قصد خدمت به دیگران را داشته باشد، به مقتضای اینکه با آدم‌ها سروکار دارد این عطیه را خدا به او می‌دهد که آدم‌هایی را که آمده‌اند استفاده واقعی در جهت سعادتشان ببرند و

دو سستی واقعی کنند، از آدم‌هایی که آمده‌اند استفاده‌ی دنیایی از آنها ببرند و لِف و لیس کنند تشخیص می‌دهد. خدا هم به پیامبرش می‌فرماید: وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَنَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ [سوره محمد: ۳۰] این آدم شناسی را من و شما هم به اقتضای ایمان، آنقدر که کارمان راه بیفتد و در دام آدم‌ها نیفتیم واز آنها ضربه نخوریم، داریم. این یک عطیه است برای مؤمنین.

اما خُب، پدر شما این عطیه را ندارد چون نخواسته و قرار نبوده به او بدهند؛ بدلائل زیادی که اینجا جای بیان نیست.

این آدم هم کارش را خوب بلند است و آدم خیلی زرنگی است. خوب پدر شما را نمک‌گیر کرده و از سختگیری پدر شما در پول دادن به کسانی که برایش کار می‌کنند خوب استفاده کرده و فن عکس را به پدر شما زده و بعد از کاری که برای ایشان می‌کند می‌گوید «قابلی ندارد» و چند وقت نمایش استغنا و بی‌نیازی از دستمزد و اینکه «من برای خودتان کردم و چیزی در ازایش نمی‌خواهم» را بازی می‌کنم. اما از همان اول کیسه‌اش را می‌دوزد تا استفاده بیشتری در دراز مدت ببرد. پدر شما هم بی‌تعارف حریف این آدم نمی‌شود.

اما سؤال اساسی این است که چرا وجود چنین فردی در کنار پدر شما، شما را ناراحت می‌کند؟ این یک عیب در شماست، که با شناختنش کم‌کم برطرف می‌شود. شما مطلب را با پدرتان در میان بگذارید بدون اینکه ناراحتی از این فرد در دل شما پدیدار شود و ته قضیه برای شما مهم باشد. هر کسی مسیری دارد که باید برود تا تجربه کند. مانع تجربه افراد نمی‌شود شد. آدم‌ها باید با هم برخورد کنند تا به معرفت برسند. فقط اطلاع رسانی کنید، بقیه به شما مربوط نیست. اینکه ذهن شما مشغول شود درست نیست و قطعاً ایراد است. شما باید نسبت به همه، حتی این آدم، شفقت داشته باشید. ما نباید حَبّ و بغض در

کارمان بیاید. کار ما بیدار کردن آدم‌هاست و آدم‌ها هم نباید برای ما فرق داشته باشند. باید همه را دوست بدارید. اما بشناسیدشان و گولشان را نخورید و مسیرشان را بدانید که رو دست نخورید از آنها.

توضیحی راجع به این تیپ شخصیتی باید عرض کنم، البته کاری به این آدم ندارم و ممکن است فقط بعضی از خصوصیات این تیپ شخصیتی را داشته باشد. اصولاً من صنمی با این آدم ندارم و غرضم وسیع‌تر از این آدم است.

یک تیپ شخصیتی هست بنام تیپ شخصیتی نمایشی. این‌ها دائم در حال بازی کردن یک تئاتر دنباله‌دار پیش روی آدم هستند و محور اصلی این تئاتر هم این است که نشان بدهند "آدم مهمی" هستند. این‌ها خیلی بلوف می‌زنند و همیشه خودشان را بیشتر از آنچه‌ای که هستند نشان می‌دهند. خیلی برایشان مهم است که دیگران آنها را موفق بدانند. مثلاً پول شبش را ندارد اما به خانه شما که می‌آید بلوف می‌زند اینجا را می‌فروشی؟ یا کارت که گیر کرده می‌گوید می‌خواهی از طریق ریاست جمهوری کارت را حل کنم؟ این‌ها یا شغل اصلی یا شغل فرعی‌شان کارچاق کنی است. تظاهر به دوستی با آدم‌های مهم می‌کنند یا حتی ممکن است دوستی سطحی هم داشته باشند. آنوقت از تو پول می‌گیرند که به قول خودشان به آن آدم بدهند اما به محض اینکه پول کلانی گرفتند می‌روند و تا مدتی پیدایشان نمی‌شود. خیلی هم پررو هستند و باز بر می‌گردند و مثل قبل ادعای دوستی و صمیمیت می‌کنند. "نه گفتن" به آنها مشکل است انگار یک نیرویی در وجود آنها هست که آدم‌ها را مسخر می‌کند و این خیلی خطرناک است. بسیار پرانرژی هستند و بودن با آنها لذت‌بخش است. هر کاری برایت کردند چند برابرش را به حساب گذاشته‌اند و به وقتش آوانس می‌خواهند. فی‌الواقع تو را دوست ندارند پوزیشن تو را دوست دارند و سعی می‌کنند دوستانشان همه از همین آدم‌های با پوزیشن در جامعه باشند. مثل

کنه می‌مانند و رهایی از دست آنها ناممکن است. اگر تلفنشان را جواب ندهی صدها دفعه زنگ می‌زند تا بالاخره تسلیم شوی. آنقدر می‌آیند محل کار و زندگی‌ات، که ذلّه شوی و تحویلشان بگیری. خوب ادای تواضع و صمیمیت را در می‌آورند. زیاد دروغ می‌گویند و در گذر زمان پی به دروغ‌گویی آنها می‌بری. همیشه آغازگر رابطه‌ای گرم و صمیمی‌اند و ابراز دوستی می‌کنند. بدلیل روابط اجتماعی قوی، دوستهای زیادی دارند (آدم‌بازند). اما واقعا مردم را دوست ندارند و اگر آنچه می‌خواهند از طرفشان در نیاید و به اصطلاح خواسته‌هایشان نقد نشود شاید فحش هم بدهند و ول کنند برونند، اما باز برمی‌گردند. یک جنبه مثبت آنها این است که روی نقاط ضعف آدم دست می‌گذارند و اگر آدم حواسش جمع باشد نقاط ضعفش را غیر مستقیم به او می‌شنا ساندند. مثلاً اگر نقطه ضعف شما این است که از شما تعریف کنند، می‌آید و از شما تعریف می‌کند و اگر نقطه ضعف شما آشنا شدن با مقامات باشد، جلسات آشنایی ترتیب می‌دهد. اگر نقطه ضعف شما مواد مخدر باشد، برایتان جور می‌کند. خطر هم همینجا ست این آدمها آنقدر نزدیک می‌شوند که می‌روند توی اسرار آدم و از کارهای آدم سر در می‌آورند یا اینکه برای آدم اسرار می‌سازند. کم‌کم برای خانم می‌آورند و یا همپاله‌ات می‌شوند. آنوقت نمی‌شود راحت دست به سرشان کرد، تهدید می‌کنند و آوانس می‌خواهند. در واقع این آدمها می‌آیند تا آدم را به این نقطه برسانند و تیغ بزنند. و همه اینها اقتضای شخصیتشان است نه آنکه غرض و مرضی داشته باشند.

البته همه این جزئیات روانشناسی را یک مؤمن شاید نداند، اما به محض برخورد با چنین آدمی یک حسی به او می‌گوید این آدم بدرد دوستی نمی‌خورد؛ از این آدم دور شو! لذا اصلاً راغب به دوستی با چنین آدمی نیست و اگر اصرار کند این حس آنقدر در او قوی می‌شود که خود بخود او را از آن آدم متنفر میکند

تا به مؤمن تکویناً مصونیت بدهد. این که پیامبر فرموده در دوستی، به دلتان مراجعه کنید و از دوستی با کسی که دلتان مشتاق او نیست حذر کنید همین است. اینکه فرموده: *إِسْتَفْتِ قَلْبَكَ*، یعنی از دلت فتوی بخواه! همین است. شما خودتان از این آدم دور شده‌اید اما نزدیک شدن او به پدرتان شما را ناراحت میکند. ناراحت نشوید یا لا اقل نگذارید این ناراحتی به اشتغال ذهن در شما بدل شود. رسول خدا (ص) میفرماید: *دَعِ النَّاسَ بِرِزْقِ بَعْضِهِمْ بَعْضاً*، یعنی بگذارید مردم به هم روزی برسانند. البته اگر خطری احساس میکنید تذکر دهید ولی به هم نریزید و از سر استغناء تذکر دهید. مانع تقدیر نمیشود شد، خالایق هرچه لایق!

۹۹- واقعه عجیبی برای فامیل‌های ما اتفاق افتاده: در فرودگاه دبی وقتی می‌خواستند به تهران بیایند. در صف گمرک، یک کسی به دین توهین می‌کند. فامیل‌های ما با آرامش می‌گویند این حرف‌ها را زن و نهی‌اش می‌کنند. طرف با اینکه خیلی متین و با کلاس به نظر می‌آمده یکهو اختیارش را از دست می‌دهد و روی سر فامیل‌های ما می‌پرد و آنها را ضرب و جرح می‌کند. فامیل‌های ما هم با حراست فرودگاه تهران تماس می‌گیرند و آن طرف را به محض پیاده شدن، پای هواپیما دستگیر می‌کنند و می‌برند. البته طرف و همراهانش خیلی گریه و زاری می‌کنند و به اصطلاح به غلط کردن می‌افتند و آخرش فامیل‌های ما رضایت می‌دهند. پشت پرده این قصه چیست؟

پاسخ: آن طرف آنقدر کار خلاف کرده که دیگر کپنش تمام شده و موقع گوشمالی رسیده. یا شاید یک کار خاصی کرده و آن کار بر خدا گران آمده و برای گوشمالی او را به این ورطه‌اش کشانده. در هر حال خدا فامیل‌های شما را و سیله قرار داده تا او را گوشمالی دهد. شاهد بر این مطلب این قرائن است که

در چند دقیقه طومار زندگی او پیچیده شده و سرنوشتش از عزّت به ذلّت رسیده. به پست فامیل‌های شما خورده که امکان برخورد قاطع قانونی با او را داشته‌اند. بازی جوری چیده شده که همه علیه او شده‌اند. امان از اینکه خدا آدم را رها کند.

فامیل‌های شما نباید رضایت می‌دادند! البته آنها طبق فهم و درک خودشان عمل کردند و ایرادی هم ندارد. گذشت کردند و خدا هم از آن‌ها می‌گذرد و کفاره غفلت‌هایشان می‌کند

اما فی‌المثل اگر شما بودید باید پیش از رضایت دادن به طرف، استخاره می‌گرفتید. البته شما برای شکایت کردن علیه او و دستگیر کردنش هم باید استخاره می‌گرفتید. زیرا ما حق نداریم به صرف اینکه کسی به ما ضربه می‌زند به او ضرب بزنیم. ما بنده خدا هستیم و باید به رضای او عمل کنیم.

۱۰۰- سلام، زن من در حالیکه حامله است ول کرده و رفته خانه پدرش و کار را به دادگاه کشانده و طلاق می‌خواهد. من اولش سعی کردم که زن را برگردانم. اما آنقدر زن بی‌مهري کرد که حالا مهر زن از دلم بیرون شده. بروم زن را طلاق بدهم و کار را تمام کنم؟ بچه را از زن بگیرم یا نه؟

پاسخ: مذهبی‌ها در جامعه ما یک ایراد بزرگ دارند و آن اینکه در یک فضای فانتزی زندگی می‌کنند. آن فضای فانتزی هم این است که فکر می‌کنند چون مذهبی‌اند و ظاهر شریعت را انجام می‌دهند و نماز شب می‌خوانند و خلاصه این بخش از دین را خوب انجام می‌دهند، مورد عنایت خاص خداوند هستند و امور زندگی و معیشت آنها مستقیماً بدست خود خداوند است و خداوند همه چیز را برایشان درست می‌کند.

شما هم فکر کرده‌اید چون از چهارده سالگی نماز شب خوانده‌اید می‌توانید از پس زندگی برآیید لذا نرفته‌اید بخش‌های دیگر دین راجع به زندگی کردن را یاد بگیرید و عقل معاش خود را پرورش نداده‌اید. نماز شب خواندن و عبادت کردن خدا، کفایت از آموختن بخش‌های دیگر دین که راجع به رفتار با مردم است نمی‌کند. عشرت و معیشت قواعد خاص خودش را دارد. شما اگر می‌خواهید آشپز شوید باید بروید شاگردی کنید و کلاس آشپزی بروید و تمرین کنید. اینکه اهل ذکر و عبادت هستید دلیل نمی‌شود که از آموختن فن زندگی و عمل به آن بی‌نیاز باشید. متأسفانه خیلی از مذهبی‌ها در روابط با زن و فرزندشان دچار مشکل‌اند. می‌گویند من که نماز شب خوانم پس چرا بچه‌ام معتاد شد؟ چرا زنم ول کرد رفت؟ چرا ورشکست شدم؟ چرا کلاه سرم رفت؟ خب باید می‌رفتگی آن بخش‌های دین را که راجع به فنون خانواده‌داری و اقتصاد و آدم‌شناسی است، یاد می‌گرفتگی که نرفتگی و یاد نگرفتگی.

شما هم اصلاً تدبیر منزل نداشتید و زندگی خود را ویران کردید. حالا هم بجای حل مسئله، دنبال پاک کردن صورت مسئله‌اید. اگر این مسئله را حل نکنید ازدواج دوم شما هم به گند کشیده می‌شود! زن و شوهر باید رفتار با هم را بیاموزند نه اینکه بروند همدیگر را طلاق دهند و ازدواج مجدد کنند. تغییر زوج، چاره نیست؛ باید رفتار و سلوک با زوج را یاد گرفت. باید بفهمیم که با طلاق گرفتن و جدا شدن کار را خراب‌تر می‌کنیم و در یک امتحان الهی رفوزه می‌شویم و باید همان خُلق‌هایی را که به خاطر آن طلاق صورت گرفته، از نو با آنها دست و پنجه نرم کنیم و امتحان دهیم. نماز و روزه و عبادت برای خود شماست اینکه با زنتان چطور رفتار کنید را به شما یاد نمی‌دهد. باید بروید این‌ها را یاد بگیرید. اینها را پای آن نگذارید.

عَلَّت اینکه زن از کسی بریده، این است که او نتوانسته عشق نثارش کند،
همین!

۱۰۱- سلام، من دو بار ازدواج کرده ولی طلاق گرفته‌ام...

پاسخ: شما دو مسئله را باید مد نظر داشته باشید:

اول اینکه از دایرهٔ رضا و تسلیم خارج نشوید. ممکن است بعضی‌ها اصلاً ازدواج در تقدیرشان نباشد. اگر اینطور باشد چه می‌شود کرد؟ می‌شود به خداوند ایراد گرفت؟ باید پذیرفت. کسی که تسلیم است پی‌چند و چون امور نیست. این تسلیم و رضا اگر بیاید همه چیز درست می‌شود و راه صد ساله یک ساله طی می‌شود.

نکتهٔ دوم اینکه ما بینیم چه چیزی در وجود ما بوده که سرنوشت ما را به اینجا کشانده. آیا زبان نیش دار نداشته‌ایم؟ آیا صبر و حوصلهٔ ما کم نبوده است؟ آنوقت در اصلاح این امور تلاش کنیم تا خداوند وقتی دید ما عوض شده‌ایم سرنوشت جدیدی برای ما رقم زند.

اما در شرایط فعلی چند مطلب برای حضرتعالی قابل توصیه است:

یکی، لااقل نیم‌ساعتی را در روز مطالعه معنوی کنید. چون وقت کم و عمر کوتاه است بهتر است از مهم‌ترین کتابها شروع کنید و کتابهایی را که ممکن است صد صفحه بخوانید و آموزشی برای شما نداشته باشند از اولویت خارج کنید. این مطالعه معنوی تکلیف است، تَفَنّ نیست. اگر من بودم از قرآن شروع میکردم، بعد امهات احادیث اخلاقی و معرفتی را میخواندم. میدانید پی‌چه باید باشید؟ اینکه چرا اینجایید و کجا باید بروید و راه کدام است و توشه چیست؟ اگر ترجمهٔ خوبی پیدا کردید، انجیل و کتاب تائو و متون عارفان مسلمان هم خوب

است. مطالعه به شما علم و بینش میدهد و نور علم، جوهر شما را میپزد و از خامی درمیآورد.

دوم، انس با ذکر و عبادت است. لازم است اهل عبادت شوید. کتاب مفاتیح را دست بگیرید و به آن عمل کنید و با آن مأنوس شوید. کتاب اذکار بنده هم خوب است. با خدا دوست شوید و با دوست، مناجات کنید و خود را از این دنیای غفلت‌زا بکنید و روحتان را پرواز دهید.

سوم، هر روز دلی را شاد کنید و یک عمل صالح بجا آورید و لااقل یک خوبی بکارید. اینها رشد میکنند و ثمر میدهند و به خودتان بازگشت میکنند: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ [سوره الزلزله: ۷] مبادا روز شب شود و شما گلی نکاشته باشید.

چهارم، دوستان خود را پالایش کنید و با کسانی که نور خدا در آنهاست و فهمیده‌اند مسافر کوی حق‌اند معاشرت کنید. دوستان تاریک و پخش و پلا را کنار بگذارید و محدود کنید و از خدا صحبت اهل الله را بخواهید، انشا الله نصیب‌تان میشود. الان هم با معنوی‌ترین دوستانی که دارید مأنوس باشید.

پنجم، از مناهای شرعی بخصوص دروغ و غیبت و اذیت و سفاهت و بی‌حیایی تا جایی که میتوانید احتراز کنید. که داشته‌های شما را بر باد میدهند و خرمن انواری را که به زحمت کسب کرده‌اید میسوزانند.

اول ای جان فکر دفع موش کن؛ وانگهی در جمع گندم کوش کن. اینها را رعایت کنید، حتی اگر نشد که ازدواج کنید، یک عارف کامل میشوید، بعدش مهم نیست ازدواج کرده‌اید یا نه.

۱۰۲- سلام، شوهرم رفته با زن دیگری دوست شده و آن زن حامله شده و حالا شوهرم می‌گوید چاره‌ای نیست باید او را هم بگیرد ...

پاسخ: فکر کنید چرا به این مشکل دچار شدید؟ جواب این سوال به شما کمک می‌کند تا بتوانید شرایط را درک کنید و بهترین تصمیم را اخذ کنید: کم صبری، بداخلاقی، بدفکری، بدزبانی و از همه مهمتر بی‌خدایی ریشه همه مشکلات است. احتمال ندارد در انجام وظایف نسبت به شوهرتان کوتاهی می‌کردید و در حال درو کردن کاشته خود می‌باشید؟

شوهر شما به خاطر نیاز جنسی به این زن نزدیک شده و این بارداری از جانب هر دو نفر ایشان ناخواسته بوده اما وقتی که رخ داده آن زن هیچ چاره‌ای نداشته جز اینکه شوهر شما را تهدید کند که باید لااقل برای مدتی زندگی رسمی برای وی ترتیب دهد. این چیزی است که تا حالا رخ داده اما ادامه بازی به رفتار شما بستگی دارد. شما دو راه پیش رو دارید که آینده هر دو را برایتان ترسیم می‌کنم. انتخاب با شماست.

نخست اینکه از این سرنوشت فرار کنید و داد و بیداد راه بیندازید و خلاصه با قهر یا حتی آشتی از این مرد جدا شوید. در این صورت روی خوش نخواهید دید و واقعاً تباه خواهید شد و در کوتاه مدت مشکلات روحی و در دراز مدت مشکلات اقتصادی و اجتماعی بسیاری برای شما رخ خواهد داد بطوریکه آرزوی می‌کنید کاش مرده بودید. از همه مهمتر دختر بچه خودتان را به نابودی می‌کشانید و در حقیقت ظلم می‌کنید و باید نزد خدا جوابگوی ضایع کردن او هم باشید. دختر هم وقتی بزرگ شد علیه شما خواهد شورید و ترکتان خواهد کرد. تنهای تنها می‌شوید. یک زندگی رنج‌آور که هر چه هم می‌گذرد شدت و تلخی‌اش بیشتر می‌شود و کم‌کم به جایی می‌رسد که از مرگ بدتر است. و بدتر اینکه این عذاب در زندگی برزخی هم ممکن است ادامه پیدا کند. شوهرتان هم پی سرنوشت خودش می‌رود شما نمی‌توانید به او ضربه‌ای بزنید. کاش

می‌فهمیدید که هیچ کس قادر به ضربه زدن به غیر نیست ما فقط می‌توانیم به خودمان ضربه بزنیم و بس. از ماست که بر ماست.

راه دوم اینکه راضی به قضا شوید و در پی جبران سوء خُلق خود برآید و نیکی کنید و بگذارید فعلاً از همین نیمهٔ زندگی که برای شما مانده بهره ببرید و آنرا دیگر برای خود تلخ نکنید. شما زخم خورده‌ای هستید که از فرط بی‌تحملی می‌خواهد خود را بکشد. ولی چه چاره! وقتی آدم در امتحانی مردود شود، باید دوباره آنرا طی کند، در همین زندگی یا در بُعد دیگری از هستی مثلاً در برزخ. اگر تصمیم اول را گرفتید خود دانید اما اگر تصمیم دوم را گرفتید باید از عبادت و خدمت مدد بگیرید. این راهی است که به تهذیب، تنویر و روشن ضمیری شما ختم می‌شود و سرانجام در حالیکه به معرفت خدا رسیده‌اید از دنیا می‌روید و از زندگی‌تان بهره‌درستی برده‌اید.

راجع به والدین شما باید عرض کنم که دارند چوب ندانم کاری خود را می‌خورند. بخصوص مادران الگوی صحیح زندگی کردن را به شما نیاموخته و مسئول است. پدرتان هم که مثل مرده است، بود و نبودش در خانه مساوی است. به والدین خدمت کنید اما نگذارید زندگی‌تان را به تباهی بکشند. قهر و مرافعه، نحس و شوم است و در آن خیری برای هیچ کس نیست کاش آدمی عقل می‌داشت و این را می‌فهمید.

در شرایط فعلی و همیشه، کسی که صبور باشد و جواب بدی را به نیکی بدهد پیروز میدان است و کسی که بی‌صبری کند و طاقتش طاق شود و شروع به بدی کردن و انتقام گرفتن کند، شکست خوردهٔ میدان است. اگر شکست بخورید نیروهای هستی که جنود خدا هستند دست از سرتان بر نمی‌دارند آنقدر زجرتان می‌دهند تا برگردید و بیایید و پیروز شوید. این طرح‌وارهٔ خلقت خداوند است که زمین و زمان آنرا دنبال می‌کنند: به‌روزی و برکت برای کسی که بسوی

نور قدم برمیدارد تا تشویق شود؛ و رنج و نکبت برای کسی که بسوی ظلمات قدم برمیدارد تا باز گردد.

۱۰۳- سلام، یک فرزند دارم. شوهرم رفته زن دوم گرفته و از آن زن هم بچه دار شده. من هم مقصر هستم. مدتی پیش تلفنی و بعدش حضوری یک مرد متأهل را ملاقات کردم و به او علاقه‌مند شدم. حالا چه کنم آیا با شوهرم خوشبخت می‌شوم؟ تکلیف فرزندم چه می‌شود؟ طلاق بگیرم و بروم با آن مرد متأهل ازدواج کنم؟

پاسخ: ۱. خوشبختی باید توسط خودتان خلق شود و ربطی به شرایط بیرونی ندارد. بدبختی شما منشأش خودتان هستید. خودتان این بازی را شروع کردید و حالا که نتیجه اعمالتان به شما برگشته و کنترلش از اختیارتان خارج شده به ججز و ولز افتاده‌اید. جالب است که برای خلاصی از این وضع می‌خواهید دست به کارهایی بزنید که این وضع را بدتر می‌کند. بجای خوبی همه‌اش سراغ بدی کردن می‌روید. کار فعلی شما مثل این است که روی خودتان نفت ریخته‌اید تا خودتان را آتش بزنید.

۲. به هیچ وجه طلاق نگیرید. صبر کنید. فرج می‌رسد. شما در حال تصفیه کارهای بد گذشته خود می‌باشید باید صبر کنید و بس. خدا به شما رضا بدهد. این دوران زمانی دارد که باید طی شود. بهتر است صبور باشید تا تعالی پیدا کنید.

۳. بخاطر خودخواهی خود، بچه را بدبخت نکنید که این کار نکبت بیشتری برای شما تولید می‌کند و زندگی شما را به کل نابود می‌کند.

۴. آن مرد متأهل را رها کنید. آیا می‌خواهید همان کاری را بکنید که بد می‌دانید و دیگری با شما کرده؟ آن مرد بدرد شما نمی‌خورد و به وصالش نمی‌رسید و جز

تیره بختی بیشتر، چیزی نصیب شما نمی‌شود. علاقه شما به او هم نکبت و عذابی است که بدلیل بی‌خدایی و کردار زشت شما بر شما حمل شده. با عبادت و خدمت به والدین و همسر، آنرا از خود دور سازید. در خدمت به والدین و همسر هدف این نیست که آنها درست شود، هدف این است که شما درست شوید و بتوانید آنها را همانطور که هستند دوست بگیرید.

۵. یا تسلیم فرمان خدا باشید و به فرمانش تن در دهید یا بروید خدای دیگری پیدا کنید.

۱۰۴- سلام، پسری هست که دوست دارد برود هنرپیشه شود. پدرش مستبد است و مجبورش می‌کند برود پز شک شود. او ضاع پسر خیلی به هم ریخته، چه کند؟

پاسخ: در این موارد که کم هم نیستند، اکثراً آنچه پسر می‌خواهد هوس است، علامتش هم این است که استقامتی روی آن ندارد. اما اگر موردی بود که پسر واقعاً پای حرفش ایستاد، علامت این است که باید راه خودش را برود و از قضا هم می‌رود.

کمکی که ما باید بکنیم این است که این ایستادن پسر در برابر پدرش را از حالت پرخاشجویانه به حالتی محترمانه تبدیل کنیم و حلم به او درس بدهیم. این روند استقلال پسر در خانواده را هم در طی زمان مدیریت کنیم و پیش ببریم تا فرصت کافی برای پدر فراهم شود تا پسرش را به عنوان عنصری مستقل بپذیرد، این کار زمان می‌خواهد. زمان باعث می‌شود هرکس به آنچه برای آن آفریده شده برسد و موانع بیرونی از سر راه برداشته شوند.

۱۰۵- سلام، مهم‌ترین سؤال زندگی از نظر شما چیست؟

پاسخ: اینکه خدا از من راضی است؟! و طبق حدیث قدسی، خدا وقتی از من راضی است که من از خدا راضی باشم. یعنی به آنچه بر من تقدیر کرده، تسلیم باشم و به آنچه فرمان داده عمل کنم.

۱۰۶- سلام، پسر بنده مشکلات اقتصادی زیادی برایش پیش آمده، چه کند؟ پاسخ: ایشان یک مشکل اصلی و چند مشکل فرعی دارد: مشکل اصلی این است که اساس زندگی ایشان الهی نیست. ایشان فراموش کرده که برای چه به دنیا آمده و آمده چه چیز را انجام دهد و برود. کسی که فهمید چرا آمده و کجای کار است، چنین کسی اساس زندگی‌اش تکمیل آن هدفی است که برایش به زمین آمده. چنین کسی سالک راه حق است. ایشان این ظرفیت را دارد، اما رفته قاطی آدم‌های عادی و دائم به خودش تلقین می‌کند که یک آدم معمولی است. از سلوک دست کشیده و به اصطلاح از طریقت و از حرکت به سمت خدا دست برداشته. البته ایشان فرد معتقدی است، نماز و روزه دارد؛ اما این تظاهرات مذهبی ربطی به سعادت‌مند شدن آدم ندارد. لازم هست اما اصلاً کافی نیست. چنانکه اکثر افرادی که فجایع بزرگی در تاریخ آفریدند اهل این اعمال ظاهری بوده‌اند. ایشان هم غایت همّتش صرف شده به اینکه خانه و ویلا و ماشین‌گران قیمت داشته باشد و مغازه بزند و امثالهم؛ مثل همه. ولی چون آن عهد‌الست در ایشان بیدار است، نمی‌گذارد! و با به هم ریختن اوضاع عکس‌العمل نشان می‌دهد تا به خودش بیاید و بداند هدف زندگی را گم کرده: وَلَيَذِيقُنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَذْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ [سوره السجده: ۲۱].

مشکلات فرعی بسیارند؛ من جمله اینکه اتکال‌ش روی افراد است، من جمله اینکه کمی در روابط اجتماعی‌اش اهل زرنگ‌بازی است و افراد را به این ملاک

می‌سجد که چقدر برایش می‌ارزند، من جمله اینکه باید سهم و درصد معلومی از مالش را خودش خارج کند و خودش صرف کار خیر کند - به دست خودش نه اینکه بدهد دیگران این کار را بکنند - اگر در این وادی برود برایش خیلی برکت به همراه دارد، مشروط به آنکه این کار رویه دائمش شود و مقطعی نباشد. از دیگر مشکلات فرعی اینکه در امور داخلی زندگی اش اسراف صورت می‌گیرد و نظم و نسق زندگی دستش نیست، من جمله اینکه همانقدر که اهل خوشگذرانی است لااقل یک دهمش وقت بگذارد و به بندگان خدا خدمت بی‌مزد بکند که نمی‌کند، من جمله اینکه کمی باید وقت بگذارد و مطالعات معنوی بکند و کمی از عوامی در بیاید زیرا خدا به او استعداد داده ولی استعدادش را صرف تعالی نمیکند.

اگر مایل به اصلاح است از درس نخست شروع کند. درس نخست عبارتست از رعایت چهار عامل رشد و احتراز از یک مانعی که کراراً معروض داشته‌ام: راندهای اربعه عبارتند از: کسب علم روزانه خصوصاً قرآن، ذکر و عبادت روزانه خصوصاً نماز اول وقت و نوافل، عمل صالح روزانه خصوصاً به والدین، مجالست هفتگی با اولیاء خدا خصوصاً علمای ربانی.

مانع عبارتست از: محرمات خدا، خصوصاً حق الناس، خصوصاً گناهانی که با زبان مرتکب میشوند مثل غیبت و دروغ و قضاوت بیجا و نیش زدن و کلام لغو و "ما لا یعنی".

۱۰۷- سلام، من متوجه شده‌ام که پدرم معشوقه دارد و مخفیانه با او قرار و مدار می‌گذارد....

پاسخ: اولاً این مطلب یک حقیقت انکار ناپذیر است که بعضی مردها در حدود چهل، پنجاه سالگی یا بیشتر به یک مورد کمکی نیاز دارند و این خیلی طبیعی

است. پسر باید این نیاز پدر را متوجه باشد و همانطور که روزی پدر برای پسرش زن گرفت، حتی اگر لازم باشد مخفیانه موردی برای پدرش دست و پا کند. دوماً چنین کاری در عین نیاز، معمولاً مشکل ساز هم هست، لذا باید حتماً پسر از پدر پشتیبانی و حمایت کند تا مشکل حادی بروز نکند. در برخی موارد با پدر هماهنگ باشد که بخصوص زنهای فامیل قضیه را نفهمند که اگر بفهمند بل میگیرند و جمع کردن قضیه دشوار است.

سوماً کسی که با زنی رابطه برقرار می کند باید دو چیز را مراقب باشد یکی اینکه این رابطه را ثبت (قانونی) نکند، دوم اینکه این رابطه را ثابت نکند؛ بلکه باید هر از گاهی به یک رابطه پایان دهد و رابطه تازه‌ای را جانشین آن کند. زیرا زنی که ثابت بشود کم کم بازی را شروع می کند و آدم را اسیر خودش می کند و زنی هم که ثبت شود دیگر در دست تو نیست، تو در دست او هستی. بجای خدمات دادن خدمات می خواهد و کار را به تهدید می کشاند و زندگی اصلی مرد را هم تحت تاثیر قرار می دهد.

کلاً زن دوم سعی می کند در گذر زمان به هر نحوی شده خودش را به خانواده اصلی مرد نشان دهد و آفتابی کند تا در خانه او دعوا و مرافعه راه بیفتد و این باعث می شود که بتواند مرد را از خانه اش فراری دهد و بیش از پیش بطرف خودش بکشد. لذا مرد باید مراقب چنین قضیه‌ای باشد و بکوشد که آن زن را از زندگی اصلی اش به چِد دور نگه دارد. بخصوص او را وارد اسرارش نکند و جای خانه و دارایی و تلفن نزدیکان خود را به او ندهد و نیز نگذارد راجع به چیزهایی نظر دهد و دخالت کند که ردی از او بجا بماند و دیگران شک کنند. چهارماً اگر دلبستگی بیاید آغاز درد و رنج است و تشّت عجیبی می آورد و همه اش بی قراری است و همه چیز آدم را کم کم می گیرد و چیزی هم به آدم نمی دهد. خلاصه اینکه تجربه تلخی است و به هیچ کس وفا نکرده که به ما

بکند. زن هم که بفهمد به او وابسته هستی هر بازی بتواند سرت در میاورد و دست آخر آنچه را هم که می‌خواهی به تو نمی‌دهد و دائم امتیاز می‌خواهد. از دید معنوی در این موارد بنده زن شده‌ای و این باعث می‌شود که کائنات تو را بزند و لت و پار کند. این یک تنبیه است برای کسی که نتوانسته به محبوب واقعی دست پیدا کند و با او ارتباط برقرار کند. آنقدر می‌سوزد و رنج می‌کشد تا به جدایی و دلزدگی برسد. سرنوشت همه عشق‌های بشری همین است. این یک طرح و تقدیر الهی است و تخلف ناپذیر.

گاهی هم عقاب کار خاصی است، اما خُب این خیلی نادر است. چنین عشق‌ها و وابستگی‌هایی و ارتباط‌هایی معمولاً سطحی و از روی تنوع‌طلبی و هیجان‌خواهی است که گفتم برای بعضی مردها، طبیعی و یک نیاز است. اما آخرش چنانکه گفتم بدبختی یا نهایتاً پوچ و بی‌ثمر است.

۱۰۸- سلام، مشکل من این است که اکثر اوقات که از سر کار به منزل می‌آیم در نظر اول با خانه‌ای روبرو می‌شوم که گویا یک گردباد آمده و از آنجا گذر کرده یا اینکه یک نارنجک آنجا منفجر شده. اسباب‌بازیهای بچه ریخته شده و سط اتاق، لباسها اینجا و آنجا، این‌گو شه و آن‌گو شه پخش است، ظرفها نشسته و این طرف و آن طرف است. غذای دیشب اضافه‌اش دور ریخته نشده و همانجا روی گاز مانده و در حال گندیدن است. سینک ظرفشویی پر از آشغال است و به علت خیس‌ی بوی تعفن گرفته، ظرفهای نا شور توی ماشین ظرفشویی مانده و عملیات شستشو روی آنها انجام نشده، زباله بو گرفته و درش باز است، یک کتاب وسط اتاق رها شده، لب‌تاب با تعدادی سی‌دی توی اتاق نشیمن یا روی تخت اتاق خواب رها شده، روسری‌ها اینجا و آنجا هرجا که از سر درآمده ول شده،....

خلاصه اینکه واقعاً راه رفتن و چیزی را برداشتن دشوار است چه رسد به ماندن. زیرا این همه بی‌نظمی به ذهن آدم سرایت می‌کند و آرامش آدم را به هم می‌زند. البته همسر من دست تنها نیست هفته‌ای یک روز مستخدم می‌آید و همه چیز را تمیز می‌کند و جا می‌دهد اما باز فقط یک یا دو روز این نظم و ترتیب ادامه دارد و روز سوم خانه به همان وضع خانه انفجار زده باز می‌گردد. البته بچه هم در نامرتب کردن خانه نقش دارد اما عامل اصل خود همسر است که هرچیز را که بر می‌دارد سر جایش نمی‌گذارد این است که وقتی را باید به مرتب کردن اختصاص دهد که معمولاً چون چند ساعت زمان می‌برد کار سختی است و از توانش خارج است. یک علت دیگر زیادی لوازم منزل است بسیاری چیزهای بی‌مصرف در خانه و جلو دید چپانده شده که منظم کردن آنها سخت است و فضای خانه را کوچک کرده است. البته همسر من دائم غر می‌زند که خانه کوچک است که گزاف هم نمی‌گوید اما ما اگر نتوانیم خانه کوچک را تمیز و مرتب نگه داریم نگه‌داری خانه بزرگ که سخت‌تر است. شاید هم همسر من از خانه بدش می‌آید که آن را مرتب نمی‌کند اما این موضوع نمی‌تواند درست باشد زیرا حتی در دوران نامزدی، وقتی برای دیدنش به خانه پدرش می‌رفتم اتاقش به غایت بی‌نظم و ترتیب بود. پشت تختش را که نگاه می‌کردی پر از خرت و پرت و آشغال پاشغال بود. الان هم همینطور است زیر تخت اتاق خواب در حد یک انباری وسایل چپانده هرچه هم می‌گوییم این‌ها به چه درد می‌خورد حاضر نیست آنها را دور بریزد. میل عجیبی به جمع کردن دارد همه چیز را جمع و انبار می‌کند. در کمدها همیشه باز است و این باعث تشتت فکری بسیاری بخصوص در اتاق خواب می‌شود. واقعاً که نگاه می‌کنم حدود دو سوم وسایل ما اضافه هستند ولی حاضر به پاکسازی آنها یا لااقل انتقال به انباری نیست.

حالا گذشته از آنکه انباری ما هم پُر است از خرت و پرت و کارتن‌های خالی که اجازه نمی‌دهد هیچ یک از آنها را دور بریزم و آلم شنگه درمیآورد.

دائم هم غر می‌زند که این خانه کوچک است، این خانه کوچک است. البته من اگر بتوانم خانه بزرگتری برای او تهیه می‌کنم اما آیا یکی از علت‌های بی‌قراری او در این خانه همین نامرتب بودن خانه نیست؟

البته جلو دیگران حفظ ظاهر می‌کند و مهمانی دادن او معمولاً در روزی از هفته است که روز قبلش مستخدم آمده و مرتب کرده اما این نظم و ترتیب تنها یک روز بعد از رفتن مهمان‌ها دوام دارد. انگار نه انگار که این خانه در اصل متعلق به شوهر است. واقعاً بودن در این خانه برایم دشوار است و چند ساعتی که مجبورم در خانه به سر برم برایم به سختی می‌گذرد و معمولاً به خوابیدن پناه می‌برم و سحرگاه خانه را ترک می‌کنم و سرکار می‌روم همین که از آن محیط خارج می‌شوم به آرامش بیشتری دست می‌آیم. خودش هم برای فرار از محیط دائم با لب‌تابش فیلم می‌بیند در واقع نصف بیشتر عمرش صرف فیلم دیدن شده. فکر نمی‌کنم منتقدان هالی‌وود به اندازه او تا حالا فیلم دیده باشند.

البته عرض کنم که رابطه عاطفی ما خیلی خوب است و واقعاً عاشق هم هستیم و این زن واقعاً نیمه دیگر وجود و مکمل من است من هم نسبت به او اینطور هستم. ولی این رفتار و عادت او که جزء ذاتی اوست خیلی مرا آزار می‌دهد و از طرفی می‌بینم که نمی‌توانم عوضش کنم این است که سوخته و ساخته‌ام و دیگر راجع به این موضوع حرفی نمی‌زنم.

سؤال من این است که چطور می‌شود این فرد را عوض کرد که لااقل خودش بتواند به نظم و ترتیب و آرامش بیشتری دست بیابد و چطور می‌شود این مسئله را که در اصل مسئله‌ای روحی است در او حل کرد و به تعالی‌اش کمک کرد؟ بخصوص که سالک و اهل ذکر و نماز و عبادت است. بسیار اهل ایثار و خدمت

به دیگران و شاد کردن دلهاست. یعنی هزار حسن دارد و این، یکی عیب در اوست. چطور به برطرف شدن این عیب او کمک کنم که بتواند کامل شود؟ پاسخ: شما شکایت دارید پس جواب شما را عرض میکنم، اگر خانم شما از اینکه حوصله و دل و دماغ منظم کردن خانه را ندارد، شکایت کرده بود، به او عرض میکردم چه کند. اما مشکل، الان مشکل شماست. پس دقت بفرمایید به چند قانون در زندگی خانوادگی:

اول: عوض کردن همسر ممکن نیست. او، همین است که هست! یا او را تماماً و همینطور که هست میپذیریم یا بیخود رنج میکشیم.

دوم: تنها کسی که عوض شدنش ممکن است خود ما هستیم. ما که عوض شدیم، نوری پیرامون ما خلق میشود، این نور ممکن است به مرور، کمی همسر را هم عوض کند. کرد، کرد؛ نکرد، نکرد. ما باید عوض بشویم برای ابدیت خود. سوم: وظیفه من خدمت به همسر است او هرچه بود، بود. خیلی همسرها مثل دیو هستند. ما باید دلبر باشیم. راز خوشبختی خدمت کردن و خدمت نخواستن است.

چهارم: از خدا صبر بخواهید و صبوری را به عنوان مهمترین هنر زندگی یاد بگیرید. یعنی یاد بگیریم! من هم از شما بهتر نیستم. صبر را خدا باید بدهد. کنه صبر، متلاطم نشدن از بیرون است. یعنی محیط هر طور بود، بود؛ آرامش درون من به هم نخورد.

نتیجه این چهار قانون در مسأله امروز زندگی شما که طرح فرموده‌اید این میشود که خودتان سعی کنید نظم را در خانه برقرار کنید، هر قدر هم که نمیشود، ولش کنید و سخت نگیرید.

اگر زنتان میپرسید به او عرض میکردم: سعی کند محیط خانه را منظم نگه دارد تا ذهن خودش هم کمی منظم شود. اما ایجاد نظم انرژی میخواهد. برای

بالا رفتن روحیه و کسب انرژی حیاتی مقداری از وقتش را صرف کارهای اربعه کند: مطالعه معنوی، عبادت، خدمت، معاشرت با افراد معنوی. و از غیبت بپرهیزد که ذهنش را مشوّش میکند و انرژی‌اش را میخورد.

۱۰۹- سلام، مال مرا برده‌اند و در دادگاه هم به نتیجه نرسیده‌ام. بچه دوم من هم از زن دومم دارد به دنیا می‌آید. خلاصه اوضاعم حساسی به هم ریخته. پاسخ: اولین کاری که ما در برخورد با دیگران باید بکنیم این است که به نحوی از خداوند استخبار کنیم تا ببینیم اجازه کمک داریم یا نه؟ به عبارتی: اراده خدا بر حل مسأله آن شخص هست یا نه؟ توضیح اینکه شخص گرفتار وقتی گرفتاری‌اش اشتداد یافت و طول کشید مثل غرق‌ی است که یتشبّه بکل حشیش، یعنی به هر چیزی چنگ می‌زند و به هر کس میرسد کمک می‌خواهد. اما اگر طرح و تقدیر خدا بر حل مسأله او مستقر نشده باشد از کسی کاری برنمی‌آید و در مواردی حتی ممکن است کمک، برای کمک‌کننده وزر و وبال هم داشته باشد. مثلاً در موردی که آن فرد عند الله به هر دلیلی ظالم محسوب شود، کمک به او اعانت ظالم است و اعانت ظالم از چیزهایی است که حتی اگر در غیر موضع ظلم باشد کتک به همراه دارد: وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ [سوره هود: ۱۱۳]. مثال دیگر وقتی است که فرد، فاسق متجاهر باشد. مثال دیگر وقتی است که فرد منکر صلاّه یا ضروری دین باشد. در این موارد کمک باید از دعوت او به دین آغاز شود و اعانت مرتدّی که عند الله مهذور الدّم است، هم بی نتیجه است و قوا و امکانات آدم را هدر می‌دهد، هم آدم را از چشم خدا می‌اندازد. پس اینطور نیست که مطلق کمک، مستحسن باشد و آدم موظف باشد به هرکسی که سر راهش سبز شد کمک کند.

اما استخبار به چند طریق ممکن است:

اول، الهام یعنی ببینیم به دل‌مان هست به این شخص کمک کنیم یا نه. تشخیص الهام از خیال، سخت است و کار هر بی‌تقوایی نیست.

دوم، حصول استرحام است، امام صادق (ع) میفرماید به فقیری که دلتان برایش سوخت کمک کنید.

سوم، استشاره، یعنی با چند نفر مشورت کنیم ببینیم راه حلی به فکرشان میرسد؟

چهارم، استقراء، یعنی قرعه زدن که کمک بکنم یا نه؟ قرعه یک اماره شرعی و با لحاظ شرایطش حجت است و میتواند تعیین حق کند روایات زیادی هست که هرکس برای خدا قرعه بکشد حق برایش خارج میشود. استخاره ذات‌الرقاع در اصل یک جور قرعه کشیدن است.

پنجم، استخاره که به زعم بنده از اقوم طرق است. استخاره در دوران غیبت، إعجاز شیعه است و یکی از برکاتی است که برای جبران بخشی از نکبات غیبت به اختیار شیعه افزوده شده. البته راهش برای همه باز است ولی حواله می‌خواهد، حواله‌اش هم تقواست. بهترین روش هم روش "کالوچی" است که در روایت شریفه آمده و بنده در کتاب اذکار ذکر کرده‌ام و عجائبی از آن دیده‌ام.

ششم، اقدام است. یعنی قدمی برداریم و ببینیم راه برای حل مشکلش باز میشود یا نه، بلکه تقدیرش سه قفله است.

هفتم، استخدام است. یعنی طرف را موقتاً به کار بگیریم و در ازاء کار به او پول بدهیم اینطور زیر نظر ما هم هست. اگر دل به کار داد لایق کمک است و الا فلا. این روش مستلزم نزدیک کردن آن شخص به خود است و آفات و عوارضی دارد.

هشتم، از خدا نشانه خواستن است. حالا یا نشانه‌ای مشخص مثلاً اینکه اگر کمک کردن به این شخص به صلاح است، در صحبت، اسم حضرت عباس بیاید یا نشانه‌ای نام‌مشخص که یقین کنم از جانب خداست و خدا کمک کردن به آنشخص را میخواهد.

راجع به شما: آخرین باری که با شما صحبت کردم خوب یادم هست که به شما گفتم که یکجای کار شما میلنگد و گفتم که بالاخره یک روزی شما را خفت خواهند کرد. اما شما به حرف من توجه نکردید و سعی داشتید با دوختن تیر به تخته، همه چیز را خوب جلوه بدهید.

شما باید بر جفای زن اولتان صبر میکردید، این تقدیر شما بود، اما چون از آن فرار کردید، حالا به شکل دیگری باید سختی بکشید و صبر کنید. دنیا این است. بگذارید کیسه شما را بکشند و پاکتان کنند. اینقدر فرار نکنید و خود را مُحق و دیگران را مقصر ندانید. هیچکس وظیفه‌ای در قبال شما ندارد، این شما هستید که نسبت به همه مسئولید. در هر حال شما الان در زمانی هستید که دارید جزای کارهایی را که کرده‌اید می‌دهید و هیچکس در حال حاضر نمیتواند برای شما کاری کند. تا این دوران هم نگذرد هیچ دری باز نمیشود یا اگر باز شود درهای دیگر بسته میشوند. خلاصه اینکه باید رنجی را بکشید تا تمام شود و در این دوران هیچکس کاری از دستش برنمی‌آید. باید صبور باشید و سخت نگیرید تا بگذرد. البته یک تقلب من به شما میرسانم و آن اینکه شبهای متمادی بعد از نیمه شب نماز استغاثه به امام زمان را بخوانید و بگوئید خدایا من زیاد خرابی کرده‌ام، میدانم! اما الان به بخشش و کمک تو نیاز دارم. کمکم کن!

۱۱۰- سلام، من احساس میکنم که در زندگی هرچه میدوم دورتر و دورتر میشوم، چه از لحاظ مادی و چه از لحاظ معنوی رشدی ندارم، با توجه به شناختی که از من دارید عیب کار من کجاست؟

پاسخ: شما چند ایراد عمده دارید. اول اینکه اهل حسرت و حسادت‌اید. گرچه خودتان انکار می‌کنید ولی هستید. این عیب را بپذیرید و در جهت اصلاحش تلاش کنید. این رشک بردن چون مُخَلّ توحید است خیلی آدم را عقب می‌اندازد. آدمی که این صفت را دارد نعوذ بالله منکر این است که خداوند می‌داند به چه کسی بدهد و به چه کسی ندهد.

دوم اینکه کینه چند نفر را به دل دارید. تا دلتان را پاک نکنید اوضاع همین است که هست. در ظرف کثیف عسل نمی‌ریزند.

سوم زیاد حرف می‌زنید. بخصوص اهل بلوف هستید. این است که یا از شما می‌ترسند و حاضر به همکاری با شما نمی‌شوند یا اینکه بعد از مدتی می‌فهمند که بلوف زده‌اید و دروغ گفته‌اید و به شما بی‌اعتماد می‌شوند و ترکتان می‌کنند. باید قبول کنید و خودتان باشد. همیشه می‌خواسته‌اید خود را بالاتر از آنچه هست نشان دهید و همیشه در هستی بی‌صدافتی کرده‌اید. خودتان بشوید.

چهارم، همیشه پایتان را از گلیمتان درازتر می‌کنید. حد و حدود خود را نمی‌شناسید و می‌خواهید یک شبه راه صد ساله را بروید. این است که صاحب‌کارها بعد از مدتی بیرون‌تان می‌کنند. به حق خود قانع باشید و بفهمید کیستید و کجایید. خود را باید با هم سنخ خودتان مقایسه کنید نه با افراد طبقه بالاتر از خود.

اینها را اگر درست کردید از بالا هم راه را برایتان باز میکنند تا در دنیا و آخرت سربلند باشید و اِلّا فلا.

۱۱۱- سلام، من وکیل هستم. سالهای اول وکالتم کار نداشتم، سالهای میانی کار خوب بود و از زندگی‌ام هم راضی بودم، سالهای اخیر کار خوب است و درآمد وافر دارم اما از زندگی‌ام رضایت ندارم. یک اضطراب ممتدی همیشه در دلم هست و زنم هم بنای ناسازگاری گذاشته، اخیراً فهمیده‌ام خیانتی هم مطرح بوده، بچه‌ها هم با نااهل معاشرت میکنند، در خانه هم احترامی ندارم. گویا نظم و نسق همه چیز دارد از دستم درمی‌رود. کارهای حقوقی هم گهگاه به در بسته می‌خورد. به نظر شما گیر کار کجاست؟

پاسخ: راجع به شما با شناختی که دارم چند اشکال وجود دارد که تا مرتفع نشود مشکلات شما حل نمی‌شود.

اول اینکه والدین شما آنطور که باید از شما راضی نیستند. باید این قضیه را جدی گرفته، روی آن وقت بگذارید و کار کنید تا رضایتشان اندک اندک حاصل شود. باید بروید به آنها محبت و احسان کنید، کمک کارشان باشید، غمشان را بخورید. تا کم‌کم توی چشمشان بیایید. این باید رویهٔ همیشگی شما باشد.

دوم اینکه دو نفر را شما بیچاره کرده‌اید. وعده و وعید داده و عمل نکرده‌اید. و این باعث بد سیرت شدن آن دو نفر شده. قرار و مدار گذاشته و زیر عهد خود زده‌اید. در اینگونه موارد معمولاً چنین ذوی‌الحقوقی مینشینند و دائم نفرین می‌کند که شما روی خوش نبینید. آدم باید حتی در کارهای خلاف، صداقتش را حفظ کند و با خالق و خلق صداقت بورزد نه اینکه قصدش منفعت خودش باشد و بگوید دیگران هرچه بر سرش آمد، آمد.

سوم که مهم‌ترین است این است که شما در کارتان مشرکید. دائم دنبال واسطه‌ها هستید و آن‌ها را ذی‌اثر می‌دانید. باید حرکت کنید و بگوید خدایا می‌بینی که دستم خالی است کار مناسب مرا به من بده. و بدانید که خداوند از ریز می‌دهد تا به درشت برسد. یک کار کوچک را که در ست انجام دادید نوبت

به کار بعدی میرسد. روزی به قدر روز نازل میشود. خلاصه اینکه خدا را صدا بزنی و مؤثر بدانی و از غیر، امید ببری.

تا این امور را درست نکرده‌اید همین هست که هست.

وقتی رابطه خود را با خدا درست کردید و خسارتهایی را که به بقیه زده‌اید جبران نمودید، رابطه شما با خانواده و دیگران هم به سمت اصلاح می‌رود. اما بدانید همانطور که خرابی در عرض بیست سال بوجود آمده و کار را به اینجا رسانده، دیدن تأثیر اصلاح هم خیلی خیلی آهسته است و چند سال طول میکشد. لاف یک دهم راهی که در باطل و با غفلت رفته‌اید باید در مسیر حق بروید تا نتیجه ببینید.

۱۱۲- یکی از دوستان ما پدرش وضعش خوب است و برو بیایی دارد. این دوست ما از پدرش می‌خواهد که کمی امکانات و پول در اختیارش بگذارد تا بتواند کار کند و روی پای خودش بیاستد. پدر بظاهر چراغ سبز نشان میدهد اما در عمل تا حالا چیزی به او نداده. دختری هم در زندگی‌اش هست چه کند؟ یک مسئله هم هست: این دوست ما مدتی در دفتر پدرش کار می‌کرده که منشی پدر با او حرفش می‌شود پدر بجای اینکه منشی را بیرون کند، عذر پسر را خواسته که این هم برای پسر خیلی گران آمده.

پاسخ: همه ایراد همین جاست. این بازی پدر با او بارها و بارها تکرار می‌شود. در واقع بازی دنیا با اوست. بازی خدا با اوست. ایشان باید قید پدر را بزنند و فکر کنند که پدر اصلاً نیست. برو یک کار را از صفر شروع کند و جزء جزء کار را بالا بیاورد. هر چه می‌خواهد کم‌کم پیدا می‌کند. چون همه چیز را از پدرش می‌بیند مشرک شده و راه حلش همان است که عرض کردم.

اما دختر را نمی‌تواند فعلاً ترک کند و اینکه به او بگوییم که ترک کن، تکلیف بما لایطاق است و خدا چنین تکلیفی به کسی نکرده که ما بخواهیم بکنیم. فعلاً با او باشد تا قوی‌تر شود و آنگاه بتواند ترکش کند. کلاً خیری در این دوستی‌ها نیست و روزی باید تمام شوند. همه‌اش بدبختی و وابستگی است. دوست دختر و معشوقه همه‌اش از آدم چیزی می‌گیرند و چیزی به آدم نمی‌دهند. کی می‌خواهیم اینرا بفهمیم؟ بعد از چقدر تجربه؟ بعد از چقدر غم و غصه؟ دختر و پسرها باید رو به خدا کنند و از خدا زوج مناسب بخواهند نه اینکه راه بیفتند توی خیابان بختشان را امتحان کنند.

مسئله پدر با آن منشی هم معلوم و روشن است. اما چاره چیست؟ پسر باید طرف پدر باشد نه مقابل پدر. این، در طرح هستی از پسر خواسته شده. بخصوص با مادر علیه پدر لابی نکند و سعی کند مادر بویی نبرد و مادر را آرام کند و همواره به پدر خدمت کند.

۱۱۳- سلام، من چه کنم تا راه معنویت برایم باز شود؟
پاسخ: شما یک ایراد خیلی بزرگ دارید که منشأ همه بدبختی‌های شماست. چیزهایی می‌خواهید که از حد شما خیلی بزرگتر است و اهلیت آن را ندارید. پایتان همیشه از گلیمتان درازتر است و این باعث می‌شود که در هستی مطرود و منزوی باشید و اینکه مردم هم نسبت به شما بی‌رحم‌اند، یکی از معلولات همین علت است. مطمئن باشید که اولیاء خدا و فرشتگان نیز همین حس و حال را نسبت به شما دارند. در واقع خود، خود را در این بدبختی انداخته و بدتر اینکه فکر می‌کنید شاید چون در درگاه خدا مقربید دارند با شما چنین معامله‌ای می‌کنند. حال آنکه اینها همه بلاهایی است که خودتان با زیاده‌خواهی‌های معنوی سر خود آورده‌اید. هزارسال هم که بگذرد هیچ اجری نمی‌برید و هیچ

نمی‌شوید چون القای بندگی را که تسلیم و نخواستن است نیاموخته‌اید. شما باید دست از تمام گُنده‌خواهی‌ها بردارید و خودتان باشید، شما نه سید علی آقای قاضی هستید نه آقای بهجت. خودتان هستید، پس خودتان باشید. خدا اینرا می‌خواهد و این پیش خدا ارزشش از قاضی و بهجت شدن بیشتر است. مطلب دیگر راجع به روضه‌خوانی است که آنهم یک سرگرمی و تفریح و شغلی برای شما شده. اصلاً اهل نیستید برای این مطلب و دری‌وری زیاد می‌گویید. چیزهایی که دروغ محض است. چیزهایی که در شما نیست. خود را می‌خواهید به اهل بیت (ع) بچسبانید حال آنکه اصلاً لیاقتش را در خود ایجاد نکرده‌اید. هر سخنی که از دهان آدم بیرون می‌آید مسئولیت دارد ولی شما این را نمی‌فهمید. چیزهایی می‌گویید که توی شما نیست.

بجای آنکه بروید اهل شوید بعد بیایید، در خانه بست می‌نشینید. اهل بیت (ع) از این روحیه گداصفتی در عین بی‌تقوایی، خیلی بیزارند. این روحیه اصلاً در کائنات باعث مطرود شدن آدم است. مرد می‌خواهند، نه سگ و گدا. بروید در خودتان قابلیت ایجاد کنید آنوقت خودشان می‌آیند دنبال شما. شما خودتان از آدمی که خودش را ذلیل می‌کند و پایتان را می‌بوسد خوشتان می‌آید یا آدمی که عزیز است و کار از او برمی‌آید و پشت‌گرمی شماست؟ این روحیه گدامسلکی را عوض کنید با عمل به همان اندک علمی که دارید. اهل بیت (ع) اینرا می‌خواهند. آنوقت، اگر تواضع و گدایی کنید ارزش دارد. چون به فقر خود واقف شده‌اید، اما الآن پز شماست و وسیله تخدیر و تبلی شما.

یک ایراد دیگر شما هم این است که حیاتتان در این است که خود را به آدمهای مهم و مشهور بچسبانید. این شرک است. اینکه بروید رفتگری کنید اما به خدا خط و ربطی پیدا کنید بهتر است تا اینکه خود را به این و آن بچسبانید و دفتر و دستکی برای خود دست و پا کنید. خیلی از کسانی که فکر می‌کنید با آنها بودن

ارزش است، خودشان هیچ خط و ربطی به خدا نتوانسته‌اند پیدا کنند. عمر آنها هم هرز رفته در چسبیدن به این و آن. و اسمش را گذاشته‌اند استفاده از محضر فلانی و بهمانی. برویم با خدا رفیق شویم! عزت در رفاقت با خدا و خدمت به خلق خداست.

۱۱۴- سلام، من تا بحال چندین بار دست به کارهایی زده‌ام اما موفق نشده‌ام و هر بار ورشکست شده‌ام...

- پاسخ: عیب شما چند چیز است:

یکی اینکه همیشه می‌خواهید کارهای بزرگ بکنید. در حالیکه خداوند از کوچک می‌دهد و بعد از سالها، آنها برای بعضی‌ها بزرگش می‌کند. یک اتاق را که می‌خواهیم کاشی کنیم از یک گوشه آن باید شروع کنیم و آجرها را تک به تک کنار هم بچینیم و چفت کنیم. جز این راهی نیست.

باید به روزی اندک راضی باشید و بدانید به تلاش و کوشش نیست، به خواست خداست و خدا فعلاً نمی‌خواهد شما پولدار شوید. تا بعد ببینیم چه میشود. به خواست خدا راضی باشید و با آنچه می‌رسد بسازید.

دوم اینکه در هر کاری دنبال بهترین کیفیت هستید و همین مانع براه افتادن چرخ کار می‌شود. کمال طلبی بیش از حد مانع توفیق است.

سوم، روی حمایت پدر و روابط او حساب میکنید و همین باعث میشود از چشم خدا بیفتید و اولویت خدا نباشید.

۱۱۵- سلام،

پاسخ: جناب آقای راجع به حضرتعالی چند مطلب به ذهن بنده می‌رسد. اول اینکه به راه خدا اطمینان ندارید و اگر جلو آمده‌اید از سر این بوده که راه دیگری برایتان باز نبوده و از دستتان دیگر کاری ساخته نیست.

فلهذا چون به راه خدا اطمینان ندارید، وجود خودتان را بسته‌اید و نمی‌خواهید همه وجود خود را در اختیار خدا قرار دهید. به خدا و دستگاه تربیت او اجازه کار نمی‌دهید. لذا مشاوره خواستن از این و آن هم بی‌فایده است. پس وقتی دستتان را بالا بردید و قبول کردید که می‌شود به خدا اطمینان کرد و مهم‌تر اینکه، گوش کردید به حرف و توصیه خدا، آنوقت می‌شود به شما کمک کرد.

مسئله اساسی شما این است که از یک دوگانگی مزمن رنج می‌برید. در وجود شما دو آدم هست نه یکی. یکی خوب و یکی بد. آن وجود خوب بدنبال سیر و سلوک است و آن وجود بد که متأسفانه اکثر اوقات هم غالب است به دنبال زن خوب و پول خوب است. تناقض دائمی که میان این دو وجود هست، له و لورده‌تان کرده و نفس شما را بریده. چون تکلیفش را یکسره نکرده‌اید و وجود خوب هنوز دارد نفس میکشد، خدا نمی‌خواهد شما به هو سهای خود بر سید، این است که در راه شما نقصانهای بسیاری قرار می‌دهد و راه شما را می‌بندد تا متوجه‌تان کند که روح شما در حال مرگ است. نقصان‌ها برای متوجه و متنبه شدن است. بنابراین اولین تصمیمی که باید بگیرید این است که یله کنید با خود و خدا را در زندگی‌تان بر همه چیز ترجیح دهید و بقیه را در درجه دوم قرار دهید. اما این تصمیم راحتی نیست و با وضع فعلی که تنوع‌طلبی و بهترخواهی در اکثر امور است منافات دارد. بخصوص که شما خلاف عهد و قراری که با خدا گذاشته بودید، کار را بجای اینکه وسیله به‌روزی دیگران کنید، برای خودتان انحصار کرده‌اید. دخترهای زیادی را هم متأسفانه به خودتان وابسته می‌کنید بعد ولسان می‌کنید و از این راه آثار وضعی زیادی برای خودتان خریده‌اید که

وقت پاک کردنش که برسد، مصیب است. بفهمید که همه دخترها مثل هم‌اند و این شما هستید که خیلی برای خودتان این مسئله را بزرگ کرده و توبش گیر افتاده‌اید. در مسئله اعتقادی هم چون آدمها را جای خدا گذاشته بودید و حالا آن آدمها برایتان شکسته‌اند، تو خالی شده و در یک حیرت و سرگردانی فرو رفته‌اید و نمی‌دانید چقدر از دین، ساخته اینهاست و چقدرش واقعی است و حق هم دارید. هر چه زودتر آدمها را از جای خدا بردارید تا خدا به شما قوه تشخیص بدهد و کمکتان کند.

در خرج کردن هم افراط کارید و جلودار نفس نیستید و این در دراز مدت فقر در پی دارد. باید بجا خرج کنید و خرج هر کس و ناکسی نکنید. رفیق بازید که این باعث می‌شود انرژی شما توسط بعضی از آنها ربوده شود و دستتان خالی بماند. در ضمن بدانید که تواضع یک بازی ظاهری و فرم رفتاری نیست، بلکه یک مسئله قلبی و درونی است. از درون باید نسبت به همه کائنات متواضع باشید و خود را لایق هیچ ندانید آنوقت دستتان را می‌گیرند و سیراب‌تان می‌کنند. خیلی چیزها نصیب کسانی می‌شود که اصلاً خودشان را قابل آن حرفها هم نمی‌دیدند و تقریباً همه آنها که خودشان را مُحق میدانسته‌اند، آخرش محروم ماندند. این یک اصل در سیر و سلوک حقیقی است.

۱۱۶- یک مشورت حضوری:

پاسخ: آنچه دامنگیر شما شده اثر وضعی اعمال خود شماست. همین خصومتی را که فلانی الان با شما دارد، خود شما قبلاً کراراً با کسان دیگر داشته‌اید. گرچه به فعل در نیاورده‌اید، اما به فکر آورده‌اید، حتی به زبان آورده‌اید. وقتی عملی صورت گرفت، سرنوشتی برای انسان رقم می‌زند که رهایی از آن به طرق عادی تقریباً ناممکن است و تمام شدنی نیست، الا اینکه

بیاید و آدم را لِه کند و برود. تو سَل به این و آن هم فایده‌ای ندارد چون تقدیر از بالا رقم خورده و اگر آدم جلوی تجلّی یک صورتش را بگیرد، به صورت دیگر در زندگی متجلّی می‌شود.

شما هر چوبی می‌خورید از زبانتان می‌خورید. راجع به دیگران چیزهایی می‌گویید که نباید بگویید و جالب است که برایتان عادی است، حال آنکه نزد خدا خیلی عظیم است. همین شرّ زبان دامنگیر شما شده. از حالا به بعد باید خود را کنترل کنید و راجع به کسی حرف نزنید و قضاوت نکنید و به کار خودتان مشغول باشید. عمر می‌آید و می‌گذرد و آدم دست آخر می‌بیند دستش خالی است و توی قبر نشسته، آنجا هم نمی‌پرسد فلانی چطور بود، بهمانی چطور بود؟ می‌پرسند خودت چطور بودی؟ خودت چه کردی؟ از راهی که رفتی و کارهایی که کردی راضی هستی؟ چند نفر از دست راضی‌اند؟

این راجع به آینده، اما راجع به وضع فعلی، دستوری خدمت شما عرض می‌کنم که اگر انجام دهید اوضاع را کنترل می‌کند اما برطرف نمی‌کند. شما روی دو ذکر حوقله و "یا رثوف و یا رحیم" که مخصوص شدائد است متمرکز باشید.

یک نکته دیگر هم هست: شما مشاورانی دارید که امین می‌دانیدشان، اما بعضی از آنها به شما خیانت می‌کنند. بخصوص کسی هست که شما کمکش کرده و بزرگش کرده‌اید اما آن شخص عمداً دارد علیه شما پرونده درست می‌کند. شما باید دوستانتان را غربال کنید.

۱۱۷- سلام، ... از شاگردان آقای انصاری همدانی بوده و ایشان گفته پیش از مرگت دو نفر می‌ایند و شاگردیت را میکنند، این اتفاق که افتاد، کامل میشوی و میروی. سالهاست منتظر آن دو نفر است و ایضاً منتظر رفتن.

پاسخ: گویا آن دو نفر آمده‌اند و چیزی را که باید از ایشان می‌آموختند، آموخته‌اند و رفته‌اند. لازم نیست کسی سالها شاگردی کسی را بکند. بلکه در اثر معاشرت و مصاحبت، شاید یک جمله را گرفته و رفته و هرچه تعالی پیدا کند به حساب ایشان می‌گذارند. اما ایشان یک بصیرت باید پیدا کند و برود برای اینکه آن بصیرت را بفهمد چیست از اول ماه قمری شروع کند به خواندن آیت الکرسی روز اول یک بار روز دوم دو بار و به همین ترتیب تا آخر ماه.

۱۱۸- بنده مدتی از دین دور بوده‌ام و مشکلات اعتقادی بسیاری دارم. اصلاً آرامش ندارم. دو ست دارم ایمان داشته باشم ولی نمیتوانم به خدا اعتماد کنم. ایده فنا در عرفان، مرا مدتی است مجذوب خود کرده و تنها راه آرامش حقیقی را در این پدیده میبینم ولی همانطور که گفتم ایمانی در کف ندارم. پاسخ: سلام، برای تقویت ایمان روزانه یک سجده طولانی مثلاً ده دقیقه‌ای داشته باشید و در آن به خود خدا توجه کنید، هر ذکر یا حمدی یا سخنی با خدا هم که به زبانتان آمد اگر بگویید عیبی ندارد. منتها اصل، آن توجه یا ذکر قلبی است.

۱۱۹- مشورت حضوری

پاسخ: راجع به شما اگر سرنوشت به گونه دیگری می‌بود و تقدیر دیگری رقم خورده بود جای تعجب داشت. زیرا انسان وقتی قدم در راهی گذاشت قهراً آن راه او را به جایی که باید، می‌رساند. نکته‌ای که جای تعجب دارد این است شما آنچه را که بر سرتان آمده، بجای تنبیه و اثر اعمال و افکار ناصحیح، امتحان الهی می‌دانید وقتی چنین فکر ناصحیحی بر انسان چیره شد، او نمی‌تواند به

سوءسرنوشت خود چیره شود. شما خود را ائوب تصور کرده‌اید حال آنکه بلاهای شما، "بما کسبت ایدیکم" است. یعنی شما خودتان مقصرید.

نکته دوم، کسانی هستند که شما به آنها علاقه‌مندید و گمان می‌کنید که اهل معنا هستند - جدا از اینکه اهل معنا باشند یا نه- در مورد شما الان نادانسته مظهر مکر خدا شده‌اند. علت بدبختی شما، یکی، همین‌ها هستند. لذا هرچه زودتر توبه کنید و به سوی خداوند یکتا بازگردید و دست از غیر خدا و بتانی که برای خود درست کرده‌اید و با آنها شخصیت کاذبی در اجتماع برای خود ساخته‌اید بردارید.

یکی از نکباتی که به آن مبتلایید ارتباط با اهل شهرت و مقام است. دائم سنگ آنها را به سینه می‌زنید و خودتان را به آنها می‌چسبانید. چه زیباست فعل خدا نسبت به شما که مبتلایان کرده تا همه بفهمند که غیر خدا را ولی گرفتن، نجات‌بخش نیست بلکه انسان را بدبخت می‌کند. و بدبختی شما در زبانها خواهد چرخید و عبرت همگان خواهد شد؛ سنت این است! مگر اینکه خودتان فکر چاره کنید.

یک مسئله دیگر که شما را بدبخت کرده قضاوت کردن راجع به دیگران است که آفت علماء این روزگار هم هست. و بدتر اینکه راجع به کسانی قضاوت میکنید و حرف می‌زنید که بعضاً پیش خدا آبرو دارند. همین شما را زمین گیر کرده و فهم شما را گرفته. عجیب اینکه فکر می‌کنید "باید" راجع به دیگران حرف زد و آنها را قضاوت کرد. علت اینکه خدا فهم را از شما گرفته و فرقان ندارید همین است. باید این شخصیت زنانه را ترک کنید و رضایت کسانی را که راجع به آنها قضاوت کرده‌اید جلب کنید.

مسئله دیگر اینکه شما خیلی آدم دور خودتان جمع کرده و تقریباً همه زندگی شما شده با اینها لاس زدن و خود را بزرگ کردن. و عجیب اینکه مزحکه دست

این‌ها باید؛ حال آنکه فکر می‌کنید قبولتان دارند. روزی خواهید فهمید. باید با اکثر اطرافیان قطع ارتباط کنید تا بفهمید با کدامیک اگر از نو ارتباط برقرار کنید برایتان خیر است. آنوقت برای خدا باز وصل می‌کنید.

علت قریبۀ مسئله خانوادگی که به آن مبتلا شده‌اید هم این است که واقعاً تهی و خالی هستید. هیچ ندارید که بشود تحملتان کرد. بیچاره آن زن که چند سال با کسی زندگی کرده که هیچ است و همه شخصیت‌اش در این است که پیش فلان کس می‌رود و بهمان کس او را می‌شناسد. کسی که زندگی‌اش توی دیگران است و خودش خالی است. زندگی با چنین کسی واقعاً جهنم است. اینکه با کسی باشی که همه آنچه دارد نوچگی بعضی و افتخار به آن نوچگی پیش بعضی دیگر است عذاب الیم است، بخصوص که یک کوه هم ادعا دارد حال آنکه هیچ ندارد جز اینکه فلانی فلان طور است و بهمانی بهمان طور. راه حل خیلی ساده و در عین حال سخت است. شما باید این نحو زندگی را ترک کنید. اما متأسفانه به آن عادت کرده‌اید. از امام حسین (ع) کمک بخواهید.

۱۲۰- سلام، من مطلع شدم که نامزدم به یک پارتی رفته، مست کرده، و با پسری همبستر شده. حالا خودش آمده و اعتراف به تقصیر کرده و گفته مرا ببخش...

پاسخ: چون ازدواج هنوز سر نگرفته، به نظر بنده قید این زن را بزنید. زنی که ناپاک شد دیگر ناپاک است و نمی‌شود به او اعتماد کرد. مضاف بر اینکه این قضیه دائم یاد شما می‌افتد و اذیتتان می‌کند. سایه شوم این حادثه زندگی را دائم تهدید می‌کند. چنین ازدواجهایی معمولاً پا نمی‌گیرد شما هم بی‌خیال این دختر شوید و دنبال کس دیگری باشید.

۱۲۱- سلام، شوهرم نمازخوان است و نمازش را اول وقت می‌خواند و خمس و زکاتش را هم می‌دهد. بیست سال قبل مغازه‌ای داشت که برایش نمی‌چرخید. مغازه را فروخت و پولش را در هر کار انداخت نتیجه نگرفت. فرزندانمان هم هرکدام دست به هرکاری می‌زنند خاکستر تحویل می‌گیرند. ما که اینقدر خوییم چرا به این همه بلا مبتلا شده‌ایم؟

پاسخ: این سؤال، سؤال رایج خیلی از مذهبی‌هاست. آنها نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و خمس می‌دهند و فکر می‌کنند کار تمام است. غافل از اینکه یک چیزی مقدم بر احکام است و آن اخلاق است. وقتی کسی پر از حسادت، بخل، تنگ‌نظری و مقایسه بی‌جا بود و زبان ناشکر داشت و پرتوقع بود، مسلمان نیست. حالا هرچه نماز بخواند. اینها شرک خفی است و مشرک در آتش است. خوارچ هم نماز و روزه داشتند، حتی پیشانی‌شان پینه بسته بود. اما اینها را که عرض کردم، نداشتند؛ مهذب نبودند. اخلاق همیشه مقدم بر دین است. کسی که اخلاقش درست نباشد نماز و روزه‌اش مقبول نیست یا از نماز و روزه‌اش طرفی نمی‌بندد. البته اخلاق هم به تنهایی کافی نیست و متخلّق بی‌خدا در نهایت ثمره اخلاق خوبش را در دنیا می‌گیرد و آنطرف دستش خالی است.

وقتی من خودم را از دیگران بالاتر می‌دانم و همه را اهل جهنم می‌دانم، این چه دینی است که دارم؟ این صفات رذیله که گاه در اهل مسجد و منبر دیده می‌شود، موجب فقر و نکبت است. جالب است که بعضی از غیرمذهبی‌ها این صفات را ندارند و لذا به صلاح و هدایت واقعی نزدیک‌ترند.

۱۲۲- سلام، وقتی بدنیا آمدم پدرم از مادرم طلاق گرفته و رفته بود. مادرم هم مدتی بعد ازدواج کرد و رفت. خواهرهایم همگی زندگی به هم ریخته‌ای دارند.

خودم چند بار بیمارستان روانی بستری شده‌ام. بچه‌ام را هم سقط کرده‌ام از ترس فقر. حالا هم از کار بیکارم کرده‌اند. چرا اینقدر من بدبختم؟

پاسخ: خداوند برای زمین سنتی وضع کرده و به آن دستوری داده که طبق آن اداره می‌شود و آن اینست که هرکس گندم کاشت، زمین هم به او گندم تحویل می‌دهد و هرکس جو کاشت، زمین به او جو تحویل می‌دهد. مادر ما زمین اینطور عمل می‌کند. این، قانون این سیاره است. هرکس هم فکر بد کند، فکر بدش ریشه می‌زند و رشد می‌کند و دائم میوه بد می‌دهد. شما به خود قبولانده‌اید که بدبختید و این است که بدبختی شما دائم ادامه پیدا می‌کند. بدی‌ها را می‌بینید؛ این است که بدی‌ها به شما جذب می‌شوند. پلشتی در دنیا هست و اگر ما بیش از حد به آنها توجه کنیم جذب ما می‌شوند. لاشه سگی را مسیح به حواریون نشان داد هرکس چیزی گفت، یکی گفت چه بوی بدی. یکی گفت چه تعفنی. مسیح گفت: ولی چه دندان‌های سفیدی دارد. کسی که به جنبه‌های خوب فکر می‌کند بسویش می‌آید و برایش محقق می‌شود و میوه می‌دهد. این قانون این سیاره است. راز این سیاره است. این امور ریشه‌اش ذهن است. وقتی دوست تو با قلا فروش بود ذهن تو هم مثل او می‌شود و نهایتش لبو فروش می‌شوی. پس باید با آدم‌های مؤمن و موفق آشنا شد و معاشرت داشت تا باور کرد که موفقیت امکان پذیر است. وقتی حس خوب نسبت به زندگی داشتیم، خوبی درو می‌کنیم.

یکی از کارهایی که معلّم خوب برای آدم می‌کند این است که پلشتی‌ها را از ذهن ما پاک می‌کند تا بتوانیم چیزهای خوب و زیبا را جذب زندگی خود کنیم. نجف تا این اواخر از کثیف‌ترین شهرهای دنیا بود. روزی از استاد فقه‌ام سید رضی شیرازی پرسیدم چرا چنین است؟ گفت: «درس‌های زیادی اطراف حرم دایر است و دائم حرف از نجاست می‌زنند». عباها را جمع میکردند و از روی

نجاسات رد میشدند و میرفتند سر کلاس درس طهارت مینشستند. یکی نمیگفت امروز درس تعطیل است، برویم کوچه را تمیز کنیم. انگار تمیز کردن نشدنی است و کوچه‌ها محکوم به نجاست‌اند. دفعات اخیر که رفتم نجف دیدم همه جا تمیز است. خود طلبه‌ها نهضتی درست کرده‌اند تا شهر را تمیز کنند. ذهن که عوض شد سرنوشت هم عوض میشود، شهر هم عوض میشود.

۱۲۳- نامه، در پاسخ کسی که گفته بود چرا در معنویت پیشرفتی ندارد:

پاسخ: پیشرفت در معنویت نیاز به استاد معنوی دارد. معمولاً آدم مدتی پیش کسی شاگردی میکند تا زلفش به کس دیگری گره بخورد، آنوقت میرود پیش بعدی. ممکن هم هست کسی در آن واحد چند تا استاد داشته باشد. استاد برای آدم چند کار میکند یکی معلّم اوست، یعنی شریعت و طریقت و از همه واجب‌تر معیشت را یاد آدم میدهد، هم از لحاظ تئوری هم از لحاظ الگوی عملی. دو مآ مشاور آدم است یعنی راجع به مصادیق نظرش را میگوید و تجربه‌اش را به اشتراک میگذارد. سوم، مشوّق آدم است یعنی به‌به میگوید و به آدم روحیه میدهد. این سه تا میم (معلّم، مشاور، مشوّق) نقش اصلی و مثبت استاد است. واقعاً بی‌استاد، راه، خیلی سخت است، نه که نشود؛ خیلی سخت است. البته استاد یک جنبه منفی یا آفت هم دارد و آن اینکه جای عقل و شرع آدم بنشیند یعنی هرچه گفت درست پنداشته شود. چنین وقتی اصطلاحاً "مراد" شده. این غلط است و آفت‌زا و موجب توقّف شاگرد یا حتی آسیب به زندگی وی میشود. اگر اینطور نبود و همیشه در عین احترام، عملاً قابل نقد بود و حرفهایش با عقل و شرع سنجیده شد، استاد خوب است و مفید.

شما دانسته‌های فراوانی کسب کرده‌اید ولی نصف و نیمه و از آن بدتر اینکه فقط کسب دانش بر روی چیزهایی کرده که خودتان قبول داشته‌اید، آن هم با پیش فرض.

کسانی را خدا سر راه شما قرار داده اما شما آنها را جدی نگرفته و فقط خواسته‌اید ببینید آنچه آن افراد می‌گویند با اعتقاداتتان هم سوهست یا نه. از آن بدتر اینکه در موقع شنیدن حرف‌های آنها حواس شما جمع نبوده و به راحتی از حرف‌ها و کدهای رمزی که خداوند در بیان آنها می‌گذاشته تا شما استفاده کنید، سرسری و بی‌توجه رد میشدید. چون از اول پیشداوری نسبت به آن افراد داشته و فکر میکرده‌اید که همه چیز را باید در شخصیت آن شخص دید، درحالی که باید یاد می‌گرفتید که آن فرد نیست که می‌گوید، بلکه خدا است که در زبان آن فرد جملات و کدها و رمزها را می‌گذارد، خواه آن فرد خدمتکار شما باشد یا همکار شما یا یک قاتل یا هرچیز و هرکس دیگر.

شما همیشه به دنبال آدم‌های سرشناس بوده و فکر میکردید باید آنها را ببینید و تحلیل کنید و بعد قضاوت کنید و در آخر چون با پیشداوری و شناخت شما جور در نمی‌آمدند، آنها را قاب میکردید و به همه نمایش میدادید که فلانی را هم درک کرده‌ام. بیشتر وقت شما صرف نمایشگاهی شد که از خودتان و دیگران درست کرده بودید و چیزی از معرفت و عرفان نصیب شما نشد. درحالی که باید بیشتر وقت خود را در ساختن خودتان صرف میکردید و همه آن آدمها را میدیدید و کدها را می‌گرفتید و می‌گذشتید و آنها را رها میکردید.

باید شاگردی کنید، نه تفحص. به پاسخ‌ها خوب دقت کنید و به آنها عمل کنید، نه اینکه اشکالات آنها را بگویید. باید تواضع کنید!

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمود: یکی از حقوق عالم و دانشمند بر تو، این است که زیاده از حد، از او

پرسش نکنی و دست به دامن او نگردی. اگر بر مجلس عالم و دانشمند وارد شدی و ملاحظه کردی که گروهی از مردم نزد او به سر می‌برند بر همه آنها سلام کن، و سلام و درود ویژه خود را به آن عالم و دانشمند تقدیم نما. و برای نشستن، جایگاهی را رو به روی او در برابرش انتخاب کن و پشت سر او منشین. با گوشه چشم و چشمک زدن و یا با دست خود و در محضر عالم، و در حضور او اشاره مکن. و در مقام ستیز و مخالفت با سخن او، پی هم مگو که فلانی چنین گفت، فلانی چنان گفت. از طول مصاحبت و همنشینی با عالم و دانشمند، ملول و دلتنگ مشو. مثل و داستان دانشمند، مثل خرمائین است. باید در انتظار آن به سربری تا چه هنگام رطبی از شجره سخنان او بر تو فرو افتد و شاهد آن کام ترا شیرین سازد. عالم و دانشمند از نظر اجر و پاداش از روزه دار و سحرخیز و شب زنده دار و جنگجوی در راه خدا، دارای بهره فزونتری است.

در حدیث مربوط به حقوق که نسبتاً طولانی و مفصل است روایت شده: حق راهبر و مدبر و کارساز زندگانی تو که از مجرای علم، وجودت را تحت مراقبت خویش میگیرد این است که از او تجلیل نموده، و مجلس و محفل او را گرمی داری، و به سخنان او کاملاً گوش فرا دهی و با چهره‌ای گشاده بدو روی آوری، صدايت را هنگام گفتگو با دیگران در محضر وی، و یا به هنگام گفتگوی با او بلند نسازی. اگر کسی از او سؤال کرد در پاسخ دادن به آن پیشدستی نکنی، یعنی بگذار خود او پاسخ آن پرسش را شخصا القاء نماید. و با احدی در محضر او گفتگو نکن و از هیچ کس نزد او غیبت ننما. یعنی اگر کسی نزد تو از او به بدی یاد کرد باید در مقام دفاع و حمایت از او برائی و از او عیب پوشی کنی، و محاسن و خوبیهای او را به دیگران اظهار نمائی. با دشمنانش همنشین نگردی و با دوستانش دشمنی نکنی.

اگر به اداء این حقوق نسبت به عالم و دانشمند و پا سخ خویش، موفق گردی، فرشتگان آسمانی در جهت خیر و منافع تو گواهی خواهند داد که تو آهنگ چنین پا سخ و دانشمندی را داشته و علم و دانش را برای خدا و هدفی الهی از پیشگاه او فرا گرفته‌ای، نه برای مردم.

۱۲۴- با سلام، اینجانب یک خانم ۲۵ ساله و متأهل هستم که از طریق مطالعه یکی از کتابهای شما با دیدگاه شما آشنایی نسبی پیدا کرده و با راهنمایی یکی از دوستان و آشنایی با سایتتان مایل به بیان مسایلی از زندگی خود با شما هستم تا مگر به مدد الهی گرهی از کارم باز شود.

بنده تا قبل از ازدوایم سیر معنوی خاصی داشتم و از کتب آیت الله بهجت و آیت الله حسن زاده آملی و مطالعات دیگری که داشتم حس و حالهای بسیار مفیدی با خداوند داشتم که کمترین فایده‌اش مراقبت از اعمال و رفتارم بود. اما مشکل من از بعد از ازدوایم شروع شد که همسر عزیزم با وجود اینکه تا مرحله‌ای از دوران عقد و ازدواج مقید به ادای فرایضش بود و با فشار من محرمات را رعایت میکرد، حتی قبل از آغاز زندگیمان زیر یک سقف، به لطف خدا مشرف به سفر مکه شدیم، اما با شروع زندگیمان و بعد از فرزند دارشدنمان دیگر کاملاً ورق برگشت و همسر من نسبت به نماز و روزه و حتی رعایت کوچکترین احکام بی‌قید شد. با وجودی که همیشه مقید به روزی حلال است و کارش به صورتیست که با مردم خیلی سرو کار دارد و همیشه به حق الناس خیلی اهمیت میدهد اما مسایلی که ذکر کردم برایم خیلی آزاردهنده شده است. کم شدن نور خدا را در وجودم احساس میکنم و زجر میکشم به حدی که به اعصابم فشار می‌آورد و از آن آدم به ظاهر آرام و متین تبدیل به یک کوره آتش شده‌ام. پسری ۲/۵ دارم که بیشتر فشار عصبی من روی او پیاده میشود و بعد

به حدی ناراحت می‌شوم که گریه‌ام می‌گیرد. خیلی وقتها می‌خواهم یک صلوات بفرستم اما نمیتوانم. با وجود اینکه تا پیش از این مراقبه‌هایی داشتم اما بعد از ازدواج و شرکت در مجالسی که حرمتی نداشت ناخودآگاه درونم ویران شد. همسرم را دوست دارم و برایش همه خوبیها را آرزومندم اما وقتی جایی می‌خوانم اگر فلان مسئله رعایت نشود زندگی چه میشود، هر لحظه منتظر وقوع یک اتفاق هستم، برای آینده پسر هم نگرانم، و برای وجود خودم بیشتر از همه می‌ترسم. من خدا را عاشقانه بندگی کردم ولی حالا برای از دست دادنش در عذابم.

از شما تقاضا دارم اگر ممکن است راهنمایییم بفرمایید.
با تشکر.

پاسخ: با سلام. راجع به همسرتان، ایشان یک سیر مخصوص به خود دارد که باید طی شود و اصلاً ربطی به شما ندارد. کاری که شما نسبت به او باید بکنید این است که تا میتوانید به او خدمت کنید و برایش دعا کنید. همین! اعمال بد و آزمایش‌های هرکس هم گریبان خود او را می‌گیرد و عدالت در این زمینه کاملاً رعایت میشود. اگر هم کسی ناخواسته و به ناچار لطمه‌ای ببیند خداوند جبران میکند گرچه در مورد شما لطمه‌ای از کارهای ایشان متصور نیست.

راجع به خودتان، مطلب این است که کیسه شما خالی شده است. چون هر کسی در اثر عبادت و خدمت به مردم کیسه‌اش پر میشود و از این کیسه برداشت کرده‌اید و یادتان رفته که آنرا پر کنید، این است که بریده‌اید. چهار کار کیسه آدم را پر میکند: کسب علم الهی از کانون درست آن یعنی قرآن و سنت، عبادت تا حد ممکن عاشقانه، خدمت ترجیحاً خالصانه، و معاشرت با مؤمنین نورانی.

اگر پدر و مادر شما در قید حیاتند راه حل سریع این است که بروید دائم دور آنها بچرخید و دم آنها را ببینید تا در خلوتشان برای شما دعا کنند. این به پر کردن کیسهٔ معنوی شما کمک شایانی میکند.

راجع به بچه هم مهربانی کنید زیرا پرخاش به بچه موجب گره در زندگی میشود. چون فرشته‌های حامی بچه از زندگی شما فراری میشوند.

یک اربعین که گذشت و اینها را رعایت کردید و به شوهر و والدین خدمت کردید انشا الله حال شما رو به بهبودی میرود.

۱۲۵- در جواب مشورت یکی از طلاب راجع به دوستش...

پاسخ: مشکل اصلی ایشان این است که معنویت را در یک قالب خاص که از بچگی به ایشان آموزش داده‌اند جستجو می‌کند. حال آنکه معنویت و راه رسیدن به خدا یک راه واحد است و اصلاً ربطی به سلائی فرقه‌ای که امری بشری است ندارد. از آن راه تعبیر میشود به دین. و دین نزد خدا اسلام است یعنی تسلیم بودن. این تسلیم بودن خیلی ساده است منتها در هر منطقهٔ جغرافیایی، مردم برای نفع خودشان حواشی و قیودی بر آن تراشیده‌اند و به اصطلاح یک نحله یا فرقه ساخته‌اند. این است که راه گم‌شده است و هرکس آنرا در طبلهٔ خودش می‌داند و به بقیه به دیدهٔ گم‌شده می‌نگرد. ایشان نیز مدتها بر گرد مدعیان راه گشته اما دیده که آنها خودشان درگیر یک سری مسائل سادهٔ نفسانی هستند و چون این را دیده به هم ریخته. از طرفی دیده حرفهایی می‌زنند که خودشان عامل به آن نیستند. خلاصهٔ مطلب اینکه کلافه شده و اگر وضع به همین منوال بگذرد ممکن است شک کند که همهٔ اینها بازی است و بس و اصلاً دینی وجود ندارد. راه حل این است که ایشان یک خط روی همه کسانی که میشناسد بکشد و از خلق ناامید شود و از خدا بخواهد که

کمکش کند و یک آدم واقعاً روشن ضمیر سر راهش قرار دهد. این اصل داستان و اصل راه حل ایشان، اما مسئله‌ای که راجع به ایشان خطرناک است این است که در حال حاضر حواله اینکه چنین آدمی سر راهش قرار گیرد را نیز ندارد. باید کاری کرد که کیسه‌اش پر شود، کیسه که پر شد آنوقت نوبت آموزشهای بعدی است. اما برای اینکه کیسه پر شود. ایشان دو کار باید انجام دهد. اول اهل ذکر کثیر شود. اما باز اینجا مشکلی هست: ایشان حالت پذیرش را از دست داده و به حرف هیچ کس گوش نمیکند. چون منطق راه را نمیشناسد و از اول هم کسی نبوده که راه را به ایشان نشان دهد پس با حرفهای زیادی که بعضاً متناقض است برخورد و در صحت آنها دچار تردید بلکه وسواس شده و به نوعی روحش سلامتیش را از دست داده. چنین آدمهایی باید طریقتهایی که می‌شناسند را کاملاً از دست بدهند و بعد سر وقتش دین به آنها عرضه شود. یعنی بروند سراغ اصل دین. باری شما اصرار نکنید و به تجسس‌ها و وسوسه‌های ایشان پاسخ ندهید، راه را عرضه کنید اگر خواست بیاید، اگر نخواست اصراری نیست. بگذارید رنج بکشد. بالاخره روزی گُنترش صفر خواهد شد و از رنج کشیدن خسته شده آنرا رها کرده به جستجوی حقیقت مایل خواهد شد.

با پذیرش و عنایت به اینکه خدا وقتی از او خواستیم، قدرت اینکه ما را حفظ و هدایت کند، دارد، آنوقت، اینقدر از گمراهی نخواند ترسید؛ زیرا میداند که خدا دارد.

مطلب دیگر راجع به پدر ایشان که از یادشان رفته، باید ایشان دائم برایش سوره قدر بخواند و خیرات کند. لیست کارهای خیر را از شما بگیرد و برای پدر انجام دهد. راجع به مادر هم صله‌اش کم شده. بی اطلاع همسرش و بی آنکه در خانه موجب اضطراب شود صله و سرکشی کند و دائم غم مادر را بخورد و برایش

خوبی کند که مادر برای بزرگ کردن اینها خیلی زحمت کشیده و خیلی حق دارد. این دو یا به عبارتی سه کار موجب میشود که کیسهٔ ایشان پر شود و کم کم یاد میگیرد که در هستی، تولید کننده هم باشد نه مصرف کننده صرف. در این مسیر که افتاد سالک خوبی میشود و امید زیادی به ایشان هست چون دوران سختی روحش تمام شده و الان منتظر ناجی است. اگر بجنبد راه را پیدا می‌کند. مطلب آخر اینکه کتوم باشد. راجع به این مطالب فعلاً نباید با کسی بخصوص همسرش صحبت کند زیرا ایشان خیلی از دیگران تأثیرپذیر است و ارادهٔ آنها مانع حرکتش میشود؛ زمان تحوّل در خیلی از اطرافیانش هم هنوز نرسیده. اما اگر خود ایشان حرکت کرد میتواند کم کم روی اطرافیان هم اثر مثبت بگذارد و حرکتشان دهد.

۱۲۶. سلام، شرح حال اینجانب: من از اوایل جوانی مشتاق به عرفان بوده‌ام و در راه رسیدن به آن اذکار زیاد و چله‌های مختلفی گرفته‌ام و در اثر این کارها، خوابهای معنوی زیادی هم دیده‌ام از قبیل گرفتن ذکر یا مبشّراتی در خواب، دیدن علمای ربانی و رهنمودهای ایشان و توفیق انس با دعای جوشن کبیر به گونه‌ای که در زندگی روزمره با این دعا زندگی میکنم و تقریباً از حفظ می‌باشم. همچنین توفیق خلوت با خدا، در کوه و طبیعت به گونه‌ای که بیشتر ذکرهایم را در نیمه‌های شب در کوه می‌گویم و آخرین چله‌ای که گرفتم در نیمه‌های شب در کوه بوده. اما الان در شرایط روحی خاصی هستم که نمیدانم آیا راه سیر و سلوک من از اساس درست بوده و خدا مرا در ورطه سالکانش قرار داده است یا نه... و نمیدانم چه اذکاری را باید بگویم؟

مورد دوم که بسیار مرا تحت فشار قرار داده، زندگی متأهلی من میباشد. چهار سال است که متأهل شده‌ام، اما آرامش را در زندگی حتی در حد معمول حس

نکرده‌ام و میتوانم بگویم حدود ۳ سال است که مرتب به دنبال زن صیغه‌ای هستم، چرا؟ چون از زندگی خودم آرامش لازم را کسب نمیکنم، چه به لحاظ عاطفی و چه به لحاظ جسمی. در این چند سال روز به روز احساس بی‌انگیزگی در زندگی خود میکنم و یکی از آرزوهایم شده نبودن این زندگی .. همسر من ساده و بسیار پاکی است اما فکر میکنم اصلاً نمیتوانم به دید یک همسر به او نگاه کنم. بیشتر شاید دخترداری کرده‌ام تا همسر داری. لذا الان در جایگاهی هستم که روز به روز خسته‌تر میشوم و نمیدانم که آیا باید ادامه بدهم یا نه. نمیدانم خدا چه راهی را میخواهد برای من! و آیا میتوانم از عهده زندگی برآیم؟ با این دید که دیگر علاقه‌ای به زندگی ندارم. در این چند سال هم به خاطر زنم و خانواده‌اش صبر کرده‌ام نه به خاطر خودم.

مورد بعدی پدرم میباشد. ایشان انسانی است که بچه‌هایش را به دید کسانی میبیند که الا و بلا هر چه او میگوید باید بکنند. چه در امور حق و چه ناحق. بسیار بدبین است و بارها تهمت بی‌غیرتی و معتادی به من زده که در دفعه آخر دست روی قرآن گذاشت و به قرآن قسم خورد که من معتاد هستم. وعده‌های بسیاری درباره زندگی، به من و خانواده همسر داد که به آنها عمل نکرد و زندگی مرا دچار مشکل کرد. زخم زبانه‌های فراوان، بی‌احترامیهای فراوان، و بی‌تفاوتی نسبت به فرزندانش و در حال حاضر بعد از ۲۸ سال اطاعت محض، چون به انتقاد از کارهایش پرداختم و اتمام حجت الهی با او کردم، مرا از خانه خودش بیرون کرد. و نمیدانم بعد از این همه احترام من به ایشان، در حالی که همیشه به من تهمت زده و زخم زبان زده و بی‌احترامی کرده و حمایت نکردن‌هایش و قسم دروغ به قرآن خوردنش که دستش را روی قرآن گذاشت و قسم دروغ خورد که من معتاد هستم، میخواهم بدانم حال من چگونه است چه خاکی باید به سرم کنم!

پاسخ: مطلبی که نوشته‌اند پارادوکس است. چطور کسی که به قول خودش این عجایب معنوی را دیده و این سیر را طی کرده، از حل مسائل ساده زندگی عاجز است؟ چطور نمیتواند رابطه‌اش را با پدرش حل و فصل کند؟ چطور نمیتواند زندگی خوبی برای خودش و همسرش خلق کند؟

به نظر بنده، شما مدتی ذکرهای عجیب و غریب را رها کنید و بروید سراغ پدر و به او نیکی کنید. نیکی کنید و هیچ انتظاری نداشته باشید. برای خدا نیکی کنید و به حساب خدا بگذارید. چیزی از پدر به شما نمیرسد اینرا بدانید! بروید نیکی کنید و برای خدا نیکی کنید. کاری هم به ته‌اش نداشته باشید. دوم اینکه به زندگی خود بچسبید و زندگی را آباد کنید. اگر بگویم صبر کنید فکر میکنید باید بسوزید و بسازید. نه! باید بسازید و بسازید. زندگی را باید بسازید.

راجع به زن صیغه‌ای هم به خودتان مربوط است هر چه میکنید ربطی به سلوک ندارد. منتها از دین نباید مایه بگذارید برای خر کردن زنها و جذب کردن آنها به خود. این کار خیلی عواقب دارد و حسابی چوب میخورد. بروید من باب اضطرار هر غلطی خواستید بکنید ولی از معنویت به عنوان طعمه خرج نکنید تا زنها را صید کنید.

برای آباد کردن زندگی خانوادگی واقعی‌تان هم چند مطلب را باید مراعات کنید، اول اینکه از خدمت کردن لذت ببرید، نه خدمت شدن. دوم، با زنتان مکالمه و کلام داشته باشید و ساعتی از روز را مختص خانواده کنید و حواستان هم در آن وقت پیش آنها باشد. سوم، زن را معذور بدانید و عفو و صفح و غفران را نسبت به زن و بچه پیش بگیرید.

سیر و سلوک فقط ذکر گفتن و ختم گرفتن نیست. کسی سالک است که در قدم اول فرزند خوبی برای پدر و مادرش باشد و در درجه دوم همسر خوبی برای زنش و بعد پدر خوبی برای فرزندانش. چنین کسی ذکر و فکر برایش اثر

مضاعف دارد و الا خیر. کسی که وجودش پر از نفرت از پدرش می‌باشد چه نسبتی با رحمت الهی دارد؟

۱۲۷. با عرض سلام و وقت بخیر خدمت آقای دکتر نیک‌اقبال عزیز. امیدوارم که ایام بکام و احوال چون گذشته مساعد باشد. از تصدیق اوقاتتان عذر خواهی می‌کنم اما گفتم شاید شرح حالی بنویسم و توصیه‌ای بشنوم، ان شاء الله. الغرض، اینجانب هنوز در انگلستان مشغول گذراندن فرصت مطالعاتی هستم. روزگار تنهایی ده ماه گذشته من خوب بود. به خیلی‌ها گفته‌ام که شاید خیلی خوش نگذشته باشد اما خوب گذشته است. خودم راضی بودم و هستم. از لحاظ روحی هم بالا و پایین می‌شدم اما به نظر خودم در کل مساعدتر می‌شدم. البته نه به معنی اینکه همواره حالم خوب بود. نه. می‌فهمم که گاهی حالم بد است و گاهی خوب. عموماً وقتی که می‌فهمم حالم بد است، آخر دوره بد بودن حال است و کم و کم بهتر می‌شود. سرم با درس و تحقیق گرم است و اگرچه به نظرم کمی زیاده روی است، اما با توجه به شرایطم، چاره‌ای دیگر نداشتم. ذکرها را هم می‌گویم. کمک‌حالت.

اما نکته‌ای که هست این است که مدتی است احساس می‌کنم که چندین کار تاثیرگذار بر روال زندگی‌ام، گیر دار شده است و به طرز عجیبی انگار باید صبر کنم. پیشرفت‌هایی وجود داشته اما در یک مرحله انگار متوقف شده‌اند. مثلاً بعد از ۴ ماه فرستادن درخواست تمدید ویزا، هنوز ویزایم تمدید نشده. یا مقاله‌ای که منتظر جواب پذیرش یا رد شدن‌اش بودم، کمی پیشرفت داشته اما ناگهان همه چیز انگار متوقف شده. همین طور مشکلی که برای وضعیت مالیات شهرداری‌ام پیش آمده است. شاید این تصور بخاطر صبر کم من است. اما احساس می‌کنم که انگار در این دوره قرار است صبورتر شوم. گهگاهی نیز

این احساس به من دست می‌دهد که انگار حل شدن این مشکلات در گره کلیدی است که گم شده است. یا اینکه من باید ظرفی را پر کنم و هنوز یک یا چند کار واجب برای پر کردن این ظرف باقیمانده است. در کل برایم کمی عجیب است این وضعیت.

اگر هر نکته از شما بشنوم کمک حال میتواند باشد و بسیار بخاطرش تشکر میکنم. البته نمیخواهم مزاحمت و تصدیعی ایجاد کنم

جواب: با سلام، امیدوارم خوش و خرم باشید. خوش و خرمی معمولاً وقتی حاصل میشود که آدم سعی کند دیگران را خوشحال کند. و این در غربت البته به سختی ممکن است. غم غربت علت اصلی اش همین است. شما سعی کنید با دعا کردن در حق دیگران و به یاد آنها بودن و نماز خواندن و خیرات کردن برایشان این نقیصه را جبران کنید. ذکرها را هم اگر سعی بفرمایید با حضور قلب بگویید اثرش بیشتر است. فعلاً هم ذکر "یا حافظ" را ذکر قلبی خود کنید. اگر یک نیم ساعتی در روز وقت بگذارید و روایت بخوانید مثلاً میزان الحکمة را که فایل‌های پی دی اف آن در اینترنت موجود است خیلی اثر خوبی دارد. قبض و بسط البته عادی است و باید باشد، منتها حضور را سعی کنید در هیچکدام از دست ندهید. راجع به گره کار، پیش از هر کار سرنوشت‌ساز دو رکعت نماز بخوانید و از خداوند استعانت بگیرید و با او درد دل کنید و یاری بخواهید و طلب خیر کنید. به پدر و مادر هم زیاد زنگ بزنید و دعا بخواهید و در آنجا هم که هستید مقرر صدقه دادن باشید و اگر میشود به کسانی که میشود، کمک مالی اندک کنید یا مثلاً برایشان چیز کوچکی بخرید و هدیه بدهید. سیر کردن شکم خیلی ارزش دارد. یکی دو نفری هم هستند که دور و بر شما میپلکند که روح سالمی ندارند سعی کنید دست به سرشان کنید و از آنها دوری کنید و وقتی

چاره‌ای از معاشرت نبود به خدا پناه ببرید و زیر لب صلوات بفرستید تا کم اثر شوند روی شما.

۱۲۸- سلام، من دست به هرکاری میزنم پیش نمیروم....

پاسخ: ایرادات شما زیاد است. اول اینکه والدین از شما دلخوری دارند و آنچه بین شما با آنها بوده تسویه نشده. احتمال زیاد میدهم که دوم سه نفر شاکی خصوصی دارید که رضایتشان باید جلب شود و نشده. سوم، خیلی کارهای ریز و درشت هست که حق الله بوده و رعایت نشده و فراموش شده و گذشته. خدا در حساب آورده و شما اصلاً یادتان نمیاید.

راجع به کار، هیچ وقت و وضع گذشته بر نمیگردد، چون دنیا به هر کس یک بار رو میکند. اگر شکر کرد و درست استفاده کرد، برای بقیه عمرش میماند که استفاده کند و اگر کفران کرد و سرکشی کرد و از خودش دانست، بقیه عمر در سراسیمگی می‌افتد و در سختی و نداری سر میکند. شما هم تمام کارت‌هایتان را سوزانده و تمام کرده‌اید و با این اوضاع کاری از پیش نمی‌برید.

شما باید تدارک کنید به توبه و گفتن اذکار و تسویه حساب با خلق و خالق و الا مریضی در پیش است. چون خدا اول مال را میگیرد، بعد سلامتی را، بعد در بدری میاید. شما اول از همه باید تسلیم شوید و دوم باید بدانید شرایط گذشته دیگر نخواهد آمد. اگر شروع به طی طریق کنید و از ریز شروع کنید لااقل سراسیمگی متوقف میشود.

۱۲۹- من سالها درس خوانده و جان کنده‌ام تا دکترای فلسفه و عرفان بگیرم. شاید بی‌اغراق تا حالا هزار جلد کتاب مطالعه کرده‌ام و چند ده مقاله دارم، اما آن آرامشی را که دین میگوید در دلم احساس نمیکنم. چرا چنین است؟

پاسخ: مَثَل خیلی از عالمان و دانشمندان مثل آدمی است که میرود بازار و میبیند گوشت خوبی آورده‌اند، زود هفت‌هشت کیلو میخرد می‌آورد گوشت خانه میگذارد. فردا که میرود بازار میوه، میبیند زردآلوی خوبی است، چند کیلو میخرد و می‌آورد باز گوشه خانه میگذارد. یک کمی را میخورد اما بقیه همان گوشه میماند. فردا میرود بقالی و از آنجا هم یک گونی برنج میخرد و باز انبار میکند. کم‌کم زمان میگذرد و این انبار شروع میکند به گندیدن. گوشت‌ها و میوه‌ها و خاروبار می‌گندد و کرم میگذارد. بوی تعفن‌اش اول خودش را می‌آزارد، این است که از خانه دل‌فراری میشود و جایی برای خلوت ندارد و دائم در کوچه‌ها و بازارها پرسه میزند و همانجا می‌خوابد چون جایی ندارد و از خودش فراری است. دوم اینکه نزدیکان و همسایگان که مجاور خانه او هستند بوی گندش را میشنوند و دادشان در می‌آید و به زبان و بی‌زبان میگویند بیا به سر و سامانی به اینجا بده که پدر ما را درآوردی! آخر چنین آدم‌هایی این است که دیگران از آنها و حتی خودشان از خودشان بیزارند و در سختی و حَقِّ سر میکنند. انسان ولع دارد به جمع کردن اطلاعات و همین مانع حرکت اوست و باعث از راه افتادن او میشود. اطلاعات کم‌کم توی ذهن شما می‌گندد و حتی اگر خودتان به بویش عادت کرده باشید دیگران را فراری میدهد. واقع مطلب این است که اطلاعات زیاد بدرد نمی‌خورد و وبال آدم است. دو چیز را یاد بگیریم و بدان عمل کنیم کافی است یکی با خدا بودن و دیگری انصاف و احسان داشتن به خلق. با این دو تا و عمل به این دوتا است که هرکس هرجای این گیتی باشد عارف میشود و به کمال میرسد. وقت مرگ هم همین دوتا را میخواهند و بس. آدم به کمال رسیده هم یک نشانه دارد و آن اینکه "نشسته". یعنی حرکت اضافه نمی‌کند. فقط کاری را میکند که «او» میخواهد. آدم کامل مَلّت و مذهبش خداست. خدا، خدا، خدا.... بقیه خیال است. محمل است. حباب

است. انبیاء هم آمدند همین را بگویند گو اینکه به تعبیر قرآن بعضی مثل عیسی (ع) خودشان بت شدند و از آموزه‌های برخی مثل موسی (ع) بعد از او بت ساختند و دگان براه انداختند و مردم را دوشیدند.

۱۳۰- سلام، من سالهاست با پدرم تنها زندگی میکنم ولی با هم سرد هستیم. ازدواج من هم مدت‌هاست به تعویق افتاده خلاصه اینکه درها به روی من بسته است.... به تازگی شروع کرده‌ام به پدر خدمت کردن و بیرون بردن پدر و به ایشان احسان کردن....

پاسخ: تغییر خوبی را شروع کرده‌اید، خدمت به پدر را باید استمرار دهید. چون طبع فعلاً بر خلاف این رفتار است، بیم آن هست که متوقف یا سرد شوید، اما هرچه انرژی دارید بگذارید که جای کار همین جاست. باب حل مشکلات همین جا است. ابراز محبت کنید. اظهار علاقه کنید. خدمت کنید. گپ و گفتگو کنید. پدر را بیرون ببرید. ببینید چه چیزی او را خوشحال میکند. با پدر تلوزیون ببینید. برایش فیلم بگیرید بیاورید با هم ببینید. کفش‌هایش را واکس بزنید. لباس‌هایش را بشویید و اتو کنید. برایش غذا بپزید. پدر را برسانید به جایی که میخواهد برود. خلاصه اینکه این باب‌الابواب را دریابید و بدانید اینکه دم این در مقیمتان کرده‌اند از فضل خداست، اما شما تا کنون گریزان بوده و آب را جای دیگر میجسته‌اید. کنون که توفیق یاور شده، دریابید وقت را و از دست ندهید فرصت را.

این یک مطلب. اما بعد، عیب و ایراد اساسی که شما دارید این است که بسیار حَزّافید. برای خوش آمد دیگران حرف میزنید، برای آنکه توی چشم دیگران باشید. این باعث شده کارهای شما عقب بیافتد و قفل شود. حرف‌هایی را میزنید که هیچ نتیجه‌ای از آنها عاید نمیشود. یک عمر ادا درآورده و وژاجی

کرده و متأسفانه زمان را از دست داده‌اید و در پی این بوده‌اید که راجع به شما چه فکر میکنند. از خود یک شخصیتی ساخته‌اید برای اطرافیان و شاگردان احمق‌تر از خود و خلاصه، این کار وقت و انرژی شما و آنها را گرفته که این وزر آنها هم مزید بر مشکلاتان شده. فقط راجع به چیزی صحبت کنید که به آن عمل میکنید. با اینکه به ظاهر تنهاییید اصلاً خلوت ندارید و عمرتان در شلوغی افکار گذشته. روزه کم‌صحبتی بگیرید، به این معنی که ۳ تا ده روز و اگر توانستید بیست یا چهل روز کمتر حرف بزنید و به هرچه میگویید عمل کنید و فقط چیزی را بگویید که عمل میکنید و بخصوص تا میشود راجع به هیچ انسانی و هیچ اندیشه‌ای حرف نزنید و نظر ندهید. مثال شما مثال دینامیت است که هم میشود برای استخراج معدن از آن استفاده کرد هم میشود پل را با آن خراب کرد. متأسفانه شما مدت‌هاست که هرز رفته‌اید. توی ویتترین شما آنقدر چیزهای بدردنخورده‌ست که سرگرم‌تان کرده و یادتان رفته برای چه به این دنیا آمده‌اید نمونه‌اش اینکه پدر را فراموش کرده و سالها مثل دو تا غریبه با هم زندگی کرده‌اید. هرچیزی را که با خود از این دنیا نمیبرید دور بریزید و کیسه خود را پر کنید و صبح و شب خود را در یاد خدا یا در خیر رساندن به آدمها و دلشاد کردنشان سپری کنید. اگر اینطور سرباز خدا شدید و خود را فراموش کردید عزت واقعی را بدست میاورید. اما راهی که تاکنون رفته‌اید جز بدبختی و خانه‌نشینی برایتان ندارد. چون همه‌اش بدنبال این بوده‌اید که بگویید من، من، من. دائم میخواستید بگویید: من را ببینید؛ من کسی هستم. حال آنکه اگر میخواهید کسی شوید، بدرد بخور باشید و دردی از دیگران دوا کنید. مرحوم قاضی در یک مکاشفه دیده بود عده زیادی از علماء در برزخ معطل‌اند، پرسیده بود چرا چنین است؟ گفته بودند مال این است که اینها بی خود تأیید می‌کردند و

بی‌خود رد می‌کردند. برای هر تأیید و هر ردی آنقدر در برزخ میمانند تا دلیل اقامه کنند. آنهم دلیل خداپسند، نه خلق‌پسند.

۱۳۱- سلام، کسی هست که میگوید دائم در ضرر و زیان میافتد. دست به هرکاری میزند به خلاف گذشته نتیجه نمیدهد. راهی برایش باز نمیشود. پاسخ: آدم، بدون خدا مثل یک صندوقِ تو خالی می‌ماند. هرکسی با یک توشه‌ای، یک ذخیره‌ای، در این صندوق به دنیا فرستاده میشود. در نوجوانی هم بدلیل فطرت پاکی که دارد کمی به این صندوق اضافه میشود. اما دوران نوجوانی که سپری میشود و دوران جوانی میاید، کم کم از او توقع هست و باید راه برود و سلوک را آغاز کند و صندوقش را با دو کار توجه به حق و محبت به خلق پر کند؛ اما نمیکند. لذا چکهای که کشیده و در زندگی‌اش ما شین و خانه و زن و کار فراهم کرده، پاس نمیشود و برگشت میخورد. چون حسابش خالی است. اگر تدارک نبیند یکی یکی چکهایش را برگشت میزنند و ممکن است جلبش هم نکنند. فعلاً ماشین و زن و زندگی‌اش را نمیگیرند، اما بعداً نگهداری اینها هم مشکل میشود.

۱۳۲- نامه به یکی از دوستان که خیریه‌ای بنام پدرش تاسیس کرده بود و نام خانوادگی‌شان را بیل‌بورد میکرد:

سلام، کمی فکر بفرمایید در ربط احادیثی که در بالای پیامکها و تابلوها هست با یادانه پدران. و برای آن یک قالب زیبا درست کنید. در هر حال توجه به پدران خوب است اما برای عده‌ای که این پیامک را صدبار دریافت کرده‌اند کمی خسته‌کننده شده و این حالت خوبی ندارد و باید صورتش را عوض کرد. شاید در آخر مجلس ذکری از آنها بشود بهتر باشد. این یک مطلب، مطلب بعد

اینکه از یک راوی سالها قبل شنیدم که چمران به خواب برادرش یا زنش آمده بود و گفته بود اینکه برای من تندیس و یادواره درست میکنید مقامم در آخرت کم میشود، دست از سرم بردارید! حالا این چمران است که کمالاتش عالمگیر است و شاید شایسته است که نامش را بزرگ نگه داشت.

من فکر میکنم که شما اگر پنهانی کار خیر کنید و دست از بوق کردن کارهایتان بردارید، بعد، خدا آن کارها را قبول کند و کیسه شما پر باشد و به برادرتان هدیه کنید بهتر باشد تا موسسه خیریه راه بیاندازید و چند نفر رفیق بیابند بخورند و با هم گعده کنند و بروند. یک اسمی روی این کار نگذارید که حقیقت هستی تعجب کند و خنده اش بگیرد. اینکه بگوییم مهمانی است بهتر است. هرچیز وقتی در هستی خودش باشد خدا بهتر قبولش میکند تا اینکه بگوید یک چیز دیگر است.

تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض

گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم

گفت آن زمان که نبود جان در میانه حائل

کمند صید بهرامی بیافکن جام جم بردار

که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار

کار ملک است آنکه تدبیر و تدبّر بایش

سکندر را نمی بخشند آبی

به زور و زر میسر نیست این کار

کمینه شرط وفا ترک سر بود حافظ

برو اگر ز تو کار این قدر نمی آید

۱۳۳- سلام، پرسش و نکته‌ای به ذهنم رسید که امیدوارم بتوانم درست تقریر کنم:

فهم متعارف از سیر و سلوک، یک بعد کاملاً فردی و منحصر به رابطه با خداست و الگوهای آن هم عموم عرفای متقدم هستند.

در سلوک‌نامه اشاره‌ای دارید که آقای خو شوقت می‌فرمود آخرین افراد هم در سلسله‌ی آقای قاضی تربیت شده‌اند و این آشپرخانه جمع شده است.

اما اگر عصر جدید معنویت را عصر امام خمینی و عرفان خاص ایشان بدانیم، به‌نظر می‌رسد عنصر اصلی این عرفان و سیر و سلوک، جهاد و مبارزه است.

فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما

شنیدم آقای ... قریب به این مضمون گفته‌اند که جایگاه شهید چمران در این دوران، جایگاه آقای قاضی در دوران قبل است. هرچند حس می‌کنم مطلب خود را خوب تقریر نکردم اما می‌خواستم بیرسم با توجه به مقدمات مذکور، آیا می‌توان نتیجه گرفت که در این عصر، برای کسب معنویت، از یک سو باید به عنصر جهاد و مبارزه در سلوک شخصی خود هم توجه داشت و از سوی دیگر برای کسب راهنمایی و انتخاب الگو یا تقویت انگیزه، به سراغ مجاهدان رفت؟ (البته باید در تعریف مجاهدان و شخصیت معنوی و اجتماعی ایشان دقت مضاعف به خرج داد)

پاسخ: سلام، نکته جالبی فرمودید، نیاز به فکر بسیار دارد. در واقع اشاره کرده‌اید به نقص سلوک مصطلح، از بعضی جنبه‌ها.

گمان حقیر این است که الگو نه قاضی است نه چمران. الگو علی (ع) است، الگو پیامبر (ص) است. وقتی از این الگو تنزل کنیم به دیگران، از بعضی وسایل و اسباب تعالی هم دست شسته‌ایم و اسلام ما هم در بعضی جنبه‌ها افراطی میشود و در بعضی جنبه‌ها ناقص میماند. باید به سلوک قرآنی دائماً خود را

عرضه کنیم تا عارف کامل شویم و الا رنگ اساتید خود را میگیریم و متأثر از روح زمانه خود میشویم و اینها نتیجه‌ای جز نقص ندارد.

۱۳۴- سلام، کسی که تحقیق کند و به نتیجه برسد که خالق برای دنیا وجود ندارد آیا خداوند در قیامت او را عذاب خواهد کرد؟

پاسخ: خیر! خود این آدم در عذاب دوری از خدای مهربان و امدادهای خاص او که مخصوص مؤمنین است خواهد زیست تا روزی که به ستوه آید. آنوقت به حالت اضطرار میرسد و خدا را میخواند و خدا راهنمایی‌اش خواهد کرد. انشاء الله.

البته فرض سؤال محال است، چون نهایت تحقیق و تفحص ذهنی، حیرت است نه انکار. یعنی چنین کسی خالق را نیافته، نه اینکه نیست.

۱۳۵- سلام، سؤالم راجع به چند چیز است: نخست راه معنوی‌ام در زندگی که کند شده؛ دوم کارم که از آن ارضاء نمیشوم. سوم زندگی زناشویی‌ام که همسرم مطیع نیست و دائم دعوا مرا فعه راه میاندازد...

پاسخ: راه زندگی معنوی را خود شما باید بسازید. شما ذکر میگویید ولی باور ندارید که با آن ذکر بالا میروید. بالا رفتن از ذکر را هم مثل ذکر که خودتان خلق میکنید و میگویید، خودتان باید با باور به جریان بیاندازید. خیلی از آدمها یک عبادتی میکنند بعدش شک دارند که سبب بالا رفتن آنهاست یا نه. حال آنکه فعل و اثرش هر دو از حیثی فعل انسان‌اند، عین فعل یا اثر محتوم فعل‌اند. اما ترتب بعضی جزاهای مبارک را خدا منوط کرده به ایمان و یقین فرد. کسی که امیدی ندارد، به چیزی هم نمیرسد. پس خودتان سلوکتان را خلق کنید، خدا هم همان را امضاء میکند و به شما میدهد. در روایات هم هست که خدا

فرموده من در جایگاه ظلّ بنده به خود نشستهم، اگر به من گمان نیکو برد نیکو با او تا میکنم و اگر به من بدگمان باشد، بد. مسیح(ع) در انجیل میگوید من کور را شفا میدهم بشرطی که باور داشته باشد. در قرآن هست که برای آنها که هیچ جور زیر بار نمیروند، هیچ معجزه‌ای خدا نازل نمیکند. اخبار "من بلغ" میگوید اگر به روایتی رسیدی که فلان عمل، فلان ثواب را دارد و به این امید عمل کردی، حتی اگر روایت جعلی باشد به آن ثواب خواهی رسید. اخبار من بلغ یکی دو تا نیست و فریقین از رسول خدا(ص) روایت کرده‌اند.

راجع به کار هم همین است. هرباب جدیدی باز شد نترسید و بروید، انشا الله اثر میبینید. راجع به زن؛ آیا فهمیده‌اید که ما نیامده‌ایم خدمت بگیریم، آمده‌ایم خدمت کنیم. شما به زنتان خوبی کنید و بروید. یعنی دل بکنید از تغییر او. واقع مطلب این است که ترسی شما را در برگرفته که مبادا زن با خانواده شما همکاری نکند و باعث آبروریزی شود. همان ترس همه چیز را قبض کرده. حدیث است که هرکس از چیزی جز خدا بترسد خدا همان چیز را بر او مسلط میکند. زنها هم در کشف ضعف مرد استادند و روی همان سوار میشوند. نترسید. هرچه شد، شد. شما به زن در حد توان و معقول خدمت کنید و انتظاری از زن نداشته باشید. حتی انتظار حفظ آبرو از زن نداشته باشید. اینطور فوق زن قرار میگیرید و کم‌کم سلطه‌گری‌اش بر شما پایان می‌یابد.

۱۳۶- سلام، راجع به یکی از دوستانم می‌خواستم مشورت کنم:

آقای دوازده سال است که ازدواج کرده و دو بچه دارد.

مدت دو سال است که همسر ایشان بدون سابقه قبلی با ایشان سرناسازگاری پیدا کرده.

پیشینه‌ای که شاید به این مطلب مربوط باشد این است که یک زن بیوه در محیط کار عاشق ایشان می‌شود و ایشان او را از خودش می‌رانند. آن زن مربوط به عرفان ... و این امور بوده و تهدید کرده که زندگی‌اش را به هم میریزد. غالب مسائل بعد از این شروع شده. همینطور زن ایشان کلاس نقاشی میرفته که گفته می‌شود عاشق معلم خطش شده که مدتی از شوهرش عذر می‌خواسته که شوهر می‌گفته طوری نشده که عذر بخواهی. بعد زن مهرش را می‌بخشد شاید بدلیل عذاب وجدان.

اتفاق بعدی راجع به زن، دعوا و مرافعه و فحش و ناسزاگویی‌اش به مادرش و خواهرش است. در واقع کم‌کم از همه فامیلها و دوستانش جدا شده و می‌گفته قدر مرا نمیدانند. زن، بعضی کتاب‌های عرفانی را حدود ده مرتبه خوانده و دنبال سیر و سلوک بوده است. گاهی می‌گفته ... در خواب می‌آید به من اسراری می‌گوید که نمیتوانم به کسی بگویم. اخیراً علائم حاملگی در او بوجود آمده که بعد چند ماه فهمیده‌اند که پوچ بوده یعنی جفت بوده بدون جنین که سقط شده. در هفته‌ی اخیر زن حتی با پدرش قطع ارتباط کرده و دوست ما را وادار کرده که بروند محضر دادخواست طلاق با هم بنویسند. در دو سال اخیر این زن خوابهای زیادی میدیده که وقایع فردا را پیش‌بینی می‌کرده و خلاصه قدرت مدیومی پیدا کرده بوده. بسیار پرخاشجوست و اگر کسی خلاف میلش بگوید حتی به او حمله می‌کند. خلاصه اینکه دوست ما می‌گوید این زن، به هیچ وجه آن زن سابق نیست و انگار کس دیگری است. این زن یک دوست هم داشته که او هم در عرفان ... بوده و اخیراً از شوهرش جدا شده و از شهر گریخته و در بیابان زندگی میکند.

درخواست عاجل برای حل مسئله و راه حل برای این خانواده داریم.

پاسخ: استعداد عرفان و سیر و سلوک در زن‌ها عمومی نیست و بسیار ندرت زنی پیدا میشود که بشود مثل مریم یا آسیه یا خدیجه. لذا زنان را نباید در محیط عرفان و سیر و سلوک یله کرد و به آنها اعتماد نمود. در فرستادن زن به کلاسهای هنری و امثالهم هم باید مراقبت زیادی بخرج داد، زن و استادش که تنها شوند، بخصوص استادی که هنرمند! است، ممکن است خطراتی بوجود بیاید. گاهی زن گول میخورد و دست‌مالی میشود بعد برای آنکه بر عذاب وجدانش فائق شود، به خودش می‌قبولاند که چون از شوهرش راضی نیست و شوهرش را دوست ندارد، به این وادی افتاده. لذا بنای دعوای خانوادگی را ساز میکند تا خودش را توجیه کند که حق داشته با مرد دیگری معاشقه کند و باکش هم نیست. حتی اگر زندگی متلاشی شود، تازه بیشتر راضی میشود. این، سندرم شایعی است که در آن زن، نه بخاطر ناملایم بودن زندگی به خیانت کشیده شده، بلکه اول با و سو سه شیطان به خیانت کشیده شده و بعد برای آنکه خودش را تبرئه کند، عمداً زندگی را به گند میکشد. اگر زنی بیخود شروع به آتش زدن زندگی کرد باید به این مسأله شک کرد. در این مورد باید در برابر بدیهایی که میکند، نهایت حلم را بکار برد و از حمایت عاطفی دست برداشت و در پرده به او تفهیم کرد که هرکاری کرده، عیبی ندارد. شیطان گولش زده و باب مغفرت خدا برای مؤمنین باز است.

۱۳۷- سلام، یکی از دوستان ما در رشته فلسفه غرب تحصیل میکند و اکنون این دغدغه را پیدا کرده که اصلاً خواندن این رشته خدایی است و دارد راه درست را در زندگی می‌رو؟ می‌خواسته به دین خدمت کند اما از اینجا سردرآورده. آیا این راه را ادامه دهد؟

پاسخ: هرکسی رو به خدا کند و از او کمک بخواهد، راه بندگی به او نشان داده میشود و توفیق طی آن راه نصیبش میشود. راجع به ایشان ایرادی که هست این نیست که چه میخواند این است که در راه بندگی خدا نیست. وقتی کسی در راه بندگی خدا بود، خداوند از هر راهی که در زندگی پیش پای او هست، کم کم روزنه طی مسیر بندگی را برایش باز میکند.

نخست به ایشان تفهیم کنید که چیزی نیست که ایشان باید بدود و بدست بیاورد. هرچه هست در همین لحظه است. به تعبیر امام کاظم (ع): اصبر علی اللحظة التي أنت فيها كأنك قد اقتطعت. یعنی بر همان لحظه‌ای که هستی چنان صبور باش گویا که در آن لحظه در حال سوختنی! یعنی لحظه آخر توست. پس غم گذشته و آینده را نخورد.

ایراد دوم این است که میخواهد به دین خدا کمک کند. در حالیکه دین خدا نیاز به کمک ندارد، خود ایشان است که نیاز به کمک دارد. پس توجه‌اش را متمرکز کند روی خودش. بقیه کارها بازی است. اگر اینرا فهمید در هیچ کجا تنگش نمی‌آید و همه جا در پی طی کردن راه بندگی خداست. گویا در لامکان و لازمان می‌زید.

ایراد سوم ایشان این است که تعامل با مردم ندارد. البته حق دارد چون تعامل درست با آنها را یاد نگرفته. به ایشان بگویید که ما آمده‌ایم تا به مردم خدمت کنیم و در برابر نا سپاسی آنها صبری کنیم. نیامده‌ایم چیزی بگیریم، آمده‌ایم چیزی بدهیم. همه چیزمان را. منتها برای خدا و جایی که خدا راضی است.

از اینها که بگذریم راه خدا خلاصه است در دو چیز: توجه به حق و محبت به خلق. ایشان وقتش را در این یا آن بگذرانند. آن جایی که میرود و رشته‌ای که میخواند بستر ایجاد اینهاست. وقتی عامل بود و وجودش چراغ راه شد، همین جایی که هست و همین افرادی که دور و بر او هستند، این نور را از ایشان

میگیرند و ایشان چراغ خدا میشود، در همین رشته و همین جا. اینچنین نقش الهی را به خود میگیرد. به ایشان بگویند حقیقت خواندنی نیست. عملی است. وقتی عمل کرد و خروجی داشت و دلها را شاد کرد، خدا دلش را شاد میکند. دین همین است و بس. هر کسی باید این راه را عملاً طی کند. او هم که طی کرد میفهمد که نمیتواند به دیگری بدهد بلکه باید راه را تشریح کند تا آنکس خودش برود. وقتی که در زندگی به او داده‌اند برای این است که این کمال را تحصیل کند، دیگر فرقی نمیکند کجا باشد و کجا نباشد. همه جای دنیا مثل هم است همه‌اش دنی است. همه‌اش زندان است. منتها وقتی رو به خدا کرد دنیا برایش گلستان میشود. هر جا که تقدیر او را برده، معمولاً روان‌ترین جایی است که آزمونهایش طی میشود. ایشان هم اگر همین جا پرچم خدا شود خیلی مفید واقع میشود. خداوند در هر امتی و گروهی یک حجت قرار میدهد که کسی نگوید من فلسفه میخواندم یا من طبیب بودم پس نتوانستم به تو برسم. میگویند مگر فلانی نبود.

اگر ایشان اهل ذکر باشد و به مردم بالاخص والدین خدمت کند و دلشادشان را کند، برایش گشایش میشود و ضعف نفسش نیز کم‌کم برطرف میشود.

۱۳۸- سلام، کسی هست که با هرکس شریک میشود به اختلاف ختم میشود و دائم شرکاء سر او کلاه میگذارند....

پاسخ: دو چیز را باید رعایت کند، یکی محکم کردن معامله؛ دوم ریزش. اما اولی: معامله باید از لحاظ حقوقی محکم باشد، باید اطلاعات حقوقی‌اش را بیشتر کند و در تدوین قراردادها با وکیل مشورت کند. هرچه به نفعش هست، بنویسد و امضاء بگیرد و همیشه پانزده درصد به همه حتی پسرش شک داشته باشد و با توجه به این شک، اهرمهای قدرت را پیش خودش نگه دارد. همیشه

فکر کند اگر طرف خواست خیانت کند از چه راهی وارد میشود و چطور میشود پیشگیری کرد. وقتی شریک ببیند نفعی برایش ندارد، خیانت نمیکند. اما دومی، کسانی که ریزش ندارند یعنی از مالشان انفاق نمیکند و سفره را بزرگ نمی‌اندازند و نفع دیگران را در سفره خودشان لحاظ نمیکند و سفت میگیرند و جلوی لفت و لیسهای اطرافیان را بیش از حد میگیرند، مردم میروند توی مالشان! یک چیزهایی را باید طوعاً داد و الا کُرْهاً از انسان جدا میشود. باید دستِ بده داشت و زیاد ریخت تا اطرافیان بخورند، آنها هم که دستشان نمیرسد را باید رفت سراغشان و صدقه‌ای یا هدیه‌ای داد. خلاصه مردم از روزی انسان سهم دارند. به موازات ازدیاد ثروتِ انسان، زن و بچه او هم باید رفاه‌شان بیشتر شود، همینطور به فامیله‌ها و کارمندان باید سرریزی برسد و الا مال انسان مستعدّ قبض و غصب میشود و عمر آدم در پله‌های دادگستری برای گرفتن حق خودش تلف میشود. خدا هم از اغنیاء انفاق را خواسته: **وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ** [سوره الضحی: ۱۱]. **لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِّنْ سَعَتِهِ وَمَنْ قَدِرْ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ** [سوره الطلاق: ۷]. ریزش، روزی را زیاد و مال را حفظ میکند، چه فقیر چه غنی باید ریزش داشته باشند.

۱۳۹- سلام، مادر اینجانب افسرده است، چه کند و چه راهی برود و مشکلش کجاست؟

پاسخ: زندگی ایشان بی‌ثمر است. یعنی مثل درختِ بی‌میوه میماند. به عبارت دیگر خروجی ندارد. با آنکه بسیار از هستی خدمات گرفته اما چیز درست و حساسی پس نداده. اینکه آدم بدرد کسی نخورد، سوق پیدا میکند به سویی که سرور در دلش خاموش میشود. ایشان باید خدمت کند. خدمتی که هیچ نفع شخصی برای ایشان نداشته باشد. برود در بهزیستی‌ها خدمت کند. برای ایتام

در خانه لباس بدوزد. پول لازم نیست بدهد. از خودش مایه بگذارد و خودش رأساً برود توی کار. این بیشتر به حسابش گذاشته میشود تا آنکه پول بدهد. لازم به گفتن نیست که باید عبادات شرعی اش هم درست شود. آنوقت میبیند که چه برکتی میکند زندگی اش.

۱۴۰- سلام، سال نو را خدمت شما تبریک عرض میکنم و از اینکه مزاحم وقتتون میشم عذر خواهی میکنم. حقیقتش دختر کوچک بنده که ۲۰ ماهه است مدتی است که به طور غیر طبیعی بی قراری دارد و بدون دلیل بهانه گیری میکند و جیغ های بلند و غیر قابل تحمل میکشد بطوری که همسرم و بنده و همچنین پسر من را مستأصل نموده است و نهایتاً به این نتیجه رسیدیم که مزاحم شما بشویم تا اگر راهنمایی خاصی در این خصوص به نظر شما میرسد بفرمایید. با تشکر.

پاسخ: با سلام و آرزوی توفیق. گاهی بچه ها در این سن با جیغ و داد میخواهند توجه اطرافیان را به خود جلب کنند و به اصطلاح آنها را مال خود کنند. توجه کردن به او باعث ادامه این رفتار او و تشویقش میشود. همه با هم تباری کنید که مدتی به جیغ و داد او اصلاً توجه نکنید و بگذارید آنقدر گریه کند که خودش دست بکشد. گرچه این کار سختی است اما سریعترین و درست ترین راه حل است. گریه برای بچه خوب است و موجب رشد مغزی و آرامش روانی بچه میشود که متأسفانه در فرهنگ جدید این مسئله فهم نشده و به هر نوع میخواهند بچه را ساکت کنند. همین باعث نهادینه شدن اضطراب در روان بچه میشود. گریه، فعل بچه است و مانع شدن از این فعل باعث بی عملی و فساد انرژی در بچه و وابسته شدنش به اطرافیان میشود. البته اصلاً به گریه او بها ندادن هم خوب نیست و آنهم باعث معضلاتی در رشد روانی کودک میشود.

مثلاً زود دست از تلاش میکشد، چون آنرا بی‌فایده تلقی میکند. قاعده کلی تعادل اینجا هم کار ساز است: لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها كل الوسط.

از رسول خدا(ص) هم روایت است که مانع گریه بچه نشوید چون گریه مغزش را سبک و آرام میکند.

البته واضح است که مراد گریه‌ای که بخاطر گرسنگی یا درد است نیست. مادرها خوب فرق گریه واقعی که ناشی از نیازی جسمی است را با گریه از روی بهانه میفهمند.

امیدوارم توانسته باشم مطلب را تفهیم کنم. چون مطلب ظریفی است.

۱۴۱- سلام، لیسانس مکانیک دارم، الانم طلبه پایه اول مشهد هستم.

چندتا از جلساتتون را گوش کردم و چند سوال دارم:

۱. داستانی که از شیخ حلبی در سرداب امام زمان عجل الله فرجه نقل کردین

بعدش شیخ حلبی نرفت دنبال اینکه از حضرت چیزی بخواهد؟

از چه طریقی دنبال این مطلب گشت؟

و به چه مطلبی رسید؟

نظر خودتون رو هم بفرمایید *

۲. به نظر شما فلسفه ابزار برای فهم قران هست؟ چرا فرمودید که مباحث

فلسفی تفسیر المیزان را نمیخوانید؟

۳. فرق آدم ۱۱۰۰ سال قبل با الان در خواندن قران و روایات و فهم اونها چیه؟

و چطور باید از علوم مختلف مثل صرف و نحو و ریاضی و منطق و فلسفه و

عرفان برای فهم دین و قران و روایات استفاده کرد؟

۴. برای تخلیه و پاک شدن مجراهای نفس چه اذکار و اعمالی وبه چه طریقی
دستور میفرمایید *

التماس دعا

اگر چه نقطه ز باء یافت رتبهٔ امکان

ولی به نقطه شناسند عارفان باء را

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم

جواب: با سلام

راجع به حلبی نمیدانم چه کرده ولی گاهی باید حاجات مادی هم خواست. من
اگر بودم شاید توفیق در سیر الی الله را میخواستیم. یا چیزی که باقی بماند
برایم.

راجع به فلسفه، میشود در جهت فهم قرآن از آن استفاده کرد ولی لزومی به آن
نیست. زیرا وقتی، قرآن بوده و این مباحث نبوده. اجمالاً اینکه قرآن در پی چیز
دیگری است.

راجع به فهم فطری دین اگر مایل بودید به فصول معرفت القرآن و نیز سه فصل
آخر کتاب معرفت نفس اینجانب مراجعه بفرمایید، مفید واقع میشود، انشا الله.
اما این سؤال که اگر از علوم دیگر در فهم قرآن استفاده نکنیم پس با انسان
۱۱۰۰ سال قبل چه فرقی میکنیم البته اگر از او عقب نباشیم؟

جواب: به زعم بنده از آنها نسبت به فهم قرآن عقب‌تر رفته‌ایم و یکی از عللش
همین اوهام و اطلاعاتی است که آنها را علم تصور کرده‌ایم. علم عبارتست از
"ما یطاع الله به و یعرف". اینها که ما داریم، اطلاعات ذهنی است و مربوط به
ساحت روحانی انسان نیست. لذا در حول مُطَلَّع قبل از موت، همه از یاد می‌رود.
ذهن، ابزار ساخت دنیاست. غایتِ علوم جدید هم رفاه است و بس. خود دنیا
هم از جنس ذهن است که البته این را وقتی، شهود خواهیم کرد. انشا الله.

جالب است که در برخی روایات از علومی مثل کلام، نحو، تنجیم، و حتی طب مذمت شده. به عبارتی تغمّس در آنها نهی شده است. به کتاب علم از مجموعه بحارالانوار رجوع بفرمایید.

حتی آنچه تفکر میدانیم در برخی احادیث نهی شده. پس شاید تفکر اصلی را گم کرده‌ایم و چیزی را بجای تفکر گرفته‌ایم.

علم نوری است که از عمل به دانسته‌ها پدید می‌آید و بیشتر به آنچه عرفاء اشراقش مینامند شبیه است تا آنچه متکلمین عقاید میدانند.

چرا پیامبر اُمّی بود؟ چرا امامان کتابی ننوشتند؟

این به اصطلاح علوم و کتابها و مکتب‌ها پدیده آمد و به نظر می‌آید برای بعضی، یک صنعت و شغل باشد برای امرار معاش.

سؤال: پس چرا میگویند واضع علم نحو امیر المومنین بوده و یا علوم را به ادريس نسبت میدند و یا میگویند سقراط پیامبر بوده...

جواب: مطالبی که فرمودید درست است. نکته، تعیین اولویت و تعادل تحصیل است که و سیله چقدر بدرد می‌خورد و آیا و سیله خوبی هست یا نه؟ اگر هست برای کی و چقدر و تا کجا که حل این مساله نه در حوصله ماست و "وقت" به معنای عرفانی می‌خواهد.

باری آنچه مربوط به خودتان است بپرسید و مسأله خودتان را حل کنید که حل مسأله بی‌تعیین مصداق به جایی نمیرسد و هرکس حال خود را می‌جوید و نه دیگری.

شما بدنبال یافتن آسان‌ترین راه و محکم‌ترین راه و سریع‌ترین راه باشید: راه اقوم.

۱۴۲- در پا سخ به کسی که برنامه سالش را برای بنده نوشته و فر ستاده بود، یعنی در این سال، قرار است چه کند و چه شود!

پاسخ: امیدوارم همیشه سلامت و تندرست باشید. از نامه‌ای که مرحمت فرمودید سپاسگزارم. عمری به ما گفتند که باید خدا را بیاییم لذا ساعتها و روزها و سالها به دنبال خدا به این سو و آن سو ره سپردیم.

ولی زمانی که با جناب آقای بهجت(ره) آشنا شدیم دیدیم که ایشان در پی چیز مجهولی نیست. انگار خدا را پیدا کرده و پیش خدا نشسته.

کم کم از ایشان یاد گرفتیم که به دنبال چیزی در بیرون از خود نگردیم، چون خدا از رگ گردن به ما نزدیکتر است. منتها انس گرفتن با خدا راه دارد و راهش بندگی است. بندگی هم یک چیز من درآوردی و سلیقه‌ای نیست و بخوبی و روشنی در کتاب و سنت تبیین شده.

این آن برنامه‌ای است که همیشه باید داشته باشیم. بیایید ما بندگی مان را بکنیم، خدا خدایی اش را بلد است. خیلی از چیزهایی که شما نوشته‌اید که فلان کار را بکنم یا فلان طور بشود، مثلاً دانشگاه را تمام کنم یا ازدواج کنم یا شرکت را به سوددهی برسانم، کار شما نیست، کار خداست. خدا هم در حدیث قدسی فرموده: ای پسر آدم! مرا اطاعت کن و به من یاد نده که صلاح تو چیست! خودم خدایی کردن بلام. (اطعنی و لا تعلمنی ما یصلحک). برنامه و همت شما به توفیق خدا باید اینها باشد: نافله‌هایم را من بعد بخوانم، شب را زنده باشم، روزی یک کار نیک انجام دهم آنهم برای خدا، فلان کتاب معنوی را بخوانم، فلان اولیاء خدا را زیارت کنم یا بجایش زیارت روم، صبح‌ها با امام زمانم حرف بزنم و انس بگیرم، و قس علی هذا.

از ما نهادن سر، بر خاک کوی معبود؛ او هر که را که خواهد از خاک برگزیدن.

۱۴۳- سلام، اتفاقی حدود چهار ماه پیش افتاد، می‌خواستم بپرسم که در آن چیز مهمی بوده؟ یا خیر:

با یکی از دوستان به زیارت حرم حضرت معصومه (س) رفته بودیم. بعد از زیارت، در شبستان زیر ساعت قرار گذاشتیم. من زودتر از موعد در محل قرار رو به ضریح نشسته بودم و در حال خودم مشغول مراقبه شدم. هنگامی که به خوبی آثار خلوت و مراقبه در من پیدا شد، دوستم سر رسید و کنارم نشست و او هم سکوت کرد. من هم در همان حال سکوت با تمام وجود "متوجه" او شدم. به ناگاه دیدم که دست و بدن او در حال لرزیدن است طوری که متوجه شدم شاید این اثر همان توجه باشد و من دارم چیزی به او منتقل می‌کنم. چند لحظه ناخواسته به همین منوال گذشت و بعد که مشغول صحبت شدیم فضا به کلی عوض شد. این مورد تا به حال جای دیگری برایم تکرار نشده. البته اصراری هم در آن نداشتم.

پاسخ: راجع به قضیه فوق، تصرّف و واقعی بوده، اما خطرناک است و اثر وضعی نامطلوبی روی فاعل و مفعول دارد. یکی از اشتباهات جناب سید ... نیز همین کار است. به همین دلیل ایشان مبتلا شده به جلای وطن و در حال تسویه کارماهایی است که از این کار برای خودش ساخته. برای همین تبعیدش کرده‌اند مشهد و تا پایان عمر قرار است مجاور باشد. ظاهراً دادگاه ویژه روحانیت تبعیدش کرده، اما باطناً خدا کرده. جالب است که از این بقول خودش "توجهات" با غرور و بعنوان کاری خوب در خاطراتش یاد میکند اما چنین نیست و عامل توقف ایشان و بعد ابتلا به نسوان و بعدش گزمه و داروغه و داغ و درفش، همان تصرّفات بی‌جا در ملک خدا و بندگان خداست. نعوذ بالله منه. در هر حال اصلاً به صلاح شما نیست و جز بدبختی نصیب شما نمی‌شود. ابداً در این وادی وارد نشوید.

۱۴۴- این نامه را یکی از دوستان ایمانی راجع به وضع برادرش نوشته و کمک خواسته است:

با سلام واحترام

..... متولد/.. نام دچار عارضه cp - ضریب هوشی متوسط به بالا
بین ۱۰ سالگی تا ۱۳ سالگی رفته رفته از خود واکنش عصبی شدید نشان داد
و شروع کرد به شکستن لوازم محیط. کاملاً غیرقابل کنترل که گاهی حتی با آرام
بخش که توسط اورژانس تزریق می شد به حالت طبیعی بر نمی گشت. در مدت
سکونت در شهرستان ... از سن ۱۳ سالگی به بعد به مدت ۱ هفته ناپدید شد و
خودش به منزل برگشت. از آن زمان تا کنون همیشه بی قرار و به یاد مردگان
است. شبها بی امان پدر را صدا می کند و از ترس تمام چراغها را روشن میکند.
دیگر به هیچ عنوان به نظافت اهمیت نمی دهد و اوقاتی از سر لیج بازی یا
ناخواسته نیمه عریان می شود که این حالت از سال ۸۰ تا ۸۴ شدت داشت که
در همان زمان به مدت ۱۰ روز در کرج ناپدید شد و خودش در روز عید فطر به
خانه برگشت و یک سال بعد به مدت ۱ هفته مجدد این اتفاق افتاد، لازم به
توضیح است هیچ چیزی از اینکه کجا بوده متوجه نیست و هر دفعه از تخیل و
باورهای ذهنی غیر قابل درک توضیحی می دهد. می شود برای یک هفته
نمی خوابد و تمامی شبانه روز چراغهای خانه روشن می باشد و از ترس نمی گذارد
کسی بخوابد. به رفتارهای زناشویی و ارتباطهای غیرهم جنس بسیار حساس
است و واکنش نشان می دهد و از رفت و آمد شبانه مردگان در خانه گزارش
می دهد. چندین بار برای ایشان اعلام فرادمانی شده که در آن زمان رفتارهای
ایشان شدیدتر می شود و به قصد کشت به سوی مادر و خواهر خود حمله ور
می شود. در این حالت صورتش بسیار قرمز و حالت چشمانش عوض و بشکل

کشیده و دائم تحرک دارد و فریاد می‌زند و پس از اقدام و تخلیه خود آرام و صورت بسیار معصومی پیدا می‌کند. تاکنون به افرادی غیر از خانواده حمله ور نشده. از علائم همیشگی می‌توان بی‌قراری شدید، خارش دستان، خوردن لبها، کندن زخمهای دست، خوردن بسیار آب، غذا و باقی مانده چایی و یا هر مایعی از ظرف هر شخصی مثلاً اگر در مسجد باشد از تمام باقی مانده ظرفها را می‌خورد، اما شناختش نسبت به اطرافیان و هر محبتی از طرف آنانرا بخاطر دارد و در حال حاضر از داروهای اعصاب استفاده می‌کند. استدعا می‌شود با توجه به عدم توانایی جسمی و مادی پدر و مادر در کنترل و تداوم بی‌خوابی متعدد، تحمل ضربات سنگین ایشان به خانواده که اغلب دچار کبودی و تورم شدید میشود و نبودن آرامش در منزل سبب عدم رفت و آمد آشنایان گشته و پدر ایشان دیگر توانایی ساعتها پیاده روی در طول شبهای متوالی را ندارد و اغلب بطور ایستاده و نشسته به خواب می‌رود و از طرفی این فرزند را موهبتی از طرف خداوند دانسته و هرگونه اقدامی غیر از این را ناشکری میداند. اما نگرانی بیشتر از تشدید حمله‌های ایشان در هر زمان به اعضای خانواده و ضربه به سر و صورت می‌باشد که اگر موجب مرگ یا آسیب جدی گردد غیر قابل جبران است. بطور مثال در ظهر روز جمعه ناگهان به طرف همسر برادر حمله‌ور شده و برادر سد راه قرار گرفت و با توجه به اینکه برادر تنها ایستاده بود ایشان فریاد می‌زد که منو رها کن، منو رها کن و این حالت ۳ تا ۴ دقیقه زمان برد و با وارد نمودن چندین ضربه به سر و صورت برادر آرام گرفت و حالت برافروختگی به صورتی رنگ پریده مبدل شد و شروع به عذرخواهی کرد. مستدعی است با دعای خیرتان آرامش را به این خانواده برگردانید که ایشان قریب به ۲۰ سال است دچار این وضعیت هستند، از خداوند بزرگ آرزوی سلامتی و سعادت برای حضرتعالی و خانواده محترمتان را داریم.

پاسخ: حل شدنش خیلی ساده است: ایشان را ببرند بستری کنند در تیمارستان یا مرکز نگهداری معلولین و اینقدر اسیر عواطف نباشند. زیرا وجود این فرد به دیگران در محیط خانواده ضرر میزند.

۱۴۵- سلام، میخواستم در مورد روش تربیت دینی راهنمایی کنید. همچنین در مورد نقش مدرسه در تربیت دینی و آسیب‌شناسی مدارس مذهبی. در پایان میخواستم بدونم چطور می‌توانم راه خدا رو برم؟
پاسخ: با سلام، بنده یکبار جواب برای شما ارسال کرده‌ام که گمان می‌کنم ارسال نشده است.
تربیت یک کلید دارد: محبت.

محبت مثل آب است که گیاه را هر روز باید با آن آبیاری کرد. اما تحذیر و توبیخ مثل هرس است که سالی یکی دو بار لازم است نه بیشتر. مکانیسم تربیت، توجه صاحب کمال به کسی است که وقتش رسیده. یعنی مربی صاحب نفس می‌خواهد.

راجع به آسیب‌شناسی مدارس به اصطلاح مذهبی هم مقاله‌ای مفصل نوشته‌ام، به آنجا رجوع کنید.

۱۴۶- با عرض سلام خدمت استاد محترم، خواندن قسمتی از کتاب متافیزیک باعث شد تا عقاید خودم را بازبینی کنم و آن قسمت به این نامه پیوست شده است. آنچه که من تاکنون اعتقاد داشته‌ام این است که خداوند با متمایل کردن بندگان خود به امور مختلف، نیازهای جامعه را برآورده کرده و از آن به بعد را به خود بنده واگذار کرده تا ببیند چه مقدار طبق حدود و شرایع الهی در مسیری که به آن متمایل شده گام برمیدارد و البته این متمایل کردن طبق آنچه که خود

خداوند تاکنون بر بنده گذرانده است می‌باشد. مثلاً به دل فردی می‌اندازد که یک کتاب فروشی راه بیندازد و خود فرد تصمیم می‌گیرد که به علت سود کم کتب مذهبی، کتب غیر مفید و حتی مضری را به فروش برساند. اما سوالات بنده :

(۱) آیا این اعتقاد درست است ؟

(۲) بنده تاکنون این گونه تصمیم می‌گرفته‌ام، مثلاً می‌دیده‌ام که از بین تمام رشته‌ها به رشته مهندسی صنایع علاقه‌مندم و بعد از گذشت حدود ۴ سال به مباحث تربیتی و خدمت کردن به مردم در این زمینه علاقه‌مندم پس تغییر رشته داده و شغلی را انتخاب کردم که به این مباحث مرتبط باشد. آیا در این نحوه تصمیم‌گیری خواسته نفس محرک بوده یا خواست الهی؟

(۳) آیا راهی برای شناخت دقیق مرز بین برخاسته شدن تصمیم از نفس یا وقوع خود به خودی آن وجود دارد؟

پاسخ: به گمان بنده باید نقطه شروع را عوض کرد. اگر بشود آدم از اینجا شروع کند که کارش را به خدا بسپارد و در تدبیر خودش شناور باشد و آنرا تابع و ثانویه به تدبیر خدا قرار دهد بهترین حالت است. البته این کار مشکل است و فهمش سالها زمان میبرد و استاد می‌خواهد؛ که: خذ العلم من افواه الرجال.

راجع به آن کتاب باید عرض کنم که طریقت‌شناسی است و بیان دیدگاه‌ها و نقطه‌نقل‌های طریقت‌های گیتی. طریقت‌شناسی هم مثل دین‌شناسی یک علم بشری است. همانطور که تألیف کتابی راجع به دین بودا به معنای قبول اندیشه‌های او نیست، کتاب متافیزیک هم همینطور است و فقط نقل آراءست و در بوته نقد، اکثر مطالبش مورد تأیید بنده نیست. اندیشه بنده بر اساس کتاب و سنت است و بر این اساس زندگی می‌کنم. طریقت ما که توسط اساتیدی چون آقای بهجت و آقای خوشوقت به ما رسیده، مطابق شریعت است و سعی بر آن

است که سالک در آن طابق النعل بالنعل طبق شریعت مرسوم حرکت کند. این طریقت، فی الواقع عین شریعت است و هیچ چیزی اضافه ندارد. فرقی با طریقت دروایش که نزدیکترین طریقت به ماست، تنزه از چیزهای من درآوردی و بدعتهایی است که دروایش از خودشان ساخته‌اند. اساسی‌ترینش مریدی قطب است که ما باطل میدانیم بدلالی که در ملحقات هشتگانه آخر کتاب اذکار متعرض گشته‌ام. بگذریم! خواستم بگویم کتاب متافیزیک را به این دید بخوانید، نقل اقوال و عقاید است نه قبول آنها. ممکن است آشنایی با دیدگاه‌ها و تأکیدات سایر طریقت‌ها کمکی به سالک کند، فقط ممکن است. البته سالکی که توفیق کتاب و سنت برایش هست ابداً چیزی از کتاب متافیزیک گیرش نمی‌آید و نیاز نیست وقتش را تلف کند و بخواند.

راجع به رشته دانشگاهی و تغییر آن، بنده یک تجربه جالب مکاشفه‌گونه دارم که در کتاب "سلوکنامه" که آنهم تجربیات شخصی است و بقدر خودش ارزش دارد نه بیشتر، آورده‌ام. یکبار چنین سؤالی داشتم، جواب دادند: مهم نیست چه غلطی میکنی؛ برای هستی فرق ندارد تو کَناس شوی یا دکتر یا مرجع تقلید. برو به معرفت خدا نائل شو! بقیه‌اش مهم نیست.

راجع به تصمیم، هر جا قصد خدایی کردید اقدام کنید و هر جا مشکوک بودید که برای خدا میکنید یا نه، دست نگه دارید. البته کلاً در تصمیم و عزم، حالت انفعالی نداشته باشید، قصد کنید و بر زبان بیاورید که خدایا این کار را برای تو میکنم، و بعد انجام دهید. وقتی بر زبان می‌آورید هم، قصد انشاء کنید. اینطور در هستی، برای خدا ثبت میشود و کار تمام است، مگر اینکه بعداً با تعریف کردنش برای بقیه به ریا آلوده‌اش کنید و گرنه خود کار، وقتی با صدق انشاء میشود که برای خدا بوده، برای خداست.

۱۴۷- سلام، بنده ۳۰ سال دارم و بیشتر از دو سال است که ازدواج کرده‌ام ولی متاسفانه خیلی با زخم مشاجره میکنیم. نمیدانم باید چه کار کنم خانمم اخلاق تندی دارد و سر هر چیز کوچک با من بحث میکند. هر دو از این رفتار خسته شدیم. دیگر نمیدانیم باید چکار کنیم من که کلاً کوتاه میایم چه حق با من باشد چه نباشد. اگر امکان دارد یک راهنمایی بفرمایید. تشکر

پاسخ: این مشکل در خیلی از زوجهای جوان وجود دارد و آنقدر شایع است که شاید بتوان آنرا طبیعی تلقی کرد. اما حل نشدنش در گذر زمان اذیت کننده است.

ریشهٔ مشکل معمولاً در این است که اول، زن و مرد با تفاوت هم آشنا نیستند. دوم، روش عملی حل مشکل را نمیدانند. توجه داشته باشید که ما تا مثل قبل فکر و عمل میکنیم آدمهای قبل هستیم با همان سرنوشت قبلی. پس باید فکر و عمل خود را عوض کنیم.

بنده کتابی بنام سلامت خانواده تألیف کرده‌ام. شما نخست در سرفصلهای آن مرور بفرمایید، بعد فصلهایی را که کاربرد و کارکرد دارد انتخاب کنید و بخوانید و سپس لیستی تهیه کنید که چه مواردی را میخواهید عمل کنید. بعد شروع به عمل کنید و برای خود برای چند هفته طراز بگیرید. تغییر رفتار شما همسران را تحریک میکند که چرا شما عوض شده‌اید. آنوقت او را به این نوشتارها ارجاع دهید نه پیش از آن (نکته مهم).

کلید: هیچ چیز مثل از خدا کمک خواستن و با زبان خود با او حرف زدن در رفع مشکلات مؤثر نیست.

۱۴۸- سلام، یکی از دوستان ما هست که دائم سؤال دارد و شبهه‌ها را از اینطرف و آنطرف پیدا میکند و مستمسک میکند برای خودش. برایش چه کار میشود کرد؟

پاسخ: مشکل اصلی ایشان این است که باور ندارد. کسانی که روان‌شان یک چنین حالتی پیدا میکند هرچقدر هم نشانه ببینند باز باور نمیکنند. زمان که میگذرد میفهمند که ناباوری آنها منجر به این شده که راهی طی نکرده‌اند و سالهاست که یک جا مانده‌اند و این در میانسالی خیلی عذابشان میدهد. شما کتاب اذکار را به ایشان بدهید و بگویید اگر میخواهد راه را طی کند باید طبق این کتاب عمل کند. اگر کرد و ادامه داد، راه برایش هموار میشود و گرنه کاری به کار او نداشته باشید، هر جا خواست برود. اگر راه را بیاید، نشانه‌ها را کم کم خواهد دید و گرنه حواله‌اش به برزخ است. شما اصرار نکنید.

۱۴۹- مشورت راجع به یکی از دوستان...

پاسخ: راجع به ایشان، مشکل اصلی که راه را بر ایشان بسته این است که بسیار ناشکر است. گناهی که کرده اثرش با خواندن نماز جعفر یا نماز استغفار رفع میشود اما مشکل ناشکری عمیق‌تر و ریشه‌ای‌تر است. نعمت در کنار اوست ولی اصلاً نعمت را نمی‌بیند و دنبال چیزهای دیگر است. به ایشان سفارش کنید که از آنچه خدا داده استفاده کند و شکر بجا آورد قبل از آنکه همان‌ها هم از دست او برود. بیشتر برایش باز نکنید بدبختی او این است که از اینکه خودش را به نفهمی بزند و جلب توجه کند خوشش می‌آید. اگر واقعاً خواست راه خدا را برود باید اهل ذکر و عبادت بشود. ذکر قلبی الحمد لله هم فعلاً برای ایشان خوب است. در ضمن به پدر و مادر نیز کم توجه است. کمی نصیحتش کنید. حرف‌کش است، حرف را از اینجا میبرد آنجا و از آنجا به اینجا.

به ایشان بگویند این خیلی بدبختی برایش می‌آورد. راه را بگیرد و برود. عمل کند تا برایش فهم حاصل شود. می‌خواهد با پرسیدن بفهمد. کجا با پرسیدن فهم حاصل شده که این دومی آن باشد؟ در ضمن به ایشان امید هم بدهید که حواله معرفت را دارد و جز این امور که باید درست کند، از خیلی حیث‌ها پیش است و انشا الله راه برایش باز می‌شود.

۱۵۰- سلام، در ادامه برنامه‌ای که فرمودید: فقه و سنن النبی را روزانه ساعتی با خانم می‌خوانیم و سعی می‌کنیم عمل کنیم. بخش‌هایی از فقه را هم باید خودم تکمیل کنم. همچنین المیزان را هم شروع کردم که بحمدالله جلد اول تمام شد. کتبی دیگر هم در کناره می‌خوانم. اما دوست داشتم با محوریت قرآن و همین المیزان فعلاً پیش بروم.

قرآن خیلی برایم شیرین است. معمولاً ابتدای روز هم یک غزل عرفانی از حافظ و یک غزل از امام خمینی و یک غزل از وحدت کرمانشاهی می‌خوانم. واقعاً تکان دهنده‌اند. چند وقتی است که خلوت که می‌کنم، خودم را می‌بینم که هنوز عاشق خدا نشده‌ام. با خودم می‌گویم نکند عمرم به سرآید و با مشتی الفاظ و یدک کشیدن اسم این و آن فقط خودم را گول زده باشم و خودم کاری نکرده باشم. می‌بینم که اگر هر کاری هم در دنیا بکنم و آخر عاشق نشوم باخته‌ام. به قول حافظ:

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی، که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم.

خیلی از کارهای دنیا را بیهوده می‌یابم. اما میدانم هنوز عاشق نشده‌ام و خدا نکند در این حال بمانم.

چندی پیش پدرم گفتند: ظاهراً خبری در تلویزیون داده اند از قول نظام وظیفه که اگر امسال کسی برای سربازی اقدام کند سه ماه خدمتش کمتر است و از سال آینده به خدمت سربازی سه ماه افزوده میشود. شما هم که ازدواج کردی؛ سه ماه هم برای آن کسر میشود و مجموعاً میشود ۱۸ ماه. خلاصه گفتند اگر میخواهی اقدام کن. من در دلم به خدا سپردم که خدایا! من عشق تو را میخواهم و نمیخواهم کاری را خودم تدبیر کنم. اگر صلاح توسست میروم و الا نمیروم و صبر کردم تا مطلب روشن شود. البته این را هم اضافه کنم که روح حاکم در سربازی را که گاهاً بندگی غیر است خلاف مسیر شخصی‌ام میدانستم؛ اما با خودم میگفتم اگر خدا بخواهد همین هم برایم خیر میشود.

در این اثنا دو تا از دوستانم که رفقای خوبی هم در راه خدا هستند، یکی از ایشان گفت من اگر جای شما بودم با این اوضاع نمیرفتم، مگر پدرم مرا مجبور کند، آن وقت هم پی امریه را میگیرتم. دیگری هم گفت برای شما لطفش این است که همان طور که به دانشگاه و حوزه پشت پا زدی به سربازی هم پشت پا بزنی. شاید سلوک شما همین باشد. این را هم اضافه کرد: آقای مرنندی فرموده بود: استادمان یعنی آقای قاضی، ما را خسر دنیا و الآخره کرد! یعنی از دو جهان دست شستیم!

از طرفی حدیثی خوانده بودم از امام صادق علیه السلام که: زراعت کنید و درخت بکارید! به خدا قسم هیچ کاری از کارهای مردم حلال‌تر و پاکیزه‌تر از آن نیست.

یادم آمد که بعد از ازدواج، شما هم فرمودید برو کناری، کشاورزی کن.

همین را به پدرم گفتم که می‌خواهم این کار را بکنم. ایشان گفتند من هم در دلم این بوده که جایی زمینی بخریم. و این را هم به فال نیک گرفتیم. گفتم سربازی هم نیاز نیست با این حال بروم و میتوانم کشاورزی کنم و درس را بخوانم. ایشان با سربازی رفتن هم مخالفتی نداشتند و تنها گفتند: مشکلی نیست؟ گفتم حالا فقط اجازه خروج نمیدهند که ندهند و کارم هم نیاز به سربازی ندارد. حتی اگر بخوام می‌توانم در همین مدارس غیر انتفاعی هم وارد شوم و آن هم به سربازی کاری ندارد.

این‌ها جواب‌هایی بود که به پدرم گفتم و الا در دلم این مسائل اصلاً مطرح نیست.

اگر طور دیگری هم شد مشکلی نیست. من کارها را پیگیری میکنم اما تو گلم به خداست. تا الان هم کم کارهایی را قصد نکرده‌ام که نهایت طور دیگری شده است.

العبد یدبر و الله یقدر.

می‌خواستم نظر حضرت‌عالی را هم جویا شوم.

دو سوال دیگر هم داشتم که ممنون می‌شوم اگر پاسخ دهید:

- در جلد اول المیزان به مناسبتی صحبت از کتابی در علوم غریبه شده بود به نام «کله سر» (مخفف ۵ علم کیمیا، لیمیا، هیمیا، سیمیا، و ریمیا) که علامه طباطبایی آن را از قول شیخ بهایی معرفی میکنند که نظر شیخ بوده که این کتاب از بقیه‌ی کتبی که من در این موضوع دیدم بهتر بوده است. بنده فایل پی دی اف کتاب را گرفتم. دوست داشتم‌ام مطالعه کنم. خواستم قبل از شروع نظر شما هم جویا شوم؟

- کتابی هست در مورد حاج ملا آقا جان زنجانی به نام پرواز روح که روی سنگ قبر ایشان هم نام این کتاب آمده است و یاد شده که بخشی احوالات ایشان در

آن کتاب موجود است. می‌خواستم ببینیم شما این کتاب را ملاحظه کردید؟ و اگر دیدید نظرتان چیست؟

پاسخ: با سلام

تا شهر یور ببینیم چه میشود.

اما کار، خوب است. همانجا برای خود کاری مهیا کنید که دستتان به کار و دلتان با خدا باشد. از خدا بخواهید تا فراهم کند. کار باعث طی شدن بهتر و سریعتر راه میشود و برکات را نازل میکند. اگر خواستید روایات آن را هم در کتاب هنرکار کردن جستجو کنید. کار خوب است ولو باغبانی. هرچه میسر شد خوب است و بستر تعالی میشود و آزمونها در آن میافتد. کار کنید برای شناخت خدا. هرکسی کاری را که ملایم طبعش باشد و به او انرژی بدهد باید پیگیری کند نه کاری که بدش میآید و از او انرژی میگیرد. مقصود از کار کردن، عرق ریختن نیست، مشغول بودن به چیزی است که ثمر دارد. طلبه و دانشجو، کارش درس خواندن است. استاد کارش درس گفتن و کتاب نوشتن است. واعظ مثل مسیح(ع) کارش سیر در زمین و وعظ است. تاجر کارش تأمین جنس مردم است. پزشک کارش مرهم نهادن بر دردهای مردم است. راننده کارش رساندن مردم به مقصد است. فیلمساز کارش تعلیم مردم است. و قس علی هذا. توجه بفرمایید که هرکس هرکاری میکند باید برای خدا بکند و الا به مرور خسر دنیا و الاخره میشود. آدم بی کار و عاطل را خدا دشمن میدارد. حتی اگر الان کاری ندارید خدمت به والدین و اولاد خود کنید یا بروید بهزیستی یا مسجد محل نظافت کنید. البته برای خدا. خدمت به والدین کار همیشه حاضری است که هرکس بیکار شد یا حین کار کمی فراغت یافت، بهترین کار یا اضافه کاری است برای او. از بهترین کارها عبادت و مطالعه علم دین است. یقیناً هیچ کاری در شرافت به آن نمیرسد. به گمانم متوجه شده‌اید که منظور

بنده از "کار" مشغول بودن به عبادت یا خدمت است، تا رشد حاصل شود. یعنی فاعلیت لله داشتن.

راجع به علوم غریبه، خواستید بخوانید اما همگی یک رمز دارند که آنجاها نوشته خسته که شدید و دلزده، بگویید تا عرض کنم. کلاً هم بدر نمیخورد و آفتابه خرج لحیم‌اند. دو مثقال خرج میکنید اما یک مثقال هم گیرتان نمی‌آید؛ اکثراً هم نمیشود. البته دستور درست را میان چند دستور سرکاری مخفی کرده‌اند. تشخیص علم باطن می‌خواهد. بگذریم.

ملا آقا جان را درست نمیشناسم اما از بعضی احوالات و رفتارها، بعضی اهل فن گفته‌اند بوی ناپختگی به مشام میرسد. خدا میداند! اگر نقادانه می‌خوانید، بخوانید. خداوند کمک میکند. اجمالاً عرض میکنم: مکاشفات نوعاً خیال است؛ مال بیکاری است. کرامات هم نوعاً تصرف در ذهن است یا تطلع بر ذهن؛ مال کبر و خودبرتربینی انسان است. فهم مغیبات طرف، تطلع بر ذهن اوست و واداشتن طرف به کاری، تصرف در ذهن او. هر دو تا هم ساده است و کلیدش فقط و فقط تمرین است. اما، اما، اما بدبختی بسیار در پی دارد. یک قسم بسیار نادر هم هست که با کمک اجنه است. اینطور که جنّی با آدم دوست میشود حالا یا واضحاً ظاهر میشود و به شکل یک انسان می‌آید و میگوید من جنّ هستم، بیا با هم متحد شویم و کارهایی انجام دهیم. چنین جنّی قطعاً از شیاطین جنّ است. به آدم بدکردار واضحاً میگوید من تو را ثروتمند و قدرتمند و مشهور میکنم در عوض کارهایی باید برایم انجام دهی، مثلاً فلان چیز را از فلان جا ببرد، فلان آدم را اغوا کن تا شریک فلان جا شود، فلان زن را به خودت دعوت کن، فلان شخص را لو بده، به فلان کس فلان مبلغ پول بده، به فلان شخص چنین مشورتی بده، آبروی فلانی را ببر، ... در عوض قدرتهایی به آن آدم میدهد که در زیر خواهم آورد.

اما همین شیطان جنّی برای آدم در ستکار سناریوی دیگری را پیش میبرد، به او میگوید بیا با هم یک سری کارهای خوبی انجام دهیم. در عوض، قدرتهایی به آن آدم میدهد از جمله قدرت بدنی آن آدم را خصوصاً در هنرهای رزمی بشدت افزایش میدهد، به آن آدم قدرت ذهن خوانی میدهد، از مغیبات دیگران به او خبر میدهد، قدرت حدس بالایی به آن آدم میدهد که میفهمد کدام معامله سود میکند، به او خبر میدهد که چه کسانی بظاهر دوست اما در باطن دشمن او هستند و به او خیانت میکنند، به آن آدم این قدرت را میدهد که میتواند فکر در دیگران بکارد و آنها را وادار به کارهایی کند، دیگران عاشق و دلباخته آن آدم میشوند، ... در عوض این چیزهایی که میدهد، اولش کارهای بظاهر خوب میخواهد، مثلاً برو فلانی را نصیحت کن و بگو تو در خلوت فلان گناه را میکنی؛ نکن! مثلاً فلان معامله را جوش بده تا عده‌ای نان بخورند. مثلاً فلان زن را به فلان مرد وصل کن تا معشوقه او باشد چون او نیاز دارد یا تا با او وصلت کند. مثلاً ماهیانه به فلان کس فلان قدر کمک مالی کن! و قس علی هذا. کم کم خواسته‌ها از حالت کاملاً موجه و ظاهرالصلاح به حالت دو پهلو و قابل توجیه تبدیل میشود. بعد از مدتی، سر و کله کارهایی پیدا میشود که ظاهرالشر اند و قابل توجیه نیستند، مثلاً برو فلانی را کتک بزن چون حق اوست و دیروز کسی را زده. مثلاً برو به نامزد فلان دختر بگو که آن دختر خیانت میکند. مثلاً برو در کیف فلانی مواد بگذار تا پلیس او را دستگیر کند چون خیلی آدمها را بدبخت کرده و ما نمیخواهیم این وضع ادامه پیدا کند. در موارد پیشرفته‌تر حتی آن جنّ دستور قتل میدهد و از عاملش میخواهد که به نفع بشریت دست به قتل بزند، توجیه هم میکند: همانطور که خضر آن بچه را کشت! آدمهای خوبی که شکار چنین شیطانی شده‌اند، یکوقت میترسند و شک میکنند و خودشان را به یک مرد خدا و عالم ربّانی میرسانند. در این وقت،

آن عالم به آنها میگوید که اجنه اجازه چنین ارتباطی با انسان را ندارند و جنّهای مؤمن به این حکم احترام میگذارند، پس جنّی که سراغ تو آمده، جنّی بی تقوی و شیطان صفت است. معمولاً چنین عالمی آن شخص را به دستوراتی از کتاب و سنّت ارجاع میدهد بقصد قطع شدن ارتباط او با آن جنّ. از اینجا معمولاً ارتباط مستقیم آن جنّ قطع میشود اما شروع به اذیت و آزار آن شخص میکند و در اذیت و آزار هیچ حدّ یقینی ندارد، فقط آن شخص را نمیکشد اما تا سر حد مرگ اذیتش میکند و زندگی را به کامش تلخ میکند. هر قدر آن شخص از آن قدرتهایی که جنّ به او داده بوده لذّت میبرده و از نمایش آن کیف میکرده، باید عذاب بکشد تا تصفیه شود. بعدش تمام میشود. البته آن قدرتها به محض تصمیم به قطع ارتباط با آن جنّ، از او سلب میشود.

حالا چند نکته اینجا هست. یکی اینکه فقط آدمهای درستکار ولی غیر متشرّع، در دام چنین جنّی میافتند. چون آدمهای متشرّع میدانند که ارتباط با اجنه را قرآن نهی کرده و موجب رَهَقْ دانسته. به سوره جنّ مراجعه کنید:

وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنسِ يُعُودُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا [سوره الجن : ۶]

نکته دوم، گاهی جنّ ابداً برای آن شخص ظاهر نمیشود و خودش را نشان نمیدهد و به عنوان جنّ معرفی نمیکند. بلکه فقط در خواب یا بین خواب و بیداری خودش را نشان میدهد و روحی متعالی یا یک فرشته معرفی میکند. گاهی به شکل یک انسان ظاهر میشود و خودش را یک انسان معرفی میکند. میگوید من یکی از اولیاء خدا یا رجال الغیب هستم. در این مورد آنطور که در تجربه‌ها نقل شده، طوری برنامه‌ریزی میکند که هرگز لمس نشود. چون اگر توسط انسانی لمس شود حالت برق‌گرفتگی به آن انسان دست داده و خودش هم به هیبت شیطانی‌اش برمیگردد و میفهمند که شیطان است.

داستانی را استاد عهد شباهم، شیخ محمود امجد از آقای اراکی که مرجع تقلید بود از پدرش، گویا از کسی نقل کرده که در خرابه‌ای چله نشسته بوده که دیده یک عابد دیگر هم آمد. دیده عبادت آن عابد بیشتر و عمیق‌تر از عبادت خود اوست. لذا کم‌کم مرید آن عابد می‌شود. هرچه هم از زبان آن عارف بیرون می‌آمده حکمت و چون دُر و گوهر بوده. کم‌کم مطیع آن عابد می‌شود. روزی عابد به او دستور می‌دهد به روستای مجاور برو و فلان خانه را در بشکن و اهلش را که مشغول گناهی هستند نهی از منکر کن. این شخص می‌گوید شکستن در خانه مردم که جایز نیست. آن عابد استدلال فقهی می‌آورد که در این شرایط واجب است و او که خودش هم مجتهد بوده دلیل می‌آورد که خیر، حرام است. در این بین بحث بالا می‌گیرد و دست او می‌خورد به سینه عابد. ناگهان می‌بیند که عبا و دستار میریزد و شیطانی به شکل کریه‌اش هویدا می‌شود. خدعه این شیطان که یا ابلیس بوده یا از ایادی نزدیک او، بر ملا می‌شود. شیطان خیلی غضب می‌کند و می‌گوید زحمت چند ماهه من بر باد رفت. تو اصلاً لیاقت کسی شدن نداری! (به تعبیر دقت کنید تا بفهمید در خیلی از کسی شدن‌ها رد شیطان است). سپس شیطان می‌گوید در شیراز یک آخوندی پیدا کرده‌ام بنام سید علی محمد باب، او بدرد من می‌خورد. اینرا می‌گوید و از نظر مخفی می‌شود. ناقل می‌گوید چند سال بعد فتنه بابیت از شیراز طلوع کرد.

۱۵۱- سلام، یه زمانی (حدوداً ۱۰ سال پیش) تو سرگردانی از دست دادن عزیزی به شما رسیدم و شما در عجب که من کی هستم! از کجا اومدم! چی می‌خوام! ... سر شام بود نون و ماست خوردیم، یه دوست دیگه هم اومد که شاهد باشه! گفتید یه فال بگیریم برا دوستمون که از ... اومده: نقدها را بود آیا که عیاری گیرند، تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

خیلی جالب بود برام این شعر و اون حس و حال!
 وقت رفتن بود. شما گفتید: ما دیگه شدیم "دوست!" و..... من مسرور از این
 "دوستی!" و آرام از تسکین درد فراق آن عزیز اما غافل از اینکه آهن جای طلا
 را هرگز پر نمیکند و زنگ هم میزند!!!

حالا خیلی سال میگذره از اون "دوستی!" گذشته، یه روزایی هست که بهش
 میگویم روزهای سخت و یه آدمایی هستن که بهشون میگویم "دوست!" که تو
 همین روزهای سخته که بیشتر جای خالیشون حس میشه! و بیشتر به چشم
 میان!!! وقتی کنارتو احساس آرامش داری! دلت قرصه! میتونی بلند شی! و از
 نو! بیشتر از همه اینکه نمیزاره پیش غریبه‌ها غرورت بشکند! عزت نفست چه
 خوب حفظ میشه!!

وقتی به این "دوستی!" فکر میکردم یادم افتاد یه بزرگی میگفت: حتی یه
 درخت بی ثمر هم سایه‌ای برای لحظه‌ای آسودن داره... اما عجب از این
 آدم!!!

من از "دوستیتون!!!" ممنون و سپاسگزارم و امیدوارم از حرفهایی که بارها تو
 این چند سال خواستم بگویم اما صبر کردم بر قضاوتتم! نرنجید، شماره تلفنتون
 رو هم حذف میکنم تا اگر روزی نیاز به یک "دوست" بود، دیگر یاد شما نیفتیم!
 دیدار به قیامت.

پاسخ: انشا الله خداوند جای خالی همه را برای شما پر کند و به شما الهام کند
 که از هرکس چه انتظاری داشته باشید. من بموجب دستور پیامبر که فرموده
 پیوسته وصل کنید همیشه دوست شما خواهم ماند. شاید مفهومی که از کلمه
 دوست در ذهن من و شماست یکی نباشد، اما به هر حال من همیشه دعاگوی
 شما بوده‌ام و خواهم بود. در این سالها فهمیده‌ام که ما انسانها باید از هم

چیزهایی بگیریم، و بعدش، یکدیگر را ترک کنیم و برویم: وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرْكُكُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ [سوره الانعام : ۹۴]

هروقت با کسی چه شاگرد، چه استاد، چه رفیق، به این نقطه رسیده‌ام که انتظاراتمان از هم یکجور نیست - گو اینکه اصلاً انتظار داشتن از خلق، بیجاست - مطابق آیه اُسْرُحُكُنَّ سَرَاحًا جَمِیلًا [سوره الأحزاب : ۲۸] به زیبایی، لا اقل از طرف خودم و دلم، گذاشته‌ام برود. و خوشحال از اینکه دل کندن و رفتن برای آن شخص، میتواند هجرتی بسوی خدا باشد و سفره‌ای جدید، چنانچه فرموده: وَإِنْ يَنْفَرَقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا [سوره النساء : ۱۳۰] اگر جدا شوند، هریک را خدا از سعه خویش غنی میسازد و خدا واسع و حکیم است.

آری، هیچکس جز خدا در نهایت بدرد آدم نمیخورد. تنها دوستی با خداست که دوستی واقعی است. از گدایانی چون خود چه انتظار؟

مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ [سوره العنکبوت : ۴۱]

عبارتی از این زیباتر در قرآن ندیده‌ام: اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ [سوره آل عمران : ۶۸]

۱۵۲-سلام هم اکنون در شهر هستم و مدارکم را آماده کردم که برای سربازی اقدام کنم ان شاء الله.

جربانی در این چند روز حضور در اینجا بود که سؤالاتی را در ذهنم پدید آورد و برای اطمینان قلب و این که واقعاً می‌خواهم مسیری را که به کمالم بهتر کمک میکند و مرضی خداست بروم. اگر ممکن است حتی المقدور تو ضیحی بدهید که این سؤال برطرف شود.

چند روزی که فرصت داشتم با یکی از دوستان قدیمی‌ام به بعضی محافل درسی حوزوی در اینجا سر زدم. یک علتش این بود که می‌خواستم بینم اگر در حین سربازی کلاس آزاد خوبی هست عصرها شرکت کنم.

این دوستم پیش از این لیسانس مکانیک گرفت و بعد از آشنایی با آثار علامه دو سه سالی است که به حوزه آمده. چون سالیانی است که با او آشنایی دارم و گه‌گاه مینشینیم و با هم صحبت میکنیم، اول این را متوجه شدم که ایشان تیتش در کسب علم همان توحید است. اما از مطالعه آثار علامه و ارتباط با آقای به این نظر رسیده که ابتدای امر لازم است که دروس نظری حوزه را خوب و کامل بخوانی و بعد از آن وارد سلوک عملی با استاد بشوی. چون علم، انسان‌ساز است و میگوید علامه طباطبایی و علامه و امام خمینی و ... همین کار را کردند.

حقاً هم در این مسیر روز و شب با نهایت تلاش کار میکند. دو سه کلاس از کلاس‌های رسمی حوزه را میرود و بقیه روز را از صبح تا شب کلاس‌هایی تکمیلی از اساتید در منزل و مدارس متفرقه و مدرسه علامه طهرانی و مباحثات و چه و چه.

خوب، احادیثی هم شاهد مثال می‌آورد که العلم لمن تفرّغ و لن یحرز العلم الا من یطیل درسه.

فکر می‌کنم همین اشارت کافی است و بیش تر وقت شما را نگیرم. با این که بیش از این هم فرمایشاتی در این باره داشتید، باز هم توضیحی می‌خواستم. ان شاء الله خدا در هر کاری برای همه خیر پیش بیاورد. در ذهنم این طور بود که به حول و قوه‌ی خدا الان سربازی بروم و بعد کار کنم و در کنار همه‌ی این‌ها تا جایی که می‌توانم مطالعه کنم. و سعی کنم همه کارهایم را برای خدا انجام دهم. فکر می‌کنم با این حال صورت فعل خیلی تفاوتی نکند.

تشکر

پاسخ: با سلام،

اگر راه فقط همین است چرا اهل بیت شاگردان خود را به سالها مطالعهٔ تئوری دستور نمیدادند؟ چرا انبیاء این کار را نمیکردند؟

این یک بدعت است که اخیراً ایجاد شده و اینکه این آقایان واقعاً سیری داشته‌اند معلوم نیست و ما باید الگویمان در زندگی پیامبر خدا(ص) و امیرمؤمنان(ع) باشد، نه آقای ... و امثالهم. این راه که اینها میروند یک نوع رهبانیت است و فقط راه را سخت میکند و آخرش هم اینها طرفی نمیبندند و در رفتار و منش آنها خدا دیده نمیشود. با آنها از نزدیک معاشرت کنید تا بفهمید.

علم هم معرفت خداست، نه این اوهام و مسالک که محدود به مشارب عصر و سرزمینی است که در آن زیست میکنیم. فراغت برای علم هم به معنی انقطاع الی الله و از خدا پرسیدن است نه حوزه رفتن و کتاب خواندن. قسمت لن یحرز العلم... هم حدیث نیست فرمایشات آقایان است. علم اصلاً چیزی نظری نیست بلکه همه‌اش عمل است. جالب است که انبیاء و ائمه خودشان یک سطر مطلب ننوشته‌اند و هیچ کس آنها را در حال مطالعه ندیده است. اینها راه صُحُفِیون است. ریشهٔ این انحراف از جایی شد که عده‌ای برای فرار از تعامل با جامعه رفتند و در مدارس معتکف و راهب شدند و گفتند کار ما مطالعه است. این انحراف اولش در مسیحیت رخ داد و بعد به اسلام سرایت کرد. راه عرفای واقعی جز این بوده و آقایانی هم که نام بردید اگر چیزی داشته باشند بقدریست که راه واقعی را رفته‌اند و این نحو زندگی و سلوک یک نقص است برایشان. اگر شک دارید چند سال بروید مطالعه کنید تا به حرفهای من برسید و یقین کنید. چون یقین است که برای شما میماند. اگر یقین نیاید همیشه فکر میکنید

چیزی آنجا هست و همین نمیگذارد منقطع الی الله شوید. خدا رحمت کند آقای خو شوقت را، ایشان می گفت خیلی ها توی راه اند اما نمیدانند راه چیست. در نتیجه همه کارهایی را که کرده اند می خواهند به شاگرد تحمیل کنند. یکی از شاگردان مرحوم علامه طباطبایی (ره) در قم بود که اتفاقاً آدم نورانی و راه رفته ای بود اما راه را نمیشناخت، نتیجتاً هرکس که میرفت پیش او، بعنوان بیان راه، نخست، یک دستور غذایی مفصل به او میداد که فلان چیز را بخور و فلان چیز را نخور تا مزاجت تعدیل شود. بعدش هم میگفت در تهران که نمیشود سیر و سلوک کرد، باید بیایی قم. و خلاصه زندگی طرف را به هم می ریخت و در کدو و آلو و بادمجان، مدت ها، اسیرش می کرد. شاگردان بدبخت هم که می دیدند طرف اجمالاً صفا و نورانیتی دارد به خیال اینکه راه را هم می شناسد یعنی میداند نورانیتش از کدام کارهایش ایجاد شده، مطیع او می شدند و سالها پی نخود سیاه میافتادند. بعضی بعد سالها میفهمیدند چیزی نشده اند پس ول میکردند و میرفتند. عده ای دیگر هم یک معنویت خیالی برای خود دست و پا میکردند و بساط استادی براه می انداختند و ادعای کمال می کردند. خلاصه خیلی ها لطمه دیدند. هروقت استادی را، مقصودم مدعی استادی است، دیدید، اولش از او پرسید راه چیست؟ اگر حواله به جملات گنگ داد و از بالا به پایین با شما حرف زد یعنی فحوای کلامش این بود که بچه، ترا چه به راه! فعلاً این را عمل کن تا بعد ببینم استعداد داری یا نه. بدانید که راه را نمیشناسد، وقتتان را تلف نکنید. اگر راست و پوست کنده شما را به عبادت عاشقانه خدا و محبت صادقانه به خلق خدا و سرچشمه علم یعنی کتاب و سنت ارجاع داد، بدانید فهمیده راه چیست. راه در فلان کتاب عرفانی یا فلسفی نیست، راه در حوزه رفتن یا خانقاه بپا کردن نیست. راه در عمل به قرآن است. عمل به قرآن را می گویند "تقوی".

۱۵۳- نامه اول: با عرض سلام، خواستم بدونم چرا اسم و فامیل شما انقدر در سایتتان، بزرگ درج شده است. صد البته منظور از این سؤال صحبت فنی و در جهت زیبایی سایت نیست! انگار همیشه به ما گفتند خودت رو کوچک کن، در دیده همگان و ... و صد البته چون از این کتبی که نوشته‌اید بر میاید که انسان عمیقی هستیید. خواستم اگر امکان داشته باشد از این باب به من پاسخ بدید.

جواب: با سلام، قصدم بزرگ کردن خودم نبوده. چون بزرگی و کوچکی مد نظر شما وهم و خیال است. شما اگر با دیدن اندازه فونت یک اسم، چنین فکری میکنید، معلوم میشود که بزرگ شدن یک نفر برایتان حساسیت برانگیز است. چرا باید اینطور باشد؟ کلاً هرکس عیبی را زود در دیگران رصد میکند باید در خودش تفکر کند که چرا این مسئله اینقدر برایش مهم است و آزارش میدهد. انشا الله موفق باشید.

نامه دوم: سلام مجدد

الان یک چیزی یادم افتاد و گفتم با شما در میان بگذارم اینکه چند وقت پیش یه کار بانکی داشتم و شماره ای که دستگاه نوبت دهی داد عدد ۲۶۲ بود و بعد از چند دقیقه به بانک دیگه‌ای رفتم اونجا هم همین عدد ۲۶۲ به من رسید. البته اول فقط تعجب کردم ولی از اونجایی که این نشانه‌ها روی علت نمیدونم، یکم در حروف ابجد ۲۶۲ کنکاش کردم و به دو واژه ایران و مهمتر از اون "متکبر" رسیدم و جالبتر اینکه در همون زمان متوجه شدم که چند ماه پیش که با ما شین تصادف کردم اون طرف، پسر صاحب آجیل "تواضع" بود و داستان اونجایی به اوج میرسه که باز متوجه شدم حدوداً سه سال پیش با پدر همون پسر هم تصادف کردم....

ولی خب بطور کلی پیرو فرمایش شما این تکبر در من وجود داره که سریع پی به فونت بزرگ سایت میبرم و برام سؤال میشه!

البته مقالاتی درباره درمان تکبر خوندم ولی لطفاً اگر مطلبی به ذهنتون میرسه لطفاً راهنماییم کنید. ممنون از فرصتی که میگذارید.

جواب: با سلام، اجمالاً راه باید طی شود تا موضوع درست شود.

اموری مثل تکبر، وجود ذهنی هستند و واقعیت ندارند، در نتیجه اگر به آنها توجه نکنید، معدوم میشوند. راه برداشته شدن توجه از آنها، مصروف شدن توجه به حسنات است. یعنی باید پیوسته ذاکر باشید: *وَأَذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ* [سوره الأعراف: ۲۰۵]

در سحر و مغرب، ساعتی را خالی کنید و منقطع بشوید به ذکر خدا، این باعث میشود در سایر اوقات دلتان خودبخود ذاکر باشد، حتی وقتی مشغول کارید. کم‌کم خود مجازی‌تان را فراموش میکنید. تکبر هم میبیند که دیگر نیست.

۱۵۴- سلام، سؤالی هست که مدتهاست که ذهن مرا به خود مشغول کرده است و عطش کنجکاوی برای فهم آن هیچ گاه خاموش نشده. با آقایون مختلف این سؤال رو مطرح کردم، اما پاسخها یکسان نبوده‌اند و هرگز احساس نکرده‌ام که یک پاسخ وافی و کامل دریافت کرده‌ام. این سؤال رو با شما هم مطرح کردم اما مجال اینکه مسئله روشن‌تر بشه رو پیدا نکردم. عده‌ای هم از دوستان شاید این کنجکاوی من رو حمل بر وسواس فکری کرده و به نظر ایشان مسئله چندان از اهمیت خاصی برخوردار نیست. حالا منشأ این سؤال هر چه هست ولی بالاخره برای من با این روحیه سؤال مهمی به نظر میرسد. و

اما سؤال: مکانسیم اثر اعمال عبادی و اذکار چیست؟ و این اثر با رعایت چه شروطی حاصل می شود؟

برای اینکه سؤال کاملاً روشن بشه باید یک مثال بزنم: به طور مثال شرط حضور در اعمال عبادی: آثار بزرگان رو که مطالعه میکنیم می بینیم مسئله حضور و مراتب آن را با توجه به ذوقیات و سلائق به اشکال گوناگون مطرح کرده اند. همچنین در برخی روایات به صورت پراکنده میتوان به اهمیت بحث حضور مثلاً در صلوٰه پی برد. در عین حال یک رویکرد دیگری هم احیاناً با آن مواجه هستیم که شاید اثری از آن در دسته دیگر از روایات وجود داشته باشد. مثلاً از ایت الله سید علی قاضی ره نقل شده که ایشان برای رسیدن به مقامات عالیه به عنوان دستورالعمل، نماز اول وقت را کافی میدانسته اند و همین مسئله رو از ایت الله بهجت ره نقل کردند که آیا مراد نماز با حضور است یا خیر؟ ایشان فرمودند که اگر اینگونه باشد که چیزی به دست نمیدهد. سپس تصریح میکنند که کسی مقید به نماز اول وقت باشد حتی بدون حضور، تکویناً به مقامات عالیه میرسد. شما خود در کتاب اذکار فرمودید که اثر ذکر زمانی است که با توجه به معانی گفته شود.

این تا اینجا، اما مسئله به اینجا ختم نمیشود. من تجربه هایی داشتم که خالی از افت هایی نبود گرچه الان مانند گذشته نگران نیستم. علت اینست که در مجموع به کمک کتابهای شما سعی میکنم به این مسئله توجه کنم که خداست که هادیست لذا از و سواس در اعمال پرهیز میکنم و سعی میکنم به خود سخت نگیرم. مدتی بود که سعی میکردم به معانی توجه داشته باشم برای یک مدت حال خیلی خوبی رو شاهد بودم. اما پس از مدتی، نفس من، این رو یک بار سنگین تلقی کرد و یک زدگی در من به وجود آورد. در نماز هم به این شکل. قراره چه اتفاقی بیفته؟ یادتون میاد که سید هاشم حداد ره به شهید

مطهری (کتاب روح مجرد) فرموده بودند که تنها به خدا توجه کن زمانی که ایشان گفته بودند به معانی توجه تام دارم؟ مکانیسم عمل این اذکار و نماز چیه؟ ما نماز میخونیم و ذکر میگیریم که چیزی رو به یاد بیاوریم؟ در دستورالعملهای بعضی بزرگان که نگاه میکنید میبینید که اگر دستورالعمل میدادند حتی به حضور در حد اینکه حواست هست که داری ذکر میگی و یا نماز میخونی بسنده میکردند.

آقا قرار این نماز و این اعمال عبادی و اذکار چطوری ما رو بالا ببره؟ قراره از طریق معانی ما رو به چیزهایی توجه بده که کانال بشه برای رسیدن به حقیقت آن که این مفهوم ذهنی از اون انتزاع شده؟ یا اینکه همین عمل و همین توجه که تو داری اطاعت میکنی و یا اینکه نفس اذکار چه فهمیده شوند چه نشوند این اثر رو دارند؟ علامه طباطبایی به شخصی نامه‌ای داشتند که دستورالعمل قبل از خواب، قرائت سوره‌های مسبّحه داده بودند، هیچ گاه به ایشان نگفتند که تفسیر و یا حتی معانی الفاظ را قبل از خواندن تداعی کنید. آیا نفس آیات قرآن آثاری دارند و تدبّر هم آثاری خارج از آن؟ یا خواندن قرآن تنها با تدبّر اثر دارد؟

چقدر مشتاقم که شما جواب کافی و شافی و شفاف و خیلی خیلی روشن به من بدهید. علت اینه که من همیشه برای پرسش مجدد مشکل دارم. نمیدونم تا چه حد تونستم مطلب رو برسونم.

جواب: با سلام، آنچه مهم است این است که در حین عبادت حضور رخ دهد و اتصال برقرار شود. اگر بی آن هم، این اتصال برقرار شد مقصود حاصل است. وقتی کسی متصل میشود از نور حق پر میشود و این نور است که همه چیز است و همه بدنال آن هستند و اشراق هم حصول این نور است و هیچ دستوری بر دیگری برتری ندارد و عاقبت باید این اتصال رخ دهد و اگر نشود

فایده‌ای ندارد و فقط اثر ریاضت و تقویت نفس دارد. روی خط عشق بروید، راه، راحت‌تر طی می‌شود. یعنی به عشق خدا عبادت کنید. به عشق خدا بخواهید و بیدار شوید. یعنی همیشه در حضور و اتصال باشید. آنوقت هرچه کنید عبادت است. اصلاً معنی عبادت متصل بودن به حق است. وقتی حضور را از دست بدهید همه چیز را از دست بدهید.

۱۵۵- سلام علیکم، امیدوارم حالتون خوب و ایامتون معنوی باشه. غرض از مزاحمت، دغدغه‌ای است که مدتهاست به شدت آزارم قرار می‌دهد، به طوری که رابطه بنده را با اهل بیت (ع) کم رنگ کرده است.

سؤال این است که اگر هدف، وصال حضرت حق است چرا با واسطه این کار صورت بگیرد؟ او چه کم دارد که با واسطه‌ای او را بخوانیم؟ اگر در سیره عملی اهل بیت هم نگاه کنیم، آنها بدون واسطه با پروردگار ارتباط برقرار می‌کردند. اگر قرار است در نهایت تنها او در قلب ما باشد چرا ابتدا از افراد دیگری کمک بگیریم و قلباً به آنها وابسته شویم و در نهایت خود آن‌ها حجاب شوند برای خدا؟

در مجلسی بودم که فردی حدیث خواند به این مضمون که: ما حجاب اکبر خداییم. اگر قرار است در نهایت یاد ائمه هم فراموش شود پس چه بهتر که از ابتداء نباشد تا وابستگی پیش نیاید. شاید بگویید خب راه شروع سیر و سلوک توّسل به ائمه است، اما من در جواب می‌گویم آیا توّسل در دین واجب است؟ یقیناً توّسل واجب نیست. بلکه راهی است برای رابطه با حضرت حق. خب من خود حضرت حق را وسیله قرار می‌دهم. توّسل امر واجبی نیست که با نبودنش به دین انسان خدشه شود

اگر به عقیده عوام مردم نگاه کنید حضرت عباس و امام حسین (ع) را از خدا مهربان‌تر میدانند. آیا این با مبانی اسلام سازگار است؟ چون ما فقط در منبرها در گوش مردم گفتیم توّسل، توّسل ...

طبق کدام آیه قرآن چنین شیوه ای را ترویج داده‌ایم؟

کجای آیه "و ابتغو الیه الیه الوسیله" به چنین رویکردی اشاره دارد؟

وقتی می‌گوییم "ایاک نعبد و ایاک نستعین" آیا واقعا فقط بنده خدا هستیم؟ شاید در جواب بگویید ما که حضرات معصومین را نمی‌پرستیم بلکه رابطه آنها نسبت به خدا طولی است نه عرضی، در جواب عرض میکنم که کی گفته معنای عبودیت یعنی پرستیدن؟؟ آیا همین که ما بگیم الله خدای ما ست و دیگر به او توجه نکنیم، معنای عبودیت است؟ عبد یعنی کسی که تماماً به یاد معبود است. عبد یعنی توجه به محبوب

در سوره زخرف آیه ۳ آمده است :

أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ

آگاه باشید دین خالص از آن خدا است، و آنها که غیر از خدا را اولیای خود قرار دادند، و دلیلهای این بود که اینها را نمی‌پرستیم مگر به خاطر اینکه ما را به خداوند نزدیک کنند، خداوند روز قیامت میان آنها در آنچه اختلاف داشتند داور می‌کند، خداوند آن کس را که دروغگو و کفران کننده است هرگز هدایت نمی‌کند.

آیا کار ما مصداق آیه بالا نیست؟ لطفاً نگویید که ما عبد ائمه نیستیم و عبد یعنی فقط پرستیدن صرف ...

شما کجا را سراغ دارید که به طور مطلق فقط از حضرت حق صحبت شود؟

در هیئت‌ها، توّسل به ائمه
در راهیان نور، توّسل به شهدا

و ...

تنها رابطه‌ای که با خدا مانده نماز و تعقیبات نماز است که آن هم عربی است و عموم مردم چیز زیادی شاید متوجه نشوند.

احساس میکنم خدا خیلی کم رنگ شده در زندگی‌ها ...

لطفا جهت فهم معارف الهی برای حقیر دعا بفرمایید و اگر فرصتی بود به سؤال جواب دهید.

پاسخ: با سلام، وجود امام مثل وجود معلّم یا رفیق معنوی یک عنایت و کمک از جانب خداست و باعث میشود که آدم یکی، راه را بهتر یاد بگیرد و دوم اینکه، طی کردن راه با دستگیری او آسان شود. اما این یک فیض است و لازم هم نیست! و خیلی‌ها هم لایقش نیستند، لااقل فعلاً. اینکه ما امام را قبول داشته باشیم هم دلیل نمیشود امام ما را قبول داشته باشد. همه، بانک ملی را قبول دارند ولی بانک ملی کدامیک از ما را قبول دارد؟

پس تشیع در معنای واقعی و تأمّاش در اصل یک طریقت برای خواصّ و اولیاء الهی است.

امام (ع) نیز چیزی نیست جز معلّم توحید و آموزش دهنده قرآن و مثل استاد و مرشد در لسان عرفاء میماند. اگر آدم معنوی واقعی در زندگی شما باشد، ببینید که دعایش و خواستش و دستگیری کردنش و همنشینی با او و حکمت آموختن از او و مشورت با او، راه را بسیار آسان میکند، چه رسد به امام. اما عرض کردم که نیازی به این نیست و راه بی آن هم طی میشود، ولی سخت‌تر میشود و طولانی‌تر و مخاطره آمیزتر! شما به خدا رو کنید وقتی که لازم باشد آدم‌های معنوی میابند توی زندگی شما و دستگیری میشوند. بشرط اینکه راه را

طی کنید. ولی آیا شما میدانید راه چیست؟ شما که امام، هیچ؛ حتی معلّم و مربی نداشته‌اید، چطور میدانید که راه چیست؟!

همین که در پایانِ نامه، دعا از حقیرِ پر تقصیر خواسته‌اید، یعنی معترفید که جز ذاتِ خدا، مؤمنین هم می‌توانند در راستای خواستِ خدا به شما کمک کنند. درست مثل طبیب که به درمان کمک میکند یا به عبارت درست‌تر، درمانِ خدا از طریق او تجلّی میکند و جریان می‌یابد. این، ریشهٔ تشیّع است. راجع به عوام و هیأت‌ها و امثالهم من خودم نمیتوانم با آنها قلباً ارتباط برقرار کنم چون گاهاً دکان و معیشت و شغل است و واقعیت در آن کم است. من دنبال آدم‌های واقعی بوده‌ام.

معرفتِ الا امام را از کتاب معرفت نفس بنده مطالع کنید. نقش امام در آنجا خوب و روشن و منطقی تشریح شده. خدا میتواندست بقول شما توحیداً خودش مستقیماً مردم را هدایت کند، پس چرا پیغمبر فرستاد؟ سنّت خدا اینطور است. خداوند از طریق عُمّالش کارهایش را پیش میبرد. از طریق والدین بدنِ خاکی انسان را میسازد و از طریق ابر و باد و باران روزی میدهد و بواسطهٔ ملک‌الموت انسانها را قبض روح میکند. سنّت خدا هدایت توسط انبیاءست و به همان دلیل که انبیاء را مبعوث کرده، امامت را هم بنا گذاشته. مگر امامت چیست؟ امامت، امتداد نبوت است. در هر زمان خدا خلیفه‌ای در زمین دارد تا کارهایی برایش بکند. از این منصب‌ها خدا زیاد دارد. خضر هم یک منصب خاصی دارد، منصب بچه‌گشی و گشتی سوراخ‌گنی! خدا دنیا را اینطور آفریده. امام (ع) هم چند منصب مشخص و معلوم دارد که آنجا در آن کتاب توضیح داده‌ام.

۱۵۶- با سلام و ادب، اگر امکان داشته باشد مرا راهنمایی بفرمایید تا در انتخاب اهدافم، خصوصاً اهداف کاری‌ام ابهام نداشته باشم. توضیح آنکه

میخواهم باری به هر جهت حرکت نکنم و اهدافی را پیش رویم ترسیم کنم - هرچند به فراخور شرایط، بعضی از آنها تعدیل و یا تغییر کنند - و بر اساس آن اهداف بتوانم مصمم و یکدل حرکت کنم.

اهدافی که می‌توانم در مورد آینده کاری‌ام تصور کنم:

۱- کارهای مطالعاتی و تحقیقاتی و تدریس در ضمن آن، که ذهن و حوصله زیاد می‌طلبد و حدود ۳۷ سال دارم.

۲- کارهای تجاری و معاملاتی؛ ولیکن ذایقه من به کارهای صرفاً تجاری متمایل نیست.

۳- ادامه روند فعلی که شیوه کارمندی است ولیکن توانایی خود را فراتر از این می‌بینم ولی بدلیل بعضی از ضعفها فعلاً این موقعیت را پذیرفته‌ام و مرا ارضاء نمی‌کند.

۴- ترکیبی از مورد ۱ و ۲ که می‌طلبد که قید کار فعلی یعنی مورد ۳ را بزنم.

۵-

همیشه دوست داشتم‌ام در مورد مسایل حوزوی تخصصاً وارد شوم ولی به دلایل مختلف ممکن نشده و لهذا فعلاً بصورت پراکنده مطالعاتی دارم و یا در جلسات و از جمله جلسات شما شرکت می‌کنم. در این مورد هم اگر نظر خود را بفرمایید ممنون میشوم.

پاسخ: روزی نیم ساعت مطالعه مذهبی کنید: تفسیر و تعمق در قرآن یا روایت یا داستان زندگی عالمان ربّانی. به مادران خدمت کنید و برای پدر خیرات کنید. عمل صالح داشته باشید. بر شما کم است. ذکرها را هم به عشق خدا بگویند نه برای اینکه چیزی بشوید. زمان باید بگذرد تا "برات" پیدا کنید. برات که پیدا کردید یک شب قدر یا در یک مکان مبارک یا یک وقتی، دعایی از شما

مستجاب میشود. وقتی که اینطور شد، یعنی فهمیدید که وقتِ استجابت است، بخواهید که: خدا شما را برای خودش تربیت کند و از اولیائش قرار دهد. بعدش، زندگی مسیری پیدا میکند که این برکت میاید؛ انشا الله. در ضمن شما زیاد توی ذهن هستید. مگر از طبیعت برای صاف شدن و تطهیر استفاده نمیکنید؟ خداوند آب و آتش و باد و خاک را تطهیرکننده قرار داده است. انشا الله نوبت به آتش بخصوص آتش برزخ و قیامت نرسد!

۱۵۷- سلام. چون تا الان کم و بیش بهتون گزارش میدادم، تا جز ۲۳ قرآن خونده‌ام. الان سه روز است که کاملاً بی میل شده‌ام. زمانی که به نظر خودم خیلی میزنم تو نخ معنویات، یکدفعه بنا بر دلایلی مشخص و نامشخص، این اتفاق یعنی بی میلی و پس زدن، میوفته! و فکر میکنم پارسال، بعد از ماه رمضونم با قبلش شاید فقط ۲ درصد فرق کردم! امسالم بوی همون سالهای قبل رو میدم. اینه که منو هراسون این دور باطل کرده! بیش از پیش به مرگ و بزرگی خدا پی بردم ولی اصلاً کافی و راهگشا نبوده. هنوز همون آدم قبلم با توفیقات پایین!

پاسخ: همه ما گاهی میشود که قبض و ادبارِ حال سراغمان میاید، یعنی نمیدانیم به چه علت حالمان گرفته است. در چنین اوقاتی اولین کاری که باید کرد این است که باید خلوت کرد. باید رفت توی خلوت و در آن سویدای دل با خدا حرف زد که خدایا حالم گرفته است نمیدانم نظر تو از من برگشته و من کاری کرده‌ام یا اینکه روز، روز من نیست. در هر حال حال مرا خوش کن. باید رفت و با خدا خلوت کرد. و گفت خدایا آمدم پیشت. باید از خدا مدد گرفت. سپس باید کار دوم را انجام داد و آن این است که باید دوید رفت پیش مردم، میان مردم؛ و به آنها خوبی کرد. کار خیر انجام داد. البته باید تهاش را کار

نداشت و به امید خوب شدن حال این کار را نکرد بلکه بی‌تمّای جایزه باید رفت و خوبی کرد. بخصوص به پدر و مادر.

نکته: اگر کسی یک چک زد توی گوش شما، زود نروید سراغش یقه‌اش را بگیرد. یا نروید سراغ پدرش و بگویید پسر چک زد توی گوش من. این باعث میشود که این سناریو ادامه پیدا کند. برگردید به خود و ببینید چه کار کرده‌اید و خدا چه پیامی میخواهد به شما بدهد. یک کار سومی هم هست که اگر بشود خیلی خوب است و آن اینکه آدم برود دیدار اولیاء خدا، یعنی مؤمنین. مؤمنین صاحب نفّس‌اند و نفس‌شان حال ما را خوب میکند. هرکس باید چند نفر از این مؤمنین توی زندگی‌اش باشند، خیلی بدرد میخورند. از آنها مدد میگیرد. یا میتواند برود زیارت قبور آنها. بر قبرشان دست بکشد و با آنها درد دل کند. آدم سه وضع دارد یا حالش خنثی است. یعنی منتظر است تا نوبتش برسد. یا حالش خوش است. یا حالش ناخوش است. در حال ناخوشی گفتیم باید چه کند. در حال خوشی هم باید شکر کند و حال دیگران را خوش کند و خوشی را تقسیم کند و آنرا انتقال دهد به دیگران. مطلب دوم: همیشه حالت رضایت داشته باشید بخصوص از خودتان بدتان نیاید. با خودتان مهربان باشید. بگویید خدایا این از دستم برمیامد که کردم؛ اگر صلاح دیدی توفیقم را زیادتر کن. از مسابقه دادن با خودتان دست بردارید. همه عرفان یک کلمه است: همه چیز خوب و الهی است. وقتی این حال آمد چون باطنی شکر است، خدا زیادش میکند. با همان تاسی که هستی برایتان ریخته، بهترین بازی را بکنید و از بازی لذت ببرید. برد و باختی وجود ندارد.

۱۵۸- سلام، من یک پسر ۲۰ ساله همجنس‌گرا هستم. مدت‌هاست به واژه مؤمن هم‌جنس‌گرا فکر می‌کنم و در مورد آن با خدا حرف می‌زنم. من به‌عنوان

یک مسلمانِ معتقد و ملتزم، همواره با دغدغهٔ آخرت زندگی می‌کند و تردید ندارم که روزی باید پاسخ‌گوی همه اعمال و به‌خصوص رفتار جنسی‌ام باشم. این در حالی است که گرایش جنسی خود را در تقابل صریح با دین «و یا دست‌کم فهم اکثریت دین‌شناسان» می‌یابم.

علی‌رغم گرایش جنسی‌ام و در سایر جنبه‌های زندگی‌ام، تا حد امکان در چارچوب‌های مشخص شدهٔ دینی زندگی کرده‌ام. اما سرنوشت قوم لوط تکان‌دهنده‌تر از آن است که بتوانم خودم را به قرائتی نامطمئن از آیات مربوطه دل‌خوش کنم. در عین حال با مکانیزمی که بتواند مرا به یقین صددرصد برساند هم آشنا نیستم و اصل مشکل از این‌جا شروع می‌شود: آیا مؤمن هم‌جنس‌گرا بودن، یک پارادوکس وقوع‌ناپذیر و غیرممکن است برای هم‌جنس‌گرایان؟ آن‌ها نمی‌توانند خلاف گرایش درونی خود رفتار کنند «و زندگی شبیه به دگرجنس‌خواهان در پیش گیرند» و نه حاضرند دست از ایمان خود بردارند و سعادت اخروی خود را از دست دهند، آیا این شدنی است؟

آن‌چنان که می‌دانیم علم روان‌شناسی امروز هم‌جنس‌گرایی را بیماری نمی‌شناسد و در این صورت راهی هم برای تغییر «گرایش جنسی» پیشنهاد نمی‌کند (در صورت وجود راهی برای تغییر گرایش جنسی، به‌خصوص قابل دست‌رس در ایران، نگارنده از مطلع شدن از آن بسیار خرسند خواهد شد) از طرفی وقتی سخن از گرایش جنسی می‌رود، چه بسا برخی «عمدتاً دگرجنس‌گرایان» مسئله را به رابطه جنسی و انزال تقلیل می‌دهند و مثلاً پیشنهاد می‌کنند که در موقع فشار شهوت، همه‌چیز با یک استمناء ختم به خیر شود و کار به رجوع به هم‌جنس نکشد، حال آن‌که من به‌عنوان یک هم‌جنس‌گرا، مرد مورد علاقه‌ام را فقط برای ارتباط جنسی نمی‌خواهم، درست همانند دگرجنس‌گرایان که همه وقت‌شان در رخت‌خواب نمی‌گذرد.

فردی مثل من، حتی برای کسب لذت هم‌نشینی و مصاحبت نیز مردان را انتخاب می‌کند و در کنار آنان آرام می‌گیرد و دنیا برایش به گونه‌ای است که گویا خداوند هیچ زنی را خلق نکرده و تنها مردان وجود دارند و از بین این مردان، بخشی واجد جذابیت جنسی‌اند و از آن میان معدودی شایسته شریک زندگی‌شدن.

رنج مضاعف ما هم‌جنس‌گرایان این است که علاوه بر تحمل انزوا و زیستن بدون شریک زندگی، یعنی «دغدغه دنیوی»، باید نگران آخرت و زندگی اخروی‌مان هم باشیم.

مهم‌ترین سؤالی که از خودم می‌پرسم و برایش پاسخی نمی‌یابم آن است که اگر خداوند گرایش به زن را در من هم‌جنس‌گرا قرار داده است، به‌صورت فطری چرا این گرایش هیچ‌وقت خودش را ظاهر نمی‌کند و نشان نمی‌دهد؟ مگر بقیه آدم‌ها کار خاصی انجام می‌دهند تا علاقه به هم‌نشینی و ارتباط «عام و خاص» با زنان در وجودشان شکوفا شود که ما انجام نداده‌ایم و نمی‌دهیم؟ آن‌چنان که گفته‌اند غریزه بالفعل است و بالقوه نیست که برای شکوفایی‌اش نیاز به طی مراحل و سعی و تلاش باشد.

آیا این نتیجه‌گیری که «خداوند ما را متفاوت خلق کرده است» صحیح نیست؟ و از آن‌جا که لازمه عدل خداوندی، بازخواست در چارچوب «داده‌ها» است، آیا هم‌چنان این تفکر صحیح است که هم‌جنس‌گرایان باید رفتار «جنسی» مشابه دیگر جنس‌گرایان داشته باشند و الا سزای‌شان در دنیا اعدام و در آخرت، خسران ابدی است؟ مگر خداوند از نابینایان توقع دیدن و از ناشنوایان توقع شنیدن و از فاقدان قدرت تکلم توقع صحبت کردن دارد که از ما توقع با زنان زیستن را داشته باشد؟ آیا آیه شریفه «لا یكلف اله نفسا الا وسعها» این‌جا مصداق پیدا نمی‌کند؟ معاشرت خاص با زنان در وسع روانی ما نیست و حداقل

این جانب مستقیم تجربه کردم که رابطه جنسی با زنی مرا دگرجنس‌گرا نمی‌کند. نه توانایی ارتباط با زن را به من می‌بخشد و نه شور و شوقی برای بودن با او در من می‌انگیزد. هنگامی که من زنی را صیغه کردم حتی من ارضا هم نشدم.

آیا منطقاً نباید به خاطر تحمل محرومیت‌ها و محدودیت‌های حاصل از هم‌جنس‌گرایی‌مان «در این دنیا»، در جهان دیگر مورد تقدیر و پاداش قرار بگیریم؟ آیا بعد از هر سختی، آسانی نیست؟ حالا تقدیر و پاداش پیش‌کش‌مان، چرا دین و یا مراجع دینی خیال‌مان را از بابت آخرت‌مان راحت نمی‌کنند تا بدانیم که مرگی به شیوه قوم لوط و فرجام اخروی شبیه به آن‌ها در انتظارمان نیست؟ بالاخره قوم لوط تاوان تجاوز به عذف و یاغی‌گری‌اش را پرداخت. «نشستن بر سر راه کاروان‌ها و تجاوز دسته‌جمعی به مسافران و ارتباط با هم‌جنس علی‌رغم میل و کشش به جنس مخالف» یا نه، هرگونه ارتباطی با هم‌جنس، ولو برای آنان که گرایش جنسی متفاوت دارند، هم‌جنس‌گرایان فرجام مشابه دارد؟ در کنار وجه اخروی مساله، آیا نمی‌توان راهی برای هم‌جنس‌گرایان گشود تا بتوانند با انتخاب یک شریک زندگی، در همین دنیا هم رنج کم‌تری را تحمل کنند.

دگرجنس‌گرایان انصاف دهند، آیا ما نیاز به آغوشی برای پناه بردن و شانه‌ای برای سر نهادن نداریم؟ آیا روزهای پیری و سستی در انتظارمان نیست تا لازم باشد کسی در کنارمان و یاورمان باشد؟ دین‌شناسان پاسخ دهند، اگر حقیقتاً ما با آفرینش خاص‌مان قرار است خسران دنیوی و اخروی را تجربه کنیم، تکلیف‌مان را بدانیم و اگر هم می‌شود «مومن هم‌جنس‌گرا» بود، چگونه؟

نمی‌توان مسئله هم‌جنس‌گرایی و هم‌جنس‌گرایان را نادیده گرفت و برایش راه‌حلی ارائه نداد. ما وجود داریم و حق خودمان می‌دانیم که هم در دنیا سعادت‌مند باشیم، هم در آخرت.

پاسخ: بنام خدا، در پاسخ به نامه شما بجای اینکه بخواهم به بند بند آن پاسخ بدهم بهتر است به کل بحث از منظری دیگر نگاه کنم و از آنجا بحث را آغاز کنم. خلاصه گفته‌های شما این است که به جنس موافق مایلید نه مخالف. آنگاه به گفتگو با خدا برخواسته‌اید که پس باید هم‌جنس‌گرایی برای من جایز باشد و بی‌عقاب!

عرض من با شما راجع به همین نقطه میل است. می‌خواهم عرض کنم میل به اختیار ماست یا اجباری است از جانب هستی بر ما؟ نقطه اشتباه اینجا است که ما میل را جبر بر خویش و خود را مفعول آن تصور کرده‌ایم. یعنی فکر می‌کنیم دست ما نیست. حال آنکه میل و خواست از افعال اختیاری انسان است و با بهاء دادن به امیال خوب و نادیده گرفتن امیال بد میتوان میل را مدیریت کرد. تعجب من از تسلیم شدن شما در برابر این میل و پیوستن شما به خیل هم‌جنس‌گرایان است بگونه‌ای که با تأسف بسیار دیدم که خود را یک مؤمن هم‌جنس‌گرا خطاب کرده‌اید. چرا تعریف شما از خودتان این شده است؟ اینکه یک میل در انسان مستقر شود و زمام امور انسان را در دست بگیرد و انسان را آن‌کند که خود می‌خواهد، یک نکبت است. ببینید این نکبت از کجا آمده و چرا آمده؟ این نکبت را باید درمان کرد. صرف نظر از مبدأ شروع آن، چرا به آن بها داده شده و توانسته صفحه دل را در تسخیر درآورد؟ چرا اینقدر جدی گرفته شده؟ میتوان به خود گفت غلط کرده‌ای؟ این چه حماقتی است که می‌گویید من آرامش را در آغوش جنس موافق می‌جویم؟ بروید آرامش را در انس با خدا بجوید. قلبها وقتی از یاد خدا خالی شود به عشق غیر خدا دچار میشود.

میخواهم بگویم کل مطلب یک خیال ذهنی است، یک توهم است. حالا چرا این توهم را اینقدر دامن بزنیم و اسیر آن شویم؟ آیا برای فرار از احساس گناه است که میخواهیم برای خود تئوری جواز آنرا بچینیم؟ ممکن است آدم گاهی فریب شهوتش را بخورد و حتی نعوذ بالله لواط کند؛ طوری نیست، خدا انشاء الله میبخشد. اما باید بیاید و نامه بنویسد و خودش را مؤمن جائر اللواط خطاب کند و هل من مبارز بطلید؟ این، از آن کار بدتر است. امام صادق ع در روایتی میفرماید کسی که زنا میکند میتواند مؤمن باشد اما کسی که زنا را جائر میشمارد دیگر مؤمن نیست. پس عبارت مؤمن همجنسگرا عبارتی غلط است و از اساس قضیه را درز بگیرد و اگر خطایی هم میکنید استغفار کنید که مبدأ میلیها را میشود با پناه بردن به خدا تصحیح کرد و شاید فردا حالتی دیگر داشته باشید. حالتی بهتر از امروز. نکته دیگر اینکه این میل یا هوس کم و بیش در بعضی‌ها هست اما لازم نیست به آن دامن زد و در تسخیرش درآمد. مشکل شما بیشتر عدم توانایی در مدیریت ذهن است و علتش این است که در دو کار کوتاهی کرده‌اید. یکی عبادت پروردگار طبق یک برنامه منظم و دیگر خروجی داشتن و منبع خیر بودن و مفید بودن برای اطرافیان. اگر سعی در اصلاح خود و حرکت دادن آگاهی خود کنید و آنرا از جسم و ذهن بکشانید به سطح روحتان، میل‌تان به اختیار خودتان است و هر جا خواستید بازش میگذارید و هر جا خواستید دهنه‌اش را میکشید. درست مثل اعتیاد که میشود با اراده، میل به آنرا مدیریت کرد. این سودمندتر است یا اینکه قضیه را تئوریزه کنیم که اعتیاد نیاز ژنتیکی یک عده است که باید معتاد و نابود شوند.

۱۵۹. دختری است حدود ۳۰ ساله متأهل و بی‌فرزند. مدتی است که میگوید چند جن با او حرف میزنند و مزاحمش میشوند و او را کتک میزنند. زندگی‌اش

مختل شده و رفته خانه مادرش تا تیمارش کنند. مراجعه به روانپزشک و دعانویس هم اثر نکرده است. زندگی همه خانواده در رنج و عذاب افتاده. پاسخ: گاهی میشود که زنها عاشق کسی میشوند که هیچ وجنات و یا وجاهتی ندارد بطوریکه اصلاً نمیتوانند به کسی بگویند و مطرح کنند. این عشق مثل یک داغ در دلشان باقی میماند و کهنه میشود و چون هم صحبتی نیز راجع به آن نیست، میریزند داخل خودشان و مرتب با ضمیر ناخودآگاهشان حرف میزنند؛ شخصیت میسازند و جواب میگیرند. در این مورد بخصوص، جن‌ها در واقع خلق شده درون خود او هستند برای عذاب دادن او. مثل اینکه وجدان به این صورت میاید و فرد را آذیت میکند. و نوعی فرافکنی از مسئله عشقی که ناموجه است به مسئله آذیت توسط جن‌ها که موجه‌تر است رخ میدهد و خودش هم باور میکند تا کمی راحت شود. نکته این است که واقعاً جن‌ها را میبیند و واقعا با او حرف میزنند. چون ضمیر ناخودآگاه آدمی خیلی قوی است و وقتی خلاقیت انسان و خیالبافی او بکار افتاد حتی میتواند سر و صدا راه بیاندازد و منشاء آثار ماورایی شود. این بخشی از روح خود فرد است. راه درمان ایشان این است که اولاً هم صحبتی داشته باشد تا از ذهن بیاید در عالم فیزیکی و جنبه ذهنی در او ضعیف شود. برخی سفر را برای همین تجویز میکنند. هم صحبت و هم سفر میاید جای مخلوقات ذهنی که ساخته مینشینند. دوماً خودش آیت‌الکرسی را به کرات بخواند.

۱۶۰. سلام، من مبتلا هستم به عمل استمناء، هرکار میکنم هم نمیتوانم ترکش کنم، چه کار کنم؟

پاسخ: علوم روز مثل پزشکی و روانپزشکی - آنطور که در مرجع‌ها و رفرنس‌های علمی بر مبنای مقالات پژوهشی نوشته شده - استمناء را عملی میدانند که

توسط نود و هشت در صد بالغین هر ده روز یکی الی دو یکبار صورت میگیرد. آنها معتقدند که این مقدار استمناء چون مانعی برای رفتارهای پر خطر جنسی است، و از درگیر شدن بیش از حدّ ذهن در مسائل جنسی میکاهد، نه تنها طبیعی بلکه قابل توصیه است. اما همین عمل در برخی به شکل اعتیاد و روزی چند بار، درمیآید و عملکرد زندگی را مختل میکند، در اینصورت مثل دیگر اعتیادهای رفتاری و وسواس‌های عملی باید کنترل شود.

از لحاظ دینی، استمناء مثل مُتعه در میان فرق اسلامی و مکاتب فقهی، امری اختلافی است و هر مذهب فقهی راجع به آن نظری متفاوت دارند. نوعاً اهل سنت آنرا جایز میدانند. حالا یا مطلقاً یا وقتی حالت بازدارندگی از زنا و لواط پیدا میکند. فقهای معاصر شیعه یا نسبت به آن نظری نداده‌اند یا حکم اولیه آنرا حرام دانسته‌اند. قرآن به صراحت راجع به این مسأله صحبتی نکرده، در کتاب وسائل الشیعه مرحوم حرّ عاملی بابی را تحت عنوان "الخضخضة بالید" اختصاص داده و چندین روایت در آنجا آورده است. در برخی از آن روایات از این مسأله نهی شده و در برخی با لفظ "لا بأس به" جایز دانسته شده. البته موارد جواز نوعاً منحصر شده به موارد ضرورت. از مجموع این موارد و دلایل فقهاء آنگونه که در کتاب "فتوحات الکلام فی تحقیق الاحکام" معروض داشته‌ام به نظر می‌آید که حکم اولیه این قضیه کراهت شدید باشد، منتها برخی موارد و شرایط، کراهت را تخفیف میدهند و برخی موارد و شرایط کراهت را تغلیظ کرده و آنرا در زمره حرام مندرج میکنند. درست مثل متعه که حکم اولیه آن بخلاف آنکه شایع است، استحباب نیست بلکه از کنار هم گذاشتن چند ده حدیثی که در این عنوان در دست است برمی‌آید که حکم اولیه آن اباحه است. منتها در بعضی شرایط مستحبّ و حتی واجب میشود و اوقاتی که مفسده‌ای بر زندگی آدم مترتب میسازد، به سمت کراهت و وقتی موجب اضرار به زن و بچه انسان

میشود، حتی ممکن است، مورداً حرام باشد. امثال این امور بدون لحاظ عناوین ثانوی قابل بررسی نیستند، چون نقش اصلی را در حکم آنها، عناوین ثانوی مثل اضطرار و اضرار و استصلاح دارند. مثلاً کسی که معتاد شده، در عمل مضطر است و الله اولی بالعذر! تا کی؟ الی المیسره. و قس علی هذا. منتها آثار وضعی بر او بار میشود، لذا باید بسیار استغفار کند و از خدا جبران طلب کند.

اما راجع به شما، فکر میکنم قدم به قدم باید جلو رفت. در قدم اول باید این عمل را محدود کرد و حد و مرزی برایش گذاشت تا زیادتیر نشود و نیروی شما را تحلیل نبرد. در برخی روایات، امام(ع) از کسی که چنین میکرده پرسیده: لک اهل! یعنی زن داری؟ طرف گفته بله. امام(ع) فرمود: فلا یجوز. یعنی پس جایز نیست.

این قدم که تکمیل شد در گام بعدی از خدا استمداد و برای ترکش اقدام کنید. هیچ اعتیادی تا از بالا نخواهند، قابل ترک نیست.

۱۶۱. سلام، جناب..... هستم به دختر خانم ۲۸ ساله..... الان که دارم برای شما مینویسم مطمئنم که اگر قراره جوابی از جانب شما دریافت کنم کلی و کوتاهه جوری که اصطلاحاً "باز علی میمونه و حوشش.. او ضاع معنویم پیش منیره، احساس میکنم تویه اتاق در بسته تاریک بدون اکسیژن گیر افتادم، هر از گاهی اساسی حالم بد میشه جوریکه از همه می برم، نشانه ها و پیامهای خدا رو دریافت میکنم، واقعا دریافت میکنم اما همیشگی نیست. مدتهاست مشکلاتم نه تنها حل نمیشه بلکه گره میاد رو گره، واقعا انتظار زیادی ندارم اما همون هم اتفاق نمی افته و ناشی از کوتاهی یا ندونم کاری من هم نیست در هر صورت علاوه بر مشکلات شخصی خودم، یک سال و نیمه که دارم مریض

داري ميکنم اون هم با سيصد هزار تومان در ماه و البته الحمدلله دستم پيش کسي دراز نشده اين رو هم بگم تنها نکته مثبتي که از اين سختي عميقا بهش رسيدم اين بود که روزي رسان فقط خداست. با همه اين او صاف از همه چيز ناراضيم و روح و روانم رضا به داده و نداده اش نميده. رزق معنوي از من ساقط شده. هي به خودم ميگم شايد رزق معنوي ندارم و بيخود دچار دغدغه شم، دلم ميخواد مثل بقيه بي خيال گناه و ثواب و حق الناس و حق الله بشم، بي خيال خدا، اما اين رو هم نميتونم... شدم مثل کسي که رو شنايي روز رو ديده و ديگه نميتونه بگه شبهه...

من مجردم، شب ۲۱ قدر از خدا خواستم که از جهنم و آتيش درونم نجاتم بده، باورکنيد قضيه ازدواجم اينقدر برام مهم نبود که نجاتم بود.. اما فردي همون روز مشکل جديدي به مشکلاتم اضافه شد و باز دورتر شدم و دورتر... واقعا نمي فهمم منظور خدا رو.. اگه مشتاق به من نيست و بايد بي خيال رزق معنوي باشم چرا هي با خوابهاي صادقه خودش رو عرضه ميکنه و من رو هوايي؟

يه مدت قبل با دلشکستگي و درعين حال جدي خواستم خدا رو از زندگيم حذف کنم، اما خواب آيت الله بهجت رو ديدم و چيزهاي عجيبی در خواب پيش اومد که يه نمونه اش فرداش محقق شد... نمي فهمم بالاخره چي و چيکاره ام. نه اوضاع و احوال بهتر ميشه و نه ميتونم بي خيال اين موضوعات بشم..

شايد نياز به پاسخ دارم و گره هاي همه جوره ام اينطوري بايد باز بشه، نميدونم... ميخوام کسي رو بهم معرفي کنيد که بتونم ارزشون کمک بگيرم.. مثلاً واقعا "نميدونم ميتونم بدون داشتن استاد، اذکاري که از سمت بزرگاني مثل آيت الله قاضي وارد شده به همون تعدادي که گفتن استفاده کنم، آيا بيخطر و يا

باید بترسم. ضمناً آیا شما عرفان حلقه رو که موسسش آقای ... هست، به طور صددرصد رد میکنید و اینکه میگند تبلیغ شیطان پرستیه درسته یا نه؟

پاسخ: بعضی‌ها محکومیتی دارند که تا مدت آن تمام نشده کاری از پیش نمیروند و دست به طلا بزنند خاکستر میشود. این محکومیت را آدمها با خودشان به دنیا میاورند و تا پاک نشده‌اند، باید بکشند. جز صبوری هم کاری نمیشود کرد. اگر صبر را با تسلیم و رضایت طی کنند و نق نزنند و با خدا قهر نکنند راحت‌تر طی میشود و حتی میشود در آن تخفیف گرفت و زودتر مشمول عفو خدا قرار گیرند.

گاهی هم کلافی سردرگم از ندانم کاری‌های انسان و دل شکستن‌هایش و زخم زبان‌هایش و غفلت‌هایش و خودخواهی‌ها و حسادت‌هایش تشکیل میشود. این کلاف طی سالها شکل گرفته و بعد از اینکه خودش را در زندگی انسان نشان داد، سالها زندگی درست و جبرانِ مافات می‌خواهد تا برطرف شود. یک شبه نمیشود. به این نکته توجه داشته باشید.

سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل؛ بیرون نمیتوان کرد الا به روزگاران پس یکسری چیزهایی را با خود آورده‌ایم و یک سری غلطهایی هم کرده‌ایم. حالا در این نقطه هستیم.

یک راه بیشتر نیست و آن اینکه بنده خدا شویم. شما الان در نقطه آغاز راه هستید.

سبک سنگین کنید ببینید راه دیگری دارید یا نه؟ اگر فکر میکنید با حذف کردن خدا از زندگی تان میتوانید نجات پیدا کنید حتما این کار را نکنید. لابد تجربه‌اش را لازم دارید ولی بدانید بارتان سنگین‌تر میشود و بیشتر در بدبختی فرو می‌روید. آنهایی را که مال این راه هستند حتی شیطان به نوکری قبول نمیکند لذا تنهای تنها میشوند. سبک سنگین کنید ببینید حاضرید سالک

شوید یا نه؟ سالک راه خدا یعنی کسی که می‌رود به خدا برسد و هیچ چیز دیگر نمی‌خواهد. هر انسانی بالاخره یک وقت لازم است این را انتخاب کند منتها تا رسیدن آن وقت خیلی باید رنج بکشد و تجربه کسب کند. شاید هزاران سال در عوالم گوناگون. هر روز برزخ شاید صدها سال ما باشد، هر روز قیامت شاید هزارها سال ما باشد.

در هر حال اگر دیدید می‌خواهید راه را بروید به این کارها عمل کنید اگر عمل کردید باز به من ایمیل بنزید در غیر اینصورت راه خودتان را در هستی بروید:

۱. صبح‌ها که بلند می‌شوید به خدا با صدای بلند سلام کنید و بگویید خدایا کمکم کن به یاد تو باشم و به دیگران خوبی کنم.

۲. کتاب اذکار را بخوانید و از فصل روش مصنف، آن ذکرهایی که اربعینی است را از ذکر دوم شروع کنید به گفتن.

۳. به والدین خود اگر زنده هستند خوبی کنید و اگر مرده‌اند در حقشان خوبی کنید. دورشان بگردید و شادشان کنید. این راه میان بر است.

۴. راجع به دیگران اصلاً صحبت نکنید و اگر می‌توانید حتی قضاوت نکنید. حرف‌ها ذخیره معنوی ما را خالی می‌کنند. بدبختی‌ها اکثراً ریشه‌اش زبان است. بلاء به زبان موکول است.

۵. خروجی دا شته با شید. ثمر دا شته با شید. بر دا شته با شید. آبی از شما گرم شود. بدرد بخورید. لیست کارهای خیر را از سایت من در مقاله محبت‌نامه نگاه کنید و ایده بگیرید. هر روز لااقل یک کار خوب انجام دهید. و آن کار را بگویید (با زبان) که خدایا برای تو می‌کنم.

۶. اگر خواستید کتاب احادیث معنوی را مطالعه کنید خوب است و حال شما را بهتر می‌کند.

۷. موقع خواب با خدا حرف بزنید و خود را به خدا بسپارید و با توجه به خدا بخوابید.

۸. دور دوستان بی‌ایمان و بی‌هدف و تاریک خط بکشید و از خدا دوستانی بخواهید مؤمن و متقی.

بدانید که اصل راه دو کلمه است: توجه به حق، محبت به خلق. در پیاده کردن این دو کلمه در لحظه لحظه زندگی خود بکوشید که هر کس هر کجای هستی که کسی شده از عمل به اینها شده.

ذکرهای عرفا را گفتن هم عیبی ندارد به شرطی که با عشق بگویند بدون اینکه چیزی بخواهید. کلاً اثری برای شما ندارند نه مثبت نه منفی مگر اینکه با عشق بگویند که مصداق ذکر خداست و ذکر خدا کلاً خوب است. منتها خود را برایشان به زحمت نیاندازید که اتفاق خاصی نمی‌افتد و قرار نیست بیفتد. کلاً به زور نمیتوانید چیزی از هستی بگیرید. به زور نمیتوانید عارف شوید. با عشق به خداست که همه چیز حاصل میشود. عرفان یعنی نخواستن، من جمله نخواستن عرفان، و فقط خواستن خدا. بعداً بیشتر اینرا میفهمید.

راجع به عرفان حلقه هم به عنوان مطلع و در جریان امر از بدو تا کنون، باید عرض کنم که ایده‌هایی در آن پیدا میشود اما الان متأسفانه مصداق کلمه باطل شده. یعنی این چند ایده را که میشد یک گوشه ذهن گذاشت و در ایمان بکار برد خودش بدل شده به رقیبی برای ایمان مردم. مردمی که از دین زده شده‌اند میخواهند همه دینشان را از مطالب این شخص در بیاورند که غلط است. مطلب دیگر اینکه غیر ارگانیک‌ها اساساً حضورشان در هستی خیلی کم‌رنگ است، منتها در این مکتب بدل شده‌اند به موجوداتی که از هر طرف ما را احاطه کرده و منشأ تمام بدبختی‌های ما هستند. بخش اعظم ماجرا خیالی و تلقینی است. تلقین جمعی مجالس منجر به مکاشفات خیالی تسلسل‌وار در

معتقدین میشود و نمونه‌اش در تاریخ بسیار است. از دوستان ما هر کدام که رفتند پی این مسلک متأسفانه دین‌داری و شریعت را کنار گذاشتند و تارک نماز و روزه شدند.

حیف نیست آدم راه امیرمؤمنان(ع) را ول کند و خودش را بیندازد در دامن این و آن؟!

۱۶۲- سلام، یکی از همکارهای اداره از من می‌خواهد به جایش تلفنهایش را پاس‌خگو باشم و چون میدونه وقت دارم تمام کارهای دانشگاهیش رو به من می‌گه. یک روز خواستم از دستش فرار کنم، آمد دستمو گرفت بزور آوردم گفت اگه کارهایش رو انجام ندی بیچارم میکنه و گفت وظیفته، با اینکه میدونم نباید از این افراد بترسم اما گفتم چشم. برخی‌ها کار خصوصی شون رو به من میدن با توجه به اینکه دانشجو هستم و زمان کم میارم اما افرادی مثل مدیر و معاون اداری اگر کار فنی داشته باشن به من می‌گم و باید بعد از ظهرها بمانم، همسرم هم بارداره و من نمیتونم تنه‌اش بگذارم. اما اگه نرم برام دردسر درست میکنن. سعی میکنم کارم را درست انجام بدم، این همکارم تازه وارد ساختمان ما شده و با توجه به اینکه کارها تقریباً تقسیم شده اما گاها از زیر کارهای محوله‌شانه خالی میکنه که در نتیجه باید من انجام بدم البته یکم ضعیفه و کارهایش را کند انجام میده همه همکاران از کارش ناراضین اما این مطلب را به معاون شرکت نمی‌گفتن گاها به من می‌گفتن که من هم از روی دلسوزی بهش می‌گفتم که مراقب باشه. دیروز مسئول روابط عمومی همون دانشجویی که رئیس دفتر هم هست و بیشتر کارهای خصوصیش را به من می‌گه، از من خواست تا کاری را انجام بدم که اون کار مربوط به دیگر همکاران بود. دیروز صبح که قرار بود کار تحمیلی را انجام بدم نتونستم آخر به همان کارگری که باید کار را انجام بده

گفتم اما اون مخالفت کرد. وای دیگه انگار اختیار نداشتیم سرش داد زدم و رفتم پیش معاون اداره گفتم من حاضرم کار ایشان را انجام بدم دیگه لازم نیست اینجا به ایشان. او که خیلی ترسیده بود آمد پیش معاون نشست معاون من را هم خواست داستان را گفتم او گفت که فلانی من را تحریک کرده آخه استاد، من صبح به این شخص گفتم مگه چکار میکنی که نمیخوای کار را انجام بدی اون ناراحت شده بود و این حرف را انتقال داد به معاون، استاد این شخص قبلاً خیلی از من پول قرض میگرفت ماشین میخواست بهش میدادم اما از وقتی که وارد ساختمان ما شده رفتارش تغییر کرده و من هم تصمیم گرفته بودم که کمکش نکنم یعنی نه پول و نه وسیله بهش ندم. اشتباهم این شد که پیش معاون گفتم که ایشان خویبه‌های گذشته را فراموش کردی و اون گریه کرد و رفت سر کارش الان باهاش حرف میزنم اما هنوز ناراحته لطفا راهنمایی بفرمایید.

با تشکر فراوان

جواب : با سلام، تظلم از جانب بالادست آخرش به ظلم به زیر دست میانجامد. هر تفریطی افراطی در پی دارد. این کلیت مساله. اما در جزئیات چند نکته را رعایت بفرمایید:

۱. جلوی آن کسی که هم رده شماسست و علناً باج می‌خواهد و تهدید میکند، صریحاً بایستید و دو رکعت نماز بخوانید و امر را به خدا تفویض کنید. هر وقت هم او را می‌بینید در دل الله اکبر بگویید. احترام را حفظ کنید و دعوا راه نیاندازید اما با آرامش و اقتدار بگویید به این دلیل فلان کار را نمیکنید و روی حرفتان بایستید.

۲. صبح‌ها که از منزل خارج می‌شوید آیه وجعلنا در سوره یس و سوره انشراح بخوانید. اگر در مجلسی مثل مجلس آنروز که پیش معاون تشکیل شد قرار

گرفتید آیت‌الکرسی و قدر و فلق را بخوانید سپس در دل دائم تکبیر بگویید. اگر بدون برنامه قبلی در چنین مجلسی قرار گرفتید در دل یا حفیظ بگویید.

۳. ترجیحاً توی روی مقام مافوق نایستید. مسایل مافوق را با خدا در میان بگذارید و صبور باشید و مشورت کنید.

۴. به هیچ وجه به زیر دست فشار نیاورید و تهدیدش نکنید و با او دعوا نکنید. اگر لازم شد وقت بگذارید و او را بخواهید و با قاطعیت و آرامش به او بگویید که دقیقاً از او چه می‌خواهید و اگر نکند در عین محبتی که به او دارید لازم میدانید چه کنید. سر حرفتان هم بایستید و بلوفتان واقعی باشد.

۵. راه خدا را طی کنید. نصرت‌های خاص مال اهل سلوک است. اهل سلوک کسی است که به ارکان اربعه زیر ملتزم باشد: کسب علم معنوی، ذکر کثیر، عمل صالح مدام، معاشرت با اهل الله. و احتراز کند از گناه خصوصاً آزار دیگران خصوصاً با زبان.

۱۶۳- سلام دکتر جان مشتاق دیدار، چند وقتی هست حال نماز و عبادت ندارم! یادم میرود! مشغولیت هم زیاد دارم. داشتم فکر میکردم تنها راه حلی که به نظرم اومد این بود که آلارم موبایل بذارم سر هر اذان هر روز تا بتونم عادت کنم. خواستم نظر شما رو بدونم.

پاسخ: خداوند در زندگی هر کس چند مؤمن قرار داده که با معاشرت و دیدار با آنها نور الهی به او میرسد. المومنون بعضهم اولیاء بعض. اگر وقتی برای دیدار آنها نگذارد و آنها را ترک کند بهره‌اش از نور را از دست میدهد و اینطور میشود. اگر چنین کسانی در زندگی شما نیستند هر روز زیارت عاشورا بخوانید و تا به بهتر از آن که دوستی با امام حسین (ع) است دست یابید. اینطور جبران میشود بشرط آنکه دل به امام حسین (ع) بدهید.

۱۶۴- سلام، یک جوان مؤمن متمایل به دختری شده که مؤمن نیست، اما برای خوش‌داشتِ پسر گاه‌گاهی نماز می‌خواند، ادامه این رابطه خوب است و آیا چنین وصلتی فرجام دارد؟

پاسخ: امثال این قضیه برای پسر معمولاً یک کفاره است. دلی را سوزانده یا جایی که باید برای خدا ایستادگی می‌کرده نکرده، بعدش این زن در زندگی‌اش پیدا شده و و سیلهٔ عذابش گشته. به فرجام هم نمی‌رسد. زنان بی‌خدا احتمال اینکه رفیق‌باز هم باشند هست. فراوانی این نکبت در باخداهای واقعی خیلی کم است نه اینکه اصلاً نباشد! اما زنان بی‌خدا احتمال فسقشان بالاست چون هیچ مهارتی ندارند، مهارهای جامعه هم که فروریخته! لذا در آن واحد با چند نفر هستند حالا یا به شکل زنا یا رفیق‌بازی. و قرآن توصیه کرده با زنان بدکاره یا رفیق‌باز وصلت نکنید: *مُحْصَنَاتٍ غَيْرِ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتٍ أَخْدَانٍ* [سوره النساء: ۲۵]. آدم فکر میکند فقط با او هستند و او را می‌خواهند غافل از اینکه این آقای مؤمن یکی از چند مورد موازی است که این خانم در آستین دارد. چنین زنانی دوست دارند با یک مؤمن - چون مطمئن است - ازدواج رسمی کنند اما در خفا به زندگی گذشته هم ادامه دهند. فرهنگ خانواده‌ها هم خیلی متفاوت است و اولیاء هیچ طرف راضی نیستند و همین، مولد مدام نکبت است. چنین وصلتی مثل حل کردن سنگی در آب است؛ حل که نمی‌شود هیچ، لیوان هم خرد خواهد شد. هرچه زودتر فسخ کند منفعت کرده. برای نجات، برخی اساتید ما نماز امام زمان (عج) و استغاثه به ایشان که ولیّ مومنین است را چهل روز زیر آسمان توصیه می‌کرده‌اند. در مفاتیح‌الجنان هست!

۱۶۵- در جواب نامهٔ دوستی که پرسیده بود گیر کار من کجاست؟

پاسخ: مشکلات ریشه‌ای زیادی هست. اولینش این که هیچ وقت سر قولتان نیستید و عهد و پیمان را رعایت نمیکنید. برایتان مهم نیست چه میگویید. نمیدانید هر حرفی که میزنید طبقش باید حساب پس بدهید. مثلاً میگویید فلان چیز را به فلان کس نمیگویم، ولی میگویید! و نمیدانید همین چیزهای به ظاهر کوچک جمع میشود و روزگارتان را سیاه میکند، چه رسد به چیزهای بزرگ. دوم اینکه دهانتان را نمیتوانید جمع کنید و از این بابت خیلی ضرر به میخورید. چرت و پرت زیاد میگویید و نمیدانید که هستی برایتان کُنتر میاندازد. سوم پدر و مادر از شما راضی نیستند. پی رضایت آنها هم نیستید، پی کار خودتانید. چهارم، قدر پدرتان را نمیدانید و زود پی این و آن می‌افتید و این و آن برایتان بزرگ میشود و زود روی غریبه‌ها حساب باز میکنید و نمیدانید آنها دوستان ندارند و به هیچ، شما را نمی‌خرند و تنها کسی که یار واقعی شماست پدر است. این است که زود از پدر زده میشوید و دل به غیر میندید. مطلب بعدی اینکه مال حرام در مالتان هست. خیرات و مبرات، زیاد کنید تا خدا تصفیه کند برایتان. مطلب دیگر اینکه چشمتان را نمیتوانید کنترل کنید و در مواجهه با زنها خود را میبازید. بدانید که هر زنی که مخفیانه وارد سرنوشت شما میشود چیزی را با خودش میبرد و همه‌اش ضرر است. لذا هر جا جلو ضرر را بگیرید منفعت است. مطلب دیگر راجع به دوستان نابابی است که زیاد دارید و بوی خدا از آنها استشمام نمیشود. بدانید که خودتان، آخرش مثل همانهایی میشوید که با آنها معاشرت میکنید. در کوتاه مدت نیز، دنیا طلبی آنها دل شما را افسرده میکند.

مطلب دیگر اینکه نمیدانید آمده‌اید دنیا تا به معرفت برسید و کیسه معنوی خود را پر کنید. دنیا بدرد شما نمی‌خورد کما اینکه بدرد هیچ کس نخورده. از فرصت دنیا برای دوست شدن با خدا و عامل خدا شدن در زمین استفاده کنید که

بقیه‌اش فریب است. اگر این طور شد آن بهره‌ای هم که باید به شما برسد میرسد درحالی‌که دلتان هم شاد است و الا هر قدر هم ثروت داشته باشد زندگی‌تان تلخ است.

۱۶۶- یکی از دوستان ما هست که با اینکه وضعش خوب است همیشه می‌ترسد فقیر شود.....

پاسخ: راجع به ایشان باید عرض کنم که از چیزی می‌ترسد که همین الان به آن مبتلاست. همین الان فقیر است. فقر یعنی ترس نداری، نه خود نداری. ایشان همین الان فقیر است و تازه وقتی اموالش را از دست بدهد غنی میشود. در هر حال علت ترس ایشان این است که خدا در او نیست. علتش هم این است که هرچه میکند هیچش برای خدا نیست، برای دنیاست. و برای این است که راه دیگری جز این راه برای بدست آوردن دنیا نمیشناسد. اگر میشناخت میرفت و اصلاً سراغ دین نمی‌آمد. ایشان باید مبدأ میلش را ببرد روی خدا و فقط خدا را بخواهد. آنقدر سعی کند تا با صدق، این در او ایجاد شود والا همین ترس با او هست و هست و مثل خوره او را می‌خورد تا ابد. راه خدا را برود و به تقدیر خدا چه فقر و چه ثروت راضی باشد. اصلاً هم اعل عبادت نیست. به ایشان بگویید اولین چیزی که برای خدا مهم است تقوا و پرهیز در چشم و گوش و زبان است، خدا از متقین کارهای خیر را می‌پذیرد. گیر اصلی ایشان این است که دنیا را میخواهد؛ برود در قرآن تحقیق کند ببیند حیات دنیا را خواستن، فرجامش چیست. خدایش دنیاست بعد با خدا معامله میکند که به یتیم رسیدگی میکنم، پس به من دنیا را بده. بگو خدا خودت را میخواهد نه اعمالت را. میخواهد هیچ چیز جز او نخواهی. تسلیم او باشی. راضی به هرچه باشی که با تو کرد. اینقدر غر زنی. شکر کنی چون یک لقمه نان داری بخوری چه برسد به

بیشتر. بگذریم که بیشترش برای تو فقط وبال است. این را هم بگویم که ایشان کلا یکی از وجوه زندگی و تفریحاتش این است که جلب توجه کند: همه جمع شوند مراقب باشند ایشان با خدا قهر نکند. هر کس هم توی این بازی نمیرود ایشان ولش میکند میرود سراغ یکی دیگر، یک رفیق دیگر یا یک استاد دیگر. به ایشان بگویند مگر تو کی هستی؟ میلیاردها آدم مثل تو هست. اگر اطاعت کردند رشد میکنند و اگر عصیان کردند نابود میشوند. بچه بازی بس است. گیر دیگر ایشان تاییدطلبی است. بگو برو جایی که تو را بکوبند نه اینکه تا کسی پیدا شد که راستش را به تو گفت او را در لیست سیاه قرار دهی. خودت را سیاه نکن و اینقدر نازنازی نباش. به ایشان هشدار میدهم که به اندازه کافی وقت خودش و وقت هستی را تلف کرده است. به ایشان یک زمانی داده‌اند که اگر در این زمان خدایی شد، شد؛ والا مسخ خواهد شد. انشا الله خدا به ایشان کمک کند و موفق شوند.

۱۶۷- مدتهاست فرایض دینی را به درستی انجام می‌دهم، پس چرا هیچ اتفاقی نمی‌افتد؟

پاسخ: اینکه نماز را اول وقتش می‌خوانید، روزه می‌گیرید، به پدر و مادر احسان می‌کنید و از این قبیل امور، به نظرتان ناچیز می‌آیند؟ بدنبال چه هستید؟ آیا شما قدر همین‌ها را که بسیاری از آن بی‌بهره‌اند دانسته‌اید و شکرش را بجا آورده‌اید که بیش‌تر طلب می‌کنید؟ شما این اعمال را بی‌ارزش می‌دانید و در جستجوی چیز دیگری هستید که هرگز نخواهد آمد. چون درّ و گوهر را که به شما داده‌اند ناچیز خوانده‌اید و باز حرص دیگر چیزها را دارید. به همین دلیل متوقف مانده‌اید. مراقب باشید همین‌ها را هم از شما خواهند گرفت. بسیار

دیده‌ام که مرحله بعد از ناشکری، سلب نعمت است. جوانان بسیاری بوده‌اند که پس از همین قبیل خواستها و ناشکری‌ها، ایمانشان را هم از دست داده‌اند. اگر در جهت درست حرکت می‌کنید، اندازه گامهای شما و زمین خوردن‌های شما مهم نیست. مهم در راه بودن است. راه، خودش برکاتِ هر وادی را به شما اهداء میکند. فقط صبور باشید و از راه خدا که با خدا بودن و با خدا زندگی کردن است لذت ببرید. بزرگترین لذت بهشت هم همین است و الا حور و قصور که تا حدی در دنیا هم هست. یاد بگیریم با خدا باشیم.

۱۶۸ - سلام، گره‌های زیادی در زندگی دارم که به سادگی حل شدنی نیستند و اگر حل شوند جای آنها را گره‌های تازه پر می‌کنند، مشکل از کجاست؟ پاسخ: اغلب چاه‌هایی که ما در آنها اسیریم را خودمان کنده‌ایم. راجع به مشکل فوق، به احتمال زیاد می‌شود گفت از دل شکستن است. راه حلش هم بدست آوردن دل کسانی است که در اطراف ما هستند. و خدمت و احسان کردن به دیگران. که از والدین و خانواده شروع می‌شوند تا برسد به عابرین پیاده. اگر پدر یا مادر مرده‌اند، مگر زیارت قبر آنها را ترک کرده‌اید؟ گویا برخی ارواح در فضای قبر اسیرند و خیرات ما به آنها نمی‌رسد. باید رفت زندان و آنها را ملاقات کرد تا به آنها چیزی برسد.

۱۶۹- چگونه می‌شود فهمید که الان وظیفه ما چیست و چه باید بکنیم؟ پاسخ: قلم و کاغذی بردارید و چند تا از حسرت‌های خود را بنویسید. مال من اینهاست:

کاش بیشتر به پدرم احترام می‌گذاشتم، کاش بیشتر برای مادرم هدیه می‌خریدم، کاش بیشتر نماز شب می‌خواندم، کاش زودتر می‌فهمیدم که غیر

خدا هیچ و پوچ است، کاش زودتر می‌فهمیدم که راه سلوک، اصلش توجه به حق و محبت به خلق است، کاش بیشتر شاکر حق می‌بودم، کاش بیشتر احسان و ایثار می‌کردم، کاش زودتر ترک تدبیر می‌کردم، کاش با خیلی از کسانی که جنگیدم نمی‌جنگیدم، جنگیدن خیلی‌هایشان را در باطلشان تقویت کرد، باید نادیده می‌گرفتمشان، کاش ذهنم را به چیزهای پوچ حل‌شدنی مشغول نمی‌کردم، گذر زمان خودش آنها را حل می‌کرد، چیزهای حل‌نشده هم ارزش فکر کردن نداشت، کاش زودتر با قرآن انس می‌گرفتم و دست از مطالعات گوناگونم میکشیدم و میرفتم سر سفره قرآن، کاش در ذکر خدا بیشتر غرق میشدم، کاش مست خدا میشدم، کاش، کاش، کاش، ...
حالا فهمیدید باید چکار کنید!؟

۱۷۰- سلام، آیا مولانا شیعه بوده است؟

پاسخ: از لحاظ فقهی و تاریخی، نه؛ اما از لحاظ روح‌اندیشه، بله. نه تنها مولانا بلکه خیلی از عرفای بنام عالم اسلام از لحاظ اندیشه و باطن، شیعه و مورد عنایت بوده‌اند. از کسانی که دوست دارند دیگر مردمان جهنمی باشند فرار کنید زیرا در باطن آرزوی جهنمی شدن شما را نیز دارند. کمی با آنها مخالفت کنید تا ببینید که چقدر را حت طرد و تکفیرتان می‌کنند. پیامبر خدا(ص) فرموده: کسی که دیگران را جهنمی می‌داند، خودش جهنمی است. بعضی‌ها بوی آتش می‌دهند شما بوی بهشت بدهید. امام حسین(ع) تا آخر، خیرخواه لشکر ابن زیاد بود و وقتی شمر می‌خواست سر مبارک ایشان را جدا کند، حتی در آن لحظه هم او را نصیحت می‌کرد. خدا خوب می‌داند چه کسی را حجت خود کند تا خلق را بسویش دعوت نماید. مبدا مردم را از خدا دور و به رحتمش ناامید کنیم!

کسانی که بو می‌کشند ببینند دیگران چه می‌گویند تا پاچهٔ آنها را بگیرند، باطنشان مبارک نیست: كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ [سوره الأعراف : ۱۷۶].

پناه بر خدا، مبادا به صورت، آدم و پیش آنها که چشم برزخی شان باز است، به شکل کلب باشیم!

۱۷۱- سلام، اینکه بین شریعت و طریقت و حقیقت فرق گذاشته‌اند به چه دلیل است؟

پاسخ: هرکجا پای «فَرَق» به میان می‌آید یعنی خواسته‌اند بگویند: نه؛ آنچه داری آنچیزی نیست که مطلوب است. می‌خواهند بگویند منظور این نبوده که تو تصوّر کرده‌ای. یعنی تو چیزی را مسخ کرده‌ای و مراد آن را نگرفته‌ای پس می‌آیند و از راهی دیگر به تو آموزش می‌دهند. یا در چیزی گیر کرده‌ای و احساس می‌کنی همه چیز تمام شده و به مقصود رسیده‌ای و باز می‌خواهند به تو حالی کنند که نه، از چیز مهم‌تری غافل مانده‌ای. اولش دین یک چیز بود. نه اینکه شریعت باشد. نه، یک چیز بود: فقط دین بود. بعد عده‌ای آنرا مُسْتَمْسَک قرار دادند و از آن برای خود امتیاز تراشیدند و آنرا به رأی خود تفسیر کردند و گفتند یعنی این که ما می‌گوییم. یعنی بجای اینکه دینی شوند، دین را خودی کردند. دین شد قسمتی از خودخواهی آنان. پس، از غایت دین که ول کردن خود و در آغوش خدا قرار گرفتن است غافل شدند. این بود که عده دیگری روی آن غایت دست گذاشتند و آنرا پررنگ کردند و بر غایات و باطن دین تأکید نمودند و اسمش را گذاشتند طریقت. اما کم‌کم این‌ها هم برای خودشان دم و دستگاه براه انداختند و خودشان بت شدند. اول بت شکن بودند اما کم‌کم خودشان بت شدند. و خودخواهی باز در لباسی جدید سربرآورد و

غایت دین مخدوش شد. این بود که عده دیگری آمدند و باز روی غایت و باطن دین دست گذاشتند و پنبه پیشینیان را زدند و پس از طریقت، حقیقت را ساختند. و حرف دین را به زبانی که گرد خودخواهی و قضاوت و منی و مایی رویش ننشسته تکرار کردند. و این سیر باز ادامه خواهد داشت و این ها هم مسخ می شوند و خدا عده دیگری را می آورد تا چیز جدیدی و اسم زیباتری بیاورند و باز بشر را از خواب غفلت بیدار کنند.

پس این سه، سه چیز جدا از هم نیستند، بلکه یک چیزند به سه زبان و سه زمان. برای آنکس که از خودش گذشته، هر سه یکی هستند منتها برای اصحاب نفوس و صاحبان معرکه و کسانی که می خواهند با هم گل گل کنند، از هم جدا هستند. بگذار با هم بجنگند، تو فرصت خواهی داشت بی مزاحمت ایشان به خدا برسی.

۱۷۲- سلام، علت بالاها چیست؟ چرا باید باشند؟

پا سخ: آدم وقتی خودش را مستقل در تغییر سرنوشتش بداند و فکر کند همه چیز در دست اوست، بلا از راه می رسد. بعضی ها جبهه نرفتند و گمان کردند زرنگی کرده اند، اما به بلا مبتلا شدند. آنهایی که خیلی مواظب خودشان هستند و همه جوانب امر را مراعات و احتیاط بیش از حد می کنند بیشتر به بلا می افتند. خدا مهربان است اما نظام کائنات خیلی دقیق است و حق هرکسی را کف دستش می گذارد. ماها هم که معمولاً با خدا که رئیس این نظام است کاری نداریم و به او مقرب نیستیم، پس سر و کارمان با خود نظام است که به شدت عادلانه و سخت گیر و دقیق است.

نمی پرسید که وقتی بلا رسید چه کار باید بکنیم؟ مهم ترین کار هیچ کاری نکردن است؛ البته راجع به ظاهر قضیه. باید صبر کردن را یاد بگیریم و به

عملش درآوریم. امیرمؤمنان(ع) میگوید وقتی بلا آمد تدبیر بیهوده نکنید و بیخود دست و پا نزنید، بلکه برایش بال تسلیم بگسترانید تا بیاید و رد شود، چون زیادی تدبیر باعث زیادت‌ر شدن سختی بلا میشود. اصولاً بلا نیامده تا حلّش کنیم، آمده تا صبر کردن را به عنوان یک هنر فراگیریم. این از منظر ظاهری، اما در باطن، کاری که باید بکنیم اینست که فرار کنیم برویم در آغوش خدا و آنجا بَست بنشینیم. استعاذه یا به خدا پناه بردن همین است. بلا آمده تا ما را تکان بدهد و بشکند و بیندازد در خانه خدا: أَخَذْنَاهُمْ بِالْأَسَاءِ وَالْأَسْرَاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ [سوره الأنعام: ۴۲].

۱۷۳- سلام، آیا اینطور است که در وادی سیر و سلوک به برخی زودتر از بعضی چیزهایی می‌دهند؟ یعنی برخی زودتر به نتیجه میرسند و برخی مدتها میگذرد و چیزی گیرشان نمی‌آید؟ آیا این مطلب درست است؟ مثلاً از آقای قاضی(ره) نقل شده که بیست سال تلاش کرد و راه برایش باز نشد. از مرحوم ملاحسینقلی هم گویا چنین نقلی هست. لطفاً نظر خود را بفرمایید.

پاسخ: اگر مقصود شما از سلوک، سلوک صناعی صوفیانه است، بله. چون چنان سلوکی مبتنی بر حصر نفس است و برای بعضی زودتر جواب میدهد و برای بعضی دیرتر. منتها اگر منظور شما سلوک حقیقی در مکتب انبیاءست، خیر. چون در این مکتب، عمده، در راه خدا بودن است و اول راه با آخرش فرق نمیکند. سالک طریق درست، بدنبال کرامات و مکاشفات و مقامات خیالی نیست بلکه از طریق کثرت ذکر عاشقانه و دوام عمل صالح خالصانه، در پی تبلور تقوی یعنی عمل به کتاب خداست. غایت او تسلیم است که هر وقت بنا را بر تسلیم در برابر تشریع و تکوین بگذارد، در مقصد است. ملاک رشد او هم توفیق تقوی و لذت تسلیم و رضاست.

هشدار: نباید به جستجوی انوار حق برآید زیرا از شما فرار می‌کنند. باید تسلیم اما پذیرا باشید. این اساس کار است که اگر کسی فهمش کرد خیلی جلو است.

۱۷۴- سلام، چطور می‌شود بر عادات بد چیره شد؟

پاسخ: خداوند به آدم دو نور داده، یکی علم و دیگر قدرت. علم جهت را درست می‌کند و قدرت در جهت درست آدم را به پیش می‌راند. اگر با اِعمال زور و قدرت، سرنوشت شما تصحیح نشد، از نور علم استفاده کنید. بصیرت و آگاهی چرخشی در جهت آدم ایجاد می‌کند و وقتی جهت تغییر کرد، عادت‌ها ترک می‌شوند. البته ترک برخی عادت‌ها که به شکل اعتیاد درآمده، موکول به وقت خود است. الان باید بر حسنات تمرکز کرد تا به مرور که آدم قوی‌تر شد، بتواند از آن سیئاتی که مد نظر شماست فاصله بگیرد. البته روایت عجیبی در کتاب کافی است به این مضمون که خدا مؤمنی را که خیرش را می‌خواهد، تا پایان عمر مبتلا به گناهی نگه میدارد تا همیشه سرش پایین باشد و گردنکشی نکند. گویا احساس عصمت کاذب، آدم را هیولا می‌کند. پس خیرش در همین است که بفهمد حتی حریف خودش نیست جز به عنایت خدا.

۱۷۵- سلام، یک مسأله دائم در زندگی من تکرار میشود و آن مسأله اینست که کسی می‌آید و کلی به من وعده میدهد، و مدتی به من نزدیک میشود، اما بعد به یکباره جوری مرا ول میکند و می‌رود که حتی پشت سرش را هم نگاه نمی‌کند، بعد آدم بعدی می‌آید و بعد بعدی. دیگر از این وضعیت خسته شده‌ام، چرا دائم این سرنوشت برای من تکرار میشود.

پاسخ: هر سرنوشتی یک آزمون است، وقتی سرنوشتی برای کسی تکرار میشود، به معنی آن است که درسی را که باید، از آن سرنوشت نگرفته و بصیرتی

را که باید کسب نکرده. از خدا کمک بخواهید تا به شما بفهماند که از شما می‌خواهد چه چیزی یاد بگیرید یا چه کاری بکنید. شاید شما اخلاق بدی دارید و این باعث فرار کردن دیگران می‌شود. در اینصورت باید خود را اصلاح کنید. شاید بیش از حد به آدمها دلبسته می‌شوید و خدا را فراموش می‌کنید. شاید باید برای آدمها کاری کنید و نمی‌کنید. شاید هیچ کدام، فقط خدا می‌خواهد بگوید دلت یکسان شود، هرکس آمد تو عشق نثارش کن، اگر رفت هم عشق نثارش کن: لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ [سوره الحديد : ۲۳]. خلاصه ببینید چقدر آموزش در یک آزمون می‌تواند با شد. وقتی فهمیدید خدا از شما چه می‌خواهد و نتیجه دنیایی ماجرا برای شما فرق نکرد، همه چیز تمام می‌شود و نیازی به تکرارش نیست. البته در آن وقت شما از تکرارش هم ناراحت نیستید. پس موضوع منتفی می‌شود نه اینکه حل شود. وقتی همه موضوعات جز بندگی برای کسی لغو محسوب شد و منتفی گردید، از هزارتوی پیچ‌پیچ جهان رسته و به آرامش می‌رسد: قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هَذَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة : ۳۸]

۱۷۶- سلام، هر قدر که در سلوک پیش می‌روم، باز گناهی یا کاری هست که مرا به نقطه آغاز برمی‌گرداند و تلاشم را زایل می‌کند. چه کنم؟
پاسخ: ما خودمان بخشی از اثر گناهان را بر آنها مترتب و بر خود حکم می‌کنیم. گناهان انواع بسیاری دارند. برخی از آنها با کالبد جسمانی صورت می‌گیرند مثل اعتیاد به یک کار یا ماده خاص، برخی با کالبد عاطفی صورت می‌گیرند مانند شهوات و غضب‌ها. برخی با کالبد ذهنی مثل غیبت و تهمت و بدخواهی و فتنه‌گری و برخی با کالبد روحی مانند شرک به خدا. این‌ها به هیچ وجه با هم

برابر نیستند. علاوه بر این، برخی جنبه شخصی و برخی جنبه حق‌الله و برخی جنبه حق‌الناس دارند. و باز بر طبق اینکه چه کسی گناه را مرتکب شود و حجت بر او تمام شده یا نه، در فشار بوده یا نه، عمدی بوده یا نه، کارش در علن بوده یا خفا، خودش الگوی مردم بوده یا نه، و از این قبیل امور، اثرش فرق می‌کند.

وقتی کسی می‌خواهد لغزشی را ترک کند اما نمیتواند و هر بار باز بدان آلوده میشود، این نوع معصیت، طبق روایت امام صادق (ع) ذیل آیه الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ [سوره النجم: ۳۲] بخشیده میشود.

بعضی مؤمنین چون روح لطیفی دارند خیلی از گناهانشان می‌ترسند و این به یاس از سلوک می‌کشاندشان و نیرویشان را هدر می‌دهد. خدا به مؤمن می‌گوید خودت در حق خودت حساب کن و حکم نما. حالا که اینطور است بیا به خود رحم کنیم و از چیزی کوه نسازیم و سدّ راه تلقی‌اش کنیم و از سلوک باز نمانیم. اگر به گناهی مبتلا بودیم و نمی‌توانستیم ترکش کنیم، موقتاً تمرکزمان را از آن برداریم و آنرا مانع ندانیم و با وجود آن، با خدا دلال کنیم و بگوییم:

در کوی نیک‌نامی ما را گذر ندادند، گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را تا حرکتی کنیم و بعداً در سایه شجاع و پرتویی که روح ما پیدا می‌کند آن گناه هم خودش ترک شود. فراموش نکنیم که حسنات است که وقتی انباشته شود سیئات را محو میکند. پس بجای غصه خوردن برای سیئات، نیروی خود را روی انجام حسنات بگذاریم و به هدایت و نصرت خدا نسبت به مؤمنان، یقین داشته باشیم. خیلی از ما با یک گناه، مأیوس میشویم و یادمان میرود که خدا به مؤمنین رؤوف و رحیم است.

ما باید یاد بگیریم که خودمان را ببخشیم. اگر بخشش خوب است اول خودت را ببخش و به رحمت خدا امیدوار باش! در روایات است که چنان باش که اگر گناه ثقلین را هم کرده‌ای باز به رحمت حق امیدواری. البته، خدا همین گناهان را به حسنات تبدیل می‌کند. تو بکوش رابط‌هات را با خدا خوب نگه داری که سرمایه اصلی همین است: نگه دار سر رشته تا نگه دارد.

۱۷۷- سلام، راجع به طرفداران حکومت دینی و مخالفان آن و اینکه کدام درست می‌گویند، وظیفه ما چیست؟

پاسخ: بالاخره هرکسی بر حسب محیطی که آموزش دیده و مطالعاتی که کرده و حلقه اساتید و دوستانی که داشته، و احتمالاً تعمقی که کرده، در فلان مسئله دینی و اجتماعی، واجد یک نظریه شده. ممکن هم هست به این نتیجه رسیده باشد که در این مسئله بخصوص، علم قطعی حاصل نمیشود و هر دو طرف قضیه تا حدودی درست می‌گویند. حالت سوم اینست که قائل شده که این مسأله بخصوص آنقدر مهم نیست که لازم باشد به نظری در آن رسید و اصلاً تکلیف ما نیست و این، چیزی نیست که از ما میخواهند. پس در یک مسئله بخصوص دینی یا اجتماعی، چه حکمی (مثل نوع حکومت مجاز در زمان غیبت)، چه مصداقی (مثل رئیس جمهور شدن فلان آقا) سه حالت وجود دارد: رسیدن شخص به نظر مشخص، عدم حصول علم، یقین به بی‌اهمیتی قضیه. حالا می‌خواهیم تکلیف شخص را در هر یک از این سه حالت از منظر اخلاقی و دینی، با دیگران مشخص کنیم.

وقتی به علم قطعی نرسد یا قضیه آنقدر به نظرش بی‌اهمیت و نسبت به سعادت، اجنبی است که ارزش فکر کردن ندارد، مشخص است که با قائلین به نظریه، در مسأله فوق، عملاً کاری ندارد و حاشیه‌ای نباید ایجاد شود. اما در

صورت اول که واجد نظر شده، با آنها که نظر مخالف دارند، باید مدارا داشته باشد و ملتزم به اخلاق باشد. یعنی اختلاف را مدیریت کند که به توهین و تحقیر و بغض به طرف کشانده نشود. چه رسد به لطمه زدن عمدی به طرف مقابل. البته شاید وظیفه او نقد طرف مقابل باشد، اما نباید بگذارد نقد به عداوت شخصی منجر شود و عداوت نباید به آسیب فیزیکی بیانجامد. اگر شد و تقصیر ما بود در درگاه خدا مسئولیم.

داعشی‌ها نسبت به ما حکم کرده‌اند که ما مشرک و واجب القتلیم، اگر ما هم نسبت به آنها چنین حکمی داشته باشیم، چه فرقی با آنها داریم؟ آنها کشتن ما را ثواب میدانند، البته ما باید از خودمان دفاع کنیم اما اینکه ما هم کشتن آنها را ثواب بدانیم، چون مثلاً اگر بتوانند حرم را خراب می‌کنند، ما هم یک نوع داعشی در مذهب خود شده‌ایم.

مسأله دماء در اسلام و عند العقل، مسأله مهمی است و اگر من مباشرت به قتل کسی کردم، نمیتوانم فردای قیامت دلیل بیاورم که چون ابوبکر البغدادی فتوی داده بود یا چون امام خمینی (ره) فتوی داده بود چنین کردم. باید شخص مباشر، حکماً و موضوعاً به علم و حجت رسیده باشد و فردای قیامت بتواند جواب دهد و الا مصداق وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا [سوره الأحزاب : ۶۷] خواهد شد. اگر شما به خود حق دادید که به فتوای امام خمینی (ره) آدم بکشید، او هم بخود حق می‌دهد که به فتوای فقیه وهابی شیعه بکشد. در دماء در زمان غیبت، بخلاف فروع عبادی، مسأله فرق میکند و فرد باید در آن موضوع به علم برسد و جواب داشته باشد پیش خدا. اوائل انقلاب برخی مذهبیون انقلابی در برخی شهرستانها با عالمانی که ریششان را در اسلام سفید کرده بودند اما شور انقلابی شان کمتر بود برخورد کردند، بعضی از افراد توهین کننده به مرگهای فجعه از دنیا رفتند ولی بعضی عزیز شدند. چرا؟

چون اینها برای کارشان حجت داشتند و برای خدا انجام داده بودند اما آنها که مخزول شدند، یا بغض شخصی داشتند یا حجت روشنی پیش خدا نداشتند و از روی احساسات یا به تحریک دیگران چنین کرده بودند. پس در هر کار بدنبال حجت و برهانی باشید که وقتی شما را در دنیا و آخرت بازخواست کردند سرتان را بالا بگیرید و بگویید بله من کردم و به این دلیل کردم و اگر نمی‌کردم پیش خدا مسئول بودم. اگر جواب اینها را داشتید، بکنید. حتی آدم بکشید. اما اگر نه، به خودتان ستم کرده‌اید.

یک رویکرد عرفانی هم در اینجا ممکن است، البته کار هرکسی نیست. اینکه هر دو نظر مخالف را از این حیث که جایگاهی ذهنی دارند یک عارضه بر فطرت انسانی تلقی کنید و افرادی را که مبتلا به این یا آن طرف قضیه‌اند به نظر ترحم نگاه کنید و با آنها رفق و مدارا کنید تا به بصیرتی فوق اندیشه‌های ذهنی دست یابند. در این رویکرد می‌گذارید خداوند دنیا را توسط هر دو طرف اداره کند. چون به هر دو نیاز است. این حالت، مال وقتی است که جنگ، میان دو باطل است مثل قبیله‌های ذکرت و شمیرت که در نجف همدیگر را میکشند و آقای قاضی (ره) محو توحید و مبتلا به ابصار بود و تماشا می‌کرد در حالیکه از ناودان خون جاری بود. این جور هم داشته‌ایم.

۱۷۸- سلام، بعضی شبها که با شما می‌رویم کوه و خلوتی داریم، به قول خودتان خرابات، شما به همه می‌گویید سکوت کنند. وجه این کار چیست؟ پاسخ: ما آنقدر حرف می‌زنیم که یادمان می‌رود چرا حرف می‌زنیم. پس باید بعضی وقتها از این عادت دست برداریم. من برای این گاه‌گاه شبها می‌روم کوه که بتوانم خودم را به آن فضای معنوی که ترکیب شب و طبیعت و تنهایی است نزدیک کنم. ترکیب این سه، فضای مناسبی برای آدم پدید می‌آورد تا با خدا

مناجات کند. تنهایی با سکوت دوستان در آنجا قابل تحصیل است و لازم نیست تنهای تنها مثل پیامبر (ص) که به غار حرا میرفت و علی (ع) که به نخلستان میرفت، تنها به کوه زد. اما برخی از دوستان چون سکوت و لذت آنرا کم تجربه کرده‌اند، برایشان سخت است. راجع به سکوت هم روایات بسیاری هست که در یکی از مدخل‌های کتاب احادیث معنوی به عرض رسانده‌ام. اما حالا در اینجا یک مسأله دیگر با شما دارم. شما چرا حاضر به تجربه نیستید؟! سیر و سلوک به زعم بنده در حوزه جزئیات و سلاقی، یک علم تجربی است. چرا اینقدر از تجربه کردن در آن گریزانید. برایتان مثالی میزنم: راجع به موسیقی اختلاف زیادی بین فقها هست. به ادله هم که مراجعه میکنید شاید علم برای شما حاصل نشود که بالاخره موسیقی مضر است یا نیست؟ من کاری که کردم این بود که لااقل چهل روز آنرا بکلی ترک کردم تا ببینم چه میشود. اتفاقی که افتاد جالب بود: دیدم سکوت لذتی دارد بمراتب بیش از موسیقی، حتی موسیقی‌های عرفانی. کار به حکم شرعی انواع موسیقی ندارم، من برای خودم فهمیده‌ام که سکوت بهتر است، سکوت به ذکر و مناجات ختم میشود و موسیقی ذهن را معتاد خودش که یک نوع مراقبه نازل است میکند. از وقتی لذت سکوت را پیدا کرده‌ام دیگر هیچ علاقه‌ای به هیچ نوع دیلینگ دالانگی ندارم. این از این!

حالا میخواهم با یک ادبیات دیگر با شما صحبت کنم، ادبیات یک مرشد، گرچه همیشه مرشدی را ذوآفات دانسته‌ام اما عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگوی، الان اینطور با شما حرف زدن بدردتان میخورد، جور دیگری حرف توی گوشتان نمی‌رود، خدا مرا ببخشد: شما باید عمل کنید تا به معرفت دست یابید و بفهمید دستوری که به آن عمل کرده‌اید چه فایده‌هایی که نداشت. شما نشسته‌اید و می‌خواهید برای شما اثبات کنم که این دستور، دستور خوبی است.

اگر می‌خواهید از متون دینی برای شما شاهد بیاورم و به اصطلاح اطمینان‌گیری کنم، چنین نمی‌کنم. گرچه با تسلطی که بر آیات و روایات دارم برایم آسان است و با آن زبان، هم سخنرانی کرده‌ام، هم کتاب نوشته‌ام و هم بسیاری را تربیت کرده‌ام. اما برای شما، خیر! شما زیاد از حد کتب مذهبی مطالعه کرده‌اید و چون عمل نکرده‌اید در تنبلی، حرفه‌ای شده‌اید. اگر اهل عمل بودید، به صرف شنیدن عمل می‌کردید و اگر صداقت داشتید، خدا، به هر عملی که می‌کردید، هرچه با شد، خیر و برکت و رشد نثار می‌کرد. اما متأسفانه نه جسارت آزمودن و عمل کردن را دارید و نه صداقت اینکه خدا راه کجتان را راست کند، اینست که به من مبتلا شده‌اید. حالا یا به دستورات من عمل می‌کنید یا مرا رها می‌کنید و می‌روید. انتخاب با خودتان است. من می‌خواهم اطاعت کنید. کورکورانه به نظر می‌آید اما چاره‌ای نیست، شما واقعاً گورید و قدرت شناخت را با بسیار دانستن و کم عمل کردن، در خود گشته‌اید.

۱۷۹- راجع به اثر وضعی ...

پاسخ: گاهی تعرض به حکم خدا صورت گرفته، مثلاً شرب خمر شده در اینصورت اگر عالماً و عامداً بوده، گناه بر شخص مترتب است و علاوه بر عقاب اخروی بخاطر گناه، سلب توفیق و خذلان هم در پیش دارد. اگر عمدی نبوده مثلاً رفقای او بجای آب شراب به خوردش داده‌اند، در اینصورت گناهی صورت نگرفته و عقاب اخروی و سلب توفیق و خذلان در دنیا بر او مترتب نیست ولی اثر طبیعی شراب که مستی چند ساعته هست، می‌آید و میرود.

گاهی پای کس دیگری در میان است مثلاً آدم به کسی ظلم می‌کند یا دلی را می‌شکند، در اینجا نیروی نفسانی آن طرف، خیلی اثرات می‌تواند در زندگی آدم بگذارد. او آه میکشد و خدا بر آه مظلوم اثر مترتب کرده که بعنوان نفرینی

دامن‌گیر می‌شود. علاوه بر آنکه خود خدا هم به عنوان مدعی‌العموم در اینجا یک حقی دارد و میتواند اعمال کند و عذاب دنیوی و اخروی بپا کند.

گاهی فعل خود آدم است و ربطی به کسی ندارد در اینجا اگر قائل به اثر وضعی باشیم، آن اثر نیرویش را از خود آدم می‌گیرد. یعنی همان نیروی وجدان است که به مانند نفرینی برای خود آدم وارد عمل می‌شود. یعنی باور است که کار خودش را می‌کند. و هر قدر آدم باورش به زشتی عملش یا اثر وضعی آن بیشتر باشد، اثر وضعی هم شدیدتر می‌گردد. و اکثر اوقات بخصوص وقتی کاری سهواً یا جهلاً انجام شده کار زشت و گناهی صورت نگرفته، پس آدم نباید برای خودش اثر وضعی بسازد. یک مرضی تازگی‌ها پیدا شده که می‌گویند ما فلان غذا را خوردیم و نمی‌دانستیم که صاحبش خمس نمی‌داده و حالا به اثر وضعی آن گرفتاریم. این‌ها همه‌اش و سوسه‌های یک ذهن بیمار است و جالب است که اثرش را هم می‌گذارد. این قدرت ذهن آدمی است. ذهن را باید درمان کرد آنوقت اثر وضعی خودش برطرف می‌شود. چون ما با خلق شکل فکری، آینده و سرنوشت خود را می‌سازیم، پس چرا آنرا خوب نسازیم. ما باید هرگاه را بقدر زشتی واقعی‌اش، زشت بدانیم؛ نه به قدر زشتی ذهن خود.

۱۸۰- سلام، من عاشق یک دختر شده‌ام، می‌گویند ازدواج‌هایی که با عشق گره خورده معمولاً به جدایی می‌کشد، لطفاً مرا راهنمایی کنید.

پاسخ: در زمینه روان، همه ما در "من کاذبی" که عبارتست از باورها، نقش‌ها، فریب‌ها، علائق و نفرت‌ها، شکست‌ها و پیروزی‌ها، دردها و رنج‌ها،... زندگی می‌کنیم. هنگامیکه رابطه‌ای با جنس مخالف از راه می‌رسد، نیرویی ما را از من کاذب جدا می‌کند و موقتاً آنرا از یاد می‌بریم و نیازی نداریم آنرا بر دوش بکشیم. و این آزادی با کسی بودن که ما را نه برای آن من کاذب بلکه برای خودمان

می‌خواهد بسیار لذت بخش است. گرچه محدود به لحظاتی باشد و بس. البته این حالت فقط در عشق صورت می‌گیرد نه در آشنایی با مثلاً یک فاحشه. عشق یعنی ارتباط مرکز دو نفر با هم و آشنایی فقط ارتباط سطحی دو نفر است با هم.

اما همیشه، حتی وقتی عشق پایش در میان است، پس از مدتی آن من کاذب باز می‌گردد و همسر را هم می‌خواهد جزئی از نظام خود کند. آنوقت است که دوست داشتن دیگر بی‌قید و شرط نیست بلکه مشروط می‌شود: چون من تو را دوست دارم پس تو هم باید چنین و چنان باشی. مهارکردن و سلطه‌گری از راه می‌رسد. از این وقت است که رنج در روابط زوجین آغاز می‌گردد. این رنج، زاده ازدواج نیست بلکه چیزی است که از قبل در شما بوده و هیجانات ماههای آغاز زندگی بر آن موقتاً سرپوش گذاشته بود و حالا دوباره بازگشته. این رنج، رنج رها کردن آگاهی حضور الهی و زیستن در غفلت خیالات و توهمات خود است. اما به هر حال ازدواج خوب است و به شما کمک می‌کند تا رنج بکشید و از خواسته‌های من کاذب دست بردارید. اتفاقی که اگر خود را در یک غار محبوس می‌کردید در شما نمی‌افتاد. ازدواج کمک می‌کند تا سلائق و خواسته‌هایی متضاد با خودتان را تحمل کنید تا بتوانید بسوی عالمی ورای سلائق و خواسته‌ها گام بردارید. به شما کمک می‌کند تا به رستگاری از آنچه بی‌اهمیت‌اند برسید. آنوقت است که حال شما بدون اینکه بسته به تغییرات بیرونی باشد و در بیرون سیر کند و منتظر رسیدن به این یا خلاصی از آن باشد، خودبخود خوب است. آنوقت است که شما در بهجت و سرور الهی غرقید. این همان آگاهی حضور است که نه تنها ازدواج بلکه همه تجربه‌های دنیایی باید به آن منجر شوند. رستگاری همانطور که از اسمش بر می‌آید یعنی بودن با همه ابعاد کمالش بدون هرگونه تضاد و تعارض و وابستگی به چیزی در بیرون. هیچ

کاری و هیچ چیزی وجود ندارد که بتوانید انجام دهید یا بدست آورید تا شما را در آینده به رستگاری برساند. رستگاری همین جا و همین لحظه حاصل می شود. با از خواب بیدار شدن و یکی شدن با حضور الهی، همین جا و همین لحظه. اگر از زندگی زناشویی خود احساس ناراحتی می کنید، چیزی نیست که در بیرون و بخصوص در همسران تغییرش دهید. در خود فروروید یا بهتر است بگوییم با توجه و حضور، از خود بیرون آید. سعادت هم اکنون در جریان است. اما ما با آن جاری نشده بلکه در کنجی، پناه گرفته ایم و به خواست ها و رنج هایمان چسبیده ایم.

متأسفانه اکثر زوجها در حال تجربه دوگانه محبت - نفرت هستند. چند روزی به هم محبت می کنند و آنگاه که یک انتظار ناگفته از راه رسید، نفرت آغاز می شود. و باز با فراموشی نفرت یا ابراز آن، یک دوران محبت فرامی رسد. دوره های پیاپی لذت و درد، از راه می رسند تمام عمر را به تباهی می کشانند و با مکیدن پیاپی انرژی زوجین، آنها را به پیری و فرسودگی می کشانند. نمی شود نفرت را حذف کرد و فقط با محبت زندگی کرد، این دو روی یک سکه اند و اگر یکی باشند دیگری هم قهراً می آید. در بطن محبت، اعتیاد و آویختن به دیگری است و آویختن، باعث محدودیت طرف مقابل می شود و قهراً نفرت به دنبال می آورد. باید لااقل یکی از زوجین، نوسان میان این دو قطب متضاد را رها کند و به آگاهی حضور دست یابد در این صورت معرفت در کانون خانواده خواهد تابید و قهراً دیگری نیز تغییر خواهد کرد. اگر نور خدا در یک طرف به اندازه کافی قوی شود راه را برای دیگری نیز روشن خواهد کرد. راه حل عملی: عشقی که بی قید و شرط است را جایگزین محبت (که در تعریف ما به عنوان فرایندی شرطی و لذت بخش است) کنید. خار بخورید و بار ببرید و خدمت کنید و عشق نثار کنید، بی چشم داشت. انگار که از درون شما می جوشد. پس

منتظر هیچ پا سخی در هم‌سر خود نباشید. او را همانگونه که هست و خواهد بود بپذیرید زیرا آدمها تغییر عَرَضی نمی‌کنند و تنها تغییر قابل انتظار که آنهم به ما مربوط نیست و باید فصلش فرارسد تغییر طولی یعنی رهایی است. یعنی اینکه عارف شوند.

اینکه آدمها تغییر عرضی نمی‌کنند خیلی مهم است. هرکسی یک جوری است و عوض شدنی هم نیست یعنی مثل آدم دیگر نمی‌شود مگر اینکه رها شود و آن قید و خصوصیتش را از دست بدهد. یعنی سبز، را نمی‌شود قرمز کرد و قرمز را نمی‌شود آبی کرد. اما می‌شود رنگ را از همه گرفت و همه بی‌رنگ شوند.

پس هروقت رابطه‌ای خوب پیش نمی‌رود و تا حدی دیوانه‌کننده شده است اگر فشار روی شماست، خوشحال باشید زیرا فرصتی برای رهایی از علقه‌ها و توانا ساختن ناتوانی‌ها، و خلاصه اینکه فرصتی است برای رستگاری است. و اگر فشار روی هم‌سر شماست، ناتوانی‌های او را بشناسید و بی‌سرزنش آنها را در آغوش بگیرید و در برابر آنها واکنش نشان ندهید. بجای مبارزه با تاریکی بر آن نور بتابانید. سالک با تاریکی می‌جنگد اما عارف بر آن نور می‌تاباند این است که زندگی با یک سالک خیلی دشوار است اما زندگی با یک عارف دشوار نیست. فراموش نکنید که رابطه زناشویی برای شادی شما نیست برای آگاه کردن شماست. آگاهی به اینکه شما با دردهایتان و با لذت‌هایتان یکی نیستید. روحی هستید و رای دردها و لذتها.

۱۸۱- سلام. به نظر شما چه عبادتی افضل است؟ یعنی کدام عمل است که انسان را سریعتر به مقصد میرساند؟

پاسخ: عبادت در اسلام وسیله تحقق عبودیت است. یعنی کاری که آدم برای خدا میکند تا تجلی بندگی‌اش باشد. راجع به عبادت چند قانون هست:

اول اینکه آنطور باشد که خدا خواسته و گفته. وقتی خدا به شیطان گفت آدم را سجده کن، شیطان گفت نمیکنم، عوضش خودت را سجده میکنم، تا حالا هم همین کار را کرده‌ام. خدا فرمود: العبادۃ من حیث اُرید لا من حیث تُرید. یعنی عبادت آنست که من می‌خواهم نه آنکه تو می‌خواهی. یعنی مگر تو نمی‌خواهی مرا عبادت کنی؟ پس باید آنطور عبادت کنی که من می‌گویم نه آنطور که دلت می‌خواهد. به عبارت دیگر، عبادت توقیفی و به تعیین الهی است و بدعت در آن پذیرفته نیست. پس باید ببینیم چه عبادتی را خدا تشریع کرده، همان را انجام دهیم.

دوم، در عبادات مشروع، تأکید اسلام بر کیفیت بیش از کمیت است. یعنی باید عبادت را برای خدا و با حضور قلب انجام داد.

سوم، مداوت بر عبادت لازم است تا آثار عبادت در انسان ظاهر شود و حال و هوای انسان را عوض کند. حداقل چهل روز برای اثرات روحی و نصفش یعنی بیست و یک روز برای تأثیرات ذهنی و تغییرات عاداتی لازم است. کمال دوام هم طبق روایات نبوی، یکسال است. بعد یکسال عیبی ندارد که عابد، عبادتی مستحبی را ترک کند و عبادت دیگری را جایگزین کند، قبلش مکروه است.

چهارم، دو جور عبادت داریم یکی عبادت خاص است که انسان از کارهای دیگر دست بکشد و چند دقیقه‌ای با همه وجود توجّه به خدا کند و منقطع شود الی الله و فرار کند به ساحت خدا و پناهنده شود به او. مثال این عبادت نماز است یا دعا یا ذکر خاص در وقت خاصی از شبانه‌روز یا قرائت قرآن. اعمال عبادی حجّ هم از همین قسم‌اند.

عبادت اصلش همین است اما اسلام در مفهوم عبادت توسعه داده و گفته هرکاری که برای خدا انجام دهی و ضمنش حضور الهی را حفظ کنی و مراقبه داشتن باشی، آن کار هم عبادت است. این دو شرط خیلی مهم است. در نتیجه

وقتی کسی برای تأمین مخارج خانواده‌اش می‌رود کار میکند، این کار کردن و عرق ریختن، فی‌نفسه ثواب دارد. اما وقتی همین کار را میکند ولی می‌گوید خدایا برای نزدیکی به تو و چون تو دوست داری می‌روم روزی برای خانواده خود تحصیل کنم، و حین کار هم حتی الامکان بیاد خداست و تبتش را امتداد می‌دهد، اگر هم یادش برود زود یادش می‌افتد که دارد چه کار میکند و چرا میکند، چنین کسی، همان کارش هم عبادت است، گویا دائم در نماز است. این عبادت به معنای عامّ است که به شرط تحقق شروط گفته شده محقق میشود و برکات بسیار دارد.

البته عبادت خاصّ بسیار لازم است تا فرد به چنین توفیقی دست پیدا کند و بتواند عبادت عامّ را محقق کند. و پس از رسیدن به این مقام، عبادت خاصّ فرد تعطیل نمیشود بلکه بیشتر و بیشتر میشود.

مرحوم آیت‌الله بهجت (ره) بی‌اغراق روزی حدود ده ساعت عبادت خاصّ داشت، پس از هر نماز یکی دو ساعتی برنامه‌ی عبادی داشت، شبها هم دو سه ساعتی بیدار بود، سحرها هم میرفت حرم حضرت معصومه (س) و یکی دو ساعتی مشغول بود، قبل از غروب هم اذکاری خاص داشت، همینطور قبل از خواب. جمعاً به ده ساعت میرسید. و مطلقاً از اینها چیزی کم نمیکرد. از قرارهایش و از خوابش اگر میزد، از اینها چیزی کم نمیکرد. البته درس گفتنش و ملاقات‌هایش هم همه عبادت عام بود. همیشه هم زیر لب یا در دل، در حال ذکر بود تا آن عبادت عام که عرض کردم محقق شود. چون اوقاتی که انسان در حال غفلت و نسیان است، عبادت برایش محسوب نمیشود گرچه قصد اولیه‌اش برای حضور در جایی، خدایی بوده باشد. درست مثل بخشهایی از نماز که بی‌توجه خوانده شده، آنها نماز به حساب نمی‌آید.

مرحوم خوشوقت (ره) بظاهر ساکت بود، ساکتِ ساکت، اما در دلش حضور قوی‌ای داشت و همیشه در حال تما شای خدا و ذکر قلبی خدا بود. مدت‌ها هم ذکرش "لا اله الا الله الحليم الكريم" بود. کمتر کسی در سکوت و درک حضور و مراقبه به حد ایشان میرسید.

فرد دیگری که جای ذکرش اینجاست - چون رسول خدا(ص) فرموده وقتی صالحین یاد شوند، رحمت خدا نازل میشود - مرحوم آقا مرتضی تهرانی (ره) است که روزی چند ده بار توَّسل عمیق به درگاه حق و ابواب رحمت یعنی حضرات معصومین (ع) داشت و بی‌اغراق تا کاری را خدایی قصد نمی‌کرد بدان مبادرت نمی‌نمود. ایشان چند خاطره از استادش مرحوم امام خمینی (ره) تعریف کرد که هر جا قصد قربت برای امام مُتَمَسِّسی نمیشده، اقدام نمیکرده، حتی کارهای بظاهر خوب. مثلاً گفته‌اند برویم ختم فلانی، امام (ره) فکر کرده و فرموده: قصد قربت حاصل نمیشود، وظیفه ما نیست. و قس علی هذا.

آقای امامی نجف آبادی، آقای حسن‌زاده آملی، آقای وحید خراسانی، آقای امجد، آقای سید احمد نجفی، آقای صدیقی، آقای فاطمی نیا، آقای زابلی، آقای امامی شوشتری، آقای جوادی آملی، آقای سید عبد الله موسویان، آقای قوام شهیدی، آقای پشوتن، آقای پاچناری، آقای رستمیان، آقای دولابی، آقای سید حسین حسینی آرام، آقای سید رضی شیرازی، آقای سید فتاح هاشمی تبریزی، آقای شیخ علی‌اصغر کرباسچیان، ... همگی کم و بیش دأشان همین بود و سعی‌شان همین. هم عبادات خاص و عمیق و مدام و با حضور داشتند، هم سعی میکردند خدماتشان برای خدا باشد و حین خدمت و معیشت، تا میشود از یاد خدا غفلت نکنند. این، چیزی بود که من دیدم اما اینکه کدام عمل هر یک قبول است و کدام مردود و هر کدام عاقبتش به کجا ختم شده یا میشود، انشا الله موکول به فضل خداست. حرکات و سکنتات این افراد و برخی

دیگر که اسم نبرده‌ام مجموعاً برای اطرافیان مثبت، درس آموز، و اثر بخش بود. خداوند همه اینها را قرین رحمت و سلامت کناد.

۱۸۲- سلام، چرا بیماری هست و در بیماری باید چه کرد؟

پاسخ: خداوند ارواح انسانها را هبوط داده و آنها باید مدت مشخصی را در زمین طی کنند. حیات زمینی یک مرحله رشد دارد، یک مرحله کمال و بقاء و یک مرحله زوال و مرگ: *وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا* [سوره الکهف : ۴۵]. یعنی همه باید در نهایت در اثر زوال جسم، از کالبد مادی بمیرند و به آخرت برگردند. یعنی مسیر از بیماری و مرگ میگذرد. البته دو نوع بیماری داریم، یکی بیماری مختوم به مرگ است و دیگری بیماری ابتلائی است. یعنی آدم مبتلا میشود و باید در استشفاء صبر کند تا خوب شود. این صبر برای مؤمنین ترفیع درجه دارد. در نوع اول یعنی مرضی که قرار است فرد در آن بمیرد، دوا و درمان فایده‌ای ندارد جز اینکه رنج زیاد کوتاه مدت را به رنج کم بلند مدت تبدیل میکند.

بیماری از هر نوعی که باشد باید ضمن آن سه کار کرد، یکی طی روند درمان، بنا به وظیفه، دوم، ذهن نگذاشتن روی بیماری و نترسیدن از آن بلکه به هیچ گرفتنش و مشغول بودن به عبادت و خدمت، چهارم صبوری ضمن آن و تلاش در جهت ختم کردن صبر به رضا و شهود خداوند در بیماری. در اینصورت بیماری برای انسان برکت است و باعث ترفیع او میشود.

۱۸۳- سلام، چرا سرنوشت آدمها اینقدر با هم متفاوت است؟

پاسخ: نوشتن سرنوشت توسط خدا دو جور است: یکی سرنوشت اولیه که از اول نوشته شده و مثل کتابی بدست ملائکهٔ محافظ آدم، همان دو تایی که اعمال انسان را هم ثبت و ضبط میکنند، داده میشود. سرنوشت نیز ثانویه متمم‌هایی است که به این سرنوشت اولیه اضافه میشود و تصحیحاتی است که در آن به عمل می‌آید. نوشته شدن سرنوشت ثانویه فرآیندی مستمر است و کارهای خوب و بد انسان، قلم را بکار می‌اندازد و سرنوشت ثانویه به شکل تعلیقه‌ای بر سرنوشت اولیه نوشته میشود، حتی شاید آنرا بکلی عوض کند. شبهای قدر هم پروندهٔ سالیانه باز میشود و بررسی میشود و نسبت به آن دستور صادر میگردد و تقدیرات جدید ثبت و امضاء میشود تا طی سال اجرا شود. اینها برای آن سال معمولاً قطعی است اما خدا دستش باز است و کارهای خیلی خوب یا خیلی بد، پرونده را بی‌نوبت و به قید فوریت به جریان می‌اندازد و تغییراتی در آن میدهد.

این پرونده در واقع دست آن دو فرشته نیست و در ضمیر ناخودآگاه انسان که قرآن تعبیر به گردن کرده درج است: **وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ** [سوره الإسراء: ۱۳].

از اینجا نقش انسان شروع میشود. جریان یافتن سرنوشت در زندگی دو بخش دارد، بخشی توسط ملائکه به اجرا گذاشته میشود و بخشی توسط همان ضمیر ناخودآگاه. میزان علم و قدرتی که بخش ناخودآگاه آدمی به آن دسترس دارد بسی بیش از بخش خودآگاه است. ذهن که در خودآگاه انسان واقع است بخشی از آن نیرو را گرفته و به اشکال فکری یا افعال خارجی بدل کرده و نابود می‌سازد. اما همیشه آن درون، منبع زیادی از نیرو باقی است و همان است که این بخش از سرنوشت را می‌سازد. آدمی قاضی خودش است و با کارهایی که

می‌کند بر خودش حکم می‌کند و خودش را لایق پیشرفت یا پسرفت یا درج‌زدن می‌داند.

آقای امجد همیشه می‌گفت فلانی یعنی من، تقدیر خودش را بدست خودش می‌نویسد. حالا که خیلی از آن زمان گذشته می‌فهم که درست می‌گفت و حالا فهمیده‌ام که چگونه اینکار را می‌کردم بدون اینکه خودم متوجه باشم. من برای خلق یک جریان سالم در زندگی‌ام تمام آنچیزهایی را که نمی‌خواستم یا نیاز نداشتم رها می‌کردم. تعجب می‌کنید اگر بگویم حتی نتایج را نیز رها می‌کردم. زندانی هیچ هدفی نبودم. حتی نمی‌خواستم دین خدا را تبلیغ کنم. وقتی با رفقا و شاگردانم فی‌المثل سفر می‌رفتم، فقط سفر رفته بودم و دیگر هیچ. آنها هم چون روحانی‌ای را یافته بودند که می‌دیدند هیچ تلاشی برای تاثیرگذاری روی آنها از خود نشان نمی‌دهد و اصلاً تغییر آنها را نمی‌خواهد و آنها را همانطور که هستند دوست دارد، شاد بودند و البته اثر می‌پذیرفتند.

آدمی آن چیزی است که در تمام طول روز به آن می‌اندیشد. و البته عمیق‌تر، آنچه می‌خواهد، هرچند به آنها نیاندیشد. تنها راه نجات از گیرهای سرنوشت، رها کردن همه چیز جز خداست. آنوقت سرنوشتی وراء خواسته‌های بچه‌گانه آدم بر زندگی او حاکم می‌شود و بهترین‌ها را برای او می‌خواهد و او را بسوی خدا می‌برد.

۱۸۴- ضلالت چیست؟

پاسخ: یک تجربه است. تجربه‌ای که آدم لازم داشت، برای همین به درخت ممنوعه دست درازی کرد تا به دنیا بیاید. مدتی دور از خدا بودن را لازم داشت تا قدر بودن در جوار خدا را بداند. ما هم این تجربه را لازم داریم برای همین تکرارش می‌کنیم. بعضی‌ها زود می‌فهمند و راه را پیدا می‌کنند و برمیگردند پیش

خدا و بنده خدا میشوند، بعضی‌ها هم دیرتر و دیرتر. عیبی ندارد، خودشان رنج میکشند. خودشان گم میشوند. اما وقتی اول و آخرِ عالم خداست مگر می‌شود کسی گم شود؟ بله، از خودش گم میشود. در غفلت اسیر میماند. کسی که راه بد را انتخاب کند، در خواب غفلت باقی میماند. چنین کسی در خودش اسیر میماند و نمی‌فهمد که اول و آخر، خداست. ضلالت، خدا را با خود یا یکی از آیات او اشتباه گرفتن است. چقدر دوام می‌آورد؟ شاید تا ابد. پس اصل ضلالت در سرنوشت انسان هست و گاهی تکرار هم میشود، اما نباید خیلی طول بکشد، طول کشیدنش آدمِ آواره را سر به هوا میکند و آدم سر به هوا کم‌کم خانه پدری و گرمای آنرا فراموش میکند. ممکن است دیگر برنگردد. وقتی کسی به نکبت خو کرد آرزوی بازگشت به برکت را از دست میدهد.

۱۸۵- راجع به برداشتهای گوناگون از دین ...

پاسخ: با آمدن پیامبر ابتدا اصحاب بدور او جمع می‌شوند. فهم اصحاب از دین بیشتر به واقعیت نزدیک است. یک قرن بعد، پس از مرگ اصحاب، نوبت به مریدان می‌رسد، فهم آنها از نبی، فهمی اسطوره‌ای است. بعدها، پس از مریدان، شیاطین از راه می‌رسند آنها هستند که از دین ایدئولوژی می‌سازند و دین را به چیزی ضد خودش مسخ می‌کنند. تعالیم نبی خلع نعل و نضو جلیب است. اصحاب اینرا خوب می‌فهمند. اما مریدان از تعالیم، برای خود کفش و کلاه می‌دوزند و شیاطین آن کفش و کلاه را بیش از حد تنگ می‌کنند بگونه‌ای که آدمی را یارای رفتن و دیدن نباشد چه رسد به پرواز کردن و شناختن. ایدئولوژی یک کفش تنگ است. اگر پای انسان برهنه باشد بهتر از کفش تنگ است. منظورم از ایدئولوژی فهم فرقه‌ای و جزم‌اندیشانه از دین و عوضی گرفتن فروع با اصول و متشابهات با محکّمات است. وقتی آدم، دینی را که آمده تا او

را از خودخواهی نجات دهد، بخشی از خودخواهی خود کند، ایدئولوژی زاییده می‌شود. ایدئولوژی است که از دین یک ماشین گشتار می‌سازد و به قائلین ایدئولوژی اجازه می‌دهد که مخالفین خود را بکشند.

۱۸۶- چگونه توفیق عبادت برای انسان حاصل می‌شود؟

پاسخ: در روایات است که افرادی به ائمه (ع) رجوع می‌کرده و می‌گفتند ما نمیتوانیم نماز شب بخوانیم. امام (ع) میفرموده عیبی ندارد، نخوانید. یا نمیفرموده: توفیق است دیگر، یکی دارد یکی هم ندارد. بلکه آنها را سوق میداده‌اند به حالتی ساده از نماز شب. یعنی می‌گفتند نشسته بخوان یا در بستر که دراز کشیده‌ای بخوان. حتی می‌فرمودند وضو هم نگیر و به عنوان تیمم دستت را بر بستر بکش و با همان تیمم بخوان. یا وقتی پرسیده شده که طبق حدیث نبوی، نماز نشسته هر دو رکعتش مساوی است با یک رکعت نماز ایستاده، امام (ع) فرموده: این برای عامّه است، شیعیان به برکت ولایت ما، نمازهای نافله‌شان را نشسته هم که بخوانند کامل حساب میشود. یعنی قصدشان این بوده که عبادات تعطیل نشود و به هر کیفیتی که هست، بماند تا بعداً کیفیتش بیشتر شود. این از تلاش خود فرد، اما نکته دیگر: بسیار باید دعا کرد و توفیق عبادت را خواست. نکته دیگر: معاشرت با اهل عبادت و خواندن کتاب راجع به عابدین، بسیار بسیار مؤثر است. همچنین کارهای خیر، آنها هم توفیق عبادت می‌آورند.

مطلب آخر، در عبادت باید دنبال رها کردن و فراموشی خود و وجدان خدا بود، لذتی که کم‌کم از این تجربه حاصل می‌شود غیر قابل وصف است و آدم را میکشاند به عبادت بیشتر.

در نهایت، کسی که عبادت ندارد، چیزی نمیشود. وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ [سوره الحجر : ۹۹]. فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا [سوره النجم : ۶۲]. وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ [سوره الذاریات : ۵۶].

۱۸۷- سلام، شما هفته‌ای یا دو هفته‌ای یا ماهی یکبار، شب میروید کوه و اسمش را هم گذاشته‌اید خرابات. در خرابات در پی چه چیز هستید؟ پاسخ: مسجد در فرهنگ اسلامی و کلیسا در فرهنگ مسیحی مکان عبادت‌اند، یعنی ارتباط با خدا و گرفتن صفات خدا و خدایی شدن. اما انسان با نفس خود چه کند؟ با ایرادات خود چه کند؟ با غفلت‌های عمیق خود چه کند؟ این است که در کنار عبادتگاه، خلوتی هم نیاز دارد تا خودش باشد و خودش. خود را محاسبه کند و پیش خداوند به خطاهایش اعتراف کند و خودش را بشکند و شکسته خود را بیندازد جلوی خدا.

غار حرا برای پیامبر (ص) این نقش را داشت و نخلستان برای علی (ع) این نقش را. خرابات در اصطلاح عرفاء همین است. یعنی خلوتی با خود و دلشکستگی‌ای پیش خدا. نیازی هم به شب و کوه و غار و نخلستان نیست. اما آنها در حصول خلوت و جلب توجه به این که چه می‌خواهیم، مؤثرند.
بقول شبستری:

خراباتی شدن از خود رهایی است

خودی کفر است ور خود پارسایی است

نشانی داده‌اندت از خرابات

که «التوحید اسقاط الاضافات»

خرابات از جهان بی‌مثالی است

مقام عاشقان لایبالی است

خرابات آشیان مرغ جان است
 خرابات آستان لامکان است
 خراباتی خراب اندر خراب است
 که در صحرای او عالم سراب است
 خراباتی است بی حد و نهایت
 نه آغازش کسی دیده نه غایت
 اگر صد سال در وی می‌شتابی
 نه کس را و نه خود را بازیابی
 گروهی اندر او بی پا و بی سر
 همه نه مؤمن و نه نیز کافر
 شراب بیخودی در سر گرفته
 به ترک جمله خیر و شر گرفته
 شرابی خورده هر یک بی لب و کام
 فراغت یافته از ننگ و از نام

خرابات جای خاموشی است. جای ریختن قالب‌ها. جای عبور از تعارفات. جای
 اسقاط آداب. جای باختن (نه تجارت کردن و بردن). جای رندی (نه سجاد
 نشینی). رندی هم معنای خاصی دارد، به این حدیث شریف دقت بفرمایید:
 امام رضا(ع) میگوید در جوانی زیاد عبادت میکردم، روزی پدرم موسی بن
 جعفر(ع) به من گفت: پسر، کاری کن که خدا دوستت داشته باشد آنوقت
 عبادت کمات را هم زیاد محاسبه میکند. رندی یعنی راهش را پیدا کنیم و خود
 را حبیب‌الله کنیم. این، راه میانبر است وگرنه خاتم صفات بنی‌بشر یعنی صفت
 خاتم‌النیین(ص) نمیشد.

۱۸۸- سلام، ملاک اینکه کسی در راه درست است و دارد رشد میکند، چیست؟ پاسخ: این سوال خیلی خوبی است. چون هم تکلیف خود آدم را روشن میکند، هم تکلیف آدم را با دیگران. چون شما وقتی کسی را به عنوان استاد یا حداقل، دوست انتخاب کرده‌اید، باید بتوانید بفهمید که راهش درست است یا نه؟ ملاک در راه بودن و أيضاً رشد کردن، در هر مکتب فکری فرق میکند و اصولاً تفاوت مکتبها به همین ملاکات رشد و کمال است.

تصوّف که نوعی گرایش عرفانی - به زعم بنده - ناصحیح در اسلام بوده، ملاک رشد را سه چیز میداند: مکاشفات، کرامات، مقامات. یعنی دلیل رشد مرید و حجت بر حق بودن مراد این است که مکاشفات بسیار داشته باشد و نیز گاه‌گاه از او خوارق عادات و کراماتی صادر شود و نیز اینکه مدّعی مقامی در معنویت باشد. آنها معنویت را به مراحل و منازل و مقاماتی تقسیم میکنند. صرف نظر از اینکه اصل این تقسیم‌بندیها ذهنی و لحاظی و خیالی و نوعی بدعت است، به خودشان مدال میدهند و میگویند به من گفتند تو الان به فلان مقام رسیدی. به شاگردان مطیع هم مقام میدهند؛ فی‌المثل میگویند از نظر من فلان شاگرد کامل شده یا به تجرّد رسیده و قس علی هذا.

تلقین و خیال و حبّ نفس، خیلی این سه ملاک را متأثر میکنند، یعنی خودشان عملاً بی‌ملاکند، پس چطور میتوانند ملاک حقانیت کسی باشند؟! صرف نظر از اینکه: مگر جواب این سؤال را که ملاک رشد چیست، ما نباید از کتاب و سنت بدست آورده باشیم؟

غور در کتاب و سنت به تفصیلی که در مقاله‌ای در آخر کتاب اذکار معروض داشته‌ام، ما را به یقین میرساند که این سه تا، ملاک رشد نیست و ملاک رشد، یکی توفیق تقواست یعنی چقدر در عمل به قرآن موفق بوده‌ایم، دوم و سوم هم در دل این اولی هست اما چون مهم بوده‌اند من باب ذکر خاص، جدایشان

کرده‌ایم. آنها عبارتند از: جذبۀ ذکر و لذت تسلیم. مقصود ما از تسلیم، تسلیم در برابر تشریع و تکوین است. یعنی رضای محض. پس کسی که در راه است، چیزی نمی‌طلبد. خاموش است و می‌شنود، و عمل می‌کند. و باز به سر خط باز می‌گردد: چیزی نمی‌طلبد، خاموش است و می‌شنود، و عمل می‌کند. این کجا و آن مدعیان استادی که ادعایشان گوش فلک را کر کرده و بجای جان، مار در آستین دارند، کجا؟!

برای همین است که عرفان مکتب انبیاء که امثال آقای بهجت (ره) پرچمدارش بوده‌اند با تصوّف تاریخی مصطلح و سلوک صنّاعی درویشی، فرسنگها فاصله دارد. ملاک رشد را در کدام می‌خواهید؟ در هر کدام چیزی جداست.

۱۸۹- سلام، یکی از دوستان ما طرفدار سرسخت یکی از کاندیدهای ریاست جمهوری است، بگونه‌ای که این طرفداری روی زندگی خصوصی او نیز تاثیر سوء گذاشته. چه باید کرد؟

پاسخ: منظور شما از اینکه چه باید کرد، چه کسی است؟ چه کسی چه باید بکند؟ مسأله دوست شما چه ربطی به شما دارد؟ آقای بهجت (ره) می‌فرمود: چیزی که به ما مربوط نمیشود، به ما مربوط نمیشود. این دوست شما مگر مشورت خواسته؟ مگر از نصیحت، تأثیرپذیر است؟

خیلی از وقت و ذهن ما مشغول دیگران میشود و این باعث میشود هم از عبادت بمانیم، هم از خدماتِ بجایی که میتوانیم به عیال خدا کنیم.

اگر می‌خواهید به ایشان من باب معذرت پیش خدا و انجام وظیفۀ احتمالی، اتمام حجت کنید، بگویید که مرد آزاده در این جهان در باره اینگونه امور، نه جانبداری بیش از حدّ میکند؛ نه نفرت بیش از حدّ دارد. کار جهان به اعتدال راست میشود.

بقیه‌اش را خودش به تجربه پیدا میکند.

۱۹۰- سلام، من دوستانم را آنقدر دوست دارم که دوری از آنها برایم رنج آور است....

پاسخ: فقط خدا و اولیاء خدا - آنها هم به تبع خدا- ارزش چنین محبتی را دارند. امام صادق (ع) فرموده: القلوب اذا خلت عن ذکر الله اُبتُلَى بعشق غیره. یعنی قلبها که از یاد خدا فارغ باشد به عشق غیر خدا مبتلا میگردد. همچنین در روایت است از که از حبّ الحزن یعنی همین که شما میگویید به خدا پناه ببرید.

هیچگاه نمی‌توان صاحب انسانی دیگر شد و همچنین نمی‌بایست به تصاحب در آمد. عدم توجه به این دو مطلب، از انسان گرگ می‌سازد یا گوسفند، ارباب یا برده؛ هر دو نادرست است و خسارت در پی دارد.

حالا راه حل چیست؟ راه حل کثرت ذکر خداست تا محبت خدا صفحه قلب را پر کند. یک وقت ما اوقاتی را که آقای بهجت (ره) در شبانه‌روز عبادت داشت و قابل احصاء بود شمردیم و آنرا با آنچه از پسرش راجع به عبادت او در خانه شنیده بودیم جمع کردیم. دیدیم جمعاً روزی بیش از ده ساعت عبادت محض دارد. اوقات دیگر هم البته چون کارهایش برای خدا بود و ضمنش ذاکر بود، قاعدتاً عبادت محسوب میشد. بله خدا آدم را برای عبادت خلق کرده و باید هم همین‌طور باشد. آنوقت آدم مصداق "من کان لله کان الله له" میشود یعنی هرکس برای خدا شد خدا برای او میشود. آنوقت است که دیگر نه خوفی میماند نه حزنی و نه حبّ الحزنی.

۱۹۱- ... زندگی پر از کشمکش و رنج و آشفتگی است، نیروی من هرز می‌رود.
خسته شده‌ام. ...

پاسخ: ... همین وقایع، مواطن معرفت الله است، در این آیات قرآن تعمق کنید:

وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ
وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ

حتماً با مشکلات امنیتی و اقتصادی مختصری امتحانات می‌کنیم و نیز با
ضررهای مالی و جانی و زراعی. البته به اهل صبر مژده بده؛

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَأَخَذْنَاهُم بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ
برای مردمان قبل از تو پیامبران متعددی فرستادیم؛ ولی ایمان نیاوردند. پس
گرفتار سختی و رنجشان کردیم تا به خودشان بیایند و به درگاه ما زاری کنند. در
آیه بعد می‌گوید:

چرا وقتی سختی‌های ما سراغشان آمد، زاری نکردند و بلکه به‌عکس،
دل‌هایشان سفت‌وسخت شد و شیطان کارهایشان را رنگ‌ولعاب داد؟!

پس، از همین مواطن باید به کمال رسید و تجربیات توحیدی آموخت. در
کشمکش، باید در جستجوی آرامش درونی بود. و در رنج، در جستجوی
یگانگی. و در آشفتگی، در جستجوی عشق و تعالی. رازش این است که به
درون سرک بکشیم. تلاطم و آشفتگی و کشمکش، همه در بیرون است. درون
همچنان آرام و برجاست. بهتر است در درون پیش خدا بمانیم تا در تلاطم
بیرونی از خدا غافل شویم. انشا الله خدا به همه ما این کمالات را عنایت کند.

وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مَوْسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ قَالَتْ فِيهِ الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا
تَحْزَنِي إِنَّا زَادُوهُ إِلَيْكَ وَجَاعَلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ

بعد از به دنیا آمدن موسی، به دل مادرش انداختیم: «کودکت را فعلاً شیر بده. وقتی برای جانش احساس خطر کردی، او را در صندوقی بگذار و به رود نیل بینداز. غم و غصه هم نخور که دوباره او را به آغوشت برمی گردانیم و پیامبرش می کنیم.»

قَالَ لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى

فرمود: «نترسید. خودم هوایتان را دارم. حرف‌ها را می شنوم و بر اوضاع نظارت می کنم.»

اما راه عملی: از ذکر مدام، خصوصاً در بطن حوادث نباید غافل شد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ
مسلمانان! وقتی با گروهی از نیروهای دشمن رودررو می شوید، ثابت قدم باشید و خیلی خدا را یاد کنید تا پیروز شوید.

اما چه ذکر؟ تمام اذکار خوب است چون عمده، اتصال با خداست. ولی بخصوص این اذکار در روایات توصیه شده: الله اکبر، صلوات، حوقله، آیت الکرسی، معوذتین، سوره قدر، یا حفیظ، یا رؤوف و یا رحیم، ... به کتاب اذکار حقیر مراجعه کنید، آنجا اذکار ماثور خوبی آورده‌ام که راهگشا هستند. و نیز روزه گرفتن یا نماز جعفر خواندن. و برخی دعاها مثل "یا من یفتأ به حد الشدائد" که در مفاتیح هست و غیره.

اینها سکینه را بر دل مؤمن نازل میکند و آرامش می‌آورد.

۱۹۲- سلام، چطور میشود از دست شهوت و غضب که پی در پی می آیند و بر ما مسطولی می شوند، نجات پیدا کنیم؟

پاسخ: شهوت و غضب مانند دیگر بخش‌های عالم طبیعت با ضربه‌های مخصصی در حرکت و جنبش‌اند. درست مانند گذر فصول و حرکت ستارگان و

جزر و مد دریاها... همه در وقت مناسب و خوب خود روی می‌دهد. چه جای نگرانی است؟ می‌آیند و می‌روند و کاری به شما ندارند. روح شما آمدن و رفتن آنها را نظاره می‌کند. میل جنسی به شکل سیکلیک زیاد میشود و به اوج میرسد و به عمل جنسی ختم میشود، حتی اگر هیچ کاری نکنید، این عمل در خواب رخ میدهد، بالاخره چرخه باید کامل شود. بعد برمیگردد به نقطه صفر و در چرخه بعدی باز شروع به زیاد میکند. این، بخشی از فیزیک بدن ماست. خشم هم همینطور، آن هم برای خودش چرخه‌ای دارد. در ماه چند روزی میرسد که آدم حالش گرفته است و آماده است با همه دعوا کند. این حال بد در اوجش به داد زدن سر کسی یا یک سر درد یا کمر درد یا یک کابوس ختم میشود. وقتی این انرژی نحس - نحس نه به معنای بد بلکه به معنای قطب منفی و انرژی تخریبی که جزئی از طبیعت است - تخلیه شد. باز سیکلی از نو شروع میشود. وقتی شهوت و غضب در اوج است باید مراقب بود به رفتار پرخطر چه از لحاظ دینی چه از لحاظ اجتماعی چه از لحاظ فیزیکی ختم نشود. آنها باید به نحوی تخلیه شوند که خطر ساز نباشند، حتی میتوان جوری مدیریتشان کرد که سازنده باشند. بالاخره طبیعت با همین‌ها پیش میرود. انکار اینها باعث نمیشود از دستشان نجات پیدا کنیم. باید آنها را شناسایی کنیم و مدیریت نماییم و اگر میتوانیم در راهی سازنده مصروف کنیم. اگر هم تجلی ناپسندی با آنها روی داد، توبه کنیم و بگوییم: خدایا از دستم در رفت، ببخش. و جبران نمایم. یکی از اساتید ما میگفت من در جوانی از دست میل جنسی خیلی رنج میکشیدم و بیش از میل جنسی، عذاب وجدان ناشی از وجود آن، ولم نمی‌کرد. پیش مرحوم علامه طباطبایی رفتم و شکایت کردم. ایشان با آن آرامش همیشگی فرمود: بالاخره انسانیم دیگر! خدا ما را اینطور آفریده.

با شنیدن سهل‌گیری ایشان نسبت به این قضیه و اینکه باور داشت ما انسانیم در حالیکه من فکر میکردم مثل فرشته‌ها باید معصوم باشم، راحت شدم. وقتی توانستم خودم را ببخشم، گویا از این قضیه رها شدم، و توانستم بگذرم و دیگر مانع حرکت من نباشد. این معرفت که در من پیدا شد، مدتی هم نگذشت که خدا برایم زن گرفت.

۱۹۳- خیلی وقتها دوست دارم مطالعه کنم، اما زود از مطالعه کردن خسته میشوم...

پاسخ: کسب علم واجب است، عین نماز. مقصود از علم، ما يُطاع الله به و يُعرف است. معارف این علم عبارتند از معرفت الله، معرف به اسماء خدا، معرفت به سنن خدا، معرفت به معاد، معرفت الرسول، معرفت الامام، معرفت به شریعت یعنی چیزهایی که خدا از ما خواسته، معرفت نفس، معرفت به طریقت یعنی ظرایف سلوک الی الله، و غیره. منبع این معارف کتاب خداست، در درجه بعد احادیث رسول و اوصیاء بر حق رسول که مفسر رسمی کتاب الله اند، در درجه بعد فهم عالمان ربانی از کتاب و سنت. طب و شیمی و فیزیک و ریاضی هم که کارشان غور در اسرار خلقت خداست، به شرطی که انسان را به خدا متوجه کنند بخشی از معارف اند اما اگر چنین نکنند، و غایتشان رفاه مردم باشد، فضل اند نه علم و ممارست در آنها ثواب دارد اما مثل آن علومی که سعادت بخش اند، واجب نیستند. و اگر غایتشان رفاه خود شخص باشد، اصلاً فضیلتی ندارند اما رفاهی که شخص در پی آنست را تحصیل میکنند. کُلَّا نُمِدُّ هُوَ لَا وَهُوَ لَا مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا [سوره الاسراء: ۲۰]. حالا بیاییم سراغ سؤال شما: باید وقتی را در روز به کسب علم واجب که تقه اجمالی در دین است، اختصاص دهید و گرنه در نهایت بدبخت خواهید شد.

برای شروع روزی نیم ساعت بس است و از کتاب خدا شروع کنید، از ترجمه ساده آن. تا بعد ابواب بیشتری از توفیق برای شما باز شود. راجع به درس دانشگاهی، نیت خود را ایجاد رفاه برای مردم بگذارید. دانشجوی طب باید درس بخواند تا درد مردم را مرهم نهد. از قبل این کار رفاهی هم برای خانواده‌اش مهیا می‌شود که آنهم ثواب دارد. البته در تمام دوران تحصیل در دانشکده طب و با اینکه خودم از خانواده‌ای بودم طیب‌پرور، ندیدم کسی چنین نیتی داشته باشد، نه هیچ دانشجویی چنین بود نه هیچ استادی. الا هفت هشت نفر از میان چند صد نفری که در کارشان دقیق شدم. بگذریم. پس خوب است آدم رشته‌ای را انتخاب کند که امکان کمک مستقیم در آن به مردم بیشتر باشد. مثل همین طب یا معلمی یا حقوق یا پلیسی. در این رشته‌ها ابزار رشد برای آدم مهیاتر است. در هر حال شما درس دانشگاهی خود را باید خوب بخوانید. یا خوب بخوانید یا ولش کنید بروید سراغ کاری که دوستش دارید و خوب میتوانید انجامش دهید. اینکه آدم کارش را درست انجام دهد بخشی از معنویت و مسلمانی است.

برای توفیق در علم، باید عبادت و خدمت مدام داشته باشید. بیش از آنچه اکنون دارید. پس از نمازهای واجب هم سجده کنید و از خدا علم بخواهید. توفیق فهم و حتی درس خواندن از بالا می‌آید. اگر خدا علم به شما بدهد به شما سلطان داده و در دنیا و آخرت سلطنت دارید. فضیلتی فوق علم در چنته هستی نیست. انشا الله خدا لذت ما را در مطالعه قرار دهد تا مثل خواجه نصیر طوسی بگوییم: این الملوک و أبناء الملوک. البته خودش هم دست آخر از ملوک شد. همانطور که گفتیم علم انسان را مظهر اسم سلطان میکند.

۱۹۴- عیب اصلی زندگی‌های رنج‌گونه ما چیست؟ چرا در روابط خود با دیگران اینقدر رنج میکشیم؟

پاسخ: آن چیزی که سعدی گفته را رعایت نمیکنیم:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است؛ با دوستان مروّت با دشمنان مدارا مدارا یعنی دشمنی آنها را با دشمنی پاسخ ندهی، بلکه با خوبی جبران کنی یا با صبر. خلاصه اینکه سازگاری کنی با آنها. نا سازگاری است که زندگی را تلخ و رابطه‌ها را گسیخته و خانه‌ها را ویران و برکت را به نکبت بدل و در نهایت، جامعه را نابود می‌کند. یکی از دوستان ما میگفت پدرمان رفته بود تا عقدش را با مادرمان، امام خمینی بخواند. امام که عقد را خوانده بود یک کلمه نصیحت کرده بود که بروید با هم بسازید. سازش نصفش مداراست و نصفش مروّت است.

مروّت یعنی جوانمردی و مهر بانی. رابطه ما با آنهایی که میخواهیم رابطه داشته باشیم، باید بر اساس عشق باشد نه انتفاع یا معامله. خیلی‌ها اصلاً فرق اینها را نمیفهمند.

این مقاله را من در گذشته نوشته‌ام:

رابطه خوب- رابطه بد

خیلی‌ها میگویند رابطه خوبی با پسرشان، پدرشان، زنشان، یا رئیسشان ندارند. براستی علت و ریشه اینکه میان دو نفر یک رابطه خوب شکل نمیگیرد چیست؟ برای پاسخ به این سوال باید نخست به این مطلب توجه کنیم که اصولاً چرا مردم در پی ایجاد رابطه با هم هستند؟

ریشه ایجاد رابطه، نیاز به وجود کس دیگری است که آدم در کنار او احساس رضایت کند و بودن با او به آدم انرژی و آرامش بدهد. در واقع همه ما دوستان زیادی را می‌آزماییم و پیوسته دوستان خود را عوض میکنیم تا سرانجام چند

نفری را پیدا کنیم که بودن با آنها برایمان لذتبخش است و سعی می‌کنیم اوقات فراغت یا حتی کاری خود را با آنها بگذرانیم. اما همیشه اینطور نیست. گاهی شما لازم است در کنار کسی زندگی کنید یا به تناوب با او همنشین شوید و امکان انتخاب برای شما وجود ندارد این در مورد شریک کاری، همکار، همکلاسی و از آن مهم‌تر همسر و افراد فامیل صدق میکند. در این موارد که معاشرت یک امر اجباری است وجود رابطه خوب باعث آرامش و انرژی مثبت و وجود رابطه بد باعث اضطراب و تنش و حس تنفر میشود. لذا در زمینه «مهارت‌های زندگی» همه ما باید روش‌های ایجاد یک رابطه خوب، و احراز از رابطه بد را بیاموزیم. بله، این مهم آموختنی است و با تعلیم فراگرفته میشود و به مثابه یک فن است.

رابطه خوب همانطور که گفته شد یعنی لذت بردن از در کنار هم بودن و رابطه بد یعنی عذاب بردن از هم‌نشینی با هم. عواملی که منجر به لذت رابطه میشود زیاد است اما همه آنها را میشود در یک کلمه خلاصه کرد و آن دریافت انرژی مثبت یا همان عشق از طرف مقابل است و به همین نحو عواملی که منجر به عذاب میشود نیز در دریافت انرژی منفی از طرف یا همان تنفر خلاصه میشود. پس سوال این است که چگونه به هم عشق بورزیم و چگونه نفرت حواله هم نکنیم. اگر کسی بیاموزد که دیگران را دوست داشته باشد از بودن با آنها لذت میبرد و لذا آنها هم از بودن با او لذت میبرند و اگر کسی نادانسته دیگران را دوست نداشته باشد یعنی نیاموخته باشد که چطور میشود دیگران را دوست داشت، نه از بودن با آنها لذت میبرد و نه دیگران از بودن با او لذت میبرند. پس باید راههای عشق ورزی و موانع آنرا بررسی کنیم.

هنر عشق‌ورزی:

۱. طرف را همانطور که هست بپذیرید و در پی ایجاد تغییر در او نباشید.

لحظاتی که کسی پیش شماست باید بجای درس دادن، صرف درس گرفتن شود. فکر کنید که تنها چند ساعت این فرد مهمان شماست و آنچه لازم است لذت بردن از کنار هم بودن است. پس بجای صرف وقت برای آموزش مقررات خانه و آداب‌تان به او- که او هرگز نخواهد آموخت چون ارزشی برای او ندارد- وقت را صرف لذت بردن از او کنید. همه انسانها به دیدار هم رفتن را به عنوان لحظات استراحتشان قلمداد میکنند و مسلماً حوصله ندارند آن لحظات محدود، صرف آموزش چیزهای بی‌ارزشی شود که فقط برای شما مهم است. مثلاً اینکه با دمپایی ایوان توی هال نرو، یا قاشق‌های کثیف را فلان جا نگذار، یا فلان پتو را برندار، یا در ماشین را یواش ببند، یا وقتی سفره را میچینی فلفدان سمت راست نمکدان باشد و از این قبیل... اگر مسئله حیاتی است بجای دستور دادن، خودتان آنرا درست کنید وگرنه بگذارید مهمان که رفت آنچه را که -به اصطلاح- خراب‌کاری او و بچه‌هایش میدانید، سرفرصت درست کنید. البته مسئله به این سادگی و واضحی نیست. فرض کنید که یکی از فرشهای شما قیمتی است یعنی برای شما مهم است اما برای صاحب شما هیچ ارزشی ندارد چون ارزش وسایل یک امر شخصی است و بعضی‌ها ارزش بیش از حد به وسایل خانه را نه تنها یک ارزش بلکه یک ضد ارزش میدانند. حالا فرض کنید مهمان یا همدم شما پرده را کنار میزند و روی فرش آفتاب میتابد. شما یا به او تذکر میدهید؛ که این همان عاملی است که عشق را از میان میبرد؛ یا به او چیزی نمیگویید اما خودتان را میخورید. نکته همین جاست. وقتی در حضور مهماتان بخاطر یک مسئله بی‌ارزش شروع به خودخوری می‌کنید حتی اگر این خودخوری باعث بد اخلاقی و اخم کردن شما هم نشود دیگر قادر نیستید انرژی مثبت عشق را حواله او کنید و این باعث میشود که وقتی آن فرد از پیش شما رفت با خودش بگوید چرا بودن با این آدم به من آرامش نمیدهد؟ ساده

است؛ چون همه وقت بجای با او بودن، به فرشتان فکر میکردید. تلاطم وجود شما بدلیل یک مسئله بی‌ارزش مثل فرش، موجی از انرژی منفی را حواله محیط و مصاحب شما میکند و او از بودن با شما احساس لذت نمیکند. ممکن است بگویید آفتاب نخوردن فرش مسئله بی‌ارزشی نیست و خیلی هم مهم است. و شما حتی حاضرید تنها زندگی کنید اما کسی که اینجا میاید باید یاد بگیرد که فرش شما را آفتاب‌زده نکند. در این صورت واقعاً شما مفهوم عشق میان انسانها را نفهمیده‌اید و معشوق واقعی شما همان فرش شماست. زندگی در تنهایی راهی است که پس از چند سال از آن سردر خواهید آورد. نگران نباشید هیچ کس نگران شما نیست. همه میگویند تقصیر خودش بود. آدمها همچنان با هم راحت و از بودن با هم لذت میبرند و این شما هستید که از جمع آنها طرد شده‌اید. حتی ساعاتی را هم که برای خدا یا به اجبار و یا به دلایل منافع دیگری که از محیط شما میبرند ممکن است پیش شما بیایند، همان ساعات هم با شما نیستند. آنها کسی را که فرشش را از آنها بیشتر دوست دارد از صفحه دل خود بیرون کرده‌اند گرچه به شما لب‌خند بزنند و حفظ ظاهر کنند اما حقیقتاً نمیتوانند شما را دوست داشته باشند چون شما نتوانسته‌اید آنها را دوست بدارید. پس اگر میخواهید به دیگران عشق بورزید، فرش و خانه و مایملک خود را رها کنید و از ظرف ذهن خود بیرون برانید. وقتی جای خالی پیدا شد میتوان آنرا به انسانی بخشید تا در دل شما بنشیند و شما را دوست داشته باشد. انسانی که وقتی را که اختصاص داده با شما باشد آزاد است تا خراب کاری کند نه اینکه زیر ذره بین شما و توی درس اخلاق شما باشد تا قوانین و مقررات خانه و دفتر شما را یاد بگیرد. کشمکش با آدمها آنها را خسته می‌کند و از شما دور میشوند. متأسفانه خیلی از ما جز کشمکش و استعلا بر آدمها راهی برای ارتباط با آنها بلند نیستیم. این است که همه عمرمان بر سر

جنگ با این و آن هدر میرود و دست آخر خسته و تنها با یک زندگی بی‌برکت به گوشه‌ای خواهیم خرید. برکت زندگی تعداد دل‌هایی است که هرکس بدست آورده اما عمر ما در این گذشته که دیگران را سرچایشان بنشانیم. کاری که روزگار خودش متصدی انجام آن هست و نیاز نیست ما خودمان را برایش به زحمت بیاندازیم. آدم‌هایی که عشق ورزی را نیاموخته‌اند، چون جایی که عشق نباشد جز نفرت چیزی نیست، همان نفرت عامل بقا و استمرار ارتباط آنها با دیگران میشود و ارتباطها همه حول یک جنگ شکل می‌گیرد: جمع کردن لشکر و نگه‌داشتن آن برای غلبه بر خصم خودساخته. در زندگی این افراد حتی اگر یک دشمنی تمام شود، دشمنی دیگر جای آنرا نمیگیرد. به عبارتی این آدمها تمام عمرشان صرف جنگ میشود. هر زمان دشمنی جای دشمن قبلی را میگیرد. پدیدار شدن یک دشمن در بیرون از منظومه خانواده برای نزدیکانشان یک نفس راحت است چون اگر این دشمن نبود نیروی نفرتشان به سوی یکی از اطرافیان می‌چرخید. و متأسفانه این یک فرایند ناخودآگاه و بی‌غرض است و ریشه‌اش فرانگرفتن تأسیس ارتباط با دیگران بر مبنای عشق.

۲. به او انتقاد نکنید بلکه از او تعریف کنید.

ببینید بستر تعامل شما با کسی که نزدیک شما میاید چیست؟! مهمترین دلیلی که مردم پیش یک نفر میایند و با او مصاحبت میکنند اینست که وقتی می‌روند احساس خوبی دارند. پس بجای تخریب آنها روی نقاط مثبت آنها دست بگذارید و احسنت احسنت بگویید. انسانهای متعالی همیشه پذیرای عده زیادی از مردم هستند و انسانها از بودن با آنها احساس لذت می‌کنند. گاه اتفاق افتاده است که یک آدم به ظاهر بدکار مرید یکی از عرفا شده است و دیگران گفته‌اند: آقا میدانید این آدم چه کاره است؟ و او می‌گفته بله ولی هرکس به این سرا درآید نانش دهید و به او محبت کنید و از ایمانش مپرسید. و این مرید

کم کم در اثر تشویق‌ها و محبت‌های استاد رشد کرده و در تعالی گوی سبقت را از آدم‌های به ظاهر خوب برده است. هیچ وقت زخم زبان یا ملامت با حتی قضاوت از اساتید راستین معنوی دیده نشده. آدم‌های بزرگ ذره‌پروراند. چون خودشان بزرگند، ذره‌ها را در کنارشان رشد میدهند و می‌پروراند. کسانی که در درون تهی و خالی هستند برای بزرگ کردن خودشان دائم توی سراطرافیان‌شان میزنند. مثل اینکه کسی توی زندگی‌شان نبوده که به آنها میدان بدهد. میدان دادن را بلد نیستند. سرکوفت‌های مدام ما به اطرافیانمان علاوه بر اینکه ریشه در کوچکی خود ما دارد سبب فراری دادن آنها میشود. ریشه تعریف و تمجید از دیگر انسانها بزرگی خود آدم است. حتی اگر آدم واقعا در وجودش این عظمت را ندارد و نمی‌یابد، میتواند این را به عنوان یک فن بکار بگیرد و عمل کند که از اطرافیان فقط تعریف کند و دست از انتقاد بردارد. این راجع به کمالات واقعی؛ اما متأسفانه انتقادات ما اکثرا راجع به چیزهای بی‌ارزشی است که فقط پیش خود ما کمال محسوب میشود و دیگران اصلا این چیزها را ارزش نمیدانند. مثلاً فرض کنید ما آنقدر روی لباس افراد تأکید کنیم که از بودن با ما خسته و ذله شوند. همه ما نسبت به موارد بی‌اهمیتی به دلیل تربیت‌های خانوادگی و محیطی خود بیش از حد حساس شده‌ایم. اگر سر آنها کوتاه نیابیم نمی‌توانیم به اطرافیانمان با تربیت و فرهنگ متفاوت عشق بورزیم و این باعث دوری ما از هم عذاب آور شدن لحظات با هم بودن میشود.

بدترین نوع ملامت و انتقاد زخم زبان است که مثل یک مرض و بیماری برای انسان است. زخم زبان که متأسفانه خیلی‌ها به آن مبتلا هستند یک وبال و نتیجه نکبت اعمالی است که آدم انجام داده. این صفت وقتی در کسی بود در هر روز لااقل یک زخم زبان میزند. زخم زبان شاخ و دم ندارد. وقتی از حرف شما برنجند و حرف شما باعث آزار کسی شود زخم زبان رخ داده است. زخم

زبان چون دل شکستگی به همراه دارد خیلی برای آدم گران تمام میشود و همه‌اش برای آدم نوشته میشود و یک وقتی در سرنوشت به شکل درد و غم و تنهایی و بدبختی و نکبت و دشمنی باید آدم آنها را تسویه کند. میگویند رنج اواخر عمر اکثر انسانها از زخم زبان است.

ترک این صفت خیلی سخت است چون اطرافیان آدم در اثر یک عمر معاشرت فهمیده‌اند که اگر بخواهند عکس‌العمل نشان بدهند باید هر روز را به دعا و تنش بگذرانند لذا نیش آنروزشان را که خوردند کنار میکشند و در دلشان نسبت به آن طرف متنفّر میشوند ولی به روی خودشان نمی‌آورند و فقط از حرف زدن و ارتباط برقرار کردن با طرف تا جایی که ممکن است احرار میکنند و این باعث میشود طرف نفهمد و در جهت اصلاح خودش برنیاید. غریبه‌ها هم که نیش می‌خورند و راهشان را میگیرند و میروند. این است که کسی در صدد اصلاح طرف برنمیاید و او روز بروز به این عادت خو میکند و تنهایی او که از این صفت ناشی شده هم به این صفت دامن میزند و همان وقتی که دیگران مجبور به معاشرت با او هستند هم به زخم زبان میگذرد. راه چاره اگر چه عادتاً ممکن نیست این است که فرد هر جمله‌ای را که به دیگران گفته بنویسد و در پایان روز خودش را محاسبه کند ببیند چند تا از جملات او در طول روز منفی بوده. افراد زیادی هستند که عادت معاشرتی شان و ادبیات کلامی شان فقط و فقط زخم زبان است. اینها معمولاً در جمعی که هستند یک هم تیمی برای خودشان پیدا میکنند و به دیگران زخم زبان میزنند و خودشان و هم تیمی‌شان می‌خندند یا جانب هم را میگیرند. این افراد از برقراری ارتباط با دیگران ناتوان‌اند و برای فرار از این فقدانِ توانایی، از افراد جمع یکی را انتخاب میکنند یا یک نفر را که با آنها بیشتر متناسب است به زور وارد جمع کرده و اوقات خودشان را با او و در برابر بقیه نه در کنار آنها می‌گذرانند. فرد شریک، معمولاً یک آدم نوکر صفت است و

قر بانیان زخم ز بان بقیه نزدیکان و همکاران آنها. در قرآن کریم از زخم ز بان زدن و ایراد گرفتن (همزه و لمزه) به شدت نهی شده و آنرا عامل تیرگی سرنوشت انسان دانسته.

۳. دستور ندهید. چیزی نخواهید. به خدمت نگیرید.

راز و رمز اینکه دیگران آدم را دوست بدارند یک چیز است: به آنها دستور ندهید و به خدمتشان نگیرید و از آنها چیزی نخواهید بلکه خدمتشان کنید و به آنها چیزی بدهید. رمز محبوبیت پیامبران و اولیای دینی همین بوده. روایت است که مسیح (ع) بلند میشد و به اصرار پای حواریون را می‌شست و می‌گفت شما در برابر شاگردانی که پس از شما می‌ایند چنین تواضع کنید و می‌گفت: من خادم به مردم مبعوث شدم نه مخدوم. در هر حال اینها نیز همه ریشه در حس استغنا و بزرگی واقعی انسان دارد. حتی اگر کسی این عظمت در او نیست، اگر می‌خواهد از بودن با مردم لذت ببرد و از بودن با او لذت ببرند در اوقات بودن با آنها به آنها خدمت کند. اگر توانست با عشق خدمت کند بتی در درون او شکسته خواهد شد و براه تعالی معنوی که همانا تواضع درونی است می‌افتد. وگرنه لااقل سعی کند آنها را به کار نگیرد و مخدومشان نکنند و بار روی دوششان نگذارد تا هروقت خودشان داوطلب شدند کاری کنند. کسی که اینچنین باشد مردم به او عشق می‌ورزند و نیروی عشقی که حواله او میکنند زندگی‌اش را سرشار از لذت و سرور میکند.

۱۹۵- ... کشور در فقر و فساد و ناامنی است...

پاسخ: یک اصل را فراموش نکنید: همه چیز بهتر از آنی است که دیگران می‌گویند. این یک اصل سلوکی است که اگر درست فهمش کنید بهداشت روانی و ذهنی خود را همیشه حفظ می‌کنید. حتی اگر قرار باشد که کشور را

بسازیم، این کار تنها با خوشبینی و خوش‌نیتی و امید ممکن است. پس تاریک‌بینی را کنار بگذارید. تنها کسانی که از یأس ما سود می‌برند، دشمنان ما هستند. ما نباید چشم خود را روی واقعیت‌های حال ببندیم، اما واقعیت‌های حال چه ربطی به آینده دارد. وقتی مردمی امیدشان به خداست نه کشورهای دیگر و کمی بیشتر از دیروز تلاش می‌کنند، قطعاً آینده مال آنهاست. پس فقر و فساد و ناامنی به مرور کمتر و کمتر خواهد شد. این وعده خداست. برای صالحان.

۱۹۶- اصل عرفان عملی چیست؟

پاسخ: درست یادم هست که حدود سالهای ۱۳۷۳ بود، با آقای امجد که آنروز تنها استاد بود، داشتیم از میدان ولی عصر عبور می‌کردیم. حدود ساعت ۱۰ شب بود. من همین سؤال را از ایشان پرسیدم. کمی درنگ کرد و گفت نمی‌دانم آیا وقت این شده که راجع به این سوالات جواب دهم یا نه. کمی با خودش درگیر بود. من خیلی شتاب داشتم و چند ماهی از آشنایی‌ام با او نگذشته بود و ۱۸ ساله بودم. دست آخر گفت: این درس آخر است. چون من از آخر درس می‌دهم. همه عرفان نظری یک جمله است: غیر خدا هیچ و پوچ است. و همه عرفان عملی هم یک جمله: مرنج و مرنجان. آنوقت نفهمیدم ایشان چه گفت. اما حالا می‌فهمم و می‌خواهم این اصل مرنج و مرنجان را برای شما توضیح دهم.

برای اینکار لازم است نخست شما نیروی آزار دهنده را بشناسید و آنرا خوب لمس کنید. بدین معنا که از این لحظه به بعد تمامی کارها و افکار خود را بگونه‌ای کنترل کنید که نیروی آزاردهنده موجود در آنها به صفر برسد. اجازه ندهید تنزل در خلق و خوی و واکنش‌های عاطفی شما، به دیگری آسیب

برساند. نیروی آزار دهنده، بر اساس خودخواهی و تمرکز انسان بر «منِ مادون» خویش شکل می‌گیرد و معرف نیروهایی است که در جهت ارضای نفس و خودمحوری شکل می‌گیرد.

دوم، پیاموزید میزان اثرگذاری دیگران بر عواطف خویش را بررسی و کنترل نمایید و اجازه ندهید نوسانات شدید ناشی از رفتارهای اطرافیان در حوزه عاطفی و آگاهی شما وارد شود. یکی از چیزهایی که در این راه به شما کمک می‌کند اینست که قادر باشید به ریشه‌های درونی رفتارهای ناهنجار بیرونی افراد پی ببرید و از زاویه معرفت و حکمت، به امور بنگرید. دراین صورت خواهید توانست علاوه بر متأثر نشدن، دیگران را یاری هم بکنید.

از شما می‌خواهم که روی موضوع آزار ندادن به یکدیگر و بخصوص همراهان، تعمق کنید. زیرا اگر کسی موفق شود به این درجه از جایگاه خود در مسیر تکاملی دست یابد، تمامی حد و مرزهایی که او را متوقف ساخته‌اند، از میان بر خواهد داشت.

۱۹۷- در آزموی کارشناسی ارشد قبول نشدم و حالا به یک باتکلیفی و دلسردی دچار شده‌ام...

پاسخ: افسوس، نه از اینکه در آزمون قبول نشدید، از اینکه آنچه در زندگی شما وجود ندارد بیش از آنچه در زندگی وجود دارد بر شما تأثیر می‌گذارد. به آنچه نداریم مشغولیم و از آنچه داریم غافل. اینطور، چگونه شکر کنیم و چطور بیشتر نصیب بریم؟ هیهات!

۱۹۸- از خانه‌ای که در آن ساکن‌ام ناراضی‌ام دو ست دارم خدا خانه بهتری به من بدهد....

پاسخ: چطور وقتی از آنچه تا کنون خدا به شما داده ناراضی هستید انتظار بهترش را دارید؟ خدا نعمت‌های خود را تنها برای شاگردان زیاد می‌کند. تقریباً همه آنهايي که خانه و ماشین بهتری دارند از آنچه قبلاً هم داشته‌اند راضی بوده و با آن کیف می‌کرده‌اند. شما به آنچه اکنون دارید به چشم استخفاف می‌نگرید و این از عوامل محرومیت از ارزاق آینده است. بگویید خدایا شکر که این خانه را به من دادی، خیلی‌ها از همین هم محرومند. آنوقت خدا بهترش را می‌دهد. کسانی که از وضع موجود ناراضی باشند برای ابد در آن باقی خواهند ماند، تا وقتی که قدرش را بدانند. استجاب دعا تنها برای اهل رضاست.

۱۹۹- ... راجع به کسانی که پیش یک استاد نمی‌مانند و دائم استادشان را عوض می‌کنند...

پاسخ: اصولاً انسان باید چند استاد داشته باشد، استادها چون معصوم نیستند و هر کدام خطاهای معرفتی و عملی دارند، باید چند تا باشند تا نقاط ضعف هم را پوشش دهند. گاهی چیزی به ذهن یکی از آنها نمی‌رسد و به ذهن دیگری می‌رسد که برای آدم مفید است. شاگردانی هم که از چند نفر استفاده کرده‌اند معمولاً کامل‌ترند. البته ممکن است علقه آنها به یکی از اساتیدشان بیش از بقیه باشد. علقه بحث دیگری است و ربطی به فرآیند آموزش ندارد. شما فکر می‌کنید بین موسی و خضر علقه‌ای بود؟ گاهی هم سالک مدتی پیش کسی است، بعد ول می‌کند و زلفش با کس دیگری گره می‌خورد و می‌رود پیش دیگری. این هم نه تنها عیب ندارد بلکه بخشی از فرآیند تکامل است. کسانی که حرف مرا درک نمی‌کنند، هنوز به مرحله جدایی از استاد فعلی نرسیده‌اند. یا خام رویایی بنام استاد کامل شده‌اند که در آثار مرحوم علامه طهرانی اعلی الله مقامه الشریف بطور اغراق‌آمیز با توجه به شرایط و زمان تقریر کتب ایشان، تبیین شده و ریشه

این اندیشه به انسان کامل ابن عربی رضوان الله تعالی علیه برمی‌گردد. استاد کامل وجود ندارد چون انسان کامل وجود ندارد. البته یکی هست ولی در غیبت است و دست ما به او نمیرسد. پس باید بفهمیم که جناب استاد ما معصوم نیست، یعنی کامل نیست و نمیشود هرچه گفت را صد در صد درست دانست، لذا عقل خود را تعطیل کرد و تابع محض او شد. همین را کسی بفهمد نصف راه را رفته. آقای قاضی (ره) میفرموده کسی اگر استاد پیدا کند نصف راه را رفته، بنده عرض می‌کنم و اگر بفهمد که استاد، معصوم نیست، نصف دیگر راه را رفته، چون از آن استاد قهراً ولی تدریجاً پس از دریافت معارف، منتقل میشود به ساحت امام زمان (عج) و کسی که دستش برسد به امامش، امام واقعی‌اش نه خیالاتش در جلد امام و نه بقول مرحوم قاضی (ره) امام زمان نفسش، چنین کسی به مقصد رسیده. این‌ها حالت درست سلوک است اما یک حالت بیمارگونه هم هست که با اینها اشتباه میشود: کسی که سری پر شور ولی دلی کم نور دارد. این بدترین حالت برای سالک است. چنین کسانی معمولاً آنقدر استاد عوض میکنند تا به یک بازیگر برسند؛ یک استادنما. اینها در دام استادنماها گرفتار می‌شوند و بعدها خودشان هم به جرگه استادنماها می‌پیوندند. خدا کند یک استاد واقعی پیدا شود و گوش آنها را بگیرد و آرامشان کند. تنها در این حالت است که انرژی از سرشان (ذهنشان) به روحشان منتقل می‌شود و می‌توانند سلوک کند.

۲۰۰- برای اینکه دائم الذکر باشیم چه باید بکنیم؟

پاسخ: وقتی نماز می‌خوانیم فکر مان اینطرف و آنطرف می‌رود. اگر هنگام عبادت می‌توانیم به امور مادی فکر کنیم، پس می‌توانیم هنگام انجام امور مادی هم به خدا فکر کنیم و دائم الذکر باشیم. راهش فقط تمرین است و بس.

وقتی برنامه ذکر کسی بقدر کافی کثیر بود و زمان کثیری هم هست که دارای برنامه روزانه و شبانه است، کم‌کم در حالات دیگر هم قلبش ذاکر می‌شود. بهترین برنامه ذکر برای اینکه ضمانت اجرا داشته باشد، نهادن ذکرها در عقیب نمازهای پنج‌گانه و قبل خواب و بعد بیداری است. و خیلی خوب است که آدم اربعین یا ستین داشته باشد. ستین، ادامه دادن ذکر در دو ماه قمری یا "شهرین متتابعین" است که مثل اربعین اصطلاحی قرآنی است. اگر می‌خواهد فی‌المثل در دو ماه ختم صد هزار صلوات داشته باشد، ختمی که بقول مرحوم قاضی ناممکن را ممکن میکند، آنها را تقسیم کند در تعقیب نمازها مثلاً پس از نماز صبح صد تا و پس از دیگر نمازها هر کدام چهارصد تا صلوات بفرستد تا در مدت دو ماه از عدد صد هزار عبور کند. برخی را دیده‌ام که علاوه بر ختم‌های اربعین و ستین مکرر، چنین برنامه‌ای هم در تمام طول عمر داشته‌اند:

پیش از نماز صبح، لا اقل ربع ساعت نماز شب و پس از نماز صبح و نافله آن، دعای امام رضا (ع) که در تعقیبات مفاتیح آمده و با "بسم الله و بالله" شروع می‌شود و سپس دعای امیرمؤمنین که حرزی است ساخته شده از آیات قرآنی و با "قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا" شروع می‌شود و من در تفسیر معنوی نقل کرده‌ام. سپس هفتاد بار یا فتاح که آنهم روایت از حضرت رضا (ع) است. سپس صد بار استغاثه به امام زمان با لفظی مثل "المستغاث بک یا صاحب الزمان" سپس ذکر تهلیل صد الی هزار بار که هرکجای این ذکر خوابش برد عیبی ندارد. پس از برخاستن از خواب برای شروع روز، ذکرهای طلوع آفتاب که در مفاتیح هست خوانده می‌شود از جمله ده بار "لا اله الا الله له الملك و له الحمد..." و سه بار "رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب أن یحضرین" و سه بار "الهم انی أسئلك من کل ما سئلك عبادک الصالحون و اعوذ بک من ما استعاذ منه عبادک الصالحون" و سه بار دعای غریق که کیمیای دوران

غیبت است: "یا الله و یا رحمن و یا رحیم، یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک". سپس قبل ظهر هر وقت یادش آمد، چهار قل و آیت الکرسی و سورۀ قدر و یک تسبیح حضرت زهرا(س) و صد تا تهلیل صد بار حوقله و صد بار صلوات که من به حضرت رضا(ع) هدیه میکنم و بعد زیارت امام رضا(ع) از دور با لفظی مختصر مثل "السلام علیک یا علی بن موسی الرضا" و سپس زیارت اربعین که دو نسخهٔ مختلف است، هر دو خوب هستند یا اگر فرصت بود زیارت عاشورا، برخی با صد لعن و صد سلام میخوانده‌اند. پس از نماز ظهر و نوافل آن که میشود در راه، نشسته و حتی خوابیده خواندشان، یک صفحه قرآن. بین نماز ظهر و عصر هم اگر تفریق کند بهتر است یعنی فاصله بیندازد. بعد از نماز عصر و نافله آن هم یک صفحه قرآن. البته بعد از تمام نمازهای واجب حتماً باید سجده کند و هم حاجت بالفعلی که آن زمان بدان مبتلاست بخواهد هم صد بار شکر کند و بعد بنشیند و آیت الکرسی و سه بار توحید و سه بار صلوات و آیه "من یتق الله" را بخواند و بعد تسبیحات زهرا(س) را بگوید. عصرها صد بار استغفار برای جمیع مؤمنین و مؤمنات جنّ و انس زنده یا مرده طلب کند و بعد سورۀ یاسین را بخواند و به امام زمان(عج) هدیه کند.

حین غروب همان ادعیهٔ مخصوص طلوع را که گفتم تکرار کند و پس از نماز مغرب، نماز غفیله را به عنوان دو رکعت از نافله آن بخواند. پس از عشاء هم نافله‌اش را با سورۀ واقعه بخواند و ثواب سورۀ واقعه را هدیه کند به پیامبر اکرم (ص) و حضرت زهرا(س). یک صفحه قرآن سپس بخواند. شب موقع خواب هم تسبیحات زهرا(س) و صد بار تهلیل و صد بار استغفار کند و سوره‌های توحید و کافرون و تکاثر و آیت الکرسی و قدر بخواند و بخوابد. فردایش انشاء الله یک قدم به خدا نزدیک شده. سعی کند غیر این برنامهٔ همیشگی، هفته‌ای یک نماز جعفر بخواند و همیشه اربعین و ستین داشته باشد، آنرا میتواند صد هزار بار

به همان صورت که گفتم تقسیم کند و از اذکار عمومی مثل تسبیحات و صلوات و استغفار و حسبنا الله و سورة توحید و قدر و حمد یا ذکر یونسیه استفاده کند. البته ختم این سوره‌ها در دو ماه، ده هزارتایی است نه صد هزار تایی و ختم سوره‌های بزرگتر هزارتایی یا صدتایی.

۲۰۱- چطور می‌شود دست از عادت‌های خود برداریم؟

پاسخ: ما مردم عادی شخصیتی داریم که حاصلجمع طالعی است که با آن به دنیا آمده‌ایم و به منزله قالب ماست به اضافه اثر کارهایی که تاکنون انجام داده‌ایم. طالع فقط مال علم تنجیم نیست در کتاب اصول کافی هم اگر توزق بفرمایید روایات راجع به طالع هست. در آنجا در قالب روایتی از امام صادق (ع) می‌گوید هرکس که دنیا می‌آید، بر حسب زمان و لحظه تولدش، خداوند او را به فرشته‌ای که موکل بر طالع است می‌سپارد تا بزرگش کند. گوییم: ویژگی و ماهیت این فرشته و عین ثابته آن، روی شخصیت افرادی که تحت تکفل دارد، مؤثر است. این شخصیت منبع مولد اندیشه است و اندیشه‌ها رفتار را شکل می‌دهند و رفتار، شخصیت را می‌سازد. و باز شخصیت، اندیشه می‌زاید و این سیکل از پی گرفته می‌شود. شکستن قالب طالع و دررفتن از حاکمیت آن تنها برای مؤمنین، آنهم پس از راسب شدن در ایمان و تقوی رخ می‌دهد و برای مردم عادی معمولاً ممکن نیست. البته منظور من از طالع، طالع باطنی است که از علوم سلوک و بخشی از معرفت النفس است نه آنچه امروز بنام طالع بینی پیش دست و پای مردم افتاده. یکی از روشهای فرار از حاکمیت طالع استمداد از یک معلم است. معلم معنوی یا اصطلاحاً استاد، حتماً لازم نیست کامل باشد هرکسی که از انسان بالاتر باشد می‌شود موقتاً استاد آدمی بشود. اینکه آدم در دل خودش را بروی یک کس دیگر باز کند کمک می‌کند که کمی خلاف

عادت‌هایش عمل کند و این موجب سست شدن شخصیتش می‌شود. در فرآیند سلوک، شخصیت باید از بین برود و البته جای خود را به ضمیر می‌دهد. اولیاء خدا شخصیت ندارند یعنی عکس‌العمل‌هایشان قابل پیش‌بینی نیست. آنها ضمیر دارند. این ضمیر هم کم‌کم از بین می‌رود و چیز دیگری جای آنرا می‌گیرد که حالا مد نظر من نیست و در جای دیگری باید بررسی شود. البته تبعیت از استاد همانطور که جنبه مثبت دارد بُعد منفی هم دارد که جای بحث بر سر آن هم اینجا نیست. سالک باید روزی از استادش عبور کند و بهتر شود که اگر نتواند این کار را بکند متوقف می‌ماند. این عبور از استاد هم ظرائف بسیاری دارد و معنی‌اش بریدن از او نیست. باید از او استفاده و به او خدمت کرد اما همواره در آگاهی روح خود مستقر بود. راه دیگر برای ترک عادت‌ها عبادت زیاد است. بعضی ذکرها مثل ختم آیت‌الکرسی و استمرار سوره قدر و نماز جعفر و زیارت عاشورا بدلائلی، چنین اثری دارند. راه دیگر توسل است منتها باب عنایت یکی از ائمه (ع) باید برای انسان باز باشد. و این، انس با آن امام را می‌خواهد که مدتی باید بگذرد تا بدست آید. راه دیگر سختی‌های شدید و صبر بر آنهاست، چنین صبری ملکوت آدم را عوض میکند و عادت‌ها خود بخود ترک میشوند. راه دیگر، نفس و عنایت یکی از اولیاء خداست که شأن نازله همان توسل است.

۲۰۲- سلام، من برادر کوچکم را به دین و معنویت دعوت می‌کنم، اما احساس می‌کنم موفق نیستم و او تمایلی به این مسیر ندارد....

پاسخ: اینکه ما اطرافیان خود را به دین خدا دعوت کنیم، یک وظیفه دینی است. خداوند فرموده: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا** [سوره التحريم : ۶]. ای مؤمنان، خود و اهل خود را از آتش جهنم نگه دارید. یا

فرموده: **وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا** [سوره طه : ۱۳۲]. یعنی اهل خود را به نماز فرمان ده و بر آن صبور باش. یا فرموده: **وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** [سوره الشعراء : ۲۱۴]. فامیل‌های نزدیکت را انداز کن.

پس باید اقدام کنیم و بر ما واجب است. منتها چند نکته: یکی اینکه بفهمیم ایمان هرکسی بدست خودش و به توفیق خداست، همان‌طوری که پیغمبران را مبعوث کرده دائم به آنها خاطر نشان میکند که: **لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ** [سوره البقرة : ۲۷۲] هدایت آنها کار تو نیست، تو فقط پیام هدایت را ابلاغ کن. یا: **إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ** [سوره القصص : ۵۶] دست تو نیست که هرکس را که می‌خواهی هدایت کنی، به خواست خداست. یعنی برای هدایت کسی نباید حرص خورد، این مطلب هم بارها به صراحت آمده، مثلاً: **لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ** [سوره الشعراء : ۳]. خود حرص آدم برای هدایت و اثر روی دیگران میتواند باعث فراری دادن آنها شود. مؤمنین اگر واقعاً گنج دارند، که دارند، باید مستغنی باشند؛ دیگران باید دلشان هم بخواهد و باید طالب باشند، نباید احساس قلق و اضطراب کنند از مؤمن. مؤمن گنجش را پیدا کرده و روی آن نشسته. کسی اگر آمد، گوهری هم به او میدهد و اگر نیامد، مشتری بوقتش هست. استاد عهد شباب ما می‌فرمود همیشه دوستان داشته پسر کوچکش درس طلبگی بخواند، اما او اصلاً تمایلی نشان نمیداده، به من میگفت بعد سر و کلاه تو پیدا شد. به ایشان از بالا تفهیم کردند که به آنکه خدا می‌خواهد درس طلبگی بده، نه آنکه خودت می‌خواهی! این بود که هرچیزی سر جایش نشست. همیشه همینطور است. پس وظیفه ما دعوت به دین است و همیشه مشتری برای قبول این دعوت پیدا میشود، مشکل اینجاست که ما می‌خواهیم کسی را که دوست داریم هدایت کنیم.

دوم، هدایت، بیشترش، از طریق دعا برای آن شخص است تا حواله و برات پیدا کند. شما دو چندان بلکه چند چندان که با او حرف میزنید و التماس میکنید ایمان آورد و تقوی داشته باشد، با خدا حرف بزنید و به خدا التماس کنید تا نور هدایتش را در قلب او بکارد.

سوم، زیاد نگوئید. روی یک چیز خاص زیاد اصرار نکنید. در کارش تجسس نکنید، کنترلش نکنید. با او بد اخلاقی نکنید. فقط مهربان و پناهگاه او باشید. اگر فهمید برادر شماست و هر جور باشد، دوستش دارید، شما را دوست خواهد داشت و دوست داشتن شما بزرگترین سرمایه برای اوست و روزی، بهشتی‌اش میکند. امیرمؤمنان (ع) میفرماید از آیه *فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ* [سوره الشعراء: ۱۰۱] معلوم میشود که هرکس یک دوست از مؤمنین داشته باشد، جهنمی نمی‌ماند. به تفسیر این آیه در تفسیر معنوی مراجعه بفرمایید. روایت جالب دیگری هم آنجا هست. مرحوم آقای دولابی میفرمود با فرزندان بر سر بلند شدن و نماز صبح خواندن دعا و تقار و دشمنی راه نیاندازید. سرمایه محبت شما، گران‌بها تر از چنین نماز صبحی است. بگذارید شما را دوست داشته باشد، همین محبت روزی نجاتش خواهد داد. خدا رحمت کند اینها را که اساس دین را فهمیده بودند.

چهارم، صبور باشید. تا ابد یا تا همان حوالی وقت هست! بگذارید هرچیز به فصلش اتفاق بیفتد. هرچه باید بشود، به وقتش رخ خواهد داد. وقت رسیدن هر میوه‌ای فصلی است. همه راه‌ها بن‌بست است و فقط یک راه در هستی باز است، بعضی‌ها تقلای زیادی باید بکنند اما آخرش این را میفهمند. ته تقلاها و راه‌ها به خدا ختم میشود: *وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ* [سوره النجم: ۴۲]. هرچه زودتر بفهمیم کمتر به خود آسیب رسانده و خود را خسته کرده‌ایم.

۲۰۳- سلام، چقدر می‌شود به علماء دین اعتماد کرد؟

پاسخ: در قرآن نوشته که اگر فاسقی خبر مهمی آورد وظیفه دارید بروید تحقیق کنید و خودتان ببینید که آیا درست است یا نه، خودتان باید مطمئن شوید نه کس دیگر: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِّ جَاءَكُمُ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنَّهُ يُصِيبُكُمْ قَوْمًا يَجَاهِلُ فَتُضِلُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ** [سوره الحجرات : ۶]

در علم اصول فقه روی مفهوم فاسق در این آیه خیلی بحث کرده‌اند تا نتیجه بگیرند: پس، اگر عادل خبری را آورد تبیین لازم نیست و خبر واحدی که عادل بیاورد حجت است. بی‌گزارها صفحه راجع به این آیه و این بحث تاکنون در تاریخ علم اصول نوشته شده. از این بحث‌ها که بگذریم، این آیه در واقع ارشادی است به حکم عقل و میگوید به صرف شنیدن خبری، بخصوص وقتی آورنده سابقه دروغ‌گویی داشته و خبرش مهم و سرنوشت‌ساز است، اعتنا نکنید بلکه تحقیق کنید.

در نتیجه بی‌تحقیق شخصی، پذیرفتن نظر متخصص در اموری جایز است که اهمیت حیاتی برای انسان نداشته باشند. به همین دلیل است که در امور جزئی مثل فروعات احکام اعتماد کردن عیبی ندارد. چون بیش از آنکه کیفیت و جزئیات فروعات مثلاً ظرایف و ضومهم باشد، اصل انقیاد به حکم خدا و عمل به آنچه علم - ولو علم دیگری - مقتضی آنست مهم است.

اما در مورد اصول دین و معارف آن و آنچه دانستنش مستقیماً - نه بواسطه انقیاد - به سعادت مربوط است وظیفه همه کسب علم است و باید با قرآن و روایات مأنوس و از نور آنها مستفیض باشند. درجه هرکس هم در برزخ و قیامت به مقدار بهره‌ای است که از معرفت برده و در او عملی و ملکه شده.

البته خود این تحصیل علم معلّم لازم دارد و استاد میخواهد. پس در اینجا هم نیاز به علمای دین هست منتها برای کسب علم نه قبول مطلق علم ایشان.

امام صادق (ع) میفرماید: اگر بفهمم جوان شیعه در دین تفقه نمیکند او را با شلاق تعزیر خواهم کرد. یا میفرماید: مردم یا عالم اند یا متعلم یا غثاء. یعنی خس و خاشاک.

پس راه سعادت بالاخره از محضر عالمان دین و فقیهان را ستین میگذرد. امام عسکری (ع) میفرماید سراغ عالمانی بروید که صائِنِ نفس و حافظِ دین و مطیعِ خدا باشند و بخصوص از مریدبازی دور باشند و برای مردم مثل پدر باشند و قصدشان خدمت به شیعیان که ایتم آل محمدند باشد نه دوستی با هواداران شان و غلظت با مخالفینشان که اگر چنین بود از آنها بگریزید مثل گریختن گوسفند از گرگ.

اصل حدیث را از کتاب احادیث معنوی در اینجا آورده‌ام:

الإمامُ العسکریُّ علیه السلام — فقالَ علیه السلام : ... بَيْنَ عَوَامِّنا وَ عُلَمائِنا وَ عَوامِّ الْيَهُودِ وَ عُلَمائِهِمْ تشبیه و تَسْوِيَّةٌ مِنْ جِهَةٍ. فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ ذَمَّ عَوَامِّنا بِتَقْلِيدِهِمْ عُلَمَاءَهُمْ كَمَا ذَمَّ عَوَامَّهُمْ، وَ كَذَلِكَ عَوَامُّ أُمَّتِنَا إِذَا عَرَفُوا مِنْ فُقَهَائِهِمْ الْفِسْقَ الظَّاهِرَ وَ الْعَصْبِيَّةَ الشَّدِيدَةَ وَ التَّكَالُبَ عَلَى خُطَايَا الدُّنْيَا وَ حَرَامِهَا... فَمَنْ قَلَّدَ مِنْ عَوَامِّنا مِثْلَ هَؤُلَاءِ الْفُقَهَاءِ فَهُمْ مِثْلُ الْيَهُودِ الَّذِينَ ذَمَّهُمُ اللَّهُ بِالتَّقْلِيدِ لِفَسَقَةِ فُقَهَائِهِمْ. فَأَمَّا مَنْ كَانَ الْفُقَهَاءَ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ، وَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضُ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ لَا جَمِيعَهُمْ... (متن حدیث مفصل تر است و در آخر کتاب علم بحار نقل شده، هم در متن و هم در ترجمه تقطیع صورت گرفته، مخذوفات متن هم بیش از ترجمه است)

امام عسکری علیه السلام، دربارهٔ آیه «پس وای بر کسانی که از پیش خود کتاب می‌نویسند و آن‌گاه می‌گویند: این از جانب خداست...»، فرمود: مردی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: اگر قوم یهود برای شناخت تورات

راهی جز این نداشتند که آن را از دانشمندان و ملّایان خود بشنوند و فراگیرند، چرا خداوند آنان را به سبب تقلید از علمایشان و پذیرفتن سخنان آنان نکوهش کرده است؟ جز این است که عوام یهود نیز مانند عوام ما هستند که از علمایشان تقلید می‌کنند؟ حضرت صادق (ع) فرمود: میان عوام و علمای ما با عوام و علمای یهود از جهتی فرق است و از جهتی اشتراک. اشتراک آن‌ها در این است که خداوند همچنان که عوام یهود را نکوهش کرده، عوام ما را نیز به سبب تقلید از علمایشان نکوهیده است و اما از این جهت که باهم فرق دارند، نه.

آن مرد عرض کرد: یابن رسول الله، برایم تو ضیح دهید: حضرت فرمود: عوام یهود می‌دانستند که علمایشان آشکارا دروغ می‌گویند، حرام و رشوه می‌خورند، احکام الهی را با میانجی‌گری‌ها و ملاحظه‌کاری‌ها و رشوه‌گیری‌ها تغییر می‌دهند. می‌دانستند آن‌ها مبتلا به جانب‌داری‌های شدیدی هستند که بر اثر آن دین و آیین و عقاید خود را کنار می‌گذارند و حقوق کسی را که بر ضد او تعصّب دارند پایمال می‌کنند و اموال دیگران را به ناحق به کسی می‌دهند که جانب‌دار او هستند و به خاطر آنان دست به ظلم و حق‌کشی می‌آیند. می‌دانستند که مرتکب امور حرام می‌شوند و با این شناخت قلبی خود، الزاماً باور داشتند که هرکس کارهای ملّایان یهود را انجام دهد فاسق است و نمی‌تواند سخنگوی خدا و واسطهٔ میان او و مردم باشد. بنابراین، چون از کسانی که چنین شناختی از آن‌ها داشتند و می‌دانستند که نباید خبر آن‌ها را پذیرفت و نقلی که می‌کنند باور کرد، پیروی می‌کردند، خداوند آنان را مورد نکوهش قرار داد.

عوام امت ما نیز چنین‌اند. آنان هم اگر بدانند که فقهایشان آشکارا فسق و گناه می‌کنند و به تعصّبات و جانب‌داری‌های شدید مبتلایند و شیفتهٔ حطام دنیا و

حرام‌های آن هستند... اگر از چنین فقهایی تقلید کنند، مانند همان یهودیانی هستند که خداوند آنان را، به سبب تقلید و پیروی از فقه‌های فاسق و بدکارشان، نکوهش کرده است.

اما هر فقیه‌ی که خویش‌تن‌دار و نگهبان دین خود باشد و با هوای نفسش بستیزد و مطیع فرمان مولایش باشد، بر عوام است که از او تقلید کنند و البته این ویژگی‌ها را تنها برخی فقه‌های شیعه دارا هستند، نه همه آن‌ها. این روایت هم بدرد سوال شما می‌خورد:

رسول‌الله (ص): سَيَأْتِي زَمَانٌ عَلَى أُمَّتِي يَفْرُونَ مِنَ الْعُلَمَاءِ كَمَا يَفِرُّ الْغَنَمُ مِنَ الذَّنَبِ، ابْتِلَاهُمُ اللَّهُ تَعَالَى بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: الْأَوَّلُ: يَرْفَعُ الْبَرَكَةَ مِنْ أَمْوَالِهِمْ، وَ الثَّانِي: سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا جَائِرًا، وَ الثَّالِثُ: يَخْرُجُونَ مِنَ الدُّنْيَا بِلاَ إِيْمَانٍ بِلاَ عَمَلٍ.

به‌زودی زمانی بر امت‌م فرا می‌رسد، که از علمایشان، همچون گوسفند از گرگ، می‌گریزند. خدای تعالی آن‌ها را به سه چیز گرفتار کند: اول اینکه برکت را از اموال ایشان می‌گیرد. دوم اینکه پادشاهی ستمگر را بر آنان مسلط می‌گرداند و سوم اینکه بی‌ایمان از دنیا می‌روند.

۲۰۴- سلام، پسرم بیمار شد، بسیار دعا کردم اما سرفه و تب او قطع نمی‌شد، چرا خداوند به دعاهای ما ترتیب اثر نمی‌دهد؟

پاسخ: نفس دعا کردن عبادت است و الحاج یعنی پافشاری روی دعا ممدوح است. اما این با پافشاری روی حاجتی خاص و شخصی فرق دارد. دعاهایی که در قرآن نقل شده این مشکلات را ندارند چون خیر محض در آنها خواسته شده. روایت است که وقتی بنده‌ای دعایی میکند که سراسر خیر است، نمی‌میرد تا استجابتش را ببیند.

زمان استجابت هم مهم است. بعضی دعاها الان به صلاح نیست که مستجاب شود. در واقع مستجاب شده اما الان صلاح نیست داده شود. روایت است بین دعای موسی که نجات خواست و خدا که فرمود: قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا فَاسْتَقِيمَا [سوره یونس : ۸۹] و تحقق نجات از دست فرعون، چهل سال فاصله بود.

تبدیل دعا هم یک مطلبی است. گاهی آنچه می‌خواهیم نیاز الان ما نیست و چیز دیگری نیاز داریم ولی خودمان نمیدانیم. خداوند دعا را مستجاب میکند ولی عین آن چیزی را که خواسته‌ایم نمیدهد بلکه تبدیلیش میکند به چیزی که بیشتر به صلاح ماست یا بلایی را عوضش بر میدارد یا گناهانمان را می‌آمرزد. گاهی هم ذخیره میشود برای برزخ و قیامت. روایت است که وقتی بنده میبندد از دعاهایی که مستجاب نشده و به قیامت موکول شده، چقدر برکت یافته، میگوید کاش هیچ دعایی از من در دنیا مستجاب نشده بود.

۲۰۵- جزئی از نامه به کسی که از حج برگشته بود:

بواسطه اعمالی که در حج انجام دادید، طوافی که کردید، سعی بین صفا و مروه، وقوف در صحرای عرفات، شب مشعر که هرگز از یاد نمی‌رود، رمی جمرات، و هریک از اعمالی که انجام دادید یک دریچه در روح شما بسوی خداوند باز شده است. هر شب پیش از خواب بروید پای همان دریچه بنشینید و از آنجا به خدا نگاه کنید.

گنج‌هایی در حج است که در هیچ کجای دیگر نیست. برای همین خدا حج را برای کسی که میتواند، واجب کرده. چیزهایی هم در کربلا و نجف و کاظمین و سامرا و مشهد هست که در هیچ کجای دیگر نیست. برای همین به تک‌تک اینها جداگانه توصیه‌ای اکید شده است. حضور در این مواقع و مشاهد، دنیا و

آخرت آدم را آباد میکند. اگر کسی میتواند باید هر روز تمام این مشاهد را زیارت کند. با طی الارض؟ نه، با نمازها و سلام‌ها؛ یعنی طی الروح که از طی الارض کمتر نیست. رو به مشهد کند و امام رضا (ع) را زیارت کند، رو به کربلا کند و امام حسین (ع) را زیارت کند. و قس علی هذا. نماز هم به سمت کعبه است و خودش را در حیاط مسجدالحرام بداند. اگر توجه‌اش زیاد باشد واقعاً برای لحظاتی روحش منتقل میشود به آنجاها.

۲۰۶- سلام، می‌گویند فلانی عارف اما بد خلق است؛ چنین چیزی می‌شود؟ پاسخ: سالکان در مراحل از سلوکشان که می‌بینند زحمت می‌کشند اما راه از آن طرف باز نمی‌شود، بد خلق و زودرنج می‌شوند. اما این در ابتدای راه است. کسی که به کمال نسبی رسیده باشد، بد خلق نیست. اصولاً کسی عارف میشود که قبل از آن فرزند خوبی برای والدینش، بابای خوبی برای فرزندانش، شوهر خوبی برای زنش، و شهروند خوبی برای سرزمینش باشد. عارف شدن همین‌هاست به علاوه، اینها را برای خدا کردن. عارف کسی است که جای خودش، خدا را در دلش نشانده باشد. در ضمن نمیشود کسی عارف باشد اما شریعت الهی را کامل شناسد یعنی بر کتاب و سنت مسلط نباشد. عارف بی شریعت عارف نیست یک عارف‌نما ست. پس عارف را در میان عالمان ربّانی باید جستجو کرد. البته مقصود از عالم، عمامه به سر نیست، اسلام‌شناس است. امثال چمران و آقای دولابی و شیخ رجبعلی خیاط و جعفرآقای مجتهدی، همگی عالم بودند، از کلماتشان روشن است؛ گرچه عمامه ندا شنند. برعکس بعضی از عمامه به سرها هستند که تا حرف میزنند معلوم میشود چیزی از کتاب و سنت نفهمیده‌اند و علم خویش را از کتاب و سنت اخذ نکرده‌اند بلکه چیزی از پیش خود بعنوان دین از این طرف و آنطرف اخذی و ابداع کرده‌اند. مهم

نیست کسی تحصیلات رسمی حوزوی داشته یا نه؛ مهم اینست که علمش را از اهل بیت علیهم السلام گرفته یا نه. امام صادق علیه السلام میفرماید: کَلَّمَا لَمْ يَخْرُجْ مِنْ هَذَا الْبَيْتِ فَهُوَ بَاطِلٌ. به این معنا در جلد دوم بحار روایت زیاد است. امیرمؤمنان علیه السلام به کمیل میگویند: یا کمیل، خُذْ مَنَّا تَكُنْ مَنَّا. کمیل، علمت را از ما بگیر تا از ما باشی.

۲۰۷- در آیه شریفه فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ [سوره ص: ۷۲] نفخه الهی که در آدمی است چیست؟

پاسخ: نفخه الهی مخصوص آدم نیست. در واقع اصلاً به او ربطی ندارد. نَفَسِی است که در هستی جاری است. ما اگر خودمان را در معرض آن قرار دادیم مانند ذغالی، شعله‌ور می‌شویم و اگر خودمان را از آن پوشانیم سرد و خاموش و جامد می‌گردیم. روح، تجلّی حیات‌بخشی خداست که پَرش به هرچه بگیرد، زنده‌اش میکند. میزان بهره‌مندی هرکسی از روح بمقدار عنایت خدا به اوست و عنایت موکول به تقواست.

۲۰۸- من خیلی خواب مردگان را می‌بینم...

پاسخ: اکثراً خاطرات ذهنی است. اکثر آدمها چون به روحشان نپرداخته‌اند اصلاً برزخی ندارند تا به خواب شما بیایند. پس از مرگ تقریباً از میان می‌روند و چیز قابل ذکر نیستند. می‌روند در ذکر حکیم خدا تا در قیامت باز زنده شوند. سالکان‌اند که در برزخ سیر خود را پی می‌گیرند و در عوالم مثالی سیر می‌کنند. یا بعضی از متمکّنان در کفر و تباهی که راهی برزخ میشوند تا عذاب برزخی بکشند. پس برزخ مال همه نیست.

خوب است بدانید اعتقاد به برزخ با این عرض و طول از عقاید جدید شیعیان است. از میان فرق اسلامی هم فقط شیعیان معاصر قائل به برزخند. بعید نیست این عقیده نوعی تثلیث نوافلاطونی باشد که اندک اندک و به مقتضاهای کلامی وارد عقاید شیعهٔ پس از صفویه شده و نوعی پا سخ به شبهات وارده به مسئله زیارت و توسّل باشد. و خدا داناست. در هر حال به تصریحی که در روایات شده و در تفسیر هم آورده‌ام، برزخ امری عامّ و شامل همه آدمها نیست. یکی از اساتید ما مرحوم آقای خوشوقت میفرمود آدم باید به حدّی از تعالی برسد تا بتواند مسیرش را در برزخ ادامه دهد و الا میخوابد تا قیامت یا در جهنم برزخی اسیر میشود. پس "سیر برزخی داشتن" یعنی طیّ و تعالی در برزخ، مخصوص سالکین و عارفین است. آنها هستند که از این درجه از حیات برخوردارند و مظهر اسم حیّ شده‌اند: وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ [سوره آل عمران : ۱۶۹].

این بحثها راجع به برزخی به این عرض و طول، حقیقتش معلوم نیست، چون نه صریح قرآن است، نه رفته‌ایم تا ببینیم، مکاشفات هم مَشوب به خیال است. پس توغّل در این بحث‌ها بدرد نمیخورد. اما شما وقتی خواب کسی را میبینید اگر از زنده‌هاست با او تماس بگیرید و حالش را بپرسید و برایش چند تا صلوات بفرستید، اگر هم از اموات است برایش خیرات کنید مثل صدقه یا دو رکعت نماز یا لا اقل یک سورهٔ قدر بخوانید. این کار برای خود شما مفید است، البته قطعاً خیرش به آن طرف هم میرسد حالا یا در برزخ یا در قیامت. یعنی شما از یک خواب یک عمل صالح و فرصت تعالی ساخته‌اید.

پاسخ: مطالعه میکنیم تا علم پیدا کنیم. علم به اینکه کی هستیم و کجا هستیم. از نظر بنده، می‌خواهیم به این برسیم که بنده خدا هستیم و در تبعید هبوط. بعد باید بفهمیم حالا چه کار باید بکنیم که به درد امروز و فردایمان بخورد. جواب این چیزها در کتابهایی است که خالق ما نوشته و داده دست یکسری پستیچی بنام انبیاء تا برای ما بیاورند. البته آنها بیش از پستیچی هستند، آنها کتابی را که آورده‌اند درس هم میدهند. آمدن آخرین کتاب آسمانی با ترتیل بوده: *وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا* [سوره الفرقان: ۳۲] پس آموزش آن هم باید با ترتیل باشد. ترتیل یعنی کم‌کم و مستمر و منظم و همیشگی. پس بهترین کتاب برای مطالعه، مهم‌ترین کتاب است یعنی کتاب خدا و بهترین روش، مطالعه هر روزه آن است. روزی یک صفحه یا پنجاه تا صد آیه. نه اینکه فقط از رویش بخوانیم بلکه از آن یاد بگیریم و عمل کنیم. میشود هم از فارسی‌اش شروع کرد. بعد از قرآن نوبت به کلمات انبیاء و اوصیای ایشان میرسد که بمنزله درس‌هایی است که حول قرآن و راجع به آن گفته‌اند. اگر وقت بود نوبت به کتابهای عالمان میرسد که فهم خود را از قرآن و سنت مطرح کرده‌اند. پس هر کتابی که به یاد خدا بیاندازد و در راه سیروسلوک به کار بیاید خوب است. البته ملتفت باشید که چنین کتابهایی همگی تاریخچه جستجوها هستند. معمولاً سالکان و عارفان قبل از اینکه به آرامش دست پیدا کنند مطلب می‌نویسد اما پس از رسیدن به آن، دست از نوشتن می‌کشند. پس فایده خواندن خیلی از نوشته‌های آنها اطلاع یافتن از تاریخ اندیشه و سیر آنهاست. کتابها، تاریخ اندیشه بشری هستند، کتاب که بخوانیم میفهمیم که ما کجای این تاریخ قرار داریم. پس نباید پابند کتابهای آدمهای غیر معصوم شد. اینها تاریخ است. ما هم جزئی از

تاریخ هستیم نباید پایینند فهم خود شویم. مبدا داشته‌ها حجاب شود. دائم باید خود را به محکّمات کتاب و سنّت عرضه کنیم و دائم نو شویم.

من در جوانی خیلی رمانهای تاریخی مطالعه میکردم، بعد که مبدأ میلّم تغییر کرد مدت زیادی ر مازنهای معنوی مطالعه میکردم نتیجه‌اش شد کتاب داستانهای معنوی. بعدش کتابهای عارفان تمام ملل را مطالعه کردم. از این سنخ کتابها صدها خواندم. تمام آنچه چاپ شده بود. نتیجه آن کتابها در کتاب جستارهایی در متافیزیک و علوم باطنی گرد آمده. کم‌کم میلّم رفت به احادیث ائمه (ع) و ده سالی فقط فقه و اصول و حدیث خواندم که حاصلش شد کتاب احادیث معنوی و فتوحات الکلام فی تحقیق الاحکام. بعد از چهل سالگی به عنایت امام حسین (ع) باب تفسیر قرآن برایم گشوده شد و کتاب تفسیر معنوی خلق شد. انشاء الله روزی هم خاموش میشوم و در دریای آرامش حق آرام میگیرم: قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ [سوره الانعام: ۹۱].

۲۱۰- در مدرسه معلّمی داشتیم که با معرفت و عرفان دشمنی می‌کرد... پاسخ: باید معلوم شود منظورش از عرفان چه بوده؟ عدّه زیادی از متشرّعه، عرفان را مساوی تصوّف و درویشی تاریخی میدانند. به این معنا، بله ما هم باید با عرفان مخالف باشیم. تصوّف که در سده‌های بعد ا سمش به درویشی تغییر کرد، بر مبنای رابطه‌مردی با کسی که مراد است شکل گرفته و اطاعت محض از مراد باعث ایجاد یک سازمان اجتماعی و حتی سیاسی شد. درویشان روی هم رفته چند صد سال در جای‌جای سرزمین‌های اسلامی حکومت کرده‌اند. سلسله صفوی، حکومت سرداران، و حکومت نافرجام سید محمد نوربخش که قبرش در سولقان است و نیز فاطمیون مصر و امپراطوری عثمانی بر مبنای درویشی شکل گرفت و لاقّل در بدو پیدایش کاملاً تناسبات درویشی

بین شاه که مرشد اعظم بود با مریدانش، محسوس بود. این فرآیند، مستعدّ ورود سلاطین مراد یا مرشد به تعالیم فرقه و ایجاد بدعت بوده و هست. برای همین عالمان و فقیهان، همیشه تاریخ در برابر تصوّف موضع گرفته‌اند. حالا پس از پانزده قرن ما آمده‌ایم و می‌گوییم طریقتی که سید علی شوشتری موسوم به صاحب علم جمعی از ملاقلی جولا دریافت کرده، تصوّف نیست و عرفان است. یعنی متن دین است نه تأویل آن و سلاطین و بدعت‌ها در آن نیست. حُب، پذیرید که خیلی‌ها باورشان نمیشود.

یک مطلب را بگوییم: این طریقت پس از ملا حسینقلی همدانی دو شاخه شد، یک شاخه از طریق سید جمال گلپایگانی به میرزا مهدی اصفهانی رسید و شاخه دوم از طریق سید احمد کربلایی به مرحوم علی آقای قاضی. و بعد میرزا مهدی مدعی شد که عرفان اهل بیت (ع) دست من است و نامش را گذاشت مکتب معارف و گفت مرحوم قاضی تمایل پیدا کرده به کتابهای محی الدین عربی یعنی صوفی شده. صرف نظر از صحت و سقم این ادعا - که به نظر بنده صحیح نیست و تمایل به عرفان نظری از زمان مرحوم علامه طهرانی (اعلی الله مقامه الشریف) ظهور یافته - مکتب میرزا مهدی هم یک مکتب کاملاً عرفانی است. اما بخصوص در شاگردان مرحوم حلبی ظاهر ضد عرفان بخود گرفته است. پس مکتب معارف خراسان - نه اندیشه‌هایی که فاضل ارجمند جناب آقای حکیمی بنام مکتب تفکیک منقّح کرده - دقیقاً یک عرفان است و سینه به سینه منتقل میشود. من ردّی از آن در کتاب معرفت نفس گذاشته‌ام تا در تاریخ بماند چون از طریق دیگر شاگردان مرحوم حلبی امکان انتقالش میسر نشد. خود ایشان میفرموده استعدادش را در آنها ندیدم لذا سوقشان دادم به مبارزه با بهائیت که نیاز آنروز بود. اینگونه انجمن حجتیه پدید آمد که البته با صف‌آرایی در برابر امام (ره)، پس از انقلاب به سمت و سویی دیگر رفت.

اما نکته اصلی اینجا است که مرز تصوّف با عرفان چیست؟ و خود عرفان چیست؟ فرق یک فقیه که عارف باشد با فقیه‌ای که عارف نباشد در چیست؟ این مطالب را مو به مو اینجانب در مقالاتی در ملحقات کتاب اذکار شرح داده‌ام. فرق عرفان اسلامی را با عرفان یهودیت و مسیحیت گفته‌ام و فرق عرفانهای ادیان توحیدی را با عرفانهای کاذب امانیستی هم به عرض رسانده‌ام و از همه مهم‌تر فرق عرفان مکتب اهل بیت (ع) را با عرفان اهل سنت شرح داده‌ام. طالبش به آنجا رجوع کند. در همین مکتب عرفان اهل بیت (ع) که مکتب معرفت نفس نجف است و از طریق مرحوم قاضی یا مرحوم میرزا مهدی، علی رغم اختلافشان، به نسل بعد رسیده، و دعوا دعوی زرگری است نه چیزی بیشتر، آفتی را که باید مراقب بود تا گریباگیر سالک نشود شرح داده‌ام. بخصوص ویژگی‌های استاد و معنای استاد را برای مرزبندی با تصوّف، مفصلاً تشریح کرده‌ام. لطفاً به آنجا رجوع بفرمایید.

۲۱۱- چرا احساس رشد و تعالی نمیکنم؟ ...

پاسخ: متوجه باشید که روح ما مثل یک ذغال است که باید دائم فوتش کرد تا مشتعل باقی بماند. یعنی باید خدا دائماً به ما مدد برساند و دائم نفخ روح کند و به روح القدس تأیید کند و الا خاموش می‌شویم. نکته اینست که خدا دائم هستی را فوت می‌کند اما ما خودمان را قایم کرده‌ایم که نفسش به ما نخورد؛ عیب از ما ست. فیض در هستی جاری است؛ ما نقطه کور شده‌ایم. برای اینکه در معرض این دم حیاتبخش قرار بگیریم، باید خود را در معرضش قرار دهیم. راهش دعا است: قُلْ مَا يَعْزُبُ عَنْكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا [سوره الفرقان: ۷۷] ای پیامبر به همه بگو اگر دعا‌های شما نباشد، خدا هیچ

توجهی به شما نمی‌کند. اما این حقیقت را باور نداشته و دروغ می‌پندارید و عاقبت، دودش به چشم خودتان خواهد رفت.

۲۱۲- ... اینکه می‌گویند فلان چیز سرّ است، راز است؛ چقدر این حرف‌ها درست است؟

پاسخ: سرّ یعنی چیزی که مخفی است و باید فعلاً برای من مخفی بماند. بنابراین سرّ چیزی نسبی است. هرچیزی که کسی قدرت هضمش را ندارد و نمیتواند فعلاً درکش کند یا دانستنش بهمش میریزد، برایش سرّ است. از اموری که معمولاً برای همه سرّ است زمان مرگ است. ما نه میدانیم خودمان کی می‌میریم، نه اطرافیانمان. هیچ‌کس این را نمیداند: وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ [سوره لقمان: ۳۴] طبق این آیه روزی‌ها و عاقبت‌ها هم معلوم نیست.

برای اینکه آدم اهل اسرار شود باید روحش عمیق و قوی شود. ایمان و یقین به روح عمق می‌دهد. اما اکثر آدم‌ها اصلاً روح‌الایمان ندارند: إِنَّهُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا [سوره الفرقان: ۴۴]. آنها هم دارند معمولاً در روح‌الایمان مستقر نیستند: یا چیزی روحشان را دزدیده است یا آنرا در جایی آویخته‌اند. زمانی که فکر ما مشغول یک ماجرای است، تسخیر آن چیز هستیم و آن چیز روح را دزدیده است، مثلاً وقتی موسیقی گوش می‌دهیم، فیلم می‌بینیم، ورزش می‌کنیم، شهوترانی می‌کنیم، داریم غذا می‌خوریم،... وقتی دل در گرو چیزی داده‌ایم و شب و روز، ته قلب یا گوشه دل ما، آن چیز همراهمان بود، روحمان را آنجا جا گذاشته‌ایم و آویخته‌ایم. علت اسراری بودن برخی چیزها اسارت ما در زمین و شهوات زمینی است و الا در مقام روح معمولاً سرّی نیست یا اگر هست نسبت به نوامیس کلی هستی است. منتها ما که در روح خود ساکن نیستیم، ما

که آدم‌هایی هستیم کاملاً دنیایی، خیلی چیزها را نباید بدانیم! اسرار از اینجا ریشه گرفته.

۲۱۳- ... از کجا بفهمیم که در راه خدا رشد داشته‌ایم؟
پاسخ: با گذر سن و در بازه‌های سال به سال یا چند سال به چند سال، چند اتفاق باید برای انسان بیفتد؛ اینها ملاک رشد است.
یکی اینکه کم‌کم تلاطمش کمتر شود و به وقایع پیرامونش عکس‌العمل تند و افراطی نشان ندهد. به عبارتی صبورتر شده باشد.

دوم، تعلقاتش به اشیاء و اشخاص کمتر شود. این استاد نشد، یکی دیگر. این زن رفت یکی دیگر. این بچه سر به راه نشد، طوری نیست دنیا ادبش میکند، پول داشتیم که داشتیم، نداشتیم هم نداشتیم. هرچه آدم مسن‌تر میشود باید تعلقاتش کم شود. تا حالا دیده‌اید پدر بزرگ بهانه بگیرد؟ نوه بهانه می‌گیرد و پدر بزرگ بزرگواری می‌کند و حاجتش را برمی‌آورد. ما هم دیگر بزرگ شده‌ایم پس بجای بهانه گرفتن باید مواظب دیگران باشیم.

سوم، میلش به عبادت و خلوت فزون شود و عشقش در زندگی بشود فراغت برای عبادت. دائماً ذاکر باشد.

چهارم، از پرسه زدن علمی در اینطرف و آنطرف دست بکشد و گم‌شده‌اش را در کتاب خدا بیابد. این، واقعاً توفیق می‌خواهد.

پنجم، خودش را بیشتر جمع و جور کند و اسارتش در چنگ شکم و پایین شکم کنترل شده‌تر باشد.

ششم، فکر و ذکرش از خوردن و جمع کردن تبدیل شود به سیر کردن و روزی رساندن. حریص باشد برای کمک به دیگران و بفهمد گره‌های سفر آخرت اینطور باز میشود.

هفتم، کم‌کم بفهمد وقایع و سرنوشت‌ها و ارزاق، خیلی دست خودش نیست؛ پس بیشتر تسلیم باشد و از خدا بخواهد و در نهایت، به آنچه خداداده راضی باشد.

هشتم، انس و علاقه‌اش به ارواح طیبه انبیاء و اوصیاء و اولیاء زیادتر شود و بتواند رابطه برقرار کند.

نهم، رها کند، ول کند، گیر ندهد، در جزئیات گیر نکند، و آزاد باشد از همه چیز جز خدا و راه خدا.

دهم، سکوتش زیاد شود، زهدش فزون گردد، آرام شود، متانت پیدا کند،
 بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ [سوره القیامة: ۱۴]

۲۱۴- ... کی بچه دار شویم؟

پا سخ: امروزه آدمها دیر ازدواج می‌کنند، بعدش هم دیر بچه‌دار می‌شوند، گاهی هم اصلاً بچه نمی‌خواهند. این مسأله از نکبت‌های مستحدثه (تازه) است که گریبان خیلی‌ها را گرفته. آدم هر قدر هم عملش زشت باشد اگر اولاددار شود یک امیدی هست که هر جای برزخ که از یاد رفته باشد با اعمال خوب اولاد یا اولاد آنها دستگیری شود. باید ربط خود را به شبکه انسانی قوی کنیم.

وقتی بچه می‌آید زندگی وارد یک فاز جدید میشود و حالت پیشرونده بخود می‌گیرد. وقتی بچه می‌آید ارزاق جدیدی برای خانه تدوین میشود. وقتی بچه می‌آید ملائکه خاصی در خانه مقیم میشوند.

بچه که باری بر دوش شما نیست! کنار سفره شما بقدر یک کف دست می‌خورد و همراه شما، کائنات بزرگش میکند. شما فقط باید غذایتان را با او تقسیم کنید و دائماً عشق نثارش کنید.

تربیت بچه را هم از خدا بخواهید. یعنی به خدا تکیه کنید و از او کمک بخواهید تا نور ایمانش را در دل بچه بگذارد.

از این آیات الگو بگیرید:

إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَدَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ [سوره آل عمران : ۳۵]

هَذَا لَكَ دَعَا زَكْرِيَّا رَبُّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ [سوره آل عمران : ۳۸]

وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا [سوره مریم : ۵] يَرْثُنِي وَيَرْثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا [سوره مریم : ۶]

۲۱۵- ... ضمناً مرقوم بفرمایید برای سخنرانی شما چقدر زمان مناسب است؟ چون این امکان هست که برنامه سخنرانان دیگر را نسبت به آن تنظیم کرد... پاسخ: ... اما راجع به زمان لازم برای سخنرانی: من فقط چند ثانیه وقت میخواهم! اگر نفهمیدند، حدود هفت دقیقه! اگر باز هم نفهمیدند دیگر کار من نیست چون یک عمر وقت میخواهد! مردم بر سه قسم اند یک عده که با یک اشاره هشیار می شوند و عده ای که فقط لازم است آن اشاره را کمی مکرر کرد و بقیه اصلاً نمی فهمند و باید هفتاد سال رنج بکشند. آن چندثانیه صرف می شود تا بگویم لا اله الا الله اگر نفهمیدند، چند دقیقه توضیح می دهم که یعنی خودت را رها کن، توجهت را به سوی او کن، چیزی مشغولت نکند، تنرس و محزون نباش، ... و اگر اینها را نفهمیدند دیگر کاری از دست من بر نمی آید باید کائنات آماده شان کند که این یک عمر طول می کشد.

مردم، بی‌وهم به دنیا می‌آیند، اما با وهم بزرگ می‌شوند، با وهم زندگی می‌کنند و در وهم می‌میرند و تنها پس از محسوس شدن می‌فهمند چه کلاهی سر خود گذاشته‌اند. تعجب نکنید، کسی که اینجا کور است آن عالم هم کور است.

۲۱۶- ...

پاسخ - راجع به اینکه گفتید هرچه میدوید به چیزهایی که در زندگی میخواهید منجمله حداقل رفاه، نمیرسید، خدمت شما عارضم که کسی به خدا گفت خدایا همه چیز بده تا از زندگی لذت ببرم؛ و خدا گفت: نه من فقط زندگی می‌دهم، خودت برو و از همه چیز لذت ببر.

نعمت اصلی که انسان دارد، اینست که هست. یعنی خدا خلقت کرده و وجود دارد. خود این هستی، بی‌نیاز به کوشش یا تلاشی یا تحصیل ماهیتی خاص، چون نفخه‌ای از خداست، سراسر نور و سرور است. منتها ما خوشحالی خود را به چیزهای خیالی و بیرونی گره زده‌ایم و میدویم تا آنها را بدست آوریم و بعد، احساس خوشبختی کنیم. خوشحالی در هیچ چیز نیست جز عمیق شدن در خود و همنشینی با خدایی که از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است. خدایی که حتی از قلب ما به ما نزدیک‌تر است. پس برای خوشبختی باید دست از بیرون بردارید و بیاد خدا باشید و همنشین خدا شوید. خوشبختی به دارایی نیست به بندگی است. آنها که بسیار دارند، ندیدم خوشبخت شده باشند، جز آنهايي که خدا را هم داشته‌اند. و آنهايي که خدا را دارند خوشبخت‌اند حتی در اوج نداری.

۲۱۷- در خیابان وقتی به زنهای بدحجاب یا زنهایی که روسری خود را از سر برداشته‌اند برمیخوریم باید چه کنیم؟ آیا آنها را نهی از منکر کنیم؟

پاسخ: شکی نیست که نهی از منکر واجب است منتها با حصول شرایطش. از جمله شرایط آن تأثیر است. میدانید تأثیر یعنی چه؟ یعنی آن فرد قبول کند و رفتارش را تغییر دهد، نه اینکه جلوی شما روسری را جلو بکشد و وقتی دور شدید باز از سرش بردارد و در دلش به دین شما ناسزا بگوید. نهی از منکر برای صلاح طرف است و تشریع شده تا او را به خدا نزدیک کند. اما بعضی نهی از منکرها طرف را منجر و از دین خدا دورتر میکند.

البته نهی از منکر یک جلوه اجتماعی هم دارد: اینکه وقوع گناه در ظاهر جامعه کم بشود. این هم لازم است. برای این غایت، بهتر است این نقش را در روزگار کنونی نیروی رسمی و قانونی حکومت یعنی پلیس انجام دهد. هم چون آموزش دیده، هم چون وظیفه‌اش میدانند با او درگیر نمی‌شوند و مشکلات بعدی پیش نمی‌آید. در صورت درگیری هم بهتر میتواند مدیریت کند که به ضررهای بزرگ ختم نشود. در این سالها زیاد بوده که جوانی زنی را بخاطر حجاب نهی از منکر کرده اما به یک قتل ختم شده! آیا شارع به این راضی است؟! قتل که به مراتب نسبت به حجاب گناه بزرگتری است.

حالا یک نکته دیگر: مگر ما برای مردم در بیست سال اول عمرشان که وقت تحصیل در نظام آموزشی کشور است چه کار کرده‌ایم که در دانشگاه و کوچه و خیابان انتظار داریم اخلاق اسلامی را رعایت کنند؟ وقت را از دست داده‌ایم و دیگر جبران نمی‌شود. یک نسل را از دست داده‌ایم و دیگر جبران نمی‌شود.

بهترین کار برای اینکه جلوی منکرات را در دهه سوم عمر آنها بگیریم اینست که در دهه‌های پیش از آنها را با اسلام واقعی آشنا کرده باشیم. ما امر به معروف را در بیست سال اول عمر طرف‌ها کرده‌ایم و آنوقت در بیست و اند سالگی میخواهیم او را نهی از منکر کنیم. شدنی است؟!!

امام سجاد (ع) میفرماید با اعمالتان، نه زبانتان مردم را به دین دعوت کنید.

بهترین موضع برای امر به معروف و نهی از منکر در بستر خانواده و مدرسه و در محیطی آرام و پس از حصول دوستی و درک متقابل است. آنهم پس از لحاظ وجود زمینه.

مرحوم حاج رحیم ارباب که از علمای اعلام و اهل دل در شهر اصفهان بود، فامیلی داشته که نماز نمیخوانده و آقای ارباب هم میدانسته. یکرز آن فامیل که کارمند دادگستری هم بوده به آقای ارباب التجاء میکند که برای رئیس دادگستری بنویس مرا منتقل کند فلان جا. آقای ارباب رسمش بوده که هرکه سفارش میخواست مینوشت. پس برای رئیس دادگستری نامه‌ای مینویسد. رئیس دادگستری به احترام آقای ارباب امتثال امر میکند و در جواب آقای ارباب مینویسد به چشم! آقای ارباب آن فامیل را میخواهد و میگوید یک مزدگانی برای شما دارم و یک مشتلق میخواهم. او میگوید سمعاً و طاعتاً. آقای ارباب میگوید مزدگانی اینست که با انتقال شما موافقت شده و مشتلق اینست که حرف مرا گوش کنید: خداوند اینقدر شما را دوست دارد و هرچه خواسته‌اید داده، پس چرا با او قهرید؟ میگوید: چه کنم؟ آقای ارباب میگوید: با خدا آشتی کنید و نماز بخوانید. این برخورد آقای ارباب و امر به معروف در جای درست، از آن فرد یک مؤمن در ست و حساسی می‌سازد. آقای ارباب بعداً گفته بوده سالها بود که میخواستم این را به او بگویم اما "زمینه‌اش" نبود. به این زمینه خیلی دقت کنید.

۲۱۸- ... تعداد دینداران در جامعه کمتر نمیشود؟

پاسخ: همیشه کم بوده. همیشه تاریخ اینطور بوده. به گمان من چیزی عوض نشده، و وضع همیشه یک جور بوده. کز و فزی هم که در برخی برهه‌های تاریخ دیده شده، ظاهری است و عمق ندارد. "قلیل من عبادی الشکور" همیشه

هست. خدا کند من و شما جزوش نباشیم. همیشه آنها که سوار کشتی نجات میشوند، قلیل‌اند. بیخود برای خود آمار سازی نکنید. شما که از انبیاء بهتر نیستید. اگر طرفدارانتان بیشتر شوند معلوم است کاسه‌ای زیر نیم کاسه دارید. به مرحوم میرزای قمی گفتند طلبه‌ای آمده در شهر ما و همهٔ مردم مجذوبش شده‌اند و جوانها دیندار شده‌اند. گفته می‌خواهم او را ببینم. دفعهٔ بعد مردم آن مبلغ را هم همراه خود می‌آورند محضر میرزای قمی. میرزا به او می‌گوید پدر سوخته! چی از خودت ساخته‌ای و جای دین واقعی داری تبلیغ میکنی؟ اگر دین واقعی را تبلیغ کنی اینهمه آدم دورت جمع نمیشود! دین واقعی طالب ندارد. انبیاء هم اقبال عمومی نداشتند. تو چه غلطی داری میکنی؟! معلوم است که بجای بیان دین خدا به خوش آمد مردم داری حرف می‌زنی!

۲۱۹- ... و یک نکتهٔ دیگر: برای جامعه احساس خطر می‌کنم...
پاسخ: ... اما اینکه فرموده‌اید برای جامعه احساس خطر میکنید: بروید آن بالا بنشینید و از منظر خدا به کائنات نگاه کنید. در اینصورت آیا خطری وجود دارد؟ خداوند هیچگاه احساس خطر نمی‌کند، شما هم اگر خودتان را به خدا وصل کنید و خدایی شوید می‌بینید خطری وجود ندارد. همه چیز سرجایش است. یک دعای جوشن صغیر داریم که بمنزلهٔ حرز است. آن دعا یک ترجیع بند دارد که در تمام دعا تکرار میشود. آن فقره اینست که:
فَلَاكَ الْحَمْدُ يَا رَبِّ مِنْ مُقْتَدِرٍ لَا يُغْلَبُ، وَذِي أُنَاةٍ لَا يَعْجَلُ، صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْنِي لِتَعْمَائِكَ مِنَ الشَّاكِرِينَ وَلَا لَائِكَ مِنَ الذَّاكِرِينَ.
یعنی حمد، خدای مقتدری را، که نه هیچ وقت مغلوب میشود و نه هیچ وقت عجله میکند!

روایت است که بین دعای موسی ع برای فرج بنی اسرائیل از دست فرعون تا استجابت آن دعا فاصله چند ساله افتاد. موسی ع یکبار به خدا شکایت کرد که خدایا چرا اینقدر به فرعون و قومش مهلت میدهی؟ خدا فرمود: موسی، کسی مثل تو عجله میکند که میترسد کار از دستش در برود. آسمان و زمین و تمام هستی در مشت من است. من عجله‌ای ندارم.

فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا [سوره مریم : ۸۴]

فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَرْشِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ [سوره الأحقاف : ۳۵]

هیچ وقت برای جامعه یا هیچ‌یک از افراد آن نگران نباشید. هرکس از خدا کمک و هدایت طلب کند در حمایت خدا قرار خواهد گرفت. برای عذاب آنها هم عجله نکنید و نظری نداشته باشید. آنها مال خدا هستند خودش میدانند چه کند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ [سوره المائدة : ۱۰۵]

۲۲۰- ذکر را از چه کسی باید گرفت؟

پاسخ: مهم نیست که ذکر را از چه کسی بگیرید، و مهم نیست که آن شخص اهلیت داشته باشد، مهم آن است که شما او را قبول داشته باشید. و این بهانه‌ای می‌شود که ذاکر خدا شوید. همین!

خدا فرموده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا [سوره الأحزاب : ۴۲]

در وادی ذکر، اصل همین آیه است، بقیه فروعاً موهومه‌ای است که ریشه در کتاب و سنت ندارد. البته اسماء و اذکار، توقیفی هستند و باید به کتاب خدا

یا سَنّت ختم شوند. و الا ذکر الله نیستند و بقول قرآن "اسماءٌ سَمّیتموها اَنْت و آبائکم" هستند.

بعضی به گزاف، ذکر را چون دوا میدانند اما آقای بهجت (ره) معتقد بود که ذکر گرچه دواى دردهای بنی آدم است اما این تشبیه بخاطر نقش شفادهی آن بر قلب است و برای اثبات مقدار مشخص و عدد مشخص، این تشبیه صدق نمیکند. اتفاقاً از این لحاظ ذکر چون غذاست. و میل، دلیل انجام است و مقدار گفتن هم تا امتداد میل است. اذکار کتاب و سَنّت معلوم است، به هر کدام که دلش مایل شد، هرچه میتواند و شائق است عمل کند. برنامه هم داشته باشد چه بهتر. چه اربعین چه برنامه سال، چه دائمی. خلاصه ذاکر باشد. بخشی از درجات انسانها و تمایز و تفاضلشان بخاطر ذکر بیشتر است.

۲۲۱- چطور می شود کسی از صالحان شود؟

پاسخ: اول از همه، باید به «مقام عدل» در رابطه اش با دیگر انسانها عمل کند. مقام عدل شش مؤلفه دارد: اینکه منصف و حق پذیر باشد، قدرشناس و شکور باشد، یکرو و راستگو باشد، امین اموال و اعراض و اسرار مردم باشد، متعهد به وعده و قول و قرارش باشد، و نیز نظیف و خوشبو باشد. کسی که این شش خصوصیت را داشت، از حیوانیت درآمده و انسان است. حالا چنین انسانی اگر در رابطه اش با دیگران، عامل به «مقام فضل» شد، آدم می شود. مقام فضل هم شش مؤلفه دارد: صبور و جورکش باشد، اهل مدارا و اغماض و چشم پوشی و بخشیدن دیگران باشد، کریم باشد به این معنی که کسی ناراضی از نزدش باز نگردد، حامی ضعفا باشد و آنها را زیر پر و بال خود بگیرد، خوشبین و خوش نیت و خیرخواه دیگران باشد، عطوف و وّ صول و خوشرو و مهربان باشد. کسی که این شش خصوصیت را داشت، آدم است. کسی که آدم شد کم کم با خودش

خلوت می‌کند، این خلوت کردن با خود کمالی است که آرام آرام در آدمها شکل می‌گیرد نه یکدفعه. آنها در خلوت با خود به سه چیز می‌رسند یکی محاسبه نفس و سنجش دائم خلوص خود، دوم بلندهمتی که میل به عبادت و معرفت و غصّ بصر از امور بی‌ارزش است، سوم قناعت یعنی راضی بودن از دنیا به کفاف و کم کردن ضروریات زندگی. وقتی این سه خصوصیت در کسی شکل گرفت، کم‌کم در سویدای دلش مراقبه و حضور حس می‌کند و این به معنی آن است که سیر او به پایان رسیده و سلوکش دارد آغاز می‌شود. سلوک روی پایه حضور است و تا کسی حضور نداشته باشد حقیقتاً نمی‌شود گفت از صالحین است.

۲۲۲- راجع به کرامت اولیاء خدا....

پاسخ: خیلی از آنها کرامت نیست، فراست است. فراست یعنی تیزهوشی که نصیب هر مؤمنی می‌شود. اصولاً بعضی‌ها باهوش‌اند و خیلی مسائل را راجع به دیگران حدس می‌زنند، این فراست را نباید به پای کرامات نوشت. این خطبی است که خیلی در تاریخ رخ داده و از آدمهای باهوش، بت‌های معنوی ساخته.

۲۲۳- چطور بفهمیم که انتخاب درست در آزمونهای زندگی کدام است؟ پاسخ: اصولاً آزمون یک بازی است. تا نشسته‌ای و به گزینه درست فکر می‌کنی اسیر جلسه امتحان هستی و مراقبین محصورت کرده‌اند. بلند شو و ورقه را پاره کن و از جلسه بیرون برو. تنها در این صورت است که از آزمون جسته‌ای. اگر بنشیني و به جواب درست فکر کنی پشت سرهم ورقه جدید سوالات به تو می‌دهند و تا ابد در آزمون نگهات می‌دارند و از خدا بازت می‌دارند. دوراهی‌های دنیا درست و غلط ندارد، همه‌اش بازی است. کسی که اینرا فهمید

دیگر فریب نمی‌خورد و ذهن‌اش را مشغول جواب درست نمی‌کند. یک راه درست است - یعنی اصلاً یک کار بیشتر نمی‌شود کرد- و آن اینکه همه چیز را با خوب و بدش ول کنیم، آنوقت است که به خدا می‌رسیم. اگر دنیا برایتان یک آزمون فراهم کرد به او بگویید دست از سرم بردار، مرا بازی مده، می‌خواهی از خدا بازم بداری؟ به مجنون گفتند حق با علی (ع) است یا معاویه؟ گفت: حق با لیلی است. البته این تمثیل اشکالاتی دارد اما معنایی را که ما می‌خواهیم تا حدی منتقل میکند. شما علی (ع) را که استثناست چون حجت خداست بردارید و جایش کسان دیگر را بگذارید. آنوقت اگر بررسی حق با زید است یا عمر؟ میشود جواب داد: ذهنت را مشغول نکن، حق با خداست. یعنی زید و عمر و دنیای آنها را ول کن و مشغول بندگی‌ات باش. یا اگر بپرسند دکتر بشوم یا مهندس؟ بجنگم یا صلح کنم؟ بسازم یا طلاق بگیرم؟ جواب یک چیز است: هرکار میکنی برای خدا بکن. خیلی برای خدا مهم نیست که چه میکنی؛ مهم است که برای او بکنی. اینکه می‌گوییم خیلی، چون این بحثها استثناء هم زیاد دارد. یک وقتی شرع یا عقل مؤمنان حکم دارد، آنوقت فرق میکند. اما خیلی وقتها جواب روشنی برای خیلی مسائل زندگی و دو راهی‌های آن نیست و هرکس چیزی می‌گوید. در اینصورت بدان که فرقی ندارد از کدام راه بروی، فقط با خدا برو و به نام خدا و به استعانت او: **وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُتَّبَعَاتُ** [سوره النجم: ۴۲].

۲۲۴- حکمت داشتن بچه معلول چیست؟

پاسخ: برای والدین، ریاضت است و در ضمنش خیلی تعالی پیدا می‌کنند، خیلی.

اما راجع به خود آن شخص مطلب کمی پیچیده است. گاهی کسانی را که در عوالم قبل (عوالم ذر) سرکشی کرده‌اند، جبراً معلول به این عالم می‌آورند تا تهذیب شوند. و گاهی ارواح بزرگی خودشان انتخاب می‌کنند که معلول بدنیا بیایند و تهذیب شوند و به مدارج عالیه برسند.

کلاً آخرش بُرد است. برای همه طرف‌ها.

۲۲۵- از کجا می‌شود فهمید در راه هستیم یا نه؟

پاسخ: اگر در کسی درک و سپس تمنای مقامی از مقامات الهی بوجود آمد، او در حال حرکت به سوی آن مقام است و خودبخود به آن مقام خواهد رسید؛ هرچند زمانی بسیار دور و در عالمی جز این عالم. وای اگر آرزوی قرب الهی در ما از میان برود و اصلاً فراموش کنیم که باید به کدام سو برویم. اما تا وقتی ادراکی از کمالات داریم و می‌فهمیم فلان چیز کمال است، غُصه ندارد، چون تکویناً در حال حرکت و اتحاد با آن کمال هستیم.

۲۲۶- برای دیدن فلان عالم به مسجد او رفتیم، می‌خواستیم از او استفاده معنوی بکنیم و او مرا راهنمایی و استادی کند، اما اصلاً مرا تحویل نگرفت و سرش خیلی شلوغ بود و اعتنایی به من نکرد و بیش از چند لحظه به حرف من گوش نکرد و توصیه خاصی هم به من نکرد....

پاسخ: کسی که لایق و قابل تربیت کردن دیگران است، همیشه وقت دارد، چون کارش این است. فراموش نکنید کسی که وقت نداشت یا وقت به شما نداد، چیزی ندارد که به شما بدهد. این قانون خلقت است. اکثر کسانی که به عنوان مربی و معلّم سلوک در جامعه مشهور شده‌اند، مربی و معلّم نیستند. خدا از هرچیز قلبی‌اش را هم ساخته و در جامعه گذاشته تا کسانی که واقعاً او را

نمی‌خواهند بلکه عناوین و لذا یز روانی این امور (در اینجا سیروس‌سلوک) را می‌خواهند، سرشان بی‌کلاه بماند. البته آن استاد سوءنیت ندارد و با تمام تلاشش سعی کرده اخلاص داشته باشد، اما جایگاهش در نظام تربیت معنوی، استاداناست نه استاد. معمولاً خودش هم اینرا نمی‌داند. حتی اگر او به تو وقت می‌داد و پیش او می‌رفتی، می‌فهمیدی که دوا ی درد تو آنجا نیست، او چیزی جز یک مشّت کلیات که خودت می‌دانی، مثل اینکه واجب و حرّامت را انجام بده، ندارد به تو بدهد. استاد واقعی کسی است که اولاً او سراغ تو بیاید نه آنکه تو سراغ او بروی، دوماً چیزهایی به تو بگوید که نمی‌دانستی، سوماً نفس داشته باشد و با ولایت تکوینی تو را یاری کند و دستت را بگیرد.

۲۲۷- در محیط کار مرا مسخره می‌کنند و دست می‌اندازند....

پاسخ: شما لباس اتو نکرده می‌پوشید و تصور خودتان از آن این است که بی‌اعتنا به دنیایید، شما کم خرج می‌کنید و تصور خودتان از آن اینست که قانع هستید، شما ماشین خود را نو نمی‌کنید و تصور خودتان از آن اینست که با کم می‌سازید،... و بسیاری چیزهای دیگر که در جای خود و با تیت درست اگر عملی شوند می‌توانند کمال محسوب شوند، اما نکته اینجاست که تصور دیگران نسبت به این کارها با تصور خود شما متفاوت است. آیا می‌دانید لباس اتو نکرده شما را به حساب شلختگی، کم خرج کردنتان را به حساب بخل، ماشین کهنه شما را به حساب بدبختی و ناموفقی می‌دانند؟ همانطور که حقیقت امور مهم است، تلقی مردم از آنچیزهایی که به ظاهر و رفتار اجتماعی ما مربوط است نیز هنوز نوعی واقعیت است و نباید از نظر دور داشته شود. اینکه می‌گوییم هنوز، به خاطر این است که ما هنوز یک عارف نشده‌ایم، هیچکس نمی‌گوید این عارف را نگاه کن، یا وقتی به دیدار شما می‌آیند

نمی‌گویند به دیدار عارف می‌رویم، یا وقتی از شما چیزی می‌پرسند قبول ندارند که با یک عارف مشورت کرده‌اند و قس علی هذا. مطمئن باشید وقتی شما واقعاً یک عارف شدید، جامعه نیز به شما به چشم یک عارف نگاه می‌کند. خداوند گاهی حجت‌هایش را آشکار میکند. وقتی به کمال رسیدید هیچ عیبی ندارد که حتی لباس‌تان را نیز عوض کنید و لباسی مخصوص خودتان بپوشی و یا موهایتان را بلند کنید، اما اکنون این کارها را به حساب لایبالیگری و دیوانگی شما می‌گذارند. شما هنوز به آنجا نرسیده‌اید که توسط جنود خدا حمایت شوید، چون هنوز خدمت‌گذار خدا نیستید، پس رخت و لباس و ادای خدمتگزاران برایتان ناهنجار است و ناهنجاری وقت و نیروی شما را هدر می‌دهد و باعث دور شدن دیگران از اطراف شما می‌شود.

همینکه آمده‌اید و از برخورد مردم با خودتان گله و شکایت می‌کنید، دلیل یکدل نبودن شماست. شما هنوز در این جامعه باقی هستید، پس با قواعد آن بازی کنید. و از قواعد آن این است که بدانید احساس شما نسبت به خودتان تا چه اندازه با احساس دیگران نسبت به شما متفاوت است. باید تلاش کنید تا با کنترل ظاهر خود، این شکاف را پر کنید.

وقتی کامل‌تر شدیم برایمان مهم نیست درباره‌ی ما چه میکنند. در اینصورت یا مردم نمیتوانند هضم‌مان کنند، طوری نیست در اینصورت بدرد کارهای خاصی مثل تربیت خواص میخوریم؛ یا خدا فکر مردم را طوری عوض میکند که بدرد جامعه بخوریم و بتوانیم الگویی برای توده‌ی مردم باشیم؛ باز هم طوری نیست. اما حالا که فکر مردم برای ما مهم است طوری رفتار نکنیم که فکرمان مشغول آنها بشود. مدارا کنیم.

پا سخ: معنای گریه، گله کردن نیست تا با مقام صبر ن سازد. پیامبر ص هم که فرزندش ابراهیم مرد گریه کرد. منتها گریه مؤمن او را می کشاند به طلب غفران برای متوفی و خیرات برای او. وانگهی سوگواری مؤمن زیاد طول نمیکشد. مؤمن یک نماز که میخواند همه غصه هایش یادش می رود. یکی از اساتید ما از آقای خویی نقل کرده بود که پسر سید علی آقای قاضی به رحمت خدا رفته بود، ما رفتیم برای تسلیت. قاضی گفت من تا تکبیرة الاحرام نماز را میگویم همه غمها را فراموش میکنم. گفته اند سر پسر اسید ابوالحسن اصفهانی را در نجف در وسط نماز جماعت بریدند. سید لحنش در نماز بعد عوض نشد. بعد هم که معلوم شد بچه اش مرده و یک طلبه بچه را کشته. فرمود: یکی از بچه های من، یکی دیگر را کشته، من بخشیدم. چنین کسی را حضرت حجت میکند زعیم شیعه و میگوید "نحن ننصرک". پیامبر ص میفرماید بچه های شما بیشتر اگر بمیرند میروند در بهشت برای شما جا مهیا میکنند. مؤمن زن و بچه اش و والدینش هر کدام کافر نباشد با او در بهشت است. این مطلب در دو سه جای قرآن به صراحت آمده: وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ [سوره الطور: ۲۱]. جَنَّاتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ [سوره الرعد: ۲۳]

۲۲۹- فقیر شده ام، دست به طلا می زنم خاکستر می شود....

پا سخ: وقتی کارهای آدم نتیجه نمیدهد و دری باز نمیشود، باید چند کار انجام دهد. اول، نماز هایش را اول وقت و حتی الامکان با حضور بخواند، نه برای اینکه روزی اش زیاد شود، برای اینکه آخرش همین برایش می ماند. دوم، استغفار را ذکر قلبی خود کند. برای اینکه یادش نرود بعد از نمازها صدبار

استغفار کند به همین لفظ استغفرالله. سوم، هر روز یک صدقه کوچک بدهد یا یک انفاق اندک بکند ولو به نزدیکانش. چهارم، خودش را داخل کند در جرگه اهل علم و مبلّغین دین که خدا در آیه اَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا فَقَرْجَاهُ رَبَّكَ خَيْرٌ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ [سوره المؤمنون : ۷۲] روزی مستمر و گوارای آنها را خود خدا تضمین کرده. چطور؟ روزی نیم ساعت قرآن را مطالعه کند. مطالعه با قرائت فرق دارد. قصد مطالعه کسب علم و عوض شدن است. پنجم، برود به پدر و مادرش محبت کند یا برایشان نمازی بخواند و دعایی کند. ششم، معاشرینش را غریب کند و آنهایی را سیاه‌دل و غرغرو هستند و ناشکرند و دائم نق میزنند یا راجع به مردم بد میگویند و سوءظن مدام دارند حذف کند و برود سراغ مؤمنینی که از شکر و انفاق و برکات آن سرشارند. هفتم، صبر کند. چون کسی که کارهای بالا را در خودش متجلی کند دیگر اصلاً برایش فرق ندارد که وضع مالی اش چطور است. او از درون به استغناء میرسد. البته خدا وعده داده و وضع دنیوی اش را هم رو به راه کند: فَأَمَّا مَنْ أُعْطِيَ وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى [سوره الليل : ۷]. هشتم، راضی با شد و شکر همان را که دارد بجا آورد. خیلی‌ها وضعشان بدتر از اوست. برای به فعل در آوردن این شکر، پس از نمازهای پنجگانه سجده کند و صد بار الهی شکر بگوید.

این هشت کار را بکند؛ نه تنها در دنیا ثروتمند میشود بلکه تا ابد ثروتمند میماند.

۲۳۰- شما در جایی نوشته بودید، ارتباط با طبیعت باعث آرامش میشود، یعنی چه و چطور؟

پاسخ: اصولاً عناصر اربعه که طبیعت را میسازند، تطهیرکننده‌اند. به تطهیرکنندگی آب و خاک در شریعت تصریح شده، تطهیرکنندگی هوا هم در غالب بادهای لواقع و بشارت دهنده و روزی‌بخش در متون دینی آمده. آتش

هم اگر تظہیرکننده نبود خدا از آن جهنم نمیساخت که ناپاکان را توی آن بریزد. پس ارتباط با طبیعت میتواند روان را پاک و آرام کند. منتها فقط در صورتیکه این مطلب را انسان "قصد" کند. از طبیعت و خلوت آن میتوان برای ارتباط با خدا و عبادت هم کمک گرفت. آنها که شب طبیعت را تجربه کرده‌اند میدانند که چه میگویم. در دل طبیعت، فرشتگان و جِنّیان زیادی هم زندگی میکنند و هریک در جایی ساکن‌اند و مسکن گزیده‌اند. طبیعت از لحاظ اخلاقی هم برای مؤمنان درس آموز است. متانت و آهستگی در انجام وظیفه را از طبیعت باید آموخت. خورشید آهسته آهسته از افق سر می‌زند و می‌درخشد. آب‌ها آرام آرام به راه خود ادامه می‌دهند. درخت‌ها با حوصله به خدمت ایستاده‌اند. کوه‌ها با وقار و سنگینی به فرمان نشسته‌اند.

البته این را بگویم که خود من هرچه بیشتر عمر کرده‌ام فهمیده‌ام که باغ و بستان واقعی در دل خود آدم است و با عبادت و خدمت میشود نور و سرور را در دل پدید آورد. تازگی‌ها برایم فرق نمیکند کجا با شم. هر جا که دلم با خدا باشد، آنجا بهشت من است. من باغ زیبایی در پشت‌بام منزل برای همه ساکنین ساختم. پسر من هر روز عصر میرود آنجا، میگوید پدر نمی‌آیی؟ میگویم نه، نیازی نیست! چند ماهی است که به باغ‌بام نرفته‌ام.

۲۳۱- هدف از خلقت ما چه بوده؟

پاسخ: اینکه به این کره خاکی بیاییم، برای یاد گرفتن. یادگرفتن بندگی خدا. این بندگی لازمه‌اش معرفت به خداست. اما اینطور نیست که معرفت، غایت باشد؛ غایت همانطور که قرآن گفته عبودیت است: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ [سوره الذاریات: ۵۶]. این عبودیت لوازم زیادی دارد که یکی از

آنها معرفت است. معرفت هم لازمه اش کثرت عبادت است: **وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ** [سوره الحجر : ۹۹].

لازمه عبادت هم دیانت است. پس ما آفریده شده ایم تا در سایه تعالیم انبیاء در زمین، متدین شویم و از طریق عبادت در بستر تدین، معرف به خدا پیدا کنیم. معرفت ما را میرساند به بندگی واقعی خدا. چنین بنده ای کارگزار خدا یعنی خلیفه الله میشود.

۲۳۲- دخترم به تازگی از همسرش طلاق گرفت...

پاسخ: بیشتر شکست ها در مسیر زندگی، علتش شتابزدگی در آغازکردن آن مسیر است. کاری را که با عجله و دست پاچگی می خواهید انجام دهید هیچ وقت برای شما مبارک نیست. منظورم این نیست که در جواب دادن به خاستگار فیس کشید و دیر جواب دهید. منظورم این است که تصمیمی را که می خواهید بگیرید در آرامش بگیرید ولو اینکه فقط یک ساعت برای آن وقت بگذارید. وقتی در آرامش تصمیم می گیرید خدا را لحاظ می کنید و با روحتان تصمیم می گیرید نه با ذهنتان و نه با منطق اجتماعی تان. دیگر پول طرف مهم نیست، روح او مهم است. عنوان او مهم نیست، اخلاق و ایمان او مهم است.

۲۳۳- با همسرم دائم در کشمکش ام...

پاسخ: علت کشمکش مدام معمولاً دو چیز است. یکی انتظار اشتباه از طرف، دوم نشناختن نیازهای طرف. در واقع از او چیزی میخواهیم که نباید؛ و چیزی را که باید، به او نمی دهیم.

راجع به اولی: هر انتظاری غلط است. شما چه انتظاری از یک آدم ضعیف و بدبخت مثل خودتان دارید؟! همسر شما همین است که هست، شما عوض

شوید و سعی کنید به او خوبی کنید. نمی‌گوییم هرچیزی که خواست و هر هوسی که داشت، طبقش رفتار کنید. خیر، آنچه که پیش وجدان خودتان خوبی است، نسبت به او در پیش بگیرید. و کاری نداشته باشید که او تشکر میکند یا نه. چیزی هم مطلقاً از او نخواهید.

راجع به دومی: نیاز زن این است که دائم حق را به او بدهید، با او مهر بان باشید، او را ببینید، و اینکه بتواند به شما اطمینان کند. شد چهارتا. و نیاز مرد این است که دائم از او تقدیر شود، مورد تأیید قرار گیرد و تحسین شود. شد یکی.

پس، برای اینکه زندگی‌های ما عوض شود، باید یک آدم دیگر شویم. تا همینیم، همین است!

۲۳۴- زنم تلفن‌های چند ساعته با دوستانش دارد.....

پاسخ: اعتماد به نفس در مردان از کفایت در عمل و کار منشأ می‌گیرد و در زنان از کفایت در روابط. اگر مردی در کارش و زنی در رابطه برقرار کردنش شکست بخورد، دچار استرس می‌گردد، مرد در مواجهه با استرس بسوی خلوت یا سرگرمی‌های شخصی می‌گریزد و زن شروع می‌کند به حرف زدن و برقرار کردن تماس اجتماعی بویژه با سایر زنان. اما اگر با شما حرف می‌زند خوب است زیرا زنان با حرف زدن سعی در برقراری رابطه با همسرشان دارند. در آن صورت صرف‌نظر از اینکه چه می‌گویند یک صدا در میان کلماتشان هست که باید دقت کنید تا بفهمید زیرا همانطور که گفتم در میان کلمات است نه درون کلمات؛ اینکه دوستت دارم.

شما از زیاد حرف زدن زنتان شاکی هستید، حال آنکه بعضی زن‌ها از اینکه شوهرشان اصلاً صحبت نمی‌کند، شکایت دارند. می‌گویند شوهر در خانه فقط

روزنامه میخواند یا سرش توی مایلش است یا تلوزیون تماشا میکند و مطلقاً با اهل خانه ارتباط برقرار نمیکند. راه وادار کردن مردان به صحبت این است که او را در فعالیتی درگیر سازید. مثلاً بگویید بیا با هم خانه را مرتب کنیم یا بیا با بچه بازی کن یا بیا با هم برویم گردش، خواهید دید چطور به حرف می‌آید.

۲۳۵- سرپرست ما در اداره دائم دستور می‌دهد....

پاسخ: یکی از اصلی‌ترین اهداف حیواناتِ نر در زندگی زوج‌گیری است. برای این منظور آن‌ها باید آن قدر قوی و نیرومند باشند تا بتوانند با رقیبان دیگر برخورد کنند و آن‌ها را شکست دهند. جنسِ نر انسان نیز به طریقی کاملاً مشابه عمل می‌کند. مرد‌ها برای گرفتن در جات اجتماعی بالا، دستور می‌دهند. اکثر مواقع آن‌ها برای ایجاد نفوذ و تسلط دستور می‌دهند نه برای این که واقعاً بخواهند آن عمل انجام گیرد. وقتی کسی دستور میدهد در واقع دارد میگوید مرا ببینید! دیدن طرف و برقراری رابطه مثبت با او قضیه را حل میکند. گنده‌لات‌های محله و محل کار را هم همین طور باید رام کرد. جنگیدن با آنها پرهزینه و بی‌نتیجه است، اگر آنها را تحویل بگیریم میتوانیم با دوستی، اثرات مثبت اخلاقی روی آنها بگذاریم، مضاف بر اینکه از شرشان ایمن میشویم: وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ [سوره فصلت : ۳۴].

البته این نوع تعامل یک استثنائی هم دارد: وقتی طرف ظلم میکند و نرمش با او تأیید ظلم‌های اوست: وَلَا تَزْكُتُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ [سوره هود : ۱۱۳].

پس، در همه حال باید از خدا بخواهیم که خودش روش درست تعاملی را که مرضی اوست، بما الهام کند. چون هیچ فرمول ثابتی ندارد. البته به توان فرد در

مدارا یا جنگ هم برمیگردد: لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا [سوره الطلاق : ۷].

۲۳۶- راجع به مشکلات خانوادگی...

پاسخ: ناتوانی زوجین در ارتباط برقرار کردن با هم، ریشه‌ تمامی مشکلات خانوادگی و حاد شدن آنهاست. میزان گفتگو در خانواده‌های ایرانی کمتر از ۳ دقیقه است حال آنکه باید حدود ۱ ساعت باشد. علت این فقر ارتباطی، حضور کم‌رنگ زن و مرد در خانواده، و ضعف مدیریت زمان است. ما حتماً باید زمانی را برای با هم بودن اختصاص دهیم، آنهم زمانی مفید و با ارزش. این نبودن زن و مرد در خانواده وقتی بچه‌ای به دنیا می‌آید و کم‌کم بزرگ می‌شود و قطعاً زمانی را برای آموزش می‌طلبید، خیلی محسوس می‌شود. و حتی اگر رابطه زن و مرد فرصتی برای تهدید نیابد، رابطه ایشان با فرزند در دراز مدت تهدید می‌گردد.

اگر برای ارتباط در خانواده وقت می‌گذارید فراموش نکنید که ارتباط برای ارتباط است و بس؛ هیچ قصد دیگری نباید پشت آن باشد. شما با همسر و فرزند خود ارتباط برقرار می‌کنید چون لحظات با آنها بودن لذت‌بخش و زیباست. این معنای مودّت است که خدا در خانواده قرار داده است.

گاهاً ما ارتباط برقرار می‌کنیم تا زیر نفوذ قرار دهیم، بازی دهیم، و یا بیازاریم و خود را خالی کنیم. اینگونه ارتباطات را برای بیرون از خانه بگذارید. یکی از معلمان ما می‌گفت استادش به او گفته اگر همه چیز را از دست دادی، نگذار دو چیز از دستت برود: یکی خدا و دیگری خانه.

برای اینکه بتوانید ارتباط برقرار کنید، با هرکس، باید بتوانید شنونده خوبی باشید. آیا دقت کرده‌اید که دیگران معمولاً به حرف‌های ما گوش نمی‌دهند و

اغلب در حال اندیشیدن به آن چیزی‌اند که می‌خواهند در جواب صحبت‌های ما بگویند؟ یا فقط می‌خواهند ثابت کنند که حق با آنهاست و شما در اشتباهید. این نوع رابطه بیشتر به نبرد شبیه است تا رابطه. حرف‌های رد و بدل شده در چنین رابطه‌ای هرگز گوش داده نمی‌شوند. برای آغاز باید قادر باشیم آن‌چه را که در حال گفتن است، فقط «بشنویم». این کار خیلی هم آسان نیست. بسیاری از ما آن‌چه را که می‌شنویم به سرعت تعبیر و تفسیر کرده و آن‌را در يك شکاف آماده قرار می‌دهیم. روابط خانوادگی و حتی دوستانه، مستقیماً به مهارت گوش سپردن منوط است. بدین معنا که بتوانید مانند کسی که با او زندگی یا کار می‌کنید، ببینید، بشنوید و احساس کنید. مردم زمانی که صحبت می‌کنند. همواره افکار، آرزوها و تمایلات خود را آشکار می‌سازند. پس بجای نبرد بر سر افکار، آرزوها و تمایلات هم، یک‌دگر را درک کنیم.

۲۳۷- مهم‌ترین عامل موفقیت چیست؟

پاسخ: دید مثبت داشتن! همان‌که در برخی کتب روانشناسی نوین به مثبت‌گرایی تعبیر می‌شود. کسی که خوب می‌بیند یعنی به همه، به خدا، به کائنات، به خودش، به همسرش، به فرزندش، به شریکش،...، حُسن ظن دارد؛ حُسن بر سرش ریخته خواهد شد. چنین انسانی به موفقیت نزدیکتر است تا کسی که نابجا به این و آن سوءظن دارد و یا خدای ناکرده بدخواه آنان است.

۲۳۸- راجع به اقتصاد خانواده...

پاسخ: باید بر اساس داشته‌ها برنامه‌ریزی کرد نه خواسته‌ها. باید فرهنگ قناعت را پیاده کرد، کسی که قناعت دارد آسوده است چه پولدار باشد چه بی‌پول، باید توجه اصلی را بُرد روی معنویت نه مظاهر زندگی، مظاهر زندگی

تمامی ندارد. باید دنبال کار و پول درآوردن بود و مترصد فرصت. باید از داشته‌ها مدام صدقه داد. بقدر توان باید برای زن و بچه و والدین خرج کرد. حق ناحق کردن‌های ریز و فحاشی و غیبت و دروغ‌هایی که بحساب نمی‌آیند فقر می‌آورد. زورگویی به زن و بچه فقر می‌آورد. احسان به والدین و صله رحم و صله دوستان و صدق و نخواستن چیزی از کسی و خوشرویی و صبوری ثروت می‌آورد. عبادت و استغفار ثروت می‌آورد. تا میشود باید به کار مربوط به خود دست زد مثلاً زشت است یک دکتر برود مسافركشی یا یک طلبه برود دارالقلیان بزند، در همان رشته خود باید پی فرصت بود. معمولاً روزی اهل تقوی کم‌کم زیاد میشود و بقدر کفاف میرسد و روزی اهل معصیت متوقف میماند یا قبض میشود (بر حسب سنتی که در آنند). این کم‌کم معمولاً ده سال به ده سال است نه زودتر.

۲۳۹- می‌خواهم وارد بازار کار آزاد شوم،

پاسخ: فراموش نکنید که تاجر موفق کسی است که اول با دیگران رابطه خوبی برقرار می‌کند، بعد با آنها معامله می‌کند. وقتی اعتماد و دوستی آمد، معاملات هم مسلسل وار پشت سرش از راه می‌رسد. بزرگترین سرمایه یک تاجر دوستان و آشنایان او هستند نه پول او. مردم از معاملات کلان با کسی که نمی‌شناسند ابا دارند. و تاجر موفق کسی است که ظرف مدت کم می‌تواند چنان با دیگران صمیمی شود که گمان می‌کنند او از دوستان قدیمی و پابرجای ایشان است. اگر بتوانید مردم را همانگونه که هستند دوست داشته باشید می‌توانید با آنها دوست شوید و بالتبع تاجری موفق خواهید شد.

۲۴۰- چطور می‌توانم شاد باشم؟

پاسخ: گفته‌اند شادی یک احساس است که بدواً به ذهن می‌آید که قابل دستکاری نیست. حتی اگر این حرف درست باشد عیبی ندارد ما سراغ قسمتی از وجودمان می‌رویم که می‌توانیم دستکاری‌اش کنیم. خوب چطور است از جسممان شروع کنیم: لبخند بزنیم. یعنی ادای لبخند زدن را درآوریم. روزی چندین بار. خواهیم دید که احساس شادی نیز از راه می‌رسد. در درون انسان اسرار بسیاری نهفته است که خیلی‌های آنها فیزیکی و شیمیایی است. این یکی از اسرار بدن است. اگر احساسی، به واسطه تغییری که روی شیمی مغز ایجاد می‌کند منجر به فیزیک خاصی در بدن می‌شود؛ تقلید همان فیزیک می‌تواند به واسطه تغییر شیمی مغز همان احساس را باعث شود. این پایه علمی تجربی چون یوگاست. از لبخند بهتر ورزش است. با سلیقه باشیم و ورزشهایی را انتخاب کنیم که با طبیعت سروکار دارند. هیچ‌وقت درک نکرده‌ام پینگ‌پنگ در یک اتاق سرد و بی‌روح چه لذتی می‌تواند داشته باشد؟ البته سلیقه است.

از جسم که بالاتر بیاییم، کارهایی هست که شادی‌آفرین‌اند و شادی عمیق و ماندگاری هم ایجاد می‌کنند. اولی آنها شاد کردن دیگران است. هستی همانچیزی را که به اطراف نثار می‌کنیم، بخود ما برمیگرداند. این عین عدالت است. اکثر آدمهای افسرده، خیرشان به کسی نمیرسد. چه کسانی را در شبانه‌روز خوشحال می‌کنید که انتظار دارید از هستی خوشی و خوشحالی دریافت کنید؟!

قوی‌تر از نیکی، عبادت است. دوجور عبادت مصطلح داریم یکی ریشه‌اش میرسد به خلوت و سکوت درون. ادیان شرقی از آن با کلمه مراقبه نام می‌برند. این خوب است اما عبادت واقعی نیست سکوت است. سکوت خودش مقدمه عبادت است. عبادت یعنی از خود درآمدن و به خدا وصل شدن. تمام شادی‌ها

پیش خداست و خدا سرورِ عارفین و بهجتِ متّقین است. اگر کسی دنبال آرامش و سرور و بهاء حقیقی است باید با ذکر، همنشین خدا بشود. دو کار دیگر هم در شادی مؤثر است یکی معاشرت با آدمهای نورانی و ترک کردن آدمهای ظلمانی. تعدّاً این کلمه را بکار بردم چون شخصیت‌های تاریک ولی پرانرژی و خنده‌رو زیادند، اما آنها شادی شما را میدزدند نه اینکه شما را حقیقتاً شاد کنند. به تجربه باید اینرا بفهمید.

دوم، مطالعه متون معنوی خصوصاً کتابهای روانشناسی معنوی و عرفانه‌ای این سو و آنسوی زمین. اینها خوب است اما اگر بابش برایتان باز شود و از کتاب خدا و کلمات پیامبران خدا بتوانید کسب نور کنید، یک چیز دیگر است. اینها پیش آن نمی‌آید از یم است، اینها مثل آب مانده میماند و آن، اقیانوس حیات است. اما نصیب هرکسی نمیشود. طهارت میخواند و توفیق.

۲۴۱- خانه باید به صورت مردسالاری اداره شود یا زن سالاری؟

پاسخ: مردسالاری و زن سالاری هر دو ناکامل‌اند. در یک خانواده متعادل، حق سالاری حاکم است. باید این کار را کنیم چون درست است، نه اینکه چون من می‌گویم. مردهایی که در خانه زن و بچه را سرکوب میکنند، بدانند که وقت پیری، تنها و بی‌پناه میمانند، این سنت خداست. روزگار ضعیفشان که برسد حسابی از زن و بچه کتک خواهد خورد. زن‌هایی هم که مرد را در زندگی به حاشیه رانده و از چشم بچه‌ها انداخته‌اند بدانند که وقت ازدواج بچه‌ها که برسد، با خانواده مقابل درگیر شده و ازدواج فرزندان را با مشکل مواجه میکنند. چنین زنی یک عمر به شوهر گفته تو خفه شو! و در خانه حکومت کرده و تاخته، با همین روش میخواهد با داماد یا عروس و خانواده آنها تا کند، اما آنها زیر بار نمیروند. زنانی که مردان را در خانه ذلیل میکنند، به محض اینکه وقت ازدواج

فرزندان میر سد نتیجه رفتار زشت خود را درو میکنند. ازدواج فرزندان برای آنها مثل تله‌ای است که گیرشان می‌اندازد. فرزندی هم که در تحقیر پدر با آنها همراه بوده ازدواجش به مشکل می‌خورد. نظام عدل خدا خیلی دقیق و خفت‌گیر است.

۲۴۲ - چطور بفهمیم حرف چه کسی درست است؟ هرکسی برای خودش یک جور دین را معرفی می‌کند!

پاسخ: اول باید کمی حرف‌های مختلف را بشنوید. بعدش بهترین آنها را انتخاب کنید؛ با کمک سه ملاک: یکی عقل، دوم فهم خود از دین، سوم شهود. عقل، حُسن و قبح کارها را می‌فهمد و همان وجدان است. تمام مردم این قدرت را دارند که خوب و بد اخلاقی را از هم تمییز بدهند. گرچه اراده عمل طبق آنرا ندارند، اما فهمش را دارند. چیزهایی که بعنوان دین به خورد ما میدهند نباید با حسن و قبح عقلی و وجدانی ناسازگار باشد. اگر بود باید در آن حوزه توقف نمود. ملاک دوم متن دین است. یعنی قرآن و روایات قطعی و متواتر. گرچه هرکس در نقطه ویژه‌ای از فهم دین است اما بالاخره یک فهم دارد و دین ارائه شده به او با فهم قبلی از دین نباید تضاد داشته باشد. اگر مطلبی روی منبر گفته شد من باید بگویم پس تکلیف فلان آیه چه میشود؟! نمیشود به من بگویند تو که سواد درست و حسابی نداری. باید جواب بدهند و تکلیف مطلب ارائه شده را با فهم شما از کتب و سنت مشخص کنند. اگر نه توقف کنید و آن نکته خاص - نه تمام حرفهای طرف - را نپذیرید. سوم، شهود است. رسول خدا ص در چند روایت مختلف فرموده: اِسْتَفْتِ قَلْبَکَ و اِنْ اَفْتَاکَ الْمَفْتُونُ. یعنی از دلت فتوی بخواه و کاری به فتوای دیگران نداشته باش. من این روایات را در کتاب روایات معنوی آورده‌ام. شهود یا حس ویژه‌ای که در دل آدم طنین می‌افکند که این کار را بکن یا نکن خیلی مهم است و رفتار اکثر ما آدمها بر حسب همین حس یا

شهود است. اگر نمی‌توانید به شهودات خود اعتماد کنید چطور به شهودات دیگران اعتماد می‌کنید و تابع آنها میشوید؟ حرف‌ها و مشورتهای مردم اکثراً هیچ چیز نیست جز شهودات آنها. البته نمی‌گوییم که همه شهودها درست‌اند، خیر چنین نیست چنانکه همه فهم‌ها از متن قرآن هم درست نیست. ولی بالاخره شهود مهم است و حکیم، کسی است که شهود قوی دارد. چون کتاب و سنت علم است، اما اینکه الان گره کار من کجاست و راه حلش چیست، شبهه موضوعی است نه شبهه حکمی و تشخیص یک حس قوی می‌خواهد. این حس یا شهود نام قرآنی‌اش حکمت است. پس حکمت را هم همیشه مدّ نظر قرار دهید.

آخرش شما باید دین خود را پیدا کنید نه دین این و آنرا. بخصوص که میزان واقعی دین که امام است در غیبت است. در عمل هم همین میشود. علت اختلاف رفتارها و منیها، اختلاف برداشتها از دین است. در دین هرکس، ارزش بعضی گزاره‌ها بیشتر از بعضی دیگر است و این اختلاف ارزشی، اختلاف در منش و سپس اختلاف در روش بوجود می‌آورد. برای همین عمل افراد مختلف میشود. یکی میشود امام خمینی؛ یکی میشود سید احمد خوانساری؛ یکی میشود آقای خوبی؛ و قس علی‌هذا. ترتیب ارزشی گزاره‌ها در ذهن این افراد با هم متفاوت است و هرکدام، فلان مطلب را مهم‌تر میداند. در بعضی امور هم ارزشها یکی هستند اما منشها و روشها فرق دارد. مثلاً جناح‌های سیاسی فعلی همه ارزشهای امام خمینی را پذیرفته‌اند اما روششان در پیاده کردن آنها متفاوت است.

۲۴۳- چطور از دین استاد درآییم؟

پا سخ: اگر استاد، استاد واقعی با شد، هیچ انتظاری از شما ندارد جز اینکه به حرف‌های درستش، درست عمل کنید. اما حتی اگر عمل نکردید برایش مهم نیست. بالاخره روزی عمل میکنید. او بی‌قید و شرط شما را دوست دارد. البته چنین استادی کمیاب بلکه نایاب است. چیزی که زیاد است استادناماست. استادانها عشق استادی کردن دارند و لذت میبرند که نقش یک استاد را بازی کنند. آنها مدام در همهٔ امور زندگی شما نظر میدهند و اطاعت بی‌قید و شرط شما را میخواهند. آنها از سیطره بر افراد به حس رضایت میرسند نه از خدمت به آنها. تفاوت‌های زیاد دیگری هم یک استادنا با استاد واقعی دارد که من در مقالهٔ مفصلی اشاره کرده‌ام و در انتهای کتاب اذکار به چاپ رسیده. چون استاد واقعی پیدا نمیشود ولی صدها استادنا دگان دار هدایت خلق بوده و هستند، و چون شما استاد در نظرتان خیلی مهم و حیاتی است، لذا احتمال زیادی دارد که گیر یک استادنا بیفتید، لذا حتماً آن مقاله را بخوانید. کاش از افراد زیادی بهرهٔ معنوی ببریم و به حدی برسیم که لایق استفاده از تمام هستی بعنوان مظهر اسم معلّم خدا شویم. خصوصاً ارواح طیبۀ ائمهٔ هدی (ع) که هدایتگری و دستگیری‌شان منوط به دوران حیاتشان نیست و حسن اولئک رفیقاً، چه رفیقان خوبی در راه خدا هستند آنها! اگر دنبال اطاعت بی‌قید و شرط از کسی هستید، سراغ جز امام زمانتان نباشید چون تنها کسی که معصوم است و میشود حرفش را صد در صد درست دانست اوست، بقیه ناقص‌اند. ناقصانی که به توهم کامل بودن دچار شده‌اند. این توهم مُسری است و هم از استاد به شاگرد سرایت میکند، هم از شاگرد به استاد. بخصوص وقتی شاگردان کسی زیاد شوند، زیاد محتمل است که به این توهم دچار شود. وقتی هم دچار شد، درمان‌پذیر نیست! باور کنید.

۲۴۴- چگونه بر شکم خود غالب شویم؟

پاسخ: مشکل است. باید مدتها با تائی غذا خورد و بر آنچه می‌خوریم و نیز تعداد لقمه‌ها مراقبه داشته باشیم. همانطور که قرآن فرموده: انسان به آنچه می‌خورد نظر داشته باشد. ریاضت‌هایی هم برای حصول اراده در امر غذاخوردن ابداع شده که شرعی نیستند، همان روزه دهر که روزه پنجشنبه اول و آخر و چهارشنبه وسط ماه قمری است بهتر است. هرچیزی باید وقتش برسد. من یکروز به دلم افتاد باید وزنم را کم کنم، کالری‌های دریافتی را به ۲۰۰۰ کالری و کمتر در روز رساندم، برای اینکار چیزهایی را که می‌خوردم وزن می‌کردم و از روی جدول کالری‌اش را محاسبه می‌نمودم. هفته‌ای نیم کیلو وزنم شروع به کاهش کرد و در مدت یکسال و نیم حدود چهل کیلو لاغر شدم. قبلش نمیشد، وقتش نرسیده بود. از بالا باید دستور برسد. خدا باید بخواهد. از خدا بخواهید. از بعضی اولیاء خدا دیدم که قبل هر لقمه بسم‌الله می‌گفتند و بعدش شکر می‌کردند. چنین غذاخوردنی عین عبادت است. حیف که ما اینطوری غذا نمی‌خوریم!

۲۴۵- کسی که جانش را فدای وطن می‌کند آیا نزد خدا مقرب است؟

پاسخ: الزاماً خیر. در هر یک از دو لشکری که با هم در حال جنگ‌اند افرادی پیدا می‌شوند که اینطور فکر میکنند که دارند خود را فدای دین خدا یا نجات عزیزانشان کنند. اینها کسانی هستند که به مرگ آگاهی رسیده‌اند و مرگ آگاهی صرف نظر از اینکه به مرگ بیانجامد یا نه، آدم را از تعلقات دنیا میکند. همین! فکر نکنید که این آدم لزوماً معنوی یا مقرب خدا شده. آدم وقتی مقرب خدا میشود که برای خدا کار کند و مسیرش هم درست باشد و خدا هم قبول کند. یعنی هم حسن فاعلی داشته باشد، هم حسن فعلی، هم قبول الهی. پس خیال

نکنید آنکه بمب به خودش می‌بندد و عملیات انتحاری میکند و بقول خودش دشمنان را میکشد مقبول خدا واقع شده. اول باید دید خدا اینکار را می‌پسندد یا نه. راجع به حسن فاعلی هم امام علی (ع) می‌فرمایند: «چه بسیار کسانی که به جبهه جنگ می‌روند تا دلاوری خود را به دیگران اثبات کنند». به قول اخلاقیون، جُربزه که افراطی آنچیزی است که تفریطش ترسو بودن است، باعث مرگ خیلی‌ها می‌شود. اینها زود جو گیر می‌شوند و زود دست به سلاح می‌برند و می‌کشند. خیلی از جنگ‌ها را این قسم از آدمها بوجود آورده‌اند و به تداومش کمک کرده‌اند. رؤسای کشورها باید مراقب باشند کسانی که چنین شخصیتی دارند به ریا ست ارتش نرسند زیرا حتماً یا جنگ به پا می‌کنند یا اگر جنگی به پا شد می‌خواهند تا ابد آنرا ادامه دهند. این آدمها برای دفاع از کشور خیلی خوبند اما به محض اینکه دوران دفاع به پایان رسید باید آنها را با کسانی که متعادل و واقع‌بین‌ترند جایگزین کرد. یعنی کسانی که به صلح بیشتر فکر می‌کنند تا جنگ. کسانی که درک می‌کنند ادامه هر روز جنگ چقدر انسان می‌کشد و ویرانی‌بار می‌آورد و به قول شما وطن! را عقب نگه می‌دارد.

۲۴۶- من می‌خواهم در مبارزه انتخاباتی پیروز شوم تا بتوانم به مردم خدمت کنم....

پاسخ: قدرت خیلی مگار است. تو اول آنرا برای هم‌کیشانانت می‌خواهی اما کم‌کم برای خودت. حاضری آنها را فریب دهی تا باز بر سریر قدرت بمانی. حتی شاید مثل خیلی‌ها حاضر باشی آنها را بکشی تا خودت بمانی. واقعاً کشتن یک عده شورشی بی‌سر و پا که علیه نظام و حاکمیت تو می‌جنگند، در فرهنگ کدام سیاستمدار این گیتی عملی زشت محسوب می‌شود؟ آنها خس و خاشاک‌اند!

روایات زیادی هست که قدرت را طلب نکنید، اما اگر آمد با آن خدمت کنید. این، کلیدی است که فراموش شده.

در تبیین این قضیه در برخی روایات آمده: وقتی خدا به کسی ریاست داد، خودش هم مواظب اوست اما وقتی کسی خودش قدرت را طلب کرد، به خودش وا گذاشته میشود و هلاک میگردد.

پیامبر اکرم (ص) هرگز مسئولیتی به کسانی که خود را کاندید آن مسئولیت میکردند نمیداد و از چنین تقسیم قدرتی در اجتماع نهی میفرمود. روایاتش در کتاب احادیث معنوی هست.

۲۴۷- مراقبه چیست؟

پاسخ: در قدم نخست یعنی در هر زمان فقط یک کار را انجام دادن. زمانی که در حمام در حال دوش گرفتن هستید، قطرات آب را روی بدن خود احساس کنید و از اینکه باعث تمیزی و آرامش شما می‌شود لذت ببرید. موقعی که در حال غذا خوردن هستید فقط به طعم و مزه غذا تمرکز کنید. وقتی در حال ریختن چای در استکان هستید به صدای ریزش آن گوش دهید. این یک توانایی ذهنی فارغ از دین و مذهب است که با تمرین برای افرادی که سلامت نسبی ذهنی دارند بدست می‌آید. یعنی اگر کسی دلش پر از نفرت و کینه و حرص و حسد است، حتی با تمرین نمیتواند به مراقبه دست پیدا کند. بگذریم وقتی مراقبه آمد و وقتی این یکپارچگی در وجودتان نشست خودبخود وقتی نماز می‌خوانید فقط نماز می‌خوانید و وقتی ذکر می‌گویید فقط ذکر می‌گویید. آنوقت است که یک متدین بهره‌اش از عبادات دینی‌اش چند چندان میشود.

۲۴۸- آیا علوم غریبه بدرد سلوک بسوی خدا می‌خورد؟

پاسخ: علوم غریبه و سیر و سلوک به هم هیچ ربطی ندارند. دستیابی به جهان‌های غیبی با دستیابی به خداوند فاصله بسیار دارد، همانطور که سفر به آمازون انسان را معنوی نمی‌کند. همه ما پس از مرگ تا حدی به جهان‌های غیبی دست می‌یابیم همانطور که پس از خروج از رحم، به جهان فعلی دست یافته‌ایم. اما این هرگز به معنی پا گذاشتن به قلمرو خداوند نیست. اما کلید هردو (دستیابی به علوم غریبه و نیز به قرب خداوند) یک چیز است: درخواست. اما انسان معمولاً فقط یک چیز را میتواند بخواهد یا خواسته اصلی‌اش باشد، پس حیف نیست خدا را ول کند و خواستار چیزهای دیگری باشد که همگی یک جنبه شر هم در خود دارند؟! در مقابل، کسی که خدا را میخواهد، به هرچه که به صلاح اوست در دنیا و برزخ و آخرت، دست پیدا میکند. هرچه به صلاح اوست نه هرچه خودش میخواهد.

۲۴۹- گذشت عمر بخودی خود موجب تعالی می‌شود؟

پاسخ: الزماً خیر؛ فقط کمی حکمت نصیب آدمی می‌کند و کمی او را متعادل‌تر از جوانی می‌کند. آنچه موجب تعالی است استقامت در راه خدا و سفید کردن مو در طریق بندگی خداست. کثرت عبادت و خدمت در این راه، کم‌کم مؤمنان را نورانی میکند و تعالی میبخشد. کسی هم که از راه خدا مُعرِض باشد کم‌کم قساوت قلب میگیرد و عقب‌گرد میکند. لذا هرچه پیرتر، ظلمتش بیشتر!

۲۵۰- در دبیرستان شاگرد اول بوده‌ام، در کنکور جزو نفرات اول بوده‌ام، در دانشکده موفق بوده‌ام، حالا دارم دکترا می‌خوانم....

پاسخ: سیستم آموزشی سَتّی ما بیمار است. نمره خوب و شاگرد اول شدن را به بتی بدل میکند که بچه‌ها باید آنرا پرستش کنند. مگر دوم شدن چه عیبی

دارد؟ سابقاً در مسجد دانشگاه تهران یک آقای عابدی بود که مثل یحیای تعمیر دهنده کارش فقط گشتن و نصیحت کردن بود. عابدی میگفت هیچ چیزی غیر از قرآن ارزش بیست گرفتن ندارد. یکبار از یکی از مدیران با سابقه دبیرستان نیکان که مدتی با آنها همکاری میکردم پرسیدم بچه‌های موفق شما در زندگی کدامند؟ گفت: اکثراً بچه‌هایی که در مدرسه اصلاً درسشان خوب نبود.

مدرسه‌های ما درس زندگی به بچه‌ها یاد نمیدهند و کشور ما از لحاظ آموزش مهارت‌های زندگی در سطح پایینی است.

مدرسه باید قانون آدم سازی با شد. باید انسان بسازد. انسان یعنی کسی که اخلاقی عمل میکند و حاضر به ایثار و بخشیدن دیگران و کمک به آنهاست. کسی که میخواهد همیشه اول باشد بیمار است. البته این ویروس در نهاد همه بنی آدم هست اما در خیلی‌ها مخفی است. کسی که دائم تلاش میکند تا اول شود، بالفعل بیمار شده. اول بودن بد نیست، بالاخره یکی اول میشود، خواستن اینکه آن شخص من باشم بد است.

این آیه در این وادی یک دنیا مطلب دارد:

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ [سوره القصص: ۸۳]

۲۵۱- زیارت فایده‌اش چیست؟

پاسخ: اقلش این است که آدم را سبک می‌کند. ضمناً آدم در زیارتگاه دعا میکند و لا اقل برای یک ساعتی، رجوع میکند به خلوت درونش. آنکس را هم که زیارتش میکنیم اگر واقعاً دستش باز باشد - مثل روح شهداء و اولیاء خدا - ممکن است برای ما کارگشایی کنند. اگر هم اصلاً مرده‌ای در آن گور نباشد،

ملائکۀ آن مکان می‌شنوند و دردِ دل آدم را به بالا منعکس می‌کنند. یعنی زیارتگاه‌ها در واقع ابواب ارتباط با ملکوت‌اند. هر زیارتگاه یا عبادتگاهی که عمومی باشد، ملائکه‌ای موکل دارد که کارشان تبرک زائران و شنیدن توبه‌ها و انتقال حاجات به بالاست. مساجد و کلیساها هم همینطورند. اینها را دست کم نگیرید.

زیارت مؤمن زنده هم برکتش کم نیست، در حدیث قدسی، خدا میفرماید: هرکس فقط برای من، بنده مرا زیارت کند، مرا زیارت کرده. زیارت قبور معصومین ع هم خیلی آدم را جلو می‌اندازد و تا مدتها مشمول برکات میکند. در سلوک چیزی مثل آن نیست و چیزی نمیتواند جایگزین آن بشود. یک برکت خاصی است که فقط با زیارت کربلا حاصل میشود و یک برکت خاصی است که فقط در زیارت امام رضا ع هست و قس علی هذا. پس زیارت، بای نحو کان، خود را در معرض نفحات الهی گذاشتن است.

۲۵۲- گناه یعنی چه؟

پاسخ: یعنی داشتن یک میل ارضا نشدنی.

به اولین گناه نگاه کنید: آدم همه‌چیز داشت اما راضی نشد و دست درازی کرد به چیزی که لازم نداشت و کاری کرد که نباید میکرد. شیطان وسوسه‌اش کرد و گفت: همه‌چیز در این بهشت داری، اما مال تو نیست، مال خداست، خدا هروقت بخواهد بیرونش میکند. می‌خواهی مال خودت و ابدی باشی؟ شیطان راست میگفت نقطه ضعف آدم و چیزی که نداشت و ندارد، استقلال بود. خدا به آدم همه چیز داده بود اما مشروط به بندگی:

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت؛ چون از او گشتی همه چیز از تو گشت.

اما اینکه با دست‌درازی به این شجره و ارتکاب نهی خدا، میشود به استقلال رسید، دروغ شیطان بود.

استقلال برای انسان تحصیل نشدنی است، چون ذات انسان فقر و نداری است. انسان تا به خدا وصل است همه چیز دارد و به محض جدایی از خدا بی‌همه چیز میشود.

پس گناه واقعی، طمع به استقلال و آرزوی جدایی از خدا و خدایی کردن است. اوجش را در امثال فرعون مبینید، گرچه در همه ما هست ولی فرصت بروز برایش نبوده. دستگاه سلطنت ما نحیف‌تر است و همان ادعای خدایی را در ابعاد کوچک‌تر داریم.

گناهی قبل و بعد از این گناه نخستین صورت گرفته: یکی تمرد شیطان از سجده بر آدم از روی غرور و حسادت و خودبرتربینی و دیگری قتل هابیل توسط قابیل باز هم بخاطر غرور و خودبرتربینی و حسادت. اینها هم برمیگردد به همان ندیدن فقر خود و سودای خدایی داشتن. چیزی که انسان نداشته و نخواهد داشت. چون بنده آفریده شده.

پس هروقت آدم یادش رفت بنده است، در حال گناه است. این، گُنه گناه است.

۲۵۳- چرا خیلی دعا‌های ما مستجاب نمیشود؟

پاسخ: کسی که در زمین، فکر یا دعا می‌کند، فکرش تا عوالم بالا می‌رود و بعد به زمین برمی‌گردد. بنابراین مدتی طول می‌کشد تا خالق فکر، نتیجه فکر خود را دریافت کند. این مدت که به نظر خالق فکر، طولانی است، باعث می‌شود تا فکر دیگری بکند که بیشتر اوقات عکس فکر اول است. بنابراین انسان در زمین هیچ‌وقت آن چیزی را که فکر می‌کند بدست نمی‌آورد مگر صبر داشته باشد تا فکرش به آسمان برسد و در درگاه الهی تصویب شود، سپس به اجرای

احکام ابلاغ شود و آنگاه برگردد و شکل فیزیکی بگیرد. البته موانعی این وسط هست. ممکن است حبس دعا شده باشد و دعایش بالا نرود، ممکن است خدا موافقت نکند. ممکن است الان به صلاحش نباشد و موکول به بعد شود. ممکن است راجع به چیزی دعا کرده که مال او نیست و ربطی به او ندارد. مثلاً اینکه فلانی نمیرد و بیشتر زنده باشد تا دل من برایش تنگ نشود.

۲۵۴- معنی شاهد بودن انسان چیست؟

پاسخ: در اصطلاح قرآن، مؤمنین شاهد اعمال اطرافیان‌اند و انبیاء شاهد اعمال مؤمنین و کافرین از امت خویش‌اند. فرشتگان هم بر حسب درجه و سعه روحی که دارند، شاهد اعمال بعضی از آدمیانند. مثلاً دو فرشته همراه هرکسی تمام اعمال او را شاهدند و بوقتش به نیک و بد اعمال شهادت می‌دهند. خدا هم شاهد اصلی هستی است و با احاطه‌ای که دارد همه چیز در مشهد او اتفاق می‌افتد. شاهد بودن برای همه ما انسانها تا حدی هست. مثلاً پدر شاهد اعمال فرزند خویش است تا فرزند بزرگ شود و کم‌کم برود پی کارش. هرچه سعه وجودی موجودی بیشتر باشد، بهره‌اش از اسم شاهد پروردگار بیشتر است. نکته اینجاست که شاهد میتواند شفاعت هم بکند، درخواست تشدید عذاب هم بکند: رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَأَتِيهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِنَ النَّارِ [سوره الأعراف: ۳۸] خدایا اینها ما را گمراه کردند، عذابشان را بیشتر کن.

حواسمان باشد که کارهایمان حتی آنهایی که مخفی است، تحت اشراف موجودات بسیاری است که بر ما احاطه نسبی دارند و نیز خدایی که احاطه مطلق دارد. پس به هوش که شاهد دارد تماشا میکند، جرم نکنیم!

خودمان هم که شاهد بعضی امور هستیم، تا میتوانیم عبرت بگیریم و ستار باشیم.

۲۵۵- چطور می‌شود از اولیاء خدا شد؟

پاسخ: باید خالصانه از خدا تقاضا کنیم تا به ما اجازه دهد که به درگاه او خدمت کنیم و مرگ و زندگی ما در اختیار او باشد و تمام لحظات زندگی ما توأم با درک حضور و طبق قوانین الهی باشد.

۲۵۶- استاد معنوی، حقیقتاً برای شاگرد چه می‌کند؟

پاسخ: در اصل معلّم یا استاد معنوی دو چیز را باید به شاگردش آموزش دهد، یکی رها کردن خود و دوم، برای خدا کار کردن. انکارِ نفس و خلوص را که شاگرد یاد گرفت بقیه چیزها را خودش کم‌کم یاد میگیرد. در آنصورت تمام هستی معلّم او میشود. اما استادی که خودش پُر از نفسانیت و نمایش نفس است چطور میتواند رهایی از نفس را به کسی یاد بدهد؟!

۲۵۷- در برخورد با افراد و نظریه‌های آنها باید چگونه بود؟

پاسخ: باید از آنها پر شد، طوری که قدرت رد یا قبول باقی باشد. اینرا می‌گویند اشباع شدن. این خلاف اشغال شدن توسط افراد و نظریات آنهاست که خود فرد دیگر در میان نیست و قدرت رد کردن ندارد.

۲۵۸- آیا تا حالا شده فکر کنید راه اشتباهی آمده‌اید؟

پاسخ: این برای هر انسانی پیش می‌آید و آن وقتی است که واقعاً به آینه نگاه می‌کند و هیچکس را نمی‌بیند یعنی میبیند هیچ چیز نیست. در آن لحظه می‌فهمد که از دنیا فریب خورده و یک عمر دنبال اثبات خود و جمع کردن چیزهایی که حقیقتاً مال او نیست دویده. سرمایه‌ای هم که باید تحصیل

میکرده یعنی رضایت خدا، عملاً فاقد است. این برای هر انسانی فقط یکبار رخ می‌دهد و برای اکثر آدمها خیلی دیر، زمانی که کار از کار گذشته و موقع مرگ رسیده.

اما برای بعضی‌ها در جوانی این تنبّه رخ میدهد، پس از همان اول تصمیم میگیرند وقتشان را صرف بندگی خدا و خودشان را وقف خدا کنند. آنها از هر راهی که در زندگی بروند، خرسندند. چون صراط مستقیم را دارند می‌پیمایند. حالا در کسوت یک تاجر یا یک کارمند یا یک پزشک یا یک روحانی. خاطره‌ای از کتاب سلوکنامه که خاطرات معنوی سلوکی بنده است نقل میکنم، این خاطره مربوط به وقتی است که حدود سی ساله بودم:

ربیع‌الاول ۱۴۲۸

در بابلسر، غروبى تنها بودم. نماز مغرب و عشاء را خواندم. طبق معمول به سجده رفتم و ربع ساعتی در سجده بودم. آنگاه سر برداشتم. از خدا پرسیدم خدایا مرا برای چه کار خلق کردی؟ بروم مرجع تقلید شوم؟ بروم معلم اخلاق شوم؟ بروم مدرسه‌ای باز کنم؟ بروم گوشه‌نشین و کشاورز شوم؟ از من چه می‌خواهی؟ راه من کدام است؟

یک آن، احساس کردم که پرده کنار رفت و خداوند از درون قلبم با من سخن گفت. گفت: در مدت عمری که به تو داده‌ایم اگر به معرفت برسی دیگر هیچ چیز مهم نبوده و نیست. اگر هم به معرفت نرسی باز هم هیچ چیز مهم نبوده و نیست.

گوییم: یعنی مقصود و قصد خلقت همین به معرفت رسیدن است نه چیز دیگر. آنکه به معرفت رسیده مهم نیست چه می‌کند. مهم رسیدنش به معرفت الله است. و آنکه نرسیده هر چه کند بی‌مقدار است. انگار وقتش را تلف کرده.

(توضیح حین تصحیح: این واقعه از مهم‌ترین وقایع زندگی بنده بوده است. خواهمشمندم در آن تأمل بفرمایید چون راه را نشان می‌دهد و آدم را از خسران باز میدارد.)

۲۵۹- راحتی در چیست؟

پاسخ: در رها کردن تمرکز و پایان دادن به قبض وجود است، چه در اینجا و چه در عوالم بالا. با بسط وجود و رهایی تمرکز، انسان به تسلیم و سلّم میرسد. بلا تشبیه مثل همان روزی که خدا از خلقت عالم دست کشید و مسامحتاً استراحت کرد؛ یعنی روز جمعه یا بقول کلیمی‌ها روز سَبَت. خواست، مانع تحقق این راحتی و استراحت است. بیایید باور کنیم که کسی نیستیم و حیات و ممات و رزق و قیام و نشور ما دست خداست. پس خود را بسپاریم و آرام باشیم: *يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَا ضِيَةً مِّنْ ضِيَةٍ* [سوره الفجر : ۲۸].

۲۶۰- معاد و زندگی پس از مرگ چگونه است؟

پاسخ: همیشه آدم به آن پایانی دست خواهد یافت که در نیت او متجلی شده است. این حقیقت، معاد را می‌سازد. در همین دنیا هم این حقیقت جاری است اما چون طول این دنیا برای ما کوتاه و صبر ما کم است وجه معادی این دنیا برای ما مغفول می‌ماند. پس معاد در همینجا به شکل آثار اعمال و اثر آن در تقدیر به جریان می‌افتد. ببینید:

فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَىٰ [سوره الليل : ۷]
وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَىٰ [سوره الليل : ۱۰]

هرکس بخشید و متقی بود و تصدیق کرد کم‌کم وضعیتش خوب می‌شود و هرکس نبخشید و از خدا خود را مستغنی دانست و دین را تکذیب کرد کم‌کم وضعیتش خراب می‌شود.

این شروع معاد یا عود به حقیقت در هستی است. البته این نمود در برزخ سرعت بسیار می‌گیرد و در قیامت به کمال می‌رسد.

۲۶۱- چگونه دعا کنیم....

پاسخ: ادراک آن چیزی که ما از خداوند درخواست می‌کنیم، همان زبانی است که خداوند ما را با آن خواهد فهمید. پس اول باید بفهمیم چه می‌خواهیم. غایات را باید مد نظر داشت نه واسطه‌ها را مثلاً ما پول را تصوّر می‌کنیم و آنرا می‌طلبیم. حال آنکه باید دید از پول چه می‌خواهیم؟ ماشین، خانه، غذا،

خوب، از آنها چه می‌خواهیم؟

راحتی.

بله همه بدنبال راحتی و آرامش ایم. حالا سؤال این است که درکی از راحتی داریم؟ چون نداریم به آن نمی‌رسیم.

ما نه خود را می‌شناسیم، نه خدا را، و نه اصلاً می‌فهمیم که چه می‌خواهیم. پس هم علم معرفت‌النفس لازم داریم، هم معرفت‌الله و هم معرفت‌السعادة.

ما اول باید سعادت را درک کنیم تا آنرا به ما بدهند.

ادراک آن چیزی که ما از خداوند درخواست می‌کنیم، همان زبانی است که خداوند ما را با آن خواهد فهمید.

۲۶۲- راجع به طالع....

پاسخ: تنجیم و ستاره‌شناسی هیچگونه تأثیری بر روی مسائل سلوکی و ایمانی آدم ندارد. تأثیرات این امور منحصر است به امور مادی و دنیایی. دنیا را می‌شود بر طبق این علم تا حدّی پیش‌بینی کرد. البته خیلی کلی و بدون دریا فت جزئیات. در این حدّ هم بدرد کسی نمی‌خورد و به گواهی تاریخ، نخورده. برای همین در روایات هست که این علم کاملش در دسترس نیست و ناقصش هم عملاً بی‌فایده است. البته یک قسمت از علم طالع‌بینی هست بنام نجوم باطنی که به روحیه آدمی می‌پردازد، این علم در معرفت نفس بکار می‌آید و به خودشناسی کمک می‌کند اما واقعش این است که این علم هم نوشته‌هایش در دسترس همه نیست. در مورد همان هم باید ملتفت بود که تأثیرات سیّارات و کواکب فقط در امور طبیعی و طبعی است و اگر اثری در روح داشته باشد، من باب اثر طبع و طبیعت روی روح است. پس با تقویت ایمان می‌توان از آن اثرات جَست.

این را بدانید که آنچه مؤمن با عمل به ایمانش بدست می‌آورد، پیش این علومى که دین هم به آنها توصیه نکرده، مثل دریاست پیش برکه‌های مشکوک و فصلی.

خوشا بحال کسی که به ایمانش چنگ بزند و راه قرآن را طی کند.

۲۶۳- بهترین شغل چیست؟

پاسخ: آنچه در آن خدمتی به مردم صورت گیرد. مثل طبابت، معلم، پلیس بودن،...

البته من با آنکه هم خودم پزشکی خوانده‌ام هم والدینم هر دو پزشک بوده‌اند، و بالتبع معاشرت و افری با این قشر داشته‌ام، ندیدم طبیبی چنین نیتى داشته باشد. پزشکان در بدو ورود به پزشکی قصدشان پرستیز و به پول رسیدن است.

این نیت تا آخر، کار را خراب می‌کند و در زندگی همان را درو می‌کنند که نیت کرده بودند. خیلی از معلّم‌ها هم از بدبختی روزگار معلّم شده‌اند، این نارضایتی از شغل مثل یک نفرین عمل می‌کند و مانع خدمت کردن می‌شود. در هرکاری که بی‌چشم‌داشت، قصدمان خدمت باشد در حال عبادتیم و لقاءالله پاداش ماست، هرچا که قصدی جز این داشتیم همان را به ما می‌دهند، نه بیشتر.

مهم نیست چه شغلی داشته باشیم، مهم اینست که قصدمان خدمت باشد. خیلی از کسانی که دستشان باز است توفیق خدمت ندارند، شب هم مثل یک جنازه‌ای افتاده‌اند و خوابیده‌اند. اما میبینی در دل شب، یک رفتگر برای خدمت به مردم، به عشق مردم، برای خدا، دارد کوچهٔ آنها را جارو میکشد. این رفتگر برندهٔ شهر بازیِ دنیاست. بقیه باخته‌اند.

۲۶۴- بهترین وقت شبانه روز چه وقت است؟

پاسخ: برای با خدا مناجات کردن، نیمه شب به بعد، وقتی همه خوابند. برای ارتباط با کائنات و کسب علم و قدرت الهی، لحظاتِ پیش از طلوع خورشید.

برای کسب و کار، صبح زود تا ظهر که هرچه زودتر از خانه خارج شویم بهتر است.

برای تفریح، عصرها بخصوص اگر پیاده‌روی کنیم و به تماشای غروب بنشینیم خوب است.

برای مطالعه، پس از بیداری از خواب تا ۴ ساعت.

برای جلسات دینی، اول شب.

برای خواب، پیش از ساعت ۱۱ شب و بعد از ظهرها پیش از ساعت ۲.

۲۶۵- برگزیدگان الهی چگونه انتخاب می‌شوند؟

پاسخ: از روی درخشش و نور آنها. از آن بالا که نگاه می‌کند یک عده‌ای را می‌بینند که مثل ستاره در شب تار سوسو می‌زنند. موجودات آسمانی آنها را می‌بینند و با آنها انس می‌گیرند و امدادشان می‌کنند. چنین افرادی به نوعی برگزیده الهی‌اند.

۲۶۶- مشکلات زیادی با خانواده پدری خود دارم و همه کارها به نوعی پیچ خورده است....

پاسخ: هر منظمه‌ای یک شمس (خورشید) دارد که همه منظمه به گرد آن می‌چرخند. قوام منظمه به شمس آن است. در برخورد با مشکلات زنجیره‌ای باید نخست شمس منظمه را شناخت. آنوقت است که با برطرف کردن آن، منظمه از هم می‌پاشد و همه مشکلات با هم برطرف می‌شوند. ببینید گیر اصلی کجاست. وقت و نیروی خود را صرف برطرف کردن آن کنید.

۲۶۷- جایگاه شیطان در نظام خلقت کجاست؟

پاسخ: برای اینکه بفهمیم جایگاه شیطان کجاست باید عالم ماده را که اکنون در آنیم درک کنیم. مهم‌ترین مولفه این عالم، زمان است. طبق روایات اسلامی فرشته‌هایی هستند که مسئول خلق زمان و انطباق حوادث عالم با آن هستند. پس از آنکه زمان‌سازان، جهان فیزیکی را ساختند، شیطان و نیروی‌های تاریکی به عنوان آزمونی برای این آفرینش مقرر شده‌اند. وجود این نیروها برای اعمال شرور و در نتیجه رشد و تعالی موجودات دیگر لازم است. اینکه خود این موجودات انتخاب کرده‌اند که خبیث باشند یا خلقت آنها اینگونه است، یا ترکیبی از هر دو، معلوم نیست. بعضی موجودات مثل شیاطین انس و جن، به

سوء انتخاب خود به مرور به شیطان بدل شده‌اند، بعضی موجودات هم از اول خلق شده‌اند تا نابودگر بقیه باشند مثلاً تمساح‌ها هستند تا دیگر موجودات را بخورند و روحشان را به سطح بالاتری از حیات سوق دهند. در اینصورت حرجی بر آنها نیست چون کارشان همین است. چنین شریایی مثل فشار رحم برای بیرون انداختن طفل و متولد کردنش عمل میکنند و فی‌الواقع خیراند. تمام شرور طبیعی مثل سیل و زلزله اینگونه‌اند. شرور انسانی مثل جنگ هم کارکردشان همین است اما تک‌تک افرادِ درگیر در آن نسبت به کارهایی که دارند میکنند، دارند امتحان میشوند. یعنی جنگ برای کودکی که او را میکشد و بی‌گناه به بررخ منتقل میکند مثل همان تمساحی است که آهویی را میکشد و روحش را به سطح بالاتری از هستی منتقل میکند. اما همین جنگ برای آنهایی که جنگ را برای هواهای نفسانی خود برافروخته‌اند، شرّ خود ساخته‌ای است که دامگیر آنها میشود و تنزلشان میدهد ولی برای آنهایی که مجبور شدند از خانه و کاشانه خود دفاع کنند، آزمون صبر است و رفعتشان میدهد. اما شیطان، او در آزمون تواضع و بندگی شکست خورد و تصمیم گرفت دیگران را هم مثل خودش پایین بکشد و غرق کند و خدا هم به او این اجازه را داد، چون چنین عنصری در دستگاه خلقتش لازم بود.

شیطان هست تا دائم انسان را امتحان کند که خدا را میخواهی یا خودت را؟ و انسان دائم انتخاب کند: خدا را، خدا را! و رفعت پیدا کند. آنهایی هم که گول شیطان را بخورند جزء اسقاطی‌های این کارخانه محسوب شده و دور ریخته میشوند. آنها را میریزند در کوره و میسوزانند. نعوذ بالله من!

پس شیطان گذرگاه کنترل کیفیت در کارخانه ولی‌سازی خداست. حالا خدا بعداً با خودش چه کار میکند، مهم نیست و خیلی هم به ما مربوط نیست. خدا میداند و شیطان.

۲۶۸- می‌خواهم آدم خوبی باشم اما نمی‌شود...

پاسخ: مطلبی که به ذهن بنده میرسد اینست که اینقدر با خودتان درگیر نباشید. در درون هر انسانی یک گرگ و یک گوسفند هست. بد به حال کسانی که گرگشان، گوسفند را دریده و افسوس به کسانی که گوسفند وجودشان از گرگشان پیوسته در فرار است. باید بیاموزیم که ایندو را چگونه با هم آشتی دهیم. این مسئله یک پارادوکس است و به ظاهر ناممکن اما حلش به حل مسئله کثرت در وحدت می‌انجامد. خشم و شهوت را هم خدا در وجود ما نهاده و در جای درستش، هم خشم نیکوست، هم شهوت. باید گرگ را تربیت کنیم. آنوقت به سگ باوفایی بدل میشود که کمک‌کار ماست و از گوسفندان هم محافظت میکند. آنها که گرگ وجودشان را میکشند، سگی هم ندارند تا از وجودشان محافظت کند لذا انسانهایی ضعیف و همیشه‌قربانی و ظلم‌پذیر می‌گردند.

وقتی گرگ با مدارا و تربیت و ریاضت، سگ شد. گاهی هم ممکن است گرگ بودن در وجودش بیدار شود اما باز خاموش میشود. بالاخره ما انسانها که معصوم نیستیم. اشتباه میکنیم. خدا نمیگوید چرا اشتباه کردی، میگوید چرا جبرانش نکردی. انسان ممکن است زمین بخورد اما باید زود بلند شود. نمیگویند چرا زمین خوردی، میگویند چرا بعدش بلند نشدی و هنوز افتاده‌ای. آدم (ع) هم عصیان کرد اما بعدش توبه کرد و نبوت یافت.

۲۶۹- قرآن را چگونه باید خواند؟

پاسخ: جواب شما را از آیین زرتشت می‌دهم. پیام زرتشت به آدمیان یک «مَنْثَرَه» است. منْثَرَه به معنای «بیان، فرمان، حقیقت» است معادل آیه

خودمان. در اوستای نو که اکنون پارسیان زمزمه می‌کنند به معنای «ورد» بکار می‌رود. در واقع، مواعظ پیامبر بجای آنکه موضوع تأمل واقع شوند به لهجه‌ای که قرن‌ها منسوخ و مهجور بوده، به آواز خوانده می‌شوند و اکنون به ورد محض بدل شده است. صرف خواندن اورادی که حتی معنای آن را نمی‌دانند، در نزد ایشان ثواب محسوب میشود و موجب جلب بهروزی و طرد شر می‌گردد. و این اتفاقی است که راجع به قرآن هم افتاده و آنرا مهجور ساخته. به همین جهت بعضی از اساتید ما به همه توصیه می‌کردند که قرآن را لا اقل یکبار فارسی بخوانید و بسیار در آن تأمل کنید. همچنین سعی کنید عربی را یاد بگیرید تا خود قرآن را بی‌نیاز از ترجمه بفهمید. من هم که سالها عربی خوانده و حتی تحقیقات فقهی خود را به زبان عربی می‌نوشتم وقتی به توصیه ایشان عمل کردم دیدم از قرآن چیزهای تازه بسیاری فهمیدم که وقتی عربی می‌خواندم از آن می‌گذشتم. و این به دلیل این است که زبان مادری من فارسی است و فهمی که از آن در صفحه وجودم نقش می‌بندد خیلی با فهمی که از زبان دوم برایم حاصل می‌شود، تفاوت دارد. به همه توصیه می‌کنم لا اقل یکبار قرآن را از ابتدا تا انتها فقط به زبان فارسی بخوانند، به مطالب زیادی برمی‌خورند که برایشان تازگی دارد. هر زبان، فهمی انحصاری از حقیقت است و دایره اندیشه هر کسی به وسعت زبان اوست. شاید تعجب کنید اگر بگویم قوم لر در فرهنگ لغاتشان فاقد واژه‌های انتزاعی و ذهنی‌اند. هرچه لغت دارند همان محسوسات پیرامونشان از جمله کوه و زمین و چشمه و درخت و گاو و گوسفند و تفنگ و طبیعت است. بجای اینکه به آنها بگویید «از واجبات شرعی، روزه گرفتن در ماه رمضان است»، که اصلاً نمی‌فهمند و اصولاً این واژه‌ها زاده شهرنشینی و تمدن است، باید بگویید «پیغمبر مضمونل غذا نیخرد»، آنوقت می‌فهمند و عمل می‌کنند. اگر مبلغ، زبان قومی را نشناسد نمی‌تواند با آنها ارتباط برقرار

کند. این است که خداوند، دین را هم به لسان قوم می‌فرستد. اگر به عربستان سفر کنید می‌بینید که حجازی‌ها فهم‌شان از اسلام با فهم ما متفاوت است و این تفاوت به قدری هست که به چشم می‌آید. اسلام در هریک از اقطار عالم که رفت، به فرهنگ آنجا آمیخت و به زبان آنها فهم شد. حتی اگر دانشمندان آن سرزمینها به عربی نوشتند و خواندند، اما فهم‌شان به زبان مادری بود. و این تفاوت فرهنگ سرزمینها، به تفاوت تفسیر دین انجامید و می‌انجامد. تفسیر مرا که موسوم به "تفسیر معنوی" است ببینید، یک تفسیر عصری با نگاه معنوی و سیر و سلوکی از مکتب عرفای معاصر مکتب نجف، یا همان طریقت معرفت نفس است؛ چون خود من در آن طریقت تربیت شده‌ام. پس همیشه ترجمه و تفسیر رنگی از مؤلف دارد.

پس چطور اصالت برداشت‌های نو با اصل دین که آسمانی است سنجیده شود؟ با زنده نگه داشتن متن مادر. به همین دلیل، اینقدر روی حفظ و اشاعه "اصل قرآن" تاکید شده. البته توجه داشته باشید که آنچه ما از قرآن می‌فهمیم با آنچه یک حجازی می‌فهمد، با آنچه یک عراقی یا مصری می‌فهمد متفاوت است. اما قرآن به زبان هیچ‌یک از این اعراب نیست؛ به زبانی آسمانی است که خودش آنرا «عربی مبین» نامیده و جالب است بدانید حتی عرب‌ها که زبانشان خیلی از ما ایرانیان به آن شبیه‌تر است، خیلی جاهای آنرا نمی‌فهمند. و این رمز پایایی و عظمت قرآن است.

۲۷۰- اسم اعظم چیست؟

پاسخ: اسم اعظم غیرقابل تلفظ است. لذا نه به بیان می‌آید و نه استماع می‌شود. علت این هم که تلفظ نمی‌شود این است که اصلاً لفظ نیست. گفتن اسم اعظم، اتصال و اتحاد با حقیقت آن است. کسی که چنین شود علم و

قدرت بسیاری پیدا می‌کند. در واقع به کسی که صاحب اسم اعظم شده اختیار می‌دهند تا کارهایی را در هستی به صلاح دید خود انجام دهد. یعنی خداوند اراده‌اش را به شکل محدود و موقت تفویض میکند به چنین کسی. به کسی این اسم را می‌دهند که آیت اعظم خدا شده باشد. صاحب اسم اعظم اگر بدخواه خود و بر اساس نفسانیت از این قدرت استفاده کند، آخرین کاری بوده که توانسته بکند، چون آن اسم را از او میگیرند. مثالش بلعم باعوراست. به قصه بلعم در آیات ۱۷۵ سورة اعراف مراجعه بفرمایید. داستان هم هست که کسی اسم اعظم می‌خواسته او را حواله می‌دهند به پیرمرد هیزم کشی، می‌رود میبیند پیرمرد دارد از باجگیران شهر به ستم کتک می‌خورد اما از اسم اعظم استفاده نمیکند و هیزم‌هایش را جمع میکند و می‌رود. میگویند به چنین کسی اسم اعظم می‌دهیم. یعنی باید فانی در خدا شده باشد و فعل را فعل خدا بداند. اسم اعظم مثل دیگر کمالات یک کمال اشتدادی است یعنی کمی از آن در هر مؤمنی هست و با ازدیاد ایمان بهره مؤمن از اسم اعظم بیشتر میشود. مؤمن کامل، مظهر تام اسم اعظم خدا میشود. وجه روایاتی که می‌گوید امام (ع) اسم اعظم خداست همین است.

۲۷۱- دعا کنید این کاری که تازه شروع کرده‌ام به نتیجه برسد...

پاسخ: همه به دنبال پول و احترام‌اند. می‌دانید چرا؟ تا با آن غذا و لباس و خانه و اتوموبیل بخرند و زن بگیرند و بچه بیاورند. می‌دانید چرا؟ تا به راحتی برسند. می‌دانید چرا؟ تا در سایه راحتی، به آرامش برسند همه دنبال همین هستند؛ آرام گرفتن.

اما می‌دانید! آرامش چیزی است که آن بیرون پیدا نمی‌شود. باید بیابند اینجا در درون وجودشان تا پیدایش کنند. و به هیچ مقدمه‌ای هم نیاز ندارد. اینجا

هست و منتظر ماست. فقط یک چیز می‌خواهد: وصل شدن به منبع آرامش هستی که خداست.

۲۷۲- منبرها صرفاً حرف، و تکراری است....

پاسخ: گمشدهٔ مردم آرامش است. مبلغین از این منبر به آن منبر می‌دوند و سخنرانی‌های غرّاً می‌کنند ولی می‌بینند مردم با چشمانی خواب آلود به آنها خیره شده‌اند و منتظر تمام شدن منبرند. می‌دانید چرا؟ چون نیاز مردم، این حرف‌ها نیست. مردم از دین انتظار دارد که به آنها آرامش بدهد. همانطور که پول می‌خواهند، مقام می‌خواهند، سکس می‌خواهند تا در سایهٔ آنها به آرامش برسند، آنها سراغ دین هم آمده‌اند تا به آرامش برسند. اما می‌بینند آرامش چیزی است که خود این مبلغ دین فاقد آنست. این است که دائم از پیش این روحانی پیش آن یکی می‌روند و باز آنجا هم آرامش را پیدا نمی‌کنند. اگر روحانی خواست کاری بکند که حقیقتاً خدمت به مردم با شد، نمی‌گویم خدمت به دین، چون دین برای مردم است، باید بجای راه افتادن و این ور و آنور رفتن و حرف‌های بزرگان را تکرار کردن، برود در گوشهٔ خانه‌اش به آرامش برسد. وقتی به آرامش رسید به آن غایتی که دین می‌خواهد رسیده. حالا گوهر دین نزد اوست. به زودی بوی قدیس به مشام مردم می‌رسد و آنها که وقتشان شده (دقت کنید!)، به گردش جمع می‌شوند و گمشدهٔ خود را در او می‌جویند. این اتفاقی بود که راجع به امثال علامه طباطبای و آقای بهجت و نظایر ایشان افتاد و همین حالا هم دارد می‌افتد.

این سنت خداست. حقیقت را نزد آنانی بجوید که در زاویه وجودشان «ساکن» شده و دم بسته‌اند.

این راجع به حقیقت، اما اگر وقتش نشده (دقت کنید!)، می‌توانید خود را با حرف سرگرم کنید. بسط قدرت اجتماعی و حفظ قالب‌های دین به همین حرف‌هاست دیگر! حرف مبّغ باید ذهن شما را اشغال کند تا شما شمشیر بدست بگیرید و از حوزه دین و سرزمین اسلامی دفاع کنید. این هم برای خودش یک کارکردی است و من منکر فوایدش نیستم. اما اگر بدنبال حقیقتید باید در عمق هم به دنبال آن باشید و با انسانهای عمیق هم‌نشینی کنید. دعا کنید زود وقتش برسد گرچه خدا بخاطر عجله‌بندگان عجله نمی‌کند.

البته نمی‌گویم هرکس در صحنه اجتماع آمده، فاقد آن گوهر درونی است. خیر اینطور نیست. امام خمینی (ره) واقعاً یک عارف بود. اما خود ایشان هم دورانی طولانی از خلوت درون داشت تا توانست وقتی بیرونش هم شلوغ شده، آن خلوت درون را حفظ کند و جامع جهات باشد و تنزّل نکند.

خلاصه حرف من اینست که اگر آدم، خلوت و انس مع‌الله نداشته باشد و در درونش غور نکرده باشد، به آرامش نمی‌رسد. ولو صد سال هم پای منبرها بنشیند.

۲۷۳- گاهی وقتها حوصله هیچ کاری را ندارم....

پاسخ: نگذارید در چنین وقت‌هایی فکرتان به سمت چیزهای پوچ کشیده شود. چشم‌هایتان را ببندید، جهان را رها و خود را در حضور خداوند احساس کنید و به آرامی دعا بخوانید. آنوقت توفیق پیدا می‌کنید و حوصله‌تان سر جایش می‌آید. این زمانهای حوصله سر رفتن مال اینست که خیلی از کارهای ما الهی نیست، پس از بالا امداد نمیشویم. خوب است که مدتی متوقف شویم و فکر کنیم کارهایی که به آنها مشغول بوده‌ایم درست بوده؟ خدایی بوده؟ بعد از نو شروع کنیم. شاید لازم باشد خیلی کارها را کلاً رها کنیم.

۲۷۴- خیلی وقتها غمگین و افسرده‌ام...

پاسخ: آیا هیچ وقت برای شادی دیگران وقت گذاشته‌اید؟ هرچه بخشنده‌تر باشید، بیشتر بهرمند خواهید بود. هرچه بیشتر شاد کنید، زندگی شادتری خواهید داشت. آنهایی که زندگی‌شان بی‌ثمر و برای جهان پیرامونشان بی‌خیر و برکت است، کم‌کم از مسیر فیوضات کنار گذاشته و افسرده میشوند. راه برگشتن به این مسیر و واسطه فیض شدن و زندگی شادمان داشتن، عبادت و خدمت است. یعنی توجه به خدا و محبت به خلق خدا.

۲۷۵- فرق ما با عارفان در چیست؟

پاسخ: در دو چیز، یکی اینکه عارف از هیچ چیز نمی‌ترسد. دوم اینکه عارف از همه چیز نهایت لذت را می‌برد. یک مثال می‌زنم: شما در هنگام جستجوی خدا می‌ترسید که نکند خدا را پیدا نکنم، و رنج می‌کشید که پس کی او را پیدا می‌کنم. اما عارف نمی‌ترسد زیرا می‌داند حتماً خدا را پیدا خواهد کرد. این مسیر خلقت است که همه موجودات بسوی او رهسپارند و روزی دیر یا زود پرده از جلو چشمان تک‌تکشان برداشته می‌شود و می‌بینند از نخست پیش خدا بوده‌اند و اصلاً راهی در میان نبوده. همین‌طور عارف در حین جستجوی خدا سرشار از لذت است: با لذت غذا می‌خورد، با لذت با مخلوقین ارتباط برقرار می‌کند، با لذت می‌خوابد. او فهمیده که خدا نه تنها در محراب بلکه در همه آنچه روز و شب با آنها سرو کار دارد حاضر است.

۲۷۶- کارها خوب پیش نمی‌رود...

پاسخ: وقتی اینطور است یا طاقت ما را می‌سنجند یا باید تغییراتی در راهمان بدهیم، شاید دید ما نسبت به مسئله الهی نیست.

۲۷۷- هرچه داشتم از دستم رفت....

پاسخ: یکجا مثال قشنگی دیدم، نوشته بود تپه‌های شنی با وزش باد جابجا می‌شوند ولی صحرا همیشه باقی می‌ماند. اگر چیزهایی را از دست داده‌ای، آنها جایی دیگر و در دستان یکی از برادران تو هستند تا از آن بهره ببرند یا با آن امتحان شوند. حالا که تپه‌ای دیدمان را کور نکرده به عظمت صحرا بنگریم و جابجایی هرروزه تپه‌های شنی را نظاره کنیم. واقعاً همینطور است: مایملک واقعی ما این تپه‌ها نیست، اینست که هستیم! چرا از نعمت هستی غافل میشویم و به جمع کردن اشیاء دلمان را خوش میکنیم. هرچه داریم بالاخره روزی از دست ما می‌روند. هرچه را که داده شده، خدا داده و هرچه که گرفته میشود، خدا گرفته. تنها چیزی که همیشه با ما ست خدا ست. و خدا که با شد همیشه همه چیز مال ماست.

۲۷۸- چطور می‌شود آزاد و رها بود؟

پاسخ: در بند بودن سخت است! خدا انسان را آزاد آفریده، اما انسان خودش خود را در بند می‌کند. اگر بخواهیم می‌توانیم آزاد باشیم. چون هیچ کس و هیچ چیز، مانع آزادی ما نمی‌شود مگر خودمان.

۲۷۹- راجع به جنگ....

پاسخ: فراموش نکنید که خدای ما خدای همه انسانهاست. اگر شما در جنگ، خدا را می‌خوانید طرف مقابل شما نیز او را می‌خواند و بر او توکل می‌کند. این

است که جنگ سالهای سال به طول می‌انجامد. خود را حق محض و دشمن را باطل محض دیدن خیلی بچگانه است. ممکن است در رأس جنگ‌ها، شیاطین جنگ‌طلبی بوده باشند، اما در جبهه‌های جنگ جوانان بسیاری یا فریب تبلیغات را خورده یا به زور به جبهه آورده شده‌اند. اینها از خدا می‌خواهند که زنده بمانند و باز آنهایی را که دوست دارند ملاقات کنند. و خدا مهربان است.

فراموش نکنید که معمولاً جنگها برنده ندارد. هر دو طرف جنگ بازنده‌اند. این سنت همیشگی تاریخ است. آنچه در تبلیغات جنگ به عنوان پیروزی تبلیغ می‌شود مرگ و هلاکت هزاران تن از سربازان بدبخت طرف مقابل است در آنسوی خط. دندان دندانه بودن خط مرزی کشور، پیروزی‌های ما بر همسایگانمان نیست، تجاوزاتی است که به آنها کرده‌ایم و خون‌هایی است که بر سر تصاحب آن قطعه از خاک بر زمین ریخته‌ایم؛ یا تجاوزاتی که آنها به ما کرده‌اند و خون‌هایی که آنها بر زمین ریخته‌اند. اینست که جنگ همیشه محکوم است؛ گرچه دفاع یک ارزش است. اما آنچه ما دفاع می‌نامیم، واقعاً دفاع است یا جنگی است در پوشش تبلیغاتی دفاع؟! آری! دفاع، مقدس است. اما آنچه ما می‌کنیم به راستی دفاع است؟! دفاع، دفع حمله دشمن است نه حمله کردن به او. اینکه من پیشاپیش حمله کنم تا مبادا او بعداً حمله کند دیگر دفاع نیست. قرآن از مسلمین خواسته که در پیکار اگر طرف مقابل آنها دست صلح بسویشان دراز کرد، بپذیرند و نترسند که عاقبت چه می‌شود و بر خدا توکل کنند. و دیگر اینکه در دفع تجاوزات، در عین مصمم بودن تعدی نکنند و از حد درنگ‌زدند و تجاوز نکنند که اصلاً تجاوز به معنی از حد درگذشتن است. بلکه اندازه نگه‌دارند و تقوی بورزند.

۲۸۰- راجع به چاپ کتب عرفانی دیگر دین‌ها....

پاسخ: کسانی که به دنبال به راه انداختن جنگ میان ادیان هستند گوهرة هیچ دینی را فهم نکرده‌اند. کسانی که فقط باید برای آنها روایت اسلامی خواند تا مطلبی را باور کنند قدرت فطری شناخت زیبایی‌ها را در خود کشته‌اند. کسانی که بر این باورند که مکتب اهل بیت (ع) بکلی با دیگر مکاتب دینی متمایز است، مکتب اهل بیت را وجدان نکرده‌اند. گوهرة همه ادیان واحد است، تمایز آنها به تکامل است. باید روی نقاط قوت اسلام و برتری‌اش نسبت به سایر ادیان تکیه کرد نه روی نقاط ضعف دیگر دین‌ها. فرقی در این است که در این صورت از گوهرة‌های آن دین‌ها هم استفاده می‌کنیم و برخی مجهولات قرآن را که بدون کمک آن آئین‌ها - به دلیل نبود معلّم واقعی قرآن و غیبت او - فهم نمی‌شود، فهم می‌کنیم. در هر آیینی حتی آیین‌های ابتدایی روی یکی از مسائل دینی تأکید مضاعف شده و در آن مسئله پیشرفت زیادی رخ داده. مثلاً مسیحیت روی بخشش و ایثار، یهودیت روی تقید به فرمان پروردگار، بودیسم روی بی‌خواست بودن، هندوئیسم روی بی‌آزاری، تائوایسم روی بی‌فکری و تسلیم، حتی ادیان بدوی آفریقایی نقطه قوتشان، الهی دیدن همه طبیعت است. آیین‌های سرخپوستی نیز در عین سادگی واجد عمیق‌ترین معارف توحیدی‌اند. مَهیمَن بودن دین ما بر این ادیان به معنی این است که ما این ادیان را فهم کرده‌ایم و آنگاه در جستجوی امری عمیق‌تر و وسیع‌تر بر آمده‌ایم. اما کسی که از آن ادیان ساده چیزی نفهمیده چطور می‌خواهد عمیق‌ترین کتابی که تاکنون در اختیار بشر قرار داده شده - یعنی قرآن را - بفهمد؟! و کسی که آن ادیان را یکسره رد می‌کند چیزی از آنها نفهمیده! فهمیدن حرف‌ها هنر است نه رد کردن آنها.

۲۸۱- راجع به اقتصاد...

پاسخ: امروزه در کشور ما خیلی از اقتصاددان‌ها ابداعات و تئوریهای خودشان را به اسلام نسبت می‌دهند و بنام اسلام سکه می‌زنند و معتقدند اقتصاد اسلامی الگویی است که منحصرأً آنها معرفی می‌کنند. گزاره‌هایی از اسلام که به حوزه‌ای مربوط است که این آقایان آنرا اقتصاد می‌نامند، یک سیستم درست و حسابی دست آدم نمی‌دهد و نمی‌شود از آن یک برنامه اقتصادی آنگونه که در دانشگاه‌های اقتصاد دنیا مرسوم است استنباط نمود؛ لذا عموم اقتصاددانان کشورهای اسلامی یکی از الگوهای جدید غربی یا شرقی را گرفته‌اند و چون آنرا درست‌تر دانسته‌اند، برآن‌اند که اگر اسلام اقتصادی داشته باشد لاجرم باید اینگونه باشد. حتی اوائل انقلاب، که کوس "أنا الحق" از همه بلند بود، رئیس‌جمهور وقت کتابی نوشته بود، بعدش به شاگردانش گفته بود حالا بروید مطابقش، آیه و روایت پیدا کنید!

نظر من این است که اگر اسلام در اقتصاد حرفی زده، تاکیدش روی جنبه‌های انسانی بوده. روی عدالت، برابری امکانات، محافظت از ضعفاء، احترام به مالکیت، حفظ امنیت، تشویق به انفاق، تولید کار،

حالا هم هر اقتصادی که انسانی باشد اسلامی است. بروید سیستمی طراحی کنید که انسانی باشد، چنین سیستمی یقیناً مرضی خداست. فقط به این نکته توجه کنید که الگوی اقتصادی هر مردمی، خاص خودشان است و نمی‌شود از بالا الگویی را دیکته کرد. الگو باید با باورها، رفتارها، و ارزشهای مردم سازگار باشد. و هرچه دستکاری و به هم زدن تعادل جاری جامعه کمتر باشد، نتیجه بهتر است. حُرّ عاملی به سند صحیح در و سائل الشیعه نقل می‌کند که وقتی، در مدینه قیمت خرما بالا رفت؛ مردم پیش پیغمبر آمدند و گفتند: لو سَعَرَتَ لَنَا! یعنی کاش شما دخالت می‌کردید و قیمت تعیین می‌نمودید. پیغمبر اکرم(ص)

فرمود: پناه می‌برم به خدا که بخواهم کاری کنم و بدعتی بگذارم که هیچ پیغمبری پیش از من نکرده است. و سپس فرمود مَلکی بر قیمت هر جنسی موکَل است که هرگاه بخواهد قیمت را بالا می‌برد یا پائین می‌آورد. من این روایت را برای هرکدام از مدعیان الگوهای اقتصادی به اصطلاح اسلامی که خواندم، نتوانستند فهم کنند! حتی برخی هم تکذیب کردند! گفتم شما این روایت را که در سندش هم خدشه نیست تا حال دیده‌اید؟ بالاتفاق می‌گفتند نه. می‌گفتم پس شما که انصافاً روایات شیعه را نخوانده‌اید چرا اسم الگوهای ابداعی خودتان را اسلامی گذاشته‌اید؟ چرا از اسلام خرج می‌کنیم؟

نه تنها اقتصاد بلکه در سایر حوزه‌ها، در جنگ، در صلح، در سیاست، در بهداشت، در آموزش، و در همه حوزه‌های زندگی مدرن، هرچه که انسانی باشد اسلامی است. دانشگاه اسلامی یعنی دانشگاه انسانی، یعنی به انسان چون بنده خداست احترام گذاشته شود. یعنی اخلاق رعایت شود. یعنی نمره خرید و فروش نشود، یعنی رئیس دانشگاه برای حفظ پستش حق را ناحق نکند، یعنی اینطور نباشد که به خاطر اینکه عقاید کسی با ما نمی‌سازد نگذاریم رشته مورد علاقه‌اش را بخواند، حالا نگاه کنید هرکدام از اینها بوده، دانشگاه هم به همان مقدار اسلامی بوده. دانشگاه اکسفورد هم هرقدر از این امور مرضی حق را اگر پاس بدارد به همان قدر اسلامی است. سید جمال الدین اسدآبادی گفته بود در غرب مسلمان نیست اما اسلام هست. در شرق برعکس، مسلمان هست اما خبری از اسلام نیست. اسلام به ادعا نیست به تهذیب است. در غرب کجا غیبت و تهمت و دروغ و فریب آنقدر که میان ما هست بین مردمشان شایع است؟ برعکس، سر هرکسی به کار خودش است و وجدان کاری بیشتری نسبت به کشورهای اسلامی در آنجا حاکم است. تلاش و کار یک ارزش است.

حال آنکه در اکثر کشورهای عربی، کار ننگ است و کمال، ثروت داشتن و لم دادن و قلیان کشیدن است. اینها اسلامی است؟ علی (ع) اینطور بود؟! علت پیشرفت آنها همین‌هاست نه اینکه مثلاً عقلشان بیشتر از ما باشد یا آب و هوایشان با ما توفیر بکند. آنها به بخشی از آنچه قرآن ما گفته، عامل‌ترند تا ما؛ و لهذا از آثار تکوینی این عمل بهره می‌برند و لاقلاً دنیایشان آبادتر از ما می‌شود چنانکه شده.

این راجع به اقتصاد اسلامی، اخیراً دگانی هم بنام طب اسلامی باب شده و مطالبی را که با علم و تجربه قطعی بشر ناسازگار است بنام اسلام تبلیغ میکنند. اخیراً که بیماری ویروسی واگیر کرونا در تمام دنیا شایع شده، یکی از مدعیان طب اسلامی که افکار آخباری‌گری دارد، افاضه فرموده! که اصلاً بیماری‌ها سرایت نمیکنند و حرفش را منتسب کرده به نقل قولی منتسب به رسول خدا (ص) که لا عدوی فی الاسلام. این حقیر برایش نوشتم که چرا دین مردم را به باد میدهی؟! مردم که فقه و اصول نخوانده‌اند که یا بگویند این حدیث از رسول خدا (ص) نیست یا معنی‌اش این نیست، پس وقتی میبینند با حق یعنی تجربه قطعی نمیسازد، میگویند لابد اصلاً محمد (ص) پیغمبر نبوده! رابطه این دین خراب‌کن‌ها با دین، دوستی خاله‌خرسه است.

۲۸۲- راجع به فرهنگ

پاسخ: سبک زندگی مردم را نمی‌توان تغییر داد و اگر بشود، لاقلاً چند نسل طول می‌کشد. فرهنگ یک جریان است اینطور نیست که یک کارگزار فرهنگی آن بالا بنشیند و بخشنامه کند و فرهنگ عوض شود. یک رفتار فرهنگی ریشه چندصدساله دارد. در صدسال گذشته خیلی روی ظاهر مردم دستکاری کردند، یکی آمد حجاب را به زور برداشت و یک عده آمدند به زور سر مردم حجاب

کنند. در ضمنِ هر دوی این سیاست‌ها هم، رفتارهای ضدانسانیِ زیادی صورت گرفت و من حیث‌المجموع رفتارهای ضدانسانی مثل توهین و تحقیرِ مردم در جامعهٔ ما نهادینه شد. ادبیات معمولی مردم ما با یکدیگر با توهین و تحقیر و تمسخر همدیگر عجین شده است و مردم اگر دستشان برسد به هم زور می‌گویند و حق هم را می‌خورند. دولت‌ها باید روی رفتارهای انسانی کارکنند. اگر ادب و احترام در جامعهٔ ما نهادینه شود، فرهنگ خودبخود اصلاح می‌شود. ریشهٔ فرهنگ، ادب و احترام است. وقتی سیاستِ شما چند دهه این باشد که بجای کار فرهنگی، کسی را که بدحجاب است کتک بزنید، کم‌کم به زنهای چادری با تمسخر نگاه می‌کنند و اگر بتوانند اذیتشان می‌کنند و حتی ممکن است روزی برسد که کتکشان بزنند و اینگونه در اثر فشار اجتماعی، زنهای چادری اندک‌اندک کمتر و کمتر می‌شوند. و شاید این سنتِ حسنه یعنی چادر طی چند دهه در ایران از بین برود و مقصّر هم کسانی هستند که ناسنجیده و با سیئه، سعی کردند مردم را به حسنه وادارند. من ناراحت میشوم وقتی می‌بینم که ما خودمان به دست خودمان داریم این سنت را در ایران ریشه کن می‌کنیم.

یکی از دوستان ما در جلسه‌ای حاضر بود که سیدحسن نصرالله رهبر حزب‌الله لبنان آمده بود پیش شخص اول مملکت ما. ضمن صحبت‌ها می‌گوید ما تصمیم گرفته‌ایم حجاب را در میان شیعیان لبنان اجباری کنیم. جواب می‌شود که ابداً این کار را نکنید چون ما تجربهٔ خوبی از این قضیه نداریم. به این قضیه دست نزنید و نیرویتان را روی آدم‌سازی متمرکز کنید.

پاسخ: ما آنقدر قدرتمندیم که می‌توانیم خودمان را متقاعد کنیم که بدبختیم و بعد بدبخت شویم. چرا از این قدرت در جهت خوب استفاده نمی‌کنیم؟! باور کنیم خدای ذاتاً خوب و مهر‌بانی داریم، اگر به چند نکته‌ای که گفته عمل کنیم، دست از حمایت ما نمیکشد و دنیا و آخرت ما را آباد میکند. ببینید ما چقدر خوشبختیم! چقدر نعمت بی‌پای ما ریخته! افسوس که مثل پدرمان، تمام نعمت‌ها را ول می‌کنیم و می‌خواهیم به همان یکی که گفته به آن دست نزن، دست‌درازی کنیم. آدم (ع) اوّل احساس رضایت را از دست داد و بعد دست، تناول دراز کرد به چیزی که مال او نبود و بعد سقوط کرد. او همه چیز داشت، منتها امانت بود دستش، مال خودش نبود. همین را نتوانست تحمل کند. میخواست مال خودش باشد، میخواست ابدی باشد. میخواست مستقل باشد. و این نشدنی است! چون همه چیز مال خداست و تا وقتی که خدا بخواهد در اختیار ماست. پس راه سعادت، دزدی از خدا نیست، دوستی با خداست. چون از او گشتی، همه چیز از تو گشت؛ چون از او گشتی همه چیز از تو گشت. باور به این نکته و لحاظ کردنش، کلید خوشبختی است و نپذیرفتن آن، آغاز سقوط. خوشبختی و بدبختی انسان دست خود اوست.

۲۸۴- نمی‌دانم چه کار کنم، بروم حوزه، بروم بازار، بروم دانشگاه... پاسخ: سالهاست بر سر دوراهی مانده‌ای. بیا و دست از انتخاب بردار و بین جایی برای رفتن نداری جز به سمت بالا. مابقی جاها همه پایین است. تنها دوراهی زندگی این است: اینکه تو خدا را بخواهی یا غیر او را. دیگر هیچ چیز مهم نیست. اگر خدا را بخواهی دیگر هیچ چیز مهم نیست. و اگر غیر خدا را

بخواهی باز هم دیگر هیچ چیز مهم نیست، تو بدبختی! هرکجا که باشی، چه بر تخت شاهی چه بر روی خاک.

۲۸۵- فلانی بدکاره است....

پاسخ: او گوهری نورانی دارد اما لباس سیاهی پوشیده. حتی اگر ذاتش هم سیاه بود، باز بودنش در میان ما و اینکه سرراه ما قرار گرفته بی حکمت نیست. اگر سیاهی نبود چگونه ستاره‌ها را می‌دیدیم؟ من سیاهی را هم دوست دارم. جزئی از خلقت خداست. وظیفه خود را نسبت به آن انجام میدهم؛ همین! کمکش میکنم، نصیحتش میکنم، دعایش میکنم. اما زیاد نزدیکش نمیشوم، سیاهی مُسری است. ضمناً با سیاهی نجنگید! جنگ نوعی نزدیکی و مشغول شدن است. خداوند فرموده از سیاهی إعراض کنید و فاصله بگیرید. فلا سفه اسلامی میگویند سیاهی، نبود نور است و خودش حقیقت وجودی ندارد. این هم ایده بدی نیست! چیزی که نیست، جنگیدن ندارد. ولش کن برو سمت نور.

۲۸۶- به کسی که اظهار ناراحتی می‌کرد و از همه شکوه داشت....

پاسخ: آخرِ ناراحتی‌ها مرگ است. پس از مرگ همه‌اش خوشحالی است. علت اینکه انسانها پس از مرگ هم روحشان رنج می‌کشد این است که درست و حسابی نمرده‌اند. یا خوشحال باش یا بمیر! در هر حال حق نداری ناراحت باشی.

۲۸۷- چه طور استاد پیدا کنیم؟

پاسخ: اگر منظورتان از استاد کسی است که با او مشورت کنید و مُصاحب شما باشد یعنی به قول بعضی‌ها «پیر صحبت»، از همه آنهايي که به تقوی شهره‌اند

و همنشینی با آنها آرامش‌بخش است می‌توانید استفاده کنید و هر چه تعداد چنین کسانی در زندگی شما بیشتر باشد بهتر است. باید بروید اینها را پیدا کنید و رفیق شما باشند گرچه سنشان از شما خیلی بیشتر باشد.

اما آن استاد واقعی که شما را سیر می‌دهد و مستقیماً باعث تعالی‌تان می‌شود به این راحتی‌ها گیر نمی‌آید و مهمتر اینکه او به سراغ شما می‌آید نه اینکه شما بروید و پیدایش کنید و اصرار کنید. وقتی آماده شدید او به سراغ شما می‌آید و معمولاً در آن قالبی که تصوّر می‌کنید نیست. مثلاً شاید یک رفتگر شهرداری باشد اما علم و قدرت حرکت دادن شما را دارد. استاد همه این عرفای معا صرّ شیعۀ، یک جوالدوز بوده. اگر پیشداوری نداشته باشید و او را بپذیرید و حرفش را بشنوید و در حدّ عقل و شرع تسلیمش شوید کارتان با او شروع می‌شود و گر نه ول می‌کند و می‌رود و شما را با قالب‌های ذهنی‌تان تنها می‌گذارد. هشدار که شاید فقط یک بار سروکله چنین کسی در زندگی شما پیدا شود. وقتی احتمال ندادید که استاد است و او رفت، تا آخر عمر دست به دامن مدعیان دروغین باقی می‌مانید و به چیزی هم نمی‌رسید.

۲۸۸- به من گفته‌اند در خانه خدا را اگر خیلی بکوبم عاقبت باز می‌شود...

پاسخ: مگر این در هرگز بسته بوده که بخواهد باز شود؟

۲۸۹- چطور میشود مطلبی را که در کتاب معرفت نفس گفته‌اید سینه به سینه است، تحصیل کرد؟

پاسخ: اول از همه قصد ما برای کسب علم، باید سعادت خودمان باشد. کسی که توی دیگران زندگی میکند و حرکات و سکناش برای نمایش دادن به دیگران است، علم را هم می‌خواهد تا برود درس بدهد و احساس کند کسی

است. در چنین جیب‌های سوراخی چیزی نمیریزند چون بدردش نمیخورد. امیرمؤمنان (ع) میفرماید: تعلّم واکتّم! یعنی بیاموز و کتمان کن. این، کلید است. اوّل باید آدم باطن‌دار شود و داخلِ روحش، جا پیدا کند.

۲۹۰- پس کی به نتیجه می‌رسیم؟

پاسخ: در رشد معنوی عجل‌نباشید. این از نخستین آزمونهای سلوک است تا عجلان را بیرون بیاورند. از کشاورزان بیاموزید که زمان کشتشان با زمان درو فرق می‌کند نمی‌توان یک زمان هم کشت و هم درو کرد. در سیر و سلوک باید از راه لذت بُرد، اسمش رویش است: سیر و سلوک. وقتی می‌روید گردش، مگر میدوید تا به آخرین نقطه برسید؟! خیر، از لحظات راه لذت می‌برید. سفر بسوی خدا هم همینطور است. منتها یک عمر طول میکشد، بلکه بیشتر، تا ابد.

۲۹۱- دنبال فرصتی هستم تا کتابی راجع به بنویسم.

پاسخ: برای هیچ کاری زمان کافی وجود ندارد، هروقت زمان خواستی، باید خودت آنرا بسازی.

۲۹۲- چطور می‌شود به خدا رسید؟

پاسخ: خیلی سخت می‌توانم به شما پاسخ بدهم، چون خود شما سؤالتان را فهم نکرده‌اید. اول بفهمید دقیقاً از چه می‌پرسید، آنگاه به دنبال پاسخش باشید.

۲۹۳- بهترین عمل در سلوک کدام است؟

پاسخ: دو چیز: یکی کثرت ذکر و عبادت خدا بطوریکه حالات محو و جذبه برای انسان رخ دهد؛ و دوم، شاد کردن دل خلق. اگر کسی جز این گفت بدانید راه نرفته است و با خدای خیالی خودش دلخوش است و در خیال، خودش را سالک می‌داند.

۲۹۴- نظر درست راجع به مسئله ... چیست؟

پاسخ: نمی‌دانم. و اصلاً مهم نیست. خیلی‌ها، اندیشه‌ها را به شما می‌آموزند. اما بنده همیشه دنبال این بوده‌ام که اندیشیدن را یاد بگیرم و یاد بدهم. کتاب "تفسیر معنوی" را مشاهده بفرمایید: دریایی از ایده است و بیش از آنکه تفسیری از آیات بدهد، تفسیر کردن و برداشت معنوی داشتن از قرآن را یاد می‌دهد. کتاب "احادیث معنوی" را نگاه کنید، تکلیف هیچ چیز را معلوم نمی‌کند، در عوض شما را با هزاران روایت که هر کدام دنیای جدیدی را به روی شما می‌گشاید روبرو می‌کند. خودتان باید بفهمید و خودتان باید تجربه کنید. وقتی آدم اندیشیدن را یاد گرفت، آنوقت همه اندیشه‌ها در چنگ اوست. و اندیشیدن آغازش جایی است که اسیر اندیشه‌ها نباشی. حتی اسیر اندیشه‌ای که درست گمان می‌کنی.

۲۹۵- در شغلم کاملاً به بن بست رسیده‌ام....

پاسخ: امید خود را از دست ندهید؛ احتمال وقوع معجزه گرچه خیلی اندک است اما هیچوقت صفر نیست.

۲۹۶- از درخت تبریزی خوشم نمی‌آید....

پاسخ: چرا در خلقت خدا تمایز قائل می‌شوید و میان مخلوقین فرق می‌گذارید؟! یکی از اسرار عرفاء این است که فرقی میان مخلوقین نیست. یک سنگ، ستاره‌ای است که نمی‌درخشد. البته اساس خلقت بر تفاضل است اما فکر نمی‌کنم درخت تبریزی پیش خدا عزیزتر از افاقیا باشد. تفاضل مال اینجاها نیست.

۲۹۷- نگران ثبت‌نام پسر در مدرسه هستم....

پاسخ: مغزهای کوچک نگرانی‌های کوچکی دارند، اما مغزهای بزرگ وقتی برای نگرانی ندارند. اول و آخر، دست خداست. بیاید غرق خدا شویم!

۲۹۸- از رفتار همسر ناخشنودم....

پاسخ: اگر چیزی را دوست ندارید آنرا تغییر دهید، اگر نمی‌توانید تغییرش دهید، دوستش داشته باشید. اگر قدرت دوست داشتن ندارید لااقل با آن کنار بیاید. امیرمؤمنان (ع) میفرماید: اگر آنچه می‌خواهی، نداری؛ پس آنچه داری را بخواه و به آن راضی باش.

۲۹۹- ولی مردم طور دیگری زندگی می‌کنند....

پاسخ: اینقدر مرعوب اکثریت نباشید. اکثریت معنایش این است که همه ابلهان یک طرف جمع شده‌اند. پیش از آنکه جهان جایی برای تو پیدا کند، جایی برای خودت در جهان پیدا کن! این معنایش نوشتن سرنوشت است. سرنوشت خودت را خودتان بنویسید.

۳۰۰- روز چگونه باید بگذرد که خوب باشد؟

پاسخ: در هشیاری! هشیاری رمز طی طریق است. وقتی هشیار بودیم مصرف انرژی روزانه ما به حداقل می‌رسد و تمام لحظات در آرامشی ژرف، نزول تجلیات الهی را انتظار می‌کشیم. تنها در این حالت است که سلوک ممکن است.

۳۰۱- چطور می‌شود به نفی خواطر رسید؟

پاسخ: باید میج خواطر را بگیرد. آنوقت است که با تلاطم آن به تلاطم نمی‌افتد. اندیشه‌ها را رها کنید. در اندیشه‌گر حاضر باشید. این نامش هشیاری حاضر است. آنقدر خواطر بر ما مسطولی است که خود را گم کرده‌ایم و در یک من کاذب زندگی می‌کنیم. منی که هیچ نیست جز ولگردی در سرزمین حافظه، دنیای سایه‌ها و خاطره‌ها. و به گزاف نام این ولگردی را فکر کردن نهاده‌ایم. ما برای فکر کردن به این معنی خلق نشده‌ایم، برای حیرت کردن خلق شده‌ایم.

۳۰۲- فکر کردن به اینکه که از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم، خوب است؟
پاسخ: بله، اما اگر معنای فکر را بدانید. ما به خیالات به گزاف فکر نام نهاده‌ایم. کسی که در دام چنین فکری اسیر است، همه توجیهات و تفسیرهایش هم فکراً آلوده است. کلنجار رفتن با آنها گره‌ای از کارش نمی‌گشاید و از خواب بیدارش نمی‌کند. فکر از دزدیدن توجه ما، نیرو می‌گیرد و اگر توانست احساسات ما را برانگیزد، به جریانی سیل آسا بدل خواهد گشت و ما با خود خواهد برد. فکر واقعی در فرهنگ اسلامی اصیل، توجّهی است که به وجدان بیانجامد نه فرورفتن در صورتهای ذهنی. در واقع الهام است نه خیال.

۳۰۳- سلام، دخترم دانشجوی مهندسی است که فارغ التحصیل شده محجبه و مقید به احکام شرع است. چندین خواستگار داشته که هیچکدام

تقیّد مذهبی نداشتند و بعضاً مشروب‌خواری داشتند و مقیّد به حجاب نبودند. از زمان تولد دخترم بعد از هر نماز دعا شون کردم، اما هنوز فرجی نشده. اول التماس دعا دارم و اگر ذکر یا ختم کارگشایی هست، بفرمایید. خودم وهم‌سرم تا حالا خیلی تلاش کردیم روی اعتقادمون بمونیم ولی حفظ اعتقاد خیلی سخت شده، مجاب کردن دخترها خیلی سخت شده. اکثر دوستانشون بدون تقیّد ازدواج به ظاهر خوب داشتند، من را راهنمایی کنید. مستأصل شده‌ام. در قنوت هر نماز "ربنا هب لنا من ازواجنا..." را از بد تولّد این دختر خوانده و میخوانم.

ممنون میشوم راهنمایی بفرمایید که اشکال کار کجاست؟ لقمه حلال و تربیت مذهبی فراهم بوده، ارتباط با نامحرم و رفتارهای نامعمول که امروزه مرسوم است، ایداً نداشته است.

پاسخ: این امتحان تا وقتی که دختر شما، یک دل شود و خدا را انتخاب کند ولو بلغ ما بلغ، یعنی ولو هرچه بادا باد، ادامه دارد. خدا دست بردار نیست. دختر باید امتحان شود تا معلوم شود فقط و فقط خدا را میخواهد یا دنیا را. کسی که فقط خدا را بخواهد، حاضر است همه وجودش را برای خدا بدهد. آنوقت دیگر در دلش تردید نمی‌آید که نکند اگر حجاب را بردارد خوشبخت‌تر شود، اگر شوهر مشروب‌خوار بگیرد خوشبخت‌تر شود. نکته بعد اینست که باید امتحان شود خدا را برای خدا میخواهد یا برای خوشبختی در دنیا. البته خوشبخت‌های واقعی در دنیا هم همان مؤمنان هستند منتها پس از آنکه یکدل شدند و دنیا را نخواستند و گفتند دنیا هرطور شد که شد، خدایا فقط تو را میخواهم.

تا این امتحانات را دختر شما نداده و گذر نکرده وضعش درست نمیشود. به ایشان ابلاغ کنید! در ضمن خدا را نمیشود فریب داد، باید واقعاً یکدل شود.

پس دعا‌های شما هم باید متمرکز این قضیه و سربلندی در برگزیدن خدا و ترجیح آن بر همه چیز از طرف دختر باشد. وقتِ دعای دیگر نیست.

۳۰۴- با سلام خدمت استاد عزیز، خداوند متعال مرحمت کرده و چهار فرزند دختر روزی اینجانب و هم‌سرم کرده و از این بابت بسیار خوشحال و خداوند را شاکریم. گرچه علاقمند به داشتن فرزند پسر بوده‌ایم اما همیشه نیت این را داشتیم که فرزندان صالحی داشته باشیم.

دختران بنده همراه با بزرگ‌تر شدن دختر بزرگ تربیتشان کمی دشوار تر شده. محیط خارج از خانه مانند مدرسه و حتی بسیاری اقوام نزدیکِ اهتمامی به حجاب ندارند. شرایط سنی و علاقه‌مندی به موسیقی در آنها زیاد است. ایشان را در شهر خودمان ... مکلف به پوشش چادر کردیم و بارها در رابطه با بیرون آمدن موی سر با ایشان به مشکل خوردیم. شهرستان هم که عموماً به حجاب توجه کمتری دارند و قوم و خویش همسر بنده در آنجا زندگی میکنند کار بسی دشوارتر میشود. حتی پوشش چادر را هم نمیتوانیم به ایشان تکلیف کنیم. روحیه بسیار حساس و برونگرا و مسحور به زرق و برق ها و ... دارند.

راهنمایی بفرمایید

با تشکر

پاسخ: اینجانب تخصصی در این مسأله ندارم. باید با مشاورین تربیتی مشورت بفرمایید. اما نکته‌ای که برایم روشن است اینست که هر وقت امر ما به حجاب نه خالصانه بلکه از سر ترس از آبروی خانواده باشد، چون برای خدا نیست کم‌اثر است. اگر امر و نهی برای خدا باشد، چه کار به نتیجه آن دارید؟ شما مأمورید در صورت تأثیر تذکر دهید؛ چرا اصرار می‌کنید؟ فقط ابراز کنید! و چرا حرص می‌خورید؟ و چرا خشمگین می‌شوید؟

نکتهٔ دوم: شما باید دخترتان را ولو بی‌حجاب بشود، همان‌جوری دوست داشته باشید که محبّه باشد. نقش پدر این است. اگر کسی خلاف این را گفت، از اسلام نگفته از خودش گفته. بزرگ‌ترین ثروت دختر شما محبت به شماست که او را تا بهشت پشت سر شما می‌کشاند. مبدا سر حجاب این سرمایه را آتش بزنید! حجاب پیش این سرمایه هیچ است.

وسائل الشیعه به سند صحیح روایت می‌کند که به امام رضا ع معترض شدند که دختران اهل بیت شما حجاب را درست رعایت نمی‌کنند، لو نهیتهنّ یعنی کاش نهی‌شان میکردید! فرمود: نهی نمی‌کنم! پدرم موسی بن جعفر میفرمود: إنّ النصیحة خشنه. یعنی نصیحت خانه را خشن می‌کند.

۳۰۵- ... خلاصه بگویید باید چه کنم؟

پاسخ: همهٔ ما باید یک کار بکنیم، باید مست شویم. اما نه آن مستی ناهشیار. بلکه هشیارانه. باید هشیارانه مست شویم. مست خدا. آنوقت دیگر مهم نیست که چه کار میکنیم. هرچه میکنیم خدایی است و درست است. خدا میکند نه ما.

فکر و دل و اندیشه را، از بیخ و بن سوزیده‌ام

در عاشقی پیچیده‌ام، در عاشقی پیچیده‌ام

راهش کثرت ذکر و عبادت از یکطرف و خدمت به مردم از طرف دیگر است.

این دو با هم و به اندازهٔ متعادل باید باشد.

میدانی کی به خدا میرسی؟ هروقت آرزوی رسیدن به خدا را به گور بردی؛

آنوقت به خدا می‌رسی. چون خدای واقعی همیشه همینجا پیش تو بوده.

تو که با منی همیشه، چه ندای لن ترانی؟!

۳۰۶- ... ما در حوزه علمیه، مکاسب و کفایه و رسایل و اسفار و فصوص می‌خوانیم...

پاسخ: آن علوم رسمی خوب است و واقعاً تا کسی علم اصول نخوانده عوام است. اما خوب است شما که اینها را یاد گرفته‌اید، حالا، علاوه بر جمع کردن معلومات، در ارتباط با خدا بکوشید. تا هر وقت "توجه" میکنید، "بدانید". راه علم، این است. لازم نیست آدم همه‌چیز را بداند، باید طوری شود که هرچه را که لازم داشت، به او بفهمانند.

۳۰۷- ... گاهی می‌ترسم نکند نتوانیم بچه خود را مدرسه خوبی بگذاریم! پاسخ: اگر هم نتوانیم هیچ عیبی ندارد؛ در عوض برای تمام بچه‌های دنیا دعا کنید تا به ناپاکی آلوده نشوند. آن بچه‌ها انگار که بچه خود شما هستند. آنها با پسر شما هیچ فرقی ندارند. همه، بچه‌های پدر ما آدم‌اند. خدا هم جای دیگری، برای بچه شما جبران می‌کند.

۳۰۸- چرا زبان قرآن عربی است؟ پاسخ: زبان عربی از کاملترین زبانهاست؛ دایره معنا در آن بسیار وسیع است؛ تغییراتش در بستر زمان بسیار کند صورت می‌گیرد؛ حروف در آن صفت دارند مثلاً وقتی صحبت از امری می‌شود حروف مطابق با لطافت یا خشونت آن امر تغییر میکنند؛ برای مثال به این آیات دقت کنید: «كَلَّا إِنَّهَا لَأُتَىٰ نَزَاةٌ لِلشَّوٰی»، اگر هم عربی ندانید ترس شما را می‌گیرد این آیات توصیف جهنم است. یا این آیات: «فی صدر مخضود و طلع منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب»، تو صیف بهشت است. همچنین در عربی یک لفظ می‌تواند معانی بسیاری و بطون بسیار داشته باشد و این دقیقاً زبانی است که یک دین به آن

نیاز دارد. بعضی هم اعتقاد دارند زبانها مانند فنون، ریشهٔ آسمانی دارند و به تعلیم فرشته‌ها بوده‌اند. در هر حال به نظر من عربی بهترین قالب زمینی برای حمل معارف آسمانی است. البته عربی قرآن نه عربی حجاز است نه عربی عراق نه عربی مصر. زبان قرآن، زبان خاصی است که روی همهٔ آن زبانها تأثیر گذاشته. زبان قرآن بدیع است و پر از اصطلاحات تازه. در واقع قرآن یک فرهنگ است نه یک زبان.

۳۰۹- ... خیلی بدنبال یک استاد معنوی گشته‌ام اما کسی را پیدا نکرده‌ام... پاسخ: شما فعلاً به معلّم نیاز دارید نه استاد. فرق معلّم و استاد این است که معلّم آموزش می‌دهد و تو خودت باید بروی و ببینی. اما استاد دستت را می‌گیرد و می‌برد و نشانت می‌دهد. کم و بیش معلّم در جامعه پیدا می‌شود اما استاد خیلی خیلی نایاب است. معلّم به تو می‌آموزد و کمالات و زیبایی‌ها نصیب تو می‌کند، اما استاد همه چیزت را از تو می‌گیرد و کوله بار علم و دانشت و حتی تقوی و اعمال صالحت را خالی می‌کند و وقتی دیدی هیچ نداری زمین گیر میشوی. استاد عاقبت تو را می‌کُشد. معلّم برای جمع کردن است و استاد برای واگذاشتن. توجه کنید که تنها عدّه کمی لیاقت دارند استاد داشته باشند و آنها کسانی هستند که دیگر سیر دنیایی‌شان تمام شده و کاری به این دنیا ندارند. و چون تعداد این افراد خیلی کم است، تعداد استادها هم خیلی کم است. اما معلّم کم و بیش پیدا می‌شود. نکتهٔ دیگر اینکه معلّم مقدم بر استاد است کسی باید چندین معلّم ببیند و خوب جمع کند تا سرنوشتش به جایی برسد که به یک استاد نیاز پیدا کند. استاد می‌آید و همهٔ رشته‌ها را پنبه می‌کند و کمالاتی را که از معلّمین جمع کرده بودید از شما می‌گیرد و شما را به آتش می‌کشد و می‌کُشد. البته این به این معنا نیست که مقام استاد از معلّم بالاتر است. ممکن است

خیلی معلّم‌هایی که قبل از ملاقات با استاد به تور شما خورده خیلی کامل‌تر از استاد باشند اما استاد یک کار خاصی انجام می‌دهد یک جزّاحی انجام می‌دهد و شما را از طبیعت زایمان می‌کند تا به عوالم بالا وارد شوید و چشم و گوش‌تان باز شود. این کار خاصّ استاد است اما معنی‌اش این نیست که استاد درجه‌اش از کسانی که با آنها چنین کرده بالاتر است. همانطور که یک متخصصّ زنان و زایمان بر زنی که زایمانش می‌کند افضل نیست. این کار او ست، می‌آید کارش را می‌کند و می‌رود. ما همه‌اش بدنبال این هستیم که درجه روحی افراد را تعیین کنیم. این اصلاً ربطی به ما ندارد. باید ببینیم هرکسی به چه درد ما می‌خورد. درجه روحی او به خودش مربوط است و رابطه اوست با خدا. همه کسانی که در این دنیا هستند معمولاً به نوعی ناقص‌اند والا در این دنیا نمی‌بودند. منتها باید به هم کمک کنیم تا بالا برویم. وقتی به گدایی پول می‌دهید، پولش را می‌گیرد و می‌رود. به گدا چه مربوط که شما در کجای راه هستید و شغل شما چیست؟ کمکی هم که از افراد به ما می‌شود ربطی به درجه روحی آنها ندارد. هرکس گرفتاریهای خودش را دارد و دارد امتحانات خودش را طی می‌کند متأسفانه ذهن ما ایرانی‌ها بدلیل گرایش‌های کمال‌گرایانه در کلام شیعی، صفر و یکی شده است، یا طرف را خدا می‌دانیم یا به هیچ نمی‌خریمش. یا به او نمره بیست می‌دهیم یا صفر. به خاطر همین توهم جمعی، خیلی ضربه خورده‌ایم و خواهیم خورد.

نکته دیگر اینکه کسی که خودش استاد نداشته نمی‌تواند معلّم واقعی باشد. البته می‌تواند ادای معلّم‌ها را در بیاورد اما معلّم واقعی هرگز. و در جامعه از این معلّم‌های غیر واقعی بسیار است. در واقع اکثر معلّم‌ها از این قسم‌اند. فرقی این است که با آنها بودن نورانیت واقعی برای سالک نمی‌آورد، همانطور که آنها معلّم‌های کاذب‌اند نورانیت کاذب هم نصیب مریدان خود می‌کنند و علامتش

عُجب است و خود را از دیگران برتر دیدن. اگر معلّمی پیدا شد که دیدید هرچه بیشتر با او هستید بیشتر در سوبدای قلبتان خضوع و خشوع نسبت به خدا و احترام و حسن ظن و شفقت نسبت به مردم دیگر، حتی فاسقین پیدا کردید، بدانید یک معلّم واقعی به تور شما خورده.

اما اگر معلّم اینها را به شما می‌دهد پس استاد به شما چه می‌دهد؟ استاد همه چیز را از شما می‌گیرد، همه چیز را. خوبی و بدی را. و شما را نابود می‌کند. همانطور که گفتم می‌گُشد. فانی می‌کند. اگر برایتان قابل درک نیست مال این است که هنوز وقت آن نیست که با چنین کسی برخورد کنید. فعلاً باید برویم و کمالات جمع کنیم و توشه بیندوزیم. هنوز مثل یک میوه کال هستیم. باید در گذر زمان و با تغذیه از زمین، برسیم. وقتی رسیدیم و خوش‌رنگ و خوش‌بو شدیم خود بخود می‌توانیم یک پرنده را بسوی خود جذب کنیم. او می‌آید و ما را می‌خورد و نابود می‌کند تا بتوانیم در بعد دیگری از هستی به سلوک خود ادامه دهیم. این اتفاقی است که برای مولانا افتاد. شمس یک استاد بود.

معلّم مظهر اسم محیی است و استاد مظهر اسم ممیت. حالا حاضرید با یک استاد ملاقات کنید؟ فقط کسانی میل ملاقات با استاد دارند که میل به مرگ داشته باشند و لازمه‌اش این است که همه کارهایی را که باید بکنند کرده باشند.

حالا اگر من معلّم یا حتی استاد باشم به شما چه مربوط است؟ معلّمی یا استادی یک شغل است. منتها از سنخ شغل‌های باطنی نه ظاهری. کسی را که گذاشته‌اند معلّم یا استاد شود حتماً یک گیری در کارش بوده، والا پرواز می‌کرد می‌رفت. این دوران را که وادارش کرده‌اند بماند و دستگیری کند یک جور کفّاره است برایش و برای جبران خطاهای اوست. این را فراموش نکنید. مثل اینکه کسی را اضافه خدمت بزنند و بگویند باید چند سرباز دیگر تربیت

کنی تا بازخریدت کنیم. و نکته دیگر اینکه افتخار مال شماست. من اگر مربی وزنه‌برداری باشم، ممکن است خودم نتوانم وزنه‌های سنگین بلند کنم. من آموزش می‌دهم و این شما باید که می‌روید و قهرمان می‌شوید و افتخار می‌آفرینید. پس شما نباید بخواهید مثل من معلّم شوید شما باید چیزهایی از من بیاموزید و بروید. همانطور که یک وزنه‌بردار غایت آمالش این نیست که مربی فدراسیون شود و حقوقی بگیرد. او دنبال این است که برود و قهرمان شود. متأسفانه این میل به معلّم شدن در سرنوشت معنوی خیلی‌ها خلل وارد می‌کند و مانع رشدشان می‌شود و کمالشان را به تعویق می‌اندازد. مدّتی برای این شهوت نگهشان می‌دارند تا این را هم بچشند و ببینند که چیزی نیست. ملاقاتشان با استاد به تعویق می‌افتد. و در این مدت بدل به معلّم دروغین می‌شوند و چون دروغین آنرا تجربه کرده بودند پس از اینکه استادی پیدا شد و آنها را کشت، مدّتی هم باید به عنوان کفّاره در تبعید زمین بمانند و معلّمی راستین کنند.

۳۱۰- چرا به عقوبت ... مبتلا شدم؟

پاسخ: خیلی ساده است، کار را کردی. نظام دنیا بسیار ساده است. اصلاً پیچیدگی ذهن ما را ندارد. ببخود خودت را به زحمت نیاندازد.

۳۱۱- ...

پاسخ (به کسی که به نظام حاکم بر جامعه بد می‌گفت): حاکمان زائیده فرهنگ مردم‌اند. مردمی با چنین فرهنگی، چنین حاکمانی را سزاورند. فرهنگ مردم که این شد، سیاست هم آن می‌شود، اقتصاد هم آن می‌شود. چرا همه را از چشم حاکمان می‌دانید؟ ریشه، همینجا در ماست. در مردم.

(از دیدگاه روانشناسی) مردم ما خیلی به داوری دیگران نسبت به خود بها می‌دهند و دائم توجهشان به این است که دیگران راجع به آنها چه فکر می‌کنند؛ ترازوی آنها در بیرون است نه درون.

(از دیدگاه جامعه‌شناسی) مردم ما زود هم‌رنگ جماعت می‌شوند و همراه جماعت مرده باد و زنده باد می‌گویند و شخصیت فردی خودشان را از دست می‌دهند، اصولاً فردیت ضعیفی دارند؛

چون قدرت نقد ندارند، چند صدایی را در جامعه نمی‌توانند تحمل کنند، دوست دارند تکلیف معلوم باشد و یک صدا در جامعه باشد، بقیه صداها را خودبخود و به مرور زمان خفه می‌کنند؛

پیشداوری‌های فراوان نسبت به بسیاری از امور دارند که متأسفانه خیلی از این پیشداوری‌ها منفی است، در پیشداوری هم حالا چه منفی چه مثبت آن، افراطی‌اند، یعنی یا به طرف نمره صفر می‌دهند یا بیست. یا طرف را به مقام خدایی می‌رسانند یا در زباله‌دان می‌اندازندش. یا هرکار کند به او سوءظن دارند و حتی خد ماتش را انکار می‌کنند یا یک خوش‌بینی احمقانه و افراطی به شخصی یا طبقه‌ای دارند و دائم کارهایش را توجیه می‌کنند. و جالب است که به این بافته‌های مثبت یا منفی خود راجع به امور، زود ایمان می‌آورند و به پایش جانفشانی می‌کنند. و عجیب است که علی‌رغم حافظه عاطفی بسیار فعال و داشتن کینه‌های هزارساله از اشخاص و وقایع، حافظه تاریخی بسیار ضعیفی دارند و از گذشته تجربه نمی‌اندوزند، یک روز برای به قدرت رساندن کسی از جان مایه می‌گذارند و روز دیگر برای از سریر قدرت فروکشیدن همان شخص خود را به کشتن می‌دهند، حب و بغض‌های آنها بی‌حساب و افراطی و زودگذر است.

(از لحاظ اقتصادی) مردم ما اصلاً زندگی را جدّی نمی‌گیرند و باری به هر جهت و خوشگذران‌اند، کار را فقط برای درآمد می‌خواهند و نوعاً از کار لذت نمی‌برند، آرزوی هرکس این است که دیگران کار کنند و او بخورد. اگر بتوانند از راهی جز کار به درآمد برسند بی‌درنگ آن راه را برمی‌گزینند. هیچ حاضر نیستند به قدر ضرورت اکتفا کنند، بسیار پرخرج، ول‌خرج، و اسراف‌کارند. هیچ الگوی مصرفی در زندگی آنها حاکم نیست و همه چیز را با هم می‌خواهند. فقیر دوست دارد برای انکار روانی فقرش مثل غنی خرج کند و حاضر نیست بپذیرد که فقیر است. هیچ کس آنچه هست را نپذیرفته. همه به بالادست خود نگاه می‌کنند و می‌خواهند مثل آنها زندگی کنند.

منافع کوتاه مدت را می‌بینند اما چشم بر روی منافع بلند مدت می‌بندند. بهترین دولت برای آنها دولتی است که فعلاً قیمت‌ها را پائین بیاورد و صدقه و عیدی بدهد. آینده به جهنم. خوش‌آیند، همیشه بر مصلحت برایشان مقدم است و خوشی حال را برمی‌گزینند. به همین دلیل به تخدیر مایل‌اند و میل به موسیقی، شراب (در میان غیرمذهبیان) و قلیان (در میان مذهبیان) اینقدر بالاست.

(از دیدگاه دین‌شناسی) مردم ما خیلی تلقین‌پذیرند، اگر مطلبی را چندبار برای آنها تکرار و تلقین، یا به اصطلاح علماء، القاء کنی، راحت توی مغزشان می‌رود و بدون اینکه مطالبه دلیل کنند می‌پذیرند؛

میل به فکر کردن و پیدا کردن مسیر صحیح زندگی چه در بعد دینی و چه در بعد اقتصادی یا فرهنگی ندارند، از اینرو بسیار مایل به تقلیدند. یک کسی را بزرگ می‌کنند و به او مُتعبّد می‌شوند. پیش آنها فلان حرف صحیح است چون فلان شخص گفته. شخصیت‌پرستند. کسی را پیدا می‌کنند و به دست خود بزرگ می‌کنند و خوبی‌هایی را که آرزو دارند به او نسبت می‌دهند. مردم هیچ

جای جهان مثل ما ایرانی‌ها شخصیت‌پرست نیستند. این حتی در برداشت ما از دینمان هم اثر کرده و به شکل اندیشهٔ ابرمرد یا انسان کامل کاملاً تئوریزه شده. کاملاً اهل تعصّب اند. یعنی به آنچه دارند می‌چسبند و آنچنان شیفتهٔ آن می‌شوند که جای نداشته‌ها را هم برای آنها پر می‌کند و اینگونه از چیزهای بسیاری که ندارند چشم می‌پوشند و حتی در پی بدست آوردنش نیستند. آنوقت هم که به یک اندیشه چسبیدند و به آن تعصّب پیدا کردند، جهان کوچک آنها که همیشه آنرا صفر و یکی، و سیاه و سفید می‌بینند، برایشان دو قسمت می‌شود: خودی‌ها و غیرخودی‌ها. و چون مطلق‌انگارند نسبت به هردو گروه بی‌انصاف می‌شوند. خودی‌ها برایشان خیلی خوب و غیرخودی‌ها خیلی بد می‌شوند.

خیلی ظاهر نگرند و این بدلیل غلبهٔ روح فقه است بر سایر بخش‌های دین؛ این ظاهرینی جامعه را مستعدّ ظاهرفریبی می‌کند. پُرگو و گزافه‌گویند. درست بر خلاف معارف دینی، آسان‌ترین کار برای آنها حرف زدن است و بسیاری از حرف‌هایشان هم بی‌تعارف، چّرت و پَرت است. به همین دلیل از لحاظ ذهنی اینقدر روان‌پریشی در جامعه ما شایع است. اعتقاد به برگزیدگی و مورد لطف خاص خدا بودن دارند.

۳۱۲- روز عاشورا چه کنیم؟

پاسخ: روز عاشوراء فرصتی است که آدم با خود واقعی‌اش روبرو شود، ببیند اگر آنجا می‌بود چه می‌کرد.

۳۱۳- آیا غم و حزن مطلوب است؟

پاسخ: غم مسائل مالی و مشکلات و گرفتاری‌های زمینی، نه. اما غم دوری از اصل خویش، بله. این غم در خودش شوری دارد و عشقی درون آن جاریست و در دل خودش یک نوع شادی خاصی را به جریان می‌اندازد. راجع به ترس هم همین مطلب صادق است. ترسیدن از حوادث زمینی مطلوب نیست. ترس عرفاء، ترس عدم درک خداست و ترس عدم درک خواسته‌اش. احساسی مانند نگرانی از دور ماندن، که انسان را به سوی او می‌کشاند. گاهی هم ترس از ابهت اوست همانند ابهتی که پدر برای فرزندش دارد و حس عزت و احترام بر می‌انگیزاند.

۳۱۴- چه مقدار به فقراء کمک کنیم؟

پاسخ: مهم این نیست که چه مبلغی پرداخت می‌کنیم؛ مهم این است که این مبلغی که می‌بخشیم، چه کسری از امکاناتمان است. یکی وجه کمی می‌دهد؛ اما کسر قابل توجهی از دارایی اوست که این در دنیای عرفان که دنیای کیفیت است، ارزش زیادی دارد. این یک مطلب، مطلب دوم اینکه به چه کسی کمک کنیم؟ فهم این قضیه از اینکه چه کمکی بکنیم و چقدر، مهم‌تر است. کمک و انفاق و بخشش را باید از نزدیکان شروع کرد.

۳۱۵- شما که دائم می‌گویید از آن طرف است که ما را هدایت می‌کنند و

برمی‌گزینند، پس چه چیز در دست ماست؟

پاسخ: تنها سرمایه‌ای که داریم اشتیاق ما است. این سرمایه وقتی در کائنات خرج شود، در قبالش معرفت و آگاهی کسب می‌شود.

۳۱۶- شما دائم به من می‌گویید با فلانی بساز، با بهمانی بساز

پاسخ: صلح با دیگران از مهمترین ملزومات سلوک است. تا از آن عبور نکنیم چیزی به ما نمی‌دهند. چون آنچه را صرف دشمنی‌هایمان با دیگر خلاق می‌کنیم و فساد می‌آفرینیم. می‌دانید صلح با دیگران چیست؟ درجهٔ نخست آن تحمّل دشمنی‌های آنهاست و مدارا با آنها. اما به همینجا ختم نمی‌شود، باید آنها را درک کرد. برای اینکه مصلح شویم، نخست باید صلح با دیگران را فرابگیریم.

۳۱۷- گفتید به پدر و مادر خدمت کن؛ کردم. تا کی؟ الان صبح که از خواب بیدار می‌شوم می‌روم نان می‌گیرم و ظهرها هم در تمیز کردن خانه به مادرم کمک می‌کنم. اما تا کی؟ مگر من دختر خانه هستم؟

پاسخ: تا وقتی که می‌خواهید این کارها تمام شود، اسیرشان هستید. و روزگار مجبورتان می‌کند به آنها ادامه دهی. از این کار می‌خواهید فارغ شوید چه کنید؟ همهٔ کارها مثل هم است. شما این کارها را پست می‌دانید به همین دلیل لحظه‌شماری می‌کنید که تمام شوند. برای خدا مهم نیست که چه می‌کنید، مهم این است که چرا می‌کنید. و شما نمی‌دانید چرا می‌کنید. اگر در همین نان خریدن برای صبحانهٔ پدر بتوانید خلوص بدست آورید و آنرا برای خدا انجام دهید، در همهٔ کارها می‌توانید و اصلاً لازم نیست آنها را دیگر کار را انجام دهید. خدا از هرکس یک کار می‌خواهد به شرط آنکه آن کار برای خدا باشد. شما که نمی‌توانید برای خدا خانه را به کمک مادران نظافت کنید و منتظر تمام شدن آن هستید، هیچ کار دیگری را هم نمی‌توانید برای خدا انجام دهید و منتظر تمام شدن آنها هم خواهید ماند و همینطور از این کار به آن کار در دَوْران خواهید بود و هیچ‌وقت به آرامش نخواهید رسید و از کارتان لذّت نخواهید برد. سالها از این کار به آن کار فرار می‌کنید و هیچ‌کدام هم برای خدا نیست.

۳۱۸- چطور شد که علامه طباطبایی به این مقامات رسید؟

پاسخ: خداوند به همهٔ بندگان لطف می‌کند اما به بعضی عنایت می‌فرماید. لیاقت عنایت چند چیز می‌خواهد، یکی نماز شب است، یکی محبت به انسانها، یکی تواضع، و نیز عشق به خوبان.

۳۱۹- کشیدن مواد مخدر حرام است؟

پاسخ: حرمت شراب برای این است که در کوتاه مدت شعور را دستکاری می‌کند و در دراز مدت اعتیاد و وابستگی می‌آورد. این ملاک‌ها در مواد مخدر و روانگردان‌ها بیشتر هم هست؛ هم شعور را بیش از شراب دستکاری می‌کنند، هم وابستگی شدیدتری می‌آورند. اگر شراب بخاطر مضارّش حرام شده، این مضارّ در این مواد، بسی بیشتر است. مواد مخدر واقعاً آدم را به نیستی و تباهی می‌کشاند. اراده را که مهمترین سرمایهٔ آدمی است از او می‌ستاند و آدم را از درون تهی می‌کند. اگر اینقدر برای بشریت مضر نبود همهٔ کشورها با آن مبارزه نمی‌کردند. خرد جمعی انسان فهمیده که باید از این مواد بگریزد و با شدت با آن مبارزه کند. آیا ممکن است دین کاملی چون اسلام چنین نظری نداشته باشد؟!

۳۲۰- کدام بخش دین مهم‌تر است؟

پاسخ: هرچه در همهٔ ادیان روی آن تاکید شده، نقطهٔ اشتراک‌ها معلوم است که مهم‌تر است. مثلاً در همهٔ ادیان و مذاهب خیلی روی انصاف تاکید شده، پس اصل است. برخی می‌روند رسالهٔ توضیح المسائل را از سرتا ته عمل می‌کنند اما بی‌انصافند. اینها بخش مهم‌تری را از دست می‌دهند تا کسی که

انصاف دارد اما از روی کوتاهی یا بی‌اطلاعی بدون اینکه بخواهد در برابر خدا گردنکشی کند، توفیق عمل به قسمتی از شریعت را ندارد. نیرویتان را روی اجتماعیاتِ ادیان بگذارید که اگر آنها را بدست آورید رسته‌اید. که عبارتند از صدق مع الله و رفق مع الخلق.

۳۲۱- به کسی که در سلوک شتاب داشت ...

پاسخ: شتاب شما برای چیست؟ می‌روید و به در بهشت می‌رسید، می‌گویند برادرانتان کجا هستند؟ برگرد و آنها را هم با خود بیاور! با هم هستیم، با هم حرکت کنیم. ما یک منظومه‌ایم. نمی‌شود جدا جدا رفت؛ برمان می‌گردانند.

۳۲۲- به کسی که ذکر گرفته بود و چیزی برایش روشن شده بود و پرسید آنرا به دیگران هم بدهم؟

پاسخ: نه، شما کاری کرده‌اید و راهی رفته‌اید و لایق شده‌اید که اینرا برایتان روشن کرده‌اند، مال شماست، مال دیگران نیست. مگر اینکه یقین کنید لایق‌اند. که اگر لایق شوند همان که به شما داده به آنها نیز خواهد داد.

۳۲۳- عده‌ای در عرفان ... مدعی‌اند غیرارگانیک‌هایی انسانها را تسخیر

می‌کنند، آنها هم با انرژی دادن باعث خروج این غیرارگانیک‌ها می‌شوند... پاسخ: اصل قضیه درست است. اما نکته این است که این اتفاقی است که خیلی به ندرت می‌افتد. ورود غیرارگانیک‌ها به بدن انسان و لانه کردنشان در آنجا خیلی به ندرت و راجع به افراد شرور رخ می‌دهد. در این موارد هم به اذن الهی است و برای آزار دادن آنهاست و با انرژی دادن و از این جور کارها، درست نمی‌شود و معمولاً تا زمان مرگ، این انگل‌ها همراه او هستند و شیرهایش را

می‌مکند. اما آنچه نسبتاً شایع است بیماری‌های کالبد روانی یا روحی است، درست مانند آنچه در بیماری‌های کالبد جسمانی رخ می‌دهد. مثلاً یک جای این کالبدها پاره می‌شود و انرژی از آنجا نشت می‌کند یا یک جای آن کالبدها رشد سرطانی پیدا می‌کند و انرژی در آنجا انباشته می‌شود و انرژی باقی‌قسمت‌ها را می‌مکد. در این موارد انرژی دادن می‌تواند باعث سلامت شود اما معمولاً تعادل انرژی خود در مانگر به هم می‌خورد و خیلی تکنیک و گارد لازم دارد تا این کار به درستی انجام شود تا هم بیمار مداوا شود و هم درمانگر آسیب نبیند. علت بیماری‌های کالبدی‌های اثیری یا روانی یا روحی هم عدم رعایت بهداشت ذهنی و روانی و روحی است. تعلقات، عواطف، و گناهان موجب این بیماری‌ها میشوند. البته ممکن است از ترس هم این کالبدها آسیب ببینند. همین‌طور میزان انرژی آدم‌ها یکسان نیست و ممکن است کسی با افسردگی مادرزادی به دنیا بیاید و از این قبیل امور که شرحش در اینجا نمی‌گنجد.

۳۲۴- شب در جایی مهمان بودیم و خوابیدیم، تا صبح مثل اینکه یک جنّ در آنجا باشد، من کابوس می‌دیدم و خلاصه کسی مرا اذیت می‌کرد...

پاسخ: مصطلح است که هر موجود نامرئی را جنّ می‌نامیم، اما این درست نیست. همان‌طور که در این دنیای مرئی موجودات بیشمار زندگی می‌کنند، در آن دنیای نامرئی هم موجودات زیادی زندگی می‌کنند. همان‌طور که فهم موجودات این عالم مختلف است، موجودات زیادی در آن عالم زندگی می‌کنند که نسبت به جنّ در سطحی پائین‌تر یا بالاتر از شعور و آگاهی هستند. برای این که مطلب به فهم نزدیک شود می‌گویم همان‌طور که یک پشه در بُعد دنیایی می‌تواند مزاحم خواب شما شود، در دنیای اثیری نیز پشه‌هایی از جنس خود آن

عالم وجود دارد که می‌تواند مزاحمت اندکی برای شما ایجاد کند. هرچیزی را به پای جنّ نگذارید.

۳۲۵- راجع به اغتشاشات بعد از انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸...

پاسخ: مذهب‌یون فکر می‌کنند می‌توانند با تلاششان حکومت را حفظ کنند و مخالفین هم فکر می‌کنند با اغتشاش و تظاهرات می‌توانند عمر آنرا کوتاه کنند. اما همانطور که هر انسان یک عمر دارد که باید آنرا طی کند و وقتی اجلش رسید می‌میرد، چه خوب باشد چه بد، هر حکومتی هم عمری دارد که باید طی کند و وقتی اجلش رسید می‌میرد. حالا ممکن است این اجل در بچگی حکومت رخ دهد یا در جوانی یا در پیری آن. در هر حال تا آن اجل نرسد، موانع و دشمنان باعث مرگ حکومت نمی‌شوند. البته ظلم و خون ناحق ریختن و فساد و قطع و قهر با دیگران همانطور که عمر فرد را کوتاه می‌کند، عمر حکومت را نیز کوتاه می‌کند.

هنوز اجل این حکومت نرسیده و این حکومت پابرجاست. این‌هایی هم که شب‌ها در مخالفت با حکومت شعار الله اکبر می‌دهند، خیلی‌هاشان همین الله اکبر را قبول ندارند و به احکام قرآن تن در نمی‌دهند. هرچند مدافعین حکومت هم بعضی‌هاشان از انسانیت و اخلاق الهی فاصله دارند. در هر حال آنچه رخ داده اثر و ضعی سالها راهی است که طی شده. البته ما اصل حکومت دینی را قبول داریم اما باید جامعه هم ظرفیتش را داشته باشد. بر مردمی که تدبیر ندارند چطور می‌شود با دین حکومت کرد؟ اینکه تدبیر ندارند منظورم مذهبی‌ها و غیرمذهبی‌هاست، هیچ کدام به احکام و اخلاق و معارف الهی عامل نیستند. ما هرچه بر سرمان بیاید لایق آنیم و فقط نفس و دعای عده‌ای دلسوخته است که این کشور را نگه داشته که ویران نشود. غربی‌ها می‌خواهند ایران ویرانه

شود. یک کشور سوخته شود؛ مثل عراق و افغانستان و لبنان. ما هم داریم به آنچه می‌خواهند، ناخواسته تن در می‌دهیم. فکر نکنید که اگر این حکومت از بین برود ایران گلستان می‌شود. مذهب‌یون هم فکر نکنند که اگر بماند گلستان می‌شود. چون جامعه ما تن به اخلاق الهی و انسانی نمی‌دهد وضعش همین است که هست. مگر اینکه کم‌کم و طی چند نسل، ارزشهای انسانی و الهی در ما نهادینه شود.

۳۲۶- با سلام، من مدتهاست از کتاب شما یعنی "الاذکار" ذکر می‌گویم. سه واقعه شبه مکاشفه برایم رخ داده: یکی اینکه کسی را در اتاقم دیدم و او به من توصیه کرد که عکاسی نکنم. دوم، آقای بهجت را دیدم که روی تخت روانی می‌بردندش. سوم یک شیخی را دیدم که از من خیلی عصبانی بود و به غضب تسبیح می‌گرداند و به من اقبال نداشت.

پاسخ: کتاب "الاذکار" مجموعه‌ای است از ذکرهای مأثور یعنی ذکرهایی که توسط معصومین (ع) توصیه شده است. بنده نظر آقای بهجت (ره) را مطابق کتاب و سنت میدانم که ذکر مثل غذاست و بر حسب میل، سالک میتواند استفاده کند، عددش هم بقدری است که توجه برقرار است. برخی دیگر از اساتید ما البته ذکر را چون دوا میدانستند که طبیب یعنی استاد باید آنرا بر حسب حال و به عدد مشخص تجویز کند. اما این نظر، ذوقی و بی‌دلیل و تقلیدی از اساتیدشان بود که ریشه در مکتب اهل بیت (ع) ندارد. من در مقدمه همان کتاب تفصیلاً این مطالب را عرض کرده‌ام.

نکته دوم، ذکر برای ارتباط عاشقانه با خداست نه برای حصول کشف و کرامات یعنی علم و قدرت. عرفان انبیاء عرفان معرفت است نه عرفان قدرت. پس به مکاشفات اقبال نمیشود که رخ دهند و به آنها بها داده نمیشود اگر رخ دادند.

از چند صد هزار حدیث فریقین، نه تنها مشرب کشف‌پرستی نتیجه‌گیری نمیشود بلکه حتی یک حدیث که بگوید فلان ذکر را بگو تا فلان مکاشفه را بکنی، یافت نمیشود! مکاشفات معمولاً خواست‌ها و نفسانیات سالک است که در خیالش ارتسام پیدا میکنند تا خودبینی و خودپرستی‌اش ارضاء شود. در میان این همه مکاشفه‌نامه که عرفاء از خود بجا گذاشته‌اند به ندرت به مکاشفه‌ای برخوردیم که مذمت مکاشف باشد. عجباً که مکاشفات همه به نفع مکاشف‌اند و میگویند: تو چقدر خوبی! تو چقدر نورانی هستی!

ملاک "واقع بودن" در راه درست و "رشد" در آن، توفیق تقواست. تقوی یعنی عمل به قرآن. قرآن با تمام وسعتش، نه فقط احکام عملیه آن. البته دو چیز در این بین مهم‌تر است و میتواند مستقلاً برای سالک ملاک رشد محسوب شود: یکی دائم‌الذکر و کثیر‌الحضور بودن و متأثر شدن از ذکر حق است و دوم، تسلیم خدا بودن در تکوین که همان رضا به قضای الهی است. رضا فوق توکل و تفویض است.

خواهها و مکاشفات صوری (که خوابهای حین بیداری‌اند)، نه ملاک رشدند، نه میشود به آنها اعتماد و طبقه‌شان عمل کرد. البته ممکن است بشارت باشند! مثلاً دیدن خواب آقای بهجت، میتواند یک بشارتی باشد برای سنخیت نسبی با ایشان. بالاخره این خواب از خواب نان و خرما که بهتر است! نشان میدهد آدم افقش رفته سمت معنویت. اما چیز دیگری در آن نیست. حتی اگر آقای بهجت بیاید و در خواب دستور العملی بدهد، آن دستور را باید با عقل و شرع سنجید، اگر مطابق بود، انجامش را به فال نیک گرفت، نه بیشتر! تعریف و تمجیدی هم اگر این آقای بهجت ذهنی از آدم کرد، صد در صد میل نفس است برای علو خودش و اصلاً نباید ترتیب اثر داد. حدود صد نفر تا بحال به بنده گفته‌اند خواب دیده‌اند آقای بهجت جای خودش را در مسجد داده به آنها و خودش به

آنها اقتدا کرده و همه را هم وادار کرده به آنها اقتداء کنند. اینها هیچ چیز نیست جز میل نفس به "أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ" [سوره الأعراف : ۱۲]. پس پی تأویل خواب نروید که تأویلش معمولاً نفس است و پیچ و تاب‌های نفس. علامه حلی (ره) دیوانه‌ای را ممنوع کرده بود به مسجد راه دهند، در خواب سه بار امیرمؤمنان (ع) را میبیند که به او میگوید: بگذار این دیوانه بیاید توی مسجد، بچه ماست! بار سوم در خواب، علامه حلی به او میگوید: اگر راست میگویی در بیداری بیا و همین را بگو! چون خواب حجت نیست. بزرگان ما اینطور مراقب بودند فریب نخورند. برخی فرقه‌های غلات پس از مرگ موسی بن جعفر (ع) عوام را به خلوت میبرده‌اند و موسی بن جعفری با جسد مادی بر آنها عرضه میکردند، عین همان موسی بن جعفری که فرد سالها دیده بود و میشناخت! آنگاه آن موسی بن جعفر میگفت: بله این فرقه درست و از این شخص که فرقه را درست کرده، تبعیت کن. و اینگونه آنها گمراه میشدند. امام رضا (ع) با این انحراف مبارزه نموده، میفرمودند: مگر شاهد مرگ پدرم نبودید؟! مگر خودتان او را در گور نهادید؟! اینها سحر و تصرف در افهام است. فریب نخورید!

پس اینکه هرکه ما را در خواب دیده گویا در بیداری دیده، باید با محک عقل و شرع هم سنجیده شود و بطور مطلق درست نیست؛ تازه اینها در بیداری می‌دیدند نه در خواب. ... امروزه فرقه‌ای در بصره درست کرده و علامت فرقه خویش را خوابی میداند که هرکس پس از انجام نماز بخصوصی، میبیند. در آن خواب امام زمان (عج) صریحاً به او میگوید رئیس این فرقه حق است. هزاران هزار نفر را در عراق که چند صد نفر از آنها طلبه هستند اینگونه فریفته! حالا ما بگوییم آنکسی که در خواب دیده‌ای امام زمان (عج) است و این فرقه حق است، چون "هرکه ما را در خواب دیده انگار که در بیداری دیده"؟! اینها توهّمات جمعی است و بسیار بسیار هم پر قدرت است، پر قدرت‌تر از سحر ساحران

مصری. عصای موسی می‌خواهد ابطال‌ش. عصای موسای این زمان یعنی دوران غیبت، کتاب و سنت است. رجوع به فقیهان و روّات حدیث است. هر زمان یک چیز حجت است. امروزه علم فقیه صائِنِ نفس و مخالفِ هوی و مطیعِ مولا حجت است. پس خواب را رها کنید که چه فتنه‌ها از آن برخاسته! خواب و مکاشفه در عرفان اهل‌بیت (ع) مطلقاً حجت نیست.

این از بیان راه و حقیقت ماجرا، اما خواب‌های شما بر مبنای اصول روانی تعبیر خواب عبارتند از: خواب امر به عکاسی هیچ نیست جز میلی که به این سرگرمی دارید اما چون آنرا لغو میدانید با خودتان در کلنجارید برای پرداختن به آن، به خودتان نهیب می‌زنید که عکاسی که نشد کار! نه بدرد دنیا می‌خورد نه آخرت! خواب آقای بهجت میل شماست به اینکه مثل او شوید بخصوص که برداشت شما از آقای بهجت این است که چه زندگی راحتی داشت، همه دستش را میبوسیدند و احترامش میکردند تازه او هم اعتنایی به آنها نداشت. خواب سوم میل شماست به اینکه بتوانید بسیار ذکر بگویید و در حال ذکر هم متمرکز باشید و افکارتان شما را آزار ندهد، با خودتان درگیرید که چرا به چنین حالتی نمیرسید.

اما خواب‌های شما بر اساس گمان‌های متکلفین به تعبیر خواب که به اشتباه "علم تعبیر خواب" نامیده شده، برای اینکه فکر نکنید بی‌اطلاعم و ارجاعم به کتاب و سنت و مذمت اعتنا به خواب، از سر ناآشنایی با این مبانی است: خواب اول امر به اشتغال است تا سختیهایی که تا کنون بخاطر معیشت کشیده‌اید برطرف شود، خواب دوم عاقبت شماست که در نهایت بخیر میشود، خواب سوم غصبی است که اکنون بخاطر گناه مکّری، به آن مبتلایید. اینها غیب‌دانی نمی‌خواهد، گذشته و حال و آینده همه ما همینهاست، فالگیرها اینرا خوب فهمیده‌اند و خوب فال ما را میگیرند. ما آدمها همگی، بلایی در انتظارمان

است که با صدقه رفع میشود، سختی زیاد کشیده‌ایم، کسانی هستند دور و بر ما که ما را دوست ندارند، نباید به هرکسی اعتماد کنیم، سفری در پیش داریم، بزودی بابی از روزی برایمان گشوده میشود، بیماری خاصی داشته‌ایم که خوب شده، یک حادثه‌ای برایمان پیش می‌آید ولی نگران نباشیم زود رفع میشود، کسی ما را دوست دارد ولی ما حواسمان نیست، ما کسی را دوست داریم ولی او مال ما نیست و یک کس بهتری گیرمان می‌آید، یک سفر کرده‌ای داریم که خبری از او میرسد، دنبال پول یا زن یا استخدام یا مقامات الهیه هستیم از شا الله کم‌کم به آن میرسیم، سفری در پیش داریم وقتی پیش آمد یادمان باشد فال‌گیر گفته بود!، بختمان بلند است بشرط آنکه پول خوبی به فال‌گیر بدهیم، مبادا فال‌گیر را انکار کنیم و الا بالایی سرمان خواهد آمد... خیلی از مدعیان عرفان و استادانهای سیر و سلوک بیش از یک فال‌گیر نیستند! من هم بدم مردم را با این حرف‌ها سرگرم کنم اما من و شما و همگی ما روزی را در پیش داریم که بقول قرآن "يَوْمَئِذٍ يَخْسِرُ الْمُبْطِلُونَ" [سوره الجاثیه : ۲۷] و بقول امام سجاد(ع): خسر الباطلین! یعنی آنها که به بطالت گذرانده‌اند پشیمان خواهند شد.

۳۲۷- سلام، من برای تامین معیشتم بروم سراغ تجارت؟ با توجه به اینکه در روایات هست که از ده جزء روزی، نه جزء آن در تجارت است! پاسخ: خداوند برای هرکس یک باب روزی گذاشته که وقتی طلب کرد، یعنی خواست یا حاضر بود کار کند، کم‌کم به آن باب رهنمون میشود. انتخاب شغل مثل انتخاب زن بدست ما نیست. کاری بابش باز میشود، آدم واردش میشود، در آن باید استقامت بخرج دهد و کار را درست انجام دهد تا باب بهتری باز شود. آنوقت کارش را عوض میکند یا توسعه میدهد. مگر دست ما ست که چه

کار کنیم؟ باید مقدمات کار فراهم باشد. تجارت معمولاً بدرد کسی می‌خورد که مدتی در همان کار شاگردی کرده یا منسوبانش از قدیمی‌های آن کار بوده‌اند. تجارت آدم بی‌آبرو و سخت‌گیر و دریده با مردم و پُرو می‌خواهد. وگرنه پول آدم را می‌خورند و آدم هم دستش به هیچ جا بند نیست. بله، تجارت می‌تواند نسبت به کارمندی درآمدش بیشتر باشد اما از هر ده تاجر یکی دو تا موفق میشوند و بقیه بجایی نمی‌رسند، ولی کارمندی یک آب باریکه دارد که زندگی را می‌شود قانعانه طبق آن تنظیم کرد. غیر از کمیّت پول، کیفیت زندگی هم مهم است، ممکن است یک طلبه با نان خشک، از سلاطین عالم خوشبخت‌تر باشد. خواجه نصیر طوسی (ره) در کنج حجره‌اش در فقر درس می‌خوانده و بهجتی از علم او را می‌گرفته که مستش می‌کرده، به طرب می‌افتاده و می‌گفته: *أین الملک و ابناء الملوک؟* یعنی کجا هستند پادشاهان و فرزند پادشاهان که ببینند ما چه لذتی می‌بریم. *من عالمان اهل دل مثل آقای بهجت و آقای خوشوقت و آقا مرتضی تهرانی و آقای شاه‌آبادی و بعضی دیگر را دیده‌ام که داشتن و نداشتن برایشان یکسان بود و سرورشان را از حق می‌گرفتند.* از توصیفاتش که از نسل قبل یعنی آقای بهاء‌الدینی و علامه طباطبایی و از آقای قاضی هم به ما رسیده معلوم است که همین حُسن حال را داشتند. البته کار، خوب است و ترک بیع و شراء و معاشرت اقتصادی با مردم، چنانکه در روایات هست عقل را کم میکند، حتی هست که امام صادق (ع) شاخ بزی را گرفته بود که از بازار خریده بود؛ میکشید و می‌آورد خانه. گفتند میدادید نوکرها بخرند! گفت خیر: *مَنْ تَرَکَ البیع و الشراء نَقَصَ عقله*، یعنی هرکس ترک کند خرید و فروش را بهره‌ای از عقل را از دست میدهد. این فایده معنوی کار است که من در کتاب هنر کار کردن روایات زیادی راجع به این مساله جمع کرده‌ام. اینها درست؛ اما باید در تقدیر کسی باشد و بشود! بی‌گدار نمیشود به آب زد. یکهو دیدی گشایشی که نشد هیچ، برکت

زندگی هم رفت. چون بالاخره کسب، تبعات دارد. امام سجاد(ع) هم در دعای مکارم‌الاخلاق شکر میکند که خداوند او را ثروتمند قرار داده تا مبتلا به تبعات مَکَسَب نشود. همانطور که میبینید طرق الی الله گوناگون‌اند و در هر وضعیتی میشود برکتی یافت و به صبر یا شکر بسوی خدا صعود کرد و از سابقین شد. شما خود را به خدا بسپارید و بخواهید او امرتان را بدست بگیرد و برایتان تدبیر کند، چون او ولیّ مؤمنین است. نه از کار خاصی مُعرض باشید، نه رغبت بیک خود و تلقینی بدان داشته باشید. بگذارید خدا راه ببرد شما را. اگر بابتی باز شد وارد شوید آنهم بقدر لازم و به اجمال درش فرو روید چون در روایات توصیه شده به طلب، ولیّ اجمال در طلب. نه در کارهای دنیا فرو روید چنان که ذهنتان را یکسر اشغال کند و نه چندان فراری باشید که احمق شوید. نقطه تعادلش را خودتان باید پیدا کنید: رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ [سوره النور : ۳۷]

۳۲۸- سلام، من مدت زیادی که دنبال یک سرخ میگردم برای پیدا کردن راه و مسیر زندگی...

قطعاً این عمر و این سرمایه‌هایی که در اختیار ما قرار گرفته بازپچه نیست و هدف بزرگی هست که باید زندگی‌مون رو خرج رسیدن بهش کنیم.. سؤال بنده اینه...

اون هدف چیه؟ و چیکار باید کرد که بهش رسید؟
خوب و سالم زندگی کردن کفایت میکنه؟ بندگی کردن؟ خدمت به خلق؟
خادمی امام زمان؟ انجام واجبات و ترک محرمات؟ سیر و سلوک؟
دقیقاً اون هدف چیه و از کدام راه باید رفت که بهش رسید؟

پاسخ: زندگی فاقد اتفاقی بزرگ در بیرون است. اما اتفاق بزرگی در درون وجود انسان باید بیفتد که آنهم تدریجی است و ربطی به اینکه آدم شغلش و کارش و تفریحش چیست ندارد. در درون، انسان باید بنده شود و تا میتواند لحظاتهش را صرف توجه به حق و خدمت به خلق کند. کم‌کم توفیق بندگی‌اش بیشتر میشود و از بنده خدا بودن لذت میبرد.

۳۲۹- سلام استاد..... یکی از طلبه‌های حوزه یه سؤالی داشت، من سؤال رو خدمتتون میفرستم، ممنون میشم اگه فرصت داشتید جواب بدید.
البته قبلش توضیح بدم که ایشون بسیار زندگی مرفه و همراه با عافیتی داره....
متن سؤالش اینست:

احساس میکنم خدا به خاطر این نعماتی که بهم داده در آینده بلای بسیار سختی سرمیاره مثلاً ام اس میگیرم.
من واقعاً زندگی خیلی راحت و بی‌دغدغه‌ای دارم.
به خاطر همین همش منتظر بلام.
فکر میکنم در آینده به شکلی سختی مبتلام کنه.
مثلاً مواردی بهم معرفی میکنن زندگیشون معطل چند صد هزار تومان.
در حالی که من چند صد تومان رو اصلاً پول حساب نمیکنم.
اخیراً میلیون رو هم پول حساب نمیکنم.
فقط هم مباحث مالی نیست.
من خودم سالمم.
خانواده‌ام سالمن حالشون خوبه.
سالم یعنی مشکل خیلی جدی ندارن الحمدالله.
بعد همه چیز برام فراهم.

اراده کنم همه چیز در دسترسه.

هیچ کس مخالفتی نداره.

فکر میکنم به زودی به یه بلای بزرگ دچار میشم که همه اینها از دست میره.

یه مریضی سخت یه چیزی. چیکار کنم؟

پاسخ: انشاالله زودتر بلا بگیرد چنین انسان ناشکری که خود را لایق عافیت

نمیداند و بجای شکر و عبادت و خدمت، غصه آینده را میخورد!

۳۳۰-سلام حاج آقا، خوبید؟ من درآمد خیلی بالاست ولی رزقم خیلی کمه، از

کارمند کمتر.

زنم به من آرامش نمی‌ده، یعنی برای من کاری نمی‌کنه، یه رستوران نمی‌یاد

بریم، چون حجاب زن‌ها خوب نیست، بزور بردمش یه رستوران شیک، نزدیک

شدیم، به بهانه حجاب بد بقیه برگشت، سفر خارجی نمی‌یاد،

پیش مشاور نمی‌یاد، بسیار کم صبر، اگر خلاف نظرش کار یا حرفی بشه، داد

می‌زنه

....

پسرم هم اخلاقش کپی همون شده

هر چی خواستم بعنوان بنده‌های خدا دوستانه با شتم و محبت کنم،

حال آدم رو می‌گیرند، نوکر می‌خواهند نه شوهر و پدر.

دیگه کم آوردم، چیکار باید بکنم؟

پاسخ: خدا انشاالله مبدأ میل ما را جوری تغییر دهد که از عبادت و خدمت لذت

ببریم که رزق واقعی و حسنه‌ای که به سعادت ابدی ختم میشود همان است.

مال دنیا هم هرچه فراغت برای عبادت بیاورد یا دلی را شاد کند، برکت است،

باقی‌اش وبال است.

بیغمبر ص فرموده: مؤمن به شهوت اهلش میخورد و منافق، اهلش به شهوت او میخورد. قصد از رستوران رفتن لذت بردن نیست، شاد کردن زن و بچه است. وقتی نمیخواهند تکلیفی بر گردن شما نیست.

اگر شما خودتان میخواهید لذت ببرید و رستورانِ گران را رزق میدانید، فکرتان اشتباه است و چنین فکری آخرش معشوقه و از هم پاشیدن زندگی است. چند ده مورد را تا بحال دیده‌ام.

مگر شما عقدۀ رستوران و خارج رفتن دارید؟!

از نعمت استفاده کنید برای آخرت!

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ [سوره ابراهیم : ۲۸].

۳۳۱- سلام، اگر کسی پدرش درگیر زن دیگر باشد و خیلی بدرفتاری و کوتاهی با مادرشان بکند تا حدی که با همهٔ اهل خانه دعوا کند و ساعت‌ها با او سپری کند وظیفۀ فرزندان چیست؟ از طرفی مادر در فشار و ناراحتیست از طرفی زن دیگر در پدر حساسی اثر دارد و سؤال دیگر در زمانی که دچار سحر و جادو شدیم چه کنیم؟ باتشکر التماس دعا.

پاسخ: سحر و جادو بغایت کمیاب است و تشخیص آخر است. عامل بدبختی ما سحر آدم‌های بد نیست، درحالی‌که خودمان خوبیم؛ بلکه بدی خودمان است. رفتار خودخواهانهٔ ما پس از چندی به ما برمی‌گردد و مثل طلسمی تقدیرمان را در هم میپیچد: قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَئِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ [سوره یس : ۱۹].

راجع به پدر، کاری نمیشود کرد. فقط باید صبر کرد. بروید دنبال زندگی خودتان و به مادر رسیدگی کنید. این قضیه تا سیرش طی نشود همین است که هست.

هرکاری، قضیه را بدتر میکند و پدر بیشتر میرود سراغ آن زن. ممکن هم هست که آن زن برای همیشه در زندگی پدر ماندنی باشد. شما پی زندگی خودتان باشید. نسبت به پدر هم تا جایی که میشود احسان کنید.

۳۳۲-سلام، چند وقت پیش یکی از آشنایان شما رو به من معرفی کرد، شما من رو به این راهنمایی کرده بودید که راهی که رفتم اشتباهه و خیری درش نیست و آخر این راه به دیوانگی ختم میشه، حقیقتش حرفتون رو قبول دارم و وقتی که کم کم آگاه‌تر شدم و فاصله گرفتم متوجه شدم راه اصلی چی بوده و من چقدر خودم رو گم کرده بودم، اما حقیقتش اون اتفاقات قطع نشده و هنوز من گاه‌ها صدایی رو می‌شنوم، راستش نمیتونم تو اون لحظه تشخیص بدم درستی یا غلط بودنشو حتی نمیتونم بگم از طرف نیروی الهی هست یا نه شیطان، چون حالت مبهوت میشم، غرق می‌شم و انگار اصلاً با حالت عادی زندگی فرق داره، گاه‌ها یادداشت کردم برخی جملاتی رو که دریافت کردم، اگر صلاح میدونید براتون بفرستم یا اگر طبق گفته خودتون کاملاً اشتباه است، اگر صلاح دونستید راهی رو به من پیشنهاد بدید که انشالله این صداها و دیده‌ها برطرف شه و یا آگاه شم نسبت به اون‌ها. نمی‌خوام قدم اشتباهی بردارم...

البته این رو هم ذکر کنم این حالات بیشتر در سجده‌های بعد از نماز یا حین نماز و وقتی دعایی رو خوندم رخ داده و گاه‌ها شنیدن این صداها بیشتر شده. چیزی که من رو به شک می‌اندازه اینه که این اتفاقات واقعاً راهنمایی معنوی هست یا خیر؟ چیزهایی بوده که بهشون راهنمایی شدم و اون صداها به من گفتن مثلاً کتابی در باب شناخت حضرت مهدی (عج) و یا کتاب‌های سهروردی که تا قبل از شنیدنشون هیچ آگاهی درباره این کتاب‌ها نداشتم یا

این مورد که گاهی چیزهایی که شنیدم بعداً در مطالعاتم در احادیث به اون‌ها برخوردیم. متأسفانه بعد از این قضیه یه حالتی در من ایجاد شده که حس میکنم از خودم دور شدم مخصوصاً وقتی نوشته‌هام رو می‌خونم و یا عکس‌های قدیمم نگاه می‌کنم...

پاسخ: ملاک قطعی ندارد و به همین دلیل نمی‌شود اعتماد کرد. نود و نه حرف درست میزنند تا اعتماد شما را جلب کنند و در صدمی شما را وادار به کاری که میخواهند کنند. چون آمر، نفسانی است اطاعت کردنش، حتی به حرف‌های درستش گوش دادن، ظلمت می‌آورد. همین اصرارش برای ارتباط با شما نشان میدهد که از سنخ وسوسه است.

راه هدایت، عمل به قرآن و داشتن مربی زنده از علماء ربّانی است، به این مغیبات نمیشود اعتماد کرد.

۳۳۳-سلام حاج آقا، پیرو صحبتی که درباره کار رفتن طلاب کردیم؛ برای خودم سوال شد که آیا اصلاً و مبنائاً، بیرون حوزه و درون حوزه چیزی فرق می‌کند؟ یعنی در کم و بیش رزق کسی تأثیری دارد یا فقط فایده روانی دارد؟ از مرحوم آقای خوشبخت شنیده بودیم که بدوی همینه، بشینی همینه!

پاسخ: ترک عمدی کار، طبق روایات بسیاری که رسیده فی‌نفسه از دواعی فقر است. اما ممکن است با کارهای دیگری مثل خدمت و عبادت و تلاش در راه کسب علم جبران شود. یعنی اگر از تنبلی باشد فقر می‌آورد و اگر بخاطر میل به اولی باشد، اثر فقرآوری‌اش با آن اولی‌ها جبران می‌شود. خدا روزی مبلّغ دین را در آیه "و خراج ربّک خیر" تضمین کرده ولی این ربطی به طلبگی ندارد. کسی که مبلّغ دین واقعی باشد و مرضی خدا باشد، و عمرش را خالصانه صرف تبلیغ

دین‌کند، زندگی‌اش با عزّت اداره می‌شود ولی تحصیل این شرایط از رفتن و کار کردن سخت‌تر است.

۳۳۴- سلام حاج آقا، وقت شما بخیر، از وقتی که اذکار را شروع کرده‌ام مدّتیّه کلاً از دنیا بریدم و هیچ دلخوشی به آن ندارم، تا می‌خواه خوشم از چیزی بیاد فانی بودنش به یادم می‌فته حتی به بحث ازدواج هم دیگه علاقه‌ای ندارم، نه اینکه ترک دنیا کنم ولی نمیتونم علاقه داشته باشم، باین وصف دنیا برام اذیت کننده شده.

پاسخ: دنیا خیلی خوب است. شما بچه خود را به مدرسه بد می‌فرستید یا مدرسه خوب؟! خدا هم ما را به دنیا فرستاده و دنیا خیلی خوب است. دنیای بی‌خدا بد است. از دنیا لذّت ببرید و راضی باشید و شکر کنید و خوبی کنید. دنیا متجّر اولیاء خداست. کسی که در دنیا ناراضی باشد بهره‌ای هم از آخرت ندارد. رسول خدا (ص) فرموده: شما همانطور که زندگی می‌کنید می‌میرید و همانطور که می‌میرید محشور می‌شوید.

۳۳۵- سلام، خداوند در قرآن فرمودن "إِنَّ اللَّهَ مُوهِنُ كَيْدِ الْكَافِرِينَ" پس چرا کید آنها اثر میکند و دلار ۳ تومنی میشه ۳۰ تومن و قاطبه مردم فقیرتر میشوند؟ پاسخ: این سؤال را دقیقاً یک طلبه گرد سلفی پس از شکست داعش در عراق از من پرسید. قبلاً سرایدار ما بود و با من گهگاه بحث میکرد. بنده عرض کردم:

نه آنها کافرنند، نه شما سلفی‌ها مسلمان!

برداشتی از دین را اسلام ناب می‌دانید و اسلام بقیه را آمریکایی و انگلیسی و عجمی!

کیدشان هم علیه دین خدا نیست، علیه منافع شماست. آیا منافع شما سراسر الهی و مرضی خداست؟! آیا موظفید به اصرار بر این منافع؟! آیا اصلاً نفع شما در این است؟!

گویا تا ما نابود نشویم باور نمی‌کنیم: اینکه ما خدا را قبول داریم، دلیل نمیشود که خدا هم ما را قبول داشته باشد. اکثر آدم‌هایی که خدا را قبول دارند، خدا ذره‌ای قبولشان ندارد.

اینکه خود را مورد تأیید خدا میدانیم و در جه خود را عالی می‌دانیم و فقط ملتمس متعالی شدن آنیم، شاید از مصادیق کذب بر خدا باشد و کاذب علی الله، نصرت نمیشود بلکه نابود میگردد.

۳۳۶- از طریق دفتر یکی از مسئولین عالی رتبه نظام، به واسطه، از جمعی سؤال شده بود که پنج مشکل اصلی کشور چیست و راه حلش کدام است؟ یکی پا سخ داده بود که ریشه مشکلات یک مشکل بیشتر نیست و آن شعار "مرگ" است که متأسفانه سال‌هاست این مرگ را در کلام به آنها که دشمن خویش می‌دانیم نثار می‌کنیم؛ در دل هم آرزوی نابودی آنها را داریم؛ در عمل هم بقدری که قدرت و بسط ید داریم سلاح تولید می‌کنیم و خود را به دشمنان نزدیک می‌کنیم تا آنها را نابود کنیم.

اصل اولیه تعامل ما با جهان، نابود کردن دشمن است، نه تأمین منافع خود. منافع خود را هم در نابودی دشمن تعریف می‌کنیم. در واقع این مرگی که برای دیگران - به گمان آنکه آنها بدنند و ما خوبیم - آرزو می‌کنیم، به نفرینی بدل شده و یقه خود ما را گرفته و ما را به مرگ تدریجی می‌برد.

کشورهای دیگر هم دشمن دارند، اما نه دشمن ذاتی! آنها دشمن منافع دارند. اما دشمنان ما دشمنان ذاتی ما هستند. دشمنانی که صلح با آنها به هیچ‌وجه

قابل تصوّر نیست. دشمنانی که حتّی اگر در راه نابودی‌شان نابود شویم، خود را پیروز احساس می‌کنیم. این طرز فکر که ریشه در تفسیر خاصّ ما از تشیع دارد، ما را در گردابی افکنده و به مرور می‌بلعد. ما مرگ در راه اندیشه خود را، صرف نظر از اینکه آن اندیشه در حقیقت هستی درست است یا نه، کمال می‌دانیم و چنین ایدئولوژی‌ای به سوی نیستی می‌رود، مگر آنکه صد در صد مورد تأیید خدا و مؤیّد به امدادهای غیبی او باشد. حالا ما اینطور هستیم یا نه؟! معلوم نیست! پس استقبال ما از مرگ بیشتر به قمار شبیه است. تاریخ پر است از گروه‌هایی که خود را حق و دشمنانشان را باطل می‌دانستند و رفتند و خود را به آتش زدند و نابود شدند. نمونه‌اش در زمان ما داعش بود. اصولاً مگر تاریخ چیزی جز تکرار همین حکایت است؟!

ریشه مشکلات همین آرزوی مرگ برای دیگران و تخاصم تآلم‌ناپذیر ما با دشمنان مفروض است. از این مشکل، مشکلات بسیاری زاییده میشود که برخی از آنها به عرض میرسد:

عقلانیت در ما کم است و پر از شور و احساسیم. چرا؟ چون جنگ ابدی تارفع فتنه‌ها، محتاج شوری است که آدم را در کشتن و کشته شدن جسور کند. مشارکت با حکومت در مردم ما ضعیف است. چرا؟ چون حکومت بدلائل ایدئولوژیک با نظام دنیا سر جنگ دارد و این مطلب برای اکثریت مردم قابل درک نیست. پس حکومت ناچار است مشارکت مردم را بحدّی تقلیل دهد که خودش و آرمان‌هایش تضعیف نشود.

شفافیت در کشور ما اصلاً نیست یا خیلی کم است. چرا؟ چون روش حکومت ایدئولوژیک، تقسیم مردم به خودی و ناخودی و تقسیم قدرت در میان خودی و سرپوش گذاشتن بر خطاهای آنها بدلیل مصلحت حفظ قدرت است. تنها در درگیری کانون‌های درونی قدرت است که یک فرد خودی، در گذر زمان

ناخودی می‌شود و باید مفتضح گردد. و الا صدها دیگر مثل او هنوز هستند و تحمّل می‌شوند.

مردم مالیات نمی‌دهند. چرا؟ چون نمی‌بینند که مالیات خرج فقرزدایی در کشور شود. می‌بینند که مالیات یا اختلاس می‌شود یا صرف تقویت بنیه جنگی میشود یا میان نیروهای نیابتی کشور برای غلبه آرمانی بر دشمنان تقسیم می‌شود. البته عرضم این نیست که کسی با ما دشمنی ندارد. البته که ما بی‌دشمن نیستیم. اما خیلی از دشمنی‌ها را خودمان آفریده‌ایم و دامن زده‌ایم و زنده نگه می‌داریم. گویا بقای ما در دشمن داشتن است. باید به سمت رفع دشمنی حرکت کرد نه دفع دشمن! این، کلید حلّ تمام مشکلات کشور است. باید شعار "مرگ" را وانهییم و شعار "الصلح خیر [نساء: ۱۲۸]" را بجایش بکار بندیم.

کسی به آینده امیدوار نیست. چرا؟ چون سایه جنگ همیشه بر سر کشور است. چون دنیا می‌خواهد آنقدر ما را ضعیف کند که یا در داخل آشوب شود یا وقت بی‌رمقی با کمترین هزینه از بیرون نابودمان کند. پس سرمایه‌ها پیوسته می‌گریزند و هرکس بتواند میرود تا در صلح‌خانه دنیا یعنی هرجا جز این سرزمین و اطرافش، جایی برای روز مبادا دست و پا کند. برای همین حتی مسئولین هرکدام بتواند تابعیت دومی برای خود دست و پا می‌کنند!

اقتصاد کشور رشد پایداری به خود نمی‌بیند. چرا؟ بدلیل تورّم. تورّم بالا، تمام پیش‌بینی‌های اقتصادی را به هم می‌ریزد و تولید را از مدار نفع خارج می‌کند. پول ملی دائم بی‌ارزش می‌شود و کشور نسبت به جهان فقیرتر می‌گردد. تورّم ما دلیل اصلی اش تخاصم با دنیا و قدرت‌های غالب در دنیاست.

مذهب فرومی‌ریزد و درصد پذیرش اجتماعی‌اش کم می‌شود. چرا؟ چون این ایدئولوژی جنگ‌طلب از مذهب درآمده و با مذهب توجیه شده و با مذهب

تقدّس یافته. جوری تبلیغ شده که رسالت اسلام و حقیقت تشیّع در نابودی این و آن است. هر کس هم که در این امر تشکیک کرده، مقهور و محبوس و مهجور شده. دشمنان مگر با دین ما دشمنی دارند؟ پس چرا با دیگر کشورهای اسلامی دشمن نیستند؟! قرائت خاصّ ما از دین، بخاطر حافظه تاریخی و تجربیات تلخ ما، بگونه‌ای است که دشمنی با ابرقدرت‌ها درست یا غلط، جزء دین شده و این خطرناک است. خطرناک است چون صحیح نیست. ما با قدرت‌های جهانی یک تضاد منافع داریم که قابل بازبینی و تعریف مجدد است، نه اینکه چون ما مسلمانیم، ذاتاً آنها دشمن ما باشند! این استفاده از دین و این تفسیر خاص از دین قابل خدشه است. مگر آیت الله سیستانی با دنیا دشمنی می‌کند؟! سی و چند کشور اسلامی داریم، مگر شکست دادن ابرقدرت‌ها جزء آرمان آنهاست؟! آرزومند نابودی ابرقدرت‌ها بودن، الزاماً یک امر دینی نیست! تصلّب روی آرمان‌های انقلابی و یکی دانستن آن‌ها با آرمان‌های ثابت دینی موجب می‌شود که حساسیت ما نسبت به آرمان‌های دینی کاهش پیدا کند و تاکتیک (روش) را با استراتژی (هدف) اشتباه بگیریم.

البته وضعیت فعلی ما با دنیا بگونه‌ای شده که دشمنان ما جز به نابودی ما و بدل کردن میهن ما به سرزمینی سوخته و چندپاره، رضا نمی‌دهند. لذا فعلاً بهترین و کم‌هزینه‌ترین نسخه همان استقامت است. منتهی گوشه ذهنمان باشد و فراموش نکنیم که از هر فرصتی برای صلح استفاده کنیم تا آینده‌ای بهتر برای ما رقم بخورد: و الصلح خیر.

(توضیح حین تصحیح: بنده به برخی مطالب این گفتار نقد دارم، اما کلیت‌ش قابل توجّه است. متأسفانه اولین راه حلّی که به ذهن ما میرسد، تخاصم است. گویا تعامل دیگری با دوستان و دشمنان بلد نیستیم و همین استمرار تخاصم

موجب تضعیف ما گشته و شاید روزی نابودمان کند. البته تسلیم در برابر دشمنان هم ناصواب است. در سوره انفال آمده:

وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُزْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ
وَأَخْرَيْنَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
يُؤْفَاقُ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ (۶۰)

برای مقابله با دشمن، هر چه می‌توانید نیرو و تجهیزات نظامی آماده کنید تا بدین وسیله، دشمنان خدا و خودتان را به وحشت بیندازید و نیز دشمنان پشت‌صحنه‌ای را که آن‌ها را نمی‌شناسید، ولی خدا آن‌ها را می‌شناسد! هر چیزی را که در راه خدا خرج کنید، روزی به شما برمی‌گردد و حقی از شما ضایع نمی‌شود.

این آیه در سیاق امر است و امر دلالت بر وجوب دارد. در نتیجه از وظایف دینی مسلمان، حفظ آمادگی دفاعی است بقدری که پیش دشمن پیدا و پنهان، مهیب جلوه کند و دشمن را از فکر تعدی و تجاوز باز دارد. لذا آموزش نظامی باید در کشور اسلامی همیشه به‌راه باشد و تحقیقات دفاعی برقرار باشد و بودجه‌های دفاعی بقدر کفایت در دسترس باشد. بدون قدرت بازدارندگی نظامی، توافق برای صلح هم ممکن نیست. تمام این آمادگی‌ها بدون وجود حکومت ناممکن است. بنابراین این آیه به تشکیل حکومت نیز دلالت دارد.

"قُوَّة" در اینجا هم نفرت معنی می‌دهد، هم ورزیدگی و خبرگی آن‌ها. انگیزه هم جزئی از قُوَّة است. تجهیزات هم جزئی از قُوَّة است گرچه در عبارت "رِبَاطِ الْخَيْلِ" (اسبان تربیت‌شده) مستقلاً روی آن تأکید شده.

عبارت "مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُؤْفَاقُ إِلَيْكُمْ" از عبارت زیبای این سوره و بیان سنتی از سنت‌های خداست. هر چیزی که انسان در راه خدا و برای خدا ببخشد، عین آن چیز یا بهتر و بیشترش را به امر خدا از هستی دریافت می‌کند.

چه وقت؟ وقتی که بیشترین نیاز را دارد. وقتی که بیشترین استفاده را از آن میکند. این مقتضای عدل است، گرچه معامله با خدا بهترین معامله است و خدا برای کسی که برای او و در راه او داده، به شأن و کرم خودش نه شأن و کرم انفاق‌کننده و به فضل کبیر جبران می‌کند. جوری که طبق آیه "مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْتَبَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ" [سوره البقرة: ۲۶۱] از هفتصد برابر هم بیش است.

پس وفای انفاق، به صاحبش - البته نه هر انفاقی بلکه انفاق فی سبیل الله - بی‌انتهاست. چون با هر انفاق، هفت باب نعمت برای او باز می‌شود که هر کدام صد برکت در خود نهفته دارد. با هریک از این نعمات هم مؤمن انفاق جدیدی می‌کند و اینگونه تا ابد در مدار خیر و برکت می‌ماند.

این آیه، خرج کردن برای خرید سلاح بطور شخصی و تقویت بنیه دفاعی مسلمین با پرداخت مالیات به دولت اسلامی را مصداقی از انفاق مال در راه خدا و واجد اجر بسیار می‌داند.

روایت زیادی است که مسلمان باید همیشه مسلح باشد و در خانه‌ای که سلاح نباشد، برکت نیست. خرید و نگهداری سلاح در اسلام مستحب است.

روایت است که وقتی رسول خدا(ص) مطلع شد که در یمن سلاح جدیدی ساخته‌اند، عده‌ای را به آنجا فرستاد تا ساختن آن سلاح را بیاموزند و بازگردند. همچنین از رسول خدا(ص) روایت شده که با یک تیر سه نفر به بهشت می‌روند: سازنده آن، آماده‌کننده آن، و کسی که آن تیر را پرتاب میکند.

جایز شمرده شدن شرط‌بندی برای مسابقات سوارکاری و تیراندازی در اسلام هم برای حفظ آمادگی‌های دفاعی در جامعه اسلامی است.

عیاشی از امام صادق (ع) روایت می‌کند که مقصود از استعداد و قوه در این آیه، آماده نگه داشتن آلات جنگ و تربیت کردن اسبان جنگی است.

عوالی از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که اسب پرورش دهید که پشتش عزت است و شکمش گنج. یعنی بر پشتش عزتمندانه سوار می‌شوید و از شکمش برایتان کوزه می‌زاید.

جلد شصت و یکم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که مقصود از "وَأَخْرَيْنَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمْ" جتّیان‌اند. آن‌ها در خانه‌ای که سلاح در آن باشد مقیم نمی‌شوند، چون از آهن متنفرند.

وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۶۱) وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ... (۶۲)

اگر برای صلح و سازش ابراز تمایل کردند، به آن تمایل نشان بده و به خدا توکل کن؛ زیرا فقط اوست که حرف‌هایشان را می‌شنود و نقشه‌هایشان را می‌داند. اگر هم بخواهند با پیشنهاد صلح فریب دهند، جای نگرانی نیست؛ چون خدا برای تو بس است.

این آیه در این بستر جنگی، صلح‌طلب‌ترین آیه قرآن است و نشان می‌دهد که بنای اسلام بر صلح و سلّم و سازش است.

این آیه صراحت دارد که هرگاه دشمن تمایل به صلح داشت و این تمایل را در عمل نشان داد و گمان به حسن نیتش می‌رفت، مسلمین نیز باید به صلح و سازش متمایل شوند و حاضر باشند برای صلحی عادلانه تلاش کنند. در صلح، عمده نیت فرد است. خداوند راجع به دعوای خانوادگی می‌فرماید: إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا [سوره النساء: ۳۵] اگر قصدشان سازش باشد، خدا به این کار موفقشان می‌کند.

اینکه مسلمین پیشنهاد صلح عادلانه را بپذیرند، یک متمم هم دارد. اینکه همراهش به خدا توکل کنند. یعنی بی‌خدا و بی‌توکل به خدا، عاقبت صلح و سازش، به‌خیر نیست. کما اینکه عاقبت هیچ اقدامی خیر نیست. اگر خدا همراه مؤمن نباشد، چه کسی می‌تواند از خدعه‌های دشمن به ظاهر صلح‌جو، حفظش کند؟!

این بخش از سوره انفال را هم باید مجدداً در کنار همان دو آیه از سوره ممتحنه گذاشت تا به جمع‌بندی درستی رسید. گفتیم که در سوره ممتحنه آمده که:

لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (۸) إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۹)

خدا نهی تان نمیکند از خوبی کردن و مسالمت با کافرانی که بخاطر دیندار بودنشان با شما نجنگیده‌اند و از دیارتان اخراجتان نکرده‌اند؛ چون خدا مردم عادل را دوست دارد.

آری، خدا شما را از دوستی با بی‌دین‌هایی نهی میکند که بر سر دین با شما جنگیدند و شما را از سرزمینتان اخراج کردند و بر اخراج شما با هم تبنای کردند. هرکس ایشان را دوست بدارد، خودش ظالم است.

در این آیات، خداوند کافران را به کافر حربی و غیرحربی تقسیم نموده است. چون در حال حاضر کافر حربی دیگر عملاً وجود ندارد یا به ندرت دیده میشود پس مقتضای این آیات این است که ما باید با غیرمسلمین بر مبنای قسط و برّ عمل کنیم که عبارت دیگر همان عدل و احسان است. باید بگونه‌ای منصف باشیم که هرچه برای خود می‌پسندیم برای ایشان هم بخواهیم و هرچه را برای ما ناپسند است برای کسی نخواهیم. علاوه بر این باید اهل فضل و نیکی و

خوبی به ایشان باشیم تا خدا ما را دوست بدارد. چون خدا چنین آدمهایی را دوست دارد.

از کافران حربی که بگذریم، دستور اسلام نسبت به غیرمسلمانان، برائت نیست بلکه نیکی است.

در مقابل کافر حربی باید محکم و مقاوم بود و کم نیآورد و تا می‌جنگد با او جنگید. مگر اینکه نفرات و تجهیزات ما بطور واضح کمتر از او باشد. در این مورد در آیات بعد صحبت می‌شود. اما هروقت دشمن تمایل به صلح نشان داد باید از صلح استقبال نمود. منتهی دست آخر صلحی را باید پذیرفت که عادلانه و در جهت مصلحت مسلمین باشد چون همانطور که ظلم در اسلام حرام است زیر بار ظلم رفتن هم مجاز نیست.

نهج‌البلاغه از امیرمؤمنان (ع) روایت می‌کند که به مالک اشتر نوشت: پیشنهاد صلح دشمن را رد مکن، زیرا در صلح، آسایش برای لشکر و راحتی برای مردم و امنیت برای بلاد است. اما وقتی با دشمنت صلح کردی به او اعتماد مکن و پیوسته مراقبش باش. گاهی دشمن صلح می‌کند تا نزدیک شود و ضربه زند.

گوییم: اینکه در آیه شریفه گفته در صلح، بر خدا توکل کن. چون صلح هم خطر غدر دشمن را در خود نهفته دارد، هم زخم‌زبان خودی را. چنانکه وقتی امام مجتبی (ع) صلح کرد، برخی سپاهیان خودش دشنامش دادند و مؤمنین خطایش کردند.

۳۳۷- سلام استاد، چند روز پیش یکی از دوستان قدیمی من به نام محمد با من تماس گرفت و ازم تقاضای کمک مالی و دنبال این بود که یک وام بگیره تا من ضامنش بشم. حدود ۲۴ سال از رابطه دوستی ما میگذره، ایشان اوضاع مالی خیلی خوبی داشتند پدرش هم انسان مؤمنی بود که علاوه بر محمد چند

دختر دیگر هم داشت محمد مادر اصلیش از دنیا رفته بود و نامادریش را دوست نداشت، من خیلی زیاد منزلشان رفته بودم نامادری خیلی خوبی داشت. ایشان خیلی با محبت بودند. محمد اصلاً خوب درس نمیخواند خیلی بازیگوش بود خیلی زود با آدمها گرم میگرفت. علاوه بر من دوستان زیادی هم داشت. محمد تصمیم گرفته بود خیلی زود ازدواج کنه. پدرش میگفت که خیلی زوده، اما با اصرار زیاد اون مجبور شد یکی دوجا خاستگاری برن.

و چون محمد نه سواد درست و حسابی داشت و نه کار، جور نشد. محمد برای اینکه ثابت کنه مرد شده با یکی از همسایه هاشون که در کشتارگاه کار میکرد صحبت کرد که اونو بصورت کارمزد به اونجا ببره و بالاخره جور شد من هم چند شبی با اون سر کار رفتم ولی ادامه ندادم. وقتی پدرش دید که اون اصرار زیادی داره که کار کنه تا زود زن بگیره سریع براش یک مغازه خرید و بعد از مدتی اولین مغازه رو فروختن و سود زیادی بردند با سود زیاد تونستن یک مغازه بزرگتر کنار مسجد و نزدیک منزلشان بخرند. اوضاع خیلی خوب شده بود اما محمد راضی نبود دوست داشت کنار کار مغازه دوباره کار کنه تا پول بیشتری بدست بیاره، از پدرش خواست تا داخل ادارشون براش کار پیدا کنه و چون پدرش معاون اداره بود سریع کار جور شد. اما محمد بازم راضی نبود و دوباره دنبال کار دیگه ای بود. باز یکی از همکاران پدر محمد در یک شرکت نیمه دولتی براش کار درست کرد. محمد الآن هم صاحب یک مغازه و دارای دو کار خوب اداری و مجدداً یک ماشین خرید و ماشینو به یکی از دوستانش داد که در آموزشگاه راهنمایی و رانندگی براش کار کنه و از اون هم پول میگرفت خلاصه وقت ازدواجش رسید. پدر محمد چون تک پسر بود و خیلی دوشش داشت یک طبقه از خونس رو بنام محمد میزنه و با محمد شرط میکنه که تا وقتی زنده است نباید کسی از این موضوع مطلع بشه. محمد هم قول میده.

محمد بعد از ازدواجش زندگی خیلی خوبی داشت تا اینکه یکروز برای مشورت پیش من آمد و به من گفت که نامادریم زیاد در کارهای زندگیم دخالت میکنه منم خوشم نیامد و قصد دارم خونه‌ای که پدرم بنامم زده را بفروشم و خونه‌ی جدیدی بخرم بنظرت این کار رو انجام بدم؟

من خیلی تعجب کردم و ناراحت شدم و به محمد گفتم که چون پدرت با شما عهد کرده که نباید این موضوع فاش بشه اصلاً نباید این کار را بکنی. اگر شده منزلی را اجاره کنی بری این موضوع باید مخفی بمانه. اما ایشان گوشش بدهکار نبود. باز به ایشان گفتم از برخی از علما پرس مثل اینکه آنها بهش گفته بودند که حق قانونیته و میتونی بفروشی و بالاخره محمد تصمیمش رو گرفت که این کار رو انجام بده. یادمه وقتی پدر محمد مطلع شد با من تماس گرفت حتی با پدرم تماس گرفت و التماسمون کرد که نگذاریم این کار رو بکنه. وقتی دید کاری از دست ما بر نمی‌آد تصمیم گرفت مغازه رو بفروشه پولش رو بده به محمد تا اون خونه رو بفروشه. این کار پدر باعث شد همه بفهمن. وقتی همه فهمیدن نامادری محمد که خیلی براشون زحمت کشیده بود خیلی ناراحت شد و با پدر محمد دعواش شد بطوری که پس از چند ماه از هم جدا شدند. محمد با پول فروش مغازه یک خانه ۷۰۰ متری در یکی از روستاها خرید و فکر میکرد کارش خیلی درست بوده. من هنوز بیکار بودم. اما تا این موقع سعی میکردم درس بخونم و طبق راهنمایی یکی از اساتیدم با عشق زیاد به پدر و مادرم کمک کنم اون میگفت همه چیز در خانه پدر و مادر است میگفت که اگر اونها ازت راضی نباشن امام زمانت ازت راضی نیست و تا میتونی به اونها خدمت عاشقانه کن، زندگیت بهشت میشه. منم تلاشم رو میکردم تا دلشون رو بدست بیارم حتی به پدر بزرگ و مادر بزرگم هم سعی میکردم خدمت کنم.

وقت ازدواج من هم فرا رسیده بود اما کار درست و حسابی نداشتم با مدارکی که بدستم رسیده بود یک کار تمام وقت پیدا کردم اما به خاطر اینکه تمام وقت بود ناراحت بودم تا اینکه محمد بهم زنگ زد که من از این کاری که پدرم توی اداره برام پیدا کرده خسته شدم و میخوام پیام بیرون شما میخوای بیای جای من البته باید بگم که کارش خدماته. گفتم وقت کاری به چه صورت هست گفت تا تایم اداری. خیلی خوشحال شدم و قبول کردم. وقتی جابجا شدیم و محمد رفت حدود یکسال بعد دولت ما رو جذب کرد و قرار دادمون با اداره شد. منهم ازدواج کردم و کم کم کارم بهتر شد تا اینکه محمد دوباره با من تماس گرفت و گفت که از کار دومش هم اخراج شده. و الآن مجبوره شغل آزاد انتخاب کنه. خیلی نیاز به پول داشت و از خونه‌ای که در روستا خریده بود ناراضی بود و میگفت اصلاً فروش نمیره. من تازه یک خونه خریده بودم به من گفت که اگه میشه خونت را بده اجاره و پول پیشش رو بده به من تا بیرون باهش کار کنم. اما من قبول نکردم چندتا وام هم گرفت اما من ضامنش نشدم. اون چند سالی آزاد کار کرد تا اینکه کمی اوضاعش بهتر شد اما مدتی بعد با من تماس گرفت و گفت که تمام اموالش رو به کسی داده تا اون باهش کار کنه ولی اون طرف همه مالش رو برده و الآن خیلی تحت فشاره.

پدرش بعد از جدا شدن از مادرش دوباره ازدواج کرد و از این شهر رفت اما باز دوباره فهمیدم که خونه قبلی رو فروخته و جایی دیگه منزل کوچکتري خرید و با اضافی پول تمام قرضهای محمد رو پرداخت کرده و الآن محمد در اون خونه داره زندگی میکنه .

اما بیکار شده با من تماس گرفت و از من کمک مالی خواست گفت که به نان شب هم محتاج شدم و چون تو بهترین دوستم بودی ازت درخواست پول میکنم و گفت که بانک حقوقت کجاست که بره اونجا صحبت کنه تا اگه بشه

وام بگیره ومن ضامنش بشم. استاد الان نمیدونم چطور کمکش کنم البته براش دعا کردم اما حقیقتاً نمیدونم چطور کمکش کنم ممنون از وقتی که گذاشتید و از راهنمایی‌تون التماس دعا.

پاسخ: از این آدم فاصله بگیرید و مطلقاً کمکش نکنید که حسابی از هستی کتک میخورید. این آدم را خدا پس از سالها گوشه رینگ گیر انداخته و حالا حالاها کتک میزند. هرکس مانع شود خلاف سنت خدا رفتار کرده و خودش هم کتک خواهد خورد.

تنها راه نجات این شخص، حلالیت گرفتن از پدر است. اگر چنین کند کارها به مدار درست برمیگردد ولی برگشتن به وضع سابق سالها طول میکشد. کلاف سر در گم زندگی سالها وقت میبرد تا باز شود. البته بعید میدانم حاضر باشد خودش را بشکند و از پدر عذر بخواهد، پس چاره‌ای نیست جز اینکه روزگار او را بشکند.

۳۳۸- سلام آقای نیک اقبال

امکانش هست پاسخ سوال بنده رو بدید؟

من سوالم این است که ما وقتی از یک سلسله اذکاری پیروی میکنیم. باید طبق دستورات گفته شده عمل کنیم و ممکنه در بعضی از اوقات شوق و حال مناسب ذکر رو نداشته باشیم اما مجبوریم ذکر رو بگیریم چون داریم از اون دستور پیروی میکنیم.

الان ما باید از یک سلسله ذکر پیروی کنیم و خودمان را مجبور کنیم که این ذکرها را انجام دهیم یا مناسب با حال و شوقی که داریم و به هر میزان دلمان خواست ذکر بگیریم؟

پاسخ: اجبار کردن خود به ذکرهایی که مستحب است صحیح نیست و روح را خسته می‌کند. بقدری که شائق هستید ذکر بگویید. ضمناً آن چهار عامل: ذکر، نیکی، مطالعه و معاشرت با مؤمنین با هم باید باشد و الا خسته می‌شوید. در آخر کتاب اذکار این چهار عامل رشد را بعرض رسانده‌ام. در پی استاد رفتن هم امروزه، آفتش بیش از نفع آن شده! به علم خود عمل کنید. استاد خداست و مؤمنینی که سر راه شما قرار می‌گیرند.

۳۳۹- سلام خانواده مقیدی هستند که دختری حدود ۲۴ ساله دارند که شدیداً پرخاشگر و بداخلاق و حرف گوش نکن و نسبت به مسائل دینی کاملاً بی تفاوت است. با مادر هم یکسره بحث دارد. چه توصیه‌هایی می‌فرمایید؟

پاسخ: هیچ توصیه‌ای. وقتی به حرف خدا گوش نمیکند به حرف دیگران گوش کند؟ وظیفه نسبت به چنین کسانی مداراست و احسان در برابر بدی‌های آنها. این باعث میشود پدر و مادر تعالی پیدا کنند و کمی محیطشان آرام‌تر شود. فکر عوض شدن آن فرد را هم از سر بیرون کنند. زمانش که برسد او می‌رود دنبال بدبختی خودش.

در هر حال دعا برای مغفرت این فرد را فراموش نکنند.

۳۴۰- سلام استاد، یه بنده خدایی تو سلوک هست که تقوا رو در حد توان رعایت میکنه. منتها شهوت اذیتش میکنه و قادر به ازدواج نیست. به گناه میفته. چه کنه؟ بسیار در خونه اهل بیت میره تا کمکش کنن، اما هیچ خبری نیست.

پاسخ: شهوت در انسان طبیعی است. خدا انسان را اینطور آفریده. بیخود احساس عذاب وجدان نکند.

استاد، به گناه می‌فته. هرکاری می‌کنه نمیتونه جلو خودشو بگیره جوان هست. برا سلوکش میترسه

پاسخ: اگر قدرت بر ممانعت ندارد، و در حرج است، در حدّ حرجی که هست، مکلف نیست.

فقه و اصول خوانده؟!

چرا خوانده ولی برا سلوکش میترسه. چون همیشه زمین می‌خوره، از شهوت فقط نه گناه دیگه.

پاسخ: سلوک بر مبنای شریعت است و حکم شریعت برای هرکس فرق دارد. بجای کلنجار رفتن با خودش در حسنات سعی باشد تا جبران شود. حسنات سیئات و کراهات را می‌برد. نیرویش را صرف عبادت و خدمت کند برای خدا.

بعضی از این‌ها به نصّ روایات لَمْ است و مغفور: الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَإِذْ أَنْتُمْ أَجْنَةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى [سوره النجم: ۳۲] به تفسیر معنوی رجوع کنید.

استاد روزی یه بار نماز استغاثه خانم رومی‌خونه. هرروز تقریباً نماز جعفرطیار می‌خونه. دعای توسل. الیس و کسا، هر روز و..

البته بر ا حاجت می‌خونه.

جبران میشه؟

پاسخ: وقتی جبران میشود که بفهمد خدا واسع‌المغفره است. از خدای بخیل بعید نابخش همیشه ناراضی اهل سلوک و ریاضت و عرفان‌های صنایع فاصله بگیرید و به خدای قرآن ایمان بیاورید.

۳۴۱- سلام استاد روزتون بخیر، جساراً یک سوال داشتم: هم از نظر شرعی و هم از نظر شخصی خودتان یادگیری موسیقی به ویژه تار یا سه تار را صلاح میدانید یا خیر؟

پاسخ: بی‌برکتی عجیبی در زندگی می‌آورد و توفیق عبادت و ذکر را میبرد و حتی رزق مادی را کم میکند. معاشرین آدم هم یک مشت آدم درب و داغان میشوند.

۳۴۲- سلام و وقت بخیر، دخترمون رو می‌خوایم از پوشک بگیریم تند تند دستشویی باید بره حالا خانواده سختشه منم کمکش میکنم بنظرتون تبعات سوئی نداره؟ کار درستی هست؟ البته با بازی و چشم بستن و اینجور چیزا

پاسخ: به نظر شما یک طلبه و محقق دینی راجع به از پوشک گرفتن بچه هم باید نظر بدهد؟ و اصولاً نظرش باید درست باشد؟!

۳۴۳- سلام علیکم. به دستور استادی که اهل معناست و آن خصوصیات استادی که شما در سلوک‌نامه ذکر کرده اید را داراست، ذکر یا باسط را زیاد و بدون عدد می‌گوییم. جهت رفتن روح به مشاهد مشرفه مانند کربلا. لازم است بگوییم که بعد از مطالعه کتاب شما، دیدم در مورد سلوک معتدل شده و خیلی چیزها را فهمیده‌ام.

ایشان به من گفتند ذکر یا باسط را زیاد بگویید تا روح‌تان قوی شود. و بعد از تکرار زیاد به پشت بخوابید و چشم‌تان را ببندید و تمرکز کنید تا روح‌تان از بدنتان جدا شود. میگفت ابتدا روح را در اتاق حرکت دهید و وقتی قوی شوید تا کربلا هم میتوانید روح را بفرستید.

یکی دو بار بعد از این دستور یک حالتی برای من رخ داد و با فشار زیاد احساس میکردم روح از بدنم جدا میشود و به آسمان رفت تا یک مقداری بالا رفت و سپس به بدنم برگشت. در حین بالا رفتن موجودی با چشمانی درشت شبیه پرنده دیدم.

یکبار هم روحم از اهواز به استان فارس رفت و برگشت.

آیا این همان خلع بدن است که شما در کتاب توصیه میکنید که انجام نشود. هدف من رفتن به حرم امامان و زیارت و البته افزودن یقین قلبی به غیبات است. آیا این کار را ادامه دهم؟ چون شما خطراتی برای خلع بدن ذکر کردهاید. استادم از شاگردان آیت الله بهجت است و چون دعوت به خود نمیکند خیلی از افراد ایشان را نمیشناسند. ایشان بغایت افتاده، صبور و خوش اخلاق هستند. پاسخ: این روشها روش انبیاء الهی و طریقت اهل بیت (ع) نیست. خودتان هم می دانید!

اگر بود به این چیزها دستور می دادند. کتابهای عرفانی بشری شرق و غرب پر است از این خلع بدنهای ذهنی یا حتی واقعی. آخرش که چه؟ تقوی از ما می خواهند.

کربلا هر وقت امام حسین ع دعوت کرد میروید. زور زدن در این امور برکت زندگی را میبرد.

در بین صدها هزار روایت یک روایت بیاورید که واجد چنین توصیههایی باشد. کاملاً ممکن است کسی فقیه شیعه باشد ولی روش سلوکی اش را از جینیسیم هندی گرفته باشد. مگر دروایش نعمت الهی ها جز این اند؟! مگر دروایش قادری این امور را از صابئیان نگرفته اند.

پس اینکه فلانی شاگرد فلانی است را کنار بگذارید. روش آقای بهجت مطلقاً این نبود؛ اگر بود هم غلط بود. مگر بهجت مدار حق است؟!

ادامه مکاتبه: متشکرم. چشم.

طی این مدت توفیقات عبادی‌ام هم کمتر شده که شاید مربوط به این کار بوده. آیا ارتباطم با این استاد را قطع کنم؟ البته ایشان اصلاً دعوت به خود نمی‌کند و تلفنش هم معمولاً خاموش است... و یک سؤال اینکه این عمل با ذکر پروردگار انجام میشه: یا باسط

طبق نوشته‌هایتان این اثر ذکر است یا همان القاء ذهنی استاد است؟

پاسخ: قطع ارتباط با مؤمن شایسته نیست.

اینکه کسی دعوت به خود نکند کافی نیست که آدم در تربیت تابعش شود؛ باید روش تربیتی‌اش هم طبق قرآن و سنت باشد.

خود ایشان رشدی که داشته مال تقوی بوده اما فکر میکند پرواز روحش رشدش داده. خدا رحمت کند مرحوم آقای خوشوقت را که می‌فرمود: خیلی‌ها در راه هستند اما راه را نمی‌شناسند. یعنی نمی‌دانند از کدام کارشان رشد برایشان حاصل شده، لذا کاری را توصیه می‌کنند که رشد درش نیست.

مثلاً می‌فرمود آقای ... که رضوان خدا بر او باد اهمیت بیش از حدی به تغذیه می‌داد. حال آنکه وزن این مطلب در سلوک خیلی ناچیز است. بقدری که در قرآن آمده کافی است نه بیشتر. پس شاگردان ایشان مشغول می‌شدند به یک رژیم دقیق غذایی و فکر می‌کردند اگر تخم مرغ کارخانه‌ای نخورند و محلی بخورند در به کمال رسیدنشان مؤثر است.

این‌ها بیراهه است. قرآن را ملاک قرار دهید!

خلع بدن‌ها هم مال باور شماس است. در باور، تلقین فرد مؤثر است. تلقین نه القاء. ایشان قدرت القاء ندارد. البته بحمد الله. اگر گیر کسی بیفتید که روی القاء وقت گذاشته و قدرت القاء پیدا کرده. نجات از دستش سخت است.

۳۴۴- سلام و شب بخیر، انشاالله خوب باشید. چند سال پیش حدیث زیر را از امام صادق را شنیدم. کلیات را تا حدی می‌فهمم اما نه به طور کامل! آیا حد و عمق معاشرت با خلق فقط وابسته به اصلاح حال آن باشد؟ چگونه می‌توان مانند آب، حق هر چیزی را ادا کرد و در عین حال از ذات و ماهیت خود تغییر نکرد؟ منظور از "حق" و "معناه" چیست؟ تشکر.

ثم عاشر خلق الله كامتزاز الماء بالاشياء يودي كل شيء حقه ولا يتغير عن معناه.

پاسخ: کلیدش این است که حریص نباشیم به معاشرت با افراد. هرکس آمد، به او خوبی کنیم. هرکس رفت، دنبالش راه نیفتیم. در دل فقط خدا را بعنوان دوست واقعی بگذاریم بماند. عمل به این مطلب واقعاً سخت است. خدا به همه ما توفیق بدهد. در گذشته انبیاء بعنوان عبادت، آیام خلوت و اعتزال داشتند. مثلاً پیامبر ما در غار حراء سالی یک‌ماه عزلت می‌گزید. ما می‌توانیم فلان ساعت روز یا جمعه‌ها یا سالی یک‌هفته را بگذاریم برای انقطاع از خلق و عبادت. و نیز در روابط اجتماعی خود نظم داشته باشیم. مثلاً روزی یکبار واتساپ را چک کنیم. در این صورت به آن کمال راهی پیدا می‌کنیم. بنده هم سخت محتاج آن کمال هستم.

۳۴۵- سلام، تصمیم گرفتم برا اقوام و دوستان یک کانالی بزنم که به بهانه اون برا خودم مطلب معنوی بذارم. از احادیث معنوی و تفسیر و کلمات اهل معنویت و...

ولی یک خط سیر عمل کردن هم توش باشه .

خودم هم چیزی از کلمات فهمیدم برای روشن شدن توضیح بدم.
ولی خیلی برا خودم خوبه حالا نمیدونم بدرد کسی بخوره یا نه اما خودم رو مقید
میکنه به مطالعات معنوی.

استخاره هم زدم این آیه اومد:
وَادْكُرْ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ وَقَدْ خَلَتْ النُّجُومُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ أَلَّا
تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ
اگر راهنمایی و توصیه‌ای هست بفرمایید ممنون میشم.
اصل کار بنظرتون خوبه؟

پاسخ: عالی است. حتماً اقدام کنید.
فقط نگذارید بار تصمیم‌های زندگی‌شان را به گل شما بیندازند که زمین‌گیرتان
می‌کنند.

توصیه‌های شما هم فقط و فقط به مطالبی باشد که نصّ قرآن و محکمات
حدیث است. استحسانات خودتان را به خورد کسی ندهید، چون شما رسول
امّت محمدید و باید به شریعت محمدی مردم را دعوت کنید.

۳۴۶- سلام، سال گذشته یکی از همکارانم مرا با یک مؤسسه بنام ... آشنا
کرد. ایشان خیلی مرید استادشان می‌باشد و علاوه بر اینکه مشغله دارد سعی
میکند تمام جلسات را حاضر باشد. ایشان شمارهٔ استاد را به من داد. چند پیام
برایشان فرستادم در جواب گفتند باید وارد سایت ... بشی و پس از ثبت نام و
شرکت در آزمون و قبولی در آن و پرداخت شهریه میتوانید در جلسات شرکت
کنید. تمامی مراحل را انجام دادم و اولین جلسه را شرکت کردم. مکان مؤسسه
طبقهٔ پایین یک مسجد بود. سعی کردند فضایی معنوی را ایجاد کنند. تمامی
جلسات با دوربین ضبط میشود و بصورت آنلاین پخش میشود. البته فقط

افرادی که عضو هستند هم آنالین و هم حضوری می‌توانند از جلسات بهره‌ر. خلاصه حدود ۱۰ نفر آقا و خانم تلاش میکن تا جلسات به بهترین نحو برگزار بشه و تعداد ۱۰۰ نفر خانم و آقا شرکت کننده حضوری و مابقی غیر حضوری و بصورت آنالین شرکت میکنند. برنامه کلاس با نام طرح آیه‌های فراموش شده هر جلسه یک آیه از قرآن گلچین و استاد طبق تفاسیر مختلف، با ویدئوی پرژکتور نمایش میشه بعد طبق گفته خودشون وارد ایستگاه دوم میشن و در این ایستگاه مکالمه بیان میشه طرح تکالیفی که استاد برای شاگردان تعریف کرده که از صبح تا شب برایشان برنامه ریزی شده. البته استاد گفت که اجبار نیست ولی انجامش خیلی کار گشاست. چند موردش به این صورت که: اول هر روز بعد از نماز صبح زیارت عاشورا، تلاوت حداقل دو صفحه از قرآن قبل از خروج از منزل و خواندن دعای سلامتی امام زمان عجل الله تعالی فرجه هنگام خروج از منزل و... البته این ایستگاه را فقط جلسه اول برای آشنایی نفراتی که تازه وارد موسسه شدن گفت. دو ایستگاه جدیداً اضافه شده یکی ایستگاه نداشتن قضاوت عجولانه و دیگری ایستگاه ندبه‌های دلتنگی که در اولی یک داستان کوتاه یا واقعی یا غیر واقعی بیان میشه و استاد اون رو توضیح میده. در این ایستگاه خیلی بحث سیاسی میشه و تیکه‌های سنگین سیاسی بیان میشه. در ایستگاه آخر استاد دنوشته‌ای را برای امام زمان عجل الله میخواند. مطلبی که خواستم راهنمایی بفرمایید اینکه چند وقتی است که قرار دادشون با مسجد تمام شده و استاد خیلی ناراحته چون مسجد هم فضای بزرگی داره و هم تشکیلاتشون بهم میخوره به همین خاطر خیلی بهم ریخته. در جلسه آخری که حضور داشتم با حالت حزن و یک جور التماس که لطفاً همه در نماز جماعت مسجد شرکت کنید. علتش اینه که هیئت امنای مسجد ناراحت شدن که چرا شاگردان شما بعد از کلاس نماز حاضر نمیشن. خلاصه نماز جماعت

زوری را البته من برای خداوند و به عشق خداوند خواندم. مطلب بعدی اینکه استاد خیلی تاکید کرد که باید به صورت خصوصی هر شاگرد را با خانواده ببینم موضوعش هم وقتی آمدید می‌گم خیلی اجبار کرد و موضوعش در خصوص حفظ مکان فعلی است. بعد از این من نرفتم خیلی پیام داده که در فلان تاریخ باید بیایی و حتی در روز ۱۳ فروردین هم تاکید داره کلاس رو برگزار کنه. البته ایشون خیلی سخت کلاس‌ها رو دنبال می‌کنه و اصلاً حاضر نیست تنفس باشه و به شاگردها می‌گه که این توفیق رو خداوند به همه ما داده. خیلی‌ها حاضرند برای دیدن فوتبال برن و خیلی هم هزینه می‌کنند اما اگر بهشون بگی بیا کلاس تفسیر نمایان استاد لطفاً راهنمایی بفرمائید

پاسخ: به نظر من شرکت نکنید.

مراحل آغاز شکل‌گیری یک فرقه دقیقاً همینطور است. راجع به فرقه‌ها و استادانها زیاد نوشته‌ام از جمله مقاله فرقه‌ها در میان ما و تفاوت استاد معنوی با استادانها.

اگر ایندو را ندارید بگویید پیدا کنم برایتان بفرستم. در مطالبی که فرمودید چندین موضوع مسئله‌دار هست که خودتان هم بو برده‌اید. نه این فرد قابل راه بردن است، نه این راهی که میرود راه است. یک فرقه دارد شکل می‌گیرد و بزودی به جاده خاکی می‌افتد و تیغ زدن شما یا ارتباطات غیر اخلاقی شکل می‌گیرد.

کافی است با آنها مخالفت کنید، ببینید چقدر جلز و ولز میکنند و با شما دشمنی می‌کنند. نفسانیت خیلی آراسته لباس دین را می‌پوشد و تا تجربه نداشته باشید متوجه نمیشوید.

فکر کنم آن دو مقاله در سلوک‌نامه هست.

۳۴۷- سؤال: حقیقتش تو جریان مشکلاتی که داشتم با مردی آشنا شدم که به عنوان مشاورم بود و کمکم میکرد. تو لحظات سختی که داشتم واقعاً خیلی کمک کردن تا حال روحی بهتری داشته باشم و اون شرایط سختی که دارم رو بهتر تحمل کنم اما بعد از مدتی به بنده ابراز علاقه کردن و گفتن با اینکه همسر و فرزند داشتن و گفتن بعد از طلاق باهم ازدواج کنیم من هم قبول نکردم و گفتم زندگی من سر همین چیزا ازهم پاشیده و دوست ندارم باعث از دست رفتن زندگی شخص دیگه‌ای باشم. و ایشون قبول کردن و گفتن فقط به عنوان یک برادر به شما کمک میکنم و جدا هم شدید با همین روند هروقت نیاز به راهنمایی و کمک داشتید کمکتون میکنم و ساپورت عاطفی به عنوان برادر.

پاسخ: این ماجرای است که ده‌ها بار شنیده‌ام.

ته‌اش از همین حالا معلوم است. به احتمال ۹۹ درصد شما به معشوقه آن مرد بدل می‌شوید و در ازای مشورت‌هایی که به شما می‌دهد، خدماتی ارائه می‌کنید. مدتی این مرد در زندگی شما هست تا مورد دندان‌گیرتری پیدا کند و بعدش ارتباط با شما را کمتر و یا قطع می‌کند و می‌رود پی هوس جدیدش.

یک در صد هم ممکن است زندگی اولش را ول کند و بیاید تا شما بشوید پرنسس زندگی‌اش. یعنی همین خیالی که با آن شما را دارد فریب می‌دهد. در این صورت بدتر از قبل است چون شما باعث نابودی زندگی زن دیگری شده‌اید و زندگی دوم شما هم دوام و حلاوتی نخواهد داشت. چنین مردی باز هم به هوس زن دیگری می‌افتد و پنهانی با او رابطه برقرار می‌کند و بزودی شما را ترک خواهد کرد.

پس همین الان با قدرت و بلافاصله جواب رد به این مرد بدهید و هر ارتباطی با او را قطع کنید. راهی که آخرش بدبختی است بدرد شما نمی‌خورد.

برای جبران تنهایی خود ارتباط خود را با خدا تقویت کنید و به اطرافیان خود نیکی کنید و از خدا کارسازی بخواهید. هر وقت کسی عوض شد تقدیرش هم عوض می‌شود.

۳۴۸- سلام و عرض ادب، بسیار دلتنگ و مشتاق زیارت حضرت عالی و شرکت در جلسات جمعه شبها هستم که حقیقتاً سیراب شدن از معارف اهل بیت در خیمهٔ اباعبدالله هیچ جایگزینی ندارد.
یک سؤال از خدمت شما دارم:

من در کلام عمده، بلکه همهٔ بزرگان دین اینطور خوانده‌ام که قدر جوانی را بدانید و در آن برای یک عمر توشه جمع کنید و خلاصه این ایام بهار عمر است.

اکنون من در ۲۵ سالگی هستم و به تازگی هم ازدواج کرده‌ام. می‌دانم که هم زمان زیادی از جوانی را به بطالت گذرانده و هم اکنون مسئولیت خانواده را به دوش دارم و تبعاً مقتضیات آن را. لکن جلوی ضرر را هر جا بگیریم منفعت است.

اکنون شما بفرمایید که پرسودترین کارها که توشهٔ آینده است چیست؟ از سرمایهٔ عمر در چه طریقی استفاده کنیم؟
لطف بفرمایید هم کلی و هم مصداقی بفرمایید.

پاسخ: صرف لحظات عمر در توجه عاشقانه به حق یا محبت خالصانه به خلق برای خدا.

شرح مصادیق اولی کتاب اذکار است و شرح مصادیق دومی کتاب یا فایل محبت‌نامه که لیستی از کارهای خیر پیشنهاد شده است.

۳۴۹- سلام، هر از گاهی مجدداً مؤلفات شما را مطالعه میکنم، شما را دعا می‌کنم چرا که گویا حال معنوی تجدید می‌شود و نقشه راه نمایان میگردد. مطلبی را می‌خواستم با شما به مشورت بگذارم، زیرا خداوند در مشورت با مؤمنین برکت قرار داده است:

مادر بنده زمانی که هفت سال بیشتر ندا شتم در اثر يك بیماری مرحوم شدند. پس از آن پدر بنده برای بزرگ کردن بچه‌ها زحمت بسیار کشید. فرزندان بزرگتر به خارج سفر کردند و کوچکترها ماندند.

پدر بنده -خدا ان شاء الله به ایشان طول عمر همراه صحت وعافیت دنیوی و آخروی بدهد- از ۱۷ سالگی به دبی سفر میکنند و نزدیک به چهل سال در آنجا به تجارت تره و بار مشغول میشوند. و پس از چند سالی خداوند برکت به مال ایشان میدهد و روزی فراخی پیدا میکنند. و البته در کمک به ارحام هم دستی داشتند. ولی با این حال نمیتوانم بگم يك انسان سخاوتمندی بودند و یا در جای خود انفاق میکردند.

أخلاق ایشان همیشه با يك نوع تحکم سختگیرانه و تك رأیی همراه بود و اساساً استقلال عمل را از فرزندان سلب میکرد. حتی در پوشاك و رنگ آنها و حتی بی‌ارزش‌ترین چیزها. در عین حال از همان ابتدا اجازه همراهی و نزدیک شدن و اینکه کار ایشان پس از آمدن به ایران که عمده فروشی کفش بود نمیدادند و حتی زمانی که به تهران آمدم و ایشان اینجا شراکتی با يك دوست دیرینه يك مهمانپذیر خریدند.

ایشون کلاً از ابتدا به مذهب و دین گرایش داشت و البته دین را در خواندن دعا و گریه میدید. و بابت استبداد در رأیی که داشتند همیشه به رأی و نظر خود عمل میکردند و به مشورت دیگران ترتیب اثر نمیدادند. لذا در تلاطم زندگی همیشه شکست‌های مکرر را تجربه کردند. يك مسأله آن بحث مالی بود. و يك

بحث دیگر يك ازدواج ناموفق پس از مادر بنده که با دختری با اختلاف سنی بالاتر از خودشون ازدواج کردند به این حجت که اهل روستا انسانهای افتاده‌تری هستند که البته این ازدواج پس از چند سال به طلاق انجامید. که حاصل آن يك خواهر بود. پس از مدتی مجدداً ازدواج کردند که شکر خدا ازدواج موفقی بود و دو خانواده تا به الآن احساس نزدیکی و خیر خواهی داریم. و حاصل ازدواج اخير يك برادر بود که خیلی به ايشون علاقمندم.

اما داستان از این قرار است که بنده علی رغم تحقیر شدن‌ها توسط ایشان در پیش روی خانواده و دیگران و همچنین سلطه‌ای که بر بنده اعمال میکردند که با عرض معذرت حتی شامل لباس و رنگ آن هم میشد، بسیار به ایشان علاقمند بودم و همیشه برای من بزرگ بود. تا اینکه وارد دانشگاه شدم و پس از آن به فکر این افتادم که کاری را با حمایت ایشان آغاز کنم اما ايشون سخت مخالفت کردند و از آنجایی که نمیتونستم پیش ایشان در مهمانپذیر باشم به این جهت که پذیرای فرزندان خود نبود و اینکه بارها در برابر کارگران و بنده را مستقیماً تحقیر کرده بودند. خصوصاً کنجکاوی‌های بنده و اینکه کار آنجا به چه نحو اداره می شود برای ایشان گران می‌آمد. علی‌الخصوص اگر به مسئله میانگین درآمد و این‌ها منتهی میشد. با وجود اینکه کارگر آنجا کاملاً در جریان همه چیز قرار میگرفت و امین‌تر از ما نزد ایشان بود (که البته این صفت اخلاقی ايشون هست و دیگر فرزندان هم بی بهره نبودند و بعدها فهمیدم که یکی از عوامل به خارج رفتن برادرانم همین عامل بود. البته بهره من ضعف بهره دیگران بود).

عجیب اینجاست که هیچ وقت چشم طمع به چیزی نداشتم و کلاً از وقتی یادم می‌اد نسبت به مباحث مالی و غیر مالی همیشه مناعت طبع داشتم. همیشه راحت بخشیدم. همیشه هم نظر نهائی پدرم برای من مهم بود.

نمیدونم چرا شاید به این خاطر که نمیتونستم عدم رضایتش رو ببینم. اگر در زمان نوجوانی کمی هم مقاومت میکردم ولی در نهایت خودم با رضایت خودم از همه چی میگذشتم.

آقا سرتان را درد نیارم، پیشنهاد خرید مغازه دادم به نام خودش نپذیرفت. ولی بنده را به شهر دیگری فرستاد تا با یکی از اقوام جایی تجارت کنیم و مشغول کار شویم که این قوم و خویش ما بر اثر بی‌تجربگی کاری کرد که بخش زیادی از مبلغ سرمایه از میان رفت. در این میان ایشان يك ملك فروخته بودند که بتوانند يك ماشین جدید و گران قیمتی تهیه کنند.

بنده در آن شهر به جهتی که فضاي مذهبی نداشت و رفت و آمدها و فضاي فاسدي که أحيانا بود مثل شرب خمری که عده‌ای داشتند معذب بودم و گاهی سجده میکردم و میگفتم خدایا من میخوام بندهٔ تو باشم چیزی که تو دوست داری. خلاصه پس از مدتی که دل من بابت اتفاقی شکسته شد خواب حضرت زهراء سلام الله علیها را دیدم که پیش از این براتون نقل کردم. بعد فضا مهیأ شد که به تهران برگردم و نمیدونم چطور علاقمند به خواندن کتابهای معنوی شدم و با وجود قبولی مجدد در دانشگاه عزم کردم وارد حوزه بشوم.

در این بین ۲۱ سال داشتم که ازدواج کردم. برای رضایت پدر که پیش از آنهم که قصد سفر به خارج از کشور داشتم ولی به جهت رضایت ایشان و اینکه ناراحت نشوند ماندم.

از اینجا دیگه کم آوردم. تجربه‌های خام مذهبی و فقر علم و معرفت و تجربه و سن کم و تصمیم‌گیری‌های شتابزده چرا که رضایت پدر رضایت خداست و ... که الان تازه در سن ۳۶ سالگی تونستم با خودم کنار بیام و نگاهم را تصحیح کنم و از زیر بار سختی آن کمر راست کنم. گفته بودم خدایا ما شما را میخوایم اما نمیدونستم خیلی سریع قضیه جدی و طوفانی میشه.

عرض کنم خدمت شما که در این بین يك مشکل ديگه هست که کماکان باقیه. پدر من از همون ابتدا يعني قبل از ازدواج روزي نبود که وعده ندهد این مسافرخانه پس از من برای شماست. من که يقين کرده بودم. روز خواستگاري هم وعده خانه و را به خانمم داده بود. درآمد هم بالا بود و به تعبیر خود ايشون سالي يك خانه. اما هيچ اتفاقي نيافتاد خانمها هم که نوعا تاب و تحمل ندارند. آخه ما زیرزمین منزل ايشون ساکن بودیم که تك اتاق بود و درب مشترك داشت و زیر زمین نموري هم بود. من آن وقت چون سرگرم درسهاي حوزه و آن تصور معنوي که جدیداً به وحدت وجود و توحید رسیده بود، از درك خانواده عاجز بودم. اختلافاتي به وجود مي آمد. ولي خب وعدههاي هر روز پدر يقين آور بود. چند سال گذشت و فرزند اول ما به دنيا آمد ولي دیدم خبري نیست. تازه از تب و تاب اوليه دروس حوزه هم رها شده بودم دیدم زندگي خرج ميخواهد. خواستيم طلا بفروشيم برم يك کاري کنم پدر مانع شد. خواستم با دو نفر از دوستان در يك کار تقريباً مطمئني شريك بشوم و مشغول به کار شوم پدر مانع شد. آقا هر بار مانع ميشد که پول شما را خواهند خورد و من ميگفتم اگر بخورند هم که ور شکست نميشوم ولي خب نپذيرفت. گفتند شما چقدر طماع هستيد. این مسافرخانه برای شماست و شما خوشحال ميشويد. خلاصه بعد از مدتي که فرزند دوم ما داشت به دنيا مي آمد. با کمک شريك پدرم که الآن مرحوم شدند يك زمین ارزان خريداري کردیم. و بعد هم با ثمن بخش به صورت قسط مسکن مهري واقع در بيرون شهر خريداري کردیم و در آن ساکن شدیم. تا اینکه پار سال مسافرخانه را با قيمت نازل فروختند به علت اینکه وراثت شريك پدرم سهم خود را ميخواستند. و از قضا با همان جهش قيمت به دليل تحريم قرين شد. پدرم ميگفتم اطراف ملك پيدا ميکنيم و تبديل ميکنيم. و خلاصه به دليل شتابزدگي و اینکه کلاً به مشورت اعتقاد ندارند، متضرر شدیم. تا اینکه

بنده به زحمت فراوان و طولانی مدت و روبرو شدن با آدمهای عجیب و حتی تهدید به قتل شدن موفق به خرید ملکی در آن حوالی به حول و قوه الهی شدم. نگم از تنهایی و اینکه پشتم نداشتم در این زمینه ولی هر بار سعی میکردم که به خدا پناه بیاورم. در این میان هم کلا پدرم که سود دو میلیارد و پانصدی زیر زبانش مزه کرده بود، در مورد جنگ جهانی سوم و ظهور حضرت و خراب بودن اوضاع منطقه و اینکه از این پس فقط مصیبت هست بسیار میگفت. و اینکه برای چه ملک بخریم و ... ولی به هر زحمتی شد این ملک را خرید کردیم که الآن تو فاصله به این کوتاهی یک میلیارد آمده روی قیمت آن. بابت یک جهش دیگر که اسفند ماه داشتیم. یعنی اگر خرید نمیکردیم الآن هیچ.

حالا ۶۵۰ میلیون از پول باقی مانده که در بانک و سود آن را مصرف میکند. و این ملک اینجوری قابل استفاده نیست حداقل ۸۰۰ برای راه اندازی نیاز که با فروش خانه بنده و مقداری طلا و ماشین من و دادا شم و در نهایت پولهایی که در بانک است بتونیم بخشی از کار سابق را بدست بیارید و قوتی بخوریم. اما ایشان همچنان میگویند که آخرالزمان است و بناست که همه چی نابود بشه و ... خیلی هم اخبار میخوانند و

استاد واقعاً جدی عرض میکنم هر جا که به حرف ایشون گوش دادیم دچار شکست عمیقی شدیم که برای خود ایشان هم دردناک شد. الآن هم بخواهیم گوش بدیم کلا باید دست گدایی بگیریم. از جهتی همیشه استبداد در رای داشتند یعنی اصلاً ما را یک سفیه در نظر میگیرند. همین الآن هم با شرایط کرونا کار سخت تر شده. بالا رفتن قیمت مصالح هم کار را دشوارتر میکند. اما مگه میشه زندگی را تعطیل کرد. بنده هم رزقم را از نیمچه تدریس مکالمه زبان دارم و مکفی نیست. شهریه هم نمیگیرم. به نظر شما من چکار باید بکنم. تا به حال سر این جریان دو بار بنده را از خانه اش طرد کرده چون توجهی به اوضاع

منطقه و آتش گرفتن جنگ جهانی ندارم. دلم برای انتظار خانواده و شنیدن وعده‌های مکرر میسوزه. با اینکه همیشه هم به خدا گفتیم که ما تکیمون به خودته، نه وعده‌ها. ولی ممانعت‌ها این مسئله را رقم زده.

با داداشم که مشورت کردیم گفتیم خودمان شروع کنیم بخشی را تا ببینیم چه خواهد شد. که بخشی از تخریب را انجام دادیم و ایشان در جریان نیست کن اگر بفهمند نابودمان میکنند،

يك چیزی بفرمایید و راهنمایی کنید. حالا چه با استعلام و یا بدون آن. از اینکه خسته کردم شما را عذر می‌خواهم. خدا إن شاء الله بحق فاطمه زهراء خیر الخیرات دنیا و آخرت را روزی شما کند
متشکرم

پاسخ: خیلی پدرها دقیقاً همین‌طورند. شما با قدرت و جسارت باید از ایشان جدا شوید و استقلال خود را بدست آورید. عدم رضایت ایشان مهم نیست، خدا تحصیل رضایت پدر را نخواست، احسان به او را خواسته، آنهم به تشخیص خودتان. جوری زندگی کنید که انگار او وجود ندارد. از لحاظ حقوقی جایگاه خود را محکم کنید و هر جا سست است وارد نشوید. جوری حرکت کنید که همیشه دیگران با خودشان حساب کنند اگر از شما شکایت کنند نتیجه نمیگیرند. بعد از آنکه مستقل شدید پدر ابراز ندامت میکند و شما رابطه جدیدی با او برقرار می‌کنید.

خلاصه باید بروید پی کار خودتان، چه با ثروت، چه با فقر. این زندگی همه‌اش شرک و نزاع بیهوده و اشتغال ذهن و سلب توفیق است. از خدا بخواهید کمکتان کند تا مستقل شوید. این از خدا خواستن، مهمترین نکته است.

۳۵۰- سلام، نزدیک یه ماه یا کمتر یک ساعت به نماز صبح تا طلوع آفتاب تقریباً بیدارم. هرروز زیارت عاشورا با صدلحن و صد سلام. هرروز توسل به امام زمان با ال یس. روزی ۱۰۰۰ صلوات و صد سوره توحید هدیه به یکی از معصومین. مسبحات قبل خواب. سوره یس بعدنماز صبح وسوره واقعه شبها، سجده یونسیه ۴۰۰ مرتبه بعد نماز عشا، ...

پاسخ: سکندر را نمیبخشند آبی، به زور و زر میسر نیست این کار.
 _ من اومدم شما کمکم کنین، چند ساله سرگردانم، شما منو قبول کن. بزارین باهاتون باشم. مشکل من کجاست؟

پاسخ: بنده علم غیب ندارم که بدانم مشکل شما چیست.
 فعلاً خاطرات و مکتوبات را بخوانید. تا حدودی مبنا دستتان میآید.
 من کلاً شاگرد ندارم، یکسری رفیق دارم. فضایم با فضای امثال آقای ... خیلی تفاوت دارد.

برای رفاقت تا حدی که حوصله داشته باشم و پيله به من نکنید در خدمت هستم.

_ قول بدید رفیق بمونیم!
 پاسخ: قول نمیدهم. کسی به امام صادق(ع) گفت قول بدهید. فرمود انسان چیست که قول بدهد!

ضمناً
 این همه اعمال را اگر با عشق و شوق انجام میدهند خوب است و الا زیاد است.

(بعد از چند ماه:) سلام، من سلوکنامه رو نزدیک ۱۰۰ صفحهش رو مطالعه کردم. خیلی حالم بد شد. چون نفسم ناراحت شد. من هم متأسفانه چون از اول سلوک با.... آشنا شدیم که کار شد کشف و کرامت این در جانمان نفوذ کرد و

اگه دستوری و... انجام میدیم دنبال اینیم که خوابی ببینیم. همچنین دنبال دنیای خوب البته نه ثروتمند به آن معنا بلکه در حد توسط هستیم. نکته دیگه اینکه من ده سال حوزوی رو توشش سال تموم کردم والان با ۲۲ سال سن سال دوم خارج منتها الان نمیتونم درس بخونم مصاحبه های خارجم مونده هرکاری میکنم فایده نداره. دائما حالت غم و اندوه برم غلبه داره.

پاسخ: انشالله بهترینها را خدا برای شما تقدیر میکند. دلم روشن است. بفهمید که خدا دوستان دارد و کنار شماست!

_ منم از وقتی با شما آشنا شدم دیدم نسبت به خدا عوض شده. از نگاه کشف کرامت به نگاه محبت و عشق عوض شده. منتها دیگه شما رو از دست نمیدم. به عنوان یه برادر بزرگ ازتون کمک میگیرم.

یه خوابی دیدم: نزدیکترین خانه به حرم حضرت عباس بودم. دیدم یکی از اولیای خدا اومد خونه حرفهایی زد.

مرحوم دولابی رو دیدم در خواب باهم حرف زدیم. منتها خواستم بهش بگم موانعم چیه اما نمیدونم چی شد.

خواب دیدم حالت جنگی بود بالای خانه ای بودم خواستن که من برم پایین اما نرفتم دیدم نهایتا فکر کنم گفتن افرین و دست بهم دادن.

خیلی مدته گوشم معمولا شبها و روزها سوت میکشه اصلا قطع نمیشه. یا گاهی نماز میخونم و یاد خدا بدنم میلرزه.

پاسخ: خوابهای شما به دیگران چه مربوط است؟ اصولا خواب چیز مهمی نیست.

یا بشارت است یا تحذیر یا خیال

برای سوت گوش هم به پزشک گوش و حلق و بینی مراجعه کنید. البته سوت گوش سندرمی است که به دارو بد جواب می دهد.

— من استادى ندارم. الان روحیاتم با شما میخوره اما شما فرمودید من شاگرد ندارم رفیق دارم. منم به عنوان رفیق تا جایی که دستم به دست مولا بخوره کمکم کن.

پاسخ: دارم کمکتان میکنم، بفهمید!

شما یک دنیای سیر و سلوک خیالی برای خود ساخته‌اید.

چرا فکر میکنید سوت کشیدن گوش دلیل عارف شدن است؟ سیر و سلوک خیالی همین است. بروید یکبار قرآن را به فارسی از اول تا آخر بخوانید و دستورالعملهای کلیدی آنرا برای خودتان یادداشت و تا جای ممکن به آن عمل کنید.

۳۵۱- سلام، مدتی برای بنده خدایی ذکر میگفتم و دعا میکردم تا شاید خدا کمکش کنه. یک روز برگشت گفت خواب دیدم که مرده‌ام و تو داری برام نماز میّت میخونی. منم بیخیالش شدم و عمومی دعا میکنم. یک بارم با توجه به یک بنده خدایی سوره قدر خوندم فرداش از حالش پرسیدم گفت فلان ساعت نشاط داشتم کمی افسرده بود بهمین خاطر خوندم بعد دیگه تصمیم گرفتم دخالت در کار خدا نکنم چون واقعاً نمیدونم همچین دعاهایی خوبه یا نه. که طرف رو مد نظر داشته باشم و با توجه به خدا ذکر براش بگم که اگر خدا خواست خیری برسد.

یک سؤال دارم: گرفتارم، چیکار کنم که اطرافیان مخصوصاً خانواده در سلوک کمک حالم باشن، یا مانع نباشن و به برنامه‌هام برسیم.

دادا شم بندرعباس است، چند روز پیش که ناو ارتش رو اشتباهی زدن، یکی از اقوام زنگ زده از داداشم پرسید. منم گفتم اون تو خشکیه. زد زیر گریه من فکر کردم که میخواد خبر شهادتشو بده بدجور گریه کرد. یکدفعه ضربان قلبم شدید

شد دست و پام به لرزه در آمد. بعد فهمیدم تازه خبرو دیده ترسیده آرومش کردم. فکر نمی‌کردم داداشمو اینقدر دوست داشته باشم ولی فهمیدم که خیلی ضعیفم.

پاسخ: در موضع ضعف، مستقرّ و راضی باشید.

پیایی بخور جام و سرگرم باش،،،

ما بندهٔ خداییم و فقیر، ...

ارباب سلوک را رها کنید که دنبال به چنگ آوردن آرامش خدا و چنگ انداختن به قدرت خدا و دستکاری در مُلک خدایند.

آخر آن سیر و سلوکها، ادعا و آخر ادعا، بدبختی است. شیطان را نگاه کنیم و عبرت بگیریم!

مرحوم آقا رضا دربندی به آقابرگ ساوجی گفته بود: اگر رفته‌ای طلبه شده‌ای که کسی شوی، بروی بلیط فروش فاحشه‌خانه شوی بهتر است.

عارف شدن یک شاه کلید دارد، اینکه نخواهید چیزی شوید و الا شیطان می‌شوید. اکثر عرفاء شیطان شده‌اند. ابلیس عارفی بود که شیطان شد بقیه هم راه او را می‌روند.

لذا اگر می‌خواهید واقعاً عارف بالله شوید، اول از همه سیر و سلوک مصطلح را رها کنید و نخواهید مثل آنها بشوید و علم و قدرت خدایی پیدا کنید.

بفهمیم هیچیم!!! من باب مزاح: باید اطلاعات سپاه به ما تفهیم کند؟!

۳۵۲- سلام، می‌خواستم بدونم نشانه‌ها در کائنات می‌خوان به آدم چی بگن؟ و بعد از دیدن شون آیا باید سجده کرد؟ من واقعاً نمی‌فهمم و نمیدونم چیکار باید بکنم.

خیلی تحقیق کردم که اوهام و چیزهای دیگه نباشن، اما در کمال هوشیاری و صحتِ عقل برام نشانه‌هایی اتفاق می‌وفته که واقعاً نمیدونم چی هستن و باید چیکار کنم.

پاسخ: سلام. نشانه‌ها، تذکرنده به خدا و اینکه ما یادمان نرود بندهٔ خداییم و آمده‌ایم بندگی کنیم.

لذا هر از چندی یادمان میاندازند تا مشغول روزمرگی و رؤیاپردازی نشویم و رسالت خودمان را پی بگیریم.

رسالت ما چیست؟ استغراق در صالحات و سپردن بقیهٔ چیزها به خدا. توجه کنید که این تفسیر از راه و نشانه‌ها، با تفسیری که عرفان‌های بشری می‌کنند خیلی تفاوت دارد.

۳۵۳- سلام، بنده در دبستان یکروز کلهٔ پاک‌کن یکی از همکلاسی‌ها را با دندانم کندم و خوردم. لازم هست الان بروم آن همکلاسی را پیدا کنم و حلالیت بطلبم؟

پاسخ: فکر کردن به این مُهمّلات نشان می‌دهد که عبادت و خدمتِ درست و حسابی در زندگی شما نیست و خیرتان به دیگران نمیرسد و الا به چیزهایی فکر نمی‌کردید که هر عاقلی تا بشنود خنده‌اش می‌گیرد!

وقتی در مدرسه این خزعبلات را بعنوان حق‌الناس معرفی کردند و به خورد ما دادند، بزرگ که شدیم آدم‌گش می‌شویم!

افراط در باطل و مهم دانستن چیزهای بی‌اهمیت، با مسخ فکر و اعواجِ عقل، سبب تقریط در حق و رها کردن چیزهایی می‌شود که واقعاً مهم و محلّ احتیاطند.

از خدا عقل بخواهیم که بدون عقل از تحصیل رضای او عاجزیم!

سوره ناس را هم زیاد بخوانید.

۳۵۴- سلام، دستورات دینی به ما توصیه میکنند که خشم خودمون رو فروخوریم.. منتها من به تجربه یافتم که وقتی نسبت به کسی خشمگین می‌شم و خشم رو فرومیخورم، انگار این جایی در روان ضبط میشه، بعد که اون شخص دوباره اذیتی میکنه که دوباره خشمگین میشیم و دوباره خشم رو فرومیخوریم، این خشم فروخورده به خشم قبلی اضافه میشه و باز در قسمت ناپیدایی از ذهن ذخیره میشه، ما فکر میکنیم قضیه تموم شده.

خشم رو فروخوردیم و از مساله رد شدیم، ولی وقتی حجم این خشم‌های فروخورده از یه حدی بیشتر میشه، ناگهان با کوچکترین کاری که باعث خشم ما بشه انگار همه این ذخیره خشم یکجا خالی میشه و با یه خشم خیلی شدید و طوفانی مواجه میشیم.

راه‌رهایی از این خشم‌های فروخورده که بصورت مزمن در انسان ایجاد شده چیه؟

پاسخ: کظم غیظ باید با عفو و غفران یعنی "گذشت" یعنی بخشیدن طرف، استدراک شود. راه گذشت هم یکی، از خدا خواستن است و دوم، قصد انشاء کردن و سوم، نیکی به طرف و چهارم، استغفار برای طرف.

۳۵۵- سلام، ای بنده خوب خدا، ای عارف بزرگ، تو را به امام رضا به فریادم برس!

پاسخ: سلام، بنده نه عارفم، نه بنده خوب خدا. هرچه می‌خواهید از خود خدا بخواهید. فریادرس خداست.

— یک وقتی بهم بده زنگ بزnm سید ... هستم از خیلی گرفتارم. چه وقت زنگ بزnm؟ بله فریادرس خداست، ولی برا من گنه کار واسطه میخواد.
پاسخ: واسطه نمی‌خواهد. بنده هم کس خاصی نیستم. از ارتباط با کسی که اینطور فکر می‌کند هم معذورم. بروید با خدا حل و فصل کنید. ختم کلام. من بعد هم لطفاً مزاحم نشوید!

تذکر و دفع یک شبهه: اینطور نیست که این مکاتبات همگی سؤال و جواب اشخاص با بنده بوده باشند، برخی از آنها سؤال و جواب بنده با اساتیدم بوده‌اند، برخی هم طرح دغدغه‌های شایع در قالب سؤال و جواب بوده‌اند. یعنی شخص حقیقی چنین سؤالی را نپرسیده بلکه قالب سؤال و جواب، بهانه‌ای بوده برای بیان یک دغدغه سلوکی و پاسخ به آن. پس اینگونه نیست که بنده در افق بالاتری نسبت به پرسشگران نشسته و پاسخ سؤالات را در جیب داشته باشم. اینگونه نبوده و نیست و ذکر این مکاتبات بستری بوده برای طرح مشکلات رایج و بیان راه حلی برای آنها از یک منظر. و ادعای درستی راه‌حل‌ها را هم نمی‌توان داشت. این بخش از کتاب برای به چالش کشاندن مخاطب و واداشتن او به فکر کردن و از خدا ممد گرفتن برای حل مسائل زندگی‌اش بوده.

پایان نقل مکاتبات جمع شده از قبل. من بعد انشاء الله مکاتبات را ضمن وقایع روزانه خوانم نوشت.

جمادی ۱۴۰۰ شمسی

با چند نفر از دوستانِ طریقتی جلسهٔ انسِ برقرار بود. سؤال شد که چرا پس از مشورت دادن به دیگران، خود آدم مبتلا می‌شود؟ پاسخ برای همه اینگونه

مُبَرَهَن گشت که ابتلای خود آدم پس از درد دل و مشورت خواهی کسی، مال وقتی است که طرف جلز و ولز کرده و از سختی‌ها و ابتلائاتش گفته و ما به پُشتی لم داده و با بی‌حوصلگی جواب داده‌ایم که چیزی نیست! سپس امر کرده‌ایم که صبر کن عزیزم! شما اگر جای خدا آن بالا نشسته باشید و چنین مجلسی را نظاره کنید، به فرشته‌ها نمی‌گویید خودش را به همان عذاب دچار کنید، ببینیم چه می‌کند! چنین برخوردهایی با مبتلایان و مشورت‌خواهان وبال دارد. پس در مقابل مشورت‌خواه و کسی که مشکلش را پیش ما آورده و درد دل می‌کند چه باید کرد؟ کاری که نباید کرد کار بالاست، یعنی بی‌تفاوتی و توصیه خشک و خالی به صبر. اما چند کار باید انجام داد:

اول، همدردی یعنی درک عمق مصیبت طرف. روانشناس‌ها می‌گویند آخ گفتن! معجزه می‌کند. در جواب کسی که درد دل می‌کند باید بگویید: آخ تو چه کشیده‌ای؟! با این آخ گفتن و ناراحتی خود را نشان دادن، طرف دلش آرام میشود که میفهمد که شما عمق مشکلش را فهمیده‌اید. بی‌تفاوتی پیش اصحاب ابتلا، شأن نازلۀ ملامت است و وبال دارد. یا نوعی اعجاب به نفس است که اینها پیش ما بلا نیست! برای همین هم کسی که "همدردی" نکند خودش گرفتار میشود.

دوم، راه کار دادن به طرف در قالب یک دستور. مثلاً برود برای حل مشکلش مدتی نماز جعفر یا نماز استغفار بخواند یا سورۀ یس و واقعه را بخواند یا فلان دعا را بخواند؛ یا مکرر صدقه بدهد؛ یا سه روز روزه بگیرد؛ یا صلۀ رحم کند؛ یا احسان به دیگران کند و گره از کار آنها بگشاید. عبادت، صدقه، روزه، صلۀ خدمت همگی از کفّارات اند و مشکل خود طرف را بوقتش حل می‌کنند.

سوم، خودمان پس از رفتن طرف باید برویم بدرگاه خدا و با دعا یا استغفار یا صدقه یا روزه برایش پیش خدا شفیع شویم و حلّ مشکلش را از خدا بخواهیم.

اصلاً برای همین، سرنوشت او را فرستاده پیش ما. با این کار هم مشکل او حل میشود، هم ما برات رفعت و مصونیت از مشکلاتِ مشابه پیدا می‌کنیم. اینطور که شد، مشورت دادن و درد دل شنیدن برای خود ما و آن طرف، برکت و رحمت و نعمت است.

همچنین روح حاکم بر گفتمان ما با کسی که مشورت طلب کرده و مشکلیش را آورده، باید تواضع باشد. او را پست دانستن و بر کارش عیب گرفتن و خود را از او برتر دانستن و از عیوب او منزه تصوّر کردن، کبر و تحقیر مؤمن و نوعی ملامت است و وبال دارد. مشاورها متأسفانه کم‌کم به این تفرعن دچار میشوند و چوب خوردنشان شروع میشود. خدایا ما را به خودمان وامگذار!

جمادی ۱۴۰۰ شمسی

کسی میگفت: سحر خواب امام رضا(ع) را دیدم، فرمودند: به مردم خوبی کن ولی به آنها فکر نکن!

از خواب که بیدار شدم به این جمله فکر کردم و دیدم فکر کردن به آدم‌ها و مشغول شدن ذهن به آنها و مشکلاتشان، چقدر وقت ما را میگیرد و ما را در آستانه قضاوت و غیبت یا انتظار پاسخ یا امید تغییر در آنها قرار میدهد که همگی نشدنی است. آدم‌ها همین‌اند که هستند. باید به آنها خوبی کرد و بدون آلوده شدن به آنها، رفت: **إِنَّمَا نَطْعُمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا** [سوره الإنسان: ۹].

اگر کسی بدون مشغول شدن به آدم‌ها، به آنها خوبی کند، به برکتِ بی‌نکبت دست یافته؛ و الا با مشغول شدن به آنها، دور نیست که از خیر کردنش، شر درو کند.

جمادی ۱۴۰۰ شمسی

کسی تعریف میکرد و میگفت: یکی از اساتید بنده سالها شمع فروزان هدایت در شهر ... بود. صدها شاگرد معنوی تربیت کرد و واقعاً مَثْمُرْثَمَر بود. کم‌کم عده‌ای از نزدیکان بنا به دغدغهٔ صادقانه‌ای که در امور سیاسی داشتند، شیخ را کشاندند به فضای سیاسی و برای شیخ تکلیف شرعی ساختند که نباید ساکت باشید، باید فریاد بزنید. شیخ هم طبق وظیفهٔ شرعی که بر دوش خود احساس میکرد شروع کرد به موضع گرفتن در امور سیاسی و فریاد کشیدن. کم‌کم ظرف چند سال شاگردانی که پی خدا آمده بودند، بخصوص وقتی دیدند توصیه‌هایشان دیگر، پسندِ شیخ نیست، پراکنده شدند و رفتند. شیخ ماند و چند آدم سیاسی. شیخ تندتر و تندتر شد و علناً شروع کرد به مسئولین شهر بد و بیراه گفتن. پس از مدتی هم دید جایش دیگر در آن شهر نیست، پس هجرت کرد به جایی دیگر و از آنجا دائم بیانیه میداد و مسئولین را جرح و مردم را به قیام دعوت می‌کرد.

عملاً چراغی که مردم را به خدا دعوت میکرد و به تعالی فرامیخواند، بدست شیطان خاموش شد و بدل گشت به فریادی که به شورش فرامیخواند. گویا قصد شیخ و نیت او، همچنین قصد و نیت محرّکین وی جز خیر نبود. یعنی نه نفسانیت در کار بود، نه خبائتی. پس چطور شد که اینطور شد؟ اگر بفهمیم برایمان تجربه میشود و خودمان را حفظ می‌کنیم؟

این سؤال همیشه در ذهن بنده بود تا اینکه سحرگاه امروز از ناحیه‌ای مبارک جوابی برایم خارج گشت.

فرمودند: حَسْبُكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَصِيْبٌ اَنْ يَتَّقَلَكَ مِنَ الطَّاعَةِ الْمَقْبُوْلَةِ اِلَى طَاعَةٍ مَعْرُوْفَةٍ.

نصیب شیطان از تو همین بس که بتواند تو را از طاعت مقبولت بکشد به طاعتی معروف.

بنده عرض کردم: طاعت مقبول، طاعتی است که خدا خودش بابش را برای هرکسی گشوده و در آن نصرتش میکند و اسبابش را برایش مهیا نموده و در آن حفظش می‌کند و از همه مهم‌تر، از او قبول می‌کند. این طاعت برای هرکس چیزی است، برای آقای بهجت (ره) همان کار بود که کرد و برای امام خمینی (ره) همان کار بود که کرد.

طاعت معروف، امری است که فی‌نفسه در صورت حصول شرایط و رفع مفاصد، درست و خدایسندانه است، ولی معلوم نیست خدا ما را برای آن خلق کرده و آن را از ما خواسته باشد. کار خوبی است ولی معلوم نیست وظیفه ما باشد. کسی که وارد کاری شود که برای آن خلق نشده، در آن نصرت نمی‌شود و خیرش به شر بدل می‌گردد. هم خودش هرز می‌رود هم دیگران را ضایع می‌کند.

بگردیم طاعت مقبول خویش را پیدا کنیم تا در آنجا مبارک باشیم و برکت دهیم. کار خوب در جهان بسیار است، ما باید کاری را پیدا کنیم که وظیفه ما و مرضی خدا راجع به ماست. آنوقت در آن کار ثابت قدم باشیم. امیرمؤمنان (ع) فرموده: رحم الله من عرف قدره و لم يتعدَّ حدّه. عدول از طاعت مقبول به طاعتی که معلوم نیست وظیفه ماست، خسران دازین است. امان از تشخیص غلط وظیفه. کسی که اطرافیان‌ش یکدست شوند، به هلاکت نزدیک شده. چون مشارکت در عقول مؤمنین را از دست داده و با عده‌ای مرید تنها شده است. رسول خدا (ص) چه نیکو فرمود: **مَنْ شَدَّ شُدَّ فِي النَّارِ.**

رجب ۱۴۰۰ شمسی

یکی از دوستان تعریف میکرد که مغازه‌ای داشتیم که به دلایلی خالی مانده بود، آشنایی هم داشتیم که در تأمین مسکن برای خودش درمانده شده بود. به آن آشنا گفتیم فعلاً در ملک ما ساکن شود تا جایی پیدا کند. هم ملک ما خالی نمی‌ماند، هم او فرصتی پیدا میکرد برای یافتن جای مناسب. خلاصه این آشنا

آمد و وارد ملک ما شد. دو سالی آنجا بود بدون آنکه اجاره پرداخت کند، البته ما هم از او توقع اجاره نداشتیم، منتها از اول با او شرط کرده بودیم که هر وقت گفتیم باید ملک را تخلیه کند. پس از گذشت دو سال حالتی پیش آمد که به ملک نیاز بود، از طرفی ایشان هم خانه‌ای تهیه کرده بود، منتها بخشی از وسایل را در مغازه ما نگه داشته بود و مدام به آنجا تردد می‌کرد و اصطلاحاً ملک را در اشغال نگه داشته بود. در واقع از ملک ما به عنوان مکانی خصوصی برای کارهایی که در خانه خودش امکانش را نداشت استفاده می‌کرد. یعنی ملک ما برایش شده بود مکان خلوت! هر چند می‌گفتیم که ما ملک را نیاز داریم، امروز و فردا میکرد. به ظاهر با زبان نرم با ما سخن می‌گفت و وعده می‌داد، اما مشخص بود که دلش در این ملک مانده و به خاطر منافی که این جا دارد حاضر نیست ملک را تخلیه کند.

دوست ما می‌گوید ماه‌ها گذشت و دیدیم فقط وعده میدهد و ملک را تخلیه نمیکند و دائم می‌گویند بخشی از وسایل را برده‌ام، بقیه را هم به‌زودی می‌برم و از این حرف‌ها. دوست ما گفت: قمر در عقربی آمد، من در دلم احساس کردم باید این فرد برود، چرا نمیرود؟ هر چه کردم خودم را آرام کنم دیدم نمیشود. استخاره کردم. از جواب فهمیدم عاجلاً باید قدمی در جهت تخلیه ملک بردارم. بلند شدم رفتم آنجا و وسایل باقی مانده ایشان را در غیابش جمع کردم و با دقت کارتن کردم و کارتون‌ها را همانجا دم در مرتب روی هم چیدم. گاز را هم که وسیله عیش بود قطع کردم و اجاق گاز را کلاً جمع کردم و کنار کارتون‌ها گذاشتم. یک دست رختخوابی هم که پهن بود جمع کرده و روی کارتون‌ها گذاشتم. بعد به ایشان تلفن کردم و گفتم چون کارگرها برای نقاشی و نظافت اینجا دارند می‌آیند و ممکن بود به وسایل شما آسیبی برسد، لذا آنها را جمع کردم و گذاشتم کنار تا راحت‌تر آنها را ببرید. وقتی که آمد و دید بساط عیش

جمع و گاز قطع شده، کارتن‌ها را بار ماشینش کرد و همان روز رفت. مقداری هم بدویبراه به ما گفت که چرا وسایلیش را جمع کردیم، اگر می‌گفتیم خودش جمع میکرد! حواسش نبود که چند ماه داشتیم می‌گفتیم و گوش نمی‌کرد! بعد هم مدعی شد که در ازای بودن در اینجا باید روزانه مبلغی به ایشان می‌پرداختیم و خلاصه به جای تشکر از ما، طلبکار هم شده بود. اما امر الهی بر رفتنش آماده بود و خدا ریشه‌اش را از آنجا کند.

دوست ما می‌گوید فهمیدم برای تحقق هر کاری زمانی است مشخص که خدا با توجه به رفتار ما انسان‌ها مقدر می‌کند. قبل از آن زمان، آن کار شدنی نیست و آن زمان که برسد خدا جوری در کلهٔ افراد می‌اندازد و آنها را بسیج می‌کند که آن کار را به هر قیمتی هست انجام میدهند. این قمر در عقرب هم زمان کوتاه شدن دست این شخص از ملک ما بود. نه قبلش شدنی بود نه بعدش خدا می‌گذاشت یک شب دیگر آنجا بماند. استخاره هم آمده بود که با توکل به خدا خودتان اقدام کنید و به کسی نسپارید و ابداً کوتاه نیابید که وقتش همین الان است.

دوست ما می‌گوید ماجرای جالب‌تر فردای آنروز رخ داد. خانم ما بی‌هوا آمد در اتاق ما و دست گذاشت روی یک کمد دیواری و گفت این یک کمد را تخلیه کن که مال من است! من می‌خواهم وسایلم بگذارم تویش، چون تو کمد زیاد داری. دوست ما گفت من شوکه شدم که این فکر و این حرف از کجا آمد و این ماجرا از کجا آب می‌خورد؟ منتها عادت من این است که نسبت به وقایع هستی تسلیم و شناور هستم. گفتم چشم! آن کمد را کاملاً خالی کردم و وسایلیش را در کمد‌های دیگرم چپاندم و آن کمد را تقدیم کردم به خانم. اما در ذهنم بود که این اتفاق چرا افتاد؟ عصر در خواب به من گفتند: بیرون کردن آن آشنا از آن ملک به حق بود و وقتش بود و باید میشد. اما یکه خوردن او وقتی دید وسایلیش

را جمع کرده و کارتون کرده‌اید، یک اثر وضعی در عالم خلق کرد که به این شکل در زندگی شما جلوه کرد. پرسیدم: باید آن کار را می‌کردیم؟ گفتند بله، آن کار باید می‌شد. به رفتن آن شخص حکم شده بود، او کوپنش تمام شده بود و وقت تنبیه شدنش بود و میبایست برود. به اختیار خودش هم نمیرفت و لاجرم کسی باید فشار می‌آورد و کسی جز شما نمیتوانست این کار را بکند. این راجع به آن کار، این کار - یعنی عقب‌نشینی از یک کمد - هم میبایست بشود. فعل شما در آنجا و تسلیم شما در اینجا هر دو درست بوده. لابد شما به قدر یک کمد وسیله اضافه داری، آنها را در راه خدا ببخش تا جبران اثر وضعی اخراج بالا کراه آن شخص باشد. کارهای خیر چه واجب باشند چه مستحب، وقتی به ناچار با قوه قهریه همراه میشوند، باید با کفاره‌ای استدراک شوند. این کفاره می‌تواند صدقه باشد، میتواند عبادت باشد، میتواند قول میسور باشد.

رجب ۱۴۰۰ شمسی

نسخه‌ای برای صفای ذهن از خواطر و اشتیاق روح به اوامر :

صبح: یک قاشق غذاخوری عسل، یک قاشق مرباخوری پودر دارچین، یک قاشق مرباخوری پودر زنجفیل، نصف قاشق مرباخوری سیاهدانه، نصف قاشق چایخوری گندُر خوراکی، نصف قاشق چایخوری مصطکی رومی، نصف قاشق چایخوری سُد کوفی، نصف قاشق چایخوری ریشه جین سینگ سفید کره‌ای، یک پنجم قاشق چایخوری زعفران ساییده معادل شش پر زعفران.

شب: یک قاشق غذاخوری عسل، یک پنجم قاشق چایخوری اسفند که نباید جویده شود، یک عدد قرص حاوی سِنّا. یک عدد قرص مولتی‌ویتامین از شرکتی معتبر که حاوی تمامی ویتامین‌ها و فلزات کمیاب باشد. توضیح آنکه بدلیل صنعتی شدن مواد غذایی و عدم تنوع در رژیم غذایی، کمبود ویتامین‌ها

و فلزات بسیار شایع بوده و اولین اثر خود را بر خلق و خو و توان روحی فرد نشان میدهد.

این نسخه اگر به این چند توصیه غذایی ضمیمه شود اثرش بسیار می‌گردد:
 اول: هر روز ترجیحاً از یک وعده میوه و یک وعده صیفی خام یا پخته استفاده کنید. بهترین و ارزانترین تأمین‌کننده پروتئین نیز، تخم‌مرغ و لبنیات است. ترکیب ماست با روغن زیتون و مصلحی مثل زنجبیل یا زنیان یا آویشن قابل نگهداری در یخچال و با کمی نان، یک وعده کامل است، همچنین پنیر با کمی گردو و عسل. خوب است صبحانه دو عدد تخم‌مرغ با کمی نان باشد و وعده شام، ماست یا پنیر به ترتیب گفته شده. وعده نهار هم هرچه شایع است و مهیا بود، منتها در خوردن نان و برنج نباید زیاده‌روی کرد. اگر قندِ خالص حذف شود، خلق و خو تا حدّ زیادی تثبیت میگردد. بجای قند و شکر چه به شکل خالص آن، چه در شیرینی‌جات، از خرما یا کشمش یا توت استفاده کنید. اینطور، هم گرسنگی کنترل میشود، هم همیشۀ سرحال و پُر نشاط هستید. برای حفظ هشیاری ذهنی از چای یا قهوه استفاده کنید، منتها بدون قند. وزن خود را هفتگی کنترل کنید و در صورت داشتن اضافه‌وزن برنامه‌ای برای کنترل کالری مصرفی خود تدوین کنید. چاقی نیروی معنوی را هم تحلیل می‌برد.

دو: بجای اتلاف عمر سر آشپزی، مواد غذایی را با اقل پخت‌و‌پز و اقل مخلوط کردن با هم استفاده کنید. مثلاً بجای وقت گذاشتن و درست کردن سالاد الویه، سیب‌زمینی آب‌پز خودش یک وعده باشد و تخم‌مرغ خودش یک وعده، اینطور سس که کارخانه‌ای و صنعتی است هم حذف میشود. یا بجای وقت گذاشتن و با ظرافت خرد کردن و درست کردن سالاد شیرازی، میشود خود خیار و گوجه و پیاز را جداگانه با نان خورد. خلاصه آنکه هرچه وقت کمتری در آشپزخانه صرف شود بهتر است و غذا معمولاً طبیعی‌تر و دست‌نخورده‌تر است،

البته تا حدّی که شدنی است. آشپزی بماند برای مهمانی و خدمت به دیگران، نه برای خود انسان.

سه: همان هزینه‌ای که تا کنون صرف غذا میشد را میشود جوری مدیریت کرد که تنوّع مواد غذایی بیشتر شود. منظور تنوّع غذا نیست، تنوّع مواد اولیه است: با مرغ بیست جور غذا درست می‌کنند ولی همه‌اش مرغ است. خوب است گاهی مرغ بخورید، گاهی گوشت، گاهی بوقلمون، گاهی ماهی. هر دفعه هم نوع دیگری از ماهی را انتخاب کنید. همچنین هر بار از یک نوع صیفی یا میوه جدید استفاده کنید. ما روی چند نوع مادّه غذایی قفل می‌کنیم. با همان هزینه، نوع مواد غذایی خود را بیشتر کنید و هر بار که برای خرید به میوه‌فروشی می‌روید چیزهای جدید و تازه‌ای را انتخاب کنید. هر مادّه غذایی برکتی جسمانی و روحانی دارد که منحصر بفرد است و مغفولِ ما واقع شده.

چهار: با حضور و آرامش و ذکر غذا بخورید. اگر میشود دیگران را هم در غذای خود شریک کنید یا صدقه‌ای بعنوان زکات سفره کنار بگذارید. از غذای بیرون تا حد امکان نه در حدّ وسواس اجتناب کنید و اگر مجبور شدید حرز و حضور خود را بیشتر کنید. زیاد نخورید که پُر شدن معده، قفلِ توفیق برای چند ساعت آینده است.

رجب ۱۴۰۰ شمسی

یکی از دوستان تعریف میکرد و میگفت که من متوجه شده بودم که روش مراقبه معرفت نفس که در سلسله مرحوم آخوند ملا حسینقلی مرسوم است، به صرف آموزش تئوری نیست و عطیه‌ای باطنی است. با اینکه من نزد چند نفر از استادان مسلم این سلسله شاگردی کرده بودم، اما به مرور متوجه شدم که خود آنها هم نتوانسته‌اند به این حالت دست پیدا کنند. در واقع حلقه آموزش عملی و سینه به سینه برای طریقت معرفت نفس منقطع شده است. این مسئله را

فهمیده بودم. سالها گذشت یک روز مادرم به من زنگ زد و از من خواست او را ببرم مطب یک دکتر. برای آن روز وقت گرفته بود اما برایش سخت بود آژانس بگیرد برود و برگردد. گفتم خودم می‌آیم و شما را می‌برم. ماشین را برداشتم و او را بردم و همانجا در ماشین منتظر نشستم تا کارش تمام شد و برش گرداندم. این رفتن و آمدن با توجه به ساعت پیک ترافیک پنج ساعتی طول کشید. مادرم را رساندم منزلش، تشکر کرد. خودم آمدم خانه. دیگر غروب بود، کارهایم را انجام دادم، نماز مغرب و عشا را خواندم و خوابیدم. فردا صبح که از خواب بیدار شدم دیدم در یک حالت دیگری هستم. آگاهی من به جای آنکه در مغزم و متأثر از افکارم و ذهنیاتم باشد، رفته بود توی قلبم. یعنی بدون آنکه تلاشی بکنم ذهنم خاموش شده بود و در یک سکوت و آرامش عمیقی مستقر بودم. همچنین کارهایم با حلم به آرامش و حضور بسیاری همراه شده بود. متوجه شدم که این حالت، همان حالت معرفت نفس است و این عطیه را خدا امروز به من داده تا به من بفهماند که عطیه‌ای است در ازای خدمتی که به مادرت کردی. وقتی این حالت را تجربه کردم متوجه شدم که با بردن آگاهی در قلب و استمرار حالت حضور در خود، و التزام به حلم و طمأنینه در کارها، می‌توان وارد این فضا شد. دری باید باز میشد، یعنی باید دری را برایم باز می‌کردند و مرا اولین بار وارد این فضا می‌کردند تا بتوانم فرکانس و حالت آن را احساس کنم. کسی که یک بار به او چلوکباب بدهند تا ابد می‌فهمد چلوکباب چیست. عطیه‌های معنوی هم همینطور است. تا بار اول بابش را برای انسان مفتوح نکنند، برای انسان قابل درک و وجدان نیست و وقتی برای انسان برای یک بار تحصیل شد، می‌فهمد چه می‌گویند و از او چه می‌خواهند و باید در چه حالت روحی باشد. فهمیدم مقامات باطنی به تلاش انسان نیست، به استاد دیدن نیست، بلکه حواله‌ای است از جانب خدا که به وقتش و در ازای کاری که خدا

از انسان پسندیده، به انسان هدیه می‌دهند. من چطور می‌توانم این حالت را به کسانی منتقل کنم که هنوز حواله آن را ندارند؟ کسانی که کیسه معنوی‌شان خالی است، کسانی که از آن طرف هنوز برایشان برات صادر نکرده‌اند؟

رجب ۱۴۰۰ شمسی

سؤال: سلام حاج آقا، وقت بخیر.

صد هزار صلوات به مدت دوماه که نقل کرده بودید در کتابتان، انجام دادم؛ اما حاجتم را طبق معمول نگرفتم. آیا ذکر یا سفارشی دیگر توصیه میکنید؟ پاسخ: سلام.

بهتر که نشد! خدا بعداً بهترش را میدهد. روزی خواهید فهمید.

حالا وقتش نشده که بنده خدا شوید و خودش را بخواهید؟
 اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ [سوره الحديد : ۱۶]

رجب ۱۴۰۰ شمسی

سؤال: هفت سال از زندگی مشترک من با زنم می‌گذرد و یک دختر داریم. چند ماه است که اخلاق و رفتار خانم ما بکلی عوض شده. اولش از ما دوری می‌کرد، بعد حالات افسردگی در او پیدا شد و از همه دور شد، اولش روانپزشک تشخیص افسردگی داد و درمان افسردگی را شروع کرد، مدتی بعد دیدند نه تنها افسردگی درمان نشده بلکه علائم سایکوز یا جنون هم اضافه شده است. ایشان به شدت و بی‌دلیل از بنده متنفر است و درخواست خاتمه زندگی را دارد. به نظر شما چه کنم؟

پاسخ: وقتی دو نفر با هم پیوند زناشویی می‌بندند و زیر یک سقف می‌روند، با هم وارد یک تقدیر مشترک میشوند. اگر زن شما بجای مشکل روحی، سرطان کبد گرفته بود، به این فکر می‌کردید که رهایش کنید و زندگی را خاتمه دهید؟!

درخواست الان ایشان هم برای خاتمه زندگی، مال بیماری ایشان است. این بیماری تقدیر مشترکی است برای شما و ایشان. به نظر بنده اگرچه سخت است اما صبور باشید و به این تقدیر تن دهید و بمانید و کمکش کنید. با پیشرفت درمان، حالات او هم کم‌کم طبیعی میشود و بسوی شما باز می‌گردد. شما برای جدا کردن خانه و زندگی و پیوند زناشویی هرگز پیشقدم نشوید و بمانید. برای خدا بمانید و برای خدا صبر کنید، کاری هم به آخرش نداشته باشید، آخرش کسی که برای خدا صبر کرده، بُرد کرده است: **إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ** [سوره یوسف : ۹۰]. در برابر پرخاش‌هایش هم خوبی کنید و برایش دعا کنید. او بیمار است. همه ما تا حدی بیمار و مبتلا به جنون هستیم. وقتی کسی عصبانی میشود و فریاد می‌کشد مگر در همان لحظه، مجنون نیست؟ وقتی شهوت بر کسی غالب میشود مگر موقتاً مجنون نمیشود؟ ما همگی در بیماری و صحت در دَوْرانیم و باید بیشتر با هم مدارا کنیم. به قسمت‌تان راضی باشید، هرکس شعبه‌ای از بلا، نصیب دارد. نصیب شما هم همین است. سختی بکشید و پاک شوید و بروید. بگذارید شما را کیسه بکشند، فرار نکنید، گیر دَلاک قلدِرتی می‌افتید!

شعبان ۱۴۰۰ شمسی

یک تجربه جالب: بنده می‌خواستم برای حدیث‌های کتاب "احادیث معنوی" اسنادشان را پیدا کرده و در آخر هر حدیث درج کنم. بنا گذاشتیم که هرکسی که وارد این کار شود به ازای هر ساعت کار فلان قدر حق الزحمه بگیرد. سه چهار نفری آمدند و پس از مدتی یکی دو تایشان هم رفتند و کسی نماند. ماه‌ها گشتیم و به این و آن سپردیم اما کسی پیدا نمی‌شد. هرکس می‌آمد می‌گفت این مبلغ کم است، ما هم مبلغ را اضافه می‌کردیم اما باز کسی پیدا نمی‌شد یا کمی که کار می‌کرد کار را رها می‌کرد و می‌رفت. به امام رضا (ع) متوسل شدم،

در عالم رؤیا گویا فرمودند: چرا کار ما را به خود ما نمی‌سپاری؟ چرا از شیعیان ما کمک نمی‌گیری؟ چرا همه کار را می‌خواهی با پول حل کنی؟ این کار مقدس‌تر از آنست که با اجرت انجام شود. بگذار هرکس که می‌آید برای خدا بیاید، اجرش با ما.

فردا در فضای مجازی اطلاعیه دادم که امام رضا (ع) فرموده: «رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحْيَا أَمْرَنَا»، فَقُلْتُ لَهُ: «فَكَيْفَ يُحْيِي أَمْرَكُمْ؟» قَالَ: «يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَيُعَلِّمُهَا النَّاسَ، فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عِلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَاتَّبَعُونَا» «خداوند، رحمت کند آن بنده‌ای را که امر ما را زنده کند!». گفتیم: چگونه امر شما را زنده کند؟ فرمود: «علوم ما را فراگیرد و به مردم بیاموزد، که اگر مردم زیبایی‌های گفتار ما را می‌دانستند، از ما پیروی می‌کردند». سپس متنی نوشتم و کار را توضیح دادم و از مؤمنین درخواست کمک کردم و تصریح کردم که این کار به شکل خیریه انجام می‌شود و اجر هرکس بر حسب نیتش با خود اهل بیت (ع) است. عده‌ای آمدند و کار را دست گرفتند و کار تا حد زیادی به انجام رسید.

فهمیدم که کارهای الهی را باید با مشارکت مؤمنین داوطلب به انجام رساند. قرار است با انجام چنین کارهایی کیسه معنوی عده زیادی پر شود، دست در جیب کردن در این مواقع سلب توفیق از دیگران است و برای همین کار زمین می‌ماند و به انجام نمیرسد یا بی‌برکت می‌شود. یکی از اساتید ما تعریف میکرد که وقتی مدرسه ... را در قم مرحوم آقای ... می‌خواست بسازد، اهل معنا به او گفتند که مدرسه را با پول مریدان پولدارت نساز؛ بلکه با سهم امام زمان (ع) بساز! وقتی مال امام آمد و خشت و گل این مدرسه شد، مدرسه مال امام زمان می‌شود و خود امام زمان از مدرسه مراقبت می‌کند. اما مرحوم ... به این توصیه عمل نکرد و مدرسه را با پول شخصی آن افراد ساخت. همین مدرسه بعد از انقلاب با فرمان مدیریت وقت حوزه، تحت عنوان تقریب بین المذاهب، تبدیل

به مدرسهٔ اهل سنت گشت و کانون تربیت طالبان افغانی شد. ملا عمر رهبر طالبان در همین مدرسه درس خوانده است.

شعبان ۱۴۰۰ شمسی

خواب دیدم عیدی بود، با عده‌ای رفتیم منزل آقای ... برای دیدارش. گفتند آقا نیست، رفته شمال. اما لیستی دیدم دم در گذاشته بودند که هر کس مایل است طبق این لیست برای باغ آقا یکسری نهال بخرد، تا در آنجا بکاریم، گلایی و کیوی و از این سنخ میوه‌ها بود. در همان خواب فهمیدم آقا مرده و مقصود از باغ، باغ بهشت است. باغ به راه است اما نیاز به اضافه کردن درخت دارد. یا درخت‌هایش همه از یک نوع خاص است و تنوع ندارد.

صبح با یکی از رفقای سلوکی که او هم شاگرد آقا بود مشورت کردم. گفت رسول خدا (ص) فرموده: *أَرْضُ الْجَنَّةِ قَاعٌ صَفْصَفٌ*، فأغرسوها بالأعمال. یعنی بهشت هرکس فقط زمین خالی است و باید با اعمال صالح درختانی در آن کاشت. سپس فرمود شاید وجه اینکه در جنت ایشان بعضی درخت‌ها نیست این باشد که نماز شب نمی‌خواند. چنانکه بارها در حضور جمع میفرمود من هر روز صبح ساعت ۷ خارج فقه و اصول یا فلسفه درس می‌دهم، لذا نمی‌توانم خیلی از شبها تهجد داشته باشم. ایشان این درس را بر تهجد اولی میدانست. به دوستم گفتم پس خوب است که ماها اگر یک وقتی توفیق تهجد داشتیم، ایشان را در ثوابش شریک کنیم.

شعبان ۱۴۰۰ شمسی

یکی از دوستان تعریف میکرد که رفته بودیم عتبات، هم اتاقی ما یک پزشک بود. وقتی رسیدیم کربلا اولش رفتیم هتل و سایلمان را گذاشتیم و آماده شدیم که مشرف شویم به حرم امام حسین (ع). دیدم هم اتاقی ما شروع کرد ریشش را شش تیغه کردن! به او گفتم الان وقت پیدا کرده‌ای برای این کار؟! گفت

میخواهم به امام حسین بگویم من همینم! میگوید خلاصه ما کمی اوقات تلخی کردیم با او و گذشت. مشرف شدیم حرم. بعد از زیارت در صحن نشسته بودیم که یکی از خدام آمد و دست گذاشت روی شانه دوست پزشک ما و گفت بیا که امام حسین تو را طلبیده. دوست ما بلند شد و با خادم رفت پشت پرده‌ای که راه داشت به زیرزمینی که داشتند در آنجا عملیات تعمیر سرداب را انجام میدادند. دیگر ما نفهمیدیم چه شد. بعد از چند ساعت دوست ما برگشت هتل. پرسیدیم چه شد؟ گفت من را بردند و یک لباس کارگری دادند و گفتند کمک کن. من هم دو سه ساعتی کارگری کردم. سرداب را داشتند درست میکردند. به ندرت میشود کسی به سرداب امام حسین (ع) راه پیدا کند. بعدش که موقع رفتن شد لباس آنها را تحویل دادم و لباس خودم را پوشیدم. حین خروج به آن خادم گفتم چه شد که مرا انتخاب کردی؟ خادم چیز عجیبی گفت، گفت: دنبال کسی میگشتم که این توفیق را نصیب او کنم که کسی از غیب در گوشم گفت: ما یک شش تیغه می‌خواهیم! نگاه کردم دیدم جلوی من تو نشسته‌ای برای همین به تو گفتم.

سال ۱۴۰۱ شعبان

یکی از دوستان از یکی از اساتیدش نقل می‌کرد که ایشان فرمود: روزی رفتم حرم امام حسین (ع) و عرض کردم و گفتم: هر چه از اوان جوانی تا بحال خواسته‌ام، مرحمت کرده‌اید. استاد داده‌اید، علم و معرفت داده‌اید، زن داده‌اید، اولاد صالح داده‌اید، ثروت کلان مادی و توفیق هزینه در راه خدا داده‌اید، محافظت کرده‌اید، نصرت کرده‌اید، توفیق عبادت و خدمت داده‌اید. ممنون! تا بحال هم زیر سایه عنایت شما زندگی مبارکی داشته و منشأ اثر و برکات زیادی بوده‌ام. اما حالا در آستانه پیری آمده‌ام و یک چیز دیگر می‌خواهم. یک چیزی که همه چیز است. من از دست خودم خسته شده‌ام و می‌خواهم از این هستی

مجازی بمیرم و به حیات واقعی زنده شوم. می‌خواهم خودم نباشم و از خدا پر شوم. می‌خواهم خودم را فراموش و رها کنم و همه، او شوم. می‌خواهم از خودم خالی و از خدا پر شوم. مرا از این "من" نجات دهید، مرا از خودم برهانید. گفت، همین دعا را در حرم ابا الفضل و کاظمین و سامرا هم کردم و بعد برگشتم کربلا. شب نیمه شعبان بود، حوالی سحر که امام حسین (ع) را بخواب دیدم. فرمود: چیزی که تو می‌خواهی همان ولایت الهیه است؛ این حاجت فقط بدست امیرمؤمنان (ع) است و بس. هرکس در سلوک به اینجا میرسد حواله‌اش پیش شاه نجف است. ما خیلی چیزها می‌دهیم، اما تو می‌خواهی چیزی را بگیریم تا به کمال برسی. درست هم فهمیده‌ای، الان وقت همین است. منتها این حاجت پیش علی (ع) روا میشود و بس.

گفت، آمدم نجف و عرض حاجت کردم و ذکر از اسرار را که امانت نزد من بود، کنار ضریح گفتم. ضربان قلب و ضرب‌آهنگ نفسم تغییر کرد و قلب خودمختار شد. می‌خواست مرا و همه افکار و تعلقات مرا، حتی جسم مرا رها کند و برود در ضریح، بمیرد و وصل شود به علی. تنفس دست قلب افتاده بود و قلب اختیار مرا داشت بدست گرفته بود و دوست نداشت تمام شود. چنان حالت بی‌خودی و مستی بود که گویا پاهایم روی زمین نبود. ربع ساعتی طول کشید، بعدش هم این حالت حیات و مستی ساعتی باقی بود. وصلی رخ داده بود و درجه‌ای از بی‌خودی و باخدایی واقعی یعنی رشحه‌ای از نور ولایت الهیه را وجدان کرده بودم. به من فهماندند که روزی یک جرعه از این "می" را باید بخوری و در مستی ناشی از آن خود را ببازی تا کم‌کم خدایی شوی. وصلی که حاصل شد بُعد و قرب نداشت و به نجف منوط نبود. دل باید در نجف میبود و از ساقی کوثر هر روز پیاله می‌گرفت.

سال ۱۴۰۱ شعبان

راجع به مراقبه و روشهای آن:

مراقبه، بهداشت ذهن و زمینه حصول لافکری یا همان نفی خواطر است. از آنجا که لافکری یا نفی خواطر از کلیدواژه‌های مهم در عرفان اسلامی است، باید با مراقبه و روشهای آن آشنا شد.

البته این بحث مخصوص عرفان اسلامی نیست و در تمامی طریقت‌های عرفانی حتی عرفان‌های غیر الهی که ریشه در ادیان ندارند، مراقبه، از مباحث مطرح و کلیدی است. چرا؟ چون مراقبه، نظافت و بهداشت ذهن است و انسان حتی اگر خدا را قبول نداشته باشد، به تجربه می‌یابد که آزاد گذاشتن ذهن، باعث رنج بسیار برای اوست و آسوده‌زیستن با ذهن شلوغ و خودمختار، عملاً امکان‌پذیر نیست. از طرفی انجام بسیاری از تکالیف دینی بخصوص عبادات، لازمه‌اش حضور قلب است و حضور قلب بدون مراقبت ذهن از افکار مزاحم و نامربوط، ناممکن است.

نتیجه آنکه هر انسانی حتی انسان بی‌دین، نیازمند آشنا شدن با روشهای مراقبه و کنترل ذهن است. مراقبه در عالم ذهن، معادل بهداشت در عالم جسم و از ضروریات بهزیستی و سعادت حال و آینده است. مراقبه نه یک مکتب معنوی، بلکه یک برنامه‌طبی و یک مهارت در زندگی است.

مراقبه عین بهداشت، علمی تجربی است و با تجربه و در گذر زمان تکامل پیدا می‌کند. همانطور که روشهای بهداشت بدن و محیط، لازم نیست الزاماً از منابع دینی استخراج شوند و دین به اشاراتی در این زمینه بسنده کرده است، در مورد مراقبه نیز روشهایی تجربی وجود دارند که الزاماً منبعث از متون دینی نیستند اما اشاراتی از دین می‌تواند به آن‌ها دلالت داشته باشد.

اخیراً علوم شناختی و نورولوژی نیز به مراقبه و روش‌های آن علاقه‌مند شده و با گسترش فنون تصویربرداری و امکان ثبت فعالیت‌های مغز، روش‌های مختلف مراقبه امکان نقد و اصلاح پیدا کرده‌اند.

مراقبه از حیث روش، به دو نوع اصلی قابل تقسیم است:

اول: مراقبه مبتنی بر تمرکز.

در این مراقبه سعی بر تمرکز است. گاهی تمرکز بر یک تصوّر است، مثل تصوّر کردن یک حرف در ذهن و گاهی هم تمرکز بر یک شیء است، مثل نگاه کردن به یک شمع یا یک نقاشی یا یک نقطه روی دیوار. کانون توجه و تمرکز اگر با فرهنگ شخصی سازگار باشد، نتیجه بهتری دارد. کسی که تجربه مذهب ندارد، بجای تصوّر یک مکان مذهبی بهتر است از صحنه‌های طبیعت برای تمرکز استفاده بکند. هدف تمرکز باید برای فرد، دوست‌داشتنی و آرام‌بخش باشد.

گاهی هم سعی میشود یکی از کارهای روزمره مثل حمام کردن یا غذا خوردن، یا حتی کار ساده‌ای مثل تنفس، با تمرکز و درک جزئیات به انجام رسد. در این صورت سعی میشود هر فکری که ضمّنشان در ذهن نقش می‌بندد، با ذکر یا اراده یا شرطی‌سازی با یک جمله مثلاً گفتن "بعدی" یا با بلند کردن انگشتان دست به علامت توقف، متوقف شوند. بودایی‌ها از کلمه "أم" که طنین طبل‌های مخصوص معابد است استفاده می‌کنند. مراقب، به تدریج یاد می‌گیرد که یک کار مثل وضو گرفتن یا نماز خواندن یا غذا خوردن را بی فکر مزاحم و صرفاً با تمرکز بر اجزاء فعل و با حضور انجام دهد. برای مراقب کم‌کم روشن میشود که آغاز انحراف ذهن چه موقع است و چطور این فرآیند پیش میرود تا در نهایت از تصویری کلی به شکل الفاظ و کلمات درمی‌آید و با خلق گفتگوی ذهنی، کاملاً بر ذهن مسلط میشود. این نوع مراقبه در اصل حضور در لحظه

حال است که از آن تعبیر میشود به *mindfulness*. تمرکز در این نوع مراقبه بر شیء خاصی نیست بلکه بر فعلی است که جریان دارد. این نوع مراقبه، مراقب را در لحظه حال مستقر کرده و نیروی حال را در او زنده می‌کند.

نوع دیگر مراقبه مبتنی بر تمرکز، توجه به خود است. یعنی وجدان وجود داشتن خود بدون کیفیت و ماهیتی خاص. این به چنگ آوردن خود اوائل چند ثانیه بیشتر طول نمی‌کشد اما به مرور بیشتر و بیشتر میشود. این نوع مراقبه در اصل درک حضور خود در سکوت درون است. تمرکز در این مراقبه محسوس نیست، اما در بطن مراقبه نوعی تمرکز وجود دارد.

توجه کنید که در سه دسته‌ای که بر شمردیم تمرکز از حالت آشکار و محسوس میل می‌کند به حالت باطنی و ضمنی و نامحسوس. یعنی تمرکز در تمرکز بر شیء یا تصوّر شیء، واضح‌تر است تا درک لحظه حال و در آن واضح‌تر است تا درک وجود خویش.

دو نوع اول مراقبه برای اکثر افراد و در همه مراحل سلوک معنوی مناسب‌اند و عبادات ادیان معمولاً بر اساس این نوع مراقبه بنا شده‌اند. اما نکته‌ای که هست این است که این نوع مراقبه فقط و فقط در صورت تهذیب نفس کارایی کافی را دارد و تهذیب نفس لازمه‌اش بهره‌مندی نسبی از مراقبه دوم است که ذیلاً خواهد آمد.

دوم: مراقبه مبتنی بر رهایی.

در این نوع مراقبه، مراقب سعی میکند ضمن مشاهده افکار و شناسایی آنها، در آنها غرق نشده بلکه در فضای خالی بین افکار ساکن باشد و سرور و سکون و حضور را در فضای خاموش بین افکار بیابد. این مراقبه مبتنی بر ذهن خالی و سرشار از سکوت است. او افکار تصادفی را رها می‌کند و آگاهی خود را در عمق وجود خود می‌یابد. در این نوع مراقبه، درک لحظه حال و اتصال به

حقیقت هستی پر رنگ‌تر است. در این نوع مراقبه، نه یک فعل، بلکه یک انفعال و پذیرندگی جریان دارد. قلب مراقب در این نوع مراقبه، باز است و حالت یک ظرف خالی را پیدا می‌کند. این نوع مراقبه برای تغییر نگرش ذهن از منفی به مثبت و ایجاد آرامش درون بسیار مؤثر است.

به نظر می‌آید مراقبهٔ ذن، موسوم به مراقبهٔ نظارت باز، که ضمنش مونیتورینگ (مشاهده) باز محیط و افکار، یعنی عالم بیرون و درون، بدون تمرکز بر یک مورد خاص یا تفسیر و قضاوت راجع به آنها اتفاق می‌افتد، نوعی مراقبهٔ مبتنی بر رهایی باشد. در این مراقبه انسان یکپارچه چشم می‌شود تا همه چیز را ببیند بی آنکه روی چیزی تمرکز کند و یکپارچه گوش می‌شود تا همه چیز حتی صداها را بشنود بی آنکه روی یکی تمرکز کند. همچنین به سرما و گرما و مزه‌ها و بوها و احساسات درونی اش حتی افکارش آگاه است و آنها را تماشا می‌کند و شاهد بی طرف است بی آنکه قضاوتی کند یا توجهی جلب نماید: *وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا يَبِينَنَّ النَّاسُ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ* [سوره آل عمران: ۱۴۰]. در این مراقبه صورت‌ها و حالات ذهنی از جمله اضطراب، خشم، ترس نیز مورد مشاهده قرار می‌گیرند بدون آنکه مشاهده‌کننده خود را با آنها یکی بداند یعنی در آنها غرق شود.

این نوع مراقبه، وقتی عمق پیدا کند، برای رهایی از خود و پیشرفت روند فنا و دگردیسی معنوی برای سالکان متمکن در سلوک مناسب و نافع است؛ ولی انواع عمیقش پیش از پختگی سالک عملاً امکان‌پذیر نیست و اجبار در جهت تحصیل آن موجب افت انرژی و آفاتی مثل افسردگی می‌گردد. پس همراه این نوع مراقبه حتماً سالک باید افعال مثبتی و پرانرژی‌ای مثل عبادت و خدمت هم داشته باشد. یعنی این نوع مراقبه حتماً باید با نوع اول ترکیب شود. پس

خودبخود به نوع سوم مراقبه میرسیم که ترکیب دو نوع اول، یا چیزی بین آن دو است:

نوع سوم مراقبه، مراقبه مبتنی بر حضور.

این روش تلفیقی از هر دو روش فوق‌الذکر است و با همپوشانی نقاط قوت آنها، آفات احتمالی آنها را کاهش میدهد. در این روش در اوقات مشغولیت به فعل، توجه مراقب به فعل است و حضور را در فعل وجدان می‌کند، یعنی مشغول درک لحظه حال است. همچنین در اوقات فراغت از فعل، بجای نشخوار افکار، در خلاء بین آنها که دروازه درک حضور الهی و باز نوعی وجدان لحظه حال است، خود را رها می‌کند و کاملاً پذیرنده میشود. حالت درست سالک هم همین است. او باید وقت غذا خوردن فقط غذا بخورد و وقت خوابیدن فقط بخوابد و وقت نماز خواندن فقط نماز بخواند و وقت صحبت کردن فقط صحبت کند و وقت شنیدن فقط بشنود. و وقت بی‌کاری بتواند بی‌کار و بی‌فعل شود و حالت خفیفی از موت و فنا و رها کردن خود و حل شدن در هستی را تجربه کند. در واقع مراقبه تمرین رها کردن گذشته و آینده و استقرار آگاهی در لحظه حال است. بودن در لحظه حال، حضور نامیده میشود. بهترین روش مراقبه مبتنی بر حضور روش معرفت نفس است که روش سلسله عرفای معاصر شیعه بوده. در این روش سالک توجهش را در همه حال - چه انجام کار، چه استراحت، چه حتی ذکر - می‌آورد روی خودش. به عبارتی مدام خودش را وجدان می‌کند، نه خود اعتباری و ذهنی‌اش را، وجود خودش را صرف نظر از ماهیات اعتباری مثل تعاریف اجتماعی یا ماهیات عارضی چون احساسات یا ماهیات ذهنی مثل افکار که کف‌های روی در یای وجود نفس‌اند و حقیقتاً هیچ‌اند. کافی است مراقب توجهش را از عالم بیرون یا عالم ذهن یا حیطه احساسات کمی بی‌آورد داخل و خودش را بی‌تعیین خاص وجدان کند و سپس بر این وجدان

مراقبه داشته باشد. در سکوتِ محضِ این وجدان، لقاء با پروردگار را خواهد یافت. این حالتِ معرفتِ مدام به نفس، با ذکر و عبادت هم تنافی ندارد. کسی که این حالت را تجربه کرده باشد می‌داند که در آن سکوتِ درون، فقط خود اوست و خدا. یعنی آنجا بهترین موضع است برای بودنِ مدام با خدا و تماشای مدامِ خدا. لذا عباداتی که در این حالتِ روحی رخ میدهند در حضورِ نسبی یا محضِ اند و شواغلی مانعِ رؤیت و معیت با خدا نیست. کمی دقیق‌تر: آنجا در آن سکوت، مراقب می‌یابد که روحش پرتویی است از خدا. گویا این سکون و طمأنینه، رجوعی است بسوی ربّ: یا ایتها النفس المطمئنه إرجعی إلی ربّک. یا دالان نوری است بسوی خدا. در آنجا آدم خودش را پرتویی از خدا، جلوه‌ای از خدا، مظهري از خدا، یا بقول وحدت وجودی‌ها از خدا می‌یابد. و این یافتن، با تمام وجود است. اوقاتی که این وجدان دست میدهد، سالک به عیان می‌بیند که حالتش فوق حالتِ دیگر روشهای مراقبه است. منتها نکته این است که این روش مثل دیگر روشهای مراقبه نیست که فقط منوط به تمرین باشد، بلکه به عنایت است و کلید این عنایت، رعایتِ مدام تقوا، ذکرِ کثیر و تحصیلِ حالتِ تسلیم در برابرِ حضرت حق است. و این‌ها چنانکه میدانید عُمر می‌خواهد. لذا باب این روش و وجدانِ واقعی آن، در اواخر سلوک و معمولاً پس از چهل سالگی برای سالک مفتوح میگردد. استمرار این حالتِ مراقبه، هستی مجازی سالک را نابود و شخصیت خیالی او را تصعید می‌کند. یعنی ضمن این مراقبه، نوعی دگردیسی و فنا از هستی مجازی اتفاق می‌افتد که راه را برای بقای الهی هموار می‌کند. کلید این نوع مراقبه، استقرار آگاهی در قلب و استمرار وجدان خود در این منظر است. با این کار دو اتفاق می‌افتد یکی افکار و ذهنیات که مثل موج یا کف دریای نفس‌اند دیگر مزاحم نیستند. دوم حلم و طمأنینه و سکونی بر تمام افعال انسان حاکم می‌گردد.

امام رضا (ع) در عیون اخبار الرضا می‌فرمایند: مهم‌ترین نعمت، خود وجود است یعنی اینکه خلق شده‌ایم و هستیم و وجود داریم. بقیه چیزها فرع بر این نعمت است. ما این نعمت را معمولاً نمی‌بینیم و شکرگزارش نیستیم. این است که بهجت و سرور بودن و لذت حضور داشتن در هستی را نیز درک نمی‌کنیم. به ماهیات و کیفیات و زمانها و اشخاص و اشیاء و حالات خود دلخوشیم و بدنبال این حواشی هستیم. حال آنکه ما بی‌تمام اینها هستیم و هستی عین نور و سرور است.

حالت کمال‌یافته این مراقبه، استمرار وجدان حق تعالی است. یعنی مراقب، مدام توجه‌اش به خداست و حضور خدا را درک می‌کند. یعنی حالت دانی این روش، وجدان خود - بی‌اسم و رسم و فکر و تعین - است و حالت کامل و عالی آن، وجدان خداست. ذکری که قرآن گفته هم همین است و مراقبه واقعی که در آخر مناجات شعبانیه آمده "منک خائفاً مراقباً" همین است. به همین دلیل است که ذکر خدا یعنی به یاد خدا بودن و به خدا توجه کردن و خود را در محضر او دیدن، عمیق‌ترین و عالی‌ترین راه مراقبه است و نفی خواطر خودبخود ضمنش محقق می‌گردد.

یک حالت میانه‌ای هم بعضی در روایت دارند که وجدان ولی خداست. یعنی سعی می‌کنند خودشان را در حال توجه مدام به ولی خدا تصوّر کنند. گویی آنها او و او آنها را مدام می‌بینند. اکثر در روایت برای این کار به امیرمؤمنان (ع) توجه می‌کنند و روش بعضی از فرق بر توجه به امام زمان که ولی حی است بنا شده. بعضی از اساتید ما که از شاگردان مرحوم میرزا مهدی اصفهانی بودند از این روش استفاده می‌کردند. بنده خودم از آقای مصباح یزدی هم شنیدم که روش ایشان در مراقبه همین بوده، ایشان مدام خود را در محضر حضرت حجت (ع) تصوّر می‌کرد. این روش در میان درویش اهل سنت هم رایج است، منتها آنها

بر قطبِ حیّ فرقه خود مراقبه می‌کنند. این روش نوعی مراقبه ذهنی مبتنی بر تمرکز است و حتی اگر آن قطب حقیقت و حضور و فیضی نداشته باشد، منجر به نفی خواطر و استمداد ناخواسته از خدا در قالب چنین فعلی می‌شود. چون هرکس چیزی درخواست می‌کند در اصل از خدا درخواست می‌کند: **يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ** [سوره الرحمن : ۲۹].

تمرین‌هایی ساده و مفید که تا حدودی منجر به نفی خواطر و درک حال و ایجاد و حفظ حالت "حضور" میشوند در اینجا آورده شده است. بهتر است بر هر تمرین یک هفته تمرکز شود تا ملکه گردد، سپس آن تمرین را رها کرد و سراغ تمرین بعدی رفت. هر مقدار از تمرین قبلی که در عین رها کردن، جزء عادت انسان شده، معمولاً برایش ماندگار است. بعد از اتمام تمرین‌ها می‌شود دوباره برگشت سراغ اولی و آنها را هفته به هفته از نو انجام داد. با هر بار انجام هر تمرینی، حضور، بیشتر و بیشتر در وجود مراقب ملکه می‌گردد و به درستی انجام تمرین‌های دیگر هم کمک می‌کند. مدتی پس از انجام این تمرینات، خواهید دید که دیگر آن آدم سابق و مغروق در دریای طوفانی افکار خود نیستید، بلکه آدم جدیدی شده‌اید و به آرامش درون و درک حضور رسیده‌اید. این تمرینات در اصل بستر مراقبه هستند.

افکار ابتداء در قالب صورت‌های خیالی پدید می‌آیند، یعنی صحنه‌ای در ذهن مجسم می‌شود، این مرحله اول خاطره است. سپس آدم راجع به آن صحنه چیزی می‌گوید، حالا یا بعنوان شاهد و قاضی یا بعنوان یکی از کاراکترهای صحنه. گفتن گاهی در ذهن است و گاهی هم بر زبان جاری می‌شود. کلام، تثبیت‌کننده صورت‌های خیالی است و سناریو را پیش می‌برد و مانع تعویض کانال تو سطر ذهن می‌شود. پس در مراقبه، هم باید مراقب خطور صور بود، هم

مراقب‌خطور کلام. برای همین حین مراقبه‌های مبتنی بر ریلکیشن، بدون خم کردن سر، چشم‌های را یا بر چیزی نزدیک بر زمین مثل مَهر متمرکز می‌کنند یا در عین بستن آنها، به پایین نگاه می‌کنند. نگاه به پایین امواج مغزی را آرام‌تر می‌کند. همچنین نوک زبان را به سقف دهان می‌چسبانند. این کار هم برای شرطی سازی ذهن است که خلق کلام نکند. علاوه بر این زمینه‌سازیهایی جسمی، آنچه ضمن روش‌های مراقبه منجر به توقف تولید یا ادامه‌نیافتن افکار میشود، یکی از چهارچیز است: ذکر، اراده، کلمه، و بصیرت. یعنی با جریان داشتن ذکر میشود مانع حدوث یا بقای افکار شد؛ یا میشود به مجزّد حدوث فکری ارادتاً توجه را از آن برداشت و ادامه یافتن آن را متوقف کرد؛ یا ذهن را با کلمه‌ای شرطی کرد، مثلاً تا فکری مزاحم آمد، بر زبان آورد یا زیر لب گفت: ولش کن، یا بس است، یا بعدی، یا بعداً. بعضی هم پیشنهاد کرده‌اند که با حلول فکری مزاحم، مراقب بر زبان آورد که "من دارم به ... فکر می‌کنم؛ من آگاهم که دارم به ... فکر می‌کنم" و جای نقطه‌چین فکر خود را بگذارد. به مرور ذهن نسبت به آغاز فرورفتن در افکار ناخواسته شرطی و هشیار میشود و چنین افکاری کمتر می‌شوند. این کار در اصل بر بصیرت بنا شده. بصیرت که چهارمین روش برای متوقف ساختن افکار است، از کارآترین روش‌هاست. این روش روی شناسایی افکار و احساسات بنا شده. این روش نوعی شناخت‌درمانی است: سعی کنید افکار و احساسات خود را شناسایی کنید. آنها را انکار نکنید، بلکه فقط شناسایی کنید. کم‌کم با آنها دوست میشوید. روی هر کدام یک اسم بگذارید. کم‌کم می‌فهمید چقدر احمقانه و مسخره هستند. با آنها نجنجید و نیز نگذارید کنترل شما را بدست بگیرند. با آنها مثل جاسوس‌هایی تا کنید که قرار نیست بازداشت‌شان کنید و فقط باید مخفیانه تحت نظر باشند. خواهید دید که پس از مدتی وقتی فهمیدند تحت شناسایی هستند، سرزمین دل شما را ترک

می‌کنند و می‌روند. پذیرش و قبول افکار باعث می‌شود که با آنها همذات‌پنداری نکنید و در لحظه حال یا موطن معرفت به نفس یا حضور باقی بمانید. این روش، مشاهده افکار هم نامیده می‌شود. وقتی فکری را مشاهده یا شناسایی کردید از خودتان بپرسید: این فکر مال خودتان است یا اثر تلقین شخص دیگری است؟ معمولاً فکرها مال خود آدم نیست و یا قبلاً از کسی شنیده‌اید یا در اثر ترس‌ها در ذهن شما خلق شده، مثلاً با کسی دادگاه دارید، مدام تصور می‌کنید که در دادگاه دارد چنین و چنان می‌گوید یا شما چنین و چنان می‌گویید. به ندرت، افکار نتیجه تله‌پاتی دیگران است. با سؤال اول فکر را حل‌اجی می‌کنید و باور می‌کنید که هست. حالا یا ساخته خود شماست یا دغدغه‌ای است که آنرا از دیگران گرفته‌اید یا فکر بی‌جا نسبت به دیگران است. بعدش از خودتان پرسید که آیا این فکر را دوست دارید؟ آیا حال شما را خوب می‌کند؟ و در نهایت از خودتان بپرسید: آیا می‌خواهی این فکر کماکان بدون کنترل در ذهنت حضور داشته باشد؟ این روند را برای هر فکری که دنبال کنید بشدت تضعیف می‌گردد و پس از مدتی خواهد مُرد. این فرایند در واقع فرایند فکرکشی است. مثل اینکه شما آن جاسوس‌ها را یکی‌یکی دستگیر کرده و محاکمه و از کشور اخراج می‌کنید.

آنچه کلید موفقیت در مهار فکر در تمام این روش‌هاست، استمرار است و از تنوع روش‌های مراقبه معلوم می‌شود که تنها چیزی که در مراقبه مهم است خود مراقبه است. اما بسترهای مراقبه:

تنفس: زمان را روی پنج الی ده دقیقه تنظیم کنید. می‌توانید بجای زمان، تعداد نفس‌ها را بشمارید. مثلاً از ۲۵ شروع کنید. در اولین بازدم بگویید ۲۵ و در بعدی ۲۴ و همین‌طور کم کنید تا به ۱ برسید.

در این زمان بر تنفس خود متمرکز شوید. دم با بینی و بازدم با دهان. تنفس را شکمی انجام دهید نه سینه‌ای. یعنی با دم شکم را باد کنید و با بازدم خالی. این نوع تنفس با زحمت کمتر هوادهی بهتری به ریه می‌کند و سطح اکسیژن خون بالاتر می‌آید.

سعی کنید نفس‌ها عمیق و آرام اما بدون فشار و تنش باشند. یعنی برای پر کردن بیش از حد شش‌ها از هوا یا خالی کردن بیش از حد آنها به خود فشار نیاورید. بگذارید بدن خودش ریتم تنفس را تنظیم کند و خودش آغازگر دم بعدی باشد. شما بیشتر تماشاگر باشید تا کنش‌گر. البته یک روش دیگر هم تنفس با شمارش است، مثلاً: چهار ثانیه دم و چهار ثانیه بازدم، نفس را بین دم و بازدم حبس نکنید چون باعث افزایش فشار خون میشود. کار روی تنفس را بدون لحاظ زمان هم می‌توان انجام داد. یعنی هر وقت انسان یادش بیاید می‌تواند چند دقیقه‌ای روی دم و بازدم خود متمرکز شود و دم و بازدم خود را با کلمه‌ای قرین سازد. انتخاب کلمه بر حسب فرهنگ ذهنی خود شخص است و اصلاً می‌تواند با هر دم بگوید من آرامم و با هر بازدم بگوید من خوشبختم. یا آرام و عمیق ولی بی‌کوشش زیاد نفس بکشد. با دم بگوید "آآ" و با بازدم بگوید "رام". بعد چند نفس، تنش و شلوغی ذهن بطور موقت برطرف می‌گردد.

حین تنفس می‌توانید بر بالا و پایین رفتن شکم تمرکز کنید یا تصوّر کنید که با هر دم، سینه شما پر از نوری خوش‌رنگ یا رایحه‌ای خوشبو می‌شود یا بر صدای دم و بازدم متمرکز باشید. یا همان‌طور که گفته شد حین دم و بازدم کلمه‌ای بگویید. مراقبه بر روی تنفس، سریع‌ترین روش ایجاد سکوت ذهن و حصول آرامش است. با کمی تمرین انسان یاد می‌گیرد در عرض چند ثانیه از هر حالتی به آرامشی ژرف در عمق وجود خود فرو رود. این روش چون امواج

مغزی را کند می‌کند در افراد افسرده و با مود پایین توصیه نمیشود. در مابقی افراد هم روزی یکبار کفایت می‌کند و بیشترش توصیه نمیشود.

تماشا: تماشا کردن خودش یک جور مراقبه است بشرطی که فرد واقعاً تماشا کند و توجهش به اشیاء باشد. گاه این مراقبه وقتی است که برای قدم زدن رفته‌اید پارک یا حتی خیابان یا در اتوبوس نشسته‌اید و اتوبوس ایستگاه به ایستگاه میرود تا شما را به مقصد برساند. به آدم‌ها، درخت‌ها، ماشین‌ها، ساختمان‌ها و حیوانات خوب نگاه کنید بی‌آنکه مسیری را در ذهن و فکر خود فعال یا دنبال کنید. دو جور میشود نگاه را سازماندهی کرد، یکی نگاه کلی و بی‌قضاوت، بدون جلب شدن به اجزاء؛ و دوم، نگاه دقیق به تمام جزئیات اجزاء و دیدن همه چیزهایی که معمولاً دیده نمی‌شود. اولی مبتنی بر رهایی و دومی مبتنی بر تمرکز است. در هر حال از مشاهده لذت ببرید: *قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا* [سوره العنکبوت: ۲۰] بگو در زمین بگردید و نگاه کنید. حتی نگاه به غذا می‌تواند یک جور مراقبه باشد: *فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ* [سوره عبس: ۲۴].

آقای بهجت می‌فرمود بهترین روش مراقبه، پیاده‌کردن این آیه است:

سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكُنْ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ [سوره فصلت: ۵۳]

یعنی در آفاق و انفس تماشاچی بودن و خدا را شهود کردن. میگفت ما آمده‌ایم به دنیا برای تماشا!

برای تماشا میشود قرآن را باز کرد و نگاه کرد. این نگاه کردن غیر از خواندن است. رسول خدا(ص) فرموده: نگاه به قرآن عبادت است. البته این منحصر به قرآن نیست و طبق روایات اسلامی نگاه به والدین، به دریا، به عالم ربّانی، و

نگاه به کعبه عبادت است. قرآن هم نگاه کردن را عبادت می‌داند و بدان فرمان داد:

قُلْ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [سوره یونس : ۱۰۱]
 قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ [سوره العنکبوت : ۲۰]
 فَانْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ [سوره الروم : ۵۰]
 أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [سوره الأعراف : ۱۸۵]
 أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ [سوره ق : ۶]

افسوس که چشمان ما معمولاً بسته و دلمان مشغول افکار است: وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ [سوره یوسف : ۱۰۵] چه بسیار است نشانه‌های الهی در آسمان‌ها و زمین؛ اما بی‌اعتنا و بی‌خیال از کنارش می‌گذرند!

شمع: از شمع زیاد برای مراقبه استفاده می‌کنند. مراقبه بر روی شمع نوعی مراقبه مبتنی بر تمرکز است. نکته بسیار مهمی که خیلی از مکاتب متوجه نشده‌اند، خاصیت آتش در فراری دادن غیرارگانیک‌ها و حصول آرامش نسبی در محیطی است که آنها موقتاً حضور ندارند. آتش فصل ممیز انسان با خیلی از موجودات است، از وقتی انسان توانست آتش را به کنترل بگیرد، جانورانی که به مراتب از او بزرگتر و درنده‌تر بودند از انسان فاصله گرفتند. غیرارگانیک‌ها یا به تعبیر دینی جنیان هم از جایی که آتشی روشن باشد فاصله می‌گیرند. آتش از قوی‌ترین تطهیرکننده‌هاست، اگر اینطور نبود جنس جهنم از آتش نبود. فوائد آتش منحصر به آن دنیا نیست و همین جا هم خاصیت محافظت و تطهیرکنندگی دارد. نیاکان ما فهمیده بودند که آتش اجاق خانه را باید روشن نگه داشت، آنها معتقد بودند خانه‌ای که آتش در آن خاموش شود برکتی را از دست داده است. یکی از فلسفه‌های روشن نگه داشتن آتش آتشکده‌ها برای

همین بوده. علت جذب شدن خیلی‌ها به سیگار یا تریاک، غیر از مواد مؤثره آنها، آتشی است که حین استعمال این مواد در کنارش احساس آرامش می‌کنند. این افراد اگر بتوانند این آرامش را در کنار آتش شومینه، اسفند، عود، یا شمع بدست آورند، خواهند دید که نیاز چندانی به دخانیات ندارند. پس روشن کردن گاه‌گاه شمع یا عود یا خُلق، موجب پاکسازی محیط هم میشود. خُلق و عود از سنت‌های اسلامی هم هست و از رسول خدا(ص) روایت شده که علیکم بالعود الهندی. برای همین در حرم‌ها و مجالس مذهبی از خُلق یعنی دود ریاحین خوشبو و توصیه شده استفاده می‌کنند. بخصوص اسفند و کُنْدَر که در روایات طارد شیاطین دانسته شده‌اند. این راجع به عنصر آتش و فوائد متافیزیکی آن که متأسفانه با برقی شدن اجاق‌ها و بخاری‌ها کم‌کم دارد از خانه‌های ما ناپدید میشود. اما مراقبه با شمع: یک شمع در اتاق نیمه تاریک روشن کنید و چند دقیقه به آن نگاه کنید. اگر خواستید بطور طبیعی پلک بزنید ولی سعی کنید نگاه خود را از شمع برندارید. تونلی بین خودتان تا شعله شمع تصوّر کنید و هر فکری که به ذهنتان خطور کرد را درون شعله بیندازید و بسوزانید. پس از چند روز که ده دقیقه‌ای این مراقبه را با چشم باز انجام دادید، میتوانید با چشم بسته در کنار شمع انجام دهید و پس از چند روز خواهید دید که به شمع بیرونی نیازی ندارید و کافی است روزی ده دقیقه این شمع را در ذهنتان تصوّر و افکارتان را با آن بسوزانید. با تمرین این روش، کم‌کم مسیری در نورون‌های مغز شما برای متوقف کردن افکار تکراری ایجاد میشود و هر روز یکبار میتوانید این کارخانه خاطره‌سوزی را روشن کنید. به مرور خواهید دید که تمام آن افکارِ خودمختار می‌سوزند و از بین می‌روند.

غذا خوردن: غذا خوردن را باید با تماشا و چشیدن دقیق غذا و لذت بردن از تک‌تک لقمه‌ها همراه کرد. خوب است پیش از هر لقمه بسم الله گفت و حین

جویدن ذکر گفت و پس از هر لقمه هم خدا را حمد کرد. همچنین باید با آرامش غذا خورد و به آرامی جوید. چنین غذا خوردنی یک مراقبه و نیز یک نیایش است. حین غذا خوردن نباید حرف زد نباید فکر کرد و نباید تلویزیون دید.

استحمام، وضو، اجابت مزاج، مسواک: دستشویی و حمام از بهترین مکان‌ها برای مراقبه هستند. بجای افکار تکراری، جریان آب را احساس کنید و حاضر باشید. هیچ‌جا مثل دستشویی آدم با خودش تنها نیست، چرا این تنهایی را با گفتگو با شخصیت‌های ذهن‌تان ضایع می‌کنید؟ چرا این همه آدم و این همه ایده را هربار همراه خودتان می‌برید دستشویی؟!

سکس: حفظ آگاهی در ضمن افکار یا اعمال جنسی سکوت عجیبی به ذهن می‌دهد و موجب شکفته شدن انرژی عظیمی در وجود انسان می‌شود. این انرژی حیاتیِ سرورآور و آرام‌بخش قرن‌هاست که توسط انسان شناخته شده و مکاتبی از جمله مکتب تانترا برای استحصال و ذخیره این انرژی شکل گرفته. موبایل: شاید تعجب کنید ولی با موبایل هم میشود مراقبه کرد یک صفحه اینستاگرامی را که پر از مناظر طبیعت است باز کنید، ساعت موبایل را روی ۱۰ دقیقه تنظیم کنید، هر یک از تصویرهای طبیعت را بقدر سه نفس آرام و طبیعی بدون تمرکز اضافه تماشا کنید. سعی کنید شروع افکار را شناسایی و در همان مرحله آنها را متوقف کنید. نگذارید فکرها از سطح ناخودآگاه و عمق ذهن به سطح بیایند. بعد سه نفس سراغ تصویر بعدی بروید و بعدی و بعدی. میدانید چرا اینقدر آدم‌ها به اینستاگرام یا برنامه‌های اینچنینی علاقه‌مندند؟ چون حین مشغول بودن به آن، ناخودآگاه به بی‌فکری میرسند. اگر شما این فرایند را آگاهانه کنید زمانهای گشتن شما در فضای مجازی می‌تواند خودش یک مراقبه باشد.

تمرکز بینایی: روش دیگر مراقبه با نگاه کردن به تایمر موبایل است. تایمر را روی ۱۰ دقیقه تنظیم کنید و به کاسته شدن زمان توجه کنید سعی کنید فکری در ذهن شما نیاید یا اگر آمد از آن بگذرید.

این روش را با نگاه به اعداد یک الی دوازده که هر کدام بر یک تکه کاغذ به اندازه کف دست نوشته شده‌اند هم می‌شود انجام داد. این روش که به "رام کردن ذهن" موسوم است روشی مبتنی بر تمرکز است و به شکل زیر انجام می‌شود: ابتدا دوازده تکه کاغذ به اندازه کف دست خود ببرید و آنها را از یک تا دوازده با اعداد بزرگ و پررنگ شماره گذاری کنید. می‌توانید کاغذهای شماره‌دار را از لوازم التحریر تهیه کنید. سپس روی صندلی یا روی زمین به حالت چهارزانو با فاصله چند سانتی متر از دیوار و روبروی دیوار بشینید. اتاق باید به اندازه کافی روشن باشد. یک نفس عمیق بکشید. مدت زمانی را که طول میکشد تا یک نفس کامل و عمیق را از شروع یک دم تا شروع دم بعدی کامل کنید اندازه بگیرید و آن را بنویسید. (مثلاً ممکن است ۲۰ ثانیه طول بکشد) اعداد ۱ و ۲ را به فاصله چند سانت از هم روی دیوار بچسبانید. (مثل ساعت) حال به کاغذ با برچسب ۱ نگاه کنید و یک نفس عمیق بکشید و تمام توجه خود را روی کاغذی با برچسب "۱" متمرکز کنید. اگر در حین تنفس و توجه به عدد ۱، افکار، یا هر نوع پراکندگی یا با خود حرف زدن نداشتید به شماره ۲ توجه کنید و همین فرایند را تکرار کنید. اگر هر نوع پرش فکر، یا پراکندگی یا فکری به ذهنتان آمد مجدداً روی عدد ۱ این فرایند را تکرار کنید. اگر در توجه به اعداد ۱ و ۲، پرش فکر نداشتید، روز بعد شماره ۳ را روی دیوار بچسبانید (به صورت دایره در جهت عقربه‌های ساعت) و حلقه را از عدد ۱ شروع کنید تا به عدد ۳ برسید. اگر مجدداً در حین این حرکت هر جا پرش فکر داشتید مجدداً از عدد ۱ شروع کنید. (این قدر این فرایند را تکرار می کنید تا از عدد ۱ به ۳ هیچ پرش

فکر نداشته باشید ممکن است چند روز طول بکشد). اگر حلقه تا ۳ تکرار شد و موفق بودید، روز بعد عدد ۴ را بچسبانید و مجدداً از عدد ۱ شروع کنید تا عدد ۴. هر جا پرش فکر داشتید مجدداً از ۱ شروع کنید و به عدد بعدی نروید. هر زمان که موفق بودید عدد بعدی را اضافه کنید. مثلاً عدد ۵ را اضافه کنید و مجدداً حلقه را از عدد ۱ شروع می‌کنید تا به ۵ برسید. بدین ترتیب اعداد را یکی یکی اضافه کنید تا به عدد ۱۲ برسید و حلقه را از عدد ۱ تا ۱۲ تکرار می‌کنید تا به ذهن بدون فکر برسید.

این تمرین را تا زمانی ادامه دهید که بتوانید کل دایره دوازده را با حفظ حالت بدون فکر ذهن کامل کنید. توجه داشته باشید که انجام این کار ممکن است روزها یا حتی یکی دو هفته طول بکشد. هنگامی که این تمرین را هر روز به پایان می‌رسانید، تعداد ثانیه‌هایی که طول می‌کشد تا یک نفس را بدون پرش فکر داشته باشید در تعداد اعداد روی دیوار ضرب کنید. این نشان می‌دهد که چه مدت می‌توانید ذهن خود را روشن نگه دارید، بنابراین پیشرفت خود را اندازه‌گیری کنید. (مثلاً فرض کنید تا عدد ۳ آمده‌اید و هر بار ۲۰ ثانیه توانستید تمرکز داشته باشید. ۲۰ ضربدر ۳ مساوی ۶۰ ثانیه توانستید ذهن خالی داشته باشید). مدت این تمرین در هر روز ۱۰ دقیقه است. وقتی در این روش خبره شدید لازم نیست از کاغذ استفاده کنید، بلکه می‌توانید با نگاه به اعداد ساعت مچی خود نیز همین تمرین را انجام دهید.

روش بالا یک روش تمرکز بینایی است این تمرین را می‌توانید با چشم دوختن ثابت به هر نقطه‌ای با تمرکز روی آن انجام دهید. مثلاً به یک نقطه روی دیوار خیره شوید. برای روز اول ۳ دقیقه و سپس هر روز یک دقیقه اضافه کنید تا در نهایت بتوانید برای ده دقیقه بدون فکر به نقطه‌ای خیره شوید. مرحوم علامه طباطبایی این روش را برای نفی خواطر به شاگردانش توصیه می‌کرد. ایشان

میفرمود یک حرف آروی دیوار بکشید و به آن خیره شوید. ظاهراً مرحوم قاضی از یک نقطه روی دیوار استفاده می‌کرده یا توصیه می‌کرده. در رسالهٔ بحرالعلوم گفته همین حرف آ یا لفظی مثل الله را در ذهن مجسم کرده و چند دقیقه بر تصویر ذهنی‌اش تمرکز کنید. بعضی درویش الله را با گِل ساخته و جلوی خود می‌گذاشتند و چنین می‌کردند. به نظر بنده الله در این روش‌ها موضوعیت ندارد و تمام این روش‌ها بر تمرکز بینایی یا تمرکز بر یک فکر برای نفی خواطر و رام کردن ذهن بنا شده‌اند.

خواب: رختخواب از بهترین جاها برای مراقبه است. ذکر بگویید و با خدا حرف بزنید، بعدش بمیرید و خود را به خدا تقدیم کنید. خواب، نوعی مرگ و بهترین جا برای مراقبهٔ فنا و رهایی از خود است. آرام بگیرید و با توجه به خدا خود را به دستان او بسپارید و بخواب بروید. پیش از خواب مناجات کنید و بگویید خدایا دارم می‌آیم پیش تو، مهمان تو هستم، پذیرای من باش.

ذکر زیاد: خداوند به ذکر توصیه نکرده، به ذکر زیاد توصیه کرده، ذکر زیاد است که فایده دارد: **وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** [سوره الأنفال: ۴۵]. ذکر وقتی اثر دارد که با توجه همراه باشد. حین ذکر قاعدتاً حواس شخص پرت می‌شود، هرگاه ذاکر ملتفت شد که حواسش به ذکر نیست و رفته جایی دیگر، باید حواسش را برگرداند به ذکر: **وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ** [سوره الکهف: ۲۴]. و سعی کند توجهش را نگهدارد به ذکر. به مرور زمان، توجه و تمرکز ذاکر بیشتر و بیشتر می‌شود. ذکر از قوی‌ترین و سریع‌ترین روشهای مراقبه و نفی خواطر است. البته خاصیت ذکر فقط نفی خواطر نیست و ذکر موجب محبت به پروردگار و معرفت به اوست و در پرتوی ذکر، دنیا و آخرت ذاکر اصلاح می‌شود.

سجدهٔ طویل: سجده می‌تواند بستری برای ذکر باشد یا بدون بر زبان آوردن ذکر لسانی، ساجد خودش را در درگاه خدا احساس کند. در سجده باید دنبال

رهایی از افکار خود، بلکه همهٔ خود بود. سجده تمرین فناست. سجده را تا وقتی اشتیاق دارید طول دهید، از رسول خدا (ص) می‌پرسند چقدر عبادت مستحبی را طول دهیم؟ می‌فرماید: تا وقتی ملول نشده‌اید. چون وقتی ملول میشوید، خدا هم از عبادت کردن شما ملول میشود. عبادت باید روی موج عشق و محبت تنظیم و تثبیت شود نه ریاضت.

نماز: راجع به تنفس گفتیم که باید خودش جریان پیدا کند، هر رکعت نماز هم باید خودش از قلب بجو شد و با سرعتی که مطابق با ریتم روح است به جریان بیفتد و خاتمه پیدا کند: فَإِذَا قَرَأْتَهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ [سوره القیامة: ۱۸]. کسانی که تندتر از این ریتم یا کندتر از آن نماز می‌خوانند، نمازشان تصنعی و خارج از مدار مراقبه است و دائم حواسشان در نماز پرت میشود. لازم نیست در نماز به معنای تک‌تک واژه‌ها دقت کرد و نیز لازم نیست حتماً تصویری از خود در درگاه خدا در ذهن به نمایش گذاشت، همینکه ذهن خاموش باشد معانی از الفاظ تجلی کرده و بر دل می‌نشینند و روح را به معراج می‌کشانند. ممکن است بارها در نماز حواس نمازگزار پرت شود، کافیست حواس خود را دوباره متوجه جریان نماز کند. با این تمرین کم‌کم تعداد پرش‌های افکار کمتر شده و نماز با حضور قلب همراه می‌گردد. البته وقتی این اتفاق می‌افتد که در سایر ساحات‌های زندگی نیز با تمرین‌های گفته شده ذهن کنترل شود. نمی‌شود ذهن را در دیگر ساعات روز آزاد گذاشت و در نماز از او انتظار نظم داشت. به عبارتی تمام این تمرین‌ها باید به همراه هم و متناوباً تکرار شوند تا کلیت ذهن مؤمن واجد سکون و طمأنینه بشود و حضور پیدا کند. این کلید ماجرا و اصطلاحاً فوت کوزه‌گری آن است.

بودن با کسی: بودن با کسی اگر همراه با توجه و محبت به آن شخص باشد خودش یک مراقبه است و موجب سکون ذهن میشود. اگر آن شخص یک آدم معنوی باشد، گرفتن فیوضات از آن شخص به معنویت آدم هم کمک می‌کند. استماع: خوب گوش دادن یک هنر است. وقتی کسی صحبت میکند باید آرام بود و به صحبتش توجه کرد. وقتی قرآن خوانده می‌شود باید سکوت کرد و سراپا گوش بود: وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ [سوره الأعراف: ۲۰۴].

ورزش: حین ورزش باید به جسم و انرژی جریان یافته در آن توجه و آنرا احساس کرد. اینطور، ذهن ساکت و آرام میشود. علت میل مردم به ورزش، خاصیت ورزش است در آرام‌سازی ذهن.

یک روش سریع برای آرام ساختن ذهن، فشار دادن نوک مداد یا ناخن بر انگشت و تمرکز بر آن است. از سه دقیقه شروع می‌کنند و هر روز نیم الی یک دقیقه به آن اضافه می‌کنند. در نهایت باید ذهن بتواند ده دقیقه بر نقطه فشار بر انگشت متمرکز بماند بدون آنکه فکری اذیتش کند.

مطالعه: این مراقبه را حین مطالعه یا قرائت قرآن باید تمرین کرد. به عبارتی حالت درست مطالعه استقرار در این نوع مراقبه است. اینگونه که بدون پرسش ذهن، متمرکز در معانی جملات خوانده شده باشیم. کسانی که تحصیلات عالیه دارند یا اهل مطالعه هستند به دلیل اینکه خودبه‌خود این نوع مراقبه را تمرین کرده‌اند از صفای ذهن بیشتری برخوردارند تا کسانی که اهل کتاب و کتابخوانی و کسب علم نیستند. یعنی تحصیلات تا حدودی تهذیب نفس می‌آورد.

کار: کار هم وقتی با حضور و تمرکز کافی و لذت لازم انجام شود، نوعی مراقبه است و میتواند بستری برای تمرین بی‌ذهنی باشد.

اتصال با طبیعت: مطالعات نشان می‌دهد که نه تنها رفتن به طبیعت، بلکه حتی دیدن فیلم و عکس راجع به طبیعت، موجب ایجاد امواج آلفای مغزی و سکوت ذهن می‌شود. سفر بدلیل گذر از طبیعت آثار مثبتی در سلامت روان دارد و میتواند نوعی مراقبه محسوب شود.

نوشتن: نوشتن یک مراقبه است. با نوشتن ذهن آرام می‌شود. گفته‌اند هر روز چیزی که تو را آزار می‌دهد بنویس، اضطراب‌های خودت را، آرزوهای خودت را بنویس. این کار ابعاد مخفی ذهن و ضمیر تو را رو آورده و آنها را حل و فصل می‌کند.

حتی بعضی گفته‌اند اول صبح که بلند میشوی قلم به دست بگیر و یک صفحه هرچه به ذهنت میرسد بنویس، آنگاه از آنها آزاد و رها میشوی.

هنر: تمام رشته‌های هنری از جمله نقاشی، خطاطی و موسیقی برای این به وجود آمده‌اند که هنرمند حین مبادرت به آنها چنان در خلق اثرش غرق می‌شود که به لافکری و رهایی از ذهن میرسد.

اسباب اربعه سلوک: از جمع‌بندی دستورات معنوی دین برمی‌آید که چهار کار باید جزء کارهای روزانه مؤمن باشد تا آن مؤمن را بسوی تعالی حرکت دهد و اصطلاحاً سالک کند.

این چهار کار که از آنها با عنوان چهار عامل رشد، در خیلی از آثار خود یاد کرده‌ام، خلاصتاً عبارتند از: عبادت، خدمت، معرفت، ولایت. به شرحی که معروض میدارم، مبادرت خالصانه و عاشقانه به این چهار کار، بار سالک را می‌بندد و از او یک مراقب می‌سازد و او را به درک حضور میکشاند:

عبادت: روح عبادت، توجه به خداست. عبادت باید عاشقانه باشد نه ریاضت‌گونه.

خدمت: روح خدمت به مخلوقات خدا، محبت به آنها و مسرور ساختن آنهاست، بدون چشم داشت و فقط برای خدا، یعنی باید خالصانه باشد.

معرفت: سرچشمه معرفت و دریای آن کتاب خداست. بهره هرکس از این دریا، علم نام دارد و درجه هر فرد بر حسب علم اوست.

ولایت: منظور از ولایت، درک جمع مؤمنین و اتصال مؤمنان با هم است: **وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ** [سوره التوبة: ۷۱]. مؤمن باید با کسی ما معاشرت کند که او را به خدا نزدیک می‌کند، برای همین اتصال با امام مؤمنین (ع) از واجبات رشد و تعالی است.

اگر کسی این چهار کار را با مراقبه توأم کند و هیچ کدام را در زندگی روزانه از قلم نیندازد، ظرف مدت کوتاهی به مراقبه نسبی یا تأم دست خواهد یافت، خیلی سریعتر از روش‌های عمومی قبلی.

مراقبه و مود:

یکی از پارامترهای تعیین‌کننده برای انتخاب نوع مراقبه، مود یا سطح کلی انگیزش فرد است. مود افراد در طیفی در نوسان است که یک سرش افسردگی و سر دیگرش مانیا یا سرخوشی است. مود فرد معمولاً ثابت نیست و در گذر زمان متغیر است. هر روز، ساعاتی هست که به طور طبیعی مود فرد افت می‌کند، همچنین بعضی افراد در پاییز و زمستان مود پایین‌تری دارند. بحران میانسالی هم موجب کاهش مود در بعضی‌ها میشود. حوادث زندگی هم می‌تواند مود را به‌حدی کاهش دهد که ایجاد افسردگی کند. وقتی مود پایین است یا در افراد مستعد به مود پایین، مراقبه‌هایی مناسب است که سطح انگیزش مغز را کاهش ندهند. در نتیجه مراقبه‌های مبتنی بر تمرکز یا نهایتاً مبتنی بر حضور برای آنها بهترند تا مراقبه‌های مبتنی بر رهایی. بهترین روش برای ایجاد سریع حس مثبت و نشاط معنوی، روش "قلب باز" open heart

است. در این روش با دم و بازدم، مراقب تصوّر می‌کند که با قلبش دارد نفس می‌کشد و هر نفس را با یک کلمه یا عبارت مثبت همراه می‌کند.

توجه: حالت قبض یکی از حالات طبیعی و سیکلیک روح انسان است و ابداً بد نیست. اگر کسی بتواند حالت استکراه از قبض را در خود از بین ببرد، در قبض، خدا را وجدان می‌کند، طوریکه در ته آن به بسط میرسد. قبض، تسلیم و فنا و سجود را در آدم طلب می‌کند و از این مجرا سالک را به وصال میرساند. قبض موجب خلع انداد، ترک لذات، و انقطاع الی الله است و مثل بسط برای سالک لازم و مفید است. برای استفاده از این جنبه مثبت قبض باید با آن نجنگید و تسلیمش شد و در عمق آن، تسلیم در برابر جلال خدا و وصال خدا را جست. اینطور که شد قبض به انتها رسیده و به جلوه جمال تحویل شده و بسط آغاز میشود تا قبض بعدی.

برای افزایش نشاط و انگیزه و ارتقای سریع مود از این کارها می‌توان مدد جست:

– نماز: بلند شوید و دو رکعت نماز بخوانید. اگر حوصله و توفیق نماز را ندارید سر به سجده بگذارید. اگر نمی‌توانید، همان‌طور درازکش با خدا حرف بزنید. اگر حوصله حرف زدن با خدا را هم ندارید، فقط خدا را تماشا کنید و کنارش باشید. یعنی حضورش را کنار خود احساس کنید.

– قرآن: یک جای قرآن را باز کنید و ببینید چه پیامی برای شما دارد. اگر باب ارتباط با قرآن برای شما مفتوح نیست، روایات. اگر از آن‌هم استفاده نمی‌کنید هر کتاب معنوی که نقطه ثقل معرفتی شما را

جابجا کند، در وضعیت فعلی برای شما مفید است. حکمت، گم شده مؤمن است و بدنبال آن تا چین می‌رود.

– تلفن: تلفن را بردارید و با والدین، یک رَحِم، یا دوست تماس بگیرید و حالش را بپرسید.

– دیدن: بروید دیدن والدین یا ارحام یا یکی از دوستان به آنها احسانی کنید.

– مسجد: مسجد خانه خداست و هرکس راهش به مسجد بیفتد به دعوت خدا بوده و به توفیق الهی ممکن شده. مسجد را چون دریایی از نور و سرور ببینید و خود را در آن بیندازید و در فضای آن نفس تازه کنید و تسبیح بگویید. خواهید دید که به چه سروری دست پیدا می‌کنید. خدا از مهمانانش پذیرایی می‌کند.

– غُسل نشاط: از غسل‌های توصیه شده در شریعت است. با این غسل انسان آلودگی‌ها و قبض‌های روان را از خود می‌شوید و تازه می‌شود.

– طبیعت: طبق روایات دیدن سبزه و گیاه از جمله درخت و بوته و چمن و گل به انسان نشاط می‌دهد. حیف است آدم هفته‌ای چند بار در طبیعت قدم نزنند. برای دیدن طبیعت لازم نیست زیاد دور از خانه دور شویم یا وقت مجزایی خالی کنیم. باید چشم‌های خود را بشویم و دید خود را عوض کنیم. هرکس در مسیر خانه به محل کار یا حاجتش، از کنار درختان بسیاری می‌گذرد ولی معمولاً آنها را نمی‌بیند. در حیاط خیلی خانه‌ها هم درخت هست. حتی در اتاق میشود یک گلدان کوچک گذاشت و تیمارش کرد. بر هر بوته یا

درختی فرشته‌ای موگُل است و برای کسی که به آن گیاه محبت می‌کند یا آب می‌دهد طلب مغفرت و دعا می‌کند.

— عسل، خرما، سرکه، انگور قرمز، انجیر، انار، زیتون، به، و خیلی از میوه‌ها و غذاهای طبیعی و بهتر است بگویم همه میوه‌ها و غذاهای طبیعی واجد برکت و رحمت و سرور و نشاط هستند. آنها نور خدا هستند که به این شکل تجلّی یافته است و تجسّد پیدا کرده‌اند. منتها باید این نور را از آنها استخراج کرد. چطور؟ با احترام گذاشتن به آنها؛ با ارتباط برقرار کردن با ملکوت آنها؛ با حضور خوردن آنها؛ با شکر کردن پس از خوردن آنها؛ ...

— شاد کردن: این یکی، کلید اصلی شادی است، چون هرکس هرچه را به هستی بدهد همان را از هستی پس می‌گیرد. پس باید مدام در شادی و سرور اطرافیان بلکه هرکس که سر راه آدم قرار می‌گیرد، کوشید. باید نقش مثبتی در زندگی دیگران داشت، باید ثمر داشت، باید پُر خیر بود.

— ...

مُعارض‌های مراقبه و حضور:

کسی که در جستجوی ذهنی صاف و روانی آرام و پُر سکون است باید از عوامل ذهن‌انگیز و خواطر ساز کم‌وبیش احتراز کند. حذر از این عوامل بقدری مهم است که اگر کسی این محذورات را رعایت کند، بدون نیاز به تمرین‌های گفته شده، خودبخود به ذهن صاف و صفای روان می‌رسد.

این عوامل عبارتند از:

پرخوری: خودتان امتحان کنید: شبی که با معدهٔ پر و غذای سنگین به رختخواب می‌روید بیشتر خواب می‌بینید یا شبی که غذای سبک و اندک خورده‌اید؟ هر غذایی دارای فرکانسی است و افکاری را در وجود شما ایجاد می‌کند. توجه به طهارت و پاکی مادی و معنوی غذا برای این است که غذاها در درون شما به افکار تبدیل می‌شوند و عواطف مثبت یا منفی را در درون شما را بیدار می‌کنند. غیر از مقدار غذا و کیفیت غذا، کیفیت غذا خوردن هم مهم است. اگر یاد بگیرید با حضور و آرامش و شکرگزاری نسبت به خدا غذا بخورید، آن غذا در درون شما به نور تبدیل می‌شود نه ابرهای تیرهٔ خیالات.

پرخوابی: حتماً تجربه کرده‌اید که روزهای تعطیل اگر بیش از حد در رختخواب بمانید رؤیاها و خیالات بسیاری در ذهنتان بیدار می‌شوند. بیش از حد خوابیدن موجب تحریک بخش‌هایی از مغز میشود که به تولید افکار مربوط است.

پُرگویی: در گفتگو پیش از پاسخ، چند ثانیه مکث کنید. به گوینده، اجازهٔ کامل کردن فکرش را بدهید. هنگامی صحبت کنید که هدف از صحبت به روشنی برایتان مشخص شده باشد. قویترین فرایند برای تحریک افکار، گفتار است. اگر دقت کنید افکار اکثراً به شکل دیالوگ در ذهن شما خلق و تکرار می‌شوند. اگر با خودتان بنا بگذارید که راجع به چیزی، با کسی حرف نزنید، کم‌کم حرف زدن راجع به آن چیز با خودتان را هم وامی‌نهد. روایات زیادی که در ادیان راجع به فضیلت سکوت هست، برای اینست که سکوت بیرونی منجر به سکوت درونی می‌شود. اثر عظیم و مبارک سکوت بیرونی، کم‌کم در درون منعکس شده و به بار می‌نشیند.

ولگردی مجازی: تحقیقات نشان می‌دهد که بخش مُعظمی از فضای مجازی را شبه‌علم یا اطلاعات نادرست پر کرده، بخش زیادی هم گرچه دروغ نیست اما بدرد ما نمی‌خورد و فایده‌ای برای ما ندارد. این اطلاعات همیشه سریع‌تر و

بیشتر منتشر میشوند. تحقیقات نشان میدهد که متأسفانه پذیرش افراد نخبه و قشر تحصیل کرده نسبت به اطلاعات نادرست فضای مجازی بیشتر است و عمده انتشار مجدد این دیس اینفورمیشن‌ها توسط همین افراد صورت می‌گیرد. همین، نشان میدهد که فضای مجازی چقدر بی‌مبنا، بعضاً خطرناک، و وقت‌سوز است. ولگردی در فضای مجازی بشدت اعتیادآور است و موجب تشنّت فکری و اضطراب ذهنی میشود. اما خوشبختانه ترک این اعتیاد آسان است. کافی است معاشرت یا عبادت یا مطالعه یا ورزش را جایگزین آن کنید.

دخالّت و قضاوت: وقتی عادت می‌کنیم راجع به دیگران فکر کنیم، کم‌کم به خود حق میدهیم که راجع به آنها قضاوت کنیم و حتی راجع به آنها حرف بزنیم یعنی غیبت کنیم و در زندگی آنها دخالت کنیم. این اعمال مستقیماً باعث سرازیر شدن کارمای اعمال آنها به زندگی ما می‌شود. سیئات آنها به سرنوشت ما منتقل میشود و حسنات ما راهی نامه اعمال آنها میشود. قضاوت همیشه آگاهانه نیست، معمولاً ما در حال قضاوت دیگران و داستان ساختن راجع به خود و آنها و خودمان هستیم و خبر نداریم. نتیجه این قضاوت‌ها به کار افتادن چرخه‌های تکراری اضطراب‌زا در مغز است. از جمله قضاوت‌های شایع، افکار منفی راجع به خود است؛ اینکه من احمقم، من جذّاب نیستم، مرا دوست ندارند، من موفق نخواهم شد، ... اگر دقت کنید دریابید که قضاوت کردن چیزی نیست جز داستان‌سازی راجع به خود و دیگران در خلاء. فراموش نکنید: اینها فقط داستان هستند. وقتی به این حقیقت آگاه شوید، یعنی داستان‌سازی شما از حالت ناآگاهانه به حالت آگاهانه برسد، خودبخود ماهیت خود را از دست میدهد و شما قضاوت کردن را کنار می‌گذارید.

معاشرت بی‌جا: معاشرت بی‌جا باعث میشود به کسانی فکر کنیم که لازم نیست و فکری راجع به آنها پیروانیم که لازم نیست. همچنین، با معاشرت با

افراد شلوغ‌ذهن، برخی از افکار و دغدغه‌های آنها به ما منتقل و در ذهن ما کاشته می‌شود.

عجله: فردی را در نظر بگیرید که برای سر وقت رسیدن با عجله بسیار رانندگی می‌کند. او در حال از دست دادن مقادیر زیادی انرژی حیاتی است. به همین قیاس عجله‌هایی که به چشم نمی‌آید و در کارهای روزمره ما فراوان است، از ما انرژی گرفته و صفای وجود و صافی ذهن ما را می‌دزدند. یکی از کلیدهای مراقبه و حفظ حالت حضور، کند کردن سرعت انجام کارها و با حلم و تأملی انجام دادن آنهاست. کافی است آرام غذا بخورید و آرام نماز بخوانید و آرام راه بروید و آرام رانندگی کنید تا اثرش را ببینید. این تکنیک در تمام بسترهایی که بیشتر راجع به مراقبه گفته شد، کار می‌کند و حضور مراقب را افزایش می‌دهد.

شلوغی و چندکارگی: درست این است که یک کار را با تمرکز و حلم و به درستی انجام دهید سپس کمی استراحت کنید و بعدش سراغ کار دیگر بروید. انجام همزمان چند کار آرامش ذهن شما را به هم می‌ریزد.

حسادت و بدخواهی: حس حسادت و بدخواهی نسبت به دیگران مثل ماشه‌ای مدام افکار منفی راجع به آنها را در ذهن ایجاد و تکرار می‌کند. تنها ضرر این قضیه متوجه خود شماست نه آنها.

خواست، طمع، و آرزو: فرض کنید برای تعطیلاتی برنامه‌ریزی کرده‌اید، پس از مدتی که از تکمیل طرح گذشت، رؤیابافی شروع می‌شود که تعطیلات چگونه پیش خواهد رفت. زندگی سرشار از انتظاراتی است که هرگز ارضا نمی‌شوند و همواره با ما می‌مانند. پیامد تقریباً محتوم انتظارات عقیم مانده نیز عواطف و افکار منفی است.

تأییدطلبی، دفاع از خود، و اثبات نفس: بخش دیگری از آنچه توجه زیادی از ما مصروف آن می‌شود، توجه به چگونگی بینش مردم از ما و یا تصورمان از

بینش آنها از ما است. می‌خواهیم محبوب باشیم، مورد قبول و دلپذیر و تأیید شده باشیم. با احترام نگریسته شویم، تکریم شویم، ... این فهرست تقریباً بی‌پایان است. در طلب این چیزها از دیگران نیروی شخصی‌مان را به آنها می‌دهیم و فکرمان را مدام متوجه آنها می‌کنیم. ما در مدرسه، بچه‌ها را اینگونه بار آورده‌ایم که به دنبال آموختن نباشند بلکه به دنبال برتری‌جویی باشند: دستیابی به نمرات بالاتر یعنی آنچه معلم می‌خواهد. بعداً می‌آموزیم که آنچه را که رئیس می‌خواهد انجام دهیم. یکی دیگر از چیزهایی که توجه و قهراً انرژی ما را می‌مکد، بایدهاست. بایدهای عرفی، لباس نامطلوب در بر کرده‌ایم و بعد وقتی به یک جمع می‌رسیم یک عاطفه‌ی نامطلوب سراسر وجود ما را می‌گیرد. رسیدن به رشد و تکاملی‌ورای آگاهی توده‌ی مردم نیازمند خلق فردیتی است که لازمه‌اش پس کشیدن انرژی‌مان از کسانی است که به آنها می‌بخشیم. هر چه می‌توانید کمتر از کلمات استفاده کنید، نیاز به حق داشتن و یا نیاز به برنده شدن را در بحث و گفتگو رها کنید.

دروغ: ما برای محبوب بودن یا جلب منفعت، حقیقت را جعل می‌کنیم یا بگونه‌ای رفتار می‌کنیم که گویا حقیقت را می‌دانیم. درحالی‌که آن را نمی‌دانیم. این کار را می‌کنیم تا خوب به نظر برسیم. ما فراموش کرده‌ایم که در تصدیق اینکه نمی‌دانیم، نیروی عظیمی نهفته است. صداقت برای ما انرژی به ارمغان می‌آورد. دروغ‌گویی انرژی عظیمی از شما به هدر می‌دهد. بیاموزید فقط از چیزهایی صحبت کنید که خودتان آنها را بررسی و تحقیق کرده‌اید حتی نه از چیزهایی که شنیده‌اید و یا حدس می‌زنید نیاز به مرجع بودن را رها کنید. تلاش کنید صحبت و تفکر مطلق‌گرا همچون «همیشه» و «هرگز» را متوقف سازید. غالب آنچه حقیقت تصوّر می‌کنید نسبی هستند.

وابستگی و میل به تملک: شما به هر شیء یا هر شخصی که وابسته باشید، دوست دارید او را مال خود بدانید و با تمام وجود برای حفظش تلاش کنید. این کار مدام انرژی زیادی از شما می‌سوزاند و ذهن شما را در حالت گفتگو نسبت به آن شیء یا شخص نگه می‌دارد. حتی انواع خفیف ولی مزمن وابستگی و علاقه، با ما چنین می‌کنند. جوانی را در نظر بگیرید که مجذوب زیبایی يك دختر در خیابان شده است، هر محرکی خواه درونی و خواه بیرونی که علاقه و توجه ما را جلب می‌کند، چیزی که دوستش داریم و یا از آن متنفریم، سبب نشت انرژی در ما می‌شود.

سلطه‌گری: خدا ما انسان‌ها را جوری خلق کرده که بنده خودش باشیم نه یکدیگر. تلاش در جهت بنده کردن دیگران حتی اگر به موفقیت مقطعی منجر شود، انرژی عظیمی از انسان می‌گیرد و انسان را از حالت خودآگاهی خارج می‌کند و روحش را تنزل می‌دهد و افکار منفی بسیاری در ذهنش پدید می‌آورد. ترس از آینده و غصه راجع به گذشته خود و اطرافیان خود: بخش زیادی از افکار راجع به آینده است. امید به آینده معمولاً به شکل الهام قلبی است، اما ترس از آینده در افکار تولید و تکرار می‌شود. از جمله تعالیم ادیان ترک تدبیر بی‌جا و تفویض امر به خدا و توکل به اوست. همچنین بخش عمده‌ای از افکار بازخوانی وقایع گذشته و غصه خوردن راجع به آن‌هاست. مؤمن باید با استغراق در چهار کار ذکر کثیر و عمل صالح و تحصیل علم الهی و معاشرت با ابرار، چنان در لحظه حال باشد که خوف از گذشته و ترس از آینده در او فرصت بروز چندان پیدا نکند.

کینه و عداوت مزمن راجع به دیگران: خانمی را تصور کنید که در اداره پست بر سر مبلغی ناچیز با مأمور اداره پست مشغول جروب‌بحث است. او جوری در این مسئله جزئی غرق شده که انرژی عظیمی را از دست می‌دهد. این جزو بحث و

مخاصمه فرآیندی موقت و حاد است، اما وقتی این خانم به خانه می‌رود هنوز در حال جنگ با مأمور اداره پست است. فردا پس فردا و شاید تا آخر عمرش هر روز یاد این قضیه می‌افتد و خاطرات آن روز در ذهنش بازآفرینی شده و عداوت تکرار می‌گردد. بنابراین یک کینه و عداوت مزمن در وجود فرد لانه کرده و مدام با تحریک افکار، انرژی او را می‌مکند. فکر کنید در ذهن خود چندین دشمن همیشه‌حاضر مثل همین مأمور اداره پست داشته باشید، دیگر چیزی از صفا و سلامت نفس شما باقی می‌ماند؟ حالت بدتر وقتی است که با خانواده خود یا همسایگان یا همکاران وارد چنین عداوتی می‌شوید.

سال ۱۴۰۱ شعبان

خواب‌ها به چندین دسته تقسیم می‌شوند:

خواب‌های خاطره‌ای: که به دو دسته خاطرات دور که عمدتاً مربوط به دوره نوجوانی است و خاطرات نزدیک، یعنی امور جاری تقسیم می‌شوند. این خواب‌ها بازخوانی صحنه‌های گذشته دور و نزدیک‌اند. این خواب‌ها در خانه و مدرسه و دانشگاهی که انسان بزرگ شده یا محیط فعلی کار او جریان داشته و کاراکترهای آن اشخاصی هستند که در زندگی او مؤثر بوده یا هستند. این خواب‌ها معمولاً بازخوانی ترس‌ها و حزن‌ها و امیدهای بیجا هم هستند و از حیث شناسایی "نقاط فشار" یا stress points بر روان انسان اهمیت دارند. این خواب‌ها معمولاً نود و پنج درصد خواب‌های انسان را تشکیل می‌دهند و موضوعات جاری یا گذشته را مکرراً بازخوانی می‌کنند و گاهی به شکلی که آدم می‌ترسیده یا انتظار نداشته ارائه می‌دهند. قرآن به این خواب‌ها اَضْغَاثِ احلام می‌گوید. "ضِغْث" دسته درهم و مخلوط چند علف است که برای چهارپا در آخور می‌ریزند. اَضْغَاثِ احلام، خواب‌های آشفته و پرت و پلاست که نظم و نسقی ندارد.

خواب فردای مشوّش: کسی که فردا امتحان یا مصاحبه استخدا می‌خواهد یا خواستگاری یا دادگاه دارد، شب یا شبهای قبل خوابش را می‌بیند و ترس‌هایش صحنه‌های ناراحت‌کننده‌ای را برایش پیش‌سازی می‌کنند. وقتی شخص از چنین خوابی بزمیخیزد باید از وقایع فردا به خدا پناه ببرد و از خدا کمک بخواهد و برای دفع ضروری که معمولاً در کار هست صدقه دهد. از این لحاظ این خواب‌ها کمک‌کار انسان است.

خواب‌های جنسی: این خواب‌ها بسته به میزان هورمون‌های جنسی در بدن زیاده‌تر میشوند و نوعی تخلیه روانی و حتی جسمی میل جنسی و از این حیث مفیدند.

خواب درگیری: در این خواب‌ها نیت مخفی سوء دیگران نسبت به انسان یا انسان نسبت به آنها که در طی زمان تولید یا جذب شده، به شکل تصویر، آزاد می‌شود و انسان طی رنجی که از آن می‌کشد، از آن رها می‌گردد. این خواب‌ها در واقع نوعی سوختن بی‌ضرر کارما و از این حیث خوب است. اما در چنین خواب‌هایی اگر رنج و عذاب از جانب کسی به ما تحمیل می‌شود که ما نسبت به وی احساس بغض و کینه نداریم، احتمال دارد که خواب هشدار باشد نسبت به نیت سوء آن شخص نسبت به ما. لذا از اعتماد بی‌جا به آن شخص باید کاست.

خواب‌های مهیب: درد و رنج در این خواب‌ها، توسط آشنایان بر انسان اعمال نمیشود، بلکه توسط وقایع طبیعی، حوادث، حیوانات، و موجودات عجیب بر انسان اعمال می‌گردد. این خواب‌ها بطن زندگی غافلانه انسان است یا ملکوت افکار و اعمال گناه‌آلود او، یا خطرات احتمالی که انسان را تهدید می‌کنند و تقدیرشان نزدیک شده. بعد از این خواب‌ها حتماً باید صدقه داد و به خدا پناه

برد. این‌ها هم خوبند چون بخشی از عذاب دنیا یا برزخ‌اند که بر انسان بار میشوند.

خواب بختک: این حالت در روانپزشکی فلج خواب نامیده می‌شود. در این حالت شخص می‌خواهد بیدار شود اما نیروی نمی‌گذارد. مدتی طول میکشد تا شخص در این مبارزه پیروز شود و بتواند بیدار شود. این حالت را متافیزیس‌ها غلبه یک موجود غیرارگانیک بر شخص برای مکش انرژی او تفسیر می‌کنند. وقتی شخص بیدار میشود هم فهمش از ماجرا تقریباً همین است. در مواردی صورت مثالی آن موجود را هم به وضوح بیاد می‌آورد. تواتر بختک نشان میدهد که گارد معنوی شخص قوی نیست و باید تقویت گردد.

خواب نیکی: در این خواب‌ها انسان در حال نیکی کردن است. ضمن این خواب‌ها انسان آگاهانه انتخاب می‌کند و عمل صالحی انجام میدهد و روحش مثل آنکه در بیداری چنین کرده باشد، تعالی می‌یابد.

خواب نقش قهرمان: در این خواب‌ها انسان در نقش قهرمان ظاهر میشود و از مهلکه‌ها می‌گریزد و بر دشمنان غالب میشود. این خواب‌ها بازتاب مجاهدات و تلاش‌های انسان در راه تعالی و از این حیث مثبت است.

خواب بیان باطن اشخاص و مغیبات امور: در این خواب‌ها باطن اشخاص و دلیل غیبی وقایع را نشان فرد میدهند تا بفهمد که قضایا از کجا آب می‌خورد. خواب اموات: در این خواب‌ها کسی از آشنایان که به رحمت خدا رفته به خواب می‌آید و چیزهایی می‌گوید یا درخواستهایی میکند. این خواب نشان می‌دهد که باید به یاد آن شخص بود و برایش خیرات کرد. گاهی آن شخص توصیه‌هایی به آدم می‌کند که این هم مهم است. اگر در خواب متوجه باشیم که آن شخص مرده است، سؤالاتی که از او می‌پرسیم و جواب‌هایی که او می‌دهد اهمیت بیشتری دارد چون نوعی خبر از دنیای بعد است.

خواب آینده: این خواب‌ها از واقعه‌ای در زندگی آینده شخص یا جامعه او خبر می‌دهند. یعنی این خواب‌ها پیش‌بینی آینده‌اند. مثال قرآنی‌اش بخش اول خواب ملک مصر است: وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ [سوره یوسف : ۴۳]. یا خواب پیامبر (ص) که دید بوزینه‌ها از منبرش بالا می‌روند: وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ [سوره الإسراء : ۶۰]. پس از این خواب‌ها باید دست به دعا برداشت و از خدا طلب خیر کرد.

خواب‌های تذکری: در چنین خواب‌هایی تکلیفی از یاد رفته و وظیفه‌ای مغفول، بیاد فرد می‌افتد. یا به فرد می‌گویند که دارد راه غلطی را میرود تا مواظب باشد و تصحیح کند. مثل خواب ابراهیم (ع) که می‌دید دارد اسماعیل را ذبح می‌کند، یعنی باید از او دل بکشد: قَالَ يَا بَنِيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ [سوره الصافات : ۱۰۲].

خواب‌های راه‌گشا: در چنین خواب‌هایی راه حل مشکلات فعلی یا مشکلات در تقدیر زندگی فرد را به او می‌گویند. مثل خواب دوم پادشاه مصر: سَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضَرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ [سوره یوسف : ۴۳]. به مضمون این خواب‌ها باید عمل کرد و معمولاً آنقدر تکرار میشوند تا فرد تغییری را که باید، در زندگی‌اش اعمال کند.

خواب سفر به مناطق عجیب: سفر اگر به مناطق آشنا و مألوف باشد معمولاً از نوع خاطرات است، اما سفر به مناطق عجیب و دیدن صحنه‌های ناآشنا و بعضاً زنده و واقعی، بخشی از طی مناطق برزخی است که روح باطناً در این مقطع زمانی در حال گذر از آنهاست یا در گذشته از آن مناطق عبور کرده یا در آینده باید عبور کند. عالم برزخ یا عالم مثال یک عالم کاملاً واقعی است با جغرافیای معلوم و مشخص. آنجا هم مثل این عالم دریاها و خلیج‌ها و

کوهستانها و جنگل‌های شناخته شده و با نام ویژه دارد. این خواب‌ها ایمان انسان را به زندگی پس از مرگ تقویت می‌کنند و به او هشدار می‌دهند که راهی دراز در پیش دارد و باید خود را برای آن آماده کند.

خواب زیارت: مضمون این خواب‌ها زیارت مکان‌های مقدس است. این خواب‌ها دقیقاً اثر زیارت رفتن فیزیکی را دارند و همان قدر برکت به همراه دارند. خواب قدّیس: در این خواب‌ها یک امام یا عالم یا عارف دیده میشوند و به انسان عنایت می‌کنند یا چیزهایی می‌گویند، مثلاً بشارتی یا دستوری میدهد یا نصیحتی می‌کند. این خواب‌ها هم اثر دیدار واقعی آن فرد را دارند و معمولاً درست هستند.

خواب موعظه: در این خواب‌ها کسی می‌آید و آدم را نصیحت و موعظه می‌کند. موعظه‌ها کلی است و مربوط به مورد مشخصی در زندگی فرد یا راهی که دارد می‌رود نیست.

خواب پرواز: در این خواب‌ها شخص می‌بیند که قدرت طی الارض دارد و به صرف اراده می‌تواند از جایی به جای دیگر برود یا پرواز کند. این خواب‌ها مقدمه خلع بدن و تجرید نفس است.

خواب تفکیک آگاهی به دو بخش: در این خواب‌ها آگاهی به دو بخش تقسیم می‌شود، یک بخش مشغول خواب دیدن و غرق در صحنه‌های خواب است و بخش دیگر آگاهی از بالا به او نگاه می‌کند و اِشراق دارد نسبت به خطراتی که بر او حمل می‌شود یا چیزهایی که دارد می‌بیند. اما هنوز متوجه نیست که در حال خواب دیدن است. این خواب‌ها حکایت از فزونی آگاهی دارد. آگاهی می‌خواهد عنقریب از عالم خواب سر بر آورد و خواب‌های نوع بعدی را پدید آورد. یعنی خواب‌هایی که فرد دقیقاً می‌داند که دارد خواب می‌بیند.

خواب آگاه به رؤیا: یا بیدار شدن در خواب؛ این خواب‌ها از بهترین نوع خواب‌ها هستند و در واقع تجرّد از عالم خواب‌اند. کسی که در خواب بفهمد در خواب است، کم‌کم در بیداری هم می‌فهمد که در خواب دنیاست و این مقدمه خلع بدن و تجرّد نفس و رهایی او از آگاهی سیّاره و لوازم هبوط است.

خواب‌های باشکوه: در چنین خواب‌هایی صحنه‌هایی عظیم، مناظری زیبا و بی‌نظیر، عمارت‌هایی پر شکوه، و بعضاً موجوداتی عجیب ولی دوست‌داشتنی دیده میشوند. این خواب‌ها نوعی سفر روح به عوالم واقعی و آسمانی و ملکوتی هستند و انسان پس از بیدار شدن احساس می‌کند به جایی متعالی سفر کرده و چیزهایی واقعی دیده. این خواب‌ها نوعی وصل معنوی هستند و اثر مثبتی بر روح انسان می‌گذارند. این خواب‌ها در اصل مکاشفاتی معراج‌گونه راجع به عوالم بالا هستند.

سال ۱۴۰۱ شعبان

در پاسخ به دوستی که راجع به مضمون آیاتی که بنده روزانه در فضای مجازی انتشار میدهم، مدام جرّ و بحث می‌کرد و دلیل می‌خواست و هرچه می‌گفتی، به پایه‌ای که گفته‌تو بر آن استوار بود ایراد می‌گرفت و دوست داشت چالش فکری و اعتقادی ایجاد کند:

سلام

وظیفه بنده تصحیح ایمان افراد یا جواب دادن به شبهات یا القاء ایمان به آنها نیست.

وظیفه پیغمبران هم به زعم بنده، این نبوده. علاقه‌ای هم به مباحث کلامی و فلسفی برای اثبات گزاره‌های دینی ندارم.

تا ابد وقت هست؛ دیگران یا می‌فهمند یا نمی‌فهمند. باز به من مربوط نیست.

روش بنده نوعی ایمان‌گرایی است و ایمان را به طور کامل استدلال‌پذیر نمی‌دانم.

از بحث با افراد هم خوشم نمی‌آید، آنها به بحث نیاز دارند، ولی من نیازی ندارم و نیاز نمی‌بینم.

من کنار چشمه‌ای نشسته‌ام و فلوت‌ام را می‌نوازم و بعد می‌روم آن دنیا پیش خدا.

هرکس خوشش می‌آید گوش کند و هرکس خوشش نمی‌آید برود کمی آنطرف‌تر.

فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَّسْتَ عَلَيْهِم بِمُصَيِّرٍ [سوره الغاشیه : ۲۲]

سال ۱۴۰۱ شعبان

یکی از دوستان تعریف میکرد که یکسال مشکلی در زندگی یکی از اقوامش که ساکن مشهد بودند بوجود آمده بود، طوریکه در اثر اختلاف بین زن و شوهر، نظام زندگی آن خانواده به هم ریخته بود و هرچه می‌کردند آرامش به زندگی باز نمی‌گشت. در چنین اوضاعی بعضی‌ها میگفتند که شما را سحر کرده‌اند، چرا پیش دعانویس نمی‌روید؟ و از این قبیل حرف‌ها! حتی عده‌ای فضولی کرده و اسم این زن و شوهر را به یک دعانویس داده و دعانویس هم طبق معمول گفته بود سحر سنگینی در کار است و اگر بخواهید باطل شود من باید بیست و چهار ساعته رویش کار کنم و چون باید کار و زندگی‌ام را تعطیل کنم، فلان قدر هزینه دارد. یعنی باید فلان قدر مثلاً بقدر چهار گوسفند به من پول بدهید - واحد پول در شغل دعانویسی و رمالی گوسفند است - دوست ما می‌گفت اینها هم حیران شده بودند که چه کنند.

می‌گویند آن شخص عصر می‌رود حرم امام رضا(ع) و آنجا متوسّل به حضرت میشود. نماز مغرب و عشاء را می‌خواند و حین خروج از کفشداری یازده در

مسجد گوهرشاد که معروف است که قدمگاه حضرت حجت (عج) است، می‌گوید یک حالتی به من دست داد و انگار کسی در من تصرفی کرد طوریکه بی‌اختیار ایستادم. نیم دقیقه‌ای گذشت که دیدم یک شخص بسیار نورانی از حرم خارج شد و آمد دم کفش‌داری. فهمیدم او مرا متوقف کرده است. آمد و به من رسید و گفت: حضرت رضا (ع) می‌فرماید: شما که باب آستان ما برایتان مفتوح شده، جای دیگری نروید و علاج مشکلات خود را از فقط ما بخواهید. سپس گفت: حضرت فرموده: این قضیه که در زندگی شما پیش آمده علتش کاری است که سی و هفت سال پیش کرده‌ای - دقیقاً به آن کار اشاره کرد که چه بوده - و ادامه داد: از آن زمان این ماجرا در سرنوشت شما نوشته شده، لذا باید بیاید و بگذرد. در اجلاس هم به اذن خدا منقضی می‌گردد و به حالی که باید، تحویل می‌گردد. سپس فرمود: برای تخفیف و تیسیر امر، زیاد "یا رؤوف و یا رحیم" بگو.

سپس از طرف حضرت رضا (ع) فرمودند: دستوری که از ما برای رفع سحر رسیده که دستت را محاذی صورتت می‌گیری و می‌گویی "بِسْمِ اللَّهِ الْعَظِيمِ، بِسْمِ اللَّهِ الْعَظِيمِ، رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ" باید بعد از آیت‌الکرسی خوانده شود. و ادامه دادند: این برای پیشگیری و دفع است؛ برای رفع، چهل روز ختم آیت‌الکرسی برای خود یا به نیت طرف بگیرد، به این نحو که - پیش از غروب - روز اول یکبار آیت‌الکرسی (فقط آیه اول) و روز دوم دوبار تا روز چهارم که چهل بار باید خوانده شود. بعد هر تعداد که هر روز می‌گویید، دستتان را بالا آورده و این ذکر را یکبار می‌گویید.

از دوستم پرسیدم: فامیل‌تان نگفت آن کار چه بوده؟ گفت: بعداً به من گفت که اوایل انقلاب با فکر آن روزم، بعضی‌ها را از اداره اخراج کردم که با عقل امروزم می‌بینم بهتر از من هستند!

سال ۱۴۰۱ شعبان

به مناسبت برخورد با این خاطره، بنده جستجو کردم تا روایت مزبور را از حضرت رضا (ع) بیابم و در راه این جستجو به روایات مشابهی برخورددم و بر آن شدم تا از کنار هم گذاشتن چنین روایاتی، رسالهٔ جامعی راجع به این امور تألیف کنم. چون نوشتهٔ جامعی که مؤمنان را کفایت کند در دست نبود.

تلخیصی از آن رساله را در اینجا و در کتاب اذکار میآورم، چون مبتلابه است.

رساله "جاء الحق و زهق الباطل" در شناخت ظلمات عارضی و رفع آنها

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ (سوره الانعام : ۱)
كِتَابُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (سوره ابراهيم : ۱)

ظلمتی که بر انسان و تقدیر او عارض میشود، از چهار نوع خارج نیست: یا نکبت است، یا نحوست، یا سحر، یا حاصل نَزغ شیاطین است. اولی خیلی شایع است و دومی گاه‌گاه گریبان آدم را می‌گیرد و سومی خیلی نادر است. نَزغ کامل یا مس هم نادر است اما از سحر شایع‌تر است ولی انواع خفیف نَزغ که همان دستمالی شدن انسان توسط جنّ است، به شرحی که می‌آید شیوع بسیار دارد. این‌ها گرچه ظلماتی متفاوت و کاملاً مختلف‌اند، اما درمانشان نور واحد است: پناه بردن به خدا و بندهٔ خدا شدن، به شرحی که آن هم خواهد آمد.
اما بررسی تک‌تک این ظلمات:

نکبت، ادبار و گرفتگی در حال و امور زندگی است، بطوریکه توفیق خیرات و سرور عبادات و موفقیت در امورات را از شخص میگیرد. نکبت که آمد هم زندگی دنیایی متوقف میشود، هم تعالی معنوی. نکبت خیلی شایع است و به ندرت میشود کسی را پیدا کرد که نکبت از حیثی گریبانگیر او نباشد. نکبت معمولاً حاصل تلمبار شدن غفلت و بی‌عملی و جهل و قطع است. لذا باید این چهار کار نصب‌العین شخص گردد:

اول: ازدیاد عبادت و کثرت ذکر، خصوصاً نماز اول وقت و تعقیبات.
دوم: احسان به خلق، خصوصاً شاد کردن والدین و سرکشی به ارحام و اطعام مؤمنین.

سوم: تحصیل علم از تَقْلِین. برای این منظور روزانه باید یک صفحه قرآن بخواند، بقصد فهمیدن، عوض شدن و عمل کردن. همچنین یک صفحه حدیث از کتب موجود بخواند به همین قصد. عالِم شدن آسان است، توفیق می‌خواهد. از خدا باید خواست.

چهارم: بریدن از کسانی که فاقد کمالات معنوی‌اند و زندگی‌شان بی‌هدف و بی‌فرجام است و همنشین شدن با مؤمنانی که بوی خدا میدهند و به آخرت و صالحات فرامی‌خوانند و بلند نظر و والاهمّت‌اند.

کسی که به این چهار عامل که اسباب اربعه سلوک قرآنی‌اند یعنی عبادت، خدمت، معرفت، و ولایت، عامل شد، طی چند ماه نکبت حال و مال از وی رخت برمی‌بندد و در خیر نصرت میشود و وقت و مال و جانش برکت پیدا می‌کند.

تذکر: این نکبت که نتیجه ترک فضائل و مبادرت به رذائل و ترک اولی‌های بسیار در زندگی غافلان است را نباید با قبض معنوی که از لوازم سلوک عارفان است اشتباه گرفت.

حالت **قبض** یکی از حالات طبیعی و سیکلیک روح انسان است و ابداً بد نیست. اگر کسی بتواند حالت استکراه از قبض را در خود از بین ببرد، در قبض، خدا را وجدان می‌کند، طوریکه در ته آن به بسط میرسد. قبض و بسط هر دو از اسباب ربوبیت حضرت حق برای تربیت انسان است: **وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ** [سوره البقرة: ۲۴۵]. قبض، تسلیم و فنا و سجود را در آدم طلب می‌کند و از این مَجرا سالک را به وصال میرساند. قبض موجب خلع انداد، ترک لذات، و انقطاع الی الله است و مثل بسط برای سالک لازم و مفید است. برای استفاده از این جنبه مثبت قبض باید با آن نجنگید و تسلیمش شد و در عمق آن، تسلیم در برابر جلال خدا و وصال خدا را جست. اینطور که شد قبض به انتها رسیده و به جلوه جمال تحویل شده و بسط آغاز میشود تا قبض بعدی. اما در صورتیکه قبض غلیظ شود یا طول بکشد، برای افزایش نشاط و حدوث انگیزه و ارتقای حال چنانکه پیشتر گفته شد از این کارها می‌توان مدد جست:

- نماز: بلند شوید و دو رکعت نماز بخوانید. اگر حوصله و توفیق نماز را ندارید سر به سجده بگذارید. اگر نمی‌توانید، همان‌طور درازکش با خدا حرف بزنید. اگر حوصله حرف زدن با خدا را هم ندارید، فقط خدا را تماشا کنید و کنارش باشید. یعنی حضورش را کنار خود احساس کنید. استغفار و نیز ذکر یونسیه، در صورتیکه فقره بشارتش - یعنی فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین - هم گفته شود اثر غم‌زدایی دارد. لازم نیست این ذکر در سجده گفته شود.

- قرآن: یک جای قرآن را باز کنید و ببینید چه پیامی برای شما دارد. حتی اگر حوصله خواندن ندارید فقط تماشایش کنید. اگر باب ارتباط با قرآن برای شما مفتوح نیست، روایات. اگر از آنها استفاده نمی‌کنید هر کتاب معنوی که نقطه

ثقل معرفتی شما را جابجا کند، در و ضعیف فعلی برای شما مفید است. حکمت، گم شده مؤمن است و بدنبال آن تا چین می‌رود.

- تلفن: تلفن را بردارید و با والدین، یک رَجَم، یا دوست تماس بگیرید و حالش را بپرسید.

- دیدار: بروید دیدن والدین یا ارحام یا یکی از دوستان به آنها احسانی کنید.

- مسجد: مسجد خانه خداست و هرکس راهش به مسجد بیفتد به دعوت خدا بوده و به توفیق الهی ممکن شده. مسجد را چون دریایی از نور و سرور ببینید و خود را در آن بیندازید و در فضای آن نفس تازه کنید و تسبیح بگویید. خواهید دید که به چه سروری دست پیدا می‌کنید. خدا از مهمانانش پذیرایی می‌کند.

- غُسل نشاط: از غسل‌های توصیه شده در شریعت است. با این غسل انسان آلودگی‌ها و قبض‌های روان را از خود می‌شوید و تازه می‌شود.

- طبیعت: طبق روایات، دیدن سبزه و گیاه از جمله درخت و بوته و چمن و گل به انسان نشاط می‌دهد. حیف است آدم هفته‌ای چند بار در طبیعت قدم نزنند. برای دیدن طبیعت لازم نیست زیاد دور از خانه دور شد یا وقت مجزایی خالی کرد. باید چشم‌های خود را شست و دید خود را عوض کرد. هرکس در مسیر خانه به محل کار یا حاجتش، از کنار درختان بسیاری می‌گذرد ولی معمولاً آنها را نمی‌بیند. در حیاط خیلی خانه‌ها هم درخت هست. حتی در اتاق میشود یک گلدان کوچک گذاشت و تیمارش کرد. بر هر بوته یا درختی فرشته‌ای موکَل است و برای کسی که به آن گیاه محبت می‌کند یا آب می‌دهد طلب مغفرت و دعا می‌کند.

- عسل، خرما، سرکه، انگور قرمز، انجیر، انار، زیتون، به، و خیلی از میوه‌ها و غذاهای طبیعی، و بهتر است بگوییم همه میوه‌ها و غذاهای طبیعی واجد برکت و

رحمت و سرور و نشاط هستند. آنها نور خدا هستند که به این شکل تجلّی یافته و تجسّد پیدا کرده‌اند. منتها باید این نور را از آنها استخراج کرد. چطور؟ با احترام گذاشتن به آنها؛ با ارتباط برقرار کردن با ملکوت آنها؛ با حضور خوردن آنها؛ با شکر کردن پس از خوردن آنها؛ ...

- شاد کردن: این یکی، کلید اصلی شادی است، چون هرکس هرچه را به هستی بدهد همان را از هستی پس می‌گیرد. پس باید مدام در شادی و سرور اطرافیان، بلکه هرکس که سر راه آدم قرار می‌گیرد، کوشید. باید نقش مثبتی در زندگی دیگران داشت، باید ثمر داشت، باید پُر خیر بود.

تذکر: در مواردی، توقف امور و روان‌شدن حاجات بدلیل تقدیر اولیه است و تنها راه تغییرش تغییر تقدیر با کثرت دعا و تمسّک به سنّت بداء خداست. وقتی چیزی که ما می‌خواهیم با تقدیر نوشته شده خدا راجع به ما متفاوت باشد، می‌گویند **"تفاوت تقدیر"** وجود دارد. وقتی چیزی که ما می‌خواهیم برای ما مقدر است اما الان وقتش نرسیده، می‌گوییم با **"تقدیر مؤخّر"** روبرو هستیم. بهترین کار در مواجهه با هر دوی این موارد، صبر و دعا و اصرار نکردن بر خواسته و الحاح بر دعای خیر است، دعایی مثل دعا‌های قرآنی که یقیناً می‌دانیم خیر است. یعنی بهتر است امر را به خدا تفویض کنیم و مثلاً بر این و صلت یا بر فروش این ملک اصرار نداشته باشیم. وقتی با این دو مورد طرف هستیم معمولاً گره کار حل نمی‌شود، چون به صلاح نیست: **فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا** [سوره النساء: ۱۹]. چه بسیار چیزی را دوست ندارید اما خدا خیر بسیاری در آن برای شما قرار داده است.

این دو مورد شبیه به قبض و نکبت‌اند و باید اینها را از آنها متمایز کرد و باز شناخت. برای مؤمن متقی چون صاحب فرقان است، تشخیص این موارد از

هم معمولاً امکان پذیر است اما مردم عادی معمولاً در می‌مانند که توقف کار به چه علت است. در این صورت تنها چیزی که به آن‌ها کمک می‌کند رعایت تقوا و کثرت دعا و صدقه و گذشت زمان و دیدن نشانه‌ها و انجام برخی کارهایی است که در دفع نکبت، رفع قبض و حتی سحر مُحتمَل باعث کارگشایی می‌شود. تا اگر در پرده، گرفت و گیری هست، برطرف شود.

اما **نحوست**، شدیدتر از قبض است و جریان خیر را به شدت سدّ می‌کند و برکت را در زندگی متوقف می‌سازد. نحوست عارضی است و مال زمان خاصّ یا مکان خاصّ یا مُصاحب خاصّ یا فعل خاصّ است و حتی مؤمنِ موفق به چهار کار بالا را، حتی اولیاء خدا را، ممکن است موقتاً درگیر کند.

نحوست زمان: از جمله قمر عقرب که به نظر ما قمر در برج عقرب مراد است نه در صورت فلکی. واضحاً این دو روز و چند ساعت نحس است و حال آدم‌ها گرفته و او ضاع‌شان مستعدّ بروز اختلاف و خصومت است. برای محافظت در برابر نحوست باید پیشتر، آمدن این ایّام را رصد کرد و صدقه داد و از خدا محافظت خواست و مراقب بود مرافعه‌ای یا معامله‌ای یا عقدی یا افتتاحی شکل نگیرد. وقتی قمر در عقرب است از عقد، بیع، مسافرت مهم، افتتاح کار، انعقاد نطفه و نام‌گذاری باید حذر کرد.

غیر از قمر در عقرب، نحوست‌های فرعی مثل لیالی مُحاق (دو شب آخر ماه قمری) یا لیله بدر (شب وسط) یا ماه صفر نیز هست که چندان قابل اعتناء نیست، یعنی زندگی را نباید بخاطر آنها تحت‌الشعاع قرار داد. این نحوست‌ها بر مؤمنین بخصوص اگر مقید به صدقه دادن و به خدا پناه بردن و عبادت و نیکی کردن باشند بی‌اثر است.

نحوست مکان: مکانی که محل گناه خصوصاً قتل، شکنجه و فحشاء بوده، نحوستی به خود می‌گیرد که به این راحتی رفع شدنی نیست و نفّس اولیاء خدا

را می‌خواهد یا استحاله به مکان‌های مقدّسی مثل مسجد یا حسینیه یا ضیافتگاه مؤمنین. در این صورت من باب "یبدّل الله سیئاتهم حسنات" واقعاً جایی مبارک و نورانی میشود.

خانه‌ای که ساکنین قبلی اش اهل غفلت و مُعرض از شریعت بوده‌اند، نحوست ریقی به خود می‌گیرد که با چند ماه اسکان مؤمنین و اقامه عبادت و احسان زائل می‌گردد. اما تا وقتی ظلمت چنین مکانی زائل نگشته، مؤمنی که موقتاً در آن قرار می‌گیرد آن ظلمت را احساس میکند و حالش گرفته می‌شود. خانه‌هایی که چشم دیگران به آنها ست و مدّعی دارند یا حقّ کسی در آنها خورده شده و امکان سازش نیست، نحوستِ خاصّی به خود می‌گیرند که با برقراری مجالس دینی از جمله روضه و خواندن حدیث کساء و اطعام و هدیه ثواب به ذوی‌الحقوق تا حدّ زیادی برطرف می‌گردد. خانه‌های وقفی اگر به مقتضای وقف عمل نشود نحوست و قبض دارند. برای حلّ این مشکل و تحویل به احسن حال، باید در آنها خیرات و عبادات کرد به قصد عمل به وقف و ثوابش را به صاحب وقف هدیه نمود. با این کار نه تنها نحوست بر طرف شده بلکه غرق برکت میشوند. گاهی در خانه حتّی خانه‌اخیار، یک اتاق هست که حسّ خوبی نسبت به آن وجود ندارد. این قضیه با نحوست تفاوت دارد و آنرا کمی جلوتر در این رساله بررسی می‌کنیم.

نحوست مصاحبت: نحوستی که در افراد گناهکار و بی‌خدا هست، از نحوست زمان و مکان بیشتر و قوی‌تر است. اما انسان، محاط مکان و زمان می‌شود و تا آن زمان نگذرد یا آن مکان را ترک نکند از نحوست نجات پیدا نمی‌کند، در حالی که به محض ترک مصاحبت و یا رفع علقه قلبی با فردی که نحس و نامیمون است، اثر آن شخص بر انسان قطع می‌گردد. اما امان از وقتی که انسان گیر یک چنین شخصی بیفتد و نتواند از دست او نجات پیدا کند و از

همه بدتر به آن شخص علاقه‌مند شود: **إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ** [سوره النحل : ۱۰۰].

برای در امان ماندن از نحوستِ کسی که مجبور به مواجهه با او هستید، زیاد زیر لب "یا حفیظ" بگویید و سوره قدر بخوانید و گاه‌گاه کفّاره (صدقه) بدهید. اگر پس از معاشرت با کسی یا تماس تلفنی با وی یا شرکت در مجلسی متوجه گرفتگی حال و پراکندگی خیال شدید، به قصد تطهیر و تنویر غسل کنید و پابره‌نه روی سنگفرش یا خاک یا چمن راه بروید و سوره قدر بخوانید. آب و خاک از مطهرات‌اند و حین تلاطمات در روایات توصیه شده به الأرض، الأرض؛ همچنین در آیات جنگ بدر خداوند غسل کردن و وضو گرفتن را رافع رجس شیطان دانسته.

نحوست فعل: کارهایی که نتیجه آنها ضرر یا حتی قطع (یا منع) خیر از دیگران است، ذاتاً نحس‌اند. این نحوست وقتی باعث اضرار مستقیم به کسی میشوند بیشتر است و وقتی با قصد همراهند بیشتر میشود و اگر قصد الهی نبوده و نفسانی باشد نحوست بیشتر و بیشتر میشود و رفعش خیلی سخت می‌گردد و نیازمند حالیت طرف است. اما گاهی ناخواسته یا لامحاله یعنی به ناچار است، مثلاً مستأجری ملک شما را اشغال کرده و نمی‌رود. چاره چیست؟ باید حکم تخلیه گرفت و بیرونش کرد. این فعل ذاتاً نحوست دارد اما لازم و گاهاً واجب و مرضی حق تعالی است. در این موارد باید نحوست را با کفّاره رفع نمود و نگذاشت زیاد باقی بماند چون لطمه می‌زند. گاهی این لطمه به شکل یک بلای ناگهانی است و تمام می‌شود و گاهی به شکل بلاهای کوچک یا غم‌های مکرر در طول زمان تقسیم می‌شود. بالاخره باید لطمه‌اش را بزند تا تمام شود مگر اینکه با کفّاره پاک شود. کفّاره در این موارد صدقه است یا عبادت. خوب است

صدقه به همان شخصی داده شود که از فعل انسان مستقیم یا غیر مستقیم لطمه دیده؛ حتی اگر او نپذیرد صدقه کار خودش را می‌کند. توجه بفرمایید که حتماً لازم نیست فعل به منصه ظهور برسد بلکه گاهی تبت فعل هم نحوست‌زاست. مثلاً عداوت، حسادت، یا خفیف‌ترش بدخواهی یا حتی قصد قطع، بد است و نحو ستش دامن‌گیر می‌شود و تا آن قصد باقی است بر انسان حاکم است. راه حل در این موارد تهذیب نفس و تصحیح نیات و استغفار مکرر است تا نیاتی که ناخواسته خلجان کرده و گذشته، مدام پاک شود. راجع به حالیت، اگر کار منوط به آن شد، همین که آدم خودش را بشکند و ضمن جبران خسارت تاحدی که ممکن است، از طرف طلب حالیت کند، بخشیده می‌شود، گرچه آن شخص بگوید من نمی‌بخشم! این مطلب صریحاً در روایات آمده.

غیر از فعل، ترک فعل هم نحوست دارد. وقتی وظیفه‌ای در آدم متعین شده و وظیفه اوست، زیر بارش نرفتن و فرار کردن، آدم را از چشم خدا و ملائکه می‌اندازد و حتی به لعن مبتلا می‌کند. چنین کسی هر جا برود خیر نمی‌بیند. فرض کنید کسی زنش را که بیمار است رها کند و برود دنبال یک معشوقه یا والدین پیرش را بی‌یاور بگذارد و برود سراغ آرزوهایش، چنین کسی خیر می‌بیند؟!

نحوست عین یا چشم زخم: در آیه ۶۷ سوره یوسف، یعقوب از فرزندان می‌خواهد که حین ورود به پایتخت مصر، همه با هم از یک در وارد نشوند بلکه از درهای مختلف داخل شوند: وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ. گفته‌اند فرزندان او همه رشید و زیبا و شبیه هم بودند بطوریکه از دور معلوم بود که همگی برادرند. پس، از چشم‌زخم بر آنها می‌ترسید و

می‌خواست با جدا کردن آنها در بدو ورود جوری آنها را وارد شهر کند که جلب توجه نکنند. چون جلب توجه، جاذب عین یا چشم زخم است.

چشم زخم در واقع اراده ذهنی کسی برای زوال نعمت از دیگری است. منشأ چشم زخم حسادت است. یعنی یک نیروی مخرب و منفی است که ریشه در حسادت انسان دارد. البته این اراده پلید در اکثر مواقع به اختیار انسان نبوده و در یک آن، پدید می‌آید و ناپدید می‌شود. حتی گاهی انسان پس از آن خود را ملامت میکند اما چشم زخم دیگر بطرف محسود شلیک شده است. چشم زخم فی الواقع حسادت بی‌اختیار و دفعی است. قدرت چشم زخم در همه هست اما در مؤمنین کمتر است. روایت است هرگاه در خطر چشم زخم زدن قرار گرفتید یعنی احساس خطر کردید که اعجاب شما منجر به چشم زخم زدن به کسی شود بگویید "ما شاء الله" یا "الحمد لله" یا عباراتی اینچنین. و برای در امان بودن از چشم زخم به خدا پناه بردید که بهترین پناه برای این کار سوره فلق است. در روایات است که گاهی آدم خودش را چشم می‌زند لذا اگر چنین احساس کرد "ما شاء الله لا قوة الا بالله" بگوید. در روایات بسیاری از چشم زخم سخن رفته و آنرا حق دانسته، یعنی وجود دارد. صدقه و استعاذه به خدا از موانع آن است. نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که چشم زخم حق است و قلّه کوه را فرو می‌آورد.

آیة "وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ (قلم: ۵۱)" را جمهور مفسران راجع به چشم زخم دانسته‌اند و گفته‌اند خداوند در اینجا تلویحاً می‌گوید تنها راه حفاظت از آن، در پناه خدا بودن است. در این صورت نصب تابلوی این آیة و خواندن آن وسیله استعاذه به خداست. همچنین آیة "وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ (فلق: ۵)" به شکل غیرمستقیم اشاره به چشم زخم دارد. "حسد" بدخواهی دیگران است. لازم نیست حسود علیه شما

بد بگوید یا به شما نیش و کنایه بزند، رایج‌ترین شکل حسادت تنگ چشمی است که وقتی در هستی جریان یابد سبب آسیب به مفعول می‌شود و نامش چشم زخم است. برای همین در برخی روایات این آیه به چشم زخم مصداق‌یابی شده.

چشم زخم اگر ناخواسته با شد فاعل مسئول نیست اما اگر خواسته و از روی بدخواهی باشد، دامنگیر و وبال فاعل هم خواهد شد و دیر یا زود به او باز خواهد گشت. پس بهترین بخش از قرآن برای حفاظت از چشم زخم که ناشی از حسد -و لو ناخودآگاه- است، همین سوره است، نه آیه "و إن یکاد"، چنانچه در روایات صریحاً این مساله ذکر شده.

یک چیز دیگر هم هست که نباید با چشم زخم اشتباه شود: گاهی آدم لحظه‌ای بخودش غرّه می‌شود، این غفلت لحظه‌ای به شکل بلایی درمی‌آید و دامنگیر انسان می‌شود تا بخشیده شود. در این مورد گاهی اصطلاحاً می‌گویند طرف، خودش را چشم زده اما اینطور نیست و چشم زخم ناشی از حسادت لحظه‌ای شخصی به شخص دیگر است، این إعجاب است و ناشی از عجب لحظه‌ای. پناه بر خدا از همه این شرور!

دعوات از امام صادق (ع) روایت می‌کند که چشم‌زخم حقیقت دارد، هرگاه از اینکه شما را چشم بزنند ترسیدید یا ترسیدید که شما کسی را چشم‌بزنید، بگویند "مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ". و بدانید گاهی انسان، خودش را چشم می‌زند، پس زیاد بگویند "مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ".

جلد نود بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که هرگاه نعمت خودتان بیش چشمتان بزرگ نمود، بگویند "مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ". مگر ندیده‌اید که خداوند در سوره کهف این ذکر را آموزش می‌دهد. آن مرد هم وقتی که وارد باغش شد، اگر اینرا می‌گفت سلامت می‌یافت. گوییم: طبق این حدیث و

احادیث بالا، چشم‌زخم به خود، شأن خفیفی از کاری بود که آن مرد با خودش کرد و بلایی که با کفران سر خودش آورد. بنابراین علت اصلی چشم‌زخم نیز اعجاب به نعمت و خود را مستحق آن دانستن و غفلت از اینست که آن نعمت، دادِ خداست. در روایت است که "البلاء موکلٌ بالمنطق" یعنی بلا موکول است به سخن‌گفتن و تا کسی سخن نگفته باشد، باب بلا بر وی بسته باشد و چون سخن گفت بخصوص وقتی خودی نشان داد، چشم‌زخم‌ها و بدخواهی‌ها و حسادت‌ها و دشمنی‌ها بر او هجوم می‌آورند.

برهان از امام صادق (ع) روایت میکند که همراه داشتن سورهٔ یس امان است از حسادت و چشم‌زخم و بیماری.

اما نزع شیاطین جن:

بحث را از آیه ۱۲۸ سوره انعام آغاز میکنیم:

وَبِیَوْمٍ یَّخْشُرُهُمْ جَمِیعًا یَا مَعْشَرَ الْجِنَّ قَدْ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ وَقَالَ أَوْلِیَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ وَبَلَّغْنَا آلَ الَّذِیْ أَجَلَتْ لَنَا قَالَ النَّارُ مَثْوَاكُمْ خَالِدِينَ فِیْهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِیمٌ عَلِیمٌ

روز قیامت که خدا همه را جمع کند، جنیان را خطاب قرار داده و می‌گوید: خیلی از انسان‌ها را گمراه کردید! انسان‌هایی که دوست آن‌ها بوده‌اند، اعتراف می‌کنند: خدایا، ما از یکدیگر تمتع بردیم و گذشت و گذشت، تا به سرانجامی رسیدیم که تو برایمان تعیین کرده بودی. خدا حکم می‌کند: آتش جایگاه تمام شماست و آنجا ماندنی هستید؛ مگر آنکه خدا چیز دیگری بخواهد. خدا کاردرست‌دانااست.

این آیه از مشکلات قرآن است. طبق این آیه خدا در قیامت جنیان را مخاطب قرار داده و می‌گوید: قَدْ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ. موجه‌ترین معنایی که می‌شود برای این عبارت فرض کرد این است که جنیان، آدم‌های زیادی را دست‌مالی

کرده و به تباهی کشانده‌اند. بنابراین مراد، شیاطینِ اجنه است نه جِنیان مؤمن و آدم‌هایی هم که از آن‌ها متأثر شده‌اند کافران و فاسقان از بنی آدم‌اند. برای همین در نهایت خدا می‌فرماید همگی بروید داخل جهنم و آنجا خالد شوید. پس بی‌آنکه انسان‌ها بفهمند، شیاطینِ جن مشغول گمراه کردن آن‌ها هستند. اما تعامل چنین انسان‌هایی با چنین اجنه‌ای، طبق عبارت "اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ" دوطرفه است. یعنی هرطرف به دیگری چیزی می‌دهد و چیزی می‌گیرد. اجنه از آدمیان انرژی می‌دزدند و در عوض به ایشان لذت لقاء می‌کنند. یعنی لذایذ را در انسانی که قربانی آن‌ها شده تشدید می‌کنند طوریکه به آن لذت بخصوص معتاد می‌شود. در عوض انرژی حیاتی وجود او را می‌مکند و از آن ارتزاق می‌کنند. این کاهش انرژی و نور وجودی و اعتیاد به لذایذ، موجب فزونی غفلت و امتداد فسق و حصول کفران و کفر در انسانی می‌شود که قربانی آن‌ها شده. این، معنای آیه شریفه است علی‌الکشف و الله عالم.

آیه شریفه "وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ" [سوره الزخرف: ۳۶] نیز مؤید مطلبی است که عرض شد. طبق این آیه شریفه هرکه از ذکر خدای رحمن واماند، شیطانی برایش می‌گماریم که همیشه قرینش باشد. "تَقَيِّضُ" قلاده گشودن و هی کردن سگ برای گرفتن غریبه است. خداوند بند از شیطانی برمی‌گیرد و حفاظ را از غافل برمی‌دارد، تا او بر این مسطولی شود. طبق مضمون این عبارت، هرکه از یاد خدا اعراض کند چه مقصر باشد چه قاصر، هم‌سنخ و هم‌نشین با یک عدد از شیاطین می‌گردد بطوریکه همیشه با اوست. یعنی خداوند به یکی از شیاطین اجازه می‌دهد که بر او مسطولی شود. این شیطان می‌تواند از جنس جن باشد یا انس چنانچه خداوند این لقب را نسبت به گمراهی که گمراه می‌کند، از جن و انس بکار برده: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ

عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا [سوره الأنعام : ۱۱۲] خداوند اینچنین برای پیامبرانش دشمنانی از شیاطین جن و انس قرار داد تا سخن ضلالت را در گوش هم بخوانند. البته این آیه بی اشعار به این مطلب هم نیست که شیاطین انس و جن، رفتار متعاملی با هم دارند و یکدیگر را در ضلالت و غوایت نصرت میکنند. البته هر جن یا انسان بدی شیطان نیست، وقتی شیطان میشود که امید خیر و هدایت کاملاً در او محو گردد و کارش سراسر گمراه کردن دیگران شود. وقتی کسی به شیطان بدل شد محکوم میشود به جهنمی بودن و این حکم، قطعی است. شیطان شدن تغییر ماهیت انسان یا جن و بدل شدن او به نوع پست و ملعونی از موجودات است که از اصحاب نار است. پس شیطان شدن یک دگردیسی منفی است و منجر به تغییر حقیقت فرد میگردد نه اینکه صرفاً یک لقب یا صفت باشد مثل بازیگوش. کسی که شیطان یا به تعبیر ایران باستان، دیو میشود ذاتش خبیث میگردد و جز نکبت و ظلم و ضلالت از او انتظار نمیرود و عاقبتی جز سوختن در انتظارش نیست.

شیاطین بطور طبیعی تشنه استیلاء بر دیگر موجوداتند و به عملۀ عذاب تکوینی خدا بدل شده‌اند. هرکس در یاد حق کوتاهی کند، حفاظت الهی از او برداشته شده و راه سلطه یکی از شیاطین بر او هموار میگردد و اگر کسی گیر شیطانی افتاد، نجات و رهایی معمولاً سخت است و بکاء بسیار یا جانفشانی در راه حق یا نَفَس قوی میخواهد و متأسفانه هیچ کدام از این سه معمولاً در دسترس نیست. معمولاً اولیاء خدا نَفَسشان را صرف غافلین مبتلا به شیاطین نمیکند.

ممکن است از عبارت "فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ" برداشت شود که در این آیه فقط شیاطین جن مرادند، اما چنین نیست و حتی شیاطین انس میتوانند با سلطه و تسخیری

که بر کسی پس از اندکی آشنایی پیدا میکنند، حتی وقتی با او نیستند، قرین او باشند و او را ناخواسته و خواسته کنترل کنند. شیاطین تنها دلخوشی و لذتشان تسخیر دیگران است و این کار را خوب بلدند. در این حال مدت مدید دوری اجباری یا مدت معتنا به دوری اختیاری از او لازم است تا بند او از آدم رها شود. پناه بر خدا! اما اگر شیطان کسی، همسر یا فرزند یا شریک او باشد، مگر میشود؟!

البته پناه به یاد خدا، بخصوص نماز و تلاوت قرآن و استعاذه به حضرت حق برای استخلاص بسیار راه گشا ست و منجر به نجات از شیاطین انس و جن میگردد: وَقُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبَّ أَنْ يَحْضُرُونِ [سوره المؤمنون : ۹۸]. یا: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ [سوره الأعراف : ۲۰۱]. نماز و قرآن، هر دو "ذکر" دانسته شده‌اند و خاصیت پیشگیری هم دارند. در نتیجه کسی که از آنها اعراض کند شیطانی "تقیض" میکند و با او قرین میگردد. وقتی چنین شد ذکر و نماز و قرآن مثل نو شداری پس از مرگ سهراب است. سگ هار که رها شد تدبیر دیگری باید جست و خود را از دندان او بیرون باید کشید. دویدن و فریاد زدن و دست به سنگ بردن، اگر سگ سگ باشد معمولاً بی فایده است. باید مدتی به درد دندان نیشش ساخت و به صاحبش استغاثه کرد بلکه او بیاید و حیلتي دست و پا کند.

در هر حال سلطه شیطان بدلیل اعمال بد خود انسان است و دل یا جای رحمان است یا جای شیطان. شیطان که قرین انسان شد کارهای زیادی با آدم میکند: گاهی آدم را دستمالی میکند: مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ [سوره الأعراف : ۲۰۱]؛ گاهی کک به جان آدم میاندازد و او را وسوسه میکند: فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ [سوره الأعراف : ۲۰]؛ گاهی بر انسان مستولی میشود: إِنَّا جَعَلْنَا

الشَّيَاطِينِ أُولِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ [سوره الأعراف : ۲۷]؛ گاهی انسان را آزار میدهد: أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينِ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَّضَعُوا لَهَا آيَاتُنَا [سوره مريم : ۸۳]؛ گاهی موجب سردرگمی در زندگی میشود: كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانٌ [سوره الأنعام : ۷۱]؛ گاهی موجب لغزش میشود: فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ [سوره البقرة : ۳۶]؛ دائما ایشان را از آینده میترساند: الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ [سوره البقرة : ۲۶۸]؛ وعده های دروغ میدهد و به آرزو میکشاند: يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ [سوره النساء : ۱۲۰]؛ دشمنی میآفریند و به شراب و قمار مایل میکند و از ذکر خدا باز میدارد: إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ [سوره المائدة : ۹۱]؛ خودپسندی میآفریند: زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ [سوره الأنعام : ۴۳]؛ خویبها و وظایف را از یاد میبرد: يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ [سوره الأنعام : ۶۸]؛ به فتنه میافکند: لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ [سوره الأعراف : ۲۷]؛ نزع میکند یعنی بذر سوء در دل میکارد: وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعْذُ بِاللَّهِ [سوره الأعراف : ۲۰۰]؛ در وجود آدم کثافت میکند: رَجَزَ الشَّيْطَانِ [سوره الأنفال : ۱۱]؛ جدایی میآفریند: إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ [سوره الإسراء : ۵۳]؛ شریک زندگی میشود: شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ [سوره الإسراء : ۶۴]؛ رویاهای انسان را به تباهی میکشد: أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ [سوره الحج : ۵۲]؛ همقدم آدمی میشود و اندک اندک او را منحرف میکند: لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ [سوره النور : ۲۱]؛ چشمه ذکر را در آدم کور میکند: أَصْلَنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي [سوره الفرقان : ۲۹]؛ موجب دعا و قتل میشود: فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ [سوره القصص : ۱۵]؛ بیماری میآفریند: أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ [سوره (ص) : ۴۱]؛ دلگیری از یکدیگر پدید میآورد: إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ

لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا [سوره المجادلة: ۱۰]؛ به کفران و کفر میکشاند: كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ [سوره الحشر: ۱۶]؛ زشت را زیبا جلوه میدهد: الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ [سوره محمد: ۲۵]؛ ... تمام این‌ها مصادیقی از "استمتاع" در آیه فعلی سوره انعام هستند.

جامع‌ترین آیه راجع به کاری که شیطان با انسان میکند آیه زیر است: اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ [سوره المجادلة: ۱۹] شیطان بر ایشان محیط شد و ایشان را از یاد خدا بازداشت، پس آنها حزب شیطان شدند و حزب شیطان همگی خاسراند.

یعنی کسی که شیطان قرینش شود دست آخر خودش هم شیطان میشود. این، نهایت استمتاع شیطان جنّ از انسان است که انسان را بدل به شیطان انس می‌کند.

این آیه فقط راجع به کافرین و فاسقین نیست بلکه راجع به حال کفر و فسق هرکسی است گرچه مؤمن و متقی باشد. یعنی هرکس در لحظاتی که از یاد حق مُعرض است تحت سلطه شیطانی است که بر او موکّل است. یعنی هرکس شیطانی دارد که بر او گماشته شده و با ذکر، آن شیطان از او دور میشود و منتظر میماند و به محض استیلای غفلت، آن شیطان باز با او قرین میگردد. این همان شیطان است که طبق روایات با تولّد هر کسی همراهش متولد میشود و زندگی میکند. همان است که پیغمبر(ص) فرمود شیطان من بدستم اسلام آورد.

اعلام‌الدین از امام صادق(ع) روایت میکند که هرگاه خدا خیر کسی را بخواهد نقطه سفیدی در دلش ایجاد میکند و فرشته ای را موکّل میکند تا او را براه بخواند و هرگاه کسی را رها کند، نقطه سیاهی در دلش پدید می‌آورد و شیطانی را

بر او موکل میکند تا او را گمراه کند. گوییم: مراد از این نقطه سفید و سیاه، میتواند بذر صفت یا عادت یا نیتی نیک و بد باشد که در دل لانه میکند و منبع برکت یا نکبت مدام میگردد.

وَكَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۱۲۹)

بله، اینچنین بعضی از ظالمین را بر بعضی دیگر مسلط می‌کنیم، آن‌ها بخاطر کارهای ناپسندشان لایق چنین خفتی می‌شوند.

این آیه به آیه قبل ملحق است و دلیل تسلط شیاطین جن را بر بعضی انسان‌ها، بی‌لیاقتی آن انسان‌ها و عدم برخورداری‌شان از حفاظت الهی بخاطر کارهای زشت‌شان می‌داند. یعنی کار زشت، غیر اخلاقی، و خلاف وجدان، عنایت و حفاظت خدا را از روی انسان برمی‌دارد و اینچنین کسی که به خود و دیگران ستم کرده، تحت سلطه ستمگرانی از جن قرار می‌گیرد و بلایی سرش می‌آید که در آیه قبل گفته شد.

جذب شدن شیاطین جن به فرد علل بسیاری می‌تواند داشته باشد، از جمله شرکت در مجالس احضار روح، هیپنوتیزم‌های عمیق، فکر کردن به اجنه و برقراری ارتباط خیالی با آنها، تنها خوابیدن در خرابه و طبیعت و زیر آسمان، بدون اذکار مأثوره برای طلب مغفرت از جمله قدر و توحید و غافلانه به قبرستان تردد کردن. اما نکته این است که این اتفاق فقط برای کسانی می‌افتد که اهل ایمان و تقوی و نماز و نیاز نیستند و زندگی غافلانه و انگل‌واری دارند. بخصوص کسانی که زیاد خیال‌پردازی می‌کنند. برای همین هنرمندان نسبت به این قضیه آسیب‌پذیرترند. ضمناً هرچه فرد سئس کمتر باشد نسبت به این قضیه آسیب‌پذیر است و زن‌ها استعداد بیشتری دارند.

چند چیز بشدت جاذب اجنه و مسلط‌کننده آنها بر انسان است: یکی اعتیاد به مواد مخدر و مشروبات الکلی، دوم خیانت و زنا و اصولاً اعتیاد به سکس، سوم

آرزوی دراز و خیال‌پردازی و دنیاخواهی، چهارم خودخواهی و بی‌خیری و زندگی بی‌ثمر و بی‌فایده برای اطرافیان، تنبلی و تن‌پروری (برای همین در کسانی که مرتب ورزش می‌کنند آسیب‌های روحی طبیعی یا متافیزیکی کمتر است چون ورزش ارتعاش انسان را تا حدی بالا میبرد)، جستجوی دفرینه چون اجته بشدت به طلا علاقه دارند و گنج‌هایی را که بی‌صاحب مانده‌اند مال خود میدانند و گاهی جَنّی قرن‌ها بر گنجی چنبره زده و آنرا تملک کرده است و به کسانی که قصد دست‌درازی به آن دارند آسیب می‌زند.

جن‌زدگی با سحر متفاوت است ولی درمان هر دو یکی است. وقتی ارتعاش روح فرد با عبادت و خدمت و معرفت و ولایت بالا برود، از دسترس موجودات اثری و آسیب‌های آنها خارج می‌گردد. بطور طبیعی این موجودات در کنار ما و در خانه‌های اکثر ما زندگی می‌کنند اما ارتعاش انسانِ فطری که خدا‌باور است و مراعات اخلاق را می‌کند به مراتب بیش از آنهاست، لذا آنها تداخلی با زندگی چنین انسانی ندارند، چه رسد به مؤمن متقی، چه رسد به ولی خدا. ولی وقتی انسان با خدا قهر می‌کند و ناشکر میشود و دست از عبادت و عمل صالح و تحصیل علم الهی می‌کشد و از جمع مؤمنین و امام مؤمنین (عج) اعراض می‌کند، چون گوسفندی است که از گله جدا و به مرور ضعیف می‌گردد، لذا ارتعاشش اُفت کرده و در معرض موجودات کم‌انرژی مثل اجته قرار می‌گیرد و به اسبابی برای بازی آنها بدل می‌گردد: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ [سوره التین : ۵]. برای همین بنده این قدر اصرار دارم که تنها راه پیشگیری و درمان این امور، تقویت ایمان و زندگی به مقتضای ایمان است. وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ [سوره الأعراف : ۲۶].

نکته: بسیاری از تجربه‌های مواجهه با جنّ، حقیقت ندارد و ساخته ذهن شخص است. گاهی بخشی از ذهن در افرادی که جنبه ذهنی و خیالی آنها قوی است، چنان خودمختار و قدرتمند میشود که در بیرون صدا یا تصویر خلق می‌کند. راه شناختش این است که این صداها یا اشباح توسط دیگران دیده نمیشود مگر کسانی که طرف توانسته باشد با کثرت معاشرت به آنها هم وجود اجنه در خانه را بقبولاند. در این صورت تحت اثر تلقین، آنها هم وجود اجنه را در آن خانه باور کرده و طبق باورشان اقدام به خیالپردازی و شنیدن صدا یا رؤیت شبیح می‌کنند. در اکثر این موارد - حدود نود و نه درصد - هیچ موجود خارجی از جمله جنّ یا فرشته حضور ندارد و فقط ذهن خودمختار اشخاص یعنی بخشی از قوای روحی خود آنهاست که در حال فریب دادن آنها می‌باشد. در موارد خیلی نادر، در بعضی بیماریهای روحی، روح فرد چنان دچار شکاف میشود که بخشی از روح یا ذهن بدون ادراک بخش اصلی که بخود آگاه است، در محیط اطراف، اشیاء را به حرکت می‌آورد و در ذهن اطرافیان القاء اصوات می‌کند طوریکه دیگران هم می‌شنوند. در این مورد هم خبری از جنّ نیست و بخشی از روح خود فرد خودمختار شده، مثل سرطان که بخشی از جسم خودمختار میشود.

اصولاً اجنه تحت نظارت و حاکمیتی دقیق و حساب شده هستند و اجازه دخالت در عوالم انسانی را ندارند مگر آنکه انسانی خودش باب ارتباط را با آنها باز کند. اما قدرت ذهن خود انسان به قدر چند جنّ می‌تواند منشأ اثر و عامل بروز ترس باشد. وقتی آدم این را فهمید ذهنش را کنترل می‌کند تا فریبش ندهد. وقایع ساخته شده توسط ذهن نمیتوانند مستقیماً باعث آسیب شوند، اما می‌توانند بترسانند و کسی که ترسیده ضمن فرار ممکن است آسیب ببیند.

به هیچ‌وجه نباید از سر کنج‌کاوی ولو به شوخی اجتناب را خطاب قرار داد و حتی به شکل فرضی با آنها حرف زد. ارتباط جن با انسان اگر اتفاق بیفتد، معمولاً مقصّرش خود انسان است و در گذر زمان قابل کنترل و توقف نبوده و نیروی عقلی انسان را تحلیل می‌برد و موجب افسردگی و سرانجام جنون میشود. چون جن کم‌کم انرژی حیاتی انسان را می‌مکد و از دم حیات‌بخشی که در انسان است تغذیه می‌کند. در سوره جن آمده:

وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا (۶)
 عده‌ای از آدمیان دست بدامن عده‌ای از جنیان میشوند و در نتیجه، بی‌خبرتر و بدبخت‌ترشان میکنند.

این آیه نقش کلیدی را در سوره جن دارد و گویا مهم‌ترین درس عملی است که این سوره درصدد بیان آن است. در این آیه ارتباط با جنیان را باز کردن دری دانسته که بستنش بدست آدمی نیست و عاقبتش "رهق" است. توجه بفرمایید! رهق به معنای نادانی توأم با ناتوانی است. یعنی کسی که مبتلا به رهق میشود کم‌کم هم احمق میشود و هم عاجز و ضعیف. به تجربه هم دیده‌ایم که مرتبطین با جنیان، مسلوب‌الاراده و فقیر و بدبخت و جهول و تنها میشوند. آری ثمره ارتباط با جن، نکبتی خاص و منحصر بفرد است که در هیچ چیز دیگر نیست. برای همین خداوند برایش یک لفظ مجزا بنام "رهق" آورده. عاقبت، اینها "همه چیزشان را از دست میدهند". به این جمله خوب توجه بفرمایید: "همه چیزشان را از دست میدهند". خود مرتبطین با جن هم در مقام صدق، به این مطلب اذعان دارند.

بعضی کارها هست که اگر مدعی‌اش دروغگو نباشد نیازمند ارتباط با جن است. منجمله‌جنگیری، دعانویسی، غیب‌گویی و کهنات، سرکتاب‌بازکنی، سحر و باطل کردن آن و غیره. افرادی که در این رشته‌ها کار میکنند بدلیل ارتباط

مستقیم با جَنّیان تدریجاً مبتلا به نکبت رهق میشوند. البته این نکبت منحصر به مرتبطين مستقیم با جَنّیان نیست، و کسانی هم که با این افراد، مرتبط میشوند و از ایشان کمک می‌طلبند، یعنی ارتباطشان با جنّ بواسطه این افراد است، کم و بیش به نکبت رهق دچار می‌گردند. نکته دیگر اینکه اکثر عاملین به علوم غریبه‌ای که نام برده شد عاقبت بدست جنّ بقتل میرسند کما اینکه بر اهلش مبرهن است: ما زادوهم الا رهقا.

توجه بفرمایید که همه آنچه گفتیم راجع به دست بدامن جَنّیان شدن و از ایشان استفاده بردن و تسخیر کردن و استعاده نمودن است، یعنی در همه آنها خواست آدمی دخیل است و جَنّیانی هم که جذب یا اسیر چنین کسانی میشوند نوعاً از خباثت جَنّیان‌اند. چنین ارتباطی است که "فتنة لمن اراده" است و موجب رهق می‌گردد. اما گاهاً جَنّیان مؤمن با مؤمنان متقی بی‌آنکه آنها بخواهند انس می‌گیرند و گاهگاه خدماتی ارائه میکنند. اما اکثر اوقات مؤمنین متوجه نیستند و التفاتی نمیکند، اگر هم متوجه شوند خواستار ادامه رابطه نیستند، چرا؟ چون مؤمن غنی بالله است و انسش با خداست و از خدا نصرت میخواهد و از جلوت جز خدا پیوسته به عزلت با خدا پناه میبرد و این قبیل مسائل برایش حیض الرجال و سد الطريق است.

در روایات هم همانطور که ما معروض داشتیم دو معنی برای این آیه ذکر شده یکی پناه بردن به خود جَنّیان و دیگر استمداد از انسانهای منحرفی که از جَنّیان بهره می‌گیرند. عاقبت همه اینها، کم و بیش رهق است.

سحر و علائم آن: سحر قبض شدیدی در موردی خاص ایجاد می‌کند، مثلاً زندگی زناشویی را به هم میریزد یا مانع ازدواج میشود یا انگیزه کار را از طرف می‌گیرد یا کسی را بیمار می‌کند.

شایع‌ترین سحر، سحر تفریق است. کار اصلی این سحر ایجاد تنفر است. لذا ازدواج سر نمی‌گیرد یا به هم می‌خورد. در این نوع سحر فهم طرف کور میشود و منطق او از دست میرود. یعنی ذهن و خیال بر عقل مسلط می‌گردد.

در این نوع سحر، تواترِ دعوا سر چیزهای بیخود بطور ناگهانی در خانواده‌ای پیدا میشود که تا بحال سال‌ها با هم به خوبی زندگی کرده یا لااقل همدیگر را تحمل کرده بودند. ناگهان ظرف چند هفته زن از شوهر یا شوهر از زن متنفر میشود و تحمل دیدن او یا بودن با او را ندارد. گاهی زن شوهر را در یک لحظه به شکلی عجیب یا وحشتناک می‌بیند. در سحر، حسی در طرف ایجاد میشود برای طلاق درحالی‌که قلباً تمایل به آن ندارد. گاهی اینطور است که در نبود طرف دلش برای او تنگ میشود ولی وقتی می‌بیندش، چشم دیدنش را ندارد. از دیگر علائم سحر این نوع سحر به مشکل خوردن روابط زناشویی است درحالی‌که قبلاً چنین مشکلی وجود نداشته.

البته سحر تفریق همیشه بین زن و شوهر نیست؛ وقتی دلسردی و بی‌اعتمادی و دوری و تنفر بی‌دلیل و بی‌سابقه بین دو نفر مثلاً بین پدر با فرزند یا برادر با برادر یا شریک با شریک پدید می‌آید، طوریکه روی دیدن هم را ندارند، باید به این نوع سحر شک کرد. بهترین کار برای بطلان این سحر صله کردن و دست دادن و در آغوش گرفتن است. رسول خدا(ص) فرموده: پوست دو رَجَم یا دوست که به هم تماس پیدا کند، کینه از بینشان زائل می‌گردد.

تذکر بسیار مهم: سحر بشدت نادر و همیشه تشخیص آخر است. حتی شاید بشود گفت نادرِ کالمعدوم است.

علت خیلی از مشکلات، آثار وضعیِ مستقیمِ کارهای خود ماست. مثلاً بداخلاقی و بددلی و بدزبانی یا بی‌خیری و خودخواهی یا گناهای مثل دروغ و دروری و غیبت، مستقیماً باعث قبض حال و حبس رزق و به هم خوردن

روابط میان اشخاص و حتی نزول بلایا و اسقام میشوند، بدون آنکه سحری در میان باشد. اثر چنین سیئاتی اگر با توبه تدارک نشوند و به شکل عادت درآیند، قطعی و به مراتب شدیدتر از سحر است: وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى [سوره طه : ۱۲۴] هرکس از قرآن و عمل به آن روگردان باشد، زندگی اش قرین تلخی است و قیامت کور محور میشود.

جالب آنکه پیش گیری و درمان سحر با دفع و رفع موانع ناشی از آثار وضعی، یکی است و آن عبارتست از زندگی قرآنی که از آن تعبیر می شود به تقوی. انسان قرآنی، هم از نکبت افکار و اعمال خودش نجات پیدا می کند، هم از مصیبت سحر بدخواهان. البته به عرض رساندیم که آنچه که فرد را مستعد سحر می سازد هم، زندگی غافلانه و خودخواهانه و پشت کردن به کتاب خدا و تعالیم انبیاست.

سحر نکبتی است که معمولاً پس از سالها زندگی بی خدا و مبتنی بر خودخواهی و هوس بازی پدید می آید.

گاهی سحری نوشته شده و موجود است اما چون فرد در حفظ خداست اثر نمی کند. چنین سحری منتظر فرصت است که فعال شود. غضب یا شهوت شدید فرد را از دایره حفظ الهی خارج می کند و امکان فعال شدن سحر هست. مثلاً مشاجره، دعوا، فحاشی، یا زنا و حتی مقدمات آن ممکن است سحر را فعال کند. باقی ماندن بر جنابت، زیاد لخت بودن، و ترک مطلق یاد خدا در ایام حیض فرد را کمی آسیب پذیر می کند. برای همین شرع توصیه کرده که زن حائض در ایام حیض وقت نمازها در سجاده بنشیند و مشغول ذکر باشد و بجای وضو مدام بر تیمم با شد. معاشرت با شیاطین انس هم انسان را بدون آنکه بفهمد در معرض شک و تزلزل ایمان قرار میدهد. چون همراه انسان های شیطانی، معمولاً شیاطین جن رفت و آمد می کنند و می توانند بر مؤمنی که در

مجاور این انسان شیطانی قرار گرفته نیز اثر سوء بگذارند. چون اساساً با مؤمنین دشمن‌اند و از آزار مؤمنین لذت می‌برند.

گذشته از این مراقبات عمومی، این چیزها فرد را به شدت در معرض سحر قرار می‌دهد: رجوع به دعانویس برای ایجاد محبت و برگشت معشوق و زبان‌بند شوهر یا اطرافیان، کاهل‌نمازی، زنا و بی‌بند و باری جنسی و عاطفی، عقوق والدین، ظلم، تکذیب قدر، آرزوی دراز و رؤیایپردازی‌های بی‌پایان، حسرت زندگی دیگران را خوردن، ناشکری به نعمت‌های موجود و مدام در هوس چیزهای نداشته بودن، ترک صدقه، خودخواهی، بی‌مهری به کسانی که انتظار دارند، بد زبانی و فحاشی، سوء ظن به خدا، سوء ظن زیاد به اطرافیان، بدخلقی و رنجاندن مدام اطرافیان، ...

سحر بر مؤمنین متقی اثر نمی‌کند و در صورت تأثیر در گذر زمان و ظرف چند روز تا چند هفته خودبخود باطل می‌گردد. اما بر ازواج و ذریه آنها اگر کیسه معنوی پُری از عبادات و صالحات نداشته باشند اثر می‌کند و محیط زندگی را سخت و رنج‌آور و نیازمند صبر می‌کند که البته برای مؤمنین، مثل دیگر مصیبت‌ها جز خیر نیست.

در سحر باید طرفی که سحر به او کارگر نشده یا کمتر کارگر افتاده، تحملش را بالا ببرد و سعی کند از حدوث دعوا جلوگیری کند و صبوری کند. در سحر اصرار به نزدیک شدن به طرف می‌تواند کار را بدتر کند، اما بدترین کار تسلیم شدن و جدا شدن زن و شوهر از هم و عوض کردن خانه است، چون مسائل اجتماعی هم مزید بر علت می‌شود و جدایی کامل می‌گردد. مثلاً فامیله‌ها دخالت می‌کنند و توصیه می‌کنند که زندگی را پایان دهید یا یکی از طرفین ممکن است وارد رابطه دیگری شود. پس بهترین کار به هم نزدن زندگی و مدارا کردن با طرف و واداشتن او به این است که: اول، قبول کند سحر در کار است.

دوم، واقعاً بخواهد که از سحر نجات پیدا کند؛ گاهی سحر آن قدر بر فرد کارگر می‌افتد که فکر طرف را کاملاً تسخیر می‌کند، طوریکه اصلاً نمی‌خواهد از آن نجات پیدا کند. سوم، خود شخص برای نجات از سحر از طریق قرآن و نماز به خدا پناه ببرد. اگر این روند انجام شد ظرف چند هفته تا چند ماه مسئله برطرف می‌گردد. و الا ممکن است سالها طول بکشد و آخرش به خیانت یا طلاق یا ازدواج دوم منجر شود. اگر خود طرف حاضر به انجام این امور نبود شریک زندگی او باید به نیابت از او این کارها را انجام دهد و از خدا چاره‌جویی کند. بهترین کاری که برای شخصی که حاضر به رعایت دستورهای دین برای نجات پیدا کردن از سحر نیست، دعا کردن برایش و صدقات مکرر برای او و خواندن دعای سیفی صغیر یا قاموس به همین قصد و خواندن اوائل سوره حدید و اواخر حشر به قصد نجات اوست. همچنین قرار دادن بعضی عرائم مآثوری که خواهد آمد در اتاق او. اطرافیان باید با شخص مسحور مدارا کنند و از نیکی به وی دست برندارند. قرآن فرموده: اَذْفَعُ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ السَّيِّئَةِ نَحْنُ اَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ [سوره المؤمنون: ۹۶]. رها کردن مسحور و جدا کردن خانه و حرکت در جهت جدایی و طلاق کار درستی نیست و باید تا میشود صبور بود و به فضل خدا امید داشت و منتظر فرج ماند که افضل اعمال است.

نسخه عمومی شرعی برای پیش‌گیری و علاج سحر:

نماز اول وقت و دعا برای همین مقصود در سجده آخر نماز یا سجده شکر پس از نماز.

احسان به والدین و صله به ارحام،

روزی پنجاه آیه قرآن خواندن و فهمیدن، اگر صد آیه بشود نور علی نور است.

قطع ارتباط با اشرار و وصل کردن با متقین،

صدقه هر روزه به همین قصد، اگر اطعام باشد بهتر است و اگر گاه‌گاهی قربانی هم بکند خیلی عالی است. قربانی رافع اعظمِ نحوست‌هاست. توسّل روزانه به امیرمؤمنان ع به همین قصد با یکی از زیارات مأثوره یا دعای نادعلی،

بستن حرز جواد و همراه کردن دعای مأثوره از امیرمؤمنان ع. یا اگر در دسترس نیست حرز امام رضا (ع) که در مفاتیح هست و بر کاغذ نوشته می‌شود. منتها فرد ترجیحاً خودش بنویسد.

عزائم حفظ از جمله: حوقله صد بار، صلوات صد بار، که از رسول خدا (ص) روایت است که شیطان انس با صلوات و شیطان جنّ با حوقله دور میشود. دعای "اللهم إجعلنی فی درعک الحصینه اللّتی تجعل فیها من ترید"، آیه "قالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین" صد بار، معوذتین صبح و شام، آیت الکرسی عقیب نمازها، ...)

إعراض از شکستن دل‌ها، غیبت، سفاهت و هرزگی،

مخفی کردن موفقیت‌های مادی و معنوی و نعمت‌های چشم‌گیر و اسرار زندگی و کتوم بودن و کم‌حرفی در این امور حتّی برای نزدیک‌ترین‌ها. مگر هابیل را جز قایل کشت؟ اصولاً بلاها مال زبان است و کفّاره حرف‌هایی است که راجع به خود و دیگران می‌زنیم. امروزه فضای مجازی بستر به رخ کشیدن خوشحالی‌ها و نمایش آنها شده و این خیلی آفت‌زاست و علاوه بر احتمال سحر، موجب تحریک حسادت و بدخواهی و چشم‌زخم است.

در صورت رعایت این موارد انسان مصون از سحر می‌گردد و در صورت سحر تأثیرش اندک است و ظرف مدت کوتاهی خود به خود باطل می‌گردد: قَالَ مُوسَى مَا جِئْتُمْ بِهِ السَّحَرُ إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ [سوره یونس : ۸۱]. سحر مؤمن در گذر زمان و با هر عبادت و احسانی که

می‌کند سست می‌شود و دست آخر با سر رسیدن ایام مبارکی چون اعیاد، شب قدر، روز عرفه، ایام خاص، همچنین ماه محرم و صفر یا با زیارت یا توفیق شرکت در مجالس معنوی خصوصاً مجلس روضه بکلی باطل می‌گردد. روزه از جمله مواردی است که خاصیت باطل‌السحری قوی دارد.

نسخه‌های خاص برای علاج سحر:

برای برطرف شدن سریعتر سحر، ضمن آنکه شخص نسخه عمومی را در حدّ توانش رعایت می‌کند، از دستورات زیر نیز می‌تواند استفاده کند. این دستورات در منابع روایی شیعه آمده‌اند و صرف‌نظر از مآثور و مجزّب بودنشان، چون التجاء به حضرت حق‌اند، عبادت محسوب می‌شوند و بعید نیست که اخبار "من بلغ" بجز ثواب، نظر به آثار عبادات هم داشته و شامل این دستورات هم بشود. تمامی این دستورات بر التجاء به آیاتی از کتاب خدا بنا شده. در تمام این دستورات و قرائات، قصد کنید و قصد خود را به شکل دعا بر زبان آورید و از خدا بخواهید. مثلاً بگویید خدایا به برکت این دعا یا قرائت این سوره یا این نوشتن و داشتن این حرز، مرا از سحر و شیاطین جنّ و انس و کید آنها محافظت بفرما و عمل آنها را به خودشان برگردان، یا چیزی مثل این. در هر حال زبان را بچرخانید و بر زبان آورید که فرق بسیار است بین قصد و تحقق. با گفتن تحقق رخ می‌دهد و هستی عوض می‌شود: **إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** [سوره یس: ۸۲]. در تمام دستورات دین هم آمده که بگو، بگو. اصولاً دین اسلام دینی است که بر شنیدن و قبول آن شنیده‌ها و تکرار آنها و عمل به آنها بنا شده.

این که گفته بگو! نشان می‌دهد که گفتن و بر زبان آوردن در ایمان کاملاً موضوعیت دارد و ایمان امری صرفاً قلبی نیست و اظهار لازم دارد. در ذکرها هم اینگونه است و به زبان آوردن آنها ولو زیر لب و به اخفات، موضوعیت دارد.

چنانچه در همه دستورات ذکرِ اسلام هست که مثلاً: "قولوا "لا اله الا الله" تفلحوا. یعنی کلمه تهلیل را بگویید تا رستگار شوید. لذا شاید اینکه برخی گفته‌اند تیتها را باید بر زبان آورد مثلاً گفت "دو رکعت نماز برای خدا میخوانم" گراف نباشد. برای خود اینجانب مکشوف شده که باید بر زبان بیاورم و بگویم "خدایا این کار را برای تو می‌کنم؛ مثلاً این نوشته را برای تو مینویسم" و نیز در دعاها باید بر زبان آورم و بگویم "خدایا از تو می‌خواهم که چنین و چنان کنی" و اینگونه گفتن، خیلی اثربخش‌تر از وقتی است که فقط از دل بگذرانم. گویی با بر زبان آوردن، چیزی در هستی ثبت و ضبط میشود و مؤثر می‌افتد.

پس گفتن خیلی مهم است و مثل انگشت زدن پای یک سند رسمی میماند و آغازگر خیر و شر در هستی است. مراقب باشیم بد نگوئیم و از خوب گفتن کم نگذاریم.

اما دستورات مأثور یا مجرّب چند تاست، از جمله:

۱. در مفاتیح‌الجنان از امیرالمؤمنین علی (ع) نقل شده که جهت باطل کردن سحر این جملات را بنویسید و همراه خود داشته باشید:

بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهِ، بِسْمِ اللَّهِ وَ مَا شَاءَ اللَّهُ، بِسْمِ اللَّهِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، قَالَ مُوسَىٰ مَا جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ (سوره یونس، آیه ۸۱) فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛ فَعَلُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ (سوره اعراف، آیه ۱۱۸)

نکته مهم: پیش از کتابت این عزائم و آیات در این دستور یا دستورات مشابه و اصولاً پیش از کتابت در احراز و ادعیه، بهتر است صدقه کنار گذاشت و وضو گرفت و با عباراتی مثل "أعوذ بالله من الشيطان الرجيم" یا "رب أعوذ بك من همزات الشياطين و أعوذ بك رب أن يحضرون" به خدا پناه‌جست و بسم‌الله

گفت. خوب است سوری از قرآن را هم خواند. از جمله: سوره‌های قدر، ناس، فلق، توحید یا اواخر حشر.

۲. از امیرمؤمنان (ع) روایت شده که جهت محفوظ ماندن از سحر و جادو، شب‌ها پس از نماز و روزها پیش از نماز هفت مرتبه بخوانید: بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ سَنَشُدُّ عَضْدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ (سوره قصص، ۳۵)

۳. محمد بن مسلم از امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: جهت بطلان سحر، این دعا را بنویسید و همراه خود نگه دارید:

فَلَمَّا أَلْقُوا قَالَ مُوسَىٰ مَا جِئْتُمْ بِهِ السَّحَرُ إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ؛ وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكُلِّ مِثْلٍ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ (سوره یونس، آیات ۸۲ و ۸۱) أَنْتُمْ أَشَدُّ خُلُقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا ... (سوره نازعات، آیه ۲۷ تا آخر آیه ۳۲) فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛ فَعُلِيقُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ؛ وَأَلْقَى السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ؛ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ؛ رَبِّ مُوسَىٰ وَهَارُونَ (سوره اعراف، آیات ۱۱۸ تا ۱۲۲). سپس فرمود این دستور از خزائن است که از پدرانم به من رسیده.

۴. زیاد خواندن سوره‌های فلق و ناس. امام صادق (ع) فرمود: سحر حق است یعنی واقعاً هست اما جز بر چشم و فرج تسلط نیابد. درمان سحر و محافظت از آن در معوذتین است.

همچنین کثرت استعاذه یعنی پناه بردن به خداوند (گفتن اعوذ بالله من الشیطان الرجیم). در روایت است که خصوصاً در این مواضع استعاذه کنید و بسم‌الله بگویید: وقتی لباس‌های خود را درمی‌آورید و برهنه می‌شوید، وقتی می‌خواهید غذا بخورید، وقتی می‌خواهید نزدیکی کنید، وقتی حمام یا

د ستشویی میروید، وقتی می‌خواهید وارد خانه یا جایی شوید، وقتی می‌خواهید قرآن بخوانید، ...

همچنین زیاد خواندن «آیه الكرسي» و سورة توحيد.

۵. در صحیفه الرضا از امام رضا(ع) نقل شده است: به جهت دفع ضرر سحر و بطلان آن دست را مقابل صورت بگیر و بخوان: بِسْمِ اللّٰهِ الْعَظِيمِ، بِسْمِ اللّٰهِ الْعَظِيمِ، رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ، إِلَّا ذَهَبَتْ وَ انْقَرَضَتْ. گوئیم: به احتمال زیاد عبارت انتهایی جزء دستورالعمل نبوده و نتیجه آن است و ضبط در ستش "إِلَّا ذَهَبَتْ وَ انْقَرَضَتْ" است. یعنی وقتی چنین بگویی سحر می‌رود و منقرض می‌شود.

۶. داشتن حرز جواد. اگر کسی خودش دعای حرز جواد را بنویسد چون خوانا می‌نویسد بهتر است. خوانا نوشته شدن این حرز مهم است. همچنین باید بر پوست آهو نوشته شود و در غلاف نقره‌ای خاص خودش قرار گیرد و بر بازو بسته شود. اگر پوست آهو پیدا نشد پوست بز هم خوب است. به نظر میرسد که توصیه به نوشتن بر پوست برای این بوده که چنین نوشته‌ای در گذر زمان دوام بیشتری دارد. حرز حضرت رضا(ع) هم که در مفاتیح آمده خوب است.

۷. مراقبات عمومی از جمله خوردن هر روزه خرما به همین قصد در روایتی از رسول خدا(ص) آمده. همچنین در حدیثی نبوی، خوردن کاسنی مانع تأثیر سحر دانسته شده. همچنین آب باران و غسل که در روایتی از امام رضا(ع) موجب شفا و رفع نکبت‌ها دانسته شده بخصوص وقتی غسل با مالی یقیناً طاهر مثلاً هبه یک مؤمن تهیه شده باشد. همچنین آب نیسان که شفاست و در مفاتیح چگونگی تهیه‌اش آمده. همچنین آب زمزم. و نیز تربت سیدالشهداء که در همه امور غوغا می‌کند. انار هم چنانکه در روایات آمده چنین اثری دارد. در روایتی از رسول خدا(ص) آمده که در خانه‌های خود سرکه نگه‌دارید تا از

سحر م‌صون باشید. نکته دیگر آنکه بیوست به شدت سودا‌زاست، لذا در تمام بیماری‌هایی که روی روح و روان تأثیر دارند، کنترل بیوست و ایجاد لینت در مزاج خیلی کمک‌کننده است. سه کار دیگر هم به تعادل طبع و افزایش ارتعاش شخص و باز یافتن روحیه او کمک می‌کنند. یکی حجامت، دوم پیاده‌روی، و سوم استحمام. این سه در احادیث بعنوان متعادل‌کننده طبع ذکر شده‌اند و خاصیت شفا بخشی دارند.

ادامه مراقبات عمومی: مداومت بر وضو و استحمام و رعایت نظافت بدن و خانه، تمیزی لباس، استعمال عطور، داشتن سلاح آهنی در خانه: وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ [سوره الحديد: ۲۵]، انگشتر عقیق و فیروزه و دُر و یاقوت و حدید، تسبیح تربیت سیدالشهداء، مهر تربت سیدالشهداء که اگر همیشه همراه باشد چه بهتر، داشتن عصای چوب بادام تلخ یا تگه چوبی از آن در جیب، خوردن اسپند و در خانه داشتنش و دود کردن آن، نگهداشتن حیوانات اهلی خصوصاً کبوتر و خروس و گربه.

رسول خدا(ص) می‌فرماید: حیوان خانگی داشته باشید، چرا که شیاطین مشغول آنها شده و کودکان شما محفوظ خواهند ماند.

فردی نزد پیامبر (ص) آمد و از ترس شکایت نمود، پیامبر (ص) به او فرمود یک جفت کبوتر در خانه داشته باش.

از امام کاظم (ع) روایت است که نگهداری از کبوتر در منزل باعث دوری شیاطین و ساحران می‌شود و هر بال زدنش سبب نفرت آنها می‌گردد.

از امام صادق (ع) روایت است که نگهداری کبوتر در خانه باعث برکت، رزق، و نیز انس و الفت میان اهالی خانواده می‌شود.

از امام صادق (ع) روایت است که خروس سفیدی که بال‌های خود را در خانه‌ای می‌گشاید، آن خانه و خانه‌های اطراف از انواع بلاها و آسیب‌ها محفوظ می‌مانند.

پیامبر (ص) می‌فرماید: هرگاه صدای خروس را شنیدید بدانید که او فرشته‌ای را دیده است، پس از خداوند در آن لحظه حاجت طلبید.

از رسول خدا (ص) روایت است که نگهداری از خروس شما را از شر کافر، کاهن و ساحر رها می‌سازد.

همچنین روایت شده که گربه عضوی از اعضای خانواده است، با آن مدارا کنید.

اما نگهداری از سگ نهی شده جز آنکه سگ نگهبان باشد.

از امام صادق (ع) روایت است که اگر در خانه‌ای سگ نگهداری شود، فرشتگان به خانه نمی‌آیند؛ مگر آنکه سگ نگهبان خانه باشد.

مواردی که گفته شد همگی به نصّ روایات طارد شیاطین، موجب امن، و جاذب شفای جسم و جان‌اند.

نکته دیگری که تازگی‌ها فراموش شده، خاصیت آتش در فراری دادن غیرارگانیک‌ها و حصول آرامش نسبی در محیطی است که آنها موقتاً حضور ندارند. آتش فصل ممیز انسان با خیلی از موجودات است، از وقتی انسان توانست آتش را به کنترل بگیرد، جانورانی که به مراتب از او بزرگتر و درنده‌تر بودند از انسان فاصله گرفتند. غیرارگانیک‌ها یا به تعبیر دینی جنیان هم از جایی که آتشی روشن با شد فاصله می‌گیرند. آتش از قوی‌ترین تطهیرکننده‌هاست، اگر اینطور نبود جنس جهنم از آتش نبود. فوائد آتش منحصر به آن دنیا نیست و همین‌جا هم خاصیت محافظت و تطهیرکنندگی دارد. نیاکان ما فهمیده بودند که آتش اجاق خانه را باید روشن نگه‌داشت، آنها معتقد بودند خانه‌ای که آتش

در آن خاموش شود برکتی را از دست داده است. یکی از فلسفه‌های روشن نگه‌داشتن آتش آتشکده‌ها برای همین بوده. علت جذب شدن خیلی‌ها به سیگار یا تریاک، غیر از مواد مؤثره آنها، آتشی است که حین استعمال این مواد در کنارش احساس آرامش می‌کنند. این افراد اگر بتوانند این آرامش را در کنار آتش شومینه، اسفند، عود، یا شمع بدست آورند، خواهند دید که نیاز چندانی به دخانیات ندارند. پس روشن کردن گاه‌گاه شمع یا عود یا خُلق، موجب پاکسازی محیط هم می‌شود. خُلق و عود از سنت‌های اسلامی هم هست و از رسول خدا(ص) روایت شده که علیکم بالعود الهندی. برای همین در حرم‌ها و مجالس مذهبی از خُلق یعنی دود ریاحین خوشبو و توصیه شده استفاده می‌کنند. بخصوص اسفند و گُندُر که در روایات طارد شیاطین دانسته شده‌اند. این راجع به عنصر آتش و فوائد متافیزیکی آن که متأسفانه با برقی شدن اجاق‌ها و بخاری‌ها کم‌کم دارد از خانه‌های ما ناپدید می‌شود.

۸. تلاوت کردن قرآن به طور کلی موجب جلب فرشتگان و طرد شیاطین می‌گردد، در سورهٔ اسراء آمده: **وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا** (۴۵) وقتی قرآن می‌خوانی، بین تو و کسانی که آخرت را باور نمی‌کنند، حجابی ناپیدا می‌کشیم. "حجاب مستور" که میان قاری قرآن و دشمنانش کشیده می‌شود، نوعی حفاظت الهی است که مانع از آسیب دیدن او توسط آنها می‌شود. این آیه صراحت دارد که مداومت بر قرآن، انسان را از دشمنی جن و انس محافظت می‌کند و خانه‌ای که در آن قرآن خوانده می‌شود در امان خداست.

در برخی روایات هست که خود این آیه، مانند آیات ۸ و ۹ سورهٔ یاسین، حفظ و سِتْر و حجاب است و برای دیده نشدن کاربرد دارد.

غیر از این اثر عمومی که بر مطلق قرائت قرآن و قاری آن مترتب می‌شود، بخش‌های خاصی از قرآن هستند که به مؤثرات یا قوارع الآیات موسوم‌اند. این آیات یا سُور برای استنصار از خدا در موردی خاص بکار می‌رود و مثل سوتی می‌مانند که فرکانس خاصی دارد و فرشتگان خاصی را برای خواننده، وقتی به آن قصد خواندن شود، به یاری می‌طلبد. قوارع الآیات بسیارند و بنده در تفسیر معنوی به آنها اشاره کرده و مجموع آنها را جداگانه در کتاب اذکار هم آورده‌ام. آنچه به مقتضای موضوع این رساله به‌درد ما می‌خورد، اینهاست:

برای بیرون کردن اجنه از خانه در آنجا سوره بقره بخوانید یا مکرر بگذارید پخش شود. رسول خدا (ص) فرموده: شیاطین از این سوره می‌گریزند.

برای بیرون کردن اجنه از خانه‌ای در آنجا سوره یس بخوانید.
برای بیرون کردن اجنه از خانه‌ای یا از شخصی یا از خودتان به همین نیت مدتی هر روز سوره جن را بخوانید بعدش هر وقت لازم شد فقط "بسم الله الرحمن الرحیم" بگویید بقصد آیه اول همین سوره. در چندین روایت وارد شده که خواندن این سوره باعث محافظت از جنیان می‌شود و جنیان خیث را از آن محل فراری می‌دهد.

در مواجهه با جنیان یکبار آیت الکرسی را به همراه بسم الله تلاوت کنید. در برخی روایات هست که در مواجهه با خطر مکرر تکبیر بگویید.

همچنین آیه "أَغْيِرْ دِينَ اللَّهِ ..."، کافی روایت می‌کند به امام صادق (ع) عرض کردیم: در بعضی سفرها مجبوریم در خرابه‌ها یا مکان‌های مخوف اتراق یا از آنجاها عبور کنیم. گاهی اتفاق می‌افتد که به سوی ما سنگی پرتاب می‌شود بدون آنکه کسی آنجا باشد. امام فرمود: این از جانب اجنه است. هرگاه اینطور شد همان سنگی را که پرتاب شده بردارید و به همان سمتی که گمان می‌کنید از آنجا پرتاب شده پرتاب کنید و با صدای بلند این آیه را بخوانید: أَغْيِرْ دِينَ اللَّهِ

يَبْعُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ (آل عمران: ۸۳).

آیه سخره هم چنین خاصیتی دارد: إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ [سوره الأعراف : ۵۴]

کتابت آیت الکرسی: وسائل الشیعه جلد ۵ روایت میکند که مردی خدمت امام صادق (ع) آمد و شکایت کرد که همه مردم با او و اهل خانه اش بد شده اند. حضرت به او فرمود ارتفاع سقف خانه ات چقدر است؟ گفت ده ذراع. حضرت فرمود: سقف باید هشت ذراع (پنج متر) باشد نه بیشتر. چون محل سکونت جن می شود. سپس فرمود آیت الکرسی را در فاصله بین هشت تا ده ذراعی دور تا دور بنویسند.

جلد ششم و سائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت میکند که تعویذات همه باید از قرآن باشد. اگر قرآن گره از کار کسی نگشاید، هیچ چیز دیگر هم او را نجات نمیدهد. سپس فرمود: از ما بپرسید تا شما را از قوارع قرآن آگاه کنیم.

۹. خواندن آیه "سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ الرَّحِيمِ" که در سوره یاسین است بر آب (۷۳۰ بار) و خوردن مسحور از آن مجرب است.

ختم بحث، تفسیر آیاتی از کتاب تفسیر معنوی: وَاسْتَغْفِرْ مَنْ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصُوتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَبْلِكَ وَرَجْلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعَدَّهُمْ وَمَا يَعِدُّهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا [سوره الإسراء : ۶۴]

هر کدامشان را می توانی، با وسوسه های تحریک کن، با سواره نظام و پیاده نظامت بر آنها بتاز، در اموال و اولادشان شریک شو و به آنها به دروغ وعده بده. آری، وعده های شیطان همه فریب است!

این آیه در قرآن نظیر ندارد، برای همین نیاز به توضیح و تدقیق دارد. این آیه حدود اجازه‌ای است که خدا به شیطان داده تا بتواند بر بنی آدم بتازد و ایشان را تفتیده و آزموده کند، تا ناسره از سره که همان "قلیل" آیه قبل اند بازشناخته شوند.

نخستین سُلطه شیطان بر انسان "استفزاز" است، یعنی تشویق و تحریک انسان در مسیر لغزش. شیطان این کار را با "صوتش" میکند یعنی و سوسه‌ای که در گوش جان آدم کارگر میافتد. شیطان به چه تحریک می‌کند؟ به همان که پدرمان را با آن فریفت. تمام وسوس شیطان تکرار همان وسوسه نخست اوست: **فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى** [سوره طه: ۱۲۰] آدم را وسوسه کرد که ملک جاودان می‌خواهی؟!

تمام وسوس شیطان ریشه‌اش به همین و سوسه میرسد: خوشی جاودان، اینکه آدم هرچه خواست بکند و کسی بالادستش نباشد، و تا ابد این سلطنتِ نفس برایش برقرار باشد. بنابراین غایت وسوس شیطانی استفزاز، همان نفسانیتِ بی‌خدا و خدانشناس انسان است که به تحریک شیطان تجلّی می‌کند و به خودخواهی و خودپرستی، به دل‌خواه خود فساد می‌آفریند و به دیگران آسیب می‌رساند.

اما نکته جالبی در این عبارت هست: خدا فرموده هر که را توانستی (مَنِ اسْتَطَعْتَ) چنین از راه بدر کن. پس میشود از دستبرد این و سوسه او در امان ماند. چگونه؟ جوابش در این آیه است: **وَقُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ** [سوره المؤمنون: ۹۸] در مواجهه با شیطان، اینطور دعا کن: خدایا، به تو پناه می‌برم از وسوسه‌های شیاطین. و به تو پناه می‌برم خدایا از اینکه به من نزدیک شوند.

یعنی و سوسهٔ شیطان پیوسته هست و شیاطین در اطراف انسان دائم گردش میکنند، ولی مادامیکه کسی ذاکر و پناهنده به خداست، نفوذی بر وی نتوانند داشت.

هجمهٔ دوم شیطان با عبارت "أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ" بیان شده و به نظر می‌آید مراد از تاختن و حمله کردن بر بنی آدم با سواره‌نظام و پیاده نظام، مطلبی حقیقی باشد نه استعاره‌ای شاعرانه. یعنی واقعاً شیاطین به انسان حمله میکنند و آسیب‌های روانی و حتی جسمی به انسان میزنند که به شکل بیماریهای روانی و جسمانی ظاهر میگردد. پیش‌گیری از این موارد هم مثل مورد قبل، تنها با پناه بردن به خدا و التجاء به حفظ الهی ممکن است.

نوع سوم دشمنی شیطان با انسان "شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ" است، یعنی باعث میشود مالی بدست انسان برسد که بخشی از آن مال شیطان است یا بچه‌ای از انسان بوجود آید که شیطان در آن سهم دارد. در این موارد شیطان سهمش را مطالبه میکند و مثل هر شریکی در سهمش تصرف مینماید و وقتی که انسان میخواهد آن مال مُشاع را صرف خیر کند، شیطان مال را قبض میکند و حکم خلع ید میگیرد و مانع خیر میشود. مفسرین گفته‌اند وقتی مالی از حرام بدست یا در حرام مصروف شود یا فرزندی از زنا بوجود آید یا به آئین شرک و کفر تربیت شود، شیطان در آن شریک است. راه‌هایی از شرک شیطان، تصفیة مال و تربیت الهی فرزند است. وقتی مالی تقسیم شد و سهمی برای رضای خدا از آن کنار گذاشته شد، تطهیر و تزکیه میشود، اصل کلمه زکات برای اشاره به نقش پاک‌کنندگی انفاق در اصل مال است. و نیز وقتی فرزندی تربیت الهی گشت یا وقف خدا و دین خدا گشت و از آن دل بریده شد، خالص و الهی میگردد و از شرک شیطان پاک میشود. در سوره کهف، خضر بچه‌ای را کشت تا والدین مؤمنش، بعداً صاحب بچهٔ بهتری شوند و در داستان

اسماعیل (ع)، پدرش او را به مذبج برد تا از او دل بکند و در راه خدا آزادش کند و بفهمد که مالِ خداست. در داستان مریم، مادرش نذر کرده بود که اگر صاحب بچه شود، بچه نه مال او بلکه مال خدا و وقف خدمت به زائران معبد سلیمان باشد.

خلاصه اینکه انسان باید از مال و فرزندش بگذرد و آنها را مال خدا بداند و در راه خدا خرج کند تا تطهیر شوند و از دستبرد شیطان در امان باشند.

چهارمین دستمالی شیطان نسبت به انسان، وعده‌های بسیار است. شیطان وعده پشت وعده می‌دهد و همه از دم، دروغ و بافته است. یکی از وعده‌های او در این آیه آمده: الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلاً وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ [سوره البقرة: ۲۶۸] شیطان وعده فقر می‌دهد و به فحشاء دعوت میکند درحالی‌که خداوند وعده مغفرت و فضل می‌دهد و دستش هم باز است و نیازهای شما را میبیند.

از این آیه برمیاید که مقصود از وعده شیطان، ترسیم آینده و القاء حس نسبت به آنست.

وعده شیطان در فرهنگ قرآن، در مقابل وعده خداست و وعده خدا نسبت به مؤمنین، در عین اینکه به شهادت آیات بسیاری، حق و صدق است، وعده حسنی است (إسراء: ۹۵)، وعده مغفرت است (مائده: ۹)، بهشت است (توبه: ۱۱۱)، تمکّن در زمین است (نور: ۵۵)، مغانم مادی است (فتح: ۲۰)، اجر عظیم است (فتح: ۲۹)،

وعده‌های خدا حتمی است منتهی صبر باید تا برآید، و تا نیامده باید به تسبیح و استغفار گذراند: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعِشِيِّ وَالْإِبْكَارِ [سوره غافر: ۵۵]

البته وعده به حق خدا همیشه رحمت نیست و نسبت به کافران و منافقان نار جهنم است: وَعَدَ اللَّهُ الْمُتَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ [سوره التوبة: ۶۸].

وقتی وعده‌های خدا معلوم شد، وعده شیطان هم که خلاف آنست روشن میشود. شیطان به مؤمنین، وعده شکست میدهد و توی دل آنها را خالی میکند و میگوید خدا شما را نمیبیند و دعا‌های شما را نمیشنود. به آنها وعده فقر و ضعف در صورت تقیّد به فرامین الهی میدهد یا گناه را برایشان توجیه میکند یا وعده شفاعت دروغ میدهد و در دلشان امید کاذب به رحمت خدا در عین عمل نکردن به دستورات او بوجود می‌آورد. همه اینها دروغ است. به کافران هم به دروغ وعده پیروزی بر مؤمنان و استمرار ثروت و قدرت در صورت اصرار بر راه و نقشه‌های باطلشان را میدهد.

در قیامت حقیقت آشکار می‌شود و شیطان اعتراف میکند:

وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلَوْلَا أَنْفُسُكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ [سوره ابراهیم: ۲۲]

وقتی حساب و کتاب قیامت تمام شود، شیطان به هر دو گروه می‌گوید: «خدا به شما وعده‌های راست داد. من هم به شما وعده‌ها دادم؛ اما زیرش زدم! زورتان که نکرده بودم. فقط دعوتتان کردم به کارهای زشت. شما هم دعوتم را قبول کردید؛ پس خودتان را ملامت کنید، نه مرا. اینجا، نه من فریادرس شمایم و نه شما فریادرس من. به من چه مربوط که در دنیا، از من حرف شنوی داشتید، نه از خدا! امروز عذابی زجرآور در انتظار بدکارهایی مثل ماست.

در این آیه صحبت از وسوسه، حمله، مشارکت، و وعدهٔ فریب شد. این چهار کار، سلطه‌های شیطان بر بنی آدم است و هیچ کس را گریزی از آنها نیست الا اینکه طبق آیه بعد واقعاً عبد خدا باشد و همیشه به خدا تکیه کند.

مستدرک روایت میکند که از امام صادق (ع) راجع به عبارت "شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ" پرسیدم. فرمود: در این مورد، چاره‌ای جز پناه بردن به خدا نیست.

برهان از امام صادق (ع) روایت میکند که هرگاه خواستی با زنت مُجامعت کنی، بگو بسم الله الرحمن الرحيم، خدایا اگر برایم فرزندی مقدّر کردی، نصیبی از شیطان در او قرار مده.

الفضائل از رسول خدا (ص) روایت میکند که شب معراج شیطان را دیدم. او گفت من خیلی علی را دوست میدارم! گفتم: تو دیگر چرا ملعون؟! گفت: چون بخاطر بغض با او، کرور کرور خلق را جهنمی میکنم. سپس گفت: من در اموال و اولاد مُبغضین علی شریکم و بغض علی را نسل به نسل در دل فرزندانِشان میکارم.

جلد صدم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس نخوت و کبر درش باشد، شرکی از شیطان در وجود اوست.

جلد شصتم بحار الأنوار روایت غریبی را از امام باقر (ع) روایت میکند. امام (ع) فرمود: حَجَّاج بن یوسف ثقفی (حاکم خونخوار عراق در زمان عبدالملک مروان که صدها هزار بیگناه را شهید کرد) فرزند شیطان است. پرسیدیم چگونه؟ فرمود: رازی را میگویم که فقط پدر و مادرش از آن خبر دارند. فلان تاریخ پدرش میل به اُم حَجَّاج کرد، وقتی نزد مادر او رفت، زن به او گفت: مگر ساعتی پیش با من در نیامیختی؟! و او را متعجبانه از خود راند. آنکه ساعتی

پیش به شکل یوسف با آن زن جماع کرده بود، شیطان بود. سپس امام(ع) تلاوت نمود: *و شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ*.

بخلاف این روایت، جلد پنجاه و هفتم بحار الأنوار از امام باقر(ع) روایت میکند که شراکت شیطان به این نحو است که در آلت رجولیت مرد وارد میشود و هر دو با هم با زن در می‌آمیزند و دو نطفه با هم مخلوط میشود. پرسیدند باید چه کرد؟ فرمود: هنگام مُجامعت باید بسم‌الله گفت و به خدا پناه برد و متذکر خدا شد.

معانی الاخبار از امام صادق(ع) روایت میکند که از علائم شرک شیطان در کسی اینست که برایش مهم نیست چه راجع به او می‌گوید، خودش هم بی‌باکانه راجع به مردم حرف می‌زند. برایش مهم نیست که کارهای زشتش را دیگران ببینند. از دیگران غیبت و بدگویی میکند بی‌آنکه بدی به او کرده باشند. مشتاق مال حرام است. علاقه‌مند به زنا و شرب‌خمر است.

راجع به فقره "وَعِدْهُمْ" بشارة المصطفی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که شیطان از خودش وعده نمیدهد بلکه به دروغ از طرف خدا وعده مغفرت میدهد تا مردم را به گناه مشغول نگه دارد و ایشان را عاقبت به‌شر کند.

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا (۶۵)

البته تو بر بندگان واقعی ام تسلطی نداری؛ زیرا در برابر وسوسه‌های شیطان، همین بس که خدا تکیه‌گاهشان باشد.

کلمه "عباد" در این آیه به گواهی سیاق، بار معنایی زیادی دارد و بنده واقعی معنی میدهد. بکار رفتن عبارت "سلطان" هم نشان میدهد که تسلط شیطان بر انسان واقعی است و شوخی بردار نیست. طبق این آیه، اگر کسی بنده خدا نباشد، بنده پادشاهی شیطان است و واقعاً آزادی او سلب میگردد، حال آنکه خیال میکند آزاد است.

عبارت "كَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا" نور آمیدی است برای عبادالله و میگوید هر چه از خطرات و قدرتهای شیطان گفتیم، یک طرف؛ اینکه مؤمن به خدا پناه ببرد، یک طرف.

این عبارت تلمیحی هم به این حقیقت دارد که سلاح یا حفاظ اصلی در برابر شیطان، توکل است. یعنی شیطان بر کسانی که اهل توکل اند و امورشان را با تفویض به خدا حل میکنند، نفوذی ندارد و عمده طریق او برای تسلط بر بنی آدم وقتی است که آدم به تدبیر و نیرنگ خود مشغول است و بر خودش برای حل مشکلات تکیه دارد. این مطلب به صراحت در سوره نحل آمده: إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ [سوره النحل: ۹۹] شیطان بر بندگان مؤمنی که بر خدا توکل میکنند، سلطه‌ای ندارد.

در سوره اعراف، تقوی به عنوان مدار کلی زندگی و ذکر بعنوان سلاح لحظه‌ای، برای مقابله با سلطه شیطان ذکر شده است: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ [سوره الأعراف: ۲۰۱]

جلد هفتاد و چهارم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت کرده که آنهایی که شیطان بر آنها سلطه‌ای ندارد شیعیان ما هستند. اهل مجلس وقتی چنین میشوند با تعجب میپرسند: پس این همه گناه که از شیعیان شما صادر میشود چیست؟! امام (ع) میفرماید: عدم سلطه شیطان بر آنها به این معناست که نمی‌تواند ایمان آنها را از آنها سلب کند و آنها را کافر، روانه آخرت سازد. سپس فرمود: شیاطین بیش از مگس که دور گوشت جمع میشوند، دور مؤمن جمع میشوند تا وقتش را تلف کنند و برکت عمرش را ببرند و از عبادت خدا بازش دارند.

لازم به ذکر است که این رساله مطول‌تر از این بود و انواع سحر و نرغ و علائم دقیق و نحوه اثر هر یک و شگردهای ساحران را شرح میداد، لکن که بنا به

صلاح‌دید خواص و رعایت مصالح عوام، به این شکل تلخیص گشت تا امکان انتشار داشته باشد و از مضرات احتمالی اش پیش‌گیری شود.

سال ۱۴۰۱ رمضان

رساله‌ای در قوارع القرآن

يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ [سوره مریم : ۱۲]

پس از اتمام کتاب تفسیر معنوی، حین تشرف به کربلاء، در حرم مطهر صاحب واقعی این تفسیر، یعنی حضرت اباعبدالله (ع)، که امر و نصرت مدامش موجب نگاشتن کتاب بود، در شب نیمه شعبان، از آن آستان، مُلهم شدم که خواص و آثار ماثور سُور را تألیف کنم تا به مجموعه‌ای از غُررِ آیات و سُورِ اذکار - که در لسان اهل بیت (ع) به قوارعِ قرآن موسوم‌اند - دست یابم تا در حلّ مسائل مادی و معنوی زندگی بکار آید.

مقدمتاً باید عرض کنم که تلاوت کردن قرآن مطلقاً، به هر نحوی، موجب جذب فرشتگان و طرد شیاطین و مهم‌تر از آن، جلب نظر رحمت حق است؛ خداوند فرموده: **فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ** [سوره المزمل : ۲۰] هرچه می‌توانید قرآن بخوانید.

همچنین در سوره‌ی اسراء آمده: **وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا** [سوره الاسراء : ۴۵] وقتی قرآن می‌خوانی، بین تو و کسانی که آخرت را باور نمی‌کنند، حجابی ناپیدا می‌کشیم. "حجاب مستور" که میان قاری قرآن و دشمنانش کشیده می‌شود، نوعی حفاظت الهی است که مانع از آسیب دیدن او توسط آنها می‌شود. این آیه صراحت دارد که مداومت بر قرآن، انسان را از دشمنی جن و انس محافظت می‌کند و خانه‌ای که در آن قرآن خوانده می‌شود در امان خداست.

همچنین قرآن، تک‌تک عباراتش هدایت و شفای جسم و جان است: وَنُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ [سوره الإسراء : ۸۲] آنچه از قرآن نازل میکنیم شفا و رحمت است برای مؤمنان.

غیر از این برکات عمومی، با قرآنی کارهای دیگر هم میشود کرد، چنانچه آمده: وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كَلَّمَ بِهِ الْمَوْتَى [سوره الرعد : ۳۱] با قرآن کوه‌ها به حرکت درمی‌آمدند یا زمین تکه‌تکه می‌شد یا مرده‌ها به حرف در می‌آمدند! یا آیه ۲۱ سوره حشر می‌فرماید: لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ. اگر این قرآن را بر کوهی فرومی‌فرستادیم، حتماً میدیدی که از خشیت خدا متواضع و خاکسار میشد و از هم میپاشید. این نکته‌ها را برای مردم بیان میکنیم تا بیاندیشند.

این آیات دارد گرا میدهد که با همین قرآن میشود کوه‌ها را از جا کند و مرده‌ها را زنده کرد. چنانچه کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که پس از تلاوت این آیات فرمودند: رموزی در قرآن است و صاحب علم قرآن می‌تواند با قرآن چنین کارهایی بکند.

پس غیر از برکات و خیرات عمومی که بر مطلق قرائت قرآن مترتب میشود و قاری قرآن را در بر می‌گیرد، بخش‌های خاصی از قرآن هستند که به مؤثرات یا قوارع قرآن موسوم‌اند. این آیات یا سُور برای استنصار از خدا در موردی خاص بکار میرود و مانند سوتی می‌مانند با فرکانسی خاصی که به اذن خدا فرشتگان را برای خواننده، وقتی به آن قصد خواندن شود، به یاری می‌طلبند. قوارع قرآن بسیاریند و بنده در تفسیر معنوی بطور پراکنده به آنها اشاره کرده‌ام. منتهی مجموع آنها را جداگانه در اینجا هم می‌آورم. باشد که مؤمنان متقی با تمسک به کتاب خدا و محشور بودن با این آیات و سُور که همگی طبق دستور پیامبر

خدا (ص) یا اوصیاء او هستند، از دعاها و دستورالعمل‌های بی‌اصل و غیرمأثور که اکثراً قلیل النفع و کثیرالضررند، مستغنی گردند.

جلد ششم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت میکند که دستورات و تعویذات همه باید از قرآن باشد. اگر قرآن گره از کار کسی نگشاید، هیچ چیز دیگر هم او را نجات نمیدهد. سپس فرمود: از ما بپرسید تا شما را از قوارع قرآن آگاه کنیم. نکته بسیار مهم: در تمام این دستورات و قرائات، **قصد** کنید! و قصد خود را به شکل دعا بر **زبان** آورید و از خدا بخواهید. مثلاً بگویید خدایا به برکت این دعا یا قرائت این سوره یا این نوشتن و داشتن این حرز، مرا از سحر یا شیاطین جنّ و انس و کید آنها محافظت بفرما و عمل آنها را به خودشان برگردان، یا چیزی مثل این. در هر حال زبان را بچرخانید و بر زبان آورید که فرق بسیار است بین قصد و تحقق. با گفتن، تحقق رخ می‌دهد و هستی عوض میشود: **إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** [سوره یس : ۸۲]. در تمام دستورات دین هم آمده که بگو، بگو! اصولاً دین اسلام دینی است که بر شنیدن و قبول آن شنیده‌ها و **گفتن** چند باره آنها و عمل به آنها بنا شده است. این که گفته بگو! نشان میدهد که گفتن و بر زبان آوردن در ایمان کاملاً موضوعیت دارد و ایمان امری صرفاً قلبی نیست و اظهار لازم دارد. در ذکرها هم اینگونه است و به زبان آوردن آنها ولو زیر لب یا به إخفات طوریکه گوش خود فرد بشنود، موضوعیت دارد. در اکثر دستورات ذکرِ اسلام هست که مثلاً: **قولوا "لا اله الا الله"** تفلحوا. یعنی کلمه تهلیل را بگویید تا رستگار شوید. لذا شاید اینکه برخی گفته‌اند نیتها را باید بر زبان آورد مثلاً **گفت** "دو رکعت نماز برای خدا میخوانم" گزاف نباشد. برای خود اینجانب مکشوف شده که باید بر زبان بیاورم و بگویم "خدایا این کار را برای تو می‌کنم؛ مثلاً این نوشته را برای تو مینویسم" و نیز در دعاها باید بر زبان آورم و بگویم "خدایا از تو می‌خواهم که چنین و چنان کنی" و

اینگونه گفتن، خیلی اثر بخش‌تر از وقتی است که فقط از دل بگذرانم. گویی با بر زبان آوردن، چیزی در هستی ثبت و ضبط میشود و مؤثر میافتد. پس گفتن خیلی مهم است و مثل انگشت زدن پای یک سند رسمی میماند و آغازگر خیر و شر در هستی است. مراقب باشیم بد نگوئیم و از خوب گفتن کم نگذاریم.

نکته دوم: برای اثر دیدن از آیات و سوره‌های ذکر شده، باید بر خواندن آنها عقیب نمازها یا در نمازها یا در اوقات فراغت به همان قصد مداومت داشت. اما از همه مؤثرتر، متأثر شدن از معارف آیات و سوره‌هاست. چطور؟ با تعمق و تفکر در معنای آن‌ها که سنجیت باطنی ایجاد می‌کند بین شخص و آن بخش از کلام خدا با آن تأثیرات قاهره.

اما قوارع القرآن بر اساس اثر هر یک، طبق روایات، به شرح زیر است:

معنویات:

برای معرفت: سوره حمد،

برای زنده شدن دل و حیات معنوی: سوره حمد،

برای حصول توحید: سوره توحید،

برای تلقین تقوی: سوره توحید،

برای جمعیت خاطر و درک معیت با خدا: سوره توحید،

خواندن سه بار این سوره که به منزله ختم قرآن است در عقیب نمازها سنتی است حسنه.

اگر کسی بخواهد بخشی از قرآن را ذکر خویش قرار دهد، طبق روایات متواتر و سنت قطعی، این سوره و سوره قدر بهترین انتخاب‌اند، سپس آیت الکرسی و سپس حمد و سپس مؤذنین و سپس اواخر حشر و دیگر بخشها.

برای حصول قرب و نیل به درجات معنوی: آیت‌الکرسی، بحارالانوار جلد ۸۹ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که هرکس صد مرتبه آیت‌الکرسی را تلاوت کند مثل کسی خواهد بود که در تمام عمر خدا را عبادت کرده است. بحارالانوار جلد ۱۱ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که فرمود من از آیت‌الکرسی برای صعود به درجات معنوی یاری میجویم.

سورهٔ یس، روایت است که کسی که با این سوره انیس است، شفیع قیامت می‌گردد.

سوره‌های سجده و ملک، در برخی اخبار هست که رسول خدا(ص) شبها پیش از خواب، دو سورهٔ سجده و ملک را میخواند و میفرمود کسی که چنان کند مثل این است که شب قدر، شب زنده‌داری کرده.

سورهٔ اعلی، بصائرالدرجات از اصبع‌بن‌نباغه روایت میکند که چهل صباح پشت سر علی(ع) در مسجد کوفه نماز خواندم، جز سوره اعلی نخواند. مستدرک الوسائل از کسی روایت میکند که بیست شب پشت سر علی(ع) نماز خواندم، جز سوره اعلی نخواند و میگفت اگر میدانستید چه چیزی در این سوره است روزی ده بار آنرا میخواندید؛ این سوره مُسْتَجْمِعُ صُحُفِ اِبْرَاهِیم و موسی است. سورهٔ جمعه، در روایات بسیاری که به حد استفاضه میرسد بر قرائت سوره جمعه در نمازهای شب و روز جمعه، بخصوص نماز ظهر روز جمعه تاکید بلیغ شده و ثواب بسیاری برای آن ذکر گشته است.

نورانیت: سورهٔ قدر، طبق روایات خواندن سورهٔ قدر موجب نورانیت میشود، لذا به خواندنش در فرایض توصیهٔ اکید شده.

سورهٔ کهف، در احادیث مستفیض است که خواندن این سوره در شب جمعه، نوری نصیب انسان میکند که تا هفتهٔ بعد باقی است.

تغییر تقدیر و تحویل سرنوشت: سوره قدر، به کثرت قرائت آن (صد بار) در روز به عنوان ذکر سفارش شده و آنرا موجب تغییر تقدیر و تحویل سرنوشت و حصول سرور دانسته‌اند. در نامه‌ای امام هادی^(ع) به صد بار خواندن سوره‌ی قدر در شبانه‌روز توصیه فرموده و آن را موجب تغییر تقدیر انسان به خیر و سعادت و سعه‌معاش دانسته‌اند.

حصول سرور: سوره قدر، همانطور که گفته شد مداومت بر این سوره سرورآفرین است و برای رفع غم و قبض، صدبار خواندنش بشدت گره‌گشاست. سوره یس، نورالتقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که رفع غم و سختی و خیر دنیا و آخرت در این سوره است.

رضایت و محبت حق تعالی: سوره یس، در روایات هست که سوره یاسین، قلب قرآن است و مداومت برش موجب تخفیف حساب و مغفرت و رضایت حق است.

سوره طه، امام صادق^(ع) فرمود: خواندن سوره‌ی طه را فراموش مکن که هر که این سوره را بخواند محبوب حق تعالی می‌شود و کثرت خواندن آن آدمی را عاقبت بخیر کند.

سوره واقعه، از امام باقر(ع) روایت شده: هر کس هر شب پیش از خواب سوره واقعه را قرائت کند، در حالی خداوند را دیدار می‌کند که چهره‌اش مانند ماه شب چهاردهم می‌درخشد.

برای شرح صدر و نجات از وساوس: سوره انشراح، در روایتی، امیرمؤمنان(ع) قرائت صبح و شب این سوره را برای شرح صدر و نجات از وسوسه شیطان توصیه فرموده‌اند.

معیت با انبیاء: سوره انبیاء، امام صادق^(ع) فرمود: کسی که بر سوره‌ی انبیاء مداومت دارد، نزد مردم مهیب گردد و نزد انبیاء رفیق.

معیت با رسول خدا(ص): سوره حجرات، امام صادق^(ع) فرمود: با خواندن سوره‌ی حجرات از زیارت‌کنندگان محمد^(ص) باشید.

سوره قیامت، امام صادق^(ع) فرمود: کسی که زیاد سوره‌ی قیامت را بخواند و بدان عمل کند با رسول خدا^(ص) محشور شود.

سوره اعلی، امام علی^(ع) راجع به رسول خدا^(ص) می‌فرمود که سوره‌ی اعلی را بسیار دوست میداشت و بسیار میخواند.

معیت با امیر مؤمنین(ع): سوره واقعه، امام صادق(ع) فرمودند: هر کس در هر شب جمعه سوره واقعه را بخواند خداوند وی را دوست بدارد و نیز دوستی او را در دل همه مردم اندازد و در طول عمرش بدبختی و تنگ دستی نبیند و آسیبی از آسیبهای دنیا به او نرسد و از همدمان امیرالمؤمنین(ع) باشد.

سوره عادیات، امام صادق^(ع) فرمود: مداومت بر سوره‌ی عادیات انسان را با امیر مؤمنان^(ع) محشور می‌کند.

معیت با امام حسین(ع): سوره فجر، امام صادق(ع) میفرماید: در نمازهای واجب و مستحب خود سوره فجر را بخوانید که این سوره، سوره امام حسین(ع) است و مداومت بر خواندنش، معیت با ایشان می‌آورد.

معیت با اهل بیت(ع): سوره قدر، راوی گوید به امام باقر^(ع) نامه نوشتم که مرا کاری بیاموزید که با عمل به آن، در دنیا و آخرت با شما باشم، نوشت: زیاد سوره‌ی قدر بخوان و زیاد استغفار کن.

یار امام زمان شدن: سوره اسراء، جلد هشتاد و ششم بحارالانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس به خواندن سوره اسراء در شبهای جمعه مقید باشد، از اصحاب قائم(عج) خواهد شد.

برای شهادت: سورهٔ کهف، جلد هفتم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس شبهای جمعه سورهٔ کهف را بخواند، با شهادت از دنیا می‌رود.

اواخر سورهٔ حشر، طبق روایات انسان را به درجهٔ شهداء میرساند، گرچه انسان به مرگ طبیعی از دنیا رود.

سوره رحمن، امام صادق (ع) فرمود: زیاد خواندن سوره‌ی رحمن انسان را به درجه‌ی شهید می‌رساند.

طرد نفاق از دل: سورهٔ منافقون، در برخی روایات هست که خواندن سوره منافقون موجب از میان رفتن نفاق در دل است.

سوره محمد، امام صادق (ع) فرمود: کسی که زیاد سوره‌ی محمد را بخواند به شک و کفر مبتلا نگردد.

سوره فتح، امام صادق (ع) فرمود: زیاد خواندن این سوره اخلاص می‌آورد.

برای عصمت و مصونیت از گناه: سورهٔ توحید، روایت است که عقیب نماز صبح یازده بار توحید بخوانید تا در آن روز از معصیت ایمن باشید.

همچنین مداومت بر سورهٔ نور، طبق روایات، مصونیت از زنا می‌دهد.

برای شاکر شدن: سورهٔ حمد، چنانکه در حدیث آمده.

سورهٔ تکاثر، در روایت است کثرت خواندن سوره تکاثر آدم را شکرگزار خدا میکند.

سورهٔ الرحمن، کفعمی در مصباح از رسول خدا (ص) روایت میکند که مداومت بر این سوره، توفیق شکر نصیب آدم میکند.

سورهٔ نحل، مصباح کفعمی از رسول خدا (ص) روایت میکند که هرکس بر سوره نحل مداومت داشته باشد، شاکر نعمتهای خدا میشود و در قیامت از نعمتها بازخواست نخواهد شد.

برای حصول یُسِر: سورهٔ لیل، در روایات برخواندن این سوره در نماز عشاء یا پانزده بار پیش از خواب توصیه شده و آنرا موجب فتح باب یُسِر برای انسان دانسته‌اند.

سورهٔ یس، که طبق روایات مداومت بر آن موجب یُسِر است.
برای آمرزش و مغفرت: سورهٔ قدر، که به نصّ روایات بسیار از اقوی موجبات مغفرت است.

آیت الکرسی، که طبق روایات برائت از آتش است. رسول خدا^(ص) فرمود هر کسی در پی هر نماز آیت الکرسی بخواند، میان او و بهشت جز مرگ فاصله نیست

سورهٔ یس، در روایات هست که سوره یاسین، قلب قرآن است و مداومت بر این سوره موجب تخفیف حساب و مغفرت و رضایت حق است. رسول خدا^(ص) فرمود: هر کس شبی برای خدا سوره‌ی یس را بخواند، بخشیده شود.
سورهٔ کهف، کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که خواندن این سوره در شبهای جمعه، کفّارهٔ گناهان هفته است.

اواخر سورهٔ حشر، طبق روایت سبب غفران ذنوب است.
سوره دخان، امام مجتبی^(ع) از رسول خدا^(ص) روایت می‌کند که سوره‌ی دخان موجب غفران است.

سوره توحید، رسول خدا^(ص) فرمود: هر که سوره‌ی توحید بخواند مورد توجه خداوند قرار می‌گیرد و دعایش مستجاب می‌گردد و حاجاتش برمی‌آید. بر پنجاه بار، صد بار، دویست بار، چهارصد بار، هزار بار خواندن این سوره در یک مجلس روایات جداگانه‌ای وارد شده و برای هر یک آثاری مثل غفران ذنوب و حسن عاقبت ذکر شده.

برای جبران خطاها: اواخر سوره حشر در روایات برای این مضمون توصیه شده است.

حین نزول باران: سوره تکاثر، در روایت است حین نزول باران سوره تکاثر بخوانید تا غفران خدا شامل شما شود.

برای حُسن عاقبت: سوره کافرون، مستحب است خواندن این سوره در رکعت دوم، در نوافل و فرائض؛ و این کار آنطور که در روایات آمده موجب غفران و حسن عاقبت است.

سوره عصر، روایت است که کثرت قرائت این سوره عاقبت به خیری می‌آورد و به خواندن آن در نمازها سفارش شده است.

اواخر سوره حشر، طبق روایات شقی را سعید می‌کنند،

سوره قدر، طبق روایات موجب تغییر تقدیر است.

سوره طه، امام صادق^(ع) فرمود: خواندن سوره‌ی طه را فراموش مکن که هر که این سوره را بخواند محبوب حق تعالی می‌شود و کثرت خواندن آن آدمی را عاقبت بخیر کند.

روم و عنکبوت، امام صادق^(ع) فرمود: خواندن دو سوره‌ی عنکبوت و روم در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان، آدمی را اهل بهشت کند. سپس سوگند خورد و فرمود این مطلب استثنا بردار نیست و سوگند من راست شود.

سوره صاد، امام باقر^(ع) فرمود: هر که سوره‌ی صاد را در شب‌های جمعه بخواند بهشتی شود و اهل خانه‌ی خویش را شفاعت کند.

سوره مدثر، امام باقر^(ع) فرمود: سوره‌ی مدثر شقاوت را از انسان برطرف می‌کند.

برای عبور از مهالک برزخ: سوره تکاثر، در روایت است شب‌ها پیش از خواب سوره تکاثر بخوانید تا از مهالک برزخ براحتی عبور کنید.

سوره زخرف، امام باقر^(ع) فرمود: مداومت بر قرائت سوره‌ی زخرف موجب محافظت انسان در قبر است.

سوره قمر، امام صادق^(ع) فرمود: قرائت سوره‌ی قمر موجب سرعت حرکت انسان در درجات برزخ و آخرت است.

سوره ملک، رسول خدا^(ص) فرمود: سوره‌ی ملک نجات دهنده از عذاب قبر است.

سوره قدر، امام صادق^(ع) فرمود: نور سوره‌ی قدر است که پس از مرگ راه را بر مؤمنین روشن می‌کند.

برای محبوب شدن پیش فرشتگان: سوره تکوین، در روایت است که در نمازهای خود سوره تکوین بخوانید تا فرشتگان به شما اقتدا کنند.

سوره صف، امام باقر^(ع) فرمود: مداومت بر سوره‌ی صف آدمی را در ردیف ملائکه و انبیاء قرار می‌دهد.

برای آسانی حساب: سوره ق، امام باقر^(ع) فرمود: مداومت بر قرائت سوره‌ی ق، آسانی حساب می‌آورد.

برآمدن حاجات:

سوره انعام، جلد هشتاد و هشتم بحار الأنوار از امام صادق^(ع) روایت می‌کند: هر کس به درگاه خدا حاجتی دارد چهار رکعت با هر رکعت حمد و سوره انعام بخواند، سپس از خداوند حاجتش را بخواهد؛ سوگند به کسی که جانم در دست اوست تمام حاجت‌هایش روا می‌شود، انشاءالله. گوئیم: بعید نیست که یکبار خواندن این سوره نیز چنین خصوصیتی داشته باشد چنانکه کافی از امام صادق^(ع) روایت می‌کند که سوره انعام را بزرگ بشمارید زیرا در هفتاد جای آن نام‌های خدا آمده است و اگر مردم می‌دانستند چه برکاتی در خواندن آن است آن را ترک نمی‌کردند. و نیز کفعمی در مصباح از رسول خدا^(ص) روایت می‌کند

که هرکس سوره انعام را از اولش تا آیه صد و بیستم بخواند خداوند چهل هزار فرشته بر او می‌گمارد که مانند عبادتشان را تا روز قیامت برای او بنویسد.

اواخر حشر، همچنین اواخر سوره حشر از قوارع الایات و زیباترین بخشهای قرآن و نقشی مرصع به اسماء الله و آنطور که در برخی روایات آمده حاوی اسم اعظم است. گاهی اوائل حدید را هم به آن منضم می‌کنند. در روایتی امیرالمؤمنین (ع) میفرماید از عظیم‌ترین دستوراتی که رسول خدا (ص) به من آموخت این بود که آیات نخست سوره حدید و آیات آخر سوره حشر را بخوانم و سپس دعا کنم. این دعا رد خور ندارد و کوه را از جا می‌کند.

رسول خدا (ص) فرمود: کسی که سوره‌ی حشر را می‌خواند، همه‌ی موجودات بر او درود می‌فرستند و استغفار می‌کنند.

رسول خدا (ص) فرمود: در اواخر سوره‌ی حشر محافظت و شفاء از هر دردی است.

یس و واقعه، برای حل مشکلات کهنه یا عظیمه که به هیچ طریق حل نشده‌اند، میشود مدتی شبها سوره‌های یس و واقعه را تلاوت نمود.

مادّیات و برکات:

برای عزّت و طرد ذلّت: آیه مالک الملک مجرّب و مطابق با مضمون است. **عزّت و مهابت:** سوره انبیاء، ثواب الاعمال از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس به عشق انبیاء این سوره بخواند در قیامت با آنها محشور است و در این دنیا هم پیش چشم مردم مهیب می‌گردد.

سوره صافات، از امام صادق (ع) مروی است که خواندن سوره‌ی صافات موجب شرف و جاه و حفظ است.

سوره زمر، از امام صادق (ع) مروی است که سوره‌ی زمر، شرف نصیب آدمی کند.

برای محبوب شدن: سوره نجم، امام صادق^(ع) فرمود: تداوم خواندن سوره‌ی نجم بطوریکه هر روز یا هر شب آنرا بخوانند موجب محبوب شدن میان مردم و زندگی ستوده میان ایشان است.

سوره واقعه، امام صادق^(ع) فرمودند: هر کس در هر شب جمعه سوره واقعه را بخواند خداوند وی را دوست بدارد و نیز دوستی او را در دل همه مردم اندازد و در طول عمرش بدبختی و تنگ دستی نبیند و آسیبی از آسیبهای دنیا به او نرسد و از همدمان امیرالمؤمنین^(ع) باشد.

رفع فقر: سوره هُمَزَه، چنانچه در روایات آمده.

سوره یس، رسول خدا^(ص) فرمود: ای علی سوره‌ی یس را بخوان که در آن برکات است گرسنه سیر شود و فقیر غنی گردد و عزب ازدواج کند و ترسان آیین گردد و مریض شفا یابد و محبوس آزاد گردد و مسافر اعانت شود و مرگ آسان شود و گمشده پیدا شود.

سوره ذاریات، امام صادق^(ع) فرمود: سوره‌ی الذاریات، معیشت را اصلاح می‌کند.

برای ثروت: سوره توحید، پیامبر^(ص) به کسی که از فقر گله داشت فرمود: هرگاه وارد خانه خود میشوی گرچه کسی در آن نباشد سلام کن و سوره توحید بخوان. آن مرد چنین کرد و غنی شد. امام صادق^(ع) فرمود: سوره‌ی توحید فقر را زائل می‌کند و به آدمی و حتی همسایگان او نفع می‌رساند. از رسول خدا^(ص) روایت است که حین ورود به خانه‌ی خویش سوره‌ی توحید بخوانید تا فقر از خانه زائل شود و برکت آن بسیار گردد و این فیض به همسایه‌ها سرریز شود.

سوره قدر، کثرت قرائت این سوره از اسرع طُرُق در گشودگی باب رزق است. سوره واقعه، که طبق روایات باید شب‌ها یا لا اقل شب‌های جمعه خوانده شود. امام صادق^(ع) فرمودند: هر کس در هر شب جمعه سوره واقعه را بخواند

خداوند وی را دوست بدارد و نیز دوستی او را در دل همه مردم اندازد و در طول عمرش بدبختی و تنگ دستی نبیند و آسیبی از آسیبهای دنیا به او نرسد و از همدمان امیرالمؤمنین (ع) باشد.

سوره یس، طبق روایات وسعت معاش میاورد.

برای برکت: سوره کوثر، چنانچه در روایات آمده.

سوره مزمل، امام صادق (ع) فرمود: سوره‌ی مزمل حیات آدمی را طیب می‌کند.
رونق کسب: سوره قارعه، در روایات، کثرت قرائت این سوره موجب گشایش روزی و رونق کسب دانسته شده.

استغناء: سوره مریم، ثواب‌الاعمال از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس بر سوره مبارکه مریم مواظبت کند، به بی‌نیازی و استغناء در مورد مال و جان و فرزند میرسد.

سوره واقعه، به تلاوت هر شب این سوره در روایات زیادی توصیه شده و آنرا زائل‌کننده فقر مادی و معنوی دانسته‌اند. اگر هر شب نشد، خوب است مسلمان لااقل شبهای جمعه این سوره را تلاوت کند تا از برکاتش بی‌نصیب نماند. مستدرک الوسائل نقل میکند که عثمان بر بالین عبد الله بن مسعود آمد در حالیکه در احتضار بود و به او گفت آیا دستور بدهم تا از بیت المال چیزی به تو بدهند؟ ابن مسعود پاسخ داد: آنوقت که بدان محتاج بودم ندادی و اکنون که در آستانه سفر آخرت مرا دیگر به آن نیازی نیست! عثمان گفت: آنرا به دخترانت بده. ابن مسعود گفت نیازی نیست؛ چیزی به آنها آموخته‌ام که هرگز محتاج نشوند: از رسول خدا (ص) شنیدم که هرکس سوره واقعه را هر شب بخواند هرگز نیازمند و فقیر نشود. گوئیم حدیث به این مضمون بسیار است منتها در اکثر آنها مداومت بر این سوره و هرشب خواندن آن ذکر شده.

برای حصول یُسِر: سورة لیل، در روایات برخواندن این سوره در نماز عشاء یا پانزده بار پیش از خواب توصیه شده و آنرا موجب فتح باب یُسِر برای انسان دانسته‌اند.

سورة یس، که طبق روایات مداومت بر آن موجب یُسِر است.

امور اموات:

بر بالین محتضر برای آسانی موت: سورة واقعه، برهان از امام صادق (ع) روایت میکند که بر مؤمنی که در حال احتضار است سوره واقعه را بخوانید تا راحت جان دهد. از امام صادق (ع) روایت است که سورة واقعه مرگ را آسان میکند لذا آنرا برای کسی که در حال جان کندن است بخوانید.

سورة صافات، کافی روایت میکند که وقتی یکی از پسران امام کاظم (ع) در بستر مرگ بود، ایشان به فرزند دیگرش فرمود: برخیز و بر بالین برادرت سوره صافات بخوان. او چنین کرد و به آیه "أهم اشد خلقا أم من خلقنا" که رسید، محتضر جان سپرد. در مراسم تشییع، برادر امام به او گفت: ما شنیده بودیم که سوره یس چنین خاصیتی دارد! امام (ع) فرمود: سوره صافات برای کسی که با مرگ دست و پنجه نرم میکند، سریع‌الاثَرتر است.

سورة یس، مستدرک‌الوسائل از امام باقر (ع) روایت میکند که خداوند خودش قبض روح اهل این سوره را بدست گرفته و آنرا به فرشتگان حواله نمیدهد.

برای اموات: سورة قدر، خواندن این سوره برای اموات پرفایده است و موجب آرامش و آمرزش آنها و نیز قاری می‌گردد.

در قبرستان: سورة توحید، روایت است که در قبرستان یازده بار سوره توحید بخوانید تا به عدد آن مردگان ثواب برید.

سورة قدر، روایت است که امام رضا (ع) سر قبر می‌نشست و هفت بار سوره قدر می‌خواند و می‌فرمود موجب مغفرت میّت می‌شود.

حفظ و ظفر:

برای حفظ و امان: سوره توحید، چنانچه در روایات بسیاری آمده. آیت الکرسی، کافی از امام رضا (ع) روایت می‌کند که هنگام خواب و پس از هر نماز تلاوت آیت الکرسی را ترک نکنید تا امان یابید.

دو سوره ناس و فلق، که مُعَوِّذَتَین نامیده میشوند. رسول خدا (ص) پیش از نزول این دو سوره به آیات و سوره‌هایی از قرآن یا به بعضی اسماء الله یا دعا‌هایی استعاذه می‌جستند و آنرا به عنوان حرز و عوذۀ توصیه می‌کردند. بطوریکه روایات زیادی در این زمینه در دست است. اما با نزول این دو سوره، همه آنها را وانهادند و فرمودند این دو سوره برای تعویذ آمده و برای این مقصود کافی و وافی است. لذا پس از نزول معوذتین، چیز دیگری را عوذۀ خود قرار ندادند. در روایات به خواندن صبح و شام این دو سوره توصیه شده. خوب است خود را به خواندن این دو سوره در نافله مغرب و نافله صبح عادت داد تا مدام خوانده شوند یا انطوری که در برخی روایات است شبها موقع خواب و صبح‌ها حین بیدار شدن این دو سوره را خواند.

سوره کافرون، به خواندن سوره‌های توحید و کافرون پیش از خواب تاکید شده و آنرا موجب محافظت دانسته‌اند.

در نتیجه، چهار قل همگی خاصیت حفظ و حراست دارند.

سوره تکوین، در روایت است عصرها سوره تکوین بخوانید تا در امان خدا باشید.

سوره قدر، در برخی روایات خاصیت محافظت به این سوره نسبت داده شده.

آیه سُخره: إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهٖ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ [سوره الاعراف : ۵۴] به شرحی که خواهد آمد.

آیات آخر سوره حشر هم طبق روایات، امان‌اند.
سوره فتح، امام صادق (ع) فرمود: اموال و کسان خویش را با قرائت سوره‌ی فتح محافظت کنید.

حین خواب: آیت‌الکرسی، رسول خدا (ص) فرمود: هر کس حین خواب آیت الکرسی بخواند خودش و اهلش و حتی همسایگانش در امان الهی‌اند.
بر غذا: سوره قریش، آنطور که در روایات آمده خواندن این سوره بر غذا رافع مَضَرَّات و موجب جعل شفا در آن است.
سوره تین، در روایت آمده که خواندن این سوره بر غذا، موجب تقدیس غذا و شفا بخشی آن می‌گردد و ضرر را از آن غذا برمی‌دارد.
سوره غاشیه، در روایات به این سوره خاصیت رفع خطر و ضرر غذا نسبت داده‌اند.

سوره توحید، خواندنش پس از غذا، کفاره فراموشی بسم‌الله گفتن در آغاز غذاست.

برای سفر: آیت‌الکرسی و حمد و توحید و معوذتین، مروی است در ابتدای سفر تصدّق کنید و آیت‌الکرسی، حمد، توحید و معوذتین را بخوانید.
رسول خدا (ص) فرمود: پیش از سفر در منزل خویش یازده بار سوره‌ی توحید بخوانید تا خداوند از منزلتان محافظت کند.

برای غلبه بر دشمن: سوره نصر، در روایات به خواندن این سوره در نمازهای واجب و مستحبّ توصیه شده و آنرا موجب غلبه و ظفر بر دشمنان دین دانسته‌اند.

در برابر دشمن یا جایی که بیم او هست: سوره فیل، در روایت است که در برابر دشمن زیر لب سوره فیل بخوانید.

آیاتی از سوره یس، روایت است که روزی که قریش خانه‌ی رسول خدا^(ص) را محاصره کرده منتظر خروج ایشان بودند تا ایشان را به قتل برسانند، رسول خدا^(ص) مشتی خاک برگرفت و خارج شد. آیه‌های: **إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ** (یس، ۹/۸) را خواند و خاک را به سوی ایشان پاشید. سپس از میانشان گذشت و او را ندیدند.

آیت الکرسی هم طبق برخی روایات برای مواجهه با دشمن مفید است.

محافظت در برابر اجنه و دفع جّیان خبیث از خانه: آیت الکرسی، در مواجهه با جّیان یکبار آیت الکرسی را به همراه بسم الله تلاوت کنید. در برخی روایات هست که در مواجهه با خطر مکرّر تکبیر بگویید.

کتابت آیت الکرسی، و سائل الشیعه جلد ۵ روایت میکند که مردی خدمت امام صادق (ع) آمد و شکایت کرد که همهٔ مردم با او و اهل خانه‌اش بد شده‌اند. حضرت به او فرمود ارتفاع سقف خانه‌ات چقدر است؟ گفت ده ذراع. حضرت فرمود: سقف باید هشت ذراع (پنج متر) باشد نه بیشتر. چون محل سکونت جنّ می‌شود. سپس فرمود آیت الکرسی را در فاصله بین هشت تا ده ذراعی دور تا دور بنویسند.

سورهٔ جنّ، در چندین روایت وارد شده که خواندن این سوره باعث محافظت از جّیان میشود و جّیان خبیث را از آن محل فراری میدهد. برای بیرون کردن اجنه از خانه‌ای یا از شخصی یا از خودتان به همین نیت مدّتی هر روز سورهٔ جنّ را بخوانید بعدش هر وقت لازم شد فقط "بسم الله الرحمن الرحیم" بگویید بقصد آیهٔ اوّل همین سوره. در چندین روایت وارد شده که خواندن این سوره باعث محافظت از جّیان میشود و جّیان خبیث را از آن محل فراری میدهد.

آیه "أَغْيِرْ دِينَ اللَّهِ..."، کافی روایت می‌کند به امام صادق (ع) عرض کردیم: در بعضی سفرها مجبوریم در خرابه‌ها یا مکان‌های مخوف اتراق یا از آنجاها عبور کنیم. گاهی اتفاق می‌افتد که به سوی ما سنگی پرتاب می‌شود بدون آنکه کسی آنجا باشد. امام فرمود: این از جانب اجنه است. هرگاه اینطور شد همان سنگی را که پرتاب شده بردارید و به همان سمتی که گمان می‌کنید از آنجا پرتاب شده پرتاب کنید و با صدای بلند این آیه را بخوانید: أَغْيِرْ دِينَ اللَّهِ يَتَغَوَّنَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ (آل عمران: ۸۳) آیه سخره هم چنین خاصیتی دارد: إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَيْثُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومَ مَسْخَرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ [سوره الأعراف: ۵۴] در روایت است که امیر مؤمنان (ع) به اصحاب خویش برای محافظت از شیاطین سرزمین‌های متروک و ناشناخته، آیه‌ی سخره سوره‌ی اعراف را توصیه می‌فرمود.

سوره بقره، برای بیرون کردن اجنه از خانه در آنجا سوره بقره بخوانید یا مکرر بگذارید پخش شود. رسول خدا (ص) فرموده: شیاطین از این سوره می‌گریزند. سوره یس، برای بیرون کردن اجنه از خانه‌ای در آنجا سوره یس بخوانید.

مواجهه با درنده: آیت‌الکرسی، الخرائج جلد ۲ از امام صادق (ع) روایت می‌کند: هنگامی که با یک حیوان درنده روبرو شدی به روی او آیت‌الکرسی را بخوان.

برای دفع سحر: آیت‌الکرسی و معوذتین، که خواندن مکررشان توصیه شده. همچنین در مفاتیح‌الجنان از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده که جهت باطل کردن سحر این جملات را بنویسید و همراه خود داشته باشید:

«بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ، بِسْمِ اللَّهِ وَ مَا شَاءَ اللَّهُ، بِسْمِ اللَّهِ لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، قَالَ مُوسَىٰ مَا جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضْلِعُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ (سوره یونس، آیه ۸۱) فَوَقَّعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛ فَغَلِبُوا هَٰذَاكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ (سوره اعراف، آیه ۱۱۸)»

دستورات مشابه دیگری هم در روایات آمده که همگی را در کتاب اذکار در فصل مربوطه آورده‌ام.

برای حفاظت از چشم زخم: آیه "و إن یکاد" که گرچه روایت نیست ولی از مجزبات است و نیز سوره فلق که نصّ است بر این مطلب.

سوره یس، برهان از امام صادق (ع) روایت میکند که همراه داشتن این سوره امان است از حسادت و چشم‌زخم و بیماری.

ایمنی از فتن آخرالزمان: سوره قارعه، در حدیثی هم هست که زیاد خواندن این سوره ایمنی از فتنه دجال می‌آورد. یعنی انسان فریب دجال‌های زمان را نمی‌خورد.

سوره کهف، در برخی روایات آمده که مأنوسین با این سوره از فتنه دجال ایمنند. **امان از مرگ در بلایای طبیعی:** سوره زلزال، روایت است که استمرار قرائت سوره زلزال موجب امان از مرگ‌هایی با بلایای طبیعی چون زلزله و صاعقه و سیل است.

دفع مرگ فجعه: سوره تغابن، در برخی روایات هست که مداومت بر این سوره مرگ فجعه را از انسان دور میکند.

سوره هُمَزَه، به این سوره هم در روایات این اثر نسبت داده شده.

نزد جبار صاحب سلطه: سوره زلزال، در روایتی خواندن این سوره پیش از ورود بر کسی که انسان از سَطَوَت او بیمناک است توصیه شده.

سوره توحید، امام کاظم^(ع) فرمود: خواندن سوره‌ی توحید انسان را از جبار حفظ می‌کند.

کهیصص، امام صادق^(ع) فرمود هر کس بر صاحب سلطه‌ای وارد شود که از سَطَوَت او بیمناک است، در برابر او نهانی بخواند «کهیصص» و به هر حرفی که می‌گوید انگشتی از دست راستش را ببندد و سپس بگوید «حم عسق» و به هر حرف انگشتی از دست چپش را ببندد، سپس در حالیکه می‌خواند «و عنت الوجوه للحي القيوم و قد خاب من حمل ظلماً» (طه، ۱۱۱) انگشتانش را به سوی وی باز کند، از شر او کفایت است.

برای رسوا نشدن: سوره انفطار، در برخی احادیث هست که مداومت بر خواندن این سوره مانع رسوا شدن آدم است.

برای اختفاء از دشمن: آیات ۸ و ۹ سوره یاسین: **إِنَّا جَعَلْنَا فِيْ أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَفِيْهِ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُّثْمَرُونَ** [سوره یس : ۸] **وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ** [سوره یس : ۹] چنانکه آمد. جلد هجدهم بحار الانوار از ابن عباس نقل کرده که عده‌ای از بنی مخزوم منجمله ابوجهل و ولیدبن مغیره قصد جان پیامبر (ص) را کردند، ایشان این آیات را قرائت فرمود، پس صدایش را میشنیدند اما شخص ایشان را نمیدیدند. جلد نود و یکم بحار الانوار روایت میکند که وقتی امام رضا (ع) به رحمت حق شتافت در میان لباس ایشان حرزی یافتند که این دو آیه را به شکل تعویذی نوشته بود.

در برخی روایات هست که آیه " **وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا** [سوره الاسراء : ۴۵] " مانند آیات ۸ و ۹ سوره یاسین، حفظ و ستر و حجاب است و برای دیده نشدن کاربرد دارد.

سوره نازعات، در تفسیر برهان دو روایت هست که از آنها برمی‌آید که این سوره برای مخفی ماندن از چشم دشمنان کارساز است.

در دادگاه: سوره مرسلات، به چند طریق از پیامبر (ص) روایت شده که این سوره را در محاکم بخوانید تا بر خصم باطل خویش پیروز شوید.

برای حفظ آذوقه: سوره مطفین، در روایتی است که این سوره اگر بر آذوقه خوانده شود آنرا حفظ میکند.

امان از سرقت: روایت است که رسول خدا (ص) به امیر مؤمنان (ع) برای امان از سرقت آیات ۱۱۰ سوره اسراء و آیات آخر سوره توبه را توصیه میفرمودند: قُلْ اَدْعُوا اللَّهَ اَوْ اَدْعُوا الرَّحْمٰنَ اَيًّا مَا تَدْعُوْا فَلَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى وَ لَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَ لَا تُخَافُ بِهَا وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيْلًا (الاسراء، ۱۱۰) لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُوْلٌ مِّنْ اَنْفُسِكُمْ عَزِيْزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيْصٌ عَلَيْنَكُمْ بِالْمُؤْمِنِيْنَ رَءُوْفٌ رَّحِيْمٌ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيْمِ (التوبه، ۱۲۸/۱۲۹)

استشفاء:

برای شفا از بیماریها چه مشکلات روحی و چه بیماریهای جسمی: سوره حمد،

در روایت زیادی سوره‌ی حمد افضل سوره‌های قرآن دانسته شده، گفته‌اند ام الكتاب است و شفاء هر دردی است. و بارزترین آیات قرآن، آیه بسم الله الرحمن الرحيم دانسته شده که بخشی از این سوره است که تبرکاً در آغاز سایر سور نیز آمده است.

کافی از امام صادق ع روایت می‌کند اگر سوره حمد هفتاد مرتبه بر مرده‌ای خوانده شود و زنده گردد، تعجب نمی‌کنم. برهان از رسول خدا روایت می‌کند: سوره حمد شفای هر دردی است به جز مرگ.

شیخ صدوق در امالی از رسول خدا ص روایت می‌کند که تا می‌توانید از خیر و برکتی که از طریق سوره حمد در اختیارتان نهاده شده، بهره بگیرید که آن یک غنیمت است. مبدا فرصتش بگذرد و حسرتش در دلهایتان باقی بماند.

دعوات از امام صادق (ع) روایت می‌کند که بر هیچ دردی سوره حمد را هفتاد بار نخواندم مگر آنکه آرام یافت. تفسیر نورالثقلین از امام باقر (ع) روایت می‌کند: هر کس را که سوره حمد شفا نبخشد، هیچ چیز شفا نخواهد بخشید. امام کاظم (ع) فرمود: حین بیماری در گریبان خویش هفت بار یا در موارد شدید هفتاد بار سوره حمد بخوانید تا برطرف شود.

وسائل الشیعه جلد ۶ از امام صادق (ع) روایت می‌کند: هرکس به مرضی مبتلا شد، سر در گریبان کند و ۷ مرتبه سوره حمد را بخواند. اگر درد برطرف شد که هیچ؛ وگرنه ۷۰ مرتبه این سوره را بخواند که من ضامن بهبود یافتن او هستم. امام صادق (ع) فرمود: اسم اعظم در سوره حمد است اما مقطع گشته. از رسول خدا (ص) مروی است که چون کسالت یا چشم زخم یا سردردی بدو میرسید، دستان خویش را می‌گشود و حمد و معوذتین می‌خواند، سپس کف دستانش را بر صورت خویش می‌کشید و شفا می‌یافت.

رسول خدا (ص) فرمود جبرئیل مرا دوائی آموخت که محتاج دوائی دیگر نشوم: پیش از آنکه آب باران بر زمین بریزد آن را در ظرف نظیفی جمع کنند و بر آن هفتاد بار حمد بخوانند، سپس قدحی صبح و قدحی شب از آن بنوشند.

آیت الکرسی، از امام صادق (ع) روایت است که در مرض، آیت الکرسی را بر ظرفی بنویس، سپس آب بر آن بریز و از آب آن ظرف بنوش. گوئیم: میشود بر کاغذ نوشت و ساعتی آن کاغذ را در آب نهاد.

اواخر حشر، که در جلد ۸۹ بحارالانوار از رسول خدا (ص) روایت است که وقتی این قسمت را می‌خوانید دست خود را بر سر خویش نهید که امان از هر دردی

است جز مرگ؛ جبرئیل چنین به من آموخت. امام باقر (ع) فرمود بر ورم آیات آخر سوره حشر را بخوان.

قدر، امام صادق (ع) اصحاب خویش را میفرمود که مریض‌ها کوزه‌ای جدید ابتیاع کنند و در آن آب بریزند و سی بار با ترتیل بر آن سوره قدر بخوانند سپس تا سه روز از آن آب بیاشامند و با آن وضو بگیرند، تا از آن مرض شفا یابند.

امام عسکری (ع) فرمود در سر درد بر قدحی آب بخوان (أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ) سپس آن را بنوش.

امام صادق (ع) فرمود: با اخلاص نیت موضع بیماری‌ات را مسح کن و بخوان (وَنُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا).

راوی گوید از درد پشت شکایت کردم امیرالمؤمنین (ع) فرمود دستت را بر موضع درد بگذار و سه بار بخوان (وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّوجَّلاً وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ) و سپس هفت بار سوره قدر را بخوان.

انعام، امام صادق (ع) فرمود سوره انعام را بزرگ بشناسید، در هفتاد موضع آن نام خدا آمده است، اگر مردم بدانند در آن چیست رهایش نمی‌کنند و از امام کاظم (ع) مروی است که چون دردی عارضت شد و از آن در هراس افتادی سوره انعام بخوان تا هراس برطرف گردد و رهایی یابی.

حین تداوی: سوره طارق، در دو روایت است که خواندن سوره طارق موجب شفابخشی داروست.

امور خاص:

برای یافتن مفقود: سوره ضحی، در برخی روایات به این سوره این خاصیت را نسبت داده‌اند که میشود آنرا بقصد کسی یا چیزی که گم شده خواند و سالم پیدایش کرد،

سوره یس، رسول خدا^(ص) فرمود: ای علی سوره‌ی یس را بخوان که در آن برکات است گرسنه سیر شود و فقیر غنی گردد و عزب ازدواج کند و ترسان آیین گردد و مریض شفا یابد و محبوس آزاد گردد و مسافر اعانت شود و مرگ آسان شود و گمشده پیدا شود.

آرام کردن نوزاد: سوره غاشیه، بر حسب نقل روایتی.

تزویج: سوره احزاب، تفسیر برهان یکی دو روایت آورده که نوشتن این سوره و نهادنش در خانه به تزویج دختران خانه کمک میکند و العُدهه علی الراوی.

سوره یس، رسول خدا^(ص) فرمود: ای علی سوره‌ی یس را بخوان که در آن برکات است گرسنه سیر شود و فقیر غنی گردد و عزب ازدواج کند و ترسان آیین گردد و مریض شفا یابد و محبوس آزاد گردد و مسافر اعانت شود و مرگ آسان شود و گمشده پیدا شود.

برای حج: سوره حج، ثواب الاعمال از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس هر سه روز یکبار سوره حج را بخواند در همان سال به زیارت خانه خدا خواهد رفت.

مستدرک از رسول خدا^(ص) روایت میکند که قرائت کننده سوره حج، در ثواب همه کسانی که حج به جا می‌آورند شریک است.

توفیق حفظ قرآن: سوره مدثر، روایتی دیده‌ام که کسی که میخواهد توفیق حفظ قرآن پیدا کند، این سوره را بخواند و در پایانش از خدا توفیق حفظ کل قرآن بخواهد، و مکرر این عمل را تکرار کند.

برای حافظه: آیت الکرسی، که در چند روایت آمده.

برای فرزنداندار شدن: بر آیات شریفه (رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ)، (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا)، (رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ) مداومت کند.

در روایتی است که زن و مرد هر دو انگشتی فیروزه که عبارت (رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ) بر آن حک شده در دست کنند.

آزادی زندانی: سوره یس، رسول خدا^(ص) فرمود: ای علی سوره‌ی یس را بخوان که در آن برکات است گرسنه سیر شود و فقیر غنی گردد و عزب ازدواج کند و ترسان آمین گردد و مریض شفا یابد و محبوس آزاد گردد و مسافر اعانت شود و مرگ آسان شود و گمشده پیدا شود.

سال ۱۴۰۱ رمضان

سحر خواب یکی از اخیار را دیدم. فهمیدم مرده است و در خواب من آمده، لذا شصت دستش را گرفتم و گفتم تو که رد شدی و رفتی آن طرف، حُسن حساب و سوء حساب را در چه یافتی؟

گفت حُسن حساب از خوبی به مردم، بی فکر و حساب بدست می‌آید. یعنی خوبی کنی و آنها را قضاوت نکنی که این آدم چرا اینطور کرد، چرا آنطور کرد! چرا اینطور است، چرا آنطور است.

و سوء حساب در مشغول کردن فکر به این و آن و تجسس در امور آنها و قضاوت کردن آنهاست. یعنی حساب و کتاب کشیدن از آدم‌هاست. لذا اگر می‌خواهی اینطرف جلو باشی، به مردم خوبی کن ولی راجع به آنها فکر نکن و ذهنت را مشغول کارهایشان نکن.

سال ۱۴۰۱ رمضان

یکی از رفقاء تعریف می‌کرد که روزی رفتم دیدن پدرم. مثل همیشه هم ق‌صدم فقط خدا بود. شب در خواب دیدم خانه‌ام شروع کرد به بزرگ شدن و وسعت پیدا

کردن طوریکه چند محله را در خود بلعید و محیط به آنها شد. جوری که دیدم یک بیمارستان با همه پرسنلش بخشی از خانه من شده بود. در همان خواب فهمیدم تعبیرش دولت و ثروت است و مال این است که صله به پدرم را خدا قبول کرده.

بنده پرسیدم: شما همیشه دیدن پدرتان می‌روید، چرا این دفعه این اتفاق افتاد؟!

گفت: آدم یک کار را گاهی هزار بار می‌کند تا خدا یکبارش را قبول کند. اما چیزی را که خدا قبول کرد چنان پاداش می‌دهد که تا ابد اثر برکتش باقی باشد. سال ۱۴۰۱ رمضان

دانشگاه علوم پزشکی یا سوچ یک مرکز پزشکی هسته‌ای داشت که آن را به افتخار پدر ما به نام ایشان نامگذاری کرده بودند. چون پدر ما از اولین پزشکان استان و نخستین چشم‌پزشکی بود که برای خدمت به مردم آن خطه محروم عازم آنجا شده و بخش چشم‌پزشکی را در بیمارستان یا سوچ افتتاح کرده بود. البته بعد از چند سال پدر ما به شیراز مهاجرت کرد و ریاست بیمارستان خلیلی را بر عهده گرفت و پس از پایان جنگ به تهران آمد و در دانشگاه علوم پزشکی ایران مشغول خدمت شد و بعدها رئیس انجمن چشم‌پزشکان ایران شد. در هر حال بدلیل احترامی که مردم استان کهگیلویه و بویراحمد برای ایشان قائل بودند، این مرکز کوچک در بیمارستانی در شهر یاسوج را به نام ایشان نام‌گذاری کرده بودند. اما با تغییر مدیریت دانشگاه، بعضی‌ها از روی تنگ‌نظری شبانه این تابلو را پایین کشیده بودند. این کار اعتراض عده‌ای دیگر را در پی داشت و اختلافات طایفه‌ای هم به این قضایا دامن میزد. پدر ما پیامی داد که به ختم غائله منجر گشت. چون این پیام واجد نکات اخلاقی بود بنده آن را در اینجا می‌آورم:

بنام خداوند دانا و توانا

نخست از همشهریان گرامی و مردم استان کهگیلویه و بویراحمد بیاس مراقبت از ارزشهای علمی و فرهنگی و خدمتگزاران آن خطه تشکر می‌نمایم.

سپس مصلحت نمی‌بینم در زمان حساس کنونی تجمع و اعتراضی و یا راه پیمائی بخاطر تغییر نام محلی صورت گیرد، زیرا ممکن است چنین تجمعی موجب سوء استفاده و برداشت نادرست توسط عوامل نادان قرار گیرد.

وجود نام من بر روی هر تابلو و مکانی هیچگاه آرزو و خواسته من نبوده و در هنگام نامگذاری مرکز شیمی درمانی بیمارستان حضرت سجاد(ع) از من نظر خواهی نشد و مسئولین خود چنین نتیجه‌گیری و اقدام کردند.

لطف خداوند و تعلق خاطر من به یاران و همه مردم استان و کشور و بشر زمینه ساز شد تا خدمتی ناچیز به مردم دیار خود نمایم و در رفع محرومیت آنجا بکوشم و پیوسته در مجامع علمی و بویژه چشم‌پزشکی، نماینده استان باشم. و لذا توقع و توکلی جز به لطف خداوند ندارم.

لازم می‌دانم ضمن تبریک به ریاست محترم جدید دانشگاه علوم پزشکی یاسوج خواهش کنم که از تجربه موفق و صادقانه ریاست محترم پیشین دانشگاه که موجب ارتقاء کمی و کیفی دانشگاه و خدمات بهداشتی درمانی گردید استفاده کنند و با بکارگیری مدیران و معاونین محترم آن سازمان، خدمت به مردم مستحق و محروم منطقه را ادامه دهند و پیوسته خدای یگانه را حاضر و ناظر بدانند و وقت خود را صرف جلسات بیهوده و مشاوره با افراد با حُب و بغض و مرسوم طایفه‌گری منطقه ننمایند.

خداوند فرصت خدمت به مردم محروم را به رئیس جدید عطا فرموده‌اند تا انشاءالله با روسفیدی این آزمون الهی و مردمی را پایان برسانند.

دکتر امین اله نیک اقبالی

سال ۱۴۰۱ رمضان

برکت مساجد

یکی از دوستان تعریف می‌کرد که مشکلی برایم پیش آمد: رئیس اداره به ظاهر بی دلیل دشمن من شد و بنا گذاشت به ابراز تنفر. کسی که سالها دوست و حامی من بود، در مدت چند ماه کم‌کم از من فاصله گرفت و بدل شد به بدخواه من. همه‌جا هم علیه من حرف میزد که من چنین و چنانم. من طبق آیه "إدفع بالتی هی احسن" شروع کردم به خوبی کردن و از بدی‌هایش گذشتن و آنها را تلافی نکردن، بلکه ندیدن. مدتی گذشت. چند روزی مسافر یکی از شهرهای جنوبی بودم. دیدم کنار هتل یک مسجد هست، مسجد امام رضا(ع). نماز جماعت رفتم مسجد. وسط نماز گویا خدا با من حرف زد. گفت مرا می‌خواهی یا رئیس اداره‌ات را؟ گفتم: خدایا تو را می‌خواهم و اگر بر رفتار او صبر می‌کنم برای این می‌کنم که رضای توست و اگر در برابر بدی‌اش به او خوبی می‌کنم، می‌کنم چون تو فرمان داده‌ای. یعنی اول و آخرش تو را می‌خواهم نه او را. خدا گفت: خُب. بعدش گفت: چه خوب! اینها به دلم گذشت. شاید هم خدا نبود و فرشته بود. شاید هم محادثه با نفس بود. اما بالاخره یک نتیجه خوب داشت، اینکه نیت من خالص‌تر از قبل شد.

نماز جماعت تمام شد و از مسجد بیرون آمدم درحالی‌که فرق کرده بودم و عوض شده بودم. کسی که عوض شود تقدیرش هم عوض میشود. اینها نقطه عطف زندگی و بندگی است. فهمیدم که این برکت مسجد بوده. مسجد دارالشفای دل مؤمن است، مجلسِ روضه هم همین‌طور است. مهمانی مؤمنین هم همین‌طور است.

فردا به مناسبت کاری که داشتم به محله‌ای دیگر از آن شهر رفتم، آنجا هم موقع نماز شد و سر از مسجد دیگری درآوردم. آنجا هم بین دو نماز، گویا در دلم

حکمتی افتاد. افتاد که مرورِ خاطرات، خواطرند و فکر کردن به آینده و نقشه کشیدن راجع به حوادث و گفتگوهای احتمالی آینده، تدبیرِ لغو است. هیچ‌کدام از این‌ها مرضی خدا نیست و دل مؤمن باید مشغول خدا و تقویضِ امرش باید به خدا باشد. خداوند از بندگان خواهسته امر گذشته را به شمشیرِ ذکرِ بسپارند و امر آینده را به خدا تقویض کنند و دست از حزنِ ماضی و خوفِ مستقبل بردارند و تدبیرِ بی‌جا و زائد نکنند که سرورِ بندگی و بهجتِ معیت و توفیقِ طاعتشان بر باد می‌رود.

همه این معارف در یک لحظه در مسجد، بین دو نماز به دلم نازل شد و به روحم هجوم آورد و مرا غرق رحمت و نور کرد. فهمیدم این هم برکت این مسجد بوده.

مساجد را دریابیم و از برکت آنها روح را شفا دهیم و مستنیر سازیم. مؤمن در مسجد مهمان خداست و مهمان خدا مشمول مغفرت خداست.

سال ۱۴۰۱ رمضان

لطافت کلید طهارت:

اسم "لطیف" هفت بار در قرآن آمده که پنج بارش به "خبیر" ضمیمه شده، یکبار هم با ربّ و یکبار با الله آمده. لطیف از مبهم‌ترین اسماء حق است. خود این لفظ هم یکی از معانی‌اش ناپیدا و دور از دسترس و نامحسوس است. خدا آنقدر به ما نزدیک است که احساس نمی‌شود. برای همین لطیف است. در لطافت، هم تنزه و مبرا بودن از تأثیر و دست‌مالی نهفته، هم قربت و نزدیکی و انس. خدا لطیف است یعنی همین‌جا پیش ما و همراه ما و دوست ماست؛ بی‌آنکه بشود بر او ظفر یافت و در چنبرهٔ خویش گرفتار.

لطیف بودن خدا به معنای جریان و سریان لطف و عنایت و بالتبع علم او در سراسر هستی هم است. یعنی با اینکه خداوند در مقام جلال، علو و کبریا دارد

و از متجانست با خلق منزّه است، اما در مقام لطف و جمال و اُنس، در هر دلی حاضر و ناظر و رفیق و انیس است. با همه هست در عین اینکه از همه منزّه است. حتی خدا با یک مورچه رفیق و هم کلام و شفیق و دوست و همراه و یاور است. این لطافت خداست که ما هم باید از او یاد بگیریم. لطافت چون داعی به همراهی و همنوایی است، خودش اطلاع و آگاهی از حال دیگران میاورد. و وقتی با صفت خبیر همراه شود جهلی باقی نمی‌ماند. پس خدا با ما ست و از ما مطلع است.

نورالثقلین از امام کاظم (ع) روایت می‌کند: به این جهت می‌گویم خدا لطیف است که در خلق کردن، لطافت و ظرافتی به خرج داده که عقل را حیران می‌کند. آیا اثر صنع او را در گیا هان ظریف و موجودات بسیار کوچک نمی‌بینی؟!

امام رضا (ع) فرموده: لطیف به معنای نفوذ در اشیا و درک نشدن است. طوری که عقل را متعجب می‌سازد. از دسترس به دور و ظریف است و فکر و اندیشه به آن نمی‌رسد.

در عبارت "إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ" مراد این است که خدا کارهایش را با لطافت پیش می‌برد. یعنی آرام آرام و بی سروصدا و با ملایمت و ظرافت. نتیجتاً پس از گذشت چند دهه، آنهایی را که می‌خواهد برمی‌کشد و رفعت می‌بخشد و آنهایی را که می‌خواهد ذلیل و مخدول می‌سازد.

کاربرد دیگر این اسم به این صورت است:

اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ

آری خدا نسبت به بندگانش لطیف است، هر که را صلاح بداند روزی دهد و او قوی و عزیز است.

“لطیف” بودن خدا را در اینجا بعضی مهربان بودن معنا کرده‌اند اما به نظر می‌آید که “ نکته بین ” و دقیق و حکیم هم معنا می‌دهد به این معنا که آنها را خوب می‌شناسد و مصلحت آنها را خوب می‌فهمد. به همین دلیل بعدش گفته روزی‌ها را متفاوت قرار می‌دهد و برای بعضی، با قدرت و سطوتی که دارد، روزی را بیشتر میکند.

حتی اگر لطف را در اینجا مهر بانی معنا کنیم، قوت و عزّت خدا در کنار آن مینشیند و به آن عدل می‌بخشد. چون دیگر موجودات یا لطیف‌اند یا قوی، ولی خدا هم لطیف است هم قوی. رزق برخواسته از لطف و رحمت عام خداست و قدرت خدا آنرا ضمانت میکند اما حکمت خدا به آن قید می‌زند و آنرا محدود میکند تا بندگان سرکشی نکنند.

نتیجه آنکه لطیف بودن خدا و ایضاً عبد خدا، سراسر لطف و مهربانی اوست با دیگران از سر آگاهی و بصیرت و احاطه به آنها، نه از سر جهل و ضعف. در عین متأثر نشدن از آنها و به هم نریختن از کفرانشان. این صفت در مقام ذات، موجب ثبوت و سکون و سکینه است و در مقام فعل، موجب لطف و احسان و رحمت.

کسی نقل می‌کرد:

مشرف شده بودم مشهد. امام رضا ع را در رؤیا دیدم، فرمود به مردم پیوسته خوبی کن ولی به آنها فکر نکن. دو ماه قبلش در رؤیایی مشابه فرموده بودند: مستغرق صالحات باش و بقیه امور را به خدا بسپار !
به زعم بنده این عبارات هم بیان آخرای لطافت است.

برای کسی هم گویا تشرّفی خدمت حضرت حجتّ رخ داده بود، حضرت (عج) فرموده بودند اوّل باید لطیف شوی تا بتوانی از اصحاب ما شوی. سپس فرموده بودند راهش عشق و دستگیری و احسان به مردم و مدارا با آنهاست.

بقول یکی از دوستان ما :

همه خیرات و برکات در لطف و لطافت است و همه شرور و نکبات در ضدش. در احادیث هم روایتی به این مضمون هست که: الیمن فی الرفق و الشوعم فی الخرق.

برای حصول برکات این اسم، علاوه بر درک معنای آن، باید آنرا در زندگی پیاده نمود. یعنی به معنای ای که عرض شد، باید کم کم لطیف شد. مبادرت به ذکر خدا با این اسم هم مناسب است. وقتی اسمی ذکر واقع میشود باید لا اقل پس از هر نماز پنج‌گانه یک دوره تسبیح یعنی صد بار گفته شود، همچنین باید ذکر قلبی قرار گیرد. یعنی مدام هروقت به یاد آمد اقدام به گفتنش کند، اگر میسور بود یک دوره تسبیح، اگر نشد، کمتر. بر زبان آوردن یا نیاوردن ذکر قلبی مهم نیست و اولی جوشیدن ذکر از قلب است و جریانش بر لسان به شکل إخفات، البته جهری شدنش هم ایراد ندارد. پس ذکر قلبی، ذکر است که قلب روی آن مستقر گشته و پیوسته در دل و زبان جاری می‌گردد.

سال ۱۴۰۱ رمضان

کسی گفت: مشکلی در زندگی پیش آمده بود و مرا متلاطم کرده بود. رسم من این بود که هر روز امام رضا(ع) را از دور زیارت می‌کردم و روز را بی یاد و مددخواهی از ایشان آغاز نمی‌کردم.

سحر، امام رضا(ع) را بین نوم و یقظه زیارت کردم، فرمود: نگران نباش و ترس! من امام رؤفم و به شیعیانی که خادم مذهب یا خادم مردم‌اند، نظر دارم.

هرگاه مرا با عبارت "السلام علیک یا امام رؤف" بخوانند به ایشان و کارشان نظر می‌کنم.

اینطور که شد، جریانها و مسائل در نهایت به نفع آنها تمام میشود.

سپس فرمود: از ما که کمک خواستید، پس از انجام وظایف، غایت کار را به ما بسپارید و به ما اعتماد کنید.

سال ۱۴۰۱ رمضان

تفهیم کردند که مجلس روضه در خانه، در محله، و در شهر، مثل آتش زرتشیان، مقدّس است و همیشه باید روشن بماند. نباید گذاشت آتش عشق اهل بیت (ع) در جایی خاموش شود.

سال ۱۴۰۱ رمضان

کتاب تفسیر معنوی را به پیشنهاد یکی از دوستان، دوستی دیگر از طریق یکی از بستگان آقای (۷۰۷) رسانده بود به ایشان. ایشان اهل مطالعه است. مدتی بعد یکی دیگر از دوستان ما که نسبت سببی با ایشان داشت پرسیده بود تفسیر آقای نیک‌اقبال چگونه است؟ ایشان فرموده بود: این تفسیر واقعاً "معنوی" است و خواندنش آدم را مست معانی قرآن می‌کند؛ حال آنکه خیلی از تفاسیر جاذبه و معنویت‌چندانی ندارند.

سال ۱۴۰۱ شمسی شوال

یکی از آقایان روحانی تعریف میکرد و می‌گفت: سحر جمعه خواب عجیبی دیدم؛ خواب دیدم هرکس در چشم‌های من نگاه می‌کند، بی‌آنکه بخواهد، منقلب میشود و واله و دیوانه‌ علی (ع) و خدا میشود. من هم در چشم‌های هرکس که چند ثانیه نگاه میکنم، همینطور میشود: بلند میشد دیوانه‌وار علی‌ علی میگوید یا شروع می‌کند وسط خیابان نماز خواندن. فهمیدم این اثر، جذبه‌ای از عالم ولایت است و ولایت علی (ع) هم همینطور است، علی به هرکسی نگاه کند، او را واله و حیران خود و خدا می‌کند.

بنده عرض کردم: این عطیه را بی‌آنکه بداند، تا بحال هم داشته، ولی خیلی ضعیف و خیلی بطنی. دلیلش این همه آدم است که دور ایشان جمع شده و

سعی می‌کنند رو به خدا بروند! این خواب حکایت از بیشتر زبانه کشیدن این جذبه از ولایت در وجود این بنده خدا دارد. از یکی از ابدال طریقت شنیده‌ام که کسی که چشم‌هایش اینطور شود، با چشم‌هایش به علی (ع) و خدا دعوت می‌کند و می‌شود "نظر علی". این عطیه یک وصلِ طریقتی است و این، یک لقبِ طریقتی.

سال ۱۴۰۱ شمسی شوال

کسی گفت برای عضویت در هیئت رئیسه سازمان نظام پزشکی ثبت نام کردم و در انتخابات رأی آوردم و شدم یکی از اعضاء هیئت رئیسه. فردایش یکی از اولیاء خدا با من تماس گرفت و گفت از طرف حضرت (عج) برای تو پیغامی دارم؛ ایشان فرموده: پس از آنکه کسی مسئول شد، باید در آن موضوع، خودش و اطرافیانش را کنار بگذارد و کاملاً به نفع عموم تصمیم بگیرد و اقدام کند؛ اما شیطان می‌آید سراغش و کم‌کم این رسالت را از یادش میبرد. بدان که شیطان سراغ تو هم خواهد آمد، لذا برای حفظ خود در مسئولیت، ملتفتِ این استحالہ باش و زیاد سورۀ توحید بخوان.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌قعدة

با یکی از دوستان صحبت از تقابل دو اسم حق و رحمت شد. این دو اسم تقابل - یا بقول ابن عربی حرب - واضحی با هم دارند. من حق نیستم لذا خداوند رحیمیتش را از من دریغ می‌کند و وقتی تابع حق شدم، مشمول رحیمیت خدا می‌شوم. یعنی اسم حق خیلی وقت‌ها نمی‌گذارد اسم رحیمیت جلوه کند و بر آن حدّ میزند. یعنی جریان رحیمیت، تابع اجازه اسم حق و برحق بودن کسی است و تا کسی برحق نباشد مشمول رحیمیت خدا نمی‌شود. اما رحمانیت خدا اینطور نیست و مشمول همه مخلوقات ولو اهل کفر و غفلت می‌شود. یعنی در شمول رحمانیت، حقانیت شرط نیست.

حالا می‌رویم سراغ فرقه‌ها و گروه‌های مذهبی: هر گروهی خود را حق می‌داند و به واسطه حق دیدن خود، با دیگران بی‌رحمی می‌کند. حال آنکه هیچ گروهی واقعاً و مطلقاً حق نیست. اتفاقی که می‌افتد چیست؟ این است که خدا هم نسبت به آنها بی‌رحم می‌شود و رحمت عامش را از آنها دریغ می‌کند.

اینها با مردم بی‌رحم‌اند چون مردم را حق نمی‌دانند، خدا هم می‌گوید با همین ملاکی که با دیگران تا می‌کنید، من هم با شما تا می‌کنم و چون خود شما هم ناحق‌اید، پس من هم رحمت خود را از شما دریغ میدارم.

این یک قاعده است: همانطور که کسی با دیگران تا می‌کند روزگار هم با او تا می‌کند. رسول خدا (ص) فرموده: با ترازویی که دیگران را می‌سنجید، خود شما را می‌سنجند و با میزانی که نسبت به دیگران قضاوت می‌کنید، خودتان هم قضاوت می‌شوید.

برای همین، گروه‌ها و فرقه‌ها، تا سراغ بدرفتاری با دیگران می‌روند، بدبختی و دربه‌دري گریبان خودشان را می‌گیرند و ریشه آنها را از بیخ برمی‌کنند. لذا فقط گروه‌ها و فرقه‌هایی می‌مانند که نسبت به دیگران واجد رحمت و شفقت باشند. تاریخ گواه این حقیقت است.

جدا از گروه‌ها و فرقه‌ها، این میزان نسبت به اشخاص هم برقرار است؛ کسانی که اهل مهربانی و رحمت و شفقت به خلق خدا هستند، دوام و بقا پیدا می‌کنند و برکاتشان به نسل بعد می‌رسد. اما کسانی که رحمت خود را از دیگران دریغ می‌کنند خصوصاً به بهانه اینکه بر حق‌اند و به زعم آنها دیگران نابه‌حق، خودشان هم از رحمت خدا بی‌بهره می‌مانند و رو به زوال می‌روند.

اگر کسی از حیثی بر حق نیست، مثلاً بچه آدم که نماز نمی‌خواند، می‌شود رحمت خاص و سرشار یعنی رحیمیت را از او دریغ کرد، ولی دریغ کردن رحمت

عام یعنی رحمانیت، سزا نیست و وبال بسیار برای خود آدم دارد و آدم را از چشم خدا می‌اندازد و از سر سفرهٔ رحمانیت بلند می‌کند.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌قعدة

با یکی از دوستان صحبت از کامل شدن سیر مؤمنان شد. حرفی زد که به نظرم درست بود. گفت: خیلی‌ها با مرگ به کمال می‌رسند نه پیش از آن. یاد فرمایش مرحوم انصاری همدانی افتادم که به شهید دستغیب در جوانی اش در پاسخ به اینکه چه وقت کامل میشود؟ فرموده بود: تو را تکه تکه می‌کنند و در راه اسلام شهید میشوی؛ آن وقت به کمال میرسی.

البته کامل شدن پیش از مرگ هم ممکن است، ولی نادر است؛ البته مطلوب است. روی همین میزان رسول خدا(ص) فرموده: پیش از آنکه مرگتان در رسد بمیرید. یعنی از متعلقاتان و خودتان و خواسته‌هایتان دست بشوید و در راه محبوبتان سر بدهید.

البته حتی مرگ برای کامل شدن برخی مؤمنین کافی نیست و قسمتی از سیر خود را باید در برزخ طی کنند و در برزخ به کمال برسند. سیر برخی هم می‌افتد به احوال قیامت و برخی هم ناچارند از جهنم آخرتی رد شوند و مدتی در آنجا درنگ کنند. کاش خدا زودتر ما را کامل کند و به لقای خود برساند.

همچنین صحبت از تفاوت طریقهٔ سلوکی اساتید مختلف شد. ایشان گفت به نظر می‌آید که قسمتی از تفاوت‌ها مربوط به شخصیت متفاوت آنهاست، نه انتخاب متفاوتی که کرده‌اند. یعنی قسمتی از تفاوت رفتاری افراد دست خودشان نیست بلکه به خاطر شخصیت خاص آنهاست. مثلاً یک نفر درونگراست، پس بیشتر جذب عبادت می‌شود یا یک نفر برونگراست، پس بیشتر جذب خدمت می‌شود. بنده عرض کردم صحیح است ولی در نهایت این شخصیت باید استحاله پیدا کند و به یک ضمیر الهی ختم شود که هیچ شکل

خاصی ندارد، بلکه در هر قالبی به شکل مقتضی در می‌آید و جلوه الهی آن موطن میشود.

اما التفات به تفاوت شخصیت‌ها برای رنگ نگرفتن از شخصیت افراد و اساتید لازم است. باید دانست خیلی از کارهایی که این اشخاص می‌کنند نه به خاطر آن است که بهترین کار این است، یا راه خدا منحصر به این است، بلکه شخصیت آنها اینگونه اقتضا می‌کند.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌قعدة

با یکی از دوستان جلسه‌ای داشتیم. گفت: من فهمیده‌ام که هر بار صحبت کردن راجع به موضوعی، بخشی از آن را آتش می‌زنند! عرض کردم: بله؛ در روایت هم هست که تا کاری محکم نشده آن را بر ملا نکنید یا هست که مال خود، راه خود، و هدف خود را مخفی کنید. یا هست که بلا موقوف به سخن گفتن است و تا سخنی گفته می‌شود بلایی در پی آن می‌آید. گفت: همه اینها درست است اما من به عیان دیده‌ام که هر بار راجع به کاری حرف می‌زنیم، بخشی از آن را آتش می‌زنیم. تا جایی که کلاً خاکستر می‌شود و دیگر هیچ برکتی از آن قابل استحصال نیست.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌قعدة

یکی از اساتید عهد شبابم را در خواب دیدم. دیدم داخل حمام عمومی است و لُنگ بسته و فریاد می‌زند و مردم را نهی از منکر می‌کند. اما در حمام هر کس سرش به کار خودش است و کسی ملتفت ایشان نیست. با اینحال ایشان مدام فریاد می‌زد و مردم را امر و نهی می‌کرد. من بیرون حمام بودم و از پنجره‌ای داخل حمام را تماشا می‌کردم. کسی که مسئول حمام بود یعنی همان حمامی، به او حرف جالبی زد، گفت: فلانی، اینجا حمام است. دنبال چه هستی؟ ببخود خودت را خسته نکن. حمامت را بکن و برو!

اما ایشان مدام اصرار می‌کرد که باید حق را به همه تفهیم کند و نهی از منکر نماید. مردم هم خوشحال و خندان مشغول حمام کردن بودند، یکی به سرش کف زده بود، یکی شیرجه میزد، یکی پشتش را کیسه می‌کشید. خلاصه کسی حواسش به استاد که حنجره‌اش را پاره می‌کرد نبود.

دنیا واقعاً مثال همین حمام است، باید خودمان را بشوئیم و برویم. جای ماندن و بلوا به راه انداختن نیست، آنهم در زمانه‌ای که کسی گوشش بدهکار نیست. دنیا حمام خداست و خوب که هرکس را کیسه کشید، تحویل آخرت می‌دهد. مراقب باشیم که تمیز و پاک از این حمام بیرون شویم. دنیا جای استحمام است، نه اثبات حق و حقوق. اثبات خیلی حقایق می‌ماند برای آخرت. بیخود خودمان را خسته نکنیم که از استحمام درست می‌مانیم.

وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ [سوره النحل : ۱۲۴]

این استاد ما در دهه هفتاد مجالس اُنسی در تهران داشت و کانون تجمع جویندگان صادق معنویت و مرکز توجه اهل معنا بود. اما در افت و خیزهای سیاسی عده‌ای طردش کردند و عده‌ای جذبش نمودند و آن شمع محفل اهل سلوک، کم‌کم خاموش شد. قصد شیطان، تعطیلی آن مجالس انسان‌ساز بود که مع‌الاسف موفق شد. کاش هرکس بفهمد که برای چه به دنیا آمده و از او چه میخواهند.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌قعدة

یکی از اشخاص را دیدم، گفت کسی را می‌شناخدا که حضرت رضا (ع) به او فرموده: فلان شخص در تهران از نواب ماست.

این نقل - به فرض صحّت - نشان می‌دهد که بجز امام عصر (عج)، امامان دیگر هم نوّابی در بعضی سرزمین‌ها دارند. کار نائب قاعدتاً دعوت مردم است به ایشان و رساندن پیامشان به مردم و حلّ مشکل مردم به عنایت ایشان.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌حجه

ضمن مذاکره با یکی از رفقای اهل سلوک، تقریر شد که آیۀ شریفه "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ" [سوره النساء: ۵۹] هدایت را منوط به اطاعت میداند. یعنی به صرف قبول داشتن خدا، کسی به رشد و تعالی نمی‌رسد؛ بلکه باید از خداوند اطاعت کند. پس از اطاعت از خدا، صحبت از اطاعت از رسول است و پس از آن صحبت از اطاعت از اولی الامر است. اولی الامر را ما شیعیان، امام معصوم می‌دانیم و اهل سنت، حاکم اسلامی.

اما الآن ما می‌خواهیم این آیه را در وادی طریقت معنا کنیم نه شریعت و حکومت. حتماً هم بخشی از تجلّی این آیه در وادی طریقت است. طریقت در اینجا یعنی هدایت شخصی افراد به سمت خدا، جدا از هدایت و راهبری جامعه. بخصوص که هدایت جامعه گاهی ناممکن است. یعنی جنبه اجتماعی و حاکمیتی اسلام گاهی مجال بروز پیدا نمی‌کند، اما در همان حال هم راه شخصی افراد با تربیت در مکتب اسلام به سمت خدا مفتوح است.

در وادی طریقت از این آیه نتیجه گرفته می‌شود که رشد کامل انسان محقق نمی‌شود جز وقتی که از ولیّ خدا هم حرف‌شنوی داشته باشد.

حالا سؤال اینجاست که در زمان ما که دسترسی به امام معصوم میسر نیست، این آیه چگونه می‌خواهد تحقق پیدا کند تا سالکان را به رشد برساند؟

در پاسخ به این سوال، درویش به شخصی بنام پیر معتقد شده‌اند. آنها ولایت را در وجود او محقق می‌دانند و معتقدند با اطاعت از پیر می‌شود به اطاعت از امام معصوم و اطاعت خدا نائل شد.

این شخص در شیخیه نامش رُکن رابع است و در بعضی برداشت‌های خاص از ولایت فقیه، همان ولی فقیه است. مکتب عرفان معاصر نجف، نام این شخص را استاد گذاشته و تلویحاً معتقد است که هر کس در هر زمان فقط باید یک استاد داشته باشد.

به زعم بنده برای تحقق این آیه، لزومی به فرض یک شخص کامل و تأسیس لزوم اطاعت محض یا نیمه‌محض - در چهارچوب عقل و شرع - از وی نیست و دو راه دیگر هم قابل تصوّر است:

الف: اطاعت از علم کتاب و سنت و تطبیق آنها با مصادیق، به مدد عقل، ضمن مشورت با عالمان ربّانی که نُوّاب عام‌اند. آقای بهجت و مرحوم علامه طباطبایی روی این روش تأکید داشتند. در واقع شاگردان مکتب مرحوم قاضی پس از وی دو دسته میشوند: یک دسته استادمحور و دسته دوم علم‌محور. در آثار مرحوم علامه تهرانی، استادمحوری را به خوبی می‌توان دید. هر دو سلیقه نقاط قوّت و ضعفی دارند که الان در مقام بیان آن نیستم. بنده در آثارم با ذکر خطرات متابعت از یک شخص و کامل فرض کردنش، خودبخود کفّه علم‌محوری را تقویت کرده‌ام.

ب: اما راه دومی هم قابل تصوّر است که البته پس از مدت‌ها استفاده از اساتید یا متابعت علم برای سالک ممکن می‌گردد و آن استفاده مستقیم از ائمه هدی(ع) است. این باب باید برای شخص مفتوح گردد یعنی باید از آن طرف این باب را برای وی مفتوح کنند و الزاماً به تلاش خود شخص نیست. اکثر

سالکان پس از سالها سلوک واقعی، سالک این راه می‌شوند و این باب برایشان مفتوح می‌گردد.

پس جمعاً سه راه قابل تصور شد: ۱. اطاعت از پیر یا استاد ۲. متابعت از علم و عالمان ۳. اتصال روحانی پس از سالها توکل که ندرتاً شکل تشرّف جسمانی نیز به خود می‌گیرد.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌حجه

ضمن مذاکره با یکی از برادران اهل سلوک تقریر گشت:

خواسته، آرزویی دنیایی است که به تملک خواهند درمیآید. مثلاً بنده یک ماشین می‌خواهم. چه ماشینی؟ فلان نوع ماشین. می‌خواهم با آن چه کنم؟ راحت باشم یا به خانواده‌ام خدمت کنم. می‌خواهم ماشین مال خودم باشد و اختیارش را داشته باشم. خواسته الزاماً بد نیست یک سالک یا حتی عارف می‌تواند خواسته داشته باشد. خواسته، لازمه دنیا و نیازهایی است که انسان در دنیا دارد.

برای برآورده شدن خواسته سه روش شناخته شده وجود دارد:

روش اول که عمومی‌ترین روش است، تلاش فیزیکی در جهت تحصیل خواسته است. در این حالت خواسته به شکل یک خواست مبهم در وجود انسان شکل می‌گیرد و انسان را به طراحی نقشه و ترسیم راه برای رسیدن به آن وا می‌دارد. یعنی تمرکز روی طریق تحصیل است نه روی جزئیات خواسته. و از آنجایی که طریق تحصیل بیشترش فیزیکی است لذا همت انسان بیشتر مصروف کار فیزیکی می‌شود تا به خواسته‌اش برسد. همه ما با این روش کم و بیش آشنا هستیم چون دم‌دستی‌ترین روش برای تحصیل خواسته‌هاست. اکثر مردم فقط همین یک روش را برای رسیدن به خواسته‌هایشان بلدند.

روش دومی که در قرن اخیر مورد توجه واقع شده، تصوّر خواسته در خیال است. این روش روی این حقیقت بنا شده که اگر انسان چیزی را در ذهن خودش با جزئیات و مکرراً تصوّر کند، با تحقق آن در عالم مثال واقعی، یعنی مثال منفصل از خیال شخص، کم‌کم آن چیز در عالم ماده برای او خلق خواهد شد. این یکی از سنت‌های خداست. خداوند با تملیک ذهن به انسان، به طور محدود انسان را در حیطه سرنوشت خودش خالق قرار داده. راجع به این روش باید تذکر داد که مطلق نیست و مثل همه اجزای این جهان تابع قوانین دیگر نیز هست. یعنی اینطور نیست که انسان هر چیزی را که تصوّر می‌کند به آن برسد. چون قوانین بالادستی زیادی بر این قانون که قانون جذب نام دارد حاکم‌اند و آن را حدّ می‌زنند. ضمناً انسان باید حواله و برات چیزی را که می‌خواهد داشته باشد. یعنی لایق آن باشد. دوم: باید بهای آن را بپردازد و باید ملتفت به پرداخت بها باشد. سوم: باید تبعات این خواسته را بپذیرد؛ بعضی خواسته‌ها قهراً کتک در پی دارد. چهارم: خواسته‌های انسان نباید یکدیگر را خنثی کنند. مثلاً من هم زن می‌خواهم، هم آزادی؛ و این دو با هم نمی‌سازند. یا هم می‌خواهم دکتر شوم، هم تارک دنیا. یا هم می‌خواهم دخترم را به فلانی شوهر دهم، هم می‌ترسم که نکند آدم بدی باشد. پنجم: خواسته‌های من نباید با خواسته‌های دیگران منافی باشد. مثلاً من این دختر را می‌خواهم ولی او مرا نمی‌خواهد! من این اتاق را می‌خواهم ولی برادرم هم درست همین اتاق را می‌خواهد. من می‌خواهم رئیس شوم و فلان کس هم می‌خواهد رئیس شود. در این صورت تحقق واقعه تابع اراده قوی‌تر است و بسیار مستهلک کننده. برای همین بهتر است چیزی را که چشم و نظر دیگران دنبال آن است رها کنیم.

روشِ سومی که روشِ ادیان است، خواستنِ خواسته از خدای متعال در قالب درخواستی است که دعا نام دارد. در این روش آدم به درگاه خدا می‌رود و خواسته را به زبان می‌آورد. دعا در مکتبِ ادیان، فرهنگ و آداب خاصی دارد که رعایت کردنش به استجاب کمک می‌کند. نکته‌ای که باید رعایت شود خارج نشدن دل مؤمن، زمان دعا و پس از آن، از حالت رضا و تسلیم است. یعنی مؤمن باید نیازش را به خدا بگوید اما آخر کار را به خدا موکول کند که خدا اگر خواست بدهد و اگر طبق مصلحت قاهره‌ای نداد صاحب اختیار باشد. معنای ایمان جز این نیست و مؤمن باید امرش را به خدا تفویض کند. معنای توکل همین است. خداوند وقتی دعایی را مستجاب نمی‌کند می‌خواهد بهترش را به شکل دیگری به مؤمن بدهد. پس در این روش اصرار روی خواسته که در دو روش اول موجود بود، نباید باشد و هر چه حالت رضا و تسلیم بیشتر باشد استجاب محتمل‌تر است. البته برای خیلی‌ها جمع کردن حالت خواست با حالت تسلیم سخت است، ولی اگر تسلیم و رضا بتواند بر وجود مؤمن بنشیند و نقش ببندد، هم خواسته‌ها کمتر می‌شود، هم خواسته‌های به حق سریع‌تر و بهتر مستجاب می‌گردد.

در این روش هم، مؤمن باید حواله چیزی را که می‌خواهد داشته باشد و بها و تبعات آن را بپذیرد. این روش هم قطعی نیست و حتی اگر پیغمبر خدا برای کسی دعا کند ممکن است آن دعا مستجاب نشود، چون آخر سر خداوند صاحب اختیار دنیا و تصمیم‌گیر راجع به ماست. توسل به انبیا و اوصیاء خدا هم که از فروع خواستن از خداست، دو جور ممکن است: یکی اینکه آنها را به درگاه خدا شفیع کنیم و از آنها بخواهیم که برای ما دعا کنند و چیزی را از خدا طلب کنند. دوم آنکه از خود آنها چیزی را بخواهیم. این دومی هم ممکن است. چون کسانی که کیسه پُری پیش خدا دارند، می‌توانند تا حدودی برای

دیگران کارگشایی کنند. خود ما مؤمنین هم همینطور هستیم و می‌توانیم با دعا چیزهایی را برای آشنا یان مان از خدا طلب کنیم و خیلی وقتها هم این درخواستها مقبول حق واقع می‌شود. اما در توّسل نیز، روش درست این است که به جای اصرار بر خواستن چیزی از امام، آن خواسته را به امام بسپاریم و بگوییم من چنین درخواستی دارم، اگر صلاح میدانید بدهید و اگر صلاح نمی‌دانید ندهید. گاهی روا نشدن حاجت انسان، به حال او نافع‌تر است و اگر انسان اختیارش را به امامش یا به خدای خود بدهد، قطعاً برای او مفیدتر خواهد بود. این نوع توّسل، کمال توّسل است و سالک را به معصومین و صل کرده، مشمول ولایت آنها می‌کند. یعنی توّسل در اصل باید به توّصل ختم شود و سالک را از اولیاء آن معصوم کند و آن معصوم واقعاً ولیّ سالک شود. اینطور که شد معصوم متکفّل حاجات شخص هم خواهد شد و آنچه را که به صلاح اوست روا میدارد یا از خدا برایش طلب می‌کند.

در روش سوم یعنی خواستنِ خواسته از خدا یا ولیّ خدا، یک نکته هم هست که در دو روش اول چندان مهم نبود. اینکه شخص چرا این خواسته را دارد. یعنی نیتش از داشتن مثلاً ماشین چیست؟ هرچه نیت خالص‌تر و خدایی‌تر شود، احتمال استجابت هم بیشتر میشود.

نکته بعدی که در روش سوم باید مد نظر قرار بگیرد ترجیح دعاها بر هم است. دعا‌های قرآنی را از زبان انبیاء ملاحظه بفرمایید. در تمام آنها مطالب معنوی و ابدی که مطلقاً خیر و صلاح‌اند خواسته شده. یعنی از درخواست‌های جزئی و مادی و محدود و خودخواهانه و هوس‌گونه تا جای ممکن اعراض شده. هر چه دعا به دعا‌های قرآنی که متضمّن تعالی و نصرت الهی برای خود و دیگران است نزدیک‌تر شود احتمال استجابت هم بیشتر می‌شود.

حالا چند نکته برای کسانی که از روش دوم یعنی روش تصویرسازی ذهنی خواسته استفاده می‌کنند: اینها هم برای آنکه به خواسته خود برسند با نیکی به دیگران خصوصاً والدین و نزدیکان سعی کنند برای خود حواله و برات کسب کنند. دوم آنکه در تصویرسازی‌های ذهنی خود، قصد کار خیری از آن خواسته ضمیمه کنند. مثلاً تصور کنند فلان ماشینی را که همیشه آرزو دارند خریده‌اند و با آن پدر و مادرشان را به گردش می‌برند. سوم، در هر وعده تصور خواسته، آخرش هم رو به خدا کنند و از خدا بخواهند و بگویند: خدایا مثلاً این ماشین را به من عطا کن و در آن برای من خیر بسیار بگذار و مرا شکرگزار آن قرار بده. یعنی ارتباط خواسته خود با خدا را مغفول نگذارند، چون بالاخره ولیّ منع و اعطاء خداست.

در روش دوم یک عبارت کلیدی باید ساخته و هر چند ساعت تکرار شود. مثلاً "من صاحب یک ماشین پراید هستم و از این بابت خوشحالم و خدا را شکر می‌کنم". یکبار در روز هم حدود ده دقیقه باید خودش را در ماشین پرایدش با جزئیات تصور بکند و حس خوشحالی بگیرد. این ده دقیقه باید پس از ده دقیقه مراقبه برای ایجاد حالت خلسه‌ای باشد که ضمن آن جسم آرام و خیال فعال گردد. مراقبه عمومی برای ایجاد خلسه با تمرین، عمیق‌تر میشود و معمولاً شامل سه دقیقه ریلکسیشن کل بدن است و سه دقیقه تمرکز روی دم و بازدم و سه دقیقه تلقین آرامش به تک‌تک اندامهای بدن. مثلاً کل پای راست را در ذهن تصور می‌کند و بعد می‌گوید پای راست آرام شو! و یک نفس عمیق میکشد و بعد پای چپ و بعد دست راست و چپ و بعد فقرات و بعد سرو گردن. این چند دقیقه فرد را وارد یک خالت خلسه می‌کند که در آن تصویرسازی و خلق صور ذهنی راحت‌تر شکل می‌گیرد. ۹ روز فرد این کارها را انجام میدهد و در نهایت ۴ بار این ۹ روز را تکرار می‌کند. این روش، روشی است که از وجود

شخص با قدرت خلاقیتی که خدا به او داده، و از حواله‌ای که دارد، آن ماشین پراید را برای او در سرنوشتش خلق می‌کند. البته اگر آن شرایطی که گفتیم رعایت شود و آن موانعی که گفتیم مفقود باشد! لازم به ذکر است که رعایت تمام این آداب لازم نیست و صرف خواستن و باور و یقین به تحقق آن ولو برای یک لحظه می‌توانند آن پراید را در سرنوشت کسی بکارند و مدتی بعد در خانه‌اش بنشانند. دعا و یقین به استجاب دعا هم دقیقاً همین کار را می‌کند. خداوند خواسته کسی را که یقین به استجاب داشته باشد، امضاء و توسط ملائکه خلق می‌کند. البته تقویض به خدا و تصحیح نیت همواره بهتر است و بهتر از آنچه را که آدم در مخیله‌اش می‌گنجد نصیب وی می‌کند. سالکان کم‌کم یاد می‌گیرند که خواسته‌ها معمولاً بچه‌گانه‌تر از آنچه‌ی هستند که از ابتدا در ذهنشان خدجان کرده و بی‌ارزش‌تر از آنند که برایش بدرگاه خدا الحاح کنند. بلکه باید پیوسته خیر و صلاح خود و اطرافیان خود را بخواهند تا بهترین برکت در هر زمان به آنها عطاء شود. پس، از خدا رضایش را طلب می‌کنند و جزئیات تقدیر هر زمان را به خداوند می‌سپارند و به تقدیر خدا نسبت به خویش رضا می‌دهند. لذا دلشان آرام می‌گیرد و کم‌کم به ملکوت خدا وصل می‌شوند.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌حجه

ضمن مباحثه با یکی از رفیقان سلوکی تقریر گشت:

تغافل از تهذیب نفس، نقطه ضعف اصلی مکتب عرفان عرفای معاصر شیعه است.

چه درویش، چه عرفای مکتب نجف یعنی همین مکتب سید علی شوشتری، همگی دنبال احراق و حصول توحید در سالکان‌اند؛ ولی تا تهذیب نفس و تحصیل صفات عالی‌ه نباشد توحید و تکامل ممکن نیست.

این برای سالکان، اما توده مردم نیز نیازشان زدودن صفات رذیله‌ای چون کینه، بخل، حرص، غضب، و غفلت از خود است تا در همین دنیا فی‌الجمله به آرامشی برسند و ثمره‌ای از ثمرات ایمان را بچشند.

نسبت به این مسئله که اتفاقاً روش اصلی انبیاء و ائمه (ع) بوده سهواً تغافل صورت گرفته. شما روایات را نگاه کنید، از بین چند ده هزار روایت، به روایتی که به سلوکی شبیه به سلوک عرفای معاصر شیعه دلالت داشته باشد، کمتر برمی‌خورید. اما هزاران هزار حدیث توصیه به تهذیب نفس، جهاد با نفس، و زدودن صفات رذیله می‌کنند. یعنی با صفات کار دارند و می‌خواهند مؤمنین را از صفات رذیله‌ای که شیرۀ جان آنها را می‌مکد پاک سازند.

پس ما هم باید ابتدا روی صفات کار کنیم. این کار کردن روی صفات، نیازی پایه‌ای، بسیار لازم، و عمومی است. بحث‌های عرفانی و ظرایف سیر و سلوک به درد همه نمی‌خورد و به درد آنهایی هم که می‌خورد پس از راسب شدن صفات کمال در آنهاست. پس همه باید این مقدمات حیات‌بخش را طی کنند. در بحث تهذیب نفس هم توصیه تنها کفایت نمی‌کند و ما باید راهکاری عملی داشته باشیم و شاید چون در عرفای معاصر شیعه راهکار عملی راجع به این مسئله وجود نداشته از این رو به این بخش نمی‌پرداختند.

روش و راهکار عملی برای زدودن یک صفت رذیله مانند غلّ و کینه نسبت به دیگران تشکیل شده از چهار ضلع: اول توّسل، دوم ذکر مربوطه، سوم تفکّر، چهارم، دعا.

صفات رذیله اصلی که باید اصلاح شوند تا فرد - چه مذهبی، چه غیر مذهبی - روی آرامش را در زندگی ببیند، عبارتند از:

بخل یا شُحّ نفس که همان خودخواهی افسارگسیخته است: وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ [سوره الحشر: ۹]

غِلِّ یا بدخواهی نسبت به دیگران که حسدآفرین و عداوت‌زاست: وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ [سوره الحشر : ۱۰]

ترس یا باس که اضطراب حال از موقعیت‌هایی در آینده است: بِأَسْهُمٍ بَيْنَهُمْ شَدِيدُ تَخَشُّبِهِمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى [سوره الحشر : ۱۴]

کفران و ناشکری نسبت به داشته‌ها: كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ [سوره الحشر : ۱۶]

بی‌تقوایی یعنی زندگی بی‌خدا: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْتَظِرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ [سوره الحشر : ۱۸]

غفلت یعنی ترک دوام حضور در محضر خدا: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسُهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره الحشر : ۱۹]

توفیق رعایت این دوتای آخری پیش‌نیازش ایمان است، امل مواد قبل موکول به ایمانِ مصطلح نیستند و حتی منکران خدا با رعایت آنها دنیای بهتری را تجربه می‌کنند.

این شش‌گردنه، اگر طی شود، آیه شریفه "قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا" [سوره الشمس : ۹] محقق می‌شود و پایه کمالات در شخص تثبیت می‌گردد و سلوک و تعالی امکان‌پذیر می‌گردد.

برگردیم سراغ روش:

برای زدودن بخل یا شح نفس که همان خودخواهی افسارگسیخته است، برای مدت یازده روز یا بیست و یک روز یا چهل روز یا شصت و شش روز (یعنی اگر با یازده روز نشد باید بیست و یکروز و همینطور به بعد) هر روز این چهار کار را انجام دهد:

۱. توّسل به یکی از ائمه و درخواست اصلاح صفت فوق. برای توّسل مثلاً به امام مجتبی (ع) میتواند عبارت "صلی الله یا حسن بن علی" را صد بار با توجه بگوید. شبها قبل از خواب فراغت بهتری برای این قبیل توّسلات هست.

۲. ذکر که میتواند آیه نهم سوره حشر را شبها صد بار بگوید و نیز از ذکر "یا کریم" یا "یا حفیظ" یا سایر اسماء مربوطه با تدقیق در معنای آنها استفاده کند. به فصل علم‌الاسماء در کتاب اذکار بنده رجوع شود.

۳. تفکر بیست دقیقه‌ای به نحو تصوّر خود درحالی‌که این صفت از او زدوده شده و صفت کمال ضدش که کرم و لطف است نشسته و مشغول دستگیری و التفات به دیگران است.

۴. دعا به لفظ و خواستن از خداوند و الحاح به درگاه خدا با یقین به استجابات در سجده پس از هر نماز واجب. بعضی‌ها بجای دعا یا همراه با آن از تلقین به نفس استفاده می‌کنند. یعنی صبح و ظهر و شب چند بار بر زبان می‌آورند که "من مصطفی (اسمشان را میگویند) ابداً غلّ و حسدی به کسی ندارم و همه را دوست میدارم، خدا را شکر". جمله تأکیدی باید بر حسب صفتی که می‌خواهند زدوده شود یا تحصیل گردد انشاء شود و ثابت باشد.

برای صفت غلّ، علاوه بر توّسل به امامی که معمولاً با او اُنس دارد یا به دلش افتاده یا به نحو کشف فهمیده، از آیه دهم سوره حشر یا اذکاری مثل "یا رثوف و یا رحیم" بعلاوه تفکر مربوطه میشود استفاده کرد: خود را در مواردی که معمولاً حسادت میورزیده تصوّر میکند و بجایش در خیال، محبت به اشخاصی را که به آنها بد دل بوده می‌آفریند.

برای صفت ترس، از آیاتی مثل "ألا إنّ اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون" یا "الیس الله بکاف عبده" یا اسمائی چون "یا کافی" میشود بهره جست.

برای زدودن ناشکری، خود ذکر "الهی شکر" پس از نمازها کارگشاست. آیات زیادی هم در قرآن یافت میشود که میشود ذکر شبانه قرار بگیرند. اقل ذکر، صد بار است.

برای تحصیل تقوی هم با کمی خلاقیت و ترکیب این اضلاع اربعه، میشود به دستورالعملی شخصی رسید.

برای حضور، روش خود بنده این بوده:

حداقل برای چهل روز:

الف- سر ساعت ۶ صبح، ۹ صبح، ۱۲ ظهر، ۳ عصر، ۶ عصر، ۹ شب، ۱۲ شب، و ۳ صبح ساعت موبایل خود را تنظیم کنید تا به شما خبر دهد. در این ساعت‌ها جمله‌های تأکیدی زیر را بگویید:

من (اسم خود را بگویید) بسیار خوشحالم و خدا را شکر می‌کنم از اینکه هر روز به طور پیوسته ذهنم درحال آرام شدن است و قلبی با آرامش دارم و هر جا من هستم خدا و مولا حضور دارند.

من (اسم خود را بگویید) خدا را شکر می‌کنم از اینکه لایق داشتن ذهنی آرام و قلبی با آرامش هستم و هر جا هستم خدا و مولا حضور دارند و از این لذت می‌برم.

هر روز ذهن و قلب و بدن من با هم کار می‌کنند تا ذهنی آرام و قلبی با آرامش داشته باشم و من باور دارم که ذهنی آرام و قلبی با آرامش دارم و باور دارم که هر جا من هستم خدا و مولا حضور دارند و خدا را شکر می‌کنم.

البته جملات را خود شما می‌توانید براساس ساختار خودتان تغییر دهید. ولی اسلوبش همین مدلی باشد. یعنی زمان حال و اول شخص باشد.

جمله بنده بعد مدتی چنین شد: من، مصطفی حضور خدا را لحظه لحظه و جدان می‌کنم. من خدا را همراه خودم می‌بینم. تحت ولایت و تربیت امیر

مؤمنان هستم. ذهنم خاموش و قلبم پر از سکینه و طمانینه و بهجت و سرور است، خدا را شکر.

بعد از مدتی میشود کلمات تأکیدی را به روزی سه بار یعنی صبح و ظهر و شب تقلیل داد و جمله واحدی را سه و حتی بعدها فقط یکبار گفت.

بعد از نمازهای واجب هم سجده کنید با زبان خودتان از خدا بخواهید که معیت و دوام درک حضور خودش را نصیب شما کند.

ب- روزی یکبار هم یک مراقبه تصویرسازی ۱۰ دقیقه:

برای چنین مراقباتی اول باید وارد حالت خلسه شوید. برای ورود به حالت خلسه:

ابتدا سه تنفس آرام با چشمان باز. سپس دو سه دقیقه تنفس شکمی همراه با تمرکز انجام میدهید تا افکار خاموش شوند. دم از راه بینی، بازدم از راه دهان و در حین تنفس به بالا و پایین رفتن شکم توجه کنید. با دم شکم بالا می‌آید و با بازدم پایین. به این بالا و پایین رفتن در دم و بازدم توجه کنید. اگر فکری آمد در ذهنتان بگویید بعدی و دوباره به بالا و پایین رفتن شکم توجه کنید.

پس از ایجاد این حالت شبه خلسه که با تمرین به مرور عمیق‌تر و زودتر تحصیل میشود، میرویم سراغ تصویرسازی ذهنی. برای این مراقبه که مراقبه حضور است اینگونه عمل کنید:

تصور کنید هر لحظه و همه جا خدا هست. با هر کسی حرف می‌زنید خدا حاضر است. هر صحبتی می‌کنید در محضر خدا هستید. هر عملی انجام می‌دهید در محضر خدا هستید. و نظایر آن. کارهای روزمره زندگی خود را یک به یک تصور کنید و حال حضور را حین آن کارها احساس کنید. یعنی خود را در محضر خدا ببینید و به خدا متوجه باشید.

ج- ذکر مناسب این برنامه ذکر باز شدن قلب است یعنی حیّ هو به تفصیلی که در رساله مراقبه‌نامه آمده و مختصرش را هم در همین جا آورده‌ام؛ سه جلسه ده دقیقه‌ای در روز، صبح و ظهر و شب.

د- توّسل مخصوص این برنامه توّسل به امیرمؤمنان (ع) است با ذکر نادعلی کبیر. شبها پس از نماز عشاء که ۱۱۰ بار کل عبارت را باید بگویید: ناد علیاً مظهر العجائب، تجده عوناً لک فی النوائب. کل همّ و غمّ سینجلی، بولایتک یا علی یا علی یا علی. اگر شبی ممکن نبود نادعلی صغیر ترک نشود. در نادعلی صغیر بعد از گفتن این جمله، صد و ده مرتبه یا علی گفته می‌شود.

ه- شبها ذکر یونسیه هفتاد بار که لازم نیست در سجود باشد.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌حجه

با یکی از رفیقان سلوکی صحبت از کار برای خدا شد. یعنی کسی کاری را برای خدا بکند و بگوید خدایا من این کار را برای تو می‌کنم. ایشان گفت به یکی از اولیاء خدا توسط امیرالمؤمنین (ع) اشراق شده که این روش تا جایی درست است و از جایی به بعد، دیدن خود، حتی به این نحو شرک است. طرف از مولا (ع) پرسیده: چطور از این خود خلاص شویم؟ مولا فرموده: راهی جز توّسل نیست. پرسیده چطوری؟ جواب آمده: در طول روز، هر ساعت یکبار متوجّه امامت شو، سلام کن، مدد و توفیق طاعت طلب کن، عصمت از خطا و حفاظت از شر بخواه، و خودت را به او بسپار!

بنده عرض کردم که تمایز و ترجیح عرفان شیعی به دیگر نحله‌های عرفانی، همین توّسل است که راه میانبر، سهل، و امن است. البته این یک فضل است و عرفایی که این روش را ندارند، باید مدام خود را به خدا وصل کنند و زیر حول و قوه خدا بیندازند. برای عارف شیعه هم در نهایت همین میشود، منتها چون کسی از بیرون کمکش می‌کند و خودیش را زائل می‌کند، سیرش سریع‌تر

است. به خصوص که آنکس مظهر اسم هادی خدا و کارش در هستی همین باشد.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌حجه

علامت بیداری قلب، خوبخود به ذکر افتادن است بطوریکه آدم ملتفت میشود و مهار وجودش را به قلب می‌سپارد یعنی حضور قلب بر غفلت ذهن غلبه می‌کند. همیشه قلب که بیدار می‌شود، ذهن خاموش می‌شود. زیاد شدن تعداد بیداری قلب و طولانی شدن زمان بیدار ماندنش، کم‌کم ذهن را به کل خاموش می‌کند. یعنی همان موتی که رسول خدا(ص) فرموده "موتوا قبل أن تموتوا" حاصل میشود. بیداری قلب حیات واقعی است و وقتی قلب بقدر کافی بیدار شود پذیرای انوار ولایت میشود یعنی سمیع و بصیر و حی و قیوم می‌گردد. قلب باب ولایت الهی است و باز شدن قلب، ولی خدا شدن است. در عوالم ولایت، تجلیات به قلب بی‌انتهاست.

توضیح لازم: ساحت انسان به سه بخش تقسیم می‌شود: جسم، ذهن یا خیال، و قلب یا روح. ذهن انسان به ذهن عالم که همان عالم مثال یا برزخ است ارتباط دارد و قلب انسان به ملکوت الهی مرتبط میشود. عضو معادل و تعامل کننده با ذهن، مغز است و عضو معادل و تعامل کننده با ملکوت، همین قلب صنوبری است که شبکه پیچیده‌ای از اعصاب در آن موجود است. در سیر و سلوک، ساحت ذهن باید تزکیه و تهذیب شود، ساحت قلب نیز باید به ملکوت وصل شود. این دو کار به همین ترتیب اگر شد، کار تمام است و وقت رفتن.

برای تزکیه و تهذیب نفس یعنی تطهیر ساحت ذهن و خیال: باید آنرا از رذائلی که پیشتر آوردیم یعنی کینه، بخل، حرص، غضب، و غفلت پاک کند. وقتی این برنامه تهذیب تکمیل شد نوبت به کار روی قلب و اتصال با ملکوت میرسد. آن نفخه الهی که ربط هرکس به خداوند است به قلب انسان متصل است. با تلقین

و اراده و تهذیب، فقط میشود ذهن و خیال را تطهیر کرد و راهی به عالم قلب نیست. راه قلب را سالک نمی‌تواند خودش برای خودش باز کند و به خدا متصل شود. باز شدن قلب و اتصال به ملکوت مساوی است با ولیّ خدا شدن. فاتح این باب برای سالک به ادّاعای ما و صحّة اهل معنا، فقط و فقط امیرمؤمنان (ع) است. یعنی ایشان باید قلب سالک را به عالم ملکوت وصل کند. لذا اساس کار در این وادی توّسل به امیرمؤمنان (ع) است. هر شش دستوری که در ... آورده شده باید با قلب اداء شود نه ذهن. یعنی توجه اصلی باید به قلب باشد و قلب محزّک اصلی بوده باشد نه خیال و قلب باید متصل شود.

اصولاً کار اصلی سالک کار روی قلب است. در قرآن اگر روی واژه قلب تدبّر کنیم، می‌بینیم که مدار هدایت و ضلالت بطور کامل حول قلوب می‌چرخد.

در قرآن چند جور قلب داریم:

قلب مریض: فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَرَّادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا [سوره البقرة: ۱۰]

قلب مختوم: خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ [سوره البقرة: ۷]

قلب مطبوع: لَوْ نَشَاءُ أَصَبْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَنَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ

[سوره الأعراف: ۱۰۰]

قلب قسی: ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُم مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً [سوره

البقرة: ۷۴]

قلب شدید: رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوْا

الْعَذَابَ الْأَلِيمَ [سوره یونس: ۸۸]

قلب غلف: وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ [سوره البقرة: ۸۸]

قلب قفل: أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا [سوره محمد: ۲۴]

قلب آلوده به محبت ما سوی: وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ [سوره البقرة

: ۹۳]

قلب زبغ: فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَانْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ [سوره آل عمران : ٧]

قلب حاسر: لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ [سوره آل عمران : ١٥٦]
قلب مستور: وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا [سوره الأنعام : ٢٥]

قلب متنفر: يُرْضَوْنَكُمْ بِأَفْوَهِهِمْ وَتَأْتِي قُلُوبُهُمْ [سوره التوبة : ٨]
قلب مشكوك: وَازْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فِيهِمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ [سوره التوبة : ٤٥] كه
عاقبت به قلب مقطوع ختم می شود: لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ
إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ [سوره التوبة : ١١٠]

قلب ذونفق: فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ [سوره التوبة : ٧٧]
قلب مصروف: صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ [سوره التوبة : ١٢٧]
قلب منكر: الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ [سوره
النحل : ٢٢]

قلب لاهيه: لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ [سوره الانبياء : ٣]
قلب مغمور: بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ [سوره المؤمنون : ٦٣]
قلب مشمئز: وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ [سوره
الزمر : ٤٥]

قلب مزین: زَيْنَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنُّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا [سوره
الفتح : ١٢]

قلب متعصب: جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ [سوره
الفتح : ٢٦]

قلب ذو غلّ: لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا [سوره الحشر : ١٠]
قلب منحرف: فَلَمَّا رَأَوْا زَاغًا لَّهُ قُلُوبُهُمْ [سوره الصف : ٥]

قلب مضغوت: إِنَّ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا [سوره التحريم : ۴]
 قلب آثم: وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ [سوره البقرة : ۲۸۳]
 قلب غليظ: وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْقَضُوا مِنْ حَوْلِكَ [سوره آل عمران : ۱۵۹]

قلب غافل: لَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا [سوره الکهف : ۲۸]

قلب متکبر: كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ [سوره غافر : ۳۵]
 اصولاً فعل انسان از قلب او منشأ می‌گیرد و پس از تحقق، بر قلب اثر می‌گذارد:
 كَلَّا بَلْ زَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ [سوره المطففين : ۱۴]
 القاء حالاتی مثل ترس و غضب هم در قلب است: سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ [سوره آل عمران : ۱۵۱]، وَيَذْهَبُ غِيظٌ قُلُوبِهِمْ [سوره التوبة : ۱۵]

از آیاتی مانند: لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ [سوره البقرة : ۲۲۵] و وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَلَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا [سوره الأحزاب : ۵] بر می‌آید که جایگاه نیت در قلب است.

اصولاً خیر و شر در قلب افراد حضور پیدا می‌کنند و خدا از آن آگاه است: إِنَّ يَعْلَمَ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَيَغْفِرَ لَكُمْ [سوره الأنفال : ۷۰]

همچنین هدایت، هدایت قلب است: رَبَّنَا لَا تُرْغِ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا [سوره آل عمران : ۸]. يَقُولُونَ بِأَفْوَهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ [سوره آل عمران : ۱۶۷]
 قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ [سوره المائدة : ۴۱] وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ [سوره التغابن : ۱۱]

اصولاً برای سوق یافتن کسی بسوی ایمان اول باید خدا قلبش را عوض کند:

وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانُ وَزَيَّنَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ [سوره الحجرات : ۷]

وقتی کسی ایمان در قلبش حک شد عاقبتش به خیر است: أُولَئِكَ كَتَبَ فِي

قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ [سوره المجادلة : ۲۲]

اصولاً ابزار تعقل قلب است نه ذهن: أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ

يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا [سوره الحج : ۴۶]

القاء وحی هم در قلب است: قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ

بِإِذْنِ اللَّهِ [سوره البقرة : ۹۷]

جایگاه تقوی هم قلب است: ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ

[سوره الحج : ۳۲]

تألیف هم، بین قلب های افراد است: فَالْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا

[سوره آل عمران : ۱۰۳] تفرقه هم از قلب آغاز میشود: تَحَسَّبُهُمْ جَمِيعًا

وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى [سوره الحشر : ۱۴]

محل نزول سکینه هم قلب است: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ

لِيُزْادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ [سوره الفتح : ۴]

همچنین سبجایی چون مهر بانی، در قلب بروز می کنند: وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ

الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً [سوره الحديد : ۲۷]

هدف هدایت تطهیر قلب است: أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَظْهَرِ قُلُوبُهُمْ [سوره

المائدة : ۴۱] ذَلِكَ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ [سوره الأحزاب : ۵۳]

تزکیه هم در واقع تزکیه قلب است: وَلَيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحَّصَ مَا

فِي قُلُوبِكُمْ [سوره آل عمران : ۱۵۴]

اثر ذکر هم در قلب باید هویدا شود: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ

قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ [سوره الأنفال :

[۲] الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَالصَّابِرِينَ عَلَى مَا أَصَابَهُمْ وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ [سوره الحج : ۳۵]

غیر از قلب مهربان، قلب مهتدی، قلب متقی، قلب دارای سکینه، قلب مطهر، قلب ممتحن، و قلب دلدادۀ خدا و مست ذکر، این چند قلب هم جزء قلوب ممدوحه در قرآن هستند:

قلب خاشع: أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ [سوره الحديد : ۱۶]

قلب لاین: تَلَيْنُ جُلُودَهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ [سوره الزمر : ۲۳]
قلب مُحِيت: وَلَيَعْلَمَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ [سوره الحج : ۵۴]

قلب محکم: وَلَيَزِيدَنَّ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ [سوره الأنفال : ۱۱]
وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا [سوره الکهف : ۱۴]
قلب ممتحن: إِنَّ الَّذِينَ يَعْصُونَ أَمْرَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى [سوره الحجرات : ۳]

قلب سلیم: إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ [سوره الشعراء : ۸۹]
قلب مُنِيب: مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبَ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ [سوره ق : ۳۳]
قلب مطمئن: وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ [سوره آل عمران : ۱۲۶]
قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا [سوره المائدة : ۱۱۳]
الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ [سوره الرعد : ۲۸]

سال ۱۴۰۱ رمضان

بحث قلب از منظری دیگر:

راجع به ذکر قلبی، کسی می‌گفت: من ذکر زیاد می‌گفتم. بعد از سالها متوجه شدم که گاهی با ذهنم ذکر می‌گویم و گاهی با قلبم. مرادم همین قلب صنوبری است. بعد دیدم وقت‌هایی که ذکر خودبخود و ناخواسته به جریان می‌افتد، قلب است که شروع به ذکر گفتن می‌کند. دیدم وقتی قلب شروع به ذکر گفتن می‌کند، ذکر را با تنفس تنظیم می‌کند و ذهن را خاموش می‌نماید. فهمیدم تا قلب به ذکر نیفتد، نفی خواطر رخ نمی‌دهد یا خیلی سخت است. فهمیدم اینکه کلمهٔ قلب را بکار برده‌اند و گفته‌اند ذکر قلبی، مقصودشان ذکر ذهنی بی‌صدا و خفی نیست، واقعاً مرادشان قلب بوده. وقتی صحبت از زنده شدن قلب می‌کنند واقعاً مقصودشان قلب بوده. فهمیدم آگاهی روح بجای مغز که جای فکر و خیال و تصوّر است، باید در قلب ساکن شود. وقتی این اتفاق می‌افتد ذهن تابع قلب و به فرمان قلب میشود. کمی که دقت کردم فهمیدم قلبم همیشه ذاکر بوده و تسبیح می‌گفته، تهلیل می‌گفته، استغفار می‌کرده، منتها من توجّه نداشته‌ام یا تسبیحش را نمی‌فهمیدم: **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ** [سوره الإسراء: ۴۴]. فهمیدم درک ذکر قلبی آغاز درک واقعی حضور است و ذکر در اصل باید قلبی باشد. ما سالها ذکر می‌گویم تا قلب را به ذکر بیاوریم. سرّ تلقین ذکر به قلب که در رسائل عرفانی از جمله رسالهٔ لب‌اللباب آمده همین است. آنها دنبال استقرار آگاهی در قلب و ذاکر کردن قلب بوده‌اند. قلب وقتی کانون آگاهی و مرکز فهم شد، مثل ذهن آدم را گول نمی‌زند. در مواجهه با یک غذا می‌گوید بخور و در مواجهه با غذای دیگر می‌گوید نخور! در مواجهه با یک آدم می‌گوید با این دوست شو و در مواجهه با آدم دیگر می‌گوید با این دوست نشو! و وقتی پُر نور شود در مواجهه با یک حدیث می‌گوید این درست است و در مواجهه با حدیث دیگر می‌گوید این درست نیست! سرّ اینکه رسول خدا(ص) فرموده **إِسْتَفْتِ قَلْبَكَ** یعنی از قلبت

فتویٰ بخواه همین است. منتها قلب اکثر بلکه تقریباً همهٔ آدم‌ها یا مریض است یا قسی شده یا غُلف شده یا ختم گشته. همهٔ اینها در قرآن هست. می‌فرماید:

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا [سوره البقرة: ۱۰] دل هایشان مریض است، خدا هم مرضشان را بیشتر می‌کند!

خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ [سوره البقرة: ۷] خدا بر دل هایشان ختم زده. وَنُطْبِئُ عَلَى قُلُوبِهِمْ [سوره الأعراف: ۱۰۰] بر دل هایشان مُهر می‌زنیم. ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُم مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ [سوره البقرة: ۷۴] با گذشت زمان، دل‌هایتان قسی شد.

وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ [سوره البقرة: ۸۸] گفتند دل‌های ما مستور شده! این غلف غیر از قفل است: أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا [سوره محمد: ۲۴]

یک اصطلاح دیگر تصریف قلب است: صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بَانْتِهَامٍ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ [سوره التوبة: ۱۲۷]

و اصطلاح قرآنی دیگر تشدید آن: وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا [سوره یونس: ۸۸]

یا قلب لاهی: لَا هِيبَةَ قُلُوبُهُمْ [سوره الانبیاء: ۳]
یا قلب مغمور: بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ مِّنْ هَذَا [سوره المؤمنون: ۶۳]
به نظر می‌آید که اینها با هم فرق داشته باشند اما انواع مریضی قلب‌اند.
در قرآن صحبت از چند جور قلب شده:

قلب مریض؛ قلبی است که خودبینی به خودخواهی و خودخواهی به خودپرستی‌اش کشانده. قلب مریض از دیدن خدا و تمایل به سوی خدا محروم است. عیب، در این قلب متوجّه انسان و لجاجت اوست نه خدا. منتها سنت

خداست که کسی را که خودش نمی‌خواهد، رها می‌کند: فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ
فَرَّادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا [سوره البقرة: ۱۰] دل‌هایشان مریض است، خدا هم
مرضشان را بیشتر می‌کند!

قلب مریض، پر از غفلت است (کهف: ۲۸)؛ دنبال فتنه است (آل عمران: ۷)؛
قسی است (مائده: ۱۴۴)؛ زنگار گرفته (مائده: ۱۴)؛ و مُهر خورده (نساء: ۱۴۵)؛
حقایق را انکار می‌کند (نحل: ۲۲)؛ دچار تعصب است (فتح: ۲۶)؛ مرده
است (روم: ۵۲)؛ تنگ است (انعام: ۱۲۵)؛

کنزالدقائق از امام رضا (ع) روایت می‌کند که مهر خوردنِ قلب، نتیجه طول
کشیدن کفر است نه دلیل کفر. اوّل کسی کافر می‌شود و آنچه را حق می‌بیند
انکار میکند، بعد دلش مُهر می‌خورد و از دیدن حق کور می‌شود و احتمال
بازگشت از کفر را از دست می‌دهد.

برهان از امام رضا (ع) روایت می‌کند: ختم، مُهری است که بر دل کفّار به
جزای کفرشان نهاده می‌شود.

احتجاج جلد ۲ صفحه ۴۵۵ از امام عسکری (ع) روایت می‌کند: دل کسی که
مُهر خورد، هریک از فرشتگان که آن مهر را می‌بینند، آن نشانه را می‌شناسند
و می‌دانند که او از کسانی است که ایمان نیاورده است.

گناه بد است چون قلب را مریض می‌کند و تقوی خوب است چون قلب را
تطهیر می‌کند:

كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ [سوره المطففين: ۱۴]
فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ [سوره الأحزاب:
۵۳].

قلب ممکن است مریض نباشد اما تنگ باشد: فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ
فَيَتَّبِعُونَ مَا نَشَاءَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ [سوره آل عمران: ۷] کسانی

که در دل‌هایشان انحراف هست، به این قصد دنبال آیه‌ای متشابه می‌روند که به میل خودشان تأویلش کنند و فتنه به پا سازند! یعنی بجای وسعت مشرب و شرح صدر برای درک معارف واقعی دین، دل خویش را با قالب‌ها و پیش‌فرض‌هایی انباشته و تنگ کرده‌اند.

از همین زیغ و از اغه، مؤمنین به خدا پناه می‌برند و می‌گویند: رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا [سوره آل عمران : ۸] خدایا، بعد از آنکه هدایت‌مان کردی، دل‌هایمان را منحرف مساز .

دوم، قلب سلیم: یَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ [سوره الشعراء : ۸۹] روزی نه مال بدرد می‌خورد نه فرزندی؛ فقط کسی سود میبرد که با قلبی سلیم پیش خدا بیاید. امام صادق در تفسیر این آیه میفرماید: قلب سلیم، قلبی است که غیر خدا در آن نباشد.

سوم، قلب مُنِیب: مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ [سوره ق : ۳۳] آنکه در برابر خدای نادیده خشیت داشت و با قلب منیب بدرگاه او آمد. داشتن "قلب منیب" منزل آخر است و مؤمن باید دست آخر "انطور" به درگاه خدا نائل شود، در واقع خانه آخر سیر مؤمن و قلّه احوال اوست و نتیجه یک عمر سلوک او باید "قلب منیب" باشد. تعبیر "جاء" در "جاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ" هم همین را میگوید؛ میگوید که آخرش مؤمن باید به این حالت برسد و به این کیفیت نائل شود. قلب "منیب" دلی است که کشش آن به خداست طوریکه جز خدا در آن نمی‌گنجد و جز خدا را قصد نمی‌کند. برای همین معنای دیگر انابه، توبه است؛ چون در توبه نیز بنده به درگاه خدا بازمیگردد و رجوع میکند. قلب منیب از قلب سلیم که در دوجای قرآن به آن اشاره شده، والاتر است. راجع به قلب سلیم هست: یَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ [سوره الشعراء :

۱۸۹]. به نظر می‌آید که قلب سلیم "حداقل" بضاعت برای ورود به بهشت است و قلب منیب "کمال" بضاعت.

توجه کنید که جای عشق‌ورزی و کانون محبت در انسان ذهن نیست بلکه قلب است. مراد از قلب هم معادل همین قلب فیزیکی است نه در کورتکس مغز. خداوند راجع به گوساله‌پرستان فرموده: **وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ** [سوره البقرة: ۹۳] عشق به گوساله‌پرستی تمام قلبشان را فرا گرفت! یعنی بخاطر کفر به خدا، مهر گوساله در دلشان نشست و گوساله‌پرست شدند. **"أُشْرِبُوا"** یعنی نوشیدند! کافران اسرائیلی عشق به گوساله سامری را با همه وجود نوشیدند و این انحراف به جانشان نشست.

همچنین قرآن، شباهت آدم‌ها را شباهت قلبشان میدانند، یعنی اصل وجود هرکس قلب اوست: **تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ** [سوره البقرة: ۱۱۸] دل‌هایشان مثل هم است و سروتّه یک کرباس‌اند!

بر مبنای قرآن افعال انسان در قلب وی اثر می‌کنند و ذخیره می‌شوند: **لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ** [سوره البقرة: ۲۲۵] البته برای قسم‌هایتان از روی لقلقه زبان، خدا به شما سخت نمی‌گیرد؛ ولی برای قسم‌های جدی‌تان که قلب مسئول آن است شما را مؤاخذه خواهد کرد.

همچنین الفت بین آدم‌ها الفت بین قلوب است: **فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا** [سوره آل عمران: ۱۰۳] خدا دل‌هایتان را به هم مهربان کرد و با عنایتش، برادر هم شدید.

غایت ایمان هم طمأنینه و محل وقوعش قلب است: **وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ** [سوره آل عمران: ۱۲۶] تا قلب‌هایتان طمأنینه یابد.

مخالف این صفت ترس است که لعن خدا و نکبت ناشی از شرک است، آن‌هم کانونش قلب است: سَتَلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا [سوره آل عمران : ۱۵۱] در دل بی‌دینان، هراس و دلهره می‌افکنیم؛ چون برای خدا شریک قائل شده‌اند.

تمحیص و تزکیه خدا، در قلب صورت می‌گیرد: وَلِيَتَّبِلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ [سوره آل عمران : ۱۵۴] همه این پیش‌آمدها برای اینست که خدا نیت‌هایتان را امتحان کند و ناخالصی‌های دل‌هایتان را برطرف کند. مراد از صدر، ذهن است که نیت را در خود خلق می‌کند و ارتسام می‌دهد. ابتلا در صدر یا ذهن رخ می‌دهد، تا قلب تمحیص شود یعنی خلوص پیدا کند. قلب، کانون درک احساسات است: لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ [سوره آل عمران : ۱۵۶]

کانون ایمان است: يَقُولُونَ بِأَفْوَهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ [سوره آل عمران : ۱۶۷]

ایمان باید در قلب مستقر شود نه ذهن: قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ... أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَطَهِّرْ قُلُوبَهُمْ [سوره المائدة : ۴۱] آنها که ایمان نمی‌آورند قلبشان کتش ایمان را ندارد: وَتَأْتِي قُلُوبُهُمْ وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ [سوره التوبة : ۸] چرا؟ چون از فسق یعنی خودخواهی پر شده. در این حال نسبت به ایمان حالت تردید دارد: وَازْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ [سوره التوبة : ۴۵] یا حتی گاهی حالت خشم به خود می‌گیرد: وَيُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ [سوره التوبة : ۱۵] جای نفاق قلب است. در این حالت واقعاً در ملکوت قلب نفق ایجاد می‌شود: فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ [سوره التوبة : ۷۷]

همچنین ابزار فهم واقعی دین یعنی تفقه دینی، قلب است: لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا [سوره الأعراف : ۱۷۹]

توجه بفرمایید که اِزار تعقل همین قلب است: فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا [سوره الحج : ۴۶] یعنی تعقل در لسان قرآن، بیش از آنکه به تفکرِ فلاسفه نزدیک باشد به اشراق عرفاء نزدیک است.

چند حالت معنوی قلب:

در رأس همه: أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ [سوره المجادلة : ۲۲]

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ [سوره الأنفال : ۲]

وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ [سوره الأنفال : ۱۰]

وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ [سوره الأنفال : ۱۱] يَا وَرَبَّنَا عَلَي قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا [سوره الکهف : ۱۴]

فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ [سوره الحج : ۵۴]

وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ [سوره المؤمنون : ۶۰]

ثُمَّ تَلِيَنَّ جُلُودَهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ [سوره الزمر : ۲۳]

أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى [سوره الحجرات : ۳]

أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ [سوره الحديد : ۱۶]

وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً [سوره الحديد : ۲۷]

وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا [سوره الحشر : ۱۰]

این اشارات راجع به قلب را در بابیم و بدن‌الشان باشیم.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی حجه

ما می‌خواهیم صدتا صلوات بفرستیم چند جور میشود تیت کرد:

- صلوات عادی: یعنی هر بار که می‌گوییم "اللهم صل علی محمد و آل محمد" ما باشیم و خدا و این دعا. این صلوات چون طبق فرمان مستقیم خداست، آنجا که فرموده: **إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا** [سوره الاحزاب: ۵۶]، لذا هم مشمول ثواب می‌شویم هم مشمول صلوات خدا یعنی لطف استکمالی خدا نسبت به خود.

این نوع صلوات لازم نیست حتماً نثار پیغمبر شود، شود برای امیرالمؤمنین (ع) هم می‌شود صلوات فرستاد.

- صلوات اهدایی: در این نوع صلوات مثل نوع قبل صلوات می‌فرستیم منتها قصد میکنیم که ثواب این صلوات‌ها باشد برای کسی مثلاً پدرمان یا مثلاً برای امام زمان (عج). مسلم است که خودمان هم از ثواب این عمل برخوردار خواهیم بود.

- صلوات نیابتی: در این نوع صلوات به نیابت از کسی مثلاً پدرمان یا امام زمان (عج) برای پیامبر صلوات می‌فرستیم تا ثواب این عمل به او برسد. مثل موارد بالا مسلم است که خودمان هم از ثواب این عمل برخوردار خواهیم بود.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌حجه

سؤال: سلام علیکم. مهر پارسال یه کلیپ از سید عبدالکریم کشمیری دیدم که فرمودند برای رسیدن به مقامات عالیه ذکر یونسیه ۴۰۰ بار در روز بگوئید. شروع کردم به گفتن ۴۰۰ مرتبه بعد از نماز مغرب.

بعد از تقریباً دو ماه اولین بار وسط ذکر یه دفعه خودم رو توی یه عالم دیگه دیدم. مطمئن بودم اتاق خودم نیست. عبا رو روی سر یه نفر دیگه دیدم و چند نفر دویدن عبا رو برداشتن و داد میزدن امام زمانه.

منم سریع دویدم گرفتم عبا رو انداختم روی دوششون و انگار همه رفته بودن و فقط منو اون آقا بودیم. ایشان یه لبخندی زدن و راه افتادن منم دنبالشون رفتم و یه دفعه بدنم به لرزه افتاد و دیدم سر سجاده‌ام هستم.

چند بار دیگه هم بعد از اون این اتفاق برام افتاد. ولی چون خودم خوشم می‌اومد از این حالت باز ادامه میدادم.

یه بار کربلا رو دیدم و نبرد امام مظلوم با دشمنانش.

یه بار رسیدم خدمت یه آقای که میگفتن امام رضاست و...

اما وسط این توهماتم خانومم یه بار دیده بود حقیر رو و میگفت مرده بودی فقط دستات داشت می‌جنبید.

بعضیا گفتن دچار توهم شدی و باید بری دکتر اعصاب. به اصرار خانومم رفتیم پیش دکتر اعصاب همین تهران و برام چند نوع دارو نوشتن. اما تاثیری نداشته اونقدر فقط خوابم رو زیاد کرده داروها.

ولی خانومم میگه ذکر رو قطع کن. دو سه روزه گیر داده حتی دکترم هم گفتن دیگه چند وقتی ذکر نگو و فقط داروهات رو بخور.

اما راستش رو بخواید خودم دوست دارم این توهمات رو.

قرص ... برام نوشته، ضد روانپریشی هست این دارو.

مست میشم هروقت میخونم اون ذکر رو خیلی مستم میکنه.

الان توصیه شما چیه و چه باید بکنم؟

پاسخ: سلام

اصولاً مکاشفه ساجکتیو یک نوع توهم یعنی خیال است، منتهی اگر مشوق انسان به تقوی باشد، و سالک را در طاعت خدا در زندگی واقعی مدد برساند، مانعی ندارد.

ولی وقتی تعادل زندگی را به هم بزند بحیثی که اطرافیان در صدد درمان انسان برآیند، یا باعث شود آدم فکر کند چون این توهّمات را دارد پس مورد عنایت خداست، در این صورت این توهّمات مضر است.

بعضی‌ها چون قوه وهمشان قوی‌تر است سریعتر وارد این حالات میشوند. عین این حالات با کشیدن موارد توهم‌زا هم بوجود میآید.

ذکر را قطع کنید. البته ذکر باعث این حالات نیست، چنانکه دیگران هم این ذکر را می‌گویند ولی چنین مکاشفاتی برایشان رخ نمیدهد. در واقع توقع شما از ذکر و تصویری که از سیروسلوک دارد باعث میشود خواستار این توهّمات باشید و قهراً برایتان پیش میآید. لذا ادامه ذکر به نفع شما نیست. البته احتمال دارد که بعد از رهاکردن ذکر هم این حالات ادامه داشته باشد. چرا؟ چون ناخودآگاه، اینها را کمال می‌دانید و در ناخودآگاهتان دنبال اینها هستید. خودتان هم دارید اعتراف می‌کنید.

کمال در تقواست. تقوی یعنی عمل به قرآن و انسان قرآنی شدن. تحقّق کمال با عبادت و خدمت و کسب معرفت و درک محضر اصحاب ولایت یعنی مؤمنین بدست میآید. اینها خودش کمال است نه آنکه مقدمه کرامات و مکاشفات باشد و آنها کمال باشد. فرق عرفان مکتب نبوت با عرفان صناعی بشری همین است.

کسی عارف است که اول از همه، شوهر خوبی برای همسرش و فرزند خوبی برای پدر و مادرش و پدر خوبی برای فرزندانش و شهروند خوبی برای هموطنانش باشد. اما چون اینها سخت است مای فرار از این دنیا و تخیل در

عالم مثال برمیاییم و این قسم عرفان‌ها پا به عرصه وجود می‌گذارد. در نهایت رشد هم نمی‌کنیم و دست خالی از دنیا می‌رویم.

ما اول باید یک آدم عادی و اخلاقی بشویم و به حال اطرافیان نافع باشیم. از ذکر هم دنبال حلاوت و تسلیم باشیم نه آن تخیرات و توهّمات مثالی. برای آنکه درک شما از عرفان و کمال درست شود کتاب "دستورنامه" خوب است. از سایت بردارید و بخوانید. درک که درست شد هرچه می‌خواهید، بکنید. درک آدم است که او را به بیراهه میبرد یا به راه می‌آورد.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌حجه

یکی از دوستان تعریف می‌کرد از کسی که: مدتی قبض در خانه ما صورت بسته بود و مَسَّ ضَرِّ آشکار گشته بود. اذکار و اوراد و ادعیه نیز چندان کارگر نبود. البته نمی‌گذاشت آن آفات به من نفوذ کند و توفیقاتم را سلب کند، ولی محیط همچنان آلوده و پر از کینه بود. چاره را در استمرار دعا و ثبات دل بر صفا و حفظ حالت تسلیم دیدم. سحر جمعه‌ای که برای عبادت برخاسته بودم دیدم حال خوشی دارم، برای گشایش امر دعا کردم. فردا صبح قمر در عقرب شروع شد. احساس کردم نحو ست این قمر در عقرب قرار است دایره سوء را ببرد و نابود کند.

بنده می‌گویم: قمر در عقرب برای مؤمنین خیر است و نحو ستش خصم ایشان را از پا درمی‌آورد و در سرآشایی می‌اندازد. لذا گاه‌ها به الهاماتی که در قمر در عقرب برای مؤمن می‌آید باید ترتیب اثر داد و مبادرت کرد. قمر در عقرب گرچه وقت وصل نیست ولی فصل‌های لازم و دریدن جَلَقِ سوء معمولاً در آن رخ میدهد و موانع خاصی از سر راه مؤمن برای همیشه کنار می‌رود. برای همین گفته‌اند قمر در عقرب، نحس "مستمر" است. منظور از قمر در عقرب نیز به تجربه مکرر بنده، دخول قمر در برج عقرب است نه در صورت فلکی عقرب.

در هر حال می‌گوید: به من الهام شد که بجای انفعال و ترک فعل و انتظار در بلایی که مدتی بود مستقر گشته بود، به نیکی و احسان و وصل و صله رویاوارم. عزمم را بر همین استوار ساختم.

شب بعد در خواب دیدم که گرد و غباری بر روی دوشم نشسته. لذا شروع کردم با صدای بلند "یا علی، یا علی" گفتن. دیدم که این ذکر مستم می‌کند و غبار را از روی دوشم برمی‌دارد و سبک‌بارم می‌کند. گفتم و گفتم تا آنکه دیدم غبار بطور کامل برداشته شد. در این حال از خواب بیدار شدم.

سال ۱۴۰۱ شمسی ذی‌حجه

یکی از دوستان می‌گفت خواب دیده که رفته پیش کسی. کسی که کارش درمانگری معنوی است. آن طبیب گفته بنشین تا یک موجودی را از درون کالبدت بیرون بکشم. او نشسته و آن درمانگر اوراد و احرازی خوانده. بعد چند جای این دوست ما از جمله چشمها و دلش قلمبه شده و آن شخص یک چیزهایی مثل دود سیاه را از آنجاها بیرون کشیده. دوست ما گفته چرا این موجودات رفته بودند داخل وجود من؟ آن شخص گفته: چون دنیا را ول نمی‌کنی! دوست ما گفته ولی من که در دنیا چیزی ندارم که بخواهم دلبسته‌اش باشم. آن شخص گفته مقصودم این است که دست از خودت و نقشه‌هایت و خواسته‌هایت بردار و حیران خدا شو! تا فرار نکرده‌ای آنطرف، همین آتش است و همین کاسه. در وجود هر یک از شما آدم‌ها معمولاً چند تا از این شیاطین زندگی می‌کنند و تا حیران خدا نشوید و به فنا نرسید، هستند که هستند. شماها چرا همه چیز را ول نمی‌کنید دلدادۀ خدا شوید؟! خدا شما را برای همین خلق کرده! نه چیزهایی که اکثر اوقات شب و روز به آنها فکر می‌کنید و مشغولشان هستید.

توضیح حین کتابت: مواءه فوق گرچه رؤیا بوده اما حکایت از حقیقتی شایع دارد. در خطبه هفتم نهج البلاغه آمده: شیطان آنان را شریک خود ساخت. پس در سینه‌هایشان تخم گذاشت و جوجه برآورد و بر روی دامنشان جنبیدن گرفت و به راه افتاد. از راه چشمانشان می‌نگریست و از زبانشان سخن می‌گفت، به راه خطایشان افکند و نکوهیدگی‌ها و زشتی‌ها را در دیده آنها بیاراست و در اعمالشان شریک شد و سخن باطل خود بر زبان ایشان نهاد.

در درون هریک از ما، شیطان یا شیاطینی از جن لانه دارد و منشأ بسیاری از خواستها و رفتارهای ما، وسوسه آن قرین سوء است.

در این آیات تعمق کنیم:

وَقَيِّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنَّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ (فصلت: ۲۵)

بر اثر زشتکاریشان، در دنیا همنشینان بدی نصیبشان کردیم که لذتهای حال و آرزوهای دور و دراز را در چشمشان زینت دادند؛ و وعده عذاب راجع به ایشان به همراه جمعی دیگر از پیشینیان جن و انس حتمی شده، چون آنها همگی سرمایه وجود خویش را باخته‌اند.

این قربیان سوء منحصر به شیاطین انس نیستند و شامل شیاطین جن هم میشوند. یعنی انسان‌ها سپاس با خدا و بدکار با دیگران، مبتلا به "قُرَنَاء" بدی از جن و انس میشوند. انسیان آنها را میبیند اما جنیان آنها را نمیبیند، درحالیکه از القاء آنها متأثر است و سیاه دلی ناشی از مس آنها بر دلش مینشیند و میماند. در آیه‌های جلوتر همین سوره هم هست که در قیامت هرکس میگوید: خدایا آن کسانی از جن و انس که مرا گمراه کردند نشانم بده، تا آنها را لگدمال کنم.

تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت میکند که این قُرَنَاء شیاطین جن و انس‌اند. وَ قَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ (ق: ۲۳) أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ (۲۴)

همنشینش میگوید: این که پیش من است آماده است برای محاکمه! حکم میشود که داخل جهنم پرتاب کنید تمام بی‌دینهای لجباز را. این "قرین" شیطانی است که در اخبار هست: هرکس که دنیا میاید، همراهش شیطانی هم دنیا میاید. در همین زمینه رسول خدا(ص) فرموده: شیطان من بدستم اسلام آورد.

وَبِیَوْمٍ یَّخْشُرُهُمْ جَمِیعًا یَا مَعْشَرَ الْجِنَّ قَدْ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ وَقَالَ أَوْلِیَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ وَبَلَّغْنَا أَجَلَنَا الَّذِیْ أَجَلْتَ لَنَا قَالَ النَّارُ مَثْوَاكُمْ خَالِدِینَ فِیْهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَکِیمٌ عَلِیمٌ (انعام: ۱۲۸)

روز قیامت که خدا همه را جمع کند، جنیان را خطاب قرار داده و می‌گوید: خیلی از انسان‌ها را گمراه کردید! انسان‌هایی که دوست آن‌ها بوده‌اند، اعتراف می‌کنند: خدایا، ما از یکدیگر تمتع بردیم و گذشت و گذشت، تا به سرانجام رسیدیم که تو برایمان تعیین کرده بودی. خدا حکم می‌کند: آتش جایگاه تمام شماست و آنجا ماندنی هستید؛ مگر آنکه خدا چیز دیگری بخواهد. خدا کاردرست داناست.

طبق این آیه خدا در قیامت جنیان را مخاطب قرارداده و می‌گوید: قَدْ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ. موجه‌ترین معنایی که می‌شود برای این عبارت فرض کرد این است که جنیان، آدم‌های زیادی را دست‌مالی کرده و به تباهی کشانده‌اند. بنابراین مراد، شیاطین اجنه است نه جنیان مؤمن و آدم‌هایی هم که از آن‌ها متأثر شده‌اند کافران و فاسقان از بنی‌آدم‌اند. برای همین در نهایت خدا می‌فرماید همگی بروید داخل جهنم و آنجا خالد شوید.

پس بی‌آنکه انسان‌ها بفهمند، شیاطین جن مشغول گمراه کردن آن‌ها هستند. اما تعامل چنین انسان‌هایی با چنین اجنه‌ای، طبق عبارت "اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ" دوطرفه است. یعنی هرطرف به دیگری چیزی می‌دهد و چیزی

می‌گیرد. اجنه از آدمیان انرژی می‌دزدند و در عوض به ایشان لذت‌القاء می‌کنند. یعنی لذایذ را در انسانی که قربانی آن‌ها شده تشدید می‌کنند طوریکه به آن لذتِ بخصوص معتاد می‌شود. در عوض انرژی حیاتی وجود او را می‌مکند و از آن ارتزاق می‌کنند. این کاهش انرژی و نور وجودی و اعتیاد به لذایذ، موجب فزونی غفلت و امتداد فسق و حصول کفران و کفر در انسانی می‌شود که قربانی آن‌ها شده. این، معنای آیه شریفه است علی‌الکشف و الله عالم.

آیه شریفه "وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ" [سوره الزخرف: ۳۶] نیز مؤید مطلبی است که عرض شد. طبق این آیه شریفه هرکه از ذکر خدای رحمن واماند، شیطانی برایش می‌گماریم که همیشه قرینش باشد. "نقّیض" قلاده گشودن و هی کردن سگ برای گرفتن غریبه است. خداوند بند از شیطانی برمی‌گیرد و حفاظ را از غافل برمی‌دارد، تا او بر این مسطولی شود.

طبق مضمون این عبارت، هرکه از یاد خدا اعراض کند چه مقصر باشد چه قاصر، هم‌سنخ و هم‌نشین با یک عدد از شیاطین می‌گردد بطوریکه همیشه با اوست. یعنی خداوند به یکی از شیاطین اجازه می‌دهد که بر او مسطولی شود.

این شیطان می‌تواند از جنس جنّ باشد یا انس چنانچه خداوند این لقب را نسبت به گمراهی که گمراه می‌کند، از جن و انس بکار برده: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا [سوره الأنعام: ۱۱۲] خداوند اینچنین برای پیامبرانش دشمنانی از شیاطین جن و انس قرار داد تا سخن ضلالت را در گوش هم بخوانند. البته این آیه بی‌اشعار به این مطلب هم نیست که شیاطین انس و جن، رفتار متعاملی با هم دارند و یکدیگر را در ضلالت و غوایت نصرت می‌کنند. البته هر جن یا انسان بدی شیطان نیست، وقتی شیطان میشود که امید خیر و هدایت کاملاً در او محو

گردد و کارش سراسر گمراه کردن دیگران شود. وقتی کسی به شیطان بدل شد محکوم می‌شود به جهنمی بودن و این حکم، قطعی است. شیطان شدن تغییر ماهیت انسان یا جن و بدل شدن او به نوع پست و ملعونی از موجودات است که از اصحاب نار است. پس شیطان شدن یک دگردیسی منفی است و منجر به تغییر حقیقت فرد می‌گردد نه اینکه صرفاً یک لقب یا صفت باشد مثل بازیگوش. کسی که شیطان یا به تعبیر ایران باستان، دیو می‌شود ذاتش خبیث می‌گردد و جز نکبت و ظلم و ضلالت از او انتظار نمی‌رود و عاقبتی جز سوختن در انتظارش نیست.

شیاطین بطور طبیعی تشنه استیلاء بر دیگر موجوداتند و به عملۀ عذاب تکوینی خدا بدل شده‌اند. هرکس در یاد حق کوتاهی کند، حفاظت الهی از او برداشته شده و راه سلطه یکی از شیاطین بر او هموار می‌گردد و اگر کسی گیر شیطانی افتاد، نجات و رهایی معمولاً سخت است و بکاء بسیار یا جانفشانی در راه حق یا نفّس قوی می‌خواهد و متأسفانه هیچ کدام از این سه معمولاً در دسترس نیست. معمولاً اولیاء خدا نفّسشان را صرف غافلین مبتلا به شیاطین نمی‌کنند.

ممکن است از عبارت "فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ" برداشت شود که در این آیه فقط شیاطین جن مرادند، اما چنین نیست و حتی شیاطین انس می‌توانند با سلطه و تسخیری که بر کسی پس از اندکی آشنایی پیدا می‌کنند، حتی وقتی با او نیستند، قرین او باشند و او را ناخواسته و خواسته کنترل کنند. شیاطین تنها دلخوشی و لذتشان تسخیر دیگران است و این کار را خوب بلدند. در این حال مدت مدید دوری اجباری یا مدت معتنا به دوری اختیاری از او لازم است تا بند او از آدم رها شود. پناه بر خدا! اما اگر شیطان کسی، همسر یا فرزند یا شریک او باشد، مگر می‌شود؟!

البته پناه به یاد خدا، بخصوص نماز و تلاوت قرآن و استعاذه به حضرت حق برای استخلاص بسیار راه گشاست و منجر به نجات از شیاطین انس و جن میگردد: وَقُلْ رَبِّ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِيْنِ وَاَعُوْذُ بِكَ رَبَّ اَنْ يَّخْضَرُوْنَ [سوره المؤمنون : ۹۸]. یا: اِنَّ الَّذِيْنَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طَآئِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَاِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ [سوره الأعراف : ۲۰۱]. نماز و قرآن، هر دو "ذکر" دانسته شده اند و خاصیت پیشگیری هم دارند. در نتیجه کسی که از آنها اعراض کند شیطانی "تقیض" میکند و با او قرین میگردد. وقتی چنین شد ذکر و نماز و قرآن مثل نوسداری پس از مرگ سهراب است. سگ هار که رها شد تدبیر دیگری باید جست و خود را از دندان او بیرون باید کشید. دویدن و فریاد زدن و دست به سنگ بردن، اگر سگ سگ باشد معمولاً بی فایده است. باید مدتی به درد دندان نیشش ساخت و به صاحبش استغاثه کرد بلکه او بیاید و حیلتي دست و پا کند.

در هر حال سلطه شیطان بدلیل اعمال بد خود انسان است و دل یا جای رحمان است یا جای شیطان. شیطان که قرین انسان شد کارهای زیادی با آدم میکند: گاهی آدم را دستمالی میکند: مَسَّهُمْ طَآئِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ [سوره الأعراف : ۲۰۱]؛ گاهی کک به جان آدم میاندازد و او را وسوسه میکند: فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ [سوره الأعراف : ۲۰]؛ گاهی بر انسان مستولی میشود: اِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِيْنَ اَوْلِيَاءَ لِلَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ [سوره الأعراف : ۲۷]؛ گاهی انسان را آزار میدهد: اِنَّا اَرْسَلْنَا الشَّيَاطِيْنَ عَلٰى الْكَافِرِيْنَ تُوْزُهُمْ اَزًّا [سوره مریم : ۸۳]؛ گاهی موجب سردرگمی در زندگی میشود: كَاذِبِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِيْنُ فِي الْاَرْضِ حَيْرَانَ [سوره الانعام : ۷۱]؛ گاهی موجب لغزش میشود: فَاَزَلَهُمَا الشَّيْطَانُ [سوره البقرة : ۳۶]؛ دائما ایشان را از آینده میترساند: الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ [سوره البقرة : ۲۶۸]؛ وعده های دروغ میدهد و به آرزو میکشاند: يَعِدُهُمْ

وَيُؤْمِنُ بِهِمْ [سوره النساء : ۱۲۰]؛ دشمنی می‌آفریند و به شراب و قمار مایل میکند و از ذکر خدا باز میدارد: إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ [سوره المائدة : ۹۱]؛ خودپسندی می‌آفریند: زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ [سوره الأنعام : ۴۳]؛ خویبها و وظایف را از یاد میبرد: يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ [سوره الأنعام : ۶۸]؛ به فتنه می‌افکند: لَا يَفْتِنَنَّكَ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبْوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ [سوره الأعراف : ۲۷]؛ نزع میکند یعنی بذر سوء در دل میکارد: وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ [سوره الأعراف : ۲۰۰]؛ در وجود آدم کثافت میکند: رَجَزَ الشَّيْطَانِ [سوره الأنفال : ۱۱]؛ جدایی می‌آفریند: إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ [سوره الإسراء : ۵۳]؛ شریک زندگی میشود: شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ [سوره الإسراء : ۶۴]؛ رویاهای انسان را به تباهی میکشد: أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ [سوره الحج : ۵۲]؛ همقدم آدمی میشود و اندک اندک او را منحرف میکند: لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ [سوره النور : ۲۱]؛ چشمه ذکر را در آدم کور میکند: أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي [سوره الفرقان : ۲۹]؛ موجب دعوا و قتل میشود: فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ [سوره القصص : ۱۵]؛ بیماری می‌آفریند: أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ [سوره (ص) : ۴۱]؛ دلگیری از یکدیگر پدید می‌آورد: إِنَّمَا التَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا [سوره المجادلة : ۱۰]؛ به کفران و کفر میکشاند: كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُزْ [سوره الحشر : ۱۶]؛ زشت را زیبا جلوه میدهد: الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ [سوره محمد : ۲۵]؛ ... تمام این‌ها مصادیقی از "استمتاع" در آیه فعلی سوره انعام هستند.

جامع‌ترین آیه راجع به کاری که شیطان با انسان میکند آیه زیر است: اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ

هُمُ الْخَاسِرُونَ [سوره المجادلة: ۱۹] شیطان بر ایشان محیط شد و ایشان را از یاد خدا بازداشت، پس آنها حزب شیطان شدند و حزب شیطان همگی خاسراند.

یعنی کسی که شیطان قرینش شود دست آخر خودش هم شیطان میشود. این، نهایت استمتاع شیطان جنّ از انسان است که انسان را بدل به شیطان انس می‌کند.

این آیه فقط راجع به کافرین و فاسقین نیست بلکه راجع به حال کفر و فسق هرکسی است گرچه مؤمن و متقی باشد. یعنی هرکس در لحظاتی که از یاد حق مُعرض است تحت سلطه شیطانی است که بر او موکّل است. یعنی هرکس شیطانی دارد که بر او گماشته شده و با ذکر، آن شیطان از او دور میشود و منتظر میماند و به محض استیلاّی غفلت، آن شیطان باز با او قرین میگردد. این همان شیطان است که طبق روایات با تولّد هر کسی همراهش متولد میشود و زندگی میکند. همان است که پیغمبر (ص) فرمود شیطان من بدستم اسلام آورد.

اعلام‌الدین از امام صادق (ع) روایت میکند که هرگاه خدا خیر کسی را بخواهد نقطه سفیدی در دلش ایجاد میکند و فرشته ای را موکّل میکند تا او را براه بخواند و هرگاه کسی را رها کند، نقطه سیاهی در دلش پدید می‌آورد و شیطانی را بر او موکّل میکند تا او را گمراه کند. گوییم: مراد از این نقطه سفید و سیاه، میتواند بذر صفت یا عادت یا نیتی نیک و بد باشد که در دل لانه میکند و منبع برکت یا نکبت مدام میگردد.

سال ۱۴۰۱ شمسی محرم

سؤال: سلام. سالها سعی در عدم مخالفت با پدر و رعایت حال ایشان را داشته‌ام. پدرم اهل نماز شب است و اهتمام ویژه‌ای به نماز اول وقت و حضور

در مسجد دارد. ولی متاسفانه به شدت در امر معیشت بی‌کفایت و بی‌خرد است. از بچگی بخاطر این صفت ایشان در امر زندگی و معیشت رنج برده‌ایم. متاسفانه با اینکه وضع خوبی داشتند، نه بخاطر بخل، بلکه بخاطر ندانم کاری، خانواده را پیوسته در رنج نداشتن ماشین مناسب، منزل مناسب، و غیره نگه داشته‌اند. فی‌المثل حدود ۱۵ سال پیش ملکی به ۴۰۰ میلیون فروختند و ما اخیراً متوجه شدیم پول را تا امروز در حساب قرض‌الحسنه بانک گذاشته‌اند. بسیار از ایشان کلاهبرداری کردند و برای اینکه ما متوجه این بی‌خردی‌ها نشویم، مسائل اقتصادی را از ما مخفی کرده‌اند. مغازه‌ای دارند مناسب با متراژ بالا که اجاره داده‌اند به نصف قیمت بازار، بلکه کمتر. هر چه با ایشان صحبت کردیم فایده نکرد. تقریباً ما را آدم حساب نمی‌کند. بالای ۸۰ سال دارد و کمی هوش و حواسش کمتر شده. ترس داریم بدون اطلاع ما و از سر حواس پرتی اموال را به نام کسی بزند. اصلاً ما را حساب نمی‌کند با اینکه واقعاً سعی در احترام او داشتیم. همیشه می‌توانستیم با اوقات تلخی و کمی بلند کردن صدا و تهدید همه چیز را درست کنیم، چون به شدت در این امور ضعیف است و ترسو، ولی نکردم و از خدا ترسیدم. واقعاً هیچ نگفتم. نمیدانم چه کنم!!! همه اعضای خانواده را روانی کرده. لطفاً راهنمایی بفرمایید.

پاسخ: سلام. چیزی که به راحتی بدست نیاید معمولاً با دعا و داد و بیداد هم بدست نمی‌آید. یکبار امتحان کنید تا بفهمید و در آینده خودتان را ملامت نکنید که کاش داد میزدید و نزدیید!

تقدیر شما همین است و تا پدر هست همین آش است و همین کاسه. بجای آنکه از پدر چیزی بخواهید از خدا بخواهید و راه خودتان را بروید. بعد مرگ پدر هم او ضاع شما تقریباً همین جور خواهد ماند مگر آنکه توکل شما به خدا باشد و به داد خدا راضی و به تقدیرش خوشنود باشید.

فرصتی که در زمین دارید برای کار دیگری است، توجهتان را به آن کار بدهید. این و آن را بخاطر چیزی که خدا به شما نداده ملامت نکنید.

سال ۱۴۰۱ شمسی محرم

سؤال: من خیلی در درونم آشفتگی حس میکنم. یک آشفتگی و حالت درونی که تمام نمیشود. با اینکه به وجود خدا اعتقاد دارم خیلی حس تنهایی میکنم. آشفتگی درونی من همراه با حس‌های ترس، نگرانی، تنهایی، ناقص بودن و... همراه است. شما راهکاری برای فردی مثل من میشناسید؟

پاسخ: برای حل و فصل موارد فوق، معمولاً مراجعه به روانشناس مفید است. روانشناس این موارد را حلاجی می‌کند و راه کار و تکنیک جلوروی فرد می‌گذارد. کار روحانی بیان دین خداست و در حلِ موردی مشکلات افراد بخصوص کسانی که شناخت کافی روی آنها ندارد معمولاً توفیق چندانی ندارد. لذا به روانشناس مراجعه کنید. روانشناسی یک علم است و از جمعیت تجربه‌هزاران هزار از فرزندان آدم بوجود آمده. و علم هیچ‌وقت با دین در تعارض نیست. همانطور که وقتی دلتان درد می‌گیرد به علم رجوع می‌کنید، وقتی با این علائم روحی و روانی هم مواجه میشوید سزااست که به علم رجوع کنید.

دین همانطور که به دل درد شما کاری ندارد، به وسواس‌های فکری و اضطراب شما هم کاری ندارد. این مسائل به تجربه بشری موکول شده است. در بعضی‌ها بدلیل وراثت یا سرگذشت، علائمی از نابسامانی روانی ظهور می‌کند که در هر مورد درمان خاصی برایش تجربه شده که باید در تمرین و ممارست یا درمان دارویی به نتیجه برسد.

البته عمل به دین همانطور که در بهداشت جسم مؤثر است، در بهداشت ذهن و روان نیز مؤثر است. اما این تأثیر به نحو تام نیست. مثلاً کسی که به افسردگی ذاتی یا اسکیزوفرنی یا دوقطبی مبتلا شده، بدلیل وراثت، یک بیماری تقدیری

را با خودش به زمین آورده و به دوش می‌کشد و باید تحت نظر باشد. درست مثل کسی که مبتلا به دیابت ارثی شده است. چنین کسی باید انسولین بزند و نماز اول وقت، دیابتش را درمان نمی‌کند.

حوزهٔ دین را وقتی شناختیم، از آن در جای خودش استفاده می‌کنیم و به فلاح میرسیم و دین را خرج چیزیکه برای آن نیست نمی‌کنیم. دین متعالی‌تر از این حرف‌هاست.

مردم پی خدا می‌آیند تا به حاجاتشان برسند، حال آنکه خدا خودشان را می‌خواهد. آنها دنبال غنیمت‌اند و خدا می‌خواهد ذبحشان کند. آنها دنبال بقا و مُلک لایلی آمده‌اند و خدا می‌خواهد فانی‌شان کند. این است که دین مرحم درد آنها نیست. آنها دین را برای خودشان می‌خواهند و دین، راه نفی خود است. روح دین حصول تسلیم و رضاست نه التیام آلام و تحصیل آمال. لذا برای درمان زکام خود پیش پزشک بروید و برای درمان اضطراب خود پیش روانشناس بروید، در حالیکه همانوقت برای نجات روح خود پیش روحانی می‌روید.

سال ۱۴۰۱ شمسی صفر

سؤال: سلام، بنده تا حالا چند تا از کتاب‌هاتون رو مطالعه کردم و تشکر میکنم از اینکه فایل اون‌ها رو بصورت رایگان قرار دادید. یه سوال داشتم از شما. بنده دانشجو هستم و ۲_۳ ساله که ازدواج کردم. الان هم بچهٔ کوچیک دارم. اما خانمم حدود ۱ سال هست که درگیر استراحت مطلق حاملگی و بعدش افسردگی پس از زایمان هستن. بنده از نظر جنسی تحت فشارم و گرم مزاج هستم و هم‌سر من حتی از رابطه تنفر داره. نظر شما در مورد ازدواج موقت چیه؟ بنده تا حالا اصلاً دنبال صیغه نبودم. نمی‌دونم الان وظیفم اینه که تحمل کنم یا ازدواج موقت؟ ممنون میشم جواب بدید چون مضطر هستم.

پاسخ: ازدواج موقت، قریب به اکثر مواقع، در زمان و مکانی که ما زندگی می‌کنیم، موجب فروپاشی زندگی اصلی میشود.

لبّ کلام: چیزی که از دست میدهید، معمولاً، خیلی بیشتر از چیزی است که بدست می‌آورید.

سال ۱۴۰۱ شمسی ربیع

کسی میگفت خواب دیدم که همراه دو نفر از دوستانم در حجّ هستیم. کنار مسجدالحرام نشسته بودیم که سه نفر آدم قد بلند آمدند از کنار ما رد شوند که پای یکی از آنها خورد به تنه یکی از دوستان ما، اما آنها اعتنایی نکرده و از ما دور شدند. این دوست ما ناراحت شده و بلند شد و دنبالشان رفت و آنها را متوقف کرد و شروع کرد با آنها دعوا کردن. من که چنین دیدم بلند شدم و رفتم مانع دوستم شدم و از آنها دلجویی کردم. چون واقعاً یک دعوی بیخودی بود مثل خیلی از دعوای دیگر. بعد برگشتم سرجایم نشستیم. دیدم آن سه نفر برگشتند به سمت ما. خوب که نگاه کردم دیدم هیکلی دارند دو برابر یک انسان، گویا انسان نیستند. زبان ما را هم بلد نبودند. با اشاره از من تشکر کردند و یک جعبه کوچک به من هدیه دادند. یک صندوقچه کوچک بود. وقتی آن را باز کردم دیدم پر از جواهرات است. جواهراتی که هر کدام به شکل یک میوه تراش داده شده و هر کدام رنگ همان میوه است. مثلاً چند تا به شکل و رنگ مغز گردو بود، چند تا به شکل موز، چند تا به شکل و رنگ سیب و به همین ترتیب. من خیلی خوشحال شدم. از آن جعبه دو تا جواهر خیلی کوچک را به هر کدام از دوستانم که همراهم بودند دادم و بقیه را در کوله‌پشتی خودم نهادم.

گوییم: این خواب، برکت رفع تخصّم میان مردم را بیان می‌کند. خداوند فرموده: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ** [سوره الحجرات : ۱۰]. کسانی که در این امر کوشا هستند، صاحب برکات

بی‌مانندی در زندگی میشوند. افسوس که این فریضه مبارک، در میان ما
مدرس و فراموش شده است.

سال ۱۴۰۱ شمسی ربیع

کسی تعریف میکرد: یکی از دوستان ما فاضل و اهل کمالات بود اما خصلتی
داشت که زینده نبود. ایشان صحبت هر عالم یا فاضلی که می شد شروع به
بدگویی می کرد. گویا نذر کرده بود همه را نسبت به نقاط ضعف یا اشتباهات
بزرگان آگاه کند. این دوست ما در حوالی ۵۰ سالگی به رحمت خدا رفت. تا چند
سال از او خبری نبود تا اینکه کسی او را در خواب دید و پرسید اوضاع و احوال
در برزخ چگونه است؟ متوفی انگشت روی لبهایش گذاشت و گفت: آخر زبانم
مرا دربند کرد! و سپس گفت: خیلی از بزرگان در برزخ گرفتارند چون بی‌مه‌با
راجع به دیگران حرف می‌زدند. سپس نصیحت کرد که مراقب زبان‌تان باشید.
سپس درخواست کرده بود که رفقا در مجالسشان از ایشان یاد کنند. گفته بود
این یاد کردن‌ها برای شما ناچیز به نظر می‌آید ولی برای ما در برزخ کارگشاست.
روحش شاد، بیکار ایشان به من گفت فلانی، به دیگران فرصت بده تا خودشان
را نشان بدهند! آن روزها ما شرکتی داشتیم و مدام نیرو استخدام و تا می‌دیدیم
خوب کار نمی‌کند، اخراج می‌کردیم. اصلاً فرصت نمیدادیم آدم‌ها خودشان را
نشان بدهند.

سال ۱۴۰۱ شمسی ربیع

کسی میگفت در حرم امام رضا(ع) یکی از شیطان را دیدم که در ظاهر انسانی
در گوشه‌ای دکان‌دار بود. به ظاهر دگانی داشت و چیزهایی می‌فروخت. اما
باطناً کارش وسوسه کردن و دزدیدن ایمان افراد بود. گاهی بخشی از دل کسی
را می‌دزدید و پیش خودش نگه می‌داشت. بخصوص وقتی که آن شخص
خودش را در حفاظ الهی نیانداخته و غفلت ممتد داشت.

من رفتم و گو‌شاه‌ای مشغول سجده بودم که دیدم از همان دگانش که نشسته بود، بی‌آنکه پیشم بیاید دلم را نشانه گرفت و با من حرف زد و به صراحت گفت: جویری ثروت را زیاد می‌کنم که نتوانی آنرا بشماری. دید اعتنا نمی‌کنم، گفت: قدرتی به تو میدهم که به هر زنی نگاه کنی، عاشقت شود و خودش را در اختیار تو قرار دهد. دید اعتنا نمی‌کنم، گفت: کاری می‌کنم همه مؤمنان دست بوس تو شوند و تو استاد و مرشد آنها شوی. دید اعتنا نمی‌کنم، گفت: مگر حالات خوش سیروس‌لوک را نمی‌خواهی؟ من به تو میدهم! کاری می‌کنم تا زنده‌ای در لذت و مستی عرفاء غرق شوی.

به اینجا که رسید من گفتم: رهایم کن ملعون! من خود خدا را می‌خواهم، من عاشق خودش هستم.

اینرا که گفتم دیگر از من مأیوس شد. من که نماز را تمام کردم چون فهمیده بودم که این و سوسه از جانب همان شخص غرفه‌دار است که در باطن یکی از شیاطین است، لذا عزم او کردم و به اصطلاح مدّعی و متعرضش شدم و پیشش رفتم و گفتم در حرم چه می‌کنی؟ کاغذی درآورد و گفت: حُکم دارم و مأذونم اینجا باشم! تو هم نمی‌توانی بیرونم کنی. منظورش اذن الهی بود نه حکم بشری.

از این واقعه فهمیدم که برخی حالات و جذبات عرفان هم میتوانند رشوه شیطان باشد تا عارف را از خدا باز دارد. همینطور قدرت‌های عجیب و غریب یا شهرت‌های عجیب و غریب یا ثروت‌های عجیب و غریب.

سال ۱۴۰۱ شمسی جمادی

با یکی از رفقای قدیمی، مجلس اُنسی بر پا بود. گفتم اوقاتی که بی‌حوصله می‌شوید و انگیزه هیچ کاری را ندارید، اصطلاحاً قبض می‌شوید، چه می‌کنید؟

گفت به تجربه چهار کار درمان این حالت است: یکی، صله کردن به ارحام یا دوستان، ولو تلفنی؛ دوم، دعا و استغفار برای آنها؛ سوم قرآن را باز کردن و تماشای خطوط وقتی حتی حال خواندن نیست؛ چهارم، سجده کردن و دل به خدا دادن، حتی وقتی توفیق ذکر گفتن نیست.

بعد گفت: این حالت قبض برای مؤمن معمولاً تا نماز بعدی دوام پیدا می‌کند و با نماز واجب از بین می‌رود.

سال ۱۴۰۱ شمسی جمادی

کسی می‌گفت: مدتی بود که به حالتی رسیده بودم که هرچه در دنیا لازم بود، داشتم. کارهای خیر زیادی هم انجام داده بودم. راه و روشم هم درست بود. اصطلاحاً همه چیز سر جایش بود ولی احساس میکردم که یک گمشده‌ای دارم. یک چیزی کم است. یک غایتی کم است. احساس می‌کردم که دنیا بیش از این، ظرفیت به کمال رساندن مرا ندارد و دین ظاهری هم تا جایی که باید مرا پیش می‌برده، پیش برده. آن گمشده چیزی بود مثل قرب، مغفرت، تجرّد، فناء، وصال، ... اسمش را نمی‌دانستم و نمیدانستم کدامیک از اینهاست. فی‌الواقع حیران بودم که اکنون باید از خدا چه بخواهم و دنبال چه باشم؟

موقعه‌ای رخ داد و امیرمؤمنان (ع) دلالت فرمودند که گمشده شما و همه مؤمنین ولایت است. شما باید پی ولایت الهی باشید. یعنی بخواهید ولی خدا شوید. کمال انسان در این است. همه چیز در ولایت هست. همه کمالات، انوار ولایت‌اند. مغفرت خودش مقدمه ولایت است.

گفت: این موقعه که تمام شد دیدم خودبخود یک حالتی در من پدید آمده که هیچ چیزی برایم مهم نیست. انگار پر از علم و قدرت و حیات خدا شده‌ام. بی‌ذکر، حال حضور دارم و همه‌کارم، بی‌قصد، برای خداست. انگار مثل قبل

جدا از خدا نیستیم که بخواهم با ذکر و فکر، خودم را به خدا نزدیک کنم. انگار با خدا یکی شده‌ام. فهمیدم ولایت مزه‌اش اینچنین است و وقتی بابش برای انسان باز شد، کار تمام است و انسان در مقصد است.

انسان برای این کمال خلق شده و باید طالب این مقام باشد.

سال ۱۴۰۱ شمسی رجب المرجب

تذکری راجع به رضا و سخط و قبض و بسط:

مواجهه با وقایع بیرونی یا به جریان افتادن افکار درونی، منجر به تغییر حالت قلب انسان می‌گردد. حالات مختلف قلب تحت عنوان "احساس" شناخته میشوند. نفرت، محبت، ترس، آرامش، ... همگی احساس‌اند.

احساسات زیادی ممکن است توسط یک انسان تجربه شوند. اما آنها از دو دسته کلی بیرون نیستند؛ یا خوشایندند یا ناخوشایند.

انواع احساسات خوشایند عبارتند از:

میل، دوست داشتنی بودن، احترام، عشق (یا علاقه)، لذت، امید، شادی، امنیت، رضایت، ایمان، انگیزه، جرأت، آرامش، قدرشناسی، احساس تعلق، محبت، سربلندی، اعتماد به نفس، با ارزش بودن، رضایت و خرسندی، نشاط، دوستی، ...

انواع احساسات ناخوشایند عبارتند از :

غم، افسردگی، درد، ترس، دلتنگی، بی‌میلی، تنفر، شرم، نگرانی، دشمنی، خستگی، حسادت، تقصیر، ناامیدی، پشیمانی، بدبختی، دلخوری، عقده، بریدگی، بی‌انگیزگی، کلافگی، سردرگمی، رنجیدگی، بی‌عدالتی، دل‌شکستگی، خودباختگی، گناه، بی‌ایمانی، خجالت، تأسف، ...

اگر دقت کنید دایرهٔ احساسات بقدر دایرهٔ زبان شخص برای بیان آنها گسترده است. یعنی احساسات مقوله‌ای زبانی و فرهنگی و در واقع ذهنی هستند. ذهن از محیط به مرور این احساسات را می‌آموزد و در خود تجربه می‌کند.

یعنی جنبهٔ ذهنی و تصویری در ادراک و بیان احساسات قابل انکار نیست. اما جنبهٔ اصیل یا عمیق احساسات که در قلب وجدان میشود به دو صورت بیشتر نیست: یا رضایت است یا سَخَط، به معنای عدم رضا. رضا و سخط نیز ذودرجه هستند و هر درجه از آنها اسم متفاوتی پیدا میکند تا قابل توضیح باشد. همچنین نسبت به اینکه این رضایت یا سخط منشأ بیرونی یا درونی داشته باشند، اسم متفاوتی پیدا می‌کند. مثلاً رضای فوق‌العاده را خلسه یا سکینه یا طمأنینه یا آرامش می‌نامند، بخصوص که منشأ درونی داشته باشد. ولی وقتی نسبت به منشأ بیرونی باشد آنرا لذت یا میل یا امنیت یا عشق می‌نامند.

سخط یا ناراضیتی هم گاهی نسبت به چیزی در بیرون از وجود آدمی است، مثل ترس، تنفر، دلخوری، دلشکستگی، خودباختگی، حقارت، ... و گاهی منشأ آن در درون است، مثل غم، افسردگی، نگرانی، خستگی، کلافگی، تأسف، ...

اگر دقت کنیم همهٔ اینها در همان دو حس رضا و عدم‌رضا خلاصه می‌شوند و احساس‌های مختلف در واقع حالات بروز و ظهور رضا یا سخط‌اند.

پس ما دو حس یا دو حال بیشتر نداریم؛ یا حالمان خوب است یا بد. یا راضی هستیم یا ناراضی. البته هرچه شدت رضا و سخط بیشتر باشد واضح‌تر وجدان می‌شوند و اثرات بیشتری روی ما دارند.

ارضاء نیازها ایجاد رضایت می‌کند و عدم ارضاء آنها ناراضیتی پدید می‌آورد. نیازهای انسان بسیار است. بعضی آنها را ضمن جدولی از هم جدا کرده‌اند. این جدول، نیازها را سطح‌بندی هم می‌کند؛ به این معنی که اول نیازهای سطح

پایینی باید ارضاء شوند تا فرصت برای درخواست‌های سطوح عالی فراهم شود. بنده کاری به تقسیم‌بندی مشهور ندارم و از دید خودم نیازها را تقسیم‌بندی می‌کنم. اولین سطح از نیازها، نیازهای فیزیولوژیک است، از جمله غذا، سکس، و دفع. سطح دوم، نیاز به امنیت است، از جمله جان‌پناه، تأمین مالی، سلامت، ... در واقع انسان نیاز دارد که نسبت به حال و آینده‌اش احساس امنیت کند. پس از تأمین این نیاز، انسان از خودش بیرون می‌آید و نیاز دارد که دوست بدارد و دوست داشته شود. یعنی سطح سوم نیازها، نیاز به ارتباط دوستانه با دیگر انسانهاست. هم در قالب خانواده هم در قالب حلقه‌های دوستی. چرا؟ چون انسان یک موجود اجتماعی است. وقتی نیازهای اجتماعی انسان هم ارضاء شد، نوبت به نیازهای سیاسی او میرسد. انسان دوست دارد خدمتی به دیگران کند و پیش چشم آنها محترم باشد. حالا یا پیش چشم آنها یا پیش چشم خدای آنها. خلاصه انسان در پی مقرب شدن و محترم شدن و بالانشینی در هستی است. و برای بدست آوردن این ارج و قرب، شروع می‌کند به خدمت به آستان خدا و آستان مردم. یعنی عبادت می‌کند و دستگیری می‌کند تا پیش خدا و خلق محترم و عزیز و مقدس شود. در واقع دارد از خودش درمی‌آید و از خودش فاصله می‌گیرد و از نفسش فرار می‌کند تا بزرگ شود. مرحله بعد مرحله شکفتگی انسان است که ضمنش انسان خودش را کامل فراموش می‌کند و محو کمال می‌شود و اصطلاحاً فانی میشود و می‌سوزد و در محبوبش که خداست حل می‌گردد. این هم نیاز انسان است و روزی خواهد رسید که این نیاز را حس می‌کند. روزی که قرب ناشی از عبادت و خدمت برایش حاصل شد ولی دید باز آرام و قرار ندارد و میخواهد از خودش کاملاً بیرون بیاید و در خدا گم شود؛ روزی که دید خودش بر خودش سنگینی میکند، آنروز نیاز به فناء را حس میکند و قدم در عوالم فناء می‌گذارد که همان عوالم

ولایت الهیه است. یعنی انسان آخرش قرار است ولی خدا شود و راه و وصول به این ولایت، ترک کیش و خویش است به نحوی که چندان قابل وصف نیست و روزش باید برسد و دستگیری لازم بشود.

پس انسان به ترتیب زمانی یا سعه وجودی نیاز دارد به طعام، فراغت، رفیق، خدمت به رفیق، و دست آخر ترک رفیق و فناء در حق (که رفیق حقیقی است). کسی که به خدا ایمان ندارد یا ایمان دارد ولی غافلانه زندگی می‌کند، پس از تحصیل طعام و فراغ و رفیق، خودخواهی‌اش مجالی برای خدمت به رفیق و حفظ حرمت او نمی‌گذارد و پیوسته رفیقانش را از دست می‌دهد و در یک تنهایی مدام طی می‌کند. اما سیر مؤمنان متقی بگونه‌ای دیگر است. آنها از طعام و فراغ، تا میتوانند می‌گذرند و در پی خدمت به رفیق‌اند و به همه خلق به دیده رحمت عام و به مؤمنین به دیده رحمت خاص می‌نگرند. و قصدشان نه خود رفیق، بلکه رفیق اعلی (یعنی خدا) است. و چون خدا باب رحمتش همیشه و برای همه، مفتوح است و رضایتش سریع و در دسترس است، لذا از اول با خدا رفیق میشوند و برای او کار می‌کنند و عمر را به عبادت یعنی همنشینی با رفیق حقیقی و خدمت یعنی دستگیری از خلق که عیال رفیق‌اند برای جلب رضایت او، سر می‌کنند. این است که آنچه را که در پی آنند همیشه حاضر دارند و مدام در رضایت‌اند. پس از چند ده سال هم کم‌کم شرایط قبول ولایت یعنی دست شستن از خود و محو خدا شدن و اِخبات و سُکر برای ایشان مهیا گشته و به قرب مدام و فنای ممتد و نهایت رضا میرسند و بعدش به فاصله‌ای مقدّر خرقه تهی کرده و ابدی می‌گردند.

این، سیر انسان است در مسیر رضا. هر جا که این سیر مختل شود و رضا حاصل نگردد، سخط خودش را نشان می‌دهد و رنج ناشی از آن دانگیر انسان میشود. از جمله گرسنگی کشنده، ترس و دلهره و نگرانی از آینده، وحشت

تنهایی و بی‌کسی، ظلمتِ خودخواهی و آتش خودپرستی، امان از کسی که راه رشد و تعالی را مهمل بگذارد، درد و رنج او را خواهد ربود و پیوسته آزارش خواهد داد.

حالا می‌رویم سراغ قبض و بسط و جایگاه آنها در رشد سالک: مردم عادی چیزی بنام قبض و بسط معنوی ندارند. آنچه آنها تجربه می‌کنند ناراحتی و سرخوشی است. ریشه ناراحتی هم خواستن و نداشتن است. کباب می‌خواهند ولی نیست، ماشین می‌خواهند ولی ندارند، فلان همسر را آرزومندند اما شدنی نیست، پول می‌خواهند و ندارند، سلامت می‌خواهند و ندارند، و قس علی‌هذا. این است که ناراحت و ناخر شدند. کلید ناخر سندی یک چیز است و بس: خواستن. فقط کافی است انسان بخواهد. و چون خواسته‌های انسان غیر مهذب، تمام شدنی نیست و هیچ چیز دنیوی انسان را سیر نمی‌کند، دنیا هم قرار نیست آدم را کامروا کند بلکه قرار است انسان را بچلاند تا رشد کند، لذا درد و ناخرسندی انسان بی‌خدا تمام شدنی نیست. سرخوشی انسان از برآمدن یک خواسته بیش از چند ساعت تا چند روزی دوام ندارد و انسان پیوسته ناخر سند است. ما راجع به این قسم رضا و سخط حرفی نداریم. صحبت ما راجع به سالک است که حالاتی متوالی را تجربه می‌کند بنام قبض و بسط.

حالت بسط همراه است با احساس رضایت و نشاط برای عبادت و معاشرت. حالت قبض همراه است با احساس ناخرسندی درونی و عدم انگیزه برای عبادت و خدمت و هرکار دیگری. در قبض، سالک میل به هیچ‌کاری ندارد و حتی حوصله ذکر گفتن را هم ندارد.

دلیل قبض چیست؟ دلیل قبض غفلتِ لابد است. یعنی غفلتی که چاره‌ای برایش نیست و حتی گریبان‌متقین را گه‌گاه می‌گیرد. توضیح اینکه انسان تا در دنیا است، به سه چیز مبتلاست، یعنی این سه چیز مدام به او حمله می‌کنند،

یکی دشمنی دیگران؛ دوم، رنج‌های مادی و بدنی؛ و سوم، غفلت، یعنی نسیانِ ذکر مدام. تا کسی در دنیا است و به مقام فناء نرسیده و در وادی ولایت داخل نشده، از این سه مورد، اولش مدام و بعداً گه‌گاه متأثر است و چاره‌اولی مدارا و رفق و حلم است و چاره‌دومی صبر است و چاره‌سومی ذکر کثیر. اما رعایت کامل حلم و صبر و دوام ذکر و حفظ حضور ممکن نیست؛ پس سالک قهراً آلوده می‌شود به کثرت و گرد غفلت بر دلش می‌نشیند. حتی بعضی از این آلودگی‌ها منشأش خودش نیست و عداوت یا حسادت اطرافیان است. وقتی غبار شواغل بقدر کافی فزون گشت، خودبخود ایجاد حالت قبض می‌کند. این قبض بخشی از حرکت، لازمه‌ راه، و بغایت خیر و برکت است. یعنی قبض باید باشد. چرا؟ چون قبض و رنج ناشی از آن، غفلت‌سوز است و گرد شواغل و نکبت توجه به کثرات را پاک می‌کند. همچنین اثر وضعی ترک مدارا و بی‌صبری و دل‌شکستن‌های ناخواسته را پاک می‌کند. وقتی این اتفاق افتاد و آثار وضعی ناشی از رعونت و نفسانیتِ سالک - بقول عرفانهای شرقی: بخشی از کارمای شخص - سوخت، آنگاه قبض خودبخود به بسط تحویل می‌گردد و نشاط و توفیق به سالک باز می‌گردد. پس سالک باز براه می‌افتد و بسوی خدا خیز برمی‌دارد. اما باز کثرات و غفلات و شطوحیات (انتسابات به خویش) و تراحمات و کمی‌ظرفیت که بقدر کافی در اثر گرد راه بر سالک نشست، وقت قبض بعدی است. یعنی قبض استراحت لابد و قهری در ضمن مسیر الهی است و منافع بسیار دارد. یا میشود گفت قبض مثل حمام است یا مثل کوره، که هر از گاهی لازم است.

بنابر فلسفه قبض میتوان نتیجه گرفت که هرچه سالک در سلوک پیشرفت کند، قبض‌ها کمتر و کم‌عمق‌تر می‌گردند و در اواخر راه، بکلی ناپدید می‌گردند، چون دیگر نیازی به آنها نیست. به تجربه هم همین‌طور است.

این فلسفه قبض، اما در قبض باید چه کرد؟
در قبض دو کار میشود کرد. یکی مبادرت به طاعت است و دوم استقبال و درک محضر.

مبتدیان چون تحمل قبض برایشان سخت است لاجرم به کار اول رو می‌آورند یعنی مبادرت می‌کنند به استغفار و طاعتی ساده و صبور و انتظار برای گذشتن قبض. آن طاعت ساده هم معمولاً صورت ساده و مختصر طاعتی است که همیشه داشته‌اند. در هر حال راهکار طایفه اول، عمل است. سالکان متوسط که در میانه راه سلوک‌اند، متوجه نکته جالبی می‌شوند. اینکه قبض در واقع تجلی جلال خداوند است. لذا یادمیگیرند در همان قبض و در عمق آن، خدا را شهود کنند و خود را تسلیم وی کرده و در چنگال قدرت او رها سازند. تا به چنین شهودی میرسند، یعنی در خود قبض، خدا را می‌یابند و به خدا متوجه می‌شوند، قبض خود بخود نقش غفلت سوزی‌اش محقق شده، لذا بگتتاً تحویل به بسط می‌گردد. پس راهکار این طایفه شهود است، که نسبت به عمل که راهکار طایفه اولی بود، بر درک و وجدان و شهود یعنی معرفت و علم بنا شده نه عمل.

فرق این سالکان با طایفه نخست در این است که قبض برای اینها رنج‌آور و محزون‌کننده نیست، بلکه وسیله‌ای است برای به خود آمدن و با خدا تنها بودن و ستردن آگاهانه غفلت. حال آنکه غفلت‌زدایی و کارما سوزی قبض برای طایفه اول فرایندی آگاهانه نیست و در ضمن رنج رخ میدهد.

سالکان به کمال رسیده یا قریب کمال هم گفتیم که معمولاً قبض ندارند یا قبضشان گه‌گاه و کم‌عمق است و به صرف توجه به خدا، زود زائل می‌گردد.

به این نکته توجه کنید که اگر قبض در مسیر سالک وجود نمی‌داشت، امکان شناخت اسماء جلاله خدا برای وی ناممکن می‌بود و سالک در نهایت به عرفان

برخی از اسماء حق تعالی نازل نمی‌گشت. یعنی عارفانِ بهشتی، برای ورود به بهشت، حتماً باید دوزخِ بُعد را هم تجربه کنند. برای همین همه ما به تصریح قرآن باید گذارمان به جهنم بیفتد و بفهمیم چیست و بعد از آن عبور کنیم: **وَإِنَّ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا** [سوره مریم: ۷۱].

هرچه سالک زودتر بفهمد که هم بسط و هم قبض، هر دو محال معرفت الله‌اند و در اولی معرفت به جمال و در دومی معرفت به جلال حق صورت می‌پذیرد، تحمل قبض و خویشتن‌داری در بسط برایش راحت‌تر میشود. التفات بفرمایید که همانقدر که قبض واجد آفاتی چون ترک طاعت و کسالت است، بسط هم آبستن آفاتی است. ریشه آفات قبض در جنبه نابودگری و سوزاندگی آن است و ریشه آفات بسط در جنبه ایجاد و حیات‌بخشی آن است. لذا وقتی بسط در سالک ناپخته ظاهر می‌گردد، نفس خفته هم بالتبع بیدار می‌شود و خودبینی و خودخواهی و خودپرستی و شطحیات و اسراف‌کاری و ظلم به دیگران کاملاً امکان ظهور دارد، بخصوص که بسط، زیادی طول بکشد یا زیادی باشد و به قبض، تدارک و درمان نگردد.

به عبارت آخری، قبض رشحه‌ای از اماتۀ حضرت حق است. یعنی مرگِ خفیف است. برکتش هم بخاطر جنبه نابودگری است که در آن است. لذا می‌تواند نفس سالک را بسوزاند و او را کم‌کم با هر قبض، قدمی به فناء که کمال انسان است نزدیک کند.

بسط هم در واقع رشحه‌ای از احیاء حضرت حق است. یعنی زنده‌کردن مجدد است. برکتش هم بخاطر جنبه زنده‌کنندگی آن است. لذا هر بار که تجلی می‌کند، به سالک، نور و نشاط میدهد برای خدمت و طاعت. در آخر هم با همین عنایت است که بقاء بعد فناء یعنی بقاء بالله برای عارف محقق می‌گردد. یعنی قبض و بسط، در اواخر مسیر می‌شود فناء و بقاء.

در اواخر سلوک همانطور که قبض‌ها کمتر و کم‌عمق‌تر می‌شوند، بسط‌های مستی‌آور و مُسرف‌زا نیز کمتر و کم‌عمق‌تر میشوند و اندک‌اندک سالک به حالتی از سکینه و طمأنینه و رضای محض دست می‌یابد که فوق‌طورِ اضدادی مثل قبض و بسط، و بسیار شیرین‌تر از قبض و بسط است. چنین که شد، بیش از آنکه با اسماء حق که بعضاً با هم متضادند مشغول باشد، سروکارش به ذات حق افتاده و روند فناء وی در ذات حق نسبتاً تکمیل شده است. در واقع آنقدر قبض و بسط از پی هم می‌آیند که حالتی ورای هر دو از آنها حاصل می‌گردد و رجوع به سمت حق تکمیل می‌شود: **وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ** [سوره البقرة: ۲۴۵].

سال ۱۴۰۱ شمسی رجب‌المرجب

طبق آیات کتاب خدا و محکّماتِ احادیث خاندان نبوت، طوایف زیر فارق از حساب و کتابِ قیامت‌اند. یعنی بی‌حساب به بهشت یا جهنم می‌روند.

سعی کنیم از خصائصِ جهنمی‌گُن دوری کرده و لااقل یکی از طرقی که راه بی‌حساب و کتاب به بهشت‌اند را تحصیل کنیم.

کسانیکه بی‌حساب به بهشت می‌روند اینها هستند:

کسانیکه غالباً شاکر بوده‌اند.

کسانیکه غالباً ذاکر بوده‌اند.

کسانیکه اهل تهجد بوده‌اند.

کسانیکه بی‌حساب مردم را عفو می‌کردند.

کسانیکه اهل ایثار یعنی بخشش بی‌حساب بوده‌اند.

مجاهدان که در راه دین خدا و مردمِ ناتوان جان بر کف بوده‌اند.

شهداء یعنی کسانیکه از جان خود برای دین و مردم گذشته‌اند.

اهل صبر که لا اقل راجع به یک مورد خاص و طولانی در زندگی صبر جمیل داشته‌اند.

کسانیکه کسب علم الهی کرده و به آن عمل کرده‌اند، یعنی عالمان ربّانی. مؤمنان متّقی که به حدّ استطاعت خود به قرآن عمل کرده‌اند بخصوص در خلوت از خدا حیاء می‌کردند.

اهل صوم دهر یعنی کسانیکه لا اقل سه روز در ماه روزه بوده‌اند. اهل خلوص که سعی می‌کردند فقط برای خدا کار کنند.

اهل فضل یعنی کسانیکه در یک صفت الهی ممتاز بوده‌اند.

اهل فقری که بر رزق اندک خود خرسند بوده و برای خدا بر فقر خویش رضا داده بودند.

اهل رحمتی که بر همهٔ خلائق مهربان بوده‌اند.

کسانیکه دوستی‌شان با دیگران برای خدا بوده.

اولیاء الهی که از جز خدا نمی‌ترسیدند و به غیر خدا دل نمی‌بستند و بخاطر دنیا محزون نمی‌شدند.

اما کسانیکه بی‌حساب به جهنم می‌روند:

مشرکین و کافرین اگر دشمن دین خدا یا مومنین بوده‌اند.

اهل دروغی که دروغ گفتن برایشان عادت شده بوده.

اهل کبر.

کسانیکه به زیردستان ستم می‌کرده‌اند.

بخیلان.

کسانیکه حسد، دأب غالب آنها بوده.

معتادین به زنا.

سال ۱۴۰۱ شمسی شعبان المعظم

علاوه بر معانی مختلفی که در تفسیر، بنده برای عبارت "لَا يَغُرَّنْكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ" به عرض رسانده‌ام، به معنای جدیدی احتمالی رسیده‌ام که در اینجا عرض می‌کنم. ابتدا مطلب را از همانجا نقل می‌کنم و بعدش مطلب جدید را می‌آورم:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ (فاطر: ۵)

ای مردم! وعده خدا حق است. مبدا فریب دنیای پست را بخورید و مبدا شیطان در مقابل خدا گولتان بزند.

مقصود از وعده خدا که حق است، وعده او به نواخت مومنین متقی در کنف حمایت خویش و رها کردن کافirin و فاسقین است تا در دنیا و آخرت بی‌یاور بمانند و بدبختی بکشند. پس خدا وعده داده و عهد کرده که مؤمنین متقی یعنی مؤمنین اهل عمل صالح را نجات دهد و کافirin و فاسقین را یعنی آنهایی را که یا ایمان ندارند یا فاقد عمل صالح‌اند، عذاب کند. یعنی خدا از انسان دوچیز میخواهد یکی ایمان و دوم تقوی، که منظور از تقوی عمل مؤمنانه است. در این میانه دو رهن وجود دارد که انسان را بیچاره میکند و موجب میشود مشمول رحمت حق نگشته بلکه عذاب شود. یکی زرق دنیا و دوم، مکر شیطان.

خدا نسبت به اولی با این عبارت تحذیر داده که: لَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا. یعنی هُش! که حیات دنیا شما را گول نزنند. مقصود از حیات دنیا، حیات پست و دنی است. هرچه بوی خودی و خودخواهی بدهد، بخشی از دنیای آدمی است. آبروی من، قدرت من، ثروت من، علم من، بچه‌های من، زن و معشوقه من، شاگردان من، توابع و هواداران من، اصنام من، ... اینها هستند که دنیای آدم را می‌سازد و چون آنها یا خودشان خیالی‌اند یا ربطشان به آدم، خیالی است و مستحکم نیست، زندگی دنیا، فی‌الجمله بلکه بالجمله خیال است. مشغول

شدن به خیال هم غرور و فریب و خودباختگی است. پس فرموده: لَا تَعَزَّزْكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا. حالا چه کنیم که تا وقتی که در دنیاییم، فریفته دنیا نشویم؟ باید هیچ چیز را بخود ربط ندهیم و مال خود ندانیم. مال، مال خداست؛ بچه امانت خداست؛ آبرو جعل خداست در قلوب؛ و قس علی هذه. حتی عمر مال خداست و وقتش که برسد جان را باید به خدا سپرد و رفت. حتی در روایات هست که ایمان و عمل صالح خود را از خود ندانید و به خدا و رسولش امانت بسپارید که بسیاری ایمان‌ها بر باد رفته. وقتی آدم اینطور فقیر شد و فقر واقعی خود را دید، دنیا کجاست که بخواهد او را مشغول کند و بفریبد؟! داراها باید از دنیا بترسند، فقراء تهی دست میایند و تهی دست میروند و تهی دل به لقاء الله میرسند.

چه زیبا، مولا (ع) روی قبر سلمان نوشت:

وفدت علی الکریم بغیر زاد؛ من الحسنات و قلب سلیم
اذ کان الوفود الی الکریم؛ فحمل زاد اقبح کل شیء

دومین عامل تباهی، شیطان است که با عبارت "لَا يَعْزِّزْكُمْ بِاللَّهِ الْعَزَّوُزُ" از آن تحذیر کرده. غرور صفت شبهه‌ای است که سه جا در قرآن برای شیطان بکار رفته، چون کارش به غرور افکندن انسان است. عبارتی که در اینجا بکار رفته عیناً در سوره لقمان نیز آمده. اصل کلمه غرور به معنی فریب است منتها فریب درونی، یعنی ناشی از خودبزرگ‌پنداری. چون شیطان می‌آید و هندوانه زیر بغل انسان می‌گذارد و با بزرگ نشان دادن این موجود حقیر به خودش، او را می‌فریبد و باعث میشود دست به میوه‌ای دراز کند که مال او نیست. پس هر جا کسی را از این طریق که به او القاء کنیم "تو حَقَّتْ خیلی بیشتر از این چیزی است که بتو داده‌اند"، بفریبیم و باعث شویم بر مولایش تجرّی کند و پا از گلیمش بیش نهد، او را به غرور افکنده‌ایم و آلت غرور شده‌ایم. آدم مغرور هم آدمی است که خود را بیش از آنچه هست، قلمداد میکند. انسان چیست؟ هیچ! اگر کسی

بیش از این هیچِ بَدَنگی، چیزی باشد یا بخواهد، چیزی از غرور در او هست. کسی را پیش پیامبر (ص) تعریف بسیار کردند، روزی که آمد پیامبر (ص) به او گفت: در پیشانی تو اثری از شیطان میبینم! آیا در دلت نگذشت که در این مجلس برتر از تو نیست؟! آن شخص توبه کرد و گفت: بله! یا رسول الله (ص). جمله‌ای که شیطان با پدرمان گفت و نفسانیت او را برانگیخت و از جوار قرب حق تبعیدش، این بود که: يَا آدَمُ هَلْ أَذْلُكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَى [سوره طه: ۱۲۰] یعنی ای آدم! میخواهی راهی بتو نشان دهم که جاودان شوی آنها هم با ثروت و قدرتی بی‌پایان؟! یعنی آدم را تحریک کرد برای دست‌درازی به دو چیزی که نداشت یکی جاودانگی، چون ماسوی همه میمیرند. دوم مُلک بی‌پایان، یعنی قدرت و ثروت نامحدود بطوریکه هر چه میخواست، بشود. همین معنا در جای دیگر به این شکل آمده: وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنِ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ [سوره الأعراف: ۲۰] اینکه خدا شما را از این درخت منع کرد، چون نمیخواست فرشته (یا شاه) شوید یا جاودانه گردید!

آدم در بهشت، همه چیز داشت اما همه بالله بود یعنی دوامش منوط به خدا بود، و مشروط به حفظ حرمت و رعایت بندگی حق. چنانچه وقتی عَصیان کرد و از درخت ممنوعه خورد، تمام آن نعمتها از او بازداشته شد. این داستانِ آدم (ع) نیست، داستان انسان است: تا با خداست همه چیز دارد و به محض بی‌خدایی بی‌چیز میشود. چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت؛ چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت. پس در این آیه تحذیر داده که ای بنی آدم! مبادا شیطان شما را بفریبد چنانکه پدرتان را فریفت.

اما اینکه فریب را به شکل "لَا يَعْرِزَنَّكُمْ بِاللَّهِ" آورده، به نظر می‌آید فریفته شدن در محضر خدا و مطرود شدن از درگاه او مراد است یعنی بَاء معنای مقابله میدهد

اما بعضی گفته‌اند نظر به کید بخصوصی از شیطان دارد که امید نابجا در انسان بدکار بوجود می‌آورد که هرچه می‌خواهی بکن! چون خدا بخشنده است و تو را خواهد بخشید. یعنی بالله را "راجع به خدا" معنا کرده‌اند و آنوقت غرور را هم مجبور شده‌اند طمع نابجای بخشش از خدا معنا کنند. اما این مطلب با سیاق نمیسازد و باعث تقلیل معنای غرور است.

نکته بسیار جالبی که در عبارت "فَلَا تَعْرَنُكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ لَا يَعْزَّنُكُمُ بِاللَّهِ الْعِزُّورُ" در این آیه و عیناً در سوره لقمان هست این است که اسباب گمراهی یا دنیاست یا شیطان. یعنی کسی را که دنیا یعنی "مال" بفریبد، دیگر نیازی نیست شیطان وقتش را صرفش کند. پس شیطان با کسانی کار دارد که یا دنیا را دارند، مثل آدم در بهشت که همه چیز داشت، یا از دنیا رسته‌اند، مثل زهادی که از دنیا چشم پوشیده‌اند و دیگر برایشان فریبنده نیست. نقطه تمرکز شیطان روی "جاه" بنی آدم است و در روایات هم هست که حبّ جاه، آخرین چیزی است که از قلوب مخلصین خارج میشود. یعنی آدم میشود از مخلصین باشد اما هنوز حب جاه داشته باشد و شیطان از طریق همین حب جاه آدم را هلاک میکند. می‌گوید می‌خواهی از همه جلو بزنی؟ می‌خواهی اول باشی؟ می‌خواهی مشهور شوی؟ می‌خواهی عالی باشی؟ می‌خواهی برترین عارف باشی؟ می‌خواهی مثل خدا شوی بلکه از خدا هم بالا بزنی؟ شیطان اینها را می‌گوید و نفس انسان را چاق میکند. درخت ممنوعه هم چیزی نیست جز همین "علو" و "استعلاء" و استغنائی خیالی ناشی از آن. لذّتی که در دست‌بوسی است فوق لذّتی است که در بشقاب پلو هست. لذّت تمجید مردم بیش از لذّت جماع است. فایده یک مرید از چند پارچه آبادی بیشتر است. آدم اگر بتواند، مال را فدای جاه میکند. همیشه اینطور بوده. پس اگر کسی از دنیا گذشت، فکر نکند قسر در رفته، تازه مهمان شیطان است و تازه خیالات برش میدارد که من از بقیه بهترم، کرم

شیطان میافند بجانش و وجودش را میجود و بهجتش را میبرد و عصمتش را میدرد. نعوذ بالله من الشیطان الرجیم! مال و جاه دو چیزی است که نفس را اماره میکند و میفریبد، مال که دور و بر ما فراوان است، مال فقط سکه طلا نیست، مقصود از مال مادیات است، ماشین و خانه و باغ و زن و بچه مال انسان‌اند. واسطه لغزش نفس با جاه هم شیطان است که دور و بر ما میچرخد اما ما نمی‌بینیمش.

اما مطلب جدید:

یک معنای دیگر هم برای عبارت "لَا يَعْزُتْكُمْ بِاللَّهِ الْعِزُّورُ" متصور است؛ شاید این عبارت یک اصطلاح خاص است برای کاری که شیطان در بستر دینی با فهم متدینان میکند، بگونه‌ای که فکر می‌کنند فقط خودشان برحق‌اند و فقط فهم خودشان از دین صحیح است. نتیجه این غرور دو چیز است یکی آنکه بقیه را حقیر یا خبیث دانسته، به مخالفت و مجادله و حتی تکفیر و مقاتله با آنها کمر می‌بندند؛ دوم آنکه خیال برشان می‌دارد که مورد تأیید خدا و برخوردار از نصرت خاص او هستند. پس در دشمنی با دیگران چنان جرأت به خرج می‌دهند که به تضعیف یا نابودی خودشان منجر میشود. لا اقل از چشم خدا می‌افتند و از چشمه توفیق محروم می‌گردند. رگه‌هایی از این غرور شیطانی خوارچ‌وار در همه ما هست و در برخی از ما چنان قوی است که به خروج از جمع مسلمین و شم‌شیر کشیدن علیه آنها منجر میشود. هرگاه این پندار در ما نشست که ما بهتر از بقیه مؤمنینیم و دین درست پیش ماست و بقیه یا احمق‌اند یا مغرض، هرگاه خود را حق محض و نبرد خود با دیگران را نبرد حق علیه باطل دانستیم، هرگاه در طرد و تکفیر و تخاصم با دیگران حریص بودیم و هویت ما در مخالفت با دیگر مؤمنین شکل گرفت، بترسیم که مبتلا شده‌ایم به این کید شیطان و شیطان ما را با خدا و به دین او فریفته!

در بستر تسنن در روزگار ما دواعش و سایر فرق تکفیری شاید مثالی برای همین غرور خطرناک باشند. در تشیع هم چنین اندیشه‌ای مسبوق به سابقه است. قیام به حق سربداران، در ابتدای امر با کوتاه کردن دست مغولان در گرگان و خراسان به توفیقاتی دست پیدا می‌کند اما در دولت تازه تأسیس آنها جناحی تندرو قدرت را بدست می‌گیرد. آرمان این جناح جهاد بوده و جنگ. جنگی بی‌انتهای تا رفع تمام فتنه‌ها و نابودی تمام مغولان و فتح تمام سرزمین‌ها. با قدرت گرفتن آنها، تمام عده و عده خراسان و گرگان به شور آمده و مست از کوتاه شدن دست مغولان، بسیج می‌شود برای این آرمان آخرالزمانی. برای جنگی بی‌پایان تا پیروزی مطلق بر کفر و شرک و نفاق. جوانان دسته دسته به سرحدات اعزام شده و در چند جبهه همزمان، تلاش برای گسترش قلمروی حکومت سربداران آغاز می‌شود. یکی از اقطاب درویش که پیشتر رهبر معنوی این قیام بود، ایشان را نصیحتی گران می‌کند؛ می‌گوید تا ابد هم که بجنگید، نخواهید توانست بر شر پیروز شوید. چون خدا به شر و شیطان مهلت داده و فرموده: **إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ** [سوره الحجر : ۳۷]. و نصیحتشان می‌کند که امکانات حکومت را بجای آتش افروزی و خصومت در اکناف، صرف بسط عدل و ایجاد رفاه در خراسان و گرگان کنند. تا مردم، برد و برکت حکومت درویشان را ببینند و دیگر بار تن به حکومت مغولان ندهند. اما شوری که در سر جوانان سربدار بود، گوششان را به پند پیر گران کرده بود. عاقبت، سربداران، آنقدر به اکناف لشکر کشیدند که طی چند نبرد، ضعیف و عاقبت بدست دشمنان نابود گشتند. همانهایی که گمان می‌کردند مؤید به نصر خدا و غرق الطاف امام زمان اند نابود شدند. **يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ** بقدرته و **يُحْكِمُ مَا يَرِيدُ** بعزته. فاعتبروا یا اولوالابصار!

راجع به صرف مال در صالحات، دأب بعضی این بوده که: هروقت آمدند و پول خواستند، نده! الا حالتی که لایذ منه. چون برای پول تو نقشه کشیده‌اند. کاری که برای آنها صالحات است معلوم نیست برای تو هم صالحات باشد. صالحات را خودت پیدا کن. چطور پیدا کنی؟ با دلت. وقتی با حواله خودت روبرو می‌شوی، واضح و روشن به دلت می‌افتد و شک و شبهه‌ای برایت نمی‌ماند. این میزان در روایات هم آمده. پرسیده‌اند کی به سائل کمک کنیم؟ رسول خدا(ص) فرموده: وقتی به دلتان بود. البته دل سلیم مراد است نه دل قسی. این مربوط به امور عادی؛ اما امور مهمه را صبر باید کرد تا معصوم(ع) خودش تعیین کند. آنها هم طوریکه شک و شبهه‌ای نباشد.

مطلب دوم که توصیه مغفول رسول خدا(ص) است آن است که بین تو و کار خیر، کسی واسطه نباشد. هیچ‌جا در تاریخ ندیده‌ام که انبیاء و اوصیاء، از این و آن پول‌گذاری کرده و پیش خود جمع نموده و صرف کار خیر کرده باشند. این، دأب کلیسا است و به تازگی به جامعه مومنان راه یافته. باید بقدر داشته مبادرت به خیر کرد نه آنکه دیگران را واداشت پولشان را به ما بدهند برای کاری که ما خیر می‌شناسیم و بدست ما است. این نکته ظریفی است. هر مسلمان باید یک خیریه باشد در حد خودش. واسطه‌گری در خیر، سنت نیست، استثناست؛ ولی الآن سنت شده و مباشرت در خیر که بخش عظیمی از آثار انفاق مربوط به آن است بدل شده به یک استثناء. رسول خدا(ص) که واسطه پخش یک انبار پر از خرما به و صایت شخصی بود، پس از پخش خرماها، نیم‌دانه‌ای که کف زمین جا مانده بود برداشت و فرمود: اگر همین را خودش، بدست خودش، انفاق کرده بود بهتر از این انبار است که من خاتم النبیین از طرف او انفاق کردم. با توجه به گسترش فقر مادی و عاطفی در جامعه، اگر کسی بگوید من دور و برم کسی را نمی‌شناسم که به او محبت و از مال خود به او اهداء کنم، چنین کسی

واقعاً بی‌توفیق است! احسان به والدین و هدیه به دوستان مؤمن و بخشش به ارحام، به نصّ روایات ثوابی به مراتب بیش از صدقه به ناشناسان دارد و برای همه در دسترس است.

سال ۱۴۰۱ شمسی شعبان‌المعظم

نحله‌ای در میان ما مذهب‌یون، از قبل بوده و اکنون هم هست. اینها مدّعی‌اند که سیاست، اقتصاد، روانشناسی، تجارت، جامعه‌شناسی، و حتی طبابت، بهیچ وجه علم تجربی نیستند و باید از کتاب و سنّت استخراج شوند. این طرز فکر سالها به شکل محفلی ترویج شده و برای عده‌ای نسبتاً جا افتاده. در اوائل انقلاب این طرز فکر خریدار چندانی نداشت اما طی چند ده سال توانست کم‌کم برای خودش جا باز کند. این نحله فکری به مرور در بعضی دانشگاه‌ها و نهادهای تصمیم‌ساز نفوذ کرد. اینها در ایده‌آل خود به دنبال تشکیل فرهنگ و تمدن عظیمی هستند که آنرا اسلامی و در تقابلی همه‌جانبه با غرب می‌دانند. از نظر اینها علوم انسانی از اساس با اسلام در تضاد است و ما مسلمین باید خودمان از کتاب و سنّت، علم اقتصاد و جامعه‌شناسی و سیاست و طبابت و روانشناسی را استخراج کنیم. این آرزو، ایده‌آل و آرمانی است ولی در واقعیت تاکنون چیزی به عنوان علم که امتحان پس‌داده باشد، ارائه نداده است. اما شعار زیاد داده شده و بد و بیراه زیاد به این و آن نثار شده. آنچه هم طرفداران این اندیشه در چنته دارند چنان کلی است که به درد اداره جامعه نمی‌خورد. اداره جامعه برنامه مدون و منطبق بر مصادیق و نیازهای روز می‌خواهد حال آنکه آنچه در دین عنوان شده گزاره‌هایی هادی یا توصیه‌های اساسی است و این با برنامه فرق دارد. مضاف بر آنکه به نظر بسیاری از عالمان اسلامی، مقصد دین، جای علوم تجربی نشستن نبوده و قرآن نازل نشده تا این علوم را برای ما روشن کند. و برای همین این عده تاکنون نتوانسته‌اند از دین راهکار تجربی استخراج

کنند و شاید هرگز نتوانند. چون اصلاً کارکرد دین این نیست و قرآن برای این نازل نشده.

ایراد دیگر آنکه اینها با همان روش ذهنی مرسوم در استنباط علوم دینی می‌خواهند دنیا را هم تحلیل کنند. غافل از آنکه روش، در علوم تجربی با علوم دینی به کلی متفاوت است. علوم تجربی بر تحقیقات تجربی بنا شده و مدام سنجش و نقد شده و تغییر می‌کنند اما مبانی علوم دینی بر مبنای متن الهی و ثابت‌اند. این است که نتیجه و ثمره ایده‌های این طرز فکر، تا بحال چیزی نبوده جز هرج و مرج در اقتصاد و تولید و مدیریت جامعه. با قواعد اصول فقه سراغ روایات می‌روند و نتیجه می‌گیرند که درمان فلان بیماری فلان خوراکی است. حال آنکه اخبار آحاد در علوم تجربی هیچ حجتی ندارند و درستی ایده‌ای که مطرح می‌کنند باید با روشهای تجربی آزموده شود اما طرفداران این اندیشه کاری به آزمودن فرضیه‌ها ندارند. علوم تجربی روش تحقیق خاصی دارد که با آن باید فرضیات را آزمود و اکثر این متفکرین، دانش تحقیق در علوم تجربی را فاقداند.

خطر واقعی اینجا است که این نحله، علمی مانند اقتصاد را اصلاً علم نمیداند و با برداشتهای کلی از دین می‌خواهد اقتصاد کشور را اداره کند. این فرقه حتی پزشکی مدرن را هم مقوله‌ای غربی دانسته و با برداشت اجتهادی از روایات دینی می‌خواهد به جنگ کرونا برود. الآن صد سال است که علم پزشکی فهمیده که چنین بیماری‌هایی در اثر ویروس منتقل می‌شود و در مانش واکسینا سیون است. اما متفکران این اندیشه می‌روند در روایات و پیدا می‌کنند که "لا عَدُوَّی و لا الطیر" بعد برداشت می‌کند و میگوید اصلاً بیماری از یک شخص به شخص دیگر قابل سرایت نیست! نادرستی اندیشه تا کجا! بعد با همین روش می‌خواهند کرونا را درمان کنند. واکسن را کلاً غربی میدانند و

توطئه غرب برای عقیم کردن مسلمین! چه در چننه دارند؟ روغن بنفشه! در مقعد می مالیم و کرونا درمان می شود.

همین تفکر در اقتصاد و جامعه شناسی و سیاست و روانشناسی، ببینید چه بر سر کشورهای اسلامی ممکن است بیاورد. ادعایی نادرست که جواب مسائل طبی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ما، همه و همه در قرآن است و قرآن آنهم با روش اجتهادی استنباط اعتباریات، قادر است همه نیازهای ما را حتی در علوم تجربی برآورده کند و ما را تبدیل کند به یک ابرقدرت جهانی! غافل از آنکه قرآن کتاب هدایت است نه کتاب علم تجربی و این علوم به عقل و تجربه و اکتشاف بشر حواله شده. این گروه معتقداند که طب و علوم انسانی از جمله اقتصاد و جامعه شناسی و روانشناسی باید از کتاب و سنت استخراج شوند و کتاب و سنت می توانند هر چه برای اداره جامعه امروزی لازم است به ما ارائه دهند. فقط کافی است علوم تجربی به اصطلاح غربی را دور بریزیم و رو به فرهنگستان علوم به اصطلاح اسلامی کنیم. بر مبنای این ادعا، مدت ها است عده ای به مردم این سرزمین وعده تمدن بزرگ و رفاه و بهروزی داده اند. اما مردم می بینند که کشور هر روز بیش از پیش عقب گرد می کند و در مرداب فقر و جهل و کینه فرومی رود.

مردم که نحله شناس نیستند تا بفهمند این فرقه یک اندیشه واپسگرا و سلفی در حوزه اندیشه اسلامی است. مردم فکر می کنند که اسلام واپسگراست و عالمان اسلامی، جملگی ضد علم و در خیال اند. هرچه اداره کشور بیش از پیش در دستان این گروه قرار بگیرد، تصمیمات بیش از پیش از عقل و تجربه بشری دور شده و اداره امور کشور بیش از پیش معطل خواهد ماند. تنها با بازگشت به عقلانیت دینی و علوم تجربی بشری است که اقتصاد و سیاست و اداره کشور سروسامان می گیرد.

کاش عالمان عاقل و خیرخواه و پرنفوذ، نسبت به خطرات این تفکر افراطی و خطرناک و ویران‌کننده هشدار می‌دادند و ریشهٔ این تفکر ضد علم را می‌زدند. هر جا ما به علوم روز اعتماد کرده و طالب آن بوده‌ایم به اقتدار و عزت دست یافته‌ایم؛ صنایع نظامی را نگاه کنید! و هر جا که بجای حرکت در مسیر تجربه شدهٔ علوم بشری، به فر ضیه‌بافی و توطئه‌انگاری علم دست زده‌ایم، عقب‌گرد کرده‌ایم.

نه تنها ادارهٔ کلان کشور با این مشکل مواجه است بلکه خیلی افراد در زندگی شخصی هم با همین سوءگیری مواجه‌اند. هر هفته افراد زیادی به بنده رجوع می‌کنند و برای حل مشکل اقتصادی یا خانوادگی یا روحی خود، انتظار دستورالعمل یا ذکر دارند که آب روی آتش باشد. بنده به آنها می‌گویم همانطور که وقتی ما شین شما خراب می‌شود، مکانیک باید درستش کند و با ذکر گفتن درست نمی‌شود. مشکلات روحی از حمله افسردگی و وسواس وقتی واقعی باشند باید توسط روانپزشک یا روانشناس حل و فصل شوند نه یک روحانی. می‌پرسند: پس دین برای چیست؟ می‌گویم: برای فلاح یعنی رستگاری یعنی رهایی از خود و تقرّب به خدا. کمال قرب که بعد از فنا رخ می‌دهد ولایت است. دین برای این است که من و شما با دوری از خودپسندی و خودخواهی و خودپرستی، کم‌کم خداخواه و خداپرست بشویم و در آخر بشویم ولی خدا. اگر ماشین من خراب شده، خب باید بروم پیش مکانیک. البته دین هم در اینجا گزاره‌هایی دارد. توصیه‌هایی دارد. دین می‌گوید: صبور باش! طوری نیست! حل می‌شود! از خدا کمک بخواه! ماشین را ببر برای تعمیر (این را عقل هم که دین درونی است می‌گوید)! حق مکانیک را بده! با مکانیک مهربان باش! به مکانیک امید نبند و از خدا بخواه! از مکانیک تشکر کن! از خدا تشکر کن! را ضی باش، ما شین باید خراب شود و مکانیک باید نان بخورد! با ما شینت به

مردم هم خدمت کن! ... نقش دین خیلی عظیم‌تر و مهم‌تر از تعمیر ماشین است. دین به تو می‌آموزد که با این ماشین و در بستر آن به خوش‌بختی ابدی برسی. یا حتی بدون ماشین به خوش‌بختی ابدی برسی. البته کسی که ولی خدا شود ممکن است به اذن خدا به ماشین بگوید درست شو و درست شود. من منکر این نیستم. ولی این سنت نیست و خدا سنتش از طریق اسباب است. علوم تجربی علم شناخت اسباب و استفاده بجا از آنهاست. بر بالین علی (ع) وقتی ضربت خورد طبیب آوردند. همان علی ای که مظهرالعجائب است. موسی (ع) عرض کرد خدایا خودت شفا بده، خدا فرمود: تا دارو نخوری شفا نمیده‌م. آری، ابا الله أن یجری الامور إلا بالاسباب. آنهم اسباب واقعی نه اسباب خیالی که خیال می‌کنیم چنین اثری دارند. بی‌توجهی به عقل و علم، دین را هم روزی از دست انسان می‌گیرد یا باعث دین‌گریزی اطرافیان می‌شود.

سال ۱۴۰۱ شمسی شعبان المعظم

سؤال: من به درس‌های دبیرستان علاقه‌ای ندارم؛ چرا باید آنها را بخوانم؟
اصولاً من به هیچ رشته دانشگاهی یا شغلی علاقه ندارم؛ آیا خوب است بروم و طلبه علوم دینی شوم؟ من فقط به سیروسلوک علاقه دارم. می‌خواهم عارف بشوم، مثل آقای بهجت، مثل علامه طباطبایی.

پاسخ: اکثر جوانان بنا بر محیطی که در آن رشد می‌کنند، میل به رشته و شغلی خاص در آنها شکل می‌گیرد، روحانی شدن هم یک شغل است و مثل بقیه شغل‌ها بدرد کسی می‌خورد که به آن علاقه‌مند باشد. همه ما لازم است که شغلی داشته باشیم. سیروسلوک شغل نیست، اصل زندگی است. کسی که سیروسلوک کرده و عارف شده میتواند خیاط باشد، کفاش باشد، نظامی باشد، پزشک باشد، مهندس باشد، یا روحانی باشد. روحانی بودن شغل است، اشتغال است و الزاماً به عارف شدن ختم نمی‌شود. خوب توجه کنید: من و شما و همه

ما به زمین تبعید شده‌ایم. زمین هبوط‌گاه است، زندان است. در این زندان هرکسی دوره محکومیتی دارد که باید سپری کند. دوره محکومیت یک نفر پنجاه و دو سال است و نفر بعدی شصت و هفت سال و بعدی چهل و هشت سال. هرکس دوره محکومیتی دارد که باید سپری کند تا آزاد شود و برود عالم آخرت. خب ما همه در زندان هستیم. در این زندان یک کار اصلی داریم و یک اشتغال و یک سری تفریح و سرگرمی. کار اصلی همه ما شناخت خود و خداست؛ یعنی همان سیرو سلوک. برای این کار باید معلم پیدا کنیم و بر طبق مکاتب معنوی آموزش ببینیم و به آن آموزش‌ها عمل کنیم تا کامل شویم و به تعالی روحی برسیم. چقدر زمان می‌برد؟ نهایتاً روزی یک ساعت. نیم ساعتش برای تعمق در قرآن و نیم ساعتش برای تعمق در روایات. این یکساعت برای شناخت مبانی رشد کافی است و بقیه‌اش میماند برای عمل یعنی متبلور کردن این معارف در خود با عبادت و خدمت. یکساعتی هم هر کسی در هر شغلی هست اگر صرف عبادت کند کافی است، یکساعت هم صرف خدمت به آشنایان و کسانی که سر راهش قرار میگیرند اگر بکند کافی است. یکساعت هم میگذاریم برای معاشرت با خوبانی که معلم آدم‌اند یعنی از آنها چیز یاد میگیریم و مشوق و مشاور ما هستند. اینها برای هر شغلی یکسان است. میماند بیست ساعت دیگر. از این بیست ساعت، هشت ساعتی صرف خواب میشود لذا می‌ماند دوازده ساعت. این دوازده ساعت روزانه در زندان را میشود عاطل و باطل گذراند یا به تفریح مشغول شد. مثلاً مدام رفت در حیاط زندان والیبال بازی کرد. ولی دو اشکال پیش می‌آید. یکی آنکه آدم از همین تفریحات تکراری هم خسته میشود. دوم آنکه برای نیازهایش در زندان یا هوسهایش پول لازم دارد. مثلاً میخواهد سیگار بکشد. باید برود سیگار را از بوفه زندان بخرد و این پول لازم دارد. البته در زندان یک جیره حداقلی صبح و ظهر و شام به همه

میدهند اما مثلاً عدد سی است و او چلوکباب و نو شابه می‌خواهد. پس باید برود از بوفه بخرد. اما بوفه میگوید پول بیاور. پس زندانی شروع می‌کند در زندان شغلی برای خودش دست و پا کردن تا کمی پول برای نیازها و هوسها بدست بیاورد. یکی، دیگران را مشقت و مال میدهد و پول می‌گیرد، یکی زیلو می‌بافد و پول می‌گیرد، یکی درس میدهد و پول می‌گیرد، یکی طبابت می‌کند و از بقیه پول می‌گیرد. اشتغال، هم رفع نیاز است هم خودش نوعی سرگرمی است. ما در زمین علاوه بر کار اصلی که بندگی است به بستری برای بندگی و تأمین نیازهای خود نیاز داریم بنام شغل که اگر نباشد حتی همان سلوک هم معطل می‌ماند. کسی آمد خدمت پیامبر (ص)، ایشان پرسید شغلت چیست؟ گفت شغلی ندارم. فرمود: از چشم من افتادی! کسی که شغلی نداشته باشد از دینش ارتزاق می‌کند و این خوب نیست. پس انسان علاوه بر آنکه سالک است و سیروسلوک می‌کند باید شاغل هم باشد. همین شغل از خیلی آفات و نکبات جلوگیری می‌کند و انسان را به یک شخص مفید در جامعه بدل می‌کند. حالا چه شغلی؟ فرق نمی‌کند؛ اولویت با علاقه است، کار باید به انسان انرژی بدهد نه آنکه از او انرژی بگیرد. اولویت دوم با بابی است که جلوی شخص باز شده. من می‌خواستم دکتر بشوم، نشد. عیبی ندارد الآن چه بابی باز است؟ رانندگی. خب برو راننده شو. هروقت امکانش فراهم بود دکترا را هم بخوان. فراهم هم نبود که نبود. با تقدیر نمیشود جنگید. روحانیت هم یک شغل است شغلی که شامل تعلیم و تدریس و تبلیغ و امامت و ارشاد است. در همهٔ ادیان، روحانی هست و کارشان همین کارهاست. خود روحانی شدن نه آدم را رشد میدهد نه عارف می‌کند. یک نقش اجتماعی است مثل راننده یا رفتگر یا طبیب یا پلیس. هر نقشی لوازم و فرهنگی دارد. سختی‌ها و محدودیت‌هایی هم دارد. علاقه داری؟ بسم الله.

همانطور که اولیاء خدا در میان روحانیون پیدا میشوند، در میان اطباء، در میان نظامیان، در میان رفتگران هم پیدا میشوند و همانطور که آن شغلها الزاماً فرد را عارف نمی‌کنند، روحانی شدن هم فرد را عارف نمی‌کند.

من میگویم کار اصلی همه ما عارف شدن است اما بهتر است شغلی را انتخاب کنیم که برایمان آسان‌تر و شیرین‌تر باشد. شغلی که با کار کمتر، ثمرات بهتری برایمان دارد. شغلی که حین انجامش خوشحال و راضی باشیم. شغلی که برایمان فراهم است و مقدماتش برایمان جور شده.

بنده، همه جوانها و پیرها را تشویق می‌کنم به عارف شدن. یعنی آموختن کتاب آسمانی و انسان آسمانی شدن. این ربطی به شغل ندارد و نهایتش چهار ساعت از وقت شخص را می‌گیرد. و واقعاً سرمایه‌گذاری خوبی است چون ثمرانش از همینجا شروع می‌شود و تا ابد ادامه دارد و هرچه پیش می‌رویم و زمان می‌گذرد، فتوحات و برکاتش بیشتر می‌شود. لازم نیست کسی کار و زندگی‌اش را ول کند و برود حوزه علمیه یا دیر یا کلیسا و اگر هم برود الزاماً - حتی می‌خواهم بگویم ابداً - رشد معنوی‌اش تسریع نمی‌شود. علوم حوزوی ربطی به تعالی ندارد، یک بستر شغلی است. برای همین انبیاء و اولیاء و شاگردان آنها معمولاً حوزوی نبودند بلکه هریک شغلی داشتند. یکی تمار بود، یکی جمال، یکی حمّال، یکی فلاح، یکی نجّار، یکی چوپان، یکی خیاط، یکی دهان، یکی بزاز، و همینطور تا آخر. اتفاقاً حوزویان یعنی معلمان معنوی جامعه، اولین کسانی بودند که در برابر مکتب انبیاء می‌ایستادند و آنها را تکفیر می‌کردند. هر شغلی خطراتی دارد، خطرات روحانی شدن، یعنی احبار و ربّانی شدن هم کم نیست. هر شغلی هم برکاتی دارد و برکات روحانی شدن، یعنی احبار و ربّانی شدن هم کم نیست. خلاصه آنکه راه خدا ربطی به حوزه علمیه و علوم اصطلاحی که آنجا درس میدهند ندارد. البته تعلّم کتاب و سنّت لازمه رشد است و هرکس در هر حرفه و

شغلی که هست، روزی یکساعت باید صرف یادگرفتن کتاب و سنت کند. همین یکساعت بس است. از زمان رسول خدا (ص) و ائمه هدی (ع) همین یکساعت بس بوده و حالا هم بس است. فکر نکنید یکساعت کم است. ابداً. هرروز یکساعت تعمق در کتاب و سنت آسان نیست و توفیق زیادی می‌خواهد. خیلی از حوزویان هم چنین توفیقی ندارند! بقیه‌اش عمل است و عمل است و عمل. عملی که از کم شروع می‌شود و در آخر همه وجود انسان را غرق خود می‌کند. طوریکه طیب حین طبابتش و تاجر حین تجارتش، برای خدا و غرق خداست. این است که عارف می‌شود، در همان شغل و حرفه‌ای که هست.

سال ۱۴۰۱ شمسی شعبان المعظم

یکی از دوستان می‌گفت دست‌نوشته‌های مرحوم علامه طباطبایی (ره) تحت عنوان رسائل یا رسائل توحیدی در دو نسخه به دست ایشان افتاده. یکی نسخه‌ای که دست مرحوم محمدی گیلانی بوده و دوم، نسخه‌ای که دست آقای ... بوده. این نسخه دوم را مرحوم علامه (ره) از آقای ... گرفته و در اواخر عمرش تصحیح کرده و دوباره به ایشان برگردانده. نکته جالبی که اتفاق افتاده این است که هرجا که عبارت "فنا" در رساله بوده، با دست خط علامه طباطبایی که در اواخر عمر لرزان بوده، خط خورده و بجایش نوشته: ولایت. یکی دو مورد هم فنا را خط زده و نوشته: کمال قرب.

بنده عرض کردم ولایت در عرفان شیعی دقیقاً معادل فنا در تصوّف کلاسیک اسلامی است. این ولایت که کمال قرب هم هست غیر از ولایت اهل بیت (ع) است و ولایت الهیه مراد است. یعنی عارف، فانی شود در انوار حق تعالی و در وجودش خدا بجای خود بنشیند. حالا نقش امام معصوم چیست؟ مرحوم علامه طباطبایی یکجا در تمام المیزان فقط یک جمله گفته و رد شده. ایشان فرموده: فاتح این باب برای مؤمنان، امیرمؤمنان، علی (ع) است. یک دنیا

حرف و یک عمر زحمت در این جمله خوابیده و تا کسی آنرا وجدان نکرده باشد، نمی‌فهمد مرادش چیست. آری، علی(ع) و نه هیچ‌کس دیگری، فاتح باب ولایت برای سالکان است و آنها را به ولایت الهیه مشرف می‌کند و داخل در این حصن نموده و عذاب را برای ابد از آنها برمی‌دارد. این ربطی به بهشتی شدن ندارد و یک عطیه‌ی علی حده است.

سال ۱۴۰۲ شمسی ماه مبارک رمضان

تدقیق در انواع ذکر:

اقسام ذکر از حیث مقدار، عبارتند از:

ذکر عددی: که بعدد خاصی گفته میشود. مثلاً صد هزار صلوات جمعاً در دو ماه یا هزار بار سورة توحید در طول روز یا هفتاد بار استغفار در یک مجلس. عددی که بیش از همه مدّ نظر رسول خدا(ص) بوده و آنرا ذکر کثیر یعنی حداقل ذکر مؤثّر محسوب کرده، صد است. لذا تسبیحات معروف به حضرت زهرا(س) عددش جمعاً صد است و هر که روزانه صد آیه از قرآن بخواند از ذاکرین محسوب میشود. شایع‌ترین طریقه ذکر گفتن، رعایت عدد است.

ذکر زمانی: در این روش، دقائق خاصی را مدّ نظر قرار میدهند و ذکر می‌گویند. وقتی از روش نخست فهمیدند که فی‌المثل ذکر یونسیه چهارصد بارش، حدود بیست دقیقه طول می‌کشد، میتوانند ساعت را روی بیست دقیقه تنظیم کنند و بدون در دست داشتن تسبیح و مشغول شدن ذهن به نگاه داشتن حساب عدد، مستغرق در ذکر شوند. این روش مبنایش، عدم مدخلیت عدد و مدخلیت کثرت زمانی برای تأثیر اذکار است. یعنی ذکر کثیر طبق این روش ذکر است که زمان معتنا بهی از ذاکر بگیرد نه عدد خاصی داشته باشد. زمان را میشود با ساعت زنگ‌دار تنظیم کرد یا فی‌المثل کمی قبل از اذان تا اذان مبنا قرار داد یا در سفر گفت تا رسیدن به فلان جا.

ذکر بی عدد و بی زمان: که بی عدد یا بی رعایت زمان در طول روز هرگاه بباد
ذاکر افتاد گفته میشود تا یادش برود و با بیاد افتادن بعدی ذکر را ادامه میدهد.
ذکر را از حیث ضرب‌آهنگ میشود تقسیم کرد به:

ذکر تسبیحی: که با رد کردن هر دانه تسبیح و در واقع با ضرب‌آهنگ دست،
پیش میرود. این، شایع‌ترین روش است.

ذکر نَفَسی: که با دم یا بازدم یا یک دم و بازدم تنظیم میشود. مثلاً با دم الله یا
حق یا هو و با بازدم عبارتی مشابه. ذکر دم و بازدم میتواند یک چیز باشد مثلاً در
دم الله و در بازدم هم الله. میشود در دم چیزی نگفت و با هر بازدم عبارتی گفت
مثلاً یک استغفر الله یا یک سبحان الله یا یک هو گفت. همه اینها شدنی
است. ذکر نَفَسی را معمولاً با زمان تنظیم می‌کنند نه عدد چون حسن این ذکر
بکار نبردن دست و ذهن برای شمارش عدد و تمرکز در خود ذکر است.

ذکر قَدَمی: با هر قدم یک عبارت بر زبان یا ذهن یا قلب جاری می‌گردد یا با
پای راست یک عبارت و با پای چپ یک عبارت دیگر. این ذکر بکار پیاده‌روی
می‌آید و نه زمان در آن ملحوظ است، نه عدد.

ذکر ضربی: که با ضرب‌آهنگ ذکر، سر حرکت می‌کند. مثال معروف این ذکر لا
اله الا الله یا لا اله الا هو است که با شروع هر بار گفتن سر ابتدا کمی به سمت
راست مایل میشود و بگونه‌ای برمی‌گردد که الله یا هو را بر قلب حک کند یا
تازیه بزند. این نحو ذکر گفتن در رساله سیروس‌لوک بحرالعلوم نیز آمده و
فوائدی دارد. منتها بدلائی اذن و اجازه می‌خواهد.

ذکر ضربانی: این ذکر با ضربان قلب تنظیم می‌شود و لازمه‌اش محیطی است
بسیار ساکت که معمولاً کم پیدا میشود. در اوقاتی که بدلیلی مثل هیجان،
ضربان قلب شدید شده و محسوس است، میشود سراغ این ذکر رفت.

از حیث کیفیت، ذکر تقسیم میشود به:

ذکر خَفّی: یا نَفْسی، ذکرى است که فقط در ساحت ذهن خلق گشته و بر لسان یا زیر لسان جاری نمیشود. این ذکر ذهن را صافی و تطهیر می‌کند و عمده اثرش بر باطن و غیب شخص است.

ذکر جَلّی: یا لسانی که بر زبان آورده میشود ولو إخفاتاً یعنی فقط خود شخص بشنود کافی است. البته ملاک، شنیدن نیست و حرکت لب و زبان است. آنهم نه حرکتی که دیگران ببینند بلکه حرکتی که خود ذاکر بفهمد. ذکر وقتی به لسان می‌آید و انشاء میشود، اثر خاصی بر شهادت و محیط شخص می‌گذارد. اما ذکر لسانی، مستعدّ از دست دادن حضور است، در این صورت فقط میشود لقلقه لسان و اثری ندارد. لازمه اثر بخشی ذکر لسانی، خاموشی فکر یعنی ذهن، حین آن است و الزاماً لازم نیست مفهوم ذکر در ذهن ملحوظ شود و اصطلاحاً ذکر خَفّی هم جریان داشته باشد. یعنی ذکر لسانی غیر ذهنی و ذکر ذهنی بی لسان هر دو قابل فرض اند و وجود دارند و هر دو مؤثرند. ولی ذکر لسانی با ذهنی که ساکت نیست و مشغول فکر بی ربط است اصلاً ذکر نیست. کامل ترین نوع ذکر برای افراد عادی که قلبشان هنوز خفته است، ذکرى است که هم ذهن و هم لسان شخص را در سلطه خویش بگیرد.

ذکر قلبی: در این نوع ذکر قلب ذاکر درگیر است و بهترین نوع ذکر همین است. در این نوع از ذکر، حضور محض تجربه میشود و در واقع یکنوع اتصال است و فرقی نمی‌کند چه لفظی اداء شود. یعنی هرچه جنبه قلبی ذکر گفتن بیشتر شود تفاوت اسماء و عبارات کمتر میشود و وحدت حضور جای کثرت اسماء و عبارات را می‌گیرد. قلب که بیدار و ورزیده شود منبع تولید ذکر می‌گردد و انواع ذکر خَفّی را در ذهن القاء می‌کند که از آنجا بر لسان هم جاری می‌گردد. اوائل، سالک در زمانهای خاصی ذکر میگوید یا ذکر را به قلبش تلقین می‌کند. بعد از چند ماه، در غیر این زمان‌ها، خود بخود ذهن یا قلب شروع می‌کند آغاز

کردن ذکر و ذکر گفتن. در اینجا سالک باید دنباله‌اش را بگیرد و اختیاراً از دست ندهد. این ذکرِ افاضه شده، گاهی ذکر خاصی است و گاهی ذکر محض بی‌کلمه است.

از حیث اثر، ذکر تقسیم می‌شود به:

ذکر تضرّعی: در مقام التجاء است و عنایت خاصی را از حضرت حق طلب می‌کند مثل استغفار یا اسماء حق وقتی با لفظ "یا" اداء میشوند. مثل یا ربّ یا کریم یا رحیم.

ذکر ولائی: دو نوع است:

یکی القائی که به قلب تلقین میشود. این نوع ذکر با الف لام می‌آید مثلاً الفتح که باعث فتح قلب میشود یا الخیر که علم به بواطن می‌آورد. این نوع ذکر اتّصاف به اسماء و علوم لدنی نصیب سالک می‌کند. توجه بفرمایید که یا حکیم، التجاء است ولی الحکیم، اتّحاد است.

دوم، تحکّمی که به اذن خدا باعث تغییر تقدیر و به جریان افتادن ماجرابی میشود. این نوع ذکر نوعی اعمال قدرت است و بدلیل خطراتی که بر آن مترتب است معمولاً دست سالکان از آن کوتاه است و منحصر است به اولیاء یعنی اهل فناء. توضیح آنکه سالک ابتدا مشمول رحمت حق می‌گردد، سپس مشمول مغفرت، بعدش مشمول برکت و در آخر، مشمول ولایت. لذا هر ذکرِ مال هر کجای راه نیست. پایان بحث انواع ذکر.

برای بالا بردن کیفیت مراقبه و حصول حضور بیشتر در ذکر، از چند روش میشود استفاده کرده. این‌ها در واقع تکنیک‌های تعمیق مراقبه هستند و هزاران سال است که در طریقت‌های بشری شناخته شده‌اند. یکی تمرکز بر تنفس، دوم، استفاده از کلمات پر قدرت در آغاز یا حین مراقبه، مثلاً خدایا به من آرامش بده یا من آرام هستم یا ای خدای کریم یا امثالهم. سوم، تکرار لفظ

یا مانترا و تمرکز بر آن که اصل ذکر همین است. چهارم، توجه به قلب یا ضربان آن. پنجم، تجسم حضور در مکانهای مقدّس مثل حرم‌ها که رقیق شده بسط آگاهی و خلع بدن است. ششم، تمرکز چشمی به یک نقطه یا یک تصویر خیالی یا مراقبه با چشم باز بدون تمرکز بر هیچ‌جا و تمرکز بر قلب یا نفس یا ذکر. هریک از این شش یا ترکیبی از آنها با کمی تمرین میتوانند شخص را سریعاً وارد حالت سکینه‌ای کنند که دروازهٔ برزخ یا مثال متّصل است.

سال ۱۴۰۲ ماه مبارک رمضان

امروز از یک ناشناس این پیام در یک پیام‌رسان برای بنده ارسال شد: سلام آقای نیک اقبال، طاعات و عباداتون قبول باشه ان شالله. میخواستم نظرتون رو درباره نظریه "تخت بودن زمین و نه کروی بودن آن" بدونم. مثلاً اینکه گفته میشه کوه قاف آخر این زمین هست.

بنده اول این جواب را برای ایشان فرستادم:

سلام، زمین گرد است و اگر شما در گردی آن شک دارید واقعاً باید به روانپزشک مراجعه کنید. امان از جهل. امیرمؤمنان (ع) فرمود: دو گروه کمر مرا شکستند، عالم متهتک و جاهل متنسک. یا عقل شما واقعاً کم است یا مرا سرکار گذاشته‌اید. ضدیت با علم، عین ضدیت با دین، ناشی از حماقت و بی‌توفیقی است.

بعد از مدتی پیام اول را پاک کردم و این را برایش فرستادم:

سلام؛ نه عزیزم! زمین گرد است. اگر بلیط بگیرید و به سمت شرق بروید تا توکیو و باز بلیط بگیرید و به سمت شرق بروید تا لس‌آنجلس و باز بلیط بگیرید و همان مسیر را ادامه دهید، به اروپا و ترکیه و سپس ایران میرسید. یعنی برمیگردید سر جایتان. پس زمین گرد است.

بعدش کمی فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که آدم به این احمقی پیدا نمیشود. لذا احتمال این شخص که اصلاً هم او را نمیشناسم دنبال حرف انداختن و سوژه پیدا کردن علیه دین است. چنین مزخرفاتی را مطرح می‌کند تا افراد علیه او موضع بگیرند و ببیند چه چیزی در تورش می‌افتد. می‌خواهد این دیالوگ‌ها منتشر شود تا مطرح کند که هنوز چنین احمق‌هایی پیدا میشوند. کجا؟ معلوم است در بین مذهبی‌ها!!!! یاد خاطرات آقای حدّاد افتادم که چند هفته پس از پیروزی انقلاب، یک شب‌نامه در دانشگاه تهران پخش شده بود در "اثبات مرکزیت زمین و گردش خورشید بدور زمین". آقای مطهری فرموده بود: می‌خواهند مردم را به دین بدبین کنند و بگویند با انقلاب، قرون وسطا دارد در ایران حاکم میشود.

خلاصه، مزخرفی که این شخص در تسطیح زمین فرستاده بود، چند ساعتی ذهن مرا مشغول کرد. گرچه دنبال وظیفه‌ام در قبال این شخص بودم. شب خواب دیدم که در محضر ... هستم؛ رو به من کرد و فرمود: دیدی شیطان امروز چطور ذهنت را مشغول کرد؟! کارش همین است که برای هرکسی یک مزخرفی بسازد تا ساعتی از یاد خدا محروم‌ش کند. نقطه ضعف هرکس را خوب بلد است؛ گاهی میرود در جلد کس دیگری تا چیزی بگوید و در دامن تو بیندازد و مدتی ذهنت را مشغول کند. پرسیدم راه حلش چیست؟ فرمود: موت! عِدْ نفسک من الموتی. یعنی خودت را از مردگان به حساب آور.

سال ۱۴۰۲ ماه مبارک رمضان

روز بیست و هفتم ماه مبارک رمضان، ظهر خواب دیدم که آسمان را نگاه می‌کنم. روزها پشت سر هم می‌آیند و می‌روند. خورشید در آسمان دور خود می‌چرخد و می‌چرخد و کم‌کم ناپدید میشود، انگار که به پایان مدار و مسیر خودش رسیده، بلافاصله خورشیدی زیباتر و درخشان‌تر پدیدار میگردد و

فیضش را شروع میکند. خورشیدی گرم‌تر و تابنده‌تر. در همان خواب فهمیدم که تجلی ولایت است. خورشید قبلی پیش این یکی مثل قمر پیش شمس بود. مُلَهَم شدم که مرحله‌ای جدید شروع میشود که مدام از شمس ولایت مستفیض است و نسبت به مرحله قبل مثل روز است پیش شب.

سال ۱۴۰۲ ماه شوال

امروز شخصی آمد و تعریف کرد که چند سال قبل، بدون دلیل مشخصی، زنش که مثل خودش تحصیلات عالیه داشت، پس از چند سال زندگی عاشقانه، ساز جدایی زده و به جدّ، خواستار طلاق شده. گفت چون قضیه غیر عادی بود و بوی سحر میداد، به تکاپو افتادم و سراغ کسانی رفتم که مدّعی تسلّط به علوم غریبه و ابطال سحر بودند. شهر به شهر چرخیدم و ده‌ها نفر از چنین اشخاصی را پیدا کردم. همه آنها هم بر سحر صحّه گذاشتند. با عمل به دستورات تک‌تک آنها بارها و بارها گوسفند کشتم و تعویذات مختلف را بکار گرفتم. اما قضیه درست نشد که نشد. ضمن تلاش برای حل و فصل قضیه، زیارت عتبات جور شد و توانستم خدمت آیت‌الله سیستانی برسم. قضیه را برای ایشان هم تعریف کردم. حرف جالبی زد؛ حرفی متفاوت با همه. گفت پسر من این قضیه را از ذهنت بیرون کن و به آن فکر نکن؛ سرنوشتت را به خدا بسپار. خدا بهتر میداند صلاح مؤمن در چیست. بعد از آن آرام شدم. البته زندگی به آخر رسید اما من آرام بودم.

بنده عرض کردم: ببینید که افق آقای سیستانی چقدر بالاتر است از افق آنهايي است که دنبال علوم غریبه ولو برای کارگشایی از کار خلق رفته‌اند. آقای سیستانی روح دین و هدف از زندگی مؤمنانه را فهمیده است. ابتلائات زندگی سالک، هم تطهیر است هم ترفیع. هروقت در عین ابتلاء، حالش هم خوش بود، در آن ابتلاء تطهیر تمام شده و ترفیع دارد پیدا می‌کند.

گفتم: من خودم ماجرای جالبی بخاطر دارم: یک روز مادرم یک بی‌احتیاطی کرده بود و بعد به من زنگ زده بود که چنین کاری کرده و چنین اتفاقی افتاده. کاری مثل اینکه در را برای غریبه‌ای باز کرده بود به گمان آنکه مأمور برق است. البته قضیه ختم به خیر شده بود ولی مادرم کمی به خطر و دردسر افتاده بود. من با مادرم قدری عتاب کردم و او را ملامت کردم که مادر جان چرا چنین کردی؟! ممکن بود خطرناک‌تر از این بشود.

عتاب و ملامت من گرچه از سر خیرخواهی بود ولی بیش از حد بود. دلیل بیش از حد بودن هم متلاطم شدن من بود. هروقت آدم در واقعه‌ای سکون و طمأنینه الهی و حضورش را از دست بدهد، از دایره‌ی خدایی یعنی معیت با خدا بیرون می‌افتد و لاجرم یا افراط می‌کند یا تفریط. چرا سکون را در واقعه‌ای از دست می‌دهد؟ بخاطر تأثیرِ خاطرات یا خطورات است. خاطرات مربوط به گذشته است و خطورات راجع به آینده. کسی که تجربه‌ی مشابه و تلخی در گذشته داشته، بارها نسبت به وقوع واقعه‌ی تلخ مشابه در آینده برای خودش خطورات خلق می‌کند. خاطرات و خطورات، مرور گذشته و آینده در ذهن است. آدم باید بتواند کم‌کم حین سلوک خودش را از ذهنیات آزاد کند و "لا خوفٌ علیهم و لا هم یحزنون" شود. والا سر به زنگاه، از جا در می‌رود و تصمیم نادرست می‌گیرد یا واکنش اضافی نشان می‌دهد. اتفاقی که می‌افتد چیست؟ کارما خلق می‌شود. کارما همان کارِ ماست. اثر افعال و افکار ما که گردنبار ما می‌شود و ما را در رهن خویش می‌کند: كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ [سوره المدثر : ۳۸] وَكُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ [سوره الإسراء : ۱۳]. کارما، اثروضعی ناخواسته کارهای آگاهانه‌ی ماست، وقتی آن کارها مطابق رضای خدا نباشد. هرکاری که منشأ آن نفس باشد، کارما خلق می‌کند و آدم باید این کارما را پاک کند. یا همان روز یا چند روز بعد یا چند سال بعد. بالاخره باید پاک شود و آنقدر

و بال آدم میشود و به پر و پای آدم می‌پیچد تا پاک شود. یک پاک شدن قهری و ناخواسته و ناآگاهانه هست و یک پاک شدن آگاهانه و خودخواسته. چطور؟ راحت‌ترین راهش استغفار و کفّاره است. کفّاره میتواند عبادت، ریاضت (مثل روزه)، یا خدمت (مثل صدقه) باشد. منتها گاهی آدم کاری می‌کند و تا مدت‌ها گرم آن کار است و ملتفت نیست که کار بدی کرده یا ناخواسته دلی را شکانده. مثل کار من. چه اتفاقی می‌افتد؟ سلسله‌ای از بلاها توسط ملائکه مخصوص تنبیه موسوم به مُنْبِه به راه می‌افتد. بلاها یکی یکی از راه می‌رسند تا وقتی که مؤمن به خودش بیاید و بفهمد چه غلطی کرده و توبه و جبران کند. در مورد من اوّلش ماشین را مالیدم به درب پارکینگ، بعدش آمدم در آپارتمان را باز کنم دیدم رمز در از یادم رفته! دری که چند سال بود هر روز چند بار رمزش را می‌زدم و بازش میکردم، رمز از یادم رفته بود! عصر هم سر درد سختی گرفتم. سردردی که به هیچ قرصی جواب نمیداد. مُلَهَم شدم که عاقبتِ همان ملامت کردن مادر است. کارما، عاقبت دنیوی کارهای غیر الهی ماست که الا و لابد بر ما مترتب میشود مگر آنکه با توبه و جبران، پاکش کنیم. خلاصه دو رکعت نماز خواندم و از خدا معذرت خواستم. بیشترِ معذرت‌بخاطر تلاطم بود. بعدش هم رفتم سراغ مادر و از دل او درآوردم. توالی چند بلا پس از تندی با کسی، دلیلش همان تندی است و باید سریع تدارک کرد و الا تا آن شخص دلش با ما صاف نشده، توالی بلاها ادامه پیدا می‌کند. در این جریان، هم تطهیر است، هم ترفیع.

گفتم: وقایعی مثل از هم پاشیدن زندگی، تا جایی تطهیر است و از جایی به بعد، ترفیع. جلوی تقدیر و چیزی که خدا به آن اذن داده را نمیشود گرفت، ولی میشود از آن برکت ساخت و برکتش را استخراج کرد. رسول خدا(ص) فرموده: تحت کل بلاء، ولاء. زیر هر بلایی، بهره‌ای از ولایت نهفته است. و فرموده:

البلاء للولاء یعنی بلا برای تحصیل ولایت است. غایت کمال انسان بهره‌مندی از ولایت الهیه و استقرار در آن است. ولایت جایی است که نفس نباشد و فقط خدا باشد. یعنی فناء، ختم به ولایت میشود و عبارت آخرای آن است.

سال ۱۴۰۲ ماه ذی‌قعدة

یکی از دوستان میگفت در خواب دیده که مغازه‌ای دراز دارد که یک در به این خیابان است و یک در به خیابان بعدی. میگفت دیدم بچه‌های مدرسه‌ای در حالیکه کیفشان را روی کولشان انداخته‌اند از این در می‌آمدند و بی‌آنکه کاری به کار مغازه و اجناس آن داشته باشند، از در بعدی خارج میشدند. میگفت به یکی از آنها گفتم چرا از وسط ملک من رد میشوید؟ گفت: این راه، میان‌بر است و الا باید تمام این خیابان را دور بزنیم تا به مدرسه برسیم. دوست ما میگفت در فکر بودم که این دیگر چه وضعی است و من با این بچه‌ها چه کار بکنم؟ دیدم که یک پیری آمد و گفت: چه عیب دارد؟ قیمت ملک که روز به روز بالا می‌رود، عبور اینها هم ذخیره آخرت میشود. راه مردم را نبند. بگذار از یک در بیایند و از در دیگر بروند. چراغ را هم همیشه برایشان روشن نگه دار. عرض کردم که این حال و روز همه ماست. منتها با بستن در و خاموش کردن چراغ، چراغ برکات مادی و معنوی را در زندگی خود خاموش می‌کنیم و در رحمت را به روی خود می‌بندیم.

سال ۱۴۰۲ ماه ذی‌قعدة

امروز خدمت یکی از استادان عهد شبابم رسیدم. گفتم: می‌خواهم خلاصه تمام زندگی و سلوک شما، یعنی ثمره عمرتان را به شکل خلاصه - در یک جمله - بدانم.

گفت: یکی، عبادت خدا؛ و دوم، کار برای خدا. جز این دو کار، حاصل عمر آدمی بر باد است. خدا فرموده "کل شیء هالک الا وجهه". یعنی هرچه وجهه

الهی نداشته باشد، نابود است. خدا آدم را برای بندگی آفرید: ما خلقتُ الجنَّ و الانسَ إلا ليعبدون. این بندگی در دو کار جلوه و ظهور پیدا می‌کند: یکی عبادت و دوم هر کاری که برای خدا باشد. پایان کلام استاد ما. آری، یکی از شاه‌بیت‌های قرآن یا اصطلاحاً جوامع الکلم آن آیه ۵۶ سوره ذاریات است که تفسیر آن را از کتاب تفسیر معنوی عیناً نقل می‌کنم:

وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (۵۶)

و اصلاً جن و انس را من آفریدم فقط برای اینکه مرا عبادت کنند. البته تمام هستی آفریده شده‌اند تا خدا را عبادت کنند و تسبیح و صلاة مخصوصی هم برای تک تک آنها جعل شده؛ چنانکه در آیه "كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ" [سوره النور: ۴۱] به آن اشاره شده است. اما عبادت جن و انس چیز دیگری است و خدا عبادت اینها را میخواهد. یعنی عبادت اینها یک طرف و عبادت بقیه یکطرف. چون خلقت اینها با خلقت دیگران فرق دارد و عبادتی که از اینها بر می‌آید چیز دیگری است. به هفت دلیل؛ اول اینکه اینها عبادتشان اختیاری است یا لااقل با اختیاری نسبتاً کامل توأم است. دوم، جسارت هم صحبتی با خدا را دارند. سوم، معنای عبادت عاشقانه را می‌فهمند. چهارم، در عین ضعف همه توان خویش را بکار می‌بندند تا حرکت کنند و از راه دور بیایند و خود را به آستان خدا برسانند. پنجم، پر از خواسته‌اند، و در عین خواسته‌های گوناگون، همه را رها میکنند خدا را ترجیح میدهند. ششم، در استوای بین خوف و رجاء میتوانند قرار گیرند و از آن موضع با خدا ارتباط برقرار کنند. هفتم شناختی که از خداوند و اسماء و افعال او برایشان حاصل میشود و علم و معرفت و عقلی که به ایشان تملیک میشود در تمام خلقت، منحصر بفرد است و عبادتی که از چنین معرفتی منتج میگردد و آنسی که از چنین عقلی صورت می‌پذیرد منحصر بفرد است.

اما معنا و کنه "لیعبدون" چیست؟

اگر این کلمه را خوب معنا کنیم و خوب بفهمیم و خوب به آن عامل باشیم، به فلاح و فوز رسیده و از قوس هبوط، رسته‌ایم.

ریشه "عبد" به معنای اطاعت است، چه به اجبار چه از سر اختیار.

نوع اول: عبودیت اجباری همان فرمانبردار بودن همه هستی از خداوند است: **إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا** [سوره مریم: ۹۳] به این معنا و از این منظر، حتی انسان کافر عاصی، از احکام تکوینی خدا نمیتواند تخطی کند: او در زمان مشخصی به اذن خدا به دنیا می‌آید و رزق مقدری می‌خورد و در زمان معینی می‌میرد. حتی همانقدر هم که اختیار به ایشان داده شده و ایشان از آن استفاده نادرست میکنند، خارج از اذن پروردگار نیست و با آن هرکاری نمیتوانند بکنند. آری، اختیاری محدود به ایشان تملیک شده که با آن خود را خراب میکنند، همین اختیار هم رشته‌اش بدست خداست و به اندازه‌ای که او خواسته و تا زمان مشخصی بیشتر ادامه ندارد. پس غیر از این اختیار نصف و نیم بند که باز خودمان اختیارش نکرده‌ایم و به اصطلاح آش و کشک خاله است و اجباری است و در ضوء اختیار الهی است، هستی از خودش اختیاری ندارد و عبد محض است. بعضی جاها در قرآن "عباد" به این معنا بکار رفته یعنی خلاق. مثلاً: **يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ** [سوره یونس: ۱۰۷] هرچه او می‌خواهد به مخلوقاتش اصابت میکند و البته او غفور و رحیم است. یا این آیه: **يَا خَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ** [سوره یس: ۳۰] تا سَف بر آدمیان، فرستاده‌ای بسوی ایشان نمی‌آید جز اینکه به مسخره واگذارش میکنند.

نوع دوم: نوع دیگر عبودیت، نوع اختیاری آن است که موجودات بر حسب اختیاری که به ایشان تملیک شده میتوانند انتخاب کنند که در حوزه

اختیارشان، بجای خواست خود، به خواست خدا تن دهند و عمل کنند. این اختیار از مختصات وجود است و همه موجودات کمی دارند اما در جن و انس فقیله‌اش را خدا کمی بیشتر بالا کشیده. هرکس چنین کند "عبد" واقعی خدا میشود و به خدا مقرب میگردد. اصلاً خلقت موجودات هم برای همین بوده که به خدا نزدیک و با او جلیس شوند. راه حصول این کمال بالقوه، عبودیت اختیاری است.

پس "عبد" کسی است که خواست و حول و قوه خویش را میاندازد زیر خواست و حول و قوه خدا. هرچه خدا خواسته می‌خواهد و هرچه فرمان داده اطاعت میکند. در حوزه تکوین، نتیجه این "عبودیت" میشود رضا و در حوزه تشریع، میشود تقوی. یعنی "عبد" کسی است که در تشریع و تکوین، تسلیم، و در نتیجه اهل تقوی و رضاست.

کنه معنای آیه شریفه "مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ" این "عبودیت" است نه "عبادت" به معنای مصطلح مثلاً سجده کردن و نماز شب خواندن. چون عبادت یکی از مصادیق عبودیت است و عبودیت مصادیق بسیار دارد. کسی که "عبد" است هم به داد و نداد خدا راضی است، هم امرش را به خدا تفویض و بر او توکل میکند، هم امیدش فقط به خداست و تنها از خدا میترسد، هم خوش اخلاق و مهربان است، هم دستگیر و پرده پوش است، هم اهل ریزش و کرم است، هم صبور و هم شجاع و هم مسئولیت‌پذیر است. علاوه بر همه اینها "عبادت" هم میکند. از جمله عبادتها هم، حج و نماز و تلاوت قرآن و ذکر کثیر و روزه و اعتکاف و طول سجود است. شاید این آیه به تفاوت عبودیت با عبادت دلالت داشته باشد: فَأَعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ [سوره مریم: ۶۵] عبد او باش و بر عبادتش صبری کن. عبودیت باید بندگی ترجمه شود تا از عبادت که فعلی خاص برای انقطاع از غیر و توجه به خداست جدا شود. البته عبادت

توقیفی است یعنی آنطور باید باشد که خداوند خواسته و جعل فرموده نه آنطور که آدم دلش خواسته و بدعت نهاده و جعل کرده. خداوند هم برای هر ملتی، عباداتی جعل نموده تا در ضمن بجا آوردن آنها به او تقرب بجویند. چنانچه به این مطلب تصریح شده: وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنَسَكًا لِّيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ [سوره الحج : ۳۴] برای هر امتی منسکی جعل نمودیم تا نام خدا را بر آنچه روزیشان کردیم ببرند.

البته عبادت، سنگ بنای عبودیت است و بدون آن عبودیت تحقق نمی‌یابد و عمق پیدا نمی‌کند. چنانکه رسول مکرم اسلام (ص) فرمودند: دینی که در آن نماز نیست، خیری در آن نیست. اگر عبادت کسی را پذیرفتند آنوقت شاید دیگر اعمالش پذیرفته شود. ملاک قبولی عبادت هم صدق و اخلاص است. یعنی برای خدا باشد نه برای مقام دنیا یا حور عقبی؛ گرچه خدا با عابد، هم در دنیا و هم در آخرت برکات بسیار نصیب میکند. این شرط قبولی عبادت بود اما عبادت یک شرط کمالی هم دارد که عبارتست از عشق. یعنی عبادتی کامل است و انسان را به کمال میرساند که از روی محبت به خدا باشد. چنانکه فرموده: وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ [سوره البقرة : ۱۶۵] یا فرموده: فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ [سوره المائدة : ۵۴].

برخی هم بجای تبیین معنای "عبودیت"، در معنای "عبادت" توسعه داده‌اند و گفته‌اند عبادت، فقط عبادت مصطلح شرعی نیست بلکه هر کار نیکی که برای خدا انجام شود عبادت است. آنوقت همانچیزهایی را که ما راجع به عبودیت گفتیم به عبادت تسری داده‌اند. این مطلب گرچه معنا را میرساند ولی کلمه عبادت را از معنایی که شرع برایش اصطلاح کرده خارج میکند و به نوعی سرقت در واژه رخ میدهد. این سرقات به مرور زمان و در گذر نسل، موجب اعوجاج در فهم دین میشود تا کار را به اینجا میرساند که سعدی علیه الرحمة

میسراید: عبادت بجز خدمت خلق نیست... که البته حرجی بر وی نیست چون شعر است و جای غلو. اما همین‌ها مستمسک بعضی میشود تا دین را کج بفهمند. و از بخشی از دین بی‌نصیب بمانند.

حسن ختام این بحث بیان برکاتی است که خداوند نصیب عاملین به این آیه یعنی کسانی که واقعاً بنده او هستند میکند:

ایشان را داخل رحمت خود میکند و به فضلی مخصوص میگرداند: يُنْزِلُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ [سوره البقرة: ۹۰]

ایشان را بطور خاص هدایت میکند: يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ [سوره الأنعام: ۸۸]

نعمات دنیا در اصل مال اینهاست و به ایشان حلال است: قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ [سوره الأعراف: ۳۲]

توبه ایشان را میپذیرد و پاکشان میکند: إِنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ [سوره التوبة: ۱۰۴]

کفران را از ایشان نمیپسندد و الهام شکر میکند: وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ [سوره الزمر: ۷]

با لطافت با ایشان رفتار میکند: اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ [سوره الشوری: ۱۹]

ایشان را کفایت میکند و نمیگذارد در بمانند: أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ [سوره الزمر: ۳۶]

دلسوز ایشان است: وَاللَّهُ رَعُوفٌ بِالْعِبَادِ [سوره البقرة: ۲۰۷]

دعاهای ایشان را مستجاب میکند: وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ [سوره البقرة: ۱۸۶]

از شیطان و سلطه او محافظتشان میکند: إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ
[سوره الحجر : ۴۲]

بشارت خدا بر ایشان است: فَبَشِّرْ عِبَادِ [سوره الزمر : ۱۷]
خوف و حزن از ایشان برخیزد: يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ
[سوره الزخرف : ۶۸]

حیف است این بحث را به پایان بریم بدون اینکه توصیه‌های خدا به "بندگان" را
بیان کنیم:

خداوند به "عباد" خویش در سه جای قرآن توصیه‌هایی کرده:
سوره ابراهیم: توصیه به نماز و انفاق: قُلْ لِعِبَادِي الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ
وَيُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً [سوره ابراهیم : ۳۱]

سوره زمر: توصیه به تقوی و احسان و صبر: قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ
لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ
بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره الزمر : ۱۰]

سوره عنکبوت: توصیه به هجرت از بندگی طواغیت به جایی که بتواند فقط
بنده خدا باشند: يَا عِبَادِي الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ [سوره
العنکبوت : ۵۶]

شیخ صدوق در علل الشرایع از سیدالشهداء(ع) روایت میکند که خداوند خلق
را آفرید تا او را بشناسند، و پس از شناختن، او را بندگی کنند و با بندگی او از
بنده دیگران بودن مستغنی شوند.

چون ممکن است خلق کردن جن و انس برای عبودیت شائبه نیاز حق به
بندگی ایشان را در پی داشته باشد، مفسرین عارف مسلک، هدف خلقت را به
سمت فیا ضیت حق برده‌اند و عبودیت را شرط بهره‌وری عباد از فیوضات حق
دانسته‌اند؛ مثلاً صفی گوید:

نی که حق را حاجتی بر طاعت است فیض بخشی بلکه اصل علت است
 آفرید او تا که بر مقصود او بهره ور گردند خلق از جود او
 مولانا و ملاسلطان هم در ذیل این آیه چنین روشی برگزیده‌اند. مطلب ایشان
 در جای خود درست است اما شائبه نیاز حق به عبودیت خلق از اساس باطل و
 بی‌وجه است. چون عبودیت وسیلهٔ تکامل ناقص است نه فزونی کامل. چون
 اصولاً کامل، کامل است و نیازی به کمال ندارد. اگر به ما گفته‌اند خانه خود را
 رو به آفتاب بسازیم نه بخاطر نیاز آفتاب به ماست بلکه بخاطر بهره بردن ما از
 آفتاب است. برای همین فرموده: تا مرا عبادت کنند! و نفرموده: تا عبادت
 شوم!

علل الشرایع از امام صادق (ع) روایت میکند که مقصود از عبادت در این آیه عام
 است نه خاص. گوییم شاید همان عبودیت مقصود باشد که اعم از عبادت
 است.

توحید از امام کاظم (ع) روایت میکند که خداوند هرکس را برای کاری که برایش
 خلق شده نصرت میکند و آن کار برایش آسان میشود. انسان هم برای عبادت
 خلق شده و عبادت برایش آسان است. پس وای بر کسی که با خود کاری کند
 که توفیق عبادت را از دست بدهد.

ارشادالقلوب از امام صادق (ع) روایت میکند که مضمون این آیه و آیه بعدش این
 است که به آنچه از تو خواسته‌اند یعنی عبادت مشغول باش و آنچه را از تو
 نخواستند یعنی دغدغه روزی را واگذار.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که وقتی یک نفر از مردم که امام ایشان و
 حجت خداست به عبادت واقعی قیام کند، این آیه و هدف از خلقت انسان
 محقق شده، گرچه دیگران کفران کنند. پس خود را محروم کرده‌اند و باکی بر

خدا نیست. اما اگر حجت خدا هم نبود این آیه نقض می‌شود، پس همیشه در روی زمین باید کسی باشد که این آیه را بیا دارد و آن امام‌بر حق است.

سال ۱۴۰۲ ماه ذی‌قعدة

با یکی از دوستان صحبت از شخصی شد که قریب بیست سال توفیقات علمی و استخاره‌های محشری داشت. طوریکه روزی چند صد نفر به دفتر او تلفن می‌کردند و استخاره می‌خواستند، جواب‌ها هم چندان بی‌راه نبود. اما به یکباره بساط این بنده خدا به هم ریخت و متهم شد به جرائم بسیار قبیحی مثل زنا و لواط. یعنی کارهایی آنچنان زشت که هیچ‌جور قابل توجیه نبود. نه تنها خودش بلکه همسرش هم با چنین اتهاماتی محاکمه و محکوم شد. دوست ما میگفت چرا اینطور شد؟ بنده عرض کردم چنین اتهاماتی - به فرض درستی و اثبات نه آنکه پاپوش بوده باشد - با توجه به شخص مرتکب که در اینجا یک عالم دینی سابقاً مهذب است، نشان میدهد که عقل طرف در موارد فوق زائل و او به نوعی بی‌اراده گشته و بعد چنین کرده. و این به احتمال زیاد در اثر تسخیر شیاطین است. توضیح آنکه کسانیکه در علوم غریبه وارد می‌شوند، تا مدتی از اجتهای که تسخیر می‌کنند برای کارهایی از جمله فهم مغیبات بهره می‌برند. اما بعد از مدتی، اجته بر آنها مسلط میشوند و آنها را وادار به چنین قبائحی می‌کنند. این اشخاص در موارد فوق واقعاً مسلوب‌الاراده و تسخیر شده‌اند و نمی‌توانند در برابر وسوسه شیاطین مقاومت کنند. لذا کار به اینجا می‌کشد. و برای اینکه کار به اینجا نکشد خداوند هر نوع ارتباط با جتّیان را ممنوع اعلام نموده. در سورهٔ

جن آمده:

وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا (۶)

عده‌ای از آدمیان دست بدامن عده‌ای از جتّیان میشوند و در نتیجه، بی‌خبرتر و بدبخت‌ترشان میکنند.

این آیه نقش کلیدی را در سوره جنّ دارد و گویا مهم‌ترین درس عملی است که این سوره درصدد بیان آن است. در این آیه ارتباط با جنّیان را باز کردن دری دانسته که بستنش بدست آدمی نیست و عاقبتش "رهق" است. توجّه بفرمایید! رهق به معنای نادانی توأم با ناتوانی است. یعنی کسی که مبتلا به رهق میشود کم کم هم احمق میشود و هم عاجز و ضعیف. به تجربه هم دیده‌ایم که مرتبطین با جنّیان، مسلوب‌الاراده و فقیر و بدبخت و جهول و تنها میشوند. آری ثمرهٔ ارتباط با جنّ، نکبتی خاص و منحصر بفرد است که در هیچ چیز دیگر نیست، برای همین خداوند برایش یک لفظ مجزا بنام "رهق" آورده. عاقبت، اینها "همه چیزشان را از دست میدهند". به این جمله خوب توجّه بفرمایید: "همه چیزشان را از دست میدهند". خود مرتبطین با جنّ هم در مقام صدق، به این مطلب اذعان دارند.

بعضی کارها هست که اگر مدعی‌اش دروغگو نباشد نیازمند ارتباط با جنّ است. منجمله جنگیری، دعانویسی، غیبگویی و کهنات، سرکتاب بازکنی، سحر و باطل کردن آن و غیره. افرادی که در این رشته‌ها کار میکنند بدلیل ارتباط مستقیم با جنّیان تدریجاً مبتلا به نکبت رهق میشوند. البته این نکبت منحصر به مرتبطین مستقیم با جنّیان نیست، و کسانی هم که با این افراد، مرتبط میشوند و از ایشان کمک میطلبند، یعنی ارتباطشان با جنّ بواسطه این افراد است، کم و بیش به نکبت رهق دچار میگردند. نکته دیگر اینکه اکثر عاملین به علوم غریبه‌ای که نام برده شد عاقبت بدست جنّ بقتل میرسند کما اینکه بر اهلش مبرهن است: ما زادوهم الا رهقا.

توجّه بفرمایید که همه آنچه گفتیم راجع به دست بدامن جنّیان شدن و از ایشان استفاده بردن و تسخیر کردن و استعاذه نمودن است، یعنی در همهٔ آنها خواست آدمی دخیل است و جنّیانی هم که جذب یا اسیر چنین کسانی میشوند

نوعاً از خباثت جنیان‌اند. چنین ارتباطی است که "فتنة لمن اراده" است و موجب رهنق می‌گردد. اما همانطور که عرض کردیم جنیان مؤمن با مؤمنان متقی بی‌آنکه آنها بخواهند انس می‌گیرند و گاهگاه خدماتی ارائه می‌کنند. اما اکثر اوقات مؤمنین متوجه نیستند و التفاتی نمی‌کنند، اگر هم متوجه شوند خواستار ادامهٔ رابطه نیستند، چرا؟ چون مؤمن غنی بالله است و انسش با خداست و از خدا نصرت می‌خواهد و از جلوت جز خدا پیوسته به عزلت با خدا پناه می‌برد و این قبیل مسائل برایش حیض الرجال و سد الطريق است. در روایات هم همانطور که ما معروض داشتیم دو معنی برای این آیه ذکر شده یکی پناه بردن به خود جنیان و دیگر استمداد از انسانهای منحرفی که از جنیان بهره می‌گیرند. عاقبت همه اینها، کم و بیش رهنق است. خداوند همهٔ مبتلایان را نجات دهد و مؤمنین را حفظ بفرماید.

سال ۱۴۰۲ ماه ذی‌قعدة

ذکر یک تشرف: کسی می‌گفت در کاروان ما در سوریه، راننده‌ای بود که نماز نمی‌خواند و حرم هم نمی‌آمد. من یکروز به او گفتم فلانی، چرا حرم حضرت رقیه نمی‌آیی؟ گفتم من قهرم! گفتم چرا؟ گفتم چهارده سال است ماجرای در زندگی‌ام پیش آمده و من چند بار کمک خواستم و کمک نکردند، لذا من با خدا و این خاندان قهرم! بعد توضیح داد که زخم رفته و دخترم را هم برده و به من اجازه دیدار با دختر را نمیدهد. پس بعد مدرسه میروم پشت درختهای خیابان پنهان میشوم تا دخترم را ببینم.

گفت به او گفتم من کارت را حل می‌کنم با من حرم بیا! گفتم اگر حل کنی همهٔ این کاروان مهمان من‌اند و از آنها پول نمی‌گیرم.

فردا صبح، وقت نماز رفتم دم اتاقش که بیا برویم حرم. نیامد و گفت ده دقیقه بخوابم. من ول نکردم و ده دقیقه بعد باز در اتاقش را زدم. باز گفت ده دقیقه

بخواهیم. آنقدر مُصر شدم تا خورشید طلوع کرد. باز آمدم. گفت خودت چرا تنها نرفتی حرم؟ گفتم: من با تو وعده داشتم، باید با هم میرفتیم. خلاصه دید من ول کن نیستم، راه افتاد همراه من آمد حرم حضرت رقیه. آنجا در حرم دیدم که هم حال او بهتر است، هم حال خودم. فهمیدم عنایتی است. نشستیم و روضه خواندیم و دعا کردیم و برگشتیم. فردا صبح خودم تنها رفتم حرم. در راهروی باریکی که سابقاً تنها راه تشرّف بود و به دیوار، چادر آویزان می‌کردند، دیدم یک شخصی روی صندلی نشسته و کنارش شخص دیگری است و او دارد با آن شخص با لهجۀ شیرازی صحبت می‌کند. از دور که مرا دید اشاره کرد بیا. جلو رفتم و کنارش نشستم. بنا کرد با من به لهجۀ اصفهانی صحبت کردن. آن لحظه حواسم نبود که چطور این شخصی که با بغل دستی با لهجۀ شیرازی غلیظ صحبت کرد، چطور با من جوری صحبت می‌کند که گویا اهل اصفهان است؟ خلاصه با من خوش و بش کرد و حالم را پرسید و چند سؤال و جواب بین ما ردّ و بدل شد. دیدم اهل علم است. پرسیدم چرا عدل با اینکه یکی از اسم‌های خداست ولی یک اصل دین است؟ گفت احسنت به این سؤال. بعد شروع کرد عدل را برای من شرح دادن. گفت می‌فهمی؟ گفتم نه. به بیان ساده‌تری گفت طوری‌که دیدم کامل می‌فهمم. بعد از این بحث، گفتم مرا نصیحت کنید. گفت به دو چیز نصیحت می‌کنم یکی نماز اول وقت و دوم، به امامت. من هم شروع کردم چند بیت راجع به حضرت حجت خواندن. به این مضمون که هر چشمی لایق دیدار حضرت نیست. دیدم به پهنای صورت اشک از چشمانش جاری شد. در این حیث و بیث یک شخصی از ته راهرو وارد شد. دیدم این شخصی که با من صحبت میکرد به احترام او بلند شد. من هم بلند شدم. آن شخص محترم آمد و با این شخصی که با هم، مجلس صحبت داشتیم مصافحه کرد. این شخص از او خواست که با من هم مصافحه کند.

پس با من هم مصافحه کرد. بعد خدا حافظی کرد و از ما جدا شد. پرسیدم ایشان که بود؟ فرمود کسی که همه‌جا میتواند باشد و به همه زبانها می‌تواند صحبت کند. یقین کردم که خود حضرت حجت است. دنبالش دویدم با آنکه طول راهرو حدود چهل متر بود، در یک لحظه از جلوی چشمم محو شد. برگشتم، دیدم این شخصی که بیست دقیقه‌ای با او صحبت کرده‌ام، او هم گویا دود شده و به آسمان رفته.

فهمیدم بخاطر دستگیری از آن راننده، این عنایت شامل حال من شده. اتفاقاً پس فردا زن آن راننده از شهرشان زنگ زد و گفت برگرد و بیا تا با هم صحبت کنیم. پس از چهارده سال که زن رفته بود، دوباره حاضر شده بود به زندگی برگردد. یعنی در کار آن راننده هم یک فتح بابی صورت گرفته بود.

بنده گویم: روزی از یکی از اساتیدم پرسیدم که اقرب طرق قرب، به نظر شما چیست؟ گفت: "دستگیری از آنها که ته خط مانده‌اند. اتوبوس رفته و اینها را نبرده. بقیه رفته‌اند و این مانده. کسی که همه ولش کرده‌اند".

این شخص هم از یک چنین کسی دستگیری کرده بود، به همین دلیل لایق این تشرّف گشته بود و بوی عطر تشرّف از او همچنان، پس از سالها به مشام میرسید.

دو نکته‌ای هم که از تشرّف ایشان از زبان حضرت حجت (عج) یا یکی از اولیای حضرت، بعنوان حدیث عالی‌السند، هدیه به شیعیان است، در خور توجه است. حضرت (عج) کلید توفیق را خلاصه کرده‌اند در دو چیز بسیار مهمی که عدیل ندارد. این دو ستون سلوک شرعی عبارتند از: نماز اول وقت و حفظ رابطه خویش با امام زمان (عج). دومی کلیدش توجه به ایشان است، هر روز، در قالب‌های گوناگون چون زیارت خواندن، صدا زدن، به نیابت ایشان نیکی کردن

یا هدیه کردن ثواب عبادات و حسنات، ... و دیگر اموری که هیچ‌یک توقیفی نیستند و انجام بعضی، توفیق بعضی دیگر را در پی دارد.

سال ۱۴۰۲ ماه ذی‌قعدة

کسی تعریف می‌کرد مدت‌ها بود ذکر می‌گفتم که با دم و بازدم باید گفته می‌شد. در دم یکی از اسماء خدا و در بازدم اسمی دیگر. فایده این ذکر فتح باب قلب و اتصال به ولایت الهیه بود. البته گاه‌گاهی این اتفاق حین ذکر می‌افتاد اما چند دقیقه بیشتر نبود. می‌گویند من کارم را ادامه میدادم و این ذکر را که روزی پنج نوبت و هر نوبت ده دقیقه باید گفته میشد، می‌گفتم.

چند ماهی گذشت و یکروز در مکه مکرمه یکی از ذوی‌الحقوق نیاز به دارویی پیدا کرد. ظهر و دمای هوا هم حدود پنجاه درجه بود. من براه افتادم در شهری غریب با یک نسخه و زبان هم درست نمی‌دانستم. در آن گرما از این داروخانه به آن داروخانه میرفتم و ذکر را هم می‌گفتم. کم‌کم دیدم حالت اتصالی رخ داد و دیگر نرفت. دیدم دوام دارد. گویی در ولایت الهیه "مستقر" شده‌ام. فهمیدم بخاطر قضاء حاجت آن مؤمن است. *مُلْهِمْ شَدَمَ بِه مَعْنَايَ بَلَدَ آيَةٍ "إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ" (فاطر: ۱۰)* "کلمه طیب به موجب صعود بسوی خداست و عمل صالح هم به بالا رفتنش کمک میکند. اذکار و اوراد و عبادات، کلمات طیبه است. کلمات طیب به صعود دارند و می‌خواهند صاحبش را بالا ببرند، اما یک چیز اینجا کم است و هنوز تکمیل نشده: عمل صالح. یعنی عابد وقتی از عبادتش، مراد وصل می‌یابد که عمل صالح هم در کارنامه‌اش داشته باشد. عبادت زیاد حتماً باید با عمل صالح ولو کم ولی خالصانه تدارک شود تا مقرب باشد و کسانی هم که اعمال صالح زیادی دارند ولی اهل عبادت نیستند، تا عبادت را چاشنی کارشان نکنند به نتیجه دلخواه نمی‌رسند.

گوییم: این واقعه و وقایع مشابه، همگی مُشعرند به همانکه بنده کراراً به عرض رسانده‌ام؛ که سلوک، بدون چهار رکنِ توأم ممکن نیست: عبادت، خدمت، معرفت، و ولایت به شرح مبسوطی که در کتاب دستورنامه آورده‌ام. یکی از اساتید ما (مرتضی تهرانی) از پدرش نقل می‌کرد که ختمی گرفته بود و برای آن ختم چهل روز ترک حیوانی کرده بود. روز آخر دیده بود مادرش بیمار است و برای مادر کباب درست کرده بود، گویا روزه هم بوده. مادر می‌گوید تا تو نخوری من نمی‌خورم. پس اولین لقمه کباب را خودش گذاشته در دهانش. می‌گوید تا لقمه را در دهانم گذاشتم حجابها کنار رفت. بنده عرض می‌کنم که این نتیجه، بخاطر منضم شدن خدمت به عبادت است و کباب و مادر و خوردن یا نخوردن حیوانی الزاماً فاتح طریق نیستند. داستان مشابهی هم مرحوم فاطمی نیا که حق استادی بگردن ما داشت نقل می‌کرد. گویا روز چهارم مهمان آمده و چله‌گیر کمی مکدر شده، ولی بعد با خودش گفته وظیفه من مهمان‌داری است و خدا راه را باز میکند نه چله! (به این عبارت دقت کنید). و ذکر لازم آن روز را رها می‌کند و مشغول خدمت به مهمان می‌شود و به اذن خدا درهایی برایش باز میشود.

سال ۱۴۰۲ ماه ذی‌حجه

ق، ص، الم، و سایر حروف مقطعه، جامع لُجنه‌ای از اسماء‌اند. وقتی کار نه به یک اسم بلکه با چندین اسم باید پیش رود، اینها کارسازی می‌کنند. اسم بی‌لفظ همان اسم مستأثر است. نه تنها بی‌لفظ است بلکه بی‌تعیّن است و به همین دلیل بی‌انتهاست. برای همین نزدیکترین اسم به خداست. عبارت اخرای همین اسم، اسم اعظم است. این اسم آموختنی نیست و وجدان کردنی است. هرکس خودش باید به آن برسد و کسی نمی‌تواند به دیگری یادش بدهد.

لذا قائم به عارف است. برای همین گفته‌اند اسم اعظم، وجدان انسان کامل یا ولی، از خداست.

سال ۱۴۰۲ ماه ذی‌حجه

نکته‌ای فقهی برای درک شریعت:

یکی از علتهای شایع تفاوت در فتاوی، تطبیق ما وقع با ما یُراد است. در متن دینی آمده "حَلَقَ کُن". مفهوم حلق را از عرف امروز، قول لغوی، تاریخ، و برداشت دیگر عالمان باید فهمید. ولی این مفهوم یکسری مصداقِ یقینی دارد و یکسری مصداقِ محتمل. اینکه سر را مثل گذشته سرتا سر با تیغ بتراشند، می‌شود مصداقِ یقینی مفهوم حلق. اما اینکه با نمره صفر دستگاه ریش تراش مو را بزنند، چه؟ مصداق حلق است؟ این می‌شود مصداقِ محتمل. این مسئله در اکثر ابواب و مسائل فقه مبتلا به است. مثلاً طواف یا سعی یا رمی در طبقات بالا یا زیرزمین، آیا مصداق آنچیزی است که خدا خواسته؟ به عبارت زمینی‌تر، آیا مصداق طواف یا سعی یا رمی‌ای است که در متون دینی آمده؟

کاری که مشهور اصولیون که فقهای مکتب معاصرند میکنند آنست که در این مصداقِ مشکوک، چون ذمه را مشغول میدانند، احتیاط کرده و مُجْزِی نمی‌دانند. به عبارت عامیانه می‌گویند چون معلوم نیست این طواف یا سعی یا رمی، همان است که مراد متون دینی بوده، لذا کفایت نمی‌کند و نباید از مثلاً طبقات بالاتر انجام شود.

در صورتیکه می‌شود از این طریق استدلال کرد و گفت تحقق فعل، شبهه‌ای مصداقی و موکول به تشخیص مکلف است. وظیفه فقیه فقط بیان کلیت متن دینی است. اینکه زدن مو با ماشین ریش تراش یا طواف و سعی در طبقات بالا یا رمی به جمره توسعه یافته، موجب تحقق فعل شده یا نه، با مکلف است و

مکلف در حکم به تحقق یا عدم تحقق به عرف رجوع می‌کند و تشخیص خودش برای خودش حجت است.

نپذیرفتن این آزادی تشخیص و عمل، به مکلف، باعث میشود فقیه مدام در تطبیق دین با مسائل روز و توسعه‌های جدید شک کند و دایره اجزاء نسبت به مسائل روز تنگ‌تر و تنگ‌تر شود. مثلاً شک کند که رمز ارز آیا مالیت دارد؟ لذا خرید و فروشش را حرام اعلام کند. همان تفکری که مقلدش را مجبور می‌کند سخت‌ترین کارها را حین حج انجام دهد، همان تفکر در شبهات تحریمیه هم سخت‌ترین احکام را برای مقلدش وضع میکند و دلیلش همین نپذیرفتن آزادی عمل مقلد در تعیین مصادیق و حتی مفاهیم دینی است. عالم باید دین را بیان کند و نظرش در مفاهیم و خصوصاً مصادیق، یا أَحَدُ الْعُرَف است یا نهایتاً عرف متخصص و در هر حال حجت نیست و نظرش بر ظن غیر معتبر مبتنی بوده و میشود از تشخیص او به تشخیص دیگران رجوع کرد. این بحث در موارد زیادی مثل مصداق غنم، مفهوم غنا، معنای حلق لَحِیْه، معنای فلس، معنای مال، قوام مالکیت، مفهوم غَسْل، ... هم جاری بوده و موجب اختلاف فتاوی گشته و می‌گردد.

سال ۱۴۰۲ ماه ذی‌حجه

کسی میگفت: روز عرفه در صحرای عرفات بودم. از صبح تا ظهر خبری نبود. از ظهر به بعد دعاها و ضجه‌های حجاج به آسمان بلند بود. تمنّاها و التماسها و خواسته‌ها و اعترافها و استغفارها بالا می‌رفت، اما هنوز خبری نبود. دیدم عرفه تا بعد از ظهرش ریاضت و حسابرسی و انتظار است. از عصر مثل آنکه دری ناگهان باز شود، رحمت سرریز میشود و مغفرت خدا اینهماراً جاری می‌گردد. فَدَعَا رَبُّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَأَنْتَصِرْ؛ فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ [سوره القمر : ۱۱]. درست مثل آنکه سدّی بشکند و آب در پایین دست به جریان

بیفتد. از این لحظه روز عرفه، چه در صحرای عرفات، چه هر جا، آنکس که چشم به آسمان دوخته و دست به جانب خدا بلند کرده و طالب مغفرت است، نصیب می‌یابد و قطعاً مشمول رحمت و مغفرت می‌گردد. غفران عرفات از محکمت‌های دینی است و حدیث قدسی از زبان پیامبر خاتم(ص) است که خدا بر کسی که در غروب عرفه شک کند که مبادا بخشیده نشده، غضب می‌فرماید. این مطلب از حقایق تکوینی هستی است. اما نکته، به جریان افتادن این رحمت در زمان مشخصی در حوالی عصر روز عرفه و امتداد بزم تا غروب است. شب قدر هم همینطور است، سلام الهی از لحظه بخصو صی که حدوداً یک الی دو ساعت پس از نیمه شب است سدّ را شکسته و اینهماراً سرازیر می‌گردد و تا مطلع فجر یعنی اذان صبح، فیض برقرار است. خیلی‌ها اوائل شب خودشان را خسته می‌کنند و این لحظه و بعدش را از دست می‌دهند.

در هر شب هم حداقل دو زمان بخصوص هست که درهای آسمان در آن باز و دعا مستجاب می‌شود. یک زمان ثابت و یک زمان متغیّر (نسبت به فصل و مکان).

زمان ثابت طبق روایات عبارت است از گذشتن یک ششم شب از نیمه آن: إِذَا مَضَى نِصْفُ اللَّيْلِ فِي السُّدُسِ الْأَوَّلِ مِنَ النِّصْفِ الْبَاقِي. که حدوداً ساعت یک بامداد (در تابستان) تا ساعت دو بامداد (در زمستان) می‌شود. البته در برخی دیگر از روایات آمده "ما بین نصف اللیل الی ثلث الباقی" که از دوازده شب تا حدود یک و نیم (در تابستان) و تا حدود دو و نیم (در زمستان) می‌شود. نتیجتاً بین ساعت‌های یک الی دو باید زمانی باشد که درهای آسمان در آن باز شده و دعا مستجاب است.

غیر از این وقت ثابت طلایی برای استجابت، وقت دیگری هم هر شب هست که در روایات از آن تعبیر شده به "وصول کفّ الخضیب الی وسط السماء".

مرحوم صاحب جواهر هم طبق نصوص، دعا در این زمان را مستحب و مستجاب دانسته، متقی هندی در کشف‌الثام، بهترین ساعت برای نماز شب را همین ساعت دانسته. جزائری هم در التحفة‌السنیه، استجاب دعا در کف‌الخضیب را مستند به روایت دانسته و روایتش را نقل می‌کند: عن الصادق (ع): ... و الرابع، عند وصول کف‌الخضیب الی وسط السماء. مجلسی هم در مقدمه شرح توحید مفضل به استجاب دعا در این وقت به استناد اخبار صحه گذاشته.

بنا بر اهمیت این وقت، از وظایف منجّمان در گذشته استخراج زمان دقیق این لحظه برای ایام سال بوده و در این باره رساله‌هایی موجود است که صاحب الذریعه از آنها نام برده. به نقل آقابزرگ، سید علی شوشتری استاد مؤسس طریقت ما هم یکی از این رساله‌ها نزدش بوده و به آن عمل می‌کرده است. در دوران ما مرحوم علامه حسن‌زاده آملی هم به استخراج زیج کف‌الخضیب اهتمام داشت و رساله‌ای در این باب نوشته است.

از کف‌الخضیب در ادبیات کهن، بسیار سخن رفته و در دوااین شعراء زیاد آنرا می‌بینیم. از کف‌الخضیب به مرغ آمین یا فرشته آمین هم تعبیر می‌کنند که بر فراز شهرها و سرزمین‌ها پرواز کرده و هرجا که میرسد بر دعاها آمین می‌گوید. رسیدنش به نصف‌النهار یا وسط السماء در هرجا در واقع گذر کردنش از بالای سر مردم آن خطّه است.

کف‌الخضیب ستاره سرخ‌رنگ آخر صورت فلکی ذات‌الکرسی است که بدور ستاره قطبی می‌چرخد و در نیمکره شمالی هر شب دیده میشود.

صورت فلکی ذات‌الکرسی یا دعاء از صورت‌های فلکی پیرا قطبی می‌باشد. ستاره قطبی (ستاره جدی) روبروی سمت شمال محور کره زمین است و با چرخش زمین به دور محور خود به نظر می‌آید که این ستاره بر جای خود ثابت و

صورت‌های فلکی (از جمله صورت فلکی دعاء یا ذات‌الکرسی) در اطراف آن به دور ستاره قطبی می‌چرخند و بر این نگاه؛ صورت فلکی دعاء هر روز يك دور کامل حول ستاره قطبی چرخش می‌کند.

هرگاه ستاره حاجت‌یاب (کَفّ الخضیب) روی نصف النهار یعنی در راستای ستاره قطبی قرار گیرد در وسط السماء می‌باشد.

به عبارت دیگر اگر از شمال به جنوب جغرافیایی در آسمان خطی رسم کنیم، وقت رسیدن ستاره کَفّ الخضیب به آن، وقت کَفّ الخضیب است.

صورت فلکی دعاء (ذات‌الکرسی) در طرف مقابل صورت فلکی بنات‌النش (دب‌اکبر) نسبت به ستاره قطبی قرار دارد که حرکت شبانه آن حول ستاره قطبی به خوبی قابل مشاهده و رصد است و از اینرو راهنمای خوبی برای صورت فلکی ذات‌الکرسی می‌باشد.

سؤال: روز عرفه به افق ما باید محاسبه شود یا عربستان؟

جواب: قطعاً به افق صحرای عرفات که جمع حجاج و وجود مقدّس بقیة‌الله آنجا حضور داشته و در حال انجام مناسک و دعا بدرگاه حق‌اند. به همین قیاس، اربعین هم باید به افق کربلا ملحوظ شود نه دیگر سرزمین‌هایی چون ما که معمولاً با عراق یا حجاز، اختلاف افق داریم. یعنی اگر واقعه‌ای دینی با سرزمینی در پیوند است باید به افق آن سرزمین حسابش کرد و اعمالش را انجام داد. این، مطلبی است که در سال‌های اخیر مغفول مانده و رعایت نشده. شب قدر هم باید به افق جایی که حضرت حجت (عج) در آن سال در آن شب در آنجا واقع‌اند محاسبه شود که معمولاً دست‌یافتنی نیست.

سال ۱۴۰۲ ماه ذی‌حجه

در عنایتی که در مکه، در مسجدالحرام، محاذی رکن عراقی، در منتها الیه حیاط برای کسی رخ داده بود از ناحیه مقدّسه فرموده بودند: استقرار در ولایت

به دوام سُکر است و دوام سُکر به کثرت ذکر. اما رازی در اینجا هست: برای حصول ذکر کثیر، ذکر را با چیزی همراه کنید که چاره‌ای از آن نیست. پرسیده چیست آنکه لامحاله باید باشد و چاره‌ای از آن نیست؟ فرموده‌اند: نَفَس؛ ذکر را که روی نفس بیندازید کثیر میشود و سُکر مدام می‌آورد و به استقرار در ولایت الهیه ختم میشود. پرسیده توفیقش چگونه است؟ فرموده‌اند: فقط به مدد امیرمؤمنان (ع). در ادامه فرموده‌اند: سرّ اینکه گفته شده علی (ع) فاتح باب ولایت است همین است. در اصل، مفتاح ذکر و سُکر برای عارف، جدّ ما علی (ع) است. حقیقت حوض کوثر همین ولایت است و علی (ع) است که ساقی ولایت الهیه است و چنانکه از رسول خدا (ص) روایت شده نااهل را از آن میراند چنانکه شتر جَرَب‌دار از آبشخور میرانند و شیعیان را دست گرفته و سیراب و مست خدا می‌کند. سپس فرمودند: من بعد، در امور معنوی پیش کسی نروید و از خود جدّ ما امیرمؤمنان (ع) استفاده کنید. چون این باب برای شما باز شده.

سال ۱۴۰۲ ماه محرم

کسی میگفت یک عبارت سه کلمه‌ای، حضرت حجت (عج) یاد من داده که تا آن را می‌گویم حضرت صدایم را میشود و من صدایش را میشنوم. گفتم چرا چنین چیزی به تو داده‌اند؟ گفت: برای مشورت است. گفتم که با حضرت مشورت کنی؟ گفت: بله؛ البته گاهی حضرت هم با اشخاص مشورت میکند و به آیه "شاوَرهم فی الامر" عمل میکند.

کسی میگفت یک عبارت سه کلمه‌ای یاد من داده‌اند که با آن هرکاری می‌توانم بکنم. منتها نمیدانم گذشته و آینده ماجرا چیست و نمیدانم چه باید بکنم؟ یعنی بیشتر قدرت است تا علم. و اگر کار اشتباهی بکنم و به هوس خرج کنم، آن قدرت را از من میگیرند. به عبارتی بار آخر است که از آن قدرت میتوانم استفاده

کنم. گفتم: پس به چه درد می‌خورد؟ گفت: برای خودم هیچ، اما گاهی وقتی واقعه‌ای رخ می‌دهد و من در صحنه هستم؛ در لحظه به من الهام میشود که ماجرا چیست و من باید چه کنم. آن لحظات دست اراده خدا برای خلق و تغییر مسیر تقدیر و کمک به مؤمنین می‌شوم، بی‌آنکه بدانند و خودم اول و آخر ماجرا را بدانم. همان یک سکانس را میدانم و بس! گفتم امر خضر هم همینطور بود؟ گفت بله منتها خضر در موقعیت، بدست خودش باید کاری میکرد و من با گفتن آن عبارت و اراده، آن کار را میکنم بی‌آنکه رأساً دست به چیزی بزنم.

سال ۱۴۰۲ ماه محرم

سه‌شنبه در جمعی، کسی سخنان شخصی را از فضای مجازی برای همه پخش کرد که آقای یعقوبی قائی را ملامت کرده و به الفاظ رکیک طعن زده و به زن بارگی متهم کرده و درشت گفته بود! بنده به اتفاق جمع برای همه مؤمنان بخصوص آن شخص درشت‌گوی استغفار کردیم و گفتیم چنین زشت، نشاید در حق مؤمنان گفتن!

گفتم: سیرت رسول (ص) نیست بد گفتن و طعن زدن؛ مگر نه اینکه ما نیز موظف به سیرت ایشانیم؟!

بگذشت؛ شب، بخواب دیدم که شخص غیبت‌شده در برزخ قدمگاه عظیمی دارد و مردم دسته دسته به زیارت قدمگاه وی می‌روند. من هم رفتم و دیدم که از قضاء همان شخص که بدگویی او کرده، جاروکش آن قدم‌گاه شده! گفتم: فلانی شما که در دنیا از بزرگان بودید؟! گفت: هرچه هست، مدتی محکومم به این کار که می‌بینی!

بنده به ایشان عرض کردم:

هیچ‌جا هیچ‌چیزی برای سالک نیست؛ اما همه‌جا همه‌چیز برایش هست.

یعنی سالک جز مشغول خدا بودن، اینجا و آنجا کاری ندارد.

چه دارد جهان جز دل و مهر یار، مگر توده‌هایی ز پندارها.
 قال الرسول (ص): ذکر الناس داء و ذکر الله دواء.
 تصدیق کرد و گفت: افسوس از عمری که این اواخر در ملامت خلق تبه کردم!
 سال ۱۴۰۲ ماه محرم
 یک ایمل:

سؤال: سلام. لطفاً و حتماً نام کسی که این گزارش را به شما داده که علامه طباطبایی اواخر عمر دست‌نوشته‌هایش را از یکی از شاگردانش گرفته و تصحیح کرده، از جمله هرجا که کلمه فنا بوده - که بقول شما اصطلاح صوفیه است - خط زده و بالایش نوشته ولایت - که بقول شما معادلش در عرفان شیعی است - برای بنده بنویسید. اگر اطلاع بیشتری هم در این زمینه دارید (مانند این که آن، کدام نوشته علامه طباطبائی بود) هم بگوئید. با سپاس.
 جواب: سلام.

مثل بازرس‌ها دنبال چیزی نیفتید! رها باشید.
 حقیقت اجل از آنست که به تجسس نیاز داشته باشد و اشخاص غیر معصوم، کوچکتر از آنند که نیاز به تفحص در عقایدشان باشد.
 هروقت یک مطلب بشری خیلی برای شما مهم شد، بدانید وقتتان را دارید در آنجا تلف می‌کنید.

چرا باید حرف‌های علامه طباطبایی یا بنده یا صوفیه یا دیگران برای شما اینقدر مهم باشد؟ کتاب خدا پیش شماست، حجت خدا (عج) هم مُشرف به شماست و فرموده: حَرِّكَ شِفْتَكَ يَا تَيْيِبُ الْجَوَابِ.

اگر اینطور نیست، دلیلش اینست که به اشخاص مشغولید!
 بنده یادم نیست دیروز چه گفتم! و نظر فلان کس راجع به فلان چیز چیست!
 شما هم فراموش کنید و حیران خدا باشید.

ذکر الناس داء و ذکر الله دواء.

(توضیح حین تصحیح: این شخص که وی را نمی‌شناسم ولی مثل همه دعاگویش هستم، چند سال است که کتابهای مرا مو به مو می‌خواند و سخنرانی‌هایم را حرف به حرف گوش میکند و ایرادات آنها را با مبانی ذهنی خودش استخراج کرده و گاه‌گاهی برایم می‌فرستد! هر بار هم ایمیل جدیدی می‌سازد و با آن انتقادات را می‌فرستد، ولی انشایش واحد است و میشود از ورای لحن و قیود ذهنش، او را باز شناخت. مبانی ذهنی ایشان برداشتهای شخصی از اندیشه‌های مرحوم علامه طباطبایی (ره) است و اگر اندیشه‌ای، خردلی با آنها تنافی داشته باشد، از نظرش مردود و ذنب لا یُغْفَر است. این شخص فعلاً بجای تعالی اندیشه دیروزش با آموخته‌های امروز، وقتش را صرف نقد و ابطال اندیشه‌هایی می‌کند که امروز می‌باید. حال آنکه باید سیال و رها و همیشه‌گیرا بود. اگر فردا اندیشه‌ای بهتر یعنی نورانی‌تر، منصفانه‌تر، و گره‌گشا تر بدست ما برسد، باید اندیشه‌های دیروز را با آن حدّ بزنی و فهم خود را بارع‌تر کنیم.

من اگر روزی بفهمم اقوم از قرآن کتابی هست و افضل از علی (ع) امامی هست، سراغ آنها می‌روم. پس تمسّکم به قرآن و به معلّم آن یعنی علی (ع) از سر اختیار و انتخاب بوده است. تقریباً تمامی طریقت‌های عالم را نیز مطالعه کرده‌ام اما بهتر از قرآن و بهتر از عترت نیافته‌ام. نه اینکه بقیه، همه حرف‌هایشان باطل است؛ خیر. اما آنچه در کتاب خاتم و در تعلیم اوصیای به حق اوست، اقوم و بر مطالب دیگران مُهِیمن است. مثلاً شما کتاب مقدّس بهایی‌ها را بخوانید، مثل روز روشن است که یک عالم شیعه آنها را نوشته و از ذخائر اندیشه شیعه سر هم کرده و مطلقاً عرشی و آسمانی نیست! و حتی نورانیت برخی کتب از جمله کتاب طریقت تائو را ندارد. بنده با اینکه اینها را خوانده‌ام، اما گذشته‌ام.

آری، نیازی به اتلاف وقت و موشکافی و نقد در اندیشهٔ باب و بهاء و لائوتسه یا حتی متفکران معاصر شیعه نیست. مرحوم طباطبایی حرف‌هایی زده و زیبایی‌هایی دارد. مرحوم میرزا مهدی اصفهانی هم حرف‌هایی زده و ایده‌هایی دارد. باید از حرف‌ها و ایده‌ها استفاده کرد و گذشت. باید کتاب خود را پیدا کرد. باید کتاب خود را نوشت. باید زندگی خود را تجربه کرد و تجربهٔ خود را از کتاب هستی‌متبلور ساخت. چقدر عبث! که عمر خود را تبه کنیم در موشکافی اندیشه‌های این و آن و یافتن ایرادات و تناقضات آنها. غیر کلام معصوم، ارزش موشکافی و تدقیق و تفحص و موش‌کُشی ندارد. حتی اخبار آحاد، همیشه ارزش چنین کاری ندارند. باید هزارها حدیث خواند و گذشت. آنچه دُر و گوهر است خودبخود بدست سالک صادق میافتد و نیازی به مذاقه و مقایسهٔ بیجا و مُخل معنا نیست. تدقیق و نقد، همیشه مفید نیست.

آری، از اندیشمندان بشر که فاقد عصمت در کلام و عمل‌اند، باید آموخت، گذاشت و سوار بر وجدان خویش گذشت.

حیف عمر که به این و آن و در نقد اندیشهٔ این و آن بگذرد. از رهایی و سیر، و از عمل به محکّمات است که نور عقل آدمی کم‌کم به حدّی می‌رسد که از قال الغزالی‌ها بی‌نیاز می‌گردد.

من خود از گفته‌های خود و از نوشته‌های خود، آزادم. آنها یافته‌ها و بافته‌های دیروز من‌اند. تو چرا چنین اسیر فهم گذشتهٔ من گشته‌ای مخاطب؟!

آن‌ها که خوانده‌ام همه از یاد من برفت؛ الا حدیث دوست که تکرار می‌کنم.)

سال ۱۴۰۲ ماه صفر

با یکی از دوستان معنوی جلسهٔ اُنسی داشتیم. گفت پدرش می‌گفته جلوی دید آدم باید وسیع باشد و الا تنگ‌نظر میشود. پشت کوهی‌ها که فقط کوه را دیده‌اند تنگ‌نظرند. بنده عرض کردم سکونت در روستا برای همین که آدم را تنگ‌نظر

می‌کند، در روایاتِ نبوی و علوی از آن نهی شده. البته گاهی روستای آدم محل کار اوست. کسی که همهٔ زندگی‌اش می‌شود مدرسه‌ای که در آن تدریس می‌کند و در آن سر بچه‌های مردم فریاد می‌کشد، او هم در حکم کسی است که در روستایی گرفتار شده و فکر و ذکرش تنگ می‌شود. بهترین تقدیر برای چنین کسانی اخراج از زندانی است که به آن دلبسته‌اند. این مشکل فقط راجع به مدرسه نیست، گاهی با شگاه برای کسی روستای او می‌شود و گاهی دادگاه برای کسی روستای او می‌شود و گاهی درمانگاه برای کسی روستای او می‌شود. سفر یا هجرت برای همین تمجید شده که دید آدم را وسیع می‌کند: وَمَنْ يُّهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافًا كَثِيرًا وَسَعَةً [سوره النساء: ۱۰۰].

سال ۱۴۰۲ ماه صفر

خیلی‌ها دنبال خلع بدن و تجرّدند. اگر خلع بدن کمال بود دین به آن توصیه می‌کرد. آنچه دین به آن توصیه کرده موت استرجاعی است نه موت اختیاری که اخیراً باب شده. آنچه پیامبر (ص) فرموده "موتوا قبل أن تموتوا" همین موت استرجاعی و در مسیر صعود است. تجرّد آرام و پایداری که در مسیر این موت بوجود می‌آید مطلوب شارع است نه خلع بدن که یک تجرّد خیالی و موقت و در واقع یک فن و ناشی از تمرکز و خواست و در مسیر ول‌گردی است. موت ممدوح در اثر امتداد نخواستن و رها بودن بوجود می‌آید. کلید این موت در آیه استرجاع است. طبق این آیه، در مسیر زندگی، خداوند مصیبت‌هایی مقدّر کرده. مردم عادی با برخورد به هر مصیبتی شکسته و درمانده و مضطرب می‌شوند و در می‌مانند. اما مؤمن متّقی با هر مصیبتی، قدمی به موت نزدیک شده و ضمن هر مصیبتی "إنا لله و إنا إليه راجعون" گویان قدمی بسوی فناء نفس و بقاء باللّه برمی‌دارد و آرام‌آرام از دنیا و مافیها مجرّد می‌گردد. مؤمن باید دنبال این تجرّد و این موت باشد. این، واقعیت دارد نه درآوردن روح و شناور کردنش

در اتاق بالای سرش یا سفرهای خیالی با روح که مهمل و لغو و بعضاً خطرناک و ذوآفات است.

در آیه استرجاع دقت بفرمایید:

وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ (۱۵۵) الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (۱۵۶) أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ (۱۵۷)

مدام شما را امتحان می‌کنیم؛ با ترس، گرسنگی، ضررهای مالی و جانی، و از بین رفتن ثمرات زندگی. به آن‌هایی که در این موارد اهل صبرند، بشارت بده! همان‌هایی که هرگاه مصیبتی برایشان پیش بیاید، می‌گویند: ما از خداییم و بسوی او بازمی‌گردیم. درودهای خدا و رحمتش همیشه شامل حالشان باد! اهل هدایت همین‌ها هستند.

طبق این آیات "ابتلاء" قطعی و سنت خداست و بروبرگرد ندارد. خدا همه مؤمنین را مدام امتحان می‌کند. لا اقل سالی یک‌بار: أَوَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذْكُرُونَ [سوره التوبة: ۱۲۶] مگر مردم نمی‌بینند که هر ساله، یک بار یا دو بار، با مشکلات بزرگ آزمایش می‌شوند؛ اما متأسفانه نه توبه می‌کنند و نه به‌خود می‌آیند!

البته این یکی دو بار، امتحان بزرگ است والا امتحانات کوچک هفتگی، و امتحانات عادی مثل امتحان به واجب و حرام، هر روز هست.

پس سنت خدا امتحان کردن همه مردم، خصوصاً مؤمنان است. چرا خصوصاً مؤمنان؟ چون خدا فرموده: أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ [سوره العنکبوت: ۲] نکند مردم خیال میکنند که به صرف اینکه بگویند ایمان آوردیم، همه چیز تمام شده! یعنی امتحان نمیشوند!

امتحان برای تمحیص و ترقی و آبدیده شدن مؤمنین است و کافران محض که از اول در امتحان ایمان رفوزه شده‌اند، نیاز به این سَت پیچیده امتحان ندارند. آن‌ها به حال خود رها شده‌اند: نَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ [سوره الأنعام: ۱۱۰] آن‌ها را در سرکشی‌شان رها می‌کنیم که کوردل باقی بمانند!

پس امتحان، سَتی عام اما مقول به تشکیک است و امتحان هرکس مناسب درجه وجودی و ایمانی خود اوست و هرچه انسان والا مقام‌تر باشد، به حکم عقل، امتحاناتش هم نسبت به امتحانات افراد مادونش سخت‌تر است. امتحانات ابراهیم (ع) کجا و امتحانات امثال ما کجا؟

در این آیه چند حوزه امتحان من باب مثال ذکر شده. آن‌ها عبارتند از: الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ.

خوف، عام آمده؛ خدا هرکس را از چیزی می‌ترساند. فی الواقع هرکس را با چیزی که می‌ترسد مواجه می‌کند تا بسوی خدا فرار کند و بر ترسش غلبه کند. رسول خدا (ص) فرموده: مَنْ أَخَافَ شَيْئاً سَلَّطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ. هرکس از چیزی بترسد، خدا همان چیز را بر او مسلط می‌سازد. می‌گوییم: تا بفهمد که هیچ چیز ترسناکی در دنیا نیست و مؤمن نباید از غیر خدا بترسد. پس نتیجه این فرایند یعنی ابتلاء به ترس، غلبه بر ترس و تقویت ایمان می‌شود. صبر که بعنوان راه حل مشترک مواجهه با آزمون‌های الهی ذکر شده، در اینجا می‌شود نترسیدن و فرار نکردن و آرامش خود را حفظ کردن و به خدا پناه بردن و دیدن خود در کنار خدا و خدا در کنار خود است. چون خدا با صابرين است: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ [سوره البقرة: ۱۵۳]. چه زیبا خدا به موسی و هارون (ع) فرمود: قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَصْمَعُ وَأَزَى [سوره طه: ۴۶] نترسید؛ چون من با شما هستم. همه چیز را می‌شنوم و می‌بینم.

موضع دوم امتحان که برای بعضی‌ها زیاد پیش می‌آید، "جوع" است. جوع یعنی گر سنگی. گر سنگی وقتی گریبان آدم را می‌گیرد که فقر مدت مدیدی مهمان زندگی آدم شده باشد. پس جوع، کنایه از فقر مزمن و زمین گیر است. در چنین فقری هم آدم باید صبر کند: وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ؛ خوشا بحال اهل صبر.

کافی جلد ۴ صفحه ۲۲ از امام صادق (ع) روایت می‌کند که از جمله نصایح لقمان به پسرش این بود که: پسر، شیر درخت صبر را چشیدم و پوست درخت را هم خوردم؛ ولی چیزی که از ناداری تلخ‌تر باشد، نیافتم. پس اگر روزی به ناداری مبتلا شوی، آن را برای مردم، آشکار مکن؛ چون تو را خوار می‌شمارند و هیچ فایده‌ای به تو نمی‌رسانند. باز گرد به سوی کسی که تو را به فقر مبتلا کرد و او بر گشایش کار تو توان‌تر است، و از او حاجت بخواه. کیست که از او درخواست کند و او عطایش ندهد یا به او اعتماد کند و او نجاتش ندهد.

موضوع سوم، نقص اموال است. چون فقر پیشتر و مستقلاً بیان شده، منظور از "نقص اموال" اصطلاحاً برج‌های زندگی است، مثل خسارات ناشی از دزدی، تصادفات و سیلهٔ ثقلیه، حوادثی چون آتش سوزی، و خرابی و سایل زندگی. در صورت وقوع چنین بلایی، مؤمن باید صبور باشد. یعنی بگوید چیزی نیست؛ خدا داده، حالا هم گرفته. مهم داشتن خود خداست. خدا هم فرموده: لَا تَحْزَنُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ [سوره آل عمران: ۱۵۳] چیزی را که از دست می‌دهید یا مصیبتی که به شما می‌رسد، مبدا غصه بخورید! تلاطم بیش از حد در چنین وقایعی، مال نقص ایمان و بی‌بهره‌گی از صلوات و رحمت حق است. استغفار کنیم و بگوئیم این‌ها اسباب بازی زندگی است، خداست که برای ما می‌ماند. گرفته شدن ایمان مصیب است، این‌ها امتحان است: فَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ [سوره الشوری: ۳۶] دنیا چیست جز متاع؟ حال آنکه آنچه نزد

خداست بهتر است و ماندگارتر اما مخصوص آنهاست که ایمان آورده و بر پروردگارشان توکل میکنند.

محلّ ابتلای چهارم نقص در "انفُس" است. یعنی مرگ عزیزان یا شأنِ متنزّله آن یعنی بیماری آن‌ها. چون مریضی چنانکه که در حدیث است، شیخِ مرگ یا مرگ رقیق است. به این تعبیر مقصود از نقص در جان‌ها، بیماری خود انسان هم هست. بیماری و مرگ اطرافیان یا بیماری خود انسان از موارد امتحانِ خداست. مؤمنین باید در بیماری و مرگ، صبور باشند یعنی از شکایت بیش از حدّ، یا گفتن چیزی که بوی ناشکری یا نارضایتی به رضای پروردگار دهد، یا خدای ناکرده درشتی به خدا باشد، پرهیز کنند. و دل را به خدا بسپارند و بگویند: همه آمده‌ایم که برویم؛ امروز اگر نشد، فردا رفتنی هستیم. استاد دوست‌داشتنی ما شیخ محمدتقی بهجت، هر وقت کسی می‌مرد، می‌فرمود: فالانی رفت سر خانه و زندگی ابدی خودش! متوفّی را سعادتمند و ما زندانیان در عالم خاک را بدبخت و مصیبت‌زده می‌دانست.

مورد امتحان بعدی کاستی در "ثمرات" است. ثمرات اعمّ از محصولات کشاورزی است و همهٔ مواردی را شامل می‌شود که انسان دویده ولی به نتیجه نرسیده و دویدنش بی‌ثمر بوده. کارهایی که به ثمر نمی‌نشینند و تلاش‌هایی که نتیجهٔ دلخواه را نمی‌دهند، از موارد نقص در ثمرات است. طبق این آیه، همهٔ اینها نقشهٔ خداست تا مؤمنان را بی‌آزماید و تمحیص کند و صیقل دهد. صبر در مواجهه با چنین رنج‌های بی‌حاصلی رضا به قضاست. براستی مگر مؤمن بدنبال عمل به وظیفه نبوده است؟! مؤمن را چه به نتیجه! آن‌هم وقتی نه خودش، نه تلاشش، نه مال و وقتش، و نه دنیای بیرون از وجودش مال خودش نیست و همه ملک و مُلک خداست. مؤمن باید در هر موردی از موارد

زندگی به رضای خدا عمل کند و پس از انجام وظیفه‌اش، راضی به قضا باشد.
دنیا مال ما نیست، مال خداست.

بشارت بر صابران که در تمام این مصائب خمسه، که ابتلائات عمومی بنی‌بشر در تبعید زمینی است، می‌گویند: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. یعنی آنچه بر ما رفته و لطمه‌ای که کشیده‌ایم، سهل است. ما را چه بر آنچه بر ما رود. همه از جانب خداست و ما هم از آستان او آمده‌ایم و بسوی او رهسپاریم.
از سعدی:

ای مهر تو در دل‌ها وی مهر تو بر لب‌ها؛ وی شور تو در سرها وی سر تو در
جان‌ها

گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید؛ چون عشق حرم باشد سهل است بیابان‌ها
گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش؛ می‌گویم و بعد از من گویند به
دوران‌ها
ایضا از سعدی:

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقیست؛ به ارادت ببرم درد که درمان هم از
اوست

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد؛ ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از
اوست

سعدیا گر بکند سیل فنا خانهٔ عمر؛ دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست
اما پاداش این صابران عاشق و زاهدان در دنیا و راضیان به حکم مولا، صلوات
خداست بر ایشان و رحمت. و هدایت‌یافتگی چیزی جز این نیست: **أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْتَخُونَ**.
صلوات خدا بر مؤمنان در سورهٔ احزاب هم آمده:

هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا [سوره الأحزاب : ۴۳] اوست که با فرشتگانش بر شما درود می‌فرستد تا از ظلمات به نور خارجتان کند؛ اوست که به مؤمنین نظر رحمت خاص دارد.

صلوات که معمولاً به درود ترجمه می‌شود از اصطلاحات ترجمه‌ناپذیر قرآن است. صلوات رحمتی است ویژه که هیچ جور نمیشود و صفش کرد و تنها باید درکش نمود. کسی که مشمول صلوات خدا شود همانطور که در این آیه آمده ظلمت از وجودش زدوده شده و بقدر برخورداری از این عنایت، واجد نور میشود. پس صلوات تجلی اسم متوّر خداست و هرکس مشمول صلوات شود، بقدر شمولش، نورانی میگردد.

از آیات قبل در سوره احزاب که دستور به ذکر داده بود برمیآید که دائم‌الذکر بودن، انسان را در معرض عنایت خدا قرار میدهد و مشمول صلوات میکند. از این آیه سوره بقره هم برمی‌آید که صبر موجب جریان صلوات خدا بر بنده می‌شود. پس می‌رسیم به کلید طلایی "اَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ" که چند آیه قبل راجع به آن صحبت شد.

البته میشود خود صلوات را هم مستقیماً درخواست نمود و گفت: "اللهم صل علينا" یا محترمانه‌تر و رساتر: اللهم صل علی محمد و آل محمد". در این نحو دعا کردن، ما پشت پیامبر(ص) پنهان میشویم و به واسطه محسوب کردن خود از امت یا آل او، درخواست صلوات از خدا میکنیم.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس بر من صلوات بفرستد، خدا و فرشتگانش بر او صلوات می‌فرستند، حالا دوست دارید، کم صلوات بفرستید و دوست دارید، زیاد! میل خودتان است!

مستدرک روایت میکند که از امام صادق (ع) پرسیدیم که صلوات بر غیر رسول خدا (ص)، بر مؤمن جایز است؟ فرمود: بله، مگر خود خدا پیوسته چنین نمیکند. مگر نخوانده‌اید: هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلَائِكَتُهُ يُخْرِجُكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ

اقبال الاعمال صفحه ۵۷۹ امام صادق (ع) روایت می‌کند: خداوند از اینکه دوستان خود را چند صباحی در دنیا به بلاهای دنیا گرفتار سازد ابایی ندارد و هیچ چیز نزد خدا محبوب‌تر از صبر مؤمن در بلا نیست و خداوند از اینکه دشمن خود را چند صباحی در دنیا به نعمت‌های دنیا متنعم گرداند ابائی ندارد. مسکن الفؤاد صفحه ۵۳ از امام صادق (ع) روایت می‌کند: هرکس به کسی شکایت نبرد و مصیبت خود را فاش نسازد از صابران است.

مکارم الاخلاق صفحه ۴۴۶ از ابن مسعود روایت می‌کند که روزی من و چند نفر دیگر بر رسول خدا (ص) وارد شدیم و عرض کردیم: ای رسول خدا، تا کی ما در این قحطی به سر می‌بریم؟! رسول خدا (ص) فرمود: تا همیشه! خدا را شکر کنید؛ زیرا من کتاب‌های الهی را که بر من و پیامبران پیش از من نازل شده خواندم، کسی را پیدا نکردم که وارد بهشت شود مگر شکیبایان.

أعلام الوری صفحه ۴۵۶ از امام صادق (ع) روایت می‌کند: در این آیه، مژده به صابران، مژده به تعجیل فرج آنهاست.

نهج البلاغه از امیرمؤمنان (ع) روایت می‌کند: انا لله، اقرار به فرمانروایی خداست و انا الیه راجعون، اقرار به فناپذیری ما.

وسائل الشیعه جلد ۳ صفحه ۲۴۹ از امام صادق (ع) روایت می‌کند هر کس مصیبت خود را هرچند پس از گذشتن زمان آن به یاد آورد و بگوید همه از خداییم و به سوی خدا باز می‌گردیم، اجری همانند اجری که در ابتدای مصیبت

به او عطا شده، عطا می‌شود و تمام گنا‌هانی که در این فاصله مرتکب شده بود، بخشیده می‌شود.

بحارالانوار جلد ۱۳ صفحه ۲۴۲ از امام صادق (ع) روایت می‌کند: یعقوب آیات استرجاع را بلد نبود و بجای آن می‌گفت: آه و واویلا.

مستدرک جلد ۲ صفحه ۴۰۳ از امیرالمؤمنین (ع) روایت می‌کند: کسی که هنگام مصیبت استرجاع بگوید خدا مصیبت او را جبران کرده، آخرتش را نیکو گردانده و برایش خلف صالحی قرار می‌دهد.

کافی جلد ۱ صفحه ۳۸۱ روایت می‌کند از کسی که گفت امام هادی (ع) را در همان روز رحلت امام جواد (ع) ملاقات کردم، در حالی که نزد امام جواد نبود و کسی از امام جواد خبر نداشت. امام هادی (ع) ناگهان فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، پدرم از دنیا رفت! عرض کردم از کجا فهمیدید؟! فرمود: خشوع و خشیتی در برابر خدا در وجودم احساس کردم که تا پیش از آن نداشتم؛ لذا دانستم که امام شده‌ام.

کافی جلد ۲ صفحه ۹۲ از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که خدا فرمود: من دنیا را به بندگانم به قرض داده‌ام؛ پس هرکس که از آن چیزی به من وام دهد، ده تا هفتصد برابر به او می‌دهم و کسی که از آن به من قرض ندهد به زور از او می‌گیرم. اگر بردباری پیشه کند در ازای این صبر سه چیز نصیب او می‌کنم: صلوات، رحمت، و هدایت.

سال ۱۴۰۲ ماه صفر

بزرگی نقل میکرد که یکی از علمای نجف، آخر عمر از نجف به کربلا نقل مکان میکند و مجاور حائر حسینی میشود. به او میگویند همه دوست دارند آخر عمری در نجف مرحوم شوند و در وادی السلام دفن گردند، آنوقت تو رفته‌ای کربلا؟! میگوید کار با امام حسین ع سهل‌تر است. مدتی بعد این عالم می‌میرد.

یکی از اخیار او را به خواب می‌بیند و می‌پرسد سرانجام تو چه شد؟ میگوید: کارهای خیرم را که لیست می‌کردند تا بسنجند، بین ملائکه هم‌نظری نبود و بعضی از ملائکه در خلوص نیت کارهایم خدشه می‌کردند و به عناوینی خیرات را رد می‌کردند، اما به هرکاری می‌رسیدند که راجع به دستگاه امام حسین (ع) بود، آنرا قبول می‌کردند و در آن چون و چرا نمی‌کردند. به آنها اشکال کردم که چرا به اینها ایراد نمی‌گیرید؟ گفتند: شیخ، فضولی نکن! ما اجازه نداریم در کارهای مربوط به دستگاه امام حسین (ع) تدقیق و موشکافی کنیم؛ اینها را خدا با هر نیتی و به هر مقداری، قبول دارد. مرا بخاطر همان اعمال بخشیدند و بهشتی کردند.

راجع به زیارت اربعین. گمان حقیر این است که بسان رودخانه‌ای، زائران را مسلوب‌الاختیار و عاشق و حیران، می‌برد تا به دریای رحمت وجود سیدالشهداء بریزد. هرکس با این رود همراه شود، آخرش در دریای رحمت حق، فانی و به اکسیر عشق سیدالشهداء باقی می‌گردد.

جریان خروشان اربعین، بابتی است بسوی فناء فی الله، از مجرای شفاعت حسینی.

زائر اربعین باید خود را به این جریان بسپارد و واله و شیدا بسوی کربلا ره بسپارد و آخرش خود را در دریای وجود سیدالشهداء گم و از این طریق بهشتی کند.

سال ۱۴۰۲ ماه ربیع

کسی می‌گفت من و همسرم دو فرزند بیشتر نداشتیم و هرچه می‌کردیم صاحب فرزند سوم نمی‌شدیم. دوا درمان هم کردیم اما نتیجه نداد. قضیه را فراموش کردیم. چند سال بعد در خواب، وجود مقدّسی را دیدم که به من گفت: یکی از بچه‌های تو از صالحین می‌شود مثل هابیل، دومی عادی است، و بچه سوم از اشقیاء مثل قابیل در تقدیر بوده که بداء شده و سقط گشته.

پرسیدم کی؟ گفت: همان وقت که دنبال دوا درمان بودید و در رحم مستقر نگشت و خودت و زنت گریه می کردید که چرا خدا به شما بچه نمیدهد! بنده عرض کردم: عجب از مؤمنی که بجای تفویض امرش به خدای مهربانی که صلاح او را بهتر از خودش می داند، دنبال تدبیر دنیاست و مدام نقشه می کشد و خودش را خسته می کند.

وَأَمَّا الْعَلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهَقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا (کهف ۸۰)
فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا (۸۱)

اما آن نوجوان: پدر و مادرش باایمان بودند. ترسیدیم که او آنان را به سرکشی و بی دینی بکشانند! خواستیم که خدا، عوض آن نوجوان، بچه ای پاک تر و مهربان تر از او به آنان بدهد.

چطور ممکن است بچه، والدین را به طغیان و کفر بکشانند؟ اینطور که خواسته بچه را بر خواست خدا مقدم کنند یا آنقدر محبت به بچه در دلشان رسوخ کند که وقتی بچه به مشکلی برمیخورد با خدا کشمکش کنند یا بچه تباهی کند و آنها بجای نهی از منکر و برائت، به حکم عاطفه با بچه مماشات ناحق کنند یا بچه کافر گردد و آنها هم مثل او به کفر بگرایند یا بچه به گناه فرمان دهد و فرمانش را بپذیرند و قس علی هذا.

البته شاید آیه میخواهد بگوید: پدر و مادرش مؤمن بودند و ترسیدیم بچه بزرگ شود و پدر و مادر را بخاطر کفر و طغیانش، اذیت و ذره ذره آب کند. در این ترجمه کفر و طغیان فعل بچه است نه والدین. رهق هم در این ترجمه نابودی تدریجی معنا میدهد.

هر دو جور شدنی است و هر دو جور را به تجربه دیده ایم. البته اولی به مراتب خطرناکتر است چون هلاکت ابدی والدین است اما دومی سختی ای است که میگذرد.

در هر صورت خدا، حافظ مؤمنین است و نمی‌گذارد چنین اتفاقی بیفتد، ولو شده بچه آدم را بدست رجال الغیب بگشود.

حال پدر و مادر آن طفل را تصوّر کنید وقتی به آنها گفته‌اند بچه‌شان بقتل رسیده. خیلی حوادث بظاهر تلخ است اما بر شیرین دارد. اصولاً هرچه خدا برای مؤمن واقعی مقدر میکند، نهایتاً به نفع اوست.

نکته جالب دیگر در این آیه اینست که صحبت از ایمان و کفر کرده، حال آنکه در آن قریه در آن زمان نباید ملت و مذهب خاصی بوده باشد، چون این داستان مال قبل از شکل‌گیری دین یهودیت است. یعنی با آنکه شریعت رسمی و دین خاصی در آنجا نبوده، باز ایمان و کفر به مقتضای آیین فطری و حنیف بوده و والدین این بچه خداشناس و درست‌کار بوده‌اند.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که خداوند بجای آن پسر، به آن دو، دختری داد که هفتاد پیامبر از نسلش پدید آمدند. آری، اگر چیزی از مؤمن بگیرد، بهترش را به او میدهد.

کافی روایت میکند که یکی از اصحاب امام صادق (ع) نزد ایشان آمد و از اینکه بچه‌اش دختر شده بود شاکی بود. امام (ع) فرمود: اگر خدا مخیرت میکرد که خودش برایت جنس فرزندات را انتخاب کند یا بگذارد خودت انتخاب کنی، کدام را انتخاب میکردی؟ گفت: اینکه خدا خودش برایم انتخاب کند. امام (ع) فرمود: حُب، خدا برایت دختر را انتخاب کرده. سپس فرمود: آیا نمیدانی که خدا پس از کشتن پسر آن زن و مرد مؤمن بدست خضر، دختری به آنها داد که پیامبران بسیار از نسل او زاده شدند؟!

سال ۱۴۰۲ ماه ربیع

یکی از دوستان می‌گفت یکی از بستگانش مبتلا به آلزایمر شده و به وضعی افتاده که همه‌چیز یادش رفته. رفته بودند پیش کسی که اهل باطن بوده.

پرسیده بودند چرا اینطور شده؟ این شخص با آنکه مؤمن بوده چرا باید فراموشی بگیرد؟! پاسخ داده بوده که کسانی که خوبی‌های دیگران در حق خود را فراموش می‌کنند، فراموشی می‌گیرند.

بنده عرض کردم: کسانی که عهد خدا یعنی قرآن را فراموش می‌کنند هم، مستعد فراموشی‌اند. کسانی که شکر را فراموش میکنند هم مستعد فراموشی‌اند. پناه بر خدا از فراموشی!

سال ۱۴۰۲ ماه ربیع

راجع به ذکر و گرمابخشی آن در طریق:

ذکر گاهی لسانیِ جهری است یعنی بر زبان آورده می‌شود و در محیط شنیده می‌شود.

گاهی لسانیِ اخفاتی است یعنی زیر زبان می‌چرخد و فقط خود شخص می‌شنود. گاهی قلبیِ جهری است که لفظش مدّ نظر قرار می‌گیرد ولی حتی زیر زبان نمی‌چرخد و فقط التفات قلب است.

گاهی قلبیِ اخفاتی است که از لفظ هم مبرا است و فقط درک حضور است. در این نوع ذکر، صدای‌های و هوی نفس، خودش ذکر است: *تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّنْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ خَلِيماً غَفُوراً* [سوره الاسراء: ۴۴] *يَا جِبَالُ أَوْبِي مَعَهُ وَالطَّيْرُ* [سوره سبأ: ۱۰].

تمام این انواع میتوانند با ضرباهنگ نفس یعنی دم و بازدم همراه شوند. دم و بازدم مثل دم آهنگری، باعث گداخته شدن قلب می‌گردد و گرمای ذکر را به قلب میرسانند و در آتش عشق گداخته‌اش می‌کنند.

آن تجرید و فنایی مدّ نظر شارع است که به تدریج، در اثر تقوی یعنی عمل به قرآن یعنی در اثر آتش عشق الهی در عبادات و خلوص در خدمات و

یکسان دلی نسبت به دنیا و تنزه از محرمات و تأثیر نفیس ابرار و اثر نور معارف حقیقی کم کم حاصل گردد. و الا تجرید و خلعی که به زور و با ریاضت حاصل شود، تجرید صناعی بشری است و حقیقتاً کمال نبوده بلکه اسباب انحرافات و آفات است.

سال ۱۴۰۲ ماه ربیع

مجلس انسوی برقرار بود. صحبت از این شد که خمیرمایه تشریع و تکوین، رحمت است. دنیا بر مبنای رحمت خلق شده و پیش می‌رود و بعث رسل و انزال کتب بر مبنای رحمت است. برای همین اول هر سوره‌ای، خدا بسم الله الرحمن الرحیم می‌گوید. یعنی رحمت را بیش از هر صفتی به خود گرفته و بر خود بار میکند. یعنی خداوند خودش را با رحمت معرفی می‌کند. یعنی رحمت اصل است و رحمت همیشه بر دیگر صفات غالب است. وقتی ملائکه مطلع شدند که خداوند می‌خواهد انسان را خلق کند، مخالفت کردند و دست روی صفتی گذاشتند بلکه خدا را منصرف کنند. گفتند "أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ" یعنی می‌خواهی موجود بی‌رحم و خونریزی خلق کنی؟ نگفتند انسان عجل است، کفور است، عنود است، کنود است، ... گفتند بی‌رحم است. این نشان میدهد که خمیرمایه خلقت خودشان رحمت است. ملائکه بیش از همه از بی‌رحمی و خونریزی متنفرند. این نکته در فرشته‌شناسی، کلید است. اگر انسان می‌خواهد از دوستی فرشتگان طبق آیه "تَحْنُ أُولِيَائُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ" بهره‌مند گردد، باید لطف و رحمت و مهربانی را در محیط خود حاکم کند. ملائکه از اشخاص و خانه‌هایی که غرق نفرت و خشونت‌اند گریزانند.

صحبت از ذکر شد. گفتند بعضی‌ها اسماء الله را با الف لام می‌آورند مثلاً البصیر البصیر البصیر را ذکر خود قرار میدهند. عرض شد این به خیال خودشان برای

اتِّصاف یا تَصَرَّف است ولی در مقام عبادت یعنی خواندن خدا، یا بصیر یا بصیر یا بصیر گفتن در ستر است. چون خدا فرموده: "وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا" خواندن خدا با اسم بصیر، مصداقش یا بصیر گفتن است نه البصیر گفتن! صحبت از مساجد شد و اینکه رسم شده پس از نمازها تکبیر می‌گویند و زنده باد و مرده باد بر این و آن ردیف میکنند. کسی گفت شاید چنین اموری نه بالجمله بلکه فی‌الجمله معارض باشد با آیه شریفه: "وَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا" (۱۸) (وای پیامبر به همه بگو که) همانا مساجد مال خداست. پس فقط خدا را بخوانید و با او کسی را به عنوان خدا شریک نکنید

آیه بی‌اشعار به اهمیت و حرمت خود عبادتگاه نیست و از آیه شریفه برمیآید که هرکجا را که سجده گاه خویش قرار دادید، آنجا دیگر مال خدا میشود. مراقب باشید حرمت آنجا را حفظ کنید و غیر خدا را در آنجا راه ندهید مثلاً صحبت دنیا در آنجا نکنید. از نتایجی که از این آیه گرفته‌اند این است که مساجد متعلق به خداست و نباید در انحصار حزب و دسته و هیئت خاصی قرار گیرد یا وسیله فتنه بعضی مسلمین علیه بعضی شود. یا درش روی بعضی از مسلمین بسته باشد.

صحبت از کارهای نجات‌بخش شد. یعنی کارهایی در پرونده اعمال انسان که از بس زیبا و متعالی است، موجب افتخار خود او و حیرت دیگران است. طوریکه باعث تشخّص طرف می‌گردد. مثلاً یک کسی آمده لباسش را در زمستان آتش زده تا قطار را متوقف کند و جان چندین نفر را حفظ نماید. این دهقان فداکار با این کارش تشخّص پیدا کرده و تا صحبت از او میشود این کارش بیش از اسمش معروف است. یا یک نوجوانی خودش را انداخته زیر تانک تا عده‌ای را نجات دهد و شده حسین فهمیده. یا یک مغازه‌دار گویا در قزوین یک دوچرخه‌ای را که کسی به امانت سپرده و برنگشته، چهل سال گوشه مغازه

نگه داشته و امانت‌داری کرده. یا کسی رفته عمرش را صرف کرده تا بچه‌های عشایر با سواد شوند یا عمرش را گذاشته برای ریشه‌کنی مالاریا در آفریقا. این کارها که بقدری زیباست که تشخص به فاعل میدهد و باعث سربلندی او در دنیا و آخرت است، این کارها که نجات‌بخش است، اسم قرآنی‌اش چیست؟ عرض شد در این آیه آمده: **وَيُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ** (۶۱) خدا ملازمان تقوی را بخاطر مفازتی که نصیبشان شده نجات میدهد؛ هیچ خطری متوجه ایشان نیست و ابدا غم و غصه‌ای ندارند. این کارها نامش مفاز است. طبق این آیه مفازه یا مفاز که گُل کارهای ناشی از تقوی است باعث حفظ است و فرح. در جای دیگر هم هست:

إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا (۳۱) همانا برای متقین مفازی است. یعنی تقوی باید به مفاز ختم شود. مَفَاز مصدر میمی و به معنی قُوز است. قُوز در لغت به معنی پیروزی‌ای است که شکست در آن نباشد. امام باقر(ع) در تفسیر این آیه می‌فرماید یعنی متقین کراماتی دارند. ظاهراً مراد از کرامت، نه معنای لغوی آن بلکه اصطلاحی خاص است. یعنی گاهی علم و قدرت خدا در آنها طور خاصی می‌جوشد و عجایی از ایشان سر می‌زند.

مثلاً یکی، سالها زن یا مرد بداخلاقی را تحمل میکند، یکی سالها با یک بیماری می‌سازد، یکی بچه معلولش را سالها تحمل می‌کند، یکی در یکجا ایثار بزرگی از خود نشان میدهد مثلاً جانفش را فدا میکند تا آتشی را خاموش کند، یا یکی عمرش را وقف نوشتن یک کتاب حیات‌بخش یا تربیت جوانان میکند. تا می‌گویی فالانی، می‌گویند همانکه فلان کار زیبا و تحسین‌انگیز را کرده؟ این‌ها همه مفاز یا مفازة(با تاء تحسین) است. مؤمن باید دنبال تقوی و از مجرای تقوی دنبال مفاز باشد. حالا حرف بنده این است آیا ما مفازی در چنته داریم؟ اگر نه در پی‌اش باشیم.

صحبت از نحوه تعامل در تعارضات زندگی شد. همیشه دو جور تعامل در تعارضات انسانی یعنی اموری که با دیگران درگیر آنیم، متصور است. یکی مبتنی بر حمله و دوم مبتنی بر دفاع. مثلاً با همسایه یا صاحب‌خانه یا مستاجر یا همسر یا فامیل یا معلم فرزند، تعارضی پیدا شده، می‌شود راه‌کار کلی انسان مبتنی بر حمله باشد، می‌شود مبتنی بر دفاع باشد. فرض هم بر این است که ما در موضع حق باشیم. چون اگر حرف طرف حق باشد، موضع درست پذیرش حق است. اما اگر حرف ما حق بود و طرف ناحق می‌گفت و ناحق میکرد، پس از تذکر لّین به او، دو جور کار می‌شود کرد اولی مبتنی بر حمله و دومی مبتنی بر دفاع. امیرمؤمنان (ع) در چند جای نهج‌البلاغه می‌فرماید: حمله را شروع نکنید و تیر اول را شما پرتاب نکنید چون نصرت خدا با کسی است که از خود دفاع می‌کند. در قرآن هم آمده: **إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا** [سوره الحج : ۳۸] یعنی خدا در مقام دفاع، به کمک مؤمنین می‌آید. یا آمده که: **أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِنَاهِهِمْ طُلُمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ** [سوره الحج : ۳۹]. فهم کلیت این روش، خیلی بدرد محاکم و دادگاه‌ها می‌خورد. اینکه انسان در مقام دفاع باشد معمولاً - نه همیشه - بهتر است تا اینکه مطرح کننده شکایت حمله کننده باشد.

صحبت از عزّت و ذلّت شد. یکی از دوستان معنوی گفت مادر بزرگ ما همیشه می‌گفت کسی که عزیز شده، دنبال ذلّتش نباشید. دوست ما می‌گفت به تجربه دیده کسانی که عزیز را حرمت کرده‌اند، برکت یافته‌اند و کسانی که به دواعی مختلف از جمله دواعی سیاسی، در ذلیل کردن افراد خصوصاً اهل عزّت کوشیده‌اند، پس از چند سال، ذلیل گشته‌اند. عرض شد، پیامبر (ص) نیز روش حفظ عزّت عزیز و ابقاء حاکمیت او بر قومش بود. پیامبر همیشه بزرگ

قوم را تکریم می نمود. عدم رعایت این نکته ظریف، برکت را از دست آدم میگیرد.

صحبت از انتخاب استاد و شرکت در جلسات شد. آدم پی کدام استاد را بگیرد و کدامیک از جلسات را مقید باشد؟ یکی از دوستان فرمود: هر کدام که تعالیمشان در خاطرش می ماند. آری، این یک ملاک است. هر کس علمش در وجود آدم نفوذ می کند و باقی می ماند، معلوم است که خودش هم در آن مطالب، راسخ فی العلم است. دنبال چنین افراد و چنین جلساتی باید بود. برای هر کسی هم ممکن است فرق کند. ممکن است استاد یا جلسه ای به درد تو بخورد و به درد من نخورد. اولین علامتش این است که معارفی که میگوید اصلاً یاد آدم نمی ماند. معلوم است که رزق آدم اینجا نیست.

کسی تماس گرفت و گفت بار مرا توقیف کرده اند و به ددرس افتاده ام؛ ممکن است علتش فلان چیز یا بهمان چیز باشد؟ بنده عرض کردم درک علت واقعی مصائب و ابتلائات ممکن نیست و هر چه گفته میشود ظن و گمان است. قرآن هم فرموده وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ [سوره الإسراء : ۳۶] یعنی دنبال گمان نرو. گفتم حتی اگر کسی پیدا شود و بگوید علتش مثلاً این بوده که فلان روز فلان کار را کرده ای! از کجا معلوم که درست میگوید؟ این امور قابل اثبات نیست و دنبال چیزی که شبه علم است افتادن، فقط وقت و عمر را تلف میکند. اصولاً دنیا دار ابتلاست و خیلی از ابتلائات بخشی از تقدیر ماست برای رشد و تطهیر و تعالی. جلوی بلاها را هم گرفتن ناممکن است پس باید در بلاها به وظیفه عمل کرد و از آنها پله های تعالی ساخت.

سال ۱۴۰۲ ماه ربیع

یکی از دوستان معنوی میفرمود بنده در این چند سال توفیقات معنوی بسیاری در وادی عبادت و معرفت و خدمت داشته ام. به نظر شما دلیلش چیست؟ بنده

(با توجه به سرنوشت اجمالی که خود ایشان از وقایع اخیرش گفته بود) عرض کردم: مربوط میشود به همان شخصی که - روی خباثت یا جهالت - دو سه سال به جان شما افتاد تا از همه دانشگاه‌ها و مناصب دولتی اخراجتان کند. گفت: ده روز قبل به رحمت خدا رفت. بنده عرض کردم: خدا رحمتش کند. او اینم شما و خودش را به دوش کشید و به درگاه خدا رفت. گفت: حالا چطور میشود این توفیقات را نگه داشت؟ عرض کردم: باید با استغفار برای او، اینمهایی را که مال شما ولی الان در پرونده اوست، همراه پرونده او برای همیشه پاک کرد. الآن وقت خوبی است. هم او نجات پیدا میکند هم برکات شما تثبیت میشود.

با یکی از دوستان معنوی مجلس انسی برقرار بود. گفت خلاصه راه به نظر شما چیست؟ عرض کردم: اولش "خفه شو" و آخرش "گم شو". گفت یعنی چه؟ گفتم خفه شو یعنی ساکت باش و اینقدر با این و آن، بلکه با خودت حرف نزن. یعنی لافکری که موجب تطهیر است. و گم شو یعنی در این دنیا و این بدن چه می‌کنی؟ چه می‌خواهی؟ از دنیایت، از خودت گم شو تا به دریای رحمت حق، غرق و در آن فانی شوی.

یکی از دوستان پرسید مجلس ما معنوی بود؟ بنده عرض کردم: نه؛ مجلس آخوندی بود. گفت یعنی چه؟ گفتم بعضی مجالس یا مکاتب یا اشخاص، رنگ معنوی دارند و بعضی رنگ آخوندی و بعضی رنگ درویشی و بعضی رنگهای دیگر. هر فرقه یا مکتب تربیتی برای خودش رنگی دارد. هر یک از اینها را یک دایره در نظر بگیر. بعضی از این دوایر در بعضی قسمتها با بعضی دیگر همپوشانی دارند و در بعضی قسمتها با هم متباین‌اند. اصطلاحاً عموم و خصوص من وجه‌اند. معنویت یک دایره است و روحانیت یک دایره و درویشی یک دایره و قس علی هذا. گاهی یک روحانی یا مجلس، معنوی هم هست و

گاهی نیست. طریقت‌ها و مذاهب و مکاتب هر یک برای خودشان یکسری آداب و اخلاق و سنن و فضائل و حتی آفات و رذائل دارند. اینطور نیست که اگر کسی درویش بود الزاماً معنوی هم باشد یا الزاماً نباشد. معنویت ملاک دارد. هر منبری معنوی نیست. در منبر ممکن است خاطرات علماء گفته شود، قصه گفته شود، خواب گفته شود، زنده باد مرده باد گفته شود، اما اینکه معنوی باشد یک چیز دیگر است. منظور من از معنوی الهی و ربّانی است. شخص، مکتب، کتاب و نحله‌ای معنوی است که آدم را رشد بدهد و تعالی ایجاد کند. بعضی منابر تشویق میکنند شنونده را به طلبه شدن یا درویش شدن یا شاعر شدن یا بسیجی شدن. این‌ها الزاماً معنوی شدن نیست. نه اینکه بکلی متفاوت باشد. نه، عموم و خصوص من وجه است. مثل دو دایره متقاطع. آنچه به درد میخورد آدم معنوی است و آنچه در آن آدم به درد ما میخورد معنویت او است که صبغه الهی اوست نه دیگر تعیناتش. ما از یک آخوند یا یک درویش یا یک معلم، معنویتش را باید یاد بگیریم و از معنویتش باید استفاده کنیم. سلائق سیاسی و اجتماعی و قومیتی و شوئون و ویژگیهای شخصی او به درد ما نمیخورد. ما در افراد باید دنبال خدا باشیم نه تعینات و تشخصات و سلائق آنها. ما چرا پیش پزشک میرویم؟ علمش را می‌خواهیم. چه کار به رویوش یا سبیلش داریم؟ در ارتباط با افراد و کتابها و مجالس، در وادی تربیت، باید دنبال جنبه معنوی آنها بود.

حالا اصل حرف: ملاک معنوی بودن شخص یا مجلس یا مکتب چیست؟ ویژگی‌هایی است که ربطی به دین به معنای عام یا سرزمین ندارد. چون در هر دین یا سرزمین، افراد معنوی پیدا میشوند، افراد خام و تعالی نیافته هم پیدا میشوند. در آدمهای معنوی صرفنظر از عقائد و اشتغالشان، این ویژگیهای مشترک را میشود یافت:

خدا محضری: یعنی زیادت‌تر از بقیه حضور خدا را وجدان و خود را در محضر وی می‌بینند. بیشتر با خدا زندگی میکنند. خدا بیشتر در زندگی آنها هست. تسلیم‌ترند. راضی‌ترند. منشأ و مصدر امور را خدا می‌دانند نه خودشان. از کسی نمی‌ترسند و به کسی دل نمی‌بندند. این یک واقعیت درونی است اما علامت بیرونی‌اش این میشود که دیدن آنها و در محضرشان بودن، آدم را یاد خدا می‌اندازد.

هستی بی‌تقلاً: یعنی بودشان بیشتر از نمودشان است. همین که هستند فضا مسرور و مبارک و منور است، لازم نیست کاری بکنند و حرفی بزنند. اصولاً کم‌کار و کم‌حرف‌اند. اثرشان بیشتر باطنی است تا ظاهری. علامت بیرونی این خصلت، کمی فعل و در عین حال زیادی تأثیر بر اطرافیان است. حتی اگر لازم است کاری بکنند، می‌کنند و بعدش کاری به روند حصول نتیجه ندارند. البته کاری را که وظیفه آنهاست معمولاً بهتر از بقیه انجام میدهند اما هنر رها کردن بموقع را بلدند. این، نامش توکل است.

تمرکز بر خویش: اصولاً آدم‌های معنوی پخش و پلا نیستند و راجع به چیزهای زیادی نظر نمیدهند. خصوصاً راجع به اشخاص معمولاً اصلاً نظر نمیدهند. سرشان به کار خودشان است و در یک سُکرِ مدام، چنان مستغنی و سیراب‌اند که حوادث و اشخاص روی آنها کم اثر است. حتی از معلومات بی‌حاصل و بی‌ربط به سعادت، مُعرض‌اند. سکوت از ویژگیهای بارز آنهاست. هم با دیگران کم سخن‌اند، هم با خود، یعنی ساعات بی‌ذهنی آنها زیاد است. بخلاف بقیه مردم که اکثر اوقات غرق خاطرات و آمال و قضاوات‌اند، اینها درگیر این عوارض وجود نبوده و به خود وجود بخصوص وجود خویش یعنی سهمشان از وجود یعنی همان نفخه الهی مشغولند. از لذت درک حضور برخوردارند. نتیجه این حالت میشود لذت از عبادت، لذت از طبیعت، لذت از حضور دیگران.

برخورداری از مکارم اخلاق: از جمله مهر بانی زیاد و احسان مدام، بدون وابستگی به اشخاص و میل به تملک آنها، شکر کثیر، صبر جمیل، حلم و طمأنینه، ترک جاه، میل به خمول، عدم ابراز فضل، میل به خلوت، وارستگی از مادیات، راستگویی کامل، تواضع درونی و واقعی یعنی خود را کسی ندیدن، غیره

هرکس بقدر بهره از این چهارانه، از معنویت برخوردار است.

سال ۱۴۰۲ ماه ربیع

کسی تعریف می‌کرد: در نجف، در صحن، گوشه‌ای خوابیده بودم که خواب دیدم پرنده‌ای مثل کبوتر ولی به جثه مرغ که نوک و تاجی سبز داشت، آمد و روی دستم نشست و کمی آواز خواند و سپس به زبان آمد و خطاب به من گفت: فلانی، نیروی خود را تا میتوانی صرف بهترین کارها و با نیت صد در صد الهی کن؛ تا بهترین مددها از جانب خداوند به تو برسد. بعد گفت قاعده است که نور ولایت یعنی مدد خاص پروردگار، بجا جریان پیدا میکند، نه هر جا که ما بخواهیم. تو تابع آن باش؛ چون او تابع تو نمیشود! هر جا که نور تابید، برو. قرار نیست هر جا بروی آن نور همراهت بیاید. این، کلید استقرار در ولایت است. خیلی‌ها درجات و برکاتی از ولایت را درک میکنند، ولی در استدراکش به مشکل می‌خورند و استقرار در ولایت را از دست میدهند. دنبال نور برو! نه دنبال فکر و خواست خودت. نور مسیر و کاری را که مرضی خدا و منطبق با خواست او و محل نزول نصرت اوست نشان میدهد. اگر دقت کنی نور را مبینی. هروقت ندیدی صبر کن؛ عبادت کن، توّل کن، احسان کن؛ ولی کاری نکن و جایی نرو. نور را که دیدی در ضوئش حرکت کن و کار کن و پیش برو.

میگوید: بعد دهانش را در دهانم گذاشت و از آب دهانش که چون آب حیوان و منشا برکت بود در دهانم ریخت؛ گویا تقدیسم کرد. در خواب تفحص کردم که

دیدم خدام میگویند این پرنده، مربوط به نور ولایت است و گاهگاهی در حرم پیدایش میشود و افراد را تقدیس میکند.

بنده عرض کردم: جزئیات کشف‌های مثالی مهم نیست، کلیتش مهم است که تحذیر و تخویف است نسبت به چیزی؛ یا تبشیر است نسبت به کاری؛ یا پیام و تذکری است، نسبت به مسیر، مثل همین یکی. این نوع، همراه وقوعش یک حس خاص هم به طرف منتقل میکند که بمنزله ابزار کار است. ایشان تصدیق کرد و گفت: بله، الآن گویا آن نور را حس میکنم که کدام طرف می‌تابد و باید همان طرف بروم. یعنی چه کاری باید انجام دهم.

عرض کردم: رعایت این نور، به عمل به مقتضای آن است، در اینصورت تقویت می‌شود؛ و الا از شخص مفارقت می‌کند. البته این نور را همه مؤمنین تا حدی دارند: نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتِمِّمْ لَنَا نُورَنَا وَآغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ [سوره التحریم : ۸]، منتها ملتفتش نیستند و مهم‌لش می‌گذارند. کسی که در مسیر بیشتر شدن این نور حرکت کند، کم‌کم از اولیاء خدا می‌شود. جالب است که آن مرغ یا هاتِف گفته: رمزش، صبر است. وقتی نمدانی چه باید بکنی، کاری نکن و مشغول طاعت باش. وقتی به دلت الهام شد، حرکت کن. حال آنکه حرکات ما به القانات و تلقینات و توهمات و هوسیات است و سکونمان، صرف بطالت می‌شود.

سال ۱۴۰۲ ربیع

در پاسخ که دوستی که از راه دور نامه نوشته و فرموده بود: شما آثار و افراد لازم را برای براه انداختن یک مکتب فراگیر معرفتی، که مورد نیاز جامعه است، در اختیار دارید؛ چرا به انتشار وسیع کتابها و آثار خود و تأسیس یک نهاد اجتماعی که منجر به شهرت و انتشار بیشتر اندیشه‌هایتان گردد، اقدام نمی‌کنید؟!

کتاباً عرض شد: آقای ... سلام. نوشته شما را خواندم. باور بنده این است که اگر خودمان را به خدا بسپاریم، خدا به سرعتی که باید و شاید، خودمان و اندیشه و مکتبمان را رشد میدهد. هر درختی باید به سرعت طبیعی خودش رشد کند. میل به رشد و شهرت، از اساس با تسلیم که روح دین است ناسازگار است. تازه، مگر فکر و اندیشه من چیست که منتشر شود؟! بنده فقط و فقط بدنبال فهم درست از دین هستم آنهم برای آخرت و عاقبت خودم. و اینکه مینویسم یا جلسه تشکیل میدهم به این خاطر است که اینها را یک عمل صالح محسوب کرده‌ام و در آنها توانسته‌ام قصد قربت کنم. بقیه‌اش به من مربوط نیست، به خدا مربوط است. چرا باید به فکر انتشار اندیشه‌ام باشم؟ از کجا معلوم اندیشه من کاملاً درست باشد؟ حتی اینکه با افراد معاشرت میکنم قصدم استادی کردن و تربیت شاگرد نیست، خدمت به آن شخص در همان لحظه بعنوان یک حسنه است. آرزوهای بزرگ، از آدم هیولایی بزرگ میسازد، مواظب باشیم! خواست، از اساس با روح دین ناسازگار است. باید از خواست نجات یافت و خواست را تحت خواست و اراده خدا به مذبح برد. معمولاً وقتی بنده کتابهای خود بخصوص تفسیر معنوی را می‌خوانم، انگار اولین بار است که آنها را می‌خوانم. گویا من نبوده‌ام که آنها را نوشته‌ام. عنایت و برکت خدا بوده از آستین من که بنده‌ای مثل دیگر بندگانم هستم. برای همین این تفسیر، شیرین است. اگر آرزوهای بزرگ دارید، در آنها خوش باشید و اگر از آرزوهای خود خسته شده‌اید بیایید با هم چای بخوریم و هستی و رشد طبیعی‌اش را تماشا کنیم.

سال ۱۴۰۲ ربیع

در پاسخ به دوستی که نامه نوشته و فرموده بود حالا که رژیم صهیونیستی، بیمارستان‌های عزه را هدف قرار میدهد، ما هم برویم و بیمارستانهایش را هدف قرار دهیم تا قصاص کرده باشیم و دیگر چنین نکند؟

کتاباً عرض شد: سلام. خداوند فرموده: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاَنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ** [سوره المائدة : ۸] و نیز فرموده: **وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا** [سوره الإسراء : ۳۳]

کسی که در ذهنش خلجان میکند که برویم کودکان و زنان و افراد مظلوم را بکشیم تا به نتیجه و مقصود برسیم، به هر توجیهی و هر منطقی، نشان میدهد جنبه احساسی‌اش بر جنبه عقلانی‌اش غالب و در عمل جاهل است. هرکس که چنین چیزی بگوید شما باید او را کنار بگذارید و به او کافر شوید! هر کلامی و هر تفسیری که خلاف حسن و قبح عقلی باشد دین الهی نیست. حکم به کشتن مظلوم، بسیار وقیح و خلاف عقل و فطرت است. آیا تصور میکنید پیغمبر به کشتن بی‌گناهان فرمان دهد تا پیروز شود یا از شکست جلوگیری کند؟!

این اندیشه‌های نادرست، دین نیست بلکه نژادپرستی دینی است. مگر خوارج و دواش جز این فکر میکرده‌اند که همه دنیا علیه آنها موضع گرفتند؟! مگر نازیسم جز این فکر میکند که همه دنیا تقبیحش میکنند؟! از چنین حرفهایی و چنین ذهنیتی اگر ترور و تهمت و قتل‌های زنجیره‌ای درآید بعید نیست. اگر گودرزی و فرقان درآید عجیب نیست!!!

بدی دشمن باعث نشود ما هم بد شویم! مگر دشمن، معلم ماست؟! اصرار به باطل باعث خاموشی نور وجود انسان میشود.

اینکه قبح کشتن یک کودک بی‌گناه اسرائیلی را نتوانیم تشخیص دهیم، قبح خیلی چیزها را نمی‌توانیم تشخیص دهیم. از این ایدئولوژیِ یله از اخلاق دست برداریم که حتی فکر کردن به ظلم، آدم را سیاه بخت میکند چه رسد به خود ظلم.

علی (ع) میفرمایند اگر امر دایر شود بین اینکه ناچاراً ظالم باشم یا مظلوم، من مظلوم بودن را انتخاب میکنم. علی (ع) اینقدر از ظلم حذر میکرد. ببینید میگوید خلافت بر شما اگر مستلزم این باشد که دانه‌ای را به ستم از دهان مورچه‌ای برابیم. عطای خلافت را به لقایش می‌بخشم.

سال ۱۴۰۲ ربیع

سؤال: میشود بدنبال خلع بدن یا ارتباط با فرشتگان بود، برای اینکه ایمان ما به غیب بیشتر شود؟

جواب: آنچه خدا می‌خواهد، ایمان به غیب است. به هر صورتی که شما بخواهید خدا را امتحان کنید و تقاضا مندا آیه باشید، آن راه بسته میشود. این یک اصل است. کسانی که چنین تجربیاتی داشته‌اند با ایمان رفته‌اند و با آنکه نمی‌خواسته‌اند، چیزی دیده‌اند. اما کسی که دنبال دیدن و پایه قرار دادن دیدن برای ایمان آوردن است چیزی نخواهد دید.

افراد زیادی را دیده‌ام که سالها در شک دست و پا زده و منتظر دیدن یک چیز غیبی بوده‌اند تا ایمان آورند؛ ولی هرگز رخ نداده است، و رخ هم نخواهد داد! اصولاً معجزات اقتراح (درخواستی) را خداوند برای هیچ‌کس به جریان نمی‌اندازد. این سنت خداست و درست است؛ والا او مخلوق ما و منفعل از ما میشود. بر خدا نمیشود به هیچ نحوی غالب شد. این درخواست هم از شعب چنین درخواستی است. کسی که با همین قدر معجزه که از در و دیوار می‌بارد، ایمان نی‌آورد، با دیدن اژدها شدن عصا یا شتر شدن صخره هم ایمان نخواهد

آورد. چنانکه دیدیم! پس منتظر دیدن چیز عجیبی که نتوانید با ذهنتان توجیهش کنید نباشید، چون هیچ وقت نخواهد آمد. اصولاً قبول دین با ذهن شکاک نیست، و رای ذهن شکاک است. مبنای ایمان، وجدان است نه استدلال. ایمانگرایی درست به نظر بنده و با فهم بنده از دین، اینگونه است.

سال ۱۴۰۲ جمادی

راجع به لجاجت و ملامت و تأثیر آندو در تقدیر: بسیاری از سوء تقدیرها در زندگی ما، در اثر لجاجت یا ملامت است. لجاجت بر باطل، تأسیس تقدیر سوء می‌کند و ملامت منجر به رونوشت تقدیر میان انسانها می‌گردد. با مثال این ماجرا را توضیح میدهم. یکی از دوستان تعریف می‌کرد که زنی مبتلا به وسواس شده بود. پرسیدم از کجا شروع شد؟ گفت مادرشوهرم با ما زندگی میکرد. یکروز دو سه بار آب کشیدم، دیدم ناراحت میشود و به من تذکر میدهد. دیدم وسیله خوبی برای اذیت کردن اوست. از اینکه با ما زندگی میکرد خیلی معذّب بودم. خواسته و ناخواسته بنا کردم به چند بار شستن و آب کشیدن و هربار که ناراحت میشد دلم خنک میشد. عاقبت مادرشوهر نتوانست تحمل کند و بعد چند هفته از پیش ما رفت. او رفت، ولی وسواس ماند. وسواس مثل نفرینی دامنم را گرفت. الآن نمی‌توانم چند بار نشویم. از صبح تا شب باید همه چیز را بشویم. ببینید لجاجت بر باطل که همیشه به قصد اذیت کردن دیگران است چطور دامنگیر خود آدم میشود و خلق تقدیر سوء می‌کند. اما ملامت: یکی از اساتید عهد شباب ما تعریف می‌کرد از یکی از دوستانی که با او سی‌چهل سال سابقه رفافت داشت، گفت یک روزی دوستم آمد و به من گفت فلانی برایم دعا کن؛ من سال‌هاست که معتادم! من خیلی تعجب کردم و گفتم چطور شد که به چنین تقدیری مبتلا شدی؟ گفت روزی در قهوه‌خانه با دوستانم نشسته بودم. همه مشغول چای خوردن بودیم که یک معتاد وارد شد. واضاعش

خیلی نزار و رقت‌انگیز بود. گفت به من هم چای می‌دهید؟ او را کنار خود نشاندیم و به او چای دادیم اما مضحکه کردیم. حتی من یک پس گردنی به او زدم که مثلاً این چه حال و روزی است که برای خودت درست کرده‌ای و رفقا خندیدند. معتاد چایش را خورد و بلند شد رفت. دم در قهوه‌خانه برگشت و به من نگاهی کرد؛ بعد راهش را گرفت و رفت. او رفت و من معتاد شدم. به خاطر ملامت او مبتلا شدم. داستان سوم را یکی دیگر از دوستان ما تعریف می‌کرد. میگفت رفتم یک مسجدی نماز بخوانم دیدم یک کسی عجیب مبتلا به وسواس است و نمازش نیم ساعت طول می‌کشد. گفتم چرا اینطور شده؟ گفت: یک وسواسی را ملامت کردم؛ بعدش دیدم وسواس دارد وارد دلم میشود. کم‌کم زیاد شد تا به این حالت رسید که مبینی. حالا زندگی‌ام را قرین رنج کرده. بنده عرض میکنم که ملامت مثل غیبت و حسادت است، یعنی اگر بر زبان بیاید مبتلا می‌کند و بخشی از بار آن شخص را بر میدارد و روی دوش فرد ملامت‌کننده می‌گذارد و او را به درجاتی مبتلا می‌کند. اما اگر فقط در قلب خطور کند و بر زبان آورده نشود، به تصریح روایات نبوی، معفو عنه است؛ یعنی بخشوده شده. غیبت، ملامت، حسادت، ... همگی قتل رقیق‌اند و مثل قتل که به تصریح آیه شریفه "إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ" [سوره المائدة : ۲۹] "تمام اثم مقتول مظلوم را بر قاتل ظالم بار می‌کنند، اینها هم درجاتی از این انتقال آثار آثام (بقول شرقی‌ها: کارما) را انجام میدهند. هر ظلمی چنین است و بار را از دوش مظلوم برداشته و بر دوش ظالم قرار میدهد. در مثال قبل نیز آن زن بدلیل عدم صبر و ظلمی که به مادرشوهر روا داشت، بار گناهان او را در قالب رنجی که در اثر نکبت وسواس می‌کشد، باید تحمل کند تا از آنها پاک شود. پس ریشه ایجاد و انتقال

خیلی از عذاب‌هایی که در قالب ابتلائات و سوءتقدیرات خود را نشان می‌دهند، ظلم است.

سال ۱۴۰۲ جمادی

سؤال: من برای چه به دنیا آمده‌ام؟ کارم در زندگی چیست؟ بروم چه کاره شوم؟ پاسخ: این سؤال خیلی خطرناکی است! چرا؟ چون هر جوابی که به این سؤال بدهید، برای شما یک شکل فکری خلق می‌کند و آن شکل فکری مثل یک باتلاق شما را در خود اسیر و گرفتار می‌کند. به دور و بر خود نگاه کنید و ببینید چقدر آدم در حوزه گرفتار شده‌اند! چقدر آدم در دانشگاه گرفتار شده‌اند! چقدر آدم در ارتش یا مدرسه یا باشگاه گرفتار شده‌اند! حتی آدمی را میشناختم که روزی آمد و به من گفت فلانی، من از بچگی در ذهنم آرزو داشتم کارمند یک کشتی در وسط اقیانوس بشوم و الان همانطور شده. من شده‌ام ملوان یک کشتی نظامی و در شهری فولادی اسیرم و مدام از این اقیانوس به آن اقیانوس می‌روم. من در فکری که در بچگی در ذهنم ساختم، مثل نفرینی اسیرم! بنده عرض کردم بله، ذهنیات ما، آرزوهای ما، جامه عمل پوشیده و مثل نفرینی ما را اسیر خود می‌کنند. کسانی که این نفرین را باطل کرده و آزاد از آن زندگی کنند، خیلی خیلی نادراند. نام این افسون، طلسم تشخیص است. خیلی ساده است: تصورات در گذر زمان واقعیت یافته و تقدیر ما را بدست می‌گیرند. روزی که من لباس روحانیت پوشیدم، یک روشن ضمیری به من گفت مراقب باش این لباس به نفرینی برایت بدل نشود! آری، لباس روحانیت، لباس نظامی‌گری، لباس طبابت و دیگر لباس‌ها، هم می‌توانند برکت باشند، هم نکبت. فرقی در چیست؟ در اسارت! اگر تو را اسیر خود کرد، نفرین و نکبت و افسون است و اگر باعث رهایی تو بود، ابزار خدمت و برکات و اسباب رحمت است. غیر از لباس، میز هم همینطور است، پول هم همینطور است، زن و فرزند هم

همینطور است. پس نکتهٔ اول راجع به اسارت و حریت بود. اما نکته دوم راجع به تدبیر و تقویض است: آنجاهایی که گذاشته‌ایم خدا برایمان بنویسد، خوب نوشته شده، خیر نوشته شده، مبارک نوشته شده. اما آنجاهایی که عجله کرده و تدبیر نموده و فرمان را از دست خدا کشیده‌ایم، به خود واگذاشته شده و به دست خود بر تقدیر خود تار تنیده و خود را افسون کرده و خود را به شر مبتلا ساخته‌ایم. پس تأکید بنده این است که در پاسخ به سؤال جنابعالی که فرموده‌اید برای چه به دنیا آمده‌ام و باید چه کاره شوم؟ حذر کنیم از خلق هر شکل فکری، هر صورت و هر خیال. چون اینها همگی منجر به خلق تقدیری ماتریس‌گونه شده و ما را به سمتی خودخواسته می‌برد.

جواب درست این سؤال این است که ما یک سالکیم، یک رهرویم و دنیا یک راه است، یک مسیر است. در طی این مسیر باید چیزهایی برداریم و توشه کرده، با خود ببریم و موانع و مشکلاتی هست که باید آنها را با صبر پشت سر بگذاریم. همین! از دنیا چیز دیگری برای خود نسازید که اسیرش می‌شوید. دنیا گذرگاه است. دو روزی هم بیشتر نیست. دنبال زاد و توشه باشیم نه چیزی دیگر. زاد و توشه هم یا عبادت است یا خدمت یا معرفت و تجربه یا رفقا و همسفران ابدی که برای خود پیدا می‌کنیم. اصلاً مهم نیست که ما طیب شویم یا بقال یا نجار یا معلم یا حتی به‌ناچار، بی‌کار. مهم آنست که با زاد و توشهٔ وزین و ثقیل این زندگی را طی کنیم و بر امتحاناتی که سر راه ما قرار می‌گیرد، صبر و حلم خود را از دست ندهیم. چون بی‌صبری موجب کاستی از توشه یا ذخیرهٔ معنوی ما می‌گردد و صبر، خودش، از فضائی است که نور و سرور ما را افزون و توشهٔ ما را پر بار می‌سازد. پس مهم کیفیت معنوی زندگی است نه شکل آن. اما چون ما برداشتی از معنویت و کیفیت زندگی نداریم، مدام به شکل زندگی از جمله رشته، شغل، محل، لباس، ... فکر می‌کنیم. این است که مدام

در حال گرفتار کردن خود و در رهن قرار دادن خویشیم. آری، بخشی از تقدیرِ سوء ما، به سوء تدبیر خودمان مربوط است؛ دست از این دستمالی و دستکاریِ سرنوشت برداریم و هم خویش را مصروف بندگی یعنی عبادت و خدمت و معرفت و ولایت کرده و شاء خود را بر شاء خدا منطبق کنیم تا صرف‌نظر از شکل ظاهری زندگی، زندگی ما باطن پیدا کند و در مسیر ولایت الهیه قرار بگیریم. آنوقت می‌فهمیم که لازم نبوده دکتر یا مهندس یا معلّم یا مبلغ شویم. خدا فقط می‌خواسته بنده او شویم. بنده او هر جا که باشد، جای درستی است و کار درست می‌کند و در درجات بندگی، سبقت می‌گیرد و برکتش به دیگران هم می‌رسد. گرچه در کنج عزلتی زندانی باشد؛ گرچه در خرابه‌ای یا مغاره‌ای به عبادت باشد؛ گرچه بر تخت سلطنت به خدمت باشد. اینها با هم هیچ فرقی ندارد. *تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ* [سوره القصص : ۸۳]. در تمام قرآن، کمال، تنها به یک چیز منوط است: تقوی.

سال ۱۴۰۲ جمادی

سؤال: سلام؛ یاد مرگ برای اصلاح نفس و تزکیه چقدر اهمیت دارد؟ اگر اهمیت قابل توجهی دارد از چه راهی این یاد را تقویت کنم؟

پاسخ: یاد مرگ، به نظر بنده اهمیتش در حد بی‌علاقه شدن به دنیاست. این مقدار از محکّمات است و در احادیث آمده. ولی اتفاقاً از موانع اهل سلوک، امروزه، عدم برخورداری از حداقل‌های دنیایی است. همان آقای قاضی (ره) چهار تا زن داشت. بزرگ کردن یاد مرگ، در قرآن و سنت، یک رکن ایمانی و سلوکی نیست و سلیقه اشخاص آن روز نجف هم به زمان خودشان و روحیات خودشان برمیگردد و الزاماً برای ما گره‌گشا نیست. با سلوک صد سال پیش

نجف، امروز نمیشود سلوک کرد. این نکته خیلی مهم است و خیلی مغفول مانده.

ما باید سلوک قرآنی و مبتنی بر الگوی اخلاق نبوی اما سازگار با زمان و مکان خود داشته باشیم. به نظر بنده روی همان ارکان اربعه وقت بگذارید که در دستورنامه مفصلاً عرض کرده‌ام: عبادت، خدمت، معرفت، ولایت. راه، این چهار تا است. به وقتش قبرستان می‌روید. الان وظایفتان را انجام دهید. کسانی که زودتر و بی کفن، قبرستان رفته‌اند بیشتر مبتلا به اوهام شده‌اند تا اینکه عارف شوند. بعد هم وادی السلام کجا، قبرستان حسن آباد کجا؟!

سال ۱۴۰۲ جمادی

یکی از دوستان رساله‌ای آورد از یکی از فضایی محترم یکی از شهرها که مدتی در جوانی با مرحوم علامه طباطبایی، دیدارهایی داشته و کثیرالسؤال بوده و جوابها را هم فی المجلس می‌نوشته. پس از آقای طباطبایی هم با آقای بهجت گویا چنین رابطه‌ای داشته. ایشان مطالب زیادی از زبان بزرگان، چه این دو نفر چه اشخاص دیگر، نقل فرموده که به نظرشان مطالب مهمی بوده. این مطالب را هم تا بحال منتشر نکرده و این بار به شکل نامه برای یکی از اهل قلم فرستاده تا به نوعی در آثار او وارد شده و بماند برای آیندگان. رساله مورد اشاره را چند نفر از دوستان به بنده دادند. با نهایت احترام برای تمام اشخاص از جمله نویسنده آن، نکته‌ای به ذهن قاصر رسید که در جواب کسانی که نظر خواسته بودند آوردم. نکته‌ای که لازم است مدّ نظر قرار گیرد، هم برای خودم، هم برای دوستان ایمانی. عرض کردم: به نظر بنده این رساله عمدتاً ظنّیات راجع به اشخاص است تا یقینیات راجع به ربّ الارباب و رسول خدا(ص) فرموده: ذکر الناس داء و ذکر الله دواء. مثلاً در این رساله به مرحوم... (اعلی الله مقامه الشریف) نسبت داده شده که مرحوم حدّاد(اعلی الله مقامه الشریف)

را نقد فرموده و مدعی قلمداد کرده و سلب کمال از وی نموده. یا از قول مرحوم علامه ... (ره) نقل شده که به برخی بزرگان و مشاهیر علم، نسبت‌هایی داده به این لفظ که فلاّنی بدجنس یا بی‌ربط است. درحالی‌که شأن ایشان منزّه از چنین کلماتی است و با لطافت مورد انتظار از ایشان نمی‌سازد. حتّی اگر چنین کلماتی راجع به کسی از جانب ایشان به گوش کسی خورده، بهتر بود تغافل می‌ورزید نه آنکه در حافظه ضبط کنند و بعد سالها انتشار دهند. یا در مقاله، اصرار بر نفی کمال از شاگردان مشهور علامه طباطبایی (ره) شده است و اینکه هیچ‌کدام چیزی نشدند! یا از ... نقل کرده که مرحوم قاضی (ره) راجع به مرحوم شیخ رجبعلی خیاط (ره) چیزی فرموده که دال بر منقصت است. یا از مرحوم علامه طباطبایی (ره) نقل کرده که اول شهید این انقلاب، اسلام است و مطالبی از این دست. دلیل اینکه این مطالب را بنده باز می‌کنم، چون می‌خواهم اشاره کنم به نادرستی این نحو نگاه و این نحو بیان، یعنی نادرستی تقدیس اساتید خود و گمان آنها را معتبر دانستن و جرح کردن دیگران به استناد آن گمانها. این رفتار متأسفانه در میان عالمانی که اهل عزلت بوده‌اند شایع‌تر است و به نوعی آفت عزلت و مخمّلت است. تیزبینی و ریزبینی جایش اینجا نیست. جزئی‌بینی و عیب‌جویی، آفت تارکان دنیا است. فی‌الواقع دنیا را ترک نکرده‌اند، بلکه دنیایشان شده این امور. شده چوب در آستین این و آن کردن و اشکال گرفتن از علم و عمل دیگران. خود ما هم به نوعی و تا حدی درگیر این خصلتیم. از دوستان ما و اهل علمی که با آنها معاشر بودم، آنهایی که اقبال جامعه به آنها بقدر کافی نبود، ناخواسته مبتلا میشدند به بدگویی و عیب‌جویی از عالمان مشهور. در میان آنها دشمنی با مرحوم امام خمینی (ره) و مقام معظم رهبری هم زیاد میدیدم. اول فکر میکردم با مبانی فکری اینها مشکل دارند. بعد فهمیدم با تقدیر خودشان مشکل دارند که چرا فلاّنی رهبر شد و ما هیچ! با اینکه همراه

هم پیش فلانی شاگردی می‌کردیم! این همان سید علی است که هم‌درس ما بود؛ چه شد بالا رفت؟! توجه بفرمایید: همانطور که از اولیاء خدا نباید برای اثبات حقانیت یک نظام سیاسی استفادهٔ ابزاری کرد، نباید به استناد سخن و فهم آنها به تضعیف نظام هم‌همت گماشت. اصولاً نظام سیاسی و سیاسیون آن با ملاکات مستقلی که عمدتاً عقلی و مبتنی بر ثمرات است باید سنجیده شوند نه مسائل معنوی. بدگویی از سیاسیون به استناد کشف و فهم و سلیقهٔ این و آن، امر را بر خود و دیگران مشتبّه کردن است. اینها را عرض میکنم چون در خودم و اکثر خوانندگان هم ریشه‌اش هست و گاهی سرباز میکند و ما را به بدگویی از بزرگان و مشاهیر و اساتید میکشاند و حسنات‌مان را بر باد میدهد. همه مبتلاییم. پس اگر از کسی تجسس در احوال دیگران و عیب‌جویی و بدگویی دیدیم، معذورش داریم و برای او و خودمان استغفار کنیم. برگردیم به حدیث نبوی در صدر کلام: ذکر الناس داء و ذکر الله دواء. صحبت راجع به مردم، درد است، مرض است، مریضی است. و یاد خدا، ذکر خدا، تعلیم کتاب خدا، درمان است. روزی یکی از اساتیدم را به مجلسی میبرد. کوچه را گم کردیم. من گفتم همین کوچه است. استاد گفت: از کجا می‌گویی؟ گفتم: چند هفته پیش که آمدیم، روی تیر چراغ برق سر کوچه، اطلاعاتیه ترحیم همین پیر مرد بود. استاد به من گفت: اگر می‌خواهی با ما رفیق باشی، نباید اینقدر به جزئیات توجه کنی! در این جمله دقت بفرمایید که درس دارد. درویش آنقدر چوب در آستین هم کردند و از هم نفی کمال نمودند که خدا خرقة را از آنها گرفت. حالا که خرقة به اصحاب عمائم رسیده، دیده میشود که بعضاً آنها هم به همان اخلاق ناپسند درویش مبتلا شده‌اند و پوستین را از زیر هم می‌کشند به این گمان که فلانی کامل نیست، من کاملم! گویند به قطبی گفتند فلانی مدعی قطبیت شده و می‌گوید: امروزه، فقیرترین درویش، منم (فقر پیش آنها

یعنی کمال). عصبانی شد و گفت: فلان خورده! من فقیرترینم! ببینید با آنکه درویشی، کمالش، فقر و ندیدن خود است، چطور سرِ ندیدن خود، آواز خودخواهی‌شان گوش فلک را کر کرده. مبدا این صفت توفیق‌سوز، یعنی اثبات خود و نفی دیگران، به خرمن طایفه اهل علم هم بیفتد و آنها را بسوزاند. ما را با دیگران چه کار؟ گلیم خویش از آب بگیریم و یاد آخرت خود باشیم. هرکس دنیایی دارد. دنیای ما هم جاه ماست به اینکه خوبیم و کاملیم و مستقیمیم و هرکس دست‌بوس ما نیست، بد است و ناقص است و منحرف. پناه بر خدا. خدا بر بنده حقیر و تمام کسانی که نامشان آمد و نیامد، رحمت آورد و ما را چنان مشغول خود کند که از غیر غافل باشیم. آری، در جرح مؤمنین و صالحین، مُصر بودن، موجب سلب توفیق است. باید فکرمان را از اشخاص برداریم تا مبهوت خدا شویم.

سال ۱۴۰۲ شمسی رجب‌المرجب

به جهت آسان شدن موت و رفع وحشت قبر و طی آسانِ عقبات برزخ و تسهیل حساب و تثقیل میزان، مواردی کارگشای سالک‌اند. از جمله :

اعمال صالح یعنی خدمت به بندگان خدا خصوصاً: برّ والدین، صلّه ارحام، احسانِ طعام و لباس به مؤمنان، عیادت بیماران، شیرین کردن زندگی دیگران، احترام به مردم خصوصاً بزرگترها و حسن خلق، قضاء حوائج و اعانت برادران دینی، زیارت قبور مؤمنین خصوصاً ذوی‌الحقوق، صدقه و دعا برای اموات، عفو بی حساب، بخشش بی حساب، ایثار، ذکر کثیر، صبر جمیل، ...

و **امور عبادی**، خصوصاً: نماز اول وقت، تطویل رکوع، تهجد، خواندن نماز لیلیه‌الدفن برای مؤمنان یا عدیل آن که عبارتست از صدقه برای ایشان در شب اول قبر، مداومت بر تسبیحات حضرت زهرا(س) و نماز غفيله و نماز یکشنبه‌های ذی‌قعدة، نماز امیرالمؤمنین(ع)، قرائت قرآن خصوصاً سور یس،

زلزال، نساء، زخرف، قلم، ملک، احقاف، دخان، ... کثرت تهلیل و استغفار و صلوات، صوم دهر یا کثرت صوم در ایام وارده، ...

و نیز **احتراز از معاصی** خصوصاً: ظلم، عداوت با مردم، ابراز بی‌مهابایی، خشم، شراب‌نوشی، زنا، ترک حج، ترک زکات، بد خلقی، غیبت و نمّامی، تضییع حقوق، ترک نصرت مؤمن و برنیارودن حاجتش، نپرداختن قرض،

سال ۱۴۰۲ شمسی رجب‌المرجب

سؤال: عرض سلام آقای نیک اقبال، وقت شما بخیر. من تا سن ۳۰ سالگی با توجه به فضای اعتقادی خانواده کاملاً انسان معتقدی بودم. اما از ۵ سال پیش با سؤالات فلسفی بسیاری روبرو شدم و تا امروز تمام آنچه باور داشتم محو شده و دچار سردرگمی هستم. مفهوم خدا و تمام آنچه که مربوط به نظام الهی است را غیرمنطقی میبینم. عمیقاً احساس اضطراب دارم از این هیچ‌انگاری جهان. به من توصیه کرده‌اند که از شما طلب کمک کنم و خودم نمیدانم چه چیزی در این شرایط می‌تواند به من کمک کند. متشکرم.

جواب: سلام؛ جای دین در ذهن نیست بلکه در قلب است. و راه ایجاد نور آن در قلب، معاشرت با افرادی است که واجد این نور هستند. لذا بگردید کسانی را پیدا کنید که اثر ایمان بر آرامش آنها و برکت ایمان در زندگی آنها هویدا است. بعد با آنها معاشرت کنید بدون آنکه وارد بحث ذهنی با آنها شوید. اتفاقی که باید، خودبخود می‌افتد.

سال ۱۴۰۲ شمسی رجب‌المرجب

سؤال: من سعی می‌کنم تقوای لازم را رعایت کنم و آن چهار کاری را که شما مدام می‌گویید یعنی عبادت و خدمت و کسب معرفت و ولایت را در زندگی‌ام پیاده کنم. اما مدام فکر میکنم کافی نیست و دائم عذاب وجدان دارم و با خودم

میگویم عمر گذشت و من چیزی نشدم! چه کار دیگری باید بکنم و چطور میشود زودتر رشد کنم؟!

جواب: این حالت اضطراب مدام و مقایسهٔ خود با یک آرمان خیالی یا آدم‌های خیالی، چیزی است که عرف جامعه و تعلیم و تربیت مبتنی بر مقایسه و رقابت، از کودکی در وجود ما کاشته شده. وقتی ما به دستور خدا و مقتضای بندگی عمل می‌کنیم، در دایرهٔ عبودیت هستیم. مهم در دایره بودن است. این دایره مثل یک قطار، خودش حرکت دارد و خودش می‌رود و می‌رود تا ما را به مقصد برساند. ما نباید حرکتی کنیم و جایی برویم، ما باید در دایرهٔ عبودیت باقی بمانیم. همین کافی است. بقیه‌اش مربوط به زمان است. زمان عنصر مهمی است. زمان باید بگذرد و در گذر زمان، نور در وجود ما بیشتر و بیشتر شود تا برایمان محسوس و محسوس‌تر گردد. با ماندن در دایرهٔ عبودیت با گذشت زمان، نور وجودی ما زیاد می‌شود و توفیقات بیشتری نصیب ما می‌گردد. اما این عادت نادرست را که حس و حال بد به خود می‌گیریم و بعد بدنبال دلیلش می‌گردیم که چرا حس و حال من بد است، مگر چه کار کرده‌ام یا چه کار لازمی را ترک کرده‌ام؟ این عادت را باید کنار بگذاریم. چون عین ناشکری است. اصل این حس و حال، وسوسه است و ما را از درک محضر خدا غافل می‌کند. خیلی وقت‌ها هیچ مشکلی نیست و هیچ کار خاصی هم لازم نیست. فقط باید دست از رنج کشیدن و نارضایتی برداشت و متوجه خدا و مهربانی او بود و خود را در محضر خدا و غرقِ عنایت خدا دید. فرق عارف و غیر عارف همین است! عارف خودش را کنار خدا و خدا را کنار خودش می‌بیند و غیر عارف خودش را دور و خدا را از خودش غافل گمان می‌کند. ما باید الآن و در این لحظه و همین‌جا با عمل به مقتضای عبودیت، خودمان را به خدا وصل کنیم و وصل بمانیم. اینطور که شد، در دایره باقی می‌مانیم و با گذشت زمان، برکات مختلفی را

تجربه خواهیم کرد و از وادی‌ها و اوضاع مختلفی عبور کرده و بسوی ابدیت پیش خواهیم رفت. گذشت زمان است که ما را از جوانی به پیری و به مرگ و به برزخ و به قیامت خواهد کشاند و خدا در همه جا با ما خواهد بود. فقط باید همیشه حالت بندگی و درک حضور و شکر را در خود حفظ کنیم. این اصل مهم را همیشه بیاد داشته باشید: در اکثر اوقات هیچ مشکل خاصی نیست، فقط راضی بودن و راضی ماندن لازم است تا انسان باور کند خوشبخت است؛ البته در کنار حفظ حالت عبودیت یعنی التزام به همان چهار رکنی که شما اشاره فرمودید.

اگر نور وجود بدلیل عدم التزام یا عدم تعادل در این چهار رکن، کم باشد؛ بله، حال آدم خوش نیست یعنی سرور و توفیق آدم کم است. اما اگر با رعایت این ارکان باز هم حس و حالش بد است، این دیگر وسوسه است و چاره‌اش تسلیم و رضاست و دست از آرمان‌ها و بلند پروازی‌ها برداشتن و شاکر بودن در لحظه کنونی. زمان، مدام نو می‌شود و وجود انسان را هم نو می‌کند و هر روز عنایت جدیدی را به انسان هدیه می‌دهد. هر وقت حس و حال خوبی نداشتید، قبلاً مدتها در فکر سرگردان بوده و انرژی خود را هدر داده‌اید. پس به مجرد التفات، به عمق وجود خود فرو روید و با هر نفس ذکر بگویید. حال شما به سرعت خوب می‌شود. میدانید چرا؟ چون با ذکر، آنّا برمیگردید درون آن دایره‌ای که عرض کردم.

سال ۱۴۰۲ شمسی رجب‌المرجب

سؤال: بنده معمم شده و عازم نیویورک هستم. با توجه به اینکه مرکز اسلامی آنجا را اداره می‌کنم، به نظر شما من بعد همیشه لباس روحانیت بپوشم یا خیر؟
جواب: هر وقت از چیزی که مستقیماً شریعت الهیه نیست، برای خودتان امری واجب و مدام بسازید، در حال ساختن یک نفرین برای خود می‌باشید.

این مطلب خیلی دقیق است لذا خوب توجه بفرمایید. فرهنگ دینی دو بخش مجزّا دارد: یکی شریعت الهیه است که صریحاً در کتاب خدا و سنت قطعی آمده و واجب یا حرام دانسته شده؛ مثلاً نماز، حجّ، زکات، روزه، صدق، احسان به نزدیکان، ... که واجب دانسته شده‌اند و شراب، زنا، کذب، ظلم، ... که حرام دانسته شده‌اند. اینها شریعت‌اند و التزام به آنها واجب است. اما اگر از چیزی که شریعت نیست بلکه آداب و مستحبات است مثل غسل جمعه، نظافت، محاسن داشتن، ... یا فرهنگ متشرّعه است، مثل همین لباس خاص یا حجاب خاص یا حتی عبادات مستحبی مثل فلان نماز، فلان دعا، ... اگر بخواهید ملتزم به اینها باشید و التزام شما مثل التزام به اصل شریعت یعنی "ما أنزل الله" باشد، چنین التزامی چون نوعی تشریع است، بدعت بوده و جایی مانع شما میشود. خوب دقّت کنید. یادم هست که تابستانی در مشهد در منزل آقای بهجت (ره) بودم کسی آمد و از ایشان پرسید سیل را بلند کردن حکمش چیست؟ آقای بهجت فرمود: فی نفسه اشکالی ندارد؛ اما التزام به آن جایز نیست. آن وقت من جوان بودم و عمق این جواب را نفهمیدم. یکبار دیگر کسی آمد و به یکی از اساتید ما گفت من چهل سال است که صف اول نماز جماعتم ترک نشده! یعنی در صف اول نماز جماعت خوانده‌ام. استاد ما فرمود: تو فاسقی! یعنی در این چهل سال یک کور پیدا نشد که باید از خیابان ردش می‌کردی و به صف اول نرسی؟! یک مریض پیدا نشد که باید عبادتش میرفتی؟! یکروزی نبود که مادرت یا زنت با تو کار داشته باشد و به مسجد نرسی؟!!

هیچ وقت به چیزی که اصل شریعت نیست، به اندازه شریعت ملتزم نباشید؛ چون کم‌کم مسخ می‌شوید و این همان نفرینی است که عرض کردم.

چرا بیخود خود را ملتزم کنید همیشه و در همه حال ملبّس به لباس خاصی باشید؟! خنده دار نیست آنجا با لباس روحانیت بروید خرید؟! اصلاً لازم است خودتان را چنین مضحکه کنید؟! همه جا و همه کار با این لباس به صلاح است؟! پاپ هم وقتی می‌خواهد برود کوهنوردی لباس ورزشی میپوشد؛ با ردای عشای ربّانی که نمی‌رود. عقل هم خوب چیزی است!

اصولاً آزاد باشید. در درجه اول عبد باشید و در درجه دوم انسان و در درجات بعدی پدر و همسر و در درجات بعدی شهروند و دست آخر یک روحانی. روحانیت شغل است، نقش است. اگر کسی چنان در نقشش فرو رود که یادش برود پدر است، همسر است، شهروند است، انسان است؛ این اصلاً خوب نیست. یکی از دوستان من وقتی معلوم شد فرزندش یک بیماری صعب‌العلاج دارد، زنش که اتفاقاً پزشک بود از او جدا شد. جدا شد و دوست ما را و بچه را در بغلش رها کرد و رفت. گفت من می‌خواهم پیشرفت کنم، می‌خواهم تخصص بگیرم و این بچه و بیماری‌اش، نمی‌گذارد! دوست ما می‌گوید رفتم به مادر و پدرش گفتم شما یک پزشک تربیت کرده‌اید، ولی نتوانسته‌اید یک انسان تربیت کنید! ما اول باید انسان باشیم، انسانی خوب باشیم. بعدش باید فرزند خوبی برای پدر و مادر خود باشیم. بعدش باید پدر و مادر خوبی برای فرزندان خود باشیم. بعد باید یک پزشک خوب باشیم. شما هم همین‌طور. یادتان نرود که انسان هستید، پدر هستید، حتی می‌خواهم بگویم یادتان نرود که شهروند آمریکا هستید و به مردم آنجا نباید خیانت بکنید! بعدش روحانی باشید؛ عیبی ندارد. اما اگر هرچیزی برای شما بیش از حد مهم شود، به نفرینی بدل می‌شود که شما را طلسم می‌کند، مسخ می‌کند. اصلاً طلسم چیست؟ چیزی که مسائل کوچک را برای شما بزرگ می‌کند و مسائل مهم را کوچک جلوه می‌دهد. طلسم اولویت فرد را تغییر می‌دهد و از این راه زندگی او را متلاشی می‌کند. با التزام

بیش از حد به چیزی، هر چیزی، برای خود طلسم نسازید و خود را در نفرین قرار ندهید. طبق شرایط و در لحظه و خودتان، تأکید میکنم خودتان، تصمیم بگیرید کجا لباس روحانیت بپوشید و کجا درآورید.

این قضیه حکمت بزرگی دارد و فقط مربوط به لباس نمیشود. اگر شطرنج برای شما بیش از حد مهم شود به نفرین زندگی شما بدل میشود؛ اگر زن خیلی مهم شود همین اتفاق نیافتد؛ اگر بچه خیلی مهم شود همین اتفاق میافتد؛ اگر ماشین خیلی مهم شود، اگر کبوتر خیلی مهم شود، اگر پُست و مقام خیلی مهم شود، اگر نگاه ایدئولوژی خیلی مهم شود، اگر سازمان خیلی مهم شود، اگر استاد خیلی مهم شود، اگر فرقه خیلی مهم شود، باز همین اتفاق می‌افتد. در همه این موارد، مکانیزم نفرین بکار می‌افتد و شما را مسخ و طلسم میکند. مراقب باشید! کارهای بظاهر خوب و به صلاح، بیش از کارهای زشت و پست، پتانسیل طلسم کردن شما را دارند. زیاد دیده‌ام جوانانی را که نماز شب، آنها را طلسم کرده! چطور؟ آنقدر نماز شب برایشان مهم شده که وقتی می‌خوانند، عَجَب و کِبَر پیدا می‌کنند و وقتی نمی‌خوانند، یأس و کُفر! عجیب است که در واجبات این اتفاق نمی‌افتد. واجبات، پتانسیل به طلسم بدل شدن را ندارند. برای همین بهترین باطل‌السحر، انجام واجبات و ترک محرمات است. کسی که واقعاً واجب و حرام را ملتزم باشد در دام طلسم نمی‌افتد و برای خودش با کارهای بد یا خوب، نفرین نمی‌سازد. هروقت غیر از کارهای واجب، کاری برایتان واجب شد یا چیزی که حرام نبود، برایتان مثل حرام شد، بدانید راه را دارید غلط می‌روید و این افراط قطعاً به ضرر شماست.

سال ۱۴۰۲ شمسی رجب‌المرجب

سؤال: به اقتضای شغل مجبورم مدام معامله کنم اما هر معامله‌ای مقداری ذهنم را مشغول میکند ...

جواب: کاملاً درست است. اگر معامله ذهن را مشغول نکند که معامله نیست، بازی است. اما چاره‌اش: تا از مقدار مشخصی ذکر در طول شبانه روز بهره‌مند نباشید، همین است که هست! خصلت دنیا مشغول کردن ذهن است. استاد دانشگاه به ماجراهای دانشگاه ذهنش مشغول می‌شود؛ ورزشکار به مسابقاتی که دارد و کل‌کل‌هایش با بقیه ذهنش مشغول می‌شود؛ هنرمند ذهنش مشغول شهرتش می‌شود؛ پزشک ذهنش مشغول ارتباطاتش در محل کار و مسائل بیماران می‌شود؛ معلم ذهنش مشغول اوضاع مدرسه و وضع دانش‌آموزان می‌شود؛ حتی کسی که بیکار است ذهنش دائم مشغول دیروز یا فرداست؛ این خصلت انسان است. تنها چاره، ذکر کثیر است؛ ذکر کثیر! نه ذکر معمولی. میزان ذکر باید از حدی بیشتر باشد تا مستی پدید آورد و این مستی مدام شود. تنها در آن صورت است که فعالیت‌های روزمره آدم برای او مشغله‌ساز نیست: رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيْتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ (نور: ۳۷) نیکمردانی که هیچ تجارت و دادوستدی، آنان را از یاد خدا و اقامه نماز و بخشش پیوسته، به خود سرگرم نمی‌کند. اینان از روزی می‌ترسند که دل‌ها و دیده‌ها در آن زیرورو می‌شود. یعنی تجارت میکنند و خرید می‌روند اما دلشان همیشه یاد خداست. جسمشان پیش مردم و دلشان با خداست.

حالا چه ذکر؟ خیلی فرق نمی‌کند. مهم کثرت و کیفیت است. ذکر باید زیاد باشد. زیاد که بود، حضور هم همراهش می‌آید. این هم یک نکته!

اما بهر حال خوب است هرکس با انواع اذکار اسلامی آشنا باشد و به اقتضاء یا میل، استفاده کند. کتاب اذکار را بنده به همین قصد نوشته‌ام. کسی که آن را بخواند، در این علم، کاردان میشود و نیاز خودش را تا حد زیادی می‌تواند برآورد.

سال ۱۴۰۲ شمسی رجب المرجب

برنامه فعلی بنده:

بنده سعی میکنم هر ساله کارهایی را که برنامه روزانه یا هفتگی من است، بنویسم. به دلیل اینکه با سالهای قبل مقایسه کنم و ببینم چه دستوراتی را دارم ادامه میدهم و چه دستوراتی را رها کرده‌ام. دوم اینکه نگاشته شدن چنین برنامه‌ای برای برادران ایمانی هم تذکر است. کاش برنامه روزمره گذشتگان هم نوشته شده بود و در اختیار ما بود و می‌فهمیدیم هرکس به چه اذکاری یا صالحاتی مشغول بوده است.

بنده ساعت موبایل را کوک کرده‌ام برای نیم ساعت قبل اذان صبح. بیدار که میشوم یک قاشق رب انار و یک قاشق شیرۀ انگور میخورم. رب انار برای تعدیل صفرا و پاکسازی کبد و شیرۀ انگور برای تعدیل بلغم. بعدش می‌آیم و نشسته یا خوابیده نوافل شب را می‌خوانم. بعد آنقدر استغفار میکنم تا اذان صبح شود. اذکار بنده معمولاً به عدد و با تسبیح نیست؛ به نفس است. یعنی با دم و بازدم ذکر می‌گویم. یعنی نفس‌ها برایم مثل دانه‌های تسبیح است و غایت ذکر را زمان معلوم میکند. که در اینجا نماز صبح است. نماز صبح را که موبایل گفت، پسرم را هم بیدار میکنم و تا او وضو بگیرد و بپاید، نافله صبح را نشسته می‌خوانم و به والدینم و اجدادم هدیه میکنم. نماز صبح را که به جماعت خواندیم. باز در رختخواب دراز میکشیم و تعقیب بسم الله و بالله صلی الله علی محمد و آل محمد، افوض امری الی الله ... که از امام رضا(ع) نقل شده از حفظ می‌خوانم و بعد تعویذ امیرمؤمنان(ع) را: قل لن یصینا الا ما کتب الله لنا ... که حدود هفت آیه از قرآن است می‌خوانم. بعد هفتاد بار یا فتاح را گاه‌با دست بر روی قلب می‌گویم. البته نمیشمارم و بقدری که احساس کنم بیش از هفتاد بار شده با دم یا فتاح و با بازدم یا فتاح می‌گویم. بعد مقداری - شاید چند دقیقه - با هر نفس، یا صاحب‌الزمان می‌گویم و توسّل به ایشان می‌کنم. بعد

نفس را روی لا اله الا الله تنظیم میکنم، با دم شروع میکنم و با هر بازدم این ذکر را تمام میکنم یعنی الله را در آخر بازدم می‌اندازم و در قلبم حک میکنم. آنقدر این تهلیل را میگویم تا خوابم ببرد. صبح بر حسب داشتن یا نداشتن کار و داشتن یا نداشتن قرار، حدود ۷ یا ۸ یا نهایتاً ۸:۳۰ با زنگ موبایل یا بطور طبیعی بیدار میشوم. بعد بیدار شدن و خوردن صبحانه که همیشه دو عدد تخم مرغ و یک کف دست نان است اذکار صبح را شروع میکنم. اگر عازم جایی هستم همراه رانندگی ذکر میگویم و اگر کسی آمده درحالیکه حرف میزند من با نفس‌هایم ذکرهایم را میگویم. کسی هم نمی‌فهمد چون ذکر نفس، نوعی ذکر قلبی است و امکان تلفظ در آن عملاً نیست الا کمی در بازدم و آنهم زیر لب یعنی اخفاتاً و تحت لسان. بهر حال، اذکار صبح من اولش ده دقیقه ذکر حیّ هو است. در دم حیّ و در بازدم هو. ترجیحاً این ذکر را قبل رفتن به جایی و در آرامش و درازکش میگویم. حین این ذکر توجه باید به قلب باشد. البته اولش سه نفس عمیق میکشیم و توجه را معطوف تنفس میکنیم. بعد، بیست نفس میکشیم در حالیکه توجه به قلب است. گویا هر دم از وسط قلب ما رد میشود و وارد بدن ما میشود و بازدم هم از قلب نفس را خارج می‌کند. با این کار توجه، معطوف قلب میگردد. بعد، خودم را فرض میکنم در حرم امیرالمؤمنین (ع) در حیاط و چند بار در دم علی و در بازدم هو میگویم و بعد تصور میکنم کنار درب حرم و همین کار را میکنم و بعد در داخل حرم و همین کار را میکنم و بعد زیر قبه و بعد کنار ضریح و همین کار را میکنم. این، هم نوعی توسّل است، هم نوعی بسط آگاهی که وقتی قوی شود به زیارت روحانی و حتی خلع بدن منجر می‌گردد و آثار زیارت جسمانی را دارد. البته ما کاری به آن نداریم و هدفمان هم آن نیست و هدف فقط توسّل و استمداد است. کل این فرآیند تا اینجا حدود چهار دقیقه زمان میبرد و شش دقیقه بعد درحالیکه کنار ضریح یا روبروی آن یا

هرجای دیگری در حرم هستم، با توجه به قلب و در صورت امکان چشم به ضریح، ذکر حیّ هو را میگویم. همانطور که گفتم در دم حیّ و در بازدم هو. این ذکر به مرور اتصال به ولایت الهی و سُکر می‌آورد بطوریکه تا مشغول نشدن به امور دیگر، باقی میماند و نیز در اوقات دیگری خودبخود از قلب آغاز شده و انسان را طالب ادامه و ایجاد سکر میکند. این ذکر که عنایت خاص امیرمؤمنان (ع) است را غیر از صبح، ده دقیقه هم قبل اذان ظهر و ده دقیقه قبل اذان مغرب باید انجام داد و همراه این ذکر یک توسّل ده دقیقه‌ای به امیرمؤمنان (ع) شبها بعد نماز عشاء در قالب نادعلی یا علی‌علی یا هر صورت دیگری باید برقرار باشد. بنده مدتها نادعلی می‌گفتم به این شکل که کل عبارت "ناد علیاً مظهر العجائب، تجده عوناً لک فی النوائب، کل همّ و غمّ سینجلی، بعظمتک یا الله یا الله یا الله بنبوّتک یا محمد یا محمد یا محمد بولایتک یا علی یا علی یا علی" را صد و ده بار می‌گفتم. بعد عوضش کردم به یکبار گفتن و ذکر یا علی آخر را هزار و صد بار گفتن. بعد عوضش کردم به ده دقیقه در دم علی و در بازدم علی یا در دم یا و در بازدم علی. این بر حسب حال شخص است و هرکدام برایش مؤثرتر است انجام دهد. ذکر دومی که همراه ذکر حیّ هو باید در برنامه باشد یک ذکر یونسیه است حداقل هفتاد بار که سجده لازم ندارد و کمالش سجده است. بنده این را هم بدل کردم به ده دقیقه گفتن این ذکر با هر نفس. حدود دویست باری در ده دقیقه میشود. این ذکر هم جایش بعد نماز عشاء است. من بعد این دو تا، چهار تا ده دقیقه هم در دم الله و در بازدم هو میگویم که ذکر مخصوص خودم است و چهل دقیقه‌اش برای خیلی‌ها سخت است. برگردیم سراغ برنامه صبح: بعد این حیّ هو قبلاً ششصد بار صلوات می‌فرستادم که یا همین کار را میکنم یا بجایش ده دقیقه با هر نفس یک صلوات می‌فرستم. بعد صد بار تهلیل و صد بار استغفار الله و صد بار حوقله و بعد

سه بار اللهم اجعلنی فی درعک الحصینه. هر وقت هم سوار ماشین میشوم سبحان الذین سخر لنا هذا ... و استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الرحمن الرحیم بدیع السماوات و الارض من جمیع ظلمی و جورى و اسرافى على نفسى و اتوب الیه. برگردیم سراغ کارهای صبح: بعد این‌ها یک توّسل به امام زمان (عج) میکنم با چند یا صاحب‌الزمان گفتن و دعای مخصوص خودم را از ایشان خواستن. که: کثرت ذکر، سُکر مدام، و استقرار در ولایت نصیب شود و تربیت خودم و تمام دوستان و شاگردان که از اولیاء الهی شویم و استغفار برای والدینم و اهل خانه و هرکس وارد خانه من میشود و دعا برای کشف ضُرّ و اصلاح امور و حفظ و عصمت و صیانت از شرور و درخواست برکت در عمر و مال و علم و قدم و نظر و کلام. بعد هم یک سوره یس از طرف خودم و همسر و اولاد و اباء میخوانم و ثوابش را به امام زمان (عج) هدیه میکنم. بعد زیارت اربعین: السلام علیکم یا آل الله ... میخوانم و از امام حسین (ع) نیز دعا برای استجاب آن دعاهاى مخصوص خودم را میخواهم. از امام حسین (ع) دعا برای توفیق انس با قرآن و عمل به آن و شفاعت قرآن و برکت تفسیر هم می‌خواهم. بعد امام رضا (ع) را با زیارت امین الله زیارت کرده و از ایشان هم در همان دعاهاى خودم، استمداد و استدعا میکنم. بعد مقداری از قرآن یا تفسیر قرآن از تفسیر معنوی می‌خوانم و اگر چیز خوبی گیرم بیاید با آن نقاشی خطی ساخته و در کانال‌های فضای مجازی می‌گذارم. اگر بیرون خانه باشم که مشغول کارهای بیرون میشوم و اگر در خانه با کسی قرار داشته باشم که مشغول همان کارم و اگر در خانه و فارغ باشم، مشغول تألیف میشوم. مثلاً الآن کتاب کلام‌الامیر را دارم می‌نویسم که جمع سیره و کلمات معنوی امیرمؤمنان (ع) است در کتب شیعه از قرن اول تا کنون. بنده تمام تحقیقات و نوشتن را با موبایل انجام میدهم. از صبح تا شب، هر یکی دو ساعتی یکبار هم

چای یا قهوه میخورم. ده دقیقه قبل نماز ظهر همانطور که عرض کردم برنامه‌ی حیّ هو است و بعدش نماز. بعد نماز سجده شکر و دعای مخصوص خودم را که آوردم ترک نمیکنم و بعد نماز باز یک ذکر صلوات و یک ذکر استغفار و یک تهلیل دارم به شرحی که گفته شد و کمی قرآن. کم یعنی از جای قبلی پیش میروم تا به مطلب زیبایی برسم و به دلم بنشیند. همینجا توقف میکنم و قرآن را میبندم. نماز عصر را ترجیحاً در وقت خودش می‌خوانم و بعدش ذکر صلوات و استغفار و تهلیل برقرار است. موبایل پنج دقیقه قبل غروب خیرم میکند و به اذکار غروب مشغول میشوم: ده بار لا اله الا الله وحده لا شریک له ... که در مفاتیح هست و رب اعوذ بک من همزات ... و دعای غریق و یازده بار اواخر سورۀ حشر که به امیرمؤمنان (ع) هدیه‌اش میکنم. (توضیح حین تصحیح: این دستور را از مرحوم پشوتن دارم که چند روز قبل به رحمت خدا رفت، خدایش رحمت کند!) بعدش باز ذکر حیّ هو تا اذان مغرب رسمی شود و بعد از نماز مغرب و عشاء ذکرهایی که قبلاً گفتم. هفته‌ای یکی دو روز میروم مسجد و در جماعت شرکت میکنم و ذکرهایم را هم همانجا میگویم. مسجد باید برای ماشین جای پارک و برای خود آدم، صندلی راحت برای نشستن طولانی بعد از نماز داشته باشد. بقیه‌اش مهم نیست. مسجد مسجد است و خانه خدا و آدم مهمان خداست.

دو شب در هفته ساعت ۸ الی ۱۰ در حسینیه منزل ما درس فقه و اصول و معارف با عنوان جلسه‌ی درس امام صادق (ع) برقرار است و عده‌ای شرکت میکنند. سعی میکنم شام ساده‌ای هم به شرکت کنندگان بدهم. خدا خیلی اطعام را دوست دارد. غروب جمعه‌ها هم که در حسینیه جلسه‌ی عمومی و روضۀ امام حسین (ع) برقرار است باز سعی میکنم شام مختصری به همه بدهم. هفته‌ای یکی دو بار به والدین سر میزنم و غیر از این مهمانی نمیروم. نه اینکه

بد باشد، با سیستم زندگی بنده و روش استقرارم و نوع خیراتم نمی سازد. تقریباً هر وقت کسی دوست دارد بیاید منزل، برایش وقت می گذارم و پذیرای او هستم. مطلقاً طایفه نسوان را راه نمی دهم حتی با شوهرشان الا در روضه عمومی. به تلفن ها جواب نمیدهم جز کسی که بشنا سمش ولی تمام پیامک ها و پیامهای فضای مجازی را جواب میدهم. زن ها هم اگر پیام بدهند و چیزی پرسند جواب میدهم تا وقتی که از شوهرشان بد بگویند یا صحبت از امور ماورائی کنند یا از تقدیر، بد بگویند. در این صورت ارتباط را قطع میکنم. هفته ای یکشب هم میروم خرابات یعنی کوه و خلوت و معمولاً یکبار در هفته باید به املاک و باغ ها سرکشی کنم. راجع به غذا: باید کالری های دریافتی ام را بشمارم. لذا غذا را چند وعده و مختصر و معمولاً رژیمی میخورم. شبها ساعت ۱۱ الی ۱۲ می خوابم.

سال ۱۴۰۲ شمسی رجب المرجب

نکته بسیار مهمی که معمولاً مغفول واقع میشود، تفاوت ظریف واژه های عدل، انصاف، و فضل است.

آنچه در کف است و رعایتش بر همه واجب و ترکش مساوی ظلم بوده و عذاب دنیوی و اخروی دارد، عدل است. عدل قانون است. خشک است. میگوید اگر کسی را کشت، میتوانید بکشیدش. یعنی حق دارید بکشیدش. عدل در کف است. اما سقف، فضل یا همان احسان است. در احسان نه تنها انسان انتقام نمیگیرد و نه تنها از بدی ها گذشت می کند، بلکه در مقابل آنها خوبی می کند. ما از خدا انتظار داریم که با ما با فضلش تا کند نه عدلش. رسول خدا (ص) میفرماید: بر مدار عدل، هیچ کس لایق بهشت نمیشود و فضل است که مؤمنان را بهشتی می کند. هرچه کسی بیشتر مرضی خدا باشد، خدا بیشتر از عدل فاصله گرفته و با فضلش با وی تعامل می کند. پس عدل در همه جا زینده است ولی فضل به لیاقت طرف منوط است. ما باید با همه عادل، و با خوبان و

نزدیکان و ذوی‌الحقوق، فاضل و محسن باشیم. عدل رحمانیت است و فضل رحیمیت. هر دو هم لازم است: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ [سوره النحل : ۹۰].

اما ما بین این سقف و کف، یک چیز دیگری هم هست که عبارتست از انصاف. انصاف خودش واژه نصف را در خود نهان دارد. انصاف گاهاً با الفاظ قسط و مساوات هم در ادبیات دینی آمده: فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ [سوره الحجرات : ۹]. بیست و چند بار خدا در قرآن به قسط دعوت کرده. در قسط، انسان خودش را نصف میکند و نصف وجودش را میبرد آن طرف دیگر و از دید شخص دیگری که با او در مسئله‌ای درگیر است به قضیه می‌نگرد و هرچه برای خود می‌پسندد، برای او هم می‌پسندد. یعنی منفعت را مساوی تقسیم میکند. برای همین به آن مساوات هم می‌گویند. یعنی می‌گوید اگر خودم آنطرف بودم، انتظار داشتم با من چگونه رفتار کنند؟ پس سعی می‌کند همانطور رفتار کند که انتظار دارد با او رفتار کنند.

قسط، فضیلت اخلاقی است؛ عدل حد ادنای اخلاق است بطوریکه نبودش مساوی با رذیلت ظلم است و احسان، کمال اخلاق یا مکارم اخلاق است. کسی که با احسان با دیگران رفتار میکند، محسن است و خدا هم با احسان با وی تعامل میکند و کسی که با قسط و انصاف با دیگران رفتار می‌کند، خدا دوستش دارد و نسبت به او انصاف را رعایت می‌کند، یعنی ضعف‌ها و فقدان‌ها و جهل‌ها و شرایط خاص او را هم مدّ نظر قرار میدهد و در عقاب او سرعت به خرج نمیدهد. چنین کسی به مغفرت نزدیک است و عاقبت، عاقبت به خیر میشود. لازمه انصاف نسبت به مردم، برخورداری از صفت رحمت است. آدمی که بقدر انصاف، رحمت داشته باشد، همان رحمت، عاقبت به خیرش می‌کند: مَنْ رَحِمَ عَصْفُورًا، رَحِمَهُ اللَّهُ: کسی که به گنجشکی رحم کند، خدا به او رحم

می‌کند. در احسان، وجود فرد چنان از مهر و محبت و رحمت، مملوّ است که به لیاقت دیگران نگاه نمی‌کند. مثل ابر است که می‌بارد، مثل خورشید که می‌تابد. برای همین محسنین حساب و کتاب ندارند و غرق رحمت خدا بوده و بی حساب به بهشت می‌روند. اما اهل عدل و حساب و کتاب با مردم، آنها مدام مردم را قضاوت کرده، در موارد زیادی مستحقّ نمی‌دانند و محروم می‌کنند. لذا با خودشان هم همینطور تا می‌شود و محرومیت زیادی می‌کشند و حساب و کتاب دقیقی دارند. پناه بر خدا از عدل! اهل عدل زیاد در وادی ظلم می‌لغزند و زیاد آتش آنها را مسّ می‌کند.

این سه‌گانه تقریباً منطبق است بر سه‌گانه اصحاب شمال، اصحاب یمین، و مقرّبین. هرچه از انسان فتیله رحمت را در خود بالاتر بکشد، راحت‌تر به سعادت می‌رسد و راحت‌تر از سختی‌های دنیا و عقبی می‌گذرد. چون بهره خودش از رحمت خدا بیشتر می‌شود. در واقع ما با جاری کردن رحمت خدا از وجود خود به اطراف، واجد آن می‌شویم. اگر رحمت از ما بسوی دیگران جاری نشود، به خود ما هم نمی‌رسد. این، سر حدیث نبوی است که: إِرْحَم، تُرْحَم.

(توضیح حین تصحیح: در زندگی انسان، تقدیر، معلّمی است قابل. بسیاری از دعوای بین انسانها برای فهم همین سه‌گانه و درک فضیلت احسان بر انصاف و انصاف بر عدل است. یعنی فهم این مطلب که از مطالب کلیدی در تعالی و رشد انسان است، موجب حل و فصل اکثر دعاوی بعد از مدت زمان اندکی می‌گردد. آنچه در زندگی رخ می‌دهد، برای تعلیم معرفتی به انسان است و وقتی انسان آنچه باید بیاموزد، آموخت، تقدیر به پایان می‌رسد و صفحه زندگی انسان ورق می‌خورد و تقدیر دیگری عارض می‌گردد.)

سال ۱۴۰۲ شمسی رجب المرجب

تسلیم و سُکر - عجز و درد:

لذت و بهجت و سعادت، نهایتاً در بی‌خودی است و طریق بی‌خودی و شاخص آن، تسلیم و سُکر است. تسلیم در حیطة قدرت؛ و سُکر در حیطة علم و آگاهی. نور ولایت در نهایت در دو نور قدرت و علم تجزیه می‌شود و بهره‌مندی از ولایت، لازمه‌اش تسلیم در قدرت و سُکر در علم و آگاهی است. اما این دو تا، یعنی تسلیم و سُکر، دو تا ما به ازای جسمانی هم دارند که عبارتند از عجز که زمینی شده تسلیم است و درد که زمینی شده سُکر است.

برای همین انسان در ناخودآگاهش پس از تلاش بسیار و ناکامی از تغییر جهان و خود مطابق خواستش، به عجز میرسد و مأیوس میگردد و در این یأس، به راحتی و آرامش میرسد و قرار می‌یابد. از طرفی در ناخودآگاهش برای حلّ دقائق خلقت و اسرار قَدَر و شناخت خالق، به حیرت میرسد و وقتی خسته شد، ذهنش را رها میکند و در لافکری به مستی و سُکر میرسد. قوی‌ترین و دردسترس‌ترین چیزی که سُکرآور است و حواس را از دانستن و فهمیدن و هضم کردن پرت میکند، درد است. لذا ناخواسته انسان به جستجوی درد برمیباید و برای خویش درد خلق میکند.

عجز و درد، کلید زمینی ادراک لحظاتی از تسلیم و سُکر است و زمین، از این نظر، تجربه‌گاه عجز و درد است. لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ. انسان با عجز و درد به دنیا می‌آید و عجز و درد میکشد و با عجز و درد می‌میرد. اگر عجز دری باشد برای تجربه تسلیم و درد دری باشد برای تجربه سُکر، انسان تعالی می‌یابد و الا در همان عجز و درد که تجسّد تسلیم و حیرت است، می‌ماند.

در مسیر رشد و تعالی، انسان در وادی تعامل با قدرت، پس از تلاش برای تغییر تقدیر خود که به آن تهذیب می‌گویند و تلاش بسیار برای تغییر تقدیر دیگران که به آن خدمت می‌گویند، آخرش به عجز و تسلیم و نتوانستن و بسته‌بودن میرسد

و به اینجا که رسید آرامش را در ناتوانی و انخلاع از قدرت خویش وجدان میکند و خود را به خدا میسپارد و در دستان قدرت خدا آرام میگیرد و دست از تلاش برمیدارد. تنها دواى هوس یعنی خواستن و میل به آفریدن بیرونی، عجز است. از عجز و وجدان فقر، انسان به تسلیم و کمال میرسد.

اما در وادی آگاهی و علم و فضیلت: انسان بدنبال رنج آگاهانه در عبادت می‌رود و به خویش رنج میدهد. این دردِ خودخواسته اندک‌اندک باعث رهایی از دانستگی و خواطر ذهنی شده و کم‌کم تجربهٔ سکر و حیرت در برابر خدا و هستی را برای وی ممکن می‌سازد. نادانی و بی‌ذهنی و انخلاع از علم خود، تنها راه رهایی از ذهن یعنی هوئی یعنی خواستن و میل به آفریدن درونی است و در این میان دردِ ناخواسته (ابتلاء) و خواسته (ریاضت) نقش محوری دارد.

پس سالک در مسیر کمال، نیازمند: نخست، کوشیدن در خدمت و سپس رها کردن آن و تسلیم شدن، و به موازات آن، نخست: کسب علم و رزق و ریاضت در عبادت و سپس به حیرت رسیدن از آن و مست خدا شدن است.

این، مسیر تعالی است. اما اگر این دو نیازِ انسان یعنی عجز و درد نتوانند در بعدِ متعالی و در مسیر تعالی تجلی کنند و شکوفا شوند، بطوریکه انسان از قدرت (اختیار) و علم (معرفت) خویش منخلع گردد و به موت اختیاریِ تدریجی، عارف شود، اتفاقی که می‌افتد فاسد شدن انسان و بوار وی توسط میل فطری به عجز و درد است. یعنی آنچه در لذت بردن از کشتن یا رنجاندن یا رنجیدن می‌بینیم. آنچه در اعتیاد به مواد تلخ و گزنده و سُکرآور از سیگار گرفته تا خطرناک‌ترین آنها می‌بینیم. دلیل میل انسان به افیونی که ذره‌ذره انسان را نابود میکنند، میل واقعی انسان به نابودی خویش است. اما این نابودی باید آگاهانه و در فرآیند دین‌داری و به اشکالی چون شهادت یا سلوکِ منتهی به تجرّد رخ دهد تا روح بتواند در فرآیند مرگ ذهن یا مرگ خودخواهی، به کمال

برسد. دلیل میل انسان به کارهایی که ولو لحظه‌ای، ذهن را خاموش میکند، از جمله سکس، از جمله ورزشهای خطرناک، از جمله رقص، ... همین میل به سُکر و تجربهٔ حالت حضور محض، بی‌وساطت خود است. دلیل میل انسان به قمار، بردن نیست، درک لذت عجز و راحتِ یأس، حین باختن است! دلیل میل به خودکشی، خستگی از خود و احتمال تجربهٔ حالتی آرام و بهجت‌آسا در پس خودکشی است! حتی در رفتارهای شبه آئینی مثلاً سماع یا سینه‌زنی، آنچه شخص در پی آن است، تجربهٔ لحظات سُکر و بی‌خودی است. اصلی‌ترین نیاز انسان نیز نیاز به آرامش و بی‌خودی است و بهترین راه تأمین آنها تسلیم دینی و حیرت سرچشمه‌گرفته از ذکر است. منتها اگر این نیازها در چنان سطحی نتوانند تأمین شوند و از انسان، عارف بسازند، قهراً در ابعاد پست‌تر سر باز کرده و منشا فساد میشوند و بوار بوجود می‌آورند و در نهایت به انسان ضرر زده یا ممکن است او را نابود کنند.

امانتِ علم و قدرت، یا کامل میکند یا فاسد. برای همین یا انسان از ملانک برتر میشود یا از بهائم پست‌تر. یا بهشتی میشود یا دوزخی. راه نجات، مستیِ ذکر و تفویض مطلق امور به خداست.

سال ۱۴۰۲ شمسی رجب‌المرجب

بدبینی نسبت به مؤمنان خذلان می‌آورد، چه رسد به اهل معنی. نسبت به اهل معنی باید دید مثبت داشت. مگر چند نفر از مردم کرهٔ زمین مؤمن و متقی‌اند؟! چند در صد مردم این کشور، دغدغهٔ تهذیب و تعالی دارند؟! در این شهر چند نفر پیدا میشود که مجلس ذکر و وعظ ترتیب داده‌اند و به سلوک دعوت می‌کنند؟! در خیلی از شهرها اصلاً چنین کسانی نیستند. در تهران بیست میلیونی نهایتاً ده بیست جلسهٔ معنوی هست. حالا ما بیاییم آنها را هم مذمت کنیم و به هرکدام عیبی ببندیم و در کسانی که دوست‌دار معنویت‌اند مدام ایراد

ببینیم. چقدر بد سلیقگی می‌خواهد این کار! چقدر باید ذهن کسی خواسته یا ناخواسته منفی باشد که بگردد در همین چند جلسه‌ای که با سختی برپا شده، بجای دیدن زیبایی‌ها، زشتی‌هایش را ببیند. پس این ایراد را در خود اصلاح کنیم. تا صحبت فلان استاد اخلاق یا عرفان، یا فلان شخصی که عده‌ای در این ظلمت‌سرا دورش جمع شده‌اند میشود، بلافاصله حالت انکار به خود میگیریم. در این خارستان هر گلی، بالاخره گل است. این قدر کمال طلب بودن، منجر به بی‌توفیقی میشود. باید نسبت به تمام مؤمنین، خصوصاً مؤمنین متقی، خصوصاً آنها که به کمال دعوت می‌کنند، دید مثبت داشت و بجای هَمَز و لَمَز، خوبی‌های آنها را دید و از درِ قوت‌های آنها وارد شد و از آنها استفاده کرد. هیچ‌کسی کامل نیست ولی از کمالات خیلی‌ها میشود بهره برد. صفر و یک دیدن در وادی سلوک دیدی احوّل است و صدمات زیادی دارد. بدبینی که واویلا!

در همه چیز، هنر و عیب هست

عیب مبین تا هنر آری بدست

اصولاً ترسیدن و ترساندن از سلوک و سالکان، آب به آسیاب شیطان ریختن است. ما بیخود ترس را بزرگ کرده‌ایم برای خودمان و دیگران. مگر چند نفر در هر دوران تشنه راه خدا هستند و براه افتاده‌اند؟! آنها را هم بخواهیم تنقیص کنیم دیگر چه کسی باقی می‌ماند؟! این صفت ناپسندِ تنقیص درگذشته درویش‌ها را زمین زده و زمین‌گیر کرده و حالا بجان اهل علم افتاده. دو نفر استاد اخلاق را پیدا نمی‌کنی که یکدیگر را قبول داشته باشند. این می‌گوید آنجا نرو! آن می‌گوید اینجا نرو! حتی برادرها دشمن هم‌اند! این می‌گوید من استاد کاملم! آن می‌گوید من استاد کاملم! ما دیگر روی درویش‌ها را سفید کرده‌ایم.

کسی که براه می‌افتد، باید اکثر داعیان به معنویتِ عصر خویش را درک کند و از هر خرمنی خو شه بچیند و از هر گُلی حظی ببرد. چرا؟ تا نقاط قوت هر کسی دستش بیاید و اسیر ضعف‌ها نشود و بتواند به نقطه اشتراک اهل الله پی ببرد و محکمت‌ها را از متشابهاتِ سلوک تشخیص دهد. کسی اگر گفت اینجا بیا و جای دیگر مرو، قطعاً ناقص است؛ لذا حتماً باید جاهای دیگر هم رفت! و آدم هر جا می‌رود، نقاط قوت طرف را باید پیدا کند و یاد بگیرد. نه آنکه تمام کارهای طرف را تقلید کند! و باید همیشه حسن ظن و احترام و وفا را مراعات کند و تا ابد قدرشناس و دعاگو باشد.

سال ۱۴۰۲ شمسی شعبان

یکی از دوستان ما که برای دیدار بنده آمده بود، فرمود: تو در تربیت فرزندت موفق بوده‌ای. گفتم چگونه؟ فرمود: وقتی منزل شما شلوغ است و عده زیادی آمده‌اند و همه با شما کار دارند، نگاه میکند و وقتی می‌بیند کسی تنه‌است، سراغش می‌رود و تفقد میکند و با او حرف می‌زند و به شما می‌گوید فلانی آمده. گفتم جالب است حواسم به این مطلب نبود! اما یاد خاطره‌ای افتادم. سی و شش سال قبل وقتی منزل ما در شیراز بود. روزی محمد بهمن‌بیگی آمد خانه ما. چه در شیراز چه بعداً در تهران، زیاد می‌آمد خانه ما. سالی یکی دو بار می‌آمد. هر بار هم چند ساعت می‌ماند و تمام آن چند ساعت با لذت زایدالوصفی پپ می‌کشید و حرف می‌زد. معمولاً چند نفر هم همیشه همراهش بودند. آنروز پدرم خانه نبود. من یازده سالم بود. ایشان را خیلی احترام کردم و در پذیرایی سنگ تمام گذاشتم. فهمیدم این شخص محترم است و باید احترامش کرد. شناختن بزرگی یک آدم و شناختن آدم بزرگ بین آدم‌ها، مهارتی خدادادی است. آن روز گذشت. ماه‌ها و سال‌ها گذشت. من دانشجوی پزشکی شدم و شروع کردم دروس حوزوی خواندن. برای خیلی‌ها علاقه من به دروس حوزوی با آنکه

فرست درخششیم در پز شکی بخاطر جایگاه پدرم، منحصر به فرد بود، عجیب بود و بعضی‌ها ملامت میکردند. بهمن‌بیگی باز آمد خانه ما. فکر میکنم برای آخرین بار بود که او را دیدم. به من گفت راهی که دوست داری برو! کسی که روح بزرگی دارد به راحتی توسط اطرافیان درک نمیشود. بعد گفت تو بزرگ میشوی! گفتم از کجا میگویند؟ گفت از آن روز که یازده سالت بود و آدم خانه شما و پدرت نبود فهمیدم. کسی که بزرگی را یعنی بزرگ بودن را و بزرگ کردن مردم را بشناسد، بزرگ میشود. کسی که درکی از بزرگی نداشته باشد، به مرور محو میشود. آنروز نفهمیدم او چه گفت بعدها فهمیدم حرفش چقدر عمق داشت.

بزرگان را احترام کنیم و بزرگ داریم تا بزرگ شویم، این، شیوه رسول خدا(ص) بود. یکی از عادات ناپسندی که در این چند دهه گریبانگیر این مرز و بوم شده، برکشیدن سفلگان و بر افراشتن سر ناکسان بوده. تا کسی روح بزرگی نداشته باشد، ذره‌پوری و دستگیری نمی‌کند و در فقدان این سجایا، کشور عقب‌گرد می‌نماید.

فریدون فرخ فرشته نبود، ز مشک و زعنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت این نیکویی، تو داد و دهش کن فریدون تویی

سال ۱۴۰۳ شمسی رمضان

دنیا، دار ابتلاء:

این بحث، بحث بسیار مهمی است و اگر خوب برای آدم فهم شود، مقدار زیادی از رنج‌های آدم به پایان می‌رسد.

چند آیه برای مقدمه‌چینی می‌آورم. این آیات و مشابه‌های آنها می‌خواهند بگویند خدا انسان را در دنیا آورده تا بیازماید. امتحان و ابتلاء و افتنان در قرآن به معنای آزمودن بکار می‌روند. یعنی چیزهایی که خدا به انسان میدهد و واقعی

که سر او می‌آورد و اموری که انسان با آنها روبرو می‌شود و موقعیت‌هایی که پیش می‌آید، خواسته تا ناخواسته، خوب یا بد، تلخ یا شیرین، سخت یا آسان، همه و همه برای آزمودن انسان است یا اگر جنبه دیگری هم داشته باشد، جنبه آزمون هم در آن هست. اگر انسان در مواجهه با آنها طبق عقل و شرع یعنی طبق تقوی و مطابق مضمون کتاب خدا عمل کند، به ثواب، اجر، و فوض میرسد؛ در غیر اینصورت به عقاب و عذاب و بُعد دچار می‌شود. در این آیات تعمق کنیم و یکبار هم که شده آنها را با دقت بررسی کنیم. آزمون مهم‌ترین سنت خدا و فلسفه بودن ما در این دنیاست. اگر آن را خوب بفهمیم نیمی از دانش را فرا گرفته‌ایم:

لَتَبْلُوَنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيرًا وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (سوره آل عمران: ۱۸۶) شما مؤمنین در مال و جان‌تان امتحان می‌شوید و از اهل کتاب و از مشرکان، سخنان آزاردهنده بسیاری می‌شنوید؛ ولی اگر صبوری کنید و مراقب رفتار‌تان باشید، این نشانه اراده قوی است.

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ وَإِنْ كُنَّا لَمُبْتَلِينَ (مؤمنون: ۳۰) این ماجرا خیلی درس‌ها دارد. ما مردم را حتماً و همیشه آزمایش می‌کنیم

وَقَطَّعْنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أُمَمًا مِنْهُمْ الصَّالِحُونَ وَمِنْهُمْ دُونَ ذَلِكَ وَبَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (اعراف: ۱۶۸) بنی اسرائیل را در زمین به گروه‌های پراکنده‌ای تقسیم کردیم. بعضی‌شان افرادی شایسته بودند و بعضی دیگر نه. و با خوشی‌ها و سختی‌ها امتحانشان کردیم تا به طرف خدا برگردند.

إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ (قلم: ۱۷) ما گمراهان زمان پیامبر خاتم (ص) را آزمایش کردیم چنانچه اصحاب آن باغ را

آزمایش کردیم. هنگامیکه با یکدیگر هم نظر شدند تا فردا صبح میوه‌های باغ را بچینند.

وَلْيَبْلُوكُمْ بَشِيرٌ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِيرِ الصَّابِرِينَ (بقره: ۱۵۵) الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ (۱۵۶) أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَعْتِدُونَ (۱۵۷) مدام شما را امتحان می‌کنیم؛ با ترس، گرسنگی، ضررهای مالی و جانی، و از بین رفتن ثمرات زندگی. به آن‌هایی که در این موارد اهل صبرند، بشارت بده! همان‌هایی که هرگاه مصیبتی برایشان پیش بیاید، می‌گویند: ما از خداییم و بسوی او بازمی‌گردیم. درودهای خدا و رحمتش همیشه شامل حالشان باد! اهل هدایت همین‌ها هستند.

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (مائده: ۴۸) اما بر تو ای محمد، ما قرآن را به حق نازل کردیم که تصدیق‌کننده کتب پیشین است و مهیمین بر آن‌ها. پس تو بر اساس قرآنی که خدا نازل کرده، بین همه حکم کن و با دنبا له‌روی از هواوهوس آن‌ها، از احکام قرآن رو برنگردان. برای هر گروهی از شما مردم، شریعت و طریقت روشنی قرار دادیم و اگر خدا می‌خواست، همه شما را امتی یکدست با یک دین قرار می‌داد؛ ولی چنین نکرد، تا هریک از شما را با آنچه به او داده است، امتحان کند. بنابراین، به‌جای بحث کردن با هم، در کارهای خوب از همدیگر سبقت بگیرید. به‌سوی خداست برگشتن همه شما؛ و در قیامت خدا از واقعیت چیزهایی که سرش اختلاف داشته‌اید، باخبرتان می‌کند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَبْلُوَنَّكُمُ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ فَمَنِ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ (مائده: ۹۴)

مسلمانان! خدا شما را در حال احرام به شکار حیوانی که در دسترس و تیررستان باشد، امتحان می‌کند تا معلوم کند چه کسی در خلوت از خدا حساب می‌برد. پس هر که با شکار کردن در حال احرام در این آزمون مردود شود، عذابی آلیم در انتظار اوست!

وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ (انعام: ۱۶۵)

او ست که شما را جانشین نسل‌های گذشته در زمین قرار داده است و برخی از شما را بر برخی برتری داده تا با چیزهایی که در اختیارتان گذاشته، امتحانتان کند. خدا سریع‌العقاب است و البته: آمرزندهٔ مهربان

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (هود: ۷)

خداست که آسمان‌ها و زمین را در شش مرحله آفرید درحالی‌که عرشش بر "ماء" حاکم بود. هدف از آفرینش این بوده است که امتحانتان کند تا ببیند کدامتان بهتر رفتار می‌کنید.

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (کهف: ۷)

وَأَنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا (۸)

ما هر چه را که روی زمین است، زینت آن قرار دادیم تا مردم را آزمایش کنیم که کدامشان بهتر رفتار می‌کند. به‌وقتش هم، زمین را با همهٔ زیبایی‌هایش به خاک‌زاری خشک بدل می‌کنیم!

كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبْلُوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ (انبیاء: ۳۵)

آری، هرکسی طعم مرگ را می‌چشد. با اتفاق‌های بد و خوب امتحانتان می‌کنیم و آخرکار هم، بسوی ما برتان میگردانند.

قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ (نمل: ۴۰) گفت هرچه خدا داده از فضل اوست تا امتحانم کند که شکر میکنم یا ناسپاسم. و هرکه شکر کند به نفع خودش کرده و هرکس ناسپاسی کند، بخود بد کرده، چون خداوند بی‌نیاز و بزرگوار است. وَ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَآتَتْ صَرٌّ مِنْهُمْ وَلَكِنْ لِيَبْلُوَ بَعْضَكُمْ بَعْضٌ... (محمد: ۴) اگر خدا میخواست خودش از آنها انتقام میگرفت اما خواسته (با جنگ و درگیری) شما را وسیله امتحان یکدیگر کند.

وَمَا يُعْلِمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ (بقره: ۱۰۲) آن دو فرشته، قبل از یاد دادن شیوه کار ساحران به کسی، هشدار می‌دادند: ما وسیله آزمایشیم. نکند از این تعلیمات استفاده نابجا کنی و کافر شوی!

وَكَذَلِكَ فِتْنًا بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ (انعام: ۵۳) آدم‌ها را این طور نسبت به هم آزمایش می‌کنیم تا در باره هم با نیش و کنایه بگویند: چطور از بین ما، خدا به فلانی عنایت ویژه داشته؟! جواب بده: آیا خدا بهتر نمی‌دانسته که چه کسانی بیشتر اهل شکرند؟ وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَأَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (انفال: ۲۸) بدانید اموال و اولادتان مایه آزمایش شمایند! مبدا به خاطر آن‌ها به خدا و پیامبر خیانت کنید؛ چون که پاداش بزرگ پیش خداست.

أَوَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ (توبه: ۱۲۶) مگر مردم نمی‌بینند که هر ساله، یک بار یا دو بار، با مشکلات

بزرگ آزمایش می‌شوند؛ اما متأسفانه نه توبه می‌کنند و نه به خود می‌آیند! وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا (اسراء: ۶۰) پیامبر! بتو گفته باشیم که خدا بر مردم مسلط است. بدان! آن نسل منافقان

لعنت شده در قرآن هم که در خواب نشانت دادیم، فقط مایهٔ آزمایشِ مردم‌اند. جماعتِ لجباز را از عاقبتِ گردنکشی می‌ترسانیم؛ ولی هشدارهای ما فقط سرکشی‌شان را بیشتر می‌کند.

وَقَتَلْتُ نَفْسًا فَتَجِنَّاكَ مِنَ الْعَمِّ وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا فَلَيْثَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنٍ ثُمَّ جِئْتُ عَلَى قَدَرٍ يَا مُوسَى (طه: ۴۰) در جوانی هم که کسی را ناخواسته گُشتی، از غم و اندوه نجات دادیم. و بارها امتحانت کردیم. سال‌ها هم در مَدین زندگی کردی و با دستِ پُر اینجا پیش ما آمدی، ای موسی.

و لَا تَمُدَّنْ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقَى (طه: ۱۳۱) همچنین، به امکاناتِ مادی و زودگذری چشمِ ندوز که برای آزمایشِ گروه‌هایی از جماعتِ بی‌دین، به آن‌ها داده‌ایم. رزق‌وروزیِ خدا، بهتر است و ماندگارتر.

... وَ جَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ وَ كَانَ رَبُّكَ بِصِيرَةٍ (فرقان: ۲۰) و ما بعضی از شما مردم را وسیلهٔ امتحانِ بعضی دیگر قرار داده‌ایم تا ببینیم صبر میکنید؟ به‌هرحال، خدا از احوالتان آگاه است.

أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ (عنکبوت: ۲) نکند مردم خیال میکنند که به صرف اینکه بگویند ایمان آوردیم، همه چیز تمام شده! یعنی امتحان نمیشوند!

قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالٍ نَعَجْتَكَ إِلَىٰ نِعَاجِهِ وَ إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ ... (ص: ۲۴) ... وَ ظَنَّ دَاوُدُ أَنَّهَا فَتَنَاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ رَاكِعًا وَ أَنَابَ (۲۴) داوود گفت: بردارت به تو ظلم کرده که میخواهد گوسفندت را به گوسفندهایش ضمیمه کند. خیلی از شریکها به حق خودشان قانع نیستند و به هم ظلم میکنند مگر آنها که مؤمن و درستکار باشند که آنها هم خیلی کم‌اند. پس از

قضاوتی که داوود کرد ناگهان فهمید که ما امتحانش کرده‌ایم پس از پروردگارش پوزش خواست و به رکوع افتاد

وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَ أَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ (ص: ۳۴) قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (۳۵) یکوقت هم سلیمان را آزمودیم: بر تختش جسدی افکندیم. پس، انابه کرد و گفت: خدایا مرا ببخش و ملکی نصیبم ساز که آیندگان از آن بی‌نصیب باشند. ای که بسیار بخشنده‌ای!

فَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (زمر: ۴۹) انسان چنین است که چون به مشکلی برمیخورد، ما را صدا میزند. سپس وقتی نعمتی از جانب خود به او عنایت میکنیم، میگوید: با زرنگی خودم بدستش آوردم. نه! بلکه آزمایشی است از طرف خدا. اما اکثر مردم نمیفهمند.

إِنَّا مُرْسِلُو النَّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَبِعْهُمْ وَاضْطَبِرْ (قمر: ۲۷) ما ماده شتر صالح را برای آزمون ایشان فرستادیم؛ پس منتظر فرجام‌شان باش و بر آزارشان صبر کن.

رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَاعْفِرْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (ممتحنه: ۵) خدایا ما را وسیله ظلم و امتحان و تباهی کافران قرار مده. ما را بیامرز که تو همیشه پیروز و سرشار از حکمتی.

إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (تغابن: ۱۵) هان که اموال و اولاد مایه آزمایش مدام شماست. اگر از این آزمایش سربلند بیرون آید پیش خدا پاداشی بزرگ برایتان هست.

وَأَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقاً (جن: ۱۶) لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَاباً صَعَدًا (۱۷) اگر بر طریقت استقامت بورزید

به تحقیق آبی فراوان و گوارا به شما خواهیم نوشانید، تا شما را در آن بیازماییم. و هرکس از یاد خدا روی بگرداند، او را به عذابی سخت در آورد.

ما در اینجا به بیست و چهار جای قرآن اشاره کردیم که صریحاً در آن آمده که وقایع زندگی و داد و نداد خدا و تمام تلخی‌ها و شیرینی‌ها، نه به خاطر خوبی یا بدی انسان در و وضعیت فعلی، بلکه برای امتحان انسان است برای فردایی به گستردگی ابدیت. یعنی انسان با امتحانات مختلفی که در زندگی سر راهش قرار می‌گیرد، شاکله‌آخروی خود را می‌سازد و ابدیتش را بنا می‌کند. درد‌ها، نعمت‌ها، سختی‌ها، آسانی‌ها، تلخی‌ها و شیرینی‌های دنیا همگی می‌گذرد؛ اما اثری که در روح انسان از آنها باقی می‌ماند همیشگی است.

در میان سنت‌های خدا سنتی به عمومیت و استیعابی سنت ابتلاء نیست. چرا؟ چون انسان همیشه و در همه چیز در حال امتحان پس دادن است. گرچه طبق یکی از آیاتی که آوردیم سالی یکی دو بار هم حسابی امتحان می‌شود.

برای اینکه اهمیت این بحث روشن شود و مصادیق آن معلوم شود، مثال‌هایی به عرض می‌رسانم. همه مثال‌های زیر مثال‌هایی واقعی است که طی چند ماه اخیر به بنده مراجعه شده و وجه مشترک همه آنها این است که فرد در آنها بدواً رنج می‌کشیده. چرا؟ چون نمی‌فهمیده که امتحان است و امتحان لابد است و باید باشد! حال آنکه به جای رنج کشیدن و تلاش در جهت برطرف کردن آن، یا پاک کردن صورت مسئله، باید جواب درست را به مسئله بدهد تا امتحان به اتمام رسد. کسی که در امتحان قبول نشود دوباره سر همان کلاس باید بنشیند و دوباره باید امتحان بدهد. آنقدر این کار تکرار می‌شود تا فرد آن امتحان خاص را بگذراند و در آن قبول شود. آن وقت می‌روند سراغ امتحان بعدی و بعدی. و همین‌طور تا آخر عمر که انسان در این دنیا است باید امتحان شود. فلسفه این دنیا امتحان و رشد انسان از قبل امتحان است. مثال‌ها را در همان قالبی که

طرح شده یعنی در قالب سؤالی که فرد در بستر درد دل یا مشورت پرسیده، طرح می‌کنم و پاسخ درست را از نظر خودم و با در نظر گرفتن سَنّت امتحان به عرض می‌رسانم:

مورد اول: همه چیز خوب پیش می‌رفت تا اینکه یکی از مسئولین دانشگاه بی‌جهت با من سر لج افتاد. اولش خیلی ماجرا را جدی نمی‌گرفتم اما کم‌کم دامنه دشمنی‌های او بیشتر و بیشتر شد. نه تنها برای من پرونده‌ای به دروغ در کمیته انضباطی تشکیل داد، بلکه وقتی متوجه شد در حال گرفتن پذیرش از سازمانی دولتی هستم، به آنجا نامه نوشت که من صلاحیت اخلاقی ندارم. گویا این فرد کار و زندگی ندارد و رسالت زندگیش اذیت کردن من است. جلسه‌ای گذاشتم و پیشش رفتم و تلویحاً گفتم از جان من چه می‌خواهی؟! گفت تو فرد فاسد و منافقی هستی و من موظفم تو را از هستی ساقط کنم! مدتی بعد در یکی از نهادهای امنیتی هم علیه من پرونده‌ای طرح کرد و امروز نامه‌ای از آن نهاد به دست من رسیده که فلان روز، در فلان آدرس جهت پاسخ به پاره مسائل حاضر شو! دنیا جلوی چشم من سیاه شده. به نظر شما چه کنم؟

چطور از دست این دَجّال نجات پیدا کنم؟ ذکر، ختمی، دستوری؟

پاسخ: چه ماجرای خوب و جالبی! مثل فیلم‌ها می‌ماند. فقط داستان زندگی تو نیست؛ همه ما انسان‌ها به شکلی با این ماجرا دست به گریبانیم. برای بعضی‌هایمان در گذشته رخ داده و برای بعضی‌ها در لیست انتظار است. ابتلا به دشمن از امتحاناتی است که در مدت کوتاهی انسان را به توحید می‌رساند. اولین نکته این است که وقتی امتحانی از بالا رقم می‌خورد با ذکر و ختم و دعا قابل برطرف کردن نیست. چون خود خدا این بساط را پهن کرده و قصدش حکیمانه بوده و از سر لطف، ما را در کوره گذاشته. درست مثل طفلی که جیغ و داد و التماس او را از دست طبیب و آمپولی که قرار است به طفل بزنند نجات

نمی‌دهد، استغاثه و التماس و التجاء و دعا و توّسل هم شما را در این وضعیت از دست خداوند نجات نخواهد داد. پس چه کنیم؟ بهترین کار در این موارد از لحاظ درونی، تسلیم از لحاظ بیرونی، صبر و صدق است. قدم قدم با این آدم پیش بروید. محکمه‌هایی که برای محاکمه شما می‌گذارد حاضر شوید. در آن محکمه‌ها به خدا توّسل کنید و از خدا بخواهید به شما آرامش و تسلیم و توکل بدهد. این‌ها را کجا قرار است شما یاد بگیرید؟! کجا بهتر از اینجا؟ کجا جز اینجا! دوم، صبور باشید. یعنی از جا در نروید. از فعل دشمن نیست که شما ضربه می‌بینید؛ از خشمی که در اثر فعل دشمن از درون خود شما فوران می‌کند آسیب می‌بینید. خدا می‌فرماید اگر صبر داشته باشید و تقوا را مراعات کنید، کید هیچ کسی به شما ضرر نمی‌رساند. در جای دیگر می‌فرماید کید به شما ضرر نمی‌رساند جز اذیت. اذیت می‌شوید، اما ضرر نمی‌بینید. البته می‌شود اذیت هم نشوید؛ وقتی کامل‌تر شدید اذیت هم نمی‌شوید. نکته دیگر اینکه راست را بگویید. کلمه‌ای دروغ نگوئید. نجات و نصرت در صدق است. آن وقت هرچه برای شما رخ دهد در نهایت خیر شماست. ممکن است شما را از آن اداره دولتی محروم کنند؛ ولی خدا به‌ترش را می‌دهد. این دشمن مُهره تقدیر خداست برای اینکه مسیر زندگی شما را به سمتی ببرد که خود خدا صلاح می‌داند، نه سمتی که خودتان صلاح دانسته‌اید و تا به حال به سمتش رفته‌اید! پس تسلیم باشید و لذت ببرید. از جنگ لذت ببرید! در این صورت امتحان درست طی شده و طی آن به درجاتی که باید، میرسید.

شخص مزبور به آنچه بنده طبق فهم خودم از کتاب خدا فهمیده و عرض کردم، عمل کرد. کار آن دشمن مؤثر افتاد و نتوانست وارد اداره مزبور شود، اما جای بهتری برایش فراهم شد و رزق بهتری به سمتش سرازیر شد. در جلسه آن نهاد امنیتی هم شرکت کرد و با صلابت و صداقت به سوال‌ها جواب داد. نه

سرش را بریدند و نه کار دیگری با او کردند. دیگر هم او را احضار نکردند. اما دشمن، خدا رحمتش کند! چند ماه بعد کرونا گرفت و به رحمت خدا رفت. گویا اصلاً نبوده. کسی که یک دهه اساتید را از دانشگاه‌ها حذف می‌کرد، نوبت به خودش رسید و از حیات زمینی حذف شد! دوست ما گفت دلم با او صاف نیست. گفتم اتفاقاً باید خیلی او را دعا کنی و برایش طلب استغفار نمایی. او خرده شیشه‌های نامه اعمال تو را کشید و با خودش برد به نامه اعمال خودش. تو پاک شدی و او گرفتار. منتها غفلت‌ها و نادانی‌ها و افراط و تفریط‌های تو الان در پرونده او موجود است و بهترین وقت است که همان جا معدوم شود. لذا برای این شخص استغفار کن تا هم نامه عمل خود او پاک شود، هم سیئاتی که از دیگران کشیده و برده در نامه اعمالش یکجا پاک شود. اگر بتوانیم همه را آنجا معدوم کنیم خیلی عالیست. دوست ما در اثر این واقعه چند پله توکل و توحیدش کامل‌تر شد. دوستانی از سرنوشتش خداحافظی کرده و رفتند و دوستان جدیدی آمدند دوستانی که ارتعاش وجودی‌شان بالاتر بود. خطاها و خطاها و غفلت‌ها هم در اثر رنج و صبر پاک شد. جایش هم در نظام معیشتی دنیا عوض شد و باب روزی‌های جدیدی به رویش باز شد.

مورد دوم: هرچه می‌کشم از دست این زن است. زندگی را به کامم تلخ کرده. چه از جانم می‌خواهد؟ ۲۰ سال پیش که من فقیر بودم دائم سرکوفت می‌زد تو هیچ چیزی نیستی و هیچ چیزی نمی‌شوی! حالا که ثروتمند شده‌ام و خانه چند میلیاردی خریده‌ام و هم خودم و هم زنم ماشین چند میلیاردی سواریم و فقط ماهی چند صد میلیون خرج اتینا می‌کند، باز دست از سرم بر نمی‌دارد. الان سرکوفت می‌زند که چرا به مادرت کمک می‌کنی؟ چرا به مادرت پول می‌دهی؟ چرا مادرت می‌آید خانه ما؟ فلان باغ را به اسم من کن! ماشین چرا به اسم خودت است؟ ماشینی که من سوار می‌شوم باید به اسم خودم باشد! وقتی

ما را می‌بری سفر خارجی نباید از آنجا تلفنی با مادرت صحبت کنی! خلاصه دنیا را پیش چشمم تاریک کرده. یک هفته است از خانه زده‌ام بیرون و در سوئیتی که در شرکت دارم می‌خوابم. نذر کردم اگر زنم آدم شود فلان قدر به حرم امام رضا(ع) کمک می‌کنم. مشکلات قبلی با نذر حل شد، اما این یکی گویا با پول حل شدنی نیست. چکار کنم؟

پاسخ: خیلی عالیست! چقدر خدا قشنگ چیده. پول می‌خواستی که به تو داده. اما با پول می‌توانی دهان زنت را ببندی؟! ابداً. با پول می‌توانی هرچه می‌خواهی معشوقه به دست آوری اما دهان زن خودت را که مادر بچه‌هاست نمی‌توانی ببندی. ملک می‌خواهد؟ می‌دانی بعد از ملک چه می‌شود؟ طلاق می‌خواهد! مگر نمی‌گویدی حالم از ریخت و قیافه‌ات به هم می‌خورد! حالم از مادرت به هم می‌خورد! چقدر خدا قشنگ چیده! میلیاردها پول داری اما آرامش نداری. با پولت نمی‌توانی این مسئله را حل کنی. نباید هم بتوانی! اگر می‌توانستی که امتحان نبود. اصولاً نه با پول و نه با دعا و نه هیچ جور دیگری نمی‌توانی کس دیگری را عوض کنی. بدبختی تو آن است که خوشبختی تو منوط به دیگریست. پس خدا طوری آن دیگری را تحریک می‌کند که تو را بدبخت کند. نوح(ع) که پیامبر اولوالعزم بود و قاعدتاً دعایش رد خور نداشت، دست به دعا برداشت و گفت: خدایا پسر مرا هم سوار کشتی کن! خدا فرمود نمی‌شود! چرا؟ زورکی نمی‌شود. سنت من نیست که کسی را به زور عوض کنم. خودش باید بخواهد. وقتی خودش پذیرای این نقش شده، آنقدر این نقش را بازی می‌کند که یا نابود شود یا خسته شود و برگردد. زن تو هم الان همان نقش را گرفته. تو می‌گویی خدایا دعا می‌کنم، نذر می‌کنم، پول میدهم، زنم را عوض کن! او را از این فکر احمقانه و از این حماقت بی‌وجه و از این تلخ کردن بی‌دلیل زندگی نجات بده! می‌گویی خدایا دویست یتیم را سیر می‌کنم، فکر زنم را عوض کن!

اما خدا آن بالا نشسته و می‌خندد و می‌گوید نمی‌شود! تا کسی نخواهد عوض شود، من عوضش نمی‌کنم. تنها امکان عوض شدن خود تو وجود دارد، نه دیگران. دقت کنید یکی از رنج‌های ما معمولاً رنج از دیگران است. می‌خواهیم طور دیگری باشند ولی خُب، خدا آنها را آزاد آفریده و اجازه داده هر طور می‌خواهند باشند. تو می‌توانی خودت را عوض کنی ولی نمی‌توانی دیگری را عوض کنی. به خصوص با پولت. لذا خودت عوض شو! این زن را با همه غر زدن‌هایش، همانطور که هست دوست داشته باش و به او خوبی کن. نمی‌گویم به حرفش گوش کن؛ نمی‌گویم ارتباط را با مادرت قطع کن؛ نمی‌گویم ملک به اسمش کن. نه؛ بر او صبر کن و با او مدارا کن. بفهم که آنچه که باید یاد بگیری خوبی کردن در عین بدی دیدن است؛ وصل کردن در عین قطع است؛ و احسان به جا و به موقع، در عین جفای طرف. این را اگر یاد بگیری به درجه انبیاء می‌رسی. و باید این را یاد بگیری و از دنیا بروی. پولت که آن طرف به درد نمی‌خورد؛ روح باید وسیع و غنی شود. و راهی جز این نیست برای آن مقصود.

گوییم: اگر ایشان به این حرف عمل کند روحش چنان نورانی می‌شود که ظلمت زن، دیگر او را آزار نخواهد داد. در پرتو این تقدیر یا آن زن هم آدم می‌شود یا خداوند او را از سرنوشت این مرد حذف می‌کند و شخص دیگری که برای امتحان به این شخص نیاز دارد و این شخص به او نیاز دارد سر راهش قرار می‌دهد. کار اشتباه، متأثر شدن از بدی‌های زن یا پول دادن به زن برای ساکت کردن اوست. بخصوص پولی که زن را مستقل کند. از پول بعنوان ابزاری برای کنترل رفتار میشود استفاده کرد، ولی جنم و سیاست میخواهد. قرآن هم فرموده مالتان را به دیگری ندهید، اما از منافع مالتان به دیگران احسان کنید و همیشه قوام بودن خود را حفظ نمایید. کار درست صبر کردن

است و آرام بودن و بجا خرج کردن. در این حوزه‌ها هم مطلقاً به حرف زن نباید گوش داد. شما باید به مادر خود احسان کنید و مدام به ایشان صله نمایید. البته زن را هم وادار به معاشرت با مادرتان نکنید. مادر کمی از اینکه زن شما از او بدش می‌آید اذیت می‌شود، اما این اذیت هم امتحان اوست و برایش خوب است. هر چیزی که چاره‌ای از آن نیست امتحان است و باید در امتحان برکت را پیدا و استخراج کرد.

مورد سوم: ما برای یکی از ملک‌های خود قرارداد ی با سازنده‌ای بستیم. سازنده تخلفی کرد و ما قرارداد را فسخ کردیم و او نپذیرفت. از آن وقت چند سال است که به دادگاه مبتلا شده‌ایم یک دادگاه به نفع ما رای می‌دهد دادگاه دیگر به نفع او. چرا چنین چیزی در سرنوشت ما محقق شده؟

پاسخ: در روایت است که وقتی خداوند می‌خواهد تقدیری در سرنوشت کسی جاری سازد موقتاً عقل او را می‌گیرد و او تصمیمی می‌گیرد و چیزی را استارت می‌زند. بنابراین آن چیز در سرنوشت او جاری می‌شود. بعد که خدا عقل را به آن شخص برمی‌گرداند، او با خودش می‌گوید این چه کاری بود که کردم؟ من و قرارداد مشارکت؟! بله تو با این همه عقلت در برابر قضای خدا ذیلی! آنچه باید سرت بیاید، آنچه امتحان تو در آن است خواهد شد! الان ما هستیم و سازنده‌ای که دشمن شده و عدلیه‌ای پر از فساد! ظاهر این قضیه تلخ و مشوش‌کننده است، اما باطنی زیبا دارد. هر کس برای تکامل سهمی از جهاد دارد. یعنی باید یاد بگیرد برای حقش بجنگد و در جنگ از حق خارج نشود. آنچه شما باید در این قضیه مراعات کنید، اول، مثل هر امتحانی، تسلیم بودن به قضا و قدر خداست. باید بپذیرید که خدا حکم کرده که چنین شود و حکم او به نفع ماست. به نفع ابدی، نه نفع امروز و فردا. دوم شما باید حق خود را بخواهید و در خواستن حق استقامت کنید و خسته نشوید. قرآن می‌فرماید: فَمَا

اِسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ [سوره التوبه: ۷]. یعنی هرچه دشمنان استقامت می‌کنند، شما هم این طرف استقامت کنید. عبارت آخر آیه نشان می‌دهد که استقامت در برابر لجابت دیگران خودش تقواست و انسان را محبوب خدا می‌کند. یکی از کمالاتی که باید در دنیا یاد بگیریم خسته نشدن است. اینکه زود آدم از هر میدانی در برود و به دیگران بگوید حق با شماست، همیشه مطلوب نیست. مطلب بعد اینکه در خواستن حق، انسان نباید از مدار حق خارج شود. نباید بیشتر بخاورد. نباید از روش نابحق استفاده کند. مثلاً به قاضی پول بدهد یا دروغ بگوید. باید در محکمه، صدق را مراعات کند. چیز دیگری که در این فرایند در شما کامل می‌شود این است که در عین ایستادگی، پیام صلحی هم همیشه به طرف مقابل مخابره کنید. یعنی در عین جنگ، یک پل طلایی پشت سر دشمن بگذارید که تا پای جان نجنگد، بلکه به اقتضاء عقب نشینی کند. یعنی همیشه پیشنهاد خوبی روی میز بگذارید. مثلاً بگویید بیا فلان قدر بگیر و از قرارداد بیرون برو و آن فلان قدر بقدری باشد که معقول و سوسه انگیز باشد. اگر این پیشنهاد را دادید و باز او خواست بجنگد، شما هم استقامت کنید. اما این پیشنهاد را هیچ وقت از روی میز برندارید. نکته دیگر آنکه همیشه نسبت به او هم خیرخواه باشید. دعا نکنید که بر او پیروز شوید، بلکه دعا کنید که خدا مسیر را به سمتی ببرد که هر دو طرف سود ببرند و پیروز باشند. او هم مثل شما عیال خداست. کجا غیر اینجا شما این چیزها را یاد می‌گرفتید؟! نکته بعد: در مواجهه با دشمن احمق نباشید، اما بیش از حد هم اعتماد نکنید. امیرمؤمنان (ع) می‌فرماید کسی که در گذشته در برهه‌ای با او دچار چالش بوده‌ای، در آینده هیچ وقت به او اعتماد نکن. یعنی تعامل شما در آینده با این سازنده هیچگاه بر اساس اعتماد نباید باشد. یعنی قراردادها را محکم بنویسید و ضمانت‌ها را محکم بگیرید. آن وقت اگر خواستید بخشش

کنید و احسان نمایید مختارید و خیلی هم خوب است. در ضمن این مسئله توکل را هم یاد می‌گیرید. مدام به این مسئله فکر کردن نوعی نشخوار فکری است. تدبیر درست را به کار ببندید و بازیتان را بکنید و صبر کنید تا زمان بازی بعدی. در اینجا به خدا توکل می‌کنید و کار را به خدا می‌سپارید. خدا توکل را از ما خواسته و متوکلین را دوست دارد. توکل از قله‌های توحید است و تا کسی به آن دست پیدا نکند از اولیاء خدا نمی‌شود. در مواجهه با ناملایمات دنیا انسان به دو چیز نیاز دارد صبر و نصر. هر دوتا را خدا باید بدهد پس باید مدام دعا کنید و آوای باشید و از خدا بخواهید که شما را از صبر پر کند و شما را نصرت نماید. صبر درون را درست می‌کند و نصر بیرون را.

سال ۱۴۰۳ شمسی شوال

تذکراتی راجع به قمر در عقرب

منظور از قمر در عقرب، ورود قمر به برج عقرب است نه صورت فلکی عقرب. اثر قمر در عقرب در ساعات اولیه شدیدتر است و به مرور کاهش می‌یابد. قمر در عقرب، به نفع مؤمن است، تسویه می‌شود، کیدها ظاهر و تمام می‌شود، باطن‌های بدخواهان طلوع میکند و شناخته می‌شود، نحوست اصدقاء هویدا می‌شود و در آینده مؤمن احتراز میکند، آنچه باید از مؤمن جدا شود جدا می‌شود. قمر در عقرب، جراحی تقدیر مؤمن است، اگر قرار است مؤمن سر کسی داد بزند و اطرافیان را تصحیح کند، در این ایام رخ داده و به حساب طالع تسویه شده و تمام می‌شود.

بعضی حرفها را مواقع عادی نمیشود گفت مثلاً تحذیر راجع به بعضی‌ها و بیان فساد نیت بعضی‌ها و نصیحت به عدم دوستی با بعضی‌ها؛ اما به قدرت طالع و نظر به خیر مؤمن و اطرافیانش در این وقت تکویناً گفته می‌شود و از پرده برون می‌افتد. پس در این ایام مؤمن باید چشم و گوشش را خوب باز کند تا بواطن و

نیات و ذوات خبیث یا نیمه خبیث را به او معرفی کنند. یعنی قمر در عقرب، زمان از پرده برون افتادن خیلی مکتومات و مغیبات است. بلاهای در انتظار نزول و ترفیع درجه ناشی از آنها گاهاً بواسطه قمر در عقرب آغاز میگردند.

گرگهای در لباس میش دور و ور آدم در این ایام با کارهایشان که قابل کنترلشان نیست، شناسایی میشوند.

مکاشفات و الهامات مربوط به شناخت وجه تاریک اشخاص در این ایام اشخاص رخ میدهد و مؤمن دشمنانش را میشناسد.

حسادتها و چشم‌زخمها بالا میآید و تمام میشود، مثل زخمی که نشتر میخورد. غفلتها و ترک اولی‌ها و معاصی اثر وضعی‌اش ظاهر و طی و تمام میشود.

بهترین کار، کثرت عبادت و استغفار و صدقه و صله رحم است. بهتر است سر در درون داشت تا بیرون و از مجلس گرفتن و خودنمایی و اظهار خود کاست. چون متحرک را تیر میزنند.

بهترین ذکر برای حرز، آیت‌الکرسی و بهترین صدقه، به فقیر و بهترین کار، احسان به والدین است.

تنبيه و تحذیر و فسخ و قطع اگر خودبخود در این ایام واقع شوند خوب است و مطابق تقدیر؛ و الا اگر آدم یادش آمد که قمر در عقرب است نباید انجام دهد.

آغاز آشنایی‌ها و اطلاعات‌ها و ... نشانه از لزوم احتراز و احتیاط در آینده دارد.

بهترین کار برای مردم عادی خوابیدن است تا حدّت نحوست بگذرد. معمولاً کثیراً کابوس میبینند اما برای مؤمن در کابوسها بواطن خبیث و امور بدفرجام منکشف میگردد لذا این خوابها برای اهل معنا مهم است.

سال ۱۴۰۳ شمسی شوال

سؤال: سلام آقای نیک اقبال حال شما خوب هست؟ جوانی ... ساله هستم از امسال خواهرم کنکور داره. من از اول بعنوان مشاور کنارش بودم. اوضاعش خیلی خوب داشت پیش می‌رفت و بهش قول داده بودم که قبول میشه. الان از لحاظ سطح علمی خیلی خوبه اما تست‌های آسون رو غلط میزنه و من رو مقصر میدونه و در صدهاش پایینه. با کتاب‌های شما هم آشنا هستم و بعضی دستورات رو انجام دادم. می‌خواستم بدونم چه راهکار یا توسل یا نمازی تو صیه میکنید انجام بدم که اوضاع خواهرم خوب شه؟ خیلی تحت فشار روحی هستم. دارم داغون میشم. دلم می‌خواود حتما قبول شه. الان چند روزه زندگیم جهنمه. پاسخ: سلام. دین چنین کارکردی ندارد. دین آمده تا به ما یاد بدهد که قبولی در کنکور مهم نیست، بنده خدا شدن مهم است. سعادت در این قبیل امور نیست؛ در عبودیت است. اَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوب.

سال ۱۴۰۳ شمسی ذیقعه

سلام علیکم و رحمة الله استاد عزیز

از کجا بفهمیم که چرا سلب توفیق شدیم تا تدراک کنیم و از سبب بپرهیزیم. متشکرم

پاسخ: سلام. توفیق، انجام طاعت است و سلب توفیق انجام ندادن طاعت. همین لحظه به طاعت رو بیاورید تا از سلب توفیق به توفیق منتقل شوید: عبادت، خدمت، کسب علم و معرفت، ولایت با مؤمنین. اینکه یک چیز خاصی باعث سلب توفیق شما شده و باید بگردید آن را پیدا کنید، معمولاً از اساس مُهْمَل و چرند است. وقتی به این چهار تا عمل کنید، توفیق‌تان بیشتر می‌شود؛ وقتی ترک کنید متوقف می‌شوید. از شایع‌ترین علت‌های توقف، عدم رعایت توازن بین این چهار رکن است. به هر چهار تای این‌ها باید با هم عمل کنید.

همین الان سر به سجده بگذارید و ده دقیقه سجده کنید؛ این شد عبادت. همین الان بروید سر به پدر مادرتان بزنید؛ این شد خدمت. همین الان کتاب خدا را باز کنید و یک صفحه را یاد بگیرید؛ این شد معرفت. همین الان زنگ به دوستی بزنید که فراموشش کرده‌اید؛ این شد ولایت.

امروز به این چهار تا عمل کردید. فردا هم عمل کنید. پس فردا هم عمل کنید. اینطور در مدار توفیق باقی می‌مانید.

تصورات خیالی و جادویی از سیرو سلوک نداشته باشید چون حقیقت ندارند و هیچ وقت به آنها نخواهید رسید. سیروسلوک همین زندگی عادیست، منطبق با قرآن.

سال ۱۴۰۳ شمسی ذیقعه

سلام آقای نیک اقبال بخشید دوباره مزاحمتون می‌شم من قبلاً بهتون پیام داده بودم در مورد اینکه کنکور خواهرم مشکل داره می‌خوام الان بیشتر توضیح بدم و تکلیف خودم رو از شما بپرسم من خودم چند سال پشت کنکور بودم پارسال مضطر شدم شروع کردم به ترک گناه و خدمت به مادرم و توسل کردن قرآن خواندن صلوات فرستادن و نذر کردن و به طور خیلی راحتی رشته مناسب در دانشگاه خوب قبول شدم واز همون پارسال به خواهرم درمورد کنکورش مشاوره میدادم و خیلی بفکر بودم خیلی براش توسل و گریه کردم و حتی پول دادم کلی ختم به نیابت خوندن برای موفقیتش الان که نزدیک کنکور است روحیه خودش را از دست داده و اوضاع خراب شده حالا کاسه کوزه‌ها داره سر من میشکته. الان حدود دو هفته هست خواهرم با من قهره و مادرم هم من رو توی مشکلات درسی خواهرم مقصر میدونه. الان هم برای موفقیتش خیلی با گریه به امام زمان تو سل میکنم و دعاش میکنم می‌خواستم بدونم الان وظیفه

من در برابر خواهرم چیه باید چکار کنم آیا من مقصر هستم میتونید من رو راهنمایی کنید.

پاسخ: سلام. دین برای دنیا نیست؛ برای تعالی روحی و تحصیل ابدیت انسان است. البته انسانی که متدین واقعی شود یعنی واقعاً دنیا را رها کند و راضی به رضای خدا شود و مشغول تقوا یعنی عبادت و خدمت شود، در زندگی هم برایش یُسَر رِقَم خواهد خورد. اما این به معنی آن نیست که دستوراتی از دین را اگر انجام دهیم و توسلاتی اگر بکنیم باید به ما پاسخ مثبت بدهند و همانچیزی که می‌خواهیم به ما بدهند. روح دین تسلیم و رضا است. این نحوه تعامل با دین که فلان کار را بکن و فلان حاجت را بگیر، از اساس اشتباه است و در گذر زمان نادرستی‌اش را نشان می‌دهد. نه خودتان از این روش استفاده کنید و نه این روش را نسبت به دیگران به کار بگیرید. دنیا راه و روش خودش را دارد. دین یعنی جز خدا نخواستن. نه به خدا آویزان شدن و چیزی خواستن! این نکته ظریفی است تا کسی روح دین را نفهمد واقعاً دیندار نیست. روح دین تسلیم است. اینکه سراغ دین بیاییم تا خدای دین و امامان دین برای ما کارسازی کنند، نوعی خودپرستی در لباس تدین است. باید خودمان را بدهیم و خدا را بگیریم. دین چیزی به شما نمی‌دهد، همه چیز شما را می‌گیرد. وقتی همه چیز را گرفت، میبینید صاحب همه چیز شده‌اید. می‌خواهید؟ بسم الله! بهترین کاری که برای خواهرتان می‌توانید بکنید این است که دست از سرش بردارید.

سال ۱۴۰۳ شمسی ذیحجه

سؤال: تازگی‌ها کارهای من به شکل عجیبی متوقف می‌ماند. مثلاً ثبت شرکت که برای همه یک ماه طول می‌کشد، برای ما چند ماه طول کشید و آخر سر، طرف پول ما را خورد و کاری هم نکرد. نفر دومی هم که آمد برای ما این کار را

انجام دهد باز به مشکلات جیبی خورد، از جمله اینکه حساب‌هایش بسته شد.
دلیل این گونه امور چیست؟

جواب: سلام

از جزییات و امتحانات شما کسی جز خودتان نمیتوان سر در بیاورد.
اما این فکر که یک چیز عجیب و غیر طبیعی مانع کار شما شده، از اساس غلط است. حتی ممکن است باشد، اما اینطور فکر کردن از اساس غلط است و باعث تثبیت چنین قضیه‌ای می‌شود. چرا افرادی که به این چیزها باور ندارند کمتر دچار چنین وسوسه‌هایی می‌شوند؟!

انسان تلاش می‌کند و پیش می‌رود و بعضی وقت‌ها کارش نتیجه نمی‌دهد در آن صورت صبر می‌کند تا کار به نتیجه برسد. ممکن هم هست بعضی کارها هیچ وقت به نتیجه نرسد.

دنیا جایی نیست که شما پیروز بشوید و موفق بشوید و قله‌ها را فتح کنید. اصولاً برای این دنیا نیامده‌ایم.

شما موظف به کار و تلاشید؛ پس متمرکز همان باشید. من سلیقه‌ام این است که در کار ریسک نمی‌کنم؛ کاری را که منطقی است انجام می‌دهم. به نظرم شما هم ریسک نکنید.

در دنیا با فکر دنیوی و مادی باید کار را بچینید و پیش بروید. همه دنیا دارند اینطور کار میکنند. ولی ما ایرانی‌ها یا دینداریم یا خرافاتی! دیندارها هم جنبه‌های خرافات در باورهایشان زیاد است.

پیشنهاد من این است که کلاً جادویی فکر کردن را ترک کنید چون باتلاقی است که تمامی ندارد.

به جایش متمرکز باشید که قرآن را بفهمید و به آن عمل کنید. دینداری حقیقی و عاقلانه این است و اگر قرار است راهی به شما نور دهد، این راه است. نور که

آمد در مسیر درست قرار می‌گیرید. باز هم بعضی کارها نتیجه می‌دهد و بعضی بی‌نتیجه می‌ماند. در هر حال شاکر باشید و راضی.

سال ۱۴۰۳ شمسی ذیحجه

امروز یکی از دوستان آمد و راجع به خواطر و چگونگی نفی آن‌ها بحثی مطرح شد. سؤال این بود که چطور می‌شود از اشتغال ذهنی کاست و به ذهن صاف و آرام رسید.

بنده عرض کردم روش‌های مختلفی برای این مسئله پیشنهاد شده. در رأس همه آن روش‌ها، مراقبه است. مراقبه یعنی حضور در حین کار به نحوی که توجه انسان به آن کار باشد، نه افکار. برای مراقبه روش‌های بسیاری ابداع شده که بنده آن‌ها را به چند نوع کلی تقسیم کرده و در جایی از همین کتاب و همچنین در کتاب دستورنامه و در آخر کتاب اذکار آورده‌ام. هر وقت انسان کاری می‌کند و حین آن کار بیدار، یعنی حاضر، یعنی در لحظه است، در حال مراقبه است. اگر انسان مطالعه کند و فقط مطالعه کند، در حال مراقبه است. اگر انسان وقتی راه می‌رود، فقط راه برود و دیگر فکر نکند، این راه رفتن نوعی مراقبه است. اگر انسان ظرف بشوید و حین ظرف‌شستن فکرش این طرف و آن طرف نرود و محو ظرف‌شستن باشد، ظرف‌شستن برایش نوعی مراقبه است. مهم نوع مراقبه نیست، مهم استمرار در مراقبه است و بالا بردن کیفیت آن. اگر انسان بتواند سه تا مراقبه ۱۰ دقیقه‌ای در روز داشته باشد، قدم مثبتی در جهت کنترل ذهنش برداشته. اینکه چگونه مراقبه کند به خودش مربوط است. هر کس با یکی از روش‌های مراقبه بهتر سازگاری پیدا می‌کند. به نظر من روش‌های مراقبه با هم تفاوتی ندارند و روی هر کسی یک روشی ممکن است بهتر جواب بدهد. هیچکس جز خود فرد نمی‌تواند به روش درست مراقبه برای

خود دست پیدا کند. اگر انسان بتواند کارهای روزمره خود را با مراقبه قرین کند خیلی موفق می‌شود.

چیز دیگری که به کنترل ذهن کمک می‌کند، ساده و بسیط و پاک خوردن است. غذاهای گوشتی و با چربی یا قند بالا، ذهن را تحریک می‌کنند؛ همچنین غذاهای مانده. هرچه غذا طبیعی‌تر و ساده‌تر باشد ذهن هم صاف‌تر است.

مسئله سوم ارتباط با طبیعت است. طبیعت خودش تطهیر کننده است. عناصر اربعه موجود در طبیعت از جمله آب و باد و خاک و آتش نیز تطهیر کننده هستند. انسان باید وقتی را در هفته در طبیعت ولو پارک کوچک نزدیک خانه سپری کند و انرژی طبیعت را به درون خود راه دهد تا انرژی‌های تاریک و انسدادهای مسیر انرژی در او برطرف شود.

چهارمین چیزی که کمک کننده است، کنترل معاشرین است. آدم‌های ذهنی، آدم را ذهنی می‌کنند. خواطر از آدم به آدم منتقل می‌شود. ذهن صاف و آرام هم از آدم‌ها به هم منتقل می‌شود.

پنجمین مورد روان‌درمانی و روان‌کاوی برای شناسایی نقطه‌های فشار در روان است که مکرراً مسیرهای تفکر را استارت می‌زنند و شواغل ذهنی بوجود می‌آورند. ششمین وسیله، دارودرمانی است. داروهای بسیاری ذهن را آرام و خطورات را کم می‌کنند. از اینرو آرامبخش‌اند. روی هرکسی یک دارو ممکن است بهتر جواب بدهد. الکل و سیگار و مواد مخدر نیز بدلیل نقشی که در فکر نکردن موقت دارند، مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند.

راه‌های دیگری نیز ممکن است باشد ولی نکته‌ای که هست این است که تمام این روش‌ها اثر موقت دارند. یعنی پس از مدتی، ذهن به آنها عادت پیدا کرده و

نسبت به آنها مقاوم می‌شود و اثربخشی آنها کم می‌شود و در نهایت حتی از بین می‌رود.

تنها راهی که هم اثر ملموس در کاهش خواطر دارد، هم اثربخشی‌اش به مرور زیاد می‌شود، تعالی معنوی است. وقتی انسان تغییر واقعی پیدا میکند، یعنی واقعاً عوض می‌شود، واقعاً نسبت به قبل نورانی‌تر می‌شود، نور وجود او، خواطر را کم میکند و در نهایت، انسان به نقطه‌ای می‌رسد که خواطر در او متوقف می‌شود. روشهای قبلی چون تغییر ذاتی در انسان ایجاد نمی‌کردند و انسان همان آدم قبلی است و همان ارتعاش سابق را دارد، اثرشان به مرور از بین می‌رود و خواطر که خصلت انسان ذهنی است، باز سر بر می‌آورد.

یعنی برای کاهش تدریجی فکر و خیال، باید نور وجود انسان زیاد شود. حالا راه افزایش نور وجود چیست؟ چهار چیز نور انسان را زیاد میکنند: عبادت، خدمت، معرفت، ولایت. بنده این چهار تا و چگونگی کارکردشان در فزونی نور ایمانِ شخص را در کتاب دستورنامه مفصلاً به عرض رسانده‌ام. عبادت به اندازه و ذکر کثیر، از خود درآمدن و خوبی به دیگران و کسب نور علم و اثر نفس آدم‌های نورانی، اگر همه با هم همراه شوند، انسان را رفعت می‌دهند و شواغل و کثرات خودبخود در چنین انسانی راه ندارد. منتها این چهار تا باید همراه هم در زندگی شخص وجود داشته باشند و حتی اگر یکی از آنها نباشد، نمی‌شود.

تا شخص حرکت نکند و از خودش خارج نشود، سر و صداها درون او ساکت نمی‌شود. و تنها سلوکی که انسان را از خودش خارج می‌کند و بسوی خدا میکشاند، سلوکی با مشخصات فوق است و الا عرفان‌های اومانیستی، معمولاً فاقد حرکت واقعی در وجود و ذات انسان می‌باشند.

سال ۱۴۰۳ شمسی ذیحجه

سحر عید غدیر، خواب دیدم که "رمزِ احراق، یا علی است". توضیح آنکه احراق از طُرُق حصول فناست. فناء فرایندی است که ضمن آن "خود" سالک از بین می‌رود و وجودش سراسر خدا می‌گردد. تا این فرایند محقق نشده، کمالِ حقیقی مستقر نگشته و کمالات همگی مُستودع (عاریه‌ای) است. وقتی فناء با جذبۀ عشق صورت می‌گیرد، چنین فنائی با احراق محقق شده است. پس احراق یکی از طرق حصول فناءست و تنها راه آن نیست. اینکه فرمودند رمز احراق، یا علی است. یعنی با توسّل به علی (ع) و یا علی، یا علی، ... گفتن، خودیّت سالک کم‌کم می‌سوزد و از بین می‌رود و آخرسر نور خدا می‌ماند. یعنی هوس‌ها، خواست‌ها، علقه‌ها، و تعین‌ها کم‌کم پاک می‌شود و روح الهی که حقیقت انسان است باقی ماند. کار اصلی علی (ع) با سالک همین است. این کار منحصر در علی (ع) است و از کس دیگری ساخته نیست. یعنی حواله‌های فناء در نجف باید نقد شوند.

سال ۱۴۰۳ شمسی محرم

سؤال: سلام استاد عزیز

گرفتاری مالی سنگین پیش اومده برام؛ نزدیک به پونصد میلیون! چک‌های ضامن هامو برگشت زدن و کم کم توقیف اموال
آبروم و... در خطر

چجوری توسّل کنم به خدا، به اهل بیت، به امام زمان؟ چجوری دعا کنم؟
چیکار کنم خدا مشکلمو زود حل کنه؟

جواب: سلام

اگر راهی قطعی وجود میداشت که میشد خدا را وادار به استجابت و قضاء حاجت کرد، خدا دیگر خدا نبود، بلکه بنده ما بود.

به زبان خودتان دعا کنید؛ اما بدانید که نهایتاً ناتوانید و در برابر تقدیر خدا تسلیم باشید.

معنای اسلام، همین تسلیم است.

سال ۱۴۰۳ محرم

سؤال: سلام؛ سالها مدیر شرکتی بودم که حجم زیادی بدهی گذاشت و شرکت هم ۵ سال قبل تعلیق شد و لذا بدهی‌ها بمن منتقل شد چون امضای مجاز آنرا داشتم. آیا این بدهی‌ها شبیه دیون شخصیت؟ از آنجاییکه بشدت روی حق الناس تاکید شده بهر دری میزنم تا با کسب درآمد آنها را تسویه کنم ولی نمی‌شود و کارها در بین راه یا آخر راه متوقف میشود. سعی کرده ام از توصیه های آیت الله بهجت برای استغفار و دعای اللهم اغننی..... و مرحوم شوشتری که سال گذشته فوت کردند در خواندن حدیث کسا استفاده کنم که تاثیر مشهودی نداشته است. خواهشمند است برای رفع این مشکل راهنمایی فرمایید

پاسخ: وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ [سوره البقرة: ۲۸۰]

وقتی کسی مال ندارد که تکلیفی ندارد. تحصیل مال هم مقدمه وجوب است نه مقدمه واجب، لذا تحصیلش واجب نیست.

سؤال مجدد: لطفاً بیشتر توضیح دهید. آیا حق الناس میشود بدلیل نداشتن از گردن آدم ساقط شود؟

پاسخ: به تفسیر آیه رجوع کنید. دین را نباید بقیه برای شما توضیح دهند. دین را باید خودتان بفهمید. فهم شما برای شما حجت است.

سؤال مجدد: ببخشید استاد من کمی از پاسخ جنابعالی گیج شدم. از منابع فهم دین بجز مراجعه مستقیم، علماء هستند و اگر همه آنچه هر فردی نیاز

دارد باید خودش بفهمد پس فایده دروس حوزوی و مکاسب و لمعه و طلبه و روحانی چیست و تقلید و مقلد چه جایگاهی دارند؟ سؤال بنده راهکاری برای رفع قبض روزی بود برای رفع دیون و حق الناس، سؤالی که از اصول دین نیست که تقلید پذیر نباشد. بهر حال از تضییع وقت جنابعالی پوزش می‌خواهم. پاسخ: تردید و وسواس با تأیید گرفتن از دیگران بدتر می‌شود. در این موارد خود شخص باید به علم برسد. عالم که مصداق را نمیتواند تعیین کند! چرا فکر میکنید نظری که دیگری راجع به زندگی شما میدهد، رافع تکلیف شما یا باعث تکلیف است؟

مشکل شما حق الناس نیست، وسواس نسبت به حق الناس است و وقتی که این مسئله وجود دارد معمولاً حقوقی پایمال شده است. البته نه آن حقوقی که نسبت به آنها وسواس وجود دارد.

وقتی شخص حقوقش را نسبت به اطرافیانش به خصوص پدر و مادرش رعایت نکرده، این مسئله فرافکنی می‌شود به فکری وسواس گونه نسبت به موارد دیگری که معمولاً درست نیست.

کوتاهی در عمل در موارد به حق، باعث وسواس در موارد نابحق می‌شود. و بعد فرد از دیگران برای تأیید گرفتن برای وسواس خودش استفاده می‌کند. راجع به این مطلب فکر کنید.

در مسئله وسواس نجس و پاکی عیناً همین مسئله وجود دارد. ناپاکی افکار و نادرستی رفتار و محمل گذاشتن وظایف اولیه، تبدیل می‌شود به یک رفتار وسواسی و عمل اضافه در بیرون و فرد مدام دیوار را آب می‌کشد.

سال ۱۴۰۳ صفر

پرسش: من یک انسان خدا‌باور هستم؛ ولی به عالم غیب ایمان ندارم! از طرفی کاملاً هم آدم علمی هستم و دنبال چیزی هستم که بتونه نشانه‌ای از این موارد رو به آدم بده... روی همین حسب یکی از دوستان، شما رو به بنده معرفی کرد. یک سوال دیگر هم دارم. از نظر عقاید شما من جزو کدوم تقسیم‌بندی محسوب میشم؟ (کافر... مرتد... مشرک... مسلمان... و یا چیزهای دیگر) ممنونم از وقتی که می‌گذارید.

پاسخ: سلام؛ عالم غیب را وقتی دیدید، ایمان پیدا می‌کنید. فعلاً به چیزی که یقین دارید عمل کنید.

قرآن را از اول تا آخر بخوانید و هر چیزی را که باور دارید، روی کاغذ یادداشت کنید و سعی کنید به آن عمل کنید.

بنده اجازه و جسارت نظر دادن راجع به افراد را ندارم، اما از لحاظ نظری و علمی اگر کسی چنین سوالی کند، می‌شود گفت جزو این آیه است:

وَأَخْزَوْنَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ [سوره التوبة: ۱۰۲]

سال ۱۴۰۳ صفر

پرسش: سلام حاج آقا. من یه آقای جوان هستم مدتها قبل که مجرد بودم برای این که چشمم دیگه به گناه نیفته نذر کردم اگه نگاه به تصاویر و فیلم‌های مستهجن کردم به ازای هر نگاه ۱۰ روز روزه بگیرم و یکی دو ماه هم روی عهدهم بودم و وسوسه‌ای هم برای نگاه نداشتم؛ چون جریمه سنگین بود. گذشت تا اینکه یک شب از شدت وسوسه نتونستم جلوی خودم را بگیرم و انگار اختیار از دستم رفت و نذر را شکستم.

اکنون مدتها از اون ایام می‌گذره و من متأهل هستم اما در خصوص شکستن عهدهم، پرداخت کفاره شکستن نذر به دفتر مرجع تقلید دیگه کافیه و حله؟؟

شرمنده خدا شدم و از خدا کمک میخوام. الان رو به خدا کردم با خدا و امام زمان مناجات می‌کنم بعد از نماز ایشون را صدا می‌زنم و به والدین نیکی می‌کنم. اون روزها گذشته و الان حس عذاب وجدان ندارم، اما حس می‌کنم از چشم خدا افتادم و دوست ندارم تبعات این شکست عهد در آینده دامنم رو بگیره. شما راهنمایی ام کنید.

پاسخ: سلام؛ به نظرم این کار یمین یعنی سوگند بوده نه نذر. و کفاره چنین یمینی که بعضی جاها عهد نامیده شده، سه روز روزه یا اطعام ده مسکین است. کفاره را خودتان بدهید بهتر است؛ بنابر روایات نبوی که می‌گویید بین کار خیر و شما کسی واسطه نشود. و شاید احتیاط در این باشد که انسان خودش کفاره را بدهد. بقدر ده وعده ساده مثلاً فالافل به یک نفر یا چند نفر بطوریکه ده نفر - طعام تکمیل شود.

گویا یک بار شکسته شدن چنین سوگندی، آنرا به کل باطل میکند و از نو باید منعقد شود.

راجع به اینکه می‌گویید از چشم خدا افتاده‌اید، چنین چیزی نیست؛ این تلقین شیطان است. این حالت و این احساس که شیطان دارد به شما تلقین می‌کند به مراتب از آن گناه بدتر است. این حالت را ترک کنید. راه ترکش هم انجام کارهایی است که شما را تعالی می‌دهد و بالا می‌برد.

به جای آنکه با خودتان گشتی بگیرید بر سر چیزهایی که فکر می‌کنید بد است، نیروی خود را بگذارید روی انجام چیزهایی که یقیناً خوب است و شما را بالا می‌برد و نزد خدا پسندیده است. این یک کلید بزرگ در سیر و سلوک است. چنانکه خدا فرموده حسنات سیئات را می‌برد. به جای گشتی با خود بر سر سیئات، مشغول حسنات باشید تا نور وجودی شما بالا رود و خود به خود یا

سیئات اثرش در شما کم شود یا زود پاک شود یا دیگر سختیتی با شما نداشته باشد و میلی به آن نداشته باشید.

کتاب دستورنامه را از سایت بنده برداشته و بخوانید تا بفهمید چه کارهایی اصل و اساس سلوک است و شما را بالا می‌برد. آن چهار تا کار را یاد بگیرید و به جای این فکرهای مُهمَل، مشغول آنها باشید. علت از چشم خدا افتادن، متوقف شدن و ترک طریق بندگیست.

راجع به نذر و سوگند و عهد:

علی‌الاقوی، فرق نذر با سوگند اینست که نذر مشروط به حصول حاجتی برای انسان است، مثلاً اگر مریضم شفا یافت چنین می‌کنم؛ ولی سوگند برای تربیت انسان بکار می‌رود گرچه مشروط باشد مثلاً بگویم قسم می‌خورم که اگر لب به شراب زدم، فلان قدر صدقه بدهم. لذا پس از آنکه حاجتی که نذر منوط به آن بود، محقق شد، نذر واجب می‌شود و شکستنش کفّاره دارد. کفّاره شکستن نذر مثل کفّاره خوردن بی‌وجه روزه ماه رمضان و شدیدتر از کفّاره شکستن سوگند و عبارتست از شصت روز روزه یا اطعام شصت مسکین یا آزاد کردن یک نفر از بند. عهد هم اگر مشروط به برآمدن حاجت باشد نوعی نذر است و اگر برای تربیت نفس باشد، نوعی سوگند است. سوگند را یَمِین و قَسَم نیز می‌نامند. کفّاره حَنْث (شکستن) سوگند و عهد در این آیه آمده و نیاز به توضیح اضافه ندارد:
 إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسَاكِينَ... أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ، فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ

سال ۱۴۰۳ ربیع

سفر به قفقاز شمالی: کشورهای آذربایجان و ارمنستان و گرجستان را قفقاز جنوبی می‌نامند. در انتها الیه مرز شمالی این کشورها با روسیه رشته کوه بلندی است که از دریای سیاه تا دریای خزر کشیده شده. ناحیه قفقاز شمالی،

پشت یعنی در شمال این رشته کوه و در جنوبی‌ترین قسمت روسیه واقع شده است. این قسمت از روسیه از چند جمهوری خودمختار تشکیل شده است. شرقی‌ترین جمهوری که در ساحل خزر واقع شده داغستان است. شهر ماخاچ‌قلعه و دربند دو شهر اصلی داغستان‌اند و هر دو در ساحل دریای خزر واقع شده‌اند. در غرب داغستان جمهوری چچن واقع است. پایتخت چچن شهر گروزنی است و در غرب چچن، جمهوری اینگوش و در غرب آن اُستای شمالی به مرکزیت شهر ولادقفقاز واقع است.

در این مناطق هر چه به سمت شرق و جنوب حرکت می‌کنیم، جمعیت مسلمانان بیشتر است و هر چه به سمت شمال و غرب حرکت می‌کنیم مسیحیت ارتودوکس غلبه پیدا می‌کند.

در شهر دربند و شهر ولادقفقاز، مسجدی مختص به شیعیان وجود دارد، اما مذهب مسلمین تسنن و غلبه با اهل سنت است.

دربند تنها شهری است که مجلس عزای امام حسین (ع) در آن برپاست و هر سال ماه محرم، موب‌های بسیاری دارد.

داغستان سرزمینی پر آب با رودهای بزرگ و خروشان و آب و هوایی جنگلی کوهستانی و مراتع سرسبز و حاصلخیز است.

چچن آب و هوایی گرم‌تر دارد اما در هر حال، زمین در قفقاز شمالی، در تمام سال پوشیده از علوفه و سبز است. جنوب چچن نواحی کوهستانی و بیلاقی دارد.

دمای هوا در اُستای شمالی به مراتب خنک‌تر از چچن است. اوستیا هم از مراتع و جنگل‌های کوهستانی و دره‌های عمیق و رودهای خروشان تشکیل شده که می‌روند و به دریای خزر می‌ریزند.

زمین چنان سبز و حاصلخیز است که لازم نیست برای گاوها و گوسفندها علوفه تهیه کرد. جمعیت زیادی از گاوها و گوسفندها در مرتع‌ها و کوهستان‌ها آزادانه می‌چرند.

مسجدها در نواحی قفقاز شمالی خصوصاً چچن، زیبا و عظیم و تمیزند. در قفقاز شمالی چند ده مسجد به عظمت مساجد استانبول و به همان سبک معماری وجود دارد.

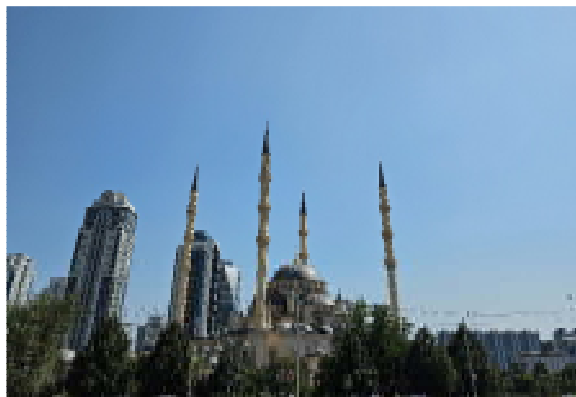
زنان در قفقاز شمالی مانند اکثر کشورهای اسلامی یا کاملاً پوشیده‌اند و حجاب شرعی را رعایت می‌کنند یا آزادند. اما تنازع و تقابلی بر سر این مسئله در میان مردم نیست و نفرتی که به دلیل حجاب اجباری در کشور ما میان مردم شکل گرفته در آنجا وجود ندارد. به همین دلیل اقبال به دین روز به روز بیشتر شده و به جمعیت متدینین و کسانی که حجاب را رعایت می‌کنند نیز افزوده می‌گردد. در چچن فروش مشروبات الکلی ممنوع است. مردم چچن سال‌ها با روسیه جنگیدند و دست آخر به این نتیجه رسیده‌اند که صلح بهتر است. آنها در سایه رهبری شخصی به نام احمد قدیروف تصمیم به ترک منازعه و اتحاد با روسیه گرفتند و در این بیست سال که صلح در آنجا حاکم بوده کشور پیشرفت زیادی کرده و کشور آباد و ثروتمندی شده. در حال حاضر پسر احمد قدیروف به نام رمضان قدیروف بر جمهوری حکومت می‌کند.

شهرهای روسیه شهرهای تمیز و منظمی هستند. مردم روسیه، مردمی مصمم و وقتشناس و مسئولیت پذیرند. این مطلب را با چند روز حضور در روسیه به راحتی می‌توان فهمید. بیخود نیست که روسیه قرن‌ها ابرقدرت بوده است. در روسیه هر کس که عهده‌دار کاریست آن کار را درست و سروقت انجام می‌دهد. کیفیت اداره امور از اداره یک رستوران گرفته تا اداره یک سازمان بالاست. همه چیز به سرعت و در نهایت کیفیت انجام می‌شود.

نکته جالب دیگری که در مردم روس دیده می‌شود این است که نسبت به گذشته خود احساس تنفر یا تحقیر ندارند. یعنی اینطور نیست که رژیم گذشته را منفور بدانند. گذشته را جزئی از تاریخ خود و متعلق به خود می‌دانند. هنوز مجسمه لنین در اکثر شهرها برپاست. مردم در روسیه به دو دسته خوب و بد یا خودی و غیرخودی تقسیم نمی‌شوند و هویت ملی قوی‌ای دارند. کشتگان جنگ‌های تزار به همراه کشتگان جنگ‌های استالین با ییکانگان و در ردیف کشتگان فعلی تمجید می‌شوند و ژنرال‌های تمام ادوار تاریخ تعظیم می‌گردند. یعنی این انکار گذشته خود و سیاه دانستن بخش اعظم تاریخ و تنفر از گذشته یا حال، که در کشور ما بسیار پررنگ است، در آنجا دیده نمی‌شود. به همین دلیل مردم هویت ملی یکپارچه‌ای دارند.

بنده روس‌ها را مهمان نواز دیدم و ندیدم که خود را از بقیه برتر بدانند یا به دیگران توهین کنند. تکبر خاصی در آنها ندیدم. البته حواسشان جمع است و کلاه سرشان نمی‌رود و بیخود جایی هزینه نمی‌کنند و مراقب منافع جمعی خود هستند. این هم نکته مثبتی است. راجع به بی‌وفایی روس‌ها با یک هفته بودن در آنجا نمیشود نظر داد! منتها انتظاری که ما از دیگران داریم، از دید خودمان است درحالی‌که دیگران بر مبنای منافع خودشان کار می‌کنند و باید انتظار ما منافع آنها را نیز در بر بگیرد. و الا اینکه دیگران از خودشان بگذرند برای ما، معلوم نیست به طور مطلق مستحسن باشد. معلوم نیست اصلاً چنین انتظاری عاقلانه باشد.

نکته دیگر اینکه در تمام این مناطق حتی یک گدا و حتی یک مورد نزاع و دعوا ندیدم. اگر دو ماشین به اشتباه راه به هم را می‌بستند، به جای ناراحت شدن و پرخاش کردن، هر دو طرف می‌خندیدند و سعی می‌کردند راه را برای هم باز کنند.



مسجد جامع گروزی



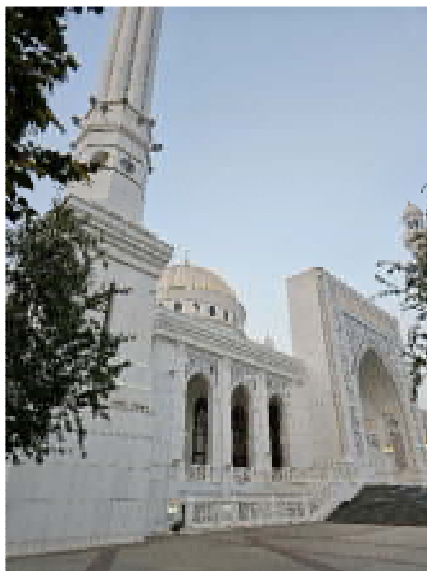
رمضان قدیروف



مسجد مادر



مناره‌های راه

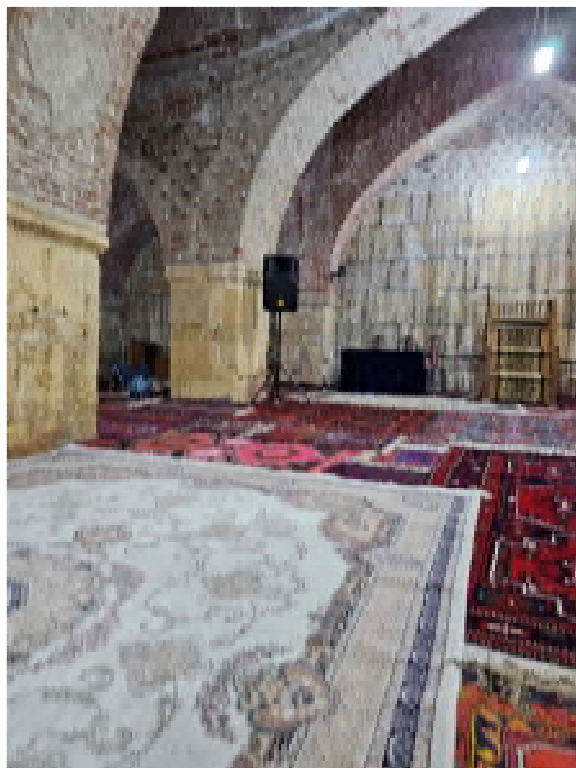


مسجد جامع یکی دیگر از شهرهای چین





شهر دربند و دریای خزر



مسجد جامع دربند





مسجد ولادفقاز



مجسمه لنین

سال ۱۴۰۳ ربیع

سؤال: در انفاق، پول را جمع کنیم و گره‌ای از گره‌های یک نفر بگشاییم؟ یا به افراد زیادی صدقاتی مثل نذری بدهیم؟

پاسخ: هر دو! گاهی این و گاهی آن کار را بکنید. چرا باید به طور مطلق یک کار از دیگری بالاتر باشد؟ آن وقت بعضی ابواب خیر بسته می‌شود. هم از این کار بهره ببرید، هم از آن کار. چیزهایی در این هست که در آن نیست و چیزهایی در آن هست که در این نیست.

امتداد احسان روی یک نفر تا به نتیجه برسد، نوعی زنده کردن طرف و ارزشی بی‌نهایت دارد. چنانکه خدا فرموده: مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا [سوره المائدة: ۳۲]. سعی کنید افرادی را در زندگی داشته باشید که به آنها توجه کنید و مشکلات آنها را به گونه‌ای حل کنید که زنده شوند و زندگی پیدا کنند. این‌ها برای کسب فضیلتی که در این آیه گفته شده لازم است و نوعی عمل صالح است که هیچ چیز جای آن را نمی‌گیرد. در موردی که می‌خواهید اینگونه سلوک کنید و از این روش استفاده کنید، وسط راه کم نیاورید و نگویید به من چه! یک نفر را مثل فرزند خودتان زیر نظر بگیرید و خلل‌هایش را سد کنید و ضعف‌هایش را جبر کنید و با دادن مشورت و یا گذاشتن پول، او را از یک نقطه به نقطه‌ای برسانید که از بحران‌های زندگیش عبور کند و عوض شود.

غیر از این بابِ صالحات، از باب صدقات کم به غریبه‌های بسیار نیز بهره ببرید. در ماشینتان شکلات بگذارید و سر چهارراه‌ها به کودکان کار بدهید؛ در جیب‌تان پول خرد داشته باشید و به مستمندان زیادی بدهید؛ نذری درست کنید و توی خیابان بین رفتگران تقسیم کنید؛ ... این هم یک باب است و برکات ویژه‌ای دارد. دعاها و نفَس‌ها جمع میشود و به وقتش شما را نصرت میکند و از

بلاهایی نجات می‌دهد یا مشکلاتی را حل میکند یا درجاتی برایتان حاصل میکند.

سؤال: چند روز پیش، جای خلوتی دو نفر موتورسوار جلوی مرا گرفتند و موبایلم را بردند. خیلی ترسیدم و نزدیک بود با آنها درگیر شوم و ممکن بود جانم را هم از دست بدهم. چرا اینطور شد؟ باید چه میکردم؟

پاسخ: هیچ‌وقت دلیل قطعی اتفاقات زندگی برای انسان معلوم نمیشود. حدس‌هایی میشود زد ولی قطعی نیست و اگر کسی به ضرس قاطع به شما بگوید: چون فلان کار را کردی، اینطور شد، دروغگو و مدعی است و ضرر بودن با چنین شخصی، بیش از نفع آن است. خیلی اتفاقات پیش از آمدن ما به این دنیا در تقدیر ما نوشته شده و خیلی اتفاقات، امتحان است نه عقاب کارهای قبلی. از این‌ها که بگذریم شایع‌ترین دلیل برای تقدیراتی که در همین زندگی برای ما نوشته می‌شود، ملامت‌هاییست که نسبت به دیگران روا داشته‌ایم: عین آن واقعه برای خود ما هم رخ می‌دهد. اما اصولاً اینجا دار جزا نیست که برای هر دردی دنبال علت بگردیم، دار امتحان است برای جهان بعدی. این یک مطلب!

اما مطلب دوم: در اتفاقات، بجای تمرکز بر چرایی وقوع، بر وظیفه متمرکز باشید. یعنی به هر دلیلی این اتفاق افتاده، حالا من باید چه کار کنم؟ چگونه امتحان را درست و با نمره قبولی پاس کنم؟ راهش این است: وقتی در بیرون اتفاقی افتاد، شما را احاطه میکند و شما یک آن خود را درون یک ماجرا میبینید. ماجرای که انتظارش را نداشته‌اید. فکر کنید در یک اتوبان دارید با سرعت می‌روید و یک آن متوجه میشوید حالت ماشین طبیعی نیست. خوب که دقت میکنید می‌فهمید که ماشین پنچر شده و باد یک لاستیک دارد به سرعت

خالی میشود. پس یک مرحله اول داریم که عبارت است از تشخیص غیرطبیعی بودن اوضاع و یک مرحله دوم که عبارت است از تشخیص مشکل.

حالا مرحله سوم: ذهن شما سریعاً شروع میکند به پیدا کردن راه حل. در آدم‌های عادی این کار را ذهن انجام می‌دهد و در آدم‌های متعالی فرشته‌های همراه او هم به او کمک می‌کنند و در ذهنش القا می‌کنند. فوری راه حل‌های مختلف را در ذهن مرور می‌کند. مثلاً اینجا می‌گوید با همین حالت پنچر، حرکت کنم تا به پارکینگ برسم. بعد یه کمی می‌رود ولی متوجه می‌شود که شدنی نیست و ماشین دارد روی رینگ می‌افتد. پس با خودش می‌گوید همین جا بزنم کنار و پیاده بشوم ببینم چه شده. آخر سر، شرایط بیرونی و راه حل‌های درونی آدم را در نقطه‌ای متوقف می‌کند. این توقف، مرحله چهارم است.

حالا زده کنار اتوبان و از ماشین پیاده شده و ماشین‌های دیگر با سرعت بسیار از کنار او رد می‌شوند و احتمال خطر هم هست. دوباره ذهن به کار می‌افتد و می‌گوید زنگ بزنم به امداد خودرو؟ فلشر بزنم؟ خودم شروع کنم به پنچرگیری؟ بالاخره یک یا چند تا از این کارها را انتخاب می‌کند و شروع به حل مشکلش می‌کند. در حالی که حول و ولا هم همه وجود او را گرفته.

آدم‌های عادی با همین ذهن پیش می‌روند و با آزمون و خطا مسئله خود را حل می‌کنند و نکته مهم و رفتار قابل قبول برای آنها این است که کار اشتباه نکنند؛ کار عجولانه نکنند؛ عصبانی نشوند؛ سر دیگران داد نکشند؛ منفعل نشوند؛ گریه نکنند و خلاصه این کارها. اما برای مؤمنی که اهل ذکر است از حمایت خداوند بهره‌مند است، یعنی مؤمنی که متقی بوده و یک عمر بندگی کرده، یک اتفاق دیگر در این مابین می‌افتد: در یک لحظه به او الهام می‌شود که از خدا کمک بخواه! این الهام مثل یک فکر سریع در ذهن او می‌آید و سریع هم تمام می‌شود. مؤمن، این نقطه عطف را باید شناسایی کند و نگذارد در حول و ولای

حل مسئله، به پس ذهنش عقب بنشیند و فراموشش شود. باید چه کار کند؟ به محضی که این فکر به او الهام شد، باید یک لحظه دست از همه کار بکشد و در دلش با همه وجود به خدا رو کند و بگوید: خدایا کمکم کن! همین.

وقتی این اتفاق افتاد، بعدش اوضاع با قبلش خیلی فرق می‌کند. این، نقطه عطف است. بعدش خداوند فرشته‌هایی برای امداد می‌فرستد یا شرایط بیرونی را تغییر می‌دهد یا مسائل به گونه‌ای حل و فصل می‌شود. همچنین آرامش در دل مؤمن نازل می‌کند و ذهنش گیرا می‌شود و بهترین تصمیم‌ها را می‌تواند بگیرد. آن تصمیم‌ها به او الهام می‌شود. پس باید این لحظه سرنوشت ساز در وقایع را شناسایی کرد و از دست نداد.

اما این لحظه کی از راه می‌رسد؟ برای یک نفر زودتر و برای یک نفر دیرتر. معمولاً نقطه‌ای که فرد احساس استیصال می‌کند. احساس می‌کند واقعاً تنهاست و واقعاً گیر کرده. این تنبّه و تذکر همان چیز است که خداوند می‌خواهد. غرض از ایجاد امتحان، همین یا الله! گفتن است. مؤمنی که این را شناسایی کند و از دست ندهد، در امتحان پیروز شده. ما باید دنبال این باشیم، نه دنبال مهملاتی مثل اینکه چرا این واقعه رخ داد؟ حتی اگر ما پیغمبر باشیم و همه کارهای ما درست باشد، باز چنین وقایعی در زندگی ما تقدیر شده و باید رخ دهد. اقتضای دنیا این است. اقتضای سلوک دنیوی این است. با همین چیزها روح انسان گرچه پیغمبر باشد پیشرفت می‌کند. موسی (ع) چقدر در چنین شرایطی گیر کرد و چقدر رو به خدا کرد و چقدر خداوند او را دلداری داد و دستش را گرفت! موسی ضمن همین شرایط، بیشتر رشد کرد و روحش پرفتح‌تر شد.

سؤال: من امکان بودن با زنهای زیادی را دارم. چه عیب دارد که چندین زن در زندگی‌ام باشد و از آنها کامجویی کنم. هم آنها خوشحالند، هم خودم.

پاسخ: در جواب به این سؤال، فرقی نمی‌کند که شما زن و بچه دارید یا نه. دقت کنید! فرقی نمی‌کند که شما زن و بچه دارید یا نه. چرا؟ چون من نمی‌خواهم از دیدگاه اخلاقی به این سؤال پاسخ دهم. پاسخ من از دیدگاه معنوی و متافیزیکی است.

اول یک نکته: راضی نبودن زن و بچه شما الزاماً همیشه به معنای غلط بودن کار نیست. خیلی وقت‌ها کار، مربوط به آنها نیست. مثلاً همین کار، کاری است در خلوت خودتان. فرض بر این است که شما در اوقات خلوت خودتان چنین کاری می‌کنید، در عین آنکه حقوق آنها را رعایت می‌کنید و برای آنها پدر یا همسر خوبی هستید. اصولاً بعضی کارها خصوصی است. مثلاً من دوست دارم بعد از آنکه کارم تمام می‌شود، قبل از آنکه بیایم خانه، بروم و قدم بزنم. به کسی چه مربوط؟! این کار هم از حیث اخلاقی شبیه به همین قدم زدن است، مگر آنکه تبعاتی به بار بیاورد و زن و بچه مرا درگیر کند. پس قضیه از حیث اخلاقی ممکن است بی‌اشکال باشد، اما نکته ظریف اینجاست که زن‌بارگی و هرزگی جنسی فقط تبادل مایعات دو انسان و تماس پوست آنها با هم نیست، بلکه آلوده شدن به آلودگی‌های ذهنی و روحی طرف است.

وقتی کسی ساعاتی را با زنی می‌گذراند و خصوصاً وقتی با او آمیزش می‌کند، در تقدیر و کارمای او شریک می‌شود و به نوعی بلاهای او را باید بکشد و بدبختی‌های او را باید تحمل کند. یعنی بخشی از نکبت‌های روحی این زن بر مرد بار می‌شود و بالعکس. یعنی زن هم به مرد آلوده می‌شود. نه فقط به ویروس‌های مرد که در یک لحظه منتقل می‌شند ولی یک عمر طرف را اذیت می‌کنند، بلکه به افکار مرد و به کارهایی که مرد کرده و آثار وضعی که بر دوشش حمل می‌کند. یعنی به تقدیرش آلوده می‌شود. حالا زنی را در نظر بگیرید که در گذشته با ده‌ها نفر بوده. ببینید چه کلکسیون‌هایی از نکبت و بدبختی را

همراه خودش حمل می‌کند و با بودن با شما درش را به روی وجود شما باز می‌کند و بر روی شما می‌ریزد. فاحشه، نه تنها جسم شما را بیمار می‌کند؛ بلکه ذهن و روح شما را و تقدیر شما را آلوده می‌کند. شمایی که تا دیروز اضطراب نداشتی، می‌بینی بیخود اضطراب گرفته‌ای! شمایی که تا دیروز شک نداشتی، می‌بینی از امروز در همه چیز شک می‌کنی! شما که تا دیروز سر حال بودی، می‌بینی از امروز افسرده‌ای! شما که تا دیروز سالم بودی، می‌بینی وسواس پیدا کرده‌ای! پس بودن با یک نفر، شدن مثل آن نفر است؛ و این یعنی بدبختی. کسی که معتاد می‌شود به زن‌ها یا به مرد‌ها، آرام آرام در باتلاق آلودگی‌های وجود آنها فرو می‌رود و غرق می‌شود. به این دلیل، نباید هرزه و ولنگار بود.

سال ۱۴۰۳ جمادی

سؤال: سلام حاج‌آقا! ببخشید مزاحم شدم. من هم سرم فیلم پورن می‌بینم. چند سال است و به این قضیه معتاد است و نتوانسته ترک کنه. شما فرمودید تغافل کن و به روش نیار. الان ما دو بچه داریم. من مجبور شدم چند ماه به خاطر شرایط کاری او که ماموریت بود و خونه نبود و شرایط جسمی خودم، بروم شهرستان پیش خانواده‌م بمونم. و متوجه شدم که همسرم همین مدت که من نبودم، دنبال این بوده که یه فردی رو صیغه کنه و رابطه داشته باشه! (البته من اشتباه کردم و رفتم سراغ گوشی‌ش) حتی سر قرار هم رفتن و به گفته خودش فقط رفته با طرف حرف زده و رابطه نداشتن!

به من گفت یه فرصت دوباره بهم بده! آبروم رو نبر...

نمی‌دونم چی کار کنم حاج‌آقا! کسی که چند ساله نتونسته اعتیادش رو به پورن ترک کنه و درنهایت می‌خواسته کاری کنه که من شاید نتونم درکش کنم.

حقیقتاً دیگه بهش اعتماد ندارم و الان هم بخوام جدا شم ازش، هم بچه داریم و هم آبروش می‌بره و آبروی مؤمن هم که از کعبه بالاتر هست! اگر ممکنه راهنمایی م کنید.

وظیفه من چیه؟ گرچه اشتباه کردم که گوشی‌ش رو چک کردم و کارم اخلاقی نبود!

واقعا دنبال این هستم که کاری رو بکنم که خدا راضی باشه.

جواب: سلام. ممکن است تا آخر عمر نتواند عادت‌های خودش را ترک کند؛ شما هم عادت‌هایی دارید که نمی‌توانید ترک کنید. همین عادت تجسس هم اعتیاد شماسه، همین که دائم وسوسه می‌شوید و رنج می‌کشید، عادت شماست و به آن معتادید و نمی‌توانید ترکش کنید. من هم عادت‌هایی دارم که تا بحال نتوانسته‌ام ترک کنم.

به سمت جدایی رفتن، نکبت مستدام تا آخر عمر است. شما به جای بدی، به همسرتان، حتی در ازای بدی‌هایش، خوبی کنید و صبور باشید و همین زندگی را ادامه دهید. رنج دارد؟ بله رنج دارد! سخت است؟ بله سخت است! منتها این رنج و سختی، در جهت تعالی و تهذیب نفس شما و در جهت سعادت ابدی شماست. جدا شدن، به مراتب رنجش بیشتر است و چون رشد نکرده و ناتوان از بخشش باقی می‌مانید، بعد از مرگ هم در برزخ همچنان رنج می‌کشید.

در حالی که اگر وجود شما تعالی پیدا کند و بتوانید مردم را ببخشید و همانطور که هستند بپذیرید، دست از رنج کشیدن برمی‌دارید و تعالی روحی پیدا می‌کند و به کمال می‌رسید. نیرو و تلاش خود را صرف این کنید، چون هر کاری جز این لغو و اتلاف عمر و تکرار چرخه‌های رنج است. اینکه چطور این کار را کنید، نمی‌دانم. اما می‌دانم که کار درست این است. می‌توانید برید پیش روانشناس؛ می‌توانید به خدا پناه ببرید. در هر حال راه درست این است و اگر کسی خلاف

این راه را جلوی پای شما گذاشت، یک آدم احمق است مثل خود شما! احمق به معنای اینکه فاقد آن عقل نورانیست که در سالکان و عارفان و ارواح متکامل هست.

سال ۱۴۰۳ جمادی

امروز، پیر فرزانه، جناب قباد پشوتن به رحمت خدا رفت. ایشان حق استادی به گردن بنده داشت و محضرش، انسان ساز بود. پشوتن شاگرد حاج مطهر و مثل او باطن دار و دستگیر و مکمل بود.



شب هشتم رجب سال ۱۴۰۳ شمسی

یکی از دوستان پرسیده بود آیا حضرت حجت (ع) به اقتضای زمان زندگی میکند؟ مثلاً از وسائل امروزی استفاده می‌کند؟ پاسخ به این سؤال ساده نیست. در عنایتی که برای کسی رخ داده بود، از ناحیه مقدسه به وی فرموده بودند: "فلانی! ما مطالبی را که شما در فضای مجازی برای تبلیغ دین می‌گذارید، نگاه میکنیم". همچنین به آن شخص فرموده بودند: "و از شما راضی هستیم؛ چون آغوش برای شیعیان ما باز است". بنده می‌خواهم عرض کنم یک سری چیزها هست که انسان را مورد توجه حضرت حجت (ع) قرار میدهد. اگر در تشرّفات بدنبال این امور بگردیم و بعد در زندگی خود پیاده کنیم، خوب است. یکی، تشنگی است؛ منتهی تشنگی واقعی. یکی دیگر، صدق است. صدق نیاز به دستگیری. یکی دیگر صداقت است؛ یعنی درست‌کاری و داشتن وجدان کاری. یکی دیگر، قطع تعلق از ولیجه‌هاست (این واژه را در قرآن و روایات جستجو کنید) و نیز زدودن شرک در ولایت از دل خویش. یکی دیگر قضاء حوائج مردم است که این عنایت فوق‌الاشاره هم اشاره به همان دارد. یکی دیگر انقطاع از خلق و تأیید و تکذیب ایشان و إخبار الی الله است. من به ایشان عرض کردم که چنین عنایاتی، یک کد یا رمز تصدیق نیز نیاز دارد. آن کد، دالّ بر تغییری است که در فضای سلوک و تقدیر آن شخص، پس از عنایت یا تشرّف بوجود می‌آید. ایشان گفت: اتفاقاً این واقعه در ساعت ۰۳:۳۳ رخ داد. و این عدد برایم جالب و دارای معنا بود و متوجه شدم که یک کد است. عرض کردم این عدد، سلطه بر عالم خلق را میرساند. یعنی کد تسلّط بر عالم خلق است و نشان میدهد که راه شما به عنایت سلطان عالم خلق، تسهیل میگردد.

سال ۱۴۰۳ رجب

سؤال: سلام جناب آقای نیک اقبال. من ده سال از عمرم را مشغول درس‌های حوزوی بودم. اوایلش خوب بود؛ نیرو و نشاطی داشتم. استاد‌های خوبی هم در حوزه بودند و با آنها گرم می‌شدم. اما الان نه آن نشاط مانده و نه کسی که به او پناه ببرم و درد دل کنم. از طرفی همسن‌های من نوعاً ازدواج کرده و مشغول کاری شده‌اند. من فکر می‌کنم شاید راه اشتباه را رفته‌ام. نسبت به آینده هم هیچ ایده یا فکری ندارم و به نوعی مأیوسم. جمع این موارد در من نوعی افسردگی و دلمردگی ایجاد کرده. چه کنم؟

پاسخ: سلام. افسوس نسبت به گذشته، کاری صد در صد غلط است! مگر در روایت ندیده‌اید که پیامبر حتی یک بار در عمرش نگفت کاش! راهی را که شما رفته‌اید قسمتی از مسیری بوده که می‌بایست می‌پیمودید تا به این نقطه برسید. کاملاً راه درستی رفتید و الان هم کاملاً در جای درستی هستید. همیشه باید اینطور فکر کنید. هیچ وقت مؤمن نمی‌گوید راه غلط رفتم. خدا که مؤمن را ول نکرده که مؤمن راه اشتباه برود. شما سال‌هایی را صرف کسب فضائی برای ابدیت خود کرده‌اید. مگر قرار است در دنیا چه اتفاقی بیفتد؟ ته دنیا قبرستان است و همه، چه ثروتمند و چه فقیر، آخر این کوچه لختشان می‌کنند. بعد با چوبی محکم می‌زنن توی سرشان و آنها را می‌کشند و بعد همانجا ته کوچه، ته کوچه دنیا، دفنشان می‌کنند. این، قصه دنیا است. شما کجا عقب مانده‌اید؟ یکی از اساتید ما سید فتاح هاشمی تبریزی که در چند هفته پیش به رحمت خدا رفت، روزی برایم تعریف کرد که همین فکر سراغ او می‌آمده و گهگاه رهایش نمی‌کرده. فکر اینکه عقب مانده و بقیه پیشرفت کرده‌اند. میگفت ولی یک درمان برای این درد پیدا کرده بود: مرحوم علامه طباطبائی پنجشنبه‌ها عصر در خانه را باز می‌کرده و بار عام می‌داده و می‌نشسته و هر که می‌خواسته خدمت ایشان می‌رسیده. آقای هاشمی می‌گفت: ما هم طلبه کوچکی بودیم و

می‌رفتیم. آقای حسن‌زاده و آقای جوادی هم که شاگردان قدیمی مرحوم علامه طباطبایی بودند، می‌آمدند و با او مشغول بحث می‌شدند. سؤالهای آنها عمدتاً طولانی و جواب مرحوم طباطبایی غالباً دو سه کلمه‌ای بود. آن مجلس آنقدر نورانی بود که تا هفته بعد ما را می‌کشاند و دلمان گرم می‌شد و به معنویت، به ابدیت، و به سعادت، و به راهی که رفته بودیم دلگرم می‌شدیم. من (نیک‌اقبال) که جوانی‌های استادمان آقای هاشمی تبریزی را ندیدم، اما وقتی من به او برخورد کردم و نسبت به من سمت استادی داشت، آدمی موفق بود. مسجد جامع شهرک غرب را خودش تاسیس کرده بود و حوزه علمیه‌ای در آنجا درست کرده و در منزلی در نزدیکی مسجد داشت. جلسات درس خارج فقه و اصول او رونق داشت. حتی با مقیاس‌های دنیایی آدم بسیار موفقی بود، در عین اینکه دغدغه زیادی هم نداشت و دغدغه‌هایش معنوی بود. با عزت زندگی کرد و با عزت مُرد و انشالله با عزت پیش جدّش امیرمؤمنان (ع) تا ابد محشور باشد. استاد دیگرم آقای خوشوخت نقل می‌کرد که گرچه دنیا را رها کرده و به خدمت دین کمر بسته بود، اما وضعیتش از همه دوستان زمان دبیرستانش حتی از لحاظ مادی بهتر بود. با اینکه روزی به من گفت: من برای دنیایم هرگز قدمی برنداشتم. آقای خوشوخت در اکثر موارد آدم بی‌فعالی بود. یعنی تسلیم بود و در نهایت تقویض مشغول تماشای دنیا و مست ذکر خدا بود. نمی‌گویم بی‌عیب بود؛ هر کسی بالاخره اشکالاتی دارد. اما در جنبه‌هایی که قوی بود واقعاً قوی بود. تمام این آدم‌ها یک نقطه مشترک داشتند. نسبت به راهی که رفته بودند، احساس تردید نمی‌کردند و فهمیده بودند که راهی که در زندگی می‌رویم، دست ما نیست بلکه دست خداست. پس در نهایت به آن رضا داده بودند و چون به این مقام رضا رسیده بودند، حال و آینده آنها آباد بود. شما هم به جدّ از افسوس نسبت به گذشته دست بردارید. گذشته را زیبا ببینید تا

زیبایی به آینده نیز کشیده شود و از زندگی خود و از معیت با خدا لذت ببرید. خداوند رنج‌ها را به یکسان میان خلق تقسیم کرده، شما رنجتان را در تحصیل فضائل مصروف کردید و ثواب هم می‌برید.



حاج مطهر

سال ۱۴۰۳ رجب

سؤال: سلام. شریک ما در شرکت، مرا تحت فشار گذاشته که سهم بیشتری از شرکت به او بدهم. در برابر اِعمال فشار و قلدری او هم کار زیادی از دستم بر نمی‌آید؛ به این دلیل که ما در دفتر او شرکت خود را برپا کرده‌ایم و در کارخانه او داریم جنسمان را می‌سازیم. واقعاً کلافه شده‌ام و فکر و ذکرم شده چگونگی تعامل با این شریک. نظر شما چه کنم؟ بزنم زیر همه چیز و شراکت را به هم

بزنم و از صفر خودم کاری را شروع کنم؟ یا به سهم‌خواهی او تسلیم شوم؟ در این صورت عملاً به کارمند او بدل خواهم شد.

پاسخ: خداوند به هر یک از ما هزاران هزار نعمت داده، اما مشکلاتی هم در زندگی ما قرار داده. یکی از عادت‌های بد ذهنی ما این است که برکت‌ها و نعمت‌ها و عافیت‌ها را نمی‌بینیم و آن مشکل را که سر ما راه ما سبز شده آنقدر برای خود بزرگ می‌کنیم که آرامش‌مان را از دست بدهیم. این بزرگ کردن مشکل و بیش از حد به مشکل فکر کردن و آن را به دغدغه‌ای برای خود تبدیل کردن، عین کفران نعمت است. خدا شما را آدمی غنی با زن و بچه خوب قرار داده. به خوبی‌هایی که دارید فکر کنید. از فکر کردن زیاد به این شریک الدنگ دست بردارید. آدم که زیاد به کسی فکر کند مثل او می‌شود. کار را به خدا بسپارید و خودتان را رها کنید و ببینید خداوند نسبت به شاكران چه برکاتی در چنته دارد و مدام در دامنشان میریزد.

نمی‌گویم فکر نکنید و تدبیر نکنید؛ حرفم راجع به مقدار تدبیر است. تدبیر بیش از حد و مشغول شدن زیاد به مشکلات کوچک، آنها را بزرگ می‌کند و شکر را از چنگ آدم در می‌آورد.

سال ۱۴۰۳ رجب

طریقه چهارم مصنف برای الحاق به کتاب "الاذکار" موسوم به طریق تزایدی یا طریقه "یازده اربعین"

این طریق، آقَوَم طُرُق است. یعنی سریعترین و راحت‌ترین و مطمئن‌ترین روش است. از ابتداء شروع کرده و سالک را به قدم به قدم اما به سرعت رشد میدهد و به جایی میرساند که خودش راه را میتواند در یُسَر طی کند. معنای تزایدی این است که کارها به هم اضافه میشوند. یعنی کارهایی را که در اربعینات مختلف

شروع میکند، اینها را ادامه میدهد تا آخر عمرش یا تا وقتی که خودش متوجه میشود باید با عمل بهتری جایگزین کند.

اربعین اول : فرقی نمیکند که شخص برای اولین بار به یک عالم دینی مراجعه میکند و در عمرش سلوک دینی نداشته یا آنکه بسیار پیش این عالم و آن عالم و این مدّعی و آن مدّعی رفته و دستمالی شده، در هر حال، واجب‌ترین کار برایش، از نظر بنده آن است که با "اساس سلوک دینی" آشنا شود. یعنی بتواند در سلوک دینی "اصل" را از فرع تشخیص دهد تا نیرویش هدر نرود و صرف امور بی‌ارزش نشود. بنابراین کسی که به سلوک دینی علاقه‌مند است باید در طی اربعین اول یعنی ۴۰ روز اول، کتاب "دستورنامه" را بخواند. این کتاب برای وی روشن می‌کند که سلوک دینی، مبتنی بر "رعایت همزمان" چهار اصل است. اصول اربعه سلوک عبارتند از: عبادت، خدمت، معرفت، و ولایت؛ به تفصیلی که در آنجا گفته شده. یعنی کسی رشد می‌کند که هم عابد باشد؛ عابد خدا؛ آنهم عاشقانه! هم خادم باشد؛ خادم خلق خدا؛ آنهم خالصانه! همچنین عالم باشد؛ یعنی دین را بشناسد. شناخت دین به خلاف آنچه گمان می‌شود، کار سختی نیست. کار سختی نیست وقتی انسان سراغ سرچشمه برود. چون وقتی سراغ اندیشه‌های این و آن می‌رود، در شخصیت این و آن گیر می‌کند. ولی وقتی سراغ سرچشمه می‌رود و با عقل فطری، مثل یک چوپان، مثل ابادر، مثل سلمان، پای صحبت قرآن و پای صحبت رسول خدا(ص) می‌نشیند، دین را می‌فهمد، همانطور که باید بفهمد. چهارمین اصل، ولایت است. یعنی باید برود و با مؤمنین متّقی و علمای ربانی دوست شود و در جمع آنها داخل شود و رابطه خودش را با آنها استوار کند و از کسانی که ظلمانی هستند دور شود و اعراض کند. ولایت یک کمالی دارد که در امامت تجلّی پیدا می‌کند. منتها، راه وصول به امام(ع) از طریق همین مؤمنین در دسترس است.

وقتی کسی کتاب دستورنامه را خواند و عمل به آن را برای خودش در این چهل روز برنامه‌ریزی کرد و از خدا استعانت جست، اربعین اول برای او طی شده و می‌تواند سراغ اربعین دوم برود. یعنی در اربعین اول این کار علمی و معرفتی را داریم به اضافه خواندن یک نماز غفيله که کیفیتش را در همه مساجد روی دیوار نوشته‌اند. هر روز در همین ساعتی که گفته شده یک نماز غفيله میخواند و از خدا مغفرت میخواهد. این نماز را به قصد توبه و استغفار میخواند تا تطهیر شود و پاک گردد و بسوی خدا برگردد. سعی کند هر روز این نماز را بخواند. هر جا که هست. اما اگر اگر یک روز نتوانست عیبی ندارد. در اربعینات ما اگر بعضی روزها توفیق انجام عملی را نداشت مانعی ندارد، به روزها اضافه کند تا عدد چهل را تکمیل کند و جمعاً چهل روز را انجام داده باشد. قرآن هم فرموده: و لتکملوا العدة (بقره: ۱۸۵). نیازی به از اول شروع کردن ندارد. عدد اربعین یک عدد جادویی نیست که اگر اتصالش بهم بخورد سفینه سلوک منفجر شود! تلقی‌های ریاضی‌وار از دین اشتباه است و هر رشته‌ای منطق خودش را دارد. در دین نیت و خلوص حرف اول را میزند و گاهی یک دل شکسته‌ای به یک آهی یک راهی را به راحتی طی میکند. مرحوم آقای بهجت (ره) میفرمود سلمان شده گاهی به یک شب حاصل میشود. عامل حرکت در مسیر قرب، فراموشی خود و محو شدن در خداست!

اربعین دوم: از آن کتاب که منطبق بر سلوک قرآنی است، روشن شد که برای داشتن سلوکی درست، داشتن ذکر کفایت نمیکند و باید در هر چهار جنبه عبادت، خدمت، معرفت، و ولایت، سالک دستورالعملی داشته باشد تا امروزش یا این اربعینش با دیروزش یا اربعین گذشته‌اش فرق کند. پس در هر اربعین ما محتاج دستوری در هر یک از چهار رکن اربعه سلوک هستیم. در اربعین دوم، از جنبه علمی، کتاب "معرفت نفس" بنده حقیر — نه کتاب معرفت نفس استاد

ذی‌الفنون ما، جناب حسن‌زاده - را مطالعه کند. کتاب معرفت نفس حقیر، یک دورهٔ سلوک معرفتی و معارف عملی است و گره‌های روحی سالک را باز می‌کند و بصیرت ناشی از وجدان قیوم و معرفت حق به نحو فطری، که از آن حاصل می‌شود، راه را برای سالک هموار می‌نماید. دقایق معرفت اسماء، راهگشای سالک است و وجدان قدرت و اختیار خود، در اقدام به عبادات و صالحات، بسیار راهگشاست. لذا باید سالک کتاب فوق را آغاز کند و جوری کتاب را تقسیم کند که ظرف سه اربعین و روزهایی که بین اربعین‌ها فاصله می‌اندازد، کتاب را به اتمام رساند. توضیح آنکه می‌شود بین اربعین‌ها فاصله انداخت. ایرادی ندارد. گاهی کسی توفیق و توان پشت سر هم انجام دادن اربعین‌ها را ندارد. در هر حال کتاب، نهایتاً تا انتهای اربعین چهارم تمام می‌شود. این از لحاظ علمی، اما از منظر عبادی، دستور این اربعین، خواندن نمازهای واجب است، ترجیحاً اول وقت. و از اول وقت به تعویق نیاندازد الا به عذری موجه پیش وجدان. ضمناً اگر نمازها را به جماعت یا در مسجد نمی‌خواند، تقریباً بخواند. یعنی نماز عصر را در وقت عصر و نماز عشاء را در وقت عشاء بخواند. سنت این بوده و روش رسول خدا(ص) و اهل بیت(ع) جز این نبوده است. در تفریق، برکات بسیاری است. از حیث خدمت نیز شروع کند به احسان به والدین، به شاد کردن آنها به نحوی که خودش بهتر سراغ دارد. سعی کند اگر زنده‌اند مدام به آنها خوبی کند و اگر به رحمت حق واصل شده‌اند، مدام برایشان نماز بخواند یا خیرات کند یا طلب استغفار نماید. از حیث ولایت، یعنی وصل کردن به مؤمنان هم، در خاطراتش تفحص کند ببیند چه کسانی هستند که نسبت به آنها خرده حسابی دارد، برای هر کدام دو رکعت نماز بخواند و به آنها هدیه کند و بگوید خدایا! بین ما را صاف کن! من از آنها گذشتم! آنها را هم از من راضی کن! از این اربعین بنا بر این بگذارد که اگر خواب کسی را دید و او را

می‌شناخت، وقتی از خواب بیدار شد، اگر خواب موجب بود، برای آن فرد دو رکعت نماز بخواند و الا برای آن شخص لا اقل دعا کند. کسانی که به خواب سالک می‌آیند برای این است که خرده حسابی دارند یا جایی گیر کرده‌اند و کارشان با دعای سالک حل و فصل می‌شود. دعا کردن برای آنها، خود سالک را هم جلو می‌اندازد. آنها که خرده حساب دارند، یکی یکی می‌آیند و حسابشان را صاف می‌کنند و می‌روند و کسانی که گیر کرده‌اند، گهگاه می‌آیند و چیزی می‌گیرند و می‌روند و این یک بابی است برای سالک که از طریق این باب به دیگران خیر می‌رساند و خودش هم به خیر میرسد. این یکی از ابواب ولایت است.

اربعین سوم: از حیث علمی در این اربعین به کتاب معرفت نفس مشغول است چنانکه گفتیم. از حیث عبادت، این عمل را اضافه کند که نسبتاً دائم الوضو باشد. به این نحو که هرگاه دستشویی می‌رود، وضوء هم بگیرد و خارج شود. شب‌ها هم برای خواب، با وضو بخوابد. از حیث خدمت، احسان را گسترش بدهد به صله با ارحام، به این نحو که به ارحامی که انتظار دارند، تماسی بگیرد و یا پیامی بفرستد خلاصه به نحوی به این‌ها وصل کند و حالشان را بپرسد یا اگر میسور است به آنها سر بزند. سعی کند هر هفته لا اقل به یکی از ارحام به نحوی وصل نماید. از حیث ولایت در این اربعین، لا اقل هر هفته یک شب سری به مسجد نزدیک یا در دسترس یا مسجدی که مایل است بزند و از فضای معنوی آنجا استفاده کند. در هر مسجدی نور خاصی هست. سعی کند آن نور را حیات کند و تا مدتی با خودش داشته باشد.

اربعین چهارم: از حیث علمی در این اربعین هم، به معرفت نفس مشغول است و معرفت نفس به حمدالله در این اربعین تمام می‌شود. البته کتاب معرفت نفس القاناتی دارد که سینه به سینه باید منتقل شود و از مقام ولایت به صاحب

علم جمعی و از ایشان استاد به استاد به ما رسیده. وظیفه بنده تحمّل این علم و انتقالش به کسانی بوده که توانسته‌ام و نوشتنش و به تاریخ سپردنش. طی جلساتی هم این کتاب تدریس شده و ضبط گشته. امیدوارم به درد آیندگان بخورد. از حیث عبادی در این اربعین، پس از نمازهای واجب این تعقیبات اضافه می‌شود: پس از سلام نماز سجده می‌کند و در آن صد بار می‌گوید الهی شکر! سپس دعا می‌کند؛ هر دعایی. دعایی که مسئله روز اوست. آنچه که گیر این مرحله از عمر اوست را از خدا می‌خواهد که خداوند نظر رحمت فرماید. سالک باید عادت کند به این دعا بعد از نماز و به این سجده شکر که توصیه امام زمان (عج) است. در روایت هم هست که پس از نماز واجب، مؤمن یک دعای مستجاب دارد. امیرمؤمنان (ع) فرموده این دعا در سجده بعد از نماز، مستجاب می‌شود. بعدش همان جا روی سجاده می‌نشیند و یک آیت الکرسی می‌خواند. منظور از آیت الکرسی همیشه فقط آیه اول است. روایت است که رسول خدا (ص) به امیرمؤمنان (ع) فرمود: کسی که به خواندن آیت الکرسی بعد از نمازهای واجب مداومت کند از اولیاء خدا می‌شود. سپس سه سوره توحید می‌خواند که مطابق روایات، معادل یک ختم قرآن است. بعد سه صلوات می‌فرستد به این نحو که اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجه‌هم. گفتن این انتها، او را در ثواب همه کسانی که برای اسلام زحمت کشیده‌اند شریک می‌کند. سپس تسبیحات حضرت زهرا (س) را می‌گوید که اگر با توجه و حضور و آرام و با توجه بگوید، موجب آرامش دل و نفی خواطر و معادل نمازهای نافله بسیار است. خوب است مؤمن همیشه یک تسبیح همراهش یا در گردنش داشته باشد. تسبیح روحانیت می‌آورد. سپس آیه شریفه: وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا. را می‌گوید که باب رزق

است. این پنج دستور از بهترین تعقیبات مشترک فرائض است و از طریق بعضی از اساتید ما از طریقه سلوکی مرحوم امام (ره) به ما رسیده. از حیث خدمت هم، نوبت وصل به دوستان از یاد رفته است. به دوستان مؤمن سابقش که آنها را از یاد برده صله کند. حالا با پیامکی، تماسی یا سر زدن. و قصدش از این امور خدا باشد. یعنی خدایا چون تو این امور را می‌پسندی و دستور به آن داده‌ای، من چنین می‌کنم. (زبان را بچرخاند و را اینها را زیر لب به زبان بیاورد که گفتن اینها خیلی نقش دارد در هستی و نوعی خلق عمل و انشاء فعل است و نیت را اصلاح میکند.) آنچه تا بحال بدست آورده بود راجع به احسان به والدین، و صلۀ ارحام و اصدقاء، و رفتن به مساجد، از دست ندهد. از حیث ولایت، شب‌ها پس از نماز مغرب دو رکعت نماز لیلة‌الدفن بخواند برای مردگان از جن و انس از مؤمنین که امروز به رحمت حق واصل شده‌اند و نیز ارواحی از مؤمنین که در برزخ اسیرند و فریادرسی ندارند. این نماز را هدیه کند به آنها. این را تا آخر عمرش ادامه دهد. در این اربعین شروع می‌کند ولی تا آخر عمر ادامه می‌دهد. دقت کنید که اموری که در اربعین‌ها شروع می‌شود تا آخر عمر باید ادامه داده شود. تا آخر عمر بلکه بعضی را تا ابد. یعنی این اربعینات تزییدی است.

اربعین پنجم: روشن است که تعالی روحی هر کس، در گرو وسعت علمی اوست و رفعت پیدا نمی‌کند کسی الا به قدری که درجه علمی او رفعت پیدا کند. منظور، علم الهی است: علم به خدا و اسماء خدا و سنت‌های خدا، رضا و سخط خدا، شریعت خدا، ... لازم است شخص عالم شود و لازم است که علمش روز به روز زیادت‌ر و زیادت‌ر شود. در این اربعین، سالک کتاب‌الاذکار را بخواند. این کتاب او را در امر ذکر، مجتهد می‌کند. تقریباً تمام روایات راجع به اذکار در این کتاب آمده و خواص اذکار و ختومات و برخی اسرار در این کتاب

مذکور شده. به خصوص ملحقاتی در آخر این کتاب هست که در سلوک به درد سالک می‌خورد و باعث می‌شود از آسیب‌های سلوک در امان بماند. اگر این کتاب را خوانده، کتاب خاطرات سلوکی بنده موسوم به سلوک‌نامه چون تجربیات و دردها و افت و خیزهای سلوکی است خوب است. کتابی هم فرزند آقای بهجت (ره) راجع به پدرشان نوشته بنام صحبت سالها که الحق از بهترین کتابها در زمینه سیره عملی است و از افراط و تفریط به دور است. اصولاً کتب تراجم اگر واقعیت‌ها باشد نه خیالات و نه بزرگنمایی‌ها، مناسب است. و عدل کتب اخلاق است. کتابی هم آقای یعقوبی قاضی از احوالاتش نوشته بنام سفینه‌الصادقین که خیلی چیزها را صادقانه گفته، این کتاب هم خوب است. اصولاً بنده از کتابهایی که مطالب را صادقانه و بما هو هو مینویسند استقبال میکنم و بعکس آفت سیر و سلوک را کتابهایی میدانم که غلوآمیز نوشته شده‌اند و هم راجع به سلوک و هم راجع به استاد و هم راجع به اساتید غلو کرده و عده‌ای را به عرش رسانده و در خواننده یک حالت تخدیر ایجاد کرده و از سلوک، یک درِ باغ سبز نشان داده و بعد با نشان دادن فاصله‌هایی عجیب بین شاگرد و آن استاد، نشاط فرد را در سلوک از بین میبرند. کتاب سلوک باید قهرمانش سالک و جستجوی وی باشد، نه استاد. در حالی که اسلوبی در بعضی کتب سلوکی از گذشته تا بحال هست که استاد را خدایگون کرده و تمام کتاب، کمالات استاد است. این سلیقه مال امروز نیست، تذکرة الاولیاء عطار هم همین است. این کتابها برای چند ماه خواننده را دلخوش میکند اما بعدش که میبیند کمالات خیالی نویسنده راجع به استاد، دست‌یافتنی نیست، مأیوس میشود و راه را ول میکند یا به نحوی توسط استادانها منحرف میگردد و لطمه میبیند. شقشقه هدرت! بگذریم.

از حیث عبادی، از این اربعین شروع می‌کند به خواندن قرآن. قرآن خواندن را با ساعت تنظیم می‌کند. حداقل ده دقیقه در روز باید قرآن بخواند. از اول قرآن شروع می‌کند، می‌رود تا به آخر آن برسد و باز دوباره از اول قرآن شروع می‌کند تا به آخر. این روش در روایات توصیه شده. این ده دقیقه، حداقل است. دوست دارد، بیشتر بخواند. ترجیحاً ساعت مشخصی را برای این کار قرار بدهد. برای تنظیم عبادات بهتر است آن را با نمازها تنظیم کرد. چون مؤمن نسبت به نماز، وقتش را تنظیم می‌کند؛ آن وقت قبل یا بعد از نماز مشخصی وقت دارد که عبادت خاصی را انجام دهد. بهترین وقت برای قرآن خواندن قبل از نماز صبح است. اما همیشه این امکان برای همه فراهم نیست. پس باید به حال خودش دقت کند و ببیند چه زمانی برای او بهترین زمان است. هر کس بر اساس شرایط بیولوژیکی و زندگی خودش، وقت فراغت خاصی دارد. این قرآن خواندن را در همان وقت قرار دهد. بهتر است با وضو باشد اما لزومی ندارد. بهتر است جای خلوت باشد اما لزومی ندارد. آداب را نباید آنقدر سخت گرفت که از اصل غافل شد. بهتر است قرآن را از روی موبایلش بخواند چون همیشه موبایل همراهش هست. وانگهی هر آیه‌ای را که ترجمه‌اش را بخواهد با یک کلیک همانجا ترجمه را نگاه می‌کند. و اگر بخواهد ترتیل را هم می‌تواند گوش کند. کیفیت قرآن خواندن باید به این شکل باشد که بفهمد چه می‌خواند. می‌خواند تا به یک آیه برسد و آن آیه توجهش را جلب کند. روی آن آیه درنگ می‌کند. بهره‌ او همین آیه است. این نوع قرآن خواندن بیشتر نوع ذکری است نه نوع معرفتی. برای همین این نوع کار را جزو عبادات آورده‌ایم نه جزو معرفت. اما اینکه اصلاً نفهمد، درست نیست. پس اجمالاً باید بفهمد دارد چه می‌خواند. همین که اجمالاً بفهمد کافیست. اگر اصلاً وقتی عربی قرآن را می‌خواند، فارسی‌اش را

نمی‌فهمد، در اینصورت، هر آیه را، هم عربی بخواند و هم فارسی. بعد از مدتی می‌بیند که با عربی خواندن، متوجه مقصود می‌شود.

از حیث خدمت: هفته‌ای یک شب یک غذای ساده‌ای، خودش در منزل در ست کند و بسته‌بندی کند و آخر شب ببرد بین رفتگرها تقسیم کند و بگوید این غذا نذری است. اثر این فعل را در وجودش و در روحش نگاه کند. نرود غذای آماده بخرد؛ خودش برود مواد را بخرد و خودش درست کند و خودش بسته‌بندی کند و خودش برود تقسیم کند. به دست خودش! با دست راست خودش به رفتگر بدهد. با تواضع بدهد. خیلی هم لازم نیست درست کند. ۵ تا ۱۰ تا کافیسست. این‌ها را که به آنها می‌دهد دلش می‌شکند، دعا کند، مستجاب می‌شود. شب‌های جمعه خوب است برای این کار. این کارها را باید انجام داد و تجربه کرد. سلوک یک علم تجربی است! این را گوشه ذهنتان بنویسید!

از حیث ولایت: از این اربعین، وقت شروع کردن ارتباط با ولی نعمت واقعی، حضرت حجت (عج) است. نماز صبح را که خواند، یک وقت ۵ دقیقه‌ای بگذارد برای حرف زدن با امام زمان. یا یکی از زیارت‌های حضرت را بخواند که در مفاتیح است یا با زبان خودش با حضرت حرف بزند یا ۵ دقیقه "یا صاحب الزمان" بگوید. راهش فرق نمی‌کند. خلاصه انجام بدهد! از عمق وجودش انجام بدهد. کم کم حقیقی‌تر و حقیقی‌تر می‌شود. توجه از این سو، کم کم وجه حضرت را هم از آن سو جلب می‌کند. کسی که دری را بزند، عاقبت آن در به رویش باز می‌شود. این را تا آخر عمرش از دست ندهد. حال دلش آنطور باشد که مدام به حضرت صاحب (عج) می‌گوید: اگر روزی آمدی و من نبودم؛ بدان که دیدار تو را بسیار آرزو می‌کردم!

اربعین ششم: از حیث علمی و معرفتی، علامهٔ دهر هم اگر هست، یک دور قرآن را فقط فارسی، از اول تا آخر با دقت بخواند؛ انگار که اولین بار است دارد می‌خواند و انگار که از پشت کوه آمده! یعنی تمام پیشداوری‌هایش و تمام ذهنیاتش و تمام شخصیتش و تمام علمش را بگذارد کنار و مثل یک آدم بی‌سواد و مثل یک بچه، فارسی قرآن را بخواند و ببیند چه گفته. هر روز هم فقط چند صفحه بخواند. به طوری که در این اربعین تمام قرآن تمام شود. اگر دوست دارد، از ترجمهٔ بنده در تفسیر معنوی استفاده کند. اگر دوست دارد، هر ترجمهٔ دیگری را بخواند. ترجمه‌ای که عامیانه‌تر است، بهتر است. نزدیک‌ترین ترجمه به زبان مادری امروزه‌اش را بخواند. از ترجمه‌هایی که فعل را پس و پیش گفته: "می‌شود مر شما را" حذر کند! ترجمهٔ کسانی که در یک رشته مثل فقه یا فلسفه یا عرفان ممحّض‌اند، هم خوب نیست! اینها نوعاً احوال‌اند.

از حیث عبادی: شبها پس از نماز عشاء دو رکعت نافلهٔ نشسته بخواند و در یک رکعت آن سورهٔ واقعه را بخواند. صبح‌ها همان موقع که از خواب بلند میشود، شده در همان رخت‌خواب تیمم کند و یک سورهٔ یس را از روی قرآن بخواند. سوره یاسین صبح را هدیه می‌کند به امام زمان (عج) و سوره واقعه شب را هدیه می‌کند به امیرمؤمنان (ع) یا رسول خدا (ص) یا حضرت زهرا (س) یا هر سه. این دو سوره را تا آخر عمر از دست ندهد که حل بسیاری از مشکلات و جلب بسیاری از برکات در این دو سوره است.

از حیث خدمت: در جیبش مبلغ معتنا بهی پول نقد می‌گذارد و هر روز صبح می‌گوید، بر زبان می‌آورد - بر زبان آوردن خیلی مهم است و خیلی اثر دارد. زبان را برای همین داده‌اند که انسان با آن اثر در هستی خلق کند. اثر خلق می‌شود وقتی با خدا حرف بزنی، وقتی با ملائکه حرف بزنی، وقتی با امام حرف بزنی. منتها متأسفانه ما از این زبان استفاده‌های بیخود می‌کنیم - بر زبان

می‌آوریم و می‌گوییم خدایا این جیب من است، مال تو! و این دل من است، مال تو! به من الهام کن که کجا خرج کنم! هر جا الهام شد، دست در جیب می‌کند و صدقه می‌دهد. این کار، هم اشراق را قوی می‌کند و هم ارتباط و اتصال سالک را با خدا. می‌فهمد که به فرمان خدا دادن و در مدار خدا قرار گرفتن و دست خدا شدن و ولی خدا شدن، یعنی چه. این کار را هم تا آخر عمر از دست ندهد که حیف است.

از حیث ولایت: شب‌ها بعد از نماز عشا یک ذکر توسّل به امیر مؤمنان (ع) به این نحو که می‌گویید: ناد علیاً مظهر العجایب تجده عوناً لک فی النوائب، کل همّ و غمّ سینجلی، بعظمتک یا الله بنیوتک یا محمد بولایتک یا علی یا علی یل علی ... و این یا علی یا علی ها را ۱۱۰۰ مرتبه می‌گویید. عمده، توجه است و از ته دل گفتن. این توسّل را هم تا آخر عمر از دست ندهد. در حین مرگ می‌فهمد چقدر به دردش خورده!

اربعین هفتم: از حیث معرفتی: کتاب احادیث معنوی و کتاب کلام الامیر کتابهای به درد بخوری هستند. چند دهه زمان صرف شده و تمامی کتب روایی دیده شده تا این کتاب‌ها از زبده‌ترین روایات شکل گرفته است. گاهی صدها صفحه و هزارها حدیث خوانده شده تا یکی انتخاب شود و ملاک در انتخاب، مطابقت با فطرت و تحسین نزد عقل و دریافت معنوی انسان بوده است. این کتاب‌ها نه تنها به درد یک شیعه بلکه به درد هر انسانی می‌خورند و دلیل بر امامت امامان ما می‌باشند. کتاب احادیث معنوی را در این اربعین انتخاب کند. این کتاب ۱۱۰ اربعین است. یعنی صد و ده، چهل حدیث است. اگر هر روز یک چهل حدیث خوانده شود، صد و ده روز طول میکشد. یعنی بیش از سه اربعین. اگر کسی روزی ۲۰ الی ۴۰ دقیقه را صرف کسب علم دین کند، پس از چند ماه الی چند سال بر حسب استعداد، نسبتاً یا کاملاً عالم می‌شود. بهتر است ۲۰

دقیقه صرف تدبّر در کتاب خدا و ۲۰ دقیقه صرف تدبّر در روایات شود. در این اربعین کافی است شخص هر روز از این کتاب یک چهل حدیث بخواند. منتها در آنچه می‌خواند تدبّر کند و آن را حاشیه نویسی کند و مطالبش را در اینترنت جستجو کند و از این و آن تفحص کند و راجع به آن فکر کند و از علماء استفاده کند. در اینجا ما دنبال خواندن نیستیم دنبال فهمیدن هستیم، دنبال عالم شدن هستیم. عالم شدن به معنای حقیقی نه عرفی. یعنی بفهمد که خدا از او چه خواسته و دینش چه میگوید.

از حیث عبادی، شروع کند به خواندن نماز شب. بنده حداقلی از آن می‌گوییم، کسی اگر دوست داشت بیشتر بخواند و بهتر بخواند؛ اما این حداقل را سعی کند همیشه حفظ کند. همیشه تا آخر عمرش. ولو شده نشسته، به اقل وجه ولو با تیمم، ۴ تا دو رکعتی می‌خواند، قبل از خوابیدن ولو در بستر. همه این‌ها روایت است. و وقتی برای نماز صبح برخاست، وضو که گرفت قبل از خواندن نماز صبح، یک دو رکعتی و یک، یک رکعتی می‌خواند. باز هم ولو شده نشسته. حتی در روایت امام صادق (ع) می‌فرماید: در همان بستر تیمم کن و خوابیده بخوان! ببینید این چقدر آسان گرفته‌اند که انسان ترک نکند. اقل نماز هم به این شکل است که یک تسبیحات اربعه می‌گوید و در رکوع و سجود یک تسبیح. این حداقل را انسان حفظ کند، بعد هرچه خواست روی آن به اقتضای حالش اضافه کند.

از حیث خدمت، کمک کردن در مهمانی یا در مسجد یا در هیئت به ایجاد روحیه تواضع و خدمت در انسان و رفع نفسانیت کمک بسیار می‌کند. در این اربعین در چند نوبت، انسان در مهمانی یا مسجد یا هیئت داوطلب بشود در دادن چای یا پذیرایی کردن یا شستن ظروف یا تمیز کردن محیط، و قصدش از

این کار خدمت به مردم باشد برای رضای خدا. این کار کیمیایی است و قدرت روحی عظیمی نصیب آدم می‌کند.

از حیث ولایت، زینده است هر روز سالک یک سالام به امام حسین (ع) داشته باشد. ساعت مشخصی مثلاً وقتی از خانه بیرون می‌رود، لحظه بیرون رفتن از خانه، وقتی زیر آسمان قرار می‌گیرد، در همان لحظه بگوید "السلام علیک یا اباعبدالله". اگر زیارت اربعین را هم حفظ کند که دو سه پاراگراف بیشتر نیست و آن را بخواند خیلی خوب است.

اربعین هشتم: از حیث علمی کتاب احادیث معنوی در این اربعین هم ادامه دارد.

از حیث عبادت، ذکر تهلیل از این چله شروع میشود. شبها، ۱۱۰۰ بار. یعنی ۱۱ دوره تسبیح. بعد نماز عشاء یا بعد نماز صبح. هر کدام که برای فرد مناسب‌تر است. اگر بخواهد می‌توان هر دو زمان را هم انجام دهد، ولی لااقل یکی را عامل باشد. بهتر است که هر لا اله الا الله را با یک دم و بازدم منطبق کند. طوریکه الله بر انتهای بازدم تطبیق شود و بر قلب حک شود. یا با هر لا اله الا الله سر را مختصری به راست حرکت دهد و بعد به چپ برگرداند و در آخر الله را بر قلب حک کند یا شلاق بزند به شرحی که سید بحر العلوم نیز در رساله‌اش آورده. اگر بخشی از تهلیل‌ها را هم به یکی از این دو نحو انجام دهد خوب است. اصولاً همراه کردن ذکر با نفس آثارش را بیشتر می‌کند و نفس را به تسبیح (ذکر شمار) برای ذاکر تبدیل می‌سازد و قلب را زودتر ذاکر می‌سازد. در این موارد باید تصوّر کند که نفس از وسط قلبش می‌گذرد و وارد وجودش می‌شود. با این تصوّر، قلب هم در نفس قرین شده و در چرخه حیات و نفخه آن وارد می‌گردد و با هر نفس، ذکر بر قلب سالک می‌نشیند یا از قلب سالک برمی‌خیزد.

از حیث خدمت، در هر شغل یا حرفه یا توانایی که هست، هفته‌ای یکروز را برای خدا وقف کند یا اولین مراجعه کننده یک روز هفته را برای خدا وقف کند یا به اختیار خودش هر هفته یک مورد را برای خدا انجام بدهد.

از حیث ولایت، روزانه یک توسّل به امام رضا(ع) با خواندن زیارت امین الله. **اربعین نهم:** از حیث علمی کتاب احادیث معنوی در این اربعین هم ادامه دارد.

از حیث عبادت، شبها ۱۱۰۰ استغفار، شبها پس از تهلیل به برنامه قبلی اضافه میشود یا سحرها قبل نماز صبح. اگر بخواهد می‌توان هر دو زمان را هم انجام دهد ولی لااقل یکی را عامل باشد.

از حیث خدمت، در این اربعین، غیر ضروریات زندگی را تشخیص دهد و آنها را جدا کرده و انفاق کند. کتاب‌های اضافه، لباس‌های اضافه، وسایل اضافه. در اینکه هر کدام را به چه شخصی برساند کمی خلاق باشد.

از حیث ولایت، تشکیل یک مجلس خانگی خواندن حدیث با دوستان معنوی هر هفته یا هر ماه با جای ثابت یا متغیر برکات بسیاری دارد.

اربعین دهم: از حیث علمی از این اربعین به بعد روزی دو تا ۲۰ دقیقه مشغول کسب علم دین باشد. یک ۲۰ دقیقه قرآن را به دید معرفتی و تفسیری یعنی اینکه بفهمد قرآن چه گفته و خدا از او چه خواسته، به این دید بخواند بگونه‌ای که کم کم خودش مفسّر شود. و ۲۰ دقیقه هم روایات را به همین دید بگونه‌ای که خودش عالم و محدّث شود. یعنی تکیه بر درایت است نه روایت. از تفسیرها تفسیری که مثل خود قرآن اسلوب هدایتی و وعظ‌گونه و تربیتی و سلوکی و ارشادی دارد بهتر است و از تفسیرهای ادبی و علمی و تاریخی و فلسفی و کلامی و حذر کند. دنبال نورانیت تفسیر باشد نه طمطراق آن! تفسیر باید آدم را مست خدا کند و متنّبّه کند و مثل خود قرآن به سکر بکشد

نه آنکه در غوامض علمی و قیل و قال اسیر کند. بنده تفسیر معنوی را که میخوانم همین حال را بدست میآورم و وقتی آنرا میخوانم اصلاً هیچ بخشش را به خاطر ندارم که خودم نوشته‌ام و گویا اولین بار است که میخوانم. گویا واسطه و قلمی بوده‌ام برای نوشتن. اگر برای شما هم چنین اثری دارد بخوانید و گرنه دنبال تفسیری باشید که چنین اثری در شما ایجاد کند. تفسیر باید همان راهی را برود که قرآن میرود یعنی ذکر باشد، وعظ باشد، حکمت باشد، نور باشد، ارشاد باشد، دل را زنده کند. باری، روزی بیست دقیقه از عمرتان را تا آخرین روز حیات مشغول کسب علم دین باشید به این نحو. کم کم خودتان هم میفهمید و از خودتان میجو شد. و روزی بیست دقیقه هم مشغول تدبّر در روایات باشید. در روایات هم در انتخاب کتاب مبنای شما تمایل معنوی و عرفانی نویسنده باشد و دوم قدمت کتاب یا نقل از منابع قدیمی. البته اگر روزی بیست دقیقه بخوانید کم کم همه روایات را خواهید خواند.

از حیث عبادت، شبها بعد ذکرهای تهلیل و استغفار ۱۱۰۰ بار صلوات و یک مجلس ۵۰۰ صلوات هم در طول روز هر وقت که برای شما مناسب‌تر است. با این کار در دو ماه ۱۰۰ هزار صلوات می‌فرستد و به آن دستور آقای قاضی که ناممکن را ممکن می‌کند، همیشه در حال عمل است و کیسه معنوی‌اش همیشه در حال پر شدن است.

از حیث خدمت، در اطراف خانه خود، در کنار خیابان چند درخت بکاریم. اگر فصل درختکاری نیست، این کار را موکول کنیم به فصلش. درخت کاشتن از حسنات فراموش شده است. جایی درخت بکاریم و درختی بکاریم که بماند و باقیات الصالحات ما باشد.

از حیث ولایت کسی را بفرستیم مشهد یا کربلا یا عمره. کسی که تا بحال نرفته. یا با خود ببریم. اگر قادر بر این کار نیستیم به عدلش عمل کنیم: به زیارت و دیدار چند نفر از صالحین برویم، به نیابت از امام زمان (عج).

اربعین یازدهم: از این اربعین چون تکلیف کار علمی سالک تقریباً روشن شده، به آن نمی‌پردازیم. همان روش را باید تا آخر عمرش ادامه دهد. دست کشیدن از مطالعه علمی مساویست با توقف. از حیث ولایت هم، رفتارهای وی از جمله ارتباط با مؤمنین، شرکت در مجالس مذهبی، استفاده از محیط مساجد، تا حدودی شکل گرفته و مابقی بسته به توفیق اوست که هرچه بیشتر با متقین مربوط و از فاسقین دور شود. سالک باید در پیدا کردن معلمین و اساتید معنوی حریص باشد و به دنبال آنها باشد منتها این مسئله به شکل دستورالعمل قابل توصیه نیست و باید روزی او شود. از حیث خدمت هم امید است که توانسته باشیم این مطلب را جا بیندازیم که سالک باید شکارچی صالحات و خوبی‌ها باشد. اعمال صالح را نیز نمی‌توان در قالبی درآورد و به شکل تمرین ارائه داد. این روحیه باید در شخص ایجاد شود و ضمن به عمل درآوردن، تقویت گردد. تجربه‌های شخصی در این زمینه بسیار است و بعضی از آنها در قالب مقاله‌ای به نام محبت‌نامه آمده است و در سایت بنده موجود است. گمان میکنم جایی در تفسیر هم آمده. کسانی که می‌خواهند الگو بگیرند می‌توانند به آنجا مراجعه کنند.

اما کار عبادی این اربعین به دستورات اضافه شده و تا پایان عمر ادامه خواهد داشت، ذکر حئی هو با توجه به قلب. در دم، حئی؛ در بازدم، هو. سه تا ده دقیقه در روز: صبح بعد بیداری از خواب، قبل اذان ظهر. قبل اذان مغرب.

همراه این ذکر حتماً بعد نماز عشاء یک ذکر یونسیه هم باید سالک داشته باشد: ۷۰ بار و لازم نیست حتما در سجده باشد. و نیز بنا بر این می‌باشد که ذکر توّسل به امیرمؤمنان (ع) چون در دستورات قبل آمده حتماً اجرا می‌شود.

همراه با ذکر قلبی "الحی" بدون عدد مشخص، با توجه به قلب.

غایت این یازده اربعین، رسیدن سالک به حدی از ذکر است که در صورت ادامه، قلب وی منفتح می‌گردد. زمان این انفتاح برای هر شخصی متفاوت است؛ برای بعضی چند ماه و برای بعضی چند سال ممکن است زمان ببرد. اما در هر حال در سُکر و مستی طی می‌شود. قبلش در مستی نسبی و بعدش در سُکر و مستی مطلق. قلب که منفتح گشت، از طریق حُجّت زمان (عج) اتصال به مبداء هستی دارد و مجرای فیض الهی میشود که همان ولایت است.

سال ۱۴۰۳ رجب

عرفان پیش من است، همه ی مولوی را می‌خواهید پیش من است، هر جا را می‌خواهید برایت می‌گویم، فلسفه را بخواهید از اول اسفار تا آخر از هر جا بگی، از اول مفهوم وجود تا آخر مباحث طبیعیات برایت می‌گویم، اما همه اش کشک است.

هرچه هست در قرآن و روایات است.

اگر میشناختیم امام ششم علیه السلام کیست دنبال این و آن نمیرفتیم، قی کرده‌های فلا سفه یونان را نشخوار نمیکردیم، زبانه‌های عرفان اکسلوفان را هضم نمیکردیم، خواه نا خواه واماندیم و بیچاره شدیم و از این اقیانوس معرفت محروم شدیم.

آیت الله العظمی وحید خراسانی

استاد موافقید؟

پاسخ: سلام

بنده راجع به دیگران و نظرات آنها نظر نمیدهیم. کارم درس دادن قرآن و سنت است. آقای وحید مثل خیلی‌های دیگر سالها استاد بنده بوده.

نظر دادن راجع به این امور ما را از وظایفی که از ما، پس فردا بازخواست میکنند، بازمیدارد!

سال ۱۴۰۳ رجب

رفتن هر استاد، مثل رفتن پدر، میراثی، منتها معنوی نصیب شاگردان لایقش می‌کند. مریدان نالایق بی‌نصیب و بی‌سرپرست می‌مانند اما شاگردان لایق به نور و سرور و توانشان افزوده میشود.

سال ۱۴۰۳ رجب

سؤال: سلام حاج‌آقا. مزاحمتون شدم ازتون راهکار بخوام برای دور کردن افکار مسموم و کینه داشتن از عزیزانم. حاج‌آقا من .. سالمه، قبل از ازدوایم پدر و مادرم رفتارهای بدی در حقم داشتن و سر ازدوایم سنگ اندازی میکردند که الان می‌دونم از روی بدخواهی نبوده و فقط از سر جهل بوده. اما خیلی به من آسیب زده. با اینکه بارها سعی کردم قلبا ببخشمشون، شیطان و سوسه‌ام می‌کنه و دوباره کینه به دلم میاد. اگرچه در ظاهر ذره‌ای بروز نمیدم اما به شدت اذیت میشم. از طرفی دائم در امور زندگی شون گره میفته که من با اینکه اصلا بدخواهشون نیستم به خودم نسبت میدم و این اذیت می‌کنه. و خب خودم هم با اینکه بحمدلله زندگی خوبی دارم اما آرامش درونی ندارم و می‌ترسم روزی خدای نکرده از دستشون بدم و حسرت این روزها رو بخورم که نسبت بهشون کینه در دلم داشتم. چطور می‌تونم خودم رو از این افکار نجات بدم؟

جواب: سلام! کینه، جزئی از شما نیست، بلکه وسوسه‌ای عارض بر شماست و نسبت به آن نباید خود را ملامت کنید.

اما به هر حال مثل تمام وسواس‌ها، اذیت کننده است.

به نظرم تا خطور کرد، برای والدین از خدا طلب مغفرت کنید.

همچنین تا میتوانید به آنها احسان کنید.

به مرور برطرف میشود.

سال ۱۴۰۳ رجب

سؤال: ما پیش کسی به عنوان استاد اخلاق می‌رویم و از او استفاده می‌کنیم. اما اگر مدتی غائب شویم او ما را سین جین می‌کند و می‌پرسد کجا بودید؟ به عبارتی خواسته یا ناخواسته ما را کنترل می‌کند و از این کنترلگری او اذیت می‌شویم. چه کنیم؟ آیا مطیع این شخص باشیم و هرچه گفت انجام دهیم یا از او جدا شویم؟

جواب: استاد واقعی راه خدا کسی است که توجهی به آدم نداشته باشد و توجهش مصروف خدا باشد. یعنی باید محو کسی شد که او محو خداست. استادی که توجهش به شاگردانش باشد و مدام آنها را حاضر غایب کند و سناریوی زندگی آنها را دنبال کند و دنبال این باشد که آیا گوش می‌کنند یا نمی‌کنند؟ یا چه کردند و چه نکردند؟ چنین استادی، استاد واقعی معنویت نیست. دنبال کسی باشید که دنبال شما نیست، دنبال خداست. این راجع به استاد واقعی معنویت؛ یعنی کسی که بتواند به انسان، خالی شدن از خود و تهی شدن از خود را یاد بدهد.

اما اکثر افراد در این مرحله نیستند و اصلاً به چنین استادی نیاز ندارند. آنها نیازمند کسی هستند که به آنها توجه کند و نازشان را بکشد و مواظبتشان باشد و آنها را با تشویق یا توبیخ، رشد دهد و مزین به علم و صفات کمال کند. اسم چنین شخصی را می‌شود گذاشت استادِ اوایل راه. کسی که اوایل راه است نیاز به چنین استادی دارد و اگر به او توجه نشود، رشد نمی‌کند. پس اگر هنوز نیازمند کسی هستید که با توجهش شما را رشد بدهد، بگردید و چنین کسی را

پیدا کنید و نسبت به او صبور باشید. اما اگر فهمیده‌اید که باید همه چیز را بگذارید و از خودتان خالی شوید و پرواز کنید و بروید. آن وقت شما به استادی نیاز دارید که محو خداست. تا محو خدا شدن را یاد بگیرید. این دومی استاد آخر راه است. می‌شود هم هر دو استاد را آدم با هم داشته باشد؛ از این یکی یاد بگیرد چیزی شود، کسی شود و از آن یکی یاد بگیرد چطور از چیزی شدن و کسی شدن نجات پیدا کند. اولی استاد حیات است و دومی استاد ممات. اولی چیزهایی به شما می‌دهد و دومی همه چیز را حتی خود شما را از شما می‌گیرد. از هر ده نفری که وارد سلوک می‌شوند، یکی از آنها به مرحله‌ای می‌رسد که نیاز به استاد آخری دارد. البته اینطور نیست که بقیه به جایی نرسند؛ آنها در مسیر مرگ طبیعی، یا گردنه‌های برزخ، رها کردن و آزاد شدن و فانی شدن در خدا را می‌آموزند. یعنی مرگ و برزخ، برایشان معلم مرحله آخر سلوک است. اما یکی از آن ده نفر پیش از آن مرگ، توسط استاد صاحب ولایتی، به موت می‌رسد و عبارت "موتوا قبل ان تموتوا" راجع به او محقق شده و پیش از مرگش کامل می‌شود.

سال ۱۴۰۳ شعبان

سؤال: سلام! بنده یک اخلاق بدی پیدا کرده‌ام و آن این است که هر جا می‌روم شروع می‌کنم به نصیحت کردن افراد. مثلاً می‌بینم یک جا یک جوان سیگار می‌کشد، شروع می‌کنم به نصیحت کردنش. فهمیده‌ام که در اثر این نصیحت‌ها، بلا نسبت به من جلب می‌شود و به نوعی تنبیه می‌شوم. گویا این نصیحت‌ها اصلاً وظیفه من نیست و جایش نیست.

جواب: کاملاً درست تشخیص داده‌اید. چون شما از خودتان خالی نشده‌اید، در نصیحتتان مقداری ملامت هم هست. همین ملامت جذاب همان مصیبت مورد نصیحت به شماست. گاهی تخفیف می‌دهند و آن مصیبت را با بالای

دیگری جایگزین می‌کنند. ولی در هر حال باید بکشید! من بعد هر جا که با کسی برخورد می‌کنید و مثل قبل می‌خواهید نصیحت کنید، به جایش در دلتان برای آن شخص دعا کنید و برایش استغفار کنید. با این روش نه تنها مبتلا نمی‌شوید، بلکه برکت هم پیدا می‌کنید و عاملی برای جریان ولایت الهیه برای تربیت افراد می‌شوید. منتها حواستان باشد که هیچ چیز نباید بروز بدهید و کاملاً از لحاظ باطنی باید عمل کنید. اگر به این روش عمل کنید، مهابت آن را خواهید دید و از آن دست بر نخواهید داشت. منتها حواستان باشد: آفت نوری که از این روش به دست می‌آورد، صحبت کردن راجع به این قضیه است و به آنی، نور از دست می‌رود.

سال ۱۴۰۳ سحر سوم شعبان

خطر دژه‌ها و دامگاه روستاها:

سحر روز سوم شعبان، مصادف با میلاد امام حسین (ع) خوابی مکاشفه‌گونه حاصل گشت. دیدم مردم بسوی دریا می‌روند ولی در دژه‌های عمیق خوش آب و هوایی که در مسیر واقع است، توقف می‌کنند و با اهل روستای آن دژه، انس می‌گیرند. آنها، اینها را مهمان می‌کنند و پذیرایی می‌نمایند. مهمانی‌ها به درازا میکشد و یک شب و دو شب و یک روز و دو روز و یک هفته و دو هفته می‌شود و کم کم مسافران فراموش می‌کنند که عازم کجا بودند و به کجا باید میرفتند. پس اهل همان دژه می‌شوند و کم کم زبان‌شان و گویش‌شان مثل اهل آن دژه می‌شود. فرهنگ آنها را می‌پذیرند و مثل آنها فکر می‌کنند و در آنها حل می‌شوند. دیگر صحبت از دریا نیست. دیگر صحبت از راه نیست. فقط صحبت از دژه است و خرمی آن و اینکه بیرون این دژه چیزی نیست! مردم دژه برای خود، نگهبانانی (دژه‌بانانی) هم درست کرده‌اند که در ارتفاعات بلند اطراف دژه نگهبانی دهند. اگر غریبه‌ای را دیدند طردش کنند و نگذارند اهالی دژه سر خود

به خارج دژه بروند و خدای ناکرده به گمان آنها گم شوند، آسیب ببینند یا نابود شوند. فهمیدم ماجرای این دژه‌ها ماجرای نحله‌ها و فرقه‌ها و فرهنگ‌هایی است که ما انسان‌های زمینی برای خود درست کرده و مثل روستایی به دور خود حصار کشیده و در آن ساکن شده و در آن اندک‌اندک مسخ می‌شویم و از سفر به سوی دریا (خدا) باز می‌مانیم. این است حقیقت روایاتی که از سکونت در روستا و محبوس شدن در فضای فکری آن نهی می‌کنند. دِه مرو! دِه مرد را احق کند؛ عقل را بی‌نور و بی‌رونق کند.

عده‌ای که در خانقاهی به دور پیری حلقه زده و خود را از معارف و فرهنگ بقیه جامعه جدا کرده‌اند، در روستایی در دل دژه‌ای ساکن شده‌اند. همچنین عده‌ای که در حوزه‌ای پبله‌ای دور خود تنیده‌اند و از اندیشه و سلوک دیگر مشتاقان حقیقت فراری‌اند. همچنین عده‌ای که برای خود انجمنی تشکیل داده و سر در درون کرده و گوششان به بیرون، کراس. همچنین اعضای سازمانی که فقط خود را نجات یافته و دیگران را گمراه گمان می‌کنند. اینها جملگی دژه‌های عمیق جدا افتاده از همانند که فکر و ذهن ساکنین خود را در روستایی، جدا از جماعت محصور می‌کنند و به یغما می‌برند. قال رسول الله (ص): الجماعةُ بركةٌ و الفرقَةُ نكبةٌ. قول پیغامبر شنو ای مجتبی؛ گور عقل آمد وطن در روستا. طریقت‌ها و نحله‌ها و در معنای و سبب‌تر فرهنگ‌ها بدلیل جدا شدن از هم، به روستاهایی در دژه‌های صعب‌العبور بدل شده‌اند که توان درک هم را نداشته و به طرد هم و گاهاً جنگ با هم مشغولند. از خیالی صلحشان و جنگشان؛ وز خیالی فخرشان و ننگشان. دژه‌ها به مرور زمان و طی چند نسل چنان از هم جدا می‌شوند که قدرت درک هم را ندارند و اصلاً با هم مواجه نمی‌شوند که حرف هم را بشنوند، چه برسد به اینکه بفهمند. نمی‌توانند از دید

دیگران به مسائل بنگرند و به خوبیِ دیگران مسائل را حل کنند. آری، درّه‌ها، یک دام در سلوک‌اند.

در برابر این خطر، یعنی "خطر درّه‌ها"، دین، سفر را ترویج میکند تا حصار ذهن افراد را بشکند. تا نگذارد انسان در افکار و ذهنیات خودش دفن شود و دست از یادگیری مطالب تازه و آموختن فکر تازه بردارد. قرآن خواندن هم سیر است، بشرطی که هر روز آدم چیز جدیدی بفهمد و آدم جدیدی شود. وجوب تنوع استاد، ضرورت هجرت، اهمیت طلب علم، استماع قول، سفر کردن، طالب معاشرت با مردم بودن، لزوم جماعت، و حکمت را از همه پذیرا بودن، و ده‌ها گزاره "وسعت‌بخش" در دین، همه برای جلوگیری از رسوب سالکان در درّه‌های راه و روستاهای سرنوشت است.

راه حلِ پیشگیری و طریق نجات از این دام، استقبال از شنیدن و آگاهی از نحوه اندیشیدن دیگر، یعنی سفر به روستاهای مجاور است. برای این کار هم حتماً باید از روستاهای نزدیک شروع کرد. یعنی نزدیک‌ترین مکتب به مکتب ما را و نزدیک‌ترین فرهنگ به فرهنگ ما را باید با انصاف و روی باز و پذیرش تام، بررسی کرد و مطالب درست آنها را به جان خرید و ایرادات خود را در آینه اندیشه آنها دریافت. در مراجعه به نحله‌ها و فرقه‌ها و مذاهب نیز، باید به عالمانِ عارف آنها رجوع کرد، نه کسی که مرجع مذهبی و ریاست فرهنگی آنها را به عهده دارد و نقشش تکویناً حفظ آن مذهب یا فرهنگ و نگه داشتن جمعیت حول آن است. یعنی یک جوان که در بستر شیعه در خانواده‌ای فرضاً درویش متولد می‌شود و رشد پیدا می‌کند، فکر بسته‌ای پیدا می‌کند و سرعت سیرش کند است و افق تعالی‌اش محدود. لذا حتماً باید برود و از نزدیک‌ترین فرهنگ‌ها به خود مثلاً عرفان حوزوی هم مطلع شود. بعد برود ببیند مکتب تفکیک که اِلَهای آن - نه لاهایش - یک طریقت عرفانی است، چه می‌گوید.

بعد برود ببیند فقه‌های ضد عرفان چه می‌گویند. آنها قطعاً روی نقطه‌های ضعف و افراط‌های عرفان شیعی دست گذاشته‌اند و آشنایی با اندیشه آنها کمک می‌کند که نقطه ضعف‌ها را بشناسیم و گرفتار آنها نشویم. اینطور سرعت رشد، تندتر می‌شود و افق، بلندتر می‌گردد. سپس باید رفت و اندیشه عارفان اهل سنت را بررسی کرد و از دید آنها به قضایا نگاه کرد و از صه‌بای آنها شراب معرفت نوشید. بعدش باید رفت سراغ عرفان مسیحیت و عرفان یهود. بعد عرفان‌های شرقی. اینطور می‌فهمیم اصل چیست و فرع چیست. آنچه بین همه مشترک است، مهمتر است. یعنی پایه و زیربناست. مطمئناً هر مذهب و فرهنگی مطالب ناب و منحصر به فردی دارد. آنها را هم باید یاد گرفت و از آنها استفاده کرد؛ اما پس از محکم شدن پایه‌های فطری تعالی در وجودمان، با وسعت مشرب و فهم زیبایی‌های دیگر مکاتب، اهمیت گزاره‌ها در مکتب خود را نیز بهتر فهم می‌کنیم و از مکتب خود نیز بهتر بهره می‌بریم. به خصوص ما که از لحاظ محتوایی مکتبی غنی داریم. اگر عالم معصوم در میان بود تکلیفی دیگر بود؛ اما در این غیبت‌سرا و با این همه طبیب مدعی بیمار، خود سالک باید واقعاً طبیب شود تا ره به سلامت بپوید.

سال ۱۴۰۳ شعبان

سؤال: پدرم فردی لایبالی بود و با زنان بسیاری رابطه داشت. البته از لحاظ مالی به ما رسیدگی می‌کرد، اما همیشه غرق روابط خودش بود. در آخر هم در منزل یک معشوقه، سخته کرد و مُرد. البته پول خوبی برای ما باقی گذاشته، اما همیشه فکر می‌کنم راه اشتباه رفته و و این راه اشتباه نه تنها گریبان خودش، بلکه الان گریبان مرا هم گرفته! به قول بعضی‌ها، کارمای او به من سرایت کرده. چه باید کنم؟

جواب: کاملاً درست است. همیشه اثر کارهای والدین خصوصاً پدر، به اولاد منتقل می‌شود و بخشی از بار او را اینها باید بکشند. دقیقاً به همین دلیل، دین بر ما واجب کرده که مدام برای والدین خود طلب مغفرت کنیم. به این صورت و با استجابات این دعا، هم اعمال آنها در نامه اعمالشان پاک می‌شود و خود آنها در برزخ نجات پیدا می‌کنند و هم اثر کارهای آنها بر ما و سایه سنگین اشتباهات آنها از زندگی ما محو می‌شود و از بین می‌رود.

من مدام دعای نوح (ع) را تکرار می‌کنم؛ چقدر زیبا هزار سال پیوسته می‌گفت: رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ [سوره نوح: ۲۸] خدایا مرا و پدر و مادرم را بیامرز و هر مؤمنی را هم که وارد خانه‌ام می‌شود، و همه مردان و زنان باایمان را. رحمت نوح آنقدر واسع است که برای هرکس که وارد خانه‌اش می‌شود استغفار می‌کند؛ برای همه مؤمنین و مؤمنات تا روز قیامت استغفار می‌کند. چنین استغفار و سعی در قرآن بی‌نظیر است. پس اگر کسی از شمول آن خارج شود حق است که در ظلمات گرفتار آید.

بنده به دوستان پزشکم هم توصیه می‌کنم برای هر کس که وارد مطب آنها می‌شود، چنین دعایی کنند. در این صورت خداوند، افراد را روانه مطب آنها می‌کند تا هم شفا پیدا کنند و هم مغفور شوند. به دوستان معلّم توصیه می‌کنم برای کسانی که وارد کلاسشان می‌شوند، چنین دعا کنند. اصولاً هرکس، کسانی را که به نحوی وارد خانه‌های او - چه محل زندگی و چه محل کسب و معیشت او - می‌شوند، باید دعا کند و برایشان مغفرت بخواهد. این، راه نجات برای خود او و دیگران است.

سال ۱۴۰۳ شعبان

سؤال: بعضی از فامیل‌های ما مسائل شرعی را رعایت نمی‌کنند و برخی هم علناً دین را مسخره می‌کنند. قطع ارتباط با آنها مجاز است؟

جواب: قطع رحم مطلقاً حرام است. ولو ارحام کافر باشند. انسان مجاز نیست قصد قطع رابطه داشته باشد و باید رابطه را در حدی که کمترین آسیب به او برسد حفظ کند. مثلاً هر از گاهی به آنها تماس بگیرد و احوالپرسی کند و ابراز محبت کند. آنچه قرآن نسبت به کافران ولو والدین باشند نهی کرده، وُد است: لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ [سوره المجادله: ۲۲]. هیچ مردمی را پیدا نمیکنی که خدا و روز قیامت را واقعاً باور داشته باشند و در عین حال با آنهایی دوستی کنند که با خدا و رسولش درافتاده‌اند؛ هرچند آنها پدرانشان یا پسرانشان یا برادرانشان یا اقوامشان باشند. توضیح آنکه: یکوقت آدم با بی‌دینان رفت و آمد میکند تا به مرور اثر مثبت روی آنها بگذارد، این حسابش جداست. صله رحم از این سنخ است و از روی محبت به روح آنها و دلسوزی نسبت به آنهاست. اما یک وقت رفت و آمد میکند چون شخصیت زمینی یعنی روان و ذهن آنها را دوست دارد و از رفت و آمد با آنها لذت میبرد. این دومی مُخل ایمان آدمی و به تعبیر این آیه، دلیل بی‌ایمانی یا ایمان عاریه‌ای است. همین مطلب در جای دیگر با عبارتی دیگر آمده: أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِجَهً [سوره التوبة: ۱۶] میگوید کافران را ولیجه نگیرید. ولیجه یعنی رفیق گرمابه و گلستان.

در جای دیگر، عبارت دیگری دارد: لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ الْمَصِيرُ [سوره آل عمران: ۲۸] آنها را ولی نگیرید.

تمام این آیات دارند یک چیز را می‌گویند: اینکه مؤمن سمت کافران غش نکند و از آنها متأثر نشود و منفعل نباشد. در صله رحم آدم موظف است رابطه را حفظ

کند و نیکی کند تا محبتش در دل کافران قرار بگیرد و این محبت آنها را روزی ولو در قیامت نجات دهد.

مَنَاطِ دستورات دین را بفهمیم! یعنی خدا قصدش از آن دستور چه بوده؟ آنوقت حدود و ثغور دستور و استثنائات آن را خوب می‌توانیم بفهمیم و رعایت کنیم.

سال ۱۴۰۳ شعبان

کسی تعریف می‌کرد که درگیر ماجرای شده بود: برای گرفتن حَقّش مجبور شده بود از کسی شکایت کند و آن طرف هم متقابلاً شکایتی واهی از او طرح کرده بود. می‌گفت این دو پرونده مدّتی بود ذهنم را مشغول کرده بود. یک سحر، بین خواب و بیداری صحنه‌ای را نشانم دادند. دیدم می‌خواهم بروم پیش قاضی و با قاضی صحبت کنم. نرسیده به قاضی در چاله‌ای می‌افتم که پر از گل است. سعی می‌کنم از آن بیرون بیایم، اما هرچه دست و پا می‌زنم بیشتر فرو می‌روم. هرچه دست و پا می‌زنم فروتر می‌روم! مُلِّهَم شدم ماجراهای دنیا اکثراً اینطور است: از مقداری بیشتر اگر به آنها مشغول شوی، نه تنها گِره باز نمی‌شود، بلکه کورتر می‌شود. دست و پا زدنِ بیشتر انسان را بیشتر گرفتار می‌کند و انسان را بیشتر فرو می‌برد. باید مقدارِ در ستِ تلاش را در هر کار پیدا کرد. همان را که در روایات فرموده‌اند "أَجْمَلُو فِي الطَّلَب". این طلبِ جمیل یا اجمالی، در هر کاری و برای هر شخصی ممکن است فرق کند، اما این قاعده حاکم است که اگر از این حد بگذری و کَارتِ حالت دست و پا زدن به خودش بگیرد، دنیا مثل باتلاقی تو را در خود فرو می‌برد و نتیجه هم حاصل نمی‌شود. یکی از کسانی که به گردن ما حق استادی داشت، مدام می‌فرمود: در امور دنیا زور زن! و حرص نخور! این خواب هم، حقیقتِ دست و پا زدن و بی‌نتیجگی و خطراتش یعنی نتیجه برعکسش را به عیان، به شخص مزبور نشان داده بود.

سال ۱۴۰۳ شعبان

در برخی اعمال مثل عمل لیلۃ الرغائب هست که فرشته‌ای از آن عمل خلق می‌شود و تا ابد همراه فرد هست یا در جایی که باید، به داد فرد می‌رسد. در برخی روایات هست که انسان در قبر، هیئتی زیبا می‌بیند. آن هیئت می‌گوید من نتیجه فلان عمل تو هستم. در بعضی روایات هست که از کارهای خیر انسان، عنایتی یا برکتی خلق می‌شود که از بلاها جلوگیری می‌کند. برخی به این لسان تعبیر می‌کنند که خواندن فلان سوره یا انجام فلان عبادت، مَلکی را در اختیار انسان قرار می‌دهد. یعنی عامل، دارای ملکی بعنوان موکل می‌شود. موکل به فتح کاف است که به اشتباه به کسر آن تلفظ می‌شود. خیلی از اصطلاحات علوم غریبه چون از دست عالمان خارج شده و به دست عوام افتاده به غلط تلفظ می‌شود، این هم یکی از آنهاست. مثلاً علوی و سُفلی را غلط تلفظ می‌کنند! حالا کاری به این مسائل نداریم. بنده می‌خواهم بگویم گاهی ملکوت یک عمل به شکل مَلکی در می‌آید و از آن شخص می‌شود و گاهی، وقتی کسی یک عملی را انجام می‌دهد، ملکی خوشش می‌آید و در خدمت شخص قرار می‌گیرد و با شخص همراه می‌شود. مثلاً اگر کسی ذکر نادعلی یا هر نوع توسل به امیرالمؤمنین (ع) را درست انجام دهد، یعنی با عشق و حضور انجام دهد، ملکی همراه او می‌گردد و به او خدمت می‌کند. و بدون آنکه آن شخص بفهمد، آن مَلک به شخص نور می‌دهد، علم می‌دهد، قدرت می‌دهد، بصیرت می‌دهد، تقوا می‌دهد. و با آن شخص است تا وقتی که از آن شخص گناهی سرزند که ملک نفرت کند و فاصله بگیرد. گاهی موقتاً فاصله می‌گیرد و گاهی برای همیشه دور می‌شود. یعنی فقط به دست آوردن این ملائکه مهم نیست؛ نگه داشتن آنها هم مهم است. همینطور سوره توحید؛ کسی که مداومت بر سوره توحید دارد، همیشه ملائکه‌ای پیرامون او هستند. این ملائکه او را حفظ می‌کنند و نصرت می‌نمایند و برایش دعا می‌کنند. سوره

قدر، سوره حمد و آیت الکرسی و بسیاری از بخش‌های ذکرِ قرآن همینطورند. ذکرهای مهم مثل تسبیحات اربعه و صلوات هم همینطورند. مَلَك همراه آدم می‌کنند. زیارت هم همینطور است. در حرم‌ها هم ملائکه بسیاری هستند. بعضی موظفند که وقتی زائری را پسند کردند، تا هر وقت که خواستند همراه او شوند و در زندگی با او باشند. برای همین کسی که می‌رود کربلا، می‌رود نجف، می‌رود کاظمین، سامرا، مشهد، یا می‌رود حج و عمره، وقتی برمی‌گردد، منصور است. منصور است تا وقتی که کارهایی کند و به مرور این فرشته‌ها را از دست بدهد. اعمال صالح مقبول هم همینطورند. بخصوص آنها که از سنخ "مَفاز" اند (به آیه ۳۱ سوره نبا در تفسیر معنوی مراجعه بفرمایید). قدر این‌ها را باید دانست و از مؤانست با این ملائکه باید بهره برد. چون این‌ها دوستان ما در زندگی دنیا و آخرت هستند: نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ [سوره فصلت : ۳۱]

این‌ها را عرض نکردم که دگان راه بیفتد و افراد مدّعی شوند فرشته دارند! تا به حال مدعی داشتن جنّ موکل بودند و حالا مدعی شوند فرشته موکل دارند! کسی که متوجه حضور فرشته‌ها می‌شود، زبانش بسته است و کسی که زبان بگشاید، فرشته‌ها از او فاصله می‌گیرند و نفرت می‌کنند.

یک نکته هم اینجا عرض کنم، چون می‌ترسم از دستم برود و فوت شود و جایی نگفته باشم و دفن شود: واقع مطلب این است که موکل، نام موجوداتی ورای فرشته و در رسته روح است. موکلین موجودات بسیار پر قدرتی هستند که فرشتگان زیر دست آنها خدمت می‌کنند. در هستی این کلمه چنین معنایی دارد یعنی موکل معادل روح است. در تفسیر معنوی ذیل کلمه روح در هفت جا تذکراتی بعرض رسانده‌ام. معمولاً این موکلین با کسی ارتباط برقرار و به او خدمت نمی‌کنند، مگر معصومین! اما اشتباهاً به فرشته‌ها وقتی به کسی

نزدیک می‌شوند و به او خدمت می‌کنند، و به جن‌ها وقتی اختیاراً به کسی خدمت می‌کنند یا وقتی قهراً تسخیر می‌شوند تا به کسی خدمت کنند، موکل گفته می‌شود. این استعمال برای این کلمه، آنچنان رایج شده که به استعمال غالب تبدیل شده است. اما در هر حال این کلمه به فتح کاف است نه به کسر آن. یعنی موکل است نه موگُل. موگُل یک اصطلاح در علم حقوق است که چون مألوفِ عوام بوده، به غلط، جای آن یکی هم استفاده شده.

سال ۱۴۰۳ شعبان

حفظ حضور قلب و توجه در نماز:

مرحوم آقای بهجت (ره) خاطره‌ای برای فرزندش تعریف کرده به این مضمون که: در مسجد سهله به آقای قاضی (ره) برخوردی که داشت نماز می‌خواند. بنده هم رفتم پشت سرش و به ایشان اقتدا کردم. در حین نماز در یک لحظه یک مسئله علمی در ذهنم خطور کرد. "اما با روشی که آن‌ها (یعنی عرفاء) دارند، آن را از ذهنم بیرون کردم و به نماز پرداختم." نماز که تمام شد بلند شدم بروم که آقای قاضی مرا صدا زد و گفت فلان مسئله اینگونه حل می‌شود. یعنی به چیزی که در یک لحظه در ذهن من خطور کرده بود اشاره کرد و راه حل آن را هم گفت. مرحوم آقای بهجت این ماجرا را به جهت اینکه شاهد مثالی باشد بر إشراف بعضی از اولیاء خدا بر ذهنیات افراد گفته‌اند، اما مطلبی هم در ضمنش گفته‌اند که بسیار جالب است. ایشان به روش‌هایی اشاره می‌کند که اهل عرفان داشته‌اند تا ضمن آن، توجه خود را در نماز محفوظ نگه دارند. بنده قصدم این است که در اینجا به چنین روش‌هایی اشاره کنم و چند تا از آنها را إحصاء نمایم. اولین روش یا راه کار، إسباغ در وضوء است که کیفیت نماز اثر واضح دارد. إسباغ در وضو یعنی وضو را با طمأنینه و حضور بجا آوردن.

دومین روش انتظارِ صلاّه است. یعنی کمی پیش از اذان یا آغازِ نماز، انسان روی سجاده بنشیند و خود را فارغ کند برای نماز و ذهنش را از پراکندگی در بیاورد. حالا یا می‌تواند ذکر بگوید یا می‌تواند خود را در برابر خدا فرض کند یعنی حاضر ببیند. اما مهم این حالتِ بدنی است و آرامش داشتن حین آن. این آرامش بدنی، آرامش روحی هم می‌آورد.

سومین روش، استعانت به خود خدا، پیش از گفتن تکبیره الاحرام است. تکلم با خدا به زبان خود، به دو سه جمله ولی از ته دل که خدایا من به درگاهت آمدم مرا قبول کن. این مناجاتِ چند ثانیه‌ای گاهی به اندازهٔ چند ساعت نماز اثر دارد. امتحان کنید تا ببینید. روشی که از گذشته در درویش مرسوم بوده، استمداد از وجود پیر قبل از نماز بوده که مشابهِش در زمانهٔ ما در سلوک حوزوی با توسّل به یکی از ائمه، جلوه‌گر شده. چون نماز عبادتی انقطاعی ست، بنده همان استعانت به خود خدا را بیشتر می‌پسندم. اما در توسّل هم برای خواصّ که معنای درستِ آن را وجدان کرده‌اند، مانعی نیست.

چهارمین روش، توجه به عبارات نماز است. در این روش هر جا توجه منقطع شد، به محض التفات، هر وقت نمازگزار فهمید که فکرش جای دیگر رفته، توجهش را برمی‌گرداند به مسیر نماز. اگر عباراتی در حال غفلت خوانده شده لازم نیست آنها را از اول خواند و شاید از اول خواندن آنها اشکال شرعی هم داشته باشد. یعنی نمازگزار باید سعی کند در حین نماز مهار توجه دست خودش باشد و متوجه معنای عبارات باشد و اختیاراً ذهنش را جای دیگری نبرد. اگر سهواً ذهنش جایی رفت و او ملتفت شد، ذهنش را بازگرداند. این روش با تمرین حاصل می‌شود و هرچه انسان بیشتر تمرین کند قوی‌تر و قوی‌تر می‌شود.

پنجمین روش، توجه و التفات به خدا و خود را در محضر خدا دیدن یعنی تمرکز بر حضور خداست. این روش از قبلی سخت‌تر است و به دست کسانی می‌آید که اهل ذکر کثیرند و این حالت حضور را توانسته‌اند تجربه کنند. ششمین روش، توجه به قلب در نماز است. در این روش عبارات نماز را به قلب القاء یا از قلب استخراج باید کرد.

هفتمین روش، حضور در لحظه حال در حین نماز است. تمام آن چیزهایی که در مورد "در لحظه حال بودن" گفته می‌شود، در اینجا هم جاریست. آدمی فقط به آن کاری که می‌کند متوجه است و ذهنش خاموش است. کاملاً در بدنش و مشغول مراقبه‌ای که می‌کند یعنی نماز است؛ بدون آنکه ذهنش مشغول چیز دیگری باشد. کسی که "در لحظه حال بودن" را تمرین کرده باشد، در حین نماز هم می‌تواند آن را پیاده کند و در حین نماز فقط نماز بخواند. در این روش توجه عمدتاً به تنفس است.

هشتمین روش، که درست‌ترین روش است ترکیبی از تمام این روش‌هاست.

سال ۱۴۰۳ شعبان

این دعای استخاره امیرمؤمنان (ع) که در کتاب کلام‌الامیر از ابن طاووس (ره) آورده‌ام، از گنج‌های معنوی است. هر جا بر سر دوراهی ماندید یا اصولاً حیران شدید، آن را از دست ندهید و با آن، امر خود را به خدا تفویض کنید:

بسم الله الرحمن الرحيم
 اللَّهُمَّ اخْتَرْ لِي بِعِلْمِكَ،
 وَوَفَّقْنِي بِعِلْمِكَ لِرِضَاكَ وَ مَحَبَّتِكَ،
 اللَّهُمَّ اخْتَرْ لِي بِقُدْرَتِكَ،
 وَ جَنِّبْنِي بِقُدْرَتِكَ مَقْتَكَ وَ سَخَطَكَ،
 اللَّهُمَّ اخْتَرْ لِي فِيمَا أُرِيدُ ...

(کاری که در آن حیران شده‌ای یا کارهایی که بین آنها مخیر شده‌اید را دقیقاً نام ببرید)

أَسْرَهُمَا إِلَيَّ وَ أَحَبَّهُمَا إِلَيْكَ
وَأَقْرَبَهُمَا مِنْكَ وَ أَزْضَاهُمَا لَكَ،
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالْقُدْرَةِ الَّتِي رَزَوْتِ بِهَا عِلْمَ الْأَشْيَاءِ كُلِّهَا عَنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ،
فَإِنَّكَ عَالِمٌ بِهَوَايَ وَ سِرِّي وَ عَلَانِيَتِي،
فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
وَ اسْقَعْ بِنَاصِيَتِي إِلَى مَا تَرَاهُ لَكَ رِضًا فِيمَا اسْتَخَرْتُكَ فِيهِ،
حَتَّى يُلْزِمَنِي ذَلِكَ أَمْرًا أَرْضَى فِيهِ بِحُكْمِكَ،
وَ أَتَكِلَ فِيهِ عَلَى قَضَائِكَ
وَ أَكْتَفِي فِيهِ بِقُدْرَتِكَ،
وَ لَا تَقْلِبْنِي وَ هَوَايَ لِهَوَاكَ مُخَالِفًا
وَ لَا بِمَا أُرِيدُ لِمَا تُرِيدُ مُجَانِبًا،
إِغْلِبْ بِقُدْرَتِكَ الَّتِي تَقْضِي بِهَا، مَا أَحْبَبْتَ عَلَى مَنْ أَحْبَبْتُ بِهَوَاكَ هَوَايَ،
وَ يَسِّرْ لِي السُّرَى الَّتِي تَرْضَى بِهَا عَنْ صَاحِبِهَا،
وَ لَا تَخْذُلْنِي بَعْدَ تَقْوِيضِي إِلَيْكَ أَمْرِي،
بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ،
اللَّهُمَّ أَوْقِعْ خَيْرَتَكَ فِي قَلْبِي،
وَ افْتَحْ قَلْبِي لِلرُّومِهَا
يَا كَرِيمُ أَمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ
سال ۱۴۰۳ ماه مبارک رمضان

کسی می‌گفت: چطور شما در یک وعده، چند صفحه قرآن می‌خوانید، یک جزء قرآن می‌خوانید، قرآن، اگر معنایش را متوجه شوید و در شما اثر کند و بما هو بر

دل شما نازل شود، می‌معنویت و درست مثل می‌مادی که یک استکانش کافیت و یک رطلش بیهوش می‌کند و یک خُمش می‌گُشد، می‌معنوی هم بیشترش صَعق می‌آورد و بیشترش به احتراق و موت می‌کشاند، مثل موتی که امثال همام را کشاند، وقتی آن خطبه معروف را از امیرمؤمنان (ع) شنید. این است سرّ ترک صلاة و ترک بعضی شرایع در بعضی عشاق الاولیاء که عوام از درک آن عاجزند! نه اینکه ترک می‌کنند، در حضور جمع ترک می‌کنند؛ چون آن حالاتشان را جمع تحمل ندارد و نمی‌خواهند در جمع از خود بیخود شوند. دوست ندارند که جمع، حالاتشان را ببیند. استاد ما مرحوم آقای بهجت (ره) که در نماز بی‌اختیار آن حالات بر او عارض می‌شد، ناخرسند بود از برملا شدن آن حالات و سالها عازم بود بر ترک جماعت و در پنجاه سالگی هم که جماعت مسجد فاطمیه قم را پذیرفت بخلاف همه که بدنبال مسجدی هستند، پُر طرفدار، فرموده بود، اگر جماعتی باشد که به آن اقبال باشد، بنده نخواهم آمد، آمده بودند و شهادت داده بودند که نخیر کسی به امامت این مسجد اقبالی ندارد. خود پذیرش جماعت هم گویا بخاطر این بود که از ناحیه‌ای که بر ایشان حجت بوده موظف شده. شاید تا یک پرده هم که شده معنویت واقعی شیعه را از یک موضع به جهان نشان دهد؛ نشان دهد که نماز واقعی این است و حال واقعی این است. آقای بهجت در نماز می‌مرد و زنده می‌شد. نماز برایش نَصو جلباب بود. لقاءالله بود. جالب آنکه وقتی امامت را قبول کرده بود، صبح‌ها هم می‌آمد و به خلاف خیلی آقایان که صبح‌ها نمی‌آیند، به شاگردانش که گوشه و کنار قم مسجد داشتند، گفته بود که چرا صبح‌ها به مسجد نمی‌روید؟ گفته بود جماعت صبح، فضیلتی است که دارد فراموش می‌شود! بعد از انقلاب که ناامنی شروع شده بود، آقای اِشراقی داماد امام آمده بود تا ایشان را راضی کند که برایشان محافظ بگذارند. ایشان فرموده بود آن وقت از خود آن محافظ چه

کسی محافظت می‌کند؟ خود آن کس - یعنی خدا - از من هم محافظت می‌کند! و نپذیرفته بود. اما وقتی آقای اشراقی گفته بود پس لا اقل وقتی هوا روشن شده از خانه خارج شوید، رویه‌اش را عوض کرده بود و نماز صبحش را یک بار با تعقیبات و با حال خاص خودش، تنها در منزل مفصلاً می‌خواند و بعد عندالطلوع می‌آمد و نماز مختصری هم برای مردم می‌خواند. ایشان تکرار در فرائض را مستحبّ میدانست. گویا خوشحال بود که رفع تکلیفی برای او شده و می‌تواند اول وقت، به خلوت خود هم برسد. البته بیشتر رعایت حال مردم را کرده بود که در تاریکی و ناامنی خارج نشوند. بگذریم. تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ [سوره البقرة: ۱۳۴]

سال ۱۴۰۳ رمضان

سؤال: سلام علیکم استاد نیک اقبال. چندسال قبل روایتی دیدم اگر کسی هر شب ماه رمضان ۱۰۰۰ مرتبه سوره‌ی قدر بخواند حقیقت شب قدر را درک خواهد کرد. سال ۹۶ اولین بار این دستور را انجام دادم. شب ۲۳ بعد از سحر که خوابیدم در خواب حضرت زهرا و امام حسن و امام حسین علیهم السلام دیدم که دو آقازاده به امر حضرت زهرا چیزی را جابجا می‌کردند. بنده به عنوان گدایی رفتم و چیزی خواستم. حضرت زهرا به امام حسین دستور دادند و فرمودند چیزی به این پسر بده. امام حسین هم چیزی به بنده مرحمت فرمودند. همان روز که به دانشگاه رفتم ساعت ۹ صبح بیکار شدم و خیلی عجیب خوابم گرفت. خیلی اندک خوابیدم اما دوباره در خواب دیدم جایی هستم مثل همایش و دارند از بنده از طرف امام حسین ع تقدیر می‌کنند و به نظرم گفتند به تو ولایت را میدهیم. نمیدانم این حالات درست بودند یا خیر. اما از همان سال مسیر سلوک و معنویت بنده عوض شد. مرتباً با انسانهای بزرگ از

اهل معنا و عرفا برخورد میکردم و از هر کدام خوشه‌چینی می‌نمودم. همچنین فهم بنده از ولایت و دین و قرآن نسبت به قبل از آن خواب‌ها کاملاً تغییر کرد. اما از سال بعد یعنی سال ۹۷ تا کنون باز هر سال هر شب ۱۰۰۰ مرتبه سوره‌ی قدر را می‌خواندم. اما دیگر هیچکدام از آن حالات و یا چیزی دیگر که دال بر درک شب قدر باشد برای بنده اتفاق نیفتاد! امسال هم به یاری خدا در حال انجام هستم.

پاسخ: سلام! من مشابه این مطلب را سال‌ها قبل برای یکی از اساتید خودم مطرح کردم. ایشان فرمود:

بجای دنبال حقیقتِ شب قدر بودن، دنبال خدا باشید.

سکندر را نمی‌بخشند آبی

به زور و زر میسر نیست این کار

فرمود: مگر ما موظف به درک حقیقت شب قدر هستیم؟! مگر ما را برای این کار خلق کرده‌اند؟! هوس تا کی؟ نفسانیت تا کجا؟ مگر قرآن نگفته و ما ادراک ما لیلۃ القدر!

بنده عارضم که:

دنبال کار خودمان باشیم تا به کمال خودمان برسیم و از آفات هم مصون باشیم.

خیلی از عرفان، هوس است و عارف در اواخر از هوس‌ها می‌گذرد منتها در کتابها آن هوس‌ها هست و دیگران را مشغول میکند. برای همین کتابهای عرفان بخلاف کتاب و سنت همیشه مفید نیست.

سال ۱۴۰۳ ماه مبارک رمضان

سؤال: بنده روحانی هستم. مردم از من استخاره می‌خواهند. بنده می‌توانم با قرآن استخاره کنم، یعنی بلد هستم. آیا این کار را انجام بدهم و این باب را باز کنم؟ یا برایشان استخاره نکنم و بگویم بروید جای دیگر؟

جواب: اصولاً اگر دری را بر مردم بستید، بر خودتان هم درهای زیادی بسته می‌شود. همین سؤال را آقای بهجت (ره) از آقای قاضی (ره) پرسیده بود. آقای بهجت دنبال این بود که دستور انجام دهد و به خدمت حضرت حجت (عج) برسد و حضرت حجت اذن خاصی بدهد برای استخاره. قاضی متوجه شده بود و فرموده بود این کار غلط است و همین دستورات عمومی که برای استخاره آمده، کافیه است. همین‌ها ما را مجاز به استخاره برای خود و برای دیگران کرده. وقتی کسی از شما استخاره می‌خواهد، در همین کار به ظاهر کوچک، ببینید چه عظمتی نهفته است! به قصد برآوردن حاجت یک مؤمن برایش استخاره می‌کنید. این کار نیک. برای استخاره کردن سه تا قل هو الله می‌خوانید، که یک ختم قرآن است. این دومی! سه تا صلوات می‌فرستید و به اهل بیت (ع) توکل می‌کنید. این خودش یک نحوه اتصال است و ثواب بسیار دارد و شما را وصل می‌کند. این سومی! سپس قرآن را به دست می‌گیرید و قرآن را باز می‌کنید و قرآن را تماشا می‌کنید و قرآن را می‌خوانید. این خودش یک ثواب دارد (چهارمی). نهایتاً چیزی را که از آن آیه می‌فهمید به او می‌گویید و دلالتش میکنید و از حیرت درش می‌آورید. این، برکت پنجم! حالا یک کار دیگر هم در تتمیم انجام دهید: همان یک صفحه سمت راست را بدون اینکه به آن شخص بگویید، تا انتها بخوانید و ثوابش را به آن شخص هدیه کنید (شش!) و برای آن شخص دعا کنید و از خدا بخواهید گره از کار آن شخص بگشاید و به آن شخص کمک کند. این هم یک فیض مجزا (هفت!). پس ببینید از دل یک استخاره چقدر عمل صالح استخراج شد. از همان صفحه قرآن هم نکاتی یاد

می‌گیرید و زندگی خودتان آباد می‌شود. این هم هشتمین برکتی که در صورت توفیق، می‌شود از استخاره استخراج کرد. حالا چرا این باب را ببینید؟ محض بی‌توفیقی است! چرا سفره‌ای را که خداوند شما را واسطه فیض آن کرده، جمع کنید و به آن کم محلی کنید؟! آن وقت باید بگردید دنبال وسیله‌ای که با آن رشد کنید و به این راحتی هم پیدا نمی‌کنید و وسیله‌ای به این راحتی و اینطور در دسترس.

سال ۱۴۰۳ ماه مبارک رمضان

سؤال: بنده مدتها ست که منتظر خواستگار هستم. مدام هم دعا می‌کردم و از خدا خواستگار می‌خواستم. حالا یک خواستگار پیدا شده و قرار است بیایند و ببینیم همدیگر را می‌پسندیم یا نه. در این مرحله باید چه دعایی کنم؟ دعا کنم بشود یا نه؟

پاسخ: فعلاً قرار بگذارید و ایشان را ببینید. اگر شما پسندیدید. باز این سؤال را بپرسید.

سؤال: جلسه گذاشتیم و من خواستگار را پسندیدم، اما خواستگار هنوز جواب نداده. نکند جواب منفی دهد! حالا چه دعایی باید بکنم.

پاسخ: می‌توانید کار خودتان را به خدا تفویض کنید؛ یعنی بگویید خدایا کارم را به تو سپردم، اگر خیر من است، به دل آن شخص بپرداز و کار را انجام بده و اگر خیر من نیست، به دل آن شخص بپرداز که جواب منفی دهد. راه دوم این است که دعا کنید و بگویید خدایا این کار را انجام بده و این وصلت را امضا کن و خیر ما دوتا را در این وصلت قرار بده. منتها اگر اینطور دعا کردید هر دفعه بعد از دعا، با دل شکسته بگویید: ولی خدایا هرچه خودت می‌خواهی! در این صورت از تبعات اصرار بر خواسته هم در امان می‌مانید. هر دو کار را می‌توانید بکنید. هر دوتا خوب است. اینکه کدام بهتر است بسته به این است که دلتان به کدام

طرف را غبتر است؛ پس همان را انجام دهید. خدا هم در وضعیت فعلی، همان را از شما می‌خواهد. اینطور نیست که همیشه تفویض بهتر باشد. گاهی خدا از بندگانش می‌خواهد که دعا کنند و یک طرف را ترجیح دهند و به جریان بیندازند. برای همین به آنها قدرت و انتخاب داده.

سال ۱۴۰۴ شوال

راجع به موت: از منظر عرفاء، غایت کمال انسان، فناء در ذات حضرت حق است. شعائر دینی و اعمال عبادی حتی توصیه‌های اخلاقی، اندک‌اندک انسان را پیش می‌برد تا به این فناء برساند. یعنی خودخواهی و نفسانیت انسان و وجود مَجازی او کمرنگ شود و در آخر، محو گردد و به موازات آن دیگرخواهی و خداخواهی و نفخه الهی که در انسان است، پررنگ‌تر و پررنگ‌تر شود. یعنی در فرآیند این فناء به موازاتش، یک بقاء الهی برای سالک صورت می‌گیرد؛ که نور خدا در او مدام پرفتوح‌تر و پرفتوح‌تر می‌شود. به این جنبهٔ ایجابی از راه، ولایت می‌گویند. ولایت از جنس نور است و تحقق نور ولایت در انسان، انسان را کم‌کم ولی خدا یعنی دوست خدا می‌کند.

پس، یک فرایند است، همان فرایند سلوک، که طی آن سالک از خودی می‌میرد و خدایی می‌شود. به جنبهٔ سلبی یعنی مُردن از خودی، فناء، و به جنبهٔ ایجادِی، یا ایجابی آن، بقاء یا ولایت می‌گویند. یعنی فناء و ولایت دو روی یک سکه‌اند و هر دو به یک فرایند یعنی فرایند تقرب اطلاق می‌شود. هرچه فناء بیشتر شود، ظهور نور ولایت هم در سالک بیشتر می‌شود. این مقدمه را داشته باشید.

حالا سراغ دستورات دین می‌آییم. همانطور که عرض کردم دستورات دین باطنشان یا سرشان یا تأویلشان، ایجاد این فرایند در بنده است. یعنی فناء از حیثی، و بقاء از حیث دیگر. یعنی انسان را از خودش می‌میرانند و به خدا زنده

می‌کنند. روزه ماه رمضان را نگاه کنید. انسان را بی حال و ضعیف می‌کند و حیوانیت او را به مُحاق می‌برد و و عملاً تدریجاً، انسان را نیمه مُرده می‌کند. یعنی ماه رمضان تجلی موت است. تجلی "موتو قبل أن تموتوا" است. به موازاتش با تشویق انسان به عبادت، سعی می‌کند آن جنبه روحانی انسان را پرورش دهد. نماز هم موت از این دنیا و معراج به آن دنیاست.

حالا مطلب سوم: این موت و حیات، نزد شیعیان یک سر دارد. امیرمؤمنان (ع) فرموده: مَنْ يَمُتْ، يَرِنَى. یعنی هرکه بمیرد، مرا می‌بیند. پس امیرمؤمنان (ع) در سر جایی در این مسیر حاضر است؛ حاضر است تا شیعیانش را مدد کند. اگر اراده آنها جدی باشد در موت از این مجاز و اتّصاف به آن حقیقت، مولا (ع) کمکشان می‌کند. یعنی امیرمؤمنان (ع) فاتح این باب است برای آنها. خود ایشان در روایات فرموده که به من نه چیز عطا شده که اولین آن: افتتاح سُبُل است (فُتِّحَتْ لِي السُّبُلُ). یعنی راه برای او باز شده و او راه را برای شیعیانش باز می‌کند، چون امام آنهاست؛ اصلاً معنای امام همین است. بر این مبنا، وقتی این موت برای کسی رخ داد یا در حالاتی که این موت برای او رخ می‌دهد، مشاهده امیرمؤمنان (ع) برای وی شدنی است. یعنی مولا (ع) را می‌بیند. از عجایی که بنده به آنها برخورده‌ام، رؤیت جسمانی امیرمؤمنان (ع) است. یعنی امیرمؤمنان (ع) برای بعضی‌ها تمثّل پیدا کرده، تمثّلی کامل. چنانکه راجع به مریم هست: فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا [سوره مریم: ۱۷]. گویا امیرمؤمنان (ع) خلق بدن کرده و با آنها دیدار کرده و سخن گفته. چندین نفر چنین گزارشی داده‌اند و خودشان هم بسیار متعجب بوده‌اند و نمی‌توانستند این مطلب را برای کسی تعریف کنند. در برخی طریقت‌ها، این معاشرت دنیایی با امیرمؤمنان (ع) یک سر و یک مقام است برایشان. و به کرات برای کاملاً آنها رخ می‌دهد. در روایات هم هست که بعضی‌ها پس از مرگ امامی، آن امام را به

جسم به کزّات دیدار کرده‌اند. بعضی از این روایات در مدینه المعاجز نقل شده و بنده بعضی از آنها را که ظرفیت اشاعه داشته، در کتابم کلام‌الامیر که به عنایت و اشارت و نصرت امیرمؤمنان (ع) نوشته شده، آورده‌ام. بنده قبلاً مُنکِر این روایات بودم و آنها را نوعی غلوّ می‌دانستم. تا آنکه به چنین چیزی برخورد کردم و دیدم واقعیت دارد و شدنی است و به کزّات برای اشخاص مختلف در ازمنه و امکانه مختلف رخ داده است. عجیب آنکه این رؤیت، رؤیتی مکاشفه‌گونه نیست، بلکه دیداری کاملاً جسمانی است در همین دنیای مادی. همانطور که عرض کردم گویا امیرمؤمنان (ع) خَلق بدن کرده با آنها دیدار می‌کند و گفتگو می‌نماید و معانقه می‌کند. واقعه خَلق بدن هم از امیرمؤمنان (ع) در روایات بسیاری آمده و بنده بعضی از آنها را در کتاب کلام‌الامیر آوردم. واقعا علی (ع) مَظْهَر العجایب و مَظْهَر العجائب است. شما هم اگر چیزی شنیدید از فضائل علی و معاجز علی (ع) انکار نکنید و در بوته امکان بگذارید. شاید روزی برای شما واقع شود.

برگردیم سر بحث فناء: از جمله اذکاری که با رعایت شرایطی - از جمله تطهیر مدام با ذکر یونسیه و توسّل مدام به امیرمؤمنان (ع) - قابلیت ایجاد فناء و حصول ولایت برای سالک دارد، ذکر "حیّ هو" است. در دم حیّ و در بازدم هو؛ با توجه به قلب؛ سه جلسه ۱۰ دقیقه‌ای در شبانه‌روز. وقفه‌هایی که برای شخص راحت‌تر است. البته اثرش پس از چند ماه ظاهر می‌گردد. اما سکینه‌ای که در اثر آن نازل می‌شود، فی الفور است. یعنی یک اثر عاجل دارد و یک اثر بطئی. ذکر یونسیه هم به عدد هفتاد یا صد بار کافی است و لازم هم نیست در سجده باشد؛ البته در سجده بودنش بهتر است و نوعی کمال برای آن است. توسّل به امیرمؤمنان (ع) هم یک وعده در شبانه‌روز با ۱۱۰۰ یا علی کفایت می‌کند. و من الله التوفیق!

سال ۱۴۰۴ شوال

مطلبی به عرض میرسانم که حاصل عمر پنجاه ساله‌ام در دنیا و چکیده معرفتی است که کسب کرده‌ام: بهره هرکس از دنیا، یعنی از لحظات و ساعات و فرصت‌های دنیا، خوبی‌هایی است که به دیگران میکند و مناجاتی است که با خدا میکند. یعنی نیازها و نمازها (خوبی به مردم را نیاز میگویند چون خود آدم به آن نیاز دارد و هر نوع ذکر و عبادت را نماز میگویند). بقیه دنیا خاطره‌هایی است که میگذرد و مثل دود محو میشود و میرود.

تمام زندگی مشترک با کسی، بهره واقعی‌اش برای شما، خوبی‌هایی است که به او کرده‌اید. تمام اموال شما، بهره واقعی‌اش برای شما، خوبی‌هایی است که با آن اموال به دیگران کرده‌اید؛ یا شُکری که با بت آن اموال کرده‌اید. تمام علم‌آموزی شما، بهره واقعی‌اش برای شما، اُنسی است که با خدا گرفته‌اید و خوبی‌هایی که با آن علم و مطابق با آن به دیگران کرده‌اید. تمام چیزی که از فرزندان نصیبتان می‌شود، خوبی‌هایی است که به او کرده‌اید؛ نه خوبی‌هایی که او به شما کرده! تمام بهره واقعی که از اتومبیل‌تان نصیب شما می‌شود، خوبی‌هاست که با آن به دیگران کرده‌اید و لحظاتی که در آن به یاد خدا بوده‌اید. بهره واقعی شما از شغل یا شرکت یا مغازه‌ای که دارید، خوبی‌هایی است که در آنجا و به واسطه آنجا به دیگران کرده‌اید؛ یا ساعاتی که در آنجا خدا را یاد کرده‌اید. بهره واقعی شما از سفری که رفته‌اید، لحظاتی است که آنجا ذکر خدا گفته‌اید یا کسی را دستگیری کرده‌اید یا غمی را فرو نشانده‌اید. حتی نصیب شما از بیماری‌تان، لحظاتی است که در آن بیماری به یاد خدا بوده‌اید و دعا کرده‌اید یا برای کسانی که به عیادت شما آمده‌اند دعا کرده‌اید.

توجه به حق کن، محبت به کس

ره رستگاری همین است و بس

سال ۱۴۰۴ ذی‌القعدة

سؤال: سلام برحاج آقا نیک اقبال، در برخی منابع مانند شمس المعارف‌الکبری که مرحوم استاد حسن زاده در آثار خود آن را با تکریم و تبجیل یاد کرده است، برای برخی آیات قرآن - مانند آیت‌الکرسی و ... - مربعِ وفقی تنظیم کرده و برای آن خواص معنوی فراوانی ذکر کرده‌اند. اعتبار و اهمیت استفاده از این مطالب چگونه است؟ به عنوان نمونه

جواب: سلام. چنین چیزهایی در کتاب و سنت نیامده و از جمله ظنون است. کتاب و سنتِ اِتِّباع از ظنون را نهی کرده. شمس‌المعارف بونی نیز مَشوب به انواع خرافات و تحریف‌هاست. ما مأمور به کتاب و سنت هستیم.

مشربی که کتاب و سنت معرفی می‌کند، تقواست. کسی که متقی شد، به خدا وصل شده و از قیلِ توحید، همه‌کارش درست می‌شود. التجاء به علوم غریبه برای سعادت دنیوی یا اخروی، جز نکبت چیزی ندارد. علت تمایل انسان به چنین اموری نیز، نفسانیت است. دوست دارد بدون آنکه عمل کند، بدون عبادت و خدمت و معرفت و ولایت، با همراه داشتن طلسمی، خوشبخت شود. زهی خیال باطل! قد افلح من زکاهها و قد خاب من دساکها.

اینکه چون آقای حسن‌زاده از چیزی تعریف کرده، مطلقاً آن چیز درست و قابل اِتِّباع باشد، مصداقیست برای "مَنْ دَخَلَ الدِّينَ بِالرِّجَالِ، خَرَجَ بِالرِّجَالِ". مضافاً کسانی که کثرت تالیف دارند گاهی در برهه‌ای از عمرشان از چیزی تعریف می‌کنند و در برهه دیگری از آن عبور کرده یا حتی تبرّی می‌جویند. شما باید خودتان دینتان را به دست بیاورید، نه آنکه تابع دین این و آن شوید. در آخرِ دستوری که از شمس‌المعارف آورده‌اید، وعده دیدن چیزهایی آمده، نکته همینجاست که ملاک تعالی، مقامات و کرامات و کشفیات نیست. حالا ملاک

چیست؟ رجوع کنید به کتاب دستورنامه که از کتاب و سنت عرض کرده‌ام ملاک رشد و تعالی چیست و آدم باید دنبال چه باشد. نمی‌گوییم هرچه من گفتم را بپذیرید؛ بروید آنجا را بخوانید و خودتان با عقلتان به آنچه سعادتتان در گرو آن است نائل شوید.

سال ۱۴۰۴ ذی‌القعدة

در پاسخ به کسی که لیست کارهای خیرش را برای بنده فرستاده بود تا نظر دهم:

سلام

خیر است انشاالله

همین که نیاز دارید این راه برای کسی مثل من تعریف کنید تا من تأیید کنم، خوب نیست. حالا این نیاز، هر دلیلی داشته باشد.

مطلع کردن دیگران از کار خیر برای بار اول، اجر آن را ضایع می‌کند و برای بار دوم، طبق نصّ روایات برای انسان سیئه می‌نویسند.

یکی از آفاتی که مطلع شدن دیگران از کارهای خیر آدم دارد، آویزان شدن آنها به آدم است تا مدام از آدم برای کارهای خیر پول بگیرند. و در نهایت استقلال شما در کار خیر از بین می‌رود و مجبورید مدام به آنها پول بدهید و خلوص نیت کم می‌شود.

مثل شبیح باشید و اثری از خود در کار خیر باقی نگذارید. علی(ع) در زمان حیاتش پیش اشراف دنیا پرست و نزدیکانی که از او انتظاراتی داشتند، به بخل معروف بود و وقتی شهید شد همه فهمیدند کسی که شب‌ها در خانه‌ها آذوقه می‌آورده، او بوده.

بخلاف معاویه که همه او را کریم می‌دانستند اما همه بخشش‌های او برای دنیا و برای ربودن دین دیگران بود.

منظورم این است که کارهای خیر خود را مخفی کنید و با آن برای خود وجهه، ولو پیش عده‌ای، نخرید. چون دود می‌شوند و به هوا می‌روند.

در کار خیر هم تعهد ندهید؛ یعنی کسی انتظار نداشته باشد فردا هم کمک کنید. شاید فردا مورد بهتری بود. همین آویزان شدن افراد به شما برای آنها هم شرک و از درگاه خدا دور کننده است.

در کار خیر، خودتان بالمباشره باشید و از دادن پول به کسانی که کار خیرکنِ حرفه‌ای هستند، پرهیز کنید. گدایی و درخواست پول از دیگران و با آن کار خیر کردن، مشرب کلیسا است و هیچ کجا در سنت اسلامی چنین چیزی نداریم. ابداً ابداً به حرف‌های این‌ها اعتماد نکنید. رسول خدا (ص) فرموده یک نصف خرما که کسی خودش اتفاق کند بهتر از یک انبار خرماست که بدهد دیگری حتی من پیغمبر خدا از طرفش اتفاق کنم.

اینکه افراد برای وام بو می‌کشند و به شما می‌رسند، خودش درست نیست و نشان می‌دهد یک جای کار ایراد دارد.

خیریه را فراموش کنید و خودتان انجام دهید. بنده در خیریه‌ها بوده‌ام و می‌دانم چه خبر است. اصولاً تأسیس خیریه خودش یک بدعت است. اگر می‌خواست، امیرمؤمنان (ع) خیریه درست می‌کرد.

در کارها به ندای دلتان گوش کنید نه به ذهنتان. هر جا اصرار کردند فرار کنید. هر جا واسطه آمد دست نگه دارید. هر جا تکراری شد ترک کنید. هر جا دیدید خلوص نیت قبلی نیست رها کنید. هر جا دیدید انتظار ایجاد شده، توقف کنید. هر جا دیدید طرف حق خودش می‌داند ابا کنید.

در کمک همیشه پدر مادر را در اولویت قرار دهید، سپس خانواده و دوستان. امیرمؤمنان می‌فرماید اینکه از بازار آذوقه تهیه کنم و با آن غذا بپزم و دوستانم را دعوت کنم، دوست‌تر دارم تا با آن پول صدقه بدهم. روایت هست که وقتی

خدا به کسی وسعت داده اولین کسانی که باید از این وسعت برخوردار شوند خانواده او هستند. منظورم کارهایی مثل این است که خانواده را با اتوبوس اینور آنور می‌برید و دلتان نمی‌آید برای آنها خرج کنید، بعدش پول را در مواضعی که اصلاً نمی‌شناسید چه کسی است مصرف می‌کنید. خود خوشحال کردن خانواده و بر آنها توسعه دادن، صدقه است. تصورات ما از کار خیر، خیلی مَشوب به توهمات عصری شده. مکانیکی که ما شین شما را در ست می‌کند اولی است به دست و دلبازی، تا گدایی که آنجا کنار مغازه‌اش گدایی می‌کند. ما با این مکانیک چانه می‌زنیم و بعد پول را به آن گدا می‌دهیم! این غلط است. کسی که او گذارش به شما افتاده، فرق دارد با کسی که شما سراغ او می‌روید. برای خودتان هم خرج کنید و بخل به نفس نداشته باشید که آن هم مثل بخل به دیگران در آتش است. اگر کسی برای خودش چیزی نمی‌خرد ولی وقتی پول به خیریه می‌دهد خوشحال است، یک ایرادی در کار اوست. گاهی نشان می‌دهد انفاق‌ها نوعی رفع حقارت‌ها و نوعی عقده‌گشایی‌هاست. راحت خرج کنید. هم برای خودتان، هم برای خانواده‌تان، هم برای دیگران. یک ماشین خوب برای خود و برای همسرتان بخرید. کریم بودن زودتر شما را به مقصد می‌رساند تا پول دادن به گداها! این مطلب را داشته باشید که خیلی مطلب مهمی است.

اینها چیزهایی بود که به ذهنم آمد خدمت شما عرض کنم. انشالله خداوند به کرمش از شما قبول کند و توسعه در روح شما و همه ما بدهد.

سال ۱۴۰۴ ذی‌القعدة

سؤال: سلام حاج آقا! من ۲۸ ساله پزشکی خوندم و به تازگی برای تخصص هم رتبه آوردم، پدرم مرحوم شده. من با یک شخصی وارد رابطه شرعی شده‌ام. ما خیلی همدیگر را دوست داریم. اما حاج آقا وضعیت

پیچیده‌ای دارم. من مادرم بعد از فوت پدرم خیلی مسؤولیت سنگینی داره. زن سختی کشیده‌ایه، همه بار زندگی رو انداخته رو دو شش میخواد، هم پدر با شه هم مادر، و از طرفی هم بعد از فوت پدر، خواهرم هم طلاق گرفته و آمده منزل ما و اوضاع را پیچیده‌تر کرده. در این وضعیت من می‌خواهم زندگیم را شروع کنم اما هر وقت بحث را پیش می‌کشم، مادرم بحث را عوض می‌کنه و اصلاً نمی‌خواهد این وضع را بپذیرد. اصلاً ظرفیت پذیرشش را ندارد گویا مسئله خواهرم همه ذهنش را اشغال کرده. از طرفی کسی که با او رابطه دارم سربازی نرفته و مادرم دائم ایراد می‌گیرد که سربازی نرفته! کارش چه می‌شود؟! و از این حرف‌ها و به اصطلاح سنگ‌اندازی می‌کند. اگر بخوام از دید اون نگاه کنم کاملاً متوجهم که چرا اینقدر سخت می‌گیره. اما من چی؟ دیدگاهم به رابطه و زندگی خیلی فرق می‌کنه. الان در یک مراعاتی با مادرم قرار دارم. به هیچ وجه نمی‌خواهم آزرده بشه اما می‌خواهم با شریکم زندگی کنیم و اینقدر درگیر عرف نشیم. اگر قرار بر ساختن، خودمون زندگی را بسازیم. می‌خواهم تمرکز روی مسیر نور باشه. چگونه با مادرم رفتار کنم که قلبش آرام باشه و نشکنه و بتونم مسیر خودمم برم.

جواب: سلام. در فرضی که مطرح کرده‌اید، با لحاظ شرایط، شما دنبال زندگی خودتان باشید و قربانی روان آسیب دیده مادر نشوید.

مادر وقتی ببیند دارید زندگی میکنید، و خوشحالید، رضا میده. مشکل شما این است که فکر میکنید وقتی خوشبختید که دیگران خوشبختی شما را امضاء کنند.

با هرکسی که خوشحالید، همین الان زیر یک سقف باشید و زندگی کنید. مادر کم‌کم می‌فهمد که شما خوشبخت شده‌اید و خوشحال میشود. نفهمید هم نفهمید.

شما وظیفتان نسبت به او همیشه احسان است، نه راضی کردنش به هر قیمتی ولو بدبخت کردن خودتان.

مثل مادر که درگیر عرف است، شما هم درگیر عرف هستید. فکر می‌کنید زندگی از وقتی شروع می‌شود که لباس سفید بپوشید و کف بزنند و روی سرتان گل بریزند و ایشالا مبارک بادا بگویند؟! زندگی از همین الان شروع شده است و خیلی پیش از الان. الان زندگی را دریابید. همین الان زندگی کنید. درگیر عرف نباشید. فکر می‌کنید باید دیگران راضی باشند و دیگران بپذیرند که فلانی شوهر شماس است تا او شوهر شما باشد؟ تا خوشبخت باشید؟ اگر با کسی خوشبختید بروید با او زندگی کنید. اگر واقعا خوشبخت بودید، نور خوشبختی شما به قدریست که دیگران هم آن را احساس می‌کنند و آرزو می‌کنند کاش آنها هم خوشبخت می‌شدند. چیزی در آینده قرار نیست عوض شود، اگر شما الان خوشبختید در آینده هم خوشبخت خواهید بود و اگر الان خوشبختی را احساس نمی‌کنید، در آینده هم احساس نخواهید کرد.

وقتی خانواده بفهمند شما یک زندگی درست را انتخاب کرده و دارید پیش می‌برید، معلوم است که آنها هم با شما همراه خواهند شد، اگر هم نشدند که نشدند. شما باز به آنها محبت و به آنها صله کنید.

بهار سال ۱۴۰۴ ذی‌القعدة

یکی از دوستان ما میگفت قبلاً شبها که توّسل میکردم و یا علی میگفتم یا صلوات میفرستادم، برای خودم بود، یا برای ثوابش بود. بعد مدّتی فهمیدم وقتی برای کسانی که مشکل دارند و از مشکلشان آگاه میشوم، بخصوص وقتی کمک می‌خواهند و ملتمس دعا هستند، متوّسل میشوم و صلوات میفرستم، آنوقت بیشتر به من نگاه می‌کنند و آنوقت است که به خودم هم نظر میشود. بنده عرض کردم: معنای ولایت و امامت، همین است. عنایتی که به ولی و

امام و دیگر وسائط است، به لحاظ گدایی آنها از محضر خداست، بخاطر مردم و وساطت آنها و شفاعت آنها برای مردم. ولی واقعی کسی است که وقتی حرم می‌رود، یا سر سجاده‌اش می‌رود، برای مردم برود، و خودش را یادش برود ببرد! آقای بهجت (ره) می‌فرمود: من می‌آیم حرم، گدایی می‌کنم برای مردم.

بهار ۱۴۰۴ ذی‌العقده

سؤال: سلام و خسته نباشید. صادقانه عرض کنم بنده مایلیم اندازه اینکه چرخ زندگی بچرخه درآمد و روزی داشته باشم. اما حس می‌کنم هر وقت نماز می‌خوانم روزی بنده کمتر می‌شود. نکته‌ای هست در این مورد بگین. و پندی کوتاه بدهید که در این دنیای عجیب و غریب و پر از گناه که غرق شدم چه کنم عاقبت به خیر شوم.

جواب: سلام. نماز، وظیفه بندگی شما نسبت به خداوند است. نماز خواندن یا نخواندن ربطی به روزی دنیوی انسان ندارد. بسیاری نمازخوان‌ها فقیرند و بسیاری تارک الصلاة‌ها ثروتمند و برعکس. نماز، بخشی از تعالی معنوی شماست و آثار عمده تعالی معنوی، مربوط به آخرت است. اگر فکر کرده‌اید که نماز را گرو بگیرید که خدا به شما روزی بدهد، خیال خامی کرده‌اید!

هیچ ربطی بین نماز و روزی نیست.

حالا بحث فقر:

خیلی‌ها در دنیا تقدیرشان فقر است و کاری هم نمی‌شود کرد؛ نه با تلاش نه با مکر و حيله و نه با کارهای خلاف نمی‌توانند روزی ببرند.

رنجشان در زندگی همین است.

پس اینکه خدا را تهدید کنید که اگر روزی ندا شته باشم می‌روم دزدی می‌کنم، باز هم نمی‌توانید روی خدا تاثیر بگذارید و روزی خود را بیشتر کنید. این را هم از سرتان بیرون کنید!

بدانید که نمی‌توانید بر خدا غلبه کنید و تقدیر را عوض کنید.

به تقدیر باید تسلیم باشید.

با تقدیر باید رشد کنید.

تنها راه همین است.

تنها راه تغییر تقدیر، تسلیم شدن نسبت به آن است.

به نظر من شما دنبال رشد معنوی‌تان باشید. اگر رشد معنوی کنید لااقل آن دنیا دستتان باز است و آن دنیا ثروتمندید. به علاوه در این دنیا از فقرتان کمتر رنج می‌کشید و آزار می‌بینید. یک عارف فقیر از تمام ثروتمندان و قدرتمندان عالم خوشحال‌تر است. خوشبختی در تحصیل معرفت و عرفان است. این راه را خدا برای همه باز گذاشته. گرچه راه ثروت را بر روی خیلی‌ها بسته. چرا؟ چون انسان را برای این مقصد خلق کرده. این راه را بروید. پول، نیست که نیست! عوضش تحصیل عشق و رندی کنید. نمی‌توانید؟ رنج بکشید! آنقدر رنج می‌کشید تا مستعد شوید. آن وقت می‌توانید. نه شما بلکه همه ما چنین مسیری را در زندگی می‌رویم و بالاخره راه خدا را روزی آغاز می‌کنیم و روزی بالاخره به مقصود می‌رسیم.

بهار ۱۴۰۴ ذی‌الحجه

سؤال: سلام. آیا تمرین موسیقی و ساز، آسیب‌رسان به حرکت ما به سمت خداست یا نه؟ بنده علاقه‌مند به ساز نی هستم.

جواب: سلام. خیر. به این دلیل که کارهای دیگری هست که به مراتب از این‌ها بیشتر ایجاد مانع می‌کند. مثلاً یک غیبت، یا یک بددلی یا یک قضاوت. اما مهم است که آن چهار کار را که در کتاب دستورنامه به عرض رسانده‌ام انجام دهید، تا نوری که از حرکت خلق می‌شود دائماً بر موانع غالب با شد. پس برای کسی که آن چهار کار را عامل است، معمولاً چیزی مانع نیست و برای

کسی که به آن چهار کار عمل نمی‌کند، باز مهم نیست چه کار می‌کند و چه کار نمی‌کند. چون اصلاً حرکتی به سمت خدا ندارد. پس سؤال شما از اساس غلط است. اصولاً ذهن شما جای اشتباه دارد به دنبال مانع می‌گردد. مانع این است که شما فراموش کرده‌اید برای چه خلق شده‌اید و در زندگی شما آن چهار عنصر کمرنگ است. این را بروید درست کنید. آن وقت بروید نی‌بزنید؛ بروید برقصد؛ بروید ورق بازی کنید. آن چهار عنصر که آمد خودتان می‌فهمید باید چیکار کنید و چه کار نکنید. آن چهار عامل کم‌کم زوائد را از زندگی حذف می‌کند.

بهار ۱۴۰۴ ذی‌الحجه

شب جمعه یکروز قبل از عید غدیر، دقایقی پس از نماز صبح، صدای انفجارهای پیاپی مهیبی آمد. معلوم شد اسرائیل به ایران حمله کرده. در همان دقایق اول حمله، اسرائیل حدود سی مقام عالیرتبه نظامی و دانشمند هسته‌ای را با اطلاع دقیقی که از محل حضور تک‌تک‌شان داشت، ترور کرده و به سایت‌های هسته‌ای نطنز و اصفهان هم حمله کرد. ایران پس از چند ساعت پاسخ موشکی را آغاز کرد و با موشک‌های بالستیک طی چند ده موج حمله، تمام اسرائیل را زیر آتش برد. این جنگ جمعاً دوازده روز طول کشید و در روز دهم آمریکا هم که دید اسرائیل به تنهایی حریف ایران نیست، وارد جنگ شده و سایت هسته‌ای فردو را بمباران کرد. ایران هم به تلافی، پایگاه آمریکا در قطر را هدف موشک قرار داد. خسارات هر دو طرف ایران و اسرائیل، بسیار بود و متقابلاً به زیرساخت‌های هم حمله کرده و در روزهای آخر مناطق مسکونی یکدیگر را هدف گرفتند. البته ایران پاسخ متقابل میداد و در هیچ مرحله‌ای، آغازگر حمله به اهداف جدید نبود. مشخص شد که مقدار زیادی از ترورها و موشک‌ها توسط پهباد و از داخل خود ایران، توسط مزدوران اسرائیل صورت گرفته است. سرانجام پس از دوازده روز آمریکا از طریق قطر پیشنهاد آتش‌بس

داد و طرفین دست از حمله کشیدند. در این مدت بیشتر ساکنان تهران، از تهران خارج شدند و بازارها بسته و اینترنت قطع بود. بنده تهران ماندم و به کارهای همیشگی‌ام مشغول بودم. صبح‌ها قدم می‌زدم و شبها مسجد می‌رفتم. فکر کردم اجل، بهترین حارس است و تا وقت مرگ کسی نرسیده، نمی‌میرد. یقیناً عنایت خدا جنگ را متوقف کرد: **كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ** [سوره المائدة : ۶۴]. این جنگ تبعات و رنج‌های زیادی داشت، اما یک همدلی و همبستگی و اتحاد موقت میان ایرانیان پدید آورد و به نوعی، هویت ملی را که بدلیل بی‌تدبیری در معرض زوال قرار گرفته بود، احیاء کرد. شاید هم ایران را بعنوان یک قدرت منطقه‌ای که قادر است تجاوزات به خود را با پاسخ متقابل متوقف کند، تثبیت نمود. **لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ** [سوره الروم : ۴].

ا ج ی ح ن خ ب ه و ع د غ آ ف ن ق چ ث ه ص گ ض ذ گ ش ک ت م ا ن
م ت ا ا ر ل ا ب ج ی ع س ب ش ه چ آ ع ی و ن و د پ ه د س ذ ی ر ا ز س
ژ ی ط ا ظ ی ج ر ح ا خ ن ه ا ع ز غ س ف ه ق ط ث ر ص ق ک م م ع ن ت
ا ب ل ر ب ا ی ز س ا ش س ش ت چ ا و د پ خ د و ذ ر آ ز ق ژ ا ط ی ظ
ب ج ه ح ج خ ت ه ش ع ن غ ی ف د ق ه ث ا ص م ض ک گ ه ک پ م س
ن ا ت ز ا س ل ق ب و ی ط س ج ش م چ ه و و پ ر د ی ذ ا ر س ز ل ژ ا ط
م ظ ی ج پ ج س ح ر خ پ ه ه ل غ و ف ی ق د ث ر ص ا ض ی گ ر ک
ا م ن ن ب ت ه ا ق ل د ب ر ب ت س م ش ی چ ر و س پ د ذ ا ر م ز ا ژ ق
ط د ظ ر ج ت ح ش خ د ه و ع ا غ م ف ی ق ن ث د ص ا ض ر گ د ک و م
ب ن ع ت د ا ش ل ه ب ر ی ج س و ش م چ ر و ج پ ع د ج ذ ی ر ب ز ی ژ
م ط ی ظ ش ج و ح د خ و ه ب ع ع غ د ف ا ق ز ث ا ص ن ض ز گ ن ک
ی م ب ن ه ت ق ا د ل ر ب ت ی م س ی ش ر چ س و د پ و د د ذ ر ر آ ز ن

است و چیزی برای از دست دادن ندارد، اما سفارش دهندهٔ سحر یا طلسم، لطمه می‌خورد. یعنی همانچه خواسته بوده سر آن شخص بیاورد، یا مشابهاش، سر خودش می‌آید.

برگردیم به بحث: سالک به مرور که در وادی تسلیم و فنا قدم برمیدارد، از خواست خود دست میکشد و اراده‌اش را در اراده خدا مُتَدک میکند. از اختیار خودش، از انتخاب خودش، دست میکشد و امورش را به خدا تفویض میکند. چون میداند آنچه خدا در گذر زمان، برایش مقدّر میکند، همیشه بهتر از تدبیرهای خیالی خود اوست. چنین کسی می‌فهمد که حواله‌های بدست آمده از آن نمازهای کیمیاگونه در مفاتیح را، چطور و کجا خرج کند. لذا کم‌کم که آدم اینطور میشود، توفیق آن نمازها را هم پیدا میکند و آنها را در اختیارش می‌گذارند. آن نمازهای خاص، در طول قرن‌ها، اسرار شیعه بوده و مال ما نیست، مال اولیاء خداست، مال وقتِ پختگی ماست. اینرا فراموش نکنید.

البته یک مطلب دیگر را هم عرض کنم، کسی که به مقدار مشخصی از نورانیت دست پیدا نکرده، خواندن آن نمازها اصلاً برایش مؤثر هم نیست: گر انگشت سلیمانی نباشد؛ چه خاصیت دهد نقش نگینی. اثر اعمال، مقداری نورانیت می‌خواهد. اعمال اشخاص عادی برای این اثر نمیکند که اصلاً نورانیت و روحانیتی ندارند و اعمال سالکان ناپخته هم، چون خدا - به شرحی که عرض کردیم - به آنها رحم میکند، اثر نمیکند، یا موفق به انجامش نمیشوند. هرچیزی، مال هرکسی نیست. ملاک چیست؟ شوق، توفیق، و وقوع.

تابستان ۱۴۰۴ محرم

سؤال: سلام، قصدم فقط شرح حاله و امید به راهگشایی. من اکثر روزهای عمرم را روزه و اکثر شبها را عبادت، فوق العاده مقید به مسایل دینی که حتی

مواظب مستحب و مکروه هم بودم. همه هم و غم من انس و ارتباط با امام زمان علیه السلام بود. شبی قرآن خواندم ترک نشد. ازدواجم فقط برای نزدیکتر شدن به حضرت بود و کلاً حال خوشی داشتم. سختی و مشکلات گاهی بود ولی جو خوبی داشتیم. همسرم بسیار مقید و با ایمان و مهربان، خلاصه عین دوتا بچه پاک و معصوم بودیم. سالها تحت نظر استاد اخلاقی از دور و نزدیک طی طریق کردیم و دلخوش که مورد عنایت حضرتیم. ولی بعد از مدتها برای اینکه از محضر این استاد بیشتر بهره ببریم نزدیکتر شدیم و تناقضات زیادی در روحيات ایشان و اطرافیان‌شان مشاهده کردیم که باعث بهم ریختگی روحمان شد. در این حین تحت تأثیر همان جو دخترمان که خیلی هم کم سن بود را به عقد یکی از شاگردانش درآوردیم ولی آنچه که بروز می‌دادند با آنچه در باطن بود خیلی متفاوت بود و کمی قبلتر از آن هم، فرزندی آن عالم دینی، با حرفه‌هایی ما را فریفت و اینطور شد که من‌زلمان را هم از دست دادیم. و ما ماندیم و طوفان روحی و اعتقادی.

هم دخترمان نابود شد هم خانه زندگی‌مان را از دست دادیم و هم اعتقاداتمان لکه دار شد.

هرچه فکر کردیم که ما در همه جا یتیمان خالص بود به خدای مهربان و امام زمان عزیزمان توکل کردیم؛ پس چرا اینجور شدیم؟! چرا آنها از این همه محبت ما سوء استفاده کردند؟! و خیلی بهم ریخته بودیم. با فشار زیادی فقط توانستیم زنده بمانیم و دیوانه نشویم.

بعد از سالها با سختی زیادی دخترم را توانستیم از بین آنها بیرون بیاوریم. ولی نوه ما را ندادند و الان سه سال است او را ندیده‌ایم. دخترم خیلی آسیب دید و الان هم در فضای مجازی مشغول فعالیت است که برای این هم خیلی سرزنش می‌شویم و اذیت‌مان می‌کنند.

راجع به خانه هم، با ضرر زیاد توانستیم مقداری از سرمایه را برگردانیم. ولی آنقدر روحمان آسیب دیده و موانع ذهنی برای ما پیش آمد که به سختی گاهی می‌گذرانیم.

در ذهنم می‌آید که ما که به خدا توکل کردیم و نیتمان هم فقط خدا بود چرا این بلاها سرمان آمد؟! اینکه اینها برای پیشرفت خودمان است را پذیرفته‌ایم ولی الان بعد گذشت سالها هنوز حالمان بد است و خیلی لنگ می‌زنیم. باز تلاش میکنیم و باز به در بسته میخوریم.

مسایلی که بر ما گذشته خیلی زیاد است ولی توکل کردیم. از توکل به خدای عزیزم پشیمان نیستیم و میدانیم خیر ما در این ابتلاء ها بوده. الان انگار آگاهی‌ها هیچ اثر نمیکند و روح مان سُر شده!

بلاهایی هم سرمان آمده که اگر برایتان عرض کنم تعجب میکنید. تمام این اتفاقات باعث شده ترس و امیدی همواره در دلمان باشد که گاهی این دو از هم پیشی می‌گیرند.

از شما استادگرامی، تمنای راهنمایی دارم...

جواب: ضمن دعا و آرزوی بهروزی برای شما، چند نکته به ذهنم میرسد:

۱. آنچه برای شما پیش آمده، تجربه‌ای بوده که لازم داشته‌اید. یعنی دقیقاً درست و به جا و بخشی از سلوک شما بوده. وقتی آدم معنویت قلابی یا معنویت آلوده به وهم را با همه وجودش لمس می‌کند، می‌فهمد معنویت واقعی چیست و چگونه است.

۲. هیچگاه حسرت گذشته را نخورید و به گذشته به عنوان تجربه‌ای که تا ابد از آن برخوردار خواهید بود نگاه کنید. انسان باید همیشه نسبت به سرنوشتی که بر او گذشته، راضی و قدردان باشد.

۳. آنچه بر سر شما آمده حق شما بوده! به خاطر اینکه شما دین را به جای آنکه از کتاب و سنت یعنی از سرچشمه اخذ کنید، از کتاب‌های سیر و سلوک اخذ کرده‌اید. و لذا دنبال اشخاص افتاده‌اید. اگر سراغ روایات می‌رفتید می‌دیدید که در روایات نهی شده از اتخاذ ولیجه. اتخاذ ولیجه یعنی کسی را نمره ۱۰۰ دادن و او را نصب العین قرار دادن و دنبال او راه افتادن و او را تالیید کردن در هرچه می‌گوید. گویا او معصوم است! در حالی که او هم یک آدم است مثل شما و در حال طی کردن بدبختی‌های خود! روایات این باب را نگاه کنید و عبرت بگیرید. اَيَّاكَ اَنْ تَنْصِبَ الرَّجُلَ دُونَ الْحِجَّةِ وَ تَصَدِّقَهُ فِی كُلِّ مَا قَال. اَيَّاكَ اَنْ تَطْیَ اَعْقَابَ الرَّجَالِ. مَنْ دَخَلَ الدِّينَ بِالرَّجَالِ خَرَجَ بِالرَّجَالِ.

۴. بنده در کتاب دستورنامه با لحاظ محکّمات کتاب و سنت آورده‌ام که اساس راه بر چهار چیز استوار است: عبادت، خدمت، معرفت، ولایت. اما اساس راهی که شما رفته‌اید بر سرسپردگی نسبت به شخصیتی خیالی و افسانه‌گون به نام استاد بنا شده. راهی که شما رفتید از اساس غلط است. بنده در همان کتاب دستورنامه توضیح داده‌ام که چیزی به نام استاد با تعریفی که معروف شده، در دین وجود ندارد و یک بدعت است که متأسفانه از شیخیه وارد اذهان ما شده. علمای دین معلم‌اند و معلم باید مدرّس و مشوّق و مشاور باشد، نه آنکه مراد شما گردد. استادی که در منظومه فکری این آقایان است، چیزی است مثل رکن رابع که بابیت از آن زاییده شد. خواهید دید که از همین سلسله هم باب‌های مختلف در آینده، سر بر خواهند کشید. چه وقت؟ وقتی که عنقریب حکومت بقدر کافی ضعیف شود آنقدر که از سرکوب طریقت‌ها ناتوان گردد. آن وقت می‌بینید که چند تا از این باب‌ها طلوع می‌کنند. استاد، خوب است؛ چند تا هم آدم باید داشته باشد، نه یکی. اما استاد باید معلّم و مشوّق و مشاور باشد،

نه مراد. اینکه فرقی‌شان چیست در همان کتاب دستورنامه یا مقالات آخر کتاب اذکار مفصلاً به عرض رسانده‌ام.

۵. حالا باید چه کنید؟ باید راهتان را بروید. همان کتاب را بخوانید تا بفهمید راه چیست. راه را طی کنید. خودتان متوجه حرکتتان می‌شوید. الان در وجود شما کفگیر ته دیگ خورده، برای همین حرکتی نیست. باید از آن چهار رکن مدد بگیرید و حرکت کنید. همانطور که سال‌ها طول کشیده تا این بندها را بر تقدیر خود بنهید، مدتی طول می‌کشد تا این گره‌ها باز شود. منتها به شرط اینکه در راه درست باشید، نه آنکه متوقف بمانید.

۶. مقاله‌ای به نام ویژگی‌های استاد و تفاوت آن با استادنا در آخر کتاب اذکار یا در کتاب سلوک‌نامه آورده‌ام. البته شما این‌ها را خودتان لمس کرده‌اید، اما برای اینکه علمتان تکمیل شود به آنجا هم رجوع کنید. نکته دیگر راجع به فرقه است. هر جا دور شخصی فرقه‌ای شکل گرفت، یعنی رابطه بین او و دیگران به شکل تی معکوس انگلیسی شد، باید فرار کرد. این، یک مطلب علمی و جامعه‌شناختی است که متأسفانه مثل آنکه به مطالب دیگر علمی در این کشور بها داده نمی‌شود به این مطلب هم بها داده نمی‌شود. توهماتی که در سیر و سلوک ما هست، گاهی در مسائل مملکت‌داری و حتی مسائل نظامی ما هم هست. به جای اینکه بروند کار را با عقل و علم درست کنند، دنبال سحر و جادو می‌روند. بعضی‌ها روی شاه سلطان حسین را سفید کرده‌اند. وقتی لشکر افغان داشت شهر به شهر، ایران را می‌گرفت، به دنبال لشکر جن بود تا با جن‌ها با افغان‌ها بجنگند! از این افکار جادویی و توهمات خیالی باید دور شد. سیر و سلوک هم یک علم تجربی است و باید به محک عقل و تجربه درست در بیاید. در همان کتاب اذکار یا سلوک‌نامه مقاله‌ای راجع به فرقه‌ها هست؛ آن را هم بخوانید تا من بعد گیر فرقه‌ای نیفتید.

۷. نسبت به آینده امیدوار باشید. خدا خیلی شما را دوست دارد و خیلی چیزها به شما داده. به این‌ها توجه کنید و شکر کنید. راه خدا را بروید و نتیجه بگیرید. گذشته را رها کنید.

تابستان ۱۴۰۴ محرم

کسی گفته: شمه‌ای از مقامات و درجات حضرت زهرا(س) برای حقیر منکشف گشت که قابل وصف نیست. همین را بگویم که تمام اولیاء از اول خلقت تا آخر، خاکبوس نعال ایشان‌اند و یک عنایت ایشان، کیمیاگونه، خاک را به مقام ولایت میرساند. ایشان حجت الله علی الحج‌اند. زطبی از نَمی از یم فضائل ایشان درک شد و مستی دائم زائدالوصفی در طریق فناء حاصل گشت. بنده میگویم: گویا مطلبی که جناب بقیة‌المشایخ حاج شیخ مجتبی ملکیان در مجلس باغ نور فرمودند، استبعاد ندارد. إن رحمة الله قریب من المحسنین.

تابستان ۱۴۰۴ (صفر)

سؤال: مطالعه کتابهایی که آیین‌ها و طریقت‌های دیگر را تشریح می‌کنند، مفید است یا مضر؟ اگر کسی هنوز به درک کاملی از اسلام نرسیده، آن کتاب‌ها به دردش می‌خورند یا نه؟

جواب: حکمت اصیل همیشه با دین حق یعنی قرآن منطبق است و در طرائق مختلف گیتی، همیشه رگه‌هایی از حکمت اصیل هست. اما گاهی حکمت بگونه‌ای بیان میشود که ظاهراً با دین تعارض دارد. این ناشی از نحوه بیان و نحوه فهم ماست.

تعمّق در اندیشه‌های معنوی مختلف به فهم دین کمک می‌کند. یعنی ممکن نیست شما دین را به طور کامل بفهمید و بعد سراغ آن اندیشه‌ها بروید. بلکه خود آن اندیشه‌ها کمک می‌کند که شما فهم کامل و درستی از دین پیدا کنید.

مهم این است که شخص، معنویت را بتواند بفهمد و درک درستی از آن داشته باشد. کسی که می‌تواند معنویت را متوجه شود، در دین هم می‌تواند عمیق گردد و عمق دین را متوجه شود و کسی که از فهم معنویت ناتوان است، دین هم چندان به دردش نمی‌خورد.

اگر کسی پیدا شد که از اسلام بدگفت یا از سنت‌های معنوی اصیل در هر کجای این گیتی بدگفت، آنها را درست نفهمیده. ریشه همه این تعالیم به آسمان برمی‌گردد.

همانطور که کج فهمی نسبت به اسلام وجود داشته و دارد، کج فهمی نسبت به اندیشه‌های دیگر هم وجود داشته و دارد.

ما باید به فهم درستی از اندیشه‌ها و تجربه‌های معنوی برسیم و همینطور فهم درستی از اسلام پیدا کنیم.

تابستان ۱۴۰۴ (صفر)

کسی گفت در خواب به من گفتند که ما ده سال به عمر تو اضافه کردیم تا مشغول طاعت باشی؛ چنین چیزی چطور ممکن است؟ بنده عرض کردم اجلی که خداوند برای هر کس مقرر کرده، معمولاً ثابت است اما گاهی با طاعت یا معصیت تغییر میکند و پس و پیش میشود.

خداوند هر مخلوقی را که خلق میکند روزی و اجلش را هم حین خلق کردنش معین مینماید. به این اجل که حین خلق کردن موجود در تقدیر او ثبت میشود، اجل مکتوب یا مُسمّی (به معنای مشخص) می‌گویند. البته این اجل بدست خداست و اینطور نیست که پس از تعیینش، دست خدا برای تغییر آن بسته باشد. ام‌الکتاب یا همان کتاب تقدیرات در دست خداست و قلم هم بدست اوست، هر وقت صلاحی دید و اراده کرد، آنرا محو و اثبات میکند، یعنی پاک میکند و از نو مینگارد. قدرت قاهره خداوند چنین اقتضائی دارد.

بعضی کارها اگر از مخلوق سر زند - مثل صله رحم یا صدقه یا دعا - چنین اقتضاء دارد که خداوند بر عمرش بیافزاید و بعضی کارها اگر از او سر زند - مثل قطع رحم یا سوگند دروغ یا پیوسته دروغ گفتن یا قطع سبیل یا زنا یا مُحَصَّنَه یا ادعای امامت و ارشاد به ناحق - چنین اقتضاء دارد که خداوند از عمرش بکاهد و اجلش را تعجیل نماید. البته این تاخیر و تعجیل از اجل مسمی همیشگی نبوده و بعضاً رخ میدهد.

عمر طولانی‌تر به شرطی خوب است که صرف طاعت یعنی عبادت و خدمت و کسب معرفت گردد.

تابستان ۱۴۰۴ (ربیع)

«استغفار خاصه امیرالمؤمنین (ع)»

استاد سلسله اساتید ما در نقل حدیث، مرحوم محدث نوری در دارالسلام از امام رضا (ع) از پدران بزرگوار خود روایت میکند که امام حسین (ع) فرمود: روزی نزد امیرمؤمنان (ع) نشستیم بودیم که عربی وارد شد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین! من مردی عیالمند و فقیرم و مالی که مرا کفایت کند، ندارم. حضرت فرمود: ای برادر! چرا استغفار نمیکنی تا حالت نکو شود؟! عرض کرد: زیاد استغفار میکنم، اما تغییری پیدا نشده! حضرت فرمود: خدا فرموده: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً. سپس فرمود: چون به گناه بودن بعضی از اعمال آگاه نیستی، استغفار تو ناقص است و نتیجه نمیگیری! اینک به تو استغفاری می‌آموزم که آن را هنگام خواب بخوانی و خدا به تو وسعت رزق عطا فرماید. پس استغفار را نوشته و به اعرابی داد. به نظر می‌آید که آن استغفار همان استغفار هفتاد بند طولبی باشد که در کتاب بلد الامین کفعمی، ذکر شده و امیرمؤمنان (ع) خودش پس از نماز صبح می‌خوانده. متن استغفار فوق، سنگین و ثقیل است، اما بنده امیدوار به بخشش خدا - مصطفی نیک اقبال -

پس از استیذان و استعلام، بنا به دلایلی، تلخیصی تضمین‌وار، مُجَمَّل اما تفسیروار، از آن استغفارِ جامع در اینجا ارائه می‌دهم و آنرا "استغفار خاصه" می‌نامم که علاوه بر جنبهٔ ذکر، جنبهٔ معرفتی و باطنی نیز برای اهلش - به مدد مولای متّقیان - این شاء الله، داشته و خواهد داشت.

كَانَ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَسْتَغْفِرُ وَيَقُولُ:

امیرمؤمنان (ع) مدام از خدا طلب مغفرت میکرد و میگفت:
 اللَّهُمَّ فَيَا غَافِرَ الذُّنُوبِ، أَسْتَغْفِرُكَ لِذُنُوبِي وَأَسْتَغْفِرُكَ لِعَثْرَتِي، فَأَحْسِنْ إِجَابَتِي
 فَإِنَّكَ أَهْلُ الْإِجَابَةِ وَأَهْلُ التَّقْوَى وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ.

خدایا! ای بخشندهٔ گناهان! بخاطر گناهم از تو بخشش می‌طلبم و بخاطر لغزشم، از تو گذشت می‌خواهم. خدایا ببذیر! که تو خوب می‌پذیری و اهل نیکی و گذشتی.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَغْفِرُكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ قَوِيَ بَدَنِي عَلَيْهِ بِعَافِيَتِكَ، أَوْ نَالَتهُ قُدْرَتِي بِفَضْلِ نِعْمَتِكَ، أَوْ بَسَطْتُ إِلَيْهِ يَدِي بِتَوْسِعَةِ رِزْقِكَ، أَوْ اخْتَجَبْتُ فِيهِ مِنَ النَّاسِ بِسِتْرِكَ، أَوْ وَثِقْتُ مِنْ سَطَوَتِكَ عَلَيَّ فِيهِ بِحِلْمِكَ، وَ عَوَّلْتُ فِيهِ عَلَى كَرَمِ عَفْوِكَ.

خدایا! بدرگاهت استغفار میکنم از گناهایی که عافیت، بدنم را بر آن قادر ساخت؛ گناهایی که فضل نعمت، قدرتم را به حد ارتکابش رساند؛ گناهایی که تو سعهٔ رزقت، دستم را بسویشان دراز کرد؛ گناهایی که پرده‌پوشی‌ات از خلق، آنها را ممکن ساخت؛ گناهایی که وثوق به حِلْمت، با اُمّنی که از سَطَوَتِ میسر ساخت، زمینه‌ساز آنها بود؛ گناهایی که تنها با تکیه بر کرم عَفْوَت، ارتکابشان ممکن بود.

اللَّهُمَّ وَ أَسْتَغْفِرُكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ يَدْعُو إِلَى غَضَبِكَ، أَوْ يُذْنِي مِنْ سَخَطِكَ، وَ اغْفِرْهُ لِي يَا خَيْرَ الْغَافِرِينَ.

خدایا! استغفار میکنم از تمام گناهای که سرانجامشان خشمِ توست؛ یا ناخشنودی تو. همه را بر من ببخشای! ای بهترین بخشنده‌ها!

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرْكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ اُضِلْتُ اِلَيْهِ اَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ بِوَسْوَسَوْتِي، اَوْ خَدَعْتُهُ بِحِيلَتِي، فَعَلَّمْتُهُ مَا جِهَلَ، وَ عَمَّيْتُ مَا عَلِمَ، وَ لَقِيْتُكَ غَدًا بِاَوْزَارِي وَ اَوْزَارِ غَيْرِي.

خدایا! استغفار میکنم از آنکه کارم، باعث برانگیختن وسوسه‌ای و گمراهی کسی شده باشد؛ یا آنکه حيله‌ای زده باشم یا خدع‌ای در کاری کرده باشم؛ به کسی چیزی که نباید، یاد داده باشم؛ یا نگذاشته باشم به چیزی که درست میدانند عمل کند؛ و فردا تو را خدایا! دیدار کنم و باری بر پشت داشته باشم یا بارکش بار دیگران باشم.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرْكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ يَدْعُو اِلَى الْغَيِّ، وَ يُضِلُّ عَنِ الرُّشْدِ، وَ يُقِلُّ الرِّزْقَ، وَ يَمَحِقُ الْبِرَّةَ، وَ يُخَمِلُ الذِّكْرَ.

خدایا! توبه از گناهایی که به گمراهی میکشانند! مانع رشدِ آدم میشود؛ بابِ روزی را می‌بندد؛ برکت را محو میکند؛ و نام انسان را از خاطرهٔ روزگار محو می‌سازد.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرْكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ اَتَّعَبْتُ فِيْهِ جَوَارِحِي فِي لَيْلِي وَ نَهَارِي.

خدایا! ببخش گناهایی را که روز و شب، چنان در بندشان بودم، که به بدنم هم رحم نکردم!

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرْكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ رَّصَدَنِي فِيْهِ اَعْدَائِي لِهَتَكِي فَصَرَفْتَ كَيْدَهُمْ عَنِّي، وَ لَمْ تُعِنْهُمْ عَلَيَّ فَصِيحَتِي کَاَنِّي لَكَ وَلِيٌّ فَنَصَرْتَنِي.

خدایا! گناهایی بود که دشمنانم مترصد بودند تا از آن آگاه شوند و مرا رسوا کنند، و تو مرا چون دوستی یاری کردی و از کیدِ آنها نکه داشتی و نگذاشتی مفتضح کنند، اما من همچنان گناه می‌کردم، خدایا از چنین گناهایی بسیار شرمندهام و پوزش می‌طلبم.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ سَهَرْتُ لَهُ لَيْلِيْ فِي التَّدْبِيْرِ لِاَيِّتَانِهِ.

خدایا! شرمندهام بخاطر شب‌هایی که در تدبیرِ گناه گذشت.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ ظَلَمْتُ بِسَبَبِهِ وَلِيّاً مِنْ اَوْلِيَّائِكَ اَوْ نَصَرْتُ بِهِ عَدُوّاً مِنْ اَعْدَائِكَ.

خدایا! استغفار میکنم اگر جایی، ظلمی به دوستی از دوستانت کرده‌ام؛ یا جایی کسی از دشمنانت را یاری نموده‌ام.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِكُلِّ قَوْلٍ تَكَلَّمْتُ فِيْهِ لِغَيْرِ مَحَبَّتِكَ، اَوْ لِكُلِّ فِعْلٍ قُمْتُ فِيْهِ اِلَى غَيْرِ طَاعَتِكَ.

استغفر الله از هر گفتاری، جز به عشق، و از سرِ محبت تو؛ یا هر رفتاری و کرداری، در غیر طاعتِ تو!

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ نَهَيْتَنِيْ عَنْهُ فَخَالَفْتُكَ، اَوْ حَذَرْتَنِيْ فَرَيْتُهُ لِنَفْسِيْ.

خدایا! عذر می‌خواهم از هرآنچه از آن نهی کردی و مرتکب شدم؛ یا بر حذر داشتی و مجاز دانستم.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ نَسِيتُهُ فَاُحْصِيْتَهُ، وَ تَهَاوَنْتُهُ فَاَثْبَتَهُ، وَ جَاهَزْتُهُ فَسَتَرْتَهُ، وَ لَوْ ثُبْتُ مِنْهُ لَعَفَرْتَهُ.

خدایا! فریاد از برای گناهایی که از یاد برده‌ام و برشمرده‌ای؛ به حساب نیاورده‌ام و ثبت کرده‌ای؛ بی‌محابا مرتکب شده‌ام و پوشانده‌ای؛ کاش توبه می‌کردم، چون می‌بخشیدی!

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ تَوَقَّعْتُ فِيْهِ تَعْجِيْلَ الْعُقُوْبَةِ، فَاَمُهَلَّتْنِيْ وَ سَتَرْتَ عَلَيَّ سِتْراً، فَلَمْ اُقْصِرْ فِيْ هَتِكِهِ جَهْداً.

خدایا! طلبِ استغفار میکنم برای گناهایی که چنان زشت بود که منتظر عقوبتش بودم، اما مشمول مهلتت شدم و در پردهٔ ستّاریت درآمدم، اما باز همچنان هتک حرمت کردم و به گناه اصرار ورزیدم.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ يَصْرِفُ عَنِّي رَحْمَتَكَ، اَوْ يُجِلُّ بِي نِقْمَتَكَ، اَوْ يَحْرِمُنِي كَرَامَتَكَ، اَوْ يُزِيلُ عَنِّي نِعْمَتَكَ.

خدایا! پناه بر تو از گناهایی که رحمت را از انسان مصروف می‌سازد و نعمت را نازل میکند و کرامت را باز میدارد و نعمت را زائل می‌سازد!

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ يُوْرِثُ الْفَنَاءَ، اَوْ يُجِلُّ الْبَلَاءَ، اَوْ يَشْمَتُ الْاَعْدَاءَ، اَوْ يَكْشِفُ الْغِطَاءَ، اَوْ يَحْبِسُ قَطْرَ السَّمَاءِ.

خدایا! پناه بر تو از گناهایی که زندگی را نابود میکند و بلا می‌آفریند و زبان شمات دشمنان را باز میکند و آبرو میبرد و حتی مانع نزول باران بر جایی می‌شود.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ عَيَّرْتُ بِهِ اَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ، اَوْ قَبَحْتُهُ بِهِ اَحَدًا مِنْ بَرِيَّتِكَ، ثُمَّ اِذْكَبْتُ بِنَفْسِهَا.

خدایا! ببخش بر من گناهایی را که در دیگران دیدم و عیب گرفتم و بواسطه‌اش تقبیحشان کردم، اما خودم همان‌ها را عیناً مرتکب شدم.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ تُبِتُ اِلَيْكَ مِنْهُ وَاَقْدَمْتُ عَلَيْهِ، اَوْ اَصْرَرْتُهَا عَلَيْهِ.

خدایا! باز هم طلب مغفرت میکنم، از گناهایی که از آنها توبه کردم، اما باز مصّرانه به آنها اقدام نمودم.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ عَهْدٍ اَوْ عَقْدٍ تَقَضَّتْ مِنْ غَيْرِ ضَرُورَةٍ، وَ مِنْ تَرْكِ الْوَفَاءِ بِهِ.

خدایا! ببخش عهد و پیمان‌ها و قول و قرارهایی را که بی‌جهت، نقض نموده یا جاهایی را که بی‌وفایی کردم.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ غَلَبَنِي بِسَبَبِ نِعْمَةٍ اَنْعَمْتَ عَلَيَّ.

خدایا! بسی شرمندهام از گناهایی که سببش، زیادی نعمت بر من بود و بس! و من بی‌جنبه بودم.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ قَدَّمْتُ فِيْهِ شَهْوَتِيْ عَلٰی طَاعَتِكَ.

خدایا! درگذر هر جا که شهوتم را بر طاعتت مقدم داشتم.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ ذَكَرْتُهُ اَوْ نَسِيتُهُ، تَعَمَّدْتُهُ اَوْ اَخْطَاْتُهُ، وَ اَنَّ نَفْسِيْ بِهٖ مُّرْتَهَنَةٌ.

الهی غفران! بخاطر هر چه یادم هست و نیست؛ عمدی بوده یا سهوی؛ و سرنوشتم، در رهن آن شده و تقدیرم را دستکاری کرده.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ اَغْفَلْتُ اَنْ اَتُوْبَ اِلَيْكَ مِنْهُ، وَ اُتْسِيتُ اَنْ اَسْتَغْفِرَكَ.

خدایا رحم کن بخاطر آنچه غفلت کرده‌ام بخاطرش تو به کنم، و فراموش کردم‌ام، استغفار نمایم.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ عَمِلْتُ لِحُسْنِ ظَنِّيْ بِكَ اَلَّا تُعَذِّبَنِيْ عَلَيْهِ، وَ رَجَوْتُكَ لِمَغْفِرَتِكَ، وَ قَدْ سَوَّلْتُ نَفْسِيْ اِتْكَالًا عَلٰی كَرَمِكَ اَلَّا تَفْضَحَنِيْ بَعْدَ سِتْرِكَ.

خدایا! جویای رحمت توام در گناہانی که مرتکب شدم با حسن ظنّ به اینکه عذابم نمی‌کنی، و با امید به بخششت؛ و پیوسته با خود گمان می‌کردم که پس از بستر، کسی را رسوا نمی‌سازی.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ يُوجِبُ رَدَّ الدَّعَاۗءِ، وَ حِرْمَانَ الْاِجَابَةِ، وَ خَيْبَةَ الْاَمَلِ، وَ قَطَعَ الرَّجَاۗءِ.

خدایا! پناهم بده از گناہانی که دست رد بر سینه دعا میزند و موجب محرومیت از اجابت است و آینده را تاریک میکند و امید را قطع می‌کند.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ يُعَقِّبُ الْحَسْرَةَ، وَ يُوْرِثُ النَّدَامَةَ، وَ يَحْبِسُ الرَّزْقَ، وَ تَرُدُّ الشَّفَاعَةَ.

خدایا! پناه بر تو از گناہانی که حسرت در پی دارد و پشیمانی می‌آورد و حبس رزق میکند و مانع قبول شفاعت در حق انسان است.

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ يُوجِبُ الْأَسْقَامَ، وَيُعْجِلُ الْفَنَاءَ، وَ يُنْزِلُ النَّقَمَ، وَ يَمُهِّدُ الْبَلَاءَ.

خدایا! ببخش گناہانی را که سبب بیماری‌اند و اجل را تسریع می‌کنند و گرد غم می‌گسترانند و در زندگی، بسترِ بلایند.

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ مَدَحْتَهُ بِلِسَانِي، أَوْ أَضْمَرَهُ بِقَلْبِي، أَوْ مَالَتُ إِلَيْهِ نَفْسِي، أَوْ أَتَيْتُهُ بِفَعَالِي، أَوْ كَتَبْتُهُ بِيَدِي.

خدایا! از تو آمرزش می‌طلبم بخاطر گناہانی که فقط با زبان آنها را ستودم؛ یا تنها در قلبم بخاطرشان شاد و به آنها مایل شدم؛ همچنین گناہانی که به فعل درآوردم؛ حتی گناہانی که فقط با نوشتن چیزی، مرتکب شدم.

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ خَلَوْتُ بِهِ فِي لَيْلٍ أَوْ نَهَارٍ وَ أُرْسَلْتُ عَلَيَّ فِيهِ الْأَسْتَارَ، حَيْثُ لَا يَرَانِي إِلَّا أَنْتَ يَا جَبَّارُ، فَأَزَاتَابَتْ فِيهِ نَفْسِي وَ شَكَّكْتُ بَيْنَ تَرْكِهِ لِخَوْفِكَ وَ إِنْتِهَاكِه لِحُسْنِ الظَّنِّ بِكَ، فَسَوَّلْتُ لِي نَفْسِي الْإِقْدَامَ عَلَيْهِ، فَوَاقَعْتُهُ وَ أَنَا عَارِفٌ بِمَعْصِيَّتِي فِيهِ لَكَ.

خدایا! ببخش آنچه را که در خلوت خود مرتکب شدم درحالی‌که ستاریت تو مرا در بر گرفته بود، آنجا که هیچ‌کس جز تو مرا نمی‌دید، ای جبران‌کننده خطاها! در آن خلوت، مردد بودم که از ترس از گناه دست بکشم، یا به امید بخششت، مرتکب شوم. پس آخرش مرتکب شدم و اعتراف میکنم که گنه‌کارم!

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ اسْتَصْعَزْتُهُ، أَوْ اسْتَقْلَلْتُهُ، أَوْ اسْتَحْلَلْتُهُ، أَوْ اسْتَهْنَنْتُهُ، فَوَقَعَنِي جَهْلِي فِيهِ.

خدایا! فروپوش گناہانی را که کوچک دانستم، قابل اغماض دانستم، مجاز دانستم، گفتم چیزی نیست! و آخرش جهل من بر من غالب شد و مرا آلوده ساخت.

اَللّٰهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ ظَلَمْتُ فِيْهِ عَلٰى اَحَدٍ مِّنْ خَلْقِكَ، اَوْ اَسَاۡتُ بِسَبَبِهِۦ اِلٰى اَحَدٍ مِّنْ بَرِيَّتِكَ، اَوْ زَيَّنْتُ لِيْ نَفْسِيْ، اَوْ شَوَّقْتُ بِهٖ اِلٰى غَيْرِيْ، اَوْ دَلَلْتُ عَلَيْهِ سِوَايَ.

خدایا! طلبِ گذشت می‌کنم اگر به کسی ظلمی کرده‌ام، یا بی‌ادبی نموده‌ام، یا کسی را کسی دانسته‌ام، یا به غیر تو اشتیاقی نشان داده‌ام، یا کسی را بسوی کسی جز تو فرستاده‌ام.

اَللّٰهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ خُنْتُ فِيْهِ اَمَانَتِيْ، اَوْ صَرْتُ بِفِعْلِهِ نَفْسِيْ، اَوْ اَخْطَاۡتُ بِهٖ عَلٰى بَدَنِيْ، اَوْ اَتَزْتُ فِيْهِ شَهْوَاتِيْ، اَوْ قَدَّمْتُ فِيْهِ لَذَائِيْ، اَوْ سَعَيْتُ فِيْهِ لِغَيْرِيْ، اَوْ اِسْتَعُوْتُ اِلَيْهِ مِّنْ تَابَعِيْ، اَوْ اَفْرَطْتُ فِيْهِ مِّنْ مَّعْنِيْ، اَوْ قَهَرْتُ عَلَيْهِ مِّنْ غَالِبِيْ، اَوْ غَلَبْتُ عَلَيْهِ بِحِيلَتِيْ.

خدایا! توبه می‌کنم اگر خیانت در امانتی کرده‌ام؛ یا به خودم یا بدنم آسیبی رسانده‌ام، یا اگر شهوتم را برگزیده‌ام، یا لذّاتم را مهم دانسته‌ام؛ یا اگر سعایتی کرده‌ام؛ یا دنباله‌روی را گمراه کرده‌ام، یا اگر نسبت به شخص مانعی، زیاده‌روی کرده‌ام؛ یا نسبت به دشمنی، قهر بیش از حدّ یا حیلت بکار برده‌ام.

اَللّٰهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ اِسْتَعَنْتُ عَلَيْهِ بِحِيلَةٍ تُدْنِيْ مِّنْ غَضَبِكَ، اَوْ اِسْتَظْهَرْتُ بِئِيلِهِ عَلٰى اَهْلِ طَاعَتِكَ، اَوْ جَذَبْتُ بِهٖ اَحَدًا اِلٰى مَعْصِيَّتِكَ، اَوْ رَايْتُ فِيْهِ عِبَادَكَ، اَوْ لَبَسْتُ عَلَيْهِمْ بِفَعَالِيْ.

معبودا! طلب می‌کنم مغفرت را برای گناहانی که برای ارتکابشان به حيله‌ای متوسّل شدم؛ یا مجبور شدم بر گُرده بیچاره‌ای سوار شوم؛ یا کسی را شریکِ جرم خود کنم؛ همچنین طلبِ مغفرت می‌کنم برای ریاهایی که کرده‌ام و جاهایی که خودم را بهتر از آنچه بوده‌ام جا زده‌ام.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِکُلِّ عُجْبٍ اَوْ رِيَاءٍ اَوْ سُمْعَةٍ اَوْ خِيَلَاءٍ، اَوْ فَرَحٍ اَوْ مَرَحٍ اَوْ
 بَطَرٍ، اَوْ حَقْدٍ اَوْ اَشْرٍ، اَوْ حَمِيَّةٍ اَوْ عَصِيَّةٍ اَوْ رِضًا اَوْ سَخَطًا، اَوْ سَخَاءٍ سَرَفٍ اَوْ شُحٍّ
 اَوْ ظُلْمٍ اَوْ خِيَانَةٍ اَوْ سَرِقَةٍ، اَوْ كَذِبٍ اَوْ نَمِيمَةٍ اَوْ لَهْوٍ اَوْ لَعِبٍ، اَوْ بِمِثْلِهِ مِنَ الدُّنُوبِ.
 پروردگارا! درگذر از تمام عُجب‌ها، تمام ریا‌ها و سُمعه‌ها، تمام خیال‌بافی‌ها،
 تمام دلخوشی‌ها و سرخوشی‌ها و سرمستی‌ها، تمام کینه‌ها و دشمنی‌ها، تمام
 جانبداری‌ها و تعصبات، تمام دوست‌داشتن‌ها و نداشتن‌ها، تمام بخشش‌های
 نابجا و بخل‌ها، تمام ستم‌ها و خیانت‌ها، سرقت‌ها، دروغ‌ها، غیبت‌ها، تمام سر
 به‌هواپی‌ها و بازیگوشی‌ها، و امثال چنین کارهایی. خدایا! از همه و همه
 درگذر!

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ سَبَقَ فِي عِلْمِكَ اَنِّيْ فَاعِلُهُ غَدًا بِقُدْرَتِكَ اَلَنِي
 تَمَلِّکُنِيْ هَا وَ اَنْتَ بِهَا اَمْلَکَ.

الها! استغفار میکنم از هرآنچه در علمت ثبت شده که در آینده، با سوء استفاده
 از قدرتی که به عاریه در اختیار من قرار داده‌ای، مرتکب خواهم شد. خدایا تو
 همیشه نسبت به قدرت و اختیاری که به ما بندگان تملیک می‌کنی، مالک‌تری؛
 و هرگاه اراده کنی، باز می‌ستانی.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِکُلِّ مَوْضِعٍ رَهَبْتُ فِيْهِ سِوَاكَ، وَ اَسْتَغْفِرُكَ اِنْ عَادَيْتُ اَوْلِيَاءَكَ،
 اَوْ وَاَلَيْتُ اَعْدَاءَكَ، اَوْ خَذَلْتُ اَحِبَّاءَكَ، اَوْ تَعَرَّضْتُ لِشَيْءٍ مِنْ غَضَبِكَ.

بار پروردگارا! مرا ببخش اگر جایی از غیر تو ترسیدم؛ اگر با دوستان دشمنی
 کردم یا به دشمنان نزدیک شدم؛ اگر محبان تو را گس نشمردم؛ یا به هر
 نحوی خود را در معرض غضب تو قرار دادم.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ ثُبْتُ اِلَيْكَ مِنْهُ ثُمَّ عُدْتُ فِيْهِ، وَ نَقَضْتُ الْعَهْدَ فِيمَا
 بَيْنِيْ وَ بَيْنَكَ اِثْكَالًا بِكَرَمِكَ وَ عَفْوِكَ.

خدای من! توبه میکنم از گناہانی که پیوسته از آنها توبه کردم و باز مرتکب شدم؛ از عهدهایی که در خلوتم با تو، با اتکا به کرم و عفو شکستم.

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ أَذْنَابِي مِنْ عَذَابِكَ، أَوْ نَائِي عَنْ ثَوَابِكَ، أَوْ حَجَبَ عَنِّي رَحْمَتِكَ، أَوْ كَذَرَ عَلَيَّ نِعْمَتِكَ.

خدایا! بیامرز گناہانی را که مرا به عذاب نزدیک میکند، یا از ثواب دور میسازد، یا از رحمت محبوب میسازد، یا نعمت را بر من مکدر میسازد.

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ حَلَلْتُ بِهِ عَقْدًا شَدَّدْتُهُ، أَوْ حَرَمْتُ بِهِ نَفْسِي خَيْرًا وَعَدْتَنِي بِهِ.

خدایا! بگذر از قول و قرارهایی که نقض کردم و مرا ببخش بخاطر کارهایی که با ارتکابش خود را از خیر تو محروم ساختم.

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ إِزْتَكَبْتُهُ بِسَبَبِ شُمُولِ عَافِيَتِكَ، أَوْ تَمَكَّنْتُ مِنْهُ بِسَبَبِ فَضْلِ نِعْمَتِكَ، أَوْ قَوَيْتُ عَلَيْهِ بِسَائِغِ رِزْقِكَ، وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ خَيْرٍ أَرَدْتُ بِهِ وَجْهَكَ فَخَالَطَنِي فِيهِ، وَشَارَكَ فِعْلِي مَا لَا يَخْلُصُ لَكَ وَدَخَلَ الشَّرْكَ فِي نِيَّتِي.

خدایا! مرا ببخش بخاطر گناہانی که با سوء استفاده از عافیت و با برخورداری از نعمت و وفور رزق مرتکب شدم؛ مرا ببخش بخاطر کارهای خوبی که در آنها خلوص نداشتم یا پس از آغاز، خلوصم لگه‌دار شد و نیتم به شرک آلوده گشت!

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ حَمَلْتَنِي الرُّخْصَةَ فَحَلَلْتُهُ لِنَفْسِي وَهُوَ فِيمَا عِنْدَكَ مُحَرَّمٌ.

خدایا! مغفرت طلب میکنم برای آنچه رخصت گمان کردم و مجاز شمردم و مرتکب شدم، حال آنکه پیش تو حرام بود.

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ خَفِيَ عَن خَلْقِكَ وَ لَمْ يَغْرُبْ عَنْكَ، فَاسْتَغْفَرْتُ مِنْهُ فَعَفَرْتَنِي ثُمَّ عُدْتُ فِيهِ فَسَرَّزْتَهُ عَلَيَّ.

الهی العفو! بخاطر گناهایی که از خلقت مخفی ماند و از تو پوشیده نبود؛ پس استغفار کردم و همان وقت بخشیدی، اما باز مرتکب شدم و باز از خلق پوشاندی.

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ خَطُوتُ إِلَيْهِ بِرَجُلِي، أَوْ مَدَدْتُ إِلَيْهِ يَدِي، أَوْ تَأَمَّلَهُ بَصَرِي أَوْ أَصَغَيْتُ إِلَيْهِ بِسَمْعِي، أَوْ نَطَقَ بِهِ لِسَانِي، أَوْ أَنْفَقْتُ فِيهِ مَا رَزَقْتَنِي، ثُمَّ اسْتَرْزَقْتَنِي عَلَى عَصِيَانِي فَرَزَقْتَنِي، ثُمَّ اسْتَعَنْتُ بِرِزْقِكَ عَلَى مَعْصِيَتِكَ، فَسَتَرْتَ عَلَيَّ، ثُمَّ سَأَلْتُكَ الزِّيَادَةَ فَلَمْ تُخَيِّبْنِي، وَ جَاهَزْتَنِي فِيهِ فَلَمْ تَفْضَحْنِي، فَلَا أَزَالُ مُصِيراً عَلَى مَعْصِيَتِكَ، وَ لَا تَزَالُ عَائِداً عَلَيَّ بِحِلْمِكَ وَ مَغْفِرَتِكَ، يَا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ.

خدا! آمرزش میطلبم برای آنچه با پا بسویش رفتم یا با دست انجام دادم یا با نگاه یا با گوش یا با زبان مرتکب شدم؛ و آمرزش میطلبم برای آنکه رزقت را در آنچه رضایت نبود صرف کردم و باز روزی خواستم و باز دادی و باز در معصیت صرف نمودم و تو کاری نکردی! حتی وقتی زیاده خواستم، دادی! در علن بدی میکردم و مفضح نمیکردی! اصرار میکردم و حِلْم می‌ورزیدی و می‌بخشیدی! حقاً که کریم‌تر و بخشنده‌تر از تو نیست!

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ يُوجِبُ عَلَيَّ صَغِيرُهُ أَلِيمٌ عَذَابُكَ، وَ يُجِلُّ بِي كَبِيرُهُ شَدِيدَ عِقَابِكَ، وَ فِي إِيْتَانِهِ تَعْجِيلُ نَقْمَتِكَ، وَ فِي الْإِصْرَارِ عَلَيْهِ زَوَالُ نِعْمَتِكَ.

خدا! پناه بر تو از گناهایی که کَمَش، عذابِ اَلِيم دارد و زیادش، عقابِ شدید؛

گناهایی که در انجامش تعجیلِ نَقْمَت است و در اصرارش، زوالِ نعمت!

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ لَمْ يَطْلُعْ عَلَيْهِ أَحَدٌ سِوَاكَ، وَ لَا عَلِمَهُ أَحَدٌ غَيْرُكَ، وَ لَا يُتَجَبَّرُ مِنْهُ إِلَّا بِحِلْمِكَ، وَ لَا يَسَعُهُ إِلَّا عَفْوُكَ.

خدا! رحمت کن بر گناهایی که هیچ‌کس جز تو از آنها مطلع نیست و از آن خبر ندارد؛ خدا! آیا جز روی حلم تو، و جز روی سعه عفو تو، روی چیزی میشود حساب کرد؟!

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ يُزِيلُ النَّعَمَ، أَوْ يُجِلُّ النَّفَمَ، أَوْ يُعْجِلُ الْعَدَمَ، أَوْ يُكْثِرُ النَّدَمَ.

بار الها! ببخش گناہانی را کہ نعمت کُشاند و بقیمت فزا؛ ریشہ کن می کنند و ندامت به بار می آورند!

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ يَمْحَقُ الْحَسَنَاتِ، وَيُضَاعِفُ السَّيِّئَاتِ، وَيُعْجِلُ النَّقِمَاتِ، وَيُغْضِبُكَ يَا رَبَّ السَّمَاوَاتِ.

معبودا! طلب مغفرت میکنم بخاطر آنچه حسنات را تدریجاً محو میکند و سیئات را مضاعف می سازد؛ رنج پیش آورد و تو را ای رب سماوات! در غضب می آورد.

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ أَنْتَ أَحَقُّ بِمَعْرِفَتِهِ إِذْ كُنْتَ أُولَى بِسُتْرَتِهِ، فَإِنَّكَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ.

خدایا! وقتی تو بهتر از هر کسی از گناهان ما خبر داری و بیش از هر کسی در پوشاندن آنها اصرار داری، پس بیش از هر کسی به بخشیدن آنها مشتاقی؛ پس همه را ببخش که تو اهل بخششی و اهل نیکی با دیگرانی!

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ عَادَيْتُ فِيهِ وَلِيًّا مِنْ أَوْلِيَائِكَ، مُسَاعِدَةً لِأَعْدَائِكَ، أَوْ مَبْئَلًا لِأَهْلِ مَعْصِيَتِكَ عَلَى أَهْلِ طَاعَتِكَ.

خدایا! وای بر من اگر جایی با ولی ای از اولیای ذره ای تقابل کرده باشم یا با آنها که میانه ای با تو ندارند، مساعدت کرده باشم؛ یا جایی از اهل طاعت دوری کرده و به اهل معصیت مایل شده باشم. خدایا همه را بر ببخشای!

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ الْبَسْنِي الْكِبَرُ، وَأَخْضَرْنِي الذِّلَّةُ، وَأَيَسَّنِي مِنَ الرَّحْمَةِ، وَ مِنْ الرُّجُوعِ إِلَى الطَّاعَةِ.

خدایا! پوزش می طلبم اگر جایی جامه کبر پوشیدم یا جایی بی جهت خود را ذلیل کردم؛ یا در ماجرای از رحمت نومید شدم یا طاعتی را بعد مدتی وانهادم.

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ أَوْرَدَنِي الْهَلَكَةَ، وَ أَحْلَنِي دَارَ الْبُورِ، وَ سَلِّمْ بِي سَبِيلَ الْغَيِّ.

خدایا! مشمول مغفرت ساز گناهانی را که به بیراهه میکشاند و بدبخت میکند و سرانجامشان هلاکت است.

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ أَلْهَانِي عَمَّا هَدَيْتَنِي إِلَيْهِ، أَوْ أَمَرْتَنِي بِهِ أَوْ نَهَيْتَنِي عَنْهُ، أَوْ دَلَلْتَنِي عَلَيْهِ فِيمَا فِيهِ الْخَطُ لِي لِئَلَوْغَ رِضَاكَ، وَ إِثَارِ مَحَبَّتِكَ وَ الْقُرْبِ مِنْكَ.

خدایا! درگذر اگر هدایتت، یا امر و نهی‌ات، به من رسید و من وانهادمش؛ یا اگر رضایت، محبت، و راه قربت را به من فهماندی و من از دست دادمش.

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ يَرُدُّ عَنْكَ دُعَائِي، أَوْ يَقْطَعُ مِنْكَ رَجَائِي، أَوْ يُطِيلُ فِي سَخَطِكَ عَنَّا، أَوْ يَقْصُرُ عِنْدَكَ أَمْلِي.

خدایا! ببخش گناهانی را که باب دعا را می‌بندد و امید را در دل می‌شکنند و آدم را در سخط تو سابقه‌دار میکنند و استعداد تعالی را در وجود آدم می‌خشکانند.

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ يُمِيتُ الْقَلْبَ، وَ يَشْعُلُ الْكَرْبَ، وَ يُرْضِي الشَّيْطَانَ، وَ يُسْخِطُ الرَّحْمَنَ.

خدایا! پناه بر تو از گناهانی که قلب را می‌میراند و گرفتاری را در زندگی شعله‌ور می‌سازند؛ شیطان را خرسند میکنند و باعث ناراحتی تو میشوند ای خدای مهربان!

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ يُعَقِّبُ الْيَأْسَ مِنْ رَحْمَتِكَ، وَ الْقَنُوطَ مِنْ مَغْفِرَتِكَ، وَ الْجَزْمَانَ مِنْ سَعَةِ مَا عِنْدَكَ.

خدایا! ببخش گناهانی را که عاقبتشان یأس از رحمت تو، دست شستن از مغفرت تو، و بی‌نصبی از وجود تو و از عنایاتی است که پیش توست.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ مَقَّتْ نَفْسِي عَلَيْهِ اِجْلَالًا لَكَ، فَاطْهَرْتُ لَكَ التَّوْبَةَ فَقَبِلْتُ، وَ سَأَلْتُكَ الْعَفْوَ فَعَفَوْتَ، ثُمَّ مَالَ بِي الْهَوَى اِلَى مُعَاوَدَتِهِ، طَمَعًا فِي سَعَةِ رَحْمَتِكَ، وَ كَرِيْمِ عَفْوِكَ، رَاجِيًا لِجَمِيْلِ وَعْدِكَ.

خدایا! باز هم استغفار میکنم از گناہانی که پس از ارتکابشان، وقتی جلال تو را بیاد آوردم، از آنها توبه کردم و تو بخشیدی؛ عفو خواستم و عفو کردی. سپس هوای نفس باز مرا به آنها واداشت، و طمع داشته و دارم که می‌بخشی و عفو می‌کنی چنانکه وعده داده‌ای.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ يُوْرِثُ سَوَادَ الْوُجُوْهِ، يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوْهُ وَ تَسْوَدُّ وُجُوْهُ، اِذْ اُقْبِلَ بَعْضُهُمْ عَلٰی بَعْضٍ يَتَلَاوَمُوْنَ، فَقِيْلَ لَهُمْ لَا تَخْتَصِمُوْا لَدَيَّ وَ قَدْ قَدِمْتُ اِلَيْكُمْ بِالْوَعْدِ.

خدایا! پناهم بده از گناہانی که سیاه‌رو میکنند روز قیامت، روزی که خوبانِ روسفید، بدان را ملامت میکنند که چرا پند نشنیدید؟!

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ يَدْعُوْ اِلَى الْکُفْرِ، وَ يَطْلِي الْفِكْرَ، وَ يُوْرِثُ الْفَقْرَ، وَ يَجْلِبُ الْعُسْرَ.

خدایا! بگذر از گناہانی که اگر بر پشتم سنگینی کنند و بخشوده نشوند، عاقبت به کفر می‌کشانندم و قُبُلَش، موجب مشغلهٔ فکرند و باعث فقرند و عامل عُسَر. اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ يُدْنِي الْاَجَالَ، وَ يَقْطَعُ الْاَمَالَ، وَ يَبْتُرُ الْاَعْمَارَ، تَكَلَّمْتُ بِهِ اَوْ صَمْتُ عَنْهُ، حَيَاءً مِنْكَ عِنْدَ ذِكْرِهِ، فَاَكُنْتُهُ فِي صَدْرِي فَاِنَّكَ تَعْلَمُ السِّرَّ وَ اَخْفٰی.

خدایا! بیامرز بر من گناہانی را که پای اجل را پیش کشند و آینده را تبه سازند و از عمرها بکاهند، و بعضی از آنها چنان قبیح‌اند که حتی پیش تو، بی‌حیایی است نامی از آنها بردن؛ پس در دل نهان‌شان میکنم و خودت می‌دانی!

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ یَّکُوْنُ فِیْ اجْتِرَاحِهِ قَطْعُ الرِّزْقِ، وَ رَدُّ الدَّعَاۤءِ، وَ تَوَاثُرُ الْبَلَاءِ، وَ وُزُوْدُ الْهَمُوْمِ، وَ تَضَاعُفُ الْعُمُوْمِ.

خدایا! در ارتکاب برخی گناهان، قطع رزق و ردّ دعا و تواتر بلاء و هجوم افکار و غلبه غم، مقدر است؛ پس از تمام این گناهان و آثارشان، مرا پاک ساز!
اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ یُّبْغِضُنِیْ اِلَیْ عِبَادِكَ، وَ یَنْفِرُ عَنِّیْ اَوْلِیَآءُكَ، اَوْ یُوْحِشُ مِنِّیْ اَهْلَ طَاعَتِكَ، لِخُوسَةِ الْمَعَاصِیِ، وَ بُرُوْزِ النِّفَرَةِ لَهُمْ، وَ ظُهُورِ الْعِدَاوَةِ بِهِمْ.

خدایا! به خودت پناه می‌آورم از کارهایی که آدم را مبغوض مردم و منفور اولیاء خدا میکند؛ از کارهایی که نحوستشان مؤمنان را از آدم فراری میدهد و سبب بروز نفرت و ظهور عداوت در تقدیر آدم میشود.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ یُّغَیِّرُ الْحَالَ، وَ یُکْشِفُ السِّتْرَ، وَ یُقَبِّحُ الْوُجْهَ.
خدایا! درگذر از گناهایی که اگر از آنها درنگذری، اندک اندک حال و روز آدم را خراب میکنند، چنانکه بی‌آبرویی و زشت‌رویی کم‌کم رخ مینماید.
اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ لَا یُنَالُ بِهٖ عَهْدُكَ، وَ لَا یُؤْمَنُ مَعَهُ غَضْبُكَ، وَ لَا تَنْزِلُ مَعَهُ رَحْمَتُكَ، وَ لَا تَدُوْمُ مَعَهُ نِعْمَتُكَ.

خدایا! پوزش خواهم از گناهایی که با وجودشان، عهد بندگی را نتوان پاس داشت و از غضبت نتوان ایمن نشست و با وجودشان، رحمت منع شده و نعمت بر انسان دوامی ندارد.

اَللّٰهُمَّ وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِکُلِّ ذَنْبٍ اِسْتَحْفِیْتُ فِیْ ضَوْءِ النَّهَارِ مِنْ عِبَادِكَ، وَ بَارَزْتُ بِهٖ فِی ظُلْمَةِ اللَّیْلِ، جُرَاةً مِنِّیْ عَلَیْكَ، عَلَیْ اَنِّیْ اَعْلَمُ اَنَّ السِّرَّ عِنْدَكَ عَلَیَّتِهِ وَ اَنَّ الْخَفِیَّةَ عِنْدَكَ بَارِزُهُ، وَ اَعْلَمُ اَنَّ لَنْ یَمْنَعَنِیْ مِنْكَ مَانِعٌ وَ لَا عِنْدَكَ نَافِعٌ مِنْ مَالٍ وَ بَیِّنٍ، اِلَّا اَنْ اَتِیْتُكَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ.

خدایا! استغفار میکنم از گناهایی که برای ارتکابشان منتظر آمدن شب و مخفی شدنش از چشم بندگان بودم، چنان غرق هوس میشدم که از وجود تو و حضورت در همه جا و همه وقت غافل میشدم. وای از روزی که بخواهم در محضر تو جوابگو باشم؛ وای از روزی که جز قلب سلیم، بکار نیاید. چه کنم در آن روز؟! پس خدایا همین حالا مرا ببخش!

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ يُورِثُ نِسْيَانَ الذِّكْرِ، وَتَعَاقِبَ الْغَفْلَةِ، وَ فِيهِ إِمْهَالُ الْمَكْرِ، وَإِمْلَاءُ الْكَيْدِ، وَالطَّمَعُ إِلَى الْغَيْرِ، وَالْيَأْسُ عَنْ جَنَابِكَ. خدایا! بعضی گناهان باعث میشوند که آدم توفیق ذکر را از دست بدهد، بگونه‌ای که تعاقب غفلت او را به مکر خدا و مهلت‌دهی وی دچار کند، تا عاقبت بغیر خدا دل ببندد و از درگاه خدا نومید شود؛ خدایا پناه بر تو از چنین گناهایی! مرا از قید آنها و آثارشان برهان!

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ يَصْرِفُ رِزْقَكَ عَنِّي، وَ يُوجِبُ عَثْبِي عَلَيْكَ، وَ إِعْرَاضِي عَنْكَ، وَ مِيلِي إِلَى عِبَادِكَ بِالِاسْتِكَانَةِ لَهُمْ، وَ التَّضَرُّعِ إِلَيْهِمْ، وَ قَدْ قُلْتُ فِي مُحْكَمِ كِتَابِكَ فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ.

خدایا! ببخش بر من گناهایی را که مرا از سر سفره روزی برمی‌دارند و کس دیگری را می‌نشانند، گناهایی که عتاب تو و إعراض تو از من را بدنبال دارند؛ خدایا ببخش اگر بجای تو به بندگان میل نمودم و پیش آنها خود را شکستم و به آنها تضرع و پیش آنها التماس کردم، در حالی که در کتابت گفته بودی پیش من بیایید و پیش من خود را بشکنید و تضرع کنید.

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ إِسْتِعَانَةٍ بِغَيْرِكَ عِنْدَ كُلِّ كُرْبَةٍ، وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ إِسْتِعَاثَةٍ أَوْ إِسْعَادَةٍ بِأَحَدٍ دُونَكَ فِي كُلِّ حَوْلٍ وَ سَطْوَةٍ.

خدایا! توبه از هر استعانت و هر درخواست و هر یاری جستانی از غیر تو در هر کاری! توبه از هر استغاثه‌ای و هر پناه‌خواستنی به هر کسی جز تو در هر ماجرای!

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتُ بِسَبَبِ الْخَوْفِ مِنْ غَيْرِكَ، أَوْ لِلتَّوَاضُعِ لِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ، أَوْ لِلطَّمَعِ فِيمَا عِنْدَهُ، أَوْ لِكَسْبِ رِضَا أَوْ رِيَاءٍ وَ سَمْعَتًا.

خدایا! پشیمانم از گناهانی که از ترس دیگران مرتکب شدم، یا بدلیل آنکه جرئت نه گفتن به دیگران را نداشتم یا خجالت میکشیدم یا امید داشتم اگر اطاعتشان کنم، چیزی به من بدهند؛ یا بی‌خود، دنبال رضایتشان بودم، یا می‌خواستم مرا تمجید کنند و پشت سرم خوب بگویند. خدایا همه را ببخش!

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ مَدَّخْتُهُ بِلِسَانِي أَوْ مَالَتْ إِلَيْهِ نَفْسِي، أَوْ حَسَنْتُهُ بِفِعَالِي أَوْ حَشْتُ عَلَيْهِ بِمَقَالِي، وَ هُوَ عِنْدَكَ قَبِيحٌ تُعَذِّبُنِي عَلَيْهِ.

خدایا! حتی اگر از چیزی تعریف کرده‌ام یا در دلم به چیزی مایل شده‌ام یا عملاً با رفتارم چیزی را تحسین کرده‌ام یا حرفم باعث تشویق به آن شده، و آن چیز بیش تو گناه و ناپسند محسوب میشده، خدایا از من درگذر!

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ مَثَلْتُهُ فِي نَفْسِي اسْتِقْلَالًا لَهُ، وَ صَوَّرْتُ لِي اسْتِصْغَارَهُ وَ هَوَّنْتُ عَلَيْهِ اسْتِخْفَافَ بِهِ حَتَّى أَوْرَطْتَنِي فِيهِ.

خدایا! گاهی گناهی را چون کوچک و ناچیز میدانستم، آنقدر در ذهنم پر و بال دادم، تا عاقبت به ورطه‌اش درافتادم. خدایا بخاطر چنین فکر و خیال‌هایی و چنین کارهایی هم، طلب مغفرت میکنم!

اللَّهُمَّ وَاسْتَغْفِرْكَ لِكُلِّ ذَنْبٍ جَرَى بِهِ عِلْمُكَ فِيَّ وَ عَلَيَّ إِلَى آخِرِ عُمْرِي، بِجَمِيعِ دُنُوبِي، لِأَوَّلِهَا وَ آخِرِهَا، وَ عَمْدِهَا وَ خَطَايَاهَا وَ قَلِيلِهَا وَ كَثِيرِهَا وَ دَقِيقِهَا وَ جَلِيلِهَا وَ قَدِيمِهَا وَ حَدِيثِهَا وَ سَرَّهَا وَ عَلَانِيَتِهَا، وَ جَمِيعِ مَا أَنَا مُذْنِبُهُ، وَ أَتُوبُ إِلَيْكَ وَ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَغْفِرَ لِي جَمِيعَ مَا أَخْصَيْتَ مِنْ مَظَالِمِ

الْعِبَادِ قِبَلِي، فَإِنَّ لِعِبَادِكَ عَلَيَّ حُقُوقاً أَنَا مُزْتَهِنٌ بِهَا، تَغْفِرُهَا لِي كَيْفَ شِئْتَ وَ أَنِّي شِئْتُ، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

خدایا! استغفار میکنم برای گناہانی که در علم غیبت نسبت به من، نوشته شده که تا آخر عمر، لابد است که مرتکب شوم؛

استغفار میکنم برای همه گناہانم، از اول تا آخر، چه عمدی چه غیر عمد، کم یا زیاد، صغیره یا کبیره، گاهی یا مدام، چه مخفی چه آشکار؛ از همه استغفار میکنم و بسویت باز میگردم ای خدا! و از تو میخواهم که بر محمد و آلش - که ما مؤمنان نیز جزء آل اوئیم - نظر خاص رحمت کنی و جمیع ظلم‌هایی را که بر گردن من نسبت به دیگران است ببخشی، چون قطعاً چنین چیزهایی هست و من در رهن آنها هستم. خدا یا هرچور می‌توانی و هرطور خودت صلاح میدانی، همه را ببخش! ای بخشنده‌ترین بخشنده‌ها!

تابستان ۱۴۰۴ (ربیع)

سؤال: چه پولی خوب است؟ اصولاً دعا کنیم برای پول، برای پولدار شدن؟
جواب: پول با برکت خوب است. یعنی پول صرف طاعت شود: وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ [سوره القصص: ۷۷] با آنچه خدا به تو داده، سرای آخرت را تحصیل کن، در عین حال سهم خود را هم از دنیا فراموش مکن و خوبی کن همانطور که خدا در حق تو خوبی کرده و در زمین فساد به راه مینداز که خدا مفسدین را دوست ندارد.

ما موظفیم برای پول دعا کنیم. ببینید چقدر در دعاها، ائمه (ع) برای رزق و روزی دعا می‌کنند! اما بدانید که نتیجه دست شما نیست. شما فقط میتوانید دعا کنید و البته احسان و نیکی در نتیجه ممکن است تأثیر داشته باشد، ولی الزامی ندارد که با انجام تمام این کارها و تمام این خواستها و تمام این دعاها

خدا شما را پولدار کند. خیلی‌ها در تقدیرشان پولدار شدن نیست و به صلاحشان نیست و پولدار نشده و نخواهند شد! اکثر افراد اینطورند. لذا مشغول کار بندگی‌تان باشید.

تابستان ۱۴۰۴ (ربیع)

سؤال: من صبح زود، آمدم ماشینم را از پارکینگ بیاورم بیرون، که دیدم همسایه، دیشب ماشینش را آورده پشت ماشین من چسبانده! جوری که نمیشد ماشینم را بیرون بیاورم. خیلی عصبانی شدم. در چنین مواردی باید چه کار کرد؟!

جواب: در چنین مواردی، معمولاً کار درست، خلاف کاریست که همه می‌کنند! همه چه کار می‌کنند؟ اکثراً زنگ می‌زنند و اعتراض میکنند. و عده‌ای، حتی افراط کرده و پرخاش می‌کنند. عده کمی هم گناه می‌کنند و بد و بیراه گفته یا به ماشین همسایه آسیب می‌زنند. همه این کارها به کنار. اینها را من هم مثل همه، کرده‌ام و نتایج هر یک را بیش و کم روی خودم، یعنی روی دلم و روی تقدیرم، دیده‌ام. حالا می‌خواهم بگویم یک کار دیگر را هم امتحان کنید.

میشود "عفو" کرد. اصلاً عفو را که خدا در قرآن یادمان داده برای همینجاست. فرموده: **خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ** [سوره الأعراف: ۱۹۹] یعنی در برابر کارهای بد دیگران مقابله به مثل مکن و جواب بدی را نده؛ بلکه صبر کن و آن‌ها را به خدا بسپار، سرزنشی هم ابراز مکن. در وهله بعد دلت را نسبت به آن‌ها صاف کن و در دلت آن‌ها را ببخش و از خطایشان درگذر و از تقصیرشان چشم‌پوشی کن و دروناً هم آن‌ها را ملامت مکن و معذور دار! اصلاً این آیه عیناً راجع به همین جاهاست. اگر بخواهیم به آن عمل کنیم باید چه کنیم؟ ول میکنیم و می‌رویم. انگار اصلاً ماشین نداریم. آن روز پیاده می‌رویم؛ اسنپ می‌گیریم می‌رویم. قدر ماشین را هم بهتر می‌دانیم. انگار ماشین را

گذاشته‌ایم تعمیرگاه. کفّاره است برایمان. باور کنید کفّاره است. بخشی از بار گناهان مان را زمین گذاشته‌ایم؛ خود به خود بر دوش کسانی دیگر گذاشته‌ایم. یک بار این کار را بکنید و آثارش را ببینید. اصلاً نیاز به ملامت کردن هم نیست. دلتان بزرگ می‌شود. وجودتان متّسع می‌شود. آنقدر که نه تنها دست از ریزینی بر میدارید، بلکه همه‌چیز را ریز میبینید. ما گذشت کردن را بلد نیستیم. برای همین بچه مانده‌ایم. برای همین در رنجیم. از خودمان در رنجیم. کسی که گذشت را یاد گرفت، از پل صراط گذشته! در همین دنیا گذشته و در بهشت زندگی می‌کند.

تابستان ۱۴۰۴ (ربیع)

سؤال: سلام علیکم. وقت تون بخیر. یک مسأله‌ای هست که چندین ساله من رو درگیر کرده و طی این ماه اخیر تحیّر و سرگردانی در من به اوج رسیده. از خدا که پنهان نیست، از شما چه پنهان بنده چند سال از عمرم رو صرف دفینه و زیرخاکی کردم ولی نتیجه‌ای حاصل نشد. هم کار عملی و علمی انجام دادم هم توسل و نذر و دستورات دینی، ولی باز هم جواب نگرفتم. بهار امسال، صد هزار صلوات رو طی دو ماه قمری ختم کردم و تیت این ختم، این بود که دفینه‌ای روزی من بشود یا اگر دفینه‌ای در تقدیر من نیست، به شکلی به من فهمانده شود که دیگر خودم را در این راه خسته نکنم ولی باز هم نتیجه‌ای حاصل نشد.

۴ سال پیش من و یکی از دوستانم یک نماز کشف منامی برای رؤیت محل دفینه در خواب خواندیم (از کتاب مجربات حاج باقر ساعدی) دوستم در خواب دید و من ندیدم. و قرار شد نصف کنیم با هم همان موقع به روش شیخ بحرینی که در یکی از کتابهای شما بود، در این مورد استخاره گرفتیم، آمد: تَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا. بعدش چون محلی که خواب دیده بود در منزل مسکونی

خودشان بود و مستأجر داشتند و پدرش هم اعتقادی به این حرفا نداشت،
 نتوانستیم اقدامی بکنیم ، دو سال گذشت و دوباره به همان روش استخاره
 گرفتیم، آمد : فَاسْتَقِمْ کَمَا أُمِرْتَ

دو سال دیگر هم صبر کردم تا اینکه هفته پیش، باز هم استخاره گرفتیم و آمد :
 وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ ...

من از خدا طلبکار نیستم ولی از سر صدق خواستم که یا عطا بفرماید یا نگذارد
 خودم رو در این راه خسته و فرسوده کنم.

انواع نذر و دستورات و ختومات رو هم انجام دادم ولی نتیجه نداشته.

ولی انتظار داشتم با ختم صد هزار صلوات فرجی حاصل شود که نشد.

دولت آنست که بی خون دل آید به کنار

ورنه با سعی و عمل، باغ جنان این همه نیست

خوشحال میشم اگر راهنمایی بفرمایید و من رو از تحیر برهانید و بفرمایید که
 گره کار چیست؟

سپاسگزارم از اینکه وقت گرانبهای خودتون رو برای خواندن عریضه این حقیر
 صرف کردید

جواب: سلام

چقدر نادانید شما!

تا بحال دیده نشده کسی از این راه برکت بدست آورد؛ فقط نکبت است و نکبت
 است و نکبت.

دنبال این بودید که به طریقی این مطلب به شما برسد؟! الان به شما رسید. از
 طریق بنده.

حالا بروید دنبال زندگی تان!

تابستان ۱۴۰۴ (ربیع)

یکی از دوستان راجع به شغل دولتی پرسیده بود. یعنی اینکه استخدام دولت یا حکومت بشوم یا نه؟ بنده عرض کردم گاهی کاری زمین مانده و بر شخص واجب عینی می‌شود که وارد شود و خدمت کند، این بحثش جداست و سراسر برکت است. اما در اکثر موارد، شخص برای گذران زندگی به دنبال استخدام دولتی است. این مورد یعنی به استخدام غیر درآمدن و وقت خود را به غیر، چه دولت چه هر کسی، فروختن، در روایات نهی شده. این نهی، ارشادی و کاملاً عقلانی است. چون آدم به نوعی آزادی و استقلالش را می‌فروشد. یادم هست در ایام جوانی خواب دیدم که در دارالخلافه کوفه زمان علی (ع) هستیم. درخت خرمایی در حیاط دارالخلافه بود. من آمدم از آن خرما بکنم و بخورم که امیرمؤمنان (ع) فرمود: خرماي بیت‌المال مسموم است، بی‌غیرت میکند! این مسئله البته یک خواب شخصی است و طبیعتاً إطلاق ندارد، اما تذکر جالبی در آن است و آن اینکه کسانی که ارتزاقشان از بیت‌المال است، چون احتیاطات لازم را ندارند، به نوعی بی‌توفیقی و بی‌غیرتی و بی‌احتیاطی مبتلا میشوند و این، در گذر زمان خطرناک است و مانع کمال می‌شود. خدا به داوود (ع) وحی کرد: همه چیز تو خوب است، جز آنکه از بیت‌المال ارتزاق می‌کنی! با آنکه داوود خلیفه خدا روی زمین بود. پس از آن، زره می‌بافت و از فروش زره، رتزاق شخصی می‌کرد.

اگر کسی مبتلا به نان بیت‌المال شده، باید خوب خدمت کند و مراقب حرام باشد و با قناعت زندگی کند و گه‌گاه ردّ مظالم کند و از خدا، استغناء از بیت‌المال را بخواهد. خدا دیر یا زود مستجاب میکند یا او را صیانت میکند و آثار وضعی این ارتزاق را از وی برمی‌دارد.

پاییز ۱۴۰۴ (ربیع)

سؤال: من با آنکه زیاد ذکر می‌گویم و سالها پیش این استاد و آن استاد رفته‌ام، اما نه زیاد خواب معنوی می‌بینم، نه چیزی مکاشفه‌گون دیده‌ام، نه چیزهای عجیب و غریب در زندگی‌ام رخ می‌دهد. پس من چه سالکی هستم؟! آیا راه را درست دارم می‌روم؟

جواب: این جهان، یعنی دنیا، جای کسب علم و عمل به آن است. یعنی جای تحصیل معارف الهیه در مکتب انبیاء و به عمل درآوردن آن علم با الگوگیری از سنت انبیاء است. یعنی جای انس گرفتن با قرآن و فهمیدن آن و عمل طبق آن است. یعنی جای آموختن شریعت و بناکردن طریقت طبق آن. اینجا جای تجلّی اسماء حق بر بنده و اتّصاف کامل بنده به فناء و اتصال تامّ به ولایت الهی نیست. باید موطن را شناخت و طبق آن سلوک کرد. شما اگر به آنچه عرض کردم عاملید، یعنی خلاصتاً وقتتان را صرف عبادت و خدمت و کسب معرفت و درک ولایت مؤمنان می‌کنید، سلوکتان درست است و نتیجه‌اش را که سه‌گانه توفیق تقوی، جذبه ذکر، و لذت تسلیم است باید کم و بیش برداشت کنید. توفیق تقوی یعنی توفیق عمل به قرآن یعنی انسان قرآنی شدن و جذبه ذکر یعنی ذکر کثیر داشتن و مست شدن از آن و لذت تسلیم یعنی رضا به تکوین و تقدیر و لذا سکینه و طمأنینه داشتن. دنبال اینها باشید و اینها را در خود سنجش کنید تا بفهمید که پیش رفته‌اید یا نه. اینجا دنبال مکاشفه بودن، یعنی دیدن باطن هستی یا دنبال دستکاری در تکوین که از آن به کرامات تعبیر میشود یا در پی مقامات بودن یا تجلیات اسمائی را طلب کردن یا دنبال فنای تامّ بودن، از اساس غلط است و نه تنها اینها دلیل کمال نیست بلکه دلیل سر به هوایی و بازیگوشی است و حالاتی است گذرا که مانع تمکّن در علم و عمل میشود و درجات آخرت ما را متأثر میکند.

پاییز ۱۴۰۴ (جمادی)

سؤال: سلام علیکم. امیدوارم حالتون خوب باشه. یه سوال در مورد نگاه معرفتی شما دارم. همانطور که مستحضرید در مساله کیفیت تحقق حق تعالی و نحوه ارتباط و تمایز آن از خلق، الان دو نظریه بین حکما و عرفا شهرت داره: - نظریه سریان تشکیکی وحدت وجود در عالم که توسط ملاصدرا و پیروانش دنبال میشه

- نظریه وحدت شخصیه وجود و کثرت در ظهورات و تجلیات که عرفا غالباً به پیروی از ابن عربی و غیره پیگیری می کنند

در این دو نگاه، اصل وجود و متن واقع مساوی با حق متعال گرفته میشود و وحدت از این راه ثابت میشود. منتها در کیفیت وجود کثرات و مخلوقات اختلاف دارند... برخی آن را در شدت و ضعف نفس وجود معنا میکنند و برخی در شدت و ضعف شئون و ظهور وجود نه خود وجود.

حالا سوالم اینه که به نظر شما نگاه متعالی قرآن و عترت در این باب چیست؟ و چگونگی در عین اثبات و حدانیت، ارتباط و تمایز بین حق و خلق را حل مینماید؟!

البته میدونم که این سنخ مباحث، کتابتی نیست. اما گفتم شاید شما اشارتی کنید یا محتوایی در اختیار بگذارید که راهگشا باشد.

جواب: سلام

نگاه متعالی، نگاه قرآن و عترت است. نگاه قرآن و عترت هم همان است که هست.

در عین وحدانیت، ارتباط و تمایز بین حق و خلق برقرار است! اگر ما نمی فهمیم، علتش آلودگی ذهن ما به لحاظات و تعینات مدرسی مکاتب عرفانی بشری و فلسفی است. ذهن ما مقید شده و فرم گرفته و عادت کرده شکل خاصی فکر کند و منطق ذهنی خاصی بر آن حکم فرما باشد. در روایات

هست: "علیکم بدین العجائز". این یک مدح و یک مقام معنوی است. یک رهایی است. اینکه دین را مثل ابوذر شترچران بفهمیم یک کمال و طریق عرفان واقعی است. بنده در کتاب معرفت نفس، تماماً سعی کرده‌ام این مطلب را تفهیم کنم و بر این نهج، توحید اهل بیت (ع) را تبیین نمایم. امیدوارم توانسته باشم دری به فهم معارف انبیاء باز کرده باشم.

پاییز ۱۴۰۴ (جمادی)

سؤال: من سالها ست کارمند بانک هستم. برای آنکه در بانک پیشرفت کنم باید رشوه بگیرم. رشوه گرفتن من مساویست با امضاهاهایی که فساد در کشور درست می‌کند. اگر هم بخواهم در روند فساد توقف ایجاد کنم، همین سیستم فاسد متوقف می‌شود و همان حداقل خدمات هم به مردم نمی‌رسد. مثلاً من اگر مانع رسیدن وام به شرکت‌های دارویی شوم، دارو نایاب می‌شود و در نهایت، بیماران متضرر می‌شوند. لذا تصمیم گرفته‌ام کلاً استعفاء دهم و بیرون بیایم و بروم سراغ کار آزاد. بروم دست‌فروش شوم یا اسنپ کارکنم یا از روستای خودمان عسل بخرم و بیاورم تهران بفروشم. نظر شما چیست؟

جواب: متوقف کردن سیستم‌های فاسد، به این شکل، فسادش برای کشور بیشتر است. همانطور که گفتید دارو مدتی نایاب میشود و دودش به چشم مردم میرود و باز مجرای فساد راه خودش را پیدا میکند و دارو گران‌تر به دست مردم میرسد و شما را هم از سر راه برمیدارند و دست آخر باید بروید همان اسنپ کار کنید. اصولاً جنگیدن با مافیا، کار یک نفر نیست. قرآن هم می‌گوید یک نفر نهایتاً با دو نفر بجنگد، نه با یک لشکر. شما همانجا باشید و بهترین تصمیم را برای مردم بگیرید. این از این. اما مطلب بعد:

اگر شما می‌گویید من از کارمند بانک بودن بدم می‌آید و دوست دارم بروم کار آزاد کنم. دوست ندارم کارمند باشم. دوست دارم شغل آزاد داشته باشم. از

شغلم بدم می‌آید. این سؤال است که زیاد از من می‌پرسند. شخص می‌آید و می‌گوید من ده سال است شغلی را دارم که از لحاظ روانی با آن مشکل دارم؛ چه کنم؟ در این موارد ما با تقدیری مواجهیم که سالهاست تثبیت شده و ریشه‌دار گشته. نمیشود تبر برداشت و از فردا صبح به جانش افتاد و گفت از فردا کارمندی بی‌کارمندی! نمیشود از فردا صبح زنگ آلارم موبایل را خاموش کرد و وقتی رئیس اداره زنگ زد به او فحش داد و لحاف را سر کشید و خوابید و گفت من دیگر میخواهم کار آزاد داشته باشم! نمیشود روزی که ته خیار تلخ شد، زد زیر همه چیز و شیشکی بست به رئیس اداره و زد توی گوش او و از فردا نرفت سر کار. دقت کنید! این رهایی نیست. این رفتن بسوی خدا نیست. این رفتن بسوی تقدیر بهتر نیست. این، به ... رفتن است! به شکم نهنگ رفتن است!

اگر میخواهید از جایی نجات پیدا کنید، اول باید بفهمید که تقدیر شما به حکم خدا، شما را آنجا زندان کرده. آنوقت میفهمید که تنها کسی که قادر است شما را از آنجا نجات دهد خود خداست. پس اول باید دست به دعا بردارید و از خود خدا بخواهید شما را نجات دهد. و این مرحله را تا رد نکرده‌اید و تا مطمئن نشده‌اید که از بالا، تقدیر عوض شده، کاری نکنید که وضع بدتر میشود.

کاری نکنید که توبش بمانید. خرق نکنید. پاره نکنید سرنوشتتان را. سر خود کاری نکنید. چیزی نگویید که درش بمانید. تغییر تقدیر باید به ملایمت و با دعای بسیار و عبادات بسیار و انجام صالحات بسیار و تحصیل برات بسیار که از آن صالحات و عبادات حاصل میشود باشد. با نیز با رفق باید در درگاه خدا مطرح شود. بالاخره کارهایی کرده‌اید که این تقدیر نوشته شده و شما را تا این نقطه رسانده. بی‌حرمتی به این تقدیر، تنبیه در پی دارد و تحمل نمیشود و شما را بر میگرداند به نقطه اول. ببینید با یونس چه کردند! دعاها را ببینید که چقدر

ظریف، تغییر تقدیر را مطرح میکنند که به ساحتِ الهی برنخورد! به هم زدن طرح الهی، عکس‌العملِ شدید از جانب نیروهای الهی در پی دارد و سوتِ خطا را توسط ملائکهٔ الهی به صدا در می‌آورد و آدم را در گُنَجِ قرارداد و تنبیه می‌کنند. مخالفت می‌کنند با آدم. ارواح الهی آدم را وتو می‌کنند. رسول خدا (ص) فرموده: الْخَرَقُ شَوْمٌ. زیر میز زدن، شوم است. نمیشود به زور چیزی از خدا گرفت. خدا از بی‌صبری و عزوَجَزْ ما متأثر نمیشود. وجودِ حق تعالی، لا اِبالی است. از خدا بخواهید و منتظر فرج بمانید و تا از جانب خدا، فرج نرسیده، کاری نکنید که پشیمان میشوید.

پاییز ۱۴۰۴ (جمادی)

سؤال: مهم است که چه رشته‌ای بخوانیم یا کجا زندگی کنیم یا چه شغلی داشته باشیم؟ آیا برای سالک شدن باید الزاماً برویم حوزه؟ باید الزاماً جور خاصی زندگی کنیم؟ مثلاً میشود مهاجرت کرد و رفت انگلیس زندگی کرد و به مقامات آقای قاضی رسید؟

جواب: آنچه مهم است ایمان و عمل صالح و احسان است، نه جور خاصی زندگی کردن و جای خاصی بودن و حتی کار خاصی کردن: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (مائده: ۹۳) این آیه می‌خواهد بگوید مراقب تقوی باشید و مدام کار خوب کنید و احسان نمایید. آنوقت اگر نوکی هم این‌ور و آن‌ور زدید عیبی ندارد، خدا می‌بخشد. شما سر رشته را نگه‌دارید و نگذارید رشتهٔ بندگی گم شود. هر جا باشید و هر کار کنید، در سلوکید و عاقبت به مقصود میرسید. ملاک در راه بودن، ایمان و عمل صالح است نه در حوزه بودن یا عمامه به سر داشتن.

پاییز ۱۴۰۴ (جمادی)

سؤال: برای ضعیف شدن نفس اماره چه ذکر می‌پیشنهاد می‌کنید؟
 جواب: اواخر سوره حشر از "لو أنزلنا" تا آخر سوره، بعد از غروب، قبل از مغرب که اگر یازده بار خوانده شود اثرش کامل‌تر است، ولی حتی یکبارش هم اثر دارد. به امیرمؤمنان (ع) هدیه شود. ایشان این آیات را بسیار دو ست داشته و بسیار می‌خوانده و واجد اسم اعظم میدانسته و به خواص اصحابش توصیه می‌فرموده. اگر در این آیات دقت بفرمایید، جَبَل همان نفس است که با نزول قرآن بر آن، خاشع و متصدّع شده و پذیرای اسماء الهی می‌گردد.
 پاییز ۱۴۰۴ (جمادی)

سؤال: کمالات در چه سنی برای انسان حاصل می‌گردند؟ یعنی در چه سنی باید منتظر شکفتن و نتیجه دادن سیر و سلوک در وجود شخص بود؟ اشخاص در چه سنی بهتر قابل استفاده‌اند؟

جواب: بعضی کمالات بعد از ۴۰ سالگی سروکله‌شان در اشخاص پیدا می‌شود و بعضی از کمالات چهل سال پس از آغاز سیر و سلوک سروکله‌شان پیدا می‌شود و چون سیر و سلوک معمولاً پس از هجده سالگی یعنی پس از پایان دبیرستان و آغاز حوزه یا دانشگاه آغاز می‌شود، لذا در ۵۸ سالگی باید منتظر آغاز آن کمالات در شخص بود. لذا از اشخاص ۴۰ و خصوصاً بالای ۵۰ ساله می‌شود استفاده کرد. اما بهترین سن برای استفاده از اشخاص بعنوان معلم یا استاد، ۵۸ به بعد، تا سنی است که خرفت نشده‌اند و اصطلاحاً "نَنَّكْسُهُ فِي الْخَلْقِ" پیدا نکرده‌اند. معمولاً بهترین سن، دهه‌های شصت و هفتاد سالگی استاد است.

پاییز ۱۴۰۴ (جمادی)

سؤال: من پنج شب‌ه عصر به اتفاق دو ستم رفتم قم، و مشرف شدم حرم. سر قبر آقای بهجت. یک زن با پوشیه نشسته بود. غرق ذکر بود. تا ما را دید به ما

گفت مأمور است از طرف آقای بهجت به ما بگوید اگر بدنبال استاد هستید بروید سر قبر آقای ملکی تبریزی! حواله شما آنجاست. ما هم خوشحال رفتیم آنجا. آنجا سیدی بود که او هم مشغول ذکر بود. تا ما را دید گفت: از طرف امام کاظم (ع) مأمور است به ما ذکر دهد و استادی ما را قبول کند! سپس گفت تمام ذکرهایی که میگویید را دور بریزید و فقط ذکرهایی که من میگویم را بگویید. سپس ورقه‌ای از جیبش درآورد که کلی ذکر روی آن نوشته شده بود. گفت این‌ها را باید بگویید. از جمله گفت نباید ذکر دیگری بگویید. از جمله گفت حتی نباید سر خود صلوات بفرستید و جز آنچه اینجا آمده نباید بگویید. تلفنش هم زیر ورقه بود. گفت حتماً باید این دستورات را انجام دهید، چون تا به حال هرچه دستور انجام داده‌اید و هرچه ذکر گفته‌اید، نورهایی را که کسب کرده‌اید، اجنه از شما دزدیده‌اند و برده‌اند. برای همین تا به حال پیشرفت نکرده‌اید. گفت کلید حل مشکلات ما پیش اوست. بعد هم گفت وقتی دستورات او را سه هفته انجام دادیم، با تلفنش تماس بگیریم تا او بگوید کجا برویم پیشش.

حالا ما نمی‌دانیم این دستورات را انجام بدهیم یا نه؟! سید، حدود ۵۰ سال سن داشت و درست فارسی را بلد نبود حرف بزند و لهجه عربی عراقی داشت. جواب: این زن پوشیده‌دار گاه‌ا عصرها سر قبر آقای بهجت می‌نشیند و زن‌ها را تور میکند و می‌فرستد سراغ آن سید، سر قبر مرحوم میزا جواد آقا ملکی تبریزی در قبرستان شیخان. آن سید هم آن ذکرها را می‌دهد و آن زن‌ها را دنبال خودش می‌کشد و بقیه ماجرا تقریباً مشخص است که از کجا سر در می‌آورد. احتیاج به گفتن ندارد.

شبيه به این دگان برای پسرهای جوان هم در قم درست شده. متأسفانه در مشهد و نجف هم هست. در نجف، قبر آقای قاضی و در مشهد قبر آقای

مجتهدی را دام کرده‌اند برای شکار، و جوان‌ها را شکار میکنند و دنبال خود راه می‌اندازند و پالان میکنند و در ماده و معنی، به تمام معنی، از آنها سواری میگیرند. امیدوارم توانسته باشم به کنایه و در پرده، مطلب را به عرض برسانم. التفات بفرماید: هرکس ذکری به شما داد و گفت تمام اذکار را کنار بگذارید و فقط ذکر مرا بگویید، حتی اگر ذکرش چیز خاصی نباشد، این نحو اطاعت از او، شما را از حیثی، در تسخیر و تصرف آن شخص قرار میدهد. پس به جدّ از چنین اطاعتی، حذر کنید.

پاییز ۱۴۰۴ (جمادی)

سؤال: یک فرقه‌ای در نجف درست شده که در رأس آن یک روحانی ایرانی است که گویا از دست حکومت ایران دررفته و در نجف ساکن شده. اینها میگویند توسط یک زن با روح آقای قاضی (ره) ارتباط دارند. آقای قاضی دستوراتی به آن زن میدهد و او هم به آن روحانی و او هم به مریدان. به این نحو دستورات بسیاری به نقل از آقای قاضی در میان مریدان منتشر و همه به آنها عمل میکنند. نظر شما چیست؟

جواب: در گذشته که کسی مدعی حرفی از آقای قاضی بود، نگاه میکردند که اصلاً سنش میخورده که آقای قاضی را دیده باشد و دیگر شاگردان آقای قاضی قبول دارند که این شخص ارتباطی با آقای قاضی داشته یا نه. این یک ملاک عقلی است. وقتی یک راوی، روایتی از امیرمؤمنان (ع) یا امام صادق (ع) نقل میکند تحقیق میکنند که جزء اصحاب و هم‌عصران این حضرات بوده است یا نه. حالا این آقا برای دور زدن تمام این ملاکات عقلی آمده مدعی شده روح آقای قاضی با او ارتباط دارد و با اعتماد به نفس کامل - اما کاذب - حرفهای خودش را به آقای قاضی نسبت میدهد و قال القاضی قال القاضی راه انداخته! عده‌ای هم دنبال او را راه افتاده و فکر میکنند دنبال آقای قاضی راه افتاده‌اند.

هیاهات! اگر به ادعاست، یکی از اهل کشف مدعی است از روح آقای قاضی (ره) شنیده که فرمود اینها گمراه و متوهم اند و یک جن است که بر آن زن و بر آن استاد مسلط شده و تمام این بساط را دارد اداره میکند! شنیده‌ام سابقاً در بهائیت یکی مدعی شده بود (بقول خودشان) حضرت بهاء را شبها بخواب می‌بیند و از قول وی حرفهایی نقل میکرد. از جمله میگفت شیعیان راه غلط میروند و باید دنبال بهائیت باشند. مرحوم شیخ محمود حلبی بلند شد رفت مجلس او و بعد از آنکه او بلند شد و جمله‌ای از روح بهاء الله نقل کرد، ایشان هم گفت اتفاقاً روح ایشان دیشب به من هم نازل شد و گفت فردا میروی فلان مجلس و فلانی را که مدام به ما دروغ میبندد، مفتضح میکنی!

جمع کنید این بساط ارتباط با ارواح و خواب این و آن را دیدن. از اینها چیزی بدست نمیآید. قرآن، متابعت از ظن را منع کرده. اینها همه متابعت از ظن و گمان است. تمام این فرقه‌ها روی خواب و خیال شکل گرفته و عده‌ای خسرالدنیا و الآخره از سر استیصال و عدم دسترسی به عالمان الهی مفتون آنها شده‌اند. وای بحال کسی که خیالات خودش را بنام دین و آیین به خورد مردم میدهد و مردم را دور خودش جمع میکند.

وَبُئِلَ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيُشْتَرَوْا بِهِ تَمَنَّا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ (بقره: ۷۹)

وای بر کسانی که به سلیقه خود نوشته‌جاتی تهیه می‌کنند و آن وقت می‌گویند: این نوشته‌ها از طرف خداست! تا با جا زدنش پیش مردم به بهره‌ناچیزی برسند. پس وای بر آن‌ها با چنین نوشته‌جاتی و وای بر آن‌ها با چیزی که از این راه به‌دست می‌آورند!

این آیه دو جور متصور است: اول، ابداع یک کتاب کامل و انتساب آن به خدا؛ چنین بدعتی را در زمان ما سید علی محمد باب و پس از او بهاء الله مرتکب

شدند و دینی بشری و سراسر کذب بنیان نهادند. هرکس به کتاب - به اصطلاح آسمانی - ایشان رجوع کند، به این مطلب اذعان خواهد کرد که آن کتاب، وحی خدا نیست، بلکه تألیف یک عالم دینی - آنهم عالمی شیعه با اندیشه‌های شیخیه - است.

طبق این آیه، در گذشته هم، کسانی بوده‌اند که چنین کرده‌اند و بافته‌های ذهن خویش را بعنوان وحی الهی به خورد خلق خدا داده‌اند: **وَيُلِّ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ.**

مصدق دوم این آیه شریفه، نه انتساب یک کتاب کامل به خدا، بلکه انتساب یک مکتب فکری یا برخی ایده‌ها به الهامات الهی است. این نوع چسباندن خود به خدا در میان عالمان دینی خیلی شایع است. حتماً هم لازم نیست این خلط اندیشه خود با نصوص دینی، به شکل کتابت باشد؛ این افتراء می‌تواند شفاهاً رخ دهد. چنانچه در سوره آل عمران آمده:

وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ [سوره آل عمران : ۷۸] عده‌ای از عالمان یهودی، بیان خویش از دین را بعنوان کتاب خدا جا می‌زنند، درحالی که جزو کتاب خدا نیست. می‌گویند خدا چنین گفته، درحالی که نگفته! به دروغ به خدا حرف می‌بندند، خودشان هم می‌دانند.

این آیه هم مثل آیه سوره بقره، هم راجع به روحانیون یهود صادق است، هم راجع به روحانیون مسیحی، هم متأسفانه راجع به روحانیون اسلام. البته نه همه آن‌ها بلکه چنانکه گفته بعضی از آن‌ها. هرکس مدعی شود فهم و برداشت او از کتاب خدا، عین کلام وحی است، مصداق این آیات و مشمول نکبتی است که در این آیات ذکر شده.

این بعضی‌ها، با نطّاقی و سخنوری و زبان‌بازی، متن نازل شدهٔ دین را با برداشت‌ها و تأویلات خود به‌هم‌آمیخته و دینی التقاطی و کچوکوله تحویل مردم می‌دهند.

همچنین، خطبایی که فروعات سست فقهی و احتمالات تأویل‌پذیر کلامی را هم‌ردیف قرآن و بعنوان دین ترویج می‌کنند، مشمول این آیه‌اند.

پس روحانی باید به کتاب خدا دعوت کند و متن کتاب را ترویج کند نه فرهنگ منبعث از کتاب را که طی قرن‌ها از التقاطِ اوهام و آمالِ مردم اعصار و امصار رنگ گرفته. مبلغِ اسلام باید خودِ اسلام یعنی کتاب خدا را تبلیغ کند نه فرهنگ مسلمین و فهم این و آن از کتاب خدا را.

اما عاقبت این مدعیان علم الهی و استادنماهای خَر سوار، یعنی تفسیر عبارت "وَيُلِّهِمْ مِمَّا كَتَبْتَ أَيْدِيَهُمْ وَيُوَيَّلُ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ" را باید در سورة انعام جست:

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُو أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ (انعام: ۹۳) (چه کسانی ظالم‌ترند از آن‌هایی‌اند که به خدا نسبت دروغ می‌دهند یا ادعا می‌کنند: به ما وحی شده، درحالی‌که چیزی به آن‌ها وحی نشده است! یا ادعا می‌کنند: ما هم مثل آنچه خدا نازل کرده، از خود انشاء می‌کنیم!

کاش این ظالمین را در لحظه‌های سختِ جان‌کندن می‌دیدید که فرشتگان دستانشان را به‌طرف آن‌ها دراز می‌کنند و بر سرشان فریاد می‌زنند: جان بکنید! امروز خواروار می‌شوید، به‌سزای حرف‌های بیجایی که دربارهٔ خدا می‌گفتید و در برابر آیاتش تکبر می‌کردید.

صحنه‌ای که برای مرگ مدعیان دروغین نبوت و معنویت و اهل بدعت توصیف شده، صحنه‌ای است مهیب و محیرالعقول.

برخی گفته‌اند این آیه راجع به عبدالله ابی‌سرح نازل شده که یکی از اصحاب پیامبر و از نویسندگان وحی در مکه بود. او به میل خودش تغییراتی در آیاتی که می‌نوشت میداد و معتقد بود معنای قرآن مهم است نه لفظ آن. وقتی مشتت باز شد و پیامبر او را توبیخ کرد، از پیامبر کناره گرفت و مدعی شد من نیز می‌توانم مثل قرآن بیاورم. پس عبدالله مرتد شد و در مکه ماند. در ماجرای فتح مکه رسول خدا(ص) دستور داد تا او را بکشند. عثمان که برادر رضاعی او بود، او را نزد رسول خدا آورد و برایش شفاعت کرد. رسول خدا پاسخ عثمان را نداد. عثمان شفاعتش را تکرار کرد. رسول خدا باز هم ساکت ماند. بار سوم که عثمان درخواست شفاعت کرد رسول خدا(ص) فرمود: او را به تو بخشیدم و هنگامی که از آنجا رفت رسول خدا فرمود: مگر نگفتم هر که او را دید، او را بکشد. کسی گفت چشمم به شما بود ای رسول خدا و توقع داشتم به من اشاره کنید تا او را بکشم. اما رسول خدا(ص) فرمود: پیامبران با اشاره کسی را نمی‌کشند. اینگونه عبدالله ابی‌سرح از جمله طُلُقَاء (آزاد شدگان) گشت.

این آیه برای مرگ، غَمَرَات قَاتِل شده یعنی مرگ یک سُکر و گیجی سخت و جان‌کاه دارد، البته برای ظالمین، نه برای مؤمنین که طبق آیات سوره نحل، مرگ برایشان از غسل شیرین‌تر است: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ [سوره النحل: ۳۲] متقین، هنگام مرگشان نیز اینچنین است که: فرشتگان جانشان را به راحتی می‌گیرند و به آنان مرده می‌دهند: امن و آرامش بر شما! به خاطر کارهای خوبتان، پا به بهشت بگذارید.

اما فرشتگان مرگ در مرگ ظالمین در هیئت عذاب ظاهر شده و به آنها نهیب می‌زنند که "اَخْرِجُوا اَنْفُسَكُمْ" یعنی روحتان را از جسم، مثل حالت تهوع، بالا بیاورید و اخراج کنید. عبارت "بَاسِطُو اَيْدِيهِمْ" هم شاید راجع به ظالمین باشد، نه ملائکه، یعنی ملائکه دستان مُحْتَضِر را می‌کشند تا روح از بدنش خارج شود. در سوره محمد چنین آمده: فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّيْتَهُمُ الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَذْباَرَهُمْ [سوره محمد: ۲۷] روز مرگ چه خواهند کرد که ملائکه به صورت و پشت‌های ایشان سیلی می‌زنند؟!

خلاصه اینکه قبض روح غیرمؤمنان، با درگیری و کتک‌کاری و فحش و ذلت و خواری است.

بخصوص استادان‌ها و مدعیان نااهل معنویت و آنها که به دروغ بر مناسب دینی تکیه زده‌اند، جان‌کندن سختی دارند.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که عذاب "هون" مرگ در حال تشنگی است.

تفسیر عیاشی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که کسی که به دروغ ادعای امامت کند مشمول این آیه می‌شود.

جلد دهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: کسانی که به نظر شخصی و از روی قیاس فتوا می‌دهند مشمول نهی "سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ" هستند.

اگر آن آقا آن حرف‌ها را از قول خودش می‌زد و از طرف خودش ذکر میداد، معقول و منطقی بود. ولی این قایم شدن پشت روح آقای قاضی و بنام قاضی مردم را دوشیدن و حرف زدن از طرف قاضی، آنهم وقتی قاضی به رحمت خدا رفته و نمیتواند از خودش دفاع کند و بگوید این مهملات، حرف‌های خودت است نه من! بی‌انصافی و دروغ است و دروغ در هستی، عاقبت ندارد. اگر این باب در

دین باز شود سنگ روی سنگ بند نمیشود. هر شب کسی مدعی میشود روحِ فلان بزرگ بر من نازل شده و فلان افاضات را کرده و مردم را به فلان کار دعوت میکند و مبنای عمل، بجای قرآن و سنت، بجای شریعت میشود، جهالت و حماقت! ریشهٔ فرقه‌هایی مثل باییت و بهاییت در گذشته و فرقه احمد الحسن در دوران معاصر، همین منامات و ارتباطات با ارواح است و از همین راه غلطی که طلعه‌اش در نجف بلند شده، خواهید دید چه خطراتی در آینده متوجه شیعه خواهد گشت!

پاییز ۱۴۰۴ (جمادی)

سؤال: من هرچه میکنم نمیتوانم برای نماز شب بیدار شوم. چه کنم؟
جواب: فعلاً کاری را که میتوانید و در توان شما هست انجام دهید. لا یكلف الله نفساً الا وسعها. نماز شب را نشسته و پیش از خواب بخوانید یا جوری دیگر که میتوانید. روزی میرسد که نمی‌توانید نماز شب را نخوانید، چنانکه روزی بر شما گذشت و نمی‌توانستید آن را بخوانید. آن روز می‌فهمید که همه چیز دست خدا بوده و هست. همانطور که الان نمی‌توانید بلند شوید، روزی می‌رسد که نمی‌توانید بلند نشوید. خدا خودش باید شما را دعوت کند و روزگاری می‌رسد که دعوت می‌کند.

پاییز ۱۴۰۴ (جمادی)

سؤال: من از کسی غیبت کرده‌ام؛ چه کنم؟
جواب: خدا، گذشته را بخشیده، آنجا که فرموده: عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ [سوره المائدة: ۹۵] از حالا دیگر نکنیم!

پاییز ۱۴۰۴ (جمادی)

سؤال: به طور خلاصه‌وار مسئلهٔ خود را طرح می‌کنم. بنده طلبه هستم حدود ۳۰ سال سن دارم. در زندگی اشتباهات زیادی دارم و از خدا می‌خواهم که مرا

ببخشد. من برنامه‌ریزی‌های زیادی انجام داده بودم برای کارهایی که قرار است در آینده انجام بدهم اما هیچ کدام از آنها درست از آب در نیامد. الان هم برنامه‌ام این است که معارف دینی را برای شیعیان خارج از ایران به زبان انگلیسی به صورت‌های مختلف در اینترنت ارائه کنم. زبان انگلیسی تا سطح متوسط بلدم ولی برای این کار نیاز به سطح زبان بالاتری و همچنین فیش برداری‌هایی هست، لذا هنوز مشغول تمرین و یادگیری هستم. مادرم چند سال پیش رحلت کردند. مسئله‌ای که اکنون دارم این است که پدرم سالهاست قصد ازدواج دارد و من هنوز در خانه پدرم هستم. من از چند سال پیش دچار گردن درد شدم که درد آن به دست چپ کشیده می‌شود که احتمالاً دیسک یا آرتروز گردن است، لذا کار دستی زیاد نمی‌توانم انجام دهم. از یک طرف مانعی برای ازدواج پدرم هستم با توجه به سن بالای من و وجهه بسیار بدی دارد که بخواهد زن دیگری را به خانه بیاورد. از طرفی به خاطر مشکل گردن هر کاری را نمی‌توانم انجام بدهم. اخیراً هم یک مریضی که قبلاً دایتم دوباره عود کرده است. در فکر هستم که بروم جایی نگرهبانی دهم یا اینکه با ارزش‌های دیجیتال کار بکنم. قبلاً کمی ترید کردم و فکر می‌کنم با آموزش بیشتر بشود با آن درآمد کسب کرد. چند هفته پیش به مشهد رفتم و دستوراتی که علما گفته بودند را در حرم انجام دادم که وضع مالییم خوب شود و خدمت امام رضا علیه السلام عرض کردم که من زندگیم را به شما سپردم. حال از شما مشورت می‌خواهم که باید چه کنم؟ از طرفی سنم بالا رفته و هنوز مستقل نشده‌ام. ازدواج که کاملاً آن را فراموش کرده‌ام و به قول شما پذیرفتم که شاید تقدیر من نیست از طرفی بودن من در این خانه باعث اذیت پدرم می‌شود. هم بابت مانع ازدواج او هم بابت اینکه می‌بیند با اینکه سنم بالاست هنوز هیچ کاری در زندگی نکرده‌ام. البته شما همیشه می‌فرمایید که گاهی نباید کاری کرد و باید صبر کرد و خدمت

به پدر و مادر کرد. اما فکر می‌کنم شاید شرایط من فرق بکند. با توجه به اینکه باعث اذیت دیگران می‌شوم از زمانی که مادرم فوت شده از خانه برادرم ظهرها غذا می‌گیرم از این بابت هم بسیار ناراحتم. اگرچه هزینه‌ها را کمی پدرم می‌دهد ولی بسیار خجالت می‌کشم. او کار ساختمانی می‌کند و من در خانه هستم و از دسترنج پدرم و برادرم استفاده می‌کنم. شهریه هم ماهی یک میلیون می‌دهند و در این حد نیست که بتوانم در مخارج به آنها کمک بکنم. واقعا نمی‌دانم چیکار بکنم. این‌ها را هم با خجالت برای شما نوشتم. لطفاً تأملی بفرمایید و راهنمایی بکنید. شاید امام رضا علیه السلام در دل شما انداخت که راه‌هایی من از این مشکلات چیست؟

جواب: سلام. نمیدانم برای تغییر این وضعیت چه میشود کرد. ولی میشود در هر وضعیتی، رنج کشید؛ یا رنج نکشید. خدا رنج نکشیدن و راضی بودن را نصیب شما کند.

نامه دوم بعد چند هفته: شرمنده حاج آقا دوباره مزاحم شدم! بنظرتون الان برم برای کاری مثل نگهبانی اقدام کنم یا برم ترید ارز دیجیتال انجام بدم؟ میتونم از اقوام ده میلیون قرض بگیرم و شروع کنم.

جواب: سلام! بنده در جزئیات زندگی دیگران نمیتوانم نظر بدهم. اما قرض کردن مکروه است.

نامه سوم بعد مدتی: سلام علیکم حاج آقا! بسیار شرمنده دوباره مزاحم شما شدم. خواستم ببینم امکانش نیست به تعبیر خودتون استعلامی بگیرید و ببینید علت مشکلات و چاره مشکلات من چیست؟ واقعاً نمی‌دونم چیکار بکنم! خواهشاً لطفی بکنید و راهنمایی بفرمایید. تا آخر عمر دعائون می‌کنم.

جواب: نه چون درخواست کرده‌اید یا اصرار دارید، بلکه به دلیل خاصی که بین خودم و خدا حجت است، می‌گویم و به عرض میرسانم:

راجع به شما راه حلی که به نظرم میرسد اینست که این خیالپردازی‌ها و مهملات را - اینکه بروید و شیعیان جهان را هدایت کنید - رها کنید و بروید کنار پدرتان و کمک او و پا به پای او سرِ ساختمان کار کنید. آرتروز گردن شما از کمی تحرّک است و با تغییر سبک زندگی و کار کردن برطرف میشود و آن بیماری دوم هم علتش کمی تحرّک است و با تحرّک، آن هم برطرف میشود. برکت کمک کردن به پدر و کار کردن پا به پای او دنیا و آخرت شما را درست میکند و شما را از این چه کنم چه کنم نجات میدهد. بعد هم روزی بیست دقیقه تفسیر بخوانید یعنی در قرآن تأمل کنید و روزی بیست دقیقه روایات را بخوانید یعنی در سنت تفحص کنید. در اوقات اضافه هم عبادت کنید. کتاب اذکار بنده را یک دور از اول تا آخر بخوانید، خودتان میفهمید در عبادت و ذکر چه کنید. این راه را بگیرید و بروید. دنیا و آخرت شما درست میشود.

بنده به اشخاص، امثال چنین مطالبی را معمولاً نمیگویم، چون این قبیل ارشاداتِ مصداقی مثل نزول مائده می ماند و عمل نکردن به آنها نوعی کفران است و وبال دارد. و گاهی وبالش طرفینی است.

پاییز ۱۴۰۴ (جمادی)

کسی گفت: بعد از سی سال از مرگ پدر بزرگم برای اولین بار او را در بهشت برزخی دیدم. و این دیدار، نه تنها دیدار با پدر بزرگ بود بلکه مکاشفه جالبی راجع به بهشت برزخی و کم و کیف آن بود.

دیدم پدر بزرگم قصر زیبایی دارد که در باغ بزرگی واقع است. در حیاط قصر حوض بزرگی است و درون آن پر است از ماهی‌های بزرگ قزل آلا. خود پدر بزرگ با دستش یک ماهی را گرفت و برای ما کباب کرد.

با حضور در بهشت برزخی و دیدار با پدر بزرگ، مطالب بسیاری راجع به آنجا متوجه شدم. این مطالب به صرف حضور و به شکل علم حضوری و به صرف

توجه حاصل گشت، بی آنکه راجع به آنها از کسی از اهالی بهشت پرس و جوئی کنم.

متوجه شدم که بدترین جای بهشت برزخی، از بهترین جای دنیا بهتر است؛ برای تقریب به ذهن: اگر از کسانی که دنیا را گشته‌اند نظرخواهی کنید که بهترین و زیباترین و دل‌انگیزترین جای دنیا کجاست؟ هرکس جایی را میگوید که از مجموع گفته‌ها یک لیست درست می‌شود. احتمالاً کاخ‌های معروف دنیا و باغ‌های معروف دنیا و پارک‌های معروف دنیا، چه پارک‌های طبیعی، چه پارک‌های مصنوعی دست بشر، جزو این لیست خواهند بود. نکته اینجاست که جایگاه هر کس در بهشت ولو پایین‌ترین بهشتی، از بهترین جای دنیا بهتر است.

اهل بهشت در بهشت در قصر ساکن‌اند و قصرها در باغ‌هایی خرم واقع‌اند. اهل بهشت به سلیقه خود باغ خود را طراحی می‌کنند. آنها به سلیقه خود درخت می‌کارند و به سلیقه خود درختان را هرس می‌کنند و به سلیقه خود نه‌ه‌جاری می‌کنند. به سلیقه خود حیواناتی را پرورش می‌دهند. این‌ها بخشی از لذت "ما یشاء" انسان است که آنجا هم هست. یعنی آنجا انسان باغش را هر جور بخواهد تزئین میکند و حیوانات مختلف دارد و به آنها احسان میکند. مثل اینجا.

همچنین بهشتیان به میل خود به دیدار هم می‌روند. منتها در این دیدار باید میل طرفینی وجود داشته باشد. یعنی کسی نمی‌تواند خودش را به دیگری تحمیل کند. در دیدارها محبت و تعلیم و تعلّم معنوی برقرار است. به دیدار اولیاء رفتن مثل اینجا فوض است و مجالست با انبیاء و ائمه و اهل بیت (ع) یک نعمت مخصوص میباشد و نصیب همه نیست.

شغل‌های کاذب و شغل‌هایی که لازمه‌اش تسخیر انسانها نسبت به هم است در آنجا وجود ندارد، چون آنجا خدمه بقدر کافی برای همه هست و هرکس ولو

شده یک خادم دارد. بیشترش به درجهٔ فرد بسته است و آنجا هم مثل اینجا مُلک و مُلک بعضی کبیر است و بعضی صغیر.

پول در آنجا رایج نیست، چون تأمین حوائج از هم بی‌معناست و خواسته‌های همه مهیاست. ولی هر روحی نور وجودی‌اش مشخص است و بر حسب نور وجودی‌اش قادر بر خلق ما یشاء است و البته تحصیل نور در آنجا هم به عبادت و خدمت و معرفت و ولایت است و آنجا هم تحصیل اینها ادامه دارد.

عده تفریح آن‌ها با هم بودن، عبادت کردن، مذاکرات علمی و معرفتی، و کمک کردن به هم است. منظور از کمک کردن عشق ورزیدن به هم است نه اینکه به کمک هم نیاز داشته باشند. در بهشت هر کس لااقل یک خادم و یک همسر دارد. بیشترش به درجه‌اش بستگی دارد. بعضی در بهشت صاحب فرمانروایی و مُلک بزرگی هستند و برخی نه. البته آن‌ها هم که فاقد این ملک هستند، از نداشتنش رنجی نمی‌کشند. در هر حال تفضیل و تفاوت در آنجا بیش از اینجا است:

اَنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَالْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا [سوره الإسراء: ۲۱]

مؤمن بهشت می‌رود ولی حیف است و خسارت است کم کاری کند و به کم قانع شود. امام صادق (ع) فرمود: شیعیان ما همه بهشت می‌روند ولی حیف است به درجات اولیاء نرسند.

پاییز ۱۴۰۴ (جمادی)

سؤال: حکم دقیق هدیه‌ای که آدم می‌گیرد چیست؟ آیا خمس دارد؟

جواب: خداوند با شروع عصر غیبت، در شریعت، منطقهٔ الفراغ و رفع القلمی ایجاد کرده تا فرصتی باشد و ارواح بسیاری در این فاصله بیاید و بروند و بهشتی

شوند، آنوقت شما باز "أَدْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا" گویان، کوس "إِنَّ الْبَقَرِ تَشَابَهَ عَلَيْنَا" برداشته‌اید؟!

این یک فرصت است و معنی رُفِعَ الْقَلَمُ این است، نه آنچه از آن فهمیده‌اند! بعضی جاها سیر در شبهات چاره‌ای نیست و به صلاح است. بعضی وقتها خدا نمیخواهد امر دقیق مشخص شود تا کار سخت شود؛ آدم هم نباید دقت به خرج دهد و باید راهش را طی کند. امیرمؤمنان (ع) فرمود: اُبْهَمُوا مَا أُبْهَمَ اللَّهُ. پس اینکه حکم فلان چیز، دقیقاً چیست را کنار بگذارید، آنهم وقتی از چیزی حرف میزنید در خلافی‌ترین بابِ فقه امامیه.

بعکس، به آنچه روشن و مبرهن است عمل کنید! خدا فرموده از آنچه روزی شما کردیم، انفاق کنید. این مطلب را بارها و بارها در قرآن گفته. پس شما هم بارها و بارها انفاق کنید، از همه چیز، حتی از آنچه به شما هدیه دادند. چقدر؟ هر چه چقدر دوست داشتید. آیا عقل برای عمل به متن و معذوریت پیش خدا شما را کفایت نمیکند؟

پاییز ۱۴۰۴ (جمادی)

سؤال: سلام حاج آقا وقت بخیر. برای نزدیک بیست تا از اولیای خدا و مادر معصومین و امام زاده‌ها و شهدا اگر روزی ۴۰ تا حمد یا ۴۰ تا سوره توحید بخوانم خوبه؟ یا چیز دیگه بهتره؟ بعضی علماء. بعضی شهداء...

جواب: سلام. به نظرم دست از این کارهای بزرگ و بی‌ربط بردارید و برای پدر و مادر خودتان فاتحه بخوانید. هیچ ربطی بین این ذوات مقدس و شما شکل نمی‌گیرد و عمرتان تلف می‌شود. آنجا هم که ربطی برقرار است، شما وقت نمی‌گذارید و عمرتان در حال تلف شدن است. البته این جواب من، جواب کلی نیست و برای شماست. کسی که حق والدین و نزدیکان خود را گذارده، آنوقت برود بقیه را هم دعا کند طوری نیست. ولی ول کردن پدر و فرزند و خانواده خود

و مدام فاتحه فرستادن و استغفار کردن برای پدر شهید همت یا مادر شیخ بهایی چه وجهی دارد؟!

وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا [سوره النساء : ۱] حتی ارحام همگی در یک درجه از اهمیت نیستند و به بعضی باید التفات بیشتر داشت: وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ [سوره الأحزاب : ۶] وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ [سوره الأنفال : ۷۵]

پاییز ۱۴۰۴ (جمادی)

سؤال: برای نذر یا صدقه، گوسفند کشتن بهتر است یا پولش را نذر کردن؟
جواب: وقتی ماشین یا خانه می‌خرید یا فرزندی متولد میشود یا قراردادی امضاء میکنید یا به هر نحوی از انحاء، چیز جدیدی وارد زندگی شما میشود، خوب است قربانی کنید تا نحوست‌های قبلی آن چیز برطرف شود و به نوعی تطهیر گردد. این کار نوعی شکرانه هم هست.

اما وقتی برای حل و فصل کاری نذر میکنید مثلاً نذر میکنید تا مالی فروش رود یا تزویجی حاصل شود یا گره‌ای حل شود، گویا قربانی برتری ندارد و میشود مبلغش را گوشت یا برنج خرید یا پولش را صدقه داد.

برای رفع بلاها یا به شکرانه رفع بلا هر نوع صدقه‌ای مفید است ولی قربانی کردن و صدقه دادن گوشتش، اثری به مراتب بیشتر دارد و بهتر است.

سؤال: با دعا‌هایی که در خانه پیدا میشوند باید چه کنیم؟

جواب: اولین و مهمترین کار، پناه بردن به خدا با خواندن عوذات از جمله آیت الکرسی و چهارقل و باور به پناه خدا و اعراض قلبی از اثر آن دعاهاست.

دوم امحاء آنهاست با دو یا چهار تکه کردن آنها با قیچی (اگر فلزی بودند با قیچی فلزبُر) و سپس دفن آنها در زمین یا انداختن در رودخانه یا دریا. آب و خاک هردو از مطهرات اند.

واقع مطلب آن است که این کار دوم اگر کار اولی درست انجام شود اصلاً لازم نیست؛ ولی چون مردم نوعاً قادر بر انجام درست کار اولی نیستند، این دومی هم به آنها کمک میکند تا از بند ذهنی و روانی دعا‌های نوشته شده خلاص شوند.

پاییز ۱۴۰۴ (جمادی)

سؤال: سلام. بنده حدود ۱۰ سال پیش با شخصی معامله‌ای کردم، خانه‌ای داشتم در جایی دادم در عوض زمین‌های کشاورزی قرار شد بگیرم. بعد از مدتی متوجه شدیم که زمین‌ها ملی است، با او صحبت کردم که معامله را فسخ کند قبول نکرد. بعد از دو دوره شکایت و کلی فراز و نشیب و گذشت زمان درخواست فسخ کردیم. اما بدلیل اینکه ملک ما را هم در یک معامله بزرگ با یک کلاهبردار حرفه‌ای از دست داده بود، قرار شد به ما زمینهای کشاورزی دارای سند و از مستثنیات تحویل بدهد و اگر بعد از مهلت تعیین شده نداد، ما میتوانیم ادعای خسارت کرده و او را زندانی کنیم. بعد از گذشت نزدیک به دو سال از اتمام مهلتش و همچنین امروز و فردا کردن‌های فراوان ما دوباره شکایت کردیم و او فراری شد. بعد از مدتی او را به سختی گرفتیم و انداختیم زندان، مادر و خواهرش که خانه پدری‌اش را به نام آن دو کرده بود، آمدند و این خانه را به عنوان وثیقه گذاشتند و او را از زندان بیرون آوردند. مدتی هم با این شکل ما را بازی داد و در این بین وعده و وعیدهای جبران خسارات و ... تا اینکه در ایام عید نوروز پارسال تصادف کرد و از دنیا رفت. قبل از تصادف با مادرش چند بار آمدند و گفتند ما مهلت می‌خواهیم برای اینکه طلب شما را

بدهیم و زمین در فلان جا داریم و ملک می‌فروشیم و از این حرفا اما هیچ کاری نکردند و فقط وعده و وعید ... ، آخر سر بعد از فوتش ما همین خانه‌ای که به عنوان وثیقه گذاشته بودند را اجرایی کردیم و در مزایده دادگاه خودم این ملک را برداشتم. الان سند منتقل شده به نامم.

یک اتفاق دیگر هم برای بنده قبل از اجرای حکم انتقال سند افتاد: بنده یک بیهوشی به خاطر آندوسکوپی معده داشتم، بعد که به هوش آمدم به شدت منقلب و گریان بودم و اصلاً گریه دست خودم نبود از این بابت که احساس کردم امام حسین علیه‌السلام با یک گروهی در زمان بیهوشی بنده تشریف فرما شده‌اند. اصلاً همچین حالی را تا به حال تجربه نکرده بودم و گریه دست خودم نبود، هیچ چیز هم در ذهنم نمانده از آن ملاقات. (قبلاً یک فکری برای اینکه هر چه از این شکایت بدست آمد را خرج راه امام حسین کنم کرده بودم اما دلم صاف نبود و نمیدانستم چه مقدار و...)، موقعی که به هوش آمدم به این نتیجه رسیدم تمام چیزی که از این شکایت و دادگاه به دست می‌آید را در راه آقا خرج کنم و دلم صاف شد. بعد از این جریان بود که طبق ارزیابی کارشناس دادگستری که هر شش ماه باید بروز رسانی می‌شد ارزش معامله ما بروز شد و تقریباً دو برابر شد و ارزش این خانه‌ای که از این‌ها گرفته‌ایم کمتر از نصف طلب ما شد. سه سوال برام پیش آمده اول اینکه آیا این کار درست بود که من این خانه را از این‌ها گرفتم و نفرین‌های مادرش که به هر کس می‌رسد گریه و نفرین می‌کند، اثری بر من می‌گذارد یا خیر؟ سؤال دوم اینکه این خانه را چکار کنم نگه دارم یا تبدیل کنم به منزلی که در نزدیک خودمان هست و چگونه برای اباعبدالله یک خرج ماندگار و باقیات‌الصالحاتی می‌شود انجام داد؟ سوال سوم اینکه آیا شکایت را ادامه بدهم و از ورثه او بقیه مالم را درخواست کنم یا دیگر دادگاه و شکایت را رها کنم؟ با تشکر

جواب: سلام. سؤالات سختی است و خودتان باید به آنها پاسخ دهید. ورقه امتحانی شما را که من نمیتوانم جواب بدهم! پاسخ به این سادگی نیست. چرا؟ چون هرگونه بخشش نابجا، ظلم به خانواده و ورثه خودتان هم هست. یک نکته خدمت شما میگویم و با گفتن این نکته، سهمم را از جواب دادن به شما ادا می‌کنم. شما وقتی این سوال را از دیگران میپرسید از آنها نخواهید حکم کنند که شما چه کنید. چون آدم‌هایی که حواسشان هست معمولاً چنین نمی‌کنند. بلکه اینطور پرسید که اگر شما بودید چه می‌کردید؟ آن وقت شاید بتوانید از آنها مطلبی دریافت کنید که به شما کمک کند به پاسخ درست برسید. و بعنوان سوم شخص پرسید: کسی بوده که چنین کرده و چنان شده، به نظر شما آن شخص چه کند بهتر است؟ یعنی مسئله را به شکل یک سوال در علم اخلاق مطرح کنید. من سهمم را ادا کردم، حالا سراغ دیگران بروید.

پاییز ۱۴۰۴ (جمادی)

سؤال: از دوستان شیعه مواردی را برخوردم که به مسیحیت توجه میکردند از این باب که آنها مسلکی برای نجات و لقاءالله است!! نظر شما چیست؟!

جواب: کسی که قرآن نصیبش شده، اگر آنها فروبگذارد و سراغ کتابی مثلاً انجیل برود برای زندگی کردن، این عین بی‌توفیقی است و اگر مستضعف نباشد، به ارتداد، ولو ارتداد در سلوک، مبتلا شده. و دست آخر، خودش ضرر خواهد کرد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ [سوره المائدة : ۵۴]

و روزی افسوس خواهد خورد: أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ [سوره الزمر : ۵۶]

این مطلب از واضحات است و صرف داشتن افرادی که در آن ادیان متولد شده‌اند - که از آیاتی مثل: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى

وَالصَّابِرِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (بقره: ۶۲) برداشت می‌شود - ربطی به این قضیه ندارد.

زمستان ۱۴۰۴ (رجب)

آنجا که این کتاب بیش و پیش از آنکه برای دیگران باشد، مصدري برای مراجعه خودم است، لذا رأس هر سال که آنرا تطویل می‌کنم، یعنی وقایع و تجربیات سالی را که گذشت به آن اضافه می‌کنم، اعمال عبادی و خدمتی را که در آن مقطع الرأس به آن مشغولم هم مینویسم تا با مراجعه به آن در گذر زمان بفهمم چه اعمالی را ترک کرده و کدام را دارم عمل می‌کنم. کارهای هر شب و روز بنده در این تاریخ عبارتند از:

هر ساعتی که در شب خودبخود بیدار شوم که نهایتاً چهل دقیقه قبل از نماز صبح با زنگ موبایل است، نماز شبی می‌خوانم به این کیفیت که پس از حمد بجای سوره، یک صفحه قرآن می‌خوانم و در رکعت بعد، صفحه بعدی. اینطور هر شب ده صفحه قرآن خوانده می‌شود و ظرف حدوداً دو ماه، قرآن ختم می‌گردد. در روایات هم هست که بهترین نحوه قرآن خواندن، خواندن آن در نمازهاست. پس از این هشت رکعت به اضافه دو رکعت به عنوان نماز شفع، نماز یک رکعتی وتر را هم می‌خوانم. بعد نماز مینشینم به استغفار تا وقتی که خوابم ببرد یا اذان نماز صبح را بگویند. بنده معمولاً نوافل را نشسته یا در حال پیاده‌روی یا پشت فرمان می‌خوانم. بعد از نماز صبح، دعای بسم الله و بالله صلی الله علی محمد و آل محمد، أفوض امری إلی الله ... را که منقول از حضرت رضا (ع) است و در تعقیبات نماز صبح آماده می‌خوانم، به اضافه آن هفت آیه‌ای که از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده و برای حفظ است: قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا ... سپس هفتاد بار یا فتّاح با گذاشتن دست بر قلب می‌گویم

و بعد صد بار یا صاحب الزمان می‌گویم و بعد شروع به گفتن تهلیل می‌کنم تا خوابم ببرد. صبح بر حسب آنکه با کسی قرار ملاقات داشته باشم یا نه، ساعت ۷ یا ۸ یا نهایتاً ۳:۰۸ بیدار میشوم و حین صبحانه و اصولاً غذا خوردن، بقدر حضور و توجه و توفیق، "لا اله الا هو" می‌گویم. اگر کاری بیرون منزل من جمله کار اداری یا معیشتی یا بانکی یا خرید مایحتاج نداشته باشم، باز هم سعی می‌کنم خانه نمانم و لا اقل برای قدم زدن، بیرون می‌روم. بیرون رفتن همراه است با گفتن ذکرهای صلوات ۴۰۰ بار، استغفار صد بار، تهلیل صد بار، حوقله صد بار، و سپس زیارت اربعین برای زیارت امام حسین (ع) و بعدش زیارت امین الله برای زیارت امام رضا (ع) و بعدش در دلم چند جمله‌ای با امام زمان (ع) خلوت و صحبت می‌کنم و یک سوره یاسین را می‌خوانم و از طرف خودم و خانواده‌ام و اساتیدم و هرکس وارد خانه‌ام می‌شود ثوابش را به حضرت حجت تقدیم می‌کنم. بعدش هر ذکر که به دلم می‌آید هر ذکر را ۵ دقیقه یا ۱۰ دقیقه ورد خود می‌کنم و کم‌کم ظهر شده است. معمولاً نماز ظهر را بیرون، در مسجدی جایی می‌خوانم. اول، نماز ظهر را می‌خوانم و بعد نوافل آن را که برای ۴ رکعت اولش یک نماز امیرالمؤمنین (ع) می‌خوانم که هر رکعتش ۵۰ تا سوره توحید دارد. اگر شد با تسبیح می‌شمارم و گرنه ۵ دقیقه را برای هر ۵۰ تا حساب می‌کنم. بعدش دو رکعت نماز والدین می‌خوانم و بعد دو رکعت نماز باران می‌خوانم و برای سرزمینم طلب باران و برکت می‌کنم. قبل از نماز عصر که همان حوالی عصر خوانده می‌شود، چهار رکعت نماز جعفر می‌خوانم. البته ۳۰۰ بار تسبیحاتش را بعد از نماز می‌گویم. و بعدش ۴ رکعت نماز استغفار می‌خوانم. در اینجا هم چهار رکعت نماز می‌خوانم و بعد از آن ۳۰۰ بار استغفار می‌کنم برای تمام مؤمنین و مؤمنات از جنّ و انس و کسانی که در حکم آنها هستند. بعدش یا قبلش نماز عصر را می‌خوانم. معمولاً بعد از ظهرها یک ساعتی

می‌خوانیم. غروب آفتاب که شد ذکرهای مخصوص غروب را که در مفاتیح هست می‌گوییم و آیات آخر سوره حشر را یک بار یا سه بار یا ۱۱ بار می‌خوانیم. صبح پس از صرف صبحانه و قبل از خروج از خانه، دو کار را حتماً انجام می‌دهیم. یکی ۱۰ دقیقه ذکر حَیُّ هُوَ می‌گوییم به این نحو که در دم حَیُّ و در بازدم هُو می‌گوییم. همین ذکر را قبل از نماز ظهر ۱۰ دقیقه و قبل از نماز مغرب هم ۱۰ دقیقه انجام می‌دهیم. صبح بعد از این ذکر، مقداری تفسیر می‌خوانم و نکات خوبی که به ذهنم می‌رسد را در فضای مجازی به اشتراک می‌گذارم. نماز مغرب را سعی می‌کنم در مسجد محلّمان بخوانم. بعنوان نافله مغرب تا نماز عشاء شروع نشده، یک نماز دو رکعتی شب اول قبر می‌خوانم برای کسانی که امروز به رحمت خدا نائل شدند و کسانی که در برزخ گرفتارند و بعدش دو رکعت نماز غفيله می‌خوانم. بعد از نماز عشاء که به جماعت خوانده شد، یک نماز دو رکعتی می‌خوانم و ضمن آن سوره واقعه را می‌خوانم. بعد از نماز همانجا در مسجد می‌نشینم و تا برق‌ها را خاموش نکرده‌اند و مرا بیرون نکرده‌اند، ذکر می‌گوییم. ۱۰ دقیقه یا هزار بار تهلیل و سپس همین قدر یا علی و سپس الله لا اله الا هو و سپس صلوات و سپس الله هو و سپس استغفار. اگر قبل از تمام شدن این ذکرها از مسجد به سمت خانه راه افتاده باشم، این ذکرها را در راه و بعدش در خانه می‌گوییم. شب یک ساعتی مطالعه می‌کنم که معمولاً کتاب حدیث است یا کتابی ادبی مثل حافظ. معمولاً حوالی ساعت ۱۱ شب می‌خوانم. سعی می‌کنم با وضو و با حضور بخوابم و تسبیحات حضرت زهرا (س) و آیت الکرسی را قبلش بخوانم. ساعتی که عرض کردم از خواب بلند می‌شوم و مانند قبل.

دو روز در هفته شب‌ها در حسینیه منزل ما جلسه خصوصی است و جمعه‌ها عصر هم جلسه عمومی است. جلسات معمولاً روایت است و هر توضیحی که

به ذهنم برسد در لحظه می‌گویم. در تمام عمرم روزی بیشتر از یکی دو ساعت مطالعه نکرده‌ام اما چون مستمر بوده و سراغ سرچشمه رفته‌ام توفیق نوشتن این همه کتاب را پیدا کرده‌ام. جمعه‌ها قبل از جلسه سعی می‌کنم صد بار سوره قدر را بخوانم و بعد از جلسه معمولاً آنقدر می‌نشینم تا هر کس سوالی داشت بپرسد. یکی دو ساعتی طول می‌کشد. این کار خدمت به خلق و انشاءالله مرضی خداست. کسانی که می‌خواهند در طول هفته منزل بیایند و مرا ببینند، معمولاً تابع وقت آنها هستم و می‌گویم خودتان پیشنهاد وقت بدهید و برنامه‌های خود را منعطف می‌کنم تا شخصی که می‌خواهد، بیاید و مشورت و همفکریش را انجام دهد. این کار را به عنوان خدمت انجام می‌دهم و چون خدمت به راحتی به دست نمی‌آید و آدم باید شکارچی آن باشد، آن را حاکم بر عبادات قرار می‌دهم. هفته‌ای یک بار معمولاً از شهر خارج می‌شوم و به سفری چند ساعته به اطراف شهر برای سرکشی به باغات و زمینهای کشاورزی‌ام می‌روم و فصلی یک بار به سفری چند روزه به جاهای دورتر می‌روم که آنهم معمولاً سرکشی به املاک است. سفر برکاتی دارد که جای دیگر نیست. هفته‌ای یکبار هم حتماً منزل والدین می‌روم و سر می‌زنم و ماهی یکبار منزل والدین همسرم می‌روم. معمولاً جای دیگر خصوصاً برای مهمانی نمی‌روم. هر چه رفت از عمر یاد آن به نیکی می‌کنیم؛ چهره امروز از آیینۀ فردا خوش است.

زمستان ۱۴۰۴ (رجب)

